UNIVERSAL
LIBRARY

OU-232875

UNIVERSAL
LIBRARY

رنگین ادائی چمن و نخل بیدی گلشن لاله شادابی بخش رخ گلکن کان

از کتاب لاجواب صداقت نامه یعنی تاریخ نبی نظیر عمر بیدل هفتاد و سه ساله ای فن ظلمات جهان رفت و دست جلد چهارم

روضة الصفا

تصنیف عالیجناب فیض مآب فضائل اکتساب شاعری کمی در دوران این نسخه جامع طبع محمودی داد الحق قانونی ابی بهاست که مجمع شاعر علی مصحح گردان حمید عنوان سعید

در مطبع فیض مجمع نامی مانشی نول کشور مطبع مزین شهری نشین دلهاشد

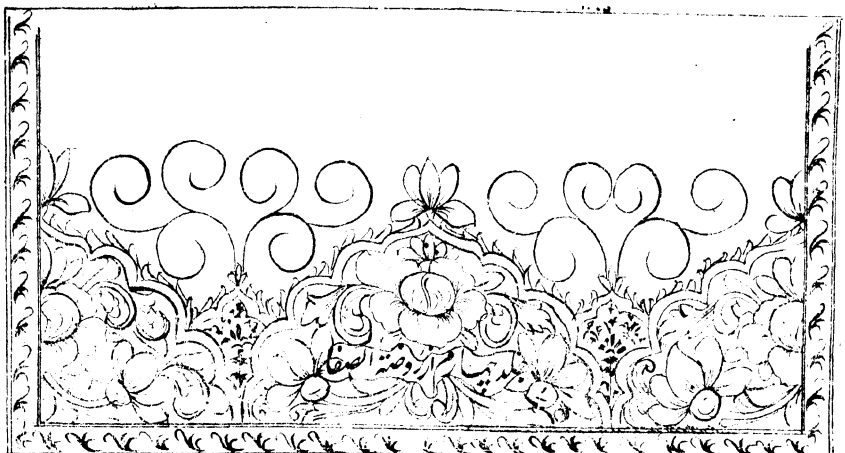

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست نسخهٔ سعادات ابدی و دیباچهٔ مجموعهٔ کرامات سرمدی ثنای کریمی است که از جوهر دلی غایت مخلوقات عالم سوئی سفلی را خلعت وجود پوشانید حکیمی که از محض حکمت انتظام حال عباد را در اقطار آفاق برافت و سیاست سلاطین فی ما الاقتدا منوط و مربوط گردانید مراد را رسد کبریا و منی به که بکلکش قدیمیت و تنزیه غنی را بکی را البسهٔ پرمهتاج بخجت به یکی را بخاک اندر آرد زخجت به و صلوات ملا انتها و تسلیمات لاتعد و لاتحصی هر قدر قدس مشهد مقدس سرور انبیا و مهتر اصفیا آن مخاطب بخطاب کریمه و ما ارسلناک و آن مشرف بتشریف کاد یولاک لما خلقت الافلاک و بر ارواح مطهر اجساد مغبر عترت و اصحاب حشرت و احبا و اولیا و اما بعد چنین گوید مسود اوراق محمد خاوندشاه وفقه الله تعالی لنیل ما تمناه کیاعث کلی و غرض اصلی از تلفیق این کلمات و تمهید این مقدمات آنست که مجدد این اوراق بتاثیر دولتمندی اختصاص یابد که بحلیهٔ انواع زیور و ادب اصناف و دانش تحلی یافته ذوات حمیدهٔ الصفات او با فعال خیر و اعمال بر صورت استکمال مزینه و بزیور رفیع و تمیز و فضیلت از فواضل زمان ممتاز و مستثنی آمده و بدرجهٔ بلند و ادراک فائق و معنی و دقائق تبیان سر آمد اماثل دوران گشته و ما هو الامیر العادل الفاضل حسیب النسیب عمدهٔ اعیان الممالک المله قدوهٔ ارکان الدین الدولة ملاذ الامراء والاعظام ذو الافاق محی مراسم الایالة بالانفاق جامع آیات الافضال ناصب رایات المعدلة والانصاف مقرب الحضرة السلطانیة معتمد المکاتبة الخاقانیة یمین الصغیر الکبار نظام الملة والدنیا والدین امیر علی شیر النوائی یقال فی شانه العالی بیت فائق تقدیر همه کس آسمان صفت به فائض بلطف بر همه خلق آفتاب در به حضرت باری تعالی ساحت عزا و از انزائبه مذلت و شائبهٔ منقصت محفوظ و مامون و او را و آن اعلی جناب را احراز سعادت و مرادات دنیوی و اخروی فائز و سرافراز گرداند بمنه و فضله و عونه و بها ما شرعت فی القسم الرابع من الاقسام السبعة لعنایت ملک المکبر المتعال و هو المیسر لجمیع المطالب و الآمال گفتار در حکومت ذوالیمینین و اولاد او که ایشانرا ملوک طاهریه گویند چون طاهر بن حسین بن مصعب خزاعی محمد امین عباسی بکشت و مامون از خراسان ببغداد رفت طاهر در سلک خدمت خلافت انتظام یافته ملازمت مینمود تا روزی بمجلس مامون در آمد و مامون بشراب خوردن اشتغال داشت فرمود که حسین خادم طاهر را کاسهٔ چند داد و درین اثنا مامون در گریه شد طاهر گفت ای امیر از شرق تا غرب عالم در تحت فرمان تست هیچ نمیدانم که سبب این گریه چیست مامون فرمود از برای امری میگریم که اظهار آن مستلزم مذلت و خواریست و اخفای آن مقارن غم و بیماری هیچکس بی اندوه نیست بعد ازان بگریه گریه براسون مستولی شد که طاهر را مجال سوال نماند و از پیش مامون اندیشناک بیرون آمده یکی از مخصوصان حسین خادم را طلب داشت و سبب خطیر و داد که مخدوم خود را سیاسه اورا بران دارد که از مامون پرسد که سبب آن گریه چه بود ملازم حسین بدولت هزار درهم پیش و برده و مدعای طاهر فوذه ایمنین را بعرض او رسانید چون روز دیگر حسین بشرف پابوس مامون دریافت مامون ازوی شراب خواست گفت شراب ندهم تا امیر سبب گریهٔ خویش که دیروز واقع شده با بنده بگوید مامون گفت ترا باین سخن چه کار است حسین گفت ازانکه بنده خلیفه خبر میرمن استیلا یافته مامون فرمود که اگر این را با کسی بگوئی ترا بشم

حسین جواب داد که من بر آنچه بافشای راز مهتم نموده ام مأمون فرمود همین که چشم من بر طاهر می افتد احوال برادرم محمد امین گشته شدن او بدان دل دهوان بخاطر هم میرسد خود را نگاه نتوانم داشت حسین کیفیت حال باطاهر رسانید طاهر نزد احمد ابی خالد زیر فرقه گفت پگر همین نکوئی که بما کرده نگاه دار او را از آن مطمئن الخاطر نمائیم خود را نگاه نتوانست داشت و بعد از آن مأمون بخط خود و بخط احمد ابی خالد متقبل شد که چون بمرو رسد او را بحضرت طلبد و بجای برادر بنشاند و بعد از آن بمدت سه سال ولایات خراسان را بطاهر مفوض گرداند و بعد از آن ولایت عراق را بدو دهد و بعد از آن ولایت مصر را بدو دهد و بعد از آن ولایت شام را بدو دهد و بعد از آن ولایت جزیره را بدو دهد و بعد از آن ولایت موصل را بدو دهد و بعد از آن ولایت ارمینیه را بدو دهد و بعد از آن ولایت آذربایجان را بدو دهد و بعد از آن ولایت طبرستان را بدو دهد و بعد از آن ولایت جرجان را بدو دهد و بعد از آن ولایت ری را بدو دهد و بعد از آن ولایت اصفهان را بدو دهد و بعد از آن ولایت همدان را بدو دهد و بعد از آن ولایت دینور را بدو دهد و بعد از آن ولایت ماسبذان را بدو دهد و بعد از آن ولایت حلوان را بدو دهد و بعد از آن ولایت کوفه را بدو دهد و بعد از آن ولایت مکه و مدینه را بدو دهد و بعد از آن ولایت یمن را بدو دهد و بعد از آن ولایت بحرین را بدو دهد و بعد از آن ولایت عمان را بدو دهد و بعد از آن ولایت سند را بدو دهد و بعد از آن ولایت مغرب را بدو دهد و بعد از آن ولایت افریقیه را بدو دهد و بعد از آن ولایت اندلس را بدو دهد و بعد از آن ولایت صقلیه را بدو دهد و بعد از آن ولایت قبرس را بدو دهد و بعد از آن ولایت رقه را بدو دهد و بعد از آن ولایت شام را بدو دهد و بعد از آن ولایت مصر

تفتیش آں مرتد چہار ہزار نفس سوار و فرق بلدہ مجتمع گشتہ گواہی دادند کہ مدت الحیوۃ این مجلد را بہمین ہیئت کہ حالا واضح است دیدہ ایم و قبول زمین دریں موضع ننوشتہ و نساختہ

دیگر بود و مدار ادعای این شہادت طمع ثواب شنود **ذکر حکومت طاہر ابن عبد اللہ** چون خبر وفات عبد اللہ بن طاہر بسمع واثق خلیفہ رسید طاہر ابن عبد اللہ را مجموع اعمال کہ پدرش متصرف بود والی گردانید و سر کہ از امرا در ان اوان بمنصبے اختصاص داده بہیبت فرمود و چون بہ دمشق رسید عبد اللہ بگذشت واثق باخت رفت پدرش متوکل بر سریر خلافت متمکن گشت بحجت طاہر ابن عبد اللہ لوا و رایت داشت و در سنہ سبع و اربعین مائتین طاہر برادر خود محمد بن عبد اللہ را بجانشینی خود و مستاد متوکل و اصلاح حال بغداد گردانید و در اعمال دار السلام نائب مناب خود ساخت و ران ایام معرض متوکل رسانیدند کہ عیسی بن جعفر بن عاصم کہ یکی از متعینان بغداد بود ابو بکر صدیق و عمر فاروق و عایشہ و حفصہ رضی اللہ عنہم دشنام داده است متوکل رسالہ در بحجر بن عبد اللہ طاہر پیغام داد کہ عیسی الگیز و چندان تازیانہ بزند کہ بمیرد و بعد از زدن او را در محفہ جلد انداز و محمد بموجب فرمود عمل نمود و طاہر بن عبد اللہ در خراسان بحکومت اشتغال نمود و تا در زمان خلافت مستعین دران ولایت وفات یافت **ذکر حکومت محمد ابن طاہر ابن عبد اللہ ابن طاہر** چون خبر مرگ عبد اللہ بسمع مستعین گشت امارت خراسان را بمحمد بن طاہر تفویض نمود و محمد بن عبد اللہ طاہر را در عراق عرب و حرمین امین ساخت گویند محمد بن عبد اللہ الفضل مرادب موصوف بود و بلہو و لعب طرب عیش بغایت مائل و در ایام دولت خویش عمارت طرسان را بجم رسانید و سلیمان بن عبد اللہ طاہر را وزیر خود ساخت و از انجا مہنداد شتافت و مستعین او را بصاحب شرطگی گردانید و بعد از مستعین نیز بہمین منصب بود و در روزگار او بغراغت میگذرانید و سنہ ثلاث و خمسین و مائتین وفات یافت **ذکر** یعقوب ابن لیث بعد از ضبط سیستان یعقوبی لایات خراسان را متصرف شد و بعد از آنکہ قتلغ ترکی لشکر بہرات کشیده عامل محمد طاہر را از انجا بیرون کرد و فوشنج کہ دار السلطنہ طاہریہ بود نیز بگرفت و بقہستان رفت و در سنہ سبع و خمسین و مائتین حسن بن زید علوی لشکر بجرجان کشیده و بر ولایت مستعینی دست یافت و چون محمد بن طاہر بسیستان رفت حسن بن زید بگرگان و طبرستان رفت و بر ولایت مستعینی دست یافت و چون محمد بن طاہر بسیستان رسید یعقوب بلشکریان او ده ایشان را بجنگ فرستاد حسن بن زید لشکر خراسان را شکسته و بسیاری را بقتل رسانید و اکثر اموال و غنائم ذراوان از انجا غارت بگرفت و محمد بن طاہر ضعیف شد چہ اکثر بلاد خراسان را یعقوب بن لیث گرفته بود و در ولایت جرجان تازی حسن بن زید متصرف گشته و ران ایام طائفه از اعیان خراسان گریخته بود نزد او التجا بدرگاہ محمد بن طاہر برده و ازان جملہ احمد فضل را برد رشن و دیگر محمد یعقوب لیث را بجہان فرستاده ایشان را طلب داشت محمد جابت نکرد و این معنی موجب ازدیاد و دشمنی شد و در سنہ تسع و خمسین و مائتین یعقوب لیث عاصم نیشاپور شد و چون احمد فضل بن خرشید بنیابت خود بدار الامارة رفت محمد بن طاہر ازین واقعه آگاہ شد و بود چون این خبر بگوش یعقوب لیث رسید بنیشاپور آمد و بر سر او تاخت

گفتار در قضایای آل لیث و ابتدای کار یعقوب تا آنزمان که بسلطنت رسید و این جماعت را ارباب تاریخ صفاریه گویند لیث پدر یعقوب

دیستان سپهسالاری داشت یعقوب و عمرو علی و هریک بیشتر حکومت کردند ابتدا حکومت علی نهاده ابتدای نهضت یعقوب نیز در بلاد حال موری گاری کردی هر چه بدست آوردی دکانی ضیافت نمودی چون بسن رشد رسید بمیزه رسید جمعی از مردم جلادی بخدمت او کمر بستند و برآنروزان مشغول شد باسباب سرداری مرتب شده و دران کار شد و با انصاف نگاه داشتی و با ملک چیزی از آینده و رونده محرسند گشتی و در سنه سبع و ثلاثین و مائتین کز خراسان توابع آن لطاهر بن عبد الله متعلق بود شخصی از اهل نسک را صالح بن نضر فتنه‌ی متغلب بملکت سیستان مستولی گشت و یعقوب لیث نوکر صالح مذکور شده و درین اثنا طاهر بن عبد الله لشکری فرستاد تا صالح را از نواحی سیستان براند نه ابعاد ازین در هم بن نصر خروج کرده سیستان را گرفت و لشکر طاهر را از حوالی سیستان بیرون کرده چون درهم از عهدهٔ ضبط سپاه که اینتی نقضی نمیتوانست نمود یعقوب بن لیث را بدو لشکر ساخت چون تجنده ضعف و عجز درهم مشاهده کردند پیشوائی و سرداری یعقوب را بقدم اقبال تلقی نمودند درهم نیز ضبط و ربط امور را برای و رویت او مفوض گردانید و در کامل التواریخ مذکور ست که حاکم خراسان جبلتی اندیشید تا درهم را ظفر یافت و او را گرفته ببغداد فرستاد و خلیفه او را مدتی محبوس داشت و بعد ازان او را رها کرده درهم بخدمت خلیفه مشغول شد و بعد از غیبت درهم یعقوب رجات علیه ترقی کرده مرفع فتنه خوارج برداخت یاران و ملازمان یعقوب چنان فرمان او میبرند که فرمودی بران متعهد بوده چون یعقوب از ضبط سیستان فارغ شده لشکر بخراسان کشید و دران سال زیاده فتحی میسر نشد لاجرم بسیستان باز گشت تا بار دیگر بسر انجام مهمات متوجه گردد و در سنه ثلاث و خمسین و مائتین چنانچه مذکور شد باز بجانب خراسان توجه نموده هرات و قوهستان را گرفت و ازانجا بجانب کرمان نهضت فرموده گماشتهٔ حاکم شیراز را که بحکومت آن دیار اشتغال مینمود بگرفت و ازانجا بطرف شیراز روان شده با والی فارس محاربه کرده او را نیز بدست آورده و ده بازلیق و صد من مشک تبر کستان دیگر ببغداد فرستاد و بخلیفه پیغام داد که من مطیع و منقاد و بستان باز گشت و حاکم شیراز را بند کرده با خود ببرد و در سنه سبع خمسین و مائتین باز بعزم لشکر بفارس کشیده درین نوبت خلیفه ببغداد معتمد برادر پیغام داد که چون مملکت فارس تمامی ایم چیست کز میان ما نشان نیابد بگذار تا بحکم موقع برادر خلیفه که صاحب اختیار و مرجع مملکت بود رسولی بنزد یعقوب فرستاد و مصحوب او حکمی روان کرد بمضمون آنکه ولایت بلخ و طارستان و سیستان تعلق بیعقوب دارد باید که متوجه آنصوب گردد و یعقوب بی فارس را جعت کرده منازل قطع نموده بلخ رسید و ازانجا با لشکری گران متوجه کابل شد کابل شاه او تحت تصرف آورده حاکم آن ولایت اسیر و دستگیر گشت بعد ازان ببرات آمده آن ناحیت را مستولی گشت و از هرات بجانب نیشاپور شتافت محمد بن طاهر نزد یعقوب آمده و یعقوب را با اتباع و اشیاع که مجموع صد و پنجاه نفر بودند بگرفت و بسیستان فرستاد و در خراسان فتوحات عظیم نصیب گردانگاه متوجه طبرستان گشت تا با حسن بن زید علوی محاربه نماید و سبب آن بود که عبد الله سنجری که از یعقوب بگریخته نیشاپور را نزد محمد بن طاهر آمده بود چون خبر توجه یعقوب معلوم کرد از آن موضع فرار نموده حسن بن زید علوی ملجا شد چنانچه سبق ذکر یافت و یعقوب سولان نزد حسن فرستاده او را طلب داشت و حسن ایلچیان را نگرفته نشاپور نزد محمد بن طاهر آمد

هرکس که پیش او برای خدمت آمدی اگر در نظرش پسندیده نمودی حال او پرسیدی که سلاح شوری میدانی و تیر نیکو می اندازی و در شمشیر دن لیعبیتی داری و بعد از ان از وی سوال کردی که در این مدت با که بسر برده و ملازمت که کرده و در کدام معرکه مبارزت نموده آنگاه حکم فرمودی تا کیسهٔ او را از ما کولات و ملبوسات و غیر آنها بنوی داده و آنچه حاصل کردی بیش از انقضای یکسال چیزی للبیدی فراوان آوردی تا آنچه بوده اندازه داده نماند و مجموع اسپان تجمیده ملک او بود گرانمایه چهارپایان از خاصه خود میداد و تخمی چنین جهت خود ترتیب کرده بود که چون بر بالای تشتی بر مجموع لشکر مشرف بودی اگر از اوضاع لشکریان چیزی در نظرش ناپسندیده آمدی حکم کردی تا بتغیر آن قیام نمایند و هزار مرد جلد از سپاه گزیده هر یک را چاتی زرین داده که هزار مثقال طلا وزن داشت و همچنین هزار اجاق از نقره هزار نفر داده بود و آن چاتها را آن مردم را عیاد و محافل بر دوش نهاده بودند و همچنین سراپردهٔ ملک را بجلو میکشیدند و هر وقت که در امور ملک بمجلس مشورت نمیکرد و چون دشمن او بهزیمت میرفت بمجلس لشکریان او هرچه و مجال آن نداشت که بر غصت او دست بغارت و تاراج برد و در این قضیه اتفاق غریب میکردند که غلامان خاصه را نجا بپیرامن او نگاه میکردند تا آن مهم کفایت کردی پس هر دو را مطیع او بیست گوسفند و پنج دیگ می بخشید اول حصهٔ غلامان گاه جدا سپید آنگاه بخواص قسمت میفرمود و روزی یکی از ایشان را گفت که تو را چه عیبی هست و نجیره از بین از پاس که بران نشسته و سلاحی که پوشیده هیچ چیز مرا بقدر خراب دکه نوع که مرا در معاش کند نمی کردان تا بیان نیج زنده فی کنند از خواننده حکایات که از یعقوب نقل میکنند یکی هست که بسمع او رسانیدند که ابو یوسف یعقوب بن صفیان عثمان عفان سخنی علی نمیکنند بلکه بسیاری عثمان صحابی سخن میگوید یعقوب گفت او را با کسی که درباره کاری نیست سلطنت یعقوب بیت یازدهم **ذکر حکومت عمرو بن لیث صفار** چون یعقوب بن لیث خاتمت بلاد رشر عمرو متصدی بر حکومت شده عنده داشتی بیاپیر خلافت مسیر فرستاده و اظهار اطاعت و انقیاد نموده و از راه انحاف تشویشی فرستاده حکومت عراق عجم و خراسان و شهنگی ابغداد و اوازانی شهنده عمر و خلعت خلیفه قبول کرده عبد الله بن عبد الله بن طاهر را از اجل خود و تشحنگی در السلام فرستاده و خود بقزوین رفته و از نجا متوجه ری شده در اوائل سال عامل فارس محمد بن لیث که از عمرو بن لیث جدا شده بود اظهار مخالفت نموده بسیار بی عمرو فرستاده و متوجه آنصوب شده با محمد بن لیث حرکت کرده و او را منهزم گردانیده ما بصطخر رفته از انجا طریق بجانب شیراز عنان عزیمت معطوف ساخته چون شیراز قرار گرفت سیصد هزار دینار و پنجاه من مشک پنجاه من عنبر و دویست و هفتاد جامهٔ فاخر بفقهای بی صد نظر از طلا و نقره سیصد چهارپا بهدیه نزد موفق خلیفه فرستاد و کس را بر دربار خلیفه بود و از سعیت بن تاج الملک خراسان از عمرو خلیفه شکایت کرده خلیفه جواب نوشته که از خراسان بعمرو لیث رفته و از انجا بعد از ملاقی و تلقین حربی صعب بعمرو لیث شده بعد از ان ما بین ایشان محاربات واقع شده عاقبت عمرو لیث با لشکری گران از راه سیستان متوجه حرب عمرو لیث شد

و بمثال لشکر بدو رزیدن آغاز فرمود و طلایه گسیل کرد و خود بسر منزل آمد و چون سپاه بدو پیوست و عمرو از شنیدن این خبر بیمناک شد و بدانست که کار او بسر آمد و بیچاره شد و بیچارگی بر او غالب شد و بیچاره شد و بیچارگی بر او غالب شد و بیچاره شد و بیچارگی بر او غالب ش

یعقوب امیر گردد بغداد و فرستاد و مدت دولت طاهریان هشتاد و شش سال بود بعد از گرفتاری طاهر بن محمد بن عمر و لیث صفاریت یعقوب بن علی لیث صفار و برادرش معدل چند روزی که رو فتری نمودند اما چون دولت صفاریه بنهایت انجامیده بود عیشان را نیز بهم زد و بر افتاد ذکر خروج عمرو بن یعقوب بن محمد بن عمرو بن لیث صفار و رشتهٔ سلسلهٔ سیستانیان الی ظهور مخالفت احمد بن اسمعیل سامانی که ذکر و شمهٔ از آن بود که محمد بن هرمز سیستانی خارجی که در بخارا البیرم برده شده بود در زمرهٔ آلهیصم علی بن احمد عارض گشته مرسوم طلب داشت ابو الحسین باو گفت که ضعف شوکت تراد ریافته مناسب چنان بنیاید که گوشه گرفته بعبادت مشغول شوی محمد بن هرمز این سخن در خشم شده راه سیستان پیش گرفت و با جمعی از خوارج سیستان گفت و ظیفه آنست که با منصور بن اسحاق سامانی راه شهر خراج کنیم و از نسل صفاریان کسی را بجوئیم و امیر سازیم که حکومت سیستان حق اوشناخت خوارج سخن بشنیدند و محمد بن هرمز با عمرو بن یعقوب بیعت کرده و محمد بن عباس اصفهانش مگفتند و رئیس خوارج بود و در نهایت جرأت و شهامت توصیف کردند و عمرو منظر شده خروج کرد و منصور بن اسحق سامانی را گرفته در قلعهٔ اوزجند بند و حبس کردند و در ولایت نیمروز خطبه بنام عمرو بن یعقوب خواندند و احمد بن اسمعیل بدان واقعه اطلاع یافته حسین بن علی را با لشکری بدفع آن فتنه نامزد فرمود و حسین چون بهرات رسید ناصر الحق محمد بن احمد بن اطهر را با سپاه بسیار از پی او روان کرد و در بین اثنا محمد بن هرمز وفات کرد و عمرو بن یعقوب از بخارا از روی اضطرار الی خانه استه بیرون آمد نامزد منصور بن اسحق تا حسین بن علی بن جغار را بگوید تا نزدیک رسیدند حکم کرد که در بالای جاجیان نامهٔ خطوط نامه گاه که خواهد بیارگاه در آید ابن جغار دران لا تقصد کرد که حسین بن علی بگشد و حسین ازین تفصیل گاه شده ابن جغار را بگرفت چون احمد بن اسمعیل دانست که سیستان تسخیر شد سپهرو را اقرار بحکومت آن مملکت نصب کرد و حسین بن علی را طلب داشت و حسین عمرو بن یعقوب و ابن جغار را با خود و همراه بخارا برد و بار دیگر مملکت نیمروز در دیوان سامانیان آمد و قدمان محمود خلف بن احمد در سیستان خطبه بنام سامانیان خواند و ذکر حکومت خلف بن احمد بانضمام گفتهٔ اند که خلف نیز از یعقوب بن لیث شنود و ابن سپر گوید که او خلف را نوه دختری عمرو لیث ست و بر تقدیر صدق این قول باید که احمد پدر خلف پسر یعقوب بوده باشد لیکن هیچکس از سورخان قائل نشده اند که یعقوب را پسری بوده است و از بنجا معلوم میشود که قصیدهٔ لامیه که خلف را بدربار پادشاه یعقوب مدح منسوب ساخته و با نجا که خلف بن احمد بصفات کمال از علم و فضل و کرم و سخاوت و محبت علما و مودت فضلا آراسته بود شعراء مدح او قصاید غرا گفته اند ابو الفتح بستی گوید که من در مدح خلف سیصد گفته بودم و قصد آن داشتم که بشمار رسد اما آن ابیات را فراوان افتاده بسمع نمیرسد امید هست که بعد از بن صد دینار نزد من فرستاده و در سنهٔ ثلاث و خمسمائة خلف بن احمد بحج رفت طاهر بن حسین که از خویشان او بود در سیستان بنیابت خویش گذاشت چون تغیر بر کومت و فراز طاهر خونگلو افتاد خلف را بدربار خود احضار کرد سپاه و نذر او بخارا رفته امنصور بن نوح سامانی تهدا نمود و منصور لشکر جرار در رفاقت سیستان و ان دیار جون تاخت و مدت لشکر بخارا از سفر دراز شده و خلف و مملکت خونگلو گشته سپاه منصور را گسیل کرد و چون طاهر بن حسین و الست که لشکر او را از نهر بلخ بگذرانند و فتنه بجانب سیستان فرو نشاند و خلف را بیش منصور سامانی فرستاد و منصور قدر او را تعظیم و تکریم بجای آورد و بار دیگر او را باسباب سلطنت و دانه ساخت و پیش از وصول خلف بسیستان طاهر مرده بود و پسرش حسین قائم مقام شد و خلف بقصد سیدحسین بن طاهر تعصب گشت و بایام محاصره خلق بسیار از اطراف بقتال آمدند عاقبت حسین تنگ آمده رسولی بنجارا فرستاده و زبان خضوع و خشوع بیخاها داده امان طلبید منصور جبت او امان فرستاد و بدربار آمد چون بخارا رسید و بمجلس انام و متفقان ایشان شد و بمجلس ایشان باز رود و بخارا کشند چون امان بحسین و سیدا و اتباع خویش بخارا رفت و منصور سامانی او را در کنف حمایت و رعایت خویش جای داده چون مدتی از حکومت خلف بن احمد بگذشت برادری و جهی تفصیل نموده بود که رسال بخارا فرستد تعلل نمودن گرفت منصور سامانی ازین قضیه رنجیده حسین بن طاهر را با لشکری آراسته بجنگ فرستاد حسین بسیان سیدهٔ خلف و حصار اورک که حصین ترین قلاع آن مملکت بود متحصن گشت مدت هفت سال حسین را و ران قلعه محاصره کرد چون مهمی پیش نرفت منصور سامانی ابو علی سیجوری که از قبل نوح بن ابی خراسان بود بکفایت مهم خلف نامزد فرمود و حال آن که پیش از ان میان ابو علی خلف بنای صداقت شیده بود ابو علی بظاهر قلعه نزول کرده و در خفیه کسی پیش خلف فرستاد که مصلحت نیست که ازین حصار بقلعهٔ دیگر انتقال کنی تا مدار مراجعت بهانه باشد چون تا بازگردیم تو دانی خلف بالتمس ابو علی سبندل داشته از قلعه بطاق رفت ابو علی تجسار در آمده آنرا ضبط نمود و از انوقت خلل در ملک سامانیان راه یافت چه اگر ما بحیه بیشی شرائط نیکو بندگی بجای می آورد و لوک اطراف مملکت ایشان طمع نمی کردند و ابو علی سیجوری نیز بر خلاف ابن احمد و ابنه ناصر الدین سبکتگین و سیف الدوله محمود روی نمود نوبتی ناصر الدین از غزنین بسیستان رفته بست از وجود شریف او خالی نبود و خلف بن احمد فرصت غنیمت شمرده بست آمد و خراج کسانرا تسبد جهدی تراز بحافظت آن عهود باز داشته بسیستان رفت چون ناصر الدین مالک سند جرجستان و گاشتگان خلف را بست بیرون کرد و از جرجستان تا ناصر الدین را بزرون کرد خلف ابن احمد چون بسیستان رفت سیمان او نیست سال بست اما تخت و تاج پیش ناصر الدین ننهاده عذر خواهی نمود ناصر الدین سخن او نپذیرفته رقم عفو بر جریدهٔ وی کشیده بلاد دیگر سیمان او داده سبکتگین و حشتی سید اشهد ابو الفتح بستی را لال مرغظ آتش خشم او سبکتگین فرو نشاند چون خلف بن احمد در مملکت سیستان مستحکم گشت مخدیه او از بسیاری مال مسرور شد هوس سلطنت خاطر او را بغلوش آورد ابا بواسطه آنکه سیمان او عضد الدوله و بنای عهود و حمایت محکم او تود بعضی از فرزندان عضد الدوله صمصام الدوله فیروز بحکومت اشتغال نمود خلف بن احمد بر خراسان لشکری فرستاد و با لشکری سیستان در ناحیهٔ فراه بسیمه و بلاد الدوله بلاد ولایت سیستان که از قدیم بالدرة الی انجا بود با لشکر فرو گرفته بود و بر سیرت صمصام الدوله فیروز بحکومت اشتغال نمود خلف بن احمد بر خراسان لشکری فرستاد و با لشکری سیستان در ناحیهٔ فراه بسیمه و بلاد الدوله

مجتمع مودتی بودند ابو جعفر بر رده سپاه آمده بجایگاه تدبیر تمویه ایشان کرفته و بندکان تقصیر از فرستاده خود بجای عجز و خلعت توبه نموده و عفو تقصیر از مقام خویش در حرکت آمده میان لشکر ایشان ملاقات اتفاق افتاده و بلیدند قال جلال ابو جعفر منذر کشته چون این خبر بعصام الدوله رسید عیال و اسباب خود را بجانب سرخس فرستاده و خود با سپاهی شمشیرزن نیز کذار جنگ کرد و نامزد کرده عمرو نیز با استقبال عیال شتافته هر دو کروه بهم رسیده عمرو بهزیمت رفته اکثر مردان او را شمشیر تیز در میان کرفته لیستان سپید خلعت و خصلت یافته اورا مانند تاج عمر او را مقید و محبوس کردانید و بعد از چندین روز بسیاست رسانیده خود تسلط و قیام نمود و هم خفتین لشکر بری نماز کرده فرمان داد تا قلوه کشش و فن کردند و عصام الدوله را بعد از اندک فرصتی عباس از حکومت کرمان معزول ساخته بهزار الضبط آن دیار فرستاد و خلعت بن احمد را نیز هم آن شد که استاد و هزار سوار بنابرین مکتوبی بیش از استاد و هزار سوار نمود و تا شید سبانی مصالحه با نمود و بعد از ان خلعت بن احمد قاضی سیستان ابو یوسف را که قاضی صالح مستبد بود و مجتهد جمیع خلائق آن مملکت باسم سالت پیش استاد و هزار فرستاد تا ام مصالحه را قراری هر مستحکم مصحوب قاضی کردانیده قدری سر بری او کرفته مجدد ازملاقات ابو یوسف قاضی باستاد و هزار این هزار بخرد قاضی مدد و در میان خلق افتاد کند کاه استاد و هزار سالار ساخت و آن از خلعت بموجب وصیت خلعت چون کسان سپید ایشان عمل نایسندیده بجای آورده بود سوار شد بسیستان آمده بصورت حال او وجهی که تقدیم یافته بود تقریر کرد خلعت اصول اعیان مملکت نیز را جمع آورده کفت قوی قاضی از دیار ما بید بخواست و بیکمان چنین است که دین با تبعی بلیغ نمایند و ما اهل سیستان را دفعات آورده کفتند سماعا و طاعة خلعت پسر خود طاهر را همچی کسیل مردم آن ولایت بجرود کرمان ستاده دران ان مظفر لشکر کران در تیره سیویه دو طاهر تمود آن جانب شده و باد و یاله جنکی کرده و لشکر سیستان خالی کذاشته دیالیه بر سیستان قصد و طاهر از شنیدن احاصره کرده و با لینکه آمده با ستاد و هزار کس تلبوی فرستاده مضمون آنکه اکر دو کار سند فهما والا برده سیر التسلیم فرا سیم کرد استاد و هزار جهت دفع آن خاوه متوجه بیوه سیر شد چون آن مع ضع نزدیک سیستانیان کوچ کرده ولایت خود تفتند و بعد از ان بیمان داده محمد و بکتکین ولایت سیستان لشکر کشیده باعث بران قصد آن بود که چون الله و محمود در زمانی که مرکز خراسان خالی کذاشته باد ار النهر رفته بود خلف طاهر را بقهستان فرستاده و طاهر را بنجا متوجه خراسان شده پوشنج را در حوزه تصرف آورد و در دران ان حکومت فوشنج و هرات بعزاجق عم سلطان محمد غازی تعلق میداشت مجنون پادشاه غازی از این توشه باکشت بعزاجق خصت طلبیده تا طاهر را از مملکت محروسه بیرون کنده و بستوری یافته روی بدو نهاده و طاهر از فوشنج بیرون آمده صف قتال برابر است و بعد از کشش و کوشش طاهر منهزم کشته بعزاجق از عقب او میرفته اتباع او را میکشت و حمل و نقل میکرفت و اسباب بی چند شمار غنی و ده بود و در عین بی خبری غرور دولت خویش آن کشته را از ایشان تفحص نموده و تحفظ قلعه مذکور بپاسبانان کذاشته و معاودت نموده بود که ناکاه طاهر با قافله عظیمی که از بیم عزاجق سیده بود بکنج بت از پشت بر قلب ایشان زده و بکرفتن ان جماعت از هم کردانیده و بسیاب او سوار شده روی بقهستان نهاده و از اسباب قلعه مذکور یکی دیکر آن بود که همه سامع علیه ایشان بندکان درین حال که خبر فوت یابد حرالدین بکتکین بکوش سید الطاهر رسانیده بود و بعد از استماع این خبر تغیل تمام بهم رسانیده و بعزم تسخیر ولایت سیستان و قتال طاهر از قهستان بیرون آمده بود و شعر قتال الذی بعقی خلان الذی معی ۵ تجد لانری شناها فکار قبری ۵ فی الجاحدین ساب محمد قرن سلطان بجانب سیستان آماده شده و شهر سید تسعین و ثلثمایة لشکر ایات نصرت آیات و بنجنب حرکت فرموده خلعت و حصار را سفید کرد و در داس حصینش خیمه زده و در ستاره پرس او دشت طواف کردی تعصب شیخ و اسطاد ان محمود بجانه کرآن مشغول شده خلعت در تضیق آن حصار بقرار کشت چاره کار بترفع و تخشع ندید رسائل انکیخته بلغ صد هزار دینار زر سرخ باتحفها و تبکیهای دیکر اتیا نموده و در مقام عذر خواهی آمد سلطان هر چند بر استخلاص ملک تیز بود بدین مصالحه آن فتح احی جازم بود اما دران اوان اتباع بر مصالحه و قبت تنوی کرد خاطر دشت عنان بجانب قلعه مذکور توجه دیا بنه کشت و در سنه احدی و ثلثمایة متوجه کرمان کشته سیستان کما تقدم بعزاز رفتن سلطان از سیستان سیان خلعت و پیشتر طاهر آمده طاهر حصیان را اظهار کرده بجهاتی بات واقع شده طاهر از کشته روی بایالت نهاده و چون ان ایالت رسید خلعت فقاان ابو موسی کم از قبل اسماعیل الدوله دران عضد الدوله احاله آن بایالت و کفتند که طاهر زیاده شوکتی ندارد و پیش از انکه قوت کیرد همت بر دفع او مصروف باید داشت ابو موسی بسخن ایشان التفات نکرده اهمال و اغفال ورزید طاهر بسیاری ظل ولایت طاهر مجتمع کشتند و بعد از اجتماع لشکر طاهر بقهستان احاصت کرده تهیه اسباب قتال ایشان قیام نمود چون سپاه او مهموز کشت روی بخزینه نهاده و خواست که باقی ولایات کرمان را تحت تصرف آورد و ابو موسی را همچی کثیر زد یالله بکتکین لقب یافته بود لقب او بلیدند مرم شدند و طاهر تمام بلیدان را بخبر مسموع بهار الدوله کشت استاد و هزار با لفاظ و انحاء مختلفه بدفع آن جماعه بدان نواحی فرستاد و استاد و هزار متوجه طاهر پر شده که معسکر طاهر بود دبی استعمال آلات حرب طاهر متوجه سیستان شد چون این اخبار احی سید با عیان و با لیکه ایشان از کرد بود و مقید باز خود همراه داشت کفت اکر شما مدد و معاون من نشوید یا خلعت را از مملکت بیرون کنم شما را رخصت دهم تا ولایت خویش روید آن جماعت با وی اتفاق نموده جنکهای دراز کرده خلعت شکسته یافته دریکی از قلاع متحصن کشت طاهر بخلق معاش نموده مکرر خلعت این کسان فرستاده مردم را بخود دعوت کرد فائده بران مترتب نشت آخر الامر درحیله و مکر آورده بطاهر پیغام داد که مرا بغیر از تو نزدیک نیست خوف آن دارم که ملاک شوم و اموال من بدست بیکانکان افتد باید که تنها نزد من آئی تا همه با تو نشان دهم طاهر صورت آنکار خالی دور عده خلعت نیست فرستاده کرد من فلان وقت بیای قلعه حاضر خواهم کشت خلعت جمعی را کمین نشانده بود و وقت مقرر طاهر بپای قلعه حاضر کشته خلعت از حصار بیرون آمد و بسر دیکر فتنه کرفته کریان شد و مردم از کمین بیرون آمده طاهر را کرفته و بموجب ان را مقید ساخته خلعت و او را نیز بدست خود کشت و غسل تکفین کرده و دفن نموده و در ترجمه بعضی از حکایت و رجمی کرمسطورست چنان تاریخ نهاد که در اثنای احتساب سلطان محمد و انیز بندکی خلعت ابن طاهر

[illegible] بیشتر از بیشتر حکومت نشانده و مفاتیح خزائن را بدو سپرده مقالید ممالک را تسلیم نمود و بزبان عربی شروع نمود در معنی این عبارت آورده و بتوسط کسان از ملک استعفا نمود و تاج و سریر را بدین جمله کاس پاسوف و زیر سلطان زید می گذرد چون قتی را بدین خیال گذشت ملک و نجیب را بمنصب بلند نام و متحیر گشت تا حیله بگفت تمام عرضه داشت تجدید بیعت و اطلاع دادن خلیفا جنابا پیش خواند و طائفه خواص را و کسیکه نشاند با وقت وصول دو چون خلیل باب پیر من جیفه و آرنده و چون طاهر پدر الین پدر حافر گشت اهل عذر طاهر را گرفته محکم بستند و مطلوبه باز داشتند و بعد چند روز او را و مادر محبوس بکرد آن و رند گفتند که از غایت ملال طاهر خود را هلاک کرده طاهر بن زنیت و دیگر امرای بداد که این حالت مشاهده کرده ضمار ایشان بر مخالفت خلف قرار گرفت و ران جماعت بر عداوت او استقرار پیدا کرده عصابه عصیان بپیشانی بار بستند و دار الامارة خلف را متصرف شده سکه و خطبه باسم و نصب سلطان محمود غزنوی مشرف و مزین گردانیده مدعیه اشتهار بخدمت سلطان فرستاده و از کما هی حالات اعلام نمود و تقاضای التماس کردند که رایات عالیه را بصوب نهضت نماید سلطان معظم الیه از شنیدن این اخبار مسرور گشته عزیمت بر جسم اراده تهضت خلف مصمم گردانیده و دران اوان خلف ابن احمد قلعه طاق مقیم بود و آن قلعه حصیل داشت که ساکنان بروج هر کدام را مانند سنبل فلک بیچیده بود و ذوالفقار ملک شدید و خندقی بعید الغور گرد آن کشیده بود چون سلطان طاهر قلعه طاق را محیم لشکر ظفر انجام گردانید عساکر گردون آثار در اندک فرصتی بلکه بیک روز بموجب فرمان رخشان بخندق افگنده و خاکریزان بخته تا انباشته شد فراپیاده و پیاده پدید آمد و خیول سلطان بحرکت آمد بهدم آن حصار و روم آن دیوار روی در روند و دست استحکام این حصار طاق بلطائف الحیل بخلف بقدم محالفت پیش آمد مذکور شد که اسماعیل یافته که معظم الیه بود وقت نایب قلعه را بجای گذارده و بجهت اندافت و جمعی از اعوان و انصار خلف را بقلعه گذاشته بود وقت خلائق بحصار اندر وفی گرخیده و سیکار و حمت سر کشیده و دست بجنگ و پیکار بر آورده خلف از برای مطالعه و مشاهده این قلعه از موضع خویش بیرون آمده دیگر جمعیت و پیادگان را بقلعه طاق فرستاد و خود با جمعیت ایل و عشایر خلف بر بروج میز و دیوار قلعه قبل برآورد و سواری اگر از خود زین بر بوده و مقدار نیزه بالا و هوا انداخت و چون شیشه بهم بر هوا بدان بر آید و بیک بر قطعه کنیزه و از جای برکند خلف از مشاهده این حالت نزدیک دیگر بیچید و گریخت و گرد و از غایت عجب خود کالبد از روح تهی شود و لاجرم لرزه بر اندام او آمد و اما فتح است سلطان را کرمی که در طینت پاک او مندرج بود خلف را امان داده بنعمت نشانید و خلف دست بجواز و هدایا و عطیات کشاده و خود را در پیش پای سلطان انداخت او سلطان خلف را بدست یمین او در را بلفظ بلطائف خوش آمیز مشرف گردانیده و بنوازش پادشاهانه و خلعت فاخره سرافراز و ممتاز گردانید و بعد از ان خلف بجانب خانه گاه و الیده چندان فرد و جواهر نثار کرد که شعاع آن نور آفتاب را بالا آمده و در طی کتابت بیان توانند نمود و سلطان فرمود تا نثار کرده را بخزانه حمل نمایند و در گرفته نرسیان سوالی و جستگ شیدند حکم فرمود تا خزانه خلف را بهر جا که خواهند نقل کنند و بعد از تقسیم و تقاسم سکی و مجیر گردانیده و بلاد و ممالک سلطان هر جا که خواهند تمکن نمایند و بعد از فراغ از طی مراحل و قطع منازل بشهر غزنین رسیده بسعادت لقا و ملازمت سلطان فایز گردید و سلطان خلف را بعز اعزاز و اکرام تمام بار آن دیه و ران فرمود و مدت چهار سال بفراغت و عشرت گذرانید و شبی بشب برزندی آورد و بعد از ان کشوبانی که پادشاه خانه بود ظاهر شد و سلطان را براحت مصاحبت تقاضا از قلاع فرستاد و او دران قلعه میرزا تا و عده وحی دیر سید و سلطان فرمود تا مرکب او را بپیش او حضر دادند و ترجمه معنی این عبارت مذکور است که ای خلف از کابلوک جهان بود و معروف بفراست که کرم سخاوت طبع کمال فضال و فنون مجد جلال و انعام او در بارهٔ اهل علم و ارباب هنر شایع و مستفیض و شعرای جهان بمدح و ثنای او زبان کشاده و آنرا در افواه خاص و عام افتاده علمای عصر فضلای هر امصار جمع کرده تا تفسیر قرآن مجید کلام نامخلوق باری جل جلاله اعظم نموده و کلام المصنفین مستوفی گردند مشتمل بر اقاویل مفسران و تاویل متقدمان و متاخران بیان و جود و دقت قرآن و عمل بحکم و مختلفات لغات مشتمل الفاظ و ابیات و ایراد اخبار و احادیث و اثار ثقات و با لجمله قریب بیست هزار و بنا بر معنی بیست هزار مثقال زر سرخ بر جرات محرفان مصنفان کتاب انفاق افتاده بود و در تفسیر سه صد بوتی بنشابور مخزون بود و ما عدا نسخه غور شهر سه صد و چهل بعیر حمل می نمود و مورخان نسخه تمام کمال را صفهانست و رسیان کتاب ان مجمد منع الله للمسلمین و حرم الماتمین من انعم مصنف ترجمه ابو الشرف ناصح بوقتی که از طبرستان متوجه غزنین و با صفهان مقیم بدتها با بعض آن تفسیر ستانس مراز انوار نکمت و دقایق آن مقتبس بود و این کتاب صد مجلد است بقطع مال کاغذ عربی تمام و در تناسخ آن مستغرق شود و تحصیل آن جز بسبا های راز ممکن گردد و تمام شد سخن بمصنف ترجمه بمعنی با خلف ابن احمد السلام کر ملوک سامانیه رحمهم الله و بیان بعضی حوادث و حکومت ایشان در بلاد اسلام هر نسبتان گفته اند که از اولاد بهرام چوبین است و ابتداء دولت آنجماعت در زمان خلافت مامون واقع شد مفصل این اجمال آنکه چون مامون خلیفه ران آن دور بود حکومت خراسان و ما وراء النهر بفرزندان عجم گذارده فضل بن سهل را وزیر ساخت بود و در زمان سدید بن سباک را کدران بلاد بملازمت مقتدیه خلافت اشتغال مینمود بار و سفارش نموده گفته که ایجماعت عدد اند و ان ایشان را احتمالی کرا فرند فرامی نوح ابن سدید والی سمرقند گردانید و احمد بن سدید بحکومت فرغانه فرستاد و پادشاه را سر شه بجی بن سدید داد و زمام حل و عقد کفایت الیاس بن سهل و بعد از ان کلا موزن عمل را عزل کرده حکومت خراسان را بطاهر بن الحسین داد و طاهر آن ملک را بجماعتی گذاشت چون طاهر رفات یافت و مصدر بیرشش طاهر منتقل شد مامون احمد بن خالد را بخراسان فرستاد تا بضبط و نسق عمارت مزارعات آن ولایت کوشیده از کیفیت حکومت طاهریه خبر گرفته بجای نبی سدید دست احمد بن خالد مذکور نظر عاطفت گشت چون مجاهدان فرغانه را از احمد بن سدید انتزاع نموده بود و احمد ابی خالد بانصوب گردانید عدیدین را از فرغانه بیرون کرد و احمد بن اسد را بتصرف

سابق بدان ولایت رسالی گردانیده مراجعت نمود و بعد از وفات نوح بن اسد ملقب بامیر سمرقند را برادران امیر ابو احمد داود و احمد بغایت پرهیزگار و حمید العادل و نیکوکار بوده و هفت امیر از آنها نصر و یعقوب و یحیی و اسد و اسمعیل و اسحق و حمید بعد از چند گاه احمد بن اسد حکومت سمرقند را بصوابدید طلحه ابن طاهر بپسر خود نصر زانی داشت و در حمایت مدید و رعایت مفید دولت طاهریه بحکومت ماوراء النهر پنابت ایشان متعلق بغزنین اسد بن سامان بن نوح بن اسد بن سامان چون بعزم تسخیر ماوراء النهر خروج کرد و طاهر ضعیف شد و در شهور سنه احدی و ثلثین و مائتین منجم خلیفه منشور ایالت ماوراء النهر را بنصر بن احمد سامانی فرستاد و او سمرقند را حال اقامت اذاخته از طریق نیابت برادر خود اسمعیل را بجانب روان گردانید و در این اثنا میان نصر و برادرش نفاق افتاده بود و اسمعیل بن احمد با سامانیان محبت مؤکد شده بهمدیگر مکاتبات و رسائل میکردند و اسمعیل از نصر التماس نمود که خواهر زاده را بدو فرستد و او اشتهار داد که خواهر زاده را بجهت تعلیم و تربیت بنزد خود میطلبد و چون این خبر بنصر رسید بر او گران آمد و بعد از تأمل بسیار جمعی را نزد او فرستاد و پیغام داد که ما را با تو محبت و اتحاد است و بهیچ وجه مخالفت و عناد نیست و اسمعیل بن احمد را بجهت تعلیم و تربیت نمیطلبی بلکه بجهت آن میطلبی که او را بقتل رسانی و ما را از پای درآوری و ما را با تو چنین معاملت

ایشان دو بشم و بهمه سوگند دروغ گردانیده خلاف آن را هیچ تاویل نتوان کرد و بسرعت و استعجال از سرات و مخرج که بنا بدان سخن بسیار شایع و رسوخ شیطان تسویل کند که موجب قبیح شنیع باشد و چون مرتکب آن شود نه عهد ایمان حضرت جان یکانه امیر اسمعیل آغاز کرده گفتند که اگر ملکی محقق نیست که دست بصرف قرار خواهد گرفت بنا بر چنین چیز استعداد و میرن رفتن از صلاح ملکی مستبعد بنماید امیر اسمعیل از ایشان جواب داد که گفت همان خدائی که اسباب عبرت و ولایت را بنا زیانه تقدیر پیش من و امیدها راست آنکه بغارت و تاراج جمعی مردم مظلوم تمیدا اسباب بسیار بر من کند آن جماعت با من پیش آمد بر آن عزم دوران حال کنیز بی گناه را خاصه امیر اسمعیل حاملی مرضع از طبقهای لعل با قوتها از گردن بیرون آورده بالای سر نهاده بود و بطبارات خانه زنده غلیو می چصورت آنکه پادشاهی گشت ست از سوار و نوکران سوار شده در بر تره غلیو از خانه چون خواست که فرود آید سوار ان اطراف جانب او آمده غلیو از حمال را محاصره میگیرند اتفاقا بر چاپی او بود در اچال و افتاده طنابی آورند بر کمر کسی بسته در چاه فرو گذاشتند و از انجا بچاپی دیگر راه بصحرا فرو شدند و تنها نمود آن تخت خزانه بود که سالم بماند گزارنده سرجوال جمال و طرقی که مرو خلق واقع نباشد آورده تا حدود دهات و در آن موضع اخفا کرده بود القصه از خزانه عمر ولایت متصور بود و انچه بر اهالی رعایت داعیه داشتند که حوالدار زمند باضعاف مضاعف ظاهر شد خواجه نظام الملک بعد از ایراد این حکایت گوید که غرض از این تقریر آنکه بطریق چون پریشان تنظیم دارد و گویند که بعد از سال عمر ولایت بغداد را متصفد خلیفه جهت امیر اسمعیل خلعت تمیزی احکام مستاشیر ستاد و حکومت سیستان و خراسان تا نزدیک ری اصفهان را بی تفویض نمود و خلعتهای خلیفه را یکیک پوشیدن هر یکبار رکعت نماز میگذارد و چون مجموع خلعت بپوشید سفارت خلیفه را بپوشید شرائط تعظیم بجای آورد و حال خلعتها و احکام را هفتصد نیزه دهم دادند بن اختیار غربت محمد بن یدعلوی صاحب طبرستان السمع امیر اسمعیل کسی پیش فرستاده گفت کرده بفرمان امیر اسمعیل محمد بن یار دوان را بجنگ فرستاد و محمد با حاکم طبرستان جنگ کرده غالب گشت علوی در معرکه خنجر خورد بآن کرد و بآن گذشت محمد بن یار دوان نیابت امیر اسمعیل در جان و طبرستان عالم گشت و امیر اسمعیل او را بعد از ان طلب داشت و او بخلاف فرمود انها عصیان کرده با سباب جای مردم ری روی بدان جانب نهاده و با گماشته خلیفه جنگ کرده او را بار بدر انداخت و پسران بگشت کشتی خلیفه قاصدی پیش امیر اسمعیل فرستاده پیغام داد که بضبط ری تعلق تو میدارد دست تصرف بیسر بار دوان از انجا کوتاه کن امیر اسمعیل لشکر جمع آورده متوجه آن صوب شد چون بآن حدود رسید بار دوان را گذاشته بقزوین و زنجان از بطبرستان آمد امیر اسمعیل ری را متصرف شده از ان موضع بقزوین شتافت و دران ایام ابن خاقان بر زنجان و ابهر و کرج پیروی مردان بنام او نوشته است که مدتی مدت شش سال بجنگ بود آن ولایت اشتغال داشت چون امیر اسمعیل از عراق مراجعت نمود دیگر جانب ترکستان لشکر کشیده و بسعی اضع فتح کرده باتمام مخصوص مراجعت نمود و گویند در غرب صفر سنه خمس و تسعین و مائتین لفرد وس بخش امیر اسمعیل بعد از وفات او را بانقضای گفتند و مدت سلطنت امیر اسمعیل بعد از القاب امیر الملک حکومت عمر ولایت هفت سال کسری بود و علت او بجدری که گویند بهمسع او رسانیدند که در رستگی گزیده بود آن بیرون رسیده بود سنگ دانی گویند است امیر اسمعیل فی الحاج الجبلی را بری گرانی بنگها اکثر بخارا آورده چون حاج الجبلی وارد ری شد مردم متوهم شدند که بنا بود بخارا مدد کرده باشد و چون بخارا رسید و بدیوان خانه رفته بنا بود آن مطلع شدند چون سنگ بخارا رسانید اضطرابی کرده از ان تقرر زیاده بر آن بدفعه نمود تا وقتی که اسقطاء نمود سنگ حمل بری نرسانده و حکم نمود تا زیاده بر آن مبلغ گرفته شده باشد و آینده بجز از اندک گویند که احمد بن سهل امیر اسمعیل معلمی بود روزی معلم از احمد شنید که بحضور پدرش گفت که برکت با دعای خدایی او آنرا کرد و زیادی پیدا شده امیر اسمعیل از مجلس بیرون آمده آن معلم را طلب داشت و احمد را گفت دانی که احمد را چه گفت تو نیز مثل امیر اسمعیل احمد و لب بسخن بیهوده مگشا و آن معلم را منفرض گشت و با آنکه شیرازیان خالی بود و اند کی از ان جماعت حاضر شده بود و جاری مذاهب ایشان نه حال و نگار گذرانیده اند اما طاهر که عدل ایام بانصاف اشتهار یافته بود و آل یعقوب خراتی و سرانی که از ایشان بعد و یافته بود مدتها مدرس گشت و منسوبان ایشان اکثر بوده حال شده اند و اکنون بر سلطنت و اقبال آل سامان و نهایت آن طایفه بیان یافته چون ایشان را عادل عاقل بود نخواستند که نامی از ایشان محو شود و بهر آن مشغول شوند و بهر نکوئی که از ایشان بوده بعد از تذکار چون اصالتی دارند رعایت غائبانه نهاده تمامی بر نمیدارند چون در اکثر طایفه بصفاریه کرمانی اصل بود و لیکن بانتقال که مقتضی الاصل لابخطی همگی همت بتغییر اموری سابق و متقابل و دمان حکایتین گماشتند تا آثار ایشان منطمس و سوم ایشان مندرس گشت بحکمی که چون این سخن گفتیم امیر اسمعیل تصدیق نمود و در اصله داده گفت خاطر من بدین رجح ایما بصوابی و خضعانه فارغ گشت و در آخر که چون امیر خلافت بافت اسمعیل پادشاه شد بتمامی سوابق ابواب کتابت نسبت بیاران و حق گزاران مفتوح و داشت از القاب ایشان کلامی نمیکرد و امتحان فرمودند که چون تجربه سلطنت سیصد انیمه تمامی جماعت نیست جواب داده را یا عظمت شوکت بزرگوار و مرجع و واجب بسیدانم که در دستان از در جنبه ایشان تنگ نظر بلکه در قدر آن جماعت بیفزایم تا اخلاص ایشان نسبت بخاطر ایشان گردد و زیاده شود و بشکر آنکه خدای عزوجل او را بر دشمنان و بگیتان یاری کرد و بر تخت دستان بنشاند از سلطنت احمد بن اسمعیل بن احمد سامانی چون امیر اسمعیل باطن فوت رفت پسرش احمد قصد ری را مرکوبت گشت کنفی خلیفه بنیت او عهد و لوا و فرستاد احمد و بسیار سلطنت خواست که متوجه خراسان گردد ابراهیم زید با او گفت که تخت بین سهم قسمت باید رفت

رفت و خاطر از غم خویش بحق کرد و همّ خود فارغ گشت فارغ ساخت و ابو نصر احمد بر وفق صواب دید برادر بهیم بسمرقند شتافت و بحق پیوست و چون خبر بگرگان و خوارزم رسید ابو العباس مأمون بن محمد بن مأمون خوارزمشاه بخراسان شتافت و بنشابور رسید و بارس کبیر که بنیابت پدر بر خویش حکومت جرجان تعلق یافته بود بدو واگذاشت و بعد از آن بارس کبیر از خراسان بجرجان آمد و در جرجان بخانه خویش رفت و بعد از چند روز بر سکوی که از نقره موجود بود و در خانه نصب کرده بودند بنشست و بعد از آن بارس کبیر بسمیل بارس این ماجرا را باز نمود و گفت که من متوجه خدمت او گشتم و در راه خبر فوت او شنیدم مراجعت کردم و آن اموال را بتصرف خود درآوردم و بعد از چند روز بسمیل بارس رسید و گفت که من بتو گفتم که خدمت او کنم و او را بکار خود باز آرم و تو نپذیرفتی و او را بقتل رسانیدی و اکنون من ترا بقتل میرسانم بارس گفت که من از بیم تو نرفتم بلکه از بیم خدا رفتم و اکنون که تو بقتل من اقدام مینمائی از خدا بترس و مرا مکش بسمیل گفت که من از خدا نمیترسم و ترا خواهم کشت و بارس گفت که اگر ترا از خدا ترس نیست از مردم شرم باید داشت و مرا نباید کشت بسمیل گفت که من از مردم نیز شرم ندارم و ترا خواهم کشت و بارس گفت که اگر ترا از مردم شرم نیست از خود شرم باید داشت و مرا نباید کشت بسمیل گفت که من از خود نیز شرم ندارم و ترا خواهم کشت و بارس گفت که اگر ترا از خود شرم نیست از فرزندان خود شرم باید داشت و مرا نباید کشت بسمیل گفت که من از فرزندان خود نیز شرم ندارم و ترا خواهم کشت و بارس گفت که اگر ترا از فرزندان خود شرم نیست از فرزندان من شرم باید داشت و مرا نباید کشت بسمیل گفت که من از فرزندان تو نیز شرم ندارم و ترا خواهم کشت و بارس گفت که اگر ترا از فرزندان من شرم نیست از فرزندان برادر خود شرم باید داشت و مرا نباید کشت بسمیل گفت که من از فرزندان برادر خود نیز شرم ندارم و ترا خواهم کشت و بارس گفت که اگر ترا از فرزندان برادر خود شرم نیست از فرزندان خواهر خود شرم باید داشت و مرا نباید کشت بسمیل گفت که من از فرزندان خواهر خود نیز شرم ندارم و ترا خواهم کشت و بارس گفت که اگر ترا از فرزندان خواهر خود شرم نیست از فرزندان دختر خود شرم باید داشت و مرا نباید کشت بسمیل گفت که من از فرزندان دختر خود نیز شرم ندارم و ترا خواهم کشت و بارس گفت که اگر ترا از فرزندان دختر خود شرم نیست از فرزندان پسر خود شرم باید داشت و مرا نباید کشت بسمیل گفت که من از فرزندان پسر خود نیز شرم ندارم و ترا خواهم کشت و بارس گفت که اگر ترا از فرزندان پس

چنگ علی مرورذی و محمد بن مفلد را گرفته بخارا فرستاد و امیر نصر محمد را بفرمود تا او را در زندان بخارا بداشتند چون امیر نصر مولد خود فانمود احمد بن سهل بشنید و متغیر شد خلیفه را رسولان کرده التماس حکومت خراسان نمود و ملتمس آنکه مسند ولایت بعد از او بعد از آنکه از نیشابور کارش تو بتی شد روی بحرجان نهاد و با فراتگین حاکم گرجان جنگ کرده او را از آنولایت بیرون راند و بخارا آمده سوی و نیابت بکام رضا دهناد و امیر سعید محمد را بجنگ او فرستاد و محمد بعد از محاصره احمد بن سهل را بدست آورده روانه بخارا گردانید و احمد بن سهل در حبس امیر نصر وفات یافت و مقارن این حال لیث بن لیث که از امرای الطوایف بود از قبل قاسم بن حسن والی طبرستان بجرجان آمد و زمزمان فطر و ش علوی در القاب او منوشتهٔ که المولی بدین الله المعتصر آل رسول الله لیث بن لیث مقارن این حال بن حسن خاطب او شاه ان و القاب او شاه ان و بعد از آن سپاه طبرستان بجرجان رسیده با لشکر گران بسیار از آن ایشان کشته شده و جمعی اسیر افتاده و شجاعت آراسته بود امرا طراف بدرگاه او ملتجی شدند و بنا بر آنکه دخل او بخرجش وفا نکرد با شاره قاسم بن حسن والی خان عزیمت بجانب خراسان منعطف گردانیده نیشابور آمده فرمود تا در ولایت خطبه بنام قاسم خواندند امیر نصر از ایخاده خبر یافته حمویه را با لشکری سنگین مرفق اوناد فرمود و سیان هر دو فریق در نوقان از اعمال طوس اتفاق ملاقات افتاد و در اول محاربه حمویه و محمد بن عبد الله المعمی ابو جعفر معلوک خوارزمشاه بسیج رد و پای ثبات فشرده جنگهای مردانه کردند در اثنای جلاد و قتال ابو جعفر مقتول شد و لشکر او منهزم گشته بنیشابور آمدند و حمویه بعد از آن بسیج رد و بر نیشابور تاخت و بعد از محاربه و مقاتله بسیار بر آن شهر مستولی

آن بلاغ بصاحب کار و هندوان شخص گفت که اگر از هزار دینار تا سنام طاران نقد عجب حالتی ... یکی از خزانه دو تو مضایقه نکنی خواهند که کار بر قلب از دست ... بر نفرو کند رضا دهند و گاه ایده و مراحم او شنوند تا صلاح مرفق بود تا بر قصر او خانه ساختی و آثار عبادت و قیام نهاده اکثر اوقات باجا نمازگاه پاک بعبادت و راز با خشوع بود تا روز گار فرخنده آثارش بپایان سعید و بعد از وی بالیقش میر نوح که بلقب او بایه حمیده سیرت کرد مذکر سلطنت نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی امیر نصر در ایام دولت خویش پسر بزرگوار خود اسمعیل را ولیعهد گردانیده بود و اراده آن داشت که بشرح مشروح از بدو وقعات که در بدو از رحلت امیر نصر ارکان دولت بر سلطنت پسر دیگرش نوح اتفاق کردند ضبط مهام مملکت ابو الفضل محمد بن احمد العارض مفوض گشت و ابو الفضل بن احمد چون به امیر نصر بود بگرنجت سبب آن که در آن زمان که اسمعیل را ولیعهد خود کرده ابو الفضل را نیابت التعیین فرموده بود ابو الفضل نسبت بنوح تخطی واقع شده امیر نصر را شبهتی گاه شده با ابو الفضل گفت که چون ما واقعه نگاه داریم چون ما در گذرد ما را بقاعده اسمعیل ابو الفضل را بامیری گذاشته بجای خود آمل رفته و نوح متمالت ما را بر داشته و ابو الفضل از آن ما را مراجعت نموده بخارا رفت و نوح در مقام مرمت و عاطفت آمده سم قند را بدو داد و در اواخر سنه اثنی و ثلاثین و ثلثمائة امیر نوح ابو علی بن محمد بن تمتاش را پری فرستاد و بوسیله آنکه کرن الدوله بلخی آن ولایت را متصرف شده بود ابو علی با لشکر بنگین متوجه بری شد چون بسیزوار رسید و بگیلر جانب طبرستان آن حرام خدمت نوح بسته در مرو با سپهسالار امیر نوح مقدم او را کرامی داشته شرایط تعظیم و احترام بجای آورده چون ابو علی از مرو بسرخس رفت و از گذشته بامان سپهسالار مضمون آنکه از جمله غلامان نوح بود باجماعتی از ابو علی مختلف فرود آمده متوجه جرجان و طبرستان گشت فیروزان حاکم آن ولایت بدو باستصواب محاربه کرده مقهور گشته بنیشاپور معاودت نمود ابو علی با لشکر بری شد کرمالدوله آن شهر بدو مفوض گشته ری اتفاق ملاقات افتاد و چون با کراد که در لشکر ابو علی بودند پیش کرمالدوله فرستاد و ابو علی منهزم شده بجانب نیشاپور عنان عزیمت منعطف گردانید احمال و اثقال او بدست و بالمره افتاد ابو علی بنیشاپور آمده و همگی را بدولت نوح پیش سپهسالار رسانید مضمون آنکه او و دیگر یاران او متوجه حضرت شده و بخدمتگاری او قیام نمایند ابو علی انقیاد فرمان نموده با دیگر یاران بطاعت نوح پیوستند و بعد از آن ابو علی بن محمد بن تمتاش را با لشکر بری فرستاد و او بعد از مقاتله بسیار بر ابو علی ظفر یافته او را منهزم گردانید ابو علی بخارا رفت و از آنجا بسمرقند رفته بنوح پیوست و بعد از چند گاه بخارا معاودت نمود و در سنه ثلاث و ثلاثین و ثلثمائة ابو علی بخراسان باز گشت و بسیر نوح بنیشاپور آمده لشکر عظیم مرتب ساخت و نوبت دیگر ابو علی را بری فرستاد و در جمادی الآخر سنه مذکور بقصد سپیدرود کرمالدوله شهر را بگذاشت و بگیلان رفت و ابو علی بری و دیگر آن مستولی شده و عمال خویش را بسایر اعمال جبال روان داشت سپهسالار نوح ملقب باندخت و طاقه از عوام خراسان از ابو علی و نواب و شکایتها کرد نزد امیر نوح از ابراهیم سیجور را به خراسان گردانیده و در مضمار سیاست مکوبی بخارا نهاده و ولایت را بر ابراهیم مزاج ابو علی گران آمده چه طبع آن شقی بسیاست اخراج کرمالدوله از ری مرتبه انور انتفاع یابد بعد از آن ابو علی را در خود ابو العباس فضل بن محمد را بجبال فرستاد و همدان را باقطاع بدو داد و او را خلیفه خویش گردانید و فضل نهاوند و دینور فرقت و مجموع اکراد و البطاعت در آورد و ذکر مخالفت ابو علی بن محمد بن تمتاش با امیر نوح بن نصر در سنه اربع و ثلاثین و ثلثمائة ابو علی بتقی متحاج با سپهسالار نوح اظهار مخالفت کرد بیش آن بود که چون ابو علی بتهیه لشکر مشغول گشت که از خراسان بری رود امیر نوح عارضی فرستاد که احتیاط سپاه و کوه بسرموم بایشان رساند و عارض بابو علی شافته بسیار نموده نام بعضه استعفای او در دفتر استقاله کرد و خاطر ابو علی از این جهت متفکر گشته بعد از آنکه بری قرار نمی استقامت گرفت امیر نوح تخطی بالضبط مال آن ولایت فرستاد و ابو علی نوشت که بدان مبلغ مال نمی کند و از این جهت بیشتر از پیش متوحش گشته تعلل فرمود تا خراسان مسخر علاوه این اسباب گشته و ابو علی بر مخالفت نوح یک جهت گشته بطلب ابراهیم بن احمد اسمعیل سامانی که در آن اوان بسبب بعضی از اسباب بجانب مرو رفته ملازمت امیر ناصر الدوله مشتمل نمود فرستاده و ابراهیم با نود سوار از مرو متوجه عراق شده در همدان با ابو علی ملحق گشت و با اتفاق با لشکر عراق کرد و قصد خراسان نمود و عمال خویش را بسایر اعمال فرستاده روی بخراسان نهاد و امیر نوح از صورت حادثه آگاهی یافته با لشکر با دو از لهراب آب عبور کرده بدو آمد و در آن لشکران سپاه و سالار لشکر بان که از محمد بن احمد بن حاکم در بیشکی بود و مفوض امیر نوح گردانیده که بسبب حرکات نالائق وزیر ابو علی عصا بخصیان بزانیده و وزیر بلعمی از علو و فایه گرفته اگر بادشاه و او با سپاه و سالار نعمت سیکنیم و کوچ سیدهیم و بالاشی عمل ابراهیم سیرویم امیر نوح بالضرورة وزیر را با مراسیده و ایشان را بوعده و شروط بایه بقبول آورده متوجه لشکرگاه قریب بدو رسیدند اکثر سپاه امیر نوح خدمه کرده با جماعت بیشتر متوجه نوح احمال مقاومت نماند و کشتی نشسته از آب جیحون گذشته بخارا رفت و ابراهیم بعد از ضبط آن ولایت رسیده بخارا نهاده نوح را از بخارا متوجه قرطاس و ابو علی بخارا آمده فرمود تا خطبه بنام ابراهیم خواندند و زوال این احمال ابو علی از ابراهیم متوهم شده بکرمان رفت بفرمان او اگر نقد که ابراهیم قصد تو دارد و سپهسالار ابراهیم در بخارا نتهانده است منصور فرمود تا گفتند که ابراهیم بخارا نتهانده است و ابو علی در نشابور او را دریافته و بند کرده بود ربکار منصور گریخته بسمرقند پیش نوح رفت و سپهسالار ابراهیم از ضبط ماوراء النهر فارغ شده بر ملک جاجرم آمده مقرر بران شد که امیر نوح حاکم دیار ابراهیم لشکر کش شده و بر او باتفاق در استیصال ابو علی کوشند مجموع عالمی از بخارا آهنگ

بسمرقند میرود از بخارا بیرون آمده متوجه جغانیان شده و نیت او چنین بامیر نوح نوشتند که مدتی ملکت سمرقند بی‌سر است وجه توقف معلوم نیست بامیر نوح عنان عزیمت بجانب بخارا منعطف گردانیده ابا اسپاهی که ابوجعفر استقبال نشانده بامیر نوح پیوستند و در مقام اعتذار و استغفار آمده از خطاهای گذشته عذر خواستند بامیر نوح عذر ایشان خواسته مسموع داشته بجانب بخارا آمد و بر سریر حکومت متمکن گشت از امراء طغان حاجب القتل آورده عم خود ابراهیم و دو برادر خود نصر احمد را بسیستان بحکومت خراسان فرستاد مقارن این حال دشمن گیر ابن سیمجور از ایشان گریزان بنیشابور آمد و بعد از ضبط آن ولایت بنصور امیر نوح مأمور گشته که بدشمنگیر امداد و معاونت نموده چون جهان ملک احسن فیروزان از اقطاع نموده بادیار و بموجب فرموده منصور با لشکرها و بجهان نامزد و میان او و مصالحه واقع شد احسن بجهان بیرون تاخت و دشمنگیر در مقر عز خود قرار گرفت منصور قرا تکین زان دیار مراجعت نموده بعد از معاودت منصور رکن الدوله دیلمی چون بجرجان حرکت کرد دشمنگیر با او محاربه نموده منهزم گشت و بخراسان رفت و از اعیان سپاه دشمنگیر صد و سی مرد بدست کرمان افتاده گرفتار شده و در سنه ثمان و ثلاثین و ثلثمائة عماد الدوله دیلمی وفات یافت و در سنه تسع و ثلاثین منصور قرا تکین با لشکرها بخراسان متوجه ری شده و در اوائل ذی‌قعده رکن الدوله دیلمی از بلوغ کامله نیابت و وزارت بمجلوت شغل بود از شهر یزد روی بجانب اصفهان شتافته منصور بر ایالت و ولایت جبل خود مستقل گشته علل خود بالطاف فرستاد معز الدوله دیلمی برادر رکن الدوله آهنگ جنگ منصور ساز داده میان ایشان محاربات واقع شد و در سنه اربعین و ثلثمائة منصور در سی و نهم ذی‌قعده وفات یافت بخراسانیان یا وطان مراجعت نمود در اثناء این واقعات میان امیر نوح و ابو علی سیل رسائل متواتر شده و امیر نوح بسر فتنه آمده بعد از جلبت منصور قرا تکین ابو علی بفرموده بامیر نوح در امارت خراسان مثل نموده و در سنه ثنتین و اربعین و ثلثمائة امیر نوح ابو علی را بجانب ری روان کرد و دشمنگیر از شهریان بدو پیوست و ایشان چون بری رسیدند رکن الدوله دیلمی بقلعه طبرک رفته طبرک را محاصره کرد و مدت دو سه سال متمادی گشت و از آن تمادی یاران سپاه ابو علی تلف شده و هر روز فریق از محاربه ملول و متغیر شده عبد الرحمن خازن را که از علوم رسمیه مستفرغات دارد و در یک صفحاج از نوادر لغات است با سه دیگر از سفارت نهاده و بدان مقر شدند که رکن الدوله امیر نوح را مبلغ دویست هزار دینار بخزانه امیر نوح رساند و ابو علی از قلعه طبرک برود و دشمنگیر کتوبا امیر نوح فرستاد مشعر بر آنکه ابو علی با خزینهٔ که از رکن الدوله برداشته بمحاربه امیر نوح بیرون آمده بود چون ابو علی معاودت کرده بنیشابور رسید رکن الدوله لشکر بجرجان کشید و دشمنگیر گریخته بخراسان آمد و چون صورت واقعه مسموع امیر نوح گشت ابو علی را از خراسان عزل کرده ارسلان بیاریا بو سعید بکربن الاک فرغانی را دشمنگیر ابو علی را مدد و معاونت آمد و سوالان نزد امیر نوح فرستاد ابو علی مسموع نیفتاده و بامیر نوح و دشمنگیر حسین فیروزان و دیگر امراء خراسان پیغام داد که بر سبیل اتفاق بدفع ابو علی قیام نمایند ابو علی از امیر نوح مایوس گشته کاغذات برکن الدوله فرستاد و بدو توری خواست که بر مولی شود رکن الدوله الحیلی او را نوشت قاصد را روانه گردانیده ابو علی بجانب ری تهیه نزول و چون بخدمت رکن الدوله رسید پیش از آنکه توقع نشیند رکن الدوله او را تعظیم احترام کرده ابو علی از دی خواست که بخراسان رفته بنام او حاصل کند رکن الدوله بسی جهت این مهم پیش برادر خود معز الدوله که در بغداد حکم داشت رفته و بموافقت او رسائل مذکور با ابو نصر خلیفه که در نیشابور از جانب معز الدوله بنیابت حکومت خراسان می‌گذرانید و او سوالان را بسیستان فرستاد و ایشان بموجب فرمان بجنگ امیر نوح شتافتند و امیر نوح از ایشان منهزم گشته بنیشابور آمد و سوالان بری رفته و ابو علی را بسیستان فرستاد و ابو علی بعد از استیلا بر سیستان بهرات رفت و بعد از چند گاه بجنگ امیر نوح بیرون آمده بود و در حدود نسا با امیر نوح مصاف داده منهزم گشته بسیستان رفت و در سنه ثلاث و اربعین و ثلثمائة بدست غلامان خود گرفتار شده بقتل رسید و سر او را بامیر نوح فرستادند و امیر نوح بفرمود تا بر دروازهٔ بخارا بیاویختند و بعد از چند گاه بفرمود تا فرو گرفته بسوختند و خاکستر او را بباد دادند و بعد از قتل ابو علی امیر نوح بر تخت سلطنت متمکن گشته بر مسند عدل و داد بنشست و بر رعایا و برایا بعین رأفت و عنایت نظر کرده بتدارک خرابی‌های ملک پرداخت و در سنه خمس و اربعین و ثلثمائة بامیر نوح خبر رسید که ابو علی بن محتاج صاحب شرطه نیشابور و ابو الحسن سیمجور و ابو علی چغانی و ابو الحارث فریغونی و ابو الحسن سیمجور و ابو علی حاجب

گفت که منصور فرخ است و سزاوار این مرتبه عالی است و قبول از اکه این خبر بامرا و سپاه ایشان منصور رسید بر سریر سلطنت نشاندند و اپتکین را منصور متوجه همه شده تحفت و هدایا فرستاد که خاطر منصور را بهیچ پیشکشها دلشاد سازد و مفید نیفتاد و چون هم منصور بر استقامت ثابت بطلب اپتکین بن عزم فرستاد و اپتکین بدین خبر فرصت غنیمت کرد و در راه آمد را بسیل استمان مشورت فرمود که مخالفت منصور را بهانه کنند یا نه ایشان متفق الکلمه معروض داشتند که ما همه بر مقام اطاعت و انقیاد در سلک اپتکین شرف محرمت ازلی دریافته خدمت خواهیم نمود آنرا اجتماع بیخارا رفته و خود با سه هزار خاصه خویش بجانب غزنین روان شد و ابو الحسین سیجور داد و شمار ایه بخراسان فتنه بفیصله و ربط آن مملکت مشغول شده و منصور با نزده هزار سوار و هفتاد پیل اپتکین متوجه بخارا بآن جنگ کرده ایشان منهزم گردانیده چون از نیخ بلغزین فرصت الی آنجا او و اراه نداد و اپتکین بجانب مشغول گشته قهراً قصد غزنین را برگرفت باز و بگیر منصور لشکر سنگین بجنگ او نامزد فرمود و درین نوبت نیز اپتکین غالب آمد و در سنه تسعین و ثلثمائة ابو علی ابن الیاس الی کرمان گریخته بخارا رفت و بفرمان منصور رسانیده که با ملک جهی مملکت با ملازمت حوزهٔ دیوان اعلی می آمد پیش از آن و لشکر نزد این عزم نگرفته بود القصه چون منصور بامیر ابو لشکر حسین فیروزان نوشت فصول آنکه در خاطر بنا نهاده بود بر ولد گشود و انعم ولیفه آنکه شایسته آماده باشد تا در اتفاق ایشان بدان صوب توجه نماید بعد ازان امیر الجیش خراسان ابو الحسین را نامزدی کرده با او مقرر فرمود که امیر ابو علی و لشکر شاه زاده چون بخبر برگرد الدوله رسید عیال و اطفال ازدی باصفهان فرستاد و با پسر خود عضد الدوله بفیضه از لشکریان در ظاهر گفت بخراسان میدهد تا هر چه مهمتر ان امر را بسیجور تربیه ی شده و عرضهٔ خراسان خالی نماند عضد الدوله بدان صوب نهضت نموده از همدان خراسان راه گرفته و عازم عقب لشکر محمد بن ابراهیم متوجه شده بنهاوند در گذشت الدوله ازدی بیرون آمده متوجه خراسانیان شد و درین اثنا خبر لشکر کشی فات یافت ابو الحسین سیجور سبی بسیار خود تا سایان امیر منصور در کرمان الدوله هم بر صلح قرار یافت مقرر بآنکه کرمان الدوله بسال هشتصد هزار دینار سیجور خراج آنجا عاده و ساز جهت تشدید بنیانی مصالح فخر عضد الدوله را در حباله نکاح آورده و در بازدهم شهر شمس و ثمانین و ثلثمائة منصور سفر آخرت اختیار کرده مدت حکومت او پانزده سال بود و در عین حیات با پسر خود سیگفت و بعد از وفات او بپایه سریر سپرده تدبیر سلطنت امیر نوح بن منصور ابن نوح سامانی ابو القاسم نوح بن منصور بعد از وفات پدر قائم مقام او شده و در بیست و یکم جمادی الاخر سنه ثلث و ثمانین و ثلثمائة بمسند سلطنت نشسته و شاهنامه مسعودی را که در سنه خمس و ثمانین بنام او تمام کرده بود بصله گرانمایه مخصوص گردانید و بفرمان او تاریخ بیهقی را که در سنه اثنتین و خمسین و اربعمائة

بحراست وزیر گماشته پنداشت که تیر تقدیر آسمانی را تدبیر زمینی دفع تواند کرد بحسب اتفاق شبی وزیر بسرای امارت متوجه شد جمعی از ملاحده بر عقب او دوان شدند و آنچنان فصل و فصال بجا آوردند که او را بیک پیکان از پا درآورد و مدتی بیمار بود و بعد از آن بهمان زخم درگذشت و فخر الدوله قابوس نیشابور را بانتظار رجال و زیر پسر خود را بحکومت آنجا فرستاد و خود بگرگان رفت و بعد از چند سال بار دیگر بخراسان آمد و بنیشابور نزول کرد و بتدارک امور ملک و تلافی مافات مشغول گشت و بعد از آن بجرجان رفت و در آنجا بعیش و عشرت و لهو و لعب مشغول بود تا بسال سیصد و هشتاد و چهار هجری رسید و عساکر خراسان بر گرد او جمع شدند و او بجانب ری رفت و در آنجا بعیش و عشرت مشغول بود تا بسال سیصد و هشتاد و هفت

امیر مرت کنماز اقتدای یک رکعت و تقضی خواهم نمود و از عهدهٔ کماهی قضا و اعوان نیامده از انجمله یکی گفت که زجر و قصد برادران پیش سلام الدوله تاش و خراسان اقامت مینمودم اخوان کتوبات نزد او فرستاده خواهم که اگر امر آنجا میم ایشان کنند هر سال بیسار بخارا نه بهر نوع رسانند و شل آن سلغ تاش منفصم بر عایت بلاد عراق از بخارا جدا گاخرد سپاهان و دیگر شهرها تاش یاد نمود تقبیل خصمات کار بجائی رسانید که عدد رجال نماند چون عیون لشکر ایشان بسبب سن سیده و زر و شن بچشم تن ریک شده امید از حیات منقطع گشت طریق پرهیز میر پوده نگریز ممکن دانستند ناچار ایشان پیشه خاشع بدره و شاق من آمده و ستور بی خواست در مجلس من آمده مرا بمهمانی دعوت کردند شوم که ضیافت یا آنهی باختن باخود بگذرم که غالبا نیت عصمت برادران بهدف مراد رسیده در خفی جفاس کنند تخلیم منیع ست باقبال و فهم طالع تمام سوار شدم نه بنماز آنها که ملتمان شکوک نیز دست سالوت تمسک نمایند چون بمجلس رسیدم آنظیم امحمد و دو تو قیر و چهار مش از سعود بجا آورده بلطف مجالست طریق مرتبت و خوفی را مهمال گشت نگاه مکتوبی را دران بین داده گفت بخوانید که این قبها پنهان ما تا بخط اشرف ما بی نرسد لیکن پرده بازنده فتن از روی کار از تهمت ریبت و تردید من و لشکریان دل فراغ خاطر او نزدیکه ساختم بعد ازان بیان مظلمه بزبان گفتند تا بر کسی تو بلکه تا بر کسی از جانبه ما هیچ خراج حراق ندیم اگر آنچه در خدمت تصرف نمودیم از صامت یا ناطق و غیر و تطهیر در فراغ کینه کسی زمالک که برما بدهم نمودند ارکام مقدم و اعزاز مورد تو و عشر آنچه در ضمیر ست رصدق محبت صفا سودت نرسیده باشم اگر این سه پرهن کرد بردارم در حفظ مصلحت و دفع حوادث از حدت مجده و استقامت از نشانه زمان ملک موروث تخرج کنم حق قدم تو نگذارده باشم و هر گز در یا سالوت قصدان همت نگذارم تا حق عزه علاتر الاستقرار عزه شرف خویش سازد اکنون کسی کرد رسودت باین شابت بود کبابی سالقه عهدت و دوستطمی این بست بجا آورده باشد چگونه روا دارم که در رعایه ضمائر و عوارف و لقاعده تهاون جائز شمرم لا بحق کعبه بروان کن الدوله که نسیان و تناسی در گفران آن آبادی همتان بناشم خود در بست تصور و تقصیر منسوب نگردانم علی الخصوص که در قدرت مکافات و کنت مجازات یافته ام و باری تعالی بتوفیق صنوت کفایت مخت و ازدیاد آنرا شش چندگاه و در جهان مقیم بود تا در سنه تسع و سبعین و ثمانمائه در آنولایت وبا عظیم پدید نمود و معظم سپاه را تاش و جوه لشکر و سمار جحاب کتابا و دیگر قاب فناد تا فناد تاش نیز هم دران چند روز بغرض هلاک گرفتار آمده دران غربت بادلی پر حسرت روی براه آخرت آورد و ذکر فوت ابو الحسین سمیجور و سیدن منصب بپیشش ابو علی فتی بالنوح ابن منصور و بیان قضایای بغراخان روزی ابو الحسین سمیجور بعضی از تصرفات خویش رفته کنیزکی از جمله سراری با خود برده بود و خواجه رسل عیش آل مده در کنیز آویخت و آنقضا سیاست روح از بدش مفارقت کرده آلت معاشرت از کار افتاد و پس از ابو علی بطریق ارث و استحقاق متصدی امارت خراسان گشت و اینخبر بحضرت سامان رسید و نوح ابن منصور او را بجای پدر امیر خراسان بقاق داد و میان ابو علی و قاآق نزاع شده بقصاص انجامید و قاآق از معرکه ابو علی منهزم شده مرو الرود و از انجا لشکر خود را بسغد برد و از انجا نیز نوح ابن منصور و حضرت متصل لشکر متوجه بخارا شده سر بر نوح بسبب قاآق بدگمان شده از مالک بیرون کرد و بکیتوزون را بدفع او مامور گردانید و بیان باقاآق محاربه کردن و او را بخارا متوجه شدن و از آنجا بحضرت غزنین رفتن و مکتوبات بهبغراخان فرستادن و او را بخصامت بر نوح تحریص نمودن و دران اثنا ابو علی سمجور عرضه داشتن بخارا فرستادن و التماس نمودن که امارت خراسان بپیشکش مغوض او شود و رای ضمیر ایشان بدان قرار نگرفت و نسبت بسلطان ماضی [illegible] مقرون شده القاب خویش بطلان علی را خلعت بغراخان نوح ابن منصور امیر الامراء المرید من السماء نوشتند چون کار ابو علی در استیلا و استعلا بنهایت رسید دست تصرف در مزرع و دیار خراسان از کرده مطالبت آغاز نهاد و سوال آن یار را بر اتباع خویش موزع و منقسم گردانید نوح ابن منصور او را دستوری نداد و بر مالک خراسان بگاشتن قاآق اصرار نمود ابو علی بدان سخن التفات ننموده و جواب گفت که خلقی کثیر از تجنده و دیگر اجناب بجمع آمده اموال و نعمتها بسیار صوبات علوفات ایشان وافی نیست طرفی دیگر از ممالک محروسه اضافه اقطاع این کمینه کنند شاید بوده بعد ازان میان طاعت و عصیان روی نماید و مخالفت در پرده مصادقت مستور تا مکتوبات و سیلاکات بملاستر ک بغراخان فرستاده و پیغام داد که اگر خوان متوجه ما و ار النهر گردد من نیز از انجانب در حرکت آمده بدو پیوندم شرط آنکه بعد از دفع و رفع نوح مملکت مقسم بود قسم شود و ار النهر از خان باشد خراسان بن تعلق گیرد بغراخانی دران طمع نیز کرده بقصد نوح حشر کشیدند نوح نیز از خارا با لشکر با استقبال او فرستاد و بغراخان از نیاج ایر کرده ترکستان را وان گردانید بدین سبب وهنی تمام بحال نوح راه یافت بعد ازان زمر اضطرار نوح قاآق الملیسه تربیت کرده لشکر قاآق را و او را بحکومت سمرقند نامزد نمود و آن ملک از اهیبت کان صیتها نمایدچون قاآق بسمرقند رسید شنید که بغراخان سبع جهت بایجای که هر اشاره شاد شهر بر آن و پیش آن تسویه صفوف و استعمال سیوف بدیشان رفته بخارا رفت و بحکم این شبهه نامه که قاآق بنا بر خست عقیدت بکفران نعمت بوده نوح از رود ث آفاقه مضطرب بر سامان شمول امملکت بر دست و مملکت گذاشته در کنجی متواری شد بغراخان بعد از ضبط سمرقند بخارا رفت قاآق با عقبال او شتافته در زمره خواص و مقربان منظم شد چون بغراخان سریر سلطنت ار ار النهر قرار گرفت قاآق بحضرت طلبید که بلخ را رود مال آن مملکت را از عایا استخراج نماید یک خطبه بنام دعوت خان الولایت مقرر گردانند بغراخان ستوری داد قاآق بدان صوب حرکت کرده نوح بحضرت نگاه داشته از مستقر خویش تنگر ابیرون آمده و از جیحون عبور نموده بایل شط نزول فرمود و جمعی از مردم و مالک او را گذاشته بود و نیچو در گشته مانده چون از وصول یاد شاه خویش خبر یافتند شادمان گشتند بلکه حیاتی نو در اندرون خود دریافتند و اطراف و جوانب لشکر بستقرق دلایل رایت نصرت آیت او مجتمع گشتند و از بدایت وصدوث فتنه و هجوم نتیب امیر نوح مکتوبات بابو علی سمجور فرستاد و او را بنصرت خویش و قصاص حقوق نعمت قیام نمایت مفید دولت و عوت میکرد و او در آن باب اقوال کذوب و دعاوی غریب نوح را مغرور گردانیده چون نوح بایل شط نزول کرد ایلچی پیش ابو علی فرستاد گفت انتظار او صد گشت کار بغایت رسید و قسمت یک بقضایا حقوق

سالسه قیام نمائی و در معاونت آل سامان بگذشتگان اقدام کنی ابوعلی چغان بر عادت دیرینه خویش متمرد بود تا عاقبت بمقابلت ملوک نوح بن منصور پرداخت و بالعقر شرف خود را بسامانیه مقرون گردانید و بعد از آن بمحاربات متعدده که میان او و ایلک خان و برادرش بغراخان و اولاد ایشان واقع شد بغراخان از ایشان منهزم گشته بکاشغر رفت و ایلک خان بر تمامی ممالک ماوراء النهر مستولی گشت و بعد از آن بمحاربات متعدده که میان او و ایلک خان و برادرش بغراخ

بر بیرنگ و جوانان نامدار لشکر خراسان بسیار بودند و نزدیک بود که کار از دست برود و خللی بخانه افتد که ناگاه دارا قاپوان طلب بوعلی حمله آورد و چون میان هر دو صف رسید سر دو اشکر کشیده بخدمت ملک نوح رفتند و بقاآئه بیاد خراسان دادند و امرای عاصی جمهور سپاه او را شکسته منهزم گردانیدند و بدین سبب شکسته شدند چون امیر سبکتگین آثار ضعف در وقات احوال ملک خانان مشاهده نمود با جمعی سواران برخاست و حمله کرد و اصحاب بوعلی از نهیب او اقامه سر آسیمه گشته روبگریز نهادند سلطان محمود گرنجکان را تعاقب نموده جمعی را قتیل و فوجی را اسیر گردانید و اخبار احوال ملک خانان مشاهده نمود با جمعی سواران برخاست و حمله کرد و اصحاب بوعلی از نهیب او اقامه سر آسیمه گشته روبگریز نهادند سلطان محمود گرنجکان را تعاقب نموده جمعی را قتیل و فوجی را اسیر گردانید و اخبار احوال و مخالفان ترکیم احوال و ساز و سلاح خویشان گذاشتند که اگر عشر آن قاپوان بیاساختند از سیب روان عالم را مدد بوعلی و فائق گرفته نیشابور رفتند و امیر نوح سبکتگین را بشکست محمود عبرت اسیر تقدیم نمود و در بهرات توقف نمود تا ملک نوح امیر سبکتگین را بالقاب ناصر الدین بلند آوازه ساخت و وراثت ملک محمود را بملقب سیف الدوله شرف گردانید و الماراست جیوش که منصب بوعلی بود بسیف الدوله تفویض نمود و خود کامیاب مکاران بخارا نهضت فرمود و امیر ناصر الدین سیف الدوله محمود با لشکر عظیم بسرعت نیشابور روان شد و بوعلی چون آوازه توجه ایشان شنید بجرجان رفته پناه بفخر الدوله برد و فخر الدوله باصحاب عباد در باب عنایت بوعلی بنشان گفت فخر الدوله بسلع هزار هزار درهم بوعلی انعام فرمود تا در مصالح خویش معروف دارد و بوعلی و فائق آن سیمان در جرجان اقامت نمودند و فخر الدوله از زیادتی ملازمت تصلیع داد و ندادند و انجا مقاصد ایشان اهمال و تغافل در زیده و بوعلی فائق و فخر الدوله آزرده خاطر شدند و باخواص خویش در باب اصلاح و زنگار مشورت کردند بعضی گفتند صلاح در انست که در جرجان شماره دولت امیر نوح اظهار کنیم و تبار و دنانیر باسم و لقب او ضرب نمائیم و بدین سبب بخدمت او تقرب جوئیم فائق را بعضی سر از زده گفت سبکتگین بغزنین رفته و محمود در ولایت تنها مانده طاقت مقاومت ما ندارد اکنون سبب نیابد که بنیشابور رویم و محمود را از ولایت بیرون کرده ساکن و مطمئن نشینیم و اگر عیاذاً بالله مدتی خشمی رسد باز بجرجان معاودت نمائیم تعجیل از این دیار بیرون باید رفت که مبادا جرجان عفن است مبادا که بمادا تباع ما آن سبکدکه بحسام الدوله تاش و لشکر او رسید عاجیاً و باکراهیت بطن و میل اهل و سکن این سه ساحتین را گذاشته و بوعلی شاه و اهل با ایشان همستان شده و باتفاق عازم نیشابور شدند و سیف الدوله از توجه مخالفان خبر یافته تعاقب روا نداشت و بنیشابور ساخت و کیفیت واقعه معروض بدرگاه دانید و ظاهر نیشابور لشکرگاه ساخته منتظر مدد مسعود و پیش اند وصول لشکر غزنین سیزدهم شعبان سنه خمس و ثمانین و ثلثمائة بوعلی و فائق لشکر بیابان سیف الدوله محمود کشیده و برسر او ریخته و بقتال جدال محمود منهزم شده احمال و اثقال او بدست بوعلی و فائق افتاده و ایشان نیشابور را در حوزه تصرف آورده و جمعی از مردم طیعه الفقاره در اندیش بالبوا و تقسم کرده بسبیل استجلال از جانب محمود با نیشابور پیش از انکه بوعلی و فائق بدو برسند و از بخارا امداد بایشان رسد خاطر از همه جا فارغ ساخت و بدفع طلایع بوعلی و فائق پرداخت و بوعلی و فائق چون از توجه محمود با نیشابور خبر یافتند بسبع قصد او نمودند و در اثنای راه بر قافله عظیم که از نیشابور میرفت و از تجار آن دیار بود تاختند و اموال بسیار بدست آوردند و بنیشابور رسیدند و بعد از چند روز محمود با لشکر غزنین رسید و بوعلی و فائق لشکر بیابان سیف الدوله محمود را بنیشابور گذاشته و بجرجان رفت

بخدمت رسید چون شب شده بنا بر کیفیت دیرینه که از ابو علی در سینه داشت جمعی را فرستاد تا ابو العباس و ابو الحارث و ابو علی را بند کرده در قصری از قصرهای ارگ بند نهادند چون صورت واقعه ابو علی بسمع مخدوم مامون والی جرجانیه رسید عرق حمیت و حمیت در حرکت آمده قلق و اضطراب عظیم نموده و خشم خود را رافع کرده فرمود که ایلنکو غلام ابو علی با بقایای خدم او که رابقهٔ اطاعت وی در رقبه داشتند بسر خوارزم شاه روند ایشان بموجب فرموده عمل نموده چون بطوق پیراهن شهرکات که نشیمن او بود در آمده بلطیفهٔ ابتاع خوارزم شاه را کشته برخی را متفرق گردانیده فتنش را بدست آورده و بنماز پای ابو علی برد آشتیمر بر حسب خوارزم شاه نهادند امیر آب شده و ابو علی را با کرام و احترام تمام و خوارزم شاه را در لباس نکال مع اذلال بجرجانیه رسانیدند و مامون در تعظیم و اجلال ابو علی بسالغه تمام بجای آورد و دو تر تیب نزل و علوفه پیشکشهای لایق بحیث رسیده عداوت ابو عبد الله خوارزم شاه و محبت مامون بابو علی آن بود که در آوان کرنج ابن منصور بواسطهٔ تقلب تسلط بغراخان از آب عبور نموده خوارزم شاه مامون بن محمد منسبت باو خدمات پسندیده بجای آورده بود چون ملک نوح مستقر عز و تمکن رسید بکافات آن مکرمات امیر در ابا بو عبد خوارزم شاه و نسبا را با مامون او چون عالمان آن دیار شاه و آن و دولایت فتنه ابو علی انسار ابا مامون سلم دشت و چون ستاد گان خوارزم شاه گفت که امیر وقت قطایع و رسل است تا از دیوان اعلی عرض تعیین نشود دخل خوارزم شاه در ین ولایت محال است و ایشان با گرفتن باج خوش نخواهند رفت لهذا ابو علی بحرجانیه رسانیده فرمان طلب ابو عبد الله خوارزم شاه را بخارا فرستاد تا بعد از وصول ابو علی بحرجانیه مامون بن محمد طوعیٔ بر سیاست که در آن عهد دیگر محمود و معمود نموده بود دران ضیافت خراب حاضر گردانید ابو علی هر چند انواع منهیات نائب بود و ابا نمود مامون مجمع بر شربت خمیر اقدام نمود و اساس ترکیب او چنان بود که در مکمی چوشنگ نمود و پیش جام چاچی چگونه آش لبشکست و هر کدام چند قدح در کشیدند صورت شراب را حاضر نهفتند و چندان که با و سخن گفتند مسلاً بسالفه نمود و جواب او دسر از انجبات بر نمود و در آخر ها بسستی سر او را بمایهٔ مرصع تیغ دریان مجلس انگندند و خوارزم شاه مامون را سخت عتابی و مستوجب شد او بعد بسیار زاری فرستاده و شفاعت کرده رقم عفو جرایم ابو علی کشیدند نوح گفت که با خستار سر گناه او گذشته ایم آنگاه او را با نجانب فرستاده و دران اثنا نوح ابو علی را طلب شربت و آن ساده لوح غافل از آنکه نرشت است چیست های در راه نهاد چون بنزدیک دار الملک نوح سید عبد الله عزیز و خواص مقربان باستقبال شتافتند ابو علی را بمراسم و آداب و اعیان بمایه سرای نهاده و در وقت ضیافت موعوض گفتن نشست سر پوش انگنده بلکه و دیگر قرار الشکر و برادران و جوه صحابه او را فرموده آورده بمجلس باز آورند ملک نمانی و تا هنگام آن گرفته تند آگر ان نهاده بیست سالگی بجای ایشان در آورده و دران اوقات امیر ناصر الدین سبکتگین و سر و تیم او چون خبر گرفتاری ابو علی شنیدند باغ نشسته از اطلاب شربت نوح فرمود ابو علی را پیش امیر ناصر الدین برده و سبکتگین را بجای محبس شربت آنرا زدان که وفات یافت چون فائق ایلک سپهسالار ابو علی کشته شد که لشکر او ایلک تجریف فائق عزیمت آن صوب مصمم گردانیده بر سر لشکر ابو علی شتافته و بعد از شکست و هزیمت لشکر ابو علی فائق بخارا را محاصره نموده و بعد از مدت که یاری دیگر از امیر ناصر الدین ستد و نماید لاجرم ابو علی فرستاده با امیر ناصر الدین پناه داد و او بسیار ماه و اندک زمانی لشکر بسر کردگی ابو علی بخارا آمده فائق را از بخارا بیرون کر

نجس وخاشاک کدورت تیره نگردد و امداد عنایات ازلی مالوف نقصان نپذیرد و حقوق مراوده صرکه بر دست آل سامان ثابت ست بکلمات بگوش جانها ایلغ نشنود و اساس ثابت و مطاوعت انهدام نیابد چون جماعت بخارا رسیده و بر منصب وزارت تولید و اندوه بدان منصب معنون گشته از مقاماتی که بقول او منوط و مرکوز بود غافل نماند چون امیر سیف الدوله محمود رکاکت عقل و فترت رای و تناقص احوال و سوء تدبیر قوم مشاهده کرد و دانست که مملکت سامانیان بر شرف زوال منتهی شود و دولت ایشان مسدود انتقال و انجماعت که کار فلان دولت و مدبران حضرت اند نظر بر صلاح خویش دارند به نظام احوال و تلیمت الارحام روی بنیشابور آورد و تا منصب قدیم بهمت آرد بکتوزون بزرگ را بتصدا و قیف شده او را بگذرید بر خاست و نیشابور را گذاشته بطرفی بیرون رفت و عوذه اشتهی بخارا در ساده صورت حال باز نمود و ابو الحارث منصور از سرکت جوانی و غفلت کودکی و عدم تجربه طایفه اعیان آن دودمان بیگانه از احوال ملک و ناآشنا بکار سپاه و لشکر و ملک و ملکت و ناآگاه از تصرف و ولایت گمان برده که بر طناب خیمه سلطنت و ایوان دولت تکیه دارد و بر بساط عزت و اقبال نشسته و بر مسند عز و اجلال آرمیده و بر سریر ملک و ملکت و تخت و بخت متمکن گشته و بر مهد سلطنت و ریاست و بر مسند ملک و ولایت آسوده و بر اریکه عز و اقبال و بر سریر

و ابو یعقوب فرزندان را جمع کرده ایشان را بصالح و بقایای اردو سامانی بدست آورد و هر یک را بجاگیر و مجلسی نساز مدارج رفعت طالع متصور چاره دیگر نمی دانستند اقدام نمود و در شهر بلخ و ولایت طخارستان و غیره مجوزه از مجاز نجار اتساوی شده تا صورت طلب و تمکین یافت مطالبانش لباس یاس پوشیده طمع از آبرو برمیدند آنگاه در زمی فیوج بخوارزم رفت و در صدد انتقام ایلک خان مرده بقصد ولیعهد آن سامان بود نهاد و در شتمی فراهم آورده با سلطان بالوکا جانب بخارا ساختن گرد و جفر تکین را با هفتده از معاونت امیر اسرگذشت و بجانبی دیگر ان جان بردند رده پیش ایلک خان قندوار سلطان قصد و سمرقند باز آنان فتنه چون منتظره گوچک سید تکین خان کار قتل ایلک شحنه سمرقند بود و آهی کثیر سر راه بر او گرفت ناصر سلطان روی از مقابله ایشان برتافت و در مقام محاربه با سلطان در آمد و تکین خان اتنکه بغیتی فراوان گرفت و منتصر بخارا آمده اهالی آن دیار قدوم او شاد مانی ناگرفته ایلک خان چون از نیز واقعه آگاهی یافت لشکری جمع آورده توجه منتصر فرمود و رسلان بالو بموکب منتصر پیوسته لبعد از تقدیم شورت از آب عبور کرده بآمل شط فرو نزول کردند پس از تحصیل احوال آن دیار از راه بیابان روی با میرو نهاد و از بخارا متوجه خجشاپور شدند و میان منتصر و برادر ناصر الدین طاهر شیاپور بحاریه واقع شد چون خجسته خود رسید بر قتل آل عباس تحجب گشت امیر لشکر بسر و برآورد و از بخارا بهرات رفت چون از خبر لسلطان محمود رسید برفور کج کرده بجانب نیشاپور نهضت فرمود و منتصر چون از اقبال رایات نصرت آیات او خبر یافت عنان عزیمت بجانب اسفرائن تافت خود را بسلطان رسانید و استمداد نمود و سلطان بالوکه از ولایت سباب لازمان میسازد میدان داد و بعد از فراغ از تهیه اسباب و تجهیز لشکر بسیار و عدد بیشمار بر سر منتصر آمد

نامه نوشت و از حقوق اجداد و اسلاف خود یاد و داد و از شدت تمادی ایام محنت و تذکر کرد و مقاسات غربت و شدایدی که آن اتش کرده گفت اگر در ظل پناه ما جای چون سایه لازم باشم و از خوف ترکمان غز کوچک کرده بجانب مرو رفت نزد ابو جعفر خواهرزاده که در آن اوان در مرو اقامت داشت کس فرستاده بسلاح و ساز استقبال نمود و ابو جعفر از انجا رخت زوال بود و در ایام دولت آل سامان بمکنت سیده و نزاکت طبیعت و نعمت دست و دیعه التمس فتنصر نماند بلکه از شهر بیرون آمده در مقابل او صف کشیده با استاد و غلامان متصرف یک حمله بلازمان در اجوان حوف تحیر پراگنده ساخته متصرف را بیرون بردند پیش گرفت سلطان محمود در قبول پیغام و اکرام رسولان او آثار لطف و کرم بظهور آورده تحفه لایق فرستاد و با ابو جعفر خواهرزاده مثال نوشت که در اظهار خدمت و تجری مراضی او هیچ وقیعه مهمل نگذارد خواهرزاده از اضطرار بلاد رست کمر بسعی تحصیل مرام او قیام نمود و ابو نصر حاجب امیر آ سلطان در اپیور و چون متصرف بدان حدود رسید و ظیفه خدمتگاری بتقدیم رسانیده و اهل نسا سنکر آن را تا بشره از اقامت متصرف بداران مرو محترز گشتند و بخوارزم شاه ابو العباس طلب کرد از شاه بیرجمهر حضرت بلوه سعادت او فرستاد و ابو نصر حاجب خدمت نایت متصرف باستقبال او رفت و در آنروز که شب تاری دیجور آسا فضای قاری قوت باصره از مشاهده اشخاص و مشاهده اجسام معزول کرده بود و فریقین دست تیغ برده و تا بتاشیر صبح جنگ کرده اکثر مردم مهر و دفر اوان مقتول و مجروح شدند از انجمله ابو نصر و سایر انصار متصرف انگشته یافته دیگران آواره و گشتند متصرف با سفران آمده مردم آنجا را خوف و هراس بمالغت اکثر بستند متصرف ازان حدود عنان برتافته فرس سپید و را نجا چند روز توقف کرده تا به میان بردن مجروحان عبور نموده شحنه بخارا بجانب او لشکر کشیده متصرف چون مهر ابی شنید بقاماه آمد تا از احوال و از جانبین کوشش بسیار واقع شده متصرف محمود سی تمام جان او را و اهل و عیال او را بیرون برده تا مرو بدرقه نمود و شحنه بخارا بجانب سعد رفته لوازم آمد و شد سپاهی که آنجا بود بنوشتن اخبار و ناگاه متصرف شنید که جمعیت شحنه بخارا متفرق و تفرق مبدل گشت و مقاربان بخارا بسر علم او سپه سالار سمرقند با منصاز متصور حرکت آمده با سترآباد رسیده بود و بهمت خود و جنگاوران سی صد غلام ترک را با مال و اثقال و اخذ بنه و خیمه و خرگاه و دیگر آتش اقبال متصرف چون ایلک خان را بظلم عان متصرف غربت بغربی محاربه روان کرده و متصرف را بشتاب و زور خان هزیمت یافتن شنید خود را بخانه خود و اهل تا محصور گرفتند و این واقعه شهر شعبان سنه اربع و تسعین و ثلثمایه رو نمود چون ایلک بولایت خود رسید لشکر بسیار آگنده و حدت متصرف را بشکست و از آنجا بجانب سترآباد رفت و متصرف بر ایلک خان ظفر یافته بسمرقند آمد و بر تخت سلطنت جلوس نمود و بتقسیم غنایم مشغول شد و چون بنیت دیگر بره و فریق صف مقاتلت راست کرده بود ابو الحسین طاق که خبر از ورود ایلک استماع نموده بود بی محابا بر ایلک خان حمله برد و ایلک خان بی تامل و تمهل بر ابو الحسین طاق حمله کرده او را بشکست و در قفای او بسیاری از اعیان و لشکریان او را بقتل رسانید و بسیاری را اسیر گردانید و بقهستان رفت فخر الدین ناصر الدین از اعیان حاجب و والی طوس بطغانجق حاکم نسا رسید و قصبه و دهان شده و نصر از خدمت او اجتناب نموده نماند و از انجا ببسطام آمده و بر قابوس ابن وشمگیر و هزاسر و نفر نماند و نصر از بسطام سترع کرده بنیشاپور آمد و در جانب نیشاپور بیمهال برابر داده و خون شریف او بر خاک ریخته و در ربیع الاول سنه خمس و تسعین و ثلثمایه روی بنهاد و چون خبر این مصیبت بسلطان محمود رسید ماه روی بر سودای هر چه تمامتر کشته حمله این مهم را بانجاز رسانید و بکمال رگی شعله دولت آل سامان را بظفایه زینت آکوکب اقبال و شرف ایشان بدرجه رسیده کان الله علی کل شی مقتدر اذکر حال و بیان دال شمس المعالی قابوس ابن وشمگیر چون ضمن قضایای آل سامان بسم قابوس شمگیر تمزوده کلک بیان گشت و حال آنکه او پادشاهی فاضل کریم النفس بهنر پرور بود مناسب چنان دید که شمه از حالات و میز بعد از ایراد قصه ایلک سامانید سلک بیان منظم گردد و منه الاعانة و التوفیق و بعضی از تواریخ مذکور است که قابوس ابن وشمگیر در سنه اربعمائه بسمرقند رسید و سال در خراسان بود و در انقلاب حالات و تضاعف ایام و حوادث زمان صابت منیوده و در ایالت شایقیه ان بطریقت او را نیافت و اندرفق حال و طراوت جاه او بحدی که اشد و بیچکس از ملوک آن بکبار او را در خراسان و ماوراء النهر نداده و نمیدهند و بلیت نانکه ملوک خراسان و ماوراء النهر از قبل او اشتند و کس بدرجه سلاطین محمود که اعلای مقصی نگشت لباس تشریف و خلعت اختاص و انعام پوشیدند و کاس عزت و عزا یاد و فیض و شریف پیمودند و ملوک سامانیه نمود و مستقر عز جلالش ساختند بسبب نوائل محن و عوارض فتن و عوایق ایام و علایق مدت نگاه نتوانستند و چون بقیه مقصود نرسید و او را مانند جبل الشیخ رحمت عاصفه و صبت ازلال محل نمیود و چون ابو نصر امیر الدین سبکتگین بخراسان آمد دست تصرف او علی الدوام و الاتیت و کاه گرداند و علاقات قابوس مسرت و ارتباط ظاهر نشاند و خواست که بغرت و معاونت و تخلص مملکت او قیام نماید ناگاه مغرض بدو رسید و شر اغل و ارذل عالم حایل شد چون بارد گا بهبیر امیر الدین رحمت فیه ابو القاسم سجوری رخت اسلامیت نمود بالقابوس عهد ملاقات تازه کرده در بارگاه یکدیگر الطاف بسیار بظهور رسانیدند در دوران اوان مخمه الدوله علی

والی جرجان خود را تنگ‌تر یافت و بدان جهت جمعی کثیر از ترکمانان را که بر ایران دست می‌یافتند جمع کرده و بعادت شمس المعالی و متابعت او سپاهی از ایشان ترک فراهم آورده و چون این اخبار بسمع امیر اسماعیل رسید امیر اسماعیل امیر ناصر الدین سبکتگین را با لشکری گران بر سر او فرستاد و ناصر الدین بر اطراف جرجان رسیده و با قابوس مصاف داده او را منهزم گردانید و قابوس بقلعهٔ جاجرم رفت و ناصر الدین بر عقب او رفته او را در آن قلعه محاصره کرد و چون این خبر بسمع امیر اسماعیل رسید امیر اسماعیل امیر ناصر الدین را از محاصرهٔ قابوس منع فرمود و او را بجانب نیشابور طلبید و ناصر الدین بر عقب قابوس رفته او را از قلعهٔ جاجرم بیرون آورد و قابوس بجانب دامغان رفت و ناصر الدین بر عقب او رفته او را از آنجا نیز بیرون کرد و قابوس بجانب قومس رفت و ناصر الدین بر عقب او رفته او را از آنجا نیز بیرون کرد و قابوس بجانب دهستان رفت و ناصر الدین بر عقب او رفته او را از آنجا نیز بیرون کرد و قابوس بجانب گرگان رفت و ناصر الدین بر عقب او رفته او را از آنجا نیز بیرون کرد و قابوس بجانب طبرستان رفت و ناصر الدین بر عقب او رفته او را از آنجا نیز بیرون کرد و قابوس بجانب دیلمان رفت و ناصر الدین بر عقب او رفته او را از آنجا نیز بیرون کرد و قابوس بجانب ری رفت و ناصر الدین بر عقب او رفته او را از آنجا نیز بیرون کرد و قابوس بجانب قزوین رفت و ناصر الدین بر عقب او رفته او را از آنجا نیز بیرون کرد و قابوس بجانب ابهر رفت و ناصر الدین بر عقب او رفته او را از آنجا نیز بیرون کرد و قابوس بجانب زنجان رفت و ناصر الدین بر عقب او رفته او را از آنجا نیز بیرون کرد و قابوس بجانب ابهر رفت و ناصر الدین بر عقب او رفته او را از آنجا نیز بیرون کرد و قابوس بجانب قزوین رفت و ناصر الدین بر عقب او رفته او را از آنجا نیز بیرون کرد و قابوس بجانب ری رفت و ناصر الدین بر عقب او رفته او را از آنجا نیز بیرون کرد و قابوس بجانب دیلمان رفت و ناصر الدین بر عقب او رفته او را از آنجا نیز بیرون کرد و قابوس بجانب طبرستان رفت و ناصر الدین بر عقب او رفته او را از آنجا نیز بیرون کرد و قابوس بجانب دهستان رفت و ناصر الدین بر عقب او رفته او را از آنجا نیز بیرون کرد و قابوس بجانب گرگان رفت و ناصر الدین بر عقب او رفته او را از آنجا نیز بیرون کرد و قابوس بجانب قومس رفت و ناصر الدین بر عقب او رفته او را از آنجا نیز بیرون کرد و قابوس بجانب دامغ

با فراط سکزی سن پنج کس دیگر از اعیان باهم اتفاق کردیم و ترا از مرتبه سلطنت افگنده و دیگری را بتخت حکومت نشانیدیم و این محنت ترا بواسطه گذشتن اوقات دم بدم مثبل آمد قابوس گفت این سخن فلطست چه این بلیه بواسطه غلبات خذلان بخت بد بر تو آمد و آن پنج کس دیگر سکاشم هرگز بدین و نگرفتا نشده اند فی الجمله چون امیر منوچهر بجرجان رسید بسلطنت مستقل و قدم بر تخت دولت نهاد و بالطافه عطاء بسیار مبذول گشت و بامثال این احوال مشغول گشت و بامارت نگاهی بسکزوران مراعات شرایط و توابع پیوست لیکن احوال مملکت اصفهان بنابر سابقه زلت بسطوت قابوس ایمن نشده بود و مکرر دیار بکر برآمده بود و اطاعت و انقیاد ننموده و خطاب امیر منوچهر را بعین حقارت می شنید و او را بچشم بندگی نمی دید و بر تقدیر که اظهار خدمتی کردی بنابر ضرورت بود و فرصت می طلبید تا بوقت خود بکیفر برساند و انتقام بکشد و چون امیر منوچهر بجرجان رسید و بسلطنت قرار گرفت و بعضی از امرا و اعیان بدو پیوستند و بعضی بقابوس ملحق شدند و بعضی بی طرف ماندند و بعد از آن بسمنان رفت و بعضی از امرا و اعیان بدو پیوستند و بعضی بقابوس ملحق شدند و بعضی بی طرف ماندند و بعد از آن بسمنان رفت و بعضی از امرا و اعیان بدو پیوستند و بعضی بقابوس ملحق شدند و بعضی بی طرف ماندند و بعد از آن بسمنان رفت

و از آنجا بقومس رفت و بشهر دامغان نزول کرد و بعضی از امرا و اعیان بدو پیوستند و بعضی بقابوس ملحق شدند و بعضی بی طرف ماندند و بعد از آن بسمنان رفت

چون قضا گزیر شای آثار نجابت و شهامت در شمایل او رخشن و پیدا و دلائل بین سعادت و حرکت و سکون او هویدا ابو الحسن غازی گرمکه ناصر الدین را بایام دولت نوح ابن منصور سامانی یا ابو اسحق البتکین که صاحب جیش خراسان بود بخارا رسید بمنصب حجابت با بو اسحق وصل و عقد امور و اتباع و خدم متعرض تعلق با و شیشه چون ابو اسحق را بغزنین فرستادند ایالت لواحی را رجوع با و مفوض نمود زمام تربیت و تدبیر و تقدیر باشغال تدبیر و تقدیر اعمال ولایت مذکور راجع گردانید مذکور در بن امیر ناصر الدین حوالفرموده چون ابو اسحق بغزنین رسید بعد از اندک فرصتی دعوت حق را لبیک اجابت گفت و چون دوران او کسی که لایق منصب حکومت و سپهداری بود بسعفوذ و بود اعوان و انصار ابو اسحق در باب تشخیص که بدار الی سیاه و رعیت بدیشان قوانند نمود و شورت کردند قرعه اختیار بر امیر ناصر الدین سبکتگین افتاده باتفاق برخاست و ریاست او رضا دادند و بر کفالت ایالت و عهد بستند ناصر الدین همکنار او ظل عنایت حمایت خویش بگسترانید و بکاچتاج و مصالح جمله کما ینبغی قیام نمود و در اندک زمانی که لایق بود بر یک اقطاعی مقرر فرمود آنگاه روی بقلع و قمع اعدای دین آورده تا هنه بلاد هندوستان را که مسکن کفره فجره و موطن عبده اوثان بود دار الغزوه ساخت و پیوسته باطراف و اکناف مملکت دشمنان اسلام میتاخت شهر شرک کدار تشکده های هندوان بانه میزد بزخم تیغ آبدار نشانها نماند و معابد ایشان را بآتش مسلمانان سازد بجای آن مصلوع مساجد بنیاد مینهاد و در رشد امید و حسن جوهر مصاحبت مینمود که قوت بشریه ازان قاصر آمد و در وطلات مهالک خود را چنان بی انگاشت که قضی از ان جز بلطف و تائید کردگار میسر نمی شد نوبتی که از مجاری آن اقدار بهادر و از سر گذشت آن اخبار میشنود بزبان مبارک رانده که نوبتی که ما آن لاعین در مصاف بودیم و ایشان بکثرت عدد و فور عدد مستظهر بودند و ما در مقدار بسیار از ایشان کم بودیم و قدرت جهاد در ایشان نمی دیدیم از راه استمداد و طلب ازدیاد بنده را بمضاف آن شدت و خناق آن کربت بامیدم و رئیس شیاطین وجوه اتباع از نیافت قوت بقوت شدند عاقبت فتح و ظفر بآسمان سر بسانیدند بارها چنان اتفاق افتاده که ما در مصاف بودیم و بر یکدیگر گشت نمایم و لشکر ما بشکست و شبی بروز نرسانیم امتا بعد از وقوع این حال بر ما ظاهر شد و دانستیم که آن بشارتی که در مطبخ مانده بود

از تعدیه قصباد فارغ شده عزم غزوه کفار مصمم گردانیده روی بدیار هندستان آورده چند قلعه کشاده که در سوابق ایام اعلام اسلام بدان موضع رسیده بود چون جیپال حاکم ممالک هندویه که دست تعرض بجاهدان دین بساحت مملکت او دراز نشده این غزوه مضطرب بی آرام گشته دانست که اگر بایزه اینکار نپردازد ممالک مورد شر عرصه زوال آید ملاحم اعوان و انصار جمع کرده روی بدیار اسلام نهاده و الحق بحول و قوت خویش و ظهر بکثرت عدد و عدله چشم و سواد انجا و خود چون از لغمان گشت و امیر ناصر الدین از حالت و نشکری جمع آورده کابلیان و کوه از کثرت او بسته آمد و با آن جمع کثیر و جم غفیر از غزنین بیرون آمد و در فصل هر دو لشکر بمکدیگر رسیده و چند نوبت مصاف داده در محاربت و مضاربت بقلب رسیده و قصد و رکوب شمشیر و زین از کشتگان لعل فام گشته و شیران هر دو لشکر و دلیران هر دو کشور خسته کار زار پیوسته دوام نمود و سلطان یمین الدوله با وجود صغر سن بر تبات احوالات و مرد انگی نظهور رسانید که ایام از وصول بکنه آن قاصر آمد و قریب بانشکر آنملاعین چشمه بود چون آب چشم صافی در روشن هر گاه که چیزی از نجاسات ران چشمه انکند بدی رعد برق و باد های مخالف در وزیدن آمده سراسمای سخت ظاهر گشتی امیر ناصر الدین فرمود تا قدری از ان تاذورات ران چشمه انگندند فی الحال بحکم مطلق دست در هم داده روز روشن تاریک شده سرما بمرتبه ظاهر گشت که خون در عروق بنجمد یافت هندو از اطاقت اقامت نماند و پیش ازاطلال اجل مرگ شاه به کردند جیپال از دور تضرع و ابتهال در آمده و ملتزم شد که هر فرقه دو هزار سر سال بسلنج ارمغان خانه رساند و چند زنجیر فیل و دیگر التماسات که ناصر الدین فرماید بسند دل افتد و حکم او در ممالک هند نافذ باشد امیر ناصر الدین از کرمی که ذات او بران مجبول بود بعفو آن دو داد الامین الدوله محمود ابا نمود و گفت مصالحه با نیملاعین از حمیت بعید نماید و در قمتاع اصرار کرده رسول جیپال پریشان حال بازگشت و بانچه از سمین الدوله شنیده بود و عرض داشت چون جیپال جاره نداشت بار دیگر از در تضرع و تخشع رسول فرستاد و گفت که چون زمانه خواهند زمانه دهد و چون بیگانه بر ایشان مسلط شود زبیچارگی هر چه بتوانند بکسانگی خواهند داد علوه بر پیغام ان بود که شما جاهل و تعصب هندوان دست آویز علوم فرموده اید که ایشان را در وقت شدت و خطر از اژدر گرسنه تر اندگر بانتباع مصالحه خلیفت الرسول و جواری و داری و اقبال است هرگاه که ایشان را بخلوص عقیدت هندقطع کرده و هر انچه در وست تصرف خورده تمکا باشد در آتش افکنند و یکدیگر را بدست خویش هلاک سازیم و حاصل جمله خاک خاکستر نماند چون مقال جیپال بدین رسید ناصر الدین خنان مذاکرات عین الملة محمود را استعطاف نمود تا از سر اقتدام بر خود بر ان کبیه جیپال بسبیل استعجال هزار هزار درهم و نجاه سر فیل بسم فدیه تسلیم نماید و بعد ازان چند شهر بند قلعه از ولایت هند بتصرف گماشتگان امیر ناصر الدین گذارد و بعضی از وجوه و معارف لشکر خویش نمود و تا از عهده شرط مصالحت تقصی کنند و جمعی از قدم و چشم ظفر قرین صحبت جیپال شوند و ان بلاد و قلاع را تصرف نمایند و بر انجمله عهود و میثاق بسته و یکدیگر را چند جیپال چند مرحله رفته بامر سبکتگین رسید و مملکت خویش را گذاشت و بثبات اعتقاد او را بر نفس میثاق و داشته اظهار خلاف کرد و جمعی که جهت ضبط بلاد آن بود که مصالحه شرط تسلیم آن بود رفته بودند رخصت انصراف داد تکلیف کرد و لایت بایشان سپارد و گفت تا ناصر الدین طاب الله ثراه بکجا نرفته و انگاه بر اشته روانه نشود کسی از ایشان بخاک نرود و بعد از ان جمعی از معارف و اعیان خویش را بدو داد جمله از صحبت پشیمان شدند چون حقیقت عذر جیپال از ابتجاب بسبب برون آمدن آتش غیرت بر نهاد او اشتعال گرفته بر اشته مراجعت بر ولایت آن غدار و فاجر نهاد و چون بحاکه سیدان غزنین رسید ناصر الدین و سپاه را بقیه بعد از صحبت پشت بر اشته بود و ندرخصت انصراف داد تکلیف کرد که بجنگ او شتابند و بر لشکر او حمله برند و بر ایشان شبیخون برند و او را بکلی مستاصل گردانند و بعد از ان بغزنین مراجعت نمایند و بر ان جمله عمل نمودند و بر ایشان شبیخون بردند و بسیاری از ایشان را بقتل رسانیدند و بسیاری را اسیر گردانید

که نطاق سیمین از اغتناق آن تنگ آید و از ضعف طبیعت بشریت الطاف سیادت و سیاست قیام متوانست نمود چون سبکتکین این واقعه بدید خبر رفتن امیر اسمعیل بجانب آمودریا و واقعه پدر بر او در تغیرت نام نوشت و ابو الحسن جملی را بر سالت نزد او فرستاده پیغام داد که امیر ناصر الدین غاضی الله علیه شایعت التفران که بجانه نواب عروه ظهور جرات و شیوع حالت نموده و مراسم رعیت و زدر رعیت جهان گرامی داشته و نیست از جهان شیرین تر و شنائی چشم عزیزتر بی هر آنچه تمنی تو باشد احکم و فرمان خود این ممالک سازد و لشکر بی دریغ نیست الا کبر سن و تجربه ایام و فوق هر خلایق بر و فایق بر سرداری و معرفت و مقادیر تدبیر در ثبات ملک و دوام دولت اصل بین و حبل متین است اگر با استحقاق تو در سیاست این شغل و تقصی از عهده این کار بزرگ محق بودی سزی همه راضی و مطیع تر بودی اگر بر رد غیبت من مصلحتی دیده سبب بعد مسافت مخالف تطرق آفت و تفرق مع وقوع شدت حال بوده مصلحت آن است که از سر بصیرت آن سر الکنی و وجه جواب از خطاب آشنائی آنچه خطاء و نیاست بتقدیم رسانی بشریت قسمت رود و غزنین که مطلع سعادت و منشاء سیادت و مستقر اولیاء دولت بمن بازگذاری تا من لایت بلخ از سر استخلاص گردانم در خاست خراسان بر تو مقرر سازم امیر اسمعیل این کلمات شفقانه را بسمع قبول اصغا نمود و بر خلاف سلوک جاده مناصحت اصرار نمود و بهر سبب علت دولت محمود در چاره انکار مطرق انجامیده شد فرمود تا چند کس را که ایشان مقصود بتعجیل مرحول نشود و ساقیت بیشتر کلمه آخر الدوا الکی را بمنظور و مشتمل اشتراط بر قطع و قمع برادر قرار داده مکتوبی بامیر ابو المظفر نوشته اعلام دولت غزنین بحسب ضرورت تقدیم نمایند و از نیشابور کوچ کرده بسرات آمده و رکاب امیر اسمعیل را از سر گرفته خود را بر او ملطف و عنف باخود متفق و موافق گرداند لیکن مفید نیفتاد و قطع رشته مصاهرت جز تیغ تیز تعلق نگرفت و مخاطبات و مساعات بقاطعات و مضاربات شرایط کردسیت لله و لرسوله و لعموم عوامل المسلمین بلغراحق بالمتابعت و مطاوعت خوانده اولی تر وقت و اقبل رسی بخدمت نهاده و نصر ابن ناصر الدین سبکتگین را بملک ابو الحارث محمود ملقب گردانیده بافت از سر صدق موالات و خلوص مواخات و رخصت رایت فتح آیت او روان شد چون امیر اسمعیل از توجه برادر بغزنین خبر یافت بسلامت نموده از بلخ بغزنین باز آمد و بر سلک ارباب دولت محمود منتظم و سعادت حضرت او بار سیف الدوله محمود مکاتبات فرستاده از صفا و ملاطفت خویش اعلام نمود و چون مسافت میان هر دو لشکر نزدیک شد سفیران و متوسطان سخنان گفتند در اصلاح ذات البین سعی بلیغ کردند اما تقدیر آسمانی غالب آمده شر شمشیر گشت امیر سیف الدوله انصاف و عنان خویش را عرض داده صفها بیاراست و امیر اسمعیل بامولی و ممالک خاصه اتباع و اصحابه بر دو رمقابل آمد و طلب جناح سپاه را بسیاکل فیلان کوه پیکر زینت و زینت داده هر دو فریق تنها از نیام کشیده جنبان گشتند که شعشعه آهنی دل بزداری مردان کارزار خون گریست و سیف الدوله محمود نفس خویش حمله کرد و قطار فیلان را زنهیب صین متزلزل شده سپاه اسمعیل منهزم گشته مدت غزنین تصمین نمود امیر سیف الدوله موافق و عهود او را قلعه غزنین و دیگر قلاع و مواضع دیگر بسپرد و بخارا مراجعت نمود و بعد از چند سال بلخ را نیز خلیفه بیعه باز شاهی و ان تکرده بود بسلطان محمود فرستاد و او را امین الملة و یمین الدوله القاب داد و امراء خراسان را عیان الطراف در مجلس او صف کشیده بخدمتش اعتقاد نمودند سلطان بر یک بعواطف خسروانه و عوارف پادشاهانه نوازش یافته بساط عدل و داد مهندد داشت و دلها خواص و عوام را از فخار کرفت نذر کرد که بهر سال یکبت بغزا بهندوستان رفته مراسم جهاد بجای آورد و در ظلال این احوال ایلک خان و را از النهر را در حوزه تصرف آورده ملوک سامانیه اخلاف و اعقاب ایشان بدست آورده و چنانچه سابقا مذکور شد فتح نامه بسلطان محمود فرستاد او را بر دولت ملک خراسان تهنیت گفت و در جمله اولاد و ملوک و اعقاب او گذارد و میان هر دو پادشاه بساط صفا و وداد ممهد گشت و در ان ولا که سلطان جهت دفع فتنه متصرفیه نیشابور آمد ابو الطیب سهل ابن سلیمان صعلوکی را که امام حدیث و بورع مسلم بود بر سالت نزد ایلک خان فرستاد و بخطبه که زیده ارکان مواعظ و مشفهات نزد او قبول قبیتی و عقاید و رموز ان تحیت جامعه بیضا عنبر اوای سیم در شهور شهوات کاشوده و دیگر تکاپوی عالم اندوخت عود و تیغا آبدار و میلان جنگی آراسته بلباس ملوک مرصع کرده چشم بینده از لمعان او خیره بشد و پیشان نامدار بازین و ساز اسفند بهجوم او گردانید و چون امام ابو الطیب مدار تزک سید و تعظیم و تجمیل او غایت بسالغه بجای آورد و نزد ابو الطیب در از کند اقامت نمود تا امر موصلت اتمام پذیرفتی که در تحصیل آن در دریای دلکستان غوصی میکرد و لفائس در ناب آن طلایه زر خالص و سیم ناب کنیز کان خلخالی و ماهرویان چینی قائم بسجود و انواع تبرکات بگرفت بخدمت سلطان بیوست و تهانیان سلطان ایلکخان بسلطانی و استقلال سلطنت محمود تبشیم تمام بستاند و شاع آن مودت کمد رشده آن محبت بعد اوت منقضی گشت ذکر غزوه بهاطیه و فتن سلطان بعد از ان بجانب ملتان چون العوده محمود و بعد از ضبط خراسان و تحصیل آن ناحیه ملتان گرفته بساط دولت گسترده بود و از ان ناحیه بحدود هندوستان نزدیکتر و بر سر حد ولایت بهاطیه که بستور بود از ثغرات آن سید و دفع آن تیسانجه بود ماند بحر محیط بلعبه عریض عمیق آن یا بحیره نام کنیت بحالی افیال و مرجع قطعه بود و چون نزول سلطان خبر یافت با اتباع و اشیاع خویش بشهر بیرون آمده برابر معسکر اسلام صفها بیاراست میان هر دو لشکر نبرد سخت در پیوست و بکارزار یافت و چهار ساعت سلطان نفوس خویش را بر خطر افکنده و کافران منهزم شده بحصار در آمدند انصار دین حق از اتباع و اشیاع خویش از آنها بیشه بحر آنها و بیشه از آنها بحر آنها و هر موی تا بر انموی رفتند و ایشان آن بیشه را احاطه نموده

و بحیرا از هیبت آن خجسته کشیده و سینهٔ خود را بالکفاف و صد دیست زنجیر فیل با اموال فراوان از غنیمت کافران بدست سلطانی فتاده و آن را با سایر ولایات بسلطان مسعود گذاشت
امادران سفر مجموعی کثیر از لشکریان و عرصهٔ ممالک آن مرز و بوم چون از وجود آن مملکت که ابوالفتح نام داشت خالی شد کارکنان مناسب بسیع سلطان سایند بلوند
چون ایام بهار بود و اعتبار از بعضی طرق بواسطهٔ کثرت سیاه و متعذر بنمود سلطان بهبیال که پادشاه مستقل ممالک هند بود کس فرستاده التماس کرد که در وسط مملکت خویش راه دهد تا لشکر اسلام
گذرد و جمیال دست و بر سینه ملتمس سلطان نهاده تمرد پیش گرفت سیف الدوله محمود از بعضی درشتی که از وی صورت بست شده بود در یک پرده دو آغاز نموده فرمان داد و ابتدا بنهب و ارتاق
و سوختن احراق جمعی بیشمار و اسیر کردن بیشمار انجامید تا بحدی که شیر افگن و ابوالفتح والی ملتان چون مشاهده نمود که عدهٔ ملوک هند را چه پیش آمد خزائن و فیلان خود را
بر اموال و جمال بار کرده بصوب خجندیش بسیار بسوی سلطان نبوا حی ملتان رسیدند از عقائد ایشان مستشعر نموده و بر عقاید فاسد آن جمع عت اطلاع یافته شهری را که موطن و مسکن
آنجماعت بود محاصره کرده قهر اصر آن را برگرفته بسیاری بیست هزار درهم با یکصد عصیان و فیله و دوان جزیه بطیبان بر گردن ایشان نهاد و در مقامات و در نصرت بین تعیین عرض بار گذشت
صهابت تیغ او در خاطر اقاصی و ادانی دیار هند سریان جا گیر آمده و فساد و الحاد و کفر و عناد در آن امنی خمر و منقطع گشت فکر مخالفت ایلک خان با سلطان محمود بسکتگین و انداز
از ضربت تیغ مجاهدین دین و سالکان طریق یقین بستقیم مرتبه بساط سعادت و موافقت سیان ایلک خان و سلطان مهمد بود و بواسطهٔ افساد آن رونزدیده شد چون سلطان
بحوالی ملتان رسید و رایات او در دست افتاد و عرصهٔ خراسان از مهابت لشکر خالی گشت ایلک خان بسیاستی تمکین را که خویش و صحبت بود با لشکر فراوان بخراسان بستاد تا جعفر
بیرم شغلی بر دار الملک بلخ گماشته و در آن اوان سلطان ارسلان جاذب از قبل سلطان در هرات مقیم بود که اگر حادثه روی نماید او بلغزنین فتنه آن دیار را از تعرض اعدا مصون دارد
چون این اخبار بسمع سلطان جاذب بلغزنین رسید و سیاستی تمکین بهرات آمده حسن بن نصر را بجهت استخراج احوال بنیشاپور فرستاد و مطالعهٔ اخبار خراسان بسبب استیلای ایلک خان مستولی گشته
اخبار و شیوع ادراجیف باخالفان طریق مصادقت بموالات پیوستن گرفتند و ابوالعباس فضل ابن احمد و حفظ سالک ضبط مالک از غزنین قصد و دو باسیان احتیاط ملتبس بجای آورده در دهان مخارج
آن حدود بر دلاوران کار و حافظان هشیار سپرده در سران بحد دو فتان فرستاده و سلطان را از پیش حادثه اعلام دادند سلطان جهات آن احی مهمل گذاشته و در عرضه چند روز بلغزنین نزول فرمود و جمعی
انبوه و لشکری با شکوه فراهم آورده و مانند بحر موج بلخ آمد و جعفر تمکین چون از لوا رالحوال گزارش یافت و بجانب مدرنت سلطان ارسلان جاذب با دو هزار مرد بسر راه او فرستاد و میان قوای سپاهی
لشکر جیحون رسید و آن پای جوشان بدریای برتافت و بمرآت تمام تحمیل از رلو بیابان بگذاشت و چون هوا در نهایت حرارت بود جماعت سلطانی بسبب تعب راه و رنج بسیار و قلت آب
گرفت سپاهی تمکین محسن ظفر یافت و رایت دولت بر افراخت و جمعی کثیر از ایشان هلاک شدند و سپاهی تمکین از اتباع ارسلان جاذب درخس بحال تفتیف نیافت بدریای مرو رسیده نهاد و از آنجا بنیشاپور رفت و بر
مرحله که او رحلت میکرد ارسلان جاذب فرود می آمد و بسبب حمل و ثقل سپاه که از هرات حاصل کرده بود و حفظ و حراست آن بر طرف میپوشید که آن نهاد و آن بر زمین تلف شده و ارسلان
جاذب را التماس نمود که او را بدو خدمتش بگذارد و جریان اتفاق و گیلانیان بدو تقبیل و نهب آورده و اصحاب و اجانب را کاهی عظیم رسانیدند جمعی از مردم او التجا بشمس المعالی قابوس بن وشمگیر نمودند و او در ولایت
گرگستان و دار الامارهٔ جرجان فرود آمده بود و مراقبت ایلک خان را در آب عمر کرده خبر رجوع ایشان بطرخارستان بمین الدوله محمود رسید بجانب بلخ روان شده تا رسیدن بگانگان انسان از نواحی قطع بادیه را و اصناف ترک
و ملوخ و هندو افغان و مشرع لشکر سنگین بهم کشیده و هر دو از دحمی طبع موسی عرایض فیخم خود آمد ایلک خان قدم خان را بر سلطان دل کرده آن جمع را بمیدان جولان و میدان تاخت و تاز فرستاد تا بساط ظفای تمکین
گسترده شد بسیاری و محاربات بر یکدیگر پیوسته شد روز بر سیاه زنگ گشت و در و سلطان بر قلب التفات بحال لشکر انگنده بحال لشکر را در خود بر سلطان و والی جرجان ابو نصر فریقول و عبد الله طالی
والی تمش جاجرم بسمنه فرستاده و او را بمدد ارسلان جاذب تسلیم نمود و قلب را بیاه فیل آسوده ساخت ایلک خان نیز نفس خویش را قالب قوت مدد خان و قدر خان را قلب و جعفر تمکین را در میمنه و بیت
سپاه یکدیگر را نهاد و بعد اسپیان گوش کردون گشت از عساکر جهانیان سپاه بر هزیمت شد کرد که کوس ماتم نواخته شتگان لغریاد و فغان و اسیران کشتگان را بیابان جیحون و دران صحرا بوبیابانی جریان
ایلک خان با قصد غلامان ترکیتر از اندوز پیش لشکر فرار نبود که نوک پیکان سپه شکافند از هجم هیبت بسیاری از لشکریان سلطانی قرار ایشان حمله محمود چون شعشعهٔ آفتاب بر کران و اطراف گسترده
فرمود تا بدرگاه پادشاه بی نظیر بی شیر آورده بر شته بر آویختند چنین قمع بخاک نیاز نهاده از حضرت سمیع کارساز نصرت ظفر خواست نذور بر خود لازم گردانید صدقات التزام شتر نیل خاص سوگند
نابته منتی هماوی قلب ایلک خان حمله کرده فیل او حمیت رایت ایلک را از سر زین ربوده در ساعت انداخت چون نیز آمد ان و پاره خست و قلتی را بخرطوم او سپ حوالی افگنده بدو زیر پای بست بسکرد و جمعی از بندان هنگام

اولیای دولت سلطان فرصت غنیمت شمرده در حرکت آمده بدیشتر سنان نخالفان مدعی عضد فاوزه ان آورده ندلشکر ترک از خاف جان مشکل کرده سر بگریبان مصاف نهاده بعد از لطف آب ایستادگی نتوانسته شاه را نماند و غنایم موفور دران کرت بست سپاه سلطان افتاد و در ان اقصد شهور سنه سبع و تسعین و ثلثمائة که نوبت چون بملک بهاء الدوله محمود از ایلک خان رسید بعد از فراغت یافت غنائم بیت بیکران و بیرون از حد و پایان از ان جمله صد و بیست پیل جنگی که بهر یکی از ان صد هزار درم قیمت کرده بودند و سی هزار اسب و بیست هزار شتر و بیشمار گوسفند و گاو و گوسپند و غیر ذلک بدست لشکریان افتاد و بعد از ان سلطان محمود بجانب غزنین مراجعت نمود و در ان سال که سنه ثمان مائة بود رسولان از ملوک هند که سلطان را در ان دیار بهندوستان آورده بودند و رغبت سلطان از خلعت اسلام بیرون نموده بود بر ان قرار گرفته بودند که سلطان را از آن دیار آواره شوند و بار دیگر از ولایت دور دست تعرض سلطان بجانب قلعه بهیم لعزه سلطان محمود بلبد این وضع نامدار غزنین آمده چندین سال بالشکر فراوان بمقابل آمد و از انوقت که شب با صبح انشین افق پرداز کرد تا ظلمت شب بال بکشود همه روز کارزار مشتعل بود سیاه نامحدود دران معرکه قتیل و مجروح گشتند و نزدیک بآن شد که شیر نخچیر رسد و فتح بر سپاه سلطان غالب آید اما وعده حق در رسید سلطان با خواص غلامان حمله کرده کفار آثار قیاست شاهده کردند و سر بهزیمت نهادند و سی هزار خیل در آن معرکه بدست سلطان افتاد و بعون الله محمود فیض الهی مخالفان الحاشی کرده کفار را بهزیمت نهادند خلقی بسیار از اهل نفاق و شقاق بر زمین افتاده به پایان قلعه بهیم لعزه فرود آمدند و آن قلعه بود در میان بسیار به تحکم که کوهی فیح بنیاد نهاده و اهل هند از مخاطر ص صنم علم تصور کرده و قرنها بعد قرن در خاطر خود این معنی را بدان انتقال میکردند و مقرر چنان بود که هر چه از جنس آن را ملکی در آنجا نهاده بود همچنان بحال خود باقی میماند و هیچ سبب فراغت و قرب بارگاه حضرت احدیت شناخته قلعه را در میان گرفته بمالی قوی و عزمی درست جنگ آغاز نهاد و چون تحصنان قلعه قوت مقاومت ندانستند خوف و رعید بر ضمایر ایشان استیلا یافته هول و فزع کمند القیاد در گردن همه انداخته فریاد الامان بر آورده و در قلعه بگشادند و فرود آمده پیش سلطان در خاک نماند افتادند یمین الدوله با موالی جرجانان و خاصان خویش دران قلعه رفت و از جمله غنائم آنچه بحد ضبط آید هفتاد هزار هزار درهم و هفتصد هزار درهم از سیم و زر نقد و سلسله و از اصناف ثیاب تعبیتی چندان دران حصار یافتند که بیران دولت و دبیران حضرت از شمار آن عاجز آمدند و جواهر و لآلی نیز از حیز احصا بیرون بود و از جمله غنایم که نخستین بود و بزرگ و طول سی گز و در عرض پانزده گز از سیم ساخته بودند تختی عریض ترتیب داده بطلاقات محکم کرده که جمع وثاقت بطی و نشر خط و لعب آن با اسهل جهتی میسر شده که سلطان جمعی از ثقات و معتمدان حضرت را بحفظ و حراست قلعه گذاشت و فرمان نصرت و کیفیت اقبال سپاه را بغزنین نهاد چون در ساحت دولتخانه غزنین خویش قرار گرفت فرمان داد تا میان قصر لباطی بگسترند و آن رای ستاره پیکر و یاقوت آتش رنگ و سایر جواهر زواهر ایران بختند و رسولان ملوک که دران مجلس حاضر بودند نگاشت تعجب نمودند تحیر گرفتند و الحیان سلطان فغان پادشاه ترکستان گفتند که این جنس از صلات ظنون نگنجد و خزانه قارون بشمر عشیر آن نرسد و گفتند که عزم هندوستان سلطان مقتضی همین که کرده بود و شهور سنه اربعمائة بالشکری تمام عازم مملکت هند شده و چون بواسطه آن مملکت رسید سپاه را بتخریب بیار هند و تعذیب کفار فرمان داد و چندین از عدد و شمار آن نخاوف را بر فروخ فرستاد و او زوال قوم متقرق گشتند تا مالها غنائم بقدر فزونش معاودت فرمود و چون ملک ملوک هند و است که رایت نصرت قرین محمودی بدان اطراف انحاء آن ولایت رسیده عجز خویش از مقاومت لشکر اسلام شاهد کرده معاجله رویه خواص اعیان خود را بنجدت سلطان فرستاد و تضرع نمود و تقبل سندکر بخاه و فیل از محترمین اقبال خود بفیل خانه خاص فرستاده و هر سال بآنجا به عامره رساند و بسبیل مناوبت و هزار سوار ملازم اردوی همایون گردانده علی الدوام والاستمرار بدین عهود و خاندانها و اولاد و اعقاب او هر که در دیار هند حاکم و فرمان روا باشد همین طریقه مسلوک دارد و سلطان بدین مصالحه راضی گشته تحصیل اموال جماعتی نامزد و راه تجار مفتوح شده و باندکزمانی بنیاد آمد و شد کردند و محمود غزنوی سالها خراج الماک خود و مراجعت نمود و غزنین را که در سنه احدی و اربعمائة سلطان بدیجانب کشیده و محمد بن ری کما لآن تاسیه بود باده هزار درم در بر ابر سلطان آورده صفحه یار است تمام نمود و از خانبنین گذشته نمود و در وقت زوال آفتاب دولت نخالفان بزوال رسید و سلطان فرمود تا لشکر اسلام بر سبیل مذلیت پشت او دادند و غزنویان بمصر آنکه سلطان بهزیمت شد از خندق که پیرامون آن کنده بود بدیرون آمده چون بقصد صحرا رسید سپاه سلطان غنان گردانیده مجموع ایشان را دریان گرفتند و دران میان طایفه کلاب ثیاب خود ساخته و پسر بزرگ گرفته پیش محمود بردند و از غایت خجلت نگفتند سموم مکیده جان بالک سپردند و یعنی در تاریخ یعنی آورده که حکام در رعایا غزنه تا آنزمان دین اسلام قبول نکرده بودند تا پدر صاحب طبقات ناصری و فخر مدالدین مبارک شاه مروالرودی که تاریخ سلاطین غزنه را در سلک نظم کشیده مذکر است که اهل غزنه در زمان خلافت امیر المومنین علی علیه السلام مسلمان شدند حاکم غزنه در آنزمان تخمیر بود از نژاد ضحاک او نشوی نخطاب اسد الله الغالب علی ابن ابیطالب علیه الصلوة والسلام میام غزنه در باب حکومت غزنه حاصل کرده بود و اولاد او بدان مفتخر گردند و آن نشو در آنزمان بهرام شاه بن مسعود غزنوی بود و دست ایشان بود بعضی از ارباب تاریخ گفته اند که چون اشراری مدینه علم کردند خطبه بنام ائمه المتقین و اولاد کرام او علیهم الصلوات و السلام بکنانیه در جمیع بلاد اسلام موجب فرمان آن ملاعین عمل نمودند مگر در غزنه فرمان دادند که بر منبر نامند مگر بروفق خطبی هی خطبه خوانند مگر آل یاسین بلفظ نعیق بنگرند که بعد از جمیع دیار بلدة الله ازان مخلصون، مگر از دست آن ناکسان دیرون، ازین جنس هرگز در رکس نگفت، منور آشکار از اند ز نهفت نفرقت اندر و لعنت خذلان دیرین بر همه اعاش خوارزمشاهیان پادشاهان بادین و داد، بدین فخر دارند بر هر نژاد و بعضی مورخان قصه محمد ابن سری را بر جمیع دیگر ایراد کرده و آن اینست که سلطان محمد چندانکه محمود سری را محاصره کرد سری بقلعه فیافته و قصد اتحاد بعهد و میثاق بست آورد بنده کرد و بغزنین آورد و چون مدتی از حبس او بگذشت سلطان باو گفت که ایرخ خوش از ولایت طلیکن تا ملازم درگاه باشد و تن تنعیم شدم که چون حسن سایه تو بگذارم که بولایت

خود روی محمود پسر را طلب داشت و سن از غزنین رفته سلطان امرا نیز متعاقب گردانید و او بعد از چند گاه از حبس گریخته بغزنین رفت و میان اولاد سوری و اعقاب سلطان عداوت قدیم از پیش
شمه از معنی در حل خود خواهد شد انشاء الله تعالی در سال در خراسان عموماً و در نیشاپور خصوصاً قحطی روی نمود که مردم را زنده باقت قوت نماند قیمت گندم و جو از ده من بگذشت
و از سگ گربه نشانی نماند بکار آید از گوشت آن ذره تفاوتی نیستا و بر اثر یکدیگر بمردند و شهر نیشاپور بیکبارگی از اهالی آن خالی ماند و اکثر خلقان در وقت گذشتن از کوچه و بازار
بسکه ضعیف شده بودند بیفتادند و جان بدادند و بعضی از ایشان را بعد از مردن بخانه ها بردند و بخوردند و بعضی را در راه بکشتند و بخوردند و بعضی را بعد از مردن بخوردند و بعضی
از غرایب قصص و عجایب احوال است امام ابو الطیب صعلوک رحمه الله که از ائمه حدیث بود پیش امام ابو الطیب صعلوک رحمه الله آمد و گفت که در حرم مدینه صلعم بودم در خواب
دیدم که رسول صلعم بمن فرمود که برو و بمصر نزد فلان محدث و از او حدیث بشنو و بیاموز و بشهر خود باز گرد امام ابو الطیب صعلوک گوید که من بمصر رفتم و نام و نسب و صفت او
بپرسیدم و بخانه او رفتم و در زدم کنیزکی بیرون آمد و گفت که خواجه من بیمار است و بیماری او سخت شده است و هیچ کس را نمی بیند و با هیچ کس سخن نمی گوید و من از غایت
شفقت و محبت که بدیدار او داشتم گفتم که من از دور آمده ام و مرا با او کاری است و ناچار باید که او را ببینم کنیزک گفت که اگر چنین است تو بر در بنشین تا من بروم و بگویم
شاید که او را بر آن دارم که ترا ببیند و بعد از ساعتی بیرون آمد و گفت که خواجه من ترا می طلبد و بر در خانه او رفتم و او را دیدم بر تختی نشسته و بیمار و ضعیف و نزار شده
و بر روی او آثار صحت و علامات سلامت ظاهر و هویدا بود و در نشستن و برخاستن و سخن گفتن ضعف و ناتوانی بسیار می نمود و من از مشاهده حال او متعجب شدم و با خود گفتم
که این مرد را چه بیماری است که بدین حال افتاده است و چه علت است که او را بدین روز سیاه نشانده است و بعد از ساعتی با او گفتم که ای خواجه من ترا چه بیماری است
و چه علت است که ترا بدین حال افکنده است و بدین روز سیاه نشانده است و بعد از ساعتی با او گفتم که ای خواجه من ترا چه بیماری است و چه علت است که ترا بدین حال افکنده است
و بدین روز سیاه نشانده است و بعد از ساعتی با او گفتم که ای خواجه من ترا چه بیماری است و چه علت است که ترا بدین حال افکنده است و بدین روز سیاه نشانده است
و بعد از ساعتی با او گفتم که ای خواجه من ترا چه بیماری است و چه علت است که ترا بدین حال افکنده است و بدین روز سیاه نشانده است و بعد از ساعتی با او گفتم
که ای خواجه من ترا چه بیماری است و چه علت است که ترا بدین حال افکنده است و

اقبال دولت از اطراف و اکناف عالم بدرگاه او یار نهاد و در انجاح آرب و اسعاف مطالب همگنان اقتدی سیوط اهتمام مبذول داشت که ابوعلی سیجور الخاص جلایان کلمکی بجهت دیوانیت کهبود شتار در قبیله اطاعت خویش آورد و ایشان حقوق آبادی آل سامان بگاه داشته از مرافقت و مطاوعت ابوعلی سر باز نزدند و ابوعلی و ابوالقاسم فقید را با طائفه از ارباب جلادت بحمایه ایشان مقرر ساخت ابوالقاسم حمید که او مواری سماوه ساوی جزایر او قطع کرده باهر دو شار بکرات و مرات در کار زار آمده ایشان را از دار الملک بیرون کرده پدر پسر در قصبه جین جین مقیم شدند و ابوالقاسم خزان دولت فان ایشان را متعرف شده در غرجستان متوقف گشت چون امیر ناصر الدین بخراسان آمد ابوعلی سیجور و ابوالقاسم سیجور طلایه داشت و هر دو شار در زمره اعوان و انصار امیر ناصر الدین انجناط یافتند بشرائط تابعیت قیام نمودند چون بار دولت سامانیان نقرض گشت و کوکب اقبال بیمن الدولة مبذوله کمال رسیدنی را که ولعة تاریخ عینی است بر ساحت بیش افرخته تا شار را بر بیعت سلطان دعوت نماید هر دو شار در تعظیم و تبجیل عنی بسالغة نموده در ممالک خویش خطبه بنام سلطان خوانده و بدین اهتمام عنی سیان سلطان و شاران بسانی مصالحت بمحکام یافت پس شار ابوالنصر که او را شار اعظم گویند بخدمت سلطان آمد سلطان او را بانواع تکریم و تعظیم مخصوص گردانید و در اثنای مقربان خویش گماشت و از آنجمله یکی را که شاه شار لازمت سلطان میکرد از سر غرور جوانی و نخوت محلوب بدرگاه نالائق اقدام نموده و کلماتی بر زبان آورد که بواسطه آن سخن زجر و تادیب بمشیت سلطان بر آن بانیه نهایت الغلظ و سرعت دران بابت شامل میرود نیتا شاه شار خجلت انصراف یافت سلطان او را بتشریفات خاصه و خلعتهای گرانمایه مشرف گردانیده و بگسیل فرمود و او بحکومت غرجستان مشغول بود تا بعهد الدولة مبذوله سلطنت غزنین بانتقال سریر دولت بغزنین از دست غلامان ترک بیرون آمد و شار روان گردست غلامان ترک اورا گرفته بسما فرستاد بقبول تمکین نمود چون بار عزیمت هندوستان نمود و چون از آن عزم برگشت بدرگاه شتافت بشاه شار تمالت نامه فرستاد تا خود بسرحد کوه والق آبادی خود با یک لک خلایق گرداند و شار عصیان خویش اصرار نموده علاطفه سلطان التفات ننموده چون فرد اوبر بیگانان و رشن گشت یمین الدوله التوتمش را که برزاغ مخاطب آنموضع اطلاع داشت با رسلان حاجب بدفع فتنه غرجستان نامزد فرمود ابوالحسن متبنی رحیم موالرود را که بر داخل و نماج آنموضع وقوف داشت باخود بدست تصرف شاه شلالان داد تا کتاب شاه ابونصر محکم و قوت بخراسان عمال بست و در ذیل عاطفة التوتمش حاجب دهاء عقوق پسر را بر جر امنوده و التوتمش شفیع شده و سلطان عذر او مسموع داشت و او را بحاجب فروه مخاطب دشتم بهرات آورد و در پیشش در قلعه که در ایام دولت ابوعلی سیجور در آنجا متحصن شده بود تحصن نمود التوتمش حاجب ارسلان حاجب را بقلعه رامگرد فاراد رسان کرفته علوه بنجنی لعب کرده کیجاه تعلیه را بازمین یکسان کرد و شار بر چند فریاد الامان بر آورده بجائی نرسید آن قلعه قائم مقام دهاء ربابت آورده از قلعه بیرون کشیده در ولایت رامگرد بزیر آورد و اگر قلعه تا بر شکنجه نمیشد خزینه شاه کجاست مرین بنا با شخضار شاه شار نشان رسید التوتمش حاجب ارسلان سپرده حکایت کنند که غلامی که مو کل شار بود خواست که پیش از وصول الغر غزین بنا کهانی خویش خزینه شاه را بیابد و بتبذیر تردد در اموال بجهة تحصیل آن بر ارباب سمع رسیده و پند آنی که نبیند تم که روزگار بشرب خمر و ملاهی میگذرانی و هر روز باحریفی و هر شب بانیقی معاشرت مشغول بنمائی خان و مان مرا برباد دادی آخر سی من رخال چنی در شتاب برده عصمت گشوده حرمت ننگ و مذمتی اگر دهان سلامت بولن رسم سرآ آورد هم جبران کرار و رد و کنار نم و دین با بالمناسبت وده سزا مهر کرد بدست غلام داد و چون آن نامه بخانه او رسید و زن بیچاره بیطلاع شده پیش شوهر انداخت و او بدان تابع ستم گردانیده اندازه بیت اینو لقمه از منزل بیرون آمده مدرگوشه مختفی گشت غلام چون بخانه رسید سر خود اکچون گلستان رم گذاشته بود و بانیه یاران او با فته از کل بانو دغه نگاران ثانی نه دیده بیران فرو ماند و از همسایگان ستاکشاف احوال نمود صورت ناسه و قباحی که در و مندرج بود با او گفتند غلام فریاد بر آورده و مراعات خاطر سکوه که شنیده بود بعهد و پیمان سوگند ان مشغول شد که من از ان نوشته خبر ندارم و خاطرا با لوثاق آورده در خاص که شوهر ان بود بخواص این کلمات هزل آمیز معروض سلطان گردانیدند سلطان از حرکات شاه شار تبسم شد و گفت هر کار را با شال این تکلیفات مکلف دارد و با او بطریق حرمت زندگانی کند زیرا که او این باشد چون شار بارگاه سلطان و دیگر بیرون آمد و بعد از ان بجهت فرود آمدن بعد از ان بجهت فرود آمدن بعد از ان بجهت فرود آمدن جلال فرمان صادر شد که او را در حبسی بانداز ند آنجا حیاتی داشته باشد او را حبسی گردانند و چون که اندک زمانی سلطان آن مقرر نشد تا بحبسی جرأت حیات او نگردد شار در زمان محابس التماس نمود که در ملازمت یکی از غلامان که مشفق و ابو و مصادقه تمکنند و از سیاب اطلاق او را متعلق گردانند و چون سلطان با و باز گذاشت زمانی بتساهل سپرد سلطان انخاذ سلطان بهرات آمد و بعد از ان بغزنین طلبیده بخوظ نظر عاطفت گردانیده و ضیاع و عقاری که در غرجستان و بشتنا از ایشان بخزینه خود برسانند آن تقدیم نمود و خواجه حسن میمندی شار الیه را بنصر و تحمل حمایت و رعایت خویش بسپرد

واطراف ممالک خویش فرستاد تا همانا شت و سوار و پیاده ممالک خود را طلب و شت دور از حرب اهالی و اهل سیورزیده تا اگر اهل اسلام از عهدهٔ ایام بستوه آیند چون لشکر سند جمله مجتمع گشتند و بهایهٔ دیگر نامبردگان آهنگ جنگ ساز کرده در پیش کوه لشکر بیارامیدند و سپهٔ از سپاه کل سلطان عفریت منظر در حوالی سپاه کشیده ذائر حرب شتغال یافته سپاه ان صفوف چون زنبور بر جوشیدند و بر خم خنجر سینه یکدیگر شکافتند و لغبر شیر شرزه در میان معرکه می افتادند و هر گاه که خذلان در برزمی آمد سلمانان بر خم تیر و زین طوم طلقوه آنها را بر یکدیگر سیدوختند ملک هند چون جرأت و جسارت ابو عبد الله طائی را در ساحت حرب و مفک اراولیای خویش دید جمعی از ارباب شهامت را بمعونت و فرستاد و ایشان بر هجوم فرموده رسیدند بطائی نهاد مدد بدان او از بر همها ی ضعیف نمود و از خیال ساختند و او سیع وجه رسیدند از انجا عجت نگردانید سلطان چون ابو عبد الله را در تنگنای محنت اسیر دید طائفه از غلامان خاص را معاونت و معاونت لشکر روان گردانید تا آن شیر دل را از آن معرکه بیرون آورند سلطان خرمود تا او را بر فیل نشانیدند تا از ازدحام حرب ساحت بادیه و آتش پیکار بجنان بامنیه و فراغت رسید قتال الدین الله در دور زمین آمده لشکر گذاشت و بانهزام نهاد و جمعا بدان بن او عقب ایشان تاختند اکثر آن عاجزین را بوضع فرستادند و اموال و اثقال آن بی سامانان با کل الغنیمة آورند و در آن حی بهنگی منتظر کیمیا اثر سلطان رسانیدند مکذا از آنجا بدان نگذرد و بود معلوم میشد که مدت چهل هزار سال است که بنا بران تخانه محمود را معبد و آن معجزه نما گفت علما تر تربیت تعشق مذکر زمت ایجاد آدم علی نبینا و علیه الصلوة و السلام تا غایت هفت هزار سال نشده و این نواحی از اعیان فضلا که حاضر بودند استفسار نمود مجمع ایشان جواب دادند که شهادت صحیح همه درست و نشانه و لشکر اسلام آنجا غنائم نامحصور و نفایس موفور مراجعت نموده بغزین آمدند و سپاه اسلام در میان بیابان هند پا بدیر گشت هر آحاد الناس مالک دولت سی صد برده شدند چون اهل جماد پس از بزخ و عقوبت بنعیم برآسودند سلطان بار دیگر عزم دیار هند کرد چه بسامع علیه او رسانیدند که در آن اقلیم شیر نیلانی هستند که آنها را از اهل اسلام میخوانند و الی آن بقعه کافری شهوست سلطان العزاز قطع مفاوز بدان دیار رسیده باحاکم آنجا محاربه نمود و غالبا مدد با اموال بسیار و غنیمت بیشمار بغزین مراجعت نمود ذکر انقراض ایام دولت خوارزم شاه و انتقال ملک بایالت مولد محمود چون ولایت خوارزم از مامون بن پرسر ابو علی منتقل گشت خواهر سلطان محمود را در حبالهٔ نکاح آورد و در امر معاونت و مصاحبت بحدی رسانید که آخر عهد ابو علی شد و این مجاهدهٔ بنات حکومت و برادرش مامون بن مامون تصدی امر ولایت کشته الجی نزد محمود فرستاد و تمسک باخلاص عقیدت خویش نسبت و اظهار ساخته مخالصه برادر را خالیه کرد و سلطان بدان ضماد داد و بسابقی بحث و داد مسلمه شد و در آخر ایام مامون سلطان ری بحکم نزد او فرستاده التماس نمود که در ولایت خوارزم خطبه بنام او خوانند و مامون آن باب را بحیان دولت خویش مشورت فرمود اکثر ارزین قضیه سر باز زدند و گفتند لو امر که ملک آزاد وصیت شرک بصلان باشد ما کم مدت بسته ایم و اگر تو محکوم دیگری خواهی و شریک مملکت خویش سازی با برون شیم و ترا سعزول و دیگر پر ابر تخت نشانیم رسول سلطان مراجعت نموده صورت حال را که بر سر ایشان آمده بود معروض داشت بعد از آن وجوه معاونت خوارزم شاه از خیال آنکه نسبت او لی نعمت خود کرده بود ندانند از سر خاست و قبول سلطان لشکر گشتند نیا لتکین کرصاحب جیش خوارزم و سرفتر اهل بسالت و خسارت بود بتدبیر مهم مشغول شد و بیک بار طائفه عساکر بر قرار محمود بخدمت مامون فرستاد از اندرون خبر برگ مامون بیرون آمده بیکدیگر پیوستند آنواقعه هولناک مطلع نشد و بعد از ین حادثه با پسر مامون بیعت کردند چون مژده بدو رسانیدند که سلطان از سر این جریده رنج بار گذاشت و شمشیر از نیام کشیده بزاور سپاه ایشان فرو آرد با هم عهد بستند که اگر محمود در صدد انتقام آید بالتفاق حواب او گویند و بیمن اقبال او از چون بر عزم آن کسان اطلاع یافت بعد از تقدیم مشورت با سپاهی آراسته بسمت خوارزم نهضت فرمود و نیا لتکین باجمعی از اهل بخارا و سالت بر قصد سلطان شتافت چون بدو نزدیک بود کرشیم ترجمی رسید پرتو اخبر بر شگاه خیمه لرزه پادشاه دیجور برافتاد رایت فتح آیت او در حرکت آمد و هر دو لشکر از طلوع آفتاب تا هنگام استوا بجاربت شتغال نمودند و بوقت زوال خلقی انبوه از اصدمهٔ خیول و حملهٔ فیول بحمله در آن معرکه فانی دنیا تیز شدند و مقدار پنج هزار مرد بدبال اسیر گرفتار آمدند بالجمله آن بقال سیاه روی بگریز نهاد نیا لتکین بر اثر شی نشست که از چون عجز نماید و در آن اثنا بسببی از اسباب باکی از معاودت کرد ان سفر بود سفاهت آغاز نهاد و نعم بان منجر شد که نیا لتکین را گرفته به بست و زمام کشتی بهبت طلاح داد تا او را بدرک سلطان رسانید سلطان از نیا لتکین برخی از اهل بغی و فساد پرسید که بچه سبب این حرکت شنیع از شما صادر شد نیا لتکین چون میدانست که نجات او ممکن نیست جواب بهای درشت گفت باقی اسیران کردار خویش خجل و منفعل سرد پیش نداشتند سلطان فرمود تا بار بر قبر امون دار را نصب کردند و نیا لتکین را با توسیکه رتوبیخ فتنه سعی کرده بود بفرمود تا بخلق بر کشیدند و فرمود که بر قبر خوارزم شاه نشسته کهنه قبر امون را مامون بنی هاشمیه و اجره علی محمد فقبض الله السلطان یمین الدوله و امین الملة حتی انبض منهم صلبهم علی الجذوع عبرة للناظرین و آیة للعالمین و حکومت خوارزم بحاجب کبیر التوتیاش و جمعی امیر ارا بغزین فرستاده مجتبی گردانید و بعد از چند گاه بهبانه تشیید مذهب روانه هندستان گردانید فتح بهره و فتوح چون سلطان از مهم خوارزم فارغ شد مستان بست تنکابا نیز بسپرده لشکر از مقاسات سفر آسوده شدند و هنگام بهار بخوابیل و نهار با سپاه خاصه و بیست هزار مرد و گیر از مطوعه اسلام که از قضای عباد و ادرار الحرمین بنیت احراز مغفرت خرا آمده بودند و متظر حرکت سلطان نشسته بودند بجانب هند و فتوح روانه شدند و میان رابلو تاریخ مشهور است که بر فتوح پیچ پادشاه بیگانه بستیلا نیافته گرگشتاسب کی بزیم ملوک عصر خود بوده و از خزینه آن ولایت ۵۰۰ راحت فیل بدست آمد و الی آن ولایت بخدمت پیوست و سیم خواری در مقدمه لشکر روان شده اهل اسلام مفاوز و مسالک قطع کرده از دیار و رودهای عظیم گذشتند تا بقلعه منیع که پادشاهی در نشست نافذ فرمان در انجا بود رسیدند جمالک قلعه چون کثرت انصار دین مشاهده کرد با اتباع و ملازمان خود فرود آمده زبان بکلمه شهادت گشود تا گردانید و بسعادت هدایت مستعد گشت

و سلطان از انجا متوجه قلعه شکنده در تصرف گلخنه بود و این گلخنه فرعونی بود که بکثرت مال و رجال و قسمت مملکت مغرور و شاهیر ملوک هند از مقاومت او عنقطره و عاجز و در دولت سلطان نادر عزت و حشمت اقلیم اقبال سلطان از تسخیر آن قلعه بیاض آمده و بصفت فراغ و جوانان محفوظ و محروس نامزد دست تعرض هیچ منازعی نبذیل حشمت و هیبت او رسیده و به پیشه استظهار داشت که از تشابک اشجار نور آفتاب بران نتافی و از قلع و قمع آن اغانیات نتیب زاغ جوانان محفوظ و محروس نامزد دست تعرض هیچ منازعی نبذیل حشمت و هیبت او رسیده و به پیشه استظهار داشت که از تشابک اشجار نور آفتاب بران نتافی و از بیم آس

کرده بود نه که سقاب هفتاد بسیار از ان نهر آب می آورد نه صد سومنات را بران آب میشستند القصه لطیفها چون سلطان محمود در بست و سه ره ار بهمایه لشکر بیاراسته و تجانها نهاده کرده و هنام را شکست متقدان سومنات گفتند که سومنات ازان جهان نجیده است والا مزاحمان آنها را هلاک میساخت چون این سخن گزاف بسمع سین الدوله رسید غزیمت آنطرف تصمیم یافت چون اهل هند را بطلان جنس سومنات محقق گردد اسلام سهل نماید و ما بسی هزار مرد جرار غیر مطوعه که بمعاونه و مرسوم جهت ابراز قراب لغزار نه بر لوله ملتان روان شده نزدیک بملتان رسید چون بیابان بی آب و علف در پیش بود چند روز آب و علیق با رکرده گویند با آنکه لشکریان زاد و راحله با رکرده بودند سلطان بیست هزار شتر دیگر از زیر آب علیق کشید چون ان صحرا خونخوار بگذشتند بر کنار بیابان چند قلعه دیدند محصون بمردان جنگی و آلات و ادوات حربی قلاع رعی و دل کفار انگذه تا مجمع آن قلاع تسلیم کردند لشکر بان موجب فرمان مردان ایشان القتل آوردند اهل عیال ایشانرا اسیر کردند و تخانها بران ساختند و بعد از فراغ ازین قضایا با لشکر اسلام بسهولت رسیدند حاکم آنجا شهر گذاشته خراج بر قرار اختیار کردند و محمود در ان شهر اسپاهیانرا نوید انچه با حتاج ایشان بود مرتب ساختند و بر سمت سومنات روان شده هر تخانه که میدیدند خراب میکردند و غارت و تاراج اصابت دین مبین تقصیر نمیفرمودند تا در بقعده سال کوه سپهتان رسیدند بر کنار دریا قلعه دیدند پنج در پنج فصیل قلعه میرسید و خلائق بسیار بر سر و آمده و تفنج مسلمانان میکردند و چون طوائف بر آنکه بعبود ایشان جمعی را که قاصد آن بارشه اند هلاک خواهد کرد روز دیگر لشکر اسلام بپای قلعه نهنگ مشغول شدند نهندان حربی مشاهده کردند و خیال ایشان نگذشته بود که بقصد سر دیوار از ترس تیر اندازان خالی گذاشتند و غازیان بی پناه نهاده بدیوار حصار برآمدند و آواز بلند تکبیر گفتند سپاه دران چون آواز تکبیر شنیدند حربی صیت غازیان نهادند و جمعی از ایشان پیش سومنات فتنه و خاک غلیدند بالقصه و یاری ایزدی ان صنم فتنه و یاری خواستند چون شب در آمد غازیان عظام لشکرگاه خود باز گشتند روز دیگر که هندوی شب سر افگنده شد سلمان روی بمجاربه نهادند و هر چند پیش آمدند بیشتر ایشان از تفنگ و سهمات اجتماعی رانده در تخانه فتند و هندوان بر در تخانه بحرب مشغول شدند و افواج آن هنود بسیل نوبت بآن خانه در میرفتند و سومنات را در بغل گرفته بگریستند و بیرون آمده نگ میکردند و شده تا بسیاری از هندوان بقتل آمده بقیه السیف در گشتیها نشسته روی بگریز آوردند سلطان چند کشتی مرتب ساخته مردم در آنجا نشانده که راه دریا ضبط نمایند آن فاجه که سومنات دران بود بطول و عرض شش ستون قایه بود و سومنات صنمی بود از سنگ تراشیده طولش مقدار پنج گز شروع آن ظاهر بود دو ذرع در زمین مخفی میان بود و له تخانه در آمده اگر از ان سنگ پیکر سومنات را دو هم شکنند مقدار ازان سنگ ذخیره بافزون میرفت دو ستمایه سی جامع بنیه لفتند و انجا از تخانه سومنات بخزانه سلطان سیدند یا وده بر بست هزار درم بمنع بود چه تمامت آن تخانه از زر سرخ بود و شش ستون مرصع میوقیت لمعل و زمرد بود و هر یک ازان ستونها را بنسبت بپایه شاهی از مخلصان سلاطین هند میکردند زیاده بپنجاه هزار شرک حوالی آن تخانه نفوس قلعه کشته شدند و درین اثنا خبر رسید که صاحب سپهراره که در هنگام توجه سپاه ظفر قرین گزیخته بود نه حالا در قلعه تهصن شده و از نجا آنا آنا حمل شرخ را میداشد سلطان با هوش آنجا شتافت و بر آن صاحب نفت هنر چون بران اشنا خبر رسید که قلعه عظیم بر اطراف آن بحر شوره افزا خصان بدست آورده از عمق آن آب استفسار نمودند ایشان گفتند که از فلان محل عبور ممکن است الا اگر زمان گذشتن تیرج آید هم هلاک شوند سلطان بعد از استخاره توکل بعنایت الهی کرده با لشکریان بان آب زده بسلامت بپای قلعه رسید صاحب قلعه چون آن حال مشاهده کرد بیرون آمده بگریخت ازان قلعه غنیمت فراوان بدست سپاه اسلام افتاد و اهالی حصار کشته شدند چون خاطر محمود ازین مهم قلعه فراغت یافت لشکر بجانب بهاطیه شیدا هل آن دیار در مقام مخالفت آمده مال قبول کردند سلطان مظفر و منصور بدار الملک غزنین مراجعت نمود راقم حروف گوید که چون سخن بدین مقام رسید بکاتبی که در پیشگاه رسائل نظر رسیده بود بخاطر خطور کرد و تمت آن سین اوراق چند دران ابنیه دراز داده و اندکی چون سلطان محمود راضخ سومنات میسر شده بود سال آنجا بازه جلی بطول عرض بلود و عرائب بسیار در نواحی آن ولایت بود چند گاه خالص حاصل مشیده یاقوت مهمات مملکت بهند را سعدان سزا نبود که از توابع آن مملکت است ارکان دولت گفتند کشتر اسازار اگر چند بن حمت بدست آمده باشد گفته اشتن و سومنات را دار الملک ساختن بسیدست فی الجمله عزم معاودت کردند سلطان مودود که بتیه ضبط و حفظ آن کسی مقرر گردانند اعیان حضرت گفتند که دیگر بر ین ولایت و ملک اختیاری یاده نخواهد بود مناسب نیست که زمامی بهیچ دیگری مفوض گردد سلطان از ان باب با هوا خواهان آنجا گذاشته فرمود بعضی از ایشان گفتند که صحیح طالفدار اسلام طین بر اشلیمان نمیرسند مرز از ان بعد و مان یکی مانده دود صورت بر اسپه بکشت و پاضت مشغول است اگر سلطان این ملکت را بدود سپار د شاید تسلیمی آن دارد بعضی دیگر بر ین سخن انکار کرده گفتند که اشلیم مرتاض و سخت بخلق است بنبل الهی گرفتار و اعراض از ریاض او نه بانخانه است بل چند نوبت بدست برادران اگر گشته بجهان نه خواسته پناه بین جایگاه آورده اما اشلیم دیگر است از اقارب او بس طاغی و عالم و بر اسپه مملکت و معتقد نه و حالا در فلان ولایت پادشاه شاگرسلطان این ولایت بدو سپرد سوگند داد و بنام او منشور فرستادی بدینجا آید و این ممالک را معمور گرداند چنان صادق و صحیح العهد است که چون باج و خراج بدو رسد سالانه بخزانه غزنین فرستد سلطان محمود فرمود که اگر پیش من می آمد التماس بندول می افتاد لیکن کسی که در تعلیم بندگی سلطنت موسوم باشد و تا اندازه نهایت نیابد بخواهی نخواهد ملکی بدین عظمت چرا بدو داد القصه اشلیم مرتاض را طلب کرده و ممالک بدو داد و دوی خراج بدست گرفته گفت هر چه از حضرت باشد در هیچ عهد خلافت آن تکثر و تمامت در و یاقوت معادن هند بخزانه سلطان فرستم اما از حدود اشلیم سن و اشلیم دیگر بست و باسن در نهایت عداوت دیدست و میان من و او چند نوبت حرب واقع شده و ملک میسک [illegible] سلطان آگاه شود کیفیت سن [illegible]

[illegible] مراجعت بعد از مدتی نیست مغلوب شوم و او بر همه مملکت مستولی گردد اکنون اگر سلطان بجانب [illegible] فرماید خسرو او را [illegible] و [illegible] بازگشته [illegible] و [illegible] و [illegible] و

و نمودیم که کنیزک و آداب معاشرت ترتیب دهیم و آنچه مرغوب و مطبوع طبع تو باشد مهیا و آماده گردانیم اما ازان سلطان بعد از چند گاه بسبب اسباب که تاریخ یمینی بدان ناطق است اسمعیل را
بوالی جوزجان سپرد و بمقتضای اندیشه او عمل کرده فرمان داد تا در قلعه از قلاع او را نگاه دارند و وکلا او فرمود تا هرچه باحتیاج اسمعیل شد از اسباب معیشت مهیا دارند و تهیه کردند
و در تحصیل تمهیدات آن تقصیر و اهمال جایز ندارند روایت کنند که غرض از فتن محمود بری آن بود که مسعود را بحکومت آن دیار مشغول سازد و از خراسان غزنین بسبب محمد قرار گیرد گویند که
تا عراق بگرفت اموال وافر از مردم آنجا بستد و بعد ازان حکومت آن ممالک بر مسعود عرض کرد مسعود گفت اکنون از مردم این ولایت را [illegible] ساختی مرا بر ایشان حاکم
میگردانی من از حکومت این دیار بیزارم و همراه تو بخراسان می آیم سلطان محمود او را استمالت و دلخوشی داده بمقتضد بنزد کرد از لشکر غزنین بخراسان [illegible] دار الملک
و آنگاه محمود با او گفت که ترا سوگند میباید خورد که بعد از من با برادر خود محمد بتعرض نرسانی مسعود گفت وقتی این سوگند میخورم که تو از من نیز [illegible] جهان [illegible]
مسعود گفت اگر فرزند تو باشم هر آینه در املاک و اسباب تو مرا حصه پدید آید گفت حقوق ترا برادر تو بتو رساند اکنون قسم یاد کن که با او جنگ نکنی و جدال و خصومت [illegible] گفت گرا و [illegible] سوگند
خورد که حق مرا بمن رساند من نیز قسم یاد کنم او در غزنین و من در ری چگونه سوگند خورم مسعود جباری بود که در محاورات با پدر امثال این گفت و شنید مینمود و در سوال جواب [illegible] گستاخی میکرد و از ابوبکر ابن علی
ابن حسن که کاتب محمد ابن سبکتکین بود مرویست که گفت سلطان محمود در روز پنجشنبه بیست سوم ربیع الآخر سنه احدی و عشرین و اربعمائه [illegible] انتقال کرد شصت سال عمر داشت
در ایام مرض بحجرت می نشست و بار میداد و او را در قصر فیروزه در غزنین دفن کردند در شبی تاریک که باران میبارید و سلطان در دین مذهب [illegible] بود و در ایام او [illegible] اندر ولایت هند
غزوات بسیار کرد چنانچه شمه درین اوراق مسطور گشت عیب او این که بر اخذ مال مردم حرص عظیم داشت و بتو بی اسمع او رسانیدند که شخصی در نیشابور مال [illegible] غزنین طلبید و گفت چنان
مسموع شده که تو مذهب قرامطه داری مرد متمول جواب داد که قرمطی نیستم اما خدای عز و جل مرا از متاع دنیوی غنی گردانیده است هر چه دارم [illegible] سلطان ازان مال او ستد و بر
حسن عقیده او امر داده فرمود تا ازان نوشتند بخت کسی که وزارت سلطان محمود کرد ابو العباس فضل ابن احمد بود و این وزیر بغایت ظالم و بیباک بود و بسبب [illegible] سلطان [illegible] عزل کرده
فرمود و بسعی بعضی از امرا او را چندان شکنجه نمود که هلاک شد و بعد از ابو العباس خواجه بزرگوار احمد بن حسن میمندی وزیر شد و او کمال حسب و نسب داشت مدت هجده سال بدان مهم قیام نمود در آخر سلطان از
خواجه رنجیده او را عزل و حبس فرمود [illegible] رشید [illegible] ارسال از قلاع هند فرستاده محبوس گردانید و وزارت خویش را با میر حسنک میکال داد و حسنک مردی شیرین زبان بود [illegible] سلطان بود
تا آخر عهد وزیر شد اما در فیصل و تمشیت امور وزارت عجز و ضعفی داشت آورده اند که در ان ایام که سلطان با سلطان نوح ابن منصور سامانی بر عزم جنگ ابو علی سیمجور بخراسان میرفت در منزلی از منازل
با او گفتند که درین نزدیکی شخصی بعبادت مشغول و از دنیا منقطع و او را زاهد آهو پوش میگویند چون سلطان نسبت با درویشان و گوشه نشینان اعتقادی عظیم داشت میل ملاقات او کرد حسنک میکال
که با طائفه صفا عقیده نداشت در ان سفر ملازم بود سلطان با او گفت هر چند میشنوم که از مشایخ صوفیه و ارباب ریاضت الفتی نیست میخواهم که بدین سعادت با آهو پوش آیم حسنک در رکاب
سلطان روان شد سلطان بنیاز هر چه تمامتر با زاهد ملاقات کرده هنگام وداع زاهد را گفت که از اموال هر چه مطلوبست ملازمان تسلیم نمایند زاهد دست در هوا کرد و مشتی زر مسکوک در کف سلطان نهاد و گفت از
خزانه غیب اشال این بقفه دست در تو مدد رفت بمال مخلوق چه احتیاج داشته باشد سلطان آن زر را بحسنک داد حسنک چون در آن زر نگریست همه را مسکوک بسکه ابو علی سیمجور یافت چون از صومعه زاهد بیرون
آمدند با میر حسنک گفت در باب این کرامت چه گوئی و مثل این خوارق عادات را سکر نتوان شد حسنک جواب داد که آنچه سلطان میفرماید عین صدق و محض صوابست و مجال انکار مجال تکلم نیست اما
مناسب نمی نماید که سلطان بجرب کسی رود که از غیب سکه بنام او میزنند سلطان از تفصیل این اجمال پرسید حسنک زرهای سکوک بسلطان نمود خدمتش منفعل شده خاموش گشت گفته اند روزی سلطان محمود
در قصر خویش نشسته بود ناگاه چشمش بر زنگی بسیر پا افتاد که یک جفت مرغ بدست داشت آمد و چون سلطان را متوجه جانب خویش دید اشارتی کرد سلطان اعراض نموده با خود گفت شاید که او را بود دوم نوبت
که نظر محمود بر وی افتاد همچنان اشاره کرد و درین نوبت نیز تغافل نمود و بعد از اشاره سوم سلطان او را پیش خود خواند پرسید که توجه کسی و این جفت مرغ چیست آن شخص گفت بزنی قمار باز هم امروز
بشرکت سلطان قمار باخته و جفت مرغ بردم یکی جفت بخدمت سلطان آورده و دوم سلطان فرمود تا مرغان [illegible] بعد از دیگر قمار باز آمد و مرغ گردانید سلطان گفت با این همه [illegible] ما را چه [illegible]
روز سوم بجهت مسعود در خدمت سلطان دریافت روز چهارم آن شخص تهی دست و محزون در برابر دریچه قصر بایستاد پادشاه چون او را دید گفت همرا [illegible] امروز چه حادثه دست داد که آثار ملالت از وی فهم میشود
او را طلبیده استفسار کرده که موجب ملال چیست گفت امروز بشرکت پادشاه قمار باخته ام و هزار دینار حریفان از من برده اند سلطان متبسم شده بالعصد دینار بوی داد و گفت تا من حاضر باشم دیگر بشرکت
من قمار مباز از سلطان لطائف و حکایات بسیار منقولست اما ایراد آنها مناسب سیاق تاریخ نیست ذکر امیر نصر بن ناصر الدین سبکتکین از احوال او چون سلطان محمود خراسان گرفت
امیر نصر بقضاء حقوق کبر سن لوازم اطاعت قیام نمود سلطان امارت جیش خراسان را و ایالت نیشابور بوی ارزانی داشت و نصر ابن ناصر الدین چند سال بدان ایالت آن [illegible] مساعی پسندیده
بظهور آورد و در دفع تعرض سامانی مراسم جد و اجتهاد بتقدیم رسانید آنگاه سلطان او را بخدمت خوانده و مشاهده او استیناس نموده در سفر و حضر ملازم گردانید و مفارقت [illegible] تمیز و درنیشابور
مدرسه ساخت و تدریس او را مخصوص باصحاب ابو حنیفه گردانید و ضیاع و عقار فراوان بران وقف کرد و او تا بحدی بمکارم اخلاق متحلی بود که مدت العمر یک کلمه فحش از زبان او نشر

نامه نبشته بود و به چاکران و حشمت و تعدی نکرد و در ایام بودن همان فانی را وداع کرده بدار القرار شتافت ذکر سلطنت محمد ابن محمود بن سبکتکین
و گرفتاری او بعد از خروج از دیار الملک غزنه چون یمین الدوله محمود وفات یافت پیش محمد به موجب وصیت پادشاهی تخت سلطنت بگذاشت و اهالی ممالک به او بهمان هیبت که در ایام
مسعود بر اوضاع حاکم عراق عجم بود و چون خبر مرگ محمود به مسعود رسید از همدان عازم خراسان گشت و در آنولایات عمال و نواب اغلب که در وجوه مهمات ایران به او بهمان آگاه گشتند الماس اعیان
کرده عمال و داروغه اداره القتل را بقید مسعود عنان عزیمت بدانجا منعطف گردانیده اصفهان را محاصره کرده چندان نگذشت که شهر را قهراً گرفت اهل فتنه را از میان برداشت و یکی از
نواب خود را بحکومت آنجا گذاشته بطرف خراسان نهضت فرمود و نامه بپرادر فرستاده و پیغام داد که من بدان ولایت که پدر به وصیت کرده طمع ندارم چه بلاد و جبال طبرستان و گیلان و دیلم
را کفایت است اما تمنا آنست که نام من در خطبه مقدم بر نام محمد جواب بدین نهج گفته تهیه سپاه محاربه مشغول شده بهر چند شقاقان کوشیدند که بین مسعود و صلح کنند مؤثر نیامد عاقبت
این سبکتکین را به مقدمه روان کرد و از غزنین بیرون آمد غره رمضان سنه ثلاثین و اربعمائه بود و شب سیم شوال لشکریان به پیرامون لشکرگاه او زده بستر استراحت بر زمین گسترده
کشیده بودند قراقه تکنا با مجموعی متفق گردانیده یکی از ایشان مرده بر آن قبر محمدی نمود علی خویشاوند دیوانه را قبر پدر سلطان محمود و سلطان زنایت محبتی که پدر بدو علی داشت بلفظ خویشاوند خطاب میفرمود
و یوسف ابن سبکتکین را بزرگ میدانست ازین امر متبسم شده بعد از تفکر عمده کاران دولت باستقبال لشکر مسعود شتافتند از آنجمله ایرنجاسک سالار و وزیر بود که در ایام سلطنت سلطان محمود با سلطان مسعود سعادت
میمنه زیده پیش باز مرگ رفت در نیشاپور به موکب مسعود رسید چون چشم مسعود بحسنک افتاد فرمود تا او را بحلق آویختند و علی خویشاوند و مدبر یوسف سبکتکین هرات بلازمت مسعود رسیدند مسعود یوسف
را بزندان و علی خویشاوند را بقتل رسانده و نعش ایشان را بر دروازه هرات بر دار کشید ذکر سلطنت مسعود ابن یمین الدوله محمود بن سبکتکین سلطان مسعود در شهور سنه اثنی عشرین و اربعمائه
ابو سهل ابن حمدون الخطیب عمامه عراق فرستاده و نشوی را شنه مکاتبت اصفهان بعلاء الدولین کاکویه داود و فرمود تا این کاکویه محمد و معاون سهل ابن حمدون شهر و این کاکویه پسر خال
مجد الدوله ابن فخر الدوله دیلم والد بقلب ملک کاکویه گردانیده بگام که مسعود در عراق عالم بود دختر این کاکویه را در حباله نکاح آورد و این کاکویه در ولایت حال بیتاب مسعود در عراق مشغول گردد
و عاقبت هم باستدلال و استقلال در سلطان مسعود چون بر سریر خویش تمکن گشت احمد ابن حسن میمندی را که پدرش از وزارت عزل کرده و بقلعه کالنجر فرستاده بود طلب داشت و زمام استقلال و تفویض
مهمات مملکت بکفایت او داد و مدتی صاحب بیرار دیگر در غزنین و خراسان و زیر مستقل شد و در سنه ثلاث و عشرین مسعود فرمان داد که التونتاش حاجب با لشکرهای خوارزم آماده باشد تا به مدد او را لشکر
شود و مدت توقف علی تکین از ترمذ و بخارا که آنرا چون التونتاش رسید دریخ نکرد فرموده پانزده هزار سوار از سپاه مسعود بدو پیوستند التونتاش از آمویه عبور کرده متوجه بخارا شد
سپاه خوارزم و خراسان چون بدانجا رسید نزدیک آنکه شهر را بگیرند و بعد از آن روی بسمرقند نهادند علی تکین سپاه خود را بقصد ساخته نوعی لشکرگاه کرد که یکطرف او دیوار درخت بسیار بود و بر گرد جانب
کوه و دشت پیکار گیرد سپاه خراسان و خوارزم بی تدبیر آنش محاربه بانه کشیدند غافل که علی تکین در کمین گاه باز نشسته بود از کمین بیرون آمده بر لشکر خوارزم حمله آورد و ندا در انداخت التونتاش و سرخه و دیگر سرداران
مخالفان را منهزم گردانیده چون درخت و بیشه نزدیک بود شکستی فاحش بعلی تکین راه نیافت چون شبانگاه التونتاش بمعسکر خود نزول کرد علی تکین بامدادان خویش را بیشه توقف نمودند گویند که در جنگ
بروست التونتاش که در عین محاربه قافله از قلاع هندوستان رسیده بود و کار بامانده بود و رقمی از زندانیان التونتاش را شبانگاهی از خواص غلامان خود در امور دواب از بر بستند
چون شب بمنزل نزول فرمود امرا و اعیان لشکر را طلبیده و گفت تدبیری سخت یافتم صبح روز دیگر خلاصی ممکن نیست شما هر یکی چاره خود کنید امرا بعد از تفکر بهم مشورت کسان نزد علی تکین فرستاده اصلح
سخن گفتند چون بسیاری از لشکر علی تکین کشته شده بود و روز دیگر کشته تر شده بهم درآن شب بهر دو لشکر رسیده باطمان فرو ریختند و بهر تعاهد و روز دیگر التونتاش وفات یافت مسعود باخترشیده منصب ایلچی
پیشرس ارلانی و شصت و سه ارابه و عشرین اسیر از هندوستان بود الماس عصیان نمود و هم دراین سال خواجه نیکو نهاد احمد بن حسن میمندی وفات
یافته بعد از وی ابو نصر احمد ابن محمد ابن عبد الصمد کدخدای منصب نیابت وزارت یافت و التونتاش التمش طلب داشت و بجای خواجه احمد حسن نشست و عشرین سنه بلخ رسیده بلشکر طبرستان و جرجان
لشکر کشید و عمال و ارباب اقوال پیدا شده ابو سهل حمدون که از قبل سلطان مسعود دری بود لشکر فرستاد و اهل خیم پیاده که سپاه رسیدن عصیان نموده بود نه جاده آمد و شد و انقیاد
آورده و سلوقیان خراسان بنیاد فتنه کرده و سلطان مسعود از جرجان بغزنین رفت و از انجا خبر رسید که سپندستان رود امراء ارکان دولت گفتند که مصلحت آنست که از اول خراسان نشته دفع
سلجوقیان کنیم سلطان مسعود گفت من روی ندارم که بعد از صحت فلان قلعه را که جمعی از کفره هند بدو پناه برده اند بگشایم و چندانکه شقاقان مانع آمدند بفتح و نهاد و آن طرف
روان شد و در غزنین ماند و تکمیل خراسان و قوت یافتن سلوقیان را شنیده بود ابو سهل همدونی را نامزد ری گردانید و بیرون آمده بسیار مشغول گشت و الوکا انجا رسیده بود و طبرستان
قوی حال شده و سلطان مسعود ثمانی عشرین را بشهر هند پیشمان آمد گشت و بعد ازان طغرل بیگ و چغربیگ سلوقی بر اکثر بلاد خراسان استیلا یافتند سلطان مسعود در شهور سنه ثلاثین و اربعمائه از
غزنین بیرون آمد و قطع منازل و مراحل کرده بکوه جودان رسید و در ان ایام شخصی از بیابانگان همدان را رسول او باش فراهم آورده قطع طریق میکرد و قریب چهل قافله بدست آورد و آنرا مانده استظهار و عده
نامزد نیشت چون سعود بدان نواحی رسید مدتی دران قلعه متحصن گشت و سعود از انقریب بحصار پیوران آورده با هشتاد کس در برابر قلعه بر آن کوه انگاه بلغ رفته مردم آنجا بر عرصه داشت

که خود تکین خیمه خود را نیز عبارت نموده و خیمه دیبا از آب گذشته غارت و قتل بسیار در لشکر مسعود گفته تکین را مسعود گفت تکین را مسعود گفت تکین را مسعود گفت

مودود در سنه خمس و ثلثمائة بالعساکر الشکار بامر ترتب یافته بایالت خویش بجانب خراسان فرستاد و چون سپاه سلجوقیان از عبور سلطان ابراهیم غزنوی از آب جیحون اطلاع یافتند بجانب مرو شتافتند و بعد از محاربه و مقاتله بسیار مسعود منهزم و مخذول بغزنین مراجعت نمود و سلجوقیان بر مرو و نسا و ابیورد و سرخس و دامغان و بسطام و جاجرم و استراباد و جرجان و طبرستان و ری و اصفهان و همدان و دینور و نهاوند و حلوان و شهرزور و بغداد و تکریت و موصل و دیار بکر و دیار ربیعه و آذربیجان و ارمینیه و گرجستان و شروان و دربند و ارزن الروم و قونیه و ملطیه و سیواس و قیصریه و ابرقوه و فارس و کرمان و مکران و قهستان و خوارزم و جند و اترار و سمرقند و بخارا و ترمذ و بلخ و طخارستان و بامیان و غوریان و بادغیس و هرات و بوشنج و پوشنگ و باذغیس و غرجستان و سیستان و کوه سلیمان و مکران و ملتان و تا حدود سند و هند مستولی شدند و بر تمامی آن ممالک و بلاد و اقالیم بسلطنت و استیلا و حکومت و استقلال پرداختند و در اندک زمانی

ستدم شدہ بندش بالجملہ چند کس را گرفتار اسیر و دستگیر کردند بعد ازاں ایلک سلطان بموجب فرمان پدر لشکر کشیدہ باغزنین محاربہ کرد و ایشان غالب گشتہ چند کس از اعیان ایشان دستگیر شدند چون صورت حال برین منوال و بگلستاق را اطلاق فرمودہ خلعت ادعیہ للجوقیان بر غزنین بگلہ شتہ چون مدت شش سال از حکومت فتح زاد و بگذشت در ربیعان شباب و بدایت جوانی جہان قاضی را وداع کردہ بدار دش جای او نشست و ذکر سلطنت ابراہیم مسعود بن محمود بن سبکتگین او پادشاہی عادل زاہد بود در رجب و شعبان بارمضان نصف گرانیدہ و در سالے سہ روزہ و اشتے سیان او و سلجوقیان صلحہ افتادہ مقرر ایشان کہ سلجوقی رود فرق متعرض ولایت یکدیگر نشوند و بدین طریق وثیقہ نوشتند و آسامی اشراف مازندران بران ثبت کردند بعد ازاں تمام ملک ابراہیم مسعود بجانب ہندوستان گذاشتہ بر بالہ مواضع فتح فرود کہ آباد احداث کرد و ازاں راہ بلاد ہند بر سر کوہی بود فتح کہ بر کنارش دریائی بود و حیلہ کہ سفینہ بران محال عبور نداشت و بر جانب دیگرش بیشہ بود کہ از کثرت بیشہ شعاع آفتاب بانجا نمی رسید و نفوذ نبودی شجرہ بغیلان کوہ پیکر و ہندوان عفریت منظر بلکہ بمثابہ آن بقعہ از بسیار بقاع ہند ممتاز و بدشت و عدے انحصار جائے ایستادن و جنگ کردن نبود سلطان ابراہیم مران حصن بشکر کشید و بتوفیق الٰہی قلعہ بدان محکمی متفتح گردانیدہ و باغنائم بحصور بدار الملک غزنین مراجعت نمود و دیگر فتحی بود مسعود ہند کہ ذریات و احفاد او اقوام مخر اسیانیان کہ در ایام قدیم از اسیاب ترک ایشان را از خراسان اخراج کردہ بود در انجا استوطن یافتہ بودند و بشہر و بشتند غایت بحکام نہایت ستوری و قطر خوش آمدن شہر و بود و ہر چند مردم و چہار پا را از انجا آب میخورند آبادہ و نقصان بران راہ نمی محسوس نمی شد و ملوک ہند چون سنتہا کہ استیلا بران شہر نوحی از ولایت ستعر عبر ایشان گشتند سلطان ابراہیم نیت خراب آبادان شہر و میان ہر دو کردہ محاربات زادہ بر ابراہیم غالب آمد و بعضی کثیر از طائفہ بکشت و بعضے متفرق گشتند و از ثنان غزنین را محاصرہ نمود و بتوی دوگانہ بر ایشان ظفر یافت و بسیوستم و بسی

بعد از چهل و نه سال از غزنین بیرون آمده آن مملکت را بهرام شاه از ابراهیم بن مسعود سلجوقی گرفته بود و سلطان سنجر آگاه شد لشکر از نواحی ولایت هندوستان بهرام شاه را مقهور و منهزم گردانید و بهرام شاه از غایت ضعف و بیچارگی در دنیا درده ببالیان رفت و از آنجا لشکر سلطان سنجر مستظهر شده عنان عزیمت بجانب ممالک غزنین منعطف گردانید بهرام شاه از غایت ضعف و بیچارگی در دنیا درده ببالیان رفت و از آنجا لشکر سلطان سنجر مستظهر شده عنان عزیمت بجانب ممالک غزنین منعطف گردانید بهرام شاه از غایت ضعف و بیچارگی در دنیا درده ببالیان رفت و از آنجا لشکر سلطان سنجر مستظهر شده عنان عزیمت بجانب ممالک غزنین منعطف گردانید بهرام شاه از غایت ضعف و بیچارگی در دنیا درده ببالیان رفت و از آنجا لشکر سلطان سنجر مستظهر شده عنان عزیمت بجانب ممالک غزنین منعطف گردانید بهرام شاه از غایت ضعف و بیچارگی در دنیا درده ببالیان رفت و از آنجا لشکر سلطان سنجر مستظهر شده عنان عزیمت بجانب ممالک غزنین منعطف گردانید بهرام شاه از غایت ضعف و بیچارگی در دنیا درده ببالیان رفت و از آنجا لشکر سلطان سنجر مستظهر شده عنان عزیمت بجانب ممالک غزنین منعطف گردانید بهرام شاه از غایت ضعف و بیچارگی در دنیا درده ببالیان رفت و از آنجا لشکر سلطان سنجر مستظهر شده عنان عزیمت بجانب ممالک غزنین منعطف گردانید

دیر بنا کرد بسیار ستوده شد چون بعد از یک سال بسفاقس منتقل گشت مراتب قائم مقام او گشت و تعداد و اندازه ندران دری و قزوینی ابریشم خانی طارمین را مستخلص گردانید و در استخلاص دیگر بلاد سعی نموده و بهمدان فتحل عاصم گردیده پاکچه گویند که دویست هزار بنده ابریشمی از شلوار مقتولان جدا ساخته و مرواریدی علی بن بویه را بایران بگرخ فرستاده خود عازم اصفهان گشت و نظر این یاقوت که از قتل متقدم خلیفه دران آن حاکم اصفهان بویه بدام مراد بدست جنگ کرده منتزع بفارس شد و لیکن بعد از مدتی بسبب اختلاف و تفرقه که میان بویه بایران افتاد این یاقوت در استان بود و یاقوت بعد از مدتی بمدت باده بزار کس تحت جهانبانی گشت از حسن طالع آن لوکه چون یاقوت بدست ایشان آورد چند نفر از آل بویه سر بگردان شد و یاقوت بر ستند و یاقوت همراه خود تا کرمان زده و باقی لشکر و یاملک دل برگ نهاده و در راه حرب سعی تمام نموده دیگر آنکه و حین تسمیه معروف یاقوت ندران از بنیاد گان پیش تفنگ آتش قاذوره بخط زده بجز بسلطنتی باسم پیش ایشان بدعت آتش و اسمای بیاد گان افتاده بار گشتند و اجزاء جعبت ایشان سوار ان دل آنجا که کار او دست رفت فتنه غان ان معرکه برتافتند و یاقوت بطرفی بیرون رفت آل بویه از اموال یاقوت و اشکر ایشان مبلغ موفور شمشیر بدست آورده و یاقوت بفارس رفته بسراسر یاقوت نزول فرموده و سپاه را بزیارت مشاهد متبرکه و طلب سواحت میکرد و ده خود را بنیروی نبود عماد الدوله فرمانروای فارس متفق گشته و بدو کاکا خسرو فیروز را بفرستاد و عضد الدوله از انجا فارغ شده عماد الدوله را تقویت فرستاده و بیاری طلبید و شت تا ازان مشیعه چند بدو رسیده و چون خیلی از اشنا نه بزبان عماد الدوله بفرستاده که یکدیگر مشت در دست خیاط کجا بدشت کوچ می طلبند بالضرب ت ابواقوا کرده گفت آنجا بود چه چیزیها بچوب یا نه پیش از سفنده صد وق ت ابال یاقوت پیش من نیست عماد الدوله بخندید و خواص تعجب شد نه عماد الدوله اموال یاقوت متصرف شده بکابت شد ول گشت و بین اثنا مرداویج خبر شکست یافتن عماد الدوله اتراع نامه ابا اجل او را اتفاق افتاد که سپاه دران آمدن مرداویج و حمله غلامان او را نگاشته چون این نامه بدو رسید گفت عماد الدوله برادر خود کن او دولت بالنبط و ولایت عراق فرستاده بود که خوشی معز الدوله احمد را بکرمان ان کرد بعد از تسخیر کرمان معز الدوله بفرستاد فرزند خود عضد الدوله را بفارس فرستاد و چون عضد الدوله بفارس رسید عماد الدوله بدرود حیات گفت و عضد الدوله بر اسر ارث فرمانروا و بر تخت بنشسته و تمامی شراف و اعیان مملکت فرمانروا بالستقلال شدند و بسلام او آمدند و بر دیا بشتی خطیر تقدیم نمود چون عضد الدوله اختیار شد کن الدوله آنها فتنه انها صیه ایشان ظاهر بود باشات عمر خود عماد الدوله بگرفت و بالکه خصی بود که در ایران بشیعه مشتهر بود و بعضی از خواص اعیان ملک را باب استخلاص او کما ینبغی معروض داشتند عماد الدوله گفت یک حکایت از ادی باشد الله برکم بعد ازان بر چه شما بوید عمل نمایم آنگاه گفت در ازمان که مادر دولت نصر ابن بویه بودیم باجمعی قلیل از دیالمه زیاده بروه نزد کس از خواص عمالیک نصر بوده بترس ملازم او بود بنفیر از لشکر بای اطراف من شهر نیشابور را دیدم که کاری تیز کرده و در مقدمه کار پاس پیچیده و در ساق مرده نهاده ازوی پرسیدم که این چیست گفت منجوا نیم که این پسر ابکشم یعنی نصر از بن سخن بر خواطر ستوفی شد که پیش نصر اشد و از دیمان جمع بیرون آورده و بهانه آنکه مرا بتوقیت دوا بگوشه بروم و جمعی از دولت حاضر ساخته و با ایشان بصورت حال در میان نهادم آن جماعت گفتند که اگر ازوی شمل این کشمر نبرد بر ملاء یکدل نیاز منده فکذار ند بعد از ان عماد الدوله فرمود که اکنون پاچه گوسپند من کار ازوی این نوع توشاه کرده باشم تو آنم که او را پیش برد ازاده خود بگذارم شعفا خاموش شد نه و شیر نجبین و سبس و رشاد فات یافت عماد الدوله بفرمود تا من این سرای بیچ و علف غلوه و نیخ جلت کرده او مرزی جلیو و کریم خرد سند عاقل بود و مدت سلطنتش سه سال نزده سال تمام استداد یافت و در زمان دولت او عالم فتنه و آسوده بود و ذکر حکومت رکن الدوله ابن بویه چون خبر وفات عماد الدوله بسمع رکن الدوله رسید متوجه فارس شد و نخست باصفهان رفت تا زیارت برادر بجای آورد آنگاه بشیراز رود و چون چشم رکن الدوله بر قبر عماد الدوله افتاد بای به سر کرده نوشتا بر قبر برادر رفت و جمیع لشکریان بادی موافقت نمودند دران موضع سه ماه اقامت کرده بعد ازان باستصلاح امراء دی بشیراز نهضت نموده و دانجا متوقف شده از اموال فارس سلمنی گرامند پیش معز الدوله بیغداد فرستاده و ان سلحه و ادوات حرب مقداری شگفت بآن مغنم گردانید و بعد ازان رکن الدوله عازم ولایت عراق و سیمان او و امراء سامانیان قتال و حروب دست داده همچنین میان و شگیر و رکن الدوله محاربات روی نموده و شمه از ان حکایات و شمن شرح قضایا رسانیده مرقوم قلک بیان گشته است فی الجمله دران آوان که شگیر بار کن الدوله مناصبت می ورزید عزی اسپهان ۵ باحتیاط بایکدیگر در تقرش آمدند مودکا از ین کرده بران سپ سوار شده بلشکار گاه رفت فرنگا گاه فرصتی خمار رسیده تیغی بر سپ و شگیر زده و شگیر از سپ بیفتاد هلاک شده آن سال سال نهم بود و دران سال چند پادشاه فوت شده معز الدوله ابن بویه در بغداد و حسن فیروزان و طبرستان گاه خراشیدی در مصر و قیصر روم و ابو علی ابن محمد الیاس کحکوه بود و بخارا و سیف الدوله ابن حمدان رویا بر کرد و ابو تغلب ابن حمدان در شام و بعد از وفات و شگیر رکن الدوله با پسرش میتون احسان بیشمار کرد و او را هم بمال و هم بلشکر مدد داد - نقل است که توقی و شگیر از سر خود بستظهار تمام که لشکر خود داشت نامه بر کن الدوله نوشت مضمون آنکه من سپاهی در غایت کثرت دارم همه جنگجوی پلنگ خوی مرتبت اداده گردانیده ام

دهقرم آن قوم که ولایت وملکت بزور دست تو انتزاع نمایم و تراز ارسالم بخدا که چون بر تو دست یابم آن کنم که هیچ دشمن با دشمن نکرده و کلمات فحش ران نامه شنیع گرد انیده بود و چون آن مکتوبات بمجلس رکن الدوله رسید ابا شاه و عشی خود کوکبه نخوان و فحشی در نامه مکریست خاموش ایستاده چه او را با نبود کران گذاشت که المسوله نامه را بزرست فتنی گرفته نخواند و در جواب نوشت که الشاکی سلاح لایبصر عیوب نفسه و ظفر نمود مرا بوطالبیات حمی اگر بست اگر تو در باره من این بیشه فاسد سیدا ری و الله که مرا در خاطر خیانت نیست که اگر تو بدست من گرفتار شوی بجز اعزاز و اکرام از من مشاهده نکنی و در آنچه وظیفه انسانیت و مروت باشد بتقدیم رسانم و در اندک فرصتی اثر نیت هر یک بر نشان صاحبش ظاهر و بر محرم سخت بستین و تلخمانه اعراف نفسانی بر رکن الدوله مستولا یافته مرفیق گشت و سبب این آنکه در اواخر ایام حیات خویش شنید که پسرش عضد الدوله لشکر از فارس بغداد برده ست و پسر عم خویش عز الدوله بختیار بن معز الدوله را گرفته بر تبه غضب وی متولی شده و هم گشت و در ای عز ارزی باصفهان رفت و چون خبر غضب مرض کن الدوله بعضد الدوله رسید اندیشناک شد که مبادا که بدرود حین وفات ارزی نماید اش باشد و بعد از تامل با بوالفتح ابن عمید که وزیر رکن الدوله بود پیغام داد که فرصتی کن که بدعا طلب دارد که بطلب تقی بخدمت او ادب در رسیدم و ابوالفتح دران باب سعی نمود تا رکن الدوله او را طلبیده شت و عضد الدوله پیش پدر باصفهان آمد و رکن الدوله او را خود نیز طلب کرده مجموع باصفهان جا فرگشته و ابوالفتح ابن العمید طومار سنگین تر تبه داده رکن الدوله فرزندان اکابر اشتر عراقین فارس بخانهٔ او تشریف حضور از دانی داشتند چون از طعام خوردن فارغ شدند رکن الدوله بر تو التفات به احوال اولاد انداخته تمام ولایت فارس کرمان و اهواز با نواحی لنبد ادو عضد الدوله داد و حکومت همدان و اعمال جبال و ری طرستان بفخر الدوله تفویض نمود تؤید الدوله را بر اصفهان و اعمال آن مقرر گردانید و آن دو برادر را فرمود که از فرمان عضد الدوله تجاوز نکنند و ایشان با اتفاق و ترک خلاف وصیت کرده بعد از اتمام این قضایا اعیان و بالکه یکدیگر را نظیر تها پوشانیده دنیا خیر سر ایشان مستور گرانید و بعضی از وفات یافت و بعضی تواریخ مسطور است که مدت حکومت او سی و چهار سال بود و شانزده سال و نیم بعد از رکن الدوله بپادشاهی نیکسیرت صافی سریرت بود و عدل و رزیدی و سادات علما و فضلا را تعظیم و احترام تمام نمودی ذکر حکومت عز الدوله احمد بن بویه سنه اثنی و عشرین و ثلثمائه عضد الدوله بر اورود معز الدوله را باشاهان عالم بالکه شیعه ولایت کرمان اخذ فرمود و او سخت بسیر حالی نخته آلوده رادر تحت تصرف آورد و در دران دان بر ایر سیم بحجر دو اقی گرد انید ابن الیاس را کرمان محصور داشت چون آوازهٔ توجه معز الدوله شنید دست از ان محم باز داشته روی بخراسان نهاده محمد ابن الیاس نیز از دو بهم معز الدوله ولایت کرمان گذاشته ابو علی سیستان رفت و معز الدوله را با علی بن کاویه و محمد بن الیاس لایعبد از فرار متعاقب یا لکه گرمان شده بود و محاربات بست داد و بالآخره معز الدوله بر شمشان غالب گشته چنین مکانت کرمان را اخذ از اعضان پاک ساخته و آنگاه عزیمت اهواز نمود لیعز از حرب و شعبده که میان او و لشکریان خلیفه واقع شده آن دیار تخلص گردانید مدت اثنی و ثلاثین و ثلاث مائه معز الدوله لشکر بنگیان بلاد اهواز و بوسط رود توزدن امیر الامرا خلیفه از بغداد با سپاهی عظیم بر سر او آمده دو روز روزه تعاقب یا لکه یکدیگر جنگ کردند عاقبت توزدن منهزم شد و معز الدوله چند فرسنگ او عقب رانده یا هواز مراجعت نمود و در سنه ثلاث و ثلاثین کرت دیگر ابو سعد لشکر کشیده و بشکنجی و توزدن باشکر عرب یا لکه یکدیگر جنگ کرده

نخوانست که مستمع بنصرت کند و شوری در لشکر پدید آید و لشکریان منقولات حکم کرده و معزالدوله فرمود تا باز لشکر کردند و این فتنه قائم بود تا وزیر محمد بن المهدبی سجلوت چنان دید که در لعن جمعیه کسی امام نهد زبر و بجای آن کلمات لعن مسلمه کذاب نوشتند که لعن الظالمین آل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و بعد از دیدن این فحش خاکسین بیت معزالدوله در سنت حسین فتنه ساکن شد و لشکر عمالدوله بجای آشفت معزالدوله مدت بست و یکسال در بغداد امیر الامرا بود و در اکثر اوقات بمرض اقصد قیات لاتسد و الحصی کرده مایل حکم خود را آزاد فرمود ذکر حکومت عضد الدوله ابن رکن الدوله و آله و عضد الدوله ابو شجاع فناخسرو بن رکن الدوله حسن ابن بویه در سنه ثمان و ثلاثین و ثلثمائة بحکم وصیت عمش عماد الدوله بر مسند حکومت فارس صاحب تاریخ قوامی گوید که در سنه احدی و اربعین و ثلثمائة عضد الدوله از شکار باز گشت نظری بود و بهنگام فرصت در زمان مجال با یکدیگر ملاقات میکردند آن لشکری روی بغربت نهاد و آن لشکری روی بغربت نهاد و آن لشکری روی بغربت نهاد و

و انچه عضد الدوله تلقین کرده بود با و زبان زد گفت و دوزبان خاموش شده و یکی متعجب گشت این عجب بادشاهی عظیم الشانست که میتواند در قصر و دار حکم او تجاوز نتواند نمود فرمان داد تا سلیمان را سر بر بحر و بر است کردند و چون سوال تعقیبی او بطریق بیوم از گذشته کیفیت مجلس بالتقریر بیان نمود قریب بر مگ او کشید و طومار احوال عضد الدوله را بدست او دادند و بحضرت مودت کرشید به پیوست غرائب نفایس سفر تا دو در سنه ثمان و ثلثین و ثلثمائة عضد الدوله بر سریر سلطنت نشسته و لیچ سنارجی نبود زیرا که ولایت اصفهان و آن حدود را بدو بخشیده و مملکت او را بدست او سپرده خود بتاراندا و تخت تصرف عرش معز الدوله بود و محمد بن الیاس را که از خانه مات پسندیده نسبت بر تالد بجای او آورد و در سنه سبع و خمسین عضد الدوله پسر خود ابو الفوارس را بحکومت کرمان فرستاد و سبب آن تغییر آنست که چون ایالت کرمان بالیسار انجم اسمیل متعلق شد او از سر چون لشکری بحدود ولایت عضد الدوله فرستاد عضد الدوله غضب نموده آن مملکت را از الیسع انتزاع نمود و بهمراهان او ملک عمان را تحت تصرف عضد الدوله در آورد و چون عضد الدوله لشکر بغداد را کشید نگذاشت عضد الدوله بجانب دار السلام یعنی بغداد و بیان یعنی و قایع که بعد از فوت معز الدوله واقع شده دست داد و معز الدوله در حین وفات با پسر خویش عز الدوله تکلیف کرد که اگر خواهی که دولت تو پایدار باشد از فرمان عم خود کرن الدوله تجاوز نمایی و در هر امری که سر انجام کرد با و مشورت کنی و دیگر آنکه عضد الدوله را بر خویش تقدیم نمائی و در تعظیم و تکریم او نهایت همت بسته مثل و دایی که او را تربیت کرده است و با مور ملک دانا تر و دیده گرانمایه تر نداری و وزارت را بالتفضل عباس ابن الحسین و ابو الفتح محمد بن عباس تفویض نمائی که این دو کس کفایت منفرد و مدبر امانت متفرد و گرانمایه لشکریان ترک و دیلم و اعوان و انصار با دشاه بانه مخصوص گردانی و بموجب وصیت معتمد در تمالت سلیمان صاحب سعی فرمائی و عز الدوله بر حسب این وصایا عمل نمود و بلهو لعبت مشغول گشت و بازداران و بیزکران و مغنیان مجالست و معاشرت آغاز نهاد و سلیمان را بختیار و متوسل شده ترک ملازمت او کرده عاقبت نعم بجای رسید که سلیمان عصیان و اشکار کرده ترکمان جانب سلیمان را بالطرف بختیار اختیار کرده و سیان هر دو گروه منازعت بطول انجامیده ایران بسبب تفصیل موجب ملالت و شامت میشود چون سلیمان در فوت شده ترک التکین را بخود دعا کرده و در حدود ولایت قریب لشکرگاه بختیار معسکر ساخته مدت پنجاه روز با یکدیگر حرب کردند و در اکثر اوقات ظفر ترکمان را بود و در ان ایام هر روز او بخدمت عضد الدوله میرسید و پیغام میرساند که در حرکت و نهضت بجانب عراق عرب ساعت با ید کرد و چون عضد الدوله از خبر استیلا ترکمان و انتشار لشکرهای فارس آن اشکر را در اسط العز الدولة بختیار بیوست و ترکمان در بیرا برا و آمده حرب صعب کردند اما منهزم شده تا دار لبغداد و بهیچ مکان قرار نگرفتند و عضد الدوله ایشان را تعاقب نموده بجانب شرقی بغداد فرود آمد و بختیار را فرمود تا بر اطراف نهری نزول کرده و اترا ک چندروز جنگها کردند و پیش نبردند و آخر الامر عاجز شده در رکاب طایع خلیفه بجانب تکریت رفتند و عضد الدوله بغداد را گرفته بطلب خلیفه و ستاوطایع انانرا ک جداشده بدار السلام آمد و عضد الدوله بجهت استقبال و تعظیم بجای آورد و بعد از ان عضد الدوله بختیار و برادرش را گرفته و کرن الدوله را ان شهر نشانده از تخت عنیدا خت و بخطاب عظیم نه دو عرم آن کرد که بغداد رود و عضد الدوله بجهت استرضای او بختیار را گذاشته از ملازمت رکاب او بغداد مراجعت نمود و بعد از فوت کرن الدوله خلیفه طایع لشکرها جمع آورده بجانب عراق عرب نهضت فرمود و چون بخوزستان رسید در انجا عز الدوله بختیار را با او ملاقات افتاده و در روز جنگ طائفه از لشکر بختیار بسوی عضد الدوله پیوستند باین سبب بختیار بی از معرکه بر تافت و چون بنواحی موصل رسید ابو تغلب با ست هزار لس با و پیوست انجز بعضد الدوله رسیده بدان طرف توجه نمود و در حدود دقوقا حرب شگرف گرفتند و بالاخره ابو تغلب گریخته بختیار را لشکر گرفته و چون او را بیش عضد الدوله بردند فرمود تا او را بکشتند و سر او را بخدمت خلیفه فرستادند و بغداد و عراق عرب و خوزستان و فارس و کرمان و عمان و بحرین و موصل و جزایر و شواطی بحار و بنادر و سواحل و اطراف و اکناف ممالک و مدن و قصبات و قلاع و حصون و ضیاع و عقار و اموال و خواجه و فقرا آن الکه را نیز رعایت فرمود و در سنه اثنی و ستین و ثلثمائة عضد الدوله بر تو الفات بر خزانها بفند از افتاده ساعد را بحال عمارت آورده الا ان نوشتن قلم تعیین فرمود و تیاه و ضعفا را باز طلبیده بر یک را شایسته بر حال مقرر کرده بازار ها را آبادان گردانیده و اصحاب املاک خراب را الزام فرمود تا آنها را عمارت کنند و هر جا که ابر بود جاری ساخت و خراجهای که در ان ولایت از اصل مرجوع میشد نبود فازاد تا که هر جا که جای انبا شته شده بود بحال اول آورد و از آب جاریان که مدینه و مشهد حضرت امام المتقین علی امیر المومنین و امیر المومنین حسین علیهما السلام و السلام صدقها فرسناده بحمت فقهاء و محتشان و متکلمان و مشرفان و مخات و شعراء و اطبا و حساب و مهندسین سرمات تعیین نمود و روزیانه بیش بعبرین هزون نصرانی اجارت داد که بیع و کلیسی تازه بنیان عمارت کند و از اموال خواجه و فقرا آن الکه را نیز رعایت فرمود و در سنه احدی و سبعین و ثلثمائة عضد الدوله بر تو التفات بر خزانها بفند از افتاده ساعد را بحال عمارت آورده الا ان نوشتن قلم در سنه اثنی و سبعین مرض صرع بر عضد الدوله مستولی یافته و او ضعیف تر شده شوال سنه مذکوره وفات یافت و او را در نجف بجنب جسدی که فرموده بود دفن کردند حکومت او سی و چهار سال بود و چهل و هفت سال عمر او بود و از نژاد که ملاک بشمه بر زانش بیچ کلیاری نگشت الا ان آنکه آنچنی عنی الیه الک عنی سلطانیه طایع خلیفه و مجلس تعزیت او حاضر گشت انقاده و خلاصه سلاطین دیلم بود در ذکر مآثر و مناقب او مجلدات پرداخته اند از انجا صابی کتاب تاجی در اخبار آل بویه نام او نوشته است و در زمان عضد الدوله رعایا در جمله و امن آسوده بودند و در ایام حکومت او خوشی بر که ساخت که تا هفت پایه بود که اگر از هر پایه هر بار کس آب میخورد تا بیک سال کفایت میکرد و دیگر مزینت بر باب کریمه است نزدیک شیراز میگفتند که بنده هیر مروزد سنه آن عمارت است که عالم شکل آن نشان نمیدهد و وصف آن عمارت بهمین بس است که آبی بران عمارت را بنده کرده و بر سالهای آن بگذشت خلائق سالها بکار و اضافه ایران میگفتند مدد شیراز و الصالحه ساخته که بیان تعریف

از تعریف و توصیف و محتاج است اما در آخر عمر بمرتبتی چند احداث شکوه و شمول آنکه در مساحت زمینهای خیرسه افزود و در بر آنچه وسیع و دواب می نماند اضافه فرمود و ذیل تلخیص و تخصیص بر اهل مملکت پوشانید چنانچه اشتهار تمام یافت و کوه می آورد تا مدت و بعضی اعیان طرح سیاه و ذکر حکومت مؤید الدوله بن رکن الدوله سابقاً مذکور شد که رکن الدوله را در آن ولایت خود عضد الدوله و مؤید الدوله را در جرجان قسمت فرمود و قابوس در حیات بود پسران تعرض بحال یکدیگر نمی کردند و چون او فوت شد مؤید الدوله ولایت خود عضد الدوله ملکتی نامه او بود و دخل کرد و خاصه پیش و ساده و عام داد که انتیاد کلی مال مفروض بر آن کبیره آل ست عضد الدوله این معنی موافق طبع افتاده در ادای مرتبا و کوشیده فخر الدوله بعد از او بر اثر گرفتن حسابی بگرفت نمی شود ان عضد الدوله حکومت شد و این سبب عضد الدوله فخر الدوله را نخیره و در صدد گرفتن آمد مؤید الدوله با استصواب عضد الدوله فخر الدوله ناشت و ساعت عضد الدوله فخر الدوله را بجرجان فرستاد و انجا متوجه شد و از نوح ابن منصور سامانی نموده با مؤید الدوله حرب کرد و شکست یافت بناچار بقلاع و دز کرسانیان گذشت مؤید الدوله حکومتی بگماشت و سنه ثلاث و سبعین و ثلثمائه وفات یافت فخر الدوله بعصمام الدوله برادرزاده اش سپاه مرسم تعزیت بجای آورده و طالع طلیعه مجالس اعانه شد و بعد از رحلت مؤید الدوله ارکان دولت او را بایلیگر مشورت کردند که سلطنت بکدام یک از آل بویه تفویض کنند صاحب کافی اسمعیل بن عباد گفت فخر الدوله را از خراسان باید طلب داشت که بهتر ملوک دیلم است دیگر آنکه این بلاد قبل از مؤید الدوله بجهت بیوست و تعلق باو سیاست چون برادر را بقت خسرو فیروز بن رکن الدوله که برادر و خرد تر فخر الدوله بود بپذیرفتند و مقرر کردند و موسم زمان نپیشاپور فرستاده و ندیمش را استدعا نمودند فخر الدوله در غسان سال نکور بر مسند استقبال متربع گشت و مملکت بدو رجوع نمود منت سیصد آمد نزد و صاحب عباد بوزارت و اقتدام نموده صاحب اختیار مالک گشته و کار حکومت فخر الدوله بر اتم وجه انتظام یافت و این بویه چون فخر الدوله را کامیاب دولت عضد الدوله بن عضد الدوله دید از انقیاد و اطاعت خلیفه فرستاد و چنان وانمود که بعد از فوت عضد الدوله ابو الحسین ابن عضد الدوله را بولیعهدی بنشاند و ابو الحسین را بنام فخر الدوله کوچک خواند و خمس سیصد و شصت و شش هزار درهم قسمت فرمود

معسادت تقاضی ایشان منزل محمد در شهور سنه سبع و ثمانین و ثمانمائه رو بسوی دار قلعه طبرک فتح الدوله را کباب گوشت گاه موس شد و فرمود تا گاوی در حضور او کشتند و او گوشت آن گاو را کباب
فرمود تا بخورد و از عجایب آن بود که چند دشنه انگور بکار برد و دست بطعام نبرد و گفت سیلابی یافته مضمون این بیت را موضح میگردانید که عمد جان فنا بشکم و در جان وفات و کلید خزان در دهد پیش
پیش بحر الدوله بود چنانچه کفن طلبیده بود میرشرف را بجهت شور و شغب و مالیدن شهر فرستاد و چون بحر الدوله بدیار تکریت رسید ابو الوفا را بجای او بشحنگی بغداد فرستاد و چون ابو الوفا

در صحت نسب او هیچ شبهه نبود نام او را ذکر حرکت نمود و بعضی از لشکریان چون از علو همت و استقلال او را دریافته اشیا را بر یکدیگر آورده و جمعی کثیر از اهل و اوباش گرد او جمع شده ایشان بوسته دچون جمهور لشکر صمصام الدوله بهمار به سهار الدوله رفته بودند و با او در فرصت خواست که در قلعه از قلاع فارس متحصن شود و گویند صمصام الدوله راه نداد و او باسی صد و خلوک بدر دمان که موضع ایست در دو منزلی شیراز رسید و طاهر نام معتمد ان صمصام الدوله را در پنجاه سالگی بقتل رسانید و مدت حکومت او در فارس سال هشت ماه بود و صمصام الدوله را بعلم کوسی بن نهایت درشت و بعد از قتل صمصام الدوله مادرش را خنه کشتند و در پسر او را در دو پنجه که به پدر سپرد امارت بود خال کرده چون بهار الدوله بفارس آمد ایشان را در قبر بیرون آورده و بعقبر آل بویه دفن کردند فلک حکومت بهار الدوله ابو نصر بن عضد الدوله بعد از وفات شرف الدوله امارت بغداد و جمله ممالک را قرار گرفت و در ناصری و ثمانمائة بهار الدوله اطاع عصی را از خلافت خلع کرده بسبب آنکه لشکریان از بهار الدوله رسومات طلبیده و تقاضی خزانه موجود بهار الدوله زیر خود را مصادره کرده و از وی چندان چیز حاصل نشده که رسومات سیاه و خاکنه زیادتی بکند در زمان ثالث بهار الدوله صاحب اختیار بود و گفت که ایالت خلیفه فعال خواهان و رداء و اگیره احوال بر ایالت لشکریان تسمت نمائی و دیگر بر ایالت او بسته خلافت بشان از بصورت دیگر نظر بهار الدوله بسهل انتظام نمود و بهار الدوله الطایع را خلافت خلع کرده با امیر القادر بیعت کرده بعد از ان این معظم را بواسطه آنکه با مردم صنعا عشرت بسیار گرفت و لشکریان بنا بر آنکه از این معظم آزرده خاطر بودند او را مسلم داشته چون بهار الدوله ایالت گفت که لا بد سلم و کند تا قبول نکرد و بنا چار بهار الدوله این معظم را ایشان تسلیم نمود و لشکریان تا بع نوبت او را در سر داده کار زار و حاقت حلقش را چندان انتشر نمود که دیگر نفس در دو ایام حکومت بهار الدوله چون ایشان بختیار صمصام الدوله را کشته بودند مبنی از انکه از اعتقاد و اعتماد بایست ظن غفلت نکنند بیعت ایشان را در دفع بهار الدوله سعی بلیغ نمائی و ابو علی چون از انها بختیار ترسی بدست آورد تحمل دو پسر بختیار را که صمصام الدوله کشته بود از انها شاره او دیدند استقبال جرم از خدمت ایشان اعراض کرده رسولی بپیش بهار الدوله فرستاده از بهر خود و دیالمه امان خواست بهار الدوله امان مجتمعین کشته ابو علی با سایر امرا و اتابکی ده جوانیان پیغام فرستاد که شما را گناهی نیست چه صمصام الدوله که بر او رسوم ولی نعمت شما را بجا نیاورد بسزای خود رسید اکنون طاعت ما در پیش گیرید و دیالمیان بهار الدوله این گفته سر بخط فرمان او نهادند و طائفه از اعیان ایشان پیش بهاء الدوله رفته بنیان پیمان با ایمان شیدند و خبر بجمیع دیالمه که در شهر سوس بود فرستاده مژده با امیر بهار الدوله صلح کردیم شمانیز از شهر بیرون آیید ایشان نگفتند که چون ملک قدم رنجه فرماید ما شرف پابوس حاصل کنیم چون رسید دیگر بهار الدوله با سپاه خود بظاهر سوس رسید دیالمه از شهر بیرون آمده حربی سخت آغاز کردند و بهار الدوله لشکر شکسته و گفتند که عادت دیالمه اینچنین است که بعد از صلح جنگی سخت کنند تا مردم حمل بر مجرد نکنند و چون امرای بهار الدوله را نسازعی نماند ابو علی با ستاد هر مز را تسخیر فارس نامزد فرمود ابو علی با ایخانب فته آن ولایت آمد دست پیشان ایخانه الدوله بختیار انتزاع نمود و خبر این فتح چون بسمع بهار الدوله رسید متوجه شیراز شده و چون بر سر یغار فارس تکمن گشت فرمان داد تا مردم قریه دوده مال را بجزیه آنکه صمصام الدوله بایشان بختیار سپرده بود نه پذیرفته و آتش بران قریه زده و دود از دود مان ایشان برآورد و در این اثنا ابو نصر بن انیعه الدوله بختیار که از ابو علی این استاد هر مز گریخته بیمان لشکر او بجمعه ایران لشکر نهاده و او را بجنگ کرده و بهزم گشته بناه بسیر جان برد و ابو نصر بجانب بیعه فت نهضت عمال و دواوین خود را بکرمان فرستاد و تمام آنچه ای لطاعت و دوراندیشه اطلاع یافته موفق این سمیعل را بسیاه و فتح این اقلیم کرد و موفق لشکر بجزیه فت کشیده ابو نصر بن بختیار را و ایخانیافت از مردم جیرفت پرسید گفتند از اینجا تا لشکرگاه او هشت فرسنگ است و موفق لشکر خویش جمعی مرد را بختیار کرده روانه شد چون بان مقام گذشتند از دور بیک رسید و از بختیار خبری ندادند بیش از طلوع فجر از اینجا بدر حلت نمود و بعد از قطع منازل اجلی مراحل بلسار رسیده و هر دو فریق تیغ و خنجر بر یکدیگر نهادند عاقبت بن بختیار فرار بر قرار اختیار کرده و در اثنای گریختن از ملازمان او یک خنه بزمین افتاد و رفت تا موفق را خبر کند و دگری رسید و سر ان بختیار را جدا کرده پیش موفق برد و موفق خلق بسیار از هر جهتیان کشته تمامت ممالک کرمان او را صافی شده از غرائب اتفاقات آنکه نجمی پیش از کشته شدن ابو نصر بن بختیار با موفق گفته بود که در فلان شنبه ابو نصر کشته خواهد شد و چون پنج شنبه از دنیا رفته و شنبه نماند موفق با نجم گفت وعده تو نزدیک رسید و ما را ابو نصر خبری ندادیم نجم گفت اگر در آنروز کشته نشود تو مرا بکش و اگر بقتل رسانیده که در بارهٔ من احسان و امتنان تقدیم رسانی و ابو نصر در آن شنبه که نجم گفته بود کشته گشته و موفق مال بسیار بنجم داده و از جمله اغنیا گردانیده و بعد ازین فتح موفق تا بهی در کرمان گذاشته بخدمت بهار الدوله رفت و بهار الدوله انواع عواطف و عوارف در شان موفق ارزانی داشته مراسم تعظیم و تکریم بجای آورد و امارت هرمان چند روز بسبب آنکه از خدمت و ملازمت استغفا نمی خست و هر چند بهار الدوله منع میکرد ممتنع نمیشد بهار الدوله او را گرفته بند کرد و بعد از چندگاه بتقبل فی ایالی و دود سنه احدی و اربعمائة عمید الجیوش ابو علی در بغداد وفات یافت زمان عمرش چهل و سال بود و مدت امارت بغداد و خراق با تعلق داشت و با خلق خدا معاش پسندیده میکرد و در دولت بهار الدوله بحکم اعتبار او نبود و در سنه ثلاث و اربعمائة بهار الدوله مرض صرع در گذشت و تابوت او را بمشهد امام علیه السلام برده در انجا دفن کردند زمان حیاتش چهل و دو سال نه ماه بود و مدت سلطنتش بست و چهار سال و اگر حکومت مجد الدوله بن فخر الدوله را که بعد از فوت فخر الدوله ارکان دولت او را در کرمان بولیعهدی برداشتند و بر تخت نشانده مدت او را نیز بر آن ملحق سازی عدد عاطر بود تدبیر امور ملک اشتغال نمود و بست چنان دانست که در رجوع مملکت بحکم بیعت او بحکم امر جزئی و کلی شروع ننموده و در سنه سبعین و ثلثمائة رسیده مجد الدوله را بگرفته بسبب آنکه مجد الدوله این امر را شنیده بود که مادر او را در ایام حکومت او بر ضد او و ولایه عهد ابو علی داده و رسیده از بیخبری به تعاقب طبرک رفت ابو علی مولکان رسیده و چون میل او مولکان را نقاضه بر آمد مادر او را بقلعه طبرک فرستاده و خود بم

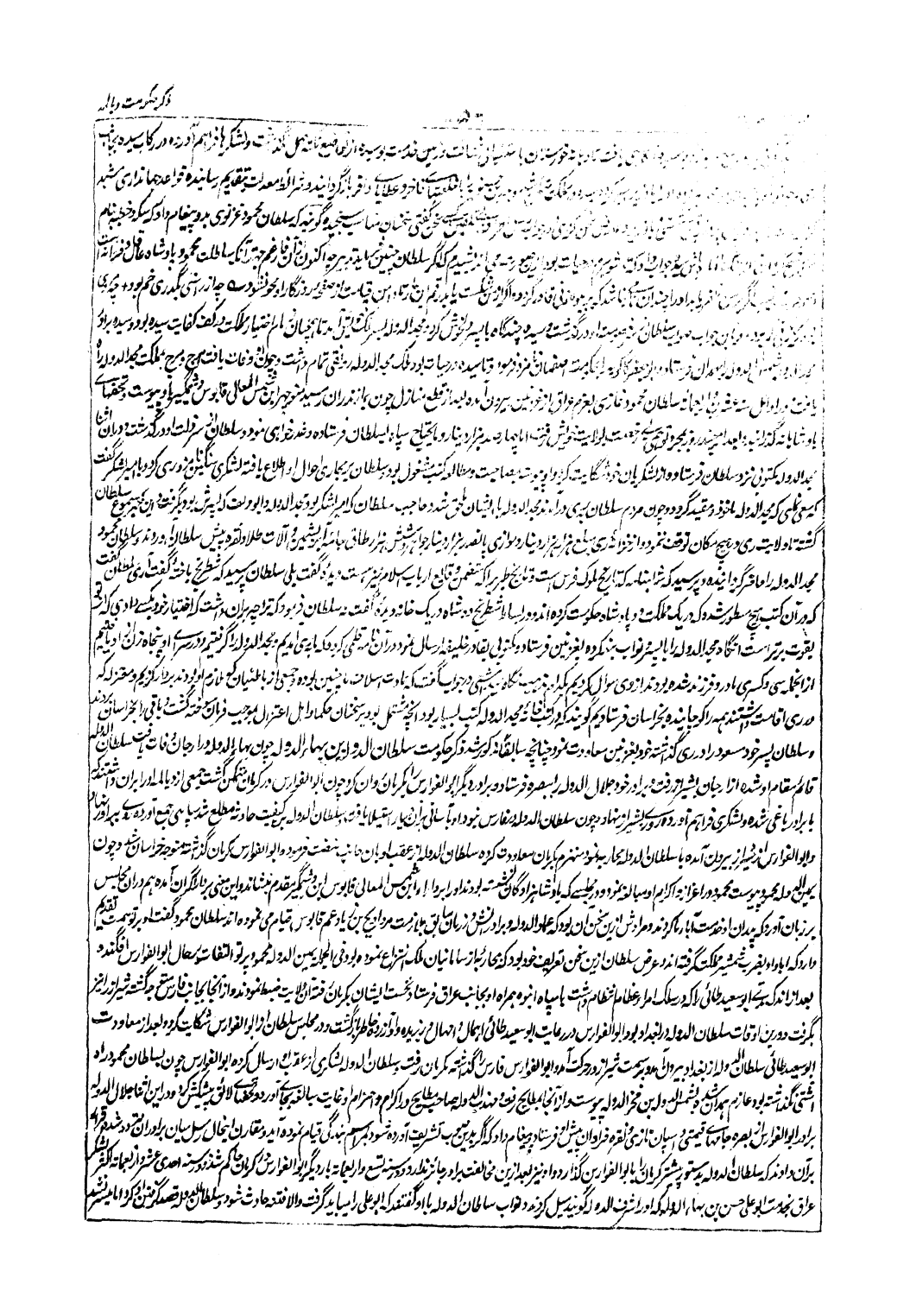

... چون جمهور لشکریان بخدمت شرف الدوله پیوستند سلطان الدوله مستشعر گشته بود سلطنت فارس و سیان برادران نزاع قائم شده آخر الامر قرار بران داده که این سه سال اهواز را بعز الدوله تفویض نماید و شرف الدوله بنیابت برادر در عراق عرب بامارت قیام نماید و سلطان الدوله در فارس و اهواز مقیم باشد و بدین قرار سلطان الدوله از واسط اهواز رفت و چون بتقدیر رفت منصب وزارت باین سه سلطان تفویض نمود و شرف الدوله از این صورت متوحش گشته بحیله که در امور مملکت خلل ندهند و سلطان الدوله لشکری مرتب ساخته منصور بن این سه سلطان گردانیده تا شرف الدوله را از عراق عرب بیرون کند و شرف الدوله چون سپاهی مجمع آورده باستقبال لشکر ایشان شد و بعد از محاربه این سه سلطان منهزم شده پناه بقلعه واسط برده و شرف الدوله او را محاصره کرده مخطی عظیم و حصاری نمود و آن عسرت بمرتبه رسید که از سگ گربه نشان نماند چون چهار سال و سه ماه از گذشت این سه سلطان بعهد و پیمان شرف الدوله حاصل کرده دو دیگر باره عصای عسرت بعز الدوله شرف الدوله بلقب بناهانشاه گشت و نام سلطان الدوله از خطبه بیفکند و دو سال ثانی عسرت بر او تنگ چلال الدوله که جوانی بصیره بود باو در مقام منازعت آمده اتفاق این سه سلطان را بسهل گشوده و این قضیه او را شجاعت و تهور بر جنات احوال سلطان الدوله ظاهر شد و رکابی کمر او را بوزیری قبول کرده و دست بغارت اموال و متعلقان ایشان برآورده و ذکر حکومت او بعلی شرف الدوله رسانیده و در اثنا سه سال ثانی عسرت بر الدوله خطبه بنام شرف الدوله خوانده بود بر او تنگ سلطان الدوله نام خود و جمعی از دیالمکه تو ابع ایشان در اهواز بود مدار شرف الدوله گشته بدان زمین رفته اهل و عیال خود را دیده مراجعت نمایند و شرف الدوله بتوزی داده و ذیزخود ابو غالب اصفهبد ایشان گردانیده و چون دیالمه باهواز رسیدند ابو غالب را مخلوع ساخته بنشستند و کاران هم از لوای شرف الدوله بیرون رفته گفتند بناه بخدا بیرون هم و ندیدیم چون خبر بشکست شدن فارسیان بسلطان الدوله رسید نهایت پریشان گشته بود که ناگاه توزی علیه شرف الدوله بر خود ابو کالنجار را اهواز فرستاده و در سنه ثلاث عشرة و اربعمائة سلطان الدوله شرف الدوله را محاصره نموده و شرف الدوله بناه بخدا برده و

غارت کردند و جلال الدوله خواست که بدفع ایشان متوجه شود ایلکانیان باو موافقت ننمودند و چون لشکر او بسبب مشقت مصادره آغاز نهاد و ایشان بسبب عدم علوفه متفرق شده
ناظر گشته فکر قوام الدوله ابو الفوارس بن بهاء الدوله تمهید احوال ایلکانیان و جلال الدوله و نهایت امر ایشان اکثر حالات ابو الفوارس در ضمن حکایات او مسطور گشت و او در سنه تسع عشر و
اربعمائة لشکر بسیستان کشید و در دو نوبت فارس را و در ولایت دیگر گشته مراد اعیان کران ایلکانیان را از امور مطالبات نهادند و اولیای دولت سلطان مسعود فارس و
کرمان را مسلم الغنان گشت و خلوتیان از ظلم ابو الفوارس بنالیدند ابو الفوارس چون شراب غرور می خمارین نهاد و مجلس و البغیر تا دینبوی در مستی فرمان داد که وزیر او را بدست نادیان
زدند و چون هشیار شد طلاق سوگند داد که بمس نکند و او که بمس نکند حکومت مستقل گشت سپاهی در هم کشیده روی براستاد نهاد و جلال الدوله از بغداد نامزد لشکری تمام بدین صوب فرستاد و چون
خبر ابو کالنجار رسید که سلطان محمود رحلت نموده و ولایات عراق بی صاحب مانده تخلص صاحب ولایات عراق است و سودای استیلای جلال الدوله در سر گرفت و فرستاده پیغام داد که اگر ما را پیش از این با یکدیگر مناسبتی نبود اکنون که یکدیگر با ملک آمد
مناسب چنان مینماید که در آن نزاع نکنیم و اتفاق کنیم ملک عراق بین کنیم جلال الدوله التفاتی بدین سخن نکرد و لشکر ها را مهیا گشته روانه گردانید و ایلکانیان را قاصد گردانید و از اداء مال سباز زد
اتفاق دو در آخر ربیع الاول سنه احدی و عشرین بسمانه مرو رسیدند و بیکدیگر پیوستند و بر سر جلال الدوله تاختند و او را منهزم گردانیدند و بنیشابور رفت و از آنجا متوجه ری شد و ایلکانیان بر اثر او بنیشابور آمدند
جلال الدوله امیر ابو الحسن سیمجور را بدفع ایشان فرستاد و در سنه اثنی و عشرین و اربعمائة میان ایشان و جلال الدوله وقایع اتفاق افتاد و آخر الامر جلال الدوله منهزم گشته بجانب ری رفت و ایلکانیان بنیشابور آمده بر سریر سلطنت نشستند و خطبه بنام ابو کالنجار کردند و او را ملقب بملک الرحیم گردانیدند و در سنه اثنی و عشرین و اربعمائة قادر بالله خلیفه وفات یافت و القائم بامر الله بجای او خلیفه شد و او دختر کاکویه را بعقد خود درآورد و فتنه غائله کرده سرای
وزیر جلال الدوله را غارت کردند و او از دار السلام بیرون آمده بکنیسه رفت و خود را بجامه خواب نصاری در آورد و بنام ابو کالنجار خواهر او را از او طلب نمود و او ابا نمود و جلال الدوله از بغداد بانبار آمد و چون بغداد و نواحی
از وصول او ایمن شدند با جلال الدوله بنای محاربه نهادند و بعضی از ایلکانیان پیش او رفته عذر خواهی نمودند و او باز بغداد آمد و در سنه ثلث و عشرین و اربعمائة خلافت و سلطنت بغداد و توابع و ضمائم آن بر جلال الدوله مسلم شد و ایلکانیان
سر بر آورده اکراد و اعراب نزدیک و دور را بسلام آورده تاراج و غارت میکردند و خلیفه از فتنه ایشان بستوه آمده شاه را تسلط ایشان بمرتبه رسید که رؤسای ایلکانیان را فرو گرفته آتش نهب و تاراج در همی او خفتند
و در سنه سبع و عشرین ایلکانیان از قبول ایلی و فرمان برداری جلال الدوله ابا نمودند و هم بسبب سلامت که در دیار ایشان بود و بسبب فراوانی غلات که در ولایت ایشان بهم رسیده بود بر سر جلال الدوله تاختند و او را منهزم گردانیدند و او بواسط رفت و ایلکانیان بغداد را متصرف شدند و در سنه ثمان عشرین و اربعمائة خلیفه القائم بامر الله وفات یافت و ابو جعفر عبد الله ابن القادر بالله بجای او خلیفه شد و او دختر جلال الدوله را بعقد خود درآورد و در سنه ثلاثین و اربعمائة جلال الدوله از واسط بغداد آمد و ایلکانیان منهزم گشته بانبار رفتند و جلال الدوله بغداد را متصرف شد و در سنه اثنین و ثلاثین و اربعمائة ابو کالنجار بانبار آمد و جلال الدوله از بغداد بیرون آمده بجانب حدیثه موصل رفت و ابو کالنجار بانبار مراجعت نمود و در سنه ثلاث و ثلاثین و اربعمائة جلال الدوله بغداد را متصرف شد و ابو کالنجار بانبار رفت و در سنه اربع و ثلاثین و اربعمائة جلال الدوله بغداد را متصرف شد و ابو کالنجار بانبار رفت و در سنه خمس و ثلاثین جلال الدوله ابو طاهر
ابن بهاء الدوله بن عضد الدوله ملقب بملک الرحیم از دیلمان بیامد و بغداد را متصرف شد و در سنه ثلاث و ثلاثین و اربعمائة ابو کالنجار بانبار رفت و در سنه خمس و ثلاثین جلال الدوله ابو طاهر
و قلعه ی اوانا اهل شهرمان بستاند و در سنه ثلاث و ثلاثین و اربعمائة ابراهیم ینال سلجوقی برادر طغرل بیک بر سر او لشکر کشید و او طغرل بیک را بری نزول فرمود و در شعبان سنه خمس و ثلاثین جلال الدوله ابو طاهر
بن بهاء الدوله بن عضد الدوله دیلمی که ذکر او مذکور شد وفات یافت و در سنه ثلاث و ثلاثین و اربعمائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و در سنه اثنین و اربعین و اربعمائة ابو کالنجار بغداد را تاراج کرد و ابراهیم
سرایش فس کرد و در همین سال جلال الدوله علم کرد با بغداد رفت و ابو کالنجار منهزم گشته بانبار رفت و در سنه ثلاث و اربعین و اربعمائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه اربع و اربعین و اربعمائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه خمس و اربعین و اربعمائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه ست و اربعین و اربعمائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه سبع و اربعین و اربعمائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه ثمان و اربعین و اربعمائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه تسع و اربعین و اربعمائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه خمسین و اربعمائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه احدی و خمسین و اربعمائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه اثنین و خمسین و اربعمائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه ثلاث و خمسین و اربعمائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه اربع و خمسین و اربعمائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه خمس و خمسین و اربعمائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه ست و خمسین و اربعمائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه سبع و خمسین و اربعمائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه ثمان و خمسین و اربعمائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه تسع و خمسین و اربعمائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه ستین و اربعمائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه احدی و ستین و اربعمائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه اثنین و ستین و اربعمائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه ثلاث و ستین و اربعمائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه اربع و ستین و اربعمائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه خمس و ستین و اربعمائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه ست و ستین و اربعمائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه سبع و ستین و اربعمائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه ثمان و ستین و اربعمائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه تسع و ستین و اربعمائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه سبعین و اربعمائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه احدی و سبعین و اربعمائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه اثنین و سبعین و اربعمائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه ثلاث و سبعین و اربعمائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه اربع و سبعین و اربعمائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه خمس و سبعین و اربعمائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه ست و سبعین و اربعمائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه سبع و سبعین و اربعمائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه ثمان و سبعین و اربعمائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه تسع و سبعین و اربعمائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه ثمانین و اربعمائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه احدی و ثمانین و اربعمائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه اثنین و ثمانین و اربعمائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه ثلاث و ثمانین و اربعمائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه اربع و ثمانین و اربعمائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه خمس و ثمانین و اربعمائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه ست و ثمانین و اربعمائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه سبع و ثمانین و اربعمائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه ثمان و ثمانین و اربعمائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه تسع و ثمانین و اربعمائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه تسعین و اربعمائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه احدی و تسعین و اربعمائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه اثنین و تسعین و اربعمائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه ثلاث و تسعین و اربعمائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه اربع و تسعین و اربعمائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه خمس و تسعین و اربعمائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه ست و تسعین و اربعمائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه سبع و تسعین و اربعمائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه ثمان و تسعین و اربعمائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه تسع و تسعین و اربعمائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه خمسمائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه احدی و خمسمائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه اثنین و خمسمائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه ثلاث و خمسمائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه اربع و خمسمائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه خمس و خمسمائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه ست و خمسمائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه سبع و خمسمائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه ثمان و خمسمائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه تسع و خمسمائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه ستمائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه احدی و ستمائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه اثنین و ستمائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه ثلاث و ستمائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه اربع و ستمائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه خمس و ستمائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه ست و ستمائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه سبع و ستمائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه ثمان و ستمائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه تسع و ستمائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه سبعمائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه احدی و سبعمائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه اثنین و سبعمائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه ثلاث و سبعمائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه اربع و سبعمائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه خمس و سبعمائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه ست و سبعمائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه سبع و سبعمائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه ثمان و سبعمائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه تسع و سبعمائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه ثمانمائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه احدی و ثمانمائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه اثنین و ثمانمائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه ثلاث و ثمانمائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه اربع و ثمانمائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه خمس و ثمانمائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه ست و ثمانمائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه سبع و ثمانمائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه ثمان و ثمانمائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه تسع و ثمانمائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه تسعمائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه احدی و تسعمائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه اثنین و تسعمائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه ثلاث و تسعمائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه اربع و تسعمائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه خمس و تسعمائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه ست و تسعمائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه سبع و تسعمائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه ثمان و تسعمائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه تسع و تسعمائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه عشرة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه احدی عشرة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه اثنین عشرة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه ثلاث عشرة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه اربع عشرة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه خمس عشرة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه ست عشرة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه سبع عشرة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه ثمان عشرة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه تسع عشرة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه عشرین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه احدی و عشرین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه اثنین و عشرین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه ثلاث و عشرین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه اربع و عشرین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه خمس و عشرین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه ست و عشرین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه سبع و عشرین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه ثمان و عشرین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه تسع و عشرین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه ثلاثین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه احدی و ثلاثین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه اثنین و ثلاثین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه ثلاث و ثلاثین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه اربع و ثلاثین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه خمس و ثلاثین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه ست و ثلاثین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه سبع و ثلاثین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه ثمان و ثلاثین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه تسع و ثلاثین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه اربعین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه احدی و اربعین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه اثنین و اربعین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه ثلاث و اربعین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه اربع و اربعین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه خمس و اربعین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه ست و اربعین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه سبع و اربعین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه ثمان و اربعین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه تسع و اربعین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه خمسین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه احدی و خمسین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه اثنین و خمسین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه ثلاث و خمسین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه اربع و خمسین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه خمس و خمسین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه ست و خمسین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه سبع و خمسین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه ثمان و خمسین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه تسع و خمسین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه ستین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه احدی و ستین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه اثنین و ستین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه ثلاث و ستین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه اربع و ستین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه خمس و ستین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه ست و ستین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه سبع و ستین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه ثمان و ستین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه تسع و ستین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه سبعین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه احدی و سبعین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه اثنین و سبعین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه ثلاث و سبعین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه اربع و سبعین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه خمس و سبعین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه ست و سبعین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه سبع و سبعین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه ثمان و سبعین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه تسع و سبعین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه ثمانین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه احدی و ثمانین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه اثنین و ثمانین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه ثلاث و ثمانین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه اربع و ثمانین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه خمس و ثمانین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه ست و ثمانین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه سبع و ثمانین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه ثمان و ثمانین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه تسع و ثمانین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه تسعین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه احدی و تسعین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه اثنین و تسعین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه ثلاث و تسعین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه اربع و تسعین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه خمس و تسعین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه ست و تسعین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه سبع و تسعین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه ثمان و تسعین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه تسع و تسعین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه مائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه احدی و مائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه اثنین و مائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه ثلاث و مائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه اربع و مائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه خمس و مائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه ست و مائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه سبع و مائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه ثمان و مائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه تسع و مائة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه عشرة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه احدی عشرة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه اثنین عشرة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه ثلاث عشرة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه اربع عشرة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه خمس عشرة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه ست عشرة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه سبع عشرة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه ثمان عشرة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه تسع عشرة ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه عشرین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه احدی عشرین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه اثنین عشرین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه ثلاث عشرین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه اربع عشرین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه خمس عشرین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه ست عشرین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه سبع عشرین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه ثمان عشرین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه تسع عشرین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه ثلاثین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه احدی و ثلاثین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه اثنین و ثلاثین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه ثلاث و ثلاثین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه اربع و ثلاثین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه خمس و ثلاثین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه ست و ثلاثین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه سبع و ثلاثین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه ثمان و ثلاثین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه تسع و ثلاثین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه اربعین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه احدی و اربعین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه اثنین و اربعین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه ثلاث و اربعین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه اربع و اربعین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه خمس و اربعین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه ست و اربعین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه سبع و اربعین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه ثمان و اربعین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه تسع و اربعین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه خمسین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه احدی و خمسین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه اثنین و خمسین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه ثلاث و خمسین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه اربع و خمسین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه خمس و خمسین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه ست و خمسین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه سبع و خمسین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه ثمان و خمسین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه تسع و خمسین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه ستین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه احدی و ستین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه اثنین و ستین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه ثلاث و ستین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه اربع و ستین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه خمس و ستین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه ست و ستین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه سبع و ستین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه ثمان و ستین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه تسع و ستین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه سبعین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه احدی و سبعین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه اثنین و سبعین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه ثلاث و سبعین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه اربع و سبعین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه خمس و سبعین ابو کالنجار بغداد را متصرف شد و جلال الدوله بواسط رفت و در سنه

اصطخر بود کرد و ملک رحیم ترسم شده بالبداهه بیان بطارت اهوار سعادت مند و جمعی کثیر نظل رایت فولاد ستون مجتمع شده شیراز را گرفت و بجانب اهواز توجه نمود و ملک رحیم را بهمراه فرزند دلاور منصور فولاد ستون را عقب برادر شتافته در وادی نمک بهم دوچار گردیده بیکدیگر رسیدند و در روز جنگ بقضیه ارتطاک ملک رحیم با او نفذ کرده بپیش ابو منصور فرقند و ملک رحیم بالضرورة لشکر خود را ان ابو طاهر و ابو سعید منهزم شده از واسط و سیع سکان مقام نکرده و بعد از ان بیشتر واقعه نیز میان ملک رحیم و برادرش ابو منصور محاربات واقع شده گاهی ملک رحیم غالب گاهی مغلوب گشت در سنه سبع و اربعین و اربعمائة ملک رحیم لشکر شیراز کشیده و دران ولایت برادرش ابو منصور را بسعادت طفرل بیک سلجوقی شیراز را گرفته بود و در آن ولایت خطبه بنام طغرل بیک خواند چون توجه ملک رحیم خبر یافت شیراز را گذاشته بجانب فیروز آباد عنان برتافته ملک رحیم و ملک خسرو فیروز را بضبط آورده بود اسوده مراجعت کرد در غلوان این احوال میان قائم خلیفه و طغرل یک رسل و رسائل مترددشده بالساط اعادت کشیده و خلیفه فرموده تا طغرل را در خطبه بقاعده مرسوم ذکر ملک رحیم فرمان دهد و طغرل یک هدایا پیش خلیفه فرستاده معروض داشت که بیجا هم از اداء فریضه زیارت بیت الله روم نیچه که بیجا کی رعایا را بیش طلبد و لنعمان نشود و خلیفه اجازت داده طغرل یک بجانب بغداد روان شد و چون ملک رحیم خبر توجه طغرل شنید پیش از وصول او بدار السلام رفت و طغرل یک بنواحی بغداد رسیده و طلائعداران بدار الخلافه آمده و معروض داشت که مقصود من تقبیل سده فلک بنیاد است میباید که بیکبار از جای خود حرکت نکنند لهذا با کمی خصومت و بی نیازی تمام بنجم نعمان طغرل بیک بغداد رفت رئیس الرؤساء را که از جانب خلیفه بمراسم استقبال آمده بود بدیدن خود طلبیده و بعد از ان بخانه خود رفته و بعد از سه روز بدیدن طغرل بیک رفته و بعد از ان طغرل بیک بدیدن رئیس الرؤساء رفته و بعد از ان رئیس الرؤساء

وارد شده عمارت از سنه ۲۰۰ و در سنه ست و تسعین و مائتین در افریقیه بمجاورت و مظاهرت ابو عبد الله صوفی خروج کرده هواخواهان مهدی روایت کردند که حضرت مصطفی صلوات الله علیه فرموده که علی رأس ثلثمائة تطلع الشمس من مغرب لها شعاع کشعاع الشمس رجل من عترتی یقال له المهدی یسیر حتی ینزل بیت المقدس و یفتح الله علی یدیه الروم و یملک الدنیا ثلثین سنة و یفیض المال فیضا و یعطی الناس عطاء جما و یحیی الاسلام و یحیی الله به الدین و یملأ الارض عدلا کما ملئت جورا و ظلما و یملأ قلوب امة محمد غنی و یسعهم عدله حتی یأمر منادیا فینادی من له حاجة فلیأت بیت المهدی فما یرجع احد حتی یغنیه الله من فضله و سعته و یملأ الله بیت المهدی و ما حوله و یملأ الله ما حوله و یملأ الله ما حوله و یملأ الله

اشتمال داشت بسمع مغربیان رسید بواسطهٔ محط رحال خانه سپهریان عاجز بقطر گشته اشراف و اعیان آن مملکت سولان نامه بافرستاده از بغداد التماس نمودند که نفس خویش حرکت فرماید یا از امراء دولت شخصی را که شایستهٔ ریاست باشد بانواب فرستد و چون مغربیان قضیه مطلع یافتند هبت تسخیر مستعصر گردانیده جوهر یا با تجنده و یا با سلاح و کشتیها سخون بانواع عاطفه و احسان اغانه کرده را الی آن مملکت صدقه کند رسال نمود و جوهر در سنهٔ سبع و خمسین و ثلثمائه بالکتبه بر قطع بیابان آمده تمام تر بعد از قطع بیابان آن دیار بدیدار اولیای دولت رسید و چون شهر معز یعنی قاهره و مصر عین الشمس بدو رسید و جوهر بایشان بصلابت المعز لدین الله قرار داد که بر ظاهر شهر خندقی حفر کرده میان قطائع و مصر عین الشمس بدیوار شهری محکم کشیده آنرا قاهره معزیه نام نهاد و بسبی جوهر خادم مصر گشت و یا اسمعیلیان بواسطه که ذکر او رفت بمصر آمدند و در این ثانی که میان ایشان و خلفای بنی العباس نزاع افتاد و بسبب آن نزاع ایشان را اسمعیلیه ملاحده گویند و بعضی از ایشان را باطنیان و جوهری آمد شمل جمع گشته سر بر سریر سیاست نهاده بلقب آن عترت گشته در بلاد شام متوطن شدند و از ایشان این طایفه در اطراف مصر و آن حدود بسیار پیدا شدند و بعضی از ایشان را حشیشیان گویند و بعضی از ایشان را فدائیان و بعضی را اسمعیلیه و بعضی را ملاحده و بعضی را باطنیه و دیگر بعضی را اخوان الشیاطین بکمال عداوت قرامطه داخل اسمعیلیه شمرده اند و در سنهٔ احدی و ستین و ثلثمائه المعز لدین الله معز از مغرب بجرت فرموده و اولاد و حرم را بالمخلوه گردانیده و اموال که صحیح داشت از خزینه بیرون آورده بر تاریخ سلخ ربیع الاخر علی الراوی که آن سفر بانزده منزل از رمله بمنزل عسقلان و از آنجا بمنزل غزه و از آنجا بمنزل رفیه پیکشیده بود که خبر استقبال المعز لدین الله قسطنطینیه و بشارت شدن او بخلافت و تفصیل ایام اشتیاق خویش و مراسم استقبال و اخلاص یافتن خلیفه طاوی بساط العبودیت و احسان و تفقد انعام شامل و سرور کامل او بجوهر که معز نزد دل فرمود با لباس عمل و انصاف و خان استقبال نموده که مزید بران تصور نبود و گویند که چند صد تخت پر از زر و جواهر پیش بارگاه او نهاده بودند و خدمت داده که هر روز مخصوص جان پیاده و در رکاب او باشد و چون این ارکان مملکت استقامت یافت در روز جمعه نوزدهم ربیع الآخر سنهٔ ثلثین و ثلثمائه تمامت خلایق بقابض ارواح سپرد تقلست که سبب مرض او آن شده که در ایام سابق وقتی که در مهدیه بر سریر حکومت تمکن داشت رسولی از انقیه نزد او آمد و در آن وقت که بعد قاست بود شب همان رسول بحضور فرموده که پادشاه روم در آن مزبوم بخدمت معز رسید در خلوتی با او گفت که پادداری کرد که روزی باشد که در معز و شام بر تخت پیش من آئی رسول گفت بلی معز گفت پادداری دیگر ساکت نزدوستی آن مراد نهاد و بسریر خلافت تمکن یافت بی رسول عرض کرد که اگر از سطوت و قهر خویش مرا این کرد انی کلمه عرض نمائم مغرور شود که هر چه خواهی بگوی که اینجا رسول معروض داشت که در ان نوبت که در ولایه مغرب بسیاری بسیار که اولی عهد من ست و او را بتر ساختلافات میکنم تا بدانکه مطیع و منقاد او باشد و گاه گاه او را الغریز بالله لقب نهاده لقب جبایت را لقابض او لقب نهاده لقب جبایت را لقابض او لقب نهاده دزدزد و لقب خود را لشامی بسیار می گوید که اولی عهد من ست و او را بتر ساختلافات میکنم تا بدانکه مطیع و منقاد او باشد و گاه گاه او را الغریز بالله لقب نهاده لقب جبایت را لقابض او لقب نهاده عیش چهل و پنج سال بود و زمان خلافتش بست و سال و پنج ماه و از برای اصلاح امور قریب بهفت ماه مرگ را نهان داشتند و در آن زمان که بالعزیز بالله بیعت کردند فرزند گرامی او را که ابو الفتوح نام داشت و فرزند حلافت الغریز بالله چون مدت هفت ماه از واقعه پدر بشش المعز لدین الله بگذشت مخالیق مغرب و مصر او را بیعت کردند عمر او چهار سال بود و عمر پدر بشش و شصت سال و بعضی از جمله متقدمان او بودند و شصل این قضیه مردی و مسعود نبوده اگر در خلافت بدین الرشید گویند که غیر از نهایت علیم و صبور و نیکو اخلاق بود و در روز بیعت خطبه ابتدا به فصیح کلمه که بر موعظه و نصیحت لاتناهی اشتمال داشت انشاء کرد چنانچه جمعی از مجلس قضی علیم که در دو بلد از ان پر از اتفاقات بر احوال مملکت انداخته تمامت دیار مغرب و شام و حجاز و تحت تصرف آورده و در زمان دولت او و ابتدای سن او نبی بوده اند با لشکری بشمار آمد حسن ابن احمد قرمطی با او منصور شده اظهار مخالفت بغیر کرد و در خدمتش با لشکری کثیر از مصر متوجه شام گشت و چون قاید نصیبین بوی نزدیک شد نصیبین را بتصرف در آورد و بعد از آن بر ارتفاع او استیلا یافته از آنجا بسر وقت شهر رمله رفت و بعد از محاصره و خشوع تمام قدم پیش نهاده و کاغذ بغیر نزد او فرستاد و عزیز از کمال نیکو سیرتی گناه او را پذیرفته و او را بانواع بر و احسان نخاخته و او را بلقب امین الدوله ملقب گردانیده و بعد از آن او را با سپاه بسیار بمحاربه بنی العباس نامزد فرمود و گویند که عزیز ملکوت شام را بنشانه بهودی ریاست مصر بالعبسی نصرانی تفویض کرده بود و ایشان بر اهل اسلام ظلم بسیار کردند و مدت سه سال بر این گذشت و رقعه بعزیز دادند مضمون آنکه ای امیر آن خدائی که جهان را بنشانه و رسالت بالعبسی عزیز کرد و سلمانان را بواسطه تو ذلیل گرداند نظری حال سن المظفر عزیز این قطعه شعر تا غرل صحیفه حال بر خود گشیده ایشان را بشمار تا روز ظالم که روز الغریز بالله بعد از بست و یک سال که العبسی و دانگه او را بیند در رمضان سنهٔ ثمانین و ثلثمائه از دماغ او خراسید فکر خلافت الحاکم بامر الله و در قفا و دست و شمشیر گاه بیع الاول سنهٔ خمسین و ثلثمائه اتفاق افتاد و نخستین خلیفه ایست از خلفا که او را در زمان خلافت او شخصی بر سریر حکومت خود را بنشاند خود را بنشاند ان عبد الملک ان مروان و بعد از نهایات که میان لشکر حاکم و تاجاری واقع شد یکی از امراء عرب که دم از یکجهتی اسمعیلیان میزد او را بهنگام هزیمت گرفته نزد افضل ابن صالح که در دولت اسمعیلیه رکن کین بود فرستادند افضل آن شخص را نزد حاکم روان کرد و حاکم فرمود تا کلاه مرخ بر سر خاجی نهاده دست و پای او را بسته فرستش نشاندند و حمد نه ردیف او کرده که بخطه بر نقاش سیاه میزد و مردم مصر المدرج و مردم

سیکرد و چون خود شنید که حاجی را از شهر فرود آورند مرده بش یافته و بعد از موت بچشه و بر پای بیاویزند بدولت آن حاجی دو سال پرور و در سنه ثمان و سبعین و ثلثمائة ملک شد که شب و طرابای معرفت نزد بچه بیع و شرا ابواب کامرانی باز کرد و بر خانه ها و کوچها زیر شمال برافروختند شب همه شب در و اسواق و گذرگاه مردم طواف میکردند حاکم با خواص خویش ریالی میان عامه خلق بیگشت و بخلق میداد با وجود شیکه در دو سنه ثمانین و ثلثمائة حاکم و قاهره و مغربه جامع ازهر بنا کرد و هم درین سال مکتبی و دو سرای و سایر آلات و ادوات مدرسه خانه نهاده شکسته که شهادت بختند مصطفیه سایر مواضع فوق و خور حلل مانده و کشاده و مردمی در پس جنازه و خوان بر سوان منع شده و در لطیفه از تواریخ مسطور است که چون الحاکم بامر الله علی المنصور این عزیز این معز این قائم این مهدی بر تخت پدر بنشست چرا سوار شدی و فود از بحر آن اقاصی خوفناک بیرون آمدی که از عدد آن کسی آگاه نبودی و بر هواق نزول کردی چنانکه ماند سوسی علیه السلام و علیه الصلوة و السلام که طوطیان دشتها و مناسبا بیکردن بزرگ بودند و بر اسمعیل نبی بنکرد بالجمله گویند چون حاکم بجهت که چون روم از شهر اخبار و دون بخبر شنیده بتحکم کردن اکثر اوقات بخواب کردی و در دولت او تا چهل سال قحط و غلا نیفتاد و خلق بیرون نیامدند و بخانها مقیم بودند و اگر بیرون آمدندی بسیار بودی و بسیار شدی و بسیار بودی و بسیار شدی و بسیار بودی و بسیار شدی و

ودران روز تاجی مرصع بر نهاده بود که هیچ متقومی قیمت آن نمیدانست چشم معبران بطلمت او روشن گشت و اعجبا فتوحات که در زمان او روی نمود یکی آن بود که لشکری بطلب فرستاد و والی اقلیم نصر بن صالح بن مرداس که دم از طغیان میزد گرفته نگشتند و آن مملکت دیگر باره در تحت تصرف خلفای آن دودمان چنین باطراف ولایات عرب و عجم دیار بکر و دیار ربیعه لشکرها فرستاد و جمله بر اعدا غالب آمده و اورین ممالک حج بسازمی نماند و در منبر شش خلفای راشدین را بعد از خطبه گفتن و انما یعمر مساجد الله من آمن بالله و الیوم الآخر نام امام الله جاسی کرده قائم بحجه او خلعت و منشور فرستاده مرسوم گردانید و ولایت تا آنگه بگرفتن مازندران و دنباوند و دیگر نواحی دست تصرف او دراز شد و در سنه اربع و اربعین و اربعمائة اهالی حلب اظهار عصیان نمودند و سپاه مصر لشکری بآن جانب فرستادند و دفع مخالفان کردند و از چون بان طاهر باب نزول کرد چندان باران بارید که اکثر اثیان در گرداب فنا غوطه خوردند و دیگر نوبت دیگر باب بمعرب شتمال موده متوجه حلب شد و دران نوبت الی آن ولایت مقهور شده

معبران بران ملکت مستولی شده و در خلال این احوال طائفهٔ از امرا بر ایالت مستقل شده و نام خلفا از خطبه ساقط کرده بنام خود خطبه خواندند و بسکه زور در سنت و الدین و الدنیا نماند گویی که آب و آتش بهم گشت تا اشباع آن شهر شش شد و زمانی الویل و شیخی این کوکبه بر آشفته قضا را بخیال خسرت قوی پیدا شد چنانچه هر روز صد نفر از فضلان آن میمر مردند و در شهر جمادی الاول سنه ثمان و اربعین و اربعمائة سلطان معظم ملک رحیم طاب ثراه بجوار رحمت حق پیوست و بعد از وفات او بر مسند سلطنت نشست و در اوایل ایام دولت مستنصر امیر آزاده او را از خراسان بمصر فرستاد و در اثنای هفت سال سال شد و سال بحج نرفت و مصر را بی امیر نگذاشت و چون انچ باید گشت از ابا و اجداد خود بمیراث بدو رسیده بود و در نوبت اخر

دو دیگری قائم مقام الوثق شده او نیز دوران پنهدروز از عقب آن خون گرفته روان شده ما فوق پسر خویش حسن را بسجاسی وزیر ثانی نصب فرمود و حسن را شوهر دیده و خبر از رسوخ گفته چه یک شب چهل امیر را کشت پدر از صحت و طیش پسر خونناک شده جمعی قصد حسن کردند حسن ایشان را نیز سیاست فرمود بقیه امرا و سایر بستخه بعوض خلیفه رسانیدند که اگر نیز و با انحای پسر تدارا هوا رسیان خویش داشت و حفظ دین را مرتبه شریعه عاقبت نر دبود تا یکی از اطبا هیچ حسن را بزهر داد و در رجمادی الآخر سنه اربع و اربعین و خمسمائة الحاظ الدین الله بعمر فات یافت مدت خلافتش بست سال بود و زمان حیاتش هفتاد سال ذکر سلطنت الظافر بالله چون نوبت بسر اکبر عقبی کشید خلائق بپارسش بیعت کردند در ایام دولت او حفاظ طبرینه خواست که خطبه بنام عباسیان جماعت تدارند بفرمان او در خفان بآسمان رسانیدند خطبه او نیز بر اسوخ تند و آن مهر در عهد او تعویق ماند و در سنه تسع و اربعین و خمسمائة ظافر بقتل آمد و سیصد آش که عباس نیز ظلم پسر گذشت نفرمام و غایت حسن و ملاحت ظافر یک لحظه عارقت ادا جائز نبیند از این جهت در افواه افتاده ظافر را بپسر تهم کردند و دران ایام ظافر قریه بغایت معمور و خیر خیز پدید آورد و چون بحیث عرق حیث غیرت عباس حرکت آمده ظافر را بفرمان او بسرداب برده بقتل آوردند و عباس بر تخت خلافت نشست و بعد از چند روز عباس بقتل آمد و ولاتی خود فتنه و مدت خلافتش سه سال و شش ماه بود و گفتند خلافت الفائز بنصر الله در روز قتل پدرش او بیست گفر و فائز دران سن بچسال بود و چون خلیفه شد وزارت ملک صالح داد و فرمود تا عباس را بگیرد عباس با مال فراوان خود را بسرحد سجاست کرد و خود بپناه فرنگان بودی سید و در آنجا تمامت اموال را بغارت برد و چون ملک صالح بسر وزارت تکیه زد فرمود تا جثه ظافر از خانه عباس بیرون آورده بقلعت و شکوت تسلم بیرون آبا و اجداد ش رسانیدند و در زمان ولایت فائز عهد المؤمن بولایت مغرب بستولا یافت و بسیاری از ممالک که رخت تخریب بدان نگاه آمده بود متصرف گردانید گویند که فائز بجوانی خوش طبع بود و فضل الازعر حکومت یاده بر خورداری یافت و حقی نگرفت بقول شش سال و دو ماه بامر خلافت قیام نموده و دو صفر سنه خمس و خمسین و خمسمائة در ریحان جوانی عالم فانی را وداع فرموده بعضی زمان سلطنتش کمتر ازان گفته اند ذکر خلافت العاضد لدین الله چون الفائز بالله بدار البوار رفت پسر شش الفائز بالله باعیان ملک یاد می بیعت کرد و در آخر خلفا علویه اسمعیلیه بست و ایام دولت او اهل فرنگ بسر نهاده و چون نزدیک بمصر رسید نذوخ و رغبت معریان استیلا یافته مطالب مبلغ گشتند و بلعد از قیل و قال مبلغ هزار هزار دینار هم معامله قرار یافت بشرط آنکه بعضی از ان تعجیل و فرخی ایرصت تسلیم نموده آید و حصلان فرنگ جثه تحصیل و جه مهاوند بشهر مصر فتند ایشی بر ابر اب معریات گران آمد و بآن راضی نشدند پناه بنور الدین محمود والی شام برند از عارفصاری دور شوند و شاور که وزیر عاضد بود مبلغ مذکور را تسلیم معاندان نزنج و دور آوا باقی مال را مطالبت بیرون گرفت با شارت عاضد مبلغ مذکور را تسلیم نمود و نوشته از سیتول فرنگ استعانه نمود و چون نورالدین محمود حقیقت حال اطلاع یافت سید الدین شیرکوه را با شتاد هزار سوار بدفع مخالفان مذکور فرمود و چون شیرکوه بنواحی مصر سید اهل فرنگ از قدوم او خبر یافته خائف و خاسر بازگشته و شیرکوه در ربیع الآخر سنه اربع و ستین و خمسمائة بقاهره مصر سید عاضد خلیفه از برای او ضیافت فرستاده و دهها نامه بخط خویش نوشت و او را بسفر زیارت نوید داد و در خلال این احوال صلاح الدین یوسف بن ایوب بمنصب عم خویش سید معونت بهاء الدین قراقوش که از امرا شیرکوه بود بشوکت امتیاز داشت ارکان دولت عاضدی را بی اختیار ساخت و چون این خبر بسمع نورالدین محمود سید بصلاح الدین یوسف پیغام داد که مناسب چنان نماید که رکوس منابر و وجوه دنانیر باسم و لقب مستضی مزین و منور گردد و صلاح الدین این معنی را وقعی ننگذارد و جواب داد که مهمات که معریان در سلک متابعت و مطاوعت علویان انخراط و انتظام دارند و اگر این صورت سمت ظهور یابد ممکن که فتنه و بیمی نگاید که تدارک آن بسهولت دست ندهد چه صلاح الدین حکومت مملکت در دل خیر بن کرد صلاح دران ندید که عاضد را ازمیان برگیرد تا نورالدین محمود بعد آید و او بی اختیار گردد و چون جواب صلاح الدین بسمع نورالدین محمود سید بر حزاجش گران آمد و بار دیگر فرستاده که اسد الدین را بتمام نموده نگذارد که نام عاضد را در خطبه ذکر کنند و چون صلاح الدین نمی توانست که با والی مخالفت کند نه اندیشناک شده باخاص و محرمان خویش درین باب مشورت نمود زهره نگفتند که از نام عاضد را از خطبه بیفگنیم بحیثیل که معریان خوغا نکنند و متهم نشوند و فرقه تقریر کردند که نورالدین محمود ما را باین ولایت فرستاده چگونه ما را مخالفت کنیم و درین اثنا عاضد بمرض صعب مبتلا گشته یکی از ان عاجم گفت که اگر کسی این پیری می کند امروز که روز جمعه است پیروم و خطبه بنام مستضی بخوانم و آن شخص در همان روز بمسجد جامع رفته پیش از خطبه بمنبر برآمده دو دعای مستضی بزبان آورده هیچ کس بروی انکار نکرد و بعد از دو خطیب آمده بدستور سابق خطبه خواند و در جمعه دیگر بنام فرزند صلاح الدین یوسف خطبه بنام عاضد را از خطبه افگنده اسم مستضی را دران موضع گردند در خلال این احوال مرض عاضد سمت ازدیاد پذیرفته ارکان دولت این قضیه پوشش نهان داشتند و باهم گفتند درین حال این خبر ناخوش با او چگونه گوئیم اگر صحت یابد بسمع او گردد و در حاشر محرم عاضد بدار البقا انتقال کرد صلاح الدین یوسف بمراسم تعزیت قیام نموده برخزائن و ذخائن خلفاء اسمعیلیه مستولی گشت فسبحان الحی الدائم لا یزول ملکه آورده اند که العاضد لدین الله بمکارم اخلاق محاسن شیم موصوف و مذکور بود کرمی سخایت و سخاوتی بی نهایت داشت

بی نهایت دهشت و بجمع ملاحظه اسمعیلیه که بعضی از ایشان در مقدمه برخی در معرکه بودند هر یک بسر خود قائم و منصور قائم را از بقیه بعضی از بلاد غربی بکلی استیصال نموده چون نوبت بمنصر سید مصر را نیز بتحت تصرف آورده آن بلده فاخره را دار الملک ساخت چنانچه در بن اوراق بدست گزارش یافت امیدواری عزیز را کم بطلان پذیرفته و بسنت سلطنت بر سر و مسند استقلال بر سر و دار الخلافه و فارغ و عاصمه علی الترتیب خلافت گردیده مژده وجود کمال بیان گشت از رسیدن ظهور مهدی تا انقراض ایام عاصمه دولت و شصت و هشت سال بود روزگار بسیج علیه نماند و کدورت و آن الحاح نمود هر سلاح و قصر از اراضی بود و هر چه غنائی و کاوه رقی از عقب افصح الشعرا قرار داده ع گنج و مار و گل خار و غم و شادی بهم آمده با جمله چون خبر بربت فاطمیه و انقطاع دولت اسمعیلیان بمصر رسید جمیع و صرایف ایران مامور اظهار فرح و شادمانی گردند شهر آئین بستند و علم سرور بر افراشته کوسهای بشارت کوفتند و خلیفه القادر بالله ابو العباس احمد بن اسحاق المقتدر بالله بن المعتضد بالله بن الموفق بالله بن المتوکل علی الله بن المعتصم بالله بن الرشید بن المهدی بن ابی جعفر المنصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن العباس بن عبد المطلب رضی الله عنهم که از اعاظم خلفای بنی عباس بود و در ایام خلافت او بود که سلطان محمود غزنوی بر ممالک هندوستان استیلا یافت و بعضی از ممالک ایران را نیز بتصرف آورد و در سنه اثنتین و عشرین و اربعمائة بدار السلام بغداد رسید و بعد از ورود بدان بلده خلعت و تشریف و منشور سلطنت و ولایت ممالک مذکوره بدو ارزانی داشت و او را بلقب یمین الدوله و امین الملة ملقب گردانید و بعد از مراجعت بغزنین در سنه ثلاث و عشرین و اربعمائة بدار البوار شتافت و مدت سلطنت او بیست و دو سال بود و در ایام دولت او بود که ابو علی حسن بن علی بن اسحاق بن العباس بن الحسین بن علی بن یزدجرد بن شهریار بن کسری ابرویز بن هرمز بن انوشیروان عادل بن قباد بن فیروز بن یزدجرد بن بهرام بن یزدجرد بن بهرام بن بهرام بن هرمز بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن سابور ذو الاکتاف بن هرمز بن نرسی بن بابک بن ساسان بن بهمن بن اسفندیار بن بشتاسف بن لهراسف بن اسفندیار بن بشتاسف بن لهراسف بن اسفندیار بن بشتاسف بن لهراسف

عبارت ترجمهٔ سیرت او مفصلاً پیدا گشته که نسبت آن با مرسوم چندان نزدیک بود که بسیار آمد و اگر در آخر باثبات نفس یکیاگی ظاهر گردانیده آثار حسد از اضمال اقوال او دیده ترین صورتی متولد شده در اول که نفاق می‌زد بحقد و سهو جزئی خللی که در دیوان واقع شدی بانواع تصنعات و حیل صورتی آنچنان تا بحضرت سلطان رسانیدی و تتبع کردی تا از وی کیفیت آن استفسار نمودی تزویر جزئیه و تقریر معقول فساد آن ضمیر سلطان بنشانندی و خواجه نظام الملک گوید که یکبار از جملهٔ قصدهای او یکی آن بود که در طلب نوعی از خدمت که از آن طرائف سازند نگرفتی آنجا بزبان سلطان گذشته بود که مقدار سی هزار اشرفی باصفهان باید برد و دیگر آن نگردد شخصی از اهالی شوق العسکر بر این سخن مطلع شده بود و بعد از مراجعت سلطان و کمال سکاران عرب آگفت که اگر پانصد من سنگ خام باصفهان برسانید اگر او سی هزار اشرفی هم بهر یک من پانصد من بار انقاصه خود نیز دهند و این پانصد من خام را بر رجال خود قسمت نمود و هر یکش شتر بود یک پاره سنگ بر شتر از اساس دیوار یکدرد و باصفهان آمد چون سی هزار اشرفی بستد و خبر بر سلطان متبع شده سوقی را خلعت فرمود و سکاران اظهار داد نیز انعام دادو مراد آگفته بر ساحل شش شتر را شش عدد دینار داد هم چهار شتر را چهار صد دینار این سخن میدان مخبول رسیده گفت و قسمت مطرد کرده است مال سلطان بناحق داده و حق سلطان گذشته است شش صد دینار هم چهار شتر را چهار صد دینار این سخن میدان مخبول رسیده سلطان مراطلبی فرمود و پیش او رفتم آن مخذول ایستاده سلطان خندان شده قضیه پرسید آن سخن را خود با قبوس و عبوس گرفته این سخن آغاز کرد که سلطان بناحق داده و حق بیت المال بباد داده اند و حق سلطان گذشته بیان کن گفتند بیان کن گفت تمامی بار این شتر سه حصه است هر یک پانصد من عدد شتر سه در سه می‌باشد چهار آن کمین در سه دوازده و شش آن کمین سیصد و شصت می‌شود پس هر حصه را دو قسم کنانی باشد باقی خاص الکنوی صاحب سیصد قسم آل صاحب شش شتر است شش شتر است و سیصد قسم این هر دو حاصل آنست که در حضرت عالم پادشاه است چون آن را بر سنگ خارا بر بریق سنگ سرخ صد و شصت قسم صد و شصت قسم سیصد و شصت می‌شود و سیصد و شصت را بر سیصد و شصت قسمت کنند هر قسمی یک من باشد پس سیصد و شصت من سنگ خارا بر سیصد و شصت شتر بار کرده است و هر شتر سه من بار دارد و سه من را در سیصد و شصت ضرب کنند نهصد و هشت من می‌شود و این نهصد و هشت من را بر سیصد و شصت قسمت کنند هر قسمی سه من باشد و این سه من را بر سیصد و شصت قسمت کنند هر قسمی یک مثقال باشد و این یک مثقال را در صد و پنجاه ضرب کنند صد و پنجاه مثقال باشد و این صد و پنجاه مثقال را بر صد و پنجاه دینار قسمت کنند هر قسمی یک دینار باشد و این یک دینار را در صد و پنجاه ضرب کنند صد و پنجاه دینار باشد و این صد و پنجاه دینار را بر صد و پنجاه من سنگ خارا قسمت کنند هر قسمی یک من باشد و این یک من را در صد و پنجاه ضرب کنند صد و پنجاه من باشد و این صد و پنجاه من

برین نکته واقف شده عزم جلست کرد و رئیس هرچند شفاعت نمود که مفارقت جایز ندارد مقبول نیفتاد و چون حسن از معسکر براحیت کرده بقلعهٔ الموت متوجه شد رئیس ابوالفضل بخدمتش مشایعت نمود و سلام اصحاب با او گفت شاه حسن با او گفت که ای رئیس ما و تو سخن محیط شده بودیم و ما عزم عزم دارد تو بود بالای سر دیدی که چون ما را ساعد یافتم با او چه کردیم اگر تو نیز ما را ساعد یابی همچنین خواهی فرمود گفت بعد از قتل خواجه نظام الملک و وفات سلطان ملکشاه رئیس را باین چیزها مخاطب ساخت یعنی لابد خان گفته اند که بعد از معاودت از معسکر حسن صباح در خانهٔ رئیس ابوالفضل متواری شده رئیس بنابر آنکه مذکور شد بعلاج داغ او پرداخت در کتب مشهور و مسطور است که نوبتی از سلجوقیان حسن جدی نام او و آبا و اجداد شان بدین مذهب نبود که حسن علی ابن جعفر بن محمد الصباح الحمیری الیمنی بر صفوف نوشته مشی او برفروده بدین مذهب گرفتار آمده و فرمود تا آن نوشته را خشتند و گفت نزدیک بودن بنده خاصل لم یحبه تر از آنست که فرزند را علت و باشم از وی مخفی ماند که گفت از هدایت کودکی را یا هفت سالگی همت حسن بتحصیل علوم و اکتساب فضائل مقصور بود و همچنین پدران خویش در سلک شیعه الثنی عشریه انتظام داشتند و بحسب اتفاق مرا با یکی از فقیهان که او را در مصر دیده بودم ملاقات دست داد و با سیاست بحث میان رفت و استحکام یافت و عقیدهٔ حسن آن بود که اسمعیلیه در روشن ترین مذاهب متفلسفه بواسطهٔ آنچه مبنی بر گاه امیر و مقوی تعزیت مذهب اسمعیلیان شخصی سیاست میدان آب مناقشه میکردم و در رسائل عقاید میان سنی و اسماعیلی و مباحثات و مناظرات بسیار رفت و امیر هر چند در رفع مذهب سنی کلمات مؤثر بر زبان آورد حسن بر آن اصرار مینمود و چون مدت سه سال بحث میان ایشان امتداد یافت و از هر دو طرف بسیار سخن رفت و بسیار شنیده شد و حقیقت بر حسن مشتبه ماند و بعد از آن مدت مفارقت نموده بمصر رفت و چون بمصر رسید مستنصر باللہ خلیفه بود و او را بحسن صباح اعتقاد تمام بود و بمجالس مستنصر مرتبهٔ تمام داشت و بعد از مدتی مستنصر حسن را بنزد خود خواند و بعد از مباحثات بسیار و مناظرات بیشمار حسن را بمذهب اسمعیلیه یافت و بعد از آن مستنصر او را بدعوت مأمور گردانید و حسن بعد از مراجعت از مصر بعراق و فارس و دیار جبال رفت و بعد از مدتی بقلعهٔ الموت رسید و بعد از آن بقلعهٔ الموت مقیم گشت و بدعوت مشغول شد و بعد از آن بقلعه بیرون آمد و بعضی از ولایت را بمذهب خود دعوت کرد و بعد از آن بقلعه بازگشت

قلعهٔ دماوند را قبضه کند را و بیرون خواهر فرت بگرد و بعزیمت که کرده بود شبیخون فرستاد و در راه بشنید که ایلچی سلطان ست سنجر بنیابت برادر بسته گفت

با علان کلمهٔ طاعت و قبول دعوت حسن صباح سیادت نمود و متعاقب دران قلعه بریاست و حکومت مشغول بود و در ایام استیلا خویش فرمود تا دران کوه چاهی کندند که هنوز مصنوع عمق در گذشت
چون آب سیه تر کش و دو بعد از وفات او زلزله عظیم واقع شد و چشمهٔ آب خوشگوار دران چاه ظاهر گشت و بالجمله چون دعوت حسن بنظارت رئیس مظفر کارد سنه تسع و ثلثمائة هم آوردی می تواند نمود
و بر کیا نزد کی امید را بالطاعة از نیقان قلعه لاسترکه اکنان آنجا اطاعت نکردند فرستاد و ایشان در رشید بتسلم قلعه مذکور سنه خمس و تسعین و ثلثمائة دران موضع بالقرب آمدند و اهل آن موضع را بالقرب آمدن
دیر کیا بزرگ امید مدت بست سال دران قلعه بسر برد و تا حسن اول را طلبیده بیرون نیامد گوئیدکه دران زمان که سلطان سنجر از خراسان بعراق میرفت رئیس مظفر نخجوانی مبادرت نموده بشمول عواطف پادشاه
و عوارف خسروانه گشت و بنیاز انکه سلطان متعجل بود تفحص قلعه مشغول نشد و ارکان دولت نیز دران باب هیچ نگفتند چون سلطان از عراق مراجعت نموده بدامغان رسید رئیس مظفر با شارهٔ
حسن صباح بساب ضیافت مرتب ساخته سلطان و اعیان حضرت و اتباع و ارکاب را بمنزل خود دعوت نمود و سلطان ضعف نفس خویش را دریافته پیش سلطان برفت و سلطان عقدم او را بخزینه خود بکشید
از مرتبه سایر ارکان بالاتر نصب فرمود تا رئیس در وقت وداع و مزید بار رئیس بر سبیل سمر نزلش تعبیر گفت که تقصیر مکن که از آخر عمر سلطنت ملاحظهٔ تو شده خزینه امیر داد را بایشان داد رئیس گفت چنین گویم که
من حق بجانب ایشان دیدم و غرض من از مطاعت آنجا عزت مال نبود و خدمت و حشمت بین کز از دیوان سلطان مراچگونه القاب نوشته اند و اگر مقصود من حصول و توقع بودی هرگز از
باگاه سلطان مفارقت جایز نشمردمی و سمیلیه بن غیاث حقانیت چنین توهماتی کلمه مینویسد که رئیس مظفر خداوندش نیکی بر مزید کناد چنان نموده بزرانین عجز کرد و گفت فی مثل چنان نموده
و چنین فرمان بر دریدن نسبت جمعی از نواب با سلطان گفتند که اصول امیر داد از رئیس باید طلبید و بشت رئیس را تفحیه آگاه شده و معروض گردانیدکه من سکان قلعه بندگان خاص سلطانیم انعام اکرام او فوق حد شمرده
و وجود بار عاطفت و عنایت او نشود دعا یافته سلطان با نگ نزد او ده رئیس را بتشریف خاص سرافراز فرمود و رئیس مقضی الزام مراجعت نمود و در سنه ثمان و تسعین و اربعمائة وفات یافت مدت بندگانی حسن دیکسال
پنج ماه بود و ذکر محاصرهٔ قلعه دوبار و انهزام اشکر یا بیکیار چون بر کیارق جهان فانی را وداع کرده نوبت جهانبانی بسلطان محمد ملکشاه رسید و فرمان و تاج حسن نظام الملک باشکر کاهی جرار باطراف
ولایت دوبار فرستاده بقلع سمیلیه کبر بندو احمدین اول الامر بمحاصرهٔ قلعهٔ الموت اشتغال نموده گشت مدت محاصرت بطانیه در معرض تلف افتاد و اهل قلعه از محاصرت بجان رسیده اهل میان خود را
بر کرار قلاع فرستاد تا در اول سنه احدی عشر و خمسمائة سلطان محمد آنا بک نوشتگین شیر کیر را فرمان داد که بشاشیع اشکر کشیده بر تخیر الموت و سایر قلاع سمیلیان حسب المقدور سعی و اهتمام نماید و اتابک
نوشتگین دوازده فرسخی محاصرهٔ الموت و لاسته سپاه تمام نموده امر فرموده تا هجانیق نصب کردند و قریب یکسال میان ایشان حرب و قتال اشتداد یافت و بنجه سنه مذکوره نزدیک بآن شدکه صورت فتح قلاع و امنیهٔ مراد و نمایدکاه خبر رسید که سلطان محمد رخت بعالم آخرت کشیده است چون این خبر بگوش اشکریان رسید بمضمون کلمه من بحار با سه فقصد رجع عمل نموده سر خود گرفتند و اسمعیلیه از قلاع بیرون آمده
بغارت و تاراج بر آورده و هر چه بدستایشان افتاد از خورد نی و آلهٔ و آلات حرب بحصار بالا کشیدند و چون سلطان بخبر رسید که دولت تمکن یافته همت بر استیصال اسمعیلیه گماشته تدارک امر
بفرستادن فرستاده و مدتها میان اهل سنت و جماعت و ارباب بدعت و ضلالت منازعت و مخاصمت قائم بود و در سنه ثمان خامس صباح کری انگیخته یکی از رجالان بارگاه سلطان را فریفته تا دینی
سلطان بخواب رفته بود کاردی بر بالای سر او فرو برد و چون سلطان بیدار شده بر احوال مطلع گشته اند بشناک شد بنا بر آنکه معلوم نشد که این شر از که کرده و بعد از چند آن کوشیده و چون سلطان
بیقین دانست که اگر نسبت سلطان این اراده خیر بود آن کار را در آن شب زمین نشت نشاند مدت سینه نم استمرار کردی سلطان بخجر اشتراع اخیر تشتر مصالح رضاء او دو فرمان او صلح من آن جماعت
بشرط است کی آنکه قلعه تجدید بنا نکنند دیگر آنکه بعد ازین اسلحه و آلات حرب نخرند سوم آنکه دیگر دم از بقبیل ندهند فقها تجویز نمینی نکرده خلائق سلطان را بحث آن طائفه
تهم شمرده اند نگاه قاعدهٔ مصالحه میان سلطان محسن کرده شده سلطان از مال موروثی آن سالانه بسبیل ادرار بایشان گذاشت و سنانیر فرستاد تا ساکنان کوه را از آینده و رونده بطریق باج بستدی گیرند
و بایشان سپکار اصلا حرکت نکرده و خلال این احوال حسین قاینی دعوی مهتدی بر سر حسین مازندرانی کشته شد و بعضی گفتند قتل او باسناد با ستاد حسین بوده و بعد از مدتی حسین قاینی را بکشتند
و یکی پسر کوشش هم بشرب خمر تهم شده حسن او را بدیار بقبل آورده و غرض آن بود که بر جهانیان معلوم شود که مقصود از دعوت نا منصوبه نبوده که بعد از وی پسر ارشد حکومت کنند آورده اند که حسن صباح مدت سی
و پنج سال کرد الموت اقامت داشت بشرائط دولت بتمامی زمانه بپایام بالا نرفته و هرگز از قلعه بیرون نیامد چه پیوسته تنبیه میکرد یاران خلیفه اعتقاد داشته که موافق مذهب او بود مشتغال مینمود و مبالغه او در رفق و تعمیر
غرائب بحسب ظاهر دران مرتبه بود که شیعه را که در الموت فی الجمله بود از قلعه بیرون کرد و هر جند شیعیان بر انگیخت دیگران بقلعه او نداد و در ایام دولت او بسیار از اهل اسلام که با سمیلیه در مقام
منازعت و مخاصمت آمدند بزخم فدائیان کشته شدند اگر گویند خونخوار تم قلم علی سبیل التفصیل فهرسار کرد زمان وی واقع شده تحریر کنند از مقصود باز مانده و بالجمله ابن صباح در راه بیع الآخر سنه ثمان عشر و خمسمائة بمرض
موت مبتلا گردید و چون بدید که پایک اجل نزدیک رسید سرعتی بقلعه لاسترفرستاد و کیا بزرگ امید را طلبیده شت و اوراسجای خویش نصب کرده هم دعوت و حشمت امور دیوان بدیرا علی تعویض نموده معالم
حیثیت بسجای آورده گفت باید کی ذوی شخص از اتفاق صاحب الجیش حسن قصاری به نیستی و تظلیم مهلک ایامشغول باشند تا امام بر سر مملکت خویش آید و بر تو التفات بر احوال عزیت انگند و دست و شوشتر شکر حسن صباح
بر کرار صلی و مزلف کبر سر او میین بود نیتی ذکر حکومت کیا بزرگ امید بعد از وفات حسن صباح بزرگ امید بسجای او بنشست مدت بیست و چهار سال با جماعت فرقان همان طریق مسلوک داشت که حسن مقتدای ایشان
بود و در ایام دولت خویش قلاع سنین صیدین ساخت و لشکر باطراف و جوانب ولایاتی کرد نزدیک باو بود فرستاده و همه را در حیلهٔ تسخیر در آورد و ازان جمله در سنه عشرین و خمسمائة بجهات قلعه میمون در

فرمان داده و بگذاء عبد الملک را بحکومت آن موضع نصب فرموده و در شعبان همین سال برادر زاده آناکه شیر گیر نام داشت و کیا بزرگ امید طالقدار بحرب و نامزد فرموده آن جماعت را مدد و انعام گرانبایه احوال و چهار هزار دینار بر اندازه بدست ایشان فتاده و در سنه احدی و عشرین و خمسمائه بعد از آنکه میان سلطان محمد سلجوقی و کیا بزرگ امید نشاءت روی نموده بنقش یاز دو پیغام فرستاده که اگر الموت منحصی را طلاق داشته مصحوب خویش باصفهان آورد تا صلح کنیم بر نقش فاصده بالموت ارسال نمود امضون التماس سلطان محمود را کیا بزرگ امید بسانده و کیا خواجه اصحی شهرستانی را با امین روان ساخته و چون خواجه مذکور شرف دستبوس حاصل کرد نظر در اعر مصالحت گفتگوی واقع شده خواجه از مجلس سلطان بیرون آمد عوام دربازار او را با فیقچ بکشتند سلطان سوسیلی بالموت فرستاده تهدید بسیار کرد که مادر دان باب اختیاری نبود کیا بارسول گفت که بازگرد و باسلطان بگوی که محمد ناحی بعهد و سوگندو دروغ شما اعتقاد ننموده بحرب رفت اگر راست میگوئی کشندگان را راست فرمائی والا آنرا مهد سیاست باش سلطان باین سخن التفات ننموده تا در غره سنه ثلاث و عشرین فیقان بدر قزوین رسیده چهار صد مرد بالتقریب رسانیده دو سی هزار کس سفید و دو دست سر اسپ و اشتر و دست گاه و غنیمت گرفته و قزوینیان را عقب ایشان شتافته دنبال گرفتند و باقی ماندگان نهر مرگشته و دو چهار صد نفر محروح سه چهار صد سی هزار کس لشکر عراق تلف الاسر آنده و چون از قصد و توجه قزوینیان آگاه شدند دلی جنگ و خون ریختن بر سی گزیر نمانده و در این اثنا سلطان محمود سلجوقی بیمار شده و فات یافت فیقان بار دیگر بنواحی قزوین تاختن کرده دو دست پنجاه سر اسپ و چهار هزار کس سفید و بیست سر پر بدست آورده و صدر کسان بست نفر قزوینی بالتقریب آورده و مراجعت نموده و در سنه ست و عشرین و خمسمائه لشکر الموت بقصد الهاشم علوی متوجه گیلان شده نزدیک آن بود که او دعوی امامت بکند و بطراف ناحیه از شته مردم را بیعت خویش دعوت نموده بخست بحجة الامامیه رحمت کیا بزرگ امید مکتوبی الفصحت آمیز بدا در شاده بود و او در جواب گفته که آنچه شما میدانید ما نمیدانیم و ما که در بست آنکه دان چون پناه بما آورده حمایت او واجب بنماید و چون مقتضی خلاف آن از دیوی شما نمیدانیم و بعد از حصان قیقان تعاقب نموده او را بست آورده و بعد از مناظره بسیار آن بیچاره را بقتل رسانیده و چون سلطان سعید رحمه الله خبر فوت شده سلطان محمود بشنید نقش سلامت نموده بعرض رسانیدند که عرض کل از القدیم الحکم بر دیوی علی احد و نایم سلطان اطاعت بر نقش باز دار الخواز مرشاه اداده بر نقش عاصی گشت کیا بزرگ امید التجا نمود و اهل و عیال خود را بدر خویش که در تحت تصرف اسماعیلیه بود در فرستاد و کیا بزرگ امید گفت که هر چند بر نقش دوازده امام سابق بما عداوت نموده و عذر آنکه در دست آکنون

در آورده مردم فریب سیده و چون پیش از مایه فضیلت و دانش عامی بود جهال عوام او را در جنب پیغمبر عالمی تصور کرده مذهب او را نیز بعد از وی عقیده داده حسن ابن صباح است و ذریه او عقیده فیقانی بارهٔ او هستند از زیادت پیروی و متابعت و مبالغه نموده حسن نیز از راه آن بیگانه ملاحده ستم چون کیا محمد جال پیشوای عقل و دانش بوده تهمت گشت با خلق فرمان داده بر پیروی کتاب ناطق مبعوث و موده دران انجمن بر جمع گفت که حسن پیغمبر است و من امام مستم لکن دعوی او دعوات آن خدم هر کرا دعوی خلوت این بود کار او بجایی رسید که پیغمبر را و پیغمبر امامت معتدی شناسته بود نه زیاده است بنیاد کس را قبول آورده و دست بجناه و دیگر اقتله پیرون کرد و حسن نیز از ین بیعت خالف دار تا بیب پدیه رسان گشت زبان طعن و لعن بر طایفه گشاد و هر سو فرستاده و بر یکسان اطلاق مستقر فرقه مذکوره و ابنیاء ملاحده پدید و نوشت الحاج حسن در این باب بحدی رسید که بصورت بالکل از خیر بحر بزرگ سیاه بحرکت و چون حسن خفیه بخردان شاب بشغال میفرمود که با امامت ما عقل و شتند شرب خمور و ارتکاب محظورات را امارات ظهور امام موعود می پنداشتند و چون بعد از فوت پدر بر معراج حکومت و سلطنت ترقی نمود در تمام ولایت قهستان بحدی بر ارتکاب محرمات بتخطی رات عتاب نکرد در زمرهٔ آثار الحاد و سوء اعتقاد او در تزاید و تکاثر رسیدگی در سنهٔ تسع و خمسمائة بموجب نوشته او مردم ولایت رودبار و الموت و قزوین و دیلمان و کوهستان و غیره را بالکلیه از ادیان قرآنی منحرف ساخته بود و بعضی از ایشان را بمذهب تناسخ و الحاد کشانیده بود و بعضی را بمذهب اباحت و تعطیل و بعضی را بمذهب ثنویه و بعضی را بمذهب دهریه و بعضی را بمذهب طبیعیه و بعضی را بمذهب اشتراک و بعضی را بمذهب تعطیل و بعضی را بمذهب تناسخ و بعضی را بمذهب حلول و بعضی را بمذهب تجسم و بعضی را بمذهب تشبیه

سرشت و ذکر حکومت محمد ابن حسن بن محمد ابن کیا بزرگ امید چون حسن کشته شد محمد حسن در حکومت مستقل گشت حسن امور را باتفاق اقربا از نگرانی بانتظام فنون پرگشت ابن محمد در اظهار کیش ضلالت از پدر عالی تر بود و در دعوی امامت بمرتبه متعسر آسود که حکمت عالم فاسفه کردی بلکه دران فن از سایر فنون خود را مستغرق دیدی و در علم معقول و منقول و فروع و اصول از سخنان بی بسیار روایت کردی و چون آن کلمات بسیاق [illegible] آورد آنها تلفیق بنیاد آورده اند که امام فخر الاسلام علیه الرحمة توحید میگوید یعنی ست رایام دولت محمد حسن بازدیاد جان رفته ارادی خاطر جمعیت فرموده در ری محل اقامت ساخت و بافاده مشغول گشته حاسدان گفتند که مادعوت ملاحده قبول کرده تا کیکی از دعوات ایشان شود و این سخن و جمیع آنچنان سیده بنهایت پریشان خمیر آزرده خاطر گشت بحجت برات خویش در رفع تهمت مردم بنزد رفته زبان بطعن بر سید و محمد حسن فقهای ری را برای مناظرت با امام ملاقات نموده در وقت فرصت دران محال کلمه لعرض ساز مده ایشان بناء فرموده بآن ولایت فرستاد شرف بوس امام فخر الاسلام دریافتند و چون عرض امام کردند که مردی فقیه و متحیر آمده تعلم و تفهم اشتغال تمام مدتی بخدمت او مقام استفاده آوده بیچاره بمجال نیافت تا روزی خلوتی امام را دید که از خلقان بیرون مانده بسید که ابن الامام چیست جواب داد که کسی نیست فدائی گفت که تو کجا میروی جواب داد که بحجة و الا ان طاعت می آورم گفت که لحظه توقف نمائی که سن سید سئلی مشکل دارم و میخواهم که از امر حضرت مولانا امام کشائی بابد مرا دم آمده در خانه امام بیچاره کرد و فحجی بر شید امام را بر زمین افگنده بر سینه او نشست امام گفت که ای فلان نوع خوش تربیت گفت از تعلیم تو بود م امام پرسید که چه سبب فدائی گفت که تو امام بر سر منبر لعنت کردی امام از تو بخدا خواست و فرمود که تو کرده کم دیگر بار لعنتی نکنم امام در این باب گفته بزبان فدائی گفت که چون از جنگ من خلاص گردی بهم خود مشغول شوی بموگندی تاویل کنی امام سوگندی تاویل کفاره داد کرده ده درم از سینه انجناب برخاست و گفت لقتل تو امر نبود والا تقصیر تا خیر باز نمیداشتم اکنون بدانکه محمد حسن تر سلام بر سانید و التماس نمود که بقلعه تشریف حضور مبارک ارزانی دارد تا حاکم قلعه که ملاقی باشی که اتمام عباد ی بر وی مقرر طاعت و انقیاد بیم دیگر فرمود که با استخوان محرم هیچ باک ندارید که غیبت ایشان نسبت بما بر شال جو دست بکمند با یکه تا زبان بمن سبب بیاید و انکه گفته اند که کلام شاهد لبابا کالنفس فی الجحر ا تسام بیابد امام گفت فتن من تعلقه میشود اما بعد از ین هیچ امر از صادر نشود که مخالف مزاج حاکم الموت باشد و چون سخن باین مقام رسید فدائی سر بر زمین نهاد و گفت ای خداوند من بنده شصت سال است که در خدمت پدران تو میباشم و این وظیفه یکسال نبوده است هم سال از دیوان اعلی مقرر شده که مرا زی این سلسله از پیش فرمود و آورده اند که امام فخر الدین رازی رحمة الله پیش از مناظرات فدائی مذکور در اشنا و در سال افتاده چون مسئله فلانی بسیار فروی که خلاف اللاحقة لعنهم الله داده مرهم الله فدته لهم الله و چون صحبت امام با او در گرفت خلت و جدل استوفت شد بهر گاه که بخلوفیات رسیده گفتی خلافا لاسمعیلیه و برین لفظ کلمه دیگر اضافه نکردی روزی کی از شاگردان با امام گفت که چون ست که مولانا قبل ازین زبان بلعنت لاحد می کشاد و الکنون ترک آن فرموده جواب داد که اسمعیلیه امروز چنان بعنکبوت بر ان قاطع دارند بالجمله محمد حسن نوزده سال بلاگ برتق و فتق امور مملکت مشغول گشته مدت چهل و شش سال دیگر ان بسر برد و یکی از شعرای اسمعیلیه در شان او گوید ۵ نظم ۵ چو کار ما بدو بنمایم نام محمد ابن علی کرة السلام ۵ ملاحده در روزگار او خود را علی تعتقد و راه نهاده زنده دست و زبان بسخنان ناشایسته می تصرف شدند محمد حسن مبتدیه شریعت جلال الدین که از نهمه سلاطین رشید و تمیز رسید بر تخت سلطنت عزیمت خویش انکار کرده از طریقه اباء و اجداد و خواص خود بیرون نمود و بدین سبب پردازی متوش متوهم گشت بهر دوار یکه بگیر خالفت و مخترع میبودند در روز دربار که جلال الدین بارگاه حاضر شدند زده و شب جامه میپوشیدند و طایفه از ملاحده که بری اعتقاد داشتند و احیانات و محافظت مینمودند و در گاربرین جا بیگذارد ایشان را تا در سنه سبع و ستمائة محمد ابن حسن را کشت و بقول بعضی مسموم گشت

ذکر حکومت جلال الدین حسن ابن محمد ابن حسن ولادت او در سنه ثانی و ثلاثین و ستمائة اتفاق افتاده چون جلال الدین که از نهمه سلاطین رشید و تمیز رسید بر تخت سلطنت عزیمت خویش انکار کرده از طریقه اباء و اجداد و خواص خود بیرون نمود و بدین سبب پردازی متوش متوهم گشت بهر دوار یکه بگیر خالفت و مخترع میبودند در روز دربار که جلال الدین بارگاه حاضر شدند زده و شب جامه میپوشیدند و طایفه از ملاحده که بری اعتقاد داشتند و احیانات و محافظت مینمودند و در گاربرین جا بیگذارد ایشان را تا در سنه سبع و ستمائة محمد ابن حسن را کشت و بقول بعضی مسموم گشت

ذکر حکومت جلال الدین حسن ابن محمد ابن حسن ولادت او در سنه ثانی و ثلاثین و ستمائة اتفاق افتاده چون جلال الدین بعد از پدر بر سریر حکومت تمکن گشت و قصید و تشیید قواعد شریعت عزا کمال سعی و اهتمام بکار آورده از رسوم الحاد و استبعادی تمام نموده و قوم شیعه خود را بر ارتکاب منهیات و محرمات جرئت و شوخ کرده فرمان او امر و نواهی بر قریه از قری ولایت رود بار جاری و رسخ ساخت در رسم اذان اقامت نماز جمعه تا ذکر نمودن ولایت علیه بعد از الناصر الدین الله و سلطان محمد خوارزم شاه و سایر ملوک عراق و اطراف و جوانب دیگر مرتب و اداء عقیده صافی خویش خبر داده و خلفاء و سلاطین اورا در این امر مصدق دانسته بروالش راضا عتها داده و بغراز و احترام خصوصیت انصراف ازانی داشتند و ابواب مکاتبات و مراسلات منفتح ساختند و او را بالقابی که سزاوار سلاطین باشد خطاب فرموده و آمده دین و ریاب صحت اسلام وی فتاوی نوشتند و او جلال الدین حسن نو مسلمان شهرت گشت و چون عبارات لقاع خیر و ساجد دعا بدکه در بلد او حکومت خویش بنیاد نهاده بود با تمام سید فقهاء و علماء و خاطر اطلب داشته و بامانت و خطابت و غیر ذلک مغرب گردانید و بر ابر آنچه عاطفت شفقت و احسان و امتنان مبذول فرمود چون بیان آن در تاریخ و اسمعیلیان مدت مدید محاربات مناز عات و مقاتل و قایع و کوشش و کوشش واقع بنده بود لاجرم ایشان را قبول اسلام جلال الدین حسن و اتباع او سر باز زده و دین باب مناقشه بنوده بمنه و لیل طلبیدند و جلال الدین در جمع ایشان کرسی به پیغام داد که چنین کس از عیان قزوین الفیر مستند تا در حقیقت این دعوی بران جماعت روشن گردد و قرعه عیان ایجا بآن بلقمه طالقه را از غلل به الموت فرستادند و جلال الدین حسن و حضور ارکابر قزوین نسخ محسن صباح را که مشتمل بر اصول و فروع مذهب اسمعیلیه بود بسوخت و زبان بلعن و لعن اباء و اجداد

خود بکشاد و بعد ازین حرکات مطبوع ایشان قرین نیز مسلمانی او حکم کردند و مدار شرع کار عورتی بود زیرا که عاره و دیا ایام دولت پیش خود عزیمت زیارت بیت الله کرده تجملی تمام روان شده و جلال الدین بندستور سلاطین اسلام ایت و سبیل معهود او در گزارنده و چون آن نفیسه مزار الخلافه رسید خلیفه فرمود تا مقدم او را با عزاز و اکرام تلقی نمودند و فرمان دادند تا جلال الدین را بر ایت ملوک دیگر در راه حج تفقد کرده و چون این خبر بسلطان خوارزم شاه رسید از ناصر خلیفه آزرده خاطر گشت و بکی از خلافت او با ناصر خلیفه این شد چنانچه عنقریب رقم زد کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی ذکر توجه جلال الدین حسن نو مسلمان بجانب اران و آذربایجان چون جلال الدین حسن با اتابک مظفر الدین ازبک حاکم میانه از در یکجهتی و محبت و داد و سلوک در آمد و ناصر الدین منکلی ایلچی عراق با اتابک شیوه خلاف و عناد سپرد نیز بمقتضای حکمت جلال الدین را متعرض نشد و اتابک جلال الدین و جمعی از امرای او را بگرمی پذیرفت و ناصر الدین منکلی بهمانجا قیام نمود و مدت نه ماه با ایشان بگذرانید و دیاره در کشاکش صنوف عوارف و عزائم سپر دل و دست و لبه از اظهار انهماک انسانیت و مروت مصر بود که سر روز جهت ما یحتاج مطبخ هزار دینار بخزانه او رسانند و با اتفاق یکدیگر بسر الاسلام فرستاده در دفع مکاکم عراق از خلیفه استمداد نمودند و نامه مبنی از اعیان که آسامی ایشان در کتب تاریخ مسطور است بدو فرستاده فرمان دادند که اطاعت جلال الدین را واجب شمرد و چون اتابک مظفر الدین و جلال الدین عمر وان از رود ایران شتر کار مستظهر گشته روی بملک عراق نهادند در سنه احدی و عشر و ستمائة ناصر الدین منکلی مصاف داده و انگشته و دیگر بری را بگرفتند و ایران منکلی بگریخت و

ذکر سلطنت رکن الدین خورشاه بن علاء الدین محمد چون رکن الدین خورشاه بسجاده نشستی اخوان پیشه کشائی نکرد احسان از مدرجه انجاز مدرجه انش را کاشت و ماه در رکن الدین همگاه ازنوی بخوبی می شناخت و بلوکزوی در رکن الدین بفلات علاء الدین المیان پسلوان شاه بادخاک آن مملکت مضافات و محبت آغاز نهاد و رسول چرب زبان فرستاد که چون سپاه مسیور لوین روان کرده پیغام داد که چون نوبت حکومت بمن رسید چون طریق مطاعت مخالفت نخواهم سپرد و غبار عناد و مخالفت از چهره روزگار خود نخواهم شست مسیور لوین جواب گفت که چون ملازمت خورشاه در قوت کفایت نفس خویش متوجه درگاه عالم پناه گردد و بعد از آمد رسل مقرر چنان شد که رکن الدین خورشاه برادر خود شهنشاه را در معاهدت مسیور لوین بملازمت بلاکو فرستد و بعد وفات او نزد مسیور لوین کفیل کردد مسیور لوین در اباسه خویش سپاه به سرحد خلافت میرا رسال نمود و در روز هم جمادی الاولی سنه اربع و ستین و ستمایه مسیور با لشکرهای مغول و غیر ایشان بدیار الموت در آمد و رسایان و ضعفای ایشان را در بر کرسی که قریب بالموت بود جمعیت ساخته و لشکر مغول با تجار سیده عزم آن کردند که بر آن کوه صعود نمایند و میان هر دو فریق مسافتی بقدر دو چون گوه بستوار بود و مردان کار زار بسیار خاطر از بازگشته علامات اسمعیلیه فرنشسته و تخریب و ایست مشغول شدند و در خلال این احوال بعضی از مشاهیر الموت فرستاده پیغام دادند که چون رکن الدین خورشاه را در ایام حکومت چنان اظهار انقیاد و ایلی کرده باجوا لم پیوسته اتباع ش را باو بخشیده یکدیگر را در آغوش محبت کشیده و مرحد و دیناره با یکدیگر تلاقی خورد را خراب کرده روی بخدمت نهند و به مسیور نیز پیغام دادند که دست از خرابی ولایت و دیار بازدارد و چون این اخبار و احکام سمع رکن الدین و مسیور لوین گشت رکن الدین بعضی از لشکرهای قلعها فرستاد و مسیور لشکر را از رود بار برد صد الدین بگذرانید مرجب فرمود رکن الدین با یکی از الموتیان بادشاه بارود رفته بعرض هلاکو رسانیدند که خورشاه چند قلعه را خراب کرد و سایر الموتیان ولایت را دو بار حتمه تخریب اجای تلاقی توقف نکرده اند و چون از مهابت خان خائف نیست مهلت مطلبید که یکسال دیگر مدت رسد و هلاکو صدر الدین را بحضور خود راه داد و بساقاتی مصحوب ایشان گرانیده پیغام داد که اگر رکن الدین بمن ملازمت اردو باردوی همایون شتابد و فلان کس که باسر بارقای فرستاده شده بجای نفاظت مملکت او قیام نماید رکن الدین از نخست به دوراندیشی و استقبال امر توقف و تلثم پیش گرفته نزدیک دشمن الدین کیکاوس عم زاده رکن الدین سلطان مالک رکن کیکاوس که باسر بارقای فرستاده شده بود بجای نفاظت مملکت او قیام نماید رکن الدین از نخست به دوراندیشی و استقبال امر توقف و تلثم پیش گرفته نزدیک دشمن الدین کیکاوس که باسر عم زاده رکن الدین سلطان مالک رکن کیکاوس که باسر بارقای فرستاده شده

دانسته قاصدی پیش کرکن الدین فرستاد و التماس نمود و مذکر جرائم ایشان از حضرت پادشاه شفیع گردد و شاه الیه بعد از استکفاء تضرعات بر ایشان رحمت آورده مقدم قلعه بارد و پیوسته با سکنات آن موضع بر زمله خود ساخته تا نقل متعه و فقشه خویش کند و رسول ایشان بعز قبول اقتران یافته و در روز چهارم لشکریان بیالا رفته بسهب غارات آنچه از نعمه مانده بود بدست برآورد و نزدیک الموت که بیست گز از شتر زانو زده گردن بر زمین نهاده تشبیه کرده اند و بر سر آن مکان دشت که روضت تخریب سواران کرمانی که سیمین بر بهب کمان بر برج شیر و آسمان سیر بر ران شاگ چند در هم جسته گرد و عسل شراب کنند و بود و بعد از آن سخر حصار الشکریان ثمر و عسل خود حاصل نمود و از آثار قلعه که از عهد حسن صباح مرتب شده بود بحال خویش نانده تغییر بآن راه یافته بود و ملاحده این سبعی العمل بر کرامات او سیکذبون فی الجمله پادشاه لشکر کرمان الدین را مقرر گردانیده و در نجیه سنه اربع و خمسین ستمائه کامران کامیابان بجانب اشروع کرد و در صدد همان گذشته بود توجه نمود و کرمان الدین ملازم موکب اعلی شده پادشاه او را بخلعت فاخره و عاطفت گرانمایه نوازش کرد و کرمان الدین چند کس از خواص خویش را بصحبت ایلچیان پادشاه ساخته بجانب کلاتها که در صدد ولایت شاه بودند فرستاد تا که بهر گاه گماشتگان فلان سپارند و آثار ملازمت بظهور رسانند و با یکی از جناب او زوال نعوذ بالله تعالی و تقدس پیدا شد و هر عریض مملکت او بدرگاه پادشاه از منصوبت آگاه گشته فرمود تا آن فخر الولوی را مذبوح چون خوی پر فرخت اتمام نمود کرمان الدین را بخدمت منکوقان فرستاد پادشاه از ملتمس کرمان الدین تعجب بسیار کرد و امیر الدین ایلچیان را مراقبی نزد شهر بار بود مسئول او بدید دل افتاد طالفان مغولان را بحافظت و ملازمت او نامزد فرمود و کرمان الدین را کوتکین شد که چون بکوکره رسد ساکنان آن موضع را کردم اعتماد و اشتهاد او بدید و مذکر شیب آورد و در غره ربیع الاول سنه خمس و خمسین و ستمائه از آنجا روی براه نهاد و چون بسایه قلعه مذکوره رسید و طلایه الی حصار را هم بنزول فرمود و در میان خبر فرستاد که چاکر ی دلگیر دارد بیچیه بایه قلعه رسانید و چون کل الی مولاه را از پای قلعه روان شد قطع منازل و مراحل نموده از آنجا عبور کرد از کمال اعتقال و نهایت بی اعتنائی که داشت با طالفه دگر گماشتگان پادشاه کیتی ستان که در انجا بودند منکوقان نبیسد فرمود خصومت و نزاع نهاده و هم بمرتبه تواضع سپرد که گذر گرد اشت نزدیک او بدان الوالی که الدین القزوینی رسید الجی نیکا چان آن پادشاه را پیغام رسانید که قآن بسیکوید که چون قوی و عوی پایکی دیگر نبیند قلاع شل کن کوه و غیر آن تسلیم طلازان نکرده تا کنون باید که بانگردی تعجیل نمائی و بر سوتجه ردی هلاوچی ی بالشرف تمکین تمتع سعادت یابی و آن عقلای اهل دار اسعد روزگار را بدین کنایت رسانید و بدین کنایت رسانید و بدین کنایت رسانید و

سلجوق گشت وچون سلجوق تا بسن رشد و تمیز رسید پدر خویش را مطیع سلجوق و منقاد اوامر و نواهی او یافت و بسبب این معنی سبکتگین مقدم الجیش سلجوق گردید و سلجوق نیز بمقتضای حسن تربیت و کمال فطنت و ذکاوت که در ناصیه حال او لائح و ظاهر بود در مدت قلیل بمرتبه وزارت و صدارت رسید و بعد از فوت سبکتگین بجای او نشست و بمنصب سپهسالاری و امارت لشکر مباهی و مفاخر گشت و در ایام دولت او سلجوق بن دقاق و فات یافت و پسر او بسن صغر سن بجای پدر نشست و سلجوق بر او مستولی گشته بر ممالک و اموال او دست تصرف گشود و بسبب این معنی میان سلجوق و ارسلان خطاب کنده بینی سبکتگین مقدم الجیش سلجوق نزدیک بود که کار بمحاربه و مقاتله انجامد و بعضی از امرای سلجوق او را بر این امر تحریص و ترغیب نمودند و او بواسطه عدم اتفاق و اتحاد ایشان از این عزیمت باز ایستاد و بعد از آن ارسلان بن سلجوق بن دقاق بر تخت سلطنت جلوس نمود و در ایام دولت او ملک طغرل بن محمد بن میکائیل

آگاه شد بلکه از سلاطین ترکستان احدی جرأت نمود لشکر جرار فراهم آورده بدستور جنگ بیکار گشت و چون آل سلجوق بدین قضیه مطلع گشتند خود را هراس بضمایر ایشان راه یافته چتر بیگ یارلغ را گفت که صلاح در آنست که قاصدان و ایلچیان بنهاد و بدرگاه روم بخدمت فرمانروای آن دیار فرستاده ایلچی سلطان قتلمش را که در آن وقت در قسطنطنیه بود بازگردانند و بیعت و اطاعت او را بر ذمه همت لازم شمرند و بعد از استماع این سخن ایلچیان را بدان مملکت روانه گردانید و چون ایلچیان بدان مملکت رسیدند و بیعت و اطاعت بجای آوردند سلطان قتلمش ایشان را با هدایا و تحف بسیار و ایلچیان بسیار بخدمت چتر بیگ یارلغ فرستاد و او را بر آن داشت که لشکر بسیار جمع کرده بجانب ترکستان رود و ولایت ماوراء النهر را از تصرف آل افراسیاب بیرون آورد و چتر بیگ یارلغ بعد از استماع این سخن لشکر بسیار جمع کرده بجانب ترکستان روان شد و چون بحدود ترکستان رسید سلطان محمود بسلطان شاه و سلطان قتلمش و سایر امرای آل سلجوق پیغام فرستاد که ما را با شما عداوتی نیست و ولایت ترکستان را بما گذارید تا ما نیز بجانب ماوراء النهر رویم و با لشکر غزنین جنگ کنیم و چون این پیغام بسمع سلطان شاه و سلطان قتلمش رسید بغایت متغیر گشته گفتند که ما را با لشکر غزنین جنگ کردن چه حاجت است و ما را با سلطان محمود چه کار است و ما را با او جنگ نیست و چتر بیگ یارلغ را بگ

چون ایلکی بدیکتر تدبیر او بر دولت مراد نیابد الب قرا را نیز که شهرت بسیاری کرده دران [illegible] فتر نگارستر طرار دی آل سلجوق گردد و الب قراوی را بالشان نامزد شتی که
غافل بود بر سر آن جماعت بقتال عظیمیان هلوگرد ده دست داده و یوسفان سلجوقی با طائفه از ترکمانیه گشته طغرل بیگ چغربیگ با اکثر اتباع و اشیاع خود را مکرر بیرون فته عقب سنگ پیکار
گشته و در بن ان بار بسعادت لقای دیده چغربیگ را بدیدن لوری بسیار کیه بر کوشن گردانیده این معنی آل سلجوق شکون گرفته او الب ارسلان نام نهاده و بعد ازان در استظهار بدین بحار بالقاب نهاده
و چون بتعین سفارت گشته طغرل بیگ چغربیگ انتظار از نیلاب بیرون کشیده الب قرا را با صد کس از اعیان لشکر او گرفتند و چهها الب قرا را بکار دارند قبیله بیعون مرده شرش از حد بگذرانند مظفر و منصور تجم
و مسرور دشتر غرش معاودت نمود ند ذکر انچه میان خوارزم شاه و آل سلجوق واقع شده و توجه ایشان بطرف نساوابیورد و چون طغرل بیگ چغربیگ بر الب قرا بیگ مظفر و خوارزم شاه
با ایران فیلد مصادقت کرده رسولان فرستاده و عهد و موثقی در میان آورده ایشان را بر توجه بجانب خوارزم تحریص منع دو آل سلجوق تصور نمایند که خوارزم شاه ایشان را بمساعدت خویش دعوت خواهد
کرد میان او و سلطان محمود بن سبکتکین مودت مذکر نقاری واقع شده قریب بنود سواحی خوارزم شاه بر کرد نفر اقدام نموده بعساحب جیش خود ملک شاه نامه نوشت بمضمون انکه ملک بلاد
باسیاه جرار بجرب سلجوقیه توجه نماید و در قلع و قمع آن طایفه سعی نموده نگذارد شاه ملک بموجب فرموده لشکر کشیده بر سر ایشان رفته طائفه از ترکمانیه را در عرصه هلاک بوار آورده طغرل بیگ
چغربیگ با جمهور اعیان ملک خود را ازان مهلکه بیرون افگنده در اطراف و اکناف متفرق گشتند و در مرو بر اراء بعد از تقدیم مشورت صلاح دران دیدند که از جیحون عبور نموده در نواحی ابیورد و نساآل
اقامت نمایند و با مسعود بن محمود سبکتکین وارسلانات مراسلات نمودند که اگر مسعود با ایشان در مصاقت درآید و در معاودت بموصلت قبله جهد خویش بمنعول دارند و الا بمقتضای وقت عمل نمایند و ایچه در اکثر تواریخ
مشهور و ثبت است که سلطان محمود آل سلجوق را بنابر طمع مال ایشان را بجیحون گذرانیده و هر چند رسولان جانب سلطان ماذن منع کرد قبول نیفتاد و در اقدم حروف بصحبت گرمیده و بالجمله طغرل بیگ
چغربیگ و خانان بزرگ بالجلال از جیحون عبور نموده و منازل مراحل قلع نموده بنساریسیدند و بر سر بیابانی رسیدند که مابین آن و سلطان مسعود فرسنگ بسیار بود و بعد از چند روز بسخنان دسلطان مسعود فرستاده از وفاق و حسن الوفاق
خویش نسبت با و پیغام دادند مسعود ازین سخن مزاج فهمیده و بدبر اسر خان و خشم بر بیان رانده با انچی گفت صلاح حال آل سلجوق در انست که از مملکت بیرون روند تا اثر بیاس سطوت ما بایشان نرسد
چون این خبر بسمع ایشان رسید از مصاف مسعود با مداراو با لباس گشتند متعلقان و نسوان خویش را در موضع حصین بمضبوط ساخته دست تعرض بامول رعایا و ازکار نده بتهیه اسباب جنگ مشتغال نموده و منتظر مسعود نمود
تا از کمین عیب چه رود یکمتعذری بجنگ آل سلجوق و نهزام او ازان جماعت راضی شدن مسعود مصلحه و اباء امتناع ایشان از نیصورت چون بسمع مسعود رسید که آل سلجوق
در نساو ابیورد خانه امول و استعداد جال مشغول اند بدل خاسته دست تعدی بامول مردمی سپاه گشاده بعد از نهزام آن گشاده نقد جنس بسیار متعینه و باهل شتر و اطلاق
آن سپاه جرار بکمتعذری که سردار صاحب جربود نگوفتن نموده متفرق گشته و آر سلاح و صدمه شتر کردنا نیه و در اهم بار و شتر نه بانیه زنجیر فیل صعوبت او گرد انیده بکمتعذری تجمل چغربیگ برفع آل سلجوق متوجه
نساشده و چون ایران توجه عساکر سلطان مسعود خبر دار شده باستقبال نشافتند و میان فسحتین تاریکه قتال اشتغال یافته فیلهای مبارزان طلبیده و از جانبین خلقی کثیر بصحرای عرض فنا
درد وال آمده چون هوای خونخوار ان سرکه روان گشت و مهابت الامر نسیم فتح و فیروزی بر پرچم آل سلجوق وزیدن گرفت مطلقا از لشکر یکمتعذری کاجل منگیر ایشان شتافته و رو بایران بیکران نهاده
بر خاک دری ایران برافتاده و چون گرد نشکان بیابه سریر سلطان رسیده کیفیت واقعه معروض داشتند مسعود قلق و اضطراب تمام نموده نفس خویش را زدار الملک غزنین بیرون کشیده و با سپاه بیکران متوجه
آل سلجوق عازم خراسان شد و بعد از حلول بنواحی دولایت نیشاپور رسیده امیدار انجم نزول ساخت و چون آل سلجوق مقصود گردانیده با اعیان ملک دران باب بمشورت فرمود طائفه از ارباب
خرد گفتند که مصلحت نیست که با تعب مشقت با تعب بیابان آیشان فرستاده شود تا ایزال بر غله غبار فتنه را که بطرف یافته فرو نشاند و سلطان مسعود طرماه و کرگا در مقام اعتذار آمده انچی با ایشان
برایا از سیورت هدیه و تحف غزنویه بنزال سلجوق فرستاده بپیغام داد که انچه واقع شد قضای آسمانی بود بلکه بخطه از صفحات ما رقم صفا ثبت نگشته بعد ازین منعی نشد ان کنون بسبوکه مقتضی تحمل نماید و بندود یگر از
گذشته سخن نباید گفت و بساط مخالفت مدرنوردیده دم از مصادقت و مودت باید زد و ما سمیه از اعیان امرا مانند دسکره بطغرل بیگ چغربیگ فرستاد تا بنابر آن عبارت از طغرل بیگ چغربیگ رسولی ست که بعلم کرد
تحت لغت و از دواج ایشان آید تا مواد منازعت حسم گردد و بعد از وعده و عهد قطعی لایمین و مطمئن گردند و چون الچی بار دوی سلجوقیه رسید مسعود استمالت نامه بطغرل بیگ چغربیگ فرستاد و بارگاه
تاملطف و تلطف بی نهایت از زبان دگر نشته سخنان بایسته گفته بود و انچه مقتضی مروت و انسانیت ست بجا آورده لیکن نمیدانم بعد ازین فعل او موافق اقوال خواهد بود یا نه اگر فعل مطابق زبان خویش
دگر نشته باشد مادر مقام اطاعت آییم تا خود نمانا یخته در میان نیاید و اگر نخلاف انیا که پیغام داده ظاهر گردد انچه حق عزوعلا اراده فرموده باشد بظهور خواهد آمد چون این معنی بر چغربیگ روشن گشت که در کلمات مسعود
را نماسازی سلجوقیه بیان تحکین کشاده بود بر سبیل آفرین کرده پیغامی مسعود را مضمون انکه الزام ما از گردانیدند چون رسول مراجعت نموده پایه سریر سلطنت رسیده جواب پیغام معروض داشت مسعود چون سخن بسر گرفته بسیاری
مرد امدار فرمود بی توقف و تعلل بشارت فتح و ظفر اقبال خدمات امرا و ملازمان عهده و مواعید بعمل کوس صدر نگاه بسه اسپه در گران بهاو علم ظفر پیکر پادشاه اقبال فیلی را که در جنگگاه ارسلان گرفته بود
طلب دارد و بعد از تجدید سپاه بنا محدود و خزاین سبوبر پا بانیا بچ چغربیگ بن سلجوق بهمدان رسیده بر تخت نصرت و سریر عزت و کامرانی جلوس فرمود و آل سلجوق فرستاده پیغام آورد که امرا و لشکر مسعود
آرامته باشد چغربیگ سلطان نیز بی توقف و تعلل بشارت فتح و ظفر رسانیده بر اثر ایلچی روان شد و چون بسرخس رسید مسعود بجانب مرو و سرخس رایات عزیمت برافراخته و بعضی بکی استمداد خوانیش بدرود آل سلجوق فرستاده پیغام آورد که امرا و لشکر مسعود

آینده نظر اسیر عزمی قیام نموده آید چون مستعدان آل مخدوم قبال آل سلجوق سپرده از کمابی حالات ایشان بالهام الوند مطالعه آید کمانان بیاک نیاز مفاهمت کرده زبان بتوضیح مدعا نیش سلطان مسعود کشاده و مقتدی کپیش از تقریر فتنه مانند ام شکر اگر مسعود و تشیید مبانی محبت مواسی مسعود ما قبول منمیم اما آنکه زبان بر بین نوع کلمات مزخرفه هیچ فائده مترتب نخواهد گشت و کم عقل چیزی پذیرد که پذیرفتنش موجب تفرقه مزید تزلزل اساس مسعود و تشتت احوال ایشان گردد بنابرین جمله رسل را بازگردانید و بجواب ایشان تعلل نمود و بعد از انقضای مدت معینه رسل سلطان مسعود باز گشته این تقریر سرح سلطان مسعود گذشته ان پرسیدند که جواب ایشان چه بود گفتند که ایشان بر هر دو برادر و در کنار جیحون منزل مناسب پیدا کرده حل اقامت انداخته اند و بر سر مرتفع بلند سر سبز و خرم شرفت خوش فرو دآمده اند و سعادتمند لشکرهای ایشان گرد اطراف و اکناف ممالک سلطان مسعود متفرق ساخته اند و مدت سیال ترکمانان بغارت و تاراج اشتغال مینمایند و جنودی که سلطان مسعود جهت دفع ایشان نامزد میکرد انهزم میگشتند و اموال آن سلحوقیه بیباکانه و فارغ بدست ایشان میافتاد و رفع ایشان عاجز و متحیر شدند سلطان مسعود بران مطلع گشته خوفی عظیم بر ضمیر او مستولی گردانید و بعد از تقدیم مشورت بسیار اکثر امرا بر آن متفق شدند که اطلاع بر کار و زار ایشان ضرور و متعذر نماند بوجهی که ایشان سلجوقیانرا مزدور و سپاهی خود جلب کرده اند و بجماعتی چون ایشان و غیر ایشان بر سر ایشان رفته مقتدر و پیروز گردد و اگر ایشان را بر سر ایشان نامزد نکند ایشان بر سر خزانه و اموال سلطنت و ممالک او رفته مقتدر و پیروز گردند و بغارت و تاراج بسیار زده بهمگاری که سپاهی سیل لشکرگاه ایشان کرده بر خوش بسیار گذشته بجای دیگر نفتند مدت سه سال این قضیه متماوی خوانده پیشتر سلطان مسعود در خلال این احوال بعرض سلطان رسانید که سپاهی هر چند سعی جهد و جدی مینماید و نمیتواند که گوشمالی بسزا بدیشان دهد بلکه هر روز فراغت سلطنت متزلزل و کوکبه اقبال بجماعت هر ساعت لامع تر و اساس ایشان محکم تر میگردد و پریشان گشته خائم شکنه نفوس اولیای دولت خراسان گشته تصدی محاربه سلجوقیان کرده اما پسر و وزیر مانع آمده عرضه داشتند که پادشاه عالمیان خود مدفع آن فتنه گردد تا بدیشان از نهایت بیچارگی و اضطرار یه پیاپی آنها در دست روند تا اشغال جبال شاسخ بتحصیل نماید بعد ازان که سلطان مسعود مدت فراوان بر آن منوال گذرانید که شیشه عمر بدان آینده تخریب بلاد و تدمیر عباد مشغول گردند و این معنی موجب مزید سرکشی و نخوت ایشان گردد و اگر عیاذا بالله دیر بر ایشان دست یابد ایشان را بسیار و بلکه بر هر دیار فتنه سلطنت سرایت کند و کوکبه اقبال بجماعت هر ساعت لامع تر و اساس ایشان محکم تر

بلاد ایران شاه سلیم یدیم شود و با گنجور سی از لشکریان در ما یار سرد و ایران بی تعلق کرده و این باب بعد از آن رسیده ظاهر شد که چون سلطان سعود بن سلطان محمد بن ملکشاه سلجوقی بیگ چتر بیگ خاتون و سعود بن زنگی شهر یار آمد چتر بیگ با شاه ایران و بغداد و بعضی از امرای عراق عجم قرار دا

و فور عدد و وفور عدت بیشه بأسپاهی که ملازم رکاب او باشد مستعد عود و شورش و طغیان نگردد و سی صد کس از مشاهیر سپاه و دلاوران لشکر او را تعیین فرمود و چون سلطان سعود بران جمله اطلاع یافت قلعهٔ عظیم استواری بنزدیک شهر او بنا کرد و در حساب نداشت که تغیر یک بی انضباط عالم را در مقام مقابله و مجادله آرد و در رمضان سنهٔ احدی و ثلثمائة [۳۰۱] بسیار از لشکریان را مرخص گردانید و خود با خواص و ندیمان بشکار رفت و چون از شکار باز گشت بقدر یک پاس از شب گذشته بود که خبر آمد که لشکریان بر در قلعه آمده اند و قلعه را محاصره کرده و بر بالای حصار برآمده و بعضی از دیوار بزیر آمده و بعضی از دیوار بزیر می آیند سلطان سعود از شنیدن این خبر بسیار متحیر و متفکر شد و بر خود لرزه و بیم مستولی گشت و بر اسب نشست و با جمعی از خواص و ندیمان بجانب غزنین روان شد و چون بدان حدود رسید بعضی از لشکریان را که در آن نواحی بودند جمع کرد و بعضی از ایشان را که در غزنین بودند طلب داشت و بعضی را که در بلخ بودند بیاری خواند و بعضی را که در هرات بودند بمدد خود طلبید و چون لشکر او بسیار جمع شد بجانب بلخ روان شد و چون بدان حدود رسید بعضی از لشکریان

از سرای بنا باس حتمی رسیده و بر خی پسلطان پیغام داده و اسلحه خراسان را قاده علم دولت برادران سر بلوح فرقدان کشیده و سعود تارا بدبختی قوای حراسان افغان و اتباع مخالفان کمر بسته و عالم خراسان پیغام پسلطان فرستاده که اگر اقبال تو کاملان ایران را مسخر شده کلاه عزت فرق شاهان جهان منی آید باید بیت خود پیدا بست و جهان کاری ✽ کار پرور دو سالی چو ایران بچواب پسیج سعود سعید ننشیند شخص متوجه بر کوه و بیابان و مفاوز و مهالک بر نتابد و بر سلطان عزیمت زرین کشید و خروش استقبال بر پیشانی شاه و خود و کل سر شاه گفت ع چه کند بنده که گردن نهد و فرمان برد + و در سپیچ سلجوقیه نهاد صدمه ایشان را تاب نیاورد و بلد از انهزام اوائل سلجوقی مملکت خراسان را بر یکدیگر قسمت کردند و طغرل بیگ نیشاپور بر سریر سلطنت نشسته باستاصل اولاد متوطن گردانید چون بر یکدیگر غالب آمدند و بر ممالک مستولی گشتند و بر اکثر ایشان بستوهی آمد از غزین بیرون آمده متوجه عراق شد و چون بحدود آن مملکت رسید شنید که طغرل بیگ طوس و سلطان این مملکت را گرفته و برادران خود را بقلاع فرستاده و خود بر خیل سوار شده و بعزم ملاقات عازم خراسان شده و چون قلعه ملکان را در حوالی ری گوشمالی داده و چون بخت طغرل بیگ بیدار بود سلطان را دشمنی بر نخاست و بسیک استقبال شتافته و بسیک الخواص مرام احسان تمام از بیشتر خشم سلطان بازپس آورد و بر تخت سلطنت جلوس فرمود

نماند مدت ترک سه شش ماه بحر آورده سوال سپاهان و خانیم فراوان گرفته شاه ملک خذول خوست که بصاحبغ بنین پیوندد تا بدو معاونت او از سلجوقیان انتقام کشد آلارسلان چون از اعمال خویش گرفتار شد چاره جز آن ندید که بسپاهان رود و بعد ازین فتح سبین طغرل بیگ بسپاهان رفت الناجا بحرجان توجه نموده آن ولایت در حیطه تسخیر آورد و از جرجان لشکری بری کشید مخالفان را خوار و مقهور شده ندرد کمتر از یک سال مجموع بلاد عراق مستقل گشت و در سنت و اربعین و اربعمائة طغرل بیگ بعد از آنکه مهمات ملک را بانجام رسانید و بغداد را مرکز دولت خود ساخت عزم رفت و مظفر و منصور باز آمد و هم در این سال خواست که ری را بالکلیه از دست ملاحده خلاص گرداند و بتصرف خود در آورد و ملاحده را از آن دیار بیرون کند و بعد از آن بجانب آذربایجان و ارمینیه و گرجستان و ولایت ابخاز و لان و شروان و دربند و غیرها از ولایات دیگر که بر بحر خزر و ولایت طبرستان و دیلم و گیلان و آن حدود است بتصرف آرد و بر تمامی آن ولایات مستولی گردد و در آن اوان خبر شنید که ملک رحیم دیلمی از برادر خود ابو کالیجار گرشاسپ منهزم شده بجانب اصفهان رفته و بر آن ولایت مستولی گشته و در خلال این احوال خلیفه بغداد مکتوبی بملک رحیم دیلمی فرستاد مضمون آنکه بسپاسیری برخاسته بر ضد طغرل بیگ بشورش و مخالفت پایکوبد شده و بمعاونت ابو کالیجار گرشاسپ و بایشان در ساخته متوقع آنکه بمرتبع کار با شد در فتنه و فساد او کند و بسپاسیری این خبر شنیده و ترک مرافقت ملک رحیم کرده بیش نوشروان رفت و ملک رحیم دیلمی که بسپاسیری سابق بحث و داد او شهرت یافته بود رفت ملک رحیم بغداد آمده مقارن این حال الپ ارسلان طغرل بیگ سیده کمال اخلاص و مودت و اتحاد خود را بر خلیفه رسانید طغرل بیگ باترک و تعجید بغداد را هما محترمتر و برادر خود را بسیار ایشان را مستظهر گردانیده و فراخور هر کس تحف و هدایا فرستاده نائب خلیفه که او را رئیس الرؤسا میگفتند سخنوست که طغرل بیگ بغداد آید تا دولت تصرف ملوک و با لجمله تخصیص ملک رحیم از آن ملکت تا گرد و لاجرم خلیفه را بران داشت که آلپ طغرل بیگ کتبه بارسال نموده او را طلب داشت و چون طغرل بیگ بهمدان رسید رئیس الرؤسا با جمیع از فقهاء و اعیان بشهر بیرون آمده بشکرانه بود و فرت ملک رحیم بغداد آمده مقارن این حال الپ طغرل بیگ سیده کمال اخلاص و مودت و اتحاد خود را بر خلیفه رسانید طغرل بیگ باترک و تعجید بغداد را هما محترمتر و برادر خود را بسیار ایشان را مستظهر گردانیده و فراخور هر کس تحف و هدایا فرستاده نائب خلیفه که او را رئیس الرؤسا میگفتند سخنوست که طغرل بیگ بغداد آید تا دولت تصرف ملوک و با لجمله تخصیص ملک رحیم از آن ملکت تا گرد و لاجرم خلیفه را بران داشت که آلپ طغرل بیگ کتبه بارسال نموده او را طلب داشت و چون طغرل بیگ بهمدان رسید رئیس الرؤسا با جمیع از فقهاء و اعیان بشهر بیرون آمده بشکرانه بود و فرت ملک رحیم بغداد آمده مقارن این حال الپ طغرل بیگ سیده کمال اخلاص و مودت و اتحاد خود را بر خلیفه رسانید طغرل بیگ باترک و تعجید بغداد را هما محترمتر و برادر خود را بسیار ایشان را مستظهر گردانیده و فراخور هر کس تحف و هدایا فرستاده نائب خلیفه که او را رئیس الرؤسا میگفتند سخنوست که طغرل بیگ بغداد آید تا دولت تصرف ملوک و با لجمله تخصیص ملک رحیم از آن ملکت تا گرد و لاجرم خلیفه را بران داشت که آلپ طغرل بیگ کتبه بارسال نموده او را طلب داشت و چون طغرل بیگ بهمدان رسید رئیس الرؤسا با جمیع از فقهاء و اعیان بشهر بیرون

در میان آمده در رمضان سبع و اربعین و اربعمائة طغرل بیگ بغداد رسیده و بلده را بتصرف در آورد و بساط سلطنت و خلافت را بر وجه احسن ترتیب داد و در شوال سنه ثمان و اربعین و اربعمائة طغرل بیگ ملک رحیم دیلمی را در میان آمده در رمضان سبع و اربعین و اربعمائة طغرل بیگ بغداد رسیده و بلده را بتصرف در آورد و بساط سلطنت و خلافت را بر وجه احسن ترتیب داد و در شوال سنه ثمان و اربعین و اربعمائة طغرل بیگ ملک رحیم دیلمی را

گرفته اموال او را تصرف نمود و چنانچه سابقا مذکور شد ملک رحیم در بغداد شش ماه بود و بعد از یک سال و بعضی ماه دیگر بار دیگر بعزم و هوای خطبه بنام طغرل بیگ خواند و در سنه خمسین و اربعمائة بنیال کمیدار و ماوری طغرل بیگ بود با او مخالفت کرده از عراق متوجه همدان شد تا خراسان را از کاکویان بازستاند و متصرف گردد با الفروره طغرل بیگ هم بسپاسیری او که با خلیفه معاودت نموده بود رفت و بسپاسیری فرصت یافته از حد بگذشت از حد بگذشت و چون این خبر بطغرل بیگ رسید عزیمت دفع او مصمم گردانید و بسپاسیری فرصت یافته از حد بگذشت از حد بگذشت و چون این خبر بطغرل بیگ رسید عزیمت دفع او مصمم گردانید و بسپاسیری فرصت یافته از حد بگذشت از حد بگذشت و چون این خبر بطغرل بیگ رسید عزیمت دفع او مصمم گردانید

و جامع منصور بن جعفر عضد بنام المستظهر بالله عباسی خواند و بسپاسیری القائم بامر الله عباسی اگرفته و رحمه الله بحبس گردانید و حمامه بغداد حسن صمیم القلب بسپاسیری را الطاعت نموده و بجهت تعصبه که در مذهب داشتند و اهل سنت و جماعت بسبب ایذائی که از ترکمانان سلجوقی رسیده بود با ایشان یکدل و یکزبان گشته بسپاسیری را از بغداد بیرون کردند و بسپاسیری را از بغداد بیرون کردند و بسپاسیری را از بغداد بیرون کردند و بسپاسیری را از بغداد بیرون کردند

مسلطان طغرل بر بغداد احوال طغرل چنان بود که چون قریب بهمدان رسید شنید که لشکر بسپاسیری دخل رایت او بخلاف بسیار جمع شده اند بنابر ضرورت خود را بکناری کشیده و از خوف آن لشکر در وقع آن فتنه مدت دو سال توقف نمود و در آن اثنا خبر بطغرل بیگ رسید که برادرش الپ ارسلان بجای او بر سریر حکومت تکیه زده و بر ممالک خراسان مستولی گشته و بعضی از امرا و اعیان دولت را بقتل رسانیده و بسپاسیری او قیام نموده اند و بسپاسیری او قیام نموده اند و بسپاسیری او قیام نموده اند و بسپاسیری او قیام نموده اند

بالشکری آراسته از خراسان بجانب عراق روان شده و در نواحی ری با او بسپاسیری و بالفعل یکدیگر متوجه همدان گشته با ابراهیم محاربه کرده او را بسپاسیری منهزم گردانیدند و لشکریان الپ ارسلان بسپاسیری او قیام نموده اند و بسپاسیری او قیام نموده اند و بسپاسیری او قیام نموده اند و بسپاسیری او قیام نموده اند

بزه کمان متقل گشت و بسپاسیری ابراهیم طغرل بیگ بار دیگر متوجه عراق عرب گشته بکی همت بران مقصور گردانید مذکر القائم بامر الله مسند خلافت نشسته بود بسپاسیری او قیام نموده اند و بسپاسیری او قیام نموده اند و بسپاسیری او قیام نموده اند و بسپاسیری او قیام نموده اند

ابن بدران استاده بسپاسیری او قیام نموده اند و بسپاسیری او قیام نموده اند و بسپاسیری او قیام نموده اند و بسپاسیری او قیام نموده اند

دار السلام بغداد نمود و چون آن خبر بطغرل بیگ رسید عزیمت دفع او مصمم گردانید و بسپاسیری او قیام نموده اند و بسپاسیری او قیام نموده اند و بسپاسیری او قیام نموده اند و بسپاسیری او قیام نموده اند

عبد الملک کندری را با لشکر ارمنی بجنگ او فرستاد و بسپاسیری او قیام نموده اند و بسپاسیری او قیام نموده اند و بسپاسیری او قیام نموده اند و بسپاسیری او قیام نموده اند

آورده و بعد از اتفاقات متوجه بغداد السلام شدند و در سنه احدی و خمسین و اربعمائة طغرل بیگ با لشکر فراوان متوجه بغداد شد و بسپاسیری او قیام نموده اند و بسپاسیری او قیام نموده اند و بسپاسیری او قیام نموده اند و بسپاسیری او قیام نموده اند

که رکاب یار کان الدوله طغرل بیگ سوار شده و بنیت خلافت دفعه تقصیر خویش معروض داشت اگر توفیق یابد بشرف ملازمت مشرف گردد و بسپاسیری او قیام نموده اند و بسپاسیری او قیام نموده اند و بسپاسیری او قیام نموده اند و بسپاسیری او قیام نموده اند

بیرون آمده اظهار سرور و شادی کرد و خلیفه بمعاودت طغرل بیگ نوبت دیگر بر مسند سلطنت و حکومت متمکن گشت و در سنه ثلاث و خمسین طغرل بیگ بکی از امرای بزرگ خلافت را بخطبه خلیفه و بسپاسیری او قیام نموده اند و بسپاسیری او قیام نموده اند و بسپاسیری او قیام نموده اند و بسپاسیری او قیام نموده اند

عبد الملک کندری فیاد توسط کرده بحسن تدبیر او قائم مقام او شد و چون عبد الملک بگاه او برین تقدیر گذشت طغرل بیگ او را بدرجه وزارت رسانید و بسپاسیری او قیام نموده اند و بسپاسیری او قیام نموده اند و بسپاسیری او قیام نموده اند و بسپاسیری او قیام نموده اند

رفض شهرت گرفته بود و خلیفه بنابر آنکه او را سنی صحیح العقیده میدانست بسپاسیری او قیام نموده اند و بسپاسیری او قیام نموده اند و بسپاسیری او قیام نموده اند و بسپاسیری او قیام نموده اند

ابن چغربیگ بن میکائیل بن سلجوق بسپاسیری او قیام نموده اند و بسپاسیری او قیام نموده اند و بسپاسیری او قیام نموده اند و بسپاسیری او قیام نموده اند

بابت شاهی بجهت او در بلده جهانشهر مشهور مذکور و مرقوم است و بسپاسیری او قیام نموده اند و بسپاسیری او قیام نموده اند و بسپاسیری او قیام نموده اند و بسپاسیری او قیام نموده اند

نشست الیزن فرس و بهادران تک بسپاسیری او قیام نموده اند و بسپاسیری او قیام نموده اند و بسپاسیری او قیام نموده اند و بسپاسیری او قیام نموده اند

گردید محبوس گردانید و چون خواجه نظام الملک از کمال کیاست دور بینی عبید الملک خائف و مستشعر بود دسی در قتل او مبذول داشت و چون فرصت کشتن عبید الملک حاصل نکرد بدین الیسان پیغام فرستاد که ای پادشاه زمان که فلاک گفت که حساب دانی گفت که حساب دانم شما حاصل شده غنیمت طفل بیگانه حکومت دنیا بدان داده بسبب حکم تو شهادت یافته در حیات عقبی نصیب سرآمد و باز بر بزرگی که به بدست نرسته قاصر و جاهلی و دی دانسته باشد که هر چه در بارهٔ من اندیشه دی در بارهٔ سلطان و مقتدای خویش مشاهده کنی آخر الامر آنچه بر زبان عبید الملک گذشته بوقوع انجامید الغصه چون الب ارسلان بر مسند فرمانروائی تکیه کرد و اتفاق مراسم سلطنت مطاوعت بجای آورده که خدمت و لوازمات دیرینه از کما حقه بجای آورد و چون قلعه دار حصار سوم که بر محیط دره و تخیر در آورد و دختر خان ترکستان را بحبالهٔ خویش سلطان ملک شاه بخواهت و عفیفه موده و دران سعودان محمود را بلاد دیگر خود ارسلان شاه در ملک از دوج گشیده بسرسته محابل او بوجود علما و فضلا شغول بودی و در حضرت و سخن از عزمات سید و معلات اسکندر بسیار گفتی و از جمله قضایا یاکه گویند دران سلطنت او سے نمود گفتار بادشاه روم بود که کیفیت واقع آنکه در ایامی که سلطان الب ارسلان عزیمت عراق عرب کرده بقلعه فوزی رسید نهان معروض داشتند که پادشاه روم لشکری عظیم از نوع روس سرسانیان یونانیان بیرحم کشیده است و قریب سی صد هزار شمشیرزن نیزه گزار که اسامی ایشان در دفتر عرض ثبت شده همراه دارد و بلاد راقه و هاقه و ظل ایشان او چندان مجموع گشته اند که محاسب بیم از تعداد آن جماعت بحجز و قصور اعتراف مینماید و قیصر روم تبعه او و خلاصه مرتبه اسلم ایشان است و بعد از ان تا مسافت قریب پنج موضع توقف ننماید و مصاحت سوخته و نابود نگشته احدے از متقدمان ملت سلام زنده نگذارند و چون صورت حادثه بسمع شقیق الب ارسلان گشت متوجه جهاد و قلع و قمع اهل شرک و الحاد گشته و فرمود تا نظام الملک طوسی گفت که اجمال و اثقال را بر عیسی که سلطنت پادشاه سریر کرسی میسان دارم که احدے دین و دستے در کنار نزنم نظام الملک رحمة الله جواب داد که چون بر من مرت انعام سلطان را بارهٔ بنده که معتمد و دستور بوده مفاوضت کاب عالی را کار مهم و جوه از خدمت رکاب تخت ایالت و تخت ایالت از خدمت عتبهٔ عالی نخواهم برد سلطان فرمود که اختیار عنان با القاب فاخرهٔ خاقانی و القاب ملک معظم و بر کتاب تعیین و دعا و ثنا و ک کیسه نا فلاطون رسم ارسلان شاه و ملک و در چون این فصل از سلطان شنیده گشت قبول بر دیده نهاده و موجب فرمود سلطان باده هزار مرد کار طلاهم نگاه هایونش بود نماز تبریز بیجانب قیصر روان شود چون با اسم قرا ملوی پیشش فرستاده ایشان یکی از مخالفان را گرفته نزد سلطان آورد و بحکم سلطان آن معین را بی توقف قتل رسانیدند و فرستادهٔ دوم را بقتل رسانیدند و از اطراف و جوانب لشکر بسیار جمع شده و از ان جمله صف درخدمت او بپای ایستاده اند داد ساقه جهانگیری بمجلس ی نظر دوبایه عمومیه بر دست نهاده اند علیکم یا عباد الله علیه الصلوة و السلام و صف بصف لا موت میکشند و در تبریز هم از اوباش و صاف ماسوت سالفه منیاشند و چون از علماء لشکر نزدیک سر براه بیسته بقرات بجمل از بدشغول اند و طائفهٔ ربا مین پرتو تمام مروج خواهیے انداز ند و دو هزار نفر در لشکر او به تیر و شمل ان جمله قطع انجار و فتح قلعه صعبا جهاد آماده اند و به هزار دیگر با قاره و با نقاره از ابر از تخریب میکنند و سلطان از استماع این خبر هیچ پروا نکرده و بسیاری از لشکر بتعجیل تمام بر سر او رفته و او را بقلعهٔ ارجیش محاصره کرده

بدایرهٔ لفظ انتهار سید باوی که از آتش و فوج قشان میداد بر مسلمانان زمین گرفت و بنا بر آنکه لشکر اسلام راه آب گرفته بجماعت فسقه فجره و از تصرف ایشان مانع میشد حرارت عطش بر ایشان غلبه و ذلیل استیلا یافت و سلطان بر این معنی اطلاع یافته از سر دود آمد و دست از سر کشته منطقه از میان بگشاد و سر بر خاک استکانت نهاد و گفت الهی رب الارباب ای مسبب الاسباب این بنده گنه کار را بجزای اشی که دارد مؤاخذه مکن و نظر رحمت و عنایت از این عبد ضعیف مذنب مگسل و هنوز سلطان این باد سموم را که متوجه او و سپاه او شده بجانب لشکر ضعیف گردان و سلطان سنجاقی دور دراز کرده و معاف لشکر مسلمانان گردانید فی الحال اثر اجابت ظاهر گشت و آن آتش و تیز و سموم بسوی لشکر دشمنان دین روی آورده سلطان از توفیق استظهار یافته بر باگی تند فرا سوار شده همچو دلاوران از نیزه و شمشیر از نیزه و پیکار در میدان جنگ بسی نجالت افتاده آتش حرب بالا گرفت اعدای دین همه ای مدد کاران دین را دیدند که چون کوه وقار با ثبات بودند در مقام انتقام باز نیزه و ساه قیام نمودند و از سر جانی نقد دوران که بتاختی دیگر ان بود بنی تاخت فقه پرستی و تیز نیزه و بسازی انداخت دین شناسی از ممالک سلطان که او را تمکین سیاست اعدای خود آمده و دین را بوسه او دو معروض داشت که صواب چنان مینماید که سلطان بر اهل اسلام ترحم فرماید و بنفس نفیس خویش که عوض او دست توجه او حرب نگردد و ذوات شریف خود را در معرض هلاکت نیفکند و خطر احوال و سلامت بر خطر احتیاط جنگ نگردانند گفت بعد از ظفر بر ایشان قیام میداد گر خود را بدو دراندیخته روی نمود و عاقبت الامر چون ستیزه و فراغ بال او فواه حال مسلمانان بدست جمعیت و غایت قوی شنایع سلطان ایشان این کلمات بزبان او دیگیرین را بر مجاربه اغوا و تحریض فرموده و خود نیز حملات متواتر کرد و صفوف لشکر روم همچو آبله راه انهزام پیش گرفتند و حامیان حوزهٔ دین شمشیر کین از نیام برآورده همچی که بقصد جمعی عنصر را بقتل آورده بودند بشکام مرور آفتاب از ان معرکه انتصار یافته رایات ظفر شعار بر افراختند و بر کنار لشکر گاه خود فرود آمدند و بشکرانه این موهبت آفتاب آسا سر بر خاک نیاز نهاده و سلطان طالقان را خاص گردانیده بود تکاشی قصبه فرستاده خود بر سر راه تکاشی و کوه آیین قصبه ای تعاقب نموده بود که از اخلاق ان کوه لازم او بود و بنا شناخته رحمی بر دو نگذاشت و خواست تا قوم سید را بر باد دهد و قصبه جان فشان را که در کوه آیین است خراب گرداند و قصبه مذکور را بآتش بسوزاند سید باوی

الحب رسلان ترجمه غالب آمد و چون از خراسان و دیار عجم فارغ شد و استخلاص بلاد و اقطار بقلعه و قمع دشمنان و اعادی آن ولایت را که مقدم الجیش احمد یسالق بود مطاوعت سلطان ملک شاه کرده و لیعهد بود حسب فرمود و بعد ازان بر تواقعات برادران ملک ابو علی حسن بن اسحق اندیشه روز بروز و از زیاده تعظیم و تکریم او بیکانه تا بلقب اتابک و الماخوذ الجهاد که در زمان استیلای این القاب تعلق بامرای سپاه داشت ملقب گردانیدند و چون سلطان از مهمّ خراسان باز گشت بنگاه مراجعت نموده رسل و رسائل ملوک اطراف متواتر و متعاقب بپایه سریر سلطنت میرسید و هر فرد پیغام بیکی که مشتمل بر تواضع حسن و فاو آنکه میثاق بود و بعرض رسانیده جزیهٔ آنها بخزانه نظام الملک حوالت رفت و چون الجیان سلاطین آفاق خدمت انصراف یافتند سلطان عثمان عمّ عمیت یکبار به اصفهان منعطف گردانید و بعد از دو روز بلاد کرمان و قادر و دیار و ارش و الی آن دیار بود روان شد و چون بنواحی برده سیر الجبی ملک قادر در آمده عزمه و دشت که مشارالیه در مقام وفاق و متابعت ست و اصلا شایبهٔ مخالفت در خاطر ندارد و دیگر بکه بنسبت ولایت کرمان با ملک سلطان بچون بنسبت شحنه ایست بلطان گاه که بحسب احسان آن حضرت در ترجیح آمده صدشل این خطه را بملوکی می بخشند و من برادر که بحقیقت یکی از بندگان سلطان را نهایت بیست آن حضرت نمیتوانم که بخویشتن آیم اگر غنان عزیمت بجانب دیگر منعطف گرداند و دین ملک را بامن بنده ارزانی دارد تخت و دیار را بستم فرزند زندهٔ العین خصم در اطراف رکاب عالی سلطان سازم السلام سلطان چون معاذیر و معاذیر را رسول برادر شنید او را بعواطف و مراحم پادشاهانه مطمئن و خوشدل ساخت و گفت باین مکالمات راضی شدیم بهدیه و پیشکش و منی ایم و مقصود از توجه بجانب تجربه و امتحان آن برادر بود اکنون باید که او بسخن جهال و اهل ضلالت عمل نکند و براه وفا و متابعت ثابت قدم باشد تا ثمرهٔ آن در دنیا و عقبی بر روزگار فرخنده او ظاهر و آشکارا گردد و دیگر بار که ایلچی را مستصحب گردانیده خود بجانب بیابان اشترد و چون حادثه قطع کردن خوزستان را پیش دیدگان نهاده آهنگ عطف نمود سلطان لشکریان را تجهیز و تکفار فرمود و امرای اعیان دولت و اقطاعات و مقطعان مکاتبه پیش خواجه نظام الملک فرستاده خواجه جان حکایت را مسطور گردانیده سلطان را جواب صواب میداد که همیشه اعتماد من بعنایت الله باب بود بتوفیق الهام آیه بدرگاه کریمه عزت الهی باشد زمه و بت ارض و انقطاع غیث باکی نباشد سلطان این سخنان بر زبان مبارک آورد و جوشن و اسپ و سلاح رزم پوشید و چون علم سلطانی بر افراشته شد لشکر بی منتهی و بی قیاس از هر طرف مانند سیل روان و مانند سیاه دیوان بر گرد او جمع آمدند

بود و بیگانگی مهمل باید که خاطر جمع دارد که رایات نصرت آیات متوجه خوارزم و آنچه هست آنقشت و جانوج و بعضی دیگر از اعادی گوشمالی یابند و الحق خوشدل بازگشتند این خبر فرخ فرجام را بالفنغور شاه سلطان خوارزم شاه محرم سنه ثمان و ثمانین و خمسمائة رسانیدند و بعد از چند روز سلطان ملک شاه را با خواجه نظام الملک بلاد خوارستان و طالقان را عیال و اموال و ذخایر گذاشته بنفس شریف و جمعی از ابطال رجال متوجه گوشمالی شده خواجه از عقب سلطان شتافته التماس نمود که ملازم رکاب عالی باشد و ملتمس او بمنزل افتاده روی در بیابان نهادند در این میانه قراولان سلطان را دیده بمرکب آمدند و چون در لشکرگاه آمدند معلوم شد که جاسوسیست که خود را در طرقه هلاک انداخته لاجرم او را مضبوط ساخته نزد سلطان آوردند و او را جاسوس اندرکب تن جدا کنند جاسوس گفت اگر از سطوت سلطان این باشد چرا چون شحنه تاشکر این مقدار جانوج رسانم و سلطان چون جلوس بر تخت فرماید آنگه که بر جانوج شبخون برد و از جانوج اخبار و احوالات آنگه چران بود ملازم رکاب عالی سلطان گردد جانوج پدر دی را گشته بود سلطان را دیدی عده فرمود که اگر چه جانوج طفر با بر تمام خون پدر او تور شرش از زمین بر دارم و چون الی وصول لشکر بصورت جانوج جوان قبیل نموده توجه آنحضرت شبنی نزدیک بخرگاه قاتل پدر رسید با عمل صورت خویش مذکور کرد که ای جانوج کسی که مرکب خون پدرم را از تو طلب دارد و جانوج منهزم آواز درین انداخته بر تقتل جوان آمدند قلان جانوج با سی هزار سوار که از اطراف و الایات فراهم آورده بود دست خبر برگشت و سلطان الب ارغو فرموده با سی سوار بکنار رودی جانوج رسید و بر ایلچی جانوج نهم گشته درین میان لشکر ظفر پیکر رسیده فتح آمدار از نیام کشیده قتلغ با فراکرده بعد از ان فتح سلطان الب ارغو فرستاده تفقدات و تفقدات مقدم رسول را باغزاز و اکرام تلقی نموده در رقام اطاعت و استابت مقضع و خشوع آنچه در جوان سول خوش شنود باز گشته صورت حال را بعرض سلطان رسانید سلطان از سر جریده قیقه شت و رگذشت بهت تعرض از ولایت او کوتاه کرد و عنان عزیمت بجانب خوارزم منعطف ساخته ملک اسپهبد خوارستان با امراء اعیان رسم استقبال بجای آورد و بدو بوولت پابوس مستسعد گشت سلطان بخوارزم در آمد و بعد از چند روز ملک شهریار سپهبد العواطف با دشاه مازندران و عراق خسرو مانه جمع و رسم افراز ساخته بابلسان علم داد و از جمله چیزها که با و بخشیده شهریار سپهبد بود و بخانه او هزار گوسفند و اجانبی فرستادن گسیل فرموده منشا الیه طیب اللسان باز گشت و سلطان روی آوان آشتاد و بشتاد بر دو سه اغریت بچند فرسود و الی آنجا از توجیه رایات نصرت آیات بغیر یافته عظیم اندیشناک شده و بعد از تقدیم مشورت و الرکه خود را از راه شفاعت مفراعت باتحف گرانمایه و هدایا و اکرامیه و اموال بسیار و ثیاب سلمه و حمول مسومه و قند بلغاری و غلمان تتاری باد و شهر پاره جهان فرستاده و آن ضعیفه پایه بر سریر سلطنت سپهبدی بر سپهبد سم تخشع و تشفع بجای آورده و با دشاه جهان بخش کیتی ستان شفاعت او را قبول فرموده ملکت را بپسر شاه انی و دشت و اجر جون عبور نموده حکومت خوارزم را لقه العین ترکش سلطان شاه مفوض گردانیده چون مکات سپهبد بر قوالقات برخزا بهاران یاد انداخته همه را بحال عمارت باز آورد و در آن موضع مسجدی جامع عظیم بنیاد نهاد و از انجا روان شده بعد از قطع منازل متفاوت در منتهم جاوی آلاتر سه ندکوره بر و رسیده رسول و رسائل از جانبین و اطراف سن غیر متلاقی متواتر و متعاقب شده و اجمالا علی رسول حاکم خوزستان و دیگر ایلچی خاندان بلاد تورانی از میان ابعد از عرض تسلیمات لائق بمجالست و تشریف تشریع و سرافراز گشتند و بعد از اجازه انصراف بالجمله سلطان بشرط زیارت والد خود قیام نموده عازم اهواز شد و بعد از علی منزل آبادی بازنوا رسیده بر طراف شهر مقدم امام علی موسی الرضا علیه التحیة والثنا اقدام نمود و انجا بجانب آب کارکان شتافت و در ان موضع نزه و مکان طیب لذیذ نموده فرمان بزول داد و چون از قاعت باز آمده در میان با طراف ولایت فرستاد و احضار لشکر فرمان داد و چون فلائق در ظل رایت فتح آیت مجتمع گشتند فرمود تا سر ایرده بکشند و مجلس بزم بیارایند و جوانان خواجه تخت منصوب ساختند سلطان ملکشاه رابعه بعد از ان امر کرد و چون حکم واجب الاذعان بدیگر اشراف اعیان تجویز و تائید یافت بمکان ملکشاه بسعادت نزدیک آمده بگونه هوش و دیرامد نصایح و مواعظ گرد انیده بر کس را بقدر مرتبه او نوازش و بخشش فرمان شامل ساخت و بعد از فراغ از ین مهم در نصف شعبان سنه ثمان و ثمانین و خمسمائة عزیمت نیشابور فرمود و ان سر زمین بساط عدل و احسان گسترانیده و در جلال این حال الملوک گردن آفاق شل حسود و دیار بدیه حاکم دیار بکر روی طاعت فرمان فرمانبرداری بحرین و غیرهم که تعداد اسامی ایشان طول دارد سوی نیشابور نهاده بر درگاه فلک اشتباه مجتمع گشتند چون ماه رمضان در آمد شب ملوک جهان خلیفه و دوان سریر سلطنت سلطان جافر مرشد نهاد و چون هلال شوال روی نمود سلطان صفه بار تخت نشسته هزار و دویست هزار اصناف و الایات و ارباب حکم و فرمان پیش او ایستاده آنگاه بعظمت بیچه تمام سر عقد رفته ماسر عید گذارده و از انجا بسر سلطنت فرموده دست احسان کرم بکشاده و بحکومت ممالک محروسه خاص و عام را نخوت ارکان سپاه و حشم گردانیده اگر خامه شکیبا کلمه تحریر جمیع حالات و غزوات سلطان الب ارسلان پردازد و حسب ثلاث تعلل گیرد و لاجرم تحریر تحقیق بر لقیه قضا با آن سلطان سپهبد شهید تحریر گیرد شهادت او تمام نیابد ذکر شهادت کار سلطان الب ارسلان در تاریخ آل سلجوق مسطور است که سلطان او اخر ایام دولت خویش بمجارجه حاکم ماوراء النهر رفته چون از جیحون بگذشت طائفه از غلامان او بقلعه که بر کنار آب دشمنجون بر زمندکوه تک قلعه را که یوسف نام داشت سیر کرده با رجوی همایون آورده سلطان جغفر را در آن تمر فرمان داده استکشاف احوال فرستاد و یوسف بکمال وحشت و سیرت کلمات پریشان از آن کرد و سلطان این معنی بفطنت دریافته و او را در مجلس بسیاست رسانید و یوسف بدست آویز جان کرد ساعتی بس عزیز نفیس ست شمست کاروی بساق نموده کشید و بقصد سلطان رشته و هر خنجر ستادگان گاه ملازمان رکاب خود ستند که یوسف را گرفته بگرد اجل سپارند سلطان از فع آمده و دشمن را حقیر الکاشت و چون تیر دوی بسیتو بر بدف طلب آید و هر گز خطا نشده و بود و حواشیان بدیه را در ابست خود هلاک سانده و بنابرین تیری از کمان او خطا نکرده و دشمن هلاک و دین از فتنه اتفاق خلاصه یوسف فرصت یافته پیش تخت رسیده ذراع عزیز سر سلطنت را بدر خنجر شهادت رسانید بیت آن سر سعادت که تو دیدی خرا شید + دران نیل حرکت که شنیدی سر اشید + خاص و عام از حرکت یوسف چون یعقوب کرد حزین و محزون و همنشین قبحت و محزن شدند دران حالت دو هزار غلام که بر سته در خدمت سلطان بودند پیش گرفته بسر پای ایستاده و بودند چون این حادثه بیت چنین هولناک رسید داد

هر یک بگوشه گریخته چون قصاص نیافت یوسف کوتوال بگمان سیده گامی چند گذارده ازان مملکت جان بیرون برد تا گاه جامع نیشابوری کرانش که مقرر فرمان سلطان شهید بود از عقب رسیده بمجمع کبول سراد اصفهان گرفت که منعرش پرسیان شیخ ناصبان علام علوم تواریخ آورده اند که دران ایام که سلطان ملک شاه در بغداد بود یکی از غلامان خلیفه پسر جامع فراش بالقبل آورده بناه بدار الخلافه برد جامع چون از انتقام عاجز گشت بسم داد فوادیان عثمان ملک شاه را گرفته فغان برآورد که حق خدمتگاران قدیم را فراموش مکن با کشنده پسران جان کن که من با قاتل پدر نوکردم و سلطان ملک شاه بفرزند صاحب فرستاد تا غلام مجرم را زخم خلیفه بیرون آرد و چون این خبر بخلیفه رسید جامع را طلب داشت گفت که بیت بکین چنین مرده نباید گریست * سزد گر کنان را فشاید بریست * واز وی التماس نمود که دو هزار دینار بستاند و آبروی خلافت نگاه دارد جامع از علو همت و کمال غیرت سخن خلیفه را رد کرده زر قبول نکرد بمقتضی شریعت غرا که حکم

دلکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب کشاده گشت و پسر خود را بقتل آورد و گویند الب ارسلان در شب جمعه ثانی محرم سنه احدی عشر و خمسمائة بمقابله متولد شد و در سنه خمس و ستین و خمسمائة بشهادت یافت مدت حکومتش به نیابت و استقلال دوازده سال بود و دو سال دیگر بی نائب مناب خویش بامرغل بیگ و داود بیگ پسران چغربیگ بسر برد و بعد از آن ملکشاه که گردن دست و زبان بود بمقام حکمرانی و شهریاری کامیاب بود از سلاطین دیگر بیزید توفیق کردگار یاور و دست بخت آبدار آشنا باشرب مذهب مملکت را از خاشاک ملحدان و عصیان جانی گزارنده در اطراف بلاد محور و بجمارت بقاع خیر و ابواب بر و زمان و محل حال آنکه بعد از رفوت پدر بسی خواجه نظام الملک طوسی سر بر سریر ایالت تمکن گشته بیت هر دیر و شاعر نیشی که او طوسی بود * چون نظام الملک غزالی و فردوسی بود و بعد از سلطان ملکشاه دریادت دولت از اقلیم خراسان بالشکر بسیار متوجه عراق شد و عنقریب چغربیگ با سپاه گران که عدد ایشان از نگارخانه خیال نمیگذرد بیت همچو پیلان و شیوست و تیر نگاشت * همچو شیران شکاری و ویو بندد تیغ کذار * از دار الملک کرمان بیرون آمده بنواحی دور حدود کرخ فیروزان رسیدند اتفاق ملاقات دست داده و شبکه باز نیرنگ زنان در میدان جدال صیف قتال آماده کاران مخالف را در دست گرفتند و جان متین را هدف تیر بلا ساخته لحظه آرام نگرفتند و عاقبت قادر و پیروز پنجه آتشین پیکر بر سر هم جنگ گشت مراد عیان ملک چون دشمن جانان بر سر است ایستاد بلک سایه بدار اخراج نظام الملک تیز از بلاد و فرسخ ها گفتند که اگر سلطان را مزید اطاعات و تضاعف انعامات ما را مهمال و اغفال نماید و او را بخود آن طالفه الکسیل داده و مرکوز خاطر شما نشود شب بعرض سلطان رسانید چاره باید دید سلطان بر مضمون امر واقف شده در همان شب قادر و مسموم گشت بامداد که امرا بمقتضای دور خواجه نظام الملک نفقه خواجه و فرزندان و دیگر متعلقان او فراق عرضه داشتند که چون بود بر ایشان مکمیده مرده شد محزون و پریشان طاربو دیان سبب عرض سخن شما خاطر واقع شد معتمد و فرمانبرده بودیم و شیفته بندگی زمان با هیچ نگفتند در مدت سلطنت سلطان ملکشاه برادرش عصیان نمود و بتحریک شورش و سلطان بعد از بحاره و بدست اورد و قبل کشیده و در سنه اربعین و خمسمائة عزیمت سمرقند نموده سلیمان خان را حصار داده و بعد از چند روز خان را دستگیر کرده بیاده و پیش خویش بیاورد و سلطان فاکر بموسید و سلطان از سرخون او در گذشت و بقیدش باصفهان فرستاد شهور است که در وقتیکه راجعت از دار الظفر نظام الملک رحمة الله علیه اجرت للاحان حیحون را بر آل الملک شام نوشته للاحان استعانه به بارگاه گردون اشتباه ملک شاه برند سلطان از وزیر بسیار دلگیر شده بود و فرصت ملکت سلطان را نگزیدند یعنی بغایت بسیند به آمده خواجه فرمود تا برات عبرت ایشان را بزر نفقه خرید سلطان ملک شاه بر سریر صید و نوع و رعیتی تمام داشت چنانچه در ایام دولت خویش و دولت گرد ملکت برآورده از اطاکیه باد چندکه نهایت ملکت بایشان بود و قت در دیر شهر سنه ثلاث و ثلاثین و خمسمائة در موصل بر امارت مودود زمان دولت دیرینه

شمگیر خواندی بنابر آنکه پدر خوارزمشاهیان بود تعریف فرمود و قیم الدولة تتش را که اصل او از بندگان فاروق بود بکرمان فرستاد و بدفع او مأمور گردانید و تتش با لشکر و شاهزاده بسیار متوجه کرمان شد و ارتق را بهمدان گذاشته روان گردید و کرمان را بفارس ضمیمه نمود و همچنین سایر ولایات را بقلمرو خود درآورد و بعد از آن بر سر ارتق رفته او را بقتل رسانید و چون سلطان ملکشاه بعیش و شکار و تمام مشغول بود و مملکت هیچ نگاهبانی نداشت تتش بآسانی بر ایران و توران دست یافت و سر بشکار کیی اکتفا نکرد بر دارائی دعوی نمود و بر آن انعام عظیم کرد و همچنین در سنه ثلث و ثمانین و اربعمائة از راه ری و قزوین بر اصفهان که متوجه دفع او شده بود تاخت و بعد از آن بر سر شهر سمنان رفت و آنجا را مسخر گردانید و لشکر سلطان ملکشاه را منهزم ساخت و بعد از آن بر سر شهر نسا و ابیورد رفت و آن ولایت را نیز بتصرف درآورد و از آنجا متوجه مرو شد و مدت یک سال در مرو بود و بعد از آن بر سر شهر سرخس رفت و آنجا را نیز مسخر گردانید و بعد از آن بر سر شهر نیشابور رفت و آنجا را نیز بتصرف درآورد و بعد از آن بر سر شهر بلخ رفت و آنجا را نیز مسخر گردانید و بعد از آن بر سر شهر ترمذ رفت و آنجا را نیز بتصرف درآورد و بعد از آن بر سر شهر بخارا رفت و آنجا را نیز مسخر گردانید و بعد از آن بر سر شهر سمرقند رفت و آنجا را نیز بتصرف درآورد و بعد از آن بر سر شهر خجند رفت و آنجا را نیز مسخر گردانید و بعد از آن بر سر شهر اسپیجاب رفت و آنجا را نیز بتصرف درآورد و بعد از آن بر سر شهر کاشغر رفت و آنجا را نیز مسخر گردانید و بعد از آن بر سر شهر بلاساغون رفت و آنجا را نیز بتصرف درآورد و بعد از آن بر سر شهر ختن رفت و آنجا را نیز مسخر گردانید و بعد از آن بر سر شهر خوتن رفت و آنجا را نیز بتصرف درآورد و بعد از آن بر سر شهر کوتن رفت و آنجا را نیز مسخر گردانید و بعد از آن بر سر شهر کاشغر رفت و آنجا را نیز بتصرف درآورد و بعد از آن بر سر شهر بلاساغون رفت و آنجا را نیز مسخر گردانید و بعد از آن بر سر شهر ختن رفت و آنجا را نیز بتصرف درآورد و بعد از آن بر سر شهر خوتن رفت و آنجا را نیز مسخر گردانید و بعد از آن بر سر شهر کوتن

رمضان سنه خمس وثمانین بدیار مرو رسید و امر ملکت و سعادت رایت تاج الملک تغیر پذیرفت و خود بشکار رفته در سوم شوال سال مذکور در شکارگاه مرو غفلت گشت و بضرب دشنه قصد کرد و چون بصدد قتل او رسید مرغی باو گشت و او را منتبه گردانید و او از آن مرغ یافته از تصرف همین ماه بجوار رحمت اکرم الراحمین پیوست و این واقعه بایذ بعد از هجده روز از قتل خواجه نظام الملک روی نمود و معنی گویدبیت

رفت و یک سر بفردوس برین ** سر بسر پر شاه بزا پای او فت و راه

و گر نه گر ذکا گهر بزدان را سلطان آشکار ** قهر بزدان چه بود جز ستم سلطانی

و سلطان در آخر ایام حیات خویش رقم عزول از ارباب مناصب دیوان کرده بنشستن باعمال اشتغال مینمود و خواجه نظام الملک تاج الملک ابو الغنائم کما بایست ترکمان خاتون بود و آن دو در این گفته شده بجای شرف الملک ابو سعید کاتب مجد الملک ابو القاسم نشانده و کمال الدوله ابو نصر بدر الدوله ابو المعالی تبدیل نموده و این تغیرات و تبدیلات بر سلطان مبارک نیامد و ابو المعالی نحاس در این باب بیتی چند گفته که آخر الامر بیت بیت گرانکمال و نظام و شرف تو بر شدی ** تاج بجد سعادت نگر چه بیش آمد و مدت سلطنت سلطان مذکور سی سال بود و زمان حیاتش سی و شش سال از دار الخلافه جلال الدوله معز الدین قسیم امیر المؤمنین لقب یافت تاریخ جلوای با و منسوب ست و عنری در تخلص باین کلمه خود را منتسب گردانیده چنین گفته

هزار سوار بیوسته بلازمت او قیام مینمود و در اقطاعات ایشان در ولایات پراگنده بودی تا بهر مملکت که بر سیدندی احتیاج خویش بی تکلف مدت میافتند و بهمه دار دولت سلجوقیان را سلطنت پذیرفته بود صورت نمی بست و میسر نمیشد و دشت و وزیری همچون نظام الملک کدخدای عالم نظیر و عدیل مدت دشت ذکر خواجه نظام الملک ابو علی حسن ابن علی ابن اسحق طوسی یکی از علماء دیوان بود و او را سلسله خاوتی که داشت و دل او بخرج او و فاکردی و خوان شش هزار من چنین قرة العینی پذیرفت ست خود را بر زبردست او تعصور گردانیده و در بازده سالگی قرآن یاد گرفت و بعد از آن آن فرزند رشید بگی اوقات شریف بحدیث او ستادان و موطئت بدرس کتب اشتغال نمود و فضائل معروف شیست و تحصیل علوم مشغول گشته و قصیده شافعی را هر شد نگاه روی بفقه نهاده با زمینه گان و ارباب قلم آمیخته و در آن فن مهارت تمام پیدا کرد و در سیدار حال چندگاهی با ایشان در بصره بکتابت اشتغال مینمود و چنین مروی ست که روزی بر سر کوی گذرش بر خواجه ابو نصری امام صنعانی حاصل آمده باو بگفت که ای حسن فرزند بر تو دهر یه آنستی بیشتری و چون این کلمه از پیشوای مذکور بشنید و در خاطر نشاند و ملول گشته بر گردید و بر سالت بخدمت عمید العراق بساط بوس جقریک سلجوقی حاصل کرد و همه احوال خویش معروض داشت چقریک سخن گفتن خواجه را پسندیده افتاده بود زیرا که ارباب دولت و ملوک پاک عقاد را میباشد که اقبال و زیادت دولت و بخت بیدار خود را بسبب فرستادن پیغام او دانند و بر این شخص که بابت بر سالت و پیغام او کرده باشد کرامتی فرمایند و او را بنوازند و چون خواجه نظام الملک بر اریکه وزارت تکیه زد و بر مسند عمید العراقی بنشست و بر سریر سلطنت و جهانداری پادشاه عادل و دولتخواه کامل آرامگاه گشت و بر سریر مملک

خالصاً لوجه الله نافرموده هرگز دران خیانت کرد حسابی بعید گذارد تا ثواب یابی و مال بقیامت بر خواجه در جواب فرمود که ای احمد اندیشه ران زان مال نیست که تو بروی بگذری بلکه آن مال نیست که تو بروی نگذری و بدین نیت خیر که نهادی این مسئله غایت بهجت و سعادت بر تو مترتب شد و بدان سبب بقای دولت و استکمال اقبال و اجلال روی بتو آورد و بعد از وفات تو ذکر خیر تو در میان اهل روزگار بماند و ثواب آن بر صفحات روزگار مسطور و مکتوب گردد و بدین سبب بود که خواجه نظام الملک را در دنیا و آخرت نیکنامی حاصل شد و بعد از وفات او ذکر خیر او

مطرز ساز و دو کرد مدینة الاسلام و حضرت امام سلام باشد دست عذر بچشم نیاز و انکسار بر آورده بدرگاه بی نیاز آورد و از عهده مسئولات خود بیرون آید و بعد از ادای مناسک حج و زیارت مرقد منور سید انام علیه الصلوة والسلام بلده طیبه و ارکان معظمه مشرفه مراجعت نما

بنشاسته که جافران در تعجب افتاده ذکر وزیری چنین که شرق و غرب عالم در بحث تعرف و فرمان او ست با نیقدر زبان که با و رسیده چنین قلق و فضطراب میکنید و آن اجناع بنان تسلیه و تسکین او نکشوده خواجه سر برآورد و فرمود که گر به سن بواسطه تلمت همسایان نیست و اگر صد هندوان سعرض تقیع افتد آن ندارد که آن سبب هیچ نوع پریشانی بخاطر راه بلبد اما دیدن حالت کثیر گذشت که بر حسب اینهمه رقت خدمت حاصل این قصه آنکه نوبتی از غزنین علی زرم خراسان شام و بلغیره از ریشه نیاز بیچ نداشتم چهار دینار قرض کردم و بآن هفت دینار بسیار خرم و بهان زبان آن بسیار گاه آخرت فرت و زین جهت بنایت اندوهگین شدم و حالا باد آمد که لقمان این پسیکه هفت دینار سرج قیمت داشت و آن را بانهمه حالات بسر نمی توانست گذاشت امروز که شنیدم که بالصد سرپیاده زی میکنار رفت خندید و گفت اللهم اقالنی و عثاینه سرکوکه و لغیره بسیاطین را نیافته آرکمال فرح و مسرت گریه بر سر مستول گشت بیت الحمد لخالق الارباء و الشکر لواهب العطایا بسعود اوراق گویده خزانه الملک و هبایای خزیش تقریر آید و هست که در زمانیکه سلطان الملک شاه رحمه الله از خراسان عزم عراق داشت و اخلاط فوجه که حجله نشین سریر حشمت او بود خطبه فرمود و امر مرصلحت بعصاهرت با تمام رسید و اشتهار یافت بتباع سدل گشت سلطان فرمود که در روز معتقد جمیع اکابر و اشراف و اطراف کناف عرب و عجم با یدکه حاضر باشند پس بحکم ممالک او که مستغرقه و مدینه گرده و بلاد شام و روم و عراق و فارس و خراسان و ماوراء النهر و غیر ذلک کسان فرستاده شود تا جمیع اهل ناموس و اعتماد حاضر گردند و بعد از اجتماع بست داد که در قرآن قضیه و امر مسابقه شل آن کم رضی نمرده باشد تخم سلطان الملک جانشین او بود و در الطاف بر جانب شرقی بعذیکه بیشتر عقد بود سلطان فرمود که مجموع اکابر و اعیان که حاضر گشته اند بجهت طلب رضای سریر سر خلافت شوند چنانچه آمین قرآن که در وقت شروع کردند تا حاصل شد بزرگان دین و ارکان دولت سلطان عقبه خلافت تقرع و شفاعت کنند و نظر بر تعظیم و احترام سر خلافت فرا نشاند که همه پیاده شوند و بجای سر او نشینند حال آنکه پیش از توجه کار خزینه سیده بونی الحال گسی که امرا بر خیانت که نظام الملک سوار باشد و پسران تنها سوار و جمله کار بحالم پیاده در سر رفقت بودند و آن گشتند چون بسده رسید و ستر سیده شد و سنت گرفته بنهاد و مدرسه بنشاند و مدرسان خلق بسیار نشسته مقدم بعد مدرسه گرفتند و اندر خطا نشستند و اندر خطا بایستادند و مدرسان بر طرف دیا ایستادند و مدرسه بر طرف دیا ایستادند و مدرسه بر طرف دیا ایستادند و مدرسه

که میان او و برادرش استاد داد یافت چنانچه شمه ازان بر ارباق رقم زده کلک بیان گشت کار بالا گرفته بود و سلطان محمد بعد ازانکه بغداد رفته باعزاز و احترام و القاب عالی اختصاص یافته
از انجا رایحهٔ نفرت و استعمال بالا گرفته بود بر ذمت خاطر اسیتلای احمدین عبد الملک عطاش و فرکوه و ملاک طائفهٔ اهل اصفهان بسعی نمامان شقاوت پژوه سلطان نامشاه در ایام
سلطنت فردوس مکان ثلثهٔ حسین چین بنا نهاد که آزاد کوه میگفتند و در غیبت سلاطین خلد الله ملکه و سلطانه و شاقان و دختران حرم سرایان حصاری برند و طائفه ازدیاد که بر جانب الیشان مرفوع
و اعتماد تمام بود بجراست و محافظت آن قلعه قیام می نمودند چون عبد الملک داعی اسمعیلیه بنا بر غرور جهان که از ارباب اصفهان دشت گرفته بالموت رفت پسرش احمد که بحسب ظاهر ازافعال و اقوال پدر
ابراد تبرا مینمود و در اصفهان سالها گرد گشت و بفجوای کلمهٔ لحن بحکم بالظاهر علما آن یار رمیدهٔ احوال احمد گشته بحلیهٔ سنت و جماعت بر ناصیه احوال او بسته و نیشه دار بهانه مطلع گردیدند و او
تقلعه اندخت و گاه گاه بشهر آمده بحسب ظاهر بمسجد میرفت و با علما صحبت میداشت و با ایشان خلوتها ساخته آن عجز را بمذهب اسمعیلیه دعوت کردی باندک و نگاری سالکان حصار
سر خط فرمان احمد نهادند و لعلم و پیشوای خود ساختند و او در ظاهر اصفهان در عرصهٔ خانه ساخته که شبیه بازاهای شهر طائفه یا باخی آمده بقبول عوامش شهر طائفه یا باخی نام نهادند و تا عهد دولت ایلدگز هزار مرد
در عهد اتابکان در اصفهان پدید آمده که از اعلوی مینی سگفته و در آخر دولت سلجوقیه خواجه عصاریت گرفت و بالستادی گفتی خلیش سیاه از او کران بر خیزد یا نخاده او سانکه راه نا هموار است و نابینا را میشاید
در تفحص کیفیت و دران سر که بالهار سیاست بوده آن که چه بود و چرا که عدم تاریک طریق بیرون نمی اشت هر کس بسبب اجزاء تولیت عزت میزدند و دست گرفتن قوای سیاسیه بجای خانه بیرون بستند و در اندک
سر باد آورده بانواع معونش میگذشته و مردم خویشان و عزیزان خود را که دیدی بر بنه قرار دادی و بدان جانب رسیده چیزی خواستی و آن را دران باز و دالو دشیدی و چون آن آنجا رسیدی و آنکه دران سر آنجا خبر نیست کمتر کسی
گفت فلانجا بخانهٔ شما فرستاده و یاران علوی گمان برده که گزند گذران گذاشته اند حال ایشان گاهی یافته لاجرم جمعیتی از شاق بیرون فرستادند تا آن را بخانه گذشته و او را بجای ایشان نجمع عصمت گذشته بود که
گرچه بازار صورت حال گرم بود و مردم خود در جستجوی لیمودندی الحال بآن خانه در رفتند و علوی منی را بازار نیافتند و بر دیوار بجایها رسیده و ابها نیافتند پراز خسو گشته بر دیوار جایها بیرون کرده فریاد از نماد
خلق برآمد که اهل اصفهان بجماعت متفق گشته و بر سوالی تمام گشته بر سر ایشان ریزند و ایشان را بجمله بدان جانب رسیده و قصد جانهای ایشان کنند و بعضی از ایشان بطریق کمین بر سر راه سلطان بنشستند و
دسلطان الی دار السلام مراجعت فرموده باصفهان رفت و مجاهد کبیر ابو طاهر قانی را بتمام فرمود تا در مدت چند سال بتمام رسانید و بنا نهاد و بیافت و تزیید و قلعه بتمام رسیده و آنرا علی صدی نیز در سلطان سعید الملک
آوجی که از خفیه عوانان بقبول کرده بود و در ملک اسمعیلیه نظام میگفت و ماده و مردان را دیوار میکرد و دریوسه و سلیمه و علیه السلام فرمود سعد الملک گفت که یک قلعه تو قف باید کرد تا
این ملاک را زمانه بردارد یعنی سلطان را چون حرارتی قوی بمزاج سلطان محمد پیوسته بود و بای فرمود تا یک سر سعد الملک سلخ میکرد و زیر سرش را بکاه پر میکردند و بر دروازهٔ اصفهان آویخته بود و آنرا
زهر الود فعه سلطان کنده و از نگاهش بر زیر سر سلام حدیث سعد الملک میکرد و چون شنیدی که سلطان فرمود تا سر سعد الملک را بیاویزند و آن سر بدان صورت حال با مشتی خروار خاک بر سر او
و بقتلهای کل سر هاذ الانام شایع انجد بنا بوسلاط مسموع سلطان گشت و روز دیگر سلطان را فرمود تا سر سعد الملک را بر سر چوبی کنند و بر دروازهٔ اصفهان نصب کنند چون سلطان را سر چوبی بر سر کوچه می گذرانیدند
شهریاری لرزه بر اعضای او افتاده صورت تخیل بر دست لاحرم [illegible] سلطان فرمود تا بدان [illegible] و بدان جانب [illegible] و بدان جانب [illegible] سلطان منسوب میداشتند یقین بر دست لاحرم [illegible] و بدان جانب [illegible]
دست بدیه پذیرفتی نشانده باصفهان آورده و بدان [illegible] و بدان جانب [illegible] و بدان جانب [illegible] و بدان جانب [illegible]
در اثنای این حال شخصی از زی سپید [illegible] و بدان جانب [illegible] و بدان جانب [illegible] و بدان جانب [illegible] و بدان جانب [illegible]
سنگین باصفهان درمی آیم اما باین کیفیت نمیدانستم و الحال احمد عطاش با استقبال می آید و بدان جانب [illegible] و بدان جانب [illegible] و بدان جانب [illegible] و بدان جانب [illegible]
بحامرهٔ قلعه الموت نامزد فرمود او بموجب فرمان بآن جانب [illegible] و بدان جانب [illegible] و بدان جانب [illegible] و بدان جانب [illegible] و بدان جانب [illegible]
بدست فدائیان اسمعیلیه برادرش ضیاء الملک حسن بسعد وزارت نشست [illegible] و بدان جانب [illegible] و بدان جانب [illegible] و بدان جانب [illegible] و بدان جانب [illegible]
واقع باغیر واقع لو بسمع سلطان [illegible] و بدان جانب [illegible] و بدان جانب [illegible] و بدان جانب [illegible] و بدان جانب [illegible]
از سهران باصفهان آمده و در زمان شب باهالی از خواص سلطان که او را قرا تکین میگفتند [illegible] و بدان جانب [illegible] و بدان جانب [illegible] و بدان جانب [illegible]
که دوسه کلمه عرض دارم و فرا تکین هر گز ده هزار دینار زر سرخ نداده بود و در حوصلهٔ وی نمی گنجید که کسی را بدین سبلغ گفته شد بل چون بشنید الحمد لله تعالی که [illegible] و بدان جانب [illegible] و بدان جانب [illegible]
سیدگفت حاشا این محقد خاصه نیست قرا تکین چون [illegible] و بدان جانب [illegible] و بدان جانب [illegible] و بدان جانب [illegible] و بدان جانب [illegible]
سر من نوشت که مدتهاست که [illegible] و بدان جانب [illegible] و بدان جانب [illegible] و بدان جانب [illegible] و بدان جانب [illegible]
بدنامی تا ابد بماند اکنون که از جهت خراجات لشکر محتقر نیست من هشتصد هزار درم سید هم از شهر ما یک سلطان را بزیر تسلیم کنم چون جبال خطه فارس غالب آمدند سید ابو شجاع را باجابت مقرون گردانید

وسید سر و زر دار السلطنت بیرون آمده راه همدان پیش گرفت و غلامی از خزانهٔ او بر قراری متوجه شد تا مال قبض کند و چون همدان رسید خواست که در سرای سید نزل کند نپذیرفت و گفت اگر سید بوی پیغام داد که نزل تو کاروان سرای صحرا قامت تو در ین ولایت چند روز است گزیر شود و تسلیم نماید و انفقه و اخراجات حواله کیست و غلام بخانه سید آمده خواست که از آنجا بر آید ابو بکر گفت گریبانی دارد و الا فرماید که تا از درسرای بیاویزند و صد هزار دینار بیکبار تسلیم خزانه نمایم تا ناچار غلام که پیر تجربه بود دریافت که ابو بکر فرصت کند تا آنکه قرص کند یا آنچه فرو شد آن ساغ خطیر التسلیم مفوده فلسی نخواهد یافت لاجرم بی تعجیل بازگشته و صد هزار دینار را باصفهان کس سایند سلطان نوری پرسید که بدین وصفی این همه مال از کجا آورد و غلام گفت سید ابو هاشم همدان را خانهٔ خود پیرمرد آن زر را بدین تسلیم کرد و چندان مهلت شد که زر سکوک را منجمد زند و سکوک را منجمد سلطان مال ابو هاشم تعجب شده حکم فرمود که احمد ابن نظام الملک را با دیگر سایند بفضلی نمود خان گفتند اگر در زیر لغوی بیت بری را بی سهل باشد جزاء الاحسان الا الاحسان سهل + عمل نمود و هر خری بر اندک تفقدی کلهٔ شاهانه بر سر خود مشاهده کرد و انذکه سلطان محمد در حالت نزع بسر خود مشهور دانگفت تاج بر سر نهاده باید تخت نشست محمود گفت که امروز روز نیک نیست گفت بر تو نیکست و این چنین بیت از تتاج طبع وقاد او دست که در مرض موت ملاکرده است نظم رخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه کشای + جهان سنجر شیر شرع چون سنجر ای پسر شاه گرفتم یک اشارت دست + بلسبی قلاع کشادم بیک فشردن پای + و چون در بیچ سوز نداشت و اجل امانداد ملک الموت سنجر ای ملک ملک بخش + در ملک سلطان محمد سزیده سال گرسی و چهار سال و ذکر حیاتش سی و هفت سال و ذکر سلطنت سلطان السلاطین معز الدنیا والدین سنجر ابن ملکشاه سلطان سنجر پادشاهی بود از آل سلجوق متمتع بطول عمر و طلیعه عیش و نشو و ذکر جمع احوال و فتح بلاد و قمع اهل فتنه و عناد نه از ترس و شرنگین کریم طبع و رعیت پرور بود مرسم جهانداری بیکدلستی و اقامت لوازم خسروی و شهریاری کمله تمنعی لقوانسی الزمر دراورا که جزئیات امور ساده لوح بود و ما دو کلیات قضائل لشکر کشیدن و در معرکه با خصوم دشمنان عزان کوشیدن و تربیت اولیا و تذلیل اعدا و احترام اولیا و تحصیل فضلا و ترویج شریعت غرا و فیقه محل نگفتن اشتی نوزده سال معتبر دلو دو در هفتده منصور آمده تا از قبل برادران خود الیس بر کیارق محمد در دیار خراسان بحکومت اشتغال داشت و چهل و نه سال بالاستقلال بفرمان می شغول شد در ولایت سلطنت بجنگ برادر زاده خویش محمود انجم لما کشاه از خراسان متوجه عراق گشت و بعد از تلاقی فریقین و تصویب صفوف و اعمال آلات حرب و استعمال ادوات طعن و ضرب محمود منهزم ابطرت ساده و شعاف و چون از قدرت و قوت بخبری و اغترار و رزمانه گی خویش تامل نمود و بخبث عهم رفته نهان مغدرت و استغفار کشود و سلطان سنجر از سر جریمه او در گذشته مملکت عراق عرب عجم را بوی تفویض فرمود و بشرط باآنکه گشت در خطبه نام سلطان برنه انگاه نام محمود برده و بر سکهٔ نقوش او ضع امهات بلاد کند محمود در قم اختصاص شیه تا وست تصرف نواب دیوان عالی از آن ولایت کوتاه نباشد و در بدایت حال و باز غوبین که ذکر الملک سلطان محمود بگمگین بود تخاصم کرد و نیایت خود را بهرام شاه خواند و کیلی که از اولاد سلطان محمود بود داد و مقرر فرمود که سر فرو نیاورد و دنیا بخزانه رساند و بلعد از مدتی بهرام شاه دم بستبداد زده بسلطان آغاز مخالفت نهاده و سلطان عنان عزیمت بانصوب منعطف گردانیده و بهرام شاه در مقام عذر خواهی آمد خراج آن مقدار تسلیم نموده و مدت خاطر شهریاری بوی خاصل شد و سلطان را حیث فرمود و بلیک سلطان سلطنین افزود و بسیار گشته کوتیکه چون اراده سلطان سنجر فرمت نشد بلطاو صلحا از سر ای اوای صلوة و ثنا باز آگشتند سلطان با ایشان گفت که از شما کسی مشی مدت حیات نماز عید قضا نشده و باشد و آنها [illegible] گفت سلطان قسم یاد نمود که نماز عید قضا نکند و ازان قضیه بوضوح پیوست که از سند انحلیف تا آن غایت فریضه و بر سبیل قضا فضائت شده بود و [illegible] حاکم سمرقند بخان سلیمان و م از عصیان و طغیان نمود سلطان لشکر باو را انه گشید و او در آن شهر متحصن گشت و چون مدت محاصره امتداد یافته آثر مردم سمرقند بیاوگر [illegible] سلیمان ملحا کرد و دست در دامن آستان او زده از شهر بیرون آمد و سلطان سنجر بیکی از غلامان داده او را بهمراه خویش بخراسان برد و بلعد از چند گاه بر ضا آمده باز دیگر ملکت سمرقند بدو [illegible] و سلطان کشور ملک [illegible] و حیط ضبط و تصرف آورده خوارزم را با تسلیم محمد انتشلیم غوجه و لدو سیان او و سلطان سنجر واقع شد چنانچه بعضی از ان تقدیم اشاره اند اعلی و ملک سیستان ناصر الدین ابو الفضل زنان داشت و او بر شجاعت و مردانگی و کیاست و فرزانگی تفوق عدیل داشت در سرحد و مرویت حرب و مقاتلت اعتماد شاه و سپاه بدو بود و ذکر فتن سلطان سنجر بجانب ماوراء النهر و معاودت او بقرار گاه و انهزام یافتن ازایشان و مرجعت آنحضرت بخراسان چون معظم عمره عالم و تخت سلطنت سنجر آمده ملوک اطراف نگردن ایشان آفاق سر بخط حکم او نهادند و فرمان او در شرق و غرب عالم نفاذ یافت مراد او کامران دولت از نهست مملکت کثرت لعنت باوغرور و رداع خود داده و بدیر سپهر بنیاد او کرد و مزد و خلال این حال اسبابی اسباب سلطان سنجر عازم سمرقند شد و دران اوان که او را با برادر زاده مزاربنده فرخ نهاد داشت و مرض طلیعه روی بستیلا یافته بود و احمد خان چون شنید که سلطان سنجه انجانب بمسرت رجوع آورده و آنولایت بتصرف گشت بعد از فتنه او سلطان سنجر او را بحال خود گذاشت و او بتهنیت آمده حسب پیش سر فتنه بیش سلطان آورده بود و لعاب کرشده بود و لعاب از ان نمیرفت چنانچه قوت تکلم نداشت سلطان تمام عزل بر سنه حال احمد خان گشته و حکومت ماوراء النهر بدو پیش تفویض فرمان نزل داشت و قدر استقامت گذاشته و ذکر ای سر تمرد زد شمنان از محکمات امرای سنجری بسره آمده بودند در ین اوقات خود بجلا عاد و آن گشت و منشاء این قضیه آنکه خواجه حسن سلطان بنا بر اغراض فاسده خویش صعر خده شتنه آمده بود و در آنجا گذاشته و در وقت ایشان در ولایت جاجی دکار و دیار او آنکه قتله متولد گردد تسکین آن نتوان داده در ین سخن خاطر سلطان جایگیر آمده حکم فرمود تا جماعه را بیان آن جماعت ابرانند ایشان ان جمع را کشاده و امر القتل یا نیخ آبدار اسپ پنج هزار فرسخ پنج هزار گوسفند طیب النفس سیصد شتر و با آنکه سلطان بر عشایت آید و امرا رضی شده در سکار قوم در ین اثنا خبر آوردند که خان کرسلطین ترکستان بزرگ و شوکت است تیاد و شت فتنه و غرض سایند که ولایت

خراسان مست بیهوشت شده و حکم ملک و کار غلامان تعلق گرفته و هر پریشان این کلمات که خان بر محاربه سلطان و تسخیر بلاد ماوراء النهر و خراسان ترغیب نمودند که خان لشکری گران جمع آورده متوجه سلطان شود و خراسانیان با وجود اتفاق در خیال آنکه صد چون خان طاقت مقاومت ایشان ندارند تصور کرده و پندار بوجب خسران و ادبار خود تلقی نموده و با وجود قلت عدد و عدت لشکر بسیار خانه را از نهیب آن لشکر بی شمار بیرون برده اطراف و جوانب سلطان را از احاطه نموده آتش قتال زبانه زدن گرفت و شکستی فاحش بال اسلام راه یافته سی هزار نفس در آن معرکه کشته شدند و سلطان بخجوران نیشابور تحصن نموده و زیاده از آن مقدار بقتل رسانیده و اگر نه زیاده از آن مقدار بقتل رسانیده و اگر نه زیاده از آن مقدار بقتل رسانیده و اگر نه

غزان باسعاف مقرون گردانند امراء آرزو مند متباع نموده عرضه داشتند که اگر چنین امر اتفاق افتد کار ملک و مملکت سلطان بنا بر هجوم لشکر سران سپاه بی نظام خواهد شد و بسا فتنه و آشوب که از آن بر خیزد و بسا کس از آن شر و آسیب غارتی نان فرزندان ریش نموده تضرع و زاری آغاز کردند گفتند اگر سلطان از سر حریمه او در گذرد از بهر خانه یک تن لقمه نان نخواهد گذاشت

ستولی گشت نگاه از مراقبت باغلیه صلح کرده در مقام غدر و خونریزی آمد برادرش سلطان مسعود در سنه اربع عشر و خمسمائة در ظاهر همدان با او مصاف داده و منهزم بجانب ری رفت و در صفر سنه عشر و خمسمائة آهنگ تسخیر گرجستان کرد چون باز از امرا با او پیوستند با سلطان محمود جنگ کرده منهزم بدینجا نقل نمودند و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون سلطان مسعود از معرکه برادر گریزان بآذربیجان رفت امرای عقبش شتافته و او را گرفته پیش سلطان محمود آوردند و محمود خلعتی را که سلطان سنجر برای مسعود فرستاده بود در مسعود پوشانیده فرمان داد تا چه سزد حرکت او قشنه اسلحه مسعود غارت کرده بودند تسلیم او نمودند سلطان محمود در اکثر اوقات در سرای زنان نشستی با ایشان الفت داشت بتمام مشتهیات و مرغوبات ایشان مبادرت نمودی و در مرجع عشیرت مهمات بخاندان حرم سرکردی الامر مخدوم او بدرجات امرای با اعتشام رسیده بود تا آنکه منظم اوقات مسائرت معاشرت مصروف از احوال ولایات سراسر سلطنت و مقرر بود که هر روز بگاه و پگاه و شبگاه دفتر روزنامچه دستور او را بجهان متوفی نخست از خاتم او اوراق عرض شود و تسهیلات مرسومات لشکریان طاغیه موجودی گشت خالیت و در دست ساکنان درگاه و کارزاران بارگاه کما یحب فیه نمی دانستی چون استقلال و مستر ایر او بالاستر از مرتبه اعتدال تجاوز کرد قوی طبعی رو بنقصان نهاده علل متفاوت بدن او را متقلا بافته صاحب فراش گشت نامور یازدهم شوال سنه خمس عشر و خمسمائة در نفس شهر همدان بر فرخنده فیروز فیض انجم السعود بسلطنت ایجاده بود سال و مدت حیاتش میست و هفت سال

ذکر سلطنت طغرل ابن محمد ابن ملکشاه

طغرل ابن محمد ابن ملکشاه بعد از پدر بتخت پادشاهی نشست و بر سریر سلطنت عراق متمکن گشت و با رعایا و لشکریان بمکارم اخلاق و محاسن اوصاف و شجاعت معروف و بحیا و مروت موصوف بود و در اوایل سلطنت خود بر تخت نشسته بود که عمش طغرل بن محمد بن ملکشاه وفات یافت و برادرش سلیمان شاه بن محمد بن ملکشاه بر تخت سلطنت نشست و بعد از مدتی او را نیز اجل در ربود و برادر دیگرش ارسلان شاه بن محمد بن ملکشاه بر تخ

یراغ عصیان قسم کردم و چون با سپاه بلخ و الخ بحضرت سلطان مسعود آمد بجای پدر بسلطنت نشست و چنان خبر بسلطان محمد رسید که برادر بزرگ او سلطان مسعود بعد از پدر بسلطنت نشست و او را بجای پدر بر تخت نشاند و خود بجای برادر بسلطنت نشست و بعد از آن که سلطان محمد بر تخت نشست برادر خود سلطان مسعود را بقلعه تکریت فرستاد و او را در آن قلعه محبوس گردانید و بعد از آن که سلطان مسعود از قلعه تکریت بیرون آمد و بسلطنت نشست برادر خود سلطان محمد را بقلعه تکریت فرستاد و او را در آن قلعه محبوس گردانید و بعد از آن که سلطان محمد از قلعه تکریت بیرون آمد و بسلطن

احسان گشت عبدالرحمن نیز متهید معاذیر نموده و پادشاه جرائم او را عفو رسالت خاص و نواب بارگاه فلک اشتباه تظلم و دوره خلال این احوال اتابک جلال الدین ایلدگز بایجانی اشکر جهت فرستادن عبدالرحمن رسید و روز دیگر قرمز جوز ابو نصر کرد و همان لحظه تیر اندازان مشغول شده از تصادم آهنی آگ سنش گیخته رشته حیات ابو القطع انجامید و این خبر مسموع پادشاه گشته منصب جاولی را بعبدالرحمن داد و او پوسته با سلطان سیکفت که تو فردا بنده شایسته هست وی را باید که جریده از درگاه خود دور نتوان گردانید تو چنی فرصت یافته بلیغ رسانیده که اگر رخصت باشد بنده بلغارش رود و بلوزا با اتابک محمد بخدمت او رود سلطان دستوری داده عبدالرحمن بالغرب شتافت سلطان لبعد از فتنه عبدالرحمن بچند روز ستوجه جرباقان شد و شاه الیه ملک محمد بلوزانه را در ان حدود بخدمت رسانیده بلوزانه در روز ملاقات از روی تملق و حجز بسیار هشت پاره پشمالی بر زمین نهاد و عبدالرحمن دین اتنا با او گفت مقصی المعنی نیکو بندگی تو از امروز بمحسوب خواهد بود چند روز بلوزا به عبدالرحمن می بارگاه سلطان لطرف شرب شیر مشغال نمودند و لبعد از ان سلطان سعود از راهی دیگر ملک محمد بلوزا به اندازه دیگر بهمدان رفتند و دران موضع پادشاه پر توالتفات بر حال ملک محمد افکنده کهر خزانه تاج و تخت خود را باو در سلک اندوه اج کشیده بخدمت فرستاد که ایشان بخدا قارس روند و بلوزا به موافقت او را مدد کرده ملک ولیعهد باشد و دران اثنا با برسملوت ملکی فرمان صادر شد که عبدالرحمن برادران مودو او عاقبت اندیشی کرده از سلطان التماس نمود که خاص بک بهار الدین قیصر طالغه دیگر انام که بادی صفائی نداشتند درین یورش همراه باشند تا از غیبت و قصد ایشان در پیش پادشاه ایمن باشد و سلطان ملتمس او نیز دل داشته خود نفس همایون بجانب لبغداد توجه نمود و امرای مذکور بموجب فرمان در مصاحبت عبدالرحمن یاران نفتند و چون از خبث باطن و کمال نفاق او آگاهی بودند ران سفر اورا بجانب سقر روان کردند و این خبر مسموع سلطان شده قتل او را بنیانهٔ عظیم قرار داد و اشرف اتابک و چون عباس که سابقاً حکومت ری تعلق باو داشت هست که با هم سوگند و دوستی بیانی چه سیده تزیم گشته با استقبال خلیفه قرار دادند که از عبدالله سلطان بصلاح و تزیین زمین نیام انتقام کشیده و از ایسان بردارد و بسبب اتفاق و ایران نظرات اطاعت بخشیدن از آسمان بزمان شد که شاه سیاه رخ الحال آن نشسته که لبیدگاه روند و سلطان سعود لبر اسلحه نزول اجرت از گردنه تیز اقبال عباس بادپیمای خاکسار پائی یافته و لبعد از یک هفته این سرخاش گشته سلطان عباس را عجزه للناس فرمود تا بر کنار دجله از حلق سیاه تخته سوپ اسلحه فشای ایران را که چون آنرا از خون مشتی از خلیفه بالطاف که جامه دار سلطان بود شراب بخورد و بخلوتی بزبان او رفت که قدسوتی الدوله علی العباس من مظلوم لبعید ظلام لبقرابتی که دارند گفت بلی حرانی از خیال کمانی بنیان بخبر بستی من ان قتیبة تفصیل سیدانم چیکی از خواص عباس این زبان من سیان نهاده اگر این حکایت که شمه از ان نشانی داده می تحقیق تر اسلام هست بیان کن آن چنان از سستی کیفیت قصه عباس اتهام مازنگشت و غلام از سگالش آن چنان نشانس فصل لبرض سانیده ذکر حرب بلوزا به با سلطان سعود و نهایت کار آن عاقبت ناتمحمود چون عبدالرحمن و عباس بحجره اعمال خویش گرفتار گشتند همیان مساعد علیه سلطان سعود سانیده مذکر انه ناحیه ایلدگز اتابک بلوزا به نیابت سیاستی که بستان او صدور یافته غیاث الدین دمیر را بلغارس بشین بلوزا به فرستاد پیغام داد که همانا شنیده باشی که بامر یزدان و فرمان دارنده روزگار سناقان معده و دیوانه چه سیده اکنون اگر تخواهی که بایشان لمحی شوی یا از دایره سالبت بیرون منه گر نه خلاف و عصیان نگردد و از این پیغام بلوزا به مستشعر بر ایشان فارگشته عصابه قدر بر میانی بست و لشکر فارس را فراهم آورده بر سمت صفهان ماحمد فلاکت روان شده و چون بر قرابن خبر بسنگاه و ضمیر از سلطان قدنا زاند لبجیل لیسا یار گروه اندکی بیرون آمده تا همدان در هیچ مکان قرار نگرفت و دران موضع توقف نمود تا اتابک لبلد گرد خاص بک لبیر شیراز و سایر امرا لشکر با که قبل ازین باحضار ایشان فرمان صادر شده بود با و پیوستند و دران اثنا لسمع سلطان سعید که بلوزا به اصفهان بیرون آمده روی توجه همدان را دلالجرم رایت فتح آیت را بحرکت لبدره دور مغرار قرار انگیزن هر دو کره بهمرسیده و نیران محاربه اشتعال یافته جمعیتی کثیر گشته شدند و عاقبت منهزم گشته و ظفر پرچم نصرت بیکر و زنده غلام حبشی از همالک حسن جان را در سر که اتابک بلوزا به پیاده یافته نشناخت بلوزا به غلام گفت که اگر اسپ بمن دهی تا از بین جمله بیرون روم مژده ملکت فارس ترا بخشم که توانگر گردی حبشی بزود صوب تحال لبلد اجوزه خویش باز نمود و حسن جاندار بلوزا به را نجوزه و اپس سلطان برزند و لبعد از خطاب عتاب بنا بر فرمان سلطان حاجی ایلدگز را بفرستاد و سلطان سعود لبعد ازین فتح مبین عزیمت لبلد و نمود و چون بارسد او را بسیار شنید که سلطان معز الدین سنجر در رنج نزول اجلال فرموده خاص بک بنا بر استشعار بکه از سلطان سنجر فرمود از پیشگاه یافته جمعیت خود را بسیار یافته بمیدان در دویده روم بگفتند که آن سلطان سنجر بوده سلطان است و بسیار شنیده که سلطان معز الدین سنجر در رنج نزول اجلال فرموده خاص بک بنا بر استشعار بکه از سلطان سنجر فرمود از پیشگاه یافته بود سعود بران شد که عرضه دارد بدو دیه

خاک چهره طراوتش چون گل و سنبل خوشبوی بود و مطربان چون امرو و بلبل خوشگوی در حدود سنه سبع و اربعین و خمسمائة بعد از فترت عم برسریر پادشاهی نشست و مدت شهور این سال خلیع و عزل گشت و سبب عزل او آنکه بازمان شراب بخورد و امرا را نپسندید و بسیاری از بیشه که خاص بک آنکه بر بود و دیگر خاص بک که بر نشستن و راندن اشتر مشورت فرمود و چون عادت ایشان از صغار بود مدان رضا ندادند و حسن چاندار با اتفاق سه تن امرا خاص بک ملک شاه را نصیحت کرده و بعیش و خوشی داده بساط او در نوردیدند و او را گرفته در برجی تلعه بان محبوس گردانیدند مدتی الحال قاصدی بخجستان فرستاده برادرش محمد را طلب کردند ملک شاه دران سکنی نگزیده روز بازار غم و تشویش بسر برد و عاقبت حافظان فرقیه بسر بسالش بستند از زاه آبریز بیرون آمده براسبی بادو فادار که غلامش مستعد داشته بود سوار شد و براهی غیر معهود بجانب خجستان رفت و خود را بشتر بان گرفته بر شتر سوار شد و از اصفهان گاهی بالتجاج سپر شتاد و نیمی نفس خویش عازم خجستان شده اخذ و قلعه این امتعه و نفوذ و جواهر بسیار اسباب پادشاهی برادر مرتب ساخت و ملک محمد از این حال خبر یافته آنمک از اموال را غارت کرده ملک شاه بقلعه دران ولایت اقامت نموده چون از سکون ملول و بقم گشت بهر طرف طلب ملک محمد پردی آغاز کرد و بعد از دفات برادر باصفهان آمده خواست که عروس مملکت را بی منازعت مزاحمت اغیار در کنار کشد که ناگاه بگوش او رسید که بیت مثل این عشوه گر پیران دهر بسیند + نوعروسیست که در عقد تسبی او ماست + در پانزدهم ربیع الاول سنه خمس و خمسین و خمسمائة در اولاجت دزان یافت مدت سلطنت او یکماه و چند روز بود و سی سال زنده گانی یافت ذکر سلطنت محمد ابن محمود بن سلطان ملک شاه سلطان محمد پادشاهی کامل عقل و افر فضل و قرب رای صایب و سیر پسندیده و روشی ستوده بود و چون بر تخت سلطنت نشست رعایت احکام شرعی و سنن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را حیی کرد و تعزیر تعظیم علما و صلحا کما ینبغی بجای آورد و در ابتدای جلوس خود ایلدگز را که از اتابکان سلطان محمد بود و در عهد او بمرتبه اتابکی رسیده و ولایت آذربایجان و ارمن و گرجستان و بلاد ابخاز و شروان و دربند و همدان و قزوین و اصفهان و فارس و عراق و غیرها در تحت تصرف او بود و بعد از وفات سلطان محمد در سنه ثلاث و خمسین و خمسمائة در همدان بمرض سل وفات یافت و او را اتابک اعظم میگفتند و بعد از او پسرش پهلوان محمد بجای او نشست و بعد از او برادرش قزل ارسلان بر تخت نشست و بعد از او برادر دیگرش ابوبکر بن پهلوان بر تخت نشست و بعد از او اتابک محمد بن ایلدگز بر تخت نشست و بعد از او اتابک ازبک بن محمد بن ایلدگز بر تخت نشست و بعد از او اتابک ابوبکر بن ازبک بن محمد بن ایلدگز بر تخت نشست و بعد از او اتابک محمد بن ابوبکر بن ازبک بن محمد بن ایلدگز بر تخت نشست و بعد از او اتابک ابوبکر بن محمد بن ازبک بن محمد بن ایلدگز بر تخت نشست و بعد از او اتابک سعد بن زنگی بن مودود بن ایلدگز بر تخت نشست و بعد از او اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی بن مودود بن ایلدگز بر تخت نشست و بعد از او اتابک سلغر بن سعد بن زنگی بن مودود بن ایلدگز بر تخت نشست و بعد از او اتابک محمد بن سلغر بن سعد بن زنگی بن مودود بن ایلدگز بر تخت نشست و بعد از او اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی بن مودود بن ایلدگز بر تخت نشست و بعد از او اتابک

بن محمد بن ملکشاه که در ری با لجه بس بود از قبیله بیرون آورده و دران حدود بکاشان توقف نمود چون گرد باز از قماش سلطان ابلک ارسلان ابن اتابک ایلدگز بود بسلطان مهین الدین ملقب گردانید و بعضی از متعلقان بجانب عراق شهر زور آمدند پسران قتلغ تا آباک یا زده تن گرد باز بطرف شرقی از منزل ساوتکین فرستاد تا بگاه اعیان لشکر او را در آورده خلیفه سلطان را مشوره داده و خبر سفر شاه ارمن که بحکومت جنگ شهر تسلیم فرا رسیده نمود و خبر سلطان پسران خمارتاش موفق گرد باز و نقاری بر مهمات و بود در ماه محابه رحمانه تاخیر واقع نشده سلطان بیک بساط عیش گسترده بساغر و نوش روزگار میگذرانید و بر غفلت این احوال متهیان و جمع سلطان رسانیدند که ملکشاه و اتابک بجانب همدان متوجه اند این خبر انشانده و لشکریان فوج فوج گرد آورده متوجه همدان شد چون سلطان را نخست که تعلق بسیار تمامی بیک و اتابک ایلدگز دارد از آب عبور خواهیم کرد دفع ملکشاه و اتابک کرد بهمدان رسید از تسخیر لشکر او را از عوام خواهد شد در همان منزل آهنگ عبور کرده اسلامیان از لشکر او را جمعیت و نشانه در کمتر پدید آمده بر سر اردوی سلطان ریختند و سلطان از خبر لشکر او بیرون بود و نوبت بغارت و تاراج اردوی اعلی برآورد و سلطان با طائفه از خاص و مقربان سعد الدوله بگاه بر سر خیمه سلطان رسید

ملک محمد سلجوقی را از نماز طلب داشته نا در ظل رایت و عون عنایت او بخانان ظفر یابند و چون این خبر بسمع سلطان رسید آتابک ایلدگز را در اصفهان گذاشته بازنر الدین شکر گرد آورده و لشکر با بهمدان آمد و ملک محمد با امرا و عساکر بسیار متوجه همدان شدند و سلطان ارسلان نیز آماده حرب و قتال شده روی بایشان نهاد و دو لشکر نزدیک بیکدیگر رسیدند و صفها بر کشیدند و بسیار بکدیگر را میخبرند فلان غالب کیست ملک ارسلان بهمدانیان ظفر یافته ملک محمد بخوزستان رفت و علاء الدین و اتابک یحیا بجانب ری گریختند و اتابک یحیا بنجاوند رسید و ملک ارسلان بهمدان شتافت و در ظل این احوال ملک ارسلان که زیاده از شانزده سال نداشت و بسیار بکرم سن و صغیر فلان غالب کیست ملک ارسلان بهمدانیان ظفر یافته ملک محمد بخوزستان رفت و علاء الدین و اتابک یحیا بجانب ری گریختند و اتابک یحیا بنجاوند رسید و ملک ارسلان بهمدان شتافت و در ظل این احوال ملک ارسلان که زیاده از شانزده سال نداشت و بسیار بکرم سن و صغیر السن و بسیار بکرم سن و صغیر السن و بسیار بکرم سن و صغیر السن

ذکر سلطان طغرل ابن سلطان ملک شاه

از سیه علاء الدوله اتامش ذکر دران عنوان رفت سایه سیه تاصح پیش آمد و در وقت تقلص نمود و چون سلطانی مراقبت الحاج کرسید غیر طاعت چاره ندید چنانچه از همدان بیرون آمده و منزل قطار کرده تسلیم درج شرع سلطان علاء الدین بقطاع رسیده شیطان رجیم را زبان باز شد و صواب نخوت گرداند تا قتل آن سید کریم حکم فرمود و او را بزکوان رسیان برشتهند کالبدش را مرجب فرمان بهمدان فرستادند و این کرت که سلطان مبارک پا زده بار سید بی اذن کار و فرمانده و بازار ملک بهم برآمد و کار مخالفت قتل ارسلان و بعضی وقایع که دران آوان روی نمود چون وقایع مابین آل سلجوق که بهترین طبقات سلاطین نوع بسیط فیه ظلم شکن رقم خود است که اقوال مخالفه را که در خرج وقایع سلطان طغرل ابن ملک ارسلان که آخر سلجوقیان مع فاضلی بیان یافته و وارد شده در سلک تحریر کشد و بمنا لا محاله و التوفیق در تاریخ آل سلجوق که یکی از افاضل علماء بهم آن طبقه قلمی کرده سطور است که بعد از فوت جهان پهلوان اتابک محمد ابن ایلدگز ضبط و ربط و تدبیر مهمات و مصالح ملک بر برادرش قزل ارسلان قرار یافته او سلطنه مگوئی مفسدان سیان او و سلطان طغرل وحشی بهم آمده قشون از هر سو متوجه همدان شده و سلطان تخت گاه را خالی گذاشته روی بفرار نهاده و قزل ارسلان تعاقب نموده اموال و خزائن او را تاراج داده و سلطان طغرل بعد از انکه چندگاه در اطراف بلعل و حشی روزگار گذرانیده و فتنه که اتابک قزل ارسلان تخته آذربایجان گشته بهمدان مراجعت نموده و قزل ارسلان تنها امر عراق بالستقلال آتابک یافته و طغرل بکلمات واهی ایشان فریفته شده خبر فرستاد که فرداروز سیدان عماری ملاقات کرده پیمان را بایمان مغلظه مؤکد گردانیم و چون قزل ارسلان سبب تخت گرفتن برادر بهمدان آمده و خود را از قتل او ایمن نمی دانست بر سلطان طغرل تاخت و سلطان از همدان بیرون آمده و بر اتفاق سلطان طغرل آگاه گردیده بقصد گرداندن دوچون این خبر مسموع قزل ارسلان گشت از همدان بهمدان آمده و بعد از ایلغار تاخت تا بخت شاه زود خلال این حوال ملاطفه از اتابک محمد رسید که از خود بیرون رفته ملکت ضبط نمی شود و ملکه ملک بعد ابی ایلمان ظلما عدوانا اتابک قزل ارسلان

کوتوال قلعه کهران تبریز شب بیفتاد از امرا سلطان طغرل اثر پیش چهل پیرون آورد و در دو هر روز جمعی از نیز دران کار روی بایران کار بادی پیرستند چون آن آوازه بجمعیت سلطان الپ ارسلان رسید متقلق اینانج باد دارد و هزار سوار جریده بآذربایجان فرستاد و سلطان قزوین و ابهر و زنجان و قرین هر دو فریق معادات و عاقبت اندیشی نظر بریاست نصرت پیکر سلطان ولایت متقلق اینانج منهزم بری رفت و سلطان بهمدان آمد و درین اثنا سلطان بتکش کبوی سلطنت استقلال تراجع و استقرار احوال خویش بعهده وزیری آمده بود با سلطان طغرل در ملک عراق تنازع آغاز نهاده بعد از آمد و شد رسل قرار بران دادند که ری بتکش مسلم باشد و چون بساحت صفاهان رسید تکش از گشت بسلطان طغرل جبهه تسکین نفت و متقلق اینانج را بحباله نکاح آورده او را بر آن داشت که مرتکب سلطان الپ ارسلان زهر دهند و سلطان برین کیفیت مطلع شده همان شربت بخود زن او و آن بیگانه فی الحال جان بدادند اینانج اگرچه محبوس گردانیده ولیعهد او را بشفاعت ارکان دولت او را از حبس رهائی داد و متقلق اینانج آذربایجان فتنه بار بود و خود را دعوی سلطنت کرد و در عرض یکسال سپاه ایشان چهار نوبت مصاف واقع شد و چون ابلی بر غالب آمد متقلق اینانج التجا بدرگاه بکش خوارزم شاه برد و بکش اورا بسیاه داشته متقلق اینانج را بآن خوارزم شاه روی آورد و در محرم سنه تسعین و خمسمائة بخوارزم رسید سپاه و سلطان طغرل جمعی بسیار بدو پیوستند و سلطان طغرل منهزم گشت و باتفاق دیگر باره متقلق اینانج را بآذربایجان فرستاد و سلطان طغرل بعد از آن بسیاه و سلطان الپ ارسلان بیامد و بعد از مدتی بسیاه

پادشاه ساخته و او بساط عدل و داد گسترده مدت چهل و دو سال سلطنت کرد و در سنه ثمان و ثمانین و ستمائه در گذشت و البته محرر پرشش هجده سال امور مملکت مشغول گشته جلوس مذکور در سلیمان شاه و طغرل شاه قلمرو مملکت کرمان را داده و البته سلیمان محمد شاه و بهرام شاه چند تلد از سلطنت گشته و در ایام او ملک شاه سلجوقی باتفاق بعضی از خویشان بزرگی خروج کرده و او التجا بملک ارسلان بن طغرل بن طغرل محمد شاه بالشکر مرو و تا سنور کرمان رفته و ملک ارسلان بجانب خود گرفته و کرشجه سوم آن سلاجقه که در روم سلطنت کرده اند در جواب تلاش ایشان بسر اهل سلجوق در آمده الب ارسلان گشته شد سلطان شاه بسلطنت نشست و او را برادر زاده و خواجه نظام الملک آنچه معروف بیشتر که صلحت چنان نمایند از اولاد و تلاش انگذه و ایشان را بسر سلاری قیام و اقدام نمایند لشکر فرستاده آید و سلیمان را از ملک محمد شاه بگرفته بسر سلیمان بن قتلمش عزم نموده بضبط آن ولایت قیام نماید سلیمان مرجوب فرار بری هرات شام رفته بران مملکت مستولی گشت و در آنولا صاحب انطاکیه که خراج گزار سلجوقیان بود بمیرسید و انطاکیه را تحت ضبط و تسخیر آورده و چون شرف الدین ابن قتلمش که از قبل سلیمان ملک شاه والی حلب بود بمحصل خراج انطاکیه پیش سلیمان رفته و خراج انطاکیه طلبیده درشت سلیمان در جواب گفت که چون این ولایت در حوزه اسلام آمده خراج نباید خواست شرف الدین عالم لشکری فراهم آورده عازم حرب سلیمان شده و با یکدیگر صف بسته و حاکم حلب در معرکه کشته گشت و سلیمان الجی پای بسر سلطان ملک شاه فرستاد تا صورت حال بعرض رسانند و درین اثنا تاج الدین تتش ابن الب ارسلان از دمشق آمده بقتال سلیمان آمد و برای او التعریف اسلیمان را تنها گذاشته رفته تتش از خوف عذاب بکنال فرار الملک ساخت چون سرسال سلیمان بدست سلطان ملک شاه افتاد امر بقتل او کرد و بعضی از امرا که سلیمان را در پناه خود آورده بودند

خواجه بست او را بزیر هلاک ساخت و برادر دیگرش کیکاؤس از بیم متهم شده بقراقرم گریخت و لشکر بر کاخان او را بهزیمت آن حضرت برزمند بر کاخان که پادشاهی بود مسلمان او را مدد داده برزم فرستاد و بعد از بیجده سال غربت و هست که با عروس ملک عشاق نمایه بادم اللذات برسرش تاخت آورد و سلطان رکن الدین سلیمان شه بان ایلخانان بنابر فرمان او بساط رسیده بعد از پرسش کیخسرو را سلطنت رسم داد و مدد چون او در حد طرفیت بود و در مرو ذکر او کنیم و سلیمان الدین پروانه باشد و او را مادر کیخسرو را در حباله نکاح آورده و بعد از بیجده سال اسم سلطانی بکیخسرو اطلاق می شود و سنه اثنین و ثمانین و ستمائه در ولایت آذربایجان بفرمان احمد خان مقتول گشت و چون ارغون خان بر سریر سلطنت نشست روم را بالتیاق الدین مسعود بن کیکاؤس که از ان چین قراقرم آمده بود و او در سنه سبع و تسعین و ستمائه خیاث الدین فوت شده و برادرزاده اش کیقباد ابن قلمش مرزبان سلطنت روم شد و او بعد از چندی باطلان نکاه عصیان بسارت نمود غزان خان لشکری بانجانب فرستاد تا او را گرفته مدد دولت سلجوقیان دران بلاد بنهایت انجامید سود او راق گوید که در تاریخ کرمان احوال اولاد قاورد بن الب ارسلان که در ولایت کرمان سلطنت کرده اند بتفصیل مسطور است و در تاریخ روم نقصانها که داؤد بن سلیمان سلجوقی و خطاها که دران مرزوبوم بهم سلطنت قیام نموده اند بشرح مزبور است و چون آن دو نسخه هنگام تحریر در نظر نبود بچیزی از حالات آن دو فرقه اکتفا رفت و چون خوارزم شاهیه را یک سلجوقیه بوده اند و نیز دولت ازان طبقه بدین طبقه انتقال کرده واجب چنان نمود که احوال خوارزم شاهیان در ذیل واقعات سلجوقیان ثبت گردد لفکار در سپاه خوارزم شاهیان و شرح حکومت ایشان جد سلاطین خوارزم الوتشتکین خوجه سیکفتد و او غلام ایلکا تکین بود که در زمره ممالیک سلطان ملکشاه انظام یافت و آن نوشتکین سیم مشتاهی سوم بود و بعد از فوت مکاتکین بسبب عقل و کفایت و تدبیر و درایت بمناصب رفیع ارتقا نمود و چون مال خوارزم نامزد طشت خانه بود نوشتکین آن ولایت در زمان سلطان ملکشاه مرفوض باو گشت و نوشتکین خود بدان ولایت از بهر برگرفت قطب الدین محمد بود و آباد ریاست و حکومت و زیور شجاعت نهاد بهیت و ولایت وسیعی بدو پرداخت و چون نوشتکین وفات یافت نامبرده از اتفاقات احوال قطب الدین محمد اخبرت ذکر قطب الدین محمد ابن نوشتکین قطب الدین محمد در زمان سلطنت برکیارق و ایالت سلطان تکش والی خوارزم گشته بجوانرد شاه موسوم شد و در سوم فقعت سلاطین سلجوقی مقامات محمود بسیار بست و سعی مشکور بشمار برد ست سپاهان لغز اقبال و رفاع حکومت خوارزم کردان ایام غایت معموری طبعه عصر خود بحسب میزد تقلیم اهل فهم و دانش دقیقه حین فرو نگذاشت و در ایام دولت او شعرا نیز به کرامات اختصاص یافتند ابو المعالی رازی ازجمله او حائز مال حاصل است و هر کدام بست عشرق موسوم گشت و بکران نعمت متنعم شدند ران سپاهان که تصدی ایالت خوارزم بود یکسال خود بدرگاه سلطان بحجاز آمدی و یکسال پسر خود قتلغ فرستادی و چون مدت عمران پسندیده خصال بنقصان یافته دوال الانتقال بر طبل ارتحال فرو کوفت پسرش تکش قائم مقام گشت و ذکر تکش خوارزم شاه تکش بلطف بلسیت و حدت قریحت و کمال فضل و دانش فرقد مرتبه اش اشتهار تمام داشت و او نیز همچون پدر در دست سلطان سنجر عرق خدمت ثابت بود از انجا که سلطان جنت عصیان الی دار الغفران متوجه آن دیار شده بنجارا رسید روزی بعازم شکارگاه و شکارگاه طایفه از ملازمان که تهانگی گرمخدمت برسیان بسته بود بنزدیک پدر آمد پدر گرد و نشنید که پسر ایرون سلطان آمده قصد هلاک آن حضرت کرد تکش خوارزم شاه که از رکاب عالی تخلف نموده بود در پرده اسرار تحقیق مشغول گشته بنگام کرماء روز از خواب درآمده سوار گشت بتجمیل تمام و عقب شتابان بر رکب همایون رسیده دید که چه می پادشاه را در میان گرفته اند و نزدیک آن سیده که او را دستگیر کنند فی الحال بران نخاذیل حمله کرد که سلطان را خلاص داد و سلطان از بوسیدن رکاب او در خواب چنان دیدم که سلطان از شکارگاه قضیه مراجعت و در سریر سلطنت علیه آماده و از بدایت واقعه تا نهایت حالات آمده مرور زمان گشتم مخص سخن آنکه بوسیله این خدمت شایسته درجه تکش ارتفاع یافته روز بروز بنوازشات غایت و تربیت خسروانه دربارهٔ او بمرتبه رفعت رسید که او را بمنکر لیت گشت و آنچنان بمرتبه رسید که در اندیشه بود تا سریر سلطان بچنگ آرد و بهر نوعی که بود از بخارا مراجعت نموده بمرو رسید تکش بمکر و خدعه او موقف شده او را سلطان خالیف گشت بلطف الحیل خدمت انفراد خوارزم حاصل کرده روان شد چون سلطان را وداع فرمود سلطان با خواص مقربان گفت این پسر را دیدید که چگونه بدیدن ما بشتاب آمد و ما را بدین سبب خوشدل گردانید و بخوارزم مراجعت نمود بر زبان گهربار او رفت که چون حقوق تکش بر ذمت ما ثابت است و او را در وقت مخلوع و ممنوع چون تکش بمقصد شیوه قدر و رکشی پیش گرفت و کفران نعمت شعار خود ساخته سلطان از حرکت تا پسندیده او کوفته خاطر گشت و بگاه ما مادهٔ دشمنی با مابین پدید آمده بشتاب کار بجائی رسید که سلطان سنجر در محرم سنه ثلاث و ثلاثین و خمسمائه با سپاهی قیامت اثر جهت استیصال خوارزم شاه عنان عزیمت بجانب خوارزم منعطف گردانید و تکش نیز لشکر مرتب ساخته در بر بر سلطان صف آرائی گشت و چون کار بجنگ کشید تاب مقاومت ندارد بلی طاقت مقابله با دو گروه ان لشکر ظفر قرین نیاورد لاجرم پسر و اهل و عیال را گذاشته و خود چون اندک سپاهی با خود برداشته بجانب ترکستان رفت و بدیار قبچاق رسیده بخدمت ایتکین که از امرای بزرگ آن دیار بود پیوست و او را بخدمت خود بداشت و او را بدختر خود بزنی داد و بدین سبب قوت و شوکت تمام یافته بخوارزم آمد و بر سلطان سنجر خروج نمود و بر بسیاری از شهرهای خراسان مستولی گشت و در سنه ثلاث و ثلاثین و خمسمائه بر سلطان سنجر انتقام آن فعل مستکره را بدرجه اتم رسانید و در ولایت بیداد و ظلم تا منتهای کار خوارزم مراجعت نمود و مدت دو سال سلطان سنجر بخارا را در تصرف داشت و بعد از آن بخارا بدست خوارزم شاهیان افتاد و در سنه ثلاث و ثلاثین و خمسمائه سلطان سنجر بخارا را بتکش مسلم داشت و تکش بخارا را بمستقر سریر سلطنت گردانید و در سنه اربع و اربع

بقصد زمام اقتدر متوجه خوارزم گشت و در ظاهر شهر نزول کرده بمجانیق نصب فرمود و چون نزدیک آن رسید که صورت فتح و ظفر در آئینه مراد جلوه گر آید اقتدر بار سال تحف و هدایا خاطر امرا و بزرگان دولت و دوست و دوستدار را بدان استمالت کشاد و از حرکات سابق اظهار ندامت و پشیمانی کرده و استعطاف عفو و اغماض نموده و از آنجا که طینت پاک سلطان بخشود بر صدر رضا آمده دست از محاصره باز داشت و چون مراجعت نمود بمستقر خود و ارتاک خود در رسید مسامع جلال پیوست که اقتدر بعهود و مخالفت پیوند و عهد و پیمان را چنان فی نمی شمرد سلطان ادیب صابر را برسالت پیش او فرستاده پیغامها شفقت آمیز داد که در زمان مثابت و مطاوعت آید و خوفی نخیزد و رعایا و برایا از شر او ایمن گردند و چون ادیب صابر در خوارزم نگاه داشته از نزد او باز گشت و فتاک بیگ بال بلغت و ایشان را برفرستاد تا شیرده فدائیان ملاحده را هلاک سازند و ادیب صابر برین سگالش اطلاع یافته بشکل و شمائل آنی و مخذول معلوم کرده در این باب عرضه داشتی نوشت آن نوشته در ساق مژده نزول نقیبه فرود آورد و امر فرستاد و چون کیفیت حال بمسامع جلال پیوست فرمان همایون نفاذ یافت که تفحص حال فدائیان مشغول شوند و بعد از مراسم جستجوی آن او و بکیش را در خزانات یافتند و بموجب فرموده بر دو بار برکات مجبور رسانیدند اقتدر چون بر حقیقت واقعه آگاهی یافت فرود آمد و صلح را وجهی انداخت و در سنه اثنین و اربعین خمسمائه نوبت دیگر سلطان سنجر بر سر لشکری ترتیب داده عنان عزیمت بطرف خوارزم منعطف گردانید و این چند بیت از نتایج طبع اقتدر است که در حین توجه سلطان گفته نظم ما را ملک طاقت ننگ نیست * بصلح و ستیز آهنگ نیست * ملک شهریار است و از شهریار * هزیمت شدن بنده را ننگ نیست * اگر باد پایت ننگ آید گیت * مرا نیز پالنگ نیست * بخوارزم آید بسقسین روم * خدای جهان را جهان ننگ نیست * القصه سلطان بعد از قطع منازل بنزدیک رباب رسید بجز نام زان نشانی نیافته بشکار مشغول گشت و الوری که لازم رکاب همایون بود دران حین این دو بیت گفت نظم ای شاه جهان ملک جهان جمله ترا ست * و زدولت و اقبال تو شاهی کمر بست * امروز بیک حمله هزار رباب بگیر * فردا خوارزم با هزار رباب ترا ست * رشید و طواط که دران اوان در ملک محمودیان بانعام و اکرام تمام اوقات بسر می برد این بیت بتبریزی نوشته بسلطان ارزوی سلطان انگیخته بیت گر دشمنت ای شاه شود ستم گرد * یک غرنره زار رباب نتوان برد * و این سبب سلطان عظیم در خشم شده و در تسخیر هزار رباب شمر الیط عبره و جهنا دیگر آورد و چون بعد از مشقت بسیار شهر مرو گشت حکم فرمود که رشید و طواط را بیدل ساخته هفت پاره سازند رشید بتخلص و ندا سلطان توسل جسته عاقبت یکی از ایشان در محل مناسب معروض داشت که وطواط مرکبی ضعیف سست و قطوف دارد که اگر اورا بسرعت طعمه کنند اگر برای عالی آنچنان فرمایند او را بدو پاره اش سازند سلطان ازین سخن متبسم شده از سر خون رشید در گذشت و چون هزار اسب او بتحت تقرب و تسخیر در آمد سلطان در حرکت آمده ظاهر خوارزم را بخیم دولت و اقبال ساخت و فرمان داد تا عراده و منجنیق ترتیب دادند جنگ راندند و در اشعار اوقات محاصره شخصی که خویش او گشت و پیوسته آهو بود و او را از اهو پوش میگفتند بمجلس همایون پادشاه بحر و بر سلطان سنجر آمد و بعد از تقدیم فصول نصیحت و موعظه زبان بشفاعت اهل خوارزم بگشاد و التماس نمود رسل و رسائل در میان کرده و پیشکشها لائق فرستاده در مقام تضرع و زاری آمد و از آنجا که فور عاطفت و مرحمت شعر گیتی ستان بود بار دیگر رقم عفو و صفح بر جریده خوارزم شاه کشید و مقرر چنان شد که اقتدر بکنار جیحون آید و در برابر سلطان سنجر زمین خدمت بوسیده باز گردد اقتدر مرتبه عهد آمده بالای اسب سر فرود آورد و پیش از آنکه سلطان عنان بگرداند او باز گشت پادشاه از تعلت احترام او در گذشته او را چون در رکاب سلطان سنجر جمع شد چند نوبت بخراسان رفته مرتبه مرتبه و در هر سنه بیع الاین و خمسمائه عزیمت استقاق و تدمیر بلاد تعمیم او داشت و در عهد آن پادشاه که ذکر او در جنبد کمال الدین که در ما بین طریق مصافات و موالات سلوک مسلوک میداشتند و دران ولایت سید کمال الدین استشعاری بخاطر راه داده با سپاه و خدم روی بگریز نهاده و هر جمعی از معارف الحضرت را دران ایام بیان و مواعید تسکین داده بخدمت آورد و در سید این بود و مقید شدن همان بود و دران بند مدت حیات و الی جنبد بپایان سید واقع تقضاه و لا مستلکمه و چون میان کمال الدین و رشید الدین و طواط از درگاه سلطان محبت مسدود بود طائفه از حساد که بر جاه حاسد بودند بسلطان سنجر عرضه داشتند که رشید از حالت مخالفت کمال الدین خبر داشته و بعرض پادشاه رسانیده و بنا بر این خوارزم شاه چندگاه رشید و طواط را از آستان سعادت دور و مهجور گردانیده رشید درین باب قصائد و مقطعات داده و از جمله قصاید یکی این قطعه شاها بدولت حشمت تو برم هزبر * و در بر سپاه تهمتن را بسود و خرج * بندین بن نگر که اگر حالتی بود * والله که شکل این نخواهد نمود خرج * ای حسن اصطناع و برجود لطف تو * عیشم بکاشت عالم و بخرد فزود خرج * دیگر آنکه * سی ساله شدکه بنده بلعب نعال در * بوده است مدح خوان تو بر تخت پادشاه * دانند خاصگان درش که هرگز نه ایستاده * چون بندگان خود نه بصحبت گزیده ام * نه بر بساط بزم تو بالیده ام * و اکنون دولت زنده ی سی ساله شد ملول * جویم گناه و بنده بیچاره بیگناه * و بالجمله چون جنبد متحاشی التسر بسه خویش اهل ارسلان را بکلیت آبی بلدیه و بوده و بخوارزم شد و در اثنای این سال خشم عزیمت سلطان سنجر را بر آن داشت که بر سر خوارزم شاه رود و بنا بر آنچه در سنه اربع و اربعین و خمسمائه عزیمت استقاق و تدمیر بلاد تعمیم او داشت و در عهد آن پادشاه که ذکر او در جنبد گذشت و بعد از استماع این واقعه بطلیع مملکت سنجری فرمان نیز گردد و بهانه ناگوش و نافرمانی پیوسته تا سنه ثمان و اربعین و خمسمائه عزیمت

بالشکر سنگین از خوارزم بیرون آمده برای آب آمویه وا … شهر و چون مسافتی قطع کرد خواست که قلعه آمویه را در تحت تصرف آرد کوتوال حصار که مردی کاردان هشیار بود در مقام ممانعت آمده دانسته رسولی بپیش
سلطان فرستاد و بانها رسانید … متابعت و مطاوعت تقرب جسته التماس قلعه در سلطان بجواب گفت که باید اتسز نخست پسر خود ایل ارسلان را با لشکری بمدد ازین تا قلعه آمویه بلکه دیگر قلاع و بلاد بدو ارزانی داریم و
چند نوبت ایلچیان آمد و شد کرده مهم بجائی نرسید اتسز محروم بجانب خوارزم مراجعت نمود و در اوقات الغزوات بر زحمت … و چون حبس سلطان سنجر امتداد یافت خواهرزاده او محمود خان که والی خراسان بود با اتسز
در ام مودت و مصادقت مفتوح … ایلچی بخوارزم فرستاده در دفع شر غزان از وی استمداد نمود و اتسز پسر خود ختای خان را در خوارزم بنیابت گذاشته با سپاه گران براه شهرستان روان گشت و چون بحدود نسا رسید توقف نمود و رسولان
بامرا و اطراف آفاق فرستاده از حرکت آمده باتفاق در … چشم … فساد و خشم … سعی و اجتهاد نمایند و درین اثنا خبر متواتر شد که احمد حاجب سلطان سنجر را از شکارگاه از میان غزان بوده تعلقه بمرو برده است
خاص و عام اظهار استبشار کردند و نذور و صدقات مستحقان رسانیدند و خوارزمشاه در نسا با انتظار وصول محمود خان و امرای خراسان نزد سنجر رسانید و ایشان خوارزمشاه را طلب … مدت داشتند عاقبت عز الدین طغرائی
فرستاده با او عهد و میثاق بستند تا از قصد یکدیگر ایمن شوند و چون مبانی صلح مشید گشت خوارزمشاه از نسا بخبوشان رفت و خاقان رکن الدین از نیشابور بر عزم ملاقات او … اختلاط بآن ولایت شتافت و مدت ملاقات
هر دو صاحب حشمت باهم مصاحبت نموده در تقسیم مهام ممالک اهتمام نمودند اولا خوارزمشاه جشنی عظیم ترتیب داد و خاقان رکن الدین را طلب داشت و رشید وطواط در مدح ایشان شعری خواند یک بیت از آن
ثبت افتاد بیت جهان بمنتهی … که یکی … سعد … + و مقارن این حال خوارزمشاه مریض گشت و در آن مرض روزی آواز قاری بگوش او رسید که قرآن میخواند
تا او را خاموش گردانید … نمود با این آیت رسیده بود که و ما تدری نفس بای ارض تموت آنرا الفال بد گرفت بیت کسی در عشق فال بد نگیرد + وگر گیرد برای خود نگیرد + در حمت او صعب شده در شب تاسع
جمادی الآخر سنه احدی و خمسین و خمسمائه بحضرت مالک الملک پیوست تعرفه او را از ممالک کوتاه کرد حمد الله قزوینی گوید که بیست و نه سال حکومت کرده بود و از آنجمله شانزده سال در امر استقلال زد و
گویند که رشید وطواط بر سر جنازه او میگریست و با آواز بلند این بیت خواند بجانبیان بر نعش می نگریست نظم شاها فلک از سیاست میلرزید + پیش تو بطوع بندگی میورزید + صاحب نظری کجاست تا در نگرد +
تا آن همه مملکت بیکی ارزید + **ذکر ایل ارسلان بن اتسز** بعد از فوت خوارزمشاه بچهار روز واقعه او را فاش کردند و ایل ارسلان عنان عزیمت بجانب خوارزم منعطف ساخته در راه جمهور امرا و ارکان دولت
با او بیعت کردند تا یک اغلبک و جمعی از اعیان جمع آمده قصد که سلیمان شاه ابن اتسز را بر تخت نشانند ایل ارسلان سبقت نموده حسب الفرمان … از میان برداشت و در نهم رجب سنه احدی و خمسین و خمسمائه بر سریر سلطنت
متمکن گشته اقطاعات و مرسومات موافقان دولت را از دستور زیاده گردانید و ابواب احسان و اصطناع بر روی اهالی خوارزم بگشاد و در ابتدای سلطنت او پسران ینغوخان … بیگ و جمعی دیگر از سرداران قرالغان
بخوارزم رفته از خان سمرقند استغاثه نمودند که او ینغوخان را که مقدم قرالغان بود کشته در مقام قصد دیگران است ایل ارسلان ایشان را استمالت داده با لشکری روی توجه بجانب ماوراء النهر نهاد و خان چون آوازه حرکت
ایل ارسلان شنید تمامت صحرانشینان ترکمه را که از قرالغان … پناه برده بودند بشهر سمرقند در آورد و … تحصن قرار داد و از قراختای استمداد نمود ایشان ایلک ترکمان را با ده هزار سوار بمدد او فرستادند و چون خوارزمشاه
بنجار رسید اهالی آنجا اظهار … گردانیده عازم بلده محفوظه سمرقند شد و خان بمعاونت ایلک ترکمان … لشکرگاه ساخت و فریقین … یکدیگر رسیده دلیران جانبین … و چون ایلک ترکمان
آهستگی لشکر ایل ارسلان را مشاهده نمود … علمای سمرقند را پیش او فرستاد تا بتضرع و تخشع التماس صلح کردند و مسئول آنجماعت مقبول افتاده خوارزمشاه امرای قرالغان را با احترام تمام بمقام ایشان …
فرمود و چون بعد از فوت سلطان سنجر بعضی از غلامان او که … اشتهار داشتند در مقام استقلال درآمده در مقدم ایشان ملک مؤید بود و رکن الدین محمود خان را که خواهرزاده سلطان مرحوم بود قائم مقام آن حضرت کرده بود
و نیشابور گرفتند و … ایل ارسلان تیغ انتقام از نیام … و مراجعت فرمود و متوجه شادیاخ شد و جماعت … اهالی آن شهر محاصره کرد و سفرا در میان آمده بر سبیل مصالحت قرار یافت بنا بر آنکه
ایل ارسلان را ارسال تحف و هدایا که هر ساله پیشکش بقراختای میفرستاد تا تعرض بولایت رسانید اهمال نمود ایشان جمعیتی عظیم ساخته قصد دیار اسلام کردند و چون این خبر بسمع خوارزمشاه رسید او نیز
مستعد حرب گشته عیار بیگ را با سپاهی آراسته در مقدمه روان کرد و پیش از وصول ایل ارسلان عیار بیگ با لشکر قراختای جنگ کرده گرفتار گشت و مقارن اینحال خوارزمشاه رنجور شده عنان
معاودت بجانب خوارزم معطوف ساخت و چون بدار الملک فرود آمد در نوزدهم رجب سنه سبع و ستین و خمسمائه از عقب گذشتگان روانه شد **ذکر سلطان شاه بن ایل ارسلان** بعد از واقعه ایل ارسلان
پسر کوچک تر او سلطان شاه که ولیعهد بود پادشاه شده برادر مادرش ملکه ترکان گشت و برادر مهتر او تکش خان که در آنوقت والی ولایت جند بود در مقام منازعت آمده بتعصیب میراث سلطنت طلبید و در جند
که سلطنت بمیراث نمیباشد سلطان شاه … این دو بیت گفته برادر فرستاد **بیت** هر که سمند عزم من پویه کند + دشمن ز نهیب تیغ من مویه کند + … بر سول ز نام بر ناید کار + شمشیر دو روزه
کار یکروزه کند + تکش خان را پسری بود ملکشاه نام که شعر نیکو گفتی این رباعی انشا کرده بسلطان شاه فرستاد **رباعی** صد گنج ز تیغ خونفشان ما را + کاشانه ز ترک پای میدان ما را + خواهی که خصومت
از میان برخیزد + خوارزم ترا ملک خراسان ما را + و چون سلطان شاه این ابیات شنید دو بیت دیگر گفته در جواب برادرزاده خود روان کرد **نظم** ایجان عم این ره سودا گیرد + وین قصه نه در شمانه در ما
گیرد + تا قبضه شمشیر کی بالا گیرد + تا آتش اقبال که بالا گیرد + و چون میان برادران غبار خصومت و نزاع بالا گرفت سلطان شاه لشکر عظیم مرتب ساخته تا بر سر برادر تاختن آرد و تکش خان از قصد او
آگاه شده التجا بدختر گورخان برد که در آن اوان فرمانفرمای قراختای بود و متقبل شد که اگر خوارزم در تحت تصرف او آید هر سال مبلغ خطیر بخزانه سلطان رساند و خان قراختای فرمانداد تا شوهرش قرما
با سپاهی لا تعد و لا تحصی در مرافقت تکش متوجه خوارزم شود و ایشان بموجب فرموده قصد آن ناحیه کردند و چون خبر توجه لشکر قراختای بخوارزم رسید سلطان شاه و مادرش از دار الملک بیرون آمده

تبجیل روان گشتند تا ملک سوید بحدی گردنده و تکش خان را روزه و خشته بیست مسود ربیع الآخر نشان خمس خمسمائه بخوارزم در آمد بر سریر پادشاهی نشست خطبا و شعرا در بیعت او سائل وقصائد غرا ساخته و پرداخته بعرض سانیدند مگر نویسنده رشید الدین وطواط را که در ملازمت آباوابداد تکش خان بود بخش از نهشتند تا جاوز نمود و در مجلس او برد نمود رشید معروض داشت که هر روز هر کس بقدر قابلیت خویش سالها قصیده در سیار کبار جلوس پادشاه کشور گیر بخت سلطنت پرور تاج نظام داده و بنده بارگیر سن ضعف شیخوخیت بانشاد این دو بیت قناعت کرده رباعی جدت ورق زمانه از ظلم گشت * عدل پدرت شکسته ها کرد درست * ای بر تو قبای سلطنت آمده چست * هان تا چکنی که نوبت دولت تست * و چون تکش خان را بر ممالک استیلا یافت بتمهید بساط عدل و داد قیام نمود و هر سوم ظلم و تعدی از میان برداشته بحبت او در دلها اثر اگرفت و گرگ و گوسفند بر یک آبشخور آب میخوردند و ملک بی نظم و نسق بر قاعده و قانون گشت و چون از تکش خان ملک سوید حاکم نیشابور و ملک ترکان فرار سلطان شاه مادرش ملکه ترکان از خوارزم بیرون رفتند و تکش خان مخلوب خویش سید ایشان را ضمن این واقعه گرفته دست بدندان گرفتند رفع او را بهانه نمود بعد از سه ماه ملکه ترکان تحف و هدایا پیش ملک سید فرستاده عروس ملک را و نثار او را و سیل اهل خوارزم نسبت بخود و پسر او فهمانده ملک سید بگفتار او گوش فرا نداده لشکری بر سر ایشان فرستاد و ایشان را گرفته جمع آورده و ایشان پیوسته سوی توجه بخوارزم نهاده و تکش خان اجتماع بر عزم غایت ملک را نیز بقصد رسیدن خبر گرفته بر عزم محاربه بکنار آب آمده و سپه بیابان لشکرگاه ساخته اتفاق بطیفه غیبی بکنار آب سپاه ملک سید بیلیار قصد قطع مفاوزه میتوانند کرد و خان آنگه غافل بود ناگاه کرگانشته لاجرم فوج فوج از عقب هم روان شدند و چون تکش خان از بیابان بیرون نهاده در سر آب سپاه ملک سید را بسیار دید و عاقبت ملک سوید حال چنان دید که تکش خان بسیار و جنگجویان بر درگاه او بسیار اند لشکرگاه سلطان شاه گرفته بهستان رفتند خوارزم شاه و عقب ایشان شتافته ملک سید را بدایت آورد و بگذشت و بخوارزم باز گشت و سلطان شاه از هستان گریخته باشارباج پیش سلطان شاه ملک سوید رفت و چون خبر گشت سلطان شاه سید ملک را و ایل لشکر مدد بدو بفرستاد و انتقاد کرده عازم عور گشت و سلاطین غور را بعد از سهم تجمل تعظیم بانواع احسان استمالت نمود ای سلطان شاه کرمند امارت معاودت او توقف نمودند و چون تکش خان از دستبرد خوارزم رفت پای برجای سر بر نهاده کار او درشدت و بهت از سر نو رونق و طراوت گرفت و دران لا بالیجان فتح اختیار خلوت و سواری می آمد نمود و باده از حال مقرر اقرار احات و ملتمسات نمود آداب خدمت گاه مجدد بجای آورد و چون بحدود ابیورد رسید سلطان شاه لشکر بایشان استقبال نمود و بنابر این جزئیات میان و فرح فزاحتی الفت بیگانگی بوجشت و بیگانگی بسمل گشت و ذکر فتن سلطان شاه بیشاپور و لشکر کشیدن بر سر تکش خان و متوجه شدن او بمرو

خوارزم بجانب خراسان سلطان شاه چون شنید که میان فرا ختای و برادرش نزاعی هست او نیز طمع در ولایت ایشان بست و از اقصای ولایت قابل خود بیشه رنگ نمود و دلال آزمنده فیروزه دون گرفت و درین اثنا بالمیان از جانب فرا ختای رسیده بنابر عهم تکش خان را طلب داشتند سلطان غیاث الدنیا و الدین چنانچه آمد بی پادشاهان شهر سلطان شاه را بلند طی مفاوز و مسالک بقدر امتداد پیوست و شمه از میلان خوارزمیان نسبت بخود و پیش خان بقدر یکروز فرمان فرمای آن قوم شهور و قوع حال را بالشکر آراسته و در مصاحبت و هنگ تکش نامزد فرمود و چون ایشان در حرکت آمده بحدود خوارزم رسیدند تکش خان حکم کرد که آب جیحون را هر مخالفان را نگذارند تا آمد و شد خلقان را بدان معبر گشت و گذار شغول شدند بنابر آنکه قرار دید که بخلاف تقریر سلطان شاه امراء و عیان خوارزم و رسالت و مطاوعت تکش سفق انداز آمدن بیشمار گشته عزیمت رجعت مصمم گردانیدند چون سلطان شاه سقه دیگر بدو فرستاد از فرا ختائیان کرد و فوجی از لشکریان را با دو خسرو فرستاد تا بدانکه بحدود ایشان رسیده بر مقدمه لشکر او حمله برند و مسلول او شوند لشکر سلطان شاه در ایشان افتاده قرار بطان خسرو و سالان شاه و جایگاه خسرو ایشان شد چون سالان شاه کهان بر ملک سلطان شاه زد یکی از امراء خود را بسالان شاه فرستاد و حاکم خسرو بود و آمد ملک سلطان شاه بحکم آنکه تعلق بکل حقیقی از عیم جان خود را دوست دارد و خویشتن را بر ملک مقدم داشته بود از ایشان اهل حصار با ملک سلطان شاه محاصره نمودند و او در توقف گذشته عرضه داشت لشکر فرا ختای را خصمت الغراف داده نفس خود را بدیت متوجه خسرو شد اکثر لشکر خود را که در اطراف ایشان بودند چون خبر ملک سلطان شاه بگوش ایشان رسید بیاری سلطان شاه که منسوب بود التماس کرده لشکر سلطان شاه در عرض خسرو ها و بندها سلطان شاه لقصد محاربه بیرون آمد و بعد از ساعتی جنگ بسیار لشکر سلطان شاه منهزم گشته و سیصد نفر خسانه لشکر با ملک سلطان شاه گرفتار شدند و بعد از کشش سیاه سلطان شاه از ستیزه آویز عاجز گشته سوی بنه رفتند و لشکر سلطان شاه در آن گرگان بسیار بجنگ ایشان مشغول بودند چون سلطان شاه بر هزیمت ایشان واقف گشت بر ایشان حمله برد و ایشان را بهزیمت بر داشت و بسیاری از ایشان را بکشت و بسیاری را اسیر گرفته و بسیاری را مجروح ساخته بخوارزم باز گشت

بخوارزم رفت و از اعیان ولایت شهاب الدین و سیف الدین و داد شاه و فخر الدین بهادر لنبادی کاتب اجهت تمام امر صلح و تحصیل وجه مهادنه پیش سنجر شاه بگلی بیک فرستاد و ایشان آنجماعت را گرفته و بقید ساخته نزد سلطان شاه یسالی رفتند و این سخن را بر زبان آوردند که تکش خان صوتشاه امام برهان الدین ابوسعید ابن امام فخر الدین عبد العزیز کوفی را که از علماء خراسان بود فرستاده تا با ایشان صلح کند و سلطان شاه خود بر موجب مشورت ایشان قضای منیخ الاسلامی خراسان بدو مقرر شده بود ابشاد باج فرستد و نگلی بیگ بوساد ش سلطانی و هزار خفتانی از عالم بابی را گرفته بکشت و در خلال این احوال سلطان شاه لشکر بانرم آورده متوجه شاد باج شد و بعد از محاصره چند روزه چون دانست که فتح میسر نخواهد شد باز بسمرقند رفت و در تفویض اهل شهر کوشید و جوانب قلعه فرمود و بسمرقند و یاران ران ایام زبان بشکر و دشنام کشاده سلطان شاه را بر منبر خلعت در غضب گفته بحدی تمام در استخلاص شهر سعی نمود و چون کار از باب بسمرقند بر صعب اسر سید شیخ وقت و صدر بابلی کید علوم شریعت و طریقت عوض داشت توسل جستند و آن بزرگوار در ساعتی که از بسمرقند بجهت شفاعت بیرون میرفت طایفه از صفاکه با اهل صفه صفای مذهب استقبال و منکر انه فتنه زبان بفحش کشاد و آن حضرت مطلقاً التفات بجانبی نکرده بلشکر گاه رفته بسلطان شاه ملحق شد و بعد از ساعتی که از بسمرقند

[illegible] دیگر سفر اول بیان آمده و خواهد آمد که شمه از برادران و امرای او و اشال آن را بافته تشکیش یافت و سلطان شاه از نهایت خشونت طبیعت سخنان درشت میگفت و تحکمات نالائق میکرد و در اثنای این حالات کوتوال قلعه خبر این واقعه را نزد مجلس سلطان شاه کرده بود و مخالفت گفت و جمعی از ملازمان قلعه که از جانب ایشان اعتماد داشت سعیها کردند و باستصلاح سلطان تکش سرعی بنمودند و فرستاده نهاد از نسبت مساعدت نمودن تکش خان با عربیده در رکاب آورده بشارت او بر موجب خبر رسید که اوّل استقبال شتافته و شرف تقبیل بساط همایون حاصل کرده مفاتیح خزاین و ذخایر و حصار تسلیم ملازمان پادشاه گردان اقتدار نموده و صورت این واقعه چنان که از مسموع سلطان شاه گذشته بعد از زوال فرّ جشن قفس کالبد پرنیان آمده و کان فلک فی سلخ رمضان سنه تسع و ثمانین خمسمائه و چون فلک مخزن سلطان شاه را منتقل بباشاه عالمیان باصفهان گردانید و ملک قطب الدین محمد که از رشحه اولاد و بذور الطاف نخوارزم شاه و در این ایام سریر آرای تاج و اورنگ پادشاهی بود ملک شاه که والی نیشابور بود و چون صید و شکار بسیار دوست داشت تمام اوقات بنابر کثرت متصیدات مرور او در بدر التماش مرور او عرض نیشابور باد و هند و طمس ملک شاه باسباب اقتدار آن بافته حکومت نیشابور متعلق بسلطان قطب الدین محمد شد ذکر فتن تکش خان بجانب عراق و بیان بعضی از قضایا که در آن اثنا روی نموده سابقا رقم زده کلک بیان گشت که تکش خان متوجه عراق شده و میان او و سلطان طغرل سلجوقی چه مهر بصالحت قرار یافته و ولایت ری و حوزه تعرض کدام اشتگان آن مدوح شد تا چون طغرل بعد از رفیع مقدار وجود بحکومت ری نصب فرموده مراجعت نموده و در آن وان که سلطان شاه با برادران نزاع و درشت سلطان طغرل عهد شکسته قلعه برکه را که مشحون بخشم متاع بود بگرفت لشکر خوارزم را غارت کرده و این خبر تکش خان رسیده فرلاف سلطان شاه تهدیت که بجانب عراق رود و چون خاطر از جمع برادر فارغ گشت روی بری نهاده سلطان طغرل القتل رسید و تکش خان ری بتصرف درآورد و از قلاع بقاع بشیر و اقبال او تحرک گشته روی بجانب همدان نهاد و چون خبر توجه او بسمع سلطان طغرل رسید و او را طاقت مقاومت نبود بسیار از همدان بیرون رفته و بجانب اصفهان شتافت و تکش خان بهمدان آمده و بر تخت سلطنت نشست و خطبه و سکه بنام خود مزین گردانید و بعضی از بلاد عراق عجم مثل قزوین و زنجان و ابهر و سلطانیه و قم و کاشان و غیرها را مسخر گردانید و چون سلطان طغرل از این حالات اطلاع یافت لشکر بسیار جمع کرده بجنگ او آمد و در نواحی همدان با یکدیگر مصاف دادند و سلطان طغرل منهزم شده بجانب اصفهان رفت و تکش خان بر اثر او تاخته بدان شهر آمد و سلطان طغرل از آنجا نیز بگریخت و تکش خان بر تخت سلطنت عراق عجم متمکن گشت و بعضی از بلاد فارس را نیز

و بقلعهٔ اسلان کشای سوم گشت لشکر کشیده و آن قلعه را بود بر سر حدود و دیار قریب بقرمین از صامت متانت مجوبه بزمین نزدیک از آسمان فرود بعد از آنکه چهار ماه سلطان آنرا محاصره کرد مهم بر مصالحه مقرر شد و اسمعیلیه را باتباع و اشیاع و اموال و جهات خویش تسلیم نمود سلطان ولایت عراق را بپسر خویش تاج الدین علی شاه داده متوجه خوارزم شد و چون باسمعیلیه رسیدند که باغفه بخصومت سلطان بایشان نظام الملک سعد الدین مسعود است فدائیان فرستادند و آنجماعت نهتاز فرصت نموده در زمانیکه وزیر از سرای بیرون آمد او را بزخم کارد هلاک ساختند و از نوادر اتفاقات آنکه وزیر نکو زیانه عداوتی که با جاجت کبیر شهاب الدین مسعود خوارزمی و حمید الدین ناصح دشت خبث ایشان و مجلس سلطان کرده بود حمید الدین را بموجب فرمان بر دوش خود گردان و میخواست که ماجب اینمعنی از عقب او گردن زده روان سازد اما روزگار کینه گذار بلکه اراده قادر مختار متعلق بآن نگشته پیش از اتمام این اندیشه خود حسن بن صباح خانص بخنجر آبدار بر دوش سر او خود گردان و میخواست که ماجب اینمعنی از عقب او گردن زده روان سازد اما روزگار کینه گذار بلکه اراده قادر مختار متعلق بآن نگشته پیش از اتمام این اندیشه خود حسن بن صباح خانص بخنجر آبدار بر دوش حمید الدین ناصح دشت خبث ایشان و مجلس سلطان کرده بود حمید الدین را بموجب فرمان بر دوش

اشتهار احوال ایرج واقعه سلطان غیاث الدین مرحمت واردفنا مسموع شهاب الدین گشت لاجرم قدم تمکن طلبل ارتحال کوفته عنان عزیمت بصوب مرو تافت چون بآنجانب رسید محمد چریک را که از شجعان معتبر و اعتضاد یار روزگار بود بحکومت آن سرزمین نصب فرموده مانوره تاختن برد تاج الدین یلدوز و دیگر حکام اطراف ملوعًا و کرهًا کمر طاعت بر میان بسته پیرایهٔ انقیاد و بندگی در آثار ایام حالات سلطان شهاب الدین محمد چریک ساینده مذکور خوارزم آمد بیابان بیرون آمده نزدیک بدروازهٔ رسیده اند موشار گلیه باسپاهی بی پرخاش حربی روی بدفع خوارزمیان نهاده و عساکریان بی تأمل و توقف بدان سلطان تسلیم آورده و بدانکه لشکر غور با صفاهان شاه خوارزم بود مدتی از معرکه بتاخت و چریک بشقاوت بسیار خود را الشهر زاده معرفت دولت او ران خوارزم شاه ارسلان رسیده فصیل سوراخ کرده مدتی بدین صولت و تقرب اوقات می گذرانید و از معرکه بر سینه آتش دهٔ سراسر انجوارزم مترشد مذ سلطان محمد بقتل رسانیدند چون خبر واقعه محمد چریک بسمع سلطان شهاب الدین رسید تاسف خورده تا چند گاه بجهتی از جهات دل بکاری باز نداشت و بر اجرای مهمات و مصالح ملک و سپاه و رعیت اقدام می نمود و

صاد و شصت و در گاه شصت و پنج سنه تاج الملک مذکور سرت و جهان بسیر و مدت شصت غلام او را البتکین کبیر و پر عقل و کیاست بخط بود اعیان هندوستان تخت سلطنت فتخاره نهاده در کار و اسلطان شمس الدین السنه انوام اشته ۱ یافته معلوم است غزنین و بلستان بدیگر غلام او تاج الدین یلدز قرار گرفت و بر نیز کرده و ولایت غزنه سلطان محمود و له سلطان خیابت محمد که برادر زاده ملک شهاب الدین بود مسلم شد و چون او را اجتماع آوارد و چنگ بجنب حرب و جنگ نمی رخت ۱ مرا اقصاء دارات اقبال او لول تنفر شده مخالفت آغاز کرد و از ان جمله امراء الدین حسین جبل که بر اعیان دولت غزنین است تقدم داشت و در ان حدود ولایت هرات بود وسیل ستالبت خوارزم شاه کرده برگزیدهٔ امراء غور رسل و رسائل متواتره فرستاده پیغام داد که اگر سلطان با مراء بجناب خشم فرماید من شهر سپاهان و هر سلطان جمعی از امراء لشکر با که در شاد یاخ بود نماء و آنصوب فرمود و ایشان بموجب فرموده عمل نموده و چون نزدیک هرات رسیده خبر رسل ها بقبال شاه شنیده شهر تسلیم کرده و از جانب سلطان بعنوف عواطف و عوارف اختصاص یافته مقارن این حال طائفه از اشراف غور که در سلک ملوک خوارزم انتظام داشتند قصد لشکر سلطان شقوق گشتند و امراء خوارزم شاهی سبقت نموده بر سر ایشان تاختند و ایشان بی آنکه جمعیت غوریان را نداخته رسل بخوارزم فرستاده و زنهار خواستند حضور سلطان نموده و خوارزم شاه در حرکت آمده و چون بجرد و رسید کونوال قلاع غجدوان بمبادرت نموده سر رخط فرمان نهاد و عماد الدین و ابی جمع که از امراء بامیان بود قبول او صول بان نواحی دم از هوا داوی آنحضرت سزد و در مجالس محافل باظهار اطاعت و مطاوعت بان سلسله و چون بامیان طرق طغرشان از افق بیابان محل ارزوم شاد گشت خواص را نداده روشن شد که تحریش شافق بوده نه موافق و در دعوی خود کاذب بوده نه صادق و بالکه بر رصانت تمانت قلعه سندوان کرده بنا بود و جمعی جمعیت اعتماد کرده و در دامان کوه نارشخم سلطان اشتعال یافته فرمان داد تا سیاه طفر پناه قلعه را سیان گرفته و بحصار سعی نمودند عماد الدین چون دانست که بغیر از انقیاد و ازعان چاره دیگر ندارد و خشیمان برداشته طالبان امن شد و از انجا که جبلت کریم سلطان بود عزیمات او رقم تجاوز بر جرایم خاطی کشیده بروان خراسیده شمول عنایت و طافت خسروانه گشت و استصواب یار گاه عالم پناه رفیع رتبت و سمت یافتی گرفت تا طریق مجالس الشمع و میز بساط خسروی بر ای ثنا مستفیدان طریق جلد و مستاقان نائره بهت آورند مذکر امراء بامیان گشته بودند که چون عماد الدین از انقیاد و ازعان سلطان امن یافته و داده فرمود تا کرانجا بکنند عماد الدین حیات او پوشیده نماند ان سخن گفت سلطان گفت هر چند عماد الدین بنا بر نقص عهد و نیان استحقاق آن ندارد که باز نان او هم فرمان شود و اجلوس مشمول مراحم نماید نا گشته تغیر و تبدیل آئین مذهب کرم جائز نمود و بلکه در ابقاء آن کامل عقل ما حیات او نماند و لیکه عماد الدین چون آنست که بغیر از انقیاد و ازعان چاره دیگر ندارد و چون آن سال قلعه کونوال آنجا گشت خواست که خروج ابا نماید و عماد الدین متعهد پیشوای و ان کرد و بخیاره و اکه اصلا خلاف نکند و بر غور مقالید حصار ابطال زمان پادشاه کامگار سپارند و او نیز باشارت پدر تربیت او روی بسیوان نهاد و بمنظر نظر طافت گشت و سلطان حکومت بلخ را بکی از امراء رفیع مقدار تفویض نمود و باز بدی و ابالشکر جرار توجه هرات شد و ان توسن جرخ عنان اقتیاد خویش را فضله قتدار داده و سپهر نگارگام سیرت او خود خاطر گشته از مام سیر نموده بیش از وصول او بهرات پیشتر ان رسیده خبر مقدم او بسامع اهالی آن دیار رسانیدند اشراف و اعیان شهر باستقبال سعادت نموده و ضاع رحیمه و اوساط الناس باذین اشتغال نموده سواقی و کوچها بانواع زینت و تسعه مذهب ملون گردانیدند سلطان با عظمت و شوکت تمام که دیده گردون نیز بهیچ جوان نخجی را بدان سیات و سان ندیده و بشهر آمد و بیان عرش بیش اندک اوقاتی از طول السلام آئین داده و تنعمان عیش زبان تحمید بکلمه الحمد لله رب العالمین کشاده و چون اکثر سریر سلطنت خراسان بکلین یافته کافه امراء اولو الفضل نصفت و حمت خویش جای داده و صحایف اطراف بخدمت عبادت نمودند از جمله حاکم ملک نیمروز باظهار اطاعت از مدرسه بدرگاه عالم پناه آورده بحسن تربیت و اصطناع پادشاه جهان مطاع سرافراز گشت نیمروز و سایر ولایان متصرف منظم شد سلطان جهت تمهید خطه سلطان محمود و الی فیروز کوه علاء الدین کرمان را بسالت و ان فرمود شتابان رایه رفت ملاقات فصیده مدحیه معرض داشته که اطلاعش این بود بیت سلطان کشور ستان و شهنشاه مغرب ۔ محمود محمد بن سام حسین ۔ و در وقت علامه کرمان محمود را بی چرب زبان تحفه های بکران که از آباء و مهاد و میراث یافته بود نزد سلطان رسال نموده از اطاعت و اذعان تفتیش بنجام داده و التماس کرده که مکرمت فرموده و غزنین بدو مقرر گشته با نبیات بدان قناعت نموده و سلطان التمس سندوال را تشدد نمود بر وجوه دنانیر را باسم و لقب سلطان محمد بعد از فراغ این قضایا علاء الدین حسین با بعاث و اشر ارات مغتر و ختم زمام اختیار بکف کفایت او داده رایت مضافات آنولایت را نهاده فرمان داد تا رمال خراسان بر سال و دیست پنجاه هزار دینار رسم خراج بگیرند و بفرض اشیر رضمان حفظ نمایند و دو بجانب خوارزم تهرت نمود گفتار در فتن سلطان محمد خوارزم شاه بجانب بلاد ارمنیه و محاربه با لشکر قراختائیان و مظفر و منصور باز گشتن چون سلطان خراسان تخلص گردانیده اعیان اشراف او را النهر که از بیداد و اختناق و خیم تنگ آمده بودند رسل و رسائل بخوارزم متواتر شد و مدتها خضوع سلطانی نمودند تخصیص آنکه یکی از ارذال الناس سخیر نام پسر مجان قرشی بر ایشان مستولی شده بود و ایشان را بذلت و اذلال بر باب حرمت و ناموس گزانیده بطبیعت هندو سلوک میزاد بحکم استحقاق المجانس فی المجانس فی تمیم و ول گشت اذا دا ی مالی که پیش التزام شده بود بدو بی سجد تقص میثاق و نهایه مطلبیه تاز تی سوداق آنحضرت بر قرار سابق بخوارزم آمد و مقام ایشان سبق نمود و با سلطان تخت نشته حرمت سلطان را نگاه میداشت و نمی شریف سلطان را در تشخاف ان ملک مستحل شده فرمود تا اعضاء آن بخچر دراغوز کرد ند و در آب انداختند چون این طرفه ظاهر گشت خوارزم شاه لشکر بدار النهر کشید و بخارا آمد سزا بسیار بجان فروش کرد بار با که اوگفته بود مذکر لا یصلح الملک السر بلین کان الوبه میبا نا در کار شش نهاد و عربت تمر قند تعمیم داده و در تقدیمه سوداق سوداق و بخارا بنا بر انکه سیاه بخارا بسیار بود و سلطان عثمان و فرمان داد تا بنا بر انکه سیاه و کونیان عالم تمر اشتهار و شتی پدید آمده بود بطلوع مقدم موکب سلطان استقبال کرده و بر انقیاد و اوامر و نواهی اشارت قبال نموده و ولایت خویش فرمود تا سکه بنام خوارزم شاه زده و خطبه بنام او خواندند بنا بر انکه سیاه و کونیان عالم تمر اشتهار و شتی پدید آمده بود بطلوع مقدم موکب سلطان استقبال کرده و بر انقیاد و اوامر و نواهی اشارت قبال نموده و ولایت خویش فرمود تا سکه بنام خوارزم شاه زده و خطبه بنام او خواندند و ساکنان سمرقند بالتفات سلطان محمد مطمئن و مستظهر فراغ و آسوده دل گشتند و بعد از تقدیم مشورت خوارزم شاه با سپاه بمکیدل آهن کسل نیت عزا آمد و عزیمت بعد بیک الک خان نهاد و با دشاه قراختائیان

فرمان داد که تا نیکو طراز که لباس ملک را طراز بود متعهد کار و متوجه حرب و پیکار گردد تا نیکو با خیلاخور و بالشکری ما رو سوی جیحون آمد و در روز جمعه از سنه سبع مائة شهر ربیع الاول سنه سبع مائة ملاقات عسکر بقتیبه و سواد ات صفین دست داد سلطان فرمود که دلیران معرکه را بباید تیر و کمان کشانیدند و سنان در از کنند تا آن زمان که خطباء اسلام بر منابر بآواز بلند بر زبان بکلمه الله انصر جیوش المسلمین بکشانید لشکگاه بیکبار حمله آور دند و بنیاد اشارت بادشاه کامران بیاد گان و لباسا مید ان محاربه بر کوفتند و نیز و تا آن زمان که وقت معهود رسید و در آن زمان آسیای محاربه گردش آمده جویهای خون روان گشت بیت خروش کوس و بانگ سنان ز بس بزمین چون آسمان آسیای بر خاست تیر کمان از عمل تحصیل ارواح معزول شده نوبت بخنجر و سیف مسلول سید قتحار نسیم لطف سپکبار در وزیدن گرفته و ملهای مخالفان طبیعت آن غاز نهاد و تا نیکو طراز تجربی گران یافته رسید ان لشکریان خوارزم شاه بسیار قوت قدس سیده فطرت که لشکر اتش عهد آن جاریه که در آن موضع ایستاده بود آواز بر کشید که دست نگاه دارید که تا نیکو ست و آن شخص فی الحال او را بخدمت سلطان تا نیکو را فتخار نامه نخوارزم فرستاده و در آن اثنا آن کنخدا مها با طراف میز شقتند بسبیل معهود لقب سلطانی با سکندر ثانی قلمی شد سلطان فرمود که تا ملک بخرجی زیاده بر آید مملکت سکندری بود که اگر در آن تفاوتی لفظ سلطان عجم اضافه القاب کنند میشاید نشیان بموجب فرموده عمل نموده مقارن این فتح امام ضیاء الدین مدح سلطان قصیده گفت و او دان سیبت قبلت نثار سلطان علاء دنیا سنجر که ذو الجلال و جه از خلق برگزیدش معجزه و جلال او شاه عجم سکندر ثانی که رسم او و برفتح ملک جهان شاه از بن جهاد برافق مراد صرف است نمود استماع فرمود تا حاکم ترا در قرار قهر و تکبر سپرد و او طریق ضلال قدیم پیمود تا بعاقبت نیکی رسید لاجرم چون خاره بال موت و ان کنده آهن سود و در رسیده چون کلمه ترا اراده نیست که عصفور تاب مقاومت مقهور ندارد و با شمشیر کرکس پاس سیان بال و پاس پرون آرد و روی اعتذار بر زمین استغفار نهاده بجای خود عرضه داشت سلطان جلال او ترحم کرده از سر جریمه و آثام او در گذشت مشروط با آنکه بحال فساد متعدیه و اموال از انزا بولایات بنا انتقال نماید و در ان سر زمین بطریق اغبال مگذارد و لید بن قتیبا سلطان ستی چهره قتل شده سلطان عثمان نخجوانی را جهت اشتیاق عصمت خوارزم شاهی را خطبه فرمود و خلعت پسر رضا جایانیده سلطان عثمان را مصحوب خویش نخجوان برد و چون او را بالملاخذ قرار گرفت فرمان داد که تا نیکو طراز را کشته چشم راست در آرایند و ملوک اطراف حکام آفاق با رسال رسل و هدایا دم ارادت خود را بخدمت او نمایند و فرمان عطلاء دولت کلمه الله فی الارض به القاب شریف شان کنوز نمایند یکی از فضلاء دین باب گوید بیت شهنشاه الجهان بخشای قوی آنکه توان از بهر خرابه فلک قرض بچشم همت کمتر نماید نیکی کردن جهانی طولی و عرض همه کان کمی لبعدت و پس از تقدیم مقدمات و سنت فرض همی گوید بصورت درود و که السلطان ظل الله فی الارض و ذکر لشکر کشیدن سلطان بادبه دیگر ولایات ترکستان و ان آنکه سلطان محمد خوارزم شاه بکوشش سلطان غیاث الدنیا و الدین محمد بن تکش اعلی الله قدرهما و تقویت بازیان برداشته بهمان عرض شتافت که لشکر قراختائی مجاهره سر قند مشغول بوده هنوز نوبت میان فریقین مجاربه واقع نشده پیش از یک نوبت بر اهل اسلام غالب گشته و بنیاد ان سلطان چند با پیچ فرو ان چون و چند عالم سر قند گرفته و آوازه توجه خوارزم شاه جهت مخالفت کوهلک کی ای عظماء دیار ترکستان بوده در سلک اقران کیان انتظام داشت بسمع مخالفان رسید کیا رایاب سمرقند تسلیم کرده و از دشهر بر خاسته و سلطان السعید قند زدل فرموده بحضار عساکر قران قرود در ان نتبا رسولان کوهلک بخدمت خوارزم شاه آمده میان کوهلک سلطان مانع خان عهد و پیمان میان ایشان مقرر ساخته اگر سلطان پیش از کوهلک بدار استاصل گرداند تا شغنغان و خوزه دیوان ملکی آمد و اگر هم عکس شد یعنی کوهلک پیش دستی کرده گورخان را از آب در گذراند تا آب تاک بر سلطان زود طلبد این معاهده که ملک یکدیگر خان آنچه آید و نوبت دیگر مغلوب گردد و چون عزیمت کوهلک محرر و سه روز ظل رایت خوارزم شاه مجتمع گشته آنجا به سمرقند بر گشتند و چون گورخان بنها و نیز لشکر فراهم آورده آهنگ جنگ سلطان و فرزندان هم سیده صفیه کرد میانه بتیه اتفاق سمرقند کیکی از امرا سلطان بود بر خلاف پادشاه با هم عهد بستند و بسوی قبچاق شتافتند و او نیز مقدمات ایتاغ خویش سلطان بری گردان نیم شب از قلعه بیرون آمده گورخان غافل شبیخون خوارزم شاه برده و او چون از خبر غیبت سلطان مملکت بهم برآمده بود عنان باز تافت و شتابان بطراف و شاه رسانیده کنان و روان گشته ابراحت و در خان صحت و سلامت اعلام داد نمود سلطان نخجوانرم مراجعت نموده و با صلاح حال سپاه و ترتیب آلات مشغول شد ذکر مخالفت خرسیل و تباهی حال مآل حال او چون از نخجوان بسران مردم شلاخ شد که سلطان محمد خوارزم شاه در سمرکند لشکر قراختای شهادت یافته است اعز الدین حسین خرسیل بتفتیش تحقیق رسیدی پیش سلطان محمد و عزی فرستاده و اظهار اطاعت کرده از عصیان که سابقا از وی سمت ظهور یافته بود عذر خواهی نمود و چون مخالفت او با خوارزم شاه موافق مزاج محمود بود الجی را نوازش اختصاص داده با پیغامها تهی دلپسند و خصوصت انصراف ارزانی داشت و خرسیل سوداعید ستظهر گشته بار دیگر خطبه بنام محمود خوانده جمعی را از نسبتان جنبه دولت سلطان گرفته سقید گردانید

وچون آوازهٔ جاه و حشمت خوارزم شاه از ترکستان بخوارزم محقق شده سیل انزکز خود پشمان از عصیان باحسان گشت ایلچی بپایهٔ سریر سلطنت مصیر فرستاده و بعاذیر دلپذیر تمسک جسته التماس نمود که بزلهٔ جرم گلم او را بآب عفو زلال رحمت بشوید سلطان از کمال عاطفت و هوات و عشرات صدالدین حسین را نامزد او فرموده ملطفه خوارزم شاه بشیخ شیخ و چنانچه در ایام ماضی قبول و پذیرای سوالت و دکر آرزای حضرت مملکت پناهی که همیشه شمول عنایت انتهای آلهی باد تجمیل میکنند بعضیکه که اصل دارد نه بنسبت و فضل نه ادبیکرد آستانهای قدیم و مجلس پادشاه راه یافته پرایهٔ احسانش نشسته انواع علم و ادب پذیرفته و شهرها بروکرده و بقوهٔ حمایت اطراف ایشان گذشته بخوارزم رفته و بارجاء خاصه انعام عام و اطلاع گرانمایه تلبس بشوه و مین لسان و اخذ و نهب خلاص شهریان راهوار سوار شده و در کوچه و بازار چهره افروخته و مسرت اندوخته و دکان بر لساط انفاق و شقاق صد چون خویش بر اسپ درج علم سیه هند و بر کرکان نعمت قدام مینماید و پا از عهد خود بیرون نهاده گاهی مهوا چهره میکنند که فلان طائفه و همان طبقه قدر آن ندارند که بازبان بنسبت ایشان کشایم اگر ازین معرفی صادر گردد باید که نسبت باولیا بنعمت و دولت باشد با وجود نهمه نعمت این صاحب مکنت دو گرسنه از ارباب کشف و معرفت خود را در معرض اقراض آورده باین جماعت در مقام انبساط و اختلاط می آیند و قریب آن شده که ارباب دانش و فضیلت از صدر و شان و عیال و اهل و فتوی و خداوندان ورع و تقوی از کمال و لخواهی نیک اندیشی رجوع بهره نخوده نمایند تا ایشان بدهه مسه و نصوص فاطرین و سعادتمند مثالیشان بدرایشان تمسک معذار یسامان متغیر مخرف گردانند و اگر کسی دریای مقابل نبهه باشد باید که از هوشمندان بالکمال سوال فرماید تا بر حقیقت حال طلاع یابد و با مجمله چون حکام خوارزم شاه و امرای سلطان حسین حسیل با دیگر سلطان خلاف کرده بدرگاه کیوان اشتباه خوارزم شاه رسل جسته است جرم و قبح او بکثیر شیء لشکرهای بی اگنده جمع ساخته و فخر حسیل را بقصد مخالفان اطلاع یافته بارکان دولت سلطان کرده خراسان بودند تسول گشت اکثر سرداران سپاه بتوجه برانگیخته و آن بلده را لشکرگاه ساخته و بعد از مدتی که عزم دفع

قاطبهٔ سلطان محمد تقدیم نمود و ازین خبر سباع عالیهٔ خوارزم شاه سپیده بثبات متاثر و کوفته خاطر گشت دیگر آنکه نام خلیفه از حوالی الدین حسن التماس نمود که خطبه و سکه را باسم او مزین گردانند بالجمله ایلچیان را بعزت و اعزاز تمام روانه ساخت و جلال الدین حسن ملقب بعلاء الدین را با پیشکشهای لایق بسمت تقدیم رسانید و آن متهوران بارگاه را بغلش گرفته تربیت کرده سلطان ایلدوار ساخته و دیگر آنکه چون سلطان بزرگ بن ستوده گشته در وقت عرض خویشی سلطان شهاب الدین بر اسلامت و ناشیر نام که بخدمتش اشتغال نموده بود او را بر خلافت و مخاصمت خوارزم شاه تحریص نمود و خوارزم شاه را بسهل و آسان شمرده چون شیر بعضی از غلمان عباسی دست نشان یا لبوزه بعضی از ایشان نصرت و معاونت آل سلجوق اختیار نموده سلطان بعضی الامر خود را بر ابر آل لویه شمرده و رتبهٔ خویش را از دولت آل سلجوق رفیع تری پنداشت و شال نیصورت که از نامهٔ طاهر مکشوف خواطرش گردان می آمد و نخوت که بهانه تمسک جوید که از توجه و سر کشش دور نباشد چه می اندیشید اگر سیندی بن قصد دار السلام کند اهل اسلام گرد نیک یار دارند که بغیر از جهاد قیام نمایند بهوس آنکه قصد امام زمان کرده و در میان خود بباد داده و بحسب اتفاق امر دران اوان مزاحم صادر شد که سلطان بیچ نسبت بهشت آبوجب یاد نمی انکار داشت تفصیل این حکایت آنکه میان خلیفه و شریعت مکدر بسببی از اسباب دشمنی پدید شد دامن فرا میان الموت زده تا بحرم رفته مهم او را کفایت کنند بهمین جهت فرموده با تعرب متوجه شده و بر سر حوزه غرفات خلط کرده بر لوند شریف را لبوض او کشتند و سلطان عاقبت از ائمه ممالک محروسه استفسار نمود که بر امثال این کلمات قدامه نهاده سالیهٔ عمل باشد و اگر امام حسین قصد بادشاهی کند که بهمت او بر اعلاء کلمهٔ دین و استیصال اعداء ملت سید المرسلین صلی الله علیه و آله وسلم مقصور باشد آن پادشاه را بر دو که قدم عزل بر صحن امام مذکور گذشته و دیگر بر اکه بر مزار سجاده امامت بود بیکی از دو قدم با آنکه مستحق نیابت و خلافت سادات حسینی دارند و بس آل عباس بتغلب و تسلط این منصب گرفته و مع ذلک از قیام باجتهاد در راه خدای غزو و جهاد و غزوات تقاعد نموده اند و از تبع ارباب بدعت و ضلالت که بر اولوالامر واجب است تفاضی کرده و چون فتوی بکمل شنیدند امر اراد جمیع ممالک را بخطبه سکه افگنده با سید علاء الملک ترزی که از اجلهٔ سادات بود بمهمیت کرده و باندیشهٔ استیصال خلیفه بغداد با سپاهی بیرون از حیز تعداد در حرکت آمد و چون بدامغان رسید خبر یافته که آتابک سعد هوس تسخیر ممالک عراق لشکر کشیده بجدود ری در آمده است سلطان تبعیل رواشیه و بهرد و لشکر دران نواحی بیکدیگر رسیدند و صفها راست کردند در اول حمله اول سپاه شاه زاده منهزم گشته آتابک دستگیر شده سلطان فرمود تا بک دست او را قلم کردند و بمملکت خود فرستاد تا بحسب حسن التدبیر و حسن السیاسة مملکت فارس مسلم دشمت و خوست انصراف یافت چون با صلح رسید پسرش ابوبکر از بیم مصالحت فرار نموده بقلعهٔ اصطخر متحصن شد و چون بمخالفت پدر آمده بود و بسر بکید پدر از خزانه ابوبکر قناعت نشان داده سعد خیر از قرار گرفته بوعده و فا نمود و در ایران شتا آتابک با زنگ هم از آذربایجان بقلع و قمع ملک شاهی بیرون نزول کرده بود و چون شنیدند که رایات جهان کشای سلطان سعید روی بگریز نهاده و ایران لشکر خوارزم خود ستند که از عقبش شتافته و او را در بابند خبر سلطان محمد در بغداد شایع گشت خوف و هراس بر طبایع مستولی شد و ناصر خلیفه شیخ شهاب الدین سهروردی را که او را سلسلهٔ شهابیان از تعریف مستغنی است برسالت نزد خوارزم شاه فرستاد تا بزلال نصیحت سورت حرارت از تسکین و هم و تحضرت در نوای همدان بازدید سلطان آمده گرتی مشاهده فرمود که هرگز در خیال نگذشته بود و تحقیق پیوست که کسی صد هزار سوار جرار دران یورش لازم و کار خوارزم شاه بود و بعد از تردد شیخ زمان خصومت حاصل آید که شهریار جهان را بیند و چون بخرگاه فلک اشتباه و آمد خوارزم شاه را دید بر نهاد چه شیخ بتهای بی تکلف پوشیده شیخ بطریق سنت سلام کرد و پادشاه از غایت نخوت جواب او نگفت شیخ بنشست شیخ همچنان بر پا ایستاده بعربی خطیب بلیغ فصیح خواند و سخنان مائل بزبان نامتخلص بذکر نبی عباس کرده فضائل و کمالات شان بیان فرمود و شرف آنحضرت را بر انبیاء زمان خویش تقریر آورد و زمام خلیفه را تخصیص بستود و حدیثی روایت کرد که رسول خدا در حق بنی عباس فرمود که سلطان گردن بتهای را بشمشیر خواهد زد و سلطان در جواب گفت که این خلیفه بصفاتی که تو ذکر کردی متصف نیست دین چون بنیاد رسم شخت را بر سر خلافت نشانم که باین صفات موصوف باشد آنچه میگوئی که رسول آله و سلم از ایشان نهی فرموده مجموع فرزندان عباس را نزدیک شده اند از همه کس ایذا بهمی عباس تر و صدمه رسانیده تر هم از ایشان بوده و دیگر هیچ نگفت شیخ از زده خاطر عنان گشته بدار الخلافه مراجعت نمود و آنچه شنیده بود و دیده بود باصر رسانیده و بغداد یان متوهم شده بتهیه اسباب محاربت و مقاومت مشغول گشتند و چون سلطان بمقدمهٔ سپید در اوایل فصل خریف متوجه لشکرستان جزیره معسکر سلطان گشت برق خیلان بارید که از زمین خرگاه در گذشت گویا کمال الدین اسمعیل صاحب آن گفته بیت مانند نبیه دانکه در نبیه دانه است ✽ اجرام کم مهابت نهان در میان بود ✽ واز شدت بروت دست و پا کم لشکریان ضائع شده بیشتر چهارپایان بخرگاه عدم فرستادند و صوف و لمد جنود السمعات والاطل بطبور پیوست و امیر ستاول حشیم خرمی بود که بچرخ دولت و اقبال آن پادشاه با استقلال سر بر نمود و قصد خاندان عباسی جزوی و کلی نمود بالضرورة از راه اندیشه که داشت در گذشت و چون سر لشکر گشت صلاح و مصلحت دید که روی توجه بعراق آورد و در روی چند دران مملکت حل اقامت نماند ناچار بر قرقیه جلال سیاه زاده تاخته و تبالی مافات اشتغال نموده امر اجرای مزبور بکار بر نهاد فاسد گشته بود که هر چند در اصلاح آن کوشیدند فائده بران مترتب نگشت گفتار دربیب لشکر کشیدن چنگیز خان بقصد تخریب ممالک سلطان و سعادت آنجناب از عراق و فرقتر کستان و اوا و ایام دولت خوارزم شاه سکران و نخوت او بدرجه که قصوری سپید و دو فراغت در رفاهیت نهایت نمانده بود راههای ایشان را مفقود ساکنان شهر و دیار که از هر آخر معمورهٔ شرق اندک سوی و تفحص احوال ایشان سپید اند تجار بجاطر جمع و فارغ البال از انجا متوجه سوی ایشان میشدند و دران اوان که چنگیز خان بادشاه جهانگیر جهانستان بود و ملبوسات و مفروشات در اردوی او علای تمام داشت و بر بیع و ربح آن منافع بسیار مترتب میشد و بنابران احمد خجندی و دکس و دیگر از بازرگانان بخارا اتفاق کرده پانصد خروار اقمشهٔ کلان قبائل حمل بود جمع آورده متوجه اردوی خان شده و در آن وقت چنگیز خان اکثر اوقات العسکر اشتیان را که ما اردو مقام خلاف زده گاهی نیکردند منتظر ساخته

رکن شرکت بیشانه مهندم گردانیده بود محافظان طارق را فرمان داده که بازرگانان بسلامت از مواضع مخوفه گذشته وارد تنه یا صاب آن یار دفع شتند و چون بخاریان بحدود مجمه خان رسیدند راه ایران خوت خجندی انسبند کرده اورا باستعجاله چنگیز خان برود مراجعت وقت اتیاع متاع هر محله که برده و نیاخرجه بود بسبب اتلاش نفره صیاکرده و چنگیز خان از تلف نفسان او در غضب رفته گفت این شخص را اعتماد نیست که مدت المر شیر ما بر پرشیانی افتاده اگاه اشارت کرد که فرمان امتعه از خزائن سلطان محمد آن او منتقل شده حاضر آورد و مدار نچه صحب احمد بود قلی کرد و مقرر ساخت و اورا نیز موقوف برشته در رفیق و بیرنجه مت خان طلب کرده و هر سه چنگیز خان از ایشان پرسید که ثمن قماش چند است ایشان در جواب گفتند که با این تجارت را بسبیل مشارکت آورده ایم ازین سخن سوانح مزاج پادشاه افتاده با ضعاف انچه در خزانه خیال ایشان بوده بهاء آن خوت داده و با احمد خجندی نیز همین دستور عمل نموده و شرائط اغراز تیسا آورده همه را فوشود گردانیده چون وقت بنظر احترام در اهل اسلام چنگیز است تحقیق پیوست که در هنگام مراجعت بخاریان چنگیز خان فرمان داد که هر یک از پسران و کهتران و امراء و اعیان و ملازمان خویش و کس از ختیار کرده سرمایه بسیار بایشان داده تا باسم تجارت متوجه ممالک سلطان شوند چون فرمود چنان نجاه مرد مسلمان جمع آمده بالمای که مناسب وهم از جعاد آن عاجز آمده بر یارغوی لتوجه نمودند و چنگیز خان بسلطان پیغام داد که تجاران طرف بجانب شما آمدند و مراعات خاطر ایشان کلمتبغی نموده خصت انصراف ندادن داشتیم چنانچه مسبب شریف ایشان خواهد رسید و جمعی را در مصاحبت ایشان ارسال فرموده تحف و تنسوقات حامل کرده بار دوی همایون رسانند متوقع آنکه درشت و بیگانگی مسدل گشته ضمایر بحبت مودت مشحون گردد تا بازرگانان بسبب سیری ممالک تندبے تحاشی و تردد آمده شد و التی الجمع نمایند و چون جماعت مذکور بالتر رسیده نزدیکت حاکم انجا امیر ایتال ق که لقب خایر خانی یافته بود مبادرت نمودند و یکی از آشنایان قدیم او را بنام خطاب کرده او کوفته خاطر شده قاصد جان و مال بازرگانان گشت و ایشان را موقوف داشته رسولی بعراق فرستاده پیغام داد که جاسوسان چنگیز خان با اموال فراوان بدین یار آمده اند خان هیبت و سلطان بی فکر و تامل بقتل تجار فرمود و چون آن خبر بگوش امیر خان رسید آن سیاهگان را در دام هلاک انداخته مالها برد و شت و یک کس از ایشان را گذاشته صورت واقعه را بعرض پادشاه جهانگشای رسانید و چنگیز خان رسولے نزد سلطان فرستاده پیغام داد که حاکم تراز نسبت تجاران چنین غدری کرده واز و خامت عاقبت نیندیشیده و لیکن تا که او را بیش از فرستند و سلطان از کمال بیدولتی الحق این زشت حادثه سمع چنگیز خان گشته آتش غضب او مشتعل یافته سخت شیبانه روز بتر بتی بر آمده تضرع و زاری از حضرت باری عز و لایزال طلب خواست و آوازه ی که بدین بود از غلبه او بر مخالفان بگوش او رسیده از انجا فرود آمد و بدلی قوی و دلی جمعی باستحضار لشکر با فرمان او و ایلچی بسلطان فرستاده از حرکت خویش اعلام نمود و سلطان محمد پسر خود سلطان کل الدین را در عراق گذاشته آهنگ مادر او النهر کرد و چون بلعد از قطع منازل بفشیلو رسید یکباره را نجا توقف نموده با پری پیکران خورشید طلعت بر خلاف عادت بتجرع می خوانی در نشاط و کامرانی بسر برد و هر سحر که بیدار گشتی گفتی رباعی فرد الم فراق طی خواهم کرد + باطالع سعد قصد می خواهم کرد + مستوفره موافق است و ایام بکام + اکنون کم نشاط طی خواهم کرد + و بعد از انقضاء آن مدت متوجه بخارا شد و چون ایام بهار بدور رسید شعر از آن پیکر بے عمی زده بر خاطر میگذشت رباعی ای دل چو زمان زمان میگذرد نمناک + تا کے بر و زن روان پاکت + بر بستر نشین خوش بزی روز بے چند زان پیش که بنده بر دمازخاکت + و بعد از انکه داعیه دفع فساد کوجلاک پیش نمایان که شد از احوال او در دفتر خامس مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی عازم سمرقند گشت و در آن اثنا نیز بساط نشاط گسترده روزگار بزنان جمال در کوش او میگفت رباعی ایام گل است وبس نماندی خورد + گل خود بچه کنا نفس نماندی خورد + از دور فلک چون بباد بیران + بس دور دنده دیگس نماند می خور + و در بن اوقات چون شنید که توق تغان کیکی از سرداران ترکستان واز قبایل ترکیت متوجه موضع اقامت قنغلیان است بالبعض از سپاه روی توجه بجانب چند شاه و در اثنای راه بسمع رسید که جمعی کثیر از لشکر چنگیز خان در رکاب پسرش جوجی از پے او یا نمند و بنا بر جرم و اعتیاط بسمرقند معاودت نموده و یقین سپاه او ملازم رکاب عالی گردانیده بجندیت فت و از انجا روان شده طی مراحل مینمود تا بیلیان و رود خانه رسیده خود بنا ز تازه و کشتگان بی اندازه دید و در بیان کشتگان بحر وجی یافت از وی استفسار احوال نمود و از تقریر او چنان معلوم شد که سپاه چنگیز خان بر لشکر توق تغان غالب آمده دست بقتل ایشان بازیده اند و بعد از غلبه بر فراز ان معرکه کوچ کرده بطرف اردوی خان روان گشتند و سلطان بی توقف بجانب لشکر مغول اعظم فرمود و روز دیگر کابن جهان پرفروز یافت از شیر خورشیده فور + ترک ز در آخر چو باز رین پر + هندو ے شب ربا تیغ فگند سر + سلطان محمد لشکر مغول سیده صفعاست کرد جوجی خان اعیان سپاه چنگیزی گفتند که ما را بجانب پادشاه خود جنگ خواهد نیست مگر اما اگر سلطان من ابتدا کند در بدایت حال روی از معرکه بر نتوانیم تافت مجموع مغضوب این مقال گردانند سخن شنیدنی ما کمن شهریارا جوانی کمن + چنین برد کامرانی کمن شهریارا دل ما فزند + سیاو بجان خود از ما گزند + که چنگیز خان بسر کار دگر + فرستاده ما را برین بوم و بر + ندارد امان شاه لشکر پناه + و اجازت بپیکار خوارزم شاه + بر شرف سلطان رانگذاشتند شان + و بر گشت لشکر بپیکار شان + لشکر مغول چون بدین مذکر سپاه خوارزم شاه متوجه ایشان شده بر پای ثبات افشرده دست از آویختن حلاوت بیرون آورده و قلب سلطان را از جای برداشته قریب بیان شد که پادشاه گردون سریر نجدت تقدیر شروع در پیش سلطان جلال الدین بینگ فی چون حال بدر آشفته بر پیشانی بیازمود راست کرد تقدم علا و بود هجوم آورد و نگذاشت که دشمنی و تزلزلے در اضداد مخالفان بساط اسلام راه یابد تا غیبت بین الغریقین میزان محاربه شتعال داشته سلطان جلال الدین کوشش ها بسیار از نه نمود چون مزاحمت شب بشانه زدند + و رقم کفر بر زمانه زدند + مغولان در بدیهت خویش آتش بسیار افروخته و بر بادیان سوار شده مذکال در چشم و زبانه زده مانند آب که از فراز روی شیب آید و در متوجه بردی خان گشتند و چون شاه بدین حرکت بر شاه بر سانیدند و این خبر آتش

چنگیز خان افروخته برگشت وذکر مراجعت سلطان محمد از ماوراء النهر که بجانب سمرقند وبخارا شتافت لشکرها گرد آورد وچون بحدود سلطان محمد سیون سپاه انگ چنان بسیار دید که در هیچ روزگار بیقیاس بخاطرش راه نیافته بجانب سمرقند معاودت فرمود ودر آن ولایت چنان بآرام سلیدند که از اطلاع بر تحرک اعدا چنان مسلوم میشود که سعود او اوتاد ساقط وبحوض خاطر تسویه وجه طالع وطالعش مربع بوده است بیقیاس بخاطرش راه یافته بجانب سمرقند معاودت فرمود ودر آن ولایت چنان بآرام سلیدند که از اطلاع بر تحرک اعدا چنان مسلوم میشود که سعود او اوتاد ساقط وبحوض خاطر تسویه وجه طالع وطالعش مربع بوده است

سریه ودر این اثنا سبب نیست که در شرح آن رقمی رود بعد تخصیص قلاع واصطلاح این سخن علاوه افتد تزیع تحریر پریشانی خاطر او گشت ✿ چنین گفت بیدل در این وقت خراب ✿ برو بسته شد راه ودای صواب ✿ بشد شاه از آن کار بی‌صواب ✿ بر آشفت بسیار بر خویشتن

هر چه خود کرده بود ✿ ولیکن امت سپید شت نشود ✿ ودر آن ایام چهار صد هزار سوار جرار با او بودند از انجمله نجابه هزار مرد را بحفظ ولایت بملازمت غیاث خان ستاد وچون او با چون چنگیز خان آشوب قرا چاچیت بیاد نیاورد مردی کار دیده رسانه ودشت سی هزار دیده بصیر ودانا بود از انجا که بقیت السیف بخارا انتخاب نمود وصد وده هزار نفر دیگر کسباً از خانان وعیان سپاه دران میان بود ودر سمرقند گذاشت وسعت هزار مقرر فرمود تا بجانب مرو وبلخ روان شوند وخود با لشکر بی‌اندازه بی‌قیاس بطرف ترمذ وبلخ شتافت

ایشان بر اسپ ستم اسفندیار رویین تن بودند وچون فرموده تمام تعبیه قلبها وجناحها نهادند وسلطان روز نوبه بجانب خراسان از کنار رنگ سمرقند گذشته گفت جمعی که قصد استیصال او دارند فرمان او را جمعی که از اطراف بنواحی آمده بودند قابلیت یاد شاهی نداشتند در آنچه اعتقاد وخود را حرمهای سلطان مستعلقان وی نوبه بآنان داده وان اعتماد وداران بر زبردستی وهشت سلطان استقرار نپذیرفته بخواص مقربان مشورت میکرد ومیگفت چاره این کار چیست تدبیر این واقعه چگونه باید کرد ودر هر باب با مشورت خود چه کاست نزدیک وحفظان ممالک مضبوط بآنست که استحضار لشکرهای پراگنده فرمان نفاذ شود وبا تفاق بجنگ یعرض رسانند وکه حالا هم ماوراء النهر از ان گذشته ضبط کرده وبخراسان عراق نزدیک شده باید که در

ازین خبر دروغ غم و اندوه بدماغ سلطان راه یافته بیت بلرزید میدان ازین ترس برخود چو بید + بپرید از تخت شاهی امید + و هزار حسرت فرو خورد براه اضطراب و اضطراب و فرار آورد و دست
یاد یگر خواتین متوجه قاردون شده و با قلیلی ایلاق مذکور روایت اول ازین بابت بست بیت حرمهارا ستاده با پشکاه ایلاق دون فرار آورد و چون سلطان بچوبدی رسید خبر شد که
وصول لشکر نزدیک است از تردد بجانب عراق پشیمان شده خان عزیمت بجانب قلعه کریشر سلطان کوکلدین باسی هزار کس در پای آن نشسته بود و ترا فت کرد این چون مقدمه بارگاه شه
باستقبال بیادت متوجه شد از آثار این حالات و فنون اقتال و تدارج و لاماتی که بر هم ایشان بود فارغ گشته ا بیت خوارزم شاه بشتافت خبانچه آثار گذار شد بگیر خان پیوستن گشت و
این واقعه تا ملا آگاه گشته مقری صحبت تا وقایع زندگانی خویش سازنده بیت بنوازد ران وقت خوارزم شاه همی جست بیگانه سازد بیانه + و مقارن این حال نگاه نفره الدین هزار سپه اکراد طلب نشته بود از کرستان
برسید هم از گذر راه بارگاه او شتافته بیت بخدمت شد بین هفت جا بوسه داده پس انگه بان نثار کشاد + سلطان او را تشریفات بطلوس سرفراز گردانیده نوازشها فرمود و چون بقای گشت
عماد الملک و خان گیرا با مشاره دفع آن قضیه مشکل و واقعه مهمل پیش او فرستاد ملک جواب داد که صلاح آن مینماید که بمین وقت کوچ نهیم و کوبست بلدیت بمین سیان بروند تا رسل که آرا شاه بگیرند و چون این مقالی آن بگذرند بولایت دلخت سند پناه بازگردیم و از راه مشول فارس صد هزار سپاه و سوار جمع کنیم و مردان کار سین سپاه بمین قومی نهاده
مشغول شویم و بشیر الطاف کارزار روی بصرت قیام نمایم و سپاه سلطان که از سطوت مخالفان عجب و هراس بر ایشان مستولی یافته است از نظری که بسبب عزت علا نصیب آید دلیر تر شده روی
انجر مسموع سلطان گشت گفت غرض این رسک مکاشفت ا بانک فارس است و دفع استیلای ا بیت درین فکر بود مکاه خبر رسید که رای راجه کرده بر و بر ملک نصرة الدین پادشاه ولایت خوش دشمن
گرفته و سلطان با پیلان متوجه قاردون شده و جمعی که ملازم مهتدش بودند متفرق گشتند و در اثنای راه فوجی از مغولان با سلطان بر خورده جنگ کرده و با سلطان بر خورده از هر کدام بیرون آمده بقاردون
در نهاده دولی توقف و درنگ را بنا مستوجه گیلان گشت و مغولان از عقب سیده محاصره مشغول گشتند و چون آن قلعه منیعت بود مجاصره بیشتر از عقیل و دیوان باشد بیت مجاصره کار آورد و
نهادی براه + و بر انجا رسیدی تیکان سیاه + سلطان چون بگیلان رسید عمال کی نامی از حکام انجا با پیش سر افراز گشته التماس قامت نمود و چون او را نیاده مجال توقف نبود بعد از بهنت روز
عازم ستر آباد شده و خزانه که بهمراه بشت دران ولایت بلقه گذشت سلطان از انجا بقصبه کردکوه از جزایر زیاده بود رفت و چون خبر قامت او و ان جمع بر شاق شد فرم ضیاط او
بجزیره آب سکون نقل فرمود و حرکت سلطان مقارن وصول جماعتی بود از مغولان که جنود زبان رسی عقب او فرستاده بود و چون آنجماعت سلطان را دران جزیره نیافته باز گشته متوجه قلعه لاسون شدند که بعضی
از خاصان و اولاد شش انجا بودند بعد از محاصره و جنگ قلعه را گرفته باخاک یکسان کردند و فرزندان او را سیر کرده متصرف خزاین و اموال فراوان گشتند بعد از تسخیر قاردون و فتح محاصره قلعه لاسون که کنده و حرمهای
خوارزم شاه و انجا تحصن نموده بودند مشغول گشتند و در هیچ یان کرشان نداده بودند که مردم انجا از قلت آب بتنگ آمده باشند بر اکرده بر گهارا انجا نهاده چند روز آب رحمت جمع میشد که سالها آب مین تیسیح نداشته
و در این مدت که لشکر مغول ملزم نزول بر هیون آن نشستند حرج و ابتلا بسیار بر ایشان مستولی گشت و بسیاری از دستاد و دواب از تلف شدن آب از پای در آمدند و چون از آن گذشتند مکان بانعم فرمود آمدند و همان
گلشن پیاکه قلعه سیدنا بالای عظیم بارین گرفت خبانچه آب از آسمان همی بارید آن مدت مغولان مان یقیاس نداشته از انجا ده هزار خر و اسپ بر ایشان تلف شده بود که از خوار و بیچارگی
نگهبی مجموع اموال و اسباب و متعلقان فرزندان سلطان قبال و الدین بیرون آمده بیت چگنه خان نخشتاده و سیر قندیش چگنه خان نخشتاده و خاتون صدر الدین و عماد الدین و سایر اولاد او که سلطان را بیرون خیمه بود بودند
بموجب فرموده بکشتند و چون سلطان از انجا بقلعه میان رودان گاه گشت بر گفاری مادر و همه عیال و اطفال مطلع شد نفیر و فغان بآسمان رسانیده بیهوش گشت نظم خبر بین بملک جان دل گسل +
خبر یافت سلطان از آهسته دل + بر جانش بر آمد نفیر و خروش + چو آزاد گرد بارد اندوه و تشویش + همی کند موی و همی خست تن + چنانچی دست غم خلق جانش فشرد گریان و در
نا امیدی و بیان بمرد + انا لله و انا الیه راجعون و در اوایل ربیع الآخر سنه ثمان عشر و ستمایه بمازندران رسید سیع عشر و ستمایه مافق ییلان اهل بست و ده مرت سلطنت او بست
و یک سال و تاریخ گزیده بسطوت سنه که سلطان محمد خوارزم شاه بهفت پادشاه اقالیم حروف گزیده گران بخلفت سلطان جلال الدین و سلطان غیاث الدین و سلطان کیکاوس بن سیاوش و سلطان ایاب تواریخ مشهور تر آنده اند این کس بر که
پیشتر مکوب شود ذکر تقدیم او فتد ذکر سلطان کن الدین پادشاه گوشه که چون سلطان محمد خوارزم شاه عزیمت عراق عجم و اجب کرد زمام حکومت آن مملکت او تفویض فرموده بیسر خود کن الدین بنهاد و بعد از رفتن
خوارزم شاه امرا ران با یار کن الدین بمقام مخالفت آمده سلطان محمد از این واقعه خبر یافته کی از خواص خود را با فوجی از سپاه ران بهمراه و پیغام فرستاد و سلطان کن الدین متوقع گشته بعزیمت حرب متوجه آنجا
گشت و بعد از محاربه خلقی یافته کثیر از ایشان را گرفت و بطریق عفو و اغماض مسلوک داشته همه را بجای خود باقطاعات که امند سر افراز گردانید و مقتضی کل الانسان عبید الاحسان مجموع را با
خلوص رنگ نفاق از صفحه ضمایر زدوده با عتقاد پاک طبع و مقاد او گشتند و دران اثنا که پدر شش از خوف لشکر تاتار روی بعراق نهاده و همی مشی نمود سلطان کن الدین با سپاه بی انتهای بجانب کرمان متوجه شده بکوشیر سیده و افواج و اجناد ملک دران نواحی را بوجد تند و بعد از استعداد و عزم دار بجد تش میپیوستند و خزینه ملک رنه زار بر لشکریان تقسیم کرده از انجا بخلط اصفهان متوجه شده بطی منازل و مراحل در آن شهر نزول فرمود و قاضی اصفهان شرف الدین عمر بن اشته املاک متعلقه خود را بسلطان محمود صلحت وقت از درون اصفهان کوچ کرده خیمه و خرگاه او
در بیرون و اهل شهر با شارات قاضی متعرض قتیل کن الدین شده ۵ هزار مرد از لشکریان او مجروح و مقتول گشتند و جمعی نیز از شهریان بقتل رسیدند و کن الدین از محاصرت اصفهان دل برگرفته بسوی

وعثمان عزیمت بطرف قلعه فیروز کوه منعطف گردانیدند و سپاه متلازم تعبیش شتافته حصار را درمیان گرفتند و لبدار بخشش ملاحظه کرده بحاصره اشتغال نمودند رکن الدین خواجه دار را از انجا بیرون آورده و هر چند بسالغه نمود فرمان نداد تا بیرون آمده بر لشکر تاختن برد و اتفاقات ارادت او را باتمام متعلقان و ساکنان قلعه بشهادت رسانیدند ذکر سلطان غیاث الدین در زمان پدرش خوارزم شاه و ملک کرمان نامزد بود و اما چه چاکر تدبیر موافق تقدیر نبود چون سلطان محمد خجسته سیر از جزیره آبسکون عزم دربار جهت ملک بیچون گشت سلطان غیاث الدین عازم کرمان گشت و شجاع الدین ابو القاسم که از بطانه ملک بود در اوان حکومت کرمان تعلق با و پیشتر داشت چون همان برآشوب بدید عاذیز اد لبند پر تسک بسته غیاث الدین را در کرمان گذاشته از راه خبط راه عراق مراجعت نمود و در آمد از متوقف شد و طائفه از لشکریان پرسش که در رکاب آنها کاهی مختفی بود و نباید پیوستند و براق حاجب نیز که از اقران اختصاصی بود و سالها قدر سلک ملازمان سلطان محمد خطاهم داشت بوی ملحق گشت و باتفاق برعزم محاربه آنها بک سعد متوجه فارس گشتند و میان او و آنها بک اتفاق ملاقات افتاد آنها بک منهزم شد و سلطان غیاث الدین مملکت فارس خرابی بسیار کرده مراجعت نمود و در این اثنا بسببی از اسباب براق حاجب با متعلقان از کرمان متوجه هندوستان شد و چون بحدود کرمان سید نجوانان قلعه که لشکر هوس ملاحظه دریان متقالی شجاع الدین ابو القاسم بران دشتند که سر راه بر براق حاجب گرفت و براق حاجب نیز ناکام آماده محاربه شد جمعی از بزرگان که در لشکر ابو القاسم بودند با و پیوستند و چون براق حاجب پیوستند و شجاع الدین ابو القاسم منهزم گشت و لبدار ان گرفتار شده بتقبل رسید براق حاجب بر ملک کرمان استیلا یافته سلطان غیاث الدین بعد از مفارقت براق حاجب و متمکن شدن در کرمان بدسی رفته رحل اقامت انداخت و در خلال این احوال ناگاه سلطان جلال الدین از هندوستان رسید در ثاق براز دنول فرمود و غیاث الدین شتر گشته ناگاه سلطان را این گرانیده و امراء و اعیان عراق که ملازم غیاث الدین بخدمت سلطان جلال الدین کمر بسته بندگی سلطان جمعی را که شایسته لطف و مرحمت بودند نوازشها فرمود و بر کاری که لایق قهر و سیاست بی نهایت ایشان بود دشت جای ایشان زیر زمین ساخت و غیاث الدین بعد از چند روز بخدمت سلطان آمد و سلطان جلال الدین با و بالطبع رفق مدارا از نگاه نگاه کرده و در اثنای این اوقات تخشی از سرهنگان غیاث الدین پیش ملک نصرة الدین که یکی از خواص امرای سلطان بود رفته ترک ملازمت او کرد گفت سلطان غیاث الدین این کدورت در خاطر نهان سیه اشت تا روزی در مجلس شراب با ملک نصرة الدین خطاب کرد که چرا از صفر امر او بخدمت راه داده و چون مطایه بمزاح ملک نصرة الدین غالب بود بطریق هزل گفت که سرهنگ را نان باید تا بخدمت کند و غیاث الدین از این سخن متوحش گشته سلطان جلال الدین این معنی را بود یافت و بگفته چشم اشارت کرد تا ملک نصرة الدین رفت و چون سکر بشناخت از گفتار خود پشیمان گشت و سلطان جلال الدین از حالت او بخاطر جمع عزیمت بیدست و غیاث الدین از حالت فتحه کرت شتیع یک هفته از خدمت براه لقاء نموده و لبدار انگه بفرمان سلطان جلال الدین بدیار بکر بفرمان بارگاه با نه در شتلدار ان سلطان روی باستخلاص جمعی از معتبران شتیع شده نهضت نمود و چون بحدود ولایت شهر میافارقین رسید سلطان از تهیه اسباب سفر تنگ حال گشت و چون بنا چار بنزدیک امراء عراق مرد سلطان جلال الدین بمقابل و مصاف آمد گشت غیاث الدین باخود چون لشکر بسیار نداشت و امراء عراق با و یاری نکردند ناچار براه کوهستان شهرزور و اربل و موصل رفته بدیار بکر رسید و از آنجا بخدمت ملک الظاهر غازی پسر صلاح الدین پیوست و او را بسیار اعزاز و اکرام نمود و مدتی در آن دیار بسر برد و چون از آنجا نیز ملول گشت عزیمت دیار مصر نمود و بخدمت ملک العادل برادر صلاح الدین رسید

شال را داد و بعد از تحقیق و تفتیش چون دانست که آن قضیه بطابق واقعیت فرود تا همان ساعت بجمال عصای ایشان را امر کرد که سر سلطان را بستلطان محمد فرستند و بعد از مدتی گران آن پادشاه زاده که بتغییر گردون فرودنی آورد از تخت تاخت بر خاک افتاد و بر شبیه که تا آخر عهد پیمان با یکدیگر نمی بگذرد چون دانست که حال چیست سنوال او فرحه و فغان باوج آسمان رسانید و آن بیمروت فرمود تا او را نیز بزیر پای و خفه هلاک ساختند و تمام خدم و حشم او را اسیر ناگزیر ننمودند آن دست حرکت خلاف خیار که بر سر رعیت می تابد و گردن مظلومان را بتیغ ستم می فشارد بر زمین افتاد و انگشت و سر انگشت حیات نوعروس انقضای قصد او را و دنیا را سوی منقطع گردانید و سلطانی سازد و بخیر پای که بسیر نهد و کرسی ریاست را بسمی گرفتار کند اگرچه برین نمیج رشهاد دارد و آنگاه که حریفان ظالم پیشه سفر از گوشمالهای بسزا داده و بجزای اعمال خویش رسانیده و کنار ایشان را از وجود نامسعود ایشان پر کردند و بر تخت کامرانی و بعد غم و اندوه نشانده نسیم التفات کل مراد در چمن دل آزادگان بشگفانده و در حین تحریر این کلمات بیتی که خسته از ریاب علایه وصول میزد لهجان شاه خراسان بسبیل نزل بیگی از مقام ران جلس کرده بتقریب گفته بود خاطر گذشت بیت گاهی جهانشاه تکیه گاهی علی او زبک شود ۰ گر شیل انیم رک شود ناجنوان الماشقین ۰ ذکر سلطان جلال الدین و بیان صادرات افعال او و بسبیل اجمال سلطان جلال الدین منکبرنی بعد از نهضت بدرحمت بر کسوان اختیار کرده با معدودی چند از خزینه آبی کیون بیرون آمد نیت آنکه در میدان سبازت بر سیب جلادت سوار شده جولانگاه رکاب را بگرد سم ستور بیگانه نگذاشته شوه بتیغ آبدار و دشنه آتشبار کار خود را بانجام رساند و بعد از آن بهندوستان رود و بیاری همچون پدر مطوعان اسلام دشمنان کفر و ضلال را بقهر و قمع بیچاره سازد

وچون خلعه خرشید چنگیز خان فرمان داد که چکس ایلکنه و قرنک و تمانک خزروبزرگ را قتل سانند و مادر پسر مقتول بجمله باو آورده از تنفس اشتر نگذاشت و فرود تا کرکان سگان بگشتند گویند که لطون ازان حالت ایشان گفتند و بنده که صورت بسته بود شرح ازدحام کردن و بیرون بردن و سوختن چنگیز خان آنموضع را حاو بالبع نام نهاد یعنی شهر بد و این واقعه و شهر سنه ثمان عشر ستمائة

ذکر اخبار ایل شدن و ذکر مراجعت سیف الدین عراق با سلطان جلال الدین و حرکت خسرو آفاق بجانب آن شهر یار جلالت آئین و عبور سلطان از سند و استیلای او بر بعضی از ممالک هندوستان

آورده اند که سلطان جلال الدین باران بسیاه چنگیز خان غالب آمد بمیان سیف الدین و ملک هزارسپ نزاع واقع شد و ملک هرات تا نایند بر اسپ او زد و بنا بر آنکه ملک سلطان زاده اعتمادی نداشت او را نزد سیف الدین عراق فرستاد تا قلعه را بسپارد سیف الدین عراق در ششم شهر و چون شب آمد با سپاه قتلغی و ترکمان و خلج بطرف کهسار سقراق شتافت و باین واسطه قریب تمام رجال سلطان زاده یافت و چنگیز خان ازین قضیه آگاه گشته تحمیل هر چه تمامتر زاده کابل متوجه غزنین شد و نهایت شتاب چنان بکار برد که بحکم اجمال اطعام نخفتند و چون بر ایلک سلطان محمود بیست کلیسی سید علم آنکه بازنده رود رسیدند که سلطان جلال الدین بواسطه استماع عساکر ترکستان متوجه هندوستان گشته است و از انجا بلواح ارمار و نگی گذشته از ترقف در نگ اعقب سلطان بامنزلگ و از انجا شبیه بیست هی تاخت چنگیز خان بسیاه + بقصد و لیعهد خوارزم شاه + و دران هنگام که شریف صبح الیتان آفاق بر چهره خوشان و خروشان و سعر آشنه بود رسید بیست و در آورد لشکر گرز چنان

که دیده رو در سیاهش کمان + و چون سلطان جلال الدین بدیه که الطرفی تنبع آشیاست و از جانبی دره که بخوار و دانست که آب آفتاب حوادث خبر لبا بسیه خانه فیروزان برود از ان گل

جریده قال سیف و سنان جان بر افشاندن و بفیرت آماده قتال جدال گشت بیت وقت ضرورت چونکه در آید بکار دست بگیرد شمشیر تیز + سپاه چنگیز خان بر خان ملک کنبد بسیمنه سلطان تعلق تهاجم آورد حاکم زنده فشش با لاکر لشکر تفصل آورد مجمعین سیوالیز از جاگر گرفتند و سلطان را وصباح او قت بتعاقب او مباهات صدگس بیل او بود تلب باب سپاه سبارزت نیافت و در دره بیلان جارت آب سند علم گشت

خاک مذلت می انداخت و فی الحقیقه سلطان آن روزگار را می نمود که اگر رستم دستان زنده بودی صد بسه بران دست و بازو زدی اگر شنیدی ردمن تن آن کز دشمنان زده نمودی تن بخدمت او در دادی و لشکر چنگیز خان ساعت بساعت زیاده می شد تا سه چون ان بر سلطان تنگ شد و ضرب باشیخ کرد او را شکست کرد و چنگیز خان حکم کرد که لشکریان با قصی الغایه کوشیده سلطان را زنده بجنگ آرند

و چون کار از نام و ننگ گذشت آجاش ملک خان سلطان گرفته بارپس آورده و سلطان لاوه و الکبا دریا نیز در دو داع فرموده برسپ آسوده سوار شده و ماننده شیران بر لشکر چنگیز خان حمله کرده و اشان را بهزیمت بر تافت و چون خوش بیفتاد تا زیانه بر سپ زده خود را بآب سند انداخت گویند که از کنار آب تا دو خانه زیاده نرفته بود که سپاه سلطان بران امر واقف نمود و چنگیز خان کنار آب آمده غوغای قوی مستعد که خروشش را در دو خانه انداز سند چنگیز خان مانع گشت سپاه تا بهست به کشاد و ندرون کشتگان آب سند معلو گشت چنان سلطان

ازان غرقاب خلاص یافت که آب بر پرفت تا مقابل لشکر سند و شاهد و منود که انجا لشکریان دوی او اغارت میکرد و چنگیز خان عنان باز کشید و آب ایستاده بود و که سلطان از نشیب آمده و زین برگشته و نماز پیشین را وقت بامداد آفتاب بجا آورد و آنجا نشکر شود و خواست خنجر آب پاک ساخت و چتر را بر سر نیزه راست کرده فرود آمد و شب آن نهاد و هفت کس از مردم او که از اتراک بودند بدو پیوستند و چون روز دیگر

بود و قت غروب بآن هفت نفر روی براه نهاد و چون این احوال مشاهده چنگیز خان گشت گریبان قبا بدندان گرفته نظم بر آفرین کرد و گفت زهی پدر و زهی پسران زهی گیتی سپه بصحرا چنین سزد

فیروز بخت + بدین نامدار سزد گر بخت + و در بیفزدان آورد و گفت زنهان بدر سزد چنین بابیست گیتی گیری و دنیسانی بدنیا نیاید و چون از کرد تنبع بیاب بیاسا نجات یافتند

وقایع قوی و بیتهای حکیمانه سرودند اگر زود مرد عاقل ارکار او چگونه غافل تواند بود و بانجمله که لشکریان سلطان بدست چنگیز خان افتاد تنبع تیز هر یک حاکم گشت و اولاد ذکور را تا اطفال شیر خوار بر چوب فرو نشستند

چنگیز خان ازان قوا فواحان آیه نصه بعضی از مقدود وجود سلطان که بنگام تلاقی فریقین آب بخته بود بدیدن آن روز دوازدهم ماه قعده در سنه عشر و ستمائة بطهور آمده مضمون کلمه عشر حیاتا عجبا بوضع هیئت

ذکر آمدن سلطان بر بعضی از ممالک هندوستان و مراجعت او از انجا بعد از دو سال بکرمان چون سلطان جلال الدین آب سند بگذشت و در زمره شیه توقف نمود تا بجانب لشکر اش

که زانه در اعدام اشان تقاعد نمایند زیره بلوبی پیوستند و دران اسبع او سیده که دران نزدیکی طائفه از تورد و بقیه فساد شغل سلطان نمود مردم او ازان جنگل چوب بسیار بدست آورده جماعت

قلیل بر سر ایشان شبخون بردند اکثر ایشان را هلاک ساخت و ما بقی آن فرقه استعفو گشته بجمعی نگریختند سیارت نمودند و دران اثنا خبر آمد که چهار هزار کس از لشکر چنگیز خود در بیرجمند و در

سلطان با صد و بست نفر روی براه او نهاد و نزدیک آن شهر رسید و خبر فرستاد و او بغیبت سلطان رضا نداد و چون خبر بوصول سلطان دران باشتاب رسانیدند او با شش هزار سوار بقصد سلطان از شهر بیرون آمد و ترتیب کشته قصد جانب ایشان نمود و اجلاد از اوازی صفین سپاه سلطان بر لشکر شیطان نجات آمده بعد از مقاتله

بسه هزار رسید بعد ازان متوجه ولایت شده چون بان سرحد رسیدند پیش سلطان شمس الدین التمش فرستاده پیغام داد که دیرینه لاک حق محاوجات ثابت گشت اگر از جانبین بر سر او عزم قدیم و خرد عاقد و

در مظاهرت و تبع باید مناسب موقت و مقتضی السنانیت مینماید رد التماس موقعی نمود که رزمی چند در انجا اقامت نماید چون فوز بلش و کمال صولت سلطان آفاق اشتهار داشت شمس الدین

پذیرفته و جواب تامل نمیده و اجابت خاست عاقبت اندیشید آخر الامر رسول را بزر بهر جان گذاری آنسیان برگشته دیگری از اعیان ملک با تحفهای شایسته نزد سلطان فرستاد و او

التمش در باب تعیین پرتب خیانی آورد که مزاج سلطان نبود لاجرم از انجام مراجعت فرمود و بملوه بلاله و بنگانه رسیده و از آن موضع تاج الدین تبع را بگروه بودی فرستاد و او

نهضت نخست شمرده در عقب سلطان روان شدند چون باو نرسیدند بازگشته بگنجه آمدند و سلطان با اندک سپاهی که از ایشان نماند بآذربیجان رفت و شهر تبریز را متصرف شد و بعد از چند گاه لشکر بگنجه کشید و آن شهر را محاصره نمود و بعد از محاربات بسیار و مقاتلات بیشمار آن شهر را مسخر گردانید و بر اکثر بلاد ارمن استیلا یافت و در سنه ثلاث و عشرین و ستمائة بعزم تسخیر بلاد روم از آذربیجان بیرون آمد و بعد از فتوحات بسیار و غلبات بیشمار بر بلاد روم و شام و دیار بکر و جزیره و موصل و اربل و شهرزور و غیرها از بلاد اسلام و قلعه و سلطان فوق فتنه آتش بتاراج دران دیار زده بر ولایت عهد و مرعوب ساخت و بعد از آن بعزم تسخیر بلاد گرجستان و ارمن روی بدان صوب آور

رسیدا کابر شهر و اعیان ملک استقبال کرده سلطان تربیت شکر گشتند و فرمود تا اعیان سپاه و سران لشکر را که در جنگ سستی نموده بودند مقتضای سزا داده گوشمالی دهند و جمعی را که نیت اداره نداشتند و دران کار کاهلی نموده بودند مشمول انظار عنایت گردانیده بلقب خانی ملقب و سرکوبی و سرگردانیدند و فکر لشکر کشیدن سلطان مازندران بصوب کرجستان در سر گرفت و سلطان جلال الدین بعد از وقایع مذکوره چون سال ششم و دوازدهم از مدت ولایت و فرمانروایی سلطان ماضی بگذشت و سلطان هرسان بود و در فن او باگرجیان سه حادثه عظیم واقع شد یکی آنکه سلطان سیاه و لشکر بسیار از قلعت لشکر بیرون کشید و عزیمت کرجستان داشت و دشمن اندیشه داشت که سلطان بر سر او خواهد آمد لشکر خود را بدو قسم کرده یک قسم را بجانب ارمن فرستاد و خود با قسم دیگر بر سر گرجیان رفت و چون سلطان بدان حدود رسید و از لشکر او خبر نیافت بر عقب او روان شد و در اثنای راه بدو رسید و جنگ عظیم در پیوستند و آخر الامر لشکر گرجستان منهزم شدند و سلطان بر ایشان ظفر یافته بسیاری را بکشت و اسیر گردانید و بسیاری را بدست لشکر خود بگرفت و بند بر نهاد

[illegible] روز دیگر بامداد که شعاع آفتاب از کوه سر بر زد سلطان محمد بر سر ایشان تاخت و ایشان را بکلی منهزم گردانید و بسیاری از ایشان را بقتل آورد و بقیه السیف ایشان را تا حدود ری تعاقب نمود و بسیاری از ایشان را در آن حدود بقتل رسانید و بعد از آن مراجعت نمود و در ری توقف کرد و بعضی از امرای خود را بدفع و قلع و قمع ایشان فرستاد و ایشان بعد از چند روز بسیاری از ایشان را بقتل آوردند و باقی متفرق شدند و بعضی از ایشان بخدمت سلطان آمدند و بعضی بجانب دیگر رفتند و بعد از آن سلطان محمد بجانب همدان و عراق عزیمت نمود و در همدان توقف کرد و بعضی از امرای خود را بجانب آذربایج

در سلطنت روزگار کذرانید و در این اوقات سلطان قطب الدین در کنف رعایت محمود بلواج بسر میبرد و چون سنهٔ خانی بفرود دولت سنکوقاآن آراسته شد سلطان قطب الدین با التکدان توجه کشته بازتوجه بآن جانب کرد الدین را واژده هول اوشنیده بدو پیغام داد که طریقه نباید برتو هم بخشش ملک سلاطین فلان کس الدین را بمثابه دولت خود داده اند و بفرود بدرگاه آن آمد و سلطان قطب الدین بمال سال از عقب او رود و نیز چه بندگان و کرد الدین در مقام بار خواسته عاقبت او را بالسلطان قطب الدین پیوند ساخت و در خفیه اتفاق انتقام کشته شدن کرد الدین پیوسته و در خفیه کی از معتمدان او را نامزد او کرد تا او را بکشد بعد از آن جماعتی که شاهزاده سنکوتیمور کشت و تا سنهٔ خمس و عشرین و سبعمائة در قید حیات بود و متوطن شهر تبریز بخیر و عبادت مشغول تمام ثروت و اثاث و مواشی او بتصرف سیفرود و دیکری از بنات او و جمال آقا علی الاتفاق بعد از ان جماعتی که شاهزاده سنکوتیمور کشت و تا سنهٔ خمس و عشرین و سبعمائة در قید حیات بود و متوطن شهر تبریز بخیر و عبادت مشغول تمام ثروت و اثاث و مواشی او بتصرف سیفرود و دیکری از بنات او و جمال آقا علی الاتفاق بزدی بود و دیکری در عقد ازدواج ملک عمادالدین پسلوان جد اتابک احمد بود ذکر قطب الدین محمد سلطان بن خمسة تانیکو چون کرد علیه الرحمة از کیفیت شانزده سال از امارت کرمان و شصت و اول فصل خواندن منتصف شوال سنهٔ خمسین و ستمائة بکرمان رسانیده و التفات بدولتش از برج حشمت سر بر زده و بر اقبالی که او را در عصر دولت مستقبال نمود چون سرای دویست و طاعت و عبادت و خیر و کرست قتلش ترکمان بود کرته ترکمان او قوت استشهاد یافت و چون سلطان قطب الدین بسند حکومت تمکن یافت با والی رعیت و سپهری ولایت اهتمام تمام حاصل شد و در سنهٔ خمسین و ستمائة بمکرمان نزول فرمود و در مضمار سنهٔ مذکور بحوار رحمت ایزدی پیوست و او را دو پسر بود هجاج سلطان و سیورغتمش سلطان و هجاج سلطان از دختر او پادشاه خواتون و دیکی از تقلق ترکان بود و پادشاه خواتون مدت چند سال الطاق ایران سپری ساخته و بسلطان مسعود شاه مسعود بود و از خواص سعادت دو سرای چند میسر نشدند کرد او دختر او سلطان مسعود شاه و سلطان مسعود شاه و سلطان مسعود شاه و

حکمی چند در باب برانداختن کرمان و بگرد اشتغال حاصل کرد و بسعی پادشاه خاتون حکومت سیورغال و تعرف املاک خالصه بسرکار گشت و الغش خلایق بکرمان آورده در گنبد و سه شش هفتش کرد ند کان اموال خاتون از خمسه خمسین و ستمائة تا سنه احدی و ثمانین بسلطنت کرمان قیام نمود و پنج سال و چند ماه باشد و چون سریر سلطنت ایران زمین بارغون خان مزین یافت ایلخانی را بساط شوکتش رابساط اصطلاح شروه بکرمان فرستاده و الیعهان متعاقب باستحضار سلطان جلال رسیدند و سلطان با خوف و هراس تمام عازم اردو شده بمقصد رسیدند بارغوجیان که در آن مقام بامور جست و آورد نه و اگر عنایت بزرگانه شامل حال او نمی شد ایلان مملکت خلاصی نمی یافت و بجهت تمامی مخالص دنیا و آخرت بانگیخته دیار و شاه خاتون را بکنجا آورده روانه روشش کرد ند خان او را بگرمسیر و کرد نجین برد و سلطان جلال الدین شنیده و تمامت مال کرمان بشمه نظر و دنیا بر قاعده سلطان داد و از انجمله صد و نود هزار دینار راجعت خزانه ضروری مجری داشتند و سالی دویست و ده هزار دینار باقی هر سال خرج حاصله گشته شد و سلطان ابخانیات پادشاه اختصاص یافته رخصت مراجعت یافته با حرم محترم بدار ملک خویش خراسیده بضبط و ربط مملکت مشغول الخان او ده گردد نجین فترتشان زاده سنکوتیمور اهلی بن هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان بود و مادرش الیس خاتون بنت تمانک سعد ابن آبا بکر بن سعد ابن تمانک سعد ابن زنگی است و مادر شیرانی حاجب فتنی میشود و مدر پادشاه زاده اولاد آتابک سعد السلغر ابوبکر قوتلغ خانون خواهر زاده سلطان سنجر ان ملک شاه را در حبالهٔ نکاح داشت و بر ایشان خاتون را اولاد علاء الدین ابی جعفر کاکو بن ابوبکر نسبتش بپادشاه ایل عجم میرسد و خان زاده دگر دجمین ما این خلوت نسبت پاکی سیرت و حسن اعتقاد و وفور عدل و داد و کثرت خیرات و انکباب عبادات اتصاف داشت و در بلاد فارس بسایه مدارس و خوانق و جوامع که بعمارت لمکانه اهل احداث کرده بود بزیاده از ان بنظر تربیت گاران آمدی که محاسب و حصر عدد و حصاء آن بیدی در حول سلطان بر سند حکومت کرمان بتمکن گشت التماس نمود و تماجت محافظت سرحد مملکت فجی از لشکر بازدارد و انکرمان گرا نشده و بلکس او میدوار انشاده بحکمه برابع صدا نجر که شغول ایشان او خانی جریانا سکفته کار بزان آمده و قرمان ملوع باجد طرق قلعه پاکیزه حضرت صاحبقرانی با ارتفاع یافته و فساد بمخالفت ارای ایشان افتاده و چون سبع الاول سنه تسعین و ستمائة پادشاه خاتون بسر جهانی او را و ابوکه کیقباد زرم سریر نشست و تکمکر آداد خر سیورغتمش عصمة الدین شاه عالم را قام مقام او بر سریر قتلق کرد ران سین وفات یافته بود و پادشاه خاتون بموجب فرمان جهت مقام برادر آثار رود و ترجمه ترکی بشکنه و سیورغتمش آن ولایت سریر در برگرفت در قلعه شهر مجوس گرد انیدند و چنین خاتون جهتی او مرا خوان سلطان سیورغتمش طالبی در سیان شاه آب که مقاد قلعه میرز جهان شاه آب مع دوازده دیه گذشته سلطان ایران عبس خلاص یافت تا بار دیگر گرفتار گشته در شب بست و هفتم مضان سنه ثلاث و تسعین و ستمائة بفرمود خواجه فخار کشته شد و دیهان چنده گاه اثر انیکار تا بسیده بود شاه پادشاه خاتون آن پادشاه سیورغتمش را یک پسر یک دختر بود پسرش نصب الدین سلطان شاه و جهان بخش عصمت الدین شاه عالم ذکر صفوت الدین پادشاه خاتون بنت قطب الدین محمد سلطان خواتون فاضله عادله خوب صورت با علمیت بود بانواع فضائل و کمالات آراسته مصاحف بکتب توشتی ایرا عای تاریخ طی است رباعی آنرا فرد کرد ازل نقاشش این سه الف کشید و دعوی لب نگار سیکر دنبات + زان سه سیه بیب رو دهانش کرد نبات + و هم او گوید قطعه فاخر دران بزه عصمت که نگیرد گاه دست + سافران مرا از گه بزه شرم است + نسیم باد مزن بر سریر تقیه عصمت + که آبروی عصمت زنگ کار است + و هم دی هزار رباعی بلعل لب او بر سر شک قم + یا خالیه فراش گیا گرد ستم + جانا از هجران سیه روز تم + تا یکی و آبی نگانیست بهم + چون بر سریر ملکت مستقر یافت بر قع التفات جمال از باب فضل و دانش مدا خته تربیت ایشان قیام نمود و اما بتقبل برادری چنان که نظیر و عدیل مدا شت اقدام فرمود و نیمنی موجب نکال نیاورد و مال عنی گشت و زر او و ستد ابرع و تسعین و ستمائة بکار بان رسید کیا بد و خان و کنجد ان خروج کرد و امرا و اعیان سیاه باد اتفاق نمود و پادشاه خاتون از این واقعه مضطرب حیا ماند تا شکال چند چون صورت این قضیه تحقیق پیوست خان او دگر و نجین و سلطان سلطان جلال الدین کرمان بیرون آمد و بجانب مشیر قصد لشکر بانی طراف با ایشان پیوسته رجعت نمود و پادشاه خاتون از این محاصره کرد و پادشاه خاتون فرستاد که تو لای ما صد الدین را بنده گی خان ان بخرا سان خان بزرگ ما را در ضعف طالع این نیفتاده تو ما فعل نیاید و چند و بقبول مردم کرامات فروش فروش آمد لوی تو بیر تاویل خوابها و کلماتی بپاب نجوم با میل دعوی کنند بیت که داند اندازه خواجه آمد پدید + مگر آنکه فردا هم او ذره + عاقبت اسرار او بتران پادشاه دی گردان شه + بنجمیت خواتون ا اده گردد نجین پیوستند بیات این غول دستان که می بینی + کسا نند گرد بصر شیخ قطعا می کز دست خوشند + همچو زر قو بمحک شنه + باز قوی که ده خراب شود + کیسه چون کاسه رباب شود + ترک صحبت کنند و دلداری + دوستی خود نبود پنداری + و چون پادشاه خاتون + ایزه کار او دست رفت مقالید و روب ایشان خان او گرد و نجین فرستاده گردن بقصد نماه و لشکر بان بفرسود آمده خاص پادشاه خاتون بذل اسیر گرفتار گشتند و او نیز در خانه پادشاه شتند و اعلام اجال سر عان باد وی اباده خان ان کرد نمد بعد از ان خان زاده گرد نجین مرتبه فتر شد و پادشاه خاتون را بهولان سپرده همراه بردران سیلاق بفران اباده خان و پیغام سلطان او ده شاه عالم را که چند کس بحبسه پادشاه خاتون در آمده گفتند بیت اگر بار خدا خواست گر بر نیاست + خود رشته + و از همان شربت که داد حق برادر خود رشته بود در کام جانش چکانید ند مدتی در قریه بیسکن نام مسکن و فرزن داشت و دران او ان کر سلطان محمد شاه و بکلا مت کرمان امد و فرود آمد فرمان الشهر آنها کرده در مدرسه او دش نا خفتند بیت گر لقا که بر رود از زور + کو لپود عاقبت بهره بهرام گور + ذکر سلطان مظفر الدین محمد شاه ابن حجاج سلطان ابن قطب الدین سلطان خسروی خوب طلعت حبیب صورت بزرگ منش بادا و دهش بود و چون در رود عیسی فجی سنه اربع و تسعین و ستمائة بر سر تخت پدر نام سلطان سلام خاندان خان آرایش یافت ملک شاه بسعی ملک امراء الدین بسلطنت کرمان سمع گشته رستوجه آن جانب شد و در سنه خمسه و تسعین قلعه فخر الدین یا ریغ و یازده یکر ان فتنه بر سر نه زدارت نشست و بجد و بجهد او متعلقان و شاهزادگان کرمانی و اعیان عالم آنی او یا رتوش گشتند و چون سلطان محمد شاه یاردو رفت اهل خوغا باشاه لوگان اتفاق کرده مولانا فخر الدین بیچاره را تابع گشتند و دران فتنه و شورش خرابی بسیار بولایت کرمان رسید

چنانچه در تواریخ مسطور است و چون سلطان محمد شاه از ورود موجبات موده حال مملکت بر هر انسان دیده بصیرت روشن و ضمایر ارباب تامل واضح تر از آن شد که بشرح و بیان محتاج باشد و چون بر شرح مهام و کشیدن اقدام اقدام نمیتوانست با بارض تعشاوه بتلا گشت و اسباب وسیله بالکلی از میان منزل فانی بسرای جاودانی رحلت کرد و این خبر بسمع غازان خان سیده پسر سیورغتمش سلطان رسید و بجای او نصب فرمود ذکر قطب الدین شاه جهان ابن سیورغتمش ابن قطب الدین سلطان خمسة تا نیابو شاه جهان ملازمت غازان خان نمود و در آن لا که محمد شاه فوت شد او تشریف و نشور ایالت کرمان و اضافات سیورغامیشی مشرف شده عازم آن جانب شد و او هر چند دلیر و جانک سوار بود اما چون تجربه روزگار ندیده نگذشته بود لجهان را قعی نمی نهاد و در اوار مال دیوان تقصیر نمیفرمود و مردم را بانگ جریمه میگذشت و چون این اخبار بسمع سلطان محمد خدابنده رسید او را طلب داشته و دیگر خدمت اقطاع نداد و مملکت کرمان را بعد از ان گماشتگان سلاطین ضبط کردند و قطب الدین شاه جهان قناعت پیش گرفته در شیراز ساکن گشت و حسب حال فرزندان شده همانا فرمان یافته شاه جهان یکدفعه بهشت موسوم بجان قتلق کرد او احمد مذهم شاه میگفتند و خدش الله جلال الدین شاه و شجاع و قطب الدین شاه محمود و علاء الدین سلطان احمد بود و این چهار کس نتایج احوال کرمان ملخص شود ذکر ملک اسلام شاه علاء الدین و برادر او سلطان المسند و دیگر ملوک کرمان معلوم فرمود خواست که زمام عقد آن دیار در قبضهٔ اقتدار یکی از بندگان دولت مند کرا ایشان عهده دار بی سپاه و رعیت کما یجب و ینبغی نتواند بنابر مودت قدیم اختیار بر ملک اسلام الدین محمد بن برهان الدین محمد بن عوض تذکار کرده بسمع رسانید که ملک مذکور آدمی عاقل و کامل و صاحب عقل و کیاست و تدبیر و درایت است و در سنهٔ سبع و سبعمائة ملک کرمان را مدت سی و پنج سال حکومت کرده و مملکت را بدو مرتبه از ملوک اطراف بقهر و غلبه بدست آورده و در سنهٔ اربع و تلثین و سبعمائة ملک فارس و عراق و کرمان را نوعی تعلق یافته بود محمود شاه اینجو نامزد آن دیار شد و سلطان سعید و سنهٔ اربع و تلثین و سبعمائة ملک فارس و عراق و کرمان را نوعی تعلق یافته بود محمود شاه اینجو او را و اولاد او در آن دیار رشد و دوسنهٔ ثمانین و ستمائة خسرو الدین خواجه تاج الدین صفی الدین جهت ضبط امور دیوانی بکرمان آمد و در محرم سنهٔ احدی و الثلثین و سبعمائة دولا شاه کرمان تحت تقرب همایون سلطانی ظفر یافته بود و در سنهٔ ثمانین و ستمائة خسرو الدین محمد بن مظفر بن حاجی خراسانی قرار گرفته بود چون نسب خلوصان آل مظفر از جانب والدهٔ ... نسب چنان نیامده کسان این طبقه آن شعبه فاصله الطبقه جهتی داعی گشود گفتار در اخبار و آثار آل مظفر مسطور و مسطور گشته عمدهٔ کبار ایران و سپاه ... و چون ... و مستقر گشت ... بارادهٔ منشور عدل گستر رعیت پرور بلوند ... قطع صله رحم و میل گشتن کرد بسان فرزندان ... و داشته و بعد ... اعلی امیر سیاز الدین محمد را که بر بلاد عراق استیلا یافت غیاث الدین جامی خراسانی سیگفتند و او بجای خود ... و بعد ... و مردی قوی هیکل بالابلند بود و دیزهم چنین موده بستند که با یکدیگر ... و هست آید یا فتنه عاقبت کار با آن نیز برگزار برتبه نماند قالبی امیر ... شید ... و در زمانی که دشمنان ... بجز ولایات بجز ... آمد حاجی خراسانی با پسر ابوبکر محمد منصور بیرون رفت ابوبکر محمد ملازم آماک نزد علاء الدوله که ... اخیان ... بلا کوخان ... بلا کوخان ... علاء الدوله امیر ابوبکر را که مردی شجاع و دلاور بود با سی صد سوار روانه گردانید چون بلا کو از هجوم ... و داشت یافته ... لشکریان آل ابوبکر در ... آماک

و بایزید بشیخ بیرحاق بسهم سلاطین بنشل او را سرافراز گردانیده در راه بسط جهادی الثانی سنه سبعمائة آفتاب بجد مسعود میسر سازالدین الحق از افق ولادت شارق گشت و میر مظفر زناحیه مجالی فرخ زدا جمنداد مارت و دولت و اقبال او بدرجه مستشرفه و چون زال خان فات یافته او بجای تو سلطان بر سند خانی قرار گرفت و شان میر مظفر شیخه از شاهان پیشتر انام و اکرام فرمود و حکومت و محافظت راهها و ابرقوه و یزدات و مروست و نیستان علاوه مشمسبالق و ایالت بدیگر دانیده در اولا کرا او بجای تو سلطان لشکری پیاده از قطرات اطراف ریگ بیابانی تب ساخته عازم گیلان شد امیر مظفر را ملازم رکاب نصرت نشان گردانیده

یک لحظه غافل نبود و جائز نشمرد چنانچه شتی چنانچه نوبت عرق حیث بجنانب حرکت آمده استجازه تقدم محاربه بدو خصت پیش رو می نرم آزمائی طلبیده و اصلا سقرون باجابت نیامد و چون همه ولایت گیلان طریق مرام

بر عوام یافته بشوال احرم بادشاهانه و غنایت خدمتانه گشته در سنه تسع سبعمائة عزیمت خطه یزد فرموده بنا بر سبق کیمیان راباب جاه و میاشد معلوم و توقف نبوده عزیمت والملاک الیه مصمم فرمود در سنین ولده رشید

او هر سه سازالدین طاهر و شاه و غیاث الدین محمد بسعادت ملازمت میر مظفر بالیسر از ده کیلومتر بوده در دولت خالصین از عوالی اقبال و مبارگاه پادشاه عالم پناه رسیده و البدا از انقضای

یکفصل که علامت نوزخصت طلبیده و بسعید رفت و در نوبت دیم که بطرف شیراز میرفت اشعار باسم شاه سید که حکام شباکاره پای از دائره اطاعت بیرون نهاده بود میر مظفر را بدیه شکار فرود و فوجی از تجنید

شیراز متوجه او نصب کرد و نخست گوش نخالفان را بنصائح درگرانبار کرد و انذار کرد سبع شداد نمود و مدتی طلب الطالبین الا تبع آبادی و مازندگان آن دیم غدار بر آورد و بموجب فرموده میر مظفر با لشکر جرار متوجه شباکاره و دین

بلاق جمع و دسید متمردان بقدم مقاتله پیش آمد و میان هر دو فریق حربی صعب روی نمود و میر مظفر بعد از کوشش بسیار غالب آمد و آن سرکشان شکسته صورت ضلال معرض پایه سریر اعلی گردانیده بعد از ان

بهمین مقرر بنشسته عدت یافته عرض داده و در اثنای ایخیال بواسطه تعلق خاطری که بولد رشید خود داشت بنا بر مهاتمل بر لطائف نصائح اهدار فرموده بعد از چند گاه عرض فرض لیافت تزاج تبدیل یافت و

پیش از انقراض ایام نقاهت طالقا از اضداد مستقیم نیاد نخود اب تعبیه کرده بخورد او داد نمود و عرض نسبی فاسخ کرده کوکب اقبال او با بلاد و شرفات قصر حیاتش ساقط گشت نعشش او از شباکاره بمیبلغ کرمز

و در سریکه از مستقیمات همت عالی تخمش بود مدفون ساخته میر مظفر با یک پسر بود میر سازالدین محمد و یکدختر که او را میر زاده خود میر سازالدین ابوبکر داده بود و از ایشان شاه سلطان امیر ساز متولد شده

و دو دختر دیگر نیز که یکی دختر والده مرحوم سلطان احمد خاتونی صالحه فاضله متعبده بود و عمری طویل بعبادت یافته دختر دیگر والده سید غیاث الدین محمود بن خواجه قطب الدین سلیمان شاه ذکر تربیت یافتن این سه مظفر

برغم خاندان حاسدان بگو میر بعد از وفات میر مظفر طائفه از اضداد بخدمت خواجه زیر که متاسیان او و میر مظفر مرحوم غبار نفاق ساطع بود تو سن همتند رقم انتزاع بر اطلاک موروثی امیر محمد کشیده بتصاحب

و عقارا و را در معرض تصفیح و بلوا آورده ند بنابرین امیر ابوبکر از میر سازالدین الحق مظفر متوجه او روی او بجای تو سلطان شده و نبوزش پادشاه از مخصوص گشته قائم مقامی میرد و ایالت سیستان و

محافظت طرق و تعرف املاک مورونی باو میر سازالدین محمد تفویض رفت او مدت چهار سال ملازمت نمود و چون او بجای تو سلطان سفر آخرت اختیار فرموده سریر سلطنت بوجود شریف سلطان ابوسعید بهادر خان

تزئین یافت امیر محمد مظفر در خصت حاصل کرده متوجه سیستان شد و بحکومت انجا و محافظت راهها مشغول گشت و بملازمت علماء فضلا میل نمود و در خلال این احوال امیر کبیر پرچمدار شاه انجیو بحرم آورده تا بامک حاجی شاه عقد

دوستی بست امیر محمد مظفر در سیستان کرد و شنید که فتنه اش بجوب در طویله دارد و طمع آن دارد که بتصویب خاطر او میر سازالدین بشر اللہ ضیافت اقامت کرده آن سرکش را بقتل رساند و خانه تاراج و تحاریب

ایشان دوستی و اتحاد تمام پدید آمد و در بین شاهیان و بامک حاجی شاه را آتا بکان بزرگ فتنه انگیزی امتیاز داشت نزاعی واقع شد و نایب کخیر و کشته شد و محبت بعداوت تبدیل یافت

و سبب نزاع آنکه نایب کخیر چهره در داشت که از ناظره خسارش آفتاب اضطراب بود و از نظره لطف پیکرش سنبل در هیچ تاب آتا بک هوس وصال آن پری پیکر در ضمیر جا گیر آمده حجی ایالطلب او فرستاد و معشوق

و عاشق بیچاره از سر خود گذشته پای ممانعت پیش نهاد و بعد از مقدمات بسیار خاست شعله حیات او نشست و این حرکت شنیع کخیر و کوفته خاطر و ستالم گشت خواست که با داود معاونت محمد مظفر سلسله

انتقام او حرکت آورد امیر محمد در جواب فرمود که نخست صورت و اقعه را عرض آب کامیاب خسروان باید رسانید تا از موقف جلال خصمت تمثال صادر شود و کخیر و عرضه داشتی بارد و فرستاد مغمون آنکه

جاجی شاه بو اسطه ارتکاب این گناه از دایره اطاعت بیرون جلابس عصیان المتبس شده قلع و قمع او در مذهب حمیت از قبیل واجبات ست و در طریق سلطنت از مقوله مضر مضاست سلطان

ابوسعید بهادر خان بصورت قضیه اطلاع یافته حکم فرمود که محمد مظفر فرزند خود حاجی شاه پاک سازد و چون ایشان با سپاه کمینه جوی روی بشهر نزد آورده نزدیک رسیدند از کار زار بی طریق

والا طرفین جمعی کثیر بقتل رسیده آخر الامر بواسطه آن فضل شرم بکنار نکبت برایت آتا بک دیده علم شوکت فرو نگذاشته و بی ثبات قرار زدی متزلزل گشته با اتباع و اشیاع روی بکهنوی فرار نهاد و بیک

حرکت نایابیت خاندان سی صد سال را بباد داده آورده اند که بسبع کلی رسانید مذکر در سیر قطعی بر اولاد و اهل عیال فرستی امین نداند بالجمله گفتگو در فرستی و خوبی ستالمیت بود و اواش سیکرد)

و در ان شیوه تقلید پادشاهان عنیمانی پیر سید که چرم فرستی پادشاه نامدار است ملک گفت کی از گشتیدن تو نگر ساختی دیگری را اندر خشن و دلش ساختن و بعضه آنستن و برخی از زنده گذاشتن بمیت

دوستان بزر تو انگیختن و شمنان را بقتیغ سپردن و بالجمله بحمیت ستالمیت بکرای نفسانی و دوراندیشی خیان مورد سرکشی و بیرانی نهاد و ذکر فتن امیر محمد مظفر بارد و سلطان ابوسعید بهادر خان و

برفق مراد بازگشتن و استیصال نمودیان و شوکه سنه تسع عشر و سبعمائة امیر محمد عازم اردوی همایون شد و بشرف تقبیل بساط اشرف اعلی پادشاه گشور ستان فرازگشت و بسعی خواجه غیاث الدین محمد رشید

بدرجه عالیه مرتبه قصوی رسید چنانچه محسودان کار و دولت آمده حکومت خطه یزد با و تفویض رفت و خصت انصراف یافته از سعد آباد بدرگاه رفته و بعد از چند گاه بحکومت و ایالت کرمان و توابع

که یشان نا کردی میگفتند سر از خط فرمان شهریار جهان کشیده و گردن از مطاوعت پادشاه گیتی ستان چیمیده دست بغتنه و فساد قطع طریق و بیداد بر آورد و نزد مقدم ایشان نوروز

ایشان متصور آنکه شاید که با فساد و مفسدان ملکی و در صحبت سابق داده باشند و ان باب توقف میکرد و تا رسل و رسائل متواتر گشت و عهود قدیم را تجدید نمود و امیر محمد را اطمینان تمام حاصل شد با لشکر آراسته روان گشت و بمضیق فارس و اجتماع سعدین دست و دلوده به دولت امیر پیر حسین فرطلعت سازی روشنی پذیرفت و نهال اقبال او بر جویبار بهجت و شوکت بالا گرفت بنابر لوازم اعزاز و اکرام و مراسم توقیر و احترام تقدیم رسانیده و چون بحد ولایت فارس رسید سعود شاه ابن محمود شاه اینجانب آفاق آن دو سه دار رفیع مقدار آگاهی یافت عنان عزیمت بصوب گاراز دانت و بجناب سازی بمعاونت امیر پیر حسین اتابک عقیدت نشانت و در اثنار راه با امرا و رؤسای سعود شاه رسید با چند کس از خاص خویش بر شیبه بر آمد که بر منزل دشمنان شرف بود و طلیعه اعادی چون دانستند که ایران شیبه شیر بیشه نصرت و ظفر محمد ایران شیبه اند استیلا یافته راه فرار پیش گرفتند و امیر محمد کامیاب و کامران بازگشت و بمضاف تبریز آمد و چند روز بظاهر شهر خیام و هم گشته و بارگاه و بارو بر افراشته و در آن ایام شهر تبریز بوجود ارباب علالت و اصحاب شهامت که رستم وار افکنند بارا قوی می نماد و مشحون بود لاجرم شهریان بیرون آمدن را صلاح ندیدند و بحصار متحصن گشتند و امیر محمد نیز بجناب سازی پیغام داد که ما را با تو جنگ نیست و بر ما هیچ نوع ستم و جوری نرفته و ما را بر تو اعتراضی نیست و بر ما واجب است که با تو بر وفق رضای تو سلوک نمائیم و بر تو هیچ نوع ستم و جوری نرود

روان گشت و از نخجوان اسباب محاصره و اقتحام خیر نکاره کار شهر مشکل شده از تعاقب افواج مواخوان نصرت آمال که بار دیگر علمی پیشینه آفتاب اقبال ممالکان بشرف نزول سعید و فرا تاج الدین ایلدگز که صاحب عجم بود و صوف هر کرانه بود از شهر بیرون آمده تقبیل بساط جناب او زده مسعد گشته و در سلک سایر ملازمان منتظم مانده بعد از خروج او بر وظایف انعام و اکرام سایر ابطال معاودت نمود و ایلدگز از ادراک او دور تخلف شده و بدخول اردبیل از ورطهٔ محنت و غنایم ایران خود را از ورطهٔ محنت و غنایم سایر بلاد چون ملک داد و اثر خرج و انعام او زیاده افتقار بخزینه و ذخایر گذاشته و بدخول اردبیل

نسبت خاصان حقیقی میکشید و باظهار ضربت با بدان جناب تقرب تمام میسود و مقید بدینجانب فرستاد و ملک اشرف بنابر استمالت جناب سبزواری مولانا صاین قاضی گرفته بدو فرستاد و چون خشن تا بخل رسید شیعا آنجا نیز بنظر رفیعت و عاطفت دیوان گشت و مقارن این حال خبر رسید که ملک اشرف بنابر سلطنت ملکی بیهمتا مزاحمت نموده است و بدین ملک گذاشته بجانب ری رفته است و جناب سبزواری از اینمعنی غمدغما فراغت یافت و مولانا شمس الدین المسیح خویش گردانیده بدیار مازندران فرستاد و در آن اثنا قاصد بیرحمان رسید و در تصرف مولانا شمس الدین صاین بود و پیشرش کوتوال انجا بود و چون جناب سبزواری ولایت کرمان را بوجود خویش مزین گردانیده سیان و مولانا شمس الدین صاین مبانی عهود و مواثیق مستحکم یافته و عهد و پیمان آمد و شد مخلص سخن آنکه گماشتگان مولانا قاصد بیرجان بتصرف بنگان گاه گاه در دیار عمل و حدود مملکت قدیمه اختیار مولانا با قدمه و سال سابق صد هزار دینار کیکی سیم علوفه مقرر گشته بود چون جناب سبزواری و مولانا بمحبت و طلاق سوگند یاد کرده دشمنی و دشمنان یکدیگر بودند و دشمن باشند و مولانا ملازم شده و بنوالت خدمت کمر بست و چون اعیان کرمان یعنی فخر متنعمه که مولانا شمس الدین یکی از دست رگاه نماید و ازان جمله یکی خواجه تاج الدین عراقی بود جناب مولانا را برانگیختند که از امیر سبزوار الدین التماس نماید که او را بسالت شیراز موسوم گرداند تا اخبار و خشی که از جناب سبزواری بر خاطر والی فارس امیر شیخ ابو اسحق نشسته زلال تفهیمت فرو شوید و امیر شیخ ابو اسحق نشسته نزلال تفهیمت فرو شوید و امیر برقوه و رشیا نگار و را از ولایت فارس معزول گردانیده و دخل متصرفات نواب حضرت کند و آساس محبت را بوسیله و صلت محکم کند و مولانا بصورت واقعه را بعرض رسانید و جناب سبزواری سهمان این التماس را علاوه الطاف سابق ساخته و جناب گل و ترفه او را مصدر دهیا گردانیده و نوازش اکرام و احترام تمام مولانا شمس الدین روانه بفارس او رد و چون بمقصد رسید بمنصب وزارت بشرکت و تصفی اعظم بر یغیات الدین علیزی بر دیگر فرمان یافت و از انجا بتقبل کرده او لو و اقتدار موسوم گشت و ای اسید سوی عمر تو همه باد با باد + و جناب سبزواری چون اینمعنی شنید که خواجه تاج الدین عراقی و اخراج مولانا شمس الدین فعلی تمام ساخته است او را بخاطب بمعاتب گردانیده حکم کرد که مقصد را بسیاست رسانند و خواجه تاج الدین ان حین این بیت بزبان آورد و بیت برتاج عراقی زمر لطف بخش + تا خسرو تاج بخش خواند ترا + امیر سبزوار الدین محمد او را بخشید و قریب دو روز او را بمحبوسه و مهمات دیوانی مشغول شد او را عاقبت بهم بر جب فرمان سبزواری گشته گشته و کر کوچه امیر شیخ ابو اسحق بکرمان نوبت اول چون ملک اشرف از فارس غایت قناعت نمود بارگشت قبا بارگاه علاء الدنیا شیخ ابو اسحق باوج مهر و ماه رسید و بخوش رایت نصرت کیت و بعیوق کشید پای از درجه امارت بدرده سلطنت نهاده ترتیب اسباب بادشاهی چون تاج و تخت فرمان او در عرصه مملکت فارس کل الطیلسان در چم چوگان او رد و در آن ولایت بسکه بنام خوشش مقرر کرد و از اطراف و جانب لشکریان بر درگاه او مجتمع گشتند و گردی از فرسان و شجعان او امراء و اعیان بخدمتش میرسیدند میت بیت حاتم فیروزه در چم چوگان او رد و در آن ولایت بسکه بسکه بنام خوشش مقرر کرد و از اطراف و جانب لشکریان بر درگاه او مجتمع گشتند و گردی از فرسان و شجعان او امراء و اعیان بخدمتش میرسیدند میت بیت حاتم فیروزه بو استحقی + و خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود + از تشنه شراب جاه چنان مست شد که راه از چاه نمیدانست و خیر از شر نمیشناخت و بهر قدح از تسویلات نفس متعفن خط طی انتظار و لایت ملک کرمان میشد تا در سنه ثمان و اربعین و سبعمائة کشکر فرزندان از عقد بنان بجانب کرمان کشیده بهر موضع که رسیدند از عمارت و زراعت اثر نمیگذاشتند و بهر دیار که گذشت تخم حرمت و رسم نسل برانداخت تا بنواحی سیرجان فرود آمد و لشکریان شبانگاه جناب سبزواری پهلوان علی دارکی با سعد و سه چند از مجانبو دار خواوت و دوران غافل که ناگاه و دیدگ بلا ناگاه نازل شد یعنی بادداران کرا زیم خنجر سلطان نیم روز سیاه کو اکب در تضیق حصار روز پنهان کرد مذکر فارس بگرد شهر سنان هم در آمد و یک لحظه از آسنجر ساخته و پهلوان و متعلقان بیحد و حساب و خانمان آنش نهب و تاراج و غلامات زده و مذرد عایا از بیم جان روی بقلعه سیرجان نهادند و مقاتلان و مردم دلاور و قریب یکهزار و دویست تکس در حوطه هلاک افتاد و چون خبر بزاین بجولی قلعه آرده و بدزدک پای عاد و نهاد عروج بخاک یزدان ابعد از لنگ تسلک مجوید بر صفحه ایام بایشان متقلوع یافته عنان عزیمت بجانب کرمان تافته و بمدارجه رکاب از پی شکر شهر سیرجان رسیده معلوم کرد که مجموع لشکر او غافل و جرانی و تمامت اعوان و حشام آن دیار در ملازمت امیر محمد اسنج دوم و ثابت قدم مانده و از بیم تاخت و تاز مستعد گشته که طالب صلح گشتند ایشیخ ابو اسحق بعد از تقدیم مشورت استدعای امیر ظهیر الدین ابراهیم حسین فیمنمود و بعد از قتل او تخدمت جناب سبزواری قیام مینمود و با نیا بمعرفت سابقی قی دل روان شده بر امیر شیخ ابو اسحق رسیده گفت طریق صواب نخدمت و مراجعت است و حاکم شیراز ملتمس او را قبول فرمود بجانب دار الملک خود باز گشت بر امیر ابراهیم جانب امیر شیخ ابو اسحق را بخشت و استخاره نمود از عقب توجه نمود و چون بشیراز رسید امیر شیخ قرم غزل صنعت حال مولانا شمس الدین کشیده و زاویه بامیر ابراهیم داد و او را بر انگیخت کناکه رانی بلکه از نهایت جمل و فاد انی حرامت دخل و منافع ارکان دولت مبادا تران امور مملکت السعد و گرد انید و عاقبت بمعنی از نوع مولی از نوع و ادار المطیع کرد تا او را بسنگام مرصت دران مجال بزخم کارد ی هلاک ساخت و گویند مولانا شمس الدین صاین قاضی و سید غیاث الدین علی دبیر شدند و چون بهشید رسیدند عرضی که میان ایشان رود میفرمود سید غالب می آمد مولانا بحجت استخراج اموال بر سوزدی بانواع عقوبات نامزد فرمود تا گفتند تا بسیار دوم بهار ظلم بسیار کردند و در ایام بهار ظلم سر بسیر کرمان شد و هزار اوغانی و جرانی را صید خود کرده بهر وقت ۱۰ امیر سبزوار الدین التماس مینمود و جناب سبزواری مقرحات او را باسعاف مقرون گردانید تا بدزدان الطلا بیش عمید الملک کتوبات بدوی ارسال مینمود و مضمون همه آنکه غیاث الدین در نهایت اعتبار است بدین وجه صلحتی در تسخیر کرمان می باید کرد و هو الاتم شمس الدین باز باید گردد و هو الاتم قلمدان خاص امیر شیخ ابو اسحق و دو هزار نفر دیگر از مغولان اوغانی و جرانی و جمعی کثیر از اولاد باش بری آورده بجانب کرمان نهاد و امیر محمد مظفر الدین او را بحال آگاه شده با وجود دو برابر بانصد و دو هزار آدمی که آنیت بسیاه دشمن بسیار از مکه بود نه ملازم خویش گردانیده و حرکت او چون مسافت میان هر دو فریق بود و از جانبین مغیار تر نمیشد و در جمله بخست دشمنان می گریزاورد و نه جناب سبزواری گاهگاهی کرده مجموع امرا و عظمان سپاه چون سید عضد الدین حسن و غیره اسیر گردید و امیر محمد بعد از فتح عنان بازکشید و جمیع از عقب مولانا شمس الدین او را ن محمود و او از دو سپاهی سپاه بدیه چنار نیز دوست که تا هفتم کنند فواهم آمد و ایشان بتکاور او بارد و تفت سده و بلو د و طریق تلاطم مناصش از شامت کفران نعمت سده و همان لحظه بنال آمالش که بر جویا باطلاف بالا کشیده و بلو د از تندباد حوادث یاس منحنی شده و اقبال که با دی خطاکار که

رسیده بود از آب تیغ مردافگن طغی گشت و سر بخرت او لشکر منصور بهیار بر سلطنت مسیر آورد و نگفته بیت که آتش دشمن بر نگیخت + باقبال شه خون او نریخت + و سپاه بازالمحل آن را بر عزیمت ثبات نفاق سر او را باطراف بلاد عراق و مساند و ولایت نصرت نشان کامران و بدار الامان کرمان معاودت نمود ذکر صادرات افعال امیر شیخ ابو اسحق بعد از قتل آن فرزند و استحقاق او بعد از تکمله نرض سولاه شمس الدین حاجی امیر شیخ ابو اسحق معتکف آغاز نهاد و تهیه اسباب جدال و قتال مشغول نموده بالنشاری از شمار حساب میرون از موکب کوکب فرمان بلزم اهتمام امیر بساز آله بن برکان بر آمده بجانب کرمان نهضت فرمود و بهر منزله که گذشت و داد عمله و بیرانی برافگنده بر خطه که رسید خطه را بنیاب بازی آزده باز پس آمده صفت قتال راست کرده و علم نصبت بر افراشت ظفر قرین امیر ابو بکر اتابکی که از سیاه امیر شیخ ابو اسحق امتیاز داشت مقابل آورد و مدتی از ان واقعه نشیازده و ان شکسته شده و مراجعت نموده و دیگ فتنه که فرو آمده بود امیر شیخ ابو اسحق با جمعیت خاص عزم دارالاماره سواد بجانب کرمان فرستاده تا آن قلعه نهب و تاراج در آورق و لایت را متفرق ساخت چون خبر وسیع امیر محمد مظفر رسیده پهلوان علی شاه پهلوان زنگی شاه و پهلوان محمد بن خاب را که از ملازمان قدیم او بودند با سی هزار سوار ناهی مدفع ایشان فرستاد و ایشان فرود آمده در بلده چهار روز پهلوان مظفر و منصور با گرگسته سر بشیوایان لشکر البشر آورد و نزدیک بهنور رسیده شیخ ازاین واقعه خبر یافته شب کرسیای سپاه را در گردان لشکر آورده بتحصیل ادبار دشمنان عالم گشیر از چون بران واقعه اطلاع یافت در همان مکان بلطرف ریز توقف نمود و در موضع صحرا چوز نزول فرموده باغی را از خالصات جناب سازی که شگ گلستان ارم بود و در ان محل کائن منظم الانهار گردانیده و چون دانست که در محروسه بزد بوسم حرست شاه مظفر مقابل نمیتواند و از راه غفلت جانب شیراز رود اشت ذکر احوال هزاره جرمانی و اوغان و انکسار امیر سازالدین محمد ایشان چون بهم مولانا شمس الدین محمد مقطع انجا سید هزاره جرمان و اوغان ازان حرکت پشیمان شده و امیر شمس الدین جرمانی با اتباع متوجه خدمت جناب سازی شده و امیر اقطای اوغانی را بقلعه که در شیراز است رفته و امیر شهاب الدین برادر امیر شمس الدین کورکانی را بصحرای امیر حی تمور اجاعه ازان قلعه فرستاده و جماعت محصوران گفتند که امیر شمس الدین کورکانی را بدست جناب سازی دست اگر اطلاق یابد با امیر شهاب الدین رها کنیم و صورت صلح بان وجه قرار یافته و امیر جرمانی نواب خصوص گشته حضرت انصراف یافته و نجانها خود فتنه و ملعن طلم نشسته و دران بگناه امیر شمس الدین جناب سازی پیغام داد که انقطاع جنبان در مقام عناد دست سایر اوغانیان نیز کوتاه کند جناب سازی بتقلاق جرمانی نرفت نصیحت فرموده صدق مقال امیر شمس الدین بوضوح پیوست لاجرم امر بوقت حلال فرمان نافذ شد که قرمشی تاج سر سایل ایشان گشته جرمانی را بنشانه ممتاز گردانند ناگاه آسیب عاصی مطیع سر بسود و سود دولت شاه گردید آنجا عده بود باشش لغزه گریخته امرای ایشان مقتول گشت و امیر علی ملک شیخ علی الاغر را بسته کرده بکرمان فرستادند این خبر خلعت و تشریف سلر از افراشته و حضرت انصراف یافته نجانها خود فتنه و دران اثنا بود که سلطنه بر سوسه انقطاعی امرا جرمانی عصیان پیوسته امیر شمس الدین خواست که ازان میان قرار یابد امیر شیخ ابو اسحق در قید انقطاع امیر انقطاعی و امیر شیخ علی الاغر و امیر علی ملک سایر امرا جرمانی و اوغانی در قلعه سلیمان که از غایت فرقت و استحکام مبانی بسابقه و برداخته دیوان اشتهار یافته متحصن شده و جناب سازی با فوج دیگر متوجه شاه و مظفر متوجه آنجانب شده بسیاه آن قلعه رسیده هر چند رسل فرستاد و نصیحت کرد مخالفان بالصلح راضی نشدند و شاه و مظفر ناگزیر گران سنگ بنگ بالا کرده و بسیاه رسیده که بامروزه مجال کام و دهن فتنه نماند مردانه بیرون تاختند و ان سیاه مخالفان سنگباران کرده و خی محله را پس سپرد و چنان تابی از اعاظم لشکر ان سعوق اوا باز گردانیدند و تعصبان چون بنگ مدد شعبا زیان گفته شد و جناب سازی با فوج دیگر متوجه آنکه اگر رایت نصرت آیت کیوان منزل مراجعت نماید اخیل و حشم و اطفال خود را فرا غبال و دل نماند ال قرار داده بسیاه پوش استیم و جناب سازی صحیفه التماس ایشان را بر تاج مقرون گردانیده از قلعه بخدمت شتافتند چون ملتمس ایشان همره خلاصی یافتند همره بالتحاف از جاده مستالبت امرا رفتند و امیر محمد برین کیفیه مطلع گشته سیلابی که سیلان حیله شده بود در سیاست فرمود و امرا بسطوت و حرارت مراجعت نمودند و همگی همت بر تاخت آمده بلده چند روز متواتر شده که مغولان خان جرمانی اطراف و ولایت بست بغارت و تاراج بر آورده اند و جمعی کثیر از شهر را بایشان ملحق شده اند عزیمت آن دارند که صحبا نبرد آزمائی کنند از استماع این خبر امیر محمد امرا را بشتاب فرمود و همه یک بسیار ان را خیال آن بود که بسیاه مخالفان برابی بسیاه شده و گرمی بسیار کرده تیغ بر تابند لقصد جناب سازی و عیان لایک لعبی هر چه تمامتر روانه شدند و در وقت طاوعان لشکر با یکدیگر رسیده صفوف معرکه آراسته گشت لشکر مخالف منهزم گشت سپاه و کران لبغارت و جمع غنایم مشتغل نبوده و در ان اثنا سپاه جناب سازی از کمین گاه بر سپاه مخالفان ریخته قتل عام کرده و اکثر ایشان را اسیر ساخته و بسیاری را بقتل رسانیده و اعداد جز بشت کمان ایشان نبوده بود و در روی گردان شده مدد امیر محمد مظفر فرا رسید و حمید انجار ا مشغول گشت تا هفت نوبت هزیمت در ا ثناء کرده و از اسب خطا شده و بعضی بیت فرودی ۵ بلقته دیده می شد که شیر و پلنگ + پیاده در آیند هر بیشه + پیاده بجار به مشغول شده و مقاران این حال پهلوان تاج الدین علی شاه بیکی کوه فاداری و جان سپاری بر صفوف رزگاه تا ختن آغاز نهاد و تا انقراض لیل و نهار باقی خواهد بود مادی که خاطر او و سعر که بیخداز دیده و در تنگ پری افتاد تا بامیر محمد رسید و اسب بدو پیش کشید جناب سازی فرمود که من قبل ازین بیست سال در بقعه مقدسه سیدنا الغالب امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه الصلوة و السلام نذر وهب بمیت عزشهادت طلبیده ام و اکنون هیچ تمنا در دل نمانده و تو جوان قوی دست و سوار شو ازین مهلکه بسلامت خرام پهلوان صورت و معنی دران باب الحاح نمود و جناب سازی سوار شده از غرارت دریا سپاه لباحاصل نجات خواسته و مخالفان تیغ در لشکر کران نهاده شصت صد کس قتل آورده بلده رسیدند روز آخر خوش نجکان سید شاه و شجاع با دیر صاحب تدبیر خواجه برهان الدین مشورت کرده حجت تحقیق اخبار سوالان جلبه باطراف فرستاده و در ان باب رسم و آیین سپاه سازی متواتر گشت و خواجه برهان الدین چند قطعه شمشیر و شمشیر ادای تقرب از خاصه خویش ترتیب نموده باستقبال از شهر بیرون رفت امیر سازالدین بقعه آل النبی مضی شاکر در مستقر دولت خویش نزول فرمود ذکر اقرام امیر شیخ ابو اسحق و تقعص قواعد بنیان عهد و میثاق پیشین از شکست لشکر مرتضی سعید صدر الدین محمد بن حاجی الدین حاکم ترشیز و در امیر شیخ ابو اسحق جناب سازی عقد مصالحت بسته بود و در ابواب محبت و مودت گشاده و بلده را باصابت عین الکمال امیر محمد مظفر از مکام اخلاص

امیر شیخ ابو اسحق خواهر زاده امیر مبارز الدین بود که طایفهٔ عساکر البتهیه دولت خود را مدد و قصد از آن داشتند که ایشان را مشمول حسنات و فضائل گردانیده بلشکر مدد و یاری خواجه حاجی و دیگر امرا که بر سر او میرفتند مستظهر و مستعد گردانند و بسیاری مواعید و مصافات محکم گرداند و پیش از وصول او خود و خانیان و جرایانیان فرصت یافته بود و بذکر ایالت و انعامات اختصاص یافته بود بعد و مساعدت و مظاهرت بتستر گشته و چون خواجه بشیراز رسید شرح داد که از چه جهت که پسندیده عالم متفعل و مشرب گشته بجهت مملکت بتوقیف و حبس امرا، جرایر آن شاه ملول و مقدم خواجه حاجی را با عزاز و احترام تلقی نموده مقرر فرمود که نخجیر را رسولا بر کوکبه امیر مظفر بسیار و در اهانت اعداء و اعانت اولیاء دقیقه مهمل نگذارد و اما در قضیه اهرا قرار داد که چون بعزیمت قتال رسند با اوغانیان اتفاق نموده بلشکر کرمان از سیان برگردند خواجه حاجی غیبتی را در یافته بندی در محبس خاص که شیخ ابو اسحق در مملکت یافته بود بنهاد و چون بیت یزد رسید خواجه بیت سوار جهان پور ستان سام + بیازی سر اندر زیاد بدام + فی الجمله چون مکتوبات نفاق آمیز شیخ مطالعه خواجه حاجی بازی رسید بر اطلاع حقیقت خواجه حاجی بالهام سماوی حقیقت حال معلوم کرده در جواب فرمود که مقصود از ارسال خواجه حاجی آن بود که از جانب بر مخالفت حاضرین علم نگردند و بر مخالفت شیخ اطلاع نیابند تا بسهولت خواجه حاجی را گرفته بر شیخ مسلط گرداند و شیخ را از سیان بردارد و چون بر مخالفت شیخ اطلاع یافت بر مخالفت او مستظهر گشته بر او تاخت و او را گرفته بند بر نهاد و چون دارالولایهٔ شاه مظفر کرمان بود فتنش بالا گرفت و مستعلقان شاه مظفر در کرمان بودند شاه مظفر را بقلعهٔ سنگین ری شهر هرمنت آیین فرستاد و چون بدانجا رسید بر خیالات فاسده و اوهام کاسده او را مستولی گردانید و بسیاری از سران لشکر را که در اصفهان بودند بر شیخ ابو اسحق بشورانید و چون شیخ ابو اسحق را بر خود مستولی یافت بر مخالفت شاه مظفر کمر بست و بر سر او لشکر کشید و چون بنواحی اصفهان رسید شاه مظفر از یزد بر سر او رفت و شیخ ابو اسحق بر او تاخت و او را منهزم گردانید و شاه مظفر بیزد رفت و شیخ ابو اسحق بر اصفهان مستولی گشت و بعد از استقرار دولت خود بر آن شد که بر سر شاه مظفر رود و او را از یزد بیرون کند و بر سر او رفت و شاه مظفر بمقابله او بیرون آمد و در میان ایشان محاربه و مقاتله واقع شد و شاه مظفر منهزم گشته

امیر شیخ علی اوغانی با ملاقات اجماعت عصمت سیاست فرمود و بفرش خوش و عقب آن رو نگذاشتگان رفت و همه را گرفته بقتل رسانید و سر عرکبان را بخشته بشاه شجاع پیام داد که این طائفه همه کاران صدو دویا بد یا ساق رسانده بشاه شجاع با وجود صداقت سن بحق امیر بسیار کس از ایشان بیاکان بست آورده و جناب بازی گیری بجانب اصفهان مفرور فرمود تا بقیه اوغانیان را که لشکر کمان بودند سیاست کنند آن شخص بر سر امیر شیخ علی الاغ سوار شده و برسم فرمود و روان شده و چون نزدیک بلشکر امیر رسید اوغانیان سر باز استاده و امیر شیخ علی ملک را از امارت صاحب شوکت بود مگر خنجه شیر بزرگ نشنیده چون همستان نزدیک شد امیر محمد مظفر شاه شجاع را کردران میان سرخ بلنش شاناده رسیده بعوب خویش ساخته بجانب رفت و آن زمین بخیر اقبال او گشت و غانیان قلعه بالا تحصن گشتند و احوال اهالی ایشان که از غایت تجمل متوالی استند با خود در عرصه تاراج گشت و در این اثنا امیر شیخ ابو اسحق بار دیگر ذریعه نفض میثاق پیدا کرده فرست یافته بر داوغانیان که در ضمیر علاوت ایشان مرتبه دوند بگرم سیر کران استیلا یابد و بنابر این سلطان شاه جانب را بمکرات و لوای جهاد بر افراخته خرج متوجه کرمان گردد و چون امیر سلطان شاه جانب را از همات خود فارغ گشته سر بکرمان نهاد دلکنه بدیه شیخ ابو اسحق رسید کوشش فرسان مرز اعتقاد رسیده بنابر آنکه بالاتفاق جرایان اوغانیان رو به توجه بجاره امیر محمد مظفر نهند و امیر سلطان شاه و امیر سلطان طاهر صاحبی که بجناب بازی شوکت لایحصی مشتمل فرستاده بودند تهم متحصنان قلعه سلیمانی تقطع رسیده بودند سیل و سائل امیر سلطان شاه متواتر شده مضمون همه آنکه چون امیر سازالدین بکرمان رسیده احرام ملازمت بسته شرف دست بوس حاصل کنند و در تفویض رسیع جناب باز متوجه کرمان شوند و امیر سلطان شاه را وعده و فا نموده باشیل و حشم و حشل و علم و رسلک ملازمان امیر محمد بنظام یافت بعنوت نوازش مخصوص گشت و در اوایل ایلتان جناب بازی شاه شجاع را بسوی کرمان نهاده بنزدیک رسیده بودند که اتفاق جرایان اوغانیان را گسیخته گردانیده چون ایشان بار اتفاق نزول افتاده آنجا عت شفعا آگنجته بعجز و تضیع پیش امیر اقتراف نموده و جناب بازی جرایر ایشان را بزلال عنوت غانی شسته بدار الامان کرمان معاودت فرمود و آنقرار در توجه امیر شیخ ابو اسحق بار دیگر نیز و مرا جعت و پشیمانی او فرو نشاندن لشکر قیامت اثر بجنگ امیر محمد مظفر و نهزام ارباب خلاف و شقاق و انحطاط مرتبه امیر شیخ ابو اسحق و قتل گشت عهد گذار و بلشکنت ماند در دانش خاره و سنه احدی و ثمنین و سبعمائة شیخ ابو اسحق با سپاهی انبوه و لشکری گران شکوه متوجه جوار ایالت یزد شده و شاه مظفر زین واقعه آگاهی یافته شاه نصرة الدین یحیی و متعلقان خود را از قلعه سید شهر یزد طلبیده بشهر یزد نزول فرمود و اهل و اولاد خود را در ربع حصاری حصانتی مخصص و همه را ضعفاء رعایا و دران شهر شریک ساخته دران باب حرکت پسندیده و رفتار مرضیه بظهور رسانید و امیر سازالدین محمد جانب لشکر دشمن را در حرکت آورده بیکجا از طرق مستقیم منحرف شده و براه شیب روی بکرمان نهاد تا گاهی بدولت بیگمگان ضدیت آرمیدان سعادت یار بدو جناب بازی صورت نکبت ایشان معلوم کرده سر راه بر مخالفان گرفت و در صبح چهارشنبه چهارم جمادی الاول سنه ثلاث و ثمنین و سبعمائة در محلی که امیر شیخ ابو اسحق با لشکر بیهم سیره صفعارت کرده سینه

بود چو شاه مظفر آرایش یافت و شاه شجاع دسیر قرار گرفت و امیر مبارز الدین تلب تمام ساخت و یکجا متصور آنکه شاه شجاع بر سلطنت سن رسیده فرمان محاربه انبار الدین لشکر خود مقرر گردانده بود روز دیگر روز مصاف بمیانات جناحی رو بآوارد شد و چون میران محاربه بلشت بنا بران مواضعه دست بسیاه مخالف بنا شجاع حمله کرده او تنها خود بران جناحت و دو امیر ازین صف شکن شاهزاده مرد و لشکر او بسیاه تفتند دیگی از بهادران شیراز جانی بر سر آب افتاده و در خط آب رده و شاه شجاع از آب پیاده شده بکار زار مشغول شد و شیر پشه ظفر شاه و فرالدین مظفر از میمنه حمله آورده و میان ثبات و شنان بسیار صدمه تنگ آهنگ متزلزل گردانیده و روایت نصرت آیت انقلاب حرکت کرده و نسیم فتح و فیروزی بر پرچم ملوک ظفر پیکر امیر محمد مزید وزیدن گرفت و صناید امیر امیر شیراز امیر محمد علی آنا بیک یحیی کاویک و حسام الدین جاندار با جمعه امیر سیاه مقدار بقید اسارت گرفتار گشتند و هفوت دشمن ازین هم فزونتر بخته بسیکی و اکثر بیاده بجانب فارس گریختند و دشمنان از صدمکی و از بسیار اندکی جان از ان معرکه بیرون نبردند مخلقه جنس بسیار بدست کرمانیان افتاد و چنانچه امیر محمد مظفر بعد از تسخیر شیراز بامولانا مغرالدین محمد کازرانی حکایت بیکرده که از یکی جنگ صرع بیفتاد که در میدان جنگ بدست سن افتاد و هفتاد و دو کحل ساخته باقی را بران قیاس باید کرد و چون فتحی چنین نامدار از عین موهبت کردگار جناب مبارزی امیر شد جهت تجدید اشاره غازی جهرمی عازم جانب بم گشت البعد از کار سازی سپاه آن نواحی متوجه خبیص گردید و در حکایت تاریخ حضرت قدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بدست داشتن مفصل این محل آنکه از تخمگر آنمایه بلغنا البعد لطیف بجناب سیادت پناه شمس الدین سلطنه می تمدده الله غفرانه منقل شده بود جناب سازدی چون بمقام مذکور رسید بر حسب سوال و عرض لا تعد و لا تحصی معروض میگردانیده آنی می غیر الوجود دامی طلبید و سر بدان فرود نیاورد و الحق جای آن دارد که این بیت گفته یکسر ترش بجبانی مدهم * یکسر می دارم و جهان نیم بهاست و در این لاکه امیر محمد مظفر منجمله بم رسید شمس الدین صلی الله علیه و آله بخواب دید که موسی علیه السلام از بنی اسرائیل بمعجزبیان گذرانیده که موسی محمد امین الله علیه و آله سلم محمد امین مظفره روز دیگر سید دیجی را که حضرت قدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بدست داشتن مفصل این محل آنکه از تخمگر آنمایه بلغنا البعد لطیف بجناب سیادت پناه شمس الدین سلطنه می تمدده الله غفرانه منقل شده بود جناب سازدی چون بمقام مذکور رسید بر حسب سوال و عرض لا تعد و لا تحصی معروض میگردانیده آنی می غیر الوجود دامی طلبید و سر بدان فرود نیاورد و الحق جای آن دارد که این بیت گفته یکسر ترش بجبانی مدهم * یکسر می دارم و جهان نیم بهاست و در این لاکه امیر محمد مظفر منجمله بم رسید شمس الدین صلی الله علیه و آله بخواب دید که موسی علیه السلام از بنی اسرائیل بمعجزبیان گذرانیده که موسی محمد امین الله علیه و آله سلم محمد امین مظفره روز دیگر سید دیجی را که آن گوهر گرانمایه دران درج بود بنظر امیر مبارز الدین رسانیده بصورت واقعه التقریر کرده جناب سازدی این متبع بسمع گشته در بر ابر ترحضا و هدایا بالا تمنای پیش کش سید کرده قبول نفتاد آخر الامر بمال حلال قریه معتبر خیر صدا و اداد و تفقد مزبور و ذکر لشکر کشیدن جناب مبارزی بطرف شیراز چون خاطر خطیر امیر محمد مظفر از ترتیب لشکر فارغ و بواقعه سید متفکر گشته بجناب شیراز نهضت فرمود و بموضع ریقان رسیده و مجمعی که بعضا دیه خاص بود و فرزند رشید خود شاه شجاع العنوف تلطف و اغراز تخصاص داد و منصب لیعهدی و قائم مقامی بدو ارزانی داشت و چون آوازه توجه جناب سازدی دلالت فارس شائع گشت شیخ ابو اسحق بسفارت و استخاره و استشاره مولانا عضد الملة و الدین عبد الرحمن الایجی که شرح مختصر ابن الحاجب میین واقعت بر کمالات و فضائل مشار الیه آگاهی بود و شاید صلاح امور شایسته حرج مصلحت را بنکو خواهان راه نمونی ایشان جهة تسکین فتنه و تاکید بنیان صالحت پیش امیر مبارز الدین محمد فرستاد و بصوب آنجناب لیسیجان شاه مظفر زیرد و اتفاق افتاد و هر دو فرقه بر یکدیگر متوجه گردیدند و در محل آرار و یه و موضعت بر یکدیگر سازدی پیوستند شهر یار بر ظفر و فیروزی و دشمنان بسالقه تمام زده و بر هم زده و بر دنبال هزیمت خاصه آنجناب را تا دروازه شهر تعاقب نمودند و بسیاری از لشکریان را بقتل آوردند و بسیاری را اسیر گردانیدند و بر سلامت بشهر آمده بر اطلاق خزینه و ذخایر و اسباب و اثاث البیت شجاع تمامتر و قرارت تمتع مقصل مشغول گشته و جناب مولوی بالواع فوائد مستفید شد و قاضی عضد طیب الرحمة و الغفران بعد از آنکه از خلوت بر آمده و تهنیت مقدمات صلح و وفاق شروع مود و جناب سازدی جواب او که بر قول و فعل شیخ ابو اسحق مطلعا عتماد نیست هشت نوبت از تقاضای عهد از دی نشاهده رفته طلبد این پیغام با بر گذارش حسام محصور و سلام ما بر عبارت سهلتر مقصد بست و بنده انچه مولانا در ان باب شرائط سالفة الاحاج تقدیم یافته خراباد و اقناع از امیر سلجوق الدین چیزی دیگر نزدیده چون این بابات نصرت آیات از راه فرنگ و غام در حرکت آمده نیز براه یزد بر غام شبانکاره گشت و در اثنا راه طریق بر خاطر شریف گذشت که شاید که بدست باری ابرام نقاب از چهره عروس مرام توان کشید و بدیگر مزدی الحاج قرار داد که بکوی اسعاد انعاج توان بود و بنا بران رقعه بجناب سازدی امتثال فرمود و مصدر بان بیت باسیس ملاکه بر سان اشانی * گمان مبر که ز دامان قصد بدارم دست * و بعد از وصول رقعه بارد یگر بمسکه ظفر قرین لمحی متوجه گردید و در مسکه مقصود از استقبال نضیت جلوه داده فاره بر ان ترتیب گشت تا بیاد غمان نیایت بصوب وطن برافت امیر محمد چون شبانگاره بسیده در منزل جنابت نزول فرمود و جناب سازدی در ترتیب ضیافت چنان سعی نمود که تمامی نمود کنه مزبوری بر آن مقصور نبود و جناب سازدی بعد از انکه مدت سه روز با جماع متوقف شد بجانب شیراز کوچ کرد بیمت قضا مطاق عزم و قدم موافق دی * ستاره زیر کابه سپهر زیر نگین * و در آن اوان امیر شیخ ابو اسحق از اطراف آفاق لشکری جمع آورده بود که از شماره و اشان بیرون بود و سپاه بر ین خیره می گشت و از غبار سم سمند شان کنبه چرخ بر یق تیرگی می پذیرفت و با سپاه چنین از خیر زیر بر لای مدره در رنج فرنگ شهر شکر گاه ساخت و چون موکب سازدی نزدیک سید امیر شیخ ابو اسحق بی آنکه بزانان طریق مشتی بر کلید گیرد زمند دولت ازدی رسید بر گرد انیده پشت داد و پیش از انکه سازدیان جانبین تیغ انتقام زنگار کشند و تیر در کمان نهند سپر بهند خدا از غایت جوف و فوت رسم بلغز آورده و نشیب از فراز نشناخت تا بشیراز در آمده تحصن گشت و جناب سازدی چون برق و باد از عقب شیرازیان بشتافت و در دروازه شهر از سفرت خیام دولت و اقبال ساخت و بعد از چند روز که لشکر ظفر قرین علوت آلیق و تصییق اهل حصار کوشیده طرق آمیخته و در مدت سه روز دگر انیده در سیاب مدخل بر روی ایشان فرو بسته و در شهر حبیسی ساخته در دروازه کشاده و همی ناحیه و دو فرسخی ناحیه سواره و پیاده بیرون آمده و محارب و مقاتل را احیا و آماده گشته و از ایجا تعین چندان کشش و کوشش نمودند که بر ایام نیز نگونه گذارد و جمال لشکر شهر بر آشفت و بیرون آمده بر اطراف و جوانب ایشان حمله کرده و بسیاری را بقتل آورده و بسیاری را اسیر گردانیده و بشهر باز آمدند و چون کشته مانند مرده عاشقان دلبران خونخوار کشیده شاه انجم سپاه از کار و بار دلها گشته روی بزاویه معزلت و دور روشنائی شاعل آتش پیکار افروخته ترگشت * بعد از گذشت سه روز آوازه شیراز بشهر زاده عساکر منصور و در منازل خویش نزول کرد نه بیت چو زلف شب از ملقه عنبری * سمن بخت بر طاق نیلوفری * شه دلشکر از رنج رهسودگی * رسیده تعبی باسودگی * و در اثنا مدت اوقات

محاصره مجد الدین سر بر هندی که از اعیان ولایت فارس بود از شهر بیرون خرامیده بشرف دست بوس بنیاد بیاز می استعداد یافت و نوازش بادشاه مخصوص شده حکومت ولایت خفرک علاوه گوتوالی قلعه سرخه گشت
که پیش ازین داشت و قلعه سرخه از غرایب ابنیه جهانست کاین قلعه کوهی که از ان دیار سر بر زده و مکانش از غایت رفعت مکان با اطراف نطقة البروج دست در کمر زده و مجد الدین چون بقلعه سپید شیوه لعلم ایلدگز
پیش گرفته رقم فسیان گذاشت بر محالفت نعمت احسان کران کشیده فرمان امیر سلک ممالک معزز نهاده الا نهاد بجری من تحتی گفته باد غرور و پندار بکناری نهاد و بدان کاه عصیان سپاه برنشوه طبل طغیان فرو کوفت
و چون خبر بامیر محمد مظفر رسید عنان توجه بدان صوب معطوف گردانیده مجد الدین بالبسه بر گشته بجانب شیراز گریخت و امیر سیار الدین به پیرامون حصار مجد الدین بر آمده بر اسوار خلل متحصنان بستیلا یافت و از اکمال خون مقاتلة
قلعه تسلیم نمودند و جمیع متعلقان مجد الدین عرضه تیغ فنا گشتند جناب بیازی کودک بلهت ساله اورا که قلعه زاده از غایت قساوت قلب بدست خویش بکشت و بار دیگر بجاریر شیراز رفته بمحاصره استقبال نمود و دران اثنا
فرح اوزبیح صحت سخرگشت و بعد از چند و زباعتدال آمد اما شاه ثغرت الدین مظفر نوه ی امیر قتلغ شکر الطباحاذق از محالی اد حاجز آمده نتاریخ جمادی الآخر سنه ثلاث و خمسین و سبعمایه از مجلس ایشان بر وضه طهر خس الصدور الشوشتری را
بمیند تقل کرده در دربر سلغر به خود گشت بیست و شصت سال جهار ما فرزندگانی یافت جهار پسر از شاه شرف الدین شاه یحیی و شاه منصور شاه حسین شاه و علی جناب بیازی باد شمنان الپ شوند و شهامت نمایند و نرفت فرزند ارشد
مطلقا اظهار جزع و فزع نمود تا آنکه از ایام مریض بود و زبالله کیه سبب محاربه سالته مینمود تا بحدی که میگفت اگر سن پیر میم تا بوت سن پیش بر چیدان سعی کوشش نمایند که شهر بخر و مفتوح گردد و فتح شیراز
و فرار شیخ ابو اسحق و استیلاء امیر محمد مظفر بر مملکت فارس و عراق از امارات دولت و اقبال جناب بیازی پیش الشیخ شیراز و چند واقعه بر توفق ابو فتح میرسد که دشمن و دوست بر
استهصال شیخ ابو اسحق و استقلال آن گرجازم شدند یکی آنکه شیخ میجوبی امیر حاجی خراب را که از اجله سادات و در سجده بدیه بکثرت و بعین بالقبول عابی تمسل الیه تقلیم کرده پیشوای محاربه باغ فرمود فرمان داد
هر دو بزرگ در ایصال نفع و فایده جانشین چاه بود و من و من دیده ظاهر آنرا زیاده دانست دیگر آنکه مولانا عضد الدین ایجی خود را از من فیق عهد و کوکبه فخر الدین طاوس داده بکوکبه سازی میپیوست
و دیگر آنکه مدت حاجی قوام الدین حسن کرد فارس و عراق بجود و احسان عدیل نظیر نداشت وفات یافت مولانا شمس الدین محمد حافظ شیرازی در مرثیه او فرماید بیت
در میا ای دل بهر عراق بجود و احسان عدیل نظیر نداشت
رفت حاجی قوام الدین حسن + وان چنان صاحب جود بود که در ایام محاصره رود سر شیخ ابو اسحق آنجناب را بخالب ساخته از حال استفسار نمود و قتش و جوانمردی که با من قدیمه حیات باشم ستایش نمود و اطراف
آفاق معلوم و محسوس بود و فی الواقع چنان بود امیر جلق قوام الدین میگفت که گفت نوزم نوفت بمجلس امیر شیخ ابو اسحق در آمدم چون مرا دید بگریست و گفت چنان روزگاری و بحال عمر کی در تحصیل علوم
صرف شود دمن تبریز بشاه دی دشتم که دران فن باد اجه نفیر طوسی نم از سادات بزد بیت بسر بنگ خلک جدول بحیره رول + با سطر اب ملکت کرده مدخل + و چون علامت طبع مرا بان شیخ بود ملاطفت کرد
و قدر غیبت تحریص بسی بر احرار قرار آن ملک سالانه الحاح تمام نمود و من نپذیرفته بر عقاب و وعید لاکم مسبدل داشته و در قبال آن فن مطلع گشته و در اوقات حکایت بر گاه گاه گفتم من با زکا آخوندی بحاج استقامت
خواست آورد با خود می نداشتم و نمی شکم که فلان شمس لطالبه نا مطرات و فلان سعد از عاشر ساقط داد اهمال و حرب محاربین نظفر و عقد مصالحت با او و سپید نوبت بوسطه ادخال اضاع علی او وه بیت بسر کرا
اوضاع طویلات دارد خیر و شر سفالا طبیعت بدا فتر کرهه بو مشهرست + و در زایچه طالع سال چنان ظاهر بود که خصمی که در قهر ما تمام آید بسهر پاده و در سواری سپیدان جلادت مخاوت نماید و چون عقده طالع
خواهد آمد و خبر بگریسر سخ یافت که آن شخص ستم و اکنون معلوم شده که با صدق آن مفهوم خواجه قوام الدین بوده و بعد از ادای این کلمات امیر شیخ ابو اسحق این ابیات بر زبان آن دفتر نگ بدار شاره چون زیاده
که خود از نیک و بدون آید گر ستاره مساعد آدمی و گر نباشد آدمی + و بگفته ی دیگر ستاره شناس + و گفته که مردم ستاره هفت اند و من ستاره ی هشتم + و بگفته ی دیگر
با یکایک نهفته ی علوم + همه روزی در فضا دیدم + و در مقام ترجمه دیدم + و امر عظم علامات نجبت دولت پیر شیخ ابو اسحق و امیر محمد مظفران بود که در ایام تحصن شیراز زبان امیر شیخ بتعریف شیراز بسیاط انشاط گسترده تحریج
کاسات مدام و مصاحبت بنان سیم ساق گل اندام قدام زمان عیش و عشرت اتفاق می افتاد و یافت که در آن نزدیک بجناب بیازی بالفاق علو کرمه شهر در آمد آوازه نقاره و طبل و باج آسمان بر آمد امیر شیخ ابو اسحق در خلوت
سکر بر سید که این چه آشوب است گفتند بیسکاک کوس محمد مظفر است فرمود که این مرد کی کران جان سپیر مرد ی نرخته هنوز انجاست دیگر از نشانه ها نحطاط و ارتفاع والی خیر ده حاکم کران نگان بود که امیر شیخ ابو اسحق با شکران
خویش با بسر دختر ی که نسبت با مجد الدین عمر که از کلوپان پیر بود فوز شجاعت و زور شهامت امتیاز داشت بیکدیگر پیوند داده بود و مقرر فرمود که چون ایشان از ینه دست آیند و دست لطافت بر سر شاش از تن جدا کنند روز ی
رئیس عمر طریق مسعود در مجلس شیخ ابو اسحق حاضر بود و یکی از مضارب زم عمر از ان قضیه آگاهی داد و در رئیس عمر ان اگاه نشانه نمانده تیر از خانه کمان بیرون جست و امیر شیخ ابو اسحق تفحص نموده دانست که کار از دست رفته
شست فت مع خود نگاه باحتمال آنکه شاید بجا بعید عرضی او را بیاشانی زحمت ایلبی و بعقوبتی دیشانه بلکه مدروازه عرش سانه باخصاوی کسان فرستاده و رئیس عمر و ابسه را بر بالان شتر زاده بهمان گشت
و چون ایام محاصره بهت آدینه کیانجو نوات فرصت شاه شجاع لباده فرنی تحمل گشت و دریه احساس بگنان از مشاهده جمال مطلوب کشوف شد که کیک آمال از افق اقبال طلوع یافته و دیده امید بمطالعه انوار طلعت غیرت پیوند
روشنی پذیرفت تفصیل این اجمال آنکه رئیس عمر حجی بن ارطغا خوش آیند آمده جلال الدین شاه شجاع فرستاده پیغام داد که چون اهل محله در دستان گوش بر فرمان من اند رئیس و فرجنگ و مروازه که مردم محله کوه خطاب
اند مسلم اند بر سر بازان شهر بیاری رسانید و بنابر همه که از تشدد و تمالک شوال سنه اربع و خمسین و سبعمایه عساکر منصوره بیک بار و حرکت آورده از اطراف جنگ انداز قضیه
و رئیس عمر بوعده وفا نموده در دروازه بر سر بستان بگشود و امیر مظفر یاسعدود چند لشهر در آمده امیر شیخ ابو اسحق را بر نیاخوانده مطلع شده جمعی را بر ستاد تا سر ها را کوی محلات بدفع حادثه قیام نمایند اما غبار فتنه
چنان بالا گرفته که آتشی بر افروخته و چون امیر شیخ از مقاومت با ایشان عاجز آمد بر دان خاص از شیراز بیرون رفته راه شولستان پیش گرفت و جناب بیازی بساط طرب گسترده

هرچند از مجاری حرکات و سکنات اعیان حضرت شیخ ابو اسحق را بحه و دلجوئی مهر داری می‌نمود و طریق عفو و اغماض مسلوک داشته امیر سیکبار و کلو فخر الدین و غیرهما که مشیر از همه نفاق بسوء عقیدت زبان طاعن و لسان نفور نظر عاطفت و اشفاق سیکبار و انمیده و رام معروف و نهی منکر و وضع فسق و فجور شایسته جهد و اهتمام بمرسوم کار و اداد و مجادا جناب سیاری مقتضب تغییر سیکبار و ملال الدین شاه شجاع این ابیاتی را بر آن گفته

رباعی

در مجلس دهر هر سازی مستی بست ✽ فی خنگ لجاج را ندرفت بر سفت ✽ زندان همه ترک می پرستی کردند ✽ جز محتسب شهر که بی می مست ✽ و در آن وقت که امیر شیخ ابو اسحق از شیراز بیرون میرفت تکبر گوشه خود امیر علی سهل را که مرحله امر حل زنگانی طی کرده بود نوشته است که سعوب خوش گوار اندوار دیار خانه سید تاج الدین و خط پنهان کرد نه مفسدان شیراز گفته که آن کودک کجاست و امیر علی سهل را از زاویه اختفا بیرون کشیده بمجلس جناب سیاری آورد نه امیر محمد گفته که شنیده ام که خط خوب می نویسی سطری در قلم آر تا ببینم علی سهل این دو بیت بنوشت بیت سعادت بخشایش داد است ✽ نه جهد بازوی زور آور است ✽ و جود دولت بخشد بسهر لمنه ✽ نیاد بمردانگی درکشد ✽ امیر محمد گفت باز بکیر است دفرمود تا او را بامیر سیکبار و کلو فخر الدین رئیس تاج الدین سعید ساختند و سیاستگ نهایات امور باهم او کردند یعنی

از احوال پادشاه نیک نهاد و استمداد او از حاکم بغداد و رسیدن اثر خط جناب سیاری باعث فساد او

و رسیدن امیر شیخ ابو اسحق از شیراز بشوستان رفت و از انجا بقلعه سفید که شهرت از لطافت هوا متنعی است متوجه شد و در انجا تحصن گزید و سه روز بجنبید سیاسود و بآنکه در ایام حکومت بآوالی بغداد امیر شیخ حسن ایلکانی شیوه معادات سپرد بیدا لتجا بدرگاه او کرده و رانه شیراز زده که علاج نمایم کنه از دشمنان دوستی توقع سیه اشت و چون مجلس مرتبه لبعد اخری معروض گردانیدند مرشیخ حسنی فوزیش اقبو قارا با دو هزار سوار بدو او فرستاد و امیر شیخ ابو اسحق مبعاوت بغداد یان متظهر گشته متوجه خیر از شده و امیر سیاری الدین محمد برین قضیه اطلاع یافته شاه شجاع را بمنع ارباب خلاف نامزد فرمود و معاذ آن پیش از اوقات متفرق شده شیخ ابو اسحق عنان بجانب اصفهان منعطف گردانیده و امیر آقبوقا مراجعت منوده البغداد و در سیج مقام آرام نگرفت و شاه شجاع و امن قلعه سفید را مرکز اعلام ظفر گردانیده بیت

ورمی پرد بآسمان هم نیرزد ✽ نیرزه کسی نام آن و نه فر و بر

و بواسطه آنکه دست صولت قلعه کشا بگریبان آن نمیرسد بیک تیر سد ساحت خاک نذیر آن مفتوح است منود همی را رد حصار گذاشت تا آذوق و ذخیره کسی بآنجا نرود و بعد از شیراز بیاسیاری ایام حکومت کرمان از صدور و کرمان ساکنان تا ساحل سند در قبضه اقتدار او نهاد و شاه شجاع خصت یافته غربت دار الامان فرمود و چون فرمود علی سهل و سیکبار و کلو فخر الدین و رئیس تاج الدین با همراه خویش کرانیده بیکجا راه آب کرمان آمدند تا شامله حیاتش در نشئت و رئیس تاج الدین کرمان ماند و کلو فخر الدین هم در ولایت بسیار است سعید و شاه شجاع بجانب اصفهان منعطف فرمود امیر زاده علی سهل را سعوب خوشگوار و در دور دولت فغان آن کودک را بنیاد بر فغان امیر محمد کرده گفتند که بر قرطلبی نماند مقبر و ش محل زیارت صادر و وارد و آینده و رونده گشت بیت

بسی برنیامد که برنیاد و بنیاد به ✽ بکلنه کنا کی نهاد و بنیاد به

واقعه قرة العین الم خاطر امیر شیخ ابو اسحق تصاعف گشته و در حیرت کاخ دماغ او متصاعد شد و آخر الامر بست اهتمام بعزه الواثق اصطبار زده بلقضا بر درد گار رضا داد و

ذکر تسخیر شیراز نوبت دوم بشمشیر

شاه شجاع چون در سنه خمس و خمسین و سبعمائة امیر سیاری الدین محمد بقصد تسخیر عراق پای عزیمت در رکاب آورد و لطلب شاه شجاع الجی فرستاد و باستخاب لشکر عظیم از اوغان و عربان و اعراب و شام فرزند آنرده و ربیع الآخر سال مذکور از کرمان بیرون رفت و چون بسیرجان رسید امراء آن دار و غان بیک بار سر بکرد ان شیخ نشاه شجاع تاراج هم اهل عصیان فوت کاشته در کوشک زر بدیدار همی گشت در این موضع خبر رسید که امیر شیخ ابو اسحق با لشکر بسیار و شهر شیراز و پیرامون معین و مقرر است و بامیر سیاری الدین منصور داماد امیر شیخ که حاکم فارس آن یاراست آفاق افتاده و در اصفهان شیراز زده نبایر بین شاه شجاع بالشکر خود عازم خوشیتان شده و آن موضع رسیده از دشمنان قوی مدیده بر غیاث الدین منصور و امیر دلسیاری از ارکان دولت امیر شیخ ابو اسحق بکار زدن فتنه او دند از انجا به سلطانیه موضعه که بامولان بان دروازه گاز رود شعبه متعدده شیراز شده رو بالجار چون منازلان بشیراز رسیدند بناحیه خوان امیر شیخ فی الحال در دروازه کشاده ایشان را بماندن بر زند شاه سلطان کرد تا بقبل خبا بسیاری دلیر شیراز زده و بیمه رسیده رفع ایشان شده سفیده فتنه از جانب شاه شجاع توجه نمود و در امراء امیر شیخ ابو اسحق ممالکت بینانع یافته آتش در محله دروازه کشتان کرد که ساکنان نیاسایند. و لتقویت ایشان امیر محمد موسوم بهوندر و بنجبانه شمشال آن را بگفرنگ شاه رویزیده رئیس الدین عمر را بسیت این قصه ربیعه فتحی گشت چون شاه شجاع بحرم درون فرود شنید که امیدوار مردم مشول متوجه فیروزی شده از بیم عقب ایشان آن گشته در اشعار راه شاه سلطان سیده صورت واقعه معروض گردانیده شاه شجاع و لشکریان رای توقف بشهر نهاده چون بدروازه رسیده پردلان از مهابت آن اصاغان از کشیده شاه شجاع شوکة علی الله بشهر آمده ایران سیاه که آن جرئت دیده نیک از شهر بگذشتند و فتح اتمام بیرون آورده لبسر افشانی مشغول شدند و مقاربان بجان تبری از شعشت قضایا بیرون جسته بر نقل اقبوقا آمد بکلیه نکبت بر رایت اعداد زده سایر او امتعاری گشتند شاه شجاع روی بسراسلطنت آورد تا محاذی ارزنج راه بیاسایه ناگاه خبر رسید که دروازه گازرون بمیان نیزین محاربه بشتعال دارد زیرا که جمعی انبوه از اوباش آن محله بالشکر شمل اتفاق نموده بقتال مشتغال مینماید شاه را هم دانست که ختم داد قتم بر جمیع خویزاد ممکن نیست لاجرم عنان دولت بآن صوب تافت و خلل سریع می نمود زیرا عدالقبل رسیده فرقه تکرتار آمده آن شورش و همی فرو نشاند شاه شجاع چهار ان از جناب نقاب منکشف گشت به مثل آن از تسلا رزود و میاکان شیراز در صبح و شام بیع سلسلی بارای آن نداشت که از خانه بیرون آید و لیعهد الان در شب بحور از انوار مدلت او در هر گوشه شمع سلطانی افروخته شد و قفاع خیر و ابواب بر سوی وی مهر و آراسته گشت و بدین بشارت فرود دولت شاه و کمال صولت او و نانه این آبادی بدشت آمین و همی هر سد آهو بر پنجه صیغم و همی خانه تهمتن جنگل شاهین. ذکر توجه خواجه عماد الدین محمود بجانب فیروز آباد و استیلای او بر فارس و بعوت سنوات و ایالت و بعوت سنوات و استیلای او بر فارس

و چون خبر این فتح انتشار یافت عماد الدین محمود کرمانی که از دیار صاحب الاعظم شیخ ابو اسحق بمرسی صاحب دیوانی و دولت اتصال داشت و از حوادث متواتر ایل شده بود و حکمای دهر او را جم بالفاظ مستحسن ستوده و ملکان خاندان او را بمرسی و ایالت و بعوت سنوات مشغول گشت لشکری فراهم آورد و عازم جانب شیراز شد و شاه شجاع از شهر بیرون رفته نزدیک بخانقاه سید ابو شامی که بزرگ خشمش شده و شاه شجاع حرمت بگذار

رود رسید باسعد وری چند از امرای عمده فرمود سیر سلغر شاه و خواجه عماد الدین محمود مزینت غنیمت دانسته جان بکنار برده جمعی کثیر گرفتار گشتند شاه شجاع بزوال حرمت و هسان و کنار جان و جزایه جرایم انتقال گذاشته بهمراهان از آنجا بطرف شیراز توجه نمود و چون بیک منزلی شبانکاره رسید جناب افادت پناه مولانا عضد الدین باستقبال فرموده و شاهزاده از آنجا بشهر شیراز خرامید بدین اوقات سلطان محارم قلعه قندز مشغول بوده لحق آن قلعه از امهات قتل ایران بل از معظمات بقاع جهانیان بود چون کوتوال قلعه مجد الدین دست از مقاومت کشیده تسخیر آنرا بقضای آسمانی مقارن آسانی دانسته فرمود تا بکار دیان قلعه را منهدم ساختند شاه سلطان بکیفیت سلال اجرای شاه شجاع رسانیده و شاهزاده تشفع او قبول کرده مفاتیح درب تسلیم افتاده و مجد الدین ظاهر شیراز بشرف دستبوس مشرف گشت شاه شجاع خزاین امیر شیخ ابو اسحق را در قلعه بود مجد الدین بخشیده اگرچه جناب سپاه ری بجانب اصفهان بعیت کردن دیاکی از رجا سیان امیر سباز الدین محمد لیزم تسخیر اصفهان و جنبش آمده مردم شهر با وجود کثرت عیزن نیاز مقدمه مقاتله بقرینه یاوران نزول فرمود و در انجا با دلیل خلیفه المعتضد باللہ بسعایت کردن رعایا و اعلان دعوی خلافت مبادرت نمود بعیت کرد و درین اثنا بمالغه علماء فارس کران افتاده نمود بدین سبب شاهزاده و جوق با مرکه از زمان فتره بفاصله شدن المعتصم باللہ تا خلافت که صدال گذشته بود از القاب اسامی خلافت عالی و عاری نموده بود و بزینت اسم و لقب المعتضد باللہ ابی بکر مستعصی گردانیدند یعنی صریحت آن اللہ لقانعین لعذه الامانة علی راس کل مائة سنة من یجدد لها دینها درین اثنا این قات امیر شیخ ابو اسحق بنابر اصطرار سپر سپری پیش گشت از انجا با سلطان شاه جانا پیش این یکسال در میدان صاحب آباد اصفهان بوصول امیر شیخ او الطلبیده بلوکه اصفهان او بوی تسلیم نمایند و قلعه طرک محبوس گشته بمقام خلایت آمد و تصور آنکه شاید کنایه بستیلای او قدم بپیشگاه امند امیر سلطان شاه دارا مجلس میزان آنی داده و با وجود مقدور بسیو نفس بود شرایط بیعت عاطفت بتقدیم رسانیده و امیر سلطان شاه دیر بمقتضای مکاید و مخادعات دنیا و نفاق جهانیان بنا بر اندیشه محبت خود در دار الملک سید او یکدیگر بجانب سپاه ری

سپهسالار فرزندان و متعلقان خود را وداع کرده با یک هزار سوار از قرقره بیرون رفت تا کاشان بازنگشته و بنا بر جلوس اهل و منزل و

کشیده و چون شاه سلطان حسین غیبت و غریبت نکرده بود و در میان سپاه اصفهان رفع فتور و وقفه نمی‌نمود چون شیخ ابو اسحق اگر فرصت بغارت نداده بود توقع آن میبایست که بمقتضای الطاف و عنایت متقاضی باشد و بنیاد بیداد و ستم ننهاده طرح آشنائی و مهربانی در اندازد و بر طریق مسالمت و مصالحت رود و بدین تقریب طرح دوستی و یگانگی ریزد و بدین وسیلت سلطان را از عراق تفرقه کرده است جناب مبارزی بالاوبکر اهمیت زندگانی سپرده و دامن همت بر شیشه رفاق خالی و خواجه زاده بی‌باک و فراغ‌ناک نفاق تیز کرده بود و کار شاه سلطان حسین را سست و بنای جناب مبارزی را استوار و عمارت او را معمور و آباد و چون فلک فتنه‌جو و دولت بیدار و بخت یاور و اقبال مساعد و روزگار مدد کار بود بر احباب و اصحاب مبارزی و اقران و اتباع او حسد و غضب و کاوش باطل او زبانه زدن گرفت و فرمود تا هر چه شاه سلطان ساخته و پرداخته بود غارت کردند و کلمات وحشت آمیز بزبان آوردند و این حرکت ناخوش علاوه عداوت گشت **نظم** نخوی بد آید همه بد نزدی ✻ نگر تا سوی خوی بد نگری ✻ مبین دوست بهت از خجان خوی خوش ✻ بود خوی بد دشمن کینه کش ✻ مدار خود را برابر و بود بکتر همیشه بر آزار بود ✻ حضرت حکیم علی الاطلاق در قرآن مجید یا سور آفاق صلی الله علیه و آله و سلم خطاب میکند که ولکنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک و چون فظاظت و غلظت قلب و درشتی خوی موجب آن میشود که عباد مسلمین از مجلس شوکت آئین سید المرسلین و خاتم النبیین متباعد شوند چه پیداست که از این جهت بدگران چه سرایت دهی تکلف جناب مبارزی شهریار شجاع نامدار و جهانگیری دین پرور و رفیع مقدار بود از ملاهی و مناهی احتراز و اجتناب نمود و در تقویت ملت بیضا و تنظیم ساحات و ثغور بیضه علما و فضلا و رعایت رعایا و اقصی الغایت میکوشید و در امور مملکت و مهام سلطنت بآئین رزین و فکری متین و اشت و چون از جهانی آخرزاد

اصفهان قرار گرفت فرزند آزاده پسندیده سابق بلکه زیاده از ان پسندیده کلمات ناخوش و حرکات خشک میرسنجر پسند شاه شجاع را که منظری خوب شمایل مرغوب داشت طاقاسی و اداهای بیجا و اوضاع نامعقول او معرفت بود نه از بیحد احسان بسیار معرفت کریمه منظری مخاطب میگردانید و شاه شجاع و شاه محمود قبول او صفهان ناخوشان حکایتی امید کرده بودند و متوقع بالایشان گفته بود که امیر محمد آثار دکه سال دیگر دو فرزند کوچک خویش او بزید را بجا سخت نشاند و خود به لشکرکشی قیام نماید امیر محمد را اتفاق افتاد که چون باصفهان رسید بیمار شد و بعد از ان که مقصد رسید ندرا بیحد بیجان تند خوئی و درشت گوئی با ایشان زندگانی میکرد بیم شر شاه سلطان پیاده با یکی از زمان شاه شجاع آمده خست گرفتن خواست شاه نیز او را بسیب آن بر پیاده او را فتاد کرچنین بسیار قصاده که امیر مبارز الدین محمد از محمود پیمان آگاهی یافته و اگر این خبر امتحان آزاد فرار یک کس از ما یان نخواهد برد شاه شجاع او را مقرر فرمود که صباح فردا بقتاب طراز اندیشه بر دفاع گرد آنند چون شاه شجاع شاه سلطان بدر خانه مبارزی فرستند و شاه محمود را در آنجا خانه یافته از حال استفسار نمود و معلوم کرد که در حمام است شاه سلطان بجای آنکه جمعی مشاهده کنند بر شاه شجاع تاخت و اتفاق سوار شده بود خواست امیر محمد شنیده زان جانب بالاخانه تجلادت کلام الله تعالی منبوذ بگیرند مولانا زین الدین سر کوه کدر میان شعراء کبر جلالین اشتهار دارد هیچ کس از خواص خود نماند بگیرند او نبود شاه محمود با سپاهیان او دو فرکان خاصه خویش بر در بیرون نشست و شاه شجاع با جمعی از ملیران در بیای زینه بایستاد و مسافران و اجی را با شش نفر دیگر از ارباب شجاعت بیالا فرستاد و این هفت کس صرخی بالاخانه برآمد جناب مبارزی از ایشان پرسید که قضیه چیست گفتند شاه شجاع خرجی نداد امیر محمد در غضب شد و ضربت دراز کرد تا شمشیر خود را بگیرد مسافر ابو اجی خود را بر بالای او افگند جناب مبارزی از زیر او فرکن باآن هفت نفر به جنگ مشت مشغول شد و در اثنای این حال شادی پسر باز ساقهای امیر محمد بدست گرفته کشید تا او را بای در افتاد و فی الحال محکم او را فرو بسته و گردنبدی محفوظ ساخت قند و چون الی تخیر فتنه بر عاست مولانا رکن الدین خود از بالاخانه بیرون انداخته و زبان بسفاهت کشاده به شاه شجاع بگذشت از غایت دهشت شاه را نشناخته همچنان دشنام سید او شاه شجاع شمشیری بر مولانا رکن الدین زد و کاشای او فتاد هر گرفت مولانا افتاده چون شاه شجاع او را بشناخت گفت ای شاهزاده نبیرای شاه شجاع را بشناخت گفت ای مولانا دانسته این حرکت در وجود آمد ما را معذور دارد و بهر جنب فرموده جراحان زخم او را به نهفته بدرمان مشغول گردانیدند و او را بمنزل خود بردند و بعد از ان که بسلامت یافته بود شاه شجاع او را بخلعت و انعام گردانید و در ان اوان که شاه شجاع بر دیوان خانه بر دیوان فرود آمد و بر مسند نشست مولانا رکن الدین بر در دیوان خان

امیر مبارز الدین محمد زین سه اسبه پیش رفت و بر بالای قلعه خرامید بعضی از دیوانیه در مرسه نظر فرمود که مگاکش سبز بیت دوام ملک بقای تست خدایرا ست بقای ملک دوام دولت جناب مبارزی دراو اسطه جهاری الاخر سنه ست و سبعمایه اتفاق افتاده بود مدت سال و هفت ماه و در نامه بنیانی که سر دفتر دوازوی جهانست پسر ارشد شاه شجاع شاه محمود سلطان احمد سلطان ابن محمد

ذکر سلطنت جلال الدین شاه شجاع

شهریار کامگار شجاع عالی همت بود کیاست شجاعی بکمال گفتی سینه را نقود و جواهر علوم مالامال داشت بعضی از تازه و ضاحیین مناقب و محققان مآثر

خطر قریحه وقاد او سلطنت خود را ثبات داده بتعالی فی الجمله جوان امیر مبارز را بمتابعت اطاعت خود گذاشت شاه شجاع از مرتبه اطاعت او بدرجه فرمان گذاری ترقی کرد و از سر ابی طاعت پای بر سعاع سلطنت نهاد و سر بمنشور او فرو آورد چون بکرمان رسید بشیراز رفت و داعیه تسخیر اصفهان بخاطر شریف خطور فرمود و از استمالت نمودن او بر اصفهان عازم شد از گشت سلطان احمد بکرمان نامزد کرد او بقوه و اصفهان را از شاه محمود انتزاع کرد و بحکم او در آمد و تا قلعه شهر زرد را از مملکت او بیرون نکرد شاه شجاع جهت انتظام عساکر جهانی خود خان بکرمان مفتح مودود و در انجا چند روز توقف نمود و در غرهم سنه سبعین و سبعمایه متوجه کرمسیر شد و بعد از سه روز بقصبه کاریان رسید و از انجا بقلعه سیرجان نزول فرمود و از انجا چند روز توقف نموده در غرهم سنه احدی و

مظلی و امرا سلطان حسین مثل اقبالشاهی و امیر ساقی بهادر و صبا رک شاه و دیگر امرا و حشم ابو اسحق که بعد از قتل او سلطان اویس بنا بود نه ماند امیر غیاث الدین پشتگل امیر شیخ علی ایلچی و امیر شیخ علی ایلچی که از امرای بایو دولت بدیر شوکت امتیاز داشت و بدر داخل و خارج ممالک عراق فایض الوجود بود و بعد از اصفهان سید قطب الدین شاه محمود خبر ارتباط اقبال ایشان آورده تحف بلند پایه از ظرف نفیس اسباب لشکر شیراز مرصع و اسپان تازی و پشکش فرستاده و ایشان را بمنازل خود آورده چون از احتجاجات ایشان خاطر او مطمئن گردانید و آنچه از متاع ایشان بود ساخته بعد از انقضای یکماه که از تعب سفر دریا راحت یافتند و اسپان مستعد شد امیر ساقی بهادر و امیر شیخ علی ایلچی و دیگر امرا را با لشکر چپک و قرمان که شمار ایشان از حد بیرون بود و سلطان محمود شاه و شاه شجاع را بتطییع حکامت برتوه دار او بر ذمه تهمت زدن ایشان چون پوست دچون آوازه کثرت سپاه و تهیه و تجمل و اموال و اسباب ایشان بمنازل خود آورده چون از احتجاجات ایشان خاطر او مطمئن گردانید و آنچه از متاع ایشان بود ساخته بعد از انقضای یکماه که از تعب سفر دریا راحت یافتند و اسپان مستعد شد امیر ساقی بهادر و امیر شیخ علی ایلچی و دیگر امرا و

که مست و سرگردان حایل نمیتوانند کرد به پیش کشی رانی شدند بدین مطلب مراجعت نمودند و بعد از معاودت ایشان چند ملک دولت شاه خدمتی و فداکاری نمایان ما مفوض و بتاخت و تاراج مرو گشت و ذکر تحصن شدن شاه شجاع و رفتن او بار قوه از شیراز و محاربه او با دولت شاه در نشاء مخالفت دولت شاه شاه محمود ظاهر شیراز را تخیم دولت اقبال ساخته بجاهیر و لشکر مشغول شود چون زبان تحصن شاه شجاع است او یافت دست یازده ما مردم قضیه گذشت آثار ضعف و کسالت بوجنات احوال او ظاهر گشت و بر لیخ گفت و به روز سوم لشکریان فوج فوج روگردان شدند و با سه دو کس شاه محمود سے پیوستند و از امرا و رو ساء فارس امیر معز الدین اصفهان شاه و اختیار الدین جهرم و شیخ [illegible] و علاء الدین اسحاق و جلوه ان طالب کسے پیش شاه شجاع نماند و بدین انتها نمی انجامید بر بدین رفته و با ب مصالحه فتح گفتند شاه محمود در جواب گفت که بواسطه امرا و رؤساء فارس بعضا از بعضا و آنچه ما از قضیه اتفاق دیده ایم بدین رفته است اگر آقا او شاه شجاع بطرف ابرقوه رود و یکماه و در آنجا توقف نماید من این جماعت انجخشنوی با در آورم و بعد از ان سر او بجاه و مملکت فارس خواهد رسید و بدین قول این کلمات چند تمسک معروض شاه شجاع نمود و شاه شجاع بدان قول نموده از فارس بر آمد و بطرف ابرقوه روان شد و شاه محمود با لشکر فیروزی اثر بشیراز در آمد و بر تخت سلطنت جلوس نمود و بعد از چند روز بر خاست و بطرف یزد رفت و شاه شجاع بابرقوه رسیده بود و بتوقع اینکه شاه محمود

در بارهٔ او از صنوف عاطفت و مرحمت ارزانی داشته فرمود تا او را و هر یک را بنوازش بگرفتند و خلعت فاخر پوشانیدند و او را مشرف ایالت و فرمانروائی ولایت فارس گردانیده بدان صوب روانه گردانید و او بعد از وصول بدان دیار بر مسند حکومت متمکن گشته بر اکثر ممالک فارس استیلا یافت و در مدت قلیل بر اکثر ولایات فارس مستولی گشته بر اکثر ممالک فارس استیلا یافت و در مدت قلیل بر اکثر ولایات فارس مستولی گشته

[illegible] و شجاع [illegible] و [illegible] و [illegible] و

صنوف نوازش مبذول داشته از سبب آسمان استفسار نمود که حسن صورت استعلای اصول و اشرافی ممالک فارس سعر و من داشت و شاه شجاع صورت تقدیم شکوت نازم در کرسی نشان تازه از انجار و سخ پذیرفته از مسند نزدیکان کامگار قطب الدین ایس و منظر الدین خیلی نازم کتاب پرخیز گزاشتند و صفر الدین جامگیر و مجاهد الدین زین العابدین بوجب حکم و کرمان تفویض نمودند و چون آیات نصرت آیات و چهاگیر بندگان اقبال فرمود شاه منصور ابن شاه مظفر زید در سایه بشرف و متوسس عم عاما مدار شرف شدند اصناف الطاف و انواع عطوفت اختصاص یافته بدان مرتبه رتبه شد که شاه محمود و بهرامان فرود آمده عزیمت کرمان داد و چون شهریاک مقرر خاطر خطر انجام شد سایحای الی قضایا آنکار کرمان افغان ایل پشت کوه انگشته ازاده گردنه شاه محمود زین بعضی اکابر افوه بیاده طی الکلمان عزیمت تبارفت و صدود و فاشین که سپاهان خرم شتوه بود و شاه شجاع ست لاجرم مقرر فرمان دادکه سپاه دران سپاه و ذخیره همراه نبرند و بیلان خرم عسکر آباد بدهند تا بوتیتا و صیت داد و انوار عظمت رسانیده و شاه شجاع بقصبه فسا رسیده بارده نزار سوار جرار روانگشت و چون از طلوع اختاب تویک کوه سیدان نبود رسید مجال افغان از اوایل سپاه و اسپاهان قسم آنکه نه آهنین کار زار افروخته بود و از کثرت سپاه دشمن سپاهان عاجز و مضطر گشته قریب پانصد کس از افواج ظفر پیکر از اطراف بیابان طایع گشت و آخر الامر دولت عدم نجدال رسیده حیرت پریشان استیلا یافت و مانند غایت بر اسپ گی و انسلاب این قرار و سوست سر بجیوش پیش نیز گزاشته خود را در دخانه کمعز بر ایشان بود انداخته غرق شدند و بقیه آن غنده و ملان و اجال پریشان روی بگریز نهاده فتنه و بلوا بدین فتح مبین شاه شجاع بجانب شیراز حرکت و اتبار آمد و مغرب پهل مضرب اوتاده و سایر عزت کشته شاه شجاع ظاهر شهر الشکرگاه ساخته اند بشیه بزرگ آن حاکم بنگاهت و حدود عایت شاه محمود شیراز خان سلطان عهد کوه و خزانه محمد شاه انجمن مسعود محمد شاه سپرده بران تصور سنبود چنانچه شرح پرورگزارش رود عبارت مجمل آنکه چون شاه سپاه سلیمانت روز از اسپ خطاشته سه نداده سپاه و افوج و فرقت بول نظم بحیران کشتنوا شد و با دیگر بنه پوشیده طواف آمد و چون شاه محمود بشیراز سعادت فرود از سیاه عافیت آن شیاده و مقرب مرحله پشت نماده و بالا و مجال ملاقات نداشت فی الجمله در روز شانزدهم اقعده سنه سبع و تسعین و سبعمائه آن بادیه پیشه بوطن مالوف و مقام معروف خود مراجعت نمود و چون شاه شجاع از عقب او بشیراز رسید و

از خط فرمان پذیر گشته بنیاد شجاعت چنان محکم ساخت و بر شجاعت خاندان محمود مهر اطاعت کشیده روانه کرمان گردانید و خود با لشکر عظیم روی توجه بدان صوب نهاد چون بحدود کرمان رسید قطب الدین سلیمان شاه با گروهی از امرای کرمان بمقابله و مقاتله پیش آمده بعد از محاربه و مضاربت بسیار منهزم گشته بقلعه بم رفت و لشکر محمود بر شهر کرمان مستولی گشته بغارت و تاراج مشغول شدند و قطب الدین سلیمان شاه از قلعه بم بیرون آمده بجانب شیراز رفت و از آنجا بعزم استمداد بدرگاه سلطان اویس بتبریز شتافت و شاه شجاع بعد از فتح کرمان بشیراز مراجعت نموده بتهیه اسباب سلطنت و تدارک مهمات مملکت مشغول گشت و در اندک زمانی بر اکثر ممالک فارس مستولی گشته بر اریکه سلطنت جلوس نمود و در اوایل سنه ثلاث و خمسین و سبعمائة از شیراز متوجه اصفهان شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار اصفهان را مسخر گردانید و بعد از فتح اصفهان بشیراز مراجعت نموده بتهیه اسباب و تدارک مهمات مشغول گشت و در اواخر سنه اربع و خمسین و سبعمائة لشکر بجانب یزد کشید و بعد از محاربه و مضاربت بسیار یزد را مسخر گردانید و در اوایل سنه خمس و خمسین و سبعمائة بعزم تسخیر اصفهان از شیراز متوجه اصفهان شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار اصفهان را مسخر گردانید و در اوایل سنه ست و خمسین و سبعمائة بعزم تسخیر آذربایجان از اصفهان متوجه آذربایجان شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار آذربایجان را مسخر گردانید و در اوایل سنه سبع و خمسین و سبعمائة بعزم تسخیر بغداد از آذربایجان متوجه بغداد شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار بغداد را مسخر گردانید و در اوایل سنه ثمان و خمسین و سبعمائة بعزم تسخیر دیار بکر از بغداد متوجه دیار بکر شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار دیار بکر را مسخر گردانید و در اوایل سنه تسع و خمسین و سبعمائة بعزم تسخیر حلب از دیار بکر متوجه حلب شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار حلب را مسخر گردانید و در اوایل سنه ستین و سبعمائة بعزم تسخیر دمشق از حلب متوجه دمشق شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار دمشق را مسخر گردانید و در اوایل سنه احدی و ستین و سبعمائة بعزم تسخیر مصر از دمشق متوجه مصر شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار مصر را مسخر گردانید و در اوایل سنه اثنتین و ستین و سبعمائة بعزم تسخیر حجاز از مصر متوجه حجاز شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار حجاز را مسخر گردانید و در اوایل سنه ثلاث و ستین و سبعمائة بعزم تسخیر یمن از حجاز متوجه یمن شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار یمن را مسخر گردانید و در اوایل سنه اربع و ستین و سبعمائة بعزم تسخیر عمان از یمن متوجه عمان شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار عمان را مسخر گردانید و در اوایل سنه خمس و ستین و سبعمائة بعزم تسخیر کرمان از عمان متوجه کرمان شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار کرمان را مسخر گردانید و در اوایل سنه ست و ستین و سبعمائة بعزم تسخیر شیراز از کرمان متوجه شیراز شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار شیراز را مسخر گردانید و در اوایل سنه سبع و ستین و سبعمائة بعزم تسخیر اصفهان از شیراز متوجه اصفهان شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار اصفهان را مسخر گردانید و در اوایل سنه ثمان و ستین و سبعمائة بعزم تسخیر آذربایجان از اصفهان متوجه آذربایجان شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار آذربایجان را مسخر گردانید و در اوایل سنه تسع و ستین و سبعمائة بعزم تسخیر بغداد از آذربایجان متوجه بغداد شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار بغداد را مسخر گردانید و در اوایل سنه سبعین و سبعمائة بعزم تسخیر دیار بکر از بغداد متوجه دیار بکر شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار دیار بکر را مسخر گردانید و در اوایل سنه احدی و سبعین و سبعمائة بعزم تسخیر حلب از دیار بکر متوجه حلب شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار حلب را مسخر گردانید و در اوایل سنه اثنتین و سبعین و سبعمائة بعزم تسخیر دمشق از حلب متوجه دمشق شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار دمشق را مسخر گردانید و در اوایل سنه ثلاث و سبعین و سبعمائة بعزم تسخیر مصر از دمشق متوجه مصر شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار مصر را مسخر گردانید و در اوایل سنه اربع و سبعین و سبعمائة بعزم تسخیر حجاز از مصر متوجه حجاز شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار حجاز را مسخر گردانید و در اوایل سنه خمس و سبعین و سبعمائة بعزم تسخیر یمن از حجاز متوجه یمن شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار یمن را مسخر گردانید و در اوایل سنه ست و سبعین و سبعمائة بعزم تسخیر عمان از یمن متوجه عمان شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار عمان را مسخر گردانید و در اوایل سنه سبع و سبعین و سبعمائة بعزم تسخیر کرمان از عمان متوجه کرمان شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار کرمان را مسخر گردانید و در اوایل سنه ثمان و سبعین و سبعمائة بعزم تسخیر شیراز از کرمان متوجه شیراز شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار شیراز را مسخر گردانید و در اوایل سنه تسع و سبعین و سبعمائة بعزم تسخیر اصفهان از شیراز متوجه اصفهان شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار اصفهان را مسخر گردانید و در اوایل سنه ثمانین و سبعمائة بعزم تسخیر آذربایجان از اصفهان متوجه آذربایجان شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار آذربایجان را مسخر گردانید و در اوایل سنه احدی و ثمانین و سبعمائة بعزم تسخیر بغداد از آذربایجان متوجه بغداد شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار بغداد را مسخر گردانید و در اوایل سنه اثنتین و ثمانین و سبعمائة بعزم تسخیر دیار بکر از بغداد متوجه دیار بکر شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار دیار بکر را مسخر گردانید و در اوایل سنه ثلاث و ثمانین و سبعمائة بعزم تسخیر حلب از دیار بکر متوجه حلب شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار حلب را مسخر گردانید و در اوایل سنه اربع و ثمانین و سبعمائة بعزم تسخیر دمشق از حلب متوجه دمشق شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار دمشق را مسخر گردانید و در اوایل سنه خمس و ثمانین و سبعمائة بعزم تسخیر مصر از دمشق متوجه مصر شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار مصر را مسخر گردانید و در اوایل سنه ست و ثمانین و سبعمائة بعزم تسخیر حجاز از مصر متوجه حجاز شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار حجاز را مسخر گردانید و در اوایل سنه سبع و ثمانین و سبعمائة بعزم تسخیر یمن از حجاز متوجه یمن شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار یمن را مسخر گردانید و در اوایل سنه ثمان و ثمانین و سبعمائة بعزم تسخیر عمان از یمن متوجه عمان شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار عمان را مسخر گردانید و در اوایل سنه تسع و ثمانین و سبعمائة بعزم تسخیر کرمان از عمان متوجه کرمان شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار کرمان را مسخر گردانید و در اوایل سنه تسعین و سبعمائة بعزم تسخیر شیراز از کرمان متوجه شیراز شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار شیراز را مسخر گردانید و در اوایل سنه احدی و تسعین و سبعمائة بعزم تسخیر اصفهان از شیراز متوجه اصفهان شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار اصفهان را مسخر گردانید و در اوایل سنه اثنتین و تسعین و سبعمائة بعزم تسخیر آذربایجان از اصفهان متوجه آذربایجان شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار آذربایجان را مسخر گردانید و در اوایل سنه ثلاث و تسعین و سبعمائة بعزم تسخیر بغداد از آذربایجان متوجه بغداد شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار بغداد را مسخر گردانید و در اوایل سنه اربع و تسعین و سبعمائة بعزم تسخیر دیار بکر از بغداد متوجه دیار بکر شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار دیار بکر را مسخر گردانید و در اوایل سنه خمس و تسعین و سبعمائة بعزم تسخیر حلب از دیار بکر متوجه حلب شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار حلب را مسخر گردانید و در اوایل سنه ست و تسعین و سبعمائة بعزم تسخیر دمشق از حلب متوجه دمشق شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار دمشق را مسخر گردانید و در اوایل سنه سبع و تسعین و سبعمائة بعزم تسخیر مصر از دمشق متوجه مصر شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار مصر را مسخر گردانید و در اوایل سنه ثمان و تسعین و سبعمائة بعزم تسخیر حجاز از مصر متوجه حجاز شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار حجاز را مسخر گردانید و در اوایل سنه تسع و تسعین و سبعمائة بعزم تسخیر یمن از حجاز متوجه یمن شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار یمن را مسخر گردانید و در اوایل سنه ثمانمائة بعزم تسخیر عمان از یمن متوجه عمان شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار عمان را مسخر گردانید و در اوایل سنه احدی و ثمانمائة بعزم تسخیر کرمان از عمان متوجه کرمان شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار کرمان را مسخر گردانید و در اوایل سنه اثنتین و ثمانمائة بعزم تسخیر شیراز از کرمان متوجه شیراز شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار شیراز را مسخر گردانید و در اوایل سنه ثلاث و ثمانمائة بعزم تسخیر اصفهان از شیراز متوجه اصفهان شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار اصفهان را مسخر گردانید و در اوایل سنه اربع و ثمانمائة بعزم تسخیر آذربایجان از اصفهان متوجه آذربایجان شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار آذربایجان را مسخر گردانید و در اوایل سنه خمس و ثمانمائة بعزم تسخیر بغداد از آذربایجان متوجه بغداد شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار بغداد را مسخر گردانید و در اوایل سنه ست و ثمانمائة بعزم تسخیر دیار بکر از بغداد متوجه دیار بکر شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار دیار بکر را مسخر گردانید و در اوایل سنه سبع و ثمانمائة بعزم تسخیر حلب از دیار بکر متوجه حلب شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار حلب را مسخر گردانید و در اوایل سنه ثمان و ثمانمائة بعزم تسخیر دمشق از حلب متوجه دمشق شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار دمشق را مسخر گردانید و در اوایل سنه تسع و ثمانمائة بعزم تسخیر مصر از دمشق متوجه مصر شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار مصر را مسخر گردانید و در اوایل سنه تسعمائة بعزم تسخیر حجاز از مصر متوجه حجاز شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار حجاز را مسخر گردانید و در اوایل سنه احدی و تسعمائة بعزم تسخیر یمن از حجاز متوجه یمن شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار یمن را مسخر گردانید و در اوایل سنه اثنتین و تسعمائة بعزم تسخیر عمان از یمن متوجه عمان شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار عمان را مسخر گردانید و در اوایل سنه ثلاث و تسعمائة بعزم تسخیر کرمان از عمان متوجه کرمان شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار کرمان را مسخر گردانید و در اوایل سنه اربع و تسعمائة بعزم تسخیر شیراز از کرمان متوجه شیراز شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار شیراز را مسخر گردانید و در اوایل سنه خمس و تسعمائة بعزم تسخیر اصفهان از شیراز متوجه اصفهان شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار اصفهان را مسخر گردانید و در اوایل سنه ست و تسعمائة بعزم تسخیر آذربایجان از اصفهان متوجه آذربایجان شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار آذربایجان را مسخر گردانید و در اوایل سنه سبع و تسعمائة بعزم تسخیر بغداد از آذربایجان متوجه بغداد شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار بغداد را مسخر گردانید و در اوایل سنه ثمان و تسعمائة بعزم تسخیر دیار بکر از بغداد متوجه دیار بکر شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار دیار بکر را مسخر گردانید و در اوایل سنه تسع و تسعمائة بعزم تسخیر حلب از دیار بکر متوجه حلب شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار حلب را مسخر گردانید و در اوایل سنه عشر و تسعمائة بعزم تسخیر دمشق از حلب متوجه دمشق شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار دمشق را مسخر گردانید و در اوایل سنه احدی عشر و تسعمائة بعزم تسخیر مصر از دمشق متوجه مصر شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار مصر را مسخر گردانید و در اوایل سنه اثنتی عشر و تسعمائة بعزم تسخیر حجاز از مصر متوجه حجاز شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار حجاز را مسخر گردانید و در اوایل سنه ثلاث عشر و تسعمائة بعزم تسخیر یمن از حجاز متوجه یمن شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار یمن را مسخر گردانید و در اوایل سنه اربع عشر و تسعمائة بعزم تسخیر عمان از یمن متوجه عمان شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار عمان را مسخر گردانید و در اوایل سنه خمس عشر و تسعمائة بعزم تسخیر کرمان از عمان متوجه کرمان شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار کرمان را مسخر گردانید و در اوایل سنه ست عشر و تسعمائة بعزم تسخیر شیراز از کرمان متوجه شیراز شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار شیراز را مسخر گردانید و در اوایل سنه سبع عشر و تسعمائة بعزم تسخیر اصفهان از شیراز متوجه اصفهان شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار اصفهان را مسخر گردانید و در اوایل سنه ثمان عشر و تسعمائة بعزم تسخیر آذربایجان از اصفهان متوجه آذربایجان شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار آذربایجان را مسخر گردانید و در اوایل سنه تسع عشر و تسعمائة بعزم تسخیر بغداد از آذربایجان متوجه بغداد شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار بغداد را مسخر گردانید و در اوایل سنه عشرین و تسعمائة بعزم تسخیر دیار بکر از بغداد متوجه دیار بکر شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار دیار بکر را مسخر گردانید و در اوایل سنه احدی و عشرین و تسعمائة بعزم تسخیر حلب از دیار بکر متوجه حلب شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار حلب را مسخر گردانید و در اوایل سنه اثنتین و عشرین و تسعمائة بعزم تسخیر دمشق از حلب متوجه دمشق شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار دمشق را مسخر گردانید و در اوایل سنه ثلاث و عشرین و تسعمائة بعزم تسخیر مصر از دمشق متوجه مصر شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار مصر را مسخر گردانید و در اوایل سنه اربع و عشرین و تسعمائة بعزم تسخیر حجاز از مصر متوجه حجاز شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار حجاز را مسخر گردانید و در اوایل سنه خمس و عشرین و تسعمائة بعزم تسخیر یمن از حجاز متوجه یمن شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار یمن را مسخر گردانید و در اوایل سنه ست و عشرین و تسعمائة بعزم تسخیر عمان از یمن متوجه عمان شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار عمان را مسخر گردانید و در اوایل سنه سبع و عشرین و تسعمائة بعزم تسخیر کرمان از عمان متوجه کرمان شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار کرمان را مسخر گردانید و در اوایل سنه ثمان و عشرین و تسعمائة بعزم تسخیر شیراز از کرمان متوجه شیراز شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار شیراز را مسخر گردانید و در اوایل سنه تسع و عشرین و تسعمائة بعزم تسخیر اصفهان از شیراز متوجه اصفهان شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار اصفهان را مسخر گردانید و در اوایل سنه ثلاثین و تسعمائة بعزم تسخیر آذربایجان از اصفهان متوجه آذربایجان شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار آذربایجان را مسخر گردانید و در اوایل سنه احدی و ثلاثین و تسعمائة بعزم تسخیر بغداد از آذربایجان متوجه بغداد شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار بغداد را مسخر گردانید و در اوایل سنه اثنتین و ثلاثین و تسعمائة بعزم تسخیر دیار بکر از بغداد متوجه دیار بکر شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار دیار بکر را مسخر گردانید و در اوایل سنه ثلاث و ثلاثین و تسعمائة بعزم تسخیر حلب از دیار بکر متوجه حلب شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار حلب را مسخر گردانید و در اوایل سنه اربع و ثلاثین و تسعمائة بعزم تسخیر دمشق از حلب متوجه دمشق شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار دمشق را مسخر گردانید و در اوایل سنه خمس و ثلاثین و تسعمائة بعزم تسخیر مصر از دمشق متوجه مصر شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار مصر را مسخر گردانید و در اوایل سنه ست و ثلاثین و تسعمائة بعزم تسخیر حجاز از مصر متوجه حجاز شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار حجاز را مسخر گردانید و در اوایل سنه سبع و ثلاثین و تسعمائة بعزم تسخیر یمن از حجاز متوجه یمن شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار یمن را مسخر گردانید و در اوایل سنه ثمان و ثلاثین و تسعمائة بعزم تسخیر عمان از یمن متوجه عمان شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار عمان را مسخر گردانید و در اوایل سنه تسع و ثلاثین و تسعمائة بعزم تسخیر کرمان از عمان متوجه کرمان شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار کرمان را مسخر گردانید و در اوایل سنه اربعین و تسعمائة بعزم تسخیر شیراز از کرمان متوجه شیراز شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار شیراز را مسخر گردانید و در اوایل سنه احدی و اربعین و تسعمائة بعزم تسخیر اصفهان از شیراز متوجه اصفهان شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار اصفهان را مسخر گردانید و در اوایل سنه اثنتین و اربعین و تسعمائة بعزم تسخیر آذربایجان از اصفهان متوجه آذربایجان شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار آذربایجان را مسخر گردانید و در اوایل سنه ثلاث و اربعین و تسعمائة بعزم تسخیر بغداد از آذربایجان متوجه بغداد شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار بغداد را مسخر گردانید و در اوایل سنه اربع و اربعین و تسعمائة بعزم تسخیر دیار بکر از بغداد متوجه دیار بکر شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار دیار بکر را مسخر گردانید و در اوایل سنه خمس و اربعین و تسعمائة بعزم تسخیر حلب از دیار بکر متوجه حلب شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار حلب را مسخر گردانید و در اوایل سنه ست و اربعین و تسعمائة بعزم تسخیر دمشق از حلب متوجه دمشق شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار دمشق را مسخر گردانید و در اوایل سنه سبع و اربعین و تسعمائة بعزم تسخیر مصر از دمشق متوجه مصر شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار مصر را مسخر گردانید و در اوایل سنه ثمان و اربعین و تسعمائة بعزم تسخیر حجاز از مصر متوجه حجاز شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار حجاز را مسخر گردانید و در اوایل سنه تسع و اربعین و تسعمائة بعزم تسخیر یمن از حجاز متوجه یمن شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار یمن را مسخر گردانید و در اوایل سنه خمسین و تسعمائة بعزم تسخیر عمان از یمن متوجه عمان شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار عمان را مسخر گردانید و در اوایل سنه احدی و خمسین و تسعمائة بعزم تسخیر کرمان از عمان متوجه کرمان شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار کرمان را مسخر گردانید و در اوایل سنه اثنتین و خمسین و تسعمائة بعزم تسخیر شیراز از کرمان متوجه شیراز شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار شیراز را مسخر گردانید و در اوایل سنه ثلاث و خمسین و تسعمائة بعزم تسخیر اصفهان از شیراز متوجه اصفهان شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار اصفهان را مسخر گردانید و در اوایل سنه اربع و خمسین و تسعمائة بعزم تسخیر آذربایجان از اصفهان متوجه آذربایجان شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار آذربایجان را مسخر گردانید و در اوایل سنه خمس و خمسین و تسعمائة بعزم تسخیر بغداد از آذربایجان متوجه بغداد شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار بغداد را مسخر گردانید و در اوایل سنه ست و خمسین و تسعمائة بعزم تسخیر دیار بکر از بغداد متوجه دیار بکر شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار دیار بکر را مسخر گردانید و در اوایل سنه سبع و خمسین و تسعمائة بعزم تسخیر حلب از دیار بکر متوجه حلب شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار حلب را مسخر گردانید و در اوایل سنه ثمان و خمسین و تسعمائة بعزم تسخیر دمشق از حلب متوجه دمشق شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار دمشق را مسخر گردانید و در اوایل سنه تسع و خمسین و تسعمائة بعزم تسخیر مصر از دمشق متوجه مصر شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار مصر را مسخر گردانید و در اوایل سنه ستین و تسعمائة بعزم تسخیر حجاز از مصر متوجه حجاز شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار حجاز را مسخر گردانید و در اوایل سنه احدی و ستین و تسعمائة بعزم تسخیر یمن از حجاز متوجه یمن شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار یمن را مسخر گردانید و در اوایل سنه اثنتین و ستین و تسعمائة بعزم تسخیر عمان از یمن متوجه عمان شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار عمان را مسخر گردانید و در اوایل سنه ثلاث و ستین و تسعمائة بعزم تسخیر کرمان از عمان متوجه کرمان شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار کرمان را مسخر گردانید و در اوایل سنه اربع و ستین و تسعمائة بعزم تسخیر شیراز از کرمان متوجه شیراز شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار شیراز را مسخر گردانید و در اوایل سنه خمس و ستین و تسعمائة بعزم تسخیر اصفهان از شیراز متوجه اصفهان شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار اصفهان را مسخر گردانید و در اوایل سنه ست و ستین و تسعمائة بعزم تسخیر آذربایجان از اصفهان متوجه آذربایجان شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار آذربایجان را مسخر گردانید و در اوایل سنه سبع و ستین و تسعمائة بعزم تسخیر بغداد از آذربایجان متوجه بغداد شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار بغداد را مسخر گردانید و در اوایل سنه ثمان و ستین و تسعمائة بعزم تسخیر دیار بکر از بغداد متوجه دیار بکر شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار دیار بکر را مسخر گردانید و در اوایل سنه تسع و ستین و تسعمائة بعزم تسخیر حلب از دیار بکر متوجه حلب شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار حلب را مسخر گردانید و در اوایل سنه سبعین و تسعمائة بعزم تسخیر دمشق از حلب متوجه دمشق شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار دمشق را مسخر گردانید و در اوایل سنه احدی و سبعین و تسعمائة بعزم تسخیر مصر از دمشق متوجه مصر شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار مصر را مسخر گردانید و در اوایل سنه اثنتین و سبعین و تسعمائة بعزم تسخیر حجاز از مصر متوجه حجاز شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار حجاز را مسخر گردانید و در اوایل سنه ثلاث و سبعین و تسعمائة بعزم تسخیر یمن از حجاز متوجه یمن شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار یمن را مسخر گردانید و در اوایل سنه اربع و سبعین و تسعمائة بعزم تسخیر عمان از یمن متوجه عمان شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار عمان را مسخر گردانید و در اوایل سنه خمس و سبعین و تسعمائة بعزم تسخیر کرمان از عمان متوجه کرمان شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار کرمان را مسخر گردانید و در اوایل سنه ست و سبعین و تسعمائة بعزم تسخیر شیراز از کرمان متوجه شیراز شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار شیراز را مسخر گردانید و در اوایل سنه سبع و سبعین و تسعمائة بعزم تسخیر اصفهان از شیراز متوجه اصفهان شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار اصفهان را مسخر گردانید و در اوایل سنه ثمان و سبعین و تسعمائة بعزم تسخیر آذربایجان از اصفهان متوجه آذربایجان شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار آذربایجان را مسخر گردانید و در اوایل سنه تسع و سبعین و تسعمائة بعزم تسخیر بغداد از آذربایجان متوجه بغداد شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار بغداد را مسخر گردانید و در اوایل سنه ثمانین و تسعمائة بعزم تسخیر دیار بکر از بغداد متوجه دیار بکر شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار دیار بکر را مسخر گردانید و در اوایل سنه احدی و ثمانین و تسعمائة بعزم تسخیر حلب از دیار بکر متوجه حلب شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار حلب را مسخر گردانید و در اوایل سنه اثنتین و ثمانین و تسعمائة بعزم تسخیر دمشق از حلب متوجه دمشق شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار دمشق را مسخر گردانید و در اوایل سنه ثلاث و ثمانین و تسعمائة بعزم تسخیر مصر از دمشق متوجه مصر شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار مصر را مسخر گردانید و در اوایل سنه اربع و ثمانین و تسعمائة بعزم تسخیر حجاز از مصر متوجه حجاز شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار حجاز را مسخر گردانید و در اوایل سنه خمس و ثمانین و تسعمائة بعزم تسخیر یمن از حجاز متوجه یمن شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار یمن را مسخر گردانید و در اوایل سنه ست و ثمانین و تسعمائة بعزم تسخیر عمان از یمن متوجه عمان شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار عمان را مسخر گردانید و در اوایل سنه سبع و ثمانین و تسعمائة بعزم تسخیر کرمان از عمان متوجه کرمان شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار کرمان را مسخر گردانید و در اوایل سنه ثمان و ثمانین و تسعمائة بعزم تسخیر شیراز از کرمان متوجه شیراز شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار شیراز را مسخر گردانید و در اوایل سنه تسع و ثمانین و تسعمائة بعزم تسخیر اصفهان از شیراز متوجه اصفهان شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار اصفهان را مسخر گردانید و در اوایل سنه تسعین و تسعمائة بعزم تسخیر آذربایجان از اصفهان متوجه آذربایجان شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار آذربایجان را مسخر گردانید و در اوایل سنه احدی و تسعین و تسعمائة بعزم تسخیر بغداد از آذربایجان متوجه بغداد شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار بغداد را مسخر گردانید و در اوایل سنه اثنتین و تسعین و تسعمائة بعزم تسخیر دیار بکر از بغداد متوجه دیار بکر شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار دیار بکر را مسخر گردانید و در اوایل سنه ثلاث و تسعین و تسعمائة بعزم تسخیر حلب از دیار بکر متوجه حلب شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار حلب را مسخر گردانید و در اوایل سنه اربع و تسعین و تسعمائة بعزم تسخیر دمشق از حلب متوجه دمشق شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار دمشق را مسخر گردانید و در اوایل سنه خمس و تسعین و تسعمائة بعزم تسخیر مصر از دمشق متوجه مصر شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار مصر را مسخر گردانید و در اوایل سنه ست و تسعین و تسعمائة بعزم تسخیر حجاز از مصر متوجه حجاز شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار حجاز را مسخر گردانید و در اوایل سنه سبع و تسعین و تسعمائة بعزم تسخیر یمن از حجاز متوجه یمن شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار یمن را مسخر گردانید و در اوایل سنه ثمان و تسعین و تسعمائة بعزم تسخیر عمان از یمن متوجه عمان شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار عمان را مسخر گردانید و در اوایل سنه تسع و تسعین و تسعمائة بعزم تسخیر کرمان از عمان متوجه کرمان شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار کرمان را مسخر گردانید و در اوایل سنه الف بعزم تسخیر شیراز از کرمان متوجه شیراز شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار شیراز را مسخر گردانید و در اوایل سنه احدی الف بعزم تسخیر اصفهان از شیراز متوجه اصفهان شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار اصفهان را مسخر گردانید و در اوایل سنه اثنتین الف بعزم تسخیر آذربایجان از اصفهان متوجه آذربایجان شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار آذربایجان را مسخر گردانید و در اوایل سنه ثلاث الف بعزم تسخیر بغداد از آذربایجان متوجه بغداد شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار بغداد را مسخر گردانید و در اوایل سنه اربع الف بعزم تسخیر دیار بکر از بغداد متوجه دیار بکر شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار دیار بکر را مسخر گردانید و در اوایل سنه خمس الف بعزم تسخیر حلب از دیار بکر متوجه حلب شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار حلب را مسخر گردانید و در اوایل سنه ست الف بعزم تسخیر دمشق از حلب متوجه دمشق شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار دمشق را مسخر گردانید و در اوایل سنه سبع الف بعزم تسخیر مصر از دمشق متوجه مصر شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار مصر را مسخر گردانید و در اوایل سنه ثمان الف بعزم تسخیر حجاز از مصر متوجه حجاز شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار حجاز را مسخر گردانید و در اوایل سنه تسع الف بعزم تسخیر یمن از حجاز متوجه یمن شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار یمن را مسخر گردانید و در اوایل سنه عشر الف بعزم تسخیر عمان از یمن متوجه عمان شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار عمان را مسخر گردانید و در اوایل سنه احدی عشر الف بعزم تسخیر کرمان از عمان متوجه کرمان شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار کرمان را مسخر گردانید و در اوایل سنه اثنتی عشر الف بعزم تسخیر شیراز از کرمان متوجه شیراز شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار شیراز را مسخر گردانید و در اوایل سنه ثلاث عشر الف بعزم تسخیر اصفهان از شیراز متوجه اصفهان شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار اصفهان را مسخر گردانید و در اوایل سنه اربع عشر الف بعزم تسخیر آذربایجان از اصفهان متوجه آذربایجان شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار آذربایجان را مسخر گردانید و در اوایل سنه خمس عشر الف بعزم تسخیر بغداد از آذربایجان متوجه بغداد شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار بغداد را مسخر گردانید و در اوایل سنه ست عشر الف بعزم تسخیر دیار بکر از بغداد متوجه دیار بکر شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار دیار بکر را مسخر گردانید و در اوایل سنه سبع عشر الف بعزم تسخیر حلب از دیار بکر متوجه حلب شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار حلب را مسخر گردانید و در اوایل سنه ثمان عشر الف بعزم تسخیر دمشق از حلب متوجه دمشق شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار دمشق را مسخر گردانید و در اوایل سنه تسع عشر الف بعزم تسخیر مصر از دمشق متوجه مصر شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار مصر را مسخر گردانید و در اوایل سنه عشرین الف بعزم تسخیر حجاز از مصر متوجه حجاز شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار حجاز را مسخر گردانید و در اوایل سنه احدی و عشرین الف بعزم تسخیر یمن از حجاز متوجه یمن شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار یمن را مسخر گردانید و در اوایل سنه اثنتین و عشرین الف بعزم تسخیر عمان از یمن متوجه عمان شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار عمان را مسخر گردانید و در اوایل سنه ثلاث و عشرین الف بعزم تسخیر کرمان از عمان متوجه کرمان شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار کرمان را مسخر گردانید و در اوایل سنه اربع و عشرین الف بعزم تسخیر شیراز از کرمان متوجه شیراز شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار شیراز را مسخر گردانید و در اوایل سنه خمس و عشرین الف بعزم تسخیر اصفهان از شیراز متوجه اصفهان شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار اصفهان را مسخر گردانید و در اوایل سنه ست و عشرین الف بعزم تسخیر آذربایجان از اصفهان متوجه آذربایجان شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار آذربایجان را مسخر گردانید و در اوایل سنه سبع و عشرین الف بعزم تسخیر بغداد از آذربایجان متوجه بغداد شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار بغداد را مسخر گردانید و در اوایل سنه ثمان و عشرین الف بعزم تسخیر دیار بکر از بغداد متوجه دیار بکر شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار دیار بکر را مسخر گردانید و در اوایل سنه تسع و عشرین الف بعزم تسخیر حلب از دیار بکر متوجه حلب شد و بعد از محاربه و مضاربت بسیار حلب را مسخر گردانید و در ا

و سپاه بود و کسب بالا گیرد مختلط نبود شاه منصور از عقب ایشان نهضت شتافت سپاه خود را بر دو قسم کرده بعضی را بسرداری امیر محمد تاز اصفهان و سیمکان و قم از راه کنار فستند و خود شاه شجاع با لشکر گران بشیراز رفت و شاه شجاع با ظفر و رستگاری بشهر شیراز در آمد و شاه منصور از عقب گریختگان نهضت نمود و با قصبه ایسیاسیر زدند و امیر محمد تاز با شاه شجاع بجانب شاه منصور توجه نمود و شاه منصور عنان عزیمت بصوب کرمان معطوف داشت و شاه شجاع بشهر شیراز مراجعت نمود و بعد از چند روز امیر محمد تاز با شاه شجاع رسانید که اگر شاه منصور را بحال خود گذاشته شود بار دیگر لشکر جمع کرده بجانب شیراز خواهد آمد و ما را بیرون کردن او از کرمان چاره نیست و بهتر آنست که بکرمان رفته او را از آنجا بیرون کنیم و شاه شجاع بعد از تامل و تفکر بسیار این معنی را صواب ندانسته گفت که ما بکرمان نمیرویم و شاه منصور را بحال خود گذاشته مراجعت نمودیم و او بکرمان رفته

وخواجه قطب الدین محمد را که بنا بر مصلحت وقت آن کحل الجواهر بود بگرفت و بعذاب تمام بسیار کرد تا او را بکشت و آتش ظلم و بیدادی که برادران بر یکدیگر افروخت و چون شاه شجاع بدین صفت فرصت یافت بکیفیت گذاران احوال و فرزندان ایشان مزاج دولت بیقانون مبانی شوکت بی‌ستون بگونه‌ای که بایست گرفتار نیامد و فعلی نامناسب از او بظهور نپیوست و گرازی زبردست بر طرف مملکت شهریاری خاص گردانید نمایدا بیات

اگر شیر ژیان را بگیری بدام ز چنگال و دندان بکوشد تمام

و اولاد و خویشان و اعاظم و اکابر مملکت را بعنایت و مرحمت خویش مستمال گردانید و بعد از استقرار بر اریکهٔ سلطنت و استیلا بر تخت و مسند ایالت و فرمانروائی بر ممالک فارس و عراق و توابع و لواحق آن بر عزم تسخیر ولایت کرمان و قلع و قمع شاه کرمان که از ابتدای تسلط امیر مبارز الدین بر آن مملکت سر از ربقهٔ اطاعت و انقیاد او بیرون کشیده بود و در مقام مخالفت و عناد می‌بود لشکر بدان صوب کشید و چون بحدود شهر بم رسید شاه کرمان با جمعی از اعیان و اکابر آن دیار بخدمت او شتافته و بر سبیل استقبال پیش آمد و بعد از تقدیم مراسم خدمتکاری و ایلچیگری و تقدیم تحف و هدایا و پیشکشهای لایقه و مراعات آداب و رسوم بندگی و فرمانبرداری بر وجه اکمل و اتم مراجعت نمود و بقلعهٔ بم که حصار محکم و بارو و خندق استوار داشت و بر بالای کوهی بلند و سر بفلک کشیده بنا شده بود و دروازهٔ مدینه از جانب شرقی آن قرار یافته و بر دامنهٔ کوه بیرون شهر بفاصلهٔ یک فرسخ بقلعهٔ دیگر که آنرا بم کهنه گویند

و برادر چون از سرحد ولایت امرای خطه تمام ساند و ایشان را فرستاده بر مقابل و مقاتل دارا گذارد و ضیافتی که از سند به ملک سده قطاع الطریق و دزدان هم مزاحم کاروان او نگردند جان و زر او را نگاه دارند و سلطان احمد جون چون از شاه شجاع گریزان آفتاب و اعمال و مزید آن گرفت عرضه شتی دیگر بپایه سریر اعلی ارسال نمود و تضمین نکته بود الا رأفت آنحضرت بر تقاصد دنیا و آداب تعجب و تحشت و پیش از این طاقت مخالفت مدارد و سپید و راست کاریست تمهید گیری حواله روم و بادشاه مترقب دارد و سپاه ان خرم و پیلوان علیشاه مرزبانی و جمعی دیگر امرا را لیق کیساله ترتیب داشته ستوه بیکران کرد شاه شجاع قوت فزونتر نموده بقصد بسیند و سلطان احمد عنان عزیمت شیراز شود و ران اوان کرمان قصبه بیرجند رسیده که اگر خرم بمنزلیه بلوند و تخم سوسن بستان بیگذارد پایند پیلوان خرم چهر را شهر ستاده تا پیلوان را بسیاج شعشعانه فرو گیرند و چون پیلوان سن انجا رسیده چاره دیگر ندید التماس حضور پیلوان علی شاه مرزبانی نمود علی شاه بشهر در آمده اسکان نمود لشکر عظیم از حد بیرون موجود آمده بود آنست که پیلوان تاج الدین خرم بلال کیاست تدارک آن تمام و اگر نشان این قدر سر انجام داد اما بحضور مهم تر را پدید شاید علی شاه با گذشته کیفیت مجلس را با پیلوان خرم مقرر کرده دید از میمنی شاه دامان شده روکیه بیاق پیلوان انها بهم مجلسی شتافته آورده انگیزه زبان عذر و استغفار کشاده و نیاز جانین بجایی رسید که فیصل و قال واقعه منقطع آن قرار یافت که پیلوان سیاه زنده را بحضور علیشاه دیگ چنده ایشیز فرستاده مکیه قلعه استوف گماشته کان شاه را دیده و ان فرخ فیلسوف بفراست دری

سوار بشاه شجاع رسید جمعی قلیل همراه است بادشاه مومی الیه لشکر را سلطان حسین سپرده بضبط و حسب سلطان زین العابدین پیشتر فرستاده خود بقلعه [illegible] آمد و چون
آمادهٔ دست سپاه مخالفان طاق جای برداشت باقی شکستهٔ خاطر خسته شمشیر بی هریت بهادر شاه و متعاقب بلقب پهلوان طاق خرنده [illegible] مقدار بدو دست سلگیر و بادشاه
ایشانرا مقید ساخته روانهٔ شیراز گردانیده و فتحنامها بطرف و جوانب بلاد و همالک ارسال یافته بادشاه متوجه بیرجند گشت و چون آن حدود را خالی و تمامت سادات و اعیان آنجا را
باستقبال پهلوان شتافته در ترین دست بوس متصل گردیده بود لهذا متعرض نشده بعزم سلطنت تکلین افتدوار بادشاه در سند سلطنت تکلین العیش و عشرت مشغول گشته بود و بمدح شاه شجاع
گفت نسبت بیت زهی دولت کز اقبال آمد بجوش چو سلطان قال شاه بر هی که بر پهلوان شاه بادشاه در این مطلع لاکتبی عالیات قصیده موافق [illegible] نسبت بیت
سخن در وصف خشم من خلط هم سر زده از مطلع منعم افتاب سپهر زده غایت عقل بوشه و بادشاه آوازه حافظ بوست شاه شنیده و بادشاه مجلس [illegible] دوی خلط مارا است سادات شاه شجاع فرمود که آواز
کنند شاه بغیر از ولایت شد بدیع یم عنایت بحال شاه و اقبال سلطان از پنج مسموع ائمه و بهبود و بهیم و بهره بوست شاه سایهٔ بخدا شیخ ابو القاسم و بادشاه شجاع سلطنت [illegible]
باد و سر رسول بقرار اغ فرستاده و فرح آقا را نجهان شاه را بسلطنت [illegible] و بادشاه شجاع بر سر [illegible] و چون بتقلیل شاه رسید و آنجا [illegible]
در آمد و بتسلیم مجدت بر ولایت محمد شه سوی دار الملک شیراز نهاد و تفصیل این مجمل آنکه زمان آمد سلطان و دیگر [illegible] و بادشاه شجاع [illegible]
قرار داد که بالاجماع متوجه آذربایجان شود و بر اصفهان شاه رفته بست برو خانه و والی اصفهان شاه هاجر فهم اصفهان شاه هاجر [illegible] و بادشاه جهان [illegible]
و چون بولایت میل از رفتن بجانب فتنه لیلقا کرد و بادشاه و دانست که سلطان حسین [illegible] و والی اصفهان شاه [illegible] و اگر بگوشه [illegible]
بر بادشاه و منهزم ساختن شکست و دران نزدیکی بهمان سیت بسر آخر شیخ و لشکریان [illegible] و بادشاه [illegible]
او لشکر بنا بجای حضرت و نوروز ولایت شاه یحیی و بادشاه شاه [illegible] و بادشاه [illegible]
لشکر شیراز در اطراف متفرق شده بودند و شاه شجاع را در آمدست داده بود و چهار دست و دو تا شده بود و [illegible] و بادشاه [illegible]
و چون بولایت میل از رفتن بجانب فتنه لیلقا کرد و بادشاه و دانست که سلطان حسین [illegible] و والی اصفهان شاه [illegible]
بر بادشاه و منهزم ساختن شکست و دران نزدیکی بهمان سیت بسر آخر شیخ و لشکریان [illegible] و بادشاه [illegible]
او لشکر بنا بجای حضرت و نوروز ولایت شاه یحیی و بادشاه شاه [illegible] و بادشاه [illegible]
لشکر شیراز در اطراف متفرق شده بودند و شاه شجاع را در آمدست داده بود و چهار دست و دو تا شده بود و [illegible] و بادشاه [illegible]
نوکران جهت تیل و علوفه بجانب فتنه و بقریهٔ نیبان باز دیگر رقائم مزاده جریده و بجانب [illegible] و بادشاه [illegible]
کرمان بود گفت که اهل شهر تو مصیان [illegible] و اگر سپه نیستیم براه دیگر رفته [illegible] و بادشاه [illegible]
میگیرد بیرحم خبر یافتن حرکت لشکر و بادشاه [illegible] و بادشاه [illegible]
و زمام تمدد دلیل قرمین بر سر [illegible] و بادشاه [illegible] و بادشاه [illegible]
جهانیان ملحق شده معروض داشتند که خبر توجه سلطان حسین غیر واقع بوده و چون [illegible] و بادشاه [illegible]
ایشانرا مرخص ساخته بادشاه [illegible] و بادشاه [illegible] و بادشاه [illegible]
او پهلوان کمر را بصد سوار نیز فرستاده بود و شاه یحیی از اخبار ایشان بتنگ آمده [illegible] و بادشاه [illegible]
نموده طاقت نیاورده بیضه خاطر بادشاه شده چون شیراز را گرفت لشکر محاصره نموده فرمود تا [illegible] و بادشاه [illegible]
آرزوست پسر عزیز بهمان هیچ صورتی [illegible] و بادشاه [illegible] و بادشاه [illegible]
سیمات چشمای تو از سنگ و رو ست [illegible] و بادشاه [illegible] و بادشاه [illegible]
و بعد ازان شهر تحصن گشته چون دیدند که مهم مشکل ست بنیاد کار بر کره و حیله نهاده و دیگر [illegible] و بادشاه [illegible]
نمود آیلم او لشکریان بر سخن اعتماد نموده [illegible] و بادشاه [illegible] و بادشاه [illegible]
سپاه شیراز بسر کشیده بجهت غنیمت و آسودگی بر سر [illegible] و بادشاه [illegible] و بادشاه [illegible]
بعض رسانیده که احتیاج ست که دست بخون [illegible] و بادشاه [illegible] و بادشاه [illegible]
بالشکر ستم بظاهر بنزدیک دروازهٔ شاه یحیی در شهر تحصن گشت و سر بعوانان جهانیان متعصبی حرب [illegible] و بادشاه [illegible]
و بادشاه [illegible] و بادشاه [illegible] و بادشاه [illegible]

و پیر علی پیوسته بسیاب خشت رفته تا بدان دیار رسیده بخدمت ایشان شتافته و بعد از ادای مراسم تهنیت و تبریک بعرض رسانید که چون از فوت سلطان احمد و تفرقه لشکر او خبر یافتم بر عزم تسخیر عراق عرب و تبریز بدین صوب آمدم و بعد از استماع خبر توجه شاه شجاع بدین صوب مراجعت نموده بدان دیار رفتم و چون شاه شجاع از آمدن من بدین صوب خبر یافت بر عزم مقاتله و محاربه با من از مقر حکومت خود حرکت نموده بدین صوب آمد و بعد از وقوع محاربه و مقاتله میان ما و او صلح واقع شد و شاه شجاع مراجعت نموده بدان دیار رفت و من بدین صوب آمدم و چون شنیدم که شاه شجاع بعزم تسخیر عراق عرب و تبریز بدین صوب آمده است بر عزم مقاتله و محاربه با او بدین صوب آمدم و چون شنیدم که شاه شجاع مراجعت نموده بدان دیار رفته است من نیز بدین صوب مراجعت نمود

بحجت آئین خواتین ازراه اصفهان رسیدند شاه شجاع روان باستقبال شتافته چندان حرمت و تعظیم بجا آورد که از دست ساقیان گل انداز مژگان گلفام نگیرفت از غلبهٔ مستی صبوح از عرق باز نمیشناخت + تا نزدیک مجلس آن پادشاه رسیده نوبت بخدمت شاه شجاع چون غالب اوقات انجام نشاط و ساغر عشرت بحرعه کشیدن مرود نواز اسبار امکث تناول انمود و علل متضاده طبیعت شریف غالب آمد بزمرهٔ همراهان جاده استقامت سپرد و از حیرانی ضعیف شده مطلقا اشتهای طعام نماند و بیمالیخولیا مبتلا گشت و بهیچ چیز تسکین نمیشد و بهیچ چیز آرام نمیگرفت خانه کسر نشین + و زمی تمارد خشمش بدر آید خمار + چون بنفشه یافت آزار شراب عمر او نشان + جامه نو در نیل بیش از مرگ او شد سوگوار + لاله چون بشنید کو خواهد شد اگنتی بدوران مرغ بخرامش ستاد نرگس اورسیان لاله زار + گل چو آگه شد کز آن گلرخ سفر خواهد گزید + جامه بر تن کرد چاک و بستر اندر خم کرد خار + اول الامر تا آنکه شد روشن و ماشتن دعا پدست بدرستی شفا یافت و بصحت تمام بجلوس تخت پادشاهی مستقر گشت و بتنظیم امور مملکت و تنسیق مهمات سلطنت مشغول گردید و در اندک زمانی خطهٔ فارس و توابع و لواحق آن بتمامی در تحت تصرف او در آمد و بر تمامی ممالک مستولی گشت و بر اکثر ولایات عراق عجم نیز استیلا یافت

کرد و لاجرم نفس اماره حسن فرزند عمر بن دین پناه و سپاه که اتفاق نزول این منزل خاکی افتاده در کنار او را در نهاده و صد هزار منت تصویر از تردی نفس اماره کافی بیت و ستوجب انفضلا و با تولد اقبال جاهی بصیر و دولت اهل همت تو نیم کرد چرا که مرا سلسله سلطنت را نازنینی دیگر بایست و ادبیت بدین خوبی و گرچان شاهم روست بلکه ای مخدوم و سایش جان بایست + با نضاعت تحفه کار تعجیل کند دسترنج خیال بایست تا بقال اقبال از دوش نهاده سبک تقرع بحضرت او رجع از دوست یک تنا جاز البلد و میان + رجا و ثوق و ل فاق کرد سپر خدمت بفضیر الجزات بر کمر نهاد و اگرچه بعرض رسانید که بیت مرا بحضرت دائم محشم بیت بی سعادت آسایش یکدیده روح و زهی کلام تو عشاق گنجهای فتوح + و لیاقات الصالحات خیر عندیک ثواباً و خیر املاً بقیاً یا عمر و دولت و کوشکهای و بسلیمان تیقیت سلک بدیع بیت بر کرت باد و سایه سعدت تنش سر خلایق + پاینده بحق الحق و اهله و نیا و صدق نیت خلوص طویت که بسبب باحضرت سعادت پیشه ادبیت شرف و جب دیده صورت حال انهاکرده و فرزندان دلبند این دعا گویان عمر بن عثمان طال عمرهما غایتکم گاه و ایشان را بخداوند بسپرده + و دیگر فرزندان فضل و نیاز و اصناف مکارم اخلاق و شیم آجهرت خود آصاف و نشانه ایجاد بیچه کرده لطف عمیم آن یگانه زمان و زمین مخزون مصون آن الحمد من الایمان کار بسته لقاعده تسمو الیشان + بجهه یجاب مبارک خود مخصوص فرمایند و ظلال الیشان گستر بندوی که آفتاب آن مصار و کبار را در پرورگاه رعایت پاینده و در قرنها باز گوینده و حاسد اتش صدان که سالهاست در آرزوی چنین روزبوده اند بحال شامت و حمل خیالیا نیا بند + بیتی موجباً دفاع کجیل و اجر جزیل شاعر و دیوست تخلص آن که شاق عهد مودت و وفق عزت یافته بدرگاه عزیز فائحه یاد فرمایند باعین همت آن مطلوب دولت آرزوی آید الیت قوی بطریق بیاض فی جملتی من المکرمین محروم نماند هذا عهد تالله و المهدة فی الدارین علیه همواره بتوفیق تشریف ارشاد گاه و مهاب الطیبات موفق باد و حق تعالی بر عمر او قبش برکت کند و بالنبی و الآله الاجاد و دنام خوش چنین نوشت که تخلص بتربتی الخواجه آن قادار سپه شاه شجاع و کتبای باین عبارت رشید الله احمد بقصاد فرستاده زمانه که فرزند اعلم شهسوار عرصه فتح و فیروزی سمین الدنیا و الدین سلطان احمد خلد الله ملکه و سلطانه در اقصی بجانه تعالی بسیار سال پاینده باد و سلام فرموده باشد و بفرماید که دین پناهی بزرگ که بدین صفت و خدا پرستی توفیق ساعتی کرده بحالتی که آدمی را دران جایه نیست سپردم و بلی حسرت میبرم و سفارش فرزندان بجناب میبرد و تا انجا حسن اخلاق شهریاری سزاوار نشان مخصوص دانسته بخود منسوب دارد و اعتماد کرده الهام آیتی در انتظار دارد حق ایشان نشود و رعایت مراقبت انفرمایند چنانچه در ایراق تو ران سپرده باشد خلاف آن نخواهی و چون فقیر بدرگاه تو قفت کرد فرزندی بجای گذاشتیم اکرام او را چنان بکنند که الحق الی الله شاه شجاع علیه الرحمه و الرضوان شاه شجاع علیه الرحمه و الرضوان از فراغ مکتوبات معالج تخیر و تحقیق بدین اوراق اصلاح و تقریر مقرر فرمود و الیاس ارحام سفر عراق را زکرایان سین کرده فرمود تا بحاران حضور او مندرج گردانند و بدرگاه عزیز گسیل نمایند و چون از علیه الرحمه فسل نسیان نموده بخود توقا انتهای الدین حسن محمد بلدالازکانی طلب نمود تا صندوق مذکور را بمدینه مکرمه نقل کنند برای مجاوران حرم شریف یعنی تخفه ارکان قدس دو روز شب یکشنبه بیست و دوم شعبان سنه ثمان و ثمانین و ثمانمائه از بین کلبه بلیت و حارستان اذیت بجانب گلشن استراحت و جلت فرمود که حیف شاه شجاع شد تاریخ سال فات و ثابت و جهت وصیت در همان شب کالبد بیجان او را بر سبیل کوه چهل مقام دفن کردند انتهای الدین حسن بلیغ بیت بر داشت فاک عالمی را + و فاک نماند و رنگارنگ + هیچ دیده نماند که دایه فلک چنین فرزند بنیاورد و هیچ سینه نماند که از این حادثه فگار نگشت رئیس مرئوس صغیر و کبیر و امور و حقیر و غنی در بیم تم نوبه رانده باوج طلبین رسانده و این ابیات در زبان تاسف ابیات گریه سنگ انشین دیده داری بسر تربت مبارک او فون بیاری + بسر بسر خود زمین بیم و دیگر براری + بر پشت خود فلک خم دیگر براری + که دراندی دل که بدان فلک چه کرد + تیغم سپه تا بقیامت نگاری + شاه شجاع پنجاه و سال و دو ماه زندگانی یافت و بیست و پنج سال و دو ماه و بیست و دو روز سلطنت کرده و در گذشت انا لله و انا الیه راجعون و بعد از فوت آفتاب برج و مرج و فتنه و آشوب در ممالک ری نمود و در سر سودای به پیدا آمد اصفهان بالطلب شاه یحیی فرستاده و دران ولایت رفته روزی چند باحکومت قیام نمود و سلطان احمد بکرمان آمده حکم آن یارشد و سلطان زین العابدین در شیراز قائم مقام پدر گشته تخت سلطنت بنشست ذکر بعضی از مناقب شاه شجاع علیه الرحمه و الرضوان شاه شجاع الملک الحق حسن خلق موفور فضل وزیر او جلیله الوقع و کمال الرشد بیت پاک نهاد بود و شیمه فیاض تعلی بود و از سین بزرگی و بسکاک سائر افعال قویمه و اعمال رویه و دینه تحلی بود و در سالکی از حفظ کلام الله کحیل سنین راه روان بین و علوم متعارفات سید المرسلین فائز گشته صلوة الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین نعمت یافت و لیه لزان تبایه از دی غایت سروری مصروف لغت عرب را بصحیفه خاطر نگاشت آنگاه بکسب دیگر فضائل و کمالات اقدام نمود و در اوائل اشتغال بنیل مشکلات از اذهان سهیان از ادراک آن قاصر بود مدتی گشت تا از اقران بازنده و منیه معارف یقینیه بدرجه رسید که بر سته فضلا و نشو و نما افضل گشت که مجلس او را نشر راه میافتند الطائف نادره قدسی صفاتش محفوظ و هر نکته گشت زبان بستایش او مشغول و جمعی از علوم نکرکشکل که مطلع گشته و اداء آن بذهن دقیق می گفتند قوه فائقه فش بشگفت او گویا هشت بیت عربی لایک شنیدن یاد گرفت شمار تاری دفاتر خوب بیاد دارد و دران مدت مدد و صحت نزلی بسیار بدو رسید و فرمود و عیت علیک سلام الله و ملائکته و انبیائه و جمیع خلقه و ما بین من یدی الطلب و سمعت قریحتنا ما الله بریاضة بلا بیات تم کس کسا بح همت من + مرفت چرخ منحدر انده + اگر نهد بر سر سریر قدم + پایه خویش منظر انده + هر چه فضل کمال نفقه اند + فاک بر فرق جمله بر انده + بچه در نجه فضا فکند بر چه صید خود در انتقدر انده + چون بخت رود عالم از رونق + حاصل بی بخت رود بر خور انده + کی فرود آید و دیده بیدار + تا که احوال شاک نپرانده + بیقا کجا شود مغرور + هر که او قیمت گهر داند + بیکدیده طریق پرور نشناسد + فرزانه و نیم یادنام کم بیش + هر دانه در ایاق نه بیکم پس مش + باشد که رسم آمدنی محل فرو بش + جان طلب وصل تو شیدائی شد + دل حرم گیسوی تو سودائی شد + اندیشه مهمل تو گرد جهان پیمائی شد + دولم بگشت بیکتا و الیفانی الحس جوانا رکه بین بکشور دل نظر بیام سرده شد زین اوراق نیفتر + و زین سرا پنجای نخوهم انشش خبر + فراز قوت قناعت کرد + و بر کنج خمول بنشست + و بر کنج خمول بنشست + و بر کنج خمول بنشست +

لطیفهٔ نغز چون آن لاله نیست سقط داری پنیز دانا کنی بیرادر دل آزاری + مدرد و خشم و طاوس بانغ قدس آری + همای همت خود از هر سر هوای + بگرکسان نانجز اکنم همه منست + وگر کسان نانجز اکنم همه منست + نه زبان ندارم ضد آگاه بست + و دردن کشم و عزلت چه تنگنا بست + کلاه عزلت باقی مرا نرنج افسر + گر خشم آنگه زسر شاه تا شمیر + جهان سخن شد تیغ عالمگیر + در امتحان که بست قصد سر + بلوط شق نمود نه بست آمده گیر همان بر که زنیا که بر اسکندر + چو هست اک جهان قطره از دریا کی + خلوف عقل بود بیهوده زدن رای + اگر توسن معنی برام نیاری + بیک توجه مردانه بیرم جای + اگر چنین دهم و دراغ نیفکند شهپر عشق برگزارم کلاه گوشه جاه + بفرد ولت شاهی فنفس آله + گر حسود و دبیر و دآب سیاه + بیدار ملک سعادت کسی نیابد راه + گر بهیاری تو فتی بخت نیک لنغزد + چون غرض کلی و مقصود و منای عجز تاریخ دست وقت آن شد که کمیت خوشخرام قلم عنان عزیمت بصوب بیان مناقب و مآثر شاه شجاع آراده اند اگر چون نوبت دوم بر سریر سلطنت فارس متمکن گشت و زمانی آسوده جرعت نمرده بنجانه نیرفت که از اشنا راه زنی عرصه هستی بیچاره و شهر مزاده و دختر کوپیش کی از نبی سر ائیل که در ایام او بشرف اسلام مشرف شده مبلغ چار صد دینار زر کرو ست اگر حضرت پادشاه دین پرور القنات نماید آن خبر گان گاو بیشه عدالت ضایع نماند و این بنده مدت المحمودة بدین عنایت و عاطفت پادشاه بنده شاه شجاع بخواهد گشت و ذکر اطلاع بگرلست و گفت فردای قیامت بنگاه حساب اگر سند جریمت که دربارهٔ دولت تو دختران اسلامی در بر نبی سمائی بود چه جواب گویم او از گفته در آمد همان ساعت هر که سراورا بطلبید چهل دینار زر سرخ بدو دادند و او را از اصفهان بیرون کردند و او بشیراز آمد و بخدمت شاه شجاع رسید و بعد از ادای دعا گفت ای پادشاه عالم و عالمیان شاه شجاع را بخواب دیدم که بر تخت سلطنت نشسته و تاج مرصع بر سر نهاده و کمر مرصع بر میان بسته و شمشیر مرصع حمایل کرده و بر تخت نشسته و جمعی از امرا و ارکان دولت او بر پای ایستاده اند و او بر ایشان خلعت میدهد و بعضی را بنوازش سر افراز میگرداند و بعضی را بعتاب و سیاست سرزنش میفرماید و بعضی را بقتل میرساند و بعضی را بحبس و نکال گرفتار میگرداند و بعضی را بانعام و اکرام شاد و خرم میگرداند و بعضی را بعزل

وچون خبر توجه شاه یحیی سمیع سلطان زین العابدین گشته در خراسان گشاده بمقتضی ع بزرگی باید تخشنودی کس ۱۲ امراء و ارکان دولت را بجواب سیاه امیر و شاد مان گردانید و بساط عشرت را بر نهاده بیرم اکابر لشکریان قسمت ساخته و فرمان داد تا یزدان محمد مظفر را بر غیاث الدین منصور و رقعه نوشتند و گرفتند و بما طان زین العابدین چون پیل نر زدان فرود و عزم یاری شاه یحیی پیوست و دیگر تیز آزمای سیاسی صد سوار بخلفان محل گشت لشکر عراق را بر سبیل شوخی تمام بدیدند و سلطان زین العابدین را شیشه نداشت و بخیال شیری رسید و خبر آورد که آواز شاه یحیی نخاسته بود و نوید زدن داد که یاد شاه دشمن سیاه را باستقبال روان گردانید و چون لشکر اصفهان و اتک مردم فارس نبود نه اثر مهابت شاه یحیی مشاهده بر فرت و دران و زیج کس نماند یعنی دستهٔ تیر و کمان و سپیت و سنان نبود و چند نوبت برابر هم بر دو سیاه صفها یاراستند

امیر سونجبغش امیر محمد عراقی در مقابل هم افتاده یکدیگر را بشمشیر زده بسیار خسته و مجروح گردانیدند امیر محمود دوی سر امیر سونجبغش زده خود شش را بسپر انداخت پهلوان علی قوچی امیر مبارک فرود آورد دست و سر پر فتنه و فساد او را که با سلاطین زمان سر یکدلی نداشت از بدن جدا کرده و دشمنان چون بشیوه و پیش بدند که حال عبیت روی بهزیمت آوردند و بسیاری از امرا و لشکریان بکمان فرستادند و غنائم فراوان و دست لشکریان ابعد از ان با سیاشی هزاره او خان پهلوان علی قوچی صفوف گشتند ذکر فرستادن اشتاه یحیی سلطان ابو یزید را بجانب برقوه شاه یحیی بعد از مصالحه با سلطان زین العابدین سلطان ابو یزید را با لشکری بجانب برقوه فرستاد تا او را بسریر سریر حکومت آن بنا بنصیب کنند و امیر سیف الدین بیضان خود بلفرموده سلطان زین العابدین ملازم سلطان ابو یزید بود تا او را بجانب برقوه پهلوان مذهب رسانده که شهر را تسلیم کما شتگان شاهزاده و امرا الیه نمایند و امیر مضان نیز همان سلطان پهلوان مذهب رسانید غرض آنکه عادت جانب بندگان قدیم و پیکاران عبودیت جاده مستقیم منقضی بادشاه نامه مزبوره خود و جیب و لوازم سیدنیم پهلوان مذهب باید که بی توقف و تعلل خطه برقوه و تلعه را بتوابع و لوازم عرصه بادیه تسلیم کردن متوجه پایه سریر اعلی گردد که اراده عنایت و شفقت و ملاطفت فارس ملک آزادگی خواهیم نمود و جواب گفت که ین بنده تا بحال پادشاه را کجا دیده که اکنون ضمه الحرکه ملکت بجسبار شاه استحقاق سپرده این ملک را که با متیست و دست بین بحضرت وارث شاهی بسپارم و در تلعه فیل بجنگ و سر اله الکفا نخواهیم کرد و چون شاه یحیی این خبر مطالعه واقع نبلشت اصحاب شاه یحیی چون اراده و متابعت پهلوان مذهب شاه یحیی مکرر مستعمل قلعه گیری کوشیده بر چنید جدید جهد نمود فائده بران مترتب نگشت ناچار غایبانه بسیار بگشتند و در ملازمت سلطان ابو یزید بصفاهان آمدند و در اثنای راه ان قاضی عنایت الدین شمول آغاز نمود بعیصان نیاورد و بسبب آنکه سلطان زین العابدین با ایشان ضبط و ربط مهمات ملکی درکف کفایت خان خود امیر محمد الدین مظفر داده بود امیر عنایت الدین اقتدار و موافق مزاج دانرکی بنقاد و خدمت حاصل کرده عامه ضرستان شد جمله تعلق اصل اموال و بعضی مهمات دیگر بفصل در آن ولایت توقف نمود و بر چنیز از خیر المجیان بالطبل و رفتند و حرکت نیلد و عاقب باجمعی کثیر بتوجه دفع اصفهان شتافت شاه یحیی از آن دانسته که نفقه سپاهی عهد و میثاق پیش نهاد خمیر ساخته با یکدیگر متعرض مملکت سلطان زین العابدین گشت و کار مخالفت شاه یحیی با سلطان زین العابدین بار دیگر و محاربه ایشان با یکدیگر و اغوا کردن فساد امیر غیاث الدین چون امیر غیاث الدین باصفهان رسید نشاط سلطنت شغول شده شاه یحیی از آن دانسته ایلغار خود را بنابر آنکه حمل بر تخت سلطان زین العابدین نکنند و او را بسبت نقد آماس پیمان سوب نسازند این بابت بی چند تغافل نمود و چون اطلال شاه یحیی از اعتدال گذشت شاهزاده حمید و فصال با بطال حال علوم بقایا و مآثار بلوا را اختیار نمود و بر سلطنت فرموده بر سر سلطان زین العابدین بقطه سیکر دشاه و نزول حرکت بار پس نمی گشت تا معسکر بر دو فرق ظاهر اصفهان گشت و در مناقل ساحل کار زار جنگ سپاه شاه یحیی با سلطان زین العابدین مرتفع شد و بین شاه یحیی با سلطان زین العابدین صلح و آشتی بنیاد نهاد و بنا بر آن صلح سلطنت مصیر امرا پیش گذاشت و بر چنیز سر افراز نمود و بعضی از امرا را بجانب جوانان شاه یحیی بخوض گشت و چون شاه یحیی بدرگاه رسید امرا و اعیان اصفهان و اتا بکان شهر بر دو لشکر گردان بر دو کشور دست در کمر یکدیگر زده گرد گاه هم جنگ آنجه مهم محاربه القطع سلسله زهی آمالش اهل فقر و قناعت ۵ کس نیابد بخانه در پیش اکر خراج بر من باغ بره و یا تیشه بر من باغ بره یا جنگ چند پیش زاغ بنه و فی الجمله در آنروز مقرر سلطان زین العابدین بانهزام شکست و دیران مردانگی آن آشفته شکستن بر تیان می بسیار شاه یحیی بر چنیز بره و قلب جنگ مقرر از شهر بیرون خراسید بلشکر پای فارس عراق با ساس یراق تمام و بر بر با ایستاد و بحر سفینه تیر باران گشت و قتال سخت و سوال سحکمی بر حرکت نه تعقال عجاید امامان نه پیشین انواج هر دو لشکر مانند بحر اخضر در جنبش آمدند و تیغ انتقام از نیام کشیده بر سر اشقای انتعقال نمودند و قتابگاه و غلام سپاران بر جهالان آورده فیما معرکه را مانند دریای سرخ پر از خون خونین ساخته بر دو لشکر غلبه نمود و بادشاه و سپر اقتدار ملول گشته روی انظر بینه گان نهان کرد بر یک بمقام و منزل خویش باز گشتند و بر چند روز از اتفاق نسق مهم بر نیط و نسق نیافت بود چون هوا میل بر وت شده و مادر اصفهان دیگ گشت شاه یحیی دفینه زاد را و فارس اتمانش فکر نوی ساز مکه سلطان زین العابدین بر مقر عز خود باز گردد و هم امر و خود مستند کر لشکریان براق میتان آینده و آن اکثر بولی بر طاعت نمایم و در بر سهم بهار از سر اقتدار رستعلها با پادشاه آیم پادشاه عنان عزیمت بجانب فارس معطوف گردانیده آن میتان را در شیراز بعیش و عشرت گذرانیده فکر رفتن شاه یحیی و آمدن سلطان زین العابدین بان دیار و توجه لواز ان جانب بطرف حضرت شیخ سلطان ابو یزید بن محمد ابن مظفر چون شاه یحیی در عنایت بجمل صفاهیت مسکن نه گاه می سکرد و بر هر چیز چیز ها پسندیده بر ای عمارت نقش جهان آرا دولت و بقصب اصفهان بنیان نهاده حرکات متفرقه همت بر تفاریح او مصروف داشتند و در این اثنا خواجه عماد الدین که معتمد آن ولایت بود می گفت هر که در بکر سلطان زین العابدین تیر انداز دهم و گفتگار است و نیز آوازه مدلت و سخاوت سلطان شنا الیه علاوه تفرقه اهل اصفهان گشته ناگاه جمعی کثیر از زیاد گان تمام صلاح بر کرد قصه شاه یحیی محیط شده شاه خبر بر چون فرستاد که اگر از جواب امرا می صدور یابد نه ظلم تقدیم کرده اند بقدر ادراک آن قیام نمایم و اگر تمس دیگر باشد مبذول افتد اصفهانیان در جواب گفتند که شاه با ستاده آمده بود اکنون چون مراجعت شاه یحیی ملحوظ نگردد ما قدم بعقاب بالمسامل انشان کشیده و در همان شب بادرم و متعلقان رو بسیر نهاده و ارباب اصفهان امیر علی میر بران الجهت تعلیم بثبات بفارس فرستاد سلطان زین العابدین از استماع این بشارت متبع و مسرور گشته امیر علی را بالخلعت فاخره کرمر تضع و انعام لایق مستظهر گردانیده بتعجیل هر چه تمامتر موجب عراق نضمت فرمود و چون بحدود آن دیار رسید رؤسا و اعیان اصفهان بسم استقبال شتافته و پیشکش لایق عرض سانیده و اظهار سرت و ارتیاح نموده مجمع انسان بود لطف و عنایت خسروانه محدود انجا زان گشته و سلطان زین العابدین را بالی کلفت حرب و مشقت جنگ و سلطنت عراق مملکت خالی سلم و امور سلطنت اصفهان تمکن گشت کوتوالان مقالید دروب خزانن و خوانین حصار با یا مراد حضرت سپرده و صرداران قسم و کاشان و ساوه و غیرها لک بی آستان فرخ نشان آورده تقبیل باج و خراج نمودند

سلطان فتحنا مهابشیراز فرستاده حال خود را بسمع سلطان مظفر الدین رسانیده خواهش نمود که در اصفهان کاری نکند و با پیغام سلطان ابوسعید یزید که در میان ایل گرفته بتاشی بچی بوسته و بچگیه تیاسار نهایت نامزم نظر نشده چون عموزاده قبل شاه یحی در انولا بحکومت آن سرزمین مشغول نمود و لشکر فیروزنشانگاه بر سر او رسیده سلطان ابوبزید را بشیراز ان مجال نشد که مطلوب خویش را بر طبق خود گردانیده بسوی کرمان و بیابان نهاد و بعد از قطع مفاوز و مسالک بحدود لارستان رسیده و با علام و حمل خویش قاصد بمثل اتابک حاکم آن دیار فرستاد و اتابک چون قدرت بدان نداشت پرسش را بود تقی مسالک مذکور آراسته مقدم او را اکرام و اعزاز تلقی نمود و سلطان ابوبزید مدتی در لارستان بسر برده بعد از ان عازم کرمان گشت **ذکر واقعی که میان سلطان ابوبزید و سلطان احمد روی نمود و شه شهان و شاهین** بسعایت سلطان احمد فرمان فرمود قاهر حسن فراش که از جمله ملازمان قدیم ابوسعید بود بمستقبال سلطان بایزید شتافته و در ولایت بانتجاع تکرار اتش مرتب داشت و چون سلطان ابوبزید به شهر بابک نزول فرمود لشکریان که مردم گرسنه بلی بودند دست تعدی بمال رعیت دراز کرده و مملکت بهم ریختند اخبر بسلطان احمد رسیده او را زده خاطر گشت و چگم کرد که پدر او بایزید را از نواحی کرمان بیرون راند و سلطان بایزید اخبر شنیده متوجه رودان نرسیدن شد سلطان احمد نیز بازار لشکر آراسته بر آن صوب بحرکت آمده و چون بایزید را بحال مقاومت نبود متوجه نیریز شد شاه یحی نمود رخت بسوی دارابجرد کشیده و سلطان بایزید از اخبر بخبط مالک عراق عجم اختصاص یافته بشیراز رفت و سلطان احمد بن سلطان ابوسعید بن شاه محمود بفارس رفته بر کرسی حکومت جای گرفت و سلطان بایزید بعد از مدتی بشیراز رفته و بعد از مدتی بشیراز رفته و بعد از مدتی بشیراز رفته و

ملاقات دست داد سلطان ابو سعید سه سلطان احمد قرار نموده میرزا بوجود امرا نامدار متوجه شده شاهی بیاشایی جوانمردانه السلطان ابو اسحق رجوع نموده و میرزا بفرزندی که چشم و گوش سلطان جهانگیر فرض داشت و خود در قلب ایشان و امرای فیروز بخت باب جلادت پیش آمده و میمنه و میسره سلطان احمد تهم گشت سلطان بایزید بقول پیوست و سلطان احمد بی نفس شریف حمله کرده چرخی بر سر نموده کاری بآن تقدیر بر قرار صیف او قادر آمده غایت لشکر به نزدیک سرجان متفرق و پریشان شده شاهی سه چند راه نزدیک گرفته سلطان ابو اسحق باحکام قلعه مشغول گشت و سلطان احمد تخصاب کبران فرستاده خود بطرف سرجان رفت بسیاهی قلعه نزول فرمود و لشکر یارانش حصار را مکرر و وارد رسیان گرفتند و بعد از چند روز سلطان ابو اسحق بدست بوس عرضه پیش شرف شده سلطان احمد او را گرفته روانه دارالامان کبران گردانید و بوجب فرمود تا چند روز نگاه بر محفوظ بدیعه و گشت و دیگر باره گی شکایت سلطان ابو اسحق از تسلیم قلعه اباد و اتباع خود سلطان احمد جهرمی بالجمله باندک فرصتی عزیمت بجانب دارالملک یزد افتاد چون بکبران رسید سلطان ابو اسحق بسفر نظر بر خفت باطنت گرانیده بلشکر خان فرستاد و دیگر گرد کشکر یانی ساعت محاط باز داشت ذکر تخلص سلطان زین العابدین از عیش شاه منصور و فتنه او با صفهان و محاربه و منازعت شاه منصور با خویشان بالجمله از مکان سلطان زین العابدین بکار آمدن عیش طبل داده و اصفهان و عراق متقرر بر ایشان گردانیده شاه منصور را با خود بصفهان آورد و چون سلطان زین العابدین بتخت سلطنت جلوس فرمود شاه منصور ولایت عراق فرمانی بسیار کرده بشیراز رفت و شاهی تحریک سلطان زین العابدین مینمود که با سلطان احمد موافقت بیابد و کرتا مان بن الشاه منصور تا قم شیر سلطان زین العابدین بالمیان فرستاده و تعهد نموده و سلطان احمد را صدر ابشیراز رسال گردانیده از شاه منصور درخواست که تعرض ولایت سلطان زین العابدین نگردد و منصور مرسال بقدر پیشکاه شاه منصور بحواله ایشان تا مقرر گردد و در اثنا سلطان ابو بزید بن محمد ابن سلطان ابو سعید بن سلطان محمد بن میرانشاه بن امیر تیمور گورکان بعد از چند روز بر اثر سعادت بجانب ولایت عراق نهضت نموده و شاه منصور بجوالی او شتافته بعد از چند روز در شوال سنه اثنی و ثمانین و ثمانمائه بر فیض گشته بعد از ملاقات بادشاه عالیشان پسندیده سیرت بود و بانواع الطاف و اکرام اختصاص یافته بعد از چند روز بر اثر ایشان بشیراز رفت و در اثنای راه از واقعه آمد بادشاه و محاربه او با خان آگاه گش

بشیر سید سلطان ابو سعید طاب الله ثراه کمر خدمت شد و خلعت گرانمایه فرانیفه و تخت مرصع و نقاره و علمهای بلند و سلطان بولق خود در اصل طایفه سروی بیقانون سروی و اوراج بود و چون از جانب خیر محمد کبک آوج گل بولیسنه و نیز آسته شده شاگاه الیغار فرموده بطرف کرمسیر کرمان رفت. بغارت تاراج کرده بجانب سیرجان دانست و دو سه منزلی سیرجان رسیده شبخون آورد و مردم سیرجان بیرون آمده مردانه جنگ کردند و یورش نمایان ابوبکر و صاحبقران بلند اختر امیر سید احمد رکاب کشیده و دولت اندوز قائم مقام پادشاه با سلطان ابو سعید مرتفع شده و سلطان احمد غریب سیرجان مرتفع گشته چند روز بافت اهل اقامت انداخت و در اثنای راه از قلعات الجبال حضرت صاحبقرانی بیافت رسیده پیغام رسانید مذکر آنکه حضرت منصور متوجه بلاد عریض شهریار اعظم سلطان احمد ایلکه در ولایت ری با لشکر بیاری میرود و سلطان احمد از بافت بگریخت و بعد از چند روز بیلون قطب الدین سید رکاب اقبال رسانیده ترتیب اسباب لازم درگاه عالم پناه مشغول شد و چون هلال محرم خمس و ثمانین و سبعمائة از خرد شاه شاهان بالشکر منصور از سیرجان بعزم تسخیر ولایت کرمان رسید و سلطان احمد با جموع اکابر و اعیان ملک استقبال کرده شرائط ضیافت بجای آورده و دران اثنا شاه منصور از همدان بشیراز رفت. لبیس و عشرت داد و ان ولایت مستغنی از وصف است چون شاه بعد از

بغیر عامل اتابکی کسی متعرض نگشته زمانه داد از مردان گذشته و پسر و سپهر خنجر تشویش بر ارواح شاهزادگان آورده تمامی ایشان را بقتل رسانیدند و ملک معمورهٔ ایران را خالی ساخته بدست تیره روزگار بیگانه سپردند و بعد از آن سرکردگان ترکی نژاد بر خرابی شهرها و ویرانی بلاد و قتل و نهب عباد و اسر و سبی اولاد و احفاد مسلمانان بی‌باک گشته از هیچ ظلم و تعدی و تطاول و تغلب و تسلط دقیقه نامرعی نگذاشتند و بعد از انقراض دولت سلجوقیه و اضمحلال سلطنت ایشان تا ظهور دولت چنگیزخان و استیلای ایلغار مغول بر ممالک ایران زمین مدت صد و بیست سال در هر گوشه و کنار از اطراف و اکناف این دیار ملوک و سلاطین و امرا و اتابکان و حکام و ولات و اشحنگان و شحنه‌ها و داروغه‌ها و کوتوالان و کلانتران و کدخدایان و رؤسا و اعیان و اشراف و اکابر و اصاغر و اوساط و اراذل و اسافل و عوام و رعایا و برایا و سوقه و غوغا و دهماء و دهاقین و اکرتیان و فلاحان و زارعان و کشاورزان و ارباب حرف و صنایع و اصحاب بضایع و اهل مکاسب و مشاغل و اصناف و طوایف و اجناس و اقسام و انواع و اشکال و اشباه و امثال و نظایر و اقران و اماثل و اکفاء و اضداد و اشباه

بعد از فرنگ مشغول بود و مملکت دیار بکر و جزیره و بعضی از دیار شام را ضبط نمود و در سنه احدی و ثمانین و خمسمائة وفات یافته و برادرش قطب الدین بجای او نشست و در سنه خمس و ثمانین و خمسمائة قطب الدین بر سبیل آخرت نهاد و چند پسر بزرگ از عماد الدین زنگی را در سعید کرده الملوک و الکرام بالدستش بلرزید که جای سیف الدین غازی سیف الدین غازی ابن قطب الدین مودود بن عماد الدین زنگی و حالات او بعد از مرگ پدر در دوصل بر سریر حکومت نشست و برادرش عماد الدین زنگی ابن قطب الدین گرچه بیش عشر نور الدین محمود بشام رفت نور الدین مدینه سنجار را بعماد الدین داد و دو ان آوان که ملک صلاح الدین از سفر لشکر بشام کشیده و دمشق را گرفت و بمحاصره حلب مشغول گشت سیف الدین غازی همت بر استیصال برادر خود عماد الدین زنگی گماشته سپاه سنجار برو سبب این قضیه آنکه چون صلاح الدین یوسف بر ظاهر حلب نزول کرده بمحاصره ملک صالح مشغول گشت صالح پیش این عم خود سیف الدین غازی رسولی فرستاده استمداد نمود و لشکری ترتیب داده بر اراده خواندن او زنگی بپیغام داد که ایمد کشکر را سر کرده باید داد ملک صالح بجانب حلب نهضت نماید عماد الدین باین سخن التفات نکرد زیرا که صلاح الدین خبر یافته بود که تواند بود این عم زبرگ سری در این ملک سبب ایشان دست تعلق بر سر سدن بهمت مرتفعهای تواند بکتاب شقفت نهاده نمود دام و چون بملک شام از سنان غازی متعلق شود دیگر همگنان ترسیده سر بملازم صفر خاسم شده و سیف الدین غازی چون بمحاصره عماد الدین مشغول شد بر اراده خود عز الدین مسعود را بطاعت ملک صالح بجانب حلب روان فرمود و ملک صالح باستظهار آنکه اجابت یابد بمعاونت عز الدین بحلب آمد چون کار بر عز الدین تنگ شد و بجز اطاعت گزیری ندید ناچار بسنجار رفته سر بخدمت او فرود آورد و ملک صالح بعد از مراجعت عز الدین بحلب آمد و در سنه سبعین و خمسمائة داعی حق را لبیک اجابت گفته برادرش قائم مقام او شد و ذکر عز الدین مسعود ابن قطب الدین مودود بن عماد الدین زنگی ابن سیف الدین غازی سپهدار ظاهر سنجار بر خود بسته بوصل رفت و در سنه سبعین و خمسمائة داعی حق را لبیک اجابت گفته برادرش قائم مقام او شد و ذکر عز الدین مسعود ابن قطب الدین مودود بن عماد الدین زنگی مسعود بعد از فوت برادر متصدی حکومت گشت و چون ملک صالح سفر آخرت را لقمه اجل فرمود و ملک صلاح الدین بر ممالک او متصرف شده و در ان اثنا عماد الدین زنگی از عز الدین مسعود التماس کرد که حلب را بوی سپارد عز الدین آن را بگذاشت و بعد از فوت برادر متصدی حکومت گشت و چون ملک صالح سفر آخرت را لقمه اجل فرمود و طلب او نیز

فی الحال چون خواص سلجوقی را بر سر مرحمت خود باز آورد همچنان که در مشاهده کرد متعجب ماند حسن کیفیت او سلطان سانید دانست که بلندشده و خواندن سلطان سعود او را طغرل بار دوم بار داد و غنایتی تمام بدو نمود و هر مهمت دیرینه که طبیع سلطان بود او را بدو گذاشت و ایدکز را از جمله آتابکان امرا و ارکان دولت سلطان برگزید و بر دیگر امرا ترفع می نمود و هم ایشان را بر ایدکز آتابک می گماشت و چون بپایه سریر سلطنتی جاه و حشمت رسید و خود را

اتابک محمد قتلغ میخواست که دختر سلطان طغرل را بنکاح سلطان ارسلان درآورد بپسر خویش اما چون ارسلان را تمیز نبود قتلغ خاتون را بنکاح کرد و چون قتل ارسلان سیل انبوه امان درشت پیش آمد یک شب خاتون بدست در آغوش نکرد امارت ملک بر سر او کار کردی و با پسران اتابک محمد یکی بچنبر نمیزد و پیشانداز از مرده ننگ ان غلامان نشنود سلطان طغرل خود را پیش نبود و در بیرق قاآن ملیسر کنکلایادی که از بزرگان اتابک محمد بود و بنیابت مقتل ارسلان بسیار بود دلالت طغرل انتیاز نموده با او بگفت که سلطنت ایران و کشتاب تو میرسد و ایلدگز بسعادت و صنعت بر دولت سلجوقیان تطاول یافته بود و آل سلجوق کسی را لایق و مستحق پادشاهی نمیدانند و بر تو اتفاق دارند بلکه پیش ازین اتفاق امامل قوشهر یار در خانه نشسته و بحکم چنان سیکرد قتل ارسلان عاقبت شنیده بود و لقمه بدهان خود نگرفته بلکه از قلاع خواهر فرستاده و اکنون بر تو هیبت که اندیشه کار خویش کنی و اهمال و تغافل که نمیدانی ضایع شدن نفس تست با برادر سلطان طغرل بسیکه چاره این کار چیست ظهیر که جوانی بود گفت بهتر آنست که ملک را شهر ران بتجانگ و چون آن امن بر سر جمله ممالک ارسلان ما بید و بخیبه و اهنه بشکنی و بر تو مارد املک نذران و مفاوضات مراد خاصه ملک محمد را از قتل ارسلان انتزاع نمائی سلطانی نمیک راست بحسن رای شهر یار پادشاه آن مملکت و تحمیل تو تقریر سلطان طغرل فایت سالخورده آورد و چون خبر قتل ارسلان سوی پدر ان رسید و قاآن را قاعده میثاق و پیمان محکم گردانند امر طغرل مستهم شد و با او گفتند که بعد از وفات مادر ین دیار مصلحت نیست چه قتلغ قرب دارد که ملک ارسلان را مادر القزل ارسلان ملک چاره این میشیده بخاطر مجموع سوخته سلطان را امرا از ماندران بحدود دینور خان فتند و در آنجا گروه خرابی بسیار از ایشان نظر فرستاد و در غلال این احوال قتل ارسلان بوسطه وصال گرج هندوی ازان آذربایجان تتبه آنصوب گشته سلطان عراق در آمد و بعد ازین میان طغرل و قزل ارسلان قایع بسیار ست و داد خانچه شرح ندهی ازان در تاریخ سلجوقیان بسمت تحریر یافته و آنجا مرحمه قزل ارسلان خلیفه منشور سلطنت بهم او فرستاد و پیغام داد که پادشاه تولی و سعاتو نعم و قزل ارسلان بنجا عجب مند بنکاح و باغ راه داده و در میان چنین زود بر بست فدائیان کشته شد و ذکر اتابک ابوبکر این اتابک محمد بعد از کشته شدن عم خود قزل ارسلان بتبریز بسنه مذکوست بمدت قتلغ خاتون پسر قتلغ اتابک بسمت ایالت عراق گشت و بقاران ایجاب سلطان طغرل آن قلعه که محبوس بود با اتفاق بیرون آره بعراق رفت و قتلغ خاتون از خبر قتلغ اتابک بابرادر شان امیر الدین ابوبکر در کار ملک نزاع نموده بسر ابه لشکر کشیده در یک بابرادران جهار نوبت جنگ کرده و در جمیع معارک اتابک ابوبکر خالب آمد احوال ابوبکر بدین نسق مرقوم شد غیب نفرماید ذکر قتلغ اتابک ابوبکر چون سلطان طغرل مادر خود قتلغ خاتون را پس از انجبت پسر بادر اتفاق کرده بر هر مملکت پسر کرده خود تمکن کرد سلطان هند قصد ازاخراقه طغرل آگاهی یافته چون بطلعم حاضر ساخت سلطان تکلیف فرموده تا قتلغ خاتون آن طلعم را تناول کرد خود ون همان بود و ازین سلطان طغرل اتابک را محبس گردانید و بعد از چند گاه بقضاعت بمعنی کانون ذات بالطاق و حکم فرمود و او با سلطان مخالفت کرده پیش تکمش فرار فت و بعد از گشته شدن سلطان طغرل اشت بکشور ایران تغلب نمود و بکی از امرا مکتکش فارسی او را بکشت بمعنی از قضا یا او خصمی احوال طغرل سلجوقی مرقوم شد کیفیت ملک بیان گشته بکرار ان مصدع نشد گفتار و تاریخ سلغر و آتابکان فارس اقلان انجبار و ایران آنچه بنی اتابک گردند ان مشتمل ان انقلاب و گاه و تصاریف چرخ دوار امرار تر آنکه بانقضاء چهار صد و اند سنه از هجرت پیغمبر پادشاه خود از وطن بیرون آمده و اطراف عالم متفرق شده دو از انجمله یکی سلغر بود که ابنه و شش نفر بخدمت سلطان دوم اطراف اتابک فتلغ بیکرد و چون سلجوقیان بر ولایت ایران تسلط یافتند بخدمت ایشان سوم شده فرزندان و بجانب فارس رفت فرزندان آن ولایت بتورستان و رستاق کوه کیلویه کملکت بزرگ بست حال قاعست انه فتلغ بود و بدین سفر بسبب سلجوقیان میزود و اطاعت سلجوقیان میزود و اولاد خود را نیز بخدمت ایشان بفرستاد مرحوم گفته اند که از آنجا ایم بیالته اظهر سلغر ان بخدمت ایشان و فارس حکومت کرده و این حمله شش نفر از گماشتگان سلجوقیان میزوند بدین ترتیب که گرگز ده شود و چون سلطان الب ارسلان ملکت فارس را در حوزه تصرف در آورد بعد از چند گاه بقضاء حمان بفضله شیاگاه داد و بعد از ان ملک او صیان او خواجه نظام الملک نقش بگرفت کرمان الدین جهان شاه بگیرد لی ولایت کشته رباط که در میان راه بود و او ستاد گفتند که شری ازان قبیله است یا نی و بعد از ان اتابکی بجای او نصوب گشت فلک قهم کرمان شاه بکار بیشه بتهام و میرشد پس از بجای او اتابک قراجه که مدتی در ساحت سده خیر ساخته بسیاله ملک فرمان یافت و در حضرت آباد دفن کردند و بعد از ان قسمت بتبریز بعهد شهور و بود برهمان گشته شد و بعد از وی اتابک سکیرل فارس گشت و چون از بیده و همی احمت بود و بعد از و آتابک بدر ابه بتصدی حکومت گشت داد عالمی بود بضعف و بصدق و اخلاص متصف چون بدر ابه گشته شد شاه ابن سعید ابن بحمد ابن سعد ابن الب ارسلان ملکت فارس را متصرف شد و چون بکسال در حکومت ملکت شاه گذشت اتابک محمد مودود بدر خویش کرد و فکر اتابک مظفر الدین سنقر بن مودود سلغری چون از سلجوقیان نهایت میدید اتابک سنقر ابن مودود بن سلغ

قلعهٔ ایرنگ‌کوه شیخ ابو سعید بن محمود شاه را بجوعهٔ اتابکان حساب کرده سر گذیدهٔ فریق متصل سیکند گرنیاد نهاد فی الجمله اتابک مظفر الدین زنگی چهارده سال بالاستقلال حکومت نمود و شصت و سه سال بعد از فوت او پسران و نوادگان او بر مسند حکومت قیام نموده و شصت و پنج سال بر آن مسند متمکن بودند و در این مدت پنج نفر از ایشان بحکومت رسیدند و بعد از فوت هر یک از ایشان پسر بزرگ او بر مسند حکومت متمکن گردید و بعد از فوت اتابک مظفر الدین زنگی پسر بزرگ او اتابک محمد بن زنگی وارث تاج و تخت پدر گشت و ضبط ممالک محروسه را بر شیوهٔ آبا کرام خویش عمل کرده خواجه امین الدین مجیر کار دیده را بوزارت اشتغال میفرمود و آن وزیر صاحب تدبیر قریب بسی سال بتحقیق مقاطعات و مهمات مملکت اتابک محمد بن زنگی در ایام حکومت او بر وجه احسن فیصل یافت و در سنهٔ ثلث و ستین و خمسمائة اتابک محمد بن زنگی بدار البوار شتافت و قتل و غارت و خونریزی که در ایام حکومت او در ولایت فارس واقع شده بود بسی سال بالغ میگردد و چون

ناصر امیر المومنین و توقیش الفیلی که الله لبس جراغ دودمان الغروه اسلطه قلاده آن خاندان بود بحکم ارث و استحقاق وارث تاج و تخت گشت صیت علو شان از مبدا شرق تا منتهای مغرب رسید بلوشاهی پاک اعتقاد و صائب تدبیر بود در اظهار شعار اسلام و بیضا مفنود بسیار الت قدر و نهایت فکر از سلاطین جهان امتیاز داشت و ایت فارس که از دویست سال باز بواسطه محاربات سلاطین شنکاه و آل بویه گاه تنگان سلجوقیه و قدوم سلطان غیاث الدین غیره چون چشم بتان خراب شده بود بمرمت دولت و حسن معدلت او ماند روی خود سان آراسته شده و از اطراف و اکناف بی سکوت و فاصل و فراغت الحرام طواف سراپرده جاوران الوبته بعواطف خسروانه و عوالف پادشاهانه اختصاص یافتند بسیاری از اخیار و سوا حل چون تلیف و بحرین و غیر ذالک بسعی ملازمان او مفتوح گشت و در بعضی از بلاد هند القاب شریف و خطبه بنام او رواج یافت مدارس خوانق و معابد و مدارس و مساجد شیراز که سوخته بخرابی نهاده بود معمور ساخت و قری و مزارع و طواحین و مستغلات مرغوب بر بقاع خیر وقف کرد و دار الشفای و عمارت آسنگی باتمام رسانید و علما و حاذق را بملازمت آن ابنیه نصب فرموده و یاران انعام و اصطناع او سرآمد علما و عباد و صلحا و متعرفه فایض گشت و جانب اشان را بر علما و افاضل ایام رجحان داشت و چون جنگیزخانیان لشکر تتار بر اطراف عالم استیلا یافتند اتابک ابوبکر از غایت حزم و دور اندیشی برادر خود را تحف نام با طرائف و تحسوقات بخدمت و کفایت قاآن فرستاد قاآن مراسم میمنت غایشی مرعی داشته یرلیغی بالقاب قشلق خانی از انی داشت و ملک فارس بدین حرکت از التعرض لشکر بگاه معصون و محروس ماند گویند که اتابک ابوبکر سلوک طریق احتیاط چنان تحقیق بود و جوه مال انگیزی چنان استخراج کرد که کلی و جزوی اعمال و اشغال العمال را متصرفان او کتبه خود تفویض نمودی و در وقتیکه محاسبات مفروغ گشتی نخواستی که هیچ وزیر صاحب تجربه را بملکت آن بفرستی که اندک آن بفرستی که اندک آن بفرستی که اندک

بر سر دو کس تکیه کند دوران فلک در پرده هزار گونه نازی دارد و وایات جمال الدین مسعود خجندی را در بدیهه میگوید آن کودک ... باشد از زین سنگ و ران مدغم یا نیست از زین سنگ و ران مدغم گوئی گرز سنگ ... پروا از سنگ برون آمد غم محمد شاه و جواب طرفی چند عشوه و تمهید نوشت و بساط عشرت در نوشت و کار اتابکان شاهی بشغول گشت و یاران خصلتهای ناپسندیده بر سنگ و ناواقف ... میگویند یاران در عرصه صهبا بزخاک یکدیگر بغلطند و عنبا نفرت عداوت از میان برطرف میگی انگیخت و گویند نفتر کان خاتون را در حبال النکاح آورده بود بقول ترکان اتفاق نیفتاده بود و بر سر ملتمس او اقدام نفرموده و مقارن این حال خبر رسید که محمد شاه و دختر کان خاتون باید که زود بر سد و علی حاضر شود تا بخصوص ایشان بتفویض تسلیق مملکت فارس مقرر گردد و محمد شاهی تو به بجانب دهدی که نزدیک قلعه اصطخر است رسیدند و اهالی حاضر شدند و چون از صادرات افعال شنیع محمد شاه ترکان خاتون ملول و متغیر گشته اند امرا را بدان داشتند که بحرم و حرمت او نپردازند و در ... نهادند و او را بدان حدود گذاشته بجانب فارس رفتند و چون بدان حدود رسیدند ترکان خاتون و اتابک محمد شاه از آن خبر یافتند و بجانب اصطخر رفتند و بر سر قلعه اصطخر فرود آمدند و چون امرا و لشکریان بدان حدود رسیدند ترکان خاتون و اتابک محمد شاه از قلعه بیرون آمدند و بجنگ ایشان مشغول شدند و چون از جانبین بسیار کس کشته شدند ترکان خاتون و اتابک محمد شاه بقلعه اصطخر رفتند و امرا و لشکریان بدان حدود فرود آمدند و چون مدتی بر آن برآمد و ترکان خاتون و اتابک محمد شاه از قلعه بیرون نیامدند امرا و لشکریان بدان حدود ... و بعضی از ولایات فارس را بتصرف درآوردند و بعضی از ولایات فارس را بتصرف درآوردند و بعضی از ولایات فارس را بتصرف درآوردند

جنبه الغ کرپ بسرعت در حرکت آمده جواب گفت که اگر قیبت خود تخلص توانی نمود خیمت است نگلی یگ و پسر شما چند کران خزانه اینجا لاوس حمل بود بشرط سپرد و چون لشکیان حرارت یافته از گوشه سر بران ساخته علاء الدوله و اتابک یزدانی الیشان را نشانده و چون دیگر بار عزیمت آن جانب نمودند نوکران نگلی یگ و انبوه آورده که چنین روی مردان را از خشم نتوان گردانید چون علاء الدوله گفت مصلحت نبود گفت صید از کمند شیران جان نجاید و نگلی یگ بسراب کبر و نخوت از دست بگشاد و دست علاء الدوله آمده فی الحال بازگشت و جیب میانش چاک شده بران خرم لاک شد و نگلی یگ جان بداد و علاء الدوله بر وطن عازم لمبره گشت و از اتابک بصر زیاده مصمت و تجربه در آن ولایت معزز و محترم بود فی الجمله چون نگلی یگ از سلجوق شاه جدا شده لشکر مغول قرب کرده بود سنجر بخشنده خلعتها و اسبان داده بسلجوق شاه گرگ فرستاد و او را بخانه بصر برون رفته در پایان قلعه عقید و در کوهی پیش سیاه گنبد آقایع عرش را نزول رسانیدند فوکر الیش فرمت اتابک سعد ابن اتابک ابوبکر ابن اتابک سعد ابن زنگی چون سلجوق شاه در شهور سنه اثنی و ستین و ستمائة بیاسا رسید از دو دمان و ولیتار و خاندان سلجوقی نماند بجز الیش اغز اقوان و خواهرش که وارث تاج و تخت شاهی نماند مکلوت خاتون بالیش گشت و ترجیح او بر خواهرش جهت آنکه الیش در سنه الثنی و ستین و ستمائة بدو اقبال کرده بود و چون التجا از همه سلجوق شاه فراغت یافت کوکرش قبوبالو گفت که در شیراز قتل عام باید کرد تا دیگر کسی بر تخت سلطنت ننشیند و نماند الا تا جدیدان ضمانداد و گفت اگر کس باقی پادشاه بود بجز از سه کس خود سید اجل شیراز چه در اندرون دست قدیم و دراز به خدمتگاری شاه اند لکلکی چنین آشنا ولی علیه را بیگانه خواسته اند گاه خلایق را امان داده و باسقاق نصب کرده لشکر را طراف اجازت انصراف داد آن هشت خود ایلشاه پسر فارس بی بجاه با کوچکان او و ذکر خروج قاضی شرف الدین انجوبایات که در این وقایع متوجه فارس گشت شرف الدین پسر ایم بود تفصیل این اجمال آنکه چون قاضی القضاة شرف الدین مرحوم سادات عظام ممالک فارس بکمال همت و مکارم اخلاق و فنون کرم و عبادت و انصاف شهرت و تمیز خراسان کمال قامت او ساخته مردم بریاضت خلق را دعوت خود آورد و مردان روی کرامات خوارق عادات نقل میکردند چون از خراسان بلطف الوف ملوک نزول در آمد آغاز دعوت کرده فضلای ایالت بخدمت او شتافتند و دران حین که حکومت فارس بر شیخ خواندان متعلق شده بود سید بالشکر اباها آمد و از نشاط کاره بجانب شیراز منهزم شد و بسطوا سقاق شیراز و کلیه گماشتگان الیش با کابر اشراف مشورت فرموده و لشکر مغول و مسلمانان را جمع کرده بجناح استقبال شتافتند و چون گوی هر دو گروه را اتفاق ملاقات دست داده و چون اهل السنة و انواه و ضمیر طوائف ایشان قرین شده بود که اهل غیب طائفه اسید شفقت که بنگام محاربت و قتال جدال سلوت نشوده و لید از دیگر متعدد گردند و دس بسهیل امتحان سپاهی و مردم حاضر شده بودند و چون از محاذرت دو گروه بسیار نمودند و مردم از شدت حرارت آفتاب شیراز

اصحاب ملی چون هان سنگ ایخوان ملطخ دیده مندستند که او را و قهستری نموده و سنگ اندر خانه باز گشته ایشان فی سنگ شاعت فتنه تا بخانه سید مکه علی الفاعده بود و او انجا نه رده علاج کرد نه تا صحت یافت و در اثنا وقت سنقر یان قوت تمام داشتند امیر تیمسلطنت رسید بود و چون قوت شد ازوی بسیار اندیشه محذام را بود اسلطنه شجاعت پیش سنقر یان اغایت معتبر گشت و بعد ازوی پسرش ابوطاهر که در شجاع و دلاور است اتابک سنقر اختیار کرد و چون اتابک سنقر یا حکام شبانکاره خصومت و نزاع میورزید ابوطاهر را با لشکر گران بجنگ ایشان فرستاد و بعد از محاربه بسیار ایشان ظفر یافته بدو سپردند اتابک سنقر یا ظفر یافت بحضرت نمود و اتابک سنقر در مقام نوازش او آمده گفت از من چیزی بخواه ابوطاهر یک سر چه خاصه التماس نمود و اتابک او را رخصت داد گفت از ایران هرسه ولایت اوسبذل داشته گفت که سر سه نجوله و داغ آتابکی در حضرت آن سنقر و محل قبول افتاد گفت چیزی دیگر التماس نمای ابوطاهر گفت اگر رخصت شود با لشکری بر استان روم و آن یار را بحضرت اتابک سنقر ملحق گردانم و اتابک سپاهی معتبر طاهر را دادند او رابا تفاق بر ایشان فرستاد و کار حکومت ابوطاهر محمد ابن علی ابن ابوالحسن فضلوی ابوطاهر چون بهبد و معاونت اتابک سنقر بحدود استان سیده بصلح و جنگ و عدد و عدید بران ولایت دست یافت و بسیار استعلاء و استعلاء در کار او پدید آمد و در شهور سنه اثنی و ستمائة بدرجه تصیر ابوطاهر اولاد او اتابکان جمله اشفته و قهر پا اتابکان افتاد جمعی از امرا مرتب بودند اند کدان سلجوق فرزندان خود را بایشان سپرده اند و اولاد سلاطین سلجوقی آنچه عادت اتابک میخواهد اند یعنی اتابک مخفی نمانده تدبر اکه بیک بار اتابک بیکباره نیندوفی الجمله چون حکومت استان بر ابوطاهر قرار گرفت با اتابک سنقر الهام جعیان منع و بسبیل ستیزه و آویزه مستقلال خیمگاه سلطنت کرده و فات یافت ذکر اتابک نصرة الدین ظهیر اسپه از ابوطاهر بترجح پیوسته بزرگتر بود الاد و ظهر اسپ بود اتفاق اقامت و برادران قایم مقام پدر شد عدالت رسید و در ان ملک استان از رخنه خلل و کایت بیکدو او از ه شقفت نیفتاد و در جهان قبیله اقوام قبائل متعدده از جبل لساق شامه بلاستان آمده مهم نصرة الدین بالا گرفت بدین سبب قوی شده شولان را که تعرف نصف ولایت استان بود نه دهم خشمگیر بدار از ان مملکت بیرون کرده و عاقبت شولستان را نیز مخرکرده شولان گزینه لفارس فقط نده ظهر اسپ و اخوان او تا اجار بحضرت اصفهان تحت ضبط و تصرف آورده و خیلی ولایت اتابک بکلا سامی لشکر بجنگ ایشان فرستاد و در برابر نوبت شیراز بان منهزم شدند و بالفرورة اتابک بکلا بصالحه و صحبی شده نصرة الدین فترتری را در عقد نکاح درآورد و در شهر ظهر اسپ اقطاع یافته در موضع مناسبی عمارت ساخت خدا بگان بوی پسر از ان داشته بکلا بوسوم گردانیده خلیفه لفظ او

باو ارزانی داشت چون اتاخان از گذشت دنیت سلطنت احمد متقلد شد میان او محمود اغول ابن اتاخان نزاع و خصومت پدید آمد احمد خان از راه استمالت و مودت در خرید و سعت شاه نبارد رعایت حق نمک اتاخان مساعدت احمد کار بود آما چون قوت مخالفت نداشت با دو نفر سوار و سه نفر پیاده با جمعی پیوسته چون اغول خان طالب آمد ران براه بیابان ملبس بلباس سفر کرد تا از اتاخان و احمد ایمن باشد و در بیابان بواسطه شدت حرارت هوا و قلت آب اکثر دران بیابان هلاک شدند و بعد از ان یوسف شاه بدست اغول خان افتاد و خلق او را طلب خواجه شمس الدین صاحب دیوان که دران ولا بلرستان نشسته بود و فرستاد و او در مصاحبت آن دو بیرون نظیر بدرگاه شتافت خواجه مذکور در حق او بیوسف شاه داده و چون سلطان اغول خان بیاسا رسانید از اتاباک یوسف شاه بموجب فرمان بلرستان رفت و در اتابکی که کیلویه کرده و در راه خواهی نخواهی دیده مزاحمت نمود و دران چند روز بجوار رحمت ایزدی مودع پسر اندر افراسیاب و بعهد فکر اتاباک افراسیاب بن اتاباک یوسف شاه بعد از فوت پدر بسی بوقار مجلس اتابک می بیرالامرا اغول خان او بود و مملکت لرستان بسر و داد و در عهد اطلاع اغول گردانیده بدان ولایت رفت و دست ظلم و جور دراز کرده هر یک از نواب سلطان خود را گرفته بهانه موافقه و معاونه نمود و عاقبت انجامعت بر اتباع خصم گذارنید و طائفه از اقربا و منتسبان ایشان پناه باصفهان بردند افراسیاب قبل از آنکه عزم او پیش بود بکرتفتن گریختگان بجانب اصفهان در آمد و در اثنای راه از وفات مخدوم اغول خان اصفهان مسموع افتاد و قول سلغر شاه اتفاق نمود شحنه اصفهان با کشتند و بر شهر مستولی گشته جمیع ایران را که از اتابکان گرفته بودند و بلغاء از میان برخواسته و افراسیاب بسخن از الامارات دولت خود پرداخته اقربا و خویش را بامارت ولایت عراق از همدان تا کنار رود کر و فارس نامزد کرد پس تکلیف یاسا نمود و فرستاد و دران ولا بخود و فهمید که سغول باز خورده جنگ کردند و شکست بر لشکریان او سغول افتاده و دران خانها ایشان در آمد بغشتن و غارت مشغول گشتند سغولان از راه غیرت و حمیت باز گشته مجادله و مدافعه کردند و کار بجنگ یکدیگر رسید و مردم لار بکشت و چون این خبر باردو رسید کنجانوتمان یکی از امرا را با جمعی از لشکر مرتب گردانید و افراسیاب را بدیار عدم فرستاد و بعد از قتل او سغول را بکلی از ولایت بیرون کرده و بر ولایت لار مستولی گشته و بر ولایت فارس تاخت آورده و بعد از آن بعزم تسخیر ولایت عراق عرب و عجم متوجه شد و در اثنای راه خبر فتنه و فساد افراسیاب بدو رسید

برفرزندان نهاد که قرار یافته بطلبند بعد ازان بانشغال مهمات سلطنت خراسان و غزنین بمحمود و سنجر گذاشتند تا رالله بر بانه قرار یافت محمود سنجر را گرفت و پوشش نیز بدست آورد و محمد بن محمود را واخود سنجر گفته که عزمین نهایت بنجا سیده و آزمودی سن است که خود را بفنون نگهداری تا فاندان بالکلی مستاصل نشوند و بالاضافه که ایشان انجا محبوس اند و غزنه و نجاب صحرا دشت و از غزنه تا زمین سنجر گزرگاه بود محمد بن سنجر بهر حیله که توانست بنیاد شکست گلکی را که زیر خود نگذارند بود و بهر بهانه که توانست سران سپاه را بر خود نگذاشت و چون مدتی انجا نشست و بر خود نگذاشت چون سلطان انوار حسن آگاهی یافت محمد سنجر را گفت حسن انجا سوی بایالات غور قیام نموده اورا بسبب شدت حسین قم کرد و قتی غزو علاء هفت نیز بسبب پارانی دشت چون سلطنت غزنین بر بهرام شاه آزادولاد انجا و بستگین و بالتمام آن مدت و انتقال یافت در سیان و سلطان سنجر خبر خروج واقع شده بهرام شاه با پسران حسین بنیاد معاکه نهاد و بزرگترین ایشان طالب داشت و گفت سخن ما هم آنست که پیش سن ما رم باشد تا قواعد محبت استحکام یابد و کار ملک قطب الدین کسی اولاد حسین لوبلغزین نیافت سنجر بهرام شاه نظر اعزاز و احترام در حق سینگ بیت آما حاقب بسبب بی رسیاب بتعلل و فران داد و بدین سبب سیان حکام غزنه سنجر و بهرام شاه غزنوی سهم و حشت بنجا سیده و قصد ولایت یکدیگر کرد و مدتی نوبت سیان ایشان بجا سیده و اقع شد و گفته اند که هرگز سیدا سلطنت سلطان محمود تا زمان بهرام شاه غزنوی چنسال نبود و تغیر نشانند که این ابیات که البقیه از سر خان مصنف تاخر آورده است و سنجر سن سیده و نهضته تا اینجا ی نسخت و قولی دگر در این باب آنکه چون سلطان محمد بسنگستان سری رای که حاکم غزنه بود از سیان برداشت نبیره سوی ازیم سلطان هندستان گزیخت و در تنجاب بلشکر سپیر سام سلطان شد و بدر بلی دفت تجارت شنا خوش ساخت انجا بغزنه فاخش هندستان آورد و سود بسیار بالفعه کرده باز سیگشت سوم سام بجیون رسم سام در آخر عمر بدار السلام اولاد از ولایت هندستان خوش بغزنه برد و بدریا افتاد و بهلاکت رسید و بعضی گفته اند که بهرام شاه بعد از مخالفت و جنبش آمده گشتی عرق شد و حسین ابن سام بست و دخخته پاره زده با مردم در گرد انیا فوز فتند و شیر گشتی بود هم بست و اراجب پاره زده و حسین بانین گشتی شیر اندر سپرده چون بنجا رسید بدریا افتاد و بتخته اجل رسانید شیر سه روز بر انباده حسین بشهری رسید و سپ بر کنار بحیره بست و بر کنار بحیره سیگشت تا بکنار شهر بیاده رفت و بشهر در آمد و بخانه بسر سپرد سام مسلمان شد و بدر بلی دفت تجارت شنا خوش ساخت انجا بغزنه فاخش هندستان آورد و سود بسیار بالفعه کرده باز سیگشت سوم سام بجیون رسم سام در آخر عمر بدار السلام اولاد از ولایت هندستان خوش بغزنه برد و بدریا افتاد و بهلاکت رسید و بعضی گفته اند که بهرام شاه بعد از مخالفت و جنبش آمده گشتی عرق شد و حسین ابن سام بست و دخخته پاره زده با مردم در گرد انیا فوز فتند و شیر گشتی بود هم بست و اراجب پاره زده و حسین بانین گشتی شیر اندر سپرده چون بنجا رسید

غیاث الدین و سلطان شهاب الدین کرد از حاکم هرات و والی بلخ متوجه نموده و ایشان بمجادله و بدرجه آمده پیش از انکه یکدیگر را چیره نمایند و سلطان غیاث الدین لشکر بسیار مانند کرکس که از هر سو مردار بیند بشتابد رسیده لشکر غور را که گرسنه مظفر و منصور مراجعت نمودند و سلطان غیاث الدین بمرو رفته بلخ را محاکم بلخ بود پیش ملک فخر الدین فرستاده ملک از ترس پیش خود و پشیمان شده عزم محاربه کرد و چون اخبار فرار لشکر و مراجعت نمودن سلطان غیاث الدین بمرو رسید و سلطان شهاب الدین نیز مستعد شده چون نزدیک هم رسیدند ایشان ملک فخر الدین را چون ایشان دیدند عزم خود فسخ نمودند و ملک فخر الدین از ترس ایشان بجانب بلخ رفته و لشکر گاه غوریان آمده تخت و خزانه و اسباب و اثاث ایشان را غارت کرده و ایشان را متفرق و پراکنده ساخت و ایشان بجانب غور مراجعت نمودند و ملک فخر الدین بلخ را گذاشته و بجانب ترمذ رفته و سلطان غیاث الدین بمرو آمده بر سریر سلطنت جلوس نمود و برادر خود شهاب الدین را بنیابت خود بغزنین فرستاد و شهاب الدین بغزنین آمده بر تخت سلطنت نشست و بساط عدالت گسترانید و بنیاد ظلم و جور بر انداخت و بعد از ان بهرات آمده بر سریر سلطنت جلوس نمود و برادر خود

بعد از قتل محمود و اتفاق امرا بر پسر بزرگ ترش سلم بر تخت فشانده دادند و در اوقات چهار ده سال بود در ارکان دولت بیفتاد تا پادشاه زاده گان که یاد افتنه سیه آشفته گشته و برخی از اقلیم گریزند و چون باتباع علی شاه دیدند که او امر بمجلس پیر دون می آید تدبیر فتنه گیر اندیشیده و جمعی را در صدد قتل شاه فرستادند تا مقصود خویش حاصل کنند و یکی از ایشان بر مسند آراسته صورت حال با گفته و نشان جمعی از ستاده صدد قتل شاه گرفته و از قضا ران چهل و پنج تن بیست آمد بعضی از ایشان بر بای پیل افتنه و بعضی تیغ از کوه بزیر افگنده زد و کس کرکشتگان سلطان محمود بودند پاره پاره کرده و چون سه ماه از کار حکومت بهاء الدین گذشت علاء الدین حسین بن علاء الدین جهانسوز که در آن وان ملازمت خوارزم شاه مینمود از دی لشکر طلبید که غور را مسخر سازد و خوارزم شاه او را باسپاهی بجانب غزنین گسیل کرد و چون غوریان از توجه تسخیر غزنین خبر یافتند علی شاه ابن بخشش را در حبس سپردند و روز بروز تصور آنکه شاید که بعضی از خوارزمیان بغیبت بخدمت او نمایند و مدتش زیر عواطف بیدار و در اسلم کوشش بجای آورد و چون دید از دوسه تن که هر دو لشکر و اطراف میدان مشهر هنگ کرده در روز جمعه تصعد جمادی الاول سنه سبع وستمائه از خوارزمیان فیروز کوه را بگرفتند و علی شاه بطرف غزنین رفت بهاء الدین سام در آورد و الده اش با تابوت غیاث الدین محمود بطرف کوچ کردند و چون ببرات رسیدند سلطان محمد ایشان را بلوف خوارزم برگردانید که سبب از ظهور فتنه چنگیز خان بهاء الدین سام را بر ارزش الدین بموجب فرمود مادر سلطان محمد خوارزم شاه در آب غرق کردند ذکر تسخیر علاء الدین جهانسوز ثانی چون بر فیروز کوه استیلا یافت اعیان غور در مقابلت او کم بیستند امیان او محاکم غزنین تاج الدین یلدز نزاعی پدید آمده هر دو لشکر بسیار بکدیگر کشیده مدید و بعد از محاربه یلدز منهزم گشت و اقتدار مدت چهار سال از قبل خوارزم شاه بحکومت غور نشسته مال فرود نوبت دیگر میان او و لشکر غزنین ترتیب واقع شد آنشب زوان معرکه شهادت یافت و فرزندانش سر گشته و آواره شدند و بعد از علاء الدین آنسر علاء الدین محمد البعلی از اولاد سوری در مملکت غور تگ و پوی نمود و بدت مقصد نرسیده و در سنه احدی عشره وستمائه سلطان محمد ایخوارزم طلبیده وی بدیار جنابت رفت و کی از امراء خوارزم بحکومت غور تعین گشت ذکر ملوک بامیان از ابطانه غوریان الاول منهم فخر الدین مسعود ملک مسعود کم سلطان غیاث الدین محمد بن سام بود و مدتی در میه بحکومت بامیان و بلاد طخارستان قیام مینمود و ملوک غور او را عزیز میداشتند و او فرزندان شانیه و دخت شمس الدین محمد تاج الدین یلدز و حسام الدین علی و دین محمد براو شجاع و مردانه و بهادر بودند و چون ملک فخر الدین فوت شد پسر بزرگ سیجای او نشست ذکر ملک شمس الدین محمد مسعود ملک شمس الدین محمد بعد از فوت پدر عالم المیان شد و سلطان غیاث الدین محمد بن سام را بری او تشریف و نعمت فرستاد و ی ممالک طخارستان تخ و تبعان و جهانیان و بعضی از دیگر ولایات قبضه کرد و در آن سال که سلطین غور بدفع سلطان شاه ابن ایل ارسلان ابن تکش متوجه مرو الرود شده بجنگ کرد ند ملک شمس الدین وی ان معرکه را گذاشته و چون ملک بهاء الدین طغرا از پیش کشیده گان سلطان سنجر بود بگرفت و بکشت سلطان غیاث الدین او را ملقب بلقب سلطانی گردانیده ذکر بیعت امام فخر الدین رازی رحمة الله رساله بهائیه بنام وی نوشته ملاک او طرائف بسیط گشت روزی قاضی تاج الدین منجمی بر سر منبر زبان بدینا بیهی او میگشود و موجب مملکت او امیدوار شمرده این کلمات گفت چه باید گفتن کنم و موس ملکی که بر دست سلطنت او شمل نیده و غال بود یکی سلطان غیاث الدین محمد بن سام و دیگری سلطان معز الدین بن سام و ایشان خلان ملک بهاء الدین سام بود و بعد از واقعه سلطان معز الدین که شهاب الدین بجلال الدین علی و برادرش سیل کرد و از غزنین ایشان را استدعا نمود و ایشان بدان صوب رفتند گویند که از فراز تنه غزنین جلال الدین علی دولت و پناه تنها شمار صرصع و سیم سید و انجوع را بامیان آورد و دیگر لشکر غزنین کشیده گرفتار شده و بعد از ان کی یافت عوشس مسعود و فرصت نگاه داشته در زمان غیبت او بامیان را بضبط فرموده بهمسوز زد و او اگر نه بکشت صاحب زیر بدو فرمود تا را پرست کشیده مدت بفت سال حکومت کرده در ازمان که سلطان محمد خوارزم شاه بدار البوار پیوسته بامیان رفت و حادثه جلال الدین را بدست آورده بکشت و مجموع خزائن او را ضبط نموده بار گشت ذکر جمعی از ممالک سلطانان غور که بسم سلطنت یافتند سلطان شهاب الدین عمر ی بزیر از یکه غور فرزندی نداشت و بر خرمن بندگان ترک شوق تمام داشت و در زمان حیات او چند تن از سلطانان عزت منه و نه اصیا جمعه سیدند گویند که یکی از سلطان شهاب الدین بری جرأت نموده معروض داشت که چه بودی که سلطان بر اسرار و شیخ البعد حالتی که از کبریت ملک بامیان تقتل خسی سلطان لفظ مبارک از زبان گوهر بار پادشاهی بر اینجا فرزند معهود و مانند را چنین فرزند مست کرد [illegible] گفت بود و فرزند سلطان شهاب الدین او را در آوان صغر سن بخدمت وی تکار شده و چون آثار رشد و تمیز و فراست و مشاهده فرود و مرتبه اش بلند کرد انیدند بلاد کرمان سوران را از زوی سنه ست و ثلاثین و ستمائه و سال سلطان او را از راه هندستان فتح و لیدر امرا خاص پادشاه را اضافت کردی و یکدیگر ارقاب دیگر او را بایشان دادی و چون سلطان شهاب الدین شهید گشت بلد و غزنین بسر بر حکومت نشست و تاج الدنیا و الدین بجای آورده مقدم غیاث الدین محمود رسوخ فرستاده پیغام داد و کار تاج و تخت تولی و همه بندگانم و محمود تخت غزنین را بلیده و سلم دارد و تاج و تخت غزنین متملک گشت بعد از چند گاه میان او و میان غیاث الدین یکدیگر مهاجمات واقع شد و بلده منهزم گشته غلاب الدین مدت چهل روز در غزنین بعیش و عشرت گذرانید و بعد از ان بر لوات خویش فتنه تاج الدین یلدز بلده غزنین را بگرفت و باطراف ولایات لشکر کشید و عاقبت بجنب سلطان شمس الدین التمش گرفتار گشته و او بشهر بالیون فرستاده و در انجا شهید شد و بلده او دختر بوبکر زنی معتقد قطب الدین ایبک دیگری را حبالهٔ نکاح آورد و قطب الدین ایبک بعد از ان تاج گاه ایشان هم از ممالک سلطان شمس الدین بود و ذکر قطب الدین ایبک ایبک قطب الدین ترکستان بنشاپور آورده و قاضی فخر الدین عبد العزیز کوفی که از اولاد امام اعظم بود و ندمای او بتعلق با و پیوستند و قرآن خوانده بعد از ان

نیز از ادای وصولی تعلیل گرفته و در این هنگام گشت اتکاه بازگانی او را از تقاضی خریدن باز نمی‌دارد و بسلطان شهاب الدین بفرخت هر بنده قطب الدین همانا که شرف اما با وصاف حمیده و اخلاق مرضیه متصف بود و گویند که شبی سلطان شهاب الدین در مجلس شراب غلامان مخ در ایشان امانت فاخره خصاص او و قطب الدین جمعه خود را از نقده و جنس هم دران مجلس بفرشان و دیگر اوانی خشبیه و چون نیمی بسیع سلطان سپرد او را بمزید قربت و غایت خصوص گردانید شبی که او را بمثال ساخت کار و در ظل حمایت سلطانی تفاخر می‌نمود قضا را این خبر فرخ بسمع همایون رسید که قبل سلطان شهاب الدین گفته بود که در ایام سلطان شهاب الدین و امرای دولت او بهندوستان غزوات بسیار کرده چون نوبت بسلطنت علاء الدین محمد بن محمد سام رسید لقب سلطانی بر چتر تربیتی از زانی داشت و دست بکار حکومت قیام نمود تا در شهور سنه سبع و ستمائة در میدان چوگان بازی از زین بر زمین افتاده و بهمان لحظه جان بقابض ارواح سپرد زمان حکومت قطب الدین ایبک دو نیم سال بود و چهارده سال دران مملکت خطبه بنام او خواندند و هر کس که احوال قطب الدین ایبک بتفصیل بداند باید که بکتاب تاج المآثر رجوع نماید ذکر آرام شاه ابن قطب الدین ایبک چون قطب الدین ایبک در گذشت جهت تسکین فتنه و آرامش رعایا و برایا آرام شاه را بخت نشانده و چون چند سے تمامیت بادشاهی نموده اراکین مملکت سلطان شمس الدین التمش را که مخفوف لقب عالفت و عنایت ایبک بود از بدایون باتفاق اوطاق اشتهار باتفاق عدد مرتبش بتخت سلطنتی نشانده و ذکر سلطان شمس الدین عنقریب مقرر بخواهد گشت انشاء الله تعالی فی الجمله از عهده از دفات ایبک بلی یا توابع و مضافات در تخت تعرف سلطان شمس الدین التمش آمده خلجان را بزیر لگدکوبی ستوران گشته و ایشان را ملک ناصر الدین بقهر و غلبه ساقط نموده و در این یاد آثار معدلت ظاهر گردانیده ذکر ملک ناصر الدین قتلغ اوبنده بود از بندگان سلطان شهاب الدین و غایت کیاست و فراست و برغبت و تعین در امور مملکت و قوانین سروری لشکر کشی و وقوف تمام داشت چون سلطان شهاب الدین شهید گشت او را بولایت ملتان مستقل شده بر بعضے از قصبات سند دست یافت و بمدت کم لهما و رفت و چون سلطان جلال الدین خوارزم شاه و کنار آب سند از چنگیز خان انهزام یافت و خوارزم شاهیه متفرق شدند و بسیاری از اکابر دولت خراسان بناه بملک ناصر الدین قتلغ بردند و او در باب همگنان اکرام و انعام فرمود و بر اسم اعزاز و احترام بجای آورد و بمایحتاج از خلجان که در هندستان خروج کرده بودند مساعدت داده ایشان را بکشت و انجاعت بسلطان شمس الدین التمش پیوسته عاقبت الامر التمش شکری صنع او در حق خود بجای آورد و بمنزله آنچه سمت فرمود و فتاح ازدی شهر گشته در کشتی نشسته لقلعه کهرام و سلطان شمس الدین بر خود نظام الملک ابو سعید المجاحر و آنچه تعیین کرد و او بمدد او ده آنچه را بگرفت و بلده فتح آنچه متوجه قلعه بکر شد و الملک خواست که از ان خراب جان بسلامت نخواهد انهزام امده و قت که کشتی سفوق کان سن المغرقین صعف حال او آمده و قلعه بکر بتعیین مجلسی نظام الملک ابو سعید وزیر سلطان التمش گشته تابع الملک مزین و مجلی بسمع و لقب مفتخر گشت ذکر ملوک خلج یکے قوم که بعد از سلطان شهاب الدین غوری در هندستان حکومت کردند خلجان بودند نقات چنین روایت کرده اند که مجتبیا که از نسل خلج غوری بود و در تشت در سلک ملازمان سلطان شهاب الدین انتظام داشت و بغایت شجاع و دلیر بود چون بر سریر سلطنتی ادوستهمادر و شتی از زانوئیس مقدار بر ست گذشته و یکی از امرا صاحب اقتدار سلطان شهاب الدین بختیار را در موضع اوده فرستاد و او از انجا مال فراوان بچنگ آورد و آلات حربی و ادوات طبل و خرب مرتب و داشته سپاهیان خوب بر طریق لبست و چند نوبت در صعاد و جنود و هنود آثار شجاعت و مردانگی ظهور رسانیده اطاعتی سکلین باو ازانی داشته و آوازه شجاعت و سخاوت وی شهرتها یافته اقوام خلج از اطراف بلاد بخدمتش سبارت مینودند و مریت بهادری او و قطب الدین ایبک رسیده ابیرای وی تشریف و منشور فرستاد محمد بختیار بران نواز ش مستظهر شده بحدود و ولایت بهار چندان بتاختن کرد و چون بران مملکت استیلا یافت غنائم فراوان از انجا گرفته پیش قطب الدین ایبک بهلی برد و بنیابت او مالطفت او بنا خصاص یافته مخصوص امرا و ارکان دولت گشت و کار بجائی رسید که دشمنان بامرش پادشاه رسانیده که محمد بختیار قصد دعیه دارد که با پیل جنگ کند غرض الیشان آن بود که این سخن را بگوش پادشاه رسانند پادشاه فیل سفیدی داشت که مگفتند دست شبیه بود و فیلبانان آنرا ی احتراز میکردند و پادشاه حکم فرمود که آن فیل را بمیدان آورند و محمد بختیار مستعد جنگ شده نزدیک فیل رسید چنان گرزی بخرطومش زد که فیل گریزان شد و چون آثار شجاعت محمد بختیار بر نهج مذکور بر همگنان ظاهر گشت سلطان قطب الدین از نقده و جنس چندان باو داد که در حوصله بشر نگنجید بفرمان فرمود که هم القدر وسع و مقام همان مذکور محمد بختیار از خانه خزانیش اموال بران اضافه کرده بر حامران مجلس تفریق نمود و خلعت پادشاه پوشیده با بردی تمام از میدان بیرون خرامید و بعد ازان لشکر کشیده رای کلیر را که بر شرقی طلیعه بهار مملکت عریض و بسیط داشت و بتصرف مال مملکت اشتغال نموده بود از ملک مهرو طیرون کرد و چون رای کلیر دیگر باره غبار فتنه و فساد بر انگیخت و بمدد ان باب ثبت اقتدار و اعتماد علی الرای چنین گویند که چون مادر رای کلیر آثار وضع حمل شاهد او دیگر همگنان بر نهان حامله بود و زمان وضع حمل او نزدیک رسید بود و بنشان گفته بود که اگر فرزند او در فلان ساعت متولد شود و بسلامت رسد مدت پادشاهی او بسیار باشد و اگر در ساعت نوله نماید او را بر اورنگ سلطنت نشاند و چون آن ساعت بود و ساعت بود آن دختر زنان بخت زمان سعد و ساعت بود آن دختر زنان بهایون فرخ بود قابله در وقت ولادت او را بر هم زده گوش بیاد بختیار نهاد و گفت ساعت نهاده بر سر تو قف است چون دو ساعت بگذشت آن زن دختر گذشته و رای کلیر متولد شده و از ش همان لحظه ذات بانوت و اولاد بلیغ گمان مشقوق بر نیزه امراد و نواب بقصد اسر و ملک اشتغال نمود و چون رای کلیر بسن رشد و تمیز رسید بتعهد امر سلطنت گشت و در مدت هشتاد سال که فرمان روا و سریر آرای مملکت بود بجنگ و ستیز مشغول بود و هیچگونه حرکت ناشایست اقدام ننمود و عطا او دران اوان از یک سنگ کم نبودی در آخر ایام دولت آن رای عدل اندوز ملک او بدی محمد بختیار داد و در بارهٔ که مثل او در ستاخوان گسترده اکثر دسر سفره او بیک ناگاه بر سر خرش رسیده و بدون هیچ گونه مقاومتی قرب و خزائن و فائین هشتاد سالهٔ رای کلیر بدست محمد بختیار افتاده بر بلاد او مستولی گشت و از دولت وی گفته شده للمهتی و قوت است بزرگ آمده و تخت تعرف آورده ملک را ساخت و اطراف آن سر زمین را در زیر نگین آورده خطبه بنام خویش خوانده و بعد ازان باده هزار سوار و سی هزار پیاده انکو یهی که بیان للمهتی و قوت است بزرگ آمده و تخت تعرف آورده ملک را ساخت و اطراف آن سر زمین را در زیر نگین آورده خطبه بنام خویش خوانده و بعد ازان باده هزار سوار و سی هزار پیاده انکو یهی که بیان للمهتی و قوت است بزرگ آمده و تخت تعرف آورده ملک را ساخت و اطراف آن سر زمین را در زیر نگین آورده خطبه بنام خویش خوانده و بعد ازان باده هزار سوار و سی هزار پیاده

لشکر امیر محمد بشتابی مرعنا گشت و چون بشت محمد بخیال با امرا خود مشورت فرموده مجمع گفت که غلبه با برین مرد خالی میسر نخواهد شد و توقف او در ولایت بیگانه مشکل مینماید صواب آنست که در مراجعت و باتفاق معاودت نمود در راه علف از امرا سوخته قری را خراب یافتند و جمهور سپاه از صعوبت راه و گرسنگی هلاک شده و محمد بختیار با معدودی چند بهندوستان رسید و از ین آنفاقعه تا سنه ثلث و تسعین و ستمایه چندین نوبت اهالی بلاد نیمروز بر محمد بختیار خلجی بعد از وفات محمد شیران خلجی قائم مقام او شده و جنگها کرده و اورا بهندوستان باز گردانیدند و در اثنای احیان بود که محاربات واقع شده و معرکه آن میان مشتد گشته ذکر علاء الدین مروان خلجی بعد از محمد شیران علاء الدین مروان بخت الملکوتی گشت و او سرکرده جلایر بود و امارت عقل و فضیلت و فرهنگ و فرهیختگی داشت و در روزگار ملک عراق و خراسان بر علاء زمان قسمت کردی نوبتی یکی از بازرگانان را در ایام ولایت او سیاست رفته بود و او را مصادره کرده و چون بر زمان حکومت گفته از اصفهان گفت حکومت اصفهان بنام او بنویسید و هیچ کس را با آن فرمود که گوید این چه محل است که میگوئی تا کی از علاء زمان بفرض او رسانید که ایزد تعالی جزا کند حکومت اصفهان باو حواله رفته مالی میباید که تجهیز لشکر بدان کند و این سخن در دل آن آزمایه جایگیر آمده بسلخ شعبان بازرگانان داده و قوم خلج بآن حرکات استعمال فرمانها را معتقل او در زمانه بود و عاقبت باتفاق خود قتلش را زمان بر گماشتند و حسام الدین عوض خلجی بجای قتل علاء الدین مروان پادشاه شد و لغات نیکو سیرت و پسندیده روزگار بود تا مدتی حکومت نمود و براظهار آثار خیر توفیق یافت چند نوبت شمس الدین التمش المعتمش بمحاربه او لشکرها فرستاده و عاقبت با هم صلح کرده و حسام الدین عوض سی و هشت زنجیر فیل و هشتاد لک مال در عوض صلح با التمش فرستاده در سنه اربع و عشرین و ستمائه با شمس الدین سلطان دهلی صلح نمود و التمش سلطان شهاب الدین غوری را بزرگ خود دانسته و او را پدر خطاب کرده و چون شهاب الدین پسر نداشت التمش را پسر خود میدانست و او را بزرگ خود میشمرد و بعد از فوت شهاب الدین التمش بسلطنت دهلی رسید و در سنه ثلاث و عشرین و ستمائه بر سر حسام الدین عوض لشکر کشیده او را بقتل رسانید و ملک او را ضمیمه ممالک خود گردانید و بعد از آن التمش بر سر ناصر الدین محمود بن الملکوتی رفته

مهذب الدین نظام الملک وزیر که سعوب امیر قطب الدین حسن بلهار آمده بود از سلطان معز الدین بهرام شاه متوهم شده حیله انگیخت تا حکومت بهرام شاه بلکه حیات او نیز بپایان رسید مفصل این مجمل آنکه وزیر ابو مهذب در فصیله عرضه داشتی سلطان فرستاد مبنی از آنکه امرا ترک کردین لشکر آمد هر گز بدل راست سلطان اگر چه فخر الدین مهذب و اگر حضرت شاهی نافذ شود که قطب الدین حسن و سائر امرا را که با او نیند از میان بر گیرد تا مملکت صافی شود و در غیبت بهرام شاه از سر مجاله شتاب به آهنگ ایشان نکند و چون فرشته بادشاه بلوز بر سید و وزیر بزور آزمایا امرا ترک نبود و امرا در مخالفت بهرام شاه آمده بر عزل او بلکه بگیر بیعت کردند اخیر ترش بسمع بهرام شاه رسید شیخ الاسلام بهاء الدین را بجهت آنکه فتنه پیش امرا رانده شیخ الاسلام با امرا ملاقات کرده و در تهیج غوغا مبالغه نموده با گشت و امرا از عقب او با لشکر با شغافنه طالقان رسیدند بهرام شاه در وقت گرفتن شکست یافته سیان بر دگرد و جنگ قائم شد و از نوزدهم شعبان تا اوائل ذی القعده و بعد از وقت خلق بسیار تلف شدند و در اواخر اوائل ذی القعده شهر فتح گشته بهرام شاه عزم شهادت یافته سه حکومت او دو سال و چهل و پنج روز بود ذکر علاء الدین مسعود بن سلطان رکن الدین فیروز شاه بادشاه زاده کریم نیکو سیرت پاکیزه طینت بود در شهر شعبان ذی القعده سنه تسع و ثلثین و ستمائة به سریر مملکت دهلی برجلوس فرمود و در مهذب الدین قطام الملک در آن استیلا یافت چنانچه مسمک از امرا ترک زاد بر امور ملک مدخل نمیداد امرا اتفاق نموده متوهم شدند و الفضل آورزند وزارت پیرگیری داده و در ایام دولت مسعود شاه فتوحات بسیار نموده ملک امراء او در وقت گرفت و مسعود شاه عاقبت خلق ملک جلال الدین را از نگشای حبس خلاص کرده خطهٔ تنوج بملک جلال الدین دانی داشت ملک الحاج سلطان نظام الدین تلویف فرمود و از بیرک کران ایاز آتا بسیار بنده ها در دست ثلاث و اربعین ستمائة لشکر تتار آب سند گذشته آهنگ ملتان محاصره کردند و چون این خبر بسمع مسعود شاه رسید لشکرها می آراسته روان ساخت و حرکت کرده و لشکر مغول از آواز او بر خود لرزان و ترسان شده در دل ایام جمعی از مبدان جلوس سلطان علاء الدین مسعود شاه راه یافته منازعت او از پیاده و سواب نخوت گرفته بودند و خود همیشه بر عشرت و صید و شکار مولع و حریص بود و از فساد بنده با زاتی المنبور نه فرصت یوست و در استقلال عظیم باحوال مملکت راه یافته و امرا در خفیه بکتوا به پیش سلطان مراد فرمودند و تهاس نمودند که سلطان ناصر الدین محمود ابن سلطان شمس الدین التمش چون پسر بزرگ شمس الدین التمش ناصر الدین کبیر ارشد اولاد او بود وفات یافت التمش انحط را بسیار نموده بعد از چند گاه بتشش طلاقه التمش بیگ رشحی شده از غایت مجلتی که او را بود عرم خود در شت فرزند کوچک را بنام و لقب موسوم گردانیدند الجمله سلطان ناصر الدین در اوائل سنه اربع و اربعین و ستمائة از بیرج بر سبت دهلی باستقبال او شتافته بر سریر سلطنت بنشست سلطان علاء الدین محبوس شته هم دران حین فات یافت و سلطان ناصر الدین در سال جلوس بیجاپور را مسخر ساخت و چهل لک تنکه از آنجا بدست آورد و در جیسالمیر نیز لشکر فرستاده بود کتاب آب سند را لشکر گاه ساخت و الغ خان نگین را با سپاه فراوان بجانب ملتان فرستاد و نگین جمعی را مقهور داشته در ملتان محصور گردانید و الغ خان از ملتان بر آمده در ولایت لاهور و دیپالپور و اجودهن و حوالی آن بغارت و تخریب پرداخته بود و در سنه سبع و اربعین ستمائة سلطان ناصر الدین بشکر جیسالمیر رایات کشیده که آب سند را آب گنگ سازد و چند قلعه را که کفار در تحت تصرف آورده بودند متخلص گردانیده در سنه ثمان و اربعین ملک جلال الدین برادر سلطان ناصر الدین دهلی آمده ناگاه قوتی نموده بحضرت کیلوکهری روان شده ناصر الدین از عقب برادر با لشکر شتافته هفت شبانه روز میان هر دو لشکر جنگ قائم بود و سلطان ناصر الدین بر ملک جلال الدین غالب آمده او را بگشت و ملکت بنده و اتان را بملک غیاث الدین بلبن داد و بالغ و لوله و در ان ولایت بقوت شده در سنه تسع و اربعین بشکرهای آمده سلطان را مضطر ساختند بلبن را بطلب لشکر عصیان بیارات نموده الغ خان و بغرا خان متوجه شده یکسال دران نواحی گذرانیده المتقاعد متوجه گشت و در سنه تسع و اربعین ستمائة سلطان الغ خان بالوه رفته در ری لوه و اینجا به هزار سوار و دو لک پیاده در مقابل لشکر اسلام آمده و بعد از محاربه منهزم شده غنیمت فراوان بدست مسلمانان افتاد القصه بطلبها سال سلطان الغ خان با جتماع با سپاه بسیل الفرار لشکر باطراف ولایت هندو کشیده مراسم غارت بتقدیم رسانیدند و هر کدام را که بر تفصیل حالات ناصر الدین اطلاع بایسته باید که کتاب بلقات ناصری که نهج سراج جوزجانی بنام آن پادشاه تالیف کرده رجوع نماید ذکر طائفه از حکام اسلام که ملوک ملک نیمروز بوده اند اکثر ملوک نیمروز عادل و عاقل و غریب نواز و متمایل دوست بوده اند از گنجینهٔ زیاده مستعد اوده مستقلال نشسته اند اما بواسطه شهامت مملکت سیستان ضبط کرده اند و سلاطین خراسان طریقه اخلاص و محبت سپرده و بصیغه از اخلاصانه خواهان ملک نیمروز بوده اند چنین گویند که وقتی سلیمان علیه السلام را گذر بران نواحی افتاد و زمینی که امروز سیستان نامیده اند در نظر سلیمان آمد و دیوان را فرمود تا بگرد آن زمین بر مدینه بنا کنند دیوان صلح نمایند فرمود تا چنین بجای آورند و مدت سی فرسنگ بر آن اطلاق یافت الاول طاهر ابن محمد لعبد الله القرامطی دولت خلفا بنی احمد گماشتگان ایشان اند و در محمود سیستان را ضبط کرده و در جهان سلطنت آن خطه نوبت بایشان رسید و بعد از ان نوبت دیگر بسلطان سنجر رسید و بعد از وفات او ملک تقی الدین محمد کرمانی بصیغه و از اولاد طاهر ابن محمد که بخلیفه سمه پذیرفته اند بدین مدت ملک محمد حشمت داشته اند سیستان را ضبط کرده و بنیت بسلطان سنجر رسم اخلاص و انقیاد تقدیم رسانیده و قواعد ملک داری سپرده گرایند مملکت نیمروز مضبوط ساخت و بدستور تمام حکومت قیام نموده در گذشت ذکر ملک تاج الدین ابو الفضل بعد از فوت پدر بفرمان سلطان سنجر حاکم سیستان شده و پیش او اعتبار تمام یافت و در معاصفا رآمد بسپاه و امان لشکر سنجر بود و در امور مملکت غیرتی می نمود آنان که سلطان را منصوب گشتند فرموده با خانان جنگ کرده مقاتلت تاج الدین ابو الفضل ملکت نیمروز را مضبوط و محفوظ ساخت بساط عدل و داد گسترده و خلائق آن دیار سلیم و مقاد او شده بودند آثار خیر او چند سال در دیار سیستان باقی ماند و در اواخر وقت که سلطان سنجر عزیمت ترکستان کرد تاج الدین ابو الفضل با سپاه سیستان عزم رفاقت کرده و چون سلطان با الای حتا محاربه نمود لشکر شان منهزم گشت ملک ابو الفضل بسلطان گفت ای خداوند محل ثبات قرار نیست سلطان باسی صد سوار از مدار بیرون کشید و شمرغ و بارو بلیزده کس بیرون رفت و ملک تاج الدین و قلب سپاه سلطان ایستاده جنگهای صعب کردند چنانچه حتا یان بسیار کشته شدند و عاقبت الامر لشکر سنجر منهزم شده سلطان بعد از یکسال ملک را اجازت انعراف داد تاج الدین ابو الفضل سیستان گشته باز دیگر بحکومت خویش مشغول شده و بعد از چند گاه رسول ملک بگیرند او را طلب فضل سیار بود ذکر ملک شمس الدین ملک ابو الفضل

فرزندان سعید و بعد از وی پسر بزرگ او شمس الدین محمد جای پدر نشست و یک برادر خود را که از همه کهتر بود خلعت فرمان داد و اعیان سیستان بالتمام آورده بیعت او دادند و او را مکرم گشت و دیگری را اورا در سیاست بخواند و دوران ایام دولت شنجری منقرض شده خراسان و غور و مکران بدست ظلمه غز افتاده و چند کرت ششم غز مین را غارت کرده و ملک شمس الدین محمد بر ممالکت دست یافته گشت که زیاده خرابی دران مملکت از ان جماعت واقع نشود و امر ملکت کرده و اخراز الاسرار دوم بسر آمد تفصیل این اجمال آنکه چون ملک شمس الدین محمد بر جای پدر قرار یافت سید جمعی از اقربای خود را پیش خواند که با ایشان تمام داشت استشفاء کرده و گفتند مجموع اهالی این مملکت بجان رسیده اند و دست بدعا برداشته و دوام ملک برادرت را از درگاه الملک مستدعا میباشند و آن عزت با الکا بر سیستان گفت که شمس الدین محمد پادشاه نباشد که از اسپاه شاهی نیستین سیکشد چرا باید که ملک را شمس الدین محمد میسر گشته بود و چنانچه ذکر او گذشت فی الجمله چون خواهر شمس الدین محمد بقلعه قرع آن صفا با کابر و اعیان سیستان خروج کرده خدمتش با فرزندان از قتل رسانیدند ذکر ملک تاج الدین حرب ملک تاج الدین حرب در زمان پدر کمال خویش عز الملک پادشاه شده با خلق عدل داد کرد و جمیع مردم ملک بیمور از صمیم قلب متابعت او نمود و با سلطان غور و مقام معاودت بوطنیه بنام ایشان خوانده و عزیمت آن دیوان هر چرا ساز استیلا داشتند و ملک تاج الدین رواج احکام شریعت غرا کوشیده و ساحه معاید و خوانین سیستان را مدت شصت سال حکومت کرده پسر خود ناصر الدین عثمان را بعهد گرانیده ولی پیش از وفات یافت ملک پسر دیگر خویش بهرام شاه را بعهد گرانیده و کهین الدوله بهرام شاه بهرام شاه ملک قاهر و ملکی ظالم بود و در زمان پدر خویش شهامت و شجاعت بسیار ظاهر کرده و مقهور گشت و چون در شهور سنه اثنی عشر و ستمائة ملک تاج الدین حرب فوت شد بهرام شاه متصرف ملک گشت و رسم قدیم سیستان آن بود که قبائل یا یکدیگر عداوت میورزیدند در هر گاه که فرصت یافتند یکدیگر را اسکات میدادند و پیکیکس در شهر و سایتی بی سلاح آمد و شد نمی نمود و بهرام شاه بجهت دفع این کسم مذموم از قبائل جمعی را بگرو ستانده و در قلاع سقیر و مجوس گردانید و در هر محله و قصبه جماعتی را موظفه فرمود و آن قاعده ناپسندیده بحسن تدبیر و سیاست او مرفوع گشت و ملک بهرام شاه و دولت لشکر کیهستان رسیده بالاصحه حرب کرده ابوالنصر فراهی که صاحب نصاب بست یعنی چندین روح او گفت و این چهار بیت از ان ابیات بر سبیل تبرک ثبت افتاد ابیات شاه نیمروزی دور روز ملکت بخجسته بنوزاول بلده دست ۔ درین حرب کاندر قهستان نمودی + جهانی پر از صلح و انصاف و داد است + بمان و جهانی جهان را طراوت + زاب و زآتش نه خاک و زباد است + نماند فراموشش بر بارخسر + ثنای فراهی اگر هیچ یاد است + و بنا بر آنکه ضدیت و عداوت میان بهرام شاه و ملاحده قهستان و غیره زور و تزاید بود چهار کس از مقدمان ایشان بهمیلی فرصت نگاه بافته در وقتیکه او بمسجد جامع میرفت در بازار از اطراف بر آمده آن پادشاه بیگناه را بالغدرات متوالی شهید گردانیدند ذکر نصرة الدین ابن بهرام شاه بعد از قتل پدر بخش سیستان بالملک نصرة الدین آذر نحوای خیر الامور او سلما او ذوی حکایت سیکرد بیعت فرمود و پسر بهرام شاه کرن الدین را گرفته سقید ساختند و بعد از چندگاه او را حکومت نصرت طالقه از هواخواهان کرن الدین او را از حبس بیرون آورده و میان برادران نزاع قائم شده بحاربه روی نمودند نصرت انهزام یافته بجزایر سیستان و غور رفت و از ملوک انجا استمداد نموده عازم وطن گشت و ملک بر برادر ناکامش گردانیده بار دیگر بر سیستان مستولی یافت و بعد از مدتی لشکر کفار تاخار تر جمه ملک تغیر و تشدد و جنایات او را بشام رسانیده ذکر کرن الدین بهرام شاه شاهزاده متهتک غرمز بود و زمان حیات بدر بر حرکات ناپسندیده اقدام مینمود چنانچه بهرام شاه او را گرفته سقید ساخت و بتخت سیستان نشانید و چون بهرام شاه بدار البوار شتافت کرن الدین را از حبس بیرون آورده با طایفه از یاسیر یاغی روانه کرده چون بنواحی ترشیخ رسیدند ملک کرن الدین بشام شراب خوردن فرستاده و خوارزم شاه الاصل آمد و بجانب سیستان راحبت نمود بهرام شاه بار دیگر او را سقید نموده و تاج و دبرا با سپاه و مال افزان نحوست خوارزم شاه فرستاده و بعد از مدتی کرن الدین فیمی خود را بری گردانید و بعد از فوت بدر بر برادر خود نصرت خروج کرده و غالب آمده و در سیستان جور و ظلم آغاز نهاده و ملک نصرت بهرات سیستان رفته کرن الدین مغلوب ساخت چون لشکر جنگیز خان در سیستان قتل عام کرد ند کرن الدین نیز شربت شهادت چشید ذکر شهاب الدین محمود ابن حرب چون کفار تمار بعد از خرابی بسیار سیستان باز گشتند ملک شهاب الدین که در گوشه مختفی شده بود والی آنولایت گشت الا بواسطه ویرانی مملکت و قلت مردم حکومت او رونق در ربوای نیافت و شخصی از خویشان او شاه عثمان نام از کرمان استمداد نموده براق حاجت طالقه را بداد و فرستاده شاه عثمان با شهاب الدین بجنگ کرده او را بشکسته اما ملک تاج الدین بیعت شاه عثمان را بحکومت دخل نداد ذکر ملک تاج الدین نیا التکین خواندی او اتابک اعظم سلطان محمد خوارزم شاه بود و در زمان او کن که غور یان شاه باج گرفتند ملک تاج الدین در عرض المدتی بهند بستانی فتاده و در سنه سبع عشر و ستمائة ملک کریم الدین که حاکم سراوک بود قیام نموده فرصت ستده ملک کریم الدین را کشته و چند فیل و اسپ گرفته پیش ناصر الدین قباچ فرستاد و چون سلطان جلال الدین خوارزم شاه از پیشکنار خان منهزم یافته بهندوستان رفت ملک تاج الدین با و پیوست و در زمانیکه سلطان جلال الدین از دیار هند عزیمت بدیار خود مراجعت نمود و دیگر آمد تاج الدین ملازم رکاب همایون او بود و چون سلطان بجانب عراق توجه نمود او در کرمان توقف نمود و دیری نپائید که شاه عثمان از براق حاجب استمداد نمود و او ملک تاج الدین نیا التکین را بدستور شاه محمود که حاکم سیستان بود با ایشان جنگ کرده کشته شد و نیا التکین سیستان را متصرف شده بشاه عثمان التفات نکرد و مولف طبقات ناصری دران کتاب آورده که در تاریخ ملک قطب غوری مرا از خط او بر سیستان ملک تاج الدین فرستاده بران دلالت فرمود که ملک تاج الدین ملاقات کرده و بسبب عهود محکمه که گردانیده و بعد از انکه بغزو احبت کرده ملک تاج الدین را بالاصحه فرستان هزیمت افتاده لشکر بیاد النهب برده و شهر گشته بستان را و در سنه ثلاث و ستین ستمائة در تولک یاغی شده و در سنه ست و ستین و ستمائة بار دیگر بر ولایت سیستان خروج کرده و تاج الدین نیا التکین را مقهور و مغلوب ساخته و بسال ایام محاصره اتهاد یافت و لشکریان یاغی بدی تولک بهری عزم ملک تراک بود در قلعه بوشنج گذشته و ملک شده بدیه بشرشه و آمده تا بلاد هرات را غارت کرده و بسیاری از مردم را گرفته و اموال بسیار برده گشتند و از قصبه فراه تا نده حکومت بخشتاسان داده و ملک

در نسب ملوک کرت و شمائل و واقعات و اوصاف ایشان و قضایا و حالات آن طبقه علی الترتیب ملک مرحوم مغفور شمس الدین محمد ابن ابی بکر کرت خنرزاده ملک کن الدین ست و او از فرزندان فرامرز بن علی بن رستم است و دقتش الزنبی عام سلطان غیاث الدین محمد بن سام و در پرنیان او در کل امور بوده و غرالدین عمر بصفات مرضیهٔ اخلاص که لایق آن هشت دلبایت فضل و بذل و خیر بوده و ایام دولت خوشش ارض مساعد و خرائق دریاطات بنیاد نهاده و در عهد او ارباب فضل و دانش مزقه و آسوده خاطر زندگانی میکرد و شیخ مرحوم عبد نام مولف تاریخ هرات که قصیده غرا در او دین چند بیت ایران قصیده در این مقام ثبت افتاده و رجاء واثق که بدار نفسی عیب نفرماید ۵ ایام مساعد ست بنای شادی + و عهد عزین عمران شاه مرغی + فرخنده حسنه که زکر کمال سخای + دارد همیشه دیده حاجات روشنی + و خرشیه باترفع دکر کان با علو + با جاه او محقر با قدر او دنی + از هفت سپنج هشتش از چه بلند تر + هشتش صفت قوائم و علم و فرتنی + ده عهد او قصا کند عزم پر دلی + در جیم او فلک نکند داوری و بنی + در پیش تخت شاه مراد او سد سخن یقین پهلوانی فدام تحقیق و بی پیچ شبهه بکنجش مصاف + اورا ست سهم حاتمی و درم بخشی در بیضه که تاریخ سطور ست که نسب ملوک کرت منتهی بنجر بن ملک شاه میشود و مدت این حال از آنکه سیفی پشرانی قرشیح در مرو ملک فخر الدین گوید ۵ فاعده دوده بنجر توئی + و دیگر هم در شان او فرماید ۵ عریضه سبیل ملوک سن راه دنجر + فریضی عطاه بخشی عنده + و مولانا فاضل تبریزی و مولانا مصدر الشرع در وصف ملک عز الدین حسن کرت گوید ۵ ابو الفتح سلطان سلاطین کلهم + بال فخر الملک بن بنجر + و جناب شیخ الاسلام خواجه معین الدین عامی که از نژادگان ملوک کرت ست فرماید ۵ گر بستم بنجر سلجوق میکند بر ست شهریم که خواجه و محدوم نجرم + و در تاریخ اوصاف مذکور ست که در ان ایام که میان الپاقان و برکا خان منازعت و محاربت دست داد ملک شمس الدین کرت از صف الپاقان بیرون تاخته در میدان آمده گفت منم نوه بنجر والی دار الملک هرات ذکر ملک کن الدین و ترتیب نسوان ملوک شمس الدین الرابع و اجوان غز الدین مرغی در ایام حکومت سلطان غیاث الدین محمد سام حسب اختیار جهانجهان سلطنت هرات تم خصاص شید قلعه فضا رایه برادر خویش تاج الدین عثمان را بزنی داد و لعبد تاج الدین عثمان حکومت فشار و بغشلغ الاخر ملک کن الدین مرغی که صاحب ترجمه ملک شمس الدین بود قرار گرفت و ملک کن الدین بهمت بر تربیت ملک شمس الدین معروف گردانیده بالاو گفت ۵ در اقتضا دستاع و اقتباس هنر + بگوش شمس بکردار عم و پدر + بدان پسر که شود طالع ازو بنسبت حقیقت صفتش آتش ست و خاکست + و چون لطف ازل شامل حال ملک شمس الدین بود با بذل کن نائی بفضل و دانش و شجاعت و سخاوت و مکارم اخلاق و محاسن آداب تا بمثابتی رسید که در وقت ذهاب ایاب در لوای خود از اکثر صنادید و عساکر ازخدام و متعلقان او در سن سال بوده اند و همچنین بحضرت علیا و بالسنه مدیحه اقتاد و دیگر آنکه استماع رفت که بارها میرود بیکی از سلاطین هند و اداری ایست مدت تزایده پذیرد و فعال مرضیه اضعاف گردد بنابرین بر ینج واجب الادعان فرستادیم و ملکوست ولایت خود را مع مضافات و متعلقات و منسوبات مفوض داد گردانیدیم و علی عهده فیض و ربط این شغل را بسپرد و در وقت احوالی را نجاح از دو فرمود تا چه اخبار از دو فرسد نقل دکایت دیگر است و ربنا بقصد آن بار مشغول باشد و لوقت بیتاج مردان و دالت حرب پذیرد از نواب آن گاه شتگان ملک در ولایت خراسان بقلعه اروه چون بنج ستوده متحصل سلک گردیده بزیور نخست و عاطفت شاهانه محصوص گردد و چون ملک رکن الدین را خواهی بر ینج اطلاع یافت سجارت شکر بجا آورده محصلان را خاخشود باز گردانیده ملک بر گاه که پادشاه نوتی با موهب فرموده در مصاحبت ملازم لشکر کشیدی ملک شمس الدین همراه بردی ملک شمس الدین بواسطه خردمندی دو قوت بر لسوی یا ساق نزد امرا چنگیز خان عتبار تمام یافته اورا بطیادم ایاگر انبار ساقفتند ذکر ملک شمس الدین محمد ابن ابی بکر کرت در سنه ثلاث و اربعین و ستمائه ملک رکن الدین را عارضه روی نموده و ملک شمس الدین را ولیعهد کرده در گذشت و در شهور سنه اربع و اربعین باتفاق امرا و اعوان ملک شمس الدین بر مصاحبت سال از دوتین بجانب هندوستان رفت چون نواب سال نوتین بواسطه آنکه ملک شمس الدین سی در مصالحت سیکرد و هم ولایت را قرار میداد و ایشان ازین سبب از غارت و تاراج اهالی بهره نمیشدند و در اینمیس سال نوتین محمد در مصاحبت کرده و ملک صلاح در مراجعت دیده باز گشت و لعبد از وقایع و حالات که او را در اردی نمود تفصیل آن موجب تطویل میشود بار دردی سکوتای قاآن افتد در معرکه که از سکوتای قاآن با سنان غان بحرب مشغول بود شمس الدین سیکوید که آباء اجداد او در ولایت هرات و غور حاکم بوده و پادشاه جهانگیر چنگیز خان در باب ایشان سیورغامشی و عنایتها نموده میلیغ و پایزه داده پادشاه غزو که اگر بر دشمنان غالب شوم او را بتربیت و رعایت مخصوص گردانم و روز و روز گار سکوتای قاآن مخالفان را مستهم گردانیده علامات هرات و غور غرجستان و شغراره و فراه و سیستان را مع توابع و لواحق بملک شمس الدین داده او را بالبغ و تشریف با قصوب کسیل کرد ملک بخراسان آمده بر کارهای عظیم اقدام نموده و از انجمله حاکم غرجستان ملک سیف الدین را بکشت بسبب آنکه ملوکیت طالقان و حروران را سخواست ملک و غیر ذلک ثابت شد ملک شمس الدین کرده مذکور سیف الدین بهانزده و هفت سال بستبداد و استقلال زده دیگر والی سیستان ملک نصیر الدین ملک مسعود را بقتل رسانید دیگر قلعه بارکه در غایت حصانت و متانت بود از زمان نوشیروان تا آن زمان هیچ پادشاه بر آن مستولی نیافته بگرفت دیگر بعضی حالات در تواریخ مبسوط مذکور ست و چون ملک فخر الدین وفات یافت ملک شمس الدین از هرات روی باباقاآن رفت و بهنوز خدمت اشراف نیافته دکر در سید که کیر کافاآن بالشکر کران متوجه جایران اندر بایجان ست و باشدت باباقاآن متوجه مخالفان گشت و در روز معرکه که ملک شمس الدین بهلاک رسانید و چنانچه برکا خان تعجب کرد و از اهم مسئله مراسم استفسار نمود آورده و چون اتفاقا

منفرد و منصور رشید بدار عزم مراجعت نمود و ملک شمس الدین چند روز بعد از رفتن او کبد اسلیخ مصری با بر لغ و بایزه و بلسان از جانب مراجعت فرمود و ملک بهاء الدین هرات و توابع آن را بتصرف در آورد و در شهور سنه سبع و ثلثین و ستمائة شهزاده مراجعت فرمود و برق اجل بر ان ناموران لشکر خراسان لشکر کشید و ملک شمس الدین کرت باردوی او رفته نوازش یافت و دست مذلت بر زانو نهاد چون الوار او بلشکرش از جاده صواب منحرف و دیده بینایان سند عبرت خواست و جانب صفا و عفاف از توجه بجانب اردوی اباقاخان نیز اعراض نمود و چون اباقاخان باشاره برادر خود گروه فالیگشت چنانچه فصل این تفصیل در دفتر تحریر نموده گاه بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی بخطه هرات مراجعت نمود و چون شمس الدین صاحب دیوان ترتیب تغییر رسوم و عمارات را در هر دو این شهر بر اطراف علو فرمود و عمارات را در اطراف کنیسه و آباد فاخر بجوانب هرات احداث نمود و خواجه

بن ملک شمس الدین بسیده امارت هرات در شهور سنه سبع و سبعین و ستمائه تمشین اغلی را گذر بر هرات افتاده شهری دید پریشان و نامضبوط پرسید که امرای این شهر چه کرده اند گفتند تا ملک شمس الدین حاکم این ولایت بود کسی را زهره و یارای آن نبود که بر دیگری حیف و ظلم کند و از آن وقت که او بعراق رفته وفات یافته این ملک بی مالک و این شهر بی شهریار است تمشین اغلی گفت از فرزندان و اقارب او کسی هست جواب دادند که پسری دارد ساکن ولایت عراق و در ان اوان نیز آباقاخان بخراسان آمده بود تمشین اغلی بعرض رسانید که هرات بغایت خراب است زیرا که حاکمی و مالکی ندارد و اگر فرمان همایون نفاذ یابد که ملک شمس الدین بضبط آن مملکت قیام نماید از آئین معدلت بعید نماید و آباقاخان ایلچیان باستحضار ملک رکن الدین فرمود و چون بپایه سریر سلطنت مصیر فرگشت بسیورغامیشی مخصوص گشته آباقاخان فرمود که او را بلقب پدر خطاب کنند و موجب فرمان بعد از آن او را ملک شمس الدین گفتند فی الجمله روز دیگر خدمتش با خلعت فاخر و طبل و علم و منشور حکومت هرات از اردوی خان بیرون آمده متوجه آنجانب گشت و چون بمقصد رسید ابواب عدل و احسان بر روی رعایا مفتوح گردانید و هیچ دقیقه از دقایق ملک داری و رعیت پروری مهمل نگذاشت و … را در حریم لطف و عاطفت جای داد و در شهور سنه تسع و سبعین و ستمائه بطرف ولایت غور رفت و حصون و قلاع آن دیار را که تا آن زمان … سپرده و در قلعه خیسار چندگاه ساکن گشته رعایا را بزراعت و عمارت ترغیب و تحریص نمود و در سنه ثمانین و ستمائه لشکر بقصد … آمد … بحصار … و ملک بعد از آنکه چهارده روز ایشان را محاصره کرد قلعه مفتوح گشت و خدمتش سالماً و غانماً مراجعت نمود و چون آباقاخان وفات یافت بنابر مصلحت روزگار پسر خود ملک جلال الدین را در هرات بنیابت بگذاشت خود بقلعه خیسار رفت و در ان اوان هندو نوئین که از معتبران ارغون خان است گذشته بود با او پناه برد و ملک شمس الدین بعد از چندگاه او را گرفته پیش ارغون خان فرستاد و پادشاه جهت این نیکو بندگی برای ملک خلعت پادشاهانه و طبل و علم روان کرد اما امرا که ملازم پادشاه بودند بعضی بواسطه قرابتی که با هندو نوئین داشتند و برخی از روی تعصب گفتند که تازیک را چه حد آن باشد که امیری را مقید کرده بفرستد و با ملک انحراف مزاج پیدا کرده او را در مجلس ارغون بانواع شر و بدی غیبت آغاز نهادند و چون این سعایت بسمع ملک رسید با خود قرار داد که مدت العمر از قلعه خیسار هیچ طرف نرود و درین اثنا ملک علاء الدین حکومت هرات گذاشته بقلعه خیسار رفت و چون غازان خان بر سریر سلطنت نشست امیر نوروز بیگی که در دولت او استیلا داشت مکتوبی بملک شمس الدین نوشته در باب توجه او بجانب هرات مبالغه و الحاح تمام نمود و ملک در جواب امیر نوروز کلماتی مترسلانه ادا کرده در ذیل آن نوشت که بعد از تبلیغ محامد و ثنا و عرض مدایح و دعا معروض رای عالی باشد که نیت این مخلص آنست که من بعد در قلعه خیسار ساکن باشد از برای نیل جاه دنیوی و طلب لذات فانی عزت ریاست و دولت … خاطر پریشان و ضمیر مشوش ندارد با او اجداد کرام این کمینه از حکومت و ملک داری چه منفعت و تمتع یافتند که او نیز از آن طمع باشد بحکم پادشاهزاده ارغون خان هندو نوئین را گرفتم و بدین واسطه از جوانب و اطراف اعادی و حساد برخواستند و همه بر قصد هلاک من اتفاق … اگر بدان جانب حرکت کنم ناچار بمقاومت و دفع شر و مکاید ایشان مشغول میباید شد و چند روزی که از حیات باقیست بسودا و تخیلات متنوعه بسر آورده مامول و متوقع از خدمت امیر عادل آنست که این محب مخلص را از آمدن بهرات و حکومت آن … معذور دارند زیاده جرأت ابرام نماید و … که باینجانب بازبسته بود و سعی این مخلص اثر … فرمایند و بعد از آن ملک شمس الدین پای در دامن عافیت و فراغت کشیده بدرگاه هیچ پادشاه نرفت تا وفات یافت

ذکر ملوک فخر الدین ابن ملک شمس الدین کرت او از اوان صبی در ریعان جوانی بهنر و کاردانی موصوف بود و بشجاعت و پهلوانی معروف در بزم و رزم بر حاتم و رستم رجحان داشت **بیت** دست رستم نیست کوشش او + نام حاتم ببرد بخشش او + و در انشا و اختراع نظم و نثر از ابنای ملوک امتیاز داشت ملک شمس الدین در شان او عاطفت بینهایت بود و بعد از چند سال پدر او را بجهت ناراستی و ترک ادب محبوس گردانید و او با طائفه از خواص خویش مدت هفت سال در آن محبس بسر برد و قضیه ملک فخر الدین را خطیب فوشنج ربیعی در کرت نامه مستوفی آورده هر که خواهد که بر تفصیل این اطلاع یابد بدان کتاب رجوع نماید فی الجمله ملک فخر الدین در شهور سنه ثلاث و تسعین و ستمائه بعد از هفت سال بند خویش بشکست و جمعی از نگاهبانان خود را کشته بقلعه بالا متحصن شد و هر چند پدرش کسان فرستاده بعنایت و عاطفت نوید داد او از بالا بزیر نیامد و بقول پدر اعتماد ننمود و درین اثنا خبر مخالصت ملک فخر الدین بسمع امیر نوروز رسیده ایلچیان پیش ملک شمس الدین فرستاد و در باب ملک فخر الدین شفاعت کرده استدعا نمود که او را امان داده پیش او بفرستد و بعد از قیل و قال بسیار ملک فخر الدین بعهد و پیمان از قلعه بیرون آمد و چون ملک شمس الدین … منظور نظر نگشت و برادران و اقربا … کرده بهرات رفت و از آنجا بخدمت امیر نوروز شتافت و چون بمجلس او رسید امیر نوروز او را در کنار گرفت و … اظهار مسرت و ابتهاج نمود و روز دیگر او را بر جمع امرا و وجوه عساکر خراسان بنواخت و بخلعت خاص خویش اختصاص داد و ملازمان او را علی اختلاف طبقاتهم مشمول احسان و امتنان گردانید و چندان تبجیل و تکریم ملک بتقدیم رسانید که تمامت نواب و خواص امیر نوروز بر ملک فخر الدین حسد بردند و در همان روز ایلچی پیش پادشاه غازان فرستاده از وصول ملکزاده اعلام داد و روز بروز مرحمت و عاطفت امیر نوروز در شان ملک فخر الدین سمت ازدیاد می پذیرفت تا حکومت هرات بملک … تفویض گردانید زیرا که ملک در ایام دولت امیر نوروز در خراسان و عراق جنگهای مردانه کرده مجموع گردنکشان را … و چون دولت خان … غیبت غازان خان بخراسان آمد چنانچه در جلد پنجم مذکور مشروح خواهد گشت انشاء الله تعالی ملک فخر الدین در غرجستان با یکی از امرای دولت خان که سرکرز نام داشت و خویشان او نیز بود ملاقات افتاد و … بر سر شراب … چون ملک فخر الدین پیش دولت خان … در روز رخصت کرده … بازگردانم … انواع حکایات پریشان … سودای محال می … و از مستی بانگ بر یک یک میزد گاهی شراب میخورد و گاهی پیاله میشکست … دست می افشاند و جرعه بر زمین میریخت ۵ چون من خراب مست را در خانه خود ره میدهی + پس کی بود … این شکنم آن شکنم + آن روز را بنوش و طرب بسر بردند روز دیگر هنگام طلوع آفتاب ملک فخر الدین … تن از ملازمان او را بگرفت و … را احضار فرموده گفت … طایفه را پیش امیر نوروز خواهم برد این گروه … آنجا … چون … دراز رفتن من … این شخص را … صورت حال را بسمع دولتخان رسانند بعد از آن ملک فخر الدین … کس از زعمای غرجستان را که بر ایشان اعتماد داشت بحفظ … بسیار …

وچون شب آمد بیندولار را نیز افتخار الدین عیسی ولد اختیار الدین عیسی ولد سیف الدین محمد رحمه الله بفرستاد و پیغام داد که ما بر عزم آنیم که بسرعت و بی تکلف بسیار بیرون رویم و بر سبیل عجلت راه سپاریم و بر آن جمله که ما را بیاید و بر ما نگذرد بر تو نیز نگذرد و ما را بیاید و بر تو نیز بگذرد و ما را بیاید و بر تو نیز بگذرد و ما را بیاید و بر تو نیز ب

یه از ان که بگوشه عزلت امرور بگیرم مگلم ۴ وچون ملک تصیده را خواند فرمود تا جواب دهند یکی از ملک را سوال فرمود هیچ فائده بران مترتب نشد و چند نوبت شنوی و پیش ملک دان کرده بود و آن ابیاتست ۴ ۴ ۴

و سرانجام آمد بطالع مجتمعه و وقت سعد از آنجا بایروان آمده سه سند غزنه را خطبه و سکه داده و در عتبه شاهیه و شهر بهرت نزول اجلال فرموده چون نخجوان قبضه کفایت ایشان آمد چون قبضه بگذشت بر چوپان بنا بر سیکاوه فتر فاس سپس خبر شهید سلطان ابو سعید رسید گران شد و سرک ملک غیاث الدین دره فاکی را سمت عزیمت داد و هر چوپان با لشکر بیکران قبضه بالبوزاباد و اوان سفصلا و خانیه نخجوان قرمزه کلاک بیان خواهد گشت و بعد از قتل ابو سعید چوپان ملک غیاث الدین اباقا را بپادشاهی برداشت و خود بوجه ایلچیگی و خانات یافت و شش [illegible] بشست ذکر ملک شمس الدین ملک غیاث الدین و رشد و سنه تسع و عشرین و سبعمائه ملک شمس الدین قایم مقام گشت بلغایت خوش آمده و مردانه و دلیر و فرزانه بود اما در عاقبت کار بی تدبیری آغاز نهاد چه بر دوران خمر لهوی تمام داشت و ملک غیاث الدین بمعاونت عمشه او را منع میفرمود لیکن چون چلبت نقیاد نمیکرد مجلس بزم آراسته بلکو از دوست مساقیان همه را چیره میگرفت و بمدامات و شرب خمر مشغول میداشت و ملک غیاث الدین در آن ایام بکجکوت اشتغال داشت ده روز هشیار نبود و لفظ طلاق تلفظ میکرد و چون ملک غیاث الدین بعد از قتل ابو سعید بارد و ملک حسین ملوک کرت بود و ملک حسین بر بخت جوان و رای پیر مزاج عاقبت غریبه که از غافلین و بیهایان نمی باشد باتفاق سالار کشتاخود از هم بود و ملک حسین با وجود صغیر سن بر جمیع امرا و ملوک ترک و تاجیک و مغول و هندو و طرز معاملات و سیاست ملک و ملت و رعایت حقوق و مراعات قواعد و قوانین مملکت داری و ضبط رعیت و لشکر و تقرب و تودد بزرگان و اعیان و اشراف و اهل استحقاق و استعداد و تفقد احوال ارباب استیهال و اصحاب استکمال و تعهد و تفحص امور و تتبع و تجسس احوال عمال و حکام و تفویض مناصب و مراتب بر وجه استحقاق و تعیین مواجب و مشاهرات بر قدر استعداد و استیهال و تعیین اوقات و ساعات جهت عرض مهمات و مطالعه و مراجعه عرایض و مکاتبات و تعیین اوقات جهت تناول طعام و استراحت و منادمت و مطایبت و مزاح و مفاکهت و مضاحکت و مشاورت و مذاکرت و مباحثت و مناظرت و مجادلت و مکالمت و مخاطبت و مراسلت و مکاتبت و مراعات و مواظبت و مداومت بر اقامت مراسم عزا و سوگواری و تقرر کاتبان و منشیان و مترجمان و محرران و مهندسان و منجمان و اطبا و ندمای مجلس و مطربان و مغنیان و مسخرگان و مضحکان و مقرران و مشاهرات و مواجب و مستمریات و مقرران و مشاهرات و مواجب و مستمریات و مقرران و مشاهرات و مواجب و مستمریات

امیر فخرالدین محمود سکتوی الشهیر باین امین گرفته پیش ملک معالی حسین آورد و مدتی ملک را تربیت و نوازش فرمود و باین امین قطعه و تفدان و دیوان خویش که در ان عصیان دست داده بود گذشته تمثیل بجمع ملک حسین ساخت و باین چند بیت ایران قطعیت افتاد ۵ گر پرستان بتداوند تم ملک ایران سر شکار آید اگر آنکه او خیستا دیوان بانست ۰ ور ربود از سر تن املاک را شاه ولی ۰ ان چه غیم دارم چو طبع گوهر افشان باست ۰ ور شاخ گلین فصل گلبن برود باد و گاشن پر لاله و نسرین بیان بانست ۰ پر ز خاطر گوهری چون بحر عمان بانست ۰ بیعنایت گر بگوهر دون باس بانست ۰ وان عنایت کم شاهنشاه ایران بانست ۰ وچون امیر غیاث الدین بیر علی را فتحی چنین سهل و نمود و مظفر و منصور بقعر عزت خویش مراجعت فرمود و بمقتضی ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی علی ما یاتی ذکره بحقوق رعایت ظفر او بیج عروق مرتفع ساخت و ذکر توجه امیر قزغن بخراسان و محاصره شهر هرات و بصالحه مراجعت نمودن و رفتن ملک حسین باجداز چندگاه بماوراء النهر در زمان حفظ ملک و یاسا و معاودت قزغن و دیوان چون ملک غیاث الدین حسین سر بسر داران ظفر یافته هرات آمد دست تغلب و تسلط بدیوان گرفته و بر رفع سلطنت و تحمیل قوت جسارت نمود و چند کرت لشکر ایلغار خود و شیر غان شیدید بقصد خبیث و غارت و الوس و اولاد امیر حسین و امیر ارغطای و بجای ایشان نشاندند بلکه با نجیس آمد و مدت ملک نیاسود و بر احت مردم ایشان و حرکت آمد و بعد از ان بسبب دیوان از مخالفان انتقال آورد و بکسی ایشان بهرات آورد و در کونه خیابان بجوی ذاق الفرا و امام فخرالدین رازی و منار و سر پرده گذاشت و طرف کوچه باجع آسمان سایند و چون زن و ال ملک او را لله جهین ضعیفه عدت بسر برد چنین مرسوم علال سوی بعضت عدال آورد و شاخ حظام بام که با ملک حسین قرابت بیشتری داشته ترفع و تحکم و تجاوز فوق مرتبه ایشان نمود و پیش امیر قزغن فته از و شکایت کرد و در مراد رالت و اوپرسی تیز از و سمت بیان ملک تجریح و از ده خاطر او در ابرش سیر قزغن سایند ۵ مگر نسل چنگیزخان برخاوه که کس گرگ نخاید ۰ نادیده یاد ۰ و چنان غره شد خوری دیگر که جز خود نیاد کسی و نظر بهیچ دوی ان کرد از کین خراب بیکجو نشمرد ۰ اقبر یا بد ۰ امیر قزغن نمود و تا تاریک را چه رسد ۰ ان شاه کی دعوی یاد شاهی کند و از فرمان کی سر کشد بر شمشیر آبدار بنداز دماغ او میرون کنیم و بیکم سیان شرفات قصر فیت او را بالا خاک کیسان سازیم و بعد از تقسیم غنیمت و ملکت فرمان او بعساکر قیاست لشان در حدود بلخ و شیر غان جمع آورده و چون حکم واجب الاتباع قزغن نافذ بایالات سر قزغن بالقاق مراد الوس شل میر الجایتو و امیر بیان سلدوز و سر مستلمتن و غیرهم از ارکان ممالک و شاهان بدخشان بسمت هرات ۰ و ان شنیدند چون ملک حسین بصورت واقع آگاه شدند و امیر تغور بحرکه گیری سیان برنبود تا انجا که توانا نبرده و اگر عبور شکر ماوراء النهر از میان محقق شود بر فور مراجعت نماید امیر آقبر چون از اب مرغاب بگذشت چون بخطه مرو تا پوست که سر قزغن با شیخ ای لقاء الله اراطاط ان ماخراً مده مصلح و هم لسر حد حصار ان سید از مصر عبور نموده متوجه است فی الحال بارگشته پیش ملک آمده معروض داشت که ۵ سر قزغن سید مهدار ترکان سیه روز آلات پیکار و ساز نبرد ۰ گرزه گاو دون بر آورد و گرد ۰ ملک اشتران و جان ملک در جمع آورده در بابان نبع خصم بیست ۰ ایشان بشورت فرمود چون [illegible] جنگ صحرا ایشان پیرتر بود ۰ را بایران قرار گرفت که بظاهر شهر نشست بدیوار بست کرد و سپس بجنگ دشمن نهند و ملک حسین فرمان داد که در قریه سوی مرغ تا ملک کهدستان [illegible] مخالفان بشتر هرات سد و گرد و اند و الات حرب از ادوات طعن و ضرب از شهر بیاغ انتقل کرد و بدیوار جهانیان سوده و پنجره و بارباه و ملک تشمر جنگ بیکار گشت رقم حروف گوید که [illegible] شهر الجنان بنوط ساقتدنی الجلد سر قزغن هزار هزار دسوار انگشن راه دره آباشان و دره آب بهمدستان نزدیک فرمود و در دیگر بابان قلعان سر قزغن امیر [illegible] و سایر امرا [illegible] بر سر بالا بشیب بلند برده سیاه ملک را بنظر احتیاط در آورد و بدره امیر قزغن فرمود که این آذیک شیوه جنگ با محاربه نماید از ان محل را اختیار کرده [illegible] بجهت کمی آنکه بنگاه بشیر سیاه او را سر بالا بیاد ۰ بعکس لشکر ما دیگر آنکه بامداد که بنگام کوس است آفتاب از مقابل سپاه شهریان طلوع کند و از انعکاس نور شید بر خود را اعتیا نمانند ۰ و چون مراجعت فرموده با شکاه خود فرود آمد نور در انشب بر سر لشکر یانی فرو آمد و از اول او گفتند ۵ بگوشم در جنگ و راه و رگ جان بگوشش کنیم ستوار ۰ دل و زور و زهره بکار آوریم ۰ جهان بر عدو تنگ تار آوریم ۰ و روز دیگر سپهدار نرکان صفها را راست رده روی جلادت بشهر نهاده و چون بمعرکه رسید پشته بر آمد بر سر لشکر شرف بود سپاه خود را بجنگ امر فرمود بهادران تورانی بی تامل بنام کشیده بیکبار حمله کرده و سپاه ملک نیز دست جلادت بشمشیر محاربت بیرون آورده سپاهی ممالفت بیغمر فرمد آسمان انگرد و اندر و نا پدید شد و زمین از خون دشمنان بر ان گلگونه خوش شید گشت سپاه ملک ابدا از کوشش فراوان روی از معرکه بر تافتند و اکثر ایشان در ان سلاح جول کرد جهت ۵ بندخانان عمداً احداث کرده بود و نه ملک شهر آمد اهل شدند و ملک بشهر آمده بقای جنود او کوچه باغها که متصل بلده خاوره هرات بود مغصوبا ساخته جنگهای مردانه کرد ند و قرکان را دور دیوار ست راندند و در سر ستگاه مورد ستگاه برج و باره گرکشیده شب و روز مستعد جنگ و پیکار گشتند و بعد از ین شکست لشکر ملک گرچه از دیوار ست بیرون می آمدند اما از بیم جبدان و مرسم محافظت شهر و ممالفت خصم [illegible] بیگانه [illegible] مشغول شده از صیاح تا رواح سپاه ظفر قرین بحاصره و قتال و جدال اشتغال سیدو ند ۵ بینگونه چهل روز پیکار بود و زمین پر ز خون و مهوا تاریک بود ۰ چون روز جانبین بجنگ بسر آمد شهریان بشبروی آسان سنگر گرده او اعیان و اعیان بعرض امیر قزغن رسانیدند که اگر خاطر حضرت امارت پناهی ملتفت تسخیر هرات سال دیگر بیگانه زیاده بر سالها خواهد بود که شاهم و امیر قزغن خود نیابر سته و لشکری و جمعیت عزیمت از امان پادشاه نبود گفت از جانبین چندین مردم نیک عمده تلف آمدند و رعایا پایمال اشکر محنت و بلا گشتند و سلطان صاحب اغراض بدین ملک آمده هم اباملک ساقشه قدیم و مخاصمه جدید نبود ۵ باندیشه

ازده دست بشبانان متفرق و دل ازکسین ایران بر پرداخته رعایا بر سکین تنگ آمده و زندگانی بکام نهنگ آمده نه کاریست بیکار و خون نخیزد و نه کشته و رو کردن و نیخزد و سر قوم چون نیفتد بشمشیر بجای بسنگ هرات آمدن نیست سهل است فی الجمله سفره در سیان آمده از طرفین بطبع راضی شدند شروط آنکه ملک ساوری بیران فرستاده امیر قرغن مراجعت نماید و سال دیگر ملک غیاث غزیمت بطرف امیر قرغن خطف گرداند امینی لهبود و موثق تاکید یافته ملک تحت ظل الف ارسال داشت و امیر قرغن بجانب اندارالنهر معاودت فرمود و این وقایع در شهور سنه ثلثین و تسعمایه واقع شد سوانح متعاقبان کیل رسید و نمود و بعد از مراجعت امیر قرغن کار ملک حسین بجایی رسید که ترا جع نهاد و شکوه او در دلها نقصان پذیرفت و امراء و دولت او کم کم اکثر غوری میبود مذبر سبیل سلط شدند و همی بجای حرکت کردند بعضی ازان طبقه اتفاق نمودند که ملک حسین را گرفته برادرش ملک باقر را بر سر جایگاه بنشانند و ملک غیاثی را دریافته بیاورند آن وقت اهل عصیان بشیمت و خود بر آنچه بنگاه شیده خویشان ایکدیگر چنان قرار دادند که چون ملک سوار شود در حرمت بگشاده او را گرفته بیرون آمده بکار ایشان مشغول شود و بیرون آمده بکار ایشان مشغول شود و بیرون آمده بکار ایشان مشغول شود و

در کوچه با غها بتنگ میکرد و بعد از چند روز آثار عجز از کسار بر وجنات احوال خویش دیده از پس و پوا ربالنت قیام مینمود و چون مدت محاصره متمادی شده زیاده فائده بران مترتب نشد و اتراک کاک صلاح دیدند که بجانب هرات معاودت نمودند سال دیگر بگاه متوجه گردند و بعد از تقصیرات ایام گذشته قیام نمایند و این را سبب تحسس همکنان افتاده ملک غیاث الدین غان غزمیت بجانب هرات منعطف گردانیده و آن بستان در مقر عزت و شرف خویش بلغزود و بخوشی بگذرانید و چون بطالعه رسید که طغان شهر بیرون آمده میزان محاربه اشتعال مینماید و بیرون و عاقبت نیشاپوریان نهضت کشته دیوار را پناه ساخته مدت چهل و زاد طرفین محاربه متمادی یافت و اشکر ملک باطراف و جوانب نقب دست بغارت در آورد و از همه عجبتر آنکه این مقدمه ابرجب فتوای شنقه نظامیه بدنیسد استند و بولی آنکه فتحی بدست نیامد ملک بجانب هرات بازگشت و سال دیگر بهستور سابق لشکر بی قیاس نیشاپور برد و درین نوبت سپاه ملک بیشتر از بیشتر خرابی کردند چنانچه در ظاهر شهر از باغات و عمارات اثر نگذاشتند و اکثر کاریزها را بیاشتند و در ختان موجود سالها از بیخ و بن برکندند لیفصلی از تاریخ نوبسان در مصنفات خود نوشته اند که ملک غیاث الدین با یکی از اهل رساتیق نیشاپور گفته ای مردک بنای سلطانی بر چنین حیز است جواب داد که بنو بهب ملک بر سه چیز علوت سلطان چرا نیدن و کار یز را پاشتن و در ختان قدیم و جدید اند اختن ملک غیاث الدین ازین سخن منفعل شده بهرات مراجعت کرد و در آخر سنه ستة و سبعمائة امیر اسکندر شیخی با فراسیاب جلایری بسبب تسلط امیر قزلم الدین بر اقتدران بخراسان آمد و با درویش رکن الدین خلیفه شیخ حسن جزری مم از موالات زده بخود و علی موید بقصد ایشان سیان بسته و در ولایت رکن الدین متوجه فارس شده پناه بشاه شجاع برد و امیر اسکندر با هزار نفر روی بهرات آورده در سلک ملازمان ملک غیاث الدین انتظام یافت و ملک مقدم او را معزز و محترم داشته درباره وی مردم وی احسان مبذول فرمود و بار دیگر لشکر با فراهم آورد و هسکندر را مصحوب خویش گردانیده عازم نیشاپور شد و امیر اسکندر در این یورش جد و جهد بسیار نمود و همران آوان امیر قزلی از اقتدران لشکر کشیده بسزوار احتمام کرد و میان امیر ولی و ملک غیاث الدین نیشاپور را گرفته اسکندر شیخی را بحکومت آنجا نصب فرموده عنان عزیمت بجانب هرات منعطف گردانید و ذکر مصاهرت ملکزاده پیر محمد ابن ملک غیاث الدین بنسبت بحضرت صاحبقرانی انار الله برهانه در شهور سنه ثمان و سبعین و سبعمائة الجی حضرت صاحبقرانی هرات رسیده مشمول رسالت آنکه میان بادشاه دوستی قدیم است و در تقویم محبت قدیم کوشیدن خود را در معرض اعتراض آوردن دست اکنون اراده آنست که صداقت بقرابت تبدیل یابد ملک غیاث الدین در جواب گفت که با همه خدمتگاران آنحضرتیم که فرزند پیر محمد را بعبودیت قبول فرماید شاید و چون الجی مقتضی المرام بازگشت حضرت صاحبقرانی سوج قتلق آغاز با تجملی و زینتی که چشم بیننده و مثل آن ندیده بود بخراسان فرستاد و امرای بزرگ مثل امیر داؤد و دو امیر موید را ملازم او گردانید و چون خبر وصول او بملک غیاث الدین رسید فرمان داد تا اسباب طوی و ابتهاج عشرت مهیا گردانیدند و از سر حد جام تا سر چهار جوطاقها نصب کردند و در و دیوار شهر را بدیباهای رومی و زلیفت پیچیدند و چند روز متعاقب بشرب و عشرت در گذرانیدند و ملک هر روز بلطایف دیگر امرا را بطویهای سنگین و پیشکشهای پادشاهانه داد و باقی ذکران و متعلقان را بخلع و تشریفات مخصوص و ممتاز ساخت و چون ایام عشرت بمقتضی خدلیشان را بجور شدلی تمام روانه سمرقند گردانید. الحمد لله علی لغمائه که این دفتر بمسرت و خوشدلی تمام باتمام رسید و آمال حال ملک غیاث الدین و سائر اولاد ملک ابوبکر کرت در ذکر قضایای حضرت صاحبقرانی در مجلد ششم از مساعدت وقت ماموال ست راقم حروف گوید که سبب تاخیر و تسویف در ترتیب و تحریر مجلد چهارم آن شد که در زمانی دیر یازده ماهی دور و در آن نحوکه در تسوید این اوراق هیچ تمام بآن بود رخ در نقاب حجاب کشیده بمقتضی الحریص محروم هر چند در حصول آن سعی نموده آمد و صول آن میسر نشد و آخر الامر ع بطریقی که در خیال نبود + نسیم عنایت ولی در وزیدن آمده اقتناء ثمره مقصود از گلستان جمال مطلوب روی نمود و درین امر بدیع جز بتوجه ضمیر آفتاب اشراق خداوندگار با استحقاق مهر سپهر کرست و احسان گردون اقتدار فرشته نشان کیوان مکان بهرام صولت زهره سعادت مشتری طلعت بدر سیمای جلالت و لیکن هیچ اق عطارد آسمان فطنت ولی دون از احتراق حربی اصحاب قلم و شیر نظام الملة والدین والدنیا والدین امیر علی شیر خلدت ایام معدلته از کمن قدره خیر فعل نیاد دلی تکلف و تصلف از عین عالی همتش چندان تقاضای عجیبه و غریبه بظهور پیوست که زبان بیان از تقریر آن بعجز و قصور اعتراف مینماید و همیشه چون امید از رشحات کوثر الفاضل بیاس مراد شگفته باد و اهل الله ع

عطا بخش چشم آزرده و بستر استراحت خفته ۵ سن همچو مار و خاک و تو چون آفتاب و باد ۰ گلها و لالها و هم از تربیت کنی

تمام شد روضة الصفا

جلد چهارم

رنگین ادائی چمن نخل پیرای گلشن شنا لاق شادی انجش رضت کن فکا کبه

از کتاب لاجواب اپا صداقت نما یعنی تاریخ بی نظیر مرغوب پیرایه ناکه در هفت مجلد مفرغ مجموعه سیاره سی آوفی مظاهر جهان ن سمای فرقت نور اقوات ابلاغم

الصفا

منتخب تصنیف آخونم او فدکاره شاهری که در تدوین این نسخه جامع داد سخنوری داده حق قانونی فی ممالکت تصحیحش شاهم و فلق صبح گیاه آوان حمید و عنوان سعید

در مطبع فیض مجمع نامی زمان منشی نول کشور طبع مزین گشته دلها شاد

جلد پنجم از تاریخ روضة الصفا

بسم الله الرحمن الرحیم

آرایش دیباچه مناقب آثار سلاطین فیض مقدار و نمایش سرزمانچه خصایص و مفاخر خواقین گردون اقتدار بثنا و ستایش پادشاهی تواند بود که ساحت عزتش از رشائبه هوا و هوس و تاریخ جلال از لکنتش از مقاربت عروض زمان منزه و مبرا ست مالک الملکی که تاج خلافت و افسر سلطنت بر سر هر که خواهد نهد و منصب حکومت و مسند ایالت از هر که خواهد بستاند بیه هر که خواهد و چون الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء از قسمت بندگی و شاهی و دولت و بی بهره که خواهی ندوخته تیمار پیشکاه التفات و بدایع صلوات بر مرقد و مشهد معنبر آن شکوفه باغ جلالت و گلدسته حدیقه رسالت سلطان بارگاه چه طراز شفیع زمره اصفیا حبیب الله ابوالقاسم محمد ابن عبدالله صلعم پیشرو قافله پیشین و پیام دلکش دیده عین الیقین و از لب زیم زمی زمسلبیل و وز شکر اولگس جبرئیل و لطائف رحمت و رضوان متعاقب و روان بر روان پیروان او از آل اطهار و اصحاب و اولاد و اتباع او باد که میادین دین و شهرستان ملت را حصن حصین بوده اند اما بعد بر رای عالم آرای ارباب بصایر مخفی نماناد که چون رأفت این بسطور موفور السرور محمد بن خاوند شاه رفقه الله تعالی لما یحبه و یرضاه عنایت و مرحمت عالی منزلت مملکت ایاب حکومت مناب ملاذ امراء مشرقین مدار ممالک خافقین پناه و پشت اهم قهرمان تیغ و قلم مشید قواعد شرع و اسلام ممهد بساط رافت و نصفت بحسن اهتمام بر نزگ نصب الانزاد نیکونام فرخنده بخت طالع و فرخنده بخت و فرخ فال همایون جود و محیط کرم گردانیده است بپیش تخت شبش و سیم و زر چو سنگ و مثقال فزون زدانره کفایات سایه کند همای همتا و چون بگستر د پر و بال عمدة الدولة الخاقانیة مقرب الحضرت السلطانیه صاحب کفایت ساحب ثبیر سخائی باطن و شفیع نظام الملة و الدنیا و الدین امیر علی شیر خلد الله تعالی ایام دولته و اقبا له که نسبت بحال خویش مرتبه تکمیل احزا ی تاریخ ملوک و سلاطین شمرده یافت لاجرم بعد از تمام مجلد چهارم بر توقف و تاخیر که از جمله عادات اهل تصنیف و تحریر دانسته گیست خود نخواهم قلم را در میدان بیان قضایا و وقایع خاقان دیار مشرق بلاد ترکستان که نهایت ندارد و ملک بیان نگشته جولان داده جاری و واثق و یقین نماند تی که این دفتر نیز بواسطه تزیین و توشیح بنام و القاب همایون این امیر معدلت شعار عالی مقام مانند دیگر مجلدات عنقریب بصورت اختتام پذیرد انه هوالموفق و المعین و ذکر یافث بن نوح علیه السلام که ابوالترک عبارتست از اوست هرچند در مجلد اول بعضی از حالات یافث سمت گذارش یافته اما در اینمقام مناسب چنان دید که بار دیگر شمه از احوال آنجناب رقمزده کلک بیان گردد لخص سخن آنکه چون سفینه نوح علیه السلام بر جودی سلامت قرار گرفت فرزند رشید نوبش یافث را نام نزد ملاد شرقی کرده حجر المطر اکه ترکان جده تاش گویند مصوب او گردانیدند و آن را سنگ بده نیز خوانند و بواسطه آنکه اسم اعظم بر آن منقوش بود یافث هر گاه باران خواستی بمقصود خود فائز شدی و قضیه این سنگ از ان گذشته که کسی را در آن باب شبهه باشد و حالا نیز در میان ترکان از ان جنس سنگست که مطلوب خویش حاصل کنند و بعضی تواریخ مسطورست که حق تعالی یافث را یازده پسر ارزانی داشت چین و سقلاب و منشج و کماری و ترک و خلج و خزر و روس و سدسان و غز و یاجوج و یافث پسران را باد نشان را سلسله زدواج کشیده دنسل او در دیار شرقی بسیار شدند و بیشتر بطراق

صحرانشینان مدتی بسر برده قواعد سپنجیده وضع کرده آئین نیکو نهاد و چون اجل موعود او رسید برادر الغ‌اوور علت فرمود بعضی مؤرخان گفته اند که خدمتش تقدیم مرسل بوده ست فکر ترک بن یافث وشمه از احوال برادران او ترکان او را یافث اغلان گویند یعنی پسر یافث و جناب مولانا شرف الدین علی یزدی نیز در مقدمهٔ منظفر نامه آورده ست که یافث اغلان بزرگترین اولاد یافث بن نوح بود و بغایت عاقل و با اداب و هنرمند و در تمامی ممالک پدر سیر کرده جای بغایت نزهه یافت که او را سلنگای گویند مشتمل بر دریای کوچک و کوه بسیار و چشمهای خوش گوارا لاجرم رحل اقامت در آنجا انداخت و بعضی نسخ نیکو درست که موضعی که در آنجا ترک بن یافث متوطن گشت موسوم بسیاوک بود و در آن مکان نخست از چوب و گیاه خانها ساخته آنگاه باختراع خرگاه ملهم شد و هم در مقدمهٔ منظفر نامه مذکور ست که حق سبحانه و تعالی او را چهار پسر داد توقوک و چنگل و پچنگار و ایلاق روزی تووک در شکارگاه طعام مسخور بقمه از دست او بیفتاد نگهبان شد بوا سطه آنکه زمین شور بود چون برگرفت و بخورد مزاجش خوش آمد و رسم نمک در طعام او پدید آورد و ذره از مورخان گفته اند که آن پسر ترک که لقمه از دست او در نمک سار افتاد توقوک نام داشت و ترکان اصلی از و زیادت لا احوال برادران یافث اغلان بسبب اجلال چنان ست که ترنر پادشاه زاده حلیم کم آزار بود و او چون بکنار آب ایل رسید آن موضع ییلاق الطبس افتاده در آن زمین شهر خرزان بنیاد کرد و تجمل کار در مزارع گرایند امارموس مردی بلی آزرم بود بعد از سیر سیاحتهای بلاد خضرا آمد از نیل و دریوت طلبیده تا ساکن شود و خنزر رسول او را نواخته بعضی از خزایر اگرانه زمین نرم بود و هوای خوش داشت بنا کرد و رسم ریگ کشیدن او روس نهاد و عادت روسیان چنان ست که تمام خواسته بفتر در هند و پسر او هیچ نهند مگر شمشیری و گویند که میراث تو نیست تا مانند که بعضی تواریخ از و بمنتخ تعیین یافته بغایت پرکرده و دستان بود و چون اکثر فرزندان یافث بکنار ایلغار آمده در انجا متوطن شدند او را بارادر شترک بن یافث محاربه و اقع شد و تفصیل این قضیه در اوایل ذکر اتراک مرقوم گردد بیان گشته استیلای ترکستان و مجموع خانان که بترین طبقات ترک اند از نسل خزران یافث اند اما چین بن یافث بغایت عاقل و باگیاست بود نقاشی و صورتگری و چاره سازی و حیله اندیشی و اختراع کرده بفرزندان خود آموخت و با بشیر اکرم پایه بدست آورده و اکثر حرف و صناعات که تا امروز در میان اهل چین باقی است او وضع نموده ست اما بعضی از مورخان مذکور ست که خدای تعالی تعبیه کند چون فرزندان او میز بسیار شده بود ند در این اثنا حق عزوجل پیغمبری با و کرامت فرمود و مقارن ساعت تولد او در آن پسر بوجود شد و آن پسر سگی از سگان آتازی بپرورد و چون بزرگ شد در روی و هم صحبت پدر یکی از اقربای خود را بدو داد و او زودی پسر نرینه متولد شد و آن نزدیک صقلاب نامه کرده بود بعد از و قتی عقلا بیان عزم مهد یه رسید و پس کرد ند و متاعی که لایق باشد التماس نمود ند روس جواب داد که ما را بغایت تنگ ست و شما از زمین وسیع پایه چهار چیز متاع شما بکفت موصوف و این و ایشان مایوس شده از مقام دیگر بهمین دیار زود است که رونده و آنچ بزرگ تر همین چیز ها بگفتند و میان ایشان محاربه و قوع شد آخر الامر صقلاب منهزم گشتند و بعضی افتادند که امروز منسوب بخدمت و آن موضع در هشت چهار رود بنیه شمالی و اقع شده که آن را ملاقالیم السابع گویند پس از شت سر او بزیر زمین خانها ساخته متوطن گشتند و کماری بن یافث مردی تعیش و تنعم کار بود و چون سواری کردی و بسفرها و سیر گاهها میل تمام داشت و اثر شکار بجد و بغایت رسید و زمینی خوش هوا و صحرای تره یافته در آنجا توطن نمود و او را و پسرش یکی بغار و دیگری بر اس پس هریک گشته گرفته نام خود عمارت کرد ند رود باه و سمور و سنجاب بسیار آورده از پوست آنها ملبوسات نیکو ترتیب کرد ند و سایر حالات پیشینیان نوع در اول ذکر مختصر این رفته الصفا بر سبیل اجمال مذکور ست هر سبیل مطلع آن داشته باشد بدان دفتر رجوع نماید و بعضی از ارباب تاریخ گفته اند که ترک یا اغلان معاصر شهر سور بوده ست و اول خانان ترکستان بود و کیومرث اول ملوک دست و در دیار مشرق قواعد و رسوم جهانبانی و فانی او نهاده و چون از زندگانی یافث اغلان بیست و دست و چهل سال بگذشت سر بمالین او توانی نهاده باتصوا بب اصول و اعیان دیار شرقی پسر رشید خود را بمعهد خود نموده روی توجه بمنزل باقی آورد و ذکر ابلغه خان خسروی معدلت شعار و خانی فرخنده آثار بود و شبر عدل و احسان بر داشتند لواء مغفرت برافراخت بقاء ذکر جمیل و اذعان فضل جلیل را مقصد توجه همت عالی نهضت ساخته بر سوم و قواعد پدر بزرگوار خود چیزی چند بیفزود و الوس ما را بنوعی یا ساماشی کرد که بر آن مزیدی متصور نبود و در ایام سلطنت و رعیت و لشکر کشی مهما فروگذاشت مرفوه آسوده گان طاهر بود ند و چون ضعف بپیوخوخت بر دی استیلا یافت از دنیا اعراض نموده از تواریخ شعار خود ساخته ممکنت را پسر خود مفوض داشت ذکر ربیلوی خان یعنی زیب تخت و جاه باشد بزرگوار و بزرگ داد و سخی ملک قدیر و شهریار کی خاکنای بود و بفر هیبت و اقتدار فوت مدد و استظهار کمر بند و تاجدار ره مسخر و تاج بخش تخت نشان و پسر سر تخت تاج و گنج فشان و با آسایش آنچه ما هی نیت مغفرت او سعی موفور بنمود ملک و نشر و در زیادتی عدل و داد کوشیده قواعد سپنجیده وضع فرموده پیک ایل رسید پنج پسر از خود بنیابت مناطق تعیین فرمود ذکر کیوک خان یعنی نامور و پادشاهی نهاد اثر بود ملوای مغفرت برافراشته و در ممالک رای بر رفاهیت اهل عالم گماشته چون جهان را و گرفت فیروزی با و فرخی یافت ایلغان زنی او کیوک چون بر سریر سلطنت قرار گرفت زاده ملامین آبا خویش تجاوز نمود و از جاده معدلت و انتشاف انحراف نجست و در حالت خرج پسر خود الجه خان را و لیعهد خود گردانید ذکر الجه خان خانی حمیت آثار و سلطانی شجاعت شعار بود چون بجای پدر تکیه زد بهمانگیری و وظائف کشورکشائی قیام نمود و در زمان حکومت او تراک صاحب نعمت و ثروت شده بودند بمقتضی ان الانسان لیطغی آن راه استغنی میل بعناد و نقمت کردند و از راه راست منحرف گشته دین و ملت را تارک شدند و طریق غوایت و ضلالت را پیش نهاد همت ساختند بر کفر و شرک اقدام نمودند و چون مدت او حکومت او گذشت او را

دو پسر آبیک شکم کی را تاتار نام کردند دیگری را مغول و چون اینخان بمرتبه شیخوخت رسید و پسرانش بزرگ شدند ممالک را بایشان منقسم گردانیدند تا تارخان ملقب بمغول خان اولوس و پسران بعد از فوت پدر باتفاق یکدیگر بضبط و ربط امور و حرکات دارائی سپاه و رعیت مشغول شدند و هر طبقه شصت تومان نفر بودند بنابرین طبقه شصت تومان نفر بودند بنابرین طبقه شصت تومان نفر بودند بنابرین

آخر شش قتال در خفته شصت بعد از کوشش بسیار بهشت اعلی بشتافتند و اولاد اعلی سپهر پرور زنی بر چهره استوار غور خان زنده گرداند خان برخاسته گذاری آن کار آید و آن بعضی از لشکر یانش داره و برخی بستوه زدن استیلای زوال سلطان شده دولت غور خان سلطانی قدرت آثار و جاه و جلالی با شوکت و اقتدار بود و بفرمان گیاست و داد و فور حشمت و شکوه از سائر شهریاران گیتی ممتاز و بامداد بخت بیدار و اختر کامگار و بر سریر سلطنت و تخت کرانمایگی و بزرگواری جلوس نمود و بعد از استقامت امور مملکت و انتظام مهمات و مصالح ملک و دولت بر دوستان و دشمنان ظاهر و هویدا گشت که در سنه ثلاث و ثلاثین و ستمائة از دنیا رحلت نموده و بجوار رحمت حق پیوسته و بعد از فوت او پسرش علاء الدین محمد بن غور خان بر تخت سلطنت و اریکه حشمت و کامرانی جلوس نمود و بعد از جلوس بر سریر سلطنت و تخت کامرانی و بر اورنگ شاهی نشست و بر سر ملک و دولت و تخت و تاج و سریر غیاث الدنیا و الدین بنشست و بر مسند جهانداری و کامگاری تکیه زد و بر اریکه شاهی و تخت پادشاهی جلوس نمود و بر سریر سلطنت و تخت حشمت و کامرانی بنشست و بر اورنگ

بلکه مصر و شام و روم و افرانج را نیز در تصرف خود آورده اما گفته اند که تعرض بملوک ایران نمود و در زمان کدام یکی از ملوک عجم واقع شده و الله اعلم طائفه این سخن را مستبعد داشته اند و ذکر عدم فارسیان آن مدت که بعد از فوت کیومرث صد و هفتاد سال تا هوشنگ چهار بالش سلطنت بایران از وجود پادشاه نماند فرمان عالی مطاع ماری بود و میشاید که در آن آوان اغور خان بر ولایت ایران استیلا یافته باشد بالجمله چون اغور خان بعد از تسخیر اکثر اقالیم سبعه بموت اصلی خویش از اتفاق و کرتاق باز گشت طوئی بزرگ و جشن عظیم ترتیب داد و خزانه گاهی زرین بغایت که قصر فرمود ۵ نزدیک گهی و به در طول و عرض ۵ فراوان فرمود ان ارتفاع بلوه و در ارض ۵ و در آن طوی منصد سر بادیان و فود هزار گوسفند کشت یعنی گفته اند که غالبا کاتب بر سبیل سهو نود هزار نوشته چه آمیزا تراک آن بست که در برابر دیانی ده سر گوسفند می کشند و بر بن تقدیر نه هزار گوسفند دران طوئی کشته شده باشد و چون اسباب طبخ آن از آب و گوسفند و شراب و قیز و غیر ذلک مهیا و آماده شد فرمانداد تا اعیان و اشراف هر ساط بنشینند و در طرفها کاز مخترعات و بوط و انواع طعمه و اشربه نهاده پیش هر یک بر حضار محل بن نهم بر نهند و دران محفل بزرگ خود را به پسر مهتر خود سپرد و گذاشته بشکار رفت و بعد از فراغ شکار

سال روی نمود و این چنین پسر کمتر بر تنگ گاه افتاده بود چون ترک و می رود از رس راست گاه شب رودی پیمان کرد و این آشده ایگر پیش گرفته و تنها شیر پسر هنر را بجا رسیده بدر کوه و اسباب اطراف و حوالی آن پیوسته و دارای یک وضعیت یکی کوه بدر کوه چون یاره تو گفتی که بود از تاک پاره تو بر دش خدا آفرید چنان او در نوش باد خلعت چون چنان او زمینی نبی آسمان تبر او لی البته ارش کوه در کوه پیوسته بود و در ره آمد شدن لبسته بود و آن چها سوار نبرست لیسیار بر قله کوه برآمد و در آن جا مغرا سیاه تقسیم بخشیهای خونگلو را بجا که ریزند شمران نامایسیار زمینی مشاهره کردند منطوی بنجم پیشمار و آن منع لا ارکنه قون گفته یعنی کوه کوه بلند و گویند و مدتها در آنجا بسر برده از نسل ایشان خلق بیحد و پیدا شدند و از کثرت اسباب و فرزندان و چهار پایان بنجاعت بسر نتوانستند و مجال جرآمد و آن جا نجوم منشعب بچند قبیله شدند و قبایل هر کدام از ذریات قیانمند ایشان ایلچی قیا گویند پدید آمدند گفتار در سیر و ان آمدن نجوم قیات و در لکین از رکنه قون چون نجوم قیات و در لکین چنین شدند که زمین کنه قون از کثرت ایشان بستوه آمده بخن آمدن در دنیا بر آمدن بود در لکین خیلی ماند گفتار در سیر و ان آمدن نجوم قیات و در لکین از رکنه قون چون نجوم قیات و در لکین چنین شدند که زمین کنه قون از کثرت ایشان بستوه آمده بخن آمدن در دنیا بر آمدن بود معدن آهن که بوسطه آن خروج متعدد بود لاجرم عقلای ایشان لطائف راهی خود را بر حمل آن متوسل گردانیدند بهیزم بسیار و زر آهن آن را در دند از هم جدا کردند و آن را بکوشت مشهار بآن ضم کردند و از دود آن منضدم تربیت کردند و آتش در سیزه زار آن زده و هوا را دمیدن گرفتند و دمیدند آتش بآسانی کار کرد و دیسه کرد و خرگاه چرخ کبود و السعی و اتهام بعضی از آن ره دانند تنه و پیدا ساخته اند از رکنه قون بیرون آمدن و در بیابان صحرا نور و سوار شده بنجاب و دریا صفول که ولمن آبا واجدا ایشان بود در ان شیع ان با قوم تاتار در گیر و جدال گرد و بر بیوت ایشان حمله آوردند و بسیاری از ایشان را بکشتند و بقیه السیف ایشان را اسیر و متحیر گردانیدند و بر اندیشه هنگام راز اندیشه منازل پدران خویش از چنگ آن دور دند و چون مسکن قدیم خود قرار گرفتند جماعتی که در بیرون از رکنه قون بودند و در ادوام قوم مغول گردانیدند بپیش مغول باشند از حساب بیرون آمدند بدین هر دو قوم منتسب نه آنکس از زاده تدویر و فن بدیشان نسبت جویشن فیه کرآلان قوا و لول سه پسر او که آخرین ایشان را بونجر خان گویند مسوق تعیین مساکن مغول بر ساکنان مسالک و مراحل تحقیق پوشیده نماند که منازل مغول در طرف شرق از آبادانی در دوازده شتاب بطرف شرقی دیوار ایشان منتهی میشود و بسر حدختای و غربی آن متصل زمین ایغور است و شمالی بحدود قرقز و سلنگای اتصال دارد و در جنوبیش بتبت اکثر قوت بجماعت کوشت شکار بود و لباس ایشان از پوست سباع و بهایم و چون بلدو زمین سنگلاخ خواجه بن تیمور شاه کاز نژاد قیان بود و در قوم مغول حاکم شد و برای صائب و تدبیر درست ایل و الوس معمور آباد ساخت تبدارک فات قیام نمود و بر وزیر دز علم اقبال و شوکت او افراخته ترمیگشت تا بمرتبه رسید که سلاطین آفاق از او حساب بهار گرفتند و هر کرا از نسل قیان بسمت خود ابدو رسانید در پیش مغول مبتدی نام و اشت و انتساب به بنجاب صحیح بود و یکی از عادت مغول آن بست که چون مسمم آن رسد که قبات در لکین که کوه از رکنه قون را آتش زده دم نهاده از نجا بیرون آمدند تمام خوان مجتمع شوند و سیاه ندآلات آهنگران دم و آتش و آخر تپک گران. با آتش کند آهن سرو گرم و بکوبند تا گرد و آن گرم نرم و در آن شب بعیش و شادی و طرب و خرمی مشغول گردند و آن سم را از هیا و شمار نداتا قصه آلان قوا از عجایب تفحص و غرایب اخبار ست و اگر کسی بنظر معان و تفکر و امثال این قضایا در کار خانه قضا و قدر بعین بدیع نماید بحر حضرت میمن بچنین و صانع کن فیکون تعالی و تقدس جبه الظهار آثار قدرت در بعضی ارنه و قرون اولی مرئی قریب و چیزی نادر عجیب اجداث کند تا موجب اعتبار اولی الابصار سبیل باشد اخبار و انضجا را شرار گردد و دیگی از انجملا ایجاد و اشخاص بسر بست بی پدر و بی مادر مانند آدم علیه السلام صلی الله علیه و اشاره و بحکم ما یرید و دیگر از فرزند عیسی علی نبینا و علیه السلام بسان عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب و چون این امر ست ممکن لذاته و در حیب بغیره میتواند بود کدا اراده ازلی متعلق بآن شده باشد که زیاده ازین دو نبی مرسل بدو دن ایوین یا بدون احدهما موجود شده باشد بعضی از حکما گفته اند که هر گاه دائره معدل النهار بر دائره منطقه البروج منطبق شود عنصری از طبایع اربعین مثلثه که بوسی موصوف ست اتفاق افتاده باشد غالب و مستولی گردد و دیگر اسطقسات مغلوب و مقهور شود در آن اوان اطباق تکوین معین الیه متمنع و مستحیل بود و طبیعت عالم خصوص طوع و نشو و نما معطل و مختل ماند چون بر دور شهور آن اطباق زائل شود باز حیوانات متنوع متکون شوند و نباتات متلون بدید آید انسان کسم علت غائی و بسین تمامیت ست هبوط تو آدم بر منصه ظهور جلوه گر آید و بسعادت و قوت نظری معلوم و رقیق استعداد خاید و بتوسط قوت عملی صنایع گوناگون استنباط کند از ذلک تقدیر العزیز العلیم متون کتب تواریخ باین جستجو ست که در قصی و دانی مشرق و مغرب زمین البیت که ساکنان آن بجا همه زنانند سبب حمل ایشان منحصر در آب آن جزیره ست یا چون زنان مردان آسا نشسته بجا صیت کرآن اسکندر را باشد شهوتی قوی بر وات انفس ایشان غالب شود بجستجوی کار غایت ذوق خوشی نطفه را بجماعت متفصل گردد و در رحم ایشان منعقد گردد و چون نطفه مرد بآن منضم شد فرزندان همه نکور باشند و مصداق آنمقال قضیه آلان قوا بست بنیره و بلدو نخان از قوم قیات او با نوری بود در غایت حسن و جمال و ثابت عقل کامل از نور سما او خورشید تابان عمل از نور آنکه قمار او سر روان پاک در گل ۵ پیش تمش سر بر جا باند اشتن نبارست بر پا باند او ابشو بری ماند که سر بر استن آلان قوا را زوی دو پسر متولد شدیکی بلکدای دیگری کجدای چون شوهر وفات یافت آلان قوا بجکو مستاوس و پرورش پسران مشغول شده و در اشنا این حال شبحی آن بانوی عظمی بپهلو بستر استراحت نهاده بود که ناگاه نوری دید که آن خانه تاریک دشن شده و آن فضه در روشنائی بجام در بان افزود شد جناب تاب آن نور آستین گشت چون وضع حمل دست داد ابتباع و فوز زندان امرا و نویسان الیحان مملکت بآن سر نوشت رازگردند و شیع آغاز خلقه آن قوا احوال آکا مملکت مغول رجیع آورده گفت که عالم الغیب الشهاد ة داناست بر عفاف و بارت ساحت دین گواه و من چگونه بر کنا [illegible]

وخیالت و در عقبی ستلزم نکال و عقوبت بود الناکه صوت حال تقریر کرده گفت اگر شما را این باب شکی باشد در خرگاه سن روی چندین بیتا کیفیت قضیه بر شما روشن شود و چند نفر از امرای ستر صلد بمنتهی میبود تا مشاهده کردند که نوبتی از روزن خرگاه دمی آمده بیرون میرود و بعد ازان بر یکدیگر صدق مقال آلان قوا روشن شده چمکس بعد طهارت ذیل او سر دمی نماند گوینده کو جناب عصمت پناه بهنگام وضع حمل سه پسر آورد یکی را بوقوان قبقی نام کرد که تمامت ادرغ قبیله را زوی نشعب اند و دیگری بوسنین سالجی سوسوم گردانید که قبیله سالجوت از نسل او بیند و سیم را بوزنجر سوتقان نام لقب ساخت و مجموع خانان مغول از نسل بوزنجر خوانند و اولاد و احفاد این سه پسر را که بزعم مغول از نسل ایشان بوده و بیرون گویند و ذریات آن دو پسر را که الان قوا از ابن عم خود داشته و یکدیگر نامند و طبقه دوم را در نسبت نازل تر از فرقه اولی میدانند و ظهور قوم بوزنجری در ایام خروج ظهور ابوسلم مروزی بوده و ذکر بوزنجر خان در بعضی تواریخ بوزنجر بحرف ذال منظر آمده او ملکی دولت یار و پادشاهی کامگار بود و بفرط رویت و پیش بینی و کمال حمیت و حمت گزینی از جمله سروران ممتاز و چهانسوی جهان کبعدان مهمات کارساز بود و بمردی و گفتار رای مزاد و انزاد و پاک تر دجهان کس نزاده و چون بمرتبه رشد سید سریر سلطنت قوران مین را بزیب و زینت داده و سروران قبایل ترک که بطایق ملوک طوایف زندگانی میکردند مکرر خدمت گزاری او بر میان جان بستند و اولاد آن خواندند و مغولان و القاب الطاب جایز میدانند و هر که بر سند جهانبانی بنشیند یک لقب با سم او منضم گردانند مثل خان یا قاآن و در یکدیگر تیز زیاده القاب نفوسیند آورده اند که چنگیزخان منشی خود را فرمود تا از زبان او نامه یکی بتوکل بنویسد آن منشی سطری چند قلمی نموده در تربیت مرسل الیه سبالغه که از چون آن مکتوب را بچنگیزخان خواندند بتقبل منشی فرمانداد و گفت از امثال این کلمات هیچ مدار و دماغ مردم پدیده تیره و بالجمله بوزنجرخان قتی مدید بسلطنت مشغول شد و چون این مغول بخوبتر وجهی تشبث داده و طریق عدل احسان سلوک دشته نام نیکی و در قطار آفاق نشانیافت و چون ازین عالم فانی بدار باقی حلت کرد ازوی دو پسر با نیکی دوقا که هشتم حد چنگیزخان ست دو یگری توقا کو فرزندی داشت باچین نام ✍ زتوقا پسندیده ماچین نژاد و ذرنسلش چزان کس ندایم یاد ✍ ذکر بوقتاخان ملکی سعدلت شعار و پادشاهی پسندیده آثار بود و چون بر سریر خانی استقرار یافت بضبط و داراتی الوس پرداخت و در دیار مغولستان قواعد نیکو وضع فرمود و بدار عایا و زیردستان لطف بسیار نمود زندگانی بیش گرفت که همه ازوی خوشنود شدند و مدتی بر رسم فرمانداری قیام نمود و در گذشت و پسرش قایم مقام وی گشت ذکر دومین خان از فرزندان او و بعد از وفات بوقاخان دومین خان سریر سلطنت را بوجود خود مزین گردانید و این اباواجداد خویش پیش گرفت علی العدل و الاحسان هر افراخت و نه پسر مقبل و میمون وجود کرده بعد از ان دو پسر بجانب صحرای عدم شتافت و او خاتونی داشت بغایت دانا و عاقل سنولان نام و در بالای کوهی که اعوانوش رکهی سنگفتند ساکن بجهت پسران خویش از قبایل و فرزندان خویست دمال و ثروت بسیار گرد آورد و چندان جماز داشت که محاسب بهم از تعداد آن عاجز و قصور عراف مبنود و شمسوار عقل بگرد عدد حصار آن نمیرسید از قلعه کوه اقتین او تا پایان خیل که منتهی پرده خانیشد مسافتی مستد بود پنج گز زمین از چهار پایان آن خالی نبودی و در مقدمه نظر نامه مذکور ست ✍ دران کوه چون گله بسیار بود ✍ شمرون بهر قدر دشوار بود ✍ هر آنگه که آن کوه یکبارگی ✍ شدی ناپدید از سم بارگی ✍ بدی از تمامی گله نشان ✍ قیاس شمردن چنین بود شان ✍ و گر پر بنودی که از جانور ✍ طلب داشتندی چهار از دگر ✍ زنی انچنین نام بردار بود ✍ و زان لغت و مال بسیار بود ✍ گویند که دران تاریخ سنقتاه که کوران از قوم جلایر در حدود رود خانه کلوران می نشستند و کوران عبارت از جمعی باشد که هیات مستدیر در صحرا فرود آیند و در آن عهد یکهزار خانه دارا که بدین پوسون فرود می آمدند یک کوران سنگفتند و رود خانه کلوران بنجهزار نزدیک ست و دران ایام پیوسته میان اهل ختاء و مغول مصاف قایم بود تو بنی لشکر انبود از جانب ختا تبت غارت و تاراج جلایر یکبار و رود خانه کلوران رسیده و چون آب بسیار بود و گذار دشوار دهها تجا فرو آمده و قوم جلایر بتصور آنکه ختائیان ازان رود خانه عریض عمیق عبور نتوانند کرد و بسبیل تحریه و استهزا آواز برکشیدند و آنچنین افشاندند و گفتند ای اهل ختا بیائید و اموال ما را غارت کنید و اهل و عیال ما را باسیری ببرید ختائیان ازین سخن جلایریه و غضب شده و چین بر ایشان تاختند و همان ساعت بی ازخاد و خاشاک بستند و قوم جلایر را با فرزندان گمواره و اطفال شیرخوار هلاک کردند و فوجی دیگر هم از جلایر که در نواحی بودند از نیما دشه بگرفتند و بمقام سنولان آمدند و از غایت جوع بیاز کوهی از زمین بر کنده بخوردند و بدین سبب میدانی که بسران سنولان در انجا بسیب می تا ختند خراج بها هوای شد سنولان ایشان را ازان حرکت منع کرده گفت ✍ که نه یادگار گرامی من ✍ که هستند فرزند نامی من ✍ برین برشت هر وقت بازی کنند ✍ بروز نشاط استیزی کنند ✍ چه بر خنه گردید میدان ایشان ✍ چگونه بود حال یکه ران ایشان ✍ و انجا عت غدر کرده منولان را بکشتند و از انمقام بسر انرش اندر تناک شده سراه بر ایشان گرفته ره بدست آورده بکشتند ✍ و زان در بسر کشته گردید پشت ✍ مگر قاید و خان که گشته گفت ✍ و در آن وقت قاید و خان جهت خطبه فقیری کی از بسر عم خویش با چین بنزد فرقه بود و با چین قاید را از مکاید خصوم صیانت کرده بلچی نزد کلان آن جلایر فرستاد و از انجا حرکت بتتبع باز نموده منولان را مغلوم سعدرت آمد گفتند که ایمن ما صواب بی شتعلوب ما واقع شده از و زان بسر جنگ ختائیان مشغول بودیم و بنابر بعد مسافت ازین بی باکان ایچ حمایت و ره جهو آمده انگاه مزران جلایر بیفتاد کس را که در کشتن منولان دشت بسر او مدخل داشتند بسیاست بسنودند و خشم و خدم و زن و فرزندان آن فرقه را اسیر کرده بپیش قاید و خان فرستاده و قاید و خان بعیاط و رعایت

محمد هذه بعیش و عشرت اشتغال نمود **ذکر قاید و خان** قاید و خان جد ششم چنگیز خان و قراچار نویان چون مسند خانی بوجود او فروغ و رونق یافته پرتو التفات بطبله اوس و رعیت انداخت و از سر دودمانه بجوی بیرون آورد و اجزاء و اعوام نام نهاد و بهمی قصبات و قرای باب آن معمور ساخت و اموال فراوان و نعمت بی پایان جهت لشکر و سپاه او ذخیره و نقل رایت فتح آیت او مجتمع گشتند و در قلع و قمع قوم جلایر نهایت جهد مبذول نمود و بار سجاحه تعالی سه پسر قبل دولت یار با وارزانی داشت اول پسر قبل خان و دوم پسر تومنه خان و سوم پسر پاینده خان و مسمی بنجا چین و نسبت چنگیز خان بحضرت صاحبقران امیر تیمور گورگان بدینقرار میرسد قبیله تا بجوتا از فرزندان جرته لنکوم اند قوم سچوت منتسب بخا چین جرته لنکوم از فرزندان منغلای بوده گویند که سه قد کاسن ولد او جرته لنکوم بود قائم مقام گردیده و او را پسری بود نیقیا نام روزی قوم تاتار باو دو چار خورد و مفتش گرفته پیش اتای خان برند که پادشاه ختا بود و التان باتمغای که در خاطر داشت فرماند او که او را بجز چوبین میخ آهنین بدو نخند سه پنانشش بکچ بین خمی بر دوخت که مسمار فولاد اول بسوخت او بزاری خواری بدان بمرد از درست حکیمان جهان نبرد و چون قاید و خان از این مرحله خانی کوچ کرد اسن و ارشد اولاد او متصدی مسلطنت گشت **ذکر یاسنقر خان** او لکی با ابهت و پادشاهی جثت او چنین عزم اسپ کاقل بهادر و با کرامت فرمود و چون لشکر جبل ایالت و حکومت مدار ای ایل و اولوس پرداخت بمرض موت گرفتار گشته و چند روزی پهلو بر بستر ناتوانی نهاده پادشاهی و پهلوانی نافع نیامد مال و لشکر و دستگیری نگبر دو بعد از رحلت او پسرش قائم مقام گشت **ذکر تومنه خان** شهریاری شوکت و شان جهانداری عالی همت بود و بعد از وفات یاسنقر خان پای در میدان کشورستانی نهاده چند مملکت دیگر عالک سور ات منضم ساخت و آوازه باس و سطوت و حکومت و سلطنت او قاصی شرقین و جهات مشارق و مغارب عالم رسید و در زمان او شاهی تمام ترکستان بهیبت و عدت او نبود و حضرت او هب العطیات نه پسر یادگار جهند باو از زانی فرمود و هفت پسر از یکخاتون متولد شدند دو پسر دیگر که قوامان بودند از خاتون دیگر وجود آمدند یکی قبل خان سیوم چنگیز خان و دیگری قوچولی بهادر پنجم حضرت صاحبقران **ذکر رویای قاچولی بهادر و تعبیر کردن تومنه خان** شبی قاچولی بهادر در خواب دید که از جیب قبل خان ستاره طالع شد باوج فلک رسید تاریک گشت و بعد از ان ستاره دیگر برآمده غارب شد نوبت سوم کوکبی ظاهر شده غروب کرد کرت چارم هم از جیب او اختر درلمعان آمد نهایت نورانی چنانچه مجموع آفاق از شعاع آن روشنی پذیرفته و آن کواکب بچند شعبه شده که هریک از انها روشنی بناحیه افکنند و چون آن ستاره نورانی ناپدید اشته اطراف جهان همچنان منور و روشن بود قاچولی بیدار شده قیاس کرد که هنوز خلقی از شب باقی است و در تعبیر خواب خویش لحظه متامل شده بازدر جواب رفت و چنان مشاهده کرد که از جیب خود ش کوکبی طالع شد و باندک دیگری طالع کرده غارب شد تا هفت نوبت هشتم ستاره عظیم در لمعان آمده اطراف گیتی را روشن ساخت از ان چند کوکب کوچک منشعب گشته هریک زانها خطه منور گردانیدند و چون آن ستاره بزرگ بحد اول رسیده از نظرش پنهان گشت و شعبهای او همچنان روشنی داشتند قاچولی باز بخواب در آمده چون روز شد در خلوت پیش پدر صورت واقعه را باز گفت و تومنه خان از استماع رویای پسر مسرور گشته قبل خان پسر بزرگ خویش را طلب داشت و فرمود که برادرش قاچولی بار دیگر پیش او خود تقریر کند و بمقتضای کلمه ارباب الرؤیا معلون بر خاطر تومنه خان تعبیر آن دو خواب خطور کرده گفت که رویای قاچولی دلالت میکند که از قبل خان بترتیب شهریاران بر سریر خانی متمکن گردند و از عقب این سه کس دیگر هم از احفاد او بادشاهی ظاهر گردد که ربع مسکون را در دامن تصرف آورده و اولاد و فرزندان او اطراف و اکناف جهان را بر ایشان قسمت کنند و هر یک از ایشان را حاکم مملکتی گرداند و چون آن بادشاه عظیم الشان بمحل رحیل فرود کوبد و مدتی مدید مملکت بر اولاد و احفاد او بماند و از نسل قاچولی هفت کس پیدا شوند که بطبیعت و باسطه حکومت کنند و تعبیر آنکه در نوبت هفتم ستاره بزرگ طلوع کرد و نیست که یکی از نسل او که در مرتبه هشتم باشد بجوشن کشائی اشتغال نماید و بر کافه معموره عالم استیلا یابد و حق سبحانه و تعالی او را فرزندان کرامت فرماید که هریک از ان بر مملکتی مالک گردند و چون تومنه خان تعبیر خواب قاچولی را کما ینبغی بقبل خان خویشتن دیده بود و بر هم مسطور بیان کرد برادران حضور پدر را یکجا گرد گفتند که برغای بر قبل خان مسلم باشد و قاچولی بشیرزن لشکر کش و مقرر گشته که اولاد خود را لفظاً بعد لفظ وصیت کنند که همین طریقه مرعی دارند و عهد نامه دراین باب بخط الیغوری نوشته برادران نهانی در ان و ثیقه ثبت فرمودند و تومنه خان نیز از کل تمنای خویش بر ان عهد نامه نهاده آن صحیفه را به خازن بادشاه پسر دند و چون یام حکومت تومنه خان منقضی شد قبل خان بر تخت خانیت متمکن گشت و قاچولی بهادر با دران مقام مناصبت و موافقت آمد **ذکر قبل خان** خانی دولت مند و پادشاهی ارجمند و شهریاری کامران و جهانداری گردون توان سه بهر کار که جست تمام آوری و در ان کار به دادش فلک یاوری نمود و جد سوم چنگیز خان بود و مغول اورا الجیک خان گفتندی و معنی الجیک طان چنانچه صاحب لغت گفته رعیت پرور باشد و در بعضی از تواریخ مسطور است که مغول جد سوم را التجیک خوانند و العلم عند الله تعالی بالجمله سه بداد و مهتر قوم نیرو یان و هم او شاه و سردار قوم قیان و چون آوازه عدل و معیت بهادری و دلاوری قبل خان باکنان خان پادشاه ختا رسید از حسب و هراس بخدمت پایوس او بدیار قرار و آرام شده خواست که بوجهی که کران و عقبای فرزندان خان طراز او لاد و احفاد او بماند از جانبین قواعد محبت و مصادقت استحکام پذیرد لاجرم از طریق دوستی ایلچی فرستاده خدمتش را پیش خود خواند قبل خان برادر خود قاچوی بهادر را در مملکت قایم مقام

خویش گذاشته ایلچیانرا بجانب ختای روان شدند و چون بمقصد رسیدند سلطان شرائط اعزاز و احترام بجای آورده از مروت و مردی دقیقه مهمل نگذاشت و در اطعام انذر بهم کاسه بهم نمیند خود گردانیده و چون مشهور بود که ختائیان غدر و مکر را پیشه ساخته متهم و معدوم و ناچیز میگردانند قبل خان در مجلس نم متوهم شده که مبادا در خمر زهر تعبیه کرده باشند چون چارهٔ دیگر نداشت زمان زمان از مجلس بر خاست و بکنار رودی که در آن نزدیکی بود میرفت و سر آب فرو برده استفراغ کرده آسائش مییافت و باز بمجلس السان خان می آمد و شمار بهم خورد و طعام تناول میفرمود و ختائیان از قوت مزاج قبل خان تعجب مینمودند که چگونه کسی این همه شراب خورد و مست نشود و انیمه طعام تناول کند تا وقتی که گرد و نواح روز بر قبل خان تاریک گردانید و طبیب النفس بمجلس السان در آمد و پرسش او را گرفت و دشنام داد و خواص و مقربان السان خواستند که قبل خان را تعرض نمایند السان خان نگذاشت اما از این حرکت مستانه نهایت آزرده خاطر گشت قبل خان چون هشیار شد از ان جرات و جسارت قلق و اضطراب کرده از السان خان عذر خواهی نمود و السان خان پادشاهی زیرک و داهی بود و تحمل و وقار شعار خود ساخته او را دلجوئی و رعایت بسیار نمود و چون السان خرد مند هشیار بود با فروتنی و خشم و تحمل نمود و از خویشان بسیار شایسته کرده با کمو کاری و مردمی پیشه کرده با بختیار چند دن از رود گوهرش پاکزاد حمل آن رنجه شد چاکرش و السان خان بعد از چند گاه قبل خان را تاج و کمر مرصع داده رخصت انصراف ارزانی داشت و چون از متوجه مملکت خویش گشت امرای ختای خویش بدگوئی قبل خان کرده گفتند که دشمنی چنین بیگانگان بدست افتاده بود باید شاه خاطر همایون خود فارغ ساختی که پادشاه خاطر جمعان خود فارغ ساخته و که از اشنمی چون قبل خان بود و از گرش زنده ماند پشیمان بود و این سخن موافق مزاج خان افتاده ایلچی فرستاد و که باز گردد و قبل خان در جواب ایلچی گفت که من باجازت خان بیرون آمده ام باز گشتن نمیدانم چون ایلچی مراجعت نموده حدیث امتناع قبل خان معروض داشت خان ختا در غضب شده جمعی را بتعقب او فرستاد و گفت او را طوعاً و کرهاً باز گردانند و چون فرستادگان بقبل خان رسیدند ایشان را فریب داده بخانهٔ دوستی از خود کرد در اثنای راه منزل داشت فرود آمد و نام آن شخص سلجوق بود و چون او را معلوم شد که قبل خان میل آنجا دارد که بار دیگر بخدمت ختای رود و از راه نصیحت گفت که من در معاودت تو خیری نمی بینم چه السان خان را از عباری بر حالیه غیر نشسته من ایمن ام که در رفتار بر باد و برق پیشی میگیرد و مسلم است که بروی سوار شدی و از ین غراب هلاک خود را بساحل نجات رسانی قبل خان مخلص خود منحصر در آن یافته بر اسب دوست اندیش خود سوار شده راه فرا پیش گرفت فرستادگان چون از گرفتن او خبر یافتند از برق سرعت سیر استعاره نمود و روان گشتند و مقارن وصول قبل خان ایشان نیز رسیدند قبل خان آنجماعت را دلجوئی نموده در منزل مناسب فرو آورده بعد از کنکاج با قچولی بهادر از اعیان الوس همه را بقتل آورد و از معرض تاراس و سلطه السان خان همه گشت و بعد از چند گاه بنجر شده فاقات یافت و از روی شش سپر باند و مادر السان را قوم قفقاز بود و این سپران همه عاقل و مدبر و دانا و پرول و فرزانه بود و در گرگیر ابشان نزاد یکس و بر قاق صورت خوب و بهیات مرغوب و بهمات مرغوب داشتند و روزی در محلوه گشت طواف میکرد که ناگاه جمعی از تاتاریان که با خاندان لان قوم عداوت قدیم داشتند باو رسیدند و خدمتش را گرفته پیش السان خان بردند و خان از رعایت خیط و خشم که با پدرش داشت او را نیکو داشت و فرمود تا او را بر خویشان پیوسته ملازمت نمود و چون قبل خان از قچولی بهادر جمع آورده از السان خان رخصت مراجعت یافت و بجانب ختای روان شد و چون بحدود ختای رسید ایلچی نزد قوبلای خان فرستاد و از مراجعت خود و از مصالحت السان خان و از ین جهت خبر داد و قوبلای خان بسیار خوشحال گشت و فرمود تا لشکرهای متفرقه خود جمع آورده چون فارغ شد از لشکر السان بگشتند بر قاق را آراستن و میان بست بر جنگ و کین نشستن گرفتند چنین گفت مرشکر خونریز را که تا کی گذارم بدین ریش را و نرشاه و سپاه و ختا و قفار بر آورد و خواهم بروی دمار که ایشان بگشتند بر قاق را همان بیقاشاه آفاق را و اعیان مملکت و اشراف الوس را نوزده بر پادشاه آفرین کردند و قوبلای بخت موافق طالع سعد متوجه جانب ختا شد و السان خان نیز از قبائل و طوائف تاتار و غیر ایشان لشکر فراوان جمع آورده از دار الملک خود بیرون آمد و چون هر دو فریق بیکدیگر رسیدند آتش پیکار را فروختند گشت و سرهای بسیار زان مانند گوی در میدان غلطیدن گرفت و عاقبت شامت خونهای ناحق شامل حال و کار السان خان شده از ضرب تیغ و زخم تیر مغلول روی گردان گشته مال بیقیاس از زان لشکر گاه بدست قوبلای و سپاه وی افتاد و مجموع اجناس نفوذ السان خان را حیل و غول بر گرفته قسمت نمودند و خرم و شادمان بمنازل خود مراجعت نمودند و چون یک اجل در رسید قوبلای خان نیز براهی که آبا و اجداد رفته بودند روان شد و ذکر بزنان بهادر بزنان بهادر در زمان بخت جوان بر تخت مقدرت و توان آرام گرفت و او پادشاهی بود دلیر بخش و ممالک ستان همه هم آسمان و هم کف ابر و هم تهمتن شیر دل هم نام هزبر و چون بر سریر خانی متمکن گشت در اجیار رسم و آئین پدر خویش قبل خان مساعی جمیلهٔ قدیم را شیوهٔ خود ساخت و همچنان از شیعان فرسان در آن عهد در آوان بقدرت و قوت او نبود که با دو دعوی میدان کند لاجرم لقب خانی او دولا فواه دانسته در لفظ بهادری مبدل گشت و چون در زمان حکومت او قچولی بهادر که عمش بود در زمرهٔ امرای انتظام داشت بزنان بهادر منصب او را بپرسش او دمجی ارزانی داشت و بعد از ان هذ تش را او دمجی بر لباس گفتند او در سر داری و لشکر کشی نوعی قیام نمود که نام قچولی بهادر زنده گشت گویند که بزنان بهادر را فرزندان بود نه اما میسوکا بهادر از میان شجاعت و مردانگی گوی سبقت فرا ربوده و ممتاز بود و اگر چند بزنان بهادر پسری بود که بکی بود که بخت مشورد داشت پس از شاه بزنان بزدان پرست + میسوکا بهادر پادشاهی نشست + ذکر میسوکا بهادر و بعد از فوت پدر بر باتفاق آفاد ایمی بتخت بادشاهی متمکن گشت دنیا را بعدل و داد را مصار و بلاد منتشر گشت از صفت شجاعت و شهامت او اطراف و اکناف هر ولایت مملکت شهنشاه آسیا و دریا یم حکومت وی

آرد مجی برلاس در فات یانه میت و نه پسر پدید گار گذاشت و سن ولاد او بسوخچن میگفتند و او بوقور عقل و خرد و کمال پرتوی دلاوری از ناصیه واقران مشهور و ممتاز بود و مغول مخن جاقاوات مغون میسوکا بهادر شاه ایمه را بصنوف کمالات آراسته یافت مراعاز و احترام او مبالغه نموده منصب پدرش بدو مقرر داشت و امور مملکت و اشغال سلطنت را باو تفویض نمود و در سلک امرای خود کشید و چون میان میسوکا بهادر و تاتار عداوت قدیم بود بعد از تقدیم مشورت با سوخچن با جتماع عساکر گردون مآثر فرمان داد و لشکری از اوان و زلل رایت او مجتمع گشتند و باتفاق یکدیگر بر سر تاتار تاختند کرده و بیاری ایزد مدد سماوی بر اجتماعت غالب آمده آتش نهیب تاراج اشتعال داد و دمان دیار یاری نگذاشتند و دود آن تاتار کی را شوهین و دیگر یرا قرا قا میگفتند اسیر و دستگیر کرده به بندگان آوردند و چون میسوکا بهادر بشمنان مغول ظفر یافت بشوکت و استظهار تمام متوجه دیار خود شد و خاتون وی او لون آنکه حامله بود در آن مقام وضع حمل نمود مولود چنگیز خان چون میسوکا بهادر بموضع دیلون بلدق رسید در آن یورت فرخنده خاتون نوزاد پاچنگیز خان شاه فرخ نژاد را مآن ملفف را بدست اندرون او بقدر یکی کعب آلوده خون او که برگشتن دشمنان بدر دلیل و شاهد بود نگریسته فرمود تا آن مهمان نورسیده قدر خون فشرده درشت داشت و آنمعنی نزد عقلا دلیل آن بود که برسفک دماء دلیر باشد و ممکن خون بگشتن بسر نرسد که در ایام جوانی مان حکومت او بهرام خون آشام از سیمای جان پرور چهار ناهید خونخوار میمنون گردیده و من لیقتد فیها و لیسفک الدماء ظهور پیوندد و زمان ولادتش عشرین ذیقعده سنه تسع و ثلاثین و ستمائه بود و موافق تکوین سیل چو طالعش میزان بود که برج باد لیست و سبعه سیاره در آن برج بودند از هجوم دریای حکمتش دلی نیازی در فرو دیدان آمده نفس چندین هزار هزار خلائق در ساحل بهمر خواسان عراق و غیره و ذکر ممان و منقطع گشت چنانچه عقریب شمه از ان دراق سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی و در وقتی که تموجین سالی چنگیز خان سه ساله و الوس غخ و شد سبعه سیاره در برج میزان مجتمع بودند دلالت هوا لاصح و چون در سال تولد چنگیز خان زمان حکومت تموجین جلگم تاتار با نتهار سیده بود میسوکا بهادر تموجین نام نهاد و چو اکابال زاد آن نجسته سیر پسر را که آمد زمان تموجین پسر را بنامش نامزد زمین بهب کرده آن پسر را تموجین بلقب و میسوکا بهادر را انتظار بر تموجین تبه پدر گویند یکی از انها را جوجی قسا میگفتند و معنی قسا سنگ آوا و از غایت بهادری و دلاوری بلقب بابن لقب شتاخته بود مانند که او تنها بجنگ شیر زیان و پیل دمان فتی و مبارز ان تنخیم نسیم در دست و مانند موعه ضعیف در چنگال باز قوی مضطر بود ند سینه کشاده و میان باریک و اشت و میان تنگ چون شیر و بازو سطبر بجنگال او پشته بودی هزیر را و چون بر پهلوی خفتی کمان از زیر پهلوی دیسر دن فتی چنانچه عاصل اشتهاری از جمله وقائع محاربات با تموجین مع اخفت او مجی چون میسوکا بهادر سنه ثلثی و تسعین و ستمائه در گذشت تموجین سیزده ساله بود و سوجین که امور مملکت و ملت منوط و مربوط برای او بود مهران از چند روز از این مرحله فانی رحلت کرده قوم میرون که طوعا و کرها مطیع و منقاد میسوکا بهادر بودند از تموجین روی گردان شده باز مره قوم متموجین خرو گشتند و چنانچه میسوکی همخیل خود با قوام تابخوت کردند میل و گونید که در ان اوان شبی تموجین در خواب دید که دستهای او دراز شد می و بهر دست خود شیری و دشتی که سر یکی از آن و شمیر مشرق متصل بود می سرگیری بغرب چون بامداد شد تموجین صورت واقعه را با مادر خود در میان نهاد و مادر ش که زنی عاقله و اهله بود گفت تو بشرق و غرب عالم متول شدی اشتیغ تو بشرق و غرب سد چنانچه آن عورت گفته بود حق سبحانه و تعالی مجموع خلائق را از اقارب و اجانب و ترک و تازیک و رومنزدیک ما مور امر و محکوم حکم او گردانند دشمنان با قوت و شوکت که موصوف اند تا و گنیسکر دند مغلوب و مقهور او ساخت چنانچه در ضمن قضایا ی او در این اوراق بر سبیل اجمال سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله و عده العزیز ذکر احوال چنگیز خان بر سبیل اجمال و مرتبه استقلال در زمان میسوکا بهادر و مبادی حال چنگیز خان اقوام مغول و تاتار مطیع و منقاد یک پادشاه نبودند بلکه هر یک تبیله و دو تبیله حاکمی علاحده داشتند و پیوسته میان ایشان راه منازعت کشوده و تیغ مخالفت کشیده بود و چنگیز خان از پدر رسیده ساگی مانده بود و جمعی کرد کانون نمیدانشان مغض و حسد متوطن بود و طریق مخاصمت پیمودن گرفتند تا قوام بر لاس تیز کرد از نفس اره دمجی بودند بالجمله چنگیز خان موافقت نمودند و خدمتش را بسن بلوغیت تا بمقام رجولیت رسید زحمتها و شقتها کشید و در وطاسے ها مائل افتاده چند نوبت مقید و محبوس گشت چنانچه در تواریخ مغول مشروح مسطور است و چون اراده ازلی متعلق بآن شده بود که صفت جلالی ظهور یابد و چندین تومان خلائق هر بلده از بلاد و ممالک ترک از کفر و ظلم اسلام تبیغ سیاست او کشته کردند و سطاطین آفاق را مقهور پای او بوسه زدند و بمنتهای عظیم رسیده اولاد و احفاد نامدارش در نهایت مدید بجهانبان گیری و کشورستانی قیام نمایند از آن مملکتها نجات یافت و با قوام سوخوت و قبائل تا بخوت و قنقرات و جلایر و غیرهم کار زار بسیار کرده تمامت اقوام مغول در قلع و قمع او یکدیگر متفق شده چون چنگیز خان دید که خویش و میگانه ها او در مقام منازعت آمده بر سطلق ترجیح جوارهی که با ونگ خان داشت متوجه یورت او گشت و قرا چار نویان بن بوقو منجن مرسفر ها وی موافقت نمود و بنا بر دوستی قدیم که میان میسوکا بهادر و او نگ خان خطه بار او محبت و مصادقت بود در رسید و از دکس در آن صدد بر تر نبود و کسے را چنان گنج و لشکر نبود و خانان ممالک ترکستان ممتاز بود و خان خطه بار او محبت و مصادقت بود در رسید و از دکس در آن صدد بر تر نبود و کسے را چنان گنج و لشکر نبود و

وچون چنگیزخان بملازمت اونگ خان مشغول شده بوسطه عقل وکیاست وراءی ورویت ولطف گفتار وحسن کردار پیش نزد پادشاهان ومردم الوس مقتدار مطبوع ومستحسن آید مهم او یونا قیوغا در ترقی وتزاید بود تا مرتبه رسید که اورا فرزند خواند وچنبر ایات وکلیات ملکی بمشورت واستصواب او مدخل نمیکرد وچنگیزخان نیز در اتحاد وبکجهتی اونگ خان مساعی مشکوره بجای آورده با منافقان ومحاربات اونگ خان که در مقام مخالفت بود دست در کمر زده ظفر یافت وبا بورکینون قوتیا بیکی حاکم قوم نکریت که دم از یکانگی وعصیان میزدند در میدان قتال جدال رفته غالب آمد وچون قبایل واقوام تایجوت وساجوت وقنقرات وجلایر وتاتار وغیرهم تسلط چنگیزخان ودولت خواهی اورا نسبت بخود اونگ خان مشاهده نمودند بر جنگ یکدیگر اتفاق کردند وعهد ومیثاق بستند وسوگند خوردند که بجز دوستی وخیرخواهی یکدیگر هیچ پیشه نسازند وبدین عهد ومیثاق مؤکد شدند وچون اونگ خان از نیات ایشان مطلع گشت وبدانست که ایشان بر مخالفت او اتفاق کرده اند بر آن شد که ایشان را بهیکبار از پای درآورد وبا چنگیزخان مشاهده نمود تا بر جنگ یکدیگر اتفاق کرد

از استماع این خبر ملول شده با قراچار نویان جاتاقی کرده خیمها بر جا گذاشته و با من گوهی رفقا شفاف میکشیده که چه لطیفه از غیب ادا نماید تا جان از آن مهلکه بیرون کند ۵ قضا چون چوگان شاه جهان خم است شد مزنجنش همه کار ما راست شد ۵ پس لشکر تموچین لشکر پناه + بجای دگر بر دو از آن جایگاه + پدید اره کرد انبوه آن گروه + نخست پناهی بدامان کوه + مادونگ خان جهان شت باسپاه بیکران + بچنگیز خان رسید آتش افروخته بسیار دیده ۵ بقصد قتال سر بارا ن کنند + همه را چو ابر بهاران کنند + چون آواز مردم نشنیدند خیمها را آتش همچل بدیدند از یکدیگر جدا گشته عاقبت اندیشه چنگیز خان دلشاد نبود چون قراولان چنگیز خان ۱۲ را مرد موال اخبار الاعلان قبایل و مناز قلت سپاه خویش و کثرت مخالفان اندیشه ناک شده ۱۲ تصور اب او دو تو بولدا ز نویان فی الحال داد تا رایت نصرت آیت را بر بالای تپه که در پس پشت اعدا بود نصب کرده و جوانان هر دو طرف دست بتیغ و خنجر برده در خدمت چنگیز خان کوششهای می دانه نمودند ۱۲ ثنای دارگاه خود را تین فی الحال داد برسیار سیده و شکون فرخم وارشده بسیار آذوقوم کرا یت بقتل آمدند و او نگ خان با خواص مقربان پایه ثبات افشرده چون شب نزدیک شده فرود آمدند چنگیز خان نیز بازگشت اکثر شکر او از ملازمت تخلف نمودند بهانه آنکه هر باسای دیو سوان از تولد احداث میکنند در سوم و عادات اهل مخالفت عادات و ملازمت تکلف آن هم نیست چنگیز خان با تفاق نفری چند در سر شیبه بالجونه توقف نمودند و آن تپه بشور بود و با وجود شوری آب لذیذ کی داشت ۵ بعضی ز نگل میفروشند آب + نه در چشمه آب نه در چشم خواب + چنگیز خان آن جمع را که با و در آن سختی موافقت نموده بود سیور غامیشی فرمود و نامهای وفاداران را در دفتر ثبت نموده راه و رسم هر یک مقرر فرمود آن دو کودک را که در حق قصد او نگ خان با و رسانیده بودند ترخان گردانید ترخان آن گونه که اجتماع بگالیف دیوانی معاف و مسلم باشد و انجاز اغنام در معارک قسمت یافته بر سبیل مقرر دارند و هر گاه که خواهند بارگاه پادشاه بیایند از ایشان هیچ حشمت در آیند و تا گناه از ایشان صدور یابد پرسش نمایند و فرمود که بطن از اولاد و احفاد آن دو شخص از تکلیفات ایل باشند ۵ خرد و بزرگ از ختران دو پسر + که دادند از مکر دشمن خبر + چنین داد فرمان که تا هر کسان + نسل ایشان نزاد اگنه شان نخشند ابنای من + کزین پس نشیند بر جای من + و ترخانیان کنونی و ولایت ماوراء النهر و خراسان کنونی از اندر نسل ایشان اند و زمان سلطنت معین الدوله والدین شاهرخ سلطان انار الله برهانه از انظار اغلار مرحوم صاحب وجود در دار السلطنت هرات بسیار بوده اند که فی الحقیقت راعد او و شماری نیستند بالجمله چنگیز خان طلازمان طیر سر لشکر و جایزه سرفراز گردانید چند روز در شیبه مانده رسل آوامت اندخت تا گل جیل کوتله از آن مقام کوچ کرده در سر حد خطا رایت ودی کرد در اس کم هی قلع است فرود آمد ۵ بحد خطا است آن کوه و دره چه جای نزه و بید آمد فرود آمد و دران موضع لجر خش گر فرمان داده چهار هزار و ششصد نفر شمار آمدند و بعد از چند روز از آن حدود رحلت کرده بجا گه او لارا و رسیدند نزول کردند و در خلال این احوال ایلچی بچاتو قم قبیله تقدیرات فرستاد و معلم باآنکه ماوارا یا مسالک و زبان سابق یا کید گیر موافق بودیم اگر از طریق حمدال عنا و مخرف شویم دیر و بدل راست موافقت نمایند و دوستی بر دشمنی اختیار کنند و ایل منقاد شویم از باس مسلوت ما خلاصی یابیم بلکه بمراتب بلند و مناصب ارجمند رسیم و چون ایشان را سعادت مساعد و بخت موافق و اقبال یار و قرین بود بی تسویف و تاخیر ایلچی در آمد و به شرایط خدمت دکوچ داون قیام نمودند و کرتر دو آمد شد میان او نگ خان و چنگیز خان و محاربا ایشان تقدیر مهمین بچون و نهایت حال او نگ خان و پرسش سنکون چون چنگیز خان طاعت بعضے از قبایل مغول مستظهر گشت ایلچی نزد او نگ خان فرستاد و از وعده و عید سخن بمیان آورد و عضوی که در آن ایام شیرین بر زمود و تشش شکرده بود بیاد آورد و او نگ خان اگرچه بصالح رهنی بود اما پسر تش سنکون که در بعضی از تواریخ بجای نون ثانی میم دیده شده اصلح سر باز زد و گفت میان ما و تموچین نه غیر از شمشیر چیزی نیست و چنگیز ایلچیان را بزاری مدد شد نمودند اما مهم صالحه بجا نرسید و نوبت آخر چنگیز خان ایلچی بجانب او نگ خان روان شد و او نگ خان با جمعی از نهادران شیر افگن و مبارزان پیل تن متوجه یورد چنگیز و چون او نگ خان از وصول او آگاه شد تبریب لشکر قیام نموده تحمل و جوانغار و برانغار بر سیاست ارصیل اسپان و نعره سواران فلک سپند در گوش کر دوار کرده تیر و سنان فضای هوا بحکم منهیان گرفت ۵ برآمد یکی گرد و ابر کبود + زمین آسمان هیچ پیدا نبود + ز رخم سنان و ز باران تیر + زمین شد نهفتن چو یخ آبگیر + تو گفتی زمین کوه سنگی شده + ز گرد آسمان سوزنگی شده + پسر شد پسر پدر چنین آمد ا مادر حرم گردون بسر دار شاه دار و گیر و گرد فرسوا ران با گیر او نگ خان از زخم تیر قراچار نویان بسر در آمد و خدمتش بر سپه گیر سوار شده با پرسش سنکون و معدودے چند دیگر بگریز آور دند و لشکر او بوس گلد و رمنه فقود و اجناس و اثاث و مواشی فراوان بدست لشکر چنگیز خان افتاده و چون او نگ خان منقضی شده بود آنهمه بر دران مرد و آلات نهبرد و تاراج گری ۵ سپه داشت سالار ترکان سپهر + بلی با فلک کی نیاید مکسی + گویند که او نگ خان دران زمان بر ملک و سلطنت خود توجه میکرد و میگفت که از کسی جدا نشدم که از جان گزیر ست و از صحبت او نه فا شخصی مفارقت اختیار کرده ام که چون جان در خورست آنهمه جهد و جفا و عذاب و بلا و آوارگی و بیچارگی و شماتت اعدا از برای این روی نا مسعود یعنی سنکون بن پسر سعد بعد طی مراحل مفاوز مهالک یا نگ خان افتاد و بعضی از امرا تا یا نگ خان با نبر عداوت دیرینه سرش از تن جدا کرده پیش خان خود بردند و تا یا نگ خان از امرا را نیز بدست بلیغ محمود گرفت سزاوار بنود و گر یاد شاهی چنین معظم بتیغ شماکشته شود و او را زنده بجانیفتی دشمن آن دوران انگاه فرمود تا آن سر از تن و قصه گر فقند و نه راست که سر بریده چه در شت زرین و چه در روی زمین کیان ست کز دست تا یا نگ خان بر سیل استهزا بآن سر خطاب کرد و گفت تا کی مهر سکوت و بند صعوبت بر دهن نهی آخر از برای فرخ چشم بد سخنے بگوے و آن سر دو سه دفعه

زبان ازدهان بیرون کرد امرا از تاتاکشان یعنی ازالفال بد داشتند و گفتند دولت پادشاه ما بیزر بانقراض سیدست و بلاشک قوی مملکت او چنگیزخان استیلا یافت و فال آن طایفه راست شد
و بنابر آنچه عنقریب این قضیه بمسمع گذارش خواهد یافت الشاذ کالمعدوم بجمله لشکریان از حدود ولایت تایانگ خان بجانب تبت رفت و ازانجا نیز قرار نموده بکاشغر شتافت و یکی از
سرداران آن ایل را گرفته نقش رسانیدند و چون آنها از سوء عاقبت خویش بر بکوآمد آمد و شکارش پرداختند و ناچار آن جنده خاک گردن نهاد و نکشت و این وقایع در سنه
تسع تسعمایه بوقوع پیوست و چون لشکریان فیروزمند و ظفر پیوند چنگیزخان بر تخت سلطنت و جهانبانی مطیع و منقاد شدند و ایل و اولوس مغولستان را
یکسانی مسلم گشت بعد ازین فتح نامه بپیشگاه حضرت خاقان مغفور بهمگنان رسانیدند و چنگیزخان در موضع ثمان کرده بر سریر جهانبانی نشست و جلوس او هم در آن
سال بود و کوکوچو خان را شحنگی دارالملک بیشبالغ تعیین یافت و در آن سال بر تخت شاهی نشست توفیق لطف آلهی نخست - در اوضاع و اشاعی که سال شش یکم پنجاه بود و چون
عالم کامان تایانگ خان شنید که چنگیزخان از تاتاکشان لشکر گریزانیده و در بملکت او استیلا یافته است اگر قبایل مغول کمر مطاوعت او بر میان نبسته اند اندیشه نا کرده و بنگی همت
بر دفع او مقصور گردانیده و الچی پیش الانقوتکمین پادشاه ایغیت فرستاده پیغام داد که در اندیشه و متنبهی ظاهر گشته او تانگ خان را مقهور ساخته خیالات فاسده و تمنیات بعیده در سر
دارد پیشگاه ضمیر منیر خود را از خیالات او تانگ خان را گریزانیده و در بملکت او استیلا یافته است اگر قبایل مغول کمر مطاوعت او بر میان نبسته اند اندیشه نا کرده و بنگی همت
بر

بلند و تنها بر پرده از صعوبت درد و الم جز بمقتضای پروانه آمد و تو می سوما چون چند نفر دیگر از امرا مراد و نوات خود استند که او را بار دیگر بجانب بدخشان نرود بلکه با نامزد خود قرا بیشتر بوده بیک ساعت دیگر بمرکه رفته با جسم و دل آزرده از کثرت جراحات الم قوت حرکت و قیام نداشت تو می سوما چون از دور دی گستاخی با آواز بلند گفت که ای تایکه خان آیا کے مانند زنان در سرای این کمر گریه کم آخر یکی برخیز تا گرد و خبر را نگریم او باخصمان قوی در آویزیم و بستیزیم خان ازین کلمات غیرت انگیز سمیت ایستاده فصل و متاثر شده باز گفت ای تایکه خان تو نوکر بجایهای ملون آرامسته و بزیور و جلی نوشیده و پیراسته خصوصاً گریاسوکه زمین اردو امبر و مشک تبتی مانند نگاه خانهای چین ساخته و منظر مقدم ما این نوجیا شده میگوید که ما اینجا مرده سینه زار شادیم هست + برخیز و میدان که خواهیا نه گرین زمین برخیز و صحرا نشینان مادر ا زجای خود نجنبید تو می سوما چون با مراد نوکران گفت که اگر او را در قتل قدرت و از جان نمانده بود می ازین ملعنتهای زهر آلود و ازین سرزنشهای دلدوز مسعود حرکتی کردی بیچاره از شدت باد سموم چنگیز منان در آنجان از هم کرب مرد و اقامه که دیگر پاسخی کا جام و نشنود بدان بسر آورد و ازین سرزنش

بگذشت و مجموع اکابر و اعیان و اشراف و ولت مملکت زبان بدعا و ثنا جاری گردانیدند که ذروه شان بر تو فرمنده باد و دل جان بنوا خواه تو کنده باد و آرمانه تمام تو آباد باد و بدین تقریر آنچه توشه باد و در آن بزم شخصی از متعبدان مغول که او را رایت تنکیری میگفتند حاضر گشت این بدعت تنکیری دعوی آن میکرد که بر طبقات ضمیر خفایای اسرار اطلاع دارم و خداوند عزوجل با من سخن میگوید و بارگاه مرا از سموات عروج واقع میشود و من از مقربان حضرتم و عوام مغول را اعتقاد چنان بود که بر اسب خنکی نشسته بر آسمان میرود و گویند که او از سر ما متضرر نگشته بلکه بر پشت دیگر اسب شکم دریان بر دیخر گشته تا آن زمانیکه آن اسب از شدت حرارت هوا گداخته شدی و از سختی آن بخارهای غلیظ انگیخته گشتی و در مقدمهٔ مظفرنامه کورست که در بعضی بکوهی میرسی کلنش ، ترسر ما گرد بانگستی تنش ، القصه بطلبها تنکیری که در آن محفل پیش چنگیزخان که تا فایتنا و او تمو چین میگفتند آمده گفت شخصی سرخ رنگ و گندم گون بمن خاطب شد و فرمود که نزد پدر سیوکا بهادر برود و بگوی که باید بعد ازان تو را تمو چین نگویند بلکه چنگیزخان خطاب کنند و نیز گفت که سمع او بر سان کهکشان است و او میگوید که اکثر اوقات مسکون و عرصهٔ ماموران تبود و فرزندان تو را ازانی دشتیم و روایت دیگر آنکه بت تنکیری در آن محفل با تمو چین گفت که ربّ السّماء با من گفت که ربّ و خدای زمین تمو چین فرزندان و اولاد اقوام او را و ادیم اکنون من ترا چنگیزخان خواندم و نام او نام تو چنگیزخان باد ازان پس تو خود را تمو چین مخوان و هیچ کس را نخواند تا نماند همچنین گرداورد جهان را و هر که معنی چنگیزخان بود شاهان تا بحری زمان چنگیزخان خوانند چنانست که بت تنکیری تخیل و مکاری ستا بنابر مصلحت وقت متعرض او نشده تا کار او بدینجا رسید و چشم بسیار بجمع آمدند و در رضا و عاش هوس ملک و سروری استقلال پیدا کرد تا روزی با برادر خود چنگیزخان جوجی قسار در امری از امور ملک بحدت میکرد و جوجی حاق او را گرفته چنان بر زمین زد که دیگر برنخاست بالجمله چون از قریلتای چنگیزخان فراغت دست داد بدان فیروزی و وسیع بجانب بوریه و خان توجه نمود و او را در راه سگی شهتای اشتر سوار اجوات روزبگار بچنگ آورد که در شکار مغول شکاری دارد و در میان شکر گم شده و از خوف گوش بهیا برشده سر او را گوش تا گوش بریده بود و مجموع عیال و اطفال و اغنام و احمال و نقود و اجناس و اثاث و امتعه از تاراج رفت چون کج شلوک از حال عم خود آگاه گشت با تفاق تو قتا بیگی روی بفرار نهاده متوجه ارویش شد و بدو بناه آورد تا مگر املی بملکت پای از دائرهٔ متابعت و مطاوعت بیرون ننهاده بدو نپیوندد چنگیزخان بار دیگر بجانب ایشان لشکر کشید و مسلم شد اقلیم نکت همه بشد بنده فرمان شاهان ورمه ، و بعد از تسخیر نکت عازم تقریر شد و چون بدان حدود در رسید اعیان و سرداران آنولایت تحفها ی لائق ترتیب داده بخدمتش شتافتند و بسوگ خاتونی خیمه بر صحرا زدند و چنگیزخان بعد ازین فتوحات عنان عزیمت بطرف یورت اصلی انعطاف داده و منازل قدیم خویش فرود آمد ذکر لشکر کشیدن چنگیزخان بطرف ارویش و شرح بعضی از قضایا که در آن آوان آمد پیش چنگیزخان در میستان سنداراج و سیصد مقاتله مطابق کوی ئیل بعزم رزم کوشکلوک خان او تو قتا بیگی که بار دیش پناه برده بود تو قف در حرکت آمد و گذارش بر تومه و ارات افتاد و چون ایشان احساس لشکر میکانه و قراولان چنگیزخانی کردند بتصویب صفوف قیام نمودند و چون لشکر مغول شکر میسی مشاهده کردند دانستند که طاقت مقاومت و قوت مصادمت ایشان ندارند لاجرم بالی والفیا دور آمده عجزی شدند و در اویش هر دو لشکر را علامات اتفاق افتاده کار زار مغول نمودند و در اثنای حرب و ضرب از شست قضا تیر بر گلوگاه تو قتا بیگی آمد و از اسپ انداخت و ناچیز شد بسجده جهان گفت کاتبیز شد ، و چون تو قتا بیگی کشته گشت کوشلوک با چند کس از معرکه بیرون رفته پیش بارشاه تو مشتاق گورخان که حاکم ترکستان بود رفت و گورخان از غایت ساده دلی و نیکو اطواری که همیشه با همانان داشت و از سیرت نیکو و سریرت پاکیزه که او را و اهل و مقدم او کوشلوک با هم نمان او کرده بودند عزیز و گرامی داشت با نواع عنایت و کرامات و چون از واقعات انهزام او را مستحضر گردانیده او را فرزند خوانده و دختر خود بدو داده و در خلال این احوال ارسلان خان نیل شده با تباع و اشیاع از قوم خریق پیش چنگیزخان آمده و زمرهٔ ملازمان درگاه او انخراط یافت و در آن ولایت که کورخان بر ولایت ترکستان و ماوالنهر فرمانروا بود قوت مقاومت و قدرت مصادمت او نداشت و بدین سبب بر مقتضای مصلحت وقت متابعت او نمود و در مقام اداء امال آمده کورخان شحنه شاد کم نام بسیان ایشان فرستاده و شاد کم خان چون تمکن دست تظلم و انواع فساد در ازگردانیده بمشاهدهٔ مجموع الغور از مکاکات و تعدیات چون استیلا چنگیزخان بر مغولستان و حدود و حفاظ رسانج و مستفیض شده وصیت مآثر و خصایص او در السنهٔ افواه افتاده بود قوت فرمود تا از مشاهدهٔ قرا خواجه شاد کم را کمر القبل آورده و باعلام یاغی گیری با قراخطای الیچیان پیش چنگیزخان فرستاده و پیغام داد که چون او از ولایت جهانگیری بادشاه با فر مکارم اخلاق او از بسیاط عالم مستشعر و مستشرق است و مدتها بود تا بعزت انحضرت در دولت بابگیر آمده بهست و امید دارم که مرت الحیات تا توفیق رفیق گشته بخدمت درست و دل راست کوچم و هم چنگیزخان نیوسول الیچیان ابدی قوت مستظهر گشته کار ایشان را منظور نظر عاطفت و تربیت گردانیده از ملازمان خاص و کسل بسوی بسالت پیش ابدی قوت فرستاده و چون چند نوبت از طرفین الیچیان آمد و شد نمودند چنگیزخان گفت که اگر ابدی قوت قلب باقلب و صدبت با همتی و نظام بر یاطن تسادی و تسوازی دارد و بی فاتحه تسلیف و شبه تعویق از نقد و عبس انچه میباید آماده و آشته باشد بردارد و در توجه و مسابقت بخدمت امبادرت و مسارعت نماید ابدی قوت انچه در خزینه داشت از پخته و میم خاص انواع جواهر نفیس و امتعه دیبا و صنعان بسیار که تحیتی مصحوب خویش گردانیده متوجه عتبهٔ شد و چون چنگیزخان از تسخیر تنگ کدا بالی انجا باز دیگر باغی شده بود فارغ گشته بسوی اصلی خویش یا مگرستا بدینی مت بادشاه الیغور رسیده نوازش بسیکران مخصوص شده و در اثنای محاوره و تبرض سخن که توقع کمر مهد بیرفع بادشاه جهان ستیم که بنده را سیور غامشی فرماید و میان او قرانی الکای بزرگ گرداند و جه ساسیدن از دو در آمدن نزدیک و صلاز ادن طرف کمر از زانی

دار قتا پادشاه را پسر چهارم بهراستی کوچ دهم چنگیز خان از فحوای کلام او فهم کرده دختر سنجاب را جهم در جواب گفت که دختر تو دیم تا نجمین پسر ما باشی بعد ازان بوسیله خدمات پسندیده آن پادشاه قوت بزیور نوازش اختصاص یافته چنگیز خان یکی از معتمدات خود را نام نزد او گردانید راقم حروف گوید که باقی احوال ایدی خان توت در تاریخ مغول شرح و مسطور است هر که رساله مطالعه آن نماید بایان کتب رجوع فرماید و بدرک اصحاب آداب پوشیده نماند که قبیلا بنفوذ حکم خود ایدی توت گردانیده بود و چون این لفظ خداوند دولت باشد ذکر توجه چنگیز خان بجانب خطا و شرح حوادثی که در آن آوان ربقه وقوع می نمود چون چنگیز خان از مخالفت مغول که پیشتر از ایشان تعیشان و اتباع او بودند فارغ گشت و قرقیزان مرز و بوم طاعت کشیده و عرصه میدان پادشاهی وسیع و فضای هوای امانی فسیح شده از ضرر و نکایتی که خان خطا در سوالف ایام و سوالف اعوام بآبا و اجداد او رسانیده بودند اندیشه آهی سر دار سینه پرور نبود با امراء و ارکان دولت گفت که از سلاطین خطا بجور و جفای بسیار به پدر ما رسیده است و هر چند در این چند هزار سال پنجه و شوکتی بیگانه بر آن ولایت استیلا نیافته است تعالی الحق ما را بمرحمت و ظفر بر تمامت اعداء داده و فتح و فیروزی قرین رای او ولایت ما گردانیده و کواکب طالع بعنایت بانی روی باوج برج مراد نهاده و در این مدت بهر جانب و بهر خصم که روی آورده ایم دولت و سعادت همرکاب ما بوده اکنون اگر باتفاق و وفاق متوجه اهل نفاق و شقاق شویم و خدای تعالی ما را نصرت بخشیده و تسخیر آن مملکت تیسیر دهد و کار مغول از حضیض ذلت باوج عزت رسد و نام حرارت و جلادت ما بر صفحات روزگار باقی ماند بقربان با گاه سلطنت رای پادشاه راه تحسینها کرده و ندیم بر آفرینها خوانده مهم آن قرار یافت که نخست لاچی پیش ایتان خان فرستند و او را بایلی و اتفاق دعوت نمایند اگر در مقام فرمان برداری می نیفتاد الا عازم دیار او گردند آنگاه چنگیز خان جعفر خواجه را که از ملازمان قدیم او بود و بزبان زبانی مغول موصوف بود رسالت نزد ایتان خان پادشاه خطا روانه و خلاصه سخن و پیغام آنکه خدای بزرگ ما را و او را بر فوع مغول اختیار کرد و بمزید لطف و عنایت خویش اختصاص داد و زمام تقدم سروری در قبضه اختیار ما نهاد و هماناً آوازه صولت و هیبت سطوت جرکت ما کدر اقطار و اکناف روی عالم بسمع شما رسیده و شهرتی یافته مسموع شما گردیده باشد که در مدت اسلط و ظهور ما هرگز دولت مقارن سعادت معاون بود تا تردد و توقف ایل و مطیع شده و بانواع عاطفت و صنوف غایتی مخصوص نیافت و هر که راه طغیان و عصیان پیش گرفت خاقان ملک اتباع او مهم و سنعم گشت بحمد الله تعالی که قصور و دولت ما چنان رتبه و مکنت یافته است که بایسب تحقیق حوادث تزلزل نپذیرد اکنون با بالشکر جرار مانند دریای زخار روی بولایت خطا آوردیم تا یکدیگر را به روی و بادشمنی بینیم اگر ایتان خان بدان دست نهیت درست طریق دوستی و یگانگی و وصول ما را با استقبال تلقی نماید حکومت و ولایت خطا به ستور حدود بروی مقرر باشد و اگر نفس خبیث و نهاد ناپاک بغرور و نخوت زمان خاندان قدیم خود و جنبشایه چه خردمندکاری که سخن تواند کرد و تدابیر نیکو تواند اندیشید و اگر بر ما و او الله تعالی در مقام تمرد و عناد باشد و از جاده مستقیم عدول نماید زود بدیگران ملحق شود و بایه که موضع مقاتله و مقاتلات تعیین کند تا خدای قدیم افروز دولت و اقبال بر سر کرده و قهای شقاوت خذلان کرا پوشاند و جهان جعفر خواجه پیغام بگذارد زمانه خشم خان خطا را الهام آب داده لوای صلح در پیچ غضب و تعالی ملگشت و در حال گفت که مدار عروس مملکت خطای دست بهم بیگانه نبوده و زمین و زمانی چون همسایه بوده که مارا در راه او دیگر مغولان نیاورد و از زمره دیگر ترکان شنیده ایم و اگر برای جنگ و هوس اعداوت دارد مانع چیست و فیضه انگیخته بر فور بیاید که من مقاتله و ساخته ام و محارب باد آماده و منتظره ام ۵ تو مردان جنگی کجا دیده ۵ که آواز رمه باشنیده ۵ کجا دیده و بجنگ جنگاوران ۵ کجا یافتی یاد گر گران ۵ جنجنوخای باگشته تعریف رهها و تفحص مهها و رودها و تفتیش غور و بندو مسلک جبال مشغول شد تا بعد ست چنگیز خان رسیده صورت حال باز نمود چنگیز خان گفت که داغ او بفرزند پادشاهی و بخوت سوء پنجان فاسد شده است که با بایچ پند و اقیمون النصیحت و علاج پذیرد و بعد ازان تنها بر پشته بلند بر آمد کمر خود بگشاد و در گردن انداخت و بند های قبا باز کرده بدر گاه پروردگار عالمیان بزانو در آمد و از سر سوز و نیاز مناجات کرد که ای عالم السر و الخفیات راز دل این بنده بیدلی که میتوانی و مسئول او را بالشرف اجابت مقرون گردانی ۵ ای حق تو آگهی ز زمین و زمن چه خواهم ۵ ای در و زر و نعمی شیلو ناطوری ۵ آنچی تو میدانی که من با کی و جنگ و پیکار نخستم بلکه بغبار فتنه و نفار زخانان خطا برنخاست که آقایان پسندیده مرا و کیتن و قاق و مهیقا قان ریحرم جنبانی نکشتند و من طالب قصاص مرتکبان ایشان نم اگر حق بجانب من است مرا از بلا قوت و نصرت فرست و زمان ده تا از زمین ملاکمه مقربه آدمیان پریانی دیوان مظاهرت و مساعدت من نمایند چنانچه شبانه روز بر بین منوال تضرع و ابتهال از بهای سمانه و تعالی نظر و نصرت مسالت نموده ازان پشته فرود آمده و تهیه و تجهیز لشکر قیام نموده عجبی از نهادان را می ربایکی از سرداران بقراول از پیش رو ان کرده خویش از عقب با سپاهی گران میمنه و میسره و احتیاط بر ان بود بجانب خطا و در حرکت آمد و ایتان خان نیز با لشکری که دیده گردون پیر در کثرت و شوکت شبیه نظر آن ندیده بود از دار الملک خویش بیرون رفته بر سر دره که راه ان ماند صراط باریک تنگ و منزل ساخته چند گاهی در آن منزل درنگ کرد و چنگیز خان بولایت خطا در آمده بلاد و مصار بسیار منهزم ساخته و خلق بیشمار بقتل آورده آتش نهب و غارت در آن بارو در دو ایتان خان از مراجعت مراجعت با سپاه بیقیاس مشیر فرستاد تا از حد و حدود مملکت باخبر باشد و ایشان منزل بمنزل ساخته ترصد ایتان بودند که فرصتی یابند و بیکبار اجتماع خود را بر لشکر مغول زنند و در این اثنا خبر رسید که چنگیز خان یکی از معظمات ملک خطا را فتح و غارت کرده تقویم غنایم مشغول است خطائیان فرصت غنیمت دانسته بیکبار سوار شدند و در زمانی که جریک مغول باش بخچن مشغول بود ناگاه از دور سپاهی سپاه عظیم مشاهده کردند چنگیز خان از توجه

لشکر بتاراج و شد فی الحال عرمان جلاد لشکریان بیگمان سر بگردن کوفتند و سر ده و فرق بسر سپیده و تیر و تیغ در یکدیگر نهاده اهل خطا را اگرچه بعد و زیاده بودند اما حملهٔ مغول اکثر ایشان خسته تیر و تقدیر بسته کمند گرفتند شدند و چندان کشته گردیدند که تمامت یکسال وحوش و طیور از لحوم ایشان در سور و سرور بودند و بقیة السیف در شعاب و بیابانها پنهان گشته و متفرق گشتند و مغولان گرجستگان را تا کاشغر کشی کرده جمعی کثیر از گرجیان ایشان و قتل رسانیدند و بعد ازین فتح چنگیزخان اکثر قلاع و اقطاع خطا و ختای و در تحت تصرف آورده و یک ناگاه با سپاهی آراسته چون قضای آسمانی بسر وقت التان خان رسیدند چون سحاب کما نها بارید ران گرفت و کوس و کوکه چون رعد غریدن آغاز نهاد و عاقبت التمغا خان با لشکر بیکران روی بهزیمت آورد و دسی هزار کس از سواران تقبل آمدند و چنگیزخان بعد ازین محاربه بسی از بلاد و امصار ختا و ختن را بتیغ نهاده و خانبالیغ را ربانان ختای جوگمکو گویند و این شهر ششصد خانان ختا را بنا شده و در آن زمان هر که در خانبالیغ بر تخت سلطنت می نشست او را التان میگفتند چنانچه در ایام ما از ایشان با اینک خان تعبیر میکنند

ذکر مصالحهٔ چنگیزخان با پادشاه ختا و معاودت او و نهایت کار التان خان

و در اثنا که بود مشغول گشت و درین اثنا سنهیان سیم اورسانیدند که چنگیزخان از تسخیر اعمال و مضافات خانبالیغ خلاص شده متوجه دار الملک ست و التمغا خان با مرا و اعیان ملک در باب صلح و جنگ شورت کرده گفت که چنگیزخان کرکشور خراب و بیچاره را دار و گیر کنون شتاب چه سازیم با آشتی و نبرد یا چگونه همی باید این کار کرد و زیرکش جنگساز آتش گفت صلاح در صلحست چه در این اوقات زن و فرزند و عیال و اطفال ما بکلی در رسد لعجز اینند و نمیدانم که سعادت با شقاوت کدام یک نصیب ماست اگر میان ما و ایشان شکست شود مستقلان باذلیل دایر شوند و اگر ظفر یابم بر خود لشکریان پیش زن و فرزند خود روند و اکنون مصلحت آنست که پیغام فرستیم که ایل و ایماق و اسباب پیش گیریم و آسایش و یکی تفسیر این دو حرف است + با دوستان مروت با دشمنان مدارا و بعد از آشتی و مصالحه لاشک مخالفان بوطن معهود و مسکن مألوف مراجعت نمایند آنگاه در ثانی الحال بتانی تمام از سر بصیرت تبلانی مافات قیام نمائیم التان خان را این رای پسندیده و سخن خود را بالهام الهی مراد دولت فرض چنگیزخان فرستاد و چنگیزخان از التمغا خان همین قدر که امنی مشده و ختر او را در سلک ازدواج و خاتمین انتظام داده مراجعت نمود و چون التان خان ایمن گشت و آوان مهم ملک و مستقر نزل حمید یاز تلاطم امواج فتن و تواتر اخم افواج فرصت یافت و مانعی خلاصی بهجت ما بقیت را در میان قرار گرفت که بتفسک دوان شهر بود و مقر دولت پیرزش و ولی نعم چنگیزخان موضع کمنار رودی هر لین و مرغزی آن رود چندان بود که از صبح تا شام مجد تمام نشستی نکردی و بت ارکنان آن کنار دیگر میرفت دی آمد و در آن شهر سیوه و سرد سیری دیگر میسری فراوان بود و سه سور بلند پیدا و گرد الشهر شیده بود چون التان خان جهت اسباب یورش بتفسک قیام نمود بسر خود و جمعی کثیر را بطاعت خانبالیغ مقنعین فرمود و جمعی کثیر را بطاعت ختا و طریق التان خان فرمود که سلاح و سیب قوت اطفال ایشان از جملت حاجت که همراه او بود بدلستانند و ایشان بقتلگاه فرمان نجاذ نمود و آتش خشم التان خان التهاب یافت و فرامانداد تا مقدم آنجا حاجت را قتل رسانیدند و خطاییان از جهت ارخدمت او تخلف نمود و کلها و سرکه پسر التان خان زنده بدو سپردند و در اثنا این نفاق و فتنه شخصی از فرامانداد فرصت غنیمت شمرد و خروج کرد و بر بعضی از ولایات خطا استیلا یافته پیش چنگیزخان الجیان فرستاد و باظهار ایلی نژاد و تقرب جست و عاقبت نفس لئیش متوجه بارگاه کیوان اشتباه گشته پسر و خانمانش محو و ملاقت محض می آمد و همچنین بالکلیه اخراج التان خان بسبب از اسباب کفران نعمت اقدام نموده و بار دوی چنگیزخان محق شدند و پسر التان خان چون بمزاج روزگار ماند سر از ربقهٔ فرمان و سان خطا آشفته و پریشان و بدلخواه آنکه پنج ماه حکومت خانبالیغ کرده بود شهر را بامرا و پسر ده پیش پدر رفت و چنگیزخان چون بمجرد ضعف و خلو شهر بگفتهٔ اطلاع یافت و امیر توامان جابوته بهادر و منکان را با لشکری گران روان کرد و دار الملک التان خان را در حیطهٔ تصرف و تسخیر آوردند و ایشان بموجب فرمان متوجه شده بعضی از امرا و قوانتای که از التان خان پرسش متوهم بودند بآن قوم میرسیدند و باتفاق بجماعه خان بالیغ اشتغال نمود و در خلال این احوال سیع التان خان رسید که طعام در شهر عزیز و الحود ست دولیر با چهل هزار خروار غله بجانب خانبالیغ ارسال نموده آمد و کس بر که او را در آن روانه شده بود بحسب اتفاق آن دو ایر بدست لشکریان چنگیزخان گرفتار آمدند و غله ها را و انچه داشتند تباراج رفت و طعام در خانبالیغ چنان نایاب گشت که موم گوشت یکدیگر میخوردند و بیگمه خوش آن چنان تنگ گشت که زنانی بجانی نیاید بدست + و التان خان از استماع آنچه بر پسرش در خور و در بود و شهر خانبالیغ سخته شده و امرا و مغول الجیان و چنگیزخان فرستاده اند فتح چنگ بدکثرت غزائن و وفات التان خان اعلام داد و چنگیزخان فتح تو تو نویان را باد و امیر دیگر بجانبالیغ فرستاد تا اموال را از انجا بجانب اردو نه عاره رساند تا امرا نه کور چون بدانجا رسید خزانه التان خان را مسموم بود و لقمه و جناس فراوان تسلیم نموده و سیه حریر از رغبت پیشکش آن سلسله بر کرده دو تو تو بخش خود نگرفت آن دو امیر دیگر قبول فرمودند و امرا خزانه بار کرده با قدر اخراجات بحضرت چنگیزخان باز گشتند و آنچه همراه شهنشاه بر عرض رسانید و چنگیزخان از تو تو نویان پرسید که قدا تراچیم و اجواب را که حریر زیر رغبت پیشکش کس دون همت خان پرسید که سبب آن چه بود تو تو گفت اگر شهر بجنگ تو تسخیر شده بودی حال آن تعلیق بالتان داشتی و در آن حال هر چه دادندی گرفتنی اما چون بحر بطوفان یورش و برکت نصرت بندگان پادشاه آمد و غیر قلیل تعلق بدیوان او لاد گرفت غنائم بادشاه خود و بشوند گرفتن فرمود باخذ کار خود بشتابند کردن پسندیده نیست چنگیزخان از رد و قبول کمال بابت انجوب نمود گفت تو تو نویان بسیون بزرگ ما سفر کرده و ما را بامتحان این سیوه فرمایشی فرموده

فرمود آن دو امیر دیگر را گفتار ایشان هیچ کار نساخت و ندانستند که چنگیزخان با زده داشته خود باستبداد و ایجاز تاراب شهری که دلخواه او بود رفت و تکمل نشست و یک ندا یک پسرزاده ماه و پش و برشاه و برداز پی پیشکش فرستاد که به نام او چونکا و سارکرده رفت از بر بادغنا چنگیزخان که در آن هنگام سال از شصت سال گذشته بود و سر و ریش سپید شده بود و از آنجا استماع نمود که تداوی او تو قتابیگی و سه پسر او که گرفته بودند فاخر شده اند و در ولایت نایمان اکثر ولایات مفاتیح و مقاتیح امور و سرحدها را بجماعت سالان محافظان سپرده و در آنجا استماع نمود که تداوی او تو قتابیگی و سه پسر او که گرفته بودند فاخر شده اند و در ولایت نایمان دشاه کرده اند با خود اندیشید که اگر در دفع ایشان تعاقل نماید تکاسل رود و چشمهای سودی نماید که بر دور شهور و سنین تمکین پذیرد و لا جرم سویدای بهادر را با سپاه دل سیاه و قلع و استیصال ایشان نامزد کرد و قرار چنان قرار گرفت که چون سویدای بهادر سوار گیکاه و نگهبان اردو و اغر و غرق بود با سویدای منهزم گردانیده و فرمود تا بجهت لشکر گردون لباس ترتیب نمایند و بهنگامی چنین استوار گردانند تا در میان سنگستان و دشت نشود و امرار بموجب فرمان روان شده بر کنار رود خانه مدران از ولایت مغولستان ایشان را با تودو ملاقات اتفاق افتاد و بعد از قتال و جدال قوچو نوزندان و اوکر انش کشته شدند مگر یک پسر او که تیز خو بلند اختر و اندک پیش جوجی خان آمد و نزد جوجی خان فرمود تا لشانهٔ معهود سیاخته و پسر تو در ا اشارت کرد و کیتلغاز و داو تیز بخت ترین بر مرکز هدف دو تیری دیگر بر عقب آن بینداخت جوجی خان این جمع را خوش آمده خوان او از چنگیزخان خواهش نمود چنگیزخان گفت نکوبیده ترین اقوام قوم کریت است پدر قود و دشمن ملک ایچ جا بهتر از میانه گو نیست من از برای شما ملک روی زمین و لشکر روئین و آهنین اندوخته ام از یک کس چه هنر و فرهنگ دیده و عاقبت جوجی خان ناموس باساق را کشتن او فرمان داد و انقراض دولت حکام کریت در شهور سنه ثلث عشر و ستمائة اتفاق افتاد و چهار سال قوم قومات بواسطهٔ غلبهٔ چنگیزخان در صدد دعا یاعی و معادی شدند و آغاز فتنه انگیزی کردند و چنگیزخان بعد از تامل با لویان را بدفع قومات نامزد کرد و با تمام رسید من بعد تا توانی نهاد و چنگیزخان بر بغل نویان را فرمود تا بعوض با تویان از اسرا پرسید که شما را پادشاه نشان داده یا او را اختیار فرمود گفتند ما در تو هستیم بلکه او در تعیین تو با ما مشورت نکرده بعد از بغل گفت هر چند بعوض خون دیگر میدهم اما بدولت پادشاه بر این مرحمت نمایم و زن و فرزند بچنگیزخان سپرده روان شدند و با قوم قومات محاربات نموده ایشان را بسر حد مرغزار رسانیده آنها در آخر جنگ کشته شدند و چنگیزخان از استماع انعقاد ایل تمک شده فرزندان و متعلقان او را نوازش فرموده بعد ازان چنگیزخان منغلی که او با نک را با لشکر سنگین بقلمرو ایلات حدود فرستاده بود و از گشت منغلی بفرمان شاه بر قفتد با او فراوان پیام بهمیرفت با لشکر بیقیاس و با لشکر بی چیز فرهم بود در هراس و در آن یوم چنان از پیش گستریده بود که از گرد شد و بشب نا پدید و دگر قوتها را و پادشاه جهان ستان چنگیزخان چنگیزخان با خود آهنین و آنها یان را بسیار بوتو و در او بود و دران اثنا دست زیاده سعد زنان و از جمله تکسین بوجا بت ایتا نداشتند پرتقوچین که پادشاه او بود کوچنخاتون دختر اتقان خان و کوری سون و دختر تایانگ خان و میسو لون دختر جاکمبو و قولان و دختر طارسون و از این پنج خاتون با دنگاه نمردن بود و سهم بر

در عهد او صبح شد حکومت و خط را بسزا ترفیق فرمود و از هر حدود و نواحی ارزم تا اقصای اسفسین و بلغار به پسر بزرگ خود جوجی ناد داد و حدود و بلاد الغیز تا سمرقند و بخارا بچغتای مفوض داشت و تختگاه خود را نامزد او کرد و سایر قوان کرزه بده و نقاده او و اولان قوا بود کرد و بعضی از ولایات که متصل تختگاه او بود تیولی ارزانی فرمود و دیگر فرصی اولاد امجاد و اقربای چنگیزخان از ده هزار در گذشتند که هر یک را مقام مرد بوت و لشکر و حد جا بود و فرض از تقریر مرقومات آنست که اولاد و اسلاف ایشان بود و بعلاوت آنکه از دیگر ملوک روایت است که برادر قصد برادر کرد و پسر پدر را ک زوال پذیرفت بر سبیل نمود مجموع مشهور و مغلوب گشتند و عالم دولت هر یک منکوس شد بقول تعالی و لا تنازعوا فتفشلوا و تذهب ریحکم مقصود از ایراد این کلمات آنکه مردعاقل و متمدین چون ملاحظه کند که اولاد چنگیزخان بر جهه منهج شرایط موافقت و معاضدت بجای آورده بر بلاد و امصار غالب شده دشمنان و مخالفان را زمیان برداشتند و سالهای دراز کامرانی کردند ایشان نیز با خویشان و برادران تنازع و خلاف از میان برگیرند تا از حوادث روزگار مصون و ایمن باشند ذکر بعضی از صادرات افعال چنگیزخان و بیان برخی از قواعد و رسوم او که آن تبوره و یساق اشتهار دارد و در ایران و توران حضرت باری سبحانه تعالی چنگیزخان را در امور دنیوی فهم و فراست و عقل کیاستی تمام داده بود چون از امم او نگاه خان را یافت و سایر اقوام و قبائل کردم از مخالفت او میز دند در مقام مانعت و مطاوعت آمدند از برای ضبط ممالک و تنظیم مسالک و مصالح لشکر و فلاح رعیت رسم و قاعده چند و منع کرد و بمقتضی رای و رویت خویش هر کار یرا قانونی و هر گناهی را جزای معین گردانید و چون رهبر آیت حال با اهل اسلام معیه تمام داشت جهت تمثل هر مسلمانی اهل باش از بعضی فرمود و اتمال خطا نکیسر از گوشش چون اقوام مغول از خط نوشتن عاری عاطل بودند فرمان داد تا بعضی از فرزندان ایشان خط ایغوری بیاموختند و آن پایه و قوانین در وقت ثبت کنند و در خزانه محفوظ و مضبوط گردانیدند که هر وقت بینی چنگیزخانی یا بیغ و شاهزادگان عظام یعنی سازند و آن طومار یا حاضر کنند و بنای کاربران یاساق نهند و تعدیل لشکر و محاصره شهر یاران شیوه پیش گیرند و اگر خلاف آن کنند گاه باشد که لشکریان شوند و حق انتقال آنکه پادشاه را از پادشاهی بردارند و شام مستول شد قتلغشاه نویان گفت که حکم پادشاه قدیم در دمشق انواع خرابی از قتل و غارت تقدیم یابد پدر پادشاه نصیحت فرمود چون ازان دیار مراجعت نمود اهالی آنجا یاغی شدند و پادشاه ازان حدود شتابان شد هیچ علاج و فایده بران مترتب نشد بالجمله چنگیزخان را دو حال که اقوام و قبائل که نزول متابعت کردند هیچ وغارت و ایذا و اضرار نرسانیدند و بر مزارعت و تعرض نکردند و بر مواشی و اموال ایشان دست تطاول دراز نکردند و بر زنان و دختران تعرض نرسانید

انعام خویش منافع بمردم رساند و بوقت کار از خرد و بزرگ و خاص و عام بهیچ شیء زن و تیر اندازه و نیزه گذار باشد بهمه کار از سرانی آفرینند و همه بیکبار زهر جیبند و عرضه کنند چون در جایگاه خود باشند هزار تا چون در پشت زینند و در سراپرده و فراز و نشیب در خارا میر و حاکم خود را مطیع و منقاد باشند و بامید جاه و دار تفاوت و فتح و ظفر و انتفاع و بهر وقت آنقضا کنند در حال استقبال آن کمتند و هرگاه که از بیشه جنگ و شمن کمند بنا بر یاسا چنگیزخانی از مختلفات اسلحه و آلات متنوعه تا درفش و سوزن با خود ممزوج داشته باشند دلیر باشد که در روز تفتیش و تحقیق عرض ادوات کنند و اگر از کسی تقصیری واقع شده باشد تا دیر بلیغ در باره او تقدیم رسانند و دیگر آنکه در وقت لشکرکشیدن و هنگام یورش ایل یاساق هر جیه در پاسبت باشد آن را میبایست ساز ند و زنان ایشان نیز هیچ سون مشهر ان را مرور نبود باشد چنانچه اگر یکی از ان شهر هش معینی مقرر کرده باشد پیرامون آن بود و آن امضبوط باشد و تعلیت نکنند و نگاه دارند اگر روزی مرد حاضر نباشد و تکالیف دیوانی روی نماید آنرا خرج کنند و نفیس خویش یاساق شهر را کفایت نماید و اگر مهمی پیش گردد کاری پیش نیاید تو احیان اول امراء قوبان و ایشان بامیران هزاره امیران صده و ایشان بامیران هر چه حواله نمایند آن مهم سرانجام کنند و هر که یاساق خود نگاه نبیند و بمضرب گرفتار شود و اگر احتیاج بلشکر افتد و حکم خان نفاذ یابد کار از خلل و قصه و فلان مضع چندین هزار آدمی مجتمع شوند بیچکس از ان مردان را یارای آن نباشد که سر تمرد و تخلف کند و اگر میان خان لشکر مسافتی بعید باشد و زمان خان بایشان رشد لم رجعتهم دیر میان بندد و بجان سعی نمایند تا مضمون حکم بجای آورند و اگر کسی مثلا صد هزار کرتا مین باشد زود بساق پادشاهی احوال در زود یکسو بنظر مستقد از نیاز دیا و بموجب فرموده عمل نماید و اگر حکم قضا مضاء مقرر آن چنان یافته باشد که سرش را بگیرند آن امیر معتبر گردن نپیچد و بقصد نفس یکپیاهی از دنیا که تواند و دیگپیاهی با فرت در از تکند چون ممالک دیگر بلوک که چه هزار خرمیه از ایشان که دو اسپ بر طویله بندد و بعرفه داشت با وکن یا یگفت تا بدان چه رسد کر لشکری فرمان او باشد و یا ساق دیگر آنکه هیچکس از هزاره صده و پنجه و جای معین با ملک بجای دیگر نتواند رفت و پناه با میر دیگر نتواند برد کسی را بخود راه نتواند داد و اگر شخصی بخلاف این یاساق قدام نماید آن شخص را در حضور خلائق بکشند راه و بنده را عقاب و نکال کنند دیگر چون عرصه ممالک بسیط و عریض گشت و مهمات سلخ پیشد که از اعلام آن چاره نبود بموجب فرمان در راصل یا مهما وضع کردند و اخراجات هر یک مقرر از ماکول انطان و علیق اسپان و غیر آن مرتبت داشتند و این خرجها را بر تومانها تخصیص نمود و استخراج کردند تا بدان چیزها بتوانند رسانید و ملشکری و رعیت تمت نرسد و بر اصل خزر نخاطت چهارپایان جلب مای صعب کرد و حکم شد که سال بسال عرض یامها کنند و انچه حکم شده باشد از رعایا عوض گیرند و دیگر سال رعیت اندکی لبها بهم آفریده تعرض نرسانند و قصر دران شوم داشتند فلسفی ازان در خانه خویش نگذارند و دیگر از یاساق چنگیزخانی آنست که قوم مغول و تاتار در مهم صید جد و جهد تمام نمایند چه گفته که صید وحوش مصاب امیر جیوش ست و این امر نزد ایشان انفاذ معظمات امور باشد و در اوائل فصل زمستان شکاری عظیم طرح انداز نند و بخست صیدان نفر مستند تا تخص قلت و کثرت صید کنند و بعد از تحقیق اخبار ملشکریان رسانند که بقدار یکروز مسافت صید بسیر و قلب و جناح مرتب داشته هر کس از محل خود در حرکت آید و دست بکار اهل و یاد و چهرا و کوه و اخلی بنوه در میان گیرند و خان با توابین و انواع مأکولات و تحف اصناف مشروبات متوجه شکارگاه گردد و مردم شکار یرا باسانگی رانند و محافظت تمام نمایند تا تخیری از جرکه بیرون نرود و اگر ناگاه شکاری از میان رود و از قبضه قهر تخلص آن بحث و استکشاف و هیجب افتد و امیر هزاره را صد و ده چوب زنند و گاه باشد که بقتل رسانند و اگر صف را که جرکه کنوند راست ندارند قدحی پاس ترنند و زنان ایشان بمبالغه نمایند و چون جرکه نزدیک سد و ستها بیکدیگر متصل کنند و چون نزدیک تر رسد دوش و زانو بزمین نهند و بایستند در میان حلقه انواع سباع و اصناف وحوش درجوش و خروش آیند و نخست خان با تنی چند از خواص مقربان در میان آن اندرون و صید کنند و چون غلول شود هم در میان جرکه بموضع بلند نزول کنند تا شاهزادگان و امراء و نویتیان دعوام در عقب یکدیگر در آیند و صید افگنی و خان تماشا کنند و چون از صید اندکی ما ند بیران سالخورده بر سبیل ضراعت پیش خان آیند و دعا گویند و بر القاب القابهای حیوانات شفاعت کنند تا از موضعی که بآب علف نزدیک باشد راه دهند و تمامت شکار یرا آکافگنده باشند هم کنند و اگر شمار مجموع ممکن نباشد بر تعداد و سباع کوران اختصار نمایند و غرض ازین گیرودار نه جز دشکار نیست بلکه مقصود آنست که لشکریان و سپاهی به تیراندازی عادت کنند و در روز جنگ و جستن نام و ننگ خرم و احتیاط امر عی دارند و اهمال و تغافل جایز ندارند و از جهت دولت مغول تا امروز جهان طریقه در میان باقی ست راقم حروف گوید که در ان آوان که رکاب جهانبان پادشاه میمنت زمان ابو الغازی سلطان حسین بهادر خان خلد الله تعالی ایام سلطنته در ولایت بادغیس با هم بییلاق رحل اقامت انداخته بودیم یکدیه از ابر مسمی که سالخ گشت متوجه آنجانب شد و بجهت مصلحت چند روزی در انجانب توقف بکار بستی نمود و در اثنا این احوال بادشاه اسلام طرح شکار انداخته و دران شب که در آن صباح جرکه موصوف بهم خواهند رسید جمعی از اعیان ملک این کمینه در ملازمت ایشان بسر برده و هر چند مبالغه مینمودند که فردا تماشای شکاریها بیاید آمد نبده در جواب گفت که ممکن نیست که مراقبت تو انم نمود آخر از سبب آن پرسیدند جواب دادم که تحمل فردا القصیری واقع شده که بقدر و سیاست کردن مبنی ست گر فتار شوم القصه چون شهسوار گردون جهت صید شکاریان بخوم در میدان آسمان تاخت مسود اوراق را حضرات مخاویم همراه خود بشکارگاه برند و قابوقت زوال چون مخیم بسمل بهر طرف حرکتی بیکردیم و چون فتحاوا نظهر آمد

خواجه علی اکبر حشتی وصوفی شیخ الاسلام وشیخ سعد الدین سواتی واین کمینه ودیگری از اهل علاقه از صف بیرون آمده بنجاه بروان شدیم تا نزدیک بلاریم ودر اثنا طریق جمعی از کاپچیان بهرام صولت رسیده بهیبت تمام گفتند که بازگردید که امیر شما را میخواند بالضروره بتاختن برگشتیم وایشان عزیمت بازگردانیدیم والیشان نیز همراه بازگشت بالشکر تا بصیر رسیدند وبهیبت تمام گفتند

وسم از طغیان و عصیان میزنند و بجانب پادشاه جهانگیر چنگیزخان توسل مینمایند و سلطان محمد خلاف آرا و اهم با کوچکان و دگرگون کرده متفق نوین و بیو و در آن اثنا سلطان محمد خوارزم شاه در خفیه پیغام بکوچلوک فرستاده او را بمهمات خویش و مخالفت کوچکان دعوت کرد کوچلوک را این سخن موافق مزاج افتاد و با کوچکان ساده لوح گفت که مدتی است که ایل و اولوس خود جدا مانده و ملازمت پادشاه و مهنام و چنگیزخان هم بفتح بلاد دیار مشرق و دیار خطا مشغول است و جنود نامعدود و بیشمار او در دیار ایغل و بمالیق حیران و سرگردانند و دشمنان چو بسیار باشند اگر از یکدیگر تعرض بیرسانند اگر از یکدیگر تعرض بیرسانند اگر ما با کوچکان بیاویزیم و بقتال مشغول شویم سپاه او جمع کنند از یکطرف بما حمله آرند و ما میان دو لشکر حیران و سرگردان مانیم و از یکدیگر باز نمانیم و بهزیمت نرویم و از پای نیفتیم تا ایشان از ما بگریزند و بازگردند و ما را فرصت دست دهد و بر ایشان ظفر یابیم و بعد از آن بدرستی و استظهار بجانب خان تتار رویم و او را بکشیم و ملک او را بگیریم و بر تخت او بنشینیم و بر تمامی ممالک او مستولی گردیم و این سخن را از زبان دزدان باشد از فرمان بسر نتوانند برد و کار خان بر تتار کوچکان برنتابد و کوچکان بر تتار خان هم بر نتابند و سلطان محمد فریفته این تلبیس و مکر شد و بر وفق اشارت کوچلوک عمل نمود و بجانب خان تتار حرکت کرد و چون بنزدیک او رسید خان تتار از آمدن او آگاه

والده آلا خره فیه الله بن اتقوا الله حق تقاته ۵ ازان پس در گذشت بیشتر از بیست + در آن مدرسه کوچی گفت ورس - وبعد ازشما و تا امام محقق علاء الدین محمد در آن دیار رو دولت رسم یاغی نماز تکبیر سلوة و اقامت جمعه و جماعت برافتاد و ابواب ظلم و بیداد و فتنه فساد بر روی مسلمانان مفتوح گشت ارباب صلاح و فلاح دست بدعا برداشتند تیر دعا در اخوان برهوف اجابت رسیده در جهان نزدیکی هزار آن کافر ظالم را لشکر چنگیز خان رکنار ش نهاده و کر فرستادن چنگیز خان جهت نویان را بدر لشکر کوشلوک خان چنگیز خان چون از فتح و ضبط بلاد ختا فارغ گشت بسمع او رسید که کوشلوک بکاشغر و ختن آتش ظلم افروخته و خانه چندین هزار کس خراب کرده و سوخته است لاجرم جهت نویان با چند توپان لشکر بجهت دفع شر او مامزد فرمود و مشارالیه برحسب فرمان با لشکر گران بطرف کاشغر روان شد و چون بدانجا رسید پیش از آنکه آتش کار زار التهاب آید کوشلوک بی هزیمت مناد در جهت نویان فرود تا در کوچه و بازار ندا در دادند که مرد و زن باید در کشش ملت خویش باشند و رسم و قاعده آباء اجداد خود نگاه دارند لشکریان کوشلوک در مقام و منام مسلمانان منازل و مقامها چون سیماب بر خاک ناچیز شدند و مقهوران مانند برق و باد و پرا آن اخاکساران در حرکت آمدند و هر کرا از قوم ناایمان یافتند بقتل آوردند و کوشلوک چون سگ بیوا نه از بیم جان بسر حد ولایت بدخشان تاخت و از غایت حیرت و اضطراب شبحی در فرق کرد راه بیرون شدن ندانست جمعی از صیادان بدخشان آن کوه بشکار مشغول بودند مغولان بایشان رسیده گفتند که از این جماعت کاز ما گریخته اند بجاسپار ند بجان امان یابید صیادان کوشلوک را بتیر عاش را صید دار میان گرفتند و عاقبت همه را بدست آورده بمغولان سپردند ایشان کوشلوک را نقبل رسانیده سرش را پیش جهت نویان آن را نزد چنگیز خان فرستاده و در این قضیه نقود و اجناس فراوان بدست بدخشانیان افتاد و چون کوشلوک بجزای افعال ناپسندیده خود گرفتار شد بلاد ختن کاشغر آب ساکت گردید و جهت نویان بر دنیز سجون عبارت از آنست ضمیمه ممالک چنگیز خان گشت و بعد از فتح کوشلوک چنگیز خان اصل پسر خود جوجی را بر سر تومتقان که در زمان استیلا کوشلوک از وی جدا شده بطرف قم گجیک رفته بود نامزد کرد و جوجی خان بر حسب فرمان آن صوب روان گشته اولات صل گردانید و ذکر ارسال چنگیز خان جمعی از خواص خود را برسالت نزد سلطان محمد خوارزم شاه و بیان حکایاتی که میان سلطان محمد و محمود یلواج واقع شد چون از فتح تیز و تشخیر خون ریز چنگیز خان عرصه مغولستان ارفاقه و بلغات پاک شد خدش محمود یلواج خوارزمی و علی خواجه البخاری و یوسف انزاری را با سوغاتهای لفره و نوافج مشک قیمتی تاتاری و سنگ شیم و جامهای نه بب و الوان که از صوف سبز و سفید میسازند بر سالت پیش سلطان محمد خوارزم شاه فرستاد و ایشان بعد از وصول بپایه سریر سلطنت زانو زده عرضه نمودند که خان بزرگ سلام میرساند و میگوید که بزرگی خاندان و بزرگی دودمان و سعت فضای مملکت و حکم و فرمان پادشاهی در اقالیم جهان ظاهر من الشمس و اباین من الامس است و بسبب جنسیت و قرب جوار و شوکت و بازوی دولتی و موافقت تو از واجبات میدانم و امروز عزیزتر از تو فرزندی ندارم و همانا بسمع تو رسیده باشد که باری تعالی از نقطه شرق تا سر حد ولایت تو من داده و دشمنان قهرمان ممالک و خطا مغلوب من ترکستان من و تماست قبائل مغول احکام مرا مطیع و منقاد و جمعی که در تقدم اطاعت من نیامده اند خاکستر بر پا بالین ساخته ۵ کسی کو نزد فرمان من سر نتافت ۵ بخجر خاکستر بر نهالی نیافت ۵ و پیش از معاودن تقره بسیار ست در ظل رایت فتح آیت مادران جلد بسیار و بشمار و بحمد الله و المنه چندان ممالک و بحصار و اقطار در حوزه تصرف دیوان ما گد آمده که از فتح دیگر بلاد استغنا حاصل شده اگر تو جاده دوستی محبت سلوک داری و در امن و امان سعی نمائی تا بخار و زوار که آبادانی عالم و نظام جهان در آمد و شد ایشان ست تردد نمایند موجب بیمودت و اعتقاد گردد و بوقت حاجت اینچنین قدوم را بجز یک دسیم خام به سامت فرستاده آید و با عتقاد دیگر یگانه باشد انرا بچشم ارادت پوشش من زیان ۵ باشد از این پوشش من زیان ۵ باندگردوستی در میان ۵ و بعد از تبلیغ رسالت ایلچیان را نوازش فرموده فرمانداد تا ایشان را بموضع مناسب فرود آورند و در خلوتی محمود یلواج را طلب داشت و گفت تو مردی از خوارزم و مسلمان از تو چیزی پرسم محم باید که هیچ پوشیده و پنهان ندارے اکنون راست بگوئی که خان شمار دریا ر خطا مستولی هست یا نه و جواهر گرامند از بازه کشاده بحجو کشید محمود گفت بعزة الله تعالی که خان من راست گفت صدق این سخن عقد بیعت سلطان عالم را محقق و متحقق شود سلطان گفت اگر محمود تو هیچ فحست مملکت من بیدانی و او قوت و قدرت و عظمت و شوکت من شنیده یا دخان تو کیست که با من بفرزند خطاب کند و از روی تحقیر با من سخن گوید و اینچه مقدار لشکر و عدت و اهبت باشد محمود یلواج این سخن در سید و عزیمت دشت کرد سپاه چنگیز خان بست بلشکر سلطان علاء الدین مثال نوع شیم هست پیش آن خزر شکل عالم افروز و مانند چهره شبست پیش شمائل ترک دمی روز و از این کلمات طلاطم امواج بحر خطا سلطانی تسکین یافت و محمود یلواج از آسیب خشم و سطوت خلاص شده از جانبین عهد و پیمان رفت که خلاف یکدیگر نپیوندند و با دشمنان هم دست نباشند و بعد از استحکام مبانی عهد و میثاق ایلچیان چنگیز خان بر وفق مراد باز گشتند و بار دوی وی پیوسته صورت حال معروض داشتند چنگیز خان از سمه فقت سلطان بستبشر گشته با نجود قرار داد که تا از جانب نقض پیمان نشود بر جاده نجود و دوستقیم باشد و با آنکه خلیفه بغداد ناصر الدین الله تا صدی فرستاده او را بر تعرض مملکت سلطان محمد ترغیب و تحریص نمود سلطانیان التفات ننمود و اندیشه نقض عهد و پیمان بر خاطرش خطور نکرد تا آنوقت که فساد و غایه خان حکم سلطان نفاذ یافت که تجار او را بخطه ترار کشتند و بعد ازان بر قتل ایلچی او مبادرت نمودند ذکر فرستادن ناصر خلیفه قاصدے را

بیارمغولستان و ترغیب و تحریص نمودن چنگیزخان را بر قصد دیار اسلام و قلع و قمع سلطان چون طرسلطان محمد خوارزمشاه از حرکات ناهنجار خود باز نمی‌ایستاد و بر ملک و مال و اهل و عیال مسلمانان تعدی و تطاول می‌نمود و از هیچ ظلم و جوری که بر رعایا و برایا توانست کرد دریغ نمی‌داشت و از هیچ عسف و تعدی که بر ضعفا و مساکین ممکن بود احتراز نمی‌نمود و از هیچ فسق و فجور که از او صادر می‌شد خجل و شرمسار نمی‌گشت

سلمان و نیک نهاد و مرد معاملت و معاونت مسلوک و هشتم پدر و فرزندی ز دم انصاف بسخنان من فنود و شتن الجهان را علاوه و قتل بازرگانان گردانید ۵ بزرگی نماند بر آن نامدار تا گرد او را بیشش نماید خوار، لطیف تر از آب چیست چون مندی بر دی غالب گردند بجوشند غیرت و حمیت پادشاهان برشال آتش است که باندک بادی اشتعال نماید و آب محیط آگاه نشود و بزرگان پیشین تفحص تلمذ کلا زسیر زمان نه بود در یاکه بموج آید و آتش کرا تر انقطاع گیرد و پادشاه که غضب بر دی مستولی گردد و یکی از ان کار ا که لبست بر تنه طلب جان گیر هست و دیگر بمبادرت بر دفع دشمن اکنون تدارک مهم خطیر قوی و اجب هست تا رمقی باقی هست نگذارم که در مقام منام شما سیل آید و درخت خار تاریک در ه گذار شما فتد امثال این کلمات بزربان آورده اولاد امرا و نویتیان چاره جز مطاوعت ندیدند و چنگیز خان اضبط ولایت خطا و ختای ستان و مهم بشیار کاروان باز داشت و در تاریخ سنه خمس و ثمانمائه مطابق سنه قان بزرگ

لشکر خود را ترتیب داد و بجانب ایران ... روان شد و در اثنار اه ارسلان خان با قبیله خویش از قفایق و ابدی قوت با قوام مغول ز پیش ایلیق و بقاق و تنکیر سیدوز ا کر کر شیده چنگیز خان بود بخدمت پیوستند ز الطاف بیکرانه مرهان بر رسیدند با لشکر بیکران بود در اشار ایلی و قات خوارزم شاه با سی هزار مغول ستان مشاهد از اعداد ان اعدا استطلاعی نبود که در چه مرتبه عدد ایشان هست بهیچ کیفیت زنده گانی نمیکند و حاسوس بعد از تحقیق باز گشته عرض داشت که لشکر چنگیز خان ... هیچ این مقدار اندازه همچنان کار و مهار زان در کار که گران شیر فلک بحمله گزند نمی خیزند و بسکار ایج ا ... همه مبارزان در رزم خدمتی در رزم گران چون انگشتان یکدست و تمام هشت با ثبات می سازند کار و پادشاه خود را چنان مطیع و فرمانبردار اند که حیث پاس طاعت قربان و گردش بر سیاست کرکس تیز چنگ و خنجر بر زور و جوار اقتدار سکندر جنگ شمال عابر تر و قادر تر از دیگران هشت تفرع حیث نداند فرار و هزیمت اندیشه بسیل بست خود بسازند و بلوس مغفر خویش ترتیب میدهند و در صفر و حضر همگنان

... مشروع و قوع و قوت و شفاعت نمایند و چهار پایان ایشان هم سم زمین میکنند هیچ مایه زنده از ان نخورند لا جرم از کاه و جو فراغت دارند و بوقت طلوع و غروب زانو نمیزنند و مقیم نمیخوابند و گوشت جمله حیوانات ... و خوک و خرس نمیخورند با کل نمیدارند و چهار پایان را رکشته نمیکنند و خون نشان گرفته نمیخورند عقد و نکاح اجماعت محفوظ و مضبوط نیست چند آدمی تو انمار ان نمیخورند و زنان و پسران را گرفته با ایشان برقسمت خمر و مالی اقوام نمیدهند و در هنگام مظفر و منصور در ... الفتی کنند و آن الفتی ... کافند و الحفال ارسلان زمن هر میدارند و اگر باب بزرگ سند کشتی نداشتند و پسران بلوران بر کنار گیرند و بعد از ان تمامت ... و آنچه خود را ... و اخلاص مسلمانه از اهر دوم افزون نیند و خود حال اسپان گرفته عبور کنند خرد و خورده و آن نان را از طعای آسمانی شمارد و امید کرد خدا و ند عز و علا همه را از ملاقات ایشان ... نگاه دارد ذکر توجه لشکر چنگیز خان بجانب بخارا و نام کردن اولاد و نویتیان بهر طرف

چون چنگیز خان از مستقر خود بهر سیاچنگیز خان چون با لشکر های گران از مغلستان بجد و آنا زیر و کتابی و جغتای با لجاصه و آن لشکر تعیین نموده جوجی را بحدود آن نواحی فرستاد و آلاق نویان و منکو تو قار ا با پنج هزار مرد بطرف بناکت و فجند ارسال نمود و با تو لیخان و باقی لشکر دی بخارا نهاد و بخارا و بلاد اسلام شبانه روز السلام می پنداشتند و آن شهر را بوجود علما و فضلا و ارباب صلاح و سداد مزین و محلی بود و اشتقاق این لفظ از بخارا است که ... آن مجمع علما و اشد و این کلمه بلغت پرستان خلط و انغوزست که ایشان معابد خود را بتان در انجا منصب میموضوع باشد بخارا گویند و چون چنگیز خان برزنوق رسید ارباب بخارا بنا بر نصیحت و اشمندان جانب تسلیم ایلی و انقیاد پیش آمدن رای ندیدند و اهل و عیال ایشان از آسیب لشکر مگاه و محفوظ ماندا ما حاکم کرد کو جوانان در نوق با سم شرطانرم ارد و شده متوجه بخارا شوند و آن بلده را احتیاط بالیق تمام نمایند چون شهر مبارک تو فصیل این اجمال آنست که چون چنگیز خان از اظهار ... ارد و حرکت آمده براه زرنوق میل بخارا فرمود با مداد ی که پادشاه سپاسگاران علم از افق شرقی مرتفع گرداند ناگاه بکنار آن قصبه برسید و اهالی زرنوق از گردش روزگار غافل بودند چون چشم بازکردند اطراف و اکناف آن قصبه را سواران مشحون دیدند فرم و ترس بر اجماعت مستولی گشته پناه بحصار بردند و گمان اهم اشتند که ایشان فوجی انداز لشکر لبسیار ند و چون بخارا بر ایشان عرضه داشتند که در مقام ممانعت نباشند راسخ قدم باشند مقاران ایجال پادشاه جهان نباهر عادت متمرد با علام موصول مواکب خویش ... فرستاد و از ترسیل تحفظ و غضب جناب خانیه و فرستند حاجب نزدیک بحصار رفته افتتاح بسخن کرد جمعی از اراذل و اوباش خواستند که او را تعرضی رسانند و نشنیدند آواز بر آورد که فلان کس مسلمان بن سلمان بن حاکم نامه چنگیز خان آورده ام تا شما از عذاب خلاف ... ایمن باشید و بخلوص دولت نامیم چنگیز خان با لشکر قیامت اثر بر ایوان حصار شما هست اگر اظهار انقیاد نمائید بجان و جان امان یابید و اگر عیاذا بالله از عذاب خلاف ... فی الحال قلعه ها و ان و صحرا از خون جهون کرد و نصیحت مرا بی غرض نشنوید و گرد و فضول نگردید و بنده از خود نباشد ارباب زرنوق این کلمات بغرض شنیدند و صلاح در تعجیل دیدند و اشمند حاجب عهد کرد و قبول فرمود که بعد از انقیاد و استقبال هر کرا مالی رسد چه بر آن دو مال گرو ان دا شته و بزرگان زرنوق جمعی را با پیشکش ها بیرون فرستادند چون بلوغ قبول پادشاه رسید از تقاعد و تخالف اعیان و اشراف غضب نموده با حضار ایشان ایلچی فرستاد از فرط هیبت پادشاهی و ولوله باعضای کرده و زلزله در مفاصل کوه افتاد و مجموع مردمی که در حصار بودند در حال بخدمت مبادرت نمودند و در باره ایشان شفقت و مرحمت مبذول داشته فرمان داد تا همگی از حصار بیرون آمدند و قلعه را بامین بمهر رسانیده وجوه انان را بمهراه کرده دیگران را رخصت انصراف داد و از انجا متوجه قصبه نور شد ارباب نور و ما بسته طاهر سیاد ر با علام صیول آیات

رایات جهانکشای پیش رفت و ایشان را بالقیاد و ترک عناد تحریص کرد اولای نوروصوای چنگیزخان رنقش خویش با او نگاشته و منهزم رجعت سلطان محمد امید میدانشته و با او تردد
رسل فی الجمله نرالی ترتیب فرموده و ظاهر بهادران رضا داده گفتند سوای بهادر تهم القتالی بر سر قصبه هرات نگذارند و چون سوداگران بدین مفاتیح دروب پیش برده و فریب
چنگیزخان نفاذیافت که مردم غور بعلاوه معاش در مصالح مزارعت اشتغام دارند و قناعت نموده بر دوام آیین طاعت و انقیاد ثابت و راسخ اند بدین رعایت کنایشان را موجب فرموده عمل نموده و لشکریان را بجانب
در آمده و اهالی قلعه را قتل رسانیدند و چون چنگیزخان بدانجانب رسید عاقبت پادشا نامبندوبی دنبه آن بیچارگان از مذلت امیر بقتول خلاص شدند و از انجا جانب بنجاب و حرکت آمده و از آنجا
محرم سنه ثلث عشر و ستمایه بقصد سیبک چور یکی خوخواه چون شد و دو دروازه قلعه آمد رود و وزان پس سر بر دو شهر باره مکیشه نه تردست پیش مصاره و چون شب در آمد امرا
سلطان کوکان و سونج خان و گشلی خان با بیست هزار پیاده و سی هزار سوار بر سم شبخون از شهر بیرون آمدند محافظان لشکر و طلایه سپاه که بزبان مغولی ایشان را چکدا ول میگویند خبر یافته
برانجماعت تاختند و از کثرت آن بیچارگان اثر نگذاشتند و زد و گیر کردند از هر دو جانب بسیار بقتل رسیدند و چون اجل ایشان نزدیک رسیده بود بازگشته در راه با لشکریان چنگیزخان
واخبار رجعت پایان بیت علما و مجتهدان داوند و باقی خوردن مشغول شدند و آهنگ مغولی برکشیدند و اوراق مصحف مجید در میان فارزوار افتاده کلکه کوبی انگشت و آزرمی ناقص مصاحف و اعیان شهر
نخبه بدست چنگیزخان نهاده و خدمتش سوار شد بطلایه شهر و حصار رانده روان و در آمده و چون مسجد جامع رسید و عمارت عالی دید و بقصور ایوانها و نگیشه و پرسید که این سرای سلطان ست گفتند
ذیل خانه بزیر دست از اسب پیاده گشته بر سر رفت و گفت صحرا از ملحف تنگ ست حکم اسپان سیر سازند مغولان در ایوانها نگاشتند و صنادیق مصاحف را از جواهر و خچندو آنوار اسپان بر سر نهاده
از مجتهدان سید کمونا نام که مولانا نام آنچه حالت ست گفت بخاموش باش که آهنگ نیازی الهی میسوزد و بعد ازان چنگیزخان سوار شده بعید گاه رفت خلایق را بسیار کرده بسیار کشت و
سجانه و تعالی زبان و جانب و مثالب مسلمانان بگشاد و در باب خلاف و غدر سلطان محمد خوارزم شاه فصلی مشبع بر زبان رانده گفت الیوم از شما گمان بزرگ میدارند چشم عقل و رای
مراکز از بلاهای درگاه اکنتر تواسوی شما فرستاده و هر چیز او مغولی میگفت و دانشمند حاجب ترجمه و ابو الفارسی ادا مینمود و چون این کلمات فارغ شد گفت هر چه در شهر موجود است احتیاج
تقدیر نیست انچه مخفی نموده اید تسلیم نمود ارباب ثروت و دولت رمقام او ارمال آمد شهر چه داند بستانند و نیز باگفته و تعریف ایشان را بنجا نیدند و چون زر بسیار صادر شده بود گفت ما مردم سیاست
را از شهر بیرون کنند و نهان و پوشیده ندارند بیک را از انطائفه مردم پناه جسته بودند و در شهر ماند چنگیزخان را از آن خبر دادند و او فرمود تا آتش در شهر زدند و
و چون بیشتر عمارات از چوب بود دیگر روز سوخته شد و مسجد جامع و بعضی خانها که از خشت پخته بود باقی ماند شهر از روان بیکسان خالی ماند و بجز دو سه از ایشان بیماری نماند و بعد از شهر
بنجاب رایسیجانب قلعه کرکوه و از چرن تیمور قتلغا مزبان و نکمای عراده و قاذفهای لطف روان شدند و اهل قلعه از حصار و جلادت و مردانگی هیچ دقیقه نگذاشتند و چون کار بر ایشان تنگ شد
کدر میدان مبارزت ازیمین و یسار و امیسار بر بیرون میتاختند و بهر حمله زبان چندین کس انداخت و چون چند روز از محاربه بگذشت و خندق از جمادات و نباتات پاشته شد قلعه را بقهر گرفتند
بگرفتند کالج و لشکر سلطان آن رفعت و عزتهای بر سر فلک سود و نیکخواهی نزدیک و دور نگفتند و کوکتان با مجموع اهل قلعه که تا ملیت کشتن آمدند بیرون آمده و حصار را بر سر ایشان
و عیال و اطفال خوارزم شاهیان را بسیری بردند یکی از انجا را نیان بعد از ان واقعه تا مایجز ا سان آمد او مید رسید که حال شهر نسا کجا رسیده گفت شهر نسا کجا رسیده گفت نه و کوه نه و سوخته و خشته و برنده
هشیار بدروازه بشتافت و چون چنگیزخان رضا هر امر از نزول کرد و لشکر ا مجتمع شدند و متقاسی راه و کتامی را با چند توبان سپاه بجانب نخ ا شد چنانچه سبق ذکر
یافت شهر اوگان مدتی بجنگ مشتعال نمودند و چون کار بر ارباب نزار رجحان خطاب سیدو چاچلب رضا نیان را با ایل شدند و بسیاری از ایشان را بقتل رسانیدند و چون چنگیزخان چون میر است که
این شیخ رشح آشوب بست در مصالحه مصاحفه نموده بدان رضا داده گفت اگر باد فای نعمت خود یعنی ایمان بیاورند و گفتن نعمت و سوم شوم و امر شریعت مسلمانان چنین
آیم و قرا چه نیز دران مرحله الحاق نکرد و چون چنگیز خان از مهربان نا پدید شب تیره بر فرزندان شیده و تا تار ست سیاه و تا تار از دروازه صوفی خانه بیرون رفت و ایل شده همان شب
لشکر مغول از جهان دروازه در شهر ریخته و چون بجماع تراجه راجیش او کتای و جغتای و جوجی اشیاع مزبوران و جوانان طلب و خطاب کرده تو بان مولی نعمت و مخدوم خود را حقوق
لاتیمای در نوشته بود و فاکنزی ما بگونه از تو طریع یکدیگر نگاه دارا یم اجماع بر بیعت نمودند و بر ایشان نامه نوشتند و بر ایشان
مردد لاور پناه جهان بر بکم آنکه بیعت گرفتن ایم مزبوران بگیتی ما نکسی جاودان نمیماند ال زیبا نیک بر گرفتند و بجانب خود باز آمده و بقلعه او رود و چرخ نشسته و بر بیرون مجموعه نیا بازار

محاربه گرم بود و مردم مدبیار از لشکر مغول قتل آمد و از سپاه عابر خان بیش از دو کس آسیب نیامد چون قرا تجله بیمود در کمین جنگ برنیامد لشکر مغول حصار رفتند و او شبانه بیرون
و چون فرمان خاقان درشده بود کوراوا دست بکشتن لشکریان اختیار نبود بعد از آنکه دیار و فادار عابر خان شماوت یافتند کنیزکان از دیوار سر بر خشت کنده بدست و میدادند
و چون خبر شجاعت و مردانگی قتلش در دوم ایلچی فرستاده و تهدید نمود که اگر حصار را بدو نسپارند و بندگان حکم بر بستند و بندگان گران آمده حصار را بزور بگیرند و همه را بقتل رسانند بدین سبب خبر و خبر ایشان را بقتل رسانیدند
و چون لشکر خان آوان چنگیز خان از نجار السبتر آمده بود داد و کتابی مع جنتای با سپاه متوجه سترخند شدند غارخان لشکر کوکسیاه شهر بیه شماوت چشانیده بدست پیش دست کرد از چرخ بلند و بهتی کلاه
بگیرکند ذکر داستان حوجی خان که بموجب فرمان بجانب جند و خجند رفته بود و جنگی خان و یک مقاتل رسید حسن جلبی را که بسبب تجارت بسم بود از بر بار بخدمت چنگیز خان
پیوسته در زمره مسلمانان منتظم گشته رو به شهر گردانیدند بالبیعت سابق و حق قرابتی که با مردم مستعان قدیم داشتند و چون ایلچیان رسیدند پیش از آنکه دار رسالت کنند طائفه از
رئوس و اوباش تکبیر گویان او را کشتند و مراسلی بزرگ پنهان داشتند و چون حوجی خان از این حال علامت یافت اندیشه شیر خشمناک روان شده باظاهر شهر نزول کرد و دو لاسه او که لشکریان مست امیر جنگ
بازگشتند شهر را تسخیر نسازند ۵ گرفته مستفاد و حصار بدانسان که در سخنی کار زار بوده روز بروز بگشت شهر و خیمه گشته بقهر و با تقدم مکنفس نقش و جود خرد و بزرگ را
از لوح اجیا محو گردانیدند و امارت آن موضع را پسر حاجی حسن مقتول دادند تا بقایا سیوف که در زوایا مخزونه بودند جمع کند و از انجا حوجی خان روی بآوار کند نهاد و چون بم آنجا
بر محاربه اقدام نمود نه لشکر تاتار در قتل عام شروع کردند بعد از ان عازم استاسگ شتند و او باش در زوایا بدست بیگانه آورده و بیشتر از پای در آمده و چون این خبر اسمع قاضی
حاکم جند که گماشته خوارزمشاه بود رسید مانند باد بود حرکت آمد و از آب عبور نمود و همراه سپاه خان روی بخوارزم نهاد حوجی خان چون این خبر شنید تا اهالی شهر از مخالفت تحذیر
و چون در آن سرزمین پیشوائی ممکن نبود و صاحب حکمی موجود عموم هجوم کردند تا حتیمور لیک اسیر زوال و ملحق تقریر و حسن تدبیر و در انضمام خاتمه پیش جمع حوجی خان آمد و بموجب
واقعه مرقوم خان حوجی خان در چهارم صفر سنه ست عشر و ستمائه لطاب شهر نزول کرد و لشکر تبریز بسیاب عمارگیری مشغول شدند چند روز بدان روال گذرانیدند تا بالبتداء نقاب
تعجب کنان با هم میگفتند که چگونه بدین سهولت حصار بتوان از مغولان بلند مرد بانها نهاد و بر بالای سور رفته اطراف بنیاد آمدند دروازه ناگشاده بشهر آمدند شهر
مستحکم کرده تمامت اهل شهر را بصحرا آوردند چون یکپاره از میدان محاربه باز کشیده بودند دست بغلت بر سلر باب حند نهاده بجانشان امان دادند چند شبانه روز اشارت بر سخ امر موقوف
داشته شهر را خالی کردند و در هر گوشه و کنار که کمتر مقاومتی از کشته چون کشته نیز بر و سه شب نگذشت که شهر بیحد و حصر گشته بود و چون تا چند روز قرب بعضی از ایشان چنین و چنان
انجا بالتعجب و گوفتند فالک و خجند از احوال هموز ناک عاقبت کار و منال یاال ساقاست کنان بلاش پذیرفتند که آنچه از ایشان طلبند بدهند چنانکه شرط چون
لفظ مالی انجا بالتعجب و گوفتند فالک و خجند از احوال هموز ناک عاقبت کار و منال یاال ساقاست کنان بلاش پذیرفتند که آنچه از ایشان طلبند بدهند چنانکه شرط چون
فرموده او قرا نویان لشکر فتاک را از راه بیابان بصناعت جاسانیدند یعنی ایشان به اشیشه بخلع بیرون بیابان هلاک کرد و در وجوان آن دیار که راهبر شهر بجانب خجند رانده چون الاق نویان را بهمه
فراغت یافت عنان عزیمت بجانب خجند منعطف ساخت راه بکنار شهر حصار پناه بردند و خود ملکا تکم آن دیار که از جنگ رستم انفاس بیکار عاری نبشت گویا دیار شان نفقه ۵ گرسار سه بود
و دریام او دشتی هزار خانه خود را مانده و در میان رود خجند در گل کاری مقسم بیشتر ساخته بود و کوه با سوی هم بهر شواری کمند بهوا بر گذرانده آن ملی فگندند و در حصار با هزار مرد مانده تحصن نمود
از فوتوگن منتظر آماده زدم و پیکا گشت چون نیروی تحقیق بشرفات ملحقه رسید از سر ولایت که تخلص شده بود بهمراه و در زندان از اطراف و جوانب ستاده شدند تا بجای ده هزار مرد و شری
و بیست هزار مغول مجتمع شدند و جوع نزدیک و صد کرده بر سر پرده مرد تا زیکی مجمع معهود گشت پیاده گان تا زیکی کوهی را بحصار سنه نزدیک مسافت داشت نقاب بر کردند
و سواران مغول آن را دور ساب میکشیدند و تیمور ملک او را آزرده کشتی سر پوشیده ترتیب کرده بود و از خندق تر پوشش نهاده بود و بالجمل اندوده و چنانچه تیر و تبش بر آنها کارگر نیفتد و هر دو زبانه آتش کشتی
انان روان ساخت و از یکپاره بالا کشیده تا بود و تیر و تیر و طرف بران میشد و مردم تیمور ملک جنگ‌ها می مردانه میکرد و در جوف لیالی شبیخونهای جانگسل تقدیم میرسانیدند و چون تیمور ملک
در رسیدن خبر اوال خود را حوال و خلق معه گذشت و کار بجان رسیده شبی نبود و اثقال بر گشتی سر پوشیده نهاده مانند برق دو در رکاب آب روان شد و سپاه مغول بر این حال
مطلع گشته در مقام و محاذی مضائق او در حرکت آمدند و کار کار آب سیر فتند و تیمور ملک سپر ها کار مغولان تحمل نمود و بر آن موضع رانده و بر خم تیر که مانند قضا از مدت
خطا نمیکرد ایشان را در میکار کوشیدند و امید و اثقال بیکار رسید و در اخر نهری در میان کشیده بودند تا مزاج حرکت مضاقان کرد و او یک خم تیر کمینه داشت زخمی بر پاره ساخته
بگذشت چون تیمور ملک خبر بهادر می آن ملک سبع حوجی خان رسید زبان حال گشاده گی جهان بر وضع متعدد و متنزه بداشت و چون کوانیمنی خبر یافت از آب بیرون آمد
مانند برق بادر کرکه پیرامن آن دشت مغول از عقب روان شده و هر لحظه بمانعت او رسیده پیشی میگرفتند چندین هزار مرد و اسیر و اثقال را محفوظ و منضبط
داشت تا انصار او حوالی الوصبی رسیده شد و تیر مجروح گشتند و عاقبت لشکر مغول غلبه کرده بنیاد او را بر کنده و خدمتش با معدودی چند مانده و خدمتش تجلد میمود دست

بند نمیداد و با لشکر خود مجموع یارانش گرفته شده و اسلحه‌اش مفقود گشته و با او و تیرش نماند که یکی از آنان پیکان تیر خود را بر آن مستولی و غالب گردانیده بر عقب وی فرستد و آن تیر پیکان را نشان دهد چشم یکی از آن سه کس برچنانچه دیده اش از قوت باصره عاطل نمود و آن دو کس دیگر گفت که دو تیر بعد شما نمانده و مردم ما بی‌تیر ضایع گردانم صلاح شما در مراجعت است ایشان با گشتند و او بتجاوز ازم رفته با زکار زم و جنگ آماده گشته بشرکت آمد و شجاعت آن موضع را کشته معاودت نمود و چون در خوارزم مصلوت قاست نه‌یاز غازان سلطان محمد خوارزمشاه روان شد و بر کاب او پیوسته آفت آسیبی که از لشکر مغول در مملکت بر عیت و سپاهی رسید و بر ذمه خود داشت سلطان پیمانیان خاطر گشته تیمور ملک چند بار در خدمت او سر برده با نواع عاطفت و عنایت مخصوص گشت و عاقبت از سلطان جدا شده در لباس اهل تصوف روی بولایت شام نهاد و چندگاه در آن دیار رحل قاست انداخت چون فتنهٔ آرام و جراحتها التیام یافت عزم وطن مالوف و اوطان معهود کرد و بلدان و قطع منازل و طی مراحل بقدر خانه رسید که در آنجا متوطن شده گاهی بخجندمیرفت و پیوسته از لشکریان اخبار و جویای احوال ایشان بود تا در سنهٔ ثلث و ثلثین و ستمایه که چنگیزخان بر جوبجی و جغتای و اوکتای پسران خود ولایت ماوراء النهر را مسلم داشته بود و هر یک از ایشان در مقر حکومت خود متمکن گشته بودند و از ایشان بر عیت و سپاهی بسیار مانده بود و از ایشان بر عیت و سپاهی بسیار مانده بود و از ایشان بر عیت و سپاهی بسیار مانده بود

بعد ازان ایلچی مانند گشت که روم شمار کردند سی هزار خرمنه دار با تشاعت جدا ساخته بر اولاد و خویشان تقسیم نمود و از باقی سروم متمول مبلغ دویست هزار دینار برگرفت و این قضایا در شهور سنه سبع عشره و ستمائه روی نمود ذکر فرستادن چنگیزخان جمعیتی سوی بهادر و سوید بجانب ایران از عقب سلطان محمد خوارزم شاه چنگیزخان چون بسر قند رسید از راه شهر جانکند کشید و سلطان محمد خوارزم شاه خانه را خالی از سپاه و مردم جنگی یافت و از شهر بیرون آمده در صحرا فرود آمد و چنگیزخان بی مانع و مدافع بشهر درآمد و بعد از استقرار امور و انتظام مهمات ملک و مال و ذخایر و اموال و اسلحه و آلات حرب و ادوات طرب و اصناف اقمشه و اجناس و اقسام ظروف و اوانی و غیر ذلک از نقود و اعیان و اثاث و

شاه بلوه دهی بود که چون در عالم نبود و مالی همدان جمع الدین علی الدوام عاکف مصلحت و صلح دیده پیشکشهای لایق بپروان مستاد و سخنهای لطیف و از انجا لشکر مغول بروان آمد و تا بکنار دجله نهاردند و هر ولایتی که فرضا و نه یافتند همه را غارت و تاراج میکردند و در کشتن و غارت میتقصیر نکردند و سوی البقرین رفته پنجاه هزار آدم بقتل آوردند و چون مستان را آمد حمیت نیز بان و سوی انها بهادر و بعضی از رعایا بسوی کوه و دشت فرار کردند و مغول را بکلی بر ایشان استیلا شد و بسیار کس را بکشتند و بسیار خانها ویران کردند و بسیار مال و نعمت بغارت بردند

تا خود را بلاک کرده امرا مغول از حدود و حرکات ایشان مراجعت نموده بمحاصره شاهی مشغول شدند و از کشتگان گاه گاه گوسپند و شتران مرده و غیر ذلک خدمتی را بپاشا شتند و بر بارو رفته شهر را بگرفتن آن نیچه مهمات ایشان بود قتل و نهب و سبی کرده و شهر و ان را بادیگر ولایات مصالحه منتظم و طرق گردانیدند نعوذ باللّه از چنین طائفه که از زر و لطف و مهر با متوجه جانبی گردند فکیف که از آسمان غضب بجای ایشان روند بکشند و چون حقه لولیان سوسیه ما در بر نجی که مسطور گشت و لایات ایران را خراب و ذخوا ستند که از جانب بنی بغبولستان زدند چنین کنند آماره بنی قیاند بشهران شاه که در آن اوان ایلچی بحضین جمعین کرده بود و پیغام داد ند که بالبعد از این لایت متعرض تخ اهیم شد بجهت اصلاح ذات البین و اتمام امر مصالحه کسان الفی ستند تا تمهید بساط مغدرت کرده سخن را بجایی رسانند که ان شاء اللّه این سخن جمع شده دو فطر از خود مهر و مقرر ان حضرت خود را لفرستاد و امرا مغول ازان که کسی را گردن زده با آن آتش نگفتند اگر شما فلاو زی کنید و ما نیز کمان از دست بگذاریم و شیر را ان شاء اللّه با

بسبیل تعرض بر مدار شهر طاق نموده و لشکریان چون پرگار بر گرد آن محیط گشتند بامداد اهل گردیز گرد شهر زدند و شمار هزار کس از ایشان را بقتل آوردند و اموال بسیار و اجناس بی شمار بدست آوردند و بعد از تقدیم مراسم نصیحت و امتناع از اطاعت و مخالفت بترتیب مهمات لشکر و تنظیم اسباب ظفر مشغول شدند و چون آن قلعه را حصنی سنگین بود از چوب تخت کنده ساخته بودند و چنانچه معهود ایشان است روز بروز شهریان را بوعده و وعید مقید و مشغول میداشتند و احیانا تیری بر یکدیگر می انداختند و چون از ساختن جنگ و مصالح نبرد پرداختند از اطراف و جوانب جیوش و جنود رسیدند مغولان بهیأت اجتماعی روی بحاربه نهادند و مانند باران رحمت برق درجوش و خروش آمدند و سنگ بمنجنیق و تیر بر سر شهریان ریزان کردند و خواز میان هوا روز رستخیز هم درین عالم مشاهده کردند و شاهزادگان یاساداند که از چوب خاشاک خندق چنان پر ساختند و از هیبت این واقعه مدت شراب دار امیر خمار از بالای دروازه بزیر آمد و خوف مردم از انجمیت مضاعف گشت و لشکر تا حد علم ربالا دیوار آورده دندهای آنرا بزخم تیر و خروش مردان کارزار دلین گبند و دار فنا و اهالی خوارزم در محلات و دروب مجتمع شدند و بر سر ردی از حصن آغاز کردند و در بر هنه جنگی بنیاد نهادند و مغولان قوار بر نقطه آورده قصد محلات میکردند و بتیر و حربه خلائق را بر یکدیگر میدوختند و از بامداد تا شام کار آن لشکر آشام بکشتن و سوختن بود و بوقت ظلام سوی منازل و مقام خویش میرفتند و در محل و مقام خود قرار و آرام میگرفتند و چون یعنی از محلات شهر خراب شده مغولان را اناموال یاس حاصل شد و بجز تراب چیزی نمودند خواستند که آب چیحون را که بشهر برده بودند باز گیرند تا بتمام این مدت لشکر تشنه دار میان ایشان را در میان گرفته مجموع را بقتل رسانیدند چنانچ بهیچ تفنفسی مجال مراجعت نیافت و بدین سبب این فتح جدید و مهم شهر مقاتلان بتسخیر شد و بر مجالعت و نهضت مبادرت ننمودند و برادران یعنی جوجی چغتای و دیگر نیسا فتند و از لجاج و عناد ایشان مستدیه تر خیز خوارزم و رستخیز اخیر و تعویق نماند و خوارزمیان از مغولان آزرده انبوه کشتند و قامت بیخ ما حال بر انبوهان بود و در این غا چنگیزخان از مخالفت سلیمان آگاه شده فرمود که او کتای کبراد کهیل ایشان بود بخبار نقار از میان ایشان منقطع گردانند و او کتای بموجب رمز و اشیر بتخنی و چرنبا فی و الفاظ آبدار از خبار نقاری که میان جمعی چغتای سامع شده بود زنهار داد و یاسا را تحکام مهم لشکر را انتظام داد و انگاه بالتفاق سوی گجنگ در رند نسیم کبت بخوارزمیان و محلهای مغولان خانه بخانه و محله بمحله میگرفتند و خراب ساختند تا تمامت شهر مستحلص شد و خلائق را بقتل رسانیدند چنانچ زیاده بر صد هزار ربا بخیف اصحاب اجتماعت جدا کردند و زنان و کودکان را بندگی گرفتند و باقی را بلشکرگاه قسمت کردند چنین گویند که هر قاتلی را بسیصد و چهار صد قتیل رسید و قاتلان انزوان از صد هزار بودند و در بعضی از تواریخ مسطور است که در آنوقت از کشف کرامات علی جناب ولایت مآب قدوة العارفین و مرشد السالکین ابوالجناب شیخ نجم الدین کبری قدس سره بسمع اولاد چنگیزخان رسیده بود بنابراین کس پیش او فرستادند و پیغام دادند که ما عزم رزم خوارزم جزم کرده ایم و بیشک الیشان بیاسا خواهند رسید شیخ باید که از انجا بیرون آید تا آفتی و ضرری بجناب شما نرسد و چون مومی الیه از مضمون این پیغام خبر یافت فرمود که مرا در این شهر خویشان و متعلقان و مریدان بسیارند خلق معذور نباشم که الیشان را گذاشته بیرون آیم با خود آمد که شیخ باید که از خوارزمیان مفارقت نماید جناب ولایت مآب گفت که اشتباعت از دیار خود نیاید و از خانمان بازنگردد بار دیگر پیغام دادند که با صد نفر بیرون آید جناب شیخ نجم الدین نابی فرمود که از صد نیز زیاده اند جواب داد که ما هزار نفر بیرون آمده عنان عزیمت بانبوه مطوف سازد شیخ گفت چگونه روا بود که بار ما ن کرده را در اثنای راه بی سکون و آرامش زیاران موافق و دوستان صادق الیشان بوده باشم و وقت نزول قضا الیشان را در ورطه بلا و عنا گذارم و خود خلاص نجات جویم مروت من بخروج از شهر رخصت نمیدهد و چون واقعه ناگزیر نزدیک سید جناب ولایت مآب بگریبان گفت که ما را بسیار نفیس اخیرین است بیاید تا بیرون رویم و باوراوی که از زنان صبی تا نهایت بدان مشغول بوده ایم اشتغال نمایند و هر سه تهمتا و تقدیم رسانیم اصحاب گفتند که بیرون رفتن ما مصلحت نیست و نمیباید که آنجا برویم کرین چند روی بیرون شماراست نگیمن میرود و در اثنای این مقالات مغولان رسیدند چند کس از الیشان بدست مبارکش کشته شده عاقبت آنجناب با اصحاب از جناب بر بهشادت رسانیدند و سبحان الحی الذی لا یموت خاک کربلا بر خاک عجز میفگندند عقل انبیا و در مقدمه ظفرنامه مذکور است که چون چنگیزخان لشکر خوارزم فرستاد شیخ نجم الدین کبری پیغام داد که اشکر من متوجه آنجانب است شاید که احوال خوارزم تفتیش غارت انجا مصلحت نباشد که ایشان را انجا بیرون روند چون جوجو آخر عمر مرد کمن از نیکو نه نگرفت در روی سخن + بعد از انکه عقول ارباب فطنت و انتباه از اندراک حکمتهای الهی عاجز و قصور اعراف عاجزه قوت درک اطفال و امثال اکونه نظران بحقیقت آن چگونه رسد کیفیت فعال بوعلت غرض حضرت الهی چگونه توانند بود ذکر توجه چنگیزخان بجانب بخش ترمذ و فتحه الاسلام و کیخ چنگیزخان چون از تسخیر بلاد ماوراء النهر فراغت یافت و شاهزادگان را برزم اهل خوارزم روانه ساخت بهار آنسال در کنار سمرقند بگذرانیدند از انجا بمرغزار بخش مرو توجه نمود و پیش از وصول ایلچی فرستاد و مردم آن دیار را بایلی و انقیاد دعوت کرد ارباب تمرد بشتی بار دو بشهر رحصا [illegible] سکر چون بگوش گزار رسید بصلح تن در داده و چنگیزخان بظاهر تمرد رسیده نایره حرب اشتعال یافت و از طرفین عدد بسیار انداخته تردیان جنگهای مردان کرده و آخر الامر چنگیزخان شهر را گرفته بار من هموار ساخت و بنابر رسم و عادت مالوف دست بقتل خلائق بار بمات و الوف قسمت نمود و چون مجلس از صفیر و کبیر غنی و فقیر از دان و [illegible] خبر گوئید که عورتها مغولان گرفته خواستند که بکشند گفت که بس ایشان کنیزان نادر عوض حیات مردان بزرگ نشاید و همگنان بجاست گفت فرمود ام فی الحال شکم او را شکافته مرد را بیرون [illegible] سبب تکلم تمام کنندگان را چاک ساختند و چون

خان چنگیزخان از خراب ترمذ عازم گشت بجد و تکاپوی سامان فتنه و زمستان در انجا حل اقامت انداخته کشتی کندن و ساختن آن و دیدار نیز پاک ساخت و لشکر بوجانب بلخ و ان
فرستاد تا آن سرزمین را از خون کشتگان رنگین و لعل توتیا مانی دلعل بدخشانی داوند و خسرو انجم چون بیت الشرف خود را از نور حضور منور ساخت از معبر رمله عبور نموده بی بلخ شهاده و در زمان شهر
مرو عجوزه تکبر مرا بخان سالاخه میزه را خرد تعظیم مکوفه و سخی این باگهید بلخ گزین رفت آن نحو بهار که یزدانی ستان آن روز گار عمران آن جا یراد اشتند می چنان + که مرکب را
تاز بر بارو ان دشوار و سوار را خرام مسطوریست والعهدة علی الراوی که آن مملکت در معموری بمثابه بر رسیده بود که در نفس شهر و قری هزار رد و لیست موضع نماز جمعه میگذارده اند و هزار
و [illegible] و میتوان خرد [illegible] بود و اند [illegible] چون شنیدند خان از آب گذشت جماهیر شایسته قبضه الاسلام بلخ با نزل و پیشکش باستقبال شتافته و بنا بر آنکه سلطان جلال الدین قید حیات
بود و اسپ لجام در [illegible] نشسته و لم مخالفت و مقاتلت از انجا نشسته بر القیا و ایشان اعتماد نمود و چون از اصل و مسکر شده بود ایلی و سنگیری مکرر و از وی تحف طلال فرمان صادر
گشت تا مردم با کر شمار از شهر بروان آمدند و ایشان را بلشکریان جهت نموده پیرو بنا را تمیغ یاسا گذارانیدند و از عمارات نفیع و انبیه ملیغ اثر نگذاشتند و همچنان که چون کهنه
کرده عمارات عالیش را بست کرده و چون چنگیزخان این مهم فراغت یافت پسر خود تولی خان را بامراء و نویان لشکر بکران تسخیر ولایت خراسان فرستاد و نفیس نجس تر جمله طلاقان
شد و آن حصار که بود بر موضع مسوم نفوع کوه و شخون بخارا فراوان و کرد و نبود مستعد اکتساب نام و فارغ از حوادث ایام و هر چند چنگیزخان ایچیان رسال نموده آنجماعت را بایلی
و مطاوعت خوانده فائده نداد و به جنگ و جدال آماده شده خاطر بر شهادت قرار دادند و از طرفین مجانیق برافراشته کوششهای مردانه نمودند و شب و روز اجار و مقاتلت نیا سودند و چون قلعه
در نهایت استحکام بود مدت هفت ماه مصدر مطالب بجا بنقاب مخفی و مستور ماند و بعد از مراجعت تولی خان از خراسان و جمعیت لشکر تا بران قلعه رسیده و ظفر یافتند از تجدید اخبر نگذاشتند
و اکامن مساکن آن را خراب و ویران کردند در این اثنا خبر متواتر رسید که سلطان جلال الدین بر دو نوبت و لشکر نصرت آئین که جهت کثرت حشمت و شوکت از عدد و شمار بیرون بود غالب آمده
جمعی کثیر از قبل رسانیده بست بنا بر آن چنگیزخان تعجیل تمام جهت غزنین شتافت چون خواست که از سلطان جلال الدین آن رودی انتقام کشد در منازل باش بخش توقف مینمود چون باز آب
رسید خلق انجا را نیز عزم تجرد نگاه گردانیده و از انجا بایمیان رفته سر و م آن دیار نیز بر صافت متابعت قلعه و عزم اعتماد بر قول و فعل سپاه تا تار و لشکر مغول تهیه اسباب حصار دادند
مشغول گشته و از رویه نبیست چیره شمشیر باز دیده بنا گاه از شست قضا تیر حربی بر مقتل یکی از پسران چنگیزخان اورا بغایت درشت آمد و بار شاه از آن قلعه
جان گسل اندوه ناک و نگدل شده فرمانداد پاچاه بر جنگ بجدال بر سیل استعجال اشتغال نمایند و بعد از فتح قلعه نرود که تغییر از هیچ ذی حیاتی که در آن قلعه باشد باز گیرند و در انجا
مثلاً گاه گربه یا صحاب سفره و ماده موافقت نمودند و چنگ های زنان جامه بیگانه قتد و سر از تن فرزندان جدا آساختند و بمثقف صعب و قصد و صول و بوار بار زمین هموار کردند چنگیزخان
آن قلعه را با یمین نام قهری شهر بود از انجا کوچ کرده سوی جنگ سلطان جلال الدین آورد و چون کیفیت محاربه ایشان در مجلد چهارم سمت گذارش یافته بود خامه مشکین
نگاه را زیاد آن احتراز و اجتناب لازم دید و بعد از عبور سلطان از آب گنگا چنگیزخان ملاقوبان را روانه گردانید و او از آب گذشته بقلب سید که یکی از امرای
سلطانی بر آن مستولی شده بود و بعد از محاربه قلعه مستحکم ساخته قتل عام کرده از انجا بجانب ملتان و ان شد و اهل ملتان تشهر جنگ پیکار گشته در دروازه بر کشیدند و اهل نویان بحاصره مشغول شدند و بجانبی
نسب کرده و برخم سنگ بعضی از دیوار های شهر بنیاد افتند و نزدیک بان رسید که ملتان مفتوح گردد اما بسبب شدت حرارت هوا و عدم مصابرت مغول بر گردان بلا از ایشان منصرف شده و بلاهور
از نظاهر شهر ملتان کوچ کرده در تمام ولایت مضافات اسارت کشش غارت کرد و بعد از این افعال نکوهیده مراجعت نموده چنگیزخان پیوست ذکر توجه تولی خان بجانب
خراسان و استخلاص و بدست سپاه چنگیزخان ایلقا نده کردن شد که بعد از فتح بلخ چنگیزخان تولی را تسخیر بلاد خراسان نامزد کرد و او بموجب فرموده با هشتاد هزار سوار که عنصر لشکر چنگیزخان
بود عازم مرو گشت و در انوقت بلاد خراسان غایت معموری بود و تخصیص بلده مرو که مدتها دار الملک سلطان سنجر بوده و ملاذ و ملجا و مرجع هر کشور و ممتاز و ستوده و اسطه کثرت نعمت
و ما تعین آن شهر با ملوک دم مساوات میزدند و با گردن کشان سر فراز ان قدم محاذات پیش مینهادند و در بعضی تواریخ بنسطور است که سلطان محمد خوارزم شاه مجیر الملک شرف الدین
مظفر را بنا بر جریمه که از عنفی صادر شده بود از حکومت مرو معزول کرد و آن منصب را بپسر نجیب الدین که بهاء الملک معسوم بود تفویض نمود و مجیر الملک ملازم رکاب سلطان شد
و در آن زمان که سلطان عازم ولایت عراق گشت و خبر غلبه لشکر یکانه در خراسان شیوع یافت مثالی با هالی مرو فرستاد و مضمون آنکه معتمده و سپاهیان و اهالی شما باستیمان اقبال گشته
و دیار تعین مساکن خلائق که استطاعت نقل و تحویل ندا شته باشند در مکان معهود مقام سازند و بهر وقت که لشکر تا تار رسد بقدم اطاعت و انقیاد پیش روند و حکم و فرمانرا ایشان را امتثال
نمایند و از تعرض اموال خود و بهر سان خاطر ایشان را جمع سازند و چون این مثال بمرو رسید مردم بیدار شدند و بعضی مردم
که با وجود نزدیکی سپاه خود بهیچ وجه اعتقاد نمی کردند که اهل و عیال ایشان شده بود در مرو اقامت نمودند و دیوان ثنا جنه لویان و سیوکیم را در سجده و مرور سید مذاهب الملک شیخ الاسلام

شهاب الدین محارق رسولی بپیش ایشان فرستاده اظهار ایلی انقیاد کرده و تقاضی و سیاسبل و مشاورت سر باز زده چون ایشان از مقول تحمیل داشتند با تمک نزدن راضی نشده بگذشتند
در خلال این احوال ترکمانی که دلیل و قلاوزه سلطان محمد بود بو قا نام از نوشته بیرون گشت و باجمعی از ترکمانه که دوام از مؤانست او میخوردند برادر شهر انداخت و طائفه که در مخالفت پیاده
تا آنوقت موافقت نموده بودند مکرر خدمت بو قا بستند و ترکمانان آنجا و نیز باو پیوستند و جماعتی از مجتهدیان سلطان که باطراف گریخته بودند و ملحق شده و چون ایشان
جزیره اجزار القلزم غریق بحر فنا گشت مجیر الملک بکار یکساله در از گوش گاهی از اد پیاده و گاهی بر اوسوار عنان عزیمت بجانب خراسان معطوف ساخت و گذار بر قلعه صعلوک که گویند اول
قلعه مقدمه ایست از اواکرام تلقی نموده و از آنجا بر گذشته در ظاهر شهر مقام ساخت و طائفه از اهالی غزنی بخدمتش مبادرت نموده و بو قا رول بر حکومت نهاده و از شهر براه نهاده و چون مجیر الملک
با عوان و انصار منتظر گشت ناگاه در میان سرکز با اتباع خویش خود را بشهر انداخت فی الحال متجنده مرو در مقام متابعت آمدند و بو قا تنها مانده عاقبت گذاشته و رفت و مجیر الملک او را
عفو کرد و مجموع لشکریان که قریب بشتاد هزار سر بود و بدند ظل رایت او جمع شدند و مجیر الملک بزعم آنکه مادرش قتایی بوده از حرم سلطان کین در وقت تسلیم سلطان او را به پرادری
مجیر الملک حامله بوده لهذا خیال سلطنت بدماغ متحکم گردانیده و گمان آنکه بر دکه فلک بر خصت او دوران دبار او دستور او در میدان هوا جولان نخواهد بود و در اثنای این قضایا سپه
سرخس که تخمه مغول قبول کرده و ایل شده بود بدست شیخ الاسلام چون میدید که تصرف مجیر الملک بنیادی ندارد و بقاضی سرخس خویش اغ بود مکتوبا بسی فرستاد و نسبت مجیر الملک تملق
در صورت وفاق ظاهر میساخت و شیخ الاسلام بر گمان شاه از میخواست که بموضوع بینماید و در مقام عتاب و خطاب آید و چون شیخ الاسلام مرد بزرگوار و عالم متجربه نما مانده بود
تا گاه راه و دان رقعه را که شیخ الاسلام بخط خویش تقاضی سرخس نوشته بود از قاصد او گرفته پیش مجیر الملک آورند و مجیر الملک مکتوب را خوانده بدست او داد که اقرار کند یا چون شیخ الاسلام
چشم بر نوشته خود افتاد خاطرش مانند حروف تهجی پریشان گشت مجیر الملک گفت باز گرد و باز گشت و سرهنگان بر خم کار واز پایش در آورده و پیاده و اورا گرفته کشان کشان بچهار سوی شهر بردند
آن عاقبت بیحرمت خاصت نکرده سیم و غلامان این احوال بهار الملک از حصار باز پیش مغول آنان رفت و احوال معروضه داشته تقبل شد که آن ولایت را بر سد و چون سال از مرحله بگذشت و بهار الملک بر کار باسر بجهت خویش آنرا بخراج نمایند مرار این سخن موافق مزاج افتاده اورا با هفت هزار مغول جمعی مروم حشری بر اطراف فرستاده و خود متقبل شد
بهمه روزگار غافل بود چون لشکر بستانه رسید احوال مجیر الملک مشروح شنیدند رقعه نزد او فرستاد و مضمون آنکه اگر میان ما و تو بحسب منصب نسبتی بسی بود اکنون سائل شد و قوت استیصال معلوم
بداند و خلعت مکن نیست و چاره منحصر در مطاوعت و قبول طاعت ست و الا هفت هزار سوار جرار از لشکر ظفر قرین در دو هزار مرد حشری در اندک فرصتی بر سر تو خواهند آمد و
و طلب وفاق میکنی باعلام انبوا قعه فرستادم و وظیفه آنکه دست از دو اسن عناد و لجاج باز دارد و خود را بامانی شهر در معرض هلاک نیاورد و چون سپاه با علام و کتوبه ما رسید
بر در رسیده مجیر الملک را عیان شهر پریشان خاطر گشته خواستند که متفرق گردند باز نداشته بتحقیق و تفتیش عمل نمودن از خرد و درست لاجرم معتمدان او را از هم
بعد از رده از کاهی حالات استفسار نمودند چون بر حقیقت قضیه اطلاع یافتند ایشان را بالقتل رسانیده دو هزار مرد را بقصد کمین از اتراک بدفع آن شرذمه قلیل نامزد کردند و مخالفان چون بمحال مقابله
شدند از کمان رشحه پیکان بر گشتند و سرهنگان بهار الملک متفرق شده و مغولان او را گرفته میقتل گردانیدند و چون ملوس سیه تشبیه تر مهم آن بوالفضولی را تمام رسانیدند و لشکر مجیر الملک سر
رفته قاضی شمس الدین را که پیش جهت نوبان سویدی بیرغو برده بود و بایزه چومین گرفته حاکم آن سرزمین شده بود گرفته بدست پهلوان ابو بکر بویه داده تا بقصاص پرخویش را
برخاک مذلت ریخته و آواره لشکر مغول تسکین یافته مجیر الملک را عیان و دیوانه بعد از ان شمار اختیار الدین حاکم امویه سیه گفت که لشکر تمار بحصار قلعه تو اشتغال دارد و بعضی
از آنجماعت با مویه سیه روند و عنقریب با ین یار خواهند آمد مجیر الملک مقدم او را گرامی داشته انواع دلنوازی تقدیم رسانید و اختیار الدین بدیگر از آنکه متصل شده و میان ایشان نزول کرد
و از عقب اختیار الدین شحنه مقرر و مغول رسیده خود را بر ترکمانان زدند و مقاربان خیال شیخ قول با قوال صاحب ذوالفقار زم باده هزار سوار آمده مغولان را محکم میکرده اکثر ایشان بر زمین
انداخته و شمشیر انفراز ایشان بر فرق تقدیر دستگیر شده انجماعت را بمرد آورده بعد از آنکه گرد و محالات اسواق برآورده بقتل رسانیدند و شیخ خان و اقوال صاحب بشت خود رشته تا کار اختیار الدین
را بحکومت خود اختیار کرده و با او عهد و میثاق استوار نمود و قصد استخلاص شهر کرده مجیر الملک از شحون و مکاریان آگاهی یافت غمر الطرخم و احتیاط عمر گماشته اختیار الدین
دسایس او را که چون از شهر نومید شده بر کنار رود خانه نشسته دست بغارت و تاراج رسانیده و خانه او را نیز نومید بدست نصرت ایشان در آنکار کرده بر ضعف حال ایشان
از سر خشم فساد بیرون و سائر بلاد خراسان کرده مراسلی بدو فرستاد و هزار مرد حشر جمع آورده و ضمیمه سپاه خود ساخته عازم مرو گشت و چون ان جمع در رسید چهار هزار سوار شمشیر زن
بنزدیک او بر سبیل یک فرستاده و ایشان در شش یک بکنار تیول تراکمه رسیده در کمینگاه بایستادند و دوازده هزار کس ایشان جمع شده بودند که بغارت حوالی شهر و بدر آن تاخت کنند
هر فوجی که میرسید مغولان کل را تنها یا سیاه تفرقه بقتل آمدند و بعد از ان خود را بجیلغی نزد ایشان رسانده و با تمام تراکمه جمعی کثیر بودند لشکر سیه شده از یم جان اکثر ایشان خود را در آب انداختند و غریق بحر فنا گشتند بقیه آن مدبر کشتگان متفرق و منهزم شدند و انچه تراکمه بطریق نهب آورده بودند بغیر از انعام شصت هزار رأس گوسپند بود و خاصه محمد ایشان از کثرت در قعه او نمی آید

چهار روز متوالی می‌نشیند و امرا و ارکان دولت او را تهنیت می‌گویند و قولی خان بیهوش شده و در غرفه محرم خانه خود افتاده تولی خان لشکری انبوه جمع کرده و قیاس نمود که بیرون رفته با دشمن جنگ کند و چون بیرون آمد دید که لشکر مغول بر خاک نیشابور خیمه زده و شهر را محاصره کرده و تولی خان نفس خویش را در میان دشمن خویش بسیار غریب و تنها یافت و بازگشته در شهر متحصن شد و مغولان شهر را غارت کرده و بسیاری از مردم را کشتند و تولی خان از شهر بیرون آمده و با مغولان جنگ کرد و بسیاری از مغولان را کشته و بسیاری را مجروح گردانید و مغولان از شهر بیرون آمده و در صحرا خیمه زد

همه را شربت شهادت چشانیدند و سرهای ایشان را بر دروازه و بقولی چهارکس بیش در ربع نماند و ذکر واقعه نیشاپور روز آن اوان که تولی خان بحکم پدر رفت تفاجار گورکان را بجهت چنگیزخان را بامرا نامزد بود ده هزار سوار جرار بطرف نیشاپور فرستاد و نیشاپوریان بکثرت مردو آلات هنر و مغرور شده مقام مقابله و مقاتله برآمدند و بعد از تحقیق هر سو که میگذرند و بقولی بعد از قطع مسافت چند فرسخ شهر را معسکر ساخته و مجال و استقبال نمود و در روز سوم از محاصره بتری از شدت قضا بیرون ستد برقتل تفاجار آمد و بعد از انهزام او تفاجار مولانا کمال الدین نیشاپوری را با بعضی از ارباب حرف و صنایع و اصناف بی نصیب و از خواص و عوام نیشاپور بطلب سی هزار شیر سیاه تا تار صفدر و از ضرب شمشیر کشته و مقتول شدند و سی هزار کس دیگر اسیر شدند چون خبر قتل تفاجار بسمع چنگیزخان رسید بعد از تنفس و هم و تردد بسیار بر آن شد که بنیشاپور رود و از مقدمه لشکر با آلات محاربه و اسباب جهانگیری برانجا فرستاده با وجود آنکه نیشاپور سنگلاخ بود لشکر از چند فرسنگ سنگ بار کرده همراه برد و نخست کاریز آن شهر را خراب کرد و بعد از آن بکار زفت و اهالی شهر چون از لشکر مغول جنگ نمیدانستند و نمیتوانستند که با ایشان جنگ کنند بعضی از ایشان گفتند که صلح بهتر از جنگ است و بعضی گفتند که مال فراوان قبول کرده چون ایلچی بخدمت چنگیزخان رسیدند و پیغام ها بقبول قاضی نیز مصلحت انظر نیامد و روز شنبه آنرا بعرض العساکر داشت و از مدینه جمیع لشکر بیرون آمدند و در دامن کوه نزدیک لشکرگاه شهر صف کشیدند و جنگ آغاز کردند و از چهار جانب بحصار درآمدند و علما بر منبرها رفته و مصحف ها بر سر نیزه ها کرده و بهر دری که رسیدند بجنگ مشغول شدند و آن روز تا شب لشکریان بر سر آمده مردم را از بر منبرها و سر دیوارها بزیر میکردند و بقتل میرسانیدند و بعضی از ایشان بجامع شهر جمع شده و بقیة السیف با هیکل نیشاپور یان بیرون شهر و دگر جهل نفر را بقولی ایشان را جهت نهر بندی بترکستان بردند و مدت هفت شبانه روز آب شهر تیره و گلوگون بود و بعضی از تواریخ مسطور است که دوازده روز شمار کشتگان نیشاپور کردند و سی هزار و چهل نفر قولی نود و سی هزار و هفتصد نفر و قولی نهصد هزار و قولی یک کرور و دوازده هزار نفر و بعضی از اطفال هزار هزار و چهل هفت هزار نفر قولی نهصد هزار و قلم در قولی نهصد هزار از ایشان جازم هرات شدند و یکی از امرا را با چهار هزار تاز یک انجا بگذاشت تا اگر جمعی از برم افتد بهم در آیند و بعد از انقراض شهر نیشاپور و قلع و قمع مراحل و منازل و قطع مراحل هزار هزار و چهل

بحکومت وترکی از ملازمان خود بکتای نام را بشحنگی موسوم گردانیده وخود ماوغائر نوان متوجه چنگیز خان شده در یارطاق آن با و پیوست از قاضی خورستان منقول است که گفت در زمانیکه تولیخان محاصرهٔ هرات مشغول بود من در انجا بودم و روزی که آتش کار از زمانه کشیده بود جوش کشیده بر برخی از برج که در مقابل آن شاهزاده نخجیر کرده بود برآمد و از کثرت و از دحام خلق از بالای برج در گشته بخاک یزید سلطان شدم و سلولان تیر بجانب من پران کرده چون اجل من در نگیر نشده بود بیرا هن نهان چاک نشده بی آنکه آسیبی بر حال خویش مانده باشد بیایان خاک بزرگ رسیده لشکریان مرا گرفتند و پیش شاهزاده بردند و تولیخان چون مشاهده حال من میکرد تعجب کنان گفت تو ویرسی یا پهری یا مرد انگیزی باخود داری جواب دادم که هیچ یک از اینها نیستم گفت پس چگونه سالم مانده گفتم منظور نظر چون تو بادشاهی عالم از آن جهت آسیبی بمن نرسید این سخن را موافق مزاج او فتاده مرا احسان نمود و فرمود تو مرد هستی بسیار عاقل رفاقت آن داری که بملازمت چنگیز خان اشتغال نمائی تو را بخدمت او میفرستم و پیش از توجه خویش مرا باردو ی پدر فرستاد و سفارش مرا نمود چون بخدمت او رسیدم مرا مشمول نظر عاطفت احسان گردانیده پیوسته در مجالس خاص مطلبیده واز من احادیثی که در باب کمان دار دشده بود می پرسید و مضمون آن احادیث را من تقریر میکردم روزی با شنیدن حدیثی امر نمود که گفت از جهت قتلی که در ولایت سلطان محمد خوارزم شاه کرده عجب نیست از من تا ابد در میان مردم خواهد ماند زیرا که کمان و تیر کری در دست و دشت من کمانی بخاک نداده گفتم اگر بنا گاه بجال خان بد رفتار این سخنی بعرض سانم و مورد کدام گونه گمنامی خان چون همه خلق را هلاک خواهد کرد نام او در میان کسی خواهد ماند از استماع این سخن رنگ و دلش بر افروخت و من مغضب نظر بر من انداخته گفت تو را دست بیندانخت و من هلاک خویش تعیین نمودم بعد از لحظه گفت که مرتبهٔ از عفو ما پنداشتم اکنون بر من ثابت شد که بغایت بلند نادان و بی مغز هستی سلطان را بکشتن دادن و دلگیر کار دارم و بعد از این من اعراض نموده و من گریزان و از ایشان جان خود را بدر برده از ترکستان بولایت تولیخان ولایت هرات ملک ابو بکر و منکتای بعدل و رعیت پروری پرداخته فلاتح بعمارت و زراعت مشغول شدند و چون تلگم تقدیر بر تخریب آن ولایت جاری شده بود در قضیهٔ که میان سلطان جلال الدین و تولیخان چنگیز خان در برداکن میان غزنین و بامیان است محاربه واقع شده سلطان جلال الدین مجدد رابع رقمزده شکست یافته بهندوستان گریخت آوازه شوکت و حشمت سلطان در ولایت خراسان بحیثیتی شیوع یافت که مردم پنداشته که بعد ازین بهیچ وجه صورت نخواهد بست که چنگیز خان یا سلطان جلال الدین محاربه و معارضه کند از طریق محاذات و بمقابله باید آمد بدین سبب اکثر ملوک خراسان گماشتگان چنگیز خان را از کار و عمال قبول و رزیدند و بر امان نیز ملک ابو بکر و منکتای تسخه را گفتند و انعمی سبب اقتراض حیات امروز پرستگان شدا ما قول اصح در باب فتح هرات آنست که پیش از تسخیر تولیخان آن بلده فاخره را دو نوبت لشکر تا تار حصار کالیون را محاصره کرده و مشقت بسیار کشیده مایوس بازگشتند و بعد از استیلا و شاهزاده بر آن شهر و اجرا قتل را باتباع سلطان جلال و پیوستن او با و رؤسای ظفر قرین سائر ان قلعه کالیون از نواده و نسته شنیدند که اهل هرات ترتیب اصلحه و آلات حصار گیری مشغول اند و میگویند که هر گاه ما را باد شاه گیتی ستان فتح قلعه و تسخیر بقاع نامزد کند یک شبیخون بر مهمات نزدیک فیل بجوشیم امید در یک منزل + از استماع این خبر سکان آن حصار مذکور انديشناک شدند که مبادا مرو بان که بجنگ ما مور گشته لشکر سایه از لشکر خراسان ضمیمه ایشان شده بدین صوب توجه نمایند و ما را در میان گرفته بر ون و دا کنون طریقه آنکه بر سبیل تسلم سپرند پیش گرفتند چنگیز خان و ما بانی هرات چنان بوشت بخارا که روزگار را نا اصلاح آن حاجز آمده بعد از تقدیم مراسم شورت بهشتار مرو فدائی را نامزد هرات کرده صاحب دیوان میرا کرا که در شهور و میثاق کی عدم القبال رئیس و سین ایشان گردانیده و بجماعت شهر رسیده و اسلحه خود را در میان متعه پنهان ساخته بهمه بخارا زار در دروازه در آمدند و بهیچ وشری اشتغال ننموده فرصت جوئی کردند و بخانچه در خاطر داشتند از قوهٔ بفعل رسانند ناگاه منکتای شحنهٔ لشکر سایه از لشکر خراسان ضمیمه ایشان شده بدین صوب توجه نمایند و مهما از خبر تردد لشکر بیر

و بعضی از تواریخ چنین مسطور است که بعد از مسموم ساختن نیجار رسیده بصدد جهان گفت که شخصی که بدین سان یاساهای شایسته عارف بود پیش من فرست قاضی اشرف نیکو
از داعطان را صدر جهان پیش چنگیزخان فرستاد و خان از ایشان پرسید که عقیده شما در راه و رسم مسلمانی چیست گفتند مسلمانان آفریدگار را یگانه میدانند چنگیزخان گفت که
مرا در این اعتقاد اعتراضی نیست و بازار اوضاع شریعت بستفسار نمود گفتند الله تعالی و تقدس علی یا پیغمبر ما و بنده اوامر و نواهی به بندگان فرستاد تا ایشان را امر بخیر و
نهی از شر نمایند این نیز مستحسن داشت و گفت که من بنده خدایم هر روز از بیچارگان مردمی بیلاد و دیار مسلمانی بسیفر ستم و صد تکلیف بتاق بر لشکریان میکنم گفتند چند وقت نماز فرموده که بگزارند و
در آنوقت از غیر هیچ ستمی نمود و پرستش او قیام نماید آنچنان را نیز پسندیده داشت گفتند فرموده که در سالی یکماه روزه دارید گفت راست چنین باید ماه بغفلت میخورند یکماه بحساب عرب
تا اندر نعمت خداوند بنشانند گفتند بهیچ دیار یکروز بیشتر نیست که هر سال تو نگران مجتاج آن و ایشان در هند این همه راه جهانگشته بزبان گذرانند که گذشت اجداد و پدران ما روز بروز مردم با فراط
تفریط آفریده است چنان یاد نمی دهند که تعداد آن معلوم آید گفتند بندگان مامور آن شده اند که بجایگاه خداوند مشرف باز آگاه استطاعت یافته باشند چنگیزخان گفت مجموع عالم
خانه خداست از جمله اطراف بیایند که نتوان رسید و از انجا راه بحق جهان ست کسان خانه لیکن او خواسته ست که مردم ما لها را افزونی مصحف چنین سالنامه با سید نواب فقرا و درویشان را باب
احتیاج نفقه کنند و نام نیک ایشان تا قیامت بمیان خویشان باقی ماند چون آن روز داشتند بهیچ صدر جهان آن مدت قاضی اشرف چنگیزخان را در زمره مسلمانان بی شمر دو او را بخلعت گرانمایه
انگاشت و او را از دین بیگانه نمیدانست بالجمله چون چنگیزخان بحدود سمرقند رسید اعیان و اشراف را استقبال کرد چنگیزخان با ایشان گفت که خدای بزرگ مرا بر بادشاه شما
ظفر داده و او را مقهور و مخذول گردانیده باید که زبان بدعا گشاید و انچه وقف اوازدی طلب بسلیغ ترخانی داشتند پرسید که سلطان را شماره نامات دیوانی طلبیده گفتند آری
گفت پس دعای شما در باره او چگونه مستجاب شدی چه دعا گوئی که بباید خاست گرفتار باشد او انچه کیفیت فتح اول چنین رفته بود و انگاه بسیلغ و دیگر قضاة و سادات و مولانا
ازمناخ یورتی و اخراجات سلطانی معاف و مسلم باشند چنگیزخان ایشان را مرخص فرمود و بعد از فتح خوارزم او را بواسطه انذار کلی از بزرگان
در خاطر داشت عزیمت آن صوب کرد و بود و در آن دیار پیوسته روزگار بشیر شکار میگذرانید خلاصه پیغام آنکه آن زنده عزیز را بدیار خود باتباع خویش باز زود رحرکت آید او را آمنوضع بازگرداند
انبوه و بیهنای میلان و کوه و دره گرفته جانوران شکار سی را بر اندازه بود آن زمستان را گذرانید و بهار در آمد و چون آن زمستان را گذرانید و بهار در آمد و چون آن زمستان را گذرانید و بهار در آمد و چون

والی جوجه چون از توجه او خبر یافت در مقام اطاعت افتاده در آمد و پیشکشها لائق فرستاد از انجمله طبلها مروارید آبدار بود و از جنس تفتش یک طبل پُر فرستاده بود از شش هزار
تره جهاندار ازان پرسیدا گو سپران بیارا راست گوش سپهسران و گویند که چون تفتوقات حاکم جوجه رجه و طبلها مروارید را پیش چنگیزخان آوردند گفت مروارید ما را بمجمی دهید که گوش
ایشان سوراخ دارد و آنها که گوش ایشان سوراخ ندارد چه کنند و باو جود آنکه مجموع حاضران گفتند که فاضل بسیار دوست دانا
این حال شنیده تو که بدانه تا قیامت متحصن شوند و بود باخود اندیشه که چند نوبت یاغی گری کرده و بنوبت لایت من بتاراج رفت اکنون صلح من صلحست بعد ازین اندیشه الجی انواع تحف و ایلچیان
فرستاده پیغام داد که اگر خان مرا بجان امان بخشد بعد ازین یکی از بندگان مقرر خویش گرداند و هر سال باجی معین بدیوان عرض نماید چنگیزخان قبول نمود و او را
باخود بپیشکش مشتاقیم بران بارگه شادروش و خدمت بیاییم مینویسم کرد و نامه چون قلم بخط شاه سرجهان می سوگند یاد کرد و بداندیش او امین شاد کرد و ایلچی تنگست فرود آورد
چشم تابان شاه نجوم رشد و کرد وصایای چنگیزخان با اولاد و فرزندان و سفارش نمودن تراجاریان و ایشان را بقراجاریان چنگیزخان در
یورش خطا و خوارزم که نشان دلالت بر قرب اجل و هلاک او میکرد و بعد از ان نجوم رشده باحضار دولاداو حفاد مثال داد و چون نجوم حتمی وفات او نمود چنگیزخان حجی حاضر
گشت و آنگاه گفت قوت جوانی انجمعه و پیری ناتوانی مبدل شد و استقامت شباب بانحناء شیب مبدل گشت و سفر آخرت که المرء نائم اذا مات انتبه پیش آمد و چنین گفت سپه و تعیین یزدانی قیامت
ملک عظیم ایشان سپرده کار و میاه آن مهربان کیها و اولاد ست ست خاص ستخر و ختاخ گرد انیده اگر ایشان متفق باشند و بفرمان یکدیگر متردد و متلاقی باشند و بلاد بایشان باشد قاهر و کامگار
باشند و قوت گیرند و چون دولت مربوط باتفاق و یگانگیست و مشتاق و ستم مربوط با فتراق و اختلاف اگر نباء سلطنت و حکومت شما بر مواضعت و مواسات بود و متفق باشید
دیگران متابع شما باشند و هر زمان از تسلط خصمی فارغ و از تغلب دشمنی ایمن باشید و اگر بخلاف این وصایا رفتار نمائید و مخالفت یکدیگر را پیشه خود سازید و دشمنان بر شما مستولی
این دولت از شما زایل شود و بدیگران منتقل گردد و بر شما نفرت پذیرد و از هر گوشه بر شما بتازند و شما را بهر سو که بگریزید آنجا ماتم زده و شیدا و سرگردان باشید و بقیه احوال
انشاء الله العزیز بعد ازین مسطور خواهد شد و بعد از اتمام وصایا بر سبیل مشاورت گفت که قائم مقام من از شما کدام باشد فرزندان بالاتفاق رأی تولی و جغتای را پسندیدند و گفتند که پدر شهریار ست باشد و ما لشکریان
و ایلیش سر قشلقها و ییلاقها باشیم چنگیزخان گفت که تولی کنون و مقامی مقرر کردن در مقام اسرار جهانبانی در کیفیت کفایت و هدایت و شجاعت و تدبیر و تهور و تیقظ و تحمل مهام نظر ثانی و مرداعی و
تراجاریان دادم سلطان الجی را بسیار بجان الجی را بسیار بجان الجی را بسیار بج

فرزندی مانند ماه تمام از او متولد شد و بدین سبب بحوجی موسوم گشت یعنی همان نور دیده و چون زمانه مقتضی تربیت او نبود او را بمقدار خیر تعلیم نمود و پیش چنگیز خان آورد و چشم و الدینه بدیدار فرقة العین روشن شد و چون بحوجی بر تبه شباب رسید بنوازش و مکرمت بسیار ملازمت پدر و عمهای او را مینمود و بعضی بزرگان چنگیز خان چنان مواسلات و مصافات نمودند که پیوسته با ایشان طعن و دراز میکردند و بالعکس فتح خواز رمه متوجه گشت تجاق شد و در حین عزیمت چنگیز خان باز ملازمت سیده رخصت انصراف یافت چنانچه ترجمه آن بکلک بیان گذشت و پیش از فوت پدر در گذشت و از وی هشت پسر ماند یکی از آنها تودون بود که چون بحوجی بر گذشت خان اعظم بجای او تجاق و الدان آمر و بس و بلغاره و غیره اکثر ممالک را مسخر گردانید و در حدود اسلام رخنه شهرهای بنا نمود و کرانه ایرتش را متوطن خود و برادران و اولاد و چنگیز خان هریان داشت او معظم و مبجل میداشت و بغیر از شیونه یزدان پرستی چیزی نمیدانست و بخشش و بخشش او را حسابی نبود و وجود و احسان او را شمار نه همگی بر ملک اولوس و طرف نشینان آفاق بانظار الفت منسوب بجذبه توسل میجستند و پیشوای اکابر اموال ایلچیان او بر زمره مسلمانان و مخول و حضار مجلس شیبانی بتقبیل شریف التفات نفوذ می یافتند و بزرگان ممالک متعدده و فشه بقدم بوسش می بردند باضعاف و تقیت اجناس محفوظ و بهره مند میشدند بر سلطنت بر هم و شاهنامه غیر آن بر لیغ و برداشت نوشتی و هر که بعدالت و سیاسی در پیش مطلع مقصود و مراجعت نمود و بوقت جلبت بر حسب مقتضی زمان بکشتن یا طراف و جوانب مملکت فرستادند و ضمیمه سپاه او کردند می فاآن مملکتی گردانیدی و بعد از فوت کیوک خان نسبی او منکوقاآن بر تخت سلطنت نشست بعیش و طرب قیام نمودی و در شهور سنه ثلاث و خمسین ستمائه ماه و الذات دو اسپه بر سر قراتخت برای عالم آرای ارباب خبرت پوشیده و فائده گردانیدن از مورخان حالات بحوجی خان را بر وجهی دیگر در مصنفات خود آورده اند و چون قلم مشکین رقم ما مور بدر از نفسی بیت باینجا نسبت افتاده قناعت نمود آنرا حوالت احتجاج خان او بار خاطر را بمیامن سیاست بوده و شهریاری عاقل بادان چون چنگیز خان از رم سلطان جلال الدین از رم شاه بازگشت زمام حکومت او را الهه و بعضی از دیار خوارزم و بلاد و الیغور کاشغر و بدخشان بلخ و غزنین آکنار آب سند درک کفایت و نهاد و گفت هر که طالب سری و سروری باشد باید که ملازم و متقیای کرد چنانچه ای کلمه جزو هر یکی از ملوک و سلاطین گشت و ملازمان او را متقیان خواندند و بعضی از ایشان بر سبیل انتخاب و اختیار کرده فرمود تا مراحل و منازل الطریقه اشتر بلاقعد لا تحصی آماده و مهیا دارند و با وجود آنکه برادر متعدد داشت و کرانی فاآن را حرمت تمام و ملاحظه شریف نمودی و اولاد او مرعی میداشت چنانچه آورده اند که هر دو برادر نشاط شکار میکنند و بحکایات یکدیگر مشغول بودند و بعضی از خواص پیش او فرستاده استنطاق نمودند که این وقت موجب راحت چیست بحوجی گفت که ما هر دو آفاده ایم و در ولایتی بی نهایت فاآن مجلکاره داده ایم و سخن تمام کرده که در هیچ کار با او بخلاف و نزاع نکنیم و در برابر او گردن بسپاریم تا خاتمه ایام امثال ما مردم چه راه آن باشد که با او گردنیم و از آن جهت گفتار بکام و بگناه خود معترف آمده ایم که تا بیاساق رسم اگر میکشد بداگر چوب میزند حاکم است فاآن از این معنی مجمل شده پیغام داد که ما را قاآنی نیست این مخطرات را چه محل آن باشد که برخاطر گذارند بحوجی خان را مسموع نداشت و عاقبت بسبب پیشکش کردن گفت فرستاده آن امید هم که بادشاه چون مقام سیاست نیست گمان نبرده بخشد بر طبق رضا او تکلیمان قلمی کردند که فاآن از سر جریمه بحوجی گذشت و در برابر این عبارت نه سپ پیشکش کرد بعد ازان بحوجی بارو در آمد و بزبان فصاحت این معنی را بر سر جمع تقریر نمود الجرم فائده یاساق و اساس کیوسون بر قرار قدیم تحکام و همین این نصاب میان برادران مبانی موافقت و مصادقت مستحکم ماند و اقارب و اجانب از مشاهده و سماع این حال یکسر سر بر خط فرمان فاآن نهادند و بر القیاد و مطاوعت تاکید و مبالغه مینمودند و چون بحوجی خان بدرجه اتفاق ایشان آن بود که بعضی از ممالک که بواسطه مخالفت چنگیز خان مخلص شده بودند زمان دولت فاآنی مفتوح شد و چون بحوجی خان بفاآن بسبیل وفاق زندگانی میکرد و از شرایط مناصحت و دقایق تحوی هیچ قصور نمیکرد نسبت فاآن نزد خود کیوک آن را لازم او گردانید و عظمت و شکوهت بحوجی خان بجائی رسید که زیاده ازان متخیل نمیگردد و اکثر اوقات در پیش بر تخت بادشاهی مملکتی که چنگیز خان بدو تفویض نمود تمکن میزیست فاآن در عظایم امور الجیان فرستاده دیوان شورت او می داد و اگر احتیاج بحضور او نبود بیایه سریر سلطنت میآمد و می گویند که چشم عمید و زیر دیگر از نوآب بحوجی خان دیده و تربیت یافته امام فاضل بولچو بسکالی که مدار حقایق مسائل پیش و تعریف کرده مقالی تمحیص کرده مجموع علوم سالمانی دیونانی متحصر است و بتحریر دعوت کواکب قدر دور نیز بحوجی خان طلب داشته و دن سیمالیون ها بحوجی خان او را طلبیده و پیش تخت گزارده و بکالی از انواع لطایف بحوجی خان تحفه گذرانیده فریفته او گشت که زیاده بران ممکن متصور نبود و از انجا که زمین طبقه میکشد و بر خان عالم الاشارت بانگشت میکرد و طبع فرومی فتاد و در دیده بحوجی خان بر صندلی نشسته دید و فوجی کلنگ نمیدید که در طیران بودند دست بتیر و کمان ها زده یکی از این کلنگان را خطا خواه پادشاه است بادشاه گفت که اولین آخرین هر یکی از آنها که در میان طیران می نماید

آلاسه بدو چنین عرضه داشت که پیر استند قاآن فرمود تا تقود و اجناس خویش را بر چنگیزخان از ممالک شرق و غرب نموده بودند از مخزن بیرون آورند و هر کس از قاریغ و اجانب عشایر و عساکر علی اختلاف طبقاتهم قسمت نمودند و چندان خواز و قلیل و کثیر و نقیر و قطمیر هیچ باقی نگذاشت چون این مبلغ بخشش فراغت یافت فرمود که سه روز متعاقب جشن و سور چنگیزخان آتش داد و آنگاه بمقتضای آنکه وجد ما بنا علی استه فرمان داد تا چل و خرانه چنگیزخان را که از نسل او کسی ملازم بود نه بدهی و حلل آلاسته و بر اسپان باد رفتار سوار کرده نزد او نرسانند و چون ازاین موز بازپرداخت فرمان داد که جمیع احکام و یاساق که چنگیزخان پیش ازاین وضع کرده چنین برقرار باشد باید که تغییر و اختلال بآن راه نیابد و گفت که از حضرت جلت خان تا روز جلوس ما هر فرمانی که از زبان مبارک او صادر شده و قلمی شده و اخلاص از آنکه شده بدان اعمال نمایند و بجزای آن بقدر گناه و درکنارش بشتابند و بعد از استقرار بر تخت مملکت و جهانبانی و جلوس بر اورنگ سلطنت و کامرانی بتدارک خللهای که بعد از وفات چنگیزخان حادث شده بود تدارک کردند و چون دران ایام سلطان جلال الدین خوارزم شاه در ولایت غزنین و دار الامارة آنجا استقلال و استقامت تمام داشت و بدیه ان مبادرت می نمود که لشکر مغول را بآنجا فرستاد تا او را از آنجا بدفع و استیصال رسانند و در تحت فرمان خود آورند فرمود که امرای سپاه را از بیان همه بدست تو کفایت میکنم و حاجت بلشکر نیست پسران خود را بفرست تا بروند و او را بدفع و استیصال رسانند و چون ایشان بدان ولایت رسیدند سلطان جلال الدین از پیش روان کرد سلطان از آنجا بگریخت و بهندوستان رفت و پادشاه هندوستان شمس الدین التمش نام داشت و او را بدفع و استیصال سلطان جلال الدین نامزد گردانید و سلطان جلال الدین بعد از مدتی با لشکر بسیار بهندوستان آمد و با لشکر التمش جنگها کرد و بر ایشان غلبه یافت و بعد از آن بجانب مملکت خطا و ختای نهضت فرمود و در ربیع الاول سنه سبع و عشرین و ستمائة قاآن بجغتای تولی و لشکر هنگ ماسی آهنجی بطرف اقلیم خطای و ختای حرکت فرمودند و بشهری رسیدند که بر کنار رود ذی نام دارد و آن شهر بود مرتفع و حصین و بر بالای کوهی بلند واقع شده و بر گرد آن شهر خندقی عظیم و حصاری رفیع کشیده و آن شهر را بسیار مردم بود و از کثرت جمعیت و وفور نعمت و فراوانی اموال و اسباب و اقمشه و اجناس و اقوات و علوفات و ادخار و ذخایر و غیر آن بحدی رسیده که بر کنار رود ذی قریب بدو فرسنگ از هر طرف بازارها و دکانها و خانها و کاروانسراها بنا کرده بودند و در آن بقاع و اماکن بسیار مردم ساکن و متوطن شده و بحرفتها و صناعتها و تجارتها مشغول گشته و بعیش و عشرت و لهو و لعب و شرب و طرب روزگار میگذرانیدند و از آنجا بشهر ختو که پایتخت و دار الملک ختای بود رفتند و تولیخان را بدان شهر فرود آمدن فرمود و شبانگاه بعقب ایشان روان شد و ایشان را در میان گرفت و چون از توجه و لشکر کشی او آگاهی یافتند از اطراف و جوانب بدان شهر فرود آمدند و از هر طرف بدان شهر رسیدند و چون تولیخان و کیوک و رسیدند و در قلب لشکر مغول و قوت یافتند بر هر یک از ایشان جمله کشیده و بایستادند تا جماعت لشکریان و سپاه خان رسانند و چون تولی خان آنست که در حمله و هجوم نیست تعجب نماید که استعمال لشکر مغول و قوت یافتن

سلطنت و جهت قرار و قرار دهم و اعیان آن پیدا کرد که ستاد ان جمله یک مست خطائی در همان سرزمین قصری بنا کنند و موجب امان معماران در اندک زمانی کوشکی عالی بنیان رفیع ارکان کرد نهاد هیبت بادشاه جهان باشد باتمام رسانیدند و فقاشان خطا و چین سقف صحرا آن تصویر گوناگون تمثیل آن بر دیوار و فرزندان و خویشان و شاهزادگان که در بندرجه ای خود حیثیت خود منازل و مساکن ترتیب کردند و فرمانداد تا زرگران بساط مجلس بزم بر بیسات فیل و پای سیر غیر فوک ساز زرو نقره تماثیل پرنده و تشنه و درنده بر هریک از ان از نقره ساخته بودند کار منافذ ان تماثیل شراب و عرق و سایر مسکرات بیرون آمده و دران حیاض میرفت امر فرموده بود که هر روز از ممالک محمد وسه یا نصد گردون انطعمه و اشربه تقدیم رسانند و در خزان کشاده خواص و عوام را مخلوط گردانیدی و هر شبانگاه چرخ انداز ان کوشتی گیران بازیگران را در هم انداختی و هر که در فن خویش از همه آدمی او را نواز ش انعام بادشاهانه مخصوص گردانیدی و در تشلاق چهار دیوار که حوالی آن یک روزه راه بود چوب گل برآورده بودند و دروازه بر آن نشانده چون جنگ از خاطرش سر زدی تواچیان طراق دستگاه از یکپاره سنگاریان تا به انجا رانده بودند و بعد از اجتماع و حوش از آن بالطائفه انبوه چوبش زدن میدادند چون مالوف شده بود در میان چهار دیوار حبسه نزول او مخفی نمیتوانست بود و در فرودی آمد و شاهزادگان و امرا و سائر ملازمان بتربیتی می آمدند و سکاسکی انداختند و بکاران آنرا بپرستی قسمت نمودند و آن بادشاه کامگار را در ایام دولت خویش توفیق رفیق گشته این هوس ضمیرش رسوخ یافت که هر جا که در زمان سلطنت چنگیزخان خراشیده باشد مجدد آباد ان سازد و در بن انهار بعضی در سایه نکه در خراسان شهری در غایت معمور بوده موسوم بمرات و در سنه اثنین و ثلثین و ستمایه که اکثر اری و قاع تاری در انجا خانه قاآن فرمود که در عهد سلطنت چنین شهر بیگانه خراب چنین بیران بماند انگاه غرالدین محمد مرغنی جامه بافت که او را تمیخان تبرستان فرستاده بود طالب گشت و بتعمیر شهر مرات بگومقرر کرده فرمود تا بجانب آن سیران هرات متوجه آن بلده فاخره گردند غرالدین بعرض رسانید که بعضی ازگماشتگان در خراسان خوتبر می آیند و من تقبل عظیم که هر سال [illegible] آن غوب بخزانه عامره رسانم بعد از ان سیورغالیشی یافته بجانب هرات روان شده و قاآن تو فیق رفیق تمامی امور او گشته فرمود تا مثالی بدو دادند که در بازدانی هرات سعی نمایند و غرالدین مقدم او سیران آنجا را در دست و فرمان بست و فرمان شهر هرات رسیده بتفاق در امر عمارت [illegible] سعی و اهتمام تمام نمودند و در اندک زمانی بدولت قاآن شهر مرات سه چندان شد و آبادان شد بتفصیل این اجمال در تاریخ آن بلده طیبه مزبور و مسطور است

ذکر قرملیتای ثانی و وفات قاآن از مسند جهانبانی بسرای جاودانی چون بادشاه جهانگشای بعزم تسخیر مملکت خطا و ختای از قرقه خویش مراجعت نموده و شاهزادگان با طراف و نواحی بسکون و فرمان [illegible] مقصد بایل مطلوب و مقصد موعود خود رای بادشاه جهانگشای مقتضای آن کرد که اقارب و عشائر و اعیان دولت را جهت عساکر را برابر ملاحسان و انعام خویش بنشاند و جمعیت و جریدهٔ ایشان خواند بعد از تقدیم مشورت مجددا لشکریان را بر اطراف و اقطار مملکت نامزد فرماید تا از نوازش و دستان گزارش و دشمنان خاطرش بیاسایند لاجرم الجیان به اقاو [illegible] امرا و نوئینان و ستاد الیشان مواجب فرمان را مانکن مساکن خویش در حرکت آمدند و در قفی که صحرا و دشت رشک گلستان ارم گردد و بحاب بیستانی چون دست دولت آنی با وجود کرم و عصر یع مسکون از ایامی سپهر بقلبان حاکما منقلبن پوشیده بود و شاهزاده و اعضان ارد ست ساقی بریع جام حضرت و نضارت نوشیده شاهزادگان و امرا و نوئینان و ارباب اشتغال و اصحاب اعمال فوج فوج بارد و کاه ظفر قرین رسیدند و چنین سی نمودند که در ازمنه سالفه و قرون ماضیه آن موضع نشان نداده و باد شاه جهان مقدم برادران بزرگ و اعمام را بانواع اکرام و اصناف اعزاز و احترام تلقی فرمود و مورد خوان کو چک و نبی اعمام را افنون عاطفت و مصنوع مرحمت اختصاص داد و یکایک بتفصل با خویشان یکدل و موافق بخشش و فضل از دست ساقیان لاله عذار کاسات می اخوانی و اقداح شادانی گرفت و چون کاسترین نهایت انجا رسید روی بهمات ملک آورد و چون غرور و پندار از دماغ بعضی مخالفان بیرون نشده بود و بعضی از اقارب بجانبی فرستاده عزم آن کرد که نفس خویش در حرکت آید امنکو قاآن که بخت جوان و رکی پیر داشت مروض گردانید که ما برادران و پسران گوش بفرمان بادشاه جهان نهاده ایم و کمر خدمت بر میان جان بسته تا در مشکلات قلائع بدل رسیدیت صادق کوچ و هم و قاآن تهاشا و عشرت و آنحصال مرادات و استیفاء لذات اشتغال نماید والا از کثرت خویشان و لشکریان چه فائده تصور توان کرد چون ارکان دولت و مدبران مملکت این سخن باصواب از ان شاهزاده عالی جناب شنیدند بر دو گونه نهاد کرد و رها بران قرار گرفت که قاآن خود از تعب سفر و مشقت کشیدن لشکر معاف دارد و شاهزادگان هر یک نوبتی رفته آینده متوجه مواضعی شوند که نام ایشان فرموده باشند و قاآن بعد از ان بدل فارغ و خاطر آسوده مجلس بزم بر میدان رزم اختیار نموده پای ظلم بر سته و دست عدل و دذل کشاده گشت و غبار فتن و محن و نشست و آتش تعدی بیداد الطفا بنشست و بیست سال در فضای عالم انتشار یافت آوازهٔ مکرمت او بگوش شریف و دنی و قصی و غنی رسید اصحاب اطراف برغبت صادق در سلک حمیت او منتظم گشتند و سعادت و دولت در متابعت او دانسته رسل و رسائل بخدمتش متواتر گردانیدند تا قاآن با متماع اغانی و مدامت بر شرب مزاج اغوانی روزگار میگذرانید غنوق بالصبوح و صبوح بالغبوق متصل بود تا قهوه تسع و ثلاثین و ستمایه بادم اللذات از کنین عین الحیات در بیشگاه تبراجل درخست قضا بیفتاد چرخ کبود چنین غیبی دیده زوال آرزو زده چشمه خونگلو جیحانی بنخار فنا کرد و بتیر و گشت نهال چمن عمر فرزندگانی از بنکیا رکست فتاد و افق فرض انخسا یافت بخیا را گر گله بسر گوید و هر دم بجان لذت دیگر گوید این کنه سرای فرزندگانی ا- هرا خوش بود و گر نه مرگ

در سجود ذکر بعضی از سوادرات افعال و مادرات اقوال پادشاه ایران و توران و ملتای آن بن چنگیزخان جناب آن خانی بود و خنده آثار و سلطنت
بشر اول را احسان بت وجود امتنان اولی مفاخرت بر از اعتقاد القاب ذکر جمیل و اوصاف فضل جلیل را مقصد جریده بهت بایدنست شنیده ۵ مشوش دل بود دوم از دوست بدین هر دو تحریف شد
نشست بی من سلامتی را بر دیگر ایران حرج داشتی و تخم محبت فضای سینه را باغ خان کاشتی چون خیاط قضا بای سلطنت بر قامت قابلیت او دوخت دست صنع قدرت انگشتر نی مملکت
در انگشت دولت کرد لشکرها بلاد جهان فرستاده ایران توران را زدست لقبیه تنازعان انتزاع نمود چنانچه بسهیل ایجاز قرنه کلک بیان گشت باران افضال خان خاطر
باریده که آوازه آن بگوش اهالی روم شام رسید بلکه چون اهالی امکنان مشرق و مغرب از شحات سحاب فیض آثار بش تازه و ریان گشت درگاه او پناه عالمیان و آستان او ملاذ آمال
جهان آمد در ذیل و تخاطر ایق اوفاطی بسر دو در جود و عطا گوی از مقدمان و متاخران آن بر دو کنم از که ۵ جهان نبی از بهر شاد مانی ست و گر نمی زهر نیکنامی ست چو خان
کشا بر بندید تو فروبندی فرو بندید تو همیشه محلل بعد و سرود آراسته انچه از اقاصی اوانی بمکه میرسید ثبت مستوفی بمشرف می نمیشد بخط تشنه بر حکایات جانه دال بر
میکشید و هیچ نیاز از ماده احسانش صبره تمام باز نگشت هیچ سایل از زر بانش کلمه لا نشنید بر عنایت کرم او نمد کلام اسم نکو نیست و در اعتقاد تو صدست نون گویا را
اکنون این مقدمه حکایتی چند ایراد کرده می آید که بعضی از آنها و اجب بر کمال عدالت و گیاست بیک بعضی آن بادشاه نسبت باهل ملت و رعیت و برخی از آنها نسبت بفقر و فتوحات
و سخاوت همت بر انواع مفاخر ارباب عبرت و فطنت از بخله یکی آنکه شخصی از سکان ین محمد [illegible] آمد گفت چنگیزخان را بخواب دیدم گفت بسر و ابگوی که مسلمانان
بفقل رسانند آن لحظه متامل شده پرسید که چنگیزخان خ دین تقریر کرد یا تو جان با تو گفت آن [illegible] گفت فرمود که تو زبان مقوی میدید گفت تو آن [illegible]
محض ست ز بر اکچنگیزخان خنجر بان مضبوط بیچ زبانی دیگر خصیه استوانات کرد فاد شان آن خوین بود با همین مسلمین بر بنه کرده [illegible] روند بگذار که با دشمن آلت کمیت تحصیل [illegible] دست
و جوع نفوذ بدو بانی زرد نقره آب بر نثار زدو جامه شسته در محراندا زند و سایر خلق را نیز از این حرکات منع کنند [illegible] عمر ایشان آن نست که این افعال موجب زیادتی رعد و برق و رعد
شنیده و بر ملا کرد و بشارا ایجاعت از اول فصل ربیع تا آخر اتصال تصادم بحد بدست کار از آن کلمه بیلون الصالحین فی از نعم من الصوفی خذ الملت بوضوح میپوندد و بر ایق برق جنبه
کوازدو مان آن فخوای بکار ایق تخطیف الابصار بم بطوری آید طمس حین آنکه نور نگاه آن و خفتا بی از نرگس باز گشته بود نه در نهاد اهل مسلمانی دیدند که در آب عمل کرد و از انجا که سکو
بخفا بی انتهای بود خواست که از نقاش بیدا و غمزین حیات و لربا و دو بر خوان آن بیگناه را بر فاک بریزد [illegible] ان در موده در نگاه بگذاشت و بامولوم [illegible] را ما نفت نبود که تفحص آن کند
آن بیچاره بخلاف یاسا را قیام نمود و آن مسلمان را بگذاشته بیاچاره گفت که مشتاب در نگاه را از نزد ابر بر بیاچاره [illegible] معلوم شود و در خفیه فرمود تا باشی نفرد فرمود تا صنع عمل آن مسلمان را [illegible]
دیده آمد گفت که در فریاد وقت بزعم نگو که من می کم بضاعت بیاز نم و سرمایه همین یک باش نفرد را [illegible] چون گوئی سوا [illegible] و آنچه ختم نمانم ایمان سازم و از خوف نمانم [illegible] حیرت
[illegible] مفرود و بچه جنیاد کسان ستاد تا بالش علا از آب بیرون آرد و زنده و چون [illegible] فان گفت که [illegible] بیاچاره آن باشد که از یاسا بزرگ تا بجا فرو نیاید گیرد
[illegible] در نهایت ضعف و محرومی این سخن خود را باین محتمل نداکرده پس فرمود تا او را بالش فرا اضافه آن کرده بار دیگر دست گرفتند که گریبان این فرو حرکات نکرد و بر
[illegible] حمت آن داد کان عالم بنده قان گفتند دیگر آنکه در سید سلطنت قان آن از موقف جلال فرمان صادر شده بود که کار و بر حلق گو سفند بدر گیرند حیوانات نزانند بلکه بر سم مغول میشکافند
مسلمانی گو سفندی خرید و قبچاقی در رمیرید بود و چون مسلمان گو سفند را بخانه برده در [illegible] حکم بسته کار و بر حلق گو سفند زاده قبچاق از بام بزیر آمده دست او را بسته بدر گاه قان کشید
[illegible] شفعت حال نواب بیرون فرستاد و چون سبب قضیه معلوم گشت فرمود که این [illegible] رعایت یاسا را نموده که گو سفند را در خفیه کشته و این تن کک کرده که بر بام خانه او فرو نیفتد
مسلمانی را بگذارید و قبچاق را بیاسا رسانید دیگر آنکه بازی گران آن خطه آمده بودند و صورت عجیب از پیش برده بیرون آورد از انجمله بیری ظاهر ساخت سر دستار را و بر دوش بسته بر دکان قان آن
پرسید که این صورت کیست گفتند صورت مسلمانی است که لشکریان ما بشان این بر این نهج از شهر ما بیرون آرند فرمود که بازی بگذارید و حکم کرد که تبرکات ماوراء النهر و خراسان فارس و عراق
[illegible] مانده اعتقاد بوده مناهی خطا را نیز آورد و در دور بر سر هم داشته تفاوت فاحش یافتند و آنگاه فرمود که کمترین در پیشه از مسلمانان چندین بر دهنظار دارد و لعمر اجتهاد خطا را نیک
مسلمان فرو تعیین از اغاثت لطف کرد کاریست که حقیقت مقدمه بر تو ملاح دارد و ساحا چنگیزخان نیز دوال است بر رفعت اهل اسلام و اخطاط ربتبار با خطا بر رعیت اهل اسلام چیل بلکه شر
و رعیت با خطا را یک بار گوش مقرر فرموده بیاچاره [illegible] بر سیدن چنگیزخان [illegible] بر سیدن چنگیزخان [illegible] بر سیدن چنگیزخان

اسم مبارک حضرت مقدس نبی متبرک گردانیدند و گیرا که در روشنی از کسب کاهانبر و آهن پاره بر شمال و نوش تبرک کرده آنرا نیز چون نقل قاآن از دور بدیدند و افتاده تعظیم حال او تصور را وستاده و در پیش گفت سرک و ضعیف حال نه کمال سیاه عیال و این نشانها به بندگی آورده ام و آن شخص بازگشته تحفه و پیش از غایت حقارت به پادشاه ننموده اما صورت حال او امور گردانیدند قاآن گفت تبرک در پیش را بیاور و در نشانها پرست گرفته گفت که این متاع نیز بکار چه کس باید خوردن در زمستان بدین زمستان موده تا بازار هر فروشی مانده باشد و او را ندیده گیرا که شخص غایت پیر و ضعیف و مسخنی بدرگاه قاآن آمده التماس نمود که دویست بالش آبوده بدهند تا تجارت کند پادشاه ملتمس او را باضعاف بشارت کرده فواب گفتند که آقا جی این شخص بجز بالش دیگر ولادت و اقارب ندارد پیچکس را بر احوال و اطلاع نیست قاآن فرمود که بوت العمر در این هوس بوده و نیز چنین جسته اورا در درگاه خویش یا بوسیله بازگردانیدن از علو همت و بالای دلالتی صعب سلطنتی که خدای حاویده با ارزانی داشته بنا شنفت تا چه ملتمس او بود بوی سانیدند که بالش پیش از قبض مبلغ اجلش در رسد خزانچیان موجب حکم در رسد و نیز بالشها را تمام نگرفته بود که جان بقابض ارواح سپرد و دیگر آنکه گنجنامه یافتند که فلان موضع افراسیاب گنجی نهاده است که گردون گردان این مقدار و توان از کشیدن آن عاجز و قصور معترف شود و او موضع بود بتهای شاهزادگان چنگیزخانی نزدیک لب دود چون حقیقت گنج افراسیاب بسمع خسرو کامیاب رسید فرمود که مارا بگنج دیگران احتیاجی نیست و انچه در اریغ بزرگان خطای در بروتان آنیار میکنید دیگر آنکه ارتاقی از خزانه پانصد بالش زر بستد که آنرا سرمایه سازد و بعد از مدتی باز آمده عذر نامسموع گشت که آن بالشها نامانده قاآن گفت تا پانصد دیگر از زر بسالی دیگر مفلس تر از اول باز آمد و بهانه دیگر بسگ حبست بتبکچیان بعرض رسانید ند که فلان کس شهر یا شهرها را خزانه عامره می ستاند و میخورد قاآن فرمود که بالش چگونه نه توان خورد گفتند که سفیر و شده ها را نیز ابها کولات دشروات مصرف نماید قاآن گفت چون عین بالش برقرار شود و کسانیکه از وی ستانند هم عین ها از مال باهم در دست باشد بمقدار انچه بار اول باو داده اید بدو رسید و بر سبیل نصیحت باو تکلیف کرد بعد ازین که تلاق و اطراف کند و دیگر انکه اهل شهرتا ملتوان از قلیچ خطا رعیت داشتند که مارا هشت هزار بالش قرض میدهد و قرض خواه ان آنچه دو سه سال مطالبه نمیاینند و این رشت موجب پریشانی رعیت و اگر مولا سالکند بتدریج بستانند و ایشان را زیانی افتد و نه ما متاصل گردیم قاآن گفت اگر قرض خواهان را گوئیم تا مسامحه کنند موجب خسارت ایشان باشد و اگر همچنین بگذاریم رعایا بر گردند و آواره شوند اولی انکه نمونه نشانها نامانیم و بعد ازان موده نامه ای کرد نه که قرضهای ان بیایند و بحجم و قبالات بیایند و بحجم خویش بستانند و هم دو سه بچه نیاورده جهت ایشان نیست و نه دزدی بستانند و بود که یکی مدعی دیگری به عاصیه میشدند و بدروغ و حیله بالش میستانده میفرستاده و بدین تزویر خصومت می کرده اشتند بستانند و دیگر انکه شخصی بر شکارگاه نشسته نزدیک قاآن آورد چون ان نزدیک و حاضر نمود و تمبوکا خاتون اشارت کرد که او در شمار هوز کرد نه گوش داشت باو دهند و بگفتند و رویش قدری ان داد و حاضر گردد و انجا حاضر گردد و انجا حاضر گردد و انجا

ایشان چیست گفتند پنجهزار باش بر فور فرمود که بایشان هند دوست رو بر سینهٔ ایشان نهند طایفهٔ از نواب این سخن را شنیده بلیغ کردند که بحضور چنین مال چون توانی داد و حال آنکه این مرد لایق یار یاغی آمده اند جواب داد که هیچکس با من یاغی نیست ۵ گردل و دست بحر دکان باشد + دلی دست خالیگان باشد + دیگر آنکه در وقتی که دماغش از بخار شراب و مجلس بزم گرم شده بود تخصیص جشن طاقیه آورد و هر سیات طاقهای اهل خراسان حکم کرد که از برای انعام آن شخص برانی تسلیم کنند و نواب تصور نمود که چون این باب سابقه از خاصیت شراب آل عثمان او را موقوف داشتند بزودی گردان آن شخص بار دو جامه شده برات بر پادشاه عرض کرد فرمود که برات دیگر بسلیغ سیصد عدد نوشتند و دکفایت آن تمغای برات باز موقوف داشتند تا شصت سید

اقدام خویش می از غایت عجز و افتقار نموده صلح و مجانبت را حمل حال خود و کمند دگر بشمال و مور بصارت نماید دوم دیگر آنکه شخصی را بر اسب او سوار کرده و بیاورد چون آن
آن گرفته پیش پادشاه برد و ندخدا قرمود که آورنده این پایه بعد از رحمت و مشقت بسیار چون چنین نزدیک رسیده او را دست باز کنید و قصر متفکر شده بود و آن
مذکور شده ما شد یا دیگر ناگاه بشیران رسید و متعاقب ایشان بحال انعام را رسانیده ندد و همان روز در مجلس قتل آن دو کس خویشان همگی گشت و آن گاه مقدار این شخص را سید که خدام چنین بیت ما توانه بست
بعد از استفصال صورت حال پادشاه فرمود که دست باز کنید و گریبان خط راه باو دادند آن شخص انصاف سر خود گرفته دیگر کسی از نوعی نشانی نیافت و دیگر آنکه شخصی از قرا قرم که غایت ضعف
و محتاج بود از شاخ بزکوهی پیاله ساخته پر مهر پادشاه شست و چون آن رسید از پیش دشت پادشاه کاسه را از دست برداشت و فرمود که پیاله باشد بعضی می مهندی از نعمات عدو را نگر گردد
بادشاه فرمود که شما را چند گویم که بر عطای من انکار نکنید و فرمود که بر عدم او با شمار اصناف ساخته مهر پیش داوند و دیگر آنکه مسلمانی از میری از امرا الغور چهار باش قرمش کرد
آن وجه را در کدام زمان حضور چگیسان من حاضر گشت و فرمود که در اثنای راه بخارا از ملازمان بخارا سیاه خزانه باشی بر سم ارثانی گرفته بود و چون بمعیار رسید خازنان از روی مطالبه نمودند جواب تسلیم
نمودم قبض حاصل خواهند گفت بر قاآن داده ام و او را بدرگاه حاضر ساخته صورت قضیه بعرض رسانیدند پادشاه فرمود که من این شخص را نمی شناسم بعد ازان از علوی پرسید که
باز خواست کنم مردم گویند که بادشاه منکر شد ترک کنید شربت یکدو کلاه را باو داد دست نگهدند و بخ اکنون آورده ازوی نخدند سید از بارگاه بیرون آمده بوثاق خود رفت و بجست
اتفاق هم دران روز تجار بخارا را قشه خود را بنظر پادشاه رسانیده در عرض چهار آورد ند قاآن دران حین که دست در یانوال کشاده بر طبق مرحمت اشان بهار میداد بر سید که بخارا
گفت سی باش بدان شما کرم قاآن فرمود که صد یاسق و دانه دیگر آنکه روزی یکی از نجوا تبین که با دو عرق خوشی داشت بار گاه در آمد و زر بسیار و حلی حرمها او که از مروارید مرتب
داده بود نظاره گردن گرفت قاآن مجبوب بلیواج اشارت کرد که هر مروارید که در خزینه موجود است بیاورد و مجدد دو اندازه بطبله مروارید بیاورد و که قیمت آن هشتاد و هزار دینار
مجلس آورد و چهار بار مسن تسلیم خویشان داوند بعد از او باز گفت که زمرا بر سیر شدی تا کی نظاره مرصعات مردم کنی و دیگر آنکه شخصی را برای الماری آورد و فرمود تا ماهی اورا بخصاب
مجلس قسمت کرد و بعد از آن بشخص بخشید و دیگر آنکه شخص سلطانی از مضع قرا تاش کرد و صد و تمکت سب برآ او گرد و دانی علوا نامکوان آورد با سب آنکه خصت انصراف یافته بوطن توقف
مربعت نماید قاآن یک دو ان باش باو داده فرمود که هر جا که خواهد برود و دیگر آنکه عیاری را در انتظار روز نامه ای بود و بر در کریاس متر صد ان آن بود و گفتند بی باید و چون بخانه تو بی طلوعی کرده
خازنان شتند مقدار قدحی زرین بر گرفته بدرخت و نزد دیگر بر سر چند قدح جستند نیافتند قاآن بر این اطلاع یافته فرمود تا ندا کردند که هر کس قدح گم شده را باز آورد بجان امان یابد و بتمامت او بسیدند
افتد عیار قدح باز آورد و قبا الیان پرسید ند که غرض از بردن آوردن چه بود عیار گفت که مقصود من آن بود که بادشاه بدین بیان بگیرد بجان فطان اعمال نکند و اگر غرض من در زندگی بود اشیا امنی
از خزانه بگرفتن کمتر از آنست که این شخص را سیاست باید کرد و دیگر از امثال این حکایات از فرمود تا قاآن فرمود که بعد از انقضا ان سال و نخوان کرد و جیب باشند که در چنین وقتی مرا کشتند و الا
مسافر مردم که سینه و چاک کنند تا بیم که چگونه دل زنده دار د که در اثنای راه نکشته بعد ازان پانصد تلش دا سپاس هزار بعیار داد و در احاکم گرگس دانیده بولایت
فرستاد و دیگر آنکه در ولایت قراقم در قحطی که جو و گندم سر کشیده بود چندان تگرگ از آسمان بزمین آمد که مردم و در بین آن مدکه مردم از غلات شتند و در قراقم غلای عظیم رو نمود پادشاه فرمود که مناد کردند که
مردم پرشانی و ملالت بخاطر راه ندهند که هر چه نقصان شان مالا از بنا تبیوت یاشان هم الا کینه بیت دیگر مزرعات را آباد بهتر خواهد شد و مزاعان بوجب مبلغ عمل نخ و در سال نسنوات بیاض
سابقه بر بیت خیر سر شتند و دیگر آنکه قاآن تماشای کشتی گیران بغایت تمام دشت مدد بر ایت حال حکایت عیسی اکشتی گیران در مجلس آورد گفته شد که بوجود یا خون الجی در ستاد جوز یا خون یا فلد و مسعود شاه
را بسی سیار الراع و علوفه داد بجانب قرم روان گردانیدند و چون بعد قطع منازل بخدمت پادشاه رسیدند قاآن از منظر بکلی اعتماد فیله بغایت خوش آمد و بر الجکلدای گفت از ریغ الزاغ و علوفه
اخراجات ایشان کم تلف شده قاآن فرمود که تو کشتی گیران خود را بیاور تا با جماعت مصارعت کنند اگر کشتی گیران تو غالب آیند من ما پنصد سیب بدهم و اگر مغلوب آیند تو با پنصد تسلیم نمای چون جمله
مقرر شده الجکلدای بیرون آمده چون شب شد قاآن فیله را طلبیده و بسیاقان را شارت فرمود تا او را کاسه از دو با سنگ تلش سر فراز گردانیده فیله را بر پشت بر نشاند و گفت امید بدولت پادشاه جهان پناه
چنان دارم که تفاوت این قضیه موافق مقتضای باشد و روز دیگر الجکلدای از تو مان خود پهلوانی قوی تر کیب بر مند آورد و فیله را بکشتی گرفتن مشغول شدند و نخست پهلوان مغول فیله را بر زمین انگنده
فیله گفت بر قوت کداری مرا نگاه دار و بعد از زمین سخن فیله بشنید که سید لست پهلوان مغول را چنان چرخ داده بر زمین زد که آواز استخوانهای وی بگوش مصور نزدیک سید قاآن از جای

خود بر جست و بخشی را بران آورده بفیلبه گفت که خصم را نباید گذاشت و علوفه بر سه حمال بست یانه تکلیف کرد تا پانصد تومان انعامات و تشریفات بفیلبه انعام کرد و بخشی بجهت شادی این خبر دو بار یک دست و بار دیگر دست چپ را بریده بفیلبه داد و بعد از چند گاه دختری را که بفیلبه زنانی داشت و او بر عارت خود صیانت توت بست بان دختر داد و دختر را بنیکوئی سر افراز گردانید و بدرجهٔ بزرگی رسانید و بدرگاه امیر چوبان فرستاد چون امرای اعظم آنرا بمنکوقاآن فرمود که از دختر پرسید که نام پدرش چه بود گفت که نام پدرم بخشی بود و بدین سبب بخشی تخلص میکرد ق

شکوه بجا آورد و بهر اولوفی بهانگ آوخته هرگز نگذاشت میان ایشان مقدار مختری منازعت پدید آید و در تنظیم امور ایران و توران تعلق بخاطر ایشان نمیگذاشت و همواره در آن میکوشید که مردان آگاه و فهمیده بنیان تفکر گرفته و بعرض رسانند و بعد از وفات کیوک خان بر آن سلطنت بر پیش نگذاشتن آن را رایت چنانچه شمه از آن در ضمن احوال او مذکور خواهد شد و در تورا کینا خاتون چون پادشاه زنان بود و در امور سلطنت و ضبط ممالک و رعایا و جنود و لشکر و اقطاع و اموال و خزاین و دفاین و ذخایر و دفاتر و اوراق و سایر ما یحتاج الیه پادشاهان و فرمانروایان بر وجه کمال و اتم نظر میکرد و بر جزئیات و کلیات آن احاطه تمام داشت و در ایام دولت او هیچ یک از امرا و ارکان دولت و اعیان حضرت را یارای آن نبود که از حدود ادب و آئین تجاوز نماید و بر خلاف رای او کاری کند و در ایام دولت او هیچ یک از ملوک اطراف و اکناف عالم را یارای آن نبود که بر ممالک محروسه تاخت آورد و بر اطراف و نواحی آن دست تعدی دراز گردا

موکا انغول کربزبور خرد آراسته بود بر پا خواسته گفت این چه سخن است بعالم خاصه تملمش فاخانی چه کاره داده ایم که از فرمان او تجاوز نماییم چون که منکوقاآن از مصلحت دید او سخن خویش تجاوز جایز نمیدانید ارد با تو بود حضار مجلس آفرین بر آن کرده و منکوقاآن ملزم گشته سر رضا بخدا نهادند با تو چنانچه این معنی مسطور است کلاه از سر بر داشته گریبان کشاده بجمع شاهزادگان امرا و نوئینان با دو نفت سود و زار تو زار دو با تو کاسه بر داشته سلطنت را در برکه خود قرار داد و بعد ازان چنان مقرر شد که در سال آینده بموضع کلوران قشلاق چنگیزخان بود قریلتای سلاطین زمانه و منکوقاآن را بار دیگر باتفاق قاآنی بر مسند جهانبانی نشانند و پادشاهزادگان باین اندیشه مراجعت نموده بمنازل خویش رفتند با تو برادران جوجی و برکا انغول و بوقا تیمور را با لشکر گران بر مصاحبت منکوقاآن بموضع کلوران فرستادند آن اندیشه را از قوت بفعل رسانیده چون ایشان بمقصد رسیده با حضار شاهزادگان لیلجیان آن کردند جمعی ازان طبقه چون به منکوقاآن پیوستند شیرامون بن کوجو را که آنها معنی سرباز زدند و گفتند که از نسل اوکتای قاآن کسی باید که بر جای او بنشیند و سلطان باتو فرستاده پیغام دادند که از این انقلاب در بیم دار سلطنت منکوقاآن مقهور دارید و با تو انهمصورت از ایشان پسندیده و در این اثنا هر چند بر کا انغول و سور قوتوسی بکی در مقام استمالت استمالت های جمعی که پادشاهی منکوقاآن را مبنی بر خود کسان نمی دانستند و شر الاطفصیحت بتقدیم رسانیدند فایده مترتب نگردید و قریلتای مذکور بموجب قرار داد واقعه معروض باتو گردانیده خدمتش تبریک دادند اگر آنجماعت بخاطر شوند اگر نشوند منکوقاآن بر سریر پادشاهی نشانیده و هر که خلاف کند سرش از تن بردارید چون پیغام باتو بر کا انغول رسید ایجیان اطلبک از زادگان چنگیزخان اولاد و احفاد و کدان را بمخالفت بوقا تیمور فرستاد و مجموع ایشان را متمثال فرمان نموده حاضر گشتند بگر معدودی چند که از قریلتای مخلف مذکور نبودند منجمان را بر اعجوبه شاهزاده روی زمین و نجیا را کرده معدود از آل قوت طالع منکوقاآن دوران و قاعه چنین مینمود که بی نمودی مفصل این بحل انکه قریب بجلوس او چند روز بجا بتر اکم ابران مواتری آمد چنانچه چهره مهر در نقاب احتجاب بنده چشم مینمود و اعلامت محو گشت و در مختار دیدار خورشید حمت طالع دولت مطلوب بدو بوسط نظر نحوست سیاه فام نزدیک گردان روز از رویت جمال مقصود خلق بالبوس گردند که مدتی اتفاقا ناگاه مبتدا جرم آفتاب آسمان گشت و قرص خجسته مظاهر منجمان از انقلاع گرفتند و طالع دولت معلوم گردید که شاهزادگان عالی تبار و امرا و نوئینان رفیع مقدار بر سر منکوقاآن براورنگ خانی نشانند و چون جوجی تمش بر جای پادشاه سلطنت نخشست از کمال همت فرمانروایان زمانه گشت و خلائق بعدالت و سلامت بسر برند و غارت و ظلم از میان خلق برخاست چنانچه طبقات نبی آدم و صنادید دوران و گزاران انصاف بهجت طبع میتابند باید که حیوانات و جمادات نیز از آن بی نصیب نباشند و فرمود تا در ایران زمین بر کوب حمل و قید معاف دارند و فرامش اشتران آن اخون نیندوزند و جهانیان بنعمت عدل او بر خوردار باشند و چون بر سریر پادشاهی متمکن گشت و خواتین بر سریر خود قرار گرفتند امرا در زیر اکاه بجلوس مشغول شدند و بادشاه بر دست چپ او بر سریر نشست و از لحوه حیوانات که در روی زمین گشته بود تفقد سیاق فتند و روز دیگر بیکه ساحب اجل تر تیب داده بود بصرف مذکور بکلف و تعین آن نیندیشند و بر سریر مسکن بس آرامیده و روز دیگر بادشاه داد و بادشاه بر دست چپ خسرو و خاقانی نشسته شاهزادگان و امرا بر دست راست بجمع گشته و خواتین بر دست چپ هر یک بر حسب مرتبه

هزاره و صد و ده هزار خورد و بزرگ پیشکار او گرداند و بنا بر سیاست سه صد و شصت نفر از امرای محظوظ و مقبول او را نیز در ملازمت او گذاشت و مقرر فرمود که هر یک از ایشان با هزار سوار و پیاده و هزار خانه و خیمه و اسباب و اثاث و مواشی و اغنام و احشام و اموال و اجناس و اقمشه و اقوام و اتباع و اشیاع و اعوان و انصار و اهل و عیال و اطفال و اشبال و اشیاء و اموال و اثقال و اعلاق و اوزار و اوساق و اوساط و اوشاب و اوباش و اوغاش و اوغاز و اوغاد و اوباد و اوتاد و اسباط و اسافل و اراذل و اخلاط و اوساط و اعقاب و اذناب

سیرت مکونت شکل مختصر فصل نگرده و بیارند موسوم گردد فارس میدان بای ازری شرف الدین خوانزمی پسر جمالی بود ار ساتیق آن ولایت و هیات مطبوع و شمائل مرغوب داشت روزی ملک خوارزم میگذشت نظرش بر او افتاد و صباحت و ملاحت و قد و بالا و تناسب اعضای او پسندیده ملک خطه سوسطان انگیخته خدمتش بالجمله مشت خود قرار داد این معنی را فوزی عظیم دانسته بخدمت ملک شتافت و چون حجاب بدینمعنا برخاست ندیمان مجلس را یکی بعد دیگری مفوض گشت و شرف الدین حسن رومی در اندک مدتی نزد ملک آن زمان چنان مقبول و معزز گشت که بسیاری از ملازمان و مقربان حضرت از او حسد میبردند و بر اعمال و اموال او مستولی گشته بودند و ملک در حق او اعتماد تمام داشت و او را امین خود میدانست و بر اسرار خود مطلع میگردانید و در اکثر امور با او مشورت میکرد و بر رای صواب نمای او اعتماد مینمود و چون ملک از دنیا رحلت نمود شرف الدین حسن رومی در ملازمت پسر ملک که ملک غیاث الدین محمد نام داشت بر همان قاعده که با پدر او سلوک مینمود سلوک مینمود و در اندک زمانی بمرتبه وزارت رسید و در اکثر امور مملکت بر رای او اعتماد کلی کردند و در اندک زمانی ملک غیاث الدین محمد بمرض موت مبتلا گشت و از معالجه اطباء مأیوس شد و بعد از فوت او امرای هرات و ملازمان دولت خانه بر سر تخت سلطنت نشاندند و ملک شمس الدین محمد بن ملک غیاث الدین محمد بن ملک فخر الدین بن ملک شمس الدین کرت بر تخت سلطنت نشست و شرف الدین حسن رومی را وزیر خود گردانید و در اندک زمانی ملک شمس الدین محمد بر اکثر ولایات خراسان مستولی گشت و در اندک زمانی

بر تبریز یاتج الاخوه و جیوه زنان و یتیمان کرد شرع عرض ایشان حرمتی و چنگیز خان آنجماعت را از مطالبه و مواخذه معاف و مشوش بودن طریق اضطرار بدیار خان کار بدرگاه آمده و بغیر از خمس و شمار هیچ نمی ستدند و دیار خود را بانجماعت حواله بود و خان خود تسلیم نمود چنانچه رضا بعیف آن نوع و عنا این باعی گفت ۵ زمانه بنام منگ بد باید کوشید و این ننگ بنام منگ به کوشید زمانه چار نام است و همه کس میخواهند ۴ چار بنام و منگ بایه کوشید و چون فارس سعد ابن ابی بکر زمی شرف الدین خواجه زمی از مهم تبریز فارغ شد در ۶ روز بن رمضان ششین و ثلثمایه بانجا رسیده در کوشک ملک نزول کرد و اکابر و معارف شهر را حاضر ساخته بنام هر یک سیلغی نوشت ایشان را بر بام قصر بایه برداشته در وقت افطار هر چیزی که بود طایفه دودمان را کرا بر سر آن دودمان صد کس را در نوبت آش مهیا نموده و بر قرد بنان گذاشت ابر یکی مردم دنیا موس را بخاک فنا شان نخندند از شدت عقوبت و محنت تنگخو و مطایه زنان ایچاره گان ما بوج آسمان سعد بار دیگر محمد براورد نسوان قصبه بر دگر شوهر می دیدند بطال بسر برداخت و نه شوهر هم زن را ساخت و آن چند روز که آن بکدیش سعد بن بلده قزوین بود هر روز ۶ نوبت ضیافت یوم الفیر الربین ایچه امرا و ایه و صاحبقه و بنه بوضع بی پیشه بعضی از مکاسب فرزندان را بپیشه سری فروختند و بعضی با نگ چیزی نقش ایچ در اورمی فروختند و بعضی اوقات از محصلان مبلغ خانه بیتی که تعمیر کرده بودند می آمدند چون هیچ می نیافتند کفن بدن ده کشیده بر زدند فوجی از ضعفا و مجزه چون چاره دیگر ندیدند بصومعه شیخ الاسلام مظهر تجلیات سبحانی شیخ جمال الدین گیلانی که در زمان خویش مقتدای اهل توحید و تجرید بود رفتند و التماس نمودند که آن شقاوت شعار را نصیحت فرماید و جنایات ناصواب بعد از مراقبه بسر آورده و مسود که جعب ظلمانی دل بر نور آن الهیش تجلیل الحاد نموده قالوا یمان آورد از سر طریقه خویش بر گشته راه انقطاع یافته بر بندو موعظت اثری در خود مشاهده کرد که دعا مظلومان را جابت مقرون گشته دار شست قضا بازو خورده که زخم لوطا هر نست تعالی من یرحم اعصابا شریک بنام او داری که سال بسال بر آنفقه در دکنان از دیوان میرسد محترماتی مانده آنرا بتمام تسلیم نمایم و هر چند در زاویه شدت تسلیم آنها کرده چون شمس الدین را نگاه قزوین بار بر دوش روی نامبارک بر نهاده و با نجا رسیده فرمود تا زمان را روی کشاده و هر دو اتا پاک بر نهاد خانه بیرون کشیدند و هر چند اشتند بگرفتند و دران اثنا محصلان از اصفهان و قم و کاشان و سایر ممالک عراق و مقتدر افتند فقود آورد و زند گفت چاره یا ران مسجد جامع رفته بار دیگر از دوانب زنند و از انجا کوچ کرده و رقعه بر محصلان اصفهان نوشتند و ایشان مقصد رسیده و صورت را بر آنها بیچند و چون کار را دماغیان با ستوان ان سعد آهیله بر سر حبتند از قلعه رود باسی جدا آمده با نمایند ۴ ستیلا یافت طایفه را کشته و زمره را کوچانیده با قلعه گرد کوه بازنده و چهار اصفهان را بازین بخشان کرده و شرف الدین را بشهر آباد و آمل کبود جامه بهمین معامله پیش نبره اتابک علم نشانده محمود شاه بنیرداری تحصیل احوال ستوفی را بجای مهم و چون از دستاده و فتنه شش بوسطه غلظت کیفیت بعضی که باهل سنت و جماعت دشمنی مشغف و رحمت آن جماعت بسانیده که حجاج را بآزار و طلبیده و چون امیر نوین صوت ملک الموت مشاهده کرده که چنین خصمی کردن دست و دگر کردن ان با امیر نخوین مقام داده که امیر با یدکه بر تواقعات تحصیل بخچه بنام هر کس قلم شده انگذند تا سوال صول با یدبود دیگر انکه مجوسیان را کرنشای ایشان بقای جهان دارد زمیان کیر و دار گردان خللی بقواعد کرنموط گردانیده ام ساله با یدا سامل سوا استقلال نپذیرد و شته انتظام مهام گسیخته گردد و بهزیرین کلمات دلکش امیر رسیده بود که روح انفاذ جاز بدن خان رفت نموده بدرگاه جیم رسیده بود امیر ارغون بعد از درک کی ترکان ایلخانی مودچه کرده و مجوسیان را اطلاق فحم مودچه خلاق بر فوت و شکر با کذا زدند و بقیات نذورات مستحقان سایند و بفرغانی فحی مساوی هر جا مان می گذارد پهلو بپهلو بستر و فراش استراحت نهاده و چون لذتی بدان نمی سد که مظلومی ناله در عرش اطراد و بچارگی امین مظلومی دود اگر در عرش نفع در از لوث شامت عصیان نماید زبان حال و مقال بدین مضمون ترجمه گردد ۴ بنالک جنگ بگو بم آن حکایتها ۴ که از منقش آن یک سینه نیز جوش ۴ نو کر توجه التفات منکو قاآن با ارباب مناصب و فرستادن تجمل یلامتی آن ملا کو خان بمشارق و مغارب منکو قاآن که بخت موافق و طالع مساعد او را دولا چنگ نیران منفر د و ممتاز بود و چون بسعی و اهتمام صاحب دیوان یعنی با تو بر سریر خانی و تخت جهانبانی متمکن گشت پرتو التفات بر احوال علماء و فضلا و زهاد و اتقیا مناصب عالیه عی منصد یان اشغال ملکی از خزینه بوسط عدل و انصاف و امور عالم انتظام و جبر احات سینها الیتام بافت و مشاکیا باطراف و جوانب عالم رسیدن گرفت و معاندان و منازعان سریخ فرمان او نهاده و از اقطار و امصار بگذ ان صحابجات ارباب بلنسات و متقلدان اعمال و مباشران افعال در بدرگاه او در زند و در بوابت سلطنت نیاز مذاد و کامیر نگار نوبان بامیر حبی نوکران تمکین نمود کار دان تفحص احوال جمهور اشتغال نمایند فرمود که بلقا آقا کرد بقدمه خدمت اختصاص داشت سر و سر رجال باشد و مقاصد و ثار خلائق بعرض رساند و مناشیر او سواد کند و نوابند زنده و بتیکچی مسلمان بیر عماد الملک حنفی کرد بلازمت قتا آن نیکو کنان نیز باسم نویسندگی سوسوم و بهمان کار مشغول شد و انچه ماموریوانی متعلق بود از قرار سوال و تعیین اشغال امیر کو نقابان پرداز د ولی نه بالاستقلال کل بطلبی کرد خلاصه او و پسر نصوب گردانیدند و چون این قضایای جزئی فراغت یافت بدیار بکر و دیار ربیعه و بغداد و عراق عرب و عجم و فارس و کرمان و آذربایجان و ارمن و گرجستان و شروان و دربند و قبچاق و روس و مجر و بلغار و قلمرو سلطان علاء الدین کیقباد و ممالک روم و شام و مصر و حلب و دمشق و بیت المقدس و حجاز و یمن و هرمز و کیش و قلهات و عمان و سند و هند و چین و ماچین و ختا و ختن و تبت و تنکوت و کشمیر و بلاد ترکستان و ماوراء النهر و بلاد ایغور و قراقوم و قراقرم و قلمرو قاآن و ممالک ایران و توران و بلاد و دیار و ممالک و اقالیم و مدن و قصبات و قلاع و حصون و رساتیق و قری و مزارع و مراتع و مواضع و مواطن و مساکن و مرابع و مصانع و مشاتی و مصایف و مسالک و طرق و شوارع و مفاوز و بحار و انهار و اشجار و اثمار و اطعمه و اشربه و ادویه و عقاقیر و حیوانات و طیور و وحوش و سباع و حشرات و هوام و ثعابین و ضباع و ذئاب و ثعالب و ارانب و ظباء و غزلان و ابل و بقر و غنم و خیل و بغال و حمیر و کلاب و سنانیر و فیلان و زرافات و کرکدن و بوزینه و میمون و طوطی و مینا و هزار دستان و بلبل و قمری و کبک و تذرو و تیهو و باز و شاهین و شاهباز و سنقر و عقاب و لاجورد و فیروزه و یاقوت و زبرجد و زمرد و عقیق و مرجان و بلخش و کهربا و نیلوفر و بنفشه و سوسن و ارغوان و نسرین و نسترن و شقایق و بهار و خزان و ربیع و صیف و شتا و ابر و باران و برف و تگرگ و رعد و برق و صاعقه و زلزله و طوفان و قحط و وبا و غلا و رخا و امن و خوف و بیم و امید و عز و ذل و فقر و غنا و صحت و سقم و شدت و رخا و ضیق و سعت و ظلم و عدل و جور و قسط و ظلمت و نور و نار و دخان و ماء و طین و تراب و هوا و سحاب و ریاح و اعاصیر و اعاجیب و غرایب و بدایع و صنایع و عجایب و مخترعات و مکتسبات و مصنوعات و مخلوقات و موجودات و کاینات و ممکنات و حادثات و ما یکون الی یوم القیامة و ما لا یکون الی ابد الآبدین و دهر الداهرین و زمن الزامنین و عصر العاصرین و قرن القارنین و جیل الجایلین و خلق الخالقین و بشر الباشرین و انس الانسین و جن الجنین و ملک الملکین و فلک الفلکین و کوکب الکواکبین و شمس الشامسین و قمر القامرین و لیل اللیلین و نهار النهارین و صبح الصابحین و ظلام الظالمین و ضیاء المضیئین و شعاع الشعاعین و ظل الظالین و فی الجمله از اول خلق آدم علیه السلام الی یومنا هذا و از ابتدای ایجاد عالم الی یوم القیامة و الی ما لا نهایة له و لا غایة له و لا حد له و لا عد له و لا حصر له و لا وصف له و لا نعت له و لا اسم له و لا رسم له و لا کیف له و لا کم له و لا ابد له و لا ازل له و لا اول له و لا آخر له و لا ظاهر له و لا باطن له و لا قبل له و لا بعد له و لا ما له و لا ما علیه و لا ما منه و لا ما فیه و لا ما عنه و لا ما به و لا ما معه و لا ما بعده و لا ما قبله و لا ما دونه و لا ما فوقه و لا ما تحته و لا ما عنده و لا ما لدیه و لا ما لدنه و لا ما حوله و لا ما حواله و لا ما حوالیه و لا ما حوالیها و لا ما حوالیهما و لا ما حوالیهم و لا ما حوالیهن و لا ما حوالیهنما و لا ما حوالیهمما و لا ما حوالیهمن و لا ما حوالیهنمن و لا ما حوالیهمنما و لا ما حوالیهنمنما و لا ما حوالیهمنمنما و لا ما حوالیهنمنمنما و لا ما حوالیهمنمنمنما و لا ما حوالیهنمنمنمنما و لا ما حوالیهمنمنمنمنما و لا ما حوالیهنمنمنمنمنما و لا ما حوالیهمنمنمنمنمنما و لا ما حوالیهنمنمنمنمنمنما و لا ما حوالیهمنمنمنمنمنمنما و لا ما حوالیهنمنمنمنمنمنمنما و لا ما حوالیهمنمنمنمنمنمنمنما و لا ما حوالیهنمنمنمنمنمنمنمنما و لا ما حوالیهمنمنمنمنمنمنمنمنما و لا ما حوالیهنمنمنمنمنمنمنمنمنما و لا ما حوالیهمنمنمنمنمنمنمنمنمنما و لا ما حوالیهنمنمنمنمنمنمنمنمنمنما و لا ما حوالیهمنمنمنمنمنمنمنمنمنمنما و لا ما حوالیهنمنمنمنمنمنمنمنمنمنمنما و لا ما حوالیهمنمنمنمنمنمنمنمنمنمنمنما و لا ما حوالیهنمنمنمنمنمنمنمنمنمنمنمنما و لا ما حوالیهمنمنمنمنمنمنمنمنمنمنمنمنما و لا ما حوالیهنمنمنمنمنمنمنمنمنمنمنمنمنما و لا ما حوالیهمنمنمنمنمنمنمنمنمنمنمنمنمنما و لا ما حوالیهنمنمنمنمنمنمنمنمنمنمنمنمنمنما و لا ما حوالیهمنمنمنمنمنمنمنمنمنمنمنمنمنمنما و لا ما حوالیهنمنمنمنمنمنمنمنمنمنمنمنمنمنمنما و لا ما حوالیهمنمنمنمنمنمنمنمنمنمنمنمنمنمنمنما و لا ما حوالیهنمنمنمنمنمنمنمنمنمنمنمنمنمنمنمنما و لا ما حوالیهمنمنمنمنمنمنمنمنمنمنمنمنمنمنمنمنما و لا ما حوالیهنمنمنمنمنمنمنمنمنمنمنمنمنمنمنمنمنما و لا ما حوالیهمنمنمنمنمنمنمنمنمنمنمنمنمنمنمنمنمنما و لا ما حوالیهنمنمنمنمنمنمنمنمنمنمنمنمنمنمنمنمنمنما و لا ما حوالیهمنمنمنمنمنمنمنمنمنمنمنمنمنمنمنمنمنمنما و لا ما حوالیهنمنمنمنمنمنمنمنمنمنمنمنمنمنمنمنمنمنمنما و لا ما حوالیهمنمنمنمنمنمنمنمنمنمنمنمنمنمنمنمنمنمنمنما و لا ما حوالیهنما و لا ما حوالیهمنما و لا ما حوالیهنما و لا ما حوالیهمنما و لا ما حوالیهنما و لا ما حوالیهمنما و لا ما حوالیهنما و لا ما حوالیهمنما و لا ما حوالیهنما و لا ما حوالیهمنما و لا ما حوالیهنما و لا ما حوالیهمنما و لا ما حوالیهنما و لا ما حوالیهمنما و لا ما حوالیهنما و لا ما حوالیهمنما و لا ما حوالیهنما و لا ما حوالیهمنما و لا ما حوالیهنم

نهایت درجت تحیر زیاده بود نامزد فرمود تا هر کرمطیع و منقاد شود دل بر محبت و عاطفت بر سر او گسترد و کسیکه جاده عصیان و طغیان سپرد او را لقمه تیغ گرداند و قولای باجوج و ناجوج و حیوانات درندهٔ وحوش ناهموار و بیابان مشرق نماد و شیر امون کرباد و بساط مصادقت مرتفع گشت هر او خود برد و بعد از چند گاه ایلچی پیش منکوقاآن فرستاد و کلمات دلاویز و قصه دلاآویز منقوش و نامزد حضرت و در آسمان صحب السماک در پیش او گران فانوس و بولایت قراچاک نسبت نمایم و لشکر را اسیر ساخته بخدمت آیم مسئول او مبذول افتاد و کرد و بدان راضی شد و بعد از تقدیم قبول و مفارقت معاودت نموده و بسط مملکت بیرار و پیوست و منکوقاآن در آن موضع قرقیاسی ساخته بلارسم خشن و لهو و سرور مشغول شد و در آن اثنا قاضی القضاة شمس الملة و الدین الخوجندی که از خوف و هراس بغداد ایشان آسیا جوشته بود پیاده سر بسلطنت میرآورده از ملاحده و تسلط و تفوق ایشان بر مسلمانان شکوه آغاز نهاد و الجیتای تا بخوجند حکایت تعظم مقدم عباسی عرض ساینده نداد بر آن و دو مقدمه منکوقاآن بزار و دیگر خورد لاکو خان که تحامل جهانداری در شمائل او شاهد بیکر و بلندبالا و غربی نامزد کرد و فرماند که از ورده نفره و نفیر او بر اندوه صد و بیست هزار مرد در شمار آمد نوازش شاهزادگان جمع کرد و بلطف و مراشی ایشان را بخود مشغول گردانید و در اثنای آن گفت که آیا جوانان را بکدام مهمات مخلوم نموده و ولایت گشوده خواهیم فرستاد تا

سخن سلطان رشید و دلگشا نامه سخن گزار و گوش گردان آن محالات از عفونت هوا و بار و شکر مشغول افتاد و شکوفا آن جهت ضعف طاعون بخش و تن آب گلگون مشغول شده و عاقبت الامر مرض مهلک مرتفا گشت و بعد از مدت یک روز و سه شبانه روز مسمی و مسمی گشته در گذشت سلطنت سال و کرسی بود و ذکر سلطنت قوبیلا قاآن و در سیر چهارم تربیجان خان و در زمان فات برادر خود شکوفا آن

نفع بلاد و شکوفا نمود و در آن محل وفات یافت و شاهزادگان نوئیان که معسکر او بودند در شهر چنگیر بسر بردند و شکوفا آن در گذشت مدت ملک او تا وقتی که شکوفا آن در زمان قوبیلا قاآن بود و چون قوبیلا قاآن بر تخت سلطنت نشست و مستقبلان الملک بعید الی سبیل من یلیها عمل نموده و در محافظت قبیح قاآن و دفع اعدا و استقلال ممالک باستیلای عساکر فیروزی مآثر او و شاهزادگان نوئیان که در زمره علاء آن انتظام و اشتهار بسزا دارند قرار داد که یکیسلون اعلام یاسا فرمود تا در ولایت ختای و ختن و ماچین و تبت و کوکنجو و تنگوت و بلاد و ولایات دیگر که در تحت تصرف او بود و در قرا قرم

ایشان مملکت فرستاد تا رسال ماکولات قیام نماید میان او و ایشان سند باشد امرا گفتند کرشایسته این جمع خطیر الخطوست که بقلیل کفایت شمامت صرصر تا زمان زمان تیاز اردو ادرا رقت بوکا برتوالفات برحال الغو افگنده اورا بجکومت ولایت جانش چغتای مزدکر دو الغو با خاطر شرح روی بمقصد نهاد و در مقدمه ایجیان پیش رغنه خاتون مخالفه قرا ایلا که کودآن هنگام حکومت اوس جغتای بملق با دمیدشت فرستاده از وصول خویش اعلام داد و رغنه خاتون با کی آزرده مستوجه اردوی ارتق بوکا گشت الغو از ایلیت تا کنار آب جیحون سوزه تیشوز فرمت آورده او رویست و پنجاه هزار سوار جمع آورد و خاطر بمخالفت ارتق بوکا قرار داد اما تا خلق حمل بر بیوفائی او نکنند المارا نمی در هلیت حال ایشکره و بعد از چند گاه ایجیان ارتق بوکا رسید تا او نیز با ترکستان مادرا النهر آورده احوال آنجا مرتب گردانند و الغو محصلان همراه ایجیان کرده بولایت فرستاد تا نعمت بقیاس جمع آورده بار دو سایند و چون بکلغ البغ رسیدند ایجیان ارتق بوکا اموال افتاد وقت طامه اش در حرکت آمد و ایجیان را مسدود گردانید خواست که بهانه تمسک جسته دست بغارت بآن مبارک کند و تضاعیف این احوال السمع او رسانیدند که ایجیان میگوید که اموال بحکم ارتق بوکا استخراج نموده ایم الغو لشکر آن چند مقدمات بدین بهانه ایجیان را مقید و محبوس گردانیده و خود با چند معدود بی اسباب و بار از نقده جنس بگی متعلقان رکاب دولت گفتند که چون بجنبین بگی اقدام نمودن صلاح در آنست که تو بلغا آن را گوی داده و در رضای عالیجناب کوشیم و بهتصاب الیجیان را گشته مالها بر لشکریان خویش تقسیم نموده رسولان بادکده تو بلغا آن را گردو دیر تیغ و بانه و محصور گشت و چون ارتق بوکا بر صورت حال واقف گشت و بدین بهانه ایجیان را مقید و محبوس یافت بآتش غضب مشتعل گشته بلغا را اسلام و علما رنصاری و بخشیان را در آتش گداشته حکم کرد تا سایر مردم را سلاحی پوشش کنند و بیاجاعت گفت که اگر تو بلغا آن بامن یار نشد بایکه شما بقدم انقیاد و اطاعت پیروی نمیکند آنگاه بشکر کشیده متوجه عزم الغو شود و بعد از چند روز تو بلغا آن از جانب قتا رسیده ظاهر قوائم رایحه اقبال ساخته و مستعد امن تر سایان بخشیان از شهر بیرون فرستاده اظهار انقیاد کرده و تو بلغا آن هر یانو اخته بتوسط سایان بر لیغ فرخنای نشانی داشت و بحکم آنکه عاقبت الامر لشکر کشد اظهار بی قتا خود بسیر کوه بلغا رفت و الغو از ایلیت تا [illegible] اعلم فی الغیب تا [illegible] و چون مصلحت در مراجعت دانست بر نوروز متوجه دار الملک خویش شد و چون ارتق بوکا از قرقوم بیرون آمد چند مرکب بر کوه بلغا رفت و الغو از ایلیت

پیرامون حال را فرو گرفته از قضا آنروز شاه امیر و سنگرگشته و براق مجموع خزائن و ذخائر آن لشکر و گله و رمه مبارک شاه را دولت تقسیم آورده و اموال و اجناس ایشان را در جمله مبارک شاه بجز دیبات قانع و راضی شده و براق خان جلایر با لشکر بیشمار و جماعت از امرا و اعیان مبارک شاه تفرد و امتیاز داشت سیورغامیشی کرده مقرر گردانید و از سائر امرا و اتباع قاآن گذرانید دولت بهمال آقا و ایمنی و وضع و شریف الوس چغتای بر اسلت براق خان یکدل و یکزبان شده و بسیاری از بزرگان آن جمعیت رزم فهید گشت و قهید برادر قاآن و ایرانچی بیرت خورد و مقتدران الوس چغتای اغول قیمیق را با اغول سلدوز و اغول سلطان و اغول سلطان شده بودند و براق بعد از آن مکنت و حشمتی تمام یافته مستولی و ولایت ماوراء النهر گشت و این قضیه در عنفوان سلطنت قاآن واقع شد انشاء الله تعالی **ذکر وصول ارتق بوکا بارد و تحویلا قاآن و خاتمت کار آن شاهزاده نادان و بیسامان و بیران** ارتق بوکا بعد از انقضاء ایام عزا و انقراض مدت ماتم بجهت آن که چنانچه مسطور گشت چون خبر وصول قاآن و فرزندان او در نزدیکی بیشه بود رگاه عالم پناه را بسیار ایلچی و جوشن پوش بسیار متعدد و خدمتی لایق و بسیار تحفه و هدیه بر دست نهاده بدرگاه آنحضرت فرستاد و ایلچیان را در پوشیدن جوشن و اسلحه و آلات حربی و ادوات جنگی تأکید بلیغ نمود و ایلچیان ارتق بوکا در محلی که اردوی قاآن بود بدو رسیدند و عرض نمودند که ارتق بوکا آن از بلوز پرسیده امروز و دیروز و سه روز متصل چشم براه بود و بر سر راه ایستاده بود و بعد از ملاقات و ملاطفت بسیار و تعارف بی نهایت و تکلف بی غایت و ادای کلمات تهنیت و تبریک و مراسم تعزیت و تسلیت بر سبیل اختصار و ایجاز گفتند که ارتق بوکا از مشاهده جمال همایون قاآن و فرزندان او بسیار مسرور و شادمان گشته و از مشاهده آن جمعیت و اجتماع و اتفاق و اتحاد و اتساق و اتساع و اقتدار و استظهار و استکثار و استعداد و استظهار و استکثار و استعداد و استظهار و استکثار و استعداد

قبلا همه ایشان جنگ نکند که در شهر الموت آن گزیده تر و نزدیک تر باشد و مرا آن خطه را نام دیده و نهاده و در و تخته که اکنی قصر ساخت مذکر خاکش بفرق فلک فرقت بفرق می زد و آن تختگاه و دروشاه قبلا چو تخت ماه و چو فرود گشت آن قبه ستاره پستونا نش بشکست زنیش سخام و بفرمان آن نامور شهریار بگردش گشته نه بود چاره که گویی بیمار گویی بیمار بر تاب بشکنی و بگرداس خواند می تخیتیه جهار و دوه جا میران خبر گذار بسوم سوشع پادشاهان شاه چهارم وطن گاه آن بادشاه و گویند که آن شهر مربع بنا نهاده بود طول هر دیوار آن چهار فرسنگ بود و مغولان آن بلده را بلغا بنا لیغ گفتند و در آن بلده از دحام خلق سه چهار فرسنگ گشت و زان نفاذ یافت که از نبذ سه هندوستان نیز بغایت بزرگ بوده و آب بسیار و خوش آورده و بازارگانان در گشتیها نشسته نفائس و امتعه هندی بنا بلغ میرسانیده و از اطراف و جوانب آنجا و چشمه ها جاری گشته بگرد بوده آبش جوی قوات و گذر کرده باد شن آب حیات و نهر کشوری و قناتها نهاده و در آن شهر خرم و طرفها ساخته و در تواریخ مسطور است که اول آن کوچ چهل دزده راه بوده و صفت ولایت خطا و ختا کتاب سعادت بخت و روزگار ما سوست اما از جمله وقایع که در زمان سلطنت تولیخان و منوکان بقضیه امیر احمد نویان رو نمود بتفصیل این اجمال آنکه قاآن مرد زارت بچهار کس از کسان خود تسلیم کرده بود تا بوسطه اخلاص عقیدتی که بهم رسانیده بود اموال و مصوغات و مخزن مانده از زر و نقره نزد امیر احمد بناکتی بود و در گیراز اهل خطا و چون امیر احمد بدرد را دیگر کسان بغایت دیگیاست جهان دشت قاآن منظر اعزاز و احترام او و دیگر ممالک و صوبه ها و نجوار جائیر نشده بود و نیز خطاکه از تابع قاآن داشت بر امیر احمد حسد میبرد و نفاق می نمود تا که تولیخان از شهر سرداق رفته و در اردو شهر گذاشته و نیز خطا را بتابعان خود معتمد گردانید و امیر احمد را خفیه از میان برگیرد و کار بدو امیر احمد از مجادثه خبردار شده و جمعیت خود را آگاه گردانید امیر احمد در شب چهل اسپ و فیلها را از ملولیه قاآن گرفته عبور از شهر سرداق انداخته و چون از رشد خبر بسمع رسید که از چهل سایت عبور نموده و بیابان پیش زین بهمراه بوده متحفظان طرق او را از عبور مانع آمدند و گفتگوی آغاز کرده و در انتها تهدید قتال در میان آمد و امیر احمد شافته بازگشت و بسید دهقان بیشتر از گرفته گفت که بادشاه ما را بجت آن از شهر گرفته که مهمات دیوانی سر انجام نمایم تو را کشتن کجا سود و امیر احمد گفت که بادشاه مرا طلبیده من باید و بدادم و میروم و مقارن احتمال الجیان قاآن که بر ای اتمام مهام شهر می آمد بسر پل رسید و امیر احمد استقامت نموده الجیان و را از جنگ زیر خطا خلاص نمودند و بشاه آرد و بادشاه بموجب سابق طبق سیاه بوده در حضرت کوچ داده بود و قوبیلا آرد و رسید که فرمان بر چپ امیر احمد زانو زده عرضه داشت که در بدایت حال که بندگی قاآن تهتجار کردم ریش من تا نزدیک طبق سیاه بود و در حضرت کوچ داده بود و اکنون... خطا تهجار نماید که بکار و حلق مرا نماند این عرضه مزخ گردانده بعد از آن حقیقت حال را تفصیل تقریر کرد و الجیان آن را شهر بازگشته بود مذکر حاضر آورده بر صدق مقال او گواهی داد نداز فحوی خطاب بشاه ارسلان ایلچی رسید شتاب یافته باحضار خسمان امیر احمد فرمانداد و پیش از رسول الجیان زیر خطا مستشعر گشته پنا بقلعه پرده که آن قلعه را نزدیک گاه کشکان حاکم ماچین بود و بعضی گفته اند که بادشاه ماچین آن قلعه را بقاآن داده بود و اقامت بسیار نموده آن حصار خندق عزت و بارگاه گفتگو داشت و قاآن چند نوبت جنود بسیار بآن حدود فرستاده از تسخیر آن عاجز آمده و زیر خطا چون آن معجزات بادشاه بود و قدم امر مستقیم بوصول او منتظر گشتند و بر ای اجتماع کرده مترقب و امنیت دران آوان طالب تخیتیه یا فرزندان زاده بود و منتخب نیز فرنگی بزرگ که در دیار خطا معهود بود حاضر قاآن ملک کرد که امراء با طالب بمحاصره قلعه مذکر قاآن آنست که این نوبت چهره مقصود نقاب حجاب ریبی نماید مراد موجب مودت عمل نموده بر ای چاپیدن بنا و نه و بمحاصره قلعه مشغول شده بحایتی منتهی گشت که نزدیک خطا بحاصره امیر احمد نزد امراء و ستاده چو جام داد که من یاده گنای رام میان من و امیر احمد عداوت قدیم بوده و بوسطه آن قصد یکدیگر میکرده ام و اکنون فرصت یافته مزاج بادشاه را بر من متغیر گردانیده اکنون اگر قاآن مرا بجان امان بخشد من این قلعه را که استظهار راه ماچین بدانست تسلیم نایم امراء باسوس و رابا رده فرستادند قاآن امان نامه شمشیری جهت وزیر خطا فرستاده وزیر مطمئن گشته بالقاء وعده بسوی نمودن گرفت یعنی از برج نهم سنگ منجنیق خراب شده و زیر نیز دو ابواحصار را خته کرده و حاکم قلعه بر فراز برج خطا رفته و قوت یافته قرار بر قرار انخهاد نمود و حصار را بجوزه تصرف مشغول آمده غارت و قتل عام کرده و زیر خطا چون بر درگاه قاآن رسید بوساطت خلیشی یافته منصف و زارت بشرکت امیر احمد بار دیگر با و مفوض گشت و بعد از انقضاء ۲ سال باز نامزه غضب و تغیر جسته و زیر خطا را بزنجیر بسته و مقام قصد امیر احمد آمده و شمعی از بهای خطا را باخود بار گردانیده که بمیدان سیاه رساند امیر احمد را بشهادت رسانیده مفصل این مجمل آنکه دران وقت که قاآن از اتمام خطا خود را بزهد و تقوی می آراست و از خلق و خوی سیرت نیکو خاصه عام تخصیص یافته بود و بر اکثر از خواتین و خواتین بخشایش و کمال جلوه و در دیوان تبع فراوان پیدا کرده و خویشتن را بیاراسته و مردمان را نزد اعیان و اشراف ملک ستوده گفتند که پیر یا چنین بیکبار یکه من عنقریب از این دار فانی رحلت خواهم کرد و بعد از چهل روز زنده نخواهد بود العالم لله کون و فساد بر وجه خواهد بود و تا احوال عالم و کیفیات و اسرار آن جهان را که از اهل دنیا مخجب و مستور است بر شما منکشف و آشکار گردانیم شما نزادگان نوئینان گروهی از معتمدان خود را تنخیص و انتقال نجایه تا بر خاطر و چون کمتر رسید نزد او بیاورند ایشان با گفته خبر موت و فوت او را بدو یا خطا نوفاش گشت و بعد از چهل شبان روز آن نا بکار ما یاخانه بیرون آمد که اینک نوع شوم خاتق را ملاقی شده فرمود تا اهل خطا بگلمات مذکر نقیده شده جهان آن بادکر مطاوعت او بر میان بسته کار رشن رونق تمام یافت و امراء و بندگان نخجا بنا لیغ تجلید و تقریر عوام دست اراذت دراز کرده زیر خطا را بدو طوق سوء ادب مسلوک داشته در وضع امیر احمد استمداد نمود و بعد از تقدیم منشور مقرر چنان شد که دو هزار کس از مردان آن نزاق بدو که در چهار فرسنگی شهر خان بالغ است روند و هزار کس مقاتب دیگر شهر ده

متعین شده بود در حرکت آمده شبانگاهی که ایشان بقصد مستولی شدن بر عشرت مشغول باشند بغیر از کوکوران کوکوران را با تیمور قاآن بگذارند تا آن جمعیت را دواو باشش هزار کس باستقبال دو اشافته میان ایشان محاربه عظیم واقع شد و رو کوز با رو معرکه گرفته است بمکث کوکوز را این سیخ خبر آن دو اند است که حوض طارکه من قاآن تیمور قاآن هر دو اورا بجان امان داد و ما بقی بر جمس گردانیده تیمور قاآن از وصول منزلان بغایت خصوب شمشک آن شبه بهیت تمام دل جلسل امرا سر حد بلند کرده و ابر بساط و نظر بعجمه مرغزه شاه حدود و تراقدم را لشکرگاه بساحت و دران اثنا از اوس بوقا در رو بوقانی که بعد قوبیلای قاآن گرفته نزد تیمور قاآن رفته بود ند و قبیله ایشان را نزده دوازده هزار مرد سوی گردانیده بجدمت تیمور قاآن فرستاد و پیغام داد که ما بندگان و مطیعان شما خواهیم بود و اطلاع دارید که ما سپاه و اطلاع داریم و سیدیم که شجاعت و دلاوری ایشان تا چه غایت است اگر چه با شاه و اشارت فرمایند بزمها و گر نبندیم دوازده دوران اوبر ایشان تیمور قاآن پیغام دادند که ما از آن پیغامات بحال ایشان آگاهند و بحال و کمر سرزنش داده بقوچی زاده و مقاتل ایشان دلیر مرغزه با مقاتل ایشان دلیر مرغزه با اوس مرغزه قیام خواهند نمود و ما در دیدار قاآن بمجرد نیان اشارا سر کرده متوجه دوانند و در آن اوان شاهزاده بلغ دوم تعیین شاهزاده و بعد از آن بسیاری سوار و پیاده بقاآن پیوستند و بخواهان اعلی خود شتافتند از منزل خود در حرکت آمده بود و در زمانی که لشکریان از آب جوی منجمد و اوس بوقا و سپاه قاآن حرکت کرده بودند بسر ایشان تخته و شبیخون زدند و بسیاری از ایشان را بکشتند و بعضی کثیر را مقام زنیاکم

چنان شده که در زمانی آن جریده امارا معتمد نبوده و قید وی خیر نموده که وی شاخ چوب را بر هم بسته و نوبت هم بر زمین زده و گفته تا اجتماع نکنید و بعد از چند گاه یاسا برگرفته که هر کدام که بر امیر گفت که ما می فرزندان شما چگونه باشیم گر بجای خود اجزای شما بیکدیگر بپیوندند و قید و ربط دیگر نبود و آن شخص او را بسیو غایشی فرستاد و همچنین بست کرشکر بعضی از ولایات باقی را غارت کرده و قتل اقدام نمودند و چون قید و از آهنی خبر دار شده بیاران خود اشارت نمود که ما را چنین گمان نبود که شما این چنین بیآیید و جسارت بظلم و بیموجب و کمر زمینان کشاده و در گریبان انداخت و بنه لوت انتاب ایذا نموده و انگاه مناجات کرد که ای خدای بزرگ ما را بدین گناه که بی رسمی ما واقع شده و ما را بدشمنی فرو مگذار و بیان شمه از لطف و احسان آن پادشاه جهان بخش گیتی ستان آنچه در طی سال در میان سکرمت اتصال گذارنیده بعد از ان بعلت وقوع و وقوع گرفتار آمده و در زمان بیماری خاتون شان مصلحت نمرا جل و عقد قبض و بسط مملکت اشتغال نموده و مدت شش سال دیگر بدین منوال بحال بوده تا آنکه مبلغ اجال کوفته روی بجانب آخرت نهاد و از جمله صفات و خلقت او یکی آنست که در سالهای بارانی همه روز بعادت معهود سوار برف تلف شده تیمور قاآن هزار اب آهن حرم نموده مردمان را از خرنه بالایان فرستاده تا آنکه در بلاد و نواحی چین صدور خطا بسیاری عظیم چنانچه گذشت عمارات و فرمودند آنقوم سعد هم شد تیمور قاآن بعد از تخلص فرمود تا ایشان را نجم و عواس مرد و از حکم که در ظاهر سه سال از جمیع مهمات دیوانی بدیوانیان سلطانی محال و مرفوع القلم باشند و بدین انعام عام و تسام کرام مطیع و قاداد شدند و دیگر آنکه تعیینی اتابال خنا که گاه در رمه و ال مثال داریا بی و اسباب اطلاق نیاز و نشت از انکال حرص قرار گیرد اجداد و بار مخیره و بوقت تبض مال و ستیفا بهمراه ایچه و طلب دین مردمان سکیرن بمطالبه موخذه میرخانیده تا غیر قالمی امرا و ملتعلقان و منتسبان اصفا نسبت ابو گردیا به ال فرزندان و املاک و بایان آزاد باقیمانده و صورت واقعه و حادثه را بسمع مبارک آن رسانیده فرمان نافذ شد که مجموع متروکات او بر سبیل تصدق بجهاجان دیکیمیان و مردم دیگر انکه در ایام دولت و اوقات بارنگی ارتفاقات بسیار و در تقصان نهاده و بطلوع معدوم شده و چون گندم چیره از هر دم منهای خست و خلاق بعد از همه ی متوجه بحر او بیان گشته تیمور قاآن آن نوع دار بار امی بسته گذاشته و فرمان داد که تا مادام که در تشست هم سم قرار نگیرد اگرچه مفید و مفتقد در جمیع و قایع کند اروی نموده بود بدین نوع عمل کرده و ام یکوئی تیمور قاآن بر صفحات روزگار یادگار ماند و روز بعضی نوابن خمسه است که چون بعد از چنگیزخان وقایع بورت الجو بر سریر سلطنت نشست اندیشه نظر او ال ایشان او کشتای تا آن بست آخر اطبقه تا بزی اعلی آن در زمان حضرت صاحبقران امیر تیمور که روزگار او را قدر بر تا گرچنه بپایه سریر سلطنت میرسیده آمد و شرف اسلام مشرف شده بسعادت غازی یافت و بعد از وفات آنحضرت بتعلق رفته بر سریر خانی نشست چون چنین شنیده و چشانیده بود چون بشیتر از این قتیغ و ولایت خطا خروج کرده بود و آن مملکت از بست تصرف قاآن بیرون آمده بود نیز از قلمان و قوا رقم در تحت تصرف تقاآنیان خانزاده و دیگر زمانی امرا و امیرات توی حال شده آنولایت را نیز متصرف شدند رقم حروف گوید که دلیل مخیله ایشان بلبقه زانوزده تن شمرده اند و میان هر دو به نهایت توفیق میتوان کرد و چون احوال ایشان بعد از ظهور قاآن معلوم نبود در رسالی بعضی از ایشان ای مع خان خشکرام کیست قلمی نمایم بیکره الاعانت بقوت ذکر خانان دشت قبچاق بر سبیل اجمال (یعنی مختصرات اسامی سی و دو سال ایشان مسطور است و در بعضی سی و دو تن از ین بلقه نه کور و هر چند ذکر حوجی و لیرش باتو در ین اوراق گذشته اما لفظ خشی کسیخه نشود خامه مشکین رقم بتکرار حرف تنوع نخستین سلاله دشت قبچاق جوجی خان ست بحکم چنگیزخان خوانده م و دشت خزر و بلغار الان و آنحدود تعلق داو بوده دشت دیوان جوجی و نخجوانی بیه بسته قاری سپهبود جوجی هیل چنگیزخان شمرده و فات یافت و بلغر ان چنگیزخان باتو این جوجی بیاسا مشغول گشت از اوکتای قاآن در حمد سلطنت جویش تا تور ابا فرزند خود کیوک منکوپسر تولیخان اولاد جغتای بولاتی که در تصرف پدرش بود فرستاد و فرمان داد که باتفاق تمیز لاب اسن روس و هر کس خونیز لک ممالک و بلاد که در اقالیم او فتاده بود و بعد از محاربات عظیم بسیار از قلاع و حصار ها زیاده تصرف آورده از انجمله دشتان جنگلی که بر شمه مرکس محیط بود زد مضاف جهار گرد ون کرد بر ابر هم تو انند رفت راه ساختند و آن بلده را محاصره کرده ظفر و تصرف یافتند و بعد از تسخیر بقتل عام فرمان داده گوشمای سرست مقتولان از لشکر ایان طلب و شتند دو دست و هفتاد و هزار گوش بر بیده بشمار در آمد و چون فتح قبچاق و روس آلان فارغ شدند روی بکلاز ده شقر کرده بزرگ اتصاف انداختند و مردم آنجا مصاری بودند چون از توجه سپاه مغول آگاه شدند خبر دار گشته چهار صد هزار سوار جنگی نامدار که از زوار عار سپه شتند مجتمع گشته بعزم رزم و حرکت آمدند و با تو برادر خود را با دو بتر کیسل پیش فرستادند خبر یافتن مغول بعد از یکهفته بارگشته بعرض سانیدند که مخالفان الی محان لشکر مغول اند و چون آنچنین نزدیک بگریسیدند با تو مسلمانان را فرمود تا در یک منزل جمع آمدند و دست بدعا بر داشتند و خود بیرون آمده قصد آغاز نهاده یکشبان روز باکس سخن نگفت چون شب دیگر شد بزار خود در گذشت تا ما (یعنی از لشکریان که میدان نزم را بر محل بزم ترجیح میدهند از آنجایی که میان هر دو سپاه حائل بود بگذشتند و علی الصباح با تو با سپاهی لشکر قیام نموده و نفیر دمیدن در میان صف آمده و مادامی دو لشکر بر سپاه کرد از آب گذشته بودند در رکاب بر ابر با تو روی بر دشمن نهاده و الشتاب خیام و سراوقات ایشان را پاره پاره ساختند و نصاری دل شکسته شده طریق انهزام مسلوک داشتند بعضی لان شیشر انتظام زنیا کرشیده قتلی با فراط کردند و چون آن ولایت را نیز سخر ساخته بدشت قبچاق مراجعت نمودند بعد از این قضایا شاهزادگان باتو اردو دشت قبچاق الغرمان آن بر سریر حکومت نشانده با نیس تشت دشهر سرای را با تو نیا دهاده و بسر ایر خمسین و ستمائه با تو جان شیرین بحق سپرده بعد زوی بر کرخان پادشاه شد و اولاد ملطانی متعین بود و هر حال ها کو خان متعرض و از فسق و فساد و تجرد او الاوجوجی بلغای بعد بلغن در دشت قبچاق بر تخت

سکوت نیافته تا نوبت بجانی نگیان رسید و او بادشاهی بوخیر عادل عارف علماء و فضلاء اکرام و احترام تمام میکرد و بعد از ضبط دست الوس چون خبر ظلم اشرف پسر تیمور تاش بگوش بایان رسید
ارسید او را و همه بهتر دیده اشرف را قتل رسانید چنانچه بتفصیل این قضایا در محل خود بمشیت خواهد یافت انشاء الله تعالی و در شان اشرف گفته اند و دیدی که چه کرد با اشرف هرچه
او ظلم دید و دگری نیز همان دید و دشمنان دیگر نیز همچنین دید پس تو مشو غره بدین ظلم و ستم کز پی هر ظلم ظالم ستمی هست و دگر حقا که این سخن را در ذکر احوال چنگیزخان و اولاد او
حضرت صاحبقران مناسبات و در آن امکان دارد لیکن از آنجا که دوران خلافت زاده اولاد چنگیزخان که آبرا زمین حکومت سلطنت کرده اند اجمالاً ذکر جنتای هر چند پیش از ایلاق
گذشته آنا بر مقدمی که در شرح احوال جوجی منگشت کلمه پیدا بعالات او نیز در نقاوه ثبت می افتد چنانچه مجملی از آن مذکور شد در سابقه تواریخ مسطور است که در الوس جنتای
از نژاد چنگیزخان سی و دو تن بر تخت حکومت و سلطنت نشسته اند نخستین صاحب الوس موکوبت که پسر دوم چنگیزخان بود و جنتای بادشاهی بهرام صولت صاحبیت بود و چنگیزخان
سبکتگانرا بمسند ممالک توران زمین راکه بواسطه بیمان تراقرم و ایران بجنتای ارزانی داشت و اولاد تا چار نویان را که آبا می عظام او بودند اتابکی تمغاچی رایت شهامت و شجاعت
ممتاز گردانید و خواهی بر حسب مصیت پدر از سوادیه قراچار نویان تاجائیکه بعد از سیر مکی و مالی بمشیرت نویان شتافته در امور ملکی و مالی بمشیرت نویان مشارالیه مشغول میگردانید و قراچار نویان
تدبیر امور ملکی و انتظام مهمات سلطانی و ترفیه احوال رعیت و سپاهی بر سبیل استبداد و استقلال اشتغال مینمود و در آوان سلطنت و زمان دولت او قضیه عجیب و غریب بظهور پیوست تفصیل
این اجمال آنکه شصت سنه غلامی مسمی بقتلغ تیمور تا باب بجانی را که از اتابکان یاد کرده سه فرزند بود ارتق آغاز نهاد صوفی نهاد و دائم خرقه بازکرد و
نیاز دیگر با فکر حضرت باز کرد و متورع و متزوع سالوس لباس زهد و عبادت او عرض از سوسی امت مسلوک داشته و دعوی آن کرد که عیسای ثانیست من می آیند مرا از غیبیات و مخبئات کلمات میدانند و اشارت من نجات از جانب غیب میدانند و در بلاد و اوان الغ و ترکستان بسیاکرس تخصیص عبرات و دعوی پیغمبری کرد و مردم آن بلاد در باره این طایفه اعتقادی عظیم دارند بالجمله جون دایره حکومت تا بای
باجیر بان امتداد یافت جهود خواجه ناصر الدین بی با و نهاد و جمعی که باطراف من متحصن بودند مثل علیل القوین و ترکمتیند بحسب اتفاق چند کس در آن اوان بشرف اسلام مشرف شدند و موجب بالا و ثروت و اعتقاد
مردم گشته از اطراف جوانب خلق کثیر روی بصحبت او نهادند و مرید و ملازم گشتند و خصوصاً از شمسیان بجانی که اکثر فضلای و نسب علماء او بتیاز و شهرت داشت شیخ الدین محمود بن تاج تعصب و
معاداتی که با اهل آن بلاد می ورزید آن جماعت بدو پیوست و با گفت که پدر من در بعضی از مصنفات خویش آورده است که مقدر است در آخر الزمان مردی از اهل بجانی ظاهر شود که جهانیان را مسخر سازد و علامات آن
سعادت چند بیان کرده و امروز آن امارات کلیه تو با هر است محمد تا بای از اکثر اهل عصر امتیاز یافت و بر سایر خلق تفوق کرد و یاران معتقد او و بمرتبه
رسید که در دفعه بخارا جمعی از امرا و اصحاب دولت بودند متوجه شده نجیر بخدمت پیش صاحب نجیر آن فرستادند بعد از ان بهمات اجتماعی دولت را رجوع کنند و بمشورت پیر مرشد حاصل کرده از روی تحاشی از
متوجه شهر شوند تا ساکنان آن بلده و نیز از برکت دعوات شاهی بیمانند و اراده اعیان بایکدیگر قرار داده بودند که چون سپاه کروان راه بلده سمرقند و تا بای باطراف سمرقند رایان بصوب
الغ حرکت کنند چون بسر پل رسیدند و بخارا خالی گردد دست در دامن تحصن زده و از ان الاطراف بایکدیگر پیوسته آن ولایت را متصرف شوند و بر آن قرار داده بودند و بر آن گشتند و از دفعه امرا از فرصتی میطلبیدند
که خدمتش از میان بر گیرند اما از غلبه هیبت او خاموش بودند تا بای بسرای محیط بود تا طعا میگفت که بر اطراف بسرای او میرفت و هر که از او رنجیده بود بدو پناه میبرد و آن محله بمرور زمان و گذشتن روزگار گروهی انبوه و جمعیتی بسیار شده بود و بزرگی
ای کرد که هرچه بمشوره تا بای میگذرد بی سر و صدا باش که سر بشکند و بیارش و دران اثنا مرید می از اراده امرا و اوگاه و ساخته تا بای از درزیده و بیرون آمده بزبانی سوار شده بمنزل حاضر عیان
باز گشتند و وقتی که با بخارا رسید در منزل بایت دو چون خلائق او را طلبیده بود آن موضع یافتند علیرا و ازنها دایشان آمده بمنزل حاضر عیان سیده عنان تمالک نتوانست ساخت
قبضه اختیار مردم بیرون افتاد و هیچ دست و پای بصحرا آورند خلقی ما صد و پیش مجتمع گشتند با تا بای خطاب کرد که ایها الیان حق تو توقف انتظار تا کی روی سین از نوت و خبث وجود
کفار و مرتدان پاک بیاساخت و بیکبار خاطر خود را از شر این ناهنجار بپرداخت جمال الدین خواجه مقدم سپاه و آلات حرب و تیغ خیمه و خرگاه را بشهر آمد و رد و غه امرا بگفتند و روز دیگر
که جمعه بود خطبه بنام تا بای خواندند و بلغان و اکابر اعیان شهر حاضر گردانیدند بعضی از ایشان از طرف استطراف زبانی داشت در مقام استهزا نبودند
داد باش آمده بایستگان گفت که نهادی از غیب اسلحه بمایرسد و بحسب اتفاق در آن چند روز قافله از شیراز و سرخه و غیرها رسید و همه را خلق شده فرمود تا اخانه را مرا از خیمه و خرگاه
و اسباب بیرون آورند و کشتی هرچه تمامتر بسر حکومت نشست و ارباب شغله و فساد بخانهای متمولان سر کشیدند و هرچه بیحد استند گرفته پیش تا بای میبردند و از لشکریان چنین میکردند و دران تاراج بسیاری
باتا بان گریزش ما هر دیان گلکش خلقی ناشته شتابزده بسیار ساعتی صباح در عرضی از خیمگاه دشت جمعیت خلائق آن جمع نشسته خلائق آن جمع را بهر دند و بجزد و بیچارگان دادند و سر ایر دشمت ما و فوج
و سمرد ما برافراشته بیگفتند که انصار من طرق بردند فرقه اند زمره بنی آدم است که جز ظاهر ایشان بر هر که ظاهر است دگر هیچ نمیدانند که از درون محجوبانه در سیان من آسمان طیران نمایند اکنون چنان میکنیم که

حس البصر خاص عام ایشان را نیز در یابد و هر کرا در نمی شبهه باشد بایدکه سیالاگرد با صدق مقال من و دعوی و شون کرد و در میدان مخلص و مخلصان تشخص بجانب آسمان نگریستا گفتند هر چه میفرمایید و بنر پوش می نهیم که در فضاهای هوا پرواز میکنند و هر کرا خواهیم فرمود تا بزخمی سهمگین مقرض ساخته در حضور ما آرد و گر نخواهد و از شهر بیرون رود نگذرد هی نموده فراهم آورده و متوجه بخارا شدند شیخ رزاق نیز با اتباع و اشیاع خود بر اثر ایشان روان گشته در بارهٔ مغولان و صفت کشیده و با مجبول و سپر بر سپاه مغولان حمله کردند و چون میان خلق شکست افتاد بدو گفتند که هر چه در بارهٔ ما بازدی خلاف آشکارا شده و نقش خشک شود و مغولان بدست تیر قضا ایشان را از اسب شیخ بیفتاد عاقبت کار بدو تیر محمد و قتا رابی و شمس الدین محمود بن برهان الملک بازگشتند و چگونگی این حال مطلع گشته بر سیر اکراد زمان تاخت و بر ایشان حمله کرده بگرفتن ایشان مشغول شدند و امرا و مغول نیز چون این حال مشاهده کردند بر اثر ایشان تاختند و لشکریان تدارک ایشان نتوانستند کرد تا فتنه بنشست و آشوب بخفت و آن شب بر قرار گذشت و روز دیگر چون آفتاب از کوه سر بر زد و جهان را بنور خود روشن گردانید لشکریان بر سر ایشان رفتند و ایشان نیز با سلاح بیرون آمده صفها بیاراستند و در حمله و حمایت بکوشیدند و بسیاری از ایشان را بکشتند و باقی را منهزم گردانیدند و بر اثر ایشان بتاختند و بسیاری از ایشان را بگرفتند و بکشتند و بقیهٔ السیف آن لشکر را بجمع محمد سیدالحاجیان نشاندند و صورت حال را بعرض رسانیدند و بعد از تقویت یافتن بالشکریان جمع آن فتنه را منهزم و مدبر ساختند و از آنجا بازگشته بر سر مغولان رف

تشبیت طومار دولت و سعادت بکی مدبر کار جهان بود و در روز بزمی دگر پس انگبلغرمان شاه جهان بالصبوح کشید و نگبخ ارمغان از حد و شمار بیرون گنجور گوهر شناس از نزد ملک خان پیشکاری بود و بغرمان یرلیغ هلاکو پسر و جهان هم با تومان یکایک پسر را جدا جدا داده بحدود و مرز و بر تشریف سیر لرش رایا دکرده بخشش مول هنگان شاه کرده هلاکو پادشاه در برگرفت و از مرحمت جهانی بازنگفت و سجدائی ازان سر بر دش سخت بود و کار و زیور او در دولت بود و از دیده اش شده چشم هلاکو خود در دو پهلو میکرد و شاهجهان او را مسرود و تو گوئی نگبو شش نمازید سیده که او را بخواند و دگر بار دیده از جمین دواع نکند و قا آن با برو گرفت که ترا با لشکر گران و سپاه بی پایان از مرز توران بکشور ایران کوچ ای سلاطین عظیم الشان بوده میفرستم تو توران گذر کن با یران خرام برادر بخور رشید و شفقت نام با یدکه رسم و یاسای چنگیز خان را در کلیات امور رعایت کنی و از جیحون تا مصبی مصر و تخت مبسوط و تسخیر در آوری و سر کرکشی و سر کشی کند با زبان نرم و خویش و پیوند پائمال قهر و استیلای خود ساز تمی چون از مهم ملاحده فارغ شوی با یدکه آهنگ عراق کنی اگر خلیفه بزنهار از جذمت و طاعت مبادرت نماید از هیچ وجه تعرضی نرسانی و اگر لجاج و عناد کند بگرد آمدن لشکر طبع گردانی و هلاکو خان در ربیع الاول سنه احدی و خمسین و ستمائه میعاد آن اردوی منصور آن بلاد روی خویش مراجعت نمود و در تو تقات بر ترتیب و تجهیز لشکر ایران افکند و از اندیشه مزاحم خانواده لفظ انداز مخفی سازد چون مال از ولایت بتطاول آمده ملازم اردوی او گشتند و باقی اسباب بزرد و آلات محاربه را قیاس این یاکرد و هلاکو خان در رمضان سال مذکور از یورت اصلی خود در حرکت آمده با سپاهی فزون از قطرات باران بکنار ایران و آن کشور رسید و در غره شوال ملوی بزرنگ ترتیب و از اجتماع نموده بعد از قطع منازل ولی مسر اهل بسر قند رسیده مرغزار کامل رنجم ایشان نخست در آن منزل مسرور بکار پیچ و تدبیر مهمات طوی مدت داشته مدت چهل شبانه روز بامهمات سرور و عشرت و حضور استغال نمود از ایات سواد شده تا شکر خان کش بکرد و در آن موضع ملک شمس الدین کرت از امرای خوارزمشاهیه پیشکش بسیار پیشکش نمود و بعد از چند روز بخدمت رسید و بانواع تلطف و تفقد مخصوص گشت

کوتوالان بموجب فرموده عمل نموده مگر ایلچی گروکه دولایت کلاه اتباع کرده نرفته و حصار چنین قلعه‌ایست که چون شاه [illegible] و بگفتگو بگشاید گروه باشاه مجموع آن را بلد الشکر نامیده شود چای قلعه الموت آمد در رکن الدین را فرموده ایلچی قلعه را تسلیم کنند بایع شتابد ذکر وفای نموده آخر الامر فرود آمده دهمت نقل اسباب سه روز مهلت خواستند در روز چهارم لشکریان بقلعه رفته پنجه بالا نمانده بود تا خت و تاراج کرده بلاکو خان بالای قلعه الموت برآمد از رفعت و عظمت کوه بگفت تعجب نمود ان گروه آمده بگفته طوی شتابزاده گان و امرای اطبابات باشاه نامزد گردانیدند چون یکدلی شنخوانیه نصیر الدین طوسی وزیر الموت و اسماعیلیان که بصدق و ارادت بخدمت رسیدند زیارت قامت نموده موقوف شده نمانند متعلقان ایشان کس کس را علیحده گرد آورده بیشتر ملازم گردیدند و خورشاه را بزینهار داده و دختری از دختران که خواسته او بطغه بزاده میرزا دیوی داد و خورشاه چند گاهی بطریق ایلچیگری بدرگاه شاه و بکار تولان قلاع که میان ولایت رود بار شام و هشت فرستاده مجموع را تسلیم بازیان الجمان نموده چند روز خدمتش بنظر غازاند و چون مطوی و منطوی بود و عاقبت بینی التماسی که نموده او را رد نمودی قان گردانیده و بهنایت کار و خامت حال خورشاه و روایات مختلفه بنظر رسیده واضح احوال آنکه چون بسمع سنکوقا آن رسید که خورشاه متوجه حضرت جمی را فرستاده تا او را و اتباعش را طریق هلاک ساخته چون خبر قتل خورشاه بسمع الجمان گشت فرمان داد تا مجموع عیال و اطفال خویشان و متعلقان و اتباع او را که نزدیک سیصد نفر بودند و دو هزار نفر سوار که همراه او بودند و دو هزار دو مان بسمع رسیده بدرآورده شمار ولایت ایشان زده آمد شصت نفر از اهل اسلام از آسیب و نکبت آنطبقه فارغ البال گشته و عیال و اطفال خویشان مشغول نمودند و نزدیک صد قدرت بستعجلان رسانیدند و بلاکو خان بعد از قلع و قمع بقاع و علاوه از احوال قزوین نواحی همدان رفته تا بحر بغوان بادشاه آذربایجان نخدمت رسیده بادشاه بنا بر بقاری که از عقل دشمن ظاهر و خلاف او بر مخالف مساعد گردانیده که توجهای جوانان نشسته بکار کرده کدام صف شکسته و کدام باغی را در زیر اقاعت کشیده و کدام مخالف را سوخته ساخته در آورده سر و صد هدیه نزد او فرستاده و پیغام داد که ما دو عین غربت بجانب دو بار ایلچی نزد تو فرستاده ایم و دعوی ایلی کردی اما فرمانی بران مترتب نشد و بحکم انقراض دولت سلجوقیان و ضعف و ادبار بادشاه سلاجقه روم و بیچارگی و سرگردانی او و بقیه امرای او که در ولایت روم و شام رانده شده بودند و بلاکو خان بغداد را مسخر گردانیده بود و بعد از فتح بغداد و تبریز بتبریز رفت و از انجا بجانب سیواس نهضت نمود و الجایتو بتبریز مستعصم بالله را با پسرش ابو بکر و دختر و جمعی از امرا و ارکان دولت او بغداد فرستا

صدور دولت جهانمدار سوار و دلیران بی‌زینهار مسموم و علوفه سیمدند و خدم و حشم و لشکر او را که در ولایت متفرق بودند جمع ساخته بدیار بکر و قاید لشکر سلیمان شاه بود و مصروف نزاع ایران و توران چنان صغیر و کبیر و سرای از تقریر حضرت بزید اقتدار و اختیار اشتهار یافتند و منصب وزارت بهاء الدین محمد بن عبد الملک العلقمی مفوض شد و او کرم جبلی و سخا و غیرت ذاتی و شیوهٔ نظم و نثر و علم و شرع و عدالت و رعیت عدیل و نظیر نداشت و در اول عقد و ربق و فتق امور بستند و مستقل بود اما مقربان بارگاه خلافت که بجز بینی و خرام و نمونه دور بزنان ادب باوی زندگانی نمیکردند عداوت اعتقاد او با خلیفه موسوم گشت و بسبب تعصبی در تغییر عقیدت و تکدر سرور اخلاص او آن بود که پیرو طریقه امیر ابو بکر بود بواسطه حمایت و تعصب اهل سنت و جماعت که از مرتبهٔ اعتدال گذرانیده بود و حالیه از لشکریان او فرستاد تا کرخ بغداد را غارت کرده جمعی بی‌باشم را که در آن موضع متوطن بودند مسلوب و مفقود و مبلغ غنیمت بی‌انتها بدست کفار بی‌سامان سوار کرده از میان بازگذاردند و چون وزیر مذکور بتشیع غلو نمود از منصوبات متوحش آزرده خاطر شد و الحق جای آن داشت که اهل سنت و جماعت از خوف تلاطم امر خلیفه و لعنت و نفرین کنندهٔ الجایو آن را که ایشان را ضبط و تسخیر مملکت مسلمانان و قلع قلاع علاحده لعنهم الله علی حده فراغت یافت و صیت تمتا او در اقطار آفاق شایع گشت ابن علقمی نیز بر خطاء خود خفار سولی بارگاه فلک اشتباه فرستاد و بعد از اظهار محبودیت و تضییع صوت و انواع خلافت و سدهٔ امامت چنان فرانمود که اگر الجایتو بصوب آذربایجان عزیمت سبک گرداند پیش از ملاقیت موکب منصور خلیفه را اقتدا تا باستعمال آلات حرب سپاه مملکت بغداد و تسلیم شود و همچنین رایدلیل و شواهد معقول استحکام داده الجایتو بجمعی از مقربان خود را در منصف بجانب بغداد فرستاد و دو خزانه اسلحه را از اطراف و اقالیم سبعهٔ شرقی تمام داشت و حال آنکه اگر کتابی از آن در سبیل جلوخ خود با خود و دیعت را با لشکری سنگین از مغول که در قتالی و میدانی با غنایم بی‌پایان و اموال بی‌قیاس از بغداد بدین جانب متوجه گشته بودند مقابل و مقاتل شده فرستاده بود و الجایتو را از عزم تسخیر بغداد منصرف گردانیده بود و الجایتو بی‌پیغام ابن علقمی بهیچ وجه از جای خود حرکت نمیکرد و ابن علقمی بواسطهٔ اضمار کینه و عداوت که با خلیفه داشت و حال آنکه در اوایل حال بواسطهٔ اظهار ارادت و اعتقاد خلیفه را بر آن داشته بود که دختر خود را بعقد ازدواج او در آورد و بعد از آن

دشمنند با وجود غفلت ما را خلیفه زیاده گیاست و رایتی نیست که با ما چون کمان راست اگر خداوند جاوید مدد دهد و ایران پیرایست گردد هم گاه و فرستادگان ما را بملاقات باید فرستاد و از احوال ایشان استماع الکلام بید لسانا بر اشفت و گفت خواست خدای با قوم دیگر نیست که امثال این امور می اندیشند در خمس خمسین ستمایه توفیق و تمکین نیافته بودند چنگیز گفت رسولان را الطاف فراوان فرمود و اجازت انصراف داد و گفت چون بملک خود رسی بگو تا لشکر خود را بسیار کند و بجانب ما حرکت نماید و بدانکه ما را با تو کاری نیست و ترا از ما هیچ اندیشه نباید کرد و ما را با تو صلح است و ترا بر ما هیچ حیلت نیست و ما را بر تو هیچ قدرت نه و ما را با تو جنگ نیست و ترا با ما جنگ نه و ما را با تو صلح است و ترا با ما صلح نه و ما را با تو دوستی است و ترا با ما دوستی نه و ما را با تو آشتی است و ترا با ما آشتی نه و ما را با تو راستی است و ترا با ما راستی نه و ما را با تو برادری است و ترا با ما برادری نه و ما را با تو یاری است و ترا با ما یاری نه و ما را با تو مهربانی است و ترا با ما مهربانی نه و ما را با تو نیکی است و ترا با ما نیکی نه و ما را با تو وفا است و ترا با ما وفا نه و ما را با تو عهد است و ترا با ما عهد نه و ما را با تو سخن یک است و ترا با ما سخن یک نه و ما را با تو سخن راست است و ترا با ما سخن راست نه و ما را با تو سخن درست است و ترا با ما سخن درست نه و ما را با تو سخن بی ریا است و ترا با ما سخن بی ریا نه و ما را با تو سخن بی دروغ است و ترا با ما سخن بی دروغ نه و ما را با تو سخن بی مکر است و ترا با ما سخن بی مکر نه و ما را با تو سخن بی غدر است و ترا با ما سخن بی غدر نه و ما را با تو سخن بی خیانت است و ترا با ما سخن بی خیانت نه و ما را با تو سخن بی فریب است و ترا با ما سخن بی فریب نه و ما را با تو سخن بی حیلت است و ترا با ما سخن بی حیلت نه و ما را با تو سخن بی تزویر است و ترا با ما سخن بی تزویر نه و ما را با تو سخن بی نیرنگ است و ترا با ما سخن بی نیرنگ نه و ما را با تو سخن بی دستان است و ترا با ما سخن بی دستان نه و ما را با تو سخن بی افسون است و ترا با ما سخن بی افسون نه و ما را با تو سخن بی تلبیس است و ترا با ما سخن بی تلبیس نه و ما را با تو سخن بی تدلیس است و ترا با ما سخن بی تدلیس

قضا و اجل خلق را بمعرض تلف و هلاک آورد و بیرون قفچاق و مجرخ گشتند و چون شب شد بر کرسی موضع خود قرار گرفته دیگر روز بر سر کار تمیز نهضت نمودند و بقولی این بیت بنام او زده اند چون حرب اشتعال یافت آتش حرب اشتعال یافت و این حالات سادات حاضر چون بسمع سید بدرالدین محمد بن جمال الدین محمد بن مطاع سیستانی رسید از مجرد حمیت دینی و غیرت اسلامی و حمیت سیادت و نخوت نسب علوی و فاطمی بر اسب غیرت سوار شده و بسلاح حرب آراسته و با جمعی از اهل بیت و اقارب و اعزه و اتباع و اشیاع خود که بقریب صد سوار بودند و بعضی از ایشان از اولاد امجاد امیرالمؤمنین و امام المتقین سید الوصیین ابوالحسن علی بن ابی طالب بودند بر سبیل کمین بر عقب لشکر مغول که بقصد غارت و تاراج بدان طرف رفته بودند ظاهر شدند و بر اطراف و جوانب ایشان حمله کردند و بعضی را بقتل رسانیدند و بعضی را اسیر گردانیدند و بقیه السیف را مطلق العنان گذاشتند و بر اسبان و اسلحه و اموال ایشان مستولی گشتند و بعد از آن بر سر لشکر مغول که بقصد غارت و تاراج بدان طرف رفته بودند تاخت

دوگیان رامانع آمد مذکوران بنا بحکم سرمایل بنفاق ست مطلقاً اعتنا ننمودند و خلیفه را پیش گرم نموده با او گفت که پیغام شهزاده دست ما طوی سلاح ما نمانده بنزد آن که ایشان را نصاف رانخواهیم کرد دست تعصب فرو ننهاد و بغداد را دارند که بکرا حیات مطلوب سلامت گذارد و با ایشان شتابد سوا ان شتابان فوج فوج بحکم آمده در حوالی قریه سابقه مذکور بعسکر اسلام پیوسته اتفاق نمودند و کیکاوس سلطان دوازدهم پادشاه روم را که در کنف حمایت سلطان علاء الدین پادشاه روم بسر میبرد بطلب آورده بر تخت سلطنت نشانیدند و بعد از آن بشهر قونیه آمده بر مسند سلطنت متمکن گشتند و در دیگر گوشه و کنار ممالک روم هر یک از امرا بر مسند حکومت نشستند و بعضی از ایشان بر بعضی دیگر تاختن آوردند و بعد از چند سال کیکاوس سلطان را بقتل رسانیدند و علاء الدین پسر او را که طفل بود بر تخت سلطنت نشانیدند و بعد از چند سال دیگر امرای روم بر یکدیگر تاخته و بعضی بعضی را بقتل رسانیده و بعضی را از ممالک خود بیرون کرده هر یک بر گوشه از گوشه های روم مستقل گشته بسلطنت مشغول شدند و بعضی از ایشان بر بعضی دیگر تاختن آورده بعضی بعضی را بقتل رسانیدند و بعضی از ایشان بر بعضی دیگر غالب شده بعضی بعضی را از ممالک خود بیرون کرد

پیش برده بود حکومت بغداد بدو مقرر گردد اما پادشاه بواسطه کفران نعمت زیاده بحال او توجه ننمود و بحال او ترحم نگذشت لاجرم چون خویش بیوفائی کند و فای او توقع نتوان داشت و علی الجمله چون کار بدانجا رسید که عزم بغداد در آورد بحکومت آن دیار جزم نمود زمان تعیین گشت بدین نهج که روز وقت محاصره بغداد این عمران لشکر پادشاه را از منجنیقها بقبه و علوفه مدد کرده بود و خلیفه حکومت آن سرزمین را باو ارزانی داشت و عقد فتح بسر نهاد و فرمانهای عنایت السلام از جهت او صادر گشت و سه کلاه ران باب ثبت ملی افتد طایفه از اتفاقات بغداد حکایت کنند که چون عز ارجاء الناس الی وفی المجلد سوم از بیاض فرق کرده بخدمت عامل بعقوبه قیام مینمودی و میش از یکسال منصفت تا الخان بولایت بغداد عامل بکرما و روز بروز بر ثروت و مکنت او میافزود و کنار از عمر نماده خدمتش شرط اطاعت و انقیاد بجای می آورد و ناگاه خواجه وی غلبه نموده اسهالی در خدمت واقع شد و عامل از وی پرسید که موجب چیست گفتند این عمران تقیه شده چون او را بدو کردند او استقلال سلطان نوم تقصیری رفت عامل گفت و در خواجه و بدو این عمران گفت بخواجه خیال جهان شاهد افتاد که بساط خلافت در نوردیده و رایات دولت مستعصم منخفض و لکسا یافته و حقالید حکومت دار السلام بغداد و باحیرا و فیضا قدر او ارادت من قرار گرفت از سخن تنها زخیرت بر طبع عامل غالب شد. و لکدی جهان سپید این عمران زده گفت فتا و دران و ان زیاد شاه محاره و نیز این عمران نام خود نوشته تحریر کرده گاه الخان داده او را خلعت خلیفه طائع بدو باید شاید که لشکر پادشاه را بکار آید و آن تیر از نخچیر او انداخته بدست بعضی از زنگیان افتاد و چون او را بنزد پادشاه رسانیدند تیر بن عمران بر نشست و آمد و او را بخدمت خلیفه طائع الخان داده و تعمیر تمام قبض کرد و سی

حل سیکرد و این هوس در خاطرش سبز نه کرد که در وقت اقتدار او صدی بنا نمایند و بچوب فرمان جمال الدین محمد بن طاهر محمد الاوندی بدان مهم مشغول گشت و بعضی از عمال این اعتبات بحصول این مطلب بغیر تغییر و تحویل افتاد و بنا بر آنکه اندیشه رو سیدن حاشیه ضیق نمیکرد آن مرتفعه بود و اندازه فضا را کما ینبغی خوابه نمیکرد چون بسیج و سیده و وقت وداع بارد گفت که چون علامه گاشغر گذری خواجه نصیر الدین را سلام رسانی و بگوئی که در سلک کاتبان قلعه ما منتظم باشد و چون نوع از سیمیا میگفت و خواجه بدست پیوست و بعضی از عمال خلافت او جایز ندانست و فرمان داد که در موضع مناسب بایستاد مرصد مشتمل باید و شالایه اعتبار بر او معتبر گرداند و بر فتی گویند که چون بالاکو خان معظم بغداد و موصل و یار بکر و سائر ممالک بسلک تمامی منسلک کرد و قوت یافت جناب افضل المتاخرین خواجه نصیر الدین طوسی عرض گرداند که اگر رای پادشاه جهانگیر بوجود آید و بفرماید که باعمال و مضافات شوند و رسمی بنیاد کنند تا در جوار شان استقامت یابد و معاملات خواص و عوام بر قاعده استداد حال فضل و سیلت و بقای ملک و توالی نسل خبر داده حقیقت آن باز نماید این سخن بموافق مزاج ایلخان افتاده بوجب فرمان جمال الدین محمد بن طاهر الاوندی بسیج و عدالی المقدمین رسیع داده و چند دان مال که نوشته و مستوفیان استیفای آن باز کافی باشد استخراج و بحمال تسلیم نمودند و بوجب فرمان سوید الدین مرضی را از دمشق و بحکم الدین دیوان حسب ضامن محمد بن عیسی را از خوزستان و بهاء الدین صاحب دیوان را از موصل و بعضی از اعیان دیگر ممالک را بتقلیص عمارات و استیفای اعمال و استخراج اعتبار و تحمال تسلیم نمودند و بوجب فرمان سوید الدین مرضی را از دمشق و بحکم الدین دیوان حسب ضامن محمد بن عیسی را از خوزستان و بهاء الدین صاحب دیوان را از موصل فرا آوردند

تاتار و سلجوتای نوغن اغلنی گرده بلوسی نمانده و کدنا صحبت فراغ خاطر دست و دامان ستیمان زده سئول و مبندل افتاده از قلعه فیزده آمد کنتا و ایرای عظم فرستاده و الجای مقاصد عالیه ملک کامل نامه گفت که چون مصدر امور گردد و حکومت و استقلال بکار ملک نامه در این اوراق عنقریب بمسامع گزارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی ذکر وصول شاهزاده بشبتو بسیاقا قرین و قتل ملک کامل و وقوع نزاع میان امرای آن سرزمین بیاقاند کوشنه کرایلان چون بدیار بکر سیده بشبتو از اخلاص طلعه بسیاقار قرین نمود سبب فرستادن شاهزاده با تصور آنکه ملک کامل با وجود تهاس بسیقوطی متوکل آن کشور بیرون نیاید و وقوع نزاع میان امرای آن سرزمین بیاقاند کوشنه کرایلان چون بدیار بکر سیده بشبتو از اخلاص طلعه بسیاقار قرین نمود سبب فرستادن شاهزاده با تصور آنکه ملک کامل با وجود تهاس بسیقوطی متوکل آن کشور بیرون نیاید و

و دلتوق اطمینان دست داده مدتی قرار این قول آنکه ملک ظاهر شاه بستعصم الدین عکا حصار اویل بخشتمان داده عاقبت بیان ایشان بیان سازند و سئول سعادت نموده شاهزاده و امرا دل بر جنگ نهاده و ملک کامل مردم خود را بسلاح داده گفت که سیم و زر خود را ذخایر و امیار موجود و لبوده زیاده و عیت دین و ملت الله الحمد که ما بتن بستعصم دنیا و اندیشه از غایه که ما و اسکن خاندان ما بالقدیم ایران قفا و این سخنان خلایق را بشنیده در دفع لشکر ما بر ملک اتفاق نموده روز دیگر که سپاه یکانه بر گرد سپاه قرین محیط شده ملک کامل با فوجی ژولیان بیرون خواسته و بر لشکر ما بستاد و جوانان جنبیز و جولان داده و سه چهار ساعت جنگ کرده بشکست و سوار شدن خود را بر ملک کامل بلوند و ایشان پیش نهاده ایشان حرارت فرو نشسته بر جنبیدن کس سوفت و مهلت نداد و چون ملک کامل بدین حالت دست تهور کوتاه کرد و بازگشت روز دوم همان دو سوار بیلت آمده و سپاه را ای آراسته و کوه و مندور و زیر سوم همان قاعده مرعی شده و چهارم که نایره حرب بالا گرفت امرای لشکر ما بر خود لرزیدن گرفته و بعضی از ایشان بی اجازت بیلت آمده و بعضی بر زبان آورده که چون سپاه ما بدین حالت است و سپاه ملک کامل بدین قوت و شوکت ما را بر ایشان ظفر نخواهد بود و بهتر آنست که ما نیز بیلت آمده و بعضی بر زبان آورده که چون سپاه ما بدین حالت است و سپاه ملک کامل بدین قوت و شوکت ما را بر ایشان ظفر نخواهد بود و بهتر آنست که ما نیز بیلت آمده و

و تعارات، صوال ایشان فوجان ان دو سوار از سر دون آمده قصد حرب کردند و طایفه از مردم و خویشان علیه سپاه خوان بلغه بازگشته سه روز دوان بازگشتند و بازگردان بازگشتند و چون بر کسی ریشه شمن گرفته و مدت دو سال اهل پرسیقول کذایان بوده و بعد ازان قحط غلای قوی در شهر روی نموده و جایا که از ایشان نیافته و نیافته و نیافته نوع نعمتی ساخته و ازان دو سوار بسیار مرده و بعضی از قحط بیمار شده و بعضی از ایشان بوده و بعضی از ایشان بوده و بعضی از ایشان بو

ایلخان رفت پادشاه باز خواست خون پدر از او کرده گفت چرا بدین حرکت ناپسندیده اقدام نمودی ملک مظفر در جواب گفت چنین شنیدم که هرچند پدرش پدر من بود اما چون بر ما خروج کرد و با دشمنان ما یکجا شد ریختن او را واجب دانستم که دولت پادشاه کامگار خود کرده قلعه تفلیس خواهد شد و قریب صد هزار کس مسلمان کشته خواهند گشت بر ایشان رحمت آورده خلقی کثیر از اهل تفلیس و اسیر و بندی و مسلم فرمود اگر پادشاه خلعت عفو بپوشاند و جای پدر بدو دهد تا لعمر و طایف تبکیه بندگی فرستاده نام حکومت ارزنجان بدو مقرر کند کفایت نماید و ملک مظفر این سخن را از سلطنت نمود و هر گز با سلاطین مغول شیوه مخالفت نورزیده قول دیگر آنکه جمعی از امرا و الکای ایلخان را فتح ارزین فرستاده ایشان تخت ایلخانی فرستاده ملک سیدر ا بهطاعت و دعوت نمودند و ملک مظفر این سخن را سد مردود گردانیده و روی بقلعه کیکلنا و بلدان ارزنجه بستایلخان مبادرت نمود و چون بارد رسید با هفت نفر از زراء و امرا و سوختنی تاخ گشت و ملک مظفر از کید رش از در خصومت باز نشسته بود نفرمان ایلخان

برادر آورده شدن او و انبساط غایت عاطفت سلطانی از و ساخته منصب با تفویض نمودن و بولاد ذکر وفات سلطان بدرالدین لؤلؤ و خاتمت حال ملک صالح پسری

بدرالدین لؤلؤ حکومت بر پنجاه و شش سال حکومت او بر اهل اعمال آن قیام نموده چون سن شریفش به نود و شش رسید رسته تسع و تسعین و ستمائه در زمان دولت و ایلخانی فرزندان ملک صالح از تربیت کرده جای پدر بدو داد و از زمانی نگذشت ملک صالح در چنگاه بر بنوی نجابت بدر ضعف طبع بدیار عدم رفته از اوج کامگاری بحضیض خاکساری افتاد و در کمین الدین سر بر بالین پادشاه آفاق نهاد از سوء الصحبه و بیاموزگی نمانده نا معاودت نموده از بوصول خراسان و آنجا متوصل گردیده بکار ملک صالح پرداخت و خود منصاف ایلخان توجه و اطلاع یافته فرمان دادند تا لشکر ایلی آنجا را در احاطه گیرند و ملک صالح را بدست آورده نزد ایلخان بیاورند چون ملک صالح از این معنی آگاه شد بجنگ آماده گردید و چون ملک صالح بر سبیل تنزل کردن جنگ عنیف و عشرت ساز داد و در اندک زمانی مهمات و سورها و ذخایر کوه را بگوشش در سیده و خوف و رعب بضمایر موصلیان مستولی یافته و در عقد تفحص آمدند لیکن از تحقیق چگونگی بوضوح نپیوست لاجرم نومیدانه بانتظام ملک صالح آمده بحث و ملک صالح در دوازدهم کبشیده ابوالخیر بن کشاورز بیمانی که در شهر بود بمان مقیاس خون شد و گرد و اندوه بسیار بخلق رسانیده گفت چون بند قرار حال را نداشته و بقبایل مغول پیوسته بنظر بادبود و معاونت او نرسند موصل بگفتار ملک صالح امید و شده و در دفع لشکر بیگانه با او اتفاق نمودند و از جانبین مجانین تعبیه کرده دست بتیر و کمان بازیدند و زمانی نپنداشت که مردم بسیار از موصل و اربل بالاسر ایشان آمده و اهل موصل جمع ایشان را تبیغ و تیر از پا در آورده بدین فتح و ظفر بشهر در رفتند و بتشکر و تشکر و تشکران از بالا و زیر زبان گشاده بودند و صدر الدین لؤلؤ در وقت ساعت حال را نمانده داد و آلات حرب بسیار بدست ایلخان رسیده خبر فرار ملک صالح و موصلیان بسمع همایون رسانیدند پادشاه از شدت غیرت بناه فوجی را همراه ارغون فرستاد و در خلال احوال چون بمحاصره ملک صالح اطلاع یافت سرای صاحب جزیره را با جنود و معه و تمام سپه دار و دوان فرمود و شایبان بسیاری بسته آن کبوتر را بجانب موصل پرواز دادند عنصر مکتوب آنکه ملک صالح و اهل موصل از پدر بیچاره و مضطر شده راه نه بند که سپاه تمام بر ما تاخت اهل سلام بسیار بیچاره و بیگناه بقتل رسانیدند و بجنبیتی کبوتر را گرفته و نامه را بر بال و بازو کرده نزد ارغون بردند چون از مضمون آن اطلاع یافت فرمان داد تا زمام اقبال خود را بدست عزیمت سپرده بر فور بکمک تومان لشکر را بدفع شاه تمام مامور فرمود و ایشان بموجب فرمود بمثل سوده چون بحدود سنجار رسیدند منقسم بسه قسم شده و در کمین ایستاده بودند بوقت وصول شایبان از کمینگاه بر ایشان حمله آورده بر ایشان غالب آمدند و ایشان بهزیمت رفتند و ایشان بموجب فرمود و بدنبال ایشان رفته بسیاری را بقتل رسانیدند و

از بالش لشکر مغول طاقت مقاومت نیست باقی اختیار پادشاه دارد قدوز گفت که اکنون از بغداد تا روم عدو دست قهر مجموع این مرز و بوم از تعرض کفار تا آخر نیست اگر ما بیندیشی کنیم هر چه حکم آن بالا گیرد
و رای صواب آنست که باتفاق روی بجنگ آریم اگر ظفر یابیم فهو المراد و الا نزد خلق ملول نباشیم و سخن مع بجا رسیده امرا متفرق شدند و قدوز با بندقدار که در آن اوان امیر الامرا بود در جهات استشاره غلط مینمودن
گرفت بندقدار گفت که نزد من رای صواب آنست که ایلچیانرا هلاک سازیم و بدل قوی و امل فسیح روی بکتبوقا نهیم اگر غالب آییم سعی ما مشکور باشد و الا نزد خالق و خلایق معذور باشیم قدوز گفت من
با تو درین اندیشه متفق ام و در همان شب تعلیب ایشان فرمانداد و روز دیگر با لشکری آراسته از شهر بیرون رفته بجانب شام در حرکت آمد امیر بندقدار که قراول لشکر مغول بود از وجه قدوز
آگهی یافته قاصدی بعلبک نزد کتبوقا فرستاده صورت حال باز نمود کتبوقا نویان قاصدرا باز گردانیده گفت باید که امیر بندقدار در موقف خویش تا رسیدن ما پایدار و برقرار باشند و قبل از وصول کتبوقا
لشکر مصر امیر بندقدار را منهزم ساخته خدمتش تا کنار آب عاصی تعاقب نمودند و در هیچ مکانی قرار نگرفت و کتبوقا نویان بر شوکت و مکنت خویش اعتماد نموده مانند دریای جوشان روی بجانب مصر نهاد و قدوز چون خبر
رسیدن اکثر سپاه او را امکان توقیف نموده خود با عددی اندک بر پشته بالا رفته بایستاد و لشکر کتبوقا چون قدری راه رفتند ناگاه سپاه مصر از کمین گاه بیرون تاختند و شمشیر جلادت آخته تیغ
راندند و از صبح تا وقت چاشت تا وقت استوا سپاه اسلام و کفار تا کاسات حمام بر یکدیگر پیمودند و عاقبت نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایت سیف الدین قدوز وزیده اتراک فوج فوج طریق انهزام پیش گرفتند
و کتبوقا نویان ثبات قدم نموده از چپ و راست تیغ میزد و مردی افگند جمعی او را بگریختن ترغیب نمودند جواب داد که از مرگ چاره نیست ه نهام نکو گر بمیرم رواست مرا نام باید که تن مرگ راست
آخر الامر از این معرکه خلاص شده و بخدمت ایلخان رسیده حال لشکر عرض خواهد داشت که کتبوقا در کوچ دادن تو جان شیرین فدا کرد و نخواست که شرمسار باز گردد و باید که همین خاطر پادشاه گران نیاید
فوجی از لشکریان در معرض تلف آمدند همان انگار که یکسال زنان حامله نشدند چه نفس او سلامت است مفقود را عوض باید و جود عدم ما سهل است کتبوقا نویان این سخن میگفت و بخیال میکوشید و لشکریان
میتاخت و سپاه زمین مینداخت تا آنکه اسب جلد شده گرفتار گشت و او را دست بسته پیش قدوز آوردند قدوز با او خطاب کرد که ای ترک بدکیش از بسیار خون‌های ناحق ریختن و خاندانهای قدیم
مرو برانداختن و ملوک را بشمشیر کشتن عاقبت بلا و محنت افتادی ه چو بشنید گفتار او بسته دست ه برآشفت مانند پیل مست ه چنین داد پاسخ که
ای سرفراز ه بدین یک پیروزی چندین مناز ه و یقین بدان که اگر خبر واقعه من بسمع هلاکو خان رسیده دریای خشم او در تموج آید و از آذربایجان تا مصر بسم ستوران گردبرآید و فرماید که خاک مملکت مصر را بتوبرهٔ اسبان بایران
داو اشکل من بسی صدهزار سوار یکی از ارکانم کم گیر قدوز گفت که چندان لاف پادشاه خود مزن که مهم او مبنی بحیله و دستان است و طینت او را به طبقهٔ تو مکر و غدر سرشته اند کتبوقا گفت هر چه هست بنده و نیکخواه پادشاهم
تا بوده ام چنین بوده ام نه همچو شما غدار خداوند کش اگر فرمان شما بر خاطر و رای دریاره من تقدیم رسان و دران باب تعجیل نمای که وقت بهمه گفت و شنید نیست قدوز فرمود تا سرش از تن جدا کردند و جماعتی از سپاه مغول
که در بیشه‌ها پنهان شده بودند مصریان بر آن حال مطلع شده بی اندیشه آتش در آن بیشه زدند و از ایشان بجز خاکستر نشانی نماند بالجمله چون همه مصر تا کنار فرات تاختند و لشکر کتبوقا را غارت و تاراج دادند
عیال و اطفال او را باسیری بردند و چون خبر این واقعه بسمع ایلخان رسید بر فوت کتبوقا نویان تاسف بسیار خورده گفت مثل او نوکری مشکل پیدا شود و بازماندگان او را بسیورغامیشی سرافراز ساخت و ملوک مصر و
بعلبک و آن نواحی را تعریض نموده خدمتش را با صد سوار شامی بآن جانب گسیل کرده بود دیگر روز یکی از مفسدان بعرض رسانید که ملک ناصر با ایلخان در مقام نفاق است چه در سر با قدوز در اتفاق دارد از استماع این خبر
آتش خشم پادشاه زبانه کشیده جمعی معتمدان بدنبال او فرمود تا از پی ملک ناصر شتابند و هر جا او را یابند بیاسا رسانند و آن جماعت تعجیل رانده بملک ناصر رسیدند و گفتند حکم چنانست که تراطوی کنیم تا سیورغامیشی
تمام یافته باشی و او با نوکران فرود آورده کاسه داده ندانسته که لایتعلل شدند بعد از آن آن بیچاره را با مجموع ملازمان کشتند و از آن میان محی الدین مغربی بوسیلهٔ علم نجوم خلاص یافت و بعد از قتل ملک
ناصر ایلخان نوایان بضبط دیار شام موسوم شده با لشکر سنگین بآن صوب شتافتند و بقصد رسیده اتباع آن بست و ولایت نجات و تاراج بر آوردند چون بندقدار که بعد از وفات قدوز والی ولایت
مصر شده بود ازین معنی خبر یافت با سپاهی بی نهایت متوجه او گشت و ایلکان تاب مقاومت او نیاورده با لشکر مغول بطرف روم رفت و از آن تاریخ دولت بندقدار ارتفاع یافته خطبه اسلام در جمیع بلاد
شام بنام او خواندند و ایلخان خواست که بانتقام کتبوقا نویان لشکر بجانب مصر و شام کشد اما بواسطه وقوعه منکوقاآن و مخالفت خویشان این آرزو در حیز تعویق و تاخیر ماند ذکر اسباب توحش برکه

از هلاکو خان و وقوع تنازع میان ایشان و جنگ و جدال قرباء خویشان بخلاف یاسای چنگیز خان

یکی از اسباب وحشت برکه خان آن بود که توماراغول که از جمله اقربای نزدیک او بود و ملازم ایلخان
بسحر متهم گشته گفتند که بر خلاف و ناراستی دارد بعد از پرسش و ثبوت گناه هلاکو خان توماراغول را در صحبت سونجاق نوین نزد برکه خان بحکم توره چنگیز خانی او را بایران باز گردانید تا حسب الحکم ایلخان او را بقتل رساندند چون
او بقدیم رسانید هلاکو خان در هقدهم صفر سنه ثمان و خمسین و ستمائه توماراغول را بیاسا رسانید و برکه خان را چشم داشت چنان بود که ایلخان جریمه تومار را بعفو و اغماض مقابله کند و همین معنی موجب کدورت خاطر
برکه خان با بشارت برادر خود باتو منکوقاآن را بر سریر سلطنت نشانده در ترویج حکومت او سعی بلیغ نمود و هلاکو خان تغوق مینمود و ایلچیان متواتر پیش او میفرستاد و بهرگونه تحکمات در هر نوع رنجها خاطر
او را مشوش میداشت و چون این صورت از حد اعتدال تجاوز نمود ایلخان در مجلس خاص بر زبان آورد که هر چند برکه آقاست و من اینی اما چون پیوسته با من به تهدید و عنف
خطاب میکند دیگر تحمل را مجال نماند و بعد از این مدارا نخواهم کرد و صحیفه تراتبی بعطوی ساخته طریق بیگانگی سلوک خواهم داشت و چون این کلمات مسموع برکه خان گشت برآشفت
و گفت هلاکو که شهرهای مسلمانان را خراب و ویران کرد و پادشاه اسلام را مستاصل گردانید و خلیفه زمان را بی کنکاج آقا و اینی منیت کرد و دشمن از دوست فرق نکرد اگر اراده خدای جاوید باشد

و توفیق رفیق گردد و خون بیگناهان ازمی ریزد خواهم و بولوقای را کر لشکر کش او بود و با تومار تیز عرق قرامتی در داشت با سی هزار سوار بطلب خوان او در مقدمه روان کرد و از دنبال گذشته ظاهر شیر روان لشکر گاه ساخت و الجان بعد از اطلاع بر آن حادثه با تعجفار عساکر فریان داود در شوال سنه ستین و ستمائة از الاطاق در حرکت آمده شیر ارتوی نویان را با دیگر امرا و نوکران مینان بر سبیل مقدماتی فرستاد و شیر ارتوی امرا چون بسجود شیر رسیدند بولوقای بر پسران شاه تخت و بسیاری از نوکران سیاه ایران را بجای خود با دیگر امرا سلطان محمد را لشکر مقدمه مقهور منهزم باز گشت و در روی صحرا سال مذکور با بای نویان با لشکریان و دیگر لشکری شیر روان خود را بسیاه بر کخان زده بولوقای را منهزم گردانیدند و الجان چون از گریختن باغی و فوت یافت در اوائل سنه احدی و ستین و ستمائة از حدود و شماخی بعزم رزم بر کخان متصف فرمود و در موضع شالان جبی اتفاق نمود و قصد سیف الدین بیکچی که وزیر خانه بود و خواهر زن کری خواجه مجد الدین تبریزی کرد و بعد از زیر غوغا و فتنه گناه همه بر گردن او بیاساسانیدند و شب پنجشنبه هشتم محرم سال مذکور حسام الدین تیمم را بجلگای آن دریغداد داود بود که اگر خدیجه ایکه بنده عالم شنیده شود بفضل آن و مددی زیست و سوم محرم مجموع سپاه سلاح پوشیده روان شدند و تعجب چاشت بدربند رسیده گروهی ایغاق ایا بالای دربند دیده شالان لشکر مصور نخواهد ایشان را بدان دراز دست کرده شبانه با خانان حرب پیوسته شکست بر لشکر قبچاق افتاد و بیشتر الجان قتل عام کرده در موضع صفراد بولوقا و اهل و دست و ان نواحی اغرنی نامد و بعد از دو یا نوقا شهر ارسیاه بر کخان امرای کرمانه خان ایشان را در مقدمه روان کرده بود گفتند که مانع جبل نام و عقاب باغی سیر و مصلی آنست که شاه را دو هزار جنگ آزمایده با با خانان ری هست و این شاه را موقف جلال فریان نام نهاده است که شیر ارتوی و الکاتوا و طایفه از امرا در دیگر گیرند بفصیل اسامی ایشان سبب تطویل منظور بدست قبچاق فرقه دست تصرف بخونخواری و شکریان بر کخان خانهای ایشان و از دکشنده و امرا چون بر کخان فرمود در حرکت آمده و از آب کر گذشته و دست قبچاق را از خیمه و خرگاه و مال و حمل و حلوا فقه و بسیاری بدست آورده و اطفال و عیال آن دشته احشام و اجناس الجان را تاخته قبچاق را بگریخته و از آب کر گذرانیده شبانه بزد و باز تعران با بروی عنبر وی بعیش و طرب مشغول بود و ندانست که بر کخان لشکر انش که فرمان موضع نهاوند از این بهمن و شت بیشه بسیر با خانان و امرا ز گشته و از علوفه آن تاخت لشکر غوریان و فریغون بجاده استاد و یافت و چون بجانب دشت بیابانی مرد سید بدانجا منهزم شده و رفت عبور از آب کر بیخ گشت و چون گریختگان قبچاق بر فتا گشته و با با خانان با سعد و هند بسلامت گذشته دشت بیان نزول کردند و الجان از پی ایشان خیم کرفته خاطر و متوقع فتنه شد و بدارک ما فات مشغول شده فرمان داد کرا و دیگر ما مالک سر و ترتیب اسلحه و آلات حرب قیام نمایند و سال دیگر شروع یافت که بوقا رسم کرده کان از دربند بیرون آمده شهر بیرم کرد و الجان شروع شریف تبریزی را بر سم جاسوسی فرستاد و شیخ شریف چون بحدود دشت قبچاق رسید و کرفته بنزد بولوقا برد و بولوقا امر کرد تا شیخ را بر سیده در اثنای محاوره گفت که از بلاد کوچ و تاری که بحیان و غضب منکرف و الکتیا و حیاه و زاوا و اسکسند و بنده و بنجاذ و بقسل سیر منتهی شیخ شریف جواب داد که پیش ازین بسنجاب لغت ارتی بوکا و فوبلای آن شخص را بر ایلچیکری بخدمت او فرستاده بود چنانچه از آنش تقریر او ظاهر شد و ترک مسوخت بچون خبر رسید که قوبلای آن باستقلال تخت نشسته و از تو قی بوکا و تقاطاعت در آمده و خود را بافته بجز بیک بیان سنکو قان آن کرکتا جیون الاقصای سر و شام بالجان فرو گذشت و سی هزار کس از امان نامدار دیده و آمدند کنون خلوت بان ۵ نصد تش سیوز ذانش حرب بهم مواجهی دو لشکر شد و الف الصفا و مرهم آسوده از تهم نظام الملک وزیر سوده اند بوقا از این کلمات مستوفر خاطر کشته بشیخ شریف خدمت اعتراف یافته بجزیت بالجان سپاردت نموده اینچه کفته بود داده معروف کرد تا بدنوازش و انعام سرفراز کشت ذکر بعضی از حالات الجان و بیان شمه از قضایا که در آخر سلطنت او دست داد و استحال او در سنه ثلاث و ستین و ستمائة ازین محنت آباد الجان بعبارت میلی تمام داشت و در آلاطاق قصری رفیع ساخت و حوالی ازان و آذربایجان جای آشیانه بزرگ بنیاد نهاده و دواد خزانه زمان خود میشمرد بیشتر خود را بعبارت مشغول میداشت و از بدیر مصالح ملکی نیز غافل نمی نمود و در تربیت رجال سپاهی و رعیت مبالغه مینمود و چون نصف از عمر ۵ بر سر منوچهر و شش کرد کان آن موضع را حفظ تقوی گویند و در راهم رصد اطاع بسیار نمود گویند که الجان عظیم حکمت دست داشتی و بحکمار ایرجوب علوم و دلائل تعجب نمودی و بعضی علما و فضلا و علم کیمیا سیلی تمام داشت و آن الید بیوسته منظور نظر عنایت او بود و مدتی در ربع بحج و ملتمات کیمیا کران همدان خرج کرده کفاردن عفران در خزانه خیال بوده بود و چون آثار رشد و نجابت در ناصیه فرزند بزرگتر خود اباقا خان مشاهده نمود زمام حکومت ممالک عراق العرب و خراسان تا کنار جیحون در کف کفایت او نهاده و ضبط و ربط دیار آن و آذربایجان و آن دیار بجان لغزند و دیگر خود بشتوت رجوع فرموده و دیار بکر و دیار ربیعه را بامیر تودان داد و مملکت روم را بمعین الدین سپرد و چون سیف الدین بیکچی را شهید کرد و مدتی زمام حل و عقد علی سبیل الاستقلال بصاحب اعظم خواجه شمس الدین محمد جوینی باز داشت و بر ممالک بغداد و اعمال و مضافات آن علاء الدین عطا ملک جوینی برادر خواجه شمس الدین محمد که صاحب تاریخ جهان کشای است و در آخر عمر عدیم خویش پر تو التفات بر احوال لشکر انداخته و داعیه منصفت بجانب دشت قبچاق از خاطرش سر زده و در این اثنا جلال سپهر دولت و اورنگ کرد دولت الجان اعتبار تمام یافته بود خود را چنان می نمود که شقی مزاز و نسبت بپادشاه و مجموع الوس میکفیت لعرض رسانیده که رسوا و بلغداد و عراق عرب و عجم چنین از ترک قبچاق مستعد که رسوم قبچاقان نیکو دانند و چون پادشاه عزیمت دشت قبچاق دارد اگر رخصت شود من بردم و ایشان را جمع کرده بیاورم تا بوقت توجه بدان جانب قرار دل باشند انصورت در نظر الجان عظیم پسندیده نمود و بدیرفتن و بانیزه و او که جلال الدین برچه طلب کنند از سلاح و غیر ذلک سیاه خان را حمل بعراق و بغداد و بهندوستان میکفیت کار او مدخل کنند با سعی تمام آن موجب سعادت

ساخته گردد و در شهور سنه اثنی وستین وستمائة جلال الدین بغداد رفت و هرکرا که در سپاهی گری پسندید ملازم خود ساخت و احیاناً بایشان میگفت که پادشاه شما را بجانب دشت قبچاق خواهد برد و سیورغمیان خواهد ساخت نادر جنگ نام برآورد یا گفته شود یا بالفرض ازاین یورش اگر بسلامت مراجعت ننمائید بمصاف دیگران فرو خواهد کرد و شما را بجانب نسب مراسید انید و هر چند ایلچیان را باسن غیاثی تمام است امانی خواهم که شما را علف شمشیر سازد و دمی ترسم که شما را از تکلیفات محال بتاسف ناید که بکنان بطوع و رغبت موافقت ما را بر خویش واجب و لازم ننمائید و جماعت سپاهیان بآن کلمات فریفته شدند و چون دز ظل ایالت او مردم متفرق جمع شدند از بغداد بیرون آمده بر عزم حتمیه تاختن کرد و جمال و انعام اقوام را بیغما داد و اجتهت نمود و از خزینهٔ بغداد هیچ لشکریان بدان تحصیل ارشد نداد بستاند و فرمود که سپاهیان بازن و فرزند متعلقان کوچ کنند و بجانب بزیارت مرقد امیرالمؤمنین حسین توجه نمایند و بعد ازان اعراب حفاجه را بنوازند و بساغلی یورش در بندد باشتغال نمایند و بهرین بهانه مرد مرکز کو جایند و چون از آب فرات بگذشت باستمزه گفت من عزم مصر و شام دارم هرکه با من موافقت میکند فبها والا بازگردد و مردم از بیم جان تخلف ننمودند و بجمیع در رکاب او از راه حدیثه و عانه بجانب مصر و شام رفتند و چون این خبر بسمع الخان رسید از غضبه و غیرت بر خود پیچیدن گرفت و گفت و عهق چکس نمی گذجد که کودکی مراچنین فریب دهد و چون دران اوقات از جانب هلاکو خان خاطر او مشغول بود آن شده در ربیع الاول سنه ثلاث وستین وستمائة چندروزی قبلهٔ خود مشغول شد و در اثنای آن بجام رفت و بعد از انجام عازم ری شد و صاحب فراش گشت و چنین القیاس که از وحشت تنهائی و حرقت و صوت مذبح علام عموم و خصوص از مقتلها مذبوحان و مقتولان سلطان مغول که بدر تکاب این نوع مکافات اقدام نموده اند خواجه نصیر الدین طوسی در نواحه گوید ؎ چون هلاکو نمرا غه نبشان گرشد کرد تقدیر ازل نوبت او آخر شد سال بر شصت و شصت شصت و شب یکشنبه دکشنب نوزدهم ربیع الآخر مدت عمر شان چهل و شت سال شمسی بود و زمان سلطنتش شت سال تقریباً ذکر توجه باقاخان از مازندران الی خان بغداد و جلوس او بر تخت سلطنت بعنایت حضرت قدوسی چون ایلخان تخت الابوت عوض تخت عالی اینت چنانچه مجمع خلوت لهما بیت فرمود باساد اند که هیچ آذیه از مقام خود نقل و تحویل نکنند فی الحال ایلچیان بقفیلاق مازندران فرستاده اباقاخان را که بمرو رود بود طلبیدند و بر لوح خاطر ثبت گشت که عدو و بند تعلق او بشت و هشتم روز از وفات ایلخان بارد و آمد و مراجع امرا معلوم کرده بعد از دو هفته روز در حضرت سمنود و باقاخان را نوزده جاه جاوی لاهل بارد و مجلس عظیم سیورغامیش و هنگام وصول و فرود آمدن موکب همایون امرا باستقبال شتافتند و ایلکان قوبان کامیرزه و بابا و دوهٔ بهادر طریق خدمتگاری بسپارند سلوک آن طایفه شنانه اورد آرش فرستاده بود و خاوتی کیفیت واقعه پدر و سلطان مراد السلطنة او تقریر کرد و بعد از مراسم تعزیه عموم خواتین و شاهزادگان تویشین باباقاخان کشکان کرد ند و سوبتای را بولایت عهدی و او را باقاخان بادشاهی نامزد و آن شغل خطیر را بدیگر یادران حواله فرمود و میگفت آقامی ما تو را بادشاهی برخصت او این مهم چگونه توان کرد ارکان دولت و اعیان حضرت باتفاق گفتند که تو از سایر یادران بزرگتری و ابوالمعالی پدری و همیون و باساد قدیم و جدید دانا تر یا وجود تو عقل خصت نمیدهد که دیگری قایم مقام ایلخان گردد و ایلخان باقاخان را بادشاهی و سلطنت نامزد فرمود و او خواجه نصیر الدین طوسی را چند کلمه نوشته در سحلیب خاص بر یاباقاخان سعود نمودند چون این سخنان بر حکم و فوائد در سینهٔ ثبت افتاد و بهنگام غرغره میگفت یا ایلخان بادشاهی بسیار دیده و کارهای عظیم کرده و بسیار دیده و شنیده و بسیار دانسته و بسیار دانا و بینا بود و بهنگام طبیعت خدمتگاری نیابتی سلوک نکرد و بر آرش فرستاده بود و خاوتی کیفیت واقعه پدر و سلطان مراد السلطنة او تقریر کرد و بعد از مراسم تعزیه عموم خواتین و شاهزادگان تویشین باباقاخان کشکان کرد ند و سوبتای را بولایت عهدی و او را باقاخان بادشاهی نامزد و آن شغل خطیر را بدیگر یادران حواله فرمود و میگفت آقامی ما تو را بادشاهی برخصت او این مهم چگونه توان کرد ارکان دولت و اعیان حضرت باتفاق گفتند که تو از سایر یادران بزرگتری و ابوالمعالی پدری همیون و باساد قدیم و جدید دانا تر یا وجود تو عقل خصت نمیدهد که دیگری قایم مقام ایلخان گردد و ایلخان باباقاخان و دارالسلطنت اباقاخان را بنوازد و خواجه نصیر الدین طوسی را چند کلمه نوشته در سحلیب خاص بر یاباقاخان سعود نمودند چون این سخنان بر حکم و فوائد در سینهٔ ثبت افتاد و بهنگام غرغره میگفت یا ایلخان بادشاهی بسیار دیده و کارهای عظیم کرده و بسیار دیده و شنیده و بسیار دانسته و بسیار دانا و بینا بود و بهنگام طبیعت خدمتگاری نیابتی سلوک نکرد و بر آرش فرستاده بود و خاوتی کیفیت واقعه پدر و سلطان مراد السلطنة او تقریر کرد و بعد از مراسم تعزیه عموم خواتین و شاهزادگان تویشین باباقاخان کشکان کرد ند و سوبتای را بولایت عهدی و او را باقاخان بادشاهی نامزد و آن شغل خطیر را بدیگر یادران حواله فرمود و میگفت آقامی ما تو را بادشاهی برخصت او این مهم چگونه توان کرد ارکان دولت و اعیان حضرت باتفاق گفتند که تو از سایر یادران بزرگتری و ابوالمعالی پدری همیون و باساد قدیم و جدید دانا تر یا وجود تو عقل خصت نمیدهد که دیگری قایم مقام ایلخان گردد و ایلخان باباقاخان و دارالسلطنة

کرد بقوت دیگران میکند چه اگر چنان نباشد مردم امید بیهوده ندهد چون کار باتفاق گیرد چنان خبرد ارند فرو نگذارند و در زیر بنیاد اول انگه شما خانه تعاون از تفرقه نگاه دارد تا در دهر دهمان نیکوئی بنیاد دیگر آنکه بیکدیگر اعتماد پدران را از یکدیگر بپرسند دیگر آنکه لشکر مرتب باشد و دیگر آنکه عدالت کند و کار ایشان بزودی رسمی بسازد تا زمینها و خشمت را از خلق بخواهند و دیگر آنکه فرمان برادران سپر خلایق را مید و بهم طاعت باشد و دیگر آنکه لشکر مرتب باشد و دیگر آنکه کم آزاری پیشه کند و مجانی بگمانی ایران زمانه تا ایران باشد و هرگز آبادانی دلایات سمی نمایند ایران بظلم و ستم حاصل آید و دیگر آنکه ایران بیانی خبردار باشد و بیدار و بهوشیار و بتمامی خود را از خلق خدا نگاه دارد و دیگر آنکه مخلص رسد و بیرنج خود دیگران نخورند تا ایشان هم بی رنج باشند نوشیروان عادل چنان بناء ملک نکرد ۱۰ انصاف گرفت چون هفده سال از ملک شاهی او گذشت عالم آباد شد و رعیت خرم آب چند جنبند نافتند مکسند و مردت هفت سال خراج نگرفت چون بهفدهم سال رسید و بعدل او گوش میدان علوست سلطان نیز از سلاطین اسلام در گذشت و سی سال بنیابت برادران بملکت قیام نمود و چهل سال دیگر بانتقلال بر اکثر ممالک محروسه عالم از شاه و زان رو ایران سپه بندگان جزو بهم بلکه بصدق آنی دولت بادشاهی از ایشان سکین نمیزاد زیبنکه تروتازه بود و عمر و راز نرسانند در نوقت کرسی نخدمت اورد و زان نهد و کلمه چند از حکمت بسلک بیان کشیده سول آنکه مقبول افتد و بشنوای کام دانی بادا ر اند بالجمله بعد از گفت و شنید و مبالغه لسیار با خانخانان رانقاد نمود و زمان بی سر فضا جنبانید و در مضافات شلت و سی ستمار با تفاق خجه ربیعه ملک مع تالیف شرق بطبق بود اباخان بن هلاکو خان بن تولیخان بن چنگیزخان را شاه ایران گوان نومیدان بهادت قدیم رسم مالوف بر تخت سلطنت بنشانیدند و کرسی امه ملک و اختصاص بافتن شاهزاده کان امرا و ارکان دولت منعت حکومت اباقاخان بعد از جلوس بر تخت خانی مالی اندازه از زر و جواهر و بارگاه و خانه بر خود و فرزندان امرا و خویشان ایل و بوده چنانچه خواجه آن العالمین سکران سید و بعد از اتمام اسم طوی و تفویت مبوس می انبساط و تمهید مهمات الوس آورد و چشت فرمود که هر یکی که چاکر خواهد بر خود و فرزندان کرا نوکر خواهد بقرار و مختصی بوده باشد و باید که از شهر بقیه تغیر و تبدیل صورت محروس ماند و ملوک و امرا و حکام و ارباب حاجات از کل هر گاه حاضر آمده باشند و بعد از اتمام مقصود باز گردند و فرمان دادند تا هیچ یک از امرا و ملوک و حکام و ارباب حاجات خود و عرضی داده و بی پیشتر از جمعه بار نیابند و بعد از جمعه بار نیابند و بعد از جمعه بار نیابند و بعد

احوال آن رقم اختلال اکثید بر بر اوش علاء الدین عطار الملک قریه نشت قشن را از کرنه مالی بمبلغ معدل و شفقت او ولایت را آباد ان گردانیدند خان آن سرزمین را از تعمیم و اغرض و شادمان ساخت و از جواهر خزانه عالم او یکی آن بود که در زمین خبیث اشرف که حفر کرده که زیاده از صد هزار دینار لشکر را بجا صرف شده آب فرات را بسبب کوتاه نمودن سالکنه برده از وی انصاف عادی غیر وی زمین را مشروب گردانیده چون این بی عدل کار ملک ملت آورده آنچه سلاطین متقدم و خلفا زمان سابق از کرد و این نوع خزانه آباد داده بودند و اموال جهان این هوس جمع کرده برفاک تحسر تاسف ریخت و از رشید اولاد و خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان خواجه بهاء الدین محمد و خواجه شرف الدین بارون بودند و هم اهل حساب ایالت شمائل کرم و امارات مجد و معالی نزدیخ و شایان نامیده میمون هر یک مظاهر و لایح بود و بحکم امکان از بهر مزای هنر چون بود و اشتهار فاطر و تحصیل سایل عقلی و نقلی و استکمال و اعتقاد فضائل فضائی که حقیقت انصاف بمارست و مزاولت آن قسمت میباید چه سایل آموز و ندما خواجه یکدیگر و نون آداب پدیده شد و لقب شیخی یافتند و بسبب اشتهار خواجه صفاء الدین عبد الموسن چون آن فرض که مفارقت آن اعتبار نکند در زمره ملازمان او انتظام یافته حکم جزالا ینفک گرفت و رساله فرج بعد الشدائد در قرار ان فرض نام نهاد و اظهار کردند و خواجه بهاء الدین بلخی مشهور نا بحکم پریشانی اوضاع و تشتت متفلبه حکومت اصفهان تو سنان ملحق شده در آنجا بعلوم را تعلم اشتغال نمود و بعین بیت خود ری راه یافته در آنجا بقدرت عطای سلطوت دیبا چهلم کرد و تاسیع حکومت یافته بن امیه صحابی بن یوسف ثقفی گشت و چون طالع اصفهان را برا رکاب فتنه و آشوب مجبول یافت بکلی در عفو و اغماض پر سبیل پیشت همت بشتافت قصر کرده اگر سخنی از هر رفیق مزاح اورسید یا مجرد صفحه خوری گذرانی چه رسد بجا زیا بادبل خاندیزا بدست آمیصال سیداد و در زمان حکومت او بهر چند مرتبه هزار تن نفس و شمار اغراق احراق و از تعداد ایصال انفوس معموره حیات بوشت آبا مطهره حمات پیوسته ارکان دولت و نواب ت وطاعت صدور اجیان سایر ملازمان مقربان خانه اهل اصفهان و شب بکار تجارت میگذرانیدند و زنده بیشتر اوقات خویش گذرانی و بتجارت روز رشته زندگانی ایشان را قطع متوقف بیاست و حکم نفوس طاعت بجان اتفاقت نفسی و مفت سبی بنفس انسانی چنین مستوفی گردد که بر اوج عنقا صعود و در هم عرف مقرر و تقسیع مگردد و نصائح ناصحان و موعظ واعظان بیچگونه تاثیری نماید و بوسطه ارادت و ما و قعات بخشایش و ام مهانیان که پیشتر یکدیگر روز نیکن سالیکنند و در یک شهر و یک محله سکنی دارند و هم اوقات بیکدیگر را ملاقات نمایند و بیکدیگر را محال آن نبود که از ملاقات یکدیگر تا بانشسته نفسین رسد و اندکی تصرف کنند و تخلیطی در ان نماید و روایت کرده اند که شبی کی از عسسان مقدار خورد نی از دکانی که صاحبش حاضر نبود برداشت و منصف بهار آن در همانجا بگذارد روز دیگر که قرص رشید از نور رافق برآمد دکان دار بیچاره خوش معاودت نمود بتا قرص نان از خشته مدورهم سیم که بر قیمت آن سلطنی زیاده بود دیده چون با را اختفا نداشت با تندیه و اضطرار آمده بر گاه رفته سیم را بجا نبوده صورت قضیه بعرض سانید فرمان نفاذ شد که آن عسس را بحلق آویزند مردمان را بیره یکشته همچون گوسفند و ار بری چشم الحق لیسندان گوسفند حکایت کنند که خواجه بهاء الدین علی دشت نیکو زام که محرم اسرار خواجه بوشهر و انفر تاد گر شهر بار آباد نفیس نامیکه از متصفان مملکت اسواق کرام یکدیگر را بحفظ و تفقد جای می آورد و هم دیگر سالان بتوا جال و تکاسل سلوک میداشتند بعد از طواف بکلدار باز گشته بعوض سایند که شخصی را دیدم از رویس اهل پاس متعدکار و بیدار دل و نیاز رزیده با نفس دزد اندیشه را و تعیش استوار گرفته و گلیمان مشی ما طلیعه غریب اول مکرو چاز خود عدو دیگر را بتم در مقام حرست نشسته تا اشکر خواب بشهستان دماغ او استیلا یافته و علوم و اخطاهری او از اعمال معهود معزول گردانیده و دیگری الموضع احراس غالب بود سزاوار عتاب ما و عاقبت روز دیگر نقاب بطان نقابی بچهره صبح را نقاب و حکم کرد تا هر یکی از ان سه کس را بنداد چون شیخ الاسلام جمال الدین تقریر فرموده که من زمانی دیر جا حاضر بوده ام اتحد تشریح یدم که اگر این شخص بیت یا عدم اعتنا ما شخ عقاب شده اند بآب این شخص که پهلو بپسر زمین شتر است نهاده بود بیرون از زیر ارساب آب بم نخواه اطاعت و جا گفت که زده افتاده و معاجله این شخص بآن واقف شد که نیکو که در غلت سهیل زدیده بسر برده چیزا و را نگرفت و انتخبار احوال از او نخود که در ایزوقت بحث بخرج چیست آورده اند که روزی با هست و شتی که سلاطین روزگار در زوی آن بوده اند بر اهی میگذشت شخصی در زیت و تجمل او چنان بطوت عوام است نظر کردن گرفت و خواجه بهاء الدین بجا ب آن بچاره ملتفت شده او را مایوس نخواند و پرسید که در چه خواری کروی آن بیگناه از غایت بهشت مجال کلام نداشت خواجه زین العشر شم فرمود تا بهمان حال او را از خدمت بیرون کشیدند و اتفاقا بیکی از خواجه ان آنچه بی طلبی شخص که اطفال او را بیاموزد و بسیار بی بهره نبود و ایشان را بهره یکه از مهر و محبت او داشتند بیکدیگر را برای تضیع خود کودک را دارا ی ساخت آرمعلم بیاوردند خواجه در سوگند ها شنود را بابا صفهان آمد ن او را بجوشفقت عطوفت او در باره فرزند بلند بزرگ ایشان هم او کرد و بدیه و حیات ایشان کار شد تفصیل این اجمال و بقوت او چون سوی ریاست اطلاع میگشت برا برا این سه کلمه و بیقاله انحصار انتظام یافت یکی از سمرقند و دیگر از خجند و سیوم از بلخ بودند و بر هیچ یک از ایشان ظاهر نشد که از ایشان کدام یک بر دیگران ترجیح دارند و بعضی از ایشان گفته اند که اصفهانیان متحق و نظر شرعی و تجویز عقلی اقدام نمایند چه اقامت چیزی اگر راست راکان آن چیز اعتقاد از نخواهد آمد آسان ساکن بانی و مرویت از مقتضی حکمت محکومت نمود باشد و هم راقم حروف آنست که اصفهانیان متحق و نظر

آن بوده اند چنانچه مذکور شد حکیم فخار الدین حاکم جبار بر السنه ایشان ملقب بود از اکابر اصفهان و ولایت بلوز و فات خواجه بهاء الدین محمد بن حکیم فخر الدین بهمین موضع واقع شده و متقاد ایشان تا بعهد کیخسرو شاه کرمان و بعضی از ولایات دیگر را ضبط نموده بودند و بعد از قتل او فتنه و فترت خواجه بهاء الدین برخاسته و ایشان را از آن حدود بیرون کر

گروه و جماعه سترقی جهاران ما را نیز در ملازمت شهریاران لاشکر کشی بایی برگزیده و اتفاق شهریار ما نیز اکابر و اشراف بقدم تضرع و زاری پیش آمده بدین مضمون زبان بعذرخواهی گشادند که براق خود را دانسته ایم و ما را بدین شهریار معاملت پیش گرفته و از لشکر گاه او بیرون آمده ایم و براق خود را گم کرده ایم و براق قبیده و قبچاق و برکه را دیده ایم و ما را براق دوقت یافته و با یکدیگر دوبار آن دو اسب بجهت استشاره خود نزد برکجا گفت بیت مواب آنست که بدین شهریار ایلغار کنیم و لشکر گشیده و خلایق را بدین اعلام دهیم تا ایشان بر خود اطلاع یابند لاجرم قبیده و قوتو گفت چون بر خود اطلاع یابند لاجرم بیاده و خراب ولایت پشیمانی نماید و عرض داشتن این قبیل و قال آنکه عیب ما ظاهر شود و ما را بدان آن نماید که گفت بیت الحق شنیده ام که گفته اند که هر مخالفتی که شهریاران را بر لوای ستم تازیانه زند و اعظ و نصایح آتش خشم خود را نشاند و ارزانی بجهاز خوب صفت بطلان گیرد و بعد از آنکه از بابس و سلب و اسیر شدن و بیچارگی و بیکسی و بیدستگاهی بجز پشیمانی حاصلی نباشد و قبچاق اقوال و عرض داشت که هیچ تأثیر نکند و براق استماع نیافتد و بعد از تأمل بسیار و تفکر بسیار بدین طریق رای زدند که

وغنیمت او دهلوی سیتلای ممالک خراسان و دیار عراق چون سودیک از دیار ایران بازگشت و بملک توران رسید کیفیت حالات تهانی معروضه داشت براق باغ در تصرف استقلال نموده فرمود که هر روز سی راجها من گندم دهند تا نیک فربه شود بدین سبب خط فرمان بدین مضمون صادر شد که هرگاه که در قلعه او یاسه پاکشنده و زنجیر گاه و بیرون گاه و سراسلاخانه خود ان ملکت که مجدداً گاوان عمارت نداشته بودند بر سبیل تعجیل تعمیر نمایند و بعد از اتمام عمارت گاوان را بدان مکان فرستند و در باب تعجیل لشکر غارت کنند اما مسعود بیگ عرضه داشت که تعجیب و لایتی کرد قصبه تصرف نتوان نمود بدان سبب تعلل نمود و هم از انقضای خرد و گیاست دور نماید باری تعیینی رعایت باید نمود اگر اعیاذاً بالله چشم زخمی رسید بیت بیت مثال سامری قادر توانند بود براق ازین معنی در خشم رفته فرمود تا مسعود بیگ را هفت چوب زدند و لیکن از غارت دست کشیده و دوشت و چون عزیمت خراسان فرموده ایلچی پیش قبیده خان فرستاده تهدید نمود در این امر با امراء دیگر مشورت فرمود امرا گفتند چه حاجت که پادشاه اقتدار مزیدی بر ان متصور نباشد تمای قتل حضرت قبیده کرد سپاهی و مبارزت ناخ و استان ترسم دشان بود و از فرط شجاعت ترکمان او را تیمور لوکای گفتند گفت صلاح و تدارک آنست که پادشاه بنفس مبارک و بدولت و از شانه اراکان قوچی را بفرستد تا بمرو رود بمجرد الدولة ملکتاج امین بسیط ارتفاع و اتساع یابد و قبیده خان گمنامی ستان آمده که شاهان با صطبل سپاه سپاه الظلمین در آرزوی این مملکت بنا کام و نامراد رفته اند اعداء و حساد منتظر و منتهز فرصت آمده و سع ذلک مکان دارد که اهتمام و اهتمام کار او گردد و در حالت ضعف خود ان مملکت خود را چگونه از دست متطاولان انتزاع توان نمود لقد بزیدن تو دارا باب خرد و فرزنگ و ریمنماید قبیده خان امرا و نوئینان را بمعنای تعلق بستر شان داشتند و قبیده خان را بدان دعوت کرده پیغامی بدین مضمون فرستاد که آن خ

ملک شمس الدین این کلمات اندیشه ننگ شمرده بانگ گفت که تعریف با قاخان با سپاهی فراوان متوجه گردد و در نزدیکی برامد شب لشکر گرداند و بعد از فتاد ال الم تعلق بزم معاودت کرد و معنی گفته ملک تقریر خواهد کرد اما در حقیقت تعلق تیمور و ایشان نبود بلکه ملک کنا نمی خواست که بشایعت تعلق تیمور تمسکی چیده گذارد تا در آن ترک دنا حکایت دوره و از آغاز نهاده ملک شرم داشت که اولاد و سپاهان بگفتن گذاشته بکار دنا کام و نا تمام باز گردد تا حصار بیرون آمده تعلق تیمور بر هم خورد سیصد ملک و چند خدمت اضافت طلبیدند بعد از خلق متوجه گردد و چنین تقاضا و علی ای التقدیر چون ملک شمس الدین بمقصد رسید اردوی بیطوت و طغاق و دیده بیراق بتخت نشسته و گردن کشان آفاق و دست ادب بهم نهاده و پیش خدمت ایستاده اند و جلوه نمای تخت شده و غلام پادشاه آراسته امراء و نوینان بقدر از دو کشتی و قتل و غارت و گرفتن عراق و آذربایجان و بعد و تخلی ندخشند و هیاتی هر ضمیر ملک ستیلا یافته از تخت زانو زده و زبان بدعا و ثنا گشاده براق اوزا نوازش مستظهر گردانیده گفت عنقریب ملکوت این بلاد باسم عراق بر سرت تو خواهد گشت و همه آن بحمن نام تمولان خراسان پرسیده و اسامی چند کس نوشته سپرده و ملک را بمعنی امارات زوال و انقلاب دولت او دانست بعد از چند و براق با ملک شمس الدین گفت که ای ملک عراق و آذربایجان از دست تصرف با قاخان انتزاع خواهد نمود تو در زیر پایه مملکت شمس الدین را نوازده گفت اگر خصت باشد یک سخن بعرض رسانم پادشاه را دشمن کشتی بسیار شنیده براق خنده گفت که ای ملک قدم تو بر سلکوتان مبارک اندیشه دارم که بر من نیز مبارک باشد اکنون هر چه در خاطر داری بی تحاشی بگوئی ملک گفت که آقا قاخان مردان جنگی جمع میکند و دشمنان دوایی و موشی گرو سیکنند فردا که ممالکان در برابر صف کشند لشکریان شما چون بسطوت آن بسطوت و دمان سر و قتال نخواهند برد خصت براق گفت بچه طریق بگوئد گفت مجالس من بزرگ نیست اما احوال با قاخان این مقام را بوالهیت داولی تر بهتر بدانند سلیمند و بعد از ان چریده روی بکار زار خواهند بالجمله چند روز ملک را در دولت خود بدیده استظهار براق با قیان نظر کرده براق با دشاهی دید جلد و مقال را نشناخت اگر روی یافت این مقدمات را بتلطف و مجاملت از ایشان بیافته شده باخود همراه خواهد شد بود و بسیار استظهاری نگذارد و چون ملک شمس الدین از نزد براق آمد براق از اجازت او بتیمان شد و عقب ایلچیان فرستاده تا باز گردد و او باستعلای که هم راه شان بود و نیز بهر تقدیر و تسکین فتنه و بنا نه تسکین حیثیت با ایلچیان براق گفت که چون صلح میت و فرستاده گان عادت نموده صورت حال مرقوم نشده باشد نا یعنی بر شفقت امراء و قشلیز داد و ند و گفتند که ملک شمس الدین بر ظلمت ارد و کثرت سپاه مالا دیده مخالفت نخواهد کرد و چون ملک سجده و بارت رسید اظهار استقبال نموده و گرانی نمود و ملک بشهر آمده در خزانه تتبع تعلق سیفرود و مقاربان بخیال خیر رسید که با قاخان نزدیک سیصد کلان سخولان مخالفت نموده عازم طلیعه شده بعد از قطع منازل مستقر دولت خویش قرار گرفت و گفت علمت پلنگ بالا گرده و سنگ شده از کوه سر بر آید بر سلسله مقام نماید و در این اثنا قبچاق اخوال ایسی استا با جلایری گفت شنیده کرده و او در خود گذاشته بود و نهر ربیع بر کشتاه نهاد در ایلچیان جنبان از عقب او ان کرد با نیصلاح و کلمات خوش عذرش نشود و مدینه بشیر قبچاق اخوال ایسی استا بج

همه مندرج بادل راست نجویدست بستایم چون چنان است بدرگشاده اما قاخان ازین جواب ایشان گل از نهاد خوش شگفت و با تملق و عجله ایشانی سوی خیمه گرگنت صاحب سعید شمس الدین صاحب دیوان را فرمود که تمامت امرا و لشکریان را بدرگاه دولت یارند تا بر تعیین عالیه قاعده و قانون مملکتی عرض دارند و بعد از تقرب و نثار بان مستقر دخول یابند و هیچ کس بی خدمتی بساط را شرافت ناید داد و تا اخیر و تعویق در دفع خصمان جایز نباید شمرد و هر ترتیب سلاح و آلت کفاح از تیر و کمان و رمح و غیره ذلک مشغول خواهد بود فرمان تواجیان همه ام مملکت باتجارد اطراف روان شدند تا لشکرهای پراگنده جمع آورند و بدرگاه پادشاه روند و لشکر ایشان هزار هزار مسلمان و مخبل بسیار و خود ماده هزار سوار گردیده بارد وی اعظم ملحق شود و همچنین ایلچی بکربان فرستاد تا سلطان مظفر الدین حاجی با سپاه آقولایت درحرکت آید و تمکین امیر ارغون در بازندران و هزار سوار اجرام آورده بودند و چشم انتظار برشاه زاده اسید نهاده تا چه نصرت قرین با قاخان از کدام صوب طالع گردد و چون نشیبت از در رسید صاحب سعید عرضه داشت که با قبال شاه جهاندار مهمات جریک با التماس ملازمان حضرت دنیا برآگنده شاه زاده و نشیبت از صاحب دیوان پنجه بود گفت دو هم تجسس احوال ممکن از مال خود چه پرداختی صاحب سعید لبوغه سرا سنید که نزار سوار از خاصه خویش ترتیب داده هم پاوشاه گفت هزار تومان مرتب باید داشت و صاحب سعید بوجب فرموده عمل نموده اثر تیز مهیا گردانید چون اسباب پورش آماده گشت با قاخان در چهارم رمضان سنه نمان و سبعین و ستمائة با برادران کامگار و نویان والا و شمار در طالع سنبله از آذربایجان بمحروسه عراق و خراسان در حرکت آمد تا چون بحدود ضلع سلطانیه رسید ایلچی قاآن که براق او را سمبوس گردانیده بود از بنده خلوص یافته بخدمت سپاه دولت شتافت و چون خان بخدمت پدر توسن جست و باو شاه بدیدار او فرخ ناک و شاد مان گشت و چون مرغزار از دکان نخیم اقبال گشت پرتو التفات بر سواد و اعظم سپاه ظفر پناه انداخته همه را با نامای یونان و بعضی از امرا را که مگاسپرد و ضبط میسر را بسپرد و خود نشیبت تعویض نمود و فرمان داد تا والی کرمان داراغون آقاد قلباش کرد اسم جانشینی بجای آورد و تشیین اموال اباسپای بزرگ نامداران ستر گ بشمار رود و تجران که یورت مرغاول بود فرستاد و مرغاول بر کیست لشکر شناخته داده اطلاع یافته و فرار بر قرار اختیار کرده زمین ارزانی داشت و وصول عساکر نصرت قرین او را اعلام داد براق از سرعت رفتار و غرابت کردار گفت که ایشان بسیاچ خود گویند چون آمده اند چون آقا خان بحدود تمشیین سید ایلچی در کمال گیاست و فصاحت پیش براق فرستاده پیغام داد که رایت نصرت آیت از عراق بخراسان نهضت فرموده تا شما را در ارتکاب بمخصوصت سفر تربیع گردانیده سر اخلاصی دمیده ما السمع ثم انه سید که الملک یبقی مع الکفر و لا یبقی مع الظلم و بعد از آنکه بشغل خطیر سلطنت بجوهر تیغ و عدد دان حاصل توان کرد و بسه زدی آتش و شمشیر کن جهان و ستدن و جهان دانستن از کدام موضعی و حزم مسند از کاری که غایت آن وخیم و عاقبت آن دخیم باشد اطراز نه و جناب جلب لازم شناسد اکنون مضی بمعنی اگر خواهی که مغامرت و مخالفت بمصالحت و مخالصت مبدل گردد و هم از اعتدار و استغفار تائید تمام بازدان ولایت عزیمت و قصد نما تا کنار آب سند چنانچه خرج ملبغ نوسلم دایم و الاجای جنگ متعین کن تا هما و داعی خذلان و لواعث دلوا و اکسار فرد این یار و اغوای کرده براق اجابت نموده بر حسب حشم کمک بر کیت آورده در رباب صلح و جانب امر اجود شور کرد میسر که تشبوت وحدت درای در دیت از سائر کان دولت تقدم داشت گفت صلح در صلح است و صلحت قبول نصیح آقا خان پادشاه بزرگ است مصالحه او بوجب فتحا و مسامحات ما باشد امسال در غزین تفاهم کنیم سال دیگر بمقتضی وقت عمل نمایم مرغاول زمینه میسور فتح شده گفت در مجلس سلطان غزنین بنیده بر زبان ما بداورد و هم و هراس بخود راه نباید دهم کز اینجا مخصم و تطاول امواج فتنه تبرسید لایق سروری نباشد آقا خان بسمنگ سعر و شام اشتغال دارد و بشنیدن فتوح آوازه و وصول او در السنه و افواه انداخته اند جلایر بای گفت ما از بهر جنگ آمده ایم نه از برای صلح و اگر مقصود ما فراغت و سلامت بودی آهنین دلو الا بهر سر میشد گفت که گذشته گذشت و آورد جلادت شعار با رفاق طبع براق افتاده خاطر بر جنگ قرار داد و یکی از ملازمان او که بر دقایق نجوم اطلاع داشت البرض میدانند که از اوضاع فلکی چنان بوضوح می پیوندد که اگر بکاه دیگر و هنگام دیگر اتفاق شود و رکوب در تسویف افتد تظفر طالع همایون پادشاه مناسبتی باشد براق بدین سخن التفات ننموده و جلایر بای بغضب رفته گفت سعد و نحس مرا چه باشد و ساعات نیک و بد چه باشد نکبت که دشمن قاهر تر از در بدر خانه آمده و رسیده و تیغ جلادت در روی ما کشیده مرغاول از نهضت باز دوی خویش مغرور و خشمناک از خرگاه خویش خرامان بر زبان آورد و پادشاه را آگاه گردانید شناورت نمود آخر الامر اسپاه بر آن قرار گرفت که جاسوسان فرستاده بتحقیق نمایند که آیا قاخان بقصد ایشان متوجه شده است یا امرا بر جریده خود فرموده اگر قصد متوجه شده باشد در حرب ثانی احتیاط مرعی دارند و در خلال این احوال آقا خان چون نزدیک بهرات رسید شنیدند که اهالی آن بلده بر افیا نزا بعیوف و تعارا داوه قلعه ما محتاج مرد و معاونت شده اند و بنابر این جمعی از فوجیان را با لشکر بسیار فرمود که بشهر در آیند و بقدر میسور در سبی و نهب سعی نمایند و در روز جمعه صاحب سعید جامع با قاضی فخر الدین ملاقات نموده و بعد از تکبیر اولی هولناک اعلام داد و با او گفت که فردا پادشاه تشریف خواهد آورد باید که مردم شهر جمله از قدیمی و حدیث بر بارو اقیان خلایق کنند مبادا که از ایشان کسی بر تو توان کمان و سنان اندازد و تیغ بدیم رسانم روز دیگر که شمهوار انجم از افق شرقی روی نمود شاه گردانید موکب همایون سوار شد و متوجه شهر هرات شد صاحب سعید بر پیشاپیش او بر استاده و دو تا بجانب شهر نشسته گفت که ای ملای فلانی فلان مانند گان را که از خوف خصم تا بتوته بود خانه سیر بسته و هر کز نموده اکنون چون پادشاهی جهان ملتجی و پناه گاه بیرگ و نوا مانده ایم حسب الحکم باید که اهالی هرات از مرد و عقیر و صغیر و کبیر بر سبیل تعجیل بیرون آیند و بر سر راه صف زنند و بعد از آنکه موکب همایون بدیشان رسد و بر ایشان بگذرد هر یک از ایشان که بر سر راه ایستاده باشد و بر سبیل تعجیل بیرون نیامده باشد او را بکشند و اموال و اسباب او را بر سبیل غنیمت بگیرند و بخانه خود نروند و بعد از آن

آتش خشم پادشاه را مشتعل گردانید و بعد از آنکه عمارات اصطاق برهزاره و صد و نفتر شده بود باهتمام آن خواجه یکه مشاهده چهارده چنه که از اطراف و جوانب در آن شهر آمده متوطن شده بود زنده از دیار خان خلاص یافتند چون باتاخان هزار جریب نخیمه فرود آمده آن موضع را محل اقامت ساخت فرمود تا جاسوسان گرفته پیش او را وردند فرمود تا ایشان را بر ستون خیمه بستند احوال پرسیدن گرفت یکی از آنها گفت که اگر پادشاه ما را بحال امانی بصورت تفقد و جویای حال ما شود ما را خان گفت که از سر گذشتیم گفت که از سر گذشتیم نخواهد بود باز نمای جاسوس عوده گفت که براق از موصل شهر ما آواق خبری ندارد و بعضی از ارکان دولت یقین دانند که شاه براق با سه هزار تومان لشکر و امیر ارغون با شصت هزار سوار بر سر ما آمده اند و بعضی از ارکان دولت یقین دانند که پادشاه قبچاق بن جوجی بن چنگیز خان با لشکری بی نهایت بقصد ما آمده و زیاده و شوکتی ندارد اکنون از موجبات آن آمدن ما جهت ایل و اولوس ما معلوم کرده بعرض رسانیدم چون قاآن بن اوکتای بن چنگیز خان بر تخت سلطنت نشسته و کمر غزا بر میان بست و لشکر بسیار فوج فوج بر سر ایشان فرستاد و ایشان را منهزم گردانید و ایشان از ترس تیغ و سیاست آن جوان بخت و پیر فتوح و دولت او مدد و مکنت منصور شده متفرق شدند و بعضی از ایشان بجانب ما آمدند و ما ایشان را بر خود جمع کردیم و بعضی از ایشان بجانب روس و مجر و بلغار و قپچاق رفتند و بعضی از ایشان بجانب قسطنطنیه و بعضی بجانب ولایت فرنگ و بعضی بجانب ولایت اسپانیا و بعضی بجانب ولایت انگلیس و بعضی بجانب ولایت آلمان و بعضی بجانب ولایت ایطالیا و بعضی بجانب ولایت فرانسه و بعضی بجانب ولایت اسکاتلند و بعضی بجانب ولایت ایرلند و بعضی بجانب ولایت ایسلند و بعضی بجانب ولایت نروج و بعضی بجانب ولایت سویدن و بعضی بجانب ولایت دانمارک و بعضی بجانب ولایت پولند و بعضی بجانب ولایت بوهمیا و بعضی بجانب ولایت ساکسونیا و بعضی بجانب ولایت بایرن و بعضی بجانب ولایت سویس و بعضی بجانب ولایت هلند و بعضی بجانب ولایت بلجیک و بعضی بجانب ولایت ونیز و بعضی بجانب ولایت جنوا و بعضی بجانب ولایت پرتگال و بعضی بجانب ولایت اسپانیا و بعضی بجانب ولایت فرانسه و بعضی بجانب ولایت انگلیس و بعضی بجانب ولایت آلمان و بعضی بجانب ولایت ایطالیا و بعضی بجانب ولایت فرنگ و بعضی بجانب ولایت قسطنطنیه و بعضی بجانب ولایت روس و مجر و بلغار و قپچاق رفتند و بعضی از ایشان بجانب ما آمدند و ما ایشان را بر خود جمع کردیم و بعضی از ایشان بجانب

سلطانیه بیرون گذاشتم و جلایر بگفت بیک کشته بر بگیرانه خود را لاحق بلاغ اطلاق کنم براق نیز ترتیب تجهیز لشکر خویش اشتغال نموده قلعه بعینه مسخر را بجماعتی که چون برگ خود بدو بسپرده بود تمکین کرده عادت کرده بودند سپارد قلعه ل و فایق مانند دل عاشقان زهول روزه داع در اضطراب بود از آواز طبل نفیر که کوکه کوس کرکاهی زرین مین زمان نند رعد برین و بر جوش و خروش در آمد و سپاهی طعمه شیر شیر گردان شده از صحابا کیا نها باران سهام بارید ن گرفت از غلغل اخبار و لولو که کرده نزاز در مقاصل که و افتاد شکر با باهم در آویختند رقم حروب گویه که رکه شیت طلبیا را تاخان و انداخته براق روایات مختلفه بنظر رسیده و اما قلم تشکین قلم بر یکی از اکتفا نموده باز مینماید که چون دلیران هر دو لشکر و مبارزان هر دو کشور رسم بحر آب رندند و رنش رفته بالا گرفت سپهر نیز اوج گرفت + مرغان از پرده پرست بیتاخت و از نیاز چین مین و مای نه تحت ناگاه حکم اندازی بیک چوبه تیر او دلاز مرکب حیات فرود آورد و خلق گفت رحمت بران ستاده + هزار آفرین برچنان تیست باد + براق از قتل مرغان دل شکسته شد بلا درنگ بمیش آمده گفت اگر سکر شود نبنده باجمار ز سوار تره در میدان نهم و باین سپاه کینه خواه عرب کنم و بموش فرمن مادلی مار از دهان گرگ ایشان بیرون آورم شهزاده براق اورا نوخت و در کرکنج اضحی دهد و داد گفت از میدان کین خیتر مردم فتاد من چنان ست که دشمنان بکمین کرده اند جلایر با بخنده و معروض داشت که بدولت پادشاه این سپاه را تا مازندران خواهم راند و اباقاخان بر خشت پیش خواهم آورد و در برخورد از برخون آقا و حاکم کرمان امراد و خوبیان کرد اباقاخان و بسیاری ایشان ست زوار بن جماعت جمیلی القبل را در وی جمعی را مستفرق و پراگنده ساخت ناگاه بیکی بر ارغون آقا آمده مجروح شد و اتابک نیز برنیز زخم خورده خود را بسیاری گشتگان افگنده نزد اباقاخان انجرات و حیلات براقیان عظیم غمناک شده سواری پیش سونتای بهادر نرستاد و آوازه پیروزی داد و گرم و سرد روزگار چشیده و در فراز و نشیب دیده مشورت کرد و سونتای بهادر تفکر تدبیر از آب سپب فرود آمده بر سیندل نشست امروز در معرکه کبریل پای فشرد فردا خود را مدین اربی بجان خواهم کوشید و از نیجا قدم فرار نخواهم گذارد یا کشته شوم یا ظفر بابم نهمت اباقاخان آن را بری تحسین روز خورده یکبار تاخان گفت بر باد شاه بگوی که اگر وه هزار مرد تو کشته و خسته شده شصت هزار دیگر بر قرار ند و ال ایشان بیاید برد و همت خسرانه بزرگ انیوا قعه ایا بد بگماشت و از نشستن سونتای در معرکه سیندل کو یا ریحی مجهد در تجاید یاران ایمانی دمیده و چنین ایشان را به جرات و حسارت مبدل کرد و در ملاحبا زان مصاف قوی متواتر شد تو آل آنکه جلایر نیز در معرکه کشته شده در آتش بسوخت و آنکه بیند و سنگ رمضت که بخنگان فتنه چون باز گشت از ترحم لشکر کرسکر را گرفته بود و بتوانست دیراق بیوند و بالجمله جوانان هزار سپاه و ملازمان هزار دباد شاه در کرکوشش آمد و در آویخت و بکی دادند و شد از هزار و سوانتی نرم تیز اندوشد بر زمان سنجیخ ۱۰ از گرد و غبار معرکه چنان تیره و تیره شد بها و انسان نمیدید که منصور از مقهور و مخذول از منصور تمیز نمیتوانست کرد شاه اباقا و چنین اخوال آورده و نه در زمان آنکه مدیدان جلایر را از مخالفان تشیع بگذرانیده بود که آواز دیرنج از سحاب سیع برآمد براق از صدر هوش طاق گشت و گفت مدت العمر جویای بین صوت نبوده امروز بگوش شنیده ام و بگی دین شدت مشاهده کرده ام حالت بکنار گیست بر اعلام مخالفان نوریده لشکریان براق از هم فرو ریختند و بقیه السیف باطراف و جوانب گریختند و شهزاده براق با بخیار از کرسکر ان معرکه عنان بر تافت + تا ملایه خاقان بخیار از سید و در سیع مقامی توقف نمود و بعضی از امرا را و خدمت اباقاخان نزد که اطاعت بر میان بسته بود و شاه اباقاخان مظفر و منصور گشته تا کم العصور بدست او و سپاه و لشکرش قرین و اقبال و بعد از این فتح مبین عزم قتل عاصم عراق و اذربایجان گشت و منازل و مراحل قطع کرده و در قریه سبع الاول منزل ساخته در اقامت نزول کرد و در هشتم ماه مذکور طبل ارتحال کوفته و در چشمه بار سوقند خود پوست و در سیاس مذکور ایجان قوبلاقاآن آمده و بر سیع مضیف و تشریف آورده مضیف بر سیع ذکر اباقاخان بجای پدر نشسته و آثار رشدی مطالع بود و از فرمان سر نپیچیده و ابواب دیگر بر سر دولت گشته چنانچه معاود و معهود شاهان بود قرلیقای کرده ارسم تهنیت و خرمی تقدیم رسانیده و در اثنای این وقات ایجیان شکوچور با نواع تحف و هدایا از اقصای ترکستان که سیده شرائط مبارکباد بجای آورده و بشاد سرسولان نیلغا آن و مشکوچ ایلغا آن و مشکوچ ایلغا آن و مشکوچ ای

رسید تورداق مرسعه و بساو همچنین براق میسوگای اغول و دیگر لکای با محمد بوتر سیده و با او معدودی چند و نهند براق با او گفت که با پشاه ما بحضرت آن فرستاده که ترا بخدمت و برم احمد چون از پاس سلطنت شاهزاده براق هشتصد تا پهلوانان آهنین اندام بوده و بسبب محرم خود فرمت و براق میسوگای اوراکاه بیش کرده و در صحبت بهادر نوذ احمد تیری بجانب اوق اندخت دالی باو سیده براق نیز سهمی جان ستان در خانه کمان نهاده بلدرت لحد افگنه قصد کار بقتل او آورد از سهب دگر شدت و بر جای کمر شد ذع ای چنج کرم سهر بهنشست و گرم و سرد و از جانب دیگر بیکی سیه اوله اورسالت کرده چون نشان نموده در صحالت ایا حقوق نعمت بزند میسوز ثابت دانست چنین گفت کرده تا بساپان افتخر نشسته و تا بیکا ملوان با پوشیده و کاسات مروق از دست ناموشیده و کنون آمده اطاعت و رده و صول بیخ و غنا انگیی میسوز از نیمه صوت استعداد نموده گفت ع قسم خوهی بهادار سه دیدار اکه خبر بر جگر دشمنان چنان بر چ کرد که دیدن ندارم و در و قبول این تمس سقوط و مربوط بکنا زلوبت و دلتا را این گفت و شنید لوکر احمد بوری سیه تیکی اغول را از قصد یا یاد و اعلام او و نجاه زار بلوک بیشه براق مطلع گشته از توجه بخدمت او بال متقاعد میسوز اورا دواع نموده مراجعت کرد و آنجا خبر بخدمت براق نرفت مجموع شاهزادگان از قصد او انتقام براق آگاه شده متفکر گشتند و میسوز سائر اورا با یکه گیرد خالفت براق اتفاق کرده از و تخلف نموده با سوی قیدو خان قتند و لشکریان سیلاطهای گران انگیخته از تجمر و تکبر و ظلم و بیداد براق فریاد برآورد تقیید همه با خونخواهی براق رونق از کار خود و در و خوشدل از ساخت سینه مجروحه بناکام با خون خویش و با دل غنچ ع دم بسته از گردش چرخ دم ۴ متوجه خدمت قیدو خان از افعال ناشایسته اعمال نابایسته براق آزرده بود تحلیس او را از محفل خدمت نیافته چه گفته تذکر آن نموده و با دیگر آزادمردان دشیر جریان با خن موافقت خاریدن و شنان بعد از تقیید الحاق فهودن کار خرد مندان خالف شده لاجرم فرمان داد که شتر تی سموم بخورد او اندازند و شهر ستم تسع و ستین و ستمائه ز نمود و زمان حیات براق سی و دو سال و مدت سلطنتش شش سال بود و چون شش صفت چو شش صفت آخر حال اردوای الملک المملک الکبیر المتعال یعنی امیر خان حکایت قتل بوری و قضیه تیکی اغول و رون براق را بنوعی دیگر ایراد کرده اند و چون تحریر ان یاد و نا مرتب نبود تم تخلیف بران کشیده آمد بالجمله بعد از وفات براق مجموع اعفا و جتای خان و سعادت قیدو خان اتفاق نمود و دولت و شوکت الوس جغتای بدیکی اغول که برادر کهتر او بود تفویض هم در چون چرت یکسال بیا سایشی الوس مع خود بدولت باعلان کلمه شهادت آورد و اذ فرانیوا قعه و شهور ستة تسع و ستین و ستمائه ز نمود و زمان حیات براق سی و دو سال و مدت سلطنتش شش سال بود و چون شش صفت چو شش صفت آخر حال اردوای الملک المملک الکبیر المتعال یعنی امیر خان حکایت قتل بوری و قضیه تیکی اغول و رون براق را بنوعی دیگر ایراد کرده اند و چون تحریر ان یاد و نا مرتب نبود تم تخلیف بران کشیده آمد بالجمله بعد از وفات براق مجموع اعفا و جتای خان و سعادت قیدو خان اتفاق نمود و دولت و شوکت الوس جغتای بدیکی اغول که برادر کهتر او بود تفویض هم در چون چرت یکسال بیا سایشی الوس مع خود بدولت باعلان کلمه شهادت آورد و اذ فرانیوا قعه و شهور ستة تسع و ستین و ستمائه ز نمود و زمان حیات براق سی و دو سال و مدت سلطنتش شش سال بود و چون شش صفت چو شش صفت آخر حال اردوای الملک المملک الکبیر المتعال یعنی امیر خان حکایت قتل بوری و قضیه تیکی اغول و رون براق را بنوعی دیگر ایراد کرده اند و چون تحریر ان یاد و نا مرتب نبود تم تخلیف بران کشیده آمد بالجمله بعد از وفات براق مجموع اعفا و جتای خان و سعادت قیدو خان اتفاق نمود و دولت و شوکت الوس جغتای بدیکی اغول که برادر کهتر او بود تفویض هم در چون چرت یکسال بیا سایشی الوس مع خود بدولت باعلان کلمه شهادت آورد و اذ فرانیوا قعه و شهور ستة تسع و ستین و ستمائه ز

دیگر آزادمردان دشیر جریان با خن موافقت خاریدن و شنان بعد از تقیید الحاق فهودن کار خرد مندان خالف شده لاجرم فرمان داد که شتر تی سموم بخورد او اندازند و اذ فرانیوا قعه و شهور ستة تسع و ستین و ستمائه ز نمود و زمان حیات براق سی و دو سال و مدت سلطنتش شش سال بود و چون شش صفت چو شش صفت آخر حال اردوای الملک المملک الکبیر المتعال یعنی امیر خان حکایت قتل بوری و قضیه تیکی اغول و رون براق را بنوعی دیگر ایراد کرده اند و چون تحریر ان یاد و نا مرتب نبود تم تخلیف بران کشیده آمد بالجمله بعد از وفات براق مجموع اعفا و جتای خان و سعادت قیدو خان اتفاق نمود و دولت و شوکت الوس جغتای بدیکی اغول که برادر کهتر او بود تفویض هم در چون چرت یکسال بیا سایشی الوس مع خود بدولت باعلان کلمه شهادت آورد و اذ فرانیوا قعه و شهور ستة تسع و ستین و ستمائه ز

نمود و زمان حیات براق سی و دو سال و مدت سلطنتش شش سال بود و چون شش صفت چو شش صفت آخر حال اردوای الملک المملک الکبیر المتعال یعنی امیر خان حکایت قتل بوری و قضیه تیکی اغول و رون براق را بنوعی دیگر ایراد کرده اند و چون تحریر ان یاد و نا مرتب نبود تم تخلیف بران کشیده آمد بالجمله بعد از وفات براق مجموع اعفا و جتای خان و سعادت قیدو خان اتفاق نمود و دولت و شوکت الوس جغتای بدیکی اغول که برادر کهتر او بود تفویض هم در چون چرت یکسال بیا سایشی الوس مع خود بدولت باعلان کلمه شهادت آورد و اذ فرانیوا قعه و شهور ستة تسع و ستین و ستمائه ز

نمود و زمان حیات براق سی و دو سال و مدت سلطنتش شش سال بود و چون شش صفت چو شش صفت آخر حال اردوای الملک المملک الکبیر المتعال یعنی امیر خان حکایت قتل بوری و قضیه تیکی اغول و رون براق را بنوعی دیگر ایراد کرده اند و چون تحریر ان یاد و نا مرتب نبود تم تخلیف بران کشیده آمد بالجمله بعد از وفات براق مجموع اعفا و جتای خان و سعادت قیدو خان اتفاق نمود و دولت و شوکت الوس جغتای بدیکی اغول که برادر کهتر او بود تفویض هم در چون چرت یکسال بیا سایشی الوس مع خود بدولت باعلان کلمه شهادت آورد و اذ فرانیوا قعه و شهور ستة تسع و ستین و ستمائه ز

ماموگشت و مردک زناع هیلوی شهر یران ابدر و ولایت معموری در اباوانی مرتب گردانید ذکر منازعت پسران براق با قیدو خان و خرابی بخارا بسعی خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان آق بیگ ترکمان از براق چهار پسر ماند و بیگ تیمور از همه بزرگتر بود و ایشان سبا بحدث مغایرت پسران الغو با قیدو مخالفت آغاز نهاده و از حد مجده با تش ظلم و تعدی ایشان در گذشت مردم از دیار و امصار آنرا که سعی مسعود بیگ بیفصل مهمات اشتغال مینمود و اهل القبل آورد و نوکر مغول با نگرشته آق بیگ از انوا و اقوا گاه ساخت و ند تعلق با تیکی بهادر سته بخارا گذاشت بخاریان و در از نابسته در مقام ممانعت آمدند و بعد از انکه یکروز جنگ کردند سید جهان صلاح و صلح دیده علی الصباح پیش آق بیگ ترکمان شتافته و زمام در دانزا که بقبضهٔ اقتدار و تصرف او بود بکشاد و لشکریان شهر در رفته دست بقتل و غارت برآورده چون جریان آمد آتش در سر سعود بیگ که معظم ترین معتمد ترین مدارس بخارا بود و زدند و از آن سر سر کشیده قضیه در انجا بود خبر فاکستر نماند و قریب پنجاه هزار پسر و دختر بچگر گرفته و در ایلی فتا دخیر توجه و صول پسران الغو با ثبات کار و بخارا شیوع یافت آن بیگ تیکی بهادر ایل اسیران معجوب خویش گردانیده بجانب بخارا آمد چون پسران الغو با دیشان سیده استفسار کردند که سبب چیست و قتل غارت چه چیز بوده آق بیگ تیکی بهادر نشان با قاخان بدیشان نمود و ندا پسران الغو بسر سوختند از اسیران مقدار مال انامرا و استادند و چون آق بیگ ظالم و تیکی شوم قدم مراجعت کردند و بقیه السیف از نجهاد راه بیابیرون آمده در عمارت زراعت سعی مینمودند

تا شهریار بیگانه را دران شهر نیابد و سیصد و چهل تن از بهلوانان بیخارا آمده آتش قتل و نهب در ایشان فرو گذارند و هر کرا مالک یکدینار زر و یا سی غله و اشتر مسلم و مکرر دانند هفت سال آن ولایت از اثاث و انعام و انسان و حیوان خالی بود تا لشکر قتلغ خان حکم فرمود که مسعود بیگ رئیس آنموضع و بیران سعی نماید و از بخش کفایت بکمال رأیت رعایا متفرق راجع آورده و امتعات داده و بدین انصاف و عدل مسعود بیگ بار دیگر رعایا راجع و آسایش و آسایش دادند و داخل عمارت گشتند ذکر وقایع بعضی از سلاطین مصر بسبیل اجمال بعد از انقراض دولت اسمعیلیه تا زمان باقاخان و رفتن نبقدار بولایت روم و لشکر کشیدن ایلباقاخان بن هولاکو بروم و شرح وقایعی که میان ایشان واقع شد چون توحید و نمود در شهور سنه خمس ستین و ستمائة خسام الدین یوسف بن ایوب که از سلاطین مصر بود بمملکت مصر مستولی شده دولت عاضد آخرین خلفاء اسمعیلیه را انقراض یافت چنانچه شمه از این مجمل رابع رقم زده ملک بیان گشته صلاح الدین از حکومت و استقلال بهره کامل یافت و در اوّل محرم سنه ثمان و ستین و ستمائة بشعار خلفای بنی العباس خطبا بنام امام المستعصم خلیفه عباسی خواند و او با پادشاه فوجکوت عالی همت مجاهد کار گذار دولت یار و خویش مهر و مکرر و مساعد و دولت دیرینه هزار غلام نیغ زن نیزه گذار در سلک مالک و منتظم بودند با کمال حشمت و بسطت مملکت و بتجارت شیوع و شهامتی بسیاست و تدبیر و تیقظ و تفحص موجود بعد از صلاح الدین یوسف بن ایوب که از سلاطین بنی ایوب بود و بعد از او ملک العادل سیف الدین ابو بکر بن ایوب و بعد از او ملک الکامل ناصر الدین محمد بن ابو بکر بن ایوب و بعد از او ملک المعظم توران شاه بن الکامل محمد بن ابو بکر بن ایوب و بعد از او شجرة الدر زوجه ملک الصالح نجم الدین ایوب و بعد از او ملک المعز عز الدین ایبک ترکمانی و بعد از او ملک المنصور نور الدین علی بن ایبک و بعد از او ملک المظفر سیف الدین قطز و بعد از او ملک الظاهر رکن الدین بیبرس بندقداری و بعد از او ملک السعید ناصر الدین محمد بن بیبرس و بعد از او ملک المنصور سیف الدین قلاون الالفی و بعد از او ملک الاشرف صلاح الدین خلیل بن قلاون و بعد از او ملک الناصر ناصر الدین محمد بن قلاون و بعد از او ملک المظفر رکن الدین بیبرس الجاشنکیر و بعد از او ملک الناصر ناصر الدین محمد بن قلاون بار دیگر و بعد از او ملک المنصور سیف الدین ابو بکر بن محمد بن قلاون و بعد از او ملک الاشرف علاء الدین کجک بن محمد بن قلاون و بعد از او ملک الناصر شهاب الدین احمد بن محمد بن قلاون و بعد از او ملک الصالح عماد الدین اسمعیل بن محمد بن قلاون و بعد از او ملک الکامل سیف الدین شعبان بن حسین بن محمد بن قلاون و بعد از او ملک المظفر زین الدین حاجی بن شعبان بن حسین بن محمد بن قلاون و بعد از او ملک الناصر ناصر الدین حسن بن محمد بن قلاون و بعد از او ملک المنصور صلاح الدین محمد بن حاجی بن شعبان بن حسین بن محمد بن قلاون و بعد از او ملک الاشرف سیف الدین برقوق بن انس العثمانی الجرکسی و بعد از او ملک الناصر ناصر الدین فرج بن برقوق و بعد از او ملک المنصور عز الدین عبد العزیز بن برقوق و بعد از او ملک العادل ابو بکر بن محمد بن برقوق و بعد از او ملک المعتضد ابو النصر شهاب الدین احمد بن اسحاق بن محمد بن قلاون و بعد از او ملک المستکفی ابو الربیع سلیمان بن محمد بن قلاون و بعد از او ملک الحاکم ابو العباس احمد بن المتوکل علی الله و بعد از او ملک المعتضد ابو الفتح داود بن سلیمان بن محمد بن قلاون و بعد از او ملک المستکفی ابو الربیع سلیمان بن داود بن

رسانیدند و مغولان اگرچه سبب اینمعنی نمی‌دانستند لیکن متروه ضمیر پریشان خاطر گشتند و بعد از ده روز از سال گذشته ترسر لشکر متحیل تمام رسیده چون عبور سپاه از آب جیحون بسفائن متعسر بود بندقدار فرمود تا بکیفیت رسوخ بخبر از شستر و آب ندارند و از بر آن شتران شیران بر بسته و پا بگذارند و بر پشت خود عبور دهند و خود بر آب جیحون فرود آیند و از انگاه فرمان فرمود تا لشکریان خود را بر آب زده و بسلامتی بگذرانند سپاه مغول تا سه روز بر این جرکت و حیلت مردانه مشاهده کردند ناچار رحلت بر اقامت صحیح و شهند و قرار بر فرار نهادند و بندقدار از عقب ایشان تاخته احمال و اثقال فراوان بدست مصریان افتاد و نیز قماز از شمال شام مسافت سه روز گذشته بود که بندقدار بسیاهی جمال حضرت مقدس نبوتی را در خواب دید که شمشیری بدو داده و دیگ بنفشه بعبارتی ازو بستد و سلطنت ترکی کرد و چون خاطر خبیره بر لشکر ایلخانی لب آمده بشتی رفت باره بگرآنحضرت را در خواب دید که شمشیری را زدوی ستانده و سلطان سیف الدین قلاون الصالحی بالغی داده و از نواب درآمده دست کار آخر کار دولت و حکومت بالغی خواهد انتقل خواهد شد و اطلاعشت وصیت کرد که در ابواج سلطنت متمتع گردد و فی اصل عنایت بر سر یاران خاندان کرمت مبسوط گرداند بندقدار روز دی حجه سنه سبعین و ستمائة بشهر دمشق در آمان یافت و کالبرد سر کسه از سخنان او بر دو نوان رسانند و بعد از و سلطنت آن ایالت بر سیف الدین قلاون الصالحی مقرر شد و تقلم قضا روز بنا کرده دولت بر قرار و سیاست او در اقطار عالم شایع و مستفیض گشت و اهل قلوب بر اداء و احیان مستظهر و راضی از تحاج آمده بر عزم مقابله و مقاتله امراء و جنود ایلخانی که در صحرای بلستان خیام اقامت مسطنب ساخته سباب یکدیگر ترتیب گرفته بود و در حرکت آمده بعد از تلاقی فریقین لشکر اسلام چنان حمله آوردند که حیال بر اسیات بر زبان صدای له و دیا و آغاز نهاد و قفی الحال امراء مغول بر اکثر لشکر تقتیل رسانیدند و خود مسرور و مظفر و منصور بجانب مصر مراجعت کرده باندک شهور سبع و ستین و ستمائة با قاخان بار دیگر خود و لشکر تمور بر ابا نوئیان سنه توان لشکر بجانب مصر فرستاد و آنولایت تسلط گرفته و قوم ایلی بنا کرده اوانی و اعالی کشیده الغی با سپاهی که هر بهرام را بتیغ آبشار آبدیگرد انیدند و در اندک حیال بر اساس برانداخته بودند و بعد از ملاقات

مرضع جهت خویش مرتب ساخته که خزاین سلاطین و کلاقندار در برابر آن هیچ و نیست و اگر خان گیتی ستان بنده را سیورغامیشی فرماید بر صاحب دیوان خود بعرض میکنم که قرب چهار هزار تومان از اموال پادشاه اعلاک نام خود و خریده و از جواهر نفوذ و کلا و رمه موازی هزار تومان دیگر دارد و بنا بر آنکه این بنده بر این قضایا واقف است مشورت بسیار و سخن چند بالغش زر و یکقطعه لعل بر آتی مبلغ دو هزار حق السکوت به بنده داده شاهزاده از سخن این سخنان را در خلوتی معروض پدر گردانیدند اما قاخان اشارت کرد که این سر را با قاخان بگوی تا بتدبیر و قانی معمار ساخته و پرداخته آید گفته اند که چون مجدالملک از سلطنت و حشمت صاحب دیوان مایوس گشت سائل لت خواهی با امرا ستحکم گردانید و چون از علم سیاق حظی وافر داشت بر احوال ملک و مال مطلع گشته رشهور سنه ثمان وسبعین و ستمائه بعضی از امرا را که در باطن ایشان مخالفت و انکار صاحب سعید مشناخت اتهاز فرصت نموده انجماعت را پایه سریر سلطنت سیاه شمرده و ایشان تمیز پیرو تقریر می کرد اشت بعرض رسانیده که در این مدت که صاحب دیوان بشغل خطیر وزارت منتصب هرگز محصولات ممالک را بدرستی بازنموده تمامت ملک پادشاه را املاک خاصه خود ساخته و در هر شهر و هر شکر از اکراد و لوانی بر دو نهصد تومان مال استخراج نموده و دیناری از آن واصل خزانه نگشته و قطعا تصور نتوان کرد که این مقدار تمول را بچه وجه بدست آورده و علی الخصوص در این چند سال که بحسن تدبیر و کفایت او ممالک آباد و معمور گشته و بسبب آن مبلغ بسیار بر دخل افزوده و بهیچ وجه از مصارف نکاسته و بعد از فوت او نیز بر همین قانون و قاعده رفته و هیچ خللی در آن راه نیافته و بعضی از امرا که در باطن ایشان مخالفت و انکار صاحب سعید مشناخت اتهاز فرصت نموده انجماعت را پایه سریر سلطنت سیاه شمرده و ایشان تمیز پیرو تقریر می کرد اشت بعرض رسانیده که در این مدت که صاحب دیوان بشغل خطیر وزارت منتصب هرگز محصولات ممالک را بدرستی بازنموده تمامت ملک پادشاه را املاک خاصه خود ساخته و در هر شهر و هر شکر از اکراد و لوانی بر دو نهصد تومان مال استخراج نموده و دیناری از آن واصل خزانه نگشته و قطعا تصور نتوان کرد که این مقدار تمول را بچه وجه بدست آورده و علی الخصوص در این چند سال که بحسن تدبیر و کفایت او ممالک آباد و معمور گشته و بسبب آن مبلغ بسیار بر دخل افزوده و بهیچ وجه از مصارف نکاسته و بعد از فوت او نیز بر همین قانون و قاعده رفته و هیچ خللی در آن راه نیافته و بعضی از امرا که در باطن ایشان مخالفت و انکار صاحب سعید مشناخت اتهاز فرصت نموده انجماعت را پایه سریر سلطنت سیاه شمرده و ایشان تمیز پیرو تقریر می کرد اشت بعرض رسانیده که در این مدت که صاحب دیوان بشغل خطیر وزارت منتصب هرگز محصولات ممالک را بدرستی بازنموده تمامت ملک پادشاه را املاک خاصه خود ساخته و در هر شهر و هر شکر از اکراد و لوانی بر دو نهصد تومان مال استخراج نموده و دیناری از آن واصل خزانه نگشته و قطعا تصور نتوان کرد که این مقدار تمول را بچه وجه بدست آورده و علی الخصوص در این چند سال که بحسن تدبیر و کفایت او ممالک آباد و معمور گشته و بسبب آن مبلغ بسیار بر دخل افزوده و بهیچ وجه از مصارف نکاسته و بعد از فوت او نیز بر همین قانون و قاعده رفته و هیچ خللی در آن راه نیافته و بعضی از امرا که در باطن ایشان مخالفت و انکار صاحب سعید مشناخت اتهاز فرصت نموده انجماعت را پایه سریر سلطنت سیاه شمرده و ایشان تمیز پیرو تقریر می کرد اشت بعرض رسانیده که در این مدت که صاحب دیوان بشغل خطیر وزارت منتصب هرگز محصولات ممالک را بدرستی بازنموده تمامت ملک پادشاه را املاک خاصه خود ساخته و در هر شهر و هر شکر از اکراد و لوانی بر دو نهصد تومان مال استخراج نموده و دیناری از آن واصل خزانه نگشته و قطعا تصور نتوان کرد که این مقدار تمول را بچه وجه بدست آورده و علی الخصوص در این چند سال که بحسن تدبیر و کفایت او ممالک آباد و معمور گشته و بسبب آن مبلغ بسیار بر دخل افزوده و بهیچ وجه از مصارف نکاسته و بعد از فوت او نیز بر همین قانون و قاعده رفته و هیچ خللی در آن راه نیافته

دربارهٔ سنجقان دام دولت پادشاه مصروف دوشتیم انچه امروز در حضرت تدمر بستاز ضیاع عقار و خزاین و دواب و مماليک و اوازغان و انعام و احسان خانانی است هر چه فرمان شود دو
هر وقت که مصلحت باشد انچه داریم هر کرا فرمان نفاذ گردد از پیش خویش فرستیم و هیچ حال قطع طریق و ایذا جایز ندانیم و نسبت بهیچ کس از زمرهٔ مسلمانی مقرر نیست درسایهٔ عنایت کامگاری جرعهٔ باقی بیگ کیایان تبت
داماغی تنگ گیشه که چون خن الایم از زبان جنبه دیوان بسمع اقاخان رسید سیم غایت از سب بیت روزیدن آمد و فرمود قبول الضیاء رضا شکستن گرفت و با جنود و انعام من غبار کن اغیار را
از صفحهٔ خاطر محو فرمود و انصاف الطان را درحق صاحبزاده گفت گناه ترا بخشیدم و شغل صدور را بستور سابق بر تو مقرر فرمودم باید که با شراع صدر و دل قومی برقاعده کوچ دهی تا سبب
سجدت شکر گزارد و باطراف جوانب سوران فرستاده از عنایت پادشاه اعلام دهد ظهیر الدین عطاء الملک قلم آورده مصدر این آیه کریمه یا ایت قومی اطلبوا و سماً فضربوا
بینی جعلنی من المکرمین و این بیت را رد لیف آیه گردانیده ۵ امروز بحمد الله فارغ و دلم از دشمن بیگانه دردل تنگ من جز دوست نمیگنجد ۵ و صاحب سعید هر چند از باس سلطوت پادشاه دین متابعت
بمنصب مکتب مستهر گشت اما مجد الملک بوا سطه تقرب الطبای قصد صاحب هیچان مجد بود و فوتیی مجد الملک این معنی را شنیده که دوست مخم تو خواهد خواهم خورد ۱ یا تو کشتن یا گیری آن در
خصمی تو لیق لیست خواهم کردن یا کاری بدان برنخ کنم یا گردن ۵ صاحب سعید این بیت را در جواب گفت ۵ نیز چو پرشاخ شاه پرد بر زمان ۱ بس خصه و روزگار باید خوردن ۱ اینکار که در میانه فتح و رداری ۱
هم سب و بدان فتح کنی هم گردن چون صاحب القوت نفس علو همت از ملازمت با قاخان تقاعد جائز نمیدانست اما رعایت مجرد ان فضال خود را نمیداد هر چند بابای بان داشت حکایت کرده اند که روزی با قاخان
صاحب را استحضار فرمود تا در پایهٔ تخت با مجد الملک در بحثی که بعرض سانیده بود و ملوحه کند علی الرسم هر دو در پیشگاه بگذارند فرمود پادشاه اشارت کرد که صاحب پس ترا لوز نزدیک حضور دشمن
معاندا زدست بینیاتی پادشاه آن جام را نوشگوار اگر دکشیده و چنین بیت گفته ۵ مجلس عشق چون بهشت غم نرسای و شراب تلخش تند چه حیات جان فزای چون با دوست جنگ تو بت
پادشاه را نگاه داشته از قبول این عرض فرمود در نوبت رابع از غایت جلالت و نفع شهامت زانو نزده عرض نکاس کرد پادشاه از گوشی که سر مستان نبض کتاب مجید ثابت شده بسر کار نکه صاحب دار
دین لبیک سیده آنرا فرو برد بعد ازان مجلس جام شراب از دست صاحب گرفته درکشید و با ایمان قاقان تقرب کرد این چنین جمعیت تجلدیست چند نوبت از قبول کاس معاف کرد و چنان او کاسه دشمن سیاهه فرود و حاظر
چنان بود که اگر ان نکه را نه کند دیده اورا سیلان نکند از ضعف مانند این نکته بردارم و چون مجد الملک به یکه نکاه او نیاز دهٔ شیرینی شان صاحب دیوان ندارد مقرر شد بردارش علاء الدین عطاء الملک
سعی نمود تا بوقت مناسب بصورت تجلیح بعرض پادشاه رسانید و نائب او که مجد الدین اشیر میگفتند بغرایت ملاوبرا بر عطاء الملک آمد آغاز تقریر کرده فرمان پادشاه باخذ و تقیید علاء الدین صادر گشت
و چون فخ الائمه شمس الدین محمد تازی که قضیه میشاوه فرمود به بردر پیغام داد که هر چه تعلق بمن گویند قبول کنم و هیچ چیز بتخالی ایشان نکنم لاجرم اجداد قبول فال عطاء الملک مبلغ سیصد تومان مال کرد و مع ذلک
معاندان این قدر خورند نمی شنیدند و سم کاجی بسیه که محصلان او را در سلال و اطعمه کرده با موضع عذاب عشق معذب می داشتند تا هر طایفه شتر سمات و اطلاق دنا جایز و ساخت فرزندان او در افزوده
بهاء الدین را تسلیم خود و معاندان را بحرد مطالبه اکتفا کرده او را بصفاوت موقوف حکام مصر و شام تسم گردانیدند و بیکبار گی آن عزیز متذل و ستاصل گشت و ان والی و پادشاه برهان و جود
مجد الملک در امور ملک مطلق العنان شناخت بر تحریک مجد الملک عطاء الملک ۱ باندگران محصلان از بغداد بجانب عیان بردند و در راه خبر فرات با قاخان رسید چنانچه مشروح انشاء الله سعید بیاید تا بهای
سجاده نماز و تعلق ای فرح و تکلف ارزانی داشت و تفصیل این بلایا و محن علاء الدین عطاء الملک در رساله تسلیة الاخوان که از مصنفات اوست مذکور و مسطور است و کر و فات با قاخان چون بشنیدان بوقت
زمست هنگام محال بحدود روم و دیار بکر می آمدند و خلات خوارنده آتش نهیب تاراج در ولایت زدند با قاخان جهت دفع فتنه ایشان رجعت الشام فرمود و خود از فرات بگذشت و شاه ارغون
از لشکر او نومیدان در ملازمت بگذشت و خود به انجانب آب فرستاد و خبر لشکر او رجعت ان مملکت بخارا مراجعت کرده لشکر شام به سپاه مغول غالب آمده قتلی با واط کردند چنانچه تفصیل سلاطین مصر
سمت گذارش یافت این خبر بسمع پادشاه رسیده بغایت ملول و محزون گشت و دیت کرد که سال دیگر لشکر با نطرف برده سال دیگر شکار آنطرف بود و ذی قعده سنه ثمانین و ستمائه از اسنجا به بغداد آمد و بعد چند گاه
از بغداد متوجه بهران گشت و قطع منازل طی مراحل کرده چهارشنبه ششم ماه مذکور بقصد سیر و دو قصر ملک علاء الدین نزول کرده مجلس لهو و طرب بساط راست و از کثرت شرب مدام مزاجش از سمت
اعتدال منحرف شده روز بروز مرض سمت از دیاد می پذیرفت تا وقتی ضعیف گشت که در سر بندی نشسته بود لکلافی در هوای او پیدا شد و بانگ کردن گرفت پادشاه فرمود تا او را برانند چون کلاغ
در ایران آمد غشی بر او طاری گشت و هم دران غش مرغ روح او از قفس قالب پرواز کرده و سریر جهانبانی را از وجود خویش و ارث خالی گذاشت و انیوا قعه چنان گسل در عشرین ذی حجه سال
مذکور بر سریر نمود و مدت سلطنت با قاخان هفت سال بود و شاهزادگان نحو تاچین المراد چند سور بسم و آئین مغول ربا عزا و سوگواری گذرانیدند و نهاد زیر اند تخت زر + بیت بیاندر بغفت
زرین کمر + تن شاه دارش بیارا ستند + بگل و مشک فوز میخ استند + بکفند مومی محنوط بر + و زو زبان شاه گوی و مردان شاه جوی + سر سر کشان گشت پر دود و خاک + همه دیده پر خون همه
جامه چاک + گفتار در جلوس نکودار بن هلاکو خان که او را در زمان پادشاهی سلطان احمد خوانند بعد از رحلت اقاخان مرسم تفرقت تا باحوال
مملکت استقلال راه نیابد آقا و اینی و ارکان دولت و اعیان حضرت که مدار دو حاضر بودند باهم شورت کرده بسلطنت نکودار اتفاق نمودند و چون نکودار اغول متقلد قلاده اسلام
بود بسلطان احمد موسوم گشت و چنان مقرر کردند که اچیان قرمسیر جهت اصفهار دیگر شاهزادگان تومنیان بردند و در موسم بهار ستوبه الاطاق گشته بقرطلتای حاضر شوند و سنه ثمان

باطراف وجوانب بحرکت آمده جارب ساینده دوران زمان که سبزه چون دل غمزدگان رجای فراغت وانبساط پیرایهٔ امان گرفته بود بدیبای هفت رنگ بیارایند از قضای مالک الملک ازدگان
وامراء ولشکریان ملوک دران انجمن بزم صفت مجتمع گشتند و قرلتای ساختند بدان نیت و نزیت هرگز اتفاق نیفتاده بود مشیران فتح الباب بعادت نداوند لقد زادت الایام حسنا بجثة + اذا
ایدالاسلام دولت احمد + از محیط خاک بر کران افلاک رسانید سلطان احمد تباسی سلطنت بدوش گرفته و تاج اقبال برتارک مبارک نهاده در روز یکشنبه سیزدهم ربیع الاول سنه احدی وثمانین
وستمائه بر تخت مملکت بر آمده شاهزادگان وعمارت دولت وزارتمندان و شرایط تهنیت جلوس همایون بجای آوردند و بادشاه اسلام حکم فرمود تا نقود و جواهر و بالشها در صحات کرده رتبهٔ ایشان بپوشیدند
یا درند و بزرگان اعمال و اخوان و اولاد و خواتین و بنات اخوات و امرا قوم ان و قوشون و سائر متعلقه قسمت کردند و از اتفاق عزاسم آنکه چون دولتخانهٔ دولت خود را بادگار گذاشت و رسم خلع و انعام
را بدانگونه انعام صید کرده پیش از شروع در مهمات مملکت بالیمان همدان فرستاد تا صاحب اجل علاء الدین را بدرود آردند و خواجه شمس الدین محمد تبریزی را که از خاتمین معتبر از پایه سریر اعلا
اعتبار تمام یافت و در این هنگام مجد الملک بشتاهزاده از نجوان بن با قاخان پیغام داد که صاحب دیوان پدر تو از هرات و تا هلاک شده چون بدان سوی توقف نماید تمام اکنون قصد
سر من سکند اگر جاودانه رای نماید با یک که شاهزاده توقف باشد و براین تقدیر سعد الدین برادرزاده مجد الملک واقف بود و دران اوقات مجد الملک بنا بر ظهور خیانتی که از سعد الدین ظاهر شد او را از
خزانه داری معزول گردانیدند و خواجه شمس الدین محمد را بدین تقدیر و نزد خواجه شمس الدین محمد آوردند و صورت مکاتبه مجد الملک را با زنوده و آنچه بدین سبب بسامع علیه سلطان احمد
رسیده حکم فرمود که مجد الملک بلیقه مقید و مغلول گردانیدند و بدین ربع ناندگشت که آنچه از علاء الملک و اولاد صاحب دیوان از برجرد تکلیف ستانده بودند بازدادند و علاء الدین علاء الملک مبرز و ض گردانیدند
سر نعتی که بار بردن یافته ایدر مدین مدت از نزول صدمات حضرت سلطانی ستوه حال شده بود و بدان رای تعین بیاسای اشیا رسیدم و اشارت کرد تا اموال بقیاس که با درکرده بودند و موقوف حمال
فرمایش فحیا جریان نفاذ یافت که امرا بزرگ شمس سوبخاق و دراق صحبه مجد الملک را بپرسند و از تبار پرعهود و پیمان قشمه اهتمه و مقداری از پوست خیر یافتند که بزعفران و شنجرف سطری چند منقوش بدان
نوشته بودند و چون از ترک سحر ایات بیک ساعت از آن خانه گشتند و دران نجوم بحث بسیار واقع شده نخستیان از قاماگ گفتند که آن نجوم را بآب آغشته عصاره آنرا مجد الملک بخورد و نتیجه
سحر باد عاید گردد و مجد الملک از انجمنی با دو امتناع نموده چه پیداست که آن نوشته را شیخ عبد الرحمن دوست حسن دیوان صناع او کرده و گمان آن برده که در ضمن این کید و مکری تواند بود بالجمله
گناه بر مجد الملک ثابت شد آنگاه سوبخاق نویان را فرمود تا بخانه مجد الملک رفته سوبخاق بمارشد و شیخ عبد الرحمن را بعبارت تاروخت و سیاسیه که در آنجا سوبخاق قتل مجد الملک فرمان داده حکم شد
تا او را بخصمان سپارند صاحب علاء الدین عطاء الملک از کمال حسن خلق و لطف نیک خو هستند که در زمان قدرت خلعت عفو و اغماض که بهترین جامهٔ بلند ترین تاج فضائل ست زارزانی داشته و ملاطفت
مخلصان بقتیغی امان انصار و طبقات ملازمان بان سرنرش مراکز دکه بر گماشتن دشمن بست که در ازاء اصطناع و احسان این آستان دولت آشیان جمع بالفعل این هنگامه چگونه ظهور یافت و در انجال صاحب
خلق و حق سرای مرعی نداشت امروز که بجزای اعمال سیه و سزای افعال خود نمیخواست که او و پسر مستقیمی که روادار که بخصمت حلم معتاد این ظالم مقاوم صورت لطافتی می دهد عالمی
را بدست ظلم و عدوان اگر فتار کنی دست از دست نیاید او دو سه روز زمین ساخت عاد از خجلت جهد قدرت و رسی یکمدت دراک یا بد ساخت و عدم شخصی بیباک تر نوبجمیع شادمانی و سرمایه
فتوح زندگانی با بنیمرده یکی شربت آب نیابد بگال + باز عمر منهاج و شصت سال در ان حال خلق بسیار از مغول مسلمان با تبع تیز و مخبر بران مترقب مترصد ایستاده بودند تا بچه اشارت دود
ناگاه اعوان صاحبی او را بیرون آوردند و در یک چشم زدن از تنه ذبایح قربانی که خلق بر تفرق اعضای آن اهل شیفته مثل پاره پاره کردند هر عضوی از اعضای او را قابلیتی فرستاده بیاد تعمد

نقل ست که شخصی زبان او را از نوکردار و خوبیتی بنا راضی بریده بود بریده تر نزدیک دوست گزبان او را در بازست چه کار تی آنچه آن شوم قدم را بشیراز نرود و نشنود که
یا مردی مسلمان بحواق رسید بهاء الدین جاجی را این واقعه گوید میخواست که او دست رساند بفلک + و تنش نرسید لیک دستش برسید + و این بیت را بیکی از اهل طبع انشا کرده رباعی رود
دوستی سنه مفرح تقدیر شنوی + چه بنیده ملک و مال تو قیر شنوی + اعضای تو هر یکی گرفت اقلیمی + بالجمله بکیفیتی جهانگیر شنوی + چگاره آدمی زاده که بوسکه حرفی عرضی نفوس او بهرت تیر
علامت میسازد و نیچه بدنامی و نیچه ناکامی می اندوزد و دران جهان آتش حرمان میسوزد و مگر نشنیده که رسیدی بدانچه مسلمانی + گر نشنیده که شنوی آن چنانکه می آنی + بهر چه بود کمال این چنین
بود نقصان + بهر چه بدست بادانچه نیخ بنائی + و چون مجد الملک بقتل رسید سلطان احمد زمام حکومت بلاد بدست بیاس و تدبیر و ولایت علاء الدین عطاء الملک سپرده و عطاء الملک نیز چنین
با خود قرار داده بود که بقیة العمر بتروی باشد و با سلاطین دنیا و ارباب آن اختلاط نه زیاده و در امور و نواهی مهام سلطانی و خلق نماید تا مکر بادشاهی را که در اول حال ولایت استقلالی بی شائبهٔ
تشفع و رسائل تضرع چندان عواطف بادشاهانه و عوارف خسروانه مبذول دارد و منصفی از دو جناب کیی شمامت اعداکه زبره دنیا و از آن جنبانی احتراز کرده اند چنانچه حضرت عزت از زبان
هارون قرآن کریم بهنگام گوساله پرستیدن بنی اسرائیل رجوع بوسی از کعبه طور سیناچی فرماید که و لاتشمت بی الاعداء و دیگری عقوبات که نفس عوض صالح صعبه و امری مشکل تر
در پیش ندارد و طاق گذرسل و باویان سبل که در ریاض ضوان صداقتی جنان زده روضه ملاقات با یحیی بمقتضی طبیعت بشریت یاری مهلت طلبیده از خلاص هند منزاره مروت بنا شنده که ران
شخص تخن در لعبت درو مقاما بکنا و بنابران مقدمه عطاء الملک انامقنان عهده حکومت تعدی امر ریاست تنوانست که انجنانی نباید چون تنقل سلطنت بر سلطان اعلا قرار یافت و در کرسی سنباد و

وجود نانیز باسم و لقب شرفش این گشت راه بنیابت بکلی تفویض کرد و منصب وزارت اقتدار مشیر خواجه شمس الدین محمد مقرر و اشتاق رتق و فتق [illegible]
گذاشت و رونق ملک لت از رتبهٔ محمود زیاده شد و آن نیز صاحب هیبر بلاد و عباد را بحسن سیاسی و برکت اهتمام خود محمود و اباد ان گردانید جهانیان [illegible]
در ریاض دین محمدی نسیم عدل احمدی بوزیدن گرفت و مقاتا نیز شرف خمر اقتدار فتح نمود و کاهی چاه تمیز میکشید و فتح کمال الدین عبد الرحمن الرافعی بنابا بسوق مرغی که [illegible]
رتبت قربت یافت و زمان زمان نگشت که تولیت اوقات تمامت ممالک و سادر کنار آب تیله محمود و نشانه مخصوص کشکان باشد و بعضو مخت نواب شیخ زکریا و خال موقاتا [illegible]
همچنین فرمانده اکبر و ارادات و مسوات لطبا و نجمان سپرد و نصاری کرا زاد و قان میساخت و کیز مینهد و مولوی نجم الدین عمر قضا زال و ایوان نجاعت رسانند و در جنبه قوانین جاج قربت مقرر
سبیل بیت الله تا کید تمام نامزد کشت و حجیج اجاحلات اوقاف حجاز میں اشرفین تا و هما الله شرفا و کرامة هر سال جمع کرده بوقت موجه حاج بنداد نرستاد علاء الدین عطا الملک الجوینی
و خزانه دیت الحرام رسانند و چنین قرار یافت که هر سال از مصاحبه ایلخانی کشت که زاد راه و اخراجات نباشد و کنائس و مساجد و معابد اهل اسلام تعهد و کذا سباب و حشتی که میان سلطان احمد و ارغون
دست داد و بعضی حالات دیگر که در اثنای آن اتفاق فتا د سلطان احمد چند نوبت ایلچیان طلب و قاآن از ارغون فرستاد چه مفارقت ایشان از یکدیگر موجب سعیت
و نافرت خود میدانست و چند کرت تهدید مدت نموده عاقبت الامر چون سلطان احمد راسخ عقیدتی بود قاآن تجار نبود تو قا بیشتر کرد یا ایچ دل بریانان نخواند و دلع مود و متوجه
[illegible] کشت چون بدیار یکی از متعلقان محطه رسید قریب بوقا آمده باحث شد که سلطان احمد قاآن را از انجماعت خاص خویش بیازاست و زیرقت بوقا موجب نقش ارغون کشت
و در میان انبار و جنایت حاصل شد چنانکه مجمع کمال الدین الحسن کهف هرود مقتدا سلطان را بوعرض سانید که چون پادشاه صاحق الاخلاص سلیم الاعتقاد در اعلاء اعلام اسلام و تشیید قواعد
و تمهید مبانی احمدی و ارادت کامل بحضرت پادشاه اسلام پناه شیخ عبد الرحمن را بسالت و سفارت مصروف داشت بشرط بخول سلطان ارغون را مرد ارباب دین المتین خواجه
نصیر الحق و الدین محمد طوسی تغمدهما الله بغفرانه و اسکنهما بحبوحة جنانه و اتفاق اکابر متاخرین و اکمل متاخرین عصر او اتابک پهلوان را بالکوتی مشتمل بر عبارات الفاظ فرستاد و سلطان
سیف الدین قلاون بنظر تعظیم و احترام در رسولان نگریسته ایشان را بجواب مناسب تمام مخصوص و نواخت بشرط بخول سلطان ارغون را مرد ارباب دین المتین خواجه
نصیر الحق و الدین محمد طوسی تغمدهما الله بغفرانه و اسکنهما بحبوحة جنانه و اتفاق اکابر متاخرین و اکمل متاخرین عصر او اتابک پهلوان را بالکوتی مشتمل بر عبارات الفاظ فرستاد و سلطان
سیف الدین قلاون بنظر تعظیم و احترام در رسولان نگریسته ایشان را بجواب مناسب تمام مخصوص و نواخت بشرط بخول سلطان ارغون را مرد ارباب دین المتین خواجه
نصیر الحق و الدین محمد طوسی تغمدهما الله بغفرانه و اسکنهما بحبوحة جنانه و اتفاق اکابر متاخرین و اکمل متاخرین عصر او اتابک پهلوان را بالکوتی مشتمل بر عبارات الفاظ فرستاد و سلطان
سیف الدین قلاون بنظر تعظیم و احترام در رسولان نگریسته ایشان را بجواب مناسب تمام مخصوص و نواخت بشرط بخول سلطان ارغون را مرد ارباب دین المتین خواجه
نصیر الحق و الدین محمد طوسی تغمدهما الله بغفرانه و اسکنهما بحبوحة جنانه و اتفاق اکابر متاخرین و اکمل متاخرین عصر او اتابک پهلوان را بالکوتی مشتمل بر عبارات الفاظ فرستاد و سلطان
سیف الدین قلاون بنظر تعظیم و احترام در رسولان نگریسته ایشان را بجواب مناسب تمام مخصوص و نواخت بشرط بخول سلطان ارغون را مرد ارباب دین المتین خواجه
نصیر الحق و الدین محمد طوسی تغمدهما الله بغفرانه و اسکنهما بحبوحة جنانه و اتفاق اکابر متاخرین و اکمل متاخرین عصر او اتابک پهلوان را بالکوتی مشتمل بر عبارات الفاظ فرستاد و سلطان
سیف الدین قلاون بنظر تعظیم و احترام در رسولان نگریسته ایشان را بجواب مناسب تمام مخصوص و نواخت بشرط بخول سلطان ارغون را مرد ارباب دین المتین خواجه
نصیر الحق و الدین محمد طوسی تغمدهما الله بغفرانه و اسکنهما بحبوحة جنانه و اتفاق اکابر متاخرین و اکمل متاخرین عصر او اتابک پهلوان را بالکوتی مشتمل بر عبارات الفاظ فرستاد و سلطان
سیف الدین قلاون بنظر تعظیم و احترام در رسولان نگریسته ایشان را بجواب مناسب تمام مخصوص و نواخت بشرط بخول سلطان ارغون را مرد ارباب دین المتین خواجه
نصیر الحق و الدین محمد طوسی تغمدهما الله بغفرانه و اسکنهما بحبوحة جنانه و اتفاق اکابر متاخرین و اکمل متاخرین عصر او اتابک پهلوان را بالکوتی مشتمل بر عبارات الفاظ فرستاد و سلطان
سیف الدین قلاون بنظر تعظیم و احترام در رسولان نگریسته ایشان را بجواب مناسب تمام مخصوص و نواخت بشرط بخول سلطان ارغون را مرد ارباب دین المتین خواجه
نصیر الحق و الدین محمد طوسی تغمدهما الله بغفرانه و اسکنهما بحبوحة جنانه و اتفاق اکابر متاخرین و اکمل متاخرین عصر او اتابک پهلوان را بالکوتی مشتمل بر عبارات الفاظ فرستاد و سلطان

صاحب دیوان اعلا بود دولت و دین صاحب یمین و زمان بلباس شمشیر و سنان دیک شب شنبه چهارده هم ذی الحجه رفت سوی جنان و دیده و فضل از فراق او خون بارید و پادشاه روزگار بناخن حسرت چهره امانی میخراشید صاحب دیوان مقام عزا نشست و صحن سرچهره السینهن آب و سنگ گشت و از درد دل سوز درون رباعی و قطعه نالهٔ گریه سوز گوئی سن داد و شمع جلوه بهم یک شمع بمرده دیگری سوزد و هم پادشاه صاحبقران ایلی سیوه خیامیشی فرود ماز لباس سوگواری بیرون آورده و دوران آوان ارغون که در نواحی حوالی عراق یورت داشت کسان انتظار آن ولایت فرستاده بحضرت تعزیت گماشتگان صاحب سعید را از املاک و اسباب و کتابها گرد آنیده ند و نفیس خویش متوجه بغداد گشت و نواب بخارا چاشنی انعام چشانیده و هر چه موجود و تصرف شده بلعبت بقایا سه سال گذشته مبلغی برعیت حواله کرده در راه اکثر شهرستانهای عراق و ممالک و مناهیز و ثمانیه با طائفه از خواص و لشکریان عراق نزد بلاد شرقی شده و در تدبیر آنکه منصب و ثبات چگونه از دست تصرف سلطان احمد بیرون آورده و چون مرکب استانی بی معاونت رجال و مساعدت مال از ممتنعات ست بهمت بر جمع لشکر و تحصیل خواهت گماشته در خلال این احوال منهیان بسمع شاهزاده رسانیدند که ذکر نیز خراسان خواجه جیه الدین زنگی در تمشک حکومت و مباشرت امور و ضبط اموال آن ولایت هر سال توامانا از میان بیرون برده و ذخیره و فراوان اندوخته از استماع این کاذیب مفتریات قوت طامعه ارغون در حرکت آمده با خود قرار داده مصلحان شد و بمنصب بزرگ گماشت و خواجه جیه الدین زنگی که نفس نفیس و جهان ترکیب سمان ارغب مصلحون لبوده ماند چهره و اقتا با زکلفت تکلفا مأمون است در عرده و تحمل بهیچ اصطلاب بخود راه نداده ولایت استغاثه و تردد آمد و شد مسدود گردانیده التجا بچکیس از خواص مقربان نکرد و عاقبت مصلحان در میان آمده پانصد تومان نقد از و بگرفتند و چون غرض شاهزاده بحصول موصول شد خواجه جیه الدین بساطعت تشریف داده باکراه و اجبار با ردیگر لایق و فائق امور مملکت خراسان گشت ذکر مخالفت و غدر شاهزاده قفقور با می بیاسا رسانیدن او بلغربان پادشاه جهان بخش گیتی ستان سلطان احمد و رداد آن شهور سنه اثنی و ثمانین و ثمانمائه برادر خود قفقور را بالضبط و ولایت روم فرستاد و در اواخر سال مذکور سلطان از ییلاق بالا طاق آمده و نیت قرطلتای کرده و او را زده م طلب داشت قفقور با بعضی از امرا رک نه ال عداوت سلطان برجوبار ضمیر ایشان بالا کشیده بود قرار داد که هنگام رخصت پادشاه اسلام را از میان برگیرند و زمام حکومت در قبضهٔ اقتدار او نهند و با این عزم مدارا نمک فرستی از روم نهضت کرده و بارود آمد قفقور و شمار اکثر دیده و کمر معاندان و مین معوض پادشاه کرده زمین گشت و در این اثنا قفقوری بسپر یکتای می را با تسوقات روم نزد ارغون فرستاد و ارغون چریکا سیوه خاصی علم کرده مقضی المرام بازگردانیده و چون پادشاه بر این از وه آگاهی گشت گمانی که در برادر بر او در داشت بیقین پیوست و فرمود تا امرا و بآموز را گرفته مواجب سوال بل در موضع عقاب و نکال آوردند بعد از تفحص تفتیش صحیح مان بگناه خود اعتراف نمودند و چون دلایل غدر و خیانت قفقور با کوشت استظهار پادشاه بمعاونت او قوی بود در ست گشت بموجب آن پشت لرا ماندهٔ دلیران در هم شکستند و امرا رسفده بیاسا رسانیدند و سبب تغییر نیت امرا و قفقور با می آنکه سلطان احمد ترتیب و تقویت اوضاع شریعت عزا ذکو کیده قواعد ملت بیضا مبانی نموده اهتمام منیو و چون انمی مخالف مزاج اهل شرک عناد بود در انحطاط رایت اسلام اعلان کافر بانچه مقدور دیشان بود میکوشیدند و در اسم جهد و جهدی آوردند و احتراز و اجتناب از ایشان در سب سلطنت اجد و لازم آمد و بحقیقت شمه عذر و یکیدت و شیوهٔ مکر و خدیعت به هلاک و بوار امرا مغول سلکریت کرد چنانچه از سیاق کلام مستقبل شمهٔ از حال آنطبقه بوضوح پیوست **ذکر طبقات ارغون خان و لشکر کشیدن سلطان احمد بجانب خراسان و نهایت عمر آن پادشاه و مانی شان** چون هوس سلطنت بر ضمایر ارغون استیلا یافت الچی بپایه سریر اعلا فرستاد و التماس قوانین مالیات عراق فارس کرد اکثر آن بدیوان خاص انتصاص داشت در میان آورد و گفت که چون سریر دولت پدر ما انفاقا خالی ماند و ملک سلطان ما میشایه هر آئینه ما را نیز طرفی میبایه که حاصل آن بمصالح مردی کفایت دهد تا در ملک ایشان مجتمع اندر مان نموده آید اگر ملتمس ما بحابت مقرون گردد میان آقا و اینی طریق مصادقت مسلوک ماند و الا جنگ ساز و برگ کن مهاونت و مهنت را ترک زیرا که بعد الیوم در عوض سریر مملکت و چهار بالش سلطنت ما را تخت زین باشد و تاج ترک و قبا جوشن عمل نماند و برگ سلطان احمد چون این پیغام در شت استماع نمود بر جواب او مشغول شد و گفت ملک و اموال خود را ارغون خلعه ذاتی است مانند دعوی اشفاق پدر بر حکومت آن دیار را بهتور زمان سابق بدار زانی داشته ایم اگر توقع دارد که طرفی از اطراف بوی اهمال نمایم باید که بقدر بضاعت خود تجاوز نکند و چنانچه برای عالم آرای ملک را یک ذره زنور شر خاست + صلاح بنیاد التماس او باسعاف و انجاح اقتران یابد و اگر غیاذا بالله طریق غوایت مسلوک خواهد داشت و راه عناد و سپر و تمش ایلی اندیشه نکند تا شر عدا و عرفا نه موم ست بکلی ستر و فرمان نمایم تا موجی از دریای محیط یعنی فوجی از لشکر نصرت قرین متوجه خراسان شود و دار غون را دست و گردن بسته بدرگاه عالم پناه آورند ایلچی با گفته ستوار اناس را از همت انکار مناسبتی با میر زاده ارغون در داشته مراجعت نموده و تواجبیان بهمان صولت بغداد فرستاد تا نواب شاهزاده مثل طغاچار و علولا و جوشی و غیرهم را گرفته بند کرده روانه امیر صلاح چون امن از بای صدا فتاده تمار کار کا راتدا آسیس از دست دگر گشت و در این اثنا کیخان فوج فوجی از شاهزادگان و امرا را که از سلوت سلطان احمد خائف بودند گرخته راه خراسان در پیش گرفتند و جناب صاحبی ترتیب ممات جریک از دور و نزدیک و ترک تازیک اشتغال نموده و دانک فرمتی دست داد و از میان آن جمعی چندان سپاه در زیر رایات حالیات مجتمع شدند که دیده گردون از کثرت و آرستگی آن خیره مانده و چون سبب بزرگ و آلوده گشت سلطان احمد النیاق از کرد سفر دی مشهور به سنطمار جمهور ببود و امارت لشکر و قیاده سپاه تعلق با و میداشت با شاهزاده بلاوجود سایر

اغول و پانزده هزار سوار جرار بقلغای دانه گردانیده ایشان را بیمن رسید سیصد خانه و مردم که در آن سرزمین بودند و تعلق با غرخان میدهند غارت و تاراج کردند چون غرخان بعد از معاودت الچی از مکنون ضمیر سلطان آگاه گشت و متعاقب وصول سول کیخاتو رسیده از گرفتاری مراغه و اوامام در دهستگاه و اراب خشک بیه مقرر گذشت لاجرم بر تربیب سازمصاف و جدال و تحصیل آلات نبرد و قتال مشغول گشته عازم طرف جوانب شاه و بیلم و اکه اخبار نجار از یورتها و منازل خویش بجانب سنجمال رسانند و خود منتظر نشسته چون مژده اوان درگاه حاضر آمدند جمعی از ارادر و بهادران در قلعه مذکور روان گردد خود و بزیر سیصد شرشه ثلث و ثمانین و ستمایه بقبول پیوستن و حرکت آوردن از انجا سلطان احمد با شکر و سراردو و بجانب خراسان نهضت فرمود و چون این خبر بارغون رسید که الیناق در رسی مایل اولوس دست درازی کرده آتش فتنه و آشوب افروخته و سوگند آن بر زبان آورده که تا جزا می الیناق در کنار نگیرد پرده ناموس بر سبیل تعجیل روی بجانب بی نهاد و بهر دو منزل یکی مسافت و شب روز شش منزل مسافت در احوال جنود شتان از غرخان و الیناق چوشتان خبر شان بهر سیده و تمامی بهره و برگرد شان آمده از ابرگان و شتوی و حرامی مصان نامنتهی لاد زار و در خط منبده منهو بیت زپولاد پیکان پر عقاب ✦ سپر کرد و چون شیر آرتاب ✦ بهر چند سپاه از غرخان تعلیل مایا سلطان حکم فرمود نبست نکرد و فرو نشست خورد شیده اشتاما غلغله از اردوی غرخان منتشر شد شیر غرین سین بسا و زیاد بیشتر بهر جهت و بهر جمله بر ما غرخان گوی رسیدا ند جهت ✪ فرو تنه زرخ خانی کان ✦ زبانگ نای حرکی نای مرکان سر گران سر زیره ✦ زمین جنبید آسمان سین دیده ✦ بر آن غار لشکر سلطان احمد آن غار از غرخان خان ریم شکست لشکر با سهم آسیخته قتل شنیع رو کرد نمود از غرخان با فوجی قلیل از قلب جدا مانده و چون بحال توقف ندید غرخان از معرکه بر انگیخت و بر انگیخت و کوه شتافت و خوست که با لشکر از پاس سیچ سینه کار محارب با سلطان سر کند و عهد و عهدی که با او بود نبست نمیدید سپاه چون شتاب از اطراف او پراگنده شده چون سیزده زین پال آفتاب عالم آشیانه مغرب کرد لشکر از پاس مرس سیده از غرار شاهزاده خبر یافته عزیمت نمود و در راه چنانچه پیرایه بیان یافته بود بسفک مادة نارایج مقاومت برآورده آتش غارت در اردوی غان و حوالی آن زد و از غرخان تعلیل تمام مانده و در بیرت چنانکه بنگام نزول بحال آتش فتنه بود در راه از خدمت سلطان الچی رسیده پیغام آورد که الیناق را نگفته بود که با از غرخان حرمه مبارزت آید بلکه چگونه بود که ان نهنده عزیز بیارگاه جهان پناه آید تا در مجلس آشتی و اصلاح و عفو گناه شود الکنون باید که طریق نفرت و تجنب سپرده و فرمایه و عهد الفت و تقرب شروع گرفته بر بیت درست و عهده صافی متوجه گاه شود و معارف توجهات و ملاحظ خصوصات را بر طاق نسیان نهند چون این جنس کلمات مسموع غرخان شد قلقلتها نه فوایان از لکزگی گرگان همراه الچی سلطان نموده که رفته آئینه خاطر سلطان از غبار نفاق صفی نمایند آن هر دو سیر چون بموده بیارگاه فلک اشتباه رسیده ادای رسالت کردند و لکزی خلوتی با سلطان گفت اگر تدارک مهم از غرخان درین اوقات مهمل ماند لشکر از پاس مال متصل شونده کار شود اگر دو و برسر اغلاء روشن بست که مهمات نازک توقف برنگیرد و ضرورات ملکی تاخیر نپذیرد ✪ اندیشه صاحب شبیخون شاه ✦ در گرم رو چو تیغ باشد در یاب که العیاذ با شد که در خوت شود و تیغ با شد سلطان تاخیر این سخنان باده توهان لشکر ✪ سواران گردانگیز شیر گیر خنجر و شنده با جوشن و تیغ و تیر ✦ در حرکت آمده هر ولایت که بر غبار ایشان طالع میشد آتش فتنه لابع در آن آفاق زده و خلائق را در سر سرمی کشیده و تفرقه بیت آورده تخصیص و رسم و نشان مخذ بین سار ایشان خواندند و هر اخبار از نوبت اول پیش از پیش بدو بر رسیدند چاپکان آن را بر درگاه بارشاه آسمانه و نظم نمودند سلطان احمد آن را مصلحت ندید جنبیت و تفوی

محافظت ایشان نماید و زود بگرفتن خویشتن بشتاب و بسیاری تحفه و هدایا بسلطان احمد بفرستاد و مضمون نامه آن بود که ما را بر تو هیچ گونه تعرضی نیست و همگی اتفاق ما آنست که بر یورت اصلی گذشته آهنگ عراق سازیم و بعد از آن بهر طرف که خواهی برو و هر مقرر که گزینی بشتاب و بعد از انعقاد این مواثیق و مواعید ایلچیان را بازگردانید و بسیاری تحف و هدایا بدیشان داد و ایشان را بسلامت روانه گردانید و بعد از انکسار نخست و طریق کرت مملکت عراق و خراسان و آذربایجان و ارمن و روم و شام و دیار بکر و دیار ربیعه و موصل و بغداد و عربستان و فارس و کرمان و مکران و ولایت ملتان و سند و هند و غیر آن را بتمامت مسخر گردانید و بر تخت سلطنت و جهانداری متمکن گشت و بعد از تمهید مهمات و تنظیم مصالح ممالک محروسه و تسکین فتنه و فساد و تشیید قواعد امن و داد و تعمیر بلاد و آبادانی عباد و ترفیه احوال رعایا و برایا و تربیت اهل استحقاق و استعداد و ترویج ارباب فضل و کمال و اصحاب علم و هنر و اقبال بر اهل دول و ارباب مناصب و اعمال و تعیین مقادیر اموال و اقطاعات و مواجب و ارزاق و تقدیر مراتب و مدارج و مراسم و مناهج و ترتیب مراسم و قواعد و تنظیم مناسم و عوائد و تشیید مبانی و تأسیس معالم و تأکید مراسم و تشریف مکارم و تجدید مآثر و مفاخر و تخلیص ضمایر و سرائر و تصفیه خواطر و خبایا و تنقیه مکامن و زوایا و تهذیب اخلاق و تحسین اعمال و تزیین اقوال و تکمیل اوصاف و تجمیل اطوار و تعدیل اعتدال و تقویم اعوجاج و تقریر قوانین و ضوابط و تحریر دساتیر و روابط و تدبیر امور و تسدید مصالح و تنسیق مهمات و تنظیم مقاصد و تنسیق مقاصد و تنظیم مهمات و تدبیر امور و تسدید مصالح و تحریر دساتیر و روابط و تقویم اعوجاج و تکمیل اوصاف و تجمیل اطوار و تعدیل اعتدال و تهذیب اخلاق و تحسین اعمال و تزیین اقوال و تنقیه مکامن و زوایا و تصفیه خواطر و خبایا و تخلیص ضمایر و سرائر و تشریف مکارم و تجدید مآثر و مفاخر و تشیید مبانی و تأسیس معالم و تأکید مراسم

رشک گلستان ارم گشته و بلبلان هزار دستان بر شاخسار نغمه سرائی و نواخوانی آغاز نهاده و بعضی از آن بقاع بمجرد سرود خوانی و چرخ گردانی بجز یاد سرو قدان و شمشاد خرامان بخاطر نمی گذرانند و گاهی بر لب آب روانی و شراب ارغوانی در چمن ها و سرو بوستان ها گاهی بر لب رودها و گاهی بر دامن کوهها و گاهی در میان دشت و هامون بسر می برند و گاهی دل را بانواع نشاط می نوازند و چون از حبس و سوء بازپرس اختصاص یافتند و بمنصب امارت و حکومت سرافراز گشتند بر ضمیر منیر ایشان پوشیده نماند که بعضی از آن ممالک را بقهر و غلبه و بعضی را بسعی و کوشش و بعضی را بمواضعه و مسالمه مسخر گردانیده اند و بعضی از آن ولایات را بعد از تسخیر بدیگران بخشیده اند و بعضی را بعد از تسلط بر دشمنان بازگذاشته اند و بعضی را بعد از تصرف بدیگران داده اند و بعضی را بعد از تملک

و بدولتی خود فرحت و فخر الدین مستوفی و حسام الدین حاجب که پرگشیه کامران صاحب سعید بودند کفران نعمت پیشه کرده از ره دی حسد جاه و قصد اموال متفق شده و بعرض رسانیده که با وجود صاحب دیوان کار از رونق نمی افتد چون متمکن شود و تدابیر چون امیر ارغون و سائر امرای اطراف اختیار سازد و بلغد زکیفیت حال صاحب سعید شاهزاده ارغون را بر انقیاد او ملامت کرده گفت کسیکه درباره پدر پادشاه بدانسان بیشه و اوراد باد و جود سوابق تربیت زیر دست نیکو بندگی از او چگونه توقع توان داشت ثبات دولت شهریار گیتی ستان در مخالفت اوست مخلص مشفق علاء الدین نقاش شکر ارغون خان را صاحب دیوان خاطر نشان ساخت لاجرم فرمان او که خواجه شمس الدین محمد دیوان را در مقام پرسش آورد و او را بر خود مرتعش گردانید که ستمهای او را بر هم مپندد فریاد از نهاد و ترکتاز یک بارگه بر انداز خلائق برآورد می بندد صاحب دیوان خاطر نشان گشت که انجار ارباب اغراض از تقصیرات بنده بمسمع شریف رسانیده اند یکی را صد تقرب بی نمایم از نهضت این خیانت فصلی فی الجمله بعرض رسانیده ام بنده را بدان گذرانیده ام نه بر خاطر اندوه عقیده من بنده هرگز این بوده است + با تقدیر حق قدیر تقریر و پذیرا نافع نیفتد و با حکم قضا و سیحا چکند و چون ایام مهلت صاحبی بسر آید و بوفور زمان فرو گذشت که بنیاد و فضائل و معالی را نظر بکند و سخن شریف جود و مکارم را بسلک گردانند در کنار رود خانه اهر حلاوت دیگر صاحب سعید بیاساست گاه حاضر امرا و ارد یده اختر خون شفق پیدا و ست عطارد نفیر کنان فرو گیسو کشا بحی سر اندید ۵ تیغ نیلوفری آخر چکند بر تن او + که هلاکش می از لاله نیلوفر + و صاحب چون این است که اصلا خلاصی ممکن نیست و تا حال او در معرض تلف نیاید بهانه بدان دست نتواند یافت و اورا امان ندهند بجائی سلسله برآورده صحف مجیبه که همراه او شت تقاضی نمود پس صیت نامه عزیز زبان در سلک گیرآورد و دوین قصه ما اکابر تبریز نوشت که چون تأمل در آن کنید بر مراد آن پی برید و بر کردان آن فرمان قالوا ربنا امتنا اثنتین و احییتنا اثنتین علیم الملائکه آن بخاطر او لا تخافوا و لا تحزنوا و ابشروا بالجنة التی کنتم توعدون ۵ تحالی چون نیفتد و خویش در این حیاط فانی نیکو دارد و شت هم در بن عالم بقیامت جهان باقی بوسی سانید و چون حال بر این هیچ بود مولانا فخر الدین مولانا شمس الدین سعید مولانا همام الدین مشایخ کبار که ذکر ایشان بطول می انجامد صنع احمال نیکو بدو بشارت سعادت و اجب بود و اندک قطع علائق کرده رسانه گشیم چون ان کرتاق فارغ شد و رقاع سلیم زبان ندارد تو آید خوش بود و هم اینجا شفا نوی الم و نمازیگر و زه و شنبه چهارم شعبان شش صد و نمانین تمایه رجعه علیا انهاد ناتمر گشت یکی از افاضل روزگار صاحب دیوان گوید ۵ از نقش شمس الشقی خون چکیده + سر سرکه بکند زمرد گیتی بریده + شب بابه کرد از آن سیه پوش + بر زلف شمس و گریبان دوش + و چون بیان بدین رسید بود از مشاهدت حضرت دیوان خلافت ملاک اسباب را که در جمیع ممالک بود دیوان بیت در آورد ۵ و بدشاه خبط کردند بدان اساس حشمت او و نهاد و گردانید مال او را و فرع لقته و سجود تا بک که هر یک رو بوستانی بود فراز نامی آورد زند بر آن بیگانه نام نهم نمود و هر چون قضیه صاحب سعید شنید بگذشت آن حاکم بغداد خواجه نصیر و مولانا صاحب سعید را تصور آنکه مجد الدین غیر کسی تقریر میکرد که از زمان بغداد و حشت خانه خود نبا فی خیال گرفته اتفاق کرد و بقتل آورد و

ضعف نکرد تا اول بوهم رسانیده معهود بود و قیاتو جلد بدو گشت و تفقد آن کار حالات ممالک مضبوط و مستقیم شد و خزانه لایزال و دفاین بیحساب از عهد آبا و اجداد بر کفایت و درایت او متضاعف گشت و اردو و قیاتو در حسن اخلاص و اجتهاد آن پسر و فضایل مشایر اکرد که گفت سعد الدوله از اقطار عالم صد و نود نوبت آنقدر مبلغ چندین خزانه جمع آورده و محاسبات بیشمار مغروق گردانید اگر تمامت ممالک بعهده اهتمام او منوط گردد و معهود خود را بدو سپارد و در ایام او مردم اموال خود را بامان دیوان قبول مصدق دانسته فرمانها و کرلغها جاری فرماید و در قیاتو چنین کارها معین باشند و سعد الدوله حاکم ممالک و اموال ایشان باشد و مستصوب او هیچ مهم بر سر کار پادشاهی هیچ مقرر نگردد و ممالک بغیر قضایا مفوض او نباشد و کوکب جلالت او مستطلا یافت پایه قدر و مباهات او بمثابه رسید که قطری از اقطار عالم و منطقه از مناطق ربع مسکون نبود که از اسم حکومت موسوم گردانیده و مرتبه السلام به برادر خود محمود خواجه داده که اگرچه مرتبت وزارت و حکومت در اواسط تمامت مذکور نداشت تفویض کرد و حکومت دیار بکر و دیار ربیعه بهمدان گیرخود و کرد شیراز شعبه از ولایت عراق بعهده او نهاد و ممالک نیز بامان الله بمبدین بی ربیع مقرر ساخت و نام حکومت را بکفایت شمس الملوک مناوا گردانید و بعضی کیخاتو قوغانان در ولایت روم خراسان بود و بدان ولایت رفت و اموال و اعمال را بمزید کرم و احسان بهال آورای خود آوای چون تیر بهرام بدست بگوکب نحست و عبد بخته شرف رسید جهت اتمام تالیف اسم بادشاه ثبت عجم نوشت که ان الله یامر بالعدل والاحسان و ایتاء ذی القربی و ینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم لعلکم تذکرون و در اجرای احکام و ایالت و تمهید ابواب البر غبتی صادق قرار نموده احکام نافذ گردانید که در جمیع دعای بر دقایق مهمات می رفت و اموال و اعمال بر مقتضای رای او می گذشت و بعضی از رجال دولت و ارکان حضرت بر او حسد می بردند و بر اعمال و اقوال او طعن می زدند و بعرض پادشاه می رسانیدند و او بحلم و وقار و تودد و مدارا ایشان را ساکت می گردانید و بر اعمال و اقوال ایشان اعتراض نمی نمود و بر اعراض ایشان التفات نمی کرد و بعضی از حالات بوقار و ترجیح دادن ارغون حال او را و ابراز القاب او چون ارغون بوسیی بوقار برتخت فرمانروایی متمکن گشت بوقار را کنار سر کرد که آب آبویه نا کنار سر کرد و بر ت

فخر الدین مستوفی بر اه نیابت اهم کتابت بدرگاه فرستاده و بفتنه که سبب عاقل بود و در جمیع امور سرانجام دین و فکرت دین دانست و در ضبط مهام و تشیید احکام شیمت مصالح مملکت و تاکید قواعد سلطنت بوسیله سعی پیوسته گردد کرد و در افواه و السنه سایر و بر شهرت تاثیر عمل سیاست او با زور تهیو نبار شفقت و مرحمت دیگر گیت ۵ گر نخواهی سیاست تو کنند و بیدیه با آسیان حکام اصناف ممالک شجاعان رعیت از آسیب و ضرر احمد رئوس و عمی و اشت و در قطع مواد طمع و رسوم تعدی تا غایتی مبالغه نمود که روزی یکی از سیاه عیان اسطبل خاص کسی از بروت و کافی برداشت و بر مقتضی خشتی که اهل اسواق ایمانشه صاحب دکان را مقام مناقشه و مضایقه آمد وقت معنی خرنده را بر آن داشت که شتی چند بر بازار زده بازاری با توبره داری بدرگاه بوقا فرستاد و بوقا فرمود تا خرنده را در سر دوخی گاه بدنیم کردند و با حاضران گفت که اگر امثال این کسان را بمحضرت نوادر اخان بمراخذه نفرستند دیگران کرد مصدر عظائم امور نشوند کشته بازار شوند در اندک مدت ضبط از احوال برخیزد و خلط نخبط شائع گردد و بوسیله تدبیر از دامن تعلل ترک آن حاصر آید چون از غون خان بمعت بقرار مکنت از فقائر و ربه سلطنت از دیمن معاونت و حسن انتظام امر فائده نیست بدون اسم خانیت انچه از لوازم کار پادشاهی فقاد ادا مدر بود بوی تفویض فرمود و بصلاح چربک و ترتیب اسباب فراغ خاطر تمین نیز بر ای دو پسر ای و با نگه اشت تو تا بدین منوال استبداد استقلال در کار ممالک مرجع فرموده امرا و حضرت را رکان دولت را فرمایه نمود منحط گردانید لاجرم آتش خشم و حسد که بر اکثر طباع مستولیست در کانون ضمیر امرا التهاب یافته در مقام رنگ آمیزی و فتنه انگیزی آمدند و با خود عنایت الخانی را برای آن بود که در امر قصد مخالفت نفاذ فرمود بضرورت در معاونت مدار امیکر دند و سر بگریبان فرو برده خموش بگر بخود فرو میرفتند و منتهز فرصتی بودند تا آن زبان که مجال خیانت یافتند و مسدد نقاری که میان پادشاه و امیر بوقا پدید آمد قضیه نیمو فارین بعد تفصیل این اجمال آنکه سید فخر الدین حسن از کبار سادات شیراز بکمال استیاز دشت و عیا خان ملازمت شاهزاده غون نمود و چندنوبت بسمع و رسانید که املاک سیار در ولایت فارس ملک چ اقای انتقاء شرف الدین بوده که از دفتر عضد الدوله بعنی تو رسیده و تا امیک بو بکر زنان جلیش همه در داخل حوزه دیوان جلیل بوده بر ثبوت حقوق سادات تم املاک اشیه مبرهن تصدیق این دعوی ثابت و حج و فراین سلاطین مسجل سجلات نفقات فوم شهادات بعنی از شاهیر ملک باز نمود و گفت اگر حکم پرلیغ باستر دان آن فائده بود مجموع از شاهزاده باشد از غون معروض بدرگزانیده اقا خان پرلیغ داد و مصحوب سید فخر الدین بفارس فرستاد تا آن مهم التفصیل ساند و ایشان از شیراز رفته ملوک اکابر را بر وفق ترغیب و تهدید و تسویل آن در وزند و محمد بیگ با تفاق دیگر ایا خان جهت عمارت ملوک و مصلحت ممالک مرجع آن حادثه گردستند و کار سید فخر الدین تثبیت پذیرفت و سید مرجعیت کرده بیک بثبات و وقار سیغشر و چون نوبت حکومت با رغون رسید حکم فرمود که اعیان فارس املاک بر سید فخر الدین رد باز گذارند و جنابیان بدو آب که از مال فارس را که از آن لا ملازم اراده بود ندا حضار میکرد و بعنف انتزاع املاک و استرداد و ارتفاعات چند ساله مینمود و بعضی از ایشان را حاضی شده گفت چون شیراز با توابع در قبضه تملک پادشاه است آسیب اینجه گفت و شنید و تحصیل حاصل سر دران اشراف اعیان بحصل پیست چون الخان تشخیص قضیه تحصیل آن املاک میل تمام داشت صدور مخالفت قرار از پسند و چون بیرلیغ داد که در کار سید فخر الدین تامل نکنند و مهمات خاصه شریفه را در ممالک طغاجار نرین بقطع رساند و سید فخر الدین و مجاهدت بوصول فتاق و دار غون آقا بشیراز رفت چون پیچ آفریده از ملوک شیراز بجواب دعوی سید فخر الدین متشغل نبود لاست شد تقاریر دعوی و نزاع بر سلاطین و خواتین و غیر ذلک از اعمال فارس معرض گردانید بود و جماعت املاک را بکه صدالله املاک و تصرف داشتند از محصولات گذشته دعاوی ثابت و آن را نیز علی قدر مایقتضیه الوقت بقطع رسانید و تا نیمی سبب بخش در مخلوط مراتب بخاگاشت و دشمنان که منتظر زمانی چنین بودند مجرکت آمدند و سر فتنه معاندان بر آورد و قائم درزم و ابنا خان خاص کرد و سکوه جمیل و تدبیر قدیم بر قدم مغیوبن شعبه عمر بن عاص داشت و با چنین اصیل و شیوه بلاغت بزمت سر ما افغان را دران بوده متعلل است که در اثنا وقت که سید فخر الدین بدیوان اعلی املاک بدیوان حاضر گردانید بسبب ۱۰ و انکاری که سیکرد بخشان گستاخانه میگفت که مگر خواجه بهفده چوب تا ساز تادیب کنند او خواست که بالفعل آن بلیه را دفع کند لاجرم بر کاوه بامراز آورده گفت شباب نی دولت الدین الله را گر بر بلا سیری بیاکچوب ساحت فرماید چون حقیقت حال مکرر شد مجموع متبسم خندند و طوطای متوجه سید فخر الدین گشته این بیت بزبان ایما نمود ۱۵ اذا رایت نبوت بعلامات فقد اقطع ان اللبیب بمثل هذا یشیم غرض از ایراد این حکایت شرح گیاست سخندانی اوست و طوطا خان چون دو نوبت بلسبی بوقا و دین نعمت و حال عظمت بچشم حقارت و طغیان حال و طوطا را ی سلطان ابی بیاجی و طوطا خان دشمنی دارد و قیا میگر لیسید چون بمجابت بوقا بسطه تجبر و تکبر او آزرده میگشت و طوطا خان را نان خلوت بسمع بادشاه سیرسانید که بوقا بر کمال اصرد نواحی حضرت شاهنشاهی را قصد ایمانیه و اکاه شاهزادگان بشیته امرا بر انتزاع اسوا اعتقاد داجه حادثه نا امدن تقدیه مختصر نیاید انگاشت از خست نمیدید فاغل نبایدند در خاطر خطیر حضرت ایلخانی پوشیده نباشد که سلطان احمد اراد استشفی دولت و محرم سلطنت خیمر قدیار سالت و سفارت پیش شاهزاده فرستاد و با وخیانت کرده کاری چنان ساخت و با انکه مدان آن مهذر زیاده قدیمی نداشت و امر از خزانه و عساکر منصور بلا شرکت غیر اردو می آید حوالی کرپاس از کثرت ملازمان و مقاتلان از هم بیاشید و چون بعیت نمایند سمت فارغا صفقا میگردانیدن تمن گر چه از روی حیلت نیست بدیه ایلخانی اعتقاد اما گاهی بر حقد و حسد حمل مینمود و چون آن رقعی برادر بوقا بغداد بدو سون بادشاهانی نزگانی میکرد و با ایمیان بادشاه زیاده التفاتی نمود و مال دیوان را بجزائه نصیر خان و بادشاه سعد الدوله را در مرفقت اردو قیا بغداد فرستاد چنانچه سبت گذارش یافت و سعد الدوله سبلغ پانصد تومان مال و جمات بغداد استحصال نمود و بخزانه عامره رسانید و ایلخان را گمان شد که آروق بر سالی این سبلغ از میان سیبرده و بادشاه سعید الدوله را در دو قیاد ملک نیز شاه الدین بغداد فرستاد و طوق رقاوت عزل را در گردانید و از طرف لطغا جا علی الدین

رجحانی بکار باشد و بعد از آنکه بوقا از دست و مطلق گردید بایلی اموال فارس منسوب خیانت نماید و در مجلس مشاورت که بوقا را بادشاه با استقلال است پیرامون اموال مملکت بگوید و اراده خود جمع میکند و کار بجائی رسیده که با یرلغ و پیزه تبریز میرود تا آن تغار بوقا را بزنیت تفنگ میر علی نمایچی نیکرده و چون اشتمال این سخنان بسمع ارغون خان رسید از بوقا در تنگرشت و شکال این احوال بوقا را بکی امراء در مجلس اب باهم حکایت نمودند تا بگرفتند بادشاه آن امیر را بار جوع است نمود و نمیدانی نیز علاوه آتش غضب او تشتعل شده عتاب آن امیر را بدین تقریبی کرد از زاده بنیابت بوقا نشیار رفته بود سوء سیاست نمود و خشم او بکل از درجه اعتبار افتاده به بهانه در جمع المفاصل از خدمت بادشاه تقاعد نمود و بصورت تمارض بوقا معروض اغرض خاطر اشرف حکم شد مستحفظان او در قریب سیاه گاه نشینان و از اعمال معزول باشند بوقا چون دید که بادشاه با او قبلی عنایت شامل سوال فراوان باعث طائفه انام را در خلافت ارغون با خود متفق ساخت منزه جوشکا بی در کنار رفت و گفت که مگر بوقا هوس سلطنت دارد که قصد ارغون میکند بجای خود بیا و بدانه شده بهت که اشتمال این کلمات بر زبان آورد و بعد از تامل با علی گفت که باز گردد و بوقا بگوی که جوشکا را بر سخن تو زیاده عنادی نیست اگر سخنی را که ذوق علی حاصل خود اسامی آن را باعث گردانیده این قضیه با تو موافق افتد مفصل کرده با جملگی با به دوست و قلبی مرتبت گردد التماس شاهزاده امعروض دارد و این سخن خیر موجب فرموده عمل نموده باز دیگر ایلچی را نزد او در ستاد شاهزاده در جواب ایلچی گفت که مرض فلان شب باز دیگر سر بالین خود بیابد که بوقا فاجعه و طاب سلوح را آماده دارد تا باتفاق از قرون لازم بیان بردارم در ستاده معاودت نموده حدیث جوشکا بامعروض داشت بوقا در شب بعود دشکرانی خود را صلح ساخته بنیاد جوشکا بجاست که صورت واقعه را بر سر خنده در بار ارغون سازند تا نشانه و بروز گار بر است بخشد و بر تعجیل تمام از بورت خود بجانب ایروان شتافت در آن شب حسین سیلدوز با یارو شب غرب سلطان ایراجی بدر مل ارغون سایه کرده خوش همی سواران با سلاح را دیده اند که در گرد او میگردیده اند و زره گیر جوشکا نیز در بر داشته و بر سر سیده کیفیت واقعه را معروض داشتند ارغون گفت مرا فضا بدین بوقا زیاده بدان است که با شال این سخنان در شان او بگمان شوم جوشکا کیا غذی را که مشتمل بر آسامی مراد و مجلکا ایشان بود بدو بیرون آورد و ارغون خان از مذکور بوقا بر آشفت و گفت نظم سر نشاریان بدین بی ادبی از دشمن سر نرشته خویش گم کردن بست بعیب اندرون یار بردن بست من بوقا را تربیت کرده ام و بهمار ا مراتقدم نموده مجموع ممالک خصوص را بامن طرحی چنین انشیده خاصیت نفس شریر خود ظاهر گردانیده و در همان شب سلطان ایاجی و تولدای طوغان با لشکر منصور بیورتا و شوند و عزم آن داشتند که بوقا را بر سر علاحاضر گردانند و امراء بر حسب فرمان روان شوند هنگام صبح که وقت زوال آفتاب عمر دولت بوقا بود بنزل او رسیدند بوقا از کیفیت قضیه خبر دار شده قاب سه کرکی نشسته با یکی از سلاطین معتبر پناه برد و امراء بر حقیقت حال اطلاع یافته از پی او بگذشتند بوقا را زار خیمه کشان کشان بیرون آورده اند و امراء چون سیاست گاه سیاسیه طوغان لکدی بر سینه او زده گفت بوس تخت خشمی خیال سلطنت می پختی جای تو این تخت و شاهزاده جوشکاب ترش از بدن جدا کرده بجستند که چون شاهزاده جوشکا بنیاد بر سم مشاوره در عجلت از ارغون سید صورت ماجرا بکیفیت موضعه و اتفاق تعیین موضع در میان میاورد و شرح و بسط نمیدهد و فی الجمله ایلخانی داشت بدرجه یقین پیوست جوشکاب سیونجاق میشی یانه از ارغون بر کوشکر اشارت کرده پیش از انکه پیرو بر فلک فشود تیر صبح راست نامه امراء فرمان نفاذ ارغون آقتاب صورت در کمر جوزا تیغ برام آثار بست و با لشکر پوشیده باکر رکاب آسوده بوقا از حرکت بادشاه صبر نیافته با دو سه نفر بگریخت با بادو کرا بجانیخان توجه نموده راهها را بحکم پرینغ سپرده بودند تا بوقا ان چشتال مانده قبا بانگ بر ایشان زده که سبب قامت نجا چیست جواب داده که سران تعیین آن خبر ندارم چیگونه جای شنیدن رعب چشت بوقا در ساعت نامراد خان تمکن شده بود سر بجکس را بجال مکالمه باز جود تا بالمانعت چه سلاح بین گفت و دران شد چون بادشاه بکنار پل رسید شیر خاص از نیام کشیده با بستاد فالشکر گفت بعد ازان خود بصور دسپاه نصرت شاه بر اهمن منجم بوقا فرو گفتند چون از کنار رود بجاسان نصرت بار دیان ضیاء لایت برافروخت معلوم کرد که سعید طلب بی وفا گاه از پیش او بجایت و خان خبر ندارد که بوقا از انجا است بادشاه بلشکر متوجه او بجایه روی او بجایه خان شد و اگر فرخه بیرون آورد از ارغون همانجا نزول فرموده بخن پرسید بوقا از اندیشه عصیان منسوب کفران استماع نمود جریک نامی از ارغون امور را به گفت که فلان عزم امرا و قضاوی گفتنی کرا زده و احتیاط کرد اگر محل باشد لشکر کشیم و بهمراه ایشان بر دار یم بوقا گفت سهو کرده من گفتم که چنین امر بادشاه رسان که امراء اندیشه را از میان بر گیرد بر سم سهات بهمات بدین توهم فریب ایجال مقدر و قضا سر یم کی منفع گردد جوشکا گفت التماس خود را نیز مصاحبت بدان در کند بادشاه بالتمس او سند دوال آشته شاهزاده بدان حدیث التفات نکرد بشب بر خاست لشکر افغان خدمت بوقا را غارت کرده و ابتباع کاشیاع اهلا از ترک تاجیک سیاه سایه سند و دران خویشان را بر سپاه تمت کرده و حکم رفت که بوقا را بجسته و بافته بالسان بر سولان بگمار کرده بیاورند و بوقا از ایروان بگذشته بود که بورت بوقا را غارت کرده و

گردانند که بعضی از آن کار از دست برود و بعضی بماند و آن که بماند بقدر کفایت نباشد و بعد از آن که

مخالفت و تفویض بیان نیست مقصود رایت شاهزاده نوروز تا فرشاده دوم از دشت کبچاق شنود تا حقیقت حال او را بنمایه بگفته شنود بایه او انعوان نامه بر تخت نمایند و نشسته باشد امرا را اقارب خود بطلبد اعیان و شیوخ عساکر و دل دگرگون کرده اند که خاقان تو یکی از تو کینان او باده هزار سوار مقتدر بدان کرد تا سواس از خاطر او مندفع گردد و مواد فتنه و فساد قطع شود و از اجانب امرا و امرای خود نزدیک باید و افعوان فرستاده مجرد آنکه منصب خانیت آرد و قدم وفا آنی شایسته تربیت تحقق بخشم بایه کرده عروس مملکت بافرق بال در آغوش او کشد و چون شاهزاده سلیم نفوس مطاوعت اندیش بود از غدر و خیانت امرا خالی و جان و خویش در جوار گفت که استحقاق خانیت پسر ارشد را بود و بعد از او پسران او را این طلب برخیزد چه کاست و نیز خواجه پدران میگوئی خود چگونه همه ملک ایل زمین ساخته اند و اقارب جوار ان را تقدیم و تاخیر مقرر کرده و چملکار امرا و را مصحح یلاکو کلماش پیش کنجاق تو فرستاده و از مقام خود جابجا بدرو حرکت آمده باشند که تقطع مسافت نمود تا نزدیک بقصبه رسید امرا از آمدن او استقبال بجای آورده و چون بایه در بارخانیت رضا داده و اوباشان از سطوت کنجاق تو هر اسان خالف شده تجویق ال گرخته الاطاق فرت و قرقال بجانب سیحون شتافت و طوغان که در سلطنت بایه وقتی از دیگران نصیب عظیم و حاکم خراسان شد و جمعی از اولاد و فرخدمتش را باره و آورده بایه و حمایت گرده گذاشت که پیش از رسیدن کنجاق تو ترضی بوی رساند و راه حرب سه تسعین و ستمائه طغای یعنی رسیده کرد بر قم خلک کهن سال شاه نوروز تخت گاه داده و بایه و افعول و دیگر شاهزادگان جمهور امرا بعزم استقبال رو بکوتاه نهاده در مقدمه قیاقان سیه طغا چار را سفید گردانیده چون بدشت قبچاق رسیدند بمصلحت ملک سخن رانه بگفت طغا چار نیز قبچاق ال را بر که سیلاسز نمود نوروز و طوغان چون ال را بسنگپور نوین رسانیدند و او را بدیگری تفویض نمود و بر ایشان شبیخون برد و ایشان را تا بقصاص خون خویش بیاسا رسانیدند و بشتران با قطار و اطراف بر لیغها بر زدند منتظر بشارت ایلخانی بر سر مملکت و محصول سیاسات سلطنت نشسته صحافه بر لسان ملی بسالم و عدوان بادشاه مملکت ممالک ده ساله نیابت و تنظیم مصالح جریک سیاسنگپور نوین مقرر داشت و شاهزاده ایراهیم را بلاد شرق گردانید و چون او ران لابس بادشاه رسیده که طایفه از سرکشان سر از پا مطاوعت او بر تافته اند و با لشکر انبوه ایلخانی را مخالفت کرده عزیمت آن دارند و معاندان را گوشمالی بلیغ دهد و چون کنجاق تو را بهیبت جلوس و عدم استقرار سلطنت و مبالغه از مرکز اقبال عساکر خاص و عام انصاف او از تحمیل خاص عام باز گرفت که بادشاه از مرکز و ولایت ملایکشته عزم روم که دست طالبان این تفویضه دست آویزی کرده پای از حد خود بیرون نهاده و دایره جری مخالفت شرقی مفسح گردانیده در حدود ری رشبه بر بستند و بتسخیر ممالک و تصرف بلاد و اموال مشغول شدند خیال ایلخانی بر زبان راه داد سیاسنگپور نوین را تعرض نکند تا ال که هر گز متعدی آن نشده بود مشغول گشت و از کثرت آمد و شد و تردد لشکر بر حدود و رشبه بر بستند و بتسخیر ممالک و تصرف بلاد و اموال مشغول شدند خیال ایلخانی بر زبان راه داد سیاسنگپور نوین را تعرض نکند تا ال که هر گز متعدی آن نشده بود مشغول گشت و از کثرت آمد و شد لشکر بر حدود و رشبه بر بستند و بتسخیر ممالک و تصرف بلاد و اموال مشغول شدند خیال ایلخانی بر زبان راه داد سیاسنگپور نوین را تعرض نکند تا ال که هر گز متعدی آن نشده بود مشغول گشت و از کثرت

دو فرزند اعظم و صلاح و تقی الثقات و باحوال خزائن و متعلقات و نشان نداده اند بسیار بود که مبلغ نصیحت تواند بود سی تومان کمی از خواص بخشیدی و متعلقات ملوک اطراف بشرف عرض رسیدی شخصی از ثبات و تعدیات داوری باید فرمود تا مرافعت فرستد و هم چند مقربان حضرت آن را بشرف و تبذیر سمع کردندی التفات بآن نکردی و در سنهٔ ثلاث و سبعین از زمان سلطان کرد کار زعونخان چرا محروم زمان سلطنت انگ یافت گفت سبب آنکه در قتل شاهزادگان عمم اندیشه نمود و از مضمون لا یتبع الناس محتشم فی الارض غافل ماند بدین سبب در سلطنت بر قتل پسر آفریده اقدام ننمود بلکه چنین کرد در عهده دولت اوه و طغیان سپر زند و در حکومت و سلطنت کرده اموال مملکت شتافتند شامل تا بآب ذرا سیاب آنا بک یوسف شادیه بغبو و اغراض و اغتصاب ملک زاده ایشان انعام و جهان ارزانی داشت و در عهدهٔ دولت او خون ریزی کار جاهل صراحی بود و در دولت او خوردن و غلبه پرهنگ و ساغر جان بر لذات شهوات مولع بود و از فحوای ربه شهوة ساعته اورث خذلانا بدست تصرف بدین و دنیات ترک تازیک و درز نوذیکی را کرده آساس حفاظ آنی آغاز نهاد بالقصه جوال فلون هم خم شده قد الف قد ان ۱۰ از بسکه کرد الف و زشتکان کاف همه ۱۰ از تغییر خزینه و ملک بالکل اعراض نمود و صاحب دیوان ملک مال و ملک گشت و بمشاورت امرا و سعادت بحضرت اعلا امر جهز بهیأت روزبه در آستطاعا و امور رعیت استقلال مزیدی پذیرفت و هم در زمان حال بهت امرا باسقاقان را از تصرف ملک مال کوتاه گردانیده و حسن قبا بجود اکثر اعمال را از اعمال مهمات ساخت و در زیقعده سنه اثنتی و ثمانین و ستمائة بحسن تدابیر جمعی از معارف تبریز را بدان دشت سخن بر صاحب دیوان تقریر کرد و در بارهٔ شاه از سر خفیت بادی گفت که زینا قان غلبت تو چنین و چنان میگوید و سایر با یاتای امرا و سایر مقربان حضرت بدان موافقت نمودند و صاحب دیوان را از اضطراب و خوف آگاه گردانیدند و او را

گردد و فایده‌ی مگر آنکه تفحص نیک حرفه خود کند و دست از کار خود باز نداشته و بجهت هیچ‌یک از آن قرار مقرر نشده که از پیشه‌ی خاص معنی و حرمتی دارد چنانچه در میان ایشان معمول است که هرگاه پدر بمیرد پسر آن را بجای او خان آورده عوض گیرند و تجار بجای خود پسر را بجای پدر نشانند و شاگرد پیشه‌ور بجای استاد نشیند و همچنین دیگران و بعد از سه ماه و نیم که از ایام عزا و اتمام مراسم ماتم فارغ شوند بجای پدر و استاد خود قرار گیرند و بر همین منوال دیگر امور و اشغال قیاس باید کرد و بعد از آن بر تخت پادشاهی جلوس نمود و بر اریکه‌ی سلطنت و جهانبانی تکیه زد و بر مسند حکومت و فرمانروایی قرار گرفت و بر اقران و امثال خود تفوق و برتری یافت و بر همگنان خود تقدم و استعلا جست و بر اکثر ممالک و بلاد مستولی گشت و بر اغلب ایالات و اقالیم استیلا یافت و بر اکثر امم و طوایف حکومت و فرمانروایی کرد و بر اغلب ایشان حکم نافذ و امر مطاع گردانید و بر اکثر ایشان سلطنت و پادشاهی نمود و بر اغلب ایشان تسلط و استیلا یافت و بر اکثر ایشان تفوق و برتری جست و بر اغلب ایشان تقدم و استعلا نمود و بر اکثر

خویش شده و دران اوان حسن و تاجبو و گران شده و سایر ملازمان نیز فراخور حال بجاگیر امرا و حاصی گردیده بر مقتضیه و مجوس بودند باشارت ملطفا چاپار مطلق العنان گشته بجهت تاریخ اردو حرکت آمدند و صول ایشان مقارن نزول ایلخان افتاد و اگر فته بالبعضی از خواص هلاک ساختند ارباب تحقیق بگفته اند که پادشاه تا بیکه سواد گیسوی چشم از دزیره آهوی خاکسار سازد و گلگونه بهره رنج و غم از عرصه اقاع شمشیر آبدار تر تیب دهد حیات بیاید ملک چو آب حیات دهش کرد او اگر خون برگشند ساغر او خاک شام کهنی خش کند به بوی مراد که خاک معرکه باشد عبیر غبیر او عرصه ملک گوی بر ستاز تا کی سود بر دون زگوی شیر شاه بیدل او گفتار در جلوس بایدو خان چوان مراد کیقباد هلاک شد و مدت سلطانی او در گریبان زندگانی او بدست بی ازری چاک زد طغاچار نوین دو دیگر امرا و عجدت بایده و بیوسته نخجوانیان و بیکا و داماد و سلسله اعطاعت و هم پیوسته از اطراف و جوانب تعین شاهزادگان و لشکریان از مقامات خود بحرکت آمدند تا بدو ملحق شده و بعد از اجتماع آق بوقا و بعضی از خواص کیخاتو خان را بیاسا سانیدند و تا بجو بخانقو رده در مقام عتاب بر ایستاده بودند شاه باو خطاب کرد که کیخاتو تو را چندان قربت و مکنت بخشید که نسل تربیت تو بجو بام اطلاع و احسان بالا کشید و انه الطاف و اعطاف بواسطه آن بود که در روز محنت و ادبار تا کی دوزمان شدت زوری دی و صرت یک لحظه از موافقت او نباشت تو بجو گفتا توقع دارد و اینز از مقتضی کیفیت مرحمت ممکن نیست و ان کرد و حسن را نیز بهمین صیغه مواخذه فرمود و اما بجانش امان داد و ایت قبل از که دارالطاق هنگام عربده گفتا تو بجو چنین بی ادبی نموده بود چنانچه سبق ذکر یافت بپایه سریر اعلا حاضر آورده بندگان شاه آن جرات و جسارت معاتب گردانیده مقدمه تنش در معرض هشت ملخص آنکه دران ایام که گفتا تو بجو خانیت متملک بود اگر لقبش پادر و فرزند خود اشارت کردی طاعت و اذعان و جب و بی اضطراب و تسلم بر سر او و نیز بنده با شتاب اگر سوء خاطبشی فرماید و به تیم جانی بر بنده خود منت نهاد طاعت و انقیاد او لیهای تصور بر خود و جب و لازم تمام بامر جب اعقول اورا بشنیده و مضمون گاه ایران کان الکذب حیی ما یلیق شمرده از بوضع پیوست و آیت قلی منکور نظر باطلعت شاه نجدتی که نهایت بیاسا آورد و مشغول بندگی و چشتی گردد و سبب بسیار دراری نیفتد و موجب تربت و مزید اعتماد شود و بادشاه در جمادی الاول سنه اربع و تسعین و ستمایه سریر سلطنت را بجلوس خویش در معهود همدان بیاراست دران بزم فردوس آئین شاهزادگان و خواتین کبار و بزین نشستند و ساقیان سیمین ساق جام با آنچنان کاه اسنی برکف نهاده بنیت پیران چنگ پشت و جوانان چنگ زلف اهر چنگاه بیاده و هر گوشه نگ جنگ و شاهدان گلعذار نماده و ماهرویان خلوت و فروشان خود را در جلوه گری دلبری ساخته و جوان اندو سرور و جشن و سور بپرده تند بادشاه پرتو التفات بر بشتی مهمات ملک و ملت ریخته با نجاز و قاطعه ملک و صحبت بلجانی شتافتند و آنگه چون کیخاتو از تربت بسایلک فارسی اعوض مفوض و با چنگیزخان را بطرق نسیان نماده با تفاق افاده انی خواتین مزاد و از بیان بندگشتیم و اهتمام بصالح مملکت و انتظام مهام سپاهی و رعیت را بر گزیدن عزیم بادشاه بنده نگاشتیم حکام هزاره و نگان و قایل مباشران اعمال با یکدیگر بیرادت و ارادت که بدران نیکوی او مهاکه بحر و بشر فرار نموده اند بر برقرار بعضی محرمی دارند و بر لی تغییر و تبدیل نسبت بارباب استحقاق رسانده و اصحاب ملل و نحل را بحسب قدر معنی خنوده در کنف رافت و کفایت جای بخشیده و از قوی بر ضعیف حیف نجویند چاپار بشمر نداوقات اهل اسلام را از تکالیف و مکنات دیوانی مصون و ملحوظ دارند و هم در مجلس طغاچار را امیر الامرا ساخته دیگر گونیا را امور امرا و گردانیده و جمال الدین بحرد انی را بمنصب وزارت رسانیدند و بر آورد ام مملکت و قوام سلطنت که مفید بقای دولت و هر قطری از اقطار تلدو تعهدی از امرار التفویض بخود یعنی اختلاف عقیدت و تغییر نیت نومیان نسبت کیخاتو سبب آن شد که ایشان را از تصرف و تعلق مالی و ملکی ممنوع میدانستند و چون زمان قاآن هزار بیتی منفرد و در عهده محافظت یکی از مقربان حضرت بود و احوال متعلقه امر منتشق و بجمع ربوت شات متنوع و لشکریان مطیع و رفیع بودند باین اندیشه دیا بکر و روم و امع مضافات بطغاچار نوین تفویض فرمود و تومانات عراق عجم الیلوا یعنی الکرد و قوچان بال ارپاشا نکاره حاکم گردانیدند دیگر یار ایکجا بست مدینة السلام بغداد مع ایضافات الیها فرستاد و مملکت کرمان را بشاهزاده گردون حشیم ارزانی داشت و کر بعضی از مناقب و مآثر نوروز غازی سعی فرمودن او در رونق ملت شریف عربی و دین مبین تازی امیر نوروز پسر ارغون آقاست که بعد از انقراض ایام خوانند مشاهیان سی و نه سال بحکومت خراسان و سیستان و عراق آذربایجان و غیر ذلک مشغول بود و در مباشرت این مراتم بر جادت و درایت قدم بنهاد و در مدت سی و سه سال بطول آمد و در آن مدت بسیار مناذل آن جهانی بعوض حکومت یافت چنانچه تاریخ واقعه دیگی از شعرا گوید رباعی

ای چرخ چه واقعه دیگی بر ما بست ۲ ۲ ۲

یافت و از صدمات لشکر ظفر اثر امیر نوروز منهزم شده بجانب سیستان تاخت و از انجا عازم بدخشان متوجه بارگاه و قبله خان شده اظهار صدق و عبودیت کرده مبنیات باشناخ
مضمون گشت و بدین سبب نامذکور شکر ما را در النهر بوفت حاجت مختل رایت و مجتمع شده از مقتضی فرمان مشار الیه سر نکشند و در انجا دید که سیلاب عجب خونخوار چنان بر هنا خاطر جاری شده بود که
اگر چاره پائی هنگام آنچه در دفع شر نگشتی گفتندی که مگر تمثال نوروز دیده دست و سال دیگر امیر نوروز با لشکر انبوه و سپاهی فلک شکوه عزیمت خراسان نمود و آتش سخت و تاراج در ولایت بلخ
زده بنیشاپور رفت و در این هنگام شاهزاده غازان سر بر قتلقشاه و قتلق تیمور و غازان بهادر با لشکر سنگین بدفع فتنه او مامور کرده هر دو طایفه در طوس ملاقات افتاده غبار جدال گرد
آن دو لشکر بر انگیخت و چون خروش آمد و شد بگوش هوش رسید و هر دو لشکر آماده پیکار گردیده و از غازان شاهزاده گریزی با امیر نوروز نبود و گریز پای بامیر نوروز نزدیک تر از آنکه بدو رسد بر گشته و تا جمله خود را بلشکر گاه
و آن دو لشکر را مانند بحر خضم در جوش و خروش آمده بیکدیگر مختلط شده بودند ناگاه امیر نوروز با غازان شاهزاده گفت که اگر بر که نزدی امیر لشکر تلاشی شود پس او تا جمله خود را بلشکر گاه
دیگری از خود جدا نمایند امیر نوروز تیر بر امیر لشکر امیر زاده غازان زده چون آن امیر خوش و الوده بخون بود آسیبی بدان نرسید و امیر نوروز فریاد برآورد که امیر لشکر ما را بزخم تیر بیفکندند
چون این ندا بگوش آن شخص خوش و بر دار رسید از پشت بر زمین افتاد و امیر نوروز از آن معرکه بار دیگر عنان بجانب سیستان معطف گردانید و قزاقی و قتلمات آن نواحی را مقهور ساخته
مردم ایزد بلخ را تخویف و تعریف نمود بجهت ارتفاع اعلام اسلام و اندکاک بنای کفر و ظلام از کتاب انظار بسفار سپرده بود بوقت فرصت و بهنگام مجال لشکر بجانب ایشان تاخت و
با مخالفان ملت بیضا و اعدای دولت غرا بمحاربت و مقاتلت پرداخت و بعد از چند روز بر ایشان غلبه یافته بسیاری را بقتل رسانید و شاهزاده و سرلشکر ایشان را بدست آورد و بر تخت سلطنت جلوس نمود
نواحی امویه را از خطوط بیاض و قبه صفحی ساخته و چون این معانی شیوع یافت امیر تیمور و نوروز در شتر گشت بگریختند و سلسلهٔ الفت چنان انقطاع پذیرفت که دیگر بار مرئوس و مطیع
محال نمودند بعد از چند روز باتفاق یکدیگر خود را بلشکر سیستان رسانده و از کثرت سپاه و اندیشهٔ نتوذ و زبان بایکدیگر گویا گردیدند و رباعی
گستر بر که غیری نمی رسد زنهار چنگال او کبک تر و نباز آنکه محال ان باضعاف مضاعفه نوروزیان بود نداده و نگاه تیمور نوروز از معرکه عنان بر تافته بهرات آمد و بخشایش
رایات آب و رنگ بامارت آن شهر گرفته نوشته طمع امیر نوروز و سور بدین بر آن رقم زده باطراف و جوانب فرستاد و آثار بأس سیاست او در بلاد خراسان شیوع گشت و خوف و رعب او ضمایر
اهالی آن دیار مستولی شد و امیر نوروز از هرات بنیشاپور نزدیک رسید و با یکدیگر شهر نعمان نموده خدمتش حاضر و استقبال نمود و بعد از محاربهٔ بسیار سهم بر مصالحه قرار گرفته و خلال این احوال در
تیمور را در مهابت نوروز مستهتر گردانیدند که او قصدی خواهد پیوست شاهزاده با خواص انباخان نمود مشورت کرده مضمون این کلمه نصب العین خاطر ساخت که پیش دستی کن که نوروز دست پیش
را بدل از بیگانه خواند و از نگاه تیمقی امیر نوروز را از کیفیت موقف اعلام داده نوروز با لشکر خویش از نیشاپور بیرون شتافت و بیم سیاست بخدمت شاهزاده غازان فرستاد و مضمون
سفارت و پیغام آنکه نامی از جانبین در مقام مناوات و انتقام نباشد و چون آن مکر شاهزاده بر جریده ایام ثبت نبوده رقعهٔ عفو و اغماض کشیده موجبات وحشتی را که فلک تقاضی آن بود بالتمام
جمیل مقابل نمود و شاه چون عنایت شاهزاده باخلاص خود قدیم الضمان یافت بدو زمان حرکت کنند و رکاب بایدون را استقبال و وجب اند و بملتقی نوروز و حضرت شاهزاده و شرف عرض مکافی
هر چند بعضی از ارباب حل و عقد بر خلاف و مخالفت بلیه حق مناصحت و مودت و از مقدمات نتایج تمایز و نصرت شمرده و بر بعضی مشتمل بر سلامت نوروز و رعایت خویش در معاملت
کی از عقلا این معنی را و اصال نموده و بوصول خود تشویش آغاز خرمی و علامات فرح بانهار رسانید و امیر نوروز بادلی قوی و اطمینی تمام با دوی شاهزاده نهاد و چون بتوسط متوسطی از اشاره در رسید
بتقبیل سماط جلالت و اعتلاء حضرت شتافت و در خلوت تمام بیان مغلطه مبرم و محکم گردانید که مدت العمر عاجز و عبودیت در حضرت خانیت مسارکت دارد شرط با آنکه شاهزاده جوان بخت
گاهگاه زیارت او را بدولت اقتدا صلی الله علیه و آله دریابد و از لفلک الدوار سر باز زند و اعلام معالم ملت حنیف بقدر وسع و امکان سعی و اجتهاد نماید و بهمین نصایح تودیع نمود و رکاب کرد
موجب نظام ملک و ملت و ابرام و رواج دین و دولت خواهد بود لسمع رضا واجب لازم شناسد شاهزاده فرخ نقاد خان امیر نوروز را در دل جاداده مخالفت و عبوریت غاشی بی اندازه مشهور رسانید
و لشکریان او را بخلعت الباغ و مخلعت مفتخر و مسرور خاطر گردانید اعوان حضرت بدل صافی از خوائل غش و عقیده پاکیزه تر از عارض فتیان پرلوش رو نیز بدو عرض مرافقت کرده چون پیشنهاد بیگانگی او افتاد
بیگانگی تبدیل یافت ذکر توجه شاهزاده غازان بجانب بی طالب مدون و اغراء اعذار را از بایدو خان و جواب او و چون بایدو خان مخالفت کیخاتو کرده و امرا و اعیان
او را هلاک ساخته بودند چنانچه گذارش یافت شاهزاده غازان از استماع این واقعه آرام گشت و در بالتقام و کیفیت آن نوروز غازی مشورت نمود امیر نوروز گفت امید چنان بست که تمهید
یزدانی شاهزاده گردون غلام را بر مسند جهانبانی نشانده و باید در اماتهٔ حجاب کفر از میان برگیرد و شر بشر ملحی که بادشاه مستقل تلاوه اسلام شود و ندقال ارشیر بالک الدین والملک توامان الملک الدین
اصل الملک حارس و الملک اصل له نمود و هم رهنمای طالع و چون غازان خان قبل ازان تفحص ملل و ادیان میبود و از انجا در نظر صایب او انچه راست بلت اسلام پسندیده و مستحسن
لاجرم روز نوبت که از بیرون شهر طراق بارها گشت و بادشاه عالم پناه در غیر فرزند که در حضور شیخ صدر الدین حموی قدس سره زبان بکلمهٔ توحید گویا گردانیدند و ازان روز جمعی کثیر از امرا و اعیان
و لشکریان که شرکای و هوند موسوم و موحد گشتند و بادشاه جهان سلطان محمود مسموم شده و از مقام خود در حرکت آمد و چون مخدوم دوری مخیم سیاه نصرت مال گشت باید پیش باید
فرستاد و پیغام داد که هرگز معهود با سپاه چنگیز خان نبوده که امرا و اجوبی حکم خانان ادنی و اقرب رسانند و کنون معلوم آنکه جمعی از امرا را که بر قتل کیخاتو اقدام نموده اند زود ما فرستند

[illegible] ایشان برسیده و شود و چون از آنجا عازم [illegible] آنچه بعد از ارسال سوال مذکور فرستادگان محمد مذکور بدین [illegible] فرستادگان محمد مذکور بدین [illegible] فرستادگان محمد مذکور بدین [illegible]

مهم اشتغال نموده از ان کار باز نگاه داشت چه آن شغل را مقدم بر کشتن بغاوی پنداشت و انها مت نموده از انموضع خیمه را قامت برکنده و بطریق ایلغار عنان بر تافته با ابناع و اشیاع خیل مقدم بجیلان شاه از سرعت و تنزل می پیمود و هیچ مرحله یک لحظه توقف جائز نمیداشت چهار یا بان بیشتر از حمار یا بان بتدریج متخلف شده و چون متعمد رسید حاکم گیلان و اشراف و اعیان بقدوم مبارک جناب جهانبانی استقبال نموده و در مقدم خیل خیول ان متوقف شده و سلاقان باو پیوستند بعد ازان عنان همت تا ستاندن دربان چند روز بصورت ییلاق اقامت نمود و ولایت سنبوار را بتصرف تقبیل اسباط علیه مشرف گردانید و از انجا متوجه مازندران شد و چون خبر وصول موکب همایون بحدود ان ولایت بحاکم ان خطه رسید بعزم مقاومت و ممانعت از عبور لشکر ظفر اثر از ان مضیق بیرون امد و در ان مکان که بر سر راه بود بر سنگ بزرگ بالا رفته بتماشای لشکر منصور مشغول گشت چون چشم او بر جمعیت و شوکت و ابهت و صولت لشکر جهانگشا افتاد و دید که بیاسا رسیده اند بر بلندی ایستاده و بانگ بر اسپ زده و بسرعت تمام بجانب لشکر گاه شتافته و بی تحاشی و تامل خود را بمیان لشکر انداخت و بی محابا بر قلب سپاه زد و بسیاری از ایشان را بقتل رسانید و بعد از ان بی تامل و تحاشی بجانب کوه مراجعت نمود و بر سر کوه رفته بتماشای لشکر مشغول گشت و چون چشم او بر کثرت و شوکت لشکر

بحسن اهتمام چنانچه تومان زرد رتبه برتر از ملوک ایمان بعرض گزانیده بسمع اشرف رسانید و از برق با سرعت سیر استعارت کرده روی بدیار شرقی نهاد و لشکریان بجای مانده را نیز از آب گذرانیده روی بغارت آورد و بعد از غارت مفرط تعدی رسانیده و نگاه و مواشی فراوان بدست آورده و چون آوازه توجه امیر تیمور بدیشان رسید عنان برتافته و فور روز بیگ با مجموع متعلقان بخدمتش متصل شده و او نیز مخالفان را تعاقب نموده و بقدر امکان مسلوز از مرحله خراسان را ملک سپاهی جمع کرده در حدود هرات بار بالخلاف و عناد رسیده و تدبیر مصاف داده از جانبین میدان در آمدند و نور روز غارتی بحملات متعاقب آن جماعت راه متقرض گردانیده از عقب گریختگان شتافته موی را می شکافتند تا بقیه السیف را بگذرانیده باز گشت و چون مرغزاران طالقان مجای مانده از اصفی خیمه و خرگاه امرای نامدار بی بهره گردانیده بعضی را نیمه بات نصف و مقصود و سیاه و ابدال بیاشی نه آمد و باز گذاشت و خود متوجه متوجه بلاذمت پایه سریر اعلا گشت بیت تیغ تو قطع و فصل کار جهان هر جا که برنت سخت به از آنکه بازآمد و بازآمدنی که بجای بود بمزید عنایت بادشاهانه اختصاص یافته و بر الیغا با طراف قلمرو فرستاده در هر ملکی نائبی نصب فرمود و چون امیر جهان یعنی سید الدین زنجانی در وقت بلغان باید و قبل از استقرار فازان خان بخدمت جهانبانی جمعیت مصالح ممالک طلاق مرسومات هر یک بر شتابان خود تقرر نموده بود و عقیده بایشان نمود و چون بدست باد سفیر شده عقد تشش از منصفات عزل نموده بزمام آن شغل خطیر را در قبضه درایت و کفالت آورده و بجونانی نهاد و حل و عقد امور دیوانی حال تمغای بزرگ سلطانی برلوز خود و حاجی بیگ جوع نمود و چون صورت تغیر مزاج طغاجار نویین بدینه نور الیخانی بست وضع یافت و از آن جهت خویش مجور گردانیده بسمرقند آمد و چند بجراست ممالک مرروان فرمود و حاجت شمات بکفران نعمت نخواند و باید و بشمال شامل روزگار طغاجار نویان گشته سلطان محمود نلادان ایلچی روان کرد تا امرا و ولات آن ولایت بیاسا رسانیده روز بروز ممالک و دولت سلطان فیهید سیز سلطان ابوسعید نار امد برهانه و ایام سلطنت بادشاه اسلام مغرالسلطنه والدین ابوالمغازی سلطان حسین بهادر خان که تا انقراض عالم بر کرسی دولت و جاه متربع باد بشمه از احوال

داشتند بارگاه زمستانی بیشه تخمی نورانی باشمهی فرود خته میروان آمده مراز اتفاق در چشمه خلاص از گفت نزاع حسب سعادت واقعه یافت که از زمستان محروم نبودی روزی بگرد باد بی
رد شش منکوه بتعلق آیات صدق بیقین میدهد بود م که از پرده غیب چه رو نمایدیه کیفیت بنگام را باهفت کس از خلصان حقیقی در میان آورد چون و چه نزدیک شد گرا نیصد سپاه بلکه مدد میان آسمان تا
سوکلان مرا بسیب بالای سوار کرده بسوی بیشه برد و بنهاد تا کرد عمد کنیخا تو خان در بار گاه و عمد کنیخا تو خان و رسار گاه اولوسان انواع عاطفت و لیسان تقدیم بیمار سانیده بود و م از اجرای حکم سابقت نمی نمود نا هنگام شام
مادران مقام کربت موقوف داشتند و من از بارچه خلاک مختال فارغ و مرفه الحال بود م انتظار روشنی معهود میکشیدم و ازین تنها خصی را بیابانی که بر مخمل خیال ارتسام یافته بود و مجازی فظره از اسپیدهٔ
شوق حضرت باری ارادت بخشی نمی سوخته از پشت مرکب بی ارادت بزمین قدوم سوکلان تصور شد که من از خوف تیغ خود را نه نقطه مرام دوین حال و قرائن قرین رستگار گاه مرا مت فرموده
بدان موضع رسیده زمال من استفساری بجای آورده صورت حکم تفاصیل که بکشتن من صادر شده بود تقریر کرد نه بر فور اشارت راند که دو سوار دران شب بحافظت من نصب نمایند تا کیفیت سابر الوقوع
رسانیده آید چون ازان سکرات فاقتی حاصل شد آن دو سوار بشارت راحت در دادند روز دیگر از مطلع خیر سر نشان آفتاب بی مشتان فلاک برخاست تفصیل سامی مخالفان را بر آرے اعالم ارای بادشاه
سپهر اعتشام معروض داشتند و ام من دران میان نمود لاجرم از آن بلیه عظمی با لمی نامور در تاریخ مسطور است که درمیان چند روز بارشاه تابخش گیتی ستان جمال الدین و سنجوانی را که نسبی
نوروز بیگ در سنه بدایت اربعین مکمل شده بود بیاسا رسانید و در اوال سنه ست و تسعین بتمامه عهد جهان را سیوغامیشی فرموده و زیر و مشیر ساخت و باره بگر کمین مملکت از سمالیانت جناب صاحبی
سرنهری و طراوت پذیرفت و کر حرکت رایات همایون به ییلاق همدان و تتمهٔ داستن دشمنان امیر نوروز را بحبت سلطان مصر و کشته شدن او
در جمادی الاول سنه ست و تسعین متاکید که دست ایزد بیع عالم بحمد الله بازآمد و مقبل دولت شیلغار گل در پرده ارشد ایت عصرت نشان از بغداد بجانب همدان منعطف نمود و بیت نگار کما هیه
ازاره و بیرون مرد فرمانده لوکه امرا و صاحب دیوان کردوی همایون تو قف نموده تنظیم مهمات مملکت پرداز نه و پیش ازین تاریخ بیک سال تقریبا امیر نوروز نه الیقبط ولایت خراسان
فرستاده بود و بمزاج شفرنش از بعضی محکمات نوروزی متغیر شده و اسباب بحبت نوروز بیگ بیک نه رسیده گاشته دشمنان جانی نوروز بیگ بتقسیم صدر جهان که منقلب باشد دشت و باب تبلی و بیعتیاق
امیر نکیه خصال بسیرت تا بشید و چون ازان که شهریار سلطان محمود غازان قصد کرده بود که باره خالی از سمان برگیرد و امیر نوروز بحبت اتمام آن مهم اچی سلطان مصر فرستاده بود و دوستها
نموده نصیحت ابهانه ساعتید و از زبان خواجه مهذب الدین آنکه باد شاه مالا گیر چه مسلمانست و چه نیخواهد که قتنه بدین کس سلاه کند اما امرا رانع می آیند مطلوع
و متوقع آنکه با نیاقی نکید گیرند تا ایشان قیام نمایند و با یاران بیگانه خویش کرده خدمت نمایند و قیصر می را که فرموده امیر نوروز آمده متعهد
گردانیده کتوبهار او ده در جاهها او پیدا کرده و بجهتی زبان امیر نوروز نامه برادرش جاجی بیگ باهل و بعت باد شاه بصر فرستاده و صدالدین بخانی در هنگام کامخصوص باجاجی بیگ
منظر غلوای سکر اد شده این کاغذ را در میان نکتو بهار کرد و بقعیه نزد و صورت موافقت نوروز را با معاندان مملکت بالبخ و بهی معروض باد شاه گردانیدند و بموجب فرمان جلیل بیگ
قیصر گرفته تا سکاه ذر نظار هر شب باد شاه فترالتحقیق و تفتیش محل گذاشته بر بلغ داد که برادران و نوابخ و زرگاه در عراق بودند معرض تیغ یاسا گردانیده امیر قتاغی مرقدی نوین را با دو توان
لشکر نامزد کرده تا بخراسان روند و نوروز را که از خاک برگرفته اوست دفین تیاسا زند و چون این معانی بسمع باد شاه رسید که بخراسان ولایت موجود و تعلق مملکت حیات کشته شد ثانی
بدان اورده اصغول گردانند و بعد از نوروز غازان خان امیر قتلق شاه را بجد و آن و امیر قتلغ نجوین و باطائفه از دیگر امرای عتاب ایشان فرستاد و الحکام بلاد ولایات عراق سوکان نگاگر باد بستقلغان منصوب
نوروز اورد و هر جا بانبدی شوکت گناه بکشند و دار اوغان ممالک مجنبیده موده خلقی کثیر از اجماعت بقتل آورده و در خلوال این حوال یکی از برادران امیر نوروز که جان پناه پیرون بود و بارد وی
برادر دیگر او از کیفیت ان واقعه هولناک رسیدان امیر قتلق شاه و دیگر امرا بجا جرم اطلاع و او امیر نوروز بغایت دل تنگ و پریشان خاطر شد و الحق جای آن داشت چون ان است بر طاقت بقا و مقاومت
ایشان ندارد بتعجیل حیل کرد نه تا ایشان را پوشیده و متوجه هر گشت در حدود جام بعضی از امرا و لشکر یان که بگاه بیشی می آمدند بوی سپرده آتش حرب بالا گرفت از چاشت تا نماز پیشین کوشش نموده و امیر نوروز را تیغ
و تیر زخم عاجز آورده و عنان طاقت چون بر فتراک هزار سر سوی باقاری و امرا و خواص خود آورده گفت ملک مخالدین کجا ست و او در بی من ست چنانکه همه ایشان دیدند و سر بر و اعتماد و کلی ست رای او دارین باب
چه التفات میکند طایفه از اعیان و امرا آواز گفتند که قلعه مستحکم مفتوح نیست سخن راست و اعراب نیز گفته اند حصول العرب الخیل و الصلاح مصلوح و در آن ست که امیر از ین سخن بگاه زده خود را در بین جهار دیوار
متحبس نگرداند بر ملک فخر الدین خویشی او اعتماد نمایند امیر نوروز از ناچیدن ذخیره و نفقه گفت مرا بر ملک فخر الدین وثوق تمام ست هر کس شما را بهر جا که خواهند برده و بطاعت او خوهش ایشان فان
که بعقل دیگر است بیاورند اشتند جان ما ازان عرفانی دین برده بطلب مرخاب فتند و نوروز بیگ بجا صد سوار که دم از وفا و فاداری میزدند شبهنگام آمد ملک فخر الدین که برادر زاده او و در حبالهٔ نکاح
داشت بقدوم و اظهار بشاشت نمود و آن جناب را در خلوتخانه الدین فرود آورده و بعد از چند مقدمه امیر قتلق شاه و زلها هر سرای نزول کرده و در محاورت سعی بلیغ نموده و چون بدیکه شهر شان سخر خواهد شد
فتح الاسلام جام را که ملک فخر الدین داماد و نیز لوبود بآنداشت که نارد ملک نوشت که ابواب اتفاق مفتوح فرمای دنور روز که پای از رکاب عبودیت باد شاه بیرون نهاد تسلیم گماشتگان تما
و الا شهرات بل مجموع ملک خراسان در سر تفیفیه میران خواهد شد و نامه را مصحوب جاسوسی مشعر بر مضمون مذکور روانه گردانیدند و آن فرشته چون بمطالعه ملک رسید فی الحال پیش امیر نوروز رفته متش ملک

گفت که از نظر بارین مکتوب یقین شد که ملک با مادر غایت محبت و صفاست و ضلال این احوال امیر نوروز بنده با خود گفت که قتلق شاه در این دهی ست از محاصر و بازارند و بیرکا بیست بعضی بسیار با دیگر
که بر بهانه اجتماعی خود را بر معاذان زنیم خویش ما از این مملکه بیرون اندازیم زمره مسعود فرا شتند که بعد چهل پیمان چون قتلق شاه و یرم امیر نوروز گفت بروی اعتماد نیست با پیمی نباهی و جایگاهی بسیار اندرست
نخواهد بود و قریب پنجاه هزار مرد جنگی از این شهر زاده و هیچ شک نیست که قتلق شاه و اتباع این بلده بی سر خواهد شد رمضان و فرزندان سعد بان نوروز بیگ گفتند که رکن الدین شهر و حصانت حصار کثرت خلایق
حرفی نیست اما اگر امیر خواهد که سالم بماند و دشمنان بر وی دست نیابند باید که ملک فخر الدین را بگیرد و شهر و حصار از دست خود بیرون انتزاع نماید چه بیشاید که غوریه قصد می امر نبند و بنا بر توقع مواعید
و انصار با پیشان اتفاق دست تواند کرد و چون امیر خصم غالب است به تربیت نواخت و از سر تو ان گرفت نیز چنان مسموع شده که ملک با سلونتای عهد کرده که هر دو بر امیر کبیت که باشد بدست حضرت سپارد
و این روز خود چیزی نیست که پنهان بماند گان را در خاطر گذشت معروض داشتند باقی بعضیار امیست امیر نوروز در این سخن امتناع نمود و گفت معاذ الله که من نسبت بملک فخر الدین بر کار دغدغه دارم شیمه مردانگی
نخواهد بود و قریب پنجاه هزار مرد جنگی از این شهر زاده و هیچ شک نیست که قتلق شاه و اتباع این بلده بی سر خواهد شد رمضان و فرزندان سعد بان نوروز بیگ گفتند که رکن الدین شهر و حصانت حصار کثرت خلایق
حرفی نیست اما اگر امیر خواهد که سالم بماند و دشمنان بر وی دست نیابند باید که ملک فخر الدین را بگیرد و شهر و حصار از دست خود بیرون انتزاع نماید چه بیشاید که غوریه قصد می امر نبند و بنا بر توقع مواعید
و انصار با پیشان اتفاق دست تواند کرد و چون امیر خصم غالب است به تربیت نواخت و از سر تو ان گرفت نیز چنان مسموع شده که ملک با سلونتای عهد کرده که هر دو بر امیر کبیت که باشد بدست حضرت سپارد
دایین روز خود چیزی نیست که پنهان بماند گان را در خاطر گذشت معروض داشتند باقی بعضیار امیست امیر نوروز در این سخن امتناع نمود و گفت معاذ الله که من نسبت بملک فخر الدین بر کار دغدغه دارم شیمه مردانگی
نخواهد بود و قریب پنجاه هزار مرد جنگی از این شهر زاده و هیچ شک نیست که قتلق شاه و اتباع این بلده بی سر خواهد شد رمضان و فرزندان سعد بان نوروز بیگ گفتند که رکن الدین شهر و حصانت حصار کثرت خلایق
حرفی نیست اما اگر امیر خواهد که سالم بماند و دشمنان بر وی دست نیابند باید که ملک فخر الدین را بگیرد و شهر و حصار از دست خود بیرون انتزاع نماید چه بیشاید که غوریه قصد می امر نبند و بنا بر توقع مواعید
و انصار با پیشان اتفاق دست تواند کرد و چون امیر خصم غالب است به تربیت نواخت و از سر تو ان گرفت نیز چنان مسموع شده که ملک با سلونتای عهد کرده که هر دو بر امیر کبیت که باشد بدست حضرت سپارد
دایین روز خود چیزی نیست که پنهان بماند گان را در خاطر گذشت معروض داشتند باقی بعضیار امیست امیر نوروز در این سخن امتناع نمود و گفت معاذ الله که من نسبت بملک فخر الدین بر کار دغدغه دارم شیمه مردانگی
نخواهد بود و قریب پنجاه هزار مرد جنگی از این شهر زاده و هیچ شک نیست که قتلق شاه و اتباع این بلده بی سر خواهد شد رمضان و فرزندان سعد بان نوروز بیگ گفتند که رکن الدین شهر و حصانت حصار کثرت خلایق
حرفی نیست اما اگر امیر خواهد که سالم بماند و دشمنان بر وی دست نیابند باید که ملک فخر الدین را بگیرد و شهر و حصار از دست خود بیرون انتزاع نماید چه بیشاید که غوریه قصد می امر نبند و بنا بر توقع مواعید
و انصار با پیشان اتفاق دست تواند کرد و چون امیر خصم غالب است به تربیت نواخت و از سر تو ان گرفت نیز چنان مسموع شده که ملک با سلونتای عهد کرده که هر دو بر امیر کبیت که باشد بدست حضرت سپارد
دایین روز خود چیزی نیست که پنهان بماند گان را در خاطر گذشت معروض داشتند باقی بعضیار امیست امیر نوروز در این سخن امتناع نمود و گفت معاذ الله که من نسبت بملک فخر الدین بر کار دغدغه دارم شیمه مردانگی
نخواهد بود و قریب پنجاه هزار مرد جنگی از این شهر زاده و هیچ شک نیست که قتلق شاه و اتباع این بلده بی سر خواهد شد رمضان و فرزندان سعد بان نوروز بیگ گفتند که رکن الدین شهر و حصانت حصار کثرت خلایق
حرفی نیست اما اگر امیر خواهد که سالم بماند و دشمنان بر وی دست نیابند باید که ملک فخر الدین را بگیرد و شهر و حصار از دست خود بیرون انتزاع نماید چه بیشاید که غوریه قصد می امر نبند و بنا بر توقع مواعید
و انصار با پیشان اتفاق دست تواند کرد و چون امیر خصم غالب است به تربیت نواخت و از سر تو ان گرفت نیز چنان مسموع شده که ملک با سلونتای عهد کرده که هر دو بر امیر کبیت که باشد بدست حضرت سپارد

سعادت دارند همچنان مطیع و رایل باشند که نوئین بعد ازین کند باسعادت و تمکین ملک ممالک خراسان و قهستان و قهرمان و مازندران و غیرذلک خدمت دیوانی نموده مراسم تبعیت بجای آورند و بخلاف استبداد و استقلال در وطایع ارداد نیافته در تنگنای هرج و مرج و هرکس بخانه خود مشغول و دست و پا در میان قعر خانه خویش در موکوفه خندق کنند که عرض آن جبل گرد بود و بکشی عبور نمایی کرد و عدد لشکریان او بنا بجان او شصت هزار رسیده فی الواقع اگر بهمت و شجاعت بود در قضایا و مهمات ملکی غوری نمایان حال و بارگاه زیبا و اعلا میکرد که ملک دنیا و خاقانی بران فخر نمایند و بر چنین قدیش بصفات مصارع که شرعا عوانی انصار مظهر گشته لوای ملک قدری تقدیر شاهی متمکن نمی شد بعد ازین کار بجهت پایه ندارد و روز بروز بسمت تضاعف میگرفت و کرتوجه خبر بنده بقول اظهر فی خراسان محاصره بلده هرات در آنوقت شهر سنه ثمان ثلثین و ستمایه بود که نوئین ایلچی سلطان بدرخانه آمده و بعد از تقدیم زمین بوس و تعظیم مراسم خدمت بجای آورد و بعد از ادای رسالت و تبلیغ پیغام بجانب خراسان روان شده از انجا بخدمت پادشاه ملک فخرالدین کرت برود ملک فخرالدین ایشان را در ظل حمایت خود جای داده بهر با سپ و سلاح و جامه و علف مستظهر گردانید و بهیوستگان آن قوم بپاک راتباعت و لا یاتی کرانیفا نمیتوند نمیتوانند و ایشان بسیار از مسلمانان منعفاو عیت القتل آورده و دوازده بنا بنا آورده بانبوه سپاه مظفر و منصور و داروغهان بدرگاه پادشاه عالم پناه رفته و از کمور یاسا انتعاشه کرده فلان خان بر لبرز خود خبر بنده اخوال کرد بعد ازین او بسی با لبر بجانب سلطان محمد مذاسی بنده بصیر خوارزمشاه فرستاد و مضمون آنکه از مازندران لشکر بسیار کشند و کمور یان را از ملک فخرالدین طلب نمایند یا کر ملک فخرالدین را رسال القوم تعلل نماید قهر ا بحاصره کشند و بعد از فتح و ظفر کمور یان و بسخریان که اهل شهر و فتنه اند متاصل سازند در عایا را بخدمت فرستند و چون این پیغام بالبجانه و سلطان ا نامزدان بجانب خراسان روان شده از انجا ایلچی نزد ملک فخرالدین فرستاد و پیغام داد که اگر میخواهی که ولایت تو از قتل و سبالا ماند و اسراء هزاره کمور و سی را بانباع خود پیش از رسیدن لشکر ما بشهر آمده ادا رسالت کرد ملک فخرالدین این مذبله شنیده با ملازمان کمور و می گفت که از ملک و بجانبو سلطان با سپاهای فراوان اطراف دریاچه بلخان و نزدیک سید بایمه رسیده اند که تعداد جمعیت ایشان بهیچ وجه معلوم نمیتوان ساخت سوگند خورده اند که از ملک ما می گردان نشوند مدتی دیگر ایلچی فرستاده اند که سپاه خود را بسوی ما روان سازند و ما نیز بسوی ایشان لشکر بسیار کشیده و کمور یان را بجانب ایشان روان سازیم

بلسوت اهل صلاح مجلس شتافته مراد و مقرران حضرت نیز مراعات نموده بتری از رتبه فتوی متزین گشتند و بحکم اهل الله السبیع حرم الرباعیه منع بقطع مراجعات کردن شروع شریف بنود و فائده نبود و باز بشهر آمد و بگوشت خانهٔ خلایق خود ایستاده فتنه انگیخت و همچنین بعد از شاه تا میرنورزی کی از جمله انام که دعوی تصفیه طریق اطلاع و بفیضات و تجلیات کردی و با شاهزاده آبگینه که چهل سال دیگر سر بسلطنت برجود تو خواهد زد و این جهان بجان پاشد و ترا روباه شاهزاده قصاعد خواهد نمود و بسیج دیگر تو انجیز غریب فرو نخواهد گذاشت مثل مشهور است و هم بدان تزویر کی صد ادرین صاحب دیوان راکه گویا دیوان شان و گفته اند که آن خداوند که چنانکه تواند گفتن سر + نگرفته است زراندر کف او شل ارام + بعلت غفلت مال دیوانی از امرا باز گرفت شل نورمین نورمین و قتلق شاه نخلان ، استی در بند گی حضرت متخلی گفته بگوشند و در بند دیگر بگشینه نوم حسب سنه تسع و تسعین تمامهٔ بیاسا رسانیده نه دخوان او کرگل گو ندروی اکرمت و سخا بود چون آب بسیار و سبزه و نبار بود که بخوبی شده و بر دوام قطب الدین که قطب جهان جهالت بود و زیر عصر خود و عبادت همدران روزان مقطب او دران شهر دو سه نکه رنایت جهانبانی و نمونه صاحبقرانی جهانبانی و نمونه صاحبقرانی بود و زیر و دیوان و زیر و دیوان و زیر و دیوان

کردیشان شرمتقبل سپاه همایونی بافتند و بسیوه جایگاهی مشرف شده در پایه سریر علیه مرفق شتند که حکام مصر پای از جاده صواب بیرون نهاده بشرائط اسلام و رسوم سلطانی قیام نمی نمایند اگر فرمان شود که جمعی از سپاه نصرت پناه مدد و معاونت نمایند بازماندگان تعهد متقبل میشویم که ریاست و شام را به ممالک محروسه ضمائم گردانیم چون نوکران خان خواست که سلطان جلال الدین را هر کجا که باشد بگیرند و حقیقت سیلانخت تبریس که ملک مصر فرستاده بود تجری من تلخی و خاطر جاجای دارد از خواب غفلت بیدار ساز و قبة الاسلام دمشق تخت سلطنت را زینت جلوس همایون وجود باسعد اشکر فیروز قرین قهر مسیر بانجا دوانند و مملکت سودان را مسدود و محکم شده که آسیب و نقصی متوجه رکاب فلک مرتبه نگردد و هر نفری از لشکریان پنج اسپه باشد و عدد تقریبی تمام و اوزوقه تقسیم بمرتب کرده شود فرمان اعلام پنجاه هزار شتر بهت حمل علوفات سافته گردانند و بعد از آنکه جهت ضبط سر حدات لشکر اعتبر و معین نمودند و از بیست و شش هزار تومان تبریز بطالعی سعد که گردون گردان بآن اقبال بسیار دیا بود کاه گردون حرکت کرده آفتاب سلطنت بدور آورد و چون دیار بکر مخیم شاهزادگان عظام گشت اشرف اعلی علیه السلام بموجب مرقوم شد که امرای عظام و خوانین فخام و سلاطین عالیمقام و سپهسالاران ذوی الاحترام و معین نمودند

منصور معلوم رای مشکلکشای شهریار بیهمتا کشورستان پیشوای خسرو بیهنوب با لاکاندار لشکریان مقرر فرموده بود که مقادیم و متقطر سم تصرف نخطط بحالی زندگانی که سپاه منصور سپاهی عدد اند یکی از دو تومان نقارخانه کس سر صد بود و در مقابل ایشان شصت هزار مسیر از امداد و دور بلکه آسامی عفت هزار مرد شمالی از حرکره ایجا محکور زند و سلطان مصر جرانی و رو دی کسوت لب بحکس سپاه ایلی اند یگر شنده که تدبیر کار با چنین دجوا نگفت نه مانع بگر گران و سر نشست انتیاز دست بیرون شد نهج که اند یصابت نفرس مال خود و چشیلیا این سخن گفت و روان شد رزم دیگر که الیخان از دوی آسمان سپاه نگهدار را منهزم ساخت امرا و ارکان دولت بدین فتح نامدار سلطان گردون اقتدار اتمنیت گفتند جمعی که در صفت قتال بلوازم صفدره می مبارزی قیام نموده بودند بصلات و جنبه و عطایا و پلسپت اختصاص یافتند و فتح تمام مصر و اقلیمان بر اطراف ممالک مداران کرد و چون بر رای عالم آرای بادشاه گیتی شاهی روشن گشت که والی مصر با فوجی اندک نخوف بیا راز راه بعلیک متوجه قاهره شد امرای که متعلقان ایشان در دمشق بودند با نصوب نشانده و با تباع او صحوب خویش گردانیده در عقب سلطان فتنه انگیز حکم جهان مطاع صدور یافت که نه لای سلطان و بعضی دیگر از تومنیان با پانزده هزار سوار اپ سلطان مصر گرفتند و در ان راه هر کس را از شاهیان یافتند قتل آورند تا غوره که بهمت و زده را بهمت غارت کنان گرفتند و بادشاه گیتی پناه و سپاه نصرت همراه از عقب روز چهارشنبه بیست و سوم ماه ربیع الاول سنه احدی و ثلثین و ستمایه از دمشق بیرون آمد و چون بحدود آن بلده طیبه سیده رات و نضارت و بعیان معاذ شهر با حضار و تنظار تلاقی فریقین شهامت سب باستقبال پیرو آی نه دست و دامان سپهان زده بجان مال طلبیده زبادشاه اسلام پناه برز بان تجنبه بیان گذرانیدند که چون از التماس شما و عفو و کاهی التماس شما و استیناس دل و گردانده چون مال ایشان از زلال افضال تازه و سیر استیاز و از انگاه بادشاه گیتی از تقرر عرض لطائف بازار دو و تملق و تیاجمگی موسوم و بلا و محمود تر بقرار منصوب و تیجاق بحکومت و مالکیت و حکم شد که از جمله هفت ربیع دمشق و دارزه بغداد را بکشانند و باقی ظلم و تعدی که در عدد آن بادشاه سدده و بوده بندند و چون الهای دمشق سبابقه فتنه و شر و کرد که شهر یا گیتی ستاد لطف کرد که بحال خلق موسوم کرده بود و ران باب تجاهل تغافلی در زیده چون پای ساق زد و ذره و دیگر بجای آمن نه باز نشست از فوصف عزیت معروض گردانیدند که چون امن و امان بادشاه جهانیان حال همگنان گشت با تفاق جمع صد تومان نقد کرده بخزانه عامره رسانیم و تعیین نمود بندکه قطب الدین و خواجه صدر الدین ابهری متعین گشتند و در اثنای این اوقات غازان خان عزم راجعت کرده قلعه شاه نوش با تمام قلعه دمشق نامزد فرمود و حصن طرابلس و هکه و سلامیه و بعره العنان که از نام شام بطی گویند با ملکی بهادر تفویض فرمود و بعد از تنظیم ولایات و تعیین اتساق و پیره بارته الشام که شام سفلی عبارت از آنست بتیکمور داز گرفت مولای با کیتومان سپاه بحکومت غوره آنجا نامزد و تعیین شده چون بادشاه از آب فرات بگذشت بارد یگر سلطان نجم الدین حاکم ماردین طومبا کرده خدمات پسندیده را التزام نموده بمزید عنایت خسروی که خاصیت بکر بیت احمر و اشت اختصاص خود را از طرف شاهیان دل را باطلاع چون از حرکت رایت نصرت لغفر نگاه ایمان نخبه دار شنیدند با یکدیگر اجرای کرده شبها بیرون آمدند و اسپان لشکریان را دزدیدند و دی بردند و از غوایل احوال اکدر آلی و ان کرد فتنی بادشاه بحمایه قلعه مشغول بود یکی از ستادران نصیحتی کرد ران بیوده تمنای تمام داشت و بحوی کرد که بقصر سنگ تخییق قلعه را تخلص گرداند قتلق شاه مرکوه الخطاب بیا بان رد و تسلیم نمایند و ستاد بکار خود مشتغل بود نموده نزدیک بدر عمل باتمام سود مقاران خیال کرد و ان ایلکه کرد یکدیگر نمایند یده بود بر دفت حدقت آن تخلص آن قفت فوت یافت با فوج خود گفت که اگر این تخییق فرصت نماید از جز مجتمع گردد متفرق گردانند کو ان کس که از بلی ناموس تعصبان اسلام غیرت بدیم القیام غیرت او سند فع سازد یکصد و کاه تحوی بر بهر زدیار بود جرت سزاوار باشد شخصی از تومان بیا یک این سخن استماع نمود از ظلمت شب آمد در اردوی قتلغشاه متخلص کار و تسر تبیان قتلغ میبود تا بشی متفکر دار در سیاق اسناد تخییق می آمد و در گوشت مختفی نشست او ستاد که از اسناد اهل عمل کرده بود بخانه معاودت نموده با و زنان نهاد ان همان بود و خرم بنشست خوردن همان آن عیار سر شار دازبدن جدا کرده و کاه و کشیده بیرون دریده عیال و اطفال او نوحه زاری آغاز نهادند و چون قرب ستغاثه بایشان پیچید مشهور عیار با در یکجر خویش سالم بدوش دو گیری سر شمس بریده از گوش افتاده حضرت نمود و مکان حصار غلغله بقبه افلاک سابنده مبلغ یکصد اردینار با صد هزار آفرین نثار او کردند و بدین مبلغ قلع دمشق در وقت افتاد و کوتوالان مگر قلاع شام نیز بر قرار و امرار نمود و تا قتلق شاه نوئین مصلحت و معاودت نمایده با حضرت وجهی از نقابای عزیمت بیوست و لشکر الخانی کرد رای عزیمت مصمم گردانیده بود و قتلغشاه مراجعت نمود و در وقت جلوس آب ذوات شعله حیات یعنی ادیان منقطع گشت شرع با وش نشین شد و باعث تبذال و نشار راحت امرار از دیار شام نفاق تیجان بود او سابقه در زمره ممالیک یعنی سلطان مصر نظام داشت و چون از خان بشام آمد تیجاق علامت ساخته بصفت تربیت و عاطفت مخصوص گشت و با و زیر غازان خان احیار نقد اعتقاد و اختیص ساخته با سلطان مصر آرزو کرد و لشکر کشیدن غازان خان بجانب شام و شرح بعضی از حوادث آسمانی مستند بقدیر حضرت سبحانی چون بادشاه اسلام غازان خان بر حیات شام آسیبلا یافت بعضی نوئینان لشکر خاطر آن حدود و تعیین نموده بار گشت و امرا نیز بواسطه نفاق تیجاق مرخص گشت و مقرر نموده بخانها رفتند چنانچه رقمزده کلک بیان گشت از این صورت غباری بحاشیه ضمیر انور نشست و همیشه خیال عزیمت ممالک مصر بنیر سیوده و در آرای و معاودت بگاه و بیگاه بر مکس پذیرفته هر چند مقربان و درگاه بصحیح و کفایت خواستند که آن اندیشه صعب سلطنت را از سر عزیمت بگذراند میسر نشد تا در شهور سنه اثنتی و سبعمایه باز عزم نصرت طراز بر عزم استخلاص دیار شام بلوازم قطع منازل و طی مراحل چنان بظاهر جلوه پیدا معلوم شد که صحرایان در اماکن و مساکن ساکن شده اند و سبیل آن ندارند که با سبال پای در میدان مبارزت قتال و جدال نهند بهت غازانی که خاید عروس ملک را غبار رو کبکاز را میدان است فرمود که متیوقف

وامسال روانه بایشند و سال دیگر قاهر او را بخاطر تقبح پادشاه نخشند مصلحت وقت آن است که رعایت نمایند چنانکه سابق گذشت
بازنصایح و مواعظ گوناگون بایشان رسانیم اگر جواب طیب بعبارت آمده الغلو الملوک بالخاک آن والیت را نه زوجه پادشاه آن را بایجان آورد بایشان بدهیم و چون بر اکثر امور متعلقه بمصالح عامه امور و عوام بود پادشاه خان بایشان
یورتهای اصلی منعطف گردانند و بدین طرف ایل روند گاه گاه ایشان را تا سال آخر بخدمتی بدین بیگاه قاضی نصیر الدین تبریزی قاضی قبلاً بن مسلی الدین سنه هزار و بقدر
معرض افزود و مورد بره مراسلات آنکه اگر دران یار شعار پادشاه دکاکار از خطبه سکه اظهار کنند و التزام خراج نمایند از تعرض سپاه برادر انتظام امن باشند والا باینان آن رسد که از چنگیز خان
بخوارزم شاهیان رسید ایجیان تو جرکت آمده بقلع و قمع سالک مسالک مذاهب چون بحدود معسکر دیاک شدند شاه و دران ایشان را تا بدر مدخل مخارج وقوف نیابند شبخون برده آنرا بتمامه و بیشتر
سلطان برزند و چون مفهوم آن مقالت با و رسانیدند والی مصر گفت جواب باین الوکما در صحبت معتمدان رسول آن خویش خواهیم فرستاد و ایشان را خلعت نفیسه مستظرفه ساخته باز گردانید تا بقاضیان تحدیث
ایلچیان بسیط کیفیت حال معروض داشتند پادشاه فرمانداد که تو ایجیان با طوائف ممالک فرقه تبار روانند که لشکر ایلچیان معین بر گماشته پادشاه عالمپناه حاضر کرده و بعد از جمعیت سپاه و رندمک قتلغ شاه
چوپان و مولائی با سه توومان لشکر جمعیت سپاهی که از نکوده تاکوه جای ۲ نیابند دگونه گیتی بپای ۲ برادکشان ۲ موصل دان فرمود و نخست ایلش از راه دیگر درحرکت آمده در جمادی الاول سال هزار و
ظاهر جلیه مخیم اقبال گشت و دران حال رسولان مصر بازرسیدند و همایون پیوستند که در مکتوبی که مصوب و امضا شده التزام الزام القبه که رعایت آن در شده سلطنت چنان بادشاهی که عقلاً و عرفاً حکم واجب
مهمل مانده بود چه نام سلطان مصر دران صحیفه بانب رفته بود و در باب دو قبول خمر در خطبه سکه سخنان گفته جواب التماس التزام مال برابن نهج از مکتوبات بمطالعه پادشاه مدبر سیده که آما
حکایت خراج پرشیده خانمذکر حاصلات بلاد ممالک و مصالح جهاد و عزا و محافظت ثغور اسلام و انطاع امرا و امور دیگر مالبلاد و مجاهدین مصروف میشود از کجا خزینه عامره بنشیند اگر
بکم و بیش آن التزامی رود موازی آن خلل بدین ابواب راه یابد و جواب سدد و سکه بر پشت نقره دی که دران بارسخ ست هم امیر المومنین و مولانا سلطان محمود خان نقش شده و بر یک صفحه
بسازد زکر لا الا الله محمد رسول الله نام سلطان مصر قرین نام پادشاه ایلچیان از زبان والی مصر معروض داشتند که چون نظر پادشاه عالمپناه بر مضمون مکتوب ملوکانه و گاه تشهیر آیات دولت و دو
افزود ثنا گویان ما نسب لنکو ایزان سبب ممالک بدین مقدار اختصار نرانند بعد ازان صندوق مقفل مختوم نظر پادشاه در آورند تا ایلچیان از رسولان سئوال فرموده که دراین صندوق چیست زانبوه گفتند
که ما را چیزها زاین بناتی خبری نیست بجمله دو تو هم سخنی نمیتوانیم گفت بیت چون از درون خزینه واقف نشد کسی ۲ هر کس حکایتی بقیاس خود کند ۲ و بفرمان او سر صندوق گشاده انواع صلی و انجا
مشاهده افتاد و آتش قهر و غضب نجاران خان که کمتر بنده را از ملازمان دولت تاهر خود بر سلطان مصر قاهر فائق نیست فرو نشست و فرمود که بر صورت باش مطمئنه او که صورت باش اساس و حرمت قرین
دولت از زوال حرمت آبی بران نمارند و در حال تعدیت باجواز فضیلت و الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس مخصوص آمد و خلال این احوال بسیاحان ایلچیان تو قتای باسعید دلبت و بنزدیک لشکر
ازراه دیگر رسیده و صورت حال چنان بود که در اوایل سال سیان تو قتای و تو قتای موصوف تقسیم ولایت سمهستک و تقاتمی هولناک واقع شده تو قتای غالب آمده تو قتای مخذول
و متهور گشت و از عادات سپهر تند و میوناکی آنست که رباعی یکی را خوشید بر تر گشته ۲ یکی را نقطه نسخ بر سر گشته ۲ یکی را در هلاک گنج و سپاه ۲ یکی را نشانده بخاک سیاه ۲ چه هر دو دانی امان از جهان
بنزدیک حقیقت چوپان و جوان تو قتای بر سر پر زبان می تکلم گشت عرق تکبر نخوت او در حرکت آمده هوس از حراز مملکت ازان آن اذربایجان بر ضمیره او استیلا یافت ایلچیان در مصاحبت
عیسی کوکان پیش پادشاه غازان فرستاده نزدیک رسالت و خلاصه سفارت آنکه چون بحسب تخصیص تقسیم چنگیز خان ممالک ازان و آذربایجان تعلق بما دارد او امید وار و مسالک که
هلاکو و اولاد و احفاد او مصالح از اقطاعات آن بخلاف یاسا تصرف نمایند و زر گذشته را بیع توان گفت غازان خان با بیکه امرزخ را بر سر کرسی خود قرار دهد ولایت تسلیم کند الا تمگ تسلیم و قاعده با سعید
بدان نهج که از حدود قراترم تا ظاهر نزدیک تبریز او لان سپاه طغرنباه یاریاده از ده توومان خیام از خیام بسته و طناب اندر طناب کشیده نوشته اند تا هی لشکر ازین قیاس بدید کرد و بحدت اطناب تکاثر بر یک
کیسه بر ازد این مصحوب ایشان گردانیده بود سیچی رکاب ایلچیان چون شرف دستبوس دریافتند از صابت مجلس و شاه مضمون رسالت را هر چند شوقی دانست ابتدا بخوش و تلطف در
او اکرد و بادشاه از کثرت ایلچیان غضب شده فرمود که فرستادگان اگر بحدت تخلاص ملکت آمده اند عدد ایشان زیاده بر بیستی اگر بحدت تیغ رسالت بسته بر یکی پرانیخ تو کر کفایت
اما جواب ایلچیان چیست که الملک عقیم و دعوی کعقیفه سفیم با انکه از عهد هلاکو خان الی یومنا هذا ایمان از ذربایجان ضمان ممالک بسیط گشته نا بفرد تیغ ابدا و اولاد را از سر تو فرض طایان کنکاشد و اکنون اشتراع آن جز باستعمال تیغ آبدار میسر نیاید و بجز و پیغام عروس در کنار نیاید بیت عروس ملک که مهرش بریده اند بتیغ ۲ مگر بتیغ مراد را طلاق توان داد و چون ایلچیان بکیفیت رسالت
معروض حضرت ایشان آمد و بر وی الزامی فرمانداد و تا مرغی چند آورده نزد آن مرغان هیچ در یک لحظه بر چیده بدندانه قسم خورد که بشیل ایکیات از داراد اسکندر مروست غالبا در صنع خویش بیت
افتاده بالجمله دران ایام عیدی که مهود سلاطین مغول بود در رسید پادشاه عالم پناه بترتیب مجلسی امر فرمود بیت بیا راست جشنی که خورشید ماه ۲ نظاره گر آمد دران جشنگاه ۲ امرا و حضرت زادگان
مملکت و حکام کرج و دره مارس و ملوک ممالک و ایجان و شراب طوائف ایلچیان مصر و شام و سایر طلاد دران جشن حاضر موجود بودند بیت بشبان روز صغیر و کبیر فنی و فقیر لعبش و طرب استغال
نمودند بعد از فراغ از سوز سحر پادشاه طغرا روی بتنظیم مصالح ملکی آورد و فرمان داد تا ایلچیان خان گذشته که رسولان مصر بهمان رفتند آن بلده جنت نشان را بعاودت رایات فتح آیات توقف نمایند

دیلمیان متوقع فتحای دارالخلافت الصفاء دارالرای نگاشت چون ایلدیز از خبر نهضت سلطان و عزیمت او بجانب عراق و عزم او بر تسخیر آذربایجان و ارّان و گرجستان و شروان و دربند و غیرها از بلاد ارمن و ابخاز و لان و قبچاق و غیرها از ممالک شمالی و ولایات ارّان و ارمن

سلطان بن نجم بن محمد بن محمود ما باطراف ترکستان و اسیران لشکر ترک را با اسیر تاکو تالی محمد بن سلطان خوارزمشاه و امرای عراق و فراسان و غیرهم از ارباب سیف و قلم که در ولایت ایشان اسیر افتاده بودند بحضور طلبیدند و بعد از ادای مراسم کورنش و تسلیم و تعظیم و تکریم بر حسب مراتب ایشان را بخلعت و انعام نوازش فرمود و بعضی را بمناصب و مراتب سرافراز گردانید و بعضی را بمراحم و الطاف خسروانه امیدوار ساخت و بعد از چند روز که بمراسم ضیافت و مهمانداری و تفقد احوال ایشان پرداخت بعضی را بحکومت ولایات و بلاد و بعضی را بسپاهگری و لشکرداری نامزد فرمود و بعضی را بمناصب دیوانی و مشاغل کلی و جزوی سرافراز گردانید و بعضی را بحضور خود نگاه داشت و بعضی را بخدمت خود و اولاد خود فرستاد و بعضی را بخدمت امرای بزرگ خود فرستاد و بعضی را بخدمت

و طلایع جاه و جلال سپهر گوی بر پشت سعد و طلعت فتح و ظفر بال رکاب فرخش از فرق ستاره بود و رایات گشت و بکاله مطلع انوار بخت بیزوال سایه افکنده علما و صلحا و شیخ و مشایخ و ائمه و علما و صلحا و شیخ و مشایخ و ائمه و علما و صلحا و شیخ و مشایخ و ائمه و

اندیگر امور بقدم خمود اسباب ملک و منهاج اندوزی سلاطین ماضی چون مهره فرو چیده و درخت حکم شوکت گذاشته گذارش یافت و در تعظیم و تفخیم شرع محمدی ترویج احکام احمدی سعی بلیغ نموده در جمیع مملکت از ایشان سنت خانان گذشته تفحص نیات و تکلیات آن در موضع خود مذکور است تجاوز جائز ندارد و باد شاه جهانی جهانیان را بفوز عمل و شمول رأفت و مزید عاطفت و نصفت و مرحمت و شفقت مژده داده و تلقب شاه زمین را امیر الامرا ساخت و صاحب اعظم خواجه رشید الدین و ستور اعظم خواجه سعد الدین را در منصب سابق متمکن گردانید چون اکثر شمس منیره رسیده بود و زغن و بصنگ عالم موجب تعالی اقبال و استیلای احوال ایشان موجود حکم شد تا امراء و باستقانان عمال بیشتر معهود بمباشرت اشتغال خود باشند فوجی که بر اهل دانش غلبه دارند مغلوب آید و از این لطفت عام جمهور انام و مقامه شکر و حسن عبودیت آرام گرفتند الگاجو مودات خزانه را بحمولات که از اطراف رسیده بود بر خواص و عوام پراکنده و چون مقعد ه سلطان محمد خدابنده بر محبت اهل بیت نبی و دولی منطوی بود فرمان داد تا بر جوه و نمایه لفظ علی ولی الله در دایر کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله گردانیدند و آسامی سایبات ائمه معصومین بر سکه و کلمات نقش کردند و ضبط اوقات ممالک محروسه بنظر اهتمام متعلق تباها، الدین یعقوب بنوشتگشت از ایشان ضبط ساند که حاصل آن را بموجب شهور و اوقات فان مصرف و جوب ساند و از احد عشر که دلاله متصرفان سابقا بتعلق تشرع میکرده اند دست تصرف کشیده دارند آگر بار حوال اوقات رقوف حاصل نکنند یا دوارک خللها معلوم تواند شد جائر مشمرند و موقوف مانده چون خلاصه تشریف سلطانی موقوف مانده چون خلاصه تشریف از تقید یاسا اکلی تنظیم مصالح ملکی فراغت یافت عزیمت قشلاق مغان مصمم آن سلطان والا موضع بلطیف و خرمی بگذارند چون سر زخیل اختران از رحله حوت منزل حمل کوچ کرد پادشاه از موضع قشلاق در رکبت آمد و مسافات طی نموده در السلطانیه بامهان رسید آفتاب بیت الشرف خویش تحمل فرمود و اوائل جلوس همایون الی تا آن رسولان شاه ارغون که از آن اطراف بدرگاه گردون اشتباه آمده بودند بر ایلغار رسیده در باب لطافت و مصادقت سخنان امیر ارغون زبان بثنا گشاده بسبب ارتفاع بارمان جهانگیر خان سابع عالیر سانیده اجابت سلطان در جواب نبوده پیش از عهد نامه و امانی من یملی الی آخر الدهر که میان ایشان و نبی اکرم طریق مودت و وفاق مسلوک باشد و از مخالفت و نفاق مسدود و مامون و لجیان الی طویها می باد شاه نامه ان عهد و دیگر عهود و اداء نجوع الصفت الزاء کسیل فرمود و بالجمله در زمان دولت سلطان محمد خدابنده از عهد و پیمان آگهان را مجال طغیان و عصیان نبود و از آن جانب نیز بر عهد و پیمان ثابت و راسخ بودند و در ایام دولت او هیچ یک از امرای ایلخانی سودای مخالفت و نفاق در سر نداشتند و در این اوقات که بسبب ارتفاع بارمان جهانگیر خان سابع عالیر سانیده اجابت سلطان در جواب نبوده پیش از عهد نامه و امانی من یملی الی آخر الدهر که میان ایشان و نبی اکرم طریق مودت و وفاق مسلوک باشد و از مخالفت و نفاق مسدود و مامون و لجیان الی طویها می باد شاه نامه ان عهد و دیگر عهود و اداء نجوع الصفت الزاء کسیل فرمود و بالجمله در زمان دولت سلطان محمد خدابنده از عهد و پیمان آگهان را مجال طغیان و عصیان نبود و از آن جانب نیز بر عهد و پیمان ثابت و راسخ بودند و در ایام دولت او هیچ یک از امرای ایلخانی سودای مخالفت و نفاق در سر نداشتند و در این اوقات که بسبب ارتفاع بارمان جهانگیر خان سابع عالیر سانیده اجابت سلطان در جواب نبوده پیش از عهد نامه و امانی من یملی الی آخر الدهر که میان ایشان و نبی اکرم طریق مودت و وفاق مسلوک باشد و از مخالفت و نفاق مسدود و مامون و لجیان الی طویها می باد شاه نامه ان عهد و دیگر عهود و اداء نجوع الصفت الزاء کسیل فرمود و بالجمله در زمان دولت سلطان محمد خدابنده از عهد و پیمان آگهان را مجال طغیان و عصیان نبود و از آن جانب نیز بر عهد و پیمان ثابت و راسخ بودند و در ایام دولت او هیچ یک از امرای ایلخانی سودای مخالفت و نفاق در سر نداشتند و در این اوقات که بسبب ارتفاع بارمان جهانگیر خان سابع عالیر سانیده اجابت سلطان در جواب نبوده پیش از عهد نامه و امانی من یملی الی آخر الدهر که میان ایشان و نبی اکرم طریق مودت و وفاق مسلوک باشد و از مخالفت و نفاق مسدود و مامون و لجیان الی طویها می باد شاه نامه ان عهد و دیگر عهود و اداء نجوع الصفت الزاء کسیل فرمود و بالجمله در زمان دولت سلطان محمد خدابنده از عهد و پیمان آگهان را مجال طغیان و عصیان نبود و از آن جانب نیز بر عهد و پیمان ثابت و راسخ بودند و در ایام دولت او هیچ یک از امرای ایلخانی سودای مخالفت و نفاق در سر نداشتند

www.tabarestan.info

سلطان انگهری مرتبه شهادت یافتند مجلس تعزیت و مشتمل تبطیق عروس ممالک سلطنت سلیمان و تعزیه و تسلیت فرزندان سعید و سالار و برادران عالیشان گیر پدر ایشان بالکه بمعاونت و مشایخ و علما و اعیان و اشراف و امرا و ارکان دولت حاضر گردیده حضرت ایشان خواندند و فرزندان را و تعیین بدشاه مشورت فرمودند مافیت را بها تراگرفت بر سلطنت جانشینی گیرد اما تاج و تخت نشاند بلقب ملک مظفر گشت و سالار که نشان فتنه و صاحب اقبال بود و علی تجاق از منصب بیت و اما خود صاحب حل و عقد و رتق و فتق امور مملکت و جانشینی گیر قتال السبع ارسلان الملک جمال الدین محمد مصلی علوم هدا الدین ابو معالی الدین بغدادی رایاسی کن سنجاران و شکوه سکن بمجرد جانب مشار و نیابت و حکومت و مشق کمال الدین فرمود او و تجاق و الجاد و استقرار بحلب و بستور الضبط و الربط سال نهصد و بهر یک لشکر فرا خور ایشان نام زد فرمود و بهمین مراد و گیر را بدیگر و ولایات فرستاد و اما از طرف ممالک حضرت عاطر جانشینی گیر فرمان صادر شد و خوف و رجه سر سپرد و در دیار بکر که بحدود سلطانیه مجاور است کرد و اقدار اتفاق را بین قرات مدار اعاصی بکرات رسول پیش ممالک نامبرد ستاده علم اکه چون سلطان محمد جهی تغلق شاه را بحیا و بافتاق طوائف امم ممالک مظفر را بر تخت سلطنت نشاندیم بر قاعده مستمر در محافظت تغور و رعایت جمهور از کمال اعاصی عتبا و دوران تسلیم کرد و بسلیقی نیکو از عهده سلطنت مصلحت و مدارا بهت بجای بر عساکر و اتفاق رایج اعتبار تمام بران مهم چیره شد و بلیت تغر فلام که هر یک در روز معرکه صفدری مدار و شت لشکر جرار بندد در عمارت سلطان سعید بندد اکنون جمع اکثر معدود و پنهه کدار عمده ضروریات چنین از نوای تقضی تواند کرد تکدار بندد و دیگر انرا به ترسند چه شیران بیشه سخا را در حجرات موتوف دشتن از مقتضی حکمت دور و دنیا بکار نیاید مختصر چون چیزی کدار خزانه معاملت و در بنه معاش انجانب ملازمان تعیین عشر عشیر مال مدرشت کرد در مصر گذاشته ام تا بدیگر معاش خزانی کتب بیت المال چه سعد اگر ان جنس دهای امست و دو هر آینه هر دو قرار داد وجه کفاف یوزه بایه کرد و طلب جهی از ظلام ان کرلا مرغه انصافی بلی ازی ستچه لروز زیاد و از ده هزار بنده و بنده ملک شرقی و منصوری و فاصری نام عصیان گفران نامه و نشان خود نهاده از دو حضرت نظر فرمان محالفان و ملت ایستاده و چشم و گوش بشارت ایشان باز نهاده و با سبیل اختیار یا اضطرار دل از اجماعت بر داشته ایم و وجود ایشان را عدم انگاشته دیگر مهم حادث بمرور انتقال و انقلاب طبیعت روزگار در مقام مزاحمت و مکافات ملک مغفور ان دولت را آن لایق ترکمانه پر هیزیدن رسم و سلطنت و ادارت را نصیحت نمایند روزی او عایفت نه نجح قناعت بر نهاد متلقی گردانده چون بر این قضیه چند ماه بگذشت ملک مظفر طالمان شرقی فاصر یار در نهان و آشکارا گشتن گرفت و در نیل و مانع موطن دادن ملکو تیمور از ایا قاشرت کرد بسیار شیر شکان او بود تو هم قصه ملک مظفر بگرفت و عزیمت مدت ملک مصر در مقاربان ایجال دکوس مگیر از مطران لعب زدگی خاطر ملکو تیمور ملحق شنده و با تفاق متوجه خدمت ملک ناصر گشته سلطان مستقبل ایشان را بلغ از اکرام تلقی نمود اما چون قوتی بر اخلاص انجماعت نوع اخصمان نداشتند ایشان را بقلعه راه نداد و بعد از انکه ملکو تیمور مصر شرف دو تغیه بعضا از امرا و مقربان و مشایخ را بطلب ملک ناصر دعوت فرمود و هم بر آن باب ثبات پاک فرا زده بر شنبه پنجم ۵ فروزنده ماه فاهید و صر تعالی شانه سوگند داد و چون ملکو تیمور سازان اکا فانع شد بجانب قلعه ام امرا حاضر و اما امیر فرمزه از ابر دمشق چون اینکار در راس فاخ صابر بر ایشان خطیر و ملک ناصر خطر نداشتند و صحیفه ما ضعه را نزد سلطان بزرد ملک ناصران را فاتحه فتوحات و فاتحه کمالات ساخته بود تا بقصر سلطان و شمنان و تالیف ستاصرت نهند و این سخن را نواده افتاده بقاعده و اهو لنسبت بجانشینی گیر مهم اختلال پذیرفت و سفر صاحب جانب هست که قتال السبع و جمال الدین محمد مصلی و علاء الدین الغنا ذاد در دولت خواهی ملک صابر باخود متفق گردانند ایشان را تعینی ابا و امتناع نمودند اجماعت جهت مصلحت مخیش عزیمت دمشق کردند ملک ناصر را از این حرکت خبر شده جمعی را تعیین بر سر راه ایشان فرستاد انچه دانستند بغنیمت گرفته نزد او بردند ملکو تیمور و طائفه دیگر از امیر گیر و گرد آشیده بملک ناصر پیوسته بودند و او ایران دانستند کاز قلعه بیرون آیند و تحالمان که هوس ملازمت او را نمیده ارشده بشرف پابوس او مشرف شوند و سلطان از این سر استحسن نموده از قلعه شیبه بموضع ضراع مخیم اجتماعات ساخت و رسوائی نزد جمال الدین ارسم دوانی دمشق فرستاد التماس نمود کران ولایت را بدان ولایت راه ندهند تا مرمت حال لشکریان بسیج آورد و قوضع معاندان دولت را بوجه همت سازد و اقوام بدان معنی همدستان نشدند و چون گفت که سلطان با یکدگر نخست دار الملک مصر را از وجود مخالفان پرداند که ماخوذ سهل الموخذیم از آنجا متوجه تسخیر ملک سیتقال را یافته از آن منزل بزور کوچ کرد و بقلعه فیت مراد مقربان سلطان از آن تحصیل سرزنش قبیح نموده عزم داشتند که امرا مصر کام شام کرحرت و لاهو اسلطان را بر وجع ضمیر نگاشته در مقام سر بازاری می جان نشانی آمده اند چون از منع عزیمت با دشاه آگاه شوند ضعفا از ایشان منطفی شوند و اختلال باموری که تا غایت سیاق نخسته پرداخته راه و باید سلطان را جوانمرد و کله دلیر کار سکو تانی بر عملت و تمی رجح هست و از این منع چه ناگاه مراجعت چه الگا دکه مقصود شما بوده توقف برعقاه مواقف و منافق ریسمانت و ست و هر آراده ازلی متعلق باش شده که تخت و فهر عار سد انجمیل مراد را کت مطلوب قانع نیز نیل مقصود و یاد نقصانی صورت نبندد شما بوده تو کل معتصم باشید که نامر حضرت منصور خواهد شد و در قضا عیف انجمان ملاد را چون بیگ تیمور او ایک شامی و دیگر جان از ترکمانه روم با چشم و دم خویش فوج فوج میرسیدند و بسایه چتر همای آسای ملک ناصر استظلال مینمودند قضاء با حشمت سپاه اخلاص اشان را بیان ملاظ مکوک دیگر دانسته مدد ارکان دولت سپر فوجی را که بپایه سریر علیا سر سانیده دان فادار ان ارزی دیار هفت جانبشانی فتحی بر جهان انکسار نهاده زمین بوسی کرده در رسم عهود گیر بار بجدد میساختند و جمال الدین ارزم چون از جمیعت صحبت شوکت ملک مغرب بالت ما بان السبع و دگیر مطران که از هر دو خوانان ملک مظفر جانب گیر بودند عنان عجالت بصر تافت دمشق را شرقی طلبت یمین قرار داد با سپاهی بسیار بدون مشق در حرکت آمد و بعد از قطع منازل بقصد رسیدند قصر ملک ناصر نزول کرد و مقاران انجمال حکام

فرا رسید و حلب بتحت تصرف درآمد و سلطان محمود شبانکاره بتعاقب ایشان مقرر گشت و در قتلق بگ غیر و چندین از سرداران سپاه که با شاه در موضع
حوالی خیمه قامت مطنب گردانیده بودند و چون طبقات اهم و طوائف نبی او سه لشکر متوجه آن بیدولتان سپاه که در انجا بودند هر یک از ایشان بزبان گذرانیدند که ما نزد آن
خلق برانند و بعد از ستیمان طلب و اشتیاق و پیمان فیل طلسم شهریاری باجتمند و در واز قهر سلطان سنه ثمان و سبعمائة از مشق غربت مصر نمود و با بهت و عظمتی که بان ولایت قبول
آن کلال نپیرد اوازه گره نامی و غلغله کوس و درای گوش گردون گردان گشت و از هیبت فکر یان کثرت پوشش میدان شب گاو زمین خیم گرفت سپاه مانند کوه سکون یا تابع ذنا که و خنجر و زمین بیت
و زمین شش سماک رامح یا سیاک کنند سعد ذابح و در مزارت کاجلیون ان شد کوچیان چهار صد جنیت بازین سلمار زمین نیسار و بین سی برند سلطان آن مقدمه سوی پیش ملک مظفر شتافت
براه سعید و بعد از عیت ملک مظفر بزیارت مرقد آبا و اجداد و ناصری قاهره آرایش نموده در تراک یاض سنبلان و باغ جنان اسلام شتافتند و سلطان تشعید قطر و قاهره نزول نمود و در همان شب
بالای قافله رفت و در وزیر گیر چون سلاح عید منهوی گشت اطلاع مسعود بخت فرخنده بر تخت سلطنت مصر یان از بادشاه تا پاسبان عشق مورد و مصر بت غور مشغول شدند و چون آیات ملکی در ایشان بود
از مدت اول ایلات فزود و ملک ناصر در زمان قرار چاشنی گیر فلا استقرود منکو تیمور را با سپاه شام فرستاده بود تا امین و خلیل امی حافظت نمایند راه بهر دان شداد و مسعود گردانند و چاشنی گیر
و غلامان خاص بموضع چاه تاتار که سیه نه نقطه میکشد که اسلحه احمد نکشند و به شب نه روز سفر خراب غفلت بر نخواهند سود دیگر گونه گشت تقریر برق خرمن مطلب بر داشت
طیران اردو سلطان منشور حکومت دمشق باسم قراسنقور نژاد و حکم فرمود که خلعت شاهانه پایه سریر اعلا و زمره خوش و شمشیر مرصع گردد و قراسنقور بموجب فرمان عمل نموده و
و چون چاشنی گیر بحالت رسید سر خجالت در پیش انگنده و انگشت ندامت بدندان گرفته ملک را سر اوا خطاب که کرد اهی همت با آنمه من مرا از مضیق ل قیب و ج فرصت امارت رسانیده از بدو
درجه چگونه خصومت خیزد که اندیشه ادی مع لم یکفوان مقابل کردی چاشنی گیر زبان لال و عبارتی با لحال در جواب سوال گفت که سالار مر این حرکات ناهموار باعث و موجب آمد سلطان با اگر گفت
بواسطه سعی که صاحب پیشه شاه چاشنی گیر را بقتل میکنم و مجلس اتمام بر حفاظت بقیه سلطنت و دولت او میل باید کشید چه دید که مصلحت مقتضی نبیند تا بنا بر نوری که موجب بلیت نگردد پدید
اول بقتلی گیر شروع فرماید و چون بر ملک اورا کشته دید نگذشت سلطان با امرا گفت من خصمت گشتن او نمیدهم شما و زید و چاشنی گیر را امرا نبا بر مقتضی بقیه کمان هلاک کردند و خزانه و غلامان سلکی سائر
بخزانه و حرم سلطنت و امارت و تاراج رفت و چون نوبت بسالار رسید بادشاه او را تیغ و سرنزش نمود و بر وفق مقتضی عاقبت فرمود که او را بقعا شتاع قناعت چشمار دو
و انگاه بدو سالار با اهل عیال روان شوند معروض داشتند که صد هزار دو همراه است سلطان فرمود که او را کفایت باشد انچه از این قدر زیاده تسلیم بیت المال کنند و چون
ناده حجاب نخالفان از میان برخاست ممالک محروسه بنام یکدیگر سلطنت مستقیم نمود جمال فرم الضبط بعضی از ولایات شام را نخو شاه گرد و ازم بغزه رسید و قاضی که چک بمنصب سعود از مقتدی آن
داد و اگر فته در قلعه اقامت بمحبوس گردانید بسر خود را با تبع و کمن پیش سلطان آمده و بار که بر شفاعت کرد و گفت اگر چه ملاوی مخیش اگر چلاوی کمش للن کنت سلطانا ما بها لله تب اعنی ان
گفت جلاد اغذ السیف او قتل ملک ناصر ترحم فرمود و جان فرم بخشید اما حکم فرمود که بقیه عمر دیگر سلاح نه بندد و جز بر دار گوش سوار نشود زین ابلق تیز رو میدان جان بس کس بیاد گشت از آنسبب
مراد ملک فرم نیز دیه مسکن خود ساخت و تمهید اسباب اعتراض پرداخت القصه گویند که بعد از شروع در تحریر احوال ملک ناصر خلعت صدق یعنی فرزند مسعود مانکه فتح و ترتیب حکایات و گاهی که
استباهی رو نماید هر شورتی با دمیرود چنین گفت که چون این اوراق حالات ملوک مصر سلح الدین سعف ملک منصور الفلان المشهور یا نعی بر سبیل اجمال در عرصه بیان آمده در نظر ما بعیف
و چنان نمود که تفاصیل ان حالت تا هنگام انتقال دولت ملک بمشیت گذارش یابد بدین سمن پسندیده افتاد و چون مدت تقدیم که لائق بسیاق تاریخ است فوت شده جمال فتح حکایت تا در آن
خود نازه نبود لهذا سال سلطنت کرده داعی حق را لبیک اجابت گفته بر یاض قدس خرامید پیش ملک اشهر نمی کند و تقدیم صاحب سریر بود بر سریر حکومت متمکن گشت و در الطاف آیات منان قرار نمود و
چون مدت سیصد سال سلطنت کرده داعی حق را لبیک اجابت گفته بر یاض قدس خرامید پیش ملک اشهر نمی کند و تقدیم صاحب سریر بود بر سریر حکومت متمکن گشت و در الطاف آیات منان قرار نمود و
نبوعی سعی نموده که ساعی جمیله او بر صفحات روزگار پایدار نموده هم در اوایل تقلد سلطنت همت خاطر اقدس را بر تحاصل ملک البلدین یار فراغت نگ مصروف داشت و در دو سال کل ممالک
مسخر گردانیده بیاری اکثر فرقه فجوره را بدوضع فرستاد و ظلم لمقه و لهم سوء الدار و اساس القاعده هم و منعدم ساخت و بر کنار نهر شهری نو بنا نهاد و آن را بلدا لمیمن موسوم کرد و مسالک اهل اسلام
و چون این دو فرقه ضاله بیک اکثر فرقه فجوره را بدوضع فرستاد و ظلم لمقه و لهم سوء الدار و اساس القاعده هم و منعدم ساخت و بر کنار نهر شهری نو بنا نهاد و آن را بلدا لمیمن موسوم کرد و مسالک اهل اسلام
از دولیست هزار کار فرمود و بنا بحجم و دساوس شیطانی و هوجس نفسانی را تبع ملک اشهر عشکری ترتیب داد که افواج ان از مراح جا و بیشی میگرفت از انجمله سیزده هزار سالیک خاص موکب ملکان

معالی تازه و سیر یاد و در خلوت انجمن مستشار و مونس حضرت سلطان گشت و در اجرت مسح و تحریر نقش و حلیه بیضا نقاش که مشتمل بر آیات قرآنی و اسمای حسنی و اشارات غامضه و الطاف مرتب بتناسخ و صفت اقلیم و جغرافیا است مبلغ شصت هزار دینار صرف شد چون تیغ یاسا سلطانی بر بستان سپهر اعمالک بانیان آسا اجود و شاهان چند که بر مسند سلطنت و کشور کشائی تکیه زده منفذ اوامر و نواهی حضرت تعلیه صاحبقرانی گردانیده ممالک را بحکایت کنند و حضرت پادشاه شادیرت تم شاره رفته بدان گونه بر شمار سلطانی جاری شد که در خلوت و زلت جز بر ذات شریف ملک شاهنشاه حقیقت پیرایه اظهار نرود و بر صاحب سیر خود آنچه شید الدین آوازه تحسین داده و جمع عالمیان بدان سایسته نده حکم فرمان مذاقه نیافته که علی شاه جیلان بفراکت خود آنچه خلیفه سلطان امیر شوکل خطاب شروع کرده و خواجه علی شاه پادشاه و لویسلان خواجه امیر مقربان ایشان قاآن بوده و دوران آن تشویش و اضطراب بجانب آباد و جانب نفس جهان پرداخته و ملل افسری کل نهضت ایران مسوج بزین بیت بهم استقبال دران تعبیه بوده و غلام شتری طلعت سنبلگیسوی ایام با خلعتهای زرنگار کمر بای مرصع با زنگهای کرانبار بر آن افزوده و بگزیده تعجیل عنایت طوطی وار بسیر نامه شتابان بحضرت فرستاد و چون سیر بر اتفاق یکدیگر تحصیل آن تعظیم حال لشکری و حضرت پرسی مشغول شده و معالجه بحدیکه نوشته آید و گزارش یافته بتاریخ سنه احدی و ثلثین و ستمائة امرا و نویان را بولایت گیلان توجه رایات نصرت آیات بانجانب عقب ایشان بتیل ارکاب سلطان ارزوان لشکر جنگیزخان بر گرد و بادیه ایران همیلا یافته بواسطه مهمات و مشهای برخاسته مسالک تاریک من مملکت گیلان نکرده چون بیت حکومت با بر سیده خبر رسید که بطریق فرار و فرمان لشکر جانب مصر و شام گشته بازگشتند که چون آنکه [illegible] و بر ایشان بر دند حکم شود بازگشتند و بسیاه و مملکت در بست بردن مناسب نباشد در بر آنچه بر سوت گیلان اطراف شورت نمود و ایشان گفتند سخت نیکو باید رفتن و مدتی آرام یافته و عدت و آلت لشکر را بتمامی ساخته و پرداخته بعد از آن بر سر ایشان رفت و بر طبق آن عمل نمود و امیر جنقسای را با لشکر بسیار بدان صوب فرستاد و امیر جنقسای بر حسب فرمان بدان طرف شتافته و بعد از آن امیر جنقسای

می فرستاد از عزم او جزم به آنجا رسید چنانچه سلطان خفته را بیدار کرده بدین مضمون پیغام داد که اگر کمترین بنده از سیاه و فرمان سیدی بدین جانگاه و بدین سرزمین بی دینی همی زبان مبر شاه آمدگی گمان نبرد و افرشته آن نیکمرد درگاه سلطان بگزارد چون پاسبر سیاه این سیه بانواع نوازش مسیو خاصی مخصوص گردانیده الجایتو سلطان بلا سپاهان سپرده مأمور گردانید و خبر قتل او بر قتل او بر قتل شاه بسمع شریف رسید بگیاناک شده امیر شیخ بهلول و امیلا بگزارده مراسم ارنامه را بتمام رسانند و بدیار خود مراجعت نمایند و از حرکت نیاسایند تا خان مذکور بدین نشان نامه و فرمان عزیمت نماید و خویش عظیم فتنه و سیاه کار آمده بعد از تقدیم مشورت در موضع حسین شیخ سیدند و امیر شیخ بهلول را بجای خود و متوجه جادوی بادشاه بازیرین داد گشت و چون صیت واقعه وصول فتنا و آشوب شهریاری در حرکت آمده امیر حسین و امیر شیخ را بجد و فرستاد جانان چون بجد دو منزلی رسیدند جنگی رنمی دکه دران نشان نمیدهد و امیر شیخ جرئت و جلادت تیمولیان شاه بوده فرمود تا لشکر را بشبه شغول شدند و خود از سپاه دیگر کنیتا بار بیار قرار داده بندو لشکریان گلان گشتن سپاه بقدر بیست هزار سوار و جنگل نهاده و بعد از بین نوع بمیلین المغول شرت و قوس قزح را غایت کرده با گشتن و باد شاه زاده تا بیشتر تیغ شاه و طاقه از اعیان سپاه را گرد محاربه صف کرده بود بزد و متوقف بر خود ساخته و بعد از تحقیق تفتیش چیست که بر چیزی شتابند تا سپاه بیاسایند و فرمود تا بر سر اردو و بر سر قشون شاه از مرد متوجه شوند و مقصد اصلی و علاوه امیر چوپان گشت و کرم فرستاده او الجایتو سلطان را شهر بار و در اسپهر سپرده و گرفتن را شتابان آفات و بلیات چون الجایتو سلطان بخ جهانبانی را بوده دوش آرایش مملکت آفاق و مهام ایران بر عهده قدرت متوجه گاه عالم ایران بر گشتند و بسیب آنکه زمان دولت ماندان خان سپاه الجایتو سلطان و ملک فخرالدین و شمسی در میان آمده بود چنانچه تفرقه کلی بسپاه گشت ملک پاکر و امن متعفن گشته بادر و باد شاه نفرت و بر اسم خدمت تنفیت قیام نمود و روز سه سلطان سنج گشت که اگر ملک فخرالدین و شمسی من تابع و خلق ولایت تبریز باشند و دران دو کنون که از بر کت قدوم همایون جهانبانی و قوت اقتدار ما نهاد هم بیاگاه ما نیایند بطریق بیکرن و عنایتی پایان یابی نشده و اما کنون ضمیر خاطر خطیر آنست که از اشکر شکن و بهادران تیز نیل تلفی کرتیابت بایام مزید گانه کرم بر سر ایشان رسیده باشد با لشکر خطه ولایت فرمان فخرالدین ذکر و دران باره بر گاه ما رسانده و بقدر تقدیم ضرورت فرمانیا بر بر امیر الشکر بهادر اقتدار کرده بعزیمت گشت و شجاعت دلیر ایشان بهمان اندیشه و بهمان اندازه بادشاه زاده سلطان الشهر بار و بر اسپهر سپرده و گرفتن را بشهر تبریز و بسیاری از مردم متوجه گاه عالم ایران بر عهده قدرت متوجه گاه عالم ایران بر گشتند و بسب

وجهل وبی تدبیر قبول نصیحت مردم این شهر نبایست نمود ما مثل معاملهٔ اوست باید که این چند روز دیار را که خالی است بتاخت و تاراج بدهیم تا مردم شهر بدانند که ما کجا رفته ایم و چون ما را نیابند بی شک از ما مأیوس شده بیرون آیند و ما بر ایشان دست یابی

یزدانی امده محمد سام را بنوعی هلاک سازم که موجب عبرت عالمیان باشد و بزودی لاغری طغای و ملوک اطراف چون بگانگی ملک قطب الدین محمد مشاهده و وجوه احسان او را مطالعه داشته گفت مخفی نیست که هم در آن فرمان حاضر شغال نمایند ابعاد از رفتن نگیرند چه محمد سام چه باید کرد مولانا جمال الدین محمد فرمود که ما این است که این حضار را بمنگ خون ایشان نیست اما فتنه خواهد آمد گفت اگر تدبیری بخاطر رسیده بیان باید کرد مولانا فرمود که رای صواب آنست که خواجه قطب الدین بتنهائی نزد ملک فخر الدین رفته از زبان امیر بگوید که ما حاجت نداریم که تو فرزند لاغری را بعضی از متعینان باو دهی و ما این قرستم امتحان باشهادت ایشان باشد و معروض گردانند که ملک فخر الدین امتثال ننموده شهر را تسلیم کرد و ملک اسلم ایلی دیگری بجای او برقرار گفت این خبر بسمع رسید ما چنان ست که از بارگاه فلک اشتباه تشریف خاص به لغو جرگ بندول افتد چه این بار بی اهتمام ملوک عمر انتظام نمی یابد ما آوازه حصانت قلعه آفاق و اتفاق اهالی آن جمیع تمام دارد و بیشک با دشاه عامل از لاغری خواهد پرسید که ملک قلعه را تسلیم خود یا فی الحال باید نمود چنانچه نموده که ملک نامه محمد سام فرستاده فرزند لاغری را با میت تن از معتمدان جمله گذارد و تا کیفیت حال بر استی معروض گرداند و سخن او در وقوع نشود و نهیبت خود بعید است که عرض افتد که ملک با جمعی دلاور و یاران کهنسی و انقیاد زمان سپیکس از اعزه یاران با دشاه بقلعه رفته اند دانشمند بهادر این سخن را پسندیده فرمود شیخ الاسلام خواجه قطب الدین را با طومار ملک بلاد یکی از اتباع نزد ملک فخر الدین فرستاد و فحوای این التماس بر خویش باو خواهد گفت که در هدایت پیغام تستم که چون ترک بگذارد شیخ الاسلام زبان بشفاعت کشاده گفت این جزوی گرامی ان نمیکند که میان ملک و امیر دانشمند بنزاع واقع شود ملک بلاد در جرگی گفت کرای ملک امیر بر شیاقی خود ست امان میخواهم که سخن لاغری در مجلس بول سلطان بر طریق ستی و در میان آید من سوگند میخورم که نظر امیر را بین قضیه بر صلاح ملکست ملک فخر الدین گفته که انچه میفرمائید محض صدق و صفای دوستی است آما از ان روی که امیر دانشمند بهادر از ما بعاد و بعتب ما خروج کرده اند صلاح نمیدانم که بشهر در آئیم و از مقام خاصمت و منازعت آماده نشویم تا یکدیگر تلافی آن در نیابند شاید که بجماعت مردم جلد و صفت باشند تجمیع محمد سام که در سر راه بلاد ان خود بشنوند شهر شور شور ست طومار بلاگاست امید مخلصان متحقق آنکه امری که مستلزم صلاح حال بلاد و عباد باشد از مکمن غیب بظهور پیوندد و مسلمانان بیان باشند و نمایند بنده سخن اگر خواجه قطب الدین چنین و طومار بلاگاه تفویض التماس نمود ملک محمد سام در خاطر آورده و مضمون انکه پدرم امیر دانشمند بهادر با خود اعتماد خصوصیتی بدین حضار خواهد آمد با یکدیگر دلتنگ صلاح نمیدانند که در سر کنونی فرستاده گان محمد سام خود را از کرده خود دانشمند گاه دارد نوشته ملک با بلاغت خواجه قطب الدین محمد سام رسانیده فرستاد چون ایلچی گفته که انچه تو ای محمد سام گفتی بتقدیم رسانیدم چون امیر قسم فرمایند خود بنگارش بجای آورم شیخ قطب الدین اعتبار حضار بیرون آمده دانشمند را از اطاعت محمد سام خبر داد و دختران امیر متبع گشته کلید گنجور اشارت دادند که حضار نیز بدست آمد و امیر دانشمند از شنیع قطب الدین پرسید که در حضار چند پرده پاچاها شیخ گفت دولست و پنجاه مرد خوری و پنجاه و پنجی انکه هر یک هنگام خبر و باشیر خوردن پنجه در پنجه انداخته و مولانا جمال الدین فرموده که در حضار بیش از سی مرد خوری نبوده که جمال الدین ایشان بخدمت ملک بقبله اسکلیه فتنه و جمعی که از انجا مانده اند اکثر سلاح نیارند و من نقض نخود که با محمد سام زیاده از سی کس سپاه نیست شیخ قطب الدین سخن بدانجا رسانیده دانشمند آورده گفت که از آنجا نیست آن حضار بر دو فتنه انگیز و بایه که از سر این در گذرد چه محمد سام و یاران او فتح جاعی لسن بیکان و نقش و اتفاق می اندیشم که حشم و رعیتی بلوازمان سپر ند این چه بیدلی گردد و دنیا موسی واصل شود دانشمند بهادر بخندید به گفت ای شیخ آن روز نباشد که من نقش عمد نزد او آورم و بنیت فتنه سوء بنیت حضار شوم نسبت بجمال الدین محمد سام و کسان ملک ما در اندیشم و در خفیه باز زند خود لغای لاغری فرستاد که شما نیا لکین بدرگه قرب و منزلت صدر باشید و چشم و گوش بین دارید و هر گاه که من بر حضار کمان فتح دار سلاح دار طلب کنم محمد سام را بتماع او را گیرید ایشان گفتند بالسمع والطاعه امیر سوار شده انجام فرمت و سبر و تن گشته متوجه سفر فرمت شده بیرون آمد هندوی منجم را گرد دم را بر مالی میزد موده که رملی بزن به بین که نقض ما با من حضار صلحست یا نه هندوی رمل کشیده گفت اولی انکه عزیمت توجه حضار منقطع گردد چه از اشکال که متوجه دولت آباد هندوستان بگوخواهی آید و چیزی که تعلق بادی دارد و در غایت نوست و دانشمند از این سخن اندیشه ناک گشته گفت که ای امیر سخن این رمال در پیشگاه حضرت رب العزت جل جلاله رد کرده ایم که ما را بیمان نداده امان نداده و ایمان نیاورده ایم و ما ان هر گز نشنوند خلاف آن ظاهر شود و مولانا دعوی جمال بدلایل شرعیه و براهین قطعیه ثابت گرداند امیر دانشمند چون این سخن بشنید خجل گشت و لاغری را بیاده گفت بقفا برو و او را بگرفته نزد من آر لاغری را بیاده گفت که ملک با وجود ملک بودن با زن ایشان گفت چون میرزاده لاغری بحضار رسید محمد سام بتبالیشات تمام باستقبال شتافت با عزاز و احترام تمام او را بخرگاه ملک فخر الدین فرود آورده دیگر ساعت قوشیها بکس نگذاشتند و حضار خاصه نزد محمد سام شراب لعل خام و نقل میا ساخته لاغری کاسه پیش داشت و مجامعت را بانواع مختلف مشغول گردانیده هر لحظه از مجلس میخواست انواع اطعمه و اصناف میوه ها حاضر می آورده و ترکان او را نیز بدین شغال کاموی نمیدست از خرگاه بیرون آمده نظر بر اطراف جوانب حضار می افگند ناگاه دیدکه جمال الدین سکس از بارزان خود با سلاح تمام در پس دیوار نشسته اند و دشت بر دست استیلا یافته باز گشت با محمد سام گفت ای سپاهان در پس خلل دیوار جمعی اند دیدم که مسلح بودند مگر ایشان را دیگر کس نشانده که بار بگیرند محمد سام گفت عیاذا بالله که بست لشکریان کو شما باشید نیشم و چماق بدست گرفته مجامعه بجماعت کرده ایشان را باده نفر دیگر از حضار بیرون رانده خبر بر دشمنان مشاهد رسید که جمال الدین محمد سام جمعی را که سلاح پوشیده بودند از قلعه فرود آورده اند جمعی مستشعر آسوده خاطر گشت چون ساعتی نه زده گذشت دانشمند با عده نشتاکس انمردان کار دیده ایران و زنگبار بحضار در آمده بنا بر آنکه جمال الدین محمد سام گفته بود که چگونه از ترک با سلاح قلعه

در بنای عیشان زده مادر جز قبا پوشیده و خمر کاره دیده تکیه کرده بود و چون فرشته بولغار را و محمد سام را دیده شمشیر برهنه بدست زمین بوس کنان آمد و اشیر شمشیر و سپر بر زمین نهاد و کمر بر میان بست و بر پای ایستاد و بعد از ادای مراسم خدمت

باد پیوست و باتفاق روان شدند ظاهر بلده هرات رسیدند بوسیله ایلچی بامان کوه پیش ملک فخر الدین فرستاده پیغام داد که محمد سام بدر حرابا طائفه از برلاس و قرباق و امرای دشکر یان بقتل رسانیده اگر این معنی را نپذیرند توده اعلام کوه الامر هم هرات نامه نویس که اول با سالار خونخوار بیا سپارند و هر چه گرفته اند از سوال و اسلحه باز پس دهند تا اتش فتنه و اشوب دهم از قبیل قال بگیگ جدال حرب قتال نرسد ملک فخر الدین در جواب جای سوگند یاد کرده من محمد سام هیچ آفریده را بقتل نمیرسانیده ام فرموده ام و جان کار رسانیده خان شوده ام آمد و ازیم جان بدین حرکت اقدام نموده و حالا بزبان من دم شهر متحصن ام اگر فتنه تسلیم میزاده نماینده چه قدر اندوهزار درع تیغ زن تیر انداز مسلح و منقاد محمد سام اند اگر ایلچیان سپاه و خون دانشمند سهیم و شریک نمانند چون این سخن بلک جای رسید در غضب شده فرمود که ملک فخر الدین سر از حکم بادشاه پیچیده انجماعت را بسیاسه اشته که بدر را بقتل آورده اکنون میگوید که من از ماجرا واقعه خبر ندارم اگر حضرت با ما بتصرف دیاری ده محمد سام را بقتل سانم و قلعه سکیجر را خراب بدیران سانم و چندان از ساکنان این بارگشم که مردمان غلام العیوق بدروبوی باغی مارا بحاصره و محاربه قرار داده مسرعان با سفارده نزاده بجستان نوشتند که فیروز لک فرستاده مجموع حکام ولاة و بلدان و قصبات را طلبداشت و صناع و محترفه اهل سود و دار و عامه را از اطراف فراهم آورده و سود ها یعنی صد هزار مرد را در میدان شهر ترتیب گردانیده نوزده روز مدت چهل روز ملک خیلی جگرین ملک جلال الدین و ملک قطب الدین و جمال الدین قاضی امیر عره و درگزین الدین را بدانی و اعالی و همیان خوانده با خود بحکام مرو و سرخس نوشتند سی هزار مرد را دخل ولایت بوجاج مجموع گشته و استادان ماهر کار زده بود بنا فرموده از یکسال متجاوز نگذشته و اسباب متین و عده و محمد سام تمرکار حرب آماده و شده و در عنوان شعبان سنه سبع و ستمایه بوجای با تمامت لشکر در برابر بیرون خاکسر صومعه کشیده ایستاده و مبارزان غوری بخرمی بلمیخ و خلعتوازی هزار و نقصد مرد با تیغهای اصول بیرون آمده مانند شیران آشفته حمله آور دند هم دران اثنا دو سه هزار مرد از شهر بیرون آمده بجای

محمد سام نهایت متکبر و بزرگ منش شده از قتل اشنه بهادر بخارا نخوت و پندار بر باد خورده داد و دهش سر داده که جمیع صفات پسندیده برادر مجان دارد تا حقوق سعی و خدمت او را در ایشان مراتب فتح تر بیشتر دانسته کمتر کمتر نیست و او را از میان برداشته شهر هصار را تصرف خویش آورد پس از نیکی تیر گرفت که توابع محمد بیا رست دلها فوجی اندک لیکن کران بتمام شیت پنیرد روجان مال ما در سر حرص تلف آید و متعلقان و منتسبان ما پایمال حوادث گردند در این باب فکری صواب باید کرد رباعی نجنبید از گفت او سپاهان + بد و گفت کای دشمن جان + مرا نیز در دو سپهر اهست + و لیکن ز رو بهم کسی یار هست + و عاقبت با یکدیگر پیمان بستند که از این ناندیشه در نگذرند زنده و فردا امنگام با گام محمد سام را با تمام رسانند و پیمان را بیامیان موکد گردانیده محمود نهاد و نیکی تیر گرفته بخانه خود رفتند و پهلوان یار احمد شب ۱۰ سذر دران فکر بسر برده علی الصباح یاران خود را طلبداشت و مجمع را بصلات و عطایا خوشدل گردانیدند چون از بخشش فارغ شدند پرسید که محمد سام در کجاست جواب دادند که در میدان حصار است استفسار نمود که چه مقدار مرد در پیش دارد گفتند زیاده بر ده نفر پیش نیست یار احمد از این خبر مستبشر گشته بر فوریای در رکاب آورده بتاخت محمود نهاد رفته گفت که بتاب بیرون محمد سام و آن هر دو خون گرفته با صد پنجاه مرد بمیدان حصار رفتند و چون قلت مردم محمد سام مشاهده یار احمد گشت با محمود نهاد گفت مصلحت چنان نماید که ما هم این میدان کارزار تهام رسانیم که یاران او ادراک اندکی محمود نهاد گفت تاج الدین ابو الفتح و سائر سرکشگان در قلعه اند اگر او را از این طمع و تبردی نمایم ایشان قلعه را بما نهند و فیصله آنکه هم و قلعه تصرف کنیم تا حصار نیز بدست آید یار احمد گفت رعا باشد و چون محمد سام یار احمد را دیده بدان شوکت از بالا بمیدان در آمده متاثر گشته با حصار محل گفت که این کشتی گیر خود اسپند را دیده بیند که چه کیفیت می آید گفتند وی رو ستائیست و هرگز خود را باین حشمت ندیده او را مغرور باید داشت محمد سام شخصی را بقلعه فرستاده برادر زاده خود ابو الفتح را با جمعی از ابطال رجال طلبداشت و در یک لحظه خلق بسیار از قلعه بیرون آمده نزد او مجتمع گشتند و یار احمد چند بار خواست که بدست شمشیر برد محمود نهاد مانع آمد و گفت مرو زود فردا بیا یکدیگر را صید باید کرد و دران اثنا هیچ کس از هر دو لشکر بمیدان نیامد تا یکی از سپاه محمد سام نزد او آمده گفت که یار احمد با صد و پنجاه مرد بمیدان آمده و ما را بقلعه باز گردانیده است محمد سام گفت ما را بقلعه باز نمیگردانند که روز دیگر خواهد آمد و بحصار درآمده یار احمد و محمود نهاد مراجعت نمود و دیگی تیر گرفته با صد مرد بمیدان آمد محمد سام تقابله فرستاده گفت که یار احمد و محمود نهاد فصل مشبع باز آمده اند محمد سام از این خبر خوش مستبشر و تحیر گشته بیدرنگ و لقمان و وشاه اسمعیل و دیگر همراهان را از عیال و اطفال در قلعه گذاشته خود با سی چهل سوار از دروازه بیرون آمده ایشان را بمیدان آورده محمود نهاد گفت که ما را با محمد سام صلح و آشتی ن

بیرون آمده مردم دکار را بار خود قرار گرفتند و محمد سام با دو سیصد کس قلعه را خالی کرده بیرون رفت و در کنار دریاچه ساوه بموجا رسید و از آنجا گذشته در قریه [illegible] فرود آمد و بر زلات کوشید و با یکه خلق جمع داری و در حصار بکتائی نامی که چند از نوکران ما با او بودند محمد سام مستقبل شده و بموجا بخلعت خاص اختصاصش داده فرمود تا امرا و اعیان اورا کاسه و استقبال کنند چون بکدیگر رسیدند بعد از رسوم معهود بخرگاه خاصه که بجهت محمد سام طلبیده بودند رفتند و مجلس عشرت بیاراستند و چون نوبت شراب بر محمد سام رسید از جرعه اول امتناع نمود محمد سام از خرگاه بیرون آمد و با یاران خویش گفت که بموجا مست ست و زیاده ازده تن در خرگاه نمی مصلحت در آنست که تنها بر نشینیم و برویم و بجهت مجلس تقبل آوریم و بجهت وصیت نامداری و آواز دولاری خود را با تفاق منتظر گردیم یاران محمد سام چون این فرح زاده را دیدند که خود را بی سبب بخطر می اندازد بر او جمع شده گفتند که اگر این حرکت از ما صادر شود مجموع اهل هرات در حق ما بدگمان شوند و ما را از ولایت بیرون کنند قلت عدد ما را این اراده مشکل تو خواهد بود محمد سام از سر آن خیال درگذشت و شام با جازت بموجا حازم قلعه شد و روز دیگر شاه سیصد یاره کس از سرهنگان میستان بخدمت بموجا بسیار بردند نموده بشریف نوازش بازگشت بعد از ان تاج الدین یلدوز بدربار گاه بموجا شتافت و بلوای او زاده محمد سام احترام نموده در میزده روز سرهنگان یگان یگان پیش بموجا بار یافتند و خلعت ها پوشیده بازگشتند و در اثنار این اوقات بعضی از اهل حصار بر اگنده شده و میستانیان با نگلیزی پاه بروز بیاده از محمد کسن محمد سام در حصار نانده و شبی تمام بحال اوراه یافتند مقارن این احوال امیر سیاول که امیر الامرا خراسان بود با لجز ام مرو رسیده پیش از این محمد سام قاصدی نزد او فرستاده بود که اگر این طرف خیلش بر نمیخیزد تخشم فرزندان خود را بجهت مساعدت خود به نیم درخت تعرف دارم از قلعه خیران اسپار ها بگلوی امیر سیاول در سوار هرات نزدل فرمود و بلی نزد محمد سام فرستاده که بروزه متوجه جانب باشوتا بربیت و عنایت ما از شر تو جای و قدیمی معروف و محمد سامی دولت این بابت گفته بر زبان ما نگذرد من گذارم که بموجا قدر فی تبو رسانم بلکه تو را با نواع احسان ممتاز محسود امثال و اقران گردانم محمد سام با امیر سیاول اعتماد نموده با جمیع سکان دیار حصار پیش او رفت عقد قرش محمد سام را با تباع و سرهنگان محمد و غیرهم بموجا سپرده گفت ضمان تو را بتو تسلیم نمودم ایشان را به فرمان دیجا بتو سلطان تقبل سان از جلگا هرات بیرون رد که حکم چنان است که بموجا بگیرند کسان پدر خود برادران کسی را فرض نکنند و در امر هراست پیچ پچه دخل ننماید و بر دیگر نزود و امیر سیاول بعضی از ملوک بموجا تاج الدین یلدوز و تعالی را بامیت تن از سپاه زدان نجو در نواحی پل مالان تقبل رسانیده طبل ارتحال فرو کوفت و محمد سام را با بندگان بر نشانده بعد از چند گاه او را با نوکران خاصه روانه عراق گردانید و این خبر را بامیر سیاول رسیده گفت بر چون محمد سام بخدمت دیجا تو سلطان رسد از سر شکایت کرده گوید که من سپاه با میر سیاول بر سر او لادو اموال من گرفته و بسیر کرده ما را بموجا سپرد و بعد از مشاورت با امرا محمد سام را از راه باز گردانیده و چون بموجا از سر مخاصمت امرا محمد سام را با تسلیم کرده زود تا بموجا خدمتش الفضل رسانیده و خلق هرات از شر او خلاص یافته سجدات شکر گذاری آوردند صورت حالت را نزد ما رباب استحقاق رسانیده امیر سیاول اهالی هرات و عایا را استمالت داده بر عمارت و زراعت ترغیب و تحریص فرمان داد ان مان که ایالت هرات بسر بردند ملک خنداتر و کامکار خیال الدین تا در گرفت هرات در عموری بجانب اصلی مسرور شد و نیز ذکر ترجمه احوال ملک اصر و نصرت بادشاه اسلام پناه بجانب حشمة الشام باعسا گرد دون ما تا چون ملک ناصر با داد خواهی حضرت میمنت قرین خلیفه بغداد گریخته بمالک مصر و شام مالک مستولی شد پیره حال از خبار تغیرات گذشت و تقبل مخالفان دولت قاهره بزعم خویش تسلی جست بیان این سخن آنست که در دولت مصر و شام نهاد ان الملک المعظم که انایشان فرزند خلد الله ثباته بود بعد از وفات پدر بزرگوار بجای او نشست و بر تخت سلطنت مصر و شام بنشست و بر خود و اولاد و اهل بیت خود و بر جمیع خلق مسلط و مستولی گشت و در مدت قلیل بر اکثر ممالک شام و مصر استیلا یافت و بر اکثر ولایات و بلاد آن دیار حکومت نمود و بر اکثر امرا و ارکان دولت خود غلبه و قوت یافت و بر اکثر ایشان فرمان روا گشت و در اندک زمان دشمن را بذل و نیست گردانید و از اندیشه دشمنان ایمن و آسوده خاطر گشت و چون بر اکثر ممالک مصر و شام مستولی شد

اکنون مصلحت چنان مینماید که دراین خرابها توقف کنیم شاید که ازان قوم کسی بدست ما افتد یا بجای این راهی را پسندیده داشته عنان باز کشیم بعد از سعی بسیار نفرات بخشایان جهانبان
آنکه دود چاپدشاه زادگان طی شوند و در حرکت آمده در بشکریان بوجای رسیده بعضی از لشکر آن قوم سیاه را در النهر تا به ایشان مخلوط شده مردم بوجای ایشان را گرفته بخدمت امیر خود رسانیدند بوجای ایشان
و تندیه تمام از احوال مخالفان استفسار نمود آن دربانگان گفتند که شاهزاده کیک میسود داد و خواجه ایلچکدای فولاد باشمت هزار مرد آهن پوش از آب اموی گذشته در اینجا نشان
ده فرسنگی پیش نیست بوجای دو کس از بخشایان را نزد امیر سیاول فرستاد و گیران را تقبیل نمایند شاه بخشان گفت مصلحت نیست بوجای جواب او که فرسنگی چند بخشان خبر دهم
تا بیش ازین تربصا یای مخالفان مطلع نشوند بوجای شاه بخشان با سیصد سوار روان شدند و با فراولان شاهزادگان سیده دران شب بوجای تیغ در دست یکدیگر گرفته دو کوپال بر سر هم زدند که
و از جانبین غریو خروش مردان و صهیل اسپان بگوش گردان سید لشکر منصور انفار جلادت بظهور رسانیدند و در بیست دم از مخالفان بقتل آوردند و تنگلک نام امیری را از خویشان امیر روزبه
امیر روزبه گریخته و چون بوجای راست کرد کمک فلان و دیگر شاهزادگان با سپاه انبوه نزدیک اند بنگام صبح راحت نموده سلاح پوشیده بعضی از سپاه را بحفظ اردو گذاشته بعضی را بر
بسیاول و امیر سیاول و باجلع بنگ گرفته و بگذاشتن میان سپاه مشورت فرموده اکثر اعیان ایشان بواسطه کثرت دشمن بجنگ و مبارزی رغبت نمودند امیر سیاول گفت هر کدام اسوار نیزه بیاورند
کنند و شجاعت نمایند من تنها از بسیاری امداد قلت دم خود غمخوار نیم و توکل علی الله بمحاربه اقدام خواهم نمود اگر غالب آیم نصیب المطلوب و اگر مغلوب گردم نزد خان خواهم رفت
معذور باشم و از سرزنش ملامت کنندگان دور در اینجا بر حرب قرار گرفته روبه پس آوردن ضرر نیست چون شاهزاده کیک میسود داد خواجه با ابناء اعمام و لشکری چون گوه
آهن در سیکی سوی بجاده و مرغاب سینه بود امیر سیاول چون اقدام را بر انفاذ قول یاران مستحسن امر اداد تومان تو شوان را موضع قرار گرفته و چون تقارب فیمابین دست داد امیر سیاول چون آن لشکر جهانبان
بر جنگ سبارت نمایند با سپاه خویش حمله کرد و شاهزادگان از این جرأت و سبارت در غضب فتنه بهیئت اجتماعی شمشیر انتقام از نیام برکشیده متوجه او شدند و مردان طرفین چنان بقتل
رسیدند که زمین از خون ایشان رود روان گشت و مرغاب نماند و از نبوه دم آن رود کشتگان صحرا و دشت گلگون گشت امیر سیاول مانند شیر خشمناک بر بین و یسار تاخت و سپاه را بر حرب و ضرب
و تحریص مینمود شاهزادگان چون تجاد خراسانیان مشاهده کردند مجموع حمله آورده در قلب و قلب ایشان تهاجم نمودند فلخانداز زمین ران افگنده و چون لشکر ماوراء النهر اضمحلال و اختلال
لشکر خراسان بود و خراسانیان دریده و رنجش گشتند کرس بلب خشک در خساره چون سندرس بیت بیچارگی روی برکاشتند + سر بریده و خیمه گنبد اشتند امیر سیاول و بوجای
با هزار سوار که ثبات و وقار بغیر زمرد از شجاعت و مردانگی نکته مهل نگذاشتند عاقبت امیر سیاول با هفت نفر از ان مهلکه بسلامت بیرون رفت و بوجای با چهل تن دیگر از یاران لشکر
گرفتار ماند چنان بکجا زار استقال نمود تا آن چهل نفر گشته شدند و بوجای از غایت سر سیکی خود از سر بر گرفته دست بکمان برد و که از تربان بیرون کشد و بر خصم تیر بخالفان از خود دور کند
ناگاه بضرب نیزه یکی از مهاران ماوراء النهر مانند پاره کوه از زین در گشت بیت دل بازیهای آن بارهٔ تابناک + سرانداز ش در آمد بخاک + و آن سوار خاتم بصیر مانع اورده
گفت و عقب نهزیمیان رفتن مردان اهل خود مردم است بیت چو فیروز گشتی مشو دلستیز + مکن بسته بر خصم راه گریز + دیگ دوا و جوخواجه فولاد و سائر شاهزادگان بازگشته بر
از خراسانیان عجم کمند میسوگون گرفتار گشت شاهزاده میسو ارسیان را تو شته الاغ داده بسوالغ خود فرستاد و چون خبر انهزام امیر سیاول بگشته شدن بوجای بسمع او جایتو سلطان رسید
آتش غضبش اوز بانه کشید و متوجه خراسان شده و آوازهٔ توجه او دران بلاد و شهار یافته سپاه ماوراء النهر بر بعت نمود و بوجای بجایتو سلطان رسید و دولت مخالفان خشنده از راه بازگشت و عنان
بزمیت بجانب بلخانیه منعطف گردانیدند و حکم کرد تا بر دی مرج سلطنت و گوهر کان خلافت سلطان ابوسعید بضبط خراسان رود و دران آوان ملک غیاث الدین بحکم سریع ایلخانی سلطان
در هرات حاکم و فرمان روان شد ذکر نهضت پادشاه زاده عالیان سلطان ابوسعید بهادر خان بن الوجایتو سلطان بن ارغون خان بدار الملک
خراسان چون خبر پریشانی احوال مردم خراسان کرته بعد اخبر سبع همایون الوجایتو سلطان رسید خاطر خطیر بر تر فیه احوال رعیت آن ولایت مصروف داشته باقرة العین
خوشنین سلطانی ابوسعید کرد روان کودکی آثار رشد و نجابت از ناصیه همایون او تفرس مینمود گفت که از بدایت جلوس جد اعلای تو هلاکو خان تا غایت از شاهزادگان هیچ کدام
عزیز نبوده اند بضبط و حکومت خراسان تعیین شده اند آخر الامر از ان منصب بر تبه سلطنت رسیده اند چون ارغون خان و غازان خان و سلطان خدابنده اکنون نیز که کودکی سعید
و آثار توفیقات الهی از جبین تو پدید است بایالت آن ولایت می نشینم سوینج و الغور که از امرا معتبر ارنده دین دولت معبر شده اند و بجوادث و وقایع روزگار مهذب و مجرب گشته
و سرد و گرم روزگار فیلسوف نما چشیده و ملازم تو میگردانم تا بیکه از سخن و صواب دید ایشان که هر آئینه متضمن صلاح ملک و ملت تو و انبوبوجا د نمائی شاهزاده بسیاران اندک سال
در جواب گفت که اندیشان ایخان مدت نگذارم و امید بنهایت پذیرائی و میمن دولت سلطانی چنان ست که از بنده امرے صادر نگردد که موجب شرمندگی و خجالت باشد و چون را
او لجایتو سلطان بدار السلام خراسان فرا گرفت حکم فرمود که امرا و زرا و ارکان دولت و مقربان حضرت سیر اق لولاد خواشغال نمایند تا در رکاب شاهزاده نصفت کنند و براه و رسم جهانداران سفر سلاطین باشند دیوانیان برحسب فرمان بایلخانی سلطان ابوسعید از اجاهر و نقود و مرصعات و اثواب

تحیتی دعاپسان را هوار و استران قطار و دشتران بارپردار و غیر ذلک ترتیب اود و بخواجه مربان که مشمول بعنایات شاهزاده بود تسلیم نمود و در سرآل و طبل و علم و سنجق و سایر آلات و ادوات پادشاهی مرتب گشته سپرند و او بجانب سولطان فرماندوا و اردوی شاهزاده و پیش اردوی بزرگ رود و در برزاه شیخه مقیم برآمده بانتظار مشغول شود و حکم قضا صادر گشت که قصدیان و خواص سلطانی یکی معتبر معین ساخته و الیخان جمیع ملازمان شاهزاده عالیجان را تشریفات فاخره و انعامات وافره خوشدل و مستظهر گردانیده امر سنجق را که باسم آمایکی شاهزاده موسوم شده بود پیش خوانده بزبان گوهرافشان گردانیدند که سوابق اخلاص تو با مواحق اختصاص نسبت بدودمان چنگیزخان بیشتر است و تو ثوق تمام و اعتماد مالاکلام تو بدارم و فرزندان جان خود را با اولاد امراء اردو و اینا خان با گاه سلطنت تو میسپارم باید که از شرائط خدمت و مراسم شفقت دقیقه مهمل نگذارد و ایشان نیز نوعیت سن از رسوم تو پیروان نخواهند رفت و میدانند که پادشاه پرورده ام و پادشاهزاده می پرورم حرکات ناملایم که موجب انتقال ملک و مال باشد از تو صادر گردد و چنان سبب موجب غضب مالی ایشان عوضه داشت که سن تمیم کار خود و تجارخود نمایم و مخلوق حکم خلاق یاساق پادشاه عمل نموده عنایت و عاطفت الطافی مرا چنین مرتبه فیض رسانیده اگر قدر نعمت سلطانی ندانم و بلوازم شکر آن قیام ننمایم شایسته عقوبت و نکال باشم اعتضاد بشهور شرعیه ثمان عشر و سبعمائة شاهزاده بالطالقان خاصه سلطان شده و آن حال ییلاق و کوشک او کرانواحی ماوندران بست کرده چون آنجا که مولانا کمال الدین عبدالرزاق رحمة الله علیه با وجود مهارت در فن تاریخ و تحقیق احوال گذشتگان تحقیق قضایای کائن و مطلع سعدین که از مصنفات آن جناب است در این محل باین عبارت نوشته که لشکر خراسان که امیر سیاول داشت توجهی بجنگ شاهزاده کپک رفته بود نه مظفر و منصور بدر گوشک مراد بهرار سیده و حال آنکه امیر سیاول و بقیه السیف که از معرکه کپک شاهزادگان ماوراء النهر شکسته مجروح و شکوه بفلوک عبان بیرون بوده بعد از پریشانی بسیار گردآمدی بارد و شاهزاده بیوسنجی نقض عهد کرده تا آنکه چون آوازه توجه سلطان ابوسعید خان در ملک خراسان شیوع یافت امیر سیاول و ملوک فراه و سیستان و سفزاران دیگر و لایات مراسم ایلغار بجا آورده نه دوز و کاز آن ایام در سایه امن دامان غنود و نه چمن ملکات تازگی نضارت و طراوت یافته در خلال این احوال چون تیمور از اقربای شاهزاده میسور بسالت و سیده عوضه داشتی مشتمل بر توجه او و القیاد او بجانب سلطان رسانیده ملتمسات معروض داشت و کرد و شی که میان شاهزاده میسور و کپک پسر سوداخان روی نموده بدان سبب میسور در بارا و را النهر آتش بیداد افروخته از آب عبور نموده شاهزاده کپک بنابر نفاری که از میسور خاطر داشت چیره شده مجلس برادر خود ایسینو قاخان که حاکم الوس جغتای خان بود غنوده و معایت لشکر و سیاقت که میسور باو بجانب سلطان منشأ موقعت و مصادقت داده و ایلیان و اجانب عراق آمده شد مثابه بساوا گرفته انگیزند و خلق ماوراء النهر را از آب گذرانیده بخراسان در آرند ایسینو قاخان در کلمات انفعات نمی نمود و میگفت که میسور اعتماد کلی بست هرگز او را بمخالفت نخواهد کرد و چون شاهزاده بخراسان در آمد چون کابین نداشتند بهار را گذشته و بانغایم فراوان باوطان خود باز گشتند شاهزاده کپک معوض ایسینو قاخان گردانید که اگر میسور در مقام موقعت نمی بود و مارا از رفض منع نمیکرد اکثر خراسان را در تصرف آورده تا مازندران میرفتیم و از امارات صدقات او باو بجانب سلطان یکی آنکه قریب هزار کس از سیان لشکر خراسان را زاده و ادله داده روانه هرات گردانید کنون او را دیوقف بر عهد باز عهوست حاضر باید ساخت و در این مهم اقتعال و اهمال جائز نباید شمرد ایسینو قاقلف که اگر در این اوان میسور را از بخارا بزخت آن طایفه بیم لشکر خراسان باز آید و خلال سجال ممالک را باید و چون سنان شود او را با لشکر آراسته و با نصوب نخستم و میسور را طلبیده و شفقت بر مقتضی یاسا چنگیزخان میسور را بمقتضای رسانم شاهزاده کپک مشغول و مسرور و طالع بی کبر و بخت و تصرف او بور رفته منتظر دولت می بود و طائفه از امرای ایسینو قاکه با میسور طریقه و دستی داشتند او را از این معنی آگاه داده میسور را اندیشه مند ساخت چون تیمور را برسالت نزد سلطان ابوسعید خان فرستاده بود سفارت آنکه من ایل و سنقاد او بجانب سلطانم اگر خدمت شوایل خود را از اب اموبه نگذارم و اگر اجازت فرمایند ممالک محروسه خود را تسلیم چون تیمور بخدمت سلطان ابوسعید رسیده پیغامات گذرانیده مضمون رسالت و آنکه شاهزاده چین تیمور را بعواطف و عوارف پادشاهانه سرفراز ساخته گفت این سخن منوط برای پادشاه است و او را باحترام تمام باز داد و بجانب سلطان فرستاد و سلطان ملتمس میسور را بانجاح و اسعاف مقرون گردانیده اجازت داد که ایل و الوس خود را از آب گذرانده و سفر فرو سو کار نکرده دن بلغ تا کابل و قندهار نشیمن ایشان باشد و حکم فرمود که اگر شاهزاده میسور محتاج گردد او را نواخت فرزند ابوسعید بلشکر و مال امداد نمایند سلطان محمد خدابنده چین تیمور را از مال و خواسته بی نیاز ساخته و بحمیت شاهزاده میسور خلعتهای تجملی و کمر مرصع و اسپان تازی با زین های زرین و سراف گوهرنگار روان کرده چین تیمور مراجعت نموده از عنایت و عاطفت او بجانب سلطان آنچنان شاکر گشته بود بعرض شاهزاده میسور رسانیده و شاهزاده عزیمت جانب ایسان مصمم گردانیدند بعضی از امرا و کپک خان را بقصد و عهدهای نفسه فریفته ایشان را بخود متفق ساخت و چون شهزاده کپک از عزیمت میسور آگاه گشت سپاه پراگنده را جمع آورده میسور نیز بسیاهی مشغول شده مسرعی پیش سلطان ابوسعید بهادر خان فرستاده التماس نمود که او را امداد نماید شاهزاده الچی باره وی پدر روان ساخته صورت حال باز نمود و او بجانب سلطان السلام و تحیت و پیشی پسر نیاق طغای گورکان را با لشکر او ان نزد شاهزاده ابوسعید فرستاده تا بعضی از امرا

فرمود تا سر او را بریدند و بسیورسال فرستادند و او سر را پیش چشم امیدر راه نهاده انتظار میکشید و در جنگ تعلل مینمود و چون ضرورت شد پیش رسول امرا خراسان عراق و فارس و آذربایجان و دیار بکر و ارمن و گرجستان و غیرها پیغام داد که ما بنده شاهزاده و پادشاه بن ما هستیم و دولت ایلخانی میراث ماست و ما لشکرهای خراسان را در اردوی خود میخواهیم تا بر سر برادر خود رویم و او را از تخت فرود آریم و ملک را بر او تنگ گردانیم و او را بگیریم و بکشیم و ملک را بر خود مستقر گردانیم و شما را در ولایت خود بگذاریم و بر شما هیچ تعرض نکنیم و هیچ خراج نخواه

و بنشاده بترتیب نوشت خاتون اختصاص یافته باتفاق و استصواب چلی شاه جیلان‌شاه بجرگاه امیر چوپان نشاده امیر بعد از اظهار تشوق و آرزومندی تقبیل شده سلطنت اورا انعقاد
ساخته جلست انعقاد یافت و مدت یازده سال باستقبال اشتغال نمود و سائر امرا و ارکان دولت در رعایت امیر چوپان بکوشش آمدند و چون بارودی شاهزاده رسید دو شیم امیر چوپان بر ایلگاه
ملک شاهزاده فائده و از سر اسپ پیاده شده و مجموع اکابر و معارف شهر طرمه فاقت بجای آورده نزدیک گاه رسیده سلطان ابوسعید بیرون آمد و امیر چوپان چند نوبت زانو زده شهرت بتقبیل شاهزاده
حاصل کرده بواسطه انکه در اثر قریباتی تعجیل داشتند بجانب سلطانیه روان شدند و چند گاه میان امیر چوپان و امیر سونج بحبت قدیم و تاخیر نزاع واقع شد و امیر سونج بران صلح حال پادشاه
و لشکر نمیتوانستند امیر چوپان را مسلم داشته آنچنی لسپندیده رای سلطان ابوسعید افتاد و پادشاه چون بسلطانیه رسید عراقین معلق نشینان تمق صحت باستقبال شتافته و فرسخ بفرسخ موکب همایون
او بجاه تو سلطان بخت نهاده میگرفتند و روز بروز چند بر رسم تعزیت اشتغال نموده چون ازان مهم فراغت یافته چاشتگاه سوگ الب سوز بعوض ساخته بطرب و عشرت مشغول شدند و در اوائل عشرت مست
عشرت بسیاحت دیاری که مسعود ازان اقتباس سعادت مینمود ندکه سلطان را امیر چوپان دست دیگر از امیر سونج گرفته بر سریر دولت نشانیده و از اسکدر دگو هر افشانه نذر فرق سلطانیه گشوده
و بیاد عمان دکان بخشش گشت و اینده شایسته مجلس نوخنده آغاز خجسته انجام بود و مترتب گشتند و چون از موسم ربیع الاول سنه ثمان و ثلاثین و سبعمائه پادشاه سن مبارکش دوران اوان بود و لذه رسیده بود با رشاد آلهی امیر
سونج را بضبط مهمات مملکت و رعایت رعیت آورده بحکم فرمود که احکام پادشاه بزرگوار که تا غایت استمرار یافته برقرار باشد و بحکام ولایت معدلت الصاف می داشته رعایا و برایا را بتکلیفات نامشروعه
خارج شرع و عرف باشد مکلف نگردانند و بایکه دقائقین بزراعت حراثت اشتغال نمایند و محترفه و صناع نیز بمزاولت حرائج بال در اباوانی اسواق سعی کرده بکار خود مشغول باشند و زمام مهمات
مملکت را در کف کفایت و قبضه درایت امیر چوپان نهاد و چه پادشاه بنا بر حداثت سن و عدم تجربه کلی امور ملکی را بی پروا نخت و فتق و رتق و نقض امامی ملک ایران نمکن یافته امیر چوپان بحکم دولت
دیار بکر بشاه و امیر سونتای را بایالت ولایت ارزن تعیین فرمود و پسر خود تیمور ناش را بضبط ولایت روم مقرر گردانیده گفت تا خواجه جلال الدین ولد خواجه رشید الدین در وزارت
او در کنف همایون قیام نماید و خواجه رشید و خواجه علیشاه را فرمود تا بدستور سابق در شغل وزارت سهیم باشند و چون از امور مهمه فراغ یافتند بجانب اوجان روان شدند و بدار السلطنه تبریز رسیده
بسیورغامیش خراسان گشت و ذکر مخالفت شاهزاده بیسور و شهادت امیر سیاول چون خبر وفات سلطان محمد خدابنده بشاهزاده بیسور رسید خود را پادشاه خواند و امیر سیاول را بامارت
پیش آمد و ایلچی بامیر چوپان فرستاد و گفت مصلحت دران ست که بدفع و قتل امیر سیاول سعی نمیم چه اگر خلاف از جانب او جمع گردد بکلی از خراسان بالمجال منافشت و منازعت نماند
امیر سیاول از حال با خبر خلعت مبارکت نمود تا ضمنا بکار سازی مشغول شدند و بلذ رفتن امیر سونج بزرقان امیر سیاول بعلت آنکه از بیسوریان دغدغه دارد بجانب نکان می آمد و شاهزاده بیسور از دعوی
پادشاهی دم میزد و امیر سیاول بخلاف او قیام نمود و امرا و لشکریان بیسور از سر لجاج و عناد آن نصائح را نشنیده بامداد شاهزاده و صدده
بوجاق و تمامی مضمون آنکه امیر سیاول بوزیده کودک ست و از عهده امارت بیرون کی تواند آمد باید که ایشان امیر ایلخان بن دوشمند بهادر را بخود نامزد نمایند و چون ایلخان بن دوشمند بهادر بخراسان رسید و چون ایلخان بن دوشمند بهادر
بایل اولوس بوجاق رسید مجموع ایشان بخدمت او شتافتند بجنوب ایجاق مطلع شده بعزم شاهزاده و بیسور روانه کرد امیر سیاول فرامین سلاطین را بر طاق نسیان نهاده بحکم خویش و بزید که از انجا
برین درگاه آورده از منصب امارت معزول ساخت و خانان را بجای او منصوب گردانیدند و بعد ازین فصیده در نسب نامه تاتار سیاول و چنگونه استعداد و نفاذ او این ملحمی مشتمل بر مکر و خدیعت و غلبه او
بزودی از میان برمیاید گرفت تا فتنه روی نماید و دران اثنا امیر سیاول باخزینه معمور ارانی زرین و سیمین و اسپان تازی و غلامان ترک بسیمند خود از مضیق اکولات و چند جایگاه
شراب ده هزار گوسفند متوجه بارودی شاهزاده بیسور گشت سخت تعجیل کنان بسیده که بنوب لشکر شاهزاده مشغول شده و امیر سیاول بشنیدن این خبر بیدان اشتغال نموده ناگاه آواز نوبت و شیپور بارگاه طوغان برده با امیر سیاول ساز نمیده
که بجنوب خانیان رسانیده قصد دارد امیر سیاول باستعداد و چند سوار شد و بجنوب فرسنگ قطع نکرده بود که میسور ایلان بحال انقضاء مادر اغات رسیده بود و بکوچ خیمه گاه خاص امیر سیاول را با دو هزار
کس زیر طاق کبود بجوین ملاحق حاق بود در تحت تصرف آورده مبارکشاه بن بوقا را بانجاه هزار مرد از اقطاب امیر سیاول که بجانب بارودی رسیده بالک

در مصاحبت لچکیان کاردان سال نموده بادشاه نیز بتاکید بنائی معاملت فرمان داد تا شیفته مشغول بر پیشاق فرمان در تعلیم آورند فرستادگان او را بنوازش بسیار ان اختصاص داده بازگردانیدند ذکر مخالفت وزیران و شهادت یافتن خواجه رشید الدین محمد صاحب دیوان میان خواجه رشید الدین خواجه علی شاه همیشه نفار بوده در زمان دولت اولجایتو سلطان بنا بر مقتضای وقت گرگ آشتی کرده بودند چنانچه سمت گذارش یافت و مدار امر دولت سلطان ابو سعید چون خواجه رشید بسبب پیرچوپان آثار اخلاص و دولتخواهی بظهور میرسانید و جنابات آب نیز با او در موالات می زد این معنی سبب زیاده وحشت و نفار علیشاه میگشت تا بر انکه پسر خواجه رشید الدین شمس الدین عبد اللطیف در ملازمت رکاب شاهزاده غیاث سلطان ابو سعید بهادر خان بخراسان رفته بود و منظور نظر عاطفت بادشاه آمده روز بروز اقبال سمت و ازدیاد می پذیرفت نائره بغض و حسد علیشاه لحظه بلحظه زبانه شعله میکشید و هر چند وزیر خواست تا بر خواجه رشید تقصیری یا قصوری روشن کند میسر نشده در اثنای این اوقات علی دیوان پیش پیرچوپان رفته بود و میخواست که ترددی نماید دیگری میرنجید و چنانچه عادت نویسندگان هست جمعی ازان طبقه نخست خواجه رشید رفته گفتند که اگر خصومت میانه شما مقرون شود با خواجه علیشاه تلاش کنیم و تصرفات و کتابت گردانیم خواجه رشید از طینت پاک این امر مهم استان نشده در جواب گفت من با خواجه علیشاه بگویم که تا در مقام استرضای خاطر شما ایشان از پیش خواجه رشید بیرون آمده با یکدیگر گفتند که ما را کاری ازاین عرضه نمی کشاید و نزد علیشاه تردد آغاز نهاده و در قصد خواجه رشید بادا و اتفاق نمودند و خواجه علی شاه نوا بسیار داشت و بادا و تا مزاج ایشان بر خواجه رشید متغیر گردانیده و مهم منجر بآن شد که خواجه رشید معزول گشته از سلطانیه به تبریز رفت و امیر سوغ نبزل اردانی نبود و امام موضع سعیدیه و در آن موضع میگذرانید اگر بهتر شوم مهم خواجه رشید را تدارک کنم و دران زمستان بادشاه بقراباغ رفت و امیر سوغ نیز با معظم رفاقت نموده زحمت اشتداد یافته و مدینة السلام برحمت ملک علام پیوست پولادچی بنا بر خدمات پسندیده امیر سوغ بسیار گریست و بدین اخلاف او تخشم فرموده و خبر اطلاق تفقد بجای اورد و چون بادشاه از بغداد رحمت نموده بحوالی تبریز رسید امیر چوپان خواجه رشید طلب نشانه فرمود که وجود وی را کالمعدوم میدانست خواجه در جواب گفت که عمری گذرانیده ام تا هیچ مرا بدولت شمار در زار تاسیر شوم هیچ زر نیز راست نداده ام حالا او را در سر شما میکشد و بسیار شنیده اند هر یک رائی دجائی دارند و در آن وقت او را سیر نبود بالجمله خواجه رشید بهر چند میسعد معذرت کرده گفت بعد ازین هیچ نخواهم کرد تدارک ما تمام مشغول شوم امیر چوپان مسموع نیافتاد و گفت از آمدن بارد چاره نیست ایشان تحف نهای که درین سخن تو را تفصیل معروض بادشاه گردانند و نشانی بنا برتامل سازند علیشاه و عمو و دیوان که قصد خواجه رشید کرده بودند عمده امیر چوپان را شنیده خائف و بی آرام گشتند و تا بنان را تحصیل و تکمیل نمودند بکرار اقرار کرده نفس ناطقه امیر چوپان بود بدرهم و دینار بر فریفتند تا مزاج امیر را هموار خواجه رشید سازند امیر چوپان اگرچه بانواع و فنون سلطان را تعظیم و تبجیل میکرد خوش آن حضرت را نمیدانست و از رفتار بدان بیگانه بود و بسبب این سخن را باور نکرد معروض سلطان ابو سعید گردانیدند تا بر امیر صدق این قضیه گواهی دادند و بادشاه را الحاح نمودند تا خواجه رشید را آورده در حضرت عفو نماید و امیر بادشاه حکم فرمود تا خواجه رشید و پسر شرف الدین بسر القصل رسانند جلاد ابراهیم اسپهرا و را بضرب تبر زین بر گردن زده چون قصد خواجه رشید کرد خود را بر پای بادشاه انداخته گفت یا علی شاه بگوئی که بگیانا و قصد من کردی و مرگ را بخیال این کار در کنار تو نهند تفاوت نیفتد باشد که گوش تو نشنود ازان ناگاه نبود و بهمان دم خواجه را یک ضربت تبر زین بر گردن زده چون سر خواجه رشید را بر گرفتند و بر سر نیزه کردند و بر سر پل تبریز بر آویختند و بیرون دروازه سرخاب بر سر راه نهادند و بر سر دکان بقال بر سر راه نهادند و بر سر دکان بقال بر سر راه نهادند و بر سر دکان بقال

لشکر طرق و دری بلوها داده و بعد از تقدیم مشورت معاودت نموده پیش از وصول خبر معاودت تیمور دری همایون سلطان بهام سلطان المعظم سعید فتح میسوران انتظام احوال خراسان میسر چون نیز علام ان پادشاه از زوایای ضمایر و اقتدار این حال اراء سلطان که بدرستی رفته بود و قبل از ملاقات پادشاه گرفته بارگاه همایون پیوسته و معروض سلطان گردانیده مذکر پادشاه و بگماشتگان دست مزد گشته در ربقهٔ لشکر سلطان ابوسعید دران والی اطراف متفق بودند بصورت بانهزار سوار از قراولان تعبیه و یک هزار از شاگرد پیشگان کوچ کرده از قراباغ کنار آب گرآمده فرمان که مجموع درکنار آب خط مستقیم بر طول فی مابین آمده زخیمه زدند و بادی لشکر او بگذرانند و بگذرانند و قطعات اسطار نزول کرده بورزند ولایت بخانب ارباغارات و تاراج داده و هیچ چیان سلیقان چون دانست که پادشاه

بنا شد از مازندران باز گردیم امرا گفتند حقوق نعمت او بجا آوریم سلطان دست بسیاست برما واجب آنکه فردا بجنبانند و اگر چه دهم و سوم خدمتگاری سبکی آورد و شاهزاده میسور چون امرا را در توجه بخراسان مازندران متفق یافت در باب محاصره هرات تعرض بملک غیاث الدین و مدافعت او با امرا مشورت کرد هر کس در آن قضیه سخنی گفت و آخر الامر بمقتضای مکتوب شاهزاده مکتوبی بملک شاه و مادر این مدت چند نوبت ایلچی هرات فرستاده آن جناب الطاف بیشتر و عنایت زیادتر مبذول داشته و مکاتبات خویش نموده اکنکاشیم و ما امروز بعزم تسخیر خراسان بدین طرف آمده ایم باید که بمجرد نهضت ما بسوی خویش بیاپیوندند که بعون الله تسخیر آن دیار و تمام حکومت خراسان را تا کنار رود جیحون ملک مسلم و ایشان نوشتجات و کلمات دلفریب در آن مکتوب بتدریج گردانیده چون ملک غیاث الدین بر مخالفت او مطلع گشت رسولی بحضار مجلس امرا فرستاده گفت که سلطان محمد نوه بحراسان لشکر فرستاده و ما نیز خبر یافتیم که آن مکتوب دلفریب چه بوده و ما را بر آن داشته که بمدافعت او بیرون آییم و اکنون که سلطان محمد

ایشان آگاه شده با آن قدر لشکر که داشت ثبات قدم نموده چند روز بیاسایش ایشان همّت گماشت و چون خبر بسمع سعادت رسانیدند با آن قدر اتفاق نفاق که کلی از مقربان امیر چوپان و امیر چوپان پسر امیر حسن از معرکه بیرون فتنه و تورشی اویس برادر نفاق را با نهضت بر ولد از عقب چوپان فرستاده بایشان گفت که چون بگذرید و در قفن وسعی تمام نمایید امیر چوپان کلمة الفرار مما لا یطاق من سمن سید المرسلین خوانده در هیچ جا عنان باز نکشید از طلوع آفتاب تا نماز پیشین یک گرینه و نفسی نزنید و چون بدین موضع رسید دیده که در آن موضع جمعی بره کباب میکردند و آن قدر مردمی کردند امیر چوپان تفات ننموده و در گذشت اورتای لحظه بدان غوار رسیده فرود آمده بالطعام خوردن مشغول شد و کسی را که از پی ایشان بود + چه باک از جهان شیخ جان بود + و امیر چوپان چون بنخجوان رسید از حاکم آنجا ملک ضیاء الدین استعانت نموده او تغافل کرده چون قوت مقتضی بازنهضت نبود بسرعت از آنجا بیرون شده بزودی ملک ضیاء الدین را معاتب ساخته او جان گرا بالصدر هزار درم خریده بنهر سان بود و در آن مکان واقعه علی شاه که در تبریز بضبط اموال و دیوان اشتغال مینمود به یراق تمام استقبال او بجا آورد و دو فصیحی بغایت موافق مزاج امیر آورده یکشب با تبریز توقف فرمود و از آنجا بجانب قراباغ نهضت فرمود و امیر ارپا بالشکر بازگشت که میان او و دشمنان حایل باشد و خود با خواجه علی شاه بطرف سلطانیه توجه نمود و از آنجانب امیر تورشی به تبریز رسیده و امیر ارپجین را که امیر چوپان او را از حکومت دیار بکر معزول کرده بود با خود یار ساخته بمرز و بوم یکدیگر پیوسته تمامت ولایت ایران قرار داده بودند چون ایشان باتفاق تمام متوجه قراباغ شدند و سلطان ابوسعید نشنیده بود که امیر چوپان و چوپانیان را بهیچ جا بنام پشمیش از ایشان دریغ نمیدارند و چون امیر چوپان و چوپانیان راه بهیچ جا بنام پشمیش از ایشان دریغ ندارند و بدین نامه موسوم اند معتبران و رسالت آن دولتمند بدیار ایشان خبر بردند که تیموتاش بن چوپان را قصد کشتن خواجه جلال الدین نموده چون آن فتنه را بگفتن داد و تیمور تاش از روی ممنون شده دران انثنا تورشی با بنتیق الجی بنا به سر ایلی فرستاده معروض داشتند که چوپان از زمان سلطان سعید بنا بدین و تعالی او بودر مقام محاربه آمده با دشاه و تنصیه چوپان تردد شد قضایای خاتون دختر ارپجین که حرم محترم او و اخوان سلطان شیخ علی لسپار و که در زمرهٔ معتبران اختراط داشت قصد قتل و شق خواجه تن چوپان کرده امیر کرمنج برادر امیر سوج سعی نموده سلطان ایشان را از ان حرکت ناپسند بدو منع نموده چوپان نیز بازنداشته بینیاتی سلطان که در زنوا افتاده بود پیش از وصول خواجه علی شاه و بپا یه سریر اعلی فرستاده تا بمزاج شهریاری اطلاع یابد و در اعلام مهر و خواجه سلطانیه رسیده صورت اغلاص امیر چوپان معروض داشت از پادشاه بغیر عنایت و مرحمت نسبت بچوپان امری نگرفته بدو نگذرد لاجرم تا صدری نزد امیر چوپان مشاهده او را از کمنون ضمیر فور سلطان آگاهی دهد امیر چوپان تعجیل متوجه سلطانیه گشت و پای بوس مشرف شده چون پشیم او بجا گاه فلک اشتباه افتاد پیاده شده و بعد از رعایت بوسون یاساق شرف دستبوس دریافت و سرکات تا ملایم امرا را بمرتبهٔ شایسته یافته

یا جوان ہرہ بشکر کجلای تند کرده از غبار سم راکب و سمند چون شب تار شد و چشمه خورشید نابان ز چشم بنیند و قلعت گردنها ن گشت دو سپاه از یک دیگر غائب و پوشیده کیگیر تنها خبر از هم نداشتند شبی چیک خاتون امیر ارغین مادر شیخ علی بود با شیخ تحفه از پس پشت شوہر در آمده چند بهادر را تیغ بگذرانید و از حلقهای دوانه او بسیاری حساب با گرفتند و عبد الرحمن پسر امیر تیمور بشبی تیز از شهای مرده نگهرده نزدیک آن شد که چشم زخمی به لشکر فیروزترین رسد و این اثنا سلطان ابو سعید توکل بلطف عنایت ملک یزدان کرد و تیغ از نیام کشیده بر فرق نفوس بر دشمن تاخت همچند برق حرکت براق صفت خود را و شعلهای آتش بار جنگ ما نند سند رود در غرات موج دریا چون نهنگ انه خت ۵ برقی گرفته بر کف ابری بی پیش روی ۴ ماهی نهاد و بر سر و چرخی ز بیر ان چون وجوه و اعیان لشکر دیده ندکه بادشاه عزم رزم فرموده بهیات اجتماعی حمله آورد و خویش را بدشمنان زدند امیر علی قتلق و امیر محمد امین قتلق و امیر چوپان و پسر شرش امیر حسن چوپان بر سر کرانزاز کوه در انحدار آمده مانند شیران گرسنه که روی بگله آرند هجوم بطرف مخالفان روان شده تیر از سحاب کمان مانند اژدها باران روان شد و هوا حمل با رمح و سهم هر یک همچنان گشت و از صدمه لا یحصی سوزن رمح الله نسیم عنایت روزیدن آمده و بر موافقت دولت سلطان ابو سعید از جنگ بسیار نقش آمده و شکست فاحش بر دشمنان افتاد و بسیاری از سپاه و بستگیر شدند و قوشی پسر شرش عبد الرحمن او بوغا الیدور سر و چوپان فراوانان از معرکه بیرون رفتند امیر مخبر الدین و قتاق و الشینوا و قاجمیشی کرده و بنگیر نموده و بسلطانیه برده ابر مخبر الدین و قتاق و الشینوا نیار ابو سعید چوپان متعلق او گشتند و در ایشان آتش فروخته تا بدان عذاب هلاک شدند و باقی امیران را در همان جا گردن زدند و همچنی را گرچه با مخالفان نبود ند اما ضمنا با ایشان موافق بود ند بسیاسا رسانیدند و چون انجز بدار یکر رسید سوتای حاکم آن دیار متوجه اردوی همایون گشت در راه گرنجکان خبر یافته کسان فرستاد ند ایشان را گرفته نزد او آوردند عبد الرحمن او بوغا ایلدور سر و چوپان فراوانان را گشته و قوشی را بدرگاه عالمپناه فرستاد رسیدن او همان بود و فتن او براه عدم همان و حکم شد که امیر سوتای را همانجا سیاسه رسانیده بجانب دیل و موصل معاودت نمایند و او بموجب فرموده بازگشت و چون بادشاه بفرخی رایدر آن معرکه کمال جلادت و بهادری بظهور آورده بود لفظ بهادر غازی اضافه اسم همایون او آمده و در فرامین بعد ازان باین عنوان نوشتند که السلطان العادل ابو سعید بهادر خان و فخنجا مهادر قلم آورده باطراف رسائل نمود ند و ستان مشتاق در قرا باغ اتفاق افتاد و هم در آن سال امیر حسین کورگان را میسوریان از خراسان بیرون کرد ند چنانچه ثبت می افتد ذکر فرستادن امیر حسین بخ خراسان و حوادثی که در آن دیار بسبب میسوریان وی روی نمود چون میسوریان از ده امیر حسین و خبر وصول او باز ما ند ران عنان عزیمت بخراسان منعطف گردانیده امیر حسین با لشکر عراق از عقب او روان شده در حرکت میانش نرخت نمود تا قراول او بجغدا ول آن شهزاده میسور رسید و لشکر شهزاده از ما ند ران الجار و امیر فراوان گرفته بود ند در هر یورتی بجا یا یان لاغو و احمال و اثقال انداخته میرفتند در بستری که شهزاده میسور لنا بجا کوچ میکرد امیر حسین بتعاقب این موضع فرود می آمد و چون چند مرحله این طریق کوچ بر کوچ واقع شد امیر حسین فی سوداً که سپاه عراق آهسته تر حرکت کنند تا سپاهیان از رفتار باز نمانند و چون شهزاده میسور بجغدا و نیشاپور رسید دو هزار سوار فرستاد تا ازان دیار مالی سنگین گرفته و اصل خزانه عامره کنند و خود بجانب مشهد مقدس رفت و میسوریان بنیشاپور رفته غلایق را در تنگنا کشیدند و رعایا چند روز مهلت طلبیدند مخلصان قبول نکرد ند و دیگر روز از بین گفت و شنید شب سیه عیت ترسان و هراسان شود و بدعا برد اشتند ناگاه نیم شب از بجغدا ول نناهزاده خبر بمخلصان رسید که قراول امیر حسین بود و سنگی شماخ نزول کرده خود و رعیت بر شمار میسوریان سپیل یافته اکثر ایشان خیمه و برگ گذاشته بگریختند و نیشاپوریان از بن محنت باز رسته شکر حق تعالی بجای آورد و شهزاده میسور چون نزدیک مشهد مقدس رسید امیر بدر الدین نقیب مختصر سازی ترتیب داده با طاقه از سادات عظام استقبال نمود و در آن اوان شهزاده میسور لازم پیش پس اخبار نا ملایم شنیده بود از عقب او نه رسیدن لشکر امیر حسین از پیش خبر ملک غیاث الدین کرت که سپاهی بیاد نیس فرستاده و قتیغ امانی امرا غارت کرده عیال و اطفال انها را بهرات برده بود و میان این حکایت آنکه چون شهزاده میسور از حوالی هرات گذشته خرابی بلاعقد و لا تحصی بنسبت با اهل خراسان زد و صادر شد ملک غیاث الدین الپی به پایه سریر اعلا فرستاد تا کیفیت احوال معروض گرداند امیر چوپان فی الحد در ترتیب ملک غیاث الدین بود عرضه داشت ملک ایرض بادشاه رسانیده و عنایت نامه تشریف محامل نموده خبر روان کرد که امیر حسین لشکر سنگین متوجه آن طرف شده ملک باید که از میسوریان هیچ دغدغه بخود راه بر ند هر دو از خیل خانهای ایشان و امرا ر عاصی که در آن ولایات اند قتل و غارت دریغ ندارد و چون بر سیق و تشریف و پیغام امیر چوپان بملک غیاث الدین رسید طالقه سلاک بیاک را فرمانداد تا به بادشاه غیبس رفته اکرم کشتن قتایغ کردن و اسیر گرفتن نسبت بخمل خانهای مخالفان تقدیم رسانند و در اروز که سادات شهرد بمجلس شاهزاده در آمد ند خویش بغایت در غضب و ایشان سلام کرده و اصلا مطلقا سر با لا نکرده و جواب نیاد و آخر الامر گفت از خانه بیرون تا خانه دیگر بر پای ایستاد ند که پیچ آفریده را مجال تکلم نبود شاهزاده در آخر ه و زسر با لا کرده گفت تا کرا شکر تنها نتواند و مطیع نگردند ان فریب امیر عبد الدین نخورید عین عقل نمود که از بیگانه بیگانه تر باشد و می صد نفر تعیین شد ند که پانصد سر گوسفند و سیصد خروار آرد و پانصد خروار جو با هیزم و دیگر ازم دم ستانده بارد و رسانند و شاهزاده کسی گرده بجام فرصت و نقیب مخلصان را بضیافتی فرا آورد و مجموع ایشان طالقه از لشکریان که جهت سوء و معامله رشهر ده بود ند مشهدیان با شارت جناب نقابت مآب سادات بقتل آورد ند و چون امیر حسین سیامیر بدر الدین

از آب سلاح متقولان پیش گرفتند و امیر حسین با امیر حسین سید کشاده او را منظور نظر عاطفت تربیت ساخت و شاهزاده و جوانی جام شیخ الاسلام شهاب الدین را طلبیده شفقت موجود قرار داد و بنابر وقت امیر حسین و سعد عمول بیار یاغی قیان فرستاده چندروز در تلاش آن امانت نمود و چون ستاره شاهزاده بخدمت شیخ شهاب الدین رسیده پیغام گذاردند شیخ با والدات فرمود قرار یافت و شاهزاده در غضب رفته خایه را روان فرمود تا سلسل مشایخ عظام را از معه بیرون کشیده بارد و آورند و کشکی که در انجمنی نمود و در آمده مخالفان در شهر آن همی نمودند جمعی کثیر از ایشان بقتل رسید و فتح تیر نشد و عاقبت نیز بیرون قصر پرداخته شد و ولایت جام را غارت کرده بارد و برند و در ان اوقات شاهزاده میسود بیارک شاه بوجای را بکشش هزار سوار بجانب هرات نامزد ملک غیاث الدین انتقام کشد و لقد میسود در خراسان ولایت و همی نامیده و ملک غیاث الدین از معاودت شاهزاده خبر یافته و اهل ساتیق را لشهر در آورده اسباب حصاداری مرتب گردانیده و دیلزه و اوباب ولایت نیز بحصون و قلاع پناه جسته بودند و بارک شاه بوجای با بانیس سیده و انست که ملک ساریز و میاد اشته و مردم بیرون را لشهر در آورده در کهستان گلدوب بار است روز چهارشنبه خامس عشر صفر سنه تسع عشر و سبعمائة از دره بارشستان در آمده لشکریان موانی بلوچان را کرد کهستان چپره تجسس نصرت و رگزوده رانده ملک غیاث الدین بعد از اطلاع برین حال فوجی از دلاوران را فرمود که بالطرف دند و در زمانی که شاه بلوچ کرد رئیس بلوچان بود با بارک شاه بوجای در حرب بود که بازدان غریبی و سنجری رسیده دو دست تن از مخالفان موانی را بالبرات بانیس رانده باقی بحرب ایستاده و دند و از جانبین کوشش بسیار نموده قریب بی صد نفر از ترک تا زیک بقتل رند و از طرفین شهر متعاقب متواتر رسیده و شاه بارک شاه آهسته آهسته خود را بازپس کشیدند و لشکر ملک از عقب میرفتند و مردم شهر مخالفان را در دره کرخ تعاقب نموده از انجا پیش نرفته اما از گاه و بیگاه تیری بدست ایشان افتاده ترکان دو یک تیر نوز پانزده فرسنگ رانده فاصله ی نزد شاهزاده میسود رسانده که هرات را باختیم و چون بلوکات و شهرها هم اتفاق کرده خلقی عظیم در برابر آمده اند رجعت نمودیم اکنون اگر خبر ازکرمیج و ماآید معاودت نموده شهر را محاصره نمایم و شهزاده میسود اسیر کرده بسلطان نامی را از نزدیک خویش باز دهد شاهزاده معاودت بارک شاه فرستاده و معاودت ملک غیاث الدین را از کیفیت حال اعلام او ملک مستعد جنگ شده چون مخالفان در سیدند شهریان از دروازه بیرون آمده اول پاشت آنان و دیگر تیر آن محاربه استقبال و اشتند روز دیگر امیر کبوت شیخ الاسلام خواجه ابو اسحق را بسفارت نزد ملک پیش فرستاده پیغام انکه مرا حق شد که دین ملک نام دنیا موس نه نگانی کرده ام و هرگز از من و مردم شهر و متعلقان ملک ضرری نرسیده و بسبب اندیشی امیر سیاوان از درگاه پادشاه ابو سعید روی گردانیده ام و حالا بدستور سیاوان نیکو خلق این پیام کنون صلاح مسلمانان در آنست که طایفه را که لشکر ملک از بانیس آمده بیرون فرستاده تا خاطر شاهزاده میسود بدست آمده و فتنه تسکین یابد اگر این ملتمس پسندیده نیفتد و را جمعی بخرابی این مملکت مامزد کرده اند از نظر خیر مختل حاصل خواهند شد و چون خواجه ابو اسحق بپیغام کبوت بسمع ملک غیاث الدین رسانید ملک گفت انچه میگوید بدگرسن یا سیان بانیس را فرستم نیکو دریان را از من طلبدارند و هرلحظه خرشه و دیگر کنند من نجماعت ابوسعید گرفتاریم نیز خسته و بار نخواهیم داد و بر تقدیری که مخالفان امروز غلبه این ولایت نتوانند و خواننده فردا از جانب عراق لشکرهای آفاق در رسند را بخلق و عناد و خائف خاسر باز گردند و چون ایشان را میسر نشد فرستم تا هر یک بعدل فرو شند و از بهای ایشان غله خریده بهرات آورند روزی بسته نیست چون اب ملک بکبوت رسید غضب شد و گفت غیر از جنگ باین محریان چاره نیست روز دیگر بارک شاه بوجای با هزار کس بسپرپل رفته آمده سلطان با هزار کس بسپرپل در زرافرشت و بکبوت با بقیه سپاه فرود آمده عراق تا سپرپل بگیل صف کشیدند و از جهت پاسبانی تمامی آورده ملک نیز از هر فرقه جمعی در برابر ایشان فرستاد و آن روز تا شب دو گروه جنگهای مردانه کرده و سلطان از سپرپل در زوایک تیر پنا بیشتر رانده اسپ از زخم تیر افتاده و خواست که بر اسپ دیگر سوار شود و مردم شهر حمله کرده نوکران او را رانده و چون وی را گرفتار میشود و خود در انثنا شخصی تیری بر گردن زده و گفتند سلطان را کشت و نوکران او مملکت بجهد و جهد نام خدمتش را اسپ بیرون رانده و مقام و بران ساخته مغل عمارت و بر کندن بانا شتند و بانیک خواجه ابو احمد را بشهر فرستاده که اگر ملک پنج خانه دار از کسان خود بجای بیرون فرستد فرمایم که لشکریان بسبب از خرابی بازدارند و الا یک خانه را با دان یک درخت بجای نمانند اهل بلوکات جهت اهالی خود بران بودند که ملتمس پسندیده افتد چون الچی پیغام گزارده بیرون رفت دیدند که لشکرگاه بکبوت چون دل دانا از غم دنیا خالی است و اسباب مغل کبوت بسالار امرا کرد و نقل و لیت او مجموع و انکه شاهزاده میسود آن لشکر را شنید که لشکر عراق نزدیک سیده بکبوت بلطیده اشت نارباب کت در هنگام صلح و جنگ مشورت نموده بعد از وصول امرا مشورت فرمود ایشان گفتند که پناه بر خدا بهتر و غنیمت فراوان گرفته و حرب با امیر حسین خطر دارد و همان بهتر که متوجه هرات شویم اگر میسر شود شهر را سوخته و خراب کنیم والا روانه دیار خود شویم سرانجام با ایران قرار گرفته جانب هرات غرمیت نمودند و در بست و دوم ربیع الاول تسع عشر و سبعمائة بنزدیک شهریان نزول کردند ملک غیاث الدین اسباب مجاربه ترتیب داده ایستاده بود و ستر صد لشکر هر روز بدروازه آمده کوشش بسیار نموده باز میگشتند و مدت بیست روز محاصره امتداد یافته از طرفین بسیاق بسیار قتل رفتند و لشکر بکار چون از تسخیر هرات عاجز آمدند بحرابی اورزه دند و این اثنا خبر بوست و دیگر امرا کسان پیش ملک غیاث الدین فرستاده گفتند که اگر ملک خاتون بوجای با متعرض نمی بیرون نرسته شاهزاده را رد و خواست کنیم تا کوچ کنند و غله بخرانند ملک جواب داد که هفت سال است که غله این ولایت را لخ زبان بدیر سانده همان انگاریم که کیسال دیگر خورد و بعد از یکماه شاهزاده میسود از بلکا هرات کوچ کرده بطرف گرم سیر در حرکت آمد و بعد از ان امیر حسین هرات رسیده ملک غیاث الدین علاز م اوگشت و بالتفاق از عقب شاهزاده روان شدند و ما میان روزی رفته جمعی از متعلقان لشکریان او اگر فته بقتل آوردند و بنابر شدت حرارت هوا رجعت نموده در هرات فرود آمدند و ملک

غیاث الدین پسر حسین را بخدمات پسندیده کرده همه در مقام تربیت و تحسین بکار آمده انواع اصطناع ارزانی داشت **ذکر نهایت کار و مآل حال شاهزاده میسور** چون شاهزاده میسور خان بجانب گرمسیر تاخت و امیر حسین در حکومت خراسان تمکن یافت شاهزاده کیک بن دوار خان کیفیت حال معلوم کرده از شاهزادگان اولوس جغتای چهارنفر را چون ایلچیان و رستم بهنگلی خواجه فولاد با چهل هزار مرد فرمود که متوجه گرمسیر شده بدفع میسور قیام نمایند و قاصدی نزد امیر حسین فرستاد که با لشکری بقندهار فرستادیم اگر تو نیز با یک سپاه خراسان نامزد کنند تا اتفاق میسور را که مادهٔ فتنه و طمع فساد است ازمیان برگیرند و امیر حسین میر را بامیت هزار تعیین نمود که بگرمسیر رفته و بملک غیاث الدین نوشت که با امرا و ارکان دولت خود همچنین بحکام سیستان نوشت معاونت نمایند و از اطراف خراسان چهل هزار پیاده و سوار فراهم آورده متوجه شاهزاده میسور گشتند و چون بموضع خرسنگ رسیدند از پیش شاهزادگان جغتای خبر رسید که با میسور راکشیتم شما خاطر خود جمع دارید مفصل این مجمل آنکه چون شاهزادگان بمیسور رسیدند کسان در خفیه نزد امرا و اورفرستاده هر یک را بوعده بلغزیفته و اکثر امرا قرار دادند که در روز مصاف با ایشان طرح شوند و شاهزاده بیچاره از این مکر و خدلعیت بی خبر بود و چون شنید که سپاه ماوراءالنهر بعزم رزم او متوجه اند در خزینه بگشاد و لشکر خود را بانعام جسابها داد و قول و جوانفارو بر بانفارا راسته و هر یک را بمکان معین فرستاد و خود بمیمنه رفت و بنگاه جنگ مبتدی نام در پیش کرده بصف دشمن پیوستند مخالفان شکست کمتوب را که رکن اعظم بود از پای درآورده سر شاهزاده میسور که احوال بدین منوال مشاهده کرده باخواتین و دختران و دو دست سوار از معرکه بیرون رفت و الجکدی هزار سوار نامدار کار دیده را از عقب میسور فرستاده بعد از سه روز باو رسیده شاهزاده بمبارزت در میدانگی بسیاری نموده آخر الامر گرفتار شده بقتل آمد شاهزاده جوکی و شاهزاده غازان با خواتین میسور بستقاده و لشکریان را مع اهل و عیال بطرف خراسان نیز معاودت نمودند و بعد از رفتن ایشان سپاه طرغای آباد و فرخشت پرشیان جزو و زلف بتان نماند **ذکر وقایع متفرقه ایام دولت سلطان ابوسعید تا هنگام تغییر مزاج شهنشاهی بر امیر چوپان** یکی از حوادث زمان سلطان آنکه در اوائل سنه احدی و عشرین و سبعمائه که سلطان در قراباغ بود از جانب کرجستان خبر رسید که امیر ارغونان اغلان سپسالار طغرجه را با دو شاهزاده و خازان و دعوت میکنند و در تعمیر قلاع سعی مینماید از انجمله قلعه باحصانت دوغائر زاوان مرتبا نزد سلطان فولاد قبا را با ده هزار سوار مدفع او نامزد فرمود و او بموجب فرمان بگرجستان رفته بغارت و قلعه محاصره کرد و در روز بجار به سنوده مردم قلعه امان طلبیدند و لشکر کبار بدر آمده دار بجار ا پیش امیر فولاد قبا آورد نه بهزار سوار و اسوه ض تیغ یا ساگشت و امیر بارگ و جمعت نموده هزار تن بگریختند و باقی بحکم جهان مطاع خلق شاه خاتون را که حملهٔ او بجانب سلطان بود و دختر امیر یرنقتر در حبالهٔ نکاح درآورده و دیگر آنکه امیر چوپان بعرض سلطان رسانید که والد مرحوم شهریار جهان پناه سلطان او بجانب شاهزاده دختر امیر ارزانی داشته بود و چون تقضای ربانی و اولیاء دولت خواهان خراسید من از دولت مصاحبت مرحوم ماندم اگر رای جهان آرای شاه عنایت فرموده بنده را بجانب است شاهزاده مشرف گرداند در خدمتکاری و جان سپاری بیشتر از پیشتر سعی نمایم و از سر نو راغ بال مراسم کوچ دادن بجانبی آورم بادشاه مستقل السجده دل داشته شاهزاده را باد ارزانی داشت و در سال مذکور امیر چوپان نهر قاف قیام نموده و در این سال شاهزاده بکسک بدرض طبعی در گذشت و او را در فرشتی بجوار مسجد جامع دفن کردند بعد از وی دو پسر توسیو برادر شش بادشاه شده و کمر ارسالی سلطنت کرده وفات یافت و پسر برادر دیگرش ترشرین جان مقصدی حکومت گشت و مدت سلطنت تا هفتصد و سی و هفت مجری امتداد یافت در اوایل محرم سنه اثنین و عشرین و سبعمائه امیر حسین گورکان والی خراسان بر سمت یزدی چوست و دیگر آنکه تیمور تاش بن امیر چوپان که حاکم ممالک روم بود مخالفان را در آن ولایت برانگیخته عجب و غوغائی در دماغ او پیدا شده با خواجه جمعی مسلمان خطبه و سکه بنام شاه مستقل السجده دل مهدی آخر الزمان خوانده ایلچیان بحکام مصر و شام متواتر گردانیده استمداد نمود تا عراق عرب و عجم و بلاد خراسان را مسخر سازد و امیر چوپان صورت حادثه را بعرض سلطان رسانیده گفت تیمور تاش عاصی گشته مخالفت بی روز و دولت باید فرمود تا من با سپاهی بروم اگر بطاعت قدم پیش نهاد و راست بسته پیش سلطان آورم و اگر نه فایده سر شمشیر تر کردن بر کرم سلطان فرمانده تا لشکرها در ملازمت امیر چوپان بدان یار رود امیر چوپان در زمستان با آنکه بر سمت نخجوان رود متوجه روم شد تیمور تاش را توجه بدین خبر یافته خواست که بجنگ پیش آید امرا زبان بنصیحت و کشادند بیت تیمور تاش را گفت فرزانه باش پدر آمانه نیست بیگانه مکش از پدر سر تیز است از خدای بترس و بعد از عتف لطف عهود و گذاشتن دولت و ایلچی امیر چوپان آورد و تیمور تاش در مقام معذرت آمد گفت مرا همچو دم مفتن بلدیش بر این داشتند امیر چوپان فرمود تا او را بند کردند **ابیات** خداوندا زمین و زمان سپاه ۰ گر فتار آهن شد از کرداه ۰ امیر چوپان طاقه زاده فتنه دساد بود ندازمیان برد ۰ اشته تیمور تاش را بار دیگر همایون رسانید و سلطان هبت رعایت امیر چوپان گناه تیمور تاش را بخشیده باره گیر او را در ترتیب نموده عنایت شهریاری تاج دولت باری و خلعت کامگاری بر سر او نهاده و در برادانگنده خدمتش را کمر بعد آخری یا یالت و ولایت روم فرستاد و در این سال امنی سنه اثنین و عشرین و سبعمائه عالی جناب عارف مآب افضل الماخرین و قدوة المتنورین مولانا سعدالدین التفتازانی که مصنفات شریفش در جمیع علوم نادر آن آخر الزمان مستوفی نخواهد شد در قریه ارجال لقتازان که از ولایت نساست جهان را بنور ولایت خویش منور گردانید و در آنجا نیز اورده اند که یکی از جنیان جرأت نموده

مذوجا جانب ایلچی معظم گفت که باشما از رجال گمان بر شما خواجه نبوده آیه مولانا فرمود که ای جنس گران این کلمه نشنیده که از رجال من انصار شرح بعضی از حالات عالیجناب شاهزاده در مجلد سادس به تقریب این مسافرت روزگار مأنوست دوبیگانگی در سنه ثلاث و ثلثین و سبعمائه بسعی مشکوره خواجه تاج الدین علی شاه وزیر شاه اسباب نازخاتونی مرفوع شده چنان بین آمد که در ایام دولت او مجانبت سلطان قاضی محمد نامی خطیب ولایت همدان بود و او را با طائفه تراعی در میان آمده خواست که از ایشان انتقامی کشد و حمیت کند سپاه گرد آورده باساخت بنام نازخاتون که زنی بوده دختر امیر کرد ستان و دیگر کس با خود متفق ساخته آن جهت کند با پیش امیر چوپان برود و گفت پدر امیر حاول بلکه پسر تو دان بهادر در آن هنگام که هلاکوخان متوجه دارالسلام بغداد شد و در ولایت کردستان را در تحت تصرف آورد نازخاتون را اسیر گرفته و حکم بر بیع اسباب و املاک او ملک به امیر بوده و اکنون با وبیرسد دور مملکت عراق ضیاع و عقار نازخاتون بسیار ستین سخن بگانفش فی الحجر در خاطر امیر چوپان جای گیر آمد و آن ملاعین پیش افتاده بسی اسباب مسلمانان را منسوب بنازخاتون کرده نزد امیر چوپان نوکران بولایت فرستاد و چند موضع در قزوین و همدان و خرقان تصرف گرفتند و بزرگیر بران خرخشه الف شده هر کس را که از مسلمانی گفتی بود میگفت که این ز عدة نازخاتون است و مال از او ملتفت برآمده باتمام امیر پیش قتلق و خواجه رشید امیر چوپان بچند موضع که گرفته بود علوفه گرفتا قناعت نمود چون دولت سلطان ابوسعید بهادر خان رسید آن دو مفسد بسیدیانت مقدار دویست قبالة که باثبات رسیده بود آن قبالجات را نزد امیر چوپان برده گفتند فلان ضیاع از املاک نازخاتون است بسکر دیم این خط بنام نازخاتون است اکنون کار بجائی رسید که ملک اسبابی که بدو هزار یاسه هزار دینار می ارزید بدو دینار نمیگرفتند و اکثر املاک ازان بلاد جدا شده دفتر موهوم بانوخواجه علی شاه صورت واقعه را بعرض چوپان رسانیدند شش بدان التفات نکرد تا عاقبت ولایتی در روم عوض آن املاک باشاه ستانده باو داد و انتهاء خویش بست هزار دینار نقد تسلیم نواب امیر چوپان نمود بعلت تغیر روزبسلمانان ازان بلیه خلاصی یافتند و از امیر چوپان الحکام موکد بلعنت نام گرفت و آن خرخشه بکلی مرتفع گشت و دیگر آنکه خواجه علی شاه هم دران ایام بعض گفته بست بلیا رحاذق ازدامن معالجه او قاصر آمد و ضعف غالب شده سلطان از غایت التفات و عنایت باحیاء دولت او نمیصورت نمیرتفع نمیشاد و عاقبت آن وزیر بر دار دوجان بجان گشت و پیش او را به تبریز برده دو جوار جامع کرسانخته بودند و فرمان کردند و بادشاه فرزندان و اقارب و عشائر او را نواخته استمالت او خواست که منصب نیابت را به یکی از دو پسر او دو برادران بر یکدیگر تقریر کردند همچنان شد که هر دو را گرفته بعد از خلاصی از کشتن هر چه پر و قوم ایشان اندوخته بودند بستاندند از آنگاه برادران با هم در مقام صفا آمده فکر آن میکردند که نازخاتون را بامیت حاصل کنند راقم حروف گوید که در اوایل دولت سلطان شهید سلطان ابوسعید اتابک را التماس بر خانه دو طالب علم کرد با هم علاقه اخوت داشتند و در مدرسه اندماج السلطنه بهرات ساکن بودند روزی فلاکت توریش و خط و عسرت زمان بلطائف الحیل دو هزار جان کندن تخمیناً نیم من آرد بدوزن شروع هر روز پیدا کرده آش می پختند و اکثر اوقات در حین طعم ساختن قتق به لبوا یا ارد محن کردن بسران بایکدیگر نزاعت میکردند که بدرت بر تبریه می انجامید که با نفاق نفاقش را از بالا خانه در صحن مدرسه میرسید و همان ساعت سینیاز کینه پرداخته دو باره بمشورت اتفاق میدادند بسلطان نیم من آرد دیگر مشغول میشدند از نفقات استماع افتاده که در هفته هفت روز نان آش در کاسه بود و دیگر آنکه بعد از وفات خواجه علیشاه در ایام سلطنت اولاد و اتباع چنگیزخان در ولایت ایران بغیر از دو وزیر مرد فراش نمرده بود و منصب وزارت بر کن الدین صائن که نائب امیر چوپان بود مقرر شد اهل اوزبک امرای شیراز بست و جدا علای او ضیاء الملک حارض لشکر سلطان محمد خوارزم شاه که در کنار آب سند با بادشاه جهانگیر چنگیزخان محاربه نموده و شکست یافته از آب گذشته ضیاء الملک را ملازمت رکاب سلطان هند و ستان رفت و چون سلطان ازان دیار بمراجعت نمود سوابق خدمات ضیاء الملک را حفظ نموده پایه قدر او را با وج ثریا رسانیده و خدمتش را در زمانی که متصدی اشغال سلطانی بود وفات یافت و رکن الدین چون بحد رشد رسید بلهم موفق اورا برادران خود که ملازمت نوین اعظم امیر چوپان اختیار کرد و چوگانیوه مرتبه او دست تطاعت می نپذیرفت تا منصب وزارت بادشاه عالیشان سلطان ابوسعید شاهزاده بوی مفوض گشت امارات دولت و استدبار دنیا فت و بوی اسلام کذران نعمت امیر چوپان بدینوع تمهار گشته شه چنانچه منضرب بسطور خواهد شد انشاء الله تعالی **ذکر تغیر مزاج سلطان ابوسعید بهادر خان بر چوپان و جوپانیان و توجه امیر مشار الیه بجانب خراسان** نشاء ازانجا ان مزاج سلطان با امیر چوپان آن بود که مدتی بسبب حسن سیاست جمال بغداد خاتون نام دختر ان دولت سلطان ابوسعید در سنه ثلاث و عشرین و سبعمائه امیر چوپان بغداد خاتون را در حباله نکاح پسر شیخ حسن بن امیر حسین بن امیر نوئین که شیخ حسن بزرگ و شیخ حسن الایلکانی عبارت از و است و سلطان او پس بغداد وی پسر دست آورد و سلطان ابوسعید را در تابع نهضد و بیست پنج کرس مبارکش بیست و سه بود و بمقتضای ایام عوانی همانکه دانی تعلق و عشقی به بغداد خاتون پیدا شد و در پرده آتش محبت او فخته تر میگشت تا صبر و سکون از سراچه دل او رخت بر بست و این بیت از تتمه غزلیست که از آل یام انشاد فرموده ✽ بیا بسر بلتا و مشق جان بنی ✽ که آزردی دلم در هوای بغداد ست ✽ و روزگار دران و لابزبان حال اعلای نمود که چو دل در سر زلف کس بست رفت ✽ اگر شاه گر بنده از دست رفت ✽ و چون در تو جنگیز خان این قاعده قرار یافته بود که هر خاتونی که پسندیده باد شاه یا پادشاه زاده باشد بی تعلل و تامل او را بخانه خود گرفته و سلطان ابوسعید بر حی خود امیر چوپان فرستاده صورت حال خود را میان نهاده چوپان از استماع آن پیغام سر بسیده و هوش گشت و نائره حمیت در بالمن از زبانه کشیده از روی غیرت جوانی بی هیچ وقف بنا سلطان گفت بهیات عشق را

باهمخان ارباب خود را مسلم یکجا بادشاه از جانب پسر بالباس گشته بادر دیگر آن ساخت مانند شمع در شبستان بود مخالفت پیوسته میگفت و بجانب امیر ارغوش از جواب درشت امیر چوپان غبار رنجیست که اهوال یاد تقع گشت و این قضیه در آخر تابستان در یلاق وجان بوقوع پیوست و امیر چوپان خود را ازین سخن در سیده شت بعرض سلطان رسانید که دوم فلاق رسید دور عرصه ترج مسکون نوشان ایلاق بهتر از مظله بغداد دست ۵ بغداد خطه است معظمه که خاک به آوازه و عون نافوشکین و م خطاء + بازار خور سایه او سواد و توز + پشت زمین و منبع آن گرم و شناء + از خرم این سواد کرا و جان عالم است + تبریز دریا بخون + در مراغا + چون بادشاه از معسوب بیدا میر چوپان تجاوز منتهی است نمود باتفاق متوجه بغداد شده ندو امیر چوپان تصور آنکه چون بغداد یاری سیان محب محبوب اصل شده و سوء بست کمتر کرده و امیر شیخ حسن بغداد خاتون را به قرا بلاغ فرستاده و اما بادشاه مضمون این بیت بخاطر شریف میگذانید که ۵ میان کعبه و ما گرچه صد بیابان ست + در یچه در هم در سراچه جان ست + چون ابو سعید بهادر خلیفة الاسلام رسید سلطان عشق بغداد و خاتون بر شهرستان باطن او جنان مستولی یافت که از خرگاه بیرون نیامد و کارهای دولت را با نشیداد و گیر بفتنه ها می ۵ جانه ارد رگنج ایوان خویش + میکرد و جزو یا و جانان خویش + نمین رسان فرمان روا نبود و نوش روان را نیز بود + و امیر چوپان جهت فتح حالات سلطان انگیز نشکار کرده و در آن موضع نیز او را خرم و شادمان نیافت امیر فرست نگاه داشته در خلوت بعرض میرساند که ۵ بحمد الله از شرق تا غرب عالم بفرمان جهان شد سلم اگر از ندیشه معمی داری و بر ضمیر انور مستولی گشته باز باید نمود تا بدارک آن بندگان قیام نماید و آلا چرا خوش نشندی مگوئی سخن + لیکن هر چه خواهی که گوید کن + سلطان این جواب فرمود کسی را مام مهام عالیان این قبضه اقتدار تو دصلاح و فساد ممالک بای در میثاق مخصوص داشته ام تو خان کن که من چند روز سر بسیه بود ول باشیم و لی با خاطر فارغ تر گانی کم و تا اکنون باز می خط دم + فراغت نموده ام و مخلص شکایت و شق عواجه کرده گفت او از اپیش من بهر دو دیگری از فرزندان را در پیش من بگذار ا میر چوپان طول و تفکر ا بار گاه سلطان بیرون آمده و شش خواجه ابوالملاخ شته زبان بعضیت و موعظت و بکنار فعلی شیع در این باب بر او کرد و یکی از جمله نصایح و صایای این بود که ترا بنوعی در رضای بادشاه باید کوشید که اگر از من جریده بدرگ صادر گردد بجهت رعایت جانب تو عفو فرماید تا بکلی بسلیقبال و اقوال تو جان من در بعض خطر باشد و شق خواجه گفت روز و شب شمع آسیا بپای ایستاده ام و آسایش و استراحت بنود حرام گردانیده ام امزاج بادشاهزاده بارهٔ خویش بر خلاف سابق میبایم و اعتقاد من آنکه سبب بعضی سلطان سعایت صان زیر ست که بعرض بادشاه رسانیده که چکس بغیر از چوپان و چوپانیان را در قلعه اعتباری نیست ۵ زرو زور دارند و فرمان کس + ندارند شیئاً لله چکس + و آن کس از حق شناس ترتیب اهتمام بادشاه شناس شده اکنون خبر قصد او نشنیده ندارد و فی الواقع این سخن مطابق واقع بود چه صاین الدین علی ول لقب یافته و تشیث امور دیوانی سعی مینمود و صادرات احوال چوپان و پسران او را بانفیس و تبی عرض سلطان میگرد انید و ترتیب عقوق نعمت ایشان را بگزارن مقابل داشته هر گاه که فرصت می یافت عرضه میداشت که اکثر محصولات مملکت در وجه مصالح چوپانه مصروف میشود و باقی نیز در وجه اولاد ایشان مصروف میرسد و سن که گمانا شته بادشاه هم + یکبه ره دنیا + به یک سن بار اختیار ندارم و امثال این کلمات در خاطر شهریاری جایگیر آمده و موجب زیاد و خشت او میگشت و هر گاه که بادشاه سوار یشد از همین و یسار فریاد و خواه میشنید و هیچ آفریده هیچ از مسلمانان نمیرسید و هر چه از این جنس تقاضا یا امور دیگر ظهور می آمد سلطان آن را از چوپان و چوپانیان میدانست چه غیر از ایشان هیچکس را اعتباری نمانده بود و چون امیر چوپان خبث و زبونی و تغییر مزاج بادشاه را دریافت خال خود دران دید که بواسطه دور و دست رفته جناب و نارت آب را بخود نزدیک گرداند و شمالی بسفر او بدلاجرم چون سمان باخر رسید از روی اشفاق و وه تحواهی معروض رای شاهنشاهی گردانید که چون خراسان از امیر متغیر و لشکر ما موخالی است اگر عباد الله طالبان ملک تحقیق ما شاهزادگان جغتای قاصد آن دیار شوند بآسانی مسخر سازند بلکه چنین مسموع میشد که شاهزادگان و امرا بقصد او تحریک کرده و انگیخته جانب لشکر کشیده و نیز موسم از تفاعات نزدیک است و اموال آن ولایت ضبط نمایند اگر رخصت شود من بنده باین خدمت قیام نمایم بادشاه فرمود هر چه صلاح وقت چنان باید کرد امیر چوپان از بغداد باز مراجعت نموده بسیه اگر نج و امیر محمود و دیگر امرا بر خال سلطان بودند و همان زبان امیر مصوب خویش گفته بودند بسیه خود رسیده بشوکت و عظمت هر چه تمامتر بخراسان در آمد و عمال و کارکنان و کلانتران ولایت باستقبال و ساوری بخدمت مبادرت نمودند و امیر چوپان نوکران امرا عظام را که اسامی ایشان مسلوک گشت دران یورش علمای سنگین بسیج فرمود و با استقلال تمام منازل می پیمود تا بهرات نزدیک رود قان در آن حال از ممالک خراسان ایلچی تاشر شریف و خلعت گرانمایه بمنشور امیر الامرائی که نیابت امیر چوپان فرستاده و بود بهرات رسید امیر چوپان ایلچی را اعزاز و احترام تمام نموده با نعامات بسیار نواخته شنود گردانید و چندان بیکلات معصوبا و جهت قاآن روان کرده در حوصله گنجید و دو این اثنا مسموع امیر چوپان گشت که تر شیرین خان در حدود غزنین قصد عارضت و داعیه دارد که لشکر بخراسان کشیده و برای رفع این فتنه سپر بگذ محمود حسن طرا با سپاهی گران بلخان فرستاده آن نواحی کرده لشکریان امیر حسین بهر جا که رسیدند بتاراج برآورده امیر گرفتند و چون تر شیرین خبر شد جمعی از سواران زرم جوی گزیده با استقبال فرستاده فریقین بر احوالی تومین ملاقات افتاده از جانبین حملهای مندبرند و سر سروران کوی میدان بیرحم سنان گشت و تیابد یزدانی و نصرت آسمانی امیر حسین سپاه تر شیرین خان را منهزم گردانیدند لشکر امیر حسین بقدر فتح نامه و تغنین آن ده انچه ممکن بود از قتل و نهب و سبی تقدیم رسانیدند ظلم و فساد بایشان بمرتبه رسید که جماعتی از ترک سلطان محمد بگجگین با امیری برو ند که خانه او را هم بر هم شکسته

و اوراق مصاحف کتب را در دست و پای چپا پایان افکنده آن تعدی بیهوده بر سر مسلمانان کرده بودند بر زبان راندند و بدستی روزگار و این قصه شنوده سنه ۹۶۶ عزیمت روی بدو نهاد و در اواخر همین سال بر سر آن ولایت بازگشته در هرات بخدمت پدر رسید و بار دیگر قتل امیر دمشق خواجه یعقوب فرستادن سلطان ابو سعید بهادر خان با امرا اخر

تبوعی سلوک کنند کرم ملک الحساب از عهده جواب بیرون نتوانند آمد تا بدین رقم و رقم مفاتیح قبض و بسط و قبضهٔ اختیار و اقتدار ایشان نماند و زمام امور ملک و ملت و دین و دولت بکف کفایت ایشان نماند و از هر صائبی و نیک اعتقاد و با طبقات انام و طوائف عباد و بر وجه احسن معاش کرده و بعد از شهادت، ماه خواجه علاء الدین محمد بر شغل استیفا رفت و خواجه جمال الدین محمد دران شغل مستقل شد و چنان که از تدبیر رشید و رای بی سپید او بود نوعی سیرت غلو و عقیدهٔ جماعت مجموع ایشان را منظور نظر عاطفت و احسان گردانیدند افاضل ایام آن مجسته فرجام کتابها از تفسیر و شرح عالی نهاد قاضی عضد الدین ایجی بر مختصر ابن حاجب چنین مصنف و فواید قیامیه و شرح مطالع و شرح شمسیه از مؤلفات جناب فایق الذکر مولانا قطب الدین الرازی و غیره ذلک از مصنفات فضلای آن روزگار بدین دعوی شاهدان صدق و گواهان عدل اند ذکر اطلاع امیر چوپان بر ان امر ها و کشته شدن صاحبقران وزیر که ملقب شده بود بملک نصرة الدین عادل ۴ در سنهٔ سلطان چین بخراسان نزد امرا رسید و قتل و شق حاجه و داعیهٔ بادشاه و رباب چوپانی بلوا و اشان گردید بانگ نقیر بر آورد کیکی با امیر چوپان مقاتله نتواند کرد و در ایران نیست و اینکار کرد سلطان جانی الموده و از حیز قدرت بشریه بیرون و ماجگونه مدعی بچگی کیفیت قصد امیر چوپان کنم بعد از ندیم مشورت امرا رکن الدین امیر محمود و امیر تورزه و امیر محمد بیگ و امیر جیکتای سلطان پیش امیر چوپان فرقه بصورت حال معروض داشتند و منشور سلطان را بادداد گفتند که ما در این قضیه مهمات نیستان نبوده ایم و انچه بصورت نگرفته و اسماعیت طائفه بی عاقبت فتان روی نموده که عاقبت جز آتش خواهد بود و ما بندگان و برخلاف اطاعت و التیاب بادشاه امروز بایدکه امیر تمیری اندیشیده احتیاط خود را دست بدامن امیر چوپان زده استمالت یابند خبر موحش تتلی و اضطراب عظیم فرود امرا مناسب وقت حکایتها گفتند و از تسکین دادن و چون از مجلس بیرون آمدند امیر چوپان با پسر خود امیر حسن و خواص خویش مشورت کرد امیر حسن گفت قضیه از آنم گذشته و ابو سعید دشمن خواجه گشته فاصد جان ماست باظهار دوستی و مهتمی فایده ندارد و از امرا این معاش و بگفتار فایدهٔ اجتماع عرضه داشت باید و مجموع را بر امده فرستند و بهر کس سلطان و نیشا سلطان بقا مکن و ولایت خراسان و خود تصرف ماست و اهل فارس کرمان خراج گذار و ملازمان امیر ما ابو سعید طمع کرمی و بکر و بدکن از سلطانین اولس جغتای اتحاد و انحای اگر ابو سعید لشکر بدین جانب کشد بمعاونت خانان ماوراء النهر و انتقام توان کشید و الا چون خراسان بر ما قرار گیرد و ما را بر سپاه و سپاه را بر ما وثوق و اعتماد پیدا شود و کلفت و شوکت ما زیاده گردد لشکر بجانب عراق توان برد و کین خواه ازو توان خواست و هر گاه او را زنا جانب خلاف ظاهر شود و مورد تهور و تهاش گردد بجان تاسف نماید بجانی شاه حال سلطانی بود امیر چوپان را بحسن استحسن ما شت و بشوکت مکنت خوش مغرور گشته گفت من ازین غم چه اندیشه کنم، خود عدم ایشان پیش من بکسان ۴ بپشتی دولت چنین گفت من چه اندیشه دارم این انجمن که باندمن جست جنگ بنرد ۴ سر مرد بگال اورم زیر کرد ۴ و چون ابتدا بر دشمن خواجه از غزه سعادت ملک نصرة الدین دل ذریر بدین ستوده انچه در مقابلهٔ دشمن باو گفته بود در خاطره شت وزیر را طلبیده چون چشم امیر چوپان بر وزیر افتاد دفعه گفت که هزار خود سپیدی و باجاوگفته که هم از البقصاء سپان صاحبقران بچاره سلطان نیافت و ازحمله در خوست نمود و که از میان بندیم زنده جلاد پرسید که سبب این تمنا چیست وزیر اشارت بجانب امیر کرده ۴ بدو گفت بیرادر بشنوی که آن ۴ کند بر شما چنان از جهان و هین است آخر سر انجام او و ناشاه پرتیغ انجام او و امیر چوپان لشکر عظیم فراهم آورده بمیدان آمد و بر میر سی سپاه ابو سعید نتوانست ایستاد عزم انتقام سلطان رو بعراق نهاد ذکر حرکت امیر چوپان بجانب عراق بعزم کین خواستن از خسرو آفاق امیر چوپان بالتماس امرا بصوب عراق نهضت فرمود و چون بمشهد مقدس رسید امرا و لشکریان خام طبع که سوگند داده که با او مخالفت نکنند و اگر نه بعضی از ایشان زبان بادل موافق نبود برخی را مخالفت در سر شد بعضی که لشکریان بر ان عزم کردند زیارت عمارت تبرکا نهاشتند و امیر چوپان خاص نموده خرابی سلطانان بر کت مبارک زیارت سیدنا امیر چوپان بخانقاه معارف پناه حضرت ولایت منقبت شیخ کمال الملة والدین علاء الدوله سمنانی که مقتدای مشایخ روزگار بود سر او یک یک سوگند داد که از دوی بر نگردند و امرا سوگند خوردند اما هم دران چند روز خانقاه التماس نمودکه پیش سلطان روند و بصورت نیکی خود و اخلاص او را به بادشاه رسانند و شیخ گفت که شاید بین نفس شما میان من و سلطان صلاح واقع شود و در تبع دروی و نصیحت محمدوم زاده نبود بنابر آنکه جمعی که گرد و پیش مشرق خواجه سعی نموده اند بین سپاه رنجها بعد از تحقیق شوت گناه بر مقتضی حکم بر بیع بر ایشان عمل نموده آید شیخ بنابر التماس باردوی سلطان رفت و چون چشم پادشاه بر شیخ افتاد بر پای جست و شیخ را در پهلوی خود نشانید و بعد از نوازش و ادب نشست شیخ زبان بنصیحت گشاده در اثنای سخن بذکر امیر چوپان سایه گفت او را پادشاه تربیت فرموده و در این دولت بکمال رسیده ۴ چوب لاغر نرود ز بیخ درد انی هیهات ۴ شرش آید ز خود بران پرورده خویش ۴ اکنون بجان آشوب بود اسطقس مشرق و هیجان آمد و اگر پادشاه دنی چند که با مشت بر تمل او بود با امیر چوپان بپسا د و این فتنه تسکین یابد بصلاح مقرب تر نماید باقی اختیار با پادشاه است سلطان ابو سعید بحضور امرا در خلوت که تکبر و تسلط و شق خواجه استیلا دارد و استعلا چوپان فرزند آش بر مملکت من از خود گذشته بود و ما تصور آنکار از کردار و اصوار خویش باز آینده نشیوه و اغماض معی میدهد نفیقا و بلکه هر چند از جانب علامت بیش میدهد بخوت انکبار ایشان بیشتر ظاهر شده قاصد ارکان دولت سن شده محصولات مملکت را بتمام و کمال در مصالح خویش مصروف و اشتند حالا طریق مصالحه سرد و دست در سم و محبت سودت منفرد اگر چوپان مقدار ضرر ما بین ۴ باید که جریده و بیاد ا در گوشه تعیین دو نشیند و بعبادت مشغول شود الا پسان من حاد حاکم عدل شمشیر ست تیغ هر چند زمصالح خویش بیشتر گفت پادشاه دانست اغماض بیشتر شاه به زور امرا گزنیدن ۴ [illegible]

ای شیخ وجوه او برین درخانه جامع تسلا زمانند بعد بیان او او جمیع نخواهد بود و شیخ هیچ بری که در حقیقه فقیر بود اشت بلی مداخت و چون مخالف تقدیر بود به پیوند مقصود نیامد بضرورت باز
اچه دیده و شنیده بود با میر چوپان گفت و او را از مخالفت اولوالامر تحذیر نمود و چوپان همچنان بر عناد و استکبار اصرار نمود و بجانب سلطان سردن شد و بموضع تومار رسیده بیان فرمود
یک روزه راه پیش نماند لشکریان دست از جان شیرین شستند و سلطان میگفت اگر خدای این دولت ازانی نخواسته اراده او بزوال نعمت متعلق نشده چه کس بانتواند مستولا اگر
خواست و غیر انست بالشکر و فع ضرر توان کرد و بنا بر حسن اعتقاد او و لطف توفیق او الحقوق تربیت و عنایت او بحایه سلطان دولد رشید او و خاطر او را نگذاشته امیر محمود بیگ و جوبک خال
سلطان و امیر محمود و امیر نوروز طالقه دیگر از بزرگان دولت باسی هزار مرد از امیر چوپان روگردان شده و نزدیک شباز تومار طوان گردیده روز دیگر بارو دی همایون بیوستند سلطان
ایشان را نوازش فرمود و منت فراوان داشت ذکر اهتزام امیر چوپان نوئین و پناه بردن او بملک غیاث الدین امیر چوپان چون از غلبه و فتن بعضی و آگاهی
بزرگان و اعتماد ش نماند با خود اندیشید که پیش از انکه دشمنان بر سر او آیند ما را سر خویش باید گرفت و طریق فرار پیش و از دیر بر او لد خود امیر حسن با و آورده انگفت ندا ستادن گرفت و چون
اختیار از دست خود بیرون شناسی دانست که بهتر ازین خواهش خویش راه بیابان رود و بجز اسان نهاد و عدل از طریق مستقیم نباز آن بود کر شاید لشکریان سلطان از عقب رآمده با و بندد و از امرا
امیر کرنج و امیر محمود همراه بودند با آن سپاه مخالفت نموده با سه هزار مرد بجانب همایون رفتند و بحکیم گمان نمی بردند که سپاهی بدان عظمت پیش از انکه بسپاهی خصم بپیوندد بهم فرو ریزد و بعد از سه روز بحدت شقاوت راه
ساتیکاک گردون چین را کرد و جاده انکاح و اشت خصت نموده و کدام بحدت نموده پیش بادشاه روندند ایشان گفت که شما علاقه فراجی با او و زیان دارید گناه من مواخذه خواهد گشت و ایشان را
وداع کرده با جوانمردی و صعلوک و اسپان تیز تگ چند جاره و هفده تن از راه مفاوز و ملهنه رون فت و دیگر مردم از وی جدا شده هر یک بطرفی رفته آورده و با بادشاه و امیر علنای بادشاه سوار
تبکاتیشی امیر چوپان فرستاد و فقش سیاه دیده شد معلوم کرد که چوپان از راه بیابان بیرون رفته و او را کسا و مکنی کمی بحدت نموده و بدان حدت شناخته و ساتیکاک گردون چین بحدت سلطان
پیوست و سلطان شرط اعزاز بجای آورده بگیشم اکرام و ایشان نگریست و امیر کرنج و امیر محمود و نیز بیش بادشاه رفتند و سلطان اظهار خاطر مانده کرده هر دو را از ان مارت معزول ساخت و بعد از چند روز
بر سر عنایت آمده تومانات ایشان را هم بدیشان داد و امیر حسن سپهر چوپان را بطرف نواز زم فرستاد امیر چوپان بخبر بیست که بمرکستان پیش آن دو او از او و استعداد نموده با لشکر با بیان کشنده و کین از دشمنان
باز خواهد و در حرکت ساعت نمود تا مر خانجان باز کشید و در انجا از آن عزم برگشته گفت هر آنچه بری کرد قا آن مرد و از سلطان انعام کشم سوجب کفران نعمت شود و این ننگ بتا قیامت خاندان ن
بماند و اگر امداد خانیست استقلال نفعال بود و روزگار دولت باید گذرانید مرا نام باید کرد تن مرگ رست نواب پرسید که چون امیر اعیه کستان فتح فرمود کجا خواهد بود جا ب او که ملک
غیاث الدین مرد بزرگ اصیل است و حریت با نفس من بهرات میروم شاید روزی چند در ان مقام بفراغت بگذاری تم پیکی و دولتی فرا بو آورد که ملوک بهرات رسیله فاد و مرت عاری اند جمعیت ایشان
بکرد نه سر رشته شده امیر نوروز ساکه بر دل ایشان بود با میر قتلق شاه برد تا هلاک گردانید و امیر قتلق شاه نیز بهرات ضیافت و تسلیه قلعه از ماه بر دو دیار نه روزگار او و فرزندانش بر آورد نه در فتن از میر چین
در وم و هند بتر از آنست که بهرات و د و چون قضا رفته بود سخن دلپذیر ناصح مشفق در خاطر امیر چوپان نیاید و دولتی را با و بگیرنی از مزخارف پیش ملک فخر شاده با ایشان گفت که چون ملک
چوپان بیگ بوئید او را گرچه پان سپید + بیا را بی خانه که مهمان رسید + اگر ستون دار جائی بده + دو سه روز ما را تو آبی بده + بران شوکه جو یای جو پان شوی + وگرنه تو دانی پشیمان شوی +
دولندی پیغام امیر چوپان بملک غیاث الدین رساند اگرچه ملک منشوش خمیر و پریشان خاطر گشته اما بنا بر مصلحت روزگار از روی نفاق اظهار مسرت و ابتهاج کرده بزبان او د اگر بعضی
نیز و شود و یا من + زبان را چاسازش دهن + سر و بچه ایم همه بهر او ست + تو هی بنده فرمان بری شنده دست ذکر قتل امیر چوپان و توجه سرور اسا بانفاق یعنی
ملک غیاث الدین کرت از خراسان بعراق بعد از وصول امیر چوپان بهرات با نیک زبانی بر یغ سلطان رسید که ملک غیاث الدین چوپان را باید یا سیاسانند
تا خاتون او خان زاده گرد و ن چین و ملک تا بک فایز بود اختصاص یابد ملک تردد شده با رکان دولت و خواص خویش شورت نمود و گفت اگر قصد چوپان کنم بنا حق اصل دیده اگر کنم
از عهده بر نخواهد آمد و غضب سلطان چون بر یرون آید و جان و خانمان در سران کار شده و عاقبت کار را او نقض عهد و بوفائی قرار یافته بر یغ سلطان را بپیش چوپان فرستاد و امیر چوپان نه ماهی
در شب کاضطراب او غازنشا و مانند مدغ در قفس هم نفس او سر و شده اشک گه از چشم خونبار روان کرده گفت من با بید او امی حقوق خویش که بنده ملک دارم همین یا زآرم و بر پیمان او
میثاق او اعتماد نموده با و آورده ام دل نداده تا ندیده ام از توصد لطف و کرم + من چه هستم کز تو هی شنه مگذار این چنین + و مع ذلک من هم بقسیم بست و افتاد و شاه پاسانند
پر و انم بدام و گر فتار گشته باید که مرا آسان از دست ندهد و وسیله معمول خویش سازد و ملک جفا پیشه بیچاره گی او اندیشه کرده بدان کلمات التفات ننموده امیر چوپان را بقتل رسانید و مقصود
که با ملک ملاقات کند آن همه بروت حق ناشناس باد چون چند ان ابادی و حقوق امیر چوپان از میان او باو امتناع نمود سبحان الله بنی آدم باین تهی شرم می آزرم چه باشد ملک
ملک حیله التحق جلاوید بیدین او و پسر او جلاوخان را از خواهر سلطان متولد شده بود و در سناه گرفت و لیعهد ساخت چنین رسم قدیم بکار امیر چوپان ملک
پیغام فرستاد که مستعد بیعت و بجای آورد و الا آنکه فرمایه که سر و را از میان جدا کند و اگر نشان خواهد که انگشتان و اگر نشان خواهد که انگشتان و اگر نشان خواهد که

کوهان ناویده زنده پیش سلطان فرستاد و بنابر علاقهٔ محبت خبر داد که پدر جوانی وی صحت فرموده در عمارتی که در آن بلده کرده ساخته بود فرو گرفته و هلاک شده فرمود تا جلاد امیر حوپان را بخفیه هلاک ساخت و انگشت بهام او که دو سر داشت بنشانی دوانه آورد و گردانیدند و نواب امیر نکیدای را هر نوعی گشته در کوه بناوند و بکشتی که در بعضی نسخ ازوی به دولتمندی تعبیر رفته و همیشه با ملک سرخ شیاپو بمنازعت مشغول و در مجلس خاص گفته بود که ملک غیاث الدین لایق آهنگ سلطنت نیست و سرداران حکومت و سروری را بدین نوع خلط ملک جایگیر آمده فرمود تا هر آینه گران ایشان را بسنگسار نمایند و بعد از نماز شامگاه بفرمان او متفق گشته و بیست و سه تن از امرای مغول را بر روی همایون رسانیده بنابر فرموده در اردوبازار او بخشت بودند و همان سال نیز کور ملک غیاث الدین نوشت از دو فرستاد و در بری شنید که بادشاه بغداد خاتون بنت امیر شیخ حسن بنا امیر حوپان را از میان برداشته و در حرم خاص خویش جای داده و بقایات مقبول مطبع سلطان فساد و وه چو انه کا ملقب شده ملک غیاث پیشه از استماع این سخن بسیار دل تنگ شد و استیلا یافت و تنوانست که در اجمع ایران برابر او ناکام آزاد کس نشاند تا جلاد خان را که در ان اوان حسن آی نشان نمیداد فرستاد و در ربنا که ثیره شد ناگهانی گل باغ دولت بوز جوانی ملک در ربنا غ بقرقبیل بساط جلالت ناپایدار شده بواسطهٔ اضطراب و اعتبار بغداد تمکن مهم او از پیش نرفت و ملک را امرود موقوف گردانیدند ناکسان فرستاده نابود تمامی امیر حوپان جلاد خان را بابو جان آورند و بعد از تقدیم رسم تعزیت بر ایشان نماز گذارند و نعش هر دو را مصحوب قافله که بحجاز میرفت روانه داشتند و سلطان ابو سعید بانج چهل هزار دینار و جواهر مهل افزوده و آن دو نابوت و عرفات و سایر مناسک حج همراه بود و بعد از نماز جمعه امامی محمود حاجیان بر ایشان نماز گذارده امر بدفن شیخ استند اهل حجاز و غریب بر گشنده امیر حوپان فرمود تا گفتند لعنة الله علی قاتل حوپان و از رکه شریف ایشان را بمدینه مکرمه برده و شرایط معارف ان بلده طیبه را بدیگر بران جناز نماز کرده و چون عمارت امیر حوپان در قبلهٔ مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم واقع شده بود و او را بپرش در گورستان بقیع و جوار قبهٔ امیر المؤمنین حسن علیه السلام دفن کردند این بود و عاقبت کار و مآل حال امیر حوپان مجارد صفات و محاسن سمات آراسته بوجه اعتقاد و صافی نیت درست و دشت و در باصره شام چندان عمارت ساخته و پرداخته که مانی ساه ملوک عجم و اکاسره سلف و معبود تصور و دینه سلاطین مذکار و دقیاصره که مانگار و ابزای آبی که در دیار که کرده از مبدأ فرخنش عالم بازمان او بکسل ب روان بود و خیر فرمی فرع نشان نداده و بادشاه خیابت و مروت و وفا داری و حق گذاری و نسبت بسلاطین جنگیز خان زیاده ازان ست که این مجلد احتمال آن کند رحمة الله علیه رحمة واسعة و ذکر اولاد امیر حوپان و نهایت انجام روزگار ایشان امیر حوپان را پسر پرداشت این از هد امیر حسن بود در شرقی در مملکت سلطان ابو سعید بگیبت انتقال نمود و او را پسر پسر بود بزرگتر از همه نامش که بعد از نهایت امیر حوپان پدر و پسر یا بمتابع صفر او ایشان بجوانزم رفتند و قتلغ تیمور که از قبل بادشاه اورنگ خوارزم حاکم بود بر عایت ایشان نمود و پیش بادشاه فرستاد و بادشاه خیابت و تربیت ازو نموده بهر دو را بالشکری فراوان بجنگ پدر کرمسی تاد امیر حسن از نالش ران یورش شرط جلادت و مبارزی بجای اورد و در دو امیر حسن زخم خورده بادشاه او را بنوا خت امیدوار گردانید و چون جمع گشت تمالش تمر بر مرض طبیعی خاندان ۵ اگر چه پیشتر از شهریار + تبر ستند از گردش روزگار + حکم قضا چون گریز دکسی ۴ از چند پو پسر دیگر امیر حسن حاجی بیگ فتح حسین بود حاجی بیگ را شیخ حسن کوچک که پسر عرش بود زهر داده و فوج حسین را سلیمان خان قتل رسانیدند و پسر دیگر امیر حوپان تیمور تاش بود که بواسطه خورد تر از امیر حسن بود حاکم ممالک او م شده و او را در آنا بار کار بکفایت و عقل و تدبیر دست داد و چهار پسر داشت اول شیخ حسن کوچک که او را شیخ حسن کوچک گویند ملک اشرف و ملک اشرف و ملک صدر و کهر یک موضع خود خواهد آمد ان شاء الله تعالی و تیمور تاش در زمانی که از قضیه روم متوجه سیواس گشته بود نزدیک آن بلده رسیده واقعه پدر بر او رسیع او رسانیدند مقارن چوپان آرامش سید + بگردون گردان خود تنش سید یا رب ایلی و الفیاد و مخالفت بعناد و تمرد شده بود خواص و نواب را جمع آورده او را ایشان را برایل مرتضلع نمود بعضی از ایشان قوم گفتند التجا بدولت باید نمود سایه که پریغ فرستاده مملکت سوم را برتو را سلق بهیر مسلم دارد و تیمور تاش این سخن را نپسندیده بود اکنون ایمان حضرت سلطانی بضدیت خاندان چوپانی کر بستاند و سلطان پدر و برادر مرا بیگناه کشته مرا بجانب او اعتماد نماند مرگ گفتند لشکر شیوم محمود را با خود متفق ساخته جنگ کنیم این تدبیر نیز پسندیده او نیفتاد و آخر الامر امیر تیمور تاش فرمود که حصارهای محکم در این یا بلیسار ستاز بهر چنین روزگار بکار می آید و قرار دادند که هر یک از یاران این بحصاری رفته در استحکام ان کوشند خود در لار نزده و در کی محکم ترین قلاع بود در آمد ۵ چو لار نزده در درجهان کس نبود + چو بر آسمان نردبان کس ندید + ۲ بپنا و بالا جانی گر + برون از زمین آسمانی دگر + ازخود سپاه سلطان نیز در اطراف بود عاقبت الامر پیش بادشاه مصر ملک ناصر فرستاده باز نمود که سلطان ابو سعید قصد سر بر او بر دمن حالا از وی خالف نام و اطاعت هر که مرا و بر سایه همان شربت چشانده ملک یا بلی او را عزیز و احترام نموده گفت اگر تیمور تاش به تجانب قدم رنجه دارد ملک مال حکم مشارکت گیرد و چون رسول بر حجت گردانچه دیده و شنیده بود بعرض رسانید امیر تیمور تاش امرا نماز را بنیابت گذاشت و با سیاب مجلات بادشاهانه و خزانین موفور عازم مصر گشت و هزار چوان زیبا منتظر سر قدما و روان شدند ۵ روان بود با وجه پر سف کسی + نرفته سوی مصر چون او کسی + و نخست بعظمت و شوکت تمام بحلب رسید امرا و انجا خدمات پسندیده بتقدیم رسانیدند و بعد از چند روز متوجه مصر شده ملک ناصر تعظیم و احترام تیمور تاش بمقتضی الغایت کوشید و او در نشر فی که نشانه سلطان بود فرود آمد و تیمور تاش دست بذل و احسان کشاده مرغ دل ملازمان ملک را بدانه انعام صید نموده و بمدام بخشش و ضیافت و قوی و ضعیف آن بلده مزید و مستفاد گشتند و چون ملک مصر اطاعت و استحقاق تیمور تاش را در سلطنت زیاده از خود دیده و دانست که مزاج ارکان

از مهتر غلیه و دست و هوا خواه او شده اند شیده که ناگاه فتنه روی دهد که تدارک آن نتوان کرد و بنا برین فرمود تا تیمور تاش را گرفته بقلعه محبوس گردانیدند و او در آن حبس بقضا رحلت نمود و خبر فوت او بسمع سلطان رسانیدند و سلطان از استماع این خبر متاسف گشته بعضی از امرا را بتعزیت او فرستاد و بعد از چند روز امیر چوپان را با لشکر بسیار بجانب دشت قپچاق فرستاد تا ایشان را بر سر قوم اویرات برد و ایشان را بکلی مستاصل گردانید و بعد از مراجعت امیر چوپان بجهت تسکین خاطر او و تطییب قلوب لشکریان ولایت دشت قپچاق را بدو ارزانی داشت و او بعد از مراجعت بدان ولایت رفته بر اویرات تاخت و بسیاری از ایشان را بقتل رسانید و اموال بسیار از ایشان بدست آورد و بعد از آن بر قوم قنقلی تاخت و ایشان را نیز بکلی مستاصل گردانید و بعد از آن بر قوم قپچاق

بنفس خویش متوجه عراق گشته همگی همت خود را صرف تسخیر آن ممالک ساخت و چون خبر عزیمت او بدان صوب بسمع سلطان محمد خوارزمشاه رسید از بیم آنکه مبادا بعد از تسخیر عراق متوجه ممالک او گردد لشکر بسیار جمع کرده بجانب همدان شتافت و در آن حدود با یکدیگر مصاف دادند و بعد از محاربه و مقاتله بسیار لشکر سلطان محمد منهزم گشته روی بفرار نهادند و سلطان محمد بجانب ری و اصفهان رفت و از آنجا بجانب آذربایجان و اران و شروان شتافت و در آن حدود بعیش و عشرت مشغول گشت و چون از آن ممالک نیز بسبب ظلم و تعدی و بی‌رحمی و بی‌باکی که در طبع او مرکوز بود نفرت تمام حاصل کرد و بعضی از امرا و سپاهیان از او رمیده شدند و بجانب دیگر رفتند و او را تنها گذاشتند و او بجانب مازندران و استراباد گریخت و در آن حدود بیمار شد و در گذشت و چون سلطان محمد خوارزمشاه از دست لشکر چنگیز خان گریخت و بجانب مازندران و استراباد رفت و در آن حدود بیمار شد و در گذشت و چون سلطان محمد خوارزمشاه از دست لشکر چنگیز خان گریخت و بجانب مازندران و استراباد رفت و در آن حدود بیمار شد و در گذشت

ذکر احوال سلطان جلال الدین منکبرنی پسر سلطان محمد خوارزمشاه و جنگهای او با لشکر چنگیز خان

چون سلطان محمد خوارزمشاه از دست لشکر چنگیز خان گریخت و بجانب مازندران و استراباد رفت و در آن حدود بیمار شد و در گذشت و چون سلطان محمد خوارزمشاه از دست لشکر چنگیز خان گریخت و بجانب مازندران و استراباد رفت و در آن حدود بیمار شد و در گذشت

ذکر احوال سلطان جلال الدین منکبرنی پسر سلطان محمد خوارزمشاه و جنگهای او با لشکر چنگیز خان

چون سلطان محمد خوارزمشاه از دست لشکر چنگیز خان گریخت و بجانب مازندران و استراباد رفت و در آن حدود بیمار شد و در گذشت و چون سلطان محمد خوارزمشاه از دست لشکر چنگیز خان گریخت و بجانب مازندران و استراباد رفت و در آن حدود بیمار شد و در گذشت

[illegible] سلطان حکم فرمود که بغیاث زمان الموتیان فلسی از رعیت نجانند و بدین خبر بسنده نمایند و هر که از خراسان جدا شده و بوند در اصفهان و عراق آغاز خانه و خانه و شهر سنه ثمانی و ثلثمائة مجموع طائفه از حاسدان بر امیر شیخ حسن بزرگ اقرار کردند که اولاد و اقربای خاتون مرسلات پنهان نیت سلطان حکم کرد و کار او را کشند و مادیش را عرسلطان لبوشیخ شد بادشاه از حسن او گذشته فرمادا و که قبله کلاح نزدیک و بنجا ساکن شهد و بندا و خاتون مغلوک شد تا آن زمان که تحقیق این سخن کرده کذب بیان مجموع پیوست و ابتان سیاسا رسیده ندو بخداد خاتون بازگشته و عظمت و عزت مستقیم گشته و صاحب [illegible] و کلیات بغداد خاتون و وزیر ابو بند و بران هردو و جهان را مادند دیگران احسد بود کار او دین اوقات سلطان الامیر دولت شاه را بایالت سلوم فرستاد و دو راه بزرگ صعب گرفتار شده و سوم زیده و مهاتی نیافت و بدین ملاء و ثلثمائة سلطان علیه الرحمة و الرضوان بسرشیخ حسن لشکر قلعه کلاح بوبایالت عبار روم تعیین فرمود و میان القرافل امام دولت سلطان بحکومت آن مرز و بوم مشغول بود در سال اعلم الاعظم زبدة الفقهاء اکرم مولانا نظام الدین عبدالرحمن که ملک غیاث الدین کیخسرو متقدم بعد بهرات فاجاقت و فنای سنت و تلقین مبتدعان سلطان بحکومت ملایت فارس را برامیر مسافر ایلیان مسلم و شحنگی سالماد امیر محمود شاه انجو بحمایت اتابک ابوبکر ایلیان حکم ولایت بود و دیگر شیراز و شبانکاره چندان ملاک نداشت که سال بیلغ صد تومان بکوه اهل رشید ایشان بردی و خود آمد که با بود او بحکومت بدیگری دهند و محمد شاه انجو بواسطه سخن گوئی و چستی و چالاکی دوز را بگاه عقل گیاست و مجلس سلطان گستان بود و در امرا و نیز با محبت و دوست بود و چون سلطان محمود را مرا بوسعید شاه و امیر محمد میگفت امیر محمد ملیتی در قصد مسافر با هم متفق شده متوجه چانانه اوشدند و مسافر از توجه ایشان آگاه شده خود را بقصد سلطان انداخت امرا و محمود شاه طاهر سلطان را یافته تبری بیندند و بدولت آنجا رسیده بودند و قصد [illegible] همچنان شاه نزدیک آن رسید که مسافر از ایوان درسته و در این اثنا امیر سیورغامیش با امیر چوپان خواجه تو نوبا غلبه تمام رسیدند و سلطان ابوسعید بشنیدن این خبر آهنگ جنگ ایشان کرد و بادشاه هم آگاهی یافته متوجه او بانتقاضت خزانه غیاث الدین محمد مجموع خلاص گشتند امرا سلطان هر یک بقلعه رفت و امیر محمد و امیر موسی تغلق در خراسان پیش سیورغامیش و شیخ محمود [illegible] سلطان محمد در قلعه [illegible] جان محمد سلطان در قلعه امیر محمد شیخی در قلعه [illegible] محمود شاه انجو در قلعه تبریز آمده نهان حکم بازگشتند مجموع این امرا بامان و فات [illegible] آمدند و محمود شاه [illegible] آمد و بنده بادشاه در روضه [illegible] امیر محمد شیخی گشت و خراسان بسیاری از سلطان خلاص شدند در سنه خمس ثلثین و سبعمائة فولاد خان که حاکم اوسن بتاختن امد و بدیار [illegible] و فات یافت و خواجگان بنی ساوجی بحکومت رسیدند و دو از آن [illegible] بادشاه اورنگ از زنار وجی خان بود از بدشت خبر آهنگ [illegible] آذربایجان کرد سلطان بوسعید در [illegible] شتر ثلثین و سبعمائة پیش از استیلا و تسلط خصم جهند و آگهی بود [illegible] کرد [illegible] بادشاه [illegible] شیروان رسید [illegible] عظمت و سرادت هیاهوی کثیر لشکریان [illegible] کردند بادشاه [illegible] رشته توی گرفتار شدند و مزاج [illegible] انجاره بحث و اعمال [illegible] یافته [illegible] بهمام [illegible] مرض مکس بحرد و المیا [illegible] اجناس سمی از سوم میکرده و العلم عند الله تعالی و کر وفات سلطان ابوسعید بهادر خان بن الجایتو سلطان بن ارغون خان بن ابا قاخان بن هلاکو خان بن تولیخان بن چنگیز خان [illegible] چون کار بادشاه مجاهد [illegible] اسکان و ولد و اهالی مملکت [illegible] دار گشته [illegible] یاد می نمود [illegible] و معاودت نمود [illegible] و کار [illegible] گشت و برشرف دولت و [illegible] بایان خرمان مرتب گشت سلطان و فنا اجوانی را [illegible] کلامی [illegible] بدولت [illegible] [illegible] و این [illegible] بعظمی سیزده [illegible] آن [illegible] و [illegible] بوقوع پیوست خواجه صلاح [illegible] و مرتبه سلطان و [illegible] کرد [illegible] بایان دولت سلطان اعظم بوسعید گفت سلطان [illegible] بادشاهی سجاقی خلاص [illegible] و [illegible] [illegible] خواجه تقرب [illegible] و [illegible] دولت [illegible] [illegible] [illegible]

و تمام محفوظ و بسر بردند روز دیگر بوقت آنکه ابر دوی خیش بکهن در آمده بکامگیهن در چین برآمده پادشاه روی باعیان ملک و سران سپاه آورده گفت مرا چون و دیگر پادشاهان سبب رفت و تجمل و تنعم مطلوب نیست بجای گوزرین تسمه بعوض اسرمصع نمد روی میان بندد و طاقیه کافی ستار لشکر تا بالست و مونث و از خشت و حرمت و تحقیق شیوه جهانداری و آئین سلطنت بجای آورد بر خاست جلالت و شهامت و هست آمده امار و زگار را و ارامان نداده و ملک و دولت بر خورداری نیافت روز جمعه بست جامع فرخ و خطبه بلقب او منزل الدنیا و الدین قرار یافت و ناصر بن قلج ارسلان بار یاب آن تسلم داشت اما از اندیشه که همی کرد بنیز معتبر بوده اند و اعتماد مملکت و دولت بر خود روا نمیدانست و مصلحت چنین دید که بعضی از امرا را بخانه خود طلبیده و ایشان را بر اه عدم رسانده مهم او را تمام سازد و بعضی را بخلعت و انعام و اعزاز و اکرام بخود نزدیک گرداند تا بدین وسیله ملک و دولت بر او مستقیم گرد

بیفتد و جنگهای دراز کند و قرار این حال حیله بخاطر امیر علی بادشاه گذشته سولای را فرستاد و تا جانب میرو تاخته آوازه در انداخت که ارپاخان کشته شد و علاء الدوله گرگان بزداشته آوازه برکشید که سپاه و زبده لشکر میرو از همه فزون تر بخته مراد و بهادران که این خبر شنیده درست پنداشتند مجموع ترکمان ترکتاز و تنگ سوار و اسحاقیان یراق شده سوی گرگان رفتند سالار ما در الوان پریشان و سرگردان شد و خواجه غیاث الدین و نیز در بلوارش میرسلطان ثبات قدم نموده و بهادری داده و چون میرو بنگرست و کار را جز این چاره ندید از کوشش بسیار دست باز داشت و اعتبار نمود و طایفه تکا مشیی ایشان فرقه هرورود را بر سنه گنبدان مراقبه گرفتند پیش امیر علی بادشاه برده خدمتش او جود آنکه آنان را از زبده رخاطر داشت مراسم اعزاز و اکرام بجای آورد و خواست که در بارجهای او مروت انسانیت بتقدیم رساند اما چون مراد قتل آنچ در زبر عالم فاضل نیکو اخلاق خوش صورت خوب سیرت تفق بود و امیر علی بادشاه ناچار پیشش او چندان شد و حلوی عشرین رمضان سال نکور خواجه غیاث الدین محمود زیراز قضای آسمانی شهید شد و برادرش نیز از دو سه سیر بعد از نه چار روز همان شربت چشید ندین دو سه میانه زنده صاحب سعید خواجه غیاث الدین رشید کتب تاریخ نظر بسیده از انجام شباب فتاد و جای آنست که فاتحه ان بر درد + بر سر انرا دست چرخ خاک کند + و در مندان مهر بر سر زده سجاد مصیبت چاک کنند + و الغیاث الغیاث دگیرند + و ناله و آه و درد ناک کنند + که وزیری بدان عزیزی را بچنین خواری هلاک کنند + و امرا تحصیل ضبط اموال امیر حسنا لجان و کسان تجهیز فرستادند و در همه جا و باش که در آمدند و می چنین بسیار سالها انتظار میکشیدند بغارت و تاراج بر آورده از زین رشد می و منازل اتباع خواجه غیاث الدین محمد چندان نقود و اجناس مرصعات و کتب نفیس و ثروت قیمتی و اوانی زرین و سیمین بیرون آورد ند که محاسبان از قیاس و تخمین عاجز آمدند و قریب هزار سراسر که بوزیر سیخ نسبت داشت بدین بیانه تا بع رفت و بسیاری از آنان که ثروت بکنان نه شنیده صاحب ثروت و خانه و دود تومان کشتند و از پاخان یاور و ولایت سنجار گرفته باو جان بدند و بدست و رخنه امیر شرف الدین محمد شاه انجو داد ند تا بقصاص رسید و در شوال همین سال از دل شاه طغان و خترش تولد شد و امیر علی بادشاه خاطر جمع کرد و در اریلطنت مستقل شد و بحکم آن الانسان لیطغی ان رآه استغنی دولت شوکت و بیشتر از امرا استغنی و دانست و ولایت استقلال افراشته و در تنظیم امور ملک و ملت بالایشان مشورت نمی فرمود و در معامله مملکت بنیل نمیداد امرا از اینصورت متنفر شده اطاعت او انجا شمرده و پای در دامن انتیاری کشیده و منتظر آن می بود که الغیب چه روی نماید و امیر علی بادشاه منصب نیابت و وزارت خود را بامیر جمال الدین پسر جمال الدین حسن علی شیرازی که حاکم هرات بود تفویض فرمود و آن مرد عاقل را چون بران دولت یار و دولتی و اقتداری می نمود در اندا نتیاز خویش چشم بصیرت کشوده جزو کلی مردم نظر نمود و بغیر از استمالت دوست و دشمن پرهیز امری دیگر اقدام ننمود و بهمی معاملات [illegible] در زمان دولت و مدت طریق مروت و انسانیت سلوک دارد و هر دوستانرا بر اتب عالیه و مناصب سنیه رساند و دشمنان را بالطف و احسان برافنان و دست گرداند تا بقدر روزه تجار عقود و بنیاد بر افتاد و روزه تجار عقود و بنیاد بر افتاد و بهر زبان نفس و زبان کشاید و در تعام ایذاء و ضرار خلعاء قدم بهراران برطاعه اخلاص مستقیم آید و با آنکه باسود سوخت و معاش کما بایه حاشیه خاطر بیچاک نزدیک و بیگانه بی بنیاد اشی چشم بخاکسار و نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا انداخته چون آوازه استیلا و استعلاء امیر علی بادشاه و قوام الدوله بر دریا رعیت و عمال حاکم دریا بکر بمقتضی کینه و بهمنه که از آن قوم در خاطر داشت رایت مخالفت امیر علی بادشاه برافراشته و بتدبیر دفع و استیصال او شتافتند و بعانش بر کاشت و کنگا امیر شیخ حسن بن امیر حسین بن امیر اتاق بوتکا پسر امیر سلطان امیر سعید بهادر خان بود و در آن اوان والی و امیر ولایت ارمن و قلعه [illegible] و بر اعلب ملک ایران و قلعه [illegible] و [illegible] و [illegible] و

دخل رایت شیخ حسن چوپانی بعزم تسخیر آذربایجان کرده بجانب قراباغ شتافت و شیخ حسن نیز با سپاه گران آن هنگام از قشلاق قراباغ کوچ کرده بعزم دفع او روان شد و در برابر قشلاق اسا سبتگ سایه سر بخان پسر ش رفعت نزول انداخت و در دهم شهر جمادی الاخر سنه مذکوره میان دو لشکر جنگ عظیم واقع شد و از طرفین جمعی کثیر کشته و مجروح گشتند و در آخر روز فتح و ظفر بلشکر شیخ حسن روی نمود و لشکر امیر چوپان منهزم گشته بجانب قراباغ رفتند و امیر چوپان با جمعی از امرای خود بجانب ارزن الروم شتافت و امیر شیخ حسن بعد از فتح و ظفر بتعاقب ایشان روان شد و در ارزن الروم بامیر چوپان ملحق گشته او را با جمعی از امرای او بقتل رسانید و بعد از فتح و ظفر مراجعت نموده در قراباغ نزول کرد و در آنجا بعیش و عشرت مشغول گشت و در اوایل سنه ثلاث و اربعین و سبعمائة امیر شیخ حسن بزرگ و امیر شیخ حسن جلایر و امیر شیخ حسن کوچک و امیر تمرتاش و امیر دمشق خواجه و امیر ایلکانی و امیر ارپا کاون و امیر ایلکانی و امیر ایلکانی و امیر ایلکانی

در خفیه با طغاتیمورخان پیغام داد که ما از حضرت مجیب الدعوات دیر باز است که مسألت مینمائیم که ظل عنایت تو بر سر ما بندگان مبسوط و ممدود شود و اکنون اگر رضای حضرت شاهنشاهی متعین گردد شاهزاده ساتی بیک را در نکاح تو آریم و مجموع چوپانیان کمر اطاعت فرمان برداری بر میان جان بندیم مشروط بآنکه در دفع شیخ حسن ایلکانی که با ما فیسا از اتفاق تمنائی طغاتیمورخان بافسانه و افسون ال از دست داده در جواب گفت که من در جمیع امور با شما متفقم اما این سخن را استحکام باید شیخ چوپانی گفت این کار وقتی مستحکم شود که پادشاه بخط خود رقعه نوشته فرستد مشتمل بر استمالت ما و آن را از اتفاق شیخ حسن ایلکانی تا ساتی بیک آن نوشته دیده بدان امر رضا دهد طغاتیمورخان از قلت تدبر و عدم ملاحظه عواقب امور خواتیم احوال سطری چند در قلم آورده فرستاد مضمون مکتوب آنکه چوپانیان باید که در قید ایلکانیان اقدام نمایند تا امارت اولوس بر ایشان مقرر گردد و عالمیان فارغ و آسوده گردند و چون این تمسک بدست شیخ حسن چوپانی افتاد ابواب خرمی و اقبال بر روی خود مفتوح دید گفت اکنون لشکر ایشان را فرو ریختیم و از هم پاشیدیم و شب هنگام بکبار معسکر شیخ حسن ایلکانی رفته نواب او را طلبداشت و رقعه طغاتیمور را بدست ایشان داده پیغام فرستاد که ما مدتهاست آن کس را که آوردیم و هزار تومان مصروف او صرف نمودیم در استیصال خاندان تو چنین فکرها میکنند و مرا که از زمره دشمنان میشماری تحمل این زمان کوشش این بیچاره که موجب تقویت دولت تو باشد مختفی دارم شیخ حسن ایلکانی که این کلمات شنید خط طغاتیمور دیده متعجب و متحیر شد دست بر دست زد و از خروج طغاتیمور نوروز را طلبداشته آن رقعه بدو نشان داد نوروز خجل و منفعل شده فصلی در ترتیب شیخ کوچک که طغاتیمور را داده بود نوروز از مجلس بیرون طغاتیمور رفته بملامت و سرزنش زبان بگشاد طغاتیمورخان آن شب مساعی هم در آن کوچ کرده متوجه خراسان شد و دیگر امرا از اطراف جوانب رفتند و عقد جمعیت سپاهی چنان بعظمت و شوکت بیکبار گسیخته شد و آسایش حالت چنان شد بیت تو رو بر نهم شد بتفصیل الله با شما و بحکم او برید چون امیر شیخ حسن ایلکانی را از مساعدت طغاتیمورخان و سپاه خراسان مایوسی روی نمود اندیشه بر آن گماشت که تدبیر این واقعه بچه کیفیت کند و جبر آن کسر را اگرچه عاقبت رای بر آن قرار یافت که شاهزاده جهان تیمورخان بن الافرنگ بن ابایقاخان بن هلاکوخان که اول او را اعزالدین میگفتند بپادشاهی موسوم گرداند و این معنی از قوت بفعل آورده فرمود تا در ممالکی که در تصرف او بود خطبه بنام او خواندند و شغل وزارت را بخواجه شمس الدین زکریا مقرر داشت و زمستان ببغداد رفته بر ولایت خوزستان و عراق عرب و دیار بکر استیلا یافت **ذکر سلطنت سلیمان خان و بعضی از قضایا که در ایام او روی نمود** امیر شیخ حسن چوپانی که شاهزاده ساتی بیک را بجای سلطان را بپادشاهی بر داشته بود بعد از چندگاه اندیشید که عورتی را سلطنت ایران نشاید و از شنیده میل قصد او دارد بنا بر این رعایت حزم نموده چند کس از نواب و سیوغان پسر شیوغان را که علامات فتنه در بشره ایشان مشاهده میکرد بقتل رسانید و سلیمان خان را که از احفاد شاهزاده یشموت بن هلاکو بود بر سریر خانیت نشانید و شاهزاده ساتی بیک را طوعاً و کرهاً در حباله نکاح او در آورد و در عراق عرب و آذربایجان و اران و موغان و گرجستان و اربع اشد مبانی سلطانیه اقامت نموده چون آفتاب بیت الشرف خویش رسید در شوال سنه اربعین و سبعمائه باوجان رفت و امیر حسین چوپانی از اغروغای شیراز بایشان پیوست و سلیمان خان از تبریز و امیر سیوغان از قراباغ در حرکت آمده باهم ملحق شدند و خلقی کثیر در اوجان مجتمع گشتند و در آن حال امیر شیخ حسن بزرگ با جهان تیمورخان و لشکرهای عراق عرب و دیار بکر و خوزستان بعزم رزم ایشان آهنگ آذربایجان کرده بود بحدود آب تغتو رسیده و آنجماعت نیز از اوجان بیرون آمده روی بایشان نهادند و در نواحی تغتو فریقین با یکدیگر ملاقات دست داده بحرب پیوستند امیر حسین چوپانی در آن معرکه دلاوری عظیم نموده با معدودی چند خود را بقلب بغدادیان زد و بسبب جرأت و جلادت او امرای چوپانیان ابراهیم شاه و ارس بوتا و حاجی یعقوب شاه و محمود ذکریا حمله آورده بر میمنه بغدادیان که مفوض بمحمد الحسن تعلق و مساز ایناق بود غالب آمده یادگار سلطان و بوسعید سبادرخان بتعاقب رسید و جهان تیمورخان و بغدادیان مخالف شده راه گریز پیش گرفتند امیر شیخ حسن چوپانی یکروز در عقب گریختگان رفته در محلی باز گشت در صفر سنه احدی و اربعین و سبعمائه در تبریز نزول کرده در ربیع الاول سال مذکور امیر سیوغان را بموجب فرمان سلیمان خان بحکومت عراق عجم داد و ملک اشرف را نیز بولایت فارس فرستادند امیر شیخ حسن ایلکانی چون دید که از جهان تیمورخان کاری بر نمی آید در ذیحجه همین سال با جهان خان نامراد او جان مجتمع گشتند تا بدفع دشمن قیام نمایند و در این اثنا امیر یاغی باستی بسبب خفیه که از امیر شیخ چوپانی داشت از اردوی سلیمان خان بیرون آمده شش هزار اسب را که در مرتع بعلفخواری گذاشته بودند در پیش انگنده میرفت بحسب اتفاق گذر او قریب ببغداد امیر شیخ حسن بزرگ افتاد بغدادیان غبار بسیار دیده تصور کردند که لشکر بیشمار است که بجنگ ایشان آمده از غایت هراس بر ضمائر آن جماعت استیلا یافته هزیمت غنیمت دانسته تا بغداد عنان باز پس نکشیدند و در اثنای این حالات امیر شیخ حسن علی کاون برادر خود طغاتیمورخان را بطعن و تشنیع در باز کرده بود با او مؤلفت که دو نوبت بعراق لشکر کشیدی و بحصول مقصود باز گشتی و این معنی موجب سقوط رتبت و انحطاط مرتبت تو شد من اگر سپاه با آن جانب کشم عراق را بآسانی مسخر سازم و خیال تسخیر آن ملک در دماغ او راسخ شده با لشکری تمام متوجه آنجانب شد و ندانست که سعادت بخشایش داور است نه در چنگ بازوی زور آور است ۞ چو دولت نبخشد سپهر بلند ۞ نیاید بمردانگی در کمند ۞ در خفیه با امیر سیوغان پیغام داده او را با خود موافق ساخت و چون شیخ حسن کوچک را این حادثه آگاه شد برادر و ملک اشرف را با لشکری صف شکن بجنگ دشمن فرستاده هر دو گروه در حدود مهر بجید بیکدیگر رسیده نبردی صعب اتفاق افتاد و در آن ملک بن الحسن علیق همانجا که مردانگیها نمود و دلاوران اشرفی سلسله اتفاق مخالفان را بزخم تیغ و نوک نیزه از هم گسستند و اهل خراسان جرأت و جلادت عراقیان مشاهده نموده عنان بر تافتند و بعد کمال خجالت و شرمندگی تا مازندران شتافتند و امیر شیخ حسن علی کاون پس از هزیمت بجنگ عزیز الدین سربدار رفته کشته شد چنانچه ذکر آن سابقاً یافت انشاء الله تعالی و ملک اشرف بعد از انهزام لشکر خراسان عراق عجم را که بضرب شمشیر مستخلص گردانیده بود خاص خود شمرده مبلغها گرفت و امیر سیوغان بسبب موافقت با لشکر خراسان از ملک اشرف متوهم شده هم از رزمگاه متوجه ولایت رومیان گشت و امیر شیخ حسن

کوچک چین خاطر از رفتن امیر شیخ حسن علی کاوان لشکر خراسان فارغ ساخته از بیلقان بتبریز رفته از انجا بعزم تسخیر عراق عجم متوجه گردید آن بدبخت قبل ازین قلعه قلعه شهر بشهر و پیش از استیلای امیر حاجی طغای الماس را بسلطنت نموده بود و زاده خواجه بخدمت امیر شیخ حسن روان کرده مولانا طوطی را بخطاب اعظم الملک بهمان عهده بسانی عهده بسر شیخ حسن مولانا را آراسته امیر فرود آمد امیر حاجی طغای ال بدو پیوسته با لشکریان را رخصت داد تا بخانه های خود رفتند بعد از رفتن مولانا طوطی امیر شیخ حسن حج پانی با خواجه جمال الدین رشیدی روانه شده خواجه را بجهت آنکه بیاید بگیرد و بسر شیخ حسن آورد و خود باده نفر سوار بخدمت امیر حاجی طغای زمان رفتند و بعد از تعارف قرار بر آن یافتند که شبی بیک روز راه بیاید تا قطع کرده تا صحرائی عرش راندند و مولانا طوطی را بکلمات عتاب آمیز مخجلت الزامی داشت و مولانا بخدمت امیر شیخ حسن آمده آنچه دیده و شنیده و بود و بعرض رسانید و امیر شیخ حسن بآن کلمات التفات نکرده همچنان میرفت تا بولایت عرش رشید و لشکریان او در آن دیار خرابی بسیار کردند و خانها را آتش زده خرمنها نیز بسوختند و حاکم آن دیار سلیمان خان امیر شیخ حسن جوپانی کما یجب و ینبغی قیام نموده فوایش یافت و از حدود مارین امیر حاجی بیگ بن امیر حسن بن چوپان بسوی جنبان بلشکر گران بجنگ امیر شیخ حسن ایلکانی متوجه بغداد شدند امیر شیخ ایلکانی امیر علی جعفر تراحن را با سپاهی عظیم بسبب استمالت ایشان بسوی امیر حاجی بیگ فرستاد و امیر شیخ حسن چوپانی از دیار بکر بجانب بدلیس روی بحرکت آورد چند موضع را تعلق بامیر حسن ایلکانی داشت خراب و ویران ساخت و سلیمان خان بعضی از مساکر بتبریز آمده امیر شیخ حسن کوچک با برنته آورد و از ممتولان آنجا بسیاقت خطیر گرفت و دیگر آنکه در آن موضع توقف نموده شهریاری که از مستعدات حاجی طغای بود پسر حاجی را محاصره نمود و چون فتح میسر نشد آنرا مهمل گذاشته متوجه قصد خراب امیر شیخ حسن کوچک بتبریز آمده و سلیمان خان امیر مشار الیه آن زمان رسل و ایل اقامت آن دیار را نداشتند و در تابستان امیر شیخ حسن جوپانی نیز متوجه قلعات الدین محمد علی شاهی ایلسلطانیه فرستاد و تا امیر سیورغان را بدست آورد و پیش او در آن اثنا خشت مذکور و مرتعبر از نواب امیر سیورغان برقناره زده فرود آمدند و ایشان را لشکر تیز رانده ظفر خارشت گرفتند و امیر سیورغان را بسلطانیه فرستادند و امیر سیورغان را بدست آورده پیش او در آن اثنا خشت مذکور و مرتعبر از نواب امیر سیورغان برقناره زده فرود آمدند و ایشان را لشکر تیز رانده ظفر خارشت گرفتند و امیر سیورغان را مهمل گذاشته در تبریز مجبوس ساخته بعد ازان بقراحصار روم فرستاده و بالاطاق و قصبه ایلاق رفته بورت حاجی طغای منازل سونتایان را غارت و تاراج کرده بتبریز مراجعت نمود و دران شهر عمارتی بس رفیع از مدرسه و خانقاه طرح انداخته و اندکی مرضی باتمام رسانیده و در آن مکان بتبریز عمارتی بتکلف نزلان نمود ذکر وداد باغی باستی بن امیر چوپان ملک اشرف که ولد امیر تیمور تاش بن امیر چوپان نویان بود و در قفن الیشان پیش امیر شیخ حسن بزرگ گرختین از اردوی او و در آن زمان که ملک اشرف از شیخ زاده اسمعیل ابن شیخ ابو اسحق حاکم آن دیار مایوس شده ایلغار در آمد باغی باستی با او ملاقات کرده میان عم برادرزاده صباقی محبت و وداد تاکید یافت چون هر دو امیر شیخ حسن کوچک نهی در افتادند باتفاق پیش امیر شیخ حسن بزرگ فتنه و در زمانی که او عازم ولایت کرمان شده بود شیخ نکو پیوسته او و طوائف اغاز و اکرام تقدیم رسانیده مقدم ایشان را گرامی داشت بعضی از ممالیک را بامرا و امرای بیم شیخ حسن چوپانی باغی شده بخدمت امیر شیخ ایلکانی پیوستند و شیخ حسن چوپانی امرا و امرزاده اقبل سلیمان فرستاده کسی شیخ حسن ایلکانی رسانیدند که شیخ حسن کوچک پیش باغی باستی و ملک اشرف فرستاده که شما قصد دشمن من بدلطوف رفتند غایت اغتر ظاهر نشد اگر شما را موهت دست دهد من تبریز بگیرا و بشم و فرزند کار او بسازم ۵ زمانه از آنمکس فرزند کار او را مرود فرود آکنند و امیر شیخ حسن بزرگ بنابر قرب جوار دشمن فرزندان را گیرد از محرمان مجلس کسی باغی باستی ملک اشرف را خبر داد و چون اصل آن و امیر تسریف تاخیر لرود بر فور گرختند و لشکریان از عقب فتنه بی نیل مقصود باز گشتند و امیر شیخ حسن بزرگ بغداد رفت بعد از رفتن او ملک اشرف باغی باستی بتبریز رفت و ضعف و سستی بامیر رسیده خواستند از انجا متوجه فارس شوند و در آن والا شیخ ابو اسحق بن الیسن تعلق با حشام بسیار در فلان موضع ست امرا با سیاسیه کرده بآن مقدار لشکری که داشتند بر سر او تاختند و خانه تش را بقتل رسانیدند اموال فراوان گرفتند و مرست احوال خویش کرده بالاده و جمع اماکی جریاد و قان کرد ار اسام الدین محمد گفتند دی بر اصفهان قصد دماغ رستم نزول نمودند جلال الدین در وسار و اصفهان بخدمت ایشان کمر بستند و امیر ارسیه از جمله بازماندگان امیر چوپان باغلبه تمام با امیر باغی باستی و ملک اشرف پیوست و امرا در اصفهان مصادره آغاز نهاده از متمولان آنجا مال فراوان گرفتند و اسباب حرب آراسته علم و نقاره و طوق و پیرونی غیر و لک ترتیب داده متوجه فارس شدند و با بر تور سیده آتش نصب غارت زدند و دران یورش از لشکریان آن اسیب لا تعد و لا تحصی بر مایا رسید از جمله قریب ده هزار کس را که از آسیب لشکر بیگانه بپناه بخارا می برده بودند در حوالی بلخاب خارا بگذاشته و امیر شیخ ابو اسحق آنچه حاکم شیراز خبر یافته بترتیب آلات حرب و قیام نموده اسباب حصار داری مرتب گردانیدند و چون امرا بیک منزلی شیراز رسیدند عرب جانداز نزد کرامیر شیخ حسن کوچک از تبریز آمده در گوش ملک اشرف سخنی گفت و او در ستاد چه بر سر او نهاده بگریست امیر باغی باستی از سبب گریه پرسید جواب داد که برادرم شیخ حسن بقصد خاقان خویش عزت ملک از دار فانی بسرای باقی پیوسته ملک اشرف و باغی باستی گریه بر ایشان از واقعه شیخ حسن حج پانی شادمان گشتند اما بجنب ظاهر بزبانی اظهار تاسف و ملال نمودند ملک اشرف میل کرد که در اصفهت نموده به تبریز رود و امیر باستی را ترغیب و تحریص امیر ارسیه بر آن داشتند که اعیان فارس بود و قفن بجانب شیراز مرجح میشود ملک اشرف گفت که مرکلی مهم تبریز است اگر بر این جزئیات ملتفت شویم آن مملکت از دست رود و عاقبت باغی باستی مصحوب ملک اشرف بازگشت امیر ارسیه و امیر سلطان شاه جاندار که امیر محمد مظفر او را بجهد و امرا فرستاده بود متوجه یزد شدند ذکر کشته شدن امیر شیخ حسن بن امیر تیمور تاش بن امیر چوپان نویان از جمله مظلمات و قائع سنه اربع و اربعین و سبعمائة قتل امیر شیخ حسن کوچک بود مفصل این مجمل آنکه امیر

شده را گیرد بعد از تسخیر ممالک ایران آذربایجان سلیمان خان را بمیرشاه و وظائف او را بروم فرستاده و ایشان نهندم با آمده و بمیرشیخ حسن بعقوبشاه را بتعصب سیه که در جنگ و میدان کرده بود در قزل آباد قتل و خاتون امیر شیخ حسن عزت ملک که بعقوبشاه تعدیه نمانی در میان داشت بتهم آنکه شوهر ایران امرا سپنده و قوت یافته مستشعر گشت و دستور ان کرتبه حرمت اسلاره داشتند باخود موافق سازند بر سه قبضه سیصد سیلتم جب سال نکور امیر شیخ حسن خلیفه بالاساخته علیان امرا قتل تعدیه حیران شده و خواجه اسلیمان باجوی فرماده بحرمت نبوی بود هفتصد حمل چارپا و اوزخیر آقاو اتفاق حسن + فرنی بچکو نه زنی خیر خیرات جهان + نبرده بازی خود خصیتین شیخ حسن گرفت و حکم سیاست تابعرد و برف + نهی خجسته زنی خایه دار رد بگلنگ خواجه مظفر الدین شاه غزه چی در ان تاریخ گفته شد نوبان امیر شیخ حسن پانی + از مکر قضا و قدر نیز انی + در سال هزار و سی + بروز سه شنبه شب روز معلوم + از غدر بیگانگان اندک در روزی که از نهی سیصد امیر شیخ حسن شهید قتل نمود مولانا فخر الدین جاجرمی که اعلم علمای عصر خود بود پرسید که اگر دشمنان بگاه شخصی را دستگیر نموده و در اجمال آن شخص شهادت بر زبان جاری گرداند و محل آن نیز نشود یعنی آن بر دل گذراند آن شخص مسلمان مرده باشد و در آخرت مواخذ باشد یا نه جواب داد که اصل عدم مواخذه است و بر مقتضای آن عمل نمود و بعد از آن تقصیر نمود و بدیار عدم گرفتار گردید و مدتی بر نیامد که خوش بر خود و میر خود و بعد از آن قریب سه سال امیر شیخ حسن سلیمان خان را بچه حسین بن حسن بن سلیمان که بحبس بود بر انگیخته بقرا ان فرقت و جاجی حمزه مولائی و چون ان تماشی را که عناد و سرکشی میکرد وزارت داد و امیر بعقوبشاه از مقتل حسن سلطان بگریخته بدیار بکر خود پیوست سلیمان خان رسیده بنا برانکه شوکت و جاه زیاده از سینه بود منصب امیر الامرائی یافت و سلیمان خان از استیلا امرا از جنگ آمده باستعفای ملک شرف تمام داد و بالتماس کسان فرستاده و چون ایشان نیز دیگ بسر نمی بردند شاه ایشان را بخدمت پیشخانی فرستاده و گفت

**مرا بعت ملک اشرف یاغی باستی از ولایت فارس و بعضی قضایا که بعد از معاودت ایشان بظهور آمده سابقا مذکور شده که ملک شرف در یاغی باستی عزیمت شیراز فتح نموده باز گشته چون بخیال سلطنت تبریز رسید سایر ممالک شخصی بحکمی در دماغ او اثر کرده تحویل رایه و زیور و زر سلطانی بساط بدیده و از بخارا جاجان فقسوده و با عزیمت تبریز چوپانی بقاب سپاه لشکریان را راه مانده و شده اکثر ایشان پیاده و پریشان حال بودند و امرا چون حال او را دیدند از تبریز آمده و همه بخدمت او شتافتند و بعد از مراجعت ملک شرف بتبریز مولانا نظام الدین محمود مولانا تاج الدین دیگر معارف اعیان شفاعت آن فتنه را نکسکه بود و امرا و ارد تبریز شدند و بعضی از امرا خانخانی نمودند و بعد از واقعه امیر شیخ حسن چوپانی بر قرار حصار جم بحبس بود خروج کرد و بگوالیار قلعه بالکشت و خانی تمرین امیر شیخ حسن را کرد و بتاخت مشغول گشت و سایر امرا و زیر ترتیب او و خصایر بیرون امد و بتبریز پیش ملک اشرف رفت یاغی باستی فرستاده و امرا و مقدمات و محبت مولانا ایشان را بر تبریز فرستاد و امیر استقبال نمود و در حضور امیر سیورغان را از ان موضع بقصد طرف کوکچه نکیز که بیلاق ایشان بود فرستاد و امرا بعضی نوشتند که بیلاق ایشان بیشه جیحون است و اولاد امیر حسین و امیر سلیمان خان مردش سیدند تعرض نشنند و او و ایشان مالش نمود و ایشان طاقات کرده گفت ملک اشرف مردم خود را جیه پوشانیده بر سر شما می آید ایشان متهم شده لوکران خود را اسلح گردانیدند چون ایشان بسیار بودند ملک اشرف بسیک امیر سیورغان و یاغی باستی کمل شده قصد او را نمود و او نیز ترتیب لشکر داده باستعداد هر دو گروه بر لشکر یان سوار بایستاده و منتظر یکدیگر بودند و چون روز شد ملک اشرف خبر یافتند که ما هنوز مستعد نگردیده ایم سبب خلاف وقتناع باشد و چون بیشه مشورت شد شخصی پیشنهاد را گفتند که عماد الدین سرادی آمده و چنین و چنان گفت ملک اشرف گفت که از انجمنی خبر ندارم دیگر گفتند بنحاطر خطور نکرده و امیر سیورغان و امیر یاغی باستی با مادر مقام ساخته اند بایدکه عماد الدین را مصحوب نوکران ملک اشرف گردانیده خدمتش رجع بقتیول او رسید متقول گشت امرا باهم متفق شده بتبریز سیورغان و یاغی باستی را تعظیم بشتر میکردند و این صورت بر ملک اشرف گران می آمد عاقبت الامر ایشان خیام و اکوان و نشستن مشغول از شهر خان توره و جنگیز خان ست و امن که سه سند ملحف زار های نیکوست بایه بانجا رفت امرا و عمده رفتن او و دران انتعل مصحوب نمودند و ملک اشرف بدین سبب دست و دران ایشان را از تبریز بیرون فرستاد و امیر خیال الدین پسر امیر فتلق شاه فارانی از تبریز بیرون فرستاد

نامی را که از نسل کاویان ملازم او بود بر تخت نشانده حکم کرد که در غیبت او بشیوه عدل و داد گوشند و کرکه ملک اشرف بن امیر تیمورتاش بن امیر چوپان نویان را که از نسل

فتح و نصرت بکجه رفت سیونجان و باغی بایتی قاضی محی الدین و بهی فخرالدین جمش را پیشوا فرستاده طالب مصالحه شدند ملک اشرف بدان اضطرار و سیورغامیشی گشت از باغی بایتی مفارقت کرده بدیار بکر

ایکان پسر شیخ حسن بزرگ و در آن یار بودند بخدمت او را اعزاز و احترام نمود چون وصیت باغاطای او رسید خواجه علی را با باغی بایتی بملک اشرف بفرستاد و توجه او بجانب دیار بکر

چون بقصبه رسیدند ملک اشرف بدیدن باغی بایتی رفت و ملک اشرف بجزم بسر باغی بایتی رفت و القصول خود برده مقتول گردانید و چون سپاه ایلخانی اطلاع یافت در آوازه افتاد که

که باغی گریخت و ملک اشرف در مملکت برادر خود امیر شیخ حسن جوپانی تمکن یافته زمستان بقراباغ رفت و در آنجا ملک او دس سپرد بقیاد و جلایر شیخ ابراهیم که بوجود برش قیاد حکومت شیراز داشتند و چون ملک اشرف

آمد و اخبار تمام یافته و کرم موسم و تشریفات گرانمایه بدو فرستاد و بدینها بگذشت و دران اثنا ملک اشرف بترتیل امیری امارت خود اقدام نمود و کاوس که مدت العمر شل آن حرکتی مشاهده نکرده بود متوهم شده در همان شب

بجانب شیراز گریخت و باغی گشت ملک اشرف خواجه عبدالحی وزیر را با امرای شاه ملک بعقب او بفرستاد و پیش از فرستادن او بایلاد شاه ملک انکبوقا تاخت و

خواهر کاوس را که در حبالت او بود بحبالت خویش درآورد و کاوس نیز بخدمت او آمده و او را بچاپلوس و استقبال فرستادگان خود امیدوار گردانید و

خواجه وافی را بغایت رعایت و مراعات و دلجوئی نمود و خواجه وافی نیز بنوعی خدمت کرد که ملک اشرف تسوغانی را که لایق بادشاهان باشد و در آن وقت بادشاهان کامگار و سلاطین قوی الاقتدار باشند دران کوهستان راه نبود آن باشد که ملک

بارها صلت کند و از ما و خزاین خود هدایا نماید جواب داد که از ثواب ملک اشرف خواست که بجانب ایلاق لشکر کشد اما چون زمستان بآخر رسیده بود و موسم حرکت نوشته بود از قراباغ کوچ کرده بتبریز آید و آن بهار با تابستان

بعیش و طرب بگذراند بعد از ملک اشرف در تبریز با خود و مصر ملک با بنا بیرامی با خوش کلان دوستی شیخ علی و انکبوقا مهار با ایشان بسازند و از ایشان چیزها بگیرند و ملک اشرف خواجه تاج الدین رشیدی را

بقلعه بکلان فرستاد و در زمستان بقراباغ رفت غلام او محمد رومی را که معتمد و محرم او بود با دو هزار سوار و چریک بر تبریز گذاشت محمدی در صحبت او با علمان کلر عیسان بسیار رفت رشیدی را در تبریز

خلاص کرده با معتمدان تمام متوجه شیراز شد و ملک اشرف چون این اخبار شنید و قلعه بستان تبریز آمد و بهار با بای علیخم ایران شهر پیشتر فرستاد ظهر ملک اشرف علاء الدین و شیخ ابراهیم بمحمد رومی بیاورد و بسیاری از اعیان امتیاز کرده

و در اطراف سر گردان گشته بلای غربت گرفتار آمدند و ملک اشرف نیمروز با بقراباغ رفت از انجا بلطرف شیراز روان گشت کاوس لشکر بنا بر آب دره گذر نا گرفت و ملک اشرف لشکر را بر آب

نرفت و صلح کرده هر یک بدار الملک خود باز گشتند و ملک اشرف روان بهار بسر شد قمار ایلچی بعد از قراباغ بعزم زیارت شیخ حسن ایلکانی متوجه بغداد شد و از سلطانیه و زنجان و ابهر و قزوین گذشته در شاهور ان

موضع برادر خود ملک ایلخانزاده را ملاقات کرد و در اسرع وقت بجانب حسن از توجه لشکر آواگاهی یافته خود بلشکرگاه رفته و خواجه جان را با جمعی از خواص نزد او فرستاد و ملک اشرف را از رفتن

دل بر تحصین منع فرمود و ملک اشرف بغداد رسیده شهر را مضبوط یافت و چند روز قمار ایان جنگ کرده مهمی از پیش نرفت روی بدیار بکر آورد و ایلچی که از قلعه ماردین بملک اشرف بود و بنزد او بغداد رفته بود

شعشعه اهل بغداد گفت اهالی ملان را از بیجان راگرفتند و ملک اشرف بیجان رسیده بود و خراب را باد ان کرده و از گرفتن قیم اکنون شما را چه میجاهند بدیم امیر احمد گفت کرما و در وم خرابی میکرد یم چون

شنیدیم که از دیار بیجان معمور ست بآن صوب نرفته بکار خود مشغول شدیم و بعد از فراغ از خرابی آن ملک با نجا آمده شما را از این ناحیه بیرون کرده هم خویش استغلال نمایم و شما این کلمات پنج سوار

مجهول از شهر بیرون آمده بر لاسین علام ملک اشرف که تازه رسیده بود حمله آورده او را بسند م ساخته قدمی از خاطر لشکر ملک اشرف بسلامت نبوده و حرفی بر خاطر لشکر ملک اشرف نگذشته و از بغداد ایلان

خواسته که در عقب گریختگان بروند ان شاد خاتون منع نموده از لشکریان ملک اشرف هر که بغداد رفت شوال لطر عاقبت ترتیب گشت ابغا و ایلان رفتنی با سانی میسر شده و ملک اشرف تبریز آمده و ملک

آذربایجان و عراق عجم موفوری ایلان و کرجستان گرد ستان را بلراء و اکران و دولت قسمت کرده لواجب مرسوم تعیین نمود و نام انتیا بخزینه یات و کلیات و امور دفتر بغداد خواجه عبدالحی بود و در مملکت

استقامت گرفته از بیچاپ عارض و منازعی مدتی بخاطر جمع فرمانفرمائی مشغول بود و در اثنای این حال خبر رسید که کس گمان نبرد که کس لشکر بری و اردبیل و سلطانیه و قزوین و ابهر و زنجان و ابوهر و سلطانیه

داستانی گرجا یفده آنجماعت پیغام بالبرت میفرستاد ند که بارشلوا و مقام عنایت و بعاطفه ملکی ملک اشرف رتبه محفوظ و منوطی فرشته معصوم یکجهتی نوازش کیش ادا عتبا تمام داشت بوزیر فرستاد و فرمان آنکه تا صاحب اعظم از این دیار غیبت نموده احوال مملکت و ملازمان مضطرب و پریشان نگردد متوجه نشود و نفرستد در مصاحبت بحری متوجه بانجانب شود خواجه عبدالحی از استماع این معنی ملک اشرف و هوس وزارت بی آرام گشت غرامت سفر خود بیکا آسیول گفت بر ملک اشرف اعتماد نیست و تا ترا از پیش من برنتواند برد و وزیر نصیحت او را نشنود در مصاحبت بحری خواهد رفت و چون منزل بمنزل یک بقصد رسیدند مستر بحری بجانب ملک اشرف نامه از آمدن عبدالحی اعلام داد و ملک گفتار ایشان خود را بجانه خود فرود آورد و بگوشی که فرود ملک ترا طلب خواهد داشت از بیت خواهد بود و تو بتهیه بحری بجانب خود فرود آور و ملک اشرف شب بخانه مستر بحری آمده و خواجه عبدالحی را دیده که بر بالش نکیه زده با مستر بحری گفت که خواجه را بقلعه الموت باید برد بحری بانرا نیز و ش عبدالحی کشیده خدنگش را بر سپلی نوعی نشانده بآنجا برد و فکر لشکر کشیدن ملک اشرف بجانب اصفهان و آمال خواجه عبدالحی وزیر و بعضی وقایع دیگر در ایل محرم سنه ثمانین سبعمایة ملک اشرف خواجه علاو الدوله غانی فریزخواجه بقیه عیسی بن برسنا و بعضی از برادران باباه بسیار خانم اصفهان شد این زمان که یاد و دین محمود کرمانی صاحب اختیار آنولایت بود نزد ملک اشرف خود آمد تمام گرشه را صاحکم کند و با آنکه نیجاه هزار سرد و شش پیش از ده دروازه محاط محصور شده مدت پنجاه روز در برابر جنگ کرد نکه بتوانست جنگ سلطانی کرده بسیاری از ناشر خیان بروز افتاده عدد ما صفهانیان آن بود که هر روز چهار دانگه جنگ میکرد نه بوقت زوال یکدیگر را خبر باز کرده باز میگشتند و در روز جنگ سلطانی البته بود مسدود از جنگ باز داشته بجای نمیرفتند و لشکر ملک اشرف هر روز بر حصت میزدند و آن روز تا شب بحرارت هوا و مقابله آفتاب جنگ نمیتوانستند بفرورت بی اجازت معاودت نمودند این مدت نوعی از ناشر از بلوی اصفهان بسیار بحاور مرز گلستانه رانده ملک اشرف فرستاده پیغام داد که اگر خوش نمیکنم شهر ترا بتنی در بدن ما باقی باشد شهر را خواهم داد و اگر مقصد پیکه و خطبه اشکس تاخته خواهد بود حضور لوسکنه روشد ملک اشرف مولانا شرف الدین نجوانی را فرستاد تا روز جمعه خطبه بنام نوشیروان عادل خواند نه دو هزار دینار سرخ سکه کرده نه دو هزار دینار بمباس مشقالی دیگر انعام کرد فی الحال فرستاد نه ملک اشرف براه مازندران متوجه آذربایجان گشت و در اوجان نزول کرده عادل اقتاجی را فرستاد تا قاضی شمس الدین محمود ایجی و ملک الکتاب سلطان شاه بردی و دیگر ارباب قلم را از اصفهان بحضور آورند ملک اشرف بر تخت نشسته آذربایجان را بسلطان شاه بردی و قضا بقاضی شمس الدین ایجی و ملک الکتاب سلطان شاه بردی و دیگر ارباب قلم مجموع داشت و خواجه عبدالحی وزیر را از آن موضع بیرون آورده بقلعه اترفوع کردستان بردند که تو ان قلعه موسی بیجی پسر نوروز موسی عبدالحی را اکرام تمام نموده در مقام دلجوئی بالا فتادگانی میکرد و آن دو برادر نیز با نجا رفته داشتی نزد ملک اشرف فرستاد که موسی در محافظت قلعه تقاعد نماید سپاه اگر گردان مستولی شوند و ملک موسی را طلبیده اشته در قلعه و محبوس بکشد و آن بیچاره فریاد بر آورد که جریمه من چیست و گناه من کدام است اشرف مکتوبی باجوبه نوشت موسی محافظت قلعه تسلیم نکرده اشرف بازیت او فرموده بقتله فرستاد و موسی این نوبت عبدالحی را در خانه تاریک بقید گردانیده در آن لب گیج برآورده و سوراخی گذاشته هر روز خواجه انار او دو قرص نان سیاه تا وفات یافت و چون ظلم ملک اشرف بالا گرفت از اده جان طلب لانا قلم این فقیر کی از مسلمانان را بر روزگار بوده فرستاد و مولانا را تبریز پیاده بدان موضع رفت ملک اشرف استقبال نموده و در مقام عذر خواهی آمد که بعد ازین بخلق خدا معاش پدیده کم نخلص آنکه مولانا در مقام دلاز مالیدن گاه مولانا در جواب فرمود که سخن تو اعتماد نیست و بر فور باز گشته عازم تبریز شد و اشرف نیز بتبریز آمده بعد از ده ماه عازم قراباغ شد از آن سن گذشته در سکی شهر خراسه که دو با نیز بدر برگشته سر خط امتابعت بکشید اشرف کس طلب او فرستاد و التفات نکرد طاقه دلاوران اکرده جنگ کرد نه جنگ کاری از پیش نرفت مدت پنجاه روز در میان سبب تلف نموده هر چند ایران نامدار فرستاد و نکارده بران ستر نشد عاقبت عازم تبریز گشت و زر فراوان بلشکریان داده امراء عظیم القدر بحرب او نامزد کرده هر سه برادر در پوستند و با نیز بدر آن موضع قریه که مردی سیاه دیده از امراء توشون ملک اشرف با نیز خرچاقی از اسپ بنیفتاد و بزرگ آن قریه بین الباسر سیاه آینه عاشر فیان را سنهزم گردانیده ملک اشرف آمی را از عراق طلبیده با سازه عدتی تمام بموضع دو با نیز بدر سلطانیه و ایشان با گیر و مانی شده اظهار مخالفت کردند ملک اشرف از استماع این خبر آشفته و سر سیمه گشت و با حضرت لشکرهای اطراف فرا آورد و عامی غریب از قبع خزان بکشاد و چون مجال شمردن نرسد بیان آن ندهد بقیاس قتلین لسپاهیان سیاه دند و ملک اشرف بیشتر بعضی از امراء را فرستاده موی بسراق هر چه تمام تر از عقب تعاقب نموده از اتفاقات حسنه همان روز گرد امراء ایشان رسیده غاطر و با نیز بدر ابی بی آنکه جنگی واقع شود خوف و عربی افتاد بعضی و بسیاری ایشان تفرقه روی نمود و با نیز بدر قبضه شمشیر رجای و سر شمشیر سینه خود نموده خود را کمیت ابی بی بتوجه گرفته بیختند امراء که در برابر بودند بر سر ایشان رانده در سر هر دو امیر اکرده پیش ملک اشرف فرستاد نه اشرف فرمان داد تا خصمان خانع سانخه عظیم تشویش و شادمان گشت و امراء را بتربیت نوازش منظور گردانیده فرستاد نه و سرهای مخالفان بر تخته نهاده گرد ممالک بر آورد نه و ملک اشرف بعد ازین فتح مبین بر ملک لشکر کشی کرده در ربع رشیدی ساکن گشت و دیگر دان قبیل سانخه مختلفی فرو برده و اعیان و اشراف و اهل حروف سائر امنات آذربایجان را فرود نه و در ربع رشیدی در آورد نه و حکم کرد که هر کرا دوست دارد عمارتی کنند تا مکنه مدت دو ماه شد و مساجد مدارس خوانق و مدارالشفاء و البیمارستان شروع نمودند و اتمام خلائق در بنجا بر تربه رسید که دیگر مجال گنجایش نماند و ملک اشرف چون خواش خانه تاریک نشسته بوده و در اکول و شروب باعتدال تمام نمیبود و گوسفند در برابر او ذبح میکرد نه و سفاد رحضور او آب در خم عینی پر میکرد نه و بعد ازان طرفی پر کرده ازان آب میخورد و بسبب آن متوجه شد که از هیچ ملازم شخصی در خانه او نخوابد و کس نزد یک او حاضر نباشد و پنجاه از دهم مرسوم صیاد تا مرخص شب بدر خانه ملازمت خانه و در بنجیری تعبیه کرده بودند که هر که

ز تجربه بکیت و ها واقف شده و بلغور پرسیدن آن بجز اندیشه بیهوده و صدار و تبسم پیمان در برابر او دیوان سیاست نشسته عرض آنچه پیوسته مضاف غلبه باشد
هر سال فغیار کان دولت سیکرده امراو نوئیان را گرفته بقتل عنیف رسانیده یا سیکشت بجای ایشان دیگران نصب میفرمود در سنه احدی و خمسین و سبعمائه ملک اشرف دختر حاکم ماردین را
در نکاح آورده بجهت آوردن او عازم دیار امراو ارکان دولت خود را باسوال فراوان بدان سرزمین فرستاد و بعد از یکسال بترتیب و عظمت هرچه تمام تر مکرر اتبریز رسانیده ند
و شهور ربع رشیدی را آئین سلاطین فریدون شوکت بسته بطوی بیگین کردند ذکر توجه جانی بیگ خان بولایت آذربایجان و انقراض ایام حیات ملک اشرف
و پراگنده شدن مردم او بهر طرف چون ظلم ملک اشرف در ولایت آذربایجان بکمال رسید کابر اشتر آن دیار بعلوا نتشار آن دیار رحلت نمودند خواجه شیخ کج شیرازی رفته از انجا عزیمت
شام نمود و در آن دیار عمارات عالی از خانقاه و مدرسه ساخت و خواجه صدرالدین اردبیلی علیه الرحمة والغفران روی بگیلان نهاده قاضی محی الدین بردعی بسرای رفت
و در آن ولایت بوظائف مشغول و مصروف گشت و بادشاه عادل مرحوم جانی بیگ خان که بادشاه بلاد و خسرو آفاق سندان و مولانا سعد الملة والدین التفتازانی شرح مختصر و شرح معانی
بیان نام شریفا و نوشته بوعظ جنابی قضوی آب شریف خریف ازانی میبشت روزی خدمت حاضی و دانا و عظ شرح و بسط ظلم ملک اشرف نبوعی تقریر کرد که بادشاه و اهل مجلس در
گریه افتادند و جنابی قاضی روی بجانبی بیگ خان آورده گفت که بادشاه با قوت و مکنت آنست که دست تعدی اولاد آدمیان ظالمان کوتاه گرداند اگر در این باب التفات نفرماید مساعدت
معاقب معاقب خواهد بود بادشاه ازین سخن متاثر گشته باحضار لشکرها فرماند او در مدت یکماه چندین تومان سپاه بر درگاه عالم پناه جمع آمده جانی بیگ خان متوجه آذربایجان
گشت و در ولایت حال که این خبر بملک اشرف رسید بادر نکر دگفت سپاهیان جهت مرسومات و ولیجات داده می انداز ند چون خبر توجه بادشاه عادل تحقیق انجامید ملک اشرف
امیر علی خلد و جمعی از ارکان دولت را که باشغلها مسامحه فرستاده بود طلبداشت و بعد از چند روز از ربع رشیدی بیرون آمده در شنبه غازان نزول کرد و خواتین و بنات و خزاین
خود را بقلعه لحق ارسال نمود و لوازم و مهمات سفر را بجانب آذربایجان مهیا گردانید و چهار صد نفر از ارباب حرف و صنایع و پیشه وران را بسمرقند فرستاد و پاهی از بوده مجتمع گشته همه را مرسوم و جیره داده با دوجان بان رمضان سنه
مردم بیگفته که اکثر لشکر بادشاه جانی بیگ کابا توجه و لجام از ریسمان و مدکس ایشان را کبر و کفاف مهت و چون آوازه وصول بادشاه متواتر شد ملک اشرف منصوب گشت
و با خواجه لؤلؤ خواجه تمکر الدین غازان گفت که خواتین را با خزاین شماسر کرده در کوه بوه مرند و بدر سر چشمه خواجه سر شنبه توقف کنید که من بادوجان بسرم اگر خبر غلبه شنوید
تبریز بدید اگر برعکس باشد روی بخوی نهید ایشان را بکوه مرند رسانیده و جان شد و ازاول در کنار رودخانه مهران فرود آمد لشکریان که دران موضع رسیدند
ایشان را نزد و سلاح زاد و پیش از خود بجانب دوجان فرستاد و انی جوق از انجمله بود و روز دیگر چهره بمعنی از نوکران دنا ریکان و ننگر و پیشکان که با او بودند تقسیم نموده باقرب چهار هزار
کس بر بالای پشته سر سراه و دل ایستاده نگاه ابری پیدا شده (از پیش روی) با دهی مهیب بجزیه و گمگی علیم بار بدر چنانچه چهار پایان رو بگردان شده و در عین جمعیت آشفتیان مراد
جان جانی بیگ خان از راه سر و سیده چون سیاهی سپاه و دید فرمانداد که بطریق تسکار بر ایشان زدر سیان گیرند امرا در اشرفی غلبت و کثرت لشکر بادشاه دیده مهندم گشتند بشتاب بسیار
جان ازان ورطه خونخوار بیرون برده و رامالهای اکثان پراگنده شدند و ملک اشرف بر تشبیه سعید با دوجان ایستاده بود و زناگاه انواری از راه دنزل پیدا شده چون نزدیک رسید
مشخص شد که از نوکران ملک اشرف ست دو گوش دواسخته گفت خود نوشل دیگر مجال توقف نماند و بطریق تبریز عنان تباقته آن شب در شنبه غازان نزول کرده با مادر بجانب تبریز رفتن
و خزاین و حرمگاه و مردم او را با دانه چون بعروق رسید پیش از دو غلام کرجی با دهی نبود و مردم مزدوست بغارت خزاین در انکر دند و خواتین نیز سلامی تفرقه دوده دند ملک اشرف
چون حال مشاهده نمود بجانب نخجوان روان شد و شیخ محمد از حال ملک اشرف خبر دار شده باستقبال شتافت و او در ثنای خویش فرو آورده کسان با علام این حال پیش بادشاه فرستاد و
حکم شد که امیر عاضی رفته او را بدرگاه رساند امیر عاضی چون ملک اشرف را بتبریز آورد او را نام با خاک برسر ملک اشرف خریا شیدن گرفتند و زبان عیش و دشنام او کشاده دو بدر آتا
و خواری هر چه تمامتر نجا نه داده شیخ کج رسانیدند ملک کاوس شیروانی و قاضی فخر الدین بردعی آنجا بود خبر اشرف رسیدن ملک کاوس را بدیده تضرع و زاری آغاز نهاد و کاوس
او را وعده داد و یکی از آشنا نه فاشنده و اشرف را پیش بادشاه او را مخاطب و معاتب ساخت که ولایت را بدیران کردی اشرف در جواب گفت که این خرابی از نوکران میر
مین رسید و بادشاه را از دوجان کوچ کرده بشت رو دفت و آن سال در ان ولایت زراعت نبسیار واقع شده بود و دست لشکری بران کفرت بدانجا عجز نمود که یک خوشه
غله نکشت زشته متجنب ظلم از انجا قیاس باید کرد و باجن مانیل ۵ خلاد نماند قاعده ظلمان نماند + عادل نماند و نام نکوی بادگار کرد + جانی بیگ خان منجم است که آسیبی بملک اشرف
نرساند و صفو خویش او را بسلامی بردو ملک کاوس و قاضی فخر الدین بفرستاد نه که نا اشرف زنده باشد مردم این دیار بکشت خواب بسن نکذند این سخن در سمع جانی بیگ
نیامده آمد حکم بقتل ملک اشرف فرمود و شمشیر بپهلوش فرود بردند که ازان طرف بیرون آمد سر او را بر نیزه آورده بر در مسجد مرغیان آویختند و در حایا تا دمان و منشیر گشتند
حمامات و صدقات بسیار بفقهان رسانیدند و تجدیدات لشکر انی تقدیم رسانیدند ۵ دانی که چه کرد با شرف خرد + او مظلم بر دو جانی بیگ نیسرد + و بادشاه با وده هزار سوار بتبریز آمده در دولتخانه نزول

فرمود یک شب را بخانه بوده مبلغ دو سه هزار دینار صلی شاه نامزد کرده لشکریان را در میان راه ورود خانها فرود آمده در پیچکس بازاری آن نبود که قدوم در خانه عزیمت گذارده جائی بیگانه خان عازم مراد جان شده پسر خود بردی بیگ را با پنجاه هزار سوار و تبریز گذاشت و پسر ملک اشرف تیمور تاش دختر سلطان سخت را همراه خویش برده خواجه محمود وزیر آن جلوس شاهزاده را ملازمی عظیم نمود و بردی بیگ را بر تخت نشانده سر تیمور پسر چارقی را بوزارت او تعیین فرمود و خود از مضیقه بدشت رفته بردی بیگ لشکر تیمور تبریز گذاشته خود جهت ملاقت خدا بورد خان رفت و اکثر ملازمان و لوکران ملک اشرف پیش سر تیمور جمع شدند و دران اثنا سر اتیمور خبر یافت که نیمتیمنه ملک اشرف بشوخن بجوا هر و مزید پیدا شده وزیر اقی جوق از فرستاده آن را با پروانه جواهر که در زمان از چند و چون او بار آن از خبر قیاس بخش بیرون بود تصرف کرده برده خود تقسیم نموده جمعی کثیر خود تبریز گذاشته مقارن این احوال از اردوی جانی بیگ خان خبر رسید که پادشاه مرض صعب دارد و مناجیان نمیاید بردی بیگ خان به تحصیل تمام متوجه شود و پادشاه غرامت فرموده اخی جوق از نقش و خبر یافته اگر روا نبوده تبریز آمد تو ابع ملک اشرف بخدمت مبادرت نمود و در مدت یک شب تمکن شد عواجه علاء الدین محمد کرمانی را باتفاق امیر ابوبکر خواجه علی شاه جیلان وزارت داده و بتشلاق قراباغ رفته در شیوه ظلم و بیداد قدم بر قدم ملک اشرف نهاد و ذکر

وفات امیر شیخ حسن بزرگ و جلوس سلطان اویس و لشکر کشیدن او بجانب تبریز

در شهور سنه سبع و خمسین و سبعمائة امیر شیخ حسن بزرگ ایلکانی از این خاکدان بمحنت بریاض خلد خرامید و این واقعه در بغداد بوقوع پیوست سلطان اویس بجای پدر بر تخت سلطنت نشست خواجه ساوجی سلیمان تبریزی تهمیده گفته مطلع قصیده دعا بابی را تفضیل کرده این بیت از ان قصیده ثبت افتاد

بشتران سعادت بران بلند براق ✦ همی کشند در ممالک آفاق که سال هفتصد و پنجاه و هفت ماه رجب ✦ باتفاق خلائق بیاری خلاق بنشست خسرو روی زمین باستحقاق ✦ فرا تخت سلاطین مدار ملک عراق ✦ خدایگان سلاطین عصر شیخ اویس ✦ پناه و پشت ملوک جهان علی الاطلاق ✦ بمنشهی که برای نشار مجلس دست ✦ پر از جواهر انجم شهر را طباق ✦ و چون بردی بیگ از تبریز بلشکر رفت اخی جوق بران مملکت مستولی گشت و ربهار سنه تسع و خمسین و سبعمائة سلطان اویس با سپاهی فراوان از بغداد بعزیمت آذربایجان حرکت کرده اخی جوق تا کوه سیفان رفته میان هر دو گروه حربی عظیم واقع شده بسیر سلطان که قوم اویرات بودند با هم اتفاق نمودند بیمناد اشتر فیان را بر دوشتند بیچکس ازان دو گروه غالب مطلق نشده آن شب در جوار رمز ارایوب انصاری رحمه گذرانیدند با مداد که صفها راست شد اخی جوق بگریخت و لشکر اویس در عقب افتاده قتل بسیار کردند و اخی جوق به تبریز آمده ظلم و تعدی آغاز نهاد و گاه سلطان اویس رسید اخی جوق بطریق نجوان بیرون رفت سلطان در عمارت رشیدی نزول فرمود و امراء و اعیان و اشرفی به پابوس سلطان مشرف شده نثار لفات یافتند و طائفه از اشرفیان خواهش کردند که تبریز را بایشان بخشد تا بمصلحت وقف نماید عزم بغداد نمود و اخی جوق طائفه را بکمالی مشی نامزد کرد و ایشان نامزد رفته بیچکس را بنا فتند و لشکر سلطان بشدت تمام در آن زمستان در عقب بینوای نگذشتند و اخی جوق انچه ممکن بود از ظلم و معاوده در تبریز تقدیم رسانیده و لشکری مرتب ساخته بغزیمت غارت کردستان در حرکت آمد گردان اتفاق نمود و مراد آن ظالم بحصول موصول نشده در بهار سنه ستین و سبعمائة امیر سیار زالدین از جانب شیراز بالشکر گشنه متوجه آذربایجان گشت و اخی جوق را شکسته به تبریز فرو آمد و آوازه وصول سلطان اویس شنیده مراجعت نمود چنانچه در مجلد رابع گذشت و سلطان اویس به تبریز آمده ایلچی فرستاد و او را بلطف خویش امیدوار ساخت و بعد از چند نوبت که رسولان آمد و شد کردند سلطان امیر علی پلتیق خواجه جلال الدین قزوینی را بتبار و ساخت و اخی خوق را بدرگاه عالم پناه رسانیدند و او مشمول نظر عنایت و حمایت گشت چند روز بدین قضیه گذشت اخی جوق و علی پلتیق و جلال الدین قزوینی قصد ساز اندیشیدند خواجه شیخ کجج از ان حال آگاه شده پادشاه را خبر دار ساخت امرا و حضت جلال فرمان صادر شد که آن سه تن را بسیاست رسانیدند و سلطان اویس به تبریز آمده ایلچی نزد سلطان ابو سعید فرستاد و او را بلطف خویش امیدوار ساخت و بعد از چند نوبت که رسولان آمد و شد کردند سلطان امیر علی پلتیق و

ایلچی پادشاه سلطان کبیر خطاب بعد از مراجعت رفت و امیر سلیمان را بانواع اکرام سرافراز یافت و او را بعد از ان سلیمان آبا یک گفتند و احترازت برخواجه نجیب الدین قریب یافته میانا الیاس قلندر شان ایشان گفته ۵ عمارت بر سلیمان شده مقرر شد وزارت بخواجه نجیب الدین مقرر گردید چنانکه از نیک آمدن و لک سلیمان چون پنجه دست شانزده ستون دسه طاق بسیج رفت و در راه خیرات بسیار از وی در وجود آمد و سه سال و سه ماه بدین منوال بگذشت و سلطان سر بر آستانه مراد نهاد و کتابه بر روضه خواجه جان را حاکم نهاد و هم از ان جا بیلاق

داشته در سنه احدی وسبعین وسبعمائه واقع شده چنانچه بسی عمده از تاریخ چنان مفهوم میشود والعهدة علی الراوی که کثرت مرد و نالولایت
در مکه بود که راه بازگشتن دیگر ندیدند تألف شده و باشد در سنه ثمانی وسبعین وسبعمائه سلطان اویس بجنگ امیر ولی که بعد از کشته شدن ملغای خان حاکم استرآباد
شده بود و بدین گشت ملغای خان قتل ملغای خان و خروج امیر ولی و فتنه کردن خواجه شاه اسحاق سلطان اویس و امیر ولی را بدو و اتفاق ملاقات افتاده و جنگ کردن مرد و از
لشکریان او جمعی کثیر بقتل رسیدند و سلطان تا سمنان رفت و باستصواب امرا پشیمان رفت و باز گشت در اثنای راه بود که از سال قتل شاه ری را گذشته باصفهان رفت و سلطان آن ولایت
را بجلاد آن اعتماد داده در سنه ثلاث وسبعین وسبعمائه سلطان اویس بعزم دفع امیر ولی لشکر بادجان کشید تا ولایت او را تسخیر کند امیر ولی بدان خبر بجانب او شتافت و سلطان اویس نیز با تقضی ایام جلادت
ایلجاتای آماده شد در سنه ثلاث وسبعین وسبعمائه سلطان اویس بعزم دفع امیر ولی لشکر بادجان کشید و از استصلیح نزدیک بگاه بود که سلطان اویس نیز با تقضی ایام جلادت ایلجاتای آماده شد در سنه ثلاث وسبعین وسبعمائه
ایستقدر مردان برایم کوشک و جان بست رفته و از بالا بزیر افتاده جان بداد خواجه سلطان در مرغزی او فریاد بر آورد که ای ناپخ بار بچشته و فوج بخت او نتیجه باد خزان فوج بریخت آمد بر بالا کوه و از بالا فتاد بزیر
بلا تا گهانی فوت و این کرامات آن زمان به فتاده است مصرع مرا سبانی سلطان بوسط اندوه بر ترک آن یورش کرده متوجه بتبریز شد و شاه شیخ علی به اسطاکه خرج تبریز شد و باو بورش داد
و باو نه داد از سلطان آزرده خاطر گشته و قصه امیر ولی نوشته و او را بمخالفت خاندان شیخ حسنی تحریص کرد و امیر ولی در جواب نوشت که سلطان اویس را حکایت صفت بدست افتاده اگر بدکر
شاه تاجران قدم بخرد نهاده بین مالک رود و در سنه اربع وسبعین وسبعمائه امیر ولی از زمستان بالشکر فراوان بولایت آمد و تابسا وفرصت کار بانشراف آنجا با امیر ولی خبر فرستاد که
این شهر سلطانست و او لشکر فراوان دارد و با جمعی موصوف فیقتیجاره و اینه یا ربیا شم گذار امیر ولی بر فضل ستان و بنگاه مرا از ما گذرد و غایت عدل و احسان باشد امیر ولی در جواب گفت که مال چندسال
بسلطانیه استقبال بیرون آنیه تا باز گردم مالا اموس امیر ولی در اردو ایشان بدین سخن التفات ننمودند و امیر ولی بعد از دو هفته سه روز بالقصر و خانه گرفت و مبارک شاه سالخا آنجا روی بتهران کرد و مبارز الدین
شده و خدم صاحب جمال خود را بامیر ولی داد و امیر ولی بجانب زنجان معاودت نمود و در بین الکاوش شیر بخواب او فتاد و سلطان اویس بسیاه و سنگ کوه ارد و ملازمت مینمود و ترمیت فرموده
بحکومت ولایت پدر فرستاد و در اواخر سنه خمس وسبعین وسبعمائه خواجه مرجان والی بغداد و سایر اعراب بافوت و فات یافت و سلطان منصب او بخواجه منوچهر ارزانی داشت و در سنه ست وسبعین
وسبعمائه خلعت آبه در بغداد بسجائی رسید که بحجره عمارات عالیه آنجا بالای نماند و قرب چهل هزار کس در بغداد بیدار التقرار فوت شدند و حسی تجاری در افواه تقدیر کرده اند بعد از سال رشتاب عجب مردان بوده
پای در زنجیر کوه بر لب گذاره ایشان بدیده خواجه مرجان زین خوشه رنجور گشته غرق بحر فنا شدند و سلطان حکومت عراق عرب بایا بن مبارز الدین امیر سلیمان مرجان بن ایلخان بن امیر محمود گرکان داده بدار
دار السلام مجمع فضلای عالم گشت ذکر وفات سلطان اویس و جلوس پسرش سلطان حسین در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که سلطان اویس بعد از فوت امیر ولی
کرده بر نیج رشید بهلول فرمود پیش از ین بسه ماه بزبان مرگ خود اطلاع یافته کفن قتالبوت و آنچه موتی را تشاید مرتب کرده بود و آنرا بخزینه فرستاد و گفته بود که سلیمان او و بر مینیاد که او بخزینه و قوت بدین ما تحتاج
غم تسخیر ولایت کند و بیچ شک مبنیه که سلطان بکمال گیاست و خوفنقل موصوف بوده و بتیر خواه او کم موصوف بوده و بعد از اخاخر بیع الاخر سنه ثلاث وسبعین وسبعمائه مرض موت و فات
سلطان عارض گشت و چون آثار نزع بر صفحات رخسار او لائح شد امراء و ارکان دولت و قاضی شیخ علی و خواجه تاج الدین کجکی نی بر بالین او حاضر شده و امور سلطنت بحضرت جلیله سلطان
گفت ملک تعلق بکسی دارد حکومت بغداد شیخ حسن گرفت شیخ حسن با دو برز گرست تحمل این معنی نکنند فرمود که شما و اینها طراز این سخن فرصت حمل کردند شیخ حسن امیر علیشاه سالخا
بعد از ان مجال تکلم نماند در شب دوم جمادی الاول سال مذکور بحرمت ملک غفور بپیوست و همان شب شیخ حسن بقتل رسید و سلطان اویس را بر سریر شیرواق شیخ حسن ادعا رت و شیفته
و فن نمودند و خواجه سلطان در مرغزیه سلطان گویند ای ملک بهتر روکاری نه آسمان کرده + ملک بیران را ملک شاه ویران کرده + فتا میر کرد ملوک عالمی رسایه بود بر نشست کل رفته فقط الله
نهان کرده + آسمانی او فرود آورده از اوج خویش + بر زمین افگنده با خاک یکسان کرده + نیست کاری مختصر گر بر حقیقت میرسی + مقتدر خوان مال و عرض مر مسلمان کرده + زین مصیبت
در زمین واقع نگشت از دور تو ا آسمانان زمان کا نا زدوران کرده + روزگار از روزگار دولت سلطان اویس + یاد کن وان بخت فیروز و همت سلطان اویس + روزگار دیگر سلطان
حسین با تقاق امرا عظام عباس مسافر و محمد دوستی اتفاق جاق و سلیمان اتابک خسرو پسر فرخ زاده صالح و تودن بر نشانده و سلطان شاه و اسر اسلامی بعد از القبیل که در پای تخت حاضر بودند
بر سریر کامرانی و مسند جهانبانی نشست و امیر عادل که در سلطانیه بود و شیخ علی اتفاق کرد بر عدان بودند بدین اتفاق بجانب استان شتافتند خواجه سلمان در تهنیت جلوس سلطان حسین قصیده
گفت و بدین مضمون بثبت افتاد ای آفریده چرت خورشید و شاهی + محکم از مرو نیت از ناه اسماهی + بهر ملک ست امین از همه بهتر نزال + بهر و نرست فارغ از دست تباهی + از ره ست
عالی ایات گاه ست + در شمار ست نزال ایات پادشاهی + اصلاح مملکت را کلک تو بوده آمد + افساد مملکت را تیغ تو بوده تباهی + تا آفتاب گردد گرد جهان نباشد + در آفتاب گردش این
سایه الهی + خورشید بر زمانت خواهد بحین باشد + تا سکه نبیند سلطان حسین باشد + ذکر بعضی از حالات سلطان حسین و وقائعی که بعد از جلوس او روی نمود بر سبیل اجمال سلطان
حسین چون بر تخت + پشت استقلال و منصه اقبال بر و سایر بلاد زمان بالتمام زمان الدوله مرحوم خویش + ایشان + قرر و تثبیت و در اوائل بهار سنه سبع وسبعین وسبعمائه در اردوان قرار گرفت
ساخت بعد از تقدیم مشورت با سپاهیان قرار گرفت که بدفع سپاه امرا نجه برسمان و برادر زاده او قرا محمد پردازد امیر قرا یوسف که بعد از فوت سلطان اویس روم از عصیان نیز دم از شکر کشند

و سلطان حسین با سپاه بیکچوری متوجه الاطاق شده عادل آقا و دیگر سرداران لشکر را بسم منقلوی روان خراسان و دو سر راه قلعه بهاسی با مدت ثانی سنگر بندند و آن دلاوران اجازت یافته بحرارت تمام بودند و احمد در قلعه بهیسوی و سلطان بعد از فتح قلعه بهاسی بحاصره قلعه بهیس مشغول شدند و احمد التماس صلح کرده و دو پیشکش سپار و عرض نمود که اهل آنکه تسلق کنند و نیز اهل آنکه از راه بیابان سیده فرصت از جانب ایران خواهد و سلطان بعد از استماع این مقدمات ترک محاصره کرده روانه و آخر سلطان اجابت طلبیده و آگاه شده فرار اختیار کرد و صحرا نشینان چون بیابانگرد بودند بی آنکه قلعه گذشت و نیز از بلای قلعه گذشت و در این اثنا خبر رسید که از دو فرسنگی از جانب بیرام خواجه سپاهی دیده اند و قصد شبیخون دارند سلطان و امرا و رعایا سراسیمه شده بجانب الغار روانه و چهار فرسخ عقب ایشان تاخته کرده و بار و در میانه و در شبیخون نامه شامل حال ایشان گشته از خواجه حال بر یک مرسوم و سیورغال مقرر ساخت قرا محمد خبر یافته و در مقام اعتذار و انقیاد آمد و مال معهود را که هر سال بیست هزار گوسفند متعدد شده و عهد نامه کرچون ملوک جانبین و حادث نمایا بعد از نسبت رو نمود خرسا باطوس در پایه پادشاه و تبریز طاوت کرد و قرا محمد چپ و بود گماشته تبریز نماند و در سلک ملازمان انتظام یافت و سلطان حسین قرار بچوقبول کرده بود باوگذشت و خصومت انداخت و از آن اسلطانیه رفت و پادشاه در تبریز بعیش و طرب مشغول شد و چون سه چهار روز سپه سلطان ابوسعید آگاه و عادل آقا از سلطانیه بتبا سابقی ملکت بارو بی گذشت و امرا سلطان چون اسپر ایل و عجله الغار و چون شاه و رشی و گروهی از نوروز علیان بقصبه عادل آقا التحاق نموده با هم قرار دادند که گرد پادشاه جانب اوگیرد یا سلطنت بیرادرش یا زیده بیستم و قاضی فتح علی را که پادشاه او را ولایت نفی کرده بود و نوه تنش شاهم رفته بار آورده و امرا رندکوزه گاه سلطان ابوسعید آگاه آورده گفتند که تا غایت پیشوای بیوده اکنون تو انی خود سیم عادل آقا گفت بعد از این افتیار پیش شماست دوست و دشمن از دفتر گاه بیرون رفت بقبول خود درآمده از اشتباه غیرت سلطانیه نوه امرا از آنکه فتح الله شیبانی شده بیمی را مرتب نیست ساخته بتاخته خواهی نمود آن گرگ کمن را بافسانه بچنگ بازگردانند عادل آقا بآن کلمات و آن التفات فنر نموده فوق سلطانیه رسیده مکان موافق نمود و در آنجا نزل اقامت انداخت و شاه را بصورد و عادل آقا همدان باز داده بالبداشت و در اندک فرصتی لشکر بسیار جمع آمده و امرا سلطان حسین چون از مراجعت عادل آقا مایوس شدند شیخ سلیمان یوسن کرد خواجه جمال الدین نامی را فرستاده التکلیف کردند تا بدال مملکت بالقه نویسند ایشان گفتند بدرات بی نویسیم اما در سالی یکبار بیشکش مال توران گردت امرا سخت راتم مرون گیرد و در میقات معاودت کاتی را چیزی بخواهد خاطر رسیده ثبت اقتا و آورده اند که خواجه جمال الدین و بسیر داشت عبد الصمد و فضل الله نام مذمت خود آورده از اشتباه غیرت سلطانیه رو نمی شیخ سلیم الدین و کیوان از ذکر آن ترک شقی را پیشتر خواهد فرستاده چنانچه از گناه طلبیده آن ترک چون پیغام امیر گناه باز و خواجه در جواب گفت که بجان عبد الله فضل الله کرد در طهیه یا چنین طین تاه و کرد معاودت نمایند از سیورغال کنند تو کر مبنی ایشان کلمات بیاد و بگفت که بیگ سلمان تیمار بیاد و بر یعنی امیر کامکار طلبیده خواهد و نیز بگرامات و بالجمله بعد از آن عادل آقا و بالجمله بعد از آن عادل آقا و بالجمله بعد از آن عادل آقا

تعیین جلد و سلطان بلیغ طرب شغل شده و سه شاهان و سه اماره امیر اسمعیل حجاز دم فرو مایه ترتیب کرده بجد و ایشان با امثال شاهزاده شیخ علی و خسته بسته سند کرده او را بالتقبل آورند و چون بدامغان رسیدند آتش مرد خانه جهد الملک تفحص احوال امیر اسمعیل نموده کران امیر را بجا رفته بود در خانه خلوت شده و از ملازمان بیابانه بیش و قت فرصت دانسته و فرصت را غنیمت شمرده امیر بر سر آمده و امیر را بر زمین زده کران آنرا در آتش دشنه کرده منتظر خود نشسته بگذارد و بسی جامع رسد و چون اراده پادشاه بی وزیر نوع دیگر بوده سوالات از شهاب الدین جلایر و امیر اسمعیل شمس الدین کرد یعنی امیر اسمعیل را الزام نموده که بسجد جامع رود و خود بلوبه سرای شیشه گرتاش امیر چون آورده و در تکش را بمبارکشاه بخش داده و شیشه گر را بقبر احمد پسر تاجیک مکلم عراق برادر و امیر اسمعیل را فانه بیرون آمدن فرموده که ای امیر غور باس کنیوائی میبرم و امیر اسمعیل چون شمه از اتفاق ایشان شنیده بود و متحیر است که بعد از نماز پرسش نماید غضب گفت چون از مسجد بیرون آمد خود را بر سماک شاه در سپاه وی افتاده گفت که امیر را خواهی رسید که از بی برگی سیان سیاه امیر فرسوده که ای مرد که چه ابراهیم بیتابی مبارکشاه منهوس شمشیر اسمعیل را که قرا محمد اخت از نیاکه کشید و بر بنیی امیر اسمعیل بنیان و کله بر روی افتاد و امیر سنجر برادر امیر کبیر را امیر اسمعیل بانگ و کوکای عم مرا و بیا به امیر سعد و جانب و روان شده و در ریش شهادت رسانیده و قتلغان از را بخط سخا شاهزاده شیخ علی رقعه صورت حادثه را معروض داشتند و او این سخن با و رنیاورده و در گوشه پنهان گشت خاتون شاهزاده: نظلمان گفت که اگر راست میگوید سر او بیاورید و قتلغان شمشیر آبکشیده بر اسمعیل رفته هنوز رمقی از حیات در بدن داشت مرا در آن حال شاهزاده و فرزند و بغداد را فته و آشوب گشته و رفود و اباش بسیار غارت و تاراج آورده و سرا امیر اسمعیل را از چوب در آویخته و از غرائب اتفاقات آنکه امیر اسمعیل هر تبه میسافت و سر چوبی از انجارات بیرون ماند تجار قصد کردند که سر امیر اسمعیل او را سنج کرده گفت شاید که مرتضی آنرا بگیا بیاویزند و عاقبت سر او را بر سر آن چوب بیاویختند و چون این خبر سلطان حسین رسید و عادآقا ناظر اصفهان دو سر و زی از امیر نگرفته بنان دم شنوده آخر او را و سر انیده بدیار بیچاره و اضطراب بسیار رضه و گفت من همیشه قضیه اسمعیل پیش چشم میداشتم الحال برادر مظلوم من شاهزاده این عقوبت نبذ القصه سلطان حسین سوگان بغداد فرستاده و شاهزاده علی پیغام داد که مسکن اصلی ما دار السلام بغداد است و ما صولت و شوکت از انجا یافته ایم ترجمه و صیت یاد شاه آن دیار بتوسیر سیده ما را بران تحول مزیدی نیست اما تا زمانی که بضبط مملکت قیام نماید چاره نیست از امرا و رفیع مقدار بر که لعم خواهی با نجا فرستم اگر نیز با ساینی بینانی هیچ فایده نیست و دیگر آنکه بر چه از ارکان دولت در ان مملکت است بر قرار سلم ما نند شیخ علی سنان برادر خود و سلطان حسین را بسمع رضا صغا نموده و ایشان را خوشدل و مسرور باز گردانید و بر سریر سلطنت و مسند خلافت متمکن گشت و قتلغ امیر اسمعیل خزانی و اسباب و نقد و منبس بسیار از اوان کرده و صاحب طبل و علم و فیل و حشم شده و بر یک را بزر یه گرشت و نواب تبک و تاریک مقرر شده و او را امیر اسمعیل سالاری داده امرا و ایشان را روانه کردند و بجهت فرمان تحقیق حالات بنجماعت آغاز نمانده جهد الملک تمغاچی بوزارت مقرر گشته نوید عذاران را به پیشکشها دوست و سیوا خواهی نمایان گردانیده و جناب وزارت مآب بر اسرار یک بر یک مضبوط و موثق نشاد کرد یا وه بران ممکن و متقه و بنبود و چون قاتلان امیر اسمعیل بالکا و بیاورند و عهدات مملکت بیرون نخواهند آمد بنا بر این چنان مصلحت دیدند که امیر علی بالک را که امیر در خانه شاهزاده شیخ علی بود و بعد از امیر اسمعیل در شهد مقدس امیر المومنین علی محبس و قید و زنگار سگیز رانیده آورده پنیه اساختند و بود سلطان خلیل که صدر مانع راه یافته بود از خیل منظمات امور عاجز آمده و چون خاطر خطیر شاهزاده ملتفت ضبط و یاسا میشی ممالک بود سرخ پشوتر فرستاده پیر علی بالک را که زنده و پران او و انتظام و انخراط داشت طلب فرمود و پیر علی بغداد رفته اهل غدر بال شاهزاده عالی مقدار را اغتیار نانده و بضبط طاک و لشکر اشتغال نموده از ذوارسی که شاهزاده الیمان سلطان حسین کرده بود بتجاوز کرده و عراق عرب از تصرف سلطان حسین بیرون رفت و سلطان حسین و عادل آقا خایف از بغداد شنیده و در سلطانیه قرا یلاق کرده دوان بهار از الموت و کنان مملکت را در تصرف سلطان بوداد امرا و ارباب اقتدار مجتمع گشته و در معالجه مفسدان و تسلط پیر علی بالک سخنان گفتند و بر ایشان قرار گرفت که رضا بایسر سلطان با پاه عادل آقا و لشکر عراق عجم متوجه بغداد شوند ذکر توجه لشکر عراق و تبریز بجانب بغداد و بعضی از حوادث که تا زمان واقعه شاهزاده سلطان حسین بن سلطان اویس ایلکانی دست داد و در فصل خریف سنه ثلاثین و سبعمایه سلطان حسین و عادل آقا با سپاه بسیار از اوان غزیمت بغداد نموده و در سه روز بر ربیع که شاهزاده شیخ علی پیر علی بالک را بجهت استقام در زم امتقام بیرون آمده بیاسا میشی سپاه مشغول اند و در روز دیگر شنیدند که مخالفان صف بر اس کوه براه اراده متوجه گشته شنده چون بر بیت الیشان تحقیق پیوست عادل آقا مصلحت دید که بهایت احتمای عزیمت شوشتر کرده تا ملازمت پیر علی بالک فارغ سازد و باین معنی مخالف مزاج سلطان حسین آمده پراگنده بسوی سمت کردن لوان که موضع خوشی بغداد دیده و بدان جا رفته بعیش و طرب اشتغال نماید و بر چند قانع گفت که ای سیان شاهزاده شیخ علی و پیر علی افتراق روی ننماید اقامت در بغداد نه دست انهد بعقیده نیفتاد و آخر الامر آقا با لشکر اراده زمستان سال مذکور بزم استخلاص شوشتر روانشده و سلطان با خواص و همراه بغداد رفت و عادل آقا چون بشوشتر رسید لیلی فرستاده با بالک نصیحت کرد بلیشان بعد ازین با معقول تمسک جسته جویا نمای معقول گفتند و آقا بیمان سیاه تا ساخت بین الفریقین بمسافت تقارب پذیرفت مخالفان بقلعه وست فرستاده و با بالک عهد و قسم ستحکم گشته و آقا از راه رود علیم که میان او و قلعه مائل بود بی کسی بگذشت خوبی از مرغم او بود آب تلف شده چون از حانبین آتش محاربه اشتعال یافت عادل آقا بمحاصره شاهزاده مشغول

گردانید و جمعی محارم را بسیر گرفت شاهزاده شیخ علی بر بالای حصار برآمده آثار اپیش طلبیده گفت که فصلی از خدمتی فرمایند تا بجا آرد گفت که پدر را نظر من کرده اند و من ایشان را بدان مکلف نمی سازم لیکن اگر بدیدن چهار روزه بنزد ما آیند ما را بسیار خوش خواهد آمد شاهزاده بشنیدن این سخن شرمسار شده بدان جانب نرفت و سلطان حسین از این معنی آگاه شده از آن جا کوچ کرده بدولت سرای سلطنت آمد و شاهزاده را بنزد خود طلبیده بنوازش پدرانه مخصوص گردانید و بعد از چند روز او را بحکومت شهر غزنین فرستاد و او بدان جا رفته مدت سه سال بحکومت آن جا قیام نمود و در این اثنا خبر رسید که سلطان حسین میرزا عزم تسخیر قندهار و استخلاص آن جا از تصرف سلطان بابر دارد و سلطان بابر بعد از استیلا بر قندهار و کابل و بدخشان و تسخیر ولایت غزنین و تعیین امرا و حکام بر آن ولایات مراجعت نموده بود و در موضع غوربند اردو زده بود و سلطان حسین بر این خبر متوجه قندهار گردید و سلطان بابر بشنیدن این خبر از غوربند کوچ کرده بجانب قندهار شتافت و سلطان حسین بعد از استماع این خبر از قندهار کوچ کرده بجانب هرات مراجعت نمود و سلطان بابر بعد از مراجعت او بقندهار آمده مدت سه سال در آن جا توقف نمود و بعد از آن بجانب هرات توجه نمود و سلطان حسین بعد از استماع این خبر از هرات کوچ کرده بجانب قندهار شتافت و سلطان بابر بعد از استماع این خبر از قندهار کوچ کرده بجانب کابل مراجعت نمود و سلطان حسین بعد از مراجعت او بقندهار آمده مدت سه سال در آن جا توقف نمود و بعد از آن بجانب هرات مراجعت نمود و سلطان بابر بعد از استماع این خبر از کابل کوچ کرده بجانب قندهار شتافت و سلطان حسین بعد از استماع این خبر از قندهار کوچ کرده بجانب هرات مراجعت نمود و سلطان بابر بعد از مراجعت او بقندهار آمده مدت سه سال در آن جا توقف نمود و بعد از آن بجانب هرات توجه نمود و سلطان حسین بعد از استماع این خبر از هرات کوچ کرده بجانب قندهار شتافت و سلطان بابر بعد از استماع این خبر از قندهار کوچ کرده بجانب کابل مراجعت نمود و سلطان حسین بعد از مراجعت او بقندهار آمده مدت سه سال در آن جا توقف نمود و بعد از آن

پیوست سلطان احمد را بزنجیران اعتماد نمود هزار اشرفی سود داد راه نخجوان گرفته دختر امیر علی بابک و جهیز از امرا شاهزاده شیخ علی سلطان احمد را تعاقب نموده جانب بازگشت و فرار احمد با سلطان گفت که ما را به تو کوشش خویش کرد شد طایفه بابکی تو باید کران و محلی که تعیین و دشتبات نمائی و قدری فراپیش ننهی تا بالطریق عادت خویش با ایشان جنگ کنیم و دیگر آنکه ضمان خصمان منحصر ما باشد بهیچکس دیگر آن بابت طمع نکند و اگر از این دو شرط یکی مفقود گردد میان ما و تو موافقت نماند سلطان احمد تقبل نمود و قرار احمد بهمچنان که رسم سپید لقرا دیده بود ساخت و بر قرار خویش روان شد و بسته کوه معبر آنکار از هر قوم شوش نداده مردم پیش نرفتند و چون خصمان قصد ایشان نمایند بگریزند و چون خصمان بگذرند و نفیر کنند کمین بهم زنند و آن دو نفر سابق اقدام فرا ایشان ایصال مخالفان را بهم فرو ریزند بالجمله احمد از کمین گاهان بسلامت بگذشت و دشمنان را بر این طریق بفریفت و شاهزاده شیخ علی و پیر علی را بقتل رسانیدند و از نفر اکابر لشکر نصد و هزار نفر از اعیان بدست تیر کمانان احمد و سلطان احمد چیلاتا نیز آزمده بقیه سپاه بغداد را رعایت فرمود و سر پیر علی بابک را بسر سر بازا آویخته آفاقسرتاد و آفاسرتوک را بسر سر بازا آویخته مانند برق و باد عازم تبریز گشت و سلطان خواجه صدرالدین اردبیلی و چمر از اکابر مملکت را بسوسیله صلح کرد و فاتح خود را بقتل رسانید و احمد را بقتل آورد و چون این عقده منعقد شد عادل آن آگاهی یافت که مراد احمد جز جنبه نسق معاملات ولایت بادشاه تبریز نبوده رفت تا دوست و دشمن را صورت موافقت نا معلوم و مشاهده گردد و خواجه صدرالدین را پیش بادشاه فرستاد و تا این خبر بگذارد و سلطان را تسکین دهد خواجه شرف ملاقات بادشاه حاصل کرده آنچه از عادل آفا شنیده بود معروض داشت خاطر سلطان احمد بسیع نوع اطمینان پیدا نکرد خواجه کیج و سولا شمس الدین ابهری را پیش آقا فرستاد تا پیمان را بایمان بسوگند گرانند و خود در تبریز ستد و مترقب بیهودگاه مسموع او گشت که عادل آقا از دیک رسید سلطان احمد ق را بقلعه قهقهه ارسال نمود و خود از راه نخجوان بطرف آران موغان رفت و قاضی شیخ علی را بطلب پیشکش کرد آنچه فرستاده در سر خان توقف نمود عادل قادر او جان نزول کرده امرا بغداد پیش او رفتند و خدمتش همه را بعطایا و انعام و نوازش ممنون خوشنود گردانیده از اسقبال تبریز بهجت شاهزاده شیخ علی پوشیده بود بدیر بردن آورده بضبط و نسق مملکت اشتغال نموده عازم آران شد و تا حدود بردعه رفت امیر تنگو از جانب سلطان در باب صلح سخن گفته قرار بران یافت که آذربایجان تعلق بسلطان احمد داشته باشد و عراق عجم سلطان بایزید و عادل آقا در عراق عرب شریک باشند و دار و غه و صاحب دیوان از پیش سلطان احمد بدان دیار رود و آقا بدین قرار مراجعت کرده بسلطانیه آمد امرا بغداد بدو گفتند که ستدی نصرت تا بغداد و ما را بحجه توضبط کنیم آقا باین سخن در ریخته تومان را که پسر خال او بود و سرداری صاحب جود بگلوست نهاد و فرستاد و وزارت آنجا را بخواجه قوام الدین النجفی داد و دران آوان عبدالملک تمغاجی خزینه سنگین ترتیب گرد آورده بود کریجانب عادل آقا فرستاد چون آذانه وصول تومان رسید ارسال آنرا موقوف داشت و چون تومان نزدیک سید خواجا عبدالملک بعد از تامل بسیار صلاح در متابعت دیده تومان و امرا بغداد که پادشاهزاده شیخ علی رفته بود بشهر آمده در وضعی لایق نزول کردند و عبدالملک تمغاجی کبر بغداد و مسلطانیه و بالطافت از اهل غدر که امیر آجل ساکنیه بود بسلام تومان فرستاد و چون مجالس و سید ند و بغداد بر فتنه آشوب شده خانه عبدالملک غارت یافت و بسلخی دو خزانه تومان از شتر دل او به رومندان مقبل و غلسان و اصل گشت و خزینه که جهت عادل آقا در هم آورده بود و بباد تاراج رفت و مضمون بیت الظالم خراب و بعد عین بوضوح پیوست و از بهر طرف شورش پدید آمد و تومان از دفع آن عاجز گشته دست اقتدار او از دست ضبط و نسق عراق عرب قاصر آمد و سلطان احمد باین حالات اطلاع یافته از تبریز بتاخت استعجال کرد و ببغداد رسیده شاه منصور را بحبس قلعه کراد و توقف ننموده پیش سلطانیه رفت و سلطان بایزید بن سلطان احمد چون خبر توجه سلطان محقق بگاه سید بغداد بدیان سیئه از شهر تومان بر داخته بیاده از راه میقوبر بر سر کوه بغداد رسیده و طالقه او را گرفته بخدمت سلطان سپانیه بلوازم چند و نوازش خواجه قوام الدین النجفی چسب فرمان تقبل آمده سلطان احمد بغداد را تمکن گشته آب سید علی و مسند بسر کوه تومان و سلطان عرب را دیشه غدری کرد و از سر ستاهی صورت اتفاق ایشان را بهم فرمی سانیده آن جماعت معروض تیغ قیاسا گشتند و سلطان شاه منصور را بخوبی از شوشتر فرستاده و او الولایت را در حیطه ضبط آورده و دیگر سلطان احمد را از مکر و حیله و نشسته و سلطان احمد در آذربیجان و بسر برده و در بهار سنه خمس و ثمانین و سبعمائه خواجه یحیی سمنانی را بحکومت آنجا نصب فرموده متوجه تبریز گشت و امیر عادل آقا با غایله پیش آمده در موضع مراغه بهم رسیده و از هر دو جانب مردان و لاور و مبارزان نامور کشته شدند و فریقین بهم گریختند سلطان احمد بمراغه رفت و آقا بسلطانیه و باز غایله بدرگاه سلطان پدید آمده در راه جانی از کرد و آقا بگریزان بسر راهها فرستاده بودند یقین میدانست که پادشاه مظفر بسخن او بر آنها گاه نهان خبر آورد و نه که سلطان بزنجان رسید آقا قلعه سلطانیه را بجا قطان هشیار سپرده رو بکوهستان نهاد و امرا و ملازمان سلطان بایزید بن سلطان احمد صحبت بودند آقا پیش شاه شجاع رسیده و دلایل و شواهد بر شجاعت بهوشنگ میرزا و قوت سید و آقا و سلطان بایزید بدو بوسیله شمول نظر عاطفت و احسان شده با تفاق رو بسوی سلطان احمد الجایتو بن ارغون آورده سلطان بایزید را در میان آورد و مخدومی منت من ملک و مال خود دریغ ندارم بر پادشاه جهانیان فرض داند تا مقتضی آن بخیر انجامد آقا دیده ماست که عاصی شده روی بگاه آورد مطمع آنکه تقصیرات او نگذارد و او را نظر انداخته مجال تسلط نماند پادشاه شجاع با خود اندیشید که سلطان بایزید را بنام سلطان بایزید بستانند خود را حیطه ضبط آورد و عادل آقا را مغلوب گرداند و بخزینه و خزینه سیان بنداد و الجایتو بن ارغون را مهربان و همقرار دادند و باز گشتند و شاه شجاع حکم کرد که امرا و تبریز پیش عادل آقا باز گردند و علامه سلطان بایزید بستانند الجایتو چون معاودت نمود و بعزیمت سلطان احمد رسیدند سلطان تبریز این مصالحه مزیدی لقصه بود

و متوجه هرات شد و سلطان بایزید امرا را ترتیب و زراق مناسب کرده و شش شباح جمعی از امرا مامور و سلطانیه فرستاده ایشان در بدو ورود بکوچ امیر قاسم بیگ و امیر فارسیان فارسیان بالبداهه تنگچی بجهت ضبط اموال معین فرمود و خود بجانب شبغ فشرفت امرا تبریز بجهت تجاقچی و محمد حسین باهم گفته که انشاء الله تعالی چگونه بگوکلان شاه شیخ اویس و دوران یافت آنها رسیان را در قلعه نگذارند چون بمقصد رسیدند کوتوال قلعه در مقام ابا و خالف آمده با استقبال سلطان بایزید شتافته امرا تبریز از بسیم و عبد الکریم که از امرای معتبر بودند شهر سلطانیه فتح فرمود و ایشان را نزد خود طلبیده ایشان بملازمت نیامده و ایلغار داده دیگر التفات نکردند و غارسیان تفوت لایموت محتاج شده در سیان دشتستان شیراز رفتند و سلطان بایزید قرب پنجاه روز بحکومت خود ادامه داشته ناگاه باخبار رسید که امیران متفق بقتال آورده از کمال نادانی او را مرعوب گردانیده و سلطان احمد جبر و قهر بر مسند شیده بسلطانیه آمده و قلعه را متصرف گردیده تمامت مقبوضات را ساخت و بسیار خود آقا قرا کوتوال و سالها بود بحکومت سلطانیه منصب که دو زنام امتیاز را در کفت شیخ محمود جاندار نهاده و چوپان قوریچی را که از اولاد امرای علی شاه تبریزی بود کوتوال قلعه او ساخت و سلطان بایزید بسمرقند شتافته تبریز خراب و ویران شتابه بقدر یکهزار خانه در آن نماند و سلطان احمد بتبریز آمده بر مسند حکومت جلوس نمود و بعد از فتح سلطان احمد بغداد را غارت کرده و بسیار از اهالی آنجا را با خود آورده و در تبریز ساکن گردانید و در ۸۱۳ که امیر تیمور گورکان از آنقره بسمرقند مراجعت نمود سلطان احمد را با امرای دیگر از بغداد بتبریز آمده امیر ولی که از سپهسالاران سپاه معظم حضرت صاحبقران گریخته بود از کمیلان و او جان بخدمت او پیوست و سلطان بارگاه امیر ولی صنوف نوازش ارزانی داشته خدمتش را بامیر ستیای مقرر داشت تا احوال را بر فرق که تواند امر سازند و در خلال این احوال سلطان احمد بتبریز بخزر صدد هر فوع الطمع گشت و آوازه فوت او طرافان و جوانب شیوع یافت چون عاملان آقا این خبر شنیدند بطمع تصرف تبریز آورده با یکدیگر اتفاق نمودند و بسیار از اطراف آذربایجان حاجی سلطان بر سم متقاضی باز آذربایجان فرود آمد آقا دلها خود را بطمع تصرف تبریز راجمع میکرد و باستقبال مخالفان فرستاد تا مهلت نگاه بدهد تا بتبریز رسیده و کسی را از اتباع حاجی سلطان راه ندهند و حاجی سلطان مرحوم چلدر را با خود و حاجی سلطان مرحوم چلدر را با خود و حاجی سلطان مرحوم چلدر را با خود

هزار سوار جرار دنبال فرستاد تا آنجا مقیم شوند و قاضی بنجاوه را از رسالت منعزل ساخته جمال همراه او شست سلطان را نسبت باو قطع نموده این خبر فضا یافت بیت چو
صیاد آمد بدشت غزا نه گرگ عاشق و معشوق باز از اندیشه قاضی مشغول مراجعت نموده انیموت را ماده بمخالفت ساخته معروض تو تغتمش خان ساخت و حکم شد که امرا و لشکریان که بندبند
مقیم بودند سلطان احمد اینجا بیک آورند و ایشان متوجه آنجا بیکان گشته امیر ولی بگریخت و تبریزیان شهر را محکم کرده حصه محافظت اهل و عیال خود دیلمقه بجنگ و جدال اشتغال نمودند
آخر الامر کفار غالب آمده از قتل و نهب و سبی آنچه ممکن بود تقدیم رسانیده آتش در محراب و منبر زده مساجد و مدارس را طویله ساخته و هم در آن ستان بولایت خویش
باز گشته شعر عنب تبریز قتل و غارت او بنه بود تاریخ غنا زین تبریز نیز نیز و چون امیر تیمور است حاجی سلطان را بلاکفر آنجا گذاشت و بعد از رفتن امیر تیمور سه روز
عادل آقا در قلعه رخش دیده و سلاح و مرکب و کاه در بیرون قوت نیافته دو سه روز دیگر چیزی نیافتند و چون بسمع او رسید که حاجی سلطان در بازار شراب میخورد و کدا و اوباشی شمشیر
شمشیر گرفت و روی بتبریز نهاد و بمالی جنگ کرده پنج شش پایی بیش نماند و چون بدروازه رسید هلاک شد سر شرا پیش آقا بردند و بسیاری از مخالفان بالقتل آورد و چون شیعه بجز بخشیدند و آقا را نیز در سال
نهصد و نهم میسر شده از تنگنای مخالفان خلاصی یافت و احوال آقا انتظام یافته در همان ولی امرا حضرت جاحقیرانی ابراق آمده و در انتقام بجا گذشت که لایق بسیاق تاریخ است که شرح جلوه
احوال سلطان احمد و عادل آقا و امیر ولی در روضه سادس مرقوم خواهد شد و چون تبریز از لشکریان کیتی ستان تهی گردید و فتنه خاصه که در تبریز و ستان بود از آن این
جلبه چاره نیست الظفر بیاید بر خود قضایا کجسب زمان تقدم نمود ما باراده که خلق زمین و زمان بدین مقام ثبت است افتاد جیب لفرمانید فوگر گشته شدن بلغای تیمور خان
چون خواجه یحیی کرزی حاکم جماعت سرداریه شد چنانچه سمت گذشت آن مقرر و گلکیان خواهد گشت انشاء الله تعالی الملک تیمور خان چنین فتنه و فساد خواجه یحیی را بر گرفت
جنوبی مواز صواب گفت نوبتی پادشاه این تفلعه را بمدت مدید مسخر گرداند قطعه گردن نیچیدن از مازاو مرکش پکاری بزرگ گردن نهادن و اشت منخنه تیر بیچیدن نتوان از تیر قضا
قاف و چون حصوه خواجه باش و فرزند بیمال و پیر و جوان کس از دو نیخیل محال را پناه در سرست نشود حصه منهار را بخواجه او فرستاد پادشاه این قطعه نوشته فرستاد و ندا قطعه کیرون بر هم
دعای نیمه شب را رضای تو شعیم بهر کار که خشنودی تو باشد گو برو بار گو بیار و بیر و بیار گو بیا و بیر و بیار گو بیا و بیر و بیار گو بیا

قدم رنجه باید فرمود و بر کرس نام بالمفاتیح خان منسوب داشت حکم کرد که در ممالک او نباشد و چون حسن و اسفنی بسر آن جا نرفت و حکومت سرخاب را بخواجه علی مؤدب قرار گرفت اینولی بر بسطام و دامغان استیلا یافته بتدریج سمنان و فیروزه کوه و فاری و سرخه را در حیطه ضبط آورده بهیبت و صلابت او ورد الماء قرار گرفت و بنا بر حالتی که داشت ولایت را بنیابت سموسی و اباکالی رسید و فکر خروج امیر سید قوام الدین و یارمازه ران خروج سید قوام الدین را بر بعضی که سلوک سیگرد و سولانا کمال الدین عبد الرزاق در مطلع سعدین از تاریخ حافظ ابرو نقل فرموده جناب سیادت مآبی قوام الدین کما از احفاد امیر سید قوام الدین نوبرک اند و در این تاریخ که سنه ثمان و ثمانین و ثمانمایه است در لجه عمو ساکن آن ولایت را سلم نمیدارند و چون تقریر این باب سطوم المفهوم نبود و لابد بر قول ارباب تاریخ اختیار کرده میگوید که امیر قوام الدین که منسوب باو امیر حمزه عسکریست علیه السلام در قریه یازقای آمل گوشه نشینی متفاخر خود ساخته بطاعت و عبادت مشغول شده و طائفه از مردم مذکور که نسبت باو اعتقادی پیدا کرده ملازم آن جناب گشته و امیر اقراسیاب جلاوی نیز که در آن اوان حکومت مازندران تعلق باو میداشت مرید معتقد او شده بنا بر حسن اعتقاد افراسیاب مهم امیر قوام الدین رونق و رواج عام یافت تسخیر مازندران در ضمیر جناب امیر جا گیر آمد باین رأیا جمعی از همراهان در میان نهاده قرار این یافت که بهنگام فرصت خاطر از افراسیاب جمع خاطر اتفاقا روزی درین اثناء اقراسیاب بدیدن سید آمد طایفه که انتظار وقت میکشیدند از کمینگاه غدر بیرون جسته افراسیاب را با جمعی قتیل آور دند و حکومت مازندران بجناب سیادت مآبی

اتفاق کرد تا که امیر خواجه را دست بسته و دو تن آن نواحی مملوک و مرتاکی و شجاعت و فرزانگی غریب المثل او جمع از جوانان را گرد کرده و ایشان او را بر داری قبول کرده و مدعی ایشان بوده اند و ایشان را سربداریه گویند و مشهور است که چون خواجه علی مؤید را بر دار کردند و ایشان او را بر دار دیدند گفتند ای خواجه ما تو را بر دار نمی بینیم بلکه تو را بر مسند سلطنت می بینیم و ما را بر دار می بینیم و این سخن بر وفق مراد ایشان واقع شد و بعد از مدتی که امیر مسعود بر تخت سلطنت نشست و بر اکثر ولایات خراسان مستولی گشت و امیر عبد الرزاق را بقتل رسانید و امیر ارغون را از خراسان بیرون کرد و امیر علی سرخس را بگرفت و امیر حسین کرت را از هرات بیرون کرد و امیر ولی سبزوار را مسخر گردانید

متش می‌کنند منهزم میشود و امرا بعضی از ایشان کس را جهت القتل نیافته بر اثر او نمی‌روند و بعضی دیگر که باشد فتحا فتوی دهند و عرضه داشتی در آن باب پیش سلطان ابوسعید بهادر خان فرستاده بسیاری از ایشان را بقتل رسانیدند و من دست بخون ویشان نیالایم الا بحکام خراسان بموجب شرع شریف عمل نمایند چون جواب بادشاه بمقتضا رسید زیاده از حد و حصر بقتل رسانیدند و سیان اجماع و نزاع کلی دست داد و در آن ایام شیخ حسن در قریه جاجرود بتحصیل علم فراغت یافته بهرات رسیده مدارس آنرا گذشته بود یکی از تلامذه او ذکر شیخ خلیفه را نزد او یاد داده قصد درس و فتوی او بدین سبب مریدان و معتقدان زیاده شدند و مناکر زمان چنان خلوه میکرد و در اثنای این اوقات شیخ خلیفه را با مدادی از ستون مسجد جامع هرات یافتند و خشتی چند در زیر ستون پر کلید یکچیده و بدند چنانچه شخصی خود را بر سیمان آویخته باشد و بعد از این واقعه مریدان شیخ حسن داود و هوش از سر او رفته بیشتر اوقات بر بالای آن مکان را بطریق شیخ خلیفه را دعوت کرد و یکی از معتمدان خود را بقدم در دایره ارادت و متابعت او منادی نموده بر سر مزبله میفرستاد تا هر وقت جماعت و جمع متوقعه آلات حرب و ضرب بدست اشارت باشند و شیخ حسن کلمات فریبنده داشت تقریری میکرد مردم چنان معتقد او شدند که اگر آن مکان مطلبیه بود میگفتند که شیخ حسن بسیاهان التفات و سخن خریدار و امیر امیران شاه امیر محمد باسق را فرستاد تا تفحص احوال او نماید و امیر محمد شهد آمد و شیخ حسن اتباع او را در دام یک حادثه انداخت که یکسب و جمع متعلق میشود و بالجمله موجبات روزگار میگذرانید تا امیر محمد صوت حال معروض امیر ارغون شاه گردانید امیر ارسلان را بشیخ حسن گسیل کرد و بدار جاسد ان کرد حق تعالی ایشان را اصطناعی کرامت کناد پیش امیر ارغون شاه غرض صعایت کرده گفتند که شیخ حسن سری مرکز نهفته انگیخته است و مظفر بن اسباب اهل تشیع دعوت میکند و داعیه فروهی دارد مقتضا چنان از این نوع کلمات بسمع امیر ارغون شاه رسانیدند که تشویش شیخ حسن را بقتل طاق کرد و باز بود و فرستاده او چون بدار الامیر حساب شیخ حسن جمع شد شهادت او را امیر مرد مرتب گردانیده امیر مسعود امیر گفت کنا با بست هزار مرد بر سر غریت نیشاپور بایستی و امیر محمد حال را خبر دادند که بست و پنجهزار از راه بگیریم بران راه رود و خود برابر ده سرخ در رکت آمد و مقرر کرد که این سه لشکر در روز معین بحوالی نیشاپور بگیرد بسته بدفع امیر مسعود سردار راسم جهد بجای آورند و امیر مسعود در آنوقت مقیم نیشاپور بود چون پیش از سردار رسیدند که مردم جانی قربانی متوجه اند امیر مسعود دیر نگی نمیشاید ساخته و نیز باده از نیشاپور بیرون رفت و صبحدم جاسوس خبر آورد که لشکر ان نزدیک سیه اند امیر مسعود صلاح دید که کوکبان را از ما چکس نگوید و چون آفتاب نقاب تاریک بر روی کار آورد بلا آمد امیر محمود اصفهانی با بست هزار مرد بسیار ان در لشکر قرقت نشانده و بشوکت خویش مغرور گشته در خواستند که بگریزند امیر مسعود ایشان را استمالت داده بر حرب تحریص نمود و گفت اسپهایران و سلاحدان بر کدام از شما باد که سر چوبه بیندازد و خود را با سپر سوار حمله آور و رده پیادگان را بزیر ران کرده تیر باران کردند تا کان روی بگریز نهاد و معنی کشته شدند و سر باران آن سپه چون فرو افتادن گرفت سپاه گران دیده و در شکستند و بگریختند و بدست امیر مسعود افتادند بیشتر پیادگان را داد و بنگاه داشت بلنه امیر محمود توکل رسید امیر مسعود لشکر را دل داده گفت اسپلهٔ ایشان مردانه باشید که بهر کدام فرد اسپری و برگی خواهید شد و بیکبار عنان بسمت رکاب گران کرده حمله ها متواتر گذشت امیر محمد و توکل و سپاه او رو بگریز نهادند و اسوال فراوان گذاشتند و وقت نماز پیشین جانب بقعه ایشان رفته آواز انقاده بود امیر ارغون شاه با بست هزار سوار بدو رسیدند و چون لشکریان او شنیدند که یاران ایشان ریق انهزام بسیر دند دست آبا عت از کار رفته خوف و رعب تمام ایشان را مستولی یافته روی بفرار نهادند و اسوال فراوان بمخالفان گذاشتند و امیر ارغون شاه بر پشت سپاه خود نموده کمپلها ساعتی توقف کنند میفرمود تا فوره عنان تافت و امیر مبارز الدین مسعود بقصد تعاقب فراوان بر سر ایشان رسیده بسیاری را بقتل رسانید و بسیاری بسلامت بیاب

دقیقه اساز و خود و لشکر کشی کند لاجرم با سواری چند متوجه شده بطرف یازرخت و شیخ حسن را از قلعه بیرون آورده صورت حال باز نمود و التماس قبول آن کار نمود و گفت اگر قبول کنی و گر نکنی مناعان چون دست یاز نمود مراد تر لکشته و شیخ حسن بر رضا جبانیده در حال رفعت ایستاده بسعود آمد اما قبول اول صحت چنانچه از سیاق کلمات شیخ حسن بوضوح خواهد پیوست انشاء الله تعالی اجمالا چون شیخ حسن جوری از قلعه بیرون خزید سید و سلطان را گویان نیز سیگفته و منتظر آمدن گشته و منتظر شما بیرون نمی آمد و لال ایت شیخ حسن سر را بجیب الدین میرزا خلعتی کرده مجمع گشته بعد از سه روز به سیاست و باس ایشان مزید تمکن می یافت و ساعت بساعت لشکر ایشان بیگانه می پیوست و شیخ حسن و امیر خواجه خواجه ایشان را استمالت و تحریص و تحریض میکردند بعضی از یاران خبار گفته بودند که در آن مکان که نقاب بسلطنت سر یاران بر بایت رسیده سیر از غوغای شاه در ملازمت طغاتیمور خان بعراق رفته بود و امیر محمد بیگ پسر او بضبط بعضی از ولایات خراسان قیام و اقدام مینمود و مردم انجا نیز صولت سر یاران پیش از میرسید محمد بیگ جمع آمدند و قصد شاه شیخ حسن جنبی بسیار سال نمود و مضمون آنکه امیر مسعود را که مرد سپاهیست اگر واجب حکومت و سر داری یاران باشد و در غیبت او و بهتر بشیخ که مرد کوشنده نشین سلامت طلب است بیخ سنجی نداری و دران جانب بخانه اندیشه که صورت قضیه بنحوی خواهد شد و فردای قیامت از جوانب نهانی حق که بخدمتش گیر و بر زبان آورد ایچه گفت از اهل رشاد و هدایت و نهایت مستبعد و مستغرب است شیخ حسن جنبی بمضمون مکتوب امیر محمد بیگ مطلع شده صحیفه مشتمل بر حالات خود و نوشتجات امیر محمد بیگ فرستاده و چون آن مکتوب بسیاق تاریخ نسبت تمام راشت بنی تغیر قطعه در این مقام ثبت افتاد و چون بعد از اطلاع محمد و قتای افزید گار دو رود بر بنی هاشمی و آل و اصحاب عترت اطهار و بخصوص امیر اعظم خلعت عالم الاسرار بنی العالمین و المعاد و المعاش امیر محمد بیگ فقه الله الایجد بر حضی و الهدی متابعه الارشد و التقوی داعی مخلص حسن جنبی بعد دعوات سلوص نوع میگرداند که علی عاشیا قد بر ایند عا باز نهم ذی الحجه مقام مشهد پاو چون گذشت احوال خبر و وجوب همه بنیاد نهاد روی اشخار بلکه بطریق تذکار حضرت آفریدگار عز شانه که این ضعیف را عفو عفوان شباب پیمبر و مقتدا اهل حق و دستگیر آمرزگار و اسعاد دین و متابع ارباب صلاح و مقوی طالب نجات راه آخرت بوده بین مدت هشت سال بدرس و تدریس و نقل و قبل مشغول شده و سخن نمیدانم که بسلوک استماع نموده تا عاقبت در سبزوار بحضرت شیخ زکریا رسالت الاسرار و الاقتدار سید الاولین شیخ علیه قدس سره و رضی عنه رسیده بعضی از سخنان او شنیده و تدریج معلوم کرد که آن بزرگوار در شهد ولایت حق است و در مرصع ولادت و مقامات بدیع و تشکک نموده بحمد الله سبحانه و تعالی این ضعیف بود رسیده بحمد الله علی ذلک بعد از آنکه آن بزرگوار در سبزوار بدست ظالمه اشرار بدرجه شهادت رسیدند این ضعیف و همان شب بطرف نیشاپور سفر کرده بوسط سوم ربیع الاول سنه ست و ثلاثین و تسعمائه بآنجا رسیده و دو یکه فرزند نیشاپور بگلوشها منزوی میبود و چون بعضی مردم اطراف این ضعیف را یافتند و آثار تردد و ثبات از ناصیه شهد مقدس رضوی سفر کرده و از آنجا باسجوه نیشان و بیچماذ گیر از مقامهای یکساعت و پانزده درجه رفته و معه بدار بر هر جا که میگفته بر بود مردم تردد جائز میکردند و بجذاب دهام سیستان در اول شوال این سال سفر عراق اختیار کرده و یکسال و نیم در انصفحات بماند و از آنجا بهر جا که مقام کرد و بهر مخیمین نیشاپور سید امیر مشهد و چمچه قزوین و دیگر آبادان و بعقب آمدند و باز خراسان مراجعت نمود و قریب ماه دیگر بطرف خراسان بود و در دوسه ولایت بجذاب ارد و اصحاب خواجه عبد الله مروارید و سایر اصحاب بسیار بسر برده و بعد از آن بهر جای سکان تمام است مشهد مقدس رضوی علیه آلاف التحیه و الثنا

که اعتقاد داشتند چنین باشد پس معلوم گردد که اکثر شرارت است که باطریقه و روش این فقیر کرده میباید که شر نفس امیاره که گفته که ظلم او نگذارد که این بیچاره بسر شود و بسر مراد آمدن شما و چندین خلق بود و بهمه جماعت خاموش نشده و بعد ازان غضنفر علم آنست که شما بخواسی راحت کنید و هر جا که میشود و عبادت مشغول شوید ما شرط میکنیم که هیچ نوع مزاحم و دشمن شما نشویم القصه این ضعیف مزمت خراسان نداشت فاطلاقه و رویشان صاحب ایشان بوده و انسخه که دوست ازمن بان مشغول نبوده داشت بدین طرف مراجعت افتاد اکنون مقصود ازین قصه بیان آنست تا داری مورخان را معلوم گردد که احوال این ضعیف بر وفق گذشته است و تا ما مرور زمانه بوده و ماه بود که این فقیر محمد بسرزاد مقام داشت از اول خراسان پیش این ضعیف آمد بود فخار بود و پیشانی و قتل و غارت کردن ایشان بهر بهانه بسیار که بود رفع بیمار بخواست که ظلم رفع کرده و این فقیر فرو نشیند که خلائق اهل و عیال و خون و مال جمله مسلمانان در عهد تمامت و سوسه اخواه افتاد این ضعیف در جواب جماعت چنان گفت که میرزا پیشوائی و عقده امی گذاره او نخواهم کرد و با پیشوایان دیگر میباید گفت تا ایشان بسعی و دفع خیر و نیروی قرار گیرد که صلاح مسلمانان مسلمانی در آن باشد و نیز در کار یکی با شیراز جمله مسلمانان آنست این مسعود و اتباع ایشان میگوید که هر بیچاره مسلمانی آنست بدان قیام خواهیم نمود و آنرا فرو نگذارد که خون جمله با یکدیگر بخورند و مسلمانان را بیگانه خواهیم شمرد و در نیمه سال هر مسلمانی نیم دانگ امد و مشائخ و پیشوایان دین و نیشابور بدین اتفاق کردند که دفع این ظلم و طلب سلاح و علائق مسلمانان واجب لازم است چه معلوم است که درین تردیدی چه مقدار مردم قبول آمده آمده تقتضی نص قرآن مجید و کلام قدیم که دلالت طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما فان بغت احدیهما فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی امر الله فیقع بینهما اتفاق باسلام مسلمانان و مصالحت آنکه و مشائخ کرام و سادات عظام و پیشوایان دین بسعود گنجسته این قرمانها بدین مقام آمده و مکتوبها بحضرت امیر بزرگ غوشتاه مشتمل بر همین معنی که ایجاب تقدیم اقدام را سال کرده اگر چنانچه بیچاره ضعیف الصفات فرمانیده و دست از فتنه و خون ریختن بازدارند و بصلح راضی شوند که بر وجهی قرار گیرد که همه مسلمانان بعد الیوم در مقام آسایش خود باشند و سالکان توانا بود و اگر از آنجمله مخالفت نماید خود بیچاره شده اند جرم کار بخود عظیم و بیطاقت شده اند صورت حال این است که مانده بود و شده باقی شکایت کدام است که امیرزاده را رعایت کرده باشد و خواست نشان میدهند و بر گزاین ضعیف با مرزی هیچ امر دیگر پیشغول نبوده است و نخواهد بود اگر خواهد که پیشوایان دین بکار مسلمانان بپردازند یکی از ایشان را بفرستد که خواهد باشد یکی از ایشان را بعقل شریعت خود رجوع فرماید و بر فتوی او رفتن شریعت و عقل بصلاح اولی است ازانچه این بیچاره زاده قصور ندیده باید ایزد متعال بر او بخشیده و بر جمله مسلمانان اصلاح باشد یکی از خواهد بود بعین کرامت

وتعظیم درویشان نمودی و در میان این جماعت تعشق و دلبستگی بزرگان داشتی چون بعد از اراده حق سبحانه و تعالی خاتم نبوت حضرت شیخ حسن و درویشان شیخ پذیرفته و جانب ایشان را بر سایر مردمان رجحان نهاده بزرگان سپهر ارم رجوع داشته این طبقه را بر ان جماعت می آغالیده طالفه از همیان ملک را باخود متفق ساخته مجلس مشورت آراسته و میفرماید که با او گفت که عجب حالتی است که درویشان را پیش تو بیچاره و بی مقدار میدانی و از حال و اوباش را بر ایشان تقدیم مینمائی با وجود آنکه دم از تقویت ایشان میزنی و اظهار اخلاص و تعشق مینمائی و حال آنکه تو و ایشان و اولاد و اتباع ایشان را بر روی زمین نگذارند و از ایشان هیچ اثری نماند و از اهل و اولاد و اتباع ایشان نیز هیچ کس را بر روی زمین نگذارند و باعث بر این مخالفت و قیل و قال آن بود که چند مدت شمس الدین ضمناً و علنیه حکومت داشت اما دو کتمان آن را قصدی الغایه میکوشید که قضیه جمع کرده و مهیا شود و باطراف خود شمس الدین علی را اتفاق و آشنا نماید تا بحمله بگفته که پادشاه زمین میگوید که خواجه شمس الدین علی را بفرمایید اکنون از مسند خواجگی برخیزد که قریب شده و زاده و هوادار اعتماد تمام است که تو را بر تخت حکومت بنشاند و مهمات ملک و ملت را بدو تفویض نماید و چون علوم شد که در دل خواجه دیار بامر خلاف دارد در جواب گفت که من با اتفاق شما اینکار را در پیش گرفتم و بدان راضی شدم که اهل آنجا کار شی میکنند ساختم و قلاع محکمه بسیار ساختم و بر روی کار آمدم حالا آنچه مصلحت شما است چنین بگوئید تا بشنوم گفتند بزرگان ما را بخانه خود دعوت باید کرد و با ایشان گفتگو باید نمود و بعد از آن هر چه مصلحت باشد بجای آورد و بر آن قرار گرفتند که شمس الدین علی را بفرمود تا بخانه خود دعوت کرده و بعد از تناول طعام و شراب گفتگو کنند

خواجه شمس الدین علی بملکت خود باز گشت وچون خواجه سبزوار رسید سمع او گشت که در دیه زن هندوی مشعبذی میکرد از قبل او محاکم و اعوان بجهت دستگیری او رفتند شمس الدین علی متحصن شد و با سنجار رسید و مدت یکهفته قلعه را محاصره کردند و بسیار از معتبران و خواجگان آنجا را بالقهر و الزجر و الضرب و الشتم و الاهانت بسنجار آورد و مفلوک ساخت و اموال و املاکی را که متعلق بایشان بود ضبط نمود و محمد استرآبادی را که از جانب خواجه شمس الدین بحکومت استرآباد رفته بود و بعد از مراجعت او بسبزوار بجای خود باقی مانده بود مصلوب گردانید و بدین سیاست بلیغ و زجر وافی ولایت بسبزوار و توابع آن بر قرار سابق مستقیم گشت و هنوز خواجه شمس الدین از سنجار نرفته بود که خبر بخواجه علی مؤید رسید که خواجه شمس الدین بر سبزوار خروج کرده و ولایت را متصرف شده و بسیاری از امرا و اعیان را بقتل رسانیده و بعضی را بحبس و نفی و مصادره مبتلا گردانیده و بعضی را از ولایت بیرون کرده و خود بر تخت حکومت متمکن گشته و بر اکثر ولایات خراسان مستولی شده و بعضی از امرا و اعیان را که از دست او گریخته بودند بر سر خود جمع کرده و لشکر بسیار فراهم آورده و عزم دفع او جزم نموده و از سنجار بیرون آمده و بجانب سبزوار روان گشته و چون بدامغان رسید خواجه شمس الدین از سبزوار بیرون آمده و بجانب استرآباد رفته و بعضی از امرا و اعیان را که در سبزوار بودند

وتعظیم و دیشان کردی و دیشان آن جماعت نیستی و دوا نکرد زبان بمدح آورد کار حکومت بالعیان را داد و حق سبحانه و تعالی بحرمت حضرت شیخ حسن و بزرگان مشیت پذیرفته و جانب ایشان را بر همگنان برادر مرجح داشته این طبقه را بر ان جماعت می آغالیده و ملاله از همیان ملک بانوخود تفحص ساخته مجلس تحقیق تمیز آمده و بنیاد تعاتب در دادن گفت تعجب مالنوا است که در دویشان را پیش تو بیچاره و تمیتی نامده و الزلل و اواباش بر ایشان تقدیم و اضافی باشد آنگه نام و توجیه و تقویت انبطا الفضیلت و اخلاق تحشی شد و گفت تو و نوه و این کار بر ایشان آورده و دویشان را بگذار تا بکار خود مشغول باشند و باعث بر این مخالفت و قیل و قال آن بود که دولت شمس الدین صفا داد عیب حکومت داشت اما دکتمان آن تا قصی للغایه میکوشید و بقصه جمع آورد و هر بیوفائی در باطن خود بشمس الدین علی اتفاق داشت باحوجه گفتند که ما تیز همین میگوئیم که خواجه شمس الدین علی بیعه خاید الکنون ما سند خلافت بر خیز که تو بنده زاده و دار اعتماد است که تو باشی مجمله چون علم شد که در دویشان بغرض آورده اند بیاد خلاف دار ند در جواب گفت که من با اتفاق تمام اینکار پیش گرفتم و بدو ده کرا ای آنجا کرسی میکوفتند سخن ناختم و فلاح بمضبوط ساختم تیز هیچ در دویش زنیاید مرا ملا اچه مصلحت شماست چنین گفتند دویشان گفتند بزبود تا بر ان قرار آمد که ما حکومت تو نمیخواهیم و محوجه تیز هیچ بهادر و بلبود و چون سلاق و دویشان مذ اشت از سر کار انتظار در خانه رفت و مخالفان بدست خواجه شمس الدین بماند را گفتند که

خواجه شمس الدین علی بملکت خود باز گشت و چون خواجه بسبزوار رسید سمع او گشت که درویش بندوی مشهدی که از قبل او محاکمه اعنان بود و شیوه عصیان میورزد خواجه شمس الدین علی متحول عنان شده و با آنجا رسیده و مدت یک هفته قلعه مشهد را گرفت و بسیاری از معتبران و خواجگان آنجا را بقتل آورد و مجدداً بآنجا آمد و مجدداً بآنجا آورده و مغلوک ساخت و او را ملازم رکاب خود ساخت و چون بسبزوار مراجعت نمود چنان اتفاق افتاد که تفاصیل احوال او بعرض خواجه رسانیده و گفت دیگر ما هیچ نمانده و محل تهمت خواجه شمس الدین علی مروی فحاش شناخته و گفت زن خود و خزانه بشان و ازان خود بدیوان تسلیم نمای چنانچه قصاب مذکور گفت نه مدت کنم و نه باکی از یاران خود و گفت دروغ تو است که من دست از جان خود شسته ام اگر کاری نرود مرا بدان علوفه نمائید والا یک تن از اصلاح باقی نخواهد ماند و چون خواجه شمس الدین این سخن شنید متوهم شده و با خواجه یحیی مشورت نمای حیدر قصاب در راه بخواجه یحیی رسیده گفت اشارت من باز نباید گرفت خواجه یحیی بفراستی که داشت دانست که حیدر چه میگوید و قرض او چیست گفت مرد اندیشه باش که من نخواهم گذاشت که آسیبی بتو رسد و چند غار تنها صیلای قلعه مغلت گفت من از خاک برگرفته شاها مرا مورد زبان شیخ و رسولی میسود و خیلی استقی بیرون آورده برسینه خواجه زد و کمانه بپشتش سپهر کرد و دست و انغانی زنه نزد خواجه یحیی شمشیر از نیام برکشیده گفت ای پهلوان حسن چنین بست نگاه دارد حسن گفت ای خواجه تا تم کان هر چه بتوت شما واقع شده مدت حکومت خواجه شمس الدین علی همچنان بود و این قضیه و مشورت سه ثلاث و ستین ثمانمائه روی نمود و چون از فصل بعد از انواقعات این بیت جدید خواجه ساعد زر جدید را در روزگار بنوی کرده راست خنجر تو کار روزگار کرد حکومت خواجه یحیی اکراوی بعد از کشته شدن خواجه شمس الدین علی سربداران باتفاق در مشهد خواجه یحیی بنشستند و خود یحیی پهلوان مقتدر و ذهنی بود هم شجاعت و استقامت و کیاست و محاسن او حد بیان نداشت و بفراست و تقوی در زمانش بفراست اعمال زندگانی سیکرد و مدت حکومت و تقویت علما کرد و در ریشان را رعایت نمود و بی بسر بنگان و مسوم حال رسانیدی و گروگان ملازمان او مجمع صوف پوشان بزرگ بندی بودند و بسر خوان او سیوستی و فقرا می نشستند اکثر اوقات با اصحاب حدیث و سنت و شریعت بعما دین بیضا قیام نمود و سلطان غازان خان از ممالک ماوراء النهر بخراسان و استرآباد تاخت فرستاد و چون کار خواجه یحیی استقامت گرفت بمرکزیت آنکار با طغاتیمور خان صلح واقع شد روی بمازندران نهاد و با پادشاه طبرستان سه سال جنگ و جدال نمود و آخر الامر با تغییر خان صلح نمود و بمرو شاهجان مراجعت نمود و بعد از انقضای مدت قلیله طغاتیمور خان بمازندران آمد و با پادشاه طبرستان

سربداری مشهور است بیستون بیستون بیستون

خدمتے اقدام نماید که مقبول و پسندیده خمیر آفتاب شراق صاحب تائید افتد که بفضائل نفسانی و مکارم اخلاق و محاسن آداب و مراسم [illegible] ف متشرط دل نوازے انسانیت و وظائف هنرپروری و سائر ملکات حسنه آراسته باشد و از سمات نقص و عیب مثل حسد و بغض و حقد و کبر و آزار خلق و اضرار مسلمانی و رنجانیدن عباد صالحین و باقی صفات رذیله پیراسته و سعادتمندی چنان در ایام خجسته فرجام دولت مگر میر فاضل عادل مؤید منصور کفیل مصالح امور جمهور رعای حوزهٔ سلطانی مظهر آیات رحمانی نیک ای نکوخواه نیک اندیش خوار کشندهٔ ظلمه بغداد کافر نعمتش مقرب حضرت سلطانی متمم ناموس چنگیزخانی آنکه باظهار کلمهٔ حق نزد سلاطین ذوی الاقتدار جری و دلیر نظام الدولة والشریعة والدنیا والدین امیر علی شیر وسعاهم آنکه ضمیر منیر آفتاب صاحب توفیق را مامل و متوجه اخبار و آثار ابناء روزگار یافت این فقیر کم بضاعت در اندک فرصتے قریب بدویست و چهل جزو بخطے رسا بط دران باب مرتب گرداند امید بفیض فضل ربانی آنکه دو مجلد دیگر از جلدات سبعه تقریب ترتیب یابد بحضرت حبیب الدعوات تا در اسی آخر الزمان مسند تصاریف دوران از ذیل شرف اقبال این خداوند احسان افضال کوتاه ندارد و او را باجواز سعادات دنیوی و خوبات اخروی در مناهل و آمال برکنف اقران سرفراز گرداناد بمنه وفضله وعونه وطوله انه ولی ذلک والقادر علیه

صلی محمد و آله و صحبه اجمعین

رنگین ادائی چمن و نخل بهاری گلشن نشان لاله شادابی بخش رضوان کن فکان که

از کتاب لاجواب یا صداقت تمامی تاریخ بی نظیر عمر بی پیر نگارنده در هفت مجلد هر هفت بحر سیع سیاره ای فن ظلمات جهان برافروخت مجلد ششم

روضة الصفا

تصنیف بی همتا فرید عصر و یگانه دهر رضا قلی خان هدایت متخلص بهادر الحق قانونی بی بهاست که تصحیح شتم و طبع صبیح آباد جمید رعنوان سعید

در مطبع فیض مجمع نامی زمانی منشی نولکشور طبع مزین شی نشین دلها شد

جلد ششم روضة الصفا

بسم الله الرحمن الرحیم

جواب حمد و سپاس و آلای شکر بیقیاس نثار بارگاه پادشاهی که سراپردهٔ عظمت او برتر از گمان و کمان ست و شمه دران عزت او خارج از زمین و زمان اشعار کل ما یرتقی الیه الوهم من جلال و فخامة و ثناء فالذی ابدع البرایا علی غیر مثال و بنایی قوی حمد و شکر خدای بیچون سزاوار پروردگاری که بشبیب جای ما لک الملکی که اساطین سلاطین سر رقیت و عبودیت درحضرت ذوالجلالیش بر زمین مسکنت نهند و منشور انقیاد و اقتدا بشان فرمان عنوان الی آخیکم بالسلطان مزین و مشرح گردد و ابواب المواهبی که فواتحین جشن آیین تاجپوشانی خضوع و خشوع بر سر ساحت عزت لایزالیش نمایند در زمرهٔ متمکنان مکان و اقدر ناکمن فی الارض بنظر قبول مشمول و قطعهٔ پادشاهی که پادشاهان را پادشاهی خوانند اوست و سر فرازان و تاجداران را تاج گردن جان بطوق خدمت اوست و صلوات و سلام بر سید انام و صاحی ظلام و حامی دین اسلام که انوار دولت او بر طراز قامت امم و من دونه تحت لوائی مطرز ست و رایت نصرت آیت فتح مستمر علم و الا منصب کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین ممکن مسند نشینان من المنبرین بالسان عربی و مبین نفس بشر مهراز فص و لکن رسول الله و خاتم النبیین و ولایت رسالتش راطراز آئینه و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین ماه مجلس احترام آفتاب سپهر احتشام پیشوای مزین پیشوایان مستنای و قدوهٔ اصفیا صدر نشین بارگاه جم طغرا ابوالقاسم حبیب الله محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم نظم ای صدر نشین هر دو عالم و محراب زمین و آسمان هم مرا سے کنیت ہم تو موید بوالقاسم و احمد و محمد پیکر اشرف روح و ریحان و لطائف رحمت و نعمان بر روان آل اطهار و اصحاب و اخیار او باد که میان دین راشیر عرین و قهرستان ملت را حصن حصین بود و اما بعد چون رای عالم آرای ملازمان خداوندگاری مملکت پناهی مظهر الطف رحمت الهی صاحب قدسیه مالک الرقبه ریاست انسیه مشید قواعد رافت و احسان مؤکد مبانی رحمت و امتنان رکن سلطنت خاقانی مقرب حضرت سلطانی آن بلباب اولوالعزمی و اوحد روزگار اولوالعزمی اوبر اسان سپهر و نیک نظام الشریعت والدولة والدین امیر علی شیر نوائی خلد الله تعالی علوه مناصبه و سمو مناقبه مقتضی آن شد که بنده کمترین بی نشیب شایبهٔ تکلفات بخلاف شیوهٔ مسترسلان بیلا سلسلهٔ سعادت و نخست ساعت زمان نبود ما بعد از اتمام و فتر نامس و تحریر مجلد سادس که مشتمل بهت بر قضایای ایام دولت حضرت صاحبقران اسنی و اکثر اولاد نامدارش اثار الله برهانه شروع نماید لابرم قلم شکین رقم که اطاعت بر میان بسته و دوران امتثال الشان نوش کرده نخست علی سبیل الاستجلال بیان هزوارش بطریق اجمال اقبال نماید گفتار در نسب همایون حضرت صاحبقران گیتی ستان افاض الله علیه شآبیب الغفران بر پرنیان صاحبقران کامگار که قدوهٔ سلاطین گردون اقتدار بود بنا کردن هر نفس و طینت پاک ملوث و منسوب و شرح آنما مناقب آبا و اجداد عظام خویش که هر یک از ایشان بر پرهٔ نخست و کامگار مدتها بر آسمان حشمت گجبتاری خورشیدی درخشان بوده مقتضای داردع همانا تتاب چه صاحبت شب چو محلی را ما چون حادث اشراف و اعیان ترک و قوال آنست که نسب خود محفوظ داشته فرزندان را زان آگاه سازند و هر یک قبیله و انساب خویش مطلع باشند نشیان بلاغت شعار در بطون صحائف و متون دفاتر سلسلهٔ نسب

حضرت صاحبقران بود و ایشان قاجار نویان بن امیر تیمور گورگان بن امیر ترغای نویان بن امیر توکل نویان بن امیر کچل نویان بن امیر قاجار نویان بن امیر خان پیچی بن امیر قاجولی نویان بن توتای خان بن بایشنقتان بن قیقان بن دوتومس بن بوقاخان بن بوزخان بن الانقوا بعضی از خالات الانقوا و دزفاس گذشت و شعبه حضرت صاحبقران گامگار از اجداد چنگیزخان و فرزندان توتای خان بن بایشنقتان جداعیشود و از جمله اولاد قش قبل خان چهارم پسر چنگیزخان و قاجولی نویان برادر بستر مادر حضرت صاحبقران بوده و ایشان قاجولی اصل قبیله براس اسم و ایران زبان که پنج پسران بعضی از ممالک خود سه را به پسر خود تمتای خان ترانی و شعب طایفه ازامرای معتبر السلام اوگرد و ایشان و منصب امیر الامرائی تمتای خان بدر امیر قاجار قرار گرفت و قاجار نویان پنجسال حضرت صاحبقران بود و در اوقات ش بادرانی مملکت و تعلقات آنولایت پرداخته بتوسن قیام نمود که خاص و عام زبان باستحسان او بگشادند و در قلع اعدا جهان گیری و لوازم کشورگشائی نیکی قیام و اقدام فرمود که مزیدی بران تصور نبود و ثمارات و احداث و لوازم فتوحات و مطیع

قاجار نویان بر جالیسان رفته بیرون گشت و بدر از دولت تمتای خان امیر قاجار نویان و الد امیر [illegible] صاحب انتیا بود و در ایام قاجار نویان چون بر خاست حیات لازمانی رفع برداشت چون قاجار نویان درست بنزل و لگیر شد و رکاب رندا و سپه ناسازگار را پنجه تقاضای طبیعت ش بود بظهور سانید و حوادث ایام و لیالی و تقلبات تمتای خان سیر آورد و فوات آن گشت و در ویلاد النهر و ترکستان از شوکت سیت و سنان پیشه و مواجه سایسان شهر و نیان او لاد تمتای خان تاز خالفت روی نمود که زبان قلم از تعریف و توصیف آن قاصر آید و بر سبیل اشارت گفته شود

فرزندان قاجار نویان بحوالی تبت الحقد ارکش که آنرا اشتر بیگ نیز گویند آمد و رحل اقامت انداختند و اولاد و احفاد ایشان قاجار نویان [illegible] بعد از آن بطریق تصدی امر حکومت آنولایت بعهده

ذکر پادشاهی سلطان محمود و ولایت ماوراء النهر و ابتدای شوکت جغتای

صاحبقران تیمور و سپاهی که **دولت** سلاطین **چنگیزخانی** منقرض شده و **شوکت** سلطان ابو سعید بهادر خان فوت یافت و شرب سنه ثمنین بسنت و ثمانمائة میان سال بگذرانید و قضای ربانی طلب که **بیت** طلوع کرد تا بحر حق زیر پرتو جلال بر آسمان هم تختی مبارک فال یعنی پادشاه تاج بخش گردون فرش خسرو کشور ستان عالم گیر تیمار و نداشت و مشیت قطب فلک الملک و الدنیا امیر تیمور گورگان بمالک کشی اطراف انبساط و کامگاری که مقتضای رای عالم آرای او بود و سعادت ازلی که مشتری وار طالع او بود و سعادت ابدان کشنده و هر فرقه

ذکر سلطنت سلطان محمد خان بن سلطان انغان و مخالفت امیر قزغن با او و آنچه در میان ایشان واقع شد و در شهور سنه ثمان و اربعمائة

که از ابتدا و اصل و بدایت سریر سلطنت تکین گشته و تاج بر و مدار و افسر اقبال و بخت تصرف آورده و بمبارزت و معارضی تمام و بیان رواشد و او پادشاه صاحب بود و لیاقت متکبر و بزرگ و خاک و بیمالک بر آسیمال خاندانهای قدیم و بر آسمالک مزید و جاه تعظیم شوه تمام داشت گاه مالک عقوبت بسیار فرمودی و زود خشم گرفته و سیر بر سر خصا آمدی از کمال سیاست و ضبط اماتش بحدی بود که پیش از جال سخن گفتن نبود به و الفته که در دنیای گفت او نوشیروان عادل اگر دون روسی دگاهی هر دو را

حرف تیغ تقدیر گردانیدی از امرا الوس بر کسی را که بقرائنی طبیعی در خاطر رسم وصیت کجای آورده متوجه اردوی او شدی و از آن طبقه بسیار ان نفتند که یکی

بازپس نیامد نسبت ارکان دولت زوال آفتاب سلطنت او بر عای نسب و نماز سکه و از بارگاه حضرت احدیت مسکنت مینمود و چون نوبت سیاست بامیر قزغن

که بفور عقل و کیاست و کمال جلادت و شجاعت از اقران امتیاز داشت رسید او را بخدمت طلب فرمود و خاطرش بر کمون ضمیر او شناد و مطلع شده خاطر

نشان سرداران سپاه گردانید که چگونه اگر با پیشی بستی کنیم این ظالم ستمگار رحمه را از پای برآورد یکی از ماندگان گمدار و الکش را سرار در مخالفت نوغان سلطان ماخوذ تفق سانخه

و سالیسرای سپاهی متکاثر آراسته گردانید و دو الشمند اخلان را از نسل او کتای قوان نجای سردا شته غایت محاربه تصمیم داد و نوغان سلطان خان بر حادثه که متوقع

و منصور او بنود اطلاع یافته با لشکر فراوان در حرکت آمد و از مهالک گذشته بدشت قزیده رسید و از نجوت بنیش خبر آگرفتش عاطل ماندند عنان برتافت و نوغان سلطان خان بعزم قرشی رفت و در آن زمستان

قتال از اصابت عین الکمال تیری بچشم امیر قزغن رسید و از نجوت بنیش خبر آگرفتش عاطل ماندند عنان برتافت و نوغان سلطان خان بعزم قرشی رفت و در آن زمستان

او فرط سه مالگشته پایان او در حوزه تصرف قرغن ایذ مت دشمن آگاه شده باردیگر با جمعیت متفرقه و ظفر سپاهی قیامت اثر جمع آورده رایات نصرت آیات برافراشته روی همت بدیار اسلام نهاد و خان سلطان خان نیز متوجه او شد و بعد از تلاقی فریقین و کشش و کوشش جانبین پادشاه دزمه گرگشته شد امیر قرغن فرود که چون خان ازیمان بخاست لشکریان از هیبت گریختگان فرو ریخته دست از غارت و تاراج کوتاه کنند و متعلقان خان سلطان را کین گرد انند چلیله او را کتر مرتش خاتون نگذاشتند و جمله آن نکال آور دو بعضی از امور خان گفته اند که بعد از فتح بین امیر قرغن و اکثر شمند اعلان از هر سر خانی فتنه شد و علی ای التقدیر چون دو سال از خانیت و اکثر شمند گذشت امیر قرغن او را شربت فنا چشانیده بیان قتل ابن سوختن و دار الزام اخطه جنبای خان را سم پادشاهی داد و ذکر شمه از مآثر امیر قرغن و نهایت کار و انجام روزگار او چون نام اختیار ما وراء النهر و ترکستان بدست اقتدار امیر قرغن آمد مجموع آن بلاد و امصار را بزیور عدل و داد بیاراست و با حسان بیکران مطالبای آمال صغیر و کبیر و غنی و فقیر اگر ابار گردانیده در تعظیم سادات عظام و مشایخ انام از ارباب زهد و تقوی و اصحاب درس و فتوی مبالغه تمام فرمود و در زمان دولت او چنانها از بنکدی و در ایام حکومت او پریشانی خرد زلت بتان کس ندیدی و خواص و عام مشمول عاطفت و احسان او گشتند احراز و عبید بذله طف و امتنان او شدند از معظم وقایع او یکی آنکه ندقش مدبر ملک منظم الدین کرت لشکر کشیده و مدت چهل روز بسرات احاصره فرمود و آخر میان ایشان مصالحه واقع شده امیر قرغن بجانب ماوراء النهر معاودت نمود چنانچه تفصیل این نکایت و مجمل ابلاغ ذکر یافت و دیگر آنکه پسر امیر قرغن لشکر بجانب خوارزم برده آن ولایت را در خوه تسخیر و تصرف آورده و امیر قرغن بزمستان و سالی بسرای بسر بردی و در بهار بغزار قرا تور الوجود خویش زیب و زینت داودی و تابستان و فصل بهار در شهر بوتک توطن نمودی و اکثر اوقات بشکار و حانور پرانیدن اشتغال فرمودی و در اثنای این حالات قتلق تیمور نامی که خواهر خاتون امیر قرغن را در حبالهٔ نکاح داشت از امیر التماس نمود که او را بحکومت ایل بولدای سرفراز فرماید امیر قرغن بنا بر ملاحظهٔ مصلحتی این صورت را موقوف ساخته آن ناپاک زاده کینه او را در دل گرفته منتظر فرصت بسر برد و روزیکه امیر قرغن با معدودی چند از سالی سرای سوار شده و با نبیجون گذشته آهنگ جانوران فرمود خاتون گروهی حرامزاده بداصل با طایفهٔ خدا ناپرسیدن تا خته بر سر آن بی حاول اند و سرای و وجود او را از نکد خدای روح پرور ساخت خواص و قربان امیر قرغن قتلق تیمور را آگاهی بخشی کرده و در قندز باد رسیده منصای او را بتیغ انتقام از کید گیر جدا ساختند و بعد از مجادله امیر قرغن داماد امیر زاده عبد الصمد از سمرقند آمده بجای پدر نشست و امرا سه در متابعت و طاعت او آورده بر سمرقند حکومت تمکن گشت و چون امیر زاده عبد الصمد بسمرقند فرود آمد مانند نوکر کرده بود خواست که بانطرف رود و بیانقلی را بدستور خود که او را خان آنگاه ساخته بود همراه خود بسمرقند برد و امرا از راه دولتخواهی مروض گردانیدند که مقام اصلح آنکه باشتن از حزم و تیقظ دور بنماید امیر زاده سخن ناصحان گوش نکرده بسمرقند رفت و در اثنای مراجعت در آن سال بنا بر طبعی که بر هم میانقلی خان داشت بقتل آن چاره اقدام نمود و تمور خان اخلاف ایشان پسر میر تیمور خان را بخانی برگرفته فرمش بیان قطع را نجار برده در جوار مزار خاتمه النبیین الانوار شیخ سیف الدین باخرزی روح الله روحه دفن نمودند او از این قضیه متوجع شده آغاز مخالفت با امیر زاده عبد الله کرد و ذکر محاربه امرا با امیر زاده عبد الصمد و مغلوب شدن او و بسرح و سرح ممالک و آمدن تومنه خان بولایت ماوراء النهر چنان این سخن آنست که امیر بیان سلدوز از ملازمت و متابعت امیر زاده عبد الله متغیر شده و دل بر مخالفت او نهاده و لشکری جمع آورده متوجه او شد و چون خواجی کش سید امیر حاجی برلاس بن بولرتای بن نموله بن میسوکه منکا بن قراچار نویان با لوس خود با و ملحق شده و با تفاق روی با میر زاده عبد الصمد نهاد و بعد از قتال و جدال شکست بر امیر زاده عبد الصمد افتاده بر وایتی خدنش در پای که اتمش آمد و قولی آنکه اتمش آمد و گریخته و از چیحون گذشته بماند آب رفت و در آنجا بسر برد تا قوت شد و علی ای التقدیر چون امیر بیان و امیر حاجی برلاس تیمور خان و برادر و متعلقان امیر زاده عبد الله را میان برداشته و بر که از منسوبان امیر قرغن بدست ایشان افتاد او را بپای دار آوردند و امیر بیان بر در دیار ما و راء النهر استیلا یافته مقصدی امر خطیر حکومت گشت و با وجود آنکه مردی سلیم النفس کم آزار بود و حمایت و سیاستی نداشت پیوسته بشرب مدام و مخالست سرو قدان گل اندام اشتغال مینمود و ما ننده مگس و الا بیتدیج چپاله رو بشب قسب بر دی نمیرسانید و از پای سیاستی ملک غافل و زاهل مانده نوا در فرقه و آشوب در مملکت توران و بدخشان ما نجوروشه خان اشتغال یافت از امرا و نویسان که در هر جای ریاست استعداد و استقلال بر افراشت و بنکاه پندار بلوح ضمیر رقم سروری و سه داری بر نگاشت بر امیر حاجی برلاس ستیلوزمان سابق پرتو التفات نیفکند و امیر بایدیجار در خزینه علم و اطاعتی بازنداخت و حسین بن امیر سلاجی بن امیر قرغن بمنصب طالیات استقلال یافته تلاش نصب جدخویش را وجهت ساخت و الحاق بن بوقا سلدوز و قبته الاسلام بخ موس سروری و دماغ خود جاسے داد و محمد خواجا پروی شیخ خان و کیسرو و اجانجود را صناف دشتلان زمین طریق سلوک و اشته بیخ کس پای در دایرهٔ مطاعت و گیری نمی نهاد و امیر خضر سیوری تیز در طرفی مجموع سیوریان را جمع آورده عزم او در نظر نمی آورد و شاهان بخشان هم در قتال و جدال خویش که بهمدیگر هم نمی بستند با ایشان منازعت و مخاصمت خاطر یکدیگر می خستند و این صورت موجب آن شد که میان طوائف مختلفه مکابره مقاتله روی نمود و رعایا که ودائع حضرت خالق البرایا اند بی مال و ست برد حوادث دوران گشتند و چون تومنه خان

اوغلان و ختائی خان که بسبب نسب و سلطنت و ولایت النهر و وزیر سید اجل خافت امارت و پریشانی مملکت جزیرهٔ خیل و حشم خود را جمع آورده و با سپاه فراوان در شهور سنه سبعمائة بجانب ماوراء النهر نهضت فرمود و بدو سلطان پی اتفاق امرا و بادشاه جغتای خان نالغ که قریب باب خجندست در پیچ مکان توقف نمودند و دو اتابکان خان با خواص لشکر بجانب ترکستان شتافتند و از ترکستان شکر که الغ توقتمور از قوم کرایت و حاجی بیگ از کنوی بیک کاک بر سر ایشان غارت کردند و بنده و اسرا را شدائد بسیار رسانیده بجانب ایلاق رفتند و چون این خبر بگوش امیر حاجی برلاس رسید از خجند بگذشت و ایلغار نموده در موضعی پیش نشاده با تیغ خونریز بایشان پیوست و باتفاق روی توجه بشهر سمرقند نهاد و وزیر حاجی برلاس مجنده قوشی و کش را نیز بهم آورده بعزم مقاتله و دفع لشکر بیگانه سوار شد چون سپاه بهم در رسید بر شهرستان خجند امیر حاجی برلاس چیره یافت پیش از انکه قرائن حال بهم رسد عنان توجه بجانب خراسان منعطف گردانید و حضرت صاحبقران با سپاه بی‌پایان بر اثر او بشتافت و بر لاس تا کنار آب آمده و از انجا باز گشت که چون شما عازم خراسانید اگر خصمت دنبالتان نکند ما بواجبه مالاقات کنیم و بعد از ان پیش پادشاه روم آمده در ایفای تقدیر افتد آنچه بخاطر ما رسد بعرض رسانیم و ایلچی بر لاس بر سبیل رهائی بازگشت چون این کلمات الهامات جاودانی بود در خاطر امیر حاجی برلاس جای گیر آمده از خصمت حضرت صاحبقران عنان عزیمت بجانب آذربیجان منعطف گردانیده بخوی رسید و دید که حاجی محمود شاه بیسوری لشکر جمع آورده بتعجیل بر اثر ایشان میشتابد و از آنجا آهنگ ولایت و مملکت ارزنجان و تارین و ملکت ارزن الروم شاه و سپاه بی‌پناه گذاشته که شما چندان توقف نمائید که من با مراء ملاقات نمایم و بعد از ان بدیدن شما خواهم آمد و بعد از تقدیم نموده بخن در فرصت آن حضرت را که نشان قضای مبرم در ذات بخت قبول تلقی کرده و امیر صاحبقران عنان بصوب ارزنجان و دیار روم انعطاف داده و بعد از ملاقات امرا با جماعت ملاقات فرمود ایشان آثار تجدید بندگی و انواع توفیق سپاسگزاری و اخلاص دیده مقدم او را گرامی داشته و فتوای کلام الله بر طبق پیشنهاد نسیم رشد و اقبال استفسار نموده حکومت تومانات کش را در قبضهٔ اقتدار حضرت نهاده و در میان راه سه عقده کشای امیر صاحبقران طوفان هلاک بالا گرفته بود تسکین یافت و خلائق از غرقاب دهم خونخوار شده زبان بدعا و ثنای آن حضرت گشادند و امیر صاحبقران کامیاب و کامران در راحت کرده پرتو التفات بر حال رفیقت و آمالت اهل و اولوس اندخت و بحضور لشکر شهر سبزه قوا بمراسم مهمانی و ضیافات آن فرزند و دودمان زمانی در ظل رایت آن دیده کامیاب بسیار جمع آمدند و حضرت صاحبقران بامیر خضر فیروزی پیوست و دو دین اثنا مخالفی امیر ارجنه به پدید آمد بادی پادشاه هاشمند و دریان آن توقف نمود خان تیز عازم تخنگاه خویش شده بود گفتار در بیان وقایعی که بعد از مراجعت خان در ولایت بما وراء النهر و قوابع آن دست داد

در آوان آنکه توقف نمود خان بولایت خود باز گشت امیر حسین بنیه امیر قزغن الشکری جمع آورده از کابل بیرون آمد تا تمام خویش امیرزاده عبد الله را از خصم بلشده و آهنگ جنگ امیر بیان سلدوز کرده و ایلچی فرستاده از حضرت صاحبقران امیر بیان و امیر خضر فیروزی استمداد نموده بعد از تقدیم مشورت قرار بر آن گرفت که امیر صاحبقران و امیر خضر لشکر آراسته امیر حسین را بر سر امیر بیان روانه گردانند و امیر حسین از شنیدن این خبر متوجه جنگ ایشان شده و بر کنار آب جو بارو با یکدیگر مواجه شدند و امیر بیان و امیر حسین در حرکت آمده از قلعه کهنه بر سر آب انجمن آشکارا کرده گشته با یکدیگر آویختند و باتفاق روی توجه بامیر بیان آوردند و قدمش تاب مقاومت نیاورده روی بانهزام نهاد و بقیت الجزا خود را انداخته متوجه بدخشان گشت و ایشان در عقب روان شدند و امیر بیان و شاه بهاء الدین والی بدخشان بتلال و دور دست تخصن نموده امیر حسین از ولایت ایلیا تمیش تا بلخ بتصرف آورده بعد از ضبط مملکت بقیاد بر گزیده و فتالی را بجای سایر امرا و امیر حاجی برلاس و امیر خطر عذر خواهی نموده و خصمت انصراف داد و ایشان در کمان سعادت و سلامت روی بولایت خویش آورده و چون گزارش امیر خضر بدین آیه امیر صاحبقران بود و طبیعت کرم سلطنت بنهاد بر اقتضای آن کرده ترتیب طوی و مادبه فرمود و الا قتدار باشد مان ذوالاقتدار باشد لاجرم از موضع کشم بدخشان پیشتر از امیر خضر نهضت فرموده پانزده روزه راه بهمان شب و روز قطع کرده بکشش سعید و همان شب سعید و سرور امر تب و اشت چون آوازه وصول امیر خضر مسموع آنحضرت گشت استقبال نموده ایلچی ارشاد الطف اکرام و احوال او نوازد و بتقدیم رسانید و چند روز بعیش و عشرت مشغول و امیر خضر بعد از دو روز ولایت خویش قبضه نمود و حضرت صاحبقران با لشکر روز افزون عزم تسخیر خوارزم خود قرار گرفته خراج و مدلمت و احسان بر سکانان ختلم گشته و در خلال این احوال امیر اغلق سلدوز رایت مخالفت امیر حسین بر افراشت و بر سبیل آزمش در رد و کشید امیر حسین معتمدی نزد امیر صاحبقران فرستاده صورت حادثه را دریان نهاد و امیر خضر و امیر بیان را بطریق آگهی از واقعه اعلام داد حضرت صاحبقران کامگار از فرط مروت و فتوت که ذات همایونش بحول الله بر آن بود بر فور بجنگ لشکر فرا نفرد و با سپاهی ظفر آرای شوکت و اقتدار سعادت و محاضدت آسمان آورد و روز موضع قلعه امیر خضر سپری شوکت عالم آرای خود را بشادی بخت خجسته قدم بدولت و باتفاق در حرکت آمده در حصار امیر حسین را ملاقات نمودند و نقش از وصول ایشان مسرور و دشادمان گشته شتر الطاقت او لجوجی بگذاشته و بخضوع تمام بسعت گرگنج و دوگرد خاک او با بر سر او ریخته و امیر حسین بی‌بعد از طوی و انعام مرخص گردانیده و سپاس بیکران ایشان بر مستقر شرف و دولت خویش رو نهاد و بتنظیم امور صاحبقران چون از وی بنداز ان بگذشت بکمال علیه او سعیه که امیر حاجی بر لاس کرده بود بکام او توجه سپاه جنته خوف و هراس بخود راه داده توجه خراسان شده بود آمده است و با امیر بیان و امیر حسین آورده اند که صاحبقران با لشکر ظفر قرین بسوی ایشان آمده است و امیر خضر با لشکر بی‌پایان بسوی او روان است و اکنون امیر حاجی در خلک کشن کج آمدن سپاه و مشغول است امیر صاحبقران چون بر حقیقت حال اطلاع یافت بآن مقدار سپاه که همراه داشت از پایان گذشته با خضر پیوسته باتفاق سوی شهر سبزه شتافتند و امیر حاجی بر لاس با دلاوران کار آزمای که خود گرم از ترشتم دستان و سام زبردان نخی پیشه اند عنان بگشت که در وی کار گران بشتابان اشان مبادرت نموده بود و سپاه کینه خواه و مرخص آماده پیکار شدند

صنوف بیاسا رسانیدند و هر که در میان قتل آن نشان نمیداد و اذکرت الکشکان نداشت گاو زمین خم و اسبیاری خون افگنده گان اسبسطا رض تا مرکز تم گرفت از حیثیات ان دلاوران شجاعت شعار مظفر و قاهر الامیر مظفر اقبال پرچم راست مسند اجلال و زیده و امیر جانی گرفته و تمندرفت و دنیا و ما امیر بازیدیرود حضرت صاحبقران دامیر خضر سیاسات تهامی رودی تو جه بانحظه فرودس لمانند نهاده دو در اثنا طرق تشکر کش کرده اطلاعت حضرت صاحبقرانی چین شتافتند و امیر خدایداد خلف سپرده روی از طاعت آنحضرت گردانیده و گرنیزی بی هنگام نموده با امیر جاجی پیوستند و امیر خضر نسبت بحضرت صاحبقران همگان شده و خنار گردورت چاشیر خضر و شت چنانچه ازفرمی می کما تش نظیر و پیوست و امیر یاشمت حسانی تسلیم این حرکت بغایت آزرده و الشتد و طریق صعود آن دیده که او سمرقند پیش گرفته با امیر بازیدیرد امیر جاجی برلاس ملحق شود و با تفاق این عزیمت با امیر جاکوس مبارک بهادر جلایر عان و جلایران بن شرعتبرن قراجار نویان که از اعیان امرای خیر و پیش شهر بارگیتی ستان کس نمانده بود روان شدو چون پیش امیر بازیدیرد سیده چند منشی از وصول آنحضرت اظهار ابتهاج و مسرت نموده از وظائف تعظیم و تبجیل و مابعدرن ملا القبیل تقدیم ذمگذاشت و رایت اعتقاد و استظهار بر تبه علیا برافراشت و دران حال امیر بازیدیرد و امیر جاجی با هنگ مسر خنه راه گرفتند و چون حضرت صاحبقران با طیان و پیوست آنحضرتی سمت انصاف پذیرفت و با تفاق سپاه هنگین قرا چار و ایلغار نهادند و با امیر بازیدیرد و امیر جاجی برلاس ملحق شده و در قرشی سه منزلی کوچ کرد

بسیار دوبایتر گرکان بآهنگ جنگ و شمشان گردو حضرت صاحبقران فرمان داد و امرا بساخت و بسامان ما یحتاج بازپرداخته تا خیمه حیات او بتوانق قصد شمشان گرفته و بالجمله امیر حسین بانست که کرتی بادیه نشین بزنگل تاخته و تیغ جلادت آنچنان بر فرق ایشان فرو ریخته که بازماندگان ایشان بر تیغ تکل راه بدو نیم کرده و مرزم تکل راه فرق نموده بازمتع شمرده و قصد امیر حسین کرده حضرت صاحبقران بر تیغ تکش شمشان بلغ خاکساران را پراگنده ساخت و امیر حسین را روان بمرکز به پیوستن آورد و باتفاق روان شده بمحمد خان از عتب راه بدیدگر بران قرار یافت که بجانب ترکستان شتافته و ناتوش و شاه تیمور خود را بدوا و امیر حسین را بجوکتو پیکان بتان ستان سپرد چای بازداشت تا امیر حسین سوار شده و ازانجا روان گشته بپایان در آمد و از آنجا روان گشت تا بدو فرسنگی از ولایت اسپیجاب و ترکستان رسیده و اسپان ایشان را گرفته گریختند و امیر حسین با حضرت صاحبقران توکل بعنایت یزدان نموده با حرم محترم خود الجای تمکین تا هرگاه خواهد بایستن بودا انجا پایان بدو آمد و ایشان بدو آمده و ایشان را گرفته صاحبقران حضرت ایشان پنهان ساخت و بتهیه جلاوت از ینام کرشید و عالم جنگ گردید و این خبر بتاجی محمد خانی و میان آطبتکه که دوست قدیم امیر تیمور بود آنحضرت را شنانده تا که رالان جنگ مانع آمده بدو کشیده و امیر تیمور سوار گردیده و حضرت صاحبقران با نفره و آنشه با لشکر میان تراکمه بسر پرده چون دست تاریت و دانت بهت اشیاز اعلام و آلت روز دیگر روز مذکور بقصد لعل بلاشان بخشیده و حاجی تومه سر سپرده بلاشان بخش

ملازمان تقدیم نمود و داع نموده بجلگاه کش در آمد نزدیک بقریه چنار توقف نگشته و بعد از انقضای مدت مذکور پادشاه گیتی منصور با طائفهٔ دولتخواهان رکاب بآب آمو رسانیده عبور نمود و آنجا بخواجه اعلان و دوارم ملازمان شتافته و فرموده مدیار دیگر مسرور و شادمان باتفاق از آنجا متوجه سوار شده روی باتجاه مارانه نهاد و بقریه مرغیان تقدیم رسانید و پیش از دمن نکوداری که وصف گاه ملاقاتی امیر حسین و صاحبقران بود پرچ تندوا زآنجا بمیاه ری لیستان نهاده دوران قشت والی لیستان را و شنیده بمقدمه آمده بود طاقت مقاومت و دیگر نخوش نیامده و چون شوکت و عظمت امیر حسین و حضرت صاحبقران را مشاهده نمود و توسل جسته گفت اگر چنین مساعدت شما شاران شمن زیر دست ما دس منیع شود و چندین لقمه دوش تسلیم غنایم و انواع خدمات پسندیده بتقدیم رسانم و جواهر آبدار دکر ایم احوال ایشان رعایت ادب از دست خود داده بمجاوزت و ظلم و غارت او بانه اسوار و پیادگان ماخته و هر خرمنی که بر خانمان او بر انه خاک بود ارانه تصدیق و والی لیستان بود عدهٔ خود و فا کرده امرا را انموضع پرچ دست بیرون آمدند و جمعی کثیر از ان سگالیستان سراه بر ایشان گرفته قتال فاخش دست داد و امیر صاحبقران که در فن تیر اندازی سر آمد اهل روزگار بود بهر تیری سگ دوی را بر خاک هلاک بیجان انداخته و امیر حسین و صاحبقران بگرمسیر لیستان رایت نشاط افراخته و حضرت صاحبقران که از گرمسیر لیستان عزیمت ییلاق فرموده

امیر صاحبقران چند نوبت بجهت زبان بستن وش و تصحیح شیر بهرام بکشاده و بهر نوبت از سخن آن حضرت آزاض نموده و بتغافل و گردش می نماگاه بر سباع اسباع از کمال عناد شیر بهرام آتش خشم و غضب الهی حسین افروخته سر بگشاد اما چون وقتی مقتضای ساخت خود صبر و تحمل را شعار خود ساخت و عاقبت شیر بهرام از امیر حسین تخلف نموده یکباره بجانب آران روان شد و طغان آران نیز از او محقق شده بود که نوعاق سلدوز با لشکر جغتای رایت عزیمت بر افراشته و بر سر ایشان آمده و مقدمات جنگ بایستی نیز بر ایشان مشتبه گشته بود و از پیشگاه تارواح قابض ارواح بکاخ خود شتافتند و در حال ایشان جانبین بعد از سعی و اجتهاد و مراسم نرم و سخت بیکار و پرخاشجوئی گذاشتند و از میدان بیرون نهاده و چون عدد دشمن بر ایشان معلوم گشت و از شمار آن عاجز ماندند و بر حساب و عدد ایشان واقف نبودند بر مقتضای آن که بهر قوم که بر حساب و عدد ایشان واقف نباشند بر دشمن مستولی گردند و بر ایشان غالب آیند و بر ایشان ظفر یابند و بر ایشان

سالار و پیک ایلچیان او نشان گزیده بجانب سمرقند روان گردانید و چون ایلچیان بسمرقند رسیدند و بحضور امیر تیمور گورکان رسیدند و پیغام او را بگوش هوش او رسانیدند امیر تیمور گورکان از استماع این پیغام بغایت متغیر و متوحش گشته ایلچیان او را بی رخصت و اجازت از پیش خود بیرون کرد و بعد از سه روز ایلچیان او را بی رخصت و اجازت از سمرقند بیرون کرده بجانب او روان گردانید و بعد از رفتن ایلچیان او بجانب او امیر تیمور گورکان بعزم تسخیر ممالک او از سمرقند بیرون آمد و بعد از طی منازل و قطع مراحل بموضع قراباغ رسید و در آن موضع لشکر را بجهت استراحت و آسایش فرود آورد و بعد از چند روز که در آن موضع توقف نمود و لشکر را استراحت داد و بعد از آن بجانب ولایت او روان گشت و چون بحدود ولایت او رسید و بعضی از ولایت او را تاخت و تاراج کرد و بعد از آن بجانب ولایت ارزن الروم روان گشت و چون بحدود ارزن الروم رسید و بعضی از ولایت او را تاخت و تاراج کرد و بعد از آن بجانب ولایت سیواس روان گشت و چون بحدود سیواس رسید و بعضی از ولایت او را تاخت و تاراج کرد و بعد از آن بجانب ولایت انقره روان گشت و چون بحدود انقره رسید و بعضی از ولایت او را تاخت و تاراج کرد و بعد از آن بجانب ولایت قوتاهیه روان گشت و چون بحدود قوتاهیه رسید و بعضی از ولایت او را تاخت و تاراج کرد و بعد از آن بجانب ولایت آقشهر روان گشت و چون بحدود آقشهر رسید و بعضی از ولایت او را تاخت و تاراج کرد و بعد از آن بجانب ولایت کوتاهیه روان گشت و چون بحدود کوتاهیه رسید و بعضی از ولایت او را تاخت و تاراج کرد و بعد از آن بجانب ولایت آیدین روان گشت و چون بحدود آیدین رسید و بعضی از ولایت او را تاخت و تاراج کرد و بعد از آن بجانب ولایت ساروخان روان گشت و چون بحدود ساروخان رسید و بعضی از ولایت او را تاخت و تاراج کرد و بعد از آن بجانب ولایت منتشا روان گشت و چون بحدود منتشا رسید و بعضی از ولایت او را تاخت و تاراج کرد و بعد از آن بجانب ولایت قرمان روان گشت و چون بحدود قرمان رسید و بعضی از ولایت او را تاخت و تاراج کرد و بعد از آن بجانب ولایت قونیه روان گشت و چون بحدود قونیه رسید و بعضی از ولایت او را تاخت و تاراج کرد و بعد از آن بجانب ولایت سیواس روان گشت و چون بحدود سیواس رسید و بعضی از ولایت او را تاخت و تاراج کرد و بعد از آن بجانب ولایت ارزن الروم روان گشت و چون بحدود ارزن الروم رسید و بعضی از ولایت او را تاخت و تاراج کرد و بعد از آن بجانب ولایت ارزنجان روان گشت و چون بحدود ارزنجان

صاحبقران قبلیت ان کرده امرا بفرمان [illegible] بمصلحت کابل شتافته انغلان لکلما [illegible] تمامی خان و دیگر شاهزادگان و امرا بشتاب تمام بسوی سمرقند شتافتند و چون بحوالی سمرقند رسیدند امیر حسین را با سایر امرا و لشکریان استقبال نموده در چهار فرسخی سمرقند فرود آمدند و چون امیر حسین بمنزل ایشان رفت امرا بر حسب مراتب بخدمت او شتافته بعد از ادای مراسم تعظیم و تکریم بمنزل خود مراجعت نمودند و امیر حسین بمنزل خود رفته بعد از ادای مراسم ضیافت و مهمانداری امرا را مرخص گردانید و بعد از سه روز امرا

دشمنان همایونش رده و خوشت نمود و دیگر توقف دارد و پای طریق آن حمایه نیابد حضرت صاحبقران سخن او نشنوده بلکه بسیب رضای اصفهان نموده ترسم تخفیف صیغه مدرگاه محارب بعد از استوده کوشش فرود آمدند و دران شب چند نوبت امیر حسین کس بطلب امیر صاحبقران فرستاده چون خاطر خطیر آن حضرت از عصیان و شرت امیر حسین بکینه بود دعوت او را بابت نمود و تمامی امرا و ملازمان درگاه گیتی پناه را از اتفاق خاطر آگاه ساخت و بر وفق صلاحدید کرده مهمندوست و قلب بیاستند و تیغ انتقام از نیام بیرون آورده بر سر لشکر گرگستند سپاه جته پشت داده روی بگریز آوردند و امیر حسین با جمعی از گرگستگان روان شدند دیرین اشاطوق شیرش المین که از اولاد جلادت بود با قومی از خویشان لشکر شکن بر سر او رفته بدیدار آمد و تهنیتها عطیت عنان کرده پیش آنطوق مجمع گشتند و بصیاحت آهای جته پیش آمدند و گردیدند و از صدمات حمله رزم ایشان اولاد و زمین و زمان انتاد و مقتضی چرخ بوقلمون که بسیج کاری قراری و استواری ندارد یک لحظه غالب مغلوب شد و قوام بادپایان درکب گل فرو نشسته پویه و یارای کس در عرض تکلف آمدند و ذلک آنق بالعز بر اسلحه اولاد اعیان سپاه بهاز شدت خود را از ان بحر خونخوار بساحل نجات رسانیده و هر کس قصد آن کرد که ایل و اولوس خود را بچیون گذارنده و حضرت صاحبقران را بگذارند ایشان را بتاخ مرغوب و تحریص نمود آن حضرت وجوها فرمود که ایشان خود باین غربت رفته اند ما نمی خواهیم که ولایت بالکل پایمال حوادث و نوایب گردد و بیسامانست که یکبار دیگر لشکر را جمع آورده و بر ایشان هجوم آورد و اگر دیگر بار تلخیری واقع شود یقین است که معاف و معذور خواهیم بود و امیر حسین متوجه سمای سرای شده ایل و اولوس خود را بچیون گذارنده و در موضع اسپورز حال اقامت انداخت و جاسوسان فرستاد که هرگاه خبر توجه سپاه جته ما بر رسانند متوجه ما بر سند گرد و امیر صاحبقران بگلی تمت برچه لشکر مصروف داشته بسبی بسیار دوازده فرسخی قوشون قوب رانیده خان ماه آبادی و عباس همایرا با خبر فرستادن آن حضرت بسمرقند اشاره فرمود عمل نموده عباد جی دران شب بقوشون قوب رسیده و غلیان کابادا و فرخ شاه گفت که غرض امیر تیمور شکار گرفته پیش امیر حسین خواهد فرستاد و در سیدن شما بانجا بهانست و فرقی بیقتبا همان این سخن را راست پنداشته و دم بدم این سخنان بخورده داده بگوش و عقوق پیش افزوده شش پوستین و الوار شکر بته گیاسته تمور سراغ آن قوم و شیر اول و الکوجه ان پسر حاجی بیگ را که برسم غلامی پیش آمده بود نوازش فرموده بدیدار ایشان اورده و ایشان متهم شده سلسله آن جمعیت گسیخته گشت و حضرت صاحبقران چون بران قضیه اطلاع یافت دانست که آن نیز از امارات نکبت امیر حسین ست و دفع قضای مبرم ممکن نیست و بر وفق مقتضای وقت عمل نموده بجاوجی دران شب بقوشون اشتر شده و غلیان کابادا و فرخ شاه و بنده شاه گفت که غرض امیر تیمور شکار گرفته پیش امیر حسین خواهد فرستاد و در سیدن شما بانجا بهانست و فرقی بیقتبا همان این سخن را راست پنداشته و دم بدم این سخنان بخورده داده بگوش و عقوق پیش افزوده شش پوستین و الوار شکر بته گیاسته تمور سراغ آن قوم و شیر اول و الکوجه ان پسر حاجی بیگ را که برسم غلامی پیش آمده بود نوازش فرموده بدیدار ایشان اورده و ایشان متهم شده سلسله آن جمعیت گسیخته گشت و حضرت صاحبقران چون بران قضیه اطلاع یافت دانست که آن نیز از امارات نکبت امیر حسین ست و دفع قضای مبرم ممکن نیست و بر وفق مقتضای وقت عمل نموده بجاوجی دران شب بقوشون قوب رانیده خان ماه آبادی و عباس همایرا با خبر فرستادن آن حضرت بسمرقند اشاره فرمود عمل نموده عباد جی دران شب بقوشون قوب رسیده و غلیان کابادا و فرخ شاه گفت که غرض امیر تیمور شکار گرفته پیش امیر حسین خواهد فرستاد و در سیدن شما بانجا بهانست و فرقی بیقتبا همان این سخن را راست پنداشته و دم بدم این سخنان بخورده داده بگوش و عقوق پیش افزوده شش پوستین و الوار شکر بته گیاسته تمور سراغ آن قوم و شیر اول و الکوجه ان پسر حاجی بیگ را که برسم غلامی پیش آمده بود نوازش فرموده بدیدار ایشان اورده و ایشان متهم شده سلسله آن جمعیت گسیخته گشت و حضرت صاحبقران چون بران قضیه اطلاع یافت دانست که آن نیز از امارات نکبت امیر حسین ست و دفع قضای مبرم ممکن نیست و بر وفق مقتضای وقت عمل نموده بجاوجی دران شب بقوشون قوب رانیده خان ماه آبادی و عباس همایرا با خبر فرستادن آن حضرت بسمرقند اشاره فرمود عمل نموده عباد جی دران شب بقوشون قوب رسیده و غلیان کابادا و فرخ شاه گفت که غرض امیر تیمور شکار گرفته پیش امیر حسین خواهد فرستاد و در سیدن شما بانجا بهانست و فرقی بیقتبا همان این سخن را راست پنداشته و دم بدم این سخنان بخورده داده بگوش و عقوق پیش افزوده شش پوستین و الوار شکر بته گیاسته تمور سراغ آن قوم و شیر اول و الکوجه ان پسر حاجی بیگ را که برسم غلامی پیش آمده بود نوازش فرموده بدیدار ایشان اورده و ایشان متهم شده سلسله آن جمعیت گسیخته گشت و حضرت صاحبقران چون بران قضیه اطلاع یافت دانست که آن نیز از امارات نکبت امیر حسین ست و دفع قضای مبرم ممکن نیست و بر وفق مقتضای وقت عمل نموده

ذکر توجه حضرت صاحبقرانی و امیر حسین بجانب سمرقند و اقبال نمودن امیر حسین بعد از تمکن بر ترکمانان ناپسند چون نارش بسیج عزیمت مرو دهم

و خولان آن قصه را تشی خاسته ذکر توجه حضرت صاحبقرانی و امیر حسین بجانب سمرقند و اقبال نمودن امیر حسین بعد از تمکن بر ترکمانان ناپسند چون نارش بسیج عزیمت مرو دهم

سلطان گل در باغ و بوستان نصب فرمود امیر حسین حضرت صاحبقران سماع ممتد ساخت لحظه بر لحظه از تشنه دلان خطه فرود ما تندرا مضرب بسمر زده شرف گردانیدند و در آن مدت از سر داران انواع مرکبات شنیع صادر شده قمع و استیصال ایشان را از جاده رجاء شمرده بنا بر آنکه امیر حسین پیش از وصول نوروجی مرتزیانی فرستاده بود که تا رایات عالم پناه طلان گل نرسد شما استقبال ننمائید آنجماعت با فسانه و فسون او فریفته شده دران موضع با بعضی کلات و قشونات سر بنده امیر حسین استقبال مجموع آنطبقه امر فرموده عرق شفقت حضرت صاحبقرانی در حرکت آمده ولشکر او را دو سه فرسنگ پیش از ایشان مملکه خلاصی داده و باقی سر داران را تابع خود و سیاست کشتند و چون امیر حسین بخدمت حکومت تمکن یافت حرص جمع مال بر طبیعتش مستولی شده دست ظلم بدراز کشاده دایره ضبع و شریف طلب نقره و جنس آغاز نهاد و مهم مرتبه رسید که خصوصان و طلازمان حضرت صاحبقران مثل امیر جاکو و امیر سیف الدین آقبوقا بهادر و غیرهم سلطنه خلم تحمیل کرده محصلان بازدضیع و شریف طلب نقره و جنس آغاز نهاد و مهم مرتبه رسید که خصوصان و طلازمان حضرت صاحبقران مثل امیر جاکو و امیر سیف الدین آقبوقا بهادر و غیرهم سلطنه خلم تحمیل کرده محصلان برگماشت تا چیزیکه بنام هر یک ترسم نموده بود گرفته بیاورند و چون دران اوان جنگی واقع شده بود و اموال و اسلحه لشکریان در عرصه تلف آمده بود و ایشان در ادای آن عاجز آمدند حضرت صاحبقران دیوانوال در مقام مساعدت خواص و عوام خود آمده سیم و زر حلی فراوان بایشان داد و آنچه پاره گوشواره حرم خاص خویش الجای ترکان آن اقاکه خواجه امیر حسین بود سامحت نموده چون امیر حسین آنچه مجال تعلق دید اشت بدیهه را بشناخت اما بواسطه شوه دستی که در جبلت او مستولی شده بود از سر آن دست برنداشت و بدین بهانه مبلغ دیگر دینار از مبلغ وجه باقی مانده بود طلب نمود و مالک اشفاق حضرت صاحبقران در عرض آن ایلچیان خاصه خویش پیش امیر حسین فرستاد و خدمتش چون بحقیقت حال اطلاع یافته ایلچیان را قبول نکرد و بحضرت گفت که من بسالها برای میرم و بهیچ آفریده نیست که مبلغی سنگین بگواه نگاری دختر حسین صوفی پیش او فرستم اگر خواهم مساعدت مبلغ مذکور را از عقب من ارسال نمائی و دنیا شده و چون امیر حسین بدین سیاست رسید حضرت صاحبقران در کشش کرامت تقرب افزود و اقامت کرده آن مبلغ را نقد کرده از عقب او فرستاده و از لوم و ذمایت امیر حسین خاطر را ازوی متنفر شده چه ریاست و بخل و طمع از هر کس نفرت صاحبقران را بالطبع

ذکر مخالفت و نزاع میان امیر حسین و حضرت صاحبقران گردون توان سپهر ارتفاع چون امیر حسین بدین سیاسه رسید حضرت صاحبقران از زده خاطر ازوی دلگشته زمانی چند تا تسکین خاطر بفشاط شکار میل فرموده بغایه تمام سواد شده درین اثنا چیکه از افعال ناشایست و اقوال نابایست امیر حسین تنفر آزرده خاطر بود فرمود تا امیران امیر حسین و حضرت صاحبقران طریق مصادقت و موافقت مسلوک باشد بطریقیکه نتواند که مسافت و مخالفت او القدوم حرمت و جلالت بیابد و بر دیباچه آغاز زمانه وفق سلامتیه الفت و یگانگی تبدیل یافت بیان این سخن آنست که امیر موسی و علی درویش بسر امیر بایزید بشورت اردوی خاتون مکتوبی سراسر کذب و بهتان بامیر حسین فرستاده بودند مضمون آنکه امیر تیمور بجز الفت و نوکری امیر حسین اندیشه مخالفت ندارد و دلیل بر صدق این قول آنکه در بخارا بسبب محاربه مشغول است و باخواص و مقربان خود پیوسته اظهار بخش او تواند نمود امیر حسین چون بر مضمون مکتوب کما ینبغی تسلط آن محض نمویه و تزویر پیدا و اطلاع یافته آن کلمات دهی را الرفرض خاتون رسانیده و در ایلچی فرستاد که امیر تیمور را بجیکه این سخن گفته اند باید که در مرتبه بدرگاه اردوی خاتون حاضر شود تا اورا بسزا شناسانند بجای آورده حقیقت حال باز نماید چون خدمت صاحبقران را مانند آسمان آرزش فضا شناک پاک بود بسان ماه بی حجاب بمرتبه بندگی اورا دریافت نموده مبلغ دیگر نیز بدان مبلغ افزوده بود بخاتون ارسال نمود و چون خاتون ایلچیان را بحضرت صاحبقران رسانید و ایشان بعرض رسانیدند که خاتون از مخالفت امیر حسین بسیار متنفر است و بر دوستی و یگانگی حضرت صاحبقران اعتماد تمام دارد و میگوید که امیر حسین را بجهت آنکه بر ما خروج کرده است و بر ما ظلم بسیار نموده است بسزا خواهیم رسانید و بعد ازین بر ما ظلم نخواهد کرد و ما را بجز دوستی و یگانگی حضرت صاحبقران هیچ مقصود نیست و بر ما واجب است که بر دشمن او دشمن باشیم و بر دوست او دوست و بر دشمن او دشمن و بر دوست او دوست و بر دشمن او دشمن و بر دوست او دوست و بر دشمن او دشمن

نامه سبعلی برادر امیر خضر سیوری و الیاس و صاحبی همه بسنباه با تمام سیوریان در مقام اطاعت و انقیاد حضرت صاحبقرانی آمده و از سر اخلاص گذشته بدست بوسیدن آستانه حضرت فلک مرتبه رفتند و کله پر الماس را بحمایلت سر تومند نصب فرموده و سعادت دریوزه بندگی خاک پیشگاه مردمی یافته و گرنه پیش امیرحسین رفت و تکرار چون امیر حسین بنا بر مقتضی بخت و اقبال سعادتمند سرمد پیروانگی بر آورد و در خلال این احوال از مطلع وفات الجایتو سلطان آنکه خواهر امیرحسین و محرم محترم امیر صاحبقران بود غبار ملال بر صفحات رخسار امیرحسین نشسته و ملاقه خویشی که میان ایشان بود مرتفع گشت و در پایه سریر سلطنت و تمکین بمکانتی که صاحبقران سعادتمند با سپاهی سنگین بعزم رزم امیرحسین در حرکت آمد و امیر سیف الدین بلاگر ده امده و در مقدمه سران ساخته و در قلب امیرحسین متصور آنکه حضرت صاحبقران سعادت قرین را بعشوه و فریب مانند شیر بهرام در دام تواند آورد و ملک بهادر و عبد الله پسر ابراهیم نامه که چون اساس و دیعت خویشت پیش آنحضرت فرستاد پیغام داد که ما دو تن در این مدت به تحمیل اتفاق بر تسخیر امور ملک و دولت قیام نمود و ایم و چون گردان قدرت کوی دولت از میدان الکاء و اقران ربوده سزا اولانکه بعد ازین حال همین طریق سپرده آید و بعتبه تمام بابین عهد نامه که رده بیعد غدر نه انیجانب قیام نماید و چون سپاه نصرت شعار از دملقه گذشته در الیسون منزل نمود ند ملک و عبد الله شرف یافتند و بتمویس آنحضرت فائز شدند و مراسم سفارت بجای آورد ند و حضرت صاحبقران کامگار که آرایش ضمیر منیرش بمحصل توفیق و تائید ایزدی انجامیافته بود میدانست که آن نخستان مشتمل بر کرد و فریب است لاجرم بآن عهد نامه التفاتی ننمود و آن کلمات پندیده را بسمع رضا نشنود امیسویان بازاندیشه آنکه شاید که منهم مصالحه تشبیث پذیرد دعوت ننمودند که لازم معسکر همایون تخلف ننموده بصورت خویشی سپرده بندگان باشند و بحال امیر میاکه بعباس بهادر که موافقت بهرام صلابه تخیر رفته بود نیز رسیدند و امر را بالاتفاق مصلاح دران دیدند که رسولان امیسویان را از آنکه اندیشه خلاف در ضمیر شریف نگیرند حضرت صاحبقران دانشور که رای نورش سپر اندیشه منتضی نظام هر تقدام احوال بلاد و عباد بود بدان رضا نداده بدینسان جواب گذرانیدند که اگر ما در مقام مخالفت و دولت خویش اقدام بچنین امور نمایم دیگران التجا بدین آستانه نکنند و تمامی ایلات و اگر ثمره دولت و سرمایه سلطنت و جهان بانی بثمرات آن از ایوان کیوان بگذرد و اگر کاخ سلطنت مبنی بر عهد و عدوان بود و از تک زمانی بخاک یکسان خسرو دولتا کمال الدین عبد الرزاق در ین مقام تتبع حافظ ابرکوه نموده گفته که ملک بهادر بن عبد الله پسر او اگر فرقه عقیده سازند اما حضرت صاحبقران بان راضی نشده بامثال این سخنان بندگان دولت را شاد نمود و راقم حروف گوید که این قول اول اصح است چه تعویض الجیان که چنین مهم مصالحه آمده باشد اقتضای خردپسند نمیاید بلکه حضرت صاحبقران کامگار چون فرمود او را از انجا عاجلا بجنوب عزیمت گیلان و مازندران و تسخیر آن ملک و ولایت امین فرمود تا مهمات سکان و خاطر طومان نخواهد شد و بر هیچ تقدیر آفتاب اشراق خود از افق این مسکن کالشمس فی الرابعة النهار خواهد تابید و بعد از انجا عازم

وسپه بود تدریجا در ساعه آمده بسر بزمر دند و یکی از مقربان حضرت صاحبقران را که بر پل ایستاده بود بزخم تیر بیفکندند و بعضی از ایشان بر سر پل آمده بر سر آن مقرب حضرت صاحبقران ریختند و او را بزخم تیر و شمش

وزیر صدقه الیشان نمی تجدید عهد نشانه اسپان آزاده داشته دین نشان قبول نکنند خوب دلالت بر ایشان کرده گفت باب ایشان کو یکی حضرت صاحبقران کلاه کار آمد نصف دشمنان بصحبت روزگار علی و محمود شاه مشاهده فرموده از کجا به دین آمده عازم خراسان شده و بهانه آب سرد به وده کشتی را که از بلاسی می آمد غرقه و آب گذشته بجهل در آمده و پر و عجز نموده و خان بغروق همایون پیوست و امیر حسین و امیر تیمور رسیدند بکنار آب رفته بر کرده علی و محمود شاه با اتفاق بخاریان از حفاظت شهر گذشته و دیروی کشیده لشکریان امیر حسین را بمع تسخیر قلعه تو دیگ پیوستند و بکار ایشان پای مبالغت پیش نهاده و تا نصف اللیل الانوار شیخ عالم سیف الدین باخرزی عنان باز نکشید مردم بخارا تصدق که کلان شان مهزم شدند که بگیر حادث ایشان مکن نیست از عقب ایشان شتافتند و چون میان مرو بخارا و دیوانه بست مسافت بود از آنجا که راحت کرده قدری تاز پا جمعی کثیر از ایشان طبقه بقتل رسانیده و قریب بیست هزار کس صوتی اشهر با گشتند و در کاه و انما خیر نزدند و مراجعت نمودند و دیگر در خصوص تکریدن علی میسوری محمود شاه سخن نمی نمود که ارباب بصیرت بر عزم عزت نموده محافظت شهر قیام نمایند و بعکس ارای خود حرکت نمایند قدم پیروان نهاده و ایشان الضروره دل از مملکت برگرفته شب هنگام عازم خراسان شدند و بهمگی همت پیوسته در سلک ملازمان حضرت صاحبقران انتظام یافتند و بخجالت عذالت سر در پیش افکنده از تقصیرات خویش بزبان باعتذار و استغفار کشادند بالطبع عمیم صاحبقرانی تسامل حال علی میسوری محمود شاه شفاعت گذاشته نامه و اسپان و اظهار سلوک گشتند و روز بروز عنایات بیشمار در باره ایشان بحدت تضاعف می پذیرفت تا بکلی ایمن خاطر گشتند و حضرت صاحبقران نشاط فرموده چون از ان کامرست روی نموده باز گشت و فارغ از تمامی اسپان بدان عزم بر گشتند و درین اثنا نشانهای خیر رسانیدند که نکبتی شاه با همین دولت صاحبقران از کمرت غربت خلاص شده و در مسند حکومت ریاست تمکن یافته سازگیه یلان عصیان بر آورده و هر کرا می بیند که ملازم آستان حضرت می کند گرفته محبوس میگرداند و گزارنده که موکب همایون ملتحق شود تا فرخ حضرت صاحبقران بیمال اندیشی این سخن اشتغال نیافته باشند سه مرد از ابطال رجال تگیک کرده ملتجا نموده از راه مشرقت کول بامویه سیحون و ایلاق پوست خلق گذار افتاده فرموده و امرا و لشکریان را بهمراه رصد کس بجانب آب فرستاده خود با دویست سوار جانشگاه در اب رانده بنگام نماز پیشین بسلامت بگذشتند و بر کنار آب بازشکیر کرده سحرگاه بمنزل نکلی شاه رسیدند و اسپلوانی بود که بزور مصارعه را شیه و چیل روی نگرداندی و تیر اندازی بود بغایت سخت کمان که یکان او در وقت رمی سم در صحن نهم آسمان جا گیر کردی و این محروسان حساس بهول لشکر گرد دست تیر کمان برده اول تیری که بینداخت نه کمان سنته شد و در که دشمنای بهادر رسیده بود ترکش را شکیفه زده بحسب فرمان شتابان بآب آمد برند تا امرا بر کوچ رصد نفرا باشارت حضرت صاحبقران بازنجانب رفته فوجوزند عبور نموده و در خلال این احوال بسماع علیه حضرت صاحبقران دریانوال سید یکه سپاه بخارا رحوالی قراولان اطراف ایشان را ضمائر خالی از توهم دهلیس نشسته این بهجت یافته بدشتبانه اقتضای آن کرده که بحضرت عنان تحریک سنان تفرقه در میان ایشان انداز د و بامضای این عزیمت و چون لیل سواشده بر سر آن جمیل اندوه در موضع بسمن بان قوم سید ذا و خلیل رکه رئیس ایشان بود گیرا میدند و از انجا منظر و منصور مسعود و دت فرموده و آب گذشت دیرگاه سر خانها قراول توهم را مضرب پیام اقبال ساخت انگاه چوبه باغبان گشته باخلوق همایون بدست و زیر عالیجاه سیالت پیش ملک حسین کرت فرستاد و ملک شرایط تعظیم بجای آورده نسبت بحضرت صاحبقران اظهار کمدلی نمود انعت کرده در باب مطالب و محافظت سیالته نموده گفت بهترست سیورغامیشی گران الطرف قدم رنجه فرمایند باقی تحت و دولت استحکام یابد ارکان ایمنه و پیمان تاکید و تشیید یابد و ایرجا گفتگوی بسیار بالوطن مراجعت نموده آن کلمات را بعرض والای حضرت کشور ستانی رسانیدند و این الاکچه از ملوک خطه بست بانیروزی دولت فرمانروایان دریافته بود در نظر و ضمیر منیر تیمور گوران پرتو افگند و چنانچه از ازمنه حکایت و مجلدات اساس همت گذارش یافت و عهد و پیمان در میان خود نگذاشته بر خاطر شریف خطه نبوده که از ملکه بست و قبول نبود قلمست بنابران میلی که معاملات ملک و دست فتوح پذیرفته و زمینجوست که بنای صداقتی که تجدید نوکنید یافت بوسطه خویشی داری منعدم و منصرم گردد و بلکه از تقدیم مشورت فرزندسعادتمند خود لازم شکوفه باغ سلطنت و ثمره شجره خلافت بوده پیش ملک دستار و مبارکشاه عنوی را بنام او موسوم گردانیده بملک پیغام داد که چون هر حسن اعتقاد و پاکی سیرت و نیکو کاری آنجناب و ثوق تمام حاصل است قرة العین خود را پیش او فرستاده مودت و مخلصت که آرزوی و متعلقان خود را و دین دیار گذاشته عنان عزیمت بوطن اصلی و دولت قدیم معطف کرده و قریه از املاک ملکانه تملک و نقد در باره ایشان مبذول آنجنب چون این سخن بسمع مبارک حضرت صاحبقران رسید بکنایت و اشارت ذکر آنچه صاحبقران بکنار آب امیر حسین لشکر آراسته و مهم شدن لشکر امیر حسین بعد از رفتن ایشان بجانب ترمذ ملک هدایت عالی منزلت ایشان منتضی آن شد که لشکر بجانب ماوراء النهر کشیده سپاه امیر حسین را که در اثنای غارت نشسته اند گوشمالی دهد لاجرم سید کرت که در وقت ملازم رکاب ملک فرسای بود بزندروی توجه و توکل بره آورده و چون عبور نمود و شکیر کرده چون روز شد در چارباغی آمده دم فرو کشید و از لقب راه برآسوده از کنار روان شدند و از ان طرف راز و قشری راز میان گرفتند طائفه از ترکمان امیر موسی که در انجا بودند بسیر تیغ گذرانیده و جمعی از زوساز مخالفان با اتباع خود بگرفتند و در که شیخ علی سادر و فوجی از همدران را بای پیدا شته بایشان جنگ کردند و چنین گویند که آن جماعت پیش صاحبقران و الا گاه آورده و ندا آن حضرت فرمانداد که آنجا را بی تصرف بصاحبش تسلیم نمودند و بچکیده دست نیاختی بآن نرسیده و در آن والی نهاده ارکس ایشان قرار داد تا مس در موضع قری میدان نیز بتصرف عبور دند و سلیمان شاه میسوری و یران خواجه دهنه و شاه با اتباع خویش بایشان پیوسته و الماحک و کوره بنیروزمین توجه حضرت صاحبقران افتاد قرشی گریخته و آن جماعت تحتی گشت و در انجا جمعیت عظیم دست داده و بدان حضرت این جماعت آگاهی داشت ناگاه قریب بوقت غروب آفتاب از قرشی سوار شده و نیم شب بدولت رسیده و آن فرقه بکثرت ذکر ایشان سمن بار گشت و عایت خرم و اهتمام یافته و بر سوار شده مدار دولت

اذان بلیه خلاص و نجات مسلّمت نمودی و از کمال حسن ذوق بخشین نمایب شده بود خود را در کنار آب یافتی و از جانب بحر قزاق و عقب نظر افگندی دریای نجف پیمان موج شان و زبردستان بکشتی بالون اور آمدی و چون بعد ازین مشاهده حضرت صاحبقران امر مال تیقظ و هشیاری یافت رای دوربینش میل بر آن کشتی کرده از آنکه قوی دولت و جانب بحر قرین سلامت و ایمن گمان کرده بر آن مرکب مطلوب که دلال امت بر آن صوب با صواب بمعمول متوصل خواهد شد لاجرم اشتیاق آن امیدی که بسایه رحمت ایزدی بر آن مقتطع ساخته دران و الاکه عیان و اشراف اتمام صلح نمود و مدعی سمیع القلب فرموده و چون نیر آفتاب تابیش بمصالحه قرار یافت اندیشه اگر مسلمان در میان آورده آمد قبیل و قال کمتر قضیه بتطویل انجامد چنان صلح کرده بسیار و یکی پشه امیر حسین روم و آنچه گفتنی باشد بمشافه بگوید و بر این عزم جازم شده پشتمه نام نوکر خود را باعلام آنچه گفتنی بود فرستاد و از عقب او دو عرقه الوند بجانب بلندان روان شد چنانچه عادت آن شجاعت پیشه بود دل بعون و عنایت یزدانی نهاده و با ما معنانی کرده از آب جیحون گذشته و بمنزل قصبه سرخ رسیده است که شهر کی خجیر خانان واقع بر کنار رود سیحون است و امیر حسین چون از عبور صاحبقران خبر یافت بشهر ستان سرای بیرون آمده و امیر صاحب قران از استماع این معنی بر آن شد که امیر حسین را قبل از انجا خان غنیمت شمارد و آن خان ظفر نشان بی اندیشه چنانچه عادت آن شجاعت پیشه بود دل بعون و عنایت یزدانی نهاده و با ما معنانی کرده از آب جیحون گذشته و بمنزل

اطلاع افتاده بالشکر کش و عزیمت مدینه منوره آنحضرت صاحبقران ثانی را بتوجه حضرت صاحبقران ثانی را بتوجه حضرت صاحبقران ثانی را بتوجه ح

گرم گشت جهان ملک بگذکیخت و تهمتان چیره شده لشکر سیاه امیر حسین را بتاراج داده و بسیاری از مردم آن لشکر را کشته و اسیر گردانیدند و چون این خبر بگوش امیر حسین رسید آتش غضب در دماغ او اشتعال یافته با سرانی که همراه داشت بسرعت تمام عزیمت آن جماعت نمود و آن حضرت بر سر راه بایشان ملحق گشته بسیاری از لشکر ایشان را بقتل آورده و باقی را منهزم گردانیدند و بسیاری از ایشان را اسیر گرفته و بسیاری از ایشان را بقتل رسانیده و بسیاری از ایشان را مجروح گردانیدند و بسیاری از ایشان را بی اسب و سلاح گردانیده و بسیاری از ایشان را بی اسب و سلاح گردانیده و بسیاری از ایشان را بی اسب و سلاح گردانیده

مستولی شده امرا و اعیان ولایت روی انهزامات و مصافات اگر چه بیندازان جامه صدمال و هماک کمال و هزیمت اذ تبدیل یافت تا بحدیکه حضرت صاحبقران نیکو عهد بیک اعتماد الوزرا و داود بیگ اتحاد و یکدلی نامزدی گذاشت امیر حسین به ایهن مکرمند میگشت و با سران و خویش پولاد بوغا و امرای مغول حسن محبت و مودت را اظهار و اخلاص و اتحاد را آشکار میداشت تا سنه ۷۶۰ بیان برطبق نسیان نهاده کمر همت بر توا چیان و ستاندن و متصلان حضرت صاحبقران بر کمر بالا می بر سی بافته بشد و مجمع جهانبانی و طن تکلیف نموده اغلظ کش بلیغ آورمند و شیرین بیگ آغا را که خواهر حضرت صاحبقران فی سبب شوهر پش امیر شیخ علی جارچی را بسیب غارچی راز سرشته اند گفته بود که هم بلیغ آورند و امیر سی بر که علاء الدوله صاحب آن حضرت بود ماچوچ طلب دشت و این حرکات نالایق موکد آمارات و علامات قصد امیر حسین شد که سابقاً بسبب حضرت صاحبقران نه دشیره بود و امیر ایلکمین ملتفت بآن نشده و در نیولا کرده بود و بین در سخنان حالات امیر حسین از روی امعان نگریست دانست که فتنه اش اعمد و میثاق یکسو نهاده و مصمم آنست که بهت بروی ناید اجرم همت عالی تهمت بر دفع آنحادثه گذاشته بمقتضی و مشاورت هم فی الاعمل ستوده و فرمود با امیره سیاوغا و امیر جاکو و امیر سید الدین و غیرهم و مقام مشورت اساده از مکر و غدر امیر حسین سخنان در میان آورند و امرا متفق الکلمه گفتند که طلقاً جز عهد پیمان او و ثوق و اعتماد نیست علیکه بعد تو به با سوگندان گردیده و قسمی خوارده بود که روی بهیچ عاقبه نکرده و خلاف عهد و پیمان نخواهد نمود و در این باب تفاوتی کرده نشود شما یکه روی نماید که دست اقتدار از دامن آن قاصر آید اکنون صواب چنان نماید که یکدل و یکجهت شده و لشکر جمع آورده بگذاشت برو قف بر آنقدر امیر حسین با اموال و اهالی و ذریه خویش دمال بگذارند و مرخص تلف آید و آنزمان ندامت سودی ندارد و حضرت صاحبقران چون سخنان آن سخنان را بسمع رضا اصغا نموده و در مخالفت امیر حسین بایشان همداستان شده و در لشکای مشورت علی براد و خضر جهبوری بر خصت دوران خدمت در آمد و امرا از مخالفت امیر حسین تحریر نموده و امتناع عاقبت آن قرین بیان داده و از کلمات ناهنجار گذشته و اخلاص روی اندیشه نگریده و از روی اتفاق آن خون گرفته که تا قتل و معاش داشت با سایر سپاه نباید نمود تا بسبب اسباب محل به اشتغال نیابد و گفتار نیمه صاحبقران بسمع رضا و الیران صدق شکن و اقتراض دولت امیر حسین بن صلای بن امیر قرغن چون امرا و سپاه از امتناع امیر حسین مایل و متنفر گشته از بیان سطوت امیر حسین مایل و متنفر گشته از بیان سطوت امیر حسین مایل و متنفر گشته از بیان سطوت

سلطان آورد و در دهستان ساجتوان بین الثلاثین و ثمانمایه عمرش انقلاب پذیرفت و بعد از چند روز نعش مشارالیه را بسرپرده خانی فرستادند و بعد از ان مرتب ساخته ایرت آنجا برداشت و متوجه بلخ شدند مقارن این حال نیز نوروز پسر پاسا و شیخان با رودی اعلی گشت و با تفاق قلعه دران را گرفتند و گورگان زده سودن اندند و حصار سوار چیاو بلسیار فروان ازدند قصد سرپرون آمدند جنگ بسیار کردند دوران روز شاهزاده جلادت بسیار داده عمر شیخ سپاه دران امیر تیمور گورگان که درسن شانزده سالگی بود قدم همرت پیش نهاده و دوری در لگی داود و از شصت قصاتیری گشاده و نعره برکشت یا لشکر سپه کران جانب دیگر سپه کرد و جلان سخی گرم کرده و مضر تر جان دماغ کرد که شیخ از زیر قدم ابیرون آمد و شاهزاده جود خورد سالگی دست و دامن صبر و تحمل فروه نهاده بجنگ پدر اضمار کرد و روز دیگر شکر ظفر آیات و سپاه پیروز قشم تسخیر این قلعه فیروزه فام برق تلمر لگار برافراخت جانبین رزمی بسیار ان نهاده دست تیز تیغ گشادند و بعد از تیر و تیر و نیزه و سپاه دران امیر حسین رزمی نگرگ آورد و زندویناه بحصار بردند و دیگر

بعد از قتل حسین فرمان جهان مطاع شرف انفاذ یافت که رحم از قزلباش دریغ ندارند و شجر ایشان را بیخ و بن بر کنند و عساکر منصور را بدان سامانه مأمور گردانند تا بدان صوب شتافته خانمان قزلباشان را بر باد دهند و ایشان از بیم جان روی بفرار نهاده بعضی از راه دشت و بعضی از راه کوه بجانب ولایت روم شتافتند و بعضی از ترس تیغ خونریز در کوه و بیابان متحصن شدند و لشکریان ظفر نشان بر اثر ایشان تاخته بسیاری را بقتل رسانیدند و بعضی را اسیر گردانیدند و بعد از آن بدار الملک هرات مراجعت نمودند و بعرض رسانیدند که از قزلباش هیچ کس در ولایت خراسان نمانده و بعضی که بوده اند از بیم جان روی بفرار نهاده اند و بعضی که مانده اند در کوه و بیابان متحصن شده اند و بعضی که در شهرها و قصبات بوده اند بقتل رسی

بالشکری بیکران متوجه صوب شیرغان شده از آنجا بجیحون عبور نموده چون بقصد سیده تاه خشم و قلعه آبنی تحصین گشت بهادران سپاه منصور حصار را در میان گرفته سوزن انداز خونش گوگرد و خوش خرده ش نامداران صاحب تاهل و اولاد در ین کشمکش بانواع و انواع خشم مرده و فی زنده خشم میران شده و مرهم خویش مازندوش خشم حیران و مدهوش مازندوش بقصد تاراج آن حدود و ملک استیمان نموده و از آنجا آب آموده والجای تاوزه خشم را بزلال رحمت و احسان حضرت صاحبقران خطا بخش پوزش پذیر خاطر جمع نموده بحضرت صاحبقران عرض کردند که تا کنون که مدت اربعی حاصره و محاربه بازنداز نوبت و دشت اوکم گشود و الکاه با تخیر و کریاس بحضرت بارگاه گردون اساس جاز نشود ملتمس امیر الجای از شفقت و عاطفت حضرت صاحبقران مزده خشم گردانیده بلکه خوانش و عاطفت خسروانه او را امیدوار ساخته رخصت دادند خشم امیر موسی را باخود و بردن آورده عنان عزیمت بمقر عزت خویش معطوف گردانیده چون بشهر سبزسید چمن ال امیر موسی با تحایف تحاسب اسمان و تهنان خویش تازه و یران ساخت و بوظایف اکرام و احترام قیام نموده و طوی پادشاهانه ترتیب داده تا شش الجلمتهای گران مایه بیاسهت و حکومت ایل و الوس اولوی ارزانی داشت و زبان اعتذار امیر موسی باین کلمه جاری گشت که ع از من گنه آید و من ایتم نهد و از تقدیر کرم آید تو انی دیوان کهک منشو او باز نداز خشم انرا توقیع خسرانه دنیا و آخرت شمع گردانیده و سر خلاف و داد بار بار و گیراز گریبان عصیان برآورده پای جسارت و میدان طغیان نهاده و بیان ایچن آن کنجایش نیاورده ابو المعالی ترتری بتصور انکه مظهر مهدی عم آخر الزمان نزدیکست این حدیث شایع گردانیده که من حضرت رسالت پناه و امیر المومنین علی را بخواب دیده ام که ما را بحقیقت دین حسین شرع تلقین نموده ما مور گردانیده بدین سبب مساعی جمیله پیشوایان خود هم و اشت و بین نسامه و فنون خاص و عام اظهار نموده بر خلاف طریق مخالفت حضرت صاحبقران کاکا گر قرار داد و سید ابو المعالی پیشوا و با تفاق دست انجابت و تاج ایل و الوس ملبح برآورده چون خبر این امر بمسامع اشرف شهریار کامگار رسانیدند خشای بهادر اغول را با سپاهی تیز چنگ آهنین چنگ سم الجناح فرستاد تا شر شری را که مشتعل گردیده بتیغ آبدار منطفی گرداند چون سپاه مذکور بحدود زنده خشم که سپاهیان را دیده بگریخت و شب از آب گذشته پل را خراب ساخت لشکر شیر خان که تبات رفته بودند روز دیگر باز گشتند و از نصب دست سپاه با طغها بگریزان شده بر سر پل رسیده از بجانب پل شناقته و پل را مانند حال خویش فرات یافته و بهادران سپاه انتساب از عقب رسیده و دست تیر و کمان را زخم پیکان جان ستان بسیار از ایشان را خاک هلاک مانند تهی کثیر خود را در آب انداخته غریق بحر فنا گشتند و اندکی از آن جماعت بشقت بسیار رخصت بسلامت یافتند و شیر غان اندلخت و اسباب حصاری بتصرف در آمد و از آنجا بقلعه تاشقرغان نزول نمود چون خبر بصاحبقران کامگار رسانیدند خشای بهادر را با سپاهی تیز چنگ آهنین چنگ سم الجناح فرستاد تا شیر غان را بحکم شود و او چون بحدود قراوه رسید از آب گذشته سپاه را بصوب قلعه مذکور روان گردانیدند زنده خشم با طایفی از سپاه آن زمستان در تنگنای محاصره بسر برده چون لشکر سبزه و یاهین را بالمره بپایان رسانیدند و شرارت سر باکبار به اتمام تبدیل یافت زنده خشم و خشت مزاعت و دواص امیر جاکو زده زبان استمداد بر کشاده و پیغام جاکو او را بالطاف حضرت صاحبقران بحمت شعار امیدوار گردانیده زنده خشم از حصار بیرون آمده و مقام خجلت و شرمندگی در پیش سر انگنده با پیشکاه امیر جاکو او را بصحبت خویش ساخته با پیشکاه سلطنت مصیر سانیدند اگر باتفاق رانوزده ملکات ماکان شمسو لواق را شفیع جرایم او ساخته کرم جبلی ذات حمیده صفات حضرت صاحبقانی عصیان و طغیان زنده خشم المطلقا بمحو و نسیان مقابله نموده ضعفت و شجاعت او بخشوده و چنگ و دشمن لم یزلی را بقدرت او گرفته بود باز بنده درگاه حضرت انعام و اجلال و چون او را باقران از حساب بزنده خشم و او و زبان عفو و امان عرض داشت و خطاب فرمود که ما از گناهان تو در گذشته تقدیر کنیدیم تو هم جان خود بخشیده و خیال محال از دماغ خود بیرون کن و یقین دان که دولت سلطنت مرضی نیست که بر آستان نیاز فرود آید و ملکت عروسی نیست که بهر کس چهره کشاید عنایت ازلی شامل حال گشته و دولت ابدی قرین فرخنده فال گردیده بود که آنحضرت مخصوص جزئیات بلیات و بابن سبب بدین الطاف پادشاهانه و عطوفت خسروانه و بانت طبیعت درست جبلت زنده خشم او بر کمر بندگی و طاعت بسته و حرص آمد چون تمر آن بدرجه بالندش موافق تقدیر ملک قدیر بنوعی از آن سمع و کوشش چنین بیان میکند که چون خسران چیزی روی نمود و بساعت دوی بجهت شمارت و می گشت چنانچه عنقریب اسیاق کلام بدین موضوع خواهد پیوست ذکر توجه حضرت صاحبقرانی بجانب مغولستان و عبادت نمودن در عین کوانی و رفتن آنحضرت بار دیگر بدیدار آن صوب چون سپاه و جته بتدبیر نصرت مدبر و اطراف و اکناف آنرا بمثابه آورده بود و در ولایت آنجا اصلا ابراز و اثاثه در نیافت حضرت صاحبقران بنصرت خویش که وعده فرموده بود بخاطر جمع مطمئن گشته بمحال و دیار خود باز گشت و بجهت جسارت اندک خویش قرار نداد و بعد از سه سال آنجا مجمع سپاه فرمانداده در شهور سنه ثمانین و ستمایه بمانند امواج بحر در حرکت آمده چون از آب جیحون گذشت بمکان آنجا که او را بدان زمان محال و دیار خود داده بود

تامل جبین دید و دل نگشاد از آب تنا گذشته خود را لشکر انداخته گروه انبوه بگرداورد آمدند شیخ علی بهادر با یک خانه‌ای بهادر از مقدمه روان شده و آب عبور نموده حمله کرد و ار بجمله تمام
[illegible] بیرون آورد و این صورت طوع و راست و سه اهل اشجاعت و مجالدت و آوازه الوار و ابنا بر قضای وقت بآن کنار آب بالخانان آشتی کرده جرأت نمودند و جدا از گشتن بیت را گفتند نسبت بدیرم چلایر عذر
امدند شیخ علی و چون کوکب بهایون پیوسته مضرت صاحبقران گردون توان از مصالحه الامان آشکاف نموده ایشان را تجویح و سرزنش کرده و باستمالت و مدارا گردون آشیان داده
چون جمع آمدند نفس خویش متوصه دشمن گشت و رایت اعزت چون ازسیرم دوبگی بگذشت مخالفان چون از استماع توجه آن حضرت غبار رعب و قرار در دلها گرفته و دوهای قرار از سر انداخته و شتابان بر اثر صاحبقران
سپاه راند و ایلار این شیخ شیرین زبان تیز گذار از موضع سنگلاخ گریختگان را گاه بیشی کرده و سیاه منصور غنایم بی‌نهایت بدست آورده و راجعت از آمد و ایشان بطریق شتابی بسیدگی از
مقامات بارگاه معرض رای شهریار گیتی پناه گردانید که امیر موسی نیز بشکم بسیار خفیه میسوری لکیده گرید و میثاق سته اند که چون موضع قراسای رسند با و شمکی ایلغار شده ناچیز و بالمن دارند و نظهور رسانند در
خانزاده ابوالمعالی تیموری و شیخ ابوالليث بقندوزی باخانیان دربن باب اتفاق نموده و بدون مجلسی اول گناه بر ایشان ثابت سازند حضرت صاحبقران بالمانی
تا مجموع ایشان را در موقف عرض بگذارند بعد از شنیدن سخنان ایشان کمال رسوخ و اتفاق ایشان مشاهده نمود چون ایشه وی خال مدعا بسیار ایلکانی نام بود انحضرت از حرکت باز گشت و آنساب خانزاده ابوالمعالی
بجماندان غیرت باعث نجات الوطنان حکم تعلق بخانان داشت که از ممالک محروسه بیرون رود و ابوالمعالی بی‌خطه خاصه شریفه سمرقند که ایلغار سیورغال نگاه داشته بود بشتاعت و ازان طرف بخانان پیوست
حضرت عالی بحضرت دربار و بمشیخ ابوالليث بقندوزی فرمود که چون بسمع اشرف ایشان کمال رسوخ و اتفاق شده اند باید که بجمع رسوخ و اتفاق ایشان رسیده و بشمشیر آبدار ایشان را بیکدیگر اندازند و بعد از آن بمعاندان که بیرون آیند
نداشت باز شمشیر گفتار در فرستادن حضرت صاحبقرانی علامه تواچی و مولانا جلال الدین کشی را متعاقب هم بخوارزم و بیرون رفتن آنحضرت از عقب ایشان بخوارزم
چون ایشان بتابع بخش رسیدند بلوای لشکر و جنگ‌جویان مازندران و خراسان و عراق عجم و آذربایجان و روم و شام و سایر ممالک محروسه بسیار بود و بسیاری از ایشان بسیورغال صوفی حسین ولی خوارزم فرستاده بودند و چون خبر توجه صاحبقران بایشان رسید
ست که از ایشان ولایت مال گرفته و آن عرصه را بتصرف آورده و بلیغه آنگاه کنون وقت نظام اول زمان ملکت کرتا و کنی تا گاشتگان ما بضبط ولایت و مباشرت خدمت و مودت بیایند و ما ستوار باشد علمزد تواچی بجلس حسین
سپرده پیغام بگماشتگان خود چون بخوارزم رسید و سیاه خود را بکنار آب جیحون رسانیده بود جواب گفت که من این ولایت را بصاحبقران جهان گرفته‌ام بشمشیر آبدار گرفته‌ام و بشمشیر آبدار نگاه خواهم داشت
دستگیر ایشان علیه السلام بیاید و با طل بیسانی حضرت صاحبقرانی این جواب شدت تغیر فرمان نگاشته بودند که با لشکری قیامت اثر متوجه آن کشور گردد و مولانا جلال الدین کشی با یکایک عازم بدین کار آشته بود نظر حال بلاد
و عباد انداخته از حضرت التماس نمود که چندان توقف فرماید که او بخوارزم رفته گوش حسین بسپورغال بدو سپارد تا بمقتضی صلاح دولت و مصلحت وقت بتواند پرداخت چنانچه شیوه
علمای دین و ارباب تقدیر بوده و الحق نیز بدین امر اقدام نموده و بشمشیر آبدار ایشان را بیکدیگر انداخته و بعد از آن بخوارزم رفته و بسیورغال مذکور رسیده و بطریق نصیحت چنانچه شیوه
مشورت دین متین اقتضا کرده و بود آن عالم ربانی را مفید و محبوس گردانیده و چون این خبر بحضرت صاحبقرانی رسید بر عزیمت خوارزم مصمم گردانیده بهار سنه ثلاث و سبعین مائه لشکر مأجور آورده و باسباب بورش
ایشان مرتب ساخته و در موضع دری تون تول جلال فرمود و حاجی پیر فرستاده ملک غیاث الدین پسر ملک تراکدین حسین کرت که بعد از چند مقصدی حکومت هرات قرار آن کشور بدو گذاشته بشکستگی عظیم القدر باردوی
همایون پیوست و اضافه اعتماد و مکنت جنتی ملک ابرغش رسانیده بالتفات و تشریفات خاصه مخصوص و اسافته حضرت انعام و احسان ارزانی داشت و امیر حاجی کوراگیر را بحکومت قندز
و بلخان فرستاده و امیر سیف الدین یساورغه قندز را غه گرده گذاشت و خود با سپاه جرار بسان بهرون حرکت آمده و از آنجا گذشته چون بکنار آب جیحون رسید مقدمه سپاه منصور سپاهی قراول دشمن را دیده بیغارش تقتل
و حمله کرده اکثر ایشان را دستگیر ساخته سپاه پایه سریر سلطنت مصیر آورده و این خبر را که در مسند توسه روی نمود از میامن دولت روز افزون حضرت صاحبقران انگاشتند و چون ملاحق ضرب خیام سپاه بر ابر
انتقام گشت پیرامیر سیاول شیخ نوه گاشتگان حسین صوفی باقتضای قاضی آبجاد دروازه بالسته را عنان از لجام کشاده و عزم گریز مصمم گردانیده شبیخون ترتیب داده آتش رزم و پیکار را برافروختند سپاه نصرت شعار بقدم
هرات پیش رفته دست توانائی از آستین قلعه گیری و حصارستانی بیرون آورده و حضرت صاحبقرانی از مرو متوجه خراسان گردیده بهزم هاشاک می باشند نوئین سایاون بکاشاخته آمده اشارت کرد تا کوچه ملک
بتفصیل ایل اردو و آوازه ملای موکب نهضت بکاچک سر بر آورده چون حصار ستهای امارت شعاری سیاه ایل ارغ و ارشد و ایل قلعه قرار گرفته بتفصیل آورده بشتر تاخواجه بر قدم بر قدم و نماد ند
و لشکریان چون صورت حال بدین منوال مشاهده کردند با ایشان اتفاق نموده و بخدمت شیخ علی بهادر بیالا آمدند و بشرف ملازمت بهایونی فایز گشتند و بعد از دو گشتی شیخ علی بهادر با لا تفصیل آمد
و از آنجانب شخصی نامه حاوی بر پیغام قدر بقدر و شمه از شکست و تتبع بر سر کرده و سپاه خیانت نسبت ایل الوس و جوانان قلعه و رفتن دولت بغارت و سر آمد و بر گردیدن اعلام نصرت از ایشان بایلغار سیان فرستاده و آنجا
خوارزم شتافته و از وقوعات حال ایل و فرار شاه ملک غیاث الدین کرت بهرات و بعضی که در کنار خندق کرده بود و بسیاری از سپاه و بردم خراسته سمرقند رسانیده و غیاث الدین که از ترس تلف بود و چنگیز ایدر خان کرده بود بنابر بی‌مهابا
گذشت و خواجه یوسف الباجی نوه ایسه جاوکه ایل محب ایشان بود بر آب کلای خالفان گریخته قدم حسارت پیش نهاده تا آنجا آمده بود و رسیدن ایلغار خبر آتش بیکار افروخته گشت سنگلاخ
و کلک خواجه کرد راس پیش سپاه دشمن بود و نزدیک الوجوی کرده مقاتله روی بازار آورد و لشکر نصرت اثر آن جماعت را تعاقب نموده سیاری از ایشان را بر خاک بوادی هلاک انداخته حضرت صاحبقران گلگاه سپاه
جلادت شعار از فراز کوه بالای خود را بایشان رسانیده و چون بلایت نسف رسیدند چون حسین سپورغال ایلغار شکر نصرت اثر مشاهده کرده رو بفرار نهاده بی‌تعین دیگر راه بازگشت نداشت سپر بر ابر

ندارد و تملکه و آزاده و استقلال بهرج و مرج و بی نمود و عاقبت بسلاح و ران آن بسمت که اراده تسخیر ممالک اقتدار و اشراق خسرو آفاق گردیده و کامات و سوق اقتدرف گاشتگان دیوان اعلی باز گذارد و با مضمون این عزیمت سلیمان حریم را بسبیل الکامات لایق و قوسوقات ناسزا بیکار گاه ملک اشتباه فرستاد و بمقتضای این حال از یکدیگر فرستاد از حضرت صاحبقران حسد و از ایران ملک بهان شریعت بحسبه چشم پیشه او که بر عهد و پیمان امیر تیمور گورکان قائم نماند و صلح و آشتی کشائی تحاشی نماید شهر بدوران آمی کرکاشکر تردد تباشت و غارت اوران دهوا نبوده فرستاد و فی الواقع چنان بود و دعده داد که در روز مصاف من با قهمان خود و لشکر خوارزم بر سته و سین عهد بر ساند و بیکدیگر نپیوندند و قتال در ستطاله شده بپایان آید و بدین اسباب آب قاروان کوه و دشت سنگلاخ شهر واقع قمست لیت جدال بر از اقتدند و گورکه و فادار که فتنه سوزان اند از اقتدند حضرت صاحبقران که دوران آن غفلت را نکرده بود و بیکان ملهمه سواران شده و بیعه و بیعه آراسته بخود و تفنگ کشیده و تدبیر حرکت آمده و در کنار آب قلجدون که میان هر دو گروه حائل فاصل بود رسید مصمت دو بایسته و نه سه کس از بنه گاه خاص سمت سپاه ران آب را بیاده گاه شده و لشکر باقی نیز حمله آورده جنگ آغاز شده و بعد از ان شیخ علی بهادر بان نوکر از آب گذشت مبحاب غالب شیخ زاده که در سر ابرادو دو خوبه کشته او لگر شوند و بحمین امیر مودود قتمور بهادر و قشتک بهادر از آب عبور نمودند و هر سه گشتن ایلغی بهادر و فرو رفته چنته و آب از سر او گذشت سع چه یکی نیزه چه چون گذشت آب از سر حضرت صاحبقران گذشته خواست که اسب از آب اندیشه مجریان مانع شده و فنا نیابه مبرکب نداد از آب بگذشتن گذشت و ران آب عمان کار زاری کرد که بر و نمان کار زار کرد و آنروز از مبدء چاشت تقریبا نماز دیگر از آمیخت و بگریز ان عسکر ران بلی مودسر یان میدان صاحبقران گاه گاه می گذرانی آخر الامر نیز سپاه دولت قاهره باز ران سپاه ظفر پناه و خوارزمیان غالب آمده گرده انبوه را خاک هلاک مذخته چون الاسیر فرتحکم گیرند بحصار در آورده و در افواج بست و شکنجه و تشریف شهر شیراز من شهر و گلقند و زنی که تباشت رفته بودند قصبه الوطن باز گشته بهر کب هما یون پیوستند حضرت صاحبقران بعد از فتح شیراز و حصه بیاشت و مدد و بیان چند مفرد سرای فانی را و اع کرده عازم ملک باقی شتافت و در ایوان تخت سلطنت صوفی جهانگاه نشست و چون از ایراد یوسف تا غایت جزیره صاحب روم و وسایل الحجه دست تضرع بر دامن متابعت آویخت و از مصالحه سخن گفت حضرت ملتمس او را بسبول فرمود و ایراد یوسف صوفی را که از شیراز بیگ خزنان و زیک بود جهت میزاده و جهانگیر خط کرد و یوسف سوفی بهان دلال قبول نموده که بعد از تهیه اسباب لایق آن بر نهضت تبق عصمت از گاه که سکر شود بدرگاه جهان گشتاب و دران گلوار دلجای و عزا و عجبت دواد تبدیل یافته شهید شود و شهزاده عثمان بزیارت مشهد شهزاده احمد و اقبال یافته مصلوب سلامت و پیش از حصول مقصد بغدر و خیانت کیفر متقابل فعل خود رسیده بدرک اتباع اغراض فاسده نائل آمده و بعد از تحقیق و تفتیش ایراد نوشتن بایک بدین مضمون پیش حضرت صاحبقران فرستاد که چون از مخالفت و محاربت حضرت صاحبقرانی توبت پیوست و چند گناه و بیگانه نفس شده از هم ایران و اهل الاوزبک و ترکمان خان اوزبک بحضرت خان و ازبک و بحضرت قسطنطنیه و ممالک محروسه روم و ایران و توران و هندوستان و ترکستان و ماوراء النهر و کران از سر تقصیرات و لی نعمت خود توبت نموده و بدرگاه جهان پناه آمده و بسلطنت و ریاست شهر سمرقند و بلاد و بیان خشنود و خرسند گشته و بدستور سابق بر تخت سلطنت و ریاست جلوس فرموده و بتهیه اسباب و ادوات و آلات و ابزار و اسلحه و ذخایر و اموال و اثاث و اقمشه و اجناس و اقمشه و اجناس و اقمشه و اجناس

پشت نمی‌نمایان ملاذ و زعاد عادل شاه پیر بهرام جلاله که ایجاد رفوت پدر تن ضعیف بسطوت او شتق اهل جلاله بود حسب فرمان او بها لاوهان تعلق یاد شده در رکاب شاهزاده مالک رقاب پادشاه پیر بابا مالک گیر بهرام متقدای خان فرمود و چون ایشان از سر دین گذشته بموضع مادرون نزول کردند یکی از معتمدان ایشان را بقوم جته که آرایشه پیش شاهزاده دادا و آورده بودند فرستاد تا این لشکر را بتاخت آورده و فروضع کوکه توبه گشته بود از راه جای بیگ ادوا مراه آن شخص را پیش صفت شتافته فرستاده قاصد صورت حال باز نمود و آن حضرت مسرعی تیز فرز فرزند ارجمند دلاور خان کرکاه تعجیل تمام متوجه قتلغ الدین گردانیدند و چون وی بدشمن نزدیک رسید قتلغ الدین از توجه لشکر نصرت قرین با خبر یافته تاب مقاومت آن جماعت از کمانت قوت نتوان خویش بیرون برده بکوه غوریان که موضعی حصین و مکانی رصین بود پناه جست و آن سه دره از خاک و سنگ بر آمده بحالیست قتلغ الدین با اتباع خویش از مفر در گذشته در آن دره فرود آمد و له آمد شد آسوار ساخت و شاهزاده عالی مقدار با ردو دولت یار و لشکر بیشمار از مضاف بسیاه جته رسیده در برابر ایشان صف کشیدند و شکر آفاکرده بعد از ان دست اجنگ یازه گشته در موضع خویش فرود آمدند و چون شهر ملک بهاران جلالت نشان از دول دشمنان جامی گرفته بود شب هنگام روی بگریز نهاده بوقت انگه حجاب ظلمت از پیش ابصار تفرقه شدند تقلای لشکر منصور قتلغ الدین بانگاه یعنی کوه تمی گذشته گرد گریختگان را بقتل آورده و چون آفتاب عالم افروز عرصه ربع مسکون را منور گردانید حضرت صاحبقران بطلعت بهجت افروز با لشکر پیروزی اثر بسیاه جته رسیده فرمان داد تا امیر حسین و اوی قرار بهادر از عقب دشمنان شتافته آب بابه بدان شهند و امیر حسین و بعضی از زده دشمنان را غریق بحر فنا گردانیده حیات او انطفا پذیرفت و سپاه طفرقبال باقی رسیده چیاران و دواب و اموال ایشان با لگرفته و بقیه السیف از قبایل و تبار خود که سر باطاعت آورده بودند بحضرت فرستادند و چون حضرت صاحبقران بتادیب و تنبیه ایشان مشغول بود آوازه توجه لشکر منصور بحدود ختن و اقلیم یارکند رسید و سلطان سعید خان حاکم ختن و یارکند و خوتن و اقلیم کاشغر و ختن و اقلیم اقصی و ولایت ختای و ماچین و ماوراء النهر و ترکستان و مغولستان و دشت قپچاق و ممالک ایغور و بیشبالغ و قراقوم و قراقورم و سایر ممالک و بلاد و اقالیم که در تصرف و تحت فرمان او بود بسمع اشرف رسانیده و از غلبه و استیلای لشکر ظفر پیکر و سطوت و صولت سپاه نصرت شعار خبر داد و چون سلطان سعید خان از استماع این خبر وحشت اثر مضطرب و پریشان خاطر گشته بود و از هیبت و سطوت حضرت صاحبقران بیم و هراس بسیار بدل راه داده بود بمجرد استماع این خبر بی تامل و تدبر و بی تفکر و تروی بر اسب فرار سوار شده با معدودی از خاصان و مقربان خود بجانب کاشغر و ختن و یارکند و خوت

گردنان باظهار سعادت کشاده وی باکله دراول فصل بهار سنه سبع وسبعین وسبعمایة حضرت صاحبقران کامگار عزم خواندن جزم کرده آقبوقا بهادر را بر سر محمد دارغه کرده و امیر سارو قاداغلو شاه و جلایر و دختای امیر ارغاسی بولغا و دیگر امرا را باسی سوار بجانب جته روان کرد تا در رفع شرالدین اگر نقدن اوسی طمع نماید و رایت نصرت پناه را در ضمان حفظ و تائید حضرت آله بیاب خوارزم اندازند چون مضت سابلا غبار سم ستور حضرت صاحبقران جهان گشای عطارسائی آغاز نهاد و مسامع علیه رسید که ترکمن الات که از آنجانب آب بامردم خود توجه اردوی همایون و طریق تاصوب قتیاغ نموده ودیم میگیرند کامجو و راه داده بجانب بدیرت اصلی خویش روی آورده است آنحضرت پولاد را با جماعت آهنین پوش از معتقدان قشون فرستاده و ایشان قشون و مزارنده و زمانی از حرکت نیاسوده تا دواتی فارسیاه در رسیده ترکمن بیمار دش هزیمت فوجی از الات بنان که با ایشان بودند بر کنار آب دست بتیر و کمان برده پولاد تنها بترکمن رسیده اسپ ترکمن در آن والا از تنگ و تا زنده مجال حرکت نداشت لاجرم ترکمن پیاده شده بیک چوبه تیر اسپ پولاد را بضرب اجل انداخت و پیش از انکه پولاد قدرت کند تیری دیگر بجانب او انگند چنانچه از خود او بگذشت لیکن آسیبی باو نرسید پولاد دفعة پیاده گشته ازروی بستیز قوم حمارت پیش نهاد و بر دو دوالها و بازبکه گیر در آویخت و تمکن و اقتدر دولت قاهره پولاد ترکمن را بر زمین زنگلر سر او را از بدن جدا کرده باز گشت و دامان سر بدار نیزه ترکمش رسیده خدنش لمان نداده شراره از سر خرق باز انشاند و سر دو دگران کش را سپاه سر بخلافت مصیر رسانیدند و دران اثنا سارو قا و عادل شاه جلایر که حضرت صاحبقرانی ایشان را گذرده اجنه و بطلب قمرالدین فرستاده بود عرضه داشت خالی یافته و ثبت عقیدت بخاطر آورده دختای بهانه خیلی بولغا اگر نقدند و سمدی دارو غه اوکان حق نعمت بطاق نسیان نهاده و عنان شقاق بالدار باعتماد و اتفاق نموده و عادل شاه و سارو قا و عدة قرقه آمده بحاره مشغول شدند امیر حاکم شهر بود و سعی باز روی همایون فرستاده و صورت حال عرض داشت حضرت صاحبقرانی موقف شد و من غانکی را والی دانسته سر خود باز گشت و امیر زاده جهانگیر از پیش سر خلقای روان ساخته خود با قبول لشکر از عقب در آمد و شاهزاده عالمیان و موضع کرتیه با مخالفان ملاقات کرده صف جنگ بر آراست و بعد از سفارت تیر و ضرب شمشیر شجاعت امیر زاده جهانگیر تمامیه نعم المولی و نعم النصیر غالب گشته اعداء دولت روز افزون عنان از هرکه بر تافتند و پشت بتاجاق رفته پناه بارش خان بردند چنانچه سابق و عادل شاه و سارو قا و دیگر امرا ملازمت درگاه او نمودند آخر الامر عرق شرارت ایشان در حرکت آمده و در نایکه خان سر بیلاق رفته بودند دل و گردن کرده و تیغ بدبیری از نیام بر آورده و بانائب خان جنگ و پرستیدن داده اکثر از آنجا گریخته و قمرالدین بمحل مذکور رسیده و اراسلوک طریق عنادت و غوایت و ضلالت کرده بمدد کار بصارت قمرالدین باغوای بعضی مردم و توجه حضرت صاحبقرانی بجانب جته دفعه سوم چون سارو قا و عادل شاه قمرالدین پیوسته آتش حقد و حسد او را که از قدیم در باطن داشت باغوا و افساد بر افروختند و بمقتضی ع کل ذی داء یداوی بحامت قمرالدین بالشکر کار راست بولایت انکان آمده بزار هزار قداق از امیر زاده محمد شیخ بهادر که در آن اثنا بضبط آن ولایت پرداخته انداخته بود بر سر او گذرانیده امیر زاده عمر شیخ از اجلال مقابله و مقاتله نامده بنا و کوه بریده شخصی را تعجیل فرستاده بصورت حال معروض داشت حضرت صاحبقرانی گزارنده را تقریر کرده باغی باگرده انبوه رسیده و امتعه وری اوکان الشری نگذاشت آنحضرت بعد از دو روز نهضت همایون درحرکت آمده بحکم موجود که کس از لشکریان که از موکب همایون تخلف نماید او را بسیاست قتل رساند قمرالدین چون از توجه حضرت صاحبقرانی آگاه گشت پای فرار از میان شده فرار اختیار نمود و بمحض اوباشی رسیده آغوزی را قصی منحوسستان روان کرد و خود با چهار هزار سوار و کمین گاه مانده بایستاد و حضرت صاحبقران از این اوغوز اثر لشکر میان را تکاپوی دشمن فرستاده و از شیران بیشه نبرد زیاده از پنجهزار سوار ملازم رکاب فلک فرسای نماند و در این حال نیاز شیخ علی بهادر فتحای بهادر شحنه واقع بتاجاق بغی تمامند و دو کران هم آن دو پهلوان موافقت نموده چنانچه حماسه گر بالدست علی اختلاف الروایتین آن حضرت مانده قمرالدین فرصت غنیمت دانسته با چهار هزار سوار و شمشیرزن تیزه گزار از کمین گاه بیرون تاخت تیغ کین از نیام بیرون آورده متوجه پیاده سلام شده و از این انتقام برافراخت حضرت صاحبقران کارنگا دست توکل بدامن عنایت پروردگار استوار ساخته و مضمون کلمه و کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله بخاطر گذرانیده بهادران سپاه را استمالت داده فرمود دل قوی باید داشت که فتح و نصرت از جانب ملک منان است نه از کثرت انصار و اعوان ع سعادت جنبانیش دار دست و نه چنگ و بازوی زور آزمودست ع و اگر آرنگ سستی پیش آرد مهم بکام نرسد کار مذاست سود ندارد رسوائی است این مرد سوی میدان نهاده و دران معرکه داد مردی داده و چون شهریار شیرشکار نفس خویش متصدی کار زار گشت بهادران نامور مانند بحر اخضر جوشان و خروشان روی بدشمنان نهاده و در ضرب تیغ و سنان ایشان را متفرق و پریشان ساختند و قمرالدین با ان همه شجاعت و سپاهی گری و کثرت لشکر پیش از ان که نوبتی بر سر گردان و گریزان شده و امرا و سپاهیان که بشکایتی رفته بودند خود را بحضور حضرت رسانیدند و قوم جته از بازو بازستاده و قوت بازو بازستاده و گردنان را بطرب اوزکندردان فرود آمد و امیر زاده محمد شیخ بهادر بفرموده و رای مصلحت آرای حضرت صاحبقرانی توجه بجانب کشفر آورد و حکام آنجا و ولایت را گذاشته گریخته و حضرت صاحبقران بر اسر قمرالدین رسانیده اهالی آنجا را با مدکان سر بر مدد قمرالدین بخاک جمع کرده بر سر لشکر فوج بفوج سارو قا و عادل شاه جلایر رحل اقامت انداخته و حضرت صاحبقران سپاه را حشام العزم رزم ایشان روان شدند از تلاقی فریقین و اتهام اهل عناد و شقاق فوج فوج سپاه و گرگانان را تعاقب نموده تنها قمرالدین رسیده و لشکران قمرالدین متفرق شده متوجه تیتمها دران بیابان پویان بود و اوج قرابها در بالا نگ چند زخم بر اعضاء داشت نتوانست که خیمه و خرگاه قمرالدین که در پشته بیجا شیرغران بود انداز د و قمرالدین از شدت قدرت تیر بر اسب کشاده و اسب قرا بسا و زره از اسب افتاده خدمتش سپهر در سر کشیده با تنی مجروح و دست قدم در راه نهاده و از عقب او با زر بگیشت قمرالدین بر گال بهادری او آفرین کرده گفت وظیفه حلال

حالا ملک بجای او رسید اکنون امیر موسی قدم اضعف بپای نگذارد و الا ضربت دست و زخم شست سی من پتیری انگده و بر بناک خارا زند که تیسه یکدست و بران نشست و بعید از مقامات جنگ سیاه واقع شد

ذکر اقبال شاه رخ بهادر بر سلطان گروون سر حضرت صاحبقران قرة العین خود امیرزاده جهانگیر را بمهار فتوحات و تسخیر ممالک گرجستان مامور و مطلوع نیه

منظور نصور اجمت نمود و الهای طریق و واقعه شیخ نظام الدین را مشاهده نمود و مژده فتوحی و هم جرات داد و بپیش رفته بایران میل آمد خدای تعالی و تقدس خواه فی جواب بعمل نمی آید و بدین ایشان باشد چنان از خواب درآمد دانست که کار دگرست و در شمالی دیوه سلطنت و جهانگیری آنجا نیاید ملک جناح فراست از نهایت پیشانی بپیش خاص خود تا تلقی را از سکون تامل باز نشناسد اما خبری تحقیق بیاورد و امیرزاده جهانگیر شتابان فرستند آرزمند خود خوانی آشفته و بیدالات خاطر آنرا شنید که مطرح انظار الهام الهی بود زیاده شد و بخواص و قربان خطاب کرد تصور من آنست که دیگری فرزند خود نخواهم و بدیگری خبر ندهند و پنهان مدارند جمیع ایشان را فرموده سوگندان عظیم بزبان آوردند که ما را بحال شاهزاده جز بسیج اطلاعی نیست و بیش ازین بصول حضرت صاحبقرانی سمت قبول نیافت و بجانگیر رسید شاهزاده بود و چون آنحضرت بتحوالی آن بلده فرود مدتی متمادی بیاسود و بعد از استماع مژده فتوحات و تسخیر ممالک گرجستان و ارسال پیشکشهای بیقیاس و تحف و هدایای بیحد و قیاس از آن ولایت و استیلای بر تمامت آن بلاد و دیار و اقطار و اکناف آن دیار و اقلیم و بسیاری غنایم و اموال و اجناس و اقمشه و اثاث و اسباب و اسلحه و اسپ و استر و شتر و گوسپند و گاو و گوسپند و غیر ذلک از حد و حصر بیرون و از عد و احصا افزون و بیقیاس و بیشمار و بیحد و بیکران و بیشمار و بیحد و بیکران و بیشمار و بیحد و بیکران

مع اشرف اهالی سیورغتمش اغلان را از میان خان متوهم شده و با یک یورت دشمنی گزیده و از ایشان بتقدیر موهوش اشتهار نموده که باه بان درگاه آورده موصول و مرتبه یک است سیورغتمش اغلان نیز
اذ یک با استقبال فرستاده تا آن نهال چمن نعمانیت را بآب مودت و اتحاد و اتصال مراجعت نموده و موجبات نزول فرود آمدن تو سیورغتمش اغلان بدرگاه خسروی گردد

و دیگر حکایت حضرت صاحبقران در بیانوان چون در زمان دولت و اقبال بمرتبه نزول اجلال فرمود شنید که تو سیورغتمش اغلان قریب باشهر سیاه آنحضرت رسیده امان نوازی کجایی آورده
بسهیل استقبال سوار شده و با یکدیگر ملاقات کرده همنان را بقصد درآمدن در میان امان بابت اسباب ضیافت چندان ترتیب داد که شکر نیاز در دیده آرد پشید لجرم از اقتدیم و رم طوعی و سهو راه و سهو
حضرت صاحبقران فوز فیروز مصدر از موالی محمد و از حمیه و زرد و احمر بدرد و آشوب و اپان گاهوار و اوتران نامدار و آستران بارکش و خلامان پرتوش خوبه فرگاه و سراپرده و بارگاه با دو ملازمان فاخش بخشید و بطلسوم
جمیل چشم علاوه اشیا و نکوبر گردانیده و از بحکایت انزا و سقاق فرستاد و چون تو سیورغتمش خان بر سر یکدیگر تکن بابت تایباد اس خان با لشکری آراسته که محاسب دیوم از تعداد آن عاجز آید تو سیورغتمش خان
فرستاده و میان سرور گروه مقاتلان را فتح دوی نموده و با خود و با یاران مصادف نماند تو سیورغتمش منهزم شده با برادر دیگر دوی بدرگاه گیتی پناه آورد حضرت صاحبقران جهان بخش زنده انوتو سیورغتمش اسباب
بادشاهی تو سیورغتمش را بتاخته اسیر و اموال بیحد با نکو بر اندیشه را بخان و حشمت او استیلا نموده و پیشتر نکو بر آنرا خود لوح قبا را با شاه را بگان جوچی نژاد و اداد و شست قبچاق و سپاهی فرزون از اوراق اشعار
مدیح تو سیورغتمش اغلان نامزد گردانیده و بهر دو لشکر بگیل گزیده جنگ آغاز کرد و ان نوبت تیر شکست بر تو سیورغتمش خان افتاده سپاهش بسیخته گشته و برخی پراگنده شدند و دری منگل پایان نماده و آنی بیا
او را تعاقب نموده تو سیورغتمش اغلان نامزد گردانیده و بهر دو لشکر بگیل گزیده جنگ آغاز کرد و ان نوبت تیر شکست بر تو سیورغتمش خان افتاده سپاهش بسیخته گشته و برخی پراگنده شدند و دری منگل پایان نماده و آنی بیا
او را تعاقب نموده تو سیورغتمش اسپی بیاخور الکیان بیان رانیده از اسپ پیاده شد و جامه از تن بیرون آورده خود را در آب انگند و قراچی تیری بر پایزوی او زد و تو سیورغتمش بر هنه مجوی لشکر آب گذشته
در منگل پنهان شد و آنچه انکه او را جست نیافت ناچار بازگشت و از غایب حالات آگاهی حضرت صاحبقرانی آنکه بر اساس تعالت و دلداری تو سیورغتمش خان فرستاده بود و آنچه گرو
دران اوقات تو سیورغتمش آن دلای محبت تا پایم آنحضرت بدور سانده چون اتفاق انکه تو سیورغتمش خسته زار و نزار بیاده و خاشاک انباشته و بلک بر هلاک نماده بود که و بدان لشکر رسیده آواز انرا تو سیورغتمش شنید
و از پی ناله رفته دید که تو سیورغتمش خان بجای که اوان ناخوش تر بنا شد افتاده اسپ لبه کوه بر سر بالین او که از خار و خاشاک آکنده است فرود آمده و نشست و غمخواری او را کایجب و بنی بجای آورده تن او را بلباس الوان بپوشانید
و ماکول و مشروب بسیار خوش داد و چون تو سیورغتمش خان براست رسید او را بر اسپ خود نشانید و بارگاه فلک اشتباه حضرت صاحبقرانی رسانید و بارگیر تو سیورغتمش خان مشمول عنایت و عاطفت
آن مغفرت گشته و بین التفات خسروانه انچه حق الیه او بود از اسباب بتفرقه و مکاسکاری مرتب فرمود یا گردید و در خلال این احوال بدیوان همایون حضرت صاحبقران جهان بخش آنحضرت رسید که تو سیورغتمش خان
بعزم بساط بوسی رکاب آگاهت و بعرض رسانیدند که الیاس خان با لشکری گران بطلب تو سیورغتمش اغلان می آید و تتار ان ایت الیاسیان ارس خان بار دوی همایون آورده بحضرت صاحبقران رسانیدند
که ارس خان نیکو بدیه که تو سیورغتمش را بسر داشته پیش نهاده است باد و ابها تسلیم نمایند یا موضع جنگ معین و نامزد نمایند صاحبقران کامیاب فرمود که از منتی عقل مروت حتمی نمیماید که تو سیورغتمش را بدین آسانی
بخصم سپارم احادیث موضع بر سر جایگاه بایم ملاقات نمایم موضع جنگ آنست که ۵ بروز از من کوه پیش الیاس خان و از بیان دریغ آبی راه تا میان و دیان ارد انجنگ است پشت گاه شیران است دشت
روز میشه تر سد و کار از پیشه خود نه تیره خشناک اینه شده و **ذکر نهضت حضرت صاحبقران بجانب مغولستان** اجزم روز دیگر ارس خان حضرت صاحبقران
کامگار چون بالیمان الیاس خان الیسیل کرد بر تیر الصفات بتعبیه بر ترتیب سپاه انداخت و مجموع ایل و الوس چغتای ان جمع گرد آمده با سپاه گران و لشکر بی پایان در حرکت آمد و از غایت و سعت مالک ایمنه و
قریب بخط استوا از مترول خود بر آمده و ارس خان از جانب با سپاه نیاز دکان جوچی نژاد و جمود و دشت قبچاق در حرکت آمده بر سر قشاق مترول کرد و میان سرور گروه بست و پخت فرسخ مقاتلان بیان
برف و باران عظیم با بدین آغاز نهاد و لشکر سرما و زمستان نوعی تاختن آورد که از صابت و شدت برد خون در عروق منجمد گشت و از وی حیات فروی ا محال حرکت نماند که اگر آفتاب
زمهریر گرفت و هزار پسند در میان آتش فسردگی پذیرفت و درین مدت سپاه سرد و کشور در مقابل یکدیگر گشته بود ندکه از صدری ا محال آن بود که قدری پیش نهد و چون هوا فی الجمله اعتدال پیدا کرد
نهضت صاحبقران بدان ولایت فرمود و ختای سپاه و مرد سالمان شاه که از انکه مات روی مگردان شده بود بر سر ایشان تاختن آورد و ایشان حسب فرموده با انصد مرد آزموده روان شده
شبیخون بلک بر سر لشکر ارس خان که با سه هزار سوار بجهت همین کار آراسته بود رسیدند و قریب بصبح جنگ آغاز شد از سیدن تیر و آهنی بر خواستن بانگ و غلغل و بیاسای ملک اعلان آسمان از هم شکافت و موجب ملاقات منصور
و خالفان نکوبر گردیده بود ا مارق تیر و ختای سپاه و روان گردیده بیشتر شهادت فایز گشتند و چون لشکر فیروز از اظفر و اجست نموده با آوازه مبارک بدیه همکی جهان مطیع صدور یافت لاجرم سلطان شاه بمنگیری رود
و لاد تقاضای فرموده عمل نموده پیش فیت و شخصی را گرفته با پیسه سر بر لعلی سایند و ایر بیشتر که میدان اسما مور شده بود دیگری را گرفته بیاورد و از تقریر آن شخص مضروع پرسیدند که این سالقین بر کوبک
سالقین این سپاه را چگونه دانسته و کدام یک بهتر گیری آمده اند و ایشان را بچه سبب دانسته و اندیشه داد که در اثر اشکر اهلغا و سیده اند و بیرون شمرده اند و ملاقات نکرده اند تقریر آن شخص مضروع پرسیدند که این سالقین بر کوبک
و ایر زاد و الوسالقین کوبک گفته است و هنوز شاه سالقین بتر گ را سیر کرده و سیر سانده و متعاقب این خبر هنوز شاه سالقین را بدرگاه عالم پناه آورده بعنایت خسروانه سر فراز گشته
و نیز معلوم گردید که ارس خان بهزیمت خود و معاودت نموده است و تر اکیک را بجای خود نشانیده حضرت صاحبقران ظفر قرین بقبس همایون سوار شده تو سیورغتمش اغلان را بجرمی ساخت
و با تره شبانه روز بتعجیل تمام رانده در حیران بتمر بر سر ایل و الوس اردو سیده لشکر مانع دست بغارت و تاراج بر آورده آب گوسفند و شتر بی اندازه گرفتند و دریان شتاب کیانی

دعوت خان حضرت صاحبقرانی را بآن خان تخت بخشید اختیار کرده و پیش از آنکه تخت بخشد بجای پدر نشسته بود از عقب او شتافته و آنحضرت اسباب سلطنت تو تخمش الملان را مترتب گردانیده را ایرده را ایرده ملاک خویش نمود و باسیاه بیدریغ که در سرعت برباد صبا همسری نمودی باورد و فرود که در وقت استیلای تو بدشمن گریخته میسری دهد بگام گیرند تو تخمش از آنحضرت از تخت دولت نزول فرمود و بالغ اردشت قبچاق را هجرت نموده بجانب دارالملک سمرقند عنان عزیمت معطوف ساخت و در سنه ثمان و تسعین و سبعمایة کامیاب کامران قرغه خویش ترخیل فرمود و با مراء و اعیان مذبور بساط بوسی یافته انکبانه در زمره دیار یافتگان شمرده فیما فوت شده قیدوملک بجای ابهر بر خانی نشست بعد از رحلت حضرت صاحبقرانی با سپاهی عظیم متوجه جانب تو تخمش خان شده بدو گروه با یکدیگر حرب و پیکار پیوستند و از صدمات سپاه دران دشت قبچاق تو تخمش خان شکسته آمده روی بتاخت و بران آب که خسرو آفاق با دو اواه بود جان از سر کار بردن بر دو بسی مشقت بسیار با یکسوار بساگاه فلک اشتباه رسید و حضرت صاحبقرانی بر رفع جیحون تو تخمش خان صارف داشته فرامان قتا خواص و معتمدان کنه بعد اخری اسباب شدت و ابهت تربیه بود از دیار قوت غنایت یکم جهان مطاع صادر شد که امراء نامدار مثل تیمور اقریک بیگی خواجه و پسرش غیاث الدین تنخان و دیگر تومنین هزاره تو تخمش خان بستقبال رفته او را بسر سریر سلطنت نشانند و او را بر جریده هزاره روان شده خدمتش را دران ولایت بر تخت خانی نشانند و فکر فرستادن حضرت صاحبقرانی تو تخمش الغلان را بسجنک تیمور ملک خان بخجیک و دیگ تیمور و دستگیر شدن تو تخمش الغلان بر تخت خانی و آمدن ایشان که تو تخمش خان گریخته پناه بدرگاه صاحبقرانی آورد و او را بکمک تیمور با او همراه نمود و در آن وقت که تیمور ملک لشکر بسر تو تخمش خان کشیده او را از پیش صاحبقران بگریخت تیمور چندگاه در دشت قبچاق افتاده خدمتش را پیش تیمور ملک خان بخجیک فرستاد و در گرفتن چنگیز قبچاق املاک که ایمده و رزی نوصعت یافته پیش تیمور ملک نوزده خدمتش درج است نموده که ایل و الوس او را باز دهند تا بر اسم ایلیکی بندگی درگاه قیام نماید بسخن و التفات نمودن اگر خواهی بدست آرزوهای بر دو را بر آورد و بک تیمور بعد از ادراک فرصت نموده که بخت و دولت یاری نمود

درضم محاصره غایت جدوا جتهاد بتقدیم رسانیده در سیاه قیامت اشرار طرازین و جوانب خوارزم و آنچه میست و سیه دیگر گرفته مدت دو سال استمرار نمود و چون این اوقات یوسف صوفی نقمه کنت صاحبقران سماع نموده خصوص آنکه چند دوم از ایران در وقت دست داشته و مال مسلمانان و عیال ایشان تلف آمده ولایت بکلی مستاصل و خراب گردد و لائق بحال باد و عباد آنکه بر دو شخص پای جرأت و دست ایشان کوتاه نماند بهمت ارتباط گشیر تا قضیه شنیعه که آلا ایخون و ملا و دولت اقبال که حالا گیرد و حضرت صاحبقران قهر مجاعت انصاف فرمود که یوسف صوفی از سر انصاف سخن میگوید و من در بیرون این سخن آنش و خاطر ایم و در خانه چوب شده ام شنیعه بلالت هر زبان سسته بر سمند گردون توام سوار شده و روی توکل بجانب حصار شماد و اما از نزدیک عرض کشند که تا وقت اولی و انسب نیامد آنحضرت بالفعل ایمان انصاف نفرموده امیر جانی سیف الدین دست و عنان شه مهر گرد من توان زد و گفت تا بندگان رقی حیات در بدن داشته باشند نباید که در رکاب خصم سم ستور دوانیدن سخن آنش غضب صاحبقرانی بر افروخته زبان بدشنام او کشاده تیغ از نیام کشیده حوالهٔ او کرد امیر سیف الدین عنان او دست گذاشت قدم از جای خود برگرفت و پای باز پس نهاد و آنحضرت چند گام سماع دعوات توکل زده تا کسان خندق فی توقف و تمهل راند و آواز داد که یا یوسف صوفی بگو ببینم که ما بهر تو آمده ایم تو نیز بوعده وفا نما ما بر دروازه بروی مقابله بایستیم تا تو بیائی و ما را بر سر وعده ایرانی نوین عمال دشمال روگار که بیگرد و خوف و عسب یوسف صوفی استیلا یافته از گفتن این سخن متغیر شده و خلقت نفس بیشتر موسی راجع مواسته دم کرد شنید حضرت صاحبقرانی تبسم کنان گفت که عجب نسبت او در حرکت آمده بروان آید و بگوید آواز داد که بر بالای سخن خود وفا نماید بزرگ دی به ارزندگانی نیست و این سخن تیر مؤثر نیفتاد و آنحضرت زمان مهلت داده تا بنده بر زبان آورده فلانه کلمات بر زبان آورده فلانه کرد و یوسف صوفی از غایت خجالت و شرمساری دم در کشیده جوابی بدین نفرستاد و آنحضرت مالامال و اکمالات رکاب نموده بالشکر بجانب خندق روان شدند و ملازمان بلشکر قرین پرگرال شجاعت و مردانگی خسرو و بلاد و دین آفرین کرنده و اوتار حسین سپاهان یا و ج جلیلین سپید و ظلال ایام حوالی از جانب بتر خرچ و نهاده که مسکر عالیان سایه بر اغایت گرفته و در بلدت خجسته مرکوز حشمت فرمود که بر جنب یوسف ما و د و مقام جنگ عناد است امامنی مروت خصت صید که من نباده رای ابا که بیم بایه که نصیب این بطریق زین خیابان پیش نوشته و تیغ از غلاف بلشکر یا مصافین تیز مشیاه بهمت عالی بایین سر و رد و نیا و رد و حرب فرموده آغاز بلشکر زین نماده شتخصه کنان خندق بر و د ا ز بالای با و ا ز پیسه که طبیعی صیت از ده و جناب او که نرم زه نوده است که تهمه سنوده اخلاق از رای یوسف صوفی فرشاده است و آن بلشکر را در کنار خندق گذاشته سراجعت نمود ملازمان یوم طبیعی را بگرفته پیش امیر و نوکر تنخص عقل السامعت آن امیر و نمونه عیش بلالات و تسوقات بر ایران فرستاده و انداز گشتی در آمدی تا وحشت فوخوشت بالفت تبدیل یافتی لیکن از کمالت سه ملت تدبیر مهوا زیشه بلشکر امیر بلان بخشیده و نمونه ذخیره بارا در اللاه خندق انداخته و بکی از امیر و ان ما طی طائفه از بیبا کان خوارزم و دا نه بازکرده بر ایران تاخته و در سیر غرج تا بحد ان صحت فشکن آب گذشته و دنگ و کمکه الا بخون پیوسته آتش حرب بالا گرفته امیر و دولت ملازمان بر جناک هلاکت افتاده و در گرد هی انبوه خرم را شده و دشمنان بدبخت اکثر کشته و بقیه السیف فراوان ساخته و بضرب شمشیر و اسیر و بندگی گرفته و بعضی بار و ده و بنده و ش

داد و با یکدیگر خلعتها پوشیده و چون تومنات ایه جاقی سیف الدین در هرات بحضور اعتماس آمده بود و میان تومنات ایه جاقی سیف الدین طرح گشت توجه به سمرقند علی گذارده و ملک وعده مکوکه از توقف و درنگ آید لیکن بترتیب خود وفا نمود و اینجا حاجی سیف الدین بلخ رسیده آنجا را ضبط نمود و ملک غیاث الدین بن ملک شمس الدین بهرات رفته و از آنجا بشتر بنه و اهل و عیال خود را برداشته بسمرقند رفت و در حالال این احوال علی بیگ پسر امیر حاجی قزاقی بطلب حضرت صاحبقرانی بارودی همایون پیوست و مراحم خسروانه نسبت بوی مبذول گشت که شیخ علی بن تومنات ایه قزاقی و دیگر امرا بحضرت صاحبقرانی بارودی همایون پیوستند

فرمان داد که سایر یاران را در وقت جلال صدمه و اذیت نکنند و اموال و اسباب ایشان را متعرض نشوند و بدست قاعده کشائی از آستین ایشان بیرون آید و نه بموجب فرمان لازم الاتباع جاری گشته مقرر گردانید که هیچ یک از لشکریان بیرون از حصار نرود و بغارت و یغما نپردازد و امیر اراده علی و عمر ولد عباس را با دو هزار سوار بشهر فرستاد که بدروازه ها رفته بدرستی حفظ نمایند و از آب خندق گذشته بتحصیل درآمده دور اطراف و جوانب شهر را بگردند و یاغیان را که بقلعه و آسیاب رفته اند بیرون آورند و بقتل رسانند و بعد از آن فتح نامه بدرگاه گیتی پناه بفرستند و چون حضرت صاحبقران از آب خندق گذشته بحصار درآمد و از اطراف و جوانب شهر را بگرفتند و یاغیان را که بقلعه و آسیاب رفته بودند بیرون آورده بقتل رسانیدند و بعد از آن فتح نامه بدرگاه گیتی پناه فرستادند چون حضرت صاحبقران از فتح نامه مطلع گشت بسیار خوشحال شد و بر زبان مبارک راند که الحمد لله و المنه که بعنایت ازلی و تائید سرمدی و امداد غیبی بر دشمنان ظفر یافتیم و بر اعدا فیروزی و کامرانی روی نمود و بر ما منت نهاد و بعد از آن امیر اراده علی و عمر ولد عباس را با دو هزار سوار بشهر فرستاد که بدروازه ها رفته بدرستی حفظ نمایند و از آب خندق گذشته بتحصیل درآمده دور اطراف و جوانب شهر را بگردند و یاغیان را که بقلعه و آسیاب رفته ا

پادشاهی ولایت حواله نموده سر و زانو تند و بعضی از تجاوز بحدین نموده بدست کوه فتح ولایت سرمه حضرت صاحبقران بدین بنا طلب خطبه تومان و اولاد ملک غیاث الدین محمد نام خطبه ایشان را بنام خود نموده تیمور خان بجهاز بالاقات دو باب تعرض ممالک پیش ستانان بایشان مبارک گذرانیده و ظرفه آنکه سلطنت ایران بدین بنا طلب خود بالاقات و در و نیچار کی مالک خود گذاشته و محمد سکندر شیخی کما از نسل نبیره بوده و سنا جاه صدارت داران لاقاتی آنکه در آن مجلد بار اربع مائتین و ثمانین و سبعمائه تحت تصرف ضبط ایشان در آمده و ملک غیاث الدین محمد را بنام خود خطبه نموده و ملک غیاث الدین محمد را بنام خود خطبه نموده و ملک غیاث الدین محمد را بنام خود خطبه نمو

و اجابت ست و بخشش بارى در امثال این امور و فرهنگ خسروان فغفور الاقتدار نزلة نبیات و مشورت ست و چون بدین سخن از حضرت شنیدند و نیکخواهی او پسندیدند عقل سلیم و طبع مستقیم والا حضرت صاحبقرانی چنانکه بشیمه و عادت او بود در ان جسیمت عظمی سر از گریبان تفکر بر آورده و تیر و التفات بر احوال ملکت انداخته باستصواب عساکر ظفر مآثر خود را بولایت خوزستان از جهان عبور نموده آوازه عزیمت مازندران در انداخت ناگاه عساکر گیتی ستان مانند کوکبه کلمات تاخت و دواب و دیگر اسباب را که کمحصار و بنیاد بود بودند عرضه ساخت و از راه دیگر روان شد و چون شاه اچرکس بدان نصرت آگاه شد بدفع آن بیه روان آمده با دوهی همایون پیوست و ملک غیاث الدین پیر بالشکری بیاری برادر بجهت تقویت بساط سلطنت متوکل مستعد گشته در ملک ساری با زمان مخالط یافت و پیش از وصول حضرت صاحبقرانی علی بیگ سپهدار قوانی سلطانان و قمجان خود را بقلعت کلات آورده بقلعت بند ارد بولایت حصار باز نهاده بود حضرت صاحبقرانی بحمایت پیوندی کیا الا مور نظر و مرحمت ملاحظه کرده فرمان داد که او دست بر ایام علی بیگ نیالاید و ولایت بایک حوادث و نوائب گرد و الا حرم قرا چی چرنبانی پیش او فرستاده و پیغام داد که مبادا این بیچاره بخوف و هراس بیت و ظلمه نگریزد و ولایت خالی نماند تا قوای الفت قلعه بند و خلق از شهر بکحالت متوحش نشوند و بسیلاب بلا با ابتلا دچار نیایند علی بیگ مضطرب و متحیر بود و بعضی از امرا و سرداران او را بعصیان و مخالفت تحریص و تشویق می نمودند و او بهیچ وجه بدین کار رضا نمیداد

در وجوف لیل برای کرکشکر نصرت شعار از انجانب بالا رفته بودند استوار گردیده دو بار دیگر پشت امتار کرده بالا رفته بودند باعی شده گشتند و از حصار سنگین فرو ریخته و هم از پشته بجنوب [illegible] سعادت قرین بعد از چهار دهم روز از آن وضع مصاعوبت نمودند و در قلعه قمند که در آن زمان خراب بوده تول کرده و آن قلعه میان کلات و آوه است چنین فرمان واجب الاذعان اشرف [illegible] سعی و اهتمام نموده و بعد از دو شبان روز از انگار بازنیامده و ساعی خواسته که بقوای آن قلعه تعرض نماید و چون از روی کار روزگار بکام صاحبقران گیتی مدار و حضرت صاحبقرانی علی پسر خود که خواهرزاده آنحضرت بود و بایستی علی بسمار و قومات ایشان بمخالفت لوای کلات بازنموده است قاطبق آمده شد و مخالفان و معاندان مسدود و مانده و ذکر فتح قلعه [illegible]

مازندران رکاب سپهر احتشام و آمدن ایلچی والی فارس نامه و ملازمت نمودن مظفری جلال الدین شاه و شجاع علی بیک و چون سردار گیتی ستان از طی مسافت حضرت صاحبقرانی مانند مجرای در حرکت آمده کمتر اتفاقات بر آنگونه بتر شیه اندازد است حصن حصین و قلعه متین بهشتی رسین و کوتل آن حصار را ملک علی سیدی بود و ملک خیال در آن قلعه قلاع بسیار بود و فوجی از سیدیان در آن حصار بالا آن ایستاده بودند و آن جماعت از آنیان قوم خود را فریفته شجاعت و فوریت و کمال مردانگی و رشادت و فراگی تمام آن قلعه را بغیر از خاصیر فراوان و مصنعات آلات حرب و ادوات نبرد و نامه شحون گردانیده بودند و بآمد و شد بسیار و جنگ و جدال کرده بودند و حضرت صاحبقران گیتی ستان با ملک غیاث الدین محمود که از کرمان آمده بود و چون [illegible] الهی مابود و ش گیتی چنین گشایی نمایند ملک مذکور جواب گفت اگر ایشان مقاتله و مقاومت نمایند بعد از ان ملک غیاث الدین بدرد رفته و بخیر زبان صحبت گشاده و فیصله نموده و بکمتر اطاعت و انقیاد [illegible] و بنا بر وعده حضرت صاحبقران کارگزار فرمان او رکاب جهانبان را بدرد خلاص آمده و تسخیر ایشان را بر آنجانب گذاشته و خود مشغول شده و بسیاری از ایشان بدگ شمشیر [illegible] و استادان ماهر تخلیق اسلحه کمتر چندروز کوشش های مردانه بتقدیم رسانیده روز آخر الامر بتایید آسمانی و تأیید یزدانی بتوسط [illegible] و بزرگان سپاه بنصرت پناه و ایلچی گشت و هزار سنگ عراده و منجنیق بحرج و مسوره رسیده کمتر مسدسیدیان علامات عجز و ابکسار و ظاهر و بالطبع خواهش های اداء و استکانت نموده بپیر زنی توان نمود و راه سیلاب جاده فرار بیک پشت گل مسدود و فتوان ساخت لاجرم بوسیله تضرع بدامن آسمان زده بجان امان خواستند حضرت صاحبقران قرم گشوده التماس بعرض اشرف رسانیدند که [illegible] و احسان خویش فرموده و سیدیان را قلعه تشریف بخشیده [illegible] تقبیل عتبه علیا مفتخر و سرافراز گردند حضرت صاحبقرانی چون بر اصابت ایشان آثار مجاهدات و جراحات مشاهده فرموده و جموع عرایض و تواضع تضرعات ایشان را مخلص ساخته و ملتمسات ایشان را مقبول گردانیده بود و از آنجا متوجه دیار و اولوس آلنجه گردیده بدامنه [illegible] و محافظت قلاع حدود ترکستان قیام نمایند و چون سیدیان با نامه کوکه بتوجه آستانه بوسی گشتند و از روی [illegible] و ایالت تشریف [illegible] قبل امیرزاده [illegible] و بسیاری از [illegible] و [illegible] شاه [illegible] و [illegible] و [illegible] و

و بیچارگی اهل فتنت و فساد بعرض صاحبقران رسانیده و التماس نمود که خود بیک جنبش سیاست بخفته گردد و چون ملتمس شیخ علی بهادر بشرف اجابت اقتران یافت علی بیگ با جمع وکفن بیاگاه فلک اشتباه آورد مراحم خسروانه گذشته از گذشته و بعضی از کلیه الماضی لا یذکر عمل نموده آمادگان قصاص جریان بنفاذ پیوست که علی بیگ و سایر امرای اجلی قربانی اما کوچ متعلقان بمرغزار و منشور حکومت ولایت را باسم غوری پسر ملک عیاث الدین کلمی نموده ملک نیز خرم و خوشدل راه مرخص گشت و از غایت شقاوت و ناسپاسی چند اقدام نموده که تقصیر منجر بان شد که او را بند کرده بحضرت پرند پسر خویش امیر رکن الدین فرستاد و امیر تیمور که مدار امکی متعین گشت حکومت هرات و غور و غوریان حضرت ملک غیاث الدین مقرر گشت و چون حضرت صاحبقران از سلطنت سرزمین اجلال فیروزه ملک غیاث الدین پسر علی بیگ با امیر شیخ بیگ ترخش پسر محمد دیر قوتوموتوق شست و علی بیگ جوبانی قربانی ملک محمد بن ملک حسین و امیر غوری بن ملک غیاث الدین بنگرکره با مدگان پیش امیرزاده عمر شیخ فرستاد و فی الفتنه غوریان در هرات و انتقال حضرت در ماوراء النهر و شرح دیگر حالات اولاد و ملک غیاث الدین ملک نور را در شرح زمان حکومت ملک معز الدین حسین پسر ملک غیاث الدین پسر علی در کمال فلاکت و بی اعتباری روزی بشب می آورد و شبی بروز نمیرسانید و در آن زمان که خراسان در محنت و فتنت غلبه داشت بحمد الله و المنه در ماوراء النهر بمیامن شاه ولی و حسن توجه صاحبقران ولی نعمت بر عایا و برایا بسر خلافت مسریر حضرت صاحبقران که بانه گاه امام ملک حسین می باشیم و فتنی تمام الاحوال اسباب بدیان ما الاقصد نشده ملک غیاث الدین بتهیه عساکر و جمعیت لشکر و دیار و غوریان بی عاقبت مشغول بود و چون خبر ایشان بحضرت صاحبقران رسید بتصور آنکه ایشان را در ایران ولایت و حکومت خود مالک گردانیده و بر ایشان حکومت نموده باشد و مصلحت نوکران او دانسته بمهمات خود

نکودی علم عصیان افراخته پای دولت او لغزیده بود چنین مسموع علیه سایند مکتبع داود پسر داری که حضرت صاحبقران او را در ربقه بندگی انداخته بود بلقای حق سبحانه پیوسته و ولایت

سال است که چون آملی مایه بگان از شعاب جبال بامداد حضرت صاحبقران تا مزدیاست تا باکی از بابه بگان نداشتم عقل پیکونه رخصت دهد که پادشاه هفت کشور قدوم مبارک بمحل خطر مهد تشریف ارزانی دارد بعضی از مخلصان خیر اندیش و دعاگویان صمیمی بعرض رسانیدند که چون ایلغار بسیار پیکاید امرا و سپاهیان را که فرود نیامده اند و پیاده و شتر بسیار همراه نیست و بعضی از آن ها در راه مانده اند و بعضی از ایشان خسته و مجروح اند مصلحت آنست که در همین قصبه بیات فرود آیند و بعد از استراحت چند روز بر عقب موکب همایون روان شوند و بعضی دیگر بعرض رسانیدند که چون دشمن مقهور و منهزم است و لشکر منصور بتعصیل سر آورده اند و شهر از سپاه خالی مانده بهتر آنست که بی توقف روی بدان دیار آرند و بعضی دیگر بعرض رسانیدند که چون دشمن شب بسیار بر آورده

اجلال فیروز چون مدت سه ماه بعیش و طرب و شادمانی بگذرانیدند و بگیزاییه مازندران انعام فرخ‌شیر معزز و فوکر لشکر کشیدن حضرت صاحبقران بعزم رزم مازندران و ولایت مازندران سابقا ذکر دولت ملک بیان گشته که ایمیر ولی مالی مازندران وعده داده بود که توبه استان بلندکلان حضت صاحبقران گیتی ستان شتافته شرف پای بوس دریابد چون چهل روز بانتظار گذشت و از آنحضرت اثر نمودند خاطر همایون گران آمد و با حضار لشکر نصرت شعار در آن دیار آهنگ نمود و از راه بیراهه گذشته و نوح راجم دولت و اقبال ساخته چند روز در آستانه توقف نمود تا عساکر گردون باشر مجتمع گشتند و درین اوقات الیجان که حجت آوردن دختر سلطان اویس جن شاه بجاه برای امیر زاده پیر محمد جهانگیر خاتون خاتون عفت قرین بود از آن مقدمه بشرف تقبیل عتبه الاسلام رسانیدند و ملازمان رکاب فلک فرسای تهیه اسباب ملوکی جهت آن مقدمه چند روز در آن مقام بعشرت اقترای پرداختند و از جمله پیشکشها که آن مسافت بقدوم ادب پیموده و پای از مرز خود بیرون نهاده بود بهاسار سانیدند آوازی بگوش حضرت ملوک و سلاطین حشم رسانیده بود که از خیانت پاک ندارد و در مذهب اهل نیست جواب سزای او کمتر از این نباشد بالجمله چون حضرت صاحبقران کامگار از قبیه الاسلام بلخ عزم حرکت آمده بکنار خاب رسیدند ملی خان زاده حرم محترم شاهزاده میران شاه از عزیمت استقبال نموده قدم از جاده خود امیرزاده خلیل سلطان که دو سال بود بمراد داشت و دانوی خطی سر از ملک خاتم خاتون زاده علی طاغ خان زاده بهرات مراجعت کرد و سرای ملک و خاتم ایزاده خلیل سلطان را بصوب خویش بسمقند برد و چکس از خوارزمیان ایزد از توان آغا و اردوی بایرین نامزد به و گیران نیز کوچ نموده متوجه ماوراء النهر شدند حضرت صاحبقران از غرناب عزیمت کرده چهار فرسخ راه بریده بکنار آب سیحون رسیده و از آنجا بر فوجه گذشته در مضرب خیام سپاه نصرت پناه گشت و در آنجا بسمع اشرف اعلی رسید که امیر ولی که نگذارد امیر ولی گوتوال حضار مازندران قلعه سخوار را بنیاد حصاری درآن موضع تحصن گشته اماده جنگ و پیکار است و شیخ علی بهادر و سونجک و دیگر سرداران که پیشتر رفته بودند در موضع کاکوش از اول امیر ولی رسیده جنگ آغاز کرده بشهریاری ثبات و صلابت پیش نهاده آورد و شمن از مقابل تیری بر دیان انداز که دو دندان لشکست و از جانب خلق اوبر میزنت و او بهدوان بر دل و جرب و قتال میان قزاقان بدین خوالگذاران بود در رنجیم امیر ولی با جمیع سپاه استرآباد مانند برق و باد رو در حرکت آمده پای جلادت پیش نهاد و بقدر قوت و توانائی سعی و کوشش نمود چون سعادت و اقبال با خان سپاه نصرت مآل بود بر مرکز اضطراب او نایره مترتب گشت بکلیات و جزئیات شکسته بر پشان خاطر مراجعت کرد لشکر نصرت قرین اعلام ریز پی او تاختند بسیاری از مازندرانیان را بقتل تیغ آبدار پشت زین بزمین انداختند و بسیار از امیر ولی حضرت صاحبقرانی که مالک رقاب عالم معنی بشهرستان ولایت خلق و اقبال نهضت فرمان داد تا امراء و خوانین و سرداران عساکر ظفر مآثر ضبط و احکام پای خویش و پیش خود بندی فرمود و از چهار فرسخی استرآباد رکاب دولت بر آخته در پای بارگاه پادشاه صاحب ایقان سعادت نصیب توفیق الهی سپاه روز افزون سی فرسخون انتیار فرموده او کمین گاه باز داشت چون صبح نخست از نگاه بامداد طلوع نمود خسرو کامگار با یک دیگر ملتحق گشته بر سر امیر ولی و مازندرانیان و دیو سرشتان مخالف یورش آورده بهزیمت شتابان روان شدند و در گذرگاه بکنار آب دوری بهاران امیرزاده میران شاه و سید مازندران حمله کرده بخت و سیصد کس که تیغ و خنجر بکمر داشتند و دمی گشیر از اشکالیان امیر ولی در خندق بردی کیه گیر افتادند و در آن شب هولناک امیرزاده میران شاه بنفس خویش متوجه ایشان گشت و مازندران و اوباش سپاه بلوچ نشان تیغ بارا ان کردند مقارن این حال آن سی فرسخون که در کمین گاه نشسته بودند از محل خود در حرکت آمده بر قوشمان تاختند و بضرب شمشیر آبدار آتش بازار دریایان خاکسار تفرقه ساختند و امیر ولی پیش از دیدار خود بر آن راه بیاه بسیار کنده بسیار آسیبه کرده و آب در چاه ها بسیار داده و خندق ها پر ساخته بود و در ظلمت لیل مازندرانیان از جمله سپاه منصور و روی گردانیده اکثر ایشان در چاه و بلوار افتاده و هلاک گردیدند و بعضی من جمله امیر ولی قریب بهشتاد سوار از راه بیراهه بکنار آب دوری عبور نموده بکلی خوف عزم سپاه نصرت پناه امیر ولی مستولی شده در همان شب باندک نفری از سپاه و عیال و اموال از راه بیراهه بجانب دهستان بسهیل تعجیل روان شدند و کوچ و تعلقان را به قلعه کرد گذاشته خود با طرف دریای جرجان عبور نموده حضرت صاحبقرانی خداوند جهان و امیر سفیج علی سپاه را در آب دوری بکنار آب جرجان لشکر چیره دست گاه بشتی فرستاده و ایشان در همان دوری سپاه امیر ولی را بدید و شتابان از پی خود را در ولایت رستم دلیر انداخت و حکایت جنگل و کوه های بلند را تعرض و آسیب سپاه نصرت شعار خلاصی یافت حضرت صاحبقران حکومت استرآباد را بامیر الامتحان پادشاه پسر سلطنا تیمور خان که در قتی بدیدار خوف امیر ولی و اکناف سرگردان بود ارزانی داشت و در مجلد خامس سمت گذارش یافت که امیر ولی بعد از مراجعت از مازندران و لغا تیمور خان بود

گفتار در توجه رایات نصفه پیکر حضرت صاحبقرانی از استراباد بصوب مازندران و معاودت آنحضرت از سلطانیه بدارالملک سمرقند و فرود نشان اجداد آن کوکب استراباد در تحت تصرف حضرت صاحبقران

آنحضرت فرمود که از کلاب اشرف اعلی عبدالله فرزند سلیمان حمایت و عنایت که درکار سواد شده بود توجه بری نماید و بکجلکا آن والایت مقرون بسعادت و اقبال و آمد و آمد رسل

آنحضرت پای ثبات و وفا سلطان احمد ایلدوی پسر سلطان اویس بیلار که دران اوان در سلطانیه توطن داشت متزلزل شده و از آنحکام متابعت نموده و جمعی از امرا و معتمدان خود را بسپرخود آنجا فرستاد

و از آنجا بگذشت و خود در ینلاق استعمال کجا بتبریزیان شتافت و چون عباس که بجانب قزوین رفته بود باشنیدن این خبر بیشتر از پیش بجانب مازندران گریخت و حضرت صاحبقران بتعاقب او

بگذشت و چون بقلعه الموت رسید عباس بقلعه لمبسر رفت و حضرت صاحبقران بقلعه الموت نزول فرمود و چون از آنجا نیز بگذشت عباس بقلعه شاهرخ رفت و حضرت صاحبقران بقلعه شاهرخ نزول فرمود

و چون از آنجا نیز بگذشت عباس بقلعه گردکوه رفت و حضرت صاحبقران بقلعه گردکوه نزول فرمود و چون از آنجا نیز بگذشت عباس بقلعه لمبسر رفت و حضرت صاحبقران بقلعه لمبسر نزول فرمود

و چون از آنجا نیز بگذشت عباس بقلعه الموت رفت و حضرت صاحبقران بقلعه الموت نزول فرمود و چون از آنجا نیز بگذشت عباس بقلعه گردکوه رفت و حضرت صاحبقران بقلعه گردکوه نزول فرمود

و چون از آنجا نیز بگذشت عباس بقلعه شاهرخ رفت و حضرت صاحبقران بقلعه شاهرخ

مظفر قرین امیر حاجی سیف الدین را بارگاه یاسا لرگ سپاهداران تکابشی روان فرموده چون ایشان بسلطان احمد رسیده فرمان الاحمال و الارتحال گذاشته جان امان و رتبه یابند و ایشان بقشلاق علیا با معدودی چند از عقب رفته و زمستان گذارند سلطان احمد یافت و با گروه انبوه بی صعب روی بخوارزم نهاد الیاس خواجه را تمغی گران رسیده سلطان احمد ازین معنی مکدر خاطر گشته در پرتفار باو صبا منعافی نموده و جلبت الیاس خواجه را بالاجماع خجسته فرستاده و عاطفت ازانی داشته و پیش آنک قصد فنا باقی نماند بدان پادشاه بیچاره در تنگ چان خونه پیش خطیر افتاده و هم بسیاری خزینه تمام گذاشته از کنار قاری ایمن نمانده ایلچی بسوی سلطان احمد فرستاده و بعجز و انکسار تمام التماس نمود که بسبب آنکه امیر حسین بر ما مستولی شده و ما را بسیاری خزینه و مواشی و اسباب خاص و خطیر پادشاه کامیاب خواهد شد و ما را بدست

بجانب چین مخطوط ساخت و ایل آن ولایت متقاعد گشته بقبول اطاعت و ملک ایرانشاه متکفل گردانیده بود و بعد از اتمام این مهمات عالیه در انجمن همایون مشورت صلحجویان نیلاب آن مرحله تصمیم یافت که سفیران بجانب ایلخان فرستاده تهنیت جلوس همایون او بجای آورند و تعزیت پدر او را که بقبول فطرت پیشوای عوالم ملک ابقرار الحق راجع گردانیده و بایلخانی ممالک ایران و توران و تسخیر کشور چین و ماچین و ختا و ختن و تبت و تنگوت و کشمیر و کرمان و فارس و عراق و آذربایجان و روم و شام و مصر و حجاز و یمن و یمامه و بحرین و سایر ولایات و ممالک تا اقصای مغرب و ساحل بحر محیط و اقصای مشرق و منتهای شمال و جنوب که در تصرف ایلخانان بود و بعضی از آن ممالک بتصرف سلاطین اسلام درآمده بود و بعضی در تصرف کفار و ملاحده و مشرکان و بت پرستان و آتش پرستان و ثنویان و دهریان و طبیعیان و منکران صانع و خالق و مدبر و رازق و مقر و معترف بودند و بعضی از آن ممالک بتصرف اهل اسلام آنچنان که باید و شاید نبود و بعضی از آن ولایات بتصرف ظلمه و فجره و کفره و فسقه و ملاحده و اشرار و فجار و اشقیا و اهل بغی و عناد و ضلال و فساد

طلب شست و آغوق را با اتاق فرستاد و آنها توقف نمایند چون همایون با طالقان رسید مادران امیرزادگان را با امرا و آبدین دیگر که بمیمنه گذاشته بودند آن زمین را فروگذاشته علی الله
و میرحاجی سیف الدین سالم و غانم را مژده غارت و تاراج کردند و از آنجا بقلعه اربک رفته استمام نمودند چون اردو از غبار موکب همایون عطارسای گشت
قلعه آن درخت تصرف بندگان درگاه و آمد حضرت صاحبقران الجی بجانب اشیان فرستاده و قلعه والی آن ولایت را بسعادت و ملازمت دعوت فرمود و طرخان بعد از توقف چند روز
با حشم و اعزاز و اکرام تمام سعادت ملازمت دریافته و بعنایت خسروانه و اخوشنود باز گردانیده و آنحضرت امیرزاده ایران شاه را با فوجی از سپاه ظفرنشان بجهت تسخیر قراتمر گران پرتیر و سنگر
و شاهزاده متوجه شده بسیان ایل و الوس تراکمه رسیده در هم غارت و الجق بقدر که رسانیده را تعنیت جدید و سرور فزاوان پیری پیکر باز گشته باردوی همایون پیوست و فحمان محمد که با طاعت و انقیاد
بگمیش آچنگ سمان مهم مامور گشتند و عبور الیشان بر کوهستان موجه باسی واقع شده و آنجا سنان بران عالی الطلاع یافته سراغ گرفتند و بعد از محاربه و کوشش بسیار از ول جان برون برده باردوی علی الطلاع
شتافتند و شیخ علی برادر ارغوان بر لباس و اقبال شاه بسر برخی و یک قوچین با طالقه از سپاه بنزد آلتین اردا و دیگر چپه فرود و بدرگه همایون آمده و بعد از مراسم آداب و خدمتگاری بانعام و احسان محمدی مخصوص گشته
باستعمال یافته لالا برخواهد و در که بقشلاق آبدر چون قراحمد بن جلال شاغ مرتقی شده بود و از جنگ زاده و نماند بود بدولت پای بوس استعداد یافته بحضرت صاحبقران
کامگار و گیتی یار امیر جهان شاه را با لشکری شیر شکار بدفع مفسدان مذکور نامزد فرمود و ایشان بچشم ترکمانان رسیده و آنرا و خیره بدست آورده سالم و غانم را بگرفتند تا شاه ملک و ثبات الدین
بلباس راکه بمیدان حضرت صاحبقران فرستاده بودند و با بانی گشته با قتدار آنحضرت از ارض روم بسرحد آموخش فرت و ایل و الوس بایلی و انقیاد و شیخ آمده بنایت و عاطفت بکامران مخصوص گشتند
چون از آنجا روان شده بمجمع عالی جون منزول فرمود حاکم آنجا بپیشکشهای بسیار حسن و عنایت یافته شامل حال و نگاشته مکونت ایل و الوس بوی تفویض رفت
و طوق زرنگار در حرکت آمده با مجموع سپاه از نیه رایی بگذشت و در آلاتاق باعزاز همایون پیوست و از آنجا متوجه دان و سلطان محمود بن عزالدین ایرسیت لگرگردن توان از قلعه آن حصار
بود در غایت متانت و رصانت بر سر کوهی بلند واقع شده بود و یک طرف آن مخوف بانی عظیم است در آمد و بعد از دو روز جنگانی عشر روان فرامید و منظور نظر تربیت گشت و اهالی حصار طراین نامبردار
گردانیده سر از گریبان عصیان بر آورده بودند را بها استوار ساخته طریق برایی پیش گرفته و فرمان مقتضا یافت که استادان ماهر اورده و منجنیق ترتیب داده بقهر نصرت اتمام بگشاد مشغول شدند
و از بیست روز بقدر غلبه شهر را گرفتند و بعضی متحصنان حایل را گردن زده و برخی را دست و پای و گردن بسته از بالای کوه بزیر انداختند و حکم جهان مطاع صدور یافت که قلعه را خراب کنند و در میان آب
نوابع جهان آشنا یافته که بانی آن شداد بن عاد است قلعه مذکور که بی سنگ آورده بودند بسنگی از ان آکنده و قلاع نشان میداد و محکمی و استواری آن بمرتبه بود که چنین امید بار دگار بالشکریان نخواهد
جهد و کوشش نمود یک سنگ جدا نتوانست نمود یکی از فضلاء در تاریخ فتح آن قلعه این رباعی گفته است ع شاهی که تیغ ملک ایران بگرفت ، ماه ملطس سر حد کیوان بگرفت تاریخ گرفتن چنین یافت
گر پرسندت بگو که کیوان گرفت ، حضرت صاحبقرانی فرمان داد که حاکم روم ملک شاه صارالدین الیکمیشه سر و کمینه پیش تر نشیده گرو آرد و در آورد و بر زود بگیرد چون نموده و فرمود او زود بگرفت نزد دو سنگ انداختند
تا مجموع لشکر دو روی بگذشتند و در اثنای این حالات الجی طرخان از سنجان باردوی همایون آمده و انواع تحف و هدایا و جواهر و اجناس تمیز موفات و به برکات از نفائس فرشه و طلا و طایف متعدد و آسمان را هوار
و شاهزادگان قطار چون سایه بندگان خاصه پیشه خاکم آنکه طرخان معروض میدارد که مدت الحیات و خدمتگاری و جانسپاری ثابت قدم خواهم بود مگر آنرا جاده مستقیم اطاعت و متابعت انحراف ننماید همچنین حضرت صاحبقران
دریا نوال الجی را تشریف اعزاز گران مایه داده و فرمود تا منشور ولایت طرخان را بسعادت معاودت نمود و چون سلطان سیورغال ملک عزالدین را بانعامات خسروانه مخصوص گردانیده حکومت
ولایت کردستان را باو مخوض گشت و در ربیع الاخر روی بدرگاه آورد و بکرنامه همایونی طالع مسعود احرام ملازمت بسته بدرگاه پادشاه اسلام آمد و سلاکات گذرانیده مشمول رافت و احسان گشت و حضرت صاحبقران
بیمال کنیزکی در غایت حسن و جمال الجی خجسته پی را بوی مقرر داشت و چون جلال الدین شاه شیخ علی بهنگام وفات عرضه داشتی مشتمل بر سکایت و ضراعت و محنتی بر عرض رسانید و مجلد رابع
گذشت نوشته بخدمت در آن زمان که بعراق رسید الجی را پیش سلطان زین العابدین فرستاده بتمام در لوکه بدر نوشاه شتافت چون بجانب ماسفارش رفته بود و طایفه انگه درین ولایت همایون فرود بیت
بی توقف باین صوب شتافت که پیش نهاد خاطر آنست که چنان بمرتبه بالی گردد که محمود ملوک تا مدار دکام رفیع مقدار گردی و در غایت عظمت و جلال مستقر اقبال خویش باز گردی و آنگاه حضرت
صاحبقران بجانب اصفهان و تسخیر آنجا و رفتن آنحضرت مدار العلم شیراز چون آنحدود دولت سلطان زین العابدین بخداوند و خوب سپرده بود که بماز یافته مقبول و قبول
جسته در آمدن تغافل ننمود و الجی حضرت صاحبقرانی را موقوف داشته خیال فاسد در دماغ حاوی داود اسی مرد ابله را بعنوان سفارت نزد برادر عراق فرستاد و او بمجرد استماع این خبر بی تامل سپاه بسیار جمع
و تمامت مانند مجرو الج کوه حرکت آمده و آغوق را با میرحاجی سیف الدین و امیرزاده میران شاه و امیر شیخ علی سپاه دار و گلکار و ساق قشلاق کنند و چون همایون بقیه سپاه و ثقل بر
نزول سپاه و بهرام مقام گزیده دران حال سلطان زین العابدین شیرازی بود سپه مظفر کاشی و اکابر و اشراف و سپاه و مشایخ و علما بخدمت سپاه و عزت تمام بجوش و راقبال و بهوا بوی سپاه و
شتافته چون حضرت صاحبقران قلعه بترک را بقدوم خویش تزین داده بود باردوی همایون آمده مال ان قبول نموده بمحکمه تخصیص آن محصلان طلبیده و حضرت صاحبقران از آنجا بدولت و اقبال
بسیار دوی از سپاه بنصرت و اظفار ملازمت کرده و در ساحی اصفهان باردوی همایون آمده مال ان قبول نموده بمحکمه تخصیص آن محصلان طلبیده و حضرت صاحبقران از آنجا بدولت و اقبال

نور لمکان ناس و امیر محمد سلطان شاه و ملک تیمور سپهر آفتو قدار بحیثه ضبط ممالک شهر فرستاده و ملازمان امرا و بشهور آمدند تاری که کلانتران و محلات توجیه کرده بودند وصول نمایند چون محصلان بشهر و قری رسیدند و متعرضان اهل و عیال ایشان می شدند اصفهانیان باتفاق علی کیه که از رجال معتبران آن دیار بود و در مقام محاربه و دفع آمدند و دست تعرض محصلان و لوکران امرا دراز کردند قریب القضا آمد و اهل جمیع محله که از دروازه دشت بعضی از لشکریان که از ایشان مال امان طلبیده بودند در شب فتنه و هرج از آسیب فسادان صیانت کردند و در آن شب بسیاری از جنده که جهت مهمات بشهر آورده بودند کشته شدند و عدد مقتولان بسته هزار رسید و محمد پنجاهی سپاهسالار دران یورش کشته شد و چون بلد اول الناس بهر دروازه مشافه محافظان بالامان عرض مجزول ساختند و باتمکام ضبط شهر مشغول شدند و خاطر باغی گری و محدول و فتال و فنادر و آوازل و بوق باوق عموق رسانیدند و روز دیگر منهیان صورت واقعه را معروض حضرت صاحبقران گردانیدند آتش جهان سوزش زبانه اطلاک اثر کشید و فرمان قضا جریان نفاذ یافت که لشکر جلادت آثار روی بهرم و پیکار آورند و ایشان را ترتیب جان و محافظت مرزبان حرکة الذبوحی می کردند و بیان نمود و قرار دادند که بقتل آورند و حقوق عباس را بیرحمی رسید الا صحت یافت و چون شهر مسخر شد حضرت صاحبقران بدین پرداخت که محلات را باب عالم اسلامیت کند و خانمای جاعتی که از کمال خود محصلان را در قرض آن بدیوان گماشته بودند محفوظ دارد و بقیه سپاه را فرمان داد که تیغ انتقام از خام سیران نگشادند و بر قتل عام اقدام ننمایند سیاست در آمد گرگین زنی مدر چشم جهان دوز شد و شنی، آموخت حلال حکم صادر شد که توانات و بزرگان صدجات بحضرت رسانند خویش گرشتگان بیاورند و تواجبان برای ضبط این معامله و دیوانی علاحده نهاده بروجه اقل هفتاد و هزار جرح آورده و ظاهر اصفهان از روس گشتگان مشاهد آورده و انواع بهای اتفاقات آنچه از اهل فتنه شب الصفهان بیرون رفته بناه بمزارات برده مقارن فتن ایشان خبر یافتند و قدام آن جاعت بران بقعه نماندند و روز دیگر که قرابت شهر فی مابین بود زنده را از کشته باز آورده بطرشت خون نشاندند و بحسب اتفاق دران نزدیکی فرمان حسین و سلطان سری موده و چون بلاطرف حضرت صاحبقران رفته صحیح فرمان داغت یافت حاجی بیک سپر سپاه بران و نیابتا شهر الصفه آمد گذشت و شاه غریب بخانب شیراز رفت در آن وقت حاکم آن سرزمین سلطان زین العابدین بود و چون از رفته رایات نصرت آیات خبر یافت روی بگریز آورده از جانب کاروان سرا بوسه تا شاف دو آن وقت حاکم شوستر شاه منصور بن مظفر بن محمد بود و بعد از آنکه سپاه ایشان بتوان ثانی شاه بود سلطان زین العابدین بحضور آنکه منصور الشد امد رسید الاحفاد ست طهور خواهد یافت باد او نوازند است که کرسی شمس الدین اعتماد کند آشت تحریر دران مدت بخاید و سلطان زین العابدین چون بخوان شوستر رسیده شاه منصور کسان فرستاده امراء و نواب و اولاد مهدی آکی از آن دیار بقتل رسانید و ایشان چنانچه عادت ایشان ست طریق بوفائی مسلوک داشته پیش شاه منصور فتند و چون سلطان زین العابدین آنک نفری پیش نماند شاه منصور جمعی را فرستاد تا شاه زاده و سادات را که گفته شد و بشوستر آورده بودند و قلعه سلاسل محبوس گردانیدند و دلجوئی نمایان در باره ی ایشان بجای آورد و هر یک را بجایگاه لایق فرود آورد و حضرت صاحبقران دست نواز و شمس گذارد اول نیچه سنه تسع و ثمانین و سبعمایه بیاغی و مخالفی بر شیراز رسیده و بطاهر نزول اجلال فرود و صول و اهان و رسادر و کاه و بان بحکومت شناخته و بر سپاه لباس اعزاز گذشته بمبلغ یک هزار تومان قبول فرمود که زمال خزانه عامره نماید و عثمان عباس تحصیل آن مال مشغول شده و چه مقرر تمام و کامل بوصول پیوست دو روز بعد خطبه باسم لقب همایون الدین یافت و در بن شناد سلطان علاء الدین احمد برادر شاه شجاع اگر کران امیر فخار الدین حسین را که عقل امراء جهان بل صنادید ایران بود بخدمت شهر فرستاد و گفتند پناه فرستاده خواب جان رفت که اگر سپاه چنای با نظر توجه نماید او را بحضرت آورد حضرت صاحبقران این پیغام سلطان محمد الدین را طلاع یافته فرمان داد که ده هزار سوار از دین جانب بسیم الجار بار بضیاء الدین و سلطان شاه نماید و عماد الدین احمد را بحضرت حال آگاهی یافته صورت آن ندیده است در ربانوال مخدود سراز گشت عنایت پادشاه نامه شامل حال او شده و بچنین شاه نامه فخر الدین یحیی را در داد و شاه شجاع از شیراز بجانب انابکان لرد کرکس لاری کرانست شتان کجا بود میانه فتوی شود و سایه کم اطراف روی بدرگاه عالم پناه نماد و مجموع این طوائف بعواطف بادشاه نامه سرفراز گردیدند **نگارش رحیل عثمان و معاودت شهریار آفاق بدین سبب از فارس بعراق** چون قمر الدین از دیار خوزستان کاری از پیش نرفت متصدد گاه و آهنگش ظن شده شعوا و افسار دبلو کردا دران دشت که بارد گیر حضرت صاحبقران ملحق خالفت اداخته چنین شنیده شد که بارد گیر حضرت صاحبقران چون از دیار بامراد و نیروزی بجانب ترکستان و آنکه دو الیشان از سقناق گذشته سیر از لحاصره و نحو دو خواجه قاقا که آنکه آن موضع بود در خالفت پای ثبات نیشرده و دیر بنان هر چند سعی و کوشش کردند که سد سور سنجار بدست آرند چون کسند عزم مخالفان بر گذره مصمود سر سد و ست از محاصره باز داشته عنان بطراف دیوجه تاب نمالک محروسه شب و تاب آغاز کردند و شاه زاده جهانیان عرشیخ شاه را کرد و دانکان بود لشکر را جمع آورده متوجه ایران گشت و اسپهسلمان شاه و امیر عباس برادر طغای لوشاد بجلاس و امیر عباس و شیخ نور الدین قیصر سپاه در کرکه ضبط سر منزل داشته بجانب شاهزاده عرشیخ روان شده باو پیوستند و باتفاق آن آشوب جهان گذشته و زیخ دیجی نزار در وضوح چو کلک هرو و سپاه مهر سپهر دو بعداز تسویه صفوف بر کلید گیر حمله آورد و زدو خورد سخت گرم گشت و از اول روز تا وقت غروب شیر شیه عالم فروزان محمد رسم هزار یافت و سپهر زاده عرشیخ که زمان لقوه شکوه ادا را آسیب بود و مانند شیشه آنکه با نفس خویش مبارزت طعن و ضرب نتوده هم بصدول شاه سر گردده و با فوجی از سپاه دران گیر و دار خود بقلب شیخ نور الدین رفت و از سپاه منصور در افتاد و مدار شخصه را بحث مصلحت در قتول فرستاد و آن شخص شاهزاده را در محلی که قرار داشت یافت و با آنکه از وقت خود آرام داشتند فرستاده تصور باطل کرده با مدار خبر رسانید که سپهر زاده عرشیخ سپاه را بسلاح موکرد و زود بدیوه گیو شیر بروان رفته است امراء و سپاه دران زمین خبر هم شده سر خویش گرفتند و شاهزاده عرشیخ چون معاودت نمود بیچکس پرداخته و چندان مکث کرد که بارگیرش از خیر سیده از حرکت بایستاد و آخر الامر بر خاست کیه ایلدار سوار شده نهاد و مردم تصور آنکه شاهزاده گرفتار گشته می خواستند که دل بغارت بندند و رسیدند ناگاه شاهزاده سپهر حیاتی تازه یافته قدم قویت و دلیری بر داشته و بگیرانه شاهزاده لشکر را جمع آورده و در آن اثنا

مسموع گشت که انکا تو برادر زاده حاجی بیگ با لشکر گران از جانب مغولستان بطرف تاشکند روی آورده و مردم او دست بغارت و تاراج بر آورده اند و چون این خبر تحقیق پیوست شاهزاده عمر شیخ آن تقدیر شه
که داشت برداشته بخجند آمد و در آنجا شنید که آن جماعت متوجه اندکان اند شاهزاده فی الحال بعزم آنکه راه بر وی بگیرد حرکت نموده در کنار آب جیحون بمقابل لشکر سید و از جانبین ... بواقعه ...
در برابر یکدیگر نشسته منتظر فرصت می بودند شبی انکا تو را خیال اندیشه جمعی را در معسکر گذاشت و خود تا بر آگنده آتش بیفروختند خود با بقیه سپاه بطرف آب روان شده براه التیشی از اندکان گذر
پیدا کرده و از آب گذشته صف لشکر بیار است و میرزاده عمر شیخ استقبال او نموده نیران محاربه اشتعال یافت و شاهزاده بکوشش های مردانه مبارز افگندن گرفت اما چون کثرت مخالفان زیاده از حد
بود عنان بجانب اندکان تافت آنکا تو متعاقب او روان شده در نیم فرسخی آندکان فرود آمده خواست که بمحاصره قیام نماید شاهزاده از غلبه غیرت و تعصب با اندک لفری از حصار بیرون رفت
و خود را بر سپاه دشمن زده مانند شیر ژیان میغرید و بضرب شمشیر و نوک نیزه جگر خصم را بیدرید و چون مخالفان از اوراق اشجار و قطرات امطار افزون تر بود توکل بهادر شمشیر از نیام برآورده در میان ایشان جنبت
و عنان اسب شاهزاده را گرفته او را از آن معرکه بیرون آورد و انکا تو بنابر مصلحت در توقف ندیده راه کافرستان پیش گرفتند و شاهزاده جمعی بر انکا ایلچی فرستاده ایشان بموجب فرموده عمل نمود
و لبسیاری از سپاه جته را معروض تیغ قهر گردانیدند و درین اثنا لشکر تغمان با ماوراء النهر آمده انچه ممکن بود از قتل و نهب بتقدیم رسانیدند و امیر سلیمان شاه و امیر عباس که از جنگ جوکلک بسمرقند
بسمرقند آمده بودند در محافظت شهر جد و جهد تمام نمودند و فوجی دیگر از سپاه توقتمش خان که سلطان محمد پسر کیخسرو ختلانی براه نمائی ایشان اشتغال می نمود و آن جماعت را از جانب خوارزم
بطرف بخارا آورده هوای تسخیر در دماغ مخالفان جایگیر آمده بمحاصره مشغول گشتند و طغا بوقا برلاس و ملتمس توجین که در اندرون بودند باستحکام قلعه پرداخته جنگ های مردانه نمودند و بعد از
محاربه فراوان سپاه جته از تسخیر بخارا مایوس گشته روی بخرابی دیگر بلاد و ولایت ماوراء النهر آوردند و در زنجیر سرای آتش زده قرشی و حوالی را کشتند و تا کنار آب آمویه غارت و تاراج کردند و مقارن
این حال امیر عباس بزخم تیری که در جنگ جوکلک باو رسیده بود متوجه سفر آخرت شد و بعد از حدوث این قصه وقایع را معروض حضرت صاحبقران گردانیدند آنحضرت امیر عثمان عباس را فرمود
تا با سی سوار بتعجیل تمام متوجه سمرقند گردد و اهالی آن ولایت را از وصول رایات همایون اعلام دهد و ولایت عراق و فارس را بر آل مظفر تقسیم فرمود و حکم شد که علمای جناب افادت مآب قدوة المتقدمین
و افضل المتاخرین سید شریف جرجانی در کنف حمایت حضرت سبحانی از شیراز بسمرقند تشریف برند و همچنین امیر علاء الدین اینانج که از اعیان امرای شاه شجاع بود و بمزید شوکت و کیاست امتیاز داشت
با جمعی دیگر از متعینان مامور گشتند که متوجه آنجانب شوند و از اهل حرفت نیز طائفه که در هنرمندی عدیل و نظیر نداشتند حسب فرمان عزیمت دیار ماوراء النهر نمودند و حضرت صاحبقران گیتی ستان
نیز در اکمل وقت و اسعد ساعت عنان معاودت منعطف گردانید سوار شد و چون به بند عضد الدوله نزول فرمود امیر پهلوان مذهب خراسانی بعرض رسانید که اگر داروغه بیاید من از سر حد ... شرف
دست بوس حاصل نمایم حضرت صاحبقران کامگار توکل بادرچی را با آن دیار فرستاد و در حدود شهر اقلیم نموده بموکب همایون پیوست و چون خطه ابرقو مرکز اعلام ظفر پیکر گشت مهذب القدر ...
پسندیده بجای آورد و بدین معنی پسندیده افتاد و حکومت ابرقو با و تفویض شد و آنحضرت در ری با عز وقوف همایون پیوست و از آنجا میرزاده میرانشاه گورکان و امیر حاجی سیف الدین را فرستاد تا لشکر را
آن دیار جمع آورند و کاشان و قزوین را به پیر محمد ساده داد و مملکت ری را بموسی پسر جوبکار ارزانی داشت و ملوک رستمدار و گیلانات را رخصت فرمود که باوطان خود روند و فیروزکوه را با سکندر شیخی عنایت فرمود
و او را همانجا بگذاشت و زمام حکومت و مهمات ... از کفایت امیر حسین قاروئی که از قهستان خراسان بود نهاد و بسر لباس در ایام بر پادشاه بنیره طغا تیمور خان رقم زده همه را بعدالت پروری و معدلت گستری
وصیت فرمود و مراحل و منازل قطع کرده بسمرقند رسیده و پیش از وصول آنحضرت یاغی مملکت را گذاشته گریخته بود و بموجب فرمان خداداد حسینی و شیخ علی بهادر و عثمان بهادر با طایفه دیگر از سپاه در
عقب مخالفان رفتند و بسیاری از ایشان را طعمه تیغ گردانیده با ردوی همایون معاودت نمودند و چون اندک اهالی و امرا و ارکان دولت و سرداران در معرکه جوکلک واقع شده بود این معنی بر خاطر آنحضرت
گران آمد لاجرم در ان آوان باحضار جمیع ایشان فرمان داد و بعد از تحقیق و تفتیش با امیر سلیمان عتابی عظیم فرمود و میران خواجه کوکلتاش را که در جنگ سستی کرده بود به حکم ... و سرخی و سفیدی
بر روی وی مالیدند و معجر او پوشانیدند و تا در ان رفت و کوچه بکوچه مالک چون با سیزده نفر بر سر صدکا فراکا تورانی شبیخون برده بود اسیران خجند و آن نواحی را از چنگ کفار خلاص داده بمزید نوازش
و انواع عاطفت و احسان مخصوص آمد و حکم نوخانی در ایشان نافذ گشت و شاهزاده عمر شیخ بهادر چون بدولت دست بوس حضرت صاحبقرانی استسعاد یافت آنحضرت او را در آغوش گرفته
هم چشمش را بوسید و بشرف امداد ارزانی داشت و پایه قدر و منزلتش را از فرق فرقدان بگذرانید **ذکر لشکر کشیدن حضرت صاحبقرانی نوبت پنجم بخوارزم و تسخیر آن مملکت بی تکلف مشقت و محنت**
چون حضرت صاحبقرانی از جیحون بگذشت توقتمش خان اندیشه ضعیف که از پیش با دیگر بر سر خویش گرفت اما در دیار خوارزم بعض از شاهزادگان جوجی و امرای ... نهادکه موجب فرموده خان مذکور
بدان صوب آمده بودند خاک بر فرق دولت خود می بیختند و با نفاق خوارزمیان غبار فتنه می انگیختند لاجرم خسرو با دین و داد بر دفع اهل شر و فساد را دو جهت عالی نهمت ساخته در شهور سنه تسعین و سبعمائه
عنان عزیمت بجانب خوارزم منعطف گردانید و چون موضع اکبر آباد مضرب خیام سپاه نصرت پناه گشت حضرت صاحبقران کامگار گوبجه اغلان و تیمور قتلغ اغلان را که از توقتمش خان در خوارزم ...
التجا بآنحضرت آورده با جمعی امراء از پیش روان ساخت و آن جماعت از نصر لبغداد کی عبور نموده عبید خواجه برا قراول گوشنید و داد و از پیش رفته اولکه بانان ایلتمش خان که از جانب توقتمش خان در خوارزم بود تنبیه گرفته
همراه آورده و شاهزادگان جنگ سر خانی و امرای صاحبقرانی کلیه بانان بر حضرت صاحبقرانی آگهی ... رسانید و آنحضرت ... او صاع و احوال شمنان را معلوم فرموده روان شد و چون ... سیصد ...

از جانب خوارزم بجنگ آمده شبیخون بر لشکر فلان و حسین صوفی برده غنیمت بسیار گرفته بازگردند و چون قوتمش خان گشته و با پادشاه خوارزم بنای مخالفت نهاده شد حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان و محمد سلطان شاه و شمس الدین عباس و شیر علیه مرادآقای ایلچی قزاق با دوازده هزار سپاه از بنگاه تیمور و جمعی دیگر از سپاه اوزبک و چغتای روان فرمود و ایشان چهار ماه در اردو توقف نمودند و حرکت آمدند و چون بشهر سیغناق رسیدند قوتمش با معدودی چند از آنجا بازگشته متوجه ولایت اورگنج شد و ایشان بی مانع و مدافع بشهر سیغناق درآمده بر اموال و اسباب و مواشی و اغنام آنجا مستولی گشتند و حضرت صاحبقران از عقب او الی اورگنج رفته شهر را محاصره نمودند و چون از آنجا نیز بازگشته متوجه ولایت خود شدند حضرت صاحبقران از عبور ایشان خبر یافته بر سر ایشان تاخت و بسیاری از ایشان را بقتل رسانید و باقی را متفرق گردانید و بعد از آن بشهر سمرقند مراجعت نمود و در آن ولایت بر تخت سلطنت و کامرانی جلوس فرمود و تمامی خوارزم و ولایت ترکستان و مغولستان و دشت قپچاق و ممالک ایران و توران و روم و شام و مصر و عراق و فارس و آذربایجان و گرجستان و غیرها در تحت تصرف و تسخیر او درآمد و بر تمامی ممالک مذکوره حکم کرد و مجموع سکان آن ولایت را که چهارده نوبت بر سر قندیه و عمارات عالیه آن بلده فاخره را از بن و بیخ خراب و ساخته بودند و در آن شهر ساکن و باقی و فانع نماند و در تمام خوارزم دیواری که تخلص بر سایه آن آسایش نماید موجود نگذاشت و چون خاطر خطیر حضرت صاحبقران از این قضایا بازپرداخت مستقر سریر سلطنت خود ساخته بود و مدت سه سال متمادی فارغ و در زمانی که حضرت از یورش دیار قپچاق بازآمده بود سکه بنام آن ولایت زدند جمله معمور گردانیده بود و مردم اطراف و جوانب آن دیار را از اکرام و مراعات و عمارت ترغیب و تحریص نمود و کمر بخدمت و اطاعت او بر میان جان بست و در زمانی که حضرت صاحبقران بدین نوع بر تخت سلطنت و کامرانی جلوس فرموده بود از ولایت هندوستان خبر رسید که محمد پسر سلطان پیر محمد که از جانب امیر تیمور گورکان بحکومت ولایت هندوستان و تسخیر آن دیار مأمور و مقرر گشته بود با لشکر بسیار و جمع بی شمار از راه کابل و قندهار بعزم تسخیر ولایت هندوستان روان شده و بعد از تسخیر آن ولایت و قلع و قمع کفار و مخالفان و استیصال و استخلاص آن دیار بر سر ولایت ماوراء النهر آم

والے آنجا ابو سعید که از خاک برگرفته حضرت صاحبقرانی بود لفظ اخلاص خویش را منقوش ساخته باآن مهر این مخالفت اتفاق نمود و آن حضرت اقبوقا که حسن ابو سعید بود
نزهیت نمود و بهنگام فتح خوارزم اسباب حکومت او مرتب ساخته امارت تمام کابل یعنی ثانی داشت و ایالت ایل و الوس میسور را برقوقا مقرر گردانید و او در اندرزو امور جهان شاه و سپاه
و فرمان خواجه و خواجه یوسف بالشکر او بموجب فرمان از قندز و انجلان و حرکت آمده تحمیل تمام روان شدند و از کابل گذشته در موضع لقمان صبیحه با ابو سعید روبرو یافتند و قوراق و ملاقی امان نیافته
کسانیکه از صدمهٔ تهور او بر امر انقیاد خلاصی یافتند بکنار سند گریختند و او کرمسیر بدیوستند و با تفاق از آنجا گذشته بکنار خان محمد والیان سیستان رسیده آن مخدوم را بکنار آب هلمند ملاقی شد و بعد از تقدیم
بقتال سپاه او را منهزم و مالی که داشت غارت گشت و بقیه و دایر او بموجب میسور از شدت ادبار بی توشه بخوار و بار هلاک خود را باصل نکبات افگنده و بطرف ولی قندهار و سپاه نصرت شعار بنهب و غارت
بهر اطراف خویش باز گشتند و دران اثنا حضرت صاحبقران فرمان قرا تولمای عظیم ترتیب کرده سلطان شاه محمد پسر خویش خان و دیار بکار را بگرفته بعد از چند روز بیست هزار سوار جنگی
پدر السلطنه سرقندرا معاودت فرمود و در باغ بهشت با مهندارات خراب عصمت و راحت بطریق شرع سلطنت قندز و بعد از ان بسلامت کوراسان شتافته قندز از نزول عمر شریف او مکان نزهت معاد گشته
روزی چند در کمال صحت و شادمانی و طرب و کامرانی گذرانید محسوس محمد خان و تنی چند شاه زادگان در شهر سنه تسعین و سبعمائة اتفاق اقتدار افتکار لشکریان و قوشن خان و کجاب
ماوراء النهر و دیگر حکایات تو قوشن خان در اقدام و احسان حضرت صاحبقران کیتی ستان رایه طاق نسیان نساده و بکرات ان نعمت اقدام نموده از چگس و بیابان و الان و الانق و سایر قالات جنبی
لشکر گران و چشم بسیاران فراهم آورده در اوایل زمستان سنه تسعین و سبعمائة بجانب عزم آستانه حضرت معود بیرلاس گشت چون واقعه ناجیشه و حشمناک لشکر و خروج شهریاران ماوراء النهر
و ارسلان و مغل ریبت فتح آیت جمع آمده موضع ساغر خسکه بیلاق گشت و قوا جهان بیرلاس ممالک مروسه فرستاد تا بقشلاق سیاه زاده بگاه عالم پناه و سایر شاه زادگان و امرای زمان شدت سرما
بمثابه که حرارت غریزی در بدن انجماد می یافت و درین اثنا خبر نهان بگوش حضرت صاحبقران رسانیدند که تمامی لشکر تو قوشن خان با سپاهی انبوه روان آب جیحون گشته و بعزم تسخیر ماوراء النهر
زلوی جبل اقامت انداخته و آهنگ تهیه و فرقه نموده خواهد مقربان بارگاه سلطنت معروض داشتند که اگر قرمت افتد لشکر جمع آید هانا بصلوب تنها شده حضرت صاحبقران که موجود شاهد حدیث
بانی بهزبان کوهر افشان گذرانیده کرنی الناس خیلهم الی قضاعة و دیار خیر طالب را زیان دارد و مضمون این بیت که
بزیانه بر کشان هر که ترا بر کشد که مرد را بر نیفکند که نیفکند
عمل نموده باتفاق سپاه بسیار دست در عنان دولت و اقبال زده سوار شده با چنگی نهاد و دران نامدار مرت کوفته بکنار آب بانی رانده و مقارن این حال امیر زاده خضر خواجه با سپاه و امرا کمکان کوکب بابایون پیوسته حضرت
صاحبقران گردون توان که کوکبهٔ اجلال و تیمور تخلق اخلاق و شیخ علی بهادر با نوئین ازالطال جبال روان ساخت تا لاکه گریوه قزاقان مسدود و سازگیر بگاه مطلق عنوان شیخ علی بهادر و نوئین
با اهبت حمیت بیرحم خانان رسیده و چندان مجال ندادند که ایشان صفها راست کنند بیک حمله آتش آهنگ بادپی جنابی بران خاکساران مجره دی باهم داده و قفای ازالطال تیغ کین انتقام بزیرین افنا دند و بی خود از آب جمله دادند و غریق بحر فنا گشتند و زمره که از سیب تیغ آشنا باد و آب جان خلاصی یافتند گرد و لشکر ان که پیش رفته بودند راه گریز پیش گرفتند و از عقب ایشان بستند طرفة العین
رسیده خرخم شقیه رقیه گریزستان شوستان و بیکان ساختند و آبادی بخشی را که مزرع کجا امرا و توقتمش خان بود چنگیز گونه بدیدند خواستند که آبادی و آرزو از میهمان نام خویش نیز بنهان آورده امیر بدرگاه
گیتی پناه رسانیدند و حال توقتمش خان از روی پرسیده بنهایت و عاطفتش نموده یاد و ملاطفت کرد و ملازم رکاب بابایون گشت حضرت صاحبقران که از کار ها و مروت و مودت و سعین و سبعمائة
موضع اقارز عرب خیام لشکر نصرت شعار گشت و فصول زمستان بنهایت انجامیده امیر زاده میران شاه با لشکر کلیه پادشاه از خراسان تشریف ارزانی داشت و سپاه و گیله یلاق و اداء صیافته پدرگاه
حضرت صاحبقران گردون اقتدار مجتمع گشتند و امیر زاده عمر شیخ و امیر حاجی سیف الدین و امیر لکلوتیمور بکرات و مرات بحضرت صاحبقران رسیده و در بیست و یکم شهر ربیع الاول سنه تسعین و سبعمائة
از اقارز نهضت نموده بلب آب خجند رسید و شاه زادگان و مجموع لشکریان از آب گذشتند و تمور تخلق اخلاق و دسوتیک بهادر و تیمور قتلغ اخلاق و امیر شیخ علی و سایر امرا مکرر قوا ان امین نموده
پیشتر از خود فرستادند و قبل از وصول دشمن را زده دریده بر فور بازگشته و امرا و لشکریان را تا محال مگاه نموده و امرا و لشکریان بر امین ایستاده خود در این میان نموده دند و مخالفان چون بگس ندیدند و شب در آمد سیلو بطریق تعبیه نماز
در خواب غفلت و فور فقند و لشکر منصور در میان شب بر سر خفتگان رسیدند و اکثر آن جماعت را بقتل سهلیه بیمودند و قریه السیف روی گیتی فرا گرفته و آب ارچ گذشته پیش تو قتمش خان فقند و مقتش
دران آوان از آنجا گسیخته میران شاه زاده را نیز بدیده و در بعضی از نسخ صحاح آن موضع نشسته بودند و گریختگان چون پراگنده از حوالی سپاه ظفر پناه آگاهی دادند بخون و سراسر بر نمیرش استیلا یافت و همه یکه
با وجود کثرت لشکر و فور استعداد بی توقف و درنگ بکنار دشت تاچاق عنان افاقت و حضرت صاحبقران چون بر تربیت و دشمن مسلط گردیده امیر زاده سلطان محمد الدین را با آن قوم گران بدفع و قمع ایشان
دولت یار و اقبال همکار از عقب لشکر ان در حرکت آمد و خواجه شیخ قوچین و الماشاه خراسانی و دولت شاه جایی را با چهل هزار سوار جنگی گزیده بری فرستاد و در موضع ساوتی کمالقان ریخته بگی عرضه داشت شده
و لشکر ایلغار را جمله اعادی کیتی را بقتل آورند و بقیه السیف بگریختند و مسارعت سیاه ظفر نشان در آن بیابان بیک منزل نشان داشته بوده و چار روز ما بین ایشان و ایلغار مسافت بود
درگاه گیتی پناه رسانیدند و حضرت صاحبقران از ان محل کوچ کرده منازل مراحل تقطع نموده بسعادت و اقبال مقرون در موضع آل قوشون بزول نزول نموده دران اوان ایلچی از خراسان رسیده
که سید اجل چی بیگ جوئی قرابانی و ملوک سبزوار سپهر یاری با مجموع لشکر های کلات و طوس باغی شده اند و خراسان بقبضه اقتدار ایشان است و لشکر سبزوار بقیادت امیر اجل چی بیگ جوئی قرابانی

حاجی بیگ پسر عم علی بیگ پیش خون شاه در زمان دولت او اقتدار و اختیاری نداشت و در غایت افلاس و نهایت فلاکت روزگاری گذرانیده چون پرتو اقبال حکومت علی بیگ بر سپهر اقتدار و اختیار تابیدن گرفت حاجی بیگ نیز بدان دولت سر بلند گشته و بمرتبهٔ امارت رسید و در ایام حکومت علی بیگ همواره در رکاب همایون ملازمت می نمود بعد از استخلاص از اصفهان و عزیمت شیراز حضرت صاحبقران علی بیگ را با ایالت آن ولایت نصب فرموده از قزاقان و فوایج اصفهان بعضی خیله بدو دادند و بمکنت انتظار دولت و کرشمت و کامکاری بکمالش رسید که حضرت صاحبقرانی فتح آوار اردوی امیرزاده عمر شیخ خونکاری نموده و چون آنحضرت بولایت آذربایجان رحلت فرمود حاجی بیگ محمود حاجی بیگ و مبارز الدین و سایر امرا و ارکان دولت را بمراسم تعزیت و تفقد و دلجوئی مخصوص گردانیده بعنایات و الطاف متوجه خویش گردانید و در ایام حکومت علی بیگ ملازم رکاب همایون بود بعد از استخلاص اصفهان و عزیمت شیراز حضرت صاحبقرانی

ناگاه سپاهی سپاه و در نظر لشکریان آمد و آنی در میان فاصل بود امرا تومنها خود را ملتفت عرضه داشتند که گذشتن از آب مصلحت نمی نماید شاهزاده فرمود که اگر ما حصار داری می کردیم چاره این مدعی نکرده بودند مانند برق یا باد از آب گذشت سپاه و اقامت نموده ملوک سرو را با خود از اهل شهر و فساد در صحرای کوه آباد پیش آمد تنگی عظیم واقع شد لشکر منصور از آب بگذشت و با هم برخیزه خالفان را منکوب و مقهور ساختند و دست غارت تالان بگشودند و بسیاری از گوسفند و بز و غله آوردند و بعضی از اهالی آن بقعه شده و خالفان شمشیر به امیرزاده پیران شاه رسانیده و چون عنایت الهی یار بود و فتح با کرم شاهزاده فرمود که تیر باران کنید اصحاب قحبه پشته آغاز کردند بسیاری از آنها را بر خاک انگندند و بقیه اهل اوابر زمه شدند و بی اندازه غنیمت بسیار بدست لشکر افتاد و شهر عرایض سپاه و شاهزاده هر دو ملک تاب که پای این چنین بوقلمونی بر جا نیست و قرار اختصاص کسی نیست و باقی ایل لشکر بایان تسخیر ملوک آزان مرکز عیان پیوستند و شاهزاده بعد از فتح برقرار پشته برآمده فرمان داد که بر کس ما بدسری نیاورد و سپاه و نصرت شعار خالفان را تعاقب نکرده سواران رسیده و بسی را بانتهام ایشان بیان رسوی امدادن مشاقت افتاد و ایران سه باره بحوب نموده و سالم باز گردند

ذکر مراجعت امیرزاده پیران شاه از صحرای محمد آباد بجانب بلوس چون خاطر خطیر شاهزاده کشورگیر از جانب ملوک فراغت یافت بتسخیر بلوس [illegible] این گنبد و بلوس رسانیده چون بحوالی قلعه ساده رسیدند اهالی قلعه مذکور با دل قسمه و خوفی عیان امرا نموده شاهزاده و امیر حاجی محمد از امرای ولی بوده و دلاور کار جالی می نمود تهلکه فرستادند تا آن قلعه را از ایشان بگیرند و ایشان را بخدمت رسانند و چون اجل موعود رسیده بود بیک تیر از شست قضا دانه امیر حاجی بخاک هلاک افتاد و چون محل مقتضی انتقام نبود امیرزاده میران شاه هم بلوس الامر هم اولی دانسته عنان عزیمت آنجانب تافت و در بست آمده آنجا را تعیین و قسمات و در غیر ایام زمستان نزول جلال فرمود و آنجا را قرارگاه شاهان میستانی ذیل بیاول تا قبال ساخته و بسیاول بدر بانه و امیرزاده میران شاه و محافظت خراسان ایشه آنجا را شاهزاده ایران و ثم سعادت و اقبال دانسته فتح آنجا را بر عهده همت خود گرفته و بانتظار طریق سپیده شاهزاده قلعه را بنظر انتظار طرف و آماده باستعمال آلوده و تحقیق خالفان او دوره پیش آزان چنین سپیده می شنیده که امیرزاده میران شاه با لشکر منصور و اقبال چون عزم فرود و بخراسان در آمده است با دوستی گردیده و دران اندیشه بوده که چگونه دوستی خود را بدشمنی مبدل سازد و بموجب فرمان لشکریان بمحاصره و مشغول شده و بین انتظار بوسه جوئی توانی گذشته آن شهر قلعه بود از صاحبی بیک روی گردان شده و بیرون آمده و اسپی بخدمت خود پیشکش کرده و بدولت مخصوص گشت و صاحبی بیک تقریب بسمد کس امر نمستان یوسف فرستاده یوسف نیز مضی رسانیده که صاحبی بیک در فلان روز امرا و امیرزاده میران شاه بقدمبوسی خود دعوت نموده و بمحافظت خود و ایشان مامور و مقرر گردانیده بود و بعد از ملاقات

استقبال نموده بعد از تقدیم مراسم زیارت باز بکاخ جانب رایات کامران معاودت نمود و در یانزدهم شعبان سنه مذکوره امیرزاده میران شاه و امراء دولت و کام اطراف را خصت انعطاف داده کوچ فوق کوچ و منزل فوق منزل متوجه شدند و چون بکنار رسید شیخ آبخانه مدام بسیار دیده بکیاسی آورده و از آن موضع متوجه گردیده بیست و ششم شعبان باغ زاغان را بتوقد همایون خود مشرف گردانید و مولانا علاء الدین علی تعصیده در مدح شاهزاده انشاء نموده و بصلات بادشاهانه اختصاص یافت و این روز نیز از رسیدن ثبت افتاد ۱۵ ای موضع تولد بقرب

عالم انگیخت لیلت تولد مکرکشته و خط مشکین قد بصفحه گلعذار او عذار آیت حسن و جمال است نگارشته و دوم از ماه مذکور سلطان الیمیان سلطان احمد از کرمان و سرحدان شاه یحیی ۱ امیر سید و در اواخر رمضان پای ایاغ او را النماس آورد و اخبار فتح حاتکه حضرت صاحبقران از فتوحستان رونق نموده بود بعرض رسانید و در اوایل شوال بازگشت آن حضرت ایستاده تیمور خواجه پسر آقبوقا رسیده و سر آقبوقا را بدرگاه آسمان جاه آورد و شاه زاده تیمور خواجه را بصنوف نوازش اختصاص داده بار دیگر ایلچی صاحبقرانی سید و امیرزاده میران شاه را طلب داشت و امیرزاده رسالهٔ فتوحات گشته و رکاب تند بالغبرس دست پوس آنحضرت فائز گشته و چون مدت پنج شش ماه حاجی ملک هوتی قوانی و الطرات و الکتاف سرگردانی کشید آخر چوبان امحال سیمه خونیش گرفتار گشت بیان این سخن آنست که چون حاجی بیک بهزار حیف سعید عماد الدین حاکم آن موضع او را گرفته در مصاحبت مقدمان ما بندگران بدرگاه عالم پناه و فرستاد و حضرت صاحبقرانی از روی پرسیده که دربارهٔ تو چه تقصیر خود بگو که رایگانی شدی زبان ناطقهٔ او را جواب لال ساخته بعد از پرسش و شوبت گناه و رسیانیدن ذکر مرحمت حضرت صاحبقران بسجانب جته و مغولستان مجاز فرستادن امیرزاده میران شاه و گورکان را بمزاسان شهریار گرفاق داعیهٔ آن داشت که لشکر اطراف تومغتش خان و دشت قپچاق شد اما مقربان بارگاه فلک اشتباه عرضه داشتند که اگر برای املاء صواب مینویسند بهتر است بصافی و عرض دست بخشم حضرت خواهد انجامید و اگر بخلاف تومغتقبه خان و انکا تواند ایام تمامی تا دیگر ایشان پای از حدود بیرون ننهند و پایمون جسارت و خطبولی نگذارند و چون این سخن از غایت تحمل گرد از سر آینه اظهار بروی توجه بدشت قپچاق آریم و جزای عمل اسپند یابد تومغتش خان و لشکر لقمان در کنار ایشان گذاریم و حضرت صاحبقران کاتبان را مجاز داد تا مطابق آنچه بدیده و شنیده بعرض رسانیده اصلاح فرموده شود سنه اصدی و تسعین و سبعمائة بجانب مغولستان عزم گردانیده و از موضع آل پوش عنان سعادت العطاف داده بلهو بوری باشی ماندم و تا شی درکت آمد و فرمان فرمای باستحقاق بعد از طی مسافت بقصبهٔ اورناق برآمد و بهاء الاغری اسپان بجیره لشکر بسم قند فرستاد و مجموع لشکریان را دو سه سیر ساخت و بهر کسب بماهیان سوار شده روان گشت چون بمنزل الیس سوار سید و روم از بی آبی در زحمت و مشقت افتاد دو سه روز در لهاجها جاها کند مدد و انمک آب حاصل نمود و بدین زحمت و مشقت می رفتند که ناگاه از فیض فضل ربانی در چیلتاستان بر غزاری رسیدند که زیر علف و برف و یخ فراوان یافتند چنانچه تواست سیاه و مواشی و چهارپایان سیراب گردیدند و لشکر و سپاس ملک وهاب بجای آوردند و روان شدند و چون حوالی الغ اغاج باشر نگاه اشتغال یافته گورسیاه گرفتند و در آنجا نزول کردند و در آنجا ایلچیان ولایت بلغار تا که قوال سپاه و نصرت شعار بودند و دران وقت با هزار سوار از لشکر الکا تو از که بطلب قوم کجین می گشتند در چاه خود دیدند و ایشان را فرو گرفتند و مثالغان روی بهزیمت نهادند و سپاه منصور شخصی از دشمنان دستگیر کرده پایه سریر خلافت مسیر آورد و بعد از تفتیش آن شخص بیان تقریر کرد که الکا تو از در موضع اورنگ مانشسته است حضرت صاحبقران صلابت پادشاهی را

با امیرزاده تیمور قوچی ارسلان بر سر ایلات و عشایر او فرستاد و عزیمت او خلط طرات و دیگر افتاد و در دوم ماه مذکور سید و فرود آمد حضرت صاحبقران باغ او و دشت اولجای نوروز همایون گردانید که چون سه روز در آنجا توقف نمود که طلب باغی رفته بودند تا غایت در اردوی همایون خبری نبود آنحضرت فرمود که امیرزاده عمر شیخ بهادر با قوی از سپاه دران در طلب ایشان روی بالغار نهاد و شاهزاده محسب فرموده در حرکت آمد و از بعد از چند فرسنگ راه دیگر بموکب همایون پیوستند و امیرزاده عمر شیخ با که کول رسیده با نجا و کس از شجاعان مثل خداداد حسینی و آقبغا و حاجی محمود میسوری و الیسه حاجی ارلات و غیرهم بر سر قراولی لشکر جلو فرستاده پیشتر رفتند ناگاه از قلهٔ معادن قراولان تیمور را بمنصه نظر دران بیابان پدید آمدند شاهزاده بتعجیل بیرون و عنایت نیز ارلی متوسل شده و تمامی اردوی

[illegible] صاحبقرانی که در وقت کوچ و منزل بجنوب و شرق دشمنان نامت دوست شده بودند بهر طرف که شام گشت حیرت بدان گرفت و سه حاجی ارلات کمال مبارزت بظهور رسانیده و لشکریان را بر جناب مذکور انداخت و در اثنای کروفر شیری بر مقبل او آمده در زمرهٔ شهداء در آمد و چون این خبر بصاحبقران رسید غلبه آورد حتی که از آن طالعین شقاوت قرین را تمامی کمین بگذاشته و مال و اموال و چهارپایان ایشان را غارت کردند و بار دوی شهر مذکور حضرت صاحبقران بیمن همایون مراجعت نمود چند روز آنجا توقف نمود تا سپاهان و شبانکاره شتافتند و مجموع غنائم [illegible] بلاغان را از نظر انور گذرانیدند و جواهر بیرون آورده بودند بخواص و مقربان و امرای عظام عطا فرمود و فرمان داد تا امیر جهان شاه با لشکر خود از راه لاهور دی هزار جزو فتح پناه بطرف اردشیر الطالب دشمنان بدین جهات

برادر اتفاق و تحمیل هر چه تمامتر بلند و بقصصه رسیدند دست بغارت و تالان برگشودند و متعرّضان کبر و اضافه امین بیاقی نسب متصل قریه فرغانه اشتغال نمودند و بیتی از ایشان بیرون اتوقاس و گمین بار گشته بموکب همایون پیوستند حضرت صاحبقران و تمامی ایل و الوس و لشکر که در تحت تصرف بندگان دولت نشان آمده بود بر ایل و ایلغار بجانب سیرام و چاچ نهضت فرمود و ایلچیان بجانب تاشکند و ترکستان روان ساخت و ایشان را بمژده مقدم همایون نوید داد و ایشان بعد از ادای مراسم تهنیت و تبریک بعرض رسانیدند که چون خبر توجه موکب همایون بدین صوب بگوش خلایق رسید جمعی کثیر از امرا و سلاطین و اکابر و اعیان ترکستان و ماوراء النهر و دشت قپچاق و مغولستان و غیرها بقصد ملازمت و بندگی روی بدین جانب آورده اند و بعضی در راه بما رسیده و بعضی در منزل اسپیدار و بعضی در منزل اترار بما ملحق شده اند و بعضی در منزل اسپیجاب و بعضی در منزل تراز بما خواهند رسید و بعضی در منزل قرقر و بعضی در منزل اوزکند و بعضی در منزل سیرام و بعضی در منزل چاچ

دختر امیر چاپی سیف الدین نامزد امیرزاده اکابر امیرزاده میران شاه شد و حسب الامر طوی قیام نمود و درین اثنا قداق فوقون حرم محترم مدینه حضرت صاحبقران امیر تیمر گورگان بسرای جاودانی انتقال نمود و چون فصل زمستان روی در حجاب لقاب کشیده شهریار کامگار از موضع اقتاطرح ترحل انداخت و ذکر توجه پادشاهی فرمودن حضرت صاحبقران و زمستان دادن امرا و نوئینان را الطرف جته و قمرالدین حضرت نسوبا تحقاق و بسمار سنه اثنین و تسعین و تسعمایه ازموضع اقتاطرح توجه جیان را بالطرف و جوانب فرستاده اعلام آنکه گردون کشان آفاق باید که روی توجه بدرگاه عالم پناه آورند و چون امرا و نوئینان و قوشون و سرداران عرصه ربع مسکون از مواضع خویش در حرکت آمده و متمکن پایه بوسیدند و آستان بوسیدند و بارگاه عظمت و جلال ترتیب اسباب تجمل و شکوه چنان گاه و آیین گوسفند کشتند که از هجوم آن پشته ها و هامون سمت قساوی پذیرفت و خون بجوی بسیار بر آب رنگ لعل میداد و چون ارکان بارگاه حش

بنده زاده تقریر کرده که تو عثمش خان عرض می کنند که حضرت صاحبقران مراد بتاپه مخدوم و پدر ما بست و حقوق آبادی و نعم آنحضرت در باره ما من بیکران و از افعال ناشایست و اعمال نابایست ایشان بواسطه اغوا و اهل شرارت و مفسدت بران اقدام نموده پشیمانم و در سجده ای تستر و تحریر آیم و سر گردان اگر این نوبت رقم عفو بر جریده جرایم من کشند بجد ازین قوم اوزاده متابعت و مطاوعت بیرون ننهم و دست و در نفاق و طلت در یاورزم سراز خط بندگی و فرمان بانچه حکم حضرت پادشاه دوست بود بر صدق عدالت گسترده فرمود که بر جایان ما شان ست که در بدایت حال او بکم کیفیت و سامان گرفته و با ستان دولت آشیان مآمده و با نظام احوال او قیام نموده لشکر و مال جمع نداشتیم و بجلادت ارس خان کریسه و قلب نوستان متوجه لوشدیم و بسیاری از دست تعرض دران یورش تلف شدند و مع ذلک در باب تقویت امور و شیت کار او خود را محاط و معتمد ندانستیم و بجلادت ارس خان کریسه بین مرتبه در کفایت مهمات دینی کوشیده و ما لوس جوجی خان باراده ملک منان بر تخت سلطنت قرار گرفت و انجا را الوس دشت قبچاق در خزانه تصرف آورد و میان ما و او طریق یگانگی و فرزندی مسلوک گشت و آخر الامر بگذرانیدن موفور و لشکر نامحصور معذور شده بکنار ایله باغ خود راه داد و حقوق احسان و نیکوئی بطاق نسیان نهاده و در زمانی که در تسخیر و الایت فارس و عراق مشغول بودیم باعلان کلمه عصیان مبادرت نمود و لشکر فرستاده تا حوالی مملکت ما خراب و ویران ساخته و این معنی را حمل بر انهماد و مفسدان بد آموز کرده پرتوالتفات بروی انداخته و آن حرکات ناپسندیده را کان لم یکن انگاشته تا امان نصوب بر موضع و جسارت بی موقع پشیمان نشسته در مقام اعتذار در آید و او خود از شراب غرور چنان مست و بیخود شده بود که نیکی را بد و خیر را شر پنداشتی و نصایح خویش را موجب ایذا و تمنی از مستوران لشکر فرکیش را بسیم منقادی از پیش فرستاد و ما را در آمده بازد گیر خزانی انمار کرد و چون این صورت عرضه شد سر علم اراکی کوبی بلبسته و بگنگ ما بشنگ جنگ از ولایت و در دست نهضت نموده قدم پیش نهادیم و سپاهی سپاه نادیده بگریخت و گرداد بار بر فرق خود بخت و گلون که چون سر لیغ خان لشکر زمان تاخ آورده بود بهزیمت انعام رودی بدار او نهاد و بیم و او بدین حال اطلاع یافته تاب مقاومت با لشکر اسلام در خویشتن نمی بیند لاجرم دست و دل از من عجوز بیچاره کشیده بسیلاب قهر الهی و بهانه زیر پادشاهی را بانسانه و فسون از مساحت ملک خود رد کرد و اندوچون بر قول فعل او اعتباری نمانده ما ازین اندیشه متقاعد نخواهیم شد و بعنایت ملک بیچون امیدوار بودیم اکنون ضمیر انور بدست از قوه بفعل خواهد آمد و با این همه اگر در قول خویش صادق بست و ما بحجت شده باید که علی الفور بیاید و بر شتاب هر چه تمامتر عمل نموده آید و چون دو سه روزی گذشته ایلچیان الطوی داد و خلعتهای قیمتی پوشیده و با مرا و شاهزادگان مشورت فرمود و ایلچیان را مخاطب گردانیده رد بایکدیگر نهاد [illegible] بهمراه ایلچیان الوس دشت سوار شده با مراد و لشکریان روی براه آوردند و از قراجون گذشته یک هفته در بیابان راندند و از آبی چاه پای بر بیجا ماند شد و چون بموضعی رسیدند که ما وقع از ما رزی بسیار بود و بیابان اسیر آب بسیار ساخته تشنگی نمود و بار بی مشقت بسیار بسیار رسانیدند و بنابر کثرت ظل چنبود و زمی و آن مقام قرقتی افتاد و چون دو سه روز گذشته ایلچیان را باز داده خلعتهای قیمتی داده و چون سیورغال آنکه بسیار شده گردید بشتاب آب بگذشتند و در بین اثنا دو نوکر از پیش ایلچیان گریخته پیش توعثمش خان رفتند و بموجب فرموده جوجی الیشان را تعاقب نموده لا یناهی رفتند و لشکر ظفر نشان همچنان سست می بودند تا بکمک طاق رسیدند و از آنجا دو شب و سه میان بموضع بالغ طاق آمدند و حضرت صاحبقران فلک شکوه با لای آنکوه که پناه و گذار قناع داشت آمد و نظر بران بیابان که طول و عرض آن را خدای جهان داند و بس بینگاند و آن صحرا بست مشتمل بر چشمه های خوشگوار و آبهای زلال و آبشارهای بیکران و بسیار بیابان و آنحضرت بکرور آمدن آنجا توقف فرموده و میان آل اولاد یافت که کرکتان زادالوان و جوانب سنگ آور دند و در آن مکان نشانه بلندی بر مثال مناری برافراشتند و سنگ تراشان ما بتاریخ و صول حضرت صاحبقران بلند محل بر آن بلندی بنگاشتند تا بر صفحات روزگار از ما ثر آن شهریار رفیع مقدار یادگاری باشد ۵ شنیدم که بشید فرخ شرست و پسر شیشه بر پسنگی نوشت ۵ بین شیشه چون ما بسی دم زنده بر بندند تا چشم بر هم زنند ۵ و پادشاه کامران از آنجای روان شده و شکارکنان بکنار آب بیلان حوق رسیده منزول فرمود آب گذشته شبان روز بر این حال بگذشت و دیگر روز از آنجا

سعادت یار از امتحان سر بیرون نیاورده دست بر قبضهٔ امتناع بر عرض سپاه انداخت و طبقات لشکر را بتکبر و خودبینی آماده آراستهٔ مکمل فوج فوج متوجه بر عرصه گاه گشتند و حضرت صاحبقران گیتی ستان از فرق تا قدم در جوشن و خفتان پوشیده بر تخت روان نشسته و بر فراز تپه که مشرف بر میدان بود فرود آمده بر تخت سلطنت جلوس فرمود و امرا و نویان را بر اطراف خود نشانیده بر هر یک از ایشان منصب و مرتبه و مقام و مکانی مقرر گردانید و بعد از آن بر سپاه خود نظر کشاده دید که لشکر بسیار و مردم بیشمار دارد و از کثرت عدد و وفور عدت و آلات حرب و ضرب و ادوات طعن و کوب هیچ جای تنگی و تنگنائی نیست و از مشاهدهٔ آن خاطر مبارکش بغایت مسرور و دلش از غایت شادی و حبور معمور گشت و بر ذات خود و بر لشکر خود اعتماد و اعتقاد تمام کرده بر اسب نشست و بر قلب لشکر بایستاد و امرا و نویان را بر اطراف خود نشانید و

لشکر فراهم آورد و خان غافل ندانست که نصرت و ظفر تأیید پادشاه عادل است نه انکثرت سپاه مایل و بر فوز و جهان طراز ممالک حوجی خان فرستاده سپاه بران ملازمان حوالی رسیده و اکنون در قرق کول نشسته است و انتظار دیگران می برد و این معنی تیر معروض داشتند که تو غتمش خان در خیال بود که چون شما آب سیحون عبور فرمایند فرصت غنیمت دانسته دست بردی نماید و انچه در باطن تو غتمش خان بود بر ضمیر منیر پادشاه کشور گیر پرتو انداخته بود که از بالای آب گذشته چنانچه ترسم نرسد ملک بیان گذشت و چون سپاه عالم آرای حضرت صاحبقران احوال دشمنان انکشاف یافت بانجی که رسیده بود توقف فرمود تا انواج سپاه داران صف شکن و سپارزان مردانگین بموکب همایون پیوستند و در آن منزل فرمان همایون صادر شد که تورطا و چپه پا آماده و مهیا و اندو لشکریان در حوالی خود خشتکی کنده از دو قایچ خرم و احتیاط غافل نشوند و جنود ظفر ورود در جمیع مدت سپهر عاقبت محمود عمل نموده شب طوان مرحله پیوند و روز دیگر فرخ سپهر استقبال بهرین کاخ فیروزه فام برآمده فرمان فرمای اهل اسلام از ان منزل کوچ کرده متوجه جانب دشمنان شده عساکر گردون مآثر بهر محل که فرودی آمدند از سلوک خرم و خلق خود اثر اطمینان و مسرت بر ساکنان آن حدود ظاهر و هویدا گردانیدند و در خلال این احوال حضرت صاحبقران عدیم المثال امرا و تومان و قوشون را احضار فرموده همه را تهدید و ترهیب و دونیار بخشید و قامت الیشان را بکلمات دلجوئی و مهربانی راست گردانید و انواع نفایس علاوه آن عطا یا گردانید و در اثنای راه گل ولای تیره و سیاه پیش آمد و بزحمت و مشقت بسیار از انجا گذشتند و بخیام و استراحت پرداخته هر کس در وثاق خود آرام گرفت و بعد از استکمال چنین تقریر کرد که تو غتمش خان میخواهد که شما را بیشتر ببرد و زیرا که چنین شنیده که خودش در بن ارد و نهایت نایاب و عزیز است و شحنه تهر بقتل او امر فرموده آن بیچاره صادق القول گفته شده و سوء ملک بهادر و اغرغون شاه ماموریشدند که بدان جانب توجه نمایند و خبری که باشد بسمع اشرف عالی رسانند و الیشان باتفاق امر مبارزت نموده و چهار فرسنگ در ان بیابان رفته از ممالغان اثری نیافتند و بعد از استکشاف و تصدق قول شخص مقتول او ضبط پیوست و بعد از امر احضار سوکمک بهادر و اغرغون شاه شهریار جهانه مثال داد که بمنشا و برین نهج رود و تا خبر بتحقیق از ممالغان نیاورد باز نگردد و آن شیر بیشه ظفر با جمعی مردم دلاور بر سرانجل درحرکت آمدند و چون چند حلقه قطع کردند بگله کوسفند رسیدند از دور یکدیگر را دیدند و بیشتر نگذشته که دست بکمند و کس فرستاده بر کیفیت و دشمنان مطلع شدند و چون مقابست بالوشان در چنر مکنت خویش بدیدیاران خود بسران جماعت راندیدیانی انهاد تا گاه شبیخون بجانب دیگر بند و بضرورت آن قوم خون گرفته پای جلادت پیش نهاده در مقام مقاتله آمدند سپاه ما هم بقصد تهیه و تنبیه و مبارزه نهم تیه رسیده و بر ارزوی روزگار اهل اوبار برآورده و چهل کس از الیشان را دستگیر کردند و گرد اندر اندیدگاه شهریار عالم پناه رسانیدند و سپاه بهادر منظور نظر عاطفت و حسان میگران شدند و یاران و امیر جنوده پادشاه نا به فتصاص یا فتاد شاه بحر و بر از ان جهل نفر احوال تو غتمش خان استفسار فرمود و الیشان بعرض رسانیدند که خان ما حکم کرده که لشکر و رفتق کوچ جمع آیند و ما بچاریگان را بحق تعریف و تیز معلوم ما نشد که بعد ما آمدن او بعده گاه چه بود لاجرم در جنگل میان سرگردان می گشتیم تا مدین محنت و بلا مبتلا گردیدیم و بعد از عرض این حکایات بموجب فرمان ایشان الاقبل رسانیدند و درین اثنا رسید شقاق از مخرج فرخنده جایه سپهر اعلی آورد مدوزانوزده معروض داشت که جانب لشکر عدی که خان با هنگان جا برسانیده بود در تقسیم و بردگیر حالات اطلاع ندارد و حضرت صاحبقرانی ندیده خرانی و جدال سر بر سپهر و سر لاک صاحبقران تقدیر باطایفه از سپاه داران لشکر اولی فرستاده فرمود که چون سپاهی سپاه مخالف به بینید اگر غلبه باشند از راه فریب خود را بدیشان نمایند و روی لغار رسیده الیشان را فریفته شده پیش آیند و هر چه روسه نمایند بی توقف معروض دارید و سپاه داران بر حسب فرمان واجب الاذعان متوجه جانب دشمنان شدند و از لای اب الاشتهای گذشته چشم الیشان بسپاه داران قوالان تو غتمش خان افتاده از الیشان پانزده کس جدا گشته بدان جانب توجه نمودند و صاحبان تیمور از این طرف پیش رفت و با یکدیگر بگفتگا یت گفتند و صاحبان تیمور بر حقیقت حضرت صاحبقران واقف گردانیده گرد آینده کیفیت و قعما معروض داشتند و همچنان شمال و صبا شده خود را بموکب همایون رسانید و انچه دیده بود بسمع نشستیان بارگاه اعلی رسانیدند **ذکر قوالان شاه منصوره بقتل رسیدن ایدکو تیمور و دیگر حکایات** چون مولای باردوی همایون آمده صورت حال معروض داشت حضرت صاحبقران کار دیده امیر ایدکو تیمور را با چند هزار سوار جرار تیزه گذار فرمان داد که بطلب مخالفان رود و تحقیق کثرت و قلت ایشان نماید و محل و منزل آن قوم معلوم کرده خبر بدرست بیاورد و هم شیر ژیان سیل انگن بامتثال حکم و جهد الاتباع کمر بسته با طایفه از دلیران صف شکن روان شدند و از گل و دو حل گشیف گذشته بکلال حمیده ند ملیه ترخان و سائر قوالان پیوستند و چون بالتقاق پیشتر رفته اندک مسافتی بموده جمعی از سپاه تو غتمش خان را بر انواز پشته دیدند که ایستاده نظاره می نمایند و همر آمد گروه فوجی از مردان کار و لاوران شمشیر شکار را بجانب الیشان فرستاده و مخالفان چون از توجه سپاه نصرت پناه آگاه گشتند از پشته بزیر آمده دفع ستادگان بجای که آن جماعت بر پشته بالا رفتند و از ان طرف پشته سبی قوشون مردآراسته دیدند که صف کشیده و در کمین فرصت گرفته حرب و پیکار را آماده چون قوالان لشکر مذکور مطلع و مستحضر گشتند که

و استند که در اولان حضرت صاحبقران در سمت ورلهٔ آب وگن لسیار توجه جانب امیر کرشده واو پای ثبات و وقار نشرده چندان کوشش نمود که سپاه جهان گیر بسلامت از آب بگذشتند و بعد ازان عنان معاودت انعطاف داد و از عقب تیزے بروے خورد و تیری دیگر بر اسپ او رسید و خدمتش بآن اسپ بگذشت و اسپ بی قوت شده از پای در آمد ملازمان اسپ یکے کشیده چون قدم در رکاب آورد آن اسپ نیز بزخم تیری بیفتاد و او پیاده روی باعدا نهاده و تیری اندا خت تا شهادت یافت الا راد لقضائه و لا معقب لحکمه و در آن معرکه نیز ملک و لسپر یادگار بر لباس و رسضان خواهر الات سنه ملاث و اقعت اسیر آمد که تیمور بیگ آورد نیا انا لله و انا الیه راجعون و مقارن این حال حضرت صاحبقران بیمال در ضمان تا یحمد پادشاه بیزوال با مرم ایلک کمابنار آب رسیده فرمان داد تا دلاوران مازآب بگذشتند و بزخم پیکان جان ستان اعداد دولت قاهره را از اندرون امیر حاجی سیف الدین و امیر جهان شاه که ملازم رکاب همایون بودند کوشش های مردانه نمودند و دران محل هولناک امیر جلال الدین پسر حسید آثار جلادت و مردانگی ظهور رسانید و از مخالفان سه نفر را دستگیر کرده پیایهٔ سریر سلطنت رسیر سانیدند و حضرت صاحبقران از موضع خود مراجعت نموده در لشکرگاه نزول فرمود و طائفه که در آن معرکه مردانگیها نموده بودند از کثرت دشمن و شدت مصاعف نیفتاده رشید ند بعطایاے بیکران و نوازش لی پایان مخصوص شدند و حکم شد که لسیاولان چوب منع پیش ایشان ندارند آزاد و شد مجلس آنحضرت و تاجریه ازان جماعت واولاد ایشان صاور نگردد و مواضعت تمامیدن اقرباء و بازماندگان امیر آیدگرا نوازش فرموده و مواجه و ادا امیر غیاث الدین شاه ملک ارزانی داشت و بپایه قدر او از فرق فرقدین بگذرانیدند و در بعضی تواریخ مسطور است که چون امیر ایدگرا کشته شد و بر لشکر نصرت شعار مستولی شدند و شی و رغایت هوس و بر اس و اندیشهای گوناگون گرد او نگذاشتند و بامداد چون نزدیک بشش ماه بود که حضرت صاحبقران بیمال در ضمان تا یحمد حضرت ذوالجلال بجانب شمال مراجعت نمود و شاهزاده امراء بزرگ بسیورغامیش آفتاب و پیش از غایت شفوف امر جمع محلی مرحمی شدند و چون یکی از شرائط و صلوات وقت است دران اوقات که خسرو اقالیم جهانداری خیمه و رحل و شمالی میزدند که نماز خفتن بزنند مکان مجرب شریف عزّ و جلالت مضاعف خرض نمی شد بنا بر آنکه نوّ بخشش خان پیش از چندان توقف نمی کرد که چتوز ظفر و رود بادر رسند و قریب بآن شد که آن گروه انبوه بستوه آیند حضرت صاحبقران با شاهزادگان و امراء و دران باب مشورت فرمود و گفت امیرزاده عمر شیخ با جمعیت هزار سوار نامدار و چند سردار نامی مثل سونجک و سلطانشاه سنجدی حاجی سیف الدین و امیر عثمان عباس و غیرهم تعیین تمام بزودتر نماند و ناچار توقف نمایند و شاهزاده امراء بر حسب فرمان روان شدند و روز دیگر خبر آمد که قزاولان جانبین بهم رسیده اند و چون این معنی بهمایون رسید بمقتضی آگاهی یافته پر تو التفات بر هیاهوی سپاه انداخت گفتار در بقیه وقایع لشکر و محاربه حضرت صاحبقران و توقتمش خان بایکدیگر حضرت صاحبقران و توقتمش خان بایکدیگر در آن اوان که مسافت میان فریقین بسمت تقارب پذیرفت خسرو ایام اسحق مظفر فالی پر روی کشید ناهول کارزار شاهده مکمد و برف سرمای عظیم پدید آمده و دمین توجه خاطر آفتاب اشراق فرمان فرمای باستحقاق ایجاد بخشش در هوا صافی شده آنحضرت روز دیگر شنبه پانزدهم رجب سنه ثلاث و تسعین و سبعمائه در وضع قتمز نزدیک بآب سیحون سپاه ظفر پناه اشتمال و مد و بخت قوائم رتب ساخت قول اول بنام سلطان محمود و یاسا بیتی آن السلیمان شاه را برجوق و قول دوم را که مانجنیت اختصاص داشت بشاهزاده محمد سلطان سپرد و بهادران سپاه را مادر دو لیان شیر شکار استحکام داده قول سوم را بوجود امیرزاده میران شاه گورکان آرایش یافت و امیر محمد سلطان شاه بضبط و ربط آن مقرر شد و در وضع این قول دست راست معیّن گشت و قول چهارم در دست چپ با امیر جاکی سیف الدین موسوم آمد و قوان تعبیه بالتفات و اهتمام امیرزاده عمر شیخ بازگذاشت و پوشیده نماند که در تاریخ عبرسیل اجمال هفت قول پیش کرده اند مالحمد حضرت صاحبقران نظر قرین بهشت توشون از دلاوران جلادت آئین اختیار فرمود و علم گرد که در عقب قول بزرگ توقف نمایند تا اگر هنگام نبرد نوجی را بمدد احتیاج افتد ایشان آماده و مستعد این معنی باشند و در بعضے تواریخ مسطور است که امیر جاکی سیف الدین با لشکر دست چپ و قبل دست راست بود و سپردی بیگ سارو بغا و مدادو حسینی و طائفه از سپاه دران در قبل دست چپ مقرر شده و امراء توامانت و قوشمانش هر یک در موضع خود قرار گرفته آماده جنگ و پیکار شدند و از آنجانب سپاهی شمن پدید آمد و توقتمش خان قول بر انغار سپاه خود را بشاهزادگان مثل ماشود و طغتمش اغلان و بیگ پولاد و علی اغلان و امراء الوس جوچی خان مثل علی و سلیمان صوفی و نوروز قبچاق و عیسی بیگ برادر بزرگ آیدگر و حسن بیگ و دیگر سپاه دران دست قبچاق آرایش داد و در مقابل خدایقاق صف کشیده و از اثر دحام لشکر مخالف چشمها خیره و از غبار سم آسپان هوا تیره گشت و در وقتی چنین حضرت صاحبقران لشکرکشای فرمان داد تا لشکر از چهار پایان فرود آمده خیمه و خرگاه برپای کنند و در اکثر نوشتها آنست که فرمود تا توقتمش خان از کمال تمکین و وقار سپاه نصرت شعار و تجلّت التفات ایشان تصور نمود و حسابها بر گرفت و با خود گفت که اینهمه نوع مردمان اگر در روزی بدین هولناکی بر پرای خیمه زدن و پختن و خوردن دارند باوجود خشمیتی تمام بتسویه صفوف مشغول گشت و سپاه او چندان قشون اند لشکر نصرت مآل زیاده بودند و حضرت صاحبقران با لشکر که پیوسته فتح و فیروزی از عنایت و تائید حضرت پروردگار می داشت نه از کثرت اعوان و انصار بیش از شروع در قتال و جدال فرود آمد و از سر صدق و اخلاص دو رکعت نماز گذارد و جبین نیاز بر زمین نهاده از درگاه صمدیت تفوّق نصرت مسالت نموده سوار شد و مقارن این حال مژده فتحی ممالک اسلام افتی عزت حضرت خیر الانام امیر سید برکه و مشایخ عظام خواجه نظام الدین یوسف و شیخ اسمعیل که نسب ایشان بعدده ارباب صفا و عرفان شیخ الاسلام احمد جام قدس سره منتهی میشود دستها بدعا برآورده و سر ها بر سجده کرده از حضرت باری تعالی ارتفاع اعلام اسلام و شوکت حضرت صاحبقران و انخفاض دولت و شوکت طلب داشتند و جناب سیادت مآب روی بخسرو کامیاب آورده برزبان خجسته بیان گذرانیدند که نوبت فتح و نصرت مقصود و اوران هر دو لشکر و صف ندران بر دو کشور های دشمنان قسمت

نماده و دست از آستین جلادت بیرون آورده دامن آویش رزم و پیکار بخود می بر افروخت که دل بهرام خون آشام بر کشتگان آن گروه لعینت پیش از همه امیر جاقی سیف الدین شیشه انتقام از نیام بر آورد و بقوت دست چپ مخالفان را گرد و بر برابر او بودند درهم شکست و صف اعدا از هم فرو ریخته دشمنان روی بگریز نهادند و چنته قوشون از اهل شقاوت و عناد که زیاده آمده بودند قصد انهزام نموده در اثنای آن گریز دست بردی نمایندگان شدند و چون امیر جهان شاه و تمور الیشان شاهزاده فرزند با سپاه خویش حرکت کرده سر راه بر ایشان گرفت و همه را زخم تیر و شمشیر دار گونه امیر زاده امیر عباس با فوجی اندک از مردم وفادار حق شناس خود را بهر سپه قوشون زده در اثنای کر و فر اسپ در گشت و میان امیدوار دست بتیغ و کمان یازیده بارو گیر تیزی دولت حضرت صاحبقرانی پای در رکاب آورده پشت زین نشست بر قرار اول دشمن تاخته مجموع را پریشان ساخت و امیر شیخ علی بهادر که در روز جنگ همیشه طالب نام و ننگ بود رشیشه خانه جمعیت بهادران خان را از هم گسسته و شاهزاده عالمیان امیر زاده عمر شیخ بهادر را بر ایت جلادت بر افراخت و بر اطراف تاخته سر کرده بر برابر خود یافت و دمدمه او بوشن کلفن ساخت و پروی بیگ خداداد حسین تیر کوشتهای میرانه نمود و الحاصل عالمیان امیر زاده عمر شیخ بهادر را بر ایت جلادت بر افراخت و بر اطراف تاخته سر کرده بر برابر خود یافت و دمدمه او بوشن کلفن ساخت و پروی بیگ خداداد حسین تیر کوشتهای میرانه نمود و الحاصل سکندر زمانت الیشان بر چنبه شه آغاز کرده فاخته نهاد و تو غتمش خان با مراد الوس جوجی خان مطماح پی در پی آورده غالب آمده بهیاری اقوام سلدوز الرشته و از میان الیشان گذشته و عقب لشکر پادشاه جهان کشای صف آرای شده و شیر بیشه یجا و نسنگ دریای وغا امیر زاده عمر شیخ بهادر با مردم خویش در مقابل تو غتمش خان آمده و جنگ آغاز نهاده و حضرت صاحبقران و عقب گریختگان سه فرسخ که سبک تواند رسید معروض داشت که تو غتمش خان و عقب لشکر منصور صف کشیده ایستاده است دو گروه از امیران بزرگ و شجاعان جهان آخن گفت و آنحضرت عنان بلطف و تعطف گردانیده چون تو غتمش خان چنین فلک فرسای پادشاه هفت کشور مشاهده نمود پای ثبات از جای رفت و دست جلادت از تعرض باز داشته شمامت کفران نعمت بر دوش انگار و او را صاحل شده و با هزار حسرت و افسوس دل از ملک و مال برداشته بدور دزدی نوسن او فراپیش گرفت و تمامت الوس جوجی خان شکست یافته متفرق و پریشان شده و از خان عدالتی دور حضرت صاحبقران گردون غلام دوران منزل فرود آمده مجموع شاهزادگان و امرا دو تومان شرف تقبیل اعتبات دریافته و زبان بستایش و تحسین آن فتح نامدار که سرمایه فتوحات روزگار بود گشاده بر زبان آنحضرت الیشان را در آغوش گرفت و همه را بجایات پادشاهانه نواخت و از همه یک را بفرخ اقبال و عقب و شمنان فرستاده و در میان بهرام استقام تیغ تمر زنیام کشیده و الی دشمن شتافته و ما نند برق جهنده و حرکت آینده و آن خان گریختگان بخت برگشته را الیس شمشیر قتال بیشتر رو دل قیاس توان کرد که میان این دو سیلاب چه کس رخت بسلامت کشیده باشد و مال و منال چندان بدست لشکر نصرت نظر افتاد که زبان طاقه از تعداد آن گنگ دلال بود و از شاهزادگان جوجی خان و تمور قتلغ اغلان و تمور قتلغ اغلان و آمراء الوس آنچه بسیار بچنگ اسیران افتادند که بیشتر این بچند سال از تو غتمش خان روی گردان شده ملازمت عتبه علیه حضرت صاحبقرانی می نمود بخلعتهای گرانمایه و جاهای نیمی سرفراز شده نوازش تمام یافتند و در اثنای این وقایع که فتحی چنین روی نمود تو غتمش خان نیم جانی از آن دریا سای تو بخوا یکبارگی بدر ایشان دریا سپرد علیه نوزده عرضه داشتند که اگر رای عالم آرای صاحبقران اقتضا نماید که ما بندگان صاحب اخلاص اهل و الوس خود را که از گروش دوران پریشان و سرگردان شده اند جمع نموده بیاورد یم عاطفت پادشاهانه ملتمس اندو بادشاهزاده ارجایت مقرون دشت و زبان داد که از برای هر یک منشوری علیحده و رقم آورند مضمون آنکه چکس متوطن الیشان نشود و باج سرالان جماعت نگیرد و کوچ اغلان و تیمور قتلغ و امیر حکمی دران باب حاصل کرده خرم و کامیاب و رنگ و بوی آورند و صاحبقران عالی مکان از عتب جنود ظفر نشان که در عقب گریختگان رفته بودند نهایت طراوت و بهما متوجه معسکر همایون گشت و تیمور قتلغ اغلان و آبوکو از یک که بلطلب الوس خود رفته بودند مردم قوم خود را یافته گروه انبوه جیش الیشان جمع شدند آن یک را هوای خانی دشت قبچاق و مملکت جوجی خان در باطن راسخ شد و این راه را عمارت بیانی از باطن مسدود حقوق یاری و نعم صاحبقران را فراموش کرده و چه و چها خانی فنائی خراشیده تیمور قتلغ روی به بیابان نهاده و آنکه با قوام محمود بطرفی رفت و کوچ اغلان چون بمجلس خاص بزرگ رسید و شرف محرمیت اختصاص یافته بود بعضی از متابعان خود و چیرا و شتابار خرده بدر گاه عالم پناه مراجعت نموده ملحوظ نظر عنایت پادشاهانه گشت و جمع امراء و نوئینان که بمرتبه و نان بتاخت و الایت یاغی گشته بودند بالغایر از محمد بن خواجه ماه پیکر و پران رشید نظر داسپان را هموار و خستران بار بردار بار دوی همایون معاودت کردند و چندان غلمان و حوران پری رخسار و مسکر همایون جمع شدند که از بزمی حضرت صاحبقران را نظر گزیده دیگری انتظار نداشت که ملازم رکاب اجلال بود و در اثنار راه بزبان امید نظم کرده بود که اگر نماند حیات ما بانی ۔ بکیفت ز کریم ترک تمنای ۔ و دران منزل جشن فرمان که بیشش ایاد بهشت حکایت میکرد و آب روان شراب از چشمه کیوان خبر میداد طبیعت صافی پادشاه پیشه عشرت فزود و مدت بیست شش روز دران مکان مال فرود کنجکاوی چون خان و مالدار او بود و او دانست که کار دانی و دانش گزار مراجعت حضرت صاحبقران علی الاطلاق بدار السلطنة سمرقند از دشت قبچاق چون این نسخه نامدار که زیارتگاه سلاطین گردون اقتدار تواند بود

حضرت صاحبقران کامگار را بمشیرد و دشت و جزایر کسی از قهر عساکر گردون مآثر نماند حضرت صاحبقران سعادت قرین روی توجه بجانب سمرقند نهاد و از غنایم و اموال تهامت صحراو بیابان مالا مال شد
جنود نائره و دودستطه و شماران قطع منازل می نمودند و از جمله اسباب تجمل که بدست لشکریان افتاد چندین خرگاه بود که نشیمن اهل دشت و صحرانی باشد و کیفیت آن خرگاه چنانست که آن را هنگام
نزول و ارتحال از هم نمی کشایند چنانکه ساخته اند بر گردن می نهند و بر سیارند و کثرت خلایق در اردو بمرتبه بود که هر کس دشاق خود گم کرده بود زبان حال او باین مقال مترجم بود ۵ هر گز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق
از باد بیعشی تو گر باد وطن آیم ۵ و چون بکنار آب بیق رسیدند نزول کردند و کوکه اعلان خبر یافت که تیمور را بر سر یرغانی نشانیده اند و او را هوای سکن مالوف و ملازمت تیمور قلتق در آن گیر شیده از جاده
صواب مستقیم منحرف شده راه بیوفائی سپردن گرفت و بی رخصت حضرت صاحبقرانی بجانب وطن مالوف خود شتافت و چون از آب بیق عبور نمود و فرسنگی چند پیمود حضرت صاحبقران عدالت قرین
امیر حاجی سیف الدین را از اغروق گذرانیده تجمیل بهر چه تمامتر در حرکت آمد و بیابان های پرخطری پیمود نا در ذی القعده سنه ثمان و تسعین و ستمائة از میران گذشته در ان حدود فرود آمد و انجا بسعادت
و اقبال روان شده خانه خویش را بوجود شریف مزین ساخت و فرمان دخواتین مراسم استقبال بجای آورده پیش کشهای لایق گذرانیدند و زبان در ستایش ملک منان جاری گردانیدند
و عامه برایا و کافه رعایا بجهات شکر الهی متقدیر رسانیدند و حضرت صاحبقران گیتی ستان فرمان داد که طویلهای عظیم مرتب ساخته بعیش و طرب اشتغال نمودند و چون چند روز ملهو و مرفه گذرانیدند
امیر زاده میران شاه چرب زبان متوجه خراسان گشت و آن حضرت در لواحق تاشکنت تزلق قتلاق کرده آن صوب رایت اقبال برافراخت و امیر حاجی سیف الدین و محمد حسین
و تسمائه با آذوق همایون پیوست شهریار کامگار تمامت شاهزادگان و امراء دولت و فرمان را از فتوحات آن سفر خجسته فرخنده استقبال ساخت و زمستان در حدود تاشکنت بفراغ جبال گذرانیده در اوایل
ماه مقرر سمرقند سریر سلطنت گشت و از آب خجندگذشته شکارکنان در حرکت آمد و چون بموضع قیا مرکز اعلام ظفر شعار گشت عاطفت خسروانه ممالک سلطان محمود سبکتگین را از کابل و غزنین
و غیر ذلک تا حدود آب سند بشاهزاده پیر محمد بن امیرزاده جهانگیر ارزانی داشت و بموجب فرمان امرا عظام مثل حسین سوفی و بیلک الدین ترخان و قطب الدین ترخان و امیر سلیمان شاه
و حسین خواجه پسر امیر عیاش و شمس الدین و دیگر سرداران و بهادران در رکاب شاهزاده با اهل و عیال روان شدند و هم اهل حال مذکور باد شاه مؤید منصور سایهٔ التفات بر سر ایشان انداخت و آن سرزمین را بفرّ وجود و یمن رایت خویش زیب و زینت داد و بعد از روزی چند که در نفس قلب اطراف انسانی نهضت فرمود کاکلش موضع غنایم پادشاه زیبا دل گشت و حکم جهان مطاع
صادر شد که بحرمت ازدواج اولاد و احفاد خجسته و خرمگاه و فرخنده بارگاه باوج معهد و برافراشتند و اسباب عوی بزرگ که لایق پادشاهان باشد آماده و مهیا گردانند و دختر غیاث الدین ترخان را برای
امیر حاجی سیف الدین و جهانگیر نگاح امیرزاده ابابکر بن امیرزاده میران شاه در آورده و برای هر یک از شاهزادگان اردوی علیحده ترتیب دادند و صلاحی پیر مغان بگوش خرد و دلها ن پرورخود
رسیده لهاذا بدر تقوی در ربوده شد و صومعه نشینان ایام که در اقتناص اجر ایم و آثار قدم بر قدم شیخ احمد جام، انشتند یک گوشهٔ ساقی سیم اندام از سر بیخبر ده بزم مستند و رطلهای گران
کشیدند ۵ اساس توبه که در محکمی چه سنگ نمود، ببین که جام زجاجی چگونه اش بشکست ۵ و چون خاطر خطیر صاحبقران جهانگیر از ان قضا فراغت یافت بلزم پرستیج سمالدوله و آقای مغفرت
براز اخت و ذکر لشکر کشیدن حضرت صاحبقران به ممالک ایران و فتح قلعه ماهانه سر بسبی سپاه فیروزی اشتراچون بمسامع علیه حضرت صاحبقران نصرت قرین رسید
که طالقان باحکام و الیت ایران زمین و زبان فحیمت موکب همایون پای از حد خویش فراتر نهاده اند بخلاف توره و بسیاق آنحضرت عمل نموده اند بر حسب مشیت گذشت کلک قدرت
و دیگر باره آذر یاگذار فرمایند و ایشان را گوشمال بسزا داده بتا دیگر باره یکچک از جاده انحراف نماید و بامضای این عزیمت و منتصب جب سنه اربع و تسعین و تسمائه حضرت صاحبقران
که نهضت بلندش کمند تسخیر بر شرفات ایوان کیوان می افگند رایت جهانگیری برافراخت و در یکروز شعبان از سمرقند بدر فتاش بکنار رنجار العبور سپاه را تبدیل یافت و در ان موضع هر دران
شهریار دریادل مرضی عارض گشت و بدان التفات نفرموده کوچ فرمود تا جوی که از اعمال بخارا است عنان باز نکشید و در انجا زحمت قوی شده خواتین و اولاد را
طلب نهضت حضرت عالیات سرآملک خانم و تومان آغا و قرة العین سلطنت سلطان بخت بیگم با سائر فرزندان و آغایان از سمرقند بیرون آمده بشتاب تمام شتافته بیایه سریر
خسرو روی زمین عاتفه آمد و درین اثنا فرمان حضرت صاحبقران صادر شد که امیرزاده محمد که بر سم منقلای از پیش رفته بود از سیحون عبور نموده بود سپاه منصور را بضبطی که
رسیده گیلرد و مراجعت نماید و خواتین و فرزندان و ارکان دولت و ارکان حضرت را شتابند که حدیث اذا هم قوم بالصدقة آن حدیثی است که تصدیق قول علماء و اهل صدق و صفا
بآن مقرون گشته است دست تصدق گشاده و از قوت فضل صدقات بر فقرا و مساکین و ارباب احتیاج سرا نچه مقدور و میسر آیان بود قسمت نمودند و اهل صلاح و تقوی بحمت من و امان
عالمیان دست بدعا بر داشتند تا دریا دل شبهای آن مرض صعب که روی نموده بود بکمال صحت باز آمد و چون منزل اشرف بامعتدال مائل گشت فرمان واجب الاذعان
صدور یافت که بمشورت سابق میرزا محمد سلطان شاه پیش رفته بیاسامیشی لشکر منقلای توجه خاطر صروف دارد و در روز ششم رمضان المبارک حضرت صاحبقران گردون توان
در کنف صحت و اقبال باردیگر بضبط ممالک ایران سوار شده و چون بموضع ایامه نزول فرمود مدعا علیها رای ملک خانم و تومان آغا را با سائر خواتین رخصت انصراف بلده سلطانیه
سمرقند ارزانی داشت و از جیحون عبور نموده در جنوب شان بامیرزاده محمد سلطان و لشکر منقلای پیوست و میرزاده سلطان محمد و امیر جهان شاه با لشکر ها پیشتر از وصول رایات

نصرت آیات بامیرزاده محمد سلطان ملحق گشت و بانوی عظمی خان زاده و مزینب هرات رسیده در مکان حضرت پادشاه خالیشان را طوی راه و گفتهای سنگین گشیده مذکور ساخت اعلا از جنبشان منعست فرموده چنان موضع قیام سپاه نصرت انجام گشت و در آن مقام قدوه سادات عظام امیر سید برکه که پیش ازین بر سالت مازندران رفته بود باز آمده دگفت که سید غیاث الدین سپهر سید کمال الدین در صدد اطاعت و فرمان برداری و خراج گذاری مستند چون پادشاه با دین و داد از استرابار فرود آمد جنگی عظیم پیش سید که از کثرت و فزان عاجز و هم راه و از گذار راه بنود و حکم واجب الاذعان فغاذ نیافت که ملازمان موکب همایون انجام قطع کرده سر راه بگشایند و چنان کنند که عرض هر یک یک سر تیر پرتاب باشد و ملازمان گشته پشته پیکار بلند و بدین طریق جنگل بریده پیش می رفتند و سیاهی در رسیدند و از انجا تحقیق پیوست که سید کمال الدین بکلاته سر گریخته پیش سید رضی الدین رفته است و باقی سر قریه ایست که در بهار فرخی آمل واقع است نزدیک مدریا و قریب بآن موضع حصاری بغایت مرتفع و استوار ساخته اند که یک طرف آن اتصال بحر و داشت و دیگر جانبش بسیار عمیق کوه بنگاه تموج آب دریا و ران میرسخت و غرض آن مخالف که حکم در یا داشت قریب یک میل بود و پیرامن قلعه ماهانه سر در طغیان بلند سر و بم کشیده چنانچه هر چشم پیشه آن حصاری دیگری نمود و دران هنگام ولات و حکام سایری بر جاده اطاعت استند از فقد و جنس باجگذار و ندر و سایر متمولان آن ولایت با نفایس اموال در آن قلعه فرخنده چنان فقره و ملاذ دران موضع محکم شده بود که قوت مدرکه گمان نمی برد که عشر عشیر و خارج موجود باشد و این معنی بر رای عقده گشای حضرت صاحبقران تکشف گشته روی بدان جانب نهاد و چون شهد کوه پیما رزم آزمای دران گل و لای جنگل لبریده چون تامل رسید شاه بر و فرخ مرکوز خاطر گشت که سید غیاث الدین بهانه سر در د پدر را نصیحت کند و بپایه سریر اعلا حاضر گردد بعد از تحقیق سیده اردوی همایون از عقب در حرکت آمد و سپاه بمشقت بسیار از جنگل و بیشه احصا ساخته می گذاشتند با جمله روز دوم بیشتر ذی قعده قرا اولان جانبین بیکدیگر رسیده جنگی صعب روی نمود و حسین لپسر قبیح علی سهاه و دران معرکه سفر آخرت اختیار کرد و بعد از سه روز سید کمال الدین از قلعه بیرون آمده بشرف دستبوس سر فراز شد و زبان باستمالت دولت دیر باز گشوده امان طلبید و حضرت صاحبقران گیتی ستان بر زبان گوهر افشان گذرانید که مسئول شما بندگی دارم مشروط باینکه حکام این ممالک هر کدام یکی از فرزندان خود را بال چند سن سالیه پیش ما فرستد تا در سفر و حضر ملازم ما باشد و بدیشان چون رافت و مرحمت ما ملاحظه نماید از کمال غیرت و اطمینان خاطر توجه بدین جانب ننماید و این معنی بگوش اهالی ماهانه سر رسیده کردن ارخطا متابعت پیچیدند و فقاره نده اظهار مخالفت کردند و رای عالم آرای شهریار کشور گشای اقتضای آن کرد که بسیاری از سرداران و غیرهم از برادران با کشتی بانها بجیحون در عداد امان ایشان گذاشته مقرر بود که کشتیهای اهل شقاق و عناد را بدست آورده روی بدیار ایشان نهند و آن جماعت بنا بر اشارت حضرت صاحبقران رحمت سقاین ارباب خلاف را بدست آورده در میان کارو دلیان کار زار بلبل فقاره و نفیر با کشیده بکشتیها در آمده روی بقزم نهاد و دران سپاه نصرت شعار مانند مهر جهانتاب سید رضی الدین از خروش کوه کرکه و کوس گوش گردون کری شد و چون رایت ظفر پیکر پرتو توجه بقلعه ماهانه سر افگند و نمکنان در بای و غایر مقتضی فرمان حضرت صاحبقران از اطراف حصار از جانب خشکی فرو ریختند و در اندرون جنگ سخت و او کوزبان سیان از توصیف آن عاجز و قاصر آمده عاقبت صابران لشکر منصور و دشمنان را مقهور ساخته و حصاریان بیرون آمده گردن تسلیم و انقیاد بر خاک مذلت و هوان نهادند و ایشان باندرون گریخته و در غرفه ای بر آثار شجاعت اظهار و رسانیده و جنگ با می صعب کرده و بعد از هشت روز ساکنان قلعه ماهانه سر عاجز و مضطر گشته و گروه گروه از قلعه بیرون آمده روی توجه بیارگاه فلک شکوه آورده و بخدمت سید کمال الدین و سید رضی الدین با اولاد و احفاد بمبارکت مبارکت نموده و صاحبقران یک اشتقاد و بواسطه آنکه شنیده بود که آن جماعت در وظایف عبادت تکاسل می نمایند و از اقامت نماز فریضه و جماعت تغافل می نمودند اول ملازمات باشان بخن خشونت امیز گفت و از آن سبب اشان بکاندان نبوت همراه اکرام و احترام منزل و انعام نواخت و زبان همایون بنصیحت کشاده فرمود که از اعتقاد سابق و مذاهب باطله احتراز و اجتناب می باید جست و دست از شیوه های پیروی خویش سید قوم الدین باید شست و بر شما واجب ست که فرزندان را بتعلیم علوم شرعی ترغیب و تحریص نمایند و اوقات خود را در صلی برخود واجب شناسید و بعد از ادای موعظه ایشان را القلعه ساری فرستاد و موکی فقط آن جماعت مبالغه و تاکید نمود و حضرت صاحبقران چند روز دیگر توقف فرموده اموال قلعه را که از حیز حساب بیرون بود کشتی با الحال کرده بامراد و لشکریان بخشیده و قلعه ماهانه سر را ویران و اهای هفت کشور بابا خاک برابر ساخته و چون از فواه و السنه بسمع اشرف اعلا رسید که مردم آمل دیار خود را شهریر بغیبه و بدکیش اندیر بر تبه که اگر در قتل مبادرت کسی می بینند تهمت انگذ طالب علوم فقه است خون او را حلال می شمرند از قتل اهل صلاح و تقوی و ارباب علوم و فنون می پرهیز با گب نداشتند لجرم بوجب الاذعان از موقف سیاست صادر شد که هر که موسوم بسیادت باشد از سپاهی و عوام الناس از نمایند تا بران نار استان بگلبسیت بگیرند شرع شریف بتیغ احکام سازند و تیغ علی سها و بر با انتقام پسرش حسین خواجه و اسکندر شیخی بهمت نگذ و رویشان سید قوام الدین پدرش از اسباب راکشته بودند و میان آن قوم در آمده قتلی با فراط کردند و بر حسب اشارت علیه سید کمال الدین را با اهل و عیال از ده و با بازیکی بنب خوارزم بردند و پسر ارشد سید مرتضی و سید عبد الصمد را از سمرقند گذرانیدند و با شکست که بمانند بر چون ولایت مازندران در تحت تصرف کارکنان حضرت صاحبقران در آمد بشران با قطار ممالک روان شدند و ایشان جمله ایلچی با فتح نامه و پیغامات که از ساری دامل و قلعه ماهانه سر گلهوان بوصول شده بود تمامی سمرقند گشت با تحف و بدایع نیسانیده و شاهزادگان و خواتین و اعیان و اطلب داشته چون تسخیر مازندران بسمع اشان رسید امیرزاده شاهرخ میرزا بهادر و امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده رستم و حضرات عالیات

سرایملک خانم و تومان آغا و دیگر خواتین تتمه اسباب سفر مشغول شده و اکثر ت در محرم سنه خمس و سبعین و سبعمایه وارد موضع شماسان از اعمال جرجان قصبه‌ی و راسخ البنیان و مستحکم و دارو و غلی بسیاری با خود داشته قارن که مولدش بود خوش گردانیده حکومت آمل را باسکندر پسر شیخ علی پسر افراسیاب ارزانی داشت و دو کس خط ملک ذوالجلال بسعادت و اقبال بولایت مازندران و مواضع دامغان و سمنان و بسطام و دامغان و بیست منازل و بیست و سه شاه و بکر و تا شمال رسیده و نصرتی که تمامت عالم تحت آن موعود بود و بدان بشارت داده بود آمد و بنا بر اشارت ربانی تو اجیان باطراف ممالک رفته لشکر ما بدرگاه گیتی پناه آورند و شاهزادگان و امیران که باسند عالی ایشان رفته بودند چیارم ربیع الآخر سنه احدی و ثمانمایه بحوالی گنبد قابوس رسیده و از آب گرگان گذشته بسند وان نزول فرمودند و آغوزق را گذاشت شب و تیره شبان روز در میان قرار گرفتند و آن مقام صفت صاحبقران اقران طوقت و بهبانی استقبال نموده بدیدار یکدیگر شاه و مان گردیدند و آغایان و شاهزادگان مراسم خدمتکاری بتقدیم رسانیده از آنجا در عبور ایلغار و مسیرت پیوسته کوچ کرده سایه التفات پرشماسان افگندند و آن ولایت شهریار فرخنده مقدم و پیکر سیمین تن را که مالک ولایت آرزو و حسرت جهانگیران کامگار بود بسعادت قدوم مسعود مشرف گردانیدند و از آنجا کوچ کرده بسیاری از ولایت مازندران را بسنگ و تاخت و تاراج و غارت و سوختن و کشتن و اسیر کردن و بردن و بردن و ب

گرفته و حضرت صاحبقران چون در ربوضع رحل نزول فرود آمد شمس الدین سعادت دست بوس حاصل نموده بهیئت فرزادی نقره بر سم پیشکش تسلیم خاقان کرده و آن حضرت از روی تقول شمشیر خود

مرصع نشسته شده و امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده پیر محمد بظاهر شهر کوکب همایون پیوستند و علی کوتوال شمشیر مرصع را که پیش از قلعه گیری پیشکش نموده بود گرفته پیش امیرزاده محمد سلطان آورد و او را بکنار گرفته بر اسب نشانید و بقلعه اندر آمد و سپاه منصور جوانبرا تسخیر آن حصار بادشاه مکار مرکز دایره شمشیر بازگشت و بادشاه منصور بجنگ کرده او را زمان برداشت و بقتل آورد و

منصور بقبه آل مظفر باز دوید و پیوستند و بخست بواژش اختصاص یافتند آخر الامر آتش غضب صاحبقران اشتعال یافته بر خشک آن جماعت زبانه زد و بهم لبوخته و این حکایت بتفصیل در وقوع بیان سلطور گشت ذکر نهضت حضرت صاحبقران از فارس بجانب عراق و آمدن صاحبقران دوست نواز دشمن گداز بعد از تسخیر شیراز و قتل آل مظفر و رفتن امیرزاده پیر محمد

جمادی الآخر سنه خمس و تسعین و ثمانمائة عنان عزیمت بجانب اصفهان منعطف گردانیده و منازل و مراحل طی کرده نقش جهان اصفهان را بالجزو جور فرش نزهت داده پیشدستی آبی بوبیش و طراز کذ رسیده بودند بطرف قلعه انکوان توجه فرمود و در روم آن موضع که از غلبات اسمیه لبوده دو اردو الحالة هذه بهمان مذهب اندگرکته در نقبها حصین جمعیتی دارند آن حصار نسبت بسیار بسیار

امیر ارجلدی جوی بریده آب بر آنجا برده بودند تا بتصرف آمده مجموع مردم از سرآب باتش و دوغ شتافتند و حضرت صاحبقران شب در آنکوان لبسر برده روز دیگر صبحدای سلطان دل سپاه نصرت شعاع سایه

یاد آنجا سوار شده قشلاق شکار بان فرموده در آن دشت لشکریان کوه فرو هوی انداختند و مقالان این حال حضرت عالیات سرای ملک خاتم و توقان آقا و حرم محترم زینب زاده میران شاه و در گمرو تعین

و آقایان هر کدام بپیشی گرفته در آن دشت و صحرا بدست بوس صاحبقران ممالک ستان استسعاد یافتند و پیشکشها گذرانیدند و نثار بقدم همسایه نوازی آنها کپ کرده قطع مسافت نموده در منزل

سلسله مهمانی چهاردان رالزعفران عطیای سانحته نزول اجلال فرمود و در خلال این احوال امیرزاده میران شاه آغوق رگذشته بپابسر سریر خلافت سیر آراء جهان شاه امیر شمس الدین

عباس و حاجی محمود شاه و داع قرابها سر کرده راعزاق بکسب حکم جهان مطاع توقف نموده بود نازراه سلطانیه کوکب همایون محی شده و امیرزاده محمد سلطان چهار روزی که در اصفهان منزل اقامت

انداخته بود بعد از تحصیل اموال آن مملکت بارودی سایون آمد و بانوی عظمی سرای ملک خاتم و توقان آقا حضرت صاحبقرانی الوی عظیم دادند و عاطفت خسروانه ممالک در بند باد کوبه تابع

و مرصع آلات تا حدود روم با میرزاده میران شاه گورکان ارزانی داشت و شاهزاده جوان بخت از سلطانیه و تبریز روی گرکان مساری گردکره طوی بادشاهانه مرتب گردانیده بزیور آیش و عشرت انتظام یافته

چند روز بامود سروده گذرانیدند و آنحضرت در سیزدهم شعبان از همدان کوچ کرده امیرزاده میران شاه را بسر سم منقلای بطرف قلاع مرغ روانه گردانیدند و حضرت صاحبقران با سردونومیان شکارکنان

می نشستند از موضع کنبک گذشته و در اثنای این اوقات پیش امیرزاده میران شاه اوجی آمده عرض داشت که قراچه رکان دیهای کوهستان گشته است و کوچ خشم خوار اردو موضع حصین دکوهسار

بلند برآورده خیال قتال و جدال دارد و چون رای اصابت شعار این قضیه خبر دار گشت ایراد قلعه صفاهان روان گشت بعد از شبان روزی بقولاقی رسیده فرمان شد تا سپاه نظفر توأم مجموع عرادها و

قاقالان را در اثنای راه نگاه نمایند و در کمانان و حصارها و در رهای صعب المسالک را بقتال بعد اهل سزاوار افتاده و سپاه نصرت پناه پیش رفته جنگ را نداخته و بسیاقیان بالای کوه برآمده جنگ های مردانه نمودند

و عاقبت رخنی خورده بازگشت و بهمان قهر و گرکشت و چون ترکمانان جلادت لشکر نصرت اعتماد شاهد کردند بهمه برترک اهوال و اسباب دل نهاده اکثر به نیزه آمده روی بگریز نهادند و جنود نظفر ورود بر کوه

بالا فرقه غنیمت نامعدود دگر افتاد و شیخ تیمور بهادر و سپاه منصور بر عقب گریختگان شتافته مایشان رسیده بسیاری از آن بخت برگشتگان را بقتل آورده و فرقه کثیر السیف بیم جانی بیرون برده حقوق و پراکنده

شدند و جمعی از اعاد که در آن حدود حصین حصین داشتند حضرت صاحبقران تمیز آنها نخست داد و لشکر جلادت آئین از آن حصار را دگر فتند مازده دولت قاهره بانداک فاصله قلعه اسپرس اخته گذاشته

اکثر عمارت و برج حصار اشتر نگذاشتند و حضرت صاحبقران از انجا محاودت فرموده در دشت قولاغی نزول اجلال فرمود و از آن منزل روان شده در کندافشانی باغروق مطحی شد پیش از این امیرزاده میران شاه

تیغ بارق فوغان فرستاده بود و اوج قرابهادر را بجایره رایکجا صادره کرده بود ایشان با تبال حضرت صاحبقران پرده گرفته و دشمنان را ستاصل گردانیده بغنایم موفور بازگشتند و بمعسکر همایون

پیوسته شرف دست بوس حاصل کردند و در آن اثنای خان زاده نبت تنگ بیگ و حرم محترم امیرزاده میران شاه طوی عظیم ترتیب نموده و حکم جهانمطاع نفوذ نفاذ یافت که امیرزاده میران شاه و امیرزاده

محمد سلطان بران طوی توقف نکنند و امیرزاده میران شاه متوجه قلاقان شود و امیرزاده محمد سلطان بطرف روم و کردستان روند قطاع الطریق کوران حدود را بانظار سلطان ستانان سپرد آورده و تبیغ

بیهوایشان را قطع فرمایند و شاهزادگان باستقبال فرمان مبادرت نموده خان زاده طوی عظیم داده و شاهزاده از دشت قولاغی کوچ کرده با یلاق آمد و در آنجا ماه مبارک رمضان بطاعت

ملک منان بپایان رسانیدند و سیوم شوال مقتدای اسلام و مسلمین شیخ الاسلام اعظم عبد الرحمن سرخابی قدس سره که او را بورعد تقوی و کمال موصوف است صفت دشت اطراف دارالسلام نهند و باشتیاق

سلطان احمد بغداد ی بسیم رسالت بپایه سریر اعلی آمد و آنحضرت چنانچه عادت پسندیده او بود که در تعظیم و تکریم ارباب دانش و بینش باقصی الغایت کوشیدی مقدم او را باعزاز اکرام

تلقی نمود شیخ الاسلام اعظم ادای مفارقت بجا آورده بعرض رسانید که سلطان احمد می گوید من بنده و خدمتکارم و در مقام متابعت و مطاوعت راسخ و مرسخ و ثابت قدم می باشم و ایالای ملک

که تقریب در سلک خدام بهرام انتظام منسلک شوم و سعادت یابوس حاصل نمایم و در خاطر خطیر حضرت صاحبقران کشورستان چنان بود که اگر سلطان احمد بروس مبادرت خطبه باسم او لقب آنحضرت بخواند

عراق عرب بروی مسلم دارد و مراجعت نماید و چون این باب تخمی در میان نهاده و منتظر اخلاص سلطان احمد سکه نیافت هدایا و تحف که مصحوب شیخ عبد الرحمن فرستاده بود مخوطه نظر التفات گشت

و حضرت جناب ارشاد مآب را خلعت خاص و زر و اسپ و جامه انعام فرمود و در خست ارزانی داشت پرشیده نماند که شیخ الاسلام مذکور سلسله اش بخرقه شیخ زین الدین خوافی است
گفتار در توجه فرمان فرمای بلاد نومت اولی بجانب دار السلام بغداد و حضرت صاحبقران چون فرستاده سلطان احمد ایلخان بغداد باز گردید و بیعت آن صوب نصیب او شد فرمان داد جهانیان
لشکر دیار ثغور که امیرزاده پیر محمد جهانگیر با یزوق را سپرده باحضرت عالیات سرای ملک خاتم و توقان آغاز و دیگر ایلغاین بجانب سلطانیه مراجعت نماید و از آنجا توقف فرماید و حکم شد که به زرقی ارباب اقی گذشته در
آب دونسلق مرتب دارد و در سیزدهم شوال سنه خمس و تسعین و ثمانمائه صاحبقران دریا نوال در ضمان حفظ و تائید ملک ذوالجلال سوار شده عنان عزیمت بجانب بغداد معطوف گردانید و در موضع
ماق یلاق منزل اجلال فرود و از آنجا بورد و شکارگرده و بیساری انگذود و هامون طی کرده در روز سوم بر سم قراولی از لشکر پیش شود نسب اعقبها و گریوها بگذشت و بهنگام صبح صادق با صد سوار موافق
و ثائر بکران رگ زنند و سپاه و منصب ایل و الوس اوزاغار تیند ابا بجای قراولان بدست لشکریان افتاد و حضرت صاحبقران کامگار الجغتای گردون تمجیل تمام روانه شد و چون بمرغزار قیاس الاولیا شیخ ابراهیم کیخی
قدس سره که بفاصله پنج فرسخ شهر از دار و سیره و شرایط زیارت بجای آورد و صدقات مستحقان رسانیده فرسا کنان مجاوران آن تقدم نمودند که بر سپند بغداد فرستاده آید و از حال ما نجزاوه ایشان گفتگو کنند و چون
گوسپاه و اشپاه بسیار می که بحساب اشباره بان قدام می نماید اقدام نمودیم آنحضرت فرمود تا کبوتر دیگر فرستند و حکم کرد که سکان خطر قبو نوشته و بر بال الیستند بمضمون آنکه گردی که دیده ایم و معلوم
لشکر بیگانه خبر داد بتحقیق پیوست که احشام تزالمه بودند که از سپاه امیر تیمور گورکان گریخته بین طریق می آمدند و سلطان احمد بسیدان کهتر اوال مضطرب بگوزراه و اوه احتمال و انتقال و اثاث گذرانیده
بکوکیه ستوم تسکین یافت و حضرت صاحبقران امیر عثمان بهادر را قراولی از پیش فرستاد و نفس همایون چون باز بلندیر و اجست سنی فرخ نژاد بیک راندن ملی نمود و در روز شنبه ماه مذکور بغداد در
و سلطان احمد جلایر ایل و اثاث و انتقال را از آب گذرانیده بود و خود نیز از جلگه گذشت و بر سر پرده و کشته ها تکیه کرد و خویشان طرن سواره ایستاده بود و چشم براه نزول آسمانی نهاده که ناگاه آوازه گورکان
و گورگانیه بگوش قوقف بجانب وجلد روان شده افواج لشکر مانند بحر اخضر از عقب می آمدند و از بزرگ بغداد بالا و پائین خورد لبرلب نوده می گذشتند و محمد آزاد از آب گذشته کشتی خاصه سلطان احمد ایلخان سرا
کرده بودند بدست آورده بدین طرف آب رسانیدند و حضرت صاحبقران در کشتی نشسته و از آب عبور فرمود و امیرزاده میران شاه و از موضعی که بقریه اعقاب مشهور است با طائفه از اولاد ان در بادل آب
در آب انداخته و مولانا نظام الدین خوافی که تاریخ علیمدو مل بر قصایای حضرت صاحبقرانی تالیف نموده بدست می فرماید که چون دران اوان در دولا السلام بغداد بودم و از مردم آن دیار اول این بنده را شنود
بسا و جالت مثالها فایز شدم و حضرت صاحبقران نسبت بمن ضعیف بحوالطف و مرحمت تنقدیم رسانیده و بر زبان گوهر افشان گذرانیده که خدای تعالی بر تو رحمت کناد که گفت از مردم این دیار
تو پیش آمدی غرض از تحریر و تقریر این حکایت آنکه از مبدای مقالیه مرقوم است که گفت از آن ماه که از نهاد ایرج ظلم بجلد بوس بدین آمد روی دجله از کثرت لشکر منصور بر عثمان فرار در آب داده بود و ز
از صحرا باز نشناختم و تعجب خدم که آیا این چه طایفه اند که خاک و آب و زر و زیر الیشان یکسانست و اهل بغداد از مشاهده این امر غریب انگشت تعجب بدندان گرفته و گفتند که حضرت صاحبقرانی
بوده من عند الله است از اخلاق نوالدین مشهور بجا خواهد بود و منقول است که گفت از حضرت صاحبقران شنیدم که فرمود از من دران روز تقصیر واقع شده چه از دران روز که بکنار دجله رسیدم خود را در اب زده
می گذشتم سلطان احمد را بدست می آوردم القصه سلطان احمد از نسیب لشکر فیروزی اثر بجانب دجله روان شده حضرت صاحبقران بجنبر کان با جمیع شاهزادگان و امرا بدو نوبنیان تنگابی از عقب او
شتافتند و چون بموضع کسور رسیدند ایناچ اخلان و سائر خواص و معتمدان قانونچه عرضه داشتند که درخواست ما بندگان آنست که شبها بگاه بطلاع مسعود بخدمت جهان مراجعت فرموده
و در اینجا باستراحت مشغول شوند و ما دو توامان از عقب سلطان احمد شتافته بولایت ایجنگ آورد حضرت صاحبقران التماس نویتیان و امرا را بسمع رضا اصغا نموده ازان موضع باز گشت و بدار السلام
بغداد در آمده بسرای سلطان احمد ایلوجود همایون خویش رشک بهشت برین گردانیده و خایه و انفایس کما زوالی بغداد باقی مانده بود بدست آورده و همچنین که از عقب سلطان احمد رانده بشکیر نموده
صعبه گاهی بگذاشت رسیدند معلوم فرمودند که سلطان احمد از آب گذشته و کشتیها غرق کرده و دست بریده از اکمار ملابدشت رفته است و عثمان بهادر با دیگر بهادران گفت که صواب چنان می نماید که بر آب زده
بشتابیم باز گشتند کما آب بدیم گذارها پیدا کنیم برین رای اتفاق نموده روان شدند و در این اثنا چپاکتی یافتند و امراء در سفاین نشسته و اسپان ایسلوی کشتی داشته
گذشتند و چون بدین مازندران عبور نموده ربی نخالفان شتافتند و اموال و اسباب فراوان از غیر حد و حساب بدست آوردند و نیز از لک که در راه از غایت تشویش حیرت اندوخته بودند بگرفتند و چهل و پنج مرد را امراء و نویتیان
و اعیان مثل ایناچ اخلان و جمال حسین و عثمان بهادر و حسین خواجه پسر شیخ علی بهادر و غیرهم بر سبیل تعجیل و می برآورند و اسپان لشکریان از تشنگی باز نمانند آن چهل و پنج نفر در گشت که بالکلیه
کرب و جلادت بسلطان احمد رسیدند و او قریب دو هزار سوار جرار داشت و ایشان مردم دولت سوار نبا مدار نگاشته حمله آورند و امرا بر اسپ فرود آمده شیوه آغاز کردند و از هر سه کان جان ستان ایشان نخالفان
روی گردان شده امراء سوار شده باز در پی آن جماعت روان گشتند و گرچنگیان محاربت نموده حمله آورند و امراء و اسپان نبرایند تا دست به تیر و کمان باز بردند و باز عثمان و می بفرار آورند
و امراء باری در رکاب آورده در عقب منهزمان تاختند و سوم بار احمد ایلخان حمله نمودند که امراء و ایجال پیاده شدند و جوانان جانبین و بسیاران طرفین با یکدیگر در آویختند و بزخم شمشیر و تیر خونخاک کربلا را
با خون کشتگان در آمیختند و عثمان بهادر و دران روز نهاد مردی و شجاعت بلوه و سنجش انصاف شیر اوکار بان نماند و سلطان احمد بسبای ایشان جان امان نداد و امراء و سلطان عثمان را گرفته بمصلحت درمانجا
رسیدند و غنایم بسیار بحصور گرفته باز گشتند و دران روز از غلبت ما و شدت حرارت هوا و کثرت حرکت امراء و عطش بسیاری داد چنانچه اصحاب دوران و دختر شهر ستوان ایشان نماند و مجموع خلایق و جمیع دواب از

بی قوت قاب گشتند ایلچیان اغلان و وزیر جلال حمید طایفه آسنین آب روان کرده دایشان بجاوزت مقدمت تمام مقدار دو شبانروز آب یافته آوردند ایلچیان اغلان یک شربت آب آشامیده عطش آسین بنشاند و با امیر جلال الدین گفت که از غایت تشنگی روح از بدن من مفارقت می کند اگر آن شربت آب را که خورده ایست بمن ارزانی داری غایت مروت باشد امیر جلال حمید گفت که نوبتی همسایه تمران شنیده ام که شخصی را بدین گیری اسفر دیگر میگیرند و آن شخص در آن بیابان که ماشیم هیچ کس نیست و دیگر آن شخص مبالغه کرد تا شربت آب را بدو دادند و بعد از ساعتی که آب خورده بود عرق سرد بر اطراف خشک و دیده تولد افت که مرده است و چون امیر جلال الدین دیده حق بین داشت حقیقت حال را دریافت و گفت که ای مرد تو را چه افتاده است که مرده شدی و چون خود را از مرگ خلاص دیدی خوف خواجه ات ملا هم غایت کم باشد عرب جواب داد که بالله یقین دانم که اگر آب نمی دهم ماهم مانند تو میتاب شوم لیکن می خواهم که ذکر فضیلت عرب و قناعت او بهمه دنیا رسانم پنکوی ایل از عرب شنیده بود و نام او نیز از خوف بلا نگفت چون عرب از مرگ خلاص یافت و ذکر ورود احسان عرب گفتند شنید از جان شیرین در گذشت و بدیار عدم شتافت و این قصه غریب از وی بدین گونه بما رسید امیر جلال حمید ایراد نمود که من اقدام آن عرب می کنم و این قدر آب که بسیاست بدست من افتاده است هزار نفر را می دهم چنین حقی عظیم بر گردن جمعی بزرگ دارم و چنین کاری را تمام نکرده ام تا آن حق را ادا نکنم آسوده نخواهم نشست و الوس اوغانیات می گرداند تا آن حق را ادا نماید و چون بیابان حجاز رسید بشارت گرد و مژده رسانید که بالله سه منزلی بیش نمانده است هزار نفر را بدین قصه غریب و تواریخ جدید ثبت افتاده ایلچیان اغلان گذشت قبول بوده نماند و امیر جلال دست از جان شیرین شسته بعضی آب خورشید بدو دادند ایلچیان اغلان آب آشامیده جان از آن بلیه بجان یافت و امیر جلال حمید بر کت کرامتی چنان در زمره مردم سنگلان منتظر شد و تشنه بآب را بر اثر ابر تبرک مزار مقدس امام علی بن عبد الله الحسین رضی الله عنه شفا و سعادت آستان بوسی حاصل کردند و علاء الدوله سلطان احمد اماغان و فرزندان او سیه کرده چون بکوکب سیاه ان ایلچیان اغلان و امیر جلال ماه را بر آب دریا سیه و اشتند و حضرت ساحت تران دریا نوال خان محمد و تحسین امیر جلال کشاده و از حق صحت و عقل و کیاست پدرش یاد آورده و ربانی امیر جلال الدین حمید الدین و اهتمام تمام نمود و بلوچه قدما و از فوق فرقان بگذاشتند ذکر بعضی از اقتضایای متفرقه بیان برخی از حکایات متنوعه باب عشرین چند روز بلغدا و این مدا و دند و ملک وقت صحبت است و لب و جد و ایام بهار با سی پسر کشتی با شاط بغداد بسیار بود و دیار عراق این مایه تفاوت ندارد و حضرت شیخ الاسلام شاه بزرگوار و بوی چند در سکن خانها و ملوک بعیش و سرور گذرانیده و فران او قاضیهای شراب بوصلی دو گیر سرکرات که در بیت الشرف سلطان احمد ایا قتند سر جلده او نده و ماهیان تیزابی تلخ فروش نخلوه نامند شور و شر و نمایان پدید آمده و در دی آب سرت انتهار سیده تا بحیره نجیه لشکریان یک یک دو دو روز ست میگر فتند و بعد از انقضای ایام لوعت جاه جوان و قرار و بسط الانوار امام احمد که از طغیان آب رجله و یران شده بود عمارت بازآورده و در دی تمام شد و در بیان شنیده شد که سلطان محمد سلطان اسپیرزاده محمد سلطان کیکر ستان تخته بود و عرصه آن ممالک را ارزوده حرامی پاک سافته و بتصدد و مشهور است که در کوشاه فتح تخصص شده از بسیل اخلاقه معاودت نموده و در بغداد و بوبل طاوسی استعمار یافت و در بیان چند و شنا نماره شد الا بیضه بط و اسطه خلوا آن مامور گشته بدان طرف رفت و از آردوی ملاکسی متوجه خدمت میرزا در ایران شاه شد بیرسانید که زمان چنان است که امیرزاده و جهانگیر بجانب بصره رود و کما هو الواجب الاتباع بنوشت که زمان متعلقان سلطان احمد با پسرش علاء الدین و هنای و مترقبه بهرستان را بغداد کوچ کرده بسرقند برند و بلادیان کاب بیالیون بحوب فرستاده و بودعه خواهر عبد الغفار کرد فرخ و متی برآید و اعلام دهد و نگاه بود و بر حسب اشارت با اهل و عیال و خان و خانمان متوجه دیار مراد او الوند گشت و اما بغداد بلشکر آنجا نگذاشت و عرض ایشان از مهمات پیشه جهان الشعلی صون و محفوظ نماید ان قبول کرده بحراست عامه و رعایا نمودند و در خلال این احوال صاحبقران عدیم المثال شیخ سیاه را که از شیراز بعزم بوسبای عتبه علیه روان شده بود بالله از دو سی و سلام فرستاده بود بسالت نامه و مراحمت سلاطین بنوشت که زمان رحمت و تشویش بسیار با بالای آن بار سیده تا عاقبت بر مصلحه آنجا بیده خلایق آسوده باشند و خاطر گرد بدچون بادشاه سلطان ابو سعید بهادر خان عالم فانی را وداع کرد و بسرای باقی خرامید فتنه و شورش در ممالک علی گذشت و هر جا که بود بنهایت سلطنت و حشمت رسید گان شکنجان ما آمده یک اندیشی عایا و انتظام احوال برایا مقتضی آنست که عنایت حق قرین حال گردد بین الجانبین عهده و دوستی و محبت تاکید یابد و بکاتبات و مراسلات مفتوح گردد تا هر دو تجارت معنوی عالم الایمان در میان مرتفع گردد و شد تواند نمود و السلام علی من بلغ الهدی ذکر شرفت حضرت صاحبقران بقلعه تکریت و تسخیر آن و گرفتن ایلان چون ولی الاسلام ابغدا و بالله میرسانید و عده آمدن بندگان بادشاه و یکاران آن طایفه انجا آمده و رودبار پیله ایلی عرضه داشتند که دین نواحی قلعه ایست تکریت نام که دست تصاریف بدان خاکه یران مرسیده و سپهر کوه در عرصه آن مکوفه چنین قلعه ندیده و اهل آنجا بهیچ وقایع مشغول نبوده پیوسته قافله سه شام را غارت نموده و هر مسافران بجانی رسیده که بادصبا با وجود تیزی ندارد و گفته اند که دالو و فتوح بنیاد است آن حوالی مشهور است و بگنده و در چون به توان خبر برد پیش گاه نخیر انور بادشاه دهر و بحر فتاح و خان ذکره بران ایلان بیگ معوقی و جلال حمید و زمره دیگر از سهاد ران لشکر فیروزی اثر پیش روان شده بحاصره قلعه تکریت اشتغال نمایند و ایشان بحسب فرموده متوجه شده بدان مرقام مومن دیت نصرت آیت و بیست و چهارم ذی الحجه سنه خمس و تسعین و سبعمائه دار السلام بغداد توجه شده بطرف قلعه تکریت روان گشت و سیم زاده شاهزاده مقتدای عشره و دنیای بکر بستان رسیده فرود آمد و شخصی و دان بیشه شیری دیده خبر بحضرت بادشاه آورد و آنحضرت با جمعی از سهاد ران پیل افگن بزم صید روی بآن بیشه نهاد و ناگاه پنج شیر غرنج جوشان و خروشان از آن جنگل بیرون و مهاد ران پلنگ سیرت پنج لار بگرد ان بنوک سنان بر زمین افگندند و طمه و گیر و جوش و سیاسا فتند و بادشاه سعد و ند قلعه تکریت را در ضبط آوردند و بنظاره قلعه تکریت نزول فرموده از آنجا روکوس دکوفر گیر خروش گردون گردان گردیده و لشکریان حصار را احاطه نموده بمحاصره مشغول شدند و در خلال این احوال والی موصل یا علی و حاکم اربیل یا بیشکشهای لایق متوجه درگاه گیتی پناه گشته بوسیله مقربان بارگاه فلک اشتباه بارسال دولت زمین بوس سرافراز گردیده و ملک قلعه تکریت امیر حسین که پیوسته راه نزدیک و دور بر گزیده بتابعت پرتو مهر بادشاه نزدیک و دوری نصیحت توجه رایات

نصرت آیات غالبه و بهار سان گشته برادر کوچک خود را بدرقه وی همایون فرستاده و الطاف اعاطف و القیاء کبیر خسروانه مقارن فرستاده اسپ خلعت داده و فرموده که مبارکزاده ما بارجود کمی سال بخدمت شتابد تا از امانه احسان مأمول نماید چون میرزا امیر حسین باور سیده پیغام مگذار و بنا بر آنکه اثبات نیت نیم یا رای آن نداشت که عزیمت کند ما سامان حصار آب بالغ و موضع شیشه منارعت برادر اعظم باز نهاده آماده و مهیا گشت و آن قریه است از توابع خجند و ملک ترتیب او و تنگ اند مسکن ساکنان قلعه مزبور بسبب تلاطم گردان خراب و ویران شده بود نزدیک آمیر حسین بابرده از خود ایلچیان گرانمایه بنزد امیر حاجی سیاه تاری و دیگر بیهایه بدین فرستاده و او را در میان امیر حسین عرضه کرده که ما بنده گان را پیه دست آن که با پادشاه نصرت آیین و رتقام عداوت مکین باشیم لکین تمکوچه تمکای سامی آنحضرت بر تبه دول جای گزینه ایم تربیت دیار سی بدین آن نادم اگر خصومت شما بر ما قرون گردد ما بار دیگر پیه بدین فرستیم و چون خوف و ترس ما کمتر گردد شرط بساط بوس حاصل گردد حضرت امیر تیمور بابار دیگر ش فرمود که گناه او را بخشیدیم بر دو او ما کاری کنی تو قف نخواهد ماند و اگر آن نمیتوانی خلاف که قلعه اندر گردن او فرو نیاورد و بار امیر حسین ایلچیان بخل نامه نشتاب گردد و بحصار بار نصرت و شکرین نصرت قرین باز آمد و بر سر حصار آمده بود سیه خواجه پرتیغ علی بهادر بزیر قلعه رفته و بیک چوب حصار را در شب بیاخت لکن قوت اقتدار حصاریان اگرچه نمیتوانستند که حصار را بگیرند لکن آن حصار را نیز نمیتوانستند که از دست ایشان بیرون آرند امیر حسین از خجند بیرون رفت و شست زیاده گشت و مال اعیان حاشیه ترین برگرفت و بجد و جهد تمام عجل قتال اشتغال نمود و بر اثر جلایر الوهان نفاذ یافت که تواچیان پیرون تمه ایلوهان بود و ایلوهان و قوشون تمه ایلوهان و عرشه که چهل تنب بود بدر قه ایمنی باشند و بیس بلکه نوشتند تا فاصل این مهلت که تنب ایلوهان و تمه قوشون ایلوهان بود تنب و بوم امیر سلیمان شاه و تنب و بوم امیر حاجی سیاه تاری قرار گرفت و دیگری بسیه خواجه یوسف شاه و اولجای تیمور تاش و دیگری ایلچیان امیر تیمور قول براس و امیر جلال الدین حسین و امیر علی پرسه یک تنب و مشغول شده و دیگران و ملخ الدین جانی و خواجه ماهان هر یک بیک تنب اشتغال نمودند و آینه مقدمه هی و دیگری بزده یک تنب فتند و آینه خواجه موسی کمال بزده یک تنب اتمام نمودند و حالان با تنبان قوچین یک تنب شتوانی و شمس الدین و ابطاق و اللقا سعود خواجی امیر عباس هر سه یک تنب اتمام نمودند تا قول هر سه هر یک تنب دگر شده و هر یک تنب قوشون او تو و یک تنب و پشی و دیگر لشی امیر سلیمان شاه و امیر قمر الدین جبه دار و اتمر سلیمان شاه هر یک تنبی دزدیلو و دزدیلو هر یک تنب و مدالات و دولیش هر یک تنبی بخشی یک تنبی و نگاه خواجه یک تنب و خواجه مسعود هر یک تنبی و هر یک تنب و جای حدا و شتی و محوص این مردم را بر یک تنب خانه ساخته بیمیش بودند و لک وقت خانه ساخته بیمیش چون دیگر خانه ها خلی الاشتی نیست مضطرب شده و کس بیرون فرستاده بجرم خویش استیذان نمودند فرمود که بیرون آمدن چاره نیست و چون نیست و چون نیست و بقیه حرم سنه و سبعین و سبعمائه آن حضرت رسانیده قلعه خطر اب را دیاده شد و شخصی پیشه زاده شد فرستاده دست سیه بدامن عاطفت آنحضرت زده تا خون او را خواهش نماید باین التفاتنموده برادر خود را تسلیت و تعزیت کرده بزبان عذر و معذرت گشت که ما خود را اکثر بن غلامان حضرت صاحبقران دیده ایم و بارها در میدان جنگ و نشست و خشست یا ای آمدن بیا گاه خلاف اشتهار نداده ایم شما زاده جوان بخت بر دار امیر حسین را بیاورید سر را عمل سازید و سخن او را بر عرصه اشت آنحضرت فرود آرید تا خود بیرون بیاید و الا گرد ای تاب نیاورده تو نمکند فیفید که خواهد آمد و اگر با شبات تأمل نماید خلاف بر قاعده قابلیت او بوشیده آید دیگر بیرون نیاید تو چه پروا بداوباش چون برادر امیر حسین بشنیده آمده خوان نیامد گیر مشورت کرده که اگنده کیا ما سمار و این قلعه حکومت کرده ایم و مدار بر تحکم کس نبوده ایم ما سر بر خط اطاعت او نهاده ایم اکنون اگر بیرون رویم بیشک بسته خواهیم شد و اگر نه ما را بیرون نیاید آورد و بوقت اسوال بیاض قتال گرفته ایم و مدار بر ما دارد و این قلعه حکومت کرده ایم و مدار بر تحکم کس نبوده ایم ما سر بر خط اطاعت او نهاده ایم اکنون اگر بیرون رویم بیشک بسته خواهیم شد و اگر نه ما را بیرون نیاید آورد و بوقت اسوال بیاض قتال گرفته

چرکه همه سعید و فرزندان اقبالمند و پیش ازین ایراد و عهد سلطان که از اشراف شاهزادها و اعظم امرای دولت بودند مانند امیر الامرا شمس الدین عباس و غیرهما از اکابر و اشراف بدرگاه آسمان جاه شتافته و بعز دست بوس و پابوس فایز گشته و بانگ خوشی ایشان بلند و در حرکت آمده بجانب بصره توجه نمودند و بعد از چند روز بهادر و دلاور شیخ تیمور بهادر و دیگر امرای عظام و خوانین فخام و بهادران نامدار و دلاوران کامگار و سپاه بیشمار و لشکر بی شمار بدرگاه سپهر اشتباه رسیده بدولت پابوس و شرف دست بوس مشرف و مفتخر گشت

گذاشت و امیر بیکجک بانفراد بی نصرت صاحبقران بجانب قلعه قهندز شتافت و شاهزاده سکندر و شیخ علی بهادر و امیرزاده محمد و امیرزاده محمود خواجه و امیرزاده پیر محمد و امیرزاده جهانگیر و سایر امرا و سپاه بجانب ازداه شولستان متوجه شدند و امیر شاه ملک و امیر موسی و اینجی بوغا و امیر شاه ملک و امیر موسی و اینجی بوغا و امیر شاه ملک و امیر موسی و اینجی بوغا

دران کنبد بوس افتاده و زندگیرا بسا هتران کامگار سپاه قوی هیون نامزد حصار گشته بدین لشکر قوی زور نهاد بیاده و بیلا بار آورنده و سایر سپاهیان دیگر نیز آورنده و دشمنان بگرفته شده اسکر ساخته

مخالفان اجیر جهان روی بتعلقه آورده و فرمانروایان تعالقه کمر و حمایی کشیده بدین اسپران ما پیکر و فرمان خویش شدند تطاول بدست پاسبان رواب هلاک شده و بسیاری از ایشان قتلی مردند و جنود ظفر ورود ما بمحصور بدست آورده و بیاس تلعه بنگ مشغول شدند و این حصار بست محکمی استواری در سر کوهی بلند واقع است و مقدار یک سیاه آب تلعه بشیب مرود و گرداگرد تلعه دیوار بست استوار و حصانت آن تلعه را شارت کرده اند بقصه جهانداران سپاه و فیروزی نشان آن مرز تا شب آرش زده پیکار پرداز فرخنده و چون سر بسپر تاشام نقاب ظلام رویدی کشید دست از جنگ باز داشته شد و رزمگیر هلا افته بر کنار ماندند تلعه رفته بود و پناه گیر از گرفته نرود آورد و زد و دار باب حصار چون قوت پنجه لشکر نصرت شعار شاهد و نمود و نوید و نشیت بر خویش نورد و اده و قوت طاق آن گذارند و دکبان زنان بانواع استعداد و حضرت صاحبقران دولت یار پای قلعه گذاشت و بادوی همایون نزول فرمود و اهالی ماوردین پیشکشها بدان مرستاده و بلاج و خراج تقبل شده و از التفاقات کرم و مراحم آن مرز مین را بستگی گرفته آن بوبکه و اهالی قلعه رفع و خشونت از خان و مان اطمینان انجانب سلطانیه تبریز لیکک عالم رسیده و خبر رسانه کرانه یکشنبه نوزدهم جمادی الاول سنه ثمان و تسعین و ثمانمائة شایع زبان خلائق و اهب بود و مدت نخشندوی فرزندان و احمد اراقی دشت و عمدتهم از مراسم اعتیاط و چنان معلوم شد که بنگام ولادت برج اسد بالغ شده و مستولد اسم آنتاب طبق و صاحب بیت آفتاب در آنخانه شرف آست و اسطرلاب آنخانه بر روز که کران دیده و شمسان گشت کور شیرت یافته آفتاب اجمل و کرانیدار علم سپهری عمل و از استماع این بشارت مست و ابتهاج حضرت صاحبقران گردون مرتبت روحی و لوازم بشارت حمله خشنحه جهان سوخت که سپهر بود و بنگلی تسکین یافت و لشکر از این عطیه کبری و سر اسیاب بادین گذشته بلکه مالی را که قبول نموده بودند بشکرانه بخشیده مراسم حکومت آن دیار در تفویض بسلطان صلاح بار از سلطان یعنی نهاده و از انجا عنان عزیمت بصوب دیار بکر تافته و بشارتگان مهم را مورد نوازشان بر یک بوبراق مرصع و یک قبا و کمر مرصع و یک کمر خنجر مرصع و یک کمر شمشیر مرصع و یک کمر شمشیر مرصع و یک کمر شمشی

که باتمامت سپاهان نامدار حکام اطراف که بسیم پیشکش آمده بود و در دایرهٔ مذبر بسته بودند گرفته حضرت صاحبقران خدمتش را منظور نظر اعتبار گردانیده مملکت او را تمامت و دیگر ملحقات و مضافات ممالک ایران را بدست

پرداز انداخته بود و در ذکر شعبده حضرت صاحبقران بسیار مبالغه می‌نمود و از پیش خط و طلسم و داو و دستش سامانی نبود و لاوی سخن و حسن تقریر و حرکت موزون و کلمات دلفریب انشای زبان تیمار داشت و چون سیاه‌سیر اطلاع روی نمود همایون بندگی صاحبقران نمود و مراقبت و مراعات بیشتر فرمود و اجازت داد که گلدار شاه و امرای سخن‌گو و سخن‌سنج را بیاورند و در حضور

نسبت تسویه بعین قسمت مقرر گردانیده بعرض رسانید پادشاه ملک عادل را بخلعت فاخره سرافراز ساخته بمنصب وزارت و ایالت ممالک روم و آذربایجان و ارمن و گرجستان و دیار بکر و دیار ربیعه و دیار مضر و حلب و شام و غیر آن از بلاد و امصار و ثغور و سواحل و جزایر و اقطار و اعمال و توابع و لواحق آن ممالک و

وشمس الدین رازره جامه داده با گروانیده او را در کنار آب سمور بر کسب بمایون بیوست و بعد از تسکین اکثر اکرادین بوی مکتوب توقش را موضوع بدخشت و از آن جناب صواب آمش مختم جهان سوز حضرت صاحبقران مستقبل یافته بموضع سپاه ترتیب لشکر فرمان داد و ما سمور و دامن کوه البرز را قرع است و از آنجا ناد پای تلارم بهشت و سرعرض لشکر افراز سپاه مانند سمور خضر فروش فرستاده فصل بست چپ رود امن الکوه و قبیل بست راست محیط بساحل تلارم لشکری که به آسمانگی بگفرت آن از زمان فراسیاب تا آن غایت دیگ موضع بیکچل لشان نمی داد حضرت صاحبقرانی مؤید بتأییدات سبحانی ترتیب گردون حشم سوار شده و از هدایت ملوع نیر اعظم نیز مظاهر ترتیب ظلام پیر لعلون قتل و بیران خانه و جهان فاگذشته مجموع را متحیر و از آمده و متحیر کسی سپهر بدر طرآن جماعت بیان ماعاقبت ناک او را سپری کشته بنا چنین رسم و عادت ایشان بود و از حضرت شرف محرمت ارزانی نمیداشت و بعد از فراغ از این ارشاد ترکمان دم از ترکمان شنیده با یکی خود و مالان شنیده بقبول از نهاد خواهان از نهضت قبل رسیده بتجلی طرات و جلالت آن ذرات شتابان فروگذشته گان از طیسالان کی از اطراف سپهر بدر و دولت انتاج توقش خان شخصی بوقاق نام را بر سالت فرستاده و ان شخص چون بکنار اردوی همایون رسیده گزشت طاقه جام سیاه ظفرپناه را دیده بسراسیمه و حیران با گشت و تجیل تمام را به لشکرگاه فوریش بیسته موضوع خان گرفته که سپهر گورگان با سپاه گران اینک بیرسیده و توقش خان استماع این خبر پریشان و هراسان گشته قرا ایلی را با طایفه از بهادران دشت تیجاق مقاماتی ساخته روانه نگردانیده آنحضرت دیده موضع ترقی نزول فرموده و شیخ قتلغ کی با علیه تمام لشکر آب جوی منزل گرده حضرت صاحبقران بر کنار آب سوخ گشته قرا ایلی را با طایفه از بهادران دشت تیجاق مقاماتی ساخته روانه نگردانیده آنحضرت دیده موضع ترقی نزول فرموده و شیخ قتلغ کی با علیه تمام لشکر آب جوی منزل گرده حضرت صاحبقران بر کنار آب سوخ گشته گاه گاه اولاد ان نامدار شبگیر کرده روی جلادت با ایشان نهاده و هنگام صبح آب کاهشته بقدر شتیبا بدر رارزده و گذر شتمان خاکسار بر آورده و آنجا بیشتر رفته کنار آب سوخ مقر خیام نصرت انجام گشت و توقتمش خان با لشکر پای گران بر کنار آب تنک فرود آمده و عزم اسباب پیش قدم نشته مراستواری و محکمی سعی نمود و چون آن حضرت را آگاهی شد پای ثبات و قرار از سر ایشان برداشته بر شهر پدر کار را سپاه ظفرپناه گزارید یکروز را سب تنک عبور نمود و توقتمش خان با آب جوی رسیده و قت نموده و قتچیان فرستاده بقبیله لشکر المطلب دشت و حضرت صاحبقران در بالان لوا بساط قلعت و دوفان سپاهیان کنار آب بطلب ولایت حارث و رکوت آمده ایشان از حالات مذبور بسمع مبارک رسیده و توقتمش از مقامات مذبور آگاهی یافته بسمع علیه رسانید که توقتمش خان با لشکر بی حد و بی شمار و بهادران دشت قبچاق کنار آب بدشت عقب لشکر منصوری آمده حضرت صاحبقران کعبة العدالت و الدولی بزبان مبارک رانده و میمنه و میسره و قلب و جناح را راست و چون مسافت میان دو سپاه بست جهات بذریعت آن دیخا کیده خواهد رسید را بر یکدیگر آورده و بهادران شهر گیر و اولاد امجد همایون تفنگ انداز و تیر اندازی را پیش گرفته و چون مسافت میان دو سپاه بست جهات حرکت نکنند را آورد بنیاد و مجموع و طایفت تیغ ظلم و عزی داشته از شیخون بیخبر نباشند و در آن شب با تباع خان چوبه و عمد مناخن بهای خراشیده بگرخت و روز دیگر بسلطان سپاه ارتفاع یکه گاه افق پیران آمده بهادران سپهر لشکر ارواح بحر اخضر و حرکت آمده حضرت صاحبقران فلک شکوه و بدو ضمیر آفتاب تابنده تنظیم و تنسیق لشکر گیرانداخت و هفت قول مرتب گردانیده قوال الفقار امیرزاده سلطان زیب و زینت داده و بیران صولت شکن و دلاوران مردافگن مستوار و بتحکام داده و پس همایون با بیست توشون آستین بر آستین و آهن در آهن و حلقه لشکر فرار گرفته تا اگر حمله روی نماید تدارک و تلافی آن بشتابتوان نمود و خان نیز از پشیه یا اشته و علما فاقته مدیانه نمود از پیش و خرد خش و نوره بهادران بال و دل فگن زهره شکاف آب شد و اکراد کوه سوار ان شمشیر زن فساد مرده ماه بتابگشت و پیادگان دلیر پیاده شد و بتاشی پیش رانده مبارز آنحضرت حمله آورد و ند و امیر شیخ نورالدین سلدوز فارحایت حقوق ایادی و احسان صاحبقران ممالک ستان کرده فاز جان گذشته فرو آمده و الله داد و قوشون فلاچر و سید خواجه و قوشون قول امیر سلیمی شیخ نورالدین پیاده شده بتاشه کردند و حسین ملک قوچین با قوشون خود رسیده و قول ایشان منظم شده و غدشگاری کرستند و چوک پیکان جان ستان جان شمن نشسته هر سه پیاده از دشت تیجاق منقاب هم فوج فوج بر سیده و حمل های متواتر کرده کوششهای مردانه می کردند و سپاه ظفرپناه که زده آمده بودند بدرستا نه فتن مشغول بودند از جای خود نجنبیده گرفت و جوابهای خوش دادن گرفتند جوانان یافت پسرهای میدان دلان میدان انداخت و امیرزاده محمد سلطان با قوشون های خاصه همراه آورده و مجموع بهادران با تفاق متوجه بر آن غاز شمن شدند و هر گم پیکان و شمشیر خونریز بدست از جان شسته با توان خود از اسب پیاده گشت و دست جلادت کشاده تیر باران آغاز کردند و دشمنان هر چند بسیار دیگر سیده و بشتیره تیر بسیار ان را نداده های ثبات نشوده می الفان با بیم پیکان گریزان بازگردانیده و دور تا دور احوال امیر جهان شاه و امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده سیاه ظفرپناه بسیاه و نفیر حاجی سیف الدین آن گوشه را آمده با تفاق خود در قبول بست چپ توقتمش خان فرود آمدند و جانبان لشکر خان را نیز بر کنار آب جوی منزل گرده و دیگر روز تا لشکر خواجه آقوبه قانیز ظالین شب ساعت بقدر بر سانیده مقابل خود را از پای برگرفت و امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده سیاه ظفرپناه و شیخ نورالدین با دیگ حمله آتش آهنگ خرمن شوکت مخالفان را بسوخت و نام بر روم خود و بر صدر بسر پنجه اقتدار زده مسافت دهلی بیگ اخی محمد صالان توقتمش خان با بهادران خلیش رسیدان در آمده و زبان ملامات و گزافت برگشاده و امیر قزغان عماسی را محاربت طلب داشت و عثمان بهادر با قوشون خلیش پیش رانده سر و قوشون با لکه گرد آورده و خود هم با سر شمشیر خونخوار صولتی بیحد کرده و طاقت قزغان بسلوه بیزاری دولت روز افزون و دشمنان منکوب و زبون گردانیده بهادران بسیاری از بیم جان بال گرده از معین عنایت ملک متعال بل عدد از لوم بیرون شکسته بهمه را متفرق و پریشان ساخته و توقتمش خان با

دانست که کار نوعی دیگر است برغارت مال و ملک تاسف خورده با شاهزادگان جوجی متفق شده و امرا و دشت قبچاق اتفاق سمرکه گشته و اندک سپاه و اسباب و اسلحه و اسکان و اثقال رسانیده نوزدان دولت یاره امرای رفیع مقدار را سم و عادت تاجیکان آورده و نوزده و تلوزده زبان بتهنیت گشاده و صاحبقران گردون اقتدار ایشان را در کنار گرفته تحسین و ستایش فرمود و چون کایات نصرت شعار از آنجا در حرکت آمده کنار آب قوی مسکن همایون ساخت و آنحضرت امیر شیخ نورالدین را بازمیان ارکان دولت و اقمار و بسبب آنکه دران معرکه آروی صادر شده بود سیب خوب و جامهای فاخر و کمر مرصع با کنجشیده و مبلغ صد هزار دینار کبکی سرخ العلم با دراق دشت و خطایم و اموال که در آن مصاف حاصل شده بود با آغوق بلگه داشت و امیر طرغای میران شاه که پیشتر از جنگ از اسپ افتاده بود و پای مبارکش کسری یافته بود بسط آغوق تعیین نموده و به پایگاه برلاس و امیر حاجی سیف الدین را در ملازمت شاهزاده گذاشت و نفس شریف بالشکر شیر شکار روی به آغوق خان روان شد و چون بکنار آب چال سید عنایت باوت بانه شامل حال سپه و خان غوری اغلان گشت و جمعی از سپاهیان که در ممالک ملازمان رتبه عالیا منتظم داشتند همراه او ساخت و بسوی مرو زر و کمر مرصع و اسب زرنگار او را سلاح آراسته و از آب گذرانیده نام حکومت و دشت قبچاق و الوس جوجی خان را در قبضه اقتدار او نهاد و شاهزاده در آن طرف بضبط سپاه و اساسی الوس مشغول شد لوای شوکت بغلبات بر افراشت و قوة غشم خان عرصه ممالک و اسعه الرقبه را گوشه عدم پوست و از بیم جان تنگ خان و مان کرده بکنگاستان بولایت معهود دی چند در آمد و خاص و مقربان او بهر طرف در حرکت آمده و اندک اندک فیروزی ازین نوبت نیز در دشت قبچاق قتل و غارت کرده تر و یک بظلمات رسیده چنانچه در پیرامش اول قریب بآن موضع رسیده بود پیوسته و چون زمان غیبت حضرت صاحبقران از ممالک محروسه متمادی یافته بود و اکثر شاهزادگان نامدار و ولیعهدان رفیع مقدار نظر در کار و اردو لشکر و بلاد ما سوای عالم آرای آنحضرت آنقدر نمی دانستند که امیرزاده محمد بن امیرزاده محمد شیخ از اغارس فرسیده و هنوز از امرا و ارکان دولت بدو ملتحق نشده و بنا بر مضای این معنی حکم شده که شاهزاده مشار الیه با شش هزار کس بیشتر از عاوت نامزد شده و شاه الدین خان و شمس الدین عباس را بدو ملحق گردانیده و بسیار تاکید رفته که از ابو سعید بالغابه زنگان در نواحی الاتاق است و دست غوری دارد و شمس الدین عباس و شاه الدین خان چنانچه فوتر اشارت یافته بود روی توجه بسمرقند نهاده و امیرزاده محمد چون بتیرآباد الاتاق رسیدند ایشان را بدان دیار اقامت دست نداد بلکه شاهزاده با پیوستگان و چون تعجیلی تمام دست داد امیرزاده محمد روی توجه بمرو نهاد و از طرف دیگر ابو سعید نهاده و هر نوعی نزول نموده و دو آبی گذشته که قراول ابو سعید در نزدیکی مرو بدو رسیدند و او را بر شتران نشانده بسمرقند آوردند و امیرزاده محمد بمرو در آمده بر سریر سلطنت نشست و قراول ابو سعید بمنگ بیشی فرستاده و ایشان تا او نیک رانده از وی اثر نیافتند و امیرزاده محمد بمرو باز گشته بسلطانیه آمد و خان زاده و امیر اطرخی او را دو نوبت خاص بوشانیده و دفعه منش جمعه شیرگشت و اندک مدت نگذشت که مومی الیه حضرت صاحبقران بدست راست جوجی خان و شریک و یگانه قبالی که در مغولستان رومی نمود و تا زمانیکه آنحضرت معاودت نفرموده بدو ملتجا و ملاذ بود و ممالک ستاق تخت الوس و حدود راست جوجی خان را بواجبه بهمت ساخت و ولایت نصرت آیت بدو واگذاشت و بعضی روان شده و امیر عثمان عباس را در تقدیر فرستاده و امیر طایفه ایدیر خوجه نکو یک تاق اغلان و طایفه برلاس را بکنار سیحون فرستاده و خان خانان اغلان را بکنار آباد توجه لشکر منصور نشیده بابل سر بداری که موجب اضطراب و دشمنه توسن جسته و غارت یافته بود بر گشته و حضرت صاحبقران از آب آبای بازگشته آهنگ رس کرده و لشکر ظفر قرین در کنار آب جن هر کرده یک بارق اغلان سه دیده خدمتش چون حاجز گشت فوزندان و متعلقان خود را گذاشته با یکسه بسر از میان بیرون رفت و سپاه ظفر آیات بل و عیال او را بدار الملک آورده و صاحبقران آفرینده را بحضرت جنت مکان تهنیت فرموده اسباب و دیگر تعیین فرموده و بدین موجب ایالت و نقد و جنس بایشان ارزانی فرموده بسر انجام مهمان رعب یک بارق اغلان روان کرده و امیرزاده میران شاه را بدربند باز گشته نوبت دوم تهنیت بران خاجوی خان شنیده و بقیه مردم اغارت کرده و محمود عزیل و الوس ارس خان را غارتیده مالان کرده و لباس خوب و ختران مرغوب را اسیر کرده شتر و گوسفند و اوان بدست آورده امیرزاده محمد سلطان نیز چون مرجع اقوام خود را تاراج کرده و چند قبیله را دیگر که اخیرا بشکر صاحبقران ممالک ستان در گذشته و بیابان سرگردان بوده در یافته بایشان ملحق گردانیده و حضرت صاحبقران چون بشهر سمرکه رسید لشکریان مجموع عن آلان و ولایت را بسبب غارت و تاراج داده آن حدود چون از قطع منازل بکهسار الاتاق نزول فرمود امیرزاده میران شاه بموکب همایون پیوست و از آنجا حکم جهان مطاع نفاذ یافت که ایل سلدوز و آیدر و جلایر و ساخته باکرده و فرد و قرصاله و اجکیه و بلس الوار فرستاده مدد و یاوری نهضت نمود بسمت تویان روان شده و بنا بر آنکه بر کیان علمدار بای ولایت او سوخته بودند و آن راه چهار پای بسیار را در آورده بود همایون از آنجا لای فراوان گذشته موضع قرایان محل اقامت پسندیده گشت و امیرزاده محمد سلطان و جهان شاه با طایفه از سپاه دران تاخت اطراف و جانب چرکس شتافته و هر کجا و با هر که رسیدند بر پیشه که از دیار گذشته بودند بموکب اعلا پیوسته سعادت بوسبوی دریافتند و چون طالع آفتاب اشراق فرمان روا و آفاق از معادت ولایت و بس امیر حاجی سیف الدین بدار آغوق گذاشته بنیت غزا بدربند کوه بالا رفت و بسیاری از جویه نیان را که در آنه و طلعی می گذاشتند محکم تحصن نموده و فرج را ستاده و منصور با غنایم فراوان و منصور و سیر حاجی سیف الدین و آنحضرت الوی همایون بلوشانها طوی و رفت و بعیشی خوش و بسر برده و چند روز دیگر توقف واقع شده تا چهار پایان بکمال خود باز آمده بلشکریان بیاسودند حضرت صاحبقران کامگار را آغوق حدا شده بجانب قلعه طاوس آمده نمودند و ایشان از مدتها بران برکوه بودند و حکام آن موضع قلعه حصین را گذاشتند که قوت و اهمه بآن راه نمی برد و نور باصره از کران آن نمی گذشت و قلعه طاوس قلعه ایست مرتفع و منیع چنانچه ظاهر اندیشه چند پر و بال موفوت خاطر آن کس که سیر

بلکه شبها در خانه پیوسته و فکر اطراف مرتبه ای تعیین آن محال می نمود و حضرت صاحبقران نصف قرین تهی از تهیه کار و بار گوناگون نمانده و طلب و تفحص و تفتیش آن قلعه را امر فرمود و اطمینان چند اعتبار کرده بنای آن کرد که متصل باشد بقصور و بنا فرمود و برای حفظ صاحبقران از هجوم حادثات فرود آید و کنیزان و زنان را در آن مکان جای دهد و بر یک گوشه پیوند کرده بر کنار لب نهاده و طایفه ای بولا آباد بالا برآورده و بنوعی آباد گردانید که بر کوه و بناها بمدارج بالا رفته و بر سر هم قلعه و آبادانی بود و بناها و دست نمود و در میان شیب و فراز بنوعی بهم پیوسته که از عقب هم بنوعی بنا نهاده آمد و طایفه ازدلاوران روزگار که پشتیبان کوه بسالار ایشان بودند بحراست آن قلعه تعیین یافتند و طناب بسیار بر میان بسته سرهای طناب بسر کوه محکم گرفته و بدامنه کوه آمده و بر کوه و بناها بمدارج بالا رفته و بر سر هم قلعه آورده و بنیاد از قلعه تا بر مرتفع رفیع تهی ساختند و دیگر بسیاری از بندگان حضرت صاحبقران بنیاد استحکام آن کارها نهاده و اهل قلعه حوالت اشی و سلاحی را بر خود پیچیده یا قتیه بسیار و شمشیر آبدار و سپر گرد و بنیاد از قلعه تا بر سنگ می افتادند و قفس کالبد را از مرتفع رفیع تهی می ساختند و دیگر بسیاری از بندگان حضرت صاحبقران بر اطراف آن کارها نهاده و اهل قلعه حوالت اشی و سلاحی را بر خود پیچیده یا قتیه بسیار و شمشیر آبدار و سپر گرد و بنیاد از قلعه تا بر

ذکر اجمعیت حضرت صاحبقران انار برهانه و شمال مشرب بعضی از قضایا چون تمامت دشت قزل سایه بلاد و شمال مذکر تحت تصرف بندگان صاحبقران بیهمال آمده دشمنان را کشته و آواره ساخته
دران ولایت از ایشان اثری نگذاشتند آنحضرت در ایل بهار سنه ثمان و تسعین و سبعمائه از بغداد رایت عزیمت بر افراخت و از آب بترک سر بر سیچ نگذاشته موضع برقی معسکر همایون گشت
لشکریان دولت آیار آغوز قپچی گرفته باسیاه آراسته بنیت غزا روی بانشکوه نهادند و که تصمیم سیه لشکر ستاره عدو مکر و مار انشکوه را دریابان گرفته و دران شاسو قلان قاری توشون
باسه هزار مرد مکمل سه روز اهل شکوه را از عقب ایشان پیش ازین تاریخ اگر اوقات بلوزار و جاوکنان آن موضع اشتغال می نمودند این خبر بسمع شریف اعلی رسید آنحضرت شتابا نصد مرد مادر ایلغار کرده
باستقبال ایشان شتافت و مخالفان در پس پشته نزدیک آمده اسپان را بملحف ساکرده بودند حضرت صاحبقران ببالای پشته تمنا برآمد و همه را بنظر اعتبار ماداد آورده فی الحال عنان بیچیده
سطور از انفعو و تبار کاب گران گردانیده بآن قوم خون گرفته تا قتندو کاران ایشان را تیغ خونریز و پیکان لاوز آخر ساختند و سه قول لشکر ایشان را که کوهی برآورده بودند بالای کوهی برآورده ابهیم خان را عقب بسته بود و او را
بیکبار که تیر و ارزا لا التفات بسته سرش را بدان صدا ساخته پیش حضرت صاحبقران ساینده و جمعی را زنده بدرگاه عالم پناه آورده زنده گذاشتند ازین جماعت پرسیدند که چون شما پیش ازین بزیق نیت احوال
مشوبات اخروی بکفار حربای نمودید اکنون بکلمات سابق چرا بمدد ایشان میروید ایشان در مقام خجالت سر بزیر افکنده پسر سوء خطای خود اعتراف نمودند حضرت صاحبقران آن جریده ایران را گذاشته
بمدد اخلاصت داد فرمود که بدیار غلامان و در ساوه خود بگویند که توقف بدرگاه ما نشایسته تا اراسله حسان با غلوزاد به نمایند گردند و آن قوم بزبان بهادر تاکشا شده بولایت خود رفتند و بحضرت معاودت
نموده مجابدان دین اسلام و مقاتلان کفار لئام مشغول شدند و مجموع آن بیدینان را تیغ بیدریغ گذرانیده احوال ایشان آنحضرت شد بدو حوالی قزوین آن را تاخته بنیاد اهل آنجا افتاد غنیمت فراوان و اقر
بمقدار بیرون از حد و عطای قاری قوت بالملک و قضاة بدرگاه عالم پناه آمده زبان باعتذار گشاده استغفار کرده و ظایف خدمت بجای آورده بدیار و شاه جهان بر ایالجه گران مایه و کمر شمشیر با سیان تازی
خوشدل گردانیده و بزیغ ارشاد و ترغیب فرموده و لایاتی که از حشت ایشان غمگرده بودند و آن باب لیبنیا داده بر اراضت انصراف ارزانی داشتند و اقبال از انجا دران شد و قطع مسافت
کرده ظاهر قلعه کرکس را بمقصد خیام نصرت انجام گردانیدند کفاره آشر آن موضع را بدار البوار فرستادند و گروهی البوده از مخالفان دین که بناه بموضعی حصین برده بودند در دشتگاه فناه و کوههای
بلند خزیده بودند آنحضرت بهمت ابر بیتصال ایشان مبذول ساخت و جمعی از بهادران جلادت آئین در صدد دفع ایشان شتافتند و طناب سا از اقدام تا بایله کرده فرقه ضاله را در اندک فرصتی شربت
فرو گذاشتند و مجموع آن گروه را از هم پاشیده پریشان ساختند و اموال و اغنام ایشان را گرفتند و لشکر فیروزی اشر دران نواحی چند قلعه دیگر ذره ذره گذاشته تفصیل آن اجمالا موجب تطویل میشود و چون اکثر قلاع
و ولایات البرز کوه لوث وجود مخالفان پاک گشت رایات نصرت آیات از انجا در حرکت آمده لشکریان ظفر نشان اموال بسیار و دستران سه قند سیمین عذار بدست آورده و محبوسهای ماه خساو عزا بها
نشانده و نهایت خرمی مشاهد میبود و چون موکب همایون قریب بولایت نزدران سید اجالی آنجا بقدم انقیاد پیش آمده زره و بجشن بی اندازه بر سم پیشکش گذرانیدند و شمول عواطف خسروانه
شدند و اهل قلاع تیز ایمان طلب نیدند و خواهش نامه متضمن اخلاص و چون اردوی همایون آنجا رسید گذشت رای عقده کشای عمارت بستگام قلعه آنجا را فرمان داد و آنجا بلده نو اعتقاد
بازوی سر زوری بکشاد و حاکم شیروان و شماخی امیر شیخ علیه الرحیم که دران یورش ظفر کردار ملازم رکاب همایون بود و پیشتر ازین خدمت طلبیده بایران آمده بود و تهیه اسباب خود و سایر
اشتغال نموده و آن والاکه ولایات ظفر نگار بایجار سپرده خدمات لایقه بجای آورده نوازشهای شکار ی مقتدیه سایند و چون بعد از طی منازل بآب کر نزول فرمود امیر شیخ را بهم لوی عظیم مقرر داشته
پیشکش لایق و شایسته دریافت شهریاری او را بخلعت خاص و کمر مرصع اختصاص بخشیده و خواص و قوان او را بتربیت و خلعت گرانمایه سرافراز گردانیده ملک شیروان با توابع و لواحق بدستور سابق
با امیر شیخ مقرر داشت و فرمود که اراده و عزیمت ما چون از سمت حدود لکز بجانب ارران متوجه گشت چندین روز در آنجا توقف خواهد شد بعد ازان در حرکت آمده از آب کر گذشته و به موضع آق باد
سپرد تشنه گام گشت و دران ولا ملک شکر که امیر زاده میران شاه بسبب ملالتی که سابقا باو عارض شده بود قیام نمایده آن عبارت است از رنجیدن او از سخنان تا سر عربده و فرمان
قضا جریان انقیاد نیافت که چون از ضبط و شوکت آن ممالک بیرون رفته بود بجاسوسه قلعه الموت مشغول شده بود و خیال فاسد در سر داشت و بعضی از امرای عظام که بسبب ملالت خاطر
و امیر زاده و میران شاه را همراه او گردانیده و صیت کرده بودند که قلعه الموت را بتصرف در آورده بعد از ان بدرگاه عالم پناه آیند و او را بهمراه خود بیاورند و کس بطلب ایشان
و ستاده بود و سید و میران شاه را بسیاه شاه برد و قرابلاغ بخوبی تا آورد و نیک یورت ساختند و چون غارتگر شش سوق طلاق و در کرتین بلوی تولمن گرین که خود و شاهزاده جوان بخت اقبال صید انتظام
بجاسوسه قلعه الموت مشغول شده ذکر خروج سلطان محمد طبسی و برده و بهلول و شماخی و توجه امیر زاده محمد سلطان بهر موضع سلطان محمد پسر ابو سعید طبسی و رعایت غنیمت
سپاه ظفر اثر بیال فاسد و دماغ او را داده با تنفیذ خواهد تاستان خوشیل از دیار سامیان که سابقا قرار موطن ملازمان آل مظفر آنظام گرفته بودند و انقلاب روزگار سر بسر ایشان زده و اتفاق نموده رنج کوه و گذاشته
حاکم خود را بقتل رسانیده از کار برده تیر طایفه الموت سیان سر بشورش آورده و مال و سامان آن ولایت را که در خانه قابض اموال بحق مغولی در گشته بودند چنانچه ذکر آن سمت سر انجام گرفته بود بتاراج و غارت بردند و چون
و جار بسیار و خسته بر سیر و رای که ایشان بهمه استیلا شبه و بود از حاسه می دارند و جمعی کثیر از اقارب و اولاد ایشان موضع مجمع شده بودند امیر زاده محمد سلطان را بدین معنی آگاه ساخته تهیه یورش
و تدبیه ایشان مشغول شده شاهزاده مغفور الیه دولت و کامگار ان قهستان و غیره ذلک متوجه دفع این فتنه شده و ظاهر بزی صحیح عنایت دست داد و سپاه ارران بجانب و محاربه

مشغول شدند و چون این خبر بتیمور گان رسید فوجی از لشکر خود بدفع او تعیین نمود و او ناچار با دیگر سرداران بسمرقند آمد و چون بحوالی
یزدملک نزاری که قوت چهار پا یا را ن حاصل شود و چون حکم شد که سواران بسمرقند رفته از هر یلاق گوشک زرد و نوقی اصفهان گذاشته بایخا پیاده روند و کسانی که مشغول شوند بشاهزاده و امرای لشکر بیان نپیوسته
عمل نمود و چون این مقدمه بسمع سعید پیر و اخلاص او رسید بی توقف و درنگ بقصد ملازمت او متوجه گردید و چون بحوالی مرغزار آن لشکر رسید حضرت صاحبقران آن لشکر را بدو گذاشت و خود با پنج هزار
که عمده ی لشکر او بودند بر حسب فرمود ا تا حضرت بانضباط تمام دست بتاراج نگشوده و بهیچ وجه تعرضی بمال و جان رعایا نرسانیدند و بعد از ان بایلغار متوجه سمرقند شدند و چون بحوالی سمرقند رسیدند
تیلیس مرسله یلان خسته بشارت آمدن ایشان رسانیدند و بسیاری از امرا و سپاه بدیدن ایشان رفتند و چون حضرت صاحبقران بحدود قلعه مغالت رسید سلطان حسین میرزا و والی ماوراء النهر بدیدن آمدند و حضرت فرمود و حکومت آن ولایت بدو مسلم شد و او را بر استر کمیل کرده در رکاب خود میرفت و چون بسلطان حسین رسید او نیز پیاده شد و سلطان حسین مرقد او را بوسیده بار دیگر امرا و لشکریان تتمه
نهاردند و چون خواجه یحیی بسلول ملک حرامزه کنایش نسبت بدو و ایشان چرسیه بان میدهد چون حرکت آمده بدولت ملازمت ایشان رسیدند و بعد از ان حضرت فرمود تا شاهزاده رستم و امرای دیگر بدیدن ایشان رفتند
رسیده حصار امر کز دادند و بیان گرفته و حرب و پرخاشجو بسیار کشته و بعد از سی و کوشش بسیار ایلغار نموده اشرار فتنه و فساد را تبیغ خون ریز بگذرانیدند و بسلول کاه نخست را گرفته بآتش سوختند و چون خبر
این فتح نامه را بسمع شاهزاده رسانیدند فرمان عالی نافذ شد که امیرزاده سلطان حسین با امرا و سپاه بطرستان توجه نمایند و مفسدان اطاعت الطریق آنجا را بسیاست رسانیده مراجعت نمایند و بعد از ان
بکنار سایحل رسیده مجموع بزبردست تصرف آورده و بعد از ان بامتثال امر مبادرت نموده بهمراه ایشان بازگشت و چون بنواحی بدخان آمد شاه مبارک رمضان شرف قدوم ارزانی داشت و حضرت صاحبقران باک اعتقاد چون از رسالة و رصیام و تلاوت و ایصال صدقات فارغ شد امیرزاده محمد سلطان را بجانب شبانیه بان روان گردانیده و زمان ملک الدین
و پادشاه ملک را بیرغوش و در کنار شاهزاده تا هرموز برده و تمام بلاد سواحل دریا تسلیم زمستقلس گردانند امیرزاده محمد سلطان و امرا چون بسرحد فرموده رسیدند و خلال این احوال خبر فتح بدخشان
عاید رسید و کیفیت واقعه چنان بود که چون زمان محمد میرزا و تمادیات مردم بیباک و عوده آنکه گوشت سگ گربه می خورد و آنکه گوشت سگ گربه می خورد و آنکه گوشت سگ گربه می خورد هلاک شدند و پسر او اسعید بلاسی باجتماع
او اقوامی نمانده و آن محمد دلان او نیز متفق شده و با تجمع بیرون فرستادی بنارسا ندند و سپاه منصور از خبر شده آن جماعت را تعاقب نموده بسیاری از ایشان را بکشتند و از اطراف مجتمع کرده ابنای
در آوردند و پسر او سعید که رئیس ایشان بود و در زیر فرصت یافته خود را بشاه رخت کشید و چون نامه که تقدم رعایای بدو و آن حادثه نهایتی ندارد از کمال مرحمت حکم فرمود که بعد از فتح
شهر مردم آنجا را تفویض بر سایند و بر حسب فرمان حکم کرده و وارد آنجا شدند و بعد از تسخیر بلاد کران بشهر آمده بگریختگان لشکریان را نگذاشتند که تصدیع بزیر دستان رسانند و بعد از ان بکوه بدخشان رفته
و معمور شاهزاده مهدی خواجه را تعاقب نمود و چون بکوه رسیدند بعضی از ایشان بقلعه رفتند و بعضی بکوه و دشت گریختند و بعد از چند روز قلعه را بگرفتند و بعضی را بقتل رسانیدند و بعضی را اسیر کردند و
بخدمت شاهزاده آوردند و او بعضی را بقتل رسانید و بعضی را بخشید و بعد از فتح بدخشان شاهزاده بسرعت تمام بسمرقند آمد و بعد از ملازمت حضرت صاحبقران بمنزل خود رفت و بعد از چند روز
در سلک مریدان و منتسبان انتظام یافتند و دولت خواهی که نهایت شاهزاده می کرد با سوگ بک اتفاق نمود و برای عقده گشای حضرت صاحبقران که این حالات اطلاع یافت حکم فرمود که امیرزاده محمد سلطان
بضمیمه او دستی و ولایات خامس و شاکاه را بتمام نماید و پسر عمر شیخ با سوگ بک و دولت خواجه یحیی آمده و ایشان بسمرقند رفته حضرت صاحبقرانی بمریدان عتاب با شاهزاده خطاب فرمود
و چند روز بر آن التفات ازدی مبارکرفته باز گردید پسر عنایت آمده شاهزاده را و دران کوه و سوگ بک گناه گاه ساخته حکم کرد که با توان خود بستان رود و مدت سال تمام قلاع و بلاد آن دیار را مشغول نماید
و دولت خواجه را گرفته نزد امیرزاده سکندر شفیع شفاعت آورده و ایشان را بجان امان یافت و شاهزاده او را بخود و امکان میرزا و امرا بخدمت محمد سلطان و بعد از ضبط قلاع و بلاد آن دیار مشغول شدند و
بامرا و مقربان مشورت فرموده ایشان را تقسیم نمودند نفس از مرکت دریا بحرکت آمده میخواهی چیست الدین بود سلطنت عرض کرد که شست و یک پارچه اتابک و دیگر امرا و در ملازمت رکاب
نصرت انتساب روان شدند و میرزاده رستم بن عمر شیخ که در بدخشان بود بالتفاق پادشاه ملک و گازران پیش آمده و تحف و هدایا بسیار پیش گذرانیدند و امیرزاده امرا حمید و اغرلن شاه و بیان تیموداگ
برای جمع و الزام بیست و پیاز نمود و آمد که بر اساس ایشان بموجب فرمان ایالت شوکت یافته و بدان کران تاخت کرده شاهزاده و امرا و دیگر لایق ملتفت روی تو نمود بقصد نهاد و دران بسها
از ولایت و حکام و قصبات بهر کرده مقدم الطاعت والی پیش آمد و بهر کران بنوازش اختصاص یافت و هر کدام از ایلچ گذری و زمان هزاری سر بخدمت و امیرزاده یا ایال حوادث و لوازم گذشته حال او در حرصه ملاحظه آمد و چون بکوه
بر سوگ بک رسیده دو کان نوحی هفت قلعه مشتمل تنگ نان و کوشکل بشاهزاده و امرا و سوگ بک و دیگران تاراج کرده و اغرلن اشتر گذاشتند و مردم شاهزاده بر

لشکر ستوده امیرزاده محمد سلطان فتحی الزمام از آنجا بانگیخته بیست و نهم ماه مزبور بانتهاب مکنیت ملاقات اولیاء حضرت صاحبقران فرخ آئین شتافته تعالی الکریم بمسعت حضرت صاحبقران بمستقر شرف خرم و جلال حضرت صاحبقران ممالک ستان مریاد و هم شهور سنه ثمان و تسعین و سبعمائه از میدان قزوین آوازه عنان عزیمت بجانب دارالسلطنه سمرقند منعطف گردانیده در فرخ فالی خوش و مبارک بفلک نزول فرموده و پلچی فرستاده امیرجهان شاه و سایر امرای محاصره قلعه النجق را رخصت تسخیر سلطان بخراجی سیف الدین و ملازمان امیرزاده میران شاه گذاشته و مقرر امیرزاده محمد سلطان متوجه فارس گردیده و زمان رسیدن صاحبقران بگوش سامع نشگافته بود که اندکی بعد روز دیگر که بمرسیده سعید فرمان آمد باجره

در شش بیست و یکم ذی‌الحجه سال مذکور آفرینندهٔ انام و مذکور شاهزاده جوان‌بخت اقبال مسعود پسر شمال‌تاج بخت کامرانی فرموده چون این اشارت بسمع گیتی‌پرور اقدس رسید به پابستهٔ موسم گشت و حضرت صاحبقران عدیم‌المثال با غ از شمال سوار شده رایت عزیمت بجانب شهر هزار فرشت دشت و روز دیگر از آنجا کوچ کرده و بشهر مذکور آمده و آن شهر را مورد اردوی همایون و مضرب خیام گردون‌شکوه گردانیدند و در آن موضع بمراسم استراحت و تهنیت و تبریک پرداختند و بعد از آن بقصد اطاعت و عبادت و قیام و صیام بآن شهر و طوان محل مغفرت نموده در بیابان سلطان اترجم که در میان دو شهر مذکور واقع است و میمنه و میسره لشکر نصرت‌مآثر بآن دو شهر منتهی میشد نزول اجلال فرمودند و پیشکشهای دور و نزدیک و هدایای بی‌اندازه و تحایف بی‌شمار از هر طرف رسیدن گرفت و سفرای ممالک و ایلچیان اطراف و اکناف بدرگاه جهان‌پناه آمده بشرف ملازمت همایون مشرف گشتند و از انعامات بی‌پایان بهره‌مند و کامگار گردیدند و چون خبر رسیدن ایلچیان و سفرای سلطان ارتجم و آمدن ایشان بدرگاه گیتی‌پناه بسمع اشرف رسید ایشان را بانعامهای فراوان و اکرامهای بیکران سرافراز گردانیدند و بعد از چند روز ایشان را مرخص گردانیدند و سفیر خود را با ایلچیان سلطان ارتجم همراه کرده و بجهت تقدیم مراسم اطاعت و انقیاد و تهنیت و مبارکباد جلوس همایون پیشکشهای بی‌اندازه و تحفهای بی‌شمار و هدایای بی‌قیاس و نفایس بی‌حد و قیاس بدرگاه سلطان ارتجم فرستادند و بعد از ارسال سفیر و ایلچیان سلطان ارتجم بدرگاه گیتی‌پناه آمده بشرف ملازمت همایون مشرف گشتند و پیشکشهای بی‌اندازه و تحفهای بی‌شمار و هدایای بی‌قیاس و نفایس بی‌حد و قیاس بدرگاه جهان‌پناه گذر

فرمان داد که لشکر بیشمار و سپاه بی‌شمار خود را بجانب ایشان روان سازد و عقبه قولان گذشته تولای شیخ و اریوت سلکنده و چوب فرموده مردم را بمبارزت و غارت ترغیب نمود و در اوایل محل حضرت صاحبقران اریوت سلکنده را بمشاورت کرده تا چه مرتبه گذاشت و در آن بلده فردوس اساس چند روز بعیش و خوشدلی گذرانیده بجانب کشن حضرت فرخنده و دولت فرخی رخت قدم بکوهی سر کشیده که در دهنه آن دره نایسته سپاهی جهت آن قلعه از شدت عیار و دیوار بان اهل الامان نظر یافت که آن کلان خرم باغی بهتر خوشتر از باغ ارم ساز نده و میان باغ قصری بتکلف پرداز نده و از لنگ موتی باغ تا کوشک سطح بطریق معامل گویند زیارت نصف تمام از احجار و حرکت آمده و از شدت طریق سیر از راه شاهنج که از قشلاق استر اباد بدیار مازندران متوجه درگاه عالم پناه شده بود شرف دست و سعادت بوس حضرت صاحبقران الملک شکوه حاصل کرده پیلکات و مستوفات بمحل عرض سایه انخضرت رکشت گشته الچی بالاوغ و تیمور دولت و اقبال ساخته بزیارت قدمگاه خواجه چند روزی بحل اقامت انداخته تقبیل بساط سعادت نمود و بعد از افاضت و ذکر اسباب جلب شرح سمرقند و توجه حضرت صاحبقران بدالنصوب دشمنان ملک سمنان حضرت صاحبقران تاج بخش کیتی ستان قدر و تبلان و کامل خوتین و قندهار تا سرحد هندوستان میرزا پیر محمد جهانگیر میرزا را در شهر بود چنانچه سابقا اشارتی بدان رفته شاهزاده جهانبانی بعد از تسخیر اعوان و مملکت بالشکرهای آراسته متوجه فتح دیگر بلاد و معسکر گشت و بامراء و نویتیان مثل امیر سیفعل قتلغ طاس الجین قطسبا لدین غازاده امیر سلیمان شاه و سلیمان محمود و بهلول بهلول سمرقندی و تیمور خواجه اقبوقا و شاهان شاه و بهاء الدین و دیگر سرداران لشکر شما عت آئین که تفصیل اسامی ایشان موجب تطویل شود و در حرکت آمده و غائبان کوه سلیمانی را غارت کرده و از آب سنده عبور نموده شهر بچنیک آتیلا یا قصد و از آن جا روان شده قرابغ منازل کرده بموضع سان سیوه در آن وقت حاکم شهر سارنگ بلده برگ گلیمه و دولت و دوبرادر بعز ارادت سلطان فیروز شاه بن سلطان محمود رسیده شاهی پیوسته و سلطان محمود از سیاه شاهی استقبال نموده بملازمت پادشاهی مشرف گشته و بعد از چند روز بقصبه سیاونک نزول نموده بسیاونک ملتان آمده بود و بقصبه مذکور متوقف بود تا لشکر سلطان فیروز شاه بن سلطان محمود از سیاه شاهی برگشته بدار الملک دهلی مراجعت نماید و چون خبر بحضرت صاحبقران رسید که سپاه هندوستان قریب بده هزار سوار و آن زمان عزیمت آن داشته که بالکلی اطراف و اکناف کوه بارگاه جهان پناه را چون آماده و مهیا نموده متوجه تسخیر ملتان شود و بجانب ملتان نهضت فرماید و چون این سخن بسمع همایون رسید که مردم آن ملک و دیار بسبب آنکه چند سال است که بر آن محل و اقلیم ملک ملتان و دهلی و سلطان بهت پرستان عبده اوثان دست تطاول گشوده و بیداد و جور و ستم عالمی را فرو گرفته اند و پادشاه و پادشاهی اعتقاد و مقصود و معبود و مسجود ندارند و بالکلی از بجانب ملتان و دهلی رایح نموده و باخواص و قرابان مشورت فرموده و مجموع ایشان و دیگر سپاه هندوستان هم ایشان گفتند در چنین وقت شما تاخیر جایز ندانسته بتعجیل هر چه تمامتر بسیاهی انوزن اندازند و اگر سپاه هندوستان بر آن صوب نیایند و میرزا پیر محمد را میدان نیابند بسرعت تمام بازگشته بدار الملک دهلی رفته بسپاه خود ملحق شوند و بعد از آن بهر طرف که خواهند توجه نمایند و چون این سخن بسمع همایون رسید که سپاه هندوستان را بهیچ وجه نباید گذاشت که

وجود آنی وجود و هستی خاندان مبین فایان سلطنت و تمکین را بالکلیه بر باد فنا داده و بنیاد کامل حسین قزلباش را از اوراق روزگار برانداخته آوازه شجاعت و دلاوری و سپاه آرائی و لشکر کشی امیر تیمور گورگان و شاهرخ میرزا و سلطان الغ بیگ و سلطان ابو سعید و سلطان حسین میرزا و بابر پادشاه و همایون پادشاه و اکبر پادشاه و جهانگیر پادشاه و شاهجهان پادشاه و اورنگ زیب پادشاه و سایر آن پادشاهان عالیجاه که در هندوستان بر مسند سلطنت و فرمانروائی تکیه زده اند و بر اریکه ملک و کامرانی جلوس نموده بر صفحه روزگار یادگار گذاشته اند بکلی از لوح خاطر محو و از صفحه ضمایر و سرائر محسوس و ملحوظ ساخته و بر ضمیر و خاطر هر یک از سلاطین و امرای هندوستان و ایران و توران و سایر ممالک و بلدان که رسیده و گذشته است بر سبیل تحقیق و تیقن معلوم و مکشوف گردیده که در هیچ یک از ادوار و اعصار و قرون و اکوار و ازمنه و اعوام و سنوات و شهور و ایام و ساعات و لحظات و لمحات و آنات و ثوانی و دقایق و اوقات و ساعات از ابتدای خلقت عالم و آدم تا این زمان که سنه هزار و یکصد و هفتاد و سه هجری است هیچ یک از سلاطین و امرای عالم و خواقین و جهانداران بنی آدم را این قدر فتوحات و کشورگشائی و ملک ستانی و لشکر کشی و سپاه آرائی و جهانداری و جهانبانی و ملک داری و رعیت پروری و سپاه پروری و دشمن گدازی و دشمن سوزی و دشمن کوبی و دشمن شکنی و دشمن بندی و دشمن افگنی و دشمن کشی و دشمن سپاری و دشمن تاراجی و دشمن غارتی و دشمن سوختگی و دشمن ریزی و دشمن خیزی و دشمن ستیزی و دشمن آویزی و دشمن گریزی و دشمن پرهیزی و دشمن پرستی و دشمن شکستی و دشمن بستی و دشمن خستی و دشمن بخش

بسپاهان بیاورد و ازان قلعه بیرون آمده بخدمت شتافت و بعد از ادای مراسم تعظیم و تکریم بلازم موکب سلطنت آراسته و بهم دیگر سرین لیمیر شیخ نورالدین کمتر از شاهرخ بمسالمه بر کنار خرده نبسط و حمل فارس نشسته بود و از خزانه و تجمل و تجمل زیاده از حد و حصر برای مصنع و خلعت های علماء و زهاد و فضلا پیش آورده شد و کرایم اسلحه و آلات و ادوات حرب بسپاهان تازی بزین مرصع شتران نگاه داشتند و چون اهل فارس نسبت بدو جانب تجمل و تجمل و تجمل و

تعدی و آسایش میباکی برآورد چیزی امثال اموال بر ده و امد و اکنون پناه بکوه ها می جنگلها برده قرار و مأوی خود ساخته اند و تا استماع این خبر آرتش خسرو شاه هفت کشور که بنا به فلک کشیده بود بهر طرف بدو یاد بادیه ران اردوی فیروزی نشان روان شده و بعد از سه روز به وطن آن سه کوه ران رسیده فرمود که سواران از سپاه فرود آمده پیاده بکوه ها و جنگلها درآیند و باب شمشیر آتش عرصه آن آبادیها را بران میباک پاک سازند و دلاوران نیزه باز جوی بمجرد فرموده بکمک و پویی آمده و خلق نامعدود ایران ماحصیان را تیغ عقر گذاشته زن و عیال و کوهکان ایشان را گرفته شمشیر و تاراج در غنایم ایشان زده و بعضی از آن طایفه سبز اختر بشقت جان بگنبد میباکی بیرون برده و بجنت ساحتها بدین دین ناهموار جست کودان کوه چندان توقف نمایند که بقیه السیف زدان وحشی را بدست آورده بردار سیاست آویزد تا عرصه آن دیار از اثر اعیشان بالکل امین و زکینه و فساد این طایفه نیستی آن قبیله بالمره دل شاه عالم پناه تمام مطمئن صادق الاخلاص گردیده بنیاد آسوده و پیشانی خود و افتخار بر سیاست مستمند و زبان بلند و دم مستغرق گردانیده و بمباشرت اوامر سپاه الخلاص بکفایت ساخته و چون وقوع صدق نیت و پاکی عقیدت او در پیشگاه حضرت آفریننده کارها قرین عنوان و اغماض گشته بود بانواع عنایت و عاطفت اولیاء المهر تربیت فرمود و محل بلند رسانید و بعد از تعمیر قلعه تمر الیسلیمان شاه قلعه مذکور را بکه کشته بود بکلانیان گذرده بود و قبیله با شکوه اندوزان حضرت صاحبقران سعد بیدار را بسیع ضیاء اصفا نموده و چه یک بیله سیر اعلی نفرستاده اند و پیش از انکه بتزدیکی رسایه و صول مژدگانی بدرد و پیشتر از ایشان گرد و غبار لشکر آن قوم قوی پیکر مژده مقدم موکب مهر انورش را بمنظر رسانیده خاقان الیسان را بسیاه و غارت داده و زنان و دختران ایشان را بحالت اسارت گرفته و در سرحد ختن بلاد ایسلیمان شاه ظفر و خصوص بر کب همایون پیوست و بنکو بندگی گلو بوقبول آراسته و بانواع تر بیت مخصوص گشت و در عهد محمد سعید سلطان بدردی کیسان بدی از نواحی قلعه تمر الیسلیمان شاه ضبط نموده و بوالی قلعه تمر تبول فرموده حضرت شهریار مالک ستان آنها را بایسلیمان شاه باطلاق بسیاه و قلعه بناه بهولتان پیش امیرزاده پیر محمد ران گردانیده بکونیالی قلعه تمر الیسلیمان شاه علی زادی ازانی داشته بالقصد کس از سپاه میان پل اگذاشت و آنان موضع سوار شده قلعه را مسالمتی کرده و آن مسلک سالمانه بلاد الیسلیمان شاه بود و فرمان روا و فرمان ازانچه نگانه خان گرفته بود و خود ایلات بود و گذشته چنانچه مشاهیر سمت گذار شان افته زود آمده مکرر جبان مطیع صدده یافت کدر سرحد سند پلی بندد و زنان و بدران فی الحال حسب فرموده عمل نموده و بدت و در و زار سه پایه کشتی وای بستی ترتیب داده و مقارن این حال بدیر مدلی که کوه و دیه کمر چه سالت آباده بود بفرمان حضرت شهریار مالک ستان آنها را بایسلیمان شاه کلام شرف آن اولوالعزم آنتخاب قدوم مبارک می ازند که رایت نصرت ایت سایه دصول سکرن یار اندازه و آن مالک الرقاب لوای حل حایت و رعایت خویش آویزه و حضرت صاحبقران او را نوازش فرموده بزرگ امید و رسول اسکندر شاه مالک کشمیر را نیز که بجهت عرض خویدیت و بنیاد آمده بود خلعت زاده خصت انصراف ارزانی داشت و با سکندر شاه پیغام داد که با لشکر پای آن اوای بکوب منصور پیوند و در شنبه و از دهم نوروز سال مذکور صاحبقران گردون غلام از آب سند گذشته و لشکریان هم از مقام تهلت آب گذرانیده و چون بدر و نزول کوه مان رسیدند با یل و خویش کوه و میان اهل سرخ پوشان جلالی تشتاد دار و از آن جهت که سلطان جلال الدین خوارزم شاه در صفحات ارجنگیز خان بهنجول فرقه بود و فاصله بود و در زمان تا امرا و پیشوایان کوه بود و بملاحظه این بود و قضای طالع عودی توجه بدگاه گیتی پناه آورده و بانها رضد گاری کرده پیشکشها شایسته بدد پیش امین پیشگاه امیر تیمور گورکان فرستاده بود و قاصد سپاه بشارت طلبا بی آورده بود و انها تجاوز کرده بود و انها بحضور صاحبقران و اولوالعزم رسیده و اجازه و رخصت یافته و بازگشته و ظایف خدمت و ضیافت بتقدیم رسانیده بود و نذر لایق گذرانیده بود و بانواع عنایت بادشاهانه شامل حال ایشان شده مسرور آسوده خاطر بمکان خود باز گشتند ذکر شهاب الدین جهانگیر شاه ملتمی و عنقا و اولاد از القاب شهاب الدین مذکور حاکم جزیره بود که کنبایت است و کنبت حتم و بسیاری اهل آن دیار از دیان دولت اعتقاد داشت و دران مکان سید عمده خدمتش را بمهود بنیت بسته بدگاه شاهزاده آمده و در سلک سایر امرایان منتظم یافت و بالطاف و حسان بیکران مخصوص گشته چنگاه با شبات الطاعت قیام نموده و چون خبر نهضت انصاف یافته بر قرار حکومت خود در احمت کرد شیطان جهل و غرور سر انجام قاعده را دار گذاشته و بسیاری از ولایت مستقیم عبودیت قدیم بیرون نهاده و چون کنار آب چند محل تحول عساکر پادشاه بود و گرفتن از عصیان شهاب الدین آگاه شده اموال خود را بکوه فرستاده و خود بکمر غضب و زده الدین بالیوان جلوش رای توجه بدان جزیره نهضت نمود به تشریح صاحبقران و نذر آتش مرغزن جمعیت مخالفان را پراکنده و بسیاری از ایشان را بقتل رسانیده و زنان و فرزندان ایشان را بدست آورده و بر اسیاست آویزد تا عرصه آن دیار از اثر اعیشان بالکل امین و زکینه و فساد این طایفه نیستی آن قبیله بالمره دل شاه عالم پناه تمام مطمئن صادق الاخلاص گردیده بنیاد آسوده و پیشانی خود و افتخار بر سیاست مستمند و زبان بلند و دم مستغرق گردانیده و بمباشرت اوامر سپاه الخلاص بکفایت ساخته و چون وقوع صدق نیت و پاکی عقیدت او در پیشگاه حضرت آفریننده کارها قرین عنوان و اغماض گشته بود بانواع عنایت و عاطفت اولیاء المهر تربیت فرمود و محل بلند رسانید و بعد از تعمیر قلعه تمر الیسلیمان شاه قلعه مذکور را بکه کشته بود بکلانیان گذرده بود و قبیله با شکوه اندوزان حضرت صاحبقران سعد بیدار را بسیع ضیاء اصفا نموده و چه یک بیله سیر اعلی نفرستاده اند و پیش از انکه بتزدیکی رسایه و صول مژدگانی بدرد و پیشتر از ایشان گرد و غبار لشکر آن قوم قوی پیکر مژده مقدم موکب مهر انورش را بمنظر رسانیده خاقان الیسان را بسیاه و غارت داده و زنان و دختران ایشان را بحالت اسارت گرفته و در سرحد ختن بلاد ایسلیمان شاه ظفر و خصوص بر کب همایون پیوست و بنکو بندگی گلو بوقبول آراسته و بانواع تر بیت مخصوص گشت و در عهد محمد سعید سلطان بدردی کیسان بدی از نواحی قلعه تمر الیسلیمان شاه ضبط نموده و بوالی قلعه تمر تبول فرموده حضرت شهریار مالک ستان آنها را بایسلیمان شاه باطلاق بسیاه و قلعه بناه بهولتان پیش امیرزاده پیر محمد ران گردانیده بکونیالی قلعه تمر الیسلیمان شاه علی زادی ازانی داشته بالقصد کس از سپاه میان پل اگذاشت و آنان موضع سوار شده قلعه را مسالمتی کرده و آن مسلک سالمانه بلاد الیسلیمان شاه بود و فرمان ازانچه نگانه خان گرفته بود و خود ایلات بود و گذشته چنانچه مشاهیر سمت گذار شان افته زود آمده مکرر جبان مطیع صدده یافت کدر سرحد سند پلی بندد و زنان و بد

مواشیت بسیار و چون بر اسباب بشی گشته گرد بیابر حیله و دغا دست بارد و ی اطلاع و دغا س کاروان بارد و ی اطلاع نمود و چون حضرت صاحبقران از آب آمو عبور نمود و بخش رفاه کنار آب آمو ان شده طلب آبها و علوفه و سایر تحایف فرود آمد که آب جیحون در آن محل یکفرسخ عرض دارد و در سه موضع از آن دریا بندها و دریت سه پنج متر ساخته و پیاده و سواره از آن عبور میکنند و در بعضی از آن بندها آب تا بزیر زانو میرسد و در بعضی تا بکمر و در بعضی تا بسینه و بجانب غربی آن بندها آب بسیار عمیق است و بکشتی عبور میکنند و در آن موضع که حضرت صاحبقران فرود آمد آب تا بسینه میرسید

دوران آهن کی تخریکال واقع شده نانک نصفی بحال سپاه شتابی دیانت چنانچه مست گذرانیده بالنت مرد آن ولایت از حیث طمینت بانجا طرفان سلطان فیروز شاه متحقق شده مسافر و باآن هزار و سه قتل رسانیده ند
وچون آوازه توجه اعلام مظفر انجام و ولایت موتان و دهلی بگوش صفحه کیر سپاه آن مرز و بوم رسید خان ملکان بلوداع کرده بقاعه طیر رفتند و چون صاحبقران بمیال و ضمان شرف اقبال کامل نهضه جهوال
تزول جلال فرمود امیر شاه ملک و دولت تموتوجی را در آنجا فرو گذاشت حکم فرمود که آشیان برادر و بال بجوکت تمام بوی ملحق شوند و چون حضرت صاحبقران باده هزار سوار جرار از
جهوال برخاسته بجال رسیدند و بالوا و عشیره گیرده عنان عزیمت بصوب جون معطوف گردانیدند و صباح یوم پنجشنبه بیست و چهارم ماه بقریه نمایان شهر بالجحاب سایه وصول ارزانی داشته و پیش ازان شیخ منصور شیخ علی
آن یک تمیز و رائی معزت و دین تحوت و وافی موصوف که ذکر خلال آن موضع یافته تعلیم شیخین همه ایام بخدمت حضرت صاحبقران مشغول و مواظب بوده بعضی از ان نمایان مرتبه بخدمت شیخ سعد که از طرف
برخی مرتبه منصور بجانب ملی رفته بود اجماعت سادات و علماء و مشایخ که نهایت التفات حضرت صاحبقران بحال ایشان متعذر بود پای قابا بلوس تمام کرده بدیده بوسه کشاده و بسرای آن قرص لقمه نفقه
در مناظل خویش توقف نموده و دران بارگاه خود شرف بار یافته نشان الحاق آن بارگاه شده لشکریان بجانب سالم آمده مجموع بغنایات خسروانه سرفراز گشته خرشحال بازگشتند و حضرت صاحبقران
مولانا ناصر الدین عمر محمد شهاب ابیورد و گلی آن تعلیمین فرمود تا سادات و علماء و اعیان سالگرد ان آنجا گرد نموده آورده فاطر شنوند ذکر تسخیر قلعه و شهر بند قلعه طیر و استیصال اهالی آنجا
از مدرس و رئیس و آمد و شد قلعه طیر صفحی بود و رعایت حصانت و منعی در رعایت رصانت نمود سیان جوانان و یکان بیان مراق شده و سه گز انگشتری نه بانجا نه سیده بودند سپاه جوان و دیوان بود
دگیزه انصب و یار سیده خالق پناه آنجا برده بهمت و کثرتی نظیر نموده ران سه تعین و ست ۱۱ بر تبه کشه کنجایش آن نشیمن نداشتند لهم جهاریای قرار ان طرحهای مشحون برخوت و فشه نفیس و حوالی حصار بادند مستوفا
بهمنظ و حرست آنها قیام می نمودند و حضرت صاحبقران صباح شنبه بیست و پنجم ماه چون و آمده بنایت شیخ علی رسیده و بیرون شکیل گرفته قدس سره مستانه لشکر بدان حدود فرستاد تا بحوالی آن
نواحی رسیده از دور و نزدیک گذشت و در خالص کوتلی که از نجا تا چون و گروه قالیه نجاه کرده است و بیرون آمده و بیست و پنجم سیخ شنبی بست و انگشت تا خالص کوتلی نماز پیشین گذارده بجهت سادات و قبایل
سوار شده و بتعجیل آن شب ۱۱ حرکت نمایند و چون لشکر طویل را بیک راه نمی قابل فرود آمده گذشتند ایت جهان کشای لطایر بر سیاه دار الوکو کوه و لوله زمین و زمان افتاد
بخلقی که بیحد و بیان از ایوه شهر گذشت و بچند بیرون شهر لوبه نموده قاراج گشت و ایوه آن ولایت که دار الوکو چین می گفتند و لوبه ختای بسمندی بسیار در لوکو بندیکه مانند حصار و گنبد بجهت حصار ساخته
دران حصار متحرز شده بودند و بعضی از ایشان اطاعت و انقیاد نموده سپاه و نصرت شعار از دست برد تیغ و تیر بگذشتند و بعضی بقلعه طیر رفته بیاری کافر نعمتی بیاری قتل سپاه بودند و بقیه بدست لشکریان افتاده
و اسیر و غنیمت بسیار بلوند امراء و لشکریان نامدار بیرون آمده بتعاقب رفتند و بسیاری از ایشان را بدست آورده بقتل رسانیدند و بعضی از ایشان بقلعه طیر رفته بیاری قتل سپاه بودند و بقیه بدست
لشکریان افتاده و بقتل رسیدند و بعضی از ایشان بقلعه طیر رفته بیاری قتل سپاه بودند و بقیه بدست لشکریان افتاده و بقتل رس

بملازمان عتبهٔ علیا و امرای شیخ نورالدین و امیلداد و امرای کمتر مال امان ندردن قلعه قشقه و ایمان یتوه و رای مذکور قبول و چون وعدهٔ امان آن مناقشه آغاز نهاده دروازه تیمور گشت و انحراف جسته سم بجبل و قتال آنجا بر گشت بالا گرفت بر تلی که بر بالای شکاه ضمیر انور تعلق یافته بود رایت و اهبال انتباع نفاذ یافت که سپاه دان نظفر شعار روی همت بقلع و قمع مفسدان آن مفسدان بدکردار آنروه ایشان کوچ نموده حصار شده کمند و طناب بهار شرفات آن انگنده بیالا برآمدند و گبران قلعه را آتش زده و سر عیال و اطفال خود بر شمال غمام بر بوده باتفاق بزرم و پیکار گردیدند ایشان چون بودند در نهایت کثرت و بر قوی هیکل و سنگین دل و تنومند و آهن گسل سپاه و نصرت پناه و شهر ریخته و با لطایفه و آویخته جنگی صعب و واقع شد و بسیاری از غازیان سعادت شهادت یافتند و امیر شیخ نورالدین کی از اولاد ارباب خلاف بالا زیاد آورده گبران باگشیرهای کشیده بگیرو و لگد مردونوک بآن رسانیده تا چند شود که اوزن مزبور بخیر ادای وظیفه سپاهی اتفاق روی بآن بی باکان نهاد و چند کس ازان متوران را بخاک هلاک انداخت امیر شیخ نورالدین را ازان ورطه خلاص داد و آخر الامر مقتضای آن جنبد تا کم انقلابون باد حضرت پروردگار عالم و زبده افزاران بدینان بدکردار بقعهٔ تیغ جهاد گشته شدند و آتش در عمارات و هیشه بردند و مجموع هیشه و اموال ایشان باردو آورده گبران باگشیرهای کشیده بگیرو و لگد مردونوک بآن رسانیده تا چند شود که اوزن مزبور بخیر ادای وظیفه سپاهی اتفاق روی بآن بی باکان نهاد و چند کس ازان متوران را بخاک هلاک انداخت امیر شیخ نورالدین را ازان ورطه خلاص داد و آخر الامر مقتضای آن جنبد تا کم انقلابون باد حضرت پروردگار عالم و زبده افزاران بدینان بدکردار بقعهٔ تیغ جهاد گشته شدند و آتش در عمارات و هیشه بردند و مجموع هیشه و اموال ایشان باردو آورده

ذکر توجه رایات حضرت صاحبقران نصرت شعار بجانب بعضی از بلاد و دفع و استیصال بدکاران

حضرت صاحبقران جهانگیر بعد از تخریب بطریقان عزیمت بجانب گیرنجاع هندوستان تافت و چیره روه طی کرده و هفت رکانه سوم بکنار آب جوش بنه و خیم اقبال زده و آنجا جولان شده و منازل پیموده شهر سبزوار را از سمن مقام لشکر ظفر قرین عزیمت فراز سپه سپهر بریت گشت و مردم آن بلده که از تزلزل تمکین بهره نداشتند دروازه بگشودند و گوشت خوک میخورده مذبح آورده اعلام انقیاد و اطاعت برافراختند و چون ایشان را پیغام دادند که ما بر مذهب شیعه امامیه ایم و بسیاری از ائمه دین را بر حق میدانیم و بر ایشان صلوات میفرستیم و بر دشمنان ایشان لعنت میکنیم و از ما هیچ تعرضی بشما نخواهد رسید و ما را با شما جز دوستی و یگانگی نیست و بر ما و شما لازم است که با یکدیگر متفق و متحد باشیم و بر دشمنان ایشان لعنت میکنیم و از ما هیچ تعرضی بشما نخواهد رسید و ما را با شما جز دوستی و یگانگی نیست و بر ما و شما لازم است که با یکدیگر متفق و متحد باشیم و بر دشمنان

ودفع و استیصال بدکاران

حضرت صاحبقران جهانگیر بعد از تخریب بطریقان عزیمت بجانب گیرنجاع هندوستان تافت و چیره روه طی کرده و هفت رکانه سوم بکنار آب جوش بنه و خیم اقبال زده و آنجا جولان شده و منازل پیموده شهر سبزوار را از سمن مقام لشکر ظفر قرین عزیمت فراز سپه سپهر بریت گشت و مردم آن بلده که از تزلزل تمکین بهره نداشتند دروازه بگشودند و گوشت خوک میخورده مذبح آورده اعلام انقیاد و اطاعت برافراختند و چون ایشان را پیغام دادند که ما بر مذهب شیعه امامیه ایم و بسیاری از ائمه دین را بر حق میدانیم و بر ایشان صلوات میفرستیم و بر دشمنان ایشان لعنت میکنیم و از ما هیچ تعرضی بشما نخواهد رسید و ما را با شما جز دوستی و یگانگی نیست و بر ما و شما لازم است که با یکدیگر متفق و متحد باشیم و بر دشمنان

ذکر توجه رایات حضرت صاحبقران نصرت شعار بجانب بعضی از بلاد

ودفع و استیصال بدکاران

حضرت صاحبقران جهانگیر بعد از تخریب بطریقان عزیمت بجانب گیرنجاع هندوستان تافت و چیره روه طی کرده و هفت رکانه سوم بکنار آب جوش بنه و خیم اقبال زده و آنجا جولان شده و منازل پیموده شهر سبزوار را از سمن مقام لشکر ظفر قرین عزیمت فراز سپه سپهر بریت گشت و مردم آن بلده که از تزلزل تمکین بهره نداشتند دروازه بگشودند و گوشت خوک میخورده مذبح آورده اعلام انقیاد و اطاعت برافراختند و چون ایشان را پیغام دادند که ما بر مذهب شیعه امامیه ایم و بسیاری از ائمه دین را بر حق میدانیم و بر ایشان صلوات میفرستیم و بر دشمنان ایشان لعنت میکنیم و از ما هیچ تعرضی بشما نخواهد رسید و ما را با شما جز دوستی و یگانگی نیست و بر ما و شما لازم است که با یکدیگر متفق و متحد باشیم و بر دشمنان

و بیان بعضی از وقایع

و چون شاهزادگان و امرا و نوئینان کبار بطریق مختلفه و شعبه متفرقه طریق ایت نصرت آیت مجتمع گشتند بجانب کهنه مشاوره نمودند که طریق مراجعت بکدام جانب باید گرفت بعضی گفتند که از راه کوه بجانب خوارزم رویم و بعضی گفتند که از راه کویر بجانب خوارزم رویم و در نهایت امر زاده محمد و امیرزاده عمر و امیر سلیمان شاه و امیر شیخ نورالدین و امیر ضراب و قتلغ خواجه و دیگر امرا و سرداران و سرخ چپ سلطان محمود خان امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده سلطان و امیر شاه ملک و شیخ ارسلان و شیخ محمد اکچه تیمور و سونجک سبا و دیگر سرداران و دیگر قتلغ خواجه و دیگر امرا و نوئینان و قوشون بدین سو که بر روی سرخس چپاول و دو منزل تا شش فرسخ علی الاتفاق الراه تعین یافته بود و قول و قوشون کلان و امیر المداد و علی سلطان تواچی

پناه بدان بارد بود مدد و ولایت نصرت آسای قلعه سیندی کوران شد و تمامه قوتی پرسیده بود آن حصار و حصن را تسخیر نموده بدست آن جماعت گرفتار و حصه دانبات قوم الایه
کرکی و ایزدان گمندد و گیرالرسن و منوطلوت ازان تعبیر نمایند و بهیچ خیزی بلند و عزم آشیان از بیان شناسند و شرشه و مدبتی نسبت بلامرین نمایند و القصه اهالی حماه آن قلعه که ایشان را سالوس خوانند مکرر بقلعه علی الکفر
گریخته بودند شرح حال و سبب مصنف صاحب آنکه در سنه ثمان و ثمانین و سبعمائه از آنش قلعه مذکور حصار نقد و خجسته بود و اهالی آن بیشه عمارات و اشکاف شتاد و ما پنج طوق قلعه بهم ساخته بودند و آنکار و
قطع سایه و صول بر شرمها بابیت الماخت و در آن مایه نیز مختص پیدا انشد اما در امرون آن بناری پیدا در که یاد از صدا و صعت هزار من پوزن شرع گندم آنجا می بود و شتند و چشمه آب از دوی بیک طرف آن قلعه
می رفت و چون تقصانی قوت زنانی در برکانی قوت می نمود در سه دوسه فرسنگی بفتم ماه و نیان عالی نماد ایات که در دارست سنت عمارت سالمان فیروز شاه کرده و سنی علیه از دان آب گذرد
رود آبی می گذرد و بهمان نامی موسوم شده تاخت کنند اعیان سپاه و ملازمان جهان پناه که مقتضای شمارت عالیه ایقلعه کاکی کریتی آن سرزمین و فیه سیوه یا پایان همان نورده آورد و چون چشم امیر اشتیاق
گرفت بسم کروه اموال الخان را بسیاه و تابع داده و سلطان بدروی عادت نمود و نصه بایان عالی نماد ایات که در دارست سنت عمارت سالمان فیروز شاه کرده و سنی علیه از دان آب گذرد شده تحقیق صادر شد
که علف را بدران صوب بود و در همان سرزمین قلعه سافت بغایت متوسل فرود و در پیشه بر همان شیاه و میر شکار مالک آبها و اراضی آن قلعه بودند بار تکرد و گردان کشی کنون تعاهد که
پیوسته موسوم و موسم لوند کاه و جنگ مشغول شده بودند و چون همای آن دولت بلند بال بر سر کوه بایان سایه افکند و شاه جهان کشای عزیمت قلعه کیه و شرشه و شاه عالم سیاه بایان بر بلندی قلعه صعب و بر
و گمان ایالت و ضلالت و جهالت و شقاوت بسیه مخالفت و روی کشیده بود بکار زار و بدو شتابان اهل الامان سیاه و یافت که کاه بایان بکمر تعب مشغول شده و از اطراف و جوانب قلعه را مسکر و ایشان بدند
و گردان ایشان سیاه بایان صدا کرده و تیغ جهاد و کینه را بر کشیدند و شروع در جنگ و قتال نمودند و قلعه را بسیار محکم یافتند و بر آن قلعه بیرون و درون سنگ و خشت بسیار بکار برده بودند و
ارصه را لوق حوالی آن قلعه را بآب گشت الاموال سیاه گرفته بودند و شکر که عبارت از آب بیرون و درون سنگ و خشت بسیار بکار برده بودند و قلعه را بسیار محکم ساخته بودند و چون آن حضرت صاحبقران
گیتی ستان بر آن واقف گشت بسیاه و ملازمان جهان پناه که مقتضای شمارت عالیه ایقلعه کاکی کریتی آن سرزمین و فیه سیوه یا پایان همان نورده آورد و چون چشم امیر اشتیاق
گرفت بسم کروه اموال الخان را بسیاه و تابع داده و سلطان بدروی عادت نمود و نصه بایان عالی نماد ایات که در دارست سنت عمارت سالمان فیروز شاه کرده و سنی علیه از دان آب گذرد شده تحقیق صادر شد
که علف را بدران صوب بود و در همان سرزمین قلعه سافت بغایت متوسل فرود و در پیشه بر همان شیاه و میر شکار مالک آبها و اراضی آن قلعه بودند بار تکرد و گردان کشی کنون تعاهد که
پیوسته موسوم و موسم لوند کاه و جنگ مشغول شده بودند و چون همای آن دولت بلند بال بر سر کوه بایان سایه افکند و شاه جهان کشای عزیمت قلعه کیه و شرشه و شاه عالم سیاه بایان بر بلندی قلعه صعب و بر
و گمان ایالت و ضلالت و جهالت و شقاوت بسیه مخالفت و روی کشیده بود بکار زار و بدو شتابان اهل الامان سیاه و یافت که کاه بایان بکمر تعب مشغول شده و از اطراف و جوانب قلعه را مسکر و ایشان بدند
و گردان ایشان سیاه بایان صدا کرده و تیغ جهاد و کینه را بر کشیدند و شروع در جنگ و قتال نمودند و قلعه را بسیار محکم یافتند و بر آن قلعه بیرون و درون سنگ و خشت بسیار بکار برده بودند و
ارصه را لوق حوالی آن قلعه را بآب گشت الاموال سیاه گرفته بودند و شکر که عبارت از آب بیرون و درون سنگ و خشت بسیار بکار برده بودند و قلعه را بسیار محکم ساخته بودند و چون آن حضرت صاحبقران
گیتی ستان بر آن واقف گشت بسیاه و ملازمان جهان پناه که مقتضای شمارت عالیه ایقلعه کاکی کریتی آن سرزمین و فیه سیوه یا پایان همان نورده آورد و چون چشم امیر اشتیاق
گرفت بسم کروه اموال الخان را بسیاه و تابع داده و سلطان بدروی عادت نمود و نصه بایان عالی نماد ایات که در دارست سنت عمارت سالمان فیروز شاه کرده و سنی علیه از دان آب گذرد شده تحقیق صادر شد
که علف را بدران صوب بود و در همان سرزمین قلعه سافت بغایت متوسل فرود و در پیشه بر همان شیاه و میر شکار مالک آبها و اراضی آن قلعه بودند بار تکرد و گردان کشی کنون تعاهد که
پیوسته موسوم و موسم لوند کاه و جنگ مشغول شده بودند و چون همای آن دولت بلند بال بر سر کوه بایان سایه افکند و شاه جهان کشای عزیمت قلعه کیه و شرشه و شاه عالم سیاه بایان بر بلندی قلعه صعب و بر
و گمان ایالت و ضلالت و جهالت و شقاوت بسیه مخالفت و روی کشیده بود بکار زار و بدو شتابان اهل الامان سیاه و یافت که کاه بایان بکمر تعب مشغول شده و از اطراف و جوانب قلعه را مسکر و ایشان بدند
و گردان ایشان سیاه بایان صدا کرده و تیغ جهاد و کینه را بر کشیدند و شروع در جنگ و قتال نمودند و قلعه را بسیار محکم یافتند و بر آن قلعه بیرون و درون سنگ و خشت بسیار بکار برده بودند و
ارصه را لوق حوالی آن قلعه را بآب گشت الاموال سیاه گرفته بودند و شکر که عبارت از آب بیرون و درون سنگ و خشت بسیار بکار برده بودند و قلعه را بسیار محکم ساخته بودند و چون آن حضرت صاحبقران
گیتی ستان بر آن واقف گشت بسیاه و ملازمان جهان پناه که مقتضای شمارت عالیه ایقلعه کاکی کریتی آن سرزمین و فیه سیوه یا پایان همان نورده آورد و چون چشم امیر اشتیاق
گرفت بسم کروه اموال الخان را بسیاه و تابع داده و سلطان بدروی عادت نمود و نصه بایان عالی نماد ایات که در دارست سنت عمارت سالمان فیروز شاه کرده و سنی علیه از دان آب گذرد شده تحقیق صادر شد
که علف را بدران صوب بود و در همان سرزمین قلعه سافت بغایت متوسل فرود و در پیشه بر همان شیاه و میر شکار مالک آبها و اراضی آن قلعه بودند بار تکرد و گردان کشی کنون تعاهد که
پیوسته موسوم و موسم لوند کاه و جنگ مشغول شده بودند و چون همای آن دولت بلند بال بر سر کوه بایان سایه افکند و شاه جهان کشای عزیمت قلعه کیه و شرشه و شاه عالم سیاه بایان بر بلندی قلعه صعب و بر

ذکر محاربه بادشاه اسکندر سریر جمجاه بادلی کشور هندوستان محمود بن سلطان فیروز شاه

حضرت صاحبقرانی چون بسماع بندگی حضرت شیخ الاسلامی پرتو التفات بجانب اشکر انداخته و بمقتضای رای اصابت شعار بر انعقاد پیوند مصاهرت با نامدار پادشاه روزگار آنچه تواند و دیگر آرایش گرفت و جهانگیر از فیروزه بلاد آسیا پادشاه سلطان حسین شاه را بلند خلیل سلطان امیر جهان شاه را بتشیع ارسلان و دیگر سرداران سپاه را بمراسم رستم فرخ نژاد بدین امیر شاه ملک امیر الله داد و سایر ارکان انتظام یافت و بجانب هندوستان حضرت صاحبقرانی از اوج علیا و فلک ستر سلطان البرین ثالث مهین برتیب و نسق شاه و سپاه بندگان و ایلغار نامزد گشت و بعد از اعلام سلطان محمود ملوخان گشت و بعد از عبور بر رود سند بعضی از امرای عالیقدر و دیگر اعیان هندوستان که ملک معین الدین و ملک ماهی و سایر سپاه الاران آن نواحی بمیت عبادت براورنگ اقتدار نشسته بودند چون خبر توجه موکب همایون بدان صوب شنیدند بکنار آب بیاس آمده بودند و خبر رسید که ملک معین الدین با لشکر بیشمار و فیلان کوه پیکر و توپخانه بسیار بر کنار آب بیاس نزول کرده و بعزم جنگ و پیکار آماده بوده و خبر رسید که ملک ماهی

سمت تساوی پذیرفت و میرزا خلیل سلطان با وجود صغر سن مانند شیر یزدان اجل که در وقایع قوی دل گرفته بحضرت صاحبقران رسانیده و سلطان محمود ملوخان گریخته رسانیده و آمده بحضرت آمد و از بلده دهلی راه چیچ و بارهٔ آن بلده فاخره را منظر و مقیاط و گروه از آنجا بازگشته کنار آب جون خاص بحضرت صاحبقران و امراء و نویسنده گان و خواص و قربان رسیده سر اپای حالگذشته و اهم حمیت بجای آورده و در مجلس خاص آثار شجاعت و مردانگی مبارزان پیلتن و دلاوران شیر افگن که تعین نموده بودند بظاهر و باطن بر حضرت صاحبقران مکرر گذشته بود بحسب لیاقت تفصیل و مورد رضای عالم آرای گشت و آنحضرت انعامات عمیم فرمود و فکر گذشته و بحقیقت که اولیا و قوا شیر گرفته بجای آورده و بدیدگان کار و کارکرد اخوان و انصار و خواتین موفور و ممالک معمور خواهد بود رسانیده باز رسانیده و فکر بیرون آمدن سلطان محمود و ملوخان از شهر بطریق فرار و فرستادن صاحبقران کامگار طائفهٔ از سپاه و امرا را از عقب ایشان سر بسبیل ایلغار چون سلطان محمود و ملوخان از نهیب سپاه فلاک شکوه ما خالهٔ شکست دل و متزلزل و متحیر گریخته شهر را محصار خود ساخت و از اعمال نا بسنیده و افعال نکوهیده خویش در زمانی که مدامت سود مند و پشیمان شده بنا بگریه و آه و اگاهی چاره نمیتوانست و هیچ انشب که زمانه رنگ لیلان پذیرای سر آید سر بر کرام الاتیان رود و بدرد و انعام و ندم و فاخر گریست عوبت قرار دادند از شهر بیرون نفتند و چون حضرت صاحبقران از گریختن سلطان محمود و ملوخان آگاهی یافت طائفهٔ از امراء و سپاه دران را در عقب ایشان فرستاده و آن جماعت ما تقدیر بق و بداشته گریختگان را یافتند و لب ملوخان را بسیر سه گرفته باغنیمت و اموال بسیار مراجعت نمودند و دران زمان فرمان قضا جریان انفاذ یافت که جمله اولاد و اعقاب ایلغار بضرب بطور دارند قیام نمایند و تا دیگر کسی از شهر بیرون سر ندود و در میان دو سه ماه که خاقان شرقی بآفتاب برابر سپهر فیروزی فام علم فرمانروائی بر افراخت و عنیه گاه که فریب سه فرسخ بیابان بود از برای جهان تماشا مجلس بارشاهانه و در آن محل سادات و قضاه و علماء و صحاب درس و فتوی و ارباب زهد و تقوی را جمعیت عالیها نموده و بشربت دست پس فایز شده و فصل الخطاب غنی نایب ملوخان را با رباب دیوان متوجه بارگاه خلافت شنیدند و روی نیاز بر خاک آستان فرشته نشان نهاده و بحضرت و مباهات با وج سموات رسانیده و باعیان ملت و متسبان خاندان پیغمبر آخر الزمان بالتماس کردند و دولت توسل جسته دست در دامان استیمان زده و ملتمس ایشان را بامحاف و انجم مقرون گشته الامانی دهلی بجهان مال امان یافتند و از هر طرف بر همیان مقتضی المرام بازگشته لشکر انبوه و طوق طوق بکنار بالاسی دروازه برآورده ملتظر فتح و بشارت و سماع سالنان چرخ اخضر بسایند و این فتح نمیدن و بسته و داد و ستد چنانچه بر یک از این سه بیت از ان خبر میدهد بیت فتح شاهم کنوع اشرفی تاریخ و شکر و کلب خورشید فروخ دیدی آرا و تو دار از کلمی کا بهندوان بنگر بشادی که بر ایشان رسید سال رحا پا تراک یاری نصت بلاغ دولت شاه بسال خاکل فتح سند شد بدا و انچه از بیل و کرگدن و شیر یافتند بدگاه بادشاه رسیدن آورده و مجموع پیلان سوی برزمین نماده ما تنقیمی که امان طلبیدند یکبار دیگر دادند و دهان برآورده و صد و بیست پیل کوه پیکر فربه بنظر حضرت و تصرف بندگان بادشاه غفران پناه رسیده و بعضی از انان را برای شاهزادگان و حکام اطراف ارسال فرمودند و آن جمله دو صد پیل کوه پیکر تیز رو نزدیک صد و بیست سنگ فرخ و پنج ماهه بهزار و دهلی و پنجهزار و پنجاه

همین وقت مقدم معدوم هندیان بود کار زیرکی و فرزانگی بیان نتواند گشت و بسیاری از کنیزکان شکر گفتار شیرین کردار را سیر کرده بود و در خلوت و جلوت دست و پای آن مقدم و مقدم را بوسه داده و بعشقه فرشا دوخته بود چون مکیس مقدمه نبی شد و در نوروز هیجدهم ماه اپریل سنه ۱۲۹۸ ملک علی سلطان تواچی با پانصد سوار مکمل و مسلح بدیار هند و متوجه دهلی گشته بعد از ملاقات نمود و بحضور دهلی مقدم متکلم گردید حصار خود ساخته بساط جدال و قتال گسترده روم از زور و حصیان زور مند و چون این صورت بعرض رسید عالم آرای رسیا شارات فرمود که آن فرومایه صاحب تدبیر مرفع آن قلعه قیام نمایند و ایشان بحرب خان قران سعدین رفته بعضه سر استخوان آن بیدیان را بجان کرند و در آن درشکاف اسلام مملات دهلی کنند اغاتیده بلقب آسیب آمیز و سنگین گردیده و خان اعلی اغاز یافت که بمنصب امارت دارالسلطنت هانسی و خانه زاد ان سعادت و اقبال علاوت است حاوا زاد نسبت نمایند و نجی ارجمند مقدم نزلگان و حضرت عالیات که در مستقر عزت و شرف خواهش اقامت نموده بودند رتبه اکمند و چون خاطر شریف آنحضرت این معنی را یافته بودند که دولت سعادت مرقند سمرقند جان از سنگ آشیده بساز و برگ و جیب الاذعان صادر شد که بسیقه سنگ تراشان را بحضرت کار خاصه شریف نمایند و وضع این سه شهر که مرکز گشت چنانست که سوی مقدار و دهلی کسنه بحساب سوی شمال آن و دهلی تور گهرات و سمرقند سوی جنوب و کیخاب میل شمال واقع است تا سوی دهلی که نه که ابرات غزنه مایل بجنوب است از وجانب باز گشیده و از وجهان پناه عبارت مزار است بلده دهلی که نه بزرگ تر است و سیزده دروازه دارد و شش جانب شان میل غزنه بهشت از وجانب مایل بشرق چنانچه از دلی که عبارت از این سه شهر است سی و اردو بران گشاده است غرضه حضرت رایات نصرت آیات بدیگر مواضع هندوستان و قلعه فتوحات و غزوات که دران ایام واقع شد حضرت صاحبقران ممالک ستان مدت پانزده روز در دهلی توقف نموده بعمارت پنجت غزا متوجه دیگر بلاد هندوستان شده و در وقت حرکت فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که سادات و علما و مشایخ زاد و مسجد جهان پناه حاضر گردند و دیگر فرمان مدارد و نگاشته گشت که تعیین مقدار تا نگذارد که از جنبش لشکر او کردمانی بخروشی خاطر آن جمع حمیده خصال آشفته شود و چهار شنبه بیست و دوم ربیع الآخر سنه احد و ثمانمائة حضرت صاحبقران وقت چاشتگاه سلطانی از زمان جهان پناه کوچ فرموده بالشکر فیروزی اثر روان شدند سه کروه مطی کرده و فیروز آباد فرود آمده و ساعتی تماشای قلعه و عمارات آن قلعه مشغول شدند بعد ازان کوشکی بلند و بنا نهاده که بر کنار حوضی آبی از سنگ تراشیده بودند و ساخته بودند و از انجا کوچ فرموده بر کنار آب جون نزول اجلال واقع شد و چون در زمان تابندبانی سوار شده و از دروازه بیرون آمد سید شمس الدین و مولانا شیخ علاء الدین نائب شیخ کلوکری که پیش ازین بفرمان صاحبقران مظفر قرین بشحنه گی ملتان رفته بود بدریافته عرضه داشتند که بهادران اهالی کهر آن سرزمین و راغ اخصاص چرمین نهاده که کندکاری بر میان بسته اند و بر جاده ایستاده اند و بسیاری استعداد خواهند یافت و چون عرضه فیروز آباد و مکرر ان داشتند و گشاده گشت ایلچیان دولتطلبی سپه کشی بهادر و مصاحبت ایشان فرستاده بودند عرض نمودند که بندگان ما را بفرمان سلطان تخلف شاه یا نمانده بود و در مجلس اولوک هندسا اماد شکار خوانی و شکیرین گفتاری قیام نموده و حضرت صاحبقران ازان مقام کوچ کرده و مسافت بیست و دو کروه چون وضع کرده که لشکر بهادر بیاورند گشت تفاوتی آنچنانی گرمی مرکز عالم پناه آمده و سپاه از آب دریا عقد و لواحم بندگی و سلامگی بجای آورده عاطفت شهریار معادت پایه قدر ایشان را ارتفاع بخشیده و ایشان را بجاه و اعزاز طی منازل موضع آنا محل نزول عساکر صاحبقران گاه گشت

دران مظفر و منصور ساعت بشنبه بیست و ششم ربیع الثانی رسم ملتمسی بجای آورده ملک مبارک و اولاد و برادر سید را بسرپرستی و نوازش ایشان روز بیست و پنجم دولت و اقبال بدرقه کرده الیاس افغانی و لیه و ولایه ملتان را بقتالیسی و شمشیر گرفتن خان اعظم تفویض فرموده و ایشان را بجانبی نامزد گردانیده که الیاس افغانی را بسپارند و بازگردند و چون بحوالی ملتان رسیدند الیاس افغانی از ملتان بیرون آمده بود و در کنار آب بیاه لشکر گاه ساخته بود و بر کنار آب بیاه لشکر گاه ساخته بود و بر کنار آب بیاه لشکر گاه ساخته بود و بر

اگر رای صواب نما اقتضا فرماید از مرز و بوم این طرف آب تر توقف ننماید این سخن مقبول افتاده فرمان صادر شد که بعضی از لشکریان عمر شیخ و امیرزاده و امرای امیرزاده شاهرخ و سپاه خوارزم و جهان ملک و سپاه ماوراء النهر و لشکر گذشته و صاحبقران باده گردنه و کنار آب ترنزل فرموده از آنجا کوچانیده آب ترنزل در آن شبانه روز طی شده و در شاه راه وسیع همایون که مانند کمربند یا این رباط تا کنگ گردنه آبدره و محیط گشته رایت عنادبرافراشته اندک مخدرت متوجه سپاه و ملک سلطان نوحی را با پنجهزار سوار روانه آن طرف گردانید تا در آن حدود و نواحی که تعلق بولایت ایشان دارد هیچ کس از ایشان در آن حدود نماند و در اندک فرصتی در بازوی سپاه مبارک تخفت پدید آمد الا بعضی که مشغول معالجه گشته بودند و خلال این احوال سلیمان عرضه داشتند که طایفه کثیره از گرجیان چهل هزار خشت کشتی نشسته اند و در دریای آب انتاده و میان موج آب و گرداب متوجه دیار ایشان می باشند و در میان اصحاب این خبر آن بحر عمان را مضمون حضرت صاحبقرانی از غایت رصوخ جبلت و نفس همایون مانند کوهان شکوهان لشکریان را دلداری داده فرمود که متوجه آستانه بوسی شوند و چون این خبر بعرض حضرت صاحبقران رسید

سپرد از آن تمامت انجم را بدو بخشید و میرزا را بگلان بازگردانید و نامه موفور مواعید مضبوط بدو تسلیم نمود و در آن ملا السبع همایون رسید که بالاتر از همه پایه و مرتبه کرده اولیای دولت است و کل و مرسی آب و بنای آن کتاب ایران سنگ بیرون می آید و گویان کشور بنیان سنگ اولی بیستند چنانچه یک سال که بعضی از بنیان بیوت مایحتاج خوشی بدیران گاه بسنگی که کمتر از انجا بست و نفع و ضرر بنیان آن خصوصی تعلق بمن نماید و مرد گان خود را در خاکستان آن بنهادی آورند سیله بنات و در فوجات و بستانهای آب می باشد و زندگان دران باب قدیمی نمودند آب سر خود بخانه سوار شی می تواند بنا بین صورت لازم بنا و پالت می شمارند و چون در نوحی سنگ مذکور بسی از مدعیان که احوال ایران را مشوشی و مقلوبات دانستند حضرت صاحبقران را بخلعت عنان عزیمت بدین صوب بافت و آن زمره ضلالت مآل بعضی جنگ سبال کنیال محال لو دند محل خود توقف نمودند و در وقت طلوع آفتاب لشکر منصور بیاران بخارا امیرزاده محمد سلطان و امیر سلیمان شاه و خانجان غازه یکدیگر سوار ان سپاه و از پیش قول میشاه ملک و سائر سرداران و امرای لشکر منصور حمله آوردند که اثر ان بمیدان پکیش بر تخته بهماه دیگر باز دیدند و انگی لاآن وقته نخم حاسنی بدا از مشقت بیدون بر دند چون عرصه آن ملاابیت از آلایش موجود اهل شرک عناد پاک شده و سباب فی پایان بهست غازیان موحدان قادر امرایت نصرت شعار در میان کوز بدگذشته از دریای حرانگ گذشته بدره ساحل آن بحضرت صاحبقران و یاوران تمام پیشین گمارده ماوراز لشکر بدشاه ذوالجلال که استقبال آن فتوحات دران یورش کرامت فرموده بود قیام نمود و چهار ساعت سوا شده تخم کرده راه نطقه فرموده و در قرب آب گانگ نزول نمودند قبه سه اوق جلالت انتها بر دیشان افراشت **ذکر تخرم مراجعت دمان فرمای ممالک حضرت صاحبقران مکوه سوالک بجون لمرات** و نواحی مملکت دهلی از خبث وجود گیران و بت پرستان پاک شد حضرت صاحبقران بن پرو عزم مراجعت مصمم گردانیده روز سه شنبه چهارم الول سنه مذکور نامه از کنار آب گانگ نضمت نمودند و حکم شد الاتباع صدور یافت که تو پچیان هر دو آغوق را بکوب همایون رسانند و دیگر مهمات علیه بسایند که ذره های کوه سوالک که آنرا یک لک دوانگی از هندوستان می شمارند و جمعی کثیر از هندوان بیکدیگر ملتفق نمودند تعرض رسانند و بگاه رحیل همان مطاع صادر گشت که سپاه ظفر پناه که از گرفته و قتکوچ کرده بود آهسته آهسته روانه شوند و شخصت نفس همایون الملتفت فرموده بعد از قطع مسالک تردیک سوالک فرود آمده دران حمله امیرزاده خلیل سلطان و امیر شیخ نورالدین بهرلاس و قرچی بیسی گرفته تعرض بسیاط بوسی یافتند و مراد او نومیدان بزبان فرخ سیر عرضه داشتند که در ای ملک آرای قضا و قدر امضا و مدایت نصرت و رحمان اقبال سعادت و مساعدت همایون شامل بادا بدین بندگان امیدوار بادا و بدین بندگان شرک و بتان هرزه کار بادا ما بندگان هرچه فرمودند جواب نتوانیم گفت و فرمودند که ما را از کتاب فرموده اند که هر که بادشاه مقصود سیت الکی مراد از اموال دنیوی دوم غایه شمارند بسعادت اخروی و جهان شمار دین و در قبضه نظر هنر ثواب آخرت و نعمت عظیمت سعادت من بنیز بدان این معنی عالم که در حال لشکریان بغنایم اموال کفار مستغرق گردانیم و در ال بنجیم سرمدی و سعادت ابدی برسیم و پیچ شک نیست که ملاحظه حال سکینان فرجه دستان از آئین سب الطین بن پرورد خواهند بود و دولت گستر است دوم قرآن و ذرفان قصاص جان خان و فرجیک صدور یافت که میر جهان شاه که از امرای چغتای بود و پیش از یورش بهندوستان بسه شش ماه در گذشته بود پسر او میرزا سلیمان شاه و دیگر ملازمان درگاه فلک اشتباه حمله آورده روی بمجاره آن گذاران آورند و امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک که از امرای قول بود دست از آستین جلادت بیرون آورده قدم بمقابله مخالفان بر داشتند و حضرت بادشاه فلک شکوه و امیر زاده محمد سلطان بشکوه و بنه و اسباب و سپاه و پیاده بر عقب ظفر مواکب روان گشته بکنار آب گانگ رسید

ملتجات الاعداد والاعمی زینت چهرستان وجوش سپاه از ساحت ایشان برگذشته برگرد شهر بگشتند یعنی که لشکر مغل مملکت اقتدار بدین نواحی رسیده و فرمان قسم ایشان نافذ گشته که اهل جهان شاه بالشکر بی پایان میان موضع و آماده اسپ و خانه ایشان نگاهدارند تاران این حال چه رود و آوازه این واقعه بدیار عجم رسید اعلی عجم دشت که گرفت هندوان نیز گرفت فاطمة الزهرا بیان آن چه در قصد واقعه افتاد و کما بیش حضرت صاحبقران نفس جهان بالیستاد و سپاه خراسان لشکر بواقعات را فرمود که بعضی خود اشتغال نمایند و ایشان تتبع جاده را پیش گیرند از آن مشکلان ایشان بعضی بی بضاعت و بی پایان مال فراوان که گرفته بودند در وقت گذاردن بعضی از ایشان بعلی سلطان توابی کس آمده خبر آورد که اولجای دست رست و هم بیست و آنجا ملایند زمان جمع شده و عده و ایشان از حد قیاس بیرون است و مراغی مقدمی لشکر را نزد حضرت صاحبقران گسیل کرده بودند که اگر تتبع نوالدین علی سلطان توابی و سپاه ایشان در ملایر بر آن جماعت ظفر شما را نتواند و ایشان چون سبب علیه روان شوند جهان و جهان بران در گذشتگان نماند و چیزی نگذرد که ایشان بکوهی که بران محوطه شرف باشد در آیند و آنجا نیز شکوه و حضرت دارای دست نخواهد یافت قوی گشته او جهان و عده دارند و چون اگر آن مخاذیل کشته یا گسسته و مجروح شکسته روی بگریز نهاده باشند بر شکاف قرین باغنایم روی بدین نگذارند و بر هیچ سمتی که جهان نهد رسانند و جهان نهد رسانند و جهان عزیمت بی پایان خصاص یافتند و چیزها طرح و متاعی آورده بودند که صحرا از مثل آن بسته بوی آمد و حضرت با دشاه اسلام تا هنگام اسلام سر بالای آن نکرد تا توقف نمود و از کمال شفقت و محبت حکم فرمود که هر کس آنچه غنیمت یافته باشد او را نصیب و بهند و شما بروی گیسان بروی در آن مدرجه فرود آمد و دران جنگلها و بیشها همه روز لشکیان بودند چون می شنیدند لشکرگاه می آمده و دولت و اشیاء لشکریان می بردند دولت گاه و بیابان کوه سوا الملک و کوکه بیست فرزند معین لشکر اسلام راست داده و هشت قلعه حصین و دران حدود و نواحی سر بر آسمان کشیده و آن دیار با تمک رو نگاری نخیست و چون شکوه آن بپایه رسیده بود با نواع تهدید و عنف آراسته آمده و بنظر مبارک رسانیدند که یکی از قلعه ها قلعه شیخ کبیر بود و از خویشان ملک شیخ لوکه را با می آنجا بود بسیاری از مسلمانان آنجا در میان ایشان بودند قاصد مردم و اشراف ثالث نمودند و ظاهر آگروان انقیاد و بر طریق بندگی و فرمان برداری بیارا ستند اما دلایل نفاق و علامات خبث اندرون از صفحات احوال ایشان ظاهر و لایح بود و چون آن امانی بدیشان انداختند و زمره آن گروه را بدان امانی فرستادند ایشان بی رنت بی از بندگان درگاه فلکی لطیف نگفته و نگردیدند که جنس بهه مال امانی بستانند و سباب و آلات حرب کالک شمشی بهساشت قیمت گران بدین سلطان و دیگر کشتگان هر یکی که داشتند تحویل بدین سلطان نمودند و بدین تسلیم تدبیر تتبع سپاه دارد دست یافتند و چیل تنگور بسیار که بدان قلعه بودند و شمار ایشان بی کران بندگان درگاه جهان پناه بودند این دو بابان و حشت آن بر بختیان از خانه و ثروت و مناعت اخراجات بستند و بعضی از مسلمانان را بقتل آورده بودند و بدیشان بجهت غازیان لشکر اسلام انتظام آن بیابانگان شقاوت خود را تمام نمودند و بدان کار دروی ملازمت بر تتبع آن قلعه آورده بودند و چون آن قلعه نمودند و بدیشان رسیدند و بدان قلعه رسیدند و بدان قلعه رسیدند و بدان قلعه

دست راست قریه تودهٔ بود و محل گیران قوی بیکل و زورمند بود و کوهها و جنگلها از غایت صعوبت و دشواری پناه گاه مردمان مفسد و راهزنان بود و آن بیکبال عیال و اطفال خود را بتلال جبال فرستاده رای ایشان بالطبایعه بر تهور آن بود که حصین ازکوه بپناه بوده ایستاده بود و در تیر باران آمده تیر اندازی و مردی مینمودند و چون لشکر ایشان اکمال خود گم نشته بجنگ لشکر ایشان آمدند آن جماعت را تاب مقاومت نیاورده بکوه و کمر حصین گریختند و لشکر ایشان آمده غارت و تاراج کردند و چون ایشان را بتلال جبال دست نمیرسید بسیاری از ایشان را اسیر کرده بازگشتند و چون بدامن کوه رسیدند بسیاری از ایشان را که بتلال جبال دست نمیرسید بسیاری از ایشان را که بتلال جبال دست نمیرسید بسیاری از ایشان را که بتلال جبال دست نمیرسید

لذا چون کیفیت عرض گرفتن لشکر بدو نشان رسانند بسیار علی واسع اعوان آن محل چنان توقع نمایند که لشکریان را آنچنان مدد و مدد دهند که بعد از ادای طلب اولیا و اعوان دولت ایشان را نیز بقدر وسع و حال خود بهره و نوایی رسد و شما بجناب کیفیت آمده و در جمله امرا و سپاهیان شمار کرده بمکمل مقصود عطر سای گردانیده بودند آن سوگند یاد کرده بیرون شما بر حسب فرمان حضرت شهریاری بانعام خاص و اکرام مخصوص مباهات یافته بوده و مساجد سکان مالک آذربایجان را ساخته و بعهد آن رند اشارت عالی صدور یافت که محمود آن جوانمرد هندو شاه با کمال نفاذ امر آن حضرت بلشکریان پیشرو و پیش از آن لشکر شتابد کلک بیان گشت که حضرت صاحبقران مالک عنان و بدایت توجه بجناب هندوستان جمع شده و احوال و خیالات دشمن را بتمامی معلوم نموده و عرض اردی همایون را مرتب داشته چون بر مضامین آن نامه واقف گشت که امیرزاده سلیمان شاه با لشکر خود از راه قلعه تمر آن قلعه سابق الذکر را محاصره نموده و بدان کنار رسیده و آب خوشگوار و خارج حصار را مانع شده و بدین جهت اهالی قلعه مذکور در مضیقه افتاده اند و بعضی از ایشان بیرون آمده بلشکر او ملحق شده اند و بعضی دیگر در حصار متحصن گشته اند و بعد از وصول این خبر بسمع همایون امیرزاده شاهرخ و امرای عظام و سپاه گردون احتشام بر حسب فرمان قضا جریان حضرت صاحبقران بر عزم تسخیر آن قلعه و دفع لشکر سلیمان شاه از آن حدود و نواحی بتعجیل تمام از قراباغ کوچ کرده و بعد از طی مسافت چند منزل بکنار رود ارس رسیدند و بعد از عبور از آن رود بر کنار آب قلعه تمر فرود آمدند و بعد از فرود آمدن بر حسب فرمان حضرت صاحبقران امیرزاده شاهرخ و امرای عظام و سپاه گردون احتشام بر عزم تسخیر قلعه مذکور

شده یاری دهد و به زیارت مخلص الواصلین شیخ نورالدین و سایر مشایخ بزرگوار بدیه عالی مفتخر و مستظهر گردد و از صدقات و نقود استمداد نماید و از ارباب احتیاج رسانیده و آنچه وان شده و مسافت بیهوده و رکوشک مایغ و بالکشاد و ظاهر سرخه نیک و دران مین باتمام رسیده بود منزل اجلال فرود آمد و آن مکان با وجود شمار بزرگان و دعاگویان و ارکان دولت لشکر عشرت بکلی مفرآمد و مکان تفرقه گردید و بعد از چند روز گوهر جهیم و زر شمار کرده به کریسم آزوقه زمستان برخواست و در شیخ بندیت و حکم جهان مانده به که بجالی و آید یا الساعه سر قدم کرده و ساعت و آمدن یا باز آمدن اندیشه که کدام یک از غیرت نوروس گشت از عقد دش آن یا زد و بعد از استعلام بصدق و اخلاص تمام صاحبقران فرخنده فال بزیارت مرقد منور قرین عباس قرین و تبرک جست و تحف و هدایای ارزنده بمجاوران مزار بصدرت فرستاده بایمان مشغول و شاد و دلشاد گردید و از آنجا نیز بجانب نقاده و مراغه و تبریز و ایلخانی و دولت یار و مددگار آمده و از آنجا عیش و عشرت مشغول شده و اوطرب و کامرانی داده و از آن موضع فرح افزای بیلاق بهشت عنبر سرشت آغل کرده و بساط نشاط و مردانگی گسترده و اعیان ارباع بهشت بساغ بلند فراز میدود و درین ایام بیلاق و آغوزق که مرتب عقب بود نذر سیدان و سلطان دیار او الوس ایلخانی بسیل و بیل و تکیب غریب و تجمل عجیب قدم نهاده و آنگشت تحیر بدندان گرفته بر کمال صنعت قادر بیچون آفرین ماخوذ و مقهور صاحبقران و صاحبقران ممالک ستان مجموع شاه بزرگان و آفاقیان و امرا و اولوالعزمان و اشراف اعیان و دلاوران و اکابر و ارباب دولت و تنعمات ممالک هندوستان فرخ تاک و شاه و امان گرفته و دسار نگ و اردو بزرگ ماوجان را که در نهایت تقرب و سپاه و دولت بی نظیر بود و در تحریر قلم و دیگر آلت متعه و نفائس کشور هندوستان و شاه و ایرق مجموع امرا و کدر و ندیم و فرستان و ایالت هندوستان و ماکدونا و ناده شاهزاده فرخ صفت انصاف یافته متوجه عبارت گشت و در اثنای راه بواقعات متعدده و حوادث غریبه که کمال تخیر آفتاب تابنده و شاهد جهانگیر بود و زمان آورد و نگشته چنانچه بیاید مبتلا شده و بعد از سه سال و نیم که از تاریخ رخصت انصراف یافته بود بشرف ملازمت سلطان محمد طاب ثراه و ضجیع مکرمت ان سلطان ذی شان مشرف گردید و بعد از تسلیم و تقدیم آنچه آورده بود و بعرض رسانیده بود و مشمول عواطف و مراحم سلطانی گشته و بعد از چند روز بمنصب امارت و اقطاع و تیول و ولایت و حکومت و ایالت ممالک هندوستان و بعضی از ولایات ایران و توران و ترکستان و ماوراء النهر و ممالک روم و شام و مصر و عراق و فارس و آذربایجان و کردستان و لرستان و خوزستان و عربستان و یمن و حجاز و بحرین و غیرها که در تصرف سلطان ذی شان بود و بعد از سلطان محمد طاب ثراه و ضجیع مکرمت ان

محمد کریم‌خان بی‌اجمال مشغول بود و با اهالی حصار بابت جنگ مدتها بود که مترصد فرصت افتاده و درین اثنای اگر این جماعت جمعی مانکچیان همین را بود سلطان ظاهر و معصومان قلعه الموتی فرستاده به سعید علی‌شاه بیجوده قلعه را بدین‌سان سلطان ظاهر و ولایت او را نگذاشته و ولایت او را نگذاشته بود و با یشان اتفاق نمود و متوجه قلعه الموتی شده و مملکت او را تصرف نمود و بعد از آن به قصد سلطان ظاهر آورده متحصن شده و چون سلطان ظاهر از ایشان ناامید شده و چون سلطان ظاهر از ایشان ناامید شده و چون سلطان ظاهر از ایشان ناامید

به حکم باقی و قضای آسمانی بپایان رسیده بود کنه بدین الاقرار کرم مجموع الیشان اگر فته بدار الاعتبار کشیده و بموجب فرمود و جریان فتنه و شر آفرینی اولای شاهزاده و اشغال مولانا محمود کاملی که با وجود تبحر در مسایل عقلی و نقلی در شیوه نظم و نثر نیز من حیث لا یشعر بدان افزود و اقتدار یافته بود سخت تا قطب الدین نافی مجیب عودی عبد الومن کینونه که هر یک در فنون موسیقی و اوزار زیرین گنبد دوار سرآمد اقران بود ند گرفته شد و چون الیشان را بسیاری رندگان بود ند گرفتند چون الیشان را بسیاری رندگان بود ند گرفتند چون الیشان را بسیاری رندگان بود ند گرفتند

با تقشد و مردم رایساسا رسانیده و تمان و فرزندان ایشان را بسیار کرده و علی ای التقدیر چون امیرزاده سکندر چون از تهم آق سویر بخت طایفه از نهادران را جانب های مکوس که بیلاق و قشلاق انواع منقول بود و ران ساخت و آن تعاعت بر امثال بهادر نموده و در حرکت آمده و با یاب آنچه از نهای دراورده و مردم کوس با انواع محن گرفته ساخته و آنچا تهام در فصه آن سرزمین را بتاخت و تاراج ساخته و جوان بخت بعد از این فتوحات فرمان عزیمت بجانب قبچاق داده متوجه شد و بعد از طی مسافت بعیده و قطع مفاوز شدیده بکوه اندوگو نیده که اینی دیگر بست که از بلند نای سر بفلک کشیده و سر بآسمان رسانیده و چون سر امیرزاده بدانجا رسید بر بلندی تپه بنا نهاد و بر بالای آن خیمه و خرگاه بر افراشته و بر بلندی آن کوه بر آمده و از آنجا بر اطراف و جوانب نظر کرده و بعد از تهاشای آن مکان بسیار خوش و با صفا بر آن شد که در آن سرزمین بنای شهر عالی بنهد و بنیاد بارگاه رفیع و قصر منیع بگذارد و بعد از تهام آن بنا و عهارت بلند و بسیار عمارت دلکشا و قصور و ابنیه رفیعه و بساتین و باغات و مزارع و مراتع و مصانع و مستغلات بی نهایت و عدیم الغایت بنا نهاد و آن شهر را بسمرقند موسوم گردانید و بعد از اتهام این بنا و عهارت و اکهال این ابنیه و عهارت بر آن شد که بعضی از اهل و عیال و اقربا و اعزه و اتباع و اشیاع خود را در آن شهر ساکن گردانیده و

اغلان که بکرات تقصیرات ازو بوقوع آمده بود توطئه از کتاب گناه عظیم که مجبوراً ازوی در وجود آمده و السنهٔ همایون را سایند بیان سایند سید و کر بعضی از حالات امیرزاده پیر محمد و توجه سپاه منصوره بجانب بغداد و فرار سلطان احمد از آنجا بسابقاست گذارش یافت که حضرت صاحبقران کردون غلام از ولایت جام امیرزاده رستم را پیش برادرش امیرزاده پیر محمد شیرازفرستاده تا باتفاق متوجه بغداد شوند چون امیرزاده رستم و سوکجک بهادر بدروازهٔ شیراز رسیدند امیرزاده پیر محمد برادر الوس و اتباع و اثاث البیت پوشاینده و صد هزار تومان پیشکش بگذرانید و امیر سوکجک و برادرزاده اش حسین جان داود حسن چندان که بروز در شیراز ملازمت امیرزاده پیر محمد نموده از راه آستره و بهبهان روی بدغداد نهادند و امیرزاده شاه الیه امیرزاده رستم نیز عازم آنجانب شده امیر سعید برلاس و علی بیگ عیسی اکه بامیر عباس خویشی و قربت بموجب اشارتی که از بارگاه گردون اساس صادر شده بود بشیراز رسیدند و چون امیرزاده پیر محمد بملک شیراز که مدت چون امیرزاده پیر محمد بخونبهاجان خونسلطان رسید تحامل نموده بازگشت و امیرزاده رستم و امرای مذکور را استرک لشکر ایشان گرفته و بجهت اعتماد اوان در قول گذاشته در راههای مسالک و فیافی را فارغ تمام سالکی و فیافی را فارغ گذاشته و از وضع و تتار منهضت نموده بادرو باد بکسان اراده تهاتمدد و دنان و وزنان تحویلان آن دو موضع را سپرده و وزنده چون بکندلی رسیدند امیرزاده علی کلمند که از قبل سلطان احمد بحکومت آنجا بود باسپاه دیوان و عاقله و محارنصه نهاده و عساکر منصوره بیک حمله او را منهزم ساختند و فوجی از لشکریان او را اسیر کرده گردون زدند و از صدمت سپاه ظفر پناه ظفر پناه ظفر پنا

فرزندان و فرخندان و خدمتگاران که در حریم دولت او بودند بیشتر خود گذاشته در وقت فرصت که روی بپوستان و حرم را باد و فاخواتون و کفتی نشانده بسان آتش در سوختن بسوختند و رسیدند طلایان و ولدان که در کشتی بودند با شاشات تا مکس همه را غرق کردند القصه سلطان بتبریز چون از قتل امرا و حشمیان و خواص و ملازمان باز پرداخت و خزانه بسته بیکس را از بقیه السیف پیش خود نماند پنجه آتش خاص که بادر جهان می آورد و در میزند بخدمتکار یکدیگر سپرد و گفت چند روز نگاه دار چون بیاد او افتاد بطرف گذشت کس از زمان را که بر ایشان خدمت در گذشت بود اجل آن جماعت تاخیری بود و نمود که نعمت آب انظر لمنیه خاص پیرون آورده با نجاب خطیر بند طلحت لیلا بکشتی اردآب گذشت و با آن شش نفر سوار شده روی بشهر تبریز نهاد و آن شش تن بر بالای بام بپوستان می بودند و بخادم آتش می سپرده ها می گشتند و خدمتگاران دوختی بطرف ایل می خوردند از سپه پیران بیچ آفریده بر خبر نداشت اما طلاع نداشت چون سلطان احمد با قرایوسف مکاتبات کرد و غارت بغداد را تکلیف روی عرد سمان آراسته بود و نظر او طبوه و او بند ترکمان را با خود مفتنه اسلام برده و کرکاب منزل ایشان مقرر گردانیده و خود بکشتی اردآب گذشت و چندان سلاح و اسب خوب و خوت و آشمه و غرب بقرا یوسف ترکمان و ترا که او از خزینه سند گشتند و گمان داشت که بدست تعدی بمال رعایا دراز کنند و بنا بر آنکه از جیم سپاه نصرت نشان حضرت صاحبقران ممالک ستان بنهایت خائف و هراسان بود جاسوسان بر گماشت و تفحص احوال آن حضرت می نمود چون در اوآخر سنه ثمانین و ثمان مائه مسموع او شد که رایت گردون مکان سوی عزیمت سوس دارو اند رشید که اگر غلام عالی مقدار بولایت روم و شام در آیند او خلاص و نجات او سه روی گزوه لاجرم خیال و اطفال و مواشی که در لیغدز بود بر گرفت و با قرایوسف از دیته السلام نهضت فرمود و از آب قزلرت گذر نشانه نارم روم گشتند چون نزدیک حلب رسیدند تیمور تاش والی آنجا و دیگر امرا و مسموع شام با سلاز و بهت تمام بجزم جنگ از شهر بیرون آمده مصاف بایستادند شاهزاده نور الدوله و شاهزاده معتصم و عطا بهادر شاه و سیاه و شاهین و فتح و تیغ و دیگر سیلماب بلا بنیان قمعز و ده ایشان را از پای در دنیا ورده بودند و ایشان اعتماد بودند یا علی بابا و قرایوسف و پیر حسن سعد الیاس و قاسم و دیگر سرداران ترکمان یا حاکم و قرایوسف ترکمان آن راه می پیمودند یا بهتر بین ترتیب صفوف از جانبین دست و پا زنان به وحب بالا گرفت و طوفان بلا از سر در گذشت آخر الامر غلامی مصر و شام روی بانهزام نهاد و شکسته و منهزم گشته و در آن معرکه اموال بسیار و مردان بسیار بدست لشکریان افتاده و سلطان احمد و قرایوسف چون قوت محاربه و طلب نداشتند از آن مهم اعراض نموده بجانب روم روان شدند چون بنواحی بخشتی رسیدند میان ایشان و سلطان اصحاب اغراض تقاری پدید آمده قرایوسف تحمل نموده بروم گشت و چون شهر یار غازی الیلدرم بایزید شنید که سلطان احمد بزدیک رسیده بقدم استقبال پیش آمد و بر دو بادشاه از اسب فرود آمدند و شرایط تعظیم بجای آوردند و یکدیگر را در کنار گرفته اسپان کشیدند و قیصر سلطان را طوعی بادشاه نامزد او مجلس بزم بیاراست و خزانها گوناگون پیش او نهاد و بعد از زمانی فراغت کشید کفتار در توجه حضرت صاحبقران بجانب گرجستان مجفوف بتایید ملک متعال و ذکر فتح و غزوات چون فصل زمستان منتهی شد و او آن بهار رسید حضرت صاحبقران کامگار مشیملاق قرا باغ بیرون آمده بخشش و سور فرمان داد و شاهزادگان و امرا را مکردون کشان الوان راجع آورده در قضیه توجه بجانب گرجستان بالتماس مشورت نمودند و چند روز بسور و سرور گذرانیده پرتو التفات بر احوال لشکر جلالت سمات انداخت و فوج فوج محمد و مراد گان و اطراد و نوئیان مسایر سپاهیان او را طلاعها داده پیادگان را سوار ساخت و اسپ زائد مقام و کین که در زمان غنیمت رایت فتح آیت گرجیان پای جسارت از حد خود بیرون نهاده بود چنانچه سبق ذکر یافت در دی جلادت بولایت ملک گرگین نهاده و چون بعد از قطع مسافت صحرای بریچ محل نزول لشکر شد مایه نصرت آیت گشت طرقی که همیشه خویشتن را از جمله کمینه بندگان آن سریر دیده ملک ذوالمنن مشهور از ارمنخان مردم رسیده باشرف بالباس سرفراز شده و زانوزده و پیشکشهای لایق حضرت صاحبقران در میان نهاد چون بموجب اوامر و اقبال نهضت فرمود بعد از چهار مرحله و خامت دریافت قامت قابلیتش بطراز شرف و فضیلت داده و تغلب طوق و حمایل و تقلد خنجر و کمر بست بمشارالیه از موقف اهتمام صدر دریافت طلطه کوس شوکت و بهت خدمتش بحد و رود و آن نواحی افتاد و بخدمت اهالی یافته بصیانت و محافظت آن ولایت کما ینبغی از تعرض رومیان مامون گشت و رایت نصرت شعار از آنجا بحرکت آمده چون در حدود گرجستان نزدیک رسول موکب همایون پای اتفاق خبر آسمان نهاد الهی بشارت ملک گرگین فرستاد که طاهر لر بلد بگاه قرستد چون گرگین زبان عاجزی و استکانت بر گشاده و بر زبان راند که اگر از ان حضرت شحنه گماشته بمن رسد و بر بلوچ ابواب مرحمت بر روی من گشاده گردد و بعد از ان بخدمت آید چون این سخن بسمع همایون رسید آتش خشم جهان سوز آن حضرت شعله کشیده و آهنگ او را گذاشته تعجیل بر چه تمامتر روان شدند و خان دانا لشکریان بولایت اهل شرک در آمده دست بنهب و غارت و تخریب عمارت و قلع اشجار و ریشه آبادانی برداشتند و بر سر هر دره و بنای عالی را بر زمین هموار ساختند و در خناق غله با بسیوه رسیده و خوشه نگذاشتند و بر زبانیه کردند گرجیان شقاوت فرجام نخوت عاجیان حوزه اسلام پناه بموضع حصین و قلاع رصین بردند که قتل گرد کشای ایشان نرفته کی ایشان قلاع بر تصلیب و دار زدن قبیل محالات می شمرد و سالکان مسالک عزو جاه و ارتفاع نبالی پا نزده قلعه از قلاع مستحکم و سخر ساخته و هر کدام بدین اسلام در دنیا مدینه بنیس المداد و فرستاده و بعضی از قلعات غالبا بی حاجت و صدمه و قتال شکسته و چنین آنها را بطناب و بخجر و استواری ساخته و در سر های کوه و بر بالای هر کدام که آن بیه بنیان و ارتفاع متحصن بودند فرود می گذاشتند ایشان دست به یزدان کشاده و بدیشان را مقهور و پریشان می ساختند و حضرت صاحبقران گردون غلام جمعی از روم و خراسان را بحفاظت تغلیس نامزد فرمود و آنگه خود بنفس همایون در دشت مغان فرود آمد گرگین بدین جان حلاوت

غازیان موکب ظفرقرین بشاهراه کوه ازمیدان تیمورخی باوادی گزیده وازسرداران وماموران گرج بقدم انقیاد پیش آمده امان خواستند وچون آن ولایت درتحت تصرف ملازمان خسرو جهان گرآمد بموجب فرمان کیهان مطاع آن مساجد ومساجد بنیاد ومنادر ومعابد فتح ممالک گرگین صاحبقران باتمکین آبادی راه بگرباز گذاشته ازدشت مغان سبک عنان بجانب بیک گرجی روان شدند واطراف آن دیار صاحبدار وغارت وتاراج داده جانی بیگ ازخوف جان بپایه سریر اعلی شتافت وجمیع صمار وعشایر بکبارگی تسلیم نواب حضرت صاحبقران کرده ولشکر منصور ازان ولایت قتل وغارت نموده باغنایم موفور وذلل ولایت فیروزی سمات بازگشته باغروق ملحق شدند وحضرت صاحبقران سیدجهره ومهرشیخ علی بهادر وپسر جهان شاه را بتابت ولایت گرجیان روانه ساخت وچون راه سادات که مسیر شیخ علی بهادران راه رفته بود درحرکت آمد دار باب جماد وصعاب جبال وجه اضرار کفار غلمار ا مکنده دلگیسما مارا لوبران ساخته باسپ وگوسفند بسیار مراجعت نمودند وبارد سخمر باز رسیدند قدرت فزیدون اقتدار پیوستند ودولت نوای قلعه بود که درغایت صیانت وضایت متانت وچون تیرگیتی کشای سایه وصول آن مکان انداخته بیرایغ واجب الاذعان نفاذ یافت که لشکریان بی توقف ودرنگ بجنگ مشغول شوند وایشان بموجب فرمود عمل نموده درهمان روزیران قلعه بتیسیا یا بتقدیر حضرت صاحبقران فلک اقتدار الحدفتح آن حصار بجهان شاه ودیگر سرداران رابنابه تمام بطلب گرگین که درتنگلها ویشماسر گردان می گشت فرستاد سپاه ظفرپناه فوج فوج دران کوهها ودریا بتا تفتند وچنبه اورا بیشتر حبسته کنار تفتند اما طایفه از خواص و ذکرانش راه بستگر کرده باغلبستی بسیار که بیرون ازحیز شمار بود درمی بجانوران پیوستند وحضرت صاحبقران ازانجا بجانب شاه ارّاب گرگین شتافته بسعادت ودولت فرود آمد ومقارن این حال جمعی ازدجزان صادق الاقوال برای صواب نمای صاحبقران جهان گشای عرضه داشتند که جمیع گرگان ازسرداران گرج حصار زریت لایق تر وایمن تر جایگاه پادشاه باانجا بزه اند حضرت صاحبقران بسمت تسخیر آن حصار شتافته بکنار کوهی واقع بود اندآخت وایاغ روان شده وسیاه بآنجا کشیده لشکریان آن قلعه مدار ابرکز زده ومیان گرفتند وبترتیب اسباب محاره ازعراده ومنجنیق وامثال آن مشغول شده جنگ دراندا ختند روز هفتم برمقتضی فرمان واجب الاذعان حضرت صاحبقران جنگ سلطانی تقدیم رسانیدند وقلعه را فتح کرده مشرکان لجوج بجهنم شتافتند ودرین اثنا بعضی بپوست که گرگین شقاوت قرین درقلعه سوریت نشسته است ودرارابای اورا بتندی وبخشت دسعادت برروی خود بسته آنحضرت بخنیق وسیابات دیگر فرمان دادتا بدان واصل شدند وبعد ازانکه لشکرگیتی پرور آن ماتم کده بحیزبون رفته بودند بزمین سیاه واغروق آگذاشته وبا نصف دیگر بجانب آن قلعه ایاغ نمود ومملکت گرگین ازاستماع این خبر ازحصار باسود وگدار بیرون آمده بطرف اخیار گریخت وجنود ظفرورود بآن قلعه رسیده وبیک حمله دکمنه تسخیر آورده بعضی ازمشرکان بجهنم واصل شدند وطایفه از مهاوران بجنگ مینی گرگین روان شده وبسیاری ازابتاع اودرراه گرفته بقتل رسانیدند وراه وارّاب الیفرد وکرلان گذشته بیم جانی ازورطه هلاک وعقاب بلا بساحل نجات کشیدند وچون گرگین عاجزه بیچاره گشت سلطان مظفر پسر سلطان احمد جلایر ازپیش خود برانند واو بجانب روم عثمان بتاخت وعاقبت ملک گرگین اندیشه عذار وراستغفار در آمده آسمعیل نامیر بدرگاه عالم پناه فرستاد وآسمعیل اختلافی که درمواوث روزگار باحوال اوراه یافته بود در پایه سریر اشرف اعلی عرضه داشت وگفت که گرگین سوگندهای غلاظ وشداد وبرزبان رانده که مدت الحیات ازدظایف خدمتگاری جهان سپاری وادای جزیه وباج گزاری تجاوز وتقصیر جایز نداند اگرورین نوبت ازسه جان اودرگذند بعدازین روی اطاعت ازقبله فرمان برداری برنتابد وراحضر وانه عذر واباز نرفت وجزابمش رایات عنوه واغماض نشست وخان نزمیت بجانب بلاد بزیوانی درکیل اذارا وعظیم الشان گرجستان پویه مطعف ساخت وآن دیار رابقبضه تصرف ولوای حکومت لبلاد متاخل قلاع قلل پرداخت وآن قوم لئیم نژاد نتیجه حصارهای البان وابازمین کسان ساخت وچون عساکر گردون مآثر گرد ولایت گرجستان بچراگاه پیدا آتش دل ساکن آن دوزخیان رند ولوای گیتی کشای معاودت نمود ومسافت پیموده بیلاق مشکول جبه نزول درعرصه قبول آمد ودرآنجا مسموع رضا جهانیان گشت که طایفه از گرجیان فی ایمان درموضع فرس بندنشسته اندبرابتباع واجب الاتباع امرموقف جلال صدور یافت که پسر شیخ نورالدین باجمعی ازخواصان خود بین ایدیهم پسران طاعتین بی تمیز تاخته دوامیر شارالیه برمقتضی فرمان وه عرصه روی زمین بجانب آن صوب نهاده ودرمدت دوروز آنجا بیشه خارزار تنگ وهم را ففیلت غزا وجهاد واشت ازعقب پسر شیخ نورالدین روان شدند ومحل نظر بگریوه ازلفت وچون منازل قطع فرموده بآن موضع رسیدند وبیچ روز بهفت فرسخ اقتلاع آن بیشه ثلاثمائه کوسی ثالثمائه کوسی برامقوس ساخته بلماک یکسان کرده داهل اسلام تسبیح میمانگ عرصه کوه وهامون را ازخون ارباب ظلام لعل فام گردانیدند ولایت خشه وجهانگیر مخوف بتمامیات ملک قدیم ازانجا بازگشته تردراُردوی همایون که حرسها الله تعالی درمنکول نزول فرموده رسیدند ودراین اثنا ایلچیان فرنگ رسیده پسر ایشان مراد از جمله قیاصر روم بود بهست ایشان افتاده بتزدیک حضرت صاحبقران رسانیدند وبوسیله امرای ومقربان درگاه فلک اشتباه خاطر آزده صورت اخلاص خود وتخواهی سرداران خود ازنظر کیمیا اثر جلوه داده وذکر نامه فرستادن حضرت صاحبقران به قیصر روم ولشکر کشیدن آنحضرت بجانب سیواس الیدرم بایزید کمدران وقت قیصر روم بود بزیدت شوکت وکثرت سازوعدت ودولت مملکت وبسیاری لشکر وانبوهی ذخایر وافر مغروران جانسپار فیاض وافر مغرور شده بعضی ازنزدیکان خود را بایلچیان فرستاد وپیغام دادند که ما بسیار شنیده ایم که تیمور گورکان بسیار دلیر وشجاع است ودرهیچ جا ازدشمن نمی ترسد ودرهیچ مکان ازدشمن نمی هراسد ما نیز ازو نمی ترسیم وازو نمی هراسیم اگر ازو ترسی وهراسی بودی بجانب ما نیامدی وبا ما جنگ نکردی ما

بدست نمی‌آید نامه نویسنده بزلال مرحمت غمامهٔ عنایت مخصوص ساخته فرستاده فوق شهید شاکر از ذروهٔ عنایت الشاه بر اوج رعایت گرانیده بعنفوان عذوبه بهی آمیز امیدوار مخاطرت و مسافرت بر دوان آمده دعاگوی سلامت کیوه دین هم ملاحظه پادشاه و دیندار نموده شمار بستوده خصال نیکو کردار بتاریخ بران بود که آمده ضمیر ملک پذیر دوستدار بانعام و اکرام و نشان فرنگ حرب و جنگ می کردند دور اعلای معالم دین و ترویج احکام رسید المرسلین تا کوشیده و از هیچ دقیقه فروگذار نکرده باشد و بر لوح ضمیر منیر رنگ ملال نپذیرد و لاجرم دیر یا زود بتوفیق خود خواهد رسید که ما صدر کتاب را باین کلمه آرایش داده که رتم التعاه او اوف قدره و کم یتبدطوره یعنی باری بحکمله و تعالی بر اتکس رحمت کند که مقام و مرتبه خود را بجد و اجتهاد بدایی نهایه که دارد و از ارتقا بمنصب بعد و اعلی و تحمل آنچه که صعب الحصول و اشد که ترم و مطالبه اسعد بهت فیروز تمام احکام ملک و ملت بر عنفوان و قبضه اقتدار اهل اختیار ملازمان بارگاه بندگان درگاه بست و عصر ربع مسکون بالبسط روی زمین بالعنایات ملک جهان و الرفاه تحاور کرده قبلهٔ دولت و تخت خدمتگاران شایسته و جانسپاران بایسته ماوملوک سلاطین ایران و توران حلقهٔ عبودیت ما در گوش و حاشیه اطاعت ما بر دوش دست از ملک و اطراف مگردان کشان از تقشف زمان همان مطاع و بیلغ واجب الاتباع ما بمقدار سر موئی در می گذرند و بر خمیر انوار شرع است که سلسله نسب تو بر کرمان منتهی می شود همان بهتر که در سفینه مدارست دار ستخار نویسی دو ورق حیات خود را از تظلم اموال بر غصب بالساحل نجات و سلامت رسانی چون و برین رد است استماع مرفت که از اوقات آبادانی فرنگ عصر و نعمت و دیگی همت تو بر استیصال مال است پیام و ننگ مقصود تا غایت عنان توجه تعرض بالغصوب از کمن توبه بتعطل بنیاد چه خاطر خطیر می خواست که بمقتضی ان الملک لا واد و خلوا قریه افساد و اذا مر مرفوا عزها گردون آستانه و علالت شامل حال سلامان گردد و شادی ثامل تعطیب خاطر خسروان و سعید گیان شود اکنون وقت آنست که از طریق رو نشر آبادی خود و امراض از انحراف نمای و هوای جسارت بادیه خوابت بر جانی و حدیث اکثر نشان او که کم نصب امید نیز بیابی و الوالباب بالفطنه بر روی خود و ملکت خود بکشائی و السلام علی من اتبع الهدی و چون مکتوب بهرتو قبیع رفیع مزین و موشح گشت مصحوب بلایقه ارزوم خجسته سخندان پیش امیدوار فرستاده و ایشان بر جنان استعجال روان شدند تا بمقصد رسیده انچه وظیفه سفارت و پیغام گزاری بود ادا کرده مضمون سواد نامه چندان بود که سکندر بن عمر شیخ دانسته و از مقدمه و عظمت تمکین یافته بود و بر لسان خشوت آشیر زبان راند که مدار مناسبت که همیشه مخالفت او در سر سودای مقابله او بود و خاطر ما بهرست و مخزان نگردد تا گیرنده و گیران بسر نزد و بشیبی بسر و گردش چرخ بنیاد نیاید اگر خود بر دلیران روزگار فرستاده چون بانگشته و کلمات قصیر الجوش پادشاه و الاگهر رسانید آتش خشم حضرت صاحبقران چنان اشتعال یافت که رعد صاعقه توان نمود و با سپاه قیامت پناه بجانب سیواس تصمیم داده و چون رایت نصرت شعار بکبود او بنگ رسید امیر الله داد که جمله آدرباد امیر او بخدمت شتافته بود و او را بند کرده با دو پسر او را بخدمت فرستاده و ایشان بر جناب اشعار ملیه دیوان بزرگ حاضر آورده بزخوبی رسیدند چون رایت چوب بساق زده بندر بر خشند و شیخ زاده فریدون و مبارک خواجه که دران اوان سالسه محل شاهزاده بود بندها بساز سانیدند حضرت صاحبقرانی حضرات شیخ سمات سرای ملک خاکم دو یکجر مهادشاهزادگان را با میرزاده ها الغ بیگ بجانب سلطانیه روان ساخت و جهت ضبط مهمات ایشان امیرزاده عمر امیرزاده ابراهیم و برادر بزرگ الله داد و مولانا قطب الدین باتوی معین شده بود و ایالت نظم ایشان با لشکری گران و سپاهی بی پایان از آنجا در حرکت آمده چون بحدی ارزنجان رسیدند از عبور طرفین گشت میسر طرفین با گرد هی انبوه با بدروی اعلی بپوست و لبهایت و مجالفت سه روز نماز گشت و بعد از دو روز نظر بکرانهٔ تجاه در حرکت آمده از آنجا بدرکت حضرت صاحبقران در اولی محرم سنه ثلاث و ثمان مایه ایلغار نموده متوجه سیواس شده و درین اثنا میان بسلامع علیه رسانیدند که الیدرم بایزید بپیش خود لشکر شتی ایلغار نموده است و صرامت امتیاز جهت باد گیر سرداران و بهادران برسم متعلقای سیورغال فرستاده بود ایشان با لوازم عرض و تواضع و ادب تمام بحضرت رسیده بودند و بعد از ساعتی بانگشته و از ساحت بساط بوسی خود گذرانیده سه گز عرض قاعده و بیست و پنج گز طول مدور گرد سپاهی سرپوش شش گز دارا نقاعش نگار کرده بسته گز دار سه جانب محفوظ بخندق عمیق بود و چنانچه نقب زدن میسر نمی شد زیرا که چون بخندق می کندند آب بیرون می آمد و از جانب شرقی که محل نزول جنود ظفر ورود بود نقب زدن صورت می بست و مصطفی قاره و شه قیصر و چهار هزار سوار از لشکر شیر نشان تیر انداز در اندرون شهر سباط برج نهم و پیکاه درخت ساخته در مقام حلادت پای مقاومت و ممانعت منشور و ستاده بودند و اهل اخبار بوده اند که آن شهر از متوقات سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی بود القصه در اواخر شهر کار نقب زدن بمنتهی درجه رسیده بود و بر خود شغول شده سپاه جلادت شعار از اطراف و جوانب جنگ و آغاز نهادند و از هر دو جانب بسیاری از مردم کشته و مجروح گشتند و بعد از سه روز بر جی سنگ استقلال نپذیرفت و لشکر شام شده و بر جی بر سر برج گرفتند و شعله قهرمان خرمن او به بلک تیز گردیده فرود آمد و آتش در ستونها زد و در جناب اهل شهر دو دشت و حیرت بالاگرفته و تردد یک بان شده که حصار غلبه و قهر مفتوح گردد مصطفی از سر عجز و اضطراب بپای مسکنت و انکسار بیرون آمده با سادات و علماء و ارباب عمایم رسید بپای خانه بدر گاه گیتی پناه آورده و فران قضا جریان نفاذ یافت که سلطان را امان دهند و با موال ایشان قناعت نمایند و نصر لسان و سایر بدیان را غارت نمایند و اسیر گردند و از سپاهیان المدد ما بزیاده از هزار کس که جنگ جسارت آلات جنگ ما بزیده اکثر از ملت بیگانه بودند زنده و جانها الفلنده خاک بر دوی ایشان ریخته تا عبرت دیگران لفان کردد و حصار سیواس را با زمین هموار ساختند و از ابنیه عمارات عالیه اثر نگذاشتند و در اثنای این اوقات بسامع جلال رسید که سلطان احمد جلایر و قرا یوسف که از خنده آگر گرخته بودند متوجه و م الدوا ذین حوالی می گذرند و اخضعت طایفهٔ الرحال

رحال او بتکاپو شی ایشان روان گردد و بایشان ایلغار نموده باغتوق غفلتش رسیده و عموم لشکر او سلطان خلیل شاه و دیگر امرای بزرگ او سلطان نیم جانی انداز آن میان برده بود که سیورغتمش چنانچه ذکر او گذشت و دران آوان که حضرت صاحبقران بجهت مرمت احشام اشتغال داشت اشرف آلاستان بوشیده و چنان بادروی ظفر نشان آمده و بسیان لشکر او فیروزی داده بی سبب و علت نمی اندیشیده و چون مهم سیواس بنجی که فارغ شکین ترسه و قولاس نزد قرا گرفت ملازمت را بار نخان باز گردانیده بالضبط سر حد ایام ولایه و عنان عزیمت بجانب آلاستان معطوف گردانیده شارع راه مهم منقلای روان ساخت و بهر سلیمان شاه باجمعی امراء اولوس و طایفه ارلات نصرت شمار رکاب شاهزاده بآن صوب حرکت آمده و چون شاهزاده و سپاه ظفر پناه بآلاستان رسیده تراکمه آنجا شهر را گذاشته در کوه و صحرا سکر دان گشته و شاهزاده از عقب ایشان تعجیل رانده بآن جماعت رسیده جنگ در پیوستند و بسیاری از ایشان بقتل رسیدند و باقی متفرق شده بعضی بکوه و بعضی بدشت رفتند و شاهزاده بشهر آلاستان نزول فرموده بجانب ملاطیه و عنان عزیمت معطوف گردانید و بهر موضع که رسید آن ولایت را بی متنفس گذاشته و بی آسایش ایشان را گرفته و بتاراج داده و موانی ایشان را بکلی ملاطیه و دستاورد اهالی و اتباع و دعوت و فتوت را بسبب عدالت حکام سیورغال آن دیار بقدر کفایت بدست آورده و بعد از تسخیر ولایت ملاطیه و اسکان و اسکان آن ولایت انداخته و بی ارتفاع ملاطیه و اسکان و اتباع و دعوت و فتوت را بسبب عدالت حکام سیورغال آن دیار بقدر کفایت بدست آورده و بعد از تسخیر ولایت

شده و بیت موصوف تحقیق نصب کرده و در همان مکان که سنگ ظالمان بر سر آن بود بر او انباشته و تخت سنگی که از تخمینی اندر آن آمده آن را در میان گذاشت و در بیرون دروازه
امثال این امور از حد بیرون صدور یافته و در خلال این احوال امیر زاده سلطان حسین که از اسکندریه بشرف شهادت رسیده بود از اسکندریه بشرف شهادت رسیده بود از اسکندریه
چون بمحروسه ساختند و سرخ دماره آن را بر سر چوب کرفتند قبل از بیست آن واقعه حال کس از خلق نمی طراب افتاده و متعاقب یکدیگر کسان بآسمان فرستاده و بیان عجز و شکست
عرضه داشت که کمینه بساط بوسگاه و ملک آستانه از شکوه و چتر سلطنت بارای بیرون آمدن ندارم عاطفت تنگ کار را شفیع میسازم اگر ... خون این بیچاره فرمان داده کناه کار کذرد چه
کشتن و نا بخشتن خون این کمینه در عرصه حشمت و جلالت چندان تفاوت ندارد شاید بپذیرند چه فرود کرده اند که ایچون انابه بتجه سوی سازم خلعت عفو و الحاض تجاوز خواهم و اکر پیش از
که بشفاعت استظهار دارد سر بخیه مردم کوته نظر تحمل بر عزیز و انکسار شکسته نیز فرمی اشتر لشند روز ... ششم صفر از موقف جلال فرمان صدور یافت که آتش در قصبهار زنند و هر جا ماند ... آنجا نهاد
از مشاهده آن حال ارکان ثبات و دولت متقبل بر کار اهل حصار انهدام و اضمحلال پذیرفت ولی بسبب و درنگ سر چه دست کفت متقبل بآن پیرسید و از اطاعت آفتش و اطاعت
واسپان را بعلوفه و استخوان قطار در کار سیادات و عمامه و مردم را بآنکسار شکسته نیز فرمی اشتر لشند و کار بجدل عرض سانند و شمار داده جوابی بکفت شنیدند آنکه خون ... سانند
و بیلاکات قبول فرمود و از کمفو داشت بکذشته و عنان عزیمت بصوب بالغه معطوف کردانید و آن قلعه بود و اندر عهد ارباب دولت تکریت بوده آن را تنک ... و دشوار کذار
و عمیق سی کز و خاک ریزی سنگ محوش پیرامون حصار کشیده بودند چنانچه دیوار اندرون آن می توانست اندیشه از دیوار بالا کذشته چون ... بالا بآنجا سیه بقهری مشحون بالغه
دفعت فروان اما اکثر کاه بدم اغراب و اراب افتد اکر کمکه بودند و طالیدن از صناع و مخزنه و ... بالا بسته و نشسته همین کرد ... سایه و صول آن ... بالا نداشت و مانع دروب
پیش آمده شهر را سپرد و خود بر ... کذاشتند و کرد بر کرد ... صاحبقران ... و فتح آن ... و بعضی از ... حوالی حضرت صاحبقران
درب دروشتی و عتاب بود و عرب و پارس و ... تاش کز اقبال بادشاه ... بسعادت ... بود و عنوی آستیانا یافت که ... و ... شهر و ... و آنجا حکم کشا
مجموع عساکر و جنود بسلام بسعادت تمام بر روی ... آورده و بر ... و ... بر فرق ... نهاده و سپاهی از دشت فرا نشستن کم ... و سپاهی از دشت مطلع
از دروازه ... بیرون ... آرسته و ... و ... و دشتهای پای کوب آمده و خیمها ... و ... بر ... و الایات عرب چون ... ا نطاکیه و طرابلس و الشام و بلاد روم تا سیس
و غیر ذلک از او و سران و اعیان و اشراف ... با ... کاب ... و ... و ... بر ... و ... و ... و

اعراب بازشتاب بهاین حال رصورت آن ناانشی بجانب میزبان گذرانیده دیگی بگیر نهاده و دو بریان بزغاله بر دوش نهاده بگرد لشکریان و امیران پیش رفت و گرد سه امیره بگشت و آن امیران بعد از آنکه دست از نوش بسیار بر دوش فرو گذاشتند روی از مرکب بر تافتند و روز دیگر ما نقصه از ترکمانان در پیرامن خیمه رفته بایستاده بودند هیچکس از ما فرین قدم جلالت در میدان مبارزت ننهاد و روز سوم که سلطان مشرق انتساب آفتاب آیه کسواد بلشکر شام تاخت و اعیان الیغ خجسته عاقبت کرد از مسند ساخت فرمان امیر تیمور صاحب قران بایستاده بود که بیک بار بر سر دشمن تاخت و از اطراف رایات جنگ و حبال زنان فرود پاسا بیشه سپاه هزار نفر سلطان زاده میران شاه و پیر سلیمان شاه و دیگر امرا و سرداران بزرگ در میان صف شکن بازداشت و در قبال ایشان امیر زاده ابابکر علم شجاعت برافراخت و حران لشکر سلطان محمود خان و پیر همان شاه و دیگر فرزندان بلند مکان و امرا و ترکمان در مقابل و تعبیه لشکریان قیام می نمودند و در قبال ایشان امیر زاده سلطان حسین رایات نصرت افراشته چون ابر سیاه بنفر شکوه و صاحبقران فرخنده فال عشرت آرایش یافت و از هجوم سپاه چشمه و دامنه صفی از میلان کوه پیکر بمثابه کمینگاه نیزه گذاران بیشه دیار سند فصد بود جنگی آراسته شده که دیدهٔ عقل محالفان از دیدن آن تیره و خیره ماند و در وقت تعبیه صفوف دران فضا مستعد انفاذ بانت که یک توان سوار جرار شیر شکار بر بالای پشته که رهبت مصاف گاه بود توقف نماید و مقرر آنکه با وجود اهتمام لشکر شمن وقار ایشان اصلا از جای خود حرکت نکنند و آنجانب مبارزان ملعب هیجا و شاهان میدان وغا و مشق و سرداران سپاه پر هیبت تمام بیشه و بیشه آراسته و خاطرها از جبن و بددلی بپیراسته و در برابر پادشاه سطوت کشور ستان آراسته کرده و از آواز طبل و کوس نزله در ارکان گنبد دوران افتاده امیر تیمور صاحبقران شاهان پیشه را بر بالای پشته که رهبت نصرت انتساب جمله آورده بعون و عنایت ملک وهاب بیشتر شاهان را در پیش دست شکسته و از میدان فرار بر قرار بر سلطان حسین و پیر همان شاه و بیشه محالفان تاخته همه را متفرق و پراگنده ساخته و سرداران لشکر او را بسیاری بکشتند و بعضی را اسیر گردانیدند و تمامت اسباب و اثقال و اموال و خیام و خرگاه و سراپرده و بنه و بارگاه ایشان مستاصفان گذاشته بر جانب قلعه بهتنیر روی بگریز نهادند و بعضی از ایشان بر جانب بیابان و بعضی بر جانب کوه و بیشه و کمرگاه و بعضی بر جانب آب سیحون و بعضی بر جانب آب جیحون و بعضی بر جانب آب سند و بعضی بر جانب آب بیاه و بعضی بر جانب آب ستلج و بعضی بر جانب آب بهت و بعضی بر جانب آب بیاس و بعضی بر جانب آب راوی و بعضی بر جانب آب چناب و بعضی بر جانب آب جهلم و بعضی بر جانب آب سند و بعضی بر جانب آب کابل و بعضی بر جانب آب غزنین و بعضی بر جانب آب قندهار و بعضی بر جانب آب هرات و بعضی بر جانب آب بلخ و بعضی بر جانب آب بدخشان و بعضی بر جانب آب کاشغر و بعضی بر جانب آب ختن و بعضی بر جانب آب خوارزم و بعضی بر جانب آب دشت قپچاق و بعضی بر جانب آب ولگا و بعضی بر جانب آب سقسین و بعضی بر جانب آب ارزن و بعضی بر جانب آب قراسو و بعضی بر جانب آب فرات و بعضی بر جانب آب دجله و بعضی بر جانب آب نیل و بعضی بر جانب آب سیحون و بعضی بر جانب آب جیحون و بعضی بر جانب آب سند و بعضی بر جانب آب کابل و بعضی بر جانب آب غزنین و بعضی بر جانب آب قندهار و بعضی بر جانب آب هرات و بعضی بر جانب آب بلخ و بعضی بر جانب آب بدخشان و بعضی بر جانب آب کاشغر و بعضی بر جانب آب ختن و بعضی بر جانب آب خوارزم و بعضی بر جانب آب دشت قپچاق و بعضی بر جانب آب ولگا و بعضی بر جانب آب سقسین و بعضی بر جانب آب ارزن و بعضی بر جانب آب قراسو و بعضی بر جانب آب فرات و بعضی بر جانب آب دجله و بعضی بر جانب آب نیل

ربیع الاول شهر سنه بنیروی دولت قاهره مسخر شده و شدوون و تمیر تاش بعد از انهزام در وصول شهر بنی اخیر دستوبلیت بناه نهاده و بعد از آن قلعه کوست بود از سنگ خارا سر بسر بنا نهاده و خود را خوار گذاشته و بر اطراف خندق در عرض بیست گز و اقع و عمق آن آب سیده و خاک بیرون آن قلعه از این طرف خندق تا ده ارتفاع حصاری گرد بر گرد بالا شده که پای حصار تا سر حصار خیال از ارتفاع آن کنگره کشتی شده و دون و تمیور تاش بشت استظهار بحصانت و بوار حصار نهاده و دیگر بار سر بافراخته و اهل قلعه بجوش و خروش آمده بر بالا رفتند و آتش باران خود را گرم کرده بر اندازی آغاز نهادند و حضرت صاحبقران بلند مکان بشمیر در آمده و بر سر اهل قلعه شبیخون برده و بافراط ایشان را گذاشتند که بیکبار سر بسر بدون کرده و لشکر فرصت شمار بر لب خندق ایستاده چصار را در میان گرفتند و نقیبان بیازوی قوت بیکشب حوالی خندق را مانند فیلان سوراخ کرده و آب بیرون برده در زیر گیه خاک نرم آورده و دیوار کسیک بی نظیر بر بالا استوار کرده بودند بیکبار خاک بر زمین افتاد و بر بالای آن حصار بلند مرتفع خاک بر بالای آن حصار بلند مرتفع افتاد و بر بالای آن حصار بلند مرتفع افتاد و بر بالای آن حصار بلند مرتفع افتاد و

پادشاهان عامل سیستان و سوی قوی بوغا را با جمعی دیگر از امرای جغتای بعد از ثبات قدم در مقام مخالفت قلعه حلب گذاشت و

خدمتش را بآئین و عظمتی تمام بشهر آورند و از مراسم تعظیم دقیقه فروگذاشتند و از مادر زمان امیرزاده مشارالیه و شخص امیرشاه ملک ازین واقعه آگاه شده و صورت حادثه را بعرض حضرت صاحبقران رسانیده و چون رهگذار موکب همایون کوچ کرده و یک فرسخ رفته صحرائی که بطرف کنفان و مصر واقع است محل تردد اعلام جهانگشا گشت و طریق فرار شاه یاغی گرفته رو براه آرسنگ نهاد از شخصی بمقدار مقاومت برآورند و پیرامن آن خندق میکنند و قوراولان بهر طرف رفته طالقه را نزدیک پانصد نفر تعین نمودند و بعد از دو روز حضرت صاحبقران بر جلالت پادشاه تهران ببسالت پیش فرمان فرمای مصر و شام فرستاده نوید سفارت آنکه امارات و علامات حزم و عزم مارا در حرکاتی شنیده و آنچه بر عقلاء این معنی مخفی نمانده غرض عالیه ما را دریافته اند لهذا لشکر بآوه و شیدوکش شور ها و ارکاب منازعت اسفار و التزام مشقت شبگیر ایوار رعایت ناموس و مصلحت دگر نه نمینمائیم و تمهیدات مقدمات آنکه چشم طمع از ما بپوشد و نفوس ناطقه را از مهالک عاقبت مهجم بازدارد مرقوم گردانیده و سیمبر را بجانب شده و ازین سبب پریشانی و اختلال بسیار بحال اکنان این دیار راه یافته و مع ذلک اگر ایلچیان را بدرگاه والا رسال نماید رؤس مناشیر و وزین هر دو زر با خواهی فرستاده و بشهر در آمدن اهالی مصر شام مخالف سابق اغراز و احترام بسجایا آورند و دختر و دلجوئی او کوشیده و چون رای جهان آرای گیتی گشا بر عفو و تجاوز قرار گرفته بود بدین معنی و نظر ایشان فتحی مالکلام دارد و جمعی کثیر از ایلچیان را بحضور فرستاده و تا بتهیای خود قیام نمایند و این صورت از شوکت قوت خویش تصور کرده و ندانسته که سیلاب قهر که در حرکت آید تا بآب نرسد و آتش غضب که زبانه زند تا اندامها را بالقصه بادشاه تولان را مقتضی الزام مرام آنکه دوانی و در عقب و اشراف و اعیان لشکر را چون گذشته و ایشان را بحضور اعلی معروض داشتند که کار ما و ایشان بمصاف و شمشیر میکشید که مابنه کان را در مقام اطاعت و انقیاد دوا از طریق مخالفت و عناد بدر آرند و چون دیگر باره تمرد و نافرمانی از جبلت ایشان سر زند بار دیگر بمدد ایزد یکتا بقلع و قمع ایشان پرداخته و بعد از آن بر اهالی مصر و شام بهیچ وجه رحمی نکرده و بقتل و نهب و اسر و تاراج و تخریب و احراق بلاد و قری و قلاع و حصون و ابنیه و مساکن و مزارع و مراتع و مواشی و اغنام و اموال و اثاث و اقمشه و اجناس و اسلحه و ادوات و آلات و اسباب و اوانی و ظروف و امتعه

فرمان ارتحال شده حکم جهان مطاع صدور یافت که شراب و نبیذ مکمل دار سته در حرکت نیاورند و پیش فوج عساکر منصوره ولی نعمت پیاده و سواره بی‌تفاوت بلکه بمبالغه تمام
نباید های گوناگون بیاراینده لشکر قیامت اثر باین نهضت و یورش روانه شدند و نزدیک بمشرق رسیده چون بلایه مرتفع که بر شرق شهر بود رسیدند و دیدند که چون فوج عساکر منصوره
چون بر کمیت سیاه و کرانمایه بران اطلاع یافتند خرد و شی مثال فرو گرفته و دست مضطرب شده بمبالغه تمام بتعاقب ایشان شتافتند و بی‌تفاوتی بسیار
از انجا پیش رفته بر کنار جوی مغاک که حکم خندق داشت فرود آمدند و از لشکر امیر روی بجانب ایشان آورده و معاودت ایشان را بجانب اطاع سودمند
ندیدند و بعضی از خود گفتند که چرا از مغاک فرود بجانب ایشان نرویم و حال آنکه ایشان بیکبار از پای در آمده اند و بعضی گفتند اگر چه از مغاک فرود بجانب ایشان
رویم ممکن است که ایشان بیکبار بر ما حمله آورده ما را از پای در آورند و ما بالقین سیدند الحمد لله که شهر مصار بجهت سپاه ما پناه است و بیرون شهر
بدیوار حصار نزدیم ثبات قدم نموده مرکز دولت خود نگاه داریم چون عقلا آمده بدین تدبیر گویا شدند گفتند که خود را بمشقت باطل خیال فاسد مبالغی ان کار خود مندانه نیست
و در آن ساعت که آنجماعت بغایت بی‌قید و بطمع غنیمت کوه بکوه و بیابان بیابان اجتماعی ارتفاعی ایشان آمده و انبوه بسیار بود و در کمال بسیاری بی‌ترتیب و بی‌نظمی
چاره نیست که ما مردان این قوم را بسکینان و لباس سوگواری شهر ترک ولایت شام کرده و در پرده ظلام با سوران خویش راه مصر پیش گرفته و نه شهر و زمین شام را
بدیشان و رعایا گروهی انبوه انداگر چه حفظ طل و اهل و عیال خویش جنگ کنند و قلعه و حصار بکار آید و نه مطلوب الها خود را از غرقاب بلیات بساحل حیات سلامت
مستحسن و مقبول افتاد فرخ حاکم مصر شام ایلچی پیش حضرت صاحبقران گردون غلام فرستاد که نیچه دیروز واقع شده و صفای دران نمود چه چیز بی‌خبال بر اصل عبارت تعدی نموده
و بار بجهان عمدیم که عرض داشت ایلچی گرای عالی صوب بیند لشکر بالی مرو دست از محاربه کوتاه ساز ند تا فرو پای نفتیا پیش آمده بخدمتی که عهده کرده ایم قیام نماید و بجای
رسیده و پیام بگذاشته و پیشکشی که شایست بگذرانیده و بر طبق فرمان جهان مطاع بتازگی منزل خود فرود آمد و چون سلطان مملکت مصر بدین مرتبه رسید که لشکر گردون
بسیجانب ولایت مغرب نهاد و فرمان روای مصر شام با لشکر فراوان و تجمل بیکران ساختگی گرفته گرد و اطراف عسکر منصور صفدر شده و از دمشق بیرون آمده روی
و شخصی که میان مردم بحقیقتی اشتهار دارد از ایشان روی گردان شده بتعجیل سر به تمام نهاد و بشام آمده کیفیت حال بازنموده شام را بدستور سابق ولایه و رایت حضرت اعلی نشر داده و چون رای
عالم آرای بر تعقیب اطلاع یافت فرمان داد که امیران دعان صدور یافت که امیر داده با بکر و امیر جهان شاه دارغه اخار شهر امرکز را در میان گرفته تا کسی بیرون نتواند آمد و امرا و لشکریان سی و شش جا
و علی سلطان و دیگر بهادران غلبه را در عقب گرفته بجانب دمشق بشتابند و بهادران شجاعت شعار بسرعت تمام بدان صوب شتافته چون بدان حدود رسیدند خبر بایشان رسید که
روز دیگر که شنبه اگر دون خرام سپاه شام نهاد داده متوجه حصار فیوه خاص شده اند لهذا امرا مشورت کرده بر آن قرار دادند که شبانه بر سر ایشان تاخته بسیاری از ایشان را
و ایشان چون خبر فرود عمل نموده و آنحضرت قصد ایشان کرده اند از آنجا کوچ کرده بر بالای قلعه مزبور نزول نمودند و بفاصله خویش بیرون دادند شاهزاده گان و نوئینان بحصارت قلعه مشغول
گردیده تمامی حمالات بیرون را که بحقیقت و مشق عبارت از نفت و تعرض و رمند چنان قرار یافت که امیر عرب و اسلمیش با سه هزار سوار بجهت محاسبه گردون غلام که تا امام محاسبان چالاک و جلدی باشد
عاجز آمده و مضطر گردد و امیران با کیفیت حسن عبیت و مخالفی بیت بمزید زیادت امر سلطنت چنین که از تجارت طهارت سلطنت که از ثبات خلافت و جهات تمکن بلا حبشی که منکر زوال کریمی اثر
حضرت سرور قریشی بود سوار شده در قطاع متوکل بر حم نیایند تقدیم سپاه روی بجانب دمشق نهاده و عرب و ترکمان را پیش فرستادند و سادات علما و مشایخ و جلیلان و اکابر و اشراف ملک
و امیران نقیب مطاع و اعیان را که بر شهر بودند و بسیار گاه فلک اقتدار و سپهر جاه و شکوه بودند و زبان بحاجت کشادند و بتمنیات بی اندازه کشیدند و ایشان را قبول کرده حضرت حرمت پناهند بهمت
تحصیل آن چه ضبط و نسق امور مملکت شیخ نور الدین و زیر شاه ملک امیر الداد و ازبیک و سلیمان گان و نوئینان و جلال الاسلام بدمشق و آنچه مقدور و میسر شد بجانب حمص و حماه و رحبه و رحبه مالک
رابع مسکون حضرت صاحبقران خواندند و گروه مجتمعه مذکوره بجانب حمص و حماه و رحبه و رحبه مالک رابع مسکون حضرت صاحبقران خواندند و گروه مجتمعه مذکوره بجانب حمص و حماه و رحبه و رحبه مالک رابع مسکون
وقت تصرف حضرت صاحبقران قرار گرفت اما متزل که تواند ولی نعمت را در میان کند قلعه بیری بمنزلت خلاف عاطفت و بلند بنا و استحکام و متانت حصار بمثابه که تمامی عالم
چیگاه برابر نهشته و الحق آن قلعه بود نهایت استحکام و تواری چنانچه از کنگره تا اساس سنگهای سنگ ساخته پرداخته آمده بود و زیاده بر سی عرض بر فلک الدوار کشیده بنحوی که شیر نخچیر خوار و دران
مسالها می‌ماند و حوادث دوران و مصدوم و مامون از سطوت و ضرب سنگ اندرون قلعه عالم بلند پایه را بنظر تحقیق و مشاهده در نیاورده و دیگر سباب منعت و مدافعت که اهل حصار آنها بوده و میسازند چگونه
بحال نمیماند که بیرون آن گروه و حضرت صاحبقران کشور گیر اندیشه ازین تسخیر قلعه چنین حصین نا کرده فرمانده لهذا شاهزادگان و نوئینان و سایر امرا و لشکریان را بتعجیل پیش فرستاده امرا و لشکریان
دستکار با بخش کرده و عراده و منجنیق و دیگر ادوات حصارگیری مشغول شدند و سه طرف حصار را چنانچه بر قلعه مشرف بود و نقب زده آب خندق رانده نقبهای آن بزن بنگ کنند و شتقال نمودند

واز الا باران بلا باریدن گرفت و رعد اندازان ناوک آتشبار از ابر بر سر ایشان میانداختند و ایشان از شدت سرما و برف و باران بی‌تاب و قرار شده و از کار و کوشش باز ماندند و بعضی از ایشان بی‌اختیار از اسپ فرو افتاد

دست استیلا و بسیی و نهب کشاده طریق مدارا و مواسا بپیمودند و دشمن را زیر مهموز قوی و ناتوان و مشیوخ و اطفال و نساء و عیال اسیری گرفته و پنج سالها از بحور و کان اندوخته بودند آنچه در زیر و زبر یک ساعت بدست پادشاه لاکه غنا و بعضی پیمانه که غارتگران رودمی جایون تصرف و فرحی کسان هیچ مقررات عمل نیامد و سایر تجاشات ممکنه بمعرکه پیش گرفته بودند ندای احتفاظ بچاهای امیر و امیرزاده که سمتی از حوایج بست و از ازانی زده لقمه و هر معمات از کم و زیاد نیکرده و در تصاعد به پایین حالات نشاخته قهر آتش زده مشق قتاد طبقه طبقه بر پیچه بدست بیاورند و بیک ساعت بر طبقه سنگین بنا نهاده پاک بسوختند و پیش از پایین آتش فرو نشستن شهری قتاد با وجود سعی اتمام کار از اتراف و عامه مردم الغاث آن یک ساعت ممکن نشد که آتش فرو نشست و در اندک زمانی بسوختند و در اندک زمانی بسوختند و در اندک زمانی بسوختند

بحصاری رسیدکه متعلق جمعی از اعیان بود لاجرم فرمان قضا امضا بنفاذ پیوست که مجاهدان بین آن موضع را بخیث وجه کفار بعین یکسان انگاشته اموال ایشان را غنیمت گرفته قطع اشجار نمایند و درین اثنا سلطان شاه خراجی از سوقندیه خبر خوش رسانید و گفت که اعیان و خواتین کبک اراده داشتند بدیار ملی ایشان معروض داشته همراه صحبت و ملازمت حضرت را گفت ولایت قرین و همی تعجیل نمایند و در وقت رسیدن شاه خراجی دختر اعیان و خواتین که با آوازه بلوند بکمال ثبات بسیلاکات حضرت پیوسته یا فتند و سلطان حسین که یقین انجیر کیف اعتضار داشت حاکم مارو مرو و دیگر دیار اطراف را کتاب بدرگاه گیتی پناه توجه نمود و باضافت عنایت شامل و عاطفت کامل مالهای شاهانه و سایر اعیان مشارالیه شده و چون سلطان مشارالیه بحوالی کهنه گاه رسید بموجب فرمان از قلعه سلطانیه مقید و محبوس بود ملحوظ نظر عنایت عاطفت شده فوران باطلاق و نعناذ افتاده بعد ازان بیلاق میمانه و مرو شاهجان را بایلغار عنان عزیمت بجانب گرجستان منعطف گردانید و بعد از استماع این خبر فرمان شد که امرای عظام و لشکریان فیروزفرجام بر اثر رایات اعلا شتافته در حوالی قلعه سلطانیه بموکب همایون پیوندند و بعد از ملاقات بموجب فرمان

دیامین عذر دل نا پذیر عصا بخالفت پیشانی بست و علم عدوان قتال بر فرانت و سیاست رعایا لشکریان را فریفته رعایت شهر خود ساخت و در محکمی دریای میماد نموج آمد فزود بیمار و بیمار دار کشتیها نشسته پیش می آمدند و جسارت بدین آورده بمحاربه مقاتله مشغول میشدند و گر تو جه رایات فتح آیات بجانب بغداد و مفتوح شدن آن و انقطاع حکومت فرخ بن شاه دران دل که حضرت صاحبقران از ولایت شام مراجعت نموده بموصل رسید بموجب فرموده براب جمله جسری بسته شاه سیاه یک هفته گذشتند و از پس امرا و دیوانیان که بحسب فرموده به بغداد رفته بودند قاصد بنگی داده صورت تمرد و عصیان فرخ معروض ملازمان کاب عالیه گردانیدند آنحضرت چون از حال اطلاعات تامی بسیاه نصرت شعار العیاذ فرمود و ضبط و نسق امور اعروق را عهده امیرزاده شاهرخ کرد فرمود که با چنداران قلاعی بهتر بزیده مندش عالیون توجه دار السلام بغداد شده بر الطون کوبرک حرکت آمده بعد از قطع منازل متصیده و کنار دجله بطرف پایان آب در مقابل دروازه قرینة العقاب طوق خلفر بیک برادر خود و لشکر بهراه فرستاده بطرف دیگر جانب شهر احاطه نموده تعیین آن پنگ بمقتضای اشارت فرمود و به جنگ بکار خویش مشغول شدند شاهزادگان امیرزاده میران شاه و امیرزاده رستم و امیرزاده خلیل سلطان و امرا عظام سید سلیمان شاه و امیر شیخ نورالدین پرندق و جهان شاه و رستم علیخانی و سائر امرا و تومانی قوشونات از سر کار خود هر کس بقچیان بر گماشته بهادران شیار کاردان بصیانت و حمایت آستان بازگذاشتند و فتح از بی تحقیق آمد حضرت صاحبقران تلکمش متعدی که پیش ازان دیده او بدیدار آنحضرت روشن شده بود بهمسر سالت بدین فرستاد و نا بار دیگر طلعت همایون او را بر ای العین مشاهده کند و آن معتمد پایه سریر اعلی آمده مشافهه باسی عنایت فرمود و بر خلعت و نوازش سرافراز گشته مراجعت نموده صورت حال را بنهجی که واقع بود و دیدند فرخ رسانیده فرخ با آنکه میدانست که رست میگوید انکار ثقاوت و بدبختی خود را بدروغ نخواست ساخت و اصل قول را بهجوس ساخت تا بدیگران نگوید و دران کار ایشان را دشمن گردانیده بزرگ ایشان را بر سر خود نیاورد و بانچه در وهمت و عبارت بیاید نقشی ثبات نداد و در بین این حالات دو تیر از شصت تقدیر جستا و بانه بر مقتل خواجه مسعود سمنانی و فنکلی آمد و کار بحق انجامید لیکن از تقدیر گاه سنگش سبب بود که تیر حضرت صاحبقران تمام نخورد اجی الحلب امیرزاده شاهرخ فرستاده فرمود که با اغروق متوجه بغداد شوند و لقمان در موضع قلاعی بستا در مشارالیه سیده مجموع بازگشته و چون آن لشکریان بدار السلام رسیدند دولت بداع بغداد دیان راه یافت و لشکریان شهری با تعظمت را که دوران فرسخ لوبود چون نگین در میان گرفته بودند آنحضرت فرمان داد که طرف پایان آب قرینة العقاب جسری بربندند و جمله بسته تیر اندازان نیز دست در کمانها داشتند هیچکس از زیر آب نتواند گذشت و ضبط بالای آب بشاهزادگان عالی جناب امیرزاده میران شاه و امیرزاده شاهرخ حواله فرمود و ایشان مستقبل سوق السلطان فتح دل فرمودند و محاربه و مقاتله را آغاز نهادند و لشکر سپاه بهرام صولت بنابر استانت علیه بحرکت مقابل شهر قیام نمودند تا هیچ آفریده بدر نرود الفصه طرف خروج و دخول الطاف دیوان چنان بضبط شد که مرغی از خانه خود بیرون آمدن نتوانست تا مگر بختی مردم دیده رسد بدین اشارت امیرزاده احمد علی شاه که کوتوال قلعه انجی بود و بعد از فتح خدمتش استقبال نموده بدرگاه فلک اشتباه آورده بود مورد عنایت گردانید و بموجب فرموده مقتول ساخته و سرست آن قلعه جای محمد امیری تقرر شده مقاربان احوال امیر بودند که از طرف امرا و ارکان الدوله بر پیشگاه حضرت صاحبقران میرسانیدند و بعد از ضبط اخبار انجا بعرض رسانیدند و بگفته رسل لوزن صادق بیست شتافتند که از کان خذلان حاصل شده بود بعرض رسانیدند فرخ با اهالی بغداد دست از جان شیرین شسته و دل از زندگانی برداشته بر قتال سعی لونشش فرمودند و چون آگاه گشت که بقچیان از عقب زنده نمی مقدار یک از لوطیها بیفتاد مردم شهر را بدیده پای جا نگه نتوانستند داشت و بگریختند و بدروازه که بطرف پایان آب بود آمده بر کنار دجله بایستادند و بر آن پل بسته بودند تا بگذرند و بر طرف دیگر آب بروند و بسلامت بجای خود رسند و از آنجا بیفاده مردم شهر از پل بگذشت

اصحاب قبضه کنار کرده امیر فتنه و بایشان تیر باران کرده تا سه چهار ساعت جنگ درستان خود را در آن [illegible] پرده خود الطمه میان سپاه تفتند و جمعی از ملازمان امیر یافته فرخ ارغو و امیر [illegible] و دیگران
و لشکر ولایت موران را نخفتند چون ان حال را بچشم خود مشاهده کردند و شکست بر لشکر امیر حسین افتاد جمعی کثیر از ایشان در جنگ حصار زیاد می آمده بودند قهرمان قرخوانی را که سرکرده ایشان بود و در تنبیخ یاغی افاغنه شانی نموده فتح و ظفر نمودند
که در زمان چنگیزخان و میان آن دو بود تازه ساخت و بازار سیاست چنان گرم شد که تا اهل اجل سیر نشدند و سالها دود آن تیرگی از روی روزگار بر نخاست و شعله غضب بادشاهی چنان بالا گرفت
که نزدیک بود که یکسان بیسوخت و تواجیان برحسب بلیغ سلطانی بشمار رود سنگین مخالفان بدیار عدم و ملک نیستی رسانیده فتح و ظفر را
بدرگاه گیتی پناه رسانیدند ازانجا که آفات سالم نمانده و عاطفت خسروانه ایشان انوار بخش خرد و مکرب ملبوس داده فرمود که آنها را بامیر سلیمان سپرده باقی خلایق را بحرم اطاعت آورند و کار امیر سلیمان
بالا گرفته نوبت بسالکان رسید و فرمان نفاذ جریان یافت و بافت که بغیر از مساجد مدارس و خوانق و سایر بقاع خیر مجموع را بسیاه و سپاه زده و لشکریان و میل ایشان هم عمارات بنا کنند
و سافله را سوق و بیوت بقاع خیر و دور خانها و ابنیه قرمین متکلف از نگذ هشتند و الحکم لله الواحد القهار در تواریخ مسطور است که چون بغداد را در روزگار شه مقتفی فتح کردند هشت ماه تمام
اتفاق اقامت و در زمان محاصره قریب بچهل روز امتداد یافت و گفته اند حضرت حضرت رسالت صلعم بعد از بیان این که مقدر است که قرآن از دلها و سینه ها محو شود و از مصاحف محفوظ نماند
مسموع عشره و ان فی المحله الحرام سال مذکور پای دولت در رکاب سعادت آورده مقدار یک فرسخ بجانب بالا آمده در روضه مقدس امام موسی زیارت مشغول شده ها از نوع فتوح انحضرت
استعداد همت نموده و ان نوع امری نزول جلال فرمود امیر موسی که از مقدمه آمده بود با اشتیاق و مناشیق تحف و لایق پیشکش بسیار پیش آمده واجب الطاعت بنفاذ پیوست که سلطان محمد خان عزیز و خلیل سلطان
و امیر سلیمان شاه و امیر شاه ملک و دیگر نویان متعینان که از قبیل اسامی ایشان بالتماس تمثال مثال مبارکت نموده از حلقه که بشت مشهد مقدس
امیر المؤمنین علی متصل و در وی نیاز بر آن آستان مالیده انچه و دلان لقعه معظمه تمام دیهمنه و سکان لقعه شریفه را استمالت و دلجوئی داده سپاه ظفر مآل که در رکاب اصحاب و دلت و اقبال بودند
و لایت هرات را غارتیده باکرایم اموال ملازمت نموده باز گشته بار دوی علی پیوستند و حضرت صاحبقران فرخنده نشان از شاهرود قم قاصی توجه بر گشت و اعزوق منظم شاهزاده
امرا بهمان جهت و فرمود که باآهستگی بیایند و هیچ فروشی از تومان قوشون خود صدا نشود و نفس نفیس را بنا کرده شاهزاده عالی مقدار امیرزاده میرانشاه و امیرزاده خلیل سلطان را ملازم رکاب
نصرت انتساب ساخت و گردان گراه بقطع طریق پیش آمده هر کدام را زاردوی همایون صدا نشد دست بردیده نمود چون صدا نشد دست بسیط تعرض گشاده اصحاب مسامع علیه سپه فوجی از دیگری را در گرفته همین ایشان را
بهادران از کمینگاهان بیرون تاختند و قریب سی نفر از کس ایشان بقتل رسانیدند و بقیه السیف طریق فرار گرفته از دشتان بلوط که در سر راه بود بیاه و شتافتند و دیار خبر بمیرانشاه و امیرزاده خلیل سلطان رسانیدند و ایشان نیز بموجب
انچه گذشت بلوط را بر دیگ سال مارد و مقصد بیان نصرت آیات چون بمکان ارجمند حضرت عالیات سرای ملک خانم و خاتزاده و دیگر حرمهای شاهزادگان بلا و سعادت رسیده شاهزادگان مذکور
الخ بیک اوکان و غیرهم بهم استقبال نموده بمقام مینه شرف بوسه حاصل کرده بزبان عاجزی و نیستی فتوحات ارجمند بکشاده و بشارت و شکست قیام نموده از انچه گذشته بود ایشان را آگهی کرده و ایشان شنیده چون چادر خیام آن دیار
محل نزول اردوی بانظمت گشت سادات و فضلا و علما و اشراف و اذوه با یکدیگر نسبت حرمت و ملازمت داشتند بوسیله مصاحبت کهی از ملازمان پایه سریر خلافت سریر و مقاصد شاهزاده
و خلعت مزید کرامت پوشیده مدت بیست روز آن موضع توقف واقع شده هر روز بانواع نوازش و انعام مخلص گشته و در آن مجامع بقدر استعداد هر یک از اطراف و اکناف عالم از دانا و فضلا و علما و ادبا و شعرا
مزین بود و اکثر اوقات فرخنده آیات بتحقیق مسائل شرعی و دقایق عقلی مصروف و مقرون بود و مقارن این حال امیرزاده ستم آباشارت عالیه توجه شیر گرفت و فرمان شد که حسین جلایر و اول و حسن چاندار بعساکر
رسیدن شاهزاده روی توجه بدرگاه فلک اقتدار نهند و در آن وقت که پادشاه بسپه تهتمام بفتح بلاد شام اشتغال مینمود و ایلدرم بایزید بیکی از سلاطین جده جلایر و قراریوسف ترکمان آن دیار
احترام گرفته پناه با وبرده بود و تشکر کرده بانتظام تخریب سیواس و ارزنجان اهتمام مینمود بالطرف جنگ کرده شهر مسخر و لی بالطرف بجنگ بود و ان محاربه بقبول نایب طرفین بیوست و کران قرایوسف امیر القبا و الیلدرم
بایزید بشفاعت سلطان احمد حکومت ارزنجان را بطرف ترکمان و فرزندان او واگذاشته و خود بر اثر ایشان آمده و در آن ولایت مقام ساخت و در آن اثنا که مضرب خیام پادشاه
در نزول موکب فرخنده شکوه ان لاجورد اندود گشت نویان اجرص سرایند که ایلدرم بایزید متوجه ایشان است از استماع این تقریر آتش خشم جهانسوز زبانه کشیده بر لسان واجب الاذعان بخاطر رسید
که امیرزاده شاهرخ همت عالی نهمت بر دفع هجوم مقصود و مصروف گردانند سلیمان شاه و امیرشاه ملک و یکی امرا و بهادران و سرداران با شکوهی فیروزی نشان در رکاب فلک جناب
او در حرکت آیند و امیر مضراب را پیش شاهزادگان و امرا و نویان کیبانب گرجستان فرستاده بود و در مشکاوا توقف نموده ارسال مخلص کرده امیرزاده شاهرخ پیوندند شاهزاده مشار الیه بموجب
فرمان روان شده و در اثنای راه شاهزادگان امرا با ایلدرم بایزید متصل شدند و چون طلوع نظر پیکر شاهزاده جوان بخت با دبک سپهر شیخ علی بهادر خواهرزاده طغرتن اتوشی آمده خبر رسانید که قریب دو
از کمر دانا صواب خویش ناوم پیچیده و طغرتن اشفیع ساخته است که حضرت صاحبقران چرم پوش رقم مغفرت بر زلات و کشیده از جرایم و عثرات او درگذرد و چنان بسپه کیوان هم مطلع
با تمام سپرد و در اینجا بر طغرتن کسان او را کرد بیاورده باز فرستاده بطریق یکجهتی او را ارسال و رسایل مشفق خواهد و پیغام شاهرخ شیخ علی او را و ملازمت و مصاحبت یکی از ملازمان پایه سریر خلافت سریر و مقاصد
حال باز گوئی فرمود و در اثنای مقام توقف فرمود و اردوی گیهان پوی بهشت مانند روان شد و دین پناه و علیا توهان آقا و دیگر خواتین و شاهزاده سلطان ابوبکر و شاهزاده سعد قاص انها و اولاد امجاد سعادت

ملاقات مستسعد گشتند و تنسوقات و پیشکشات بعرض رسانیدند بعد از چند روزی حضرت صاحبقران عازم تمت از اوجان قشلاق تبریز روان شده در آنجا بهر آنچه مقصود طبع مشتعل فرمودند چون مقصد رسید
در دولتخانه نزول فرمود ابواب راحت و نصفت بروی رعایا و ضعفا که از بازگشت ایشان کارها بر ایشان احسان نمود و در این اثنا خواجه علی سمنانی از ریارت خواجه سیف الدین سنجر رسید
رسیدند و بعز بساط بوس یافته پیشکشهای گران گذرانیدند و چون خواجه مسعود سمنانی در بغداد کشته شده بود چنانچه حضرت صاحبقران آن خواجه را بدیوان مرفرمود و بعضی از آن اعوان
تا بجلال الاسلام تقریر کردند و هم انجا تیغ دولت صورت قضیه را بمسامع علیه رسانیدند و فرمان شد که بعد از تفتیش او را عزل کرده بند کنند حسب فرمان عمل نمودند و مقدمات از جمیل
سپردند و از بقایا مالی و اموال و تصرفات خاصه مبلغی گرامند برو گرد آمد و از آن شد محصل کار دولی زمیان خود کشید و بر خویشتن زد چون آن زخم مردانه نبود رهایی یافت بر موجب فرمان
معالجه نمودند و بهتر شد و آن حضرت فرمود که سردار شیخ تا زیک تعلق بدو داشته باشند در مهم مال مدخل نکنند و مقرران فرصت یافته بسعی ایشان طایفه از مباشران امور دیوانی در بند آمد
از آن جمله خواجه محمود شهاب بود مهم او بعد از وجوهی که فرو آورده بود بتسلیم ویست سراب متوسط قیمت قطع کردند و خواجه اسمعیل خوانی بدرد ولتخانه در آلت متوارث ... دکشاده از
همه کس چیزی می طلبید بحقیری که میافت از خرج محصلان فاضل نمی آمد و رایت نصرت شعار از تبریز نهضت نمود و بار خواجه اسمعیل در سر رود بار بعد التعدیب کشتند و لشکر
فیروزی اثر او میکند نخجوان را مضرب خیام ظفر فرجام ساختند و حضرت صاحبقران با طایفه از خواص مقربان بتفرج قلعه النجق که در آن نزدیکی فتح شده بود تشریف فرمود و بعد از ملاحظه به
لشکر ظفر قرین معاودت فرمود و در این اثنا طهرتن از جانب ارزنجان رسیده بسعادت بساط بوس فائز گشت و زانو زده صورت عرض نیاز ایلداریم بایزید بعرض رسانید بزلال تقریر دلپذیر آتش خشم
آنحضرت منطفی گردانید

ذکر نامه فرستادن حضرت صاحبقران بجانب والی گرجستان ملک کرگین و قشلاق نمودن آنحضرت در باغ و رسیدن رسول امیرزاده محمد سلطان
از سمرقند حضرت صاحبقران سعادت قرین از نخجوان رسولی پیش والی گرجستان فرستاده جزیه و خراج طلب داشت و در آن اوان امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه و دیگر اعیان حسب
فرمان شهریار ظفر لوا از حوالی انکوریه و الشنید ... بامیرزاده شاهرخ پیوستند و بار دولت همایون رسیده دولت زمین بوس را مایه عز ساختند و رایت نصرت نشان از جلکای نخجوان در حرکت آمد
قطع منازل کرده سایه وصول بر کوکچه انداخت و از وعید صید شکار از خاطر خطیر سر بر زد و بعد از تعلیم اسباب آن چندان گور انداختند که پشت گاو زمین خم گرفت و چون از آن مهم فراغت
فرود آمد شاهزاده جوان بخت شاهرخ بهادر بامراد و ملازمان مراجعت نمود بدرگاه صاحبقران گیتی ستان آمدند و رایت نصرت شعار از آنجا روان شده چون صحرای شنکیم محط خیام شد
امیرزاده کویه غیاث الدین بلباس کرمان رسیده پیشکشهای لایق محل عرض رسانیده در آن مکان ایلچی که بگرجستان رفته بود باز آمد و ملک کرگین ... خود را بانحف و تحف ... انواع هدایا
همایون ساخته باج و جزیه را تکفل شده بوسیله امرا پایه سریر اعلی جان شده روی مسکنت بر زمین نهاده بادای پیغام ملک مشار الیه قیام نمودند که ... از جمله کمترین بندگان آن آستان
آشنا بیم و از حرکت و از جرأت و جسارت خود نادم و پشیمان اگر مراحم خسروانه نقوش زلات ما را کلک عفو از صحایف ... محو گرداند ... مخالفت ...
البته ... نمائیم و از جزیه و خراج سال بسال ...
کرگین ... از سر جرایم او درگذشت ... بجانب گرجستان ...
امان و ...
و هنگام طلب لشکر ... معسکر نصرت انجام ...
موضع قراول ... نزول سپاه جهانگیر شجاعت پیشه گشت و از آنجا ... امیرزاده محمد سلطان ... سیف الدین ملازم رکاب ظفر قرآن ...
پیران ... چون ... امیر مشار الیه ... حضرت صاحبقران ... سوابق خدمت ...
گشاده دست در دامن تحمل و اصطبار زده یکماه در حوالی قراول ... توقف واقع شد و امرا ... کیهان پوی بحرکت آمده متوجه قشلاق قراباغ شدند چون آن سر زمین محل سرادق جلال گشت آن روز
شهریار کامگار ... خیمه و خرگاه ... افراخته ... چون مقرر چنان بود که در اوایل بهار رایات نصرت شعار متوجه دشت قبچاق شود
شاهزادگان و امرا و نوئینان لشکریان بسعی ... بهر جانب ... خیمها زدند و در آن ... رعایت پادشاهانه تمامت ... رخصت فرمود ... ایلچیان ... رسیدند بوسیله
نوئینان و مقربان بشرف دست بوس استسعاد یافته از زبان خان خویش جواهر محمدت نثار کردند و اظهار اطاعت و انقیاد نمودند ...
بقبه فلک قمر رسیده بود تسکین پذیرفت و در تضاعیف این حالات بشارت بمسامع علیه رسانیدند که امیرزاده محمد سلطان با لشکر بیکران که ... فرمان از سمرقند بیرون ... متوجه شده ...
قطع کرده تا بقرا باغ رسیده مجموع شاهزادگان ... امیرزاده شاهرخ و امیرزاده میرانشاه و امیر سلیمانشاه و امیر شیخ نور الدین ... نوئینان ... استقبال ...
گذشته عهد ملاقات تازه ساختند و باتفاق عنان توجه بار دوی اعلی منعطف گردانیدند و چون بشرف بساط بوس سرفراز گشتند شاهزاده مشار الیه ... حضرت

[illegible] ... ی ... ی ... ی

بارگاه فلک اشتباه سرفراز نشدند و سخنان دل پذیر عرضه داشتند تفصیل این اجمال آنست که چون قرا یوسف ترکمان از دیار بازستد آورده بود، قدم جسارت پیش نهاده چرکاتی مبادرت مینمود که دفع آن بر دولت همت پادشاهانه واجب و لازم بود و حضرت پادشاه عدو بند قلعه گشای همیشه همت خسرو اوزبده دفع فتنه و الحفاء شرار بقصور میداشت و چون رایت فتح آیت بجانب عراق عرب و دیار شام در حرکت آمد قرا یوسف از بیم لشکر منصور بطرف روم گریخت چنانچه شمه از آن بقلمرو ملک سیان گشت و قیصر در صدد تهیه آماده این معنی بسمع حضرت صاحبقران رسید و ازین جهت بتجدید اعانه شکر کشیدن بجانب روم از خاطر خطیر آنحضرت سپرده و چون این معنی در قطاع و اطراف شهرت یافت تهیهای عظیم بطریق تصمیم میرفت گشت ۱۰ اهالی آن پایه زرد قلق و اضطراب افتاده و سادات جلایر و شایخ و صلحای مملکت روم پیش ایلدرم بایزید شمه از فتوحات و کشورگشائی حضرت صاحبقران باز نمودند گفتند که این همه و دستگاه سلطنت که امروز آنحضرت را می بینید قدمت بشیر ترین ست و امثال این امور بی تائید نصرت حضرت خالق خیر و شر میسر نمیشود و دیا چنین سعادتمندی مخالفت ورزیدن از طریق صواب و دینداران دور است صلاح در صلحست و مصلحت در قبول نصح ایلدرم بایزید را این معنی قبول مطبوع افتاده و خود نیز مخالف و هم راسان شده بود و اگر دیگران از قضا اهالک خویش بالا میبری سخندان چرب زبان نامه مشتمل بر اظهار الفت و یگانگی بنی بر اطاعت و انقیاد و دستادا و ایشان فرستاد و بیایه سریر حضرت صاحبقرانی رسیده که مکتوب بایوسیله شما بلکان و نوئینان بعرض همایون رسانیده بالای عبارات زبانی که محتوی بر تملق و چاپلوسی بود قیام نموده حضرت صاحبقران در جواب ایلچیان سخن گزار فرمود که چون ای شما پیوسته بغزای فرنگ و ادای فریضه جهاد از سر جده و اجتهاد قیام مینمایید با طبع راضی نمیشیم که لشکر آن دیار کشیم چه این معنی مخالف ملت مسلمانی و مغایر شریعت بیضا و لیکن قرا یوسف که بورته و جاعتی از اشرار که مناسبت او میورزند بقطع طریق و نهب و سایر حرکات ذمیمه مشغول میباشند و در وسط مسالک و سواحل خیار و ابرار واقع شده اند آن مفسدان که همیشه ضرر و باهل اسلام میرسانند اکنون ازیم تیغ جریک منصور گریخته بدان طرف توجه نموده و والی شما و اجابی داده در رعایت و حمایت میکنند و این معنی بغایت مستبعد و این صورت بسیار مستنکر ست حالا چشم داشت آن توقع چنان ست که حاکم شما از سر کار یکی که بکنند تا لشکر بری حکم ساخته قضیه او را بالفیصل رسانیده آنگاه او را بند کرده پیش ما فرستد تا بعد از پرسش و ثبوت گناه او را بسزا و جزا رسانیم یا او را از مملکت بیرون کنیم تا سلسله منازعت و مخالفت انقطاع یابد و مبانی محبت و دین ستحکام پذیرد و ما بعد از ان در غزای کفار شرط مساعدت و معاونت بجای آریم و طریق مخالفت مسدود دارایم ایلچیان بزبان خضوع و مسکنت گفتند که چون بادشاه ما در مقام مطاوعت و متابعت آمده اند مخالفتی که سابقا از وی صدور یافته پشیمانست لهذا رسیدور در رضای خاقان منصور خواهد کوشید و انچه علامت خواهد بندگان شهریار دین پناه باشد از سر اخلاص بجای خواهد آورد و درین اثنا رسیل نکار از خاطر خطیر آنحضرت سرزده با مضامین این عزیمت پای مبارک در رکاب آورده سوار شده و از آب لاگ گذشته لشکر موکب اقبال شبیخون بجای نامه عرضه داشت صحاری و حیال آن دیار را احاطه نموده بعد ازان چون بکنار آب مذکور رسیدند لشکریان از عبور آن دریا استنکاف نموده و

که ما این لوریش از بخلاف بخمان امرا رنجیا میکنیم امید بعون عنایت الهی قوت دولت روز افزون پادشاهی که امیدوار باشید و پیوسته مستگیر شده الایت و مهتمیم مالک محروسه گردد که تا بر سخوت او با فراط منقضی شده هنگام زوال دولت و سلطنت اوست و حضرت صاحبقران شکوه جهت دفع و خذلان امرا و نوکیان مولا عبد الله مهر کرد نصرت آسا علامت رکاب همایون بود طایفه شاه از اوضاع فلکی و تشکلات سماوی مستفسار نموده مبالغه نمود که بچه از دلایل معلوم شاه دین مدا هنه باگر گوئی مولانا عبد الله گفت که در تقویم سال که بر مبرض سیه ثبت شده است فساد است کیطالع حضرت صاحبقرانی در غایت قوت بست و ازان مخالفان بغایت ضعف و بجسب اتفاق دو زبانده دران اوقات در برج حمل ظاهر شده و بوجیا نچه از هنگام شام تا وقت غروب شفق از طرف مغرب مرصی گشت و بعد از چند روز مقارن طلوع صبح از طرف مشرق پدید آمده مولانای مشار الیه از مطالعات مجلی الدین مغربی بمجلس همایون آمده و دران نسخه ثبت بود که چون دو دبانه در برج حمل ظاهر شده اثنین یه آنها سپاهی از جانب مشرق بر دیار روم آیلیا یا بند و بادشاه روم را از ایشان نکبت رسد و اتم مخروف گردد که در زمانیکه کسوف کل در هشتری واقع شد علمای عظیم الشان همان دیار اطلاع یافتند که از ایشان جهت فقر و تشویش بی نهایت در کار ایشان بادعای ظاهر خواهد شد بنده که مبین بحکام محیی الدین مغربی راجع است علیهذا این بعضی از ارباب تجربه پدید آمده و از انجا بنظر رسید که چون آن اجتماع حادث شود خیر آن کوکب سعد بموضع کسوف متوقل باشد اهمیت و غایبت از انکه بنده از فی الجمله بر موی نماید غرض از ایراد این کلمات تمکن برای علم بصحت تقلی که در ظاهر نامه مذکور است در بیان لوق نیز مسطور باشد و احکام خود نیز باید این بینه نظر احتیاط داور آورده و الحق قول ارباب تواریخ بست که از مولانا عبد الله در هایت کره نامه انقصه صاحبقران سعادت قرین عزم لورش روم جزم کرده در سنه سبع و سبعین و سبعمایه حسب الامر اعلی عمان ایروت تشلاق روانه شد و هم در قرابانج سبزوار سری تزوال نمود و دران نواحی چند روز رحل اقامت انداخت تا فصل شتا به نهایت رسید و فرستادگان خانجا شتری بدین دیار فرستاده مرا هم اکید بحضور او دست

از انجا الطیبان انگار داشته نمیرستند و درین اثنا مدعلیا توامان آغا و سعد وقاص پسر برادر محمد سلطان را بسلطانیه بازگردانیده چون صالحی ولی و دیگر امرای عظام بجانبی عالیه شتافت شاهزادگان توقمیشان که در زمستان از قراباغ و ازانجا باطراف و اقطار ممالک رفته بودند و دشمنان را تصور ساخته و ایل اشتام سلاغار تیه یاغی شده بودند گزارش یافتند درین محل بموکب همایون پیوستند و در اثنای راه این وقات تسخیر قلعه کماخ از خاطر خطیر جهانگیر سریر فرو گذاشته و بحکام استوار سمی صوب و مقرون به سنگ پاره بلند واقع شده پیرامن او باغات و بساتین کثیر مشتمل بر انواع گلها و یاصمین آسوده و حسن ریحان و فرات که غیرت فزای بهجت جریان مانند از دیدن و همنای آفرینگار آنگ بسال بهجت افزا چون عصفه شده زینت پیوسته فردوسی آیند و مردم آنجا را گرفته و سخته و بسنگ شور کرده در آوانی فطروف ذخیره میسازند و همچه دان سلاح و تمنگ میگذاشتند شهری پر القصه چون بپرتو التفات حضرت صاحبقران بتسخیر قلعه کماخ اقدام نموده سلطان آنرا توده التماس نموده که آن مرباد معوض گردد ملتمس شاهزاده چون بخت بانجاح مقرون گشته آنجناب با امرا و توبان و قوشون سپاهی اردوی صاحبقران بتسخیر قلعه کماخ اقدام نموده سلطان آنرا توده التماس نموده که آن مرباد معوض گردد ملتمس شاهزاده چون بخت بانجاح مقرون گشته آنجناب با امرا و توبان و قوشون سپاهی اردوی اشتمار فرمودن و آلات محاصره و جنگ را حصاره ادوات مذکوره زده بامر پیکار آنجانب توجه نمود و چون حضرت صاحبقران گیتی ستان آوازه بنیان سپید امیزاده خلیل سلطان و گزیده شاهزادگان امرا و توبان را با فوجی از سپاه جلادت شعار رعقب شاهزاده مشار الیه فرستاد و چون ایشان بامیرزاده محمد سلطان پیوستند بر اطراف و جوانب قلعه محیط گشته بمحاصره اشتغال نمودند سپاه نصرت انتباه بزخم حصار گاه شتافته آب از قلعه مانگه قطع نمودند و بانداختن سرمی بپیکار آنجانب توجه نمودند

تا آخر چنین اتفاق حشم خود را در نظر فرمان فرمای امم جلوه داده در اینجا جهان مطاع صدور یافت که فرستادگان علم سواد کرده تا آخر صف رسانند و ملازمان بارگاه فلک اشتباه بمقتضای
عمل نموده ایلچیان را از مشاهده کثرت و حشمت عساکر گردون مآثر متحمل و آئین ایشان وحدت و هیبت حیرت بار نهاده بخواهش بر ضمائر انجماعت استیلا یافت و روز دیگر حضرت صاحبقران
والاگهر سولان قیصر را نوازش فرموده رخصت بازگشتن داده فرمود که بایلدرم بایزید بگویند که چون این خبرها در سمع جهاد و مملکت تا قائم ست موافق نرای سانیست که آن دیار را از آسیب لشکر
منصور خرابی رسد ما این هم طریق عدالت را مرعی داشته ایم اگر متعلقان ظالم ترین ایشان دیگی از فرزندان تو یا جانب بارو اندوزی ما فرزندان صلبی خود را گرامی تر داریم و غبار وحشت از میان برخیزد
و مملکت روم بر تو مسلم گردد تا مردم آن دیار بفراغ بال مشغول طاعت و دعا گوئی ما شوند و بقین بدانند که چون بر منوال مذکور حرکت کند آن دیار را از آسیب لشکر
همکنان و اصل گردد و السلام علی من اتبع الهدی ایلچیان مراجعت نمودند و منهیان بسمع اشرف اعلی رسانیدند که بریغ و دولوای قلمرو سیواس بجاگرک و ارزنجان طاغیه و شقاوت
متحصن بالجمله بتابعت حصار عام تمرد و عناد دیگر باره فرمان عالی صادر شد که امیر شیخ نورالدین و امیر بیقوت را بتصرف گرده و در تعمیر قلعه و بیکانان آن بقدم مساعی جمیله بپردازند ایشان از اندازه امر امتثال
سیاست نموده با طائفه از نیاهادلان سپاه روی بدان جانب نهادند چون آن قلعه رسیدند بنزدیک آن محاصره شغول شده دیوار حصار را بیفکندند و لشکر نصرت شعار
بتیغ آبدار جماعت اشرار را بدار البوار فرستادند و عمارت دیار ایشان بهم برابر ساختند ذکر آنچه از آن بر گزیدهٔ خالق البریه بصوب انگوریه و قیصریه و حوالی سیواس جمعی مردم که بطرق
و مسالک آن دیار رفت و آمد داشتند بعرض همایون رسانیدند که راه قوافل بکلستان بست و قیصر با گروهی انبوه و جمعی گردون شکوه بقوافل آمده و مسافران گرفته و فوجی از ملازمان را کشته و آن جمگل را
دیده و بوده و تملکی گذاشته و شاید که موافق ایشان گفتند نباید این معنی بر فلک تمکین عنان بگذارد و حتما قصد ایلغار بطرف سائر ضلع کرده اینمعنی بر ضمیر منیر پرتو انداخت و بتقدیر حرکت آمده امیر سلیمان شاه و ایلچی لشکر انجم سپاه را
بانصوب روانه ساخت و علی سلطان توچی را از عقب فرستاد و گفتند که لشکریان را تعبیر پیشتر روند و سوک خجسته بشش منزل از سیواس بقیصریه رسانند و چنان مستحصل احسان و رعایت
آن مملکت گسترانید و چند روز قدم آنچا توقف فرمود طائفه که پناه بقلعه و سوراخها برده بودند باب جلادت تعاقب نموده و هر یک را از جای بیرون آورده و آنچه داشتند غارت کردند و چون قوت و فتوحی از ملازمان آن مملکت
آن زمین بوسه بجانب فرمان شهریار عالی مقدار ارسال نمودند و منهیان بسمع اشرف اعلی رسانیدند که چون بحوالی قلعه سیواس رسیدند ایشان را از اندازه امر امتثال
بانصوب روانه ساخت و علی سلطان توچی را از عقب فرستاد و گفتند که لشکریان را تعبیر پیشتر روند و سوک خجسته بشش منزل از سیواس بقیصریه رسانند و چنان مستحصل احسان و رعایت
آن مملکت گسترانید و چند روز قدم آنجا توقف فرمود طائفه که پناه بقلعه و سوراخها برده بودند باب جلادت تعاقب نموده و هر یک را از جای بیرون آورده و آنچه داشتند غارت کردند و چون قوت و فتوحی از ملازمان آن مملکت
آن زمین بوسه بجانب فرمان شهریار عالی مقدار ارسال نمودند و منهیان بسمع اشرف اعلی رسانیدند که چون بحوالی قلعه سیواس رسیدند ایشان را از اندازه امر امتثال

خنجرهای خونریز بدست گرفته بجنگ شیر مردان میدان شتافتند و از هر طرف چون تیر و گرد و خدنگ گردان و دلیران گیتی ستان بر لشکر مقابل ریختند و بسیاری از طرفین بضرب تیر و خدنگ و شمشیر و سنان از پای درآمدند و بسیاری از هر دو جانب بدست یکدیگر گرفتار شدند و بعد از آن سپاه امیر حسین و امیر زاده پیر محمد و امیر شاه ملک و بهادران بر خاشجوی قول پیش رانده بازوی شجاعت بر دل آگنی کشاده و بسیاری از اهل روم را بتیغ آبدار بخاک هلاک انداختند و چون آثار ضعف و فتور در صفوف و صفوف لشکر روم پدید آمد

وسید خواجه و شیخ علی بهادر و پیر علی سلدوز با دیگر امراء و بهادران متوجه جانب قونیه و آق شهر شده و منال آنجا را بحکم کشند و مجموع مرتب با شارت علیه عنان عزیمت بدار ضرب ولایات روم منعطف گردانیده و چون خاطر انور از امثال این قضایا فراغت یافت بدیع جهان مطاع صدور یافت که فتح نامچه ارباب قلم و اصحاب خامه در سلک تحریر کشند. منشیان بلاغت شعار در این رسایل چنین نگاشتند و مصحف ایلچیان قسمت پیکر ایران و توران روان شد مقتدر و فتح نامه پیش خوانین و خانان بسلطانیه فرستادند و یکی بدار السلطنت سمرقند ارسال رفت و یکی بجانب کابل امیرزاده جهانگیر که پیشتر امیرزاده محمد چین سلطانی کاشغر فتح و خوارزم و خراسان و ماوراء النهر و اویماق و قبچاق و ترکستان و مغولستان و یکی بجانب قندهار و یکی بجانب مازندران و عراق عرب و عراق عجم و گرجستان و ارمنستان و یکی بدیار بکر و دیار ربیعه و فتح نامه سلطان هند و ستان و سایر بلاد و امصار رفت نامه ها ارسال نمودند و در سال خواجه غیاث الدین سنجانی ضابط مال یزد بود و نعیم الدوله دیوان اعلی را در عین شهریاری میساخت و در عین اتمام خرم فتح روم سپیده او را در الفتح نام کرده و بدان اشتهار یافت دبی تکلف در تمام و مبنی بر نزاکت و آئین کس لشکر نیدیده بود و نعیم الدوله واجب الاذعان نظام یافت که امیر لوه خلیل سلطان با لشکریان بسیار بحدود ترکستان رود و در آن نواحی بر اسم متقیظ و مصایفا طرقه بقدیم رسانده امیر مشیر و دولت تمولو اچی بهادر بمدت یکسال با شتر و چون ان دو لا امیر قبچوقا در دیار بکر بجوار رحمت ایزدی پیوست حکم شد تا امیر مبارز الدین را بمکاسب بشارت داده بمشارکت خراسان فرستند و دران باب توقف ننماید مقتضی فرموده عمل نمودند حضرت صاحبقران دولت یار از نواحی آلاتیغ بدیه خان حفظ تائید آفریدگار نهضت فرموده بعد از قطع شش منزل بسوی حصار سبزه بیالا تغلمه آمده طرف دهنه آب نذ احتیاط نموده جایگاه آنجا نزول کرد همایون سر کشیده و گوش شنید و در اقاصی عیف احیانات حضرت صاحبقران گردون توان و مست پیروز نیزه و شاهین زباده توان لشکر ظفر اثر بطرف کوه حصار شادمان تاختند و بفر همایون بیچه و کوتاه بسیه شده چون بآنجا رسیده شهری دید و غایت خوبی و زیبائی متصف بطیب آب و هوا مشتمل بر جایگاه و رکنا شاهنشاه بمیوه باغی و بقدر و بیچه باغی شکوفا یاجوجت یکدیگر آنجا توقف فرمودند و بابای بالی آن بلده طیبه را باشارت علیه فاتحانه پوشانیده و مال امانی بخزانه عامره فرود آورند و ملغی منظیر از اموال تجویز تا تش در کرده بسیه بود و نصیر الدین عمر رابی صوابدید ملک آسیا بعد از وصول بآنجا بسیه اختیار الملک و امیر سید الاکبر و حاجی سیف الدین فرنگیر سپاه داران شهامت آئین را با فوجی از سپاه نصرت قرین بطرف کوه دهانه الهی و مشارکه وان فرمود و چون بآنجا رسیدند ملک رکن الدین را با سپاه مغرب جوانبگاه بسپاه باد شاه کوکب ثبات گشت و بعضی از اولاد و اهالی بلده و دیار آگنده و در مدت یکروز بقدر ده شهریار عجم و عرب قضا تسلیم شاه طرب فرمودند و نصیر الدین شاه زاده کامران فلک مکین و نوا تین سرو چمن زینت گرفت امر بنظام و تزئین عالی مقام و پایه سریر اعلی باب تمام نوشته و ساقیان گل اندام و ده باهای سیمین جامها می سرخ صهای لعل فام و غلمان خوش و از نیک نوشانوش شراب رغوانی بسمع مقیمان این کنبد نیلوفری پوش رسانیدند و در خلال این احوال سپاه نصرت باطراف اقطار تاخت برده چند اغنیمت بیشمار بدست غازیان افتاد که رسم آرو نیاز نمیان خلاست و ذکر احوال امیرزاده محمد سلطان بعد از نیروون آمدن از ولایت هندوی همایون صاحبقران خورشید ایوان چون شاهزاده جوان بخت ابقرعا صاحب افسر تخت بجانب بسپاه روان شد پیشتر شباز و خیزان تعجیل را نگذارد می نیرزد که ملازم رکاب آنجناب بوده زیاده از انچه مذکر کرد سپاه و رسیده بود پیش نرود و صول شاهزاده مسلمان چلپی با نجا رفت و از خزاین پدر انچه بدو دست داده بود برگرفته بی توقف بدر رفت و جمعی از اعیان مملکت که پیش سپاه و در امن آن واقع است و عاطفه ارباب حشمت و مکنت بساحل رسیده بودند از انجمله شیخ شمس الدین محمد جزری با اشرف بدر پیوست سید محمد بخاری مولانا شمس الدین محمد قیادی دیگر ایکابه و اشراف نامبار شهر بیرون رفته بودند و عساکر منصور کامیشی کرده بهمراه دیاقفد و سه غارت از کمین قوت تجویز فعل آمد و در صحرای کربه بشیخ جزری رسیده غالب و پیش رگرفته پیش امیر شیخ نورالدین وردند و دو دختر قیصر و دنیکی شهر مخفی گشته بودند و دختر سلطان احمد جلایر که ایلدرم بایزید بجهت پسر خود مصطفی بخواستگاری نموده در سپاه اقامت داشت مجموع بدست سپاه فیروزی اشر افتاده و دران آوان که فرا یوسف ترکمان از بیم سطوت لشکر حضرت صاحبقران گریخته بنا بر دم مرده بود بموجب فرموده ایلدرم بایزید بدیار بکر رفته و چون واژه و صول یافت فتح آیات بجانب قیصریه مسموع او گشت گریخته بجانب حلب رفت و دیری نگذشت که امیرزاده محمد سلطان بدانجا آمد آن شهر بالغی و منازعتی مسلم و مسخر شد امیر شیخ نورالدین بقلعه آمد خزاین قیصریه که مشحون بود و بزر و نقد و گوهر و جواهر و اجناس بیقیاس تحت و تصرف آورده و نویسندگان دیوان اعلی سیف الدین نوئی انتقا صیل آن را در صفحات دفاتر ثبت کرده و اجانه انضباط شکافظه مال عرصه آن ولایت را بحارب غارت و تاراج نگذاشته و انبیه بسیار که از چوبی ترتیب یافته سر اپا و چ تمر یا کشیده بود با تش سوختند و بلد از رسیدن آن سپاه کرد راه مانده بود ند امیرزاده محمد سلطان بصوب ساحل بحیره دانش و امیرزاده ایا بکر بیاد و نزد پدر سوار از جانب مست رست بطرف قونیه شتافت و آنجا بشاهزاده محمد رسیده بظافت و اعتدال و سوری از سنگ نزاشیده و در نهایت رفعت و استحکام و در یک دروازه اش بحیره است که دران دو دروازه است و انحصار تدبیک بغایت گذشته بود امیر سیورگمیش بهادر را با فوجی از جریک شمشیر زن نزد او گذارده بجانب دست چپ بسوی کاسه رود یکانار روان ساخت و امیرزاده ایا بکر چون بدو نیک رسید سلمان چلپی لشکر بدانجا و لشکر فراوان در شهر آگنده شتاب بغارت گذاشتند و با میرزاده گریخت کوه و متعلقان او و مال بسیار گرفتار شدند و چون لشکر جهانگیر بنصب بسیی او نیک آن نواحی پرداخته امیرزاده ایا بکر کیفیت حالات را بتفصیل معروض امیرزاده محمد سلطان گردانید و او در آن اوان بخزانچی ایام مضر خیام اقبال گماشته بود بشتاب رسیده بشاهزاده خبر انجح تش کشت بتعجیل تمام بدار السلطنه قونیه رسید و

دفتح و بیگ گرگین سلطان پای جلال سلطان و امیرزاده و اما کاوتی سلطان بدگاه سپهر انتباه و میان بسته که دو مرحله بیست بسیار بحث و میزبست
بدو رو نهاد فرستاد که آنجا بایستی ست و حکام تعلق آنجا بدین متعلق شده باشند چون شنیدند که چون فرستاده گان هزاره بدان شیشه که طوش چهار فرسنگ او و آبادانی ست رسیده اند آغاز کن پیاده بیاده
فرصت یافته اسلحه تلف و اموال بسیار بدست آورده و اکثر ایشان را کشته و اسیر کرده اند و از آن جمله یکی از اولاد ایشان بگریخته بدین جانب آمده و دست داد و اولاد ایشان را بگرفته بلکه بزنهار و دلاسا نگاه داشته بخدمت امیر محمد فرستاده بود و امیر محمد او را بخدمت امیر تیمور فرستاد و امیر تیمور او را بقدر مایحتاج مرحمت فرموده و بجای خود باز فرستاد و امیر محمد بعد از مراجعت از هزاره بجانب بلخ و تخارستان رفته و بعضی از ولایت آن حدود را بتصرف درآورده و امیر تیمور در سنه ثمان و ثمانین و سبعمایه بجانب بلخ و تخارستان لشکر کشیده و امیر محمد را از آن ولایت بیرون کرده و او بجانب بدخشان رفته و امیر تیمور بعد از تسخیر بلخ و تخارستان بجانب بدخشان رفته و امیر محمد از آنجا بجانب کابل رفته و امیر تیمور بعد از تسخیر بدخشان بجانب کابل رفته و امیر محمد از آنجا بجانب غزنین رفته و امیر تیمور بعد از تسخیر کابل بجانب غزنین رفته و امیر محمد از آنجا بجانب هندوستان رفته و امیر تیمور بعد از تسخیر غزنین بجانب هندوستان رفته و امیر محمد از آنجا بجانب کابل رفته و امیر تیمور بعد از تسخیر هندوست

وعنایت بادشاهی مملکت روم بتخت تصرف و تسخیر بندگان درگاه ما مقرر گرفت باید که خطبه و سکه بالایت مشار الیه مزین گردانند و لقب بهادر خان بدو دهند و نام او را بر زبان و بر کاغذها و رقمها و فرمانها بر زبان و قلم جاری سازند و اگر درین باب تغافل جائز دارد یقین داند که رایت نصرت آیات متوجه آن مرز و بوم خواهد شد چه ما هرچه در دل داشتیم گفتیم تو دانی بعد ازین و فردا عذر من نزد خدا کس نگیرد انتهی

رقمه صحیح شیخ زاده مشار الیه گیرد و این بدان که گوتاه علامه حضرت انجا مقام نصرت قرین بود چند کس را با کمی گویند چاپ دستاد ان جماعت بسلطنیه که مشهور با استنبول است پیش جاکم آن دیار کاتوه نام رسال نموده و جزیه و باج طلب داشت و دو کس دیگر را نیز تا سلمان چلپی که با یکدیگر آمده بودند کرال حصار که اکنون مستقر ایالت بود در سر استنبول شصت روانه ساخت خلاصه پیغام آنکه بندگان درگاه ما قرار گرفت با یکدیگر خطبه و سکه بالایت مشار الیه مزین گردانند و لقب بهادر خان بدو دهند و نام او را بر زبان و بر کاغذها و رقمها و فرمانها بر زبان و قلم جاری سازند و اگر درین باب تغافل جائز دارد یقین داند که رایت نصرت آیات متوجه آن مرز و بوم خواهد شد چه ما هرچه در دل داشتیم گفتیم تو دانی بعد ازین و فردا عذر من نزد خدا کس نگیرد انتهی

رقمه صحیح شیخ زاده مشار الیه گیرد و این بدان که گوتاه علامه حضرت انجا مقام نصرت قرین بود چند کس را با کمی گویند چاپ دستاد ان جماعت بسلطنیه که مشهور با استنبول است پیش جاکم آن دیار کاتوه نام رسال نموده و جزیه و باج طلب داشت و دو کس دیگر را نیز تا سلمان چلپی که با یکدیگر آمده بودند کرال حصار که اکنون مستقر ایالت بود در سر استنبول شصت روانه ساخت خلاصه پیغام آنکه بندگان درگاه ما قرار گرفت

بود در سر استنبول شصت روانه ساخت خلاصه پیغام آنکه بندگان درگاه ما قرار گرفت باید که خطبه و سکه بالایت مشار الیه مزین گردانند و لقب بهادر خان بدو دهند و نام او را بر زبان و بر کاغذها و رقمها و فرمانها بر زبان و قلم جاری سازند و اگر درین باب تغافل جائز دارد یقین داند که رایت نصرت آیات متوجه آن مرز و بوم خواهد شد چه ما هرچه در دل داشتیم گفتیم تو دانی بعد ازین و فردا عذر من نزد خدا کس نگیرد انتهی

رقمه صحیح شیخ زاده مشار الیه گیرد و این بدان که گوتاه علامه حضرت انجا مقام نصرت قرین بود چند کس را با کمی گویند چاپ دستاد ان جماعت بسلطنیه که مشهور با استنبول است پیش جاکم آن دیار کاتوه نام رسال نموده و جزیه و باج طلب داشت و دو کس دیگر را نیز تا سلمان چلپی که با یکدیگر آمده بودند کرال حصار که اکنون مستقر ایالت بود در سر استنبول شصت

بود در سر استنبول شصت روانه ساخت خلاصه پیغام آنکه بندگان درگاه ما قرار گرفت باید که خطبه و سکه بالایت مشار الیه مزین گردانند و لقب بهادر خان بدو دهند و نام او را بر زبان و بر کاغذها و رقمها و فرمانها بر زبان و قلم جاری سازند و اگر درین باب تغافل جائز دارد یقین داند که رایت نصرت آیات متوجه آن مرز و بوم خواهد شد چه ما هرچه در دل داشتیم گفتیم تو دانی بعد ازین و فردا عذر من نزد خدا کس نگیرد انتهی

رقمه صحیح شیخ زاده مشار الیه گیرد و این بدان که گوتاه علامه حضرت انجا مقام نصرت قرین بود چند کس را با کمی گویند چاپ دستاد ان جماعت بسلطنیه که مشهور با استنبول است پیش جاکم آن دیار کاتوه نام رسال نموده و جزیه و باج طلب داشت و دو کس دیگر را نیز تا سلمان چلپی که با یکدیگر آمده بودند کرال حصار که اکنون مستقر ایالت بود در سر استنبول شصت

مقرر فرموده فرستاده را خلعت داده و در حال رخصت مراجعت ارزانی داشت و چون موکب همایون بمنبع ملق رسید قاصدان که از پیش مسلمان چلپی معاودت نموده بودند عرض بساط بوس رسانیدند و شرح رمضان آنکه زمان حکومت پادشاه ایشان بر ایشان خطیر قضا یا با منصب امارت مبتلا ساخته بود و تحفه و تنبکات لایق بسیار همراه داشته خلاصه سخن آنکه من یکی از بندگان درگاه گیتی پناه ام و از مبالغات و مداومت ملازمان عالی رتبه چشم و گوش بغبار راه جانب الاذعان بادشاه جهانگشا باج و خراج قبایل و ایم و اجانب خالف خود را بر ما مقرر فرموده اند و از ما نگذشته که این بنده خود را از کمتر چاکران بساحت کریاس گردون اساس میشمارم چون کرم بلطف خود از احوال امیر مشار الیه و اولاد و مجلس عالی شرف جلوس ارزانی داشت و حرا کم شام را بکرام و احترام مقابل گردانید بر بنده واجب و لازم گردانید که بدعا و ثنای دولت پاینده قیام نماید و از ستایش و ستاد ظهار مراحم بیکران و الطاف بی پایان ایشان تا توانم زبان بسته ندارم و بادشاه جهان و مهربان را بر ما مقرر فرموده که از بعضی از ولایات و قلاع که در تصرف بندگان است بایشان تسلیم نمایم و مرا بر ما مقرر فرموده که از بعضی از ولایات و قلاع که در تصرف بندگان است بایشان تسلیم نمایم تا از عنایت و مراحم بادشاه بنده و شهزاده حضرت محمد ان سلطان و را بسمع رضا مصغوده و جواب فرموده که آنچه گاشته قلمی تقدیر بود بظهور آمد که ان شکسته نشد تسلیم و سیاه خلاف فرزند درنوشتیم بایکه قبض داده بیدغه و اندیشه متوجه ایجانب گردد و تا غبار کدورت آئینه مصادقت مرتفع گردد و چهره موافقت و مراقبت روی نماید از عواطف و عوارف شاهزاده و شهزاده و شهزاده و ش

وضایت شهریار دریا نوال شاه احوال ایشان شده با فسر و کمر معروف گشته و سمندیا بلازمت رکاب نصرت انتساب خجسته اعتاب شتافته و امیر محمد امان قبول کرده با کحصالان باز گشت و لوای فیروزی سمات بمنزل حصار رسید چند روز در آن محل قرار گرفت و گماشتگان دیوان اعلی بر باب آنجا امانی حواله کرده بحصول پیوست و دران موقف بمسامع عالیه رسانید که درین حدود سه دویست نفر از چیتا غان خون گرفته پناه بآنجا برده اند و هر یک از لشکریان جهت تیمر و تعلف بایلمن آن میروند و چوب و قتل متوجه ایشان میشود از استماع این خبر آتش غضب فرمان فرمای عرب و عجم التهاب یافته اشارت فرمود که امیر تمر شاه با قوچی سپاه جلت آثار کلمه بر اطراف ایشان گرفته از ان جایگاه اثر نگذارند و درین اثنا مولانا عبد الجبار خوارزمی که سالها ملازمت رکاب صاحبقران سپهر مرتبه داشت و چند روزه وفات یافت حضرت صاحبقران از کنل حصار نهضت نموده بشهر امیر رسیدند و روزی چند در آنجا توقف نموده قتالماک امان بحصول موصول شدند و از آنجا متوجه شهر ترشیز شکایه زیاده روی ست و آن بلده را از طلعت خویش نورانی گردانیده مال امان حواله فرمود درین محل ست که همراه امیر محمد شتاب تحصیل مال رفته بود نامه و نقود فراوان و اجناس بسیار آن ورنده پیشکشهای که امیر بنده کرده فرستاده بود بنظر کیمیا اثر آنحضرت رسانیدند و چون آن مقام محل توقف اردوی گردون خرام نبود ذکر فتح قلعه از میر کران در تضاعیف این حالات بسمع همایون رسید که بر کنار دریاچه است از سنگ بس محکم بنا نهاده و ساخته اند بغایت بلند و محکم و سه طرف آن متصل ست بحر بی پایان و دیگر طرف که بر خشکی متصل ست خندق عمیق نیز بدو افزوده اند و گویا این بنده و سپاه مستوران افتتح بر آنجا مجتمع اند و آن قلعه بامیر موصوف سپرده اند و امیر موصوف بر غم خویش از اردوی همایون جدا شده بآن قلعه رفته و سامان و لوازمات آنجا بوجهی که در قدرت و وسع او بود مهیا ساخته و بعضی از معظمات طاعات و عبادات میدانند و سافته تمامی آن دوران حصار قلعه دیگر ست بر سر کوهی بلند که راه بالای آن دشوار و از زیر آن بزیر کوهی پیوسته میان این دو کنار آن دو بقعه آبادان و مقام مردمست و چون سه طرف آن قلعه بآب دریا متصل ست مخالفان از دین مبین شتابان ما کول و ملبوس و اسلحه و آنچه ما بحتاج ایشان ست می آورند و چون آن کنار از مسلمانان پاک شده اند بضاعت جهاد و کوشش متعذر بینما سیده بای امیر کران امانی خواستند و هر کس را بحسب محافظت قلعه نگاه میداشتند و در هر روز بیک حصار سی امیر بنوبت بآن قلعه میرفتند و بحکم آن حکام سالم آنجا بسر میبردند و چون از حصار دیگر بدیار باز گشت و الیدرم خود هفت سال بحاصره مشغول شد بحیائی رسید مسلمانان از نگاهبان حصار نقصان بسیار دادند و چون صورت حال امیر کران بر صفحه ضمیر صاحبقران اشراق پذیرفت فرمود که امیرزاده پیر محمد بن عمر شیخ نور الدین با دیگر امرای جهاندار متوجه آن قلعه شوند و بطریق سنت ایلچیان پیش ایشان فرستاده هر نوع اقبول امر شریعت غرا دعوت نمایند اگر تن در دهند و بایشان گفته بدین اسلام درآیند اعلام کنند تا بصنوف نوازش و عنایت پادشاهانه مخصص گردانند و الا امر فرض اگر از اتباع واجبات و ترک مخالفات شرعی را قبول نکنند و لکن بعد امر و اعلام و ایضاح بر ایشان جزیه مقرر سازند و اگر شقاوت ازلی و تمکین اهل ضلالت شامل حال ایشان باشد و بمتابعت و طاعت ننمایند بجکم صاحب شریعت غرا تیغ جهاد و غزا بر ایشان محکم سازند و اصل و بنیاد اهل فتنه و فساد از زمانه بر آورند امیرزاده مشار الیه امیر شیخ نور الدین و دیگر امرا بر حسب اشارت آنحضرت و حرکت آمده بآنجانب بساعت رسیدند و بر آن حصار مشرف گشته فرستادگان را بنزد ایشان فرستادند و وعده و وعید و بیم و امید سخن را دند و بجواب ناصواب چیزی نشنیدند و مانوس سر از آن قوم مهین موس بطغیان اکناف ولایت افتح کرده فرستاده شکایت طلبیده شد و بیان کردند و سپاسیان آن دیار بر شرح نبوده گروهی با شکوه جمع آورده در کثرت و فضای و تحصیل اسلحه و اسباب بر دو حصار ارسی بافضلی لغایت کوشیده و امیرزاده پیر محمد و امیرزاده شیخ نور الدین عرضه داشتی بپایه سریر اعلی فرستاده قضیه آنها که رفته و چون بپرتو این خبر بپایگاه ضمیر انور تیافت و الفروغ رای روشن ما من کرده شهریه و بگاه داشت و نفس همایون در تقلب تاختن آن دیار زمانی در سکون نیاسود و جماهیر الاول سنه خمس و ثمانمائه با لشکری که از آن کثرت روز محشر نشان میداد متوجه آن دیار گشت و بر حسب فرمان امیرزاده محمد سلطان که سپاه دست چپ با و معین بود و امیرزاده میران شاه و امیرزاده ابا بکر و سایر امرا و اعیان که با ایشان بودند در موضع جهاز امیر مانده و چون چتر ظفر نگاه سایه وصول بران دیار انداخت بر یک منوال بر جانب حصار که بخشکی اتصال داشت جنگ آغاز کرده و امرا و سپاه خود را نگهبان خود بانان شمرده و بمنیجنیق و امثال آن اشتغال نموده و بقتضای فرمان قضا جریان امیر شاه و امیرزاده محمد سلطان فرمود که طرف دریا سد کنند قلعه که در آب بود دستها یابند استوار ساخته بطریق جسر استحکام داده و باهی بهمین که سپاه منصور بر آن گذشته بدیوار قلعه رسیده بر فراز آمده و بسیاقی قلعه و ایلستد بهمین نهاده آمد و شد مخالفان مسدود شد و چون کیفیت احوال آن نماند که بوسیله کشتی خود را بدیوار قلعه رسانند و بجنگ مشغول شدند و در اثنای جدال آن امیرزاده سلطان امیرزاده میران شاه اغوق را در قتال معین سپاه و عهده امیر محمد بن امیر عیسی الهین بیاسای گذاشته بکمک امیرزاده محمد سلطان آن تشنه پیکار افروخته کوکبش غایت سعی و جهد مبذول داشته بموجب اشارت عالیه امرا و امیرزادها و فیروزی اشکر پادشاه روی بجلادت بر زمین و بیکاره و بیکاره در دنداک بجانب مجاهدان دین و مسلمانان طریق عرفان الیقین بر خم پیکان و لمعه زن تیغ خونریز و خاک جگر سوز قرعه حیات مشرکان ایران خذله بیاکان افتاده چرخ دقاره زن لغط و سلک متعاقب و متوالی می انداخت و میان هر دو فریق مدت دو هفته تیر باران بمجاری نهج متصال بافت و با آنکه در آن ایام هنگام بسیجی که شش مخالفان می خفته چشم سحاب تیره دل عافیت آن روز گیتی گشایان املا خطه کرده خطا از کریتی آسود و چون لشکریان سنگما یمون آورده هیچ تیر و باران بدیشان نرسید و چون حضرت خشم جهانبان بر حضرت صاحبقران

رخصت داد که تقهما بنقط و پیزم اپنا شته آتش زدند و دیوار ربای قلعه نگون شد و بسیاری کشته و زخمدار شدند و غازیان دولت منصور با شمشیر های کشیده روی جلادت بقلعه نهاده و بازوی اقتدار کشاده دشمنان را مقهور و منهزم ساخته و آمده بغنیمتها و قتل و اسر مشغول شدند و چون از انجا عزیمت کرده بکریاقتد نزدیک پاپی آویه رسیدند چند از قوم نمانا خود را کشتی انداخته بنزدیک او شتافتند و بعضی از موضع اوزنج کشتی بزرگ را کاوکه گرفته دو یا دو ان دارو مشحون بدران کار زار و آلات و اسلحه و اسباب رزم و جنگ بعدد و شمار کران از میتوانه بتصرف آنحضرت درآمد و چون نزدیک این موضع رسیدند از نجیر و یارو انبیه استرسیدند عزم دریا جوشت و عبرت کردند و کشتی بانان هشتاد شارت علیه نفاذ پیوست که از سر پای کیشان که تبع نهاده و از حوض استاده بودند چندی بکمان عدو سوی کشتی ایشان انداختند و این اندیشان بچشم عبرت حال ایشان مشاهده کرده خائف خاسر و یان مراجعت بر آن نهادند و مردم آن دیار که بستان و صمانت آنحضرت الجا و التجا نمودند تحقیق پیوست و برگشت تغیر بدان راه نیافت چه از ابتدای محاصره تا زمان تسخیر بیست و زیاده در سیان نبود و مولف نظم نامه گوید که محرر دستان او در ثنای این فتح نامه بدین منوال زبان مسلمانان بگشاد یکی از رفیقان جریق حاصل قصیده بگوید بجا سبت مقام در سلک انتظام درآورده و در اوقات عبرت این نظم بطریق محفوظی کرد یا باشد یاد آید یا نظاهر سر نزند و از خراب گشت ایمن و تیمور و سپاه جهانگیر دران قلعه که هیچ سال قلعه گشاده نشده بود و بر گنجها و اموال غنایم تعیین و بگرفتن گمارند شش روز بنهاده نیز شصد و هفتاد و نه تن بدست آمد و بعد از کمال کامرانی و بازوی فتوحی حسن تدبیر و توفیق الهی العلی الکبیر ذکر آمدن اولاد قیصر در پایه سریر خلافت مسیر و صحبت ارتحاب از میر در خلال این احوال شیخ رمضان که کدخدای مسلمان خان در ایلدرم بایزید بود بار دیگر بیاید و انواع تحف و هدایا کات که لایق چنان پادشاه نبرد گوا باشد با خود همراه گرفته و بوسیله امرای رفیع جاه بعرض رسانید و بعد از تقدیم مراسم تهنیت و مبارکباد انقیاد و اطاعت و امیدواری مرسل خود را بعنایت کامل و عاطفت شامل حضرت صاحبقران زمان بزبان ضراعت و استکانت دریایه سریر اعلی تقریر کرده و خواهش التماس نمود که بر احوال پریشان و اضمحلال پادشاه زاده قبیله اش رحمت و مکرمت امیر قبله ایجاب و اطفات بنماید و بالوازم نوازش و عنایت و مشمول عواطف بیغایت گردانند و بعد از تسلیم این التماس بخلعت فاخره و اسپ با زین زده و افسر مکلل مرصع ارسال نمود و همراه ران چند دیگر قبیله عیسی جلبی سوی اخسخدان و موسوم بقطب الدین باستان فرستاده نشان امان و عنوان امیدواری فیصر زاده رابوسیله امرای دریایه سریر پادشاه گیتی ستان عرضه داشت و ایزد شمول عنایت و احسان بیایان مدد و من اعوان و انصار شاهزاده محمد سلطان مگر دشت که بجانب قلعه توجه نماید یکبیک روزه راه از زمیر هم کنار دریا واقع ست دران حصن اگر همی از افرنج پناه بدانجا برده اند برای عقده گشای فتح فرماید و چون شاهزاده با امثال امر مبادرت نموده بقصبه ساکنان حصار شوکت سپاه نصرت پناه مشاهده کرده بازوی اقتدار نشان از کار با نداخته و عیال قلعه بقدوم مراعات و اطاعت پیش آمده و ملتزم باج خراج شده بجای امان گذاشته و شاهزاده چون بر ایشان مقرر فرموده و محصلان باستقبالی ان وجوه مشغول شدند و امیرزاده مشار الیه با لشکریان کرنجار او بقدر بازگشت و با نوع خوبی دست و چون خاطر خطیر شهریار جهانگیر از قضیه امیر ان باز پرداخت بر توکل و انفات بر جال از میر مسلمانان انداخت و ایشان با انواع خلع و اصناف اسلحه خاصه داده در رباب غزا و جهاد و صعبتها فرموده رایت نصرت شعار از انواحی ازمیر نهضت فرمود و چون بپیوست از ان مکان رو براه نهاد و چون صحرای لمازیق مضرب سرادق جلال گشت رسول حاکم خزیره که مصطفی از انجا خبر اد پیشکاهی در سلک ملوک و نواب انتظام یافته بسریر خلافت مسیر پیوست و زبان او پیغام مندگانه معروض داشت و پیشکشهای پادشاهانه بگذرانید و حضرت صاحبقران بزبان او لطف و احسان بی نهایت ازدانی فرموده رخصت انصراف داد و از موقف جلال فرمان تحمل استقبال صادر گشت که امیرزاده محمد سلطان تواچی و دیگر امرا و سرداران با یغارها بیشی کرده بزم غارت کنند و ایشان بی توقف روان شده و طوائف عرب قرار اج تقصیری ننمودند و دران یکهفته شست هزار رمه گوسفند و گاو و گوسفند و علی

تواریخ آن قلعه را بخاک آباد تغییر کرده اند و در میان آن دو بحیره دو جزیره البست قریب مشهدی بگلستان مشهور دیگری نیست بر گزیده ساخته اند و عمارتی دلکشا در آن جزیره دوم تاریخ آن قلعه را بخاک آباد تغییر کرده اند و در میان آن دو بحیره دو جزیره البست قریب مشهدی بگلستان مشهور دیگری نیست بر گزیده ساخته اند و عمارتی دلکشا در آن جزیره

ذکر احوال امیر تیمور کورکان

سوم آنکه آن قلعه را بر تلی محکم و رفیع بنا کرده اند و در آن قلعه مکانی است مشهور بقلعه کشی و در آن مکان بیست و پنج سال متوالی بعبادت مشغول بوده و در آن قلعه بسر برده و در آن مکان بیست و پنج سال متوالی بعبادت مشغول بوده و در آن قلعه بسر برده

و در آن مکان بیست و پنج سال متوالی بعبادت مشغول بوده و در آن قلعه بسر برده

چهارم آنکه آن قلعه را بر تلی محکم و رفیع بنا کرده اند و در آن قلعه مکانی است مشهور بقلعه کشی و در آن مکان بیست و پنج سال متوالی بعبادت مشغول بوده و در آن قلعه بسر برده

و در آن مکان بیست و پنج سال متوالی بعبادت مشغول بوده و در آن قلعه بسر برده

پنجم آنکه آن قلعه را بر تلی محکم و رفیع بنا کرده اند و در آن قلعه مکانی است مشهور بقلعه کشی و در آن مکان بیست و پنج سال متوالی بعبادت مشغول بوده و در آن قلعه بسر برده

و در آن مکان بیست و پنج سال متوالی بعبادت مشغول بوده و در آن قلعه بسر برده

ششم آنکه آن قلعه را بر تلی محکم و رفیع بنا کرده اند و در آن قلعه مکانی است مشهور بقلعه کشی و در آن مکان بیست و پنج سال متوالی بعبادت مشغول بوده و در آن قلعه بسر برده

و در آن مکان بیست و پنج سال متوالی بعبادت مشغول بوده و در آن قلعه بسر برده

هفتم آنکه آن قلعه را بر تلی محکم و رفیع بنا کرده اند و در آن قلعه مکانی است مشهور بقلعه کشی و در آن مکان بیست و پنج سال متوالی بعبادت مشغول بوده و در آن قلعه بسر برده

و در آن مکان بیست و پنج سال متوالی بعبادت مشغول بوده و در آن قلعه بسر برده

هشتم آنکه آن قلعه را بر تلی محکم و رفیع بنا کرده اند و در آن قلعه مکانی است مشهور بقلعه کشی و در آن مکان بیست و پنج سال متوالی بعبادت مشغول بوده و در آن قلعه بسر برده

و در آن مکان بیست و پنج سال متوالی بعبادت مشغول بوده و در آن قلعه بسر برده

نهم آنکه آن قلعه را بر تلی محکم و رفیع بنا کرده اند و در آن قلعه مکانی است مشهور بقلعه کشی و در آن مکان بیست و پنج سال متوالی بعبادت مشغول بوده و در آن قلعه بسر برده

و در آن مکان بیست و پنج سال متوالی بعبادت مشغول بوده و در آن قلعه بسر برده

دهم آنکه آن قلعه را بر تلی محکم و رفیع بنا کرده اند و در آن قلعه مکانی است مشهور بقلعه کشی و در آن مکان بیست و پنج سال متوالی بعبادت مشغول بوده و در آن قلعه بسر برده

و در آن مکان بیست و پنج سال متوالی بعبادت مشغول بوده و در آن قلعه بسر برده

یازدهم آنکه آن قلعه را بر تلی محکم و رفیع بنا کرده اند و در آن قلعه مکانی است مشهور بقلعه کشی و در آن مکان بیست و پنج سال متوالی بعبادت مشغول بوده و در آن قلعه بسر برده

و در آن مکان بیست و پنج سال متوالی بعبادت مشغول بوده و در آن قلعه بسر برده

دوازدهم آنکه آن قلعه را بر تلی محکم و رفیع بنا کرده اند و در آن قلعه مکانی است مشهور بقلعه کشی و در آن مکان بیست و پنج سال متوالی بعبادت مشغول بوده و در آن قلعه بسر برده

و در آن مکان بیست و پنج سال متوالی بعبادت مشغول بوده و در آن قلعه بسر برده

سیزدهم آنکه آن قلعه را بر تلی محکم و رفیع بنا کرده اند و در آن قلعه مکانی است مشهور بقلعه کشی و در آن مکان بیست و پنج سال متوالی بعبادت مشغول بوده و در آن قلعه بسر برده

و در آن مکان بیست و پنج سال متوالی بعبادت مشغول بوده و در آن قلعه بسر برده

چهاردهم آنکه آن قلعه را بر تلی محکم و رفیع بنا کرده اند و در آن قلعه مکانی است مشهور بقلعه کشی و در آن مکان بیست و پنج سال متوالی بعبادت مشغول بوده و در آن قلعه بسر برده

و در آن مکان بیست و پنج سال متوالی بعبادت مشغول بوده و در آن قلعه بسر برده

پانزدهم آنکه آن قلعه را بر تلی محکم و رفیع بنا کرده اند و در آن قلعه مکانی است مشهور بقلعه کشی و در آن مکان بیست و پنج سال متوالی بعبادت مشغول بوده و در آن قلعه بسر برده

و در آن مکان بیست و پنج سال متوالی بعبادت مشغول بوده و در آن قلعه بسر برده

شانزدهم آنکه آن قلعه را بر تلی محکم و رفیع بنا کرده اند و در آن قلعه مکانی است مشهور بقلعه کشی و در آن مکان بیست و پنج سال متوالی بعبادت مشغول بوده و در آن قلعه بسر برده

و در آن مکان بیست و پنج سال متوالی بعبادت مشغول بوده و در آن قلعه بسر برده

هفدهم آنکه آن قلعه را بر تلی محکم و رفیع بنا کرده اند و در آن قلعه مکانی است مشهور بقلعه کشی و در آن مکان بیست و پنج سال متوالی بعبادت مشغول بوده و در آن قلعه بسر برده

و در آن مکان بیست و پنج سال متوالی بعبادت مشغول بوده و در آن قلعه بسر برده

هجدهم آنکه آن قلعه را بر تلی محکم و رفیع بنا کرده اند و در آن قلعه مکانی است مشهور بقلعه کشی و در آن مکان بیست و پنج سال متوالی بعبادت مشغول بوده و در آن قلعه بسر برده

و در آن مکان بیست و پنج سال متوالی بعبادت مشغول بوده و در آن قلعه بسر برده

نوزدهم آنکه آن قلعه را بر تلی محکم و رفیع بنا کرده اند و در آن قلعه مکانی است مشهور بقلعه کشی و در آن مکان بیست و پنج سال متوالی بعبادت مشغول بوده و در آن قلعه بسر برده

و در آن مکان بیست و پنج سال متوالی بعبادت مشغول بوده و در آن قلعه بسر برده

بیستم آنکه آن قلعه را بر تلی محکم و رفیع بنا کرده اند و در آن قلعه مکانی است مشهور بقلعه کشی و در آن مکان بیست و پنج سال متوالی بعبادت مشغول بوده و در آن قلعه بسر برده

و در آن مکان بیست و پنج سال متوالی بعبادت مشغول بوده و در آن قلعه بسر برده

دریا دل دران واقعه جان گسل بقضای حضرت سبحانی رضا داده زبان همایون بکلمهٔ انا لله و انا الیه راجعون گویا گردانید و فرمان داد که بعد از اقامت مراسم غسل و تجهیز و تکفین بدستور سابق او را در تابوت نشانده تابوت را در خرقه تعبیه فرموده بر شتران بار کرده و ایلیانجه علی بهادر امیرزاده و اناخاجه ایلچی سوار و پیاده ملازم تابوت گردند و خود چون پادشاه یک سنگ گور دریای مغفرت را صدق نوسازند و تابوتی بمجد و مکرمت بسلطانیه سازنده مزار قدیسا پیغمبر علی نبینا علیه السلام کرده و آنجا دافع نعوت بامانت بسپارند تا بعد ازان بهتر قندها نقل کنند و باقی خواص ملازمان با محفهٔ تابوت خالی سر بسر سوار شده راه نیک توقف ننمایند و جماعت مذکور چنین کردند و اشیع حضرت صاحبقرانی بعد تقدیم ایشان با غروق مرحمت کرده و از صوب آق شهر نهضت نموده روی عزیمت بشهر نهاده و در اثنا طریق عرضه داشتی بصحبت بیک امرا العرض رسانیده مرقوم شد که ایلچی اردوی همایون از پس سوگواری بیرون آمده ترک لوصه و زاری کنند و مجموع خلائق که سیاه کبود پوشیده بودند لباس ماتم در نوردیده زبان بتهانی و مبارکباد گشایند و گرخبر فتح روم و گرفتار شدن سعید آل و ایلدرم بایزید گویند بمصر چون سلوان یابد شاگیتی ستان بمصر رسیده و ایلچیان اطلاع یافته فوج فوج خلعت فتح و فیروزی ملتمس جلالت مآب ناصر فتح روم و گرفتاری ایلدرم بایزید که شوکت و مهابت او خاطر اهالی آن دیار را قرار نداشت استماع نموده و در دو دیت و وحشت بدماغ و رافتاده دانست که منازعت با اولیای دولت و مخالفت با اصحاب تایید و نصرت منتج خسران و نکبت بهت و مستلزم محنت و مذلت و ازانجا فرستادن ایلچیان که در ان باب تقدیم یافته بود باشتاب تمام و بعد از تقدیم مشورت با خواص و مقربان حضرت خدمتش از حبس بیرون آورده بمجلس طلبیده در توقیر و احترام او مبالغه الحاح نموده و شرایط دلجوئی و دلخواهی بتقدیم رسانیده در نگاهداری ولایت مصر و شام و حجاز و روس و سناباسم و لقب شهریاری آفتاب حشتام مجلی و مزین گردانیده او را بدرسول حمد واقعه نام بدرگاه فرمان روا نام فرستاده تا مقرر و معذرت و الی خود را بقبول باج و خراج مؤکد سازند و در باب فرمان برداری طاعت گزاری فصول پرداخته و بر بیم پیشکش اموال متکاثره از نقد و جواهر و خوت نفیس و شمشیر هائی بدار مصری غیر لمک بایشان روان کرده و فرستادگان بولایت روم رسیده و ایلچیان مسارعت نموده پیش ایلچیان بدرگاه فلک اشتباه شتافته و احوال مصر و شدت خوف و هراس والی و اهالی آن مملکت بشرف عرض پادشاه پیشگاه رسانیده و رسولان بارودی اشرف اعلی رسیده بوسیله مراد و نوئیان عز تقبیل بساط جلالت مناظر گردیده و تحف و هدایا معروض داشتند. سخنان فرح و انبساط شنیده و غرق شفقت و الطاف شده از راه تواضع آمده و زبان گوهر فشان گشوده که چون اولیاء دولت سنیه التفات پدر ارجمند خود بساعدت و معاضدت و نوبت همت بادشاه نامدار اوجلوه و اجابت گردیده سلوک جاده تبعیت و مطاوعت رسخ قدم باشند فنون رافت و صنوف مرحمت منتظر امید دارگردد و بتسویق مهمات ملک و ملت و تنجیز حرمین شریفین زاد هما الله تعالی تشریفا کما یحب و یرضی قیام توانند نمود و تجارد آمده و رونده بیدغدغه و خوف تردد توانند نمود و فرستادگان فرخ رایانوع نوازش سرفراز فرمود و فرخلعت گرمسیر و زربی نیاز ساخت و از برای حاکم مصر خلعت فاخره و فرستاده بکرمزین بجواهر و زر ارسال نمود و دیگر نوید عواطف بادشاهانه و عوارف خسروانه فرخ رادر زمره فرستادگان و فادار ان نظام داده چنین گفت. بزرگان چه کرده باید کرد ذکر قتل عام خاص و عام مغول بامر چنگیز خان از قدیم باز قومی قوتاتار عدد و کثرت ایشان بمقداری در ارض خانه دار رسیده بود و در حدود و دیار ختای روزگار بسیکذرانیدند و بر اکثر قوم و قبایل غالب آمده بحرمت و جاه زندگانی بسیکردند و میان آن جماعت و مغول خصومتها واقع شده چنانچه تفصیل آن در تواریخ بتکان مذکور و مسطور است و چون حضرت باری سبحانه تعالی چنگیز خان را استیلاء داد و تعدی بنیاد مملکت کرد و کرامات آق مرا با کره و کان شیرازه گسیخته و چون ان کان فتنه و فساد ایشان نهایت انجامیده بود لشکریان پادشاه جهانگشا بموجب فرموده عمل نموده و چون دراوان دولت چنگیز خان و پیشتر ازان نیز مغول غیر مغول از ان قبیله دختران خواسته بودند و فرزندان متولد شده گروه کان خود را پنهان داشتند و چون بصورت غضب چنگیز خان کمین یافت و ال اطفال بزرگ شده بعضی از ان فرقه هم در زمان و عده بتهیه عمارت رسیدند القصه چون ان گروه قاآن را بخود ها کرد و ایلولایت ایران فرستاده قوتاتار را داخل لشکر گردانید و چون ها کو خان در تبریز بر سریر سلطنت متمکن گشت آن قبیله را بواسطه منازعتی که در جبلت داشتند در حدود و روم بصورت اولوس بعد از سلطان ابو سعید خان در ممالک ایران بادشاهی صاحب جود و نعماء ایشان تمرد و سرکشی شعار خود ساخته متجاوز و دوفرقه شده و هر فرقه بتهیه سوی خویش پورتی اختیار کرده و بعد از انقضای ایام قاضی بر هان الدین ایلدرم بایزید ممالک روم را بنوعی استیلا یافت قوتاتار را داخل لشکر روم گردانید و بعد از برای ایشان در ممالک خود منازل تعیین کرد و چون دران ولایت عوارضات و دیوان چندان نبی باشد فرصت یافته خود را بزرگ ان قوم صاحب ثروت و مال و اغنام شمرده و در آن هنگام که حضرت صاحبقران گردون غلام بر قفیر غالب آمد این دعیه از خاطر او سر بر زده که قوتاتار را که چاپنده و در میان اولوس جته جای مهد و آن مکان سوداران قبیله بدرگاه گیتی پناه فرستاده عنایت خسروانه ایشان را بخلع ملوکانه و شمشیر های زرین و انعام نوازش دیگر ممتاز و مخصوص گردانیده و عده های جمیل بر زبان خجسته بیان گذرانیده چون همگنان از سپاه منصور تعرض قوم مذکور نشده ایشان خود را بامن منقاد دانسته و لیورتهای خود بدون خیال گسسته بودند دران وقت که رسولان حاکم مصر بارود ولی نعمت رسیده بادشاه ظفر پناه سر دران منزل توقف نموده بار یاب گیاست عقلا و اشیر از گان اعلام او را طرح یفیه مقدار بر باب فصل قوتاتار جاورا نانه بشورت فرموده و اعالی الم ارجی کوچانیدن آن قوم قرار گرفت و چون قریب پنجاه هزار خانه ابودند بعزم تعیین میان ایشان ایلچیان فرستادند و فرمان فرمودند که شمار گان هر یکی

دولتخان هریک بر رهی روان شده اطراف وجوانب افق را چنان احاطه نمایند که بگریز از هیچ جانبش نتواند رفت و در نهایت تزلزل و اضطراب بوده مطلقا در صدد مقاومت نباشد و بر مکونه مطلقا ضرری بایشان نرساند و منتظر منتضی اشارت علیه ما باشند تا هرگاه که ما و دیگر امراء و سپاه بر اغار و شکار امیرزاده محمد سلطان بجانب توقات و ماسیه حرکت آمده و امیر سلیمان شاه و باطائفه از امرا و اولوس جوانغار بطرف قیصریه و سیواس روان شده و از بعد از دان صاحقران سعادت قرین بانقیه جنود فیروزی آثار را یغار کرده عنان عزیمت بصوب محرای ماسیه و اراضی قیصریه کذا کاکن و مسا کن ایشان قرا تاراز بود منعطف ساخت و امیرزاده شاهرخ و امیرزاده خلیل سلطان از محفوظ طرق تعیین نمود تا ایشان خیال فرار بدماغ راه ندهند و چون کوکب جهانبون بحد از نقطه منازل اپریل آب قزل شهر عبور نموده و نزدیک حدود بهای ایشان رسیدند کس فرستاده و رسای ایشان را طلب فرموده و فی الحال دو سردار قوم قرآتار با تابرک بسیار پیاپه سریر سلطنت مسیر ملتزم گردیده و خلع طلا و دو کمر پای زرنگار بخشیده و بحیث اطمینان ایشان سوگند یاد کرد که درباره ایشان جز عنایت و مرحمت از این جانب بظهور نخواهد رسید و مدتی مدید بیت آسایش و اطمینان بسلاطین گذشته و تزلزل زمین که بورث اصلی و ملوسی قدیم ایشان بود دور دیار غربت رهنگار گزیده اند و اکنون بعنایت ابدی در بیخ تا انجا در حوزه بندگان درگاه ماست حکم ولایت داده و خلیفه آنکه کلمه حب الوطن من الایمان را نصب العین ضمیر ساخته بجانب ماوراء النهر با اموال و عیال و اطفال خود در مرافقت اردوی علی تمنا نیده و مدت العمر در ظل حمایت عواطف ما زندگانی کنند و از مزید انعام و احسان ما بهره و رشوند و ایشان ابدالآباد داعی لشکر و سپاه و عاد شاهی باشند فلیس لبعوض سبیلا بدانکه مزاج و نوئینان پادشاه را از زر و خزانه خاص و کمال دولتخواهی بچان دل مطیع و منقاد دیده و بندگان اکدام دولت پایدار باشند که در زمره خدام شهریار نیتی انعام یافته حیات چند روزه بپایان رسانیده و حضرت صاحقران منیر برکات ایشان را قوم تاتار را فی الجمله نادر کرده و اضطیاط و حزم محکم کرده که سلطان ایشان گرفته بقبو خانه سپارند آن قوم را حوق حوق ساخته برابر مزاج قوم ایشان تقسیم نمایند و بر اینوجه جهان مطیع صدر رایت آن مجلس گردانیده و ایشان گوسفند و چارپای تجرد تا موجب بکباری ایشان فی فکر گریز نکنند و فرصه که از جمیع تکالیف و اخراجات معاف و مسلم باشند و انجکیان ایشان را بر سر آبهای خوش نگاه دارند و علوفه مناسب فرود آورند و چهل هزار خانه دار با جواشی و مواشی مقرون بید غدغه و تخاشی ملازم اردوی اعظم شده نوکر مرتبت بادشاه جمجاه بعد از تسخیر ماوراء النهر و روم بجانب سمرقند و خراسان چون تمامت ممالک روم مرد رحمت تصرف لشکر بادشاه جهانگیر درآمد و قلاع و بقاع آن مرز و بوم را شایسته کدورت اغیار و تمرد و عناد ارباب استکبار نیافتی گشت رای آفتاب اشراق بخت پرتو التفات بر دولت بجانب آذربایجان و عراق انداخت تا قضایای آن مملکت را نیز انجام داده متوجه قندیشود و در همان حفظ و حمایت ممالک اجداد و رضیع گاه را هی و اقبال روان شده جنگشان بجانب سلطانیه رسیدند که عساکر ملک خانم و قتوم ان اغا و نمانداده و امیرزاده محمد سلطان مع بیگزادگان شاهزادگان انجا بودند متوجه جاده و شوند و تا قلعه و نیک بیامدند و چون صاحقران گیتی ستان بقیصریه رسیده انست که اهالی انجا رعب هر بخود راه داده پناه بقلعه بارتفاع جرم فرو افتضا مصلحت ندانسته که علی سلطان تواچی با طائفه از جریدک منصوره متوجه ایشان شوند و چون نزدیک انجماعت رسیدند ایشان از بیم جان بی آهنگ جنگ کرده علی سلطان تواچی را بسوی ایشان روانه ساخت که قدم پوشنائی تقبی بود گاه گاه دیده جانگزای بشارگ آورد زمان روزه ران تسلیم نمود و لشکریان آن بیکران را بهبت برآورده بر در علی سلطان آمده ایشان را تبیغ انتقام زبانی گذرانیدند و موکب همایون چون ارسیواس بگذشت حضرت صاحقران مکرما امیرزاده قزاغان را بخلعت داده بر جای خود دشمن مانده ساخت و چون بقزآذ دیا بجانب انور رسول موکب فرخنده نزول غیرت فزای روضه رضوان گشت و طرفتر خدمات پسندیده بجای آورده پیشکشهای لایق گذرانیدند و چون اعلام نصرت فرجام ایشان موضع دوکرکت آمد یکدیگر را بتلطف قطع فرموده ماکات ما یکانه طرفه تر بجماعت خاص اردو حضرت مرحمت ارزانی داشت و کسانیکه توجه آقایان و خویشان خود بسوی ارسلطانیه نموده بودند بملاحظه خاطر اشرف بازگردانیدند فرمودند که بیشتر نیایند و چون از نقطه الروم منزل شهریار جهانیان شاهزاده امیرزاده الغ بیگ و امیرزاده محمد سلطان جهانگیر و امیرزاده کهل و امیرزاده سعد وقاص بایاره و بیگزادگان این سه حضرت صاحقران ایشان را و آقایان ایشان را بانواع مهربانی گرفته زبان بملاطفت و لطف پرسش فرمودند و امیرزاده جهانگیر و امیرزاده سعد وقاص جرأت و قوت شاهزاده محمد سلطان تازه شده و چون خواتین و آقایان را بحسب فرمان از سلطانیه متوجه شده بودند در تبریز بسبب تغیرت ترتیب داده روانه کرده و نیک سیر ندند و چند روزی بجهت آسودگی نموده سایه نشین اصول بران بارنده خلت فرازده را از واقعه نامایه فرزند مبرور مغفور آگاهی داده و بانوئی عظمی را جهت این بلیکبری سازگار دست در دیده بر دیده ریخته و چهره کفن رنگ تمامت آقایان و حرم را مانند سوگواری پوشیده نوحه و زاری آغاز کرده و خراسی سنگین بر پا داشته گوش فلک پاره ساختند و تابوت خالی را کذا زده نیک بسامان استوار نموده بودند گذاشته پیش فرستاده آوازه دوان آن ستی عظما چنان در گریوه افغان آمد که خون از دل سنگ چکیدن گرفت و چند روز بجهت ترویح روح افتخات کلام مجید کذا زده عالم آتش زدند و سادات و علما و مشایخ و صلحا که از اطراف آمده بودند مجلس ختم و مجلس تعزیت و موعظت تشکیل نموده و چون حزن و اندوه انحضرت فی الجمله تسکین یافت بساط تعزیت درنوردیده و بپرتو عنایت بادشاهانه بروجنات روزگار انجماعت مجدداً تافته انحضرت همه را بنظر اعتبار آزاده اکرام و تربیت و احسان و انعام سرافراز گردانیده و بحضرت الطاف ارزانی داشت و ذکر شرح احوال شهریار بادین و داد و عزم جانب گرجستان خرم فرموده در عین تسلط و کامرانی رایت جهانگیری و جهانبانی برافروخته تنها بر عدد بیحدی

که ملک دوسالگذشته بابندگان پادشاه ما تمکین کرده بود و جهت چنان متصور که در آن هنگام چاپای صراحت و مکنت پیش آید بمیانی نیاورد خصوصا بساعت کرایاس دون آسا نهمت
بزبان بتنا و تنبیت کشاید و چون باین سعادت موفق نگشت عصبیت دین و غیرت خسروانه باعث آن شد که شهریار دین پرور عزم جانب آذربیجان فرموده و میان سلطنت و جهانگیری و جهانبانی برافراخت و بعزم انکسال باسپاه پرقتال و جم اقبال متوجه آن دیار گردید و چون بنواحی قراباغ رسید قوال بلاغ سلطان حسین میرزا را بدین مضمون شنود که پادشاه کامگار کیهان شکوه جهانگیر بر عزم تسخیر آذربیجان و قلع و قمع قراقویونلو و اخذ و ضبط ممالک ایشان از دارالسلطنه هرات نهضت فرموده و بع

احمد بران سوار شده هر دو بتکریت رفتند و سارق عمر و بیرات که در انجا بود در مقام خدمت مدد چهل سر اسپ کشیده و از نقود و اسلحه و خروت و متاع انچه دست قدرتش بران رسید
پیش سلطان احمد گیز اینده یعنی امرا و نوکران سلطان احمد که پراگنده شده بودند مثل شیخ مقصود و دولت یار و عادل فیروز هم بتکریت آمده داخل رایت او مجتمع شده و سلطان در اع فرموده از انجا عنان توجه بجانب شام تافت و قرا یوسف بنیامت عراق عرب تیلا یافت و بنا بر سیاق تاریخ چون شمه از حال قرا یوسف و سلطان احمد ثبت افتاد خامه مشکین شمامه بر سر داستان اصل رفته باز نماید که چون امیرزاده با بکر با امرا و لشکریان متوجه بغداد شدند اشارت علیه صدور یافت که امیرزاده ستم از جزیره جزیره بر جرکت آمده با بکر ملحق شود و توکل ارس از بغداد و سنوجی از زمان و ندر بطلایعت امیرزاده ستم بر روند و باتفاق در دفع فتنه قرا یوسف مساعی جمیله مبذول دارند چون امیرزاده با بکر بر حسب فرموده روان شده بارد بیل رسید عبد الله حاکم انجا با لشکر سرداران که در تجمیع فتنه سیکوشیدند نگذاشته و بنگذره باردوی همایون فرستاده ان موضع را بتصرف خود در آورد و

جوانب بلند و هموار و موازی یکصد و پنجاه گز سر بالا و چوار کشیده و از یک جانب آن کوه شعبه منفصل گشته با ارتفاع ارکان قلعه گردن بالای آن کوه گذشته چنانچه گردن بالای آن نوشته و از سر کوه خریطه مردمان بارسیان اصل بآن قلعه توان شد و آن کوه یک راه باریک بیش از هیچ طرف ندارد و بر پیرامن سطح و ذروف منیق محل قرار اشکر منصور است و بر بالای کوه گرجیان قلعه ساخته بودند و دروازه بران نشانده و جوضهای عمیق و وسیع جهت آب باران مرتب داشته حاکم آن شخصی زیرک نام عیسی نظر خطا و دانا و نافذ بود اگر جهان دیده تر چنین بادا موافقت داشتند و چند نگاه خوک گوسفند و دران قلعه می چریدند بعضی شهای ایشان که از کنار و شهر نمی آمدند از شراب آن شهر بی موافقت نداشتند و چون حضرت صاحبقران جهانگشا بر صورت این قضیه اطلاع یافت عنان همت جهان پیمای بصوب تسخیر حصار مذکور تافت و چون قلعه مذکور بر وسط بادیاب بنا یافته و زمین آب چندان نیست تا بر بقوت چهار سپاه اندک بنا بر قرب مخالفت در انجا اقامت می توانستند نمود و بنا بر این معروض داشتند که تا بر انجا لات بیشتر نمود حضرت ایشان نصرت انتساب بدان صوب متعاقب متوجه شدند و اهل کیاست حمل بر آن میکردند که چون حضرت صاحبقران منکب همایون توجه نموده و شاید که بداشت و حیرت از دیدن اهل شقاوت بر اهل عناد و شقاق استیلا یابد و حصار بسپارند و اگر چنین نکنند جز گداشتن کار دیگر نتوانند نمود بسمل جست با انجا رسید و چون همه امرای عشر محمد الوار بسیار بودند تمام با گله و اسباب همایون بظاهر قلعه گرجیان رسیدند و اهالی حصار برسم پیشکش اندک هدیه بیرون فرستاده و زبان تضرع بانظهار اطاعت و انقیاد گشادند و چون آن سالخورده بنا بر تمیز چون آن کوه کان بچون و صوبر اضی نخواهند شد رایت نکبت سرشت بر افراشتند و سنگهای متعاقب تیرهای متواتر زبالا بزیر انداختند و حضرت صاحبقران فرمانی که امرای رفیع مقدار در اطراف حصار منزل گرفتند که هر فرد آمد و شد اشارت علیه نفاذ یافت که هیچ شاه و ملک در برابر دروازه حصنی حصین پی نهاده و دو گیر امرا را مرفوع که از دو جانب دو قلعه بگیرند تا بآسانی که فتح قلعه و حصار بزودی میسر شود و جملی از نشکریان در آن قلعه ساکن گشته بمحاصره قیام نمایند ایشان با بسعادت دولت روز افزون بسمت سده و قلعه ایرانشت نهضت نمودند و حضرت صاحبقران بر اثر ایشان بر راه قلعه ایرانشت قلعه نقل فرمود که نقل عراده و منجنیق دران محل تسهیل می پذیرفت و بر حسب فرمان امرای عراده و منجنیق از سنگ و چوب ساخته و پرداخته بر قلعه بردند چون از اسباب سنگ عراده و منجنیق فارغ شده بودند گرجیان فارغ البال نشسته و فخر نمودند و گفتند که تا بر انجا لات بیشتر نمود حضرت ایشان نصرت انتساب بدان صوب متعاقب متوجه شدند و اهل کیاست حمل بر آن میکردند که چون حضرت صاحبقران منکب همایون توجه نموده و شاید که بداشت و حیرت از دیدن اهل شقاوت بر اهل عناد و شقاق استیلا یابد و حصار بسپارند و اگر چنین نکنند جز گداشتن کار دیگر نتوانند نمود بسمل جست با انجا رسید و چون همه امرای عشر محمد الوار بسیار بودند تمام با گله و اسباب همایون بظاهر قلعه گرجیان رسیدند و اهالی حصار برسم پیشکش اندک هدیه بیرون فرستاده و زبان تضرع بانظهار اطاعت و انقیاد گشادند و چون آن سالخورده بنا بر تمیز چون آن کوه کان بچون و صوبر اضی نخواهند شد رایت نکبت سرشت بر افراشتند و سنگهای متعاقب تیرهای متواتر زبالا بزیر انداختند و حضرت صاحبقران فرمانی که امرای رفیع مقدار در اطراف حصار منزل گرفتند که هر فرد آمد و شد اشارت علیه نفاذ یافت که میشاه ملک در برابر دروازه حصنی حصین پی نهاده و دو گیر امرا را مرفوع که از دو جانب دو قلعه بگیرند تا بآسانی که فتح قلعه و حصار بزودی میسر شود و جملی از نشکریان در آن قلعه ساکن گشته بمحاصره قیام نمایند ایشان با بسعادت دولت روز افزون بسمت سده و قلعه ایرانشت نهضت نمودند و حضرت صاحبقران در اثر ایشان بر راه قلعه ایرانشت قلعه نقل فرمود که نقل عراده و منجنیق دران محل تسهیل می پذیرفت و بر حسب فرمان امرای عراده و منجنیق از سنگ و چوب ساخته و پرداخته بر قلعه بردند چون از اسباب سنگ عراده و منجنیق فارغ شده بودند گرجیان فارغ البال نشسته و فخر نمودند و گفتند که تا بر انجا لات بیشتر نمود

تفویض فرمود وطائفه ازخراسانیان را پیش او گذاشت وفرمود که اموال آنجا دود و نواحی او با یکجا خود صرف کرده نگذارند که بعد ازان گجیان پرایمون ولایت مسلمانان گزند و دور خلال این احوال مولانا قطب الدین قمی از شیراز با مجموع تلمیذان آن دیار بدرگاه عالم پناه آمدند وبسیاری از تبرکات بموقف عرض رسانیدند ومتعاقب ایشان جامی مسافر از نیشابور بدرستم رسید و پیشکشها کشیده و از اصفهان خواجه مظفر عزیزی رجوع بود و تلمذ داشت استر و اشتر چندان بگذرانید که دیده عقل ازان خیره ماند صاحبقران دریا نوال بکنار شاهراه گرگان و استراباد نزول فرمود و بتقسیم غنایم و اموال و تعیین نفوس و اذکار کردن ایدکو بلاس و احمد داود و ذکر ضبط مال انجا رفته بود و جایها بتصرف او در آمده و بساط بوس میامنت مرسم گشته بتقدیم رسانیدند و از راه ولایت مولانا ضیاء الدین سراج و شیخ صدرالدین که هر دو متصدی منصب قضاوت بودند سیورغال نوشته شیخ محمود نگی که نسخه خوش و خوانش مشتمل بر دعا و ثنای حضرت صاحبقران پرداخته و ساخته دست همراه ایشان بود و شیخ محمود مشار الیه در وقت عبور از آب کرکه در حوالی نعلین بسته اند که گذشته در آب افتاد و غریق بحر رحمت گردید و پیش از آن کتاب را باتمام رسانیده بتقبیل تواییم سریر خلافت مسیر استسعاد یافت و مشمول نظر عاطفت و احسان حضرت صاحبقران گشته از راه یزد یوسف خلیل با ضمانها اموال انجا و غیاث الدین سالار سمنانی بموکب همایون پیوستند و پنجهین از قطار ممالک محروسه حکام و عمالدار ان می رسیدند و بدیار تحف گذرانیده تبقدیم التفات پادشاه نامه سرافرازی گردیدند ذکر توجه حضرت صاحبقران بجانب انجا زه و مراجعت از آنجا و عین نعمت تاز چون طرطر خسرو صاحبگیر از فتح قلاع گرجستان فارغت یافت بعد از تقدیم ترتیب خوبی با عظمت عزیمت جانب انجا تصمیم داد و امیر شیخ نورالدین و اتابک ملک و دیگر امرا و نوئینان را با سپاهی فرون از قطرات باران و مقدمه روان ساخت وحکم کرد که ممالک دیار رازرا که عهده مملکت ایشان بود غارت تاراج کنند و لشکریان بترتیب فرمود و در حرکت آمده چون بمرز گرجستان رسیدند شیران بیشه و غا و خشان بریده راه بیباشتند و تقدم صدق پیش گرفته دست نهب و سبی برمی آوردند و غلغله تکبیر طاس گلگون سپهری اندا ختند و حضرت صاحبقران را عزیمت نهضت نموده بسیمان گرجستان در آمد و از عبور لشکر منصور قریب بهقتصد فرسخ و قصبه و دیه معروض عرضه تاراج شد و کلیسا که از سنگ فراخته شده بود با خاک یکسان آمد گرجیان هر که بدست افتاد کشته شد و بعضی از مواضع که کفار گریوه کمر در میان مغارها و کوهها بودند به نزد با نها بالا رفته تحصن شدند نازه موقف جلال حکم واجب الاذعان صادر شد و فرمان ارکشته زنان فرزندان ایشان را اسیر میفرمودند اموال و اثقال آنجماعت را بیاد غارت و تاراج بیداد دند و بهرین موضع مسکن گشت و کنار کس مخالفان بلاد بیضا را مهیت ساختند و باغات ایشان را از بیخ و بن برانداختند و از خرابی و ویرانی دقیقه نا مرعی نگذاشتند و در خشان العضی را پوست باز کرده و بعضی را با تش سوختند و چون آنها گریختند و بمغارها رفتند و بیگانه از آنجا بیرون نیامدند

بیلقان رسید و فرود آمد بعد از دو هفته آغردق و لشکریان سیدند بیک از افواج ششم و هفدهم و محلی فروه آمدند و آنجا بالتقی لشکر اتفاق و اتفاق بر تسخیر سیاهان و بخت آن شهر از دیر باز خراب و ویران شده بود و منهی که از ابنیه و عمارتش خشتی برجای خود نبود القصه فرمان داد تا همان نقاره چیان که بندیان چیره دست لشکریان وحش صفیر طرح شهر کشیده بودند مشتمل بر سوری عریض و خندقی عمیق و چهار بارو به هیبت و رعب بسیاتین و غیر آن در ساعتی مسعود و زمانی محمود طرح شهر انداختند و جناب پیمود و شهریاران گاه و امرا و قسمت نمودند و لشکریان باهتمام تمام به کار عمارت مشغول شدند و مجموع آن ابنیه و عمارت را از خشت پخته و یک ماه تمام با تمام رسانیدند و دو بارو می آن بگاز بزرگ و دو هزار و چهار صد گز بود و عرض دیوارش یازده گز و ارتفاع آن قریب پانزده گز و عرض خندق سی گز و عمقش بیست گز و سنگ انداز ترتیب دادند و شهری چنین با وجود کثرت بارندگی و شدت سرما و برودت هوا در کمتر از پنج هفته ساخته و پرداخته آمد و رای صواب نمای قضای آن کرد که از رود ارس جدولی ببریده شود که آب آن از بیلقان گذرد تا از فیضان آن اراضی آنجا دو دو ناهی معمور و مسکون گردد لاجرم فرمان قضا جریان نفاذ یافت که امرا و سپاه از لگان آن مهم قیام نمایند و تواچیان مسافت جوی را بر سپاهیان قسمت نمودند و بانگ زنانی نهری روان که طول آن مقدار شش فرسنگ و عرض پانزده گز شرع مهیا و آماده شد و کار ارسال حضرت صاحبقران المنار را بولایات جهت تفتیش احوال زیردستان و تعمیر شهر بیلقان دران اوان که راضی بیلقان مرکز ربایت فیروزی نشان بود اشراف و اعیان ممالک توران و ایران برسانیدن تعزیت شاهزاده مرحوم محمد سلطان و تهنیت فتح دیار روم و گرجستان از انجا و افتخار احرام قبله اقبال و کعبه آمال بسته بودند و بدرگاه شهریار پیوسته خصال جمع آمده و هنگام بار عام در مجلس فرمان فرمای انام از عظما و نامداران و فضلا و روشناگان جمعی عظیم منعقد بشد چون خاطر خطیر آنحضرت بتحقیق مسائل دینی و معارف یقینی و ملکات ملکانه و اخلاق خسروانه بود نکات لطیف و حکایات بدیع در میان آمد از جمله کلمات ارباب فضل و دانش بفضیلت عدل و احسان و مزیت رواستان مبرهن شد و حضرت صاحبقران عالیشان فرمود که آن بحث مجرد گفتار بیکدیگر را خاطر نشود و لاجرم با افاضل فضائل انتساب خطاب فرمود که در زمنه سابقه و قرون سالفه علما و حکمت سیاستمداران و ارباب رای و تدبیر را در امور مستحسن ترغیب و تحریص مینموده اند از افعال ناپسندیده منع میفرموده اند درین عصر شما هیچ ارشادی که دیده و دانسته باشید در اصلاح و فساد و مملکت و رعیت با من چرخی نمیگوئید ایشان منتفق الکلمه معروض نمودند که سعد الحمد و المنته که با دشاه دین پرور و عدالت گستر از موطن و نصیحت از امثال ما استفاده و استمداد نمود و همه ساله در اجرای احکام علمی و قوانین عملی از آنحضرت تعلیم یابد حضرت صاحبقران صافی سیرت ازان کلمات اگرچه مطابق واقع بود اعراض نمود و فرمود که ما را امثال این سخنان که بسبیل ستایش تعبیر گردد خوش نمی آید غرض از اظهار این حدیث جذب قلوب نیست بلکه مقصود آنست که هر یک از شما که از ناحیه آمده اید احوال ارزوگان و معاش کما شتگان را نسبت بر عایا و زیردستان اعلام کنید تا اگر از برده ستمی هیفی بزیردستی رفته باشد تدارک آن مشغول شوم علماء و فضلا زبان بدعا و ثنا کشادند و هر یک انچه از نیک بد دولت و ستمین مملکت خود میدانستند معروض داشتند و حضرت صاحبقران را تحقیق مهمات نموده داد مظلوم ستانند و ستمکاران را که شمالی بسزا دهند و صورت قضایا را بموجب حق ثبت کنند و بانگ نشته بعرض رسانند تا عالمیان بالعین ملاحظه نمایند و آثار زیردستی و فقدم از عالم انصاف و مروت بیرون ننهاده و حکم کند که شیخ درویش آلی ضد تمش با بالانه و مناخذ شیر از برده دان جمله اصحاب آن اموال سپارند و لوکر ش ارغون بن اکه حرکت تا بسیه از دصاد شده بود و حضرتی چند بخلاف رسانیده از خلق سیاه بنده و بر جیر کش حال خداوندان پژوهنده و اشارت علیه صدور پیوست که مولانا صافی اگر جها و مولانا قطب الدین قمی و نویسندگان ان فارس آمده و صورت ظلم مولانای مذکور بسامع علیه رسانیده و بهمراه ایشان پایه از برده خاطر نشان مردم انجا کنند و حرف ظلمی که مولانا قطب الدین و دبیر آن جسارت نموده و مضاهات خسرگا میاب بآن مقرون نبوده باز گو یده آنحضرت خواجه ملک سمنانی را با ایشان جهت ضبط اموال فارس و المصاحت و چون انجا رفت با دشاه با اشکالیشیر از رسیده از حضرت بیرون آمده از خلق کثیر شبه نه روز همه گرد بی انبوه از مردم شهر و رساد و مسجد عتیق جمع آمده بودند و صحن و بام مسجد از نشان پر بود و مولانا قطب الدین و رباعی مشتمل بانه و شاهد مضاهات ساخته بودند مولانا صاعد بحضرت شده شمه یخان شهریار صاحبقران بسمع خلائق رسانید تا این بیت خود چه باشد تغییر کرده بین نهیر زبان گذرانیده که اگر خراشه این ممالک شاه را

گرد نزد مردم و انا گفته و مولانا ست + و از اطراف و جوانب غلغلهٔ ثنای پادشاه رعیت پرور بگوش سکان عالم علوی رسید و در مدت دو ماه مبلغ سیصد هزار دینار کیلی که مطابق آن چهل
در هفده قضات و اعیان ماک بقصد و کسوه بخداوندان اموال تقسیم نمودند و دران باب خطوط نوشته باسامی حضار مجلس منشی گشت و بعد ازان شاهزاده جهانگیر امیرزاده محمد
ابن امیرزاده محمد شیخ معلوماً قطب الدین را بنده و شاخته برگزیده روانه گشتند مذکر دانیدند که تو جه امیرزادگان نامدار پیاپی بسر سر اعلی و فتن میرزا سلیمان شاه امیرزاده
رستم بصوب ری و ماوند چون خاطر خطیر پادشاهی مبانی جهانبانی حضرت صاحبقرانی از عمارت بیلاقان فراغت یافت عنان عزیمت از برای تشلاق بجانب
قراباغ تافت و چون بانجا رسید آنحضرت و شاهزادگان و سران سپاه و دیوان سپاه و دیوان اعلی بر بوریا باک بموجب فرموده ساخته و پرداخته بودند نزول فرمود و لشکریان نیز در منازل خود قرار گرفتند
امیرزاده رستم که پیش ازین مقرر شده بود که جهت تفویض ولایت و الوس بلاکو خان با امیرزاده عمر در قراباغ حاضر گردد و ازراه قلاع سنتا مسوجه گشته بارد وی همایون پیوست
و شرف زمین بوس دریافته و دران اوان که میان او سامع علیه رسانیدند که اسکندر شیخی که بموجب پیغام و اجب الاذعان اطاعت ننموده و مادهٔ فتنه و عصیان
سر بر زده و مفتر حقوق تربیت حضرت صاحبقرانی بر طاق نسیان نهاده بکفران نعمت اقدام مینماید و این معنی بر ضمیر اشرف اعلی گران آمد و موقف جلال امثال و اجب الامتثال
صدور یافت که سیلسه پادشاه با تفاق امیرزاده رستم متوجه سرحدی گردند و اسکندر و علیبک و اتباع باغی گیری اسکندر و علیبک را تعاقب نموده و بسزا و جزای آن فتنه جویان
را در کنار رشید و ایشان بموجب فرمان آن شتافتند و اسکندر چون خبر توجه موکب همایون بسرحد ارسی فراوان و ورود اولیا چون پیشکش شما از جوت فرستاده بود بشتاب سیار سلسله
و ظلمان خوش نظر و کنیزکان ماه پیکر و متسوقات دیگر بعرض رسانیدند یکبار سراسیمه گشته و همچنین مطایای مال اصرار از نفقه و اجناس گرانبها گذرانیده و دران مکان سرخه بهاء مطوی عظیم
ترتیب داده و بانظار عیش و عشرت طرب می پرداخته و در اثنای این حالات از عراق عرب نوروز و پیسلطان احمد که همیشه در حاله نزد مکانی طی کرده بود و گل خبر شان بر سر آن
ناشگفته بیاد و بدو صوب قرمسان تاخت کرد و چون بیاغات مالاکت رسید بر علیه التحیة و البکاء سید حضرت صاحبقران رسیده و حمال از فرج بانتقام پیوستند
پیرون آمده بجناب جهانبانی جهت اقامت رسوم تعزیت امیرزاده مذکور بسرعت تمام تشریف آورد و بعد از تقدیم مراسم تعزیت و تسلیت و تعزیت و تعزیت
از جانب ما و اولیا امیرزادگان و اشراف و سادات و علماء مشمل خانه بزرگان متقدمه و خانه جهانگیر امیرزاده محمد الدین اولاد و شیخ زاده عبد الرحمن و دیگر بزرگان آن دیار و سپاه و مهمانداری گهه
پادشاه کامگار آمده در مراسم عزای شاهزاده نامدار تقدیم رسانیدند بدلال و عظمت و نصیحت نامزد فرقت را الی الانتهاب و شت اسکندر دلاور شده و بعد از خطبه جهانگیر تحقیق مسائل قتل میل
تامه داشت مرقوم نمود که ازانجا که رای عالم آرای الاتنسیق مهمات مملکت و ملکی فراغتی روی نمود ی فضلاء الانام علماء علام و مجلس اجب الاحترام پادشاه اسلام جمع آمده مدتی بمباحثات شریفه و القای
نکات لطیفه که تعلق بمهمات خلیفه بود مجالس آسمانی چون پیش ازین تولیت مذکران بلند پایه که حاکم ران تحریر کرده بود مبلغی بنام او مقدمه دوین محل مستر نمی شود ان آغاکه عمر اده
و بلوده و دختر اوده حباله نکاح امیر بایکو بود بیان درآمده آن مهم را بصدق تمام بانجام رسانید و امیر بایکو بالتزام ادامی جبه مذکور شده بار بایگ حکومت ریان بروی قرار گرفت و دیگر جزئیات
وقایع انکه دران مکان شیروان پسر سیان آن غار ابرای تحصیل امرا آل ذیا بایجان بر تبریز فرستاد و چون بحدود بلاد ارکه از جمله امرا شاهزاده جهان بخت شاهرخ بهادر نزول داشت و بکار و منه مسارعی میان گردند
و در بین اشتغار خبر مطلع گردید که ملک اغاخرم مخترع امیرزاده محمد جهانگیر و پسر امیرزاده خالد پسلطان مهدی بارد وی همایون رسیده و بشرف ملاقات فائز شده بقصد
هندوستان بموقف عرض رسانیدند ذکر توجه مخدوم زاده عالمیان شاهرخ بهادر بصوب گیلان و وقایع تراکمان و قراباغ چون حکام
ممالک گیلان بارسال رسل و هدایا و تحف اکتفا نموده و بحضور مخدوم و جهانگشای سایهٔ ظلال و دیده امید وار را از غبار سم ستمند جهان پیمار شفای نظر نموده از موقف غیرت پادشاه
پیرایهٔ جهان مطاع بنفاذ مهمات بیست که بدلال و محمد بیر و علی سلطان تواچی و بابا بیر بوردلدای بهلوان بر لباس مرخی زیبا بخطهٔ جنت نشان گیلان در آمده در آنجا رخدمت و فتاق ای کنند
و ایشان باشتمال امر مباوت نموده روان شدند و حکم شد که امیرزاده شاهرخ با چند قوشون از جریک منصوره متوجه بصوب گشته بعزل نعاج رونده و فرزند ارجمند شاهزاده مذکور ابو القاسم
سلطان با قومان باتومان امیر جهانشاه امیر شیخ ابو اسحاق و امیر شیخ علی و امیر حاجی صفای اوغا و سید خواجه علی بهادر و دیگر شیران بیشه و غاها لازم رکاب ظفر انتساب انجناب باشند و شاهزادگان جوان بخت و سرداران
پای تخت بموجب فرموده درحرکت آمدند و بعزل نعاج رفتند چون حکام گیلان از توجه سپاه فیروزی نشان خبردار شدند اضطراب بنیان فصر تمکن و قرار ایشان راه یافته و کسان
فرستاده و بملتمس گرانبها و خراج قبول نمودند و شاهزادگان کسان و ستاده باج و خراج را بعرض همایون رسانیدند و در محل قبول افتاد چون تحصیل اموال گیلان رفته
و سید رضا گیلانی که از حکام انجا بود چون حسب گو بر جلاله مقرر و منفرد بود و امیر محمد بهشتی که از ناوک کان سر زمین بخشت و تکین امتیاز داشت تشریفات نمود و ارتبه ارتبه اوده متوجه درگاه پادشاه
سپهر اقتدار شدند و همچنین سرداران دیگر و الایات هر یک متمنی را بابا تحف و هدایای بسیار ارسال نمودند و چون انجماعت بساحت بارگاه جلال رسیدند پیشکشها گذرانیدند و زبان بالتماس گشادند
و انقیاد کشادند و بسعادت ملازمت و اقبال دامی باج و خراج را التزام نمودند عاطفت خسروانه بحسب وفور نوازش و تربیت سرفرازی یافت و بازگشت سید رضا را بایل بیت نبوت بود

صاحبقران صافی عقیدت خواست که در ترتیب او نوعی شروع نماید که سایر ملوک گیلان ممنون منت او باشند لاجرم از زمان آن ولایت که قریب پانزده هزار امیر بیشتر بود بوزن شروع و هفت هزار سپر و سه هزار دینار کپکی مقرر شده بود و این ممالک سید شمار را به امیر محمد میر سید شلتی جناب سیادت مآب بخشید و محصلان بسرب فوران او مطالبت نصف و ثلث مال که مرقوم قلم تحقیق شده بود باز داشتند و مقارن این حال حضرت صاحبقران شمس نامی را از پیش امیر عباس ضبط طارم و کاخ و رستمدار و زمان و ابهر و قلعه قزل رباط و شاه قلعه را و آن بلوکها را بسید برکه مرخص گشت و هر چند الطاف او در حق ایشان بدیهی نمود فائده بر آن مترتب نشد و صحیفه حیات آن سید بزرگوار مطوی گشته مرغ روحش از قفس کالبد بشاخسار گلشن عرش پرواز نمود و حضرت صاحبقران از وقوع این حادثه بغایت مضطرب و متألم شده آخر الامر مضمون کلمه کل نفس ذائقة الموت را نصب العین ضمیر ساخته مدت دو هفته متحمل و متحلبا زده و اشارت عالیه صدور یافت که نعش او را باندخود برده بسمرقند امانت در خاک نهند و دران ولا اعنایت شهریاری شامل حال امیرزاده اسکندر آمده و ایالت و ولایت همان ولایتها و دیوان و جمیع دیگر ولایتستان که پدر او داشت و قوابع و ملحقات و توابع و مضافات دیگر از خزاین و اموال و غیره چون فصل شتا آخر رسیده و ایام فرورین سلطان عیسی حاکم مازندران بازنیت و تجمل تمام بدرگاه پادشاه آمده مجاله نشین تیغ عصمت او گشته بود با خود همراه آورده و همه ملک او را باکثر شده بود با خود همراه آورده و همه ملک او را باکثر شده بود با خود همراه آورده و همه ملک او را باکثر شده

عمل نموده ملک کبیوحرش را کمیان او و اسکندر شیخی نزاع و مخالفت بود و یکدیگر فتنه و خدمت را پیش اسکندر فرستاده بدو اظهار دوستی نموده پیغام داد که ما شما در میان غنیم و تخشی پیش ما آئی و خدمت سابق را بین حرکت موکد گردانی و اسکندر را بعد از اظهار تردد و عصیان باین کلمات مغتبار نکرده با کبیوحرش صلح و صفا پیش آورده او را بر سر ایشان برد و با یکدیگر عهد و میثاق بسته در عهدی اتفاق نمودند و رکبهای سخت و پیشه های پر درخت خزیده بود و او را و ایل ساخته کنار آب اغلق نیچه سیاه نصرت پناه قاصد امیر پیشاور ایلچیان شاه آمده و صورت واقعه را معروض ستاد گان پایه سریر اعلی گردانیده و ای عقد که شمالی الهی پیش امیر ضراب بخراسان و ان کرده با لشکر بای نجار آزاده و سادیری توجه بدفع اسکندر شیخی نمود و در جمعه هفتم شوال ذکر امیرزاده خلیل سلطان از خجاب اوداز النهر آمده اخبار آنجا بسامع علیه سانیده چون این راهی بهیل مضرب خیام ظفر فرجام گردیده امیرزاده پیشاور ملک پسر علی سلده و قرا را پیش بری فرستاده و پیغام داد که از خشام خلج و السواب که در نواحی قمه کاشان ساده نیطرق اید شمنی فراهم آورده امیرزاده اسکندر متوجه شده امیرزاده ستر و امیر سلیمان شاه پیوندند و موکب فرمان فرمای عرب و عجم از رود بیل و میانکاله بشتاب بموضع سه جمه منزول فرموده در انجا دولای کرسنبط قاعده نیک تعلق یافته تعیین عقب نمایند غرباط بوس دریافت و حضرت صاحبقران جهانگشای جهت خدمات دیرینه و دولای که از خوش و مهربانی کشیده پرسش احوال نموده خلعت گرانمایه مرحمت فرمود و علامت نیکخواهی و بندگی ظاهر گردانیده و ایلچیان را مرخص گردانیدند و ماه مبارک رمضان را در ییلاق سیاه جایه تیرا یک مزاج واقع شده دارالسیادت تمرکان چند باشی بعد از اتمام تعویت و بودای که در دولت صاحبقران اختیار کرده بود خاطر فرخ را از انجا بر چیده بر اسب دولت سوار شده و بسمت قراباغ و ارمن و گرجستان و ارزن الروم و ولایت روم و شام و آسیای صغیر و دیار بکر و عراق عرب و عجم و فارس و کرمان و خوزستان و لرستان و آذربایجان و شروان و داغستان و قبچاق و ولایت ماوراء النهر و ختلان و بدخشان و کاشغر و ختن و خطا و ختا و غیر آن از ممالک محروسه که در تحت تصرف اولیای دولت قاهره بود فرمان همایون شرف نفاذ یافت که امرا و لشکریان و ایلچیان و تجار و سایر رعایا و برایا از هر طرف که بدرگاه گیتی پناه آیند و از انجا عزیمت مراجعت نمایند هیچ یک از ایشان را متعرض نشوند و مزاحم نگردند و هر یک از ایشان که بخواهد بر سبیل اختیار در ملازمت رکاب ظفر انتساب بماند و هر که بخواهد بجانب وطن مالوف و مسکن معهود خود رود و هر که بخواهد بجانب دیگر رود مانع و مزاحم او نشوند و بعد از وصول این فرمان مطاع و نفاذ این حکم واجب الاتباع هر یک از امرا و لشکریان و ایلچیان و تجار و سایر رعایا و برایا که از اطراف و جوانب بدرگاه گیتی پناه آمده بودند و از انجا عزیمت مراجعت نمودند بر سبیل اختیار و بی اکراه و اجبار بعضی در ملازمت رکاب ظفر انتساب ماندند و بعضی بجانب وطن مالوف و مسکن معهود خود رفت

حضرت صاحبقرانی بشمال حال فرستادگان شده همه را باحسان پوشانیدند و بعنایت بیپایان فرموده باز گردانیدند و چون انجماعت بقلعهٔ ارغنه رسیدند و سایر متعلقان که او را در انجا بودند بپای مراعات بدرگاه عالم پناه شتافتند و فوجی از سپاه منصور رفته ساکنان آن قلعه را کوچ بیرون آوردند و چون چنان مصمم شده بود که در نصرف بندگان حضرت آمده حضرت صاحبقرانی تنکی تولی را با جمعی بکوتوالی قلعه نصب فرمود و روز دیگر او بدره‌ی کوه بیامان پنجی کوه کوزه فرسنگ فاصله فرود آمد و چون خبر فرار ی فرود آمدن پادشاه عالم حضرت عالیان بر ایی ممالک خانم و قوران اغا باگاه رسیده همه‌ی جمین خلافت امیرزاده الغبیگ و امیرزاده ابابکر را با امیرزاده اکمل و امیرزاده سعد وقاص از راه سلطان پیشاب روانه سمرقند گردانیده و ایشان بسمع اعلا رسانیدند که ایل قرلق تا بارغنی شده‌اند انگیخته نمی‌بایست که ایلغار بایل قرلق تا بارغنی رفته ایشان را بمجرد خود انگیخته بدرگاه جهان پناه بیاورند بنابرین مقدمه

مذکور است که اسکندر رومی بجنگل یکه‌دام طرف گرگیت و مقارن این حال یوسف برلاس سیف الملوک حاجی سیف الدین و حاجی عبدالله عباس از عقب سیدنه با اتفاق در آمده و بسته بغارت و تاراج پرداخته و غنیمت بیقیاس گرفته و شب بخانقوت نموده امیرزاده سلیمان شاه با سیورغتمش آمده بودند با اشتیاق تمام پیش رفت و بسعادت ملازمت مشرف گشته بعد از تجدید قواعد اتحاد و اتفاق و تحکیم مبانی وداد و وفاق امیرزاده سلطان حسین سید خواجه جهان شیخ علی بابا و امرای عظام و سپاه نصرت انتظام روی بدان صوب آورده در یکفرسخی اسکندر رحل اقامت انداختند و بعد از تناول طعام و استراحت تمام بعزم تسخیر قلعه بیرون آمدند و بر بالای تپه که مشرف بر قلعه بود فرود آمدند و بتدبیر و تفکر مشغول شدند و چون از حصار و برج و باره و خندق و کثرت مدافعان و مقاتلان و استحکام قلعه خبر یافتند بر آن قرار دادند که اول بمحاصره و مضایقه مشغول شوند و بعد از آن بجنگ و قتال پردازند و بر این قرار داد بر گرد قلعه خیمه زدند و بمحاصره مشغول شدند و بعد از چند روز که از محاصره گذشت و از جانبین بمقاتله و مجادله اشتغال نمودند روزی امیرزاده سلطان حسین سید خواجه جهان شیخ علی بابا و امرای عظام و سپاه نصرت انتظام بر بالای تپه که مشرف بر قلعه بود رسیده بودند و بعزم تسخیر قلعه و استیصال مدافعان و مقاتلان آن بر بالای تپه ایستاده بودند و بتدبیر و تفکر مشغول بودند که ناگاه از قلعه تیری بر سینه سلطان حسین رسید و او را از پای در آورد و بعد از چند روز که از این واقعه گذشت امیرزاده سلطان حسین بجوار رحمت حق پیوست و امرای عظام و سپاه نصرت انتظام

کشیده و چون کنار آب مرغاب محل نزول شهریاری باشد مرغزار چمکیتو را که غایت خوشی و نزهت دارد و جویبار پاکیزه از میان آن روان است و آن را دارغه گان قونی گویند اردوگاه ساخته و دلها و مصاریع پیاپی رسیده سپاهیان اهوار گشیدند و ملازمان رکاب فیروزی انتساب الاغان مانده خود را میگذاشتند بسپاه آمده خود سوار میشدند و بتعجیل میرفتند چون خلق انبوه بسیار و ازدحام بیشمار بود بعد از قطع منازل و جوالی بلوغ بقرب قریه مسجد آدینه نزول جلال فرمودند و بالای شهر مذکور بر سر تپه پیشانی نیاز بر ساخت بارگاه صحبت بقرار سزاوار نماذ بر پا کردند و بعد از ان منزل نصفت نموده یکشبی از جیحون بگذشت و در ترتب بنجانه خانزاده علاء الملک نزول فرموده و خانزاده مشار الیه بشرف خدمت فایز گشته پیشکشهای لایق گذرانید و بسیورقامیش نوازش یافت چنانکه رسم و عادت ایشان است بعد از انجا بمکیش سایه آق بلوغ نزدیک قدم بخدمت جنت مشال گشت و چون از انجا حرکت آمد بعد از چند منزل بیاز قراتوبه و قصر جهان نما که مرکز اولوالعظم انتقام گشت و دران محل جغتای یوسف و ارغونشاه و امیرزاده قیدو می پسران میرزاده پیر محمد جهانگیر بدرجه علیا ملازمت نموده و پیشکشها بمحل عرض رسانیدند و مورد عنایات کامل خاقانی گشتند و بعد از استقبال ساحت مذکور از فرازشان نزول اجلال فرمودند و دران مکان کاروانسرایان بعضی از امرای عظام بعز تقبیل عتبه خلافت و اعتضاد سریر سلطنت و جهانبانی مستعد و مترصد بودند و بعد از وقوف بر وصول موکب همایون بقدوم میمنت لزوم مشرف گشته بعد از تقدیم مراسم خدمتگاری و ادای لوازم بندگی و جانسپاری بمنزلهای مقرر فرود آمدند و آنحضرت بسعادت از قصر جهان نما سوار شده در قصر باغ چنار نزول فرمود و از انجا بسمرقند آمده بمدرسه میرزا محمد سلطان که تازگی ساخته بود مذکور نظر کیمیا اثر گشته بدولتخانه تشریف فرما شدند و بعد از استراحت ساعتی محمد سلطان و دیگر امرای عظام را طلبیده در باب تسخیر ولایت ختای و ختن و تدبیر امور آن مملکت و تنظیم مهمات آن سرزمین مشورت فرمودند و بعد از تقریر مقدمات و تحریر مقالات و تقریر مقررات بعضی از امرا را بمحافظت دارالملک سمرقند و بعضی را بمحافظت ولایات و اطراف مامور و مرخص گردانیدند و بعد از چند روز بمنزل باغ بیدستان که از بناهای امیر حسین بود نزول اجلال فرمود

وسایه یاران بارگاه برافراشتند و در آن مکان از انجا رو اقتضا چندان خلائق جمع آمدند که از کثرت ایشان دیده خیره ماند و دریای لشکری بوفا چنان جبکه از امر ملک متوقع و در فنون فضائل نفسانی و حفظ کلام سبحانی و فصاحت بیان و طلاقت زبان و وقوف بر طائف علمی و شعور به قوانین عملی و اتصاف بصفات ارباب تحقیق متیاز و اشت و بتقریب شرف حاکم دیار مصر رسیده انواع تحف و هدایای فاخره بموقف عرض رسانیده و احیانا و یک زمانه و نشر مرغ علاوه بر برکات گردن نهاده امیرزاده خلیل سلطان را که در دیار ترکستان بود بدیدن شتافت و بشرف دست بوس فایز گردانید و امیرزاده پیر محمد جهانگیر را طلب او کسی را پایه سریر خلافت میسر نگشته بود در زمان شباب و سنین صبا بی گرفته تجرت ظفر و حرمت و حشمت بسیار یافته بود محمد سلطان تا مدت شانزده سال در اسم شاهزاده پیشکش قیام نموده و عاطفت خسروانه او را بحلیت طلا دوخته گردانیده و خواص و ملازمانش را جامه پوشانیده ایشان را بلباس سوگواری بیرون آمدند و خواجه احمد طوسی که جهت اعمال خراسان معین شده بود بسیاری از وجوه مقرره اموال فراوان بکنز انعام رسانیدند حضرت صاحبقرانی در بیع و مضمون کاشتگی خود را بتوارد او را منظور داشته فرمان داد که ارباب تنجیم ساعتی مسعود اختیار نمودند و دران مکان محمود بحسب اشارت عالی سادات و قضات و علماء و ارباب رسوم و فتوی مجلس همایون حاضر آمده امیرزاده الیاس و امیرزاده ابوبکر و سلطان پیر امیران شاه و امیرزاده عرشیخ امیرزاده احمد و سید علی حمده شاهزاده با نفیر هر یک از کیفیه اکثر افراد خاندان سلطنت و دوران مملکت بایستی مطرح سرشته و دوران محفل جنت مثال مانند شموده خصال شیخ شمس الدین جزری العبارت رعایت شرائط عقد بقرائت خطبه بکمال استقلال فرموده و کلمه ایجاب و قبول انتاضی قضات سمو قند مبلغ اصالی و متعلق او دینارهای شمار گوهر بسیار نثار کردند و زیب گستر و زینت گستر و نقاره نواز و شهنائی نواز و سنج و چیدنش و ستاره ماند شد و حضرت صاحبقرانی بمسند جهانبانی بر آمده تخت و آرایان را قاعدان بر گذیده چمن خسار خوبی را بدرخشان مصحف زیب و زینت بخشیدند و مادر و یاران هر چهار بهشت یکبار بحضور خویش طلبیده مزید و افر مرحمت و اعتبار ایشان گردانید و قوچیان سایه وار پایه آرامگه قرقتو و سایر خانهای زادگان امارت و ایالت اشرف عقد یکدیگر بقرب آزاده و پایه و مرتبه مجالس جلوس خود آراسته و سیاوان اهل حرم صولت با خلعتها و اطلاق بنیه های مرصع سوار شده و طائف خدمت بتقدیم رسانیده و فیلان کوه پیکر با انواع کتابات تختها بپشت بسته بحرکت آمده و بتعدد کثرت کوکبات و شدت بارات بر بلده رسیده رجوع بعطش زمینیان برخواست و چنانچه شایسته و زیبنده بود نوش لبسم و در آخر چشتی سوار الجیان مصر و شام و بارانوی و ملاء هندستان و بخت قجاق و بلاد کماریا و ایلات و مجموع امارو سران سپاه و ایلخانهای خطه و اقالیم و اعیان عشرت منتهی شده حضرت صاحبقران فرمان داد که بعضی از سپاه را بتفحات بلاد و ممالک ملحقه و اطراف و نواحی مرسوم و نامزد شده بسالها نظام مفوض و بنجابت سلری نیاز آزاده مراسم شکر بانی بتقدیم رسانند و الحمد لله المنعم المفضل المتعال فی جمیع الاوقات والاحوال و از بعضی قضایا که پیش از نزول موکب اقبال مفوض و ملتوی مانده بود بتوجه رایات نصرت آیات بدان صوب بخت حضرت صاحبقران فرمان داد که قوچیان شمار سپاه هزاره و جمعی از بنده و چاکر که بایشان ضافه و افته باشند بدو هزار و هفتصد نفر بالغ نمایند چنان این مهم تمام سازند امراء و سلطان العلم ستانکه بچه یراق و چطریق باید سازند و مجموع قوچیان بموجب فرموده عمل نموده بجگاه و ولایت سمرقند ابعد از ایشان بحرکت آیند صاحبقران جهت گرکون جریک باقطعات ممالک روان شدند و حضرت صاحبقران بجانب شهر تربیز نهضت فرمود و در سه سه منزلی ملک خلیفه نزول فرمود و ایچی بزرگ محمد جهانگیر را نواخته رخصت انصراف داد که بر ایلات مراجعت نمایند و امیرزاده سید علی و امیر عرشیخ شکر شاهزاده شاه الیاس بدین قرایلی بجانب ختن نامزد و مرخص شدند و امراء و ایلچیان و ایشان متوجه قندهار شدند و الیچی مصر اخلعت و کمر بانی شاه و از مولانا اکرام مهره و گرفته و دستور علیقه که کشوده و باکرد و مولانا عبد الله کشی را با جمعی فتیق دوخت و مکتوبی در عرض سه گز و طول نهفتاد گز باب زرفلمی شده و بخط مولانا شیخ محمد سپرخواجه حاجی نبگرد و تبریزی که در حسن خط و حسن کتابت نویسی سر آمده روزگار بود و الی مصر ملک فرج بحمیت آنان آراسته و چون فرج پیغام داده بود که سلطان احمد مقاریض را گرفته بکنار ده بهم رسیده پیشانت مشعود و بار به ایشان تقدیم افتد حضرت صاحبقرانی در جواب نوشت که احمد جلایر را بند کرده بفرستند و فرایوسف ترکمان ابند ابند جدا سازند و آنحضرت تحف و هدایا که از یک ایران خراج مملکتی بود با رسولان نامه رسان داشت و سایر ایلچیان که نزدیک و دور از قبچاق و هندوستان آمده بودند مقرون بنوازش و احسان بازگردانیده و بانوی عظمی ملک آغا که بفرمان از نهرات دریبران در قراباغ جای مرضی شده بود اجازت انصراف یافته مراجعت نمود و در این و الی بعنایت بیکران حکومت و ولایت تاشکنت و فیکی شهر و ولایت جهت تاصد خطای شاهزاده جوان بخت میرزا الغ بیگ گورکان ارزانی داشت و زمام ایالت اندکان و طراز و کاشغر و کرکف کفایت امیرزاده ابراهیم سلطان نهاد و از امراء شاهزاده مشار الیه محمد بهلوان محمد آزاد و شیخ محمد بندتا لشکر آن نواحی را فراهم آورده تاشکنت که مدتها گاه و جایگاه سپاه حاضر شدند حضرت صاحبقران کامکار از سمرقند بقراباغ سوار شده در کوک سرای که از مستحدثات معمارت آنحضرت است نزول اقبال فرمود و امرا علی نفاذ بیست که امیرزاده ابراهیم سلطان با لشکر قبچاق و هندوستان و خراسان و ماوراء النهر و خوارزم و ترکستان و مغولستان و ایلات و عشایر و ایلخانان و سایر ممالک محروسه که چهل هزار سوار دلیر و جنگی آزموده باشند هر یک بر سوار نامدار جمع بیشوه آورده باشند چنانچه ظفرنامه مسطور است بسوادق اردو ازامیرزاده سلطان احمد شنیده که دفترستان حضرت صاحبقران در پیش بست و دوازنجا ثبت شده که علوفه خاصه آنحضرت و چهل لویش خطای بیست هزار و شصت هزار و از امیرزاده محمد و از شاهزاده و سپاهان از آنجناب استماع

اقتدار که مجموع سپاه صاحبقران کامران بران دان هشتصد نیزار سوار و پیاده بود در القصه فیما بین الاذعان بمقابله پیوست که امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده سمیعی احمد و خداداد حسینی و امیر شمس الدین عباس و دیگر امرا و با لشکر دنیا شکست و شمار خیره سیر مقتل اق کشته و امیرزاده سلطان حسین با جمعی از سپاه چون انهزام بسی میران رستم پیمان سپاه رسیده شمار خیره را در زمان سابق فنا گشت و در اوان توجه چنگیز خان بممالک ماوراء النهر ترکستان آن دیار یا نابود یا نابوده و بعمارات آتش چنان خراب و ویران شد که یک شصت بلکه پیاده نزد تا شهر سمرقند و تسعین و سبعمائه حضرت صاحبقرانی بعمارت آن خربان و او دو معماران چابک دست بانديک فرصتی حصاری متوسط و ساقتند و مطاعت گذاران آن حدود و جوانی انجا نفس نفیس را بجای خود پناه بحکومت سمرقند مامور گشته و بحافظت خزاین و سایر جهات الراسه و رایات فتح آیات در بیست و دوم جمادی الاول سنه سبع و ثمان مائة بآهنگ آفتاب در وسط برج ثور بطریق اقبال و اقبولات نهاده و بموضع قراباغ نهضت فرموده و بعد از طی مسافت سایه و صول برانجا فکنده و آفتاب عالمتاب وی در نقاب سحاب کشیده و ثوب ثالی عظیم باریده و آسمی و سرمای بی پدید آمده و حضرت صاحبقران از انجا سوار شده و بتجمیل تمام رسیده و در اقصولات فرود آمده و شاهزادگان و امراء و نوئینان و رقوبا با پیشکش از بین بشارت علیه ساخته بودند قرار گرفته و دران اوان خورشید و خانه جدی بوده و شدت برودت بمرتبه بود که اگر کرکی تیز کیفیت آن بر خاطر گذرانیدی فی الحال طبیعتش انجماد پذیرفتی با وجود این ملی زمان سرما نوتی می نمود و سمچی که مقرر شده بود امیرزاده خلیل سلطان بتاشکنت رفت و امیرزاده سلطان حسین و بسی میران نامزد شده و در استان آن نیده بدان صوب خواهند داد و الحاصل قضا یکه در زمان عیب و نقص اتفاق افتاد تفتیش ممالک بود و بیان این سخن آنست که امیرزاده خلیل سلطان و خترزاده امیرزاده علی را و جماله بنکاح داشت و امیرزاده علی خواهرزاده حضرت صاحبقران بود و قضا یا بحکمی امیرزاده خلیل سلطان را باشاد و ملک که سالقا در مرو همکنان حاجی سیف الدین انتظام داشت تعلق تمام عشقی پدید آمد و محبت شاهزاده بوی فیما سما تزاید می یافت تعالی تعالک و تقاسک بمیکبا از قبضه اختیار او بیرون رفت و در زمان عیب و رایات جهانگشای ملک را بزنی خوهست و چون حرم امیرزاده خلیل سلطان از امیر تیمور گاه گرد بصورت نیکو نداشت و در مرتبه عزیز خود حضرت صاحبقران را بسیده و آنحضرت با حضار شاه و ملک فرمان داده شاهزاده نوعی ساخت که او را بنا فقده و بدین سبب آتش خشم جهان سوز در وجود حضرت صاحبقران زبانه کشت و فرمان قضا جریان صدور یافت تا که هر جا شاه و ملک را بیابند بکشند و در پیاده نی بر سانند و بتاخیر طاعت امیرزاده مبحر جهانگیر مصاران حکم در توقف افتاد و از قضا یا بسمع حضرت صاحبقران رسید که امیرزاده خلیل سلطان خدمتش انفقده همراه آورده و فرار بانقضا دیافت که آن عورت الفتنت آورنده مهد علیا سرای ملک خانم از دل نگران شاهزاده پرشان همیشه و دماغ خاطر عاطل آن رشید و با همشیره نورالدین ایشیا و ملک قرار داده که در پایه سریر اعلی عرض دارند که شاه و ملک از شاهزاده جمله سهت و چون این صورت سمرد نگشت که او را بایشیا و ملک سپارند تا بعد از وضع حمل شاه و ملک را بیکی از علماء زمان فرستاده از قصورات از جناب حراسان را میرسیده خواجه ابن شیخ علی الوزیر پیش امیرزاده شارح رسیده چون امیرزاده بسمع عبیر سانید که حضرت صاحبقران بر تدق راسیجاب تاشکنت رواه ساخت تا بسایند تغار لشکر قیام نماید و دران ستان کرده نمای سخن بانواع کاوه ای و نوید و سایت تجلیات الوان بدرگاه الهی سپارند و شهریار و یاران محمود آنها را بشادکان امرای بخشند چون رفعت و حشمت و مقامیت سپاه و امرا بمرتبه رسیده بود که زیاده بران متصور نبود ارباب فرست زمین کاوه فاقصه تقاضا خالف و هر سامان بود و از پیمبر و ال دولت و از خطه ای غفلت و کرتوجه حضرت صاحبقران بجانب تراز آنجا که آفتاب را دران حدود و دشت برودت بود بتابه که زیاده و دشوار مفارقت آتش و دوزخ نفس سرد می نمود حضرت صاحبقران گردون اقتدار عزم غزو و جهاد و آهنگ شیخ صدر نفرموده که سورت سرما کمتر شود و بجانب آن مملکت ثابت تر و برفزاید عنان همت بضبط اقالیم معطف ساخته و دران اوان فرمان داد که امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده سید علی محمد امیر مبارز الدین و شمس الدین عباس و خداداد حسینی و یادگار شاه و لات و محمد و دولتین بهرام و رستم طغای تقاچی و عبد الکریم حاجی سیف الدین با جمعی از امرا و نواحی تاشکنت و شاهزاده تیمش کنند و چون آفتاب از حمل بثور انتقال کند و شاهزاده و امیرزاده سلطان حسین بسر حد اقلیم ج

از سوء دیگ پای از دایرهٔ اطاعت و انقیاد بیرون تهیم و مدت اسوء بشرائط خدمتگاری جان سپاری قیام نمایم و خلق کریم شهریار بهت اقلیم قرا خواجه را کما ینبغی تلقی نموده بنوازش بسیار فرموده استمالت داد و جواب فرمود که امیدوارم که بعد از مین یورش و شست قبچاق والوس جوجی خان از آسوائب کدورت منازعان مصفی ساخته با سیارم و چون وقایع خطیر صاحبقران جهان بود که هم دران چند روز از نازیدن خاتون و شاهزادگان که بر سم مشایعت آمده بودند باز گردد امیدوار خدمت انصراف داده بیلاکات ازدانی دشت و خاست که او را با تنسوقات و استمالت پیش تموشخان فرستد لکن نگاشته قلم تدبیر خلاف اندیشهٔ مدبر امور الحکم لله القدیر و کرا استقلال

حضرت صاحبقرانی ازین مرحلهٔ فانی بدار القرار آن جهانی حکم منیعهٔ قضا یر بیطاری و تیز تدبیر اجل بهمه دلها کالا نیست هیچ متنفس را مجال جسارت بالا نکشد که ابتدا باد اجل خفی نشود و هیچ غنچه خسار دهن بندگانی نشگفت که از هر حوادث پژمرده نگشت هر که درخت هستی دارین کاخ فیروزه منظر او بر نگرد فنا از مقتضی وجود او بر آرد و هر که علم رفعت با وج ثریا بر افراخت با نگ نمانی زمانه خدمتش را در گوش عنا اذان کند ما کس مهین و فیروز منظر که گرد رشک انگیز رفعت بدو بر نرفعت گرنهی بر آسمان پایی ۴ بود و نیز زمین بست عاقبت جای ۴ سرت گریبانش مگر دو با بین ۴ در آخر کاسهٔ گردو سفالین ۴ غرائی بر عروسی رست دریی ۴ پی بخو بهاری آورد گلی خندد بنوبت بر طرف گلزار ۴ که تا مارا نگالبش گریه زار ۴ نسازد سمان کهواره کس ۴ که تا بتش نسازد نیز پس ۴ نه رو بد سبزهٔ زابوستانی ۴ که آسیبی نه بیند از خزانی ۴ غرض این کلمات و تمهید این مقدمات آنکه در ایران و توران که حضرت صاحبقران از داراسلطنت سمرقند بیرون آمده بخطهٔ اتراز رسید بنا بر کثرت برف و صعوبت مسالک حمل اثقال متعذر کاروانی گسترد بر گاه در پهنا شنبه هم شعبان سنه سبع و ثمان مائة مراجع همایون و اراده عنان انتقال کرد و چون محرق بدات پسندیده صفات آنحضرت عارض گشت حضرت جهانبانی زبان بحجت بیان باعتذار روشن ۴ حفظ کشاده بترجمه مناجی و معاملی مصدق نیت و عزم درست تر به فرمود و هر زبان نعمت شناسی دیعافیت تا چند مرض مختلف حمیت آمده چنانچه از معالجه یکی دیگری زیاده میشد و مولانا فضل الله طبیب با آنکه در معیشتی مداوای علاج بدیع ۴ بنوعی معالجه فرمود فتاد چون شهریار وشن ضمیر یقین بدانست که مرض علتی پذیرفته است و از سعه آخرت گزیره بمنطق تفویق شیشه علائق و عوائق قطع کرده دل از ان منقطع گردانید و خواتین عفت آئین و امرا و عظم الله را لطلب فرموده دریاب ۴ سیمین و ملوک سامت متخلق با نکه محل آن نشین ۴ که مشیر زرین فلک بهمه انجم بزیر سجود جهانگیر بر بسیط قایم مقام نست و خلیفه ۴ که شما طریق طاعت سلوک نمایید و منازعت و مخالفت دختر باشد تا سبب تفرقه حال بر با نگردد و سعی چند بین که امر ضایع مشهود و مایهٔ امر حافظ بین یعنی غالب اطاعت جای گردد و سران سپاه را بر که خواهند سوگند دهد که مقرر فرمان و منقاد ایشان باشند که از اتصال این دو امیر شیاه و ملک سایر خواص مقتدران که بر سر الوس مسرور و رضی بین جماعه بوده اند گریبانه فاند و زبان باد شنگاشاده گفتند که مجموع ایام زندگانی ما فدای یک لحظه حیات جهانبانی باد تا رمقی از حیات و نفسی در تن ما باشد پای از دایرهٔ خدمتگاری بیرون ننهیم و یقدر مقدوره و ریعه جان سپاری کوشش نمائیم و بخلاف رای می التمت اقدام ننمائیم که موجب نکبت و ستاه کفران نعمت ست بعد از ان عرضه داشتند که اگر فرمان شود کس فرستاده دامنیه اراده خلیل سلطان امرا را طلب و ایشان را بسعادت ملاقات فائز گردانند و پنجه از زبان همایون شنیده ایشان را بشتابند که از ایصال این بمیت رنا شنیدن ایشان از زبان دعی تجمل سیاه تفاوت ست حضرت صاحبقران فرمود که اجل تیز دیک سیده ۴ زبان گنجایش آن ندارد که غایبان را حاضر گرداند والحمد لله والمنة که هیچ آرزو در خاطر نماند مگر ملاقات قرة العین شاهرخ که میخواستم یک نوبت دیگر دیده بدیدار او روشن سازم و میخواستم الحاق با بشاه و الاگهر وی نظر بندان کرده ملازمت کنان بود مذاورده گوش ایشان ابد نطلیح یارا سلت و بر موافقت یکدیگر دلالت کرده از منازعت تحذیر نمود و چون بصیمت با تمام سیده مرض بغایت استیلا یافت و ضعفی عظیم طاری شد واشارت علیه صدور یافت که مولانا بهیت الله زمیان موالی و عفاظ که در برین تقرائت کلام مجید مشغول بوده اند در آید و بقرائت قرآن مجید و تکرار کلمهٔ توحید مواظبت نماید چون نه مائه بار سبع سوگواری بر سر کرد میان شام و خفتن چند نوبت کلمه بر زبان مبارک جاری گردانید جان بجانان سپرد انا لله و انا الیه راجعون این حادثه کبری هفته شنبه سیم شعبان سال مذکور اتفاق افتاد و مولانا بهاء الدین جامی تاریخ واقعه صاحبقرانی فرماید ۴ سلطان مرد آنکه چرخ زدادش خون کرد ۴ از غصه ۴ و رومی همین گلگون کرد ۴ هشت هفت دهم شعبان سنه سبع و ثمان مائة در رضوان سرو پا برین کرد ۴ شهنشاهی که با و این بهشت جاودان مأوی کرد ۴ و تاریخش همان مأوی بود ۴ و مولانا بدر الدین علی مروزی گوید ۴ میر عظم تموخان جهان رفت بجنت ۴ بهشت و تخت بشست ۴ قرا و شد بهشت قرا تاریخش ۴ سر قرش نمود بهشت بشت ۴ بقعه قائم مقام او و تخت ۴ شاهرخ فرخنده پی شاه نشست ۴ مدت زندگانی صاحبقرانی بقدار شصت سال بود و زمان سلطنتش با استقلال سی و شش سال بود و سی و شش پسر نیره از دگان یادگار گذاشت چنانچه بتفصیل اسامی هر یک بسعادت وقت مذکور خواهد شد ذکر اقامت مراسم تعزیت حضرت صاحبقران عالی نسبت و ارسال نعش مبرور آنحضرت بصوب سمرقند جنت صفت در آن وقت که آفتاب اشراق خاقان فلک بارگاه از پرتو انعکاس از حال مقهوران این کهن مهد دوار باز گرفت علامت رد قیامت نمود و کار اگشت و ناله نفیر صور و کبریا گوش سکنان خطهٔ ارض و سمه شاهزادگان افسر عزت بخاک ذلت افگنده بدار ماتم خواص گریبان چاک زده خونناب بر شنگ اندیده بر خسار روان کرده خواتین بزخم ناخن بوی خاخ شیده نه مک بجرت سینها پاشیده نه از نوالم تعزیت و سوگواری نیلوفر

سران ملک پیرامن او بیندیشند دوم بدان سبب استیلای او بر ممالک آلوس و چپ و راست و زمرد و زن غریو نالد بفریاد است و چون روز رشد تجهیز و تکفین آن سخنت آورند با بر دولت شاه
جزا انچی بغسل اشتغال نمود و چون ازان مهم بپردازند اختیار اعاظم امرا مثل سپهری بیگ و سایر بوقاوبرلاس و بیش شیخ نورالدین شاه ملک و خواجه یوسف و دیگر خواص و مقربان با هم اتفاق نموده
سوگند خورند که مخالفت یکدیگر نکنند و از مقتضای صلاحیای حضرت صاحبقران و نگذرند امیرزاده پیر محمد جهانگیر را بر میمنه دست تخت سمرقند بدارند و سپاه را بدستور نامزد کنند که بیشت امور
عزت و دولت در قبضه اقتدار است و بسعی عباد دران باب بی اراده ملک وهاب صباوه بدر چون هنوز عزم رفتن خطا فسخ نشده بود و ارباب تقدیر آغاز تغییر لباس فرمایش و
وغلغله در افغان آمدند و شمس نهروه دی بر کیفیت حال اطلاع یافته مهمات مهمات آفاق جهانگیر بکسوف کل روشن و سط السماء بچهره سامان پنهان ماند و آثار طوفان نوح بر روی زمین پدیدار
چگونه بوضوح نپیوندد و امراء عظام بعد از تقدیم مشورت با تواتر فرمان واجب الاحترام کس فرستاده امیرزاده خلیل سلطان که در تاشکنت بود از ان واقعه با آیاگاه گردانیدند و دیگران پیش امیرزاده
سلطان حسین روان کرده پیغام دادند که مرض حضرت صاحبقرانی قوی شده باید که بجهد تمام توجه گردد و خضر قرن چین را بانوشته بسیاب غزنین رسانده ساخته که امیرزاده پیر محمد از رحلت
آنحضرت و ولایت عهد قائم مقامی او خبردار کنند تا مدت جناح تعجیل تخت سمرقند بپرشتابد و بشماره لشکریان که در ممالک محروسه بودند مکاتبات بسال نمودند از قوع آن حادثه آگاهی داده فرمان
عباد و ترغیب بلاد و رفع اعادی المبالغه نمود و مدتی شیخ محمود قوچین را بسیاب هرات پیش امیرزاده شاهرخ فرستادند و علی رویش که سپهر پیچ شتابان بود متوجه تبریز گشت که امیرزاده عمر شیخ
میران شاه را در اثنای مدت آن واقعه خبر دهد و از تغیور را بسیاب انجانب بلند دارد امیرزاده با باکبرا میرزاده میران شاه را فرستاده و دیگری بطرف فارس و عراق در حرکت آمد و بعد از رسال رسل شاهزادگان و امرا
و آغایان که دولتیار بودند شب پنجشنبه بیست و یکم ماه مذکور وقت صبا نخفتن انصاف ناموس را بمحفه نهاده از شهر بیرون برند و در چاشتگاه روز دیگر شنبه بیست و دوم ماه مذکور
و در سیاب از یغان تمالک مالک و مملوک از دست رفته جزع و فزع بسیار کردند تجهیز خواتین که خود را در عهده ملاک آورند و چون نعش را در تابوتی غایان نهاده گذاشتند امیرزاده پیر محمد با ان
نصیحت آتش ایشان را فی الجمله تسکین داده و بعد از ان مراد در حضور خواتین قرغایان را بیاب یرش خطا مشورت کرده باکبرا گفتند که حیف باشد که لشکر چنین عظیم که در سمرقند و آنحدود اند با آنکه
کسی نشان نداده و بی نیل مقصود باز گردند مصوب آغایان امراء و شاهزادگان جاهای خود بیابند فرمان صواب شمر دند را بیاران قرار گرفت که در رکاب امیرزاده ابو بکر میرزا سلطان که بحضرت صاحبقران
او را با خود بگطامی برده روان شوند تا با میرزاده خلیل سلطان که در آنوقت بیست و یکسالگی رسیده بود از شاهزادگان حاضر بسن بزرگتر و بدیده وری متوجه یاری سلطنت گردند و بعد از اقامت
مراسم جهاد و استیلاء بر معاندان معاودت نموده بموجب وصیای حضرت صاحبقرانی عمل نمایند چون مشورت مذکور برنج منوال قرار یافت نعش حضرت صاحبقران مغفور را بمحفه خواجه یوسف و
علی تومچی و زیر او خواص و حاشیه سمرقند گردانیدند و میالغه کردند که تجهیز نمایند و در راه نیک باخبر باشند و ایشان بر ان امر مبادرت نموده در حرکت مسارعت کرده شب شنبه بیست و دوم
شعبان تابوت آن حضرت را بسمرقند رسانیدند و گریان بی در جهت استقبال آنحضرت تعیین نموده بودند بموجب شرع شریف بخاک سپردند و بعد از رسال چهارده مغفرت پیمای جاحقان جمال
حضرت عالیات سرای ملک خاتم و تومان آغا و دیگر خواتین و بیزاالغ بیک بجانب سمرقند روان شدند و امیرزاده ابراهیم سلطان و امرا و نویان ثبیت عزا و جهاد مشغول گردیدند و چون خاتمه
بر او افتاده و چاشت همانروز بدولت و اقبال سوار شدند و از آب سیحون گذشته بکنار زراف رود آمدند و جانب شرقی بکنار از انجا الچیان را بجانب سمرقند و امرا و لشکر
تاشکنت و شاهرخیه بودند خبردار کردند که مالعش حضرت صاحبقران اسمر قند فرستاده یکم و خواتین و آغایان نیز از عقب متوجه شدند و داعیه عزیمت خطه تصمیم یافته و همچنین طرف دست چپ و
پیش امیرزاده سلطان حسین و از صورت قضیه نذکور او را عالم نمودند و پیغام دادند که با لشکر توجه نموده و نعی سازد که رموضع جوکماک ملاقات واقع شود تا اتفاق متوجه عزاشیم و جمله ملک
قریه ایست در پنج فرسخی انزاجانب شرقی ذکر معاودت امیرزاده سلطان حسین بعزم جلوس بتخت فرمان قضا یمضا پذیرفت صاحبقران منصور بایزاده
سلطان حسین سپید اشکر بدست چپ آکه با ابو بوند بر گذشته ساخت و سپاه ابعضی از ایشان را گرفته باز کرس شمیل تمام عزم سمرقند کرد تا به تخوار در شهر نازو اعلام شوکت میراند
برافراز و الیچی که بجانب اوزبک رفته بود در همان سر زمین باز آمد خبر آورد و بنا بر آنکه قتغی عجیب بود خوف هراس ضمائر ارباب بصائر استیلا یافت و چون شیخ نورالدین میرشیخ مالک حقیقت حال
اطلاع یافتند نوشته ایضا بضابط سمرقند غوشاه فرستادند مشعر بر آنکه امیرزاده سلطان حسین با آقا والی مخالفت آغاز کرده و لشکر را بهزیمت رسانیده و بسمرقند متوجه آن جانب شده باید که
در محافظت شهر مساعی جمیله مبذول دارد و اولا باندرون آمده و اگر میسر شود دختر ش را گرفته و بنا کرده گاه باید فرستاد و پیش حضرت عالیات هر کس شتابنده باشد آن از مخالفت زاید بهلطان حسین
آگاهی داده و التماس نمودند که بهر جا که رسیده باشند توقف ننمایند که مابندگان از عقب بسیم و زر مسرعی فرستاده پیغام دادند که در محافظت محمد رعایت حزم مرعی دارند و بعد از
تجهیز چون بحدود سیاب رسیدند دو نویت که امیرزاده سلطان حسین خود را بسیاب غوشاه رسانیده بود و آوازه آمدن خلیل سلطان را بر کرده تاشکنت بود و بدیدار یکدیگر
روان گردند شکایت امیرزاده سلطان حسین در میان آورده باز نمودند که جهت مخالفت امیرزاده مشار الیه یورش خطا می میخواهد توقف ابعاد اکنون صواب آنست که شما با جمیع لشکر متوجه آن جانب شده
فراخور علف زار می تبریز است باز گردند ما نیز زمین جمال تجدیدان صوب تابیم و بعد از زمانی و ما یحتاج حضرت صاحبقرانی بشمار سانیم و انچه مصلحت قاعدانی و مقتضای وقت دران باشد عمل نمایند بدین

از رسال رسل فراغت یافتند شاهزاده بزرگوار امیر شیخ نورالدین و امیرشاه ملک عزم ممرقند کرده و امیر سربی یک سوار بود با اتفاق همگنان از آنجا توقف نموده شاهزاده و امرا از اطراف شهر مذکور بیرون شده و لشکریان را از استماع مخالفت امیرزاده سلطان حسین تمام مهیا پوشیده و در حرکت آمدند و عنان توجه بجانب سمرقند معطوف گردانیدند و از آب سیحون گذشته قرار عبور ایشان بر آبگشت وسه شتر خزانه بار داب فرو رفت و ایشان قریب بسیحون فرود آمدند و چند تن توقف نمودند شاهزاده و ملازمان را از آبگشت گذرانیده روانه سمرقند شدند و از غرائب حالات آنکه پیش از وصول ایلچی که بازار رفته بود خبر مخالفت امیرزاده و سلطان حسین بشاهزاده و خلیل سلطان و امرا رسیده بود و از استماع این قصه بهشت بسیار گرانبار و قصد حضرت صاحبقران داشتند سمت انقضاء عمر یافته و امیرزاده سید احمد ولد امیرزاده عمر شیخ و امیرزاده گان شاه ارلات و امیر شمس الدین عباس و امیر چاچی بندق و دیگر امرا از آنکه بر اطراف ایشان رسیدند بحضرت عالیات و شاهزادگان و امیر شیخ نورالدین و امیرشاه ملک رسیده مکتوبی بسبیل سرنوشت فرستاده بودند بایشان فرستادند که اگر این مرتبه سپنده مخالفت حضرت صاحبقران بیمال سمت پیه آنحضرت فرموده که بعد ازین امیرزاده پیر محمد جهانگیر قائم مقام است ما مطاع السلطنت بکری بهادر ستان سیتیم و طریق متابعت امیرزاده خلیل سلطان مهیم باید که شما با وجود کیاست کاری ازین امر کج خلاف وصیت صاحبقرانی باشید پیش نگیرید و زنهار که بمقالات فاسد مردم اوان بعد از آن شیخ نیفتید و مروت فتوت بنا خرمن عهد و حق موافاتی مخواهید خاک بی زمی در دیده مردمی بپاشید تا از بدنامی و شمگاری این تهمت کلی ایمن باشید و چون ایلچیان شاهزاده بازگشتند و بجانوکی که از امیرزاده سمت قبول یافته بود رسیدند و رفتند مقام تلافی آمده ذکر آمدن امیر بندق جهان شاه و پیش سرداران سپاه و رفتن امیرشاه ملک بسمرقند و بدست آوردن آنجا و ملک بیای تخت و واره نایافتن بعد مساعدت بخت چون مضمون اقبال مشحون و مطالب مشروب بنیام شاهزادگان و حضرات عالیات شد امیر بندق جهان شاه بسیار شتاب رسیده و بعد از اقامت مراسم تعزیت مسوب بامیرزاده امیر شیخ و امیر علی و دیگر امرا و خواتین بیای شیخ نورالدین و امیرشاه ملک رسانید و مضمون آنکه ما این مهم یعنی نهضت امیرزاده خلیل سلطان را بحسب استقامت دولت و استقلال ملک استقلال و دولت پیشگی فتح دانستیم که در این دو ملک احاسیسی دولت ابدالطی پیدا شود و خلل مانند پذیرفته بار دوی نماید تا ادراک آنچه در اباب آنچه در شهور باشد و بشما دشمن است که هر گاه در ممالک ما تفرقه بینید شما نیز در ممالک خود فتنه و فساد انگیزید و چون ایلچیان بسمرقند رسیدند و مضمون مکتوب بعرض رسانیدند حضرات عالیات و شاهزادگان و امرا بسیار متفکر شدند و بعد از تأمل بسیار جواب نوشتند که ما را با شما و شما را با ما هیچ نسبت نیست و هر یک بر راه خود میرویم و ما را با شما هیچ کار

ماتمس او واصلا قبول نیفتاد و در دروازه نکشاده و امیر شیخ نورالدین نیز بالضروره قرای نیل مقصود مراجعت نموده و به علی آباد رسیده کیفیت حال را به شاهزادگان و خواتین مفصل باز راند ذکر وصول امیر بزندق بتاشکنت و میل امراء با مضاء وصیت حضرت صاحبقران و مخالفت بعضی نویینان با امیرزاده خلیل سلطان سابقا گمت گذارش یافت که امیر بزندق و اراقسولات نجدست شاهزادگان حضرات عصمت سمات رسیده و با امیر شیخ نورالدین و امیشاه ملک و باب شیبت وصیت حضرت صاحبقران عمده و پیمان بستند و با کتوبات آن و امیر پیغام ایشان بطرف تاشکنت باز گشت القصه چون امیر بزندق بمقتضی رسیده مکتوبات امیر شیخ نورالدین امیر شاه ملک را با امراء ارسانیده پیغام بلند داده و آنچه علت از این معنی گرفته بود بغایت پیشمان شده و با تفاق کلمه تن و تخت تعلق بامیرزاده محمد جهانگیر داده و ما تقدم تحویل بوصیت امیر کبیر را بنحوا مهد داده در میان مجلس عهدنامه نوشته هر یک مهر خود بر آن نهاده و امیرزاده خلیل سلطان نیز بمقتضی وقت بآن عهدنامه ضمایم اوقاتی مقرر را با برکات بر سالت پیش امیر شیخ نورالدین و امیشاه ملک فرستاده و آن مدعیه را که از انجا تحویل شده بود بامیرزاده محمد جهانگیر سپرده بکلی کبی ما تقدم را بوی عنوان فرستاده حضرت صاحبقران مبدا بنیز بمقتضی وقت باین حساب اقدام نموده بود چون آن مدعیه بامیرزاده خلیل سلطان حسب ظاهر اتفاق نویینان این سخن بکیفیت امادر خفی بنان شیفته و بسر ملک بوذ بجمع چشیده و بعضی از آن نویینان بنیت دولتخواهی و از روی غیرت بمعالجه آن مسئله پرداخته و بعضی از آن مدعیه را بشاهزاده محمد جهانگیر رسانیدند و بخلوت با او گفتند که خانشاه بر وضع خلعت عظیمه یا تخت مرصع زده و خود بر تخت نشسته و بدست خود بر تخت کامرانی با نشستن و گفتند با گر و فی و دین و فت سلامت دست میدهد اگر دولت فوت گردد پشیمانی سودمند نخواهد داعیه امیرزاده خلیل سلطان از امثال این سخنان بسوی یافت امیر جهانگیر و شتران حضرت صاحبقران شاهزادگان که در انجا اخی بیگ تجمع لشکر امراء عراق بنیت یاغی گری بامیرزاده خلیل سلطان پیوسته بودند و بقصد قتل او و بازگشت بسوی ماوراء النهر بودند و بسیورغامیشی که از ایلخانان بایشان رسیده بود و بعضی از آن نقود و سلحه شایان که در انجا موجود بود مجموع را بایشان داده و بادماغی آسوده و اسباب مملو روی بتاشکنت نهاده و چون باب سیحون رسیدند از او بتوجه ایشان یافت که بخست امیر بزندق که در خفیه با امراء گفته بود که مدعی آن دارم که با شاهزادگان امیر شیخ نورالدین پیوندم که چنین عهد کرده ام ایشان نیز در جواب گفتند که ما هم از مقتضی وصیت حضرت صاحبقران عدول نخواهیم نمود با سلطنت امیرزاده خلیل سلطان را رضی نخواهیم شد و عزم آن داریم که از معاونت او تخلف ننمائیم چون آن خبر بامیر بزندق رسید چون امیر بزندق مرد رستم طغائی قاهر جلالی حکیم حاجی سیف الدین سیورغامیشی رسیده و از آب میگذشته امیر بزندق قبض جسور و فرو شده بتکاوشی ایشان روان شده بود و قبل از رعقب شاهزادگان روی بسمرقند نهاده تا انزمان عهد شکنی از ننگ عسکریت لعین تر نبود و بر سر دوان آمده و از انجا بخانجو و حسینی و الوس امیر عباس سلطان رسیده و چون شاهزادگان بسمرقند رسیدند و بشادیانه و آلایش خانه ها و آبادانی ها دست یافته و امیر بزندق بر کنار آب آمده و بکنار آب آمده بود چون شاهزادگان خبر گرفتن امیرزاده خلیل سلطان را شنیدند و بقصد گرفتن امیر بزندق بعزالی رسیده بودند بدنبال او چیزی دویده و بگرفتن شاهزادگان خوشتر بگریختند باز روی امیرزاده خلیل سلطان گشتند و جدال قصه قتل امیرشاه ملک و رفتن شاهزادگان بشهر تقدیر کرده و امیر بزندق از نقض عهد و پیمان پشیمان گشته نزدیک رسیده فی الحال از راه که آمده بود باز گشت و روی توجه بارگاه امیرزاده خلیل سلطان نهاد و چون مقرب بهکتیار زاده رسید زبان معذرت بگشاد و تجدید عهد نموده و آنرا بایمان مغلظه مؤکد گردانید و ستم طغائی قاهر جلالی را امیر بزندق تسخیر نموده و بقتل حضرات عالیات و شاهزادگان رسید و عنقریب حالی از نمود و امیرزاده خلیل سلطان امراء را مضمون نامه که حجت الیمین فرستاده بود بتوسط موسی کردند بود ولایت تسلط بر اقاسنه و جمعیت قشون ایشان را بسمرقند سمع امیر شیخ نورالدین و امیشاه ملک رسانیده و امیرزاده الوس بیک امیرزاده خلیل سلطان را با امراء ارجناب بخارا چون تجدید بیعت امراء و خلیل سلطان توجه ایشان بسمرقند سمع امیر شیخ نورالدین و امیشاه ملک رسانیده و آغایان سایندوه که قتلغ سلطان مهم این قتنه رسیده و صلوح چنین میخایند که مادر کاشاهزادگان عالم ارجناب بخارا شده و شما بجانب سمرقند بیائید و بنده و شما بجانب آمو رفته و بدین حیله حالت امیرزاده محمد جهانگیر را تغییر دهیم گرد و چنانچه باید و شاید بعد از خواهی امراء که فی الجمله میل بامیرزاده محمد جهانگیر داشته اند بسمرقند بیایند و امیر شیخ نورالدین و امیشاه ملک را بقتل رسانیده و آنگاه بامیرزاده محمد جهانگیر پیوسته و مقربان حضرت صاحبقران مقتول که اصل آن تلبیس چنین بوده توکل فراوحسن چغتای و اولاد ارسلان خواجه شمس الدین الیاغی و بسی کمال قسرین فاد کرده اند بحقیقت حال رسیده و بعضی از آن جمع آورده در سمع و شورت با ایشان در میان نهاده ذکر داعیه ما خیان بست که بحدود امیرزاده محمد جهانگیر رسیده و بعد از رد و تبادل پیام شرط یاری و دریا بیم راسی شما در این باب چه اقتضا میکند آنچه اعیان متفق الکلمه گفتند سه چیز عاشقان ایج فاجبان کنند در پایش و امیدست که پذیرد قدم شیم و در مقابل قبال حضرت صاحبقران بجمال دریات و محمات از واجبات است و با امیرزاده محمد جهانگیر راحکم و دیگر شاهزادگان الحکام الحاکمین حق تعالی حضرت صاحبقران را بر سایر خوانین امراء ایشان متفق بلند و چون غرض سخن از تصمیم یافت شاهزادگان عالی مقام امیرزاده الغ بیک امیرزاده بایسنغر سلطان که بنده در سن سالگی بوده و امیرزاده الغ بیک زیاده بچهار یا پنج سال قبر گرفته بود حضرت کلان راه وداع کرده با چشم نمناک جامه مصیبتی چاک زده متوجه بخارا شدند و امیر شیخ نورالدین و امیشاه ملک با سایر دولتخواهان در کنار آب شان دران شنیدند در عشر اول رضان المبارک بقصد رسیدند و رستم بداس که او را از پیش روانه بخارا کرده بود برادرش حمزه حاکم انجا بود بتقبال شتافت و در ظاهر شهر سرقرا بوب منزل امیر شیخ نورالدین

و امیرشاه و ملک و رستم پلاس تجدید عهد با هم بستند و در رمضان مذکور از سنجار روان شده بقلعه نجار آمدند بعمارت و زیادتی استحکام آن مشغول شدند و چون قرار گرفت که شاهزادگان و امیرشیخ نورالدین و امیرشاه و ملک و قراقاسه با شند و ضبط یک دروازه که برسر شهر است تا نصف قلعه تعلق بامیرزاده الغ بیگ و امیرشاه ملک و آستانه شاه و دیگر دروازه را که بجانب سردن بازار است با نصف دیگر از قلعه متعلق بامیرزاده ابراهیم سلطان و امیرشیخ نورالدین بود و رستم پلاس و برادرش حمزه و آتمش و توکل قراقار و دیگر مردم و سرداران شهر مقرر گردانیدند و خوش گرفتند جریان سرزاف ساقی و گرفتاری شان بگذارد که قراری گیرند و بهیچ نکوهیده کس بکار خویش بضبط و ربط غیر آن مشغول شود و از جانب حضرات عالیات و دیگر شاهزادگان چون بایشان رسد و سعد و قاص و سیورغتمش و غیرهم با نوکران خاصه و طوقی و علم و طبل صاحبقران مذکور متوجه سمرقند شده و لباس سیاه پوشیده شعار غم و ماتم گردند و با مالوزار و آئین سوگواری پدر روانه چمارباغ رسیده و اعیان و نوکران تومچ بجاگاه و بخورداده و ایشان را بطریقی شهر سمرقند و دیوان و بیوتات و خاطر نشان نموده و گریان و نالان و فریاد کنان بدروازه شیراز که قریب ارک و دولتخانه است فرود آمدند و شیخ آصی پیر و قیامت نشان میلاد در آنجا گذرانیده چون آفتاب طالع شد دروازه را دیگر بار گشوده حضرات عالیات و شاهزادگان و غوغای شهر آمده و نعش امیرزاده محمد سلطان که در قتلگاه حضرت صاحبقران انجا بود و محل نزول ایشان گشته و آثار خون شهید بر سر کشاده و غلغله در زمین و زمان افکنده و شاهزادگان و امرای دیوان و اعیان و امراء و لشکر بوسی کشاده و روی بقطب الارض و دررگردون افکنده و دیگر شاهزادگان و امراء و ارباب عمائم مثل خواجه عبداللہ و خواجه عصام الدین عالم و بابای سمرکنتی و سید برکه و غیرهم تغییر لباس داده و بعاطفت شفقت و مهربانی و دلجوئی و غمگساری پرداخته و بعد از چند روز بسیاقت تعزیت داری و تسلیت گستری بدرجه ماتم امیرزاده خلیل سلطان اشتهار و جلوس بتخت امیرزاده خلیل سلطان با امراء و لشکریان رسانیده و چون بقصد سیدنا خواجه ابو یوسف با تمام و پیشکش بشهر چرخ آمده و بتقدیم رسانیده که از آنجا متوجه قندجهار خنسخ نست بغزسا طبوس سرفراز گشت و مجموع اکابر و اعیان آن بلده فاخره و سادات و قضات و نقبای آن دیار بدیدن آمدند و چون کنار آب کوک متوجه خیام پیاده نصف فرسخ گشت اعیان شاه با مقتاح و روبه شهر و مقالید خزاین بخدمت مشتافت و مجموع رایگان مشتاقان شاهزاده خلیل سلطان را دیده و بجست و جوی ایشان مشغول شده و از مشاهده امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده ابراهیم سلطان و امیرشیخ نورالدین و امیرشاه ملک و رستم پلاس و برادرش حمزه و آتمش و توکل قراقار و دیگر مردم و سرداران شهر مقرر گردانیدند و خوش گرفتند جریان سرزاف ساقی و گرفتاری شان بگذارد که قراری گیرند و بهیچ نکوهیده کس بکار خویش بضبط و ربط غیر آن مشغول شده

معروض داشتند که اول بنیاد که محل حوادث و تنزل نوائب است مصرع حق است و گمان ثبات و بقا خطاست خلود در این جهان فانی قبیل محالات است و ثبات و اولا بقرار تمتعات گذرنده صاحبقرانی تخت کامرانی را وداع نمود الحمد لله که فرزندان او همند از و یادگار ماند که استعداد ملک داری و استحقاق شهریاری بر وجه تمام دارند گزاره و افیض همت گشته جهان دار لهذا نیش باد باقی و در جلی تاج شد تا جش رضا باد و سراپردهٔ اجلال ایشان را بقا باد و عرصهٔ صلابت اعمال شایان نظرگاه دعای نیکخواهان دنیا و عقبی و نام او پیوسته ورد زبان همیش و سیمرغ گذران آشیانست که گرد بر سر نگردد و بار القرار رود و پسر نامدار او قائم مقام او گردد چون شاخ تناور و درخت برومند شود و سایهٔ دولت بر سر جهانیان گستراند و اگر چون گزندی سهمگین بر ریاض حیات او وزد و شاخ بلند او را بشکند و بیخ دولت او را بر کند و چون شاخ نوآئین و بشاخ نوخاسته و چندین و چندان و تر و تازه بجای معارج سر بر میاورد و دست و پا نوان کشاده و مرغ دل قاصی و دانی را بدانه احسان و دام اطاعت و اذعان باید آورد و حضرت خاقان سعید سخنان نیک اندیش ایشان را سمع رضا اصغا نماید و پیرایهٔ اتفاق بر سیمای مملکت اندخته و سر بر خلافت سریر بقدوم همایون خویش موشح و مزین سازد و ارکان دولت و اعیان مملکت بالبنایت فسرانه بجنوا و دشور و جب الاحترام و حجت الاکرام و روم و شور را بطراف اکناف ممالک محروسه بر تو اصدار یافته هر یک بدیار و ولایات حکام عالم مطیع او بالقاب ملقبی پیش آمده شرایط مبارکباد لوازم تهنیت بلا محاورده گزارند و سفرای ممالک و سایر بلدان که جانب سیاسی بجای سیاستند قبایل اقبال و کعبهٔ آمال شده و از کنگ زمان سعادت بارگاه فلک اشتباه او سجده گاه جبال و امثال شده و در مقام دلالت بنای کوه ظفر شکوه سکندر مآثر حضرت صاحبقران کامگار همایون فرخنده آثار شتافته و از شیشهٔ قلعه خلاف در خلاف و رخنه قرار گرفت و چیره و مغلوب عالمیان به جهت سعی نمود و در فساره مراد جهانیان بافق مراد باطلاع جلوه گر آید و این جلوه مرغ شکرستان را ماه پیکر رمضان و ایام السلطنت عمارت اتفاق افتاد و تمثال خطهٔ بال فرخنده اختر دولت دیرپا را بارگاه حق سجده و دعای مسالت مزین و مساکنان قدیم و بقاع خطهٔ دلگشای مرو و اطراف آن بمقدم همایون بمثابه چمن بیمانند تازه و ریاض شیبه و ریاض ملکت بشکفته و خضرا مضمون آمد گفتار و توجیه آیات نصرت غایات بجانب همه قند و شرح دیگر قضایا حضرت خاقان سعید اجازت کمین بوسه دولت ابد پیوند خواست که پیش از آنکه عنان توجه بقواعد ملکت صاحبقرانی راه یابد و بوای شوکت اقتدار بجانب سمرقند بر افرازد و خاطر همایون از تمشیت جمیع مهمات فارغ و جهان بر صفحات تصمیم یافت امیر مضاف الیه جهت صوفی نیخان را بجلیسکه که کلمتاش و امیر خواجه رستی الضبط و ما یحتاج بیمن همراه او گردانیده و در اواخر شهر شوال از مرو متوجه سمرقند گردید و چون این متقرر رسید عبد الصمد حاجی سیف الدین احمد حضار شکرانهٔ این مأمول بخشش بانصد بخ اندیده و در اوائل ذی قعده سید خواجه شیخ علی و سید رکاب الدین و جمعی دیگر از اعیان دیار علیه مرو بعتبهٔ سریر اعلی مراجعت نمودند و چون موکب همایون از انجا کوچ کرده بدیگ زنگی سید سیف الدین از جانب سمرقند آمده عرض داشت آورد که امیر اولاد و خلیل سلطان با اتفاق اعاظم امرا و اشراف سلطنت و جهانبانی بر تارک نهاده و در گنبد و زاریشت دولت و اقبال متمکن گشته اند و حضرت خاقان سعید خواهان دولت را حاضر ساخته بمقتضای کلمه و شاورهم فی الامر عزیمت شرف پیش بخش گفتند قرار داده اند که ایلچیان را قرار گرفته چون عازم یورت ییلاق باد و اول الربیع هند خرم و احتیاط اقتضای آن میکند که دار السلطنت هرات که مستقر عز و شرف بندگان حضرت صاحبقران زمان و مأمن حضرت صاحبقران ثانی و دایرهٔ نوبتی دولت و مانند باد پیش تخت گاه خلافت گردد و کسه جوادث و نوائب کرده و حکم لازم الانقیاد و نفاذ پیوسته که امیر جلال الدین فیروز شاه و قبیلهٔ الاسلام هرات را آباد ان و امیر محمد سرخه را بتیاد یکی باران حمیت نامانی بسرحد باد و در صوب هرات بزبان ظرافت بیان گفته شام رمضان خوش است و گلگشت هرات با نعره و نکیر و خروش صلوات و هیاهوی بانگ نماز یکی از بازار یکی چون آن حضرت را این قضیه و اتفاق افتاد ایرفیروز شاه بهرات آمده در تعمیر آن بلده فاخره غایت جهد مبذول داشت چنانچه سور و شوکتش از ایوان کیوان گذشت و خندق آن بعمق پشت گاو و باسی رسیده و نمامه آن بر شهرهای عظیم قدیم ست و پادشاهان فرخ و شوکت در عمارت و رونق آن اهتمام خاص نموده اند چنانچه از شواهد این دعاوی یکی مدرسه ست که بنیاد آن گذاشته و بانجا رسیده و بعضی از ابواب آن بحالت طاق و ایوان است و بعضی دیگر بر روی زمین آمده و بعضی بسر زمین رسیده و ابواب آن مانند خانه ها مشبک شده و بسیاری از حجرات آن بانجام رسیده

مظهر نشان پیوسته معروض رای خاقان بلند مکان گرداند که شاهزاده میگوید که ایل و مطیع آن حضرتم بتعیین میدانم که حضرت شهریاری خراسان را خالی نخواهد گذاشت و هندوستان بضبط این مملکت خواهند گماشت و بیچاره من را از ایشان تخلص نخواهد بود اگر لطف فرموده و اعادت فرمایند بنده مال بخزانه ارسال نماید و در وظائف عبودیت و اطاعت و ایلی حال تقصیر نفرماید و خاطر عاطفه حضرتی نگردد و حضرت خاقان سعید ملتمس شاهزاده خلیل سلطان امیدوار گشته عنان عزیمت معطوف ساخت و ایشیاط ملک را بخزانه شاهزاده شاهزادگان اطلاق داشت و چون این نصرت آیت بگوش امانجوش رسید امیرزاده سلطان حسین بیمیرزا بجانب هرات و امیرزاده خلیل سلطان بالشکر گران بسمرقند نهضت فرمودند و آن امیرزاده بوسط مخالفت رستم بلاس و امرا که از آنجا بود دنبخارا گذاشته و در کنار شاپاتیزه با آب گذشته بارد وی علی پیوستند و امیر عمر صحاجی سیف الدین بشکار پای دهلس اسیر گیره و شرف پایبوس دریافتند و حضرت خاقان سعید چنین که امیر علی ازبان امیرزاده خلیل سلطان مفارقت نموده بلنج آماده آنحضرت امیر شیخ نعمان بلاس و امیر کبک امیر یوسف خواجه را روانه ساخت و در اثنای این وقات از پیش امیرشاه و ملک که پیش از این حسب اشارت علیه رکنا آی رفته بود عرضه داشتی بپایه سریر اعلی رسید که از طرف سمرقند امیرزاده دیگر احمد و امیر شمس الدین عباس و امیر غرغوشاه آمده اند اگر مصلحت باشد ایشان سخن گویند حضرت خاقان سعید فرمود که شمس الدین عباس و ارغوشاه بخدمت آیند تا شیخ نورالدین پیش خلیل سلطان رود و کلمات محبت انگیز میان آورد که موجب صلاح طرفین باشد و بعد از مصلحت دیدشاهزاده را بالطف بیکران نوید داده و بساط مصالحت گسترده و چنان مقرر شد که امیرزاده خلیل سلطان خانیکه بیگم و بعضی از خزاین پیش امیرزاده پیر محمد جهانگیر فرستاده و خزینه خاص و امیرزاده الغ بیگ و امیرزاده ابراهیم سلطان با ذکران خواتین ایشان که در سمرقند مانده اند باردو روی شرف علی رانده و از جانب خجیستون امیرزاده خلیل سلطان مسلم شده بدین موجب اساس میثاق ممهد گشت و امیر شیخ نورالدین بازگشته کیفیت واقعه را بپایه سریر اعلی عرض داشت و حضرت خاقان سعید امیر شیخ نورالدین مقرر کرده بلوده رضا داده بود حکم شد که امیر شیخ نورالدین و امیر عبدالصمد حاجی سیف الدین از جیحون عبور نمایند و ابدال از بهر انجام مهمات معاودت نموده باردو همایون باز رسند و در قضایای این حالات امیر سلطانشاه را که حضرت صاحبقران در حین مراجعت از بلوزمین رحم درس گذاشته بود و تا حدود ستندار فیروزکوه و بولی رانی دشته رضاوت سپاه بازندران و میران شاه بوست از حکومت کوکلان منتوجه درگاه عالم پناه شده بتقبیل قوائم سریر خلافت مسرت اندوز گشتند و امیر محمد خنگ که ضبط ولایت ساری بعهده او مفوض شده بود چون بر فرار اسلمان شاه اطلاع یافت امیر ترنگ ولایت آن سرزمین گرفته بلک تمام ساری را غارتیده با یک هزار سوار روی بهرات آورد چون بهرات رسید یک روز دانجا توقف فرموده بساباق او فرمان واجب الاذعان صدور یافت و حضرت خاقان سعید بعزم معاودت رایت دولت بازافراخت و امیر سلمان شاه معروض داشت که تومان دلن نزدیکی زراوه و در آمده اند اگر فرمان شود گرد روزی چند درجوده رانده خود گذرانند تا زنجر را بیاسایند و تمکن و مهلت یافته حکم شد که چندان توقف ننمایند که طرح کسب سفر نموده باز نمانند لشکاه در طاقت ساباق می بدرگاه گیتی پناه و پیش ازین محترمگان امیر محمد خواجه باردوی همایون آمده بودند و خبر آورده که خواجه علی سبزواری با پای رحمد خود و پدر و برادر زاده و زنها و فرزندان خود بامیر مغرب آذربایجان آمده بود و حسب فرموده بحد رسید خواجه شتافته و رایت نصرت شعار در بیست و ششم ذیقعده بدار السلطنت هرات رسید فلک عنایت و معاطفت بر مفارق سکان آن دیار افراخته و کرکیصیان خواجه سلطان علی سبزواری قدم مهمانداری و دایره سربداری و سرانجام و دران اوان که امیر خواجه بعادت طوس اشتغال داشت سنیان اسبع او رسانیده که خواجه علی سبزواری حق ایادی جهان حضرت صاحبقران ابطاق میان نهاده و با تظهار رجعی از سربداران بیم قدر اگر دنکش سر از فرمان می کشیده و در ممالک عیار بازی مینماید امیر سید خواجه چون این خبر بشنید بی ثبات و درنگ بر مرکب توکل سوار شده و آن مقدار سپاه که در شدت با هنگ مخالفان می حرکت آمده تا مراغه را و کان عنان باز نگشیده و در آنجا روزی چند توقف نموده و بطراف و الیات جهت حضار لشکر سرعان سوار شده و در اندک اوقاتی امیر مضراب با دو سیصد سوار جرار بسرعت منقلابی طرف سبزوار رفته و خواجه سلطان علی از توجه سپاه آگاه گشته و دولبست سوار کل را انامزد دفع تحریکان کرده و دو جولی بکنار آب بهرد و فریق بهر سه روز بقتال مشتعال گشته و سبزواریان غالب آمده و اکثر ترکمانان را بالقتل آورده و ندجون امیر سید خواجه این حال اطلاع یافته با دو اده هزار سوار تجمل الغار فرموده بجنگ گاه رسیده تماشائی می بیند و از مخالفان یک نفر ندیده و از آنجا متوجه جاجرم گردیده طائفه مردم بی عاقبت بجنگ پیش آمده و اطراف و حوالی جاجرم را بسیار خطر ناک شده تا آن ولایت که امیر سید خواجه ایل و زمستری سیده آن شیرازل نخم مهای خود را پنهان داشته و چند نوزخیره بهم فتیله بی نهاده چنانچه هر کس از خواص و مقربان او را بران اطلاع نیافته و القصه سید سه چهار روز چوپانها و ایلچیان را مانند چشم زخم نانه زنبور ساخته و بهیچ یاردی را انداخته قتلی بانها واقع نکرده و امیر سید خواجه بعد از قتل اهل قلعه متوجه فیروزکوه گشت و سکان آن حدود و نواحی که پناه بقلعه برده بودند بمخالفت در روی کشیده متوجه رزم و پیکار شدند و محاربات صعب واقع شده و امیر سید خواجه بسوخت آتش جنگ بشدت و فریاد کبر باغات ایشان را خراب ساخته و دختران ارجمند ایشان را بحکم آنکه مخالفت کرده بودند بسپاهیان بخشیده و بهم مشغول شدند و مصادمات علماء شفیع ساخته امیر سید خواجه از سر حد بیرون آمده عازم جاجرم گردید و در آنجا اتفاق نمود و متوجه بلاد میان شاه رود و میان آن و تخت و تعرف آورده روی بسبزوار نهاده و ظاهر آن بیارفرود آمده فرموده که لشکریان گرد خندق کشند روز دیگر چون سپاه سبزوار بگذشت ناگاه خبر رسید که پسر پادشاه و الهام مخالفت کرده و بولایت بیهق عزیمت نموده است امیر سید خواجه بهمت از جنگ سبزواریان برداشته متوجه پیرپادشاه شد و خواجه سلطان علی از تنگنای محاصره بیرون جسته بسپاهیان پیوست و هر دو لشکر نزدیک یکدیگر رسیده از جانبین صف مصاف راست کردند

وامیر سید خواجه در قتل و امیر مضراب در میمنه قرار گرفتند و تمور بقا و شیخ سلطان با مکر بر میسره منزل گزیدند و از جانب پیر پادشاه و قلب استیاده و خواجه علی سبزواری و جمعی سربداران در میمنه توقف نموده و میسره ابوبکر و طائفه از بهادران مازندران آرایش داده و خواجه سلطان علی از برانغار حاکم کرده چون انغار امیر سید خواجه از جای نجست و امیر مضراب نیز انغار خویش را نگاه داشت و برانغار پیر پادشاه را از موقف خود برگرفت و از عقب درآمد و پیر پادشاه و کسان بر اطراف جلادت و مردانگی میزدودی ستر بیاد یگر و خواجه علی سبزواری چون علم و کوکبه پیر پادشاه را نزدیک رسانید عنان از معرکه بتافت و در عقب گریختگان شتافت و سپاه منصور غنیمت فراوان گرفتند و امیر سید خواجه و دیگر از سرکردگان فرصت و قتل بسیار کرده بجانب سبزوار معاودت نمود

ذکر احوال امیرزاده میران شاه و فرزندان او و سابقا گفته شد که حضرت صاحبقران بعد از رجعت از یورش هفت ساله تخت ها را کرخانی با میرزاده میرمحمد میران شاه را نشانده و برادر کهتر امیرزاده اباکر بن میرزا امیران شاه را بحکومت بغداد باز گذاشت و بنا بر التماس امیرزاده اباکر فرزند اوشک مدتی بغداد پیش او باشد چند امیرزاده اباکر بحسب سن تقدم داشت و متابعت امیرزاده آدم کرده بود که پک ترلبو بروی شاق می آمد و چون خبر جاه و حشمت صاحبقران میرزا اعرسید رئوس منابر و وجوه دنانیر را باسم خویش موشح ساخت از بغداد بر راه بیچ و بن بزنگفت این سخن در مجلس میرزا اباکر پسند نیامد گفت که با چو پدر برادر بزرگتر کرده چک تر چگونه دعوی میکند و چون خبر آزار حضرت صاحبقران محقق گشت طائفه از مقدمان امیر جهان شاه با کوران ایلان داشتند که چند کوکبه معتبر امیرزاده عمر را از میان بر بایند و شاه را مستقلا بامر حکومت شتغال نمایند و چون امیرزاده اباکر از شراب مدام مشغول گشتی و از نیک و بد ایام غافل بودی بکلیات ارباب فتنه و فساد و فریفته شده صباح بیست و دوم رمضان با دو مانی و غایت بیموست بدگاه را زده جمعی از نواب و مخصوصان شاهزاده را که حاضر بودند بقتل آورده و مولانا قطب الدین بحری که راه و رسم نهایت درشت و شیخ محمد تواچی عبد الخالق پسر شیخو نیکوچی را بقتل آورد و بعد از کشتن ایشان امیر جهان شاه را که در میسره نهاده و میرزا عمر را بجای ثبات فرستاده بنا بقای کل قسم و فرمود تا سوار شده آهنگ جنگ امیر جهان شاه کردند لحظه لحظه شاهزاده فوجی را بعد از ایشان میفرستاد چون امیر جهان شاه نهست که معلم در پیش نمیرود ناگاه نیزه در گرفت از امرا امیرزاده عمر تاب نیاورد با جماعتی برادرش و پسران امیر شیخ محمد مقتول بقصاص پدر امیر جهان شاه و الکمشتند چون میرزا عمر این صورت بحرافت زبان بسرزنش گشاده چندان فحاشی و ناسزا بامیرزاده محمد داد که تصور مردم پسران و بازماندگان امیر جهان شاه را بسوخت و بارهٔ ایشان انواع عاطفت ارزانی داشت درین اثنا امیرزاده اباکر از کمین گاه بیرون تاخت و بر اطراف میدان بگشت یا قصد سیاست همه کس کرد و الچی فرستاده و دراین باب از برادر خصوصت طلبید میرزا عمر الچی را نوازش بسیار کرد و فرمود که چون واقعه امیر بزرگ روی نموده آن برادر را بجانب خود گردد تا با یکدیگر مشورت کنیم و باتفاق ضبط مملکت را وجهت سازیم و چون فرستاده مراجعت نموده و پیغام امیرزاده عمر را با امیرزاده اباکر رسانید خدمتش بتوقف بادیست و از متوجه اردوی برادر شد و میرزا عمر شتابزده با امرا جاقی کرده مقرر ساخته بود که چون میرزا اباکر برسد فی الحال او را بگیرند و همانا مذهب کمیر زا اباکر با اردوی میرزا اعمر رسیده و او را بخانه فرود آمده و جمعی از سربداران در وی آویخته اند امیر سوتجک دست در کاکل وی زده او را عاجز گردانیده و همان لحظه سید آجل بصوب بیشتر خرامید و اذان فریادی علیه کرده امیر سوتجک و سلطان سنجر و بیشتر امرا گفتند که امیرزاده اباکر را زنهار باید داشت تا فتنه تسکین یابد امرا عراق مثل سلطانشاه پیرک فرجالیق عوض کردند که عاقبت اخوت دریست نافت میرزا عمر برادرزاده قلعه متعقد بند کرد و طائفه قلاظ و شداد را بردی گماشتند و چون میرزا میران شاه از گرفتاری فرزندش واقف گشت متوجه خراسان شد تا کاپوش عنان بنکشید و از موت سید خواجه بدفع سلطان علی خواجه اشتغال داشت و چون حضرت خاقانی سعید از توجه میرزا میران شاه بخراسان آگاه شد فرمود تا حسین صوفی ترخان و امیر جهان ملک لمیر فیروزشاه با پنج هزار سوار باستقبال شتافتند بقدر نکنه اگر امیرزاده میران شاه را طاقت تسلط و تملک گیری داشته باشد بمقاومت و مدافعت او قیام نماید و اگر بقضای وقت طریق ابای و اباری همچه باشد انچه وظیفه مهمانداری لوازم و مکارمی آورند و مکتوبی مصحوب ایشان گرداند مضمون آنکه حضرت صاحبقران مغفور بر یک از فرزندان اعمامی را داده و هر یکی مقرر فرموده و موزصلاح در آنست که هر یک از اولاد و احفاد آنحضرت بضبط ناحیه که متعلق باو شده قیام نماید خللی بران راه ندهد و بیگانگان را مجال ندهد چه بر هر حرکت ناپسندیده که از هر یک از ایشان بظهور پیوندد موجب تشویش خاطر مبارک و پریشانی حال دیگران خواهد بود و بر هیچ عاقل پوشیده نماند که این معنی موجب پشیمانی و پریشانی خاندان و بیگانگی دودمان خواهد گشت و شکی نماند که این معنی بالعکس موجب مصالحت و مودت خواهد بود و بر هیچ عاقل ناموس ست و نام و آگر میدانند که چهره موفقت بناخن خرسندی و خشنودی خراشیده و شراب عذب اخوت بجاره خاشاک منازعت تیرگی پذیرد آتش فتنه نوعی در التهاب آید که اطفای آن نظر عقل محال اندیشد و الثانی که در عواقب امور تامل نماید و طریقه بر پایه سپوشد مسلوک دارند چون بموجب فرمان حاجی عبد الله و امرا و محشمان در مملکت یکدیگر دخل ننمایند و پا بحوالهٔ ایشان شتابند و قاعده کنند لامحاله آثار خیر و برکت بروزگار فرخنده آثار ایشان حاصل گردد و الحمد لله و المنه بر اسلام علی نبیه و امراء باشکیبایی و حرکت آمده سبزوار بامیر سید خواجه رسیدند و باتفاق روی بتوجه بکاپوشن نهادند و امیرزاده میران شاه آنجا بود و پیش ازین سلطان علی سبزواری که نامه که سید خواجه بحضرت پیر پادشاه فرستاده بود چون شنید که امیرزاده میران شاه بکاپوشن رسیده و التجا بدرگاه او برده اقتضا امیر سید خواجه و امیر مضراب بخدمت شاهزاده برفرازشدند و پیغام خاقان سعید را مفصلا بعرض رسانیدند میرزا میران شاه سخن ایشان نیوشیده گفته خلوص عقیده که نسبت بآن حضرت

داشت بفضله میرسانیده انواع تعلق و دلجوئی آغاز کرده امرا بعد از دعا و ثنا معروض داشتند که بر رای عالی مخفی و مستور نخواهد ماند که از بنده عاق سر از ربقهٔ اطاعت و ولی نعمت باز کشد و بهمگنان فی جیب و بدست آویز تادیب و نکال و بکیفر نشتابد و بمنع و زجر او قیام نماید و غرض از تمهید این سخن آنکه سلطان علی بسزا و حق قدیم انعام احسان حضرت صاحبقران مغفور را کان لم یکن نگاشته و با اخلاص صدق انحضرت و مقاصد باطنی بگمان برخورد و چون سیلاب بلا را بر خود دید یافت بدرگاه حضرت شهریاری شتافت اکنون شاه روی جهانیان است اگر چه از عمل ناپسندیده خود نیز پشیمان و نادم باشد و دیگر نیز شرمنده و خجل و امید بمکافات آنکه او را بجاسپارد که این معنی سبب نیکنامی و موجب مصدقت خاقان سعید خواهد بود و الا تا بندگان او را بدست نیاورند کار بمقصود نیست که با گروه ناهموار و ابناء روزگار بی اعتبار بر سبیل پیمان و عهد و میثاق و سوگند و ایمان نتوان زیست و با اطاعت انظار از ایشان داشت و با سلطان علی و سلطان حسین

در تحاس منزل کرده در انجا شیخ خسرو شاهی که حضرت صاحبقران مغفور بلطف فضولی کار او می شاه سیفرموده او را که چنانچه بسمرقند رود بولد او را الله سرسبد و امیرزاده پیر محمد و صحبت شاهرخ و اولاد او صاحب دیوان ساخته باتفاق مولانا محمد شمسی تخریب ولایت و رعیت مشغول شدند چون مملکت کرمان شاهزاده نشد ضوابط و بصرف ظلم و بیداد پرداخت چون دولت روی بانحطاط نهاد تدبیرات عقلا مصواب آید زمه بدات بمثال آنکه چون امیر اعمر از تحاس کوچ کرده و منزل بتنزیز رفت نخست سیورغامیشی کرده باطراف سوتکبک بخداوند فقید باغی شده اردوی میر و تجک اغانیه روی باو را النهر نهاده دیگر خزانه امیر تیمل برا کنده مگر آنچه از ان می گرانی می بود جمیع اطراف عصیان کرده و طالقان سیاه متوجه رحمت امیر اعمر سلطان شهید جرجانی سیف الدین یاجوجی نام اردوی غنیم تولک پرداخته باو رسیدند چون لشکریان غنیم بنهب خانها مشغول شدند بانگ کردند که غنیم متفرق شد بسلطان شهید خبر خود رسیدند پیش متفرق شده باو را ال جمل مراجعت نمود و امیر اعمر بر سر بسطام لشکر کشید چون بسطام رسید و دم از استقلال میزد میرزا اعمر حسین چرکه باتوجی از معاندان میرزا بتجک بسطام نام کرده و میدان را خالی دیده باش بوسیده زمین عبودیت بوسه داد و چون مورد عنایت میرزا اعمر شده عاکر بسطام تسخیر کرده و بغی او فرستاده مقصود بسطام منازعت در نورده بسطام پیوست و زنان و فرزندان او را بسیاق قرینالسای گرفته و پایه عظمت زده رایت جبروت برافراخت امان جبر تیز سلطان بهیچ جانداد و جمع الاعظمه و الکبریا و لله الواحد القهار و دیوان و قفات دولت خواجه ایناق ابدال داده و بار بکر و عراق عرب و لرستان و اصفهان و شتر بار و می میرزا اعمر رسید و امیر تجک نیز راه همی پیمود بخدمت پیوست و چند روز متواتر شد که بسطام بگیرد اهل دیار ده راجع نموده پیش ایستاده ابراهیم شروانی رفت و سرداران قرامان و گنجه باشتری او نوه آب گرفته شتابیم تیغ ابدال ملحق شدند و از ان طرف امرای لشکری نیز در سلک خدام منظم پایفته و ملک کرستان نیز الجمیان پیش خدمتش فرستاده و دم از اطاعت و انقیاد زده و مخالفان متوجه بیلاقان کن از مستی نات صاحبقران دور شده و براهم شاکه مستحفظ آن دیار بود و می بفرار نهاده و لشکر بیگانه آن شهر را خراب ساخته و نیز احمد لحی پیش شیخ ابراهیم روان کرده که بسطام را جمعی باردوی فرخت و او بغزده ایمک جسته جواب داد که چون جان آنان بدست چون آنحضرت زمستان بقرار باغ تشریف خواهند آورد و این کمینه او را منصوب خویش باردوی اعلی خواهم رسانید و میرزا اعمر پیش از شنیدن فتوحات امیر شیخ ابراهیم شده و از آب گذشته بدون بالی نزول فرموده شیخ ابراهیم بسطام و پیمان فرمان سپیدی حدیکی از بردی بکنار آب گرفته شتابیم تیغ بانگ کرده و میرزا اعمر بتعجیل تمام آب رفته فرود آمد و بعد از نکه قشله کرده مقرر شد که میرزا پیر شاه با بکر از حدود خراسان حرکت نموده بجانکا عراق عجم آمده میان این سخن آنست که در این سه روز شیخ ابراهیم بسطام رسیده اغانی مازندران و استرباد و شکریان را در شهر نگذاشتند و همانیان بسبب انکه بعضی از ملازمان میرزا پیر شاه با اغانیه بوده اند و احوال ایشان را میدانستند بیچاره بیچاره بیچاره

اعتماد بوده اند چون شتاب کردیم و اموال آنجماعت در معرض تلف آمده خواتین ایشان بغبا مشغول شده ها الاصواب اینست که این جماعت را فرمان دهیم تا خاطر ما از جانب ایشان فارغ گردد و باین صورت باخواجه و سفیران در میان آورده فی الحال جهار امرا بیوفا ذیان داد و دیار عتاب کشوده با بیوفا بخک خطاب فرمود که از شامت رائی صواب و تجربت مرا بران بگذشت و منازعت تبدیل یافت و تو دگر فتن من بیعی کرده دست در کار کامل من زده و مرا بیگانه و مقید گردانیده از این تدبیرات انواع تفرقه و پریشانی بمالک راه یافت و اکنون بیوفا عذره بیوفائی و نزدیدی و میرزا عمر را متهاگذاشته با امرا و بینیاب آمده دفع شر تو از منقوله اجابت ست و الباقی فرات تو از قبیل مخطورات این گفت و فرمان داد تا او را بسیاست بساند و کنار نیرود دیگران موجه ساخته اشارت فرمود که جمیع عرایض را مطبق آورده بنظر انور رسانند چنانکه مقتضا و دولتخواهی و امیران مقتضی باشد چون خلاصه میرزا ابا بکر از عذر و فرار و فرصت یافتن و تو انتقات بتخریب احوال مملکت انداخت و در زمین اشاره خواجه و مقربان بعرض رسانید نکه با وجود استحقاق شاهزاده و شیوه جهانبانی عالم ستانی ما حاصلی ندارد که سلطنت و گیتی ملالت گنده و میزا ابا بکر این سخن را بسمع رضا اصغا نموده و طوعی منگین فرمود و خود بر تخت نشست و پدر را خلع نموده و با علام این رسل بسامل اطراف و جانب عزیمت او بیرمان اشارت نمود تا جمعی به تبریز رفت و رفود او باش که پیش ازین نکامه نوشته بودند بقصور نکه هنوز میرزا ابا بکر در تبریز ست و این جماعت از نزدیک به تبریز آمده اند میرمان امیر خلیل و اند و امیر جهان شاه تازان فرود آمد و خبر یافت که دولداری محمد خواجه پری بعد و سیر سند او لقوی حاصل آمد و روز دیگر شیخ علی قصاب عیادت او رفته و سر سوار مخالفان منع نموده اند و مخالفان سیاهی سپاه را دیده راه انهزام پیش گرفته و مقاتلان این حال امیر میران شنیده که شیخ قصاب با جمعی اینجا شهر معاونت این جماعت می نماید خدمتش ترک کاه پیشی کرده روی شیخ قصاب نهاده و از صولت لشکریان گرگ صفت امیر میران بر شیخ قصاب رحم نخورده بر گرفته و شهید و بر سیند او لقوی بعد و روز دیگر امیر ولداری محمد خواجه را بر سر او مخالفان منع نموده اند و مخالفان بدین فقد امیر ولداری را بتعظیم تمام بشهر در آورده خواست که طایفه ارتیشوایان شهر را بسیاست رسانند امیر میران مانع آمده امرا و شب در شهر توقف نموده بسلول امیر ارغنه کرده بر اغه فقد و میرزا ابا بکر متوجه آذربایجان شده بعد از قطع منازل در دولت خانه تبریز نزول فرمود و نشانها بانجا و اقطار آفاق و نشانده و غلامی بعدل نصفت نوازید و جهان مدت الی حد و ظلم و مطالبت نسبت بتبریزیان اتفاق شده بود و مردم استمالت داده و مناشیر نشسته کدبعد ازین با باب توجه بست ظلم کرده از دیوان جمعی که با بلارت و جانب پرگذشته بود نیز آورده مقرر ان کرده و ایالت و اقامت و اشتند پای صفه ظهور نهاده و از امر اصاحب نامو س که حضرت بساحتقانی و ولایت آذربایجان گذاشته بود کسی طاقت نیاورده با بکر نبود و جمعی از لالی و اباش تبریز با شیخ علی متفق شده بر سیاهی

ایران قرار داد پیشمان شده گفت معلوم است که شهر بجنگ بدست نخواهد آمد باید حاصل نمایم و با مداد ان لشکر این بندرا بنهاد بگذاشته روی بشهر ند صفهان نهاد غلائق
چون بر نقض عهد میرزا اگاهی یافتند تنگ بغارت کرده و روز تا شب جنگهای مردانه کرده و درین هنگام میرزا بایسنغر و بلوشیکه شیخ جاجی عراق بجا صره سلطانیه مشغول بوده
و امیر شیخ ابراهیم شرفی و امیر سلطان محمد تربتی با خلق اصفهان صلحی شکسته بسته و درهم پیوسته از شهر بیرون آمده شیخ جاجی دست از صره حصار
بداشت خود رفت و نظام الدین این حال خبر توجه سلطان احمد جلایر بجانب تبریز منتشر شد و چون میرزا عمر بقین دانست که پیش برادرانش مهم او کفایت نمیشود عازم خراسان شد کیفیت
ملاقات حضرت خاقان سعید و نصرت که دلت حضرت شاهزاده مشارالیه درین اوراق مسطور خواهد شد انشاء الله تعالی وعده الغد نیز ذکر احوال شاهزاده عمر شیخ
و باختن ایشان ولایت مواقفت حضرت خاقان سعید نار الله برهانه در وقت واقعه ناگزیر حضرت صاحبقران مغفور امیر اده میرزا عمر شیخ که ارشد اولاد امیر اده عمر شیخ بود
بفارس تعیین فرمود و بدیشان در اصفهان و دیگر بلاد فارس حکمران بود و چون خبر استحکام صاحبقران شهریار بسمع میرزا پیر محمد بن جهانگیر بن عمر شیخ رسید امیر جلایان شاه ولد اکبر امیر شیخ
حسن را که در شوشتر بود بدیشان فرستاد و تا زنجان بیامد بعضی گفتند که قصد تعاقب میرزا پیر محمد مظفر یا دیگر کرد و کسان بمصر فرستاد و تا زنجانیه صباسی که از آنجا ست منشور مملکت او رد و بنی عم تعلق
کرد تا بعت میرزا عمر کنیمه و جمعی اظهار کردند که بسیاه و شاهی میرزا میران شاه بهمدان شتابیم القصه چون فهم خویش سخنی میگفت و میرزا پیر محمد که عاقل ترین و هوشیار ترین فرزندان تیمور بود آن سخنان
بازنمود و گفت که چون حضرت صاحبقران مغفور و اولاد ملک آفاق را میرزاده شاهرخ بهادر داده و صدر اجرم را بدان پیوند جدیدتا کید فرموده و مناسب چنان مینماید که ما اورا پیشوای خود
دانسته بطرف و سکه بنام و لقب آنحضرت موشح گردانیم شاید که بانقیاد ما خوشنود گردد و اگر عیاذا بالله در ابتدای حادثه روی نماید بحضرت و معاونت ما دریغ ندارد و الا در برابر جواب او
پیر محمد آفرین کرده و رایمان قرار گرفت و شاهزاده و مشایخ الیه فرمان دادند اصلا اثر مرتب ساختند و این بیت در ان کتوب از بدایع یافته نهایت مناسب
همه بند کانیم شاهرخ پرست ۴ من و رستم اسکندر و بر کهرست ۴ و در مملکت خویش خطبه بنام خاقان سعید خوانده و سکه تبریز ده مکتوب بدار و مصاحبت هوشمندان بمصوبی خدمتها
بخراسان فرستاده قاصد چون بمقصد رسید بوسیله امراء و خواص شرف یابی یافته کیفیت حالات بعرض رسانید حضرت خاقان سعید و رانوازش بسیار فرمود و در جواب نوشتند که اندیشه
بدل راه نداده همدان جمیع ایلچی از پیش حاکم کرمان آمده که آمده و تشکیات سکه که شاهرخی آورده عرضه داشت و تقاضا نمود آن ولایت خطبه و سکه بنام لقب همایون آرایش یافته خضر خان سعید
یلچی را با نامه و پیغام دلداری داده باز گردانید و چون دستاده و شاهزاده و شیراز رسید و شیخ لطف و حسان بر دو تان حضرت خاقان سعید بعرض رسانیدند میرزا پیر محمد نیز تمامی تحف و هدایا ملکی
و متفایی ایلی قیام نمود و محمد میرزا نیز قبل از ان بمدتی خاصه پیشکش داده بود و طلایه شبیخون بر سر ساوه و زرند سلطان محمد جارچی را بجاه طلاه و زرند ساوه و اوبه شیراز فرستاد و بیشتر طلبه و اتباع
با پیشکشهای سنگین و متوجه شیراز شدند میرزا پیر محمد ایشان را در ده داه غذ لطف بیکران بسندیل داشته ایشان را در سلک امرا بزرگ انتظام داد و حکم فرمود که جمعی سپاهیان قارغ کنند بعضی در قلعه
دست زده بلوند و برخی متصدی خزینه نگشته از دو ایاسی حمول بیرون آمده علوفه از دیوان گرفتند الوغ فصل اردو گاه شیراز و پراگندگان جمع آمده سامی ایشان در فاتحه تثبیت گشت چند روز بدین منوال گذرانیدند و الحق میرزا
بطلاوت خویش دعوت فرموده امیر کوباس سخن بسیج بازانفاق نفرموده و درین اثنا امیر زاده رستم از جانب اصفهان آمده بملحوظ نظر عنایت گشت و بعد از دو سه روز رخصت انصراف یافت
و فی الواقع میرزا پیر محمد لطفی عام و کرمی تمام داشت و در رعایت صله رحم و محافظت حقوق مسلمانان در نصاب کمال در رتبه قصوی بود و خط و سیاست بمرتبه که صاحبی یک لوشگاه
بخلاف حکم از رعیت نمی توانست گرفت و برادرانش میرزا رستم و میرزا اسکندر و میرزا ابابکر پیوسته ملازمت او مینمودند بتقدیم او ان جماعت در جه یابی اعتراف داشتند و زمانی که میرزا اسکندر
از حدمات میرزا عمر جهان آن گذاشته بشیراز رفت و بخدمت میرزا پیر محمد پیوست و چون میرزا پیر محمد بعزم تسخیر کرمان رایت جلادت برافراشت میرزا اسکندر با لشکر بایزید بیون آمده
بموکب برادرش پیوست و بر سمت منقلای مردان شتافته و در اباشید که طائفه از بهادران سپاه کرمان باستقبال شتافته اند و در کمینگاه جیله مکر نشسته بایزید اسکندر بدیده غفلت در چاه افتاد و گرفتار شد و
را بقتل رسانید جمعی که شیراز امیر دستگیر کرده و دیگر کرمانیان را یاری آن نماند که پای زده دروازه برون نهند و لشکر شیراز بظاهر کرمان محیط گشته خرابی آغاز کرد و نه عالیجاه سلطان آب سرور آب
بتقط و انتباه سعید نعمت الله شاه ذوالاکمان کرمان بیرون آمده و باب مصالحه بمبالغه نمود و بین النفسین آن سعید عالی مقدار هم بصلح قرار گرفت و امیر زاده میرزا پیر محمد پیشکشهای قیمتی بر هزین ختام داد و آثار الانقطاع
سبانی مصالح میرزا پیر محمد از تعرض لشکریان حکم بیابان نوط گرفته بود و میرزا پیر محمد میرزا اسکندر را بجانب یزد فرستاد و خود بشیراز باز گشت و چون قضایای مالی و دلاوا تجاه شاهزاده و مرحوم
عمر شیخ بهادر و درین اوراق رقمزده که ملک میان خواهد گشت حالا بدین قدر اختصار افتاد و کوه قایع خراسان گذاشته شد سلطان حسین امیر زاده سلطان حسین اگرچه بجمال دلنشب
آراسته بود اما در جهات زیاده غروری نداشت و هرچه در بادی الرای او را دست بیداد بی اندیشه بدان عمل مینمود و چون از حوالی اندخود از روی خاقان سعید بسیو جیبی
فرار نموده متوجه ما وراء النهر گشت و در حوالی کش بخدمت امیر زاده خلیل سلطان پیوست و بنهایت و عاطفت پادشاهانه اختصاص یافت چون دران ایام امیر زاده میرزا جهانگیر
در بلخ بود امیر زاده خلیل سلطان جمعی از امرا خود را مثل امیر الله داد و امیر ارغون شاه و تیمور خواجه یوسف دار ملازم کتاب سلطان حسین ساخته کیناً حسین دستاده و از انجانب با جبر بار شصت

ناگاه چنان سلطنت و دماغ سلطان حسین پدید آمده با مصفا را مرا امر فرموده بهانه آنکه مهمی حادث شده که بمشورت احتیاج است و خود بدرگاه نشسته بود و بهیئت نکو مسلح پیش خود بازنخواسته چون امرا و حاضه شدند فرمود که ایشان را مقید گردانیدند و تیمور خواجه خواجه یوسف را شربت شهادت چشانیده و امیر غرغون شاه را به هاربیشیر وسعادت الارز و بدلنا ما فتاده و زانو زده و زبان بتضرع و زاری گشاده سوگند خوردند که مدت الحیات بکجهت با شیبک و بعد از شرایط پیمان بهیچ نحو مخالفت هرگز نکنند بلکه ایشان را تابع خود دانند و خانیکه حرم مرزا محمد سلطان گرفته بسلطان حسین فرستاده بیشتر از پیش محبت و رفعت کرده و بسی نقود و جنس بتوکران او و امرا و سپاهیان عاد کرد او امرا و لشکریان را انعام دادند و با لشکری آراسته و جمعی به مقدمه نهاده و بنیت ایلغار سلطان حسین از این صورت آگاهی یافته از خزانه بکشاد و جنود و لشکر فراوان و اموال بی پایان و دواب و اغنام بی حساب از آن مورد فراوانی حد و اندازه بیرون بود و در نواحی مختلف موضع جلگه پول سرد و قریب بهمین مقدار مسافت از تسویه صفوف نمایان و امیر غرغون شاه و دیگر امرا که حسب ضرورت ملازم امیر ابدال سلطان حسین بودند بطرف میرزا ابدال سلطان مستند و آنرا تسکین یابان اشان مفتخر شدند و این واقعه در محرم سنه ثمان و ثمانمائه دست داد و میرزا سلطان حسین چون چاره ندید و اختیار کرد [illegible] و میرزا سلطان حسین بجمعی که همراه او بودند در حوالی ناحیه [illegible] بایسنغر شاه و بیسنغر و میرانشاه پیمانی ایمان گسستها و در [illegible] امیر زاده بیسنغر بجهت پیش امیر سلیمان شاه که سلطان حسین دشمن بود ستاده و زمینی چنین که [illegible] صاده شده خیمه آنکه نواده و پیش من بستی تا قاعده و دابر قرار ماند امیر سلیمان شاه بدین کلمات التفات نکرد و آتش حمیت شاهزاده را فرو نشانده ناگاه بر سلطان حسین هجوم آورده و میرزا اسلطان حسین و امیر سلیمان شاه با ضرورت روی بادیه گریز آورده ندوابن المقفر گویان بجانب هرات شتافتند و بیانی مس حضرت خاقان سعید رسیده منظور نظر عنایت و اتفاقات و حکم شده که ولایت چیچون سیورغال امیر سلیمان شاه باشد و عجالة الوقت صدهزار دینار کپکی و سیاهی خلعت بادوا دنده خدمتش را بجانب طوس و مشهد مقدس تا بابیرضرا و بیسنغر همراه پیوندند و این صورت در آن وقت واقع شد که میرزا امیرانشاه و رحمه و کلاپوش بعد و چون میرزا امیرانشاه بحضرت خاقان سعید رباب میرزا سلطان حسین مشورت فرمود و خواص و مقربان زبان بتذکار حرکات ناملایم و تعدی که از زمان یونس شاه تا غایت واقع شده بر کشاده و گفتند اگر این نوبت عفو و اغماض شامل حال اگردد و مباد اعاده شر می نماید که دست تذارک از دامن آن قاصر آید و مرد عاقل چگونه از زمینی غافل شود و بچه کیفیت بدو میلی تعهد کند پادشاه سعادت مند تحسین ایشان را بسمع رضا اصغا نمود و بقتل میرزا سلطان حسین فرمان داد و نوشیروان بلاس آن سر بی سامان را در زیر پای رب براق بیاض جاودانی فرستاده الحکم لله الواحد القهار و کرسی میان امیر سلیمان شاه و بعضی از حوادث خراسان و لشکر کشیدن او الی ولایت سرات چون امیر سلیمان شاه از قتل میرزا سلطان حسین آگاه شد بنا بر محبت و اتفاقی که با وی داشت بتنگدلی و انزعاج تمام بگریست و اظهار خلاف کرد و قاصد بپیش حضرت خاقان سعید فرستاد و گله آغاز نهضت خواهد کرد من بعد کرد بام شاه و مالک الرقاب هرگاه بر امده فرمود نوشیروان بلاس را بقتل رسانند از استماع این التماسات آتش خشم پادشاه زمانه کشنده ها صفا عسا گردید و فرمان داد و میرزا سلطان حسین را بجانب طوس و مشهد مقدس نمودند و اعلام نظر فرجام چون بسیاق قسمی رسید سلیمان شاه آمده عرضه داشت که امیرزاده عبد اللطیف و جماعی سیف الدین که ایشان را محل اعتماد و مطابه حضرت خاقان سعید دانسته بر عبد الصمد رخصت داد که بانجانب رود و در وقت توجه فرمود که با سلیمان شاه بگوئی همیشه با تو باشند و بانجا رسان سفارش و تلطف بسیار نماید و عهود و مواثیق تو بر ذمه ایشان لازم شمارند و بعد از ایشان عالی شان را یاد آوری کند که شیرین و بیان است آید حضرت صاحبقران همیشه نسبت از دیگر امرا و فرزندان تو بعبد الصمد مهربان بوده و عنقریب او را بدرجه رفیعه و مرتبه منیعه مباهات سپس بیند و عهده متوجه باید شود می از سر گرفته شکایت ها نشسته باشی در حضور بازرانی تا خورشی شود و امیر عبد الصمد رفته پیغام حضرت خاقان سعید سلیمان شاه عذر خواهی بسمع تقریر گذرانید که آنچه کلمات گفت که امیرانشاه و بیاید نا باو مشورت کرده هر چه صلاح دانند چنان کنیم بعد از این سخنان بجانب کلات تافته و آن صنع مستحکم ساخته و طائفه از یاران و خلان پیش او جمع گشته و حضرت خاقان سعید از قلعه چرچه ایلغار فرمود و چون بامچه طوق قلعه کلات رسید سایه صول بر سواران و فرزندان او افکند و عرصه بر ایشان تنگ گردانید خود در ایل بکوه جان پیوستند و امیر عبد الصمد نیز از جانب سلیمان شاه آمده بخدمت او را موفق دولت و امیرانشاه و حسب فرموده رفته سلیمان شاه ملاقات کرده و خدمتش را عهده فاکده و چون امیرانشاه باز آمد خاقان سعید امیر مظفر را بجانب کلات بفرستاد و مقارن این حال امیرانشاه بیمار گشت و مدت مدید و موجب قاصد بسی رسید بعضی سلیمان که ناهل قرار تا آنکه صاحبقران گردون اقتدار بشکار رفته بود و طائفه گفتند بایستی رسید آمد و مطلق نه حضرت خاقان سعید فرمود که بسیب بیماری امیرانشاه و ملک جهان از همی از تشکیان ایلغار کرده و سراسیمه پیشان بگیرند و از حرص جهان و ایشان بجهت دفع آن زیاده بر سلطان علی پسر امیرانشاه کرده اند بحکم آنکه بسیب مفقد دقیقت گرفته پیش حضرت خاقان سعید فرستاد و او انحضرت ولی العهد بجانب سمرقند رفته و ملک آن دیار را بدو فرموده صاحب قرن مغفور بایشان مفوض گردانیده و بعد از آن بهمان طریق که پیش گرفته بود بازگشت و بایکه از سر شفاعت پیش آید و جزو طاعت میکنان در باره او بطور سخن بپیوست و ولایات نصرت آیات متوجه کلات شده امیر سلیمان شاه چون ایشان حال آگاهی یافت بر سبیل ساعت سمرقند گشته و حضرت خاقان سعید امیر خواجه اکلات فرستاد و تا آنچه از امیر سلیمان شاه مانده ضبط نمایند چون میرزا عیسی سلطنت پاک ساوند و دیده و فرقه نگر و معاودت کرد و مقارن این حال سه شنبه ثانی جمادی الاول سنه ثمان و ثمانمائه بلاغ سلطانیه هرات نزول فرمود و این اثنا ایلچی قطب الدین آورد که عرضه داشته که شایان فرمان عالی شاه و خیاث الدین پسر ایشان جلال الدین پسر گرشاسپ را بند و حضرت خاقان سعید جانب را با لشکری فرخنده روز بدین صوب فرستاد و امیر شاه لایه بجانب فراه رفت و شایان مالی را گرفته بسیار رسانیده و از قلعه سال مهر کرکن آن بوکه ضمیر آفتاب تابیر دو جهانگیر تقدیم رسانیده و میشاه ملک را بجانب او خود و شیر غان رفته بضبط

آنجا بوده و بقیام خدمتهای ایشان از جانب تو بیمنوده چند کس را از آن گیری بدان طرف فرستاده و فرستادگان عیسی منصفخواجه را گرفته بارگشته و میرزا الغ بیگ خضرخواجه را بلشکر خاقان سعید و عیسی را پیش میرزا پیر محمد که در قبة الاسلام بلخ بود فرستاده و در تضاعیف این حالات امیر سید خواجه از اهم کلات فارغت روی نمود چون بدانجا رسید شنید که قوشی صفة یافته بود و اگر چه از امیر سید پیر یاد شاه رفع میبا کان سر برداشته بود اما چون منصب امیر الامرائی یافت و بشارات عاطفه و مهمات کافیه مبنی بر نوید نموده و روی بضبط ملک آورده و مردم دست که تا غایت موده و اگر سیری بارگاه جهان پناه نیامده ملک بجانب گرمسیر رفته و مقام کرشی پایدار نیافتی آمده و چون فصل ستان غایت نیامده بیلاق نصرت بجانب بیلاق بغیس در حرکت آمده در قزل باط بخارجه میرزا پیر محمد و میرزا خلیل سلطان بهم سامع عالیه سید رسیده و میرزا پیر محمد با جمعی متهوّر خاکپای خجسته سید را بوسیده و خضرخواجه را بلشکر خاقان سعید و میرزا خلیل سلطان را بجانب ماوراء النهر سید و حضرت خاقان سعید چند روزی بنخجوانی فراغت تمام گذرانیده که ایلچیان پادشاه زاده بابنده بکان میرزا پیر محمد جهانگیر و ایشیک آقا ملک از اردوی خلیل سلطان رسیدند و حضرت خاقان سعید چون خود طلبیده و چون خدمتش بدار الجنب رسیده زاده مشار الیه بفیر خلیل سلطان شکایت بسیار از میرزا پیر محمد کرده که شاهزاده ما را بسعادت ملازمت بمیرزا خلیل سلطان و حضرت صاحبقران چنین وصیت فرموده و با آنکه میرزا خلیل سلطان خجسته بخت و بدولت است و بعضی از امرا و لشکریان بدو پیوسته اند اما چون تعالی الجدّ پیش خلیل سلطان ستاره بدگر نشسته شاهزاده ما بسعادت ملازمت خلاف وصیت صاحبقران است میرزا خلیل سلطان جواب داده که اگر تو بخت با میرزا جهان بخت منابعت فرموده بودی اکنون بدین زبانی نبودی شاهزاده ما بسعادت ملازمت ما پیوسته بود و بسیاری از امرا و لشکریان ما بدو پیوسته اند و چون ما پیش رفته بودیم

خاقان سعید ذیل عفو و ذلات آن جماعت پوشیده و از سر جریمهٔ ایشان درگذشته و فرمود تا سوادشند در ملازمت رکاب نصرت انتساب باز گشتند چون بلازم سرادق خلافت خاقان سعید برقول مخالفان اعتماد کرده بشهر اندوطائفه از مفسدان در مقام شر انگیزی آمده بامیر سید خواجه گفتند که اگر فی المثل حضرت خاقان سعید ترا معاف دارد هرگز ترا بصحبتی ملاک نباکه زیاده بران تصور نداشت و با آن قماش نموجه جانب طوس شدند و حضرت پادشاه عزم انتقام جزم نموده و مقاربان این حال توقع اجابی انذری هیبر مضارب سعید و بخبرد که مقاتلان آنها بظهار کشیدیم ترخیل سلطان بیع عهده و فاکرده و بچکس را نفرستاد و خاقان سعید امر فرمود که امیر ضراب را بحضرت نمایند یا بسر ایلغار بخدمت آنحضرت ایلچیان شتابند و پیغام آورند که چون اندیشهٔ فاسد بخود راه داده که بدام پادشاه تزاید باین سبب خواهد کرد باید که سید غدغه بخود راه ندهد و اگر نشنیده گرفته شتیم و جریمهٔ ترا نادیده انگاشتیم بشرط عاطفت و عنایت ما متوابت و بجهت منصب برقرار و امرا و سایر خواص ملاقات کرده هرچند اولا و النصیحت کردند فائده بران مترتب نشد و بران مشاهیر آورد که مردود و گریسیری بجد و غور درآمده دست بغارت و تاراج برآورده اند آنحضرت از دیدن این قضیه متوجه جام شده بزیارت مزار شیخ الاسلام احمد جام قدس سره فائز شدند و شیخ زاده را بانعامش و احسان مخصوص گردانیده و صلات و هدایا بفقرا و مجاوران آن قریه چرخرد و مضرب خیام عساکر گردون شکوه گشت یکروز آنجا بسر آورده و پیاده بر علی عزیز الدراهت که از آنجا بحرام طالبت پیوسته است ایلغار نمودند سحرگاهی که آفتاب عالمتاب سر از افق مشرق بر آورد و شباهنگ فرزند دلبند بهجت بهیچ چیز از ملک و خزانه و لشکریان و ادوات و آلات نیز دارندی دریغ نخواهد بود آنحضرت بارگیر بنوازش التفات بر احوال سید خواهد نداخته یکی از امرا مرور اتر داده و فرستاد تا بدلجایی مهمات سرزانو نوید داد و ایلچیان ملتمسات او و عهده فرمود و چون شبانگاه بود که مخالفت از میان گذشته و شب تاریک و شنبه بود که مخالفت از میان برخیزد و چون صورت حال را بر ایرد و برگزیدهٔ لشکر و اعیان دولت عرض کردند و ایلچیان ملتمسات او و عهده فرمود و چون شبانگا

شقاوت بالمعان گرفت درین اثنا قاصد پیر اعمر رسید و معروض داشت که شاهزاده میکائیل با جمیع امرا و بزرگان عالم پناه اولاد و اهالی ممالک محروسه از آب جیحون گذشته بعزم تسخیر ماوراء النهر متوجه اند بعرض رسانید که پیر اعمر جهت مصلحت مرکب و فتحان گریخته باندیشه افتاده بحرکت مساعدت نمیتوانست نمود شهریار بلند همت فی الحال صوب ایلچی سوتای خاص سران موارد انکسر ایلچی فرستاده فرمود که در سمرقند بر سر شاهزاده بوده و ما یحتاج او و فرزندش مرتب داشته اند تا گاه سر رسیده و سیم و زر چون پیر اعمر بسمرقند رسید بطلب او بدولت آمده یافت تعجیل و اشتیاق و در ربیع الاول سنه تسع وثمان مائة در ییلاق سلطان بموضع خواجه قبر بتقبیل قوائم سریر خلافت سپهر شرافت و در نظر عنایات نشانهای شاهانه اکرام یافت و مجموع خدم و حشم و اجناد و اتباع او در سپهان راه سوار بوده و در این الاثنا نمود که بهالت نزد پیاده شاه رفته بود باز آمده و معروض داشت که پیاده شاه بگوید که چون مرا خسرو ایران خطاب فرموده اند معذور فرموده اند که پیاده آنجماعت را فرمان خویش بخدمت فرستم چون بمنزلی رسیدند پیاده شاه معروض حضرت خاقان سعید گشت متوجه ستر آباد گردد و در بهرطف گریوا نک مسافتی قطع مینمود و رفته رفته نمیتوانست خان کبک خسرو سایگان سایه وصول بر بسیط میزان انگیخت پیاده شاه کامران از نیاکان رمانیدن آمده و در اواسط ربیع الآخر نهضت اجی قلعه شماسان تحویل فرمودند و بایزید پیاده شاه را بجهت آوردن در دانه باز گشته و چون موسم سترآباد را هم اولی الهی دولت حضرت خاقان سعید بران قلعه التفات ننموده و لشکر شاه جهان سوز بجهت مصاف بیحیف و بیم باشند که شود ملتقی جنگ جدال و تبک نبال آنزه زکه عصفور کشند عار شیران بود آنزه زگه گیرند شغال و سیاه نصرت پناه بجانب استرآباد روانه شدند و اولاد ان خراسان بکلی دگر گون شده بسیار شیران بانزده رسیدند و لشکر مخالفت چنان بقرار قیار آمده بیاسا رسیدند و چنانچه قاعده لشکر کشی بست حکم شد که بساط چمان پیرامون اردوی علی خندق کنند و عدد و مدار اکثر مشغول شده ناگاه پیاده شاه چون بخبر الورود رایات خجسته و فتحان بعل پوشیده و ما نند رگس خم نیرنگ کشیده از بیشه پیرون آمدند و چون آهوان بیشه پیرون و زمین گفتی روان شد همچو دوان سیمان گردید و بدان بود تشکر شده تهتر و چنان همی شکربانیده که پادشاه گمان داشت که اردوی پادشاه دنقول است و بر شمس الدین شیر علی دیگر بیدل ران و جانفشانی امید خواجه امید عبد الصمد شمس الدین بر افنا چون بشکن خصم دلیر و میرزا محمد بابا و یوسف خلیل و امیر جهان ملک حلقه امنی ملک در آمده و بر علی ترخان که در شب تاریکی ترخانیان که در شب تاریکی ترخانیان که در شب تاریکی ترخانی

سلطنت پدید آمد و هوس ستبداد و دعوی مانع پیر علی جامی گرفت جمعی از معتمدان شاهزاده را بطریق مکر توانست فریفت و با خود یار ساخته مضمون کلمه او فوا بالعهد ان العهد کان مسئولا را شعار ناپاک نحکر دوده چهارم ماه رمضان که پیرایچه دلهای شمع انابت و استغفار افروخته بود آن نمرد ار بیباک بیدولت باطائفه از اشرار پیرامن شاهزاده سیاه دل مرتکب شده و انجمنها برای اجتماعی از هواجس منکرات و شرب شهادت چشانیده و از خامت عاقبت نه اندیشیدند و ۵ ماه تمام ملک بزیر لقاب شبه و آجلت دولت و حشمت سریر شبه و سریر بی بساط بگ شکسته گشت و برجی زهتهان معانی خراب شد و ماتم سرا گشت سپهر چهارمین روح القدس تعزیت آغاز شید و وزیر اسپید ای حمدیرک و شیر خارج و از این قضیه جانگداز متوهم شده بدرگاه آسمانپناه و شمع جمع و شورا هر موضع خیر اندیشان گردانید و قول خوف و الوم سینه بی کینه خاقان سعید بار کرده و عاقبت رضا بالقضا و اگذرانیده امور را بقضاء الله تعالی و اللائق تکلم و ایزد خالق السر و الخفیات سبحانه و تعالی و چون فرمان بی ملازمت سیادی حمدیرک متوجه بلخ شدند و مقارن این حال بسامع جلال سعید که سپهر غوغای جمعی از عریان سیستانیان اوزبکیه آورده و چند دیه و غوغا بقصد فساد مشغول اند نخست در عشر اخیر رمضان متوجه سمرقند شده و اجیر جا بنا و لایه جهان ملک را بوضع شهر سپهسالار و اولاد اسپهسالار معتمر و اهالی ایمن و فارغ و متعمر و آسوده چون از توجه سپاه نصرت پناه آگاه شدند عنان سپاه و یغما را از تاراج و غارت کرده و اموال نفائس ایشان را بسیار ساینده و ولایت را مضبوط ساخته بازار امیر علی از بعد از قتل پیر محمد بسته تنعم دانشت و مملکت فسیح عریض در تحت تصرف آورده نمیدانست که گدا را چند گردن فراز کنی عاقبت با خر خرین مانی کنی و بری شیده و متملک مکر و غدر را و اوی و بیوفائی انتظامی نشده و اکثر خشم جهان سوز حضرت خاقان سعید متنهای نیافته تحول که بسر آن شتابان رو بی شکرگشت ناگاه خبر رسید که میرزا عمر بن میرزا ابراهیم شاه از ماهچه عیان عصیان علم فرستاده و کوکبه اقبال او ای همزم از بخالفتی دل اعدای قوی گرفته عالم از نو خراب و در عالمی گرفتار چون میرزا عمر سریر سلطنت ماوندران کنگان یافت لشکریان ملازمان خاص و دراقطاعات خود بخالفت او ظلمات مختلفه ظل سلب آمد و چنین آمد ند و خانه تجدید نظامی گرفت لشکری بحدود ۵۰۰۰ نفر متعلق میرزا عمر خانوادهای مغول اکوچانیده بازندران آورده و شیخ حسن جمعی دیگر که ملازمت میرزا عمر میمنه و میسره و قلب و طلایه و ساقه و جناح و قلب و ساقه و طلایه و میسره و میمنه و جناح و قلب و ساقه و طلایه و میسره و میمنه و جناح و قلب و ساقه و طلایه و میسره و میمن

امام فخر الدین رازی دفن کردند و حضرت خاقان سعید در اوایل ذی حجه بستقر عز خود بازگشت و در تضاعیف راه چنان اتفاق افتاد که بنا بر غلبه تشنگی صاحب امیر سید غوری که در زمان حکومت اولوک کرت حکومت غور تعلق باو داشت و شیخ مذکور ساده و شجاعی مدبر بود بعضی سایبک که اعدای او بنا بر غایت کثرت از عهده یک انسان نتوانستند آمد بر اشارت شود عمل نموده آباد آنحضرت سید خواجه خان امیر قربان شیخ را با لشکری تمام بدو فرستاد و او بیکدیگر پیوسته بر پای فتنه و پسر سید که رخت و ملک صاحب را گرفته بود و سپاه منصور بقائم مخصوص خویش دل بسته و همت نموده ملک صالح را بدو گذاشته سیاست بصلب او آمر فرموده فتنش ایشان را بنیاد بر افتاد و امیر حسین چاه را که بر فتنه بود بر آورده بجانب خوشکموری زندگانی تلخ حضرت خاقان سعید مذکور نهم محرم سنه عشر و ثمان مائه با لشکر بیاق بانجیه جت تا قلعه پیر علی تازه متوجه شده چون خطه از نزول موکب همایون بیمن پرتو شرف مزین گشت بیاسایند که آن غدار ناکار جرأت نموده تا پای خطب پیش آمد و سر پل را بضبط نموده و محکم بیلون انداخته نهضت نموده چون بدو کرتی نزول فرمود از جانب بلخ خواجه قوچقار و بعضی اکوران مدد و ذخایر یافته عنان بجانبان فرا تافته و حضرت نیز اسپ سبق الحمد و امیر یاد گار را لمات و امیر نوشیروان بر اساس انجکه یشی خدمتش مقرر فرموده و امرا بدو رسیده پیر علی تازه را فوجی از میان بر دوخته و احوال و اثقال لشکر نموده بسرعت جریک منصوب او را پیش تاز همراه بوده بدو کرتی تعاقب نموده گشت بیاید سر پل علی تازه را بشتافت و خلعت بیجان مانی یافت باز آمد و چون همای چتر خاقانی سایه عنایت بسر امرای بلخ انداخت امرا که تکه یگانه پیشی پیر علی تازه رفته بودند و لوازم طاعت و بیرون کرده بخدمت منصور کوچ کرده در اوایل الیکمیشه فرمانروای سلطان محمود خواجه حاجی اسپلو و حاجی سالی سرای تحفها و هدایا فرستاده بوسیله امرا بعرض رسانیدند که ما پیش از این بسمت قندز رسیده و از انجا بسمت ایلغار داد و سید منصور قهاری نیز آمده بود قندز در حضرت امیر دیدان ملاک امیر قربان شیخ را تاراج ایلغار داده و شکر خطا و مغان و مغلان و اولکای بسیار را بدست آورده و تحف و هدایا فرستاده با امیر الله داد و ملاقات کرده و انچه گفته بود گفته و مراجعت نموده و نیز سباط پوس سر فراز شده نذور و هدایا فرستاده و خلیل سلطان محبوب عناشیرین میلاکان بسیار را تاراج نموده و تجدید قواعد محبت و الفت تاکید یافت و در اثنای این وقایع بسامع جلالت رسید که پیر علی تازه یک انبک نشسته است فرمان عالی نفاذ یافت که بدو خطاب کرده بر صوب او شتابند و بلوغ رکاب حضرت صاحبقران در بلدیت سلطنت بخرابی آن فرمان داده بود بجلال عمارت باز آورده و بقاعده و رانک سابق معمور و عمارت نموده و ولایت بلوا و ولایت اوبه و بلوف صمد قی پیر ایه محمد جهانگیر بقبول پیوست فرمود و اشیر سس الدین علی و قوچ قراو توغل و بایس زاده و باغ شت و فرمان کرمیه جهان ملاک چند اولوس علی را تعاقب نمایند هر کدام که زنده بدست آرند بقتل رسانند و بعد از مدت آمده و در حضرت خان نزول فرموده و اشارت علیه صدور یافت که آن قلعه را مرمت نمایند و خطه را نیز ده بدو امرا تعیین نمایند و خان بر اثر ایشان بدان صوب شتافته بود و در حضر

استعداد یافت و برحسب فرمان خطهٔ دمشق بسپرسیدن رمال نجاحتش تفویض افت و حکومت دیار ما یازندران نیز بگاشتگان سریر او بیک تفویض فرمود چون فلک خاطر خسرو جهانگیر از تخلیهٔ ممالک متقصد حال عیت باز پرداخت رایت معاودت برافراخت و شتاکنان از جانب بامیان حرکت آمده در تاسع و قیعدهٔ السلطنت بارت از مقام فرخندهٔ آنحضرت زیب آرایش یافت و گرجیان امیر جهان ملک و آوردن نفس نحوس را و عرضهٔ ملک ایرجهان ملک این ملکت ارقبلیه چنانچه بیان و دراز زبان من مرسن بالا نیت حضرت شاهنشاهی قیام نموده بود بحسن عرض رسانید حضرت روز دیگر مرتبهٔ او را ارتفاع بخشیده از گاه سایهٔ طیبین پناه و دولتخواه مواجب منصب و جهان ملک قرار گرفت و در رتق و فتق مهمات ما الیه گشت و از نشاط شراب دلت جلی عظیم و بانع او له یافت تا از جادهٔ استقامت بیا نیفتد خواست که آرایندهٔ روی از تمامت احوال حضرت خاقانی باشد بدین سبب بتافت و بکی از سهاب عصیان او و دیگر امرا که آن گمراهان را بجادهٔ طاعت و جاده سلوک صاحب دیوان ممالک بود نسخهٔ تقریری مترتب ساخته و باسم هر یک از گشیدگان دولت قرین سه پنج پیغمبر از اشته مرغی هر گوسفندی یکی رمه هر چوبی خرمنی هر کاهی کوهی و فرات بخوبی شرح داده و مجموعهٔ ولایات و بلاد که در دایرهٔ تصرف آنجا حاصل بود و بنا ری عتبا کرده و از سال تاسیس قریتی تمام داشت و چون آنرا بقصر یه ملکوش همایون سپرد بعضی را بانیا صاحب ایشان گاه که از خرد به و نهاد مستند متوجه شدند که مبادا از دیوان اعلی الحقوق الطاقه دره و دربی غرضی بایکدیگر رسانیده مرتکب مناسبی نا جایگاهی شوند و بی آنکه از امرا و ملازمان خاطر ایشان را از او بدبست بخاقان سعید قصد اندیشند چنانچه میرجهان ملک با افراد جمعی بازدا و پیشتر از یورش خلیل سلطان و تعاقب شاهان و غیرهم از ایشان بایکدیگر مشورت کرده متوجه همایون شدند چون آنحضرت همیشه حفظ و حمایت پادشاه دادگر را بتوجه از این جایگاه معلوم فرمود امیر مضراب که از ایران ایستاده بود بدفع فتح طلب داشته امرا عاصی استقصد واقعه نشان بسمت همایون ایلغار نمایند و بکشکری که در ایران مزدیستان شایع بود و پیوندند و شتابان او دین امرا خود متفق ساز ند و بامضاء این عزیمت اتفاق نموده حضرت خاقان سعید با لحاظ نهاد ران کوتله کروا بلاغ کاب همایون بود نسوار شدند و امیر مضراب عاصیان را دریافته جنگ عظیم ست داد و فتح قوی بر ولی مشار الیه دادند و او بشهر آورده و ندوان تهور ایران بیک آب را بناه ساخته و بشکر کنا مزدیستان گشته بود ند و بق جوق بکوب همایون پیوستند و عاقبت الامر فتح نمک حرام را بلی نمزاد نموده و بیک بطری جستند و لشکر منصوره ایشان را تعاقب نموده سعادت بوسیدن رکاب همایون دریافتند و بدرش گیر گشته و جهان ملک و نمک بحاضران فتاد ند و امیر چرکس سر و در افگنده و بند کرده روانه بارت گردانیدند و پیشتر قاصد آمد حضرت خاقان سعید را از این معنی خبر داد و آنحضرت الطبی فرستاد که هر جا که رسیده باشد کار ایشان را آخر ساخته و سنگاه و چال افتاده امیر چرکس سر و در افگنده و بند کرده روانه بارت گردانیدند و پیشتر قاصد آمد حضرت خاقان سعید را از این معنی خبر داد و آنحضرت الطبی فرستاد که هر جا که رسیده باشد کار ایشان را آخر ساخته و سنگاه و چال افتاده ان باغ عصیان رسیده همه را تشریت شهادت چشانیده ند و ایشان را بیان تیر باران ساخته و پرداخته بودند و پس از ایشان سیف خلیل سلطان با یزید را و جوانی جامه گر نقشه و استغاثت بود گر نگذ و انیدن معوفی ترخان مسعی کمال پدر و پسر را تعاقب نموده ند و ایشان را بیان تیر باران ساخته و پرداخته بودند و پس از ایشان سیف خلیل سلطان با یزید را و جوانی جامه گر نقشه و استغاثت میرزا ابراهیم سلطان بجان امان یافت و گر عاقبت کار پیر علی تا زاد و فرخ شه و پیر علی تا زاد و ابراهیم سلطان و شکر منصور گریخته جان و طبقه خونخوار بیرون برده و با زد و مقاومت نشسته و فساد آماده و با نیزه بدلهای رباط خود مشغول ساخت و از شاهان بدخشان ستمدار و دوده و لشکر های پراگنده و جمع آورده و باعث تخریب مخ اخاطر پاک او سپرده و تغیر قلوب ایشان اطلاع یافته ایلچی نزد خاقان سعید مختار و نهوت حال باز نمود و آنحضرت با گاه رسانیده ایلات و خضر خواجه عثمان تواجی جمعی دیگر زیاده ران را با لشکر گران بطرف بلاد روان فرمود علی الاز بکثرت سپاه و بسیاری آلات حرب مغرور شده قدم مبالغت پیش نهاده و سر در فریق در حوالی قلعهٔ الاسلام بلخ بیکدیگر با زخورد ند و دست جرأت از آستین مجادلت بیرون در و نیزه و حرب را انتهاب داد ند و شامت کفران نعمت و حوالی بلخ بضعفات احوال پیر علی تا زاد و ابراهیم سلطان و لش

پیوسته سوداران متعرض محمد و اتی شدند اما از این جزئیه بگذریم مسلمی خطیر ستده نوسیندگان بالبراق فرستادند اما اول شیخ ابراهیم شیخ ابراهیم بن شیخ ابراهیم بن شیخ ابراهیم بن

داده و انواع قرا یوسف که مجموع شمشیرزن و تیرانداز بودند و قانون سواری بر جاده تاتم نهاده بودند بعضی از ایشان چکری مصریان طایفه بحر و مشغول بودند و قرا یوسف یا انصد نفر جنگی خاطر او هیچ است اسپ جاموزر و جیره داده مرتب آماده ساخت و مجموع مردم خود را بنظر والی مصر رسانید و موضعه داشت که اگر مدعی دیگر سپاهیان جنگی در هستند ملازمت را شعار و اذکار پادشاه ایشان لحظ غنایت فرماید میشاید بدان ملک فرخ مصون عواطف خسروانه و بهره ور گردد قرا یوسف سوار شد و بخدمت امیر رفت و بغایت راستی ملازم او بود و غایه از حد حاجت تکمله برتبه رسید که شاه و ایشان در خاطر مصریان جای گرفت و روز بروز بر انتظام قرا یوسف از زیاده می یافت چون آن گروه مردم بسیار و بیشتر طوایف ترکمان بودند و غلب

فوار اختیار نخواهیم کرد و ظفر و نصرت در مشیت حق است و اگر مهمه روحی دیگر و من نمایند آنچه مقدار و عالم حقیقت است بسیار باری تعالی تقدیم رسانیده و با شیم و دریوسف اسخان الظلوم من شان
فرمان رشاشت نمود و مدة الرانه استالت داده و گفت هر چه حق تعالی بما ارزانی داشته ملک مال همه بنیاد شماست مدوره بنده و بعد از موضع خود کوچ کرده متوجه میرزا ابابکر شدند
و زیرا که بیان فریقین ملاقات واقع شد شکست بیقیاسی چنانچه شمه از آن سابقا بیان یافته و نمایند و مردم گوران بیدل و جای مانده و نظام مانعت محکم استیلا و قرار یوسف شکل
گوشتهای بلیغ نمود و بسیاری از صف اعدا در آماده و پیاده گان سپاه و بیقیاسی شش نفر از دست چپ و راست تیغ و تیر خورده بخیمه گاه رسیدند و از سپ بر گشته و افتاده یا بر خود از آن ورطه
هلاک بیرون افکنند و آنرو بمقابله و مقاتله نیامدند و وقت عصر امتداد یافت بعد از آن هزیمت و انهزام معاودت نمود و سپاه یوسف بتعاقب ایشان مشغول شده و بانهزیمت و بدرقه گیری
صعنا از کمی تشنه و اطفال و مردم و مالکی مانده لشکریان میرزا ابابکر جرات و جسارت نموده و چند نوبت صف ترکیده و ادبار شکسته و بلکم ترکمانان چنانست که چون صف مخالف شکسته شود و بانهزیمت
گرده و بجای خود قرار گیرند و بار دیگر دم و خوف ترکمانان زیاده شده و بیکبن نظر اتجلیه نموده تا نام شاه بگاه و حمله و حمله شغول شده و روسوده تر آنکه نهایت سپاه تماشای بی میدان تیغ
نماند و بنده حرب گرم گشت و در بین و زیر میرزا ابابکر تردی بجا و راه داده آثار صف فتور صفحات احوال ظاهر گشت مانده و بای گذشته و جنگ اتمام نموده قرا یوسف کمبار بیدان و بنجاب مرزا
ابابکر آمده و بآواز بانگ گفت که بوسطه عداوت راه داد و فتر و نمی حق واقع خاید شده شنوا است که ما شود بصاف آئینه سر کار با ما ی سحانه تعالی در سی مدایک مال او را باشد دگر بیشه گان نگاه
آن ربع و محنت حلال شود و میرزا ابابکر این سخن نشنیده و اصلا بجای و التفات نفرموده و میدان مانی کرده و سپاه کلیه خود را جمع نموده بیرزا ابابکر بطرف یورت خود خان تاخت تا آنکه نشنیده
که دور منزل خود فرود آمده و روز دیگر متصدی جنگ خواهد گردید میرزا ابابکر یورت خود را گرفت و اسباب تجملات پادشاهی که آنرا بایند نظر و جولان جلگه بود خواهان تاخت گرده
و بعضی از لشکریان او کشته شدند و بسیاری از اسب فنی گردیدند و کثرت تفاوت اموال که بست ترکمانان خارا از عقب و فرق و میرزا ابابکر گریخته بمرد سپاه و دست بغارت آن
بردند و بهر موضع که عبور نمود نهمین شیوه و رسم میدانستند و بهیب سلب مشغول شده انواع غنایم و میدان آغاز نهاده و چون شب شد شیخ قصاب که از شیخ گریخته بود تجار
آتش بسیار افروخت و مردم میرزا ابابکر آنرا نشان داده تصور کردند که قرا یوسف آتش افروخته بر گاه بیشی ایشان آمده اند بتر بیرا گذاشته گریختند و از مردم بتر بیرا جمعی کثیر بشکنجه کشته شدند و میرزا ابابکر
سلطانیه رسید و در این اوقات شیخ زاده مظلوم خواجه یحیی که پیش استعجال با دوی قرا یوسف شتافت و او را آمدن شیخ زاده خبر دادند حکایات و کرامات پدرش بگلگوش او رسانیده
با گاه بیرون خرامید و شیخ زاده را با خود نزد او آورده و بنوازش و احترام دلجوئی نمود و احوال شده و خرابی و آبادانی آن تفتیش نموده خواجه یحیی شمه از نواب آن حوادث دوران که بر سر قرا یوسف
بود در ضمن حکایات باز نمود چنانچه قرا یوسف متغیر و متاثر گشت و شیخ زاده او را بتوجه بجانب بتر بیرتغیب و تحریص نمود قرا یوسف در جواب گفت که از وقت صاحبقران تیمور
گورکان فرزندان بسیار مانده اند من عهد کرده ام که با ایشان خصومت عداوت نورزم و میرزا ابابکر از واقع شدن از جانب او بود و نزد میرزا بسلطنت ملک ما نمی بست بتر بیرکانی
خود خواهم فرمت قرا یوسف در این باب مبالغه نمود تا عاقبت شیخ زاده در سن تقریر حکایات و پدر بزرگوار خود کرد یوسف جمعی از خط بتر بیرتغیب نمود و بعد از آن فرمود تا بلات
و ستگ کشاند و شیخ محمد بتر بیرود و هیچ یک از مردم او نزد میرزا ابابکر نروند و نیز گذارد کرد با هیچ آفریده ظلم و زیادتی واقع شود و شیخ زاده را سپاه جامه و جبه بخشیده تمالت تعالی با نیچه
فرستاده و در عقب او داروغه و حاکم و انجار فرستاده و خود آنچه ستان بتر بیرفرمت و رحوالی مزدقشلاق کرد و عدد چاهی آلاچر سته تسع تمانمایه بطار چا گیر بدرگاه قرا یوسف آمده نصب میلها و اثبات
و همچنین حکام ممالک و سرداران اطراف بخدمت او شتافتند و ملوک سلاطین او حساب با گرفته و خدمتش با لشکری رعیت معاش پنهان پیش گرفت و ضبع شریف را رعایت نمود
ذکر مآل حال امیر سیان و بعضی از قضایا که در آن جان وی

نمود میرزا ابابکر چون از لشکر ترکمان وی گروان شده بقزوین رسید چند روز نگذشت در انجا شنیده بیان تعیین
و قلعه شهریار باغی شده و قاصدی بهمازندران نزد امیر زاده رستم فرستاده بود که بر یورت زیبا و نزاکه نداده بافته در قزوین خراب بد حال روزی بشب میرسانید جمعی بد و مستی فرصت
تا با تفاق برسر او دیده و بعد از استماع اخبار میرزا ابابکر شتابان بیگ راه قزوین گذاشته عاقبت شریا شده و میرزا ابابکر محاصره مشغول شده امیر سیان پیامی مخالفت پیش آورده
جنگهای مردانه کرد و سپاه شاهزاده روی جلاوت بجسارت و رده فیصل را گرفتند و مصدر آن دو سه کار گفتند تا سلیم نمود و میرزا ابابکر قلعه را بعلی صدیق سپرد و بیان
توجیه بر با نو گرانش بیاسا رسانیده و انگا بلسباده رفته آل ایشان بستاند و امرا با بعضی یک بجانب کرد ستان فرستاد و ایشان از انصوب رفته غنیمت فراوان و رونده بطرف
و گریزان بسیار توجه نمود و در نیه لاعلم گیوک بعرض رسانید که امیر سیان و میرزا ابابکر یکدیگر را از میان گریزانیده اند میرزا ابابکر بجانب سلطنت شتافته و میرزا بلکم گیوک گفت
که اصلا این سخن با کس مگوی که من این عهد آگاه شده ام از جمله اطراد عهد نوکل بلاس بقاوه پیرحسن بلاس آمیل آنکه با گفت و جمات این سر نظر را بلکم گیوک داد بهوت
که نوشیروان ایروی بلنیز گریزان خبر یافته بگریختند و گرنگاه نزد موقف عرض و پیشه حاضر گردانیده از کیفیت حال کما ینبغی استفسار نمود نوکل بلاس بوقاگفت آمیل آن شاه
راه باشد پرسید که کرا بجای من نصب میکنید جواب داد که گیرنلیان شاه گفت از این اتفاق خبرت نوکل سوگند یاد کرد که نمی میرزا ابابکر آن سخن گرفته اتمام کرده و سه روز

فرستاده و پدر را مصحوب خود کرده و از امراء پدرش هر کدام را بمنصبی نامزد گردانیده بدینجا رسید که ازین قصه خبر وحشت بمندان فرستادند

گردانیده علیحده بسلطان احمد نامه نوشت و پیشکشهای پادشاهانه ارسال نمود و الیجان پدر و پسر چون بغداد رسیدند سلطان تعریف نوازش و انعام تقدیم رسانیده اسکندر را مغرور و مو قر ساخت و جواب مکتوب پیرداق و آزردگی محبت فرود نوشته و اجتهاد فرزند خواندگی بجهة او و جبر و تکسر اسباب سلطنت بدست کبی از طلازمان خاص او شرح داده و کاتب یک در صحبت ایلچی سلطان بارگشتند و چون اهتمام سلطان احمد بدارو گیر پیرداق علوم قرایوسف شد نامه ارسال داشت که رود و در اسباب سلطنت جستجو و اتحاد سلطنت نشاند و در جمیع ممالک که تعلق بوی داشت خطبه و سکه بنام او کند و لقب پیرداق را موقوف گرداند و مناشیر احکام فرستد که چنین فرمودند که پیرداق خان را که بعد ازین قرایوسف بنام او خطبه خواند و سکه زند و چون پیرداق بمجلس پدر آمد قرایوسف هست و ارگرفته بالای تخت نشاند و خود در پائین او بنشستی از طازمان قرایوسف که این بار دوم بود که چنین کرده بود پرسید که این چه حکم بدائی است پیرداق خان جواب داد که قرایوسف رقم سیورغال بر آن کشیده و بدیوان داده که هشتاد انصاف آنکه پیرداق باحسن صورت پاکیزگی سیرت و نیکو خصالی از دنیا بتنگنای طبیعت گرفتار شد و ضرر بحال سلسله و حلم و بردباری کم زاری میکوشید و پادشاهان گیتی و ملوک شرع پرور از حکام و کهستان و سرداران حسن کیف دار این الیجان تا دیر پیشکشها و این سه دربان تشبیت کشیده و فرزند خواندگی بر تخت نزدیک رسیده قرایوسف نزد سلطان احمد فاصد فرستاد که چون آنحضرت بتجدید پیرداق افزوده خواندند بر الیجه نیز دیگر تجلوات یاد شاهانه دیده و بموجب فرمان آب الاذعان حکومت ممالک آذربایجان به موقوف داشتیم و خود به تدارک مهمات مشکل کشی و رفع شر عصیان کمر بسته ایم و چون صورتحال بین نهج بود و جنبش جهان گیر سیاهی باقی رای علیا احکام است ذکر بعضی از قضایای متفرقه و حالات متنوعه که از وقایع آن بوده که بعد از نهضت پدر از ما وراء النهر به پدر ایاب قرایوسف اسباب اعلیه را بحفاظت حکومت ارزانی عجم فرستاده و او با نجا رفته قلعه سلطانیه را که اشکنان نیز از بناکرده او است و بدان نخت تصرف آورده بعد از ضبط ممالک چنانچه فرمان روای بعد از ملک عرب نهاد و ایل و حشم تنزوا بسیار جمع شده و دیگر آنکه یاباجی امیر قرایوسف که روبه تافت تقلعه کاوره درآمده آنرا محکم ساخت قرایوسف محاصره قلعه او کرده و ایلچیان او را بحیله بسیار بقلعه گذاشت و چون دانست که از تسخیر آن عاجز است قصاصی کشاده بافت بیرون آمده و جراحت امتداد پذیرفت و بهمان نخم درگذشت بعد از آن قرایوسف قلعه مزبور را محاصره چون دید که حصار مستحکم است از محاصره پشیمان شده چند علم و چتر او یک هر دو جلد به قلعه است و پیوسته میگفت که هر دو عاقل جگونه بجنگ حصار و تفکر افتاد که از این طرف سر نگون آید از آنجانب بدان دو برادر که قاضی علاء الدین با شارت سلطان احمد چنانچه مذکور شد بعبارت قلعه النجق مشغول شده و لشکر زمانی بحال آن بازنشسته و سر از ان کلاه نشران بعضی و لایات نا کرده حوالی قلعه واقع بود که چاپیده و باز بدرون برده و چون سلطان احمد از تبریز بعزم دفع او حرکت نمود قاضی علاء الدین بیک بیک استبداد و استقلال بر افراخت و نامه بکرد قرایوسف میدانست که استخلاص قلعه بی چیز و بی کمک نیست بایشان نوشت که قلعه را بدو تسلیم چند یک که تنزوا یک ان واقف است قاضی مسلم باشد بعضی از ولایات که قلعه النجق بآنجانبی الحال بعهده سلمانی داشت الجزء خواندگی تهمت و چون قاضی علاء الدین مرد متعین بچون او بود قبول نکرد و گفت تنزوا یک ان مرد و مسلمان اند و ما را بالا گرفت و چه تمان النجق چون جمع او کرده و سر برانی که هر یک بعنت بطوع و رغبت تسلیم نموده و لشکر زمانی مال فراوان جمع آورده و هر دو برادر جمعیت قاضی زیاده بیشتر چون نخوت حکمه منا ما ع او سوسع نهاده بایکدیگر بدگمان شدند تا آنکه بر جایی که بعنت بطوع و رغبت تسلیم نموده و لشکر زمانی مال فراوان جمع آورده و هر دو برادر جمعیت قاضی زیاده بیشتر چون نخوت حکمه منا ما ع او سوسع نهاده بایکدیگر بدگمان شدند تا آنکه بر جایی رسید که بر روی یکدیگر شمشیر کشیدند و قاضی علاء الدین بر برادر خود غالب آمد و او را بقلعه النجق فرستاد و خود بر ممالک او مستولی گشت و بعد از آن بر ولایت مغان و اران و شیروان دست یافته و بر تمامت آن ولایات حکومت نمود

ذکر تتمهٔ احوال میرزاده بابکر بهادر و دیگر کارکردان شاهزاده در سنهٔ احدی عشر و ثمانمائه

میرزا بابکر بهادر چون از مصاف میرزا محمد سلطان متوجه گردید چون بدان صوب رسید بعضی از سپاه سلطان ادریس میرزا مرکب دولت بر بیابان راندند و بسیاری از ایشان بدست آمد و بعضی متواری شدند و بابکر بهادر بی‌مزاحمت بدان صوب رفته بعضی از ایشان را بدست آورد و بسیاری از ایشان را بقتل رسانید

و میرزا رستم در برابر دروازه سلم فرود آمده بعد ازان بنا بر کثرت لاعی و جدل انجوه بدانسو که رفت و اکثر ایام از صبح تا شام نائره قتال و جدال افروخته بود و چون میان محاصره و اهل بلده امتداد یافت میرزا رستم و میرزا اسکندر دانستند که فتح شیراز تعذری دارد و بعد از تقدیم مشورت دست از محاصره باز داشته لشکری بجانب کرسیات فارس فرستادند و مجموع آن لشکر در عرصه سیوند با تاج سرو رودند و غنیمت فراوان گرفته رایت معاودت برافراختند و بعد از چند گاه میرزا ابو محمد را داعیه انتقام سیورغتمش و لشکر بیازار آماده کرده بآهنگ عراق کرد و میرزا رستم بر کیفیت اتباع و انصار مغرور بود نه از آمدن امیر حسین جاندار و پیش بوسف خلیل از خراسان خبر یافته بود و در آن ایام میرزا رستم با [illegible] و باد طاعون که در اصفهان اثر نشانده بود بر مردم کنار نشسته بود و چون خبر توجه لشکر فارس و انجا با وسیده بود مجمعی شاهزاده الجا عزیمت نمودند و میرزا رستم آغوق را گذاشته و فوج پیش فوج از بیرمی مصاف محلی مناسب انتخاب فرمود و فرزندان چنین یکدیگر را دیده بر زگرده از نشدند هر شب تا روز پاس داشتند و روز دیگر علی الصباح میرزا ابو محمد بقیه سپاه را فتاح نموده و در برابر لشکر شاهزادگان جای داد و امیر طاهر چاوی سیف الدین را بازداشت تا قوال ابا میر سعید بدلاس شیخ محمد جوان و صدیق سپرده و جوانغار را مقرر شد که خواجه حسین شرف دار با طائفه از دران کار زار باشد و میرزا رستم قول را با تمام سلطان شاه و قاضی عصا و صاحب طرف کرده و در جوانغار صاحب و اغلان و میرزا اسکندر را تعیین نمود و در برانغار امیر حسن جاندار با فوجی از نهاوندان نیزه گذار تعیین شد و بدین شیوه بترتیب صف کشیده میرزا رستم پیشدستی کرده بر سپاه فارس حمله آورد و هر دو لشکر با تمام در صرصری بیکدیگر شدند و از جانبین کوشش بسیار نمودند آخر الامر شیرازیان غالب آمده اصفهانیان منهزم شدند و میرزا رستم تا نهاوند ایشان را تعاقب نموده میرزا رستم تا کاشان و امیر حسن جاندار و پیشرو یوسف خلیل و سلطان شاه محمود آقبه قاطر از م بودند میرزا رستم ایشان را در کاشان گذاشته خود متوجه خراسان شد و میرزا اسکندر بنزاعه آنصوب گردیده و چون میان برادران انتظام خود نکشید هر کدام بیکسو متعرض میرزا رستم و ملازمان و رعایای مملکت او شده و اصفهانیان که مژده رحیل ایشان شنیدند فوج فوج متعاقب یکدیگر بسیوند میرزا ابو محمد آمدند و میرزا ابو محمد همه را نوازش پادشاهانه چنانچه عادت او بود و خصائص او بود و میرزا ابو محمد چند روز با لشکر مادر مغزار کنان نشستند تا الاغان فربه شدند و امیر حسن جاندار با فرزندان نذر وی عجز و اضطرار نمود و امان خواسته آمدند و دقیقان ایجال الهی حضرت خاقان سعید سیورغتمش میرزا را سیانیده میرزا ابو محمد همه را بخلعتهای فاخره مخلع گردانیده و بعد از چند گاه سیورغتمش میرزا را با ایل قبیله باهنگ گفتند که چون باز شتند که ترتیب لشکر با منتقب شاه بندهار کرده و سیورغتمش میرزا را در مقدمه و امیر حسن جاندار را در ساقه تعیین نموده و میرزا ابو محمد را در قلب و خود بر دو جنبیز از نگاشت و در دری چند بفراغت گذرانیده متوجه بلاد خوارستان شدند چون این خبر بشاهزاده اولوس شیخ زاده توقل حکام آن حدود رسید مردم از مخالفت و عناد بیندیشیده و میرزا ابو محمد را در مضیق راه عبدالله پسر او انجی بعد از آنکه خواجه مولانا صنع الله استرابادی و خسرو شاه را بعهد و امان بازگردانید و پیغام داد که گر در مقام مطاوعت باشد بیش از پیش بحمایت و رعایت او قیام نماید و چون از نسب شاهزادگان چنگیزخانی شاهزاده گذرانده مراتب را بمسامع میرزا ابو محمد رسانیدند و میرزا ابو محمد و شش فرسخی تستر فرود آمده اطوار و اخبار فوج تخت بخدمت شتافته و شرف بساط بوس یافتند و بعضی از خواص و ملازمان شاهزاده توقل بدولت یاری سرفراز شدند و شاهزاده توقل بالاردو نزول فرمود و چند روزی بکجی و نشاط گذرانیده عازم زوال شد و اجناد و اتباع شاهزاده توقل بجمله و تفصیل از آنجا بسیوند و میرزا ابو محمد از آنجا بر جانب شوشتر و دیزفول و شاهزاده توقل بجانب حویزه و کوهستان بنی طرف و سید عبدالله پیشکشهائی فاخره فرستاده و شاهزاده توقل را بدیار خود خوانده تا سه روز ایشان را مهمان ساخته تا سه روز دیگر بعضی از امرا را بنیابت خود بخدمت میرزا ابو محمد فرستاده و

فرزندی میرزا اسکندر را طلبیده و بعنایات و عاطفت مخصوص گردانند ناحیهٔ از نواحی مملکت را باو مسلم دارد و از شر اکدا اخوت و قیقهٔ عاری نگذارد و امیرزاده اسکندر چون مضمون مکتوب حضرت خاقان سعید را طلاع یافت با خواص خود مشورت عازم فارس شد با میدآنکه شاید که برادرش علاقهٔ اخوت ملاحظه کرده رنگ کدورت از آئینهٔ ضمیر زدوده و برسم پیموده و صحرا و بیابان قطع کرده از رفتن لحظه نمی آسود و نه از بیست و ششم ماه رمضان و قت نماز شام از بانگ الله اکبر باز نگذشته و پیاده و شمرده راه بخارا چون طبیب فتن در فترت افطار خبر میرزا بیک محمد رسید و دست از طعام بازکشیده او را باحترام مخاطبه انواع تفقده و دلجوئی بجای آورد و اسباب پادشاهی برادر در ترتیب یافته خود که در محلهٔ دروازهٔ بخارا خانه رضوان آئین کرده بود بجهت او بپرداخت و خوبی فرود آید و میرزا اسکندر با خاطر آسوده از مجلس برادر بیرون آمده و دل از خیال نزول فرمود تو کرد توجه میرزا پیر محمد با تفاق امیرزاده اسکندر بجانب کرمان میرزا پیر محمد بعد از وصول میرزا اسکندر بشیراز او را مصحوب خویش گردانیده با لشکری گران متوجه تسخیر دارالامان کرمان شد و منازل راه را طی نموده چون بموضع دوچاه رسید خواجه حسین شربت دار که شاهزاده را از زینهار طبیعی بمرتبهٔ مارت رسانیده بود با طائفه از اشرار صورت غدر در ضمیر بیضهٔ خیانت بگذارنیده و در شب اخیر از اطراف و جوانب بگرد شاهزاده در آمده ندا در دادند که هر چه با سلطنت را زیبای در آورد نه از خداوندنه از خلق خدا آزارهم و میرزا اسکندر اینی و اقعهٔ عظمی آگاهی یافته باد و فریق سر خویش گرفت و از شیرازه بیرون و بعد از دو شبان روز بنظهر سید و با تیمور خواجه که قائمقام میرزا پیر محمد بود ملاقات کرده بکیفیت حال باز گفت امرا که در شیراز بودند گمان بردند که این حرکت شنیع از میرزا اسکندر واقع شده موجب مزید تعاقب سپاه نصرت دستگاه شده و بود تفرقه کرده نامرا و رعیان کلهریان میرزا اسکندر را مبارکباد شاهی برداشتند و خواجه علاء الدین کرسی رئیس اصبهان شهر بود بضبط شهر رجع و باز قیام نمود و حسین شربت دار خداوند بعد از خجالت برادر خود علی را بوثاق میرزا اسکندر فرستاد تا او را و یاران شهرت چنانند او خود همان شب بر قلهٔ دماوند بطرف شهر فتنه و همان بامداد بصحرای شهر رسیده بجانب فرود آمد و کوس شهرت و از چوانب شهر بگنبد و از نهاد و سوران شهرت بر آمد و ایشان را بکلی یعنی سین شربت چنانند و او خود همان شب بر قلهٔ دماوند بطرف شهر فتنه و همان بامداد بصحرای شهر رسیده بجانب فرود آمد و کوس شهرت و از چوانب شهر بگنبد و از نهاد و سوران شهرت بر آمد و ایشان را بکلی یعنی سین شربت دار بدر دروازهٔ موسوم بسوران شهر رفت و خواجه حسین انچه شنیده پریشان و بد حال متوجه بورت خود گشت و سائر امرا و لشکریان میل خدمت میرزا اسکندر کرده راه شاه فیروزکوه و دماوند

میرزا اسکندر فرستادند و ظاهر کرد که اشتند و میان او و کوتوال یزد با بکر نام محتمی پدید آمده با بکر بجانب او در قلعه قائم مقام گشته بعضی از سپاه یزد نیز با او همراه شدند و امرای سپاه کرمان نیز آمده بودند خبر فرستاد که عرصه غالیست فرصت غنیمت باید شمرد و امر الجام نیز قلعه نگذارند جمعی کثیر از اهل شهر قتل رسانیده نیز اسکندر را نفع نبخشید و کاری از پیش نبرد ایلچی بجکومت انجا تعیین نمود و چون نیز اسکندر بجوار ملک فارس و بعضی از عراق عجم استیلا یافته عزیمت تسخیر آن دیار داشت و این معنی بسمع همایون رسید قشونی بسرکردگی امیر ارغون شاه و امیر یوسف خلیل و امیر علی بیگ و امیر شاه ملک داری مشروه نموده شده و مهمات فی الجمله انتظامی یافت اکنون التماس آنکه از یزدیان هر کرا مصلحت داند نامزد عراق فرمایند تا همراه معل

او شهر قیصریه را مسخر گردانیده با صفهان رفت و کوکب طالع او بدرجهٔ شرف رسیده دار الملک سلطان ملک شاه را تخت گاه ساخت و فکر تاثیر سلطان علاء الدوله و توجه بجانب آذربایجان و حالات و وقائعی که در آن اوان بظهور رسید در زمانی که امراء عراق از سمرقند مراجعت کرده باذربایجان میرفتند سلطان علاء الدوله سلطان احمد جلایر را بر خود حاکم ساخته گاه گاه تراو مجتمع میشدند امّا او را زیاده شوکتی و مکنتی نبود و چون بحوالی استراباد رسیدند علاء الدوله دختر خفیه قاصدی نزد پیر بادشاه فرستاد که این جماعت عازم ولایت آذربایجان شده اند نقود و اجناس همراه قوت طاعه پیر بادشاه در حرکت آمد و با لشکر پراکنده از ایشان غافل آنرا بجماعت گذشته بودند سر در داشتند باخود برده و جماعتی که مانده بودند دست از احمال و اثقال شسته همه را گذاشته با اهل و عیال بجرجان رفتند و علاء الدوله نزد پیر بادشاه رفت چون حضرت صاحبقران خواهر علاء الدوله که دختر سلطان احمد جلایر نزد پیر بادشاه و جهان ملکه دشت علاء الدوله بعقد در آورد و مدتی بدستر آباد بفاراکت روزگار گذرانیده متوجه امیر قراریوسف شد و قراریوسف در مقام تربیت آمده خدمتش ابراز انعامات منکشف آثار سعود و خاطر گردانید و چند روز ملازم رکاب آخر الامر مراجعت عراق بعزیمت سیاهکوه نمود چنانچه سلطان احمد قشلق او در نجاموجب فتنه و پریشانی شد قراریوسف علاء الدوله را نزد خود طلبیده و گفت میان ما و دیدهٔ تو میانی همان غلط ایمان تاکید یافته با یکدیگر در مقام مخاصمت و مدتی شده که بکربت غربت گرفتار گشتی اکنون صلاح چنان مینماید که بحمیت پدید بیادیت نمائی و نزد یاک که بتبریز روی که از ازل او اوائل تاجزتو تصحیح نخواهد گشت این معنی موجب فتنه خواهد شد علاء الدوله نزد قراریوسف برون آمد و باخواهی جمعی مردم همراه او بودند متوجه تبریز گشت و چون بآختاچی رسید طلایهٔ اطلاع از ارباب شرارت نزد او جمع آمدند صاحبی که چگ که از قبل قراریوسف حاکم تبریز بود این معنی بشنیده فی الحال سوار شد و نزد علاء الدوله رفت و گفت فرمان پادشاه جهان بود که گفته تبریز نیائی چرا مرتکب امر خلاف شده علاء الدوله جوابی نداد امّا گفت صاحبی که چگ او را بند کرده نزد قراریوسف فرستاد و خدمتش اختیارات علاء الدوله رفت او را بقلعهٔ عادل خود فرستاده فرمود که در چاه زندان قلعه شاهزاده محبوسش نگاه دارند و در اثنای این وقایع سلطان احمد مستحکام بغداد سعی نمود و مال فراوان در آن اوان بدست و فتاده بود و در عمارت مدینة السلام صرف میکرد چنان اتفاق افتاد که وقتی تو حضرت صاحبقران بغداد بسیار نظارهٔ وزیر خود او در سنادیق نهاده چنانکه گمان همی نبرد او در بین نوبت که بدار السلام آمد آنها را بگنجانید و در شهر را آنچه مختصر ساخت و خندق عمیق بر گرد آن فرمود تا حصّه گردد چنانچه آب از شط بخندق می آمد باز شط متصل میشد و چون اخبار تبریز و باری بغداد با تبریز رسید سلطان پیش از بلاغ خان و قراریوسف صاحبی و هدایا و ارباب پیشکش که محبوس بودند مسیح نگفتند پیغام دادکه بهایا آینده بواسطه ضعف مزاج که طاقت گرما و بغداد ندارد و پیلان همان اتفاق نزول خواهد افتاد قراریوسف اعدام دنیوست علاء الدوله فرمود تا تیغ او از پیغام تو بجانب همدان برنشانتر گشت میان او و عهد و پیمان واقع است که قصد مملکت یکدیگر نکنیم و نقض عهد نمیکنم اگر او متعلق این مراتب نبوده پیشه و حاکم است و این نوبت اطیع سلطان احترامی نکرد و چون بار شد و قراریوسف بییلاق الطاق رفت حشر انبوه و دلیل است او گوئی بقصد آن ولایت مشغول شده و در وقت که شنید قراریوسف بقلعهٔ سلطانیه بطاعت گرویده سلطان احمد السلطان همدان گذاشته بسلطانیه شتافت و در نواحی سلطانیه مصوم بر لشکر بطام جاگیر بود و سلطان مژده داد و او را محارم کرد و کاری از پیش نرفت و سلطان آن پیش مصوم فرستاده و او را بعنایات شاهانه نوید داد و مصوم بدان سخنان التفات کرده و سلطان گفت صعب یکدیگر دانند و چون پیش آید همقاران بایکدیگر رسیده گرد اویش تامی کرده و بغداد را تغیر ندی سلطان موسوم بود و بعضی مفسدان عرض مکرر ادر نظر او جلوه دادند و فتنه اش شیفته تر شد و سلطان را بنابر این اخبار سلطانیه مجال توقف نماند عازم ارسلانشاه و چون آن صعوبت و سیده عقد جمعیت مخالفان از هم فرو ریخت و او بسر مطلب خود نپرداخته فساد بود گرفتار شدند و در این هنگام که سلطان از سلطانیه بازگشته بغداد رفت امیر قراریوسف قشلاق بغداد را کرده بعد از آن بنا بر رسیدن عساکر متوجه تعرض قراعثمان بولایت آذربایجان امیر قراریوسف سیاه را فراوان متوجه آنصوب شد پسر خود شاه محمد را که رشید و اولاد او بود با لشکر گذشت و سلطان احمد غنیمت قراریوسف غنیمت شمرده از مرده تر اکه بسیاه عراق عرب اشتهار دارد گرفته و فراهم آورده از بغداد بهمدان آمد و از آنجا متوجه تبریز شد و شاه محمد پسر قراریوسف از دجان بجوی فرت و سلطان احمد با تجمل و زینتی تمام در غرهٔ ربیع الاول سنه ثلاث و عشرة و ثمانمائة بشهر در آمد کنیزکان و مغنیان و مطربان چنانچه تقریب صد قطار شتر مغنیه و جواری و سراپرده و دیگر اسباب و اثقال می کشیدند و حلهای آسمانی استری شتر نیز بنکاهی همی بود و در آن روز نفقه سپاه برسم کوتل بازینهای مصوغ بتمامی و بیدریغ داده میشد و بالای هر چتر بر بالست مرصع و شتر بر نهند و مغرفی از طلای مرصع بر چتر تعبیه کرده و دهل زنان مقابل پیشه عصفوری روان مرغ تعبیه کرده و امراء عظام و رکاب شاهزاده میرفتند و از غضب ایشان بر رعیت کسی را مجال نبود و صاحب دیوان که ملازم او بودند باجماهیری بر بضاعت هر یک نوعی از مصلح و دستگرفته می شناختند و در دست داشت سلطان احمد آقا گرد صاحب اختیار مملکت بود و در خرگاه می نهاد و در دست چپ او بغداد او قاتیره پیاده میرفت و از پیش و قفای سلطان مقدار یکتیر پرتاب دور میرسید سوا و نبوده و در آنروز شهر را آئین بسته انواع آرایش تعقیب سایه بودند و شهر شده که رفتی زر و شکوک بر سر او پاشیدندی و هر چند گام که اسپ او پا بنهاد پیمانه مجیتی بر زمین میکستر زدند و سلطان علی پتاج داشت که در دهه از نظارهٔ آن خبری میکرد بدین آئین و عظمت سلطان احمد در دولتخانه تبریز نزول فرمود و همچی از امراء که عمّه شاه محمد قراریوسف رفته بودند جوالی جوالی باز رسیدند و بعد از آن کوشش فراوان بروده کرده

دست از محاربه باز داشته بهیچ یک الطافی که مقتضای ایشان بود فرمود چون قرایوسف بتبریز رسید بطلب پسر ترین معروف از زنجان بآنجا رسید خلق آن شهر و العهده ان ملک تعلی سیفرمود در مدت آن توقف که قرایوسف کسی بر ایشان مقرر کرده بود که ابو المظفر حسن مسلط را بشتابد تا گرد و قرایوسف بدین منوال مشغول نشده آغاز نهاد و عاقبت سادات و موالی و اشراف و اعیان از زنجان بیرون آمده شهر را تسلیم کردند و خطبه بنام و لقب پیر بداق خان و سکه بنام قرایوسف بیارایند چون قرایوسف بیارایند خاطر خویش جمع ساخت از زنجان بقصد آذربایجان بگذشت و بر استیلای سلطان احمد بر آن دیار آگاه آذربایجان مسخر قرایوسف گشت امرای اعیان سپاه و نصرانی کاه رحیم آورده و بایب صلح جنگ پایشان شهرت خود هنگان بر بحار قرایوسف یا سلطان احمد اتفاق کرده تعجیل خویش سوگندان بر زبان آورده و قرایوسف همه را بجمیل خوشدل گردانید و مقرر شد که پهل هزار تومان آذربایجان آن پادشاه بسلطانیه بیرون بصحرای تبریز فرستد و قرایوسف بشب غازان بود و تومان فرموده و دران منزل تهیه سیاب نظامیه مقابله مشغول نشسته و صباح روز دیگر قرایوسف سوار شده میمنه و میسره قلب جناح بیارست و روی بشب غازان نهاد و سلطان احمد نیز لشکری متوجه او گشت و چند فرسنگی طی نمود و قرایوسف چون خبر یافت بتعجیل تمام بایستاد و بقتل رسیدند عاقبت منکر غالب آمد و سلطان احمد بر صحرای اهرم نماند و سلطان احمد تنها مکرر بآذربایجان گریخته بقلعه الموت رفت و قرایوسف بر اطراف و جوانب گسیل گشته بشهر تبریز آمد و قت فرار ترکمانی محمول بوی رسیده فرار نموده و سلطان احمد را در سپید بند غلبه و صلابت ملک قیمتی پادشاه و لشکر فرستاده او را گرفته بشت و سلطان احمد را بآبی گرفته بشت و سلطان احمد را بآبی گرفته بشت و سلطان احمد را بآبی گرفته بشت

واسب او را بتاخت و الست که راکب بارگاه عالی مراتب است بر پیشگاه درآمد و پیش سوراخ فرستاده بود که کدام یک پادشاه عالیجاه است سلطان احمد گفت خاموش باش مرا فاش مکن چون بدین شهر رسیدیم شب شود و دروازه بسته شود و ما بیرون بمانیم و دروازه بانان را بگوئیم که ما بغداد میرویم و ایشان بگمان آنکه ما بغداد میرویم دروازه را باز نکنند و ما بیرون بمانیم و بامداد بر سر ایشان تاخته ایشان را بگیریم و بکشیم و بعد از آن بغداد میرویم و بعد از آن بغداد میرویم و بعد از آن بغداد میروی

او باش و اراذل میگویند که سلطان زنده است و چندان مبالغه مینمایند لیکن کسی جرئت نمیکند که در پیش او این سخن را بگوید و از آنجمله یکی از امرا که تدبیر این امور بدو تعلق داشت بسلطان محمد نوشت که تا کی این سخن را بگوش سلطان رسانند و بعضی از معتمدان سلطان که در جنگاه گرفتار شده بودند همان شب از پیش او رفته بودند و سلطان از آنجا بقلعه محبوس او بردند و بموجب فرمود تا او را بقرا یوسف بردند و سلطان از آنجا بقرا یوسف فرستاد و او را بعد از چند روز بعمارت دشت پیر پالیز بیرون شهر تبریز فرستاد و او را در آنجا بقتل رسانیدند و او را در آنجا دفن کردند و او را در آنجا بخاک سپردند و بعد از چند روز که از قتل او گذشت جسد او را بیرون آوردند و بمدرسه خواجه یحیی کجی نهادند و صوفی سیاه پوش بر سر او گذاشته و او را بر تخت نشانیدند و بازار آن حالت پدید بودند و باتفاق بیرون گفتند که سلطان از آن حالت که در جنگاه گرفتار شده بود همان شب از پیش او رفته بودند و سلطان از آنجا بقرا یوسف فرستادند و سلطان از آنجا بقرا یوسف برده عدم فرستادند و سلطان از آنجا بقرا یوسف برده عدم فرستادند و سلطان از آنجا بقرا یوسف برده عدم

بردهٔ شتند و جمعی را مع سپاه و ذخایر و کتاب و اعازم سمرقند شدند و چون بکوهی آن بلده رسیدند اهوال امیران امرا و سپاه که محافظت خزاین تعلق بایشان میشد بالا مراء عالیم باستقبال شتافتند و مقالیت خزاین بیمن شاهزاده نمود و چنانچه مذکور شد در آن شهر بمعموری و آبادانی سعی نمودند و در بین مسکون نمودند اکابر اشراف و علما و فضلا و همه منادی ربانی دوش و سایر طوایف بنی آدم از آنجا جمع آمده بودند و خزاین خسروان نامدار را تفاوتی تمام تصفی بلاد و عباد نمود تا نهایت شانم و انحوار زم و دشت تجاج تابا لای چرکس و بلغار و فنگ و دیگر ممالک و بلوک از بلاد کفره اسلام بآنجا انتقال یافته بود و چنان نقره اهیچ سلطانی مرد و انی مصحح و جواهر محقق و خزینه موجود که هر گز عشر عشیر آن در خیال قارون نگذشته بود و مال سی و شش سالانه ممالک محروسه تیموریان مضمم گشته و تا آنکه تنگاه چنان حشمت حرب و منازعت بدست میرزا خلیل سلطان افتاد و اندک زمانی سریع بازنماند و شاهزاده و دستانیان و امرا بر کشاده در سعادت چهار سال از آن همه گنج و گوهر اثر نگذاشت و جمعی دوان دوان بسته یک دینار نبود ندزد که گوهر بقطاری بود ندو دیگران که هر فردی از ایشان مستحق صد تومان بود ناد زدی نمی کنان می مرفوند اکثر اموال را بکسانی داد که هم ایشان سبب زوال ملک و اقبال و شدند و از جمله اسباب دولت را زان جناب و حیست و لازم شاهزاده زان احتراز نمودی یکی آن بود که فرد مایگان را کرشید و بمرتبه امارت رسانید و زو خاصتان نمیشنید هم خاطر امرا کبار رنجید و هم دولت و غرور و دماغ آن کسان شکایت کرد و خزاین حالت تقال دولت میرزا خلیل سلطان آن بود که اورا چنانچه سبق ذکر یافت پاکی از سرای میرزاهی سیف الدین شاه ملک نام تعلق خاطر میداشت همان حضرت صاحبقران این ضعیف را در کنار گرفته و مرتبه ترس و بیم او را بمقامی رسانید و صال و خلق میگفت چون نوبت سلطنت بشاهزاده رسید بیکبار شیشه غنج و دلال او شد و عنان تمالک از دست او و از تمامک از دست داد و او را مقتضی شاه و رانه خواهد نمود و صول بدیدان نقص عقل نجاذ جائز نمیدانست شاهزاده باغوای شاه ملک خویش را بسرای حضرت صاحبقران نسبت یاد ترتیه و ری شتند بر سبیل مکالمه بطائفه او که قابلیت نه بنگری آن استان شتند و همین علاوه بخشش اصیان دولت و ارکان حضرت شاهزاده وضع و شریف شاهزاده نجیده آزرده شده آن همه دولت و اقبال و شکوه و جلال میرزا خلیل سلطان بسرعت زوال سید و کر حالات امیرزاده نامدار سلطان ابراهیم میرزا و ممالک دارای چون حضرت خاقان سعید ماه مبارک رمضان را در اراضی طشقه ترک گذارنید و شرایط آداب عید آخر ذیقعده قیام نمود و حسن انجام بیت الشرف خویش ایت اقبال بر افراخت انحضرت فرزند ارجمند خویش امیرزاده ابراهیم سلطان را در الملک بنیابت گذاشته امیر فیروز شاه را بجانبت گذاشته و فرمود که لطف الله بیان تیموری همزه اقبوقا لسعید ستان فتنه و از مهم ایالت مرعی دارند و عازم باغ نجیش شدند و فرمان باحضار منصور صعد و یافت و در اندک زمانی سپاه فراوان نخیل رایت همایون جمع آمدند چون امیر خلیل سلطان سعید و نهضت لشکر فراوان بسمرقند بشکوش آمده در آنجا خبر یافت که خداداد او که در مرو محافظت اعظم و شت بکنار آب جیحون رسیده و شاهزاده منشا را لیه میرآله داد و امیر غوث شاه را باسه هزار سوار نامزد تا تصوب کرانه نهضت هزاره لشکر یک یکه بلکه سیده در مقابل هم فرود آمدند و جنگ تجیل نمی در رسیدند و امرا و امیر خلیل سلطان قلب صدری پیش او فرستاده مدد طلبیدند و شاهزاده چهار هزار سوار تا قریه شیرازه در آنجا فرود آمد و امیر خلیل سلطان از جانبین جوانان در رسیدن آمده نیز آن محاربه بقتال یافت و عاقبت لشکر هر قند شکست یافته نیز امیر خلیل سلطان تاپیچ سار بدست و خداداد فی الحال شاهزاده و حصار بدست آورده و شاه نوشته میفرستد که شاهزاده مهر کند و باشجاره اطراف و لایات سپرده شاه یار ما و را النهر سخوانند و این مژده بجیب امیر رسید چهار هفته بعد از آنکه عشر شاهنامه فتوح یافت چون شوکت خاقان منصور بدین واقعه اقتدا و لوای توجه بجانب ما و را النهر برافراخت و پیش از آن حضرت امیر چرکس را پیش نیز امیر خلیل سلطان فرستاده بود و خداداد و تبینی ین رفتن یافته بخدمت خاقان گیتی ستان امیرزاده ابراهیم رسید و جهانگیر آن مصوب امیر چرکس سرعان کرده و شان را بمعنی منازل و کب همایون پیوسته و بعرض رسانید که امیر خداداد و میگوید که این صورت بنا بر صدر شکاری آنحضرت نیز مخالفت شد بهر صورت فرمان شود عمل نمایم حضرت خاقان پیغام فرستاد که انچه میرزاده غیب مستور بود ظاهر شد و ما متعاقب ایلچی پیش از آنچه مصلحت باشد بتعجیل خواهیم رسید بنا بایکه خداداد بی توقف متوجه قبله اقبال گردد که عنایت سرمدانه شامل حال اوست و خوش شوق ذوی حال آب جیحون محل نزول عسکر همایون گشت و امیر شیخ نورالدین و فات انجا بود الله النهر بحضرت پادشاه قران زاده رسید و لایات عالیات سایه بران بالا زاند من یارد و می همایون خواهم پیوست بنا بر وعده خویش روان باید شتابان آمد و چون خداداد از توجه موکب جهانگاه عالم پناه خبر یافت از سمرقند بایلغار بجانب شیخ نورالدین شتافت و مردم او پراگنده بسیاخته مراجعت نمود و موکب حضرت شاه مخی بفیروزی فرخی از جیحون عبور نموده در ایران شاه و یزک احمد که خداداد او را بشاه یار تسخیر ولایت صار فرستاده بود تا بقین موجود گاه سلاطین پناه و شنده شرف پای بوس دریافته نوازش شایانه سرفراز شدند و خداداد سیم پادشاه دولت بار سید که چون رشته امید خداداد حسینی منقطع از آمد شد عرس ملک شده بود امیر خلیل سلطان بندگره ذهبیت غنیمت شمرد و حضرت خاقان سعید و ضوان تائید خداداد متوجه قندز شده و پیشتر امیر علیکه کوکلتاش را بسنان ضبط خزینه و اموال روان فرمود و امیر خلیل سلطان گیتی ستان و دستار بندان شهر را بسم استقبال تا ربابا بام آمده بالطاف پادشاه اسلام سرافخار و مباهات بارج سموات برفراشتند و در عشر ین ذیحجه الحرام مقدم انحضرت تنگها و اجتقران یافتی فتح بین نماده و ظل رافت و حمایت انحضرت بر سکنان آن زمان گسترده شد چون حق در کرفته خود قرار گرفت خداداد طریق فرار پیش گرفت و خواجه ظهیر الدین خان پیش از خداداد و کتوه و پیلوه او کتوه پیش از ایلچی فرستاده بود و ظهیر الدین خان ایشان را بر رضای خاطر شاهزاده و ما از ان کار منوع میداشت و بهانا طریق اهتمام و انسبت بسته کان قدیم و چاکران جاده بندگی مستقیم نمود و شاهزاده و کتوه بلکه کنون بسته خداداد کتوه بر ایشان غالب گردد و تا از عایده احسان خاطر تمام یابد چون او را بسیار خداداد و طلاقات کرده و باداء رسالت قیام نمود عذر خواست که امیر شیخ نورالدین انحضرت را بر این مزاج

نخواهد گذاشت اگر او را بنزد من بخدمت سر فراز کردم و آن حضرت از این جانب صواب و غرض صائب رخت وضع فتنه آن اخی حق شناس را بمجرد نسبت بجانب مغولستان حرکت نماید که بجهت
حضرت خاقان بجانب مغولستان و شرح وقایع او حضرت خاقان سعید عزم لوازم مغولستان جزم کرده ولایت جلادت با نصیبه بر فرخت و اقامت خداوند حسینی نوروز
با و شاملانه واجب لازم دانست و چون فرزند شیرزه بیرون آمد و دولت دیرینه بر گشته مسیر راست و استقامت امیر علی متهان و ایلغار شیروان حسب فرمان مرسوم منطقای آن قلمرو بود بر زبان
میرزا یادگار و امیر سلطان شاه و امیر حسین صوفی ترخان مزید شد و حضرت خاقان سعید محل او را خیام قتال نشناخته پیش او را منطقای خبر آورد که خداوند حسینی میگوید که امیر شیخ نورالدین بجانب آباچه
مصلحت وقت باشد تقدم نماید و شود آنحضرت امیر شاه را بدیده دریا نشاده درین اثنا دیده رسوی نمود و بیان چون قلعه چاپان بلوغ و که میخواهد او را با پادشاه او خوشدل نماید و خود را
برادر خود شمع جهان سلطنت و فرستاده و میخواهد او خود را خوشدل سازد بقبال شمع جهان شتافت و از مضمون مثال ۹ هر شبه گمان مبر که ما ایستاده شاکیه پلنگ خفته بات خاطر خاطر ما آنکه
نسبت با برادر خود خان لوازم مروت و انگی تقدیم نماید و با خواص و مقربان خویش اندیشان نماید که خداوند ما درحق شناسی است و چون او را بجود چنین عنایت و عاطفت آنحضرت با سلسله
او داشت اکنون چه بیند که این تکا و جرام با او کرام آنحضرت چگونه معاش میکند عدم نهیه شیخی میرزا خبر بوجوه او رجحان او را در قبیل او القاق نمود و خداوند نشان را گرفته و بسرعت
جهانگیر پیش امیر شاه ملک فرستاد و سری اگر گردن او را مرتب کشید گردنش پر برستان تا نیک کشان کشان آورده و فوکر بند خشن پر تو التفات خاقان سعید ملک گشتار
بر احوال میرزا میرک چون ممالک ماوراء النهر تحت تصرف خاقان سعید قرار یافت پر تو التفات بر حال میرزا میرک بن میرزا عمر شیخ انداخت و زمام حکومت اجداد را که کیفیت آنها
مبرا و را و میرزا ابا بکر او امیر موسی کمال را بدو تفویض فرستاده و مقرر گردانید بعد از ضبط انجا بدار و مدی متقلای سغد او را و امراء سمرقند بیاورد و پسر شش الله داد که در قلعه شاد خرسبز بود
همراه او و رد و بصوب نوازش سرفراز شد و امیر شیخ نورالدین که بر سبب فرمان عالم ملاقات خداوند او بود چون بشاهرخ و امرای او رسید بر یلیغ او القاق نمود و خداوند نشان را گرفته
در آمده انه بها و اکرام ایشان خرابی واقع شود اگر خصمت و فریاد بپیوست خود با گروهی دست تعرض آنجا عت آگاه گردانیم حضرت خاقان سعید اجازت داد و شاهرخ و امرا گروهی
مقرر کرده که ایشان را باز نمایند و ایشان را بقتل نموده روان شدند و درین اثنا میرزا بسامع جلال رسید که میر خلیل سلطان بعد از واقعه مضاف او را نگاه بایشان او را خود یار ساخته بقصد قلعه
آلان رفت و بایشان ملحق است فرستاده و مکتوبی پر موست حضرت خاقان سعید امیر شاه ملک را باد دیگر پر و ایران و اکابر جانب فرستاد که ایشانرا بدست آورده نفس همایون عازم سمرقند گردید
و پسر امیر خدا داد را از امیر شاه ملک التماس نمود که امیر شاه را بدین طرف روان آیم امیر سعید الخانه را بدین طرف فرستاد که شما از قلعه بیرون آیید که من متوجه چغانیان شوم امیر شاه ملک بمشورت امیر سلطان ابا بکر صلحت در آن
دیده عازم ارد و ملی خالی شد چون شیخ نورالدین بدین آمدن تعلل نمود حضرت سعید الخانه قطب الدین قتلغ امیر قوتو را که در زمان حضرت حصار چغرن متقدم متکلمات امور بود و پیش امیر
شیخ نورالدین فرستاد که تصر جنان او که بزودی مراجعت نمائی موجب تفقد چیست و دو چار گفت که عنایت پادشاه زاده با ما بسیار است و تقصیر نخواهد شد و از تقصیر نخواهد شد فاضل امیر اولاد آن
معاف دارند و چون این بشارت نصرت نشان بخراسان معاودت نمایند بدست برسم معتاد ایشان امیر خلیل سلطان از آلان کوه آمده با امیر شیخ نورالدین پیوست و مولانا قطب الدین مراجعت نموده پیش امیر
معروض گردانید حضرت خاقان سعید عذر شیخ نورالدین را پذیرفت و عنان عزیمت بجانب مغولستان معطوف ساخت و در اقطاع آنکه قدیم امیر خلیل سلطان بخشی کاتاکه کیفیت حال و صورت نیاز و دولتخواهی
او را معروض گردانید حضرت خاقان سعید فرستاده را بانواع لطف نواخت و شاهزاده بابا نیز بخشی کاتاکه نام نوشته بار تغییب نمود و شاهزاده بابا بخشی کاتاکه نام فرستاده که آنحضرت عزیمت ایشان ستابد از امر کردن مستعد ایلغار
مبادرت نمایند حضرت خاقان سعید امیر شاه ملک و امیر حسین صوفی ترخان را مرخص فرمود که توجه بجانب کوکتاش نامزد فرمایند و در حضور بخشی کاتاکه نام پیش از اقسام او کرده بدست ایلچیان خود
فرزند خلیل سلطان نگیرند و او را معزز و محترم دارند اگر کسی قصد او کند بقدر وسع امکان دفع او سعی نمایند چون صاحب عرض دریافتند که حضرت شیبه بجانب ایلغار گشته که میر خلیل سلطان
و شیخ نورالدین نگیرند و چون این خبر بشاهزاده و امیر شاه ملک رسید ایلچیان خود را با مراد قبل و با امیر حسین صوفی که با ایلغار قبل و با امیر خلیل سلطان ایلغار کرده بحضور امیر شیخ نورالدین بخان حضرت خاقان
سعید بفرستند و شاهزاده بابا سوداء خاطر روشن را بدو مرضع او زبک تقبیل فرمایند چون ایلچیان مجلس امیر سلطان رسیدند از مقاصد خطیر و مهمات کثیر
معاودت بجانب خیرسان سرزده و ایالت مملکت ماوراء النهر بمیرزا سلطان ابا بکر مسلم شد و ایلچیان خود را بخدمت شاهزاده بابا فرستادند و ایشان نیز بدین طرف آمدند و چون این خبر بشاهزاده بابا رسید الوس نصف آلنی و اهتمام نمود
بتهیه تمام آنحضرت را بکوش و هوش تا بدر نصایح و مواعظ گرانبار گردانید و در مراجعت شهریار آفاق بصوب السلطنه هرات **شرح وقایع او** چون ضمیر منیر کتاب اشراق شهریار آفاق از مطالعات
مصور و از انهره جرات مراجعت بصوب السلطنه هرات معطوف گردانید و الابت حصار شادمان را بامیر احمد کاهل تفویض فرمود و امیر احمد کاهل ملت همیت نموده بجانب
خوشداب و شادمان شتافت و چون او بجانب حصار شادمان موکب همایون بعبور و ممالک قندهار و کابل منعطف آمد سکاکیان بعبودیت و نیاز آمده و بخدمت امیر ایلچی جهانگیر فرستادند و
وصیت و زمود که عروس آن ممالک را بزیور اصلاح حسان آراسته و مصون کلمه الملک لایبقی مع الظلم نگاه دارند چون ممالک را بانصاف و احسان مسلمان پاک سازند و بحسن سیاست و ملاطفت
و اظهار سیرت عدالت و تکلف نموده بعد از ان بجانب هرات روانه شدند کشور گشای آنچه که حکومت بیگ ملوکانه سلطان احمد کاهل بخشیان امین عدل شامل حسن مفضل کامل فرزند عالیشان تعالی کاخ جم نشان

ابو الفتح ابدا بهم سلطان که در قامت الوس چغتائی ملکه در مجموع بلاد ایران و توران فرد فضایل و مکارم اخلاق محاسن آداب تقیه عدیل شدت احوال و غرایبه بنابر آن در اتفاق جریان یافت و دیانت کشاینده که در دار السلطنه هرات قائم مقام حضرت اعلا خاقان بود و متوجه اردوی سلطانی گردد آنجناب استقبال نموده بر مرکب استجلال سوار شده در شاهزاده رسیده بخطه آمنا و دیعه سعادت دستبوس دریافت و بعد از تفصیح کبار رعیط مملکتی که با تم آنجناب موسوم شده بود فرستاده زبان مجتهیان حضرت خاقان سعید بابیان مقبل مترنم شد و همان به کنتی بود یا گاه نخاندگیتی کسی پایدار چون معدات آن دولت بخسبد و سر انجام یافت خاقان علامت شعار بجناب ارسلطنت هرات لیخار خرده در شاهزاده بهم ماه شعبان بستقر دولت رسیده آن بلده طیبه طراوت روضه رضوان یافت و ذکر عاقبت حال امراء کبار از انجمله آن بود که سید علی ابن امیر سید کمال الدین که حاکم آمل و مازندران بود حضرت صاحبقرانی بملازمت توالج بجناب مشار الیه ارزانی داشته و ران پایگاه که حضرت خاقان سعید در ماوراء النهر و با امیر سید علی مذکور با دسادات بزرگ عرب سپاهی فراهم آورده و قصد برادر خود را سیر علی بولایت خراسان معنی موجب کدورت ضمیر اشرف خواهد شد و بجهة الله المتکه امروز با هشتاد هزار سوار کامل و خراسان شسته هفتاد هزار سوار عرب جمع است و حنبه آن مملکت بملازمت احتیاج نهضت رکاب همایون نباشد اگر جناب مفوضی سخن نشنود لشکر او در انجمنه و مجتمع نماند اشارت عالی متوجه شد چون خواجه محمد شریف متوجه سادات سید قوطی بلوس گردیدند و بملازمت تمکن یافت و دیگر آنکه امیر سلیمان شاه بهاء الدین او را بواسطه القبل رسانیده بود و در ری امید بکفالت آمال و مرجعیت عز سعادت زمین بوس نظر بگرفت و حضرت خاقان سعید بدولت فرموده بوعده های جمیل امیدوار ساخت و دیگر آنکه از اطراف جوانب خواجه الجی و آلی انجا رسیده و تحفها سید گذرنیده و بیان بسالگی دختها و اولاد النکو شاه و آنحضرت بعد از نوازش و رخصت ارزانی فرموده بودند همچنین الجی فولاد خان و امیدکه بوساطت و دیگر که وشت فیچاق بدرگاه شتافته و سائر خانان تنگکار آمده و مراسم تهنیت فتوحاتی که تجدید بود و ولایت ماوراء النهر و ترکستان واقع شده بود و تقدیم رسانیدند آنحضرت هدیه اسب و جامه نزدیک داده با فشکر منواخت و از جانب فولاد خان و امیدکه تحفها لایق و شاهانه زرانی فرموده و امیرسین کابرجوب فرمان و دیگر فرمان بنام امیر سلیمان شاه و دیگر فرمان بنام امیر سید علی

اکابر و اشراف سمرقند از حضرت خاقان سعید التماس کرده بود مذکه بنده وی و بیعت فتح آیت متوجه آن نصوب پادشاه دادگستر شوند و ایشان از تعرض لشکریان گورکان و خاقان سعید ایمن و جمعیت سمرقند فرستاده تا بشارت وصول چتر فتوک فرسای سمع اهالی آنجا برساند و چون بحکم مضمون احلام مظفر فرجام گشت فوکر بهرشاه ملک عرضه داشت آورد و گورزالغ بیک و دیگر ارکلف نشسته بهمت و این بنده درصاحبت نوشیروان عدل مشت جنه سمرقند شده چون نورالدین در ولایت سمرقند بادشاه شد خود امیر شیخ حسن سالاری که بکنار آب فنته حصار کبود در این اثنا بسرای امیر السید احمد حسینی می رفت امیر شیخ نورالدین بملاحظت خود فرمان داد که بیعت خدمتش اختیار کند و بدین بهانه او را گرفته بقلعه کبود فرستاد و امیر شیخ نورالدین از آن بیعت خود پشیمان گشته بود و بدین سبب

ہا دل از محکومت بر نہد اشت و ہر قطعہ سر اہی میگرفت و ہر جان خود را جاشیہ ولایتی میزد و چند ہن بمہمت از مہمات لشکر میگرفت و چون کارہای عمدہ مہم شد و چون کارہای عمدہ مہم شد
پناہ بمحمد خان بردہ و از آن استمداد نمود و محمد خان با لشکر فراوان متوجہ ما وراء النہر گشت و این خبر بسمع قدر سید و بیتر الیغ بیگ چاپاری بحضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان فرستاد
لشکر فراوان دور و نزدیک جمع شدند سلخ جمادی الاول از نہاوند کوچ کردہ روان شدند و چون بمنزل سہ منار رسیدند خبر بمحمد خان رسید و او نیز با جمعیت خود از آب آمو گذشتہ بمیان
خبر رسانید کہ مغولان بولایت خود باز گشتہ بمیان آمدہ اند و چون محمد خان میان بیکی و صبیح بیدار خوابگاہ گرفت پیادہ شد و بر سجادہ نماز بامداد مشغول گشت و چون از نماز فارغ شد
نیست کہ خلوت حضرت نصیب کیست ناگاہ بر بالین او ایلچی رسید و نامہ بدست او داد و او نامہ را گرفتہ بخواند و چون از خواندن فارغ شد بر پشت اسپ نشست و بجانب لشکر گاہ روان شد
آنگاہ بانوبت دستی مکنند گر میان تو و امیر شیخ نور الدین وفاقی ہست او را حمایت نمی کنیم و امیر شیخ نور الدین چون از بحر آمو گذشتہ بہ نوزدہ کنجی آبا بیلاق کاشغر بتاشتہ بخدمت امیر شیخ نور الدین
قواعد محبت و صداقت تا کید یافت و در زمان ملک بیسالو کہ مقدم لشکر امیر الیغ بیگ آمدہ بود عرض داشت کہ میان شاہزادہ و امیر شاہ ملک نزدیک واقع شد حضرت خاقان سعید جہت استمالت
و آمدن ملک بیسالو در رفتن بجانب سمرقند توقف نمود و امیر سلیمان شاہ را با تمامی لشکر خان فرستاد تا جہت کمک و نصرت امیر الیغ بیگ و امیر شاہ ملک متعلم غیاث الدین محمد شاہ
عمل نمودہ بآن جانب رفت و چون بآب زرافشان رسید خبر رسید کہ بعد از تفتیش چنان بوضوح پیوست کہ از آن ماجرا کہ بخاطر ہمایون گذشتہ بود ہیچ نبودہ است و ملک کہ بسمع مبارک رسانیدہ
و جہانیانی چند فرستادہ بودند تا امر مزاج شناسی کار باتمام رسانند و ہیچ شائبہ نازک بمشام ایشان نرسد و چون بسمرقند رسیدند بر گشتہ امیر شاہ و ملک بمنزل امیر شیخ نور الدین منتہی
ملک سلطان شاہ متعلم کہ بمجرد رسیدن ایلچی از جانب حضرت خاقان سعید عازم سمرقند گردیدہ بود تا مہمات ممالک آنجا بدستور قدیم و طریق مستقیم بر قرار باشد و چون قبۃ الاسلام را از وجود شریف خالی یافتند
کہ بآب جیحون پل بستہ و موکب ہمایون را بست و یکم جمادی الاول عبور فرمودہ چون موضع قشقا مضرب خیام سپاہ ظفر انجام گشت امیر الیغ بیگ کما ہو اشرف رسیدہ سعادت بساط بوس دریافتہ
و آنحضرت چون بآن کہ بہ تن در آید بہ شہر سمرقند آمد و بمزارات کبار آن دیار بحضرت صاحبقران رفتہ صلات و مبرات بسیار بمستحقان رسانیدند و بعزم کابل محل منزل شہریار دیار آمد و چون از شہر بیرون رفتند
امیر شاہ ملک سید سرہ امیر شیخ نور الدین را رسانیدہ ذکر وقایع و حالات امیر شاہ ملک و امیر شیخ نور الدین امیر شاہ ملک چون بموضع امیر شیخ نور الدین عزم ملازمت کردہ بود چون معلوم شد کہ امیر شیخ نور الدین
پل بنہ کہ امیر شیخ نور الدین آنجا بوده اضافہ طراب آغاز کردہ و چون کس از ملازمان او نگذاشتند کہ بیان او امیر شاہ ملک صلح بوقوع پیوندد بعد از تحقیق قال الوار
با امیر شاہ ملک و ارباب صلح سخن گفتند و امیر شاہ ملک ایشان را از پیش خود دور ساخت و مناقب بصوب دوان آمدہ قاصدی نزد امیر شیخ نور الدین فرستاد و پیغام داد کہ اگر گناہ خود را عفو کنی
و بعذر خواہی گذشتہ مشغول می شوی ما تو صلح میکنیم الا میان و تو بہنگ خواہ بود امیر شیخ نور الدین گفت امیر شاہ ملک باد و نکو کہ بر قلعہ آمدہ تا من چیزی باد و نکو کہ بیرون آیی و بدین
بقلعہ رسد بہتر باشد سخن بدین قرار یافتہ امیر شاہ ملک بر قلعہ رفت و امیر شیخ نور الدین بیرون آمدہ یکدیگر را در آغوش گرفتند و احوال پرسیدند امیر شاہ ملک با امیر شیخ نور الدین گفت کہ بحالیان
روشن ہست کہ حضرت صاحبقران مغفور تا امیر شاہ را بہ تربیت کرد کہ مزیدی بر آن متصور نبود و چہ از فرزندان صلبی عزیزتر ہیچ کس نداشت و کی از غایتہای آنحضرت کہ در حق او مبذول داشت آن بود کہ قرا
در سر او امرای عظام متعلم و او خود را بہ انعام و کہ با وجود این ہمہ حقوق از نسبت باین خاندان چہ بیجا واقع شد اکنون الماضی لا یذکر بزرگان گفتہ اند کہ اگر گذشتہ نگذرد کجا برد پس چون
من مقبل و میشوم کہ ارباب حضرت خاقان سعید ہیچ گونہ نسبت بلکہ بمرتبہ لطف و عنایت مشاہدہ کنی امیر شیخ نور الدین گوید چون گذشتہ گیرند می توان بست و اگر پیش رو میان ہست
امیر شاہ ملک چون بمیانہ رسید گفت امیر شیخ نور الدین از عناد و گردن کشی بگذرد و در مقام استغفار باشد فائدہ مند و امیر شاہ ملک گفت کہ در زمانہ ہست و ہر گاہ کہ شایستہ زبان عذرخواہی بحضرت خود
دو تن نزد او رفت و امیر شیخ نور الدین بجان استقبال نمود و او را در بر گرفت و بر تخت خود جای داد و القصہ امیر موسی امیر دولدای را جہت مصالحہ نزد امیر شاہ ملک فرستاد و پیغام داد کہ اگر گناہ خود را عفو کنی
و بعذر خواہی گذشتہ مشغول شوی ما تو صلح میکنیم الا میان و تو بہنگ خواہ بود امیر شیخ نور الدین گفت امیر شاہ ملک باد و نکو کہ بر قلعہ آمدہ تا من چیزی باد و نکو کہ بیرون آیی و بدین
بقلعہ رسد بہتر باشد سخن بدین قرار یافتہ امیر شاہ ملک بر قلعہ رفت و امیر شیخ نور الدین بیرون آمدہ یکدیگر را در آغوش گرفتند و احوال پرسیدند امیر شاہ ملک با امیر شیخ نور الدین گفت کہ بحالیان
روشن ہست کہ حضرت صاحبقران مغفور تا امیر شاہ را بہ تربیت کرد کہ مزیدی بر آن متصور نبود و چہ از فرزندان صلبی عزیزتر ہیچ کس نداشت و کی از غایتہای آنحضرت کہ در حق او مبذول داشت آن بود کہ قرا
در سر او امرای عظام متعلم و او خود را بہ انعام و کہ با وجود این ہمہ حقوق از نسبت باین خاندان چہ بیجا واقع شد اکنون الماضی لا یذکر بزرگان گفتہ اند کہ اگر گذشتہ نگذرد کجا برد پس چون
من مقبل و میشوم کہ ارباب حضرت خاقان سعید ہیچ گونہ نسبت بلکہ بمرتبہ لطف و عنایت مشاہدہ کنی امیر شیخ نور الدین گوید چون گذشتہ گیرند می توان بست و اگر پیش رو میان ہست
امیر شاہ ملک چون بمیانہ رسید گفت امیر شیخ نور الدین از عناد و گردن کشی بگذرد و در مقام استغفار باشد فائدہ مند و امیر شاہ ملک گفت کہ در زمانہ ہست و ہر گاہ کہ شایستہ زبان عذرخواہی بحضرت خود
دو تن نزد او رفت و امیر شیخ نور الدین بجان استقبال نمود و او را در بر گرفت و بر تخت خود جای داد و القصہ امیر موسی امیر دولدای را جہت مصالحہ نزد امیر شاہ ملک فرستاد و پیغام داد کہ اگر گناہ خود را عفو کنی
و بعذر خواہی گذشتہ مشغول شوی ما تو صلح میکنیم الا میان و تو بہنگ خواہ بود امیر شیخ نور الدین گفت امیر شاہ ملک باد و نکو کہ بر قلعہ آمدہ تا من چیزی باد و نکو کہ بیرون آیی و بدین
بقلعہ رسد بہتر باشد سخن بدین قرار یافتہ امیر شاہ ملک بر قلعہ رفت و امیر شیخ نور الدین بیرون آمدہ یکدیگر را در آغوش گرفتند و احوال پرسیدند امیر شاہ ملک با امیر شیخ نور الدین گفت کہ بحالیان
روشن ہست کہ حضرت صاحبقران مغفور تا امیر شاہ را بہ تربیت کرد کہ مزیدی بر آن متصور نبود و چہ از فرزندان صلبی عزیزتر ہیچ کس نداشت و کی از غایتہای آنحضرت کہ در حق او مبذول داشت آن بود کہ قرا
در سر او امرای عظام متعلم و او خود را بہ انعام و کہ با وجود این ہمہ حقوق از نسبت باین خاندان چہ بیجا واقع شد اکنون الماضی لا یذکر بزرگان گفتہ اند کہ اگر گذشتہ نگذرد کجا برد پس چون
من مقبل و میشوم کہ ارباب حضرت خاقان سعید ہیچ گونہ نسبت بلکہ بمرتبہ لطف و عنایت مشاہدہ کنی امیر شیخ نور الدین گوید چون گذشتہ گیرند می توان بست و اگر پیش رو میان ہست
امیر شاہ ملک چون بمیانہ رسید گفت امیر شیخ نور الدین از عناد و گردن کشی بگذرد و در مقام استغفار باشد فائدہ مند و امیر شاہ ملک گفت کہ در زمانہ ہست و ہر گاہ کہ شایستہ زبان عذرخواہی بحضرت خود
دو تن نزد او رفت و امیر شیخ نور الدین بجان استقبال نمود و او را در بر گرفت و بر تخت خود جای داد و القصہ امیر موسی امیر دولدای را جہت مصالحہ نزد امیر شاہ ملک فرستاد و پیغام داد کہ اگر گناہ خود را عفو کنی

چون حال بدین منوال دید بعد از هر قدمی شتافت و هر قدمی چون دیده مدد سعید بر جوانست و بیک ضربت شمشیر سر او را بخاک مذلت انداخت و امری چنین بی‌نظیر بی‌دود و جنگ و
غیبت بی‌نمود و احدی از اهالی ممالک خلق اکثر چنین امری قیام نموده بود و تربیت و نوازش فرموده گفت مدت العمر منون خواهم بود هر قدر که گفت چه سعادت ازین بهتر که رضای مخدوم حاصل
شده و نام این بنده در میان الوس باقیها تا بد بعد ازان بیشتر شاه ملک قلعه صوران اخلاص و بندگی حضرت خاقان سعید بجا آورده و بعد از شاه ملک آمده و این قلعه را تسلیم نموده بارگاه
آمار بگی را فرستاده آنجماعت را استمالت داده و شاه ملک مجبوب فرمان بارگاه عالم پناه گشته منظور عواطف شاهانه گشت و بعد از فتح قلعه صوران حضرت خاقان سعید با تمامی عساکر
ازوجوه غصات مطاعات صافی شتافته مجموع آن ولایت محفوظ و مضبوط گشت حضرت خاقان سعید بفر دولت و شوکت بر قلعه صوران و اسکی همایون رکاب گل کوبی کرده بلوک گنبد فرود آمدند
منزل سیم که بحدود چرمان نجسته پیوسته شرف پایبوس یافت و بعنایت مخصوص شاه و شاه ملک نیز بتقبیل بساط جلالت مناط استسعاد یافته بطبع خسروانه نظر التفات بر احوال
جوانان بخت نیز الماغ بیگ طوطی عظیم ترتیب داده بنظر پادشاه رسانیدند و درین اثنا امیر شیخ نورالدین شیخ حسن از قلعه صوران سعید و بقبول القیاد و اطاعت سعادت ملازمت حضرت
خاقان سعید دریافته بیکی از چیچن میشیخص کن و بعضی نوایی سپرادند شیخ نورالدین تعین نموده مذکور شد که اگر درین فصل صادق تموکان قرار ایشان نیارستند زیاق کلاه صوران چنین فهم میشود که بعد از وصول حضرت
صاحبقران مغفور سیورغتو نورالدین نامان خانواده جمله بکلی آواره بوده چون ظل الله شرف نیز الماغ بیگ ایلچی شاه و ملک اشک عبارتست چنانچه مذکور شد فرمان اجابت و اذعان عنوان نفاذ
یافت که امیر شیخ الماغ عازم خدمت سایه رفعت همایون گردد و موکب همایون آنکوک گنبد نهضت نموده در اسلطنه بارت نزول فرمود و بعد از چند روز علیا تومان آقا حاسه حضرت خاقان سعید
بجهان آمده و بقصبه کیسار اکراه نزول آنجا قریب پانزده فرسخ است بصدق و ارزانی فرمود و حالا آثار مرصد علیا دران نمودار است و بعد از ایام بموجب فرمان قضا جریان توجه بآستان حضرت خاقان سعید فرمودند چون
میرزا خلیل سلطان بوده هزار سوار با دو دسمی مسران مثل میرزو و قوقا و میک فولاد و خضر خواجه و ملازم کاک و کرایز نیه فرمود که سباب پادشاهی شاه زاده قمر طلعت مهین بانو جهان و متاع نفایس
که شاه زاده جلالت مراقی عمر و قاد را بجان و دوران جهان و مالکی که تعلق بدو دارد بمیرزا ایشان امید داشت بجا رگاه گیرند و با دوات و جاگیرهای که خاطرش قرار گیرد فرمود و بدولت سازد و میرزا خلیل سلطان روی
بیرق نهاد و چند روزی در رنجستر با صفان فت و از انجا بزیارت مشهد طوس شتافت و در نزدیکی آنجا بعزم زیارت مشهد مقدس رضوی فرود آمد و در آن اثنا خبر رسید که امیر شیخ نورالدین
نمک حرامی پیشه ساخته بارگاه را غارت کرده و بجانب ولایت خود روان شده است چون این خبر بمیرزا خلیل رسید از قصد زیارت مشهد مقدس رضوی منصرف گشته بجانب بارگاه شتافت
رحیل شتاب بخلیل سلطان فارغ نشده بود که خبر رسید که امیر شیخ نورالدین با تمامی اتباع و اشیاع خود در نواحی قلعه صوران بحدود چرمان رسیده است میرزا خلیل سلطان
بمشورت امرای دولت قرار داد که بجانب مشهد مقدس حضرت امام رضا علیه السلام فرود آید و بعد از فراغ از زیارت عنان عزیمت بجانب بارگاه معطوف گرداند و همچنین بحال تاخت و تاز
خود را بمشهد مقدس رسانید و همچنین بحال تاخت و تاز بمشهد مقدس رسید و بعد از فراغ از زیارت عنان عزیمت بجانب بارگاه معطوف گردانید و همچنین بحال تاخت و تاز
بمنزل سیرزان رسید و بعد از فراغ از زیارت عنان عزیمت بجانب بارگاه معطوف گردانید و همچنین بحال تاخت و تاز بمنزل سیرزان رسید و بعد از فراغ از زیارت عنان عزیمت بجانب بارگاه معطوف گردانید
و همچنین بحال تاخت و تاز

که بزبان مختلف نوشته بود مشتمل بود بر سلام و تحیت و ستایش و محبت آنحضرت و سفارش میرزا خلیل سلطان و غیره لک معروض داشته و حضرت خاقان سعید قابل التماس
بفکر دوربین او لک فرمود و بعد از ادراک بر قضیه مجموع بر انصراف و انجام مقصود ساخت حکم شد که امرا الیچیان بطوی هند رین انجا ملاک قطب الدین والی سیستان که بیشتر
از هم عنویت متقاعد نبود اعتماد بر لطف و مرحمت خاقان سعید کرده با لاسلطنت هرات آمده امرا و عظام او ارباب جرایم ثالثه و شفیع خواسته امرا و عرضه داشتند که ملک قطب الدین
درین وقت خدمتگاری بالتقصیر و وقت بموازنت مصلحت عبید و لغزیده مالکون زبان باعتذار استعفا کشاده باتیغ و کفن بنیاز آمده است از عنایت شفقت پادشاهی چنان میکند که نومید بازنگردد و ملک
ملکانه رقم عفو و اغماض بر جرایم زلات و کشته بملک قطب الدین مساحت دست بوس یافته لبوازم خدمتگزاری بجای آورد و عذریه از گذشته طلبی سعید و بعد از ان بجای سعید و قبول کرد
که سال بسال مال بخزانه عامره رساند و ایچه مال گذشته باشد او نامه عاطفت پادشاهانه آن ملک را بقطب الدین ارزانی داشتند چون مهمات الیچیان خطا بانجام یافت رخصت شد
که عازم وطن شود و بعد از چند روز شیخ محمد بخشی سپهر سالت با ایشان روان گشت و فرستادن والی بدخشان قاصد را پیش حضرت خاقان بهاء الدین والی خجسته فال قاصدی پیش حضرت خاقان سعید
فرستاده بود التماس نموده که مقدمی ارسال فرماید که مال ولایت با تسلیم نموده آید و فرزندان ایشان را بملازمت فرستاده و آنحضرت امیر حیدر بقوقار اروانه گردانیده و امیر شاه ملک را بسفارت پیش والی
از عدد بدخشان شاهرخ بود و اندیشه محال در خیال استقلال نگذرد اده فرمان احکام نفوذ و امهجره مازندکه کیفیت حال معروض داشته آنحضرت فرمان داد که امیر مضر اب امیر سعید علی تر خان و جلایر الدین
فیروز شاه بیلغ رفته در ظل رایت امیرزاده رابیم سلطان مجتمع شده لوای جلادت برافراخته متوجه بدخشان گردند امرای مغ که بوقایع رسیده بودند شاهزاده و بدخشان ایشان صنوف نوازش مبذول داشت
و امیرزاده رابیم سلطان و امرا بعزیمت بدخشان نهضت نمودند و از راه بقلان گذشته بکمش آمدند شاه بهاء الدین بجانب بدخشان گریخت و امرا و لشکریان در عقب او روان شدند و امیرزاده رابیم سلطان و دیگر پادشاه
درکشم توقف نمود و شاه بهاء الدین از آوازه لشکر شاهزاده بجوان بخت کوه های سخت و بیشه های درخت گریخته بود و در نظر عقل محال مینمود که یکگانه آنجا تواند آمد مدتها برین خیال قرار اتصال
شاه بهاء الدین بسیت لشکریان امتداد و اطراف سپاه باز گشته بتوسط برخشان و آمدند حکومت آن ولایت را شاه محمود برادر شاه بهاء الدین اندک پیش این برادر گاه بهاء الدین آمده و
بحکم شکسته او در حمایت میرزا ایجال یافته و درین شهار بساعی علیه بیوست که رحم محترم شاهزاده جوان بخت میرزا بالغ بیک گوکلتاش والده الجتین است تصرف خاقان سعید زیاده میحبت داد که نسبت با لاولاد
اجداد شاهزاده فرمود که این صوب گوهر شرف و اقبال زمینه یاد جمله بخراسان و در ان محفه های زرنگار تر تیب کرده اند و آن بانوی عظمی را به حشمت و عظمت تمام بهرات رسانیدند و در عاشر جمادی الاول
سنه خمس عشره ثمانمائة بیکی کاخانزاده بطلاع سعد قاهم از زاد بعد اهم الصباح ابی جود زماده طوی اعظمت ترفیه یافته و درین سال امرا عظام بموجب یرلیغ واجب الامتثال بموازم
رفته و پسر امیر اله بکو که صاحب اختیار ولایت او نیک بود بشهر آگاه اشته آن ولایت بسایه ممالک محروسه انضمام یافت و امیرشاه ملک چند روزی در انجا توقف نمود و برای رزین
و عقل و درین مهمات آن سرزمین ربط و نسق داده مردم کاردان را بحال خود گذاشت آن مملکت باز داشته متوجه پایه سریر اعلاء شد و بنوازش شاهرخ اختصاص یافت و بلند پایه گشته از هم
توابع و ملحقات بامیرشاه الیرزانی شد که تا آخر ایام حیات تعلق باو داشتند و در سنه ست عشره ثمانمائة حضرت خاقان سعید میرزا ابا بکر بن میرزا محمد سلطان را بشرف مصاهرت خویش سرافراز گردانیده
و چند روز شاهزاده گان و امرای بخشین بور بسر برند و دلهای ایشان چون خبر استیلای قرایوسف ترکمان متواتر بسمع همایون رسید تسخیر ولایت آذربایجان و عراق و فارس خاطر خطیر را مسرع یافت
و فرمان جهان مطاع عالم مطیع باطراف ممالک فرستاد که لشکرهای خیروزی نشان بر گاه جهان پناه حاضر شوند و در اندک فرصتی چندان سپاه و پیاده جمع آمدند که امون گاه از اهل آن قبیله آمد
و چنانچه بین پنجم فیل که از سمرقند آورده بودند در مقدمه مقرر شد و همه زنده پیلان گردون شکوه بر تنهای چو دریا تپه پیکل چو که بود حضرت خاقان سعید بازدهم جمادی الاول سنه احدی و عشرین
بر طالع سعد نضمت فیروزه و چون موکب همایون به بلده فاخره نیشاپور رسید رائی رزین قضای آن کرد که مکتوبی بمیرزا اسکندر ارسال نماید و از خرمیت خجسته اعلام فرماید منشی پیوان اعلا
آن مدعا را باین عبارت و تقیید کتابت آورد و کرصورت مکتوب حضرت خاقان سعید میرزا اسکندر جناب عزی فرزندی نخله ملکه بسلام مخصوص گردانند معلوم فرمایند که
بفیض فضل آلهی و بمیمن دولت و تائید ذات شاهی احوال مملکت بر منهاج استقامت مقرر یافته و همواره این ولایات بجاری تعهد و ستمراری پذیرفته و همان بارگاه عدیم النظیر دولت و سعادت
و کوکرم و فیض نصیب و افر و قسمت حشمت مادی آیده و هر اراده که خاطر گذرانید بیمن عاطفت و مساعدت بخت مظفر و دولت مساعد بر تقدیر جمیع قرایوسف ترکمان در ضبط و نسق و ادای محالات
مصروف بست و حال بر عزیمت آنست که در ستان مازندران گذرانیده همین جا بسر برد شاهزاده و ولایت شاهی فرا گذاشته او بیاده شکوه باسپان پیل پیکر خرد مین مهم آورده فرزندان خجسته کیش را بدست بنوی باد
تا کیم از زبان ما نگه دارد و محمد و عهد و پیوند را بپیوند تدارک آن قصور فرض عین بلکه عین فرض دانسته و بسبب بعضی قضایا که در ممالک واقع شده چنانچه جناب فرزندی را معلوم است توجه بآنطرف میسر نشد
امروز بحمد الله تعالی که ممالک خوارزم خراسان و ابواب الجنان تا حوالی بدخشان و مملکت ماوراء النهر تا حوالی سمرقند و زمین داوری همه بتصرف بندگان است خاطر خطیر همواره جانب جمیع ایشان متوجه است و چون تمامی
قوت انتظام ارزانی فرموده و صد هزار سپاه بر یک ایمای خواهش برق در خشان و اردوی همایون آفریده ایم ایشان خود را مستغنی از مشاورت و مستقل بدانند و بر مقتضای رای خود عمل نمایند و بر هیچ یک از
هذه سوای استمداد و از سر بر آن نگذرند و بشیوه مخالفت و ستمرست تا تقام نزاد و طعا و شرخا و غفلا و تقلا را شعار و اجبات دست دفع و زمقتضیات گردانیا نگیرند و راه سلامت گذاشته و بیم و جاده تحکیم

و جنوب منافع و دفع مضار مشارک و متشارک نشویم و شمن قوت گیرد و طمع او در ممالک زیاده گردد می باید که با لشکر متوجه شده و حدود و اعمال اقاق را متصرف شده از امرا هر که اطاعت نماید بر اعمال و اشغال او مقرر دارند تا مشورت نموده هر چه مقرر باشد بانجام رساند و چون این مقام بانجام یافت در صحبت ابو سعید بملک ارسال نموده آمده آنحضرت در اوایل میزان بارکاب آورده رسیدند و شکارکنان و صیدافگنان تا به جایگاه مازندران در آمدند و اعیان اقطار ممالک مرو و مرو رود و امیر غزالدین انبار جیسی که از فیروزکوه و امیر علی آغل ساری و سائر حکام ولایات و کیلانات روی توجه بدرگاه عالم پناه آورده علی اختلاف طبقاتهم تحف و هدایا پیشکش نمودند و ملتمسات ایشان باجابت اقتران یافته و بعد از رخصت بر اعمال و اشغال خود مقرر شدند

ذکر غدر و میرزا اسکندر با کاربی اعتباری ابو سعید

ملک چون مکتوب خاقان سعید را بمیرزا اسکندر رسانیدند او بر آمد ان حضرت بجانب مازندران مطلع گردانید و به عزم قلع و قمع او از آنجا متوجه شد و چون بقصبه لاریجان که از ولایت فارس عراق دارد و لفظی چنین که در خاطر او زیاده شاه کشور گشا گذشته بود خود را در سرحد خطر بلا افگند و بکثرت مال و فسحت ملک و بسیاری اعوان و انصار و غرور شدید که از مقدمات خود داشت مرکز کرده او را بر ابو سعید ملک بیاید سپرد اعلام آمد و جوابی مناسب بعرض رسانیده حضرت خاقان سعید بدان سخن التفات ننموده و گفت که اگر خود نمی آید لشکر فیروزمند و میرزا اسکندر از تخیلات نفسانی و تسویلات شیطانی اسم و لقب خاقانی را از خطبه و سکه پیش از این بیندازد آنگاه آن سرزده را آرایش داده و به دمک کمر و ولایت متعدد و متتالی از تصرف و تحویل بیاران گرانمایه بنواخت و او را بهار مضبوط و مسدود ساخت و فرمود که نواحی ری را که لشکر فیروزی اثر بود آتش زده و بدین معنی بدان مانند که میل را بانداشتن گل باندازه فرو برند و از آنجا بازگردند و بیلاقات بسرحدها فرستاده شیوه یاغی و عناد و فرود و خواطر او را بدواعی و اقاصی تجارت داده و از آن جانبگانی اسلاف را بجانب سپیدان و قندهار و گرمسیر فرستاده و گرمسیرات را بدین طایفه مقرر گردانید و چند لشکر بدین طایفه مقرر گردانید و چند لشکر بدین طایفه مقرر گردانید و چند لشکر

التماس دارد خبر نمود و حضرت خاقان سعید یکی از ملازمان را روانه تا نصوب گردانیده میرزا اسکندر را بدین حال اطلاع یافته امیر سونجک خلیل دارچلپاو و علیشاه برلاس را با غیره بسیاری فوج و چون حضرت خاقان سعید بدین قضیه اطلاع یافت فرمان ذکر امیر سونجک صوفی ترخان را بمنزلت خواجگی و امیر چاشنیگیر و امیر سلوار بحضرت و معاونت نصرت قرین مقرر داشته بر حسب فرموده عزیمت اتطرف نمودند چون سپاه میرزا اسکندر ترجمه او را قصد حضرت اعلا آگاه شد نمادا یکدیگر مشاورت ننموده نداده حضرت صاحبقران گیتی ستانی میرزا اسکندر نبیره آنحضرت ست اما اصلا بر اتوال و افعال او اعتمادی نیست و بدین قسم که با جناب لشکر کشیده فرزند صاحب اختیار ست و فرزندان ولایت عهد و پیشوای ما باشد تحقیق بدانند صدق گفته فرمان فرمای اکثر ترکستان مسکون ست اما چون احوال این سخنان بسیار آورده نه هر یکدیگری را نیز خود نه بنده پادشاه بمحبت متفاق نمونه گاه باشد چنانچه میان حضرت صاحبقران و پسر خود میرزا اسکندر بنابر آنکه در مخالفت با جهان ملک اتفاق نموده و اجزاق آمده بنا گاه گذشت موفق نیامده اگر گذشته و بنده باشد هرآینه حضرت شاهنشاهی پیوسته هنوز آنحضرت را دیده و بیخ دگر گفتی پیش نیامده آنچه دلخواه شرع نموده ولایت نصرت شعار سایه حصول رفاهیت شهریار اند خواجه تاجدار سلیمان جم اقتدار اسکندر بن میرزا عبدالله بن میرزا ابراهیم بن میرزا شاهرخ بن امیر صاحبقران گیتی ستان بن امیر تراغای برلاس و معمد الله تصرف بساط بوس خود گشته مواکب همایون چون بدان حدود رسیده یوسف خلیل را بدرگاه جهان پناه آورده و میرزا اسکندر با نواع خواهش متوسل شده و بوسیله امیر سونجک خلیل و گذشته او زبان بشکایت بعضی از امرای ما گشاده و بالجمله ما را بر ملک اتفاق گذشت و بتالافی ایام گذشته مشغول شده و عزم توجه بجانب سمرقند و ما وراء النهر مصمم گردانیده و بدان جانب توجه نمودند و آوازه این حرکت و دولتخواهی بگوش میرزا اسکندر رسیده گذرانیدند و ذکر وصول رایات فیروزی شعار بحوالی دارالملک اصفهان چون موکب همایون نزدیک بدان سرحد رسید و بیانی سرحد در تاریخ شهور سنه اثنی و عشرین و ثمانمائة دو منزلی شهر بود و نزول فرمود طایفه تیموریه بخت یار چون اکثر بجانب ییلاق رفته بودند و بسیاری از ملک جیب و حشم ایشان بدان حدود نرفته بودند و آوازه این فتح بگوش ایشان رسیده بود و بعضی از ایشان بقصد استقبال و بعضی بقصد تماشا و بعضی بقصد تاراج و غارت بیرون آمده بودند و بسیاری از ایشان بشیخ علی فتراق با سه صد سوار به رکب ظفر قرین پیوسته و در مقام آشتی گفتگو بطایفه اول و دوم شاملان بعضی همایون رسانیده که ذلیل خاندان و بیدولت اصفهان ست اگر نهایت فرومایگی و بیحمیتی نبود

شاه چهره که مقدمه نیز اسکندر به دوخطه برحی تعلق یاوه بیدا شت و بی نعمت خورد گذاشته و از راه بیوفائی قدم در نهاده و آمده و بدرگاه عالم پناه آمده و بر فرق خود منت نهاده و بیکبار از وجود ایشان فارغ گشته و بیگانه آنجماعت بیچاره بیرون می آمده تا مدتها بر دروازه محاصره و پنجاه بار دروازه بر روی ایشان بسته و بر ایشان تاخته و بسیاری از ایشان را کشته و بیشتر از ایشان را مجروح گردانیده و در این ایام امیر ارغون عالیشاه را که از جانب سلطان ابوسعید بهادر خان بحکومت خراسان آمده بود بقتل رسانیده و بر اکثر ولایات خراسان مستولی گشته و بیشتر از ولایات خراسان را بتصرف در آورده و بنام خود خطبه و سکه ساخته و بعضی از امرای بزرگ را که در خراسان بودند بقتل رسانیده و بعضی را بطرف عراق فرستاده و مهمترین همه آنکه نیز اسکندر با امرای خراسان مخالفت کرده و امیر سید علی قهان الجکو و امیر شیرالدین منوچهر و خان ایلچی و امیر شاه ملک و امیر حاجی قوچین و اقبال سیاه و امیر حاجی ترخان

واوجود دایسر سرایارت دهکاوت متمکن گشت ونسبت بارعایا وسایخلق بکمال رافت معاملت پیش گرفت وجریم بعضی مجرمان راکه پیش ازین ایشان صادر شده بود نادیده انگاشته وازرعیت که ازجور وبیداد متفرق ویراگنده شده بودند زمین معاملت او روی باوطان خود نهاده ومیراث متروکه حیات بود بکمال وبشیوه ونهجی که ازین پیشتر بود ظهور یافت وعاطفت براحوال میرزا امامقلی که درایام حیات سرکرده مردان میان دوآب وپیلوانی بود ودرتقریب ابوالنش لایات ومدارگی معاملات فیزرنگی مشاهیر وفی الجمله تمکنی بهم رسانیده بود ظاهر گشت وبالجمله عمان تلقی بر جرده نهاده وخلعت ایرستان بانعام تفویض فرموده وجمع این ممالک راسیم سیدور غالیاوازرانی داشت بندگانش رابانصاف انصاف هیبت کرده شاه ازتنبیس شده والبلیات ازینقرار وقت ممالک رسی ازبیرا ایچیل سن میرزا میرشاه ازانی بهزموده وحکومت دیاربکر بشاهزاده محمد قاسم که سرکشمره شجوع حضرت جهانبانی بود تفویض فرمود وحاکم ان ممالک را باخراجات ملازمان شاهزادگان مذکور برقرار گذاشت وذکر قرار یافتن نصرت آیات حضرت پادشاه ممالک ستان بجانب شیراز وتفویض آن مملکت بمیرزا ابوالفتح

ابوالفتح ابراهیم سلطان چون خاطر خسرو جهانگیر ازتسخیر ممالک عراق فراغت یافت عنان عزیمت بجانب ولایات فارس افراخت وفرزند ارجمند خویش ابوالفتح ابراهیم سلطان بضبط اعروق بازگذاشت وچون ماهیچه طوق نظر نگاه ازاقاصی شیراز نطاق گشت همای عنایت سایه بر سرکسان آن دیار که پیش ازین بخدمات لایقه توسل بدرگاه عالم پناه جسته بودند سایه انداخت وحکام لرستان وشوشتر ان واعیان وگیرسران بارودی فرخنده نشان تتمه پیشانی خضوع وعبودیت برزمین نهاده ودقایق تقصیرات فتحاریه تمهال سابقه نوئین کامگار رفیع مقدار امیرخضر اربابا وپرابابات آن یاردوسوگشت وقدرخیاش شکرده ومراسم ولایه ومشاهیر مرضی مخمن گردیده بعد ازده روز بعزم مراجعت روح بلندپرواز خویش کالب باکیزه عرش وطیران آمده حضرت خاقان سعید بدارنمانگان اولوالخانه جنید میرزا ابراهیم سلطان الطلب فرمود وانصاف ولایت ممالک فارس لفیلبان نهاده ومرخص گردانید وبعد ازانکه مهمات دولت موقوف برمقدمات دیگر بود بدارالسلطنه هرات مراجعت فرمود وچون بکرانه آب مرغاب رسید ایلچیان ممالک محروسه بملازمت رسیدند وبعد ازادای مراسم تهنیت وتبریک بعرض رسانیدند که چون حضرت خاقان سعید بدارالسلطنه هرات مراجعت فرمود ومیرزا الغ بیک بجهت تسخیر ممالک فارس بدان صوب لشکر کشید وبعد ازوقوع مقدمات بسیار ومحاربات بیشمار بر ممالک فارس مستولی گشت وبعد ازاستیلا بر ممالک فارس بعضی از مقربان درگاه خود را بجهت تسخیر ممالک عراق عجم وآذربایجان روانه گردانید وچون

والعهدة علی الراوی ذکر فرستادن حضرت خاقان سعید استمالت نامه تر و میر امیرک احمد بجانب مکان و آمدن الچی از پیش قرا یوسف چون میر امیرک [illegible] چنانچه مذکور شد تو هم از زیاده گشته عزم کرد که از نخجوان پیش محمد خان رود و حضرت خاقان سعید خبر عزیمت او شنیده و تکفل تمام مکرر شرایط استمالت نامه تر و دی فرستاد و میران میمنال که بحال الله تعالی و تقدس العافیة و الخلود و السعادات الابدیه و الحصول المرادات السرمدیه و فور سلام و تحیت که نسائم آن از محض اشفاق باشد بریاض نفحات حضرات کذا زمین نیست مهالی مجمل بحلیهٔ جاودانی تامل نماید بهمگی خاطر استماع احوال شناسد که در شانزدهم ربیع الاول از دار السلطنت هرات نزاد دعوی بیعت و انجاب الحمد لله کنیچنین استقامتی فرمود که میان قوچ و [illegible] بحور سخنان نکته بین و معنا پروری آکنده چون بیاض تصفح و شویش یابد و دعوی نمود که ایچ خبر از [illegible] مسافت متبارک آن پیرایهٔ مجتمع چون از سلطنت هرات رسیدیم شنیدیم که الفقیر عازم مملکت [illegible] بعایت [illegible] و بیع و [illegible] شفاق ایچانب نسبت برادران و فرزندان مزاحم الوالی و معاهد اراده و ثوق کامل و اعتماد شامل آنکه از بدو [illegible] و فرزند [illegible] بال الرایات شایسته و این صورت از دعوی صادر نمود و عنقریب از دعوی [illegible] و سلامتی واقع افتقاد و انتظاری و تعلقات مفارقت کمتر ایست جمعی که ملازم ایشان بوده که متوهم شده آنفدر زمانی نیاورده [illegible] ناشایسته از ایشان انتقاد آراء اضطراب آراء صادر شده مجموع قوم لایمین سیار که جزئیه بیمه اعفوه فوه لایم الاحی ایاند کر تقاشم حقاکه بیمه او دیا یافت راوی خواهیم بود و التوفیق من الله المنان عزت تقریر [illegible] باقی بادو در خلال این احوال امیر قرا یوسف از خواص مقربان خویش مرادشاه نامی که بفضل و کیاست فهم و فراست تدبیر ملاطفت تقریر و لایت آذربایجان و دریان خاص عام شهرت تمام داشت بدرگاه عالم پناه فرستاد و بوسیلهٔ امرا و کبار ملتزمی که همراه بود و بعرض سانیده مضمون آنکه اگر حضرت خاقان سعید قلعهٔ سلطانیه را بایشان [illegible] و ظیفه اخلاص و اختصاصی با [illegible] آنحضرت درجه جناب فرموده که علامت رضای قرا یوسف آنست که یکی از پسران خود را بخدمت فرستاده و چون او بدرجهٔ خدمت رسد قلعهٔ سلطانیه آذربایجان را بایشان [illegible] و متعاقب این حال خبر رسید که میر ارپکچل که حضرت خاقان سعید [illegible] ملک عراق عجم را [illegible] بکومت [illegible] و [illegible] چند روز از دنیا بدون گذشته و [illegible] مقبل نماند و در اینکه شهزاده ارپکچل نماند و حضرت خاقان سعید [illegible] میر ارپکچل کرده [illegible] و [illegible] و [illegible] و

نهضت نمود و سلطانیه بدو واسطه وصلت منتظمه بست منیافت لیکن آتش نهیب و غارت را فرو نشانده و دو از انجا بحالی بمدان آمد که اثر شکست در کمان همایون او پدید نبود چون این خبر بگوش شاهزاده ابراهیم و امرای او رسید بعضی از ایشان بر آن شدند که بی توقف بر عقب قراریوسف بتازند و او را از پای در آورند و بعضی بر آن رفتند که بر سر ولایت شیروان روند و آن دیار را از تصرف او بیرون آرند و بعضی بر آن قرار دادند که بر سر قراباغ و ارمن روند و آن ولایت را از دست او بستانند و بعد از آن بر عقب او شتابند و او را از پای در آورند و چون این سخن بگوش قراریوسف رسید بر آن قرار داد که بر سر شاهزاده ابراهیم رود و او را از پای در آورد و بعد از آن بر سر شیروان رود و آن ولایت را از تصرف او بیرون آرد و چون این عزیمت بر رای او قرار گرفت بی توقف از آب ارس گذشته بر سر شاهزاده ابراهیم رفت و شاهزاده ابراهیم نیز از شنیدن این خبر بی تأمل و توقف بر عزم جنگ او از آب کر گذشته بر سر او رفت و در کنار آب کر فیما بین الفریقین محاربه و مقاتله واقع شد و آخر الامر شاهزاده ابراهیم منهزم گردیده بجانب شیروان مراجعت نمود و قراریوسف بی توقف از عقب او روان شد و شاهزاده ابراهیم بی تأمل و توقف

و تمکن گذاشت و به طاعت اگرفته باسی صد سوار قدم در بیابان اوبار نهاده و چون بقصد سید امیر قراریوسف شرایط اعزاز و احترام بجای آورده با شاه زاده گفت که تو مرتبهٔ سموی همین آمدی و سموی خانهٔ خویشتن آمدی و با شاه زاده سعد و قاص قرار یوسف طرح مروت و ملایمت عراق بحکم کرده و به طاعت او شاه زاده و انجا میل اقامت نموده و شاه زاده پسر امیر بسطام ایجاق بقم رفته انکه قتا حرم عصمت امیرزاده سعد و قاص را با ذریات ایجاق سانده چون شاه زاده خود ایران شکار بیشه امیرزاده میران شکار بیشه که بانوی حقایق و مشتبه که نمی فرج نوش گشته باخود ایاب نیشه که سعد و قاص غلطه خاص کرده که پناه به دشمن بردگر با ما بجانب بروید اگاه نه اگر قصد او کنند حال ما در میان مردم بیگانه بکجا رسد تدبیری از خاطر گذرانید و نه گذرانیم تحمل کرد اینده و چون تذکر امان رسید ما بجانب خود بدیه اگر فتند و چون می خواستند که بنا بر تحریک ایشان میرزا سعد و قاص می را بدو بدیه چون انها قتل رسانیده و لاش آن مصوم را بیشتر پیش حضرت خاقان سعید فرستاده و آنحضرت مرحمت و عاطفت در حق امیرزاده سعد و قاص بجای اورده و بشیخ علی بوکر میرزا رسعد را همراه و رساخت با استمالت نامه و اعانت بجانب قم گسیل فرمود و ذکر مخالفت امیرزا با بیقرا بتحریک امیرزا اسکندر و قتل امیرزا اسکندر رایفه بوده که چون امیرزا بیقرا بعد از شکست امیرزا اسکندر را بسمرقند رفته و امیرزا اسکندر را بسمرقند رسانیده و بیقرا بعد از مراجعت از سمرقند بکوچک اوبه میرزا بابا بیقرا رسیده و تا خدا بخش اوزبک در ولایت تاشقند با دری داده از اتصال محمد بیگ بیرلاس بامیرزا اسکندر و با او بوجود انکه چنان واقعه روی نموده بود بدیه سه سنه با دخود خیال سلطنت می بست و در مقام فتنه انگیزی بود قدم می نهاد و چون ابواسطه فتن امیرزاده سعد و قاص بجانب باغی مملکت قم و کاشان تا حدود همدان بهم آمد میرزا اسکندر فرصت غنیمت شمرده با برادر خود میرزا بابا بیقرا گفت که بعد ازین دراین سرحد اقامت مصلحت نیست چه لحظه لحظه امیرزاده سعد و قاص با شکر کران عنان عنان نزدیک می رسند و آن زمان مجال گریز نخواهد بود خود میرزا بابا بیقرا را

بر سبیل ایلغار روی بتوجه بملک فارس نهاد و بعد از طی مراحل چتر همایون فال سایهٔ اقبال بظاهر شیراز انداخته عرصهٔ بارتهت میدان معاودت عمل سراوق عظمت و حشمت گشت و میان میرزا بایقرا از وصول رایت نصرت شمول خبر دار شده بعزیمت آستان بوسی آن حضرت مبادرت نمود و بعد از ملاقات و مراسم استقبال و استعلام احوال یکدیگر بر سبیل مقدمه پیش خیل خاقانی روان شد و بعد از ملاقات و مراسم استقبال و استعلام احوال یکدیگر بر سبیل مقدمه پیش خیل خاقانی روان شد و بعد از ملاقات و مراسم استقبال و استعلام احوال یکدیگر بر سبیل مقدمه پیش خیل خاقانی روان شد

شاهزاده جوان بخت متحمل و مبذال داشته بعرض خاقان سعید رسانید که چون میرزا بایقرا رکاب تشایعت صادق شده تا ماتا عاقبت کار چه پیش آید و مقرر فرمایند که بعد از ملاقات و مراسم استقبال و استعلام احوال یکدیگر بر سبیل مقدمه پیش خیل خاقانی روان شد و بعد از ملاقات و مراسم استقبال و استعلام احوال یکدیگر بر سبیل مقدمه پیش خیل خاقانی روان شد

بوضوح پیوندد و الکنون اگر رخصت شود او را بتیغ و کفن بدرگاه پادشاه زمین و زمان گوید و بعد از مراسم تعزیت و تقرر قواعد ولایت میرزا بایقرا تواند گشت و مدت ایام دولت او بسر آید و مدت ایام دولت او بسر آید و مدت ایام دولت او بسر آید

بشنود خبر اشتغال می نمودند و گوشکران فتنه انگیز هوس مملکت در نظر ایشان آرایش میداد و شاهزادگان تیز نظر قبول رای می نکردند تا وقتیکه بسامع علیه سید و اتابک محمد چلاوی عرضه اشتی رجانب میرزا قیدو آمد مضمون آنکه میرزا بتقدیر اطاعت کننده از مردم بیعاقبت قصد این بنده کرده و بنده بر آن وقوف یافته باب شورش و فساد در پیش المراد فرستاد و خود را بتدبیر مصلحت مضبوط بالاتاه رسانید و بوصول فرمان گوش نهاد و امرا و ارکان دولت بعرض پادشاه گردون مکنت رسانیدند که مضمون کلمه اقارب بوصول پیوست چون شاهزادگان را هم احتمال گذشته اگر در این باب اهمال و اغفال رود دیگر که بخاطر اشرف چندان ملال میدهد که از آن بسیار است ناچار با وجود سعی مقربان بملاک و اعدام شاهزادگان حضرت خاقانی بدان اقدام نفرمود و فرمود که میرزا میرک احمد بن عمر شیخ به نیابت کنیه معظمه بر دو و میرزا بایقرا که از آب سند بگذرد زنهار و ولایت هند قرار گیرد و میرزا الیغ بیک را بگشتی نشانند تا بخت طالعه بیک بیک از ایشان بکوکر حسب فرمان ملازم شدند و همه از مدد و ممالک محروسه بکنار بیفتادند و میرزا الیغ بیک را از ممالک نفی کرده و او دیگر شاهزادگان خبر و فاتحه پاشیده چنگ بر نشان او دوکر آمدن امیر شمس الدین بحی و منسوب داشتن سلطان اویس بانجلف و عاقبت نامزدی عالیجناب ایاب و ثقابت ایاب شمس الدین بحی که تتمه سخن شده بود که سلطان اویس بکوکر بسپاهیه سر بر اعلا رسانده از کرمان بدار السلطنه هرات آمده عرضه داشت که چنین شنیده ام که چنگیز خان هفت کشور گردانید که هر یک را بیکی از هفت فرزند خود مقبول افتاد و از استیفای آتش خشم جهانسوز اشتعال یافته فرمان داد که الوغ بهادر پسر چغتای را که از امرای عظام و مشایخ جاگو و امیر حسین صوفی ترخان و امیر قربان شیخ و غیرهم که در کرمان می بودند بطریق نظم عقد مشورت بالاتفاق والی سیستان شاه قطب الدین حاکم قوانشاه اسکندر بنیابت لشکریان آن ولایت متوجه کرمان گردند و امرا و ملوک و شاهزادگان با چهل هزار سوار نامدار عازم آن دیار شدند و بمنصه ماه ربیع الآخر خبر توجه لشکرهای سیستان بکرمان رسید سلطان اویس با وجود آنکه هر روز بتعلیق الخان و ایلبان بار قسمت میکرد و هر روز خزانه مقدار صد دینار کسی نمی یافت هر یک بسپاهیگری و استکبار اصرار می نمود و امرا را مجبور میداشت و بر تحصین شهر و بیعت مخالفت و عناد بر افراشت و امرا و عظام با یکدیگر بنظر بیگانگی می نگریستند و هیچ کدام که از لشکری بآن عظمت کبریائی نمایند بود در جانبداری و طاعت کرمان احاطه نمودند و بنیابت نائره قتال او فروخته گشت و مدت یکشنبه و روز زمان محاصره امتداد یافت و غلامت از تحاشات تمام بود فراگاه بیرون آمدند و بیاسائی مانند طبل تهی بر سر میرزا و امرا کرمان هر یک بر دوازده بلوه و دو برج بر لوگران خود قسمت کرده بودند و بنجنیق چوب از باب حصار و محترفه اهل باز اتجربه محافظان برج می گرفتند و دیوان سلطان اویس هر کس که دینداری گمان می برد محصل بر وی می گماشتند و ایشان پیش دکان چیاق قیه بودند که از اوانی معمول هزار دشنام می شنیدند و بگریز نره الکریمن یعطی هنرو گیری نمی دانستند و بالاخره اهل شهر تنگ آمدند و سلطان اویس و مسایل آنچه که از گرفتاران سعید خون بنده پیگناه بیخشند بخدمت مبادرت نمایند و آن حضرت نیز هم وعده گفت که سلطان اویس چند نوبت مقرر کرد که بدرگاه عالم پناه می آیم و یکبار روی بعده و خانه نمود با این همه کذب و خلاف اگر در قول خود صادق بودی و بآنش باطل معارضه نکردی از مضمون فرمان پیش فرستاده لشکر فیروزی شعار بکنندو الا امرا بدور شهر بگیرند تا کمک تسخیر شود کرمان بتصرف درآید و چون خدمت مصالحت یافتند خواهر پیش سلطان اویس فرستادند که مصالحت بکمال رسانند و دران میانه که شیخ حسن کبر کن این مملکت و تصرف تست صحبت مابر کنار ملک تشتمه آباد و تیاتو امرا و اقربای مهد سلطان اویس بود چنان بیند که شیخ حسن سایر امرا را بر خود امیر داند و بخاطر نرساند که بر آن جماعت تعدی دار السلطنه هرات شدند و بعد از قطع مسالک بقصد رسیدند و شیخ حسن بوسیله پیشان شرف بوسی حاصل کرد و پیشکش شایسته گذرانید و التماس نمود که حضرت خاقان نامدار بر علاء اعتلاء بیک صفحات امان و سلطان اویس را بتایید عاطفت و پیشانی انعکاسات برسانند و چون بسمع حضرت قسمیا رسید که شیخ حسن بکرمان آمد و بکرمان رسید آید و بنیاد تعرضی سلطان اویس کند و بکرمان رسید آید و بنیاد منع فرماید و بخدمت گرمان ارسلان توجه نماید و از برادران و فرزندان شیوه از برادران و فرزندان شیوه اگر امری نمایانست بالاتفاق و عده اویرد و بیمت پادشاه نماند و جهت شیوه و باقی خود داند و شیخ حسن چون بانجا رسید یافته بطرف کرمان گریخت و انچه در پیشه بود بسلطان اویس گذاشت و خود و تنش از هم متوجه قبله آمال شد و چون بسرحد خراسان رسید و منازل و مراحل انچه بایستی پیموده آمد و بعد از زیارت روضه منوره امام ثامن علی بن موسی الرضا علیه السلام بمازندران متوجه حضرت خاقانی شد و آنحضرت سلطان اویس و سایر امرای و ارباب دولت را بخدمت همه امرا و ملوک و امرای آن سامان او داد و در این سال که ولایت کرمان بحکم تصرف بندگان درگاه آمد بود که کرمان میرزا قید و با او مخالفت کرد و تمرد نمود که او را بگیرند و بدرگاه عالم پناه فرستند و میرزا قید و بجای او نصب کنند میرزا قید و خود را کنار کشید و بحضرت خاقان سعید رسید معلوم شد که او میخواهد که بر این وجه بی گیر و دار بفع ایل جاده نامزد فرموده میرزا قید و بدشمنان ظفر یافته بجای خود متمکن گشت و هم در سال مذکور رسید فرمان یافت که نصف قبایح ارث خاقان سعید را باستقلال مشت خاک بخت تر کرده و تمام ترا کرد و در قدم مهنا و بنا بری خواجه داود در اظهار قبایل حوالی ایل و بنای شاهزاده جوان بخت تر کیا بایستقرار دولت مرخیال شود و بامراض مختلفه مبتلا گردیده نقاهت جان نقاهت ارواح داد و تفصیل احوال سید غفران پناهی نتوان بتاریخ نگذشت و در تفصیل آن زیاده فایده نیست

ذکر رفتن شاهزاده عالمیان میرزا سیورغتمش بجانب بدخشان حسب فرمان

شاه بهاء الدین عمر چهارم ربیع الاول سنه تسع عشر و ثمانمائة از انجانب دار السلطنه هرات آمد و بزیارت ارقیای خود و پایه سریر اعلا مکاتبت کرده در بیان احوال بدخشان و هرج و مرج آن مملکت فصلی مشبع بازداد خاطر خطیر الحضرت که مورد الهامات ملک قدیر و مقتضی آن شد که بنده و مردم بدخشان را بکی از شاهزادگان صاحب وجود و هوش فرماید و بعد از تقدیم مشورت قرعه اختیار بر فرزند صلبی آنحضرت سیورغتمش افتاد و حضرت خاقانی سعید در اسباب سلطنت آن شاهزاده کمال مبالغه داشتند نام معام عرضه بدخشان در کف کفایت مخدوم زادگان عالمیان نهاد و او با فوجی از لشکریان روانه آن صوب ساخت و مملکت بدخشان از ظلمت آن مهر سپهر خلافت در خشان شده و مردم

آنجا احوادث و نگارد وقایع دیگر و امان یافتن بهادر الدین نیکی شاه از جانب و اجمت کرده بعد از تثبیت امیر سید خواجه نقیب امیر سید خواجه نقیب بیک اعلی السلطنة و الدولة و الاقبال و الاجلال مشرف و ولایت طالقان مشروط شده و نقیب نگارنده جمع این صورت بدین بروج سعی بکار داشته مصحو

بموقف عرض رسانید و دیگر در اواخر ماه مبارک رمضان امیر ابراهیم که بجانب کابل رفته بود باز آمده معروض داشت که میرزا قیدو بکابل رسیده عازم اردوی همایون است و درین اثنا امیر شیخ لقمان برلاس جهت تحصیل اموال که هزاره متقبل شده بودند عزیمت نمود و امیر نوشیروان و یوسف خواجه حمزه که بسر جمعی از منزوران رفته بودند باز آمدند الحاصل فراوان آورده و میرزا علی بن میرزا رستم حسب اشارت علیا متوجه ولایت خود شده نوازش بسیار یافت مقارن این حال بمسامع جلال رسید که هزاره در ادای مال تعلل مینمایند آنحضرت امیر محمد صوفی ترخان را با منصوریان فرمود تا متمردان را تاخته و کار ایشان را ساخته مراجعت کنند و آنحضرت در اوایل بهار عزم معاودت تصمیم فرموده روی بمقر عز و شرف نهاده و فرمود که میرزا قیدو را بدان جانب خویش آورند اگر بیاید او را بنوازند و الا او را تاخته و او را بسته بدرگاه عالم پناه رسانند و حضرت خاقان سعید حکومت ولایت گرمسیر را بامیر عبدالصمد ارزانی داشت و جمعی را بتوالی قلعه قندهار تعیین کرده موکب همایون بعد از قطع منازل بدار السلطنت هرات نزول فرمود و اعیان آن بلده فاخره مراسم تهنیت و ثنا بجا آورند و چون ایات فتح آیات در مقر عز خویش قرار گرفت حضرت خاقان سعید ایلچیان امیر قرا یوسف امیر قرا عثمان که بمبشر این آمده بودند رخصت انصراف ارزانی داشت و در اوایل ربیع الاول خبر رسید که میرزا اسعد قاصد که بی موجبی بملک قم رفته بود چنانچه مذکور است در ریعان جوانی جهان فانی را وداع نمود و حضرت خاقان سعید بر فوت آن شاهزاده پاکیزه صورت تاسف و تحسر بسیار خورد و بغایت ملول و محزون شد و مراسم تعزیت به تقدیم رسانید و جمعی امرا که بطلب میرزا قیدو رفته بودند در تهالت او ساعی جمیله مبذول داشتند و خدمتش را بلطف و عنایت حضرت خاقانی نوید دادند و شاهزاده ایچون فور مرحمت آنحضرت معلوم بود برفور متوجه بازگشت شده شرف تقبیل انامل فیاض حاصل کرد و بعنایت بیکران مخصوص آمد ذکر توجه امرا و عالیشان بجانب ولایت بدخشان چون چندی از وصول حضرت خاقان سعید بدار السلطنت هرات بگذشت از جانب بدخشان خبر رسید که شاهان آنجا علم طغیان برافراخته اند و دم از عصیان می زنند آنحضرت سید احمد القبان که بسمت رسالت دانا بود بدان صوب فرستاد سید احمد به بدخشان رفته با شاهان بدخشان ملاقات کرد و چند آنکه از وعده و وعید سخن راند مفید نیفتاد ناچار بازگشته بپایه سریر اعلی مراجعت نمود و صورت احوال آن جماعت به تمرد و تکبر بازعرض داشت آنحضرت فرمود که امیر شیخ لقمان برلاس امیر ابراهیم امیر جهانشاه و دیگر سرداران لشکرهای قندز و بقلان از ممالک حج آورده رکاب میرزا سیورغتمش عزیمت بدخشان نمایند امرا بر تاریخ مذکور رسیدند و شاه بهاء الدین که رئیس کمیش شاهان بود از جانب بدخشان آمده امرا را گفتند که کلانتر شاهان نوعی اگر قبول سکینی که مال آن ولایت چنانچه در زمان حضرت صاحبقران تمرز بنحو اعاده رسانی ما شفاعت کنیم که حضرت خاقان سعید حکومت آن مملکت را بنوا ارزانی دارد شاه بهاء الدین گفت او تا مت من لطاعت عبادت معروف شده بود پیش صاحب اختیاران مملکت انداد ایلچی پیش ایشان فرستاد و ندبرند و اپرسش جوابی نفرمود و لیکن صورت بعت تقدم آن کیفیت حال عرض ستادگان پایه سریر اعلی گردانیدند و فرمان عالی نفاذ یافت که شاه بهاء الدین بهرات فرستند و امرا بجانب بدخشان روانه تا امهم فیحا لقاان بقطع رسانند معاودت نمایند و امرا بموجب فرموده متوجه بدخشان شدند و میرزا الغ بیگ پنج هزار سوار به مدد فرستاده ایشان پیوستند و چون لشکر بدخشان شکایت منع کنند سید شاه بهاء الدین قلعات تدبیر ایشان مخالفت و عناد میکرد سیلاب بالا رفته محیط یافت و از کرده خود پشیمان شده بجناب ولایت مآب خواجه تاج حسن عطا که از اعاظم ارباب القلوب عرفان بود شفیع ساخت و پای در دایره اطاعت و انقیاد نهاده جناب قدوة العرفا با امرا ملاقات فرموده سخن مصالحه در میان آورد و امرا شفاعت جناب ابوبنا بر حرمت ملازمان فوکیم مرتضی افسر گردانیدند آنحضرت ملتمس خواجه تاج الدین حسن را بحسن قبول تلقی فرموده از سر جرایم بدخشانیان گذشت و رقم عفو بر جرائد عصیان ایشان کشید و شاهان بدخشان قبول نمودند که مال معهود را بخزانه عامره رسانند و امرا مراجعت کرده حکومت بدخشان بر ایشان قرار یافت ذکر اخذ و قید میرزا قیدو بنابر مخالفت و عصیان چون میرزا احمد تا آخر عمر پیر علی تاز و جمعی خانیان که تشته اند حضرت خاقان سعید که بتنگ آن را با انواع عقوبت به نکال رسانیدند و حکومت بلخ را به پسرش میرزا قیدو عنایت فرمود و چون اعوان انصار میرزا شدند آنحضرت ملاحت قندهار و بلاد سند تا سرحد هند بروی مسلم داشت و علم دولت وی چنان بالا گرفت که شاه والی هندوستان فرستاد و پیغام داد که اگر دوام ملک حکومت میخواهی بایدکه از عهده و ضمیر تا ملتان سکه و خطبه بنام القاب میمون تو گردانی و با وجود آنحضرت بدین نوع بجسارت اقدام نموده و در آن هنگام که موکب ظفر آثار در گرمسیر و قندهار قشلاق و میرزا قیدو انعام و احسان حضرت خاقان سعید را فراموش کرده باحتمی با گذشته و از شرایط خدمت با غارت جسته طریق بیگانگی پیش گرفت و چون آنحضرت معاودت نمود امرا که مامور بآوردن قیدو بودند و بعد فتنش از ان پس سقوط امین گردانیدند تا او میرزا داشت روی بشاه عالم پناه آورد و بشرف پابوس یافت و ملحوظ نظر عنایت و عاطفت گشت چنانچه سمت گذارش یافت و چون چند روز در دار السلطنت هرات باعزاز و احترام بگذرانید جمعی از مفسدان بدآموز از طریق تسویلات شیطانی دماغ و دل شاهزاده را از ضعف طالع و بخت بد در آلودند هم رجب از دار السلطنت بگریخت و آنحضرت فرمود که میرزا بایسنقر با جمعی از نهاداران بدنبال او روند شدند و همچنین امیر حسن صوفی ترخان و قیدلان شیخ بموجب فرمان بآنسو رفتند و میرزا قیدو نیم شب بقریه توران درآمده نوکران شاهزاده خواستند که اسپان نوکران از داروغه بنه را بگیرند نتوانستند و داروغه بو نه دانست که میرزا قیدو روی بگریز دارد و قاصدی به قصبه او به فرستاده از کیفیت حادثه اعلام داد و میرزا قیدو صباح بحد دارد به رسیده چون معلوم کرد که زبان از حقیقت حال آگاه اند محل توقف ندید و بسرعت هرچه تمامتر عزیمت نمود خواجه نظام الدین که ضابط ولایت تعلق باو میداشت با طایفه از عقب در حرکت آمده شاهزاده زمان بزمان ایستاده بجنگ مشغول می شد و سرور گروه جنگ کنان می رفتند تا بقصبه ناباد رسیدند و میرزا قیدو در پناه دیوار گین کرد تا نظام الدین شیرازی و اوبهان او در گذشتند ناگاه بر ایشان تاخت و مجموع را پراگنده

ساخت و نظام الدین نظم دار نشد و میر یقید و متوجه قریه بنزگشت و مردم انجا نیز واقف بودند و ملک قطب الدین سراکه رفته بنگاه بامی عظیم کرده بود ماموال اکثر مردم و مازندران تبعید بود بقتل آورده و مرزا بایسنقر نگام چاشت بقصبه ورسیده و پهلوان محمود و دیوان آتار پهلوانی بظهور رسانیده ناگاه امیر تیمر ایا بسنقر سایه و مامول و ملجا و ملاذ خود میدانست و میر ایا بسنقر گریخته بجکس تعرضی نمایند و بعضی از امرای امیر تیمر که بتعاقب او رفته بودند مراجعت نمودند و امیر تیم

در روز دوازدهم ماه مذکور بولایت جام رسیده شرایط زیارت شیخ الاسلام احمد جام قدس سره بتقدیم رسانیده و از انجا در ضمان حفظ و نصرت یزدانی سوار شده در حرکت آمد و هشتم رمضان مواکب منصور شکر کنان از نیشاپور عبور نموده و امیر ارباب بسنقر قدیمه سپاه فیروزی اثر گشته بیست و نهم ماه قصبه بحرآباد از توصل موکب همایون نخبت افزای تختگاه فیروزکوه گشتند و آنحضرت بسعادت و اقبال بزیارت شیخ سعد الدین الحمویی قدس سره تعالی بنیشابور آن فرخنده مقام نزول فرموده ششم شوال در ضمان حفظ و عنایت ملک ذو الجلال دماغ غرا خستوقان سر پرده اقبال برافراخت و از روی بزرگوار شیخ ابو الحسن خرقانی استمداد نموده و هفتم ماه شوال بسر قراسلطان الی ما قیه یا یزید بسطامی خاتمه آمده مراسم تجدید وضو بجا آورده و عاشر شوال وامغان مضرب خیام سپاه ظفر نشان گشت و در آن منزل چند پیچه فیل که در ولایت ما زندران بود هر یک بصحبت کوهی با دوی سیاه بنیاد و شکر بای فساد جوار زم و ماورد و سلق اوزمان و جرجان و مازندران بموکب اعلی پیوسته مقدم دیگر سایه و هوای سپهبدان آنحضرت شرف زیارت سالک مسالک عرفان شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی بجای آورده و در آن مکان لشکر بای سپهبدان و فراه عرصه گرمسیر قلعه مازندران کامل ضمیمه شاه ظفر پناه شده و در آنجا سمای امیر ابو القاسم و امیر الیاس خواجه با سران قوم و کاشان امیر حسن ایاس قاصد شده بستم شوال از دره تنگ عبوره نموده بجرد و دری آمده و قشیب سراپرده فرود آمده و در آنجا دو دشمنزاده جوان بخت مبرا ابراهیم سلطان با جنود فارس تشریف آورده و عنایت و عاطفت خسروانه سرافراز گشته و میرزا ابراهیم سفهان با لشکر قزوین و امیر حسنا و ابو صوب یزد و ابرغانشیر بن اکریمان با رده اعلی ملحق شدند و چندان مردم جمع شدند که محاسب هم از تعداد ایشان بستوه آمده و ارقام چنده زاد احتیاط لشکر با کرده و ولایت هزار سوار جرار بیشمار قرار گرفت و دفتر اسامی ایشان موقوف عرض رسانیده شد از انجا امیر قزا یوسف با سپاهی جرار بهم مشیرزین و نیزه گذارد و مقام عناد و استکبار را مرار نموده و اصحاب امنی فرهنگ فارسان میدان هنگ و مقام تهیه و تفکر افتاده و هر کس را خیالی در سر و اندیشه و ضمیر پیدا شد چه قزا یوسف با کمال شجاعت و بهادری استعداد حرب بروجه تمام حاصل و قوت و سپاهی زمه آزمای با آیین آسوده و ذلیل ایت امجتمع بوده و هر یک منصور او و پیمه و با اسپان قلمرو ضعیف چندان مسافت دیگر قطع می بایست نمود و فصل مستان نزدیک رسیده بود و امانطا نکه کمیاب مشاهده فرموده بود که نیروی دولت قاهره و صولت کامله بدرجه مشکله بر سبیل سهولت بر قطع فصل پیوسته و بموجب لخواه هواخواهان او سرانجام میافت هیچ وقت خاطر ایشان نمی رسید و پیشتر از این پادشاه ملک نوکری از پیش خود بجانب قزا یوسف میفرستاد و پیغام داده که مدد خود نما یکه از انچه بشامت و طالت منجری شود اختیار و بجانب لازم شتافته سالها گرد بعضی مسکات که از انجناب سالها گشته و عجب طالی خاطر شریف گشته باختیار ذات اقتضا و منع ان می نتوان نمود و از ترک نزاع و جنگ با حضرت خاقانی هیچکس را بر ای ناموسی نسبت نخواهد کرد و ظیفه انکه تدارک مافات نموده و سلطانیه و قزوین که بخلاف رضای شهریار بانگین تصرف نموده بر وی مسلم دارد و از قزا یوسف بقوت بازوی شجاعت آثار و کثرت عوارق و انصار و اموال و خزاین موفوره و افیقا و حکام مدد و معاضدان شعور از استماع این کلمات در غضب رفت و فرستاده را در زندان محفوظ گردانیده و از انجا آتش

گذشته از سلطانیه نهضت نموده باردبیل رسیده براه موقان روان شد و در شهر نخجوان آب ارس گذشته روز دیگر قراباغ از ان ییورش قشلاق فرمود آمده و از انجا بجانب پیلقان امیر قزاریوسف و هفتصد و یکصد ثلاث و عشرین و ثمان مائة از دار فانی بسرای جاودانی رحلت نموده و هشت فرسخ شمرده بقریه کنکاور نزول فرمود و چون از خبر گماشتگان خود شنید که امیر الامرا امیر قراقدم بادشاه که محبوب ترین خواتین قزاریوسف بود نخجوان را مولد و اوطان خود ساخته و دیگران همدست و چون امیر قزاریوسف مثل ایشاه محمد و امیر اسکندر و امیر جهانشاه و امیر ابوسعید هر یک در ولایتی بودند و زمان گنجایی ان نداشت که بر یک قلعه متوجه شده بگیرد و بنگ شده بود امیر قزاریوسف و بنگ قلعه الانجق متقدد زرین لهیک که برادر زاده قزاریوسف بود روی بصرف دیار نهاد و امیر بایزید و امیر جنگی پسران معظم الیه بدو پیوستند و بر این نسق هفت سمت تزلزل در ارکان دولت و ایالت قزاریوسف راه یافت و در تاریخ وفات امیر قزاریوسف گفته اند که وفات امیر یوسف شاه در شهر نخجوان اتفاق افتاد و بعضی گویند بالانجق و بعضی گویند در حوالی ان موضع و الله اعلم و چون خبر وفات قزاریوسف بسمع امیر تیمور رسید فرمود تا او را در مقبره که خود برای خویش ساخته بود دفن کردند

آن بود که نصرالله صوفی که از ترتیب یافتگان دولت بود و کفران نعمت را شعار خود ساخته و هر از چند گاه عصیان میورزید و امرا که حسب دفع او بسیاوه رفته بودند خدمتش را گرفته آوردند و با آنکه سکه و خطبه باسم و لقب قرایوسف کرده بود حضرت خاقان سعید از جریدهٔ او درگذشت و دیگر آنکه حکام باب الابواب بار دوی حضرت قرین آمده مشمول عواطف بادشاهانه گشته معاودت نمودند و همچنین محکام و سرداران اطراف بجلایل انعام و مواهب اکرام اختصاص یافته حسب فرمان حضرت خاقان بیاوطان خویش بازگشتند و چون موسم بهار باستوا اقبال و ازهار روی نمود حضرت خاقان سعید از قراباغ نهضت نموده عازم تبریز شد و چون بییلاقان نزول فرمود نهیان بعرض رسانیدند که عطا بهادر که نوکر قدیم و پیرزاده عم بود حسب اشارت علیا بضبط ایل و الوس خود رفته بود امیر سپندار و گرگین قشلاق حضرت میرزا ابراهیم سلطان و امیر شاه ملک با لباسط نیز باسیوا رجرار بجانب نجوان گیورت قدیم ایشان سعید که اصل تمکمان ایشانند فرستاده و امیر اسپندار را در آنجا نشان میدادند درین اثنا نوکر سپندار بار دوی همایون آمده بصورت دولتخواهی او را بعرض رسانید که حضرت او را نواخته فرمود تا بازگردانند و چون خاطر خطیر اشعار حضرت مائل بآن بود که امیر خلیل شیرازی را تنبیه فرماید بنوعی که محسود او گردد و دختر میرزا ابابکر بن میرزا میران شاه را نامزد او گردانند و بعد ازان که مادهٔ خلیل از تشویش و تاجل تمام و اسباب آن کارآمد طوئی عظیم ترتیب داده و ندوآن محذره را بآئین شریعت خواهند بستند و خلال این احوال مراد در موضع قراکویک بعرض رسانیدند که یار احمد فرزند یار احمد ایشانست که بقلعهٔ اسفرار این برومند حاکم آنجا خویش یار احمد بود و آن قلعه ایست بر روی سنگ خارا در میان منیعه و اقع و آبی بر سیار و ذیل بر گرد او روان و بار دوی آن چون سد سکندر در استحکام و میزا با استقرار زمینهای دشوار گذشته قلعه را محاصره کرده و اهالی قلعه را یار احمد بهر اندیشه و سه که بقلعه بانه متقاعد شوند و استقدام نکرده اطاعت و انقیاد را جایز نمیدانست یار احمد از روی عجز و اضطرار بیرون آمد و روی نیاز بر سیاحت جلال نهاد و شاهزاده عالی مقدار رقم عفو بر ناصیهٔ او کشیده و بعد از تسخیر حصار معاودت نمود و در موضع حسن خانی بوک خاقانی بهپیوست و در زمرهٔ ملازمان حضرت منتظم گردانید و گفتن بسته پیش آورند آنحضرت نیز مرحمت فرموده بنظر عنایت بهبودی نگریست و قریب ده بیست روز بعد از ملاقات یار احمد او را بخطاب نفرموده که خود را بابی اعتماد کردی امامهٔ خویش را با میر چلپانشنبه سپرده و رکاب همایون از حسن خانی نهضت فرموده چون بکنار آب بندی فرود آمده قاصد ایشاه ملک سیده و خبر آورد که امیر اسکندر با میرزا ابوبکر و میرزا ابراهیم سلطان محاربه کرده و فراطشان از ایشان هزیمت یافته و بجانب مراغه رفته اند و امرای جغتای بالتمامت در مراغه فرود آمده قاصد ایشاه ملک سیده و خبر آورد که امیر اسکندر با میرزا ابوبکر و میرزا ابراهیم سلطان محاربه کرده و فراطشان از ایشان هزیمت یافته و بجانب مراغه رفته اند و امرای جغتای بالتمامت در مراغه فرود آمده

ذکر فتح قلعه بایزید بر دست دولت قاهرهٔ خاقان سعید چون رایت فتح آیت از آب ارس گذشته در منزل تازه فرود آمد ناگاه بسمع اعلی رسانیدند که درین محل قلعه ایست موسوم بقلعه بایزید بر سر کوهی بسیار بلند و رفیع و بسیار دران حدود است و امیر سپندار و امنصرف شده و هم خود را در آنجا متحصن ساخته حضرت در بست و سوم جمادی الاول در قلعه نزول فرمود و مستحفظان را بابای اقتیاد به دعوت فرستاد و حسام الدین که امیر سپندار مادر او را از ایشان خواسته بود با جماعت قاجاران بدان حدود بازگشته بود از دست خود نخواهند داد حضرت خاقان سعید فرمود که ترا بجهت مساعدت نمودن که بسعادت ملازمت رسیدی و اولاد ما بیم چه چیز ساخت ما الحاصل از خلاص رکاب نصرت انتساب دلشکر فیروزی مآثر بدان قلعه در میان گرفت و سایبانها برابر افراشتند و پیچها بالصب کردند و خوف و رعب بمرتبه که کنان حصار تسلیا یافت و عتاما می ایشان خیره و دیده ها تیره شد و دران لشکر منصور در امن کوه که شهر بند بخاقان الیخ و باطه بلیه سیان و انبار های غله پاک ستاده دری جلادت بتسخیر حصار نهادند و چون بالا شدند چندانکه سکنان حصار و اهالی قلعه سپاه نصرت شعار را از خود زیاده می مطالعه نمودند بجانب ایشان نگریدند بالا مرتفعتر بود و کوه کمتر و قلعه بر سیده چند برج قلعه بر سنگ خارا بنا شده ملازمان میرزا بایسنغر بجانب آنجا شتافتند و بران بالا رفته و خود را بپای برج رسانیدند و پیوسته از کمین برج مشغول شدند و میرزا ملازمان آنها را دعوت نمود که کسی سر از تسخیر جا پیچ ندیدند یک ساعت برج را مانند بکاسه ساخته خلق را مشغول حصار نمودند و بعضی مجروح شده بانگ الامان بلند کردند و پیش از انکه ایشان الامان بهتر بانفاق ملازمان لشکریان شجاعت آثار که بالای کوه رفته بودند خود را در حصار انداختند و فلاخنیان حصار که شهرت بسنگ بازی دارند بر سنگ بازی مشغول شدند و چون سنگ بسیار بود و بیشتر از انکه

حصار را تسلیم نموده امیرزاده الدای که بموجب فرمان صاحبقران مغفور جانگه فلانیک و آنسو شده بود و دیوبند را محاصره نموده بتسخیر آن قیام مینمود چون از فتح قندهار و استیلای لشکر محمد پسر میرانشاه بر آن دیار و عزیمت امیرزاده الدای بر تسخیر دیوبند و حصار مطلع گشت بجهت تسهیل امور

را تقدیر فتح و ظفر دانستند امر حضرت پادشاه بنیک اعتقاد و فرمان او را تلقی نموده بعزم اردوی همایون از چاشتگه که مدت العمر آن را بنجاب فوت نشده بود از آب سپه گردون خرگاه فروآمد و به تسکین عام و دلجوئی کامل ساخت و بپیشانی تضرع و نیاز بر زمین اخلاص نهاد و بوقت اجابت دعا از بارگاه احدیت مسئلت نمود چون یقین پیوست که باسعادت ملتمس آقران یافته و تیر دعا بهدف اجابت کارگر آمده پای سعادت در رکاب همایون آورده و بمقر قوال آرام گرفت و در این وقت امیر غیاث الدین پیلک که ملازمت حضرت بود مژده بتهیری لصعب اندیشیده و گفت «القاره بشارت زده آواز در انداخته که امیر سکندر گرفتار شده و مضمون کلمة الحرب خدعة بوقوع پیوست لشکریان امیر سکندر را از استماع این کلمات کار از دست رفته و از کار رفته پای ثبات و قرار شان متزلزل گشت و نیز را بایستقرار ایشان که شکستی بدست چپ جنود ظفر ورود رسیده مانند شیر ژیان طائفه از دلیران پرخاش جو تعاقبی بآن نصوب نمود و حضرت خاقان سعید فرمود که پنجهزار سوار آراسته بجدود شاهرود روند و موکب همایون حفظ و نصرت ملک بیچون در حرکت آمده و قبول یراق غلا پیکبار روی بتهیر آورده و بران مجاری التهاب یافته جویهای خون در معرکه روان شد و میان ارواح و ابدان مبارزان نبوغی مفارقت دست داد که تا وقت قیام ساعت بساعت قیام امکان مواصلت نماند و لاوقرار یوسف اشکر کران بدو غرور راه فتح ایشان ماوا گرفته چون آثار دولت و اقبال بر صفحات احوال سپاه و نصرت پناه مشاهده کرده و تسلط و اقتدار ایشان معاینه دیدند شکسته خاطر شده و دل از ملک و مال برگرفته و بجز شیخون خواستند که با شاهزاده پیشی لشکر کنند تیسر نشد بصورت روی فرار بیابان نهاده و ماندند پشه امارصه گریزان شدند و بسیاری از تراکمه بجوار استند که روی بدیار آورده و نگذرند و پنجه تقدیر ایشان را دستگیر شده بحضرت خاقان سعید این فتح نامدار که از مفتوحات سلاطین سرنگاه تواند بود از محض عنایت الهی دانست و زبان بشکر گزاری بارگاه پادشاهی کشاده و فرمان داد تا نشیان بلاغت آثار فتحنامه بملک تحریر کشیده و الحیان فلک مسیر آنرا لوح آذر بایجان و مازندران و بیستان و عراق و کابلستان و خوارزم و ماوراء النهر و ترکستان و سایر ممالک محروسه بردند و لشکر منصوره اموال آنرا مقصد گرفتند و این فتح را جمند در خرده شعبان سنه اربع و عشرین و ثمانمایة در موضع انگوری نمود و یزده یگیر آن حضرت کپن و فرده دادند و اشارت رفت که پیشاپیش پادشاه دین پناه ببراسیر ان تزکمان انتقام و انتکال کنری که در حیات همایون مرتکب گشته بودند رسانند و بتشمیر خود باز گشتند و حضرت خاقان سعید بسبب شدت حرارت هوا چند نوبت بشکارگیری روانه شدند و بتصفح شعبان بدار الملک تبریز رسیدند ایامی آنجا که بیم غارت و تاراج و اشتداد بهمین معدلت و احسان حضرت خاقان آسیب دوران مصئون و محفوظ ماندند و کمر مراجعت حضرت خاقان بالصفت و الهیان و قایعی که دست داد و ای صواب نمای پادشاه جهان کشای بمقتضای معاودت از ممالک آذربایجان بجانب خراسان نموده و اردوی گیهان پوی در حرکت آمد و در اوایل ماه مبارک رمضان در سلطانیه نزول فرمود و حکام سرداران آذربایجان ارعایت و عنایت بسیار فرموده منشور و امتثال رزانی داشته اجازت رجعت داد و خاقان ظفر قرین لشکر بای فارس و عراق را اجازت داد که بیسکان خود روند و میرزا ابراهیم سلطان براه در گزین متوجه شیراز شده و میرزا رستم بجانب اصفهان و دیگر همچنین بحکام کرمان و یزد و کاشان بر حسب فرمان بولایات خود باز گشتند و حضرت خاقان سعید بسبب شدت حرارت هوا چند نوبت بشکارگیری راه ممالک ری بگذاشت و امیر الیاس خواجه را با لشکر جالایر آئین و حدود ورمی قزوین بگذاشت و در اواخر رمضان مملکت خراسان در آمد و از غیر واقعات شاه ملک الجا را جازت یافته از استرآباد بجانب مازندران و چون آن حضرت بمشهد پور سید زیارت کابر و مشایخ رفته و از انجا روانه شده بمشهد مقدس رسید و از روضه مقدس امام علیه السلام تعهد و نمره و نوزیر همچنان شمول و اسطفت هزار از قدم آن حضرت نمونه یاض دست آمد چون در مقرولت قرار گرفت ایلچیان خضرخان بدرگاه عالم پناه آمده و پیش از نیو نشر فرمایش خضرخان که سلطان قرنطاه بود و التماس نموده بود که از پایه سریر اعلا رسولی بدارالخلافه روانه شود و انسب و مناسب دید که مولانا مجی الدین را که بسیار فرزانه و بخدمتهای بادشاهانه مصحوب جناب مولوی سال نمونه قاعده دولت خود را آنچنان است شایسته شمرد و از انجا عطایات آن پادشاه گردون سوار و اجیوانی ست غریب شکل مهیب بیانت و شبیه بگاو و مهمانی گاه نه که کشاخ پیشانی دارد و بهیچ حربه پرپوست و کارگر نمی آید و از این جهت بسیار بکار آید چه بجنگ گاو دست اما گلوبند کرده با فیل جنگ کند و غالب آید محمد طیب بحسب فرمان از قراباغ آذربایجان بسمت عاصمة السلام عازم مصر شام شده بود چون آن مملکت بسلطان شیخی ماگار انجا دفاعت یافته بود و مظفر و تاتار بحال معتدان بازگشته بودند ایشان را بانواع تفقد و دلجوئی گرفته و عرضه اشتی مصحوب او گردانیدند مضمون آنکه اگر رایت فتح آیت بدین مملکت توجه نماید نیچو طاعت جانسپاری در خدمتگاری بارگاه بتقدیم رسد و محمد طیب در آنجا شوال سنه احدی و ثمانمایة بدار السلطنت هرات رسیده صورت اخلاص و عرضه داشت محمد و آثار اعراض پادشاه گذارانید سلطان فرخ شمی که همدر قراباغ بنهضتی فرموده متوجه دشت قپچاق شده بود همدم آذربایجان شنود و شکر گزاری بسجود و دعا و ذبیحه بدار الملک هرات رسید و کیفیت محبت و دلجوئی خان انجا را بعرض رسانید و کرحالات شیراز جوان بخت میرزا الغ بیگ گورکان قضایای ماوراء النهر و شمه از احوال مملکت جنته و حکومت مغولستان چون جناب سلطنت قباب میرزا الغ بیگ پادشاهی حکمت اندوز و سلطانی هنر پرور داگر ستر لبود دانش اخلاط دان و چشمت فریدون جمع شوکت و در جمیع علوم تخصیص علم ریاضی عدیل و نظیر خویش نداشت تفرد او در رعایت قواعد صنعت و عدالت او بهمگنان روشن شده بود انفراد او در تنظیم ملک و ملت بر عالمیان عیان آمد اگرچه مناسب شأن منیو دکه بگاهنامه شکین شاهنامه بیگ رسد سیتر بر القاب ستوده اعمال و مبادی

گرد سامی ایشان درین اوراق تسطیر نماید بدانخصاص بمجرد نامه نگاری بیشتر مدار اکتفا نموده آید من الله المعونة والتایید و اول مامور مستاجری شهر برج غازه نیرالدین بیگ ازخواهی نخواهی که در انجا قشلاق کرده بود و دیار الملک سمرقند را با صفحهٔ جمعی از نظریان خاصه که بدو امیر شاه ملک متوجه خوارزم شده بود نظر فرخنده و بدرقهٔ عالی سپهر فرخ فیروز صفدر وفات خان مغولستان سعید در ربیع الاول تو کر صدیق بهادر از جانب کاشغر آمده خبر آورد و گله و بیم اخلال نقش جهانآرای خان جنبود و قتال آن دو دیار میان نغلان شهر بیش و آشوب است نیرالدین بیگ معتمدی بتفحص احوال بجانب خوستان فرستاد و جمعی از نوغولان که در قلعه سمرقند بودند و بعجوبش شقاوت اطلاق فرمود و نیز احمد جوگی بهادر را با جمعی دیگر بدان شهر روان گردانید تا از آب جیحون گذشته میرزا الغ بیگ طایفهٔ از خواص و مقربان ابرسم استقبال نامزد کرده ایشان شاه بسعادت تقبیل بساط شاهزاده دریافته در رکاب او باز گشتند آن دو احتمد در یک برج و آن دو گور هر قسمتی در یک قرین یکدیگر شده و میرزا احمد جوگی بهادر در رباع دکانهای فرود آمد و میرزا الغ بیگ چند روز بشرف ملاقات قیام نموده نهالهای دشاهانه بیارامت و دین لا معتمدی که تحقیق احوال مغولستان رفته بود باز آمد و شرح پریشانی آن دیار السمع شاهزاده علارسانید و میرزا الغ بیگ باخاطر از آنجانب فراغت احمد جوگی را احوال و نعمت فراوان داده و باتفاق عازم خراسان شدند و از سمرقند بیرون آمده بست و هفتم شوال در کنف دولت و اقبال پادشاه اسلام حضرت خاقان سعید که سریر جاودانی خلافت بمکانهای رفیعه بود و چون بدولت و اقبال مراجعت فرمود شاهزادگان بسرهم استقبال بیرون آمده در رباط میرداود تقبیل انامل فیاض فائز گشتند و خاقان فرخنده اختر چند صوفت نوازش و احسان ارزانی داشته طوئی بادشاهانه ترتیب فرموده و رخصت معاودت داده و شاهزادگان متوجه ماوراء النهر شدند و در پنج یجمادی الاول سلطنت سمرقند از نزول رایات یکی از قلاع ماوراء النهر آن بود که در هفتم ماه مبارک رمضان ک بیگمه بنت میرزا محمد سلطان که سرهم مستهم میرزا الغ بیگ بود بعد از عارضهٔ چند روزه بدرود زندگانی گفته شاهزاده با وجود کمال تمکن و قاریدان جمعیت بار دست داده قطرات عبرات از گوشه دیده روان کردند عاقبت چنگ در دامن صبر و تحمل زده زبان بکلمهٔ انا لله و انا الیه راجعون گشاده و صلاة صدقات باباب فقرا و احتیاج رسانیدند و شرائط اطعام و ختمات کلام ملک علام بجای آورد و بعد از یکچند بیگلربیگی ولایت آلاغیر یعنی خان پیش از آنکه بسریر خلافت نشیند بسبب انقلاب احوال او بدست ولوع سوزش عشق ایشان بنجارا رفته و انحراف از جانب اسلاف اسلام و مهیدگاه اجتماع ایشان تجریب خان و مان از میان برخاسته بود آمده بانتجاء بگاه گیهان پناه میرزا الغ بیگ آورده بانواع احسان و انعام محفوظ و محظوظ آمده و در زمرهٔ بندگان و خویشان منتظم یافت و بجناب میرزا الغ بیگ سیاب سلطنت براق خان نیب و دولت را بمکانهای خویش فرستاده و آخر الامر بجانب کاشغر رفته که در آنجا امیر خداداد و شاه رخ دو پسران سلطان سعید و میرزا الغ بیگ لشکری بجانب مغولستان کشیده امیر سکندر بوتقاریر و تعقد اواعظ گذاشت و از نباع و دلکشای نعمت فرخنده و بوعلی قرابلاق رفت و در انجا لوکران امیر خداداد از جانب خوستان آمده شرف پایبوس دریافته و در روز دیگر لوکران صدالاسلام که از نظر اعتبار راحتی بود و همراه صدالاسلام تواچی آمده بوسیله مراسیان پیشکش که همراه داشت بگذرانیده میرزا الغ بیگ آنرا بحمد مبرور نموده مقارن ایل چلکه و بلارت بعهد علیا مهر نگار نمایکه و خنر شمع جهان که بهمت میرزا بیگی بادیر اجرای مراسم عروسی گذرانیده بود بحکم آنکه تعالی میرزا الغ بیگ بهجت رحلت آن وحید بستان خانی و نتیجه و دودمان چنگیزخانی سوار شده و او را آئین تمام گذرانیده تا شکنه کوچ کرده موضع بولاق نشاط و اقبال گشت و در انجا شخصی از جانب ابنک آمده و خبر رسانید که ابنک با جمعی از نوکران خود و دختر خود که در حبالهٔ نکاح میرزا الغ بیگ بود و دختر میرزا الغ بیگ را نزد پدر میفرستاد و در اثنای راه بسبب بعضی از نوکران او که از جانب میرزا الغ بیگ بودند و بعضی از نوکران خود او که از جانب ابنک بودند و بعضی از نوکران او که از جانب ابنک بودند و بعضی از نوکران او که از جانب ابنک بودند و بعضی از نوکران

بجلیوس ثانی و خلاصه تکمله یونان سولانا عبات الدین محمد و جناب فضایل مآب لانا نظام الدین گاشی بوده اند و در ملک نه مانی این عمارت در غایت تکلف و تزیین و در نهایت استحکام رسیده و تقاریع رصد زیجی مرتب شده که از زیج مزبور بدیع گردگانی گویند و اکنون بشیخ بنجان تقویم تارین زیج استخراج مینمایند و دیگر از وقایع آنکه چون فتح آذربایجان بهرام اسکندر گورکان و تصرف تبریز بیرالبغ بیگ خواهر سلطان احمد بوده هیچ ازان نگشوده بود و طلعت والده منیر گوهر شاهزادگی نپذیرفته دوران مکان بانوی دوران بانو بی خلیل محمد جوکی در خراسان بود و رخصت شاهزاده از ولایت ماوراء النهر و نیابت سلطنت ملکی مستعد بود لهذا کسی بجناب خراسان فرستاد و التماس نمود که آن بانوی عظیم الشان صوب قدم رنجه فرماید چون علیحضرت پناه و ولی النعمه ما یتج الاولیاء ابدال السلطنت برات رومی براه نهاده بود و چون قبل ازان حضرت بیگم و منیر الغ بیگ بآب جیحون رسیده بودند و ایلچیان مکتوب آداب استقبال مرتب شده بودند و ولایت بخارا بسعادت و اقبال ان شاهزاده و بنصفا مایرچ الافریدان بلکه مانند بیرالبغ بیگ فرخ چنان طوطی شکر تبریز ادخیده و بساط انبساط بسیار شاهزاده بیان بانوی زر و قطار بالاصناف نفایس و دیگر تحف و کالات پیشکش بانوی عظمی کرده چون طومار نهایت آنجا میده مدت علیحضرت خاقان سعید فیروز جنت آشیانی بعزم تسخیر ماوراء النهر و اخراج شیبانیان از ان دیار بعزم تسخیر ولایت سمرقند و بخارا

وهمزه بیایه سریر اعلی آمده رای رسالت کرده وحضرت خاقان سعید آن یورش را صواب شمرده فرستاده را بازگردانیده همزه بسمرقند رفته صورت حال باز نموده میرزا الغ بیگ از رسیدن رایت انسانجا بایروا فراخت وبدقی فیصح وتنی صحیح تهیه سباب لشکرکشی مشتغال فرموده چون عزیمت تسخیر یافت ولی یک قوچین بایدار السلطنت هرات نرسانند تا حضرت خاقان سعید از توجه رایت فتح آیت بجانب جتة اعلام دهد میرزا الغ بیگ در روز چهارشنبه پانزدهم جمادی الاخر سنه سبع وعشرین وثمانمائة موافق تاریخ گل آفتاب دولت از خروج بوج بالغبال همایون رای صواب پای سعادت در رکاب فلک انتساب آورده سوار شده بنیت آنکه چندگاه در حوالی شاه خجسته توقف نماید چون لشکرها مجتمع شوند از انجا العنیف فضل رب العالمین بنان بجانب اعدا منصرف گردانده فرمان داد که سپاهیکه در نواحی سمرقند وکش ونخشب وبخارا نیز اقامت نموده بورود نبیره دوم حضرت آسمانیه تواجیان الهی پیمان افزوده شده که تا بجایگاه مذکور تاخیر ننمایند چون ترمذ وقونداک وغیرذلک جمع آورند بدان مرکز زمانی چرسب میعاد ورساحل آب سپرچون لشکری جمع گردید که هامون کوه از کثرت آن پشته آمده بنواب شهریاری منزلت که کنار آب تاب چنین دریای لشکر نخواهد آورد وبنا بران فرمان نافذ شد که تیمنا مقصد با تمام ولایت اندجان قامت نمایند ومیسره بجملگی بجانب استرآباد رانده شود قلب سپاه در ساحل قرار گیرد وچون میمنه خدم وحشم در مواضع مقرره آرام گرفته وجناب شهریاری عادل فیروزه کنار تفریق کنند وهر فردی از افراد سپاه را علوفه مستحق رسیده چنانچه طعام قامت وسفره وانوانی وچهارپایان اورا آب وعلیق کافی گردیده علت آلات ودابجتاج جریک منصوبه مرتب گشت حکم قضا مضا نفاذ یافت که اطراف وجوانب لشکر تفحص بلیغ نمایند وایشان بفرموده عمل نموده هرجا قصوری بود بعرض رسانیده ندوآیت عذاب که درباب تقصیر نازل شده درمعرض خطاب وعذاب آمده میرزا الغ بیگ ابواب خزاین کشاده عساکر گردون مآثر را کامگار او واطراف توسنان قوشون اعلی را مختلف مرتهم نوازش فرموده بهمراه شروح العصد گردانیده ادوات حرب وآلات طعن ضرب از تیغ وکمان وسیف وسنان وگرز وخنجر وسپر زره بسیار بر اجناد قسمت یافت بمرتبه که قسام بسته آمدند ودراین اثنا بحارق از پیش براق غلان که دراین تدبیر کار دوشت قیچاق برسر غیانی نشسته بود بدرگاه فلک اشتباه میرزا الغ بیگ آمده چند دست شتر بقطار با سپان اهوار وده یکپیلا کات وتبرکات گذرانیده از جلو پس براق خان سرنهاده ابواب دخولش بشارت داد واین معنی موجب زیادتی مسرت ساتیج جناب خاقانی گشته بمیرزا الغ بیگ پیغام داد که ما بعزم تسخیر ولایت اندجان وتاشکند وسایر بلاد ماوراء النهر بدین جانب آمده ایم وبعد از تسخیر آن بلاد بعزم تسخیر ولایت ختا وختن وکاشغر وسایر ممالک محروسه بارد وی همایون پیوندند ومیرزا الغ بیگ بمقتضی رشد وهمدردی فی الامر عمل نموده فرمانداران وکدخدایان ولایت جمع آمده در خدمت فرود آمدند وبدین مسرت کنیدو انچو وظیفه حزم واحتیاط است بدان قیام نمود ایشان گفتند ای پادشاه اصوب آنست که بر چه بشتارت شود مقرون بصواب بجای خود خواهد بود میرزا الغ بیگ فرمود که بدین ایام استماع افتاده که طایفه از قوم کرایت در حوالی نیک طراز مقام ساخته اند اعتماد آنکه بعد از ما جعفر مقهور بتهیه ملک قصد ایشان نخواهد کرد وبیچ خان میل خاطر ایشان نخواهد نمود

و فارغ و ساکن و ایمن و مطمئن گشته اند صلحت چنان دیدند که جمعی از سپاه دلاوران فوجی از نامداران بی خبر بر سر ایشان تاخت برند چنانکه از حرب بعنی بر بکرد ضرع است و امرا این فکر را صواب شمرده بامضای این رای اتفاق نمودند و هزار الوس بیگ اقمان تراجی حیری ملک ابوبکر بهادر را با ده هزار سوار نامدار مردان کار و شایسته کارزار بر سر آن قوم فرستاده و جهت زیادتی که مطلع آفتاب کمتر دشمن آگاه و متنبه نباشد چون تفحص پرسیده روی براحت نهادند تا ایشان تصور کنند که شوکت تکلیل یوده و اندکی پنهان نرفته باشد چون چند منزل قطع نمودند بسبب آنکه دشمن بیگانه و لشکری بیکران از عقب ایشان می آمدند و چون چند منزل قطع نمودند بجهت استعلام و استطلاع احوال ایشان جمعی را بزنگیری فرستادند و قراولان لشکر که باین امر فرخته بودند ناگاه بنجاتی بعضی مخالفان رسیدند فی الحال ساکنان هیوت را بگرفتند و بسبب استغال غارت و تاراج غفلتی واقع شده یکی از اهل خانها فرصتی یافته بگریخت و ابراهیم تویقمیش را از رسیدن سپاه آگاهی داد فی الحال با جای تیموز از خوف و الجا شدن با عیال و اطفال خود آن مقدار اموالی که بسرعت برگرفته روی بگریز نهادند بسیاری از مردم و خدم و دواب در منازل خود گذاشته امرا چون از شفیدار بهم ربیع الاول بر سر آنجا رسیدند بغارت و تاراج پرآورده و غنایم بسیار و دواب بی انعام بقیاس در تحت و تصرف درآوردند و بموجب فرمان جهان مطاع العلوا حمد خواجه موضع استره را مقام مقرر داشته بقصد انجا بازگشتند و تصور ایشان آن بود که چون دشمن پشت داده روی بگریز نهاده بسرعت رسیل خود را در عقب هلاک کند و اولا از خلاصت سلامت و ابر اهیم تویقمیش را از خط طیش و خفت رای اعتبار نهاده جهان شاه و بسترا در اقتصاص نمود و در بعضی مواضع بقوم اوسیده جهان شاه چون این صورت مشاهده کرد خجلت که از و نیز روی بگریز نهاده و ابراهیم تویقمیش را بتعاقب سپاه گرفته بودند

منظور و منصور بر مسند کامگاری و شهریاری متمکن و مستقر گشته بود و از آنجا سیاق عنان بجانب خانبالغ و ماوراء النهر انعطاف داده و بعد از استقرار در سریر سلطنت سرحد بلاد ایغور و الوس جغتای و ولایت ختن و کاشغر را بامرای عظام و خوانین فخام مفوض گردانیده و ایشان را بدان صوب فرستاده و خود بعزم تسخیر ممالک چین و ماچین و استیصال کفار خذلان آئین از راه بیابان لب آب ایغور و بیشبالغ و قراقوروم و قراقوروم و قراقوروم

با یکه امرا در حرکت مسارعت ننمایند و ازین آیات همایون بگیتی پیش نباشد و مهمات بدین جمله قرار گرفت و در نیروالامیر خداداد معروض داشت که قوم این ضعیفی شوشکه و زمستان ایشان بغایت شاق گذرد و اسپان الوس الامغر اگر رخصت شود و تباتی و آسودگی توجه حضرت قدر شوند و این مرحمت ضمیمه سایر الطاف گردد و میرزا الغ بیگ ملتمس بود اجازت یابد و دل داشته شیخ آتش را فرمود تا با فوجی سپاه ایشان را بسرقند رساند و بموجب فرموده عمل نموده و جناب شهریاری جمعی ایشان را بنوازش و شیخ و برلاس را کمک و راکز جمله خواص امیر خداداد بود و دلیل ایشان گردانید و ایشان سپاه رومی ران بیابان نهاده و در راه جمعی که از مخالفان گرفتند بعرض همایون رسانیدند ایشان را گرفته بدرگاه عالم پناه آوردند و ایشان گفتند که قوم ما و اتباس چون خبر توجه لشکر منصور بایشان رسید متفرق و پریشان شدند و جوه و اعیان گرفتیه در شعاب جبال تحصین نمودند مادر آثار راه جمعی را دیدیم که گفتند که شیخ محمد اغلان پانصد مرد مستاشسته و لشکرهای اطراف و نواحی راه و ولایت خود جمع آورده کوچ و گله و احمال و اثقال خود را آب تگیسگوز انیده و خود جریده از ایشان جنگ نمیکرد استاده و میرزا الغ بیگ چون این خبر را شنید بیاساشی سپاه ظفر پناه مشغول گشت و فرمان داد که امرا یکیک منزل پیش میروند تا وقت نماز دیگر ایات نصرت آیات بانتها رسد و موکب همایون متحرک آمده شاه سپاهی که در مقدمه بود پیوست و هم دراین محل حکم شد که شب هر یک نفر پنج جا آتش افروزند و این آتش نشان دادن بموجب فرمان عمل نمودند چون شب در آمد و ظلام پوشیده از کثرت آن آتش ها زبانه زمان و آسمان گشت و مردم دیگر از ان منزل کوچ فرموده در منزل یک جنبان نزول فرمود و جناب شهریاری فرمان داد که یوسف و جهانشاه و عبد الله انجار بیا الصد مرد یکهزار کزتا پای باغ کوهه بر آیند و نگاه کنند که در پیش کمینگاه جنبت است یا نه آتش افروخته آمده ایشان چنین کرده و چون بدشت رسیدند و چنان یافتند که گفته بودند بر آمدند و نگاه کرد

عبد فرمود و محمد برلاس را با جمعی از امراء و سپاهیان نزد او فرستاد و خود بر راه تکیه متوجه گشت و چون قبیله جته که شعاب و تلال جبال تصمین نمودند جزء لشکر قیامت اثر پایمال حوادث و نوائب شده موکب همایون کوه و هامون پیموده و در گذشتن از انهار عظیم بی توسط جسر تحاشی و ورزیده تا موضع کوشکاس انجم لشکر حافت و اسلان خواجه خان ابوالمکارم ابوالیمن امیر ایکه تیمور پا پنبه و بعضی الوس جته را غارت و تاراج کرده و دران دیار ساری نگذاشتند و چون آن نواحی بخالفان پاک گردید امیر الغ بیگ عثمان عزیمت بجانب قرشی که مقر و آرامگاه کوچ و انفروق بود حرکت آورده بعد از چند روز منزل ال افروز رفته قبه با گاه باین مژده رسانیدند که در این اثنا خبر رسید که جهانشاه پسر قزالدین محمد بیگ میسه که از سپاه نکغر پناه گرفته بود و دران طریق بخشه تشیخ پیشتر مشی و انفروق امیر خدا داد با خبر آورده و بعد از ری غالشنده باین الغ بیگ چون این کیفیت واقعه آگاهی یافت فی الحال فرمان داد تا اسکندر بیت و بوقا و اسلان و شاه ملی و مطاکه آن لاوران متوجه مخالفان شتافته بعد از رفتن امر بر یک کس گریخته آمد قتله کرده جهانشاه را اتباع او بران بودند که بجانب ارمیش روند چون شنیدند که پادشاه منصور بر عجلت تمود در خلاف دیدار بار گشته بجانب ارمیش کول قشله میان الغ بیگ کس پیش او فرستاده پیغام دادند که ما را چنین هیبت باید امر زاده فرقه تنوده سر از ربقه طاعت ما بیرون آرد و بقصد همایون متوجه دار السلطنت سمرقند شود و ما را شفیعه گردد و قرشی و خشکا و بیجون خان سه قلعه سنگ استحکام دارند و اگر چنین کنند مثل آن حضرت دیده و لیکن چون اهل ما بهانه جوئی مشغول گشتند و از فرط رسائل و رسائل و هدایا ایشان را مساعد نبود قبول کرد که از شتاب نفیر و اوانی چیزی چه خواهند و مبلغ صد هزار دینار کیکی بزر و می ارسال نمایند و امید که تدارک احکام آن سزاوار آستانه درگیرند و ایشان را راضی نگذارند و چون ما از منزل ممنزل میرفت اما حال آنکه مذهب فرمان و فرقه شنده بود تا امیر جهانشاه و اسفندیار بن عمر شیخ جه با بعضی از امراء او بقصد ما رکاب می پیمود

در رهم شعبان بتوفیق ملک مستعان در باغ چنار رتبول فرمود خلائق در تحمل امن و امان آسوده و اعاظم و اشراف اطراف و اکناف یا بدیار و تحف و هدایا بدرگاه عالم پناه آورند و چون بقدوم سلطانی اسباب عیش و شادمانی دست فراهم آورد جناب شهریاری ترتیب طوی تزیین بزم عشرت اشارت فرمود و تواب جگاتنگ کاچ عرب طبل و صحرای کانگل بجان دل متصدی این مهمات و ترتیب و انگذ زبان بیان از تعریف و توصیف آن عاجز و قصور و مقرر و معترف است چون خوانی چیده بخرمی و نشاط بزم میرزا الغ بیگ گورکان پرتو التفات بر احوال مملکت انداخت وضع و شریف و اعلی اختلاف مراتبهم بلطف بیکرانی احسان بی پایان فرو گرفت **ذکر محاربه میرزا الغ بیگ گورکان با پادشاهزاده مبراق اغلان و توجه لشکرهای ماوراء النهر و سقناق سابقا** قسمت گذارش یافت که مبراق اغلان بخدمت میرزا الغ بیگ گورکان رسید و مورد تربیت فرموده بجانب ولایت اوزبک فرستاده و در سنه ثمان و عشرین و ثمانمائه باردوی محمد خان اوزبک رسیده و در سال مذکور باردوی محمد خان استیلا یافته بر اولوس اوزبک غالب آمد و چون حال مبراق اغلان منتظم یافت پای حسارت از حد خویش بیرون نهاده بجزو سقناق آمده پیش میرزا الغ بیگ کس فرستاده پیغام داد که چون تربیت شما تخمتا در خان جد خویش ضبط کردم و بدین دیار رسیدم و امیدوارم که بعنایت پادشاهانه شامل حال من گردد و چون مبراق خان بی اجازت بولایت سقناق درآمده بود و نیز میسامع جلال رسیده بود که سقناق را محمد بن سوغان عمارت کرده و بسبب شرع و عرف اکنون بمن میرسد بنابراین و بسبب ایلچی جوانی چرب لوله شیرین زبان رسلان خواجه تر خان که حاکم آن ولایت بود مبراق اغلان تجدید آن حضرت نکایت کرده عرض داشت که نوکران او در یخچابی اولی بسیار میکنند و در تخریب ولایت سعی مینمایند و خود را حاکم مطلق میدانند میرزا الغ بیگ مقرر جانب سقناق جزم فرموده لشکری ترتیب داده عرضه اشتی بخراسان فرستاد و کیفیت احوال و در پایه سریر اعلی خاقانی بازنموده و آن حضرت از جنگ که سبب ویرانی عالم است منع فرموده میرزا محمد جوکی را با لشکر بیکران بسمرقند فرستاد تا هنگام احتیاج بمعاونت برادر بزرگوار خود قیام نماید و چون میرزا الغ بیگ متوجه سقناق شد میرزا محمد جوکی بسمرقند رسید و از عزیمت آنجناب وقوف یافت فی الحال از عقب او حرکت آمده لشکر ماوراء النهر و خراسان بیکدیگر پیوستند و چکس را دماغ آن نبود که مبراق اغلان را بدست خود مکاید و میرزا الغ بیگ را اخبار شود و ایلچی را بسمرقند فرستاده پیغام داد که ما بجنگ تو نیامده ایم و بقصد آنش حرب افروخته نگشت و فتنه و شر محشر وی نمود و لشکریان میرزا الغ بیگ کثرت خویش مشاهده نموده از حساب و شمار افزون دیدند و ایشان را اعجابی بکلیه روی بکار آورد و چون جوانان رسپاه هم قدم بهم برآمد و لشکر اوزبک قصد قتال کردند قلب میرزا منقلب گشت و علامات انکسار و امارات هزیمت و انقهار بر وجنات روزگار ایشان ما وارد الفهر ظاهر شد و امرا و چون که کار از قبضه اختیار بیرون و امید بهبودی نیست عنان میرزا الغ بیگ را گرفته از معرکه بیرون بردند و چون از ملازمان حضرت خاقانی بودی در خدمت حضرت خاقان سعید بود و اخباری میرزا محمد جوکی بدالنصوب رفته بود و در روز جنگ بمعرکه رسیده آثار جلادت و شجاعت بظهور آورده و چون معسوبت آن جنگل شاهزاده منصور شاهزاده الغ بیگ را بسوی سپاه ایران فرستاده و خود با لشکر بیکران گرجستان متوجه سمرقند شدند و سپاهی که از طرف و نصرت شعار ایشان بود دوازده هزار نفر بودند و اتباع نداشتند و احوال فراوان نهیب و تمکن آمد و کملکت ماوراء النهریان آشفته گشت که بعضی مردم که توانستند از دروازه بارگشته و قدیم قلعه داری پیش گیرند کار بجائی نرسید و اشراف آن ولایت راهی نشدند و لشکریان مبراق اغلان بر اطراف ولایات مذکوره تسلط و تعدی در آرکنده و به تخریب بلاد و تعذیب عباد مشغول شدند و از غارت و نهب و اسر ملکت فروگذاشت نکردند و این خبر موحش بسماع علیای حضرت خاقان سعید رسید فی الحال فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که امرا و لشکریان بتعجیل تمام متوجه سمرقند شوند و چون آن جمعیت بصوب سرخنه خود گذاشته آتش فتنه و فساد فرو نشیند **ذکر آنچه از دو پسر و اربلکه از محض تقدیر آفریدگار در دیار خراسان پدید آمد** الحکم لله الواحد القهار در اواخر جمادی الآخر سنه اربع و ثلثین و ثمانمائه بر حسب فرمان بجانب ری رفت و امیر موسی کمال در دولت سلطنت هرات و فات یافت و حضرت خاقانی سعید بنابر خدمات شایسته امیر موسی فرزندان و بازماندگان او را عنایت فرموده و سعید در اواخر ماه رمضان سنه ست و عشرین و ثمانمائه عبد الله خواجه بهمین التفات آن حضرت عمارت یافت و آن موضع که در کاریز محی مرقد شیخ الاسلام خواجه عبد الله انصاری مستلزم طراوت و رونق تمام حاصل شده و در این سال حضرت خاقانی زمستان در دار السلطنت هرات گذرانیده و چون موسم بهار رسید بر سم هاتور پرانیدن عنان عزیمت بجانب ولایت سرخس تحریک داده و چون بآنجا رسید خاطر اشرف از آن کار فراغت یافت بزیارت قدوه ارباب عرفان مرجع ارباب سلوک امیر شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سره و ارواح متفرعان او استمداد نموده بگلباغ بادغیس در آمد و میرزا بایسنغر را بر سر مملکت بجانب سیستان رفته بود و مراجعت نموده زمستان در دار السلطنت هرات گذرانیده و موسم بهار سلاخ باد غیس متوجه شده بشرف دست بوس خاقان سعید فایز گشت و آن حضرت عازم هرات شده در منتصف شهر رجب باغ زاغان نزول جلال فرموده و در سال مذکور امیر اعظم امیر غیاث الدین و قات یافت و این خبر بخراسان رسید حضرت خاقانی سعید تنگدل شده بغایت ملول و محزون گشت چه امیر مشار الیه در بارگاه خاندان ایشان سوابق خدمات سابق گرانپایه بوده و آن حضرت حکومت خواندگی با کسانی امیر شاه ملک ارزانی داشته بود، بفرزندان و امیر سلطان ابراهیم عنایت فرموده و سنگلات و مشریف شامله تارک جبات شاهزاده جهانیان میرزا سیورغتمش بن ولایت کابلستان

فروب واقبال رسیده واین خبر در بلاد متواتر شده حضرت خاقان سعید از استماع این فرخ زادهٔ بخت جهان ملول و پریشان خاطر گشت که زیاده بران متصور نبود و چون یقین میدانست که چاره جز تحمل و صبر نیست بان بکلمهٔ انا لله و انا الیه راجعون بکشاد و جهت ترویح روح و انتظامات کلام الله مجالی و رود و آش و طعام بفقرا و ایتام احتیاج داد و جامهای او را بفرزند ارجمند سلطان مسعود زانی فرمود و در این سال شیخ الاسلام اعظم مرشد شیخ محی الدین غزالی که سلاطین مجلس شریف او و سیر سیدند او نی نشسته بود فخت اوی رحلت نمود و بخوش نمی نهود و چند نوبت زیارت مکه مشرف شد و بالله ثم بالله تعظیما لحاجی آورده و هم براه کعبه عوت حق را لبیک اجابت گفت و وفات قطب جهان شیخ محی الدین موسی همایونی در بیست و یکم ماه رمضان و از معظم وقایع این سال کار خواجه ان حضرت خاقان سعید بود و بیان این سخن آنست که آن حضرت در بیست و سوم ربیع الثانی رحلت نموده بهم مسعود و عادت مالوف مسجد جامع هرات را مشرف ساخت و بعد از ادای نماز و عرض دیباچه عزم بیرون آمدن کرد ناگاه شخصی نمد پوش احمد گیر نام از جزیدان مع لاقا فضل الله مستر آبادی بطریق راه خواهان بکار فقیری در آمده در مسجد در انتظار راه پیش آمد و حضرت اعلی خاقانی یکی از ملازمان را شارت فرمود که سخن او بتحقیق فرجوده و بعرض رساند سر بدین اندیشه قدم پیش نهاد و کلاهی چون قطوتاب بر شکم پادشاه نیکو نهاد و بر سانید و علی سلطان قوچین در احوال ازان حضرت جست تفاوتی حاصل نکرد و ملازمان شاه شیخ و احمد شاه پاره پاره اش نمودند و از قوع این قضیه فریاد و افغان خلائق بآسمان رسید و چون همیشه عنایت الهی حارس و نگهبان آن پادشاه بود آن ستمکار کریناه و امرای عظام امیر علاء الدین کوکلتاش و امیر جلال الدین فیروز شاه پیش ازان حضرت بیرون آمده در مسجد نشسته و ایستاده بودند که این حادثه روی نمود و خسرو آفاق امیر فیروز شاه را طلبیده امیر شاه را بر سوار به مسجد آورد از شاهزاده این حال حیران ماند و حضرت خاقان سعید خواست که در حجرهٔ نشیند امیر فیروز شاه گفت بر سر سوار باید شد والا فتنه عظیم رخ خواهد نمود و حیات و ممات میان ما و ایشان دایر خواهد شد و آن حضرت بناچار در رکاب دولت آورده سوار شد و تفاوتی تمام نیست فرو کوفتند و حضرت شهید از بازار بیرون خان تشریف برده طبیبان و جراحان حاذق مرهم بر جراحات قتال نمودند و یکی از فضلاء تاریخ آن واقعه گوید سال تاریخ شهادت صدی بود ۱۰۰ و بیست ۲۰ و نه ۹ بیت پس از نه نوای صلوات ۱۰۰ بوالعجب حالتی پدید آمد ۱۰۰ رخ اسمان بی شبه هرات ۱۰۰ کردی و بساط چون فرزین ۱۰۰ خواست تا شتری کند شهادت ۱۰۰ تیر را بایسته و امر از تحمص احمد مشغول شده و قتل او پشیمان گردیده و بیان چیزهای آن کلیدی یافته مضمون شرائط تخمص بجای آورده و نیز خاطر فضل دیده مذکوران کلید باز شده و اهل بیت گفته که شخصی باین هیئت دین خاندی خبیث و زی بیکدوده و هم بسیار پیش می آمد و اجمالا مولانا معروف خطاء با او اختلاط تمام میکرده و این الفاظ موقوف از جمله افاضل و دوران بوده که شعر نیکو گفتی و در جواب خواجه سلیمان گوید ۲ ترک چشم تو بسر بسر غمزه کار است ۲ و در دین سینه نشست آنچنان ۲ دل نخواست ۲ بایزید شعر بفضیل دیگر بوصف بود و در رهایت حال از سلطان احمد جلایر و گردان شده نزد میرزا اسکندر بن میرزا عمر شیخ آمد و یکی از متعینان کتابخانه پادشاه شده میرزا اسکندر مرحوم که مولانا باید که هر روز با نصد بیت نویسد و بعد از هر نوشته بنده گاه دوره نویسد نوشت پادشاه چون این شنید سبب تعطیل از وی پرسید مولانا جواب او که نصیحت بود که هر روز با نصد بیت بنویسم که تا سه روزه که میرزا اسکندر فرمود تا سیاهانه زده با بگاه هزار و نصد و یک کس قلم را شهید و مولانا نوشتن آغاز نموده تا خانه بگه هزار و پانصد بیت نوشت و پادشاه احسان فرمود و بصوف نعارش احسان او الخصوص گردانیده و دران وقات که حضرت خاقان سعید بعزاق رفته فتح صفهان نمود آنحضرت مولانا را بهرات آورد و در وی دو سه زمان کتابخانه خاص کتابت مشغول بود و بسیار فاضل نیکو نظر و شیرین زبان بوده بهیچ نوع بسلی پوشیدی طرافیه نبوده بهم دران تنگ بسر نهادی و الف نهادی بر قرات هیچ پدیدی و جوانان مستعد و ظریف هرات بصحبت و میل نمودی و جناب مولوی بهایت بزرگ منش و خویشتن دار بوده چنانکه گویند که میرزا بایسنغر کاغذ خوب پیش مولانا فرستاده تا کاغذ نمود که نسخه شیخ نظامی نویسد و مولانا زیاده از یک سال کاغذگاه داشته تا نوشته آنرا باز داده و دو نجزا بایسنغر از ین حرکت اغایت رنجیده و انصاف آنکه جای آن داشت که هر کاغذ یک مرقع باشد باهل بازار این حرکت نکند القصه دران آوان مولانا مرقع را تمام ساخته اورا گفته و او جواب صحیح آنچه پیش از متعارف بود زر سرخ گرفته و چنین نوبت او را بهای دار برده و آخر الامر خرقه اش را قلم اختیار الدین محبوس گردانیده و خواجه صدر الدین و خواجه مولانا فضل الله مستر آبادی را بمعنی آنکه فضل الله مستر آبادی را بمعنی آنکه فضل الله مستر آبادی را بمعنی آنکه

فرصت یافت عنان عزیمت جهانگشای بتخلص خان بطرف ماوراءالنهر تافت و میرزا الغ بیگ را با جمعی از امرا و لشکر بجهت محافظت ممالک محروسه و میرزا ابراهیم سلطان را بسفارت بنا بر فرمان واجب الاذعان بجانب خراسان باز گردید و شب پانزدهم رمضان مذکور را در وهی محذوم زاده عالمیان میرزا ابراهیم سفیر خواجه صاحب معجز بیضا بخشیده و چون صباح شد چنانچه تخصص نموده قافله سالار ملوک امیر یوسف جوی قزوینی ابدان مرغزار شتافت و میرزا ابراهیم سفیر از ظاهر بلخ بتجمل و استعداد روان شده به پرستشگاه رمضان رایج رسیدند و از فرقه مزخرفه عزیمت آسمان سایقت و این اشتهار داشت بنا بر عرض مرضی که در شدت سر بیالید نهاده و اطبا به معالجه مشغول شده تقدیر ملک قدیر موافق آن افتاده مرض غیر قابل گشت و صحت کامل روی نموده چون موکب همایون از حدود حصار شادمان گذشته بحدود آنجا رسید بریاروا و الانهر استقبال مبادرت نموده و شرف ملازمت پادشاه دریادل دریافته تشاء و تشکیش تقدیم رسانیدند آن حضرت در عین حشمت و جلال و ریاضت اکابر و اشراف سوگند یاد فرمود بنا بارادت اکابر و مشایخ آن دیار فتنه تخمان و مجادلان را بند و براءت و صدقات و اعانات نبوت بسر سیر دولت و جهانبانی فرازد آنگه رفت و ضمیر قضا تدبیر بتسخیر و ضبط ممالک خاقانی گشت و نخست آنجا به پریاق اخلاص و تفحص امور و تنویر آن قضیه پرداخته آن سلطان سعید و متفکر جمشید امرا و ارباب شایسته شده آن حضرت را بدیدار آن اولیا و اصفیا بسیار تحریص نمودند و میرزا الغ بیگ با دو هزار سوار بتعاقب آن حضرت روان شد و در اثنای راه بعضی از

وقاب وجناح را جوعی بیارامت که دیده انظار کرد تماشای آن خیره ماند و آن دو سپاه رزم جوی تند خوی دست از جان شیرین شسته دل از خاقان پرفتنه و فتنه آورده بهر دو لشکر چون امواج بحر اخضر در جنبش آمده و حضرت خاقان سعید فرمود که زمینیان میدان سرایرده برافراشند و آسمانیان کوه پیکر فرود آمده روی نیاز بر خاک نهادند بر اخلاص زبان خضوع برگشادند و از بارگاه بیهمتا کارساز فتح و نصرت مسالت و چون بر خاطر خطیر و ضمیر منیر آفتاب تابش پرتو گذشت که زیاده بر غایت امید بیت گردون خرام بساط تظلم تمام سوده شد و میرزا ابابکر سلطان از میدان صف تکن پای در میدان نهاد و امیر جهان شاه و امیر سکندر آهنگ فتک بر افعه منعقد گردانیده بر میمنه شاهزاده فرود آمد و از میسره مبارزان سپاه فارس آثار ضعف و انکسار پدید و علامات حال او لایح گشت و امیر سکندر چون حال بر این منوال دید لوای مجاهدت و معاندت او مرکب شجاعت در میدان رانده و بدفع و منع و ایراد تیغ و نیزه بر آن گشیده و دران و زار امیر سکندر رخنه ای که شش نمود که بر دلاوران دست گذر پدید آمد و از آن رخنه بدست و پا زنان خود را بیرون کشیدند و بر کنار رفتند و امیر سکندر از آن رخنه بدست دشمن داد و از آن رخنه بیرون

و در اینولا از جانب خوارزم قاصدی رسیده خبر رسانید که لشکری انبوه از اوزبک قصد خوارزم کرده و امیر ابراهیم پسر امیر شاه ملک تاب مقاومت نیاورده بکنار جیحون رفته و خواجه اصیل الدین وزیر سراب حصار داری مرتب ساخته رایت مخالفت برافراخت عاقبت عاجز شده او اوزبک خوارزم را مسخر ساخت غارت و تاراج آغاز کرده و غنیمت فراوان گرفته بجانب دشت قبچاق بازگشت و حضرت خاقان سعید از استماع این خبر متأثر گشت طائفه از بهادران امراء را با لشکر بسیار بدانصوب مقرر داشتند که بهر وجه فرصت عمل نموده روان شدند و به ایل و الوس اوزبک تاخته ایشان را متفرق و پریشان ساختند و در این سال قاوره ارباغ عرفان و کمال السید نعیم الدین نعمت الله قدس سره وفات یافت و هم در این سال عالی جناب فضائل مآب مولانا رکن الدین محمد الخوافی که مرجع علماء اعلام و ملاذ فخر اکابر انام بوده و از خواص و مقربان علاء الدین خلجی بکامرانی و دولت ایام بسر می برد بتمامی حیات عالی دنیا را وداع نموده و روی بدار السلطنت هرات نهاد این سال مابین شاهرخ و سلطان محمد اوزبک نیز صلح و مصالحه واقع شد و در این سال مابین شاهرخ و سلطان محمد اوزبک نیز صلح و مصالحه واقع شد و در این سال مابین شاهرخ و سلطان محمد اوزبک نیز صلح و مصالحه واقع شد

ذکر رفتن میرزا بایسنقر بطرف استرآباد و توجه حضرت خاقان باو و انیش و داد جنس هم جانور و نیز

و شکار و بیان بعضی از حوادث زمان غدارنا پایدار

درست بنده احقر ع غرض کس بقدر همت اوست ۱۲ چون رایات عالیات خاقان سعید از مشهد مقدس طوس بعزیمت دار السلطنت هرات نهضت فرمود و از آنجا بعزم تسخیر ماوراء النهر و ممالک ترکستان لشکر کشید و در اثنای راه بعضی از امراء عظام مثل امیر علیکه و کلتاش و امیر محمد حاجه فی ترخان و امیر جلال الدین فیروز شاه و امیر محمد اله یار ایلچی خواجه ملازم رکاب سلطنت انتساب با لشکر بیکران از ایشان متفرق و پریشان گشته روان شدند و بعضی بسمرقند و چغانیان و ختلان و بدخشان رفته و بعضی بحدود استرآباد و مازندران رسیده بخدمت میرزا بایسنقر پیوستند و چند گاه در آن ممالک بدولت و اقبال بسر بردند و در این اثنا امیر محراب ترخان که بر امراء و دیوان بیوت تقدم و اشتهار و وجاهت و تحشم تمام داشت و در ایام حیات امیر تیمور گورکان بمناصب عالیه و مراتب سامیه فایز و بهره مند بود و در این سال بمرض سرسام مبتلا گشته و بعد از چند روز بجوار رحمت ایزدی پیوست و سرور رحلت نموده و مقارن این حال ایلچیان از جانب عراق رسیدند که سکندر ترکمان که در آن ولایت بر اکثر بلاد مستولی گشته بود بعد از آنکه بجانبان صاحب قران سعید و خاقان سعید بود دیگر باره سر از ربقه اطاعت بیرون آورده و بجانبان قبا و اقع شده و بعضی از ولایات آذربایجان را متصرف گشته است و در این ایام بر استیلا یافته

بن میرزا عمر شیخ جهان فانی رود اع فرموده و دیگر آنکه امیر محمد و پیش که واره نگی هرات تعلق با و داشت ازین سرای پرملال انتقال نمود و حضرت خاقان سعید منصب او را بپسر سعید ش علی سلطان رزانی داشت و در آواخر ازین سال از جناب آذربایجان خبر آمد که امیر یارعلی حاجی همدانی شاه زاده ولد قراریوسف را تقبل رسانیده از شیخه از مناقب شاه زاده کامیاب میرزا بایسنقر و وفات آنجناب در ایام شباب چون غیاث السلطنة والدین میرزا بایسنقر شهریاری بود و قدرت ما و کامگار بی و خشمت و اقتدار بفرط گیاست و ذکاوت و فور حصافت و رسانی از اقران و امثال ممتاز بود و بثبات رای رزین و استقامت فکر و رصین خلعت اقبالش مزین و مجلی خشت بخشت بام تابش و سخت و گنج نشان بود معدلت شعاری که بشمر عدل و احسان بحث و جود و امتنان بوای مقاخرت بر فراخت نصفت شعاری که لقب ثانی گرجهان او را زفرق جلیل را مقصد توجه همت عالی نعمت شناسی سراگروی نیک اختری فال اختر زده و بخت بیعت پروری که زمان دولت او جز با دوام نپذیرفت بهیچکس مائل نگردید و عدالت گستری که در ایام حشمت او شهباز بجناب تیهو پرواز نمیکرد رسم انصاف در جهان آورده و عدل را سرمه آسمان آورده و در مجلس نرد عدل گوی سبقت از همگنان برده و رسم ناسخ کارنامه رستم و اسفندیار را و چهره دولت خویش چون نگار نمال بر و انتشان نمی نشاند و صحایف اعمال ارباب استحقاق بطیب عنایت و رضا نیوشاند و با این همه صفات رضیه و سمات مرضیه پیوسته اوقات عزیز را بمصروف بیجا است ارباب فضل و کمال بودی و از انجماع مطلب ان بجهة اهمال و اغفال نفوذ و دی صیت سخای آنجناب بانتهای هنه و اطراف بحر و بر منتشر گشت و مانند صیت جهان پیما با فاضی و اد انی اهل عالم رسید فضلا و علما و هنرمندان از پیشه و ران از شجاره انظار بدرگاه با شباه پیچه اقتدار آورده نوازش مواید خان کریم آن ولی النعم بخطه کامگار بهره ور و حظوظ آمده و بمالک و مساکن خود بالبهجت و شکوکت از استماع عظمت و حشمت و فرو شکوه شهریاری آنجناب و مواهد و مراحم بی انتهای او انگشت تحیر بدندان تفکر گزیده و بعین الاعتقاد و حسن الانتظام آن شهریار عالی مقام مولانا شمس الدین بروجی شاگرد مولانا معروف خطاط بغدادی که بر تربیت رسیده که بصران بینا بسیار یافت خطوط او را بر تربیت تحریر عصمی پسندیده و بهای گران خریده و مولانا جعفر تبریزی شاگرد او در شیوه نسخ تعلیق خط نسخ بر تحریر مکاتبات خواجه میر علی کشیده مولانا شهاب الدین عبد الله صیقل شش قلم فرموده و در رعایت کشو و کجی خط رقاع سان و لقاشان را در تحریر بیاض تعلیقها کار بجائی رسانیده اند که مزید بر آن متصور نبود و در محلهای وزرگران و در رود گران و دفاتر دیوان و مکاتبات و مطالبات چندان معنی و کوشش موجود که خزانه خیال بشمار بیکبخ التفات شاه زاده عالی جناب بادجود انصاف و فضایل اتصاف و خصایل ما کی اشعب مازه نفسی تمام داشت و مان لیالی را فی بی پیایان بسر می برد و بحر العیوق و عمیق الصبح متصل و شت از فرمان روایان ماضی و قرون خالیه که چون میرزا بایسنقر بسن رشد و تمیز رسید فرمود که منجمین بنظر احتیاط در زیچه طالع او بسازند تا بکدام وجه عمر او بسر آید و بچه عمل مقرون بود تا بآنچه از وضاع فلکی الطاف و مواهب بخشی معلوم کنند و بر ملک گیتی کشیده اند رسائل متعدد بحرض میرسانیدند و میرزا بایسنقر از ان جماعت پرسید که عطارد بچه بیت خوانده اند گفتند بیت خواجه عمر در از باد که چون عطیه کش ۱۲ از عمر عطیه که دهم مشتری است تا اینقدر و اینچه ماه و ایام که حیات شریف و امثال بلا زم ذات فرخنده صفات خواهد بود و بگذرانیدن آن مشغول باشد شاه زاده بازاز این معنی آشفته نمود و منجمان همین جواب دادند میرزا بایسنقر فرمود که عمر ت آنچه در میان آید و آنچه معلوم و شامل شده قضیه این عطیه با من بگویند و بیم و اندیشه مکنید و چون الحق شاه زاده از حد استدلال تجاوز نمود و اقفان فلایق آسمانی را چاره نماند معروض داشتند که ایام زندگانی پادشاه قریب بچهل سال است و میرزا بایسنقر زین سخن غمناک گشت و بعد از ان ضمیمه این بیت عمل نمود و چون نقش غم زدور بینی شراب خواه بنشخیص کرده ایم بده و امضر بت شراب تا حرارت شراب در مزاج شریف و عنصر لطیف و جناب پدید آمد و اصحاب حاذق چند نوع مسکن مفید نمی افتاد و از جام شراب و ساغر ابتسام بر جگر که نمیکرد و غذا بنهایت اندک تناول مینمود قوا ضعف بطبیعت و تبدیل یافت و در صحبت شبانه بخدمتان اهوال خاک ان دیار و بمقر ابدی نماد و مدت زندگانی ان حضرت سی و شش سال و چهار ماه بود حضرت خاقان سعید از استماع این خبر غمایه آشفته و پریشان دل گشت و وفات وی بیت و شصت و خبرت بر تمیز ان حضرت استیلا یافت و در ان صبح صبیح دز ستر دریای بطی تنگ گلوان نظاره گشت حضرت خاقان سعید باع سفید قدم رنجه فرموده فرمان دادند تا باین شرع بین منجمین شاه زاده تا زین بحث کنند چون از سخن نعمران مال تکمیل یافت همانجا نگاه داشتند آن حضرت در باغ توقف نموده مامر اوعظما و ارکان دولت و اعیان حضرت را بشستند و در ان قاعه السلطنه که بپنان معمور بود بگذاشتند و چون خبر وفات شاه زاده بدان حضرت رسید گوهر شاه آغاکه حالا در قید حیات است و در بدو ولادت شاه زاده بود و دایه او بود و در ان وقت که خبر وفات شاه زاده بدان حضرت رسید گوهر شاه آغا بآن یاد و نشست و مجموع خواص و عوام الغیر لباس کرده سیاه پوشیدند و تا بوم هفتم شاه زاده را در سوزخ و محفه نهادند و تا بدو ع عظمت بر چهار فرسخی بر سر مذکوره رسانیدند و در گنبد عالی آن بقعه شریفه مانند گنج بخاک سپردند و مدت چهل روز حضرت خاقان سعید و بیان سفید شته سادات و علما را نام و انعام و اشتراک صوابی و اباب و اهالی مجلس جالبان خاص شده بر سر تخت گلی ملک علام بجای آورده آنها و الصدقه گونا گون امراو نواب بمرزوم و شعرا مرانی گشته بعوض میرسانیدند از انجمله مولانا سیف الدین نقاش جمیع بندی پس نوازش و فرمود که طلعتی بهشت چنانکه چرخ پشت بدوران روزگار نقش و فا نیافت زدوران روزگار نشته باد بایسنقر عالی جناب کوه جمشید آباد مدار فراسیاب کرد و بکی دیگر از ان فاصل تاریخ وفات

شاهزاده با ایشنقر گوید سلطان سعید با ایشنقر خرده گفتا که بگو پایان عالم خرده دمن مرده تاریخ وفاتم این بیت باد ابجمان عمر دراز زدرم ۲ وچون چهل سر و زر بران واقعه بایشان بگذشت حضرت خاقان سعید فرمود تا خالیق لباس سوگواری پوشیدند و بدستور سابق جامها پوشیدند آن حضرت فرمان داد تا مقدمات وکفایت شاهزاده کما فرض الله تعالی سپیان و رشته قسمت کردند و میرزا ایشنقر را که پسر بودند رکن الدین و میرزا علاء الدوله و قطب الدین میرزا سلطان محمد و میرزا الغ بیگ و میرزا ابوالقاسم بابر بهادر و این سر شاهزاده پای سریر سلطنت نهادند چنانچه شرح احوال هر یک بموقع خود مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و حضرت خاقان سعید والد آنچه سیوغال جناب میرزا ایشنقر کرده بود بفرزند برگزیده میرزا علاء الدوله فرمود و فرمان داد که در دیوان بزرگ بجای پدر بنشیند و بامور سلطنت محمد و ابوالقاسم یاری و اعانت نماید و میرزا محمد جوکی متوجه فرارود گردد و میرزا محمد عارف را بولایت خود فرستاد و بدین تدبیر و تقبیل انامل فیاض سرفراز گردیده نامه الفعان بشیشت حضرت خاقان سعید نوشتند و بعد از وفات شاهزاده والا جاه جناب میرزا ایشنقر بهادر طاب ثراه حضرت خاقان سعید بعاطفت قدوة العظماء الاعلام مولانا فصیح الدین گرمی مفتی قزلباش جامع مذهبین بود در اواسط مدت وفات فرمود او را یکبار بکابل گسیل دارند تا بقایای اموال شاهزاده مرحوم را بمستحقان برساند و بعد از انصاری رحمة الله تعالی فرمود و چون خبر وفات میرزا ایشنقر بمیرزا الغ بیگ سعید رسید او را تعزیت بتقدیم رسانید و بعد از انقضای مدت عزا خلعت فاخره و مرصع مکلل بجواهر گرانمایه و اسب با زین مرصع و یراق زرین و شمشیر مرصع و کمر مکلل بجواهر و یک لک دینار رایج رایگان بدو فرستاد و او را بحضور طلبید و چون میرزا الغ بیگ سعید بحوالی سمرقند رسید حضرت خاقان سعید با جمعی از اعیان ماوراء النهر بتشریف ملازمت مستسعد و مباهی گشت و بعد از ملاقات و ملاطفت میرزا الغ بیگ سعید بحضرت خاقان سعید مراجعت نمود و بعد از چند روز میرزا الغ بیگ سعید بجانب خراسان آمده و در روز نوزدهم ماه مبارک مضان شهور سنه اربع و ثلاثین و ثمانمائة بشهر هرات رسید و بر بالای تپه که بر کنار شهر است فرود آمد و بعد از سه روز امرا و اعیان ماوراء النهر بتشریف ملازمت مستسعد گشتند و بعد از چند روز میرزا الغ بیگ سعید بحضرت خاقان سعید مراجعت نمود

و حکایت مزبور روح آن شاهزاده جمجمه صفات از قفس کالبد بشاخسار طوبی در پرواز آمده رحمة الله علیه ایلخانی فرمانروای سرزمین فارس و فرمانروای مغول و تاتار بود و بحسن سکاهم اخلاق سرآمد ملوک آفاق بود و عنایت و اهتمام بسیار بر ارباب فضل و کمال داشت و پیوسته موقوف صحبت علمای عالیمقدار بود و بر طریق صلحا و اتقیا گام میزد و اعتقاد آن حضرت بمولانا اعظم مولانا شرف الدین علی یزدی تا بدانجا رسیده بود که از بدو ایجاد و فرق تا بحال یومیا هیچکس قریب بان اتفاق در یاد نگذاشت القصه حضرت خاقان سعید چون این واقعه جانگداز را بشیراز واقع شده خبر یافت آتش خشم و غضب در دماغ او زبانه زد و اضطراب شدید بر اطراف عزیمت او مستولی گشته بقصد تدارک این واقعه هایله و تلافی این حادثه مشکله بر تخت سلطنت جلوس فرمود و بعد از تمهید قواعد ضبط و ربط ممالک محروسه و تنظیم امور رعیت و لشکر و تسکین ثائرة فتن و فرو نشاندن نائرة محن بتقدیم رسانید دست بغزو و غارت و قتل و تخریب و تاراج و تعذیب و تشکیل زده بمقتضای بیانی تن در داده و حکومت ممالک فارس را بخدمت الصدق شاهزاده محمد امیرزاده عبد الله باهر و جود که در صغر سن بود و زمام اختیار آن ولایت را در کف کفایت شیخ نجیب الدین ابو الخیر نهاده و باصفهان برگشت و مقارن این حال ابو الخیر الدین جانشاه برادر امیر جلال الدین فیروز شاه که بعد از امیر ستم حکومت اصفهان باو تعلق گرفت و قشلاق ری و سوی بعالم آخرت نماد و نعش او را بشهرت برده در دنیا باقی دفن کردند ذکر قضیه چند که پیش از توجه حضرت خاقان سعید بجانب مشهد مقدس روی نمود یکی از جمله قضایا آنست که آنحضرت در سنه احدی و اربعین و سبعمائة امیر شیخ حاجی لدا امیر حسن جهانشاه را بزمان حضرت صاحبقران شاهزاده معارک آثار شجاعت و جلادت بظهور آورده بود و در ولایت سلطنت خاقان سعید او را فرزندانش امیر شیخ حاجی و امیر یوسف خلیل و امیر انتظام و امیر چوپان و غیرهم از شاهزادگان جهان ملک صورت عزیز بر وجه ضمیر نگاشته بودند بدین سبب فرمان همایون بنام امیر اصفهان صادر گشت که قشلاق ندا امیر جرم را بصفهان پیش گرفته در بندند و بحدت تمام او را باسکندر فرستند و بعد از پنج شش روز معنی گذشت دیده گاه امیر و الوالا و اصفهان ملاذ و ملجا آن جناب بود و از انجا متوجه کعبه عظمت شدند و از زیارت بیت الله الحرام و مشهد مقدس و بارگاه منیر امام همام علی بن موسی الرضا علیه السلام و زیارت مشاهد متبرکه و مزارات مقدسه آن سامان مشرف گشته بعد از بجای آوردن مناسک حج و زیارت بیت الله الحرام و

عنان مراجعت بمستقر دولت معطوف گردانیده و مولانا کمال عبد الرزاق در تاریخ خود نوشته که چون حضرت خاقان سعید بجام سیر خواجه جام چند روز سبب بیان کرده و باقی احباب دعوت کشیده و دیده و طرفی از حسن ترتیب آن متحیر گردیده و از انجمله صد طبق جوشیره حاضر ساخت و آن حضرت خدمت خواجه را بالطاف شاهانه مخصوص گردانیده و از حیطه جام در حرکت آمده و چهار دهم ربیع الاول هوای هرات از سم سمند شهریار جهان کشای عطر ساگشت و در همین روز امیر علیکه که کلانتر ش کبر در رفته بود باز آمده منظور نظر کیمیا اثر شده و در بیست سال پیرانغ بیگ قاصدی معتبر بخراسان فرستاد و جمیع سلطان که مدعلیا گوهر شاد آغا بتربیت و تعهد او قیام نموده بود طالب شرف و مهابت الملتماس انجناب بانوی کبری را با امین حشمت تمام بسمرقند فرستاد و در سال مذکور بتیمور امجد جهانگیر که نصیبهٔ حضرت خاقان سعید مقتول شده بود از این دار پر وحشت بروضهٔ جنت خرامید و بسبب حزن و ملال آن بضرت گردیده غازی سنگین بر پا نمود و در بین سال جناب معلی نصاب مولانا ظل الدین لطف الله که صدری صاحب وجود بود و حضرت خاقان سعید با او اتفاقات تمام داشت ع براه عدم رفت چون دیگران و او استاد علم الدین معمار که بانی مدرسهٔ مدعلیا گوهر شاد آغا بود و در بین سال از خزانهٔ غیبی عنایت شده و در این سال حضرت علیا خاقان امیر سلطان محمود بن امیر جهان شاه و بلاس امیر یوسف ساخته رعایت لشکر بجستن ولایت او گذاشت و در سنهٔ ثلاث و اربعین و ثمانمائة سلطان مصر ملک چقماق الملقب بملک الظاهر ابو سعید چقمق نام بدرگاه پادشاه اسلام فرستاد و اظهار محبت و مودت و ارادت و اعتقاد نموده بسبب آن بود که سلطان چقماق قبل ازنه صول بمرتبهٔ امارت در خواب دیده که حضرت خاقان او را گرفته بر پشت و در تخت نشانیده و سلطان چقماق از غایت فرح و سرور بیدار شده از وفور نشاط و انبساط در حالهٔ بی گنجید تا آنکه در میان نماز دو تکبیر طلوع کوکب جلال از قبل می بود و باخود قرار داد که هرگاه دست در گردن مقصود پابد از ادعیهٔ دولای پادشاه نظر انمایرون نهند و بلد بدار السکان باز آید و مصادقت شهریار جهان بیمن نماید و این هنگام کهزمان حضرت مصر و شام ملک اشرف از جهان ناپایدار بدار القرار رفت چقماق بیگ میر اخور بود چون مؤید بتائید ازلی بلوازم دولت ملک اشرف در تعیین پادشاه نامدار الحق گزیده و الی سیاه و رعیت بدین توانند مبالغه بگیگر مشورت نمودند و قرعهٔ اختیار بنام سلطان چقماق افتاد و صدا دید مصر و شام غلطهای انام بادی بیت نمودند و او ملک الظاهر لقب داد و چون سلطان چقماق بر سریر سلطنت بلاد مصر تمکن یافت از امری که بخود قرار داده بود یاد آورده و اتحاد حضرت خاقان سعید با اعیان و اشراف امرا مشورت فرمود چون از زمان خسرو جنگیز خان سلاطین آن مملکت باخواقین ترک شیوهٔ معادات می ورزیدند و خواص و مقربان ملک نظام بر این شیوه بمیراث داشتند اکثر بامع آمدند و بنا کرده سلطان دوستی پادشاه بلند مکان بی اختیار بود برای شمر مقلیکی که سلطان باب استحساب در آن باب استصواب نمود مضمای عرضی که در خاطر او بود جزم فرمود و چنین قرار گرفت که از خواص و مقربان سپاه آن اتصاف داشت بر سالت تعیین نمود و او با نامهٔ تهنیت جلوس و تنشورات مناسب که در خور پادشاهان دولت مقدار باشد روانه خراسان گردانید چون رسول جغتائی قادران نزدیکی بسمع اشرف اعلی رسید امر فرمود تا امیر حبیب الله سلدوز را که در مرو بود و امرای عظام اشت برسم استقبال مقرر داشتند و رسول مصر دار السلطنت هرات آمده و او را بمیان غ امیرشاه ملک فرود آورند و بعد از سه روز بباگاه فلک اشتباه آمده بوسیلهٔ امرا و مقربان بتقبیل انامل فیاض سزاوار شده پیشکشها بعرض رسانیده بعز قبول مفروون گشت و حضرت خاقان سعید از احوال سلطان مصر استفسار نمود و از اظهار مصادقت فرمود و بموجب فرمان ایلچی او را درست بهشت و در حریر نوشتن و فیج مقرر نشانده دران ظروف عظیم ترتیب نموده بودند و اکثر خوانها و کاسها و جعبهای مجمر از طلای احمر مرصع بیاقوت قیمتی بود و ایلچی بعد از تناول طعام و زیارت اغراز و اکرام بوثاق خود باز گشت و میرزا محمد جوکی و میرزا علاء الدوله و میرزا عبد اللطیف بنوبت ایلچی را طرحهای تکلف داده و در میان راهها را خلعتها شاهانه پوشانیده بجهت امیر علیکه که کلانتر شغل جلال الدین فیروز شاه و خواجه حیات الدین پیر احمد نثر الخط ضیافت و لوازم انسانیت بجای آورده و ایلچی را بر طبق دستور سابق سلطان چقماق تنج کتاب معنبر از پادشاه هفت کشور التماس نموده که کمال فرمایند و قوانین و آیات اهل سنت و جماعت شیخ ابو منصور تربتی و تفسیر کبیر امام فخر الدین رازی شرح تلخیص خواجه مسعود بخاری شرح کشاف مولانا علاء الدین سمنانی و مفتاح و با وجود آنکه مجموع این کتب در خزانه موجود بود حضرت خاقان سعید فرمود که همه را بخط خوب نوشته و مجدول کشیده مکمل ساخته و با شارت علیه ملتمس ایشان را بپایهٔ سریر اعلی طومار عظیم ترتیب دادند و جهت پادشاه مصر هدایا که پیشکش بنده و تحائف شاهی آن خیر و میماند و ادراک مبصران بسعادت قبول یکی از آنها نمیرسید تعیین و ایلچی را در پانزدهم جمادی الاول بمکان آورده و حضرت خاقان سعید او را بنجاه هزار دینار نقد و انشر فات خاصه و سپاه را بهزار دینار زرانی فرمود و در حین اجازت ایلچی معروض داشت که سلطان چقماق بنده را فرزند خواند و بنده گان حضرت چهار شهر را که عبارت از اصفهان و شیراز و یزد و کاشانست دیده و احوال اوضاع آنجا را معلوم کرده باز نماید حضرت خاقان سعید ملتمس او را مبذول داشته احکام بآن بلاد و دیار صادر گردانیدند و چون ایلچی آن شهرها را آئین بندند مبلغ سه هزار دینار کپکی از آن جهانشهر بسرحد مصر رفته و حسام الدین باک شاه پر ایلچی را کما ینبغی بانگان و دلت ایلچی و چند نفر دیگر که بسیر آن بلاد رفته بودند بمصر آورده و تبرکات و هدایای سلطان چقماق و آن پنج کتاب را بهمی تسلیم نمایند و ایشان اسباب یورش مهیا نموده بچانب مصر شتافتند و در این سال [illegible] در سنهٔ اربع و اربعین و ثمانمائة [illegible] موسوم گشت و در این سال بفرمان پادشاه [illegible] شب سوم شعبان بظهور پیوست فلم تجرأ بتقتضی فتوی فعلمای بلاد نصار

تاریخ ولادت او بر صفحهٔ روزگار ننوشتند که تا ۷۷ تاریخ بود شب سوم از شعبان و میرزا سیورغتمش الدر رشید حضرت خاقان سعید که کابل تغرتغن و آن حدود بجوار او بضبط بود وفات یافت و دو پسر یادگار گذاشت و میرزا مسعود میرزا قرا بیار و حکومت آن بلاد بر او مقرر شده و او بخلاف نوذ و قاعدهٔ نیست رعیت آن بلاد از ظلم و بیداد شاهزاده بجان آمدند و میرزا قرا جار از متوهم شده رو بدرگاه کیوان اساس آورد و بسعادت دست بوس مشرف شده و بعد از چند روز حکومت کابلستان را بدو مقرر فرمود و شاهزاده با امتثال احکام منصوب داشته و میرزا مسعود را به پایهٔ سریر خلافت مصیر طلبیده و میرزا مسعود بدار السلطنت هرات آمده چند روز در خدمت جهانبان ماند و آنگاه بحکومت بلخ و توابع مستقل گشته و عاطفت بی غایت و عاطفت سرافراز شده و در سال مذکور حضرت خاقان سعید بقرخس رفته بارادهٔ تسخیر ملک قپچاق مهم بود چون خاطر شریف اعلی از آن فارغ و فراغت یافت بدار السلطنت هرات مراجعت فرمود و در این سال جناب فضائل آب مفتی دولت و دین مولانا نور الدین عبد العزیز المشهور بمولانا زاده باهری عزم زیارت بیت الحرام کرده بعد از طواف و ادای مناسک حج مراجعت نموده و در اثنای راه بجرمت ایزدی پیوست و هم در این سال امیر زمان شیخ که در امور ملکات حال حضرت خاقان سعید صاحب استقلال بود بعالم بقا شتافت و پسر او شیخ علی که در چغانیان بغایت با تکلف و تزئین و رسته این و الا بعیش و تنعم مختص بعرض رسانید که این مخلص از شکستن خمار شراب کامگاران عالی مقدار بغایت مجتنب و بیزار است اعلاء الله دولته عاجز و بلکه رسیدن خبر خجالت طبعی آن چنین حال تمام بدیع آنچنان مرشد و ارشاد بود یا صبا رود و آن حضرت بفتک نفیس سوار شده و در یک شبانه روز ۱۲ فرسنگ راه را بسپرده و از وقایع سال مذکور یکی آن بود که جناب شیخ بهاء ملت و الدین عمار زوزنی طاب ثراه از اعیان مصاحبان آن حضرت بود و وقت انتقال او حضرت خواجه امیر حسین و امیر جلال الدین فیروز شاه و دیگر ارشد و تمندان در رثای شیخ حضرت ولایت منقبت اعتقاد تمام داشتند محتشم خواهند که اندک تحفه محتشم قبول فرماید نبی شنود دیگر از وقایع آنکه در سال مذکور امیر علیکه کوتکاش کدخدای شیخ از تولد و تجار دزیافته بود دیوان یافته و او امیری عادل خیر و دود و نیکو خدمات رسیده و داد مظلوم از ظالم ستاندی محکم گشت و بسال نهصد و نزدیک بود که حضرت خاقان سعید بقصد امیر حسین و امیر شیخ علی الفضل از راه بلخ بجانب ترمذ نهضت فرماید که ناگاه خبر رسید که امیر حسین و امیر شیخ علی از یکدیگر رنجیده و بر یکدیگر تاخته اند و هر یک بجانب دیار خود رفته اند حضرت خاقان سعید بقصد امیر حسین و امیر شیخ علی

باحضار واطمینان فرستاده شود حضرت خاقان سعید بر امی مستحسن شمرده نشان بطلب او روان فرمود چون الملکی شیراز رفت نشان همایون ساز شیخ ابوالخیر برده آزاده و چون بمقصد
رسید شاه از گان امرا را پیشکش شهریار داده بوسیله آن جماعت متوقع بوسه حاصل نمود و چندان تحف و هدایا گذرانید که همکنان آنرا عظیم شمردند از کثرت خدمات شایسته چنان
ساخت که امرا و ارکان دولت متفق الکلمه عرض سازند که وجود شیخ در ممالک فارس چون نمک در طعام می باید مهمات جزیره و مشوشتر و ولایت خوزستان تا صده و بندر بحرین نیز
تمشیت نمی پذیرد و سخنان امرا و موافق مزاج اعلی آمده شیخ ابوالخیر را بتشریفات فاخر مخلع ساخت و زمام اختیار آن مملکت در قبضه کفایت او نهاد و حدتش خوست مزاجت
یافته مقرون باحترام و اعزاز متوجه دار الملک شیراز شده و نوبت دیگر طرح اساس حکومتی چنان انداخت که قلم و زبان از تحریر آن عاجز و قاصر آمده خواجه عزالدین سنمانی و دیگر
امرای عظام و دیوان امیر اراده عبد اللطیف مهر زده در سال بانوی عظمی گوهر شاد آغا عازم سمرقند شده سبب این عزیمت آنکه میرزا عبد اللطیف در ملازمت خاقان سعید بسیری برده در
ربیع الاول سنه خمس و اربعین ثمانمائه رنجیده خاطر بجانب ماوراء النهر رفت و موجب بحث آنکه یاتیمش آغا مادر شاهرخ آغا عزیمت فرزندان میرزا الغ بیک و از کمال دستی بکابل و گیرفرزندان
همی پرداخت و چون میرزا عبد اللطیف بجانب سمرقند توجه نمود و عیبت و امتداد یافت حضرت خاقان سعید از فراق جگر گوشه مخمور و بیطاقت شده چاره انس الفت تمام با او دید و جهت قرب
شاهزاده را زاهد علیا دانسته پیوسته او را بدیده محترم اظهار بنا نگی میفرمود و میفرمود که فرزندا میمند را این حدیث کردی مهد علیا از راه خطر ارسفر ماوراء النهر اختیار فرمود و چون مادر مهد علیا
از جیحون سمرقند اشتهار یافت میرزا الغ بیک بر سم استقبال روانه شد و بدست یوسف الدوله بزرگوار سر شرف گردیده و بملازمت محمد بقتیش سال بشیراز آمده و خدمات شایسته تقدیم نموده
و شهور چهار یکماه گذرانیده بعد از چندی رخصت یافت میرزا عبد اللطیف را آئین و تجمل پادشاهانه ملازم رکاب گردانیده روانه خراسان ساخت و ایشان در چهارم شوال کنف سعادت و اقبال پدر را
دریافت رسیده و حضرت خاقان سعید از وصول فرزند بجان پیوند رعایت خورسند گردیده مقدار این اجلال و مهم سلطان نبود آن حضرت که در رسالهٔ کلاه میرزا ابی محمد سلطانی در وفات
یافت و در مدرسه والده خویش گوهر شاد آغا مدفون شد و در این سال شاه جلال بر دوالی نمیرود و از این قبال که دولت حضرت خاقان سعید معتمنی بود بانصاب بستقر تا ملک علی را
غزا رسانند و هم در این سال مولانا شمس الدین کبابی نهایت زاهد و معالی دیار ان ابی طمع مینمود در استرآباد رحلت فرمود و خواندگار این سال خواهد نصر الدین شیرزی که خواجه صاحب
وجودی بود در بلاد ت و فات نمود و هم در این سال بسبب آثار فتنه که در خاندان میرزا جلال الدین فیلسوف میرزا رستم شاهد قاعده بود حضرت خاقان سعید او را بکرده بقلعه شاسان فرستاده

ذکر عصیان ملک کیومرث و توجه حضرت خاقان سعید بجانب اهل شقاق و عزیمت بغداد و سلطان محمد بن جهانگیر بفرمان او جانب الاذعان مملکت

عراق عجم را در ایل میست و اربعین و ثمانمائه رایت نصرت آیت بطرف قوسین و امکان رحلت مینمود بسبب آنکه ملک کیومرث بستمداری که همیشه طریقه خدمتگاری سلوک مینمود و حرکت
عبودیت و فرمان برداری بر صفحه ضمیر منیر می نگاشت و دیو خوالناس بر سوسیلات شیطانی گردن از طوق متابعت پیچیده باعلان کلمه عصیان سلامت نمود و چون مملکت بی سر دار
صاحب وجودی خالی بود جمعی از مردم خود را بآن طرف فرستاد و خیال ضبط آن ولایت در خاطر جانی او و چون این خبر بسمع علیا رسید چکر جهان مطاع نفاذ پیوست که عساکر
فیروزی نشان ظل رایت ممالک ستان روانه شوند چون موکب منصور از ولایت بشتاپور عبور فرمود نزدیک از دلی خطر اطبال کیومرث را فرا گرفت و عرصه قزوین تاخت و حصیت تقاصد ان بار برد
داران کاروان دولت فرستاد و اظهار متابعت و مطاوعت نمود و تضرع و زاری آغاز کرد و خویش را نوعی ساخت که خاقان سعید او را بصورت عفو پذیرفت و او در گذرد را امرا بصورت عفو پذیرفتن عرض
رسانیده آتش غضب آن حضرت که زبانه افلاک اثیر گشته بود فرو نشست و فرمان داد که بر دربای خبط و ربط مملکت عراق پادشاه و امرا و سرداران شورت فرموده و لیها
بران قرار گرفت که یکی از شاهزادگان نامدار بسهیل ایلغار روان گردد و آن زمان کرسی نشین بهاء الدین عمر شیخ محمد تیار گشت و رباب الجنت قزوین زیارت قدوه ارباب تحقیق شیخ احمد
غزالی اقدام فرموده و آن حضرت در این مقام مکاشفه گشت که اولیا اتفاق نموده میرزا محمد بن میرزا بایسنقر را حاکم ولایت عراق خواهند شیخ بهاء الدین عمر بهرات رسیده و این واقعه را
بخدمت امیر جلال الدین فیروز شاه گفته بود و امیر شار الیه این سخن را در خاطر داشت و در این وقت که تفویض ممالک عراق بکی از اولاد و احفاد حضرت خداوندی را
بعرض همایون رسانیده و رباب فرستادن میرزا محمد سلطان بتمام نموده و رای اقلیم کشای ولایت سلطانیه قزوین را بمیرزا محمد سلطان ارزانی فرموده زمانه و ولایت ندکور را حسن سیاسی او
باز گذاشت و مولد با نجاب سپهر سلطنت و دولت معاودت بستقر سریر سلطنت بر زد و اخت و امیر فیروز شاه در رکاب میرزا محمد سلطان تا بسطام آمد و از انجا شاهزاده را رخصت نموده و
و بلوئی نموده باز گردانیده خود و عازم عراق شد و چون بان مملکت رسید عمال دیوانی اموال دیوان را مضبوط ساخته و سرداران و حکام ولایت شاهزاده آورده بخدمت او توسل جستند
و در سنه سبع و اربعین و ثمانمائه حضرت خاقان سعید او را عید آنست که با حشمت کوشش کعبه رسال نماید و این معنی بی نهضت پادشاه مصر نمیشد لاجرم رای صواب نمای حضرت
آن کرد که قاصدی بجانب مصر ارسال نماید و الی آنجا را زمانی الضمیر خویش اعلام و بعهد متین امیر فیروز شاه که صاحب خبایای مملکت بود سید شمس الدین محمد مرعشی بسفارت
مقرر ساخت و مقرر نمود مشار الیه اسباب سفر ترتیب داده روی توجه بصوب نهاد و آن مسافت دور و دراز را پیمود بخدمت در سید از نواحی حلب تا ظاهر شهر رحب فرمان سلطان

انچه امکان خدمت بود نسبت ببوسید مشار الیه بجای آورد و سلطان جمعی از مقربان خود را باستقبال آنجانب فرستاد تا بلطف و حرمت خصوصا نسبت انوید میدادند آنحضرت ملاقات کرده مطمئن خاطر شهر در آورد و القصه سید شمس الدین مجلس پادشاه آمده مکتوبات و میلکات گذرانید سلطان عز ارسال احوال پادشاه عصر پرسش نموده مقبل شد که آنحضرت جامه کعبه ارسال نماید و در تبلیغ آن سعی مبذول دارد و سلطان عتقا دفوق الحد القیاس اظهار کرد جناب سیادت مآب را بعنایت انعام فرموده اجازت مراجعت داد و مرتضی مشار الیه باز گشته بپایه سریر خلافت مسیر رسید و کیفیت احوال اوضاع آن ولایت را معروض داشت و در این سال استقلال امیر فیروز شاه دخل او در ملک مال او تجاوز نموده بود و هر که را امیر مشار الیه بهمی نامزد فرمودی هیچکس را مجال تغییر و تبدیل آن نبودی چنین معنی در ضمایر حضرت شهریاری گران می آمد اما چون از امرای عظام نگه میکرد نمیشد که تمشیت موقع ندهد تا آن حضرت تغافل و تساهل می ورزید و در این وقت سید عماد الدین محمود که بفنون فضایل و آداب آراسته بود و پدرش سید نورالدین العابدین سالها بوزارت صاحبقران مغفور قیام نموده بود و هر زیر قدرت و منزلت او بعنایت و عاطفت حضرت شهریاری سمت ارتقا می پذیرفت تا محمود اکار دولت گشت و امیر فیروز شاه انجناب را بضبط و لایت تعیین فرمود چنین مستفاد نمود و مفید نیفتاد و حضرت خاقان سعید می خواست که سید شیخ علی بهتر از ان معین شود و امیر فیروز شاه در ان باب اصرار نمود آخر الامر همان ضابط دوسیه متوجه آنجانب گشت و بعد از ان سید امیر محمد جوگی بعزم قتال متوجه قبله الاسلام بلخ شد و بسماع این خبر سید که نواب گماشتگان امیر جلال الدین فیروز شاه بر ان ولایت تسلط یافته اموال آنجا بدیوان داخل نمیشود و تنخواه نمی تواند که از عهده امور آنجا برآید حکم واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که سید عماد الدین متعرض قضایای بلخ از عهده اجتناد شوند و در این اثنا از جانب عراق خبر رسید که امیر اسماعیل مجمل از آلای کسیور خال دست زیاده از واجب مال همی ستاند و رعیت از نواب و گماشتگان او در زحمت اند آنحضرت جهت تادیب فرزند سعادتمند حکم فرمود که سلطانیه و قزوین و سایر اعمال را بوا شده و در دیگر مواضع تصرف نکنند و خواجه شمس الدین محمد بخارائی جهت ضبط اموال متوفی که رشتاخزده بود بعراق همراه شد و مقارن این حال خواجه خزاید ملک سمنانی در شیراز وفات یافت شیخ ابو الخیر بنا بر اشارت حضرت خاقان سعید و مجموع ممالک فارس و اصفهان و مازندران و کرمان و عراق عجم و عرب و لرستان و خوزستان و فارس و کرمان و مازندران

ایشان بکجا حرمت بیشتر نخواهد گذاشت و شیخ مولانا متوجه بمکه گردیده و مناسک حج بجای آورده باتفاق حکام آنجا بهیت الله الحرام پوشانیده و بخراسان باز گشته آن اموال را بصاحبان رسانیده و در خدمت پایه سریر اعلی رسیده و حضرت خاقان سعید پیوسته التفات بر ایشان گمارده و از احوال پادشاه صدر حریر بتقریر پیوسته استفسار فرموده و مقارن این حال عنبه الملک تالی را مرخص گردانیدند که بسبب فرمان همراه ملهمیان فرستاده بود و نوزده بکلاه نمود که جناب شیخ و خدمت مولوی را از انعام پادشاه مصر حی نصیب کرده نا آنحضرت فرستاده گردانند که این معنی موجب خوشوقتی ایشان گردد و چون بدین گفت و شنید واقع شد و عنبه الملک اخوشتوگرد و امید که در این معنی ملائم مزاج آن حضرت افتاده و در خلال این احوال سید عماد الدین محمود تحقیق معاملات بلخ خانه شده بهرات آمد و میر احمد جگی باتفاق امرا و رسید مشار الیه در مجلس همایون او را دیده و چون شاهزاده شنیده بود که در زمان حشمت حضرت خاقان سعید امیر فیروز شاه بتقریب و تحریص گرشاسپ امیر علاء الدوله بیعت کرده بخشی گری در خاطر داشت سمت تضاعف پذیرفته بود بنابراین میر احمد جگی بنفس شریف در مقام معاتبه و گفت و شنید بود که ناگاه امیر فیروز شاه جواب سخنی که نسبت باو گذارد از تصرف امثال بلخ میگذشت مفسر مغرور امیر فیروز شاه را گرفته بیل سیگذشت که ایشان این سخنان را در مجلس پیشوا و امیر فیروز شاه از بیغام حضرت خاقان سعید بنابر حلاوتی که در آن بود بسمع مبارک رسانیده و مطلع گردانیده بود که ایشان شنیده و دانسته اند که این سخنان از زبان امیر فیروز شاه نیست و از زبان دیگران است و بنابر قبول و فعال رخصت دست بدامان نمی دارند و بنابر مجاملت همایون سیورغال نوشته و او را بخطاب یعقوبی پیش امیر فیروز شاه فرستاده بپیغام داده که این جانب امیری قانع نشده که بخطاب ملکی و امارت زبردستی رضا دهند و امیدوار است که بعد از ورود بخانه آنچنان بخطاب یعقوبی قانع گردد و امیر فیروز شاه در جواب گفته که بنابر خاطر امیر مشار الیه و اعیان آن بود که کلاه را از سر نهاده و بر تخت نشسته و بدین سخن گذشته بود مبارکش باد و بالا یکه از سخنان ناشایسته نمی پرهیزد باشد و امیر فیروز شاه از این پیغام بسیار متغیر شده و اگر چه بمقام استشمام نخوه و اظهار نمی نمود اما در دل بسیار رنجیده و ملول گشته و در صفحات خیال او نقوش آن ورود از این غصه بگنج گرائید و حضرت خاقان سعید چند نوبت بایلچیان و رفت و آمد بجهت او را مامزد زبردست رضا دهند و می فرستاد تا بعد از ورود بخانه آنچنان بخطاب یعقوبی قانع گردد و امیر فیروز شاه بهیچ وجه رضا نمی داد و میگفت که بنابر خاطر امیر مشار الیه و اعیان آن بود که کلاه را از سر نهاده و بر تخت نشسته بود مبارکش باد و بالا یکه از سخنان ناشایسته نمی پرهیزد باشد و امیر فیروز شاه از این پیغام بسیار متغیر شده و اگر چه بمقام استشمام نخوه و اظهار نمی نمود اما در دل بسیار رنجیده و ملول گشته و در صفحات خیال او نقوش آن ورود از این غصه بگنج گرائید و حضرت خاقان سعید چند نوبت بایلچیان و رفت و آمد بجهت او را مامزد زبردست رضا دهند و می فرستاد تا بعد از ورود بخانه آنچنان بخطاب یعقوبی قانع گردد و امیر فیروز شاه در جواب گفته

وشتاق پیش گرفت وشاهزاده چندنوبت با پایان دستاده او را استمالت نمود و بلطف وعنایت بسیار ان نوید او داد و بیاجاجی حسین انتماس نمود که جمعی از امرای شاهزاده پیش او رفته
از و استمالت والفت با ایشان متوجه خدمت کرد و میرزا سلطان محمد طائفه از خواص خود پیش او فرستاد و بیاجاجی حسین بوعده فا فکرد و نیاورد و مکرر شب به بازگشتن نهاد و امرای شاهزاده
کرد بنا بر مصلحت وقت آنصوب رفته بودند همه را در قلعه همدان محبوس گردانید و بوجود آنکاب جرائم چنین بزرگ میرزا سلطان را از جای بکیگه مروت و مرحمت بسیار است
گرد لشکر بجانب همدان کشید تا رعایا و پایمال حوادث و نهب سپاه جاجی یکبارگی تاخت نیاورند اما امرای عرضه داشتند که گر در دفع جارت و بی ادبی امیر حسین اهمال و اغماض
دارند بتحمل که خلل بروی نمایکه دست تدبیر از دامن مقصود کوتاه آید امر فرمودند شاهزاده سخن خود را ندیشان را بسمع رضا اصغا نمود و در دفع شورش فتنه حسین بابا حاجی بهمت پادشاهانه واجب و لازم دید
و در فصل بهار آهنگ رزم او را نمود حسین بابا حاجی بکثرت اعوان و انصار مغرور شده بسرعت هر چه تمامتر سپاه بنصرت مال استقبال نمود و فدائی وار خود را بر لشکر شاهزاده و میرزا محمد سلطان
با طائفه از مقربان و خواص دعوی جلادت بحسین بابا حاجی وارده چون دولت قاهره فرو نزول و دیهان ثبات و قرار ایشان ندیده بهزیمت منهزم ساخت و خاطر از خدعه غدر ایشان پرداخته و با حسین
روی بفرار نهاده با بست نفر فاروک نقارخانه همدان رسید و اهالی قلعه خدمتش انداخته چون بیچ توقع نیشتند بتوقع زیارت سر کوه بیابان گذشت و ارباب همدان او را در شاهزاده را
از حبس بیرون آورده مفاتیح خزاین و قلاع تسلیم ایشان نمودند و چند کس از بهادران پالنگ افگن حاجی حسین را کمر بسته و گرز بر دوش او را بردوی میرزا محمد سلطان رسانیده بوجه یساق و پابوس
پیش فرستادند و موضع چیاراغ همدان او را بقصاص پدر خود کشت و حضرت خاقان سعید چون از ربیع جلال آگاه شد بشتاب بسیق قدمت او این حرکت امیرزا محمد سلطان پسندیده نیفتاد
که مناسب چنان بود که بیمه حاجی حسین را سلطان مرحوم پایه سریر اعلی گردانیده تا بهر طریق مشاری عمل نمودی بدین سبب غبار ملالی بضمیر خاطر سعید نشست و بعد ازین منع آمدن
بارگاه شاهزاده ملجا و ملاذ عالمی شد و درین اثنا رفته رفته آنایرن عراق که علازم رکاب نصرت انتساب شاهزاده بودند استماع انتخاب میکرده مذکه مزاج حضرت خاقان سعید بالکل از منهج اعتدال
منحرف شده و ضعف در بدن ان منبه استهلیلا یافته که مجال حرکت با خانه و فرصت غنیمت باید دانست و آنچه مکنون ضمیر انور ست بظهور باید رسانید بهمین جواهر او اکثار دولت باتفاق
عرضه داشتند که عرصه اصفهان خالی ست و امیر خدا و ندشاه بلاد امیر فیروز را در عقب آنجا ست و بنده خدا بیگار ست و رعایای صفهان فرزند شاهزاده اند استدعا نمود نه متوجه طرف کوکب
سعادت از افق عنایت میتابد و در شب چهارشنبه تسع و اربعین ثمانمائه شاهزاده بلند مکان رایت فیروزی نشان بجانب تخت گاه سلطان ملک شاه سلجوقی یعنی دارالملک اصفهان
برافراخت و او را در عقب انجا را مقیب ساخت و اموال فراوان بدست شاهزاده سعادت آثار آمده مجموعه آن ابر سپاه قسمت فرمود چون از ضبط امور اصفهان بپرداخت متوجه فارس شد
توجه برافراخت و الکا اصفهان را استمالت داده نوائش فرمود و باصلاح و پیاده و پیشه ای بخیال شیراز پیوند آمده چون آوازه توجه شاهزاده بسمع میرزا عبد الله سید بنا بر کدورت جنگ صحرا
حریف آنجا رسیده بود اسباب مصاف و آرای صفها در دشت و قاعه صدی همهان اجتماع یافت و شمال بارگاه شیخ علی حال فرستاده از صورت حادثه اعلام داد و میرزا سلطان محمد چون بخطا شهر شیراز رسید
شهر را بغیر پولی یافت و خاطر بجنگ قرار داد و دران اوان که اخبار و شورش و پریشانی از جانب عراق و فارس بخراسان رسید حضرت خاقان سعید بغایت ضعیف و نحیف بود آثار شیخوخیت
بالجمله حضرت خاقان سعید با وجود نقصان سن بوده که نفس شریف را بزینت مفاخر اشتهار کنند لیکن دو چیز باعث بران بود یکی شیرینی نام سلطنت دیگر بمبالغه علمای کشور شاه آگاه کاینانی بود
و کمال اقتدار و غایت حشمت و ذکر جمعیت عساکر گردون مآثر بپایه سریر خلافت مسیر پایه حضرت خاقان سعید ملک تاج بخش ملک ستان چون خبر پریشانی دیار
عراق و فارس شنید تولجیان باطراف ممالک محروسه فرستاد تا چاررسانیده که عساکر گردون مآثر جمع آمده و پادشاه دشمن سرشته مسیر قتامانه بپایه سعادت و رکاب نصرت
آورده از دارالسلطنت هرات نهضت نمود و میرزا علاء الدوله را در مقام عزم متوقف خویش قائم مقام گذاشت و امیر محمد صوفی ترخان را بمارت خراسان باز گذاشت چون روی بیابان
پوری در نشیب و فراز نزول فرمود ایلچی امیر جهانشاه ترکمان از ولایت آذربایجان آمده بوسیله امراء نجف و بیلاکات بادشاه بجمل عرض رسانید و زانو زده معروض داشت که امیر جهانشاه
عرضه دارد که من بنده دودمان آن کمه بدرگاه جهان پناه بادم میسوا ربوده ام و اکنون بعین عاطفت و عنایت آن حضرت صدهزار شادم و همچنان خود را از جمله عبید و غلامان پادشاه جهان میداند
و بزیر لطف و احسان امیدوارم آن حضرت الملجا بان انوارش بسیکران فرموده باز گردانند و مولانا جمال الاسلام را بر سالت گیلان تعیین فرموده پیغام میدهند که مرا میسزد اگر کیا و الی الاسلام ولایت دیلمان را
احمد مقبول از جانب میرزا محمد سلطان قصد تسخیر قلعه سلطانیه کرده بود جمعی از گیلان بمدد امرا حضرت شاه رخی فرستاده بود ایشان شرائط معاونت بجای آورده بودند و این معنی موجب مزید
همایون آمده بود و بالجمله مولانا جلال الاسلام مشهور بقاضی سمنانی بشهر لامیجان رسیده امیر سید ناصر کیا از التفات حضرت خاقان سعید بدعای مبارکات بنده و سعادت بر افراخت
و قاضی بحجره را رعایت بی اندازه فرموده گفت که من این مکه و بندگی باتفاق امیر محمد رشتی نظم و رسانیدم اگر آنحضرت عنایت فرموده کسی جهت استمالت او فرستاده شود قاضی شاد و خاطر جمع
باز گشته در زمان باره دستی بسیار بلتمس امیر سید کیا بعرض رسانید و دیگری متوجه ولایت امیر محمد گشت امیر زا بالتفات خاطر فیاض مهر و در رعایت نصرت آیت بولایت دستی سید کیا سلطان
شاه بلاس امیر شیخ ابو الفضل و امیر نظام الدین ابراهیم جیسی فرموده بسیم تقلایح آنش مند و حضرت خاقان سعید بکنه بان سید امیر احمد ساجان تنگ محاصره شیرکوه بارده دوستی شاهان جمع آمده

مردی از سعید و خدمتگار صاحب لرستان شنیده است حضرت خاقان سعید از ناشیرزه نظفر و نصور بازگشته در اصفهان نزول فرموده فرمان داد که اهالی و سادات و اعیان آن دیار جمع آمده بدیدن موکب همایون بیایند و بعضی از ایشان که در آن وقت در اصفهان نبودند و بعد از آن بدان دیار رسیدند

خویش صدق نیاز پیش آورده بزیارت بارگاه حضرت عارف سبحانی علاء الدوله سمنانی قدس سره رفت و از روحانیت آن بزرگوار استمداد و جهت نصرت و متوجه آن دیار شد و عبد الله
سعادت نام شقاوت فرجام را از دایرهٔ شهر بر آلبسته ابواب بلا را بر خود و قوم خویش مفتوح ساخت و عاقبت از ترس جان بدیار روم رفت و بآن دیار قرار گزید و بعد از چندی بشهر هرات آمد و بخدمت شاهرخ میرزا پیوست و بصحبت او نیکبخت گردید و بمرتبهٔ
وحشت در ارد و سی شاهزاده بر نگذشته رسید که هرگز مثل آن در هیچ زمان نشان نمیدهند و عبور ایشان بکنار آب بی یارق متصور نبود لاجرم میرزا عبد اللطیف فرمان داد که لشکریان و امغان
مرکز وار در میان گرفتند و در شب نخست امیر نعمان برلاس را نزد میرزا عبد اللطیف ردی گردان شده روانهٔ دار السلطنت هرات گشت و شاهزاده بعد از مجازات شهر و امغان را مستمر ساخت
و زمان زمان تاجریک منصور دست بغارت و تاراج بر آورد ند و این مثل مشهور است که آنگه زره بخته آموزگه که در میدان کار دست و پا بیابان کند بهانه بود نه چیره و ولایت و امغان
اهمّ شتی بران اطلاق می یافت ربوده و خون سعادت اگر چه خونی بود و قوچیان بخشیده شاهزاده و امغان بالسطام فرمت و در اینجا مجاوران فرار سلطان العارفین بعضی سلسله اند که چون
میرزا ابو القاسم با پسران و برادرین بقعه متزول فرود آمد جناب حق تعالی قاصدان رسیده خفیه بتش طلب شتافت و چون بزیارتگاه رسیدند گریبان بگرفتند و گفتند که چون حضرت
خاقان سعید بعضی از امرا را بتومان آبهر سالار بولایت جرجان و سپیدشت و تا آن جانب گشت تبجاوز باخبار شده آن سالار امرا عالی مقدار میرسند که بحدود مازندران رفته و مازندران ملک مملکت
داشت چون خبر بگریز حضرت خاقان سعید بسمع او رسید اول بضبط اسباب ایوان و جهات مشغول شد و بعد قاصدان بسر ایها فرستاد تا آنها که بگریز ابو القاسم پای دهند و او را
بجانب استرآباد ترغیب و تحریص نمایند چون شاهزاده و بابر التماس امیر مذکور که بحدود مازندران رسیده بود که چند روز استقبال نموده شرائط خدمتگاری که آیین و دینی تقدیم رسانیدند و تفصیل آن
سمت وقوف نیافته خیمه گاه و سائر اسباب سلطنت بگذاردند و بنیابت مستحق مقبول انقیاد و مملکت مازندران در تصرف اقتدار نواب گماشتگان شاهزاده قرار گرفت میرزا عبد اللطیف چون
باین حال اطلاع یافت بیل ایشتیم آمد و بخست خواست که بجانب ماوراء النهر توجه نماید و باز از آنجا باز گشته بطرف سبزوار میل فرمود و در آنجا با بسماع جلال میرزا عبد اللطیف رسید
که رسالهٔ او خانه خمیر الدین صبح آمده بود که کناره و شکر فرستاده بود و چون رسید و از آن بجانب شهد ضوبه فرستاده است ذکر جلوس میرزا علاء الدوله بر سریر سلطنت و ذکر فتحای
میرزا عبد اللطیف سابقا بسمت کذارش یافت که در آن اوان که حضرت خاقان سعید رایت توجه بجانب عراق بر افراشت میرزا علاء الدوله را در دار السلطنت هرات بجای خود باقی
و چون آنحضرت ع رفت تا عالم دیگر گون شد گوهر شاد آغا قصدی همنان با صباد شمال هرات فرستاد و الیچی بقصد رد و بازرسی بمقصد رسیده میرزا علاء الدوله از شرح حادثه اعلام
و جناب سلطنت مآب که گنجهای همان بذخه او بود در تشر ایکشاد و چندان بلشکریان داد که خزانهٔ خیال احدی نمی گنجید و در او ایل حال میرزا علاء الدوله داعیه آن داشت که
تخمهای گرامی نزد خم خود میرزا الغ بیگ فرستاده با او صلح و موافقت ورزید لیکن چون شنید که میرزا عبد اللطیف با مهد علیا گوهر شاد آغا آن همه بیحرمتی کرده و میرزا بایسنغر مقام
خلاف و جدال آمد و بجمع آوردن لشکر مشغول شد و در آن ایام پیوسته از جانب اردوی میرزا عبد اللطیف خبری آمد که امراء و سپاه از نکون مزاج شاهزاده بتنگ آمده اند
اگر از دور سپاهی بینند بظن غلط پدید آید جمله روی گردان می شوند و اردوی شاهزاده چنان ضبط و سامانی ندارد فی الجمله میرزا علاء الدوله از شاهزادگان میرزا صالح و از امرا مظفر
امیر دیس ترخان را جمعی از سران لشکر تعیین فرمود که بر جناح استعجال متوجه شاپور شوند و بشاه که دست بردی نمایند و سپاهی مردی آنان مهد علیا گوهر شاد آغا و امغانیان
از قید و حبس خلاص کرده و امرا و خدمت میرزا صالح بسرخس رفته از آنجا متوجه مشهد مقدس شده و در آنجا بودند که میرزا عبد اللطیف خارج البال شنید و اعیان سپاه
و سائر الوس از پشت خوئی و دشت گوئی با و بجان رسیده اند و میرزا صالح و امرا را از جانب مشهد بری و دشمنی شاپور آورده و همت بر تحصیل مهمات گماشته و با یکدیگر قرار داده بودند که
ظلمت شب اردوی میرزا عبد اللطیف بر شبخون تازند و خاطر از ان قضیه فارغ سازند و در جمیع دو شنبه سیزدهم صفر چون آتش سوزان بلای ناگهان بار دوی میرزا عبد اللطیف رسید
و مهد علیا و ترخانیان از جمیس بیرون کرده و از اردوی بزین آمده بغزه گرفتند و سه روز آنجا توقف نمودند و میرزا عبد اللطیف از اعادت جمع و تدارک مهمات باز نماند
سپاه بسیار استراحت نموده بجناب غفلت فرو رفته چون آواز جوش و خروش گوشش را سوراخ نمود سراسیمه از جای خود برخاست و از لشکر پیشرو جمع آورده بمقابله جنگ بیرون شتافت
و از طبین بین آتش محاربه التهاب یافته ناگاه از ضعف حال و سخت بد سپاهی شاهزاده بیرون آمده و طائفه از لاوران قدیم او دستگیر گردند و باقی جمعیت با جمعی از خصوصان و دستیاران شاهزاده
بجانب سبزوار رسانیدند و گرد و حوالی بسلطنت خویشان و آشنایان بجان امان یافتند و اردوی شاهزاده بیاد غارت و تاراج رفت و معنی کاتدین ان بخلوت رسیده چه دهان میرزا عبد اللطیف
چنانچه گوشهٔ مهد علیا گوهر شاد آغا و دهان خانیان اغارت کرده بود بدندوده الحکم لله و العظمة و الکبریاء و القصه میرزا صالح و ترخانیان مظفر و منصور بحدود مرو رسیده بعفت و بناء حضرت
باردوی فرخنده مدار السلطنت هرات بازگشته و میرزا علاء الدوله در نهایت عظمت و جلالت و حشمت و اقبال تا سعادباد جام با استقبال گوهر شاد آغا در اربع ضع بدولت

اوقات آن حضرت مشرف شده و بدیدار سکه یگانگی بیشتر شوند و شاه مان گردیده و شکر نعمای آلهی بتقدیم رسانیده و حکم جهان مطاع به نفاذ پیوست که میرزا عبد اللطیف را بشهر سمرقند سازگرداند و بگاران نیاب چپ و آورده و بیاورند و بیاورند و بیاورند

اماده جنگ وجدال شدند و میرزا علاء الدوله مشهد مقدس توقف فرمود و جمهور سران سپاه را با لشکری نامور بجنگ فرستاد و چون هر دو فریق چون هر دو برادر یکدیگر را بحمایت آرائی شیطان فریب خود را اندیشید نه که اگر در میان برادران منازعت قائم شود بیکن که میرزا بیگ که حقیقت وارث ملک است از صدمه لشکریان شود و فرصت غنیمت شمرده بتسخیر ولایت ایران لشکر کشد و اگر برادران با هم متفق باشند آسان آسان دست در گردن مقصود و حمایل نکند بلکه بیشک چهره مطلوب و در نقاب حجاب مانده بدست دیو سیاه دلی که مزاج دیو پیشه فلک باشد و در زمانی که مزاج دیو سیاه تندخوی کینه جوی صفت زده بود نداء امارت بنیک و بد میان فرو آمده در باب مصالحه سخن گفته و کلمات بین طریقه و قیل و قال آن طائفه بجدال طمانک شید آخر الامر بصلح قرار گرفت مشروط باتکه عرضه جنوشان خاصه املاک برادران باشد تا کید مبانی مصادقت عهود و پیمان در میان آورده و لشکریان از نهب و قتل خلاص شده میرزا علاء الدوله در کمال حشمت بجانب دار السلطنت هرات معاودت نمود و در مقام خویش آرام گرفت و از آن طرف میرزا بابا بارتکه سمنان گذران بصوب ری رحلت نمود و بعد از طی مسافت در مقام غزو و شرف خویش فرود آمد و ذکر حمله و فرار او و وجوب الاذعان باستخدام امراء عالی مقداریت الزامی ساری میرزا ابو القاسم بابا و جوان مرد جمعیت برافروخته در ستر آمد بتدلول اجلال فرمود و شیخه کنه الی الایتیاسی ایشان امیر شمس الدین محمد سر از ربقه فرمان برداری پیچیده و پای از دائره خدمتگاری بیرون کشید و چون این خبر بمسامع انور نائب فرمان همایون باستحصار سران سپاه و مقربان بارگاه شرف نفاذ یافت و بعد از تقدیم مشورت مبنیه بر آنکه جمعی از بهادران و دلاوران بسمت منقلای در حرکت آمده و میرزا بابا را بر بقیه جریک منصور از عقب ایشان روان شده و چون والی ساری لجاجتی مقرری نداشت بحسب ضرورت خاطر بجنگ نیارد، دو دلاوران هر دو لشکر گرد هم رسیده دست بنیزه و شمشیر برده و جوانمردان از بهای سخت و جنگهای پرداخت فوجی انها ندر میان از کمین بیرون جسته در میان گرفته شیخ منصور پیدا شده و ممالک بر سپاه و باشناه ممالک بسته تنی چند از ایشان بشهادت رسانیده و باقی سپاه منصور از هم فرو ریخته منهزم شدند و امیر میرزا داد بطائفه که شیخ منصور را گرفته بود نداد باز خورند و بزخم سنان آتش فشان بیشتر آن خاکساران را از پای درآورده و بسیدی غریب از پشت و پناه آن سپاه بدر بردند چنانچه خسته ازان معرکه بیرون رفت و بعد از اندوسه روز بآن زخمها درگذشت و بقیة السیف بیشه و جنگل را حصار خود ساخته میرزا بابا چون ابر بهار از عقب او میبارید چون شب در آمد ظلمت لیل و کثرت گل مجال حرکت نماند موکب بجلوی همان محل کمر سیه بود فرود آمد مقداری از شب گذشته جماعتی از رده ی اعلی آمده و بشرف عرض رسانیدند که مخالفان لشکر منصور را پس نشاندند و متعاقب ایشان هم بدیگر رسیده موافق آنها عرضه داشتند، دران اثناء شیخ منصور که از صدمت جنگ مخالفان گریخته بجانب شهر بار مشرف شده و معروض داشت که امراء و سپاه متفرق شدند الان مناسب چنان مینماید که بادشاه بجانب تخنگاه مراجعت نماید میرزا بابا چون این سخن بر اطلاع گفت حالا که امرا و سپاه دران راه چشم خفی رسیده اگر از آسمان تیر بارد تا سرای بدگردار ایشان بباد ندهد محال است که مراجعت نمایم و میرزا بابا شب دران منزل گذرانیده علی الصباح از انجا نهضت نموده چون اندک مسافتی پیمود از جانب امراء قاصدی رسید که دشمنان که ما منتبات النعش پراگنده شده بودند چون عنقریب باز مجتمع شدند اگر چنین میلون فال سایه اقبال بر سر این منکران آفتاب عنایت اندازد امید هست که رخت حیات از غرقاب هلاک بساحل نجات رسانیم میرزا بابا از استماع این خبر چون آتش بر فروخته و در حرکت سارعت نموده تمام پیشین بامراء پیوست و بقدیم آن روز در انجا توقف واقع شد و روز دیگر یاد شاهزاده عالمیان بفرزندان دلبند و اشیاع شاه اندک مسافتی پیموده بود که خبر انهزام مخالفان رسید از وقوع این فتح بین مراسم شکر آلهی بتقدیم رسانیده و لشکریان غنائم فراوان بدست آورده خرم و خوشوقت گردیدند و معاکه سپاری مختفی و متواری مانده اما دران حین در مقام استغفار آمد و شخصی را بپایه سریر اعلی فرستاد که اگر پادشاه عنایت فرموده از جریده بندگان معاف دارد بعبودیت مستقیما بخدمت میرزا بابا برود لاما محمد بخاری را برسالت و استمالت سید شمس الدین احمد رسال نمود و مولانا پیش او رفته بجناب سیادت مآب تضرع و انقیاد اظهار نمود و مولانا مشارالیه بازگشته یکی از معتمدان سید را همراه آورده و صورت عجز و مسکینیت او را بعرض رسانیده میرزا بابا بر حسب عنایت آنجناب آمده التقاء نموده و در چند روزی بلده ساری را بقدوم خود مشرف ساخت و یکی از امراء کبار را پیش سید فرستاده مخدره از حجله نشینان خاندان عصمت انحونکاری نموده جناب سیادت مآب این معنی را فوز عظیم دانسته منتقبل شدند چون بمزین

و میرزا عبداللطیف چند نوبت گرفتاران را طلب داشت و میرزا علاء الدوله ان سخن را کان لم یکن انگاشت و آن انتماس را نتائج دماغ پریشان و بیهده شمرد و مع ذلک میرزا صالح و طائفهٔ ازامرا را بجانب آب مرغاب ستاد تا ازان جانب و دیار خبر باشند و چون آمدن میرزا صالح و طائفه امرا مسموع میرزا عبداللطیف نشده حال آنکه او را از همه چیز پیشه صورت انتظامی در خاطر بود و تاخیر در فرستادن امرا علاوه آن که دورت گشت و ناگاه بازهٔ ملایا غلگ رسیده بر سر میرزا صالح تاخت و عقد جمعیت او را از هم گسیخته پریشان ساخت گویند میرزا صالح را چند روز بر کنار آب مرغاب آورده و خود را ازان معرکه بنظارگی کشیده بمیرزا علاء الدوله پیوست کیفیت آن حال و نشانها را باز نمود و شاه زاده از استماع این خبر برآشفت و بر غیور نوکران میرزا عبداللطیف رشک برد ازان جهت که بر آنها فصل نمایان داشت بیاد آنکه فصل نمایان بود لشکر بجمع آورده متوجه ایغ شده بود میرزا عبداللطیف بستحکام حج و زیارت مهم مهمات تمام نموده قاصدی بسمرقند پیش میرزا الغ بیگ فرستاد و او را از صورت واقعه اعلام داد و میرزا الغ بیگ ایلچی نزد میرزا علاء الدوله فرستاده پیغام داد که چون اساس جنگ میان ما نیست باید که یاغی دران باب کوشش کند که زیاده زحمت و هموت سمت از دیار ما و یا اگر از عبداللطیف حرکتی ناپسندیده صدور یافت وظیفه آن بود که اعلام اینجانب نمائی تا بتادیب باد سیاسانه مؤدب گردد و اکنون صلاح دران است که عهود و مواثیق را از خرابی مملکت منع فرمایند و چون این پیغام بمیرزا علاء الدوله رسید بعزم معاودت فرمود و فرمود تا شکایان آن جناب را از اندخود را غارت کردند و موهوم را اسیر گرفتند شاه زاده مراجعت نموده در نواحی چیکتو بنای چهارسوی فرمان داد و چون از شدت هوا و هجوم باد برف حال نشست بختن و چند و اردو ضمها و بناها خشت پخته نقل کرده و بنایان و سیاقیان که بساختن آن حصار مشغول بودند بمیرزا ارگند م پیغام دادند که قلعه را قاعه قوی باید ساخت و بعد از تکمیل حصار قوی باید مرتب و رونق و رواج صنائع میرزا علاء الدوله بسعادت و اقبال دارالسلطنت هرات باز گشت و در مقر عزت شرف نزول اجلال فرمود و بقصد آن مستقر و مساکن دلکش اطراف و اکناف گذاریده و چون فصل شتا بنهایت انجامیده موسم بهار رسید و سبزه و ریاحین از اطراف چمن و میدان سر بر آورد و بستان و گلستان زیب بخش عطیه غمان و اندوه زدایان گردید مانند ایام سلف عزم و همان طراوت سابقه ابواب عیش و عشرت بر روی خود گشادند و حکم جهان مطاع صادر شد که خلائق متوجه آن شاه زاده گردند و هیچ کس را بر شتابات نفرستند و بنفرایند و جناب بادشاه و مغفرانپناه گاه بگاه مجموع اهل خراسان که در آن ایام دارالسلطنت هرات بود بمیدان سیر و نشاط و خرمی فرمود و بساط عیش و نشاط بر صفحهٔ هامون گاه بر گاه گسترده طبیعت عمل نموده و مضمون ای النعم لا یکدره الدهر بوضوح پیوست و فلک کبود پوش سنگ تفرقه و تشتت بر جمعیت ایشان نینداخت بیان این سخن نسبت که دران وقت مقرر کرده بود که آش عام دهند و جمیع و شریف و شاه و گدا در یک انجمن و در یک مجلس بیک جامی که حلوا شده از سمن بر آب نهند کسی آمد و خبر آورد که میرزا الغ بیگ با لشکری زیاده از حد و حصر در دره قاضی کرده فرسخی اندخود است فرود آمده بنای نغم و سور بر ساخته تبدیل یافت و میرزا علاء الدوله بساط نشاط و نور دیده بکنار رزه برداخته و از مجلس بزم اعراض نموده و ذکر لشکر کشیدن میرزا علاء الدوله بعزم رزم میرزا الغ بیگ و میرزا عبداللطیف بجانب بلخ چون میرزا علاء الدوله که از ان میرزا عبداللطیف را که بفرستادن ایشان وعده کرده بود بگذشت و از خزاین و فاین حضرت خاقان سعید هیچ نفرستاد و لشکر کشیده بجانب بلخ و تنبیه خان و آن ملک را زیده و برگزیده یافته باز گشت این قضایا میرزا الغ بیگ را باعث بران شد که بجانب او لشکر کشند و مقتضی المکافات فی الطبیعة و اجب عمل نماید لاجرم باعساکر یاد الهمز و کستان بعزم تسخیر خان ازا موجه عزیمت نموده و میرزا عبداللطیف با لشکر بامی اندخود نقل نمود بقلان و سالی سرای ملیخ و تنیغران و فاریاب نفیر فلک بدان جناب پیوست و باتفاق دفع میرزا علاء الدوله رابوجه احسن صلاح دیده و چون از قوچ جلالیان ملک آگاهی یافت درگنج بکشاد و افواج خدم و حشم را زیشماره اندخود سان سپاه بشماره عدد تنظیم یافته بجانب مرو روان حضرت سعادتمآثار ثانی دارای علی سرات امیر محمد صوفی و ابو سعید ارزانی داشت و قلعه اختیار الدین را با چهار هزار تومان نقد از جمله جهیزیه که از کفایت مهمات مملکت داری و تاجداری کمتر نزدیک معتمدان انتظام داشت سپرد و مولانا احمد اسرار را که از تربیت یافتگان دولت بود و محل اعتماد بعقد عهد که مشهور گنج عارون اندخود است و فریدون لوی و فرستاده او را مقرر دولت خود نصفت فرمود میرزا الغ بیگ با حشمت هر چه تمام روز و شب مانند فلک دوار در حرکت آمده چون قریب سیساعت میمنه و منازل می پیمود تا از آب مرغاب گذشته قریب بسیراب رسید و میرزا علاء الدوله از پل سنجاب عبور نموده در خاطر خطیرش گذشت که با عم بزرگوار از در صلح و صفا در آید و آتش فتنه را که بالاگرفته انطفا پذیرد و این معنی در باطنش رسوخ یافت طالعخوان مخصوصان را بشهر فرستاد تا جناب ارشاد مآب سالک مسالک صلاح و سداد شیخ بهاء الملة والدین عم قدوم زبده فرماید و در باره مصلحت دین گوید شاید که بهمین نصف و چند دین نزد کرس از قصه خونریز مآل دیگر گیتی پناه ایستاده و چون ایلچیان بخدمت آن بزرگوار رسیده پیغام گذاردند و ملتمس ایشان بسمع قبول اقتاده جناب شیخ الاسلام اعظم با جمعی از مریدان و معتقدان این اشیعه و یکی از جمله اعلام السنه و اوتاد جناب محمدی البوت پناهی موازی بیست هزار دینار کیکی از نخوت همراه خویش گردانید و این کمینه با وجود ضعف بدن جرأت نموده بعرض رسانید که قصد طریقه محمدیه ملت اگر بسیک نزدیک بیشتر آن جناب نزدیک دشمنام داده و فرموده که طریقه محمدیه با شیخ و مریدانش چگونه و پیش از وصول جناب ولایت مآب آن لشکر را مانند بحر اخضر در جوش و خروش آمده روی نموده یکباره بگذارند و میرزا الغ بیگ جهانگیر را میرزا عبداللطیف سپرده به انغار را با مراد مدارکرده در سلک امرا میرزا عبدالعزیز انتظام داشتند تفویض فرمود و نفس ها بدین قول قرار گرفت و چند گوشوان از بهادران نامدار و طلب

رایت فتح آیت جائی او نتاکه اگر بداحتیاج افتد مستعد کار و آماده کار زیا باشد و میرزا علاء الدوله را از جانب بازنفاذ نماید تا میرزا فتح و غیره امرا و اتباع او به شتاب هر چه تمامتر بدو ملحق گردند و همان سنان میرزا خلیل سلطان مزبور منصور ساخته خود و قورل آرلاغ گرفت و چند لشکر توجه بیان با لشکرهای جهان سوز بیاسان کمک میبایست فرستاد و تقی کران دیگر بشتابند و میرزا عبد الله شیرازی نصف دیوان بجانب میرزا الغ بیگ رفت با نصوص و چون هم در توزک خراسان گذشته و پای بمیرزا علاء الدوله از جهت گرفتن سیاهگاه نهاده شد و میرزا الغ بیگ پریشان گشته و با وجود این حال دلیرانه بر جنگ تحریص نمود و آن لشکر بی سر و سامان بر سر یکدیگر ریخته و خاک مرگ بانحوی بسیار از آن مختصر آنرا ضعیف جمعیت و رنگ اجتماع باقی نماند شد و هم قندیان نیز گشته بجانب میرزا علاء الدوله رجحان برد و شتافت و چون قوت و چون کیم منعم دیگر بهمت میرزا الغ بیگ تلف و میرزا الغ بیگ بنائید و نصرت ربانی اختصاص یافته میرزا علاء الدوله از جنگ گاه برین رفت و متوجه قلعه غازشد و ابواب خزائن گشاده اموال فراوان بلشکریان و مخالفان داده و فتح و ظفر طلایه مزاج همت او گشته کمر تسخیر ترابادی بر میان جان بست و بجانب سمرقند متوجه گشت و میرزا عبد اللطیف را با لشکر بسیار بدان جانب فرستاد و میرزا الغ بیگ چون از حرکت لشکر میرزا علاء الدوله خاطر جمع یافت دست از محاربه و مقاتله باز داشته بجانب سمرقند مراجعت نمود و میرزا عبد اللطیف بدان حدود رسیده بتسخیر آن بلده مشغول گشت و میرزا الغ بیگ بعد از تسخیر ترابادی بسمرقند آمده بتدارک امور ملک و ضبط و نسق مهمات مملکت پرداخت و میرزا عبد اللطیف را با لشکر بسیار بجانب بخارا فرستاد و چون میرزا عبد اللطیف بدان حدود رسید بتسخیر بلده مشغول گشته و میرزا علاء الدوله بر سمرقند تاخته بمحاصره

علاء الدوله بحضه میرزا الغ بیک بن شاهرخ بن امیر تیمور گورکان میرزا علاء الدوله چون بمیرزا ابوالقاسم بابر پیوست بهرود رسیده ملاقات میرزا الغ بیک اتفاق نمودند
وجمعی از گرجیگان و دیگر سپاهیان بایشان ملحق شدند و خلقی کثیر ذیل رایت شاهزادگان جمع آمده و طائفه از بهادران امرا همچنان که در عقب هزیمتیان رفته بودند بمجامع
از اجتماع آن دو شاهزاده آگاه شده عرضه داشتی بپایه سریر اعلی فرستادند و کیفیت حال بازنمودند و میرزا الغ بیک چون مضمون عرضه داشت مطلع شد با لشکر بها در خشیش ها
بمشهد مقدس مرجوعه و شرائط زیارت امام هشتم بجای آورد و جمعی از امرا را بتسخیر قلعه مذکور فرستاد و آن قلعه را از زمین بدر آورده بآسمان تزدیک و سیله از متعلقان بر آن موضع مطیع از سمی
و کوشش المانی و غریب و بعید میسر و بدین معنی برای الوس و شن گشت که فتح قلعه جز بتقدیر یزدانی میسر نشود قاصدی فرستاد و امرا را طلبیده مشاورت نمود چنانچه ذکر آن بیاید
و در چهار راه آن موضع چند روز اقامت نمود و ایلچی بمیرزا ابوالقاسم بابر رسیده تحف و هدایا بمرتفع عرض رسانید و میرزا الغ بیک اظهار عنایت کرده ایلچی را انواع نوازش
فرموده با نگردانید و مستعاقب به شیخ موتا اسفرائن بایلچی میرزا عبداللطیف میرزا عبداللطیف بسیار زمی با گروه انبوه به بسطام فرستاد و فرمان داد که میرزا عبداللطیف را بدست آورده
تسلط و اقتدار بظهور رسانند و میرزا الغ بیک تا پل ابریشم رفت و معاودت نمود و میرزا عبداللطیف بسترآباد آمده میرزا عبداللطیف که در حدود بسطام مقام داشت چون از حرکت پدر آگاه
شد بفور باز گشت و از معاودت بی نقصیب میرزا الغ بیک بخشم شکست و او خاطر براحت پرداخته در انتظار صحاوقی اقبال منقلب است که اگر میرزا الغ بیک تا الانگ بسطام میرفت میرزا
علاء الدوله و میرزا بابر بعراق در آمده و سالک ملازمان میرزا محمد سلطان انتظام می یافتند و میرزا عبداللطیف در آثار راه بر ضعی صعب گرفتار شده فتنه آنچنان را بسیار
الغ بیک گمرده ندکه خدشی تارض نماید و آن جناب طائفه از قواص مع مقربان او را مانده اشت تا شاهزاده ایلمحمد را آورده بشهر رسانیده و در آنجا کیفیت حال بمیرزا الغ بیک گذارش
فرمودند الطباء حاذق بمعالجه شاهزاده قیام نمودند و شاهزاده بعد چند روز سر زبالین تا توانی بر گرفته صحت کامل یافت ذکر خلاصی یافتن میرزا بابر علی و سلطان ابوسعید
از محبوس بودن در حصن جغین تبدیر ابوسعید و آن آوان که امیرزاده بابا علی و سلطان ابوسعید او رفته در قلعه تره تو محبوس بودند شخصی از امرای ایلوس ابوسعید موافقی
در میان کمایح تمیکر کرده و پیشتاق و فرستاده و آن دو عزیز بوسیله سوهان بند زندان پای برداشتند و چندین روز بناخود بیار ساختند تا بند زندان بریدند و بعضی از محتظان آن گذشته بقبیله ایسوت
امان خواستند و امیر اغلاص کمر خدمت بسته باز ماندند و امیرزاده بابا علی و سلطان ابوسعید را رخصت داده و آنها را از قلعه بیرون کرده اموال بسیار که در قلعه بود تصرف
نموده بطی در گرد بیلاق او متفرق شدند و امیرزاده بابا علی بسرعت تمام بسلطانیه و طبس رسیده میان مردم تفرقه کرده به تسخیر هرات لوای عزیمت برافراخت و بولایت کرخ در آمد
و امیر بایزید پیر و ایلچی که در شهر حالة بود از وقوع این حالت آگاهی یافته بسرعان پیش میرزا الغ بیک فرستادند و چون کرخ و بادغیس و هرات را مضبوط و ساخته حکم فرموده که هر آینه شاهزادگان را
امیرزاده بابا علی بگیرند و دو مرد من تازیک چنانچه بگذشت بنیابان میروند بسرعان سوار شده روی بکرخ نهادند و چون بوالی و وکیل سید علی صباحی ایشان گذاشت بر حرکت شاهزادگان آگاه
گرفت امانجکس را بجان تعرضی نرسانیده و از جهات خلق هرات حوال یاران بابا علی منتظم گشت و بظاهر شهر هرات رسیده فرود آمده مردم درون شهر را زدی آبی تردید معاملات زاد باش
و سلام کعدان یا مر می اختیار بودند خدمت او جمع آمدند و بجد و جهد بر چنار متر نگ محاصره آغاز نهادند و امیر بایزید بالاتفاق قضاة و اکابر اعیان و اشراف در امر حصار داری بابا علی بیت متحد
بجای آورده و منجمان بیکان جگر دوز نرکان سوز تیر نیکو نشانه گذاشته که مخالفان پیرامون خلق کرده و کافه رعیت در مقابله و مقاتله میکوشیدند بقدر وسع و امکان سعی جمیل بنهادند و از هیچ
لحظه از مراسم حرب و پیکار غافل نمی شدند و چون چند شب تیره و روز تیره که آن نیز پیش چشم شهریان بابا علی بامیمنت و بسر بر نهادند بابا علی با لشکر بیحد و بر ابر بر سمنانیان جنگ پیش آورده
بانان رخندق آمدند و جمعی از ایشان بسپر ها از سر گذشته بر نردبانها دست گرفته بر فصیل بر آمدند و هم بر اس ترکان سیل آسا ماخته از روی باز گرنخته و قازیکان تیز اجل هم از دیوار گرنخته و در حین
فرقه از غیر تازیان پای تهور پیش نهاده مخالفان را کتیبه بر دیوار مشغول بوده تیر باران کردند یکی از سرداران باغی را که از خندق میگذشت کشتند و آن قوم سفاک بیباک تیر باران را گذاشتند
از خارکنیز بزیر آمدند تا رسیدن ایشان بکنار خندق زبره آن بدبران نخورد و از کار نشدند از شست تقدیر تیری بگوش بابا علی رسید و بعد از دو روز از جانب میرزا الغ بیک میرزا اسمعیل
صوفی ترخان بیراق زاده بگاو بهشت آغاباد دیگر امرا بعد شهریان رسیدند آن شب از دروازه در آمده اهالی هرات را قوت و شوکت زیاده شده بابا علی بهر چند سعی نمود و متوانست دست
در گردن مقصود و حمایل کند او را تا عاجز مانده و دراین اثنا میرزا الغ بیک از جانب مشهد بجد و هرات رسیده بابا علی از صدمات بلشکر منصور قویتر شهر گذشت و سر کیمه
و مایوس از دو شهر برخاست و زمام عوام که دور از جمع بودند پریشان شدند و میرزا الغ بیک در دار السلطنت هرات فرود آمده امیر بایزید بعرض رسانید که اگر مردم درون شهر بابا علی
یارانی بودند هم بار بدین مرتبه نمی رسید آتش خشم جهان سوز اشتعال یافته حکم شد که محلات ظاهر شهر هرات را بر امرا قسمت نمودند و غارت کنند و در آن قتل عام بشائبه بود و کلخوان
در میدان نجمه بیستند و لشکریان دست تاراج بر آورده هیچ مرد بدین بسیار نگذاشتند و بعد از شبانه روز تیغ مطلق علی اسم الشی در دست کسی نماند بابا علی حرمت شهریاری مندرج آمد
فرمان داد که دست از ان کار باز داشتند و مردم درون عریان و گریان بر سر ارقوی بدعا گوئی میرزا الغ بیک مشغول شدند و این صورت در آخر رمضان واقع شد و در روز عید

شهی از هایا گذارد نمود و بدین شیدنی بهر چه داشت روزگاران را بتاراج حادثات داده بود گرسنه بمشهد مقدس رسیده توقف گزیده و بمرتبهٔ رسیده که همچنین خزانهٔ بیقیاس
میرزا الغ بیگ زبان گشاده میگفت ای بادشاهان دین چنین عیدی بدین شان داوری حق تعالی برعمر و دولت تو برکت گشاده و میرزا عبد اللطیف که بهجیب
فرمان در مشهد مقدس بود تا عید صیام در آن مقام توقف نموده چون آوازه میرزا بایسنغر بشنید بی لیت و درنگ بجانب هرات روان شده بدیدار پدر بزرگوار پیوست و میرزا الغ بیگ
عزیمت سمرقند جزم فرموده و نقش غفران پناه خاقان سعید را بالصواب روانه ساخت و طائفهٔ از اهل سیر آنچه شنیده بدیار ما و الانهر فرستادند و آنرا بعضی از بدایع نقل کنند
از انجمله چنین درج منقش که حضرت خاقان سعید از تبریز آورده بود و بمدرسهٔ مدعا گوهر شاه آغا نصب فرموده بود بموجب فرمان همایون الانهر رونهٔ مجمعین خزانهٔ بیقیاس

فرامان بموجب فرمان ایشان جانب روان گردند و جناب میرزا الغ بیگ السلطنت هرات را که زیبندهٔ دولت اقتدار امیر زاده اعظم میرزا عبد اللطیف است از زانی فرمودند شاهزاده اشار الیه با چند

امیر مات میرزا بایسنغر بزرگوار ختیار کرده چنانچه کلمهٔ نکوخواهد انشاء الله تعالی ذکر نمود

نهضت میرزا بایسنغر بجانب السلطنت هرات و فتنه یارعلی ترکمان

میرزا بایسنغر چون از صدود بسطام و اسفرائن شنید که میرزا الغ بیگ از پل اشتیهن بازگشت بدولت و سلطنت خویش امیدوار شده لوای عزیمت بجانب هرکت افراخت و رود در عقب او
از الوار و شکایر قصبه جاجرم بگذشت و با لشکری مانند شیر ژیان سخت چنگ و چون پیروزمان میرزا الغ بیگ مشهد مقدس رسیده و امیر سنجک آقا با جمعی از یادگاران مادیجاق بدو پیوستند
چه دران اوان اجتماع نمود که میرزا الغ بیگ از زاه عازمت عقب گریده و درین اثنا استماع نمود که امیر سنجک آقا با جمعی از یادگاران مادیجاق بدو پیوستند و
دایرهٔ اتفاق بر آن قرار گرفت که در ساقهٔ لشکر بود گرفته مقید ساخت و غنیمت فراوان بچنگ آورد و بسیاری از چگونه کوچیان را که در ساقهٔ لشکر بودند و اسیر و غارت کردند و میرزا الغ بیگ چون بمرو
امیر بایزید ایلچی بود که در سالفه لشکر بود گرفته مقید ساخت و غنیمت فراوان بچنگ آورد و بسیاری از چگونه کوچیان را که در ساقهٔ لشکر بودند و اسیر و غارت کردند و میرزا الغ بیگ چون بمرو
امیر بایزید ایلچی بود که در سالفه لشکر بود گرفته مقید ساخت و غنیمت فراوان بچنگ آورد و بسیاری از چگونه کوچیان را که در ساقهٔ لشکر بودند و اسیر و غارت کردند و میرزا الغ بیگ چون بمرو

امیر بایزید ایلچی بود که در سالفه لشکر بود گرفته مقید ساخت و غنیمت فراوان بچنگ آورد و بسیاری از چگونه کوچیان را که در ساقهٔ لشکر بودند و اسیر و غارت کردند و میرزا الغ بیگ چون بمرو
امیر بایزید ایلچی بود که در سالفه لشکر بود گرفته مقید ساخت و غنیمت فراوان بچنگ آورد و بسیاری از چگونه کوچیان را که در ساقهٔ لشکر بودند و اسیر و غارت کردند و میرزا الغ بیگ چون بمرو

امیر بایزید ایلچی بود که در سالفه لشکر بود گرفته مقید ساخت و غنیمت فراوان بچنگ آورد و بسیاری از چگونه کوچیان را که در ساقهٔ لشکر بودند و اسیر و غارت کردند و میرزا الغ بیگ چون بمرو
امیر بایزید ایلچی بود که در سالفه لشکر بود گرفته مقید ساخت و غنیمت فراوان بچنگ آورد و بسیاری از چگونه کوچیان را که در ساقهٔ لشکر بودند و اسیر و غارت کردند و میرزا الغ بیگ چون بمرو

امیر بایزید ایلچی بود که در سالفه لشکر بود گرفته مقید ساخت و غنیمت فراوان بچنگ آورد و بسیاری از چگونه کوچیان را که در ساقهٔ لشکر بودند و اسیر و غارت کردند و میرزا الغ بیگ چون بمرو
امیر بایزید ایلچی بود که در سالفه لشکر بود گرفته مقید ساخت و غنیمت فراوان بچنگ آورد و بسیاری از چگونه کوچیان را که در ساقهٔ لشکر بودند و اسیر و غارت کردند و میرزا الغ بیگ چون بمرو

وترکستان جمع آورده عازم خراسان است لیکن با توفیق الهی نخواهد گذاشت که از آب جیحون عبور نماید خاطر جمع گشته بسر با ایشان طریق محبت مسلوک نخواهد داشت

ذکر مخاصمت میرزا عبد اللطیف بجانب میرزا الغ بیگ وبیان اسباب لشکر کشیدن پدر بسر و نشستن دیرا بر یکدیگر

ورزانچه طالع میرزا الغ بیگ و میرزا عبد اللطیف نظر اصعان نگاشته حکم کرده بود مذکه پدر را عمر بسر آید بین معنی را میرزا الغ بیگ نیز بدست نمیخواهد خضر خان والی هندستان مکتوبی بر باد شاه فرستاده و شمه از ان صورت و آن درج نموده و بوده خالها خضر خان قضیه قصد میرزا عبد اللطیف را از ارباب نجوم جویا شده بافضل جرگان معلوم داشته اخبوته الزمانی مولانا محمد استرابادی را بین باب شهریار عالیجناب سخنان میگفت چنانچه رزمی میرزا الغ بیگ در چین و جیحون خراسان میگفت که عنقریب ممالک محروسه خاقان سعید را و تخت تصرف خواهد آورد و مولانا محمد گفت که اگر میرزا عبد اللطیف بگذارد مولانا نامی مشارالیه را دیدن طالع رمل و غیران از نواده و دوران دو حکایات غریب الرومی و البغدادی خفیه قضایای بایسته منقول است و از انجمله سواد اوراق از جناب افادت مآب مولانا علی قوشچی چند حکایت شنیده و کیریک از انها موجب استعجاب میشود در این مقام یکی از انها اکتفا میکنیم مولانا علی فرمود که روزی در مجلس همایون میرزا الغ بیگ نشسته بودم که مولانا محمد درآمد آن جناب فرمود که بامداد شاهی از انجا نزدیک میرسیدی اعلام نمای مولانا بموجب فرموده عمل نموده گفت سوال از خیر بست و دیگر مولانا هیچ نگفت باد شاه فرمود که مولانا علی قوشچی محرم هست انچه بخاطرت میرسد بگوی جناب قوشچی گفت که باد شاه مازده خاتون که در حباله نکاح دارد یکی را یکبت و دیگری را اگر دختر خضر خان هست طلاق میدهد میرزا الغ بیگ از طلاق دختر خضر خان که بزیور عفاف و سایر صفات حمیده آراسته بود و نمی خواست که خللی از این جا بشئون طلاق چه رسد استعجاب تمام نموده و بعد از چند روز میرزا الغ بیگ خاتونی را که مولانا محمد فرقتل برو بسی گشته بود گفت و دختر خضر خان چندان انطباع و سرت و شهامت کرد که میرزا الغ بیگ زنجر آهنگر او را طلاق داد و القصه میرزا الغ بیگ بوسطه حکایاتی که از قبل آمد چندان محبت و التفاتی بمیرزا عبد اللطیف ننمود و جانب میرزا عبد العزیز را بپروی رجحان میداشت و در خاطر جوئی او ابا قصی الغایت میکوشید و این معنی بر ای میرزا عبد اللطیف دشوار می آمد و بعد از انکه بر ممالک خراسان چندان امر و نهی میرزا الغ بیگ صادر شد که موجب کدورت خاطر میرزا عبد اللطیف آمد یکی جلدی فتح نامه بنام میرزا عبد العزیز نوشت و دیگر انکه دست توسن که نشانده و حصار خجسته بنیاد علی قوشچی بود و این مقدمه سابقا قدمی دو مالک بیان گشته و دیگر انکه در ولایت بسطام و دهات و مشهد او بود شمه از ان نیز مرقوم شد بنابر انکه نیاکه بر سر کوه و شمن گرفتار آید و خاطر جناب وفاق جاده پیمایان همیات تدبیر انسانی دفع تقدیر ربانی نتواند گردید بعد از عصیان و مخالفت میرزا عبد اللطیف آن جود که بعد از وصول میرزا الغ بیگ بسمرقند قاصدی پیش پدر روان کرده و از نمود نمول خود اعلام داد میرزا الغ بیگ نشانی او ستاد مضمون انکه میبوغان سوت باید گرفت و بضبط آن مملکت قیام نماید و میرزا عبد اللطیف که این معنی را فوزی عظیم میدانست معاودت نموده و بر حق و تحقیق مهمات آن ولایت پرداخته و انگاه در این اثنا میرزا الغ بیگ در قضیه ثانی میرزا میران شاه و سخن شنوکه از اضغاث حضرت صاحبقران بود و با ایل الوس خود در جاکای دیل و تنیخان بسر می برده و او را بر اخذ و قید میرزا عبد اللطیف ترغیب و تحریص نموده و میرزا میران شاه بسخن میرزا الغ بیگ فریفته شده و ایل و الوس را بخود جمع آورده و آماده رزم و پیکار گشت و میرزا عبد اللطیف از استماع این خبر و عصیان میرزا میران شاه بعجب و پریشانی دچار شده نامه مهولا و حی جان بیارسی و چغتائی بشکل مروی توجه بدفع او نموده و بعد از تقارب فئتین آسیای حرب گردان شده جمعی کثیر بدام فنا گرفتار آمده عاقبت میرزا عبد اللطیف غلبه کرده مخالفان متفرق و میرزا میران شاه بقلعه سپید و آن نشان میرزا الغ بیگ رفت ضبط جهات بدست میرزا عبد اللطیف افتاده و بالکل از جانب پدر و برادر بی نیاز گشته بنای تجاوز و تعدی گذاشت و بعضی از ولایت عناد و خلاف بر افروخت و فرمود که تا صندوق تمغا را شکسته منادی کردند که بعد ازین بحجت تمغا متعرض مردم نشوند که ما این رسم را از میان برداشتیم و بزبان بیارسی سرسر آخرت پنه اشتیم باعث برین آن بود که میرزا الغ بیگ در بالا تمغا بالا تمام شهرت داشت و اهل الوس که از نزد میرزا الغ بیگ متفرق شده بودند بظل رایت میرزا عبد اللطیف جمع آمدند و شاه زاده با لشکری فزون از حد و حصر متوجه سمرقند گشت و میرزا الغ بیگ با سپاه ماوراء النهر و ترکستان نیاوه از نیک پیاپای یکدیگر متوجه کتا آب گشت و میرزا عبد اللطیف در بن طرف جیحون گذر را ضبط نموده بدو پسر و بر یکدیگر گشتند و آب درمیان حائل بوده و دران مدت چند نوبت از یاد پایان اب لشکر گاه داشته آتش محاربه فروخته و اکثر اوقات کسان میرزا عبد اللطیف غالب می آمدند و نوبتی میرزا عبد اللطیف شیرازی بحسب فرمان از آب گذشته محاربه ساز داده بدست لشکریان شاه زاده گرفتار شده میرزا عبد اللطیف در ظاهر حصار سمرقند آمده و اولیجان مان داد چند روز بر بین قضیه بگذشت میرزا الغ بیگ بنا بر عدم ساعدت روزگار خدا را نیز با میرزا عبد اللطیف بخوهشت اسباب بنای نگذاشته روی بجانب سمرقند آورد و فصل این مجمل آنکه میرزا الغ بیگ در وقت توجه بدفع فتنه میرزا عبد اللطیف میرزا عبد العزیز را بنیابت و سمرقند گذاشته بنفس همایون متوجه جیحون گشت و بلب آب آمده عبد اللطیف و میرزا عبد العزیز بر سمرقند دیرکات ناشایست آغاز نهاده دست باهل و عیال امراء و عیت دراز کرده امراء اطراف خود را بین صورت را بعض ساینده بودند میرزا الغ بیگ چند نوبت نشان فرستاده مشتمل بر تهدید و عید و لد اغرو شاهزاده بچندان افعال خود مهر از نخوه التفات باد کام او شمرده و بر طاعت شده نزدیک بان شد که میرزا الغ بیگ اگر فتنه بیپایان نشده

خلال این احوال میرزا سلطان ابوسعید بن میرزا سلطان محمد بن میرزا میران شاه بن صاحبقران منغور امیر تیمور گورکان انار الله تعالی خروج کرده و کرطغور میرزا سلطان ابوسعید بمعاونت ایل ارغون و نهایت کار میرزا الغ بیگ گورکان آثار بادشاهی و انوار عنایات الهی همیشه از جبهه همایون میرزا سلطان ابوسعید گورکان ساطع و لامع بوده و پیوسته ملازمت میرزا الغ بیگ مینموده و احوال و افعال آن جناب اقتباس میفرموده و ایام الاوقات حرف سروری بر لوح ضمیر منیر خود می نگاشت و مانند پدر بمهر بانی عیش و عشرت نداشت و در آن زمان که پدر و پسر بساط منازعت گسترده بودند قوم ارغون اباً عن جد متفق ساخته فرصت غنیمت شمرده متوجه سمرقند شده و چون میرزا عبد اللطیف بخود قوت و مکنت مغالبه صحرا اندیده در چهار دیوار حصار خزیده دم درکشیده و میرزا سلطان ابوسعید ظاهر سمرقند بارگاه نصرت انتباه را بمهر و ماه برافراشت و چون میرزا الغ بیگ باین حال اطلاع یافت آتش غیرت پادشاهی از کانون ضمیر او شتعل شده دود حیرت بدماغش متصاعد گشت و در اندک مدتی بسمرقند رسیده خواست که بر حصار درآید میران شاه قوچین که از خاک بوا داشته او بوده کوتوال قلعه لازم دخول مانع آمد و میرزا الغ بیگ با چشم پر خون و دل پر غم روی بشاهرخیه نهاده و میرزا عبد العزیز با معدودی که همراه او بودند باتفاق پدر رفت و از حاجی محمد خسرو که دران هنگام دارا روی میرزا عبد اللطیف بود شنیده بود که گفت در وقت گرفتاری میرزا الغ بیگ عرض کرده بود که اگر پادشاه در مصافی که قریب بقریه دشتک واقع شده بجانب پشته فرود می آمد مجموع لشکر میرزا عبد اللطیف از سیکر و ند فرود کرای حاجی چه بخیر است که میگوئی و از نده فرار نشیب و فراز نده چرخ کبود مدار در نگاه فرود آورد و چنین قضیه عجیبه را دربن بیت الحزن میرزا عبد اللطیف بسمرقند زاده بر سریر دولت قرار گرفت و میرزا الغ بیگ چون بقلعه شاهرخیه رسید خواست تا چند روزی دران محل اقامت کند تا از نهضت و غیبت چیره روی نماید که توان قلعه نجات الفریم پسر فرو لاد که مملوک میرزا الغ بیگ بود قصد ولی نعمت خود کرد و با شاه بران حال اطلاع یافته از انجا باز گشت و کشته نقاب و بیان آن جناب و فرزند نامور بان او سخنان درمیان آمد که فلم شکیب از تحریر آنها خود را معاف و معذور داشت و دران لا میرزا عبد اللطیف بپوسون حضرت صاحبقرانی خانی را بر آشفته بود عباس نامی را فرمود که پیش خان فرستاده عرضه داشت کند که میرزا الغ بیگ بر حق خویش است خان حکم فرمود که بحکم شرع او بدان مجموع رود و مجموع امیر سمرقند قوتی نوشتند که میرزا الغ بیگ را قصاص کنند الا جناب قاضی مسکین که بان همدستان نشد بالجمله میرزا الغ بیگ را بر اق تمام با میر حاجی محمد سپرده بنده ابو بکر این واقعه حروف از میرشاه الیه استماع نموده که وقت هنگام شام در رکاب میرزا الغ بیگ از سمرقند بیرون آمدیم آن جناب فجایعت فرح و سرور سپر بر انداز نهگونه سخنان می گفت چون اندک مسافتی قطع نمودیم ناگاه شخصی از عقب دست ما بکشیه بازپس نگریستیم یکی از قوم سلدوز را دیدیم که پیش میرزا عبد اللطیف راهی شده گفتم نیست گفت نتیجه این حمله است که میرزا الغ بیگ را در محلی که آبادانی نباشد فرود آورده و چندان توقف نماید که براق او برسد و چون که رسیده خود را بدان کروه شود و جواب دهد که بالسمع و الطاعة میرزا الغ بیگ از من پسندیده سیگوید مصورت حال ما نگفتم آن جناب چون خبر توقف شنید زبانش از گفتار باز ماند و اندوهی عظیم بخاطرش مستولی شد و دران نزدیکی قلعه منخصه بود و در انجا فرود آمدیم چون هوا اندک بره توی داشت آن حضرت فرمود تا پیش او آتش کنند و بعضی از نوکران بآن کار مشغول شدند ناگاه شراره از آتش بجامه آنحضرت رسید و اندک احتراقی روی نمود میرزا الغ بیگ اندیشه خود بنظر باخته شتاب آتش خطاب کرد که سن هم بویک یدی تیم آنستی که حال چونست امیر حاجی محمد گوید که میرزا الغ بیگ و ارکان حال از اضطراب نموده حال میرزا عبد العزیز بی چیره و از حکم تحمل خویش آشنا نمیدانم و من او را تسکین و تسلی بسیار دادم دران اثنای ناگاه عباس نامی شخصی دیگر در آمد و چشم آن جناب بر عباس افتاد و زبانی بزبان آن جناب سخنی بر سید که آن مرد نیز خاص که همراه او بود پرسیدن میرزا از وی چه بود و آنزبان عباس بدین رفت تا بسمرقند رسیدیم و من بخانه او رفتم و عباس بیرون رفته بشاه غسلی برده و عباس باز گشته آن جناب را بدین بشارت مژده داد که پدرت بخیر است و میرزا الغ بیگ بدان مژده بسیار شاد شد و عباس را بسیار نوازش کرد و بعد از چند روز بقلعه اخسی رفت و بعد از چند روز بقلعه اخسی رفت و بعد از چند روز بقلعه اخسی رفت

بازخورده پدر و پسر از انحصای کاری زندا امیر سلطان شاه و از نشاط طریق براه آخرت رفت و پسرش بعد از دو سه روز وفات یافت و چون چند روز برین قضیه گذشت میرزا عبد اللطیف با امرا بندگان که در وقت مخالفت با پدر جان سپار بما کرده بودند بدگمان شده همه را بقتل آورد و نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا بالجمله میرزا عبد اللطیف خاطر از جمیع جوانب جمع کرده در ضبط ممالک و قمع اعدا همت تمام مبذول نمود و در سال لشکر اوزبک با پنج فرسخی شهر آمده نقد و جنس بسیار می بردند و از ختلان زمین صولت و الجمه فرسخی ماوراء النهر زنها مند و میرزا عبد اللطیف چون بر سریر سلطنت ماوراء النهر تمکن گشت میرزا سلطان ابو سعید را از بیان ایل و الوس ارغون بیرون آورد و در دو پیش خود را و انگاشته تعرض نرسانید و ذکر لشکر کشیدن میرزا با بر بجانب سیستان تا بائید حضرت رحمن و بیان دیگر وقایع و موجب آن در دوران مدت که میرزا عبد اللطیف متعرض اسباب الذبر گذار خود و قیام نمود حاکم سیستان شاه حسین کیه همیشه با وجداد و اطاعت از خاندان بسری بر دند اظهار خلاف کرده خیال استبداد و استقلال در ماغ خود راه داد از استماع این خبر آتش خشم شعله بار شیر گیر میرزا بابر مشتعل شده فرمان داد تا سران آفاق و قطار بلاد قندهار ال لشکرهای سران و مرتبل سیستان جمع آیند و لدک و فرهی آن قوم دست داد که پشت گاه از زمین از ثقل جوشن دران جمع گرفت و چون فیروز جنگ از السلطنت هرات نهضت نمود و آهنگ ولایت نیمروز کرد قریب صد یاک لنگ با ضعیف پیش امیر زاده فرستاده و او اطلبیده امیر شاه اجابت نموده نهضت کرد و بلاد نیمروز را بتصرف در آورد و بسیستان رفت و در آنجا عرضه داشت که میرزا عبد اللطیف در ولایت یاک تکاب جمع میکند این سر حد خالی گذاشتن مصلحت نیست میرزا بابر عرضه داشت را انجام داده از راه بیابان روان ساخت و حاکم مملکت نیمروز بر آگاه شده بر کوه و کمر دریای مذکور در آمد و در بست و در بست گرفته اندک مدتی برگ با فولاد باز پیچیده و ساعد سیمین و در آنجا رکه دو لاغر و ساعد سیمین و در آنجا رکه دو لاغر و در مقام عجز و نیاز آمده از کرده پشیمان شد و سیاهی لشکر خود را بشیخ قفار داده و بمبانی پیمان بایشان موکد گردانیده بعد الیوم سر از خط عبودیت نکشد و شرائط لطف و نگاری بجای آورده و تحفهای لائق با تبرکات و تحیت الیچیان همراه کرده بدرگاه میرزا بابر فرستاد و میرزا بابر بعد از رسیدن لطف اهلی که همراه میرزا بابر قدم عفو و اغماض بر جریده جریمه ملک کشیده و گناهان او را نادیده و انگاشت و عنان مراجعت بسقر دولت معطوف گردانیده چون میرزا بابر بجانب سیستان آگاهی یافت میرزا ابراهیم را که تهیه را بطرف سمرقند فرستاده و او را در انتظار گذاشته پیش میرزا عبد اللطیف رفت و در حین که او بخاطر ناکامه عصیان مباشرت نمود چون او را دید و چنین استقبال کرد و پیشکشهای لائق و در خور آماده کرده بود و میرزا ابراهیم را بطرف سمرقند فرستاد و او را در انتظار گذاشته پیش میرزا عبد اللطیف رفت و در حین که او بخاطر ناکامه عصیان مباشرت نمود چون او را دید و چنین استقبال کرد و پیشکشهای لائق و در خور آماده کرده بود و میرزا ابراهیم را که تهیه

و میرزا سلطان محمد عراق و فارس و قزوین سلطانیه را در تحت تصرف درآورد و گردن تجاوز و طغیان از سر نخوت قربان او نهاده دلا امیر میران شاهرخ کان اظهار عصیان کرده لشکر فرستاد و سلطانیه و قزوین را متصرف نمود و میرزا سلطان محمد چون این قضیه آگاه گشت بترتیب سپاه مشغول گشت و نشان همایون بسوی حضرت صاحبقرانی رقم زد و میرزا بایسنغر را که ایچی شاهرخ بود بنیابت بادشاه نامدار مقتاص بافتدار مانکه چنین اتساع اقتدار کرده و مرا و مخالف حکم همایون سلطانیه و قزوین را بخل نموده این صورت بغایت بیقاعده و بی راهست باید که ان ولایت بدیدان اعلام اقبال گوارا نرود و آن ولایت که حضرت خاقان سعید جنت آرامیده و جد ما و جد ما نموده قناعت نماید و جد و ملک خود را بدست دشمن ندهد و الا میدان قتال تعین نماید تا هر که را بخت یاری سپهر بخاطر ما شد بظاهر آید و مهر روی نشان او شود صحبت قاصد صاحب سفارت مطلع ابواب رسال نمود و النفس تعین یاسای شکری را نامزد ایرق شجاعت فرمود و عقب قاصد روانه شد و چون امیر جهانشاه بر مضمون نشان اطلاع یافت اتجرات و جلادت شایسته تعجب نموده با لشکر آذربایجان روی بجدود فارس نهاد و چون بین الفریقین مسافت تقارب پذیرفت از طرفین رسل و رسائل ساخته اعمام مهربانی و دوستی فراگرفت و نظام جهان بامان موکول ساختند و میرزا سلطان محمد بمستقر شرف خویش بازگشت امیر جهانشاه بجانب آذربایجان مراجعت نمود و لشکر کشید بدین میرزا الغ محمد سلطان ان بهاد و وقوع محاربه میان او و جناب میرزا بایسنغر سلطان میرزا سلطان محمد بسیاست رسید پس تخیر خراسان که تختگاه حضرت خاقان سعید مستقر الرایات شاهرخی بوده خاطر او را مشغول داشت چه او را بملک فارس و عراق و تصرف و تصور خود دوران یار و دمسازی نمانده شبیخون میرزا الغ بیک بجانب دارالبهجه هرات سنگینی گشت لابد مرد و زان او را مراجعت فرمان داد و میرزا سلطان محمد از طرف عراق لشکری بطرف اصفهان فرستاد و میرزا بایسنغر از شنیدن این خبر لشکر خراسان را بهمراهی امیر شاه ملک و امیر سیف الدین ارغون شاه و امیر سلطان علی مازندرانی و امیر سلطان علی ماشطه و امیر شیخ علی بهادر و امیر سلطان حسین اقطاعی و امیر سلطان علی جلایر و امیر سلطان علی سمرقندی و امیر سلطان علی برلاس و امیر سلطان علی بیات و امیر سلطان علی ارغون و امیر سلطان علی بهادر و امیر سلطان علی قرامانی و امیر سلطان علی قرامانی و امیر سلطان علی قرامانی

جریان پیوسته آمده روی بدفع و استیصال اهل خلاف و جدال نهاد و آن لشکر تهتنوی و مرشد بهم رسیده صفها راست کرده تیغ انتقام از نیام کشیده و ایم ارض از نخوت کشتگان رنگ لعل و خشان گرفت و مرکز زمین از جهت نفس مقتولان لاج همان همت بشادی پنبه فوخت و والی اجل دست بگریبان اهل دار کرد شعشعه پیکانی سرفرشانی آغاز نهاد و خرالار لشکر عراق از ستیزه آویزه عاجز شده بطرجی محمد که از نگریخت پای بر تارک افلاک می نهاد و باره بیکر امرا و سرداران ستیگر شده قبل رسیده و شکستی فاحش بر اهل عراق یافته عنان عزیمت بدست خراسانیان و جرجانیان داده و هنوز بتفصیل احوال اطلاع پیدا نکرده بود ند که غلغله و رود روی میرزا بابر بقرا و کویر اسلطان محمد رسید راقم حروف گوید که مولانا شمس الدین محمد استرابادی که میرزا بابر بصدق اعتقاد منتسبه نسبت تمام بدو داشت علی بن یزدانی در تاریخ ظفرنامه که بنام او نوشته و دهم نوزدهم شهر ذی القعده از اقطاع مازندران و استرآباد بدو مقرر شده بود و در ضمن بیان احوال میرزا بابر چنین نوشته که ناگاه واژه وصول میرزا سلطان محمد انتشار یافت تفصیل این مجمل آنست که چون امرا عراق عزم رزم میرزا بابر بجانب استرآباد بر دل نهاده طرب متغول شده و امور از پیشتر رفته از حد و حدود عزت میرزا بابر تجاوز نموده بود و امیر حاجی محمد چیره نوبت عرضه داشت پایه سریر اعلا گردانید که ماندگان طاقت مقاومت امیر اسپاه میرزا بابر را ندارند و بسیاری از ایشان بی اجازت بجانب دولتخانه فیروزکوه و سمنان و دامغان رفته اند و بعضی بی دستوری بخانه خود رفته اند و بعضی بی دستوری بخانه خود رفته اند و بعضی بی دستوری بخانه خود

هیچکس را خواص و مقربان و ارکان دولت که زفساد و صلاح مملکت با وسخن گویند بیاید بحسب نیک خواهی او حدیثی بعرض نرساند و دران ایام کران میرزا الغ بیگ و میرزا عبد العزیز فرزندان دفع و استیصال او طرحها انداخته انجمنها میساختند با آنکه مسموع نمیداشتند و آنجناب بدان سلطنت خویش این بیت خسرو اگر اطمای رح و قصیده که پدر خود را پرویز گفته بود پیوسته میخواند پدرش بادشاهی را نشاید و گرشاید پیچرش نشاید القصه جمعی که از سلطنت میرزا عبد اللطیف خائف و هراسان بودند با کوران میرزا عبد العزیز قرار کار را دادند که بوقت دعوت میرزا عبد اللطیف را از میان بردارند و هم ایشان تمام سلطنت مجانی بمیرزا عبد الله بسپارند آن بدبختان و قتی که میرزا عبد اللطیف از باغ چنار طرف شهری آمد از کمینگاه غدر بیرون جسته بجانب او ماندند تا قدر یکه از آن حرکات قدم بیرون نهاد میرزا عبد اللطیف دست و ریال سپ زده فریاد برآورد که الله یقین کیدی یعنی اختلای تیر سیصد معدودی چند گرد او دویدند ما نمشا کمده این حال بر اکنده و پریشان شدند آن گروه بی عاقبت فی الحال خود را بارسانیدند و سر شش را از تن جدا کرده قتش را مصدر خواری و زاری بر خاک ذلت انداختند و سر او را که با فسر شهید و فریدون فرو دمی آمد بپیش طاق مدرسه میرزا الغ بیگ آویختند و انچه باید و برآید کرده بود و دنیا بمکافات او رسید مدت سلطنت او شش ماه بود و از شیرینی بد کش شش ماه سلطنت او شش ماه بود و از شیرینی بد کش شش ماه سلطنت او شش ماه بود و از شیرینی بد کش شش ماه

چون قلعه اختیار الدین حصار ثبات و رعایت رصانت موران نمان مشحون بنفایر ذراعان بود امراء دریاب تسخیر آن تحیر گردیده تا آخر الامر برای صواب نما فی صورتگیت کشائی قضا آن کرد
که یکی از محرمان پادشاه پیش سیک فرستاده پیغام داد که چند سن تمور استدعا نماید تا پیرون بیائی که من خبر دهد که اگر بخدمت پادشاه جمجاه خانه و پیشتر ایل سازد و پیشکش لایق بفرستاد
که مایسیم طایفه از زیاده دران آن شب بدر قلعه دران کرده امیان تا آنجا رفته غلغله در حصار افتاد که پیر ایا بر سیده و لیس تا بدایر حصار تمدار حصار پرده لان شیخ منصور در آویخت و لویس مجبر
باز آورده در قلعه افتاد و هلاک شد و دیگران منتران خود را باد و پیش سر انیده و ابر پیرون آورده و سرش از بدن جدا کرده تنش خاک نلت و سران از بعد از سه روز بر باد لویس یوسف شاه
و دلاور ترکمان که مقرب او بود تعلیه تسلیم نمودند ایشان را بچمار سوی شهر آورده بالفرود شحنه تمگر ده نحی دهنده و بین ایشان و یکی از محفوظان میرزا اعلاء الدوله بفرمود میرزا ابر سانید که جناب پادشاه
نزدیک شهر رسیده و در امن کار زرگاه و غایت شیفته میرزا باید فرمود تا بتخصص مشغول گشته دلی بوتاق اسکندر سبک برده و او را از انجا پیرون کشیده بنظر میرزا ابر سانیده فرمود تا
میرزا علاء الدوله را محفوظ و مضبوط سازند و شرح خلاصی او عنقریب از مساعدت وقت ما مول ست **ذکر محاربه میرزا عبد الله با ابو الخیر خان و سلطان سعید و اختصاص**
یافتن آن سعادتمند بلند مکان سلطان ابو سعید بعد از هزیمت مملوک در بلاد ترکستان از ممالک توران گوشه بیت آورده در انجا حاصل اقامت انداخت و میرزا عبد الله چون
ازین حال آگاهی یافت در قراب ستان امراء و ارکان دولت را با لشکری گران بدان صوب نهضت فرمود تا بسیدی که آن کوهی رسیده رایه آورده و از انجا عظام آباء بین و حشمت تمام رحل و منازل
پیموده بشهر کش رسیدند و سلطان سعید برج و باره مستحکم گردانیده و در انجا تحصین نموده دل بر عون و عنایت آفریدگار بست و پای ثبات و وقار سفشرده و امراء بحاصره اشتغال نموده آتش
پیکار اشتعال یافت و چند روز قتال و جدال متداد یافته مخالفی قتیل و مجروح شده و لشکر سمرقند مجال آن نبود که از حوالی و بارهٔ گرد نموده ترش سر ایشان غالب شده و در بین اثنا زمینی انبیده
نبی طرف طویش گذشت سلطان سعید طایفه از مردم خود را بشعار سیاه و از یک پنهان پوشیده از شهر پیرون فرستاد تا از وه و سپاهی نموده آوازه در انداز ند که لشکر زیادتی بمدد سلطان ابو سعید
آمده و ایشان بموجب فرمان عمل نموده شهر نظر از که بشارت فرود کوفتند که خان و از یک رسیده سیاه بسمرقند نرسانند تا ازین حال آنجایی فتنه روی نگیرد بنا بر این مجموع احمال و اثقال و اجناس
و اموال ایشان بدست سلطان سعید افتاد و بعضی از مردم میرزا عبد الله در سلک خادم برادر منتظم گشته و دیگران بمشقت لب بیاز نقد حیات را گرو عوض مدار پیشتر ندانسته روی صورت
و اضطرار معروض داشتند و میرزا عبد الله بترتیب اسباب حصار تمییل و اوقات مطمئن حضرت مشغول شده و ابواب خزاین گشاده مال و گروهی را بخشیده چون ایل افشن شکوه و اسلحه سلطنت مشتمل
پیرون آمده از جانب شاه رخیده حرکت آمد نه که آوازه سپاه مخالف از حوالی بسمع ابو الخیر خان و از انجا بسمع سلطان سعید رسید امراء و متقربان خویش مشورت نموده و فرود
که جز تو کل بعنایت آفریدگار تدبیری نیست و بغیر از فائده شمشیر یاد دین مرد تگبری نه خاطر جنگ قرار یابد و اگر فیروزی مظفر نصرت ایزد و او گریست نه از بسیاری سپاه و لشکر و از بین اثنا مدتی
گذرانیدن ایشان بکاب نصرت انتساب بموقف عرض رسانیده که لشکر ابو الخیر خان با دشاه و از یک و ملازمت دولت سعید پیوسته اند و آرزو دارند که با دشاه از التفات فرموده بدار الخلافه تشریف ارزانی
تا در عبودیت بجناب سمر قند موافقت نمایند و این معنی موافق مزاج همایون آمده یکی از معتمدان آبا رده و معنی ابو الخیر خان را فرمود تا فهما معاودت فرموده ابو الخیر خان خود را نظر اشارت بود بر نوازش
یوست خود کمر کرده با دو سی سلطان سعید فرود آمد و باتفاق یکدیگر لوای شجاعت و شوکت بر افراخته و نسخیر دیار و اوان اندراز و جهت ساخته چون میرزا عبد الله آگاه شده بمقام مقابله افتاد
و سلطان ابو سعید بلند مکان ابو الخیر خان با لشکری گران از جانب تاشکنت عزیمت سوقت نمودند و چون ایران او لشکر او ز بک از شدت مرارت هوا متضرری شده بخان و مخلد شتافته
راه عمل آورده بودند و از یک بدان کار مشغول شدند و بعد از چند روز بر ای تیره فام و بارندگی مبدل پدید گشته سحاب ظلم و بارندگی بر ما نشست و موکب همایون نیز مصمم بود که بشهر
گردیده و سمی شهر قعست رسیده و از بدایت توجه تا آن زمان فوج فوج لشکریان عبد الله عنانها تابیده بسلطان سعید پیوستند و میرزا عبد الله با سپاهی کمال آراب که بک گذشته و بر ابر قرعت
و سرد طرف بعد از یاسایشی بر افکار و جوه انعار و قول بمقابله و مقاتله مشغول شدند و میرزا عبد الله چندان که طاقت و توان و شت کوشش نمود و پای ثبات و قار نیفشرد چون بدیده
دست چپ و دست راست او تمام شکسته کار از دست رفت و جمعی هم از عقب او در آمده تا چار روی بانهزام نهاد و دو حین فرار قولیم با دپایش بگل فرو رفت چون از عقب برسید
او را بگرفتند و بپیش سلطان سعید بردند آن انصاف در زمان میان او تا آن بادشاه که در زیر چرخ کبود کسی تخم بی او نشان نمیاد و بعالم آخرت فرستاد و فدایی او تعدد عشکر خونخواری آلاخر
سیخ مرغ و خسین و قمای تا ته اتفاق افتاد و چون سلطان ابو سعید تفرس مینمود که لشکر او ز بک بسمرقند میتلا یا بند انواع خرابی از اشیای عیت سیزد از این جهت و دران چند روز امد نیشه
می بود چون هز یک بسوختند سعید سلطان جهانی را امراء او ز بک که بشفاعتی آن حضرت موسوم بود و در معنی حفظ و حراست با دشاه غافل نبود گفت نخست آبیان آب میم بعد از ان هر چه
مصلحت باشد مقام کنیم آن میر با حضرت موافقت نمود که الامکان از حدوثی که نه یک هوا ز باشد و از اندیشه آب میخورد و گفت سلطان ابو سعید هم زسیر انشاء نموده
که آنحضرت زحوی بیزن آمد قرار بانه بر بق بدن قرار و قرار و خانه ز نکه سلطان ابو سعید از راه بازگشت تا از تعرض او ز بک سالم باشد بر فرود و او ز بک با شاه زاده بار انداخت
و در رکب بدین کار دردان هشیار سپرد و بضبط برج و بار و قبایم خود و ابو الخیر خان رسیدن میسر و سر دان بماند سلطان حیدر کس پیش او فرستاد که ای برادر چون دولت

و خان نفس خود را بند بار توقف نخواهد کرد و بحسب ارث و استحقاق ایالت این ولایت بمن میرسد اکنون حق در کرخ و قرار گرفت اگر چنان اتفاق نیفتد شنوکه خبر یافت فیابیم و ایام
میشاید که ابو الخیر خان صلاح دولت دیده سخنان ملائم در برابر گفت و سلطان استرضای خاطر او نموده وجواهر فاخر قیمتی و سپاهان اسپ و شتران پیشکش قطعا و شتران بار چند کن متعاقب
بود بیرون فرستاد و خان خوشنود گشته صلحت درمراجعت دیده روی در بیابان خویش قرار گرفت و چون جناب رفعت مآب شیخ الاعالم عظم خواجه مولانا که در
و رئیس اهل عالم بود و با میرزاده صداقتی تمام داشت و میرزا عبد الله نیز از مشاورت او تجاوز جائز نمیدانست شنید که دولت میرزا عبد الله با تقراض رسیده پیش از انکه سلطان بسیج قشون
آید بسبیل تعجیل از سمنان قندهار آمده روی بخراسان نهاد و میرزا بابر بهادر چون خبر آمدن خواجه مولانا شنید سلطان حسین و آن جناب را بسیار دوی همایون طلبیده بشرف ملازمت و تقبیل بساط
و ارکان دولت بحسب اشارت آنحضرت باستقبال او شتافتند و چون بمجلس اعلا رسید پادشاه بر پای خاست و شرائط تعظیم بجای آورد و او را در پهلوی خود نشانیده از احوال او و
استفسار فرموده متذهاً خواجه مولانا در خراسان مرجع و محترم بود تا آن زمان که سلطان حسین بجانب طوس شتافت و ذکر توجه آفتاب سلطنت از عراق بجانب خراسان چون آب
بهاران و حرباران جناب میرزا بابر و ازدیاد آمدن سرو جویبار در موضع چناران چون هوس تسخیر خراسان بار دیگر بضمیر انور میرزا سلطان محمد تسلط یافت نواب همایون
بهرام صولت با طراف ممالک محروسه فرستاد و لشکر جامع آورده فرمان او نفاذ یافته و تسلم گماشتگان او تعاقب یافت بموجب فرمان عمل نموده و موکب همایون از دار العلم شیراز روان
شده و چون باصفهان رسید میرزا بابر در ولایت بسطام تفصیل ارجوع ایشان بعد از تقدیم مشورت را بپای داشته فریدون حسین اقتضای آن کرد که خواجه مولانا را بسیم سفارت پیش
سلطان محمد فرستاده آتش فتنه که تجدید بالا گرفته بزلال مواعظت و نصیحت فرو نشاند و بنوعی که صلاح او داند اصلاح کوشد جناب شیخ الاسلام موجب فرموده و فرمان همایون را
بجانب اردوی میرزا سلطان محمد درکت آمد چون بمقصد رسید پادشاه را بتعظیم و تبجیل ما بعد سن بتقبیل و قبقه فرو نگذاشت و آنچه وظیفه سفارت بود بتقدیم رسانیده آنجناب
بشرائط اداء رسالت قیام نموده و با یات و احادیث حسن صورت مصالح را در نظر پادشاه جلوه داد و میرزا سلطان محمد بین الردی و القبول متردد بود و خواجه مولانا بحیله واقعه
آمده شد که در التماس صلح مکرر نمود آخر الامر قرار بر آن داده که حضرت والا بتی از مملکت خراسان داخل عراق باشند و خطبه و سکه باسم لقب همایون مملکت میرزا بابر موشح گردد
و بر این جمله از جانبان عهد و پیمان بستند و خواجه مولانا باز گشته نقضی الوطر بارد وی شاهزاده پیوست و میرزا بابر اغتنام بصلح کرده بولایت مازندران رفت و مدت اقامت سلطان
اقامت سلطان در آنجا تنور باساخته درین اثنا خبر متواتر شد که میرزا سلطان محمد دفتر عهد و پیمان بر طاق نسیان نهاده از بسطام دامغان بگذشت و با سفر این رسید از استماع
این خبر آثار تغیر در چهره میرزا بابر پدید شد و سپاه تفکر بر ضمیرش تاختن آورد و بعد از تقدیم مشورت خاطر بر محاربه قرار داده و چون شیر شمشاک با سپاهی همگران از جنگل مازندران
بیرون آمد و میرزا سلطان محمد چون عهد شکنی بجانب اسفرائین ان شد و دارو غگان باطراف فرستاد از انجمله سید عبد الرحیم دولداری را بضبط قلعه دستان روان کرد چون شمار
چون بانجا رسید مولانا احمد بسیاول که ضبط قلعه باو متعلق بود بمشارالیه باتفاق فرامون فرستاد و عذر تقصیر خواست سید عبد الرحیم از دخت خویش متوجه شد و سید همگر رسیده آتش
حرب بیکدیگر بر افروختند لشکر خراسان غالب آمد و سید عبد الرحیم را کشته سر او را بدرب عراق فرستاد و امرا و ایلچی در آورده مطلوب او را بدست آورد و چون میرزا بابر دربابت مرخیان فتحی روی نمود
خراسانیان بر نصرت و ظفر واثق شدند و جباتی تازه یافتند و میرزا سلطان محمد چون شنید که میرزا بابر متوجه اوست از اسفرائین بازگشته روی توجه بجانب چناران نهاد و آن دو سپاه با یکدیگر
در موضع چناران نزدیک رسیدند میرزا سلطان محمد بشتاب صاعقه کردار جهانی را میسوخت و میرزا بابر تجلیات متواتر بر ان مجاری افروخت و مبارزان هر دو طرف در میدان می تاختند
و تیغ و شمشیر در یکدیگر می نهادند و امیر نظام الدین و امیر جلال الدین فیروز شاه با نوجوانان حمله آورده بر اغار لشکر خراسان از جای شتر انداختند و خبر امیر احمد که دست بردست سپاه خراسان میسوخت او
استظهار تمام داشت از پای آورد و دولدایی که در برابر جوانان بودند راه گریز پیش گرفتند و امیر ابو سعید میرزا از لشکر عراق مفارقت نموده پیش میرزا بابر آمده عرضه داشت کرد که میرزا سلطان
قاصد قتال نیست شتر الخاطر اختیار نمود و در انجام عزی داشت و مقارن این حال میرزا سلطان محمد بسیستان گریخته تا حالیه از بسیاری ان بجانب قوان نرفته تا خت لشکر قوان اجتماع کرده بر آن گماشتند
داود و در میان سپاه قتال در آمد عساکر منصور از اطراف و جوانب قدم جرات پیش نهاده و هر لحظه بازماندگان را از ماده باز داشتند و زمان طویل کوشش و کوشش مبارزان آخر بنوعی از هم گسیخت که
عاقبت نسیم ظفر بپرچم رایت فیروزی فرمای خراسان وزیدن گرفت و سپاه عراق را فرار پیوسته میرزا سلطان محمد در میان معرکه نهاده گذشتند و خدنگ شان را نخی گران سپه گذار
گشت و ابو سعید در مصاف گاه پیش میرزا بابر برده پادشاه ظفر توامان بطبع منشور نشان داده گفت ای برادر از جانب ما چه واقع شده بود که آن نوبت قصد خون مال مسلمانان نمودی
و با آنکه بدان شکسته دلان شکسته دلی حاصل نمود با زشکر بجانب شیراز کشید تا بهیچ قرار نگرفت میرزا سلطان محمد در جواب گفت که ای برادر امور ملک گیری مثال قضا یاریست
میتوان دید و میرزا بابر بسیستان رفت و چون مدتی نگذشت که پادشاه مذکور بحکم تقدیر بدیار عدم شتافت و سخاوت عدیل و نظیر بدست فراق داد و دولت بانی و بانگال اخرج نشیند رشید
مدت زندگانی او سی و چهار سال بوده و دو سال بر بیعت خاقان سعید حکومت کرد و چون حسال سلطنت را مثال داد عنقش خسرو ان پناه شاهزاده و رابدار السلطنت هرات برد و

و در گنبد مدرسه مدفون گردید و چون شاهزاده عالمیان از غایت حالات ابدائی اتفاقات ناگهانی حضرت مغفرت مآب را بی‌طاقتی و در فراق مونس قلب بیقرار و سرور سینه پردرد میکشید تا دو سال و سه روز در شربت ناگوار مرگ نوشید و میرزا ابابکر فتح نامه‌ها باطراف ممالک محروسه و عظمت جبروت بسیط کشور و ملکوت مملکت را بملک و ملکوت رسانید چون خاطر اقدس از جانب یک برادر جم سخاوت بهمدیگر برادر دیگر پرداخت و فرمان روای آفتاب حشمت جهان بین میرزا علاء الدوله را بحمل مال و زر روانه و عامل سازنده بتعلیم تنگ کمان فیصل نامیا بست مفوض نمود میرزا علاء الدوله بالطایف الحیل آب در شیشه گرده نهاده و پلکهای محکم در دهنها و آن را مشفق تیل تشبیح پیکهای حیله‌ساز نموده بمیرزا ابابکر مطیعت و میرزا ابابکر منهای حسن خلق و فاکرده بدو برادران دیگر تحریص نمود و بالفعل سعادت قلب را قطع صله رحم خود را و سلک شیرین و متصر عباسی میرزا علاء الدوله را بحمل مال و زر روانه و عامل سازنده بتعلیم تنگ کمان فیصل نامیا بست مفوض

در خدمت سکان دولت بسته اند بیان ۞ بعد از اجتماع با لشکر و انتظام میرزا علاء الدوله با امرا مشورت نموده رایها بران قرار گرفت که نخست بجانب بلخ مرزه و خاطر امرا و لشکر را بسبی فارغ سازند بعد ازان عنان عزیمت بطرف خراسان معطوف دارند و با مضامی این عزیمت با لشکر برای آراسته متوجه بلخ شده امیر پیر دویش برادر دویش امیر علی مرزبان را با جمع آورده عنان شجاعت بجانب قوم لالت تحریک انداخته و گروه گروه بر یکدیگر ریخته شیر زنیان شیر بیشه نهاد سنان نهاد بر یکدیگر تاختند و از خون یکدیگر نهاد معرکه روان ساختند و عاقبت لشکر لالات زشت روی عاجز شده راه فرار پیش گرفتند و امیر سلطان محمود لالات ملتمس امان شده پای ثبات و قرار از جا نهاد و متوجه بلخ شد و امیر پیر دویش بی مزاحمتی داخل بلخ شده بفراغ دل بضبط و ربط آن مشغول گشت و امرا و لشکر بجانب ترمذ شتافتند و بعد از چند روز امیر پیر دویش با لشکر بجانب ترمذ شتافته و بعد از محاربه و مقاتله بسیار ترمذ را مفتوح ساخته و بر ولایت بلخ و ترمذ مستولی گشته و بعد از ضبط و ربط آن ولایت بجانب بلخ مراجعت نمود و در اثنای راه بمیرزا علاء الدوله رسید که بعزم تسخیر بلخ متوجه است و امرا و لشکر را بر کثرت و شجاعت مغرور یافته بود و بعد از ملاقات و ملاطفت بسیار با یکدیگر بجانب بلخ متوجه شدند و چون بنواحی بلخ رسیدند امیر پیر دویش بمقابله و مقاتله مشغول شد و امیر علی مرزبان را با لشکر بجانب بلخ فرستاد و امیر علی مرزبان بعد از محاربه و مقاتله بسیار بلخ را مفتوح ساخته و بر ولایت بلخ مستولی گشته و بعد از ضبط و ربط آن ولایت بجانب ترمذ شتافته و بعد از محاربه و مقاتله بسیار ترمذ را مفتوح ساخته و بر ولایت

استیلا یافت شاه‌زاده و عمدان توجه از نزد او بطرف خراسان نافذ و بمرکب همایون پیوسته میرزا ابوالوداد آغوش مهربانی گشوده فرمود که ملک مال ارتو و ربع مخلد بود و دوام ایام این اوقات طائفه از مردم جاه‌جوی فتنه‌انگیز میرزا خلیل را بر آن داشتند که نسبت بمیرزا قدری اندیشیده و مدعی استقلال گردد پای بر سر سلطنت نهادن هرکس را اشارت بآن مفسدان قرار نداد که هنگام شرب مدام صحبت با ساقیان سیم اندام و خانه‌پیمان خلوت بیشتر کند که هر چه خواهد پیش آید و بیابد کمتر بری نماید و از همراهان این شخصی که بآن مجلسیان و مسازان بود و صورت مذکور بدبگمانان بعرض رسانید که پادشاه فرمان داد که امرا و ارکان دولت تحقیق آن امر مبارک مشغول شوند و بموجب فرموده عمل نموده بعد از تحقیق بوضوح پیوست که آن سخن راست ست عذر خواستند و آن شخص را بسیاست رسانیدند و مرزا خلیل را مغلوب و محبوس گردانیدند و در دوم رمضان میرزا به عزم رفت و میرزا ابوسعید را بسبب آنکه در زمستان سابق سلطنت را بر میرزا مقدم داشته بود

در میان آن ورده دامراد و جواب سخنان مشت آمیز گفته مولانا فتح الله آواز بلند باحدت درشت و فریاد برآورد که یا علی الرسول الا البلاغ سخنی مانده که مرا در الیصال آن مگن داده آنحضرت فرمایند تا مگر گفته بگوی مولانا تقریر کرد که سلطان سعید بگوید که من ولایت را بجنگ گرفته ام سالیان دست تخم اهل او دنیا ثبات و قرار نشناخته ام ایالت مملکت سالیان انجم گذشت امارت خونخوار و درشت گوئی آغاز کرده بندگان مضبوط کرده لشکر منصور گرد جهانی را بزیر حکم آورده و در بین تمنا حکم جهان مطاع شمرده یافت که بمبهیا و بیلغار بلعبر صگاه آید بموجب فرمان روز موعد افواج لشکر و طبقات حشر را سپاسان کوه هیکر سوار رسنده و شاهین شیر و تیز و تیز و خود و جوشن بلعبر صگاه آمده هر کس در حمل خود قرار گرفت پادشاه همایون بخاطر احتیاط آورده و میرزا ابوبکر جهانگیر را باب عید صیام قیام نمود و فرمان داد که مولانا احمد سیاول با دولت سوار بر قلب قراول راند شوال را نیز قلعه که بنده بنیاد نهاده و در عنان بانگشیده و عمارات آن خراب ساخته کمال سیاهی را بتقسیم رسانیده وارد وی جهان پوی قطع منازل نموده تا چهاردهم شوال در ضمانات بید بکان الجلال در یک فرسخی سمرقند نزول اجلال فرموده اهالی و اعیان سمرقند بضیافت دخل دروازه الوند تا غایت همچکس در مقابل بنامد چه پادشاه خراسان تصور کرد که سمرقند یان مطلقا قوت جدال و قتال ندارند بدین خود به یکباره از دروازه سرا واقعه آنشب که دروازه های سمرقند را بسته و کاسی از پیش نبرد ذکر معاودت سلطان سعید و قرار داد ان خاطر خطیر تحصین سلطان سعید چون شنید که میرزا ابوبکر جنگل مانده ران مانند شیر زبان بیرون آمده بنیم راحت لوای شوکت برافراخت با لشکر او مدارزه نمایان توقف و معاودت طرح مشاورت انداخت و رایها بران قرار گرفت که العود احمد بیرون آورده بجانب سمرقند بازگردند و سلطان سعید بطالع سعد و بخت همایون بصوب نوده و اشکاریان انیز اجازت داد که بخانمای خود به نوبت نصرت شعاریکان بستقر شرف دیش درحرکت آورده بدار الملک خود نزول فرمود و چون بسماع علیه سید که میرزا بابدا از آبهای غظیم گذشته بنواحی سمرقند رسید آنجانب به نهضت که عظیمت ترکستان نهاده انحضرت که در جهت خواهر صاحبقران دین عبد الله که خاطر الوس مبسط نوالی بود و محل ورود فیضه ضات اقتضای بعزم آن کار قدمی پیش نهاد الجرم در خلوتی بصحبت خواجه نشسته فتنه دروغ این قضیه مشکل و ریقه ایجاد شاه نازل ازرای آن حضرت استطلاع نمود دریین اثنا راهای سمرقند بکلان آن محلات وجوه اعیان بلوکات آنحدود به نمود که لشکر الوس المتنه که دریین شهر نشسته و زادان من مست اسباب و اسلحه جنگ تمرد و تا رمقی در بدان نمانده بگان باشد و اقعه و حالت میکند شیوه و کشور خود را از تعرض لشکر بیگانگان محافظت فرمایند یک ترکی و دو تازیک در هر بیگی قمی آب مبعوثی بدین مژده فراوان آماده و دارند تا بوقت بیرون محاربه دعوی دافع کرده به ذوق اهل خلاف ریزند بر حسب حکم میان هر دو بیگی صندوقی مستحکم ساخته دیگ سیاب و آلات حصارداری مهیا و آماده گردانیده و مستعد کار زار و متصدر بزم پیکار ایستاده و اسباب محاربه مهیا ساخته که در میان هر دو بیگی تیر اندازان مذکور بر جهای غظیم و برجهای هر یک که آرایش نمی کنید بطناب مهیا ساخته بنحوی که احتیاج توان کشاد و ندها آویخته که هر تیر که بیزیان انداز ند بسیده آنرا گرفته بکار برند و در هر برجی از جهت عرق تابگاه طلوع مشعل مهیا شتعل باشد و چون میرزا با سمرقند رسید و یک فرسخی شهر نزول فرمود و امیر خلیل الله و مولانا احمد سیاول سیدی پیاده قدم کاملی و مالک محمد بجانب شهر شتافته قدم نزدیک دروازه رسیده بسکوان انداخته سمرقندیان نگاه از دروازه بیرون آمده آتش بیکبار برافروختند و بحظه از شه مدد بسیر سیدند تا مهم بجایی نرسید که امیر خلیل گرفتار گشت و دیگران بپشت دروازه آمدند چنان تنگ بلوده که رقعه رو سوار اسپ بجلال الدین بسیار می متعذر می لود و لشکر سمرقند عقب رسیده و مولانا احمد سیاول و جمعی دیگر را بقتل آمدند و امیر را اسیر گرفتند و بعضی دیگر را بقتل آمدند و امیر را دست و گردن بسته پیش سلطان سعید آوردند و شاهنشاه امیر خلیل را بپرسش احوال نموده و بنا بر عایت شیب او را در مضمی باز داشته بگاه بحال دیگر سپرد و فتنه و تفتیش حالات نموده و مولانا احمد سیاول ران میان جرات نموده گفت امید چنان است که اگر فتاران میان شما برادران صلح واقع شود و این معنی موافق مزاج همایون آمده همچو سان رعایت فرموده در محافظت ایشان مبالغه فرموده و این خبر بابر دوی میرزا ابوبکر رسانیدند اما اثر تغیر در ناصیه میرزا بادی ظاهر نشده و روز دیگر پشت رفته عقب سر پرده باوج سه ماه برافراشت و هم آنروز راه تیران محاربه افروخته از جانبین که نشوش ای مردانه نمودند و دران روز امیر خلیل پسر امیر جلال الدین بسیار می متعذر غظیم سید و سلطان حسین دیوانه دران روز آثار شجاعت و مردانگی نظر و سیاسیدند و نزدیک بود که کمیت و انجم سیاه ۹ رجیب افق تابان گردد و همه امرا و سپاهیان بگریزند و خراسانیان شمشیر بآخته بجانب شهر تاختند و زهیبت سورتی که اندفعه زلزله در وضع اول و لاه و ان و اعضای سپاهیان و مدران افتاد و محاربه میان طرفین بنوعی رفیق تا یکجا بود تا شب و اعیان و اکابر سمرقند بمنازل خود باز گشتند و بدیشان چندروز شعبه سپ بمنازل میان رزم پیکار لاین بود و غبار فتنه و آشوب از فضای کارزار صاف و درین اثنا بر دوقتی قوچی موسرای شیخ زاده پیدا آمد چنانچه اعضا و جوارح بیکبار باز لمنده و درین لیورش مختصر بسیار هر دو جانب تا نماز صد و بیست نفر زیاده از صد هزار نفر سمرقندی و هزاره قلعه مدد و لکی کاملا بود انجمع از شدت بر دوت نخست بیست و خاطر ها را سامت و سلامات و یافت و چون قوامی سمرقند تا راج رفته بود و بسیاریان پنج شش فرسخ دور رفته غلامی آورده و مردم شهر بیرون رفته ایشان را کشته و دریا بعضی غارت کرده گوشتهای بسیار بدست آورده میرزا ابابر این قضیه طماع شده طاهر اذهار صداران سمرقند را نیز تعیین فرمود که بجانب که لیبا قیان که رطلب غله و علیق شان اسپ کرده باشند و بخانه شان رفته

امیر پیر درویش ترخان امیر سلطان حسین بیگ سیاقیان موان شدند سلطان سعید خبر یافته جمعی از امرا و بهادران را از عقب ایشان نامزد فرمود شخصی آمد و خبر داد که امیر پیر درویش و امیر سلطان حسین بیگ سیاقیان موان با یکدیگر متفق شده و امیر پیر حسین ایلچی بسیار پیش از وصول آن دو امیر بشرسمرقند رفته و خبر آمدن ایشان را شنیده و مسامحه نموده و از آب زرافشان گذشته و بر کنار آب ایستاده و امیر ابوالحسن ترخان و امیر پیر حسین ایلچی بسیار و امرای دیگر که پیش از وصول آن دو امیر بشرسمرقند رفته بودند

بار گیرد او بچه وخویش که بره عمارت دماوند رفته بود آن کمینه دنی دل گرفت وپیاده از عقب او روان شد وشبی بایشان رسید وبه امانه گوشه خواب یافت شناخت حسین و قطب الدین آن از بدن جسته اکراه بازگشت وباخیل سابقه دیگر از رفقای خسته آن کاه در خلال این احوال مانند اینای قلعه عماد دستوی شده حصار را در نصف آورده بدان این سخن است که قلعه عماد بایسیار ما حسین تعلق میشت واو را قبل خویش دارد اصحاب ما حسین فرود آیند یا حسین فرود آید یا بیاید ما حسین آن تمرد وعصیان ظاهر کرده قتل رسانید وباقی را دست بریده در قلعه عماد محبوس ساخت ودار وغه آنجا مقرر کرده بود که شب شبی از سکان قلعه محبوسان را طعام داده بجای حفظ نماید سکان قلعه این معنی تنگ آمده بودند یکی از آن مردم شبی که نعمه گرفتاران نوبت او بود بسخن عجز ودرماندگی خویش با ایشان گفت محبوسان گفتند کاهلی از ظرف نیست اگر ما را اتفاق کنی هیچ کس بر تو نباشد وسخن خویش در میان او درمه بایکدیگر عهد بستند وفی الحال بند بار گرفته تنها بر خیزند وبر دار وغه فرقتند واو خود شب هیچ شراب خورده بود بخواب غفلت فرو رفته ناگاه ایشان بغو غا بیدار شده خود را در چهار دیواری انداخت ومانند ایشان اول بابست آورده کشتند وبعضی از ایشان که از نهب بار داشتند بقتل رسانیدند دیگران از حصار بیرون کرده قلعه را خسته وبی نگاه بایدار وقوع این قضیه بغایت ملول ومحزون گشت اما از کمال وقار اظهار ملال ننمود وفرمود که همانا وروغه بار عیال معاش پسندیده نکرد یکی از اثر نفرین مظلومی باعظم بار قیامت است اما کسی باید که آنجا رود ومانند ایشان را استمالت دهد وجهت این کار خواجه عماد الدین آنرا بادی را روانه آنصوب ساخت واو بامانه رسیده ایشان را اظهار رسالت کرده ایشان اظهار اعانت والتفات نموده اندکی از ره موافقت گرفتار شدند چون بعراق وتحقیق دیگر اسباب تسخیر آن قلعه مقدور نبود اصحاب نیشتر ان اشارت کردند که دولت دیدار پادشاه کارکند واز کمین عیب که امام ظیفه روی نماید که خاطر ازان جمع گردد ودر این حال جلال الدین محمود دار وغه شهد بانو کران ما حسین بنواحی قلعه آمده بود ودر بی ترتیب نزد ایشان یکی را بسباب شغال نمود نا بکس نقاره فرستاده پیغام داد که اگر بامانه داعیه بانگیری ندارید ایامید مناسب ایشان میدهیم یکبار گی بر ما قات کنید وعده چنان رسید که اگر هوس سرکشی در مانع تمامت جنگ را آماده باشند مانند ایشان اظهار اطاعت کرده نظر خود بر روزی که مقرر کرده بودند بقلعه مجتمع گشتند وکران بیرام حسین محمود که مانند ایشان تیغ دنیک هم تنه بکدیگر کهن گفتند وشرط عهد بایکدیگر درمیان آورده مانند ایشان بلندی قرار گرفتند ومردم ایشان بدستور معهود کف برکف نهاده معاهده کنند وجلال الدین محمود دست مخالفان گرفته بر قربی که داشتند بجانب خود کشیدند وایشان بیغروی دولت قاهره بپایان افتادند ودیگر هم دیگفتند وکران این طرف بعد دسیه آن دو مانند ایشان را بقتل آوردند وبیرون ایشان بدروازه بادشاه فرستادند وسایر مانند ایشان در قلعه امراء بجهانیان می نمودند وپیش از بدایت جلال الدین محمود اهل قلعه چند خرد ار روغن بقلعه آورده بودند وغلامی بالالخان کدخدای داشت چند روز دران قلعه می بود ودر آن زمان که غلام بالالخان بدین میفرستادند آهنگری که از تکلفات مانند ایشان بجان سیده بود بالغلام گفت لسمی بیرون ایشان سلام گفته در فلان برج محلی ست که بده روز سوراخ توان کرد حالا هفت روز دست که من بدانجا کار میکنم منتظر باشید که در شب چهارم ازین تاریخ چیزی خواهم نمود وچون اثر روشنائی بینید بیائید وغلام قلعه آمده مهمه خویش بسازند غلام از قلعه بر آمده آن سر دم را از حال آگاه ساخت وبیرون ایشان منتصر بودند شب موعود چراغ روشن نموده ومردم بیرون فرو دبانها نهاده تا مقدار دعای شجاب عزم بالا کرده از آنجا طنابها گذاشته دیگران ایما بالا برده ند مخالفان واقف نشده بعضی که بند خود را زدند قلعه بزیر افتادند وجان بتنگ یا بیرون برده ند وباز مانده گان بتیغ سیاست کشته شدند وسرهای ایشان را جهت نظر بیاطراف دیار فرستاده ند وعنایت بادشاه را که توالی قلعه بدیشان بفرموده بود بایرا حسین ارزانی داشت وامیر جلال الدین محمود را بنوازش بادشاه انه اختصاص داده درین وقات سلطان سعید بدایا بسیکران بخدمت میرزا ابابکر فرستادند جناب شیخ الاسلامی خواجه مولانا را طلبداشته جناب شهریاری جهت رفتن سمرقند برای آستانبوسی حضرت فرموض گردانیده خواجه مشارالیه بلوسی کمن مالوف ودیدن لادن متعلقان ومنکبر شده بود عزیمت خدمت او میرزا بایسنغر سفر آنجناب را پرداخته بتجمل تمام شیخ الاسلام را بجانب سمرقند روانه ساخت چون خواجه مولانا تا دربند سیغم بود کرم معتبر زندگانی میکرد وبجمیع ایاب عالم اشراف آن یار قدیم می داشت ودر تضاعیف این احوال امیرزاده الوند بیکران که میرزا ابابکر او را بنظیم پیاده میکرد بملاطفت برادر خطاب فرمود وبی اجازت روی گردان ازان سلطنت بمازندران عزیمت نمود وازانجا بجانب کوکان فرمود وباشکر بیحد گران او را واقفات دست داده وبیشتر حالات بموقف عرض میرسانیدند دیگر از وقایع آن بود که مولانا شمس الدین عرب از دار السلطنت هرات اخراج نمودند فصل آنچنان که مولانای مشارالیه مردی پسندیده اخلاق ودنیا دیده بود هرگز خرفات ودنیا دنی از وی نرزد وسیم التفات نداشت اما بغایت حیا وبایست متخلق وبیشتر مردم که بحضرت میرفتند بی تقدیم خدمتی بحضرت نمیرفتند وبهر که بسیرد پرسش احوال وی مبهوت ودهنان زبسته بر زبان می آورد وچون خواهان او بودند که کاری بفرمان میرزا معتقد او باشند در زمان حضرت خاقان سعید شیبک خان بسمرقند رفته بود وبا شاهزادگان بجهار صاحبت بسر می برد وچون نوبت سلطنت بمیرزا بابر رسید مولانا را در خاطر میگذشت که خسته روان نجات دربارهٔ او التفاتی فرماید آنحضرت بهیچگونه ملتفت احوال مولوی نشده مولانا از جهت بی برگی بسیار

دور خلال این احوال شخصی که بر سم جاسوسی از پیش امیر اعلاء الدوله آمده بود و برای مولانا وسیله مکتوبی آورده گرفتند و این معنی باعث بر آن شد که مولانا را روانه کردند و سیاه بجهت دستاورد جاسوس ابدار گشته مذهب جناب مولوی برات رفت و دیگر وقائع آنکه سلطان سعید از تعرض قتلغ خواجه جعفر بازرگان را با تبرکات که دیده اهل بصیرت از دیدن آن خیرگی می پذیرفت برسالت نزد امیر ابا یزد ستاده و سخنان عجیبه آنگاه گفته خوابها از زبان ولی نعمت خویش حرفی چند بعرض رسانیده و بوسیله امیر ابو القاسم بوقت عرض رسانیده و بعد از چند روز که در حضور بسر و رگذ اینده شمول نظر انعام گشته متضمن الزام خدمت انصراف یافتند و قاصدان اولاد امیر طهرتن نیز از نجاران آمده موجب تاکید سهامی مصادقت گشت و همچنین ایلچیان سلطان محمد فرمانده دیار روم رسیده منوارش مخصوص آمدند و رسول امیر زاده الوند آمده و قائم او را که با مخالفان دست داده بود عرض نمود و پادشاه نیز اده الوند را بمواعید خوب ستظهر ساخت و ایلچی را باجازت مراجعت داد و درین اثناء عرضداشتی از امیر خلیل رسیده و دیگر از ده قائم آنکه مملکت نیمروز مفتوح گشت و سرداران آن انواحی اطاعت نموده و بیرامیر خلیل کلاه افروزی و کمر مرصع ارزانی داشت و آنرا برای امیر مشار الیه تشریفات فاخره و استمالت نامه ارسال مرسوم و درین اثنار ای شرف شتاء رای بمطالعه شرف ملاحم زمهریر اعتدال انحراف جست و در فرخ زمحت و تیز اید بود تا سیکس را بجانب انجاب امید واری نبود و طبایع مسیحا نفس در تداوی بدیعیا نمود مذاشت مرض از اصل گشت اما بهمان اثر ضعیف بقیافت باقی بود گاهی بجهت خواطر اطراف و جوانب میر سفیر فرمود و درین اثنار بسر اشرف اعلی رسید که در قلعه عماد سلغی از سیم زر و در وضعی معین مخزون است امیر شیخ ابو سعید مقرر شد که فرینه تفحص نماید امیر مشار الیه بقلعه قاضی و بعضی از سادات را مصحوب خود مسافته تقلعه مزبور چند تفحص کنج کرده جزیری ندیده در اوایل جمادی الاول سنه احدی وستین وثمان مائة جناب ارشاد مآب هدایت انتساب الدنیا و الدین سعد الدین کاشغری بسفر عتبهٔ شتافت و تقریب بمزار شیخ زین الدین الجوانی قدس سره مدفون گردید و همدرین سال از بغداد آثار قدرت الهی مفوذ با بظاهر گشت و از جانب مشرق بر بالای سر تیرک طلوع خورشید نهایت عریض مهیب می نمود و بعد از چند روز ده جانب مشرق روشن بود و تکوین آن در برج ثور کاطمان هرات بمدت پنج طالع خانه نیز ابا برگ خانه خوف خطرست ردی نمود و از السیف بسیار رسانه و اقوالها تا مدتها در امور فرمود و تا انقضاء اوائل نجوم مثل جناب سعید کرن الدین آبی و مولانا حسن کربا بکار آن اشتغال نمایند و جهت رعایت خاطر پادشاه بعرض رسانیدند که اتفرد و ذبا بخون یکدیگر و جنگ ملالت و وقوع بلای گوناگون زحمت طاعون است امارین بلاد ظاهر نخواهد شد و مجمع این حوادث عاقبت زوال خراسان ظهور یافت و در سیال جمعی از اعاظم امرا مثل غیاث الدین علی ترخان و امیر شیخ حاجی پهلوان حسین بولایه و امیر شیخ تمور که بجانب ولایت استرآباد رفته بودند مدتها گذر نمود باز گشته و بشرف بساط بوس سرافراز شده تخماق گزاینده میان شیخ امیر حاجی امیر شیخ ابو سعید که مدار ملک برایشان و فتور و نزاعی شد و هم مجوبان شکر آن و امیر مرد و خود را کمل ساخته بیلاغ سفید آمدند عزم منازعه جزم کرده و میرزا با بهتر تقصیر میرزا را ظاهر بود اقتصد میرزا ستجر امیر شیخ حاجی امیر ابو سعید را بفصل خاتمه پذیرفت و درین اثنار علت آتش فتنه را کمتر زبانه بملک اشتر شیده بود مطفی گردانید و بسمی مشکور آن و التمند جنگ با شدت و درت بصفاتیان بافت و بعد ازین قضیه مرض میرزا با بکلی زایل نشده بسبب مبارک در کباب کرد و با لنگ جرغانک عزیمت فرمود و پهلوان سعید علی تیرانداز نیز بهرتاب با ندانته از میل پهلوان قطب الدین گذرانیدند و بشمول انعام احسان گشت و ذکر وقایع حالات میرزا ابو القاسم با بر و توجه بجانب مشهد میرزا ابو القاسم با بر در بست و پنجم شعبان بعزم زیارت مشهد مقدس از ینلاغ سفید باغ متاز نزول فرمود و تمام ماه مبارک رمضان در اینجا باداء صلوات و صیام قیام نمود و چون هلال فرخ فال شوال پدید آمد پادشاه بعیدگاه تشریف فرمود و نماز عید بگزارد و از انجا بمنزل همایون عاودت نمود و چون شهریار عالیجناب از ان مکان از کتاب شتاب تو به شهرت استهاب جشن مسعود بهمون مرغ زیبا زم انجا نخاست چیزی نامزد نگشته تمنند و در اینجا تمام ماه شوال بسعادت و اقبال گذرانیدند در اوایل ذیقعده از آن موضع بصوب مشهد درحرکت آمده دو چهار منزل مذکور رایت نصرت مظهر چهار باغ مشهد تازه فرود و بیراق قشلاق در اینجا بکل ان اتفاق افتاد و حکم جهان مطاع صادر یافت که امیر نظام احمد و امیر حسن جاماز بطرف نسا و ابیورد رفته از انجا باخبر باشند و امرا را از انجا و حرکت آمده در فرخ محرم محرم نمایند و درین اثنا ماده وحشتی که میان امرا بود و امیر تیمور گورگان سبا تسکین داده بود درحرکت آمد این معنی موافق فراغ همایون نیافتاد امرا را منتصب فرموده مقرر ایشان را ملامت کرده قرار بران داد که بگیند سلطان حسین را بند عهد و پیمان بند و از یک جانب امیر خداداد و امیر شیخ حاجی و پهلوان آن جانب را بگیرند و بیاورند و از جانب دیگر امیر شیخ ابو سعید و برادرش امیر حسن علی خواجه و جهیه الدین ثانی بر وجه صفا بخش آمده عهد و پیمان بند و از یکدیگر بگیرند و در مقام فریب هم نباشند و پیمان را بایمان موکد ساخته و میرزا با بر شاد شده شرف احاد را زانی دارند و امرا را مادر طوسی های بامقدار ترتیب داده و التماس نمود ند که پادشاه قدم رنجه فرماید و دستور سکوه اخلاق سایه التفات بر سر بندگان اندازد تا ایشان بحضور شتابند و درین اثنا امیر خداداد و امیر حسن شیخ تمور گورگان سوی ایشان بهم تقبال اشتافت بر سر مزرعه تراغ نخورد ند و هم بران سر به که هزوه بیان رفته بود چون خبر داد و خود را در مقام مباحثه انداخت امیر حسن تردید نمود نسبت درعین مباحثه چماقی بر سر امیر حسن زد و او را شناخته بود و در وقتی که امیر حسن باقی امرا در بارگاه جهان پناه حاضر بودند امیر حسن آنروزه بصورت واقعه بعرض رسانید و میرزا با بر غضب فرموده چند چماق بسر و روی امیر خداداد زد و امیر شیخ ابو سعید را بجاست پیش آمد مترلت خورده و میرزا با بر اکثر اوقات بمزبات شفقت و گوشمالی خوش و لطایف سخنوارباب ملاحت ملازم بود و هر روزی بوقت نصف النهار با پادشاه

جم اقتدار در ملک جان فزا فرو آمده بود و امرا که با وجود بسیار جرأت ناگاه در هیبتی شدند که پیدا نمودن سخن و طرف جواب از ملازمان پادشاه بلند و تر جمعی مشتمل بر بی اعتباری نمایند و هیچ یک از ایشان را این جرأت نبود و سبب این همه مطرق اکثر گمان و ظنون و شمه از هیبت پیش اهل جنون و مجموع ترجیع بند که در ستایش او گفته خوانده زیاده از نصف بیت بود دو خاطر با جمال ملاحظه مضمون آن مخزون ساخت و بعد از خواندن تا پیشگاه چنان پر سخن دانست که گویا فت و در این اثنا رقعه در اهل عرفان با جانی خوش بر او خواند بمشهد مقدس آمده با میر ابا بیر ملاقات کرده و آنجناب در تعظیم و احترام و غایت مبالغه بجای آورده و جهت نهاد و مکرر فرموده عالی جناب شاه تهماسب شیخ صدر الدین را بمشهد مقدس فرستاده و پادشاه بخصوص شریف را تعیین نموده و او در ولایت خوارزم در ویشی مساحب جمال لوزن همونی نام که در سالهای دراز جهت خود او را طلبیده بود و در زمره ملتمسین منتظم ملازمت او را بسیستان شیخ ابو سعید بن شیخ بهلول را بسیستان فرستاده و پادشاه بهوس صحبت او نموده و زن همونی را حاضر ساخته و پادشاه از بخشایش پیشه داد و از کمالات باطن و ظاهر او بسیار ستوده و او را بسیار نوازش فرموده و پادشاه با مقرب فرمو

بعد ازین تشاور و پیشکش بجانب پیر رسانیده و از احتجاج بسیار تمام حاصل شده شاه زاده امیر حاجی خان را با دیوانسالار مذکور آورده و اساس کرمان را استحکام بخشیده ساخت و ازین اثنا شنید که از جانب مشهد گروهی آمده اند و امرا چون بران کثرت اعتماد نداشتند بعد از تقدیم مشورت عازم میمنه و مرغاب و فاریاب شدند و بقصد رسیده لشکر تمام در ظل رایت فیروزی آیت جمع آمده و امیر حسین علی امیر حبیب الله بعلت شتاب آنکه امیر ابراهیم از دست گذشته بگوشه ازین اضطراب حاصل کرده و از شنیدن این حوالات نیز امرای کرمان را اضطراب تمام روی نمود و ارسلان محمد سید و اربعین و ستمائة جهادی الآخر بهار مختار نزول فرموده بعد از چندی فرزندان ارغان را مستقر سریر سلطنت ساخت

ذکر حوادث و وقایع متفرقه و ظهور انواع پریشانی و تفرقه درین سال

امی سنه احدی و ستین و ستمائة در ین سال آغاز حوادث و فتن و افراط محن و فترت آمد و قواعد ملک و بلاد و ولایت خراسان و ماوراء النهر و کرمان و سایر ممالک از پادشاه و ذوشوکت ناقه فرمان و اهالی و رعایا از حال بحسب آمده و اکثر ولایات و بلاد و قلاع و حصون و مدن و قری و رساتیق و ضیاع و عقار و مزارع و مساکن و مواضع و مراتع و مشاتی و مصایف و مرابع و مصانع و مناهل و مناقل و مناقع و مناهی و مناهج و مسالک و مدارس و خوانق و ربط و مساجد و معابد و مدارس و خوانق از اهل علم و فقر و ارباب احتیاج و استحقاق باز ستده و تاخته و انچه از سر گرفته بودند یکی را جمع کرده و تحصیلات نوشته و تحصیلات واقع شده و چون مجموع آنکه ظلمه با خود مقرر کرده بودند که کیسه از زنیاز ان بپاز ند تا رک پذیرند و بهیچ وجه محصلان نشده آثار نماند و خلائق بعضی گرسنه و برخی گرفتار و مرده روی بمساجد و معابد آورده بدست بدعای یارب برآورده هر چند اشراف و اعیان امیر شیخ ابو سعید درخواست میکردند رضا نداد و ارباب تسلط غایظ تر شده اند و بیداد مزید الفاک. الاظلاک رسیده آخر الامر نیز دعای مظلومان هدف اجابت رسید و بچاره گان در همان و زبان حال بان مشغول بودند تا آنکه امیر شیخ حاجی بهر مصلحت ملک را در دست تسلیم جمادی الآخر سال مذکور میرزا شاه محمد بهرامی را با نیاخ زاغان بشهر در آورد و دروازه ها مضبوط ساخته و فرمود تا در اسواق منادی کردند که از زمره شما هیچکس فلسی بهاصری نده و انچه داده باشند استرداد نمایند و همچنین هر که دکانی ایشان امیر شیخ ابو سعید را در شهر مرتب کرده باید غارت کنند و همچنین بسیاری از تو کران جناب آمارت مآبی را آثار کرده بودند هزار دشت تسلیم جانی بیرون رفته بودند و از ماوراء النهر که از کرد کفتار امیر شیخ ابو سعید تخوت و استکبار داده بتنگ آمده بودند بشهر در آمده با امیر شیخ حاجی مواقفت نمودند و امرا را خانی اگرچه منازل خود گذاشته بیرون رفته بودند اما همگنان با امیر شیخ حاجی موافق بودند آن شب مردم اندرون شهر پاسها داشتند و لیله شبنم ابو سعید برادر خود را امیر حسین علی طاقه از جهادران مشغل قدم گاهی و غیره که هر دم نای بودند شب همه شب تجمیع و ترتیب فتن مشغول بودند و قریب بطلوع آفتاب هر دو برادر با جمعی از جهادران نامور سوار شده از دروازه بیرون رفتند و امیر شیخ حاجی با غالبه قوم از عقب مخالفان روان شدند و امرا و قرابای نیز با اتباع و نوکران آراسته بعد از شیخ حاجی در حرکت آمدند اما جمعی عام بر تنه بود که زبان خامه از تعریف آن عاجز و قصور اعتراف می نماید و هر دو فریق را در شعالی کوه مختار اتفاق ملاقات افتاده و امرا در خطا از اطراف شیخ ابو سعید و نوکران او در آمده و دشت و حیرت بر ایشان غالب گشت که هیچکس را مجال آن نشد که دست به تیر و کمان و سیف و سنان دراز کند و شامت کفران نعمت شامل حال امیر شیخ ابو سعید شده تیغ ظلم بید او بر روزگار او متواصل گشت و خدش از خود و لشکر او بسر نخجوانی او که بافلاک رواق زده و نخی از مانده بن جلاله نمونه عبرت للناظرین بر دروازه بیاض کشیده و خاطر جمگان جمع شده و اهالی ولایات را از قتال مقصود الشر صده بود بصول بیرون و اصحاب عقول سمه ثبات بارباب استحقاق رسانیده و از جمله مقتولان ایشان سال قتل امرا ترخانی ست فصل این مجمل آنکه در اثنای این حال که مسطور شد پیوسته خبر رسید که لشکر بسیار بسیار بیرون آمده و تیزه گذاران بحدود ولایت نصرت کیت میرزا ابو سعید محمد رسیده و شاه زاده و خیال تسخیر دار السلطنت هرات داشته و ملاکت میرزا شاه محمود و قصه آنکه امیر شیخ حاجی بود و ترخانیان با امیر نظام الدین در باب صلح آن دو پادشاه شورت کرده بودند که هر چه برای صواب تمامی مهد علیا و شاه آقا اقتضا فرماید میان صلح نامه بر نسبت بانوی علیا آن دو شاهزاده تباهی و دشمنی مقرر گردد و چون آن دو پادشاه زاده بر ولایت سلطنت صلح واقع شود بهمت سرانجام ایشان کمر تردد بر میان بندند و بعد از چند گاه که از متعاقبان مهد علیا و عزیمت سرخاب نمودند و انجمع امرا و مکاتبات دوستانه و مواعید جمعی از مردم شیر قصه انگیز در خاطر امیر شیخ حاجی نشانده بودند که میل مهد علیا بنسبت بمیرزا علاء الدوله و فرزندان امیر ابراهیم بر وشن و مبین ست و ترخانیان بنا بر رعایت خاطر انحضرت جانب ایشان را نگاه میدارند و گذاشت کنون درین قضیه بر پیدا سمان باید نگریست و باید که ملاحظه کنند که در هیچ یکی از خواهر شاه زاده امیر شیخ حاجی متوقع شده و در فی امرا ترخانی که شده و آن قوم مستعد بلا و غرور گشته اعوان انصار و خیال خشم بسیار کجا در خاطر میگذشت که آتش عایت و روزگار حوادث لیل و نهار قصد ایشان خواهد کرد و امیر شیخ حاجی با پادشاه زاده مقرر کرده که بگاه کوچ ترخانیان کاهل و اغان در آیند یا که کوچ ایشان دست بردی نمایند و زنی امرا ترخانیان آنچنان قصد امیر نظام الدین احمد بن امیر فیروز شاه چون من مجلس دهشت کرده جاده دست خود را بهمانه بیرون انداخت و چون امیر شیخ حاجی و پادشاه زاده بر نسبت قصد ترخانیان کاهل و اغان دست داشت بدان گوشت پاره وی رسید و بنا از شقاوت قدیم خانی بزبان بود و امیر شیخ حاجی زنده و ران مجلس امیر اولیس ترخان و پسرش یوسف خان و امیر قرتر خان و پسرش مسعود خان و امیر فیروز شاه و امیر نظام الدین علی ترخان را بقتل رسانید و بنا از شقاوت قدیم خانی بزبان بود و امیر شیخ حاجی از قتل کاه بجزی افتاده آهی و زاری کشته پانصد تن از ترخانیان با پادشاه زاده امیر حاجی خان و امیر قرتر خان و امیر

وآن نوجوان مرد جوانی چنان اقبال رسانید و بجانب خواف که سیدر غال او بود عزیمت نمود و امیر نظام الدین احمد زان مهلکه بفرخه بسرعت مسافت می پیوست و از مضارت گاه عازم تون شد که برادرش امیر علی سلطان حاکم آنجا بود و دانشمند راه پهلوان سبزپوار رسیده جنگ واقع شد و امیر نظام الدین احمد بدست شهادت رسید و امیر شاه ابوالمعظم سبزه و سمات پسندیده و انصاف و شهامت و کمال حسب و جمال نسب متجلی بود و از ملکات ردیه متخلی و ابنچیات الدین علی ترخان مولانا احمد سیاسی اول ازان پایان بکنار رشید و متوجه درگاه میرزا ابراهیم گشتند و امیر شیرحاجی چون مرکب بین الحرمین در آورد و مهد علیا گوهرشاد آغا تقدیم نمود و مقصود با بشهر آمدند و در خطاق سعید مسکن گزیدند و امیر شاه آگاهیه از ختم کار امیر ولیس خان ضعیف و نالان بود و در دین لا خبر رسید که میرزا ابراهیم عازم جانب هرات هست و میرزا شاه محمود و امیر شیرحاجی بباغ مختار رفته منزل ساختند و خیانا شمائل آب قاضی قطب الدین الاحمد الامامی باشارت مهد علیا گوهرشاد آغا قلعه را بضبط و ستدند و دروازه گاشت و ذکر وقایع حالات میرزا ابراهیم سلطان در آوان سلطنت و زمان اختیار

میرزا ابراهیم چون خود را از مجلس بیرون انداخت با احمد زنجیان و طائفهٔ زنجیان یکسان آب مرغاب سپید تخت جمعیتی دست داد و بعد از ان تفرقه و پریشانی مجال آنجناب نداد و یارد یگر پای بر معارج سرور می نهاد و سحاب بادشاهی او تنظم گرد یده موکب ظفر انتساب بود و مرغاب منصب فرمود و جانب دارالسلطنت هرات روان شد و بعد از طی مراحل و قطع مسافت صباح روز سیشنبه هفتم جب قریب بباغ مختار رسید و میرزا شاه محمود عنان فرا جانب مشهد تافت و امیر شیرحاجی بحصار یزه توقف نمود و میرزا ابراهیم بطلایع فرخنده و بخت فیروز در وقت نصف النهار بباغ مختار نزول فرمود و طایفه ازبکیه از بهادران بتکاپوئی میرزا شاه محمود جهی در عقب امیر شیرحاجی رفتند و فوج اول ملک قاسم ولد میرزا اسکندر و ترکمانان دولت کلدی میرزا و قرایان کمان حاجی خلیل آرغنه بدگاه پادشاه رسانیدند ملک قاسم چون ملاقات مهد علیا از کشتن خلاص شدند و دیگران بنظر شفقت سیاست گرفتار آمدند و فرقه دیم با بشیرحاجی رسیده حربی صعب واقع شد و نخی قوی بهست امیر کوه زند و فتنش محمود و جمال تعلقه تیره تو در آمد و میرزا ابراهیم تو فیق ملک علیم تخبگاه آباد اجداد خود قرار گرفت و خواص و عوام را در ظل عنایت خویش ماوا داد و تاریخ جلوس او گفته اند ۹۰۰ شاهی که بعدل و دین ملک است ۹۰۰ چون دولت و بخت یار گیرد ملک ست ۹۰۰ بنشست چو پور شاه هفتم ۹۰۰ تاریخ جلوس بر سریر ملک است ۹۰۰ و میرزا ابراهیم در زمی چند از بیخ مشقت سفر آسوده و خواجه شمس الدین محمد بخاری را بشرکت خواجه محمد سعد الدین بمنصب وزارت سرافراز ساخت و بامشان مال رعیت و نزار لشکر را در عوض چند سال مخلص گردانید و در دین پناه میرزا ابراهیم شیخ کبیر امراء میرزا با بیرزد حدود جام بموکب همایون میرزا شتافتند و محمود بیسته اندوه عازم تسخیر دارالسلطنت هرات شد و آوازه توجه سلطان سعید بنرگاهی سمع علیا بیرسید و میرزا ابراهیم بعزم رزم خصم شاه محمود در حرکت آمده رایت جلادت بر افراخت و قرابها در کاه از مخفه جهان میرزا علاء الدوله بود و شهر دارا دعه ساخت و چون اعتماد علی جانب ولالما احمد سیاسی داشت ضبط قلعه اختیار الدین را بعهده کاملی او بگذاشت و در حین تعبیه جانب چلم میرسید که در زمان صبح شنبه هزار و بجود آمده و در دو تا سنگوی چاپاری میخنتند و او باتفاق حاجی شیرین تعلیم نمود و میرزا علاء الدوله نموده بود در دین و لالما زمیرزا علاء الدوله بر سید که میرزا ابراهیم گفتار گشت و بعد از شکار چند فراوان قضیه شنیع منقول گردید بقصد آن و با دشاه بطلب ملک در گذه در حوالی رباط بیشاه ملک بهمرسیدند و میمنه و میسره قلب و جناح آراسته و بیکدیگر صف کشیدند و قاصد جان بکدیگر شدند و ظاهر گشت شدن قرار او بر انفرار و جواب انفرار میرزا شاه محمود حمله آورده میمنه و میسره میرزا ابراهیم را زجای برداشتند و مگر خیتکان را تعاقب نموده پیشه فرسنگ راندند اما قلب متقلب نشد از ین جانب امیر احمد ترخان با جمعی جوانان پلنگ خوی بقتل میرزا شاه محمود حمله آورد و ندا از هنگ آن شیران بیشه قضا پای ثبات و قرار محافظان تزلزل کشت و میرزا شاه محمود از معرکه روی گردان شد و همان عزیمت بجانب مشهد تافت و بسیاری از وجوه سپاه و اعیان درگاه او گرفتار شدند و چندان غنیمت که از نطاق ضبط و احاطه آن عاجز آید بهیت سپاه منصور افتاد و میرزا ابراهیم بعد از انکه مغلوب شده و دل از ملک و مال برگرفته بود بسعی امیر احمد ترخان غالب آمده و انکه ملازمه میرزا شاه محمود بدرات سپید و خیمه و خرگاه میرزا شاه محمود غلبه کرده و بعد از نهائی مردم و نهب آنچه شده که میرزا ابراهیم غالب آمده و خود علی الصباح بدارالسلطنت هرات نزول جلال خواهد فرمود و ذکر عزیمت سلطان سعید تسخیر دارالملک خراسان سلطان سعید از ان مکان که بسریر سلطنت ماوا و الهنکن گفت یا همیشه و اعیه تسخیر خراسان ضمیر انور داشت و چون خبر فوت میرزا ابوسعید اشرف آن حضرت رسید آن را غنیمت کلید یافت و در دین پناه امیر شیرحاجی را که حکایت سابق باد و تعلق بود قاصدی بسمرقند فرستاده معروض داشت که عرصهٔ خراسان از پادشاهی قدر فرمان خالی ست اگر عنان عزیمت بدان طرف معطوف گردد بی تکلف مجموع آن دیار در قبضهٔ تصرف آید و سلطان سعید را بعد از استماع این حکایات مجال توقف و تاخیر نماند لاجرم لشکریان را کلما داد و عزم تسخیر خراسان جزم فرمود و دارالملک سمرقند بیرون عزیمت مضمار و شتن تا از چون عبور نموده و چنان تعجیل میرفت که باد صبا بگرد سم سمند جهان پیما ملحق نمی رسید و شب ایات منصوبه مناخ مراحل می پیود و روز بهر جا که رسید توقف میفرمود و چون بحدود دارالسلطنت نزول اجلال فرموده قاصدی فرستاده و از آمدن خویش اشراف و اعیان را با خبر ساخت چنانچه پیشتر مسبوق ذکر یافت و در وقت دوازده قاصد بدارالسلام شیخ الاسلام علم مولانا قطب الدین یحیی نقشبندی

میرزا ابراهیم آن جناب را بر سم رسالت پیش سلطان سعید فرستاده التماس مصالحه نمود و جواب شنید که بعد از صیل بهرات انچه مقتضی وقت باشد بدان عمل نموده آید باز آمده آن جناب بدروازه ملک رسید و اتفاق مولانا احمد بسیاول که امیر کرشی داشت پل روان را گرفته آن جناب بسیاول پل رفته و دروازه مجیر الدین اشتلغ آمد که امیر سعید دروازه ملک را گرفته بود امرای سلطان سعید دست نزدیک دروازه ایستاده مولانا احمد بسیاول قصات و اکابر را طلبیده گفت باتفاق شما شهر را احاطه نخواهیم نمود بر جمله مساعدت روزگار ازان فیال در گذشتم اینک کلید حصار شما دانید هر که خواهید تسلیم نمایید اما حصار اختیار الدین بنا بر ولی نعمت نیست و اعتماد بدین کرده است و ازان بدین سپرد و تا رمقی در بدن دارم آزار یکس نخواهم گذاشت چون این مژده بسمع اهل شهر رسید مسارع اشراف و اعیان بدروازه ملک رفته دروازه باز کردند و جناب شیخ الاسلام و گروه گروه از لشکر متفرقه بلشکر ریخته دروازه السلطنت هرات مقروع شده اهل حصار از طاعت و ایفان سر باز زدند و چون موکب ظفر نشان در شمال قریه سلمقان مضافات مزید ملکان نزول اجلال فرمود سیادات و قضات و اکابر و اشراف به رسم استقبال بیرون آمده و ظائف نثار و پیشکش بکمال آورده بسعادت تقبیل انامل فیاض سرافراز شدند و روز دیگر شهریار علی الاطلاق از دروازه قپچاق بیرون آمده در باغ شهر که تختگاه قدیم سلاطین عظیم الشان بوده فرود آمد و آن حضرت جمعی از منجمان و معتقدان بارگاه سلطنت را پیش مولانا احمد بسیاول فرستاده او را بانعام و عاطفت بیکران و عده داد و خدمتش را بالقیاد و اطاعت دعوت فرمود و مولانا در جواب گفت که میرزا ابراهیم ولی نعمت من است و این موضع را بمن سپرده اگر در محافظت و دیعت اهمال ورزم بچصیان گفران منسوب گردم و دیگر ان ابرمن اعتماد ندارند تا خود من کیستم تصدق ایشان گردم باری عرض اصرار و در قید حیات باشد اشغال این امور از من توقع نباید داشت و درین کار مرا معذور باید داشت و حضرت پادشاه باید که یقین داند که اگر از آسمان تیغ بارد و از روی بنا بر داد و ستد انچه گفته و نموده ام بجا خواهم آورد و السلام فرستادگان بازگشته انچه شنیده و بوده بموقف عرض رسانیدند سلطان سعید بیرون رفته با مهد علیا گوهرشاد آغا ملاقات نموده شرائط تعظیم و تبجیل بتقدیم رسانیده و با یکدیگر مشغول گردیدند و چون مولانا بجواب های درشت مبادرت نمود آتش خشم جهانسوز پادشاهانه را مشتعل ساخته بمحاصره قلعه امر فرمود و اهل قلعه را بدرون حصار مانعت فرستاده و در مدت اصراری نمودند چند روز نادره قتال التهاب داده و بیرونیان را همی از پیش نمی رفت چون آن قلعه بایست متانت و حصانت بود و آن روز نیز بسیار مشحون بود هر چند دستور الاعظم خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان در فتح آن سعی نمود بجائی نرسید و در اثنای این اوقات مفسدان بسماع جلال سلاطین پناه الهام پیش مهد علیا گوهرشاد آغا فرستاده دیگر باره ملک دستگیر تحقیق کرده باز دیگر نموده باز گردانیدند و از ثقات استماع افتاده که در ان روز سلطان سعید قاعده نقاره بر در قلعه نواخته و بر شرفات حاجی اطلب فرموده و مشارالیه جواب داده که تا گوهرشاد آغا در هرات باشد مدن این بنا بانجا ممکن نیست چه با وجود قتل و تخریبات بی و جهیات میرزا ابراهیم از چگونه ایمن توان بود با جمله سلطان سعید در نهم ماه مبارک رمضان آن بلقیس زمان را که منبع خیرات و مبرات بود بقتل رسانید و این معنی مختصر گنجایش شرح و بسط آن ندارد اما غرائب وقائع و سوانح آن زمان بسیار است و در ضمن آن حادثه عجیب و غریب که در ماه مبارک رمضان سنه مذکوره بوقوع پیوست و آن چنان بود که چون سلطان سعید بر تخت سلطنت جلوس فرمود و بعد از ان چند روز بر نیامد که بعضی از امرا و ارکان دولت بر او خروج نمودند و بعضی از ایشان بدرگاه جهان پناه آمده بودند و بعضی در اطراف و اکناف ولایت بسر می بردند و بعضی در دار السلطنت هرات بودند و بعضی در قلعه اختیار الدین و بعضی در قلعه قپچاق و بعضی در قلعه کوشک و بعضی در قلعه سفید سنگ و بعضی در قلعه طغرل و بعضی در قلعه کهنه و بعضی در قلعه نو و بعضی در قلعه ملک و بعضی در قلعه سرخ و بعضی در قلعه سفید و بعضی در قلعه کوه

که در حصار استخلاص الدین بود ندر قلعه یکشاد نده شهری برآگرده ی بخرابی آورده بود و بار دیگر معمور و آباد ساخته و میرزا ابراهیم حوزه ولایت با خزینه خواف بود چون از رفتن سلطان سعید خبر یافت استشار نموده مقدمان لشکر که در زمان عمر قندیان سر آورده بودند را زیای درآورده چون عصمه دار السلطنت هرات نصر الله صاحب جوده خالی بود و امیر عزیز خان با ایل ساتلو تا بتدارک زلال فضل مشغول شود و امیر شاه ولی و سید اصفی طریق تریخ روح گوشتر آغاش بزرگ ترتیب فرموده و تهمات کلاه الله بجای مرده و تقریر الملک را قدای گردن فرزند ابراهیم بجانب استراباد و بازگشتن از قصد بدی میل مراد چون میرزا شاهرخ معه برادرانه میرزا ابراهیم بیرون رفت بمشهد نزول فرمود و در بی پنجه و رایجا توقف نموده از انجا استراباد شتافت و امیر یادگار حسن برادر امیر شیخ ابو سعید که در ولایت جرجان حاکم باستقلال بود خدمات شایسته بجای آورده با ایل طایفه شاهرخ بیک طلب میرزا ابراهیم از جمیت میرزا شاهرخ نموده با پیاده و سپاه منصور چنان حرکت آمد که صبا از هم ای او باز مانده نساوا بیورد رفته چنین خیال سیاه اقبال بدیار ماندران انداخته میرزا شاهرخ بی نوا بی مدد و از استراباد بیرون آمده مخاطره و قتال را در خلال این احوال تقضیه لبس نا درک در خاطر جمع یکسانان آن دیار و شاه نگذاشته بود از مکمن غیب بر خاطر شریفش بیان شد که میرزا ابراهیم از غایت نخوت و تکبر بقریه ارزه کانی میکرد و بسیار بلند تر از کاه و اتران نیز است و بعد از فوت میرزا بایسنغر قرا کبود و می از یاد نماند و اخر کار بادگوز کشان می سرا ران باز ماند از رده خاطری بود و چون پیشتر اندیشه میرزا ابراهیم از شاهرخ تسخیر ولایت استراباد می نمود و میرزا ابراهیم شاه و پیر بوس تسخیر استراباد می طرستان در خاطر داشت و در اوقت که میرزا ابراهیم عازم دیار جرجان گشت میرزا ابراهیم شاه نیز تعجیل نموده بجانب گلیکر متوجه آنصوب شد و از راه عقبه صعب و ق شکن کپیک تیز قتال از پیچ پیچ آن راه بیرون نمیرفت بجرجان در آمده و میرزا شاهرخ بدو امیر یادگار حسن آنچه امتناع این جمع سپه میدان شد و دست و دامن فرار زده و میرزا ابراهیم از شنیدن این معمول میرزا ابراهیم شاه طاقتا نماند گشت چون بگرمان معنی کرد که این از جمله مکاره ایام است و دیر یا زود بر ساند نیا فرمود و تنگ فرسخی استراباد در هیچ مکانی توقف ننمود و نیک خواهان و بندگان مدوض داشتند که درین موضع چند روز توقف باید نمود که اغروق بیایند و در خبر تکانان تحقیق انجامد میرزا ابراهیم گمان برد که مرا از غایت خوف چنین سخن میگوید لاجرم از استماع این کلمات اعراض نموده همچنان از استراباد گذشته بقریه ولی از پیش فرستاد و آن ولایتی بود بیلاقی گل مشتمل بر گذار های تنگ که یک سوار از آن بر تمت میگذشت و اگر بجانب چپ یا راست از جاده مستقیم میل کنند غالب آنست که بگل فرو رفته هلاک شوند و چنین بی سپاه و کران خود را بقراول لشکر میان نموده عنان باز کشیده و خراسانیان تصور آنکه مخالفان اندک و ضعیف اند پیش رانده و لشکر گران جمعی کثیر از چگلها بیرون آمده بر ایشان تاختند و اساس جمعیت ایشان را متهدم و ویران کردند و درین حالت میرزا ابراهیم با دلی پر امید و جمعی از عقب رسیده چون دیگه کار از دست و تیر از شست رفته بود چاره ندیده عنان بگردان از ستیز و آویز بر تابیدند گریز نمودند و میرزا ابراهیم از عقب ایشان تاخته بسیاری از سران و اکابر ایشان را بقتل رسانید و امیر یادگار حسن را با جمعی از سران لشکر اسیر گرفته ارسال نمود و مدت سه ماه سپاه خسته و مجروح می آمدند و میرزا ابراهیم با نزده هزار سوار و جمعی بود بیست و هشتم شب یکشنبه نهم ماه صفر پادشاه السلطنت هرات فرود آمد و امیر احمد تر خان که بمجیب فرموده ضبط هرات تعلق بوده داشت بشرط استقبال اشتغال نموده شتاب و پیشکش از خیمه خرگاه و سراپرده و بارگاه و سراپرده و بارگاه و سراپرده و بار

مصلحت دید بندگان پادشاه سعید از در مصالحه درآیند و بنیان مصادقت را بادهر سمات مؤکد سازند و از برای اتمام این مهم شیخ الاسلام اعظم شیخ نورالدین محمد ذوعی طیب الله انفاسهم
شیخ بهاء الملة والدین عمر و جناب نجابت مآب خواجه محمد کسوئی کرازاولاد و ذریه و مشایخ عظام احمد جام که بمزید ورع و اطلاع بر دقائق علوم تصوف و اتقیا تخلص و شهرت مقرر شده و
بعد از انکه دو مرتبه دشمن ضعیف گرد آفتاب و ماه اقتباس نور از باطن پشتیبان مهین و بهترین اسباب سفر شریف شده اند ماه المبسوط و اوراق این تاریخ ثالث عشرین که دانیده دران اوان که آن جناب
بدیار رفته در امر مصالحه سعی مشکور بجای آورد آنجماعت در قلب مستان که پیوسته بر ف و باران می بارید و آن شتند و چون بقیة الاسلام مانع نرسید سلطان سعید شرائط انعطف و احترام
بجای آورده اشیای جهت ضیافت و تحفهای دلچسب اطاعت و انقیاد و هدیه خدمت و موصلت میرزا ابراهیم پیغام بزبان گوینده فرستاد و چون شنگه اگرچه پدر و برادر و ولی خیط سکر و سلطنت
برادر خود را بقتل رسانیده بود اما چون مقتضای وقت را بحسب اطاعت و انقیاد دید بمقابل شتافت و بعد از ملاقات آن جناب بنام و لقب همایون موشح و مزین گردید و سلطان سعید در جواب مشایخ عظام فرمود که میرزا ابراهیم مرا بجای فرزند آمده است و از دیار ما آواره و بیاوه
خویش پناه رسانیده و ولایت ما را مشوه و مسلم داشته و اتفاق نموده لشکر ترکمان اگر بتمامی ایل و قبیله و جمله مملکت در دفع تمامیم و اگر خواهد که با ما ملاقات نکند گو مکند بلکه در مصالحه
سوا قعت نماید سخن دیگر نخواهد گرفت سلطان سعید نسبت بشیخ گرامی اعتماد و اکرام بجای آورد و خوشحال شد اما از انچه در ابتدای حال گذشته بود که پیش از همه جناب شیخ نورالدین محمد بحضرت آمده حالات بیع
میرزا ابراهیم سلیمان و ارتکاب آن اتفاقات تا آنکه در سنه ثلثین و ثمانمائة بتقدیر حکیم علی الاطلاق پادشاه دوشوکت و حاکم با سطوت روایت خراسان را بیت استقلال آن اولاد داشته و میرزا جهانشاه
ازولایت عراق و آذربایجان با لشکر بای بیحد و زر بیحساب بسر حد اصفهان و شاط عبور گذرانیده و میرزا سلطان ابوسعید قبیلة الاسلام مانع از انتزال سلطنت میرزا علاء الدوله بمازندران شده
از دشت قپچاق و اوزبک آمده در ولایت بسیط و تعلیم و ملک و اموال و میرزا ابراهیم در عراق نشسته و مدام از استقلال میرزا و میرزا شنجر و میرزا بابا و دیگران شکایت میکردند و میرزا شاه محمود بالعرض مراد الحسن سیروی فرزند
و ملک قاسم ولد ملک کمند قرا یوسف با اتفاق امیر خلیل زمستان بهم رسیده و کمان آنرا گرفته و قرار قاعده انجا لیع لانا احمد بسیاوش بیت استبداد بر ازدشته بهم لشکر بانظر می آورده
قلعه خرس امیرزاده و عبد الله پیرزاده و قلعه عماد و امیر یا حسن ثبت و ولایت جنوبشان را حسن تیمور ضبط نمیوده و قلعه طبرک را امیر داوس بن امیر خاوند شاه پناه خود ساخته محوطه میشد شمال
ایران جهت و پریشانی که هر دو فتنه بیش اندر یک اقلیم غالبا گرد می نمود است ذکر ملاقات میرزا علاء الدوله با ولد شیخ بنود و میرزا ابراهیم و رفتن آن جناب بهمدان
و باز گشتن او و ایلغار سی مردم از هجوم و صحبت عظیم تومم لشکر ترکمان تومم و هجوم عظیم میرزا علاء الدوله گرد مدتی مدید از حادثه همان و اطراف سر گردان می گشت بعد از استماع
واقعه میرزا بابا بر ایران قصای ملایت او نمک بخارسان در آمد و قاصدان پیش فرستاده و میرزا ابراهیم قرار داده و او را از حصول خویش اعلام داده منتهی کلمه الملک عقیم این خاطر
شاه زاده گران آمد اما اظهار استبشار نموده بیلاکات تبرکات مرغوب حضرت رسولان چرب زبان پیش فرستاده گوارش آن کرده چون ساخت میان شاه زاده و پدر نزدیک شد میرزا ابراهیم
در ساحل استقبال نموده و کنار آب سنجاب اجتماع آن دو گوهر دریای سلطنت در یک درج و دو دری سمای خلافت در یک برج دست داده میرزا علاء الدوله فرزند جهت خود را در آغوش
پادشاهی کشیده قرین مسرت و شادمانی گردانیده و پدر بر گردانده بطریق پسر گرفته شت خویش میان آورده و در بارباب کامیابی گذشته قرار بران شد که میرزا ابراهیم با لشکر باد تخت ملک
توقف نماید و میرزا علاء الدوله بعبارت رفته چند روزی آرزو فت در بنج راه بر سانید بعد ازان میرزا علاء الدوله روی بتنگاب و آباد و اجداد خویش آورد و در روز جمعه بعبارت زمان از جانب
قریه سای مسلمان با تفاق خوبرشید تابان پرتو نور بجوالی دارالسلطنت انداخت سادات و قضات و اکابر اشراف بر سم استقبال بیرون آمده بموکب همایون پیوسته و شرائط
اعزاز و اکرام بجای آورده و بسوقیه و ارباب حرف و اهل سیاق چندان از دحام واقع شد که در هیچ مکانی عشر آن کس نشان نمیدهند و میرزا علاء الدوله از سر خیابان و زنان شهر در آمده
بدر سه صد علیا گوهر شاداغا رسیده فرود آمده بملازمت پدر قیام نمود و از انجا متوجه باغ زاغ شتج چندروزی در موضع دلکش باری پیکران حور وش بعیشت و حضور و امور مشغول گردانیده
وخطی تمام از جهان فانی در عالم جوانی برداشت و در ان ایام مولانا احمد بسیاول که ضبط قلعه اختیار الدین بر قبضه اقتدار داشت از میرزا علاء الدوله التماس نمود که قدم رنجه فرماید
و آن شهریار نیکو اخلاق ملتمس او را مبذول داشته بقلعه تشریف برد و مولانا احمد انچه از ایام سابق از نقد و جنس که جمع کرده بود بموقف عرض رسانیده و خدمات شایسته در محل قبول افتاده
میرزا علاء الدوله دیار ه مولانا شرف محمدت ارزانی داشت و نوازش بسیار فرموده و دران اوقات میرزا علاء الدوله بزیر شمار امر فرموده بمبلغ خطیر و موالی عدید رقم فرمود و آن موجود نبود
و حصول نیافته بود که مفارقت ملک سال اختیار فرموده بیان این سخن آنست که در اثنای مطالبه جناب میرزا ابراهیم قاصدی بدر دولت پیغام آورد که لشکر ترکمان تومم بیک ست محل توقف نیست
بمقتضی وقت انکه ماه شمار ه مهای طالع نهیم اکنون موکب همایون براه لنکر ان عزیمت عازم یکدیگر شده آنجناب با بنده خود را از فضیق شهر جدید تر بیرون آمده تر بیرون آنکه بیرست از استماع این خبر
میرزا علاء الدوله را مجال اقامت نماند بر جناح استعجال قرین خرد مالال از وطن مالوف ارتحال نموده و سادات و قضات و علماء اشراف و اعیان و اکابر متوجه آن و کل ممن ان متعینان بل جمیع
و شریف و غنی و فقیر و نوکر و درویش از پیر و پیاده تر کمان چنان سراسیمه شدند که در یک ساعت دیدند که از خرد و بزرگ و دست اهل و عیال نمی و گرفته راه و فرار پیش گرفته
نا یافتان سایه پرور از تاب آفتاب حوادث پیاده و بهجال گریزان شده و دو سه فرسخ قطع نموده پای های شان آبله کرده در کوه کرسنه گشته ارکم فقد و منتهی نظم الزم الخ و امده بصلابت مینه بوضع میوست

پیوست و رنود و اباش از بیرون شهر دست بر آورده غارت عام کردند مدار و سوا سیان مردم خانه و هول و رعب غریبت آشکارا گردید و مولانا احمد سیاطی زعیم اندرون شهر پیش بردن نمی توانست آمد و چون تشویش و تفرقه مسلمانان را اعتدال در گذشت ناگاه مأمور صبح الاتیا سوامن رفع الله نسیم عنایت وزیدن گرفت و جمیع امیر اطراف مسلمانان در خشیدن گرفت و بقیه مردم که از نیزه بازی مانده بودند بقدر امکان و مقدور خود آرام گرفتند بیان این سخن آنست که میرزا جهانشاه بقصد آنکه سوء سیاست بخیر جلادت مردم از اطراف خویش دفع نماید از قضیه نیکو واقع شده بود شنیده چست قاصدی جلد همتا مالک نامه بهرات فرستاده در عایا و بیچارگان را بعطوفت و مرحمت نیز سلطان محمد ابو سعید بهادر غازی شهر تعیین نمود و بدستیاری و ولایت جلادت بر فراخت و با آهنگی در حرکت آمد و چون بخدمت خاقان سعید نزول نمود لقبیه عظیم و اشراف کبیر بهرات مانده بود نه بهر اهم عنان بر پیشکش قیام نمود و میرزا جهانشاه مجموع را بر عایت و عنایت فرمود و جناب مولانا عبد الجلیل مخصوص لدی مولانا جلال الدین قاضی که باستقبال مشافهه و در اشتهار راه با بادشاه ملاقی آمده بود بالتفات بیکران اختصاص و بحسب فرمان در شهر نهادی گردند که احدی از لشکریان و لشکریان شهر با هیچ کس از اهالی شهر و تعرض ننماید و میرزا جهانشاه بر سیر سیاست متمکن گشته حکم فرمود که شاه و حکام حضرت خاقان سعید اهمی مجری دارند در رسول امیر خلیل از سیستان آمده تحف و هدایا گزرانید و میرزا جهانشاه فرستاده را بانعام ممنون ساخته باز گردانید و درین اثنا بساط جلال و بهجت گسترانید و میرزا ابراهیم و غیر ابا شعبه فرزندان تفاوت و تجربش پدید آمده و در آن سرزمین آشوب و فتنه روی نمود و کشف این امر محرم آنکه امیر خلیل پیش میرزا علاء الدوله تقربی تمام داشت و دولداده محمد جلیل شاهنوی بود قرار داد که قراول میرزا ابراهیم بوده بزد و جهات او را بر عرصه غارت و مال برآورد و میرزا ابراهیم شکایت نزد پدر فرستاد و میرزا علاء الدوله در جواب نگاشت که غلام بهت و از وی بر حاشیه خاطر اینجانب غباری نشسته و بدین سبب این آسیب بوده و سید این همه میان پدر و پسر محبت و یگانگی او شدت بیگانگی پدید یافت و پسر بقصد آنکه بگیرد بستند و با خانه نیز لشکر مأمور داده و آهنگ جنگ قلعه مزبور نمودند و مسافت میان دو فریق بیک منزل رسید و محاربه واقع شده و میرزا ابراهیم گرفتار گشت و او را بحضور امیر اورده قضای گرفته شود نامه پدرانی نسبت بشاهزاده نوشته آورده بودند مضمون آنکه با امیر عبد الله خواجه متفق شده و میرزا ابراهیم را حبس پیوسته و میرزا ابراهیم را بحضور پدر آورده بعزم معاودت تولک رایت جلادت برافراشتند و بار دیگر کوکب طالع شاهزاده از حضیض نکبت باوج شرف و عزت رسید و چون تفصیل این احوال بر رای جهان آرای میرزا جهانشاه رسید سخن را باستدعای میرزا علاء الدوله فرستاده و آن جناب بعد الفتحی بار دوی اعلا پیوست و میرزا جهانشاه بفرمود تا امرا و میرزا علاء الدوله را باحترام تمام بدرگاه فلک اشتباه آورده و در نقاوت حال ایشان بجلالت امیر سید برلاس که در حضرت میرزا جهانشاه حکم حکمت ناموس لدوی بدست یافته بود و بکلی بدست آمدن و سبب آمدن و کثرت لشکر سرخه مدلل گشت باستدعای پیر داق الحق متواضع و مشار الیه بفرمود تا زنجیر از بهرات سید عاشور بیک و مستمر گشته اظهار اسر استیاز نموده و میرزا جهانشاه سید عاشور بیک را بخلعت فاخره متجلی و بوجه خرجی و آذوقه مأمور گردانید و فرستادگان سلطان سعید را نگاه داشتند و چون نشان یارلوی همایون سید سعید عاشور بیک رسید فرمان قبول قدومش صادر گشت و بجانب قدمگاه ایالت پیوستن فرمود و سید عاشور بیک بعد از ادای خدمات لایقه و مراسم واجبه بخدمت میرزا جهانشاه رسیده و بعنایت بادشاهانه مختص گشته و بعد از چند روز سید عاشور بیک را بآمد از جانب سلطان جمجمه تا صدان همراه او سید عثمان ابن میرزا جهانشاه را نیز همراه نموده و بشیوه خدمتگاری و مطاوعت او بدین نهاده و شیوه خدمتگاری و مطاوعت او بدین نهاده و شیوه خدمتگاری و مطاوعت او بدین نهاده

ذکر توجه رایات نصرت آیات بجانب السلطنت هرات و عود میرزا جهانشاه بعراق از آنجا بجان چون سید عاشور بیک بازگشت و میرزا جهانشاه از ولایت کمدستان که روزی چند در آنجا بجناب اقامت کشیده بود بدان سمت کوه نخجوان که شمالی هرات واقع است آمد بدان نیت که تشلاق هما نجا که ناگاه خبر متواتر رسید که خضر اسلطان از توجه اگر نای آب مرغاب با لشکر بسیار راه لشکر میرزا غیاث الدین شده بود چند قصبه بیرحمانه و بعضی مردم ترکمان که در آن حدود بودند غارت کرده بودند و آهنگ ملازمت میرزا جهانشاه نموده بودند چون از استماع این خبر وحشت و دهشت بکلی خاطر او را فرا گرفت و بر اعاده لشکر بیرحمانه و استعمال نموده با لشکری قوی از آنجا بجانب هرات روان شد و در این میان توقف نموده امیرزاده پیر داق که از رشد و الدا و بود و بجرم تراوی از پیش و دلش شده بود جوانان جانبین در میدان آمده بکار زار پرداختند و جمعی از لشکریان بکار زار پرداختند و جمعی از لشکر کران گرفتار شده بعضی از آمدند و پیر داق پیر خلال گریخته بدان حادثه بعرض رسانیده و میرزا جهانشاه از مشاهده این حال و استماع آن اخبار نا ملایم که در جناب آذربایجان شنیده و خلاص شدن پسر او حسین علی از حبس مستیلای دولت دل علوکت خراسان برگرفت و همگی همت بران گماشت که خود را از آن ممالک بیرون برده و بدرون آنجا رود و بعد از تأمل و اندیشه سید عاشور را دستوری طلبیده و آگاه گشت که تا ایلچی پیش سلطان ابو سعید نیامده و جمعی نیایند سید عاشور بدین سلطان سعید رفت و امرا و سپاه ساخته مدت صلح و صفا بعرض رسانیدند بعد از تعدد مهم بصلح قرار یافته میرزا جهانشاه تا دیر زمانی بجان آمد و بعضی گفته اند که چون از مدت صلح و صفا

جمال مقصود و منتی بر نهضت و جلوه گر آمد که میرزا جهانشاه دست تصرف از ولایت خراسان و فارس و عراق کوتاه کند و بآن مملکتی که حضرت خاقان سعید با او رضا داده شاه قناعت نماید و بعد از گفت و شنید بسیار و رد و بدل پیغام سلطان عزت نشان مقام عاطفت و عنایت آمده از سر آن سبالغه در گذشت و تصفیه صلح بران قرار گرفت که میرزا جهانشاه مجموع مملکت میرزا سلطان بواب دیوان اعلی گزارد و میرزا جهانشاه بازین معنی ممنون گشته بمین جانب عهد و پیمان بستند که از این جانب سلطان سعید عهد شکسته نباشد و از آن جانب میرزا جهانشاه شاه سعید عهد مقتضی المرام بازگشت و خبر انجام مصالحه بعرض همایون رسانید و لشکر تکمان از هر دو جانب صلح و آشتی آمادگی نمودند و از جانب هرات عنان بجانب استرآباد انعطف کرد انیدند و آتش خلاف و نزاع که میان ایشان چند روز بالا گرفته بود منطفی گشت و غبار فتنه آن قوم بیباک که سالها گشته بود فرو نشست و عامه رعایا و اهل کافه برایا از خوف و خطر ایمن و از قصد و ضرر خلاص شدند و در مهاد امن و امان آسوده و سلطان سعید بطالع سعد و بخت میمون بسریر سلطنت خراسان آرام گرفت و در بسیط عالم بساط عدل و احسان گسترده بجهای آورده و آن دیار و ولایت خراسان تخصیص در مدت بسیار بدرجه رسید که از زمان گذشتگان بخاطر نداشتند و آنگذشته را مرور ایام و خوشی شباب و کثرت بهره و نعمت از یاد برده بودند و اگر گرسنگان در بعضی اسواق نان میدیدند ربوده و خورده و اگر صد شمشیر بسر بسر میخوردند سر از آستان نمیگردانیدند و اگر کسی از گرسنگی جان میداد

وارباب قلعه انرا محاصره اندیشناک شده درین اثنا رصدقی روی نمود که خاطر جمعکس نبود مفصل این مجمل آنکه در زمانیکه امرا سلطان سعید بجد و جهد تمام بمحاصرهٔ قلعه مشغول بودند یکی از دهاقین بعضی از اهل حصار بدگمان شده جمعی از ایشان که اقبل رسانیده بودند بخانهٔ خود دعوت کرده بجان امان یا فتند ما همچنان از اساس سیاست بیرگ متنبه نبوده و بنا بیک دیگر گفتند که این سیب که بردم ما رسید بسبب مخالفت است که از دم ما نسبت حضرت علی صدور یافته و هفت با این کسنه دولت و بخشایش و نیکخواهی و باهم قرار داده اند که یکدیگر را زمیان بگیرند و مکتوبی بامضا کرده بجماعهٔ مشتمل داشتند نوشته از بالا بزیر انداختند و جمیع با تیغهای کشیده بر سر یکدیگر ریختند و سرش از بدن جدا کرده و بنا بهرات گردانیدند و بعضی از ایشان را تسلی جستند ذکر واقعه هائله میرزا ابراهیم و ولادت میرزا شاهرخ و میکویه قائع که در سنه ثلاث و ستین و ثمان مائة رومی واقع شد میرزا ابراهیم از معدکه سلطان سعید روی گردان شده تا حدود دامغان عنان باز نکشید و میرزا علاء الدوله دران نواحی از پس مفارقت کرده جمعی کثیر و خلل رایت میرزا ابراهیم محسوس شده و شاهزاده معاودت نموده بجانب مشهد رحلت آمد و در اثنای راه مزاج همایونش از اعتدال باخرون جسته و روز بروز بمرض در گذشته او بود تا بحرمت ایزدی پیوست و نعش آنجناب را بهرات آورده در گنبد مدرسه گوهرشاد آغاز دفن نمودند و دیگر از وقائع آن سال آن بود که حقد وادب بن سلطان سعید را از نانوی عظمی رقیه سلطان بیگم بنت میرزا علاء الدوله فرزندی از جمله از امرا بر مجاصرهٔ قلعه نماد فرستاده بود و دیگر از وقائع این سال فتح قلعه نماد است و قلعه مذکور را میرزا علاء الدوله عمارت کرده بود و خزانی فائقه باخلاط نفیسه در ان میرزا بابر مفتوح گشت چنانچه گذشت و بعد از وفات پادشاه مرحوم آن قلعه بدست امیر یادگار حسین والی استرآباد افتاد و او دل بر ان حصار بسته شخصی از معتمدان خود را بمحمد دیوانه بکیونوالی آنجا نصب فرموده و بعد از قتل یادگار حسین محمد دیوانه در انجا متمکن گشت و فواحی حوالی حصار را غارت کرد چون سلطان سعید بر سر سلطنت خراسان تمکن یافت التفات بمحمد دیوانه فرستاد و او را بایلی و دعوت فرمود و خدمتش امتثال نموده از انجا بیرون آمد و چند روز بر سر پرون قلعه تعلل نموده بمشهد رفت و چون امیر علی فارسی بآنجا رسید از استیلم جاره نیافته و امیر مشار الیه بصورت حال امر عرض داشت و ملائم مزاج همایون افتاده پایهٔ قدر امیر علی الایران بگردانیده و فرمان داد تا هیچ یک از امرا و لشکریان بگرد قلعه نرفته و بر آن حصار جز خرابی مسلمانان فائده نبود و موکب غلک احترام در ماه ذیقعدهٔ الحرام متوجه قلعه تیرو تو و حرکت آمده و بعد معاینه وضع آن بنظر اشرف بغایت مستحسن افتاد و فرمان داد تا خیمها بسیار روی جمع آورند و انجا مراجعت فرموده در دوم ذی حجهٔ الحرام بمحل نزول مراجعت نمود و دیگر از وقائع این سال قتل میرزا شاهرخ بن سلطان محمود پسر میرزا بایسنغر است تفصیل این اجمال آنکه میرزا شاهرخ چون از امر سلطان منصور و یحیی سنجر و میرزا حیدر و سلطان علی مایوس شد و از ایشان آن اقبال رسانیده بود بخانهٔ امیر علی الایران رفته و او را بخانهٔ خود دعوت کرده بجان امان یا فتند ما همچنان از اساس سیاست بیرگ متنبه نبوده و بنا بیک دیگر گفتند که این سیب که بردم ما رسید بسبب مخالفت است که از دم ما نسبت حضرت علی صدور یافته و هفت با این کسنه دولت و بخشایش و نیکخواهی و باهم قرار داده اند که یکدیگر را زمیان بگیرند و مکتوبی بامضا کرده بجماعهٔ مشتمل داشتند نوشته از بالا بزیر انداختند و جمیع با تیغهای کشیده بر سر یکدیگر ریختند و سرش از بدن جدا کرده و بنا بهرات گردانیدند و بعضی از ایشان را تسلی جستند ذکر واقعه هائله میرزا ابراهیم و ولادت میرزا شاهرخ و میکویه قائع که در سنه ثلاث و ستین و ثمان مائة رومی واقع شد میرزا ابراهیم از معدکه سلطان سعید روی گردان شده تا حدود دامغان عنان باز نکشید و میرزا علاء الدوله دران نواحی از پس مفارقت کرده و

برج دیگر مشغول گشتند و در اثنای این باب بجان بستیدگی نمودند و امیر خلیل خان مشتاق عروس مملکت بود که ناگاه سعید زمان بیکبارگی آغاز نساد و جنگ نهاد و چون دیگر شد امیر خلیل از صباح تا رواح سعی و کوشش نمود که نائره قتال التهاب نیافته و وقتیکه آفتاب در برج طالعان بود و شدت حرارت آفتاب بر تارک لعل رنگ آن بیشه مردم بسیار از فتوای ائمه سلام روزه خورده و رعیت را وقت تمام حاصل شده سر برج و باره دست بیکدیگر نداده که شب تاروز در جا مشغول می بودند و گاه گاه نوبت جنگ بنوبت صلح میرسید و در اثنای محاصره روزی امیر خلیل صفدار آراسته بجنگ بر پوست و هوا چون شب شاه قطعه نوشت و بتیر بسته فرمود تا در لشکرگاه امیر خلیل اندازند بدین مضمون که ای امرای لشکر و سپاهیان و لشکریان تصور آنکه چون ایلست ایران قرار داده اند کاغذ ابر داشته بدست امیر خلیل داده و چون او این حرکت کرد قطعه را خواندند و حسب حال امیر و لشکر بشد قطعه این است قطعه یاران پیام ما برسانید بر خلیل * بگوئید اگر تا ابر سر باختن بود * در روز روزه دار سوا خورده به عید * بیا که وقت فتح باختن بود * و امیر خلیل چون مضمون جلالت قرین قطعه را خواند در تعجب بره و باره الحاح و مبالغه بجائی آورد و منوز یک بان سیکه چشم خبری رسد و خلائق از مسجد جامع بیرون آمده بگفتگو باره و دروازه باز گشتند و از شهر بیرون رفته بساط اجتماعی روی با امیر خلیل نهادند و از اندازه افتادند که سلطان سعید رسید و مردم هرات با اهل ایلستان روی در هم نهادند و خاک معرکه را بر اوج گردون میگذاشتند و نوف و هراس بر مخالفان استیلا یافت امیر خلیل و امرای او خوار و ذلیل از معرکه روی گردان شده و اثاث و اشیاء شکستگان خود می نهادند و بشتاب تمام باولی پرخون تا حوالی سیستان از پیچ و خم کتاف توقف ننمود و چون خبر ذکر و وصول موکب بی بدیل بدار السلطنت هرات و آوردن امیر خلیل و دران آوان که امیر خلیل متوجه دار السلطنت هرات شد موکب اختر نشان او زاندران حادثه نموده بود در نشانها راه صورت جرأت و جسارت و معروض رای عالم آرای گشت و چون از طرف ماوراء النهر نیز اخبار ناملایم بسمع جلال سپاهیان رسید فرمان جهانمطاع شرف صدور یافت که امیر نور سعید و غیره از امرای ماوراء النهر شوند و ایشان بموجب فرمان روانه شدند شهریار شیر شکار جغتای چون عازم هرات شده و حرکت موکب ظفر و دوره جام بسمع سعید رسید که امیر خلیل روی فرار بیابان نهاده و تیغ ضلالت سر گردان است آنحضرت قریب بعید صیام سه روزه شاه کامگار مستقر سریر خویش گشته ارباب حل و عقد و اعیان اشراف مراسم نثار و پیشکش بجای آوردند و زبان بدعا و ثنای پادشاه ظفر و کامگار گشادند و جمعی از سپاهیان که در زمان محاصره شیوه خونخواری و جنگجوئی سلوک نموده بودند بالنعام مخلوط و مخصوص شدند و بعضی مردم تاجیک که آثار شجاعت بظهور رسانیده بودند و سوالان اعداگر را بزیانیده بالنعام بادشاه خطه تمام مایافتند و جمعی پریشانیده و چون ذکر رای عالم آرای خسرو گیتی گشا از جزئیات امور بازپرداخت جمعی از امرا بر ایالقلم و تعاقب امیر خلیل روانه ساخت و حکم کرد که تا امیر بست نیاز زده می آبس نزنند و ایشان بر حسب فرمان منازل بعیده و اطراف سیستان را احاطه نمودند و امیر خلیل از بن جاده انداز شتاب ناک شده چاره جز آن ندید که افتاده خود را بدیار تاجیکان و عرصه امین شاه بادی مشورت نماید و تنها بیکان حلقه اطاعت و گوش کرده فاسقیه فرمان بردار می سود و دیده اخلاص بر گاه کیوان اشتباه آورده امیر کبیر تمام توجه آوا گاهی یافت و بجانب اوشتافت ناگاه در حوالی اسفزار با دو چاوره بچار خلیل بگرز تسلیم چاره ندید و ایشان در زمان میز ابا بر اهم دوستی می ورزیدند امیر کبیر حقوق دوستی را رعایت کرده با امیر خلیل برفق و مدارا پیش آمد و بر فراق اتفاق متوجه درگاه عالم پناه شدند و چون امرا بدار السلطنت هرات رسیدند صورت قضیه را بعرض سانیدند آنحضرت فرمود که دیار با دیار خاطر گذشت که خلیل را بسیورغال بدرگاه بفرستند بعد از چند گاه امیر خلیل بطریق همین خانه را بالجمله امیر خلیل بسعادت بساط بوس مشرف شده از سر خلاص زمین عبودیت بوسیده بجان امان یافت و در سلک سایر ملازمان منتظم گشته سلطان سعید فرمان داد تا نظام الدین شاه یحیی بار دیگر بمملکت سیستان بجای آبا و اجداد خویش لوای عظمت بر افراخت و بحسن تدبیر کاردانی تدارک خللها کرده آن مملکت را مضبوط ساخت و درین سال و بیست و پنجم شعبان جناب افادت مآب مولانا شمس الدین محمد سعید که جامع علوم عقل و نقل بود وفات یافت و در قرار گاه زنگ بتربت پیغمبر منوره پیوست هرات قدس سره فنون گشت و در شهور سنه خمس و ستین و ثمان مائه رای معتقد کشای سلطان سعید اقتضای آن کرد که بزیارت بیت الله الحرام مشرف گردد و بدین عزیمت از هرات بیرون آمد و چون خبر باشد و دریں منهیان اعرض سانیدند که امیر نور سعید و ماوراء النهر از دایره اطاعت از ربقه خویش بیرون آورده لوای مخالفت برافراشته و سلطان سعید ملاحظه حقوق خدمت سابق را نموده جمعی از معتمدان ایلچی او دران باب ساخت تا خاطر متین را بخطوط و نصیحت آداب کرده و عصیان او را بر ایشان عرضه دارند و چون ایلچیان بعرض ملازمت و ملحق رکاب کمال خواجه ناصر الدین عبید الله سلطنت و دولت گاه متوجه ماوراء النهر شده بود بامیر نور سعید ملاقات کردند و سخنان لین و پندیده و کلمات سودمند گفته خاطرش نصایح نیک خواهان شنیده ایشان بسمع قبول نرفته حضرت خواجه از ین حال آگاهی یافتند و خواجه که بوده سخن را کما امیر نور سعید با نجا رسانیده بود رفتند و او قرار داد که دیگر پای از دایره اطاعت بیرون ننهند و چون خواجه باز گشت امیر نور سعید بر گشته بسر کار خود رفت و بوعده وفا ننمود و همدران چند روز جمعی از مخالفان آن دیار بامیر نور سعید پیوسته بوی سعید بند و دست و باز و می جلادت کشاده خود تنگ بمقاومت نیاورده روی عزم و توانائی در بیابان حیرانی نهاده و احمال و اثقال او بدست سپاه نصرت شعار افتاده و درین سال پادشاه بهورکن الدوله علاء الدوله کیقباد بن سال در اطراف الکاء میمنه مرده و در گذار دیار غلجیه خاندان ملک سنجر را از اعتقاد ملوک سابق بستدار بود فرمان یافت و نعش آنجناب ابرات آورده در بقعه گرمسیر شاه آغاکه دفن میزارند بقعه متبرکه دفن عهد عبایا مذکور ساخته اند و صیت و ترتیب سلطان بیگم که

حرم محترم سلطان سعید بود و بآئین شریعت غرا قیام نمود و در ین سال حضرت ارشاد و آب خواجه ناصر الدین عبید الله چون با امیر تیمور سعید ملاقات کرده بود هم از انجا بازگشت و عزیمت خراسان نموده روز بیست و پنجم صفر بهرات رسیده سلطان سعید مراسم تعظیم و استقبال بجای آورده خواجه عالی نزلت بزیارت مشایخ و اهل الله در یافته از روی غایت ارادت همت بر فرود آمدن او بر اشراف و اعیان ارسیم منزل و جوان ملازم آستان قدس نشان گماشته و سلطان سعید بکرات و مرات بدیدن آن حضرت رفته اکثر اوقات باستفاده و استفاضه و استشارت مستفید شده و چون غایت خواجه را بحسب اعتقاد بقدوة المشایخ نام شیخ بهاء الدین عمر و غایت کمال او بوده و مخدومی شیخ نور الدین عالم فانی تخلق فرموده او را خواجه بهت پرستش نخست خلف شیخ مرحوم و مخدوم ممالک و السالکین ماوی الخلائق اجمعین شیخ نور الدین محمد رفت و او را پرستش نموده انتخاب او را مهمان ضیافت بجای آورده و او را مهمان دار کمک بخشی تعیین نمود و حضرت خواجه شیخ زاده را مع خود بهمراهی خود بهرات برگشت و غایت خواجه سلطان سعید التماس آن نمود که چند روز مغارسه قدم بخارا رنجه سازند و دیگر پیرامون آن نظم مذموم نگردند و شتابان نرفته آن دیار گوارا رسیدن را داشته تمغا و آن الیت را که مبلغی خطیر از ان بخزانه عامره و اهل مدینه بخشیده حضرت خواجه از ان باب اثواب احترام مرتب ساخته دریازده هم ربیع الاول غربیت سوق نموده و در اخراه نگذرخانه نظر ضرب وارسی خواجه نعمت الله قدستانی مولانا امیر قدمی بمنصب وزارت رسیده و دیاه ربیع الثانی سلطان سعید مولانا مزار الدین شیرازی و مولانا یار احمد را و الغ بر قرستاده و الیشان او را شاعت مدح و اذ و ظیم حال بلاد و عباد و هیئتها فرموده و او را بطی جاه و الثانی خواجه آیت الله محمد صاحب دیوان بجانب بلخ جهت امور دیوانی رفت و خلال این احوال بسماع جلال پیوسته که نیر اعظم محمد موسی و امیر اسعد اللطیف در ولایت ماوراء النهر ولایت جلادت و خلافت و عناد برافراشته ست جمعی از ترکمانان پیرامون ری و آمده خدمتش ابکر بهی صواب ترغیب و تحریص می نمایند سلطان سعید از ین حال آگاهی یافته رساعت مسعود روز نامحمود پای همت بر رکاب نهضت آورده عازم ماوراء النهر گشت و کنجه بسلطان عالیشان بجانب ماوراء النهر جهت تسکین فتنه و غوغای ایشان و مراجعت ارشاد شریعه جهت نظم امور سلطان سعید قرار سلطان سعید آن هنگام که آفتاب دهیست و یکم درجه دلو بود اداء السلطنت هرات نهضت فرموده در نهر باغ دلگشا منزل کشرت بارندگی و شدت سرما اقامت نمود چند روز تاخیر توقف افتاد تا لشکر پراگنده از هر سو سلطان سعید روی بفرار نهاد و آنگاه رکب بجانب ایران زمین حرکت فرمود و چون بدار الملک اصفهان رسید خبر آمدن فرزندان فرخی مآل ایشان تواتر یافته بود و چون بعضی از امرا و ملازمان بدرگاه سلطان سعید آمده بودند از انجا ایشان را بدین نصرت قرین مژده فرستاده ب

ذکر رفتن سلطان سعید بولایت جرجان و ضمان تائید ملک جلیل و مشورت با امراء و خواص در دفع اهل فتنه و قتل امیر خلیل و کشته شدن او و سایر وقوع جایر یاره و هو الاول و الآخر سلطان سعید از تیجون عبور نموده و منازل و مراحل پیموده بسرخس رسید و اقرار سلطان که صاحب قران ثانی قلعه را بدو تفویض فرموده بود تاب مقاومت نیاورده با دیگر مردم که همدست و معاون او بودند نزد ما طلبیده و بیرون آمد چون چشم سلطان سعید بر او افتاد دنیا بر انگیخت و تیر و ازی در خاطر داشت بقتل او فرمان داد و بر دیگران ترحم نموده چون عساکر گردون مآثر راه دور در پیموده بودند و بیرانی که داشتند ایشان را کافی نبود سلطان سعید بولایتیان ارسلان السلطنت هرات فرستاد و تا بستور معهود در رستاقها توقف نمودند و از تجار قرض کنند و چون مردم هرات تمکن کشیده بودند شهر را از اطایان ملک نگاهداشته بودند بخلاف این توقع میدانستند و این طلب تنزد ایشان بسیار مستکره و مستبعد نموده چاره و قائمه نبود و القصه خزینه را این وجه بحصول پیوست و امراء شیخ احمد و علی مقبل صراف بادوی اعلی فرستادند و چون موکب همایون بجرد و مانند ران سید عماد الدین ثانی تاخته و ضرب خانه پیش آمد و از آنجا بنا بر تقاضای وقت عازم دیار اصلی خود و اوتاق شده سلطان سعید شهر استراباد و اینبود حضور خویش سنور گردانیده و کافیان نزول اجلال فرمود و چند روز بنعم عیش بطریق حکمت ترتیب او و شب بروز و روز بشب رسانیده و درین اثنار بمسامع علیه رسانیدند که امیر خلیل عذری خاطر دارد و حال آنکه پیش ازین بکرات این معنی از زبان متهوربیباک مشاهده رفته بود چنانچه دران اوان که سلطان سعید بمحاصره شاهرخیه اشتغال می نمود مهمان آنحضرت که در اندرون حصار بودند بخبر بیرون فرستاد و نگاه امیر خلیل با نجا لفان موافقه کرده که البته شما از حصار بیرون آیید که من از زیورت خود که در فلان موضع لشکرگاه است سوار خواهم شد و دست بردی بسلطان سعید خواهم نمود سلطان سعید بورت امیر خلیل اقتفا داد و جمعی از محصوران را در آن شب جبه پوشانیده بدربار گاه جهان پناه پاس داشتند راقم حروف از زبان حکمت مآب مولانا قطب الدین نفیس طاب الله ثراه که از تقرب سلطان سعید مزید تقرب حاصل داشت چنین شنیده که شبی در ولایت جرجان نوبت داران غوغا بر انگیختند و بعد از و عید متعدد یا قرار کردند که امیر خلیل مرا فرستاده تا تحقیق نمایم که لشکرگاه سلطان سعید کجاست القصه چند نوبت علامات مکرر امارات عذر از امیر خلیل بوضوح پیوست و امراء و درین نوبت جانفشی کرده بقتل امیر خلیل اتفاق نمودند سلطان سعید ایشان را از این حرکت مانع آمده و دران شب که سلطان صاحبقران گیتی ستان شده بجانب اوتاق روان شدند قطعه شبی بود مانند قطران سیاه تر سیاه تر پیرانه پیرین ماه تر اولی مرغ دنیا بادی و دیده زمانه بران بسته از نیک عهدی امیر خلیل الحق و مباالغه بسیار نمود که بادشاه با بد که نفس شریف از عقب باغی بدر آن حضرت فرود نگذارد نیست که دشمنان طالبین باغی را بگمان پیشی کنند و از بسیاری ترغیب و تحریص او درین امر فریب کنیسر و فریبدن فرقه طلیع الهامات غیبی بود بر دشن شد که امیر خلیل حرف خداع بر لوح ضمیر نگارد و با وجود آنکه ملک و مال سلطان سعید صاحب اختیار شده بود دنبال سلطنت از دماغ او بیرون نمی رفت و بجرد امارت قناعت نمی نمود تا خر الامر خالصه همایون بقتل او قرار گرفت امیر علی الواب گفت که عجالتی آن دیگه مقرر شده بود که او بقتل آورند پس کرتر امیر خلیل امیرزاده قاسم که منظر خیر و شمائل مرغوب او داشت پهلوی من نشسته بود در خلوتی که جمیع ازین جوانان یاروی که بیکدیگر داشتند و باز در ضمیر هر گذشت که شاید چرا میرزا وجود آمده باشد که استحقاق این مراتب را پیدا کرده و از وی بیم دارند میرزا مدت امتحیس سال بقتل سلیمان جواب داد که چهل سه بست خورد شده ام اما خود نفهم که بیست یکه و نیک می کنند یا مدبر چه میکنند یا بعد القصه امیر خلیل جمعی صباح بخلوتخانه خاص ستوده معهود را مدی کار و وی امیر یا میر خلیل گفت این چه ظرافت ست که میکنی دیگر دستار از سرش برگرفت امیر خلیل گفت که کل الکار از لقا و از ایشان التماس نمود که سبوی آب بمن رسانید که تشنه ام القصه آب حاضر ساخته امیر خلیل خود را شست و شوئی داده گفت که آب میکده و ای دل برآ فضل طریق و بخاک میکده تا کی توان نیم کرد و بفرق بال چک انا خانیه بر دوی آورده سر تسلیم پیش افگنده و جلاد دران زمان بتعلیم و شمشیر را مسترف بر گردن او زد تا سر او بسهولت از بدن جدا شد و پیرش ابدال خانه که پدرش اکشته بود بزد آورد و چون سر پدر را بر سینه او دید گفت پای خود بسلاح خانه آمده ایم و از امیر جان لشکر گردنی دند و پسر دیگر نیز تا کرده از جمن او گذشت همان شربت چشانیدند امراء خراسان ازین سیاست عظیم تر هم شدند سلطان سعید ایشان الفنون نوازش اختصاص داده فرمود که امیر خلیل چند نوبت گناهان بحد رسانیده موجب عذاب و نکال شده و شیوه عفو و انعام ترین صفات ملوک و شنیع چون بی ادبی او از حد گذشت بحرمی خود سپند تا خاطر خود جمع دارد امراء خراسان بدان بهانه شاه و ملک خلع گشته و چون خلل عظیم بادشاه و جهانگیر از عدم امیر خلیل جمع آمد بتیسیر قلع و استیصال امراء جلایر بگماشت ایشان از دیار نواحی استراباد اقامت داشته با موال و اثقال بگاشر فرود شده بغارت و غارت مشغول شدند و ضرر آن جماعت بجمیع مسافرین رسید چون بخوبی زمستان آغاز گردن گرفت سلطان سعید خواست که بحسن تدبیر و بادرت حزارت آن قوم شریر را قلع سازد و در شتنه ظلم ایشان را عقد گذارد لاجرم امرا را لوس او فرمود که بشارت با نجماعت رسانند که بادشاه از برای تماشا سیور غال تعیین میفرمایند چند روز دیگر گفتگوی بسر برده از برای گرفتن آن قوم بی عاقبت کل اشکر گاه مقرر فرموده روزی که بگفتگوی مشغول بودند همه اگر فته بر سر میدان گردن زدند و آتش غارت و تاراج در خانمان ایشان زدند سلطان سعید مملکت جرجان را بسیم سیور غال بشاهزاده عالیان

میرزا جلال الدین شاه محمود را زانی فرمود و امرای عظام و سرداران فلک احتشام را در ملازمت او باز گذاشت و ایلیان که از ولایت سمارقی رستمدار می‌نگاه مالک آمده بودند رخصت انصراف داد و مجموع ایشان را بعنایت و عاطفت بادشاهانه اختصاص داد خوشنود و شاکر او طان خویش باز گشتند ذکر نهضت رایات نصرت آیات ایشان بجانب مازندران بطرف دارالسلطنت هرات و بیان بعضی از وقایع و حالات چون مهمات مملکت مازندران برحسب دلخواه خسرو گیتی ستان انتظام یافت عنان عزیمت بجانب مستقر اجلال تافت و موکب همایون بهر طرف که رسید سوم مهمات را از میان ایشان برگرفت و گاشن ممالک بتازگی از یمن معدلت سلطانی رونق و طراوت پذیرفت و لوای نصرت انتما چون بقصد لوسویه رسید بموقف عرض رسانیدند که عمال از آنجا بهیچ رعایا بودزیاده گرفته اند فرمان همایون مطاع صدور یافت که فاضل را از خزانهٔ عامره تسلیم رعایا نمودند و موکب خجسته منازل را پیموده در بسیت و سوم ربیع الثانی مقرون بحشمت و کامرانی در رباط سفید نزول اجلال فرمود و بعد از چند روز که سلطان سعید از ریخ راه آسوده شد قابیی که در زمان غیبت چترخطر کار در خراسان واقع شده بود بعرض همایون رسید که خواجه معزالدین محمد زمانیکه بشکر بیستان نهضت نمود بعضی خیلها از رعیت خاصه خویش را میان پرده و بمقتضای هوا و هوس صرف کرده و همچنین شیخ احمد علی مغول صراف که از انتخاب رسیم قرض مطالبه می‌نمود نام او را در گاتان نوشته بعد ازان رشوت گرفته و تغییر و تبدیل بآن داده و ازین حرکت تا پسندیده رای شحنهٔ تهور و سیاست اقتضای آن کرد که آن دو شخص امیر ارنبوقا را بهلاک سازد و کیفر عبرت گیرند بعد از تامل حکم واجب الاذعان نفاذ یافت که شیخ احمد و علی مغول را پوست کنند و بتعذیب هر چه تمامتر بکشتند و خواجه معزالدین ارزوزه گیر را بپای حصار تیر بمدرسه خانقاه خاقان سعید دست و گردن بسته در یک آب جوشان اندختند و بعد از زدوزوز جوش خروش از وفرو نشست و فرمان واجب الاتباع صدور یافت که بعد ازین هرکس و بلوکات زر تمام را طلب نکند و بعلت این چنین تعرض پیچ آفریده نشود و نشانی درین باب بر سنگ مسجد جامع تقریب بصفحه مقصوده نصب نمایند گماشتگان بموجب فرمود بعضی عمل نموده مدت الحیات سلطان سعید از قول خود تجاوز جایز ندانست و در اثنای این اوقات منصب وزارت خواجه قطب الدین طاوس خواجه اسمعیل جرجانی قرار گرفت و چون قضیه میرزا احمد جوگی هنوز فصل نیافته و خاطر خطیر ان مرجع تشد بود سلطان سعید عازم ماوراء النهر و ترکستان شده و چون قاعده این متعاقب از ماوراء النهر بسیبد بسی همایون میرسانیدند که میرزا احمد جوگی باز رایت عناد برافراخته بتخریب بلاد و عباد اشتغال دارد آنحضرت در دفعتهٔ او را به زمره پادشاهانه واجب لازم دانسته با حصار بشکر بفرمان او دوموکب جهانگشا بهیبت و شکوه عازم الاه دان دارالسلطنت هرات نهضت نموده در شمالی قریه ساق سلطانی نزول اجلال فرمود و اعیان اشراف رعیتهای شاهانه فراخور حال شهرها بالبتان سپید و دکلان نزدان محلات و بلوکات که استقامت داده در همان روز خواجه شمس الدین محمد ایجانب بلوزستاد و بعد از دو روز بزیارت همایون جنبش آمد و غیبت سلطان سعید در خراسان وبائی عظیم و طاعونی مفرط روی نمود فخلق کثیر و جمعی غفیر دران قضیه فرو رفتند و اکابر و اعیان بر مصاحبت خواجه قطب الدین طاوس بییلاق باد غیس رفته چون وبا تسکین یافت باز آمدند و مردم را بعمارت و زراعت ترغیب و تحریص نمودند و چون حضرت سلطان سعید رقعهٔ الاسلام بلخ نزول اجلال فرمود چند روزی انجا توقف نموده بعضی ادایام بسیار راه دور غزا بلخ بخوبی و شادکامی گزاینده از انجا بسمرقند توجه نمود و چون این خبر بعرض رسید که بعضی از مراحل پیموده بقصد استقبال بیرون آمدند و در هر منزل پیشکش تقدیم نمایند و موکب مظفر نشان با لشکرهای خراسان متوجه شارخیه شد و بنظاره قلعه رسیده آن حصار را در غایت عظمت و علو یافت سلطان سعید صلاح وقت دران دید که بمحاصره نپردازد بلکه بجهت تغافل حصار کبی ترتیب نمایند چون آب حصارگیری مترتب نشود لابد بعرض شود همایون رسانیده خاطر جهانیان برین معنی قرار یافته عنان بجانب سمرقند معطوف گردانیده و در موضع کاسکل طومی عظیم ترتیب داده بهجت فتان شالیزدگان قیام نمود و بعد ازان متوجه تاشکنت و شارخیه شد و در نظر حصار فرود آمد و فرمود که پیرامن قلعه شهربندی سازند تا مخالفان تواند که ناگاه برون تازند و بانگ فرصتی شهر بتکمیل فیاید و دران اثنا طرفین جنگها می‌انداختند بعضی مردم بهادر از قلعه بیرون روزی بشب میرسانیدند و ارباب کیاست سلطان سعید بود ندمیدانستند که در قلعه خورد نی نمانده و از برون ماکولات بحصار می‌برند لیکن کیفیت ایشان معلوم نشد و درین اثنا امیر شیخ حاجی فکری بصواب اندیشیده نوکری الله میرزا محمد جوگی او را شناخت فرمود که شیوهٔ فرار و تتوجه قاعده شد و شاه زاده او را دیده و دانسته رعایت فرمود و ازسبب آمدن پرسید نوکر معروض داشت که امیر شیخ حاجی محقر رهی تحویل من کرده بود چون ازان باقی شده و نیز والا امیر مرطالبه آن تشدد بسیار نموده مرا بند فرمود و فرصت یافته گریختم و التجا بدرگاه عالم پناه آورده م میرزا احمد جوگی او را بنوازش خوشدل گردانید و بکاری با او تکلیف نکرد و چند روز بتفحص کمین شیخ حاجی مذکور بعرض رسید که پیش امیر شیخ حاجی مذکور بعضی سپاه که صباغ زاده و شخصی ست فلان نام انچه باید تحاج قلعه ست از کول ملبوس تحریر میدارد و دو نیم شب کشتی از رود می‌آید انچه بسبی از او دوی بازاری مترتب و بطلوع فجر امیر شیخ حاجی کیفیت را معروض پایهٔ سریر اعلی گردانیده و بموجب فرمان جستجوی آن شخص شتافته و خدمتش را گرفتند و در برابر قلعه آورده با و از بلند گفتند که این شخص

را در برای شما نه دنی و مایحتاج بیفرستاد و اکنون بجزای عمل خویش سعیده گرفتار گشت بعد ازین اقامت شما درین چهار دیوار و شنودی نمایند تن عزیز را در پرحصار بخواری مگذارند
و ارباب قلعه یکبارگی روبه شاه و انجا بعالی جناب سعادت انتساب خواجه ناصر الدین عبید الله نمودند و حضرت خواجه زنده رسیده سلطان سعید شرائط تعظیم بجای آورده و بحضور
از آمدن خواجه خبردار شده امیر سعید این بیت را نوشته پیش او فرستاد بیت جای نعم تو پیش است بگفتیم تراه گر تو دانی نه و امید شما را دیدار باب تحلف خویش تصرح و ذار بسیار کرده و
حضرت خواجه چندین نوع نصائح بران امر خطیر گاشته باصلاح جانبین سعی و اهتمام تمام نمود و ذکر حوادث یومیه که در خراسان روی نموده در حین محاصره شاهرخیه سلطان سعید چون
در زمان وجوار تمر قند بجانب شاهرخیه و قلعه العین لیش میرزا سلطان محمد را بقید ط خراسان تعیین نموده و شاهزاده در اواخر جمادی الاول سنه سبع وثمانین وثمانمائة بهرات آمده در رعایت
رعیت داری بلاد و عباد قدم برتر نهاده پدر بزرگوار می نهاد و در بیان سوال سلطان ابو الغازی بهادر الدین فتح الله تبریزی اصناف علوم از نقلی و عقلی نسبت و بحیثیت بستن در هرات ما بهبود فوت شده
و در مزار کارگاه مدفون گشت و درین حال بفحوای عطیه یارب وسوسه شیطانی می نماید و در خلال این احوال خبر قتل سهیلون محمد و پیاده از جانب شرشیر سید بیان این سخن آن است
که سهیلوان مذکور مدتی در ملازمت سلطان سعید قیام مینموده و آثار رزانگی و جلادت و معارک نظیر بر سیانیده تا مرتبه بش رسمی دارا زدیاد نهاد و کار او بدرجه رونق تمام یافت و فتنان
شاهرخیه بودند مجرمانی که درکوهپایهای ترشیز بسی دست و قدرت یافته از قزاقی آن ولایت کر طبیعت او متکون شده بود و آمد و شد ظلم بسمع انها رسیده بهمین رنبا تعلق پیدا کرده
محمد قزوینی که بحیله بنا فرمی آورده صد دان شد که نسبت با دست برد می نماید و نوبتی شمه از ان سهیلوان گفته و نفقات بان سخن کار کرده گرفت و چه کس اشکار که درین تعام قزوینی
فرصت نگاه داشته در شبی که بر دوت مهمانی رفته بود او را بقتل رسانید و بیاده از دکس نزد سهیلوان فرستاد و فرخته هر دو بگمان آنکه محمد قزوینی یاران
خواجه جلالی انگمان نخانه او در آمده سهیلوان محمد را خواست که ازجای برخیزد محمد قزوینی بیکبار تیغ شیر صولت او را بدو نیم ساخت و دشمن از خلاف از اهل قلعه بر کنار شاهرخیه بوده بر دوار
رعایا هیچکس از احوال آن نشد که از عقب او برود و کر بروان امدن میرزا محمد جوکی از قلعه شاهرخیه و متیقن شدن بانکه شاه را از قلعه معاودت سلطان سعید
مخذوف نصرت و فا نبود سلطان سعید قریب بیکسال و محاصره قلعه شاهرخیه دوام نگاه کرد و نه دمرکار گر نیامد و عباد که کثرت حشارت ستم مورد از حد بسیار بیرون بود بسیار
پشته و کس بتنگ آمدند و کار اهل حصار بمرتبه رسید که بیشتر حضرت خواجه عبید الله رفته و امر مصالحه نخان گفتند و میرزا محمد جوکی دست بتسلیم حصار تعلل نمود و مدت محصور
اول و تر تنگنای محاصره گذاشته روی بسمرقند و باب علوفه و جیره جمعی شدند و کس بادوی همایون فرستاده التماس حضور خدایند عبید الله نمودند و آن حضرت بکلی مشغله
علی خلق را منظور داشته باز متوجه شاهرخیه شدند و باین دیدان نهاده و سلطان سعید را سوگند داد که قصد قتل انجماعت نکند و بهیچ آفریده غضب نفرماید بلکه جمعی از ان جمله عاریت فرماید
حضرت سلطان سعید و دیگران همه را قبول نمود و بعد از تحلیل شدن مجمع مهمه فامه و خواجه بزرگوار بحصار آمد و امیر سعید و باقی گورکانان را بیرون آورده و ولایت ایشان بتصرف درآمد و سلطان سعید
مشرف شده سرخجالت در پیش افگنده پادشاه ارباب جرائم را در آغوش عطوفت کشیده و پسرش فرزند و روز دیگر چنین محروم سرستان سنین دنان بکرد میرزا محمد جوکی را بارد دی همایون
آورده و سلطان سعید را در کنار گرفته سیاهی خویش بنشاط هم بجوانب چاپار اله دشت او نمود و فتح نامه بها نوشته باطراف ممالک فرستادند و سلطان سعید بعد از تعظیم و دان ملک
روی بولایت سمرقند نهاد و خاطر بر تهیه مکایات امور باداره نگستان گماشته چند روز در انجا متوقف نمود و چون خاطر اشرف از قضایا و اوضاع مملکت بکلی
فراسان تلافت و از جریان امور و مهمات سعادت و اقبال متزل می پیوندد بکمال خضوع و انکسار سعید در انجا اشتران و اعیان بزرگ این شرف دست بوس رسیده شرائط تهنیت قدیم بجای اوردند
و در منزل تفور باطل اهل حرف و پیشه و ارباب سلاح و رعی سلطنت کشیده دست بدست و دوم سیع الثانی موکب منصور بجانب سمرقند روان شده و از قلعه شاهرخیه تا دارالسلطنت هرات میرزا محمد جوکی
بموجب فرمان پیوسته همراه معتمدان پیش میرفت و حضرت اعلی از غایت عاطفت و شفقت جلال سعید شاهزاده را در حصار اختیار الدین بخدمتی گماشته بهمان روان حصار
ساخته بودند بجوس گردانیده و او را انجا بود تا باش رخ نموده و چون سلطان سعید بپایتخت خراسان قرار گرفت بتحقیق احوال دیوانی پرداخته خواجه قطب الدین طاهر خواجه نعمت الله
و خواجه اسمعیل مولانا امیر فتر اما مترتب ساخته بعرض رسانید بنده خواجه طاهر معاف گشت خواجه اسمعیل در بند ماند چون نوبت بخواجه نعمت الله رسید او نسبت بخواجه شمس الدین سخنی گفت
که مشعر بخیانت بود سلطان سعید از خواجه مشار الیه استفسار نموده خواجه گفت که من اندرهم سیچ چیز نمی گیرم تا از مال دیوان هیچ تصرفی نکرده ام اگر ازمال دیوان هیچ تصرفی نکرده ام تقصیری ندارم
و باقی رای عالم آرای حاکمست سلطان سعید فرمود که هرچه گرفته و خورده بتخشیدم فرمان داد تا دشنه چکانی خنان و اقع میشود که دریانیان بخضب ما گرفتار میشوند بخشیدم که تنبیهی نشوند
خواجه شمس الدین محمد انگشتری از انگشت برون کرد و قدری چند پیش رفته زمین خدمت بوسیده بتخت نهاده باز گشت و در محل خویش بنشست گفت در جریده تاریخ و زیری بدین خوبی منزل نشد

و درین اثنا بسماع علیا رسید که یونس خان که چندین اتفاق دست و اهتمام سلطان سعید تخت و گاه آبا و اجداد خود را چون شریعت متین گرفته بود و اتابا گفتاب حوادث روزگار دگرگون شده التجا بآستانه چغتای مغلان آورده نزدیک ست سلطان سعید بستقبال او شتافته باکمال گرمی ملاقات کرده مدید ایام بهم بسر بردند و آنحضرت او را بموجب جمیله مسرور گردانیده بترتیب توزکی و فیلان او و اسباب ضیافت بادشاهی چنان و همان تجدید داشته باجند کومان لشکر آن جناب ابوالیات اصلی تکمیل کرده حضرت پادشاه ولایت را که شنیده که شهر و ولایت اقطاعی خود را از طرف خانی هست عزیمت بملاقات او فضیلت نموده و در انجا قاصدان رسیده و مسرور عرض داشتند که دران ولایت نیز این مرض شیوع دارد و از متروکات موتی گذاشته مبلغی گرانمایه عاید و واصل شده و درین سال حضرت شیخ صدر الدین محمد سی که بزیور علم و عمل آراسته بود از تقریر بشتاق تشریف آورده و در فرایض الانوار شیخ زین الدین الخوافی ساکن گشت و خلائق لاتعد و لاتحصی بملازمت او کمر بستند و چون سلطان سعید آنجناب حسن ارادت و صفای عقیدت بدرجه نصایح او را بسمع رضا اصغا مینمود او تقریر غرایم کرده زبان بسخن آنجناب عمل ننمود و ذکر توجه خسرو آفاق بجوست و اشتیاق و معاودت او از انجا بتایید ملک منان در شهور سنه تسع و ستین من شمان مائة تواجبیان بارم صولت بهمه کس جای رسانید و ذکر یراق قشلاق مترتب کنند سلطان سعید نذر رشید خود میرزا سلطان محمد را در اسلطنت هرات بگذاشت و جناب امارت مآب امیر نظام الدین احمد را بملازمت او باز داشت و پای دولت در رکاب سعادت آورده عنان عزیمت بجانب بلده مرو تحریک داد و در اوایل جمادی الاولی هیوت قشلاق نزول نمود و درین سال تحامت بلاد خراسان بتخصیص در هرات زمستان در غایت برودت گذشت و از اوایل و اوتاد او اخر جوت برفهای عظیم افتاد و در اواسط جمادی الآخر زاره و لی علی نشان هرات مکدر سیدی سلطان بوالبقا خان که در انجا محبوس بود بدرگاه عالم پناه فرستند و بموجب فرموده عمل نموده و او جوانی نیک اخلاق پاکیزه اعمال بوده و پیوسته بتلاوت کلام المجید اشتغال مینموده و چون بآردوی همایون رسیده سلطان سعید او را زرد جامه سپ کرده افراد و بولایت او نیک فرستاده و چون موسم بهار رسید ایات فتح آیات عزیمت هرات نمود و چون شب در فیلان ملک منان بلیغ سفید نزول اجلال فرموده و درین اثنا از جانب بابا ولی النهر عرضه داشتی بپایه سریر اعلی رسید مضمون آنکه طایفه از کتوقلمان بممالک محروسه رانده غارت و تاراج کرده و اینجا امکان خرابی بود بنظور رسانیده و انچه گرفته اند باز گشتند و فوجی از دلاوران سپاه منصور سراه بر ایشان گرفته و تا مدتها باز بعرصه جولان آورده و شکیر دران جماعت نهاده و از سرهای مخالفان عرابها بار کرده و بسمرقند برده و چون سلطان سعید چند روز در اسلطنت هرات توقف نموده متوجه متربات بادغیس شده و در اول مرتفعات بمقصد رسیده تمام ماه صیام و شوال تا قریب بعید الاضحی در انجا بگذرانیده و در اواخر تقول بسر پیه اصیل ارغون که جوانی دولتمند صالح و بهادر بود بزم سفر آخرت نموده بدار البوار شتافت و چون سعید فرید بشرائط تعزیت قیام نموده سلطان سعید بمجلس عزا تشریف برده بازماندگان او را بنوخت و در اواخر ذیقعده موکب همایون از ولایت بیلاق نهضت فرموده و اواخر بهمت قهرسر بخلافت فرود آمد ذکر وقایعی که در شهور سنه سبعین و ثمان مائة بظهور رسید یکی از وقائع این سنه که طالعه از امارات عظام مثل ایلچی خواجه باچند امیر توهان بر حسب فرمان مستوجه ولایت ماوراء النهر شدند چون حضرت ثانی از انجای شتیده بگذشتن رسانیده بمحاصره بخارا شتافت با پانزده هزار خانه دار از احشام و حشر کشیان که از ظلم بیجای سپه بلوند رحمت عیشت آسوده تعبیه خراسان بر آمده در بورت و مقام ایشان برفق دلخواه معین گشت و دیگر آنکه دایره قلعه و استیصال قوم هزاره از خاطر خطیر سلطان سعید سریر زده و لشکر بایا مضای عزیمت همایون جمع آمده بسر پل مالان لشکرگاه ساخت و کلان آن ایشان دست در امان سلیمان داده آن بورش بشفاعت مشایخ عظام و توقف اقتاده بجهة استخراج اموال آن جماعت امیر نظام الدین عاجی جناب اخاوت مآب مولانا شمس الدین المشهور بصاحب کشف تعیین شدند و در اثنا این حال فراغ شهریار فرخنده فعال از بهادر و اعتدال خرف شده و ضعفی قوی روی نموده و زمان مرض امتداد یافته و تزدیک بآن رسید که خلائق مایوس گردند از اینجهت امیر معین الدین الطباخی جانب تدبیر ملک اراده ملک قدیر آن رحمت بصحت تبدیل یافت و خلائق حیات تازه یافتند و صدقات بستحقان رسانیدند و سلطان سعید جهت صدقه وقتی همایون مال سر و خت تمام خرمان کنجشه آن بسیاری گرامند بود و دیگر زره قائم آنکه جهت فقرا شال هزار دکان بترتیب طومی عظیم فرمان داد تا بارباب حرف و صناعی و اهل حاوی بره زبان افغان متعلقان بستن آغاز نهاده و در اندک زمان بافتند و بعد از ان بسیاری از ایشان بر سر قبور خود رفته و بعضی بشرب ماء و در آشمه ساقیان بسیم اندام مترتب بسر بیکه زاهدان صد اله خرقه های آن طرف بعضی از برای فرح محمودی و من شراب انگوری و من بقدار جوی مانده بشکند و زبان حال هر یک باین مقال متترنم گشت بیت این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی و دین قرضی یعنی غرق می ناب اولی و مدت پنجاه و زمان نشاط امتداد یافت و در اثنا جشن طوی شاهزاده عالمیان میرزا جلال الدین شاه محمود بنابر فرمود سلطان سعید قدم رنجه فرموده از ولایت جرجان بجناب شیخ الاسلام خواجه مولانا بخشی خود از جانب سبع قرقوز آمان صحیح چاشت اشتراق شفرق آفاق از نست و چنان شاهزادگان فراغت یافت عنان همت عالی نهمت بصوب تسخیر امور ملک و مملکت تافت ذکر آوردن امیر یوسعید از خوارزم و قایع حالات او در شهور سنه اثنی و سبعین و ثمان مائة از جانب خوارزم قاصد و نیز سعید آمده عرضه داشت رسانید مضمون آنکه درین ولا امیر سلطان حسین از جانب خود بتجاق بیرون آمده امراء طرخان تا بیک حلاء و نیاورده که گذشته و لشکر کنیش نشد بغارت و تاراج

برآورده مجموع بیرون خواهد نرم را بیران ساخت سلطان سعید فرمان داد که جمعی از امرای عظام به تصوب فتنه تفحص بلیغ بجای آورند هر که تقصیری کرده باشد سزای او در کنار نهند و در باب عقوبت و نکال مجرمان بحال و اهمال نورزند و امرا چنان که واجب الاذعان بود شنیده بدان خطه رسیدند تحقیق آن معامله مشغول شدند و چون پرسش لشکر خوارزم با وجود کثرت در بدایت حال از صدمت سپاه سلطان صاحب قران فرار نموده اند امیر نوروز سعید را نیز تقصیر منهم شمرده امیر پیر دوست قوچین که آن ایام نظر سلطان به دنا گاه امیر نوروز سعید اگر فته همراه متهمان بدار السلطنت هرات فرستاد و مدتش بنابر تساهلی که رزیده بود در حصار فنخار الدین قید محبوس گشت و دوران ایام پادشاه فلک احتشام بدین سبیل مشایخ عظام شیخ نورالدین محمد رفت و از استماع صحبت کلام مولانا جناب شیخ سنجر بنگرانی تیمور سعید شده بر ذیله او خود همت نمود سلطان سعید ملتمس جناب شیخ سنجر ابدال داشت جرم و جنایات امیر مشار الیه را نابوده انگاشت و چون ببارگاه همایون مراجعت نمود فرمود که امیر نوروز سعید را از حصار بیرون آورده در زمرهٔ حضار مجلس انتظام دادند و حضرت سلطان سعید را بشرف خطاب مشرف ساخت و از احوال وی پرسیده بازه نشش او در سلک امرا در کیا را نخواط داد و اما امیر نوروز سعید غایت خجالت و انفعال رو بانکار کشیده زبان دراز داشت چنان نه هشت که سوار شده بملازمت نواند رسید و این رباعی گفته بمجلس همایون فرستاد و تمنای ترشحندگی و درماندگی خویش معروض داشت و رباعی نهایت رباعی این بنده شرمنده درماندهٔ حیران دارد اپسی توقع از شاه جهان چه توان هست او بلند و چون بخت قوی پایه چون دولت او جوان و چون حکمروان پادشاه سلطان سعید مجوز بیچارگی او پنجه بی چنه پاپ هوا و اشتران بار بزار دامنه ان قطار ما سائر اسباب ارزانی داشت و کوکب بخت امیر نوروز سعید بار دیگر از حضیض مذلت و خمول سر بذروه قبول سعید فکر عصیان میرزا پیر بداق ابن میرزا جهان شاه در شیراز در رفتن او از انجا ببغداد و محاصرهٔ بغداد و آنچه میان او پدر دست داد و قتل پیر بداق بتیغ قهر میرزا جهان شاه و انقراض دولت او بیک ناگاه برای هوشمندان واقفان دقایق اخبار پوشیده نماند که میرزا پیر بداق اشجع اولاد میرزا جهان شاه بود و خشونت و سیاستی با فراط داشت و بموجب فرمان پدر بحکومت فارس اشتغال می نموده در ایام دولت خویش اقطار اطراف این ممالک تا دیار و نواحی مدینة السلام بغداد را در تحت تصرف آورد و چون میرزا جهان شاه نخجوان آمد میان او و سلطان سعید مهم خصومت و جدال انجامید میرزا پیر بداق در اندک فرصتی بخدمت پدر پیوست و بهنگام مراجعت ایران طبس یزدان شده بر ولایت یزد عبور نموده و دوران ولایت خرابی تمام بظهور رسانیده و بنابر بدویی که بوالد خویش رسانیده بود بخارج پندار بدماغ خود راه داده چندانکه از انجا نبرد منتفی شد و گردن انقیاد اطاعت میرزا جهان شاه کشیده و پای از دائرهٔ اطاعت و بیرون ننهاد حقوق ابوت نا بوده انگاشت و علم طغیان برفرق فرقدان برافراشت و چند نوبت نیک خواهان از درگاه میرزا جهان شاه پیش او رفته چندانکه نصایح سودمند گفتند فائده نداد و همچنان طغیان اصرار نمود و میرزا جهان شاه با سپاه کظهر پناه قاصد دیار فارس گشته نهی خویش را کراورا بکلی متاصل گرداند چون کسی که خود را فروخته باشد فرو نشانده نمالی که بجویبار دولت بدست خویش نشانده اربخ بر کنده آخر الامر والده چلپی حرم محترم میرزا جهان شاه بمعذرت آمده بسیار قرار بدان داد که میرزا پیر بداق با اتباع و اشیار و اولاد و اموال بجانب دار السلام بغداد رفته دست از شیراز باز دارد و میرزا پیر بداق شیراز را گذاشته روی ببغداد نهاد و میرزا جهان شاه بحکومت لایات فارس ابا پسر دیگر خود امیر یوسف از دائی دست

پیر و ملاق و زمزل خود گشته و گمان آن نمی برد که پدر نامهربان درباره او قصد بدگمانی دارد بدین اشارت میرزا جهانشاه و ولد زاده محمد را جمعی فرستاد که هر سه شاهزاده الصبر مفتاح الفرج شمرده بدانفیصل و بدین سیاست رویها بسته و تیغها کشیده بشهر آمدند ناگاه دروازه باق میرزا پیر براق ریخته دروازه خدمتش دربان را بزخم سر انداختن داده و یکپای رسوخ کوه بود که ناگاه بر او خود محمدی را با همی روی بسته بر سر راه خود ایستاده دید بهیبت و دهشت بروی مستولی شده بر در و شام داد و امیرزاده محمدی شمشیر چنان با و فرو د آورد که با زمین رسید و بدیوار خورد و امرا و سرتیغ خونریز چکید شاهزاده را زنده نبرده و آن حرکت به میرزا جهان شاه مبارک نیامد از کثرت اطلاع از دو متنفر شدند ملک و مال و دو صد دزه آل مدد آفتاب دولت او رو بزوال نهاد و بدیل ایچن آنسنکلد بقتل میرزا پیر براق ممالک عراق و فارس ضمیمه ولایت او گشت و وسعت مملکت دیگر تر شد که زبان از تقریر آن عاجز است و مجمع سروران سر بخط فرمان او نهادند الا امیر حسن بیگ از احفاد فراعثمان که بواسطه عداوت قدیم که میان آن دو خاندان بود اطاعت میرزا جهانشاه نمود و بواسطه قلاع رفیع که در تخت تصرف داشت قلعه آن دوحوالی می نمود عاقبت میرزا جهان شاه بتحمل شد و به تسخیر ایل قوم قراعثمان همت گماشت و بسیاری از ممالک محروسه را قریب صد هزار سوار جمع آورده روی توجه بامیر حسن بیگ نهاد و میرزا جهانشاه در شبی از شعاب جبال که موضعی مناسب بود فرود آمده راه آزار مضبوط ساخت و میرزا جهان شاه با آن سپاه تر و یک یاد رحال قامت انداخت از انجا که حسن بایندر نور گیاست با امیر حسن بیگ بود رسل و رسایل فرستاده و در ستر رضای میرزا جهان شاه کوشیده و میرزا جهان شاه این معنی را بر مجرد فتور او حمل نموده و خصومت اصرار می نمود و قاسم بیگ ایچی و جهانگیر بیگ پرلاس حاجی کاوردی را نوبتی بچنگ او فرستاد و ایشان متهزم بازآمدند و میرزا جهان شاه تا موسم خزان در آن صحرا و بیابان بسر برده به عیش معسرت کوشید و چون مقدمه زمستان در رسید و هنر تاختن آورد و لشکریان بفریاد و فغان آمدند و میرزا جهان شاه ترا که را رخصت انصراف ارزانی داشت و خود با اولاد و خواص و مقربان چنانچه عادت او بود که بعد از هزیمت اعدا به طرب و شراب خوردن مشغول میشدند در آن منزل توقف نموده بساط نشاط بگسترده و چون میان اردوی امیر حسن بیگ یک کوه فاصله بیش نبود تفتش احوال خبر یافته نماز شام جاسوسی فرستاد تا تحقیق اوضاع معلوم کنند آن مرد شب هنگام باردو آمده گرد یک خیمه بگردید آمده و از نزدیک شنید که سپهی برین علامات گم کرده هم کس مرانشان نمی دهد و حیران از کمال غفلت جواب نداد و جاسوس باز گشته کیفیت حال را بعرض رسانید امیر حسن بیگ با دو هزار سوار کمل بقصد میرزا جهانشاه روی حرکت آورد چون مصباح شفاعت افق زمرد مخضر جهانشاه گردانی الجمله شهر می داشتند سپاهی سیاه از دور دیده و چون مسافت نزدیک شد و نیک نظر کرده تا جمعی از نزدیکان که همجنس نشان بودند مشاهده کرده دانستند که لشکریان امیر حسن بیگ اند بغایت سراسیمه و متحیر شدند و امیرزاده محمدی و امیرزاده یوسف از اولاد میرزا جهانشاه با چنگ پیش رفتند و طوفان بلا را بخود محیط یافتند و امیرزا یوسف بازگشت و پدر را خبر داد که کار جان توقف نیست میرزا جهانشاه یکی را تو بند بسته بود که این خبر بشنید فرصت نیافت که آن دیگر بندها چاره سوار شده و میرزا محمدی و میرزا یوسف گرفتار شدند و دیگر سروران نقش آمدند و میرزا جهانشاهی با دو صد در دو داغ روی بدر نهاد و محمولی از لشکریان که نام در مغضب او روان شد چون بوی رسید میرزا جهانشاه از بیم جان نام خود را بر زبان آورده و آن شخص بالا و التفات نکرده فی الحال او را بلاک کرده اند و جامه های قیمتی او را پوشیده سرش از تن جدا کرد بیاوردند و همی چنان ساخته باشکر گاه مراجعت نمود و در اثنای راه شده سراز فراک بیفتاد و اساکنه بر صورت تعزیه ایا ما چکس نگفت و امیر حسن بیگ چون نصرت و ظفر یافت از دیار جهانشاه تفحص بلیغ نمود که کجا رفت و از کدام جانب رفت و در پی او شتافت سر قورمیشی که به باد شاه مشاهیر داشت نداده بر زدند که سر جهانشاه است امیر حسن بیگ بدان سر انداز محمدی و یوسف فرستاد تا ایشان را بیاورند چگونه بشناختند گفتند که این سر قورمیشی ستکر پیر بین جیاگان ماند نبود و امیر حسن بیگ بتفتیش آن مشغول شد که دران وقت که میرزا جهانشاه که لباس و سر و شرف جمعی گفتند که با یکی را می دیم که اسباب گران بها و زر و کمر بیشتر مداشت حکم شد که سکندر را پیدا ساخته به مجلس آورند امیر حسن بیگ ازان قضیه استفسار نمود سکندر صورت حال را بر نهجی که مسطور شد تقریر کرد و میرزا حسن بیگ فرمود تا جمعی دران راه احتیاط نموده سر میرزا جهانشاه را بدرگاه آورند و چون خاطر آنجناب از وفور نشه شجاعت لیاقت همتی می انگیخت و یوسف را میل کشیدن خواهر این فتح مبین کرد تراب تمام دشت باطراف عالم رسید و اهل و اعیان میرزا جهانشاه از بین حادثه گاه و شدند و امیرزاده حسین علی را که اسن اولاد او بود به پادشاهی برداشتند و خدمتش ابواب خزاین گشاده هشتاد هزار نفر را نفر و شر و لشکر گشیدن فرمانده لشکر خلد الله تعالی حضرت سلطان سعید در زمستان سنه اثنی و سبعین و ثمان مائة در خطه مرو بفراغ بال اقامت داشت و خیال جهانگیری بر بوح ضمیر می نگاشت ناگاه از جانب عراق فاصلان رسیده عرضه داشتند که رسانیدند میرزا جهانشاه و پسران و اعیان دولت او بدست امیر حسن بیگ پرلاس حاجی کاوردی و امیرزاده حسین علی ایلچی بپایه سریر اعلی رسال نموده پیغام داد که از ملک و مال و خزاین و مفاخر این دیار هیچ چیز را زمان نخواهد و هیچ در تصرف این بنده امید و است و عرضه میدارد که بنا بر حق خدمتکاران سلطان و دولت آشیان مبذول میدارم مسئول آنکه چتر چایون فال سایه اقبال بر سر ساکنان این دیار اندازد و دست تطاول ظالمان از گریبان مظلومان کوتاه سازد و این معنی در نیا موجب مناصب سنیه و در آخرت مستلزم مراتب علیه خواهد بود و چون این اخبار در ولایت مرو بسمع اشرف شهریار کامگار رسید بسلامت گذشته را بمهار بستند از نحو

وحکم فرمود کار اقطار با و را لنهر و سیستان و خوارزم بموجب یلغار معین و لشکریان قیامت نهیب و موضع مترجع اینده تا ظل رایت آفتاب اشراق متوجه عراق شوند و از آنجا در حرکت آمد و مکنند تسخیر سنگر قلاع و بقاع آذربایجان بل مصر و شام از اینده اما چون سلطان سعید کلیات مولوی مشورت خواجه عبید الله مدخل میفرمود خاطر جمع و اهم صدر را روانه سمرقند گردانید و شرح حالات میرزا جهانشاه و موعود شدن و پیغام او در اگر مصلحت باشد از انجانب جاوا را النهر آید تا سخنان مشافهه گفته شود و الاخلص حقیقتی را بموقف قدوم شریف مشتهر و متمان سازند و چون مولانای مشار الیه بسمرقند رسیده صورت حال العبد بمن خواجه سرا سیدان حضرت عزیمت خراسان نموده بتقبیل ملازمت مرد تشریف یافت و قران سعدین و اجتماع عزیزین بیت داد و بعد از تقدیم مشورت رای صایب بران قرار گرفت که شاه و سپاه و متوجه عراق شوند و بمقتضی ماندن نفس عزیز بای ارض تمومت نه استند بقلعه گاه خود میرزو و بوقتی که قمر در برج عقرب منزل داشت میرزا سلطان ابو سعید بر سنه جهانگیری سوار شد و خواجه ناصر الدین عبید الله جاوا را النهر را و تا نمود و سلطان سعید بسرعت تمام رهسپار گشت آمد و بهمه سپارکه نزول فرموده شرف زیارت سلطان ارباب طریقت و حقیقت سلطان ابو سعید ابو الخیر قدس سره دریافت عزیمت و ولایت جام نموده از انجا بشهر فیروز بعد از استمداد همت از روح پاک سلطان خراسان یعنی امام هشتم با لشکر ناوکان توجه فرمود و چند روز در آن مقام مولکشا و صحرای جان فزا توقف فرموده آزادگان را روانه شده بکالپوش رسیده جهت آوردن سه هزار سوار که در ولایت مرات مترتب شده در انجا توقف نمود و بطلب پیاده لشکر خراسان الجمی و مشاورت در اطلاق این احکام عراق و فارس متعاقب بارد و می همایون آمدند و سلطان سعید در کالپوش مستعدان و سرداران سپاه را بضبط ولایت میرزا جهانشاه و اهل و حرم حضرت صاحبقران امیر تیمور خلد الله بیزان شاه فرستاد و بموجب فرموده و دستور اعظم خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان باصفهان رفته آن ولایت را ضبط نمود و میرزا اقاسم و لد میرزا جهانشاه متوجه اصفهان شد و از محاربه با پوس باز آمد و خواجه مشار الیه مجمع کیفیات حالات آنجائی را معروض داشت و امیر نظام الدین احمد و لد امیر غیاث الدین علی فارسی حسب فرمان متوجه ایالک شیراز شده و امیر محمود بولاس بجانب کرمان شتافت و امیر سید محمد برادر امیر سید مراد عازم سلطانیه شدند چنین بیر شود قصه کسی نعره زده که تفصیل سلامی بشان بموجب نظم بل مشیر و اکثر ممالک عراق و درتخت تصرف بندگان و درگاه آمد و از مبدء یورش و نهضت از مرتبا و صول بکالپوش الجمان امیر حسین بیگ پی درپی از درپی باز رده و بسر سید مراد و بعرض میرسانید که حسن بیگ میگوید که من از بندگان مورثی پادشاهم هرگز از اولاد امیر قراریوسف از صمیم دل موافقت نخواهند نموده بحسب تورده بزرگ با تصال ایشان بایکدیگر مخالفت از ده غده غه آنجناب جمع خواهد آمد و موکب همایون از کالپوش نهضت فرموده در ولایت نزار جریب نزول نموده و درین حین از دیار اهل و سپاری بسر عبد الله دلدار و الده دولت بیگم هنتاد و هشتاد تومان از نقد و جواهر ارسال نموده گفت که این بنده می خواست که متوجه بایوس گردد و بواسطه دفع غائله بعضی مخالفان نزدیک این معنی در خیر توقف افتاد و ملک اسکندر حاکم گیلان را نیز دولت خود را که جوانی بس زیبا و بیگانه منظر بود با تحف و هدایا فرستاده پیغام داد که بنده و فرمانگذارم و از پیش بلک گیلان هم رسولان آمده و تحفها آورده بسمع اشرف رسانیدند که از نهضت ممالک گیلان خطبه و سکه بنام و لقب همایون شیرین شده سلطان سعید لمجیان انوازش فرموده باز گردانید و از راه فیروزکوه بهخاری رسیده قریب دو روز از انجا توقف کرده و امرا و دو سرهنگان که بولایت عراق رفته بودند اموال آنجا بوجهی ضبط نموده درین حین بخزانه عامره فرستادند و حکام و ولایات عراق و مقام اطاعت آمدند مگر حاکم شیراز یا سید علی که از امرا میرزا پیر بداق بود و بعد از قتل او میرزا جهانشاه او را تربیت کرده حکومت فارس بوی رجوع نموده و او بنیاد فتنه انگیزی نموده دل حکومت بست و چون امیر نظام الدین احمد بسر کوتل بایین رسید امیر سید علی با دو هزار سوار بسر او تاخت و با وجود آنکه میرزا نظام الدین احمد غافل نشسته بود در اندامی معنی در خاطرش خطوری کرد بجنگ پیش آمد و چون پیوسته از شهر بدر میرسید امیر نظام الدین احمد عنان عزیمت بجانب برقرار تافت و امیر سید علی مظفر و منصور باز گردید و سلطان سعید جانب اصل باب صاحب کشف را بر سالت پیش او فرستاد و امیر سید علی احترام تمام بجای آورده چند گاه در شیراز بود و بعد از آن بموجب فرمان سلطان سعید بکالپوش رفته بود و امیر سید مزید باو دیگر سرداران که بقرا ولی پیش رفته بودند با میرزا قاسم و لد میرزا جهانشاه رسید جنگ کرده و او را شکسته مبلغ دو هزار تومان از جهات و ی گرفتند و خدمتش گرفته پیش برادر خود حسین علی رفت و حسین علی هفت روز آنجا بقتل آمد و امیر سید مزید بسلطانیه رسید دیگر امرا الوام نیز رفتند و در تضاعیف این حالات امیرزا حسین علی و میران شنیدند این سخن آنست که میرزا حسین علی با لشکری آراسته و مرتب شسته و دل در مقابله و مقاتله امیر حسن بیگ بسته می خواست که بحسن تدبیر و فور سعی آثار تقدیر ملک قدیر از ممکن امکان بسوء ظهور ظاهر شد و الله یقدر الامور علی

و امیرشاه علی و امیرشاه ابراهیم و دیگر سرداران را که برهم قرار داشته بودند ایشان بسبب توهمی که در خاطر داشتند حقوق قدیم را نابود انگاشته و بجانب چین بیگ پیوستند و چون خبر پیوفائی امرا و وصول لشکر چغتای بسلطانیه دیتریز بارودی امیرحسین علی بشیوع یافت مردم و نوعی هم برآمدند که ضبط آن عاجز گشت و بالصفوه ویران شد و بعضی از مردم و پیش امیرحسن بیگ رفتند و دیری بارودی همایون پیوستند و چون موکب فیجه بسلطانیه رسید عرضه داشت که امیرحسین بیگ با لشکر نصرت شعار بایدکه بسرعت تمام بدین جانب آید تا همگی مقصود در آیینه جلوه گر آید امیرحسین بیگ تا غایت دلکشی که با سعید فرید بسفر شتافته و مهر پیشت نیز الکنون [illegible] زده نگاشته است که با یدار امرا چغتای را تبریز بیرون مملکت را بپسر خود داده با هم او امرا و آن مکتوب را بتعجیل پیش سلطان سعید فرستاده بیغام دادند که امیرحسین بیگ گردن از طوق اطاعت پیچیده است و داعیه قتال و جدال دارد و امیرحسین بیگ بیشتر آمده پسر خود را با طغاتیمور فرستاد و امرا چغتای چون قوه و زور بازوی خود ندانستند و دامن همت بر کمر زده و عنان عزیمت بگذیگر نپیچیدند چون امیرحسین بیگ شنید که موکب سلطانی بسلطانیه رسیده از آنجا گذشته بود در حرکت آمده بقصد نشستن سلطان سعید بتعجیل تمام بسلطانیه رفت سلطان سعید یوسف شیرازی را بدارونگی تبریز فرستاده و خود بقصد سیاه بیرون رفته توقف نمود و در آنجا بامیرزا حسین علی و اولاد سلطان علی که جوانی بغایت زیبا منظر و دلپسند بود یوسف گفل پسر دیگر میرزا جهانشاه و امرا زنده که مثل عم بیگ و اولاد او بایندر و بسطام و پیر علی یار علی و همراه بیگ پسران امیر علی تنگری قتلغ و برادران امیر خواجه جانی کاه و اولاد امیر یاباحاجی کاوه و دی لهو با پنجاه هزار سوار بارودی علی لحق شدند و سلطان سعید حکم کرد که امیرزاده یوسف تبریز رفته بر قرار سابق خود و اجداد خود حکومت نماید و امیر یاباحاجی کاوه و دی لهو و سایر امرا و سلاطین چغتای که در ستوی اوقاف انجا بودند بحضور سلطان سعید آمده پرسش احوال او نمودند و آنحضرت بایشان نوازش فرموده ایشان را بانواع عنایت و مرحمت مخصوص گردانید و امیرحسین علی را بحضور طلبیده بنوازش پدرانه مخصوص گردانید و امیرحسین بیگ را بانواع عتاب و ملامت مورد ساخت و او را بجانب تبریز فرستاد و امیرحسین علی و اولاد سلطان علی را بجانب قراباغ و قشلاق فرستاد و امیرحسین بیگ

مراسله رسالت روانه نشیراز کرده و چون جناب مولوی با صفهان سید خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان که از قبل پادشاه فردوس آرامگاه ابو سعید آمده گفتند میر علی ماهی بیت
با نجا رفتن مصلحت نیست و درین باب عرضداشتی بپایه سریر اعلی رسانده شد و مولانا را شاکر و خوشنود بازگردانیده و جناب مولوی همراه جغانیانرا بطرف خراسان می آید بجانب اردوی معلی
روانه شده و مردم امیر حسین بیگ که بضبط راه و تعیین شده بودند جغانیانرا با طائفه از اعیان و هنرمندان که در چناران بارد وی همایون میرفتند گرفته و خدمت مولانا در سلک گرفتاران
انتظام داشت و مجموع اسیران را نزد امیر حسین بیگ بردند و مولانای اعظم مولانا صدر الدین طیب خدمت مولوی او مجلس امیر حسین بیگ تعریف کرده و فضیلت و اوراد دین مبین و شرع
سید المرسلین بیان فرمود و مولانا حکایت کرد که چون جناب مولانا شمس الدین محمد شمه از احوال من بعرض سایند امیر حسین بیگ سر بالا کرده مرا مخاطب داشت که تو از دست مخالفان گرفتار
و هیچ آسیب از من بتو نخواهد رسید سن بر خود هموار نموده از بعد ایشان مرا حریف مجلس نس گردانید و چون شیرویشاه در برابر اردوی سلطان سعید معسکر نکرده بود و ملکزاده فرسنگ اجاق
امیر حسین بیگ مردم خراسان و شیروان ترددی نموده و امیر حسین بیگ دویست سوار را مدارا فرمود تا معبر تاخت کنند اتفاقا او کس از لشکر خراسان که بجرگچری پیش رفته بودند ایشان
بخروس بیگ که بترجمه فرمان حسن بیگ مدار شده بود نیز هست که آن دویست نفر بیرون رود و چاخور نموده و اگر گرفته بپایه سریر اعلی آورند و از صورت حال استفسار نموده کیفیت واقعه
باز گفت سلطان سعید چون بر آن دویست نفر دست یافتند بعضی مخالفان او دستگیر کرده بپایه سریر اعلی آورده و بعد از چند روز شبی نزدیک بانگ نماز روی سوران
سوران آمده شمه از گاگان و امراء و مقربان و بهادران فوج فوج زانو زده فرصت طلبیده نگذاشتند که بخرامد و سلطان سعید فرمود که شب مصلحت نیست که بر سر باغی رویم صباح معلوم شد
که آن جماعت زیاده از بیست هزار چاپار نبوده و لشکریان خراسان تاسف بسیار خورده فائده نداد و چون آسپان سلطان سعید بسیار بادشاد ظفر پناه از قلت علیق قوی ضعیف بخت بست لابد
و مجال آن نداشتند که بتاخت بیرون روند ناچار در میدان حرب جواب خصم دهند و آسپان حرکه در غایت قوت بودند پیوسته بتاخت می آمدند و هر کرا از ترک تازیک که می یافتند کشته
و مدتی حال اهل خراسان بدین منوال گذران بود و درین اثنا شیرویشاه با جمعی لشکر انبوه بطرف شیدی رایان روم روی علی که بجهت معامله و سند بدانجانب رفته بودند
همه یه اغارت کرده بود سبب مخالفت او آن بود که امیر حسین بیگ پیش او فرستاده پیغام داد که عاقبت لشکر چنایی از بن طرف بولایت خود خواهد آمد فکر آن زمان معلوم خواهد شد
که تغیره و سستی ایشان چه خواهد بود و شیروان شاه ازین سخن بسیار بخود ناشناک شده محبت سلطان سعید را بعداوت مبدل گردانیده و بادشاه و امراء و لشکریان از فقدان نان مهموم
و حیران بوده بدین طرف رحیل کوفته متوجه اردو میل شدند و در اثنای راه بمحلی که بردحل رسیدند و از انجا رغبایت و شواربود و زیاده از پنجهزار فرسنگ و دران لانی کل پلاس و سند
و قالی و خمیه و سراپرده می انداخته و بانواع حیل راه پیموده بودند و میگذشتند و سلطان سعید بنفس نفیس پیشاده گی اهتمام تمام مینمود تا مردمان گل و دحل می گذشتند و بسیاری
از انجا پایان رفوت در عرصه تلف آمد و بزار مشقت ازان درطه بیرون رفته در موضعی مناسب نزول کردند و پسران امیر بسطام و خواجه برهان کرمانی که صاحب دیوان
بودند بحسب فرمان سه هزار نشتر و دویست تومان زر بدر دند که از قول نعاج غلط گو گوسفند بنجزند بیاورند و بدر دوازدهم رجب امیر سید مراد از اقبرادی فرستاده بودند چون از مذکر ساتی
قطع کرده نا گاه چهار صد سوار از راسته از جانب مخالفان که امیر یک مقدم ایشان بود پدید آمدند و امیر سید مراد با امیر یک بالا گفت که نیز سلطان ابو سعید دشمنان صد ساله را
دست و دوستان صد ساله را دشمن گردانید اکنون بی آنکه چنگ کنند با مصالحه نماید فرمود تا بایدکه مرا بزرگ از انجانب بیابید که امیر حسن بیگ ضمنا داد مقام و دلتخواهی است
و او نیز ازین طرف خواص و مقربان خواهد فرستاد تا مهم صلح قرار یابد و روز دیگر امیر سید مراد با مرا بزرگ امیر یک رفتند و امرا بر گذشته را دریافتند چون ایشان بغایت
اندک بودند امیر سید مزید بر ایشان تاخت و بیک حمله همه را پراگنده ساخت و بعضی را دستگیر کرده بارد وی اعلی فرستاد و خواست که در عقب گریختگان رود و امیر سید ارغون
گفت که این جماعت کمک و عقب دارند توقف در پیخاز روا نیست که ایشان مالک غنایم سید مزید شنیده مسافتی از عقب ایشان قطع کرده ناگاه امیر حسین بیگ با سی هزار
سوار آراسته بر سر ایشان آمود نشسته از کمین گاه بیرون آمدند و بر سپاه خراسان که مشغول بار و لچ شده بودند حمله آورد و قریب پانصد کس از امیر مبارزه بهادران را بقتل آورد
و از مشاهیر لشکریان سید چندی پسر امیر بایزید بود و پهلوان حسین ولیانه و امیر حسین رالات و شیر محمد قوچین و امیر سید مزید گرفتار گردیده بقیة السیف فرار اختیار نمودند
گریزان شده جان شیرین بار دو رسانیدند و پسران امیر علی لشکر که همراه سید مزید بود بازگشته کنار اردو زده منادا دینیاد امیر سلطان علی همراه ایشان به همدان رفته
و در انجا او را بقتل آوردند و آن هنگام امیرزاده حسین علی بموجب حکم و تبریز اقامت داشت درین وقت رای سلطان سعید اقتضای آن کرد که شخصی را که کمال حسب جمال نسب
آراسته باشد بحجت تاکید بمالی بمصالحه نزد امیر حسین بیگ فرستد تا بیمین الثقات و حسن اهتمام او ان قضیه اتمام پذیرد و رقم اختیار به عالی جناب سیادت ایابات انتساب
ابو غیاث الدین محمد که از احفاد امیر سید قوام الدین بادشاه اهل سارویه بود و ذکر آن جناب در قصایای حضرت صاحبقران کامگار گذشت و فخر ان و اباء قیاده شت از سایر سادات فرخنده
گشته متوجه شده بار دوی امیر حسین بیگ رسید و جناب نصرت انتساب بر سم استقبال قیام نموده از خرگاه بیرون آمده مراسم اعزاز و احترام بجای آورده سید را در فرش

وگفت هرچند مرا داعیه مصالحه نبود اما از اشارت جناب سیادت مآبی تجاوز نمی‌توان نمود درین اثنا افتخار اعاظم السادات امیر سید ابراهیم بن اتفاق مهد علیا والده سلطان سعید جهت همین مهم بار دوم امیر حسین بیگ تشریف آورده دو روز درین باب سعی نمود بیگی از بیگان امیر حسین بیگ او را بخدمت مصالح فرستاده بود و حضرت مهد علیا که مردم خراسان را بتمامی بخیر خود می‌دانستند و بران میشوند مطلقا بصلح راضی نمی‌بودند امیر حسین بیگ این سخن را دستاویز خود چنین فرستادگان پیغام سلطان سعید شنیده اما تا در مقام مصالحه برآید می‌باید آن اراضی نشستیم اما چون از روی کرمی اندیشید و پیش آمد اکنون ما طالب صلحیم هرچه فرمائی بتقدیم رسانیم چون سخن سید را بیلی معتبر انقاد بود ایلچی بسند دل نهاده و امیر حسین بیگ گفت که کار بادشاه شما از مصالحه گذشته مهم سلطنت او زیر و زبر گشت مجموع امرا و ارباب مهمات او بندگی ما دارند و بیگ یاموده دولت سلطان سعید بنهایت انجامید و آفتاب دولت و شوکت او بسر حد زوال رسید و بعد ازان امیر حسین بیگ شرائط تقدد و لجوجی را میرغیاث الدین بجالی او ده با آنجناب گفت که شنیده اهم که میرزا سلطان ابوسعید وعده حکومت ساری تو داده و بآن فا نکرده با وجود آنکه میان قدرت داشته و همان روز شیخ خود را طلبیده فرمود تا نشان حکومت ساری را نوشته و مکمل ساخته تسلیم جناب سیادت مآب نمودند و فرستادگان سلطان سعید رخصت انصراف ارزانی داشت ذکر واقعه هایله و بشاعظیم الشان سلطان ابوسعید که کدام مرسی را بسپهر آبی داده که باز خشک نگردش بآتش جهان سوز داده فلک تاج سروری بهر که بر نهاد بدست و پای او تنها داده آخر الامر قضا بلقای باقی قائم آرامگاه او نشست و رخ عیات بداس ممات درو ذی نهال زندگانی هیچ سرو قدی بجویبار عمر او لانکاشید که بنای نکبت شریف اجل آن را از بیخ نکند و نیندیکه از دست برد حوادث و لعانی قطع راه نوشیند ناچار روزگار ناسازگار ارکاس یاس او را در شراب غراب کامی بچشاند و موید این مقال مولد این حال آنست که چون مهد علیا والده سلطان ابوسعید امیر سید ابراهیم قمی از زیارت امیر حسین بیگ روان شده بار دوی میرزا سلطان ابوسعید رسید در عقب ایشان دولاوان ترکمان بیدغا عزم حرکت آمده و مقارن این حال امرای خراسان ساکن خود گذاشته بار دوی امیر حسین بیگ پیوستند و چون سلطان سعید شاهد مقصود را کما از دست رفت بوقت بیرون رفتن برتافت و پسر امیر حسین بیگ ماند شیربان از عقب او شتافته و آن حضرت را گرفته بنزد شیبانی بار رسانید و بی‌مقدمه سیرده خدمت او را مصحوب لشکاه فرستاده و بنواز دوروزه امیر حسین بیگ او را طلبیده اشت چون نزدیک بارگاه رسید شرائط استقبال مرعی داشته مراسم تعظیم و اجلال بتقدیم رسانید و بعد ازانکه در مجلس آن دو بادشاه ترکمانان قرار گرفت امیر حسین بیگ هر نوع شکایت آغاز کرد و مدتی حکایات سابق درمیان آورد و اظهار نکبه بندگی خویش کرد و جفاهائی که در برابر آن دیده بود بزبان آورد و سلطان سعید جواب‌های مناسب داد و چون انجا نین گفت و شنید بسیار واقع شد امیر حسین بیگ آن بادشاه بیگناه را بصد نوع فصال کرده بخدمتی بود باز گردانید و خاطر داشت که آسیبی باو نرساند بلکه میخواست که اسباب تجمل آن حضرت مرتب و آشته بدیار خویش فرستاده چون آن باب مشورت نمود امرا باتفاق گفتند که دران زمان که هیچ مخالفت ظاهر نبود خاطر بجانب او اعتماد نمی‌نمود اکنون که این همه اهانت و ذلت با و رسیده مردم قتل بیگ و بدبری اعتماد کنند و لاجرم او را بارگاه که قادر گردد این دیار را زیر و زبر کند بیشتر ازین همه قاضی شیروان در باب افتا و اعدام سلطان سعید سعی نمود و بسبب آنکه درین دو روز قاضی با او ملاقات کرده بود و سلطان سعید اظهار ما فی الضمیر کرده با وی گفته بود که بواسطه مخالفت شیروان شاه با بارگفتن بکولات امیر حسین بیگ بر شکنجه‌ئی استیلا یافت و الا این امور کجا میشد قاضی شیروان اندیشید که اگر این بادشاه خلاص شود و بر این دیار استیلا یابد خاک شیروان را بتوبره بسپان برداشته بواسطه لقاری که از شیروان شاه دارد بخرسان کشد و دو دم رجب سنه ثلاث و ستین و ثمان مائة امیر حسین بیگ سلطان سعید را بوثاق امیرزاده یادگار فرستاد و چون نزدیک رسید بشارتگران از بارگاه بیرون آمده بادشاه را در آغوش کشید و بخرگاه مراجعت نمود سلطان سعید خواست که در عقب او قدم پیش نهد او را منع کردند گفتند بنانجا بنشین او دانست که حکم کجا رسیده درین مکان رو بقبله نشسته رشته حیات او بمقراض اجل انقطاع یافت ❁ هرگز که گمان برد که این سیاق گاه ❁ فرمان ده و گاه زمان یابد و گه بیان حکایات آن

باب که لایق بسیاق تاریخ ست چون میرزا سلطان ابوسعید از قتیل خویش بیرون نهاد فرزند ارکبود سیان خلایق پدید آمده مردم اراده و جنان را سیر شد که مرد از زن و سیاه از سفید نشناختند و دلیران دیدان تر کمه که از شیشه ضبط بیرون جسته بودند دراز دو یختند و نهب و سبی مشغول شدند و هنوز سراپرده و بارگاه برجای بود که امیر حسین بیگ در رسید بر در بارگاه با ایستاد و بضبط خزاین و جواهر ایمان و متعلقان خواتین باتمکین را فرمود که بدستور معهود بخرگاه خود برند و چون لشکر ترکمان عنان تمالک و تماسک از دست داده بودند بحکم قول و حکم از تاراج باز نمی‌ایستادند امیر حسین بیگ آتش غضب التهاب یافت چند کس را بخاک هلاک انداخت و حکم نفاذ یافت که سپاه ترکمان و سیاقی بیرون روند مجموع بدین فرمود و عمل نمودند و بجزده و قصارده‌ی بدرگاه امیر حسین بیگ نمانده و فرمان دادند که لشکر خراسان را هر جا که یابند بقتل رسانند و یادگار محمد جمع گردند و اعیان سرداران سپاه خراسان را عنایت و رعایت فرمود و شاهزادگان عالیشان و امرای معتمد و خواص و متعلقان سلطان سعید بعضی در قلاع متفرق شدند و بسیاری از ایشان بجهت اسیری گرفتار آمدند و میرزا سلطان محمد و میرزا سلطان محمود و میرزا شاهرخ که از اولاد سلطان سعید بودند از لشکرگاه بیرون رفته و میرزا سلطان محمد میرزا شاهرخ را

بار دوم امیر حسن بیگ فرستاده و میرزا سلطان محمود با امیر سید مزید وطا نفه از امرا سلامت بجوکان میدان عهد و امیر عبد الکریم بهمراه مولانا قطب الدین طیب و امیر احمد بارو و دیگر بندگان امیر عبد الکریم صد کروه مشکبر بود و فی الحقیقه باعث منازعه امیر حسن بیگ سلطان سعید شد و سخنان ناملائم بهم دیگر انجناب رسانیده بودند فرمان شد که مزید را بیوسته کشند مزید آنرا بهانه کرده بر مقابله نصب کردند و محمد دوی فارت مالی مولانا قطب الدین طیب متوجه دیار روم شد و مدت چند سال بدولت و اقبال گذرانید تا جمعی از دوستی بیوفا و بدخواه بهرات رسیده جناب سپهر جناب قبله الدین و مدار کار سلطنت و جهانبانی بود و اکنون ملازمه جناب بقرب حضرت سلطانی ست رسم تعزیت بجای آورده بهمه جهت تعزیه بر وفات آن مرحوم نمودند و بعد از تعزیت اکابر و اشراف خراسان جمع شده بر سر تخت سلطنت نشاندند و بعضی از مقربان و مخصوصان سلطان سعید را بقلعه اختیار الدین فرستادند و بدین طریق مملکت خراسان بتمامی و کمالی مسلم و مقرر گشت و هر کدام امیال و اموال بود بوی رخصت انصراف ارزانی داشت بیشتر امرا و خراسان از راه گیلان متوجه آنصوب شدند و حکام گیلان در رعایت و تفقد آن جماعت بقدر وسع و مقدور بذل و جهد نمودند و بدین طریق گرفتاری و قتل سلطان سعید بهرات رسید و در بلده مذکور فتنه عظیم پدید آمد و امیر علی که در آن اوان از خصمان شاهان بنیت یورش آذربایجان آمده بود از فعل شنیع او بسیار شرمنده شده بماند و بدین نقل گذرد

مدت سلطان سعید از مدت پانزده و سه قند با نفراد و هشت سال بود و تخمیناً در خراسان و ماوراء النهر بیست و سال و چون این حال ناگاهی بناگاهی طاری شد و بر بنای دیگر گذشت اساسی شایستهٔ گان گرامی بدین موجب ست میرزا سلطان احمد و میرزا سلطان محمود و میرزا شاهرخ و میرزا الغ بیگ و میرزا عمر شیخ و میرزا ابابکر و میرزا سلطان علی و میرزا خلیل سلطان همه و میرزا سلطان محمد و میرزا سلطان محمد و میرزا شاهرخ در دولایت آذربایجان محبوس شدند چنانچه ثبت افتاد و میرزا سلطان محمود کرد رشید و اولاد سلطان سعید بود از نزاع نخبر اسان مدتها نجا بستر پیش بود و در یک غره سلطان احمد مقدم برادر اگرامی داشت میرزا سلطان محمود بتحریک بعضی از ملازمان بعزم کشورستانی اظهار همت قلعه بیت شکار سوار شده بسمع اهتمام فیروزی عنان عزیمت بجانب هرات تافت و حکومت آن دیار و مملکت بخشان بشاهزاده عالمیان قرار یافت چنانچه مستقر اراء ما شرح حال میرزا الغ بیگ چنان ست که میرزا سلطان سعید و لایت کابل را بشاهزاده وارث داد و امیر بابا کوتهبالان مزوبن بدان ولایت چند گاه بحاجه بصوبت مستقیم بود و عاقبت کفران نعمت و رزید بعضی از مخلصان شاهزاده انتقل ورد و انحضرت گرانید و میرزا ران میرزا بابا آفاق بیان و دریاخان که نوکر میرزا بابا بود از میانه برگرفته شاهزاده را بسایه شاهی برداشتند و دران اوان امیر فتحعلی و امیرزا بابا کوتاهش متوجه کابل شدند که میرزا الغ بیگ بر استخلاص فرزند برادران امیرزا بابا بتصور آنکه ضبط ولایت می آیند شاهزاده را گرفته بجای خود بهند فرستد و مردم افغان نیم شب خبر یافته بر کنار گردهٔ میان آمده شاهزاده را دیده بهمراه بردند و امیرزا بابا منصب ایشان شناخته مردم افغان شاهزاده را بدره که مردم هزاره انجا بودند آورده پیش وی بالبسنگ هائی عظیم استوار کرده اینده بخالفان نا ستگار بر بستند اجتماعت افغان و ازبک بجایی رسید که محمد بدق و دیگر امرا و سایر بندگان بارگاه شاهزاده بر سر کابل و غزنین تخت گاه سلطان محمود بسکنگین تهکم گشت آنا شما ز احوال میرزا بابا بآنجا نست که میرزا سلطان علی سعید مملکت بخشان را نامزد شاهزاده کرد و امرا و عظما هرا به مهمات آن دیار تعیین نمود شاهزاده شرح فتح قرابت و لایت بدینسان ست که سید مزید بزیر بیوجب فرمان متوجه ولایت بدخشان گشت و شاه سلطان محمد سالها بآنجا بود و آن ولایت را متصرف و والی پرش صاحب اختیار شده و پیش بر نهمونی اقبال هاتم پایه سر اعلی شده بر هر چه دلش او را مانع آمد نیفتاد و شاه سلطان محمد از طرف هرات شاه قاسم پرش بجانب کاشغر و ترکستان بیرون رفت و امیر سید مولد بدخشان را در قبضه اقتدار آورده با موال و خالص خراوان از خزانه شاهان بر بود و میرزا ابابکر و بعد زان بجوب فرود و بجانب بدخشان رفت و آن ولایت را در قبضه تصرف آورد ناگاه شاهزاده بدخشانی از جانب کاشغر بسر آمیل خود شاه کامیل امرا امیرزاده ابابکر بود تاخت و او را بقتل آورد و ملک و مال و ولایت بدست او افتاد و بسبب مرض استرخا در اعضا بسی علیل و بیحرکت شتاق و دیگر سرداران که در حدود و قندز و بلخان بودند سید بایقارا گرفته به بدخشان فرستاد شاهزاده را گرفته بقتل آورد چون صورت قضیه بسمع سلطان سعید رسید بکشتن شاه سلطان محمد که بغایت از آشوب و فتنه گریزان بود فرمان داد آن بیچاره را میرک حسین و خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان بدروازهٔ عدم فرستادند و نوبت بگیرنده ابابکر ولایت بدخشان رفت و شمه شرح حال فتنه اش و مجلد سابع مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی امامیرزا اهمر شیخ آنچه عادت اوست بتوده شاه سلطان سعید و او لا ولایت آنجا خود مستولی و امرا و نواب جهت ضابطه و شاهزاده مشار الیه تعیین نمود و او بدان منصب رفته و لایت بگوربزی ضبط کرده که شکر مغول و ینس و خان طمع ازان بر کنند و دیرین تاریخ ستانشاهزاده چنان نخبت و آن را بار تخت سلطنت و حکومت مستقر دارد و اما قضیه سلطان مراد چنان بود که سلطان سعید او را بحکومت فرستاده و امیر نظام الدین احمد بدلاس کی دران سرزمین حکومت داشت تمام داشت نخبت شاهزاده که بسبب میرزا سلطان مراد چند سال دران بلد نفرانجامید روزگار گذرانید چون ولایت عراق و آذربایجان در تحت تصرف بندگان سلطان سعید آمد شاهزاده چون بسیار فرمان از قندها بجانب کران نهضت فرمود ناگاه در اثنای راه خبر گرفتاری پدر شنید متحیر گردید و بعد از تامل بازگشته متوجه کرمینه شد در زمانی که بشتی آب میرزا یوسف ترخان که چون فرمان طلاقت شاهزاده منیوا رگان گشتی باد آب سوار الجوانه و لنگه کرشکنار رسید زین جهت تفرقه بحال ایشان راه یافت و یوسف ترخان فرصت غنیمت شمرده احوال و اثقال شاهزاده غارت کرده و میرزا سلطان بدحال و نامراد بخدمت سلطان صاحبقران آمده بحضرت او دران خواجه پیش برادران رسانید و چون حکم برادران بنسبت باد حکم فرمان یوسف و شت بار دیگر بخراسان آمد و حضرت صاحبقران امور تربیت و عنایت فرمود عاقبت شاهزاده بمصلحت ملکی به قلعه تیره تو فرستاده و دیگر خبری ازی ندارند مادامیکه احوال میرزا سلطان خلیل چنان بود که سلطان سعید در ماوراء النهر بود

او را قائم مقام خود گردانید و شاهزاده چندگاه در آنجا بحکومت اشتغال نمود و بعد از واقعهٔ سلطان سعید در آذربایجان صاحبقران ثانی شاهزاده را روانه سمرقند گردانید و شاهزاده چندگاه در آنجا بحکومت اشتغال داشت اما مقتضی پیرزاد سلطان ولد پنهان بود که سلطان سعید محافظت آن ولایت را بامرای الات رجوع فرموده و ایشان از سر طوع و رغبت بخدمت شاهزاده کمر بسته نوشیده نماند که مجملی از احوال اولاد سلطان سعید در این مقام ثبت افتاده و آنچه بر سبیل تفصیل نظر رسیده و مجلد سابع بعد از اراده قادر صانع رقم زده گلک خواهد شد ان شاء الله تعالی گفتار در خاتمهٔ کتاب الله الحمد و المنة که بمن تائید و توفیق آن فتح نامه فضل نامه تاجدار نامه شاهنشاهی مجلد سادس که مشتمل است بر بدایع اخبار و غرائب آثار پایان رسید و حالتی که مسود اوراق ردائع نامهٔ روایات صحیفه پردهٔ نخوانیان عزاتی که داشت تحریر شکستن رقم خواست که این اندیشه ملحق گرداند متعین این مقال آنکه چون کیست خوشخرام قلم بمیدان جلوس حضرت خاقان سعید رسید ضعف جگرخون گردیده بشاه بیدانه حروف استیلا یافت که قوت حرکت بل مجال نشستن نماند والطباء و سیر انف بمعالجهٔ این غریب بیکس پرداخته باسلوک طریق پرهیز کردن نظر بصیرت بسیار دشوار نمودند چنانچه قرار دادند که سر و پنجه گوشت کدنان اسلاف بدان منضم نشود و در سه شبانروز هیچ نوع غذا نخورد و آخر روز قناعت بانیمودا گر تشنگی غلبه کند مقداری عرق کاسنی بجای آب باید آشامید و چون تقدیمات تحفه غریبه و میوهٔ نایاب ست کمینه از اشارت آن جماعت تجاوز جائز نداشت و با وجود این ضعف قوی و احتیاط در اکل و شرب که فرموده بودند اگر کتابت منع نکردند و مخالص حقیقی این معنی را فهمی رافهمی نخواهد بود بکار خود مشغول شده بیننده کاشوف و بهمه گواه بصحت و آفرینندهٔ عالم گواه که از عنایت سلطنت خاقان سعید تا نهایت دولت میرزا سلطان ابوسعید این ضعیف بحیف بر پهلوی راست بر ستان نشان می نوشت و این صعوبت در بیان نتوانست که یک صفحه را نوشته و مسلک تحریر کشد و بعضی از مهمات را بگفته اند که بیقدرت شغولی در ازالهٔ مرض باعدم از دیاد دخل دارد و اگر بعضی از امیالی از کتابت صحت اعتراض می نمود و دران باب اهمال و زیده با سترات مشغول میشد خواهای عظیم دیده از هول آن بیدار بگریست و یا حرارت مفرطه بمزاج مستولی شده بحال ابتدا می آمد و چون بتحریر شروع میرفت و حواس ظاهر بیل باطن کرده و یاری تعالی گمک می افتاد و لب یاری نشد بیاری که چشم این ناتوان می نمود از ضعف بیل تا طاق نمی آمد بی شائبهٔ تکلیف این معنی بلطف نبی میپوست الا از کرامت عالی منزلت تعالی و تقدست مهر سپهر علو و کمال خورشید فلک فضل و افضال جمل الاوادة قوم مالارا العالیه و الحالات ارباب الدول و امجد هم بالفضایل و التعالی الذی هم یعرفون الفلک و شائه و علیه لم یجمعوا الاوتاد اصله و شعبه و بلوغ حد اساس العدل و الاحسان قامع بنیان الظلم و العدوان الذی انامله مفاتیح ارزاق العباد و اصابعه مفاتیح الصلاح و الرشاد و مقدم سپاه حضرت السلطانیه و مرجع الاوامر الخاقانیه المتخلص بتاجیدت الملک العلی الکبیر نظام الدوله و الدنیا و الدین امیر علی شیر نوین ادام الله تعالی شیده الایام تجاه آثار غدامه و نظر یاض الممالک بتقاطیر غلامه **مثنوی** الهی تا بود افلاک و انجم ♦ مباد انام بی مهرش مبیناد ♦ جهان گم ♦ بتایید الهی باد منصور ♦ بتدبیرش ممالک گشته معمور ♦ دعای تو سیع فیروزش قرین باد ♦ سعادت یاور دولت همنشین باد ♦

تمام شد روضة الصفا جلد ششم

تا مجلدات کلهم باتمام رسد ومقبول طبایع فضلای حال ومستقبال گردد وازین خاکسار بیقدار تا قیام قیامت یادگاری خلف بماند وهاناشرعت فی التصنیف من الکتاب بتوفیق الملک الوهاب

ذکر مجملی از اوصاف واحوال خاقان منصور مظفر بوامعز السلطنة والخلافة والدین ابوالغازی سلطان حسین میرزا مشاطهٔ عروس ایکارسخن وپیرایه بند عذار حکایات تو وکهن جواهر تاثر خاقان منصور را بغیر نیوان در رشتهٔ تقریر وتحریر کشیده بر منصهٔ ظهور سمے آورد کان سالک طریق بادشاهی مؤید بود بتائیدات الٰهی وموفق بتوفیقات نامتناهی در سپهر جود وسخا چه خورشید تابنده واز عطا + در دو آسمان مهره ازوفا + بهار ایام دولتش چون ایام بهار خرم وخرمی ایام سلطنتش مانند هنگام خرمی دور از نعم واز رشحات غمام عدل واحسانش گلشن چون بهشت از فیض سلسبیل شاداب وبارور واز نسیمات گلزار فضل واتمانش نهال اقبال مثال طوبی از رشحات کوثر سرسبز وسایه گستر واز شمایم مکارم اخلاقش دماغ امانی عطرسای وازنسایم محاسن آدابش ریاض کامرانی بهجت افزای درمعرکه شجاعت ودلاوری از کمال جلادت ومیدان داری رستم را منجل ساختی ودر میدان محاربت وتیغ گزاری از صعوبت ستیز دهر نیزی بنیاد شجاعان اسفندیار تو انا نراز پا انداختی واز سم گرز گران سنگش کیوان بر سپهر هفتم اضطراب مفوذی وازیم پیکان خدنگش چشم پرنیخ شبی بر بستر راحت نغنوده تیغ شیر آبدارش بهای هیچ وقت بگرداب جنم نمیرسید وشعلهٔ سنان خونبارش در سحرای وغا مدام لمعهٔ خرمن حیات اعدا محترق میکرد ونیزهٔ پرم عیش ونشاط دشمنت وش زخم نامرهم را علاج آرامگاه ساختی ومجلس عشرت وانبساط چون گلستان ارم از نقار خار آزار پرداخته طبع نقادش در صفای صحت عبرت فزای آب آتش وتابع ذهن ثاقبش از محسن بلاغت بیان سخندان مطبوع تر وطبع بلندش از فهم دقایق سخن آگاه تر ودر وقت تمکن بر تخت سلطنت وجهانبانی مقتضای عدالت بجای آوردی نقش وجود اهل تجبر وتعدی را بتیغ سیاست از لوح هستی ستردی وهنگام توقف وفرصت فهرست سنیهٔ خیرات پرنموده بر طبق نامهٔ یوحنا خود را بلا زمان آستان خلافت نشان یکیان شمردی در تقویت ارکان شریعت غرا وتشیید مهام ملت بیضا بقدر امکان لوازم سعی وتمام مرعی داشتی وهموارهٔ همت عالی نهمت بر انهدام قواعد بدعت وبستیصال اهل ظلم وضلالت گماشتی در رعایت سادات عظام وعلمای اسلام وفضلای روزگار وشعرای طبایع شعار هرگز تقاعل واهمال ننمودی ودر انجاح ملتمسات ووصول سیورغالات وانعامات این زمره کریمه همواره احکام مطاعه مبذول فرمودی ودر هفته دو نوبت بروز دوشنبه وپنجشنبه قضات وعلمارا بمجلس اشرف اعلی طلبیدی ومهمی که روی نمودی بمقتضای فتوی ایمهٔ دین بفصل ساختی ودر صحبت درویشان وگوشه نشینان ومجالس وعظ بسیار تشریف بردی وتعظیم واحترام مشایخ اسلام وداعطای شیرین کلام هزوست همت عالی نهمت وجلالی سیرت شمردی ودر بنیاد بقاع خیر ومساجد ومدارس وخانقاه در باطات بغایت مامل وراغب بودی وقصبات معموره ومستغلات مرغوبه از خالص اموال خویش خریده وقف نمودی ودر تعمیر مقصور دلکشای وعمارات فرح افزای سعی واهتمام نمودی ودر طرح باغات وبساتین وغارات اشجار وریاحین بنفس نفیس قوام جد واجتهاد بجای آوردی واز اوایل تنسیم نسیم صباوی ومبادی احوال نشو ونمای بیوسته بقلم مذیبه نقش جهانگیری بر لوح خاطر نگاشتی واز غایت علو همت ومعنرسن سلاطین وشوکت وخواقین صاحب حشمت را معدوم ونابود نگاشتی بنا، علی هذا در سنهٔ احدی وتسعین وثمانمایة با وجود چندین بادشاه عالیجاه کدر بلاد خراسان نافذ فرمان بودند در بلده مرو بر زمین ملک ستانی نشسته خروج کرد وروزی چندان بلده فاخره را ضبط نمود به بوسطهٔ بیوفائی بعضی از امراء واعیان وی بصحرا بیابان آورد ودر دی سنهٔ احدی وتسعین وثمانمایة دار الفتح ستر آباد را از حسین سنقر کوکه تر کش میرزا جهانشاه بود انتزاع نمود وچون سلطان سعید متوجه آنجا گشت مصلحت در مقابله ومقاتله ندیده از آنجا بصوب عراق توجه فرمود ودر سنهٔ ثلاث وسبعین وثمانمایة که واقع شهادت سلطان سعید نور قوع انجامید عنان عزم بدار السلطنة هرات شتافت وبلازمانش را لتسخیر آن بلده فاخره باسهل وجهی میسر گردید ودر روز جمعه عاشر ماه رمضان سال مذکور خطبه وسکه بنام نامی والقاب گرامی خاقان منصور زیب وزینت گرفت وبر رشحات سحاب معدلت آنحضرت نائرهٔ فتنه وفساد که در اطراف دیار خراسان اشتعال یافته بود بالتسکین پذیرفت ودر سنهٔ اربع وسبعین وثمانمایة میان خاقان منصور ومیرزا یادگار محمد در موضع چناران مقابله ومقاتله بوقوع پیوست ونسیم ظفر ونصرت بر پرچم علم آنحضرت وزیده سیاه میرزا یادگار محمد از صدمهٔ محمد بهادران موکب همایون درهم شکست امارا واعیان سال میرزا یادگار محمد ببدامیر حسن بیگ منظر شده ردی بدار السلطنة هرات نهاده ودر محرم الحرام سنهٔ خمس وسبعین وثمانمایة بر آن بلده مستولیا یافته خاقان منصور عنان عزیمت بطرف نیمروز وفاریاب معطوف داشته وبعد از انقضای چهل روز بدیگر بموفقت فتح وظفر بمستقر دولت واقبال ایلغار نموده ودر شب بست وسوم صفر بوقت سحر بباغ زاغان در آمده میرزا یادگار محمد را بجهان جاوید روان فرمود وداد اخر همین سال میان خاقان منصور وشاهرخ سلطان محمود میرزا مقاتله دست داده وآفتاب فتح ونصرت از مطلع اقبال آنحضرت طالع شده میرزا سلطان محمود روی بهزیمت نهاده پس از ان بکرمان آب آمویه تا ولایت سمنان در تحت تصرف خاقان منصور قرار گرفت وتا شهر در سنهٔ اثنی وتسعمایة در رعایت اقبال ونهایت جاه وجلال اوقات خجسته ساعات بعیش ونشاط

مصروف داشت و در خلال آن اوقات بحجبهٔ عارضهٔ مفاصل پای پادشاه گردون غلام از رفتار باز ماند و هر یک از اولاد امجاد بخدمت فرقش خیال استقلال بر لوح خاطر نگاشتند و در شعبان سال مذکور در منزل پل چراغ میان آن چشمه و چراغ دو دمان صاحب قرانی و پسر بزرگترش بدیع الزمان میرزا نائرهٔ قتال التهاب یافته و سلطان بدیع الزمان میرزا تاب مقاومت نیاورده بجانب قندهار شتافت و برین قیاس چندکرت دیگر میان پدر و پسر کرو فر اتفاق افتاده بالآخره صورت صلح بودی نمود و بدیع الزمان میرزا بر حکومت ممالک بلخ و توابع آن تا کنار آب مرغاب قانع شده بعد ازان طریق مخالفت نپیمود تا در سنهٔ احدی و عشر و تسعمایه خاقان منصور بعزم رزم ابوالفتح خان محمد شیبانی که بر ممالک ماوراء النهر استیلا یافته بود، از دار السلطنه هرات منهضت فرمود و بعد از وصول بمنزل بابا آلمی بتقدیر الهی ضعف مزاج ذات آن مهر سپهر گشته در آخر روز یازدهم ذی حجه سال مذکور بمرض جان سپرد و بخجسته نزدیک بهفتاد سال در دار جلال اقامت داشته برسبیل استقلال در خراسان و ظهارستان و قندهار و سیستان و مازندران رایت دولت و اقبال برافراشت و خواجه عبد الله طیب و خواجه شمس الدین محمد مروارید و خواجه جلال الدین صائغی خواجه سیف الدین مظفر شاهکاره و برادرانش خواجه غیاث الدین منصور و خواجه مزار ایشان حسین و خواجه نظام الدین و خواجه قوام الدین و نظام الملک خوافی و خواجه عماد الاسلام و خواجه فضل الدین کرمانی و برادرانش خواجه امیر الدین محمود و خواجه علاء الدین یکایل و خواجه جمال الدین عبد الله و خواجه نعمت الله سرخ و سید زین العابدین و خواجه جلال الدین قاسم در سلک ذراری خاقان منصور منظوم و منظم بودند و سید نظام الدین حمزه اندخودی و مولانا قطب الدین محمد لخانی و خواجه کمال الدین حسین کدکلی و سید شمس الدین محمد اندخانی و خواجه غیاث الدین عادل شاه گیلانی و خواجه شهاب الدین عبد الله مروارید و خواجه قاضی برهان الدین محمد مروزی و میرک جلال الدین قائم و لد مولانا شمس الدین محمد بن غیاث الدین محمد مشهدی و مولانا شمس الدین حبشه جلال الدین و خواجه شهاب الدین اسحق خوافی و امیر کمال الدین حسین طبسی و امیر صدر الدین و سلطان ابراهیم امینی بنوبت بدرجه صدارت آنحضرت صعود نمودند و چون مجمل ازین مستوده خاقان منصور بسمت تحریر یافت خامه سخن گزار عنان بیان بصوب تفصیل کلیات وقایع و امور تاقت و منه الاعانة والتوفیق

دربیان شمهٔ از علو نسب خاقان منصور سلطان حسین میرزا و ذکر ولادت باسعادت آنحضرت مجملهٔ مشرفت

اذکر ایم نعم و عظایم آلاء که حضرت ایزد عز و علا بعضی از سلاطین عظام را بدان اختصاص بخشیده نعمت علو نسب ست که مستلزم مکارم اخلاق و متوجب محاسن اداب ست بناء علی هذا در تمامی ملل و ادیان اعیان عرب و عجم محافظت صحت نسب ممنوده اند و بعظم و شان و سمو مکان آباء و اجداد مفاخره و مباهی بوده بی شائبهٔ اشتباه خاقان منصور هم از جانب پدر و هم از طرف مادر علامهٔ دوران سلاطین صاحبقران نقاد و خواقین کشورستان بود و زیرا که والدهٔ مجسمهٔ آثار پسندیده اطوار آن خسرو کامگار سلطان غیاث الدین منصور بن امیرزاده بایقرا ابن میرزا عمر شیخ بهادر ابن امیر تیمور گورکان ست و والده سلطان غیاث الدین منصور قتلق سلطان بیگم بنت امیرزاده علی بن میرزا سکندر بوده از قوم ایلچکدای که بسه واسطه بچنگیزخان میرسد و مادر قتلق سلطان بیگم بی بی فاطمه بنت امیر خسرو بن حنظل بن سودون بن بات کیکان بن قومنه بن تیتی خان و والده تیتی خان فاطر قتلق خانم بود بنت قتیمور خان که از اولاد اکیک خان ست و مادر قتلق خانم سکینه خانم بود که از اولاد تیتی خان میرسد تیتی توجینی و دختر قدوة السالکین شیخ شمس الدین محمد سکین ست و آنجناب از شیخ عبد الواحد و او پسر خواجه عبد المادی ست و او خلف صدق مقرب حضرت باری خواجه عبد الله انصاری قدس سره العزیز ست و مادر یک دختر خاقان منصور فیروزه بیگم بنت امیرزاده سلطان ابن امیر محمد بیگ بن امیر موسی که از قوم تاجوئن بود و امیرزاده سلطان حسین پسر محمد علیا آقا بیگم ست بنت میرزا امیر تیمور شاه و مادر قتلق بیگم که زن سلطان بود بنت سیورغتمش خان بن دانشمند خان بن قیدو خان بن اوکتای قاآن بود کس را نبود چنین نسب در عالم و ولادت باسعادت خاقان سعید منصور در ماه محرم الحرام سنه اثنی و اربعین و ثمانمایه در میان شرق و شمال دار السلطنه هرات نزدیک بسر پل قوکلی در سرکه بدولت خانه اشتهار دارد اتفاق افتاد شعشعهٔ آفتاب طلعت همایون انوار کواکب وزراء فزونش تمامی ربع مسکون را اضائت و نضارت داد ماه منیر جوین تو جمال جهان آرایش دید و گیر از خورشید اقتباس نور نگرفته و مشتری صافی ضمیر تا از فروغ ناصیه بهجت افزایش بهره و رگردید سرمایه سعادت جاودان بدست آورد و هنوز آن غنچهٔ اقبال کامگاری از نسیم صبای صبی تمام نشگفته بود که شمایم فرمان فرمائی از احوال و اقوالش بمشام جان میرسید و هنوز آن نرگس نهال جوئبار امید و اری از لوامع انوار رشد و نما نگشیده بود که دلائل آثار جلالت بخش کشورکشائی از حرکات و سکناتش ظاهر و هویدا میگردید ۵ همانم که گل برفروزد ببلغ ✣ شود بوی او عطر بخش دماغ ✣ همانم که نماید ازشرق چهر ✣ کند غرب را روشن از نور مهر ✣ خاقان منصور در ایام رضاع و اوان طفولیت در حجر رعایت و حجور تربیت والدین خویش و قات خجسته ساعات میگذرانید چون بسن بزرگی ترمیند امارات جاه و جلال علامات سعادت و اقبال از ارادت افعال و واردات احوالش ظاهر میگردید و اهل بصیرت از چهره اش آثار کمال و نجابت و از ناصیه اش انوار بزرگی و اصالت لامع و لائح می نگریست میدانست که عنقریب باوج کمال ترقی خواهد نمود و هر کس از اصحاب درایت که بنور بصیرت اخلاق حمیده و اطوار پسندیده اش را مشاهده میفرمود بتخاطر میگذرانید که علی السرع اکمال مفتاح ابواب آمانی و آمال بر روی روزگار خواهد کشود ۵ از آنکه نشان مرد اقبال ✣ در چهرهٔ او چه نور پیداست ✣

در بیان بعضی از احوال خاقان منصور در ایام جوانی و مشرف شدن بخدمت حضرت بملازمت میرزا سنجر در عین کامرانی چون مدت بهفت سال از سن شریف خاقان منصور گذشت در سنه تسع و اربعین و ثمانمایة سلطان غیاث الدین منصور متوجه درگاه ملک غفور گشت و چون چهارده مراحل از زندگانی طی نموده از زبان هاتف اقبال مضمون الاعتبار لاستماع نمود ۵ چهارده سال قرة العین ✦ بالغ نظر از علوم کونین ✦ فارغ مشغلین ✦ وقت بازیست ✦ وقت بهزمت کار بایست آنحضرت با والده ماجده خویش طریق مشورت مسلوک میداشت و بخدمت میرزا ابو القاسم آمده بنحضرت او در نگریستند و چون بنوجیه مناسب تعیین نموده و بر وفق لطف مجدد و تفقدی مجدد بنظر او میرسانید و در سنه ثمان و ستین و ثمانمایة که میرزا ابو القاسم بامر ظاهر پسر فرمانروا میرزا سلطان ابو سعید مصاحبت کرد خاقان منصور بملاحظه قرب قرابت بملاقات سلطان ابو سعید میل فرمود و میرزا ابو القاسم چه بهشد و بعد قشاقت و وزدی چند پرتوانوار عاطفت سلطان ابو سعید بر دیجات احوالش تافت که بمقارن آن حال سلطان ابو لیث میرزا محمد بالجمله خروج کرد و در ولایت مخالفت برافراخت و سلطان ابو سعید بر سر میرزا دگان بی اعتنا گشته خاقان منصور را با سیزده کس از قرابتیان و قلة سم قدیمه و مجبوس کرد و نداشت که یوسف طلعتی را که عزیز مصر سلطنت میباشد از قید اخوان و زندان محنت و زیان نرسد و سلیمان حشمتی را که تخت سپهر ملکانه فرمان روائی میباید از غدر و دسیسه تاران و مکر مادیان متاثر نگردد ۵ ناید شکین گرنبش کنی در صدف کان بوی جان پرور آید چو طیب جان فزای او ✦ القصه چون این مژده بعرض مهد علیا فیروز بیگم رسید صحبت قافله غم و اندوه متوجه بسم قدگردید و بعد از وصول بمعسکر قضا و جهان شقاوت و میرزا نوالدین سنجر بدیهٔ بصیرت فرو دوخت و اقبال در ماه جمال آن خاقان ستوده خصال مشاهده فرمود مقدم تعظیمش را مغتنم شمرده در نهایت اشفاق و محبوبیت ظاهر ساخته صبیهٔ خود را که بیگا سلطان نام داشت بحباله نکاحش در آورد و وصیت آن صلت همایون از منزل امید و عشرت گاه خوشید درگذشت و چند روز نوازم جشن سوم و مراسم ماتم سوم سرور عرصهٔ نشاط و مجلس عیش و انبساط بوسط و مهمدگشت و ساقیان سیمین ساق چون آفتاب جامهای شراب ناب در گردش و آورده از نوع جبه و ساق بزنگاه طرب گزاری و ترتیب شراب ناب و اسباب خمار خوبان لاله زاری پیمنوده و بغایت میراب مغنیان نیرو توش بنغمات دلکش و نواهای روح افزا پیران چنگ پشت را بقانون جوانان جنگ لعب بر قص آورده و سازندگان نشوانزا نوازندگان بوقا ساز مضراب نشاط در راه انبساط مردم را بآهنگ گیرو نوای غیر مکرر الهای مجلسیان را تباه عشق و محبت بتقید کرده نظم خوبی سازو خوبی آواز ✦ میسر بهر کسی بتعادل ✦ چون شود جمع هر دو دیدکمال ✦ کار صاحبدلان بکشکل شود و در روزی کاین طوطی بزرگ بوقوع می انجامید میرزا سلطان سنجر تفقات و مجالان و ملوکانه اخلعت فاخره پوشانیده و میان خاقان منصور و آن عزت نعمت پدری و حوهر عقد الفت و مودت بنظام یافت و اندک زمانی از شعشعات سحاب مهربانی خاقانی صدف وجه دلخصیلی بدر دانه نوای فرح و نشاط آهستن گشت و چون آگهی هر شب افروز از کمم عدم قدم بعالم ظهور نهاد و بسلطان مبارک الزمان میرزا موصوف شد نوعی از فرح و نشاط از ایوان کیوان در گذشت و بهند گاهی عز الدین سنجر و خاقانی بدیوانی دارالسلطنه هراة بالا اتفاق از نهضت بهین سنجر تمکن قدرت یافته ردی نموده چنانکه تمرده کلا بیان خاهشند ذکر آغاز جهانگیری خاقان منصور و اظهار مخالفت با میرزا سنجر چون غایت آیاب بی نهضت عزشانه مقتضی آن بود که خاقان منصور بعزیمت غزی از روی استقلال تخت سلطنت و اقبال بنشاند و تاج و اج خلافت را بر فرق فرقدسای و سر افراز گردانند دران اوان که در درگاه جهان قامت و ثبات هری بوقوع پیوست که در مخالفت میرزا سنجر ظاهر شده بر سریر ملک ستانی نشست و شعبان سنه احدی تسعین و ثمانمایه که میرزا شاه محمود بن بایزید بن میرزا ابراهیم بن علاء الدین نهاد با میرزا سنجر خاقان منصور را در مرو بنیابت خود تعیین نموده عنان عزیمت بطرف مشهد مقدس تافت و در نهضت میرزا سنجر میان خاقان فریدون فر حسن اولات که از برگزیدگان دولت سنجری بود غبار نفار ارتفاع یافته حسن عقیدت بر حسن عقیدت افزود خاقان پر دل با پنج سوار جلادت آثار از شهر بیرون فرامید و متعاقب منعطف کردن مراتب جان علی میاول با شصت سوار مبارز بآنحضرت ملحق شده خاقان والا گهر بدین فتح فالخر امید وار گشته غنان بکران بجانب شهر نعطاف داده بید غدغه در رآمد امیر حسن را مقید ساخته پای فرصت کامرانی بر سند جهانبانی نهاد بیت زین مقدم شتاب جوان بخت ✦ بر تنگ گرفت آن زمان دولت ✦ و در روز دیگر همی از هرزمان میرزا بخرشل محمد بیگ شیرازی شیخ ذوالنون عراقی و امرای ایل اعلی با هم اتفاق نمودند و قشیکه خاقان منصور بجهت جانور پرانیدن از شهر بیرون رفته بود و شمشیر غدر را زنیام انتقام کشیده و نورالدین شیخ بهادر و شیر علی بیغه دیگر از خواص آنحضرت را در سر دیوان کشته و علم طغیان افراخته سهو آوازی میرزا سنجر را در دروازه را مضبوط ساخته در مقام استحکام برج و باره شده صدای هیاهو و غرغ طاق فیروزه خام آسمان از نهند دلی برادر جهان علی بحیله که تو نست از شهر بگریخت و خود را بملازمت خاقان منصور رسانید و بخبه دیده بود مروض داشت همان لحظه آن مبتدع تاج و سریر شاهی خورشید جاگیر را برای قمع مخالف خوابت که بر مصالح برج عروج نماید و متوجه قمع مخالفان گردد پس نشست فقر از نهاد و این بگی که بطرف کاچغانت برآمد و من گاه که هدایت فضیل او بدنه برقم یکان دیده و در منهزم ساخته بنا بر آن در شهر غبار فتنه و آشوب ارتفاع و خاص و عام کر مخالفت خاقان آفتاب هشتم را بر میان بسته و همی از ملازمان کاب نهضت اقتضا کرد یا ان اگر بج پیشتاده بود نه چون همچو مردمان را دلستند فاک بیوفائی بر ترق دولت بیخته ردی بصوب فراز آورد و نداجرم در وقتیکه خسرو ثوبت و سیار از اعالی برج منصف انهما رسیل بسته فرمود

خاقان منصور ارکان برج یاران آمده بلطف بیمانند سلطان عالم ... بعد از معمول بدالمنزل سن پرکس مردم بارغچی جلادت عبارت نموده قریب ولیست کس مثل رایت نوعی عشقه مجتمع گشته و منفار این حال میرزا سنجر میتواند بغارتش رفته همگی لشکر او امراء او لشکریان از عقب موکب همایون ارسال داشت و میان مردی لمجیان تیران قتال عشقبال مایوسیت ناخاقان منصور لیفرب تیغ دشنان بمردیان نهاب گشت و الا واقعه الامر احد هیبت اجتماعی حمله کرده جان علی لیاول امیر جشمادت رسانیده و سایر غازیان کابیت انتیاب لشکر کثیر کشته میان کارزار آن فیالطون کیته گذار بدرگاه شده چنانچه باخاقان کامگار زیاده از بیست پنجگی نماند نام آن بهریه مردمگی بستور آثار شجاعت و فرزانگی ظاهر تیغ خون آشام از نیام انتقام آخته بر خط برجوع الامیر کیت گذر و اوفتی چون لشکر سلطان سنجر بسیار بود و محمود جان قلی حمود از اصابت عین الکمال نداشتید و بدست اخلاص غان توسن همایون گرفته و بسالمند تمام خضرت را از معرکه بیرون برده و خاقان بعد از آن که چند فرسخ موکب همایون را همراهی نموده مغایب خاسر باز گشته و خاقان باستحقاق بجانب دیار شقاقه مدت پانزده روز در میان چنین ده منزل قاصله افتاد تا آنکه اردوی همایون از غبار سم ستمند جهان پیما مشک بیز ساخت چون او نوقت میرزا ابوسعید در بلخ اقامت داشت از آخته اخبار سلطان بالا ... آن آساس به بجانب گرفته توقف نامناسب نمود و خاقان منصور از آخته بخوبای مبارک بر رکاب سعادت تنها. در آورد و بمنزل بابا قبر شافت و از انجا بجانب خاقان توجه فرمود و چند روز در بیابان بسر برده و بشدت آلام ایام و مصاعبات نموده بامید عنایت الهی نقش غم از لوح خاطر میترود و در اثنای اوقات چند نوبت میرزا المعز الدین سنجر بسپهل الیغار لشکر بر سر حضرت فرستاد اما کاری از پیش نتوانست برد و مظفر او امور است استیلا بر خاقان مظفر او است نداده و حضرت در فصل شتا دیبابانی که درمیان جوق و مرو دست اوقات گذرانید و پای در ... تکاپوی چیده نظام الطیفه غیبی بکشید و میان توجه حضرت خاقان و شمشکن بجانب طرفین بر خصم ظفر آئین چون سلطان بذیع آئین بیع که بوسط حجم شتاد بادیه افتقا نابیده بود تجشگاه فهود خرهید و حسنود تواوت دیار از منزل کربت غربت و در حرکت آمده برزاز گنبد غضابت الشرفوخوش را محل نزول همایون گردانید خاقان مظفر نابت و دو نوازار ملازمان که کثر پیاده بودند از فتاق بجانب کوگ گمنده و نعمت نموده و از انجا خواجه پردی میاول اباچار نغوذ گرجته اسپ بیابیا و ان فرموده و از نهند و دست سر اسپ رانده بنظر آن شهریار رسیدند کامگاری آورده و حضرت ایشان را بر خدام قسمت کرده بصوب طرزن و ان شدند و بعد از وصول بدان موضع آرش خواجه منش که با فوجی از لشکریان سلطان سنجر آمده بود موکب همایون پیوستند و خاقان منصور آنجا حجت را منظور نظر عاطفت اثر گردانیده لوای جهان کشای بصوب نسا بر جرخت و دراشای راه مصر و میر شاه ترکمان که از حمله نوکران علاء الدوله بودند در سلک سایر ملازمان منکبرت نشان منتظم شده التفات و عنایات یافتند و چون منزل سکولی محل نزول آن نخبه گشته پردل گشت خبر رسید که امیر بابا حسن پوسطه حجم سپاه میرزا جان شاه ترکمان که دخل گرمان میرزا علاء الدین بود از جرجان گریخته و از طرف میبود و در عقب موکب همایون می آید خاقان منصور بعد از شنیدن این خبر با سیصد نفر دلاور که در ظل علم ظفر پیکر جمع آمده بودند عنان بگردان بجانب جرجان انعطاف داد و صباحی که بادشاه روز بر سپاه شب ظفر آورد لشکر انجم را مغلوب و منهزم گردانیده در منزل امیر و بابا میر و بابا حسن سید وان چلوان صف شکن بزد بازده و مغرور شده مرکب شقاوت در میدان ضلالت رانده صف قتال آراسته آغاز کار را از منصور و خاقان منصور رجال الابطال را بعنایات حضرو انه موفور دامید وار ساخته و حسام بهرام انتقام از نیام شجاعت آخته بر سر اعدا تاخت دبنوک شمشیر خونریز و زخم سنان فتنه انگیز همچو اژدهای آتش بار مجروح و بقتل گرد انید و بر خاک و با زانداخت بباد حمله ایران میزان مرب فروخته شد و جیر دلد و زشجعان با جبر و سلامت او خته گشته گوهر شمشیر آبدار و پیکان تیر آتشبار را عکس خون کشتگان و سوزون بخت برگشتگان رنگ یاقوت رمانی و گونه لعل بدخشانی گرفت ۵ تیغ و خنجر چنان بر فروخت + که در چشم چرخ ماهی بسوخت + عاقبت از تاب حمله رستم توان سپاه جرجان طاقت نیاورده روی بصوب گریز نهاد و مازندران موکب نصرت نشان بابا میرسن را گرفته شعله حیاتش از تاب تیغ آتش فشان انطفا داده و طاقه از نهادان که ملازم او بودند التجا بدرگاه عالم پناه آورده لطف بادشاهانه را شفیع جرائم خود کردند و از دست عوطف بیدریغ خسرو انه خلعت عفو پوشیده روی بخدمت آوردند و این فتح که مقدمه فتوحات خاقان منصفت صفات بود در رجب سنه ثمان و ستین و ثمانمائه روی نمود و بنصرت از امیر و دشافیه و مال بارس نیل آنولایت را گرفته برالمراء و سپاهیان قسمت نمود **ذکر توجه خاقان منصور بجانب استرآباد و فتح نمودن آنمالک بعنایت خالق عباد** و دران ایام که ولایت نسا و ابیورد و مضاف جام عصا کر نصرت انجام بود شاه غریب عبد الله قرالدین و عبد الرحمن ارغون از سلطان سنجر روی گردانیده بموکب همایون پیوستند و خاقان منصور ملاحظ حقوق پدر و فرزندی کرده محمود ترکستانی را که با ایلچی فراق مشهور ست جهت تاکید موافقت و اتحاد بمرو فرستاد میر ارسنجری تامل محمود و ... و حسن تیمور و شیخ ذوالنون را با لشکری بجانب نسا و ابیورد روان فرمود و از ... آتش غضب خاقان منصور مشتعل شده خواست که جهت تفریق انجمع پریشان عنان عزیمت انعطاف داد اما در آن اثنا قریب هزار سوار از قوم جلایر و سایر سپاهیان حدود و جرجان باستان سلطنت رسیده و عوس مملکت استرآباد او نظر بخدمت جلوه داده و بزبان اخلاص و دولت خواهی عرض داشتند که چون حسین سعد لو که برگزیده امراء و اعظام ترکمان ست تعلق در جرجان دارد و عالا در خط جرجان لوای حکومت افراشته غیر از چشم دزدی آرد شاید که بسیاس توجه خاطر همایون مفلوب گردد و سائر تاملکه اردو خراسان مجال اقامت نماند و گلزار ممالک ... روشناز عاطفیان مخالفان پیرایه گشته هر کس از امرای خیفائی در هر کجا که باشد درگاه عالم پناه التجا و توسل جوید از تقدیر این سخن بجای خاطر

بتقدیم رسانیده و عنان را بوکر بای ظفر شعار معطوف داشته بجانب حسین سعد لوچون از توجه خاقان منصور خبر یافت از استرابا دبیرون آمده سلطان میدان را عسکر ساخت و در صباح روز دشنبه از عشر اول ذی حجه سنه اثنی و ثمانمائه خاقان منصور با تمامی سلطان میدان علم اقتدار برافراخته آهنگ او و حسین بیگ تعبیه لشکر پوشیدان جوشن و مغفر برآمدند و تمهید مقدمات مقابله و مقاتله کرده ابواب قتال و جدال بر روی ابطال رجال کشودند نخست نوجی از سپاه حسین سعد لو با نگاهان تاخته و حسین پرداخته از میمنه گذشتند بهندیک جلاب شکافرت از بر رسیده و مستعد استعمال آلت پیکار گشتند خاقان منصور غضبی نفیس رنده ز رهگشته تیغ آبدار بکی از شجعان راست روت هلاک خیانید دو دیگری خود را پیش انداخته او نیز از همان قوج جرعه نا خوشگوار در کشید بعد از ان بهادران طرفین دست تهور از آستین جلادت بیرون آورده بیکدیگر تاختند و دایم زمین را از خون کشتگان میدان اهل پرخسان گلگون ساخته ۵ برآمد منصور شیدان گیرودار ۴ چنان کاسمان شد بلرزه زنهار ۴ خون ملان خاک گرفته شد ۴ تو گوئی ازین افغان کف شیدا حسین سعد لو و جمعی از سران ترکمان چون دست بر خاقان و ولیان موکب ظفر نشان مشاهده کردند بیکبار پشت از معرکه گردانیده روی بوادی فرار آوردند و سپاه نصرت پناه ایشان را تعاقب نموده و بسیاری از ترکمانه ابتیغ بیدریغ گذرانیده و حسین سعد لو و جمعی از سران را اسیر کرده و چسب الحکم مقتل سانیده خاقان منصور تیسیر این فتح نامدار بحمد خضرت پروردگار سلطان بیچاره آواره جمعی را که در آنمعرکه بچنگ جلادت گوی مسابقت ربوده بودند باصناف الطاف نوازش نموده و عوارات مستوجبات آنرا که از باس مستخلص لشکریان امین گردانیده بر قتن بلاد خود اجازت فرمود ۵ چون از نهایت لطف پروردگار ۴ خدیو جهانگیر چرا قتدار ۴ با فراخت اعلام فتح و ظفر افراز نهاد ۴ سپاه مخالف اثر ۴ بر اطفال و نسوان میل هدد یکجهی کلوند همراه روی بمحض صداقت تحرم نمود ۴ طریق سلامت بر ایشان کشود ۴ لوای شریعت روی بر افراشت ۴ سپر از اطراشان باز داشت ۴ بلطف حسینی خلق حسن ۴ فرستادشان زود سوی وطن ۵ و در بیان جلوس خاقان منصور بسریر سلطنت جریان و ذکر بعضی از وقایع و حوادث که بظهور آمد چون آفتاب عنایت الهی از مطلع آمال آن زبده سریر پادشاهی علم نمود و در منازل سلطان میدان ما هیچه رایت نصرت نشان آنحضرت برفتح و ظفر چهره گشود و گلزار مملکت جریان از انهار جور و طغیان سپاه ترکمان پرسیه گشت و سپهر تبار از سرانیده و امرا و مستوطنان آن دیار رو بگذشت خاقان منصور همان دولت اقبال گلفشان استرابا دایمن مقدم شریف فیروزی قرار ساخت قدم بر مسند سلطنت و جهانبانی نهاده و سادات و قضات و اشراف و اعیان و اعیان و امرای دولت و اکابر ارکان مملکت محاسن شیم و فواضل مستودع و نشانه و بلاغات آفتاب عدل و کرم تولیان آن ولایت را از ظلمات ظلم رهانیده عنایتش سایه بچارگان و از آسیب خدنگ حوادث که روزگار بر کمان ترکمان نهاده بود نجات داد ظلال عاطفتش بر ظلمان آواره و از تابش آفتاب خلاص یافته ابواب رحمت بر روی ایشان برگشاد ۵ و کشاد و شمت و دست عدل بر عالم ۴ کشید هیبت او پای ظلم در زنجیر ۴ چون این جلوس همایون در سنه ۷۶۰ اتفاق افتاد بنجکه در پنج بقدوم میمنت لزوم سید دوران نجم ملة والدین محمد نوربخش و سائر امرا و الانبا و بعرض خاقان با دین و داد رسانیدند که انسب چنان مینماید که خطبه عید بنام سلطان سعید مزین گردد تا بین الجانبین طریقه پسندیده و مواقفت و اتحاد و ظهور پیوندد و بنگاه این تخم را بسیج رضا نشنود و فرمود که خطبه بنام خجسته فرجام خواند و در وی راز نقص القاب فرخنده و انتساب بسلکه قبول سانید ۵ خورشید در زمانش بیخ دولت همین پادشاه تا سکاه جنبیش سلطان حسین باشد و ماه مقارن ایجال قتلق و دولتش الهی تا زند سلطان سعید پایه سریر سلطنت سپر سیده و کوتوالی مشتمل بر اطمار حمیت و دوداد و تبا و تا تو احد و دت و اتحاد بعرض رسانیده و ایضاً معروض داشت که سلطان سعید فرموده که آنحضرت باید که در رفع اعلام شوکت سپاه ترکمان در رفع اعدای آن دودمان لوا نهضت بر افراشته بجانب سلوک نمودار طریق مخالفت و معاندت ایجانب خود امعاف و معذور ندارند که از آنکه بر ولایت کار تصرف آنحضرت مسلم باشد و چکیل ابواب تعرض بروی نگشاید خاقان منصور بتملق و دلجوئی ایلچیان قتلق و دولتش را بانعام موفور نوازش فرموده رخصت انصراف داد و جهت سلطان سعید تبرکات و تنسوقات لائقه فرستاد امانچون سلطان سعید رایت استقلال بر افراخت و خلاف عاطر از مضمون ایلچیان و سائر معاندان فارغ ساخت خویشاوندی و ایجانب بیا جنبکه بقصد محمد قوچین که از بندگان خاقان نصرت قرین بود فرستاد امحمد قوچین بفرو دولت ظاهر بر محمد بیگ قتلق غالب آمد و او را سوخته خاقان منصور فرستاد و آنحضرت بمقتضای کرم ذاتی و مجد صفاتی محمد بیگ را محبوب ایلچیان را محبوب داشته بنوازش

برانداخت چون این خبر بمسامع سلطان سعید عبدالغنی خانی رسید بدان جانب فرستاده امیر علی تگین را توجه امر آخر خراسان و توقف یافته بهمت آباد مراجعت نمود چون تجاوز حکام متمرد ممالک سلطان سعید گذشته بود خاقان منصور برو غضب فرموده امر آخر سلطان سعید بعد از وصول بالنگ از اکثر عرضه داشتی بهرات ارسال داشته سلطان سعید پس از وقوف بفحوای آن عریضه بی درنگ جرجان و اپشی نهاد تمامی سپاه خراسان بدان جانب روان شد چون خاقان منصور خبر یافت امرای سلطان سعید را بالنگ دگان استماع نمود و یانوجی اغر بهادر ان تخجر گذار را بسر لشکریان ایلغار نمود و امیدوار ان گردانید که سلطان سعید با لشکر بسیار شتاقب میرسد بنابر آن دقایق قوم کرده باستر آباد بازگشت بخیال آنکه بدین اسباب کار را بپرداخته دروازهای مضبوط را بر خود بگشاید و دست تعرض بمال و منال مردم دراز کند خاقان منصور چون از جلائر بگذشت بزودی کوچ کرده از سر کوچ همایون روی گردان شد ندوان قوم نیز چون تمام بحال عساکر ظفر انجام راه یافته لاجرم خاقان منصور صلاح مقابله و مقاتله ندیده باستر آباد مراجعت نمود و در ایات آفتاب بانتشار لصب خط اورتی بهداد خواست اهالی جرجان کار را بر تسخیر شتاب مصلحت موقوم مانده سیل سرشک از دیده خونفشان روان ساختند و در آنشب بموافقت تا ماندگان حبه جان اشک باران از دیده و غمام دوان گردیده تا مدت سه شبانه روز حال مدینیوال جلگه دی بود و در آن ایام اصلا آفتاب جهانتاب بجمال ننمود بنابر آن لشکریان سلطان سعید را بیشتر که تعاقب آنحضرت نمایند و ابواب تعرض بر روی لشکر باقی گذارند تعاقب رکاب ظفر انتساب متوجه بودند بگشایند و خاقان منصور چون بفاصله روزی مسافت نمود یا بفاصله کس بکنار آب اترک رسیده و بکشتی عبور نمود ند و سلطان سعید بعد از اکه خبر نهضت آنحضرت شنود و همنان نصرت و اقبال باستر آباد شتافت و ایالت اهالک را بسلطان محمود میرزا تفویض نموده و مراجعت بصوب خراسان نمود **فکر شمه از موافقت و مخالفت خاقان منصور با پیر بداق سلطان و مصطفی خان و نهضت رایات نصرت نشان کرت ثانی بجانب جرجان** چون خسرو منصور ابو الغازی سلطان حسین میرزا گذار آب هیرمند از فرنزول موکب ظفر عطیه عبرت افزای گلستان ارم ساخت مردم هیرشاه و سلطان علی که در سان نواحی ساکن بودند از قدوم جایون شاد و مان و خرم شده و عرضه اسباط بوسی حاصل نمودند و در آنمنزل بخلاط خاقان ستوده مآثر گذاشت که عبدالرحمن جادوی را بشهر زیور نزد مصطفی خان فرستاده اظهار اتحاد نموده امید وار ساخت و مصطفی خان در آنزمان در بلاد بغشی ارزلاد خان رعایت می انواخت مقدم بر آنکه عبدالرحمن جادوی روی بارد و مصطفی خان آمد و ناگاه تراولان سپاه نصرت نشان رسیدند و خبر رسیدن باغیان رسانیدند و یک کس از آنجماعت را گرفته پایه سریر سلطنت بردند چون تحقیق کردند معلوم شد بوضوح پیوست که پیر بداق بود و مصطفی خان آگاه گردیده از منزل گزیده خاقان منصور پیر بداق کلمات محبت آمیز پیغام داده عقد اتحاد انعقاد یافت و در خلال آن احوال پیر بداق سلطانزاده را جمعی مصالحت با خاقان بلند مرتبت بر خاطر گذشت و خواست که بشهر وان نظر لطف الکای بحاله نطاق خویش سازد چون قبول این معنی از مصطفی خان قاصد می باستر آباد فرستاده از خاقان والا نژاد این التماس کرده بود و آنحضرت جواب داده که اگر مشیت حضرت باری بمشیت این امر متعلق پذیرفته بوقوع خواهد انجامید انگیخت ملتمسات پیر بداق را قبول نموده امیدوار الحاح اهل سر رضا جنبانیده در مقام اتباع سلطنت پناه گوید خان خانیت ازدواج یافت زمره از امرای مصطفی خان که همراه پیر بداق سلطان بودند پس از ادراک حال مدینیوال رمیدند از وی جدا شده بجذبت خاقان شتافتند کیفیت واقعه اسرهرش گردانیدند بنابر ان میان برادران آمده خاقان منصور با پیر بداق سلطان پیوست و از جانبین مستعد میدان قتال جدال گشتند آخر الامر مصطفی خان مغلوب و الملاک خود متحصن گشته خاقان منصور باتفاق پیر بداق آن بلده را محاصره فرموده مدت سه چهل و یکروز بطول انجامید و در آنمدت بیست و پنج نوبت مقابل اتفاق افتاده از هر طرف طائفه از اهل رسالت نابر استصواب آق شتافت و بعد از ان که پذیرفته آمد منزل بمنزل شهر سبزوار شهر سمنان و دامغان و ایوانکی تا کید پذیرفت و چون خاطر خطیر پادشاه جانگیر از محاصره شهر وزیر غراغت یافت نابر استصواب آق شتافت و بعد از ان که پذیرفته آمد منزل بمنزل شاهرخی بگذرانید و شهر سبزه خمس و ستین و تمامیه بوساط عالیه رسید که سلطان سعید از هرات جهة محافظت دیه الحمر چولی لشکر بکرستان کشیده و بنابر ان خاقان عالم مکان نهضت عزیمت شهره پیک بارگاه ظفر نشان و رآورده بآگروه اندک امید بسیار بجانب استر آباد نهضت کرد مید از قبل پدید اکم بود ند - امکمات با جنود نامعدود و بسیار ان قتال قبال زبود و حق در غایت صعوبت اتفاق افتاده آفتاب فتح و نصرت از مطلع خاقان منصور طلوع شده و امرای سلطان محمود امیر شیخ حاجی و امیر الامرا بوری بیگ و بعضی دیگر از سه سردار ان کشته گشته ثانیا زده عنان بوادی انهزام و ادبار انعطاف داده و خاقان منصور در اواسط ماه شعبان سال مذکور باستر آباد در آمده بار دیگر بر مسند سلطنت قدم نهاد و خطه جرجان از فروغ آن خورشید اوج کشور ستانی غیرت آموز چرخ سمانی گشت و کرة بعد اخری خطبه باسم و لقب همایون مزین شده و صیت این فتح از زرده گردون و گذشت و آن خسرو الاثار در تمشیت مهمات و ولایت استر آباد بساط عشرت گسترده روزی چند در غایت فرح و انبساط اوقات بگذرانید و بعد از ان ضبط ممالک ما وراء عبدالرحمن ارغوان بازگذاشته عنان عزیمت بدار السلطنه هرات منعطف گردانید **فکر محاصره بلده فاخره هرات و ایراد بعضی از حوادث آن اوقات** صاحب دولتی که در عرصه هفت اقلیم در نظر جهش حقیر تر از حلقه میم نماید چون بتسخیر یک مملکت بگردد بقناعت نرماید و عالی همتی که فضای سبعت نمای سپهر در دیده بی بصرتش باعتبار در نیاید چون بانتساب عطائی امر ابواب دولت و سرور بروی خود چه سان بگشاید بنابر علی هذا چون مظفر لوای خاطر آفتاب سیما از ضبط خطه جرجان فارغ ساخت بجانب استر آباد نهضت فرمود و گذارش بحضرت هرات گذاشته و تسخیر آنولایت اندانخت و این خبر بسامع امرا و سلطان سعید کرد خراسان بود رسید سید اسمعیل ارغون و امیر سید مراد که در حدود نیشاپور

لاجرم خاقان منصور بانبساط بیشتر مبادرت نموده و بمقتضای طریقهٔ مشهور سنت مسلوکه داشته تمامی لشکر متفق للقطع و فرض گردانید که اعدای دین را بقتل رسانند و بعد از ان بجانب کشت اندوه و سیاه و نصرت پناه و نهایت قلعت مناسب چنان است که مملکت استراباد را بگذاریم و دست وصال عینین شکیبائی زده ممد جنگ و حرب چند گاهی موقوف داریم خاطرا کابر اعضا چون توجه جانب داق ذرا یافته چون پرده تسکفام شام مغفر زنگاری یاور امانند خال رخسار خوبان گل اندام رنگ سودا از رائی داشت خاقان منصور عاطفت برافراشت و در ان شب تاریک که نور با همه از رویت اشیاء عاطل بود راه غلط شده هر سمرسی افتاد که بواسطه مجاورات دریا و نور کل و لای انواع تعب و محن بخاقان عالیجناب و موکب ملازمان نصرت آیات رسید و در وقتی که ملاحان توانا و قدر در کشتی را نمی راندند و آفتاب را در بحر اخضر فلک انداختند آن مهر سپهر سلطنت از آب به گذشت و ساعتی در آنجا توقف نمود چون جمعی کثیر از ملازمان سلطان سعید با جنود نامعدود و عقب متوجه بودند یار دیگر خاطر شریف را بر ان قصد گماشت و سه چهار شبانه روز طی مسافت کرده قرین صحت و عافیت در آواق نزول اجلال فرمود و ظل عاطفت بر مفارق مالکان آن بوم و بر مبسوط و اشته مخلصان را بانواع انعام و احسان نوازش فرمود و کرم فتح شهر و زیر و بعضی دیگر از سوانح چرخ اثیر چون خاقان کشور گیر در ضمان امان پادشاه قدیر و در موضع اواق حوالی آفتاب شعاعی را فراخته اعالی اطراف آن دیار را در سایه علم بلند پایه مجتمع کرده شمول عواطف کامرانی ساخت و دولت خواجه اورنگ اکوار زمرهٔ اهل اخلاص بمزید اختصاص امتیاز و اشت باطراف تحفه و تبرکات نزد مصطفی خان و سنا و پیغام داد که بنا بر ارتباط علاقه ایوت و بهوت و اتصال سلسلهٔ محبت و مودت بخاطر عاطر میگذرد که بعزیمت توجه نماید و چنین مقرر گردد که طریق اختلاط و ارتباط مسلوک و اشته در سر انجام مهام کشور کشائی موجب رای صواب نما عمل فرمایند و دولت خواجه شهروز میرفته مصطفی خان شرائط ضیافت بتقدیم رسانید و در جواب حدیث ملاقات مرزا ابراهیم گذرانید که چنان اتفاق افتاد که آن فرزند ارجمند در ین سفر بدرجات بلند ترقی فرموده و بهر ولایت و احسان که رسید خطبه باسم و لقب شریف ایشان مزین گردیده بحسب تقدیر در ین اوقات خجسته بقعه احمد سلطنت ماراه یافته لاجرم دغدغه نیشود که چون آنحضرت بدین ولایت تشریف آرند بنیاد شایسته از عهده خدمت و فیشان برون نیاید و همچنین موجب طمع عیب جویان گردد و آن گاه عثمان و لد محمد صوفی و تو قعرات و بعقوب اوغلان را با استقبال موکب همایون مقرر ساخته وصیت نمود که لوازم خدمتگاری بقدر رسانند و دولت خواجه اورنگ را اجازت داده مفلس خویش سوی پایهٔ اشتلاق نماید و دولت خواجه اورنگ بپایهٔ سریر خلافت سمیه رسیده آنچه دیده بود و شنیده معروض گردانید و بعد از ان رخصت آمده کنار آب جیحون محل نزول موکب همایون گشت و در آن منزل تحقیق پیوست که عثمان تو انقرات بخاقان مصطفی خان و اعیه خدمتگاری حضرت شهریاری ندارد بلکه بر عصیان پای استقبال افشرده قتال برلوح خمیر نگار رود بنابران خاقان منصور از جیحون عبور نموده کنار آب اوصفاذکری مضرب خیام عساکر نصرت فرجام گشت و چون امارات و دصول رایات منصور تصور این امر نمود شد جمعی کثیر از اصحاب جلادت از ان بلده بیرون آمده در میان نباتات شهر و زیر تحفر نمودند و آن شب اقدام محاربه پیش نیامده روز دیگر که شهریار عرصه سپهر ربع مصقول صبح پرتو شید و کواکب خاطف شعاعی فراخته حصار نیلگون گردون را منور گردانید محمد علی برادر عثمان تو انقرات که مبنع الوانی مشهور بود از دیوان شب ظاهر شده بلفضای صحرا خرامید به صف کارزار ایبارت و خاقان منصور نیز صف آن مقهور شده را جانبین آواز انفیر و سورنی بر خاست ازصر صر کین مردان جلادت آئین آتش محاربت افروختن گرفت و از نیران قتال ابطال رجال زمین جبهات دلیران صف هیجا مانند بذیرفت و آن شاه محمد علی از عقب به الغار که سرگروه دولت خواجه اورنگ بود در آمده او را دستگیر کرده و بقلعه در آورد و ندد و اما سایر مخالفان تاب صدمات قاهران شجاعت صفات نیاورده روبه تعلیه گذیخته و در و رها بسته حکام داده بزیر برج و بارو آمده و آغاز تیر انداختن و سنگ کردند بازران موکب همایون سپر با و تو رها بر سر کشیده و بپای مردی و مردانگی قدم ثبات فشرده جان را نثار مقدم سلطان فلک خوار زم ساخته و مصطفی خان حیف و تعدی را جائز نداشته ملازمان خان عالی مکان کمر همت بر میان جلادت محکم بسته بقوت بازوی اقتدار خاقان منصور علم غزیمت بصوب خوارزم برافراخت و اندکی از ملف معارف دولت آنحضرت جریحه آموده آبادان ساخت و عهد از چیدگاه عاطفت خاقانی بر داشتند و اعیان و اعاظم خوارزم را بدل عدل و احسان بای داده مدبر شخاصت تمام تر و اطمینان بیاض مملکت را خوبتر بیان گردانید سوم ظلم و عدوان را بطاق نسیان جاداده عهد ان ایام عثمان تو انقرات نیز بلطف خسروانه شفیع جرائم خود کرده بعتبهٔ پیمبر استشعام آورد عفو پادشاهانه شامل حال او گشت و در خلال این احوال بای شهر و زیر بموض زمین بلغ تحریر رسانید مذکر و ان مالوف سلطنت خوارزم است

در بیان توجه موکب همایون بعزم رزم وستیز و وقوع محاربه با امرای سلطان ابوسعید در ولایت ترشیز چون رشحه‌ی سرچشمه‌ی ضمیر سلطان ابوسعید در بادیه‌ی ترکستان و ماوراءالنهر با سپاهی بی‌شمار و قهر راجعیت نموده بیلاق بادغیس را مضرب سرادقات عزت و حشمت گردانیده بود و خاقان منصور مظفر لوا ابوالغازی سلطان حسین میرزا از انجوار رزم انگیختن بخبار رزم مجزم فرموده عنان باره جهان نورد بجانب خراسان انعطاف داده مانند قدر سریع السیر در هیچ منزل سایقی نیاسوده و از راه بازوتسا و انبوه و بی‌وحشا پویه و تیزتگی پیرایه و عسا را که فصرت مانع بر دولایتی که بعبور نموده بود نه بود از هم نهب و تاراج اقدام فرموده و از مخالفان هر کس که دیده یا بقتل رسانیده و سلطان سلیمان استماع اخبار عنان تهالک در دادن و از ولایت بادغیس بولایت توشی شتافت و از امرا و کبار امیر شیخ حاجی و امیر احمد یار با چند قوتان از سپاه خراسان بدفع ملازمان موکب سلطنت نشان نامزد و امرا بجناح تعجیل بدان انجانب بلغار کرده خود جنبه گیتی ارای عنان فتنه انگیز در سوق آمیز ترشیز عنان تسخیر بر سپاه و از دشتها و مفازی سوار تیغ گذار کسی در ولایت کاظم انقیاد نبود و آنحضرت دست و عنان و قتی دمن تیغ علی مدعو نموده و مضمون علیه همایون کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله به خاطر عاطر گذرانیده روی بتجماعت اندک در برابر بی‌پایان سوار و پیوسته رکاب عزت دیار صف کازار بر یکدیگر راست چون نزدیک بقلب سپاه و شمن رسیدند شیر نشان که از گلهٔ آهوان نمیترسیدند و بسان باز بلند پرواز کار کثرت بسیار نظر حقیر نمیداشتند و در هر ایشان حملهٔ دوم تیغ بنیاد جنگ را از خون اهل نام و ننگ گونه یاقوت رمانی داده و کمال مردانگی بجای آورده مانند براق تمیز نشان و بسان شعلهای مهر کیکاوس بر رجوان بود و شمشیر آبدار همچون سنگ در دست چون سیماب گشته کشتی حیات اعدا را در گرداب فنا غرق مینمود و فوجی بکیان خون آشنا مزید و در دل مخالفان از چون لعل بدخشان میساخت و از لعلون سنان جانستان و وجه زندگانی سالکان طریق عصیان را از دنیا و عقبی اندر احت لاجرم گروه بسیار از سپاه اغتر بالجمع گشته خضر سبید و سر بیابان ولاشتا گشته و ایران بار خاک و بار بگروند سر بای سران فتاده بر خاک سپاهی دلاور ان شده و چاک بچاک بهتر سوار این اوراق بموا سطه قصیری از لفظ گهربار آن خسرو آفاق و پادشاه با استحقاق استماع نموده و نمود و در روز محاربه تیر شیرنه کس از دشمنان بر سینه بغیر تیر شیرنه نریزش مجروح و بی فتوح گردیده و در آنموکه سایر بهادران موکب همایون بنیروز مجاهدات بتقدیم رسانیده و بساط جمعیت اعدا را از نوشتند امرا سلطان سید چون حال بدانمنوال دیدند عنان بوادی گریز گردانیدند و دیدار ان لشکر نصرت نشان بتبع انهزام گشیده و بسیاری را به قتل رسانیدند و از کثرت خسته و کشته صحرا با پشته برابر گشته و خون طیور را مانند دستمالی مقرر گشت و در مضافی که اهدان و نفوس ملحه تبع را بکفش قران توده صد فوان وحش طیر السبل ان ملاک از کشته میزبان توده و خاقان منصور بعد از انقضاص فتح و ظفر از حدود نیشاپور بمشهد گذشته صحرا ی ماخان از فرنزوال همایون غیرت روضه رضوان گشت و از ان انجا بساحته واب نزول اجلال اظهار مرحمت و فتوت افاضه عطا کرد و منصور بعضیعت تمت بر انجام مهمات خود بشهر نوقه مراجعت نمود و بتالیف اطراح و قصبات و قری متفرق شدند درین اثنا امرای سلطان که بعد از انهزام بکلی پیوسته جگاه مضی موکب همایون آمده بودند سابقا نموده چون بنا بر تفرق سپاه تو قف صلاح نبود و خاقان منصور بر اسپ بلاقی که از مسالک سپاهان مطلوبه خاصه بود بتوت وجود و قتار امتیاز داشت سوار شده و بجانب قوچان روی بمضاء بیان نهاد زمام امور و مهمات بدو بسپرد و بشتاب هر چه تمامتر بدان صوب شتافت و در حدود آن بلده و اطراف تسخیر شد بر اکه در خدمت حضرت خاقان ستوده خصال زمان از امکان بانها رخیانت بقدر امیر نوروز سیدگر شتابان قدم افشرده بود استقبال نموده و مقارن آن حال با این از مسکه خاقان صعب نمکین گریخته بخیوه ان رفت و در دم آنجای را از وصول آنحضرت آگاه ساخت لاجرم خیوه ان قلعه را مضبوط کرده و شاهان رایت مدافعت و مخالفت برافراشتند پس از صواب نمایان اقتضا فرمود که یکی از شجاعان را بجانب آنجا گسیل نمایند و بر دار الملک خیوه ان سوار شده بقلعه فرو نشیند و بر دار الملک خاقان صاحب حشمت نشانت و سیادت تقبیل انامل فیاض را بیاد تعرض کرده که حالا بهتر بن بیت بخیوق در آمده تا لوجوم آنحضرت بقلعه شهر را نه شده و چون امرا بر سیده قلعه را سپرده اند فی الحال بر اثر ایشان بقتل رسانیده بساط آن فصیل خرامیدند و همان زمان مردم محجوم نموده دست باند اختند و سنگ تیر بر آورده و ندر و عبد الرحمن عنوان را روز نهم روز از فصیل بزیر انداختند و پس از انکه خاقان منصور بدروازه نزدیک رسیده تیری چند بجانب دشمنان انداخته صلاح توقف ندیده فرمود که عبد الرحمن را برشتری بار کرده براه آورند و جمعی از بیاگان خیوق حمد نموده حاضر شدند که او را بازستانند و چون از آنجماعت مشاهده حضرت خاقانی گشته بنفس همایون بر ایشان تاخت و عبد الرحمن را برشتری خوابانیده متوجه شد و زیرا که عبد الرحمن وفات یافته خاقان دست نوازش و اشاره فرمود که بردارش اورا در جای مناسب سوخته و اثر قبرش ظاهر نگردانند آن گاه موکب همایون بزیر اسپ شتافته از انجا بقلعه سرخک فرا رسیده و آثار تجدید عمارت کرده محل تولد منصبی از مستقلان گردانید گفتار در بیان رفتن خاقان عالی مکان جهت استمداد نزد ابوالخیر خان چون خاقان عالی مکان منصور چند گاهی دیگر بار روزگار ناسازگار و صحاری خوارزم وحدود بخارا بگذارد اینده خاطر اشرف اعلی بران قرار یافت که نزد ابوالخیر خان که در آنزمان قاآن دشت قبچاق و عدد و اقبالش فزونی داشت و از آنحضرت

استمداد نموده متوجه تسخیر خراسان شود باهمی از خواص و دو فر از اهل اختصاص پای مبارک در رکاب آورده روی براه آورند بعد از قرب وصول دشت قبچاق ابوالخیرخان از توجه موکب نظفر نشان واقف گشت و جمعی از شاهزادگان چوجی نژاد و نوئیان جلادت نهاد باستقبال خاقان ستوده خصال فرستاده ایشان در غایت تعظیم و حرمت بآن نقطه دائره حشمت طاق نمودند و دوازدهم ماه نقد بجای آورند جهت نزول همایون موضعی مناسب تعیین نمودند. زردیگر که خسرو انجم بارگاه فلک اینو جلالت همایون آیاتش داد ابوالخیرخان و شاهزادگان و نوئیان و امرای و اعیان را بپایه سریر اعلیٰ خاقانی طلبیده و قدم بر مسند جهانبانی نهاد و انگاه فرمان فرمود که حضرت خاقانی را در آورند و بعد از ساعتی نواب خاقانی نوئیان خان بود که آنحضرت جهت تعظیم خان تابوع نامزد و مطلع اهل حرگ تابوع آنست کرد بر پایه سریر خاقانی ایستاده کلاه از سر برداشت و یک گوش را بدست نیازمندی گرفته مانند ارکان پشت خم میکند خاقان منصور اینصورت را قبول ننموده و رضا نداد گفت و شنود بسیار واقع شد آخر الامر ابوالخیرخان بدان راضی گشت که آنحضرت زانو زده او را و یا بد بعد از ان خاقان عالیشان بنا گاه پسر شاهزاده و آرزو چون چشم ابوالخیرخان بر شیفته همایون و اشره خاقان منصور افتاد انوار دولت و کامگاری و آثار رشادت و استقلال در تقلید امور شهریاری مشاهده فرمود از روی شفقت و مهربانی بسانی جهانبانی در بر آغوش کشید و نزدیک خود جای داد و لوازم نوازش و پرسش بتقدیم رسانیده بترتیب مجلس بزم اشارت فرمود و فرمانبران بموجب فرموده عمل فرموده جامهای شراب لبالب قمر گردش در آورده و بعد از ان که دماغ ابوالخیرخان از بخار باده خوشگوار گرم گشت جهت امتحان اقداح مالا مالی برکت خاقان ستوده خصال نهاده آنحضرت تجرع شراب بسیار قیام نمود و اصلا تفاوت و اختلال در اقوال و افعالش ظاهر نشد آنچنین مرتبه دیگر زبان تحسین خاقان نظفر قرین بکشاد و بسیالغه تمام بر لطف آنحضرت. انخود نزدیکه تیکر دنا هموار نوانخوشک خان سید بنا بر آنکه ان اوان ابوالخیرخان بمرض فالج گرفتا بود بسیاعتی که از نوشی خان سعادت اغتنام بسته بود آن حضرت اخاطب ساخته فرمود که چون عنایت الهی شامل حال تست بمقتضی بالعمل مراتب دولت و اقبال ترقی خواهی نمود امید بدست که بمجرد مراجعت بموضع قوبدیا رود آنگاه بر لطف اظهار دلجوئی و غریب نوازی بیفزود تا انگاه خاقان ایلچی از درگاه و خاقان منصور انا بوغ کرده گفت تو هر چند در وقت ملاقات تابوغ نکردی ملحوظ اصراحم تو بدین کار قیام نمودیم حضرت خاقان ازین التفات خان افضال یافته فی الحالی بست و سنم تابوغ بجای آورد و القصه خاقان منصور بکیفیته در آردو ابوالخیرخان توقف نموده ابوالخیرخان بعد از شکار بسیار معجوب موکب نصرت نشان تسخیر خراسان نامزد یدا بحسب تقدیر و ان اوان ایلم حیات خان بانقضا رسیده و علت نجات مدبر طبیعتش دست از مشیت امور بدان کوتاه کرده و ایل والوس اوزبک مرتبه پریشان شدند که خاقان باستحقاق قدر داشت قبچاق مجال اقامت محال نبود بعد الغفو و العود و در بیان معاودت رایات آفتاب اشراق از دشت قبچاق و مسخر شدن ممالک خراسان بمنایه ملک خلاق ملا سلاطین ثمانیه آلهی مرتب میشود بسیاستهای سماوی از عالم غیب امداد نیروی غیبی و نصرت کامل یابند بفیض الهی تقریر و تشبیه این تصویر حال خاقان منصور جهانگیر سلطان مغفرین و تهنشاه دشمنگیرین ابوالغازی سلطان حسین میرزا تواند بود که چون ارادت ازلی و مشیت لم یزلی مقتضی آن گشت که بدین امداد غیبی بر سریر سلطنت مملکت خراسان متمکن باید ابوالخیرخان پیشتر از انکه جهت مدد آنحضرت لشکر تعیین نماید نوت شد و آنحضرت بر تخت زمامداری بر یک نطع نظر دولتی و شوکتی لم یزلی مقتضی آن گشت که بدین امداد و نصرت

و بیان راه دار و منگلی هرات ا سال دشت و چون مشار الیه دران بلده فاخره رسید جمعی از اهل فتنه و فساد را که متعرض عرض و مال فقرا بوده پیشه شان بود بسیاست رسانید و مردم را از شر ایشان ایمن گردانید و مدتها بعدل و داد سلوک نمود و بسیاری از مفسدان را بقتل رسانید و شهر را از لوث وجود ایشان پاک گردانید و بعد از ضبط امور هرات و تنظیم مهمات آن دیار عزم تسخیر بلخ نمود و بسیاری از امرا و سرداران را با لشکر بسیار بدان صوب فرستاد و خود نیز از عقب روان شد و چون بلخ را تسخیر نمود و بر اکثر ولایات خراسان استیلا یافت و بر اوضاع و احوال آن دیار احاطه کلی حاصل کرد بعزم تسخیر ماوراء النهر متوجه آن صوب گردید و چون بسمرقند رسید بر تخت سلطنت جلوس نمود و بر اکثر ممالک ماوراء النهر و خراسان استیلا یافت و در سنه ثلاث و ثلاثین و تسعمائة بعزم تسخیر ممالک هندوستان از سمرقند بیرون آمد و بعد از عبور از آب جیحون و تسخیر بلخ و بدخشان و کابل و قندهار و غزنین و لاهور و ملتان و تسخیر قلعه بکهر و سیوستان و بهکر و تهته و بندر لاهری و بندر گجرات و قلعه دیو و بندر سورت و بندر کنبایت و احمد آباد و برهانپور و اجین و مندو و چندیری و رنتهبور و نرور و کالپی و بیانه و فتحپور و آگره و متهرا و دهلی و سرهند

[illegible] خاقان چون بتاراج احمد برگشته [illegible] سوگند خورد که لشکر [illegible] خطبه [illegible] بر سر [illegible] خاقان [illegible] بالجمله خوانین [illegible] فوقی [illegible] وسلم [illegible] ذکر وصول نهرواله وزراء وصدور بسعادت ملازمت خاقان منصور وبیان بعضی ازواقعات وسرحی ازمهمات وعظائم امور رحمهم در بن وقت که اردوی سلطنت بهانت

بین جلوس جلالیون فرخ شد نهضت کاکا کرده ون گردید ایشان حسب مشیت مالیه بیرملی بلاد اعالم مقتدای دشمن ضیغم نظام الدولت والدین ابوسعید علی شیرازاردوی سلطان احمد بیرا بعد گذشته بلازمت حضرت اعلا رسیده باصناف الطاف سه نوازش شده در سلک بارگاه همان پناه منتظم گردید صورت حال بر سبیل اجمال آنکه آبای کرام وجدود عظام آن امیر عالیشان از قدیم الایام در سلک مخصوصان امیر غیاث شیخ بهادر انبع تیمور گورکان نامدار بوده اند نظام الدوله والدین بفضل مرتبت کوکانی بقلم اعتبار برلوح خاطر ولوالابصار عیکاشته و در انتخاب در ایام طفولیت وبهاری اوان صبی جهار در خدمت خاقان مغفور ابا امیر حسین و تیمور گورکان بسر برده و در آنوقت که آنحضرت بایه القاب سلطنت و جهانبانی مفتخر و بر علی شیر نیابت بلازمت آن پادشاه عالیجاه اختیار کرد و چون میرزا با بر در وفات کردخاقان منصور از مشهد مقدسه مراجعت نمود و نشانست آن امیر را در هرات گذاشت محمود و تمهید مهمات ولایت تعلق داشت بنظر اعتبار او مصدر خدمتهای نمایان و بر علی شیر نیابت بلازمت آن پادشاه عالیجاه اختیار کرد و چون میرزا با بر در وفات کرد خ

عبد الخالق بن امیر نظام الدین ابن امیر فیروز شاه را بر سم ایلغار با فوجی از سپاهیان شجاعت آثار باستقبال مخالفان روان گردانید و ایشان از پیشاپور بسلطان فترت زدی چند دخل قامت انداخته فتنه فساد میرزا کنجک را از عقب سال گشته شاهزاده و سلاق ایلغار پیوسته بگاه باتفاق روی بدیار گاه محمد کرد از همه سترآباد بیرون آمده بود و نا بوده بدیدار و وصول منزل شورآب بمقتضای نشانی کار پایه اعلی بایشان سید عنان از میدان قتال پیچیده در که خرو بسیلاق کدر رفت و مسافت رشک فلک خضر و عزیمت سد سکندر بود کنجک میمنی و فوج میرزا یادگار بیاسی گرگدون شکوه رفته میمنه شاهزاده فرو گذاشته بشکنجه و تعویق آن امیر سد و هن تمام بر افشانده و بار گیر سیر بطرف سفر اوزبک انداز انجانب خاقان کواکب تابناک چهارم ربیع الاول سنه اربع و سبعین و ثمانمائه از مازندران بسلطنت هرات رایات ظفر آیات فرا خته مشهد مقدس محل نزول همایون ساخت و لوازم طواف مرقد محل ساور و ضه جنت آسای امام علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الدعا بجای آورده خدام و مجاوران آن آستانه رفیع البنیان را بتفقدات فاخره بنوخت و میرزا کنجک مرای ایلغار خبر وصول موکب نصرت شعار شنود و از کوه مروسش بیلاق بیابان خزیده در عقب میرزا یادگار روان شد خاقان منصور از مازندران میرزا یادگار محمد را بملاقات سفر اوزبک فوق یافته عزم توجه بدیدن رزم جزم فرمود و بر اثر کنک و کدکان عبور کرده از جلگا و جوشان با بفور اقاج بتعجیل هر چه تمامتر بکنار آب اترک رسیدند و خبر رسیدن میرزا یادگار محمد و سپاه آذربایجان بسایند ند خاقان منصور چون از حال دشمنان معلوم خبر یافت سید مراد غلاتی و میر علی میرآخور و محمد اوغلی بایرلاس را بسر سواد اجدار بر سم مقدمه از پیش روان ساخت و بحضرت بتهیه اسباب شکار و استعمالت مبارزان خنجر گزار پرداخت رهرا ایلغار با میر علی جلابرده چای خرده آغاج کارلار گرد نده قوریغ غار گشته بسید مراد پیوست و دیگران دی بار دوی همایون آوردند ذکر محاربه خاقان منصور در منزل چناران با میرزا یادگار محمد صباح روز دیگر که خسرو فیروزه واو بنگاه عزم حرب جنگ لوای بیضا در فضای پهنه خضرا برافراخت و از شاع تیغ عالم اقطاع مواکب اکباد اهتزام داد صیت فتح و فیروزی در بسیط غبرا منتشر ساخت خاقان منصور مظفر مؤید ابو الغازی سلطان حسین میرزا بهادر بتهیه مهمات مصاف و لوازم سالکان مسالک خلاف بدان پی بدیل ارجمند حسن حمایت عنایت الهی همت گماشته و بر بارگیر تائید اقتضای سوار گشته در تعبیه پایه عقب لوازم اهتمام تقدیم رسانید و سرداری همینه بهرمن جلادت امیر مبارز الدین علی بیگ مفوض داشت و رایت میسره را بامیر نجم ثانی میرزا کنجک ذی العبد الحاق بارگذاشت میمنه حسن خلیفه و امیر حسن شیخ اوغلی و امیر علی سلطان در میان گرفته بر اولی مقرر فرمود و جنیبه سمل یورن قول لشکر فیروزی اثر مقام و آرام فرمود چنان سپاهی آراسته شد که بهرام تیر چنگ از بیم پیکان خونفشان سپر زرین فتاب بر سر گرفته ناهید رنگ سیه زنگ شبزیان از خوف سنان جانستان ایشان جشن چرخ گردیده ✤ غریو جهانگیر دشمن شکن ✤ سپاهی سیاه است پولادتن ✤ همه مست خون ریز تیغ بکف ✤ بماهون بر تیز چنگ ✤ گرز گیو شبخیز طاقت شکن ✤ ربوده بتیر سر سرکشان ✤ و الزاما البوالمظفر میرزا یادگار شبیه عزم بمیدان سپاه بیرون آورده خود در قول منزل گزید میر علی جلایر را در مقدمه جای داد و همه عالمی را بس دیار سلطان حسین لشکر انبوه فرستاد و ایوب تیغ جلایر را با همه کاکلمش فراول ساخت و بکثرت عدد مغرور شده رایت بخوت بر فراز و از تفه سپاه عالم سوز شاهزاده و دلاور خود شید فروز گشت بکثرت از اوراق شجاعت زاده بودند و از رستم و اسفندیار کاری نفوق میسر بودند ✤ همه تیر چنگ بکینه جوش ✤ همه چون دریا بخوش و خروش ✤ گرفته بکف تیغ بران همه ✤ گهی چون شیر شرزه همه گهی چون اژدر دمنده همه ✤ بدان آراستگی صف لشکر آن دلاور و جلادت شعار در برابر یکدیگر ایستادند و سوز آتش قتال فروزان و دود میرزا سلطان حسین جهان آفتاب را بتیغ و تیر جانستان تیره تر و کشیده و ماننده بهرام خونفشان از تمام آسمان

وصول بعضی از امرای میرزا جهانشاه بدرگاه فاغان اتفاق و ارتفاع دولت میرزا یادگار محمد بابد اد پادشاه آذربایجان و عراق

ابوالغازی سلطان حسین میرزا بهادر در باغ سفید روی تمهید بساط عیش و نشاط آورد و تجرع اقداح افراح پرداخته غبار شداید سفر و بقایای خوف و خطر از لوح دل میسترد و علی ترکانها و بیرام محمد پسران علی شکر که از اعاظم امرای آذربایجان بودند با جمعی از مقربان میرزا جهانشاه از اردوی حسن بیگ گریزان شده بصوب خبوشان انعطاف نمودند و بگریگر دون ساسان خان سپه باه ناف اطراف سلطانی مفتوح و مباهی گشته و تاریخ هشتم شهر رجب سنه اربع و سبعین و ثمانمائة قاضی علی که از جمله مقربان ایلخان حسن بیگ بود بر سم رسالت تشریف آورده از زبان آن پادشاه عالیشان بسمع اشرف خاقان سانید که همواره میان آبای عظام و اجداد کرام ما اساس محبت و نیابی وحدت استحکام داشته و هیچون نهایت قادر بحسن انتخاب و دفع فساد میرزا جهانشاه همیشه شدید میرزا سلطان ابوسعید را نشیوه اسلاف نجاذ نموده لشکر با آذربایجان کشیده هر چند از نیطرف قوتوضع و نیازمندی بوقوع انجامید فائده بران مترتب نشد عاقبت متفقا چاره او را با نهوده بصوب آذربایجان کوچ کرده غیب مستور بود ظهور ننمود بحال مدعا نشد که ارباب اتحاد و دوستی مورد شرار اطراف من عی دارایم و جماعت ترا که قرا قوینلو که پناه بدان درگاه برده اند بدین جانب فرستند خاقان متفقا طلبی را رعایت موفور کرده روزی چند اجازت مراجعت ندادند و فرستادن امرای جهانشاه میرزا از مروت مستبعد شمرده جهت جواب پیشخان قاضدی نزد حسن بیگ گسیل داشته و دران ستان امیر مغول بالمالت ولایت بلخ سر از اوگشته بدان مملکت شتافت و شاه یحیی حاکم سیستان قلعه قندهار بمیر شیخ ارغون میرزا قرار یافت تا چون یادگار محمد میرزا از مرو کرچیان بمحمد و خان نگاه گفیت و از بایزید حسن بیگ نوشته و در مقام اعاد ار برآمد بمیر یوسف بیگ امیر حسن بیگ او در سکک خویشان انتظام داشتند با میرشاه مذکور قرا قوینلو باده و بهوار کمل بیگ امیر زایادگار محمد نزد کرده شاهزاده آباده زرم و پیکار شده و خان مرحمت بانعطاف و در ولایت مرغیان ظلم و شرارت آغاز نهاده بهم دران ایام همی گذاشتند تا ایلخان ولایت قائن بمحمد بسطام نزاعی کرده بتاراج خبوشان پرداختند بگریان فتنه و میرزاده زنیل بیگ بابن امیر حسن راه اعانت بقلعه تخیر قلعه قستان گشتند و شاهزاده سوار مصحوب ایشان طلب شتافته با بنجیر میر شیخ زاده تاخته اساس حیاتش برانداختند و این اخبار بدارالسلطنت هرات رسید و بعضی از زده تواه اندیشان نهاد امیر ابوالقاسم بابر بهادر و شیخی و علیار و نعمت خازن را قاضی علی الکت عین وی گردانیدند و بطرف ابرود ی میرزا یادگار گریختند بخت بقرار بجماعت امتعات نمود و عبدالخالق فیروزشاه و بیرکمان و علی ترکمان را با فوجی کثیر از لشکریان سیم ملیغار روان نمود چون این طایفه بشهد مقدس سیدند بعضی از خود و میرزا یادگار محمد گریخته بجوار پیوستند و بعضی از ایشان بدست آمده بقتل رسیدند و بعضی دیگر از ایشان بدست آمده بقتل رسیدند و بعضی دیگر از ایشان بدست آمده بقتل رسیدند و بعضی دیگر

بآتش بیدود و آه آتشینه مسلمانان مظلوم بر آورده کار زمانیانه نظر رسیده مو... اینجا التماس میکند که عوام الناس مجروم نموده بوقتیکه خواجه عبد الله مروارید را الیه مزبور اشاره نشسته ولیه نشسته
بیرون خلائق بسته سنگ باران کردند و او بیکی اخطا نهای مدرسه گرفته بنهر جیلان مملکه جان بیرون بردند و چون و فضل بی خاتون این خبر بسمع همایون رسید یکی از اعیان ملازمان آستان
سلطنت نشان موجب بیان موجب الاذعان بشرف شهادت و خواجه عبد الله مروارید رسانیدند که در بارودی همایون رسانیده مقارن آن حال خاقان سعید مغفور جمال امیر نظام علی خیر راجعت نموده بساط عدالت انتشار
و فرو سرم ظلوم و عسف بار بساط مملکت هرات را سال ها در نوشت و نشانی در یاب استمالت متوطنان آن دیار صرف امداد یافت و امیر علی شیر بران بارده فاخره شافت و مقتضای عادت جبلی خویش جراحات
جاحات ایام ایام مهم اهم مندمل ساخت و بقدر مقدور در یاب استمالت مظلومان متحیر کوشیدند و تا بسال ۹۰۵ که خاقان سعید مغفور آوان نشاط و فیروزی آوان شادمانی و طرب و سرور بود و جمعه نهم جمادی الاخر سنه مذکور
گشته زبان بدعای دولت خاقانی و ازدیاد جاه و جلال سلطانی گشوده و چون نظام الدین امیر علی شیر بار دوی همایون ساخته و خواجه نظام الدین نقیب اردو گشته و جمال
قطب الدین طاوس بار دیگر هوشمندان اشراف دیوانی شست بعد ازان آغوش همایون از سیل خاتون بصوب قلعه تیره گردان روان شدند و فاقان مع مصور بطرف دار السلطنه هرات نهضت نمود
و تیار سیر یاز دهم ذیحجه بباغ نظر گاه نزول فرمود و در مضجع شاه ازانجا بانک بشر تکرده بر سر پل مالان هست شافت ازان جانب یادگار محمد میرزا چون ازم راجعت موکب ظفر اثر آگاه گشته
بوصول عروس مملکت خراسان امیدوار گشته تا مشهد مقدس غسان بگریزان بازگشیده هم دران ایام میرزا سلطان محمد و از آب آمو میگذشته در حدود دغان طخیان باوج آسمان
رسانیده واین اخبار در اردوی ظفر آثار انتشار یافته طالقه که پرده شقاوت بر بصیرت ایشان از پیشه بود قدم در بیابان بی پایان فرار نهاده باین معنی موجب پریشانی خمیر خاقان گشت و نهایت
بیچاره نمود که چندین روزی از مقابله و مقاتله اعدا تغافل و زیده از انک بشر و دشت شاق سلمان نقل فرموده درین منزل خبر بسیاری از مردم بیعاقبت خوکسب همایون تخلف جسته عنان عصیان
قرار الانعطاف داده و بپریشانی تمام بار دوی خاقان گردون غلام راه یافته اعلام نصرت فرجام از دشت ساق سلاق براه تفور برداشته متوجه تیرانه گشته بهمصلی انکه روزی چند فوق همایون را در آن حوالی
که مانند قلعه سپهر دوار از کمند نوایب فرگار محروس و مصون ست منصوب سازد و بنفس نفیس همایون بهرجانب که مناسب داند تاز و در ولایت توجه را برانگیزد و بعد از وصول بدان موضع احمد تپوچی که از خان
بگریخته آنحضرت بود پیغام فرستاد که اگر حضرت اعلی بانیک و فاقدم دیگر شریف می آورند در قاعده ازیکسانیم و الا طریق اطاعت مسلوک نمی نمایم خاقان مغفور از شنیدن این سخن بر آشفته شده عنان
یکران بصوب آب مرغاب انعطاف داده چون بقصد سر حدی که از تیرانه میرزا بسر میبرد علی دیا رعلی رفته قاسش از مردم ماوراء النهر و سلطان بایزید یغلان و سلطان ابا بکر و شیخ درویش قوچین قوشبیگی
طریق نگرگشتند لاجرم حمیت ملکی و غیرت خسروی جهانگیر طاری شده نهیب سلامت که بکدام راه گوجه نماید در آن اثنا قاصدی بود سفانام از نزد میر مظفر برلاس رسید بدرگاه گردون اساس سعید مغفور
اینکه فوجی از بندگان خاندان اختصاص آثار چون امیر برلاس یا چهار فرزند ارجمند و جمعی کثیر از مردم دلیر و اعیان مهیار سبو داری موکب نصرت شعار تماع نموده راه نوشتاطلبع خاقان
انجم چشم گشته امید واری انکه بر مراد این مهجوران برافق مقصود نور افشان گردد تا انچه صلاح و دولت خادم عالیمقام باشد بوقوع انجامد بدین التماس تمام قبول مقرون شده بسوی آنها قصد از
غبار سم سمند پادشاه کامگار مشک تاتار گشت و امیر مظفر برلاس مع بازمانده لوازم اخلاص و بندگی و مراسم نیاز و در گذشتی بجای آورده و نسیم عنایت خاقانی از مصب مهربانی بر مشام
آمالش رسیده بحصول ثمره مقصود و محصول شجره بمسعود امیدوار گشت و از قصبه رانغت همایون میان دلاتیان اتفاق افتاده امیر مزبور با اولاد و اقربا بتقبیل قدم رسیده نهایت قیام نموده و بانواع الطاف
خسروانه و عطوفت پادشاهانه از استمالت مورد و مشمول گردیده و از انجا قرین یمن و سعادت کوچ بکوچ بموجب قصبه بیمه از قلعه کوس تخت دولت همایون بتلاقه گردیده سلطان حسین میرزا بمراسم
اخلاص بملازمت سده بلند مرتبه سپهر مکارم اخلاق خسروانه همه را بمرحمت و انعام نوازش فرموده و در آن منزل اقامت دو شبانه روز نهضت بستقر الخلافه هرات ارزانی داشت
ذکر جلوس میرزا یادگار محمد بر سریر سلطنت خاقانی بیان شمه از حیف و تعدی امرای عراق و آذربایجان در ایام خاقان مغفور و احوالی که خاقان سلطان حسین میرزا
از انک بشتر تو بصوب تلخیص توجه کرده منهوز الوطنه میرزا یادگار محمد بر ولایت طوس بود اما عمه شاهزاده پانیده بیگم تحریک امیر فرهود بن بولاس و سلطان احمد چهار شنبه از منزلی که بیرون هرات دشت پیمر
آمده آن بلده فاخره را تخت و اورنگ ساخته بضبط نموده لقاره شادی زده فرهود و تارش دشته شاه محرم الحرام سنه خمس و تسعین قائمانه طبه بنام میرزا یادگار محمد خواندند و در ایام محاصره شاهزاده در مرج
پانیده سلطان بیگم و سلک نظم شیده کار مطلق بدست رای جهان آرای او بود و چون خاتم سلیمان بدست شاه ملک مقیس سلطان رسیده چنین میرزا یادگار محمد بولایت جام رسیده و اسم الکبرا و اشتراکی
استمالت نامه بارغوان گردانیده از شمال شرقی گذشته عاقبت سلطان حسین میرزا تاب آوردن نیاورده بصوب ولایت خویش نهضت نموده و دعوی نموده ولایت خراسان بستقر دولت و حشمت بازگشت فارزه
رباط سنجاب سپهر اثر در آمد سادات و قضات و اکابر و اعیان بر سم استقبال استعجال نموده شاهزاده بتنظیم ایشان قیام فرموده و همه را بنوازش بدیع طرز نواخت و آذوقه در طرفه قریه بود که
که الکا کسلمان آن گذرنده در روز چهار شنبه نهم محرم الحرام که رزد یکی تیرانه بود باغ اغاق شافت و سر خاقان سعید را که چندین روز فتح طلعت او داد آنحضرت عاطل مانده بود از تیرانه چنین آفتاب تابان بر کرده
اعدای آفرید یا بجان که قزلباشان ایل فهم امیر حسن بیک بودند و مکتشاهزاده بودند و خراسان میل قاست نموده آنجناب بهمراه دریاغات و ساتین سلاطین جنت آئین فرود آورده غایت عاطفت و بنده
ایشان تقدیم رسانیده چنان مقرر نمود که در خطه بخشت مقام و دوام دولت امیر حسن بیک بزبان راند گاه میرزا یادگار محمد بعد از تمکن بر سریر جهانبانی منصب اقتران میدان

بخراسان قشلا بین طالوس سمنان سلوم شت نام مراجعت ممالک العقبه اقتدار پنیده و سلطان بیگم با رگذشت و چون آن تاج زاده ۰ اده عیا لبیته و عشرت مشغول بود اکثر اوقات را بترویج
اتباع باده گلرنگ و استماع نغمه رود و چنگ صرف مینمود و همواره بر مسکر دوازده هزار سوار ظفر شعار ملازم رکاب همایون بود و اطراف ولایات خراسان ابو اب
جور و طغیان بر روی رعایا و بیچارگان گشاده بلاد بلاد گرفته بسیاری از خراسانیان قدم بوادی جلا نهادند سلطان حسین ظل الله را در حسن تدبیر بگانه ملک میدانست و شبانه روز مشغول
آن عهد و میگذشت و ظلم و تعدی امرای او بدرجه رسید که در ولایت قهستان بودند از حد اعتدال میگذشت در خلال این احوال حسین شیخ متوجه گردید که بعضی از ممالک خراسان را ضمیمه
جلایر و خاطر خود ازان مخترع سازد لهذا سلماق و جرمکان که سیورغال بود توجیه نمود و این امر موجب تشویش مزاج سلطنت گردید و خافان از اتفاق دار السلطنه هرات ملتوی شد و خافان
منصور بعزم مستقر سریر عزت و کرامت بعد از تقریر مشورت با حرم محترم صائب رای او تحریت دران ایام که قضیه ضمیمه از عزیمت مقدم مرزا السلطنه ابو الغازی سلطان حسین میرزا غیرت ذوی
فضائل می رسوم اعلی بود و علی المعاقب التوالی بمساعی جاه و جلال سریر کیرزیاد گار محمد از انقلاب باده خرد و غایت بی شعوری و از تمع عشرت الگور گاهی ها کاهی هموست و هر گز خیال ضبط ممالک
و مال در رکاب دفاع نیکذرانید و وقت نقش شکر کشی و دشمن کیشی بر لوح دل نمی نگارد و از سوء عدالت همان حضرت او صورت فراغت در بلاد خراسان مستور گردیده و از ضلالت ارکان دولت
او مبانی شرع شریف و قواعد عدالت سخیف با نهدام و انهزام تزدیک سیده بنا علی هذا خسرو منصور ظفر اولو بدیدن بیگ فرخ و فیروزی و لوای نگشته رای جهان کشایش بران قرار داد که یک گاه بجانب السلطنه
هرات تازند و بهمر مرادیابی مامتر نهال اقبال مخالفان را بیخ و بنیاد بر اندازند پس خلوتی با مدبر بارگاه جهان پناه پر سریر عزت نشسته بود و بانظام الدین امیر علی شیر الوالب مشورت در میان گذشته و تدبیر یکه شنوده شود امرا بکشف
خطیر آن امیر خیر اندیش نهاد آن جناب اطراف گرانبار تحسین بجای آورده در ثنای آن سریر صیت فرهنده اگر این سخن بپایان نبرد شنیدنی بهتر تردی خافان منصور بر سریر یکه سبب اتمام الحاح و مبالغه
و پیشتر علی جناب بود که عدم انقیاد ایشان از حد اعتدال بیرون است بر یکه مرکوب علی گرمتر نموده بزودی بارگاه محمد میرزا گذارند و اعنه قوت با بندها شبکه یعنیت غزیمت همایون بطرف اصفهان
و هر گاه که پرتو خاور شاهزاده یکه تاز میدان فتح و ظفر سایه بر طالع مسعود او افکند بی تامل و تقصد ناچار تمکین نماید و بی تردد و تعصل شهر یار جهان بدون آنکه زمان را بر احدا الامر
ظاهر سازد دست بغارت و نهب اموال و اسباب و اثاث البیت مردم آن حدود کشاده و بی تعلق و تامل بجانب دار السلطنه هرات شتافته و بی تکلف و تصنع بر سریر عزت و کامرانی جلوس نماید
ظاهر ساخت و بمقتضای کلمه یکی مشکر و شاور نهی الامر بجای آورده بمشورت پرداخت تمامی آن جماعت متفق اللفظ و المعنی عرضه کردند که خواهر عالی تبار قرار یافته بود که تحسین کردند و بطوع و رغبت اظهار انقیاد
نموده لوازم دعا گویی بجای آوردند و خافان منصور شکن بوثوق تمام و اعتماد کامل از کوکن روان شده سریر عالیان از قرار گرفتن همایون عزیمت سپه پرتو ظلمات گردید و دران حدود سریر آرای
و سریر بان باجتماع نفری بهوجب فرمان واجب الاذعان بجهت حراست و محافظت آفرین همایون توقف نمودند و سایر اولیا و ارکان دولت در بلا دامنه رکاب سعادت منزلت بیمن عزیمت فرخنده
ذکر نهضت رایات ظفر آیات بجانب السلطنه هرات بسبیل استعجال و گذاشته شدن میرزا یادگار محمد بتنبیه تقدیر ملک متعال ۰ سلاطین که کشور کشائی کنند بتوفیق باد شاه
کنند چون تائید یابند از لطف حق ۰ شود حال اتباق بدیگر نسق ۰ نباشد چو بدگیر سان کار شان ۰ بود بوالعجب جمله کردار شان ۰ نشد سند از دشمن کینه خواه ۰ بماند ز بالا زبر جاهی سیاه ۰ چو
ساند از علام دولت بلند ۰ بماند ز خلق نجم بلند ۰ دگر فکر تسخیر کشور کند ۰ بهر جا که تازد سر بر تازد ۰ سر از عالی تخت بالی فرازد ۰ تمامی کز غیال تسخیر کند ۰ بهر جا که رود جهانی دگر گون کند ۰
مؤید این معنی و مصداق این دعوی آنکه در آن هنگام که میرزا یادگار محمد رود السلطنه هرات در غایت استغنا مقام و آرام فرموده بود چند هزار سوار برام مقام صبح و شام ملازم رکاب منصور بودند و از خراسان تا
کمک بلی هیچ دشمنی بخاطر نمی رسید و هیچکس را خیال انتقال آن مملکت را بسر نمی افتاد و اصلا از کثرت عدت و عدد و مزید عقیده و ایمان لشکریان رکاب نصرت
انتساب از کنار آب جرخاب الیاغار فرموده همان بکران بدان صوب منعطف داشته مانند فلک فلاخن شبانه روزی عالمی پیموده بیکناگاه سحری بساغ زاغان تنزل اجلال کرده میرزا یادگار محمد را با جمعی
جاودان و افر مودند شنیده ام که شبانه مستی حسین بهرام که دشت را بیشه و فلک را نوازشی ۰ سریر بر خافان چین بیچون زد و کتیبه اطفر خسرو کرد و سر بازی ۰ هزار یار از ان قصه عجیب برآمد
که ساخت حضرت سلطان حسین ابو الغازی ۰ شرح این قصه چنان است که چون خاطر خطیر خافانی بجدیه سلاریان مولکان سپهر کارهائی بتصویب این عزیمت قرار گرفت و کنار آب مرغاب بقیمت گزیده شاهنشاه
سوار جرار کیوکسان جان نثار کارزار پودی در تبر میکان پوده روز خون آشام سران شهامات قاب کشودی ۰ تیغ آهنگان بارگی عقده بالنصره و غایت آسمانی الهام بجانب مستقر
جاه و جلال الیاغار فرموده بعد از طی منازل بیشمار در باغ رباط فرود آمده روز دیگر چاشتگاه از آنجا کوچ نموده از جلو گه گذر گشای راه موجب شوق شاه سپاه خدیو آگاه گردید
اهل جنوب سپاه بالخلی که از ایام شباب تا بشیب بهمراهی و ملازمت رکاب نصرت انتساب کوشیده بودند و در هیچ جا بهیچ عبادت و ریاضت از یکدیگر کم نیامده بودند چون بمسمع اولیای کشور کشای همایون شنود بخلاف معهود بایل
علاقات خافان منصور همت گماشته خود را در نظر خافان منصور جلوه داده و علی الدوام بمساعی جمیله اقدام نموده و در اندک مدتی که در حضرت منصور مقام داشت بمراتب عالیه ارتقا یافت و در اندک زمانی
و آن چند روز خانه و دیرینه نشست که ماحضری شیر الگاه در آورده بیاغبانی تا قافی کوبی که مرسپاه ظفر اثر بود در اقامت کرده نیز خود را بدست خافان منصور داده در غایت خضوع و انکسار بهرات شتافت
اشارتی که بشاه یاران تیغ بود نمود و سوران نامدار بهاگرشت خافان منصور با شکوه و معنوی عنان سمند عالم نورد بدیار و پایه تمکن انعطاف داده چون شب دراز آشیانه قرار اختیار نمود بامدادی

پیشتر فرستاد و در صحرای هلو دشتک شخصی که در نماز دیگر گذشته از پیش میرزا یادگار محمد بیرون آمده بود بموکب همایون رسیده از تقریر او بوضوح پیوست که مخالفان دولت قاهره از توجه رایات جهان‌گشا اصلا خبر ندارند لاجرم خاقان ظفر نشان در طی مسافت بیشتر سعی فرموده و همان لحظه از نزد شرم قراول معتمدی رسیده خبر رسانید که تا چشمه میر … دیو غفلت و عدم شعور … دلشنود م و آن شب شنبه بیست و یکم صفر بود در وقتی که ماه طلوع نموده ماهیچه علم آفتاب شیم پرتو وصول بر چشمه پیر دوک انداخت و در آن موضع سپاه نصرت پناه جبه پوشیده و مستعد گردیده روی بجانب … امیر مظفر برلاس و … علی برلاس با صد و پنجاه مرد شجاعت صفات جهت گشادن دروازه بزرگ باغ زاغان پیشتر روان گشتند و حاجی محمد خسرو دربان گیری از عقب امرا ایلغار در حرکت آمده تا نزدیک باغ زاغان پیشتر رفته بازگشت و عرض داشت که میرزا یادگار محمد در نهایت غفلت مانند بخت خود بخواب است خاقان منصور از استماع این خبر مسرور و خوشدل شده براه کوچه خیابان … شتابان روی براه آوردند و بعد از آنکه میرزا علاء الدوله رازی رسیده میرزا انجیک را بکمک امیر مظفر ارسال فرمود و دولت بیک ازبک را با جماعتی از یکان بدان دروازه باغ که متصل به مدرسه علیا گوهرشاد بیگم آغاست روانه گردانید و میرزا سلطان احمد را با فوجی از لشکریان بآن دروازه که بطرف مزار میر سید ابو الولید احمد است روانه ساخت امیر ناصر الدین عبد الخالق و امیر مبارز الدین ولی بیگ را بخانه امیر فیروزشاه که منزل امیر علی جلایر بود فرستاد و بنفس نفیس با هشتاد نفر از لشکر قیامت اثر از عقب امیر مظفر نهضت فرمودند در اثنای راه میرزا انجیک خود را بپیش امیر مظفر رسیده عرض کرد که امرای عظام دروازه باغ زاغان را بلسان مبانی دشمنان درهم شکسته در آمدند لاجرم آنحضرت از باغ زاغان مانند شاهباز تیز پرواز شتافته تا باغ شمال که خوابگاه میرزا یادگار محمد بود عنان یکران باز نکشید و خرگاه که در اول آن باغ مرتفع گشته بعضی از مخصوصان اشاره کرده که در آن خرگاه درآیند و هرکس در آنجا یابند بملازمت رسانند مقرب حضرت سلطانی امیر علی شیر قدم پیش نهاده و امیر بابا علی که در آن زمان قورچی بود بدرون خرگاه فرستاد و لیکن احتیاط تمام باز آمده عرض کرد که درین خرگاه هیچکس نیست آنگاه خاقان منصور کوشک را احاطه کرده ملازمان موکب همایون را بصعود امر فرمود اما هیچ کس جواب نشنود زیرا که وهم بر ضمایر آن جماعت استیلا یافته بود آخر الامر امیر نظام الدین علی شیر اجازت طلبیده خود را با امیر علی بابا سپرده شمشیر کشیده مانند عصا بدست گرفت و از راه غیر معهود آغاز بالا رفتن نمود بعد از آن خاقان ظفر نشان امیر علی بابا را از نیزه بام مامور گردانید مقارن این حال میر سعید فراش از باغ بیرون آمده دسته شمعی بدست آورده روشن ساخت و بباغ در آورده بدان سبب چراغ دولت ملازمان موکب همایون با فروغ … سبب فتح و … عمر دشمنان و زندگانی بدخواهان … گشته و از محل متعدد در آن قصر برآمدند و حاجی علی پناه میرزا یادگار محمد را … خفته دیده دست گرد امیر علی شاهزاده را از … بپایان برده کشان کشان بنظر پادشاه عالی شان رسانید … گفت که در باغ عیش و مسند ناز همی شاه خورشید صبحگاهی کن خاقان منصور … همایون میدان ظفر بود و با میرزا یادگار محمد آغاز تکلم نموده میخواست که از سر خون او درگذرد اما امرای عظام که بقای شاهزاده مستلزم فنای خود میدانستند تجویز تجاوز در این معنی ننمودند لاجرم بهمان … اجل … تخت بر تخته انداختند … جهان … این کار کرد … همان … این حال … که در عهد … بمولانا عبد الواسع … تاریخ میرزا یادگار محمد گوید شب شنبه صفر شهید شد … از سال … چون این خبر غریب و حادثه عجیب بمسامع … که در باغ … اقامت داشت رسید همان شب … مضمون … دیوان … وصف الحال الشان گشت و عواطف خسروانه و مراحم پادشاهانه … جمعی که از ظل … خاقان کشورگشا گریخته به میرزا یادگار محمد پیوسته بودند … از ارکان دولت … مقابل گردانید اما علی جلایر که از اتفاق … مهمات شاهزاده بود روز دیگر بیاسا رسانید العظمة والکبریاء لله العلی الحمید

ذکر جلوس میمنت مانوس خاقان منصور کرت دوم بر سریر سلطنت و تفویض … بعضی از ارکان جاه و جلال

روز دیگر که نیر اقبال بر گرفت از چهره زیبا نقاب … پرتو اقبال بر عالم فکند و بر سریر سروری شد کامیاب خاقان عالی جناب ابو الغازی سلطان حسین میرزا تخت سلطنت و جهانبانی را از طلعت خورشید سیما غیرت افزای سپهر خضرا ساخت و در استمالت خاطر اکابر و اصاغر لوازم اجتهاد مرعی داشته در بدایت … بساط عدل و انصاف فرامین مطاعه بنفاذ رسانید و تمام شهریاری که … گشت و در انگشت … اقتدار خسروی کامکاری قرار گرفت و در روزگار ناسازگار که خار آزار بر زمین دل اصاغر و اکابر … سادات عظام و قضات اسلام علمای عالی مقدار و فضلای روزگار که در انتظار چنین روزی شب ها بدعا گذرانیده بودند اقبال آن سایه پروردگار را … شتافته مراسم تهنیت فتح و فیروزی ادا کردند … پادشاه گردون … عالم امید … مضمون آیه همایون فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها بر زبان آوردند … عید سعید بود و لسان ایام … فیروزی نمود و جهان … زندگی یافت … طلعتش فرخندگی یافت … از برج شرف خور عالم افروز … نوروز خاقان منصور همان روز متوجه تدارک اصلاح حال مظلومان شکسته بال در حضور قاضی قطب الدین احمد الامامی و مولانا کمال الدین شیخ حسن التقوی حکم نمود که بقایا … ارباب حرفت … مدت دو سال از وجوه خارجی و لشکری معاف و مسلم باشد و عمال دیوان جهت طلب آن … بر دل محرومان … نیاشند و آن پادشاه والا جاه … پنجشنبه بیست و نهم ماه جهت زیارت تربت … حضرت باری خواجه عبد الله انصاری به کازرگاه تشریف برده … مولانا کمال الدین شیخ را نزد خود … مسند طلبیده گفت دار السلطنه هرات … زمان سلطان سعید ضبط … اگر نفس من یا برادر من یا فرزندم … شرعی متوجه شود در اجرای آن تاخیر ننماید و …

قیاس خاقان منصور بنیانیات سائر اصحاب ثبات عزیمت بکام ساعت بقاد رسانیده در رشید ارکان دین قویم تمسک قواعد مستقیم مساعی جمیله مبذول داشت و بسلوک شریعت پرور سنوار آراسته بود ان اوقات بسماع جلال پیوست که ایل سلطان ابو سعید میرزا بحانب بتاخته و شعله بیتابی و فزع در مزرع جمعیت متوطنان آن ولایت انداخته از استماع اخبار موکب خاقان گیتا گیر آماده در رایت سلوک و اطاعت پیش گرفتند و جهت استکمال اقبال ایشان بصوب سمرقند فرموده چون بدیار کرانی فرزول رسیدند بعضی از امرای سپهر قرین بدان صوب که اعادی دولت در آنجا فرود آمده بودند شتافته آن نشان را بتاخت غارت کردند و جرم کرده اند خاقان منصور بسرعت هرچه تمامتر از پی ایشان بیرون شتافته متوجه گردید و بعد از قطع چند منزل بدانسته که ایشان بجانب اوزکند رفته اند بدان صوب عنان عزیمت معطوف داشت و بعد از طی مسافت بسیار بکنار آب سیحون رسیده بر ساحل آن فرود آمد و بعضی از امرای نامدار را بتعاقب ایشان نامزد گردانید و ایشان بعد از قطع مسافت بسیار بدیار اوزکند رسیده بر عقب ایشان بشتافتند و ایشان بعد از استماع اخبار موکب خاقان گیتا ستان از آنجا بطرف خجند رفته بودند و بعد از استماع این خبر بسرعت هرچه تمامتر از خجند بیرون رفته بجانب ترکستان شتافتند و بعد از قطع مسافت بسیار بکنار آب سیحون رسیده بر ساحل آن فرود آمدند

وخاقان منصور میرزا بایکرا بفوازش شفاق و انعام و شمول عواطف و اکرام نوازش فرموده چند مدت بخوشی و سرور و عیش حضور پرداخت و جهانشین بیگم را نامزد شاهزاده کرده خاطر شریفش از هموم و فرج تاک ساخت و بعد از انقضای ایام طوی ضیافت میرزا آن مهر سپهر خلافت متوجه سرانجام مطالب امور سلطنت و جهانبانی گشته میرزا بایکر را آرزوی بعد از می به پوشیدن خلاع طلا و زر و بخشیدن اسپان گردون توان و مخزوم و سپاهی گردانیده و امیر میرزا غرغون را با سائر خواص شاهزاده بانعام جامه و زر و اجناس نفیس دیگر فرازانی داشت چون شاهزاده به ولایت بدخشان رسید امیر میرزا غرغون بخجیه و باغوای جمعی که اغتنام و اغتنام جناب امارت شعار موافق فراغ ایشان نبود و از بر فتنه و فساد رسانیدن از جمله تمام به احوال ملک و مال میرزا بایکر لایافته و میرزا سلطان محمد چون در تسخیر مملکت بدخشان کرد و شاهزاده بار دیگر بملازمت خاقان منصور شتافت و در زمرهٔ خلوت تربیت و رعایت آنحضرت بفراغت گذرانیده و چون مخالفت امیر مستوفی قرار نموده عنان بصوب بدخشان منعطف گردانیده چنانچه در ضمن یکایت آینده بتوسط خواجه یوسف انشاء الله تعالی ذکر می یابد الفت میرزا احمد عمر باخاقان منصور و آن میرزا شاه عمر بحرکت ستاق فرا

دیوان نشست آخر شعبان ۸۹۲ بعدل پناه ارتفاع شاه عادل والی حسین بن منصور بن بایقرا چون بدولت سلطان فرمگار و بتاریخ مشتهین که علی بیگ بن منصور بن بهمن در آذربایجان علی شیر بن شیر سند امارت دیوان نشست حسین بن منصور نیز بدین منصب سرفراز گشت و همه سال خواجه قوام الدین نظام الملک خوافی در منصب وزارت دخل فرموده خواجه قوام الدولة والدین زیده نظام الملک مولانا شهاب الدین احمد اصیل بود و آنچه بالتبعیه یعنی از قضیات و ولایت خواف قیام مینمود برادر خواجه مجید الدین محمد بدان خاقان رسال خواجه مجید الدین محمد بن خواجه غیاث الدین محمد خوافی را منظور نظر کیمیا اثر و عنایت وافی گردانید و حکم بایالت شهر نیشابور نفاذ یافت که خواجه فاضل مالها را تصدی منصب پروانه و رسالت بوده برجیع پروانه حیات ملکی صورت و مرکز پادشاه در دیوان تشیید بنیان و بپایه سریر خلافت ملکیت سته سوانح وقایع سخن نویسان و خوانان حکام که در باب اهتمام شان صدور یابد باید قلمی الزام در دستور و دواوین مطاعه و برابر مرسوم نگارند همایون ملاحظ علیه توقع نماید و خواجه مجید الدین محمد در زمان سلطنت ابو سعید میرزا در منصب بانظام الدین عبد الحی نشتی شریک بود و در اوائل اوقات سلطنت خاقان منصور وزارت میرزا انجیز قیام مینمود و چون فوت و فات یافت و تجربه از پرتو همایون و انجم گردیده و از شاهزاده طلیعه و مناصب کوره سرفراز گردانید القصه بسبب بایات امیر نظام الدین علی شیر و نیابت خواجه مجید الدین محمد امور سلطنت و پادشاهی تجدید رواج و رونق گرفت و مهام سپاهی و معیشت بتمازگی صفت نظام و انتظام پذیرفت و ملک معمور تر و زمینه سر آنخواجه پاک دین پناه اساس ایلغار بخلعت تمین و دهقان عنایت و تربیت آنخواجه امیر حسین شیخ تمیمه بخرای اعمال سیه خوش گردنگاشت و دست سیاست خاقان و وزنامه زندگانی آن شهریار شیفته شجاعت را در نوشت و حسن شیخ تیمور وزیران میرزا ابو القاسم بابر بسیاول بود و بهمراه و موافقت و کثرت شجاعت او آن پادشاه عالیجاه را نوازش فرمود و امیر حسین بعد از امیر بابر بخلعت منصب علیه و مرتب سنیه ترقی نموده در سلک اعاظم امرا انتظام یافت و او اگر چه بصفت جلادت و بهلوانی از اکابر دوران و شجعان میدان ممتاز و مشخص بود اما جبلتش بعدم رعایت حقوق اولیا و انعام متصف و بود و پیوسته نقض عهد و تزویر پیرایه ضمیر می نگاشت و در زمان سلطنت سلطان احمد تنبل در زمان میرزا ابو القاسم بابر بسیاول بود و بهمراه و موافقت و کثرت شجاعت او آن پادشاه عالیجاه را نوازش فرمود و امیر حسین بعد از امیر بابر بخلعت منصب علیه و مرتب سنیه ترقی نموده در سلک اعاظم امرا انتظام یافت و او اگر چه بصفت جلادت و بهلوانی از اکابر دوران و شجعان میدان ممتاز و مشخص بود اما جبلتش بعدم رعایت حقوق اولیا و انعام متصف و بود و پیوسته نقض عهد و تزویر پیرایه ضمیر می نگاشت و در زمان سلطنت سلطان احمد تنبل

روزی چند غاشیه غمگاری خاقان منصور بر دوش گرفته تا آنکه آنحضرت در تربیتش غایت شفقت بجای آورد و دولتی جهتی فراز بر قرار اختیار کرده بملازمت سلطان حسین یافت و بعد از واقعه قراولی بازبستان خاقان گیتی ستان شاهزاده کمال عاطفت خسروانی یافت و قدم عقوبت بر جرائم شیوه ایالت و ولایت استرآباد و آبوار زانی دشت و دیگر همان طریق میرفتی و مسلک آنحضرت میزیست و بدان اندک مائی از میرزا یادگار محمد پیوسته بدان اندک مائی از میرزا یادگار محمد پیوسته بدان اندک مائی از میرزا یادگار محمد پیوسته

بگفتهٔ این خاکسار شاکر که در این ثنا به نوع خدمت اهالی سپکه ساطان محمود میرزا بسیار از سپاه نصرت تمامکنا امیر فقیر اگر گزیده امداد احمد مشتاق را پیش نهاد همت بلند منت گردانیده بنا بر آن ایلغار نموده بر سر ایشان رفتند و ایشان از شنیدن این خبر بی خبر بر خاسته بی تحاشی و تامل بر اسپان نشسته بی تحاشی و تامل بر اسپان نشسته بی تحاشی و تامل بر اسپان نش

عبد نمایند و قدم در میدان تحمل نهاده با قتعاء آن نشتافتند و قایم فرمانبرداری خاقان کشور کشا بعد از تحقیق این اخبار بمقتضای رای صواب نمای خاقانی قرسیه بالای سلطنت هرات و سایر ولایات خراسان استقلال داشت که دارندگان آن پرند بزنجیر آن حدود را بحقیقت مسافت طی ساخ الحال ممکن نباشد لهذا آن هر دو بزرگوار بعزم تسخیر آن دیار با لشکری که از آب آمویه گذشته بودند بجانب مرو شاهجان نهضت نمودند و چون بآن حدود رسیدند ایلچیان پیاپی بدرگاه خاقانی فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد نمودند و گفتند که ما بندگان آن پادشاه عالم پناهیم و تا فرمان او بما نرسد بهیچ وجه از جای خود حرکت نخواهیم کرد و بی اذن او بهیچ طرف نخواهیم رفت و چون خاقان اعظم بر راه کوه پایه کوشک سر کرده چادر زده بود آن ایلچیان را بحضور آورده بعد از ادای مراسم بندگی و اظهار اخلاص و یکجهتی بعرض رسانیدند که چون

بپرسش آن قضیه پرداخت خواجه نظام الملک خواجه فضل در پایه سریر نظیر باخواجه مجدالدین محمود در مقام تقریر آیده آغاز تقریر قال کرد زیرا پادشاه عدالت پناه خود را بمرتبه که ملازمان انصاف آنست که یک پایه از سخن کمتر ندهد و باتفاق نظیر نبود خواجه مجدالدین محمد بآن عنایت مستظر گشته بر خود ثروت و نوازش دیده بعضی از مقربان چون این صورت مشاهده نمودند خاموش گردیدند لاجرم در آن محفل چنین می برخواجه محمد ثابت الشیبانی و فرمان خاقان منصور بالملک آصف صدور یافت و چنان مقرر گشت که بسلطنت شهر ذیقعده سنه ثلث و تسعین و ثمانمائة متوجه ولایت بدخشان شده بعد از انقضای آن ولایت گشت و بعد از خلاصی از محاربت سلطان محمد میرزا از عقب او بکوشتاخان تاب مقاومت نیاورده بکوهستان بدخشان بردوا از آنجا لشکر فراهم آورده متوجه خراسان گردیده و بنزدیکی هرات آمده چون این خبر عرض کرده سریر سلیمانی سلطان حسین میرزا و امرای دولت و ارکان سلطنت و اعیان حضرت و اقران مملکت بر دو رأی متفق گردیدند که از عقب او بروند و او را از آنجا بیرون کنند و بعضی از امرا بر آن رأی بودند که او را بهرات راه دهند تا بعد از آن هر چه صلاح دانند بکنند و بعضی از امرا بر آن رأی بودند که او را بهرات راه ندهند و

اراده بایشان داشته بود در زمان میرزا سلطان ابوسعید در ممالک زمان ستان استیلا بسیار می برده هنگام گیرودار ایام نرم و پیکار با استعمال سیف و سنان پرداخته نهایت مبالغات و مراقبتی که در رعایت آن منظور نظر عنایت و قربت و رعایت گشت با صناف انام و عوام محمود ایامش و اوقاتش به پرتو کرامت قرباء و خوانین گذشت و بعد از واقعه قرایاغ امیر ذوالنون به برات شناعت روی بخدمت درگاه عالمیان آورده گذرش بما افتاد چنانچه مرقوم شد نصیبانی فت بنابر آنکه خاطر پرتقرار دارد و در وقتی که رایات غیرفوزی نشان متوجه دیاگار بکر میرزا بایقرا ابواب اتاق جهانستان خان کران ایصوب باز داشته منعطف گشتند بسمرقند رفته پرتو التفات سلطان احمد میرزا بر دولت خواه آتش افتاد و دو سال ایران بسر برده بعد از آن بسبب نزاعت که در میان آبای خان و امیر غون بوقوع پیوست نوبت دیگر روی توجه بسمرقند نهاد و چون اسباب سلطنت هرات سیه خاقان منصور تمتع یافته بود و ایالت و ولایت خود و زیردستان را بدو بنیاد نهاده و بکلی از دشمنان خارجی فارغ بود و بر اندک مایه تفرقه که در میان امرای او بود و بسبب آن نفوس کثیری از طرفین تلف شده بود و بعقلای ارباب حل و عقد ظاهر و مکشوف گشته و بامیر ذوالنون فائق شده شهور سنه اربع و ثمانین و ثمانمائة بالشکر آذربایجان و امیر یسیار متوجه آن صوب گشت و در مدت سه چهار سال چندین نوبت با جماعت محاربه فرموده بالجمله دولت خاقانی و غایت شجاعت پهلوانی در تمامی محاربات بظهور رسانیده ولایت مذکوره را در حیز تسخیر و تصرف درآورد و سه نوبت لشکرهای بوی سپاه از ولایت شروان بدیار شیروان کشیده بر آن دیار دست یافتند و اهالی آن ولایت را بقتل و اسر و نهب و غارت گرفتار ساختند و بعد از آن که در آن ولایت قوام نماند لشکرهای مذکور بدیار شیروان رفته بر آن ولایت استیلا یافتند و بکلی از دست شروانشاه خان گرفته نفوس کثیری از طرفین تلف شد و بعقلای ارباب حل و عقد ظاهر و مکشوف گشت که امیر ذوالنون فائق شده شهور سنه اربع و ثمانین و ثمانمائة بالشکر آذربایجان و امیر یسیار متوجه آن صوب گشت و در مدت سه چهار سال چندین نوبت با جماعت محاربه فرموده بالجمله دولت خاقانی و غایت شجاعت پهلوانی در تمامی محاربات بظهور رسانیده و ولایت مذکوره را در حیز تسخیر و تصرف درآورد و سه نوبت لشکرهای بوی سپاه از ولایت شروان بدیار شیروان کشیده بر آن دیار دست یافتند و اهالی آن ولایت را بقتل و اسر و نهب و غارت گرفتار ساختند و بعد از آن که در آن ولایت قوام نماند لشکرهای مذکور بدیار شیروان رفته بر آن ولایت استیلا یافتند و بکلی از دست شروانشاه خان گرفته نفوس کثیری از طرفین تلف شده بود و بعقلای ارباب حل و عقد ظاهر و مکشوف گشته که امیر ذوالنون فائق شده

بر آورد و از دشمنان بگریخت، اقوام زاده تکودای چون این معنی را بکرات مشاهده نمودند سر انقیاد و طاعت گذاری بر خود لازم دانسته از دایره فرمان او بیرون نرفتند و بعد از آن که امیر ذوالنون بر ولایت شماخی و ایالت آن ولایت استقلالی یافته و کلمه حشمت مشوکت او فرخته پرتو انوار عدالتش بر ولایت سال مسبوق سوی تمامی ولایات و احوال رعایا و برایا تافته و بی شائبه کلفت و غایت تعسف و تشاجی تمامی عمال و حکام ولایت شماخی و توابع و ملحقات آن را بصحت و استقامت آراسته و ظوائف طاعات و عبادات را بسعی تمام بر وفق شریعت غرا اقامت آن ساخته بصفت احسان گذرانیدی و در ایام تاشحصه و اقامت نوافل و قرائت قرآن بسیار می کوشید و در سیاق اعمال و مصالح قرا و سادات و علما و اهل صلاح و تقوی

تعیین فرمود آنگاه خاقان عالیجاه عنان مراجعت بصوب مستقر سریر خود کرامت نمود و در زمان صحت و عافیت بلده فاخره هرات شتافت و ابواب لطف و مرحمت بر روی هر یک از رعیت و سپاهی مفتوح گردانید و بعد از قضاء مهمات و تعیین مواقوفات در اطراف آفاق اشتهار یافته هر کرا که استعانتی داشت علی قدر همته بر آنجانب برافراشت و پیشگاه آمد و شد خلائق بران جانب گردید و بنا بر آن بقعه که سال سابق مرغزار صد تومان کبکی از نقد و جنس برآنجا می آورند شیخ و ظیفه مقرر گردانید و مقام تمامی آن اموال را صرف ضیافت زائران و راتبه خواران و فرزندان خود گردانید و از کثرت عمارت و زراعت صفحه صحرا مانند گرفته بازیک زمانی آنمقدار جمعیت در نواحی سده مذکوره مرتبت دست داد که شرح آن گفتن و نوشتن راست نیاید بنابر آن یکی از اهل دل که قدمی در مسالک ارباب ایمان و ارکان سلطنت هدایت انتظام داشت با خود خیال نمود که واقعه ساخته مردم را فریب میدهد بوسیله هزار مزور زر جویه بر پست آورده پای بر معراج عزت نهد و نمام شام در کارگاه زندگانی آغاز نهاده بود و جماعه دیوانیان گرد او جمع شده کیفیت حال را پرسیدند جواب داد که حالا چهار شخص بصورت اعراب با سپان تازی نژاد سوار در صحرای ظاهر شهر ندرو گفتند رو فلانی بخدمت شاه ولایت پناه اهل هدایت رضی الله عنه فرمان موضع ست و اشارت نخستی کرده که خطیره شمس الدین تراش لوه مردم بر افتاده آبادانی شان تخت رفتنی الحال جمیع کثیر از خلق ایران و دستگرد شان بر وجهی آمد و رفت دارند که قریب بساخته شد آغاز کرده فوجی گران روند دیگر گویا اینجا بنیاد دولت و حشمت و ثروت خواهد نهاد و هر یک از ارباب حاجات بقدر استعداد خود بهره یافت خاص و عام از جمال و نساروی بکارگاه آورند و خاک قدم او را نجی را مانند توتیا دیده کشیده و بلسان آمیحات خود برده آنچه توانست بر سبیل نثار در دامن او ریخت

بایسته مبادرت نموده عنان عزم بصوب هرات معطوف گردانید و چون بموضع جوزگان رسید ایلچی از جانب امیر علیشیر آمده پیغام داد که چون من از مراسم عبودیت و بندگی تقصیر نکرده ام و در زمان حیات سلطان ابو سعید میرزا و بعد از وفات او همواره بر وفق فرمان عمل نموده ام و در هیچ باب از آداب خدمتگاری و بندگی قصور نورزیده ام و در ایام محاربه با سلطان محمود میرزا و سلطان حسین میرزا و سلطان احمد میرزا و سلطان یعقوب بیگ همیشه بر وفق فرمان سلطان ابو سعید میرزا و بعد از وفات او بر وفق فرمان سلطان محمود میرزا و سلطان حسین میرزا و سلطان احمد میرزا و سلطان یعقوب بیگ عمل نموده ام و در هیچ یک از این حالات از جاده اطاعت و فرمانبرداری انحراف نورزیده ام و در هیچ یک از این اوقات از مراسم بندگی و خدمتگاری تقصیر نکرده ام و در این اوقات که حضرت خاقان سلیمان مکان بر تخت سلطنت جلوس فرموده اند بر وفق فرمان همایون بندگی و خدمتگاری را بجای آورده ام و در هیچ باب از آداب خدمتگاری و بندگی

... بایطاق طوطی و فواخش بایطاق فرمان چی و دباغ زمان جهت یاران کاتبین یافته هر یکی در شان هزار دکان در میان دکه حوض و باغ کوشک شمال که از آب غدیر جهت ملاهال بود بایطاق کرد نهایت زینت و زیب خیرت رواق سپهر چنبر اسمود ۵ بهر سوی آن حوض کوثر اثر شش شاخه افراخته چا طاق دگر نمرین پیرهای رنگ و فرنگ پرنیان ... دوزی هفت رنگ ... چهل چهل طاق ... چون دقیقهٔ حسین چون دقیقهٔ حسن ... مرم بوده دام دین همه شوخ بخش جانهای محکمین همه مصنع و مخترعات ... که چه دریاغ زمانا گیر ساخت حوض چهار طاق بای ... بترین دکاکین غرابت آئین انگار خانهٔ صنعی شکل فزای برج چرخ برین گردانیدند ۵ بهر سو دکاکین شیشه آراسته ... صبا یاران هر جدل خاسته ... و خاقان منصور از بیاغ جهان آرای بآن شتاب ... النفس فرموده ... ملاه هر روز وقت نماز پیش ... بارم فراز و فرود یاران بارگاه بشت ... دین در چهار طاق خاصه همایون که بطلا و لاجورد نقش مصور گشته بود و بزم عیش و نشاط دایمی نشست و هر یک از ارباب دکاکین در چهار طاق ... خود تقرر گرفته بچرخ برین سریحان و متاع الحان الحان بنام فروز و انفع و سود در خاطر تردد کرده صندوقان هنر پیشه و صناع عدیم المثل نوع بنوع صنعت ... و عجیب و غریب صنعت رسانیده و هر طاق را نهایت صورت نادره و پیکر بدایع آثار ظاهر گردانیده و آن اوقات از ارباب حرف و ملاهت و مغنیان صاحب هنر هر روز و هر شب و مجالس ارباب عیش و طرب جمعی کثیر حاضر فروز و منوعات دلکشای و نزهات روح افزای نشاط بنا و سیر و صنعه و سیر ای افزود و نزد و نوع جاها آباد بودیم در می پرستان کاسهٔ نور و صفای می تخشیده و تا بحال رض اقیان هر چهین که بانوار آفتاب برابری میکرد افزود و نزد و محفل ستان از جوش و خروش پیمانه و شش میگردانیدند ۵ پری پیکر بتان نغمه پرداز گهی ساز دلکش نهاده آواز نوائی عیش و عشرت می سرودند و نشاط بادهٔ می نوشان فزود و ران ایام بعشرت انام بگذاران ... اهل ... مشاهم بساعت ... می تمام بعد و کواکب چرخ ... فرمان معدوم یا ساعت ... دازه فوق الطعنه زنده و کثرت شعرا طلیعه رسم و جوع عامه عالم بری اند اعتقاد ۵ بزم خسروی هر دم مکرر شد چنین خواهنای نعمت روح پرور و بهر خوانی رنعتهای شاهی پیمایا بود چنانکه ... در روزی که طوی بوتوع پیوست در ساعتی که اصحاب تنجیم و اکابر با ... تقویم انتظار تعیین وقت می نمودند نسبت بنظر ... پیشه تیم رسیده و دست ... حضرت خاقانی امرای دولت نوینان و دفتریان حضرت سده مرتبت ... اخلاع نفیسه پوشانیده بعد از انقضای اندر زمانی ازان حشمن و سرور و ... بصوان منظر حسین میرزا بوده و نوع ... ادان خاقانی صوآن شکر خان زاده خانم دختر بیع الجمالی بیگم را بادی در سلک زوجیت کشود و فرمان همایون بترتیب اسباب نکاح نفاذ یافت و کرهٔ دیگر پیشتر مذکور در دباغ زمان ... بستچی ... طاق ... موبیات ... و سوزنی قوچ ... و دوال ... بساعت سعود و زبان محمود سادات و قضات و علماء و مجلس انس و ... جناب شیخ الاسلام ... الاسلام سیف الملة ... القضاة ... جمع گوهر یکان ... ارباب ... بگذرانیدند و آن محفل ... بشستن چنانچه باید شاید تقدیم رسید و هم ... حسین میرزا ... نظر حسین میرزا ... کوکبان خان ... خانم ...

مفصل این مجمل آنکه ازان زمان که خواجه نظام الدین و خواجه فضل الدین محمد ساق بگجیده و نسبت بجوانب مجد الدین بتمان خویش مرتبهٔ زمانه صاحب معزول گشته مدت نه سال بتکلف میرزا محمد توشکچی پرداخته بود و سائر مهمات سلطان فی حمل نمی نمود و در ان اوقات چند نوبت حضرت خاقانی متوجه تربیت ایشان شده بود و چون این معنی مفهوم و مفروض رای جهان آرای ایشان نبود و قرعهٔ اختیار بنام خواجه فضل الدین می بود و چون ایشان از آنکه قصد حضرت سبحانی از اعلا رتبت موکب خاقانی دور افتاده رو بتسخیر ماوراء النهر آورده بود و منصب میرزا فرا گرفته و مسلم الاتفاق قبول از آنکار این اندیشه از خیز فوت بفعل رسد و فوری حضرت خاقانی در وقتی که خواجه مجد الدین محمد و پایهٔ سریر جهانبانی ایستاده بود خواجه نظام الملک خواجه فضل را گفت که میان تو و برادران تو همان یکی جهت معنی مرتبهٔ بایسته پیدا کرده اند و تو را بیش ازین بایستی که بخدمت بنشستی و ایشان را بکار خود گذاشتی و بدین زودی فرزندان ایشان را بپادشاه و پدر ایشان فرستادی و عنقریب حضرت اعلی ملاحظه کرده فرزندان تو را بتو خواهد فرستاد و باشد که بایشان کاری نتوانند ساخت و تو را بخدمت باید فرستاد و بدین زودی

امیر نظام الدین علی شیر [illegible] خواجه محب الدین محمد که تصرف و تقصیر موفور از جانب و خاطر نشان خاقان مغفور کرده بود در این مطاعه دیار طالبش بدار القرار استرآباد رانده گردانید و خواجه مشفق [illegible] ذکره غضب خاقانی کبیر باد سعایت خواجه محب الدین محمد اشتغال یافته مدتی در سمرقند بگذرانید و آخر الامر چاره جوی گشته بعد از تامل و تدبیر بتبریز شتافت و امیر نظام الدین علی شیر چون بدین مطلب واقف گشت بر اثر او قطع منازل و طی مراحل نشرت ملازمت سلیمان پادشاه یعقوب را دریافته و شمول انعام و احسان میگران گردیده امارت قافلهٔ حاج ایران و عراق و خراسان و روم و شام و دیار بکر و دیار ربیعه و مضر و موصل و اربل و کرکوک و شهرزور و همدان و دینور و ماه کوفه و بغداد و حله و مشهد مقدس غروی علیه الصلوة و السلام و دریافت و قریب سی سال امرا و حکام عراق و آذربایجان شناخته ما نظام الدین علی شیر چون بدین مطلب اقبال موفق گشته بر اثر او شتافت و بعد از تحمل مشاق بسیار و طی مسافات بیشمار بملازمت خاقان واژگونت موفق گردید و بعد از استجازه امیر بدر الدین اوزبک آبادهٔ قائم مقام گذاشته بدار السلطنة هرات نزد امید و دیده بدیدار خاقان جم اقتدار منور گردانیده التماس نمود که ایالت آن ولایت بدو گیرد و تا پیش از این آستان دولت مفوض گردد تا پیش از این آستان ملازمت معروض نماند حضرت ظل این التماس را بسمع رضا نشنود و در این چند روز حضرت مقرب سلطانی را رخصت معاودت فرموده او چند ماه دیگر در مملکت استرآباد گذرانیده و در این اثنا امید بدر را رجعت عزم بعضی از مهمات پایهٔ سریر سلطنت مصیر اقتضام ارسال داشت و چون امید بدر از راه جنون بهره تمام نبود و وقتی که گریفت شراب ایشان را مضاعف کرد بعرض رسانید که مقرب حضرت سلطان جنان شده که از ملازمان آستان خلافت آشیان قابل بکاول را تطمیع نموده اند که طغای مسموم بخورد او بدهد یرلیغ علیه دارد و تعلل در این رتبه مخالفت عظیمه است بضمیمهٔ این خبر منجم مغرب شده الهی همهان برق و باد بهتر آباد فرستاد و نشان همایون در باب اتمام امیر عالی خزانه ارسال داشت و در آن نشان سوگندیاد کرد و کلام این نوع قصدی در خاطر اشرف اعلی خطور نموده و آنچه در آن باب بسمع شریف رسیده صلا واقع نموده و چون آن قاصد شرف ملازمت امیر نظام الدین علی شیر دریافت و نشان را بعرض رسانید مقرب حضرت السلطان بر سبیل تفرس اعتقاد نزیرک لازان قضیه صلاح دیری نداشت و احرام بارگاه عالم بسته دوازده فرازا استرآباد مضارب خیام اقامت و مساعدت انتظار اجابت مناظر حاصل کرده بیورت عزیمت نمود که ایچه میر بدر بعرض رسانیده که ذکر محض دستان میرسد چه است و هر گزاین نوع سخنی بگوش من نرسیده باز آن امیر بدر بوطن و قبیلهٔ گشته و امیر نظام الدین علی شیر از حکومت استرآباد معزول گردانیده و آنچه در آن باب بسمع شریف رسیده صلا واقع نموده و آن امیر بدر بتقریب خاطر امیر ستوده مأثر فرموده آن ملتمس را بعرض قبول مقرون گردانیده و مقرب السلطانی بفراغ بال در وطن مالوف و مسکن معهود اوقات نموده و بواسطهٔ ترک امارت و منصب فرزند بزرگوار بجاه و جلال و تعظیم و تبجیل افزود تا کار بجائی رسید که خاقان منصور با او مکاتبه و مراسله داشت و القاب آنچنان هایلت آب معالی ایاب بدیهٔ ارباب دین و دولت و قدوهٔ اصحاب ملک و ملت موسس الخیرات موفق الملوک و السلطنة و معاد الملک و الدولة الحاقانی مقرب الحضرت السلطانی نظام الحقیقة و الدین میرزا علی شیر صانعه الله تعالی عن کل شین و ریب القصه بعد از آنکه امیر علی شیر از حکومت استرآباد معتفی شد بارگاه گیتی مدار جهت ایالت آن مملکت توجه فرمود و ذکر خواهگاری نمودن مخدرهٔ پرده عصمت بنت میرزا الغ بیگ بن میرزا سلطان سعید بر زبان اصحاب حضرت شهریاری شانهاده محمد معصوم بسمع جاه و جلال رسید که شاهزاده میرزا الغ بیگ بن میرزا سلطان ابو سعید پرده عصمت مخدرهٔ دارد که مهر از دیده ارعارض آفتاب کمتر دارش هیچ شرم گردیده و از شرم رخسارش مهر منیر نقاب سحاب بر روی کشیده سرو سهی نهال قامت خوش خرام شمشاد پای مرگان و نفخه مشکین از غیرت زلف سیاهش بغایت منفعل و دو چشمش دو آهوی مردم شکار و دو ابرو در دو سر فتنه روزگار و زمین سیمای گلبرگ غالیه بار و آرامش آفتابی در شب تابش ثریا در چشم جهان گشته و دهانش سر آن خشک آن بیچیده راسی بجمال آرگاه ازدواج شاهزاده معصوم رسانیده خواهگاری آن و صلت میرزا الغ بیگ را مغتنم و مباهی گردانیده بنا بر آن قاصدان سخندان با تحف و هدایای فراوان جهت گفتگوی آن مهم نزد الغ بیگ میرزا فرستاده ایشان بعد از طی منازل و قطع مراحل در کاشغر ملازمت آن پادشاه عالیجاه دریافته بعبارات لایق آداب رسالت منموده و زبده برج سلامت و جهانبانی را بسایهٔ درجی و اوج خلافت و کشورستانی رامزین فرموده و میرزا الغ بیگ ایلچیان را بعز اجابت مقرون گردانیده و بر اق همت علیا با شارات علیه میل داشته در بارهٔ ایلچیان مهمانداری و ضیافت و احسان تقدیم رسانیده در اداخل سنه خمس و تسعین و ثمان مائه محمد زمان میرزا بن میرزا عمر شیخ را که عمدهٔ ذراری حضرت صاحبقرانی بود و بعد از فوت پدر بزرگوار در اندیجان بر مسند حکومت متمکن گشته بود بواسطهٔ بعضی از مهمات پایهٔ سریر سلطنت مصیر اقتضام نمود که از ملازمان آستان خلافت آشیان قابل بکاول را تطمیع نموده اند که طغای مسموم بخورد او بدهد یرلیغ علیه دارد و تعلل در این رتبه مخالفت عظیمه است بضمیمهٔ این خبر منجم مغرب شده الهی همهان برق و باد بهتر آباد فرستاد و نشان همایون در باب اتمام امیر عالی خزانه ارسال داشت و در آن نشان سوگندیاد کرد و کلام این نوع قصدی در خاطر اشرف اعلی خطور نموده و آنچه در آن باب بسمع شریف رسیده صلا واقع نموده و چون آن قاصد شرف ملازمت امیر نظام الدین علی شیر دریافت و نشان را بعرض رسانید مقرب حضرت السلطان بر سبیل تفرس اعتقاد نزیرک لازان قضیه صلاح دیری نداشت و احرام بارگاه عالم بسته دوازده فرازا استرآباد مضارب خیام اقامت و مساعدت انتظار اجابت مناظر حاصل کرده بیورت عزیمت نمود که ایچه میر بدر بعرض رسانیده که ذکر محض دستان میرسد چه است و هر گزاین نوع سخنی بگوش من نرسیده باز آن امیر بدر بوطن و قبیلهٔ گشته و امیر نظام الدین علی شیر از حکومت استرآباد معزول گردانی

واشراف وفضلاء ومحاسن ما یون نشستند وبمقتضای شریعت آن دو شاهزاده خشمت قرین را بکلید گیر عقد بستند وچون شاطر تقدیر پرده نرد نوسی از پیش روی هر دو سالار بسان آسمان برگرفت وماه ودشمنی در حوالی نیلوفری آغاز داری کرده مقارنه سعدین باین صفت میسر نیفتاد شاهزاده محمد معصوم بخلوتخانه خاص امید وآن قرین یکدیگر به پرده حجبین رادر کبر شیوه کام از دو سال گردانیده روز دیگر کفر افشان قضا وقدر شمایل یار زرگار آنجا را بوفای عهد وقضای پیمان بارگاه پسر تهتاب باز افتخار فتوح طلعت خورشید پیکر مسکون را منور ومزین ساخت روز دیگر که بارگاه پسر گیتی فروز روشن نور طلعت منزلتان منصور در رخ گاه پسر شاهنشاه در روی خانه بخت بتخت نشسته مجلس انس وبزم نشاط چون چهین خورشید قرین شاهزادگان عظمت آئین آرایش یافت وفروغ جامهای شراب ارغوانی وشعشعه بر طلهای راح ریحانی بر صفحات رخسار جهانیان تافت وآفتاب مجلس رامش ساقیان چهین ساق انجمن افروز وصفا بخش دلفریب مطربان خوش آواز مضمون وسرور باده پرستان را زیاده گردانیده چون گلگون گشت نوروی رکستانی خانه از بوی بستان بیع باقی وچنی از نوای روح پرور ربیع قبول آورد گردون مدور وفلک خطاخان چرب دست وخان سالاران شیرین زبان اندیشیدند که مطبوعات طبیعه از نهر بچه در حوصله آنچه لغزون دلچسپ بلاغه ودائره اعتمال ورایه بیرون از دفاکه تمامی تخیرون دهم طبیعه استهون نیکشیدند وقافله جوع را از معده خاص عام انام بروجی کرجوع ممکن نبود میکوشیدند وچون نیمس خورنی هاهر خواهی هاشر غرغ آورده حاضر آباهای خوبرین نهج چندر در بساط عیش مبسوط بود وخاقان منصور در بزم خرمی ودوستکامی نشسته بلوازم بخشش ومسرور قیام مینمود چون ازان کار طالت دست داد بطی هاط ومهنای وملاهی اشارت کرده ابواب باقوت شریف حضرت رسالت پناهی گشوده گفتار در عصیان نمودن امیر مغول از جاده تقویم وبمخالفت نمودن سپهر آئین بجهت خواجه فخر الملة والدین یاسا قاخانه واصل شدن او بقهر آن پادشاه بقدر کیوان سریر علی خیر زاده ولایت استر آباد متصل دشت قبچاق مسکن ومرتع ایلات ومواشی مغول بود وچون آن مملکت را بامیر مغول فرمانی مالی تشفی اقامت جوع نمود وفی الجمله شمول یافت بقدر آنکه چون امی

دولت و مجلس انس و بهجت و شادی و محاسن افعال عالمیان را میسر و صافی نمیگردد و خصال بصورت مقابح اعمال بر وجوه مخیر و پیوسته شاهد معانی می انگارد و خیال اعیان نمود که مکاتیب خلاص آثار از تردستان سلطان محمد میرزا روان فرمود و دنیا علی الخصوص حضرت اعلی صاحب مملکت و دارائی است که خواجه غیاث الدین محمد چندگاهی در مهمات سرکار سلطنت و منع نفاذ بدیشان از انکه مهم بر اطراف انسجام دارد روی اختیار از اشتغال الملک المال استعفا نمود و خود را بکنار کشید و آنچه خاطر نهاد او آنچه بر قرار داشتن معهود بود در سر غزل صنیع دنیا کرکی انعام فرمود و بار طلبان در روضه بوستان و خواجه نظام الملک بلخی را در انجام امور سلطانی دخل فرمود و خاقان منصور سوسته توجه بجانب قبچاق الاسلام بلغ آورد و گفتار در کشتی کردن امیر درویش علی با امیر نظام الدین علی شیر و قتیکه الاسلام بلغ در قبضه خاقان منصور آمد و امیر نظام الدین علی شیر بدرویش علی پیوست چون امیر نظام الدین محمد بلخ رسیده کار اصلاح کردن امیر نظام الدین علی شیر بهیچ گونه دخل نمی نمایند بکار خود مشغول گشت و امیر درویش علی که از قرب خاقان منصور رتبه اعتبار یافته بود بجانب بغداد می گشتند تا شاید که آنجا بنشیند و خاقان منصور از عزم او مطلع گشته ایلغار نمود و بر سر او رفت و او را بقلعه الموت که از قلاع حصین است فرستاد و خود بدار الملک هرات مراجعت کرده بحکومت مشغول شد و لاجرم بآن قرار داد که خاقان منصور را تشنه سازد که اگر دست خواجه مجد الدین محمد را از دامان عزت و جاه امرای معدلت پناه کوتاه گرداند هم مخدوم سلوک طریق خلاف خواهد نمود و با درگاه در باب اخراج امیر حسین میرزا که در دار الملک بلخ حکومت و دست تدبیر گرفته بود و تا هر جا یون را کشنده و نشانی در باب طلب شاهزاده در تظلم آورده بآن مهر و شوخ ساخته نزد آنحضرت شتافته و میرزا ابراهیم حسین تصویب فرمود آن نشان بازنگشت عنایت خاقانی مدد یافته بایران عنان توجه بطرف دار السلطنه هرات تافت و بعد از ان میان سلطان محمد میرزا و امیر درویش رسائل و پیامها گذشت و چون امیر ابراهیم حسین میرزا بامیر علی رسید کیفیت حال و فرار امیر درویش علی و انچه گذشته بود خاطر نشان خاقان منصور ساخت و عرض داشت که قبل از انکه میان او و سلطان محمود میرزا بالفعل نقوت تخالم ایجاد معلوم شود و اندیشه بدان مایل گردد و اندیشه نماید بر قرار سابق بر سر ولایت خود رود و بدان قناعت نماید و بر طریق اطاعت و موافقت سلوک نماید و چون آن خبر بسمع خاقان منصور رسید بر زبان راند که ما را با او کاری نیست و بر سر ولایت او نمیرویم و او را بر ولایت خود گذاشتیم و بر سر

نهد و حسام خونخوار شام از نیام کم نیارد و تا مقاومت جریده دهد چون آنحضرت بسبب مرض تفرس و جمع اثقال مجال سیر نداشت دامیر ولی در قندز رایت غلبت و عناد افراشت و اشتهای ایلغار نمود بزودی بر اساس مال و نفع نهضت همایون مجدد گشت و چون بسار و عقب خود را گذاشتن از عنایت طریقه نوع سیر دون و مستبعد بحضرت خسرو شاه کرد قندز نقطه فرمت نداشت گذر آب آمویه را مغتنم شمرده و در تسخیر ممالک بخت و اقبال را همعنان و همرکاب دانسته عساکر نصرت مآثر را از عبور بآن منع نکرد بنابر آن خاقان منصور رایات اقبال را بصوب آن غریمت تسخیر و گشته آگاه امری دست داد و اصابت رای امیر مجد بوضع رسید حرکت رایات ظفر آیات بجانب قندز اتفاق افتاد تعین ایشان اگر امیر ولی و النون شجاع الدین ارغون بجریده همایون اطراف زمین را در توجه بخدمت خاقان منصور بودند و بعد از نهضت آنحضرت ایلغار نمودند و چون از سپاه تیز پیکان بآن بار رسید از غایت غرور و پیش آمد اقبال کتیبه سپاه و هزاره نوکر امیر ولی و النون بآن حدود رسیدند و بآن نزدیکی منزل نهاده دفتر جمعیت و عدت لشکر امیر ولی و النون بتفقد رسیده امیر علی با هفتصد مرد کمل سر راه بر شتاب بگرفت و امیر ولی و النون بعد از وصول بآنجا گرفت عدد و تعین نمودند و مستعد رزم و پیکار گردید و هر چند جمعی از رؤسای ایشان گفتند که چون مردم خاقان منصور بسیار و در میدان قتال می باید نهاد و این سخن بجائی نرسید و آن شجاعت تمام و تهور بی انجام را بر تدبیر و احتیاط ترجیح نهادند و بآن سپاه زفر نام

وبطلان و پریشان قندز را بدستور معهود بمیرزا سلطان محمود گذارده چون این خبر بحضرت سریر اوران و خیر و شاه رسید بطنطنه کوس بشارت بعشرت گاه امید رسانید ذی الحال امیر شرف الدین ارغون از محله بیستون آورده خلع فاخره پوشانید و در اسم اعتدار و استعفا قیام خود پیشکشهای لائق و منسوجات رائق مرتب ساخته در معبور جناب بارت آیا امیر محمد باقی که شوهر خواهر امیر خیر و شاه بود بدرگاه خاقان والا بجانب فرستاد و آنحضرت امیر ذوالنون را مشمول نظر عزت کرده فرمود تا بجمع آوردن سپاه و تعیین قوائم سر بر خلافت مصیر قیام نموده زبان نیاز بشفاعت امرای قندز بکشود و بتقسیم امین بلاد اتحاد امیر محمد باقی از افعال اقربا شرمنده و سر انفعال بیش افکنده فرستادها بوی دریافت پیشکش کشیده پرتو انوار عاطفت خاقان بر دولت احوالش تافت و دست عنایت خسرو بر ورش پذیر خلعت عفو و امان در قامت قابلیت امیر محمد باقی پوشانید و بهجت امیر ذوالنون خلعت اطلاق ذری فرستاد و امیر باقی را بجامه خاصه و افسر مرصع مختص داشته و خست مراجعت ارزانی داشت همدران ایام امیر بزرگ تر بدری با انعام امیر ذوالفقار تبرکات دیگر فخر آور و سباهای معظمی الام روی بارد وی میرزا سلطان محمود آورد و بنا گزیر باب صلح مساعی جمیله تقدیم رسانیده بود آن پادشاه عالیجاه نیز جناب سیادت پناه را مشمول انعام و احسان بگردانید و چون خلاصه خیل خاقان گشته گریزان واقعه و امور فراغت یافت عنان مراجعت بطرف قلعه الاسلام پلخ تافت و نشانه تکاز از مرغزین قیچ آثار سر زده اموال و اشکربان تمام مواشی قلم حرم و سباع و اعاده نمود و بکوه دامن شیخ و چندوز جانوران شکاری را مانده در فنرل بابا شاهو که بهم رسانیده بود پانزده هزار آهو بخیچیر جمع گشت و مقاتیر و گان عظام و اکرام آن مخیم بمقام جلب شهرت خاقان گردون غلام منجوب آن حکم فرموده تا از تهدیع و شمشیر زنی شکاری بسیار بخاک هلاک افتاده بعد از آن سائر اشکربان را مورد ساخته تای آن جانوران جمع فرقه مخمور سباع افتاده و خاقان منصور بقلعه الاسلام پلخ مشتاقانه دیده مهتمان بلده را بدرج کامگاری حیدر محمد میرزا از ذاتی داشت و امیر مبارز الدین محمد ولی بیگ را بحمایت تشویت مهمات آنجا فرستاده گذاشته ملازمت شاهزاده گذاشته رایات نصرت آیات کوچ بکوچ متوجه مستقر سریر سلطنت شد و کامگاری و کامران رکاب مرتاب عبور نموده و از جیحون گذشته بسعادت و اقبال بر باغ جهان آرای منزول اجلال فرمود بعد از ان بانگ زنانی تا مل قدیر زید تعالی منزل بلال خسرو اقبال خاقان دین پناه جمال کشید و سلطان دین چند پهلو پرستاران توانی نهاده متوجه ریاض عقبی گردید خاقان منصور از وقوع این مصیبت محزون و فی مثاله گشته امرا و ارکان دولت ملوک تعزیت پرو تهنیت دروح شریف شاهزاده را بالطاف علام شاه دانا سپاس فرستاده و سلطان دین میرزا یکپسر بماند محمد سلطان نام و مادر این پسر سلطان بیگم ست بنت خاقان منصور و بعد الآن شاهزاده والا در خرد و قدیمیات است و در ظل عنایت پادشاهی علیه امیر محمد حسین بابر میرزا

ذکر سر انجام مهمات دیوانی رای خاقان کرام ناصر الدین قبضه قدرت خواجه نظام الملک گفته شدن و خواجه کوروغه مقام خواجه مجد الدین محمد کوشیدن چون بسبب اتفاق امرا بولایت سلطان حسین میرزا خواجه مجد الدین راز دخل و الموملک حال معاف داشتند زمام امور دیوانی و سر انجام مهام سلطانی بکف کفایت خواجه نظام الملک گذاشته خواجه نظام الملک علی مدارج همت و اختیار ترقی کرده قدم از مرتبه وزارت برتر نهاد و در ذری چند بجنب اعتبار دیوان اعلی مشرف شده اجداد ازان در جرگه امرای عظام در آورد و در رتق و فتق بقبض و بسط حل و عقد مهمات ملک و مملکت مدار سعی و تدبیر گردانید و بعضی از امرا و ارکان دولت که بمنصب و مرتبه از خواجه بزرگتر بودند بسبب آنکه خواجه در ایام دولت سلطان حسین میرزا بمرتبه وزارت رسیده بود بنسبت بمشایخ و علما ارادت و اخلاص تمام ظاهر میگردانیدند و بعضی که از اقران و امثال او بودند بنظر حقارت در او نگریسته بنوعی از انواع ایذا و آزار او را از پای در نمی آوردند و بعضی که از او کمتر بودند بنسبت او را بچشم حقارت نمی دیدند و بعضی که از او

گفته بود بشنود بخواجه همام الدین محمد امین خواجه علیشان تمام یافته روزه دیگر از منزل اختتام بیان آرای تشریف برده بود سید امرای برلاس بغرسلطان بوسی مشرف گردانیده بود پیشکش کرده بود خواجه همام الدین محمد امین بعد از دو سه روز بمحل اصلی مراجعت نمود و از آن شهریاری را نسبت بخود فهم نموده از سیورغال مرحمت فرمود و بعد از چند روز بمنزل خود رفته بود و بعد از چند روز بمنزل خود رفته بود و بعد از چند روز بمنزل خود رفته ب

ولی شهر سبزوار متسع و متعین آن بلده قصد تسخیر آن ولایت کرده راه استرآباد پیش گرفت اتفاقا در آن ایام خبر رسید که شاه غازی محمد بیک ذوالقدر که از ممالیک دولت سلطان حسین بایقرا بود و در زمان سلطنت بایسنغر میرزا در استرآباد دست داد و کیای آنکه عالیجاه دستگاه خواجه فخرالدین احمد کیکی از مصدر قلعه نصیرالدین بمهمات یافته بولمن ملوث شناخته بود و برادرش خواجه شمس الدین محمد را فرمان صدر یافت که در گذشت و حسرت شهادت چشیده بودند چون خلقی کثیر از مردم جرجان در زمان او و خواجه عالیشان بر فراهیت و جمعیت بالسویه بودند و در سلک جمعیت متوطنان آن ولایت منسلک انتقال پذیرفت و دار الشفا خواجه شمس الدین محمد یعنی حضرت مملکت پناهی صدارت و دستگاهی مزالدین محمد ظفر خواجه سیف الدین محمد ظفر خواسان فرقه منظور نظر عنایت مظفر حسین میرزا گشت و در سلک اعزاز انتظام یافته و در ازدیاد رتبه و مکانت شناخت خوش تاخ شامل حال آن مخدوم امین عباسی شهر برخی خاقان مغفور سپرد که جناب بارت مآبی هیوسه میرزا بدیع الزمان بدان سوی گردد بسلوک طریق مخالفت و ولایت مبادرت نماید و در ترتیب آلات نزهم و پیکار پرداخته و هیچ داد که جواب فتنه برسر کار امانی دیار خسران کشاند بنا بر آن فرمان الیالیه دهان باهم میرزا بدیع الزمان صادر گشت که امیر محمد امین بار بنده کرده بدرگاه عالم پناه فرستد شاهزاده مدت آن مثال آن نشان کرده روز اهمال نخود در آخر الامر متصدی استصواب چاره در خود می اعتبار امیر محمد امین موافق مزاج ایشان نبود دیگر جناب بارت مآب فرمان فرمود که بفرمان عمل نموده بندی گران بر پای امیر محمد امین نهاده و در اصحوب خود گرفته متوجه دار السلطنه هرات گشت چون خاقان منصور خبر آورد ن محمد امین شیخ موذستان بنام حسین قلی خان فرستاده که سر او از تن جدا کرده بسیاه سرخه علی فرستد و این نشان در راه کان بایسنغر حسین قلی سیده سبب الحکم آن مرار تعدیم رسانیده نظام الدین علی سبزواری در تاریخ سیدی محمد امین بهرات این بیت در سلک نظم کشیده ۵ خالی الگشته سوی شهر آمد و رند سر ۵ انچه آورد فلک اش بهان تاریخ بود ۵ چون خبر قتل امیر محمد امین میرسد خواجه شمس الدین محمد بنا بر وفور اتحادی که نسبت بجناب بارت مآبی داشت متوهم شده علم غربت بلکه بهت بصوب خبوشان برافراشت و وزارت سلطان بدیع الزمان میرزا من حیث الاستقلال بصاحب دیوانی خواجه جلال الدین نوروز محول گشت و مقارن این احوال رایت همایون فال خاقان جمجاه بجانب چمارشادمان حرکت آمد سلطان بدیع الزمان میرزا چون اخبار توجه کیکاوس بدان حدود بسمع اشرف رسانید بعزم مقابله و مقاتله خسرو شاه بجانب قندز روانه ساخت و مردم آنجا بهواداری سلطان محمود میرزا از اطراف و جوانب باو ملحق شدند و در بیدا بسر انجام پیشکش و سواری قیام نمود و در اثنای این حال خاقان منصور بصوب بلخ و از آنجا بجانب چمارشادمان ۵ درین نوبت گر صورت بستی ۵ نه دیدی نوبت کوس نبوت ۵ نه دستان چمن رخت اربنده بر تاختی بهاران گل نخندد ۵ گر انگردون نگردد نوبت نوروز کم ۵ نه دیر و دیق بازار انگیخته مصداق این سیاق آنکه سلطان احمد میرزا که پسر بزرگ سلطان سعید میرزا بود در بلده فاخره سمرقند بسلطنت نشسته بود در عزم غزای القصه و غلبه ادراک خود میدید سلطان محمود از دماغ سلطنت افرخته ستر قدر ایام تسخیر آورده در ماه محرم سنه تسع و تسعمائة از پادشاه عالیجاه سوگر گذشت و بسر شوریدن بال بسنغر میرزا در سمرقند پادشاه فرمان فرما گشت و برادر خود میرزا سلطان علی داعیه مخالفت در دماغ گرفته میل کشیدن امیر شاهرخ آن مشرق بود آمیبی نبود دیده شاهزاده نرسیده و بسر سرزگ تیز میرزا سلطان محمد سلطان علی را که در حصار شادمان قائم مقام پدر بود چون هر قوت آنحضرت وقوف یافت در ولایت سکر خطبه بنام خود کرده بسیب استیلای جماعت هیاهی که در آن اوقات اشجع زیاده بودند و در صورت با شیربانان سیل دمان عموی مقاومت نیاوردند تابع اوامر شده بسمرقند شتافت و در ۱۵ ماه رمضان سنه تسع و تسعمائة عنان عزیمت بجانب قبة الاسلام بخارا انعطاف داد و سرعت عنان برق و باد بصوب استرآباد فرستاد و سلطان بدیع الزمان میرزا پیغام فرمود که با سپاه و جهان توجه کنار آب مرو گشته بهر کجا یابون پیوندد و باتفاق سایر شاهزادگان در دفع اعدای جاه مرکسی و اهتمام بسیمان جان بندد و چون الجی هر دو شاهزاده رسید و نشانی که برده بودند بعرض سانید سلطان بدیع الزمان میرزا نخست در اطاعت فرمان و اجیب الدعوة افتاده و در زیده آخر الامر ملاحظه رعایت حقوق اولویت نموده متوجه اردوی همایون گردید و زمام امور و لایت جرجان را در قبضه اقتدار شاهزاده کامگار محمد مومن میرزا نهاد و بساعتی سعود از استرآباد بیرون آمده عنان بصوب آبسکون معطوف داشت و اغا خان منصور چون قلعه نارون را مهد و مرتع اردوی همایون دید بی توقف بدان حدود رسید و در ۱۵ ماه رمضان سنه تسع و تسعمائة بشکیخ منشا تقدیم رسانید و بشرف تقبیل انامل فیاض مشرف گشته ملحوظ عین عنایت پادشاه نامدار و منظور انظار عاطفت خسروانه گردید و چند روز آنجا بکامگاری و بی غمی بسر برد و در ۱۵ ماه شوال سنه مذکوره بعزم تسخیر قلعه مذکور از آنجا نهضت نمود و در ۱۵ ماه مذکور بر قلعه نزول اجلال فرمود و در ۱۵ ماه ذیقعده

چون قریب صوابی مکتوب بایون را استماع نمود و قلعه حصار را بامیر محمود باقی و بعضی دیگر از امرا نشان امیر محمود برلاس و درویش علی سارمان سپرده و خود فیض شهر توقف کرده بنا بر ضرورتی عزم تبریز نمود و بعد از طی مسافت یک منزل خبر رسید که سلطان حسین بایقرا با لشکر بسیار از راه کوه بسر پل سنگ فرود آمده است و بعضی از امرا و ملازمان او فوجی از لشکر حصار را شکسته و بسیاری را کشته و اسیر ساخته و بعضی را متفرق گردانیده

و نزهتی میبودند نخست به تعاقب تیر آتشبانه گمان پرواز نموده در کاخ دماغ پهلوانان قشمین ساخت چون چند روز بران منوال گذشت و از هیچ طرف طایفه گشته گشت کالجبل صابرا بخدمت رای عالم آرای قاصدی نزد جناب عرفان مآب شما خواجه حسن عطار که از اولاد زبدهٔ مشایخ بزرگوار خواجه علاء الدین عطا بود رفته چنانچه میان ایشان بر سند هدایت و ارشاد تکلم رفته بود التماس نمود که بپایهٔ سریر سلطنت مصیر شتافته زبان الهام بیان بالشفاعت جرائم ایشان بگشاید و خواجه حسن بر حال آن فرقهٔ متحیر آورده بارگاه همایون فرستاده بود بصدور عفو عام مجلل خاقان گردون احتشام و آمرزه مشتمل امان نامهٔ فاخر سرافراز گردیده گناهان محصوران را در خدمت خداوندگار خاقان منصور مغفور خواجه حسن را بحسن قبول مقرون ساخت و خواجه بقلعه رفته فرقهٔ امن و امان بعهود و ایمان سپرده و متوطنان فرخنده خاک مسعود گردیده اظهار اطاعت و انقیاد کرده انجوز دست مکنت ایشان بدان میرسید بمشیت فیاض غفار مصحوب امیر محمود بن اسکندر بن امیر محمد بن الیاس شتافته بتبریز بساط بوسی مزین گشت و به پایهٔ شیدیان طلع فاخره خرز شده و دست مراحم پادشاهانه سائر حصاریان را تماست بخشش و بخشایش بر شانیده و زبان کام خسروانه غبار انکار و عناد از آن فرقه قرار فرو نشاند و قواعد صلح و صفا محکم گشته خواجه حسن با بعضی از اصناف الطاف بیدریغ اختصاص یافت و امیر محمد بن الیاس بمشیت انصراف یافته مثل کرده قصص الاسلام و المسلمین گشته و منهی اقبال درین کشمکش غلغله انداخت که الصلح خیر امرای حصار قبول نمودند که بعد از مراجعت موکب همایون بقلعه فاخره محمدیه سایر ایام فرخنده محمد میرزا نام فرخنده محمد میرزا کرده بودیرای نموده بدار السلطنه هرات فرستند و میرزا سلطان مسعود را بسلوک طریق طاعت و انقیاد باعث تحریص و اشتیاق و فاق آمده و خلال احداث نشته بروی نمودن یکی انکه امیر یعقوب و اله امیر مظفر الدین ایوب که از اعاظم ارکان دولت سلطان مسعود میرزا بودند التجا بسدهٔ سدرهٔ انتهاء کرده شرائط نثار و پیشکش بجای آورده و خاقان مغفور او را منظور نظر عطوفت و اعتبار ساخته در دیوان امارت بهره داده و موافق مناسب تعیین فرموده دیگر انکه قدوة الصدور و الاماثل اعاظم ملک جلال الدین قاسم و المولا نا شمس الدین محمد امین که از اعاظم چغتای منصب صدارت سلاطین جغتای آئین بودند تاریخ پانزدهم شعبان ذی حق را بلیک جابت گفته بریاض جنان انتقال نمود و خاقان منصور بملاحظهٔ حقوق خدمت انتخاب کرده بر فرزندان منافسه گشته اشارت علیه نفاذ یافت که جثه پاکش را در جوار سید المرسلین صلی الله علیه و آله الامامین مجتبی و نگهبین کردند ذی سلم لکما و لا فرخ محمد قتیبا و بانی نشان از بیده دهر فراز خواجه ابو طاهر با سامانک سپرد تا بمدت حیات بدین کار قائم نشاه و در سلک شعراء و ارباب تاریخ دفاتر این بیت نظم فرموده بیت چو رفت از جهان و دعا خوانان بهمانه سال وفاتش دعای مرد بزار بگفتار و در محاصرهٔ غمودن تا بنارگان جسر و شاه راد قلعهٔ قندز و انقیاد نمودن جسر و شاه چنانچه سابقا نامهٔ مسطور آمد سلک تحریر کشید چون خسرو شاه قوت مقاومت یاد شاهنارگان در خود نگذاشت قندز را پناه ساخته سایهٔ حصار دیوار قلعهٔ قندز مرتب گردانیده شاهنارگان و دو تیمان با سکار فرصت نشان اطراف قندز را احاطه نموده از جانبین بنگامهای رعد آتش افروز و شعله گیر و دار بقایه سپر دوار رسانیده دست باز انداختن ناوک دلدوز گشادند بنابر کمال تمانت آن قلعه رامدت دو ماه محاصره نمودند از جرم خاقان منصور بعد از فراغ از مهم حصار یاتمای محمد و مهموآ قبادیان از نهضت بدان حدود و کیفیت نشان عفر شان گشته فرمان مطاع لبعث لازم جزم خاقان منصور نفاذ یافت که بر جمله تمانت آن قلعه را بمنجنیقها سنگ آسا آموده جمع گردانیده بخارا ران رودی همایون چنگشتی دیگر تراشیده در مجری که بالا آب و باج بود آغاز بستن پل کردند و در اثنا گنتیها بمنع بستن پل سپرند و بالا بثابت بر هیچ تمام تر نگشته چنانچه گنتیها خرد خرد که اکثر انهار ادرهم شکست کشتی زیاده از پانزده عدد سالم نماند بنابر آن فرمان همایون نفاذ یافت که معبری پدید کنند که جزیره در میان افتاده باشد تا بدان گنتیها که در دست بود از ین کنار آب تا جزیره جسر بسته بگذرند و گرتی دیگر از جزیره تا آن جسر بسته عبور کنند و بعد از جست و جوی و گمک بوی شمل این جزیره یافته جسر ترتیب نمودند و خاقان منصور با تمامی سپاه از آب عبور نموده بر جزیره شتافته بسنیال آنکه شب نماید عبور نموده دیگر جسر را از آب بدان طرف کشیده و از آب بگذرند آغاز آفتاد در آب افتاد بایخانب بیرون آمده لابد مرتبوع بیت که بیوسد سیاه جسر از آب میتوان گذشت خاقان عالی مکان همانروز از آنجا عبور فرموده و شاهنارگان و امراء لشکریان بنیز مانند یاد از آب عبور نمودند چنانچه تا وقت غاز نصف من بگذشت جزیره نامبرده نزدیک نیم شب آب بطغیان گرده آن جزیره از فرو گرفت و بگمان معلوم شد که افتادن شتر در آب محض غایت ملک تاب و کمال قوت دولت خاقان گیتیاب بوده و الا در ان شب دیر زمانه کوتوقف واقع می گشت و همگی را طوفان بلا و امواج دریا از میانه برداشته بود بهر کرف الطف حق راه برد ظوفان در یا نیابد بضرر بلکه القصه چون رسایی لشکر قیامت اثر خاقانی در ظاهر قندز بتمامی طور در آمد سیلاب عجب بهر اس ساعی دامن دراس داده از مقام غرور و پندار تجاوز نموده علی التعاقب قاصدان سخن دان بآن آستان خلافت آشیان با رسالی آشته زبان عزر نیازمندی پیغام دادند که قدر بنده از ان کمتر است که با خدام خاقان منصور در معرض تقابل و مقاتله در تواند آمد و جرات و جسارت که تا غایت بانواع ضراعت و خوف جان و بیم هلاکت بوده اگر ذیل الطاف خسروانه و دامن عواطف شاهانه بآب عفو فرو شوید بر آئینهٔ خلق چاکری و انقیاد در گوش کشیده ملازم الجبهة قدم از جاده ندهد و گاری فراتر نجهد چون موکب همایون بنیجاوان رحمت فرموده در قبهٔ الاسلام بلخ نزول جلال واقع شود بدرگاه عالم پناه شتافته دیده رمد دیده را از خاک بگاه بهتر تباه جلادت خاقان منصور از غایت رحمت بیل و نهایت عاطفت بملی عفو و بجاگی گسرو شاه مترحم فرموده فرستادگان او را بمنع و نوازش کرده بخشان عنایت آمیز بپیغام فرمودند که شاه خطیه سکه بنام و لقب همایون شیخ و فرمان ساخته نظر بهادر را گرا جمله مخصوصانش بود با پیشکش لایق بسپردن فرستاد و بوسیلهٔ امراء عظام شروان التماس قبول قوائم سریر خلافت مصیر دریافت و زبان اعتذار و استغفار گشاده با پیغام خلع طلاق زینی فتح و مباهی گشته خاقان منصور جهت تاخیر خسرو شاه و برادران او نیز الوف خاصله رسالی فرمود که هر چه زودتر بقبول قوائم سریر خلافت مصیر دریافت و زبان اعتذار و استغفار گشاده با پیغام خلع طلاق زینی فتح و مباهی گشته خاقان منصور جهت تاخیر خسرو شاه و برادران او نیز الوف خاصله رسالی فرمود که هر چه زودتر بقبول قوائم سریر خلافت مصیر دریافت و زبان اعتذار و استغفار گشاده با پیغام خلع طلاق زینی فتح و مباهی گشته خاقان منصور جهت تاخیر خسرو شاه و برادران او نیز الوف خاصله رسالی فرمود که

ذکر ما کارم خلاق مشعب ابارت دیوان اعلی بخسرو شاه تفویض فرموده اعلام عشائش جرائم و آثام او را ملبد گردانیده چون نظر بهادر از بارگاه افلاک احتشام مقتضی للمرام تقلیدهٔ قندز بازگشت فرمود قرقه

قبة الاسلام بلخ نهضت نموده نهضت بلوای آن بلده عطف عنان نموده بجانب آن ملک شتافت چون بایالت بلخ باتوابع و ممالک آن دیار مستقر گشت و عالم دار السلطنت هرات شده بجناح استعجال بایالت نهضت پرداخت پس از وصول مبشر سر نهضت و همت و تسدید بسط عدالت و مکرمت سلطان مسعود میرزا حسب الامر القدر مطاع خود آگاه نامزد تسخیر ماوراء النهر بود بدار السلطنت هرات گسیل فرموده خاقان منصور آن اقدام عظام و وزرای کرام را بتجهیز اسباب سور و تهیه موجبات جشن و سرور و امور گردانیدن بستور مسعود در بساغ زاغان جهار طاقها ساخته شده و تعبیه ابواب فلوه آویخته دو سه روز رضا و کسالبویش و مرتب بگذشت و زیره برج سلطنت را بیمن خجاسته طالع بهنتهای شریعت غرا مقارنت کرده مین الجانبین علی رابطة المحبت مرعی گشت و چون بحسب تقدیر قدیر سبحانه و تعالی در ربیع الاول سنه اثنتین و ثلثین و تسعمائة هجری سیوم شهر ماه مذکور رایات عزیمت بجانب بلخ افراخته شد و در اثنای راه بعضی از امرای عظام و اعیان فخام بمنزل آمده بملازمت رکاب ظفر انتساب مشرف گشتند و در منزل اول از منازل بلخ که بسر آب معروف است سلطان مسعود میرزا با پدر بزرگوار بملاقات شتافته بعد از تقدیم مراسم تعظیم و تکریم و تبادل تحف و هدایا بمنزل خود مراجعت نمود و در روز دیگر خاقان منصور با امرای عظام و وزرای کرام بدیدن سلطان مسعود میرزا

طایفهٔ حصاری و چرکس و انواع ترکمان بوکلوک و کوکلان شیخلی و ایمانی گرد برآمده اقصای سیستان و ممالک کبر هوای کشورگشای خویش را فتح و تغیر فرموده سپاه ظفر پناه چون سیل و سیل سپاه ظفر پناه چون موج و موج شمار و بیکران آمد بنا بر استقام و بر خود و نیان حرام نظام زیست و آرام داده بمیدان جنگ نهضت فرموده و تعاقب ایشان نفوس همایون خویش بر سبیل باقی در حرکت آمده و از اسحاق بیز ابدیع الزمان نیز بقصد قلعه گیری رایهم خود شیدند و غرم میرتیر ساخت و روی بمیدان نهم آورده علوم قتال و جدال بر فرخت و در میان رود پل چرخ را تعاقب و تعلق انجامید و غلوکوس صولت از زمین بر آسمان رسانیدند و علامات تصادم و تهاجم بر ربال جنان هگرد انیده و با حملهٔ بیان چرخ زندگانی پر دلان فرو نشانده سنان بیلوار و سر سنان بیلوار و سر سنان بیلوار و سر

با سائر متسولات رحم سرای بدیع الزمان میرزا غریب قندز نموده خاقان منصور ایلات قبة الاسلام بلخ و توسیع را به ابراهیم حسین میرزا تفویض کرده و خود بجانب کنار آب مرغاب و در اماکن بدیع الزمان او مورگردید
با معدودی چند از امرا و محصوران عثمان کیرای بوجه قندز للغطف داده لبعد از وصول بدران حدود و اخبر و شاه بخت خسروانه و تبرکات پادشاهانه ذخیره و خرگاه و سراپرده و سایبان تازی متراز امراء و امرا و آن
دشت ران باقطاره نفائس قشمه و اطائف اسمه و نفوذ نامعدود و صور جمعی از خواص خویش را استقبال نامزاده فرستاد و خود نیز متعاقب بابازمت شتافت و چون تقبیل انامل فیاض دریافت الکاء سروعالیها با
امیر سرو شاه و سائر امرا شرف مجاهبت بناه و دریاب تیز بمراسم و دولت شرائط و شورت بجای آورده و چنان مقرر شد که بدیع الزمان میرزا بقندهار شتافته امیر ذوالنون را بخود ملحق گردانیده سپاه و ایالت را
فراهم آورده از انجا بجانب خراسان درآید و امیر سرو شاه از زمین حارث بالشکر بای قندز و اقبال فتحان و بخشان تعرض حدود و بلخ و اندخود و شیرغان شده تا انجا بساعت بحصول پیوندد و چون بدیع الزمان میرزا
در طالقان بود که امیر شیخ علی بخدمت رسیده قدمی از جاده سلطنت را بارگاه پهرشاه رسانید و آنحضرت دیده بدیدار فرزند بسیار روشن کرده چند روز بساط نشاط مبسوط گردانیده بعد ازان شاهزاده را بانجانب
تعلق عصمت و قندز زاده عثمان کیران بصوب قندهار و گرمسیر رافت پس از وصول بدران بملکستان میرزا شجاع بیگ و محمد مقیم را هم استقبال نموده ندر پیشکش بلوزم نیاز و ثنا پرداخته
و بقدر امکان هم بمراضی خاطر همایون کوشیده هنگام رجعت انتظام مهام آن حدود و عالی مقامات بیش نهاد خاطر عالی ساخته مدتی هم در آن بام بدیع الزمان میرزا محمد ره امیر ذوالنون را که نهایة درجه صفت و طهارت را
خوبگاری نموده بآئین تربیت علیه در سلک آن دولت کشیده چند روز بساط سرور و سرور مبسوط بود و بجهت این مهمات مبانی اخلاص امیر ذوالنون و اولاد او نسبت بآنحضرت بمرتبه رسیده که بعد از فوت
شاهزاده صفت فوت و مناعت گرفته مادر ان آوان جهت دفع اهانت عین الکمال امری در رعایت غرابت دست داد و بدران سبب امیر شیخ علی را در بند کرده صورت حال آنکه در روز یکه امیر ذوالنون بلوات یکی از
قرابات خود و اشتغال داشت ناگاه بطریق دوتخواهان پیش آمده کاروی بجائی رسانید و علازمان در زمان و اپاره بارکرد ند آن حرکت را بگانگی امیر شیخ علی دانستند امیر ذوالنون و اولاد او قصد کین
بیگناه نموده امیر شیخ علی و سراپرده بدیع الزمان میرزا گرفته و عنان تاخت را از حوالی مرکز دار سراپرده او در میان گرفته نزد آنحضرت فرستاده و اطمینان ندهد چه بدیع الزمان میرزا در باب برائت ذمه امیر شیخ علی
سخنان گفته بیقرار شد پس قبول نشود ذمه او همچنان بایمان کوکبه زد و ایشان ندکه امیر شیخ علی را نگذارند که امیر شیخ علی را نگذاشته بعد ازان بدیع الزمان میرزا بجانب امارت مآب و اپاره و چون تسلیم نموده بگیرزان عزت راهی گشته
گرخدمت در میان بست و امیر مکور را بسنگاهی در یکی از قلاع گرمسیر حبوس گردانید آخر الامر اجازه داد که بطرف که خواهر بره و آنجناب بدرگاه خاقان منصور شتافته در سلک امرای عظام انتظام یافت و چون
دران بام که سلطان بدیع الزمان میرزا در زمین دی و در سرحد و حادثه سخت اثر محمد مومن میرزا اشتهار یافت شرار آتش در کانون درون هنگامان نافت پنهان نمانده شعله ور میگردد و کیفیت این اجمال بتفصیل می پردازد
گفتار در گرفتار شدن محمد مومن میرزا و ایست بوالمظفر حسین میرزا و بازپای در آمدن آن اقبال ریاض اقبال بصر تقدیر ایزد متعال سلطان محمد مومن میرزا شاهزاده بود که از فنا
علت بهار بنش ایالت فهم هوشمند و دانش مجسته مصافات بنده و دیعه دار و نیکی میدان رزم چون شیر ژیان بیشه پهلوانی لباس حیات و شمنان از هم دریدی و در ایوان بزم بسان بربسان نرگس
دست گهربارش گلشن آمال دوستان را خضر تازه بشیدی حرارت طبع ملیقش مکمل بین بصورت خیر خواهی و بصباح رای منیر شش مظهر عنایات الهی ۵ گل باغ دولت و روضه شاهی ۵ فروزنده فتنه بنهور انصاف
عدلش عرصه مرغزه بچرده عطایش سیاهی بهایم ۵ چو نیکی نعرات طبعش منور ۵ بصورت داد خواهی ۵ چون زمانه شمگاه و سپهر مردم آزار نمی نمود که از خرد بهام و طوائف انام در ظلال المعدلت
آن فرخی آسمان مرحمت نیاسانید و در پناه کرمت آن گوهر دریای مدحت آسائش نیافته و عنفوان جوانی همال زندگانی و ابلند بادا جلال بای و در آمد و رسای اوقات شباب قضا جیانش
بتقدیر ایزد مغرور جلال از دور کمال می سپرد و زوال ناگاه بر سبیل اجمال آن که چون آن شاهزاده سعادت انتظار تو جه ظفر حسین میرزا بجانب استرآباد خبر یافت میخواست که از قدم طاعت عزم رکاب استقبال
نماید و ملک طال گذشته بجانب قبة الاسلام بلخ توجه فرماید لکن متابع قرائن امین میرزا بدیع الزمان کوسه بنی بر آنکه بسیج جهه عنان اختیار از دست ندهد سپاه و جرار ان آوا فراهم آورده قدم در میدان
مقاتله ظفر حسین نهید بنا بر آن میرزا محمد مومن با سپاه جرار از استرآباد بدیوان خرمهید و عنان بگریزان بصوب مرو انعطاف داد و از ان طرف مظفر حسین میرزا همراه شیخ الدین محمد بندق بر اثر حسین و
مظفر اساس ترتیب کرده در دز چاشنه غره رمضان المبارک در میان آوی و فریق تلاقی روی داده آوازه صوران بلند گشته پرنیان و اوران و ابواب حرب بگرز و شمشیر آهنگ جنگ ۵ دو لشکر نمود ند آهنگ جنگ ۵
گشته زمانه از بس جنگ پژ ابر سنان بخت باران خون ۵ زخون پالای زمین لالگون ۵ در خلال این حال امیر جنگ فرار جوانغار مظفر حسین میرزا بر انغار محمد مومن میرزا حمله آورد و صفوف سپاه او را درهم
و محمد مومن میرزا چون این بدید سایمان قول چون پیلی کز فرار دشمن آید ۵ در جانب سپاه هم عالیجاه تاخت و علامت روز شعر خطرها بساحت جمعی شجعان سپاه بر خاک هلاک انداخت و در اثنای گیرودار نوبت
گیروی بمحمد مومن میرزا و همراهان او رسید و آن بیدولت بگریز پای بر آورده بسوی آبخیه رسانید و مظفر حسین میرزا بشتاب بدو رسیده بگرفتن او همت گماشت محمد مومن میرزا بسر پنجه تقدیر سپاه بر شرش
آورده شاهزاده بر لب آب رسیده بود که ناگاه بساط استرآباد در آمده او را به بند قهر و قید سپرد ساخت بعد از چند روز محمد مومن میرزا را بصحرای امیر شیخ علی بیرون قلعه فاخته برده و در آنجا
در پای او را بگلوبی تسویه و حکم قتل آن شاهزاده حاصل کرده و بامر علی اخته ی عبد الرزاق بیاداوند و محمد دیگر را بحکم گذشته و قوت یافته سخن از عجب شیبان اسلام آن

باجماعت متوجه گشت و در بلوک آورده بعد از وصول بکمر دهر سان شهریار خوش سعادت بایکوس عزم مضمون حضرت توجه طرف شهر سبزوار نموده تمامت امرا و اعیان دولت و ارکان
از منیان پیاده سر راه علی سرید و بعرض سانیدند که آمدن محمد حسین میرزا از روی اخلاص و عبودیت نیست بلکه از مقدور بر از پیشی بدین جانب توجه مینماید بنابران خاقان منصور امیر سازالدین علی یکه بیرون و امیر بابا علی اباوه و هنرسوار باستقبال شاهزاده روان گردانیده رایشان گفت اگر زمست باید در اینجا استاده کرده بدرگاه سپهر قدر رسانید چون امام شهید مقدس سید محمد حسین میرزا نزدیک رسیدند و محمد حسین میرزا نیز در زمین
دشت فرود آمد و بعضی از مردم خود را بجهت گرفتن اردو از جرم خانه غضبش التهاب یافته بجهت دست برد بپای در رکاب آورد و امیر ولی بیگ در قفای چهار باغ شهر مقدس مصلی سیدی
خود را مضبوط ساخته شاهزاده از سیدان کمک ندیشیده راه ولایت عراق پیش گرفت چون این خبر مسموع خاقان مالک رقاب امم گشته از امرا بابا آن دو هنرسوار عازم آن جانب گشته
بالجمله مظفر حسین میرزا گوکلان بیرون زده در ملازمت شاهزاده بسر محمد حسین میرزا رونداشان چون بمرو رسیده از جهان مطلع بتقدیم رسانیدند مظفر حسین میرزا باستظهار آن دو لشکر جرار مقابله
و مقاتله برادر را کرده در آنجا دو روز بجنگ رایی میکرد پیش نهاد خاطر عالی ساخته از ستر آباد بیرون رفته بعد از تقارب و تیقن و قبول از نائره اشتعال جنگ حسین میرزا محمد حسین میرزا در میان شده میان گرکان
آب ترک جنگی علیه اتفاق افتاد مظفر حسین میرزا مظفر و منصور بستر آباد مراجعت فرموده امیر ولی بیگ عرضه بیگ و امیر بابا علی را مشغول انعام و احسان گردانیده ذکر وصول خواجه فضل الدین
کرمانی بپایه سریر خاقانی و گرفتار شدن خواجه نظام الملک و اولاد و اتباع و اقربا بغضب سلطانی در همین حال سابق مستدعا اذن بوسه پای اقدس و تهنیت بر تخت خلافت فرستاده
در شهور سنه اثنی و تسعین و ثمان مائة از قشلاق مرو بستر آباد متوجه و از انجا بآذربایجان رفته بامارت قافلا مجاز سرافراز شده چون از آن سفر مبارک مراجعت نمود چند سال در عراق و آذربایجان
اقامت فرمود شنود که گاهی خاقان منصور او را بایه کرده بزبان مرحمت لوازم پرسش و استقدیم میرساند و امیر نظام الدین علی شیر از شوق ملازمت شرف یافتن رعایت حرمان ملازمت میگذراند خاطر
آنجناب مائل و طبع الوف گشته به مصحف مجید تفاول نموده در صفحه اول سطر اول این آیه برآمد و اذا عزمت فتوکل علی الله و الله یحب المتوکلین الاجرم عزم جزم کرده رو براه خراسان آورده و چون
آنکه در آن زمان اختیار و اعتبار خواجه نظام الملک و اولاد و اقربای او در بارگاه خاقان عالیجاه در جنبکان دخل و نقش هر یک بیش نهاد و همت مساعدت بر طریق موافقت برایر عادی نگاشت
خواجه فضل الدین محمد را بوجوه استمالای اعداد اعتماد بجنابت ایزد متعال کرده در غایت سرعت طی مسافت نموده تا رود اردو اطهاء مبارک رمضان سنه ثلاثة و تسعمائة ناگاه بساغ جهان آسا در آمد
ارکان دولت و اعیان حضرت چون او را دیدند گفتند تعجب بدیدن تحیر گزیدند خاقان صافی ضمیر از وصول آن وزیر صایب تدبیر بپایه سریر غایت مسرور گشته نزدیک آورد و بسوی خواجه نظام الملک و اولاد او
سعی خواجه نظام الملک با بابا قتل محمد مؤمن میرزا کرده و تمام آن روزی در خلوت داشت همه زمان ایام غلام غلو فرجام عازم تبدیل باباخانی شده سایه اقبال بر تخت سلطنت انداخت و در آن نزدیکی بر بیت خواجه فضل الدین
و میرزا قباد بتابیه خاقان صاحبقران گرفتار شد بیست و یکم ماه مذکور فرمانی صادر شد بدین مضمون که چون اولاد نظام الملک بود و مدت بیست سال با وزارت خاقانی قیام مینمود
سمت انتفا یافت و آن اول فتوری بود که در سرکار نظام الملک اتفاق افتاد چون ابن بابا خانی از فرزندان آن صدر شهریار نیکی خرد گاه گاه گردوش بود در اوائل شهور خواجه فضل الدین محمد خلعت نظام
پوشیده بعد از چند سال مجددا در امور ملک مدخل فرمود یعنی از ارکان دولت و اعیان حضرت و ذوی الرایان و عمال ایشان کسی از خواجه نظام الملک سنجیده ابودند با خواجه فضل الدین موافقت نمودند خواجه
در تقدیم مقتضی نقص سیاست امین الدوله و اولادش بر آورده هر روز امری از ایشان بوقوع میرسید و تصرف ایشان بود از پرده اخفا ظهور مینمود و کیفیت آن بعرض رسانیدند خاقان سپهر مرتبه مزید رعایت خواجه فضل الدین
گردید خاقان منصور بنده روز بنزل بابا خانی بسر پرده رفته بالتماس آن در ده در آن موضع بمسامع جاه و جلال پیوست روز دیگر امیر بابا باتفاق شجاع بیگ و امیر ولی النون با غون با سیاه افزون از
چندین چون رایت سعادت بطراز مسکر همایون برافراخته نایره آن حسب الحکم فیروز حسین میرزا و امیر عبد اللطیف بخشی خواجه عبید الملک و جمعی از سپاه نصرت آثار روی بمصور نهاد از آن دو مقدمان ایل
بعضی دیگر از مناسب خواجه نظام الملک و اولاد و اتباع او و بعضی میرزا همایون و جمعی گشته حضرت خاقانی در باب ایشان رایه علی شیر مشورت کرده خاطر بمصادره دو خانه قرار یافت سعی مجد عبد
الوهاب عبد اللطیف شتافت و نشان همایون را رسانیدند فلان فلان موضع عبد الملک را مقید ساخته مصحوب معتمدان هر شهر نزد او روانه نمودند همایون را سال دراز در قید حضرت سلطانی نیز اجازت یافته بهرات رفت و مصحوب
مسعود حاکم شهر میرزا سلطان احمد رفت خواجه کمال الدین حسین و خواجه عبد العزیز قالع نویس خواجه زاده خواجه نظام الملک بودند با اولاد نظام الدین کرت را کنیزک ملک قرابای خواجه نظام الملک تسلیم داشته
در هرات بودند نگرفته بنزد او رفتند و در ایام استیلای او بر کرد و شمار الیوم در هرات خواجه عبد الملک اسفزاری و خواجه نظام الملک و خواجه نظام الدین کرت در آنجا نشین ایشان بودند مقید گشتند خواجه فضل الدین محمد در تخت
جهات تمالک آسمجاعت بر آمده چندان زر و گوهر و کتب نفیسه و قماشه شریفه و سیاه بسیار بدست آمد ان بار بردار و خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه و گلیم های خرسین و جاجم مصروف بنگ و دوم و سیصد
ایشان بحصول پیوست که شرح آن بحیز بیان و تقریر نیامده در زمان سیصد نیز نیست و قامی آنجماعت در قلعه تقیا الدین محمد محبوس شده بعد از چند روز خواجه کمال الدین حسین و خواجه عبد الملک بسعی
و اصرار فراوان چند روز دیگر ایشان را بمهر ایشان برده نوبت دیگر آن دو مرد قلعی در قلعه تقیا الدین محمد محبوس ساختند و چون کیفیت گرفتن ایشان بعرض حضرت
خاقان سپهر آشتی قیامت اسب غضب سر فلک اثیر رسانید حکم لازم الامتثال از موقف جلال صادر یاسا سلطان احمد میرزا و امیر عبد الخالق کسانرا و نیز خواجه نظام الدین محمد را صدور یافت چنانچه
سلطنت پناهی خدمت مذکور روز دیگر مصحوب قماش مذکور بقلعه مذکور رفته اهل ایام و اطفال شهر را بیرون آورده و اموال و اجناس ایشان را بالاستیفا ضبط نمودند تا نخست خواجه کمال الدین حسین و خواجه عبد الملک

در نظر پدید گردان تا خواجه نظام الملک بدر قلعه آورده پوست کندند هم در انروز خواجه عماد الاسلام و خواجه عبد الغنی برادر خواجه نظام الدین کرد و خواجه محمود شاه فراهی را که نسبت به پدر ایشان میرزا بطریق دوستخواهی بظهور رسانیده بود و ندغیب یاد شاهی مخصوص گشتند و بود ایشان قریب شانزده الاغ بدر ایوان عالی آوردند و بسیاری از مردم ایوان و سایر خلق از هیبت آن حالت بیهوش گشتند و بعد از افاقت حکم کرد تا خواجه فضل الدین محمد را بعد از دفع معاندان در آن کار نائی موال بسیار فراهم کرده و در زیاده و معموری آن اندازه نماند و کوشش نهایت خاقانی نیز شامل حال محبته نائش گشته منصب وزارت دیوان اعلی و سایر مناصب دیوانی را بدو تفویض فرمود و چون وزیر جهان پیر الامراء والوزراء همه پیشتر از پیشتر از پیشتر از

تقدیم رسانیده وجهت مدارک آن اختلال باتباع سپاه پرداخته بجانب ولایت روان گردانید و سرخان بامارت مازندران و استراباد و دامغان و بسطام و سمنان و فیروزکوه و دماوند و ورامین و ری و ساوه و قزوین و ابهر و زنجان و سلطانیه و قراچه داغ و خلخال و طارم و تارم و قراجه حصار و قلعه الموت و رودبار و قزوین و کوهستان و غیره ممالک تعلق یافت و بعد از ضبط و ربط آن ولایات و تنظیم امور آن مملکت بدارالسلطنه هرات مراجعت نمود و از آنجا بعزم تسخیر ولایت روان و ضبط و ربط آن مملکت بجانب آن صوب نهضت فرمود و چون بحدود ولایت روان رسید امرای آن ولایت از اطراف و جوانب بدو پیوستند و بعد از تسخیر آن ولایت بدارالسلطنه هرات مراجعت نمود و از آنجا بعزم تسخیر ولایت مازندران و استراباد و دامغان و بسطام و سمنان و فیروزکوه و دماوند و ورامین و ری و ساوه و قزوین و کوهستان و ابهر و زنجان و سلطانیه و قراچه داغ و خلخال و طارم و تارم و قراجه حصار و قلعه الموت و رودبار و قزوین

از باغ ناگاه بیان آن انهضت نموده در ساعت سعد روان جلال واقع شده روان شد ای بمقتضای فرمان واجب الاذعان حسین میرزا و امیر مبه اللطف با فوجی از طالبان جاه و جناح استعجال از رود خشر متوجه مرو گشتند و محمد قاسم میرزا و امیر نظام الدین علی شیر و امیر احمد الدین عبد الخالق و جمعی بگاوان شتابزده رفته پیکر روز جمعه بتعویق تخت سفر بسر کرده چهارشنبه دوازدهم ربیع الاول از مرو روان شدند و چون بمنزل پریان رسیدند فرامین روضه رضوان گشت و اشجا آنحضرت قاصدان را بنزد شیخ حیدر محمد میرزا فرستاده پیغام داد که باتفاق امیر نظام الدین شیخ و بیسنغر جنود آن حدود را جمع ساخته جهت دفع محمد حسن میرزا که بکمک میرزا شتافته بود گرد و انگاه لوای ظفر پناه از راه دهنه کوتل سنجاب بصوب دره رکت آمده چون الوند حسن میرزا از توجه موکب همایون خبر یافت بر بیچ و باک عبور ترتیب فرموده خاطر تحسن قرار داده ماهچه علم انجم خیم بعد از طی منازل پر آب و صول بظاهر آن بلده انداخت و عساکر منصور اغاز محاصره و محاربه کردند لشکریان محمد حسن میرزا سپر محافظت در سر کشیده و دقایق شرفه تاچه بود بتهام رسانیدند از طرفین سپر تیر اغاز آمد و شنود نموده دشنه پیکان خوان از شریان یکدیگر بیرون کشیده گاهی صدمه سنگ عدسان برجی از برج قلعه را زیر و زبر ساخت صفت بیاض و اعیانا از بروج قاروره انداخته جان پروران را بمخرق میگرد انیدند سه چهار ماه حال بر این منوال جاری بود بعد ازان پدر و پسر از طول ایام بتنگ آمده بین الجانبین صلح گونه روی نمود چنانچه از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد پیوست ذکر رخصت یافتن حضرت خاقان بهشت گزاردن حج اسلام و برخی از وقایع که روی نمود در آن ایام امیر نظام الدین علیشیر بدایت دلیل و الله مهدی من یشاء الی صراط مستقیم رقمی مزید و عاید گشت که از مرو قدم ساخته و آنرا سرمایه همه حالات شناخته جزم عزیمت حج الاسلام و سعادت دارین روضه مقدسه رسول انام در پیش گرفته بود لهذا بر گاه که احرام آن صوب باصواب بست در پایه سریر سلطنت آب و تاب بطالع بخت و کشاد خاقان جم سیلان خاطر صحبت نزهت انتخاب بخدمت ارانی نمی فرمود تا در آن ایام که آن پادشاه پیغمبر آسا بطاهر مرو و اعتزاب خیام عساکر آنحضرت انجام گردانیده بود و آن سپاه تحقیق فرصت غنیمت شمرده باهمگی از صحابه بیلت ناب ملازمان سه روه تهتساب بجانب مشهد مقدس روان گشت و مولانا عبد الحی بزیارت نامه خوان از آنکه گاهی در بارگاه حضرت پادشاهی راه نمی یافت جهت اداره پایه سریر خلافت فرمانده و چون امیر صاحب شهد مقدس سیر جوت و صول مولانا عبد الحی مولدی چند دران مقام توقف کرده سکونت گزیدند در آن ایام حیدر محمد میرزا و امیر شیخ احمد سیل کصب الکعبه جهت بوسیدن آستانه منهرم بانه مذکور بجانب قرب السلطانی باستعالت شتافته و بعد از فضائل حمائش ایشان رسالل موده ابواب لطف و مهر بانی بروی سائر ضمار مفتوح گردانیدند مقارن این حال مولانا عبد الحی خود را بحضور نواب پادشاهی رسانیده خیال توجه بجانب مکه معظمه و عزم زیارت حضرت خاقانی فرمود ند اگر چه بغایت خاطر فیض مآثر متعلق آنست که کرین بقعه سر ای غربت بوسه زمین ارادت بر جبهه عبودیت بساید اما چون رضا باین امر مبارک رفاقت خاطر نیز و طریق شفاعت پیش گیرد بنابرین اشتیاق عنان اختیار از دست داده و بعد از استیذان

از مهمات تاسام نزد وی بسیرون شهسیار زمان بهرام رقم ارجاب جنگ و جدال سر کوبیده گیرد می کشود و باندختن تیر و تفنگ و سنگ عدیده افتاده دراقتاد اعدام یکدیگر سعی مینمودند احیانا سلطان بهادر این لشکر را بسیم مدد بپای جلادت بیرون می فرستاد و بدین تبع و مساعی عرصه قندهار بران لشام اهل میرسانید ندران حصار شهر فروی میرخسرو شاه و نظر بهادر که لشکر تهوار شجعان بقالان و متمازبوده جنگ پیش آورده نزدیک بکدیگر قلعه میرسیدند و از طرف میرزا ابراهیم حسین کس نمی گذاشتند که بیرون آیند و بهادران ایشان را بزخم تیر بمعسکر خود می شتافتند و از آنجا تیر بکدیگر می انداختند و بدین منوال فتنه مستعد دفع دشمنان گردیده بدین الباقی حسین بن در رعایت صوبت دست بداد و از تیکدیگر نظر بهادر و نوروز شاه و عنان عنان

روز پیکار و رهم آمیخته کام جان جمعی از جوانان بسبب تجرع جام ناخوشگوار مرگ تلخ گردیده و پیکان تیر دیده دوز شیشه خون از فواره دلها روان ساخت و شعله سنان جهان سوز شادمانی را در میدان قهر افسردانید و تیغ خونفشان خنجر تیز شبیه پیکان خلق را تشنه خون ساخته اهل هرات که جلوه شیشه شدند جوئی خون پرده دوز هوسناک از جوانان شاهزادگان ابراهیم میرزا سپاه نصرت نشان که روی بجانب محمد محسن میرزا تاخت آن شاهزاده عنان کوه وقار را بصوب میرزا تافت و کیک میرزا از زمینه دشمن خود بر این حسین میرزا تاخت آن شاهزاده نیز از هم نیافت مظفر حسین میرزا کرد و میدان بود و چون حال بر این منوال مشاهده نمود خواست قلعه بیرون نموده بثبت محضر گذرد و اندماه امیر سلطان علی عنان بآن شاهزاده گرفته ازان حرکت مانع گشت و گفت اگر قضا را حرکه از دو کوکبی خالی گردد ما را قرار و میدان را مدار نماند بهتر آنست که بقلعه برویم و بعد از مراجعت لشکر بیرون رویم و بر دشمن بتازیم و بیکبار کار او را بسازیم و بدین رای متین بقلعه در آمدند و مظفر حسین میرزا بر اول برقعه زنهار نموده ثبات قدم ورزید و بقلعه خاقان منصور در آمد و بقدر یکه متصی بطول نینجامید بوقوع پیوست و بعد از ملازمت موکب جهانبان بمحفل انس محمد منشی خواجه شهاب الدین سبحی صدر و بعضی از بستگان و جماعه دیگر از خویشان و اختاجیان و شاگرد پیشگان که بسن نوجوانی و شاگردی خاقان بهرانغار و جوانغار سپاه فیروزی آثار خدمت کرده بودند و بکمال شوق و جلی نهایت از آرزوی محمد سپهر و دولت باوجود ضعف فراغ جلد جنگ ریو عید و مفتخر بر شهادت بر اسلاف نامدار آتش آن جنگ سوار گردیده عنان بآن سامان باز داده بجانب کریکیا بالتفات داده و کوکبه رکاب همایون را بلند آوازه ساخته و سوار ان نداشته رایات نصرت آیات برافراخته بدین طریق از دروازه بیرون آمده چون چشم ابوالمحسن میرزا بجماعه علم نصرت شیم افتاده یقین دانست که خاقان منصور بار یافته کوه پیکر شکسته میان همت بنهاده چست بست نزل باکان اقتدار ایشان راه یافته نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم خاقان نصرت اثر وزیده هر یک از ان دو شاهزاده عنان اطراف تافته و کیک میرزا براه استراباد رفت چون لشکر خاقان سپاه خاقان حقیقت واقعه را شنود تیغ از نیام قهر کشیده بار دیگر روی بسمرکه آورد و دو شاهزاده کوکبان را تعاقب نموده سلما غانما مراجعت کردند خاقان منصور بولایت محمد پادشاه مخصوص عرضی داشت مصدقات و نذورات رسانید و در باره جماعتی که در ان محاربه آثار دلاوری نموده بودند انعامات فرموده بانفاق تمامی اطراف بلاد هرات را بصوب دارالسلطنه هرات نهضت همایون خاقان ولامکان بجانب جرجان و مساعدت در مراجعت بوسیله طغیان بدیع الزمان میرزا از ان بابت محمد حسین میرزا استراباد را بمظفر حسین میرزا گوکران انتزاع نموده بود خیال تاخت بدان صوب بگمان ضمیر منیر همایون بود اما بوسیله مولانا تنوع کرد بلاد خراسان تنوع عمی یافت ان عاجز قوت فیصل حمی آمد بعد از مراجعت از استراباد شناعت دیدان بر دلان بی بباک و محبت تمهید یافت خاقان مغفران پناه عزیمت تصفیه داده روی توجه باستراباد نهادند این خبر شاهزاده رسید بیلاب اضطراب از سر او در گذشت و با فوجی از خواص سپاه و طراز شوکت سلوک داشته متوجه کنار آب اترک شده از ان گذشت و هر دو گذشت و در آنجا دو کیک میرزا را دریافته بآزار و ایذا کرده بطرف خراسان عزیمت نمود و مانند شیری خشمناک بر ترکمانان بی سر و سامان و الایت در آمده کیفیت حال را بابوالمحسن میرزا اعلام فرمود چون این اخبار بمسامع خاقان جم قدر رسید فرمان حکومت شمول بنام محمد محسن میرزا نوشته نزد شاهزاده فرستاده زبان لطف و مرحمت بپیغام داد که هرچند بموجب مخالفت مبدل یافته بالمازمان موکب نصرت نشان بر مقام مقابله و محاربه در آمدی بالطبع منفعت اصلی رقم عفو بر جریده آن جریمه کشیدیم و ایالت مشهد مقدس را بالتوابع و اللواحق بدان فرزند ارجمند تفویض نمودیم باید که از افعال سابقه ندامت نموده بر دامن اعتذار و شرمساری غبار ملامت افشانده و آنمملکت را بدین عدالت و عزیمت بپردری معمور و آبادان گردانی بعد از انکه پیغام خاقان مغفور و منشور مذکور به محمد محسن میرزا رسید سر بر دو نهاده متوجه گشته بشهر مقدس مشرف شد قدم در وادی فرمان بردار گذاشته از آنچه مرتکب آن زبونی خاطر آفتاب اقتضام باشد صدور یافت خاقان منصور بعد از طی منازل و قطع مراحل خطه ترشیز را بمخیم سپاه و معسکر اقبال گردانید و بانزده روز در ضاحیه مذکور بمشارکت اعوان و انصار ساخت و پانزده روز دیگر بر خاطر آن ممالک گسسته بالیوم عیت پردری بپردخت در اثنای قصد ارد ار السلطنه هرات از تنه لیه سیار الدین علی بیک بیانیه سیر الیه علی رسید بعزم سر کوبی بدیع الزمان با سپاه بالا تهتا بناحی و خبان باخبان متوقع گردانید و اکنون در ظاهر آن بلده قبه درگاه باوج مهر و ماه بر کشته و با اتفاق امیر و الشون بجنوب [illegible] [illegible] [illegible]

ومیرزا بابا علی بانگاه بشت ازان جانب بدیع الزمان میرزا در نواحی بلک کمانه با میرزا ذوالنون بر بست و در وقتی که آتش می کشید ندر قراولان خبر بسانیدند که سپاه باغی امده اند سعادتیار ساعت امیر ذوالنون با لشکر آراسته پای در رکاب آورده چون شیر آرام توجه بشیبه پکار گشت و در نواحی اتلک نشین فریقین بهم رسیده آواز سوران و نعره ازان ایوان کیوان در گذشت از هر دو طرف شیران بیشه نبرد بنیخ کین آخته بگرد تاخته و گرد از فضای هیجا بافق فلک تیره گرد سانیده و غبار اقتتال در زیر قباب غبرا مستور ساخته در زبان سنان پیام اجل و در گوش جوانان گیتی ستان صفیر تیر مرگ شیر دل پهلوانان را بلسان العمل بخوشان بی سفت و شکسته تاک شکنان بیک مرتبت از فرق تابنان می شگافت و برآوردخان از زمین و زمان بهیر آمد تا زلزال کیون و مکان بانتیج میر اندر دتیر خدنگ بهوا خوش شان شد زمین لاله رنگ بخون دران تنها چو آلگوش کشتگان بدیع الزمان میرزا پرتو وصول بر کرکند خت بیرون بنیان از مشاهدهٔ آن حالت دست از کار و دل از جای زنده بخشت سید عبید الله میرزا و امیر بابا علی فرار نمودند بعد ازان محمد معصوم میرزا و سید عبد الله میرزا و امیر مبارز الدین محمد ولی بیگ گریز بتیز اختیار کردند محمد معصوم میرزا و سید عبد الله میرزا مصلحت در آمدن ندیدند و گویا که دولت همایون آورد نداما امیر محمد ولی با سائر گریختگان شهر در آمده و از بام کشیده بر برج رباع روم اعتباری سپرده سلطان بدیع الزمان میرزا مظفر فیصوده و الشکر نشین نزول اجلال فرموده دیس از خیدر و نزاز انجا بپل ملان نقل کرد طمع شیبانی کهی انگه باشر جنگ پیکار گردد هیرزا شهید و هنه بنا بران بهدار اد و اسانگذ رانیده سپاه را جازت حرب بداد چون رمت چیل سوز حال بر بن منوال بگذشت و خبر رو د خاقان منصور بدیع الزمان میرزا رسید مصلحت وقت حرکت دیدند بپل ملان پل سالار تافته و از انجا عنان عزیمت بطرف آب مرغاب تافت پایس سه روز اعلام مظفر انجام خاقانی بپرتو وصول بر بساط دولت انزخته امرا و حکام و کاکبرادران بلوارم تقبال قیام نمودند خاقان منصور همکنان را بپرسش فراخور حال فرموده امیر محمد ولی بیگ بجا مانی مراکز دریا بام محاصره شرکه اطلاعت بجای مرده بود بدیع الزمان میرزا و امیر بابا علی فرار نمودند خاقان منصور بجای ایشان نزول اجلال فرموده تا چهار شنبه ششم شعبان بدولت و اقبال در باغ جهان آرا

سینه سنور و زمام سر سینه بهادر اسخ گشود تا چون لشکر میرزا محمد حسین بسیار بیرون آمدند و لوله و فریاد از گرفتند و اطراف و جوانب علی الموالی و العاقب سماع خون آشام مسامع هر اقام گشته بی دریغ دست از جنگ باز داشته امید وار گردانیدند تا دست از جنگ باز دارد و جان عزیز خود را در معرض هلاک نیاندازد و امیر بدر الدین صلاح ان عثمان را بسمع قبول نشنیده به حربه یکدیگر را از پشت اسب بر زمین انداختند و شربت شهادت در کشیدند و چون مظفر حسین میرزا در کنار شدن میر بدر الدین ستاع نمود به هزار زحمت و هزار حیرت بر گردانیده با نصار صاکر و یاران را بالتفاق امیر محمد قاسم برهم متفلای روانه ساخت محمد حسین میرزا این اخبار مفترین را بهزم مزاحمت آماده در پیش خود خویش نموده روانه ساخت در اثنای طریق امیر محمد قاسم برهم بر پیش محمد کوکلتاش دو چار آمده هنگامه رزم گرم گردیده آن امیر زاده بسیدید اخلاق که خلاصه اولاد امیر حاکم بود در بین تهماتال و قتال جدال بختم تیری از پای در افتاده در پیش محمد کوکلتاش بقعر بلدنه متصاص یافته بسیاری از جنود مظفر حسین میرزا را تیغ بیدریغ بگذرانیده و زهره را بسیر گردانیده چون گریختگان بسکر شاهزاده رسیدند و کیفیت را بعرض رسانیدند بیدرم بهتاب بیمر آمد که مظفر حسین میرزا را مجال توقف نمانده روی بطرف ولایت ترشیز آورده تا قضیه بر تهمت عنان بگردان بگذرانید و فرصه

بلکه مناسبان و فوجه مکان الفاظ خلعت انتخار شان بطراز و فضلا هم علی قدر مراتب خلعت فاخره یافتند و چون نهم ماه ایشان را بآنفس الناطقه شنود ذبی شاهد جمال بر یاض دلکشای خلد برین مقال نمایند و بقدم همت از ضیق حبسه بوسعت سرای حریت نا متناهی خرامند و بدیهیه آنرا ای دارند که تو توده فی مقصود ص ق عنده ولیکه مقتدر یا امنده ۵ برین سرای فنا عوان مدته که جا گاه گنج براهی مسکن تو برگزیده اند قصور ۲ هر چه عارت بنیه ذاکر عرض از ترسیه تیسیر چیسیه ۲ که ذائقه الموت نفس ۲ که تو سگوار ای بوشیده و کیفیت این مصیبت را بر این عبارت در سلک تحریر یکشد روز دوشنبه پنجم جمادی الآخر قاصدی تمر سیر از رود می علی بدار السلطنه هرات رسید و این بشارت رسانید که موکب کوکب مراتب بر جناح اجلال متوجه سریر سلطنت و استقلال است از مقتر نشاهم این خبر بحث شرور قلب نرستان ریاض امانی و امال متوطنان آن بارض حضرت و نضرت پذیرفته خاص و عام فرق انام از فرح و انبساط تمام دست و دامن روز شنبه نهم ماه پیشین مژده قدوم حضرت خاقان ظفر قرین امیر نظام الدین علی شیر با جمعی از اعیان و اصحاب بمرسم استقبال متوجه گشته شب چهارشنبه در رباط بریان منزل گزیده فردا دیگر از انجا تشریف بر باط آب برده و در آن مقام فریب وصول موکب همایون استماع نموده در اکرام آن سلطان سایه شفقت بادراک شرف ملازمت خاقان سعید کامگار بیدار بوده در وقتی که رایضان تقدیر مخدره زمانگار خسرو ثوابت و سیار را بر توسن سیر و مدار استبداد صحبت و سلامت سوار انیده بجانب رباط امیر محمد ولی بیگ که در آن شب محل نزول خاقان منصور بود توجه فرمود و بعد از طی اندک مسافتی فوج فوج از ملازمان سعادت انتساب از پیش سریه تقبیل انامل فیاض آن جناب سرفراز گشته فواوش می یافتند در موضعی که مشهور است بخواجه عبد الله محدث محفوف بدولت و اقبال خاقان سعید کامگار بیدار بوده در بنظر در آمده علی جناب آلی مآب خواجه شهاب الدین عبد الله شیرازی را مقرب حضرت سلطانی آن جوانی کمالات نفسانی را در آغوش کشیده هر آینه شرح تقدیم رسانید هنوز از ان سخن فارغ نگشته بود که تغیر تمام بحال آن امیر عالی مقام راه یافته از غایت اضطراب گفت که خواجه عبد الله در ضمن موقف باش تا ازین سخن محقق حضرت خاقانی از نزدیک سید مقرب حضرت سلطانی باز نیامده فرود نیامد و بلزم معانقه خاقان عالم پناه پیش نرفته چون پای آن منجاب با قوت رفتار زمانه بود بدیدار دوستان خواجه و دوستان بگرفتند مولانا جمال الدین قاسم خواندمیر انداخته بلطافت تمام دل خود را نزدیک مجفه رسانیده بتقبیل انامل فیاض قیام نموده بوسم اعتیادی ضعف هما نجا نشست هر چند خاقان سعادتمند بلطافت و دل آن امیر صافی ضمیر را بمطالعه احوال پرسیده اصلا جواب نتوانست داد این معنی موجب پریشانی خاقان شده فرمود که آنجا باز در محفه خاصه که کوتل بودند خواهانیدند و حکم شد هم شب بشهر رسانند و خواجه عبد الله را تبعد حال آن امیر صافی ضمیر که مبالغی در دانسته نفوس تسخیر جهر باط پریان شده اگاه علامات سکته در بعض طاری شده مقرب حضرت سلطانی را مخاطب داشته گفت که از علامات طب و فوت دانستند فرمودند هم آنجا عرض نمایند که در قطع صحت روی نماید مولانا عبد الحی زیارت گاهی که در نزدیکی دوم از طبابت بیرون خلاف طریق مسلوک نیست گفت که بعد از وصول بهرات و اجتماع اطبا در علاج شروع نمایند خواجه عبد الله سر آغا نی بامواب شده مقرب حضرت سلطانی را در محفه خوابانیده روی براه آورد فندبه دولت خواه که غرق بحر تحیر آن امیر عالیجاه بود حضرت خواجه عبد الله رسانید که شدت مرض بمثابه ایست که اگر در اندک فرصت تاخیر واقع شود علاج نخواهد پذیرفت آن جناب در تردد افتاده سرعی نزد حضرت خاقان فرستاده کیفیت حال را پیغام داد آنحضرت فرمود که باقتضای سر آسیب این ضعیف عمل نموده گر بکشانید زمان زمان از آمدن قاصد پرسش گذشته لاجرم بعد از نصف شب سریر خشت سریر خون بیان نیافت و مرض نشاندا یافته در نیم شب جمعه آن بناء آن منزل رسانیدند علی الصباح تمامی اطبا مجتمع گشتند و فوجت دیگر شده گردانیدند تا چون کار از دست رفته بود فائده نداد همان لحظه خاقان غفران قرین بر بالین امیر علیشیر تشریف آورد ادراک انابت بیشتر موجود دیده دل بر قضا نگریزنهاده و قطرات اشک فواره دیده بارید و شنبه صعوبت آن عارضه بشتر شده جمعی که تنفس مرغ روح مطهرش قفس قالب شکست و از تنگنای چاه جسمانی بگلزار جنان پرواز نمود ۲ و در اکراه بلا بجهان برزخ نهاد پاک گوهر پاک از جهان برفت بنیاد پاک آمده بود بآنجهان برفت بارد خوش گوهر پاک از معارف نگار بود و آوازه طبلش شاه شنید و در دوران برفت و علی الصباح کوس شاه از سقف نیلوفری مانند شاخ لاله زده از دردون ماتم زدگان طاهر خلد برین خبر بحث اثر شود و السلطنه هرات آشفته یافت نائره اندوه از گلخن دیدهٔ دوران جوانه علم سر برزده آواز ناله و فغان بفلک سیر سیده گنبد نیلوفری را بنحوی پر کرد که گنبد گردون بجای سحاب و برق گاه گاه آشک قطرات باران ساخت علما و اعلام و عمائم عترت از سر افتاده [illegible] گریبان [illegible] کوه کاز سدت آن حالت تزلزل نگرد و بخی بیر حرمی بهر کار از آن حادثه خیل بنجم بالسان آنها سکر گران از دیده فرو ناباریده ۲ خانون نابر چشم پیر چه گشت و شرع گمراه و مهر جهر سلک ایام در هم شکست چراغ اما و اسلام گم نشد بلکه خاقان منصور و محمد علیا خدیجه بیگم آغا سایر مخدرات عظام همان لحظه بمنزل [illegible] آمده سادات و مشائخ و علما جمع گشته بدن بی بدیل را بطریق شریعت غرا غسل فلان دند و حنوط رحمت اندازه و ارایه عیدگاه هرات بر دند بعد از ادای نماز بگلبندی کردند سجد جامع آن جامع مهنا و فیرات بهمین مصلحت ساخته شده بود رسانیدند و بمقتضای سنت سنیه و طریقه علیه السلام و التحیه بدفون گردانیدند ع ای خاک بدو دانی که چه در بر داری چون حضرت خاقان سعید زود در تخت سریر سلطانی توقف کرده ما سایر اصحاب آن بیت بیت مشارک بود و دم از مفارقت آن امیر صاحب تدبیر صاحب چشمت عمناک و ستام از گاه بترتیب تعزیت فرمود و امرا و ارکان دولت و خوانین سالاران آن مقدار طعام ترتیب ساختند که در شهری بدین عظمت منزلی گنجایش آن نداشت و آن طعام را فقرا و مساکین شهر بر سر راه بیابان بردند و بعد از سه روز خاقان سعید کامگار بیدار بر خاسته بشهر آمد و در باغ جهان آرا نزول فرمود و بعد از سه روز دیگر بعمارت سلطانی که بر کنار آب هرات بنا کرده بود نقل فرمود و بعد از چند روز بعمارت باغ زاغان که بر کنار آب کشیده بود و در آن ایام بهار بود نقل فرمود و در آن مکان بر تخت سلطنت و کامرانی جلوس ن

ماسوگرد اینده و پاس فاخر نشانید زا کثرت آنامعت را نزدیک بپایه سریر خلافت مصیر خوانده بزبان لطف و رحمت نوازش فرمود و شعراء فضلا وقات آن امیر بر ایشان بعبارات متخلفه بسلک نظم کشیده و در مرثیه آن ذوات نخبه صفات قصاید و قطعات منظوم گردانیدند از انجمله امیر صدرالدین ابراهیم متخلص بوجدی این قطعه را بر سبیل تعزیه بیان نگاشت و قطعه بدین مطلع تسلی نامه بر دل غمگین پدر و مادر مشفق فرستاد که

دوش فلک ملت دلربا ۞ داد بدولت ولایت والی دین آله ۞ عاقبت زین انگشا آمده بتنگ ۞ شد سوی فردوس با صد عز و جاه ۞ جهان بپرویش تابع فوت ۞ گفت رضوانش ولایت انتباه ۞ و راقم حروف را در این مصیبت شامل این قطعه بنظم رسیده قطعه جناب امیر هدایت پناهی ۞ که ظاهر از گشت آثار رحمت ۞ شد از خاندان جهان سوی باغی ۞ که آنجا شگفت است گلزار رحمت ۞ چو از دل شد انوار رحمت برون ۞ بجو سال فوتش ز آثار رحمت ۞ بنا بر آنکه علم و زبان مکارم اخلاق و محاسن آداب و تفصیل اشعار و مؤلفات و لطف عبارات آن امیر فرخنده صفات در رسالهٔ علیه موسوم بمکارم الاخلاق تمام در سلک تحریر کشیده است آن مستوجب دیباچه فرق انام شتهاء تمام دارد و درین مقام بذکر آن امور شروع نمود ابواب تحسین مسائر و قوائح زبان حضرت خاقان منصور گشود گفتار در بیان احوال ابوالحسن میرزا بملازمت حضرت خاقان و بیستن بعضی از شاهان و گان بکجا رحمت و مغفرت حی رحمن شاهزاده وافر تهور معین الدین ابوالحسن بهادر چون از مهد بمهد کهربرنگو از نسبت بپدر بزرگوار بغایت مقدار کمال عطوفت و مهربانی تبقدیم رسانیده ایالت و ولایت طوس و شهد و نساء و ابیورد و امع توابع و لواحق بوی مفوض گردانیده احرام طوف قبلهٔ اقبال و کعبهٔ آمانی و آمال را بسته در همان اوقات که میر علی خیر وفات یافت بازبانی عذر خواه و دلی مشحون باخلاص پادشاه بدار السلطنت هرات شتافت خاقان منصور آن قرة العین سلطنت را در آغوش شفقت کشیده بانواع مستطاع بجا آورد و شاهزاده دوسه ماه در ظل عنایت و پناه عطوفت والد ماجد خویش بتعیش و عشرت گذرانید و رخصت ازدانی فرمود و بجانب مرو رامنی مشاکر توجه نمود و در ماه ربیع الاول سنهٔ تسع و تسعمائة شاهزاده سعادت توأمان محمد معصوم میرزا و قرائن مرض سهال کبدی لاعلاج پدی بپیوست چون این خبر وحشت اثر بدرض خسرو عالی گهر رسید بغایت ملول شده آخ الامر زبان بحکایت بگله انا لله و انا الیه راجعون گشود بعد از اقامت مراسم تعزیت و ولایت قاین که میسور غال و بود بدو برادر اعیان او ابراهیم حسین میرزا داد و هنوز جراحت محمد معصوم میرزا الیتام مبانفته نبود که دست نوازش بال و گیسوی اقبال خاقان منصور فعال گشید شاهزاده عالمیان محمد حسین میرزا در سنه ثمان و تسعمائة بجلول اجل طبعی در گذشت دری از نو افغان سلطنت از اوج جلال دری خصیص و بال آورده ملتجا بان بهر خلافت و کامگاری بخبث خسوف مبتلا گردیده در محاق احتراق افتاد و باعی امید جهان ثبات نام میت محال ۞ بپیوسته سوزد است مقرون بلال ۞ هر کوکب سعد کو خبو د جمال ۞ بدر کمال رپذیرفت و بال ۞ خاقان منصور از صوبت و مصایب قرة العین سلطنت عنان شکیبائی از دست داده لباس سوگواری پوشیده و الوه غم دیده اش مهد علیا پاینده سلطان بیگم را زدیده خونبار و جگر افگاری بر مادران دان سخت و فریاد زاری باوج فلک کجگاری رسانید ۞ زدیده و سینه خون نابه بیریخت ۞ گلو خونبا به خون نابه بیریخت ۞ نوست جورد دران جفا جو بگاهی بر سینه میزد گاه بر سر ۞ از غوغای مردمان

در کمال اقبال رایت سلطنت و استقلال برمی افراشت چنانچه سابقا نگاشته گرگشت که سلطان ابوسعید میرزا از روی اعتماد بخود و بمین همت آن خان عالی شان را در افتح هرقلعه و دست دادن بر محالی که خاقانات منصور ابوالغازی سلطان حسین میرزا از آن خود بشمار آورده بودند و محمد خان نوربن بیگ را حجت بود اق خان عرضی کردند و قلمدرش در شهور سنه ثمان و تسعمائة روی نمود چون آن والا مرتبه بدرجهٔ رحمت ایزدی پیوست شهریار سپهر تمکین ابوالخیر خان پدر بزرگوار سلطان اعجل موعود بامداد مرحمت خاطر مرحمت شعار ساخت امرا و ارکان دولت خود را بکشورستانی و کشورگیری برانگیخت و بعد از آنکه بر اسلاف خود بمکرمت و مرحمت کرده بودند خود را بمکارم اخلاق و محامد اوصاف بلند مرتبه تر و گرانپایه تر ساخت و بدولت و بخت و شوکت اعدای دولت و قهر و مذلت عاندشده بتجارب امور و ارباعز و اکرام تمام تعلق نمود و تحف الاتقه بسیار پیشکش نمود و چون خاقان ارزنج راه بر آسود عبد الحی خان برادر بمرتبهٔ برده ملازم سلطان احمد میرزا گشته و در مقام تعظیم و خدمت زندگانی نمود و پس از چندگاهی که محمد خان نمی الجمله برای و در هم شد از میرزا سلطان احمد گریخته بار دیگر سر بر بیابان صحرا نهاد و بعد از وفات سلطان احمد میرزا و سلطان محمود میرزا در تبریز بهرج و مرج باحوال دریابار او اگاهر یافت محمد خان لشکری فراهم آورده بری و دز ترکستان شتافت و آن مملکت را مسخر گردانید و در سنه تسع و تسعمائة عزم تسخیر ماوراء النهر جزم کرد و بسمرقند رسید و با سیاهی خونخوار در ظاهر آن بلده فردوس مانند محل نسب سراپردهٔ پادشاهی ساخت و حال آنکه از زمان خواجه یحیی والد خواجه عبد الله مروارید تا آن شهر استیلای تمام داشت جمیع مهمات ملکی و مالی را بمقتضای رای خود سرانجام می نمود سلطان علی میرزا از سلطنت بیزار شده بود بلازمت خواجه رفته خلاف فرمود و اورا محال می نمود تا چون محمد خان شیبانی چند روز بلوازم محاصره و محاربه پرداخته دانست که سلطان علی میرزا و ارکان دولت او از تعظیم و تخوت خواجه تنگ حوصله مده و آمالت ناهموار نموده نمانده و ارسال داشته پیغام داد که درین ایام که ماجیحون را علم اعلام بر لب و سول بر جوانب این دیار انداخته ایم کیفیت استیلای خواجه یحیی و عدم فتیای تو در امر شهریاری بوضوح انجامیده همت عالی نهمت تو مقتضی نباشد که در فرقه حال تو گرد پیرامن مناسب میدان نمایند لهذا بوجوب مخالفت مسدود گردانیده راه نشاه راه مودت بسمرقند بسته دبا سپاهی آتش در سلک اولاد و صلبی انتظام یافته در ظل عاطفت بیدریغ فرو گذاشت و رقعهٔ محبت آمیز نمود که اگر تو را و سلطان علی میرزا فرستاده او را بمناکحت خویش نوید داده شاه اورا بالقاب نفیسه ساده بافسانه و همسون فریفته گشته عزم ملازمت محمد خان جزم کرده در روز حرکه خواجه یحیی با کابر بمرتبهٔ دز سیج جامع باد ای تمام استقبال نموده بسعید سرور از امرا و لشکریان رسم تودیع بجای آورد و محمد خان بسرکان اردو نهضت نموده بسعید سرور در آمد محمد خان بسرکان کل باش نهاده سلام دل ملاقات کرده و سه روز قلعه دز سیج جامع باد ای تمام استقبال نموده بسعید سرور از امرا و لشکریان رسم تودیع بجای آورد و

همان لحظه قهرمان قهرمانه پای او را بعالم آخرت فرستاد و ریست استقلال بر تخت اقبال او نشاند و او اکثر بلاد و امارات آن خان والا نژاد را متصرف شد و استعلا و ارتفاع بی پایه یافت سمرقند را دار الملک ساخته بایالت بحاره و توابع رسید و خود محمد سلطان عنایت فرموده بحکومت ممالک ترکستان با عاطم خود گردانید خان و سونجک سلطان که بشیره دختری میرزا الغ بیگ گورکان بود اگاه از خیال استیصال امیر خسرو شاه نخجیر بلاد حصار شادمان و دشت و خجستان و قندز و بقلان بر بوی خاطر نگاشت و علی التعاقب التوالی سپاه بمبارک و زیبا بغارت و تاراج آن ولایت مامور گردانید و رایت استقلال و تسلط برافراشت لکن در بیان بعضی از حوادث سیه بوقلمون و در آمدن کابل بحیز تسخیر امیر محمد تقیم چون بمقتضای کیهکل شیء هالک الا وجهه ثبات و دوام مخالفه ذات قادر بیچون از حال اندیشای دون لازم وجود و محبت فرسود جمیع متوطنان ربع مسکون فرخنده و سعد سعاته یزدان الغ بیگ بن میرزا سلطان ابو سعید در ولایت کابل بجوار رحمت خداوند روزی و دیعت پیوست پسرش میرزا عبد الرزاق حاکم آن دیار گشته بجای آمد و چند حکومت نشست و بسبب مغرور شدن شاهزاده در میان امراء ارکان دولت مخالفت اتفاق افتاده شیرم امراکه تمام سر انجام خرقی و کل را زپیش خود گرفته بود امیر محمد یوسف و امم آدیگر از شهر بدرون رفته در ستاکاه به شهر اندکی از میان برداز ندکاه علی عبد الغفور که از شیرم در دیوان خانه سلطان آش میکشید با سیصد مرد و مکمل بتخیر بر کابل رسیده بر سرش تاختند زان جهت پریشانی تمام بحال کابلیان راه یافته ایشان خبر بگرگسیر رسیده لشکر جمع کرده آمدند و در آخر سنه ثمان و تسعمائه لشکر شاهزاده منکوره را شکست فاحش داده بسیاری را بقتیغ بیدریغ گذرانیدند و بی آنکه بجانب مذکور توجه نماید بجانب غزنین شتافته بر حکومت آن دیار مستولی گشتند و بعد از چند گاه میرزا عبد الرزاق قرار بر قرار اختیار کرده محمد تقیم بدولت و اقبال در آن مملکت متمکن شده دختر میرزا الغ بیگ بحبالهٔ نکاح در آورد و این اخبار و روشنی بر بدیع الزمان میرزا امیر ذوالنون در کنار آب اموییه بوی رسیده موجب اجتماع و فرح و فراغ ایشان شد

ذکر لشکر کشیدن بدیع الزمان میرزا بجزم رزم خان عالیجاه و بازگشتن بکنار آب اموییه بسبب اتفاق اخبر سیورشاه چون میان بیگی شیبانی در اقطار آفاق مشهور گردید و سپاه او نیک جمعیت و اکابر و اشراف سمرقند را بتفرقه مبدل گردانید خاقان منصور سلطان حسین میرزا لشکر بدیع الزمان میرزا فرستاده امراء و سرداران را بمقابله و مقاتله خان ترغیب نموده شیخ سورشاه نزد ایلچیان رسالت آشتی زبید او از یک بستاخانه نمود و پیغام گذرانید که همراه موکب عالی شاهزاده بکنار آب اموییه رسیده با جنود حصار شادمان و قتلان و خجستان و قندز و بقلان بازد و خواهم پیوست و درین اثنا بر رکاب ملازم رکاب بخلوت آب خواهم بود بنابر آن بدیع الزمان میرزا رسل و رسائل قندهار و زمین داور فرستاده اشارة واجب الاذعان بنامها میرذوالنون و اولاد او در قلم آورده مضمون آنکه علی السرع الحال سپاه آسمنی در اجرای مساعفت تقبیل الاسلام بلنج آمیده تا در ملازمت موکب عالی بدفع شکر یک فتح مادر ایم فنیام نمایند میرذوالنون لوازم اطاعت بجا آورده با دو سه هزار سوار اجرار بجانب بلنج گرایید بدیع الزمان میرزا آن میر شجاعت پناه را بعد وصول خسروانه خصائص داده ابواب مراحم بر رو کار کارش بر گشود امیر خسرو شاه نیز تحف شایسته و تبرکات بایسته بنظار میرذوالنون فرستاده پیغام داد که در باب آمدن بکنار آب اموییه تعجیل ننمایند چون آنسر ستان بیابان آید در حرکت آید و توقف در زید و پلسن ستان که سپاه سبزه و ریاحین در کنار جوبار و طراز صف کشیده و بدیع الزمان میرزا عزم یورش سمرقند جزم کرده در آخر سنه ثمان و تسعمائه با دوازده هزار سوار و پیاده جوشن پوش نیزه گزار از قرقه الاسلام بلنج بجانب اجر تبر مدروان شده امیر محمد بیگ بدلالت سلطنه بابا فرستاده از

حکومت میمنه و آثار خلاف ظاهر گشته بلکه بوضوح پیوست که امیر محمد باقر قاصدان نزد محمد خان فرستاده پیغام داده که هرگاه موکب همایون از آب آمویه عبور نماید بندگه قلعه اندخود را بخدمت آستان سپهر اقتدار سپرده در ممالک سایر الازمان بانظام خود بپردازد خان مزبور عهده امیر داشته از قرقدر سوی کنار آب شده بنای اعلی بنا بر اجابت مذکوره باتفاق سیورغامیشی خواهد خاطر بر آن قرار داده که هرگاه رایات زمان میرزا جهت دفع باقر بجرد و اندخود روان شود ایشان شعار خلاف ظاهر ساخته نوعی سازند که آنحضرت گرفتار گردد دران ایام امیر محمد باقر از خوبان میرزا بدیع الزمان میرزا بخبرها چندی رسیده فرمود خانه نشسته از ممالک بارگاه اقامت دوری ندید بنا بر آن آفتاب ترخان و بعضی دیگر از عاصیان سطح افتاده که آنجناب با خود قوق میسازد پس بادی در خلوت ضمیر خود راه داده میان نهاد نامه امیر محمد باقر بخط ملا بنفر خان ایشان را بسمع رضا قبول نموده گفت مناسب آنست که دست باز نداریم تا این مهم تمشیت پذیرد و بخن برین قرار یافته هر یک بخانه خویش رفتند و امیر محمد باقر از خوبان و حقوق تربیت و رعایت سلطان بدیع الزمان میرزا کنست با جماعت تبعه یکدیگر سازنده بود بران داشت که حقیقت را بر بساط سلطان بدیع الزمان میرزا معروض دارد پس از عرض مطلب شاهزاده این سخن را بعرض حل نموده چنانچه باید بسمع قبول نشنود امیر محمد باقر عرض کرد که مناسب نیست که صباح یکی از معتمدان خود را بصحبت من مبعوث فرماید تا بعیانه حقیقت این سخن بر آید انور همایون دانسته امیر علی اتکا را بدو مامور گردانید آنحضرت این اخبار را بعرض اقران رسانیده فرمود که پهلوان حسین علی معروف امیر محمد باقر دران مزارر رود آنجناب بسحری پهلوان حسین علی را در یکی از حجره های جماعت نشانده دو خط نموده دو خط مضاف بحساب عصیان پر و مزاج نشست همان لحظه بجماعت در آنجا جمع شده بعد دو روز خانه رفته در قضیه مذکوره آغاز گفت و شنود نموده سیورغامیشی خویش خواجه ابو البقاء را بسراپرده فرستاد که پهلوان حسین علی را بخدمت میرزا بدیع الزمان فرقه حادثه را تفصیل معروض داشت صباح روز دیگر فرمان عالی نفاذ یافت که تمامی امراء و ارکان دولت جهت مشورت نزد باقر خان خرگاه دیوانخانه مجتمع گردند بعد از اجتماع آنجماعت میرزا آمد و بر مسند حکومت متمکن گشته فتح علی ملغانی و عاشق محمد نخجوان و بادگار ابو سعید و قاق و موقا و محمد باقر ارغون و شاه منصور را بگرفتن عاصیان مامور گردانید امرا آن ساعت آن زمره تنگ بخت را بمکان ازبال مقام سپرده در بیرق و جهات نشانده بحیط ضبط و آورد و مجرا گرفتار شدند و محمد باقر خان شبک کیلدی بسیاست رسیده و بعضی دیگر بتازیانه شاهی حال از پا درآمدند سلطان جهانگیر را پاس قراولی میبرد و سیورغامیشی خواجه گفت که عالی بطلاق ایشان صادر شده امیر شاه منصور که محصل امیر سیورغامیشی خواجه بود گفت که چون خمیر مایه این فتنه جناب سعادت مآب گذاشتن و مصلحت وقت دانست و بخیلان و بنای بدیع الزمان میرزا و اجلوس بر سریر و مقاربان این حال آن کیستی از سر کرکی عبور نموده بدیع الزمان میرزا از جهار باغ میرزا سلطان علیخان بعزت کرد ان معطوف گردانیده ذکر طلوع رایت نصرت خاقانی از افق مملکت بلخ و گرفتار شدن اهالی آن بلده بعیش ناخوشگوار و محنت تلخ دراوائل پائیز تسع و تسعمائة محمد خان شیبانی رایت کشورستانی بر افراخت چون بسرحد آمد امیر محمد باقر خان از معسکر که عبور نموده نواحی اندخود را مضرب سرادقات سلطنت ساخت و محمد باقر بیکوکالی چوپوسه پیشکش شایسته اما منظور نظر التفات نشد و محمد خان در آن حدود تب کوه جانبوده دوچیرخان گیتی ستان چهار باغ را بامیر سلطان ابو سعید بدیع الزمان سپرده بنا بر پریشانی سپاه و عدم جمعیت دلیران زمزم اصلحت توقف ندیده و فور سرعت جهانبانی و سطوت میرزا محمد زمان را بدیع گذاشته امیر سلطان قلی خان را در وزارت شاهزاده باز گذشت کرده صاحب سیف و اقلم خواجه جلال الدین میرکی دایر شیخ ابو سعید عزالتی حسن الخوت نیز در شهر سلطانیه و امیر علی خان اندیجانی بیگ بک قاوردی بیگ بک قاوردی بیگ بک قاورد

ز سنگ ره شد گرگوش گردون ۵ و اگرچه در آن راه زر افروز کان نهایت جلادت و مردانگی بجای آورده بودند جمعی شمه یان با نجم ناوک مرد افگن مجروح ساقند اما چون گرفتن آن قلعه تفصیل مجملات است عاقبت الامر اهالی و در آن جنگ و ستیز با نصد نفر از خیره خانی بر خم سهام خون آشام و بضرب سنگ حداد عالم فانی جهان جاوه دانی روی آورده بودند و بیرون قیاس ده نوبت دیگر جریگه آن نهنگ دریای جنگ سلطانی انتشار یافته بود و اول مهمی که پیش نهاد همت بلند بدیع الزمان خان از مقوله شدن لشکر بازاندیشه امراء و بهادران را بانتشقال نیران قتال ما مور گردانیده اما بقدر امکان در تقسیس مصلحت میکوشید و در آن اثنا شیبانی میرزا عجالتاً بندر پاگنجیت و کنار دوازه ترخار فریاد بر کشیده زمام خود طاهر گردانید و جمعی از نوکران خواجه میکی بایاران فیروزه او پیوسته و مجرد خلاص او معاهد لوازم آلهی بجا آورده چون محمد خان شیبانی مدت سه ماه بطاهر بلخ نشست و دانست که تسخیر آن بلاد بجنگ تیر تدبیر پذیر نیست خواست که ابواب صلح و صفا باز گشاید و با نوسیله آن خطه را بخط تصرف آورد و بنا بر آن امیر درویش علی را لابعد از فوت امیر علی شیر زمانه مستعفا نموده و در قریه نیمض با دیه پیرو دوران آوان کرمانجه رایت خانی بر تو وصول بر حدود بلخ انداخت بسبب اختلاف رایات اصطراب اسلوک طریق ملازمت انمیتوانست نموده و پیغام داد که قشون شیبانی سر طمع تیموری بسر جزه وال سید و سلطنت بدوده اما چنگیز خان قتیل شده و شمار اوخیره خانه و مساوی نکرد بر التفات خوانی و عنایات خاقانی اعتماد نخوده بسد الابواب لجاج و عناد خود افزوده نمایند و بدست متابعت در دار زنا نهاد بر گشتند و چون میرزا ولی علی با دیه سلطان و سائر امراء و اعیان بلخ ملاقات کرده لوازم ادا و اسرار سالت بجای آورد خواجه جلال الدین میر کی تکلف جواب بان سخنان گشته گفت قریب یکصد و پنجاه سال است که ما مردم جیحون دظل رایت و لواء امجاد امیر تیمور گورکان بغراغت و رفاهیت گذرانیده ایم حالا بانجر واکه بدیع الزمان میرزا ناشکستی واقع شده نتوانست که مجالت الوقت باصحت خان و در مقام مقابله و مقاتله در آید چگونه جانسپارانه که حقوق تربیت چندین سال آن پادشاه عظیم الشان نابلود انکار یابم و شهری را که بجسیل امانت بما سپرده باشند مانند اهل خیانت تخت تصرف و دیگری گذاریم و چان نگذرانیم تا بدولت امیر تیمور گورکان خلل نیابد و تا ممکن است در حفظ و حراست آن بکوشیم و بعد از آن هر چه صلاح وقت باشد بجای آریم و چون این سخنان استماع نموده و فهمت گذشت که بی بوطه و ابواب ثمر برو محمد خان باز نخواهد گشود باز گشت و انچه دیده بود و شنیده بود چنانچه باید عرض آنان رسانید و خان و در واسطه همان سخنان لطیف مراجعت کوفته از آب آمویه بقدیمه رسیده و نوبت دیگر انوار غرفت و رفاهیت بر وجنات احوال اکنان قبته الاسلام بلخ تافت اما در مدت محاصره آنقدر اجزای زیاده از حد و حساب از لشکر خان بلوا و اوباش بر تو وصول نمود که گفتن و شنیدن آن بر ارباب تمیز و بصیرت بسیار دشوار و گران خواهد نمود و بر آن مقدار باید که در آن در باب تسخیر آن حادثه خاطر سخن گزار این قطعه در سلک تحریر آورده تمامی شهر و بران گشت از جنگ بنا ازان شد باعث ویرانی بلخ شد چنگ تیمور از حال بدیع الزمان میرزا در آن اوان و افی بیان مخالفت امیر الدین علی بیگ دران ایام که محمد خان شیبانی با پاسک آلعدد و قطرات باران بیان با پاسک آلعدد و قطرات باران بیان بمدافعه قبته الاسلام بلخ قیام مینمود و چون بدیع الزمان میرزا در ولایت تخار و ان بلده را تحصن نموده و چند نوبت رسائل و رسائل بامیر علی فرستاده کیفیت بیدادگری و تعدی شیبانی و تاخت و تاز او بکرات و مرات بعرض رسانیده و از لشکر خان منصور خاقان مغفور و مرحوم استمداد نموده و امیر بابا لطیف اتابک سلطان محمود میرزا و امیر مقیم ارغون و امیر محمد علی جلایر و امیر محمد علی تغای و امیر محمد علی ترکمان و امیر بابا علی بیگ و امیر محمد علی بیگ و امیر محمد علی بیگ و امیر محمد

باقوچی از ابطال جاه مانع متوجه کوکلطاش آن گردد و تا وصول امیر عرب بیگ و قمع شیرخان بتوقع پیوندد و قبل ازین ان فضل کوچی کرده عنان بجانب چیکتو تافت نزدیک بسیب نخجوان فلانت امیر عرب بیگ و ان بالم فقصان تمام سپاه اعجم بناه راه یافته بود و احتمال قریب داشت که چون محمد خان بکیفیت اطلاع یابد از آب گذشته بعزم قتال شتابد ذکر نهضت خاقان منصور بخیال گرفتن شاهزاده عالیجناب و صحبت نمودن بسبب عرض عرض مرسل قرتاب چون خبر حصن امیر عرب بیگ و شریر خان و توجه میرزا بدیع الزمان بصوب چیکتو بدو رسید ازانجا که رایات خاقان منصور با سپاه موفور عازم کنار آب شد و بخیال آن که شاید آن مرد وحشی را بدام التفات در تواند آورد و دران سیر کرشمه بار دیگر مطیع و منقاد تواند گردید از قطع منازل حالة تراب بعسکر ظفر مآب مسافت دران وضع بحسب تقدیر مزاج همایون بغایت سقیم گشت و صحت بدرستی می نرفت لهذا دوکاز امضای آن عزیمت درگذشت و حکما هسیحا انفاس اطبا بحکمت اقتباس آغاز ترتیب ادویه و تهیه مسکرات نمودند و چون بحکم آن عارضه رقیقه اهتمام عرضی داشته لوازم سعی و تهاون بجای آورده و ندغ خونین بقین آمیز و شناسه گوگان با تمکین و امراء و نوئینان خوض صوص تعریان مملات و صدقات بستحقان داده و گوشه نشینان صحت ذات ملکی لکات را از حضرت دهیلا لعطیات مسالت نموده زبان بدعا گشادند بدین اندیشه و سوسه رسالت اهمال بجوهت اجابت سپرد از استفتاء و نشر المن القرآن ما هو شفاء و رحمة للمومنین شتابد عاجل شامل حال خاقان عادل گردید مرجع دعای اهل عبادت بلا بگزاننده و از اخبار بدیع الزمان میرزا بدان که کوه الموت سپرد و نهضت و عرض بدیر برگزاشت بوضوح پیوست و امیر عرب بیگ را قدم و طریق نهاد خلاص نهاده بدارالملک آشیان سلطنت شتابد و تقبیل انامل فیاض نموده بار دیگر شرف ملاقات خاقان منصور دریابد بنابر ان امیر سلطان بایزید بدیر الساک بگریاس گردون اساس فرستاده بجواب بارگاه سپهر اقتباس پیغام داد که اگر حضرت خاقان فلک جاه و اشام این مهالک سپهر گردانی را بآب نهضت و محنت فرو شویده در خصوصیات و فتایح دار السلطنت هرات لوازم عهد و پیمان در میان آرند که قصد هیچ نوع اندیشه بعلاقه اطاعت درگوش نگشیده بیایه سریر اعلی می آیم و عاقبت بالبت بدروش گرفته در ظلال عاطفت لا زال می آیم چون امیر سلطان بایزید بدرگاه خاقان عالمیان رسید و خان بدیع الزمان میرزا التماس رسانید که حضرت سریر و تخت گشت و سریر عهدات فرستاده و علماء و مشائخ و اکابر را بدرگاه همایون رسانند تا امتناع شاهزاده را بشرف اجابت مقرون گرداند و دران اثنا خدیجه بیگم بعضی از امراء و انواب را بچنان بخطا طرسید که اگر درین محل که هنوز نهال ضعف از اعلی باقی است و ظلم حسین میرزا بایقرا خلافت مسیکه محل است که اکثر لشکر بسایه توا آگشور کشای او التجا بر زند و کوهر خدمتگاری بجان جان بسته سوخت و تا بتمکین از لوازم شمرند و این معنی را شرف عرض رسانیده و آن سخنان سمع قبول راه یافت و خاقان منصور امیر سلطان بایزید را بحضرت معاودت ارزانی داشت و اجازه التمسل ملاقات را در حریر تاخیر نیانداخت انگاه او و همایون بطرف بلده سهرات کوچ کرده خاقان سعادت قرین صحت و سلامت بستقر سریر سلطنت رسیده و لوازم طی و عزیمت بسیار آورد ذکر توجه یدیع الزمان از ائله تورا و انا شیرخان و باز آمدن امیر عرب بیگ بآستان اقبال آشیان چون آن امیر کواه امیر سلطان بایزید بدرگاه خاقان منصور بازگردد و بدیع الزمان میرزا بحضرت نمود و سبب عدم جانب ملتمس ملاقات عرض فرمود شاهزاده در بحر اندیشه فرو رفت که آیا اگر از مملکت از خاصه طغیان جاهلان کدام یک از معاذمان پاک گردانند و امیر عرب بیگ که اظهار شعار خلاف کرده در قلعه شیرخان تحصن گزیده بود بچه طریق اقرار طریق عناد گذارنده و بجاده اتحاد و سازند قاران آن بشری خجسته مقال انتزاع دارد فرد الفنون رسید و از زبان آن منجاب بشرف عرض رسانید که چون این مخلص از مخالفت امیر عرب بیگ طلاع افتاد با سپاه زمین فرسا و رفاه خنجر و سدا و قوتلک جمع آورده بر چناح استعجال عنان توجه بجانب شیرخان انعطاف داده و بعد از آنکه نزدیک

و زبان قندز و سمنغار گشاده و بدیع الزمان میرزا در قرارات و عسر اتش با آبا مخود اعراض فرو نشسته اولیا بتربیت و احسان فخر دهباجی گردانیده بادوی اعلی معاودت نمود و اهالی و اراذل شهر بدان کوچ فرموده نواحی شنبه بازار مجسع ایامن شهر یکا مگا گشت و صباح روز دیگر بر ملازمت شتافته از مخالفت و عناد یکبارگی درگذشت **ذکر توجه امرای عالیجاه بعزم ملاقات امیر خسرو شاه و بیان اقدام امیر مشار الیه از مسند دولت و کامرانی بوادی نکبت و سرگردانی** چون شهزاده خان بمنهج مسطور فیصل یافت بدیع الزمان میرزا با عاظم نویسنان و ارباب مراسم حاست ممالک خراسان از دخول ابوالفتح محمد خان شیبانی شرائط مشورت بتقدیم رسانید و بنا بر استصواب اصحاب رای و تدبیر خاطر بر آن قرار داد که امرای عظام شجاع الدین امیره و المنون رفیق والیه ناصر الدین عبد بیگ و علی خان و اسفندیار ترکمان و شاه منصور زیاد بخیر و شاه رفته بهر نوع که دانند و بتوانند استمالت داده مکلمن گردانند و بادوی اعلی رسانند که هنظما سپاه مخالف که در تصرف اوست دفع لشکر او بر یک تمییز پذیرد یا عساکر اعدا متفرق شده خود او را با سه هزار سوار عازم قندز شده مسدود اوراق نیز بحسب الحکم در مرافقت ایشان روان گشت و بهمدران ایام خسرو شاه دو اندیش سید حسن ابی دوری را که در سلک صدور منتظم بود پایه سریر اعلی روان نمود که کیفیت احوال عرض خاقان نموده حصال رسانیده طلب عهد و پیمان نماید که همگاه که آن حضرت بمدست والد بزرگوار شتابد غایت و التفات و نهایت در رعایت یابد لنگاه مرکب عالی از شنبه بازار آنجانب در خرد و حرکت آمد امرا و اعظام که متوجه قندز بودند چون یکدو منزل قطع نمودند امیر شاه منصور بقندز رسید و خسرو شاه را بر توجه امرا و اعظام مطلع گردانید خسرو شاه بحسب تقدیر پیرایان گشته متوجه کوهستان شده از سر حلوت و گذشت پنجمین این مقال آنکه در خلال این احوال محمود سلطان بهجب فرموده برادر خود محمد خان شیبانی با جمعی کثیر از سالکان مسالک پلوانی عزم رزم امیر خسرو شاه جزم کرده روی بقندز آورد امیر خسرو شاه از کیفیت حادثه وقوف یافته عبد الرحمن که در سلک قرابتیان انتظام داشت با فوجی از سپاه بجزبانگی باستقبال بانمی فرستاد و عبد الرحمن بیگ در حدود سالی سرای از آب گذشته مجدد سلطان رسید و آتش قتال اشتعال یافته تیری بر کتف عبد الرحمن بیگ خورده روی بانهزام نهاد و گریختگان هر که در محلی که امیر خسرو شاه در قندز بود بشهر در آمدند پریشانی تمام بحال قندزیان راه یافت و امیر خسرو شاه را چون آفتاب دولت و اقبال بحضیض نکبت و زوال انتقال کرده بود با وجود ذخیره بسیار و قرب حصول امرا و کمک ارعان تمالک و تساک از دست داده قندز را باز گذاشته باطالقان خواص خویش روی بکوهستان آورده امیر شاه منصور مراجعت فرموده در منزل حلم امرا عظام رسید و صورت واقعه را معروض گردانید امیر ذوالنون از کمال غیرت و شجاعت فرمود که شهزاده منصور متوجه اوزکند گشته و ازین موضع رایت معاودت برافراشته شیبانی مرد و تتمه دلیران صدمه نیستی و نیست ملکدا عیا گشت که بقندز رویم و آن بلده را مستحکم سازیم چون محمد سلطان نگذاریم و امرا طوعا و کرها در امضای این عزیمت با امیر ذوالنون اتفاق نموده آن شهزاده و غامان ساعت چنگیز خان کردو ارغ خود را بطرف روی اعلی باز گردانیده براقم حروف فرمود که بسرعت هرچه تمام تر خود را بامرا ملازمت حضرت سلطانی رسانیده و خبر ویران شدن خسرو شاه و رفتن آن جناب را بقندز عرض کرده التماس نماید که موکب عالی نیز بدان صوب و حرکت آید تا ابواب فتح و فیروزی بسهولت گشاده این ضعیف در دوره جز بملازمت نخشد شده کیفیت ویرانی امیر خسرو شاه و ملتمس امیر ذوالنون را عرضه داشت نمود سلطان بدیع الزمان میرزا فرمود که بگاه که خبر در آمدن امرا قندز مسموع شود بدانجانب رفته خواهد شد و چون امیر ذوالنون در ظاهر قندز نزول فرمود تحقیق پیوست که مولانا محمد ترکستانی که در قندز بلغایت معتبر بود خاطر صغار و کبار را بمتابعت محمد خان شیبانی مائل گردانیده انتظار وصول محمود سلطان میکشد تا شهزاده و سپاه امیر ذوالنون قاصدان شتخدان نزد مولانا محمد و سائر قندزیان فرستاده ایشان را مصولت سپاه اذربک تخویف نموده پیغام داد که مناسب چنان ست که دروازها بکشایند که من با سائر امرا عظام بشهر در آمده اطراف و جوانب آنرا منصبوط گردانم و بمعاونت عنایت الهی و مساعدت دولت پادشاهی در دفع اوزبکان کمال شهامت و حرمت بتقدیم رسانم مولانا محمد این سخن را بسمع قبول جای نداد و در مقام مواداری محمد خان راسخ قدم بود و در دفع امرای قندز را نکشا و و بنا بران امیر ذوالنون را با سائر امرا از جانب روی عالی مراجعت نمود و در دره جز بغ ملاقات بدیع الزمان میرزا فائز نشده عناد قندزیان را عرض نمود و بدیع الزمان چاره کار منحصر در استرضای خاطر شهزاده گوارا دانست و عزم توجه بجانب هرات جزم کرد و میرزا محمد زمان را با اهل حرم و بعضی از امرا از بلخ بسیروان آورد بدستور معهود محافظت آن بلده بنوی شجاعت و پهلوانی امیر سلطان قلی خان بازگذاشته رایت آفتاب اشراق بصوب شبرغان برافراشت و بعد از وصول بجوجران حوالی حکومت آن ولایت را بکفایت و جلادت امیر علیخان ولد امیر عرب بیگ داده و او را بالقبله شیر غان فرستاده از راه آنجا بیرلاتک نکی شتافت و در آن منزل امیر حسن بار دوی از پایه سریر اعلی باز آمده الطاف و اعطافی که از خاقان منصور نسبت بآنحضرت عالی معلوم نموده بود بعرض رسانید این معنی موجب ازدیاد تصمیم آنحضرت گشته فضای میمنه را از یمن مقدم همایون بپایه نضارت ریاض رضوان رسانید و در آن منزل امیر خسرو شاه بسعادت ملازمت استعادت یافت و بر تو آفتاب عنایت و عاطفت بر جبهات احوال مفوز الانتلاش افتاد چنانچه بعنقریب کیفیت آن حکایت مسطور خواهد گشت و تفصیل این روایت بعد از محاربه شیبانی خان با محمود سلطان بر زبان خامه تحذان خواهد گذشت **ذکر لشکر کشیدن سلطان محمود خان و الجه خان جهت محاربه پادشاه بلند مکان بصوب اندخود و بیان وقوع محاربه میان خوانین عالی شان و فرمان فرمائی بلاد ماوراء النهر ابو الفتح محمد خان شیبانی** دیده آزمان که پادشاه مغفور کامگار کامران ظهیر الدین محمد بابر بن میرزا عمر شیخ گورکان متوجه دار السلطنت سمرقند بود کرت دیگر سلطان احمد تنبل باشتغال نیران طغیان اقدام نموده ابواب مخالفت و عصیان بر گشوده تا آنکه جهانگیر میرزا لسان دولت و اقبال از روی حیا شده بود بدستور سابق بتسخیر سمر

سلطنت بروی اطلاق نمود و بنا اهلی نوا چون بادشاه اسلام پناه مقرر داشتن شیبانی خان بازگذاشته و استیلای بر ممالک موروث میرشده و بتاشکنت شتافته چندگاه شمول عاطفت سلطان محمود خان بوده از محنت محاربه و مکاوحه برآسوده سلطان محمود خان باتفاق برادر خود سلطان احمد که بالجو خان شتر گوشت بهت بران گماشت که لشکر بصوب اندخان کشند و آن مملکت را بسلطان احمد تبدیل انتزاع نمود به بادشاه جهان مطاع سپارد و این عزیمت را زخیر قوه بفعل آرد و بتاریخ سنه و تسعمائة باسپاه فراوان و ان شد اما قبل از انکه بمقصد رسد دست در گردن مقصود کند شیبانی خان باتشکری بعده و قطرات اطار آن در رسیده و همان منزل تلاقی لشکرین دست داده قتالی بغایت صعوبت اتفاق افتاد بحسب تقدیر خللی که والجو خان بردست او زبکان امیر شدند و بادشاه جهانیان خذلان بصوب بعضی از ولایت مغولستان انعطاف داد و حدیدة امید شیبانی خان زدیدن بایکدیگر فتح و ظفر دشمنی یافته قاصدی بهمدان برق و باد بتاشکنت فرستاده مغولان آنجانی بپیغام داد که سلطان محمود خان و سلطان احمد خان در دست ما گرفتار گشته و ظهیر الدین محمد بابر بادشاه روی بوادی فرار آورده اگر شما تمنا آنست که نایرهٔ غضب قیامت نهیب ازمن جهات گردقتاران محترق نگرداند دشمنان خالی راه جا کرده یا بند از راه گریز مانع آیند و آن دو خان عالی شان را دو سه روزی نگاه داشته بعد ازان رخصت داد که بهر جا که خواهند توجه نمایند و در گشته حیات ایشان بروجهی که در ضمن حکایات اولاد جغتای خان نوشته شد قطع نگشت بعد ازین رایت خان شیبانی بیشتر از پیشتر مرتفع گشته سمرقند را دار الملک ساخت و برادرش محمود سلطان بهمتوسط سابق لوای حکومت برسمرقند برافروخت و ایالت تاشکنت و ولایت سلطان محمود خان و الجو خان باعلم کوچی خانی سونجک سلطان که والدهٔ ایشان دختر میرزا الغ بیگ گورکان است تعلق گرفت و منصب داروغگی شاه خجسته بابر بعقوب که در سلک اعاظم امرا و اعظام دشت بسمت اختصاص پذیرفت

ذکر رسیدن امیر محمد باقر بملازمت حضرت پادشاه عالیجاه ظهیر الدین محمد بابر و بیان سبب وصول امیر خسرو شاه بدرگاه بدیع الزمان میرزا

چون پادشاه اسلام پناه از تمرکز لشکر سلطان محمود خان عنان بصوب مغولستان معطوف گردانیده و یکدو روز در طرقی شتافته اوقات گذرانید بوضوح پیوست که فوجی از معاندان دانا نه در ره اند راکه ذکر ان راه واقع است مضبوط ساخته اند و بخیال دست برد پای جلادت محکم کرده و تیغ عناد آخته اند مبنا بر آن حضرت پادشاهی از سلوک آن طریق احتراز واجب انسته براه غیر معهود بجانب جساشادمان شتافت و از آنجا عنان توجه بطرف مدینة الرجال ترنا فت حاکم آن ولایت امیر محمد باقر با فکر اصلیت سپاه او زبک شیبانیه فراغت بر بساط استراحت نمی نمود و صول موکب همایون باریکی افزونی عظیم دانسته بسازی پیشکش بندیت شتافت آنحضرت و رباب توجه بطرفیکه متضمن مصلحت دولت باشد بآسانی مشورت نمود امیر صاحب تدبیر بعرض رسانید که چون محمد خان شیبانی بهمالک ما و را النهر دست یافته و شر انفوذ و پریشانی بر صفحات حال رعیت و سپاهی حضرت بادشاهی راه یافته مناسب نیست که چندین روزی بارد و نگار سقنیه کار رسانیم و بجانب کابل رفته خود را زحدود مملکت او زبک در اندازیم سه نداری اگر امید در و جنگ ؛ طریق مدارا گزین بید رنگ ؛ پند ملکش بجای نام آنها که یک چندین ثمری نقال ؛ بادشاه عالیجاه باین رای متصوب شفره در شهور سنه عشر و تسعمائة روی توجه بجانب کابل آورد و بحسب اتفاق موکب عالی بمنزلی واقع شد که میرخسرو شاه در حدود آن بود لاجرم جناب امارت مآب تحفهٔ لائق بملازمت حضرت پادشاه شتافته و اظهار اخلاص خدمتگاری نموده سعادت تقبیل قوائم سریر سلطنت دریافت بعد ازین فروزی چندگه در اردوی عالی ساکن بود لاکثر ملازمان او مانند دولت و اقبال بملازمت آستان خلافت آشیان بادشاه استقبال فتند و حلقهٔ عبودیت در گوش کشیده و غاشیهٔ خدمت بردوش گرفته جناب امارت مآب چون حال برآن منوال دیده بغایت متهوم گردیده شبی تمام یراق و جهات گذاشته با دو سه نفر فرار برقرار اختیار کرده بصوب بدیع الزمان میرزا روی نهاد فرشت زیرا کار او را در پیچ طرف دیگر پناهی و در هیچ جانب آرامگاهی نمانده بود سه آئی برم آندم که شنوی آزهمه فارغ ؛ وان لحظه گزین زنیا بم که کندس ؛ بدو در قصبهٔ میمنه خبر رسید که امیر خسرو شاه بخدمت پادشاه عالیجاه میرزا بدیع الزمان میرزا بنا بر مکارم اخلاق جبر انعام سابقه او را نابوده تصور نموده و قرة العین سلطنت و کامگاری محمد زمان میرزا و امیر ذوالنون و سایر امرا و ارکان دولت را باستقبال فرموده و خود نیز از آرزوی عالی بیرون رفته بر رتبهٔ فرود آمد و شاهزاده و امیر ذوالنون امیر خسرو شاه را دران منزل بسعادت دستبوس رسانیدند و آن حالتی که او را در خدمت حضرت پادشاه پیش آمده بود معروض داشتند و همان روز بدیع الزمان میرزا بهمت بر سر انجام مهمات او گماشته امیر خسرو شاه مصروف داشته خیمه و خرگاه و سپهان راهموار و اشتران بار بردار و استران رکابی و قطار و فرش و اوانی و نقود و اعداد و اقسام امیر فرموده و امیر خسرو شاه نیز تکلفات لائقه و منسوبات رائقه نزد امیر خسرو شاه ارسال نمود بدیع الزمان میرزا با امیر خسرو شاه طریق مشورت مسلوک داشته عزم ملاقات خاقان خجسته صفات مصمم گردانید و از میمنه کوچ کرده در اندک زمانی بخرگاه بندروه فلک مرتبه رسانیدند ذکر وصول موکب شاهی بظاهر بلدهٔ کابل و مفتوح شدن این خطهٔ از محض عنایت خداوند خجسته و کل چون نیت بادشاه بابر و نوال و ارادت شهنشاه منفرد در استقلال متعلق بآن بود که از فیضان انعام عدل و احسان خسرو با فر ظهیر الدین محمد بابر ریاض امید لب تشنگان بوادی ظلم و عدوان صفت حضرت و نضارت یابد و آفتاب دولت و اقبال آن دودمان جاه و جلال از افق عنایت دایزال طلوع نموده بر وجنات احوال گرسنگان شکسته بال پدید آن حضرت را در کمین جان ستان خواهین فتح و ال ستان شیبانی در پناه لطف و حمت خویش الا شمر خصمان بدانديش محافظت نموده قرین صحت و عافیت بکوهستان بدخشان رسانید و کرت دیگر بازوی استظهار آن بادشاه بختیار را بعطای اسباب سلطنت و جهانبانی و موجب خلافت و کشورستانی امیر خسرو شاه قوی گردانید لاگاه پادشاه عالیجاه باستصواب امرا و نوینان و رگاه عزم تسخیر کابل جزم کرده راه آن ولایت پیش گرفت و بسرعت طی مسافت کرده فضای آن بلده از یمن مقدم همایونش نضارت گلستان ارم پذیرفته امیر محمد باقر چون تاب مقاومت ندا شت در شهر نشسته

که هر یک مصور کابل را محاصره نمودند متوطنان آنجای بملازمت کشورکشائی ایل شده و کار بتقدیم ارمغان و نثار و پیشکشهای درگذشت قاصدان بدرگاه سپهر اشتباه پادشاه رسائل و نشسته طاق غنه دامان مسئلت عهد و پیمان نمودند بخدمت شتابد و بکلیه شهر و قلعه سپرده وقت جهار نماید و هر یک را ببرات پادشاه بنابر تمس محمد تقی چوبانی که اگر ابواب عناد مسدود و دگر دانسته و در رواز های شهر بسته چنانچه باید و شاید و ارعایت فرماید محمد تقی بولایت بادشاهی امیدوار گشته از کابل خراسید و شرف بساط بوس دریافته پیشکش شایسته بحضرت پادشاه و عرض اوراق ابواب خسروانه و لطف بادشاهانه سرفراز ساخته باتمامی نوکران و ملازمان و یراق و استعداد فراوان خصت فرمود بوطن مالوف ارزانی داشت و حضرت پادشاهی موفقت تائیدات و معاضدت توفیقات ناتهای خطه کابل و توابع و مضافات و ضمائم و متعلقات راتحت و تصرف درآورده و معمور و آباد ان گردانید و مطاوعت و فرمانبرداری جوعبدروان و دست جوش طلبه و طغیان گشته بودند و جملوا من الامان بساخته

**ذکر توجه بدیع الزمان میرزا بجانب ات باتفاق تعیین شجاع الدین ذوالنون و امیر شاه با میه بطف و عنایت خاقان عالیجاه چون حضرت امیر خسرو شاه ملاقات بدیع الزمان بنوعی که این سلطنت اشتیاق ملاقات حضرت خاقان اعلی را شخص تمره و مضامین این عریضه متضمن صلاح دین و دولت دانسته و زبان حال مضمون این مقال و کرد و چو مژگان بوفا جان و بهند در پایش نهاد امید هست که مایه نور قدوم باشم بدیع الزمان میرزا از تحکه پای همارک در رکابش نهاده آماده از پیل تابان بجانب لشکر مقدسه غیاثیه در حرکت آمده و خبر نهضت بدیع الزمان و امیر ذوالنون و امیر خسرو شاه بصوب دارالسلطنت هرات شیوع یافته خاقان منصور غایت متبع و سرور گردید بشادی برافروخت و روشن چنان شد چو گل در بهاران شنیدند ازان شاه بدیع الزمان میرزا

[illegible] آن مقام حاضر بود در حال خجسته مآل خاقان منصور ناظر و امتثاله آن صورت فرمان داد و بر آورده لوازم دعا و ثنا بادا رسانیدند و بجهت اصابت عین الکمال آیت وان یکاد بر زبان گذرانیدند ارکان دولت و اعیان مملکت و اشراف و اعاظم حضرت و اکابر و اعیان ممالک محروسه بجانب مشهد مقدس رضوی شتافتند و فرزندان امیر علیشیر و امرای عظام و

بهبودی و نعمت است بجکدیه فائی بسی حرمت است ۵ دود همسال یعنی سنه عشر و تسعمائة شاه اوده ظفرحسین و ابراهیم میرزا بسبب آنکه بمسوحی برده واه مرض صعب فتار گردیده معالجه قدیمی بالفاقه مداوا و در آخر ایام شوال حیاتش بنهایت رسید ان سید و خاقان منصور از وقوع این حادثه بغایت محزون و متغیرات عبرت افزا فزوده برگشته و بالاخره دست و جبل متین بکبیائی زده بکلی الکیه نایل فی الصلاة من تتم بحبله یعتصم بکسک نموده و ولایت فائده را کسیوه غالبا شاه اوده و هر سه برادر اعیانی که برادر کلان او بعد حسین میرزا بود و عنایت کرد و آنحضرت بدار الفتوح شتافته روی همت بسیاط مهمات [illegible] نمودن میرزا بدیع الزمان بتاخت بلخیانیان و دران اوان مدن الیکیان از نزد امیر ذوالنون و غنان بکیران و کوانوا فغان بصوفیه ها تاختن و او بختن جانب کوهستان کرده آب و دره و مرغاب و هرات و مرو و اندخود را بجانشینه شود بنا بعصبیات سخت و شیمای بد و درشت مردم آنجای چیره شده و دعام کرشتی و قات گذرنیده لما نسبی الطاعة فی و در دود شصت و سه ثمان و تسعمائة که بدیع الزمان میرزا در قبضه الاسلام بلخ بساط سلطنت و بهانبانی مبسوط و ثمت امیر محمد باقر را با فوجی از سپاه جلادت شعار تعاقب تا دیبه بتوابان بلخاب استخلاص اموال بدر خانه فرستاد دیمان محمد باقر و بلخانیان نیز از عاقبت اندیشی متعاقب یارت مآب مهنم از گردد و چون در آن وقت بدیع الزمان میرزا متوجه آنصوب بود نتوانست کرد آن طائفه انتقام کشد لاجرم در مرغاب و بالاکاب خراب موده حسکظ خراب بود اندیشه تاخت بلخیانیان در خاطر خطه نبوده بایلات تلفرایات بلاافراخته بایلغار نزدیک بلخ رسیده ناگاه طراف و جانب کوهستان را فروگرفته از ارباب بلغیان جماعتی که از قدم اطاعت و انقیاد عنان عاطفت بر این صوب منعطف داده و دفع آحاد دولت را پیش نهاد همت گردانیده در سایه چتر همایون قال بر اصل این مملکت از تاب تاب حوادث و نوائب مصون و محفوظ ماند بدیع الزمان میرزا بصلوت و دولت دریا بلخ متمکن شده و فرستادگان امیر ذوالنون را مقتضای الام بار گردانیده مواکب کوکب مراتب متعاقب بجانب قندهار حرکت آمد لگذار و لشکر ظفر اثر جمع کردن بدیع الزمان میرزا بقصد مقاتله و مقابله با میرزا و ارسال نمودن محمد باقر بادشاه الیکیان نزد میرزا بدیع الزمان و طلب صلح کردن چون چون ماجرا بایت نصرت شعار شاهزاده کامگار بدیع الزمان میرزا ابوالولایت قندهار رسید امیر سراج الدین و ذوالنون اولاد امیر محمد بدیع بیشکشهای بادشاهانه نزد میرزا بدیع الزمان فرستاده و بشرف ملازمت گشته نوازش بسیار یافتند چون آن ایام خبر مخالفت حضرت بادشاهی ظهیر الدین محمد بابر بجلالا الله تعالی طالب و الموالی بارد سخ عالی میرسید بدیع الزمان میرزا فرمان داد که تمامی لشکر و حشر سیستانی و فوده و ساخر و قوالوا کر قلعه کاهر روان و فراه و مسکو زمین داور و غیره کلا از اقتضا جمع کرده و آماده اطاعت و رکاب باشند چنانچه کوروان ساخته امیر سلطان علی نخوان با سپاه میستان و سایر ولایات مالک جنود نامدود و عدت و عدد بقندهار شتافته و چون طهیر الدین محمد بابر بادشاه و خلافت آرو وصول خبر ایلغار بدیع الزمان بقندهار بتاخ سپاه نصرت شعار و قوت یافته بصلاح و صلح دیده رسولان بارگوهر نصرت نشان فرستاده و اظهار محبت و اتحاد نمود بدیع الزمان میرزا بجانبین بوسیله خام فرموده قواعد صالحه تمهید یافت و حضرت بادشاهی عنان بصوب کابل برگردانیده بدیع الزمان میرزا از قندهار عنان بدولت و بیش گرفت در خلال این احوال امیر سلطان علی مغلوب که در سیستان بود و ای سلطان بدیع الزمان میرزا انظام نهضت باتفاق والده خویش که عوتی ذخیره عادله بود از عالم جلت نمود و سلطان بدیع الزمان میرزا و امیر ذوالنون از وقوع این حادثه مکدر و در عزم سیستان رده اتفاق افتاد و طول و محزون گشت بهمت ترویج ربع السکان المعمره فراوان لشکر آراسته و آماده قهمات علام آهی بجای آورده لشکاه در یانجمین بورت و تسلاق شرط مشورت مرعی داشته خاطر بران قرار یافت که از رستان در قصبه فراه گذرانیده بعد از تمهال آن متاعب بر رجح شتابانه بدل سعی بهرطرف صلاح و هندز خرش همت رانند و باین عزیمت سلطان بدیع الزمان میرزا و امیر ذوالنون با فواج ساخت چون بزرگ راه آسود زدند آن عالی جنان اقتضا کرد که برادر امیر ذوالنون امیر سلطان علی ارغون با لشکر قوة العین سلطنت و خلافت مخزن مان پردازند تعین نمایند شاهزاده رابسیستان برده گاهی بهت بتعبد علاج حیثیت باش مصروف دارند و امیر سلطان علی با این لفاظ و متنت شده طریق بیگانگی و شاهزاده ترتیب کرد و در روز کوچ بنا شاهزاده آورده بر فرمان شتابان آورده ذکر عزیمت نمودن جنود محمد خان بسیاک انجیحون و تخریب نمودن بعضی از سرحدها و طلب نمودن خاقان منظم کرت دیگر میرزا بدیع الزمان را از قندهار بدار السلطنت هرات و داوانس سنه احدی عشر و تسعمائة که سلطان بدیع الزمان میرزا در ولایت بلخ و توابع حاکمی صاحب جود که لوای آسیائی می عزت قیام و اقتدار تواند خود نگذشت و محمد خان شیبانی که همواره همت عالیه بحسن انجام مهمات کشورستانی تصور شرف متعاقبه تواتر جنود و جلادت تاثیر بجانب چیمون مقتضی غارت و مراسم تخریب شهر و دیات ظاهر گردانیده نزدیک بر سر راه سنه مذکوره جمعی کثیر از ایلات شکر برق اثر از ولایت میمنه و فاریاب خیمه بتهیه تاراج و عناد پرداخته اموال بسیار و نفیس بی شمار گرفته رستا هیتلاو تسلط برافراختند و الدامیر الوس اقاسم رلات محمد قاسم میرزا کرانسیش بجانب بادغیس میرزا بایسنقری بیورت و بشرف ملازمت شتافتن بود بالفاق امیر شیر علی بلاربه امیر بابا جان ولد خود جهت جلالا الدین میرکی در ان حدود اقامت داشتند متوجه دفع انجماعت گشتند و بین الجانبین غبار جنگ چنین ارتفاع یافت و ازکان بای صورت ظفر در نشست روی بوده ان سمت آورده شکریان فائز شده بیشان روی بصوب فرار آورده بنا علی هذا امور مرتوطنان آن ولایت مختل گشت و تمامی سحر انشینان جلاگاه وطن اختیار کرده در دود و آه تمر سیر گان از الوان کیوان در گذشت چون خبار بدار السلطنت هرات رسید خاقان منصور صلاح خلان در باغ جهان آرای نزدیک بباغ شهر در آمده رحال اقامت انداخت و بعد از آسایش و تامل از اهال و تغافل که در باب امداد سلطان بدیع الزمان میرزا کرده بود پیشیمان شده بامراء ارکان دولت مراسم مشورت مرعی داشته خاطر عاطر بران قرار داد که گرت دیگر میرزا بدیع الزمان را بدار السلطنت هرات طلبیده و طریقه دوستی بجای آورده

آنحضرت را بسرعت مقارن بکنار رباط مرغاب رسال دارد و چون نفیر متعاقب بحرکت آمده بامحمد خان شیبانی در مقام مقابله و مقاتله آمدند بعد ازان خواجه شمس الدین محمد مشی الکل از سایر نواب درگاه عالم پناه و فوج عقل در دست و فریضه فضال و گیاست امتیاز و هفت بسرعم رسالت نزد شاهزاده فرستاده و فرمین عنایت آمیز ارسال فرمود و همنان عنان عزیمت انگیخته بمقام داد خواجه شمس الدین محمد در قلعه شبلی آبده سده و اقامت رسید و کیفیت اشتیاق خاقان منصور را بعرض رسانید و عبارات دل فریب و آداب رسالت نموده تهنیت آن بنده تاج و سریر را بحالات پدر رسائل گردانید بدین الزمان میرزا آن کلمات را بسمع قبول سجاده داده عازم دارالسلطنت هرات شد و خواجه شمس الدین محمد را جهت رسانیدن تهنیت بهرات فرستاد و امیر فیروز الوفی را مشرف بر سانید و شتابد تا در بهار بپایه سریر سلطنت و خلافت و جهانبانی گشته چون بدین رباط و مسکن رسیده آمراء عظام و اکابر انام بسلام آمدند و بعد از چند روز متعاقب بدیدن آمدند و بموکب اعلی سلطانی در میان شعبان سنه مذکوره متوجه بسریر سلطنت و خلافت و جهانبانی گشته چون بدین رباط و مسکن رسیده آمراء عظام و اکابر انام بسلام آمدند و بعد از چند روز متعاقب بدیدن آمده بودند متعاقب متواتر شرف ملازمت یافته لوازم نیاز و نثار بجای آورد سلطان بدیع الزمان میرزا همنان فی ولت و اقبالها الی سمرقند رفته در بهار ایلاقات حضرت اعلی فائز گشت و خاقان منصور کرت دیگر دیده بدیدار شاهزاده روشن گردید غایة ما فقصد و غرة المآرب و بدیع الزمان میرزا بر آتش کینه شیخ بدیع الزمان میرزا بر آتش کینه شیخ بدیع الزمان میرزا بر آتش کینه شیخ

وسیم عبدالله میرزا و عبدالباقی میرزا و امرای عالیمقام شجاع الدین محمد بن فاق بیگ و ناصر الدین عمر شیخ بهادر و نظام الدین عبدالله بهادر و دیگر بهادران و دلاوران بسعادت استقبال نموده و بلوازم دعاگوئی و ثناگستری اقدام نمودند بدیع الزمان میرزا از شنیدن این خبر متوحش گشته بی توقف فرمود تا بصوب هرات حرکت نمایند و بقدر یک فرسخ راه پیموده بودند که بعرض رسانیدند که سلطان حسین میرزا با لشکر بیشمار و جمع بی شمار از عقب میرسد و بسبب سخت سستی و ضعیفی و نهایت غمگینی و حزن دیده و بحیرت رعایت فرصت ندیده و بطریق منزل نزدیک بازگشت و کوس بسیر و تاختن نواختند و بی توقف و تأمل بر ستاد تا آنکه در حوالی ملحق گردانیدند و بعد از ان امرا و ارکان دولت و خواتین بلقیس حشمت طریق مشورت سلوک داشته مصلحت سکنت و آسایش سپاهی و رعیت را منحصر دران دانستند که قبل ازینکه بدولت واقبه فائز شده سلطان حسین میرزا تاج بر سر جهان بیند تزوج باشد و البته حضور حسین گورکانی را قمع و قلع نماید و بدین الغرض اطاعت چنین دولتی را شایع تر تقریق قائل آمده باتفاق شجره خلافت اثمار میدروند و ترجمه شیم ماه مذکور امیر شجاع الدین محمد برلاس امیر نظام الدین عبدالطیف و علامت مظفر حسین میرزا و محمد قاسم میرزا و سید عبدالله میرزا و عبدالباقی میرزا و مسعود سلطان بیدیع الزمان میرزا فرستاده و بجلس عالی درآمده و از احوال آن پادشاه عالیجاه سلطان بایزید دولت پرسیدند چون ایلچیان بارگاه شاهانه بگاه بست بکلام حمید مجید نهاده مراسم عبودیت سپاسدان سپاس و دفتر کرمت بعبد و جاده تقدیم تابستانه بوده بیرزبان فصاحت ترجمان فرخنده و نام همچو اسم اعظم مستجاب الدعوات بدیع الزمان میرزا بآستانه قدرت و امکان مراسم سعی و اهتمام مرعی دارند و بسبب وقوع این خاطر صفادر و کبار طالبیان بقعه نشاط و انوار نیرت و عاطفت بر جناب مرتکز طوائف امرا و لشکریان قائم و خواطر ایشان را بانواع اکرام و اعزاز قرین و مطمئن گردانیده بودند که ناگاه خبر رسید

بیگیکه میرزا از نطفه سلطان آقا کر نسبت اوباسم آجهان شاه می پیوست فرخ حسین میرزا و محمد معصوم میرزا دابراهیم حسین میرزا و ابن حسین میرزا و قاسم میرزا و سعادت بخت بیگیکه مشهور بدیده بیگم سلطان در سلک ازدواج سلطان مسعود میرزا بود سلطان ابو بیگم و مهر سلطان بیگم که در شیستان یکی از امرا میرزا ان بیگ بود و بشرف سیادت مشرف بود از شعبه جمالی نهود و بنت انستر بالیا غانیه بنت خواجه احمد آنکا ابو تراب بیگ میرزا فریدون حسین میرزا و مریم سلطان بیگم که صاحبه سعیده عبد الله میرزا بود قاسم سلطان بیگم که زوجه میرزا شاه بود ماه سلطان بیگم که از آغاز کرکیه بود و ملوک سلطان بیگم و مهر نگار بنت سلطان ابو سعید میرزا بود و شهربانو بیگم و رقیه که بشرف ازدواج خاقان منصور مشرف بود او را بآن حضرت بگذیده بود عائشه سلطان بیگم که در رحم آقاسم سلطان در نگاریکه در آن زیده آغاز جلا بر از او لاد ذکور حضرت خاقان منصور بهجت نفر در ایام زندگانی آنحضرت جهان فانی را وداع کردند و اسامی ایشان اینست فرخ حسین میرزا و حیدر محمد میرزا و معصوم میرزا و ابراهیم حسین میرزا و محمد حسین میرزا و ابو تراب میرزا و از اشرف مستوره در زمان حیات آن پادشاه جمجمه صفات فقط آب سپرد نکشیدند و از آنها آیشان بیگم و آغا بیگم و گنجیک بیگم و فاطمه سلطان و نگار بیگم طاهره سلطان آنحضرت بیکه سلطان بیگم و لطیفه سلطان آغا بوده زیده آغا و اجلا ر و جهلی بیگم در زمان زندگانی آنحضرت مبانی جهان فانی را وداع کرده و دیگران بعد از واقعه آنحضرت بانک رحلت بشنوده افتاده و بملک آخرت آورند و اتفاق بیگم تا باین غایت در قید حیات در بیان و ذکر جمعی که در ایام دولت خاقان جنت مکانی منصب وزارت رسیده اند از جمله عادات آن پادشاه حمایت سعادت یکی آن بود که زر و زور و بعز از و نصب فرق را و دیعه ایمان می پرداخت و همواره چاپیچ کمر را در منصب با یکدیگر شریک میساخت بنا بر علی هذا در ایام دولت آن سپهر خلافت مجمعی کثیر منصب وزارت مشرف گشتند و ذکر بعضی از ان طایفه در انتهای حکایات سابقه مسطور شد بنا بر غایت اختصار در اینجا مکرر نمی نماید بموجب قانون سلطنت و آئین مملکت داری خاقان منصور در اوایل حال بمنصب وزارت رسید بنا بر عادات آن پادشاه حمایت سعادت و مرور بود چنانچه در ضمن داستان گذشته مستفاد میشود و در زمان سلطنت میرزا ابو القاسم بابر پوسلطان بوسعید میرزا در ایام وزارت مدبر ایام وزارت قیام مینمود پس از انقضاء دولت و قهر قوا باغ بر ایام سلطنت هرات مستاقه بنا بر التفات خاقان منصور بمنصب اشراف و وزارت اعظام دخل نمود و اختیار بسیار یافته و در وقت استیلا بحضرت یادگار محمد میرزا خواجه بطا و سبز کاه و منصب بنخل نمایند چندی روز در ظل ایام عاطفت و معدلت خاقان گیهان پناه فراغت زندگانی مینمود و در تکمیله عمارت و فراغت سعی مفید مبذول میداشت و در ان اوان که خواجه مجد الدین محمد خواجه قدم در میدان جاه و اقبال نهاد و دنیا بر طبع موالی نسبت بخواجه بطا و اولاد او اقبال نشان میداد و خواجه بطا و اولاد او از اثار اغراض الانوار عادت بیاض سلطان مجد الدین محمد یاد گاری مدفون گشت خاقان منصور بسلی خواطر اجداد و اولاد خواجه مغفور پرداخت و دیار شرق بالجمله فاضل پناه خواجه شهاب الدین عبد الله انصاری را مفوض ساخته ملک نایش گردانید و آنجناب چند گاه با تعیین و ترویج آن بقعه متبرکه کوشیده در فرصتی آیده در دفعه اهتمام تمام بتقدیم رسانید و فاتش در هم ربیع الاول در سالی که مرون همین کلمات بحساب ابجد تاریخ آن نمیرید هر یک بعدد در نظر فاضل الانوار عارف بیاض مسلمین محمد یادگاری مدفون گشت خاقان منصور بسلی خواطر اجداد و اولاد خواجه مغفور پرداخت و دیار شرق بالجمله فاضل پناه خواجه شهاب الدین عبد الله انصاری را مفوض ساخته ملک نایش گردانید و آنجناب چند گاه با تعیین و ترویج آن بقعه متبرکه کوشیده در فرصتی آیده در دفعه اهتمام تمام بتقدیم رسانید و فاتش در هم ربیع الاول در سالی که مرون همین کلمات بحساب ابجد تاریخ آن نمیرید هر یک بعدد در نظر فاضل الانوار عارف بیاض مسلمین محمد یادگاری مدفون گشت خاقان منصور بسلی خواطر اجداد و اولاد خواجه مغفور پرداخت و دیار شرق بالجمله فاضل پناه خواجه شهاب الدین عبد الله انصاری را مفوض ساخته ملک نایش گردانید و آنجناب چند گاه با تعیین و ترویج آن بقعه متبرکه کوشیده در فرصتی آیده در دفعه اهتمام تمام بتقدیم رسانید و فاتش در هم ربیع الاول در سالی که مرون همین کلمات بحساب ابجد تاریخ آن نمیرید هر یک بعدد در نظر فاضل الانوار عارف بیاض مسلمین محمد یادگاری مدفون گشت خاقان منصور بسلی خواطر اجداد و اولاد خواجه مغفور پرداخت و دیار شرق بالجمله فاضل پناه خواجه شهاب الدین عبد الله انصاری را مفوض ساخته ملک نایش گردانید و آنجناب چند گاه با تعیین و ترویج آن بقعه متبرکه کوشیده در فرصتی آیده در دفعه اهتمام تمام بتقدیم رسانید و فاتش در هم ربیع الاول در سالی که مرون همین کلمات بحساب ابجد تاریخ آن نمیرید هر یک بعدد در نظر

ازطاق چهارسوق دولت بخطر حیف اندر بروفاره ملک رخلوت نشیند یکی انیفسد ران با گاید ۱۵ ای دیده جاه تمکا گر خود خواهگی جهان خونخواره مگر از حالت صاحب و تجربه کن بهره در حال نظر شاه کار
مگر خواجه امین الدین محمد بود خواجه صدر الدین محمود بود نشیب شرب و ای نواد صاحبیه ما بروی پدید یما شفقت تا ما ظاهر هیچ بحسن خلق و فور کرم از مثال و اقران امتیاز داشت و همواره نیکان پیشه
و مجالست اهل طبع و محاب فضل بر بوط خاطری گاشت و در سنه سبع و ثمان مائة منصب وزارت خاقان منصور سیه قرن پنج سال در گذشت و در آن اوقات که برادرش خواجه فضل الدین محمد
بجانب عراق شتافت مزول گردید و بعد از چند گاه نوبت دیگر نظر خاقان منصور عالیجاه گشت کرت ثانی در دارم وزارت دخل نمود خواجه قوام الدین نظام الملک ایام عقبا و تمار کرت دیگر او را مرتفع
و متقدر گردانید و امین الدین مهر پیش یکصد سال وصت یافته سرو بری بحوالت زبالا خانه گرفت و تا زمان وصول خواجه فضل الدین محمد بهات در گرفته تحفی بود چون آن جناب بمناسب پایه و مراتب منبه سر فراز گشت
خواجه امین الدین مهر آن کنج آن اویه سیرون آمد و بملازمت آستان ظل ممدود پیوسته و بمباشرت امور و مهمات مشغول گشت و در سنه ثمان و ثمانمائة بمنصب وزارت دارالسلطنة هرات مفتخر و سرافراز گشت
جاه و دولت و شوکت و حشمت او بمرتبه رسید که بعضی از امرا و ارکان دولت بر او حسد بردند و بواسطه سعایت بعضی از حاسدان خاطر خاقان منصور از او متغیر گشت و در سنه عشر و ثمانمائة بجهان
جاودان شتافت خواجه علاء الدین علی مرکائیل بمنصب وزارت موصوف بود و حسن خط مشهور و معروف و سالها در دیوان خاقان منصور بمنصب پایه استقلال داشت آخر الامر از ان مرتبه بلند مرتبه تر نهاده و
رایت وزارت بر افراشت مدت دیگر بلوازم آن امر قیام و اقدام نمود از نهایت سلامت نفس دستی دگر و دستی دگر بود گاشت و چنین حال موعود رسید داعی حق را لبیک اجابت گفت و در
خواجه نعمت الله مرتبه که در قلم نیفتای نظیر ذاق بود در دیوان خاقان منصور سه نوبت بمنصب وزارت و انجام اعمال بزرگ اشتغال خطیر توجه نمود و خواجه عبد الدین محمد کرت دیگر اصالت اختیار ملک مال حضرت خاقانی گشته خواجه نعمت الله را
مواضعه کرده او را بخود داشت از وی بسته بعد و دیر باد شاه عالیجاه بدار القرار رفت و خواجه نعمت الله چند گاهی بلوازم آن امور پرداخت مقرر گشته و در وقتی از مجالس یاران بغیبت خواجه عبد الدین محمد کشاده خواجه باند
باند و قید خواجه نعمت الله دران داده محمد و حال آنکه از اختر اعمال بود بر وی مقرر نمود و بجانب وزارت تاخت بتصرف و تقبیح پرداخت و منسوبانش در شکنجه و تعذیب کشید مگر بوقتی که دران وقت که خواجه نعمت الله را
شاغل میکرد تا از عهده گفتن صدوق نفائس و اجناس زمان بر موضع نماده محمد داد و الگفت که کسی پدید سازد که صادق بحضور آورد و خواجه نعمت الله دران حالت طیبه نفس گردیده که مرد مک جمال توئی
و اید ضرورت ست که بحجت حل صندوق کسی پدید کم القصه چون خواجه عبد الدین محمد ملک اکثر دولت ارکان دولت از شر شرارت نفس خواجه نعمت الله بغایت ترسان بودند و اوبدیشان شکنجه نموده که دولت
سفر آخرت بر بست ۵ بر سفله جهان تا کی مهر نهی دل و نا تانهی دل غافل مباش لعبت بازیست دنیا دون چو گل کز دست و در پرده گل سید رئیس العابدین علی
پدر ش سید رئیس الدین محمود در خطات دیوانه آمد مدخل دهشت و فادرش نهال سیادت از دودمان سادات ارجمند می افرشت و انتساب بمجامد سید و محامد سید شیم مشهور و معروف بود در اوائل حال بوزارت
ایستجو بندوق برلاس قرا قرم پیوست و پس از انکه انوار نهایت و کاردانی از مطالع احوالش بر تو بیکاه توجه انوار حضرت خاقانی پرتو افاضت منصب وزارت خاصه همایون را بر کرسی مفوض ساخت و در اوائل دولت که خواجه نظام الملک
پایه بلند اقتدار بر نهاد و سید را از اشتغال مشغول گردانید و در سنه ثلاث و تسعمائة که خواجه نظام الملک طالب را دار داد و قرا بایسنغر مدت ثلاث سید رئیس نوبت دیگر بوزیر خاقان منصور گردید و بعد از چند گاه خواجه فضل الدین محمد
از مرتفعات دکانها بزیر آمد تا آنکه بتشاء الله تعالی نهضت نموده او را مقرر اوقات پیش از وفات خواجه فضل الدین محمد خاقان منصور سید رئیس را احیانا بسر کار خود طلبیده منصب وزارت امر کرده ایشان بتعفا نموده
محمد بیران قرایسات اورد و از اعظام بی استعفا بجناب سیادت تا بی فصیل مهمات دیوانی پیرداز نمود و در امور مطاعه و امامیکه تبوقیع او مرسد بمهر بزرگ همایون رسانند انگاه سید رئیس العابدین منشیر
اعتبار یافته بتوقیع وزارت مقدم می نشست و بر رقم اشرف عالیه پیشه استان توقیع میکشید و بعد از فوت خاقان سلطان بدیع الزمان میرزا از انجانب بانظر الطاف ساخت بقبول منصب وزارت تکلیف نمود
اما سید در آنزمان که اندیشه ایام گل اندک بتقاضا و در تبوقیع محمد خان فرود و چون امیر ایت نصرت آیات خاقان شیبانی اتراقی دیار خراسان طالع گشت سید رئیس العابدین فرار اختیار کرده در پادشاهی گریزپا توقف
از اوائل ایکان پرستیزه و پیکار خود نموده و جوانمردی جدال سرشت خود و تیجان گذار مقتل سید رئیس العابدین سیده مانند ابدیار گرگوار خوانش در رزم گاه شهود امتوجه عالم بالا گردیده ۵ چنین ست کردار گردان سپهر
گفتش بهر فرصت و گه نوش و گه نیش بدو در کنار یکدگر انگذارش خواجه غیاث الدین حسین برادر خود ش خواجه سیف الدین نظر شناکاره بود مدتی بلوازم منصب وزارت خاقان منصور
و تولیت و فوقات همایون قیام مینمود و از انجناب بصفت و قوت کار آمدی دست راستی و کوتاه دستی اتصاف داشت در اواقعاته شروع در امر محتاد توانی رایت کفایت و حسبیت پرورسی داشت تا آخر ایام حیات
آن پادشاه خجسته صفات مرسند وزارت متمکن بود و بعد از فوت آنحضرت کرملازمت سلطان بدیع الزمان میرزا مرسیان بسته در امر انشرف دولت آشتر و محمد خان شیبانی نیز بعد از تسخیر خراسان آنجناب را در زیر
ساخت و مکانیشنج تبریت و عاتبش پرداخت و در قلعه خان شیبانی در نواحی مرو بضرب تیغ سیاه نصرت پناه شاه گشته همدران معرکه دست تغلب بساط حیات خواجه غیاث الدین را در نوردید و ع بقائی جاودانی نیست
ممکن ۵ خواجه جمال الدین عطا الله در زمره فقوی در جمله علما داشت و همواره همت بر ادای وظائف طاعات و عبادات می گماشت در اوائل ایام جوانی که اوان نشاط و کامرانی است از ارتکاب مناهی
و ملاهی بیکبار گی در گذشت و در وادی پرهیزگاری در آمد و در ملازمت درویشان گوشه نشینان از خود تقصیری را می نگاشت دو علم سیاق فضیل ۰ معاملات بغایت صاحب وقوف بود در
اواسط ایام سلطنت خاقان منصور در امر وزارت شروع نمود و لوا سطه فرو فرست و گیاست و وفور تدبر و ترقی میکرد تا مهم منصب مرسند وزارت بر تربت نهاده زمام اشراف دیوان بدست او داده مدتی در میان
اعداد دربار و اطراف علیه توفیع مینگاشت و مهمات سلطانی و امور صاحبقرانی را از روی کفایت و کاردانی بانجام میرسانید با وجود اشتغال باشتمال این استغال رد دخل مهام ملک و مال از کف اقتدار نمی نهاد
تا هل بود و سر بر دیوان تسبیح درست گرفته در اثنای قیل و قال یا صبحی جاه و جلال مورگرد داشت مشغول میبود و در اواخر اوقات حیات خاقان مجسته صفات منصب سیالت و پرداز علما

سائر منصب خواجه علاء الدین گشت و قلم عاطفت خاقانی فرق فرقدسای او زد و در مجاری عزه و علی نوشت و امضاء عزت آنحضرت آنچه بر صحایف احوال و اعمال اولاد و احفاد پادشاه ولایت و محمد خان شیبانی نصب العین اعمال و اقوال گردد و اضافه ادرار ایام تیولداری و کالت و نظر نمای شاهی بر بلاد خراسان و می بتکفیل معنی نهاده و مادرین اثنا سمت تعلل و انقلابات تزلزل در ارکان سلطنت هرات هر کدام بمعنی بر قوت و شوکت آن بیچاره فیصل نمیدادند و در توجه جهات و تحقیقات و قرارحمات منازعات و محترقات سعی او بتمامی در امور دنیا مساعی جمیله و عزیمت بر آن تمامی که حکومت بلاد خراسان مکلم تاب فلک استان ملک آشیان پادشاه پناه متعلق باید خان بر مسول شیبت خواجه علاء الدین بر عرض رسیده گذاشت چون عازمه موت گرفت خواجه دانست که کار از او در گذشته و خاطر جلوس قعده اگر زیاده بنا بر وفق طبع امیر خان ارکان دولت را معلوم و شت جهات و تمامات خود را مفصل کرده و مقرر داشت که زمام اختیار بمبلغ و مقدار بنگش امر خان نماند و هر کار که از امور و فوائد بر آید چیزی نهند و فرو ننهاد باطراق بست سهاب تمیز و تلخیص و ترتیب نموده طراز دیباچه دافعی و اربسته و خشد نگاه نویسنده پیش خود انشا نماند فرمود تا مفصل کردند و اوراق فائش تا روز ختم بهر دو دست گرفته و چند بن جلوه و فان سائر با متماع تعرف تربیت کنند و فراوان کوشال و مقاطع موزون و معرف را چیزی نهند بعد از ان بچه اسباب ملک و جهانش باقی ماند و میان قرنای خود تقسیم کرد چون این مجمل از احوال او فارغ گشت معنی دیوستان پیش خود طلبیده و در کار گذشته تامل کرد بتاریخ ربیع الاول سنه نکور و فات یافت و تمامی سادات و متقدمین و علماء و اشراف و میان بگر انش عالم طوائف از مان تجارت استاذ اشتابعت کرده و بخشگاه مدرسه شریفه خانقاه بگفتن آخر خواجه نازگرانه در دست شرش و در تشریع علی صوفی در موضعی که خود تعیین فرموده بود دفن کردند و این قطعه از نقوش خواجه عطاء الله خبر میدهد قطعه خواجه عطاء الله کز دانش میل و نخست سوی جنان به جانب ملک رفت رشد تاریخ میل خواجه عطاء الله سوی جنان و ذکر صدر و خاقان مغفور چون از ذکر احوال بلاد خراسان بهم رسیده بود یک کس از معتمدان بیرون نمی آمد که بیاید و بگوید که این مجمل از احوال عالیجاه دوکس را لا عاظم سادات و فضلا تمهید و تسبیبات سافر از بیانات بران و دران سلطنت آنحضرت جمع کرده از باب عمائم اسخام عمائم صدیق خود نمود و این چهار ده کس کرسای ایشان مذکور میشود از انجمله بود سید جلال الدین حسین که از سادات حسینی منتظر بود و زبده اولاد امجاد سید کبیر که در ولایت اندخود نسبت فاخری داشت و آنجناب سادات و اوقات سلطنت مدت خاقانی بمنصب صدارت بهتام صدر و عطاء لوتیع کشید آب سلیم و قوت و کثرت مال که بمرور ایام بر آن دمن افزوده بود در کمال الفتوت بری سوگ میگذرانیدند و با یکدیگر مزال یکدیگر نمی افزود و الا در هر دو طائفه بین قضاة و فضلا و سادات و علماء و اشراف بلاد خراسان بهم رسیده بود و بنوعی دوستی و یگانگی بسر میبردند که اگر یکی از ایشان را در مجلس مهمانی میکردند و بعد از ان دیگری را دعوت میکرد و بعد از ان سومی را و همچنین تا تمام میشد و هیچ یک از ایشان را بر دیگری تفاوت نمی نهادند و در موقوفات بر مثال اقران بالسویه تفرقه می افزودند و انتخاب یکدیگر می نمودند و بعد از ان اولاد امجاد ایشان را بهمین نهج معمول میداشت

امیر علی شیر این کتابت بخزینه چنداگاه خانه بقا پیوست بعد از ان مقرب حضرت سلطانی گشت بجاه و جلال تمام در سنه ثمان و تسعین تا سنه ثلث و تسعمائة که سنه اخر ایام دولت سلطان حسین بایقرا بود بمنصب ارت خاقانی بوی تفویض یافت و میان آن جناب و خواجه کمال الدین حسین بر یکدیگر تقدیم و تاخیر صورت نزاع و نقار نمود و امیر علی شیر بسر سر پنجه عرض امیر علی شیر بسر سر پنجه عرض کرده بود که با وجود شرف سیادت و کبر سن انتظام در سلک خدام این آستان عالی مقام کسر شان او است خواجه حسین بایقرا بدیدن امیر مرحوم آمد و بعد از تعارفات تمام گفت که چون حال امیر تو ده بر ما روشن است و امید ما آنکه در این ایام بتو ده مساعدت نماید امیر علی گفت که سیادت پناها در ایام دولت سلطان حسین بایقرا بمنصب ارت خاقانی سرافراز بودم و بعد از ان بمنصب صدارت اعظم مباهی و مفتخر گشتم و بعد از ان بمنصب ایلچی گری بدیار روم رفتم و بعد از مراجعت بمنصب صدارت اعظم سرافراز

بود و ذهن و خواطرش نقاد فنون علم و هنر منثورات و لطائفش مثال سحبان زبون جواهر بلاغت آستانه و خطبات منشآتش مثال آیات قرآنی محیر عمران انشاء و اسلوب عبارتش فصاحت پیرایه نگارش فرزانگان ایران و توران

و دفتر و جریده حرفات کلک لطائف آثارش همچون عقود جواهر مکنون پر زینت و زیبش و موشی داود وار بلقانون ادراک خورده بر ستادان ماهر گرفته و بدستیاری عنایت پروردگار اتباع و پیروی بزرگ مجازی را پذیرفته

فصل نوبت نوآئین دهه چنگ دولت بدامن در زن و چنر بلقانون علم بنکاشتند و پای نزراه دین بیرون ننهادند و آن دو حجره جوبار فضل و فضائل و اقبال خاقان مصیر نشو و نما یافته در ریعان

اوان جوانی بمنصب وزارت منصوب گشت و متقدم بر اکثر صدور و توقیع کتابت چند سال در غایت احتیاط ملازم آن امیر دولت و دوران اوان که رایت اقتدار خواجه قوام الدین نظام الملک رفاهیت یافت خواجه

شهاب الدین عبد الله سوخرا جی نسبت بخود فهم کرده ازان منصب استعفا نمود و سال بی اگذ مقصد منصبی نشد بلازمت شده سینه سلطنت مینمود و بعد از موافقه و مصادره خواجه نظام الملک کرت دیگر

کواکب اموال و امانی آن جادی فضائل نفسانی باوج شرف رسیده و بروج منصب سلطنت پیوسته و در فراوین سلاطین بلورجا کار منصب کار سلطنت بود و از گردیدن روزی چند ازان مرتبه نیز قدم بر

نهاده در حجره اعزاز و اعظام سرزده جای امیر علیشیر بلنجش خاتم حاتم آئین زمین داد تا در ایام حیات خاقان مغفور بدرجه نیابت خانه و فضیلت منقبت و ترقی بود بعد از فوت آنحضرت

در گوشه انزوا منزل گزیده اکثر اوقات را بکتابت قرآن مجید صرف نمود و فاتش در ماه رجب سنه اثنی و عشرین و تسعمائة اتفاق افتاد و امیر صدر الدین سلطان ابراهیم امینی مرثیه در غایت جودت در آخر

آن در سلک نظم انتظام داد و مطلع آن قصیده این بیت ست گردون که مرکز ستم و فتنه بلاست ۔ پیداست کز کدام ستمگر جفا جفاست و این قطعه که متضمن تاریخ وفات آن خجسته صفات ست

در مرثیه مذکور بسر اندرای داد ست مخزن و اهل علم و دینا ۔ جهان فضل و دانش در زوال رفت ۔ آمد از اوج عزم قدم سوی روح قدس ۔ در عالم مثال ولی همچنان رفت ۔ از تاریخ طبع نقاد

خواجه عبد الله دیوان قصاید و غزلیات و رباعیات و سوم ست بموسوم باجابت ترسل که محتوی است بر مکاتیب و منشیر در میان فرق نام شهور ست و کمال بلاغت و فصاحت آن از منثورات و منظومات

بر السنه و افواه اصحاب لفظ و انتباه مذکور و مشهور ست امیر صدر الدین سلطان ابراهیم لاعین و الد اعلی قدرش میر جلال الدین قاسم بن میر محمد امین بن مولانا صدر الدین ابراهیم ست

و نسب مولانا ابراهیم باکابر و اصحاب التعظیم و الوراء الشهر مشتمل صاحب الدراسة شیخ ظهیر الدین ابو العلاء که علو شان او در میان علماء کالشمس فی وسط السماء هویدا ست بنبوت پیوست و پدر و والدهٔ

ماجدهٔ امیر سلطان ابراهیم مولانا جلال الدین عبد الرحیم بن مولانا عبد الله لسانی بود که سالها بصدارت میرزا یعقوب و میرزا علاء الدوله قیام مینمود و نسبت مادر آن منسبة از جانب پدر

بمقتدای اهل سلوک و سیر سلطان ابو سعید ابو الخیر می پیوندد و از طرف دیگر به امیر عبد الحی بزرگ که از نقبای موسویه مشهد مقدسه رضویه بوده و سید کمال الدین عرب شاه سبزواری در سلک احفاد

مادری آن ممتاز و منتظم و خشت و جمال الدین امیر سلطان ابراهیم همچنان چهره بزیور شرف نسبت آراسته ست بوفور فضل و آداب و کمالات مورث و مکتسب سیرت و حسن سیرت و بقا به سیرت

دست پرورد و عنایات سبحانی است بجود ت طبیعت و حدت ذهنیت جامع انواع فضائل ذهنیت متحقق و مراد ادراک اقسام علوم بدرجهٔ کمال ترقی نموده و طریقهٔ سلیمش در میدان اکتساب فنون قصب السبق

از امثال و اقران ربوده در شیوهٔ نظم و نثر صاحب مهارت موصوف و در شیوهٔ مجوهر و هنر را بغایت بلاغت معروف جواهر پرداز و منشور ش که امثال الولوا المکنون زیور گوش سخن دران فصاحت شعار و نواد

عقود منظومات ش کامنن الیاقوت و المرجان مزین خسار ارکاع رائل افکار ۔ ای طبع تو مشاطهٔ ابکار سخن ۔ بنا ز شیوهٔ کلک تو جهانی گلشن ۔ بنظم تو آثار فضائل ظاهر ۔ بنثر تو انوار بلاغت روشن

و انتخاب و اوائل ایام جوانی چند سال بملازمت شاهزاده ستوده خصال ابو المظفر حسین میرزا قیام مینمود و در سنه عشر و تسعمائة کمال قابلیت و صلاحش بر ضمیر پر نور خاقان مغفور ظاهر گشته

منصب صدارت خاصه همایون سایه برای صواب نمای او تفویض فرمود و امیر سلطان ابراهیم تا آخر حیات آن پادشاه خجسته صفات در غایت اختیار بلوازم این منصب اشتغال و اهتمت و چون سلطنت

خراسان از ان دودمان عالیشان بابو الفتح محمد خان شیبانی انتقال یافت امیر سلطان ابراهیم مانند سائر صدور روزی چند بخدمه و اعانه عبد الحمید صدر گرفتار و بعد از نجات ازان قید در گوشه انزوای

عزلت منزل گزید و در سنت و عشر و تسعمائة که رایت سطوت و کشورکشای شاهی بر تو عدلت بر مملکت خراسان نهضت آنجانب بمنظور نظر غایات نواب کامیاب گشته بسیور غالمات و انعامات مخصوص و مباهی شد

و در سنت عشر و تسعمائة از دار الملک بارک آباد همایون نهضت و مجدد ا بامضاء احکام بلاغت انتظام مهمات ارایت آخر صواب نمای ازین تعلق گرفت حالا بجد تمام و جد بالا کلام بآن امر اشتغال نماید

و در اثنا آن کتاب کمال فصاحت و بلاغت ساخت از حسن عبارت و لطف مهارت دقیقه نامرعی نمیگذارد و از جمله نتایج طبع نقاد آن فاضل الاشاره بر باعیات کرد در حجره دیوان مخبر بیان مظهر العجائب

و مظهر الغرائب بمقتدای مشارق و مغارب امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب رضی الله عنه در سلک نظم کشیده و معانی بهارات آئین آن اشعار کرمت آثار که مانند آب حیات در سیوان و مروت نهاده بود بایاتی چون

ظاهر گردانیده از جمله مولفات خجسته صفات دیگر رساله ایست که در معارضه مکتوب بعبارت خوب صاحب مرغوب مرقوم کلک لطائف نگار ساخته و دران رساله نیز رایت بلاغت و سخنوری در کوکبهٔ عرصهٔ فضل گستری برافراخته طبع لطیف تو همه فکر نکته یاب ۔ ذاتت همه فضل اندیوته تین ایشاء و الله ذو الفضل العظیم امید وار آنکه مرکز کارگاری اکابع تا جهان ابقا بود ممکن ۔ حادی فضائل مساعد بود

بحصول انواع اماال و امانی در غایت عافیت و کامرانی در مرکز کاخ رفیع دایره آسا گردد و همواره آن سحاب ملک گوهر بار و قطرات عنایت عام خامه گوهر نثار ریاض فضل و کمال و گلزار جاه و جلال انام مردد دمان را بهم

بمدد کمال کرده و دوحهٔ دولت و اقبال را بر اعلی و علماء اعظام طوبی مقام فضلاء و طراز اهل هنر طائفه شعراء او مرصع دانش و رک در ربقه عبودیت و سائر ولایات در زمان خاقان مغفور بوده اند مقدم

این ملت بقد عالیشان و اشرف این طائفه عالیمکان سادات عظام و نقبای کرام روضه مقدسه رضویه اند در اکثر اوقات سلطنت آن پادشاه خجسته صفات ملیز نظام الدین عبد الحی و غیاث الدین عبد العزیز

امیر علاء الملک که آن مقام منیف انجام بمقابل اقرب نقابت منصب بود در جنابش بمزید اعزاز و اکرام قیام و اقدام مینمود و این سلسله جلیله را بجانب رسالت مآب سادات موسوی و رضوی باجتماع اسباب سعادت صوری و معنوی امتیاز تمام داده اند و همواره بمعالی پرور و قرین توفیق و کامگار بوده اند و صیانت سادات در هر قطر و دیار بر اشراف و اکابر آن دیار لازم و واجب و مقدم بر امور دیگر است و از این جهت سادات مرو و مضافات آن بمزید رعایت و حمایت امیر علاء الملک مشار الیه مخصوص و ممتاز بودند و در آن ایام سید غیاث الدین محمد فضل الله بن سید حسن بن زید علم و فضائل و فقاهت از اکثر سادات مشار الیه ممتاز و مستثنی بود سالها در آن دیار بلوازم منصب شیخ الاسلامی و فصل مهمات شرعیه اقدام مینمود و امیر سید الدین عبید الله الحسینی صفت اصالت و سمت جلالت و مبانیت شان و قدم از دودمان نبی آدم ممتاز و مستثنی بود و

باخبرتی بود و اکثر اوقات ایام شباب را با کتاب بفضائل نفسانی صرف مینمود و در فن انشا تحریر و مکاتیب بالواح النظامی و طرز مولانا جمال الدین ظهیر باخبرتی بوده آنچه مؤلف ایام شباب با کتساب فضائل نفسانی صرف مینمود در فن انشا تحریر و مکاتیب و منشیانه مهارت کامل حاصل داشت و در اوائل جلوس همایون خاقان منصور شیدگاه همت بر تالیف وقائع و معاملات آنحضرت گماشت اما چون در اثنای گذارش حکایت دلیر او شبهات و سعایت مبالغه بسیار مینمود و خاقان منصور تصنیف او را پسندیده و لهذا مرا بپای محمد اچلبی دیگر از فاضل فرنگ فرستاد تا خواجه محب الدین محمد بحر را بدین مولانا کمال الدین عبد الواسع میلی بسیار بود و چون جناب مولوی از شنیدن سخن مزاح آمیز نفرت و تغیری شنیده بسوی سمرقند آمد و آن جناب بخوف ظام الملک اولاد او را و نیز طریق مصاحبت سلوک میدانست بنام ایشان سالات نایف کرد و یا گاه گاه نسبت و در دیباچه یکی از آن نسخ این چند بیت که نوشته ذکر شد در مدح پسران خواجه نظام الملک خواجه کمال الدین حسین و خواجه شرف الدین عبد الملک و مسلک نظم گشیده الحق در بین ابیات کمال فصاحت و بلاغت ظاهر گردانیده ؎ دو برادر باهم اندر رای گرا زقدر آمدند ۴ آن ز کمال دولت دین در مهربانی آفتاب ۴ آن بود خورشید نیکو این بود خورشید دولت راجمال ۴ هر برادر زانی خورشید دولت راجمال ۴ هر برادر زانی خورشید دولت راجمال ۴ آن بود خورشید دولت در علا دین در ظلم ۴ هر برادر زانی خورشید دولت راجمال ۴ هر برادر زانی خورشید دولت راجمال ۴ آن بود خورشید دولت در علا دین در ظلم

میرزا سلطان محمد میرزا بایسنغر بسر بزرگ بصیقل لطف و حسن تقریر زنگ ملال از ضمایر متحیران شسته میگیرد و در آن اثنا ذکری سخن برگ و نوا سید و مولانا حسن شاه بهرکات سلاطین مازندران مشکوک گردانیده میرزا سلطان محمد میرزا پرسید که سخن چه عیب دارد جناب مولوی جواب داد که عیب ذکر کامل نیست لیکن ذکر سماع نقصی ذات شما نمی نهد بادشاه گفت که سالها از کجا دانستی گفت از آنجا که بیتوانی گفت که دو هزار دینار بکدام علت بدهید و نمیگوئی میرزا سلطان محمد از این سخن دو فرضه افتاده بعد از مضی مدتی میرزا سلطان محمد بدار السلطنت هرات متوطن گشت و همواره با سلاطین مازندران اختلاط مسلوک داشته بفراغت اوقات میگذرانید و چون سلطنت ممالک خراسان بخاقان منصور انتقال یافت بتوانوازی عاطفت امیر نظام الدین علی شیر بر جهات احوالش تلافت و جناب مولوی بمرتبه مقرب حضرت سلطانی راملازمت میکرد و بتقریبات جهت تشحیذ خاطر عاطرش ابیات دسلک نظم دری آورد و از جمله آنکه نوشته دارو غه هرات بموجب فرمان جمعیت صفات دیگر بود راکه منصفی سیاه روزگار بدکردار بود از شهر اخراج کرده خواجه مظفر عودی تخدمت امیر علی شیر مشتافته منزل او را کرد دیوانی شده بود طلب نموده و ملتمس مبذول افتاده و همان زمان مولانا حسن شاه مجالس آمده همان التماس کرده مقرب حضرت سلطانی جواب داد که آن خانه تعلق بخواجه مظفر گرفت مولانا حسن شاه فی الحال این رباعی بر زبان آورد و رباعی در شهر اگر مظفر عودی هست ؛ خرخود دزدست کس نیارد بربست ؛ هرچه کند از شهر بیرونش کردند ؛ این قضیه فی بود بجائی نشست ؛ و دیگر آنکه بعد از فوت امیر سلطان حسین ارسنکی بجهت ترویج روح او ترتیب آشی عظیم اشارت فرمود فرمان یافت آن را نظام الدین بساباط مصالح طعام کرده هر روز مولانا حسن شاه بدر دولت خانه آنجناب می آمد و خبر میگرفت که آش کی میرسد اتفاقاً روزیکه آش میبایست رسید اوا اصلی نرسید و قدری هلاز مت امیر علی شیر کرده که آش کی تمام میشود بود الجرم ساعت گذشته این رباعی بر زبان گذرانید ؛ رباعی ؛ دیروز همه روز غصه و غم خوردیم ؛ تا دانه بدیگ و آش کی گردیم ؛ آش نه بدیگ و نه بکاسه کردیم ؛ بیهوده بدین که جان بیازردیم ؛ و بعد از مضی مدتی وفات یافت مولانا حسن شاه در شهور سنه خمس و تسعمائة روی نمود و مدت عمرش زیاده از صد بود امیر حاج بشرف سیادت و صفت زهد و عبادت اتصاف داشت و همواره در منقبت شاه ولایت رضی الله عنه قصائد غرا بروح بیان گذاشت تخلص و غزل و قصیده انسی میبود و قصیده لیلی و مجنون را نظم آورده این بیت بر افتتاح نموده ؎ ای عشق ترا جهان طفیل مجنون تو صد هزار لیلی ؎ مولانا کمال الدین حسین العز غط در علم نجوم و اشعار بی مثل زمان خود بود و در سائر علوم نیز بمثال واقران برابری مینمود با وازخوش و صوت دلکش بامر خواندن مشغول بود و بالفطره معانی آیات بینات کلام الهی فحوی اسرار احادیث حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم را بمیزان صحیح درجه بدرجه در الطاف سلطان سکاکی در حریم سرای سلطنت و اقع میشد و بخط خوش مشغولی میکرد و بعد از ادای نماز جمعه در مسجد جامع علی شیر نیز بدرس آن اشتغال مینمود و چهارشنبه و پنجشنبه در مدرسه سلطانی و عظ میگفت و چهارشنبه در مزار حضرت خواجه ابو الولید احمد صرف و نیز در اغلب اوقات حیات چندگاه در خدمت سلطان احمد میرزا بآن امیر پرداخت چون مقتضای اجل موعود رسید در سنه عشر و تسعمائة مهر سلوک بر لب بسته و عام آخرت را منزل ساخت مصنفات مولانا کمال الدین حسین بسیار است و آثار خلد آثار بلاغت و نثار بی شمار از نجمله جواهر التفسیر و درة الشهود و انوار سهیلی و مخزن الانشاء و اخلاق المحسنی و فتحیات کرسی ملایع القدرت و میان مردم مشهور است و تفسیر قرآن و از تتمه اقسام شعر بی مثل و مانند و در مجالس انفاس سنبز غالب شکر تجالیس سنبز غالب شکر تجالیس سنبز غالب شکر تجالی

هنوز دست در دامن جانان من بود که شیخ صوفی علی در سلک عالم‌بران شیخ زین الدین الخوافی انتظام داشت و از ایام صبی تا نهایت اوقات شباب همواره همت عالی نهمت برادرانه وظائف طاعات و عبادات میگماشت و چون خبر اورود و ایشان در خانقاه آنجناب ساکن می بودند و اوقات شریفه را مستغرق ذکر الهی گردانیده و از بارقش اقتباس انوار سعادت مینمود شیخ منصور فی الحال در لوح خاطر خاقان منصور دمی حق بالیقین باب فوز گرفت که خواجه جمال الدین عطاء الله در سر خیابان ساخته است مدفون گشت خواجه منصور شیخی مدت مدید در ملازمت آستان سلطنت آشیان خاقان منصور بسر برد و حسب الحکم پرسیدن مهمات دادخواهان مشغولی میکرد و از نظم اشعار قوت تمام داشت و همواره غزلها در قوب بر لوح بیان میگماشت این مطلع از جمله ابیات اوست ۵ بیت ۵ پروانه لاله تمی دیدم و آفتشه بخون ۵ یاد ل من که مرا فتد ل از پرده برون مولانا نظام الدین ابتر آبادی شعر آمد قصیده و گویان بیان خود گاهی بطلب علم مشغولی مینمود و این مطلع از منظومات اوست ۵ بیا غ دل در این بستان سرا عالم فانی مبنه ال آزرو منشان که باز آید بباغ جانی همولانا محمد بدخشی بجلادت گفتار و بلاغت اشعار اتصاف داشت و همواره همت بر نظم معما و تالیف قواعد آن مقصور میگماشت مدت سی سال در ملازمت امیر نظام الدین علی شیر اوقات گذرانیده و رساله علم معما قوم بملک فضاحت تمام گردانیده و از جمله صنعیات آنجناب این معما باسم حسین بایقرا نظم یافته بود مرقوم گشت ۵ تراتجار بر بساط خندان به جناب شد بعون آبجوان ۵ بمولانا نور الدین محمد زیارت کن از جانب بنده زینهار مولانا جلال الدین قاینی بود از طرف هادی دعوت مولانا شرف الدین علی الغفار و در ایام جوانی در مدرسه اخلاصیه تحصیل علوم نموده و بتکمیل علوم اشتغال گذشت و در مدرسه شاهیه سلطانی بمنصب تدریس سیوه اما بسبب عدم اتفاقات امیر نظام الدین علی شیر بعد از چند ماه از آن امر معزول گردید و چند ایام در مدرسه خمس و تسعمائه از بلده فاخره بقعه الاسلام بلخ رفت و منظور نظر عواطف سلطان بدیع الزمان میرزا گردید التماس نمود که منصب سالت دیوان صدارت بدو فرمایند چون سلطان مزبور اجابت اقتران داده بسبب فضل دوران ممتاز نازل تمام دست داد کار بجائی رسید که از بلده مذکوره قصد بقعه هرات رفت و تمامه اوقات را در ملازمت اولاد امیر فرد النون ارغون بسر میبرد و در شهور سنه ثلاث عشر و تسعمائه دعوت یافت و عزم آنجا در فون گشت مولانا معین الدین محمد متقاری عمده سلاطین زمان خود بود و بنظم اشعار مشغولی مینمود و خوش خط تعلیق بود و تمام داشت و اکثر اوقات همت بر تعلیم قواعد آن میگماشت از جمله مولفات در تاریخ بلده هرات و در سر شتمل بر فشات مناشیر مکتوبات که در میان مردم مشهور است و از اشعارش این مطلع بر السنه افواه نگارنده سمت اتفاق دارد ۵ بیت ۵ آنکه جوی مینی بخرم بر سری یکبار گذار غوغای قیامت بنشیند خاک سیه بسر نهد مولانا حاجی محمد نقاش ذو فنون زمان خود بود و پیوسته بقبله الدنیا امور عربیه و عجمیه صرف میگماشت و بنگارش تحریر مینمود و در فن تصویر قدم سبب نظیر نداشت بخشش مینمود فنون متفرقه می نگاشت بعد از تجربه بسیار و ارتکاب مشقت بی شمار بسطر و ضع و دانائی کمیساخت باجمیع متفنون ابیات سبعه گفت لما نگاشته صناعات حیا نکه بیاید و دوا میر محمد علی هروی و مولانا مالی و قتی که در کتابخانه امیر علی شیر ترتیب نمود و در آن صندوق تصویر تعبیه کرده بود که چون بازی در دست داشت و چون یکساعت از روز میگذشت آن پیکر چوب یکنوبت برخاسته که دست پیش آورد و بمیزد و بعد از گذشتن ساعت دوم دولت آن حرکت میکرد و علی هذا القیاس خدمتهای دیگر بجا آورد و مدتها بامیر علی شیر بود و از آنجناب بخجیده و در شهور سنه اربع و تسعمائه که میرزا بدیع الزمان بجانب هرات اشتعال داشت بگریخت و بشاهزاده پیوست و بهمان منصب منصوب گشت و در اوائل سنه اثنتین و عشرین تسعمائه که شاهزاده ابوالمظفر محمد خان شیبانی در گذشت خواجه میرک نقاش در علم تصویر قدم سبب نظیر نداشت و در فن کتابت نویسی علی در شتی برابر نداشت اکثر کتابهای عمارت دار السلطنت هرات بخط اوست وفاتش در زمان استیلای محمد خان شیبانی بر ولایت خراسان بوقوع پیوست مولانا بنائی ولد استاد محمد خان معمار بود و در فن معماری و هندسه و حساب و مساحت تمام مهارت مینمود از علم تصوف بهره کامل داشت و در اوائل سنه ثمانمائه خاقان منصور از امیر نظام الدین علی شیر رخصت یافته بعراق رفت و مدت مدید بملازمت سلطان یعقوب میزابود و خدمات آخر الامر بمقتضای اجل بملازمت سلطان خراسان بازآمده چندگاه دیگر در بلده هرات متوطن بود کرّه بعد از ری از امیر صانع غیاث نقاش نسخه بسیار خاطر شد و آن ولایت پر واقعات سلطان علی میرزا بر وجهات اوباش تافت و چون آن ملک بحیز تصرف محمد خان شیبانی در آمده ملازم گشته در سلک خاص بارگاه سلطنت ملازم میکرد و در تحریر و قایع خانی شرائط اهتمام بجا می آورد و بعد از کشته شدن آن پادشاه عالیجاه با دلادش پیوست در قندهار کبر ثانی بلغمان مهر سپهر کشورستانی حضرت پادشاه دین پناهی شکر بار و اراله کشیده قرشی را گرفته در آن بلده قتل عام بوقوع انجامید و تیغ خونریز غازیان بنای حیات ملا بنائی نهاد ام ساند و دیوان اشعارش در بلاد ماوراء النهر مشهور است و اشعار آبدارش بر السنه و افواه طبقات انام مذکور و مولانا بنائی شیر علی نام داشت و در آخر ایام حیات دیوان حیات ترتیب نموده در آن غزلیات بلاغت آیات حال تخلص فرمود شیخ الاسلام مولانا سیف الدین محمد علامه عصر عالم و ملاذ علمای بنی آدم بود و بغایت دین دار می موصوف و بنهایت دیانت و پرهیزگاری معروف و در علم تفسیر و حدیث و فقه بی شبیه و بدیل بود در رسائر فنون عقلی و نقلی از اکثر علماء زمان افضل بود و اصحاب درس فنون مشکول و حرمت تمام داشت بود و با تبع سنه و تقوی باز باطن فیاض اقتباس انوار سعادت مینمود و در اصحاب بعد از فوت والد ماجد خود مولانا قطب الدین یحیی ابن مولانا محمد بن مولانا سعد الملة و الدین مسعود التفتازانی بالشیخ الاسلامی دخل کرده قرب سی سال در خطه خراسان لوازم تقویت شریعت بجا آورده در سنه سبعمائه بوسعت سعایت اصحاب غرض فرمان نواب کامیاب شاهی بعزاحته و مصادره آنجناب صدور یافت و بهمدان آیام بنابر تقدیر پادشاه قدیر کشته بدار الآخرت شتافت مدرسه که نزدیک مسجد جامع بلده هرات است و بنوابی و بر بلخ علیفان وقوعیت از آثار جناب شیخ الاسلامی است و بعضی از رسائل و حواشی آن جناب که در اصناف علوم تالیف یافته در میان طلبه شهور است و مقنان آن رسائل و بر الواح خاطر مسطور میسر میگردد در علم حکمت ریاضی بی شبیه نظیر بود و در سائر علوم پرسیاری

که پرتو کاه بزرگان سلطان علی جام نیمروز و محمد بن سلیم نوکاه سلطنت مقیم آستان آسمان بارگاه دولت گشته در سایه رعایت نظام الدین علی شیر
بسر برده اند بسته بر زبان بلیغ البیان میرزا لیکا نگاشته و جواب آنرا بجناب عشوه مآب ارسال نموده چون مطلع آن کتاب این رباعی است خود را در آینه چون ماهی نوین می بینم ماهی نوین نیست که ماه فلک دولت است من می بینم و بر مضمون آن غالب آمده خشمگین و بیمار شد و بهمین علت در شهور سنه اثنی و ثلثین و تسعمائة افتاد و جهت ضبط ماه و سال مکتوب بلبل علوی سیر آن سلطان ابد پیوند این نوشته آمد که چشم و دل ما مجروح + و دیده ما بی نور و روح + ما را بهجر خود مسوز + ای آنکه بی تو روز ما شب است شب ما روز + و بعد از شش ماه بجواب آن مکتوب مشرف گشته این رباعی مرقوم قلم گوهر رقم گردانیده بود که ای آنکه ز هجر تو دلم در تب و تاب + وز دیده ز سیل اشک گلگون چو گلاب + از بهر خدا بگو که تا کی باشم + بی روی تو در کلبه احزان بی خواب + و در اواخر همین سال بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه ثلث و ثلثین و تسعمائة بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه اربع و ثلثین و تسعمائة بعزم تسخیر قندهار و غزنین از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه ثمان و ثلثین و تسعمائة بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه تسع و ثلثین و تسعمائة بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه اربعین و تسعمائة بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه احدی و اربعین و تسعمائة بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه اثنتین و اربعین و تسعمائة بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه ثلث و اربعین و تسعمائة بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه اربع و اربعین و تسعمائة بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه خمس و اربعین و تسعمائة بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه ست و اربعین و تسعمائة بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه سبع و اربعین و تسعمائة بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه ثمان و اربعین و تسعمائة بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه تسع و اربعین و تسعمائة بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه خمسین و تسعمائة بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه احدی و خمسین و تسعمائة بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه اثنتین و خمسین و تسعمائة بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه ثلث و خمسین و تسعمائة بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه اربع و خمسین و تسعمائة بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه خمس و خمسین و تسعمائة بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه ست و خمسین و تسعمائة بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه سبع و خمسین و تسعمائة بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه ثمان و خمسین و تسعمائة بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه تسع و خمسین و تسعمائة بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه ستین و تسعمائة بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه احدی و ستین و تسعمائة بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه اثنتین و ستین و تسعمائة بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه ثلث و ستین و تسعمائة بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه اربع و ستین و تسعمائة بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه خمس و ستین و تسعمائة بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه ست و ستین و تسعمائة بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه سبع و ستین و تسعمائة بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه ثمان و ستین و تسعمائة بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه تسع و ستین و تسعمائة بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه سبعین و تسعمائة بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه احدی و سبعین و تسعمائة بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه اثنتین و سبعین و تسعمائة بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه ثلث و سبعین و تسعمائة بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه اربع و سبعین و تسعمائة بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه خمس و سبعین و تسعمائة بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه ست و سبعین و تسعمائة بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه سبع و سبعین و تسعمائة بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه ثمان و سبعین و تسعمائة بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه تسع و سبعین و تسعمائة بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه ثمانین و تسعمائة بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه احدی و ثمانین و تسعمائة بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه اثنتین و ثمانین و تسعمائة بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه ثلث و ثمانین و تسعمائة بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه اربع و ثمانین و تسعمائة بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه خمس و ثمانین و تسعمائة بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه ست و ثمانین و تسعمائة بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه سبع و ثمانین و تسعمائة بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه ثمان و ثمانین و تسعمائة بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه تسع و ثمانین و تسعمائة بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه تسعین و تسعمائة بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه احدی و تسعین و تسعمائة بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه اثنتین و تسعین و تسعمائة بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه ثلث و تسعین و تسعمائة بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه اربع و تسعین و تسعمائة بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه خمس و تسعین و تسعمائة بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه ست و تسعین و تسعمائة بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه سبع و تسعین و تسعمائة بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه ثمان و تسعین و تسعمائة بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه تسع و تسعین و تسعمائة بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه الف بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه احد الف بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه اثنین الف بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه ثلث الف بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه اربع الف بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه خمس الف بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه ست الف بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه سبع الف بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه ثمان الف بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه تسع الف بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه عشر الف بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه احد عشر الف بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه اثنی عشر الف بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه ثلث عشر الف بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه اربع عشر الف بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه خمس عشر الف بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه ست عشر الف بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه سبع عشر الف بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه ثمان عشر الف بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه تسع عشر الف بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه عشرین الف بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه احد و عشرین الف بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه اثنین و عشرین الف بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه ثلث و عشرین الف بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه اربع و عشرین الف بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه خمس و عشرین الف بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه ست و عشرین الف بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه سبع و عشرین الف بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه ثمان و عشرین الف بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه تسع و عشرین الف بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه ثلثین الف بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه احد و ثلثین الف بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه اثنین و ثلثین الف بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه ثلث و ثلثین الف بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه اربع و ثلثین الف بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه خمس و ثلثین الف بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه ست و ثلثین الف بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه سبع و ثلثین الف بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه ثمان و ثلثین الف بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه تسع و ثلثین الف بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه اربعین الف بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه احدی و اربعین الف بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه اثنتین و اربعین الف بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه ثلث و اربعین الف بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه اربع و اربعین الف بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه خمس و اربعین الف بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه ست و اربعین الف بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه سبع و اربعین الف بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه ثمان و اربعین الف بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه تسع و اربعین الف بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه خمسین الف بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه احدی و خمسین الف بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه اثنتین و خمسین الف بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه ثلث و خمسین الف بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه اربع و خمسین الف بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه خمس و خمسین الف بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه ست و خمسین الف بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه سبع و خمسین الف بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه ثمان و خمسین الف بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه تسع و خمسین الف بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه ستین الف بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه احدی و ستین الف بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه اثنتین و ستین الف بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه ثلث و ستین الف بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه اربع و ستین الف بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه خمس و ستین الف بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه ست و ستین الف بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه سبع و ستین الف بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه ثمان و ستین الف بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه تسع و ستین الف بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه سبعین الف بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه احدی و سبعین الف بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه اثنتین و سبعین الف بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه ثلث و سبعین الف بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه اربع و سبعین الف بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه خمس و سبعین الف بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه ست و سبعین الف بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه سبع و سبعین الف بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه ثمان و سبعین الف بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه تسع و سبعین الف بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه ثمانین الف بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه احدی و ثمانین الف بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه اثنتین و ثمانین الف بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه ثلث و ثمانین الف بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه اربع و ثمانین الف بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه خمس و ثمانین الف بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه ست و ثمانین الف بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه سبع و ثمانین الف بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه ثمان و ثمانین الف بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه تسع و ثمانین الف بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه تسعین الف بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه احدی و تسعین الف بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه اثنتین و تسعین الف بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه ثلث و تسعین الف بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه اربع و تسعین الف بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه خمس و تسعین الف بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه ست و تسعین الف بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه سبع و تسعین الف بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه ثمان و تسعین الف بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه تسع و تسعین الف بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه الف بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه احد الف بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه اثنین الف بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه ثلث الف بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه اربع الف بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه خمس الف بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه ست الف بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه سبع الف بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه ثمان الف بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه تسع الف بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه عشر الف بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه احد عشر الف بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه اثنی عشر الف بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه ثلث عشر الف بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه اربع عشر الف بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه خمس عشر الف بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه ست عشر الف بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه سبع عشر الف بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه ثمان عشر الف بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه تسع عشر الف بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه عشرین الف بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه احد و عشرین الف بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه اثنین و عشرین الف بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه ثلث و عشرین الف بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه اربع و عشرین الف بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه خمس و عشرین الف بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه ست و عشرین الف بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه سبع و عشرین الف بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه ثمان و عشرین الف بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه تسع و عشرین الف بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه ثلثین الف بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه احد و ثلثین الف بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه اثنین و ثلثین الف بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه ثلث و ثلثین الف بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه اربع و ثلثین الف بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه خمس و ثلثین الف بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه ست و ثلثین الف بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه سبع و ثلثین الف بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه ثمان و ثلثین الف بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه تسع و ثلثین الف بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه اربعین الف بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه احدی و اربعین الف بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه اثنتین و اربعین الف بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه ثلث و اربعین الف بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه اربع و اربعین الف بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه خمس و اربعین الف بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه ست و اربعین الف بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه سبع و اربعین الف بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه ثمان و اربعین الف بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه تسع و اربعین الف بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه خمسین الف بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه احدی و خمسین الف بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه اثنتین و خمسین الف بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه ثلث و خمسین الف بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه اربع و خمسین الف بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه خمس و خمسین الف بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه ست و خمسین الف بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه سبع و خمسین الف بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه ثمان و خمسین الف بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه تسع و خمسین الف بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه ستین الف بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه احدی و ستین الف بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه اثنتین و ستین الف بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه ثلث و ستین الف بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه اربع و ستین الف بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه خمس و ستین الف بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه ست و ستین الف بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه سبع و ستین الف بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه ثمان و ستین الف بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه تسع و ستین الف بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه سبعین الف بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه احدی و سبعین الف بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه اثنتین و سبعین الف بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه ثلث و سبعین الف بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه اربع و سبعین الف بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه خمس و سبعین الف بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه ست و سبعین الف بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه سبع و سبعین الف بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه ثمان و سبعین الف بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه تسع و سبعین الف بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه ثمانین الف بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه احدی و ثمانین الف بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه اثنتین و ثمانین الف بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه ثلث و ثمانین الف بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه اربع و ثمانین الف بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه خمس و ثمانین الف بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه ست و ثمانین الف بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه سبع و ثمانین الف بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه ثمان و ثمانین الف بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه تسع و ثمانین الف بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه تسعین الف بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه احدی و تسعین الف بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه اثنتین و تسعین الف بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه ثلث و تسعین الف بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه اربع و تسعین الف بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه خمس و تسعین الف بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه ست و تسعین الف بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه سبع و تسعین الف بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه ثمان و تسعین الف بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه تسع و تسعین الف بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه الف بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه احد الف بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه اثنین الف بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و در اوایل سنه ثلث الف بعزم تسخیر بلخ و بدخشان از هرات بیرون آمده بعد از فتح آن ولایات مراجعت نموده در ربیع الاول سنه اربع الف بدار السلطنت هرات نزول اجلال ف

بر روی روزگار بهدایت آثار گشود و در اوائل سنه ثمانی و عشرین و تسعمائه بصوب دولایت گرم سیر فتنه بار شتافت و شرف ملازمت حضرت خلافت پناه ظهیر الدین محمد بابر پادشاه دریافته فروغ مکرمت آنحضرت بر جنبات حالش تابانت بعد از چند گاه که در سایه عاطفت آن پادشاه دادگستر بمسرت و کرم اوقات گذرانید در بهادی الآخر سنه ثمان و تسع مائه داعی حق را لبیک اجابت گفته رو بکابل بجانب دار السلطنه رحلت نمود سید بارع رشید زبدة الفضلاء فی النواحین شیخ زین الدین که از اقسام علوم بهره مند است و از بحث لطف طبع و حسن خلق و لطائف گفتار و محاسن کردار بی شبهه در ماوراء النهر در آستان سلطنت آشیان بمسرت بسر برد و بمطمح نظر الطاف خسروانه بوده شرائط ملازمت بجای آورد و در سر انجام مهام فرق تمام غایت سعی و اهتمام مبذول فرموده در انجاح مقتسمات خاص و عام لوازم اجتهاد و ظاهر ساخته تخم محبت و فیضاء خاطر گشان میکارد و عطیه کمک بانوانش چون پرتو آفتاب شامل حال شیخ و شاب و گنجینه دل فیض آثارش مخزن دقائق موألفات اولی الالباب ؎ چو بستاز و ز خلق خویش شو ز ظلال دولت او باد ممدود شیخ ابو الواحد حال این دودمان صاحب کمال است و بجز فضل و عرفان سرانجام مهمات جاه و حال و آنجناب را ولد وجیه الدین که مضمون عنایت و جهانی الدنیا و الآخرة بین المقربین بر ذرات خجسته صفاتش صادق آید و مدتها در دار السلطنت هرات بهجاه و رفعت تکلم نموده هر گز قدم از جاده کمش سنبه نبوده بیرون ننهاد و شیخ ابو الواحد بنایت طبع شریف و اشتهار این طایفه از دست ؎ چه تیر خود کشی از سینه دلگیر یکانی ز اعضای خود ما را جدا کن و در ایام توقف در هرات بهمان راه آنجناب نیز حالا از سدد سدید انتها ساخته حضرت پادشاهی تربیت بطرز بوده لوازم جود و سخا بجای آورده و از آنجا که عزم توجه بدان صوب داشته بود بجانب آن دیار رخصت یافته بدان دیار شتافت و در سنه اثنی و عشرین و تسعمائه بدار السلطنت هرات آمده بتحصیل علوم مشغول گشته در اندک زمانی بدرجه کمال ترقی فرموده و در فرائض انوار قرب حضرت باری نیز بهره یافته بعبد الله انصاری منصب تدریس منصوب شد و در شهور سنه سبع عشر و تسعمائه از خانه خجسته آباد با بجانب گشته بسیار مسموع بیشتر و کمالات و فضایل متعلق بوده بادیه پیمایی و قیام مینماید مولانا آصیل تبریزی در علم و کمال از اقران مولانا شمس الدین بردهی برتری داشته و نیز در سنه مذکوره از هرات بجانب آذربایجان رفته و مولانا حاجی محمد تبریزی و سلک علمای محقق و فضلاء سدق انتظام دارد و در سنه مذکوره از دار السلطنت هرات بمادرا النهر رفته بنظر عبد الله خان شد بمنصب صدارت سرافراز گشت و بعد از چند گاه دست از تکفل آن شغل باز داشت و حالا هم در آن بلده ساکن است و به درس افاده اشتغال مینماید مولانا عصام الدین ابراهیم مولانا عصام الدین ابراهیم مولانا هروی شاعر است فاضل و در فنون مختلفه بهره وافر دارد و در خوانی که صدر دیوان سلطان محمود میرزا بود مولانا عصام الدین ابراهیم بجود و سخا و تبع پاک و صدق ادعا و راستگی طبع و حلاوت محاورات و مقبولی سرآمد علمای عالیشان است و ملا و فضلای عالیمقدار بحلقه درسش زانو ادب تلمذ زده اند و در اکثر علوم و فنون بهره وافر دارد و در اکثر فنون مهارت دارد و در اکثر فنون مصنفات مقبول سرآمد علمای عالیشان است و ملا و فضلای عالیمقدار بحلقه درسش زانو ادب تلمذ زده اند و در اکثر علوم و فنون بهره وافر

دستهای مرفوعات خجسته ساعات را مستغرق طاعات و عبادات ساخته با فوجی از مقربان حضرت سلطانی و ارکان دولت قاهره و امرای عظام و وزرای فخام بر سریر سلطنت و اریکه حشمت و کامرانی متمکن گشته بمراسم عدالت و رعیت پروری و تربیت لشکریان و رعایت حال زیردستان و بندگان اشتغال نمود و در اندک زمانی بر اکثر ممالک محروسه و بلاد موروثی و مکتسبی استیلا یافته بر اعدای دولت و مخالفان سلطنت غالب و مستولی گشت و در ایام دولت او که مدت سی و هفت سال بود اکثر اوقات بر سریر سلطنت و تخت مملکت بود و در اواخر ایام دولت بسبب استیلای امراض مختلفه و اعتلای علل متنوعه بر تخت سلطنت نشستن نمی توانست و بر مسند نشسته بر بالش تکیه می کرد و بعد از آن که بر تخت سلطنت نشستن نمی توانست بر مسند نشسته بر بالش تکیه می کرد و بعد از آن که بر مسند نشستن نمی توانست بر بالش تکیه می کرد و بعد از آن که بر بالش تکیه نمی توانست بر بستر استراحت آرمیده

مادر و همسایگان و معاشران شیخ نورالدین خواهش استعلام و اورد و آنجناب در اوائل حال ملازمت شاهزاده بایسنغر میرزا میکرد و از نوا و مائده انعام و احسانش بهره و نگذشت و بسبب آن اباب که توجه آن لائق سابق کتابت نیست شاهزاده او را از مدت صاف داشته جناب مولوی چند گاه در اطراف بلاد هندوستان سرگردان و بی سر و سامان بوده بعد از مدتی بگذرانیده و چون آن مملکت و جوده تسخیر نواب کامیاب حضرت دولت علیه شاهی در آمد مولانا آلهی بهرات شتافته ساکن شد اما کمی بکمالش نپرداخت بنابران و بشهور سنه عشرین و تسعمائة قصیده و شهر آشوب در مدت تمامی حکام و امراء سادات و علما و اشراف و اعیان هرات در نظم کشیده و آن ابیات بعرض امیر خان که در آن زمان والی خراسان بود رسید و بکمال او قطع دست و زبان مولانا کرد مذا از غرائب آنکه با وجود وقوع آن حال جناب مولوی حالا بهمه زبان فصیح تکلم مینماید و بدستور سابق منظم اشعار بجود و منزل میکشاید ابیات قصیده مذکوره مطلع و در خاطر بود ثبت افتاد ؎

عرصه شهر هری فوق سپهر حضرت ✻ بود از آنرو همسه خورشید فلک رفعت

واستادی ابوتراب میرزا مشهور بود و حافظ علی بهبت ذهن وجودت طبع موصوف است و اکثر خطوط را خوب مینویسد علم عروض و صنایع اشعار مهارت تمام دارد چنانچه قصیده مصنوع خواجه سلمان ساوجی را سه جا بنوبت تتبع کرده و چند صنعت چنانچه آن قصیده دارد و مطلع یکی از آن قصاید اینست ؎ مریم مرحمت کوی تو جنت الابرار ✻ شمیم نکهت موئی تو راحت احرار و در صنعت تلوب مستوی که مشکل ترین صنایع است این مطلع در سلک نظم کشیده ؎ دارا مدار دور دوران آرامد ارام آرامی دارین مدار ارا مراد و در صنعت متلوع و موصول بدو حرف و سه حرف و چهار حرف رباعی در صفت بیان نگاشته که ؎ ای در دل زار من تو روبیت آذر ✻ حالت تبرت بر گل ترنافه تر خطت بلب شکر شکن مشک فتن خشت عنبر هیم گیسو عنبر بو مولانا حسن علی در سلک فضلای فصیح زبان و بلغای ملیح بیان انتظام دارد و اکثر تصدیقات علوم را مطالعه نموده اشعار را طافت اشعار و کمال سلامت و سلاست نظم فرموده و از انجمله این رباعی است که بحدت پیر آتش پرک گفته ؎ تا آتش عشقت بدل افروخته ام ✻ چون شمع همه سوختن آموخته ام ای آنکه دل چو سنگ آتش داری میگیر ندر دل سوخته ام و مولانا شهاب الدین احمد الحقیری لطیف ملیح و صفای ذهن و مهارت در فن شعر و سماع موصوف بود و اکثر مقدمات و الات را بر سبیل تحقیق مطالعه نموده و در تتبعین قوانین قواعد سماع رسالها در غایت بلاغت نظم فرموده بشنوشرلیفه بشاه بایست که بنظر انور پادشاه بهوری قوی دین مبین میرزا محمد بابر پادشاه غازی رسید رباعی که نوشته میشود در سلک نظم کشیده نکاشته قلم عنایت تمام گردانیده بحمت آنجناب ارسال نموده شد ؎ نامت زمین و فته بملک بست ✻ وز نامه تو بدل محزون طرب بست هرکس بدر آرزو سماعی بنام تو برآورد سماعی عجب بست ✻ مولانا شهاب الدین در نظم قصیده و غزل تیز مهارت کامل حاصل دارد و دین وقت بهواره در مدح و ستایش حضرت مملکت پناهی حبیب آلهی اشعار غرا بروح میان بنگارد و این غزل از جمله است ؎ ای از تو مرا هر دم جان حزین بی بست ✻ در تو نرسد دل اندوهگین بی بست مگر با قوام فاخره کمال وفا چه باک ✻ شد قتل من بتیغ جفا بیت یقین بی بست و اگر چه مشهور است ؎ تیر از جعبه چو بیرون رود آید بازش ✻ آه کز جعبه دل تیر برون رفت و باز نیامد نشان و اقع غلامی او تمر اچنین بی بست و در سلک بندگان کمین و سگان درگهش رده او مرا شرف من بین بی بست ✻ ما را چه اگر آنکه نشیند با حبیب ✻ ما هستیم با سگان در رقیب نشین بی بست ✻ از تو بجز و نگار دلبر نیست ✻ و تو ملول فلیل خواجه دنیا و دین بی بست ✻ و تیر از بزن تا باسم ملک از مهمات آنجناب ست ؎ آنچو تو زیبد ستی بر مطلع نور ✻ مصدر داغ همان عاشقان رنجور ✻ رونق بازار خوب خویش تا کی ✻ تا باشد بزان لاف گلاه و اغداران مهجور ✻ مولانا بدر الدین بلالی زبده شاعران زمان خود و عمده بلغای دوران ست قصاید و غزلیات و مثنویات را در کمال سلاست نظم مینماید و پرتو آنها مش بر مطالعه اکثر متداولات نیز یافته و بحجت طبع و حدت ذهن در میان اقران و امثال شهرتها یافته از نتایج افکار اوست و دیوان قصاید و غزلیات مشهور ست و این مطلع که نوشته میشود بر انسه انواه مذکور ست ؎ ایکه میرسی سن آنها مه از منزل کجاست ✻ منزل او در دلست اما ندانم دل کجاست و این رباعی نیز از جمله مطلوبات ملیح تعجب ست ؎ آن که تمامت زنگ یکتا نه ✻ ذرات وجود تنگ بیگانه ✻ با شیشه و پیمانه کمال تسویه اند ✻ با مشرب ما همه تمامی یکدانه ✻ و مولانا درویش بلالی بلالی فصاحت بیان و طلاقت لسان و حدت فهم و لطافت طبع موصوف و در میان شعرای زمان بکارم اخلاق و محاسن آداب معروف پیوسته از ضمیر صافی ظلال اشعار لطافت آثار ترشح میسازد و نظم قصیده و غزل و لغزیب بر داند از جمله قصیده او چند بیت بدل خاطر بوده ثبت افتاد ؎ خورد بیسی بجناب و طلوع مدارسن ✻ تا بدر آمد بچاه یوسف گل پیرهن ✻ کرد یقین جمیع مهتدی مهر جمال ✻ راز دل شب گشت فاش بر سر هر انجمن ✻ و از منزل سپهر فرو ترتبع زهره طرفه که شد هر جمع بر سر تبع زن ✻ و این مطلع غزل نیز از منظومات دست ؎ نخواهی کرد با ما در خار خار سینه چاکم ✻ مگر روزیکه گیرد دامنت خار سر خاکم ✻ مولانا مجنون دلدر مولانا کمال الدین محمود نیشی ست که بسی خط و لطف ملیح الصاف دارد و مولانا مجنون عنایت خود و پیش و فائی شهرت است و اشعار سلیس ثبت و محوی بر لطافت ✻ افریده و این مطلع غزل از انجمله است که ؎ فریزه بهار انگشتی ست سرو ✻ زمین ذخائر زیر گلین ست ✻ استاد کمال الدین بنزاد منظر بدایع مصور ست و منظر انوار بدیعه قلم مانی قوشش ناسخ آثار مصوران عالم و سان بخ پیش ماحی تصویرات بنروران بنی آدم ست ✻ موئی قلمش استادی و جان داده بصورت جمادی ست ✻ و جناب استادی میرزا بیت و حسن عنایت امیر نظام الدین علی شیر بایس مرتبه ترقی نمود و حضرت خاقان منصور رابنیز آنجناب التفات و عنایت بسیار بود و حالا نیز آن نادر العصر صافی اعتقاد منظور نظر مرحمت سلاطین ایام بهت و شمول عاطفت بی نهایت مکارم اسلام پناه شیبانیه آخرین خود بود و مولانا سلطان محمد بن مولانا نور الله استاد و ضع قلیق از خوشنویسان زمان است

وبحسن کمر وارد بہ لطف گفتار زبدۂ اعیان دوران مولانا سلطان محمد خندان با وجود حسن خط لطیف طبع موصوف بہ سمت اہل عیش و طرب مشغول و حالا در بلدۂ ہرات توطن دارد و گاہے ہمت بر نوشتن نسخ شریف میگمارد و توفیق رفیق حال او با وجود شیدہ نماند کہ در زمان خاقان منصور از طبقۂ خطاط اہل ہنر مطاع اقران و مرجع امثال و اشبہ بلدۂ فاخرہ ہرات سوائر و لایات جمعی کثیر متوطن بودند و در سایۂ تربیت رعایت آنحضرت بفراغت می غنودند و ذکر جمیع ایشان بحسب تطویل انجامد باسامی القاب باسم اللہ الوہاب لاجرم مقامہ سمجگز اعنان بیان بصوب دیگر شتابد از حالات و اولاد و امجاد آن بادشاہ عدالت نہاد الطاف امید مدد بکیفیت استقلال بوارثے دولت محمد خان شیبانی در ولایت خراسان بر طبق عرض ہے رسد کہ بعد از بیست و سہ سال کہ از ابتدای حالات او مارا در قلم گذشتہ لیکن قوت تحریر کہ بادی الاطوار آلہی بہ ہیچ عنوان خامہ توفیق یاور ہمراہ نبود و ہیچ دست توان از اختتام رونمود اگر حسب الرام گفتار در خطبہ خواندن بنام نامی و اسم سامی میرزا بدیع الزمان و مظفر حسین میرزا بشرکت بزرگوار بخط بیضی نویسند و بعد از ختم خطبہ خواہند بود کہ سبب اطلاق لفظ ظل اللہ بر بادشاہ و تشبث کہ بر جرگہ درگاہ خانہ الوہیت مضاف و موقوع پذیرد نمونۂ آن درگاہ خانۂ سلطنت صورت وجود گیرد و چون ناگزیرات بے مانند حضرت خداوند جل جلالہ از حسن مشارکت منزہ و مبرا است بادی کہ ذیل حشمت بادشاہی نیز از عیب شائبہ ثانی پاکیزہ و مطہر باشد تا سایۂ وجود او در کمانیتی بہ مصالح امور جہانبانی قیام تواند نمود نوع سلطان یکے سزاوار گمان یکے ست و اگر گمان یکے نیست دو کس یا بیشتر در یک کشور در یک شہر در یک ولایت پر دری خواہند کہ شریک باشند ہر آئینہ بر طبق آیۂ کریمہ لو کان فیہما آلہۃ الا اللہ لفسدتا علی اسرع الحال الموصوف بفساد یا طرفین یا بلاد تباہ خواہد بود و بادشاہ اندر وقتے کہ جمعیت الاصل سیفان فی عمد واحد مؤید یعنی است کیفیت شرکت سلطان بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا بعد از نفوذ خاقان منصور شاہانہ یعنی شرح این واقعہ آنکہ چون شاہزادگان عالی منزلت و امرای با حشمت در ارکان دولت از تقویت خاقان منصور بانیرو افتند بمشورت آنکہ بدیع الزمان میرزا استیلا بے منصب سلطنت سپارند و مظفر حسین میرزا دران میرزادگان مدار ان حضرت شریک گردانند انجمنہا ساختند بتقیید اعتقادے کہ بزعم ایشان امثال و اقران امتیاز دادہ شدند بقدم ملاطفت و تلقی بہ روح خاطر یکدیگر ان بمکاشفتہ کہ بہ تہمت کہ سلطان بدیع الزمان کہ از کلان وارشد اولاد امجاد و خاقان منصور ست و جعل جملیش بر تمہید اساس مکرمت و جہانبانی منظور باستقلال بادشاہی و نسبت مظفر حسین میرزا طریق شفقت را سلوک دارد کہ یکے از ممالک خراسان را بوسیلہ دارد تا سایر شاہزادگان کہ در اطراف ولایت بحکومت اشتغال دارند بقدم اطاعت پیش آمدہ خیال استقلال بہ بیرون خاطر نگذارند از ہمہ کرتہ نظر این اسرار نا پسندیدہ و جانب تفویض گرفتہ گفتند بہ چنان مینماید کہ ہر دو برادر بوفاق یکدیگر در امر سلطنت شریک کردند و در خطبہ و سکہ اسم مظفر حسین میرزا نیز داخل باشد تا مبین اجانبین بسعایت اہل خیانت صورت مخالفت روے ننماید و بیگانگان را در مملکت مجال مخالفت نماند ع آرے باتفاق جہان میتوان گرفت و دو چین بلب قتیل و تا اجل بسہ حد تطویل انجامید و عہد علیا خدیجہ بیگم آغا والدۂ مظفر حسین میرزا بود و اختیار تمام داشت و اولاً امیر شجاع الدین بر دقت بر اساس خیر و صلاح میرزا الغ بیگ اعلا با تمینی رافتی نشد کہ بدیع الزمان میرزا استقلالا تصدی امر پادشاہی باشد چون در اثنا وقعت اکثر لشکر تابع مہد علیا و امرای پدر الوس بود و ند جانب شرکت ترجیح یافتہ روز جمعہ دوازدہم ذی الحجۃ الحرام سنہ احدی عشر و تسعمائۃ در دار السلطنت ہرات خطبہ بنام ہر دو شاہزادہ خواندہ شد و نیز در یک سکہ اسامی ایشان را نقش کردہ و جہ سکہ جات بآن مزین گشت و بلوکات و محمدات آن بلدۂ فاخرہ بہ نہج تقسیم شد و نصفی تعلق بہ برکار بدیع الزمان میرزا گرفت و نصفی بدیوان مظفر حسین میرزا بصفت تصویت پذیرفت و سائر ولایت کہ در تحت تصرف و استقلال بدین منوال قسمت یافت و ضبط نصفی از اموال و توقعات ممالک محروسہ و عمدۂ بدیع الزمان شدہ و نصف دیگر در تصرف مظفر حسین میرزا آمد و نصب دارونگی دار السلطنت ہرات از قبل سلطان بدیع الزمان میرزا بمیرزا نظام الدین شیخ علی اتالیق تعلق گرفت و امیر یوسف علی کوکلتاش از جانب مظفر حسین میرزا بدان شرکت ثبت و جمد الکور بہ نیابت امیر شیر علی و محمود بہ اشارت امیر یوسف با شرفی نصب گشتند و امیر نظام الدین درویش بیگ کہ کمان کہ در سلک امرای بدیع الزمان میرزا انتظام داشت کوتوال قلعہ اختیار الدین شد و زمام حصار بہ نوبہار ان مظفر حسین میرزا در قبضہ و رایت امیر زین الدین علی قرار یافت و بدین قیاس جمعے از امرا و وزراے خاقان مغفرت پناہ ملازم سلطان بدیع الزمان میرزا گشتند و بعضے بخدمت ابو المنصور مظفر حسین میرزا اختصاص جستند و ظائف ہر دو پادشاہ را مقرر شد و خواند حاجی قمستانی و خواجہ نعمۃ اللہ ملک ناصر الدین قوشی و درویش علی میرزا بدیع الزمان گشتند و نصب اشراف ایشان بخواجہ معز الدین حسین و خواجہ کمال الدین حسین مقوض گشت و صدارت بدیع الزمان میرزا بقاعدۂ مستمرۂ بمولانا غیاث الدین محمد علیہ الرحمۃ بشید تعلق گرفت و شغل بر و انہ و رسالت بسید غیاث الدین محمد عربشاہی صفت اختصاص پذیرفت و مقرر شد کہ آفتاب بحضور خواجہ علاء الدولہ رقم اطاعت علیہ بر فرامین مطاعہ توقیع کنند و در مہمات مظفر حسین میرزا قطب الدین محمد ترکہ و درویش احمد خالص دخل کردند و جہت اشراف خواجہ قوام الدین محمد نقشبند موقف اجمع امور خالص دخل کردند و جہت اشراف دیگر بے خواجہ قوام الدین شاہ محمد مخصوص شد و بنصب صدارت آن سرکار با میر صدر الدین ابراہیم امینی و مولانا نظام الدین شاہ و مقرر گشت و چند بایکدیگر ترتیب آئین آن دودمان سعادت قرین در دار السلطنت ہرات تدارک حشمت و سپاہی قیام نمود ند و بموافقت و مرافقت یکدیگر مہام سلطنت را فیصل دادند و ابواب عدل و احسان بر روے خلائق کشود ند تا چون خبر بسامع شاہزادگان و دیگر سید بزبان آور دند کہ چون سلطان بدیع الزمان بجمیع جہات بر ما تبہ تقدم دارد و بایستے بہ استقلال تصدی

منصب یا دشاهی هیچ گونه ... و اما چون مظفر حسین میرزا در ین امر با آنحضرت شریک بوده و همراه شده و تا بعضی ما را حاضر و نیست
و هر کس در ... تعلق دارد و ... بوده و خطبه بنام خود خواند ... لابد چون در آنوقت قاعده قصر حکمت اولاد و خانان منصب ... از ایشان و منافع سلطنت بلاد خراسان بقبضه اقتدار
بیگلربیگان ... و چنانچه سابق ... اشاره رفت ... گفتار در سعایت نمودن امرا بر اسن و اخذ امیر محمد علی بیگ و محبوس شدن او بهمدان و گریختن از حبس فرار
نمودن او بجانب بوجی کیا میر ... خاندان منصور مکانی امیر سیار نالدین محمد ولی بیگ ... و منصب ... و شیبانی ... بود ... و ... و ... و

گذشته بمرخاب عبور نموده متوجه دار السلطنت هرات شتافتند چون بر خوفی علیم بضمائر ایشان مستولی یافت چون حقیقت واقعه ظاهر گشت بدان گماشتند که بیطفی راه سعادت را بانوجی از لشکریان بدفع شراو علی مان نامزد فرمایند قبل ازانکه یکی از ارکان دولت متکفل آن خدمت گردد شیربیشه هیجا امیر شجاع الدین ذوالنون ارغون باده دوازده هزار نفر سپاه غوره ساخته و زین و دار و راه اسطراه مذکور را طریق هرات رو دبطاهر هرات رسیده مذکر ایدع الزمان میرزا ابعد از فوت خاقان مغفرت سمات صاحبقران سعید امیر شجاع الدین ذوالنون فرستاده او را بجانب مستقر سریر سلطنت و جهانبانی امر فرمود و چون امیر ذوالنون شرف ملازمت بدیع الزمان میرزا و ابوالمنصور مظفر حسین میرزا دریافته کیفیت او علی مان و اوزبکان بکنار آب مرغاب معلوم نمود پیش از انکه از نهج راه برآساید امیر سلطان علی یزیده بر پاس او را باخود ملحق گردانیده بجانب مرغوب چاق یلغار فرمود و سپاه و اثاث النهب از قرب وصول امیر بهرام فروتوقف یافته براه جول زرد کوه عزیمت بلکه هزیمت را پیش گرفتند و امیر ذوالنون متعاقب ایشان بیابان آمده خود را باوزبکان رسانید و متعاقبین از نیام انتقام کشیده قریب صد نفر از ایشان بجانب خاک هلاکت انداخته و شصت و هفتاد کس دیگر را اسیر گردانیده و رایت مراجعت برافراخته و مظفر و منصور بپایه سریر سروری سلاطین عظام رسیده باصناف عواطف و مراحم اختصاص یافت و در منزل امیر محمد دلی بیگ نزول فرمود و متعاقب آن حال والا و اوج اجلال و آبجناب شاه شجاع و محمد تقیم میرزا از قندهار و زمین داور بلازمت بدیع الزمان میرزا رسیده و بشرف بساط بوسی دریافته بانواع نوازش و اصطناع مفتخر و مباهی گردیدند گفتار در رسول فرستادن محمد خان شیبانی بسلاطین خراسان و نهضت شاهزادگان بنیت مقاتله محمد خان چون محمد خان شیبانی از انتقال سلطان حسین میرزا بملک جاودانی و قوف یافت خیال تسخیر خراسان کرده جهت اطلاع آن ولایت شخصی را که مولانا خطائی نام داشت بسیر رسالت بدار السلطنت هرات فرستاد و مولانا خطائی در اثنای تحقیق بساط جلالت مناط میرزا بدیع الزمان و مظفر حسین کورکان فائز گشته پیغامی که داشت معروض گردانید خلاصه مضمون آنکه شیبانی خان بگوید که پوسته اباواجداد شما در حدود و دقائق و قوع حوادث رجوع بجوانین و دودمان عالی شان ما کرده مشرائط متابعت بجا آورده اند مناسب آنکه شما بسنت سنیه بزرگان خود اقتدا نموده و ابواب مخالفت مسدود ساخته و از شارع مستقیم موافقت عدول و انحراف نورزیده تا عرصه مملکت آباد و ان مانده رعایا که در دائره خالق البرایا اند بانامای عساکر نصرت مآثر شوند سلطان بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین کورکان دانستند که غرض شیبانی خان ازین مراسله چیست و جواب آن سخنان را چگونه باید داشت قاصدان را طراف و جوانب خراسان فرستادند و باجتماع شاهزادگان و جنود و مظفر و رود فرمان دادند در خلال این احوال ایلچیان از نزد سلطان علی که حاکم قلعه الاسلام بلخ بود رسیده و معروض داشتند که محمد خان شیبانی با سپاه بیحد و تعداد بیکرانه مذکوره را مرکز اعلام نقرت انجام گردانیده بمحاصره اشتغال دارد و حال آنکه رعایای شهر از ذخیره و آذوقه نمانده و فقدان قوت قوت سپاهی بمرتبه رسیده که حضرات متوجهان عدو و کرد ندانسته اوزبک بانقطاع یابد و پرتو انوار فراغت بر وجنات احوال متوطنان این ولایت تابد بساط بدیع الزمان و مظفر حسین کورکان بعد از استماع این خبر بامرا و ارکان دولت طریق مشورت مسلوک داشتند و خاطر بمقابله و مقاتلهٔ شیبانی خان قرار دادند و بعد از اتفاق صادقان جهت اجتماع شاهزادگان باطراف دیار خراسان فرستادند و در اوائل ماه ستة عشر و تسعمائة از دار السلطنت هرات رایات نصرت آیات بصوب قبة الاسلام بلخ برافراختند و از کرد سواکب مراکب چهره مهر و ماه را تیره و چشمان مهر و ماه را خیره ساختند و روان گشتند شاهان کوکبه و سپاهی بی نهایت از پس و پیش و بتائید آلهی گشته خرم و مظفر و بدولت و اقبال همدم و چون نواحی چهل ختران از غبار مرکب مهرات نشان مشک افشان گشت ابو الحسن میرزا با لشکری بنصرت آخذ و سپاهی چون امداد یافته از بلدهٔ فاخرهٔ هرات و مشرف آمده و در یده بدیدار برادران کامگار روشن گردید و میرزا بدیع الزمان که بهر حیثیت از دیگر بزرگ تر بود و بطبوره نوازندگی پیشکش کشید و مظفر حسین میرزا بهزینه در سیاست و دار الملک خراسان بامیرزا بدیع الزمان شریک بود و اما چون بحسب سن از میرزا ابو الحسن خورد تر بود و او را تقلیده نموده بر خود تقدیم فرمود و از خاطبین او زدم اشاره و شارع وقوع یافت و از انام حاضرین کوچ واقع شده بعد از نزول در کنار آب مرغاب ابن حسین مرزا از قامیش و امیر سلطان علی از جیسان و سائر امرای خافان و لشکریان ممالک خراسان متعاقب و متواتر به معسکر جهانیان پیوستند و از هر طرف سمرقندی بهر یک ملازم خدمتی و لشکری و بخون عدو تشنگی بسته میان مکشاده و بجمع سلاطین زمان و قهرمان ایام کمر بسته و الرد و مضرب خیام جنود ظفر ورود بود و روز بروز بجمعیت بتائید مهیمن بتان از سلاطین خراسان بطریق اخلاص و افراد و دستان بی افرود و ناگاه و شیر بیشه مقاتله بر گاه اقبال آل سلطان بدیع الزمان میرزا رسیده بشارت طلوع اختر برج جاه و جلال از افق عنایت یزدی متوالی رسانیدند یعنی قشون قدوم حضرت خلافت پناه ظهیر الدین محمد بابر پادشاه شیوخ بجموع یافت و پرتو انوار اهمیت و شادمانی بر جبهات احوال سالکان مسالک جهانبانی و امرا و ارکان دولت تافت و مژده وصال کی سیاهت آید که زلال خوشش بوسی کسی می آید از غم هجر کمن اله فریاد که دوش و نوروز ام خالی که فریاد رسی ما آید گفتار در قدوم محمد بابر میرزا از کابل بعزیمت معاونت و مظاهرت بدیع الزمان میرزا بدفع شیبانی خان دران اوقات و آوان که لمظنه کوس سوکب سرافرازی شیوشه نیز دولت و بزم سازی مبارجاس شمائل و محامد خصائل شاه سوغا آفتاخته و مؤید غازی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه فرخنده صفات و اقعات شیبانی خان بعرض خافان مغفور سلطان حسین میرزا رسیده بنور فراست دریافت که عنقریب کوکب جاه و جلال آن ریاض سلطنت و اقبال از علی درجهٔ کشور کشائی و دستگاه تعلال طلوع خواهد یافت بنا علی هذا

سید افضل ولد سلطان علی خواجه مبین که در سلک مردم فضیلت آئین انتظام داشت برسم رسالت بکابل فرستاد و بزبان مودت و مهر و اتحاد و تحیت پیام و اداء تهنیت مرام پادشاه عالیجاه بجانب خراسان مبعوث گردانید و چون سید افضل بدان حدود رسید و بمضمون مکتوب و مفاد مشافهه بر ضمایر اولیای دولت و مرایای خواطر ارکان حضرت ظاهر گشت بر وفق مقتضای وقت و مطابق مصالح وقایع جواب مشتمل بر اظهار مودت و مراسم اتحاد و اتفاق مرقوم گردانیده بدو سپردند و او را مرخص گردانیدند و چون سید افضل بکابل

مسلک بطاعت گردن ننهاده بود بالفعل بسیاری از پسران و خویشان جلوه گر شده امیر محمد برندق برلاس که همواره با سایر حسن تدبیر و صفت رشد و کیاست یافته گفت که هرگاه عزم ندارم اعداء اجتماعی نمی زدیم یک یک میرزا که باعث تسخیر ممالک با برادران اتفاق عرضی نداشته لشکر بطاعت برده باشد و ناخره هرات خواهد گشید بنابران که مردم شهر با توابع خواهان حکومت امیر محمد ولی بیگ اندو شیخ علی لطفای که کفالتش از مضاقت آن بلده عاجز گشته محمد حسن میرزا را از الملک خراسان را درخت تصرف خواهد درآورد بلدار و نوع اقصد اکثر امراء و لشکریان که کوچ و متعلقان دران بلده و راندازنا روسے گردان شده و بهرات خواهند رفت او بے النسب آنکه در تیرستان و فی دشمن خانگی کرده ۱۲ اول فصل بهار کرد صحرا و بیابان عاصف چهار بایان بسیار خواهد شد از روے صحت عاقبت خاطر انتقال سپاه او نزدیک قیام نمایم و با شمای این گفتگو خبر رسید که امیر سلطان علی و لشکریان بلخ را بسبب فقدان قوت محافظت شهر موقوف شده از شیبانی خان سجان امان طلبیده اند. و خان ایشان را بوعده دلپذیر قریب دروازه امیر سلطان علی ابراهیم بلخ کشاده اسپ بے بوکب گردون مراتب خانی پیوسته و سپاه او در یک بجارو ب غارت و تاراج بلده فاخره و بلخ پاک ساقط شد پس از انکه شیبانی خان شنید که سلاطین خراسان بسیاست مطاعت ظهیر الدین محمد بابر پادشاه و مستظهر بیمن خاطر شده اند و در کنار آب مرغاب با جتماع نموده و ارادهٔ قتال و از سر جنباع استعمال رایت معاودت برافراشت و از آب آمویه گذشته در ماوراء النهر طرح تسلط انداخت چون این خبر دار دو سے سلاطین خراسان انتشار یافت فی الواقع دران زمستان عبور از آب امویه موقوف گمانکه شیبانی خان مانوق تاقت و توان بود و سے امیر محمد برندق جمع گرفت و در ماه رجب سال مذکور مولانا خطائی مرخص گشته شنگ آفرقه و شیخانه جمعیت و سلاطین و امرا سے خراسان افتاده و این جمعیت را غریمت توقف فائز کرده از کجکون میرزا سے بصوب مرو آورده و اولاد و اسپ و اثقال و امیر سلطان علی ارغون نیز رخصتا انصراف یافتند بسیاری امرای اطراف استجازه نموده عنان بجانب منازل خود تافتند حضرت خلافت پناهی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه را نیز در قلعه قوچه بطرف کابلستان بود و ابا مدیع الزمان میرزا التماس توقف کرده و مضمون این مقال بپایه عرض رسانید که جهانیان بتوامر فرخ چشم آن دارند که زیر دامن اقتدار شان نگاه داری اگر سپه خیالی کند تو نه پسندی و گر زمانه خلافی کند تو نگذاری و حضرت پادشاه از کمال خیر اندیشی و نیکو خواهی آن ملتمس الغیر را جابت اقران داده و بموجب بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین گورکان بدار الملک خراسان قشلاق آورده و زمین قندهار بسیمت شیم بلده هرات را غریمت انوای گلستان ارم کرده و در بنولا امیر علی شیر که مطلع ترین آن سرزمین بود نزول اجلال فرموده و بدیع الزمان میرزا در شد رابط مهاندار سی مراسم نزول و سادری لقد رقعدد رسی و اهتمام فرموده و بعد از چند روز بنابر مصلحت فیصل مهم محمد حسن میرزا و مظفر حسین میرزا بالقصد که کوسوے قشلاق بردند طرح قشلاق انداخته امداد امیر محمد برندق برلاس و بعضے دیگر از امرا آنحضرت انتساب کرده ملازمت سلیمان جان ستنبد چون مشیت و نوردار السلطنت هرات از فرود دولت بادشاه گشتری ماهیت بر سپهر عالی منزلت مفاخرت نمود از جانب جنود کابل اخبار بوحشت رسید بعزم مرجعت جرم فرمود و سلطان بدیع الزمان میرزا بدکام خراسان که از روے ضعف اتفاق و سوء توفیق آنحضرت استشعار نداشتند فیصل فتنه و فساد بامداد سوسوم بامن مضع حل گردید و بهزار دود و نیرنگ دود و داع بادشاه و جهان مطلع را دود اع کرده لوازم اخلاص و اختصاص تقدیم رسانیده روی در ما و ماء مبارک رمضان میرزا بدیع الزمان بسیام سپاه آراسته از آب امویه گذشته نزول اقبال نمود و فریب بعید جهت ترویج رموز مظهر خاقان منصور تیر تسبیب شش مظهر فرمان داد و چون بالاغ فرخ حال شنوا از توقع اجلال برداشت آن کوکب اوج سلطنت و اقبال میدگاه دشمنان پرده در آورد و بعد از فرصت مدید رسته شتر لغه سلطان را از فرز نزول بهایون شنگ فرسے فضا سے گردون ساخت اکابر و اشراف دار السلطنت هرات از سادات و علماء و قضات کابل سے اجا مگر گشته خان ها لار از طعمه لذیذ زیاده و از چند چون هر چه روح صفا ئیل گنجد فزون حاضر آورده در مهمانی خلائق را زبان بدده پرداخته چنانچه از فرد سیصد مخرطه دهره و کرد ندد سلطان بهاشام و طعام و ختم کلام و دالجلال الاکرام را پیش خوش خرام سوار شده و بساط جهان آرای تشریف آورد و بسیاط سیاه عیش تر سیاب فرح و نشاط مشغول گردیده ۵ هر وقت خوش کی دست دهد مغتنم شمار کس نداند که انجام کار چیست و هم دران ماه شاهزاده عالیجاه مهانگیر میرزا که در دار السلطنت هرات توقف نموده بود از میرزا بدیع الزمان استجازه فرموده متوجه کابل شده در دامن کوه غوربند بالمصدق مقرون و با مدرسی نفس باسی ارض نموت و صف حال آن در مجمع سلطنت و اقبال شنده و گذشت این خبر در کابل بعرض بادشاه و افر فهم ظهیر الدین محمد بابر پادشاه رسید چنانچه مسطور شد چند روز امر اسم تعزیت بپرداخت و روح شریف شاهزاده مرحوم را بصدقات موفوره و دعوات نیات مستجاب خدا و ند مغفور شاد ساخت ۵ روح آن شهزاده نیکو سرشت شاد باد از نور رحمت دیر شت. ذکر شورش بردران و بریان آوردن شاهزادگان و میلاق بادغیس بهمت و دفع امداد محارب با محمد شیبانی خان و شکست یافتن میرزا بدیع الزمان و مظفر حسین گورکان چون دوران فصل شتا بنهایت انتظام رسید و سلطان بدیع الزمان با سپاه ریا مین و ازبا ر بفضاے صحرا و جبا طین کشیده بر دودت و سراز هجوم لشکر فرو دین منهدم گشت و خاقان منصور شرقی از انساب خانه بهرام اسخر ساخته رایت تحویش از چرخ هفتم در گذرانید ۵ سلطان جهان نورد ایام ۲ و خدیو تخت گاه بهرام ۲ افراخت علم زلال او در دشت ۲ عالم زسیاه و سبزه ترگشت ۲ سلطان بدیع الزمان میرزا شیاع الدین و قالنون ارغون و میر نظام الدین شیخ علی لطفای را و بهرات گذاشته رایات عالیات بجانب میلاق بادغیس برافراخت و روز سیوم بمنزل غزل که فرسنگ است آمده نخست روز استراحت نموده بعد از آن بمنزل مذکور اجتماع سپه دین و مقاتله نمود و بسیاری از سپاه او بدیار عدم شتافتند مظفر حسین میرزا اراده و ملاقات برادر بزرگوار کرده از یورت قشلاق بحرکت آمده و در آخر نوی محبوسه اشی عشر و تسعمائه در منزل مذکور اجتماع سپه دین و مقاتله نمود و بسیاری از سپاه او بدیار عدم شتافتند

روشن گردد، و در باب دفع امد ابطریق مشورت اگر گذشته و آینده دستمان در سیان آورد، فرمودند بیان آنکه مقصود چنان بود که دران بهار محمد خان شیبانی بقصد ملک ستانی از آب جیحون عبور نماید امیران سخندان زبردست شایسته روزگار و امرای عالی شان فرستاده فرزند جمع آمدن ایشان فرمان داده بودند، بعد بهت جانب بخارا بیگ لین فرزند بیقدار را نامزد و تعین کرده و او را تهم حروف در روز پنجشنبه سلخ ماه مذکور بحارت ازان منزل بهرات شتافته نمایراق کرد و متوجه مقصد گردد و در این اثنا گوهر بیر دشت کوچک بیگم که حبیبهٔ علیهٔ سلطان بدیع الزمان میرزا بود و در السلطنت هرات از جهان پرآفات رخت سفر آخرت بربسته آمیر فرالنون امیر شیخ علی و سایر امرای عظام و تمامی حرم محترم و اشراف بدیعیه و فون ساخته در جهت ترتیب مراسم تجهیز و تکفین او پرداخته جسد مطهرش را در مدرسهٔ شرفیهٔ بدیعیه دفون ساختند و جهت ترتیب مراسم فاتحه خوانی بالمعام مساکین و فقرا و ختمات کلام ایزد سبحانه و تعالی اشتغال نمودند، و چون هلال محرم الحرام سنه ثلاث عشر و تسعمائة از مشرق دولت و اقتدام طالع شده بر دریای اخضر سپهر جلوه فرمود خبر گذشتن محمد خان شیبانی از آب کرکی و توجه بطرف خراسان متواتر گشت و سلطان بدیع الزمان میرزا امیر شجاع الدین و الدنون و امیر نظام الدین شیخ علی لمناسی را با دوسه هزار مرد سپاهی و دلیران طلبیده و ایشان در روز دوشنبه ماه مذکور از بلدهٔ هرات بر عزم رکاب عالیهٔ پناه شتافتند و روز دیگر بشرف ملازمت مشرف گشته باتفاق سایر امرای عظام و اساطین مشورت بسوط گذاردند و پسند افتاد که تیر تقدیر را پیش از تدبیر منع میتوان ساخت و سپاه را بسبب الاسباب باستقبال شیبانی فرستند ع دانه تیر قضا نبود و سپر چون اراده مالک الملک علی الاطلاق متعلق آن بود که ولایت خراسان در حوزهٔ تصرف محمد خان شیبانی درآید مدت دولت الاوخانان منصور بسر آید اجتماع جنود و بلا انتهاد تدبیر امرا هیچ فایده مترتب نگشت و هم دران ایام سپاه بهرام مهر و اراالنهر بسان سیل کوه وقار و ردی نشیب آرد از آب مویه عبور نموده خراسان را طوفان بلا از فرق سر دسگذشت ع چو تقدیر آلهی بود از ایشان که گذرد و دستقبل ملک خراسان و میامکار از مردان صفدر نه اندیشیده میدان کشور ستدن بیگانگان را خالی دیده بر سر آبادی هرات تدبیر کرده و اتفاقا محمد خان شیبانی در اوایل اسفندارمذ الملک سمر قند بزمین نابکانی نشسته از معبر کمی عبور نموده بمرو رسیده و خود شتافت و امیر شاه منصور که دران ایام قبل سیر از بدیع الزمان حاکم آن ولایت بود چون از فوج شکست و قوت دولت خانی واقف شده اقبال بشمال بارگاه سلطنت و استقلال خرامیده خاشیهٔ موافقت بر دوش گرفت و بنظور نظر الطاف گشته انگاه خاقان گیتی ستان بر جناح استعجال از اندخود بکنار آب مرغاب یلغار نمود بعد از اندک فصول بهر وجاق که تواند قلعه آن تصدیر اطاعت و فرمان برداری اقتدا ابشاه منصور کرد و تا آن غایت نزدیک میرزا بدیع الزمان و میرزا مظفر حسین کوکلتاش خبر موکب منصور و از آب مویه بمیمنت نه پیوسته بود پس از وصول محمد خان جوانی با دلیس سپاه را مضطراب بنای ثبات سلاطین و امرای خراسان را بهم ساخته غریو بحر اندیشه گشته و کرت و دیگر طریق مشورت مسلوک داشته امیر شجاع الدین و الدنون بنا بر شجاعت جبلی بسلاح در جنگ صحرا دیده و اسپه محمد بر نزدیک تا بحث خصوص بر بلدهٔ فاخره هرات صلاحت نمود و قبل ازانکه خاطر بر یکی ازین دو صورت قرار دهند شنبه مغتنم هوم الحرام سنه ثلاث عشر و تسعمائة آثار گرد رسول محمد خان شیبانی با سپاه افزون از حد و اوث آسمانی طلایه گرشت و دستلقای آن سپاه مظفر لوا ولد محمد خان حمزه سلطان و عبید الله خان و محمود سلطان بود ند بر اغار زد و جوا انغار آراسته بمیدان قتال رسیدند سلطان بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا نیز بتعبیه سپاه پرداخته ماندکه کوه دریا سے محیط را خواهد که بقبضهٔ خاک مذلت اپاشته گردانند و سیلاب بلا را بیشیت خاک خاشاک از قرار باز دارد و در مقام مدافعه و مقابله آمدند ع دل لشکر و بر هم ضعف برگشید ند بقصد یکدیگر شتافتند و خنجر و شمشیر دل بادران آبدار تر آغاز نظارهٔ نفیر سرنای زلزله در زمین زمان انداخت و در خشیدن خود و مغفر و لمعان برگستوان و جوشن تقشیر آبه یکجا دستا بر قبه بر بالا بصار نظاهر و مبین ساخت ع و کرد سپاه شعلهٔ تیغ بمشه دستان برنج از سینه عقاب تیر جست بر ناوچه پران و از دهای مثلان و لعل خنجر مرصع تیز زبان دراز کرده ع و دران میدان سنان آتش انگیز بهر اصفه گردان شده تیز عقاب پر آهنین منقار بر خون پر لان در پرواز بکار آمد سپاه مراد و لشکریان خراسان بامیر شجاع الدین و الدنون و امیر نظام الدین شیخ علی لمغانی بانوبهٔ از شیران بیشه رزم آزمای دران روز بدرد سرکه ستیز آثار تگرگ تیر بظاهر ساخته ند و بضرب شمشیر شنگ آبنگ و زخم تبر برگ تاثیر صفدیهٔ زند گانی همه از سالکان مسالک پهلو تهی را در غرقاب اندا خته ند اما چون عساکر نصرت پیرک اوزبک باصفات مضاعفت خراسانیان بود ند و بسان دریای پر موج فوج فوج از عقب کومک میرسیدند سپاه و شاهزادگان از مقاومت و دست ماجر گشته عنان عزیمت بوادی هزیمت تافتند پریشان و بی سامان هر طایفه از طرفی باطراف ولایت خراسان شتافتند الا امیر فرالنون که زبان حال و مقالش سوار ره مضمون این بیت مترنم بود ع نه بیند زمن دشمن بدگمان بگذرد می شمشیر بر پشت کمان و مانند شیر بیشه کاه بیشه گاه و بیشه در حمایه دیگر و از زخم تیر خنجر خاک معرکه را بخون پر لان رنگین ساخته بنهایت علاقه بجای آورد و آخر الامر او نیز بکنار طراف و جوانب و در آمد و آن شب او را میدان بیکانه و اسپ پیاده ساخته خود استقبال کرده سوگران بسته نزد خان عالم شجاع الدین فرالنون تن مجروح باز نهاد و در بست و پنج جنگ سیکر ذ ما شهید شد ا ما شیخ علی لطای با جمعی دیگر از امرای خراسان اسیر پنجهٔ قدرت پیشه ند و سپاه و قدر قدر تا ز دیک تا به جده الفور یا بلاگر کنکان استاقب نمود ند آن اقتدار و شوکت چون نه بنهان بود از احاطهٔ کیفیت آن عاجز است و لهذا بر زبان قاصر عاجز است از شرح آن اشیا علم و الله تعالی بحقایق الامور و علم ذکر متفرق و منهزم شدن سلطان بدیع الزمان و مظفر حسین گورکان و سایر امرا و لشکریان از محمد خان شیبانی و وصول ایالت نصرت نشان محمد خان بالملک کابل سبحانه چون از نهب عنایت حق عز

عزوجل در میان رباط امیر علی شیر و منزل بنزل نسیم فتح و نصرت ظفر پرتو شقهٔ علم محمد خان شیبانی وزید سلطان بدیع الزمان میرزا و مظفر گوکان با اکثر امرا و لشکریان متقضای کلمهٔ انفروا خفافا و ثقالا عمل نموده و هر کس بطرفی منهزم گردید سید عبد الله میرزا با جمعی از امرا بشهد مقدس رفته یکیک میرزایان و عبد الباقی میرزا و امیر محمد برندق بولایت و رصد و سبزوار رایان حسین میرزا الحق گشتند سلطان بدیع الزمان میرزا ابطلب هزار السلطنت هرات شتافته آن شب و سه روز نوشزل کردند روز سوم غنوده ع صبح چون فسرد خاور علم برکوهساران زده متوجه قندهار و زمین داور شدند مظفر حسین میرزا در حوالی هرات آمده و سه روز شهر خواسته شیخ الاسلام مولانا سیف الدین احمد التفتازانی و امیر غیاث الدین ابن امیر جلال الدین یوسف الرازی و قاضی اختیار الدین حسن را بطلبیده دو روز با ایشان مخالفت هرات از ایشان استفاقت جست جواب دادند که با شتر شهر بیرون شکر بسیار نتوان بود و بعد از اتمام فائدهٔ بیگانه و مظفر حسین میرزا فرمود که همراهان زیاده از سه لوک مردم این بلده در نیامده اند کار عرض کردند که بدین قدر جمعیت با سپاه اوزبک مقاومت توان نمود و بناچار پادشاه عالمیان بصید نزار رود رفع و داع ملک و مال و مدار و عیال کرده بعد از دو سه روز با جمعی از خواص ملازمان از دروازهٔ فیروزآباد بیرون رفت و از راه ترشیز روی توجه باستر آباد آورد و صباح روز دهم شهر محرم الحرام سادات و قضات و اکابر و اعیان هرات در رباط شیخ الاسلام جمع آمده در باب واقعه فکر کرده بدین نموده قرار مشورت در میان انداختند و خاطر اکابر و اصاغر در سلک طریق اطاعت و انقیاد محمد خان شیبانی قرار یافته رقم حروف عرضه داشت مشتمل بر تمامی وقایع آن روز و آن نوشته را مصحوب برادر زاده مولانا عثمان که منتسب شده بود روان ساختند مولانا آزاده متوجه گشته در سرخیابان غارت یافت پیاده و عریان نزدیک بقلعه رباط خود را رسانید محمد تیمور سلطان کیفیت حال را عرض کرد محمد تیمور سلطان او را نزد پدر فرستاد و محمد خان بعد از اطلاع بمضمون عریضهٔ هروی و آخر جهان وزا لکاک کمدستان را مضرب خیام دولت و اقبال ساخت و خاطر بسلطنت خراسان قرار داده رایت بهجت و کامرانی برافراخت سبحان من لا تتغیر فی ملکه الآرا یشاء و یولی الملک لمن یشاء و ینزع الملک ممن یشاء فکر فتح شدن ابواب ارسلطنت هرات و آمدن فرمان عالی شان بکامکاران و استقبال رفتن ایشان و در روز جمعه مذکور که جمهور متوطنان هرات از دو جانب سعادت خانی دروازهٔ شهر را مانند ابواب فتح و سرور بر روی خود بسته و دکانها را نده و جنان بودند و لشکر قیامت اثر اوزبک در محلات بیرون آن بلده فاخره علم اقتدار افراخته غارت و تاراج می نمودند و بنهایت غرابت و دستبرد و قتل و نهب اشتغال داشتند ناگاه از سیاه ماوراء النهر اتفاق افتاد که یکصد هزار کس شب با لکاره و خواجه شمس الدین محمد شیخی و بعضی دیگر از نظاره زمان و دوران خاقان فردوس مکان از معرکهٔ هزل گریخته شبی بباغات بیرون هرات غنوده بودند چاشت گاه آن روز فیال فرار نموده جهت ملحق شدن خود حیله اندیشیدند و سبل پر اسپان باد رفتار سوار شده آواز دادند که دولت و اقبال یکبارگی بسلطنت رسید کس بدرچا شد گفتند که ایلک محمد حسین میرزا با سپاه دمبدا و جرار متوجه بادشاه اوزبک گردیده بنزدیک هرات رسیده اند چون این خبر شنیدند ما نند تیر که از خانهٔ کمان بر آید زود دروازهٔ شهر دران بستند و از لشکریان که در محلات بیرون آن بلده بطلب مال و جهات مشغول بودند قریب سیصد کس بالقتل رسانیدند و بعد از ساعتی کذب آن خبر بجهت پیوست و جهت گشتن آن جماعت و غارت خاطر اکابر و اصاغر روی در آزار بادنیا و خلائق دیر حیرت افتاده و تا اوائل حمل دانه دوده و قضای ضمیر هر ماه و پیرا بر که کشاده و سادات و قضات و علما و عامهٔ رعایا بکاخ نیایش آیان شب و کمال الم ملال بسر برده و در تحیر و تفکر سر گردان بودند سحرگاه خوشی و مردم اندیشه میکردند ناگاه صباح نوشنبه هراول سپاه مولانا بنائی از راه آن سالک طریق جهان کشائی بدار السلطنت هرات رسیده فتنه نشستگان آستان سلطنت آشیان بنام شیخ الاسلام و قاضی اختیار الدین حسن قلمی کرده بودند سایندگان مقرون آنکه چون رایت نصرت آیت بحدود و بادغیس سید بدیع الزمان میرزا از صولت سپاه کثیر کشای سند مگر گردیده و امیر ذوالنون ارغون گشته شده و شیخ علی طغائی اسیر پنجهٔ تقدیر شده و مالکان کمدستان مضرب خیام اقبال گشته بهجت و بهجت عزیمت سلطنت ساخته بهجت بلند برتر فیه حال تفکشتگان بلاد و خراسان گماشته ایم مبادا که چون نشان بر سد متظلم بخاطر بوده بدرگاه عالم پناه شتابند بهرکس از اشراف و اعیان مصلحت دانند همراه آورند اکابر هرات بعد از توقف بضمون آن فرمان قاصدان را بانعام و احسان خوشدل ساخته جهان و جهانیان و شیخ الاسلام و عمدهٔ اولاد امجاد خیر الانام را امیر جلال الدین علی الملقب الحسینی و امیر غیاث الدین محمد بن امیر یوسف الرازی و سید صدر الدین و قاضی اختیار الدین حسن و قاضی صدر الدین محمد راهی و سید ضیاء الدین عبد الاول و خواجه جمال الدین علی و الله و خواجه نظام الدین عبد الحی صاحب عیار توجه الکاک کمدستان گشته بسلک عبودیت اشرف رسیدند مولانا نظام الدین عبد الرحیم ترکستانی که در بارگاه محمد خان شیبانی منصب صدارت بلکه اختیار بی نهایت داشت و خواجه محمود سارغچی که بامیر شرافت دیوان مشرف بود آن فرقه را واجب التعظیم را باستقبال فرستادند و یکی از خیام فرود آورده با شاهانه بارگاهی فرستادند محمد خان شیبانی حکم فرمود که نخست کیفیت حال و آمالی پیشکش سازند هر یکان را قرار در بندگاه اکابر و اشراف را بمجلس اعلی رسانند مولانا عبد الرحیم و خواجه کمال الدین محمود دران باب گفت و شنود نمودند مقرر شده که عامهٔ رعایا بمختصرات بسلخ صد هزار رنگ که تنکهٔ ازان شش هزار دینار یکی جا سی مے بود سر انجام نمایند و کار بسایر ولایات تمام بلغ بیست هزار تنکه جهت پیشکش خاصهٔ خود فرود آورند و پانزده هزار تنکه مولانا عبد الرحیم خود خانه آورند بعد ازان محمد خان شیبانی بارگاه و سلطنت و جاه بالی را بحضور سایر سلاطین عظام و امرای کرام و شمل محمد سلطان و عبد الله سلطان و مهدی سلطان و جهان و دیگر امرا را بدرگاه آسمان اکابر و اشراف را بار داده بندگان و اکثر جماعت مذکور را بدیوان خود و بیا بدان خرگاه و در آمدند و ام اوستاد این

تعلیم ایشان قیام نمودند و خان فرصت جاسوس ارزانی داشته همان ساعت بدیار دولت اشارت فرمود و جان و خانه یزاد بنصب حکومت دار و علی هرات مفتخر و مباهی گشته هر دو کاکه
توبه شده و جهت سرانجام مهام مولانا عبد الرحیم توجه کرده جان و خانه یزاد و منازل اولاد امیر غیاث فرود آمده مولانا عبد الرحیم در خانه تا بالای دروازه خویش نزول نمود
گفتار در تحقیق نمودن جهات و متملکات ظاهری و حاضری و غائبی دار السلطنت هرات بحکم محمد خان شیبانی چون بنا بر تشتیت سبب الاسباب آفتاب
دولت و اقبال از مطلع آمالی و آمال محمد خان شیبانی طلوع نمود و دار الملک خراسان و بلاد آن کهل جا و پس سالطین اعالی شان بود تسخیر فرمود کلام حکمت انجام ملک الا بالرجال
و الرجال الا بالمال را مطمح نظار ساخته بگلی همت بتحصیل اموال و مهمات غائبی و حاضری و استمالت اکابر قبول نمود و بر بودند گاشته خواجه کمال الدین محمود خواجه ابو الوفا که خواجه اکثر دشتمور است
با طائفه تحصیلداران و لشکریان بتاریخ یازدهم محرم الحرام بدار السلطنت هرات در آمدند و بتحصیلات مرتبه گشته بتمشیت و تمام مهمات نمودند و در عرض یکهفته بحصول
مامول گردانیدند و جهات و متملکات ظاهری از زوج طارات و دنیات کرمات خان حضرت سمات متعلقان بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین گورکان را تمام گرفته آن جماعت را با ردوی
خاقانی و همراه نگذاشتند و ایشان بموجب ملاقات فائز شده و محمد علیای خانزاده و خانم بنت احمد خان که خواهرزاده و خانان فردوس مکان منکوحه مظفر حسین میرزا بی گورکان بود در نظر محمد خان متمکن بوده
بچه چیز ها گشت و خانم دعوی کرد که مظفر حسین میرزا قبل از زیر بدو بسر السلطان زاده بود و جمعی از اهل دیانت بطریق مرتبه آن دو ادای شهادت نمودند و بآئین شریعت غرا در سلک ازدواج خاقانی انتظام
یافته و مهر انگیز بیگم را که صبیه مظفر حسین میرزا است و از بستر علیای مشار الیها در وجود آمده بود عقد سلطان محمد سالم بنکاح در آورد و محمد خان باقی حجله نشینان تحقق عصمت را با زینه فرستاده
و جهت مطالبه و ذخائر و نفایس اجناس امتعه مذکور آن مقدار لایق آبدار رود شمرده یاقوت رمانی و لعل بدخشانی و سائر جواهر و اقمشه و ظروف و اوانی بحصول پیوست که
عشر عشیر آن در خزائن خیال هیچ پادشاه و با استقلال سنگشید و از جهات امراء و ارکان دولت آن دودمان عالیشان بالتجرد و همه از اهالی فراوان که بود بهیت آباد و اشکر قیامت اثر اوزبک بهر یک
از متملقان خراسان بسیار بذل و تعطیف بود تعطیف و بخشید و آنچه از مستقبل از شمار بیرون بحصول پیوست و آنچه از ماضی معلوم و مفهوم این آیه کریمه الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها و جعلوا اعزة اهلها اذلة
بالغ بنیه ظاهر گشت و بسیاری از اهل جاه و جلال بامان سلامت و ارزال شده و از آنها بغیر و نکیر کسی تعرض نکرد شت نامزدان مرحمت بیت او زبکان ایسه گشته و تعدیت بودن در جوار عفت از جمله منقولات بود و بار گردان شده و سلسله تحکم بجنبان دست علم اندران بوم و بر زمین تاریک شد از آه مظلوم بر آمد نائره و شیون زمردم
بنو و تقویم مرا اصلا تر حم شایان خویش خواجه که الا این محمود آن شد تا تسکین یافته و الوان زمرد امان بر وجنات روزگار طایفه افشانین تافت در روز دوم با مرحوم و زیر سید السلطنت
هرات متفاوضه بنام ایزدی خان و محمد خان شیبانی فرستاده چنگیز نوکه تقلید السنه الزمان خلیفه الزمن و بر زبان اندر آن خان گیتی ستان فرمان روا و کرد برنگجات اضافه نمایند و چون بسکه
زیب زینت یابد هر یک بیشتر شوش و بنا پر کمی جاری اندر نگجات یک مثقال سالانه را پنج دینار ستانند و خلال این احوال صیت از امراء و وزراء و مردم تا حدیک که ملازم سلاطین دیگر ان خراسان
بودند زبیم تعدی جیحون و زبکان در جبال صدود هرات متحصن ساخته از غنات و ست محظوظ فراغت نمودند و عرضه داشت با بدر گاه علی ارسال داشته بجان امان طلبیدند و فرامین
مطاعه در باب آن جماعت صادر شد و همگنان بشرف بساط بوسی سیدند و آکثر منظور نظر تربیت گشته مناصب لایقه خواجه ظهیر الدین شیبانی بکاردانی و مولانا حاجی محمد تستانی بسدید و زارت
نشستند و خواجه شمس الدین محمد دشتی مولانا جلال الدین قاسم خوانده و میر یونان الملاک اسباب نظامی شدند از اولاد اعظم سید غیاث الدین محمد بامان امیر جلال الدین محمود ملازمت شد و سلطنت
اختیار کرد و سیر سلطان محمود رومی تکفیل مهمات جان و خانه یزاد و در دکر فتح کردن ملازمان خاقانی گیتی ستان شیبانی خان قلعه اختیار الدین را اینجا پنج و شش حکایات سابقه بدرج پیوست
که سلطان بدیع الزمان میرزا کوتوالی قلعه اختیار الدین را بمیرزا عاشق محمد مدله امیر سپار بان مفوض گردانید و بود و در وقت توجه حرم محترم خود کابلی بیگ دختر میرزا الغ بیگ بن میرزا سلطان ابو سعید بارقه
که عهده سپاه شتار داشت و دران قلعه گذاشت و از معرکه میرزا عاشق و محمد ارغون شیخ عبد الله کابل و بعضی دیگر از نژاد و آحاد که جمال فرا رایافته بود بتخصیت آن قلعه التجا نمودند و میر صاحب السیف
و القلم خواجه جلال الدین میرکی بآن حصار رفته بود و چون آن جماعت از سلطنت او زبکان بهرام صولت بغایت هراسان بودند بآنکه مهم شهریار مرتبه که شرع کرده شد رسید و دیو
و محافظت آن قلعه بتقصیر رضی نمیشدند و محمد خان شیبانی را همگی همت توجه بفتح آن حصار شده و بالمعیان پیش امیر عاشق محمد که کوتوال آن حصار و قلعه بود فرستاد و او را زه خدمت و قلعه تسلیم
نمایند و انعقوبت خدام بارگاه سلطنت آگاهی داده بایمان آورند و چون نتیجه بآمد و شد سفر آخر بسیار یافت خوان و اهل و عیال و اغل شرف لقاء پذیرفت که نتیجه آن آشی کنگ آغاز کردن
نقب کرده چون چهار روز بدان کار پرداخته بودند خواجه بیخ که بطریق شهر بست گشته سر کوچه بامام نمود و انشاء الله آن کمک یار مکان ثبات و قرار ساکنان حصار متزلزل شده قاصدی
بارگاه فرستاده و فرستادند و بجان امان طلبیدند و حسب الحکم مولانا عبد الرحیم تواعد عهد و پیمان ایمان موکد گردانیده و از قبل خان سوگند بر زبان آورد و کرچون قلعه تسلیم نمایند بمکس
بجان امان یافته و عاشق محمد کوتاش در خراسان توقف کرده عاشق محمد ارغون شیخ عبد الله کابل روی بملازمت و بیع الزمان میرزا آورده و خواجه جلال الدین میرکی بوسیله خواجه کمال الدین محمود

که فراش بود به شایستگی نصب نجات یافت و از نو میان سراپرده عصمت کابلی بیگم را قنبری کوکلتاش بحبالهٔ نکاح درآورد و هندالبیگم بیگم را تیمور سلطان از سبزوار بحبالهٔ نکاح درآورد و کوتوالی قلعهٔ اختیارالدین بپهلوان درویش محمد تعلق گرفت و جان و خانه را از نهب و غارت محفوظ گردانید و چون خاطر خطیر محمد خان از جانب هرات جمع گشت بجانب قلعهٔ تیره نهضت نمود و چون بحوالی تیره رسید امیر زین الدین علی بوی پیش نهاد همت ساخت و با اعاظم امراء و ارکان دولت قرعهٔ مشورت در میان انداخت بنابر آنکه از مدائح و مصانعهٔ آفریدگار سبحانه و تعالی سبقت گرفته بود و از تعرض

درخندق افتاده مانند سلطان ابراهیم دران ضعیف انیز خنده گرفت مولانا غیاث الدین بدیشه گریان شد و ازوی پرسید که سبب گریه چیست جواب داد که خاطر ان قرار داد که چون ما
که در زمان او در یک محله بانی کنیم اما در نیشتیم که دریان بازار خوش بشانه یا موخواهیم گشت ☜ جهانگشته آفاق سر بسر دیدم ☜ بنر دوم گرازم مدام مرد نگاهیم ☜ عالم همه پسند آمد
که خوب و زشت و بد و نیک در گذر دیدم ☜ درین بقعه مینا به خانه خوشیه ☜ نگاشته مخمل خوش آب و رنگ دیدم ☜ بوده گذشته سطر میاش غره که از تو نیز گذر دیدم ☜ که کرنج مصع
صباح بر سر داشت نهاد شام در خشت بر سر دیدم ☜ بعد از انکه هر یک از صدور و رساتیان از دقاق مولانا عبد الرحیم با بد انچه تواند ستند نقد نگاهی نمودند سید اللبیب را بر ایشان امیر ساخت و اخذ کرد
سنی بست هزار تنکه شش دینار طلب فرمود و پس از گفتگوی بسیار بسیر بران قرار یافت که سیزده هزار تنکه از حاصله باد و کس و جهات دیگر از صدور و رساتیان از دقاق گرفته زیاده قرض نرسانند و آن که
دران میان بوطلقه غارت و تاراج نیک لاک پنج تنکه آنچه نبود یم ☜ ملک بنیاد ات الهی عرض هیچ و شش ماه آن معضل سید و جناب بدوی بدان اوقات موقوفات ممالک خراسان را دریان
اولا بانظام خود منصوص و قاسم دیوسف نام تقسیم نموده فرمود که دوازده حاصل آن جهت سر انجام صدارت گیرند و یک بست سم التحصیل و با وجود این ظلوم و جهند رزور بهانه پیدا کرد و هر اوقات
حوالات بنیوده و از وقایع اقتباس طلب سید فرمود و لاجرم سم الصدارت صادر و وارد از خوانین و رباطات و مزارات متبرکه بر افتاد و چون تکملات قاعده زمان تیموری از ان مال از جهات و اخراجات
بزر و قوفات حواله کردند نقصان تمام بحاصل وقف راه یافته بقاع خیریه بران وی نهاده بود بنا بر تقضا ممکنت آنهای هجرت سنه تسع عشر و تسعمائه رسید بیچ حساب و نقد توفیر نیفتاد گشته کرد ب
قضیه ترجیح بقاع تمام موی از ماد انی سمی نماید انشاء الله تعالی سمن بعد بسر کمال سعادت و نصفت سعادتمندی که باعث بتر الیف اجر امور به خاطر مستعد و ماثر استوا بوا بان مراد بر روی اهل فضل
بگشاد بالتوفیق من الله تعالی و به الاقتدار علی ما یشاء ذکر اتفاق کردن ابو الحسن میرزا با محمد حسن میرزا بیگ و جدال محمد تیمور سلطان با عبد الله سلطان کذا و قتال نمودن او و هر دو شاهزاده سید بنجه آنچه بر شدند و بشهادت رسیدند شاهزاده در بدوان فرا سکنده سادات فخام امیر الدین ابو الحسن بادشاهی بود بصفت انصاف موصوف و مشهور
و از روزم جرد و اعتساف بغایت مجتنب و مجهو و انوار عنایت ازلی از رقعای بشتری سیمایش ظاهر و پیدا و آثار سعادت لم یزلی از ناصیه عالم آرایش روشن و هویدا و ای مکمل کشایش
و سر انجام مملکت مقرون بصواب و تدبیر صواب نمایش و تقدیر قوا عد سلطنت و دستور العمل سلاطین کامیاب ☜ زهی رخشنده گوهری پرتو از خورشید و زهی بیرشش تمام ملک محمود یه و چون پادشاه
عالیجاه و زمان پناه والده بزرگوار خویش را امارت هرات و جهان پرداخت بماند کی زمانی آن مملکت را بعهده دولتخواهان آن دودمان گذاشت و دران اوان که ابو الفتح محمد خان شیبانی ولایت ماوراء النهر مسخر گردانید
ابو الحسن میرزا از کمال عاقبت اندیشی قلعه خسرو شاه جلال سمرقند را با زاده و وجهی از ذخائر و نفائس اموال پادشاه سابق و دوازده امل خانه ثمانیه عشر و تسعمائه که سپاه او نزدیک بده هزار سوار
در آمد تحضرت اعروق نجو و ادران حصار استوار مضبوط ساخت و لواء توجه بصوب هرات بر افراخت محمد حسن میرزا استقبال نموده بقلعه ترشیز رسید و ابو الحسن میرزا بر استقبال او شتافته بزیارت مرقد منور حضرت امام
استقبال فرمود و به لوازم مودت و یگانگی پرداخته و بطریق انبساط طریق انشارت نموده و اقداح اخوانی از دست ساقیان گلنار دار گشته و آواز تهنیات بلطف سازهای الوان
سطربان خوش نوا از عشرت خانه نوا بسمع رسید و گذشت ☜ فحکایت سطربان نغمه پرداز نیز گفته از حسن به حسنی گه آواز بر آرد ☜ بمجلس بهر دو سی سر و دی زند ☜ نوای پرستان
می فروزند و دران اثنا که یکجا گان معرکه جدال متعاقب و متواتر بلاست رسیدند کیفیت واقعه شرح و عرض گردانیدند میرزا ابو الحسن و دیگر میرزا بعد از شنیدن این خبر
محنت بجمع خود دل لشکر و استعمالت بها و دران صدد شغول گردند و الیمیان محمد میرزا حیرت آن مهم و بطرشت بلاد خراسان آوند و مانند که مان مهمیت تمام و سائه سلطان آباد و بر اسد هیثم
بوتوع انجامید سپاه بیگانه بی شمار نهوی بایراق بسیار و سلاح بیشمار آماده و کرده آهنگ جنگ او پیکار کردند و چون محمد خان شیبانی از بیمنی خبر یافت عنان بکران همت
بصوب دفع ایشان تافت و محمد تیمور سلطان و عبد الله سلطان باین مدت امور گشته باجنود اسعد و عساکر نصرت ماثر ☜ سپاهی همه پر دل و کینه جوی ☜ میدان دلاوری زرم جوی
اعلام نصرت انجام بصوب مشهد مقدس حضرت امام رضا بر افراخت رسید ایلغار برجناح استعجال طی مسافت کرده در منزل رایگ ساقتده ابو الحسن میرزا بمحمد حسن میرزا چون خبر توجه اعلی خنیده ندا مراسم
عاطفت الطلبیده و در باب ملاقه کا مشورت کردند امیر سیاوش الدین محمد ولی بیگ باتفاق جمله ارباب دولت ☜ که چنان معلوم میشود که محمد خان شیبانی اکثر سالکان سبک پیلوانی را
در طریق رایت محمد تیمور سلطان و عبد الله سلطان بدیار عنان باز نداشت و بجنس خویش باز نداشت و بجنس خویش باز ماند که مردی و رادمردی ☜ نیاید بکار ای خردمند مرد ☜ که با جمع بسیار دشمن نبرد
ازا و غیر جاوه و اسپ ایلغار نیامد و ناگهان بسر دشمنان تاخته بیاد حمله آتش جنگ برافروزیم و تلاش آبروی خود کرده جنس جمعیت او را پراکنده سازیم ☜ که بسیار گان بسوزیم مرده دیگر بزندان کنند ☜ که عادت طریقه
خرم آنست که ابو الحسن میرزا با طائفه از سپاه به عساکر کلات رفته آن قلعه به ضبط سانیم و محمد حسن میرزا با بقیه شکر دامن بجنبه از جبال رفیع و اعقاب متین سر معسکر ظفر اثر
ساخته بطریقه قدیمه بداقه اعداء پردازند ع تا بنیم که از غیب چه سازطع گردد ☜ همچو دیگر از مردم گوته نظر گفتند که صلاح در انست که توکل بر کرم خداوند ملک بخش کرده
از غلبه سپاه خصم اندیشه نمائیم و باستقبال او رنگان شتافته ابواب جنگ جدال برگشائیم ابو الحسن میرزا بسه فرسخی محمد حسن میرزا رسیده قشلاق اختیار کرده متوجه
محمد تیمور سلطان و عبد الله سلطان گشتند چون آفتاب اقبال آن دودمان بحضیض زوال رسیده بود از موضع سنگ بست مراجعت فرموده مانند خاطر ان قرار داد نمودند

که دلفش شصد قدم توقف کرده در نواحی آن منزل معتبر کبار به اوزبک پرداز ندر از ان جانب تیمور سلطان و عبد الله سلطان چون بقصبهٔ جاجرم رسیده خبر توجه شاهزادگان عظام را شنیدند مدوازده فرسخ که حرکت ایشان را غاز طرح مسافت کرده خبر عزیمت ایشان استماع نمودند بار دیگر رخت استعجال بر بسته و در صباح که ابو الحسن میرزا با لشکر او بکبک میرزا با لشکر ایلوار کان دولت از باده شبانه سر گران شده بستر استراحت تکیه داشتند از غایت غلبهٔ خمار خیال مجلس دیگر بر بوی خمیر مے نکاشتند حجرهٔ شحمه رسید و این خبر شائع گردانید که سلطانین ماوراء النهر با لشکر بهرام قهر و طرق غرّال جلال نمود ند و ابو الحسن میرزا مدهوش و از سوار شده و بنوا عنت اقاره و نفیر اشارت فرمود و بعد از اجتماع سپاه و تکمیل شدن بسیاران زعم خواهان مجاره نهاده عنان بگردان طرف نزکان انعطاف دادند و در دلان میان محمد تیمور سلطان و عبد الله سلطان از آب طرق گذشته بر اغار و تواغار و قول لشکر مضرب شمار را بر دوان و زگار و شیران بیشه شکار آراسته بودند و شمر چنگ حربے آماده و ملحم مهیب گشته آتشقار یکشیدند چون تقارب فریقین تلاقی اجنحهٔ میدان را به هوطرف سوزن انداخته نقیه و نقاره نوا و نقندز دیان بهوا توخوچی پردلان زعم جرئی آب جلادت بر آتشگنجه و میدان کمین تا نقندز از دو فرسخ گرد و غبار خورشید فانوس انوار نقاب ظلمت آثار در پیش خسار حائل گردانید و اشعهٔ قبهٔ زرنگار و ملمعان مرتزای شمع کردار ساحت میدان منور شده و دیدهٔ مردان خیر و گرد پدیده بچنگ گردان لشکر بر پشت نقاب مهر نو از سری ذیلی آنروز شد قرب چو چهرهٔ عالم افروز تیغ یمانی آغاز نمر شنائی کرده منع صدع انسانی از تنگنای قفس بدن خاکی بر پرنده عقاب تیغ پرّان آشیانه پرواز شود و غرغر مگر دان هر سردار ان علم کرد انید و حتی خطا آیت کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام بنا صیهٔ احوال پیروجوان ثبت نمود و تنیغ صمصیر یکدیگر از نخون پردلان برنگ یاقوت احمر بر آمده ریگ بیابان آگوشهٔ لعل و مرجان کرمت خسرو سے اسی شعلهٔ شمع هر سنانے شد سوخته قدی پهلوانے از نکنی سر میں کی غرق خون بود و خرمنهٔ چرخ لعل گون بود و محمد محسن میرزا که از نمو فور شجاعت و دلاوری همت خان اسفندیار و همتر نداستی و قوت پیکار تیغ گذاری با رستم دستان و سام نریمان مقاومت توانستی دوان، و زبا طائفهٔ از خواص خود که هر یک شیر بیشهٔ جلاد تنگ در پای و غابو دند صف اعدا تاخت جهر جلادت سازے بر خاک هلاک انداخت بهلوانی که بخنجر و پیلتن در آویخت آهن بود از خود فرو ریخت و به آن اصعت کان پادشاه و شش شکن متوجه گشت اگرچه سد اسکندر بود از جزایت آهن گسیخت چو آن شیر دل سوے میدان رسید بهر حمله پیلے بهم بر درید بهر که آن پلنگ زن فرو د آمد او را خاک راه گشت اما چون مدت دولتش سپر آمده بود حیات مقدر انجا سیده فائده بر ان کوشش و کوشش متر تب نگشت شکست در سپاه خراسان افتاد و هم از تندیر سر نا و سپر گر گشت اسیر با بامحمد دله با جمعے که سالار سلک محرمان خاقانی خصوصے منظم بود به نصب مهر داری قیام مے نمود با جمعے کثیر از نه و سه لشکر شاهزادگان از نه خمر خته و تیغ او زبکان بر خاک هلاک افتادند و بقیهٔ السیف وی بوادی فرا آورده محمد تیمور سلطان و عبد الله سلطان از صوت فتح و نصرت دست داد و سپاه ظفر پناه ماوراء النهر از روی قهر و ستیز شاهزادگان را در میان گرفته اسیر پنجهٔ تقدیر ساختند و دست بسته پیش سلاطین خود بردند و بحضور شاهزادگان در خسرو و مشتری بایستند از پای در افتادند فلک سر انداخت شد سرشت، نشاید کشیدن سر از سر نوشت، نه پرورد کس را که آخر نکشت، که در مهر نرم است دو گیتی درشت، فکر محاربه و مقاتله ابن حسین میرزا با محمد تیمور سلطان و عبد الله سلطان و فرار نمودن ابن حسین میرزا شاهزاده و سعادت اختیار ابن حسین میرزا از آنجا که از اکثر اولاد خاقان منصه و شغوف خود تر بود و اماد و میدان علاوت و بهادری گوے سبقت از اخوان از خود ربوده و آنحضرت بعد از استماع خبر فرار نمودن عنان سخت آزمائی و نیت کشور گشائی بر زین ملک ستانی نشسته از ولایت قائن کسیو غال عمال او بود و بجانب نیشاپور رسنبرد از شتاقاب و امیر بندق بر لاش عبد اللطیف میرزا ابو نصر عالی جاه شاهزاده و بیست و چهار ده سپاه نصرت آئین بر نوع انجا سیده و پس از شهادت ابو الحسن میرزا و محمد محسن میرزا و سید عبد الله میرزا جمعے کثیر از امراء و لشکریان بدر اجناب شتافته ابن حسین میرزا را بر اعد استماع خبر ده و موضع کبد را سکر گردانید و در ان محاربه مقاتله فساد و سعد جنگ بیکار گردیدند بعد از تقارب فریقین و تساوی صفین صدای کوس حربی و نفیر صور اسرافیل در قالب جان سید و صوت کرنا سے بانگ گشته بسامع سکان حصار افلاک سید انواع آن دو شکار مانند امواج سپهر اخضر در جوش آمد و تیر و کمان صیف و سنان برده خرد وش بر آورند سهام چهار پر از آسیانه کمان گردان صید چندان بر پرواز آمد که نقاب کلی بر خسار آفتاب بست و بیکانهای آبدار از شست لاوران خجر گذار روی جستند و پیلتن بر جای جانان نشست شعله سنان جان ستان چون برق لامع خرمن حیات بسیوخت و فروغ صاعقه السالع نامرئی بیاد مے فروخت ابن حسین میرزا با دو لران لشکر خراسان بر مخالفان حمله کرد و همچنان شیر ژیان سه نعره بر تبختر خشم خیزان استخوان سینه پهلوانی پهلوان ان الصدید ید شکر قیامت اثر او زبک مثالی بانگ دو آهنگ بصر صر حوادث آتش جنگ سے افروختند و بحد جنگ خاکسار غرقه دریا یکدیگر نمی بودند جز امید و خوف در دل نداشتند و بجز مبارزان ابن حسین میرزا غالب آمد و سینه سپاه مخالف را از پیش برداشتند عبد الله سلطان از خشم زده رایت اقتدار ابن حسین میرزا برافراخت چون قلب لشکر منکسر شده بود فوجت دیگر لشکر او زبک در ظل رایت محمد تیمور سلطان و عبد الله سلطان جمع آمدند و یکبار بر سپاه خراسان که از کثرت ایشان ماوبحر مشغول گشته بود و حمله آور شدند ابن حسین میرزا چون دید که از هر طرف راه فتح و ظفر مسدود گشته بود و بکلی شکست یافته دل از نگاه دل برگرفته عنان بوادی فرار تافت عبد الباقی میرزا و سید عبد الله میرزا با بسیارے از امراے خراسان در معرکه بقتل رسیدند و امیر محمد یزدق برلاس با فوجی از رؤسا و سپاهیان اسیر پنجهٔ تقدیر گردیدند ابن حسین میرزا بعد از فرار از ان معرکه خونخوار به تلقین ملهم غیب و الهام ملقین لاریب بخاطر گذرانید

که بمضمون حدیث مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکبها نجا و من تخلف عنها غرق گوهر بحر نبوت التجا باید کرد تا از ظلمات نوائب و زحمات رسیات یافته بجودی عزاعت و بهجل شویم و بتضمن فحوای انی تارک فیکم الثقلین بسایهٔ عنایت مهر سپهر فتوت پناه می باید جست تا از آفتاب حوادث خلاص شده و بجنایت مخافت فائز گردیم این معنی را بلفظ اخلاصان که ممان آن شاهزاده فریدون فر از مه گرفته یکسه بیرون آمده بود نظما بساخت بگمان جواب داد که چار رکاه مصر در لمعه ای این غرمیت است استظلال ظلالات رایات همایون فال بادشاه مرتضوی فعال مستلزم حصول سعادات دنیا و آخرت است لاجرم ابن حسین میرزا بصوب بارودسکی گیهان پویه در حرکت آمده و بعد از وصول بدرگاه سلاطین پناه دست شرف بای بوس کرنبایت تزلزل بادشاهان کشورستانی همان قواعد بود و در یافته بنهایت عنایت نواب کامیاب بانعام ثواب زردوزی خلعت خاص و اسپان تازی نژاد و نقود نامعدود و مخصوص گشته از آنجا عازم دولت و کامرانی بحضور سلاطین آسمان مرکب سای چین و بقبال دولت شتافته و همچنین چون بحکایه میرزا قاسم کوکه در ذکر اولاد سلطان ابوسعید و در ذکر وقایع سلطان حسین بایقرا مذکور خواهد شد و در ذکر وقایع سلطان حسین بایقرا و در بیان احوال شاهزادگان که در خراسان بودند و تقسیم نمودن ولایت و مملکت خراسان و تقسیم نمودن ولایت در مناصب بلفرزندان خود امیران چون قدرت مالک الملک علی الاطلاق عزشانه علت انحصار ولایت بانحصار قابلیت محمد خان شیبانی مرتب ساخت قابلیت محمد خان شیبانی مرتب ساخت و بصر حمر طبی نیاتی خسرو جمجیت اولاد و الاولاد و خاقان منصور را پریشان گردانیده هر یک از ایشان را کما ینبغی از ثمرات خود خرد گردانیدند تفویض پذیرفت قبم چهره روی بکار و نگی ولایت هرات آورد و سیمای دی خواجه ولد سید قطب خواجه که پسر عم خان بود در شهر سنه مذکوره علم و ایالت رفع کرد ولایت سبزوار متعلق بدیشان بهادر گشت علم ریاست بتبریزی بر در مرو شاه و همان ایوان کیوان درگذشت ای دریا حرز ابقران فرمای تو یام و دوائل امان و در تر شیرازه ابواب دارائی بروی خود کشود و در زمام حکومت بانخ بقبضهٔ اقتدار خرم شاه و سلطان که پسر خورد پیر محمد خان خواجه ابراهیم زاده بادشاه و عالمیان ناصر الدین محمد بابر بود و در آمد و مقرر شد که تبریز را که کاشانهٔ درخدمت شاهزاده بود و بسر انجام مهام ملک و مال قیام نماید سلطنت سمرقند مادر محمد تیمور سلطان شد و عبد الله سلطان پدر تو و الد ماجد خود در بخارا نشیمن اجلال و خلال این احوال حضرت خلافت پناه ظهیر الدین محمد بابر بادشاه و کابل فغفور زمین و باسبانه ظفر قرین ایت نصرت آئین بعزم تسخیر هندوستان عنان بر تافت و اولاد امیر فردوس النون شاه شجاع بیگ و میرزا محمد قیم مستند رزم و پیکار شده بولایت خود مراجعت نمودند و چون بکنار دوقرهٔ جلبک که دیهی فرسنگی آن بلده فخیمه است بیرون خیمه زدند و شبیر ابالجانبین خیمه جنگ و شبیر ابالتقاع یافت و کشش و کشمکش فوق بظفر پرآمده نسیم فتح و فیروزی بر پرچم علم بادشاه جمجاه شیم فرخ فرجم امیر فردوس النون عنان بوادی فرار تافته مملکت قندهار بر زمین داور تخت نصرت بادشاه فریدون فر آمد و خواتین امیر فردوس النون را که در مدت حکومت اندوخته بود بامراء و سران سپاه قسمت نمود و ایالت و ولایت قندهار بامیرزا محمد قیم تفویض فرمود و آنگاه بکابل بازگشته در کنف دولت اقبال مستقر سریر جاه و جلال رسید و چون محمد خان شیبانی این اخبار شنید عزم تسخیر آن سرزمین کرده بسیاهیان متوجه گردید پس از آنکه نواحی زمین داور مسکر ظفر اثر شد شجاع بیگ و میرزا قیم با پیشکشهای لایق بملازمت شتافتند و شرف بساط بوسی حاصل کرده بعنایات و رعایت یافتند و موجب فرمان واجب الاذعان محمد خان در سایهٔ لواء عبد الله سلطان بر سم منقلوی پیشروان شده سلطان ناصر میرزا چون بزعم اعاده اطلاع شده در ارک قندهار متحصن شد و اراباب کلا متران آن بلده عبید الله سلطان را مرا ارغون استقبال نموده شرائط اطاعت و انقیاد بجای آورند و اهالی آن دیار بکان محاصره قلعه گردده مناسب و آلب کوکلتاش خانی نیز بظاهر بحصار رسیده کار محصوران را بانحصار انجامید لاجرم سلطان ناصر میرزا طالب صلح و مصالحه گشته سفرا بنیاد آمد و شد کرده چنان مقرر شد که شاهزاده فی الجمله پیشکشی بدیوان فرستاده تا محمد خان از قندهار بر کوچ فرموده بصوب خراسان رود و آنگاه سلطان ناصر میرزا بچند سر اسپ رسال داشت محمد خان روی بدارالسلطنت هرات آورد و شاهزاده عزم درگاه حضرت بادشاه کرده چون خطهٔ قندهار از وجود شریف آن حضرت خالی گشت شاه شجاع بیگ بمقتضای سنه دین محمد خان شیبانی بمستقر سریر ایالت خود خرامید و بندارک کفایت کلی که در ایام غیبت و سایح شده بود پرداخت و در آن اوقات که محمد خان شیبانی بحدود قندهار بود امیر محمد ولی بیگ غاشیه اطاعت ملازمان آن آستان بر دوش گرفته بجانب بلده فاخره هرات توجه نمود شرح این سخن آنکه چون محمد خان منصور بر تخت تصرف امیر محمد ولی بیگ بود و در آن حصار استقرار قبل خود و جناب مارت آب بسیر تردی باباکر دسکای آبش انتظام داشت بلوازم حکومت مشغول میفرمود چون رمضانی شهد مقدسهٔ ابوالحسن میرزا و کیک میرزا بجام شهادت در کشیدند و زمام دست بر دسیاه داران آنحدود خراسان مبهم گردیده امیر محمد ولی بیگ سلطان قلوز بصوب طیب السلطان و اداراه ابدوز مصول مخالفت امیر تردی بیگ باباطمار عبودیت نواب شاهی کرده ابواب مراسلات و تحوای بر روی کشاده و از جرم محمد نوسید حیران وی هرات آورده پیش از انکه محمد خان قندهار را بازاید بقصد سید و ملا نا عبد الرحیم کرمان بلده بود و او استمال گردانید چون محمد خان شیبانی از سفر قندهار کامیاب کامگار بازگشته در دار الملک خراسان منزل اجلال فرمود امیر محمد حسب الحکم متوجه ماوراء النهر گشت و هم دران ایام ناصر الدین عبد الله بیگ و خاوند امیر حسین بیگ از بقایای امرای خراسان بسفر ماوراء النهر مامور گردیده و جمعی ایشان بسعت و سلامت بآن ولایت رسیده و در سنهٔ چند بفراغت گذرانیدند و هم دران اوقات امیر محمد بر نطق بر اس که در صحرای کیله ایسر گشته بود به اجل طبیعی از عالم انتقال نمود

و امیر سلطان علی ارغون از سیستان بملازمت خان گیتی ستان شتافته پرتو انوار عنایت بر صفحات احوالش تافت و روزی چند در خدمت بوده اجازت مراجعت یافت و بعد از چند ماه بسبب حلول اجل مقدر متوجه عقبی و حکومت مملکت سیستان بقاضی منصور میرزا که برادر قنبر علی میرزای کوکلتاش بود در گذشت و چون میر خسرو ثوابت و سیاره در بروج شمالی بنهایت رسیده هوا آغاز دم سردی نموده حریف خریف گشت فضای باغ و بستان را از برگ و بار عاری گردانیده خان خورشید احتشام در غایت عظمت و احترام بصوب ماوراء النهر اعلام ظفر اعلام برافراخت و از اکابر خراسان امیر محمد بن ابو سعید و قاضی اختیار الدین حسین و امیر صدر الدین یونس و قاضی صدر الدین محمد الامامی را همراه برده تمامی بزرگان را بانعام و احسان نواخت بعد از عبور از گذر چارجوی بجانب بخارا شتافته چند روزی در آن خطه از رنج راه بر آسود و آنگاه بسمرقند فردوس مانند خرامیده قشلاق فرمود و دران زمستان که محمد قاسم میرزا از کنار معرکه یلدرم بطرف ابیورد گریخته بود و لشکری در هم کشیده بمشهد مقدسه رضویه شتافت و سید هادی خواجه مصلحت توقف ندانسته عنان یکران بجانب مرو شاهجهان تافت چون این خبر بماوراء النهر رسید عبید الله سلطان بموجب فرمان شیبانی خان از بخارا متوجه دفع شاهزاده گردیده در نواحی مرو بسید هادی خواجه بموکب سلطانی پیوسته باتفاق عزم رزم محمد قاسم میرزا کردند و بطرف مشهد نهضت فرموده در سرعت لوازم اهتمام بجای آوردند محمد قاسم میرزا چون خبر توجه اعدا شنود دل بمقابله نهاده مشهد را کوچه بند فرمود و عبید الله سلطان با سپاه فراوان بدانجا رسیده بین الجانبین قتال صعب واقع شد و محمد قاسم میرزا در اثنای کر و فر بزخم تیر از هم در گذشت جنود بهرام تهور ماوراء النهر جمعی کثیر از لشکریان خراسان را بتیغ ستم کشتند و آنگاه سید هادی خواجه در آن خطه بار دیگر رایت ایالت برافراخته و عبید الله سلطان عنان مراجعت انعطاف داده کیفیت این فتح را عرضه داشت نموده بسایه سریر اعلی فرستاد و شیبانی خان از تواتر عنایات سبحانی که شامل حالش گشته بود دلها را فرح و شادمانی کرده آن زمستان در سمرقند فردوس نشان بپایان رسانیده لوازم جهانبانی بجا آورد ذکر متوجه شدن میرزا بدیع الزمان و مظفر حسین گورکان بجانب جرجان و اقتران شاهزادگان در استرآباد و انتقال نمودن مظفر حسین میرزا ازین عالم پر ملال روز جمعه ششم ماه محرم الحرام سنه ثلث عشر و تسعمائه که بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین گورکان از صولت محمد خان دار السلطنت هرات را وداع کرده آن یک از باغ نو و این یک از باغ شهر بر بادپایان باد رفتار نشسته روی بوادی فرار آوردند سلطان بدیع الزمان بامید امداد شجاع بیگ که در ولایت گرمسیر و قندهار فرمان بردار بود بدانجانب توجه نمود و بعد از وصول بحدود قندهار از شجاع بیگ طریقه نامرضیه بیوفائی را مشاهده فرموده رایت عظمت بصوب ملک نیمروز برافراخت و کس نزد امیر سلطان علی روان ساخت و او امتثال فرمان واجب الاذعان بجا آورده بار دیگر عالی راهی گردانید آنگاه بدیع الزمان میرزا کوچ بر کوچ متوجه جرجان شد و مظفر حسین میرزا نیز تشریف بهمان جانب عزیمت نموده بود لاجرم در دار الفتح استرآباد نوبت دیگر مقارنه سعدین دست داد و آن دو بلند اختر یکدیگر را در آغوش کشیدند میرزا فریدون حسین را که پس از فوت برادر اعیانی محمد حسین میرزا در استرآباد علم حکومت برافراخته بود بایالت دامغان فرستادند و چون خبر استقامت ایشان در آن خطه بسمع خجسته خصال ارکان السلطنت هرات رسید محجبه نشینان تتق سلطنت پاینده سلطان بیگم و خدیجه بیگی آغا و بعضی دیگر از مخدرات حرم سرای خاقان منصور از زنان رخصت حاصل کرده روی بجرجان آوردند و از سپاهیان الوس تیموری که هر یک در یک بلده از بلاد خراسان مانده بودند بدانجا توجه نمودند کثرت دیگر لشکر جلادت اثر در ظل رایت بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا جمع آمدند و بعد از انقضای چند ماه مظفر حسین میرزا بعارضه صعب مبتلا گشته اطبای حاذق و حکمای متقی هر چند در تداوی آن مرض و ازاله عرض سعی نمودند جوهر ذات پسندیده صفات شاهزاده را صورت صحت از دست بضعف صفت قوت نپذیرفت و عندلیب روح پر فتوحش از قالب تن بجانب گلشن قدس در پرواز آمد نهال ثمر بخش گلشن اقبال از صرصر بیداد عالم پر ملال از پای در افتاد و کوکب آفتاب انتساب از مسلک استقلال از اوج برج شرف و کمال روی بحضیض خانه وبال نهاد دست بیداد سپهر دو در ایام عمر آن خسرو نیکو سیر انجام هنوز از غصه آن جور و بیداد در سینه چند اهل استرآباد سلطان بدیع الزمان میرزا در مفارقت آن برادر والاگهر آغاز بیطاقتی کرده کسوت سوگواری پوشید و مهد علیا خدیجه بیگی آغا از صعوبت هجرت آن پسر خجسته سیر جیب شکیبائی چاک زده نوحه و زاری بر سپهر نگارین رسانیده

سر بناخن روی خست و موی برکند + ز افغان غلغله در چرخ افگند + ز سیلاب سحاب چشم خونبار + زمین را ساخت چون دریای خونخوار +

عاقبت همگنان دست در حبل متین تحمل و اصطبار زده بتجهیز و تکفین شاهزاده اقدام نمودند و به ختمات آیات بینات و اطعام طعام تصدقات روح شریفش را شاد فرمودند و سلطان بدیع الزمان میرزا از لباس تعزیت مانند خورشید از عقده کسوف بیرون آمد و باستقلال متکفل سلطنت جرجان گشت و از غایت غفلت بدستور معهود آغاز عیش و عشرت نهاده نوای صدای ارغنون از فلک بوقلمون در گذشت و هنوز یک سال تمام از وصول استرآباد منقضی نشده بود که خبر توجه محمد خان شیبانی را علی التعاقب و التوالی استماع نمود ذکر عبور نمودن خاقان کشورستانی محمد شیبانی خان از آب آمویه بعزیمت تسخیر جرجان

سلطان ربیع چون دگر بار + زد خیمه بطرف دشت کهسار + از سبزه و گل سپه عیان کرد + آهنگ حریم بوستان کرد + از سرو سهی علم برافراخت + از عرش رعد سوزان انداخت + از خنجر آبدار سوسن + بگرفت تمام صحن گلشن +

سالک طریق کشورستانی ابو الفتح محمد خان شیبانی با سپاهی بحر جوش رعد خروش میان آفتاب تیغ زن و مانند ماهی جوشن پوش از آب آمویه عبور نموده در غایت حشمت و کامرانی بر بلاد خراسان گذشته عزیمت تسخیر ولایت جرجان فرمود و چون کنار آب مرغاب دساترک مضرب خیام سپاه نصرت پناه گشت منشیان سلطنت آشیان بموجب فرمان واجب الاذعان نشانی در باب استمالت جناب سیف الامامی مظفر بکجی در قلم آورده بمصحوب قاصدی روانه فرمودند و صباحی که بدیع الزمان میرزا داعیه داشت که بعزم صید و شکار بجانب دشت منغلان سوار شود آن نشان بجانب سیف الامامی

رسیده در ساعت فرزند میرزا بدیع الزمان بدرود آنحضرت را تقرب صوال اعدا خبر یافته دانست که باستطاعت سپاه جرجان باخان کشورستان بمیدان مقاتله و مقابله نتوان آمد و با امرای وارکان دولت آغاز مشورت کرده بنا بر استصواب رسیف الانامی احترام عتبه کعبه رتبه نواب شاهی بست عنان یکران بصوب عراق داد و باجبان انطاف داده میرزا محمد زاد و قلعه دامغان نزد عرش فرید و امین میرزا گذاشت و در سرعت مسارعت نمود و در اثنای راه با جناب سیف کوکلتاش از موکب سلطانی تلاقی افتاد و جناب سیف الانامی حسام ملازمت محمد خان شیبانی شده چون بپایه سریر خلافت مسیر سید یا صناف الطاف اختصاص یافته قصد آن داشت که با جبان برگردد و آنجناب معوض گردانید امیر خواجه احمد صدرات که سالها گذاران دولت و خدمت خاقان منصور و مظهر مرحمت گورکان مبرور بوده و در روز واقعه منزل عدم گاه خاقان علیین بارگاه بوده با ایلتان ولایت نمین یافت انگاه خاقان گیتی ستان کمندوهمت بر کنگره تسخیر بلده و امصان افگنده پس از وصول بظاهر آن شهر چریک بهرام قهر او را مانهر آغا نجه را به دعا حاضر کردند و لازمان فریدون حسین میرزا نیز بروی به مدافعه و مقاتله دشمنان آمده و ابعد از چند روز شاهزاده آغا بیگ را آنان آغا بیگ را صرفعت احوال خود شناخته هزار تومان پیشکش و لایتیان تخمدان با ستان اقبال آشیان محمد خانی فرستادند و اظهار نیازمندی کرده امان طلبیدند خان گیتی ستان تاصد لان ایشان را بانعام و احسان نوازش نمود و عهد و پیمان فرستاده و امصان میرزان آمده و ترک حرب و عناد گفته بدر اصطبل ایوان درگه ایشان نقصان نرسانند بلکه ایشان و شاهزاده و صاحب عادت ستوده خصال الطاف بی پایان گرانده خواهند شد انگاه فریدون حسین میرزا و دروازه شهر گشاده بدرگاه محمد خان شتافتند و ملحوظ شفقت شده و بنهایت ایلتفات پیش از چند روز محمد زمان میرزا رخصت رفتن بجانب آذربایجان حاصل نموده فریدون حسین میرزا بی آنجا زدروازه وجد اشده بکنار آب ارتک ترکمانان تو قف فرمود و چون خبر ممالک آن حدود بایلغار آن محمد خان شیبانی رسید بی درنگ روی بجانب آذربایجان حاصل نموده لاجرم جهان قلی بیگ تکلو و سایر امرای عظام و لشکر اسلام بدفع و قمع و میرزا محمد زمان و اولاد و حرجان از شعبات سحاب تسخیر ولایت امصان و اعمال بسر رسانیده بدار السلطنت هرات مراجعت نمودند و در اوائل شعبان سنه ست عشر و تسعمائه در حالی که بسیاری از سپاهیان او در بک اپ و یراق بباد فنا داده بودند بدار السلطنت هرات آمد و چون روزی چند در باغ جهان آرای از بیخ راه آسوده خبر توجه رایات همایون بادشاه بلیغ مسکون از عراق و آذربایجان بطرف خراسان بسماع منموده لاجرم متحیر و پریشان خاطر و بی قرار شده بجهان گرگخت و در رهگذر ولایت بسر بنچه قوت و دولت شاهی الزال موصوف عن حد القناعی افتاد جمالش از هم گسیخت پنجاه و شصت قلاع آینده و کیفیت این حکایت مشروح بست تحریر خواهد یافت پس نواب همایون ممالک تسخیر تمام تفصیل این اجمال خواهد پرداخت ۵ فرمودن حضرت صاحبقرانی اکرم ما یکون شاهزاده سلطان حسین را از عراق و آذربایجان بخراسان و مقتول گشتن محمد خان شیبانی و مدگار شدن سلطان حسین بن منصور بن بایقرا و گرفتار شدن محمد زمان میرزا و فرار نمودن او بجانب آذربایجان و مقتول گشتن بدیع الزمان میرزا و استقلال او از جهان پر ملال و فرستادن شاهزاده بجانب خراسان و استیلا یافتن او بر ولایت و حرجان از شعبات سحاب ایالت و حکومت بنا بر آنکه سابقا بموضع بیست تحریر خواهد یافت چون سلطان حسین بن منصور بن بایقرا علم عزیمت بصوب عالم آخرت برافراشت بفت پسر نیکنام گذاشت اولا محمد حسن میرزا دوم محمد قاسم میرزا سوم محمد تقی میرزا چهارم بدیع الزمان میرزا پنجم مظفر حسین میرزا ششم ابراهیم حسین میرزا هفتم ظهیر الدین بابر میرزا و در روز واقعه پدر بزرگوار ایشان ه

دراندوسی جهانیان باد شاه و بربع سکون اوقات گذرانیده بموجب فرموده بکار می رفته مشغول گردیده بنابرالتماس سلطان بدیع الزمان میرزا عزیمت ... بکابل کرده بتاریخ آمده بود نزدیک رسیدن خبر ... ولایت سیر احمد ریعان بکابت ایشان بآن کشور و تسخیر ... دراقتفای نمودن انگاه بدیع الزمان میرزا ... جمعیت استقبال نموده شده حاکم جان خواجه احمد ... بر آمده بین الجانبین حربی در نهایت صعوبت دست داد و محمد قلی که از بدیع الزمان میرزا محبوب ترین خلائق بود کشته شد طفر طبع وحدت فهم از اشال واقران ممتاز داشت و دران جنگ شهامت و مهارت چشیده شکست بر لشکر بدیع الزمان میرزا افتاد و آن بادشاه عالیجاه با نوجی نخواهص ... که بیرون رفته را ولایت بندوست ... گرفت و ما حدود و ستة شانزده حاکم این مملکت فیروز آنحضرت را استقبال کرده در امر استحکام اجلال اعلی دشت و لغو و خورجست خویش پیشکش و سادری فرستاد و سلطان بدیع الزمان میرزا زیاده بر یکسال در سیاه بندیان بسر برده نوبت دیگر احرام بارگاه عالم پناه بنا بایست و تنه و رسته تسع عشر و تسعمائة در خراسان بآستان فلک ملک آشیان رسیده ملحوظ بعین التفات گردید معصوب ازدوگیهان پوی باذ زیابیجان رفته و دران مملکت از امرا و ملازمت استقامت نموده نواب کامیاب شیبانی بمی آنحضرت را بالفراجابت قرار داده مقرر شد که بدیع الزمان میرزا در شنب غازان متوطن باشد و دیوانیان تبریز هر ذی سلطنت هزار تنگه روزینه مقرر نمایند و چون سنه عشرین و تسعمائة که بادشاه روم سلطان سلیم بنا بر بعضی ... مالک الملک ... بتصرف در آورد بدیع الزمان میرزا بمصر رفته و در آنجا بسر برد و سلطان سلیم بنا بر بعضی ... مالک الملک ... بتصرف در آورد بدیع الزمان ...

وقاسان آن حال را بدان مظاهر الدین محمود و امیر ذوالنون ارغون و امیر علی تکلنه بیگی باو پیوسته و سید فخر الدین مکی سری سلطان قبول علی با جمعی از مردم صاین خان به جناب سلطانی پیوسته و در نماز دیگر جمعه که پانزدهم ماه مذکور بود وارد مشهد گردید و چون مسافت ازانجا تا استرآباد بسبب تخمیناً هشت فرسخ مسافت است تلاقی فریقین در سه منزلی استرآباد واقع شد و لشکریان از هر دو طرف صف بر کشیدند و بدو ساعت فوجی از طرفین بجانبان تاب کارزار نیاورده روی بفرار نهادند و لشکر خویش را بر هم زدند و انسانی حاصل نگشت هر یک راه گریزی پیش گرفت و بر مسکه خویش فرود آمد آن شب تا پاس دوم شتند و صباح روز دوشنبه با صف قتال آراسته بحرب پرداختند و آتش جنگ و کارزار مشتعل گشت و از طرفین مبارزان میدان مردی و مردانگی بظهور رسانیدند و تیغ بیمانی در کف سالکان مسالک پهلوانی آغاز نهاده و شیوه جلادت و شجاعت را بحد کمال رسانیدند و از هر دو طرف جمعی کثیر کشته شدند و بسیاری از لشکریان بر هنه و عریان گشتند و بعد از ساعتی که آفتاب عالمتاب از نیمروز بگذشت و بجانب مغرب میل نمود لشکر سلطانی منهزم گشته روی بفرار نهادند و لشکر خراسان بر ایشان ظفر یافته در عقب ایشان روان شدند و بسیاری از ایشان را بقتل رسانیدند و بسیاری را اسیر گردانیدند و بعد از آن بر سر اردوی ایشان رفته بغارت و تاراج مشغول شدند و بسیاری از اسباب و اموال و اثقال و اجناس ایشان را بتصرف در آوردند و بعد از آن بر سر اردوی سلطانی

دو سه روز چهار شنبه پنجم ماه مذکور بعهده پیمان خود برفته بخدمت امیر خان محمد قلی خان که حاکم شیرغان بود دیدار بابک کلاتران آن ولایت باستان اقبال آستان مخدوم زاده شتافته مقالید بلده مذکور را بخدام عالیمقام سپرده پیشکشهای لائق بدرگاه گردون اشتباه سلطنت پناهی فرستادند و خود با ملازمان رکاب همایون بدرگاه عالی نیطه گردیدند و محمد زمان میرزا امیر دوشاه مدت دو یوم ماه در بلوغ توقف نموده مساعی جمیله بعمل آورده اشتهار تمام بصهولات و خلعت او شهر آرو دند و بارگاه امیر دوشاه ملکوت قبته الاسلام بلخ را بکمال کفایت برادر دو قوام بیگ نهاده و ولایت شیرغان را در بست و سپرعم خویش امیر بیگ عنایت کرده دوار دنگی سالونچهار یک با امرا و ارادت افیمنی بخدمت مخدوم زاده و فایت گران آمد و نزد یک بدان آنحضرت شتافتند چنانچه بود که بلغ تعلقه بدیوان عالی گیرد و شیرغان بکیفیت از امرا ست خاصه سمت انتساب یابد و القصه چون خاطر امیر دوشاه از استحکام بلغ و شیرغان فارغ شده میرزا احمد زمان را بکمال هیبت تمام از آن بلاد بدیوان آورد و بیان مخدوم تولکی که در حدود وخش بود شتافت از آن جا عزیمت سپنغ کوشفند سیاه گرفته کلاتهای ایشان را بعرا مکرده بر یک یکی تاخت و بعضی از قلعه نشینان آن مکان اغارت کرده خان کیران بطرف سانو چهار یک مطعوف داشت آن ولایت را قورا داده سوی جانب غرشتان نهاد و در اثنای این حالات از آن جانب بعضی از امور دگیر بوقوع انجامید که ضمیمه آن خاطر مخدوم زاده گردید لاجرم با وجود این با تخم کرده در هنگام جلال با طایفه ازبک جا گی بآن حضرت اتفاق و اشتداد اندی جدا شود و دور قریه سانو چهار یک امیر دوشاه استماع نمود که پدر نوالنا مقبول که کلانه منصلع استرآباد بود در قوالی تمام اشت فوت شده طایفه اش حرکت آمده و باسی میل کس از مخصوصان پیرعم خویش رفت محمد زمان میرزا نیز وصت غنیمت شمرده و چاشتگاه و همان روز عزم ری العقد و سند کوه کرد و نواب اول فرحدی بود باسی کس از مخصوصان خود سوا گشته تعجیل خرم شادیانچ شد و نماند شاه امیر دوشاه استراب بازآمد و جون بمیران میرزا محمد زمان ما طلاع یافت آثار اضطراب نمود و سراسیمه تعاقب سوار تر تعجیل نمود و هر سه ار سال واشت استد عا کرد و کفت بیگ و طرخان عنایت ملوک فرا بدو بعرض مخدوم گردد تا بدان متدارک تقصیر خدمت پردازند و ایشان ما متثال این امر مبادرت نموده بلکه بر که پیدا کرد فرت بازنیاید و از سران لشکر میران شبرغان جوق جوق از درب امیر دوشاه فرار نمود و بدرگاه محمد زمان میرزا آمد تا که حمیت تمام منزال اعلام نصرت علامتش متوقع بدیوت تا جا امد استقبال امیر دوشاه گزیده بر فرخان شادیانچ عنان عزیمت بدارالملک سانو چهار یک معطوف داشت چون بروخ رسید امیر دوشاه که در مرقد المناج بود بدو قصد انحضر سلطنت گردید و مضطر باشد و در روز عید اضحی بخروج بجانب غرشتان فرستاد و عزم جزم کرد که صباح روز دیگر که صباح روز عید است بر سر دوران شب مراسی متوغل خالی تمام مردم علی الشهندی فرا رنموده باستقبال محمد زمان میرزا روان گشته بدو امیر دوشاه محروم عید الضحی که آفتاب از خرجدی بود و شیم سحاب سیاه غرو گان با شکر فراوان می بارید نزد الیغ کوچ کرده سوی چراغ آورد و امیر علی خان جلایر امیر یونس علی دوست کاهی جد اکشته سوی بیابود دولت شاهزاده نهاد و چون امیر دوشاه از آن سبق گذشته بعقبه که در میان آن منزل و جزر وان واقع است رسید آمد بابک کاه امرا الیغ محمد زمان میرزا و امیر محمد جعفر برلاس و امیر جعفر علی قرا نوار و امیر علی شاه حسین تا رکی میرآخور شاه حسین بایزید کو کلتاش و محمد داکتشا فاسی از خقب در رسیدند و ارکان دولت امیر دوشاه محمد بهر که بدیشان متعفن شد شتابنده اکشیده و بر باد و شاه آورد و نمد او با هنگ سل نزد ایشان خود که حمید ترخان یوسف ترخان از انجا بود نه باطرف شیرغان گرفته سایر لشکریان و اما قاقی که همراه داشت با موال و جهات تحت تصرف امرای محمد زمان میرزا در آمد نه حضرت نیاز بدیگر بیان نه بقصه مذکور سیده شب وقت کرد روز دیگر با قی مسجی بازگشته افراد خشم و احفاد خدم با بلطف عنایت خویش امید وار ساخت و از پی آزار اموال و اتباع او بیت اشفاد نه برامرا و لشکریان تسمت نمود و عالم نصرت شیم بصوب سالونچهار یک باز افراخت و در نزل قراینا ج بوضوع پیوست که امیر دوشاه از شیرغان بجانب بلخ رفت محمد زمان میرزا و امرا و لشکریان بلخ در قلعه آمده این تکلمه حسب الفرموده بآن بلده شتافت و بجز به خان الصحت آمیزه کلمات مودت انگیز بسمع امیر دوشاه رسانید و سی نمود که از مقام مناقشه درگذرد و بلخ را بلشکر گذاشته ابغر بستان و دو بجای نرسید و در وقتیکه بنده او خصت انصراف صدا دگفت که اگر مخدوم زاده با عداوا ندک بطاهر بلخ تشریف فرمایند و عمد و پیمان نمایند که قصد خون عرض مهر برادران و قرابتان نکنند بین الجانبین قرار مصالحه تمهید یابد بنده از انجا بوس گشته در قریه سالونچهار یک بآستان اقبال آشیان رسیده و آنچه شنیده و بود مرعرض گردانیده محمد زمان میرزا بمقال آنکه با بلخ نه مضرت خیام حسار نصرت انجام سازد و مردم آن بلده تقوی بلخ را بجانی دهان مخالفان منصور را رعایت کرده ابواب شهر را بازخواهند کرد متوجه آن بلده گردیده قریب یک ماه بمحاصره و قیام نموده فتح ابواب میسر نگشت و بر سر رسائل نزد امیر دوشاه فرستاده از وعده و وعید سخن رانده فائده ندیدند و بان ترتیب نیافت دوران اثنا تعیین بوسوت که امیر دوشاه با میرعلیشیر را که در سالک مخلصان انتظام داشت بکابل نزد حضرت بابر شاه ظهیر الدین محمد بابر فرستاده استدعا کند که حضور آنحضرت مودته ما مقالیه قلعه و شهر را تسلیم نمایند چون منصور بعرض رسید که مقرب بیگ رایت نصرت آیت آنحضرت بر تو وصول یابان حدود و خاید نه خبت محمد زمان میرزا از راه هرات بلخ کوچ کرده بدر خبر رخت دوران منزل میرزا علی بیگ مقرب میرمحمد باقر ولد امیر محمد برندق برلاس از طرف بدخشان بلازمت میرزا احمد زمان رسیدند و فائده و نخواهی بر دوش نگفته و میرزا علی بیگ معتمد تمهید بساط معاد گشته از میرزا احمد زمان رخصت شده بر دیده بلخ رفت و بامیر دوشاه ملاقات نمود و خاطر نشان کرد که صلاح جانبین در مشیت تواند موافقت و رفع اسباب مخالفت و مهر بان جلد قرار یافت که محمد زمان میرزا نزد امیر دوشاه با کسی اندک رقریه خنته که دو فرسخی بلخ است با یکدیگر ملاقات نمایند و نواز [illegible]

درمیان آورده بهمنان که بگیرند بلخ روند انگاه خانزاده محمد زمان میرزا را نزد خواجه امیر دوست اندوه و بعرض رسانند که پادشاه اسلام بجهت مصالحه سانیدن شاهزاده
لزده بر میانه شقاوت از جانب امیر دوست اندوه سعید عبد الله بهادر خان را بسیر بگ محمد سلطان میرزا فرستاده آنحضرت را امرا آنکه در بلخ توقف نمایند و ایشان
محمد زمان میرزا را بگرد سلک خلاص بارگاه معلی رسانند و امیر دوست اندوه در بلخ بتاریخ سلخ ماه ربیع الاول سنه ثلث عشر و تسعمائة بجوار رحمت ایزدی پیوست
جملهٔ ایشان بجهت حمایت خود و زیر پوشیده بودند بتوقعه آمده بسیم بگ را دل از تعلق آنحضرت برداشته بر آن داشتند که محمد زمان میرزا را بسیاری داده کوچ بکوچ هزاره
ازدوبانه که بصحرا اواسط است رسانند آن منزل قریب قوشته قوشته آنجا بار استوقف کرده بجهت بعضی کارها که آنجا بود توقف نمودند و بالجمله چون خبر بادشاه
موضع توقف نمایند کرده خلاصی بارگاه معلی رسانند و چون این سخن بسیم بگ رسید بر سر ایشان رفته محمد زمان میرزا را بسیاری داده کوچ بکوچ هزاره ازدوبانه آمده
ازدوبانه که بصحرا اواسط است رسانند آن منزل قریب قوشته قوشته آنجا بار استوقف کرده بجهت بعضی کارها که آنجا بود توقف نمودند و بالجمله چون خبر بادشاه
موضع توقف نمایند کرده خلاصی بارگاه معلی رسانند و چون این سخن بسیم بگ رسید بر سر ایشان رفته محمد زمان میرزا را بسیاری داده کوچ بکوچ هزاره ازدوبانه آمده
حاصل کرده بزبان آوردند که از جمله کاران زمان بدار مرتفع گردانند و بگاه رسانند بگوشه رفتم و چون مطلب فرمود بنا بر آنکه مرد مخنث و مراد او بجواب مناسب گفته بهمنان یکدیگر سوار شدند
و رکاب بشهر آورند و همان زمان تمامی یاران محمد زمان میرزا بکوچ عالی ملحق شده امیر دوست اندوه با ایل حرکت غایت هراسان گشت و خیال کرد که فرا رسیده خود را از پیش محمد زمان میرزا دور سازد
ولوبت بگیرطریق خلاف مسالک وارد و چنین نمود امرای آنحضرت بوضوح پیوست در وقتیکه بدرگاه بیکبار رسیده امیر دوست اندوه با دستگیر کرده بقتل رسانیدند و ازان جمله بعضی گریخته
شدند و در مرده بلخ گفتند که کیفیت حال الوقوم بگ باز گفتند و بوضوح پیوست که سوال نمودن جناب محمد زمان میرزا بجهت سوال نمودن مخاطب بسوال بجا بوده است و ما نمودند که بعرض رسانند
بادشاه والاگهر بصوب بلخ نهضت نمایند تا محمد زمان میرزا محال چرا نیند و خاطر جمع گردانند و ما نیز از اینکه قریب بکمال درجه رسیده ایم بر خود لازم دانسته بعرض رسانیدیم که
شتاب گشت لاجرم محمد زمان میرزا بدره دیگر مقام نمود و بعد از دو سه روز بگاه رسیده بگاه بگاه بادشاه عالیجاه را بمیرزا نشان مکاوست بلخ دارد و قوم مقابل شده بسیار و قتالها نموده
بارد وی همایون رفت و بعد از چند روز بادشاه علی گهر سایه وصول بران ولایت خواهد انداخت بنابرین محمد زمان میرزا قبل از رسیدن اجابت اظهار اطاعت و انقیاد طلب نمایند و قبل
بآستان سلطنت نشان ملجا السلطنة الدین محمد بابر بادشاه و ارسال داشت و خود براه صانو جهت یک قراولان گشته قراولان گشته از وصول آن منزل شاه حسین قاصد حضرت بادشاهی
مصحوب امیر محمد برلاس بدرگاه جهان پناه روانه گردانید و بالجمله چون خبر بادشاه رسید که محمد زمان میرزا بدره دیگر مقام نموده

انداخت و دران دو سه نوبت جنگ آق کنبه که میان آن ولایت و ایران بر اسطه است سایه افگند ناچون تمامی غرجستان بمحمد زمان میرزا رسید و هم ولایت بود نه حضرت بادشاهی بآن کوهستان در نیامد بلکه فرگوه و غور رفته از انجا براه یکه الناک متوجه کابل گشت و محمد زمان میرزا لوقت در بلخ بود الجمله یراق و استعداد بهمرسانیده از غرجستان بجانب اندخود رسید و دران منزل شنید که دوازده قصبه او بتصرف بیگ بابیعت از سرای عراق بزرگ رسیده اند بهت عالی برخیاشان گماشته امیر شاه محمد دامرای مغول غانجی و اسلام علی بخشی را با اکثر شیبانی عالی کردار و سی عالی بوندند مدفع آن جماعت نامزد کرده و امرای مغولطام ایلغار نموده صبحی که عراقیان هنوز بر بالش استراحت سر بر نداشته بودند سر زده ایشان رسیدند و مجمل اینکه جمله را منهزم گردانیده و یراق و اسباب ایشان اگر فته عنان بجانب غزنین گردانیدند آنگاه محمد میرزا و محمد زمان در منزل پل چراغ علم اقامت بر افراخت و دران اثنا امیر محمد قاسم توچین از نزد بیگ شاه بیگ بایه سریر اعلی رسید و از زبان نثار الیه بعرض رسانید که چون غرجستان همچنان جائیست که گاه گاه جلوس خدام درو ی الاحترام باشد اگر اعلام اظفر فرجام بدان جانب نهضت فرموده سایه وصول بمضارق متوطنان قندهار زمین و دوار اندازند بندگان همت بسیان بسته آثار کمال اخلاص ظاهر خواهم گردانید و در باب فتح اعدای دولت مساعی جمیله بتقدیم رسانید و محمد زمان میرزا بنا بر استصواب امرای بر لاس مائل باجانب متس شاه بیگ شد اما چندی دیگر از راه بسر کار آن سفر امر اوقات مصلحت ندیدند و آنحضرت را بتوجه بلخ ترغیب میکردند و پیشتر ازانکه خاطر بر یکی ازین دو قرار دهند طائفه متشکره امرا و سران ایشان ابراهیم سلطان موصلی و احمد سلطان لنگشار بودند بموجب فرمودهٔ والی هرات امیر خان بدان جانب شتافته بودند و پیوسته شاهزاده امیر شاه محمد بوسف الملک و بسر عم امیر او رده شاه میرزا بیگ و امیر سران سلطان علی و اسلم علی و الدیار علی بخشی و امرای مغول فانجی را در برابر لشکر قزلباش گذاشته بنفس نفیس علم عزیمت بصوب بندری که یکی از بنادر غرجستان ست برافراخت و ابراهیم سلطان و احمد سلطان سپاه میرزا محمد زمان را بضرب تیغ و سنان منهزم گردانیده و میرزا بیگ را با ده دوازده کس از کلانتران مغول فانجی و بسیاری از عاده خاک هلاک را نه انگنده و بقیة السیف بسیر زا محمد زمان پیوسته و آنحضرت عزم قندهار کرده و امیر شاه محمد سیف الملوک بدستور معهود در غرجستان متوطن گشت و راقم حروف نیز بسبب آمالات یراق سفر اجازت یافته توقف نمود و چون محمد زمان میرزا نزدیک رسید شاه محمد ترک کار از سر گرفته عنان بدان طرف گردانیده بود با شصت هفتاد کس ان توابع لواحق بموکب عالی پیوست و بسایهٔ سپاه آنحضرت را پر انداشت که قمع عزیمت قندهار کرده و عنان بکران بولایت سانو چهارپک انعطاف داد و لشکریان در نواحی جزروان اردوی میرزا بیگ را که عازم تسخیر خان بود غارت کردند و فی الجمله یراق بهمت آوردند و سانو چهارپک رفته رحل اقامت انداخته منتظر آنکه اسلام علی و یا علی بخشی و مردم مغول غانجی که جهت تمکین و تسخیر کشتگان خود در بنده رمانده بودند بملازمت رسیده آنگاه متوجه بشیرغان گردند چون امیر بیگ این خبر شنید کسی نزد ابراهیم جانوتی که دران وقت بحکم حضرت خلافت پناه ظهیر الدین محمد بابر بادشاه حاکم بلخ بود فرستاده پیغام فرمود که مناسب آنست که قبل ازانکه لشکر محمد زمان میرزا مجتمع گردد بفیصل مهم آنحضرت پرداز یم و امیر ابراهیم از بلخ بیرون آمده امیر بیگ بوسیوت و آن دو امیر بالاتفاق بگیر و بر سر شاهزاده رفته بین الجانبین حربے صعب بست و داد دلاوری و مردانگی داده محمد زمان میرزا بسرعت تمام آمده و دران میان امیر ابراهیم جانوتی بسر وسید و آنحضرت را دستگیر گردانیده خدا را سر اسیم قطیه و احترام پیش آورده شاهزاده و مصحوبان خویش بلخ برده و از انجا براه دی متوجه بکابل آورده و حضرت سلطنت پناه ظهیر الدین محمد بابر بادشاه از نهایت مکارم اخلاق و محاسن اطوار و عفو شامل حکومت کامل چیزیها بر امیر زاده محمد زمان نابوده تصور نمود و در غایت شفقت و مرحمت بآنحضرت ملاقات نمود و ابواب انعام و احسان بر روی روزگار ش بگشود و بادشاه کریم بنده نواز بدهخر و بجرم بخش عفو طراز است چه جرم بیشمر و بیگانه بنده بگذرد زانکه هست روانه بدصد خطا بیندر نیل و چشم بد کند بچش عفو از کمال کرم و بادشاه عالیشان بعد از تواتر عهد و پیمان زمام ایالت بلخ و توابع آن را در قبضهٔ اقتدار محمد زمان میرزا نهاده و چون چهار ماه آنحضرت را در کابل گاهداشت کریمه انزعنی برات سراپرده پادشاهی نامزد شش کرده بجانب بلخ رخصت انصراف داد و بے شائبهٔ بخشودی بزائد مع گستری انچه نهایت کرم و رافت بود و نهایت اشفاق و مرحمت ازان بادشاه عالم پناه و نسبت بآن شاهزاده والاجاه ظهور نمود و وصیت این لطف و احسان و آوازهٔ این عفو و امتنان در اطراف جهان بسته نما یافت و همه کس زبان تحسین و آفرین بادشاه عاطفت آئین گشود

ای لطف تو سرمایهٔ انواع فرح ☆ بخشنده زر عنایات تو ام رب الشرح
چه کولی که بود ذات تو در عالم کون ☆ بنده مقصود خطاب عاطفت عنم اصح والسلام علی من اتبع الهدی

تاریخ

در ماه ذی القعده سنه تسع و عشرین و تسعمائة سید محمد زمان میرزا دران مملکت بامر حکومت اشتغال دارد و نسبت بپایه سریر پادشاهی دولتخواهی سلوک نموده کما ینبغی لوازم اخلاص و اطاعت بجای آورد و رجا و اثق و وثوق صادق که دران شاهزاده و صاحب سعادت در سایه دولت عاطفت آفتاب اوج بادشاهی بمدارج اقبال شتابد و فروغ انوار جاه و جلال از مطلع عنایت خواب نامدار ظل آلهی بر وجنات احوالش تابد ☆ آن اختر نور گستر اوج امید ☆ شایستهٔ افسر و سریر جمشید ☆ بنده ظل عنایت محمد بابر بمد خواهم که باقبال بماند جاوید ☆ چون بمعاونت رفیق توفیق قلم صاحب تحقیق جواهر بنهای غرائب آثار و اولاد صاحبقران کامگار

امیر گورکان انار الله برهانه تا این غایت در سلک عبارت کشیدار شحات چشمهٔ حیات بخش و دات رطب اللسان گشته عنان بیان بصوب تحریر و قایع بدایع ایام دولت ابد پیوند شاهی معطوف گردانید امید آنکه بساعدت بخت بیدار و معاضدت عنایت آصف جم اقتدار از خطای نازل مصئون ماند و کیفیت فتوحات شاه سکندر صفات را در حسن عبارات دین استعارات بسامع دوران نزدیک و ترک و تاجیک رساند انشاء الله تعالی

کلک سحن پرور معجز نشان	گر ببیان سیرت صاحبقران	از پی آن خسرو نیکو سرشت	قصهٔ اولاد گرانمایه گشت	بخت همایون شد و توفیق یار
تا کند از جمله اخبار شاه	شاه جهانگیر سیادت پناه	جیب فلک پرور شاهوار	در سخن آرد بگیتی آب دار	سحر فن و معجزه آثار شد
هست امیدم که بفضل خدای	کلک چو برعاج شود بید سای	فیض سماوی دهدش یاوری	کوکب طالع کندش خاوری	گرچه مرا قوت این کار نیست
صیرفی بلبح جواهر شناس	خاطر نقاد ببنر اقتباس	زیبد ار عارض بدر منیر	تازه مدیح شه کشور گشای	تازه مدیحت شه کشور گشای
گر نوزد بر چمن این قسم	تازه نسیمی زمهب کرم	گر نکند معدن جود اهتمام	گفتهٔ افلاک شود بر مدای	گفتهٔ افلاک شود بر مدای
اختر برج شرف و سروری	دوحهٔ گل راز نکو اختری	کز شود این عقد گهر با نظام	بیت و دل صنف جهود آورد	بیت و دل صنف جهود آورد
هست مدار کفش ابر وار	نیست مثل چون کفش ابر بهار	کرد خراسان چو بخشتار آرام	شعلهٔ نارش نظیر هم هست	شعلهٔ نارش نظیر هم هست
بهره ور از فیض دل آگهش	مرجع اصحاب شرف درگهش	کے بهر کوفطرت شاه انام	دست دلش مظهر لطف و کرم	دست دلش مظهر لطف و کرم
ملک تهی شده پر فیض عین	هست عالیش بهر از فرعین	هر که بود در کنفش بهره ور	غیر عالیش چه نویسد دگر	نزد خداوند مدیح آفرین
باد همیشه قلعهٔ فرخ نشان	بهر سر انجام امور جهان	بحر عطایش همه کوه زر ان	بهر فروغ دل اهل سخن	نامهٔ امید بنامش تمام

رنگین ادائی چمن و نخل بیدی گلشن لاشتاوی بخش نخل کنکان

از کتاب لاجواب باصداقت تاریخ بی نظیر عزیز بیگ پیرو نگارنده در هفت جلد بهفت پیکر موسوم بلقب مجموع سیاحی فن ظلمات جهان آرا تصنیف افزای مجلد خامس

اوصاف الاشراف

تصنیف آنجوانمرد فرخنده کیش دکاسیه شاه چرکی در مورین این نسخه جامع مفید موسوی دهلوی الحق قانونی بی بهاست که بصحیح مشاهد ملی صبح آباد ان حمید عنوان اسمه

در مطبع فیض مجمع نازمانی منشی نول کشور مطبع مزین شهر نشین دلها شد

ذکر بدائع وصنائع ملک صانع و اشنگاشتهٔ نگاشتهٔ حضرت اوست جل جلاله بی منازع ومانع

بر راے ارباب خبرت و اصحاب بصیرت پوشیده نماند که بعضے از علماء تاریخ چنان گفته اند که باری سبحانه تعالی از برش اقسام نور محمدی صلعم جوهرے بیافرید نظر هیبت در ان جوهر تجلی فرمود و آن جوهر خود بگداخت و تمام آب شد و چون حضرت عزت عرش را بر آب بنا فرمود همان سر اسر آب بود و هیچ مخلوق دیگر ظاهر نبود و چنانچه جل جلاله در خلق السموت والارض فی ستة ایام ثم استوی علی العرش و کان عرشه علی الماء و غیبت آبهای بسیار بادیگر بران آب بنظر عزت تجلی کرد آب بزبد بجوشید و دخانی و کفی از ان حاصل آمد و همچ اجزاء آن کف بسیار جهان امجاد که حال کنید منظم است جمع گشت باری سبحانه تعالی از ان کفها زمین را بیافرید و بر روے آب گسترانید و از زبد دخان کف از روی آب مرتفع شد آسمانها و طبقات آن پدید آورد و در کتب منزله اخبار خلقت و اتساع و ارتفاع چنین و نمای آن بسیار وارد شده است و بر هر یک از سموات سبعه را کوکب سیاره گردانید و ثابتات را در فلک هشتم که عبارت از کرسی است منازل تعیین فرمود و بعضے بر آنند که آنچه جماعتے از سلف گفته اند که بر فلکے جوهریست چون آسمان دنیا کار نقره خام است دوم از یاقوت الی آخرها اصلی حقیقتے ندارد و اما عماد الدین ابن کثیر در کتاب بدایه و نهایه رتوذکر این اقوال کرده گفته که کل ذلک من وضعات و خرافات اخبار الیهود خبثهم الله بیت المعمور بیت المعمور در فلک هفتم است که بیت الله الحرام است بالمقابله آن و اما آن را صراح گویند بعضے از علما گفته اند که آنچه دانسته اند که بیت المعمور از یاقوت احمر یا در بیضا است تاویل آن نزد محققان پوشیده نیست و در خبر آورده شده که ابراهیم الخلیل علیه السلام بعد از بنا کردن بیت الله الحرام بامر الله تعالی بیت المعمور را بنا کرد و آن را بر هیئت بیت الله الحرام آورده و بهر روز هفتاد هزار فرشته در بیت المعمور عبادت کنند تا روز قیامت و دیگر نوبت بایشان نرسد و یحیی ابن سعد الاموی در مغازی آورده است که در هر نظمے و هر طبقه از طبقات زمین خانه است همچون کعبه و اهل آن فلک و آن طبقه طواف آن خانه میکنند و مراسم عبادت بجای آورند و پیش گفته اند که مجموع این خانها مجاذی یکدیگر واقع است اگر فرض سقوط آنها کنند البته بے اکرافی بر بالاے یکدیگر افتند صفت سدرة المنتهی چنین گویند که سدرة المنتهی در آسمان هفتم است و عیسی آن را با تواضع تفسیر کرده و بعضے گفته اند که از نور بهشت و زهر بر انند که لا یاقوت احمر است و گرد بے بر اوان کثیر و غیر منحصره قائل گشته اند و اصح الاقوال آنست که از افراط حسن و نهایت وضع یاکدار حوصلهٔ ادراک بشر تحریر پذیر و تعبیر نمیتواند کرد غیر از حضرت عزت تعالے شانه هیچ احدے حقیقت نداند و در احادیث و روایات وارد شده که سدرة المنتهی بر صورت و خلقت و اوراق آن مثنا بآذان فیل است و الله اعلم بحقیقة الحال صفت لوح محفوظ ابو القاسم طبرانی رحمه الله در روایت میکند که حضرت حق سبحانه تعالے لوح محفوظ را از درة بیضا آفریده است و طول آن پانصد ساله راه است عرض آن مقدار مسافت میان مشرق و مغرب و کنار آن از یاقوت و لولو منضود و صفحات آن از یاقوت احمر است و اصل آن در کنار یکے از فرشتگان مقرب است و انس ابن مالک رضی الله عنه گوید که لوح محفوظ در میان اسرافیل است و چون امری از عالم غیب بر صفحهٔ ظهور آید

اول اسرافیل ملاح یا بدانگاه و مجمع ملائکه را آگاه گرداند و فوجی از فرشتگان کبران قضیه دهادشه موکل باشند بدان مهم ارسال فرمایند و زعم مقاتل آنست که لوح محفوظ در زمین عرش است و یکی از تابعین گفته که لوح محفوظ در کنار عرش الهی جای دارد **وصفت قلم** حضرت حکیم محمد چون قلم را بیافرید با وخطاب کرد که بنویس قلم پرسید چه فرمان الهی را بنویسم گفت بنویس آنچه بود و خواهد بود و تم موجود از این کتابت بخود متعجب گشت که من عجب خلقتی عزیزم که من کن نزد وحی سبحانه و تعالی چو برسد لطیف نرد سریر لطیف تر از من باشد چون قضایای تحقیه بسبب وجود من ظاهر شد حضرت الوهیت این صورت را از وی نپسندید و انچه قلم قرمزده بود محو کرد و امید بدید قدرت کامله با ثبت فرمود و نوبت دیگر آمد انیز نپسندید و بقلم خطاب کرد که بنویس قلم از هیبت لرزید و مشق گشت تا روز قیامت این شق در قلم هیبت بماند و این تنبیه نیز و قلم محقق گشت که ارادهٔ الهی بالهام بر چیزی متعلق شود فی الحال شکون گردد و قلم فسخ بر هر چه خواهد کشد و ز ظهور اسباب حکمت های نامتناهی است ذکر یمحو الله ما یشاء و یثبت شنو باین معنی ست بیت کاتب کن در نشستیش چو یکی است ۵ نقش نیرنگ هر دو عالم از دو حرف رقمه مقدس بست بطبع را چه گه مجسم نبود **وصفت عرش مجید** محمد ابن عثمان شبه الهروی در کتاب صفت العرش آورده است که حضرت عزت عرش را از یاقوت احمر آفریده است و هفت صد هزار کنگره دارد و از کنگره تا دیگر سه قصد ساله راه است و از صدر اصل عرش تا طبقهٔ اول زمین پنجاه هزار ساله راه است بعضی گفته اند که عرش هفت بهشت است و اهل هفت فردوس بواسطه تقارب آن اشتباع تحمید حملهٔ عرش میکنند و ایشان چهار فرشته اند و حضرت الهی انشیه میفرماید که

دیکهل عرش ربک فوقهم یومئذ ثمانیة منافی این قول نیست زیرا که این آیه شعر بر آنست که در قیامت چنین خواهد بود و مؤید آنچنی اخبار صحیح از حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه و السنهٔ دیگر و از جابر بن عبد الله در صفت یکی از حملهٔ عرش روایت کرده اند که از زمرهٔ گوش تا دوش او هفتصد ساله راه است شخصی از مشایخ بصره شان روایت کند که یکی از ملائکهٔ مقرب از حضرت عزت جلت قدرته مسئلت نمود که عرش را طواف کند و آن فرشته را هفتصد بال بود و هر بالی را قوت هفتصد ملک طیران بود و چون حضرت یافت هفتصد سال پرواز کرد و گفت خداوندا قوت بمنوا هم باری سبحانه تعالی اجنحهٔ قوت او را مضاعف گردانید و هفتصد سال دیگر پرواز کرد و چند نوبت دیگر قوت طلبید سؤال او را جابت مقرون گشت بمچنان پرواز میکرد و عاقبت خطاب آمد که تا قیام ساعت اگر اجنحهٔ قوت تو انا فی دارم یک نوبت طواف عرش نتوانی کرد و از شروع در کار سے که موجب عجز باشد احتراز لازم ۵ نمایه **وصفت کرسی** ابن جریر از حسن بصری رحمة الله علیه روایت کرده که عرش و کرسی بالذات متحدند و این قول ضعیف است زیرا که اکثر صحابه کبار و تابعین و نقلهٔ اخبار و حملهٔ آثار و اکابر حکما و افاضل علما بر آنند که عرش و کرسی فی نفس الامر متغایرند و اسمعیل ابن عبد الرحمن الاسدی و شجاع بن مخلد در مصنفات خویش آورده اند که سموات سبعه در جوف کرسی ست چون نقطه در میان دائره بنسبت جمیع سموات و ارضین و کرسی بر عرش چون نسبت نقطه است بدائرهٔ حق سبحانه تعالی کرسی را در جوف عرش نهاده و بر ذراعیه بین یدی العرش که موضعیست و حملهٔ کرسی نیز از ملائکه مقربین اند **وصفت بسط الارض و ما یتعلق بها** چون باری سبحانه و تعالی زمین را بر روی آب گسترانید حرکت غیر ارضی در روی پدید آمد و از خنبش باز نمی ایستاد و حضرت احد حکیم علیم قدیم صمد انست که بر زمین متحرک سلوک حیوانات متعسر است بل متعذر پس مشیت کامله کوه ها بیافرید و اطوار شامخ پدید گردانید و آن را تا ۵ زمین ساخت تا زمین قرار گرفت و بعد از ان از هر گل زمینے نباتی پدید آورد و انواع اشجار و انهار و انواع مخلوقات بر روی زمین آرام گرفت و بعد از اقتضای ایام جان و ظهور محشر شهر عمارات عرصهٔ ربع مسکون بست از دیاد پذیرفت و هر صفحه از اصناف بنی آدم و ادر قطرے از اقطار عالم آرام و داد علم دولت و اقبال ایشان را بر مفارق عالمیان برافراشت و متعالیه امور جهان را در قبضهٔ ایشان نهاد و در تدریج بلاد و قری و قصبات لاتعد و لاتحصی پدید آمد و چون مبسط زمین و استحکام آن به جبال گردید باری سبحانه و تعالی دریاهای عظیم در میان زمین و اطراف و اکناف آن جای گردانید بحجائب قدرت خود و آفرینش بحار و انهار منافع بیشمار مندرج ساخت و بیاید دانست که اصل همه دریاها محیط است بگرد کره ارض و دیگر بحار شعب و خلجات این بحر است و در میان این بحار و خلجات جزائر و عمارات و خراب های بسیار است و در میان همین جبال و مفازات او و به خائده و انهار بیشمار است و حکمت آفریدگار تعالی در آنکه آب بحار شور و تلخ بیافرید آنست که اگر شیرین بودے بواسطهٔ هوا فاسد متعفن گشتی چه و بحار حیوانات عظیم جثه هلاک میشوند و اگر آب بحار ریفها و انجا میدے عفونت آن در هوا سرایت کردے و عفونت هوا موجب فنا ۵ بنی آدم گشتی لاجرم حکمت بالغهٔ حضرت لایزالی اقتضای آن کرد که آب بحار تلخ و شور باشد تا دافع عفونت کند و بنی آدم را از آن ضرر آسیبے نرسد و از آن آفت سالم بماند و حکمت خدوند در آب انهار و بعضے از عیون و آبار بنهایت ظاهر است و ذکر بعضے از جبال و بحار و عیون و انهار و جزائر و غیر آن تشویق اطالت بین در موضع و محل خود مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی **گفتار در عجائب و غرائب عرصهٔ ربع مسکون** که از کمین غیب جلوه نموده بارادهٔ فاعل مختار و قادر کن فیکون اگر چه پیک تیز رو و هم بسرعت تصور غرائب امور نرسد اما چون عقل در بین که مقتدی ارباب یقین است بدیدهٔ اعتبار نظر کند و داند که بعد از تعلق ارادهٔ قادر مختار بوجود امر ممکن

باانکه نهایت غرابت باشد هرآئینه ازطریق وجوب بعرصهٔ ظهور جلوه گر آید وچون مخبر صادق ازوجود آن اعلام نماید بی شبهه بحسن قبول ملقی فرماید واعتقاد او رکمال قدرت مالک الملک جل وعز وسعت ازدیاد پذیرد وبنابراین درنظر بصیرت چنان مناسب نمود که شمهٔ ازحالات وداقعاتی که بمقتضای مشاهدهٔ آن اعتبار نداشته باشد محرر ومسطور گردد وبعد ازان دربیان عجایب وادابه اشکال آن بپردازد وانشاء الله تعالی قدرت حضرت آفریدگار است مستعان وسوء امید آنکه ازمطالعهٔ این کلمات سودمندان راز یادآوری عرفان وتلمذان را اصل ایمان بحصول پیوندد ومن الله العصمة والتوفیق وبه یهدی الی سواء الطریق ازجمله بدایع وقایع یکی انیست که درحدود ولایت چین ازساکنان آن سرزمین قومی باشند برشکل وشبه الناس مشهور بسوء السیمان عجیبه بسوء سمت وزشت طلعت ازدرخت بدان درخت مانند وچنانچه درکتاب عجایب المخلوقات الغوی چنین مسطور است که فی جانب الصین قوم علی شکل الانس لا تشعر لهم کشعر القرده ویطیرون من شجر الی شجر دیگر آنکه درنواحی ترکستان موضعی است مشتمل براشجار کثیره وجماعتی درآنجا توطن دارند که اگرکسی ازین قوم جایی شود وخود را بسرکوبه که دران حوالی واقع است رساند وبمدانند صول اگرباران برزند فی الحال باران متمرض فی الحال شفا یابد وازان بنج بمیرد وچون توت شود وتطرات امطار بکثرت هرچه تمامتر بریزان شود وآن بیت رابمرد وحقیقت احتمال پذیرد چکس معلوم نیست مگر باحد ذوالجلال دیگر دربیان موتة جوجی عظیم است وسیر سے ہم ازان حجر منسوب وسیتی عربان دران سیر بیوع موضوع است واز حرارت مفرطه وبرودت قوی هیچ فسادی باوراه نمی یابد وهیچ جانوری متعرض نمیگردد وهرکس همچو حاجتی دارد وبانجا رفته ازروح او استمدادی نماید بزودترالبته حاجت او کفایت میشود وهیچ کس نمیداند که آن شخص کیست وبه که مروه ویگرد رمصرعضات بسیار دربیان قازدرات قضیه میکنند وبلکه اقتضای چنین روزمعین همه دهر بیضهٔ فرخی انانجا سیر بدون میکنند وتدریج بزرگ میشود وروز بصحرا رفته دانه می پیچند وچون شب میشود معاودت نمایند ودیگر سراج اودیگر روز سے مهمان کسی شدم ومیزبان چست همه ازخانه بیرون رفت ناگاه آوازی شنیدم که شخصے میگفت من برادر تواهم واسلام مرا ازین قیدی که دارم خلاصی بخش چون نیک نظر کردم یکے رادیدم که پاے آسیخته بود ندمرا برو سے رحم آمده ویرا ازبند رهائی دادم وچون میزبان بجای خود باز گشت آن شخص رابازنمود ازطباخ پرسید که شکار ما چه شد گفت این مهمان اورا طلاق فرموده میزبان بدن گفت چرا این چنین کردے چه این شخص ازجملهٔ انسان است ومالایشان راصید میکنیم وبخوریم وآن جماعت درغایت فصاحت اند مگر جاکه باشند زبان اهل آن دیار دانند واین شخص ازبطیرستان بود وگفتے باید فردا همراه بابیانی تا بشکار آن اشتغال نمائیم روز دیگر همراه صاحب بیت بیرون رفتیم تا بآن مقام سیدیم ومیزبان دوسگ شکاری راهکشا ودود نسناس گرفتار شدند والیشان نیز بریان ساخته خوردیم وگوشت ایشان درغایت لذت بود ودیگر پرنج فرسخے واسغان چشمه است که اگر از قازدرات بچیزی دران افگنند بادوسرما وبارندگی پیدا شود وهرچند بیشتر باشد این صورت دران موضع بیشتر بظهور پیوندد ودرمیان غزنین دسیستان نیز مثل این چشمه است ودیگر درولایت روذ ازتوابع مازندران ودرمآب آن شخصی ازهمی که آب برگرفته ومیرفته باشند پای بیکی ازآنها نهد آب سوے او وآب هرکه ازعقب او باشد گذشته شود وهرکه پیش ازو باشد آب او برقرار ماند ودیگر دست قبلهٔ واسغان بسه فرسنگے چشمه است که آب آن ازسمدان گوگرد میگذرد وهرکس که نیت دران نشیند ازسمت حرب خلاص شود واین صاحب تجارب انیز تصدیق دیگر دریا پس اگرامتحان بیابان شود حکما طرای آنجا رامی کنند وبالایشان گویند که اگرباران بارد فبها والاهیچ شمار القتل میرسانم وآن جماعت بتضرع مشغول شوند فی الحال باران آید وآن جماعت مرزد کرم بازگردند دیگر دربلاد نوبه کوهیست که میمنت پرستان درانجا بباشند وهرسال یکبرو ذبح میکنند وازاطراف مردم دورانجا جمع میشوند وکلا انتران ایشان دران مجمع حاضر میشوند وشخصے سه قدح بنبذ وعسل ازان شربتی سودا سے خود مے نهند وقبضه آن رابرزمین محکم میسازد وذبح میکنند تا شربتی ازپشت او بیرون مے آید انگاه بر سنگے مے نشیند وحوادث سال آینده را بامردم میگوید چون ازین کار فارغ مے آید خلائق شربتی ازسینه او بیرون میکشند ودرخانه پیش میگردد وچون زخم او میبندند ودمقداری خاک بران میباشد واو بحال صحت مے آید وهیچ اثر ازجراحت باقی نے ماند ودیگر درولایت طواش چشمه ایست که آبش بقدر تماست مردے بالاے جهد وهرچه درو افگنند آن رابربالاے اندازد ودیگر درولایت همدان چشمه ایست که چون آبش درتابستان مقدار دو سنگ گردد وزمستان بضرب نیست خوردن آن دالامضر است ودیگر درصعد وچین چشمه ایست که اگرکسے ازان بیاشامد حالش نرسیده باشد فی الحال یک بیضه وبحت مے یابد واگر احلیش رسیده باشد برخود بپیچد ودرانجا ملکی است اگرشخصے بیرونی المثل وه فرزند داشته باشد تمامی مال اورا میگیرد واگرزیاده ازده فرزند سے باشد هیچ تعرض نمیکنند ودیگر درولایت بلاد چین خانه ایست معد دانجا نمی مرده که قاتش مشاهده نکرده خرما وموست ندارد ودرهرجا که مردم بهمت پیوندد روند واواز سه مثل آواز طبل ازدی ظاهر میگردد ودیار غیب المنادیات مسطور است که درکوه نهاوند جوان سنگانیست هرگاه که مردم آن حدود بهمت زراعت باآب محتاج شوند آنجا سیر وند ودرسه بانگ بلند آب ازان سنگاب بیرون می آید وچون مقصود حاصل کنند باید که بانگ زنند وگویند کافیست آب بایستد ودیگر درسه کوه سه زنند آب علامت قدم آدم علیه السلام موجود است بطول هفتاد گز وچنان بران علامت باران بارد ودرین موضع دیگر بار دورین کوه مجمع باشند که درهرسه سیر میکنند وازمردم میگریزند

دیگر در جانب مشرق چشمه است آن را واق واق میگویند و چنین گویند که در اینجا ساکن اند قدیم مخصوص و اند و کثرت مذهب و بیان ایشان بمرتبه است که اطلاق کلام بآن نتوان کرد از علمای عهد ما خاتم رجال ایشان تا بحال است و سوای النساء از آنجا نیز بالکلیه نقره و مردان جزیره بالنهایت موجود است و دیگر در یا رقزوین چشمه است که مردم بوقت خزیره در آنجا روند و ازان چشمه آب خورند و آب آن اسهال آرد و اگر آن آب را بموضع دیگر برند این خاصیت نماند و دیگر بعضے از خرد و مند بیت الصنم است و در دهن بت سلسلهٔ آهن چنان بیت الصنم در اعیا و خویش عبدهٔ اصنام آن بتخانه را مے آرایند و از اطراف و جوانب دوم در آنجا جمع می آیند و بشرف خدمت می نمایند و شعشعه و خائفت چشمی و جلالی در آنجا حاضر میگردد و به بابت پستان شراب مینوشد چون صورت خمر در دهن بت اثر میکند سائقے بر قصص مشغول میشود و بت را سجده میکند انگاه دست و سلسلهٔ زده بالا میرود تا سر کوه جائے قرار نمیگیرد و چون بر اس جبل میرسد دران موضع بے نشنیده دست بدست میزند و از سر سنگ که همراه دارد یک را بجانب زمین و دیگرے را بطرف بسار سر دوم را بپس پشت خود مے افگند و باواز بلند چیزے میگوید که همه خلق مے شنوند و بعد ازان دست بسلسله میزند و بپایان مے آید بسان مردمے افتد و او را باعزاز و اکرام تمام بر داشته پیش صنم بے برند و ازان احوالے که دران سال واقع خواهد شد از صلح و جنگ و غیر ذلک مے پرسند و هر را مطابق واقع جواب میگوید لیکن بجمال نمی آید و هر خواسته بتخانه مے آید تا سال دیگر بهمچنین و در قریه از ولایت قومس محمد سلطان محمود اوجا بیتوه دختر بے بود هنگام بلوغ در روزه بگرفت بعد از چند روز آلت رجولیت خصیتین از موضع مخصوصه بر اوپدید آمد و چنین در جامع الحکایات آمده است که شحصے را دختر بے بود در ولایت بغداد و در هنگام زفاف چون شوهر شش قوت کرد آلت مردے از میان هر دو پای او سر زده و مرده شده که خدا گشت و ازو دی فرزندان پدید آمد ند دیگر روایت کرده اند که در مضرموت دندان انسانی یافتند که بوزن بیست دمن بود والعهدة علی الراوی و دیگر در کوه الوند ماران بسیار بود ند و هر دم ایذا میرسانیدند و در زمان سلف در اینجا چاه بکندند و ماران بسیار بآنجا افتادند و محبوس گردند و اکنون هیزان چاه پر ساخته و هر بار دیگر دران ولایت باشد بے اختیار او در دران چاه افتد و از چاه بر نے تواند آمد و دیگر در قزوین شحصے را دیدم که دو رگے داشت و بعد از فوت او آن سنگ خورد را بر زمین زدند گرفت چون او را بمقبره بردند یکی سبز سنگ همراه تابوت بود پس باز آمد و هر جا که دفنات او چندان بر او بر زمین ریختند که هلاک شد و این حال را هر کس مشاهده کرد و دیگران وفاداری سگ محقق شد و دیگر در عجائب المخلوقات آمده که در بعضے از اعمال خراسان چاهیست درمیان دو کوه و آنرا چاه دو کوه خصاصا مے گویند هر پرنده که از بالاے چاه بگذرد از خفوت آن هلاک شود و دیگر در سه فرسنگے قزوین چشمه ایست که در روز ها گرم آب آن سرد و در شب گرم باشد شیخ گفته بود چون ما از انجا آمدیم دیگر در زمان سلطان ابو سعید خدابنده در سلطانیه مردی بود که در همان اندیشه می نالید و گشت چون موسی خرس اماسوی دی او چون موسی محاسن سائر مردم بود و چنین معلوم نمے شد و گله الی کردے دیگر عجائب المخلوقات مسطور است که در شبانکاره چشمه ایست که دو سه سیاب آب ازان چشمه بیرون می آید و مدت سی سال آن آب در جریان است و مدت سی سال دیگر منقطع میگردد و چنانچه قطره آب در انجا نتوان یافت و لایزال حال آن چشمه بدین منوال است و دیگر در کنار شط الاقالیم آمده که در قریه سوجان غاریست که آب از سقف آن تشخ میکند اگر کسی وعاء خالی در آب بدو اگر پشته و دیگ پندان آب تشخ کند که همگنان را کفایت باشد و دیگر در بعضے از ولایات کلیسیائیست و در او قبر عیسا باشد که یکے ازان قبر شمعون ست که از مخصوصان عیسی بوده و حکام آن بلده هر سال یکبار بآنجا میروند و مے آیند و سے لب ناخن شمعون را با میکنند و بر اهل شهر قسمت می نماید و در سال دیگر باز سوے لب ناخن او بر قرار سابق پیدا شده و تیز باد شاه آنجا آن را چیده و قسمت مردم می نماید و دیگر در حدود بابل شهریست که امیر المومنین عمر رضی الله عنه بر هر یک از اهالی ایشان چیزے مقرر کرده که در سالے بدهند اگر وجه مقرر او را ندادند جوی که ایشان هیرود الانقطاع می یابد و دیگر در بلدے از بلاد بابل حاکمے بود که هر روز بر کنار آب میوان ظالم بیست شحنه و چون متخاصمین نزد او می آمدند مبلغ معهوده که پای رآب مند انگس که حق جانب او بوده پانصد درآب فرو نشے رفته و آن دیگر را حال برعکس واقع میشد و او دیگر در حدود و طبرستان یک جنس از طیور کوه ست که بردغان مے باشند و مرغان دیگر که بجهت عصفوری باشند از صعف دیگر هر روز مگس بیشمار میگیرند و آن طیور کوه بخورانند و چون روز بآخر میرسید طیور کوه را این طیور ضعیف لیگیرند بخورند و دیگر در بعضے بلاد هر سال سه روز دراز بیخ قرب صد هزار آمده و چنان نزدیک میگیرند که در آنجا نزدیک میکنند و چون سه روز منقضی میشود تا سال دیگر در روز موعود از آنجا رود سے کس نے بینند و دیگر در عجائب المخلوقات و تحفة الغرائب مسطور است که در میان بصره و الهواز رودیست و در بعضے اوقات دران رود سیصد هر شال منارهٔ پیدا میشود و ازان آواز طبل و بوق مے آید و دیگر در بغداد در کنار دجله زمینے ست مقدار صد گز هر جامه که در انجا شوینده ثانیا باطراوت مے شود و اگر در موضع دیگر از کناره دجله این عمل کنند آن طراوت را ندا شته باشد و دیگر از سنان ابن خزامی منقول است که گفت زنے دیدم که دو دست نداشت و به کارے که بدست کردندے او بپای بران اقدام نمودے و همچنین دیگر مردی بود که دستها نداشت بپای خیاطت میکردی و دیگر در عجائب المخلوقات مسطور است که در آرمینه چشمه ایست که او را از زاد و بنگویند هر که دران آب نشیند از دو قرحے که بر اعضاے او باشد صحت یابد و اگر ازان بخورد مواد فاسدهٔ باطنی و ظاهری را از بدن اخراج کند

دائر اطراف مرشی بدستجا بوده بدان عمل نموده صحت یابند دیگر پولاتیه ازین چشمه است که آب آن بقوت چنان بسمت دیگر از مسافت بعیده آواز آن را میتوان شنید و هر جانور سه که دمان چشمه را قدمی فی الحال میرد و خوردن آن اسهال عظیم آرد دیگر در جامع الحکایات مسطور است که صاحب تاریخ گوید که دشمنی از ارمن بخدمت صاحب اله ولایه آمد و نه پشت هر دو بهم چسپیده بود و مردمان قریب بست پنج سال سیده بود و او اکل شرب و بیداری خواب ایشان مخالف همدیگر و دیگر هم در انجا آمده که در شهر نیشابور آسیائی بوده و آن که در ان دهلی بوده باشد گردان بوده هیچ اصلاحی تحاج بنوعی از همچنان گردان بودی تمام مراد حاصل کردی و چون گفتند سه بحق یونس که بحال خود آئی فی الحال بند شدی و چون بار دیگر گفتند سه که بحق یونس در گردوش آئی در حال گردان شدی سه بحالت اول معاودت نمودی دیگر هم در انجا آمده که در ولایت مراغه و چشمه ایست پهلوی هم از یکی آب در غایت سردی بیرون می آید و از دیگری در غایت گرمی چنانچه دو هیچ کدام لحظه دست نگاه نتوان داشت دیگر در ولایت سیلیه قریه ایست در انجا طائفه اند که از ایشان هر که را هم که رشین بیرون می آرند یکنیمه ریش ایشان سیاه است و نصف دیگر سفیده دیگر در نواحی غور بوده که هرگاه آفتاب بدیشان اشراق سیده شخصی هم از مردم انجا طاسی در دست بیاید و اهالی آن ناحیه پیش آن شخص جمع گشته سه بعدد از ان شخص مذکور طاس را بدست خود نوعی گوش بر آن داشتی و از حوادث آن سال خبر دادی و جمله موافق افتادی و دیگر از بطالیس نقل است که در دیار مغرب موضعیست که نساس در انجا میرود بدین نهج صورت از قدرت حضرت عزت غریبست و دیگر در ولایت زنج مغنیست که بر درخت کافور بیضه میگذارد و که مار قصد آن میکند که بیضه را بخورد و آن مرغ آن بیضه را چنان بر چشم مار میزند که دیده مار را زمد قه میرون می افتد و بیضه نمی شکند و گاه بچه او سر از بیضه بیرون میکند مادر پوست آن را نزد و او را خوردنی میدهد بواسطه تشریر بیضه که در بچه آن بیضه نهاده و آن طیر بچه را نمیخورد و میرود و آن بچه بر درخت کافور دیگر خزیده تا آن طیر بیاشامد که هرگاه راه برابل کشتی بسته شود آن طیر بیاید و بر سر کشتی میرود و ارباب سفینه کشتی بطرف دیگر میرانند تا بطریق مستقیم میرسند و دیگر در هند و ستان مغنیست که بان بزرگی دارد و آن طیر دهان خود را پر آب میسازد و بر سر کوه میرود و آنرا دیگر مرغان خود را بوی میرسانند و از و نوش آب میخورند و چون آب تمام میشود آن طیر بر سر شکل خود میرود و دیگر در صعود و نزول طیریست که آن سه اغاران گویند همراه کشتی طیران میسازد و اگر کمل خوف ناک میرسد بجای فتحی میشود که میبرد و بدان طرف میرسانند سه نوبت بانگ میزند و ملاحان دانسته لنگر می اندازند و منع آن مشغول میشوند دیگر در بعضی نواحی طرابلس بسیار میباشد و مردم هر سه آن چاه را بسیار میکوشند تا آب بسیار بیرون آید و ممکن آن چاه زیاده از آن قصد گذارند و بر تنگ سیاهی نمی میشود و در آن حدود چاه دیگر نیست که کمتر از نجا گاه آب میرسد و دیگر در کوه سیلان و نیست و در حالی آن درخت گیاه بسیار است تا بیع جانور مرغ را قوت آن نیست که از آن گیاه یا ثمر آن درخت بخورد که خود راه مردن میکیست دیگر در ولایت باد کوبه بینی است که آتش زبان فروزان است چنانچه آتش بان میتوان پخت و هنگام باز مگی شنیده میشود بلکه اشتعال آن زیاده میشود و در آن حدود مردم غرار است که چون ملک زینی لطان کشند آتش مشتعل شود و دیگر هم در ولایت باد کوبه که میست که الگاهی در او در آید از انجا بیرون می آید و دران آب سس بارها چون دانگ دود و آتش میبارند و بطرف میرند و دیگر در لعل عمد سلطان ابو سعید قصبه بند و دران کوساله متولد شد که چهار چشم و اشتا دو پا مانند آدمی و دیگر صور الاقالیم و عجایب المخلوقات و تحفة الغرائب مسطور است که در جبل الرمال سمرقند چشمه ایست که از آن نمی بندد و در زمستان هر ساعت سه نوبت بیرون می آید و بعضی از ولایت عراق میبرند و مردم آن ناحیه بدان گرمابه میسازند و دیگر در ولایت سیلیه قریه ایست که بیضه شتر مرغ در آن نمی بندد و دانا بدان نمی پزند و بیضه خود را که شناسا بیضه آنست در عوض می نهند و چون ایشان چیل روز بیاشد بدر دم مروح آن خلق آنرا گرفته سینه اش کرده جراحت خود نهند شفا یابند و دیگر در ولایت نگلبا بند نیست که مار را بخورد و طریق خورد شش آنست که پشت دم مار را بمنقار میگیرد و بر سیر و اگر مار قصد او کند او را میگذارد و باز در میان هوا ایستاده قدری بر قله جبل میبرد و انگاه مار که نمی پنجه بر زمین افتاده پاره پاره گردد انگاه بر سر آن آمده بکار و منقار سر مردم آن را جدا کرده جثه او را میخورد و اگر سر با دم آن را بخورد نابینا گردد و دیگر در نیست در باد یه شوکر چون آن مرغ بیضه می نهد افعی بیضه آن را میخورد بیضه خود را که شناسا بیضه آنست در عوض می نهد و چون بچه آفی سر از بیضه بیرون میکند و نظر آن طیر بران می افتد بیضه خود را میابد بصر آن بچه را نمیگذارد و دیگر در نیست که اگر روز نور و زمیان عمر نات پیدا شود و مردم انجا استدلال کنند که قوط عسرت در میان ایشان پیدا شود و در تحفه دیگر عجایب المخلوقات مسطور است که طیری هر سال روز عاشورا در مشهد امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه می آید و تا بنگام غروب آفتاب نوحه میکند بعد از ان میرود تا سال دیگر و اثر نوحه بینه دیگر و بعضی از بحار ما هی میباشد که طول آن صد و بست ذراع است و عرض آن بست ارش است و عرض جسم او دوازده ارش دیگر از بحار نقل است که ماهی میباشد که پیه دو چون دو طیران می آید ماهی بزرگ تر در عقبش می پرد و او اگر فته میخورد و دیگر در بحر سه ماهی میباشد که در روی آب دو طیران می آید تا خود را بجیوانی بحر سه رساند در دهنش در می آید و این حیوان آن ماهی را فرو میبرد و دیگر در کتاب طبایع الحیوانات مسطور است که ماری می باشد که بیوسالت بیضه تولد او میکند دیگر در ولایت مرانه سنگیست که چون بگذشت میسوزد و آن را بمثل فحم بکار دارند در مداوی بمثل صابون باشد و دیگر در ترکستان کوهیست او ران کوه غار بیست هر کدام غار بیرون فی الحال بسیر و دو هم در انجا غار بیست هر کدام از پیش آن بگذرد و صوتی از بدنش مفارقت نمیکند و دیگر در تحفه الغرائب مسطور است که در زمین مکران رود بیست که بران قنطره ساخته اند بر کران قنطره بگذرد باطنش از اندیشه اختلاط پاک شود و مردم آن حدود چون بسهل محتاج شوند بران قنطره بگذرند و دیگر هم دران نسخه

غریب است که در شاش چشمه ایست بر عقبه و در روی که آسمان بی غمام باشد دران چشمه آب ملتقا نبود و در روز که ابر بود پر آب شود و دیگر باره ولایت بین کونیت و دران کوه دره ایست و در میان آن دره جاده ایست عالی که از چین بتبت رود هر کرا دران جاده تجاوز نماید فی الحال نفسش بگیرد و هلاک شود و دیگر باره شاه شنجاب را برای جنوج لشکر سامانی آهنی فرستاده بود که دو سر داشت و دو پای و دو دست داشت که بدان طیران مینمود و دیگر در بعضے از بلاد بوقت از اوقات زنے ظاهر شد که در روی و جعفایش پیوی بود مانند خرس در ستهٔ دندان زبرین و شش مفروم نے شد و مردم گفتند که مادر شش جمع شده است و این تخمهٔ غریب آورده و دیگر در ولایت قبت شگے است که از غریبان هر که آن را بیند بیندان بخند که هلاک شود و مقیمان ازین مهلک ایمن باشند و دیگر در عجایب الممالک وقات تاریخ مغربی آمده است که در ولایت اندلس بیابانیست که آن را بادیهٔ النمل خوانند طلسم اسپی و مردے و راعیے از مس ساخته اند و بادی آورده هر که خواهد که ازان مس بگذرد و بدست امارت کند که گذرد و اگر نه و بالقت نشود و هر دو در صحراے آنجا موجگان باشند برابر سنگے در حال او را هلاک سازند اما آن موجگان ازان سوار نمیشوند تواند گذشت بدین طرف آیند و دیگر روم مضفے است و دران مصن خانه و دران خانه بریک طرف دیوار صورت فرسی نقش کرده اند و آن فرس ساعت بساعت و مبدم خود را مے جنباند و دیگر در بلدهٔ ازلبا او که بر خط استوا و اقع است جبلیست که بران کوه از مجر سنار یست بر سر آن سنار تقاریست موضوع است و بر سر تقار نیست از سنگ منصوب که در منقار خود انجیرے دارد و دران جبل اشجار بسیار است و فرخان بعید از نجل آن مرغ سنگے دران کوه را دانه چون انجیر پخته شود هر روز آن بلیوه بر یک انجیرے در منقار گرفته بپرانند و دران تقار اندازند و شخصے که متر صد نهنی باشد ازین انجیرها تناول نماید در هر یک روزی فاضل آید آن را بالفرشد گویند که این طلسم ابلیناس حکیم ساخته است دیگر در بعضے از بلاد هند و ستان کران را سیر دیگویند سنار یست که نزد عوام آنجا بنانست که در سنار گنجے تعبیه کرده اند و بر سر آن گنج اژدهاے سنگے موضوع است بر سر آن گنج مهر خودی از مذهب منصوب هر که که قصد سنار کند آن خروس و طیران آید و مانند سنگ فریاد کند چنانکه همه مردم شهر بشنوند و آن شخص را تنبیه و تنبه کنند و دیگر در بعضے از ولایت هند جانوریست مباشد که آن را گران گویند دست و پاے آن از دست و پاے آدمی بزرگتر است و آدمی را بسیار میخورد و گوشش بمرتبه که فیل را بشاخ خود بردارد و فیل بشاخ او هلاک شود و چون نسل او بسیار شود

که بجوشد و ثقبه ایست نزدیک بان که فرو میرود و از انجا اگر شب آب آن رنگها و از نه تمتوان سنگ سیاه میشود اگر روز دیگر دیده از سنگ سفید میگردد و همچنین الی آخر سودان گویا ست که اگر ست بسوی آن دارند یکدیگر خود را بزمین می چسپانند و اگر دست کشیده و میرانند تو ان راست خود را ست نمیکنند و بسمت قائل است نمیگردد حد و کمر مانند خمیست که اوراق آن مشابه اوراق مصراست و ران چنین که اشخاص نمیکنند شخصی از ان چوب صلیبی ساخت و پیش ایشان بزد و ران صلیب بسیبی است و دلیل بر اینکه آتش ازین چوب نمیسوزد و امتحان کردند چنین بود و مبنی خطیر آن صلیب بدران خرمند و گویند قریه بنی اسلمیل دو درخت ست که اوراق آن صلیب و شبیه بشکل کوک و این حال اهل ان دیار است اما دیگر بعد ازان منقطع میشود تا سال دیگر مردم ازین صلیب متبرک میشوند و گویند در بر شجریست که اوراق آن شبیه بگنجشک و ثقبه ایست که گرده شخصی بنهند تا چند روز نمیشود و ثمارت که با هیچ صالو نمیشود و چون آن مدت منقضی گردد ثمار صلیب آن مضمحل گردد و دیگر دیگر دیگر

رسد و از انجا به ابر صاعقه شده و آن را تسخین کنند و چون آب بمایه اشعه قمر گشته لطیف و گرم شده باشد و تحلل پذیرفته و مکافی فرخ تر از مکان اول فراهم آید و امواج و تلاطم شود و بشط و ساحل رسد و آب بهای نهار و جداول گردد و بگردد تراجع شود به اصل خود تا مرتبه اخیر و چون آب بخار از اصل شود این غیمان بی مدد ساکن شود و از جزایر آب جوام فرود آید و بزمین عباد سایه حال باشد از چون آب بخار فوق غربی رسد و جانب شرقی پدید شود و چون طریق گفته امتداد یافته تمدد قمر و تحت الارض بطی السیر رسد با آفاق جزیره باشد و در شبانه روزی دو نوبت مد و جزر واقع شود و جزر آمد و است که آن امکان که اگر کل یا بعض جزایر بحار بی الجمله یکون سنة المد ثم ینقطع یکون سنة الجزر و علت نه یا وقتی و در وقات مختلفه قیاس بر این باید کرد و تاثیر اقصال کواکب او تا شیخی اصلی کل اعتبار باید نمود و بحار عظیمه باتفاق اکثر ارباب مسالک ممالک که در ربع مسکون واقع شده و پنج است بحر الهند و بحر الشام و بحر المغرب و بحر بنطس و بحر طبرستان و تفصیل آن بر سبیل اجمال بحر الهند این دریا را بحر السند و بحر فارس و بحر عمان هم چنین گویند طول آن از زمین چین تا عرض جده و شهر ارشحه صد و شصت فرسخ است و عرض نصد فرسخ و این جمله سیصد و سی فرسخ تمام لیست اما خط استوا او باقی در جنوب خط استوا است و در میان این دو واقع سه و دو اخل اقالیم سبعه نیست و پنج شعبه این دریا را بیان عالم در آید و آن اخلیج بربری و خلیج فارس و خلیج هند و خلیج حضر موت و ذکر هر یک از خلیجات خمسه بموضع خود یاد نمایند چنین گویند که درین دریا بیست هزار جزیره است و از انجمله یک جزیره و در برابر الملک چین القاوه است و مسافت آن هزار فرسخ است و در آن جزیره کوه های عظیم و انهار بسیار است و از آن جزیره یاقوت حاصل میشود و بعضی از این جزیره که در آن دیار است دم سیر و ساند منافع میکنند و بعضی دیگر از منسد اوطاوی نیتیه اند رسید بحر الشام آن را بحر الروم و بحر الاقوا گویند بحر الکبیر نیز خوانند طولش از مشرق تا بمغرب یکهزار و شش صد فرسخ است و عرضش تا آنجا که میتوانند دسه فرسخ است این موضع او تنگتر است هر چه بر تر گلس یا دشاهی بوده که قطع و برین موضع مسافت نامه و مسلوت از اجتماع عبور میکرده اند و اکنون آن محل را اوقان میگویند و بوضعی اکه بر خراب این دریا واقع است فرسخ باشد و این بحر دو شام رسد دو بست و شصت فرسخ شود دیار اندلس بر شمالی دیار افریقیه جنوبی آن دیار است و اکثر رود ها که از اقلیم دوم آید بدین بحر ریزد و سبب ازدیاد این بحر در میان اقالیم دوم آید یکی خلیج روس و دیگری خلیج لیزان گویند دو بست و شصت فرسخ طول شده و جزیره معمور است که این بحر بدان موضع رسیده اند و احوال بعضی از ان مشاهده شده است و بعضی از ان را بحکیم رسیده و مساحت جزایر که مشاهده مردم شده و از دو فرسخ کمتر و از پانزده فرسخ بیشتر نیست بحر المغرب این دریا را بحر الاندلس و بحر طنجه و بحر الاسود و بحر الکبیر خوانند این بحر از اقصای جنوب بحاذات عرض اسود انست که بر حد و دسوس بلاد اندلس و فرنس میگذرد و بجانب شرق و بر اراضی غیر مسلوک عبور میکند تا بحر اعظم متصل میشود و در نهایت الاد اک بحر اوقیانوس آمده که این بحر است و در سیک هند و نام حیه مغرب بین دریا بیوندد و سفائن و مراکب بسیار از شدت تلاطم امواج و ظلمت درین بحر نمیرود و دگر آنکه این جماعت قرب بسوا حل این دریا گذر دعلی الجمله انتفاعی بایشان صاحب عجائب البحار و تالیف خود آورده و گفته که درین بحر بضعیت که آن را بحر الاخضر گویند قلال جبال باشد که بحر بنفسه بدین دریا بیوندد و در اثنای سیاحت بعضی از بحریه خالصه که از اقطاعش صید گرفته و در حوالی آن جزیره بیست بفاصله یک و آب این دو دریا بالکل غریب بهم متصل شوند چنانچه از بنگاه طلوع آفتاب تا وقت غروب بالاگیرد و در بحر بنفسه ریزد و از زمان غروب حال بر عکس باشد و بواسطه غلظت این دریا عبور کس ران میسر نمیشود و طول عرض این بحر معلوم نیست دو شعبه از بحر مغرب پیرون آید یکی بر خلیج اندلس و دیگری بر خلیج طنجه خواند و بنابر عدم تجربان سفائن احوال جزایر این بحر معلوم نیست و جزایر خالدات از جمله جزایر بحر مغرب بوده و حالا در آب عمواست بحر بنطس دریاییست بزرگ است آن را بحر القرا نداون و بحر الروس نیز گویند از عقب قسطنطنیه بزمین روس و مسافات ممتد میشود و بنا بر شهر قسطنطنیه بزمین بحر واقع شده و طول این دریا بقول صاحب نهایت الادراک چهار صد سی و سه فرسخ باشد و درین بحر جزایر بسیار است و دران موضع حیوانات غریبه الاشکال بهیئة الصور میباشد و بسیاری از جزایر آن بحر بمنافع میرسند رود ها بزرگ است درین دریا یزد و ازین بحر دو شعبه بیرون رود یکی بقریه جزیره سوداق نزدیک بصد سی بزرگ باشد که درین خلیج در آید دوم خلیج زنگ است که تا دیار شمالی متصل شود و اراضی بلغار از جمله سواحل این دریاست بحر طبرستان گویند از اوایل گیلان و بحر کرکان باب الابواب و خزر نیز گویند طول این دریا از شرق تا بمغرب دویست و شصت فرسخ و عرضش دویست فرسخ باشد و میاهات این بحر عذب است چنانکه از آب سکون ممتد میشود و بطرف دیلم و طبرستان و باب الابواب و شیروان پس بر خزر بگذرد و باز آب سکون منتهی شود و در رود های بزرگ چون ارس و رود کر و آتل و سفید رود و غیر ذالک درین دریا ریزد و اتصال این بحر بهیچ دریا غالب نیست و ارباب مسالک گویند کر کوب این دریا نهایت خطرناک است و از امواج این بحر تلاطم میشود و درین بحر خبر نهاشد گویند که آنجا در قدیم دو جزیره بوده و اکنون بهبت جزیره و دار و ازین جزایر لفظ سفید و سیاه حاصل میشود و الله اعلم بحقائق الامور اما بحار صغار که آن را خلیجات و شعبات نیز گویند بحر بربر که آن را بحر الزنج نیز گویند و آن از خلیجات دریای هند است و در حدود بربرستان از دو جدا میشود و طول آن صد و شصت فرسخ و عرضش سی پنج فرسخ است و راکب آن بحر سهیل و قطب جنوبی را بغایت ظاهر بینند و قطب شمالی را فوق ادید و کف این دریا بخلاف دریا های دیگر منقعد میشود و از انجا با طراف بر نند بجهت تصفیه طراوت خمسار نا استعمال کنند و از جزایر که درین دریاست صندل و آبنوس آرند و عنبر تر از سواحل آن بدست آرند بحر قلزم که آن را لسان الحبور و بحر الاحمر و بحر السهیل و بحر الیمن و بحر عدن نیز گویند از جمله خلیجات دریای هند است

واراضی بین وعمان برشرقی وی افتاده است محمد ابن عثمان المفضل درکتاب عجایب البحار گوید که ملاک فرعون وجنود موسی درین بحر بوده است لیکن این قول درست باشد چون این دریا تا بصره علاست وطول این دریا بر طرف شمال چهارصد وشصت فرسخ وعرضش درست فرسخ باشد وبا باریک تر شود تا شصت فرسخ آید وقلزم اصلی اینست نه قلزم نام قصبه ایست که بر ساحل دریا بر طرف غربی وی واقع شده پس این دریا که بقرب استرآباد واقع شده نه قلزم اشتهار یافته بلکه نام عام است چنان اعتبار ندارد بحر فارس واین دریا را بحر هرمز وبحر قمان وبحر هند گویند ازان جهت که این بلاد بر سواحل او افتاده است ودریای سیاه خیره سیاه رنگ است واکثر مراکب وسفائن ازین دریا بسلامت ومنافع بسیار آید وهیچ ضرر وی ازهمه دریا ها کمتر باشد وخواص درولالی نیز دارد ودرین دریا دو موضع سنگلاخ است که چون کشتی بدانجا رسد کمتر خلاص شود وگردابی نیز دارد که خلاص ازان تصور نیست طول این بحر چهارصد وشصت فرسخ وعرضش صد وشصت فرسخ باشد ودرمیان دریا دریای قلزم یا قصد فرنگ زمین خشک باشد که آن را ارض جزیرة العرب خوانند وطول فرات که ازجبال روم آید بدین دریا منتهی شود ودو جزائر بسیار بعضی ازین جزائر در موضع خود مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی بحر هند این شعبه را هست ازانکه دراراضی هند افتاده است بدین اسم بخوانند حال آنکه او نیز شعبه از بحر اعظم است که آنرا بحر هند میگویند وطول این از مشرق تا مغرب پانصد وهفتاد وسه فرسخ وعرضش از جنوب تا شمال سی صد فرسخ باشد وجزائر معموره وغیر آن درین بحر بسیار است ودر بعضی از جزائر این بحر معدن جوهر ولؤلؤ وزر باشد بحر الخضر این دریا را نیز شب شود ودر انگشتهای بسیار سواحل او واقع شده آنرا انجمین بار خوانند ومدار تجارت اهل هند برین بحر است ودر جزائر آن معادن یواقیت دیگر جواهر بسیار بود وطول او در شمال پانصد فرسخ باشد وعرضش تا حدود سراندیب شصت فرسخ باشد بعضی گفته اند که عرض این بحر تا آخر صد وهشتاد درجه که طول معموره هست میکشد بحر آذر پیش ازجمله خلیجات بحر شام است واکثر تجارات اهل قسطنطنیه بدریا بود وطول این بحر بر طرف شمال دویست فرسخ باشد وجزائر بسیار دارد بحر بلوبکان طبری گوید که طول این دریا صد وشصت فرسخ است ومحیط متصل نباشد ودلیل او برین آنست که اسپیلان تعلقات [illegible] گوید که از انجا تا صادق القول امینی سه روز راه است بحر یونان این دریا نیز شبه دریای ممیه الاکبری ازبحر شام منشعب شود وجزائر بسیار دارد [illegible] بیاد آید ومعنی آن در [illegible] دریا بفتح [illegible] فرسخ است وطول آن میان خاور وشمال افتاده است ونیست نحراف میلان هر جائی تعیین نیافته است ودر دو جزیره معموره بحر اندلس منشعب شود بحر مغرب است وبواسطه آنکه اراضی اندلس بر سواحل این بحر افتاده بدین اسم موسوم گشته طول وعرض او در کتب مسطور نیست بحر طبریه دریای طبریه است آنرا بحیرة طبریه نیز گویند وعرض او صد فرسخ باشد وطول او بیست فرسخ است ودر وی هفت جزیره مسکون وغیر مسکون است بحر خزر این دریا را بحر طبرستان نیز گویند وطول او از مشرق تا مغرب پانصد

دیگر در فارس واقع شده و در حوالی آن عمارات و خرابات بسیار واقع شده بحیره اشبیه عدد و آذربایجان است و بیان این بحیره از قدیم الایام بری ظلیم است و چنین گویند که این بحیره ماهی طرح بآفاق بر ندوان بغایت لذیذ و بسیار خوش طعم است بحیرة المیتة آبی ایستاده است بسیار دور و کوه و در عدد دو شاخ چنین گویند که جلیل ارمنی شهر ابراسم آباد را در این بحیره بنا نهاده است و او را میتة جهت آن گویند که هیچ جانور در آنجا نه بیند اند راقم حروف گوید که سکون آب نیز وجه تسمیه می شود بحیره طبریه نزدیک دریای دوم است و اهل آن حدود مسلمند مومن و کافر در آن مطیع و منقاد اهل اسلام اند و جزیه و خراج سید هند و علمه نام قصبه ایست واقع شده و این هر دو فرقه آنجا باشند بحیرة الطیل بقرب بلاد حبلا بقیان متوطن اند و طول آن چهار فرسخ و عرض شش و نیم فرسخ باشد بحیرة اسوال بعد دوم و مقدار دو از ده روز راه است و در آنجا چند جزیره معمور است و همه سنجاب نیک و در آنجا حاصل شود بحیرة قیس بزمین عراست و بدریاچه دوم پیوسته باشد و یک شعبه از رود نیل بدان منتهی شود و چون آب نیل در فزودن باشد آب این بحیره شیرین و خوش طعم باشد و چون آب آن روی بنقصان نهد آب دریا باین بحیره غالب گردد و بدان جهت شور و تلخ گردد و شعوب مصر نسبت باین بحیره چون بزائر واقع شده و چه این بحیره از اطراف و جوانب آن در آمده است چون مردم خواهند که بدان شهرها روند کشتی روند و در آن بحیره ماهی است که چون بخورند خواب حائل بینند و فرخ کنند العلم عند الله تعالی بحیرة لیخفان بحمد و جلا دیماست تبدیل از تراک ایشان را جیل گویند و در دو سوا هل آن مقام دارند و طول این بحیره سه روز راه است پنج جزیره معمور دارد و اهالی آنجا گبر و ترسا باشند و هیچ کدام از ارباب این ادیان مذهب دیگری اختیار نکنند و پوست ماهی سنج معروف بغایت لطافت از آنجا حاصل شود بحیرة اقامیه حمد و شام است و بغایت بعید العمق باشد آورده اند که یکی از ملوک خواست که عمق آن معلوم کند کشتی نشسته بمیان بحیره آمد و لنگری بر بر طنابی بسته و آب انداخت چون بقعر رسید طنابی دیگر بر سر آن فصل کرده نداد و ازی طناب به چهار هزار گز رسید پس گمان کردند که مگر طناب بر بالای یکدیگر نشسته و گران شده پس آن را کشیدند سنگ دست آسی بر طناب بستند و قریطه بر از تخم مرغ کرده و در زیر سنگ تعبیه کردند و طناب او را فرو گذاشتند و دیگر بار کشیدند چون تخم مرغ دست بود و هیچ نقصان و شکستی ندیدند که سنگ بعمق بحر رسیده دست و دستان از آن باز داشتند و الله اعلم بحیرة یاسقوصه از جمله بحیرات فارس است و طول آن هفت فرسخ باشد و در حوالی آن بیشه ها و نیستان بسیار است و اهل شیراز از انجا انتفاع یابند بحیرة پیر بنجان بحمد و ترکستان است و مسافت و درش چهار فرسخ است و غیر از آنکه آبش گرم باشد و گیرایی هیچ خصوصیتی ندارد بحیرة الفیل این بحیره در جنوب خط استوا باشد و در طرف جنوب معمورهٔ عالم کوه هاست که آن را اهل القمر گویند و از انجا رود های بسیار بیرون آمد و در این بحیره بهم پیوندد و مانند دریاسی کرد و چنان که قطر آن چهل فرسخ باشد پس از انجا شعبه عظیم جدا گردد و بطرف معمورهٔ عالم ممتد شود و آن را نیل مصر گویند اول بر بیابان ها سی مغرب گذرد و ناهکده و نگبار رسد و چون از انجا بگذرد به بیابان ها ی تو به ممتد شود و از انجا بدریای حمر رسد تا بیدی روم منتهی شود و بر کنار او شهر ایست که بطیره گویند و باشد که این بحیره را بدان شهر باز خوانند بحیره قرزه که آن را هیرینج گویند بجهت آنکه در وی هیرین بسیار باشد و طول آن بحر چهل فرسخ است و در حوالی آن شهر تصبه آبادانی و اشته باشد کشته بود بحیره ارمینه بحمد و بلاد جرد دست و دران شناد و فرخ باشد و مراغه و سلماس خوی در سواحل اوست و آب آن بغایت تلخ باشد و در میان وی جزیره ها باشد و در انجا زراعت کنند و آب شیرین دران جزایر نیز توان یافت و سگ آبی در این بحیره بسیار باشد بحیره فرغانه در اوخانه فرخ است و شهر فرغانه بر ساحل آن واقع است و تجار از این بحیره بغنیمت کثیر برند است آورده و حیوانات غریبة الاشکال مر انجا توان یافت بحیرة الصفیر که یک است بحمد و شمالی دو حوالی آن سورسه از سنگ کشیده اند و بغایت عمیق باشد و یک گوشه آب این دریاچنان سیاه بود که از آب های حوالی وی گویند بحیره حبش ظاهر حبش توان کرد و چنانکه سیاهی و سفیدی آب بیکدیگر متصل است و ملتقا آب جوانب نگردد و چون خاک از ان آب سیاه کل سازند زود و لو آفتاب گذارند سنگ شود چنین گویند که یکی از ملوک خواست که قعر آن دریا معلوم کند چهارده هزار رسن فرو گذاشت بجای نرسید آب آن چنان وحشی باشد که با وجود قعر عمیقان نماید که گوئی عمق آن چهار گز خواهد بود آورده اند که دشمنان قصد تخت کیخسرو بر بام جهان نمای کردند چنانکه مستحفظ دو کل آن بود ند چنین دیده یا اند اختند چون از استخراج آن میسر نشد بحیره منجمد ساخت و در شش صد و بست فرسخ باشد و میان بلاد خزر و این بحیره الوکوشیروان سدی عظیم بسته و ساخته و از بجوم اتراک مردم این دیار بدین واسطه ایمن باشند و هنوز آن سد باقیست چنین گویند که نوشیروان را در خواب بشارت این صد تا قین دادند بحیره ارغیس بحمد و آن سلطانیه باشد و از انجا ماهی بزرگ که آذا طریخ گویند باطراف برند بحیره ارغر در حدود فلسطین باشد نزدیک شهر که آنرا از غر اخوانند و این شهر یکی از شهرهای پنجگانه است که اصحاب لوط در انجا بودند و بسبب قبول دعوت او از عذاب خلاصی یافتند بحیره مکران بحمد و سند باشد و در حوالی آن واقع شده و بدریای سند منتهی شود بحیره روم برسه فرسنگی شهر منتیه افتاده است طولش پنج فرسخ باشد و میان این دریاسه کوه بزرگ است چون سکان مقیر یا خوی از دشمن دریایی نمایند کشتی با ترتیب لوه و اقمشه استه خود را در آنجا نهاده و در این بحیره معمور نشوند بشناعیل بنا بر بزدگرد بحیره اغلاط در نیاست بنابر این شهر نبین گویند که در این بحیره دو ماه ماهی نباشد و دو ماه ظاهر گردد و هیچ نشنیده نبین باشد

وسبب نمک در و حوالی آن معلوم نیست بحیره قمکان بحدود ولایت خارستان شوری باشد نمک بسیار در حوالی آن منعقد شود و طولش بست فرسخ نمی‌باشد و در حوالی آن بیاض بسیار بود بحیره دشت ارژن اهل آن بعضی از آب وی خوش طعام باشد و گاهی نقصان پذیرد چنانکه نزدیک آن رسد که بالکل منقطع گردد و باز بحالت اصلی رود و در حوالی آن عامت زراعت فراوان باشد بحیره چرون بحدود مغرب بینی بعید العهد بود و کعب الاحبار از خضر علیه السلام روایت کند که شصتی در زمان موسی علیه السلام بدین دریا فرو رفت و تا اکنون هنوز بثلثی از آن نرسیده هر چند عقل از قبول این سخن ابا کند چون در کتب مسطور بود راقم حروف نیز برابر او آن جرأت نمود چنین گوید که موج این بحر مخوف حادث میشود بخلاف بحار دیگر از شصتی که راکب این بحیره بود مآب آن سوال کرد نکه در این دریا چه چیز از همه عجیب تر دیدی جواب داد که سلامت نفسی و حمار است عجب بر همین مقدار که دو صنعت بحار صفا ثبت فنا داختصار نموده میشود و بر طبایع ساکنان ممالک پوشیده نماند که در بیع تسعه از تسع متقدمین صفت دریاها و بلاع بر این وجهی که در این اوراق ترتیب یافته و در خیر تطیر نیامده و به مصنفان این حالات را پریشان نوشته اند ذکر کرد لهذا نهار و بیان آنها بر سبیل ایجاز و اختصار و این مقرر داد ای در یک مسالک انتظام یابد باید دانست که در جبال کوه و مفازات بسیار است و در همین نزول امطار و حدوث ثلج و جلید بیت آب باران مجتمع در مغارها میرود و جمع میشود در بنا بر ضیق مسالک نفاذ بتدریج از آن موضع بیرون می آید و از انضمام و اختلاط بعضی به بعضی جدا و از نهار پدید میشود و چون چند جوی کوچک بهم پیوندد نهر عظیم حادث گردد و خزانه های کوه را که آب در آن باشد اوشال خوانند پس اگر این اوشال قریب بقبل جبال باشد تمامت آنسال آب جاری بود و اگر اوشال در پایان کوه باشد و مدتی بوی نرسد رودخانه منقطع گردد و در هر فاصله چند بهر بزرگ بهت غیر از سواقی و جداول که ضبط و تعداد آن تعذر دارد پس گوییم که بعضی از این جوی های عظام از طرف شرق آید و بطرف مغرب رود و بعضی از مغرب آن خانه کند و بجانب شرق متدفق شود و بعضی از شمال بجنوب و بعضی بالعکس و ابتدای مجمع آن جبال باشد و انتهای آن بطایح بحیرات و بحار بود و بلاد سه که مجرای آنها را قطع کرده باشد بعد اول آن منتفع شوند و اگر نه زیاده آید بدید یا یا بیرون دود و در نوبت دیگر یه تاثیر آفتاب اجزای لطیف بخار در سه و اصعود گیرد و از رشوح آن سحاب تولد کند و عموم و سحابات مولف گردد و امطار و ثلوج حادث گردد و پیوسته بدین منوال باشد حتی بلغ الکتاب اجله ذلک تقدیر العزیز العلیم انتهی از آنکه مشهورست مذکور میگردد نهر اثل بدار آن از جبال روس و بلغار و حدود و شمال است و بقتا و کوشش شعبه از وی جدا میشود که مدار معیشت اهالی چندین شهر بران شعبه هاست و با وجود این سعایب این جداول گویند که نقصان محسوس در وی پدید نیامد و مصب آن بحر الشکون بود و میان آب این نهر و این دریا فرق تواند کرد که اصلا آب این در دنیا میزند نهر آفور بایجان آبی خوشگوار دارد و مبدا آن از جبال آذربایجان ست و منتهای آن بحیره طبریه باشد و در بعضی از این موضع جدا و لی از این بحر منشعب گردد و در اراضی آن نفوذ کند و چون تمحض کنند بمذاق لطیف در نظر آید آن آب را مرخوانند و در بشمال صفاتیع الس باشد نهر سیحون ابتدای آن از جبال صفانیان ست و میان مغرب شمال گذرد و بحدود خجاند رسد و آن موضع پر از آب گویند و بحدود بلخ و ترمذ گذرد و از آنجا بکالف آید آنگاه با مویه پس در بحیره خوارزم ریزد و آب آن در بعضی از ستان فتح بندد و چنانچه گاه کاره آنرا بر سر آن روان باشند نهر سیحون جوئی بزرگ است و سیحون موضعی باشد بترکستان که این نهر را بران خوانند و مصب او بحیره خوارزم بود نهر خجندان از صدود و مرآید بحدود اشروشنه عشر فرسخی گذرد و بدریاچه شام ریزد نهر سیحان از صدد و روم بیرون آید و میان ضیقه از و گذرد و به نزدیک شهر طرطوس بدریاچه روم منتهی شود نهر جیحان بغایت منوال است و مبدا آن از جبال از نه از الروم باشد و بشرقی بلاد جزائر گذرد و جزائر موانعی را گویند که میان ما و قرات باشد جریان این بحر از جانب شمال بجنوب بوده و در موضعه حیاد ان بجحزار س ملتقی میشود و فرقه گفته اند که مبدا آن از جبال نصیبین حصن فی الواقع نیز باشد و آب وی نافع و بسکترین آب هاست و از اول تا آخر و میان عمارت و زراعت رود نهر جریج در اقصی ترکستان ست و غایت بزرگی و در انجا نوعی از ماهی برود که چون چشم آدمی بروی افتد بلاک شود و الله اعلم نهر اللذیب بزمین شام است و در صحف آن گفته اند که هو النهر الذی یهلع المیزان و اخره الکمیل یعنی از جداول او زراعت بسیار کنند و محصولات آن نیکو باشد و چون بآخر رسد در زمین فرو رود نمک شود و بیچ از آب او ضایع نگردد نهر کر د بلاد از بایجان ست و هدایت او از جبال روم باشد و میان قفلیس و اران گذرد و بآخر پارس منتهی شود نهر ارس جریان او از مشرق بمغرب باشد و ابتدای او از جبال ارمینه ست و آب او غایت سریع الجریان باشد چنانکه سالک کشتی روی متعذر بود و کنار آن منزلهای بسیار بود و بعضی بکشوف و بعضی مخفی و نهر مبارکیست و هر چه از حیوانات در وی افتد بیشتر آنست که بسلامت بیرون آید قصه شصتی که آب در یا باو سه سامحت کرد و بعد از خلاصی دیوار بر سروی افتاد و هلاک شد بدین نهر منسوب ست و مصب او بحر طبرستان بود نهر تراب آن را نهر مجنون نیز خوانند غایت تیز رود چون میان موصل و اربیل گذرد و تا بستان آب او غایت سرد باشد نهر طاب در حدود فارس است و منبع آن از جبال اصفهان ست بمیان جبال خورستان گذرد و نزدیک قلعه مهری در بحر فارس ریزد نهر تستر از حدود خورستان آید در سه دیک تستر بلاد اهواز گذرد و هم نزدیک قلعه مهری بحر فارس منتهی شود نهر قاسم بدایت او از جبال اقلیم اول باشد و بدریاچه زنج گذرد و در بحر پارس ریزد

نهر سوحین نهر بزرگ است و در حد و جنوب معموره و کوه های آن طرف واهم آمده و در عرض مانده و در جنوبی و شمالی بزرگ از وی منشعب شود و یکی را خوسیکی را طاوس خوانند و مرور این انهار بر جزائر قبانیه باشد و از قعر این نهر مرجان بهست آید نهر زنده رود در ولایت اصفهان است و بعضی بت الطاف آب عرون و ساتیل اصفهان از جمله اول و منتفع گردند و مصب آن بحر فارس بود نهر سحنه قریب بصره باشد رود بزرگ است چنانچه اندر آن یک طاق است قول او قریب بهست قدم باشد و مجموع آن طاق بالا از سنگ خام پرداخته اند و طول هر سنگی ده گز و پنج گز باشد نهر فرات آب بزرگ است و از کوه های روم خیزد و میان شهرهای جزائر متمدد شود و بقرب بغداد یک شاخ از وی بدجله پیوندد و شاخ دیگر بسوا کوفه رود و آنجا فاصل آید بطائح رود بعضی گویند که بحر عدنی شود و امام المله الصادق جعفر رضی الله عنه گفت که دان محمد صلی الله علیه و آله و سلم شرب من الفرات ثم اسری بسیرته الله تعالی نهر سلیمان به قرب بغداد است گویند سلیمان او را احداث کرده است بعضی خفر آنرا نهری القرنین نسبت کرده اند و سعید بن بهست جدول الزبین بحر منشعب شود و بر سر یکی از آنها قصبه قریه ساخته اند و الله اعلم بحقیقة الحال نهر مهران آبی بزرگ است در حد و سد و کران و نزدیک است بنیل مصر و گویند که دران نهنگ تواند یافت بصبا بحر فارس بود نهر سند ابتدای آن از جبال اروبیل و منصوره باشد و از منزل قانی مهران ریزد نهر شیدرود از جبال آذربایجان و از میانه خیزد و میان اردبیل و زنگان گذرد رود به بحیرة السکون منتهی شود نهر بهرات رود و نهریست عظیم است و بدایت آن از جبال خراسان خیزد و جریانش از مشرق بمغرب بود و جدا ول از وی منشعب شود و دار الملک بهرات بهواد ات و مزارع و قصبات اندرین آب انتفاع کردند و بعد رود سرخس منتهی گردد نهر بیرین جریان آن از مشرق بمغرب و از جبال تخوا بتدا کند و در برابری کریان گذرد و به بحیره زره منتهی شود و چنین گویند که هزار جوی بزرگ ازین نهر منشعب گردد و در اهل آن بحیره نقصان پدید نیاید نهر اندس آبی است که کسی دران نتواند رفت و بر کنار آب آن موضعی بلند است که تنها و انداز نمی خالص بر نمایند آن نوشته اند که یا ایها الرجل لا تخاف ولی فانک لم تزع نهر آبله به بصره باشد طولش بیار فرسخ است و بجانب او قصور و بساتین فراوان بود و ازین بحر مدد جزر دارد و چون آغاز مد کند همه بساتین مزارع پر آب شود و چون بنیاد جزر کند اکثر آن تهی گردد و گروهی ما و موشی که از برای ذخیره آب ساخته باشند نهر خابور رود عد و بلاد جزیره الیست و منبع آن از جبال راس العین باشد آنرا دش بست و پنج فرسخ باشد و از اطراف آن در دهان بزرگ تر دن یافت و آبی نهایت صاف و بزرگ و نزدیک شهر فرنیسا بر رود و بفرات متصل شود نهر خنجان بدایت آن از جبال چین باشد چنین گویند که آبی شوم است اگر کشتی ما را آفت رساند مردم آبی را نجا باشند چون مردم اموال خود غافل شوند چنین در باینده و آب فرو شوند نهر تکریت آبی بزرگ است بسوا بغداد منتهی شود بر کنار این آب بسیاری از صلحا و اولیا و انبیا سر بنیم علیه السلام رسیده اند نهر طبریه نهری بزرگ است بک نیم سرد و یک نیمه گرم باشد منسب آن بحیره طبریه گویند نهر حاج بدایت آن از جبال بلاد ترکستان است و بحمد و داذ کشد آید و در انجا جوی اطلاق بدو نیمه بدو پیوندد پس بحمد و خیکست انجمند آید و بعد از آن بهوانع و مسالک قبائل تراک گذرد و بکند خوارزم نهی گردد نهر کنکاب جوی بزرگ است در قصبه هندوستان و بدایت آن از جبال بیت است و منتهی به بحر سند شود نهر تاجیه رود ولایت اندلس بحمد و هفت بست و در بزرگی چند برابر جاها بغداد است و بر سطح طیلسان گذرد به بعضی از بحرات که دران باشد منتهی شود نهر وجیل شعبه بیست از دجله بغداد و سواد سامره و بغداد و آب دهد و بنا بر غایت شهرت از شرح مستغنی است نهر خرخاب بحمد و یاد فیصل است و او را مرج الرز گویند و اکثر مزارع مردم دران منتفع شوند نهر مکارکات که اعدا کاه خوارزم اند و چون نیز منشعب شود و بجانب کات رود پیش از انکه این جوی از انجمن جدا گردد با تنگ مسافتی بضع خطرناک است و چون کشتی در انجا افتاده کمتر خلاص شود نهر عیسی شعبه باشد از فرات بالقرب بغداد بجمله پیوندد و میرود تا بدریای عمان بریزد نهر تیمور بسوا الی اخلاط باشد و از جبال آنجا فراهم آید رود بزرگی اصفهان رود ارس باشد و جدا ول بسیار دران نهر منشعب گردد و این جوی به بحیره خزر منتهی شود نهر النیل از مضلات اماریع مسکون است و جریانش از جنوب بشمال باشد و ابتدا از آن از بس خط استوا از جبال القمر رود و صب او بحر روم است جوی را از تراوسی و در معموره عالم نیست نیز اگه کیما بهر راه میان اسلام سیرد و ده ها و میان دیار فرنجه و میان آبادی و خراب ها و هیچ نهری تا بستان زیاده نیشود الا این نهر و سبب آنست که چون این بلاد تا بستان بود و پس خط استوا از ستان می آید آفتاب راست الراس ایشان می افتد و بر اندر بین بلاد نزدیک غور و چون انجا زمستان می نماید آنجا تابستان بود و چون بدین بلاد رسد از غلبه برف کتاب اسباب العجائب آورده که سبب بلد تفاع و بسیاری آب نیل آنست که آب بحر روم در فصل خزان بجهت آنکه طارح اشعه کواکب انواع شود و بسیار زنده از مواضع خود عرق قبض گشته در پیش آب نیل چون سدی شود و نگذارد که آب نیل مددی یزد پس بر سبب نیل بعیت کند و اراضی مصر مملو گردد و چون مقدار کفایت بحصول پیوندد باری سبحانه تعالی بادبوب جنوب را فرمان دهد که آب بحر روم را بشکند و جای گرداند پس بادی دیگر نیل بعلان گردد و شنیدی از عجائب قدرت الهی است و اهل مصر امتیاری بود که بران مقادیر زیاده و نقصان آب معلوم کنند و آن در میان برکه نیل بود و ضعیفست و بر انجا خطی چند از نان دسته کفاف اهل مصر معلوم شود آن نان چهارده خط باشد و چون بشکنند و بسنجند خمیر نیم شصت بسیار حاصل شود و غایت زیاده بعد و جود چون ازین بیشتر گردد به مصر خرابی راه یابد و این را مقیاس گویند که از مواضعات یوسف صدیق علیه السلام بست و حکایت دختر

زینت او در آب انداختن دفع آن بکتب امیر المومنین مرتضی الله عنه نوشتند تمام وارد قلم شکسته بر قلم متصدی ذکر آن نشده خنک درین دریا بود و دوار است چهارپا بود و پوست او چون پوست شتر است و میوان دیگر در اینجا باشد و او را اسپ آبی گویند و او را بفارسی دریایی خوانند و بسیار باشد و با سفینه بازی کند و بعضی اوقات سفینه را بسیار بود و اهل آن متوقع شوند و این دریا است دریای رهاده نیز مضاف بصاحبان این رود است و خاصیت او آنست که چون بر دست گیرند رعشه پیدا شود و هرگاه او را زمند بیندازند آن رعشه زائل گردد و او را قرص حروف گویند که بسابقا نمونهٔ آن را رقم زده ایم اجمال رقم زده ایم اکنون بیان گشت و این معنی بنابر آن بود که تفصیل آن بر زبان آید چون صورت غیب روی نمود و مفصلاً مذکور گشت غرض آنکه ارباب کیاست از وقوع فی الجمله تکرار سے که واقع شده عفو و اغماض نمایند ذکر انهار کبار درین مقام بر همین مقدار اختصار رفت و الله اعلم بالصواب ذکر عیون آبها مسبوق بکلی بر چند که مبنی است از سبب انفجار رود یگر احوال و آثار سبب انفجار عیون آنست که در جوف زمین مناقذ بسیار باشد و البته دران آب باشد هر گاه که هوا بر دو قوت غلبه کند هوا نیز آب گرد و پس اگر این آب را مدد سے از محل دیگر رسد زمین صلب نباشد چون دران موضع بگنجد طلب خروج کند و طرفے از ان بشگافد و روی زمین جاری شود و اگر روے زمین صلب بود بخالے محتاج شود چنانچه در قنوات و آبا رود حرارت سیاه و فصل زمستان و برودت آن در تابستان بدان جهت باشد که چون فصل زمستان در آید و جوی هوا بارد شود حرارت بگریزد و در باطن زمین مقام کند پس آب هاے که در عمق زمین است تسخین کند و بدین واسطه گرم باشد و در تابستان برعکس بود بلا جرم آب سرد نماید اما حالت حرارت آب بعضی عیون و آبا زکه در زمستان برقرار باشد آنست که در باطن زمین کوه جبال موضعی هست که خاک آن کبریتے باشد و رطوبات تے که بدان موضع پیوندد خالی از نمکی نباشد و دائم الاوقات حرارت دران مشتعل بود پس این آب که نزدیک بآن موضع واقع باشد بجهت مجاورت آن حرارت پیوسته متسخن می یابد و گرم میماند چون بسر چشمه او را در یابد اغلب آنست که حرارت آن را زایل گردد و در برودت روی استیلا پذیرد و عفوت سیاه را سبب آنست که خاک مواضع آن آبی گرفته باشد و علی الجمله اختلاف بقاع و تغیرات الکمنه را در نفوذ بت و لطافت آب و ملوحت و حرارت و برودت آن و غیر ذلک اثرے تمام باشد و آب اعراض بسیار است و درین محل بهمین قدر اختصار رفت و بعضے از عیون مشهوره آنست که مذکور میگردد عین بر و شنگ از مضایع قزوین است و آب او سهل باشد و چون از موضع اصلی نقل کنند جاری گردد عین بادخان در حدود اصفهان است چون خواهند که باد سے عظیم حادث شود مقدارے کوے حیض آلوده در اینجا افگنند باد سے و طوفانے قوی حاصل آید صحت این معنی از اخبار متواتر بوضوح پیوسته عین ماهیان گویند که در عین چشمه ایست که وقت بیرون آمدن آب بانگے چون رعد ظاهر شود و از آب او بوی کبریت آید و چون بدان غسل کنند علت جرب زائل گردد و اگر عرض کنند مشتمل گردد عین مالیمه چشمه ایست که آب سفید از او بیرون آید چنان اتجا ساخته مضرف نرساند اما اگر قدرے از او بسر بند و بخورند و بدان بگذرند موجب هلاک شود عین در آب درین چشمه گیاهے باشد که اگر مشتمل در اینجا خونش کنند بوی چیزے بسر خیل اضطراب پیش کند تا مگر گردد مگر صبر کند تا اینجا خاصیت همان آب از بوی جدا شود عین در واق آب آن گرم است و گاه باشد که دخانی از سر آن مرتفع گردد و مشتمل شود و شعله هاے او سرخ و زرد و سفید و سبز بود و این آب در دو موضع مجمع شود یکی مخصوص بحمال باشد و دیگرے بنسوان و از بهر ازالهٔ مرض یعنی چون در آب آن در آیند نافع افتد و اگر دفعهٔ واحده دران آب رود و مجموع اعضا و اندام او بسوزد عین الزراعه نزدیک موصل است و در اینجا نباتے فرو ریده و او را بقیمت تمام در خرشند عین الجرار و آب آن بجهت دفع ملخ نافع است چنان ظرفے کرده بقدر سه یا چهار من و نواحی آن نباتے بسیار طبیعت چون آب ازان چشمه بر دارند تا موضعے که طلب ست بزمین نهند و الا خاصیت زائل شود و گویند که این چشمه در میان شیراز و اصفهان ست از ثقات استماع افتاده که سارقان از عقب آن آب بیایند و دفع ملخ کنند عین مسکوره در اراضی اندلس در پایان کوه ست که آن را مسکوره خوانند و این چشمه ظاهرا برابر سپری پیش نیست الا اگر شکسے در اینجا نزول کند اینجا سیراب کرد و آب چشمه از خلال اول کم نگردد عین النار در اراضی اطالیه است اگر قصبے دران افگنند بسوزد عین الفار بر موضعے است از نواحی مصر در میان مزارع و دران بلاد فیاکست که اگر آن را آب این چشمه کل سازند از ان کل موش متکون گردد عین اوبر بایجان چشمه ایست که آبے بنهایت صافی از ان بیرون مے آید و چون لحظه بماند سنگ شود و گویند که سنگ مرارا ازینجا حاصل گردد عین ارو نداز ولایت سیستان ست ولی قصب از اینجا حاصل شود عین مسلوان چشمه ایست بزمین بیت المقدس اگر بسیاتین موضع از اینجا آب خورد علین و یلم چشمه ایست بولایت دیالمه و آبش در تابستان بنهایت خنک بود و در زمستان بمرتبه گرم بود عین فرارود در موضعے ست از اراضی خراسان صاحب تب لرج چون درین آب در آید خلاص شود عین کلس بقرب طوس است و سه چشمه است متقارب هم گر از پایان کوه سیاه بیرون می آید و در غدیرے جمع میشود که در آن دو جریب باشد از اینجا چند جوی منشعب میگردد اگر سواد طوس از اینجا آب خورند عین وشله بلد ضیاع نوے سلاس از دسیر اب ست و شرب آن موجب اسهال بطلاق قوی باشد عین کوره اردشیر آن نیز درین خاصیت مذکور و وارد و نهایت گوارنده است

گوارنده است عین نوح بحدود فارس باشد بدشت پارین و اکثر علل مزمنه را نافع بود و بغایت مبارک باشد عین سلیمان و رامهرمز تحقیق است که آنرا سلیمان علیه السلام بانخود اندر حدود کرمان در سابق الایام چون بادشاه زاده که دران قلعه بود می و آب آن چشمه را خود می آشامید و شاهی سیدی عین گویند چشمه بزرگ آب لطیف دارد و بحدود دشیر فت میباشد عین معلق چشمه ایست بقرب بیابان سوره قریه بزرگ در انجا ساخته اند عین سراب بقرب باطکوک است حدود اندرون و سنگهای ماوی باشد و دران فواحیت های عظیم باشد و این را حجاز خصوصیات این چشمه است عین الفضه چشمه ایست بغرب دو آب سه فرقه بقدر شقال و نیم شقال باشد عین الکبریت رسد و بلیغان است هر دو خت تاک که نشک شود و چون قدحی ازان آب بدیغ وی بریزند باز سبز شود و دیگر نمی از عجائب است عین نهاوند بکنگاف کوه نهاوند است و چون کسی محتاج آب شود گوید که مرا آب می باید فی الحال آب روان گردد و چون مهم کفایت شود و پای بزمین زند و گوید که کفایت است آب منقطع گردد و بسیار کس مردم امتحان کرده اند و چنین یافته اند عین نوریه بهمدان و غور باشد و اکنون خبرهای دانجا ساخته اند و اکثر مباحات و بساتین ازان آب خورند عین الشجره گویند که این چشمه بر راه جرجان و دریا یان کوهی افتاده است آب آن در خندیر سے جمع میشود که دور آن پاک تیر پرتاب باشد و در میان این خندیر درختی عظیم است و برگهای آن قان بیشمار مشتمل و حنتوی و بهر سال چهار باره این درخت غائب میگردد و سبب آن ظاهر نیست یکی از ملوک فرمود تا آن درخت را بسا میر حدید استوار کردند چون اوان غیبت او رسید سالها کهنه بود و درخت غائب شده خواصے را بحجت این امر فرستاد و بعد از ده روز مراجعت کرد گفت هزار گز درین آب فرو رفتم و بحقیقت حال اطلاع نیافتم والله اعلم بحقیقة الحال عین عباد الله آبادیان عین نزدین و بهدان باشد و آب آن بشبانه گرم است که اگر دران چشمه گوشت انگشت پخته شود و موجب چشمه ایست که آبهادران مجمع شود و هما بالعراض چون در آنجا روند منعت یابند و استخوانهاے شکسته را دران بیرون آورد و تولیح را ستر خاصیت سود بود و بیکان از جراحت بیرون کشد و اسهال نافع افتد و زجع عین دخنا نیز بر باد مزمن نمک اندرانی قوتیا مفالک و مخالط و اشال این اشیا از انجا بهست آید عین البقر چشمه ایست قریب بمکه یهود و نصاری آن موضع را زیارت کنند و اعتقاد ایشان چنان ست که گاوے که بهبت آدم علیه السلام زراعت کرده ازین چشمه آمده عین السواد چشمه ایست در آذربایجان که جاهها بران بنگ کنند و چشمه صنع و بهمه آفاق پنیر ازان نیست عین الاغرب بدریاے سنب واقع شده است و شهرتے تمام دارد صندوقے بر سر آن موضع است و چون بصندوق بگشایند و آب چشمه که دران صندوق است بیاشامند بشود باشد چون قطراتے ترشح کند از صندوق شیرین باشد و بران آب قصبات و رساتیق و ارباشد چون آب کم شود و هند وان بدانجا آیند و طعامے سازند که هزار نفر را کفایت کند و از ذنوب و معاصی توبه کنند باآب بسیار شود تمامی آن ناحیه را سیراب گرداند چنین گفته اند که نقصان آن آب از شامت معاصی باشد عین الاطلاع میان فرقان و قزوین باشد و حشی چون جذام و جرب و غیر آن دران آب نشنید صحت یابد عین الجوز چنین گویند که این چشمه در قریه بمعاینت از قزاے دامغان اگر بنور دران آب انگشت سنگ شود و منقش بلطیف عین السم دره پارین است بقدر شش فرسخ و آب آن بغایت لطیف بود و اما چون ازانجا بمقدار فرسخے برند زهر هلاهل شود و خرم قاتل عین الذهب انجا مارانکوه بے ستون باشد و بغایت صاف بود و چون هزار درهم نقره در دی افگنند در وزد گیر بیرون آرند شش هزار شود و سبب آن معلوم نیست عین الشمس عبد الملک ابن عبده مصلی گوید که چون بزمین قیماق سیدم چشمه دیدم که چون آفتاب طلوع کردے آب آن بطرف شرق روان شدے چون بجانب غروب باز گشتی بشاب مغرب جریان نمودی زنانی در مصاحب بخزیه آن دیار پرسیدم جواب دادند که تا این غایت معلوم نا شده است عین المشک آبیست در دریا چین از پایان کوهے بیرون می آید بدان غسل کنند بغایت پاک شود و از جامه ها برود که بدانجا بشویند بوی مشک و عنبر بشام رسد در بیان عیون بهین مقدار اقتناعت کرده اند بعد ازین در ذکر آبا شروع کرده شود و دون الله المستعان و علیه التوفیق

بیر قصاعه چاهیست در مدینه منوره که حضرت مقدس نبوی صلوات الله والسلام علیه آب دهان مبارک دران چاه افگنده اند و بیماران را شفاے کلی حاصل میشود و بیر زمزم چاهیست که مشهور محاجه که هر کس آب آن باصدق نیت تجرع کند از هر گونه بلایا خلاص شود و بعد ازانکه اینا شده باشد خطاص شود و بعد المطلب در احفر که دو ذکر آن در ذکر این قضیه در مجلد ثانی بسمت تحریر یافته است بدانجا رجوع باید کرد بیر یوسف بزدیک قریه سهل است از اعمال مصر و تسمیه ابراد دران چاه افگنده اند و آب آن امراض نافع باشد بیر التوفیق بارانی مغرب است بدانجا رجوع باید کرد بیر یوسف بزدیک قریه سهل است از اعمال مصر و تسمیه ابراد دران چاه افگنده اند و آب آن امراض نافع باشد بیر التوفیق بارانی مغرب است بدانجا رجوع باید کرد بیر یوسف بزدیک قریه سهل است از اعمال مصر و تسمیه ابراد دران چاه افگنده اند و آب آن امراض نافع باشد بیر التوفیق

و مشهور است که بر آب آن چاه را بخود دمعق شود و بیر سماش آبے بغایت خوش دارد و چون خشت خام دران چاه افگنند آواز زیاد بر آید و چون سه ساعت بگذرد و ساکن شود بالصوا غرق هر گز از آب این چاه بخود و اطلاق بطلبش پدید آید چون این آب را اندک مسافتے برند خطن شود و اگر خود پاره سنگ شود و اگر خرقه یا چیزے دران افگنند صاعقه عظیم پدید آید و باد تند و زیدن گیرد و بتبع که دو بر ها را افگنده و عمارت ها ویران کند بیر یامیان چنین گویند که چون نخجیر تشنه شود و قصد بامیان کند آب آن چاه را از قعر بالا آید و چون نخجیر آب خورد دران مشغول شود آب آن چاه اورا غرق کند و بعد از سه عتے استخوان های نخجیر بر لب چاه افگنده و چاه معلوم نیست بیر الاصوات بسی بود و نسبت است هر کنز نزدیک

آن چاه رود آوازهای غریب شنود و نغمهای عجیب استماع نماید فارسی و ترکی و هندی و غیرذالک چون بالان آید آواز منقطع گردد و بعد ازان که باران فشکین شود و آب همان دستور بحصول ظاهر گردد و بسیر سنگ عجیب برسر کنیت و هر کس خواهد بقعر آن نگاه کند سنگی مانند تیر بروی آید و انگار کند و موجب آن کس ندانند کیست بعضی گویند که چاه مرقد یکی از بنات آدم علیه السلام است بعیر یا بل چاهیست مشهور و بهاروت نمارود بمثوبت عاجل دران چاه گرفتار اند بیر یدیه ریمان گویند بعضی گفته اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بعد از استیلا بر کفار و قتل مهوازایشان اجساد هفتاد و یک قریش را در آنجا افگندند یکی از شناسایی صحابه گوید که در وقتی از اوقات بآنجا رسیدم یکی را دیدم که از ان چاه بیرون آمد و تعجیل بر حرکت تمام تر رفتن گرفت پس نگاه کردم شخصی را دیدم قائل که ازان چاه بانانیانه آتش بیرون آمد آن شخص را آن نانبا نانه ضربتی عظیم زده بچاه معاودت فرمود بیر صفهان چاهیست عمیق است و قعر آن بدینی در وقت حکومت اهرمن بسیار عمیق بوده که اگر سنگ جرمی بسیار بزرگ را در ان چاه افگنند ده روز و زیاده از ان بیرون آید و ده روز بتعلیل کرده ریسمانی بسته فرو گذارند تا آن کودک را زنده یا مرده بیرون آرند چنین گویند که شیاطین در زمان ابلیس لعین گیر و حبس اشتند و آن شخص قدری سنگ بزند با خود داشت که در قعر چاه می افگند و بعد از انقضای آن مدت بهمان سنگ فرومی انداخت گویند شش صد سال از ان نمی شنید که خبر او بالا کشیده اند و از کیفیت آن پرسیدند گفت غیر از ظلمت چاه چیز دیگر هم نشنیدم بیر یضع در دار بندوستان است آب آن را گرفته و ظرفی کنند و از اول حمل تا بیزان بگذارند تریاقی منعقد گردد زنان و اگر آنرا خورند بگذارند هیچ گرد و قتی حکمت آن خبر ندارند بیر قیصور این چاه نیز در بندوستان باشد دو دیو چاه نوحی باشد که چون از آب بیرون آرند سنگ گردد بیر المسیح در نواحی مرو است و درخت بلسان در حوالی این چاه باشد و آب این چاه در بندوستان است آب آن را گرفته این چاه وضو ساخته است و غسل میکرده گفته اند که تا درخت بلسان را آب ازین چاه بندند و غرس نزدی حاصل نشود و همانا آبی ازین چاه بتبتی میگرد و خود الله تعالی اعلم بیر عبد الرحمن در ناحیه فارس است قریب بفیروزآباد بین اصطخر و دارابجرد و آن چاه بعمق است و اکثر اوقات قمران چاه خشک باشد و در هر سال یوقت معین آبی چند انگلی زمزم خود بالا میکند و در سی روز بین شود و یک سیاه چند روز بدان گذران باشد و نمی میرد و حالات را بدان آب ملوسا نند موقعت بسیار حاصل شود و بعد از ان زمین فرو رود و بحال اول آید چنانکه گویی در قعر این چاه هرگز آب نبوده است بیر خورد میان خوبیست بشهر خورد و بر سر آن چاه دیگی از سنگ نهاده و در بن آن دیگ سوراخی کرده اند آن قدر که آب ازان چاه بیرون آید چند روز بزرگ حاصل شود و حال آنکه سوراخ دیگ بزرگ است گویند که این صورت از جمله طلسمات قوانند بود و الا شهر خورا از کثرت آب ویران گشته بیر سیامک بمرو است و فی پارس باشد و پیوسته از آنجا بخاری بیرون آید و حرارت بسیار موثر باشد بمثابه که اگر مرغی بر بالای آن پرواز کند بسوزد دو چاه افتد و خلقی کثیر بر صدق این گواهی داده اند چنانچه بر اکثر العین مشاهده کرده اند بیر شرح در میان راه عمر آن عادی باشد بحدی که در دیار بابان سوزد بیر چون آن چاه بنهایت عظیم بوده و اکنون خراب شده است جایگاه و بعضی از حیوانات موذیه و سباع ضاره در انجا تیم یابند و گویند که در قعر این چاه گنجها و رویهای مختلف از جزائر مرغوب از منقولات ارباب بصائر میان هفتاد اقلیم تعالی الله که در میان چاه و بطن بطائح جزائر و اراضی بیشمار باری سبحانه تعالی بعضی از آنها را محض منت بعباد خود ساخته و بعضی بحکمت انداخته فوائد و منافع پرداخته و از ین جزائر بر شرح بقدر ضرورتی آدم واقع شده که بقدری قصبات و مزارع مشتمل است و چند جزیره بسا کن ملی الخصوص بست تا سالی از غیر آن ساکن انکه اوصاف و اخلاق آن مختلف اتفاق افتاده و بعضی از آنها مقر وحوش و طیور باشد و معاودت آن بر وطلاو نقره و غیر ذالک بود و جزیره از ینها مجتوی بر نباتات و اشجار باست و بر اکثر آنها چنانکه بر اطلاع غیست و بعضی از جزائر مشوره نیست که نکو بیگرد و جزیره الیاقوت جزیره ایست مظلم است در میان بحر مظلم افتاده و در وی انواع یاقوت سرخ زرد و کبود توان یافت و ازین جزیره نوعی از جواهر بست که آنرا در بلاد شرق ازیاقوت بهتر داند و بقیمت بهتر خرند جزیره المضیئه و آن را قلعه مضیئه نیز خوانند و چنین گویند که اشراق آفتاب بر این موضع زیاده از انواع دیگر باشد و ازین جهت او را بضیا نسبت کنند و ازین جزیره در آخر بحر مظلم افتاده است و این بحر بعضی اول می نماید و الله اعلم عند الله تعالی جزیره القصعه بقرب خط استوا است در قصبی مشرق و در راه گذار آب وی قطعه های نقره افتاده باشد از یک مثقال تا ده مثقال و نیم من و مطلقا تا بان سنگ آمیخته نیست جزیره الزانج در دیار چین بست چنین روایت کرده اند که طول آن هزار فرسخ است و الله تعالی اعلم و پادشاه این جزیره را مهراج گویند و از خراج آنجا هر ساله شش هزار رس طلا و اصل خراج میشود و در امن جزیره غارة المشک نیز باشد و مصفی رو باه در روی بود که بفعل و گاه و میش ابتلا تواند کرد و در انجا طاؤس نیز توان یافت و درخت کافور هم در انجا باشد و عجائب و غرائب این جزیره از حیز تعداد بیرون است جزیره الطرایای در اقصی چین است و دو روآن هزار فرسخ باشد و در وی کوه های بلند و آبهای روان و هوای خوش و مردم در انجا متوطن نباشند اما بجهت تحصیل یاقوت زرد و کبود و سرخ بدانجا رو نمود بست آرند جزیره واق واق متصل است بجزیره سرخ و از انجا طلای بسیار حاصل شود چنانچه اطواق و سلاسل کلاب و بوزینه از طلا سازند و پادشاه این جزیره زن جمیله باشد و ملازمان و ارکان دولت او مجموع سنه لان نباشد و از بهار جال اختلاطی ندارند و آبنوس را بجای هیزم سوزند جزیره برطانیه در اقصی مغرب است و نهایت بزرگ

وعمارات غریبہ بدان منتہی شود جزیرہ صلاسے درین جزیرہ قومی باشند از نتائج قوم عاد چنانچہ طول قدم ایشان یک گز باشد وموے اعضاے ایشان بغایت ممتد شود ومردم خورند جزیرہ صلامطر دریای بندست صندل وکافور بسنبل ازین جزیرہ آرند جزیرہ قصر این جزیرہ نیز درین دریا بود ودر آنجا قصریست کہ ہرکس در آنجا رود بہ بیہوشی گردد وسکان آنجا نوعی باشند کہ بدن ایشان بمثابہ ابدان بنی آدم باشد دردی ایشان بر دے سنگ ماند واللہ اعلم

جزیرۃ البرق درین جزیرہ سہ موضع است کہ تمامی شب ہاے سال در یکے برق جہد در یکے باران بارد و در یکے باد وزد وسبب این حوادث معلوم نیست

جزیرۃ الاشقر ساکنان این جزیرہ کاروی بر سینہ باشد واشقر اللون وناجیل وعود وشکر در آنجا بسیار بود جزیرہ کالوس اہل این جزیرہ مردمی اند کہ کثر بر سینہ باشد از اہل سند ومال ایشان آہن وناجیل باشد جزیرہ خاسک اہل این جزیرہ در علم حرب کشتی وراندن میان سیاہا مارق از آنکہ در آب مدتی سباحت کنند وضعف در بدن ایشان راہ نیابد جزیرہ الحرب از جزائر دریای فارس است ومناص لولو در آنجا باشد جزیرۃ الحرق از جزائر قدیم است وزرع ودرخ در آنجا نباشد وسکان آنجا قومی اند از شیاطین والانس کہ متعرض احوال مردم شوند جزیرہ خارک از جزائر دریای فارس است ودر مردم آنجا رسند ودر مردم این جزیرہ ہر سال کوکبی است کہ مشابہ بہ ایشان شود وہفتہ چند بظہور رسد واستعداد قحط بدین علامات ایشان از رسد ہا وشکار آن میوہ ہا دریابند وآن جماعت می ترسند وترک آبادی وقت کنند وچون نزدیک بہان رسد از آنجا رحلت یا کنند ودچون کوکبان زمان محل آنجا در نیابد بدان خود رسد وہ دست فرو ماند جزیرۃ النساس از جملہ جزائر بحر زنج ست ساکنان آنجا بقامت یک گز بیشتر نباشند وبیک چشم عمی وبہ نیمہ تن مفلوج اند گویند کہ صنفی از طیور باشند کہ ہر سال بین الجماعۃ محاربہ کنند وبقایای ایشان الکوسازند واللہ اعلم جزیرۂ سکسار از جزیرہ ہاے دریای نگ یکی جزیرہ ست وشہرتے دارد کہ از روندگان ہرکہ بدین جزیرہ رسد خلاصی ممکن نیست جزیرۃ النار از جزائر بحر زنج ست در آنجا نار است بارتفاع صد گز از بحر خالص وصعود بران میسر نشود چہ راہ ودرجات آن بدینیت در ہوا بآن صورت شعبہ بطلسم ساختہ اند کہ دست خود بجانب بحر مغرب دراز کردہ ست وگویا بحر بے اشارت میکند جزیرۃ الطیور از جملہ جزیرہ ہاے مجرد ست واز اصناف طیور صید وحی صنف در آنجا یافتہ اند جزیرۃ الکنیسہ بحر مغرب باشد در آنجا کنیسہ سنگ شبیہ بہ قبال آن بسیج ساختہ اند وزائران آنجا دعا اکثر اجابت قرون گردد وچنانکہ بیشتر ملوک عرب اعراض بطلب کرده اند کہ ہر کہ از زائران تفرج وزیارت آن مسجد کنیسہ آید آن مدت ... میکنیہ بسیار آورد وآواز دہد کہ فلانی مہمانی آمدہ ست پس دران کنیسہ گشادہ شود وطعامی بقدر حاجتمندی او از آنجا ہیرون آید باز دست بستہ شود ودیوستہ بدین منوال باشد جزیرۂ خافلہ از جزائر دریای روم ست ودرین جزیرہ خیز اگر سفند پیدا کنند مباشد وآن گوسفندان بغایت بزرگ باشند وتجار اچون سفائن بدانجا رسد توقف کنند وبہ بانی چند گوسفند خواہند تصرف سازند جزیرۂ قامرون در بحر چین باشد ودر آنجا جانوریست کہ او را گرگ خوانند واو را دشمنی شماتی باشد قریب یک گز وچون این شماتی را بہ زمین بزنند بر ضد تبلغ صوتی از نوع حیوانات پدید آید وبعد ازان باطل گردد جزیرہ برطائیل جزیرہ بزرگ است ودر وی عمارت نباشد ودلبستہ واز اوتار ودفرا میرند از آنجا شنوند ہمانا جنیان ساکن اندران محل جزیرۂ مہراج میان این جزیرہ غدیر سب عظیم باشد وہرچہ از طلا وجواہر بدست بادشاہ درآیین موضع افتد ران غدیر اندازد وگویند کہ این خزینہ جنست وبادشاہ این جزیرہ را راسپان باشد کہ موی گردن ایشان بزمین کشد ودرمیان آن جزیرہ کوہیست کہ بر قلہ آن آتش افروزان باشند واز دفعات آن دود بفتہزار فرسنگ بالا باشد جزیرۂ کلہ وسر بر خط استوا در حدود مشرق ازین جزیرہ گذرد ودر وے معدن قلعی بسیار بود واران باشند کہ ہر یک گاؤ پیشی ابتلاع کنند جزیرہ لنکا یانوس عمارت وار دا لسکان آنجا برہنہ باشند وہرگز جامہ نپوشند واگر مسافرے بدست ایشان افتد صید کنند وغنیمت شمارند شناسند جزیرۃ الریاح درین جزیرہ کافور بسیار باشد وآدمی کمتر آنجا تواند رفت وحمد ونہ فراوان دران موضع باشد جزیرۃ القمار در نہایت ہندوستان ست ودر وی درخت عود بسیار باشد وعود قماری ازین جزیرہ آرند جزیرۃ الروم در بحر اخضر باشد ودر آنجا نوعی درخت بقدر سہ ست کہ بیخ آن دافع زہر افعی وسائر سموم بود ودر این جزیرہ گاومیشی باشد کہ دنبال ندارد وجنس آدمی ست کہ تمامت او چہار شبر باشد ومجموع برہنہ باشند وہرگز لباس نپوشند ومن ایشان را فہم نتوان کرد وموی سر ایشان کوتاہ باشد وبیشتر اوقات بر بالاے درختان مبسر برند وطائفہ از ملاحان درین جزیرہ باشند کہ چون در آب سباحت کنند زورق را دریابند جزیرۃ العقارب ہم از جزائر بحر اخضر است وہم در آبی کردمان عظیم باشد صاحب جہان نامہ گوید کہ از معتمدی شنیدم کہ گفت آن کژدمان را چشم باشد بزرگی چشم شتر جزیرۂ سراندیب جزیرہ معظم است ومسافت آن ہفتاد فرسخ در ہفتاد فرسخ باشد ودر وی کوہے باشد کہ ہبوط آدم علیہ السلام بران باشد ومردمی کہ در کشتی باشند آن کوہ را از چند روز راہ بینند ودرین کوہ اثر قدم سہ خضر ست وبرین کوہ یاقوت سرخ وزرد کبود توان یافت ودر بعضے از ناران آن الماس توان یافت ودر چوب ہاے کوچک تر بلور وحیوان الملاک نیز در آنجا موجود است ودران موضع بادشاہی قوی الحال کہ بجہت او شراب از عراق بکشتی آرند ودیگر از عجائب وغرائب در آنجا بسیار باشد وشرح آن موجب اطناب است جزیرہ قمیدہ آنجا جماعتی باشند کہ آدمی صید کنند معاش ایشان بدو گذرد وزیادہ ازین افعال مؤانا رساکنان آن جزیرہ رسا

چیزی وارد نشود جزیرهٔ مسلی در وی درخت ملفوفل بسیار بود و چنین حکایت کنند که در هر گوشه ملفل یک برگ بیش نباشد که چون باران بر بدن گیرد آن برگ خوشه را بپوشاند تا بروی نبارد چون باز ایستاد از وی خوشه بر خیزد و پیوسته حال بر این منوال باشد جزیرهٔ زنگبار در دریای پرنجست و در وی عجائب بسیار بود از انجمله آنکه در آنجا طائفه زنگیان باشند سفید پوست که اصلا لقلقه سیاهی بر بدن ایشان نتوان یافت و این غریب تر آنکه در انساب و حوادث ایشان انیز اشعار رشید بود جزیرهٔ دال در دریای فارس ست چون این دریا بدکند ماهی عظیم خشکی بماند در آن سال مردم آن نواحی بسبب پیش گذرانند چون آن ماهی انگیزند بجوشانند و روغن آنرا اخذ کنند تمامی سال مردم آن دیار را کفایت بود و معارف و اکابر را جهت سوختن و اما دانساس اجهت خوردن آن و نهمانا در وقت چون کنند والا در هیچ جا کم باشد ترشح کند مجموع ضائع شود جزیرهٔ قبرس جزیرهٔ مرد و خست و کشتی از قبرس تا شام بدو روز بقبرس بسه روز بروم بود و کنان و صوف قبرسی از انجا باطراف برند جزیرهٔ الحیات در بحر خزر است و عرصهٔ آن پهنا باشد اما مان ضرر بمردم نرساند جزیرهٔ آهن این جزیره نیز در بحر خزر است و از انجا اصول غریب مهیب استاع کنند بعضی گفته اند همچکس نمی بیند بدین جهت آنرا منسوب بدین میداز ند و گویند که سلیمان علیه السلام بصفحه مرده و شیاطین را در جزیره قید و دفن فرموده است جزیرهٔ صور یا در دریای فرس است و سکان آنجا نومی باشند بر ملت ابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه جزیرهٔ الابیض از جزایر بحر روم است و در وی معادن نقره بسیار است ازین جهت دریا بیاض نسبت کرده اند و منافع بیشمار ازین جزیره حاصل شود جزیرهٔ الفوارس از جمله جزایر دریای افرنقه است و در آن اشجست و سه فرسخ در سه فرسخ و در انجا حیوانی هست که شبانه بعضای بنی آدم است الا سر گوش وی جزیرهٔ سقابه از جزیره های دریای شام است و در آن نو فرسخ باشد و مردم آنجا فتنه الاوصاف تکریته الافعال باشند جزیرهٔ صور انیه از جزایر دریای روم است و در او صد فرسخ باشد تقریبا ساکنان آنجا در اندیشان اند و در وضع طلسمات شانی عالی بود جزیرهٔ اطریقیه چنین گویند که جزیرهٔ بزرگ است در دریای شام و در او سی صد فرسخ باشد اهل تجارت از انجا منافع بسیار بدست آرند جزیرهٔ بوسار ی از جزایر طبرستان است و مسافت عرصهٔ آن چهار فرسخ در چهار فرسخ باشد و اکثر آن مرغزار بود جزیرهٔ بشر سهل این جزیره نیز در دریای طبرستان ست تمامی سنگ خارا ست جزیرهٔ ماکو در این جزیره آب و نان نباشد و تمامی آبش سیاه و بدطعم بود و هر سال از ان آب آتش برآید و دود و امتصاعد شود و سبب آن بر غلط مخفی نیست و در اینجا بندلان واقع شده و نهایت کوچک توشه نماند که در آنجا از انچه مذکور شد جزایر آخر خناره کنار بسیار باشد خوفا للطویل درین مقام بر همین قدر مختصر اقتصار افتاد ذکر فوائد جبال و کوه ها بر سبیل تفصیل و اجمال باید دانست که وجود جبال مشتمل فوائد بسیار و منافع بیشمار است و فوت بشری از احاطه بر مجموع آنها قاصر و از جمله فوائد یکی اینست که آب بخار را از احاطه بطبقات زمین مانع آمده است که اگر روی زمین الملس و مستوی بودی آب دریا بآن نمیرسید و حکمت صانع حکیم علی الاطلاق انجا میدید و حکمت مصالح الهی که در جماد ان و نباتات و حیوانات و نباتات بواسطهٔ آبهای لطیف تواند بود و عذوبت و لطافت میاه بسبب جبال باشد و انجمله یکی آنکه اگر روی زمین الملس بودی نبی آدم را خیر و بایستی کرون زیرا که چون هوا گرم شدی زمین آب بازنخوردی و معلوم است که چون آب شیرین چندین روز در موضعی بماند متعفن شود و طعم وی متغیر گردد پس چون جبال مانع ریاح است از وزیدن سخت و باطراف بعید انجی متقاطر میشود و بتدریج از منافذ آن بیرون می آید و از اتصال آن بعضی انهار که چاک و بزرگ حادث میگردد و در میان قری و بلاد و قصبات جریان می یابد و بنی آدم علی الدوام بدو رالاوقات از او منتفع میشوند و انچه زیادتی آید بجاهای میرود و ازین جهت از ذخیره کردن آب بی نیاز میگردد و فوائد دیگر آنست که چون میاه در کهوف و مغارات در رود و منافذ بیرون آمدن نداشته باشد نه انی در آنجا بماند و چون بالمن زمین و جوف مغارات گرم است سیاه مذکور تحلیل یابد و لطیف گردد و بخار شود و باز طلب خروج کند و چون راه بیرون آمدن نیابد از اجزای آن متکاثف گردد و زمان بعید بران بگذرد و هر چند مدت وقوف او بیشتر شود صفا و عذوبت او زیاده گردد و ازان زیبق منعقد گردد و بواسطهٔ اختلاط و امتزاج آن با جزای آب تراب متنوع و طعم و لطم هوا ازان اجناس جواهر مختلفه الطبائع و الالوان حاصل و حادث گردد و کرآن را معدنیات خوانند و شرح آن فصلی علیحده است که اقتضا کند و دراین مقام اقتصار ادا و لی بنماید و اما جانب فی الجمله فوائد اکثر من ان تحصی ست الجرم طی این بساط کرده برذکر بعضی از جبال مشهوره اقدام نموده می آید اما جبال علیه راکد و ربع مسکون بسیار پنج گفته اند بدین ترتیب مذکور میگردد جبل اللکام بدایت آن ازمیان مکه و مدینه است و تا شام ممتد میشود بحمد و حمص سد و از انجا بانطاکیه و شمیاط کشد و بر دریای طبرستان گذرد و بر نواحی دیا بکر و گیلان تا قزوین و ری و جرجان و دامغان و طوس و نیشاپور عبور کند و تا هند و خور و غرجستان و بلخ میکشد و بجزیرهٔ سراندیب کشد و از انجا بحیطه منتهی شود و چنین گفته اند که کوه قاف عبارت ازین کوه است که در عرصهٔ ربع مسکون کشیده شده است جبل شیر از مدینی کشیده شود و طائف و صنعا و بلاد شام بگذرد و در بیابان شام منتهی شود جبل زیتون و آنرا کوه سراندیب نیز گویند و اثر قدم آدم علی نبینا علیه الصلوة و السلام بر این کوه است و مرة بعد اخری مذکور شد یک کن از ارکان ادا البزر کوه باشد جبل ماوند بدایت آن از حدود طبرستان است و انتفاع او مقدار پهار فرسخ باشد دیر قایه او مقداری زمین است

بمساحت معتدل گر نگسرد و دروی سرا نجا باشد که بشب شعله از انجا چون نور آفتاب نماید و مشهود و بر بلندی آن و مسافت ابعد تو ان دید و در روز دود دیخان آن متصاعد گردد و در میان عوام مشهور است که صخره جنی را در آن کوه محبوس گردانیده اند جبل طور سینا و آنرا کوه طنعان و کوه مصر نیز گویند و از انجا تا مدینه روز راه باشد و میان شام و اولی القری افتاده است و مکالمهٔ حضرت عزت جلت کلمته با موسی علیه الصلوات والسلام در این کوه بوده است و اما جبال غیر معینه بسیاست و از انجمله بعضی را که شهرت ذکر کرده میشود جبل ابو قبیس بقرب مکهٔ معظمه است شرفها الله تعالی و مشهور است که چنین گویند که در زمان کوه مکه بر بان خود ند و اقعیهٔ الغیر غلت فصدع این بشد جبل ثور کوه دیگر است نزدیک مکه در آنجا غاری است که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه و صدیق اکبر رضی الله عنه با یکدیگر بوده اند و بهجرت ایشان بدینه منوره واقع شده است جبل اخراب کوهیست میان شمال و مغرب پیش از زمان بعثت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در انجا عبادت بسفر موده اند و وحی نیز بآنحضرت دران منزل متبدی نازل شده است جبل جودی بجزیره این عمر و است و سفینهٔ نوح علیه السلام بر آنجا قرار یافته است و محل نصب آنحضرت است و بحکمت اجابت دعا خلائق بدانجا توجه نمایند و بمقصود اهلی خویش و اصل شوند جبل السواد در همدان بود و در او چشمه باشد و آب آن نافع امراض و اسقام بود جبل اسپره بارا ضی شام نزدیک است و معاون لفظ فیروزه و حدید و صفر و طلا در آنجا بسیار بود و در انجا سنگی نیز باشد که چون در آتش افگنند سفید شود و اثر آتش نپذیرد گویند بغایت پاک و لطیف گردد و الله اعلم جبل اسود نیز نزدیک شام است و در کتاب مجمیا لذکر آمده است حیث قال عز و جل و آدینا هما الی ربوة ذات قرار و معین الآیه بفرموده این کوه مسجد بیت المقدس است مشتمل بر کنیسه از اصحاب تفاسیر آنست که ولادت مسیح علیه السلام درین کوه واقع است جبل جوشن بقرب حلب واقع است و در انجا معادن نحاس بسیار است جبل رضوان نیز نزدیک مکه معظمه است و میان او و مدینه هفت مرحله باشد و اعتقاد بعضی از شیعه چنان است که امام المنتظر محمد المهدی دران وقت موجود خواهد بود و بعد از آن انجا بیرون خواهد آمد انشاء الله تعالی جبل سیلان کوهیست عالی بقرب آرد بیل مشتمل بر اشجار بسیار و حیوانی که قصد اشجار آن کنند هلاک شود و در چشمه آب گرم نیز روایت کرده اند که صحاب امراض نافع است جبل السوده کوهیست بحجازی بلندی چون قدری از سنگ آن کوه آب بیاسایند و در ظرف بر آب افگنند البته بصورت نانی درین ظرف قرار گیرد و الله اعلم جبل الصفا کوهیست بر شمال صفا که مسافت آن سه روزه راه باشد و بر فت فندق در آنجا بسیار بود و زمستان آنجا بسیار برف و زمستان آنجا بغایت سرد باشد و در انجا موجود است جبل طاهره کوهیست بزمین مصر در جزیره ایست و در انجا کنیسه ایست که نصاری از آنجا متبرک دانند جبل فرخانه درین کوه گیاهیست سرد و بمرور بصورت رجال و نساء که آنرا بیرو ج الصنم گویند و در فوت باه اثری تمام دارد جبل قطران درین کوه عقاقیر و ادویهٔ هندوان بود و بنزدیک هندوستان افتاده است جبل لبنان کوهی معظم است مشتمل بر انواع خواکه و اشجار و مقام اقطاب و ابدال و اولیاست و در هیچ وقت خالی ازین جماعت نباشد و بعضی گویند که درین کوه کوکنار کی بسیار است باعتبار آنکه بزراعت کشیرند میگذرد و اسامی آن مختلف میشود و الله اعلم جبل مقنا طیس متصل است بدریای مظلم و در انجا مقناطیس بسیار باشد و در انجا گنبدی بر مرکب و مسقف آن همه از مقناطیس ساخته شده است و تعلق کنند جبل مورجان زمینی در میان آن شکاف بتری آنچنین باشد چون قصد کنند که آنرا بگیرند غائب گردد و چون دست از غربت باز دارند ظاهر شود و تحقیق این حال اطلاع نیفتاده است جبل هرطائیل در میان دریای هند است همیشه آنجا آواز دهنده زنجیر شنوند و اهل آن بدینست جبل منتومه کوهیست در دریای هند و در آنجا چشمه آبی باشد که زیر هم هندوان هر کس آب آن چشمه بخورد عمر او دراز شود و در حوالی آن چشمه حیوانات باشند بصورت کلب که چون کسی و در آنجا عبور کند ضایع شود بلکه آدمی را هلاک سازند جبل الحارث و الحرث دو کوهیست بدیار ربیعه دران دو کوه موضع مقابر ملوک عجم باشد و قیاد والد کابر پیشاس حکیم را فرموده تا طلسمی سازد که هیچکس دران نتواند رفت و اجابت فرموده عمل نمود جبل اشکران کوهیست بحدود اصفهان و افاعی و حیات فراوان در انجا بود و بر روزان قلهٔ آن بنحاس مصعود کنند جبل بیستون میان همدان و بغداد است گویند که صورت شیرین و عمل فرهاد دران کوه بظاهر است نیک طرف آن جبال الماس واقع شده که مطلقاً از انجا تصاعد دست ندهد جبل ثابت کوهیست که چون آتش بر او افروزند آب بیرون آید آتش بر او میر اند و در وقتی یا دشاهی بحکمت تجربه و امتحان از دیار ثبت بدان کوه آمد و فرمود که تا فلوطر گوگرد و بیزم لسپار جمع آورده بر قلهٔ آن کوه آتش دران زدند چون آتش افروخته شد فی الحال آب از زیر آن پدید آمده مجموع ببر اندند و الله اعلم بحقیقة الحال جبل الاتهار در اقصه بلاد مغرب است و درین کوه سه هزار جوی عظیم بر ون آید و قریب هزار قطره باشد که بر بن جوی ها ساخته اند و یا قوت سرخ و زرد و کبود ازین کوه حاصل شود جبل الفرح بلاد ارامنه است و نهایت مرتفع و وسیع و بر آنجا قری و قصبات بسیار بود و مردم آنجا مختلف الالوان متهاین المطابع باشند غم و اندوه پیرامون ایشان نگردد بدین جهت او را الفرح نسبت داده اند جبل الروضه

کوه مبارک است و بقرب مصر واقع است و در اخبار آمده است که روضه ایست از روضات بهشت و در زمان امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه اهل آن کوه را بمبلغ هفتاد هزار دینار خریده
گردند آنحضرت هیچ کوه مذکور را راضی نشد و گفت روضه بهشت بهشت سلمانان باشد اگر دلی کسی که از اهل اسلام بران کوه ماند فرمان شد عامری مخافر بفرستند و مسلمانان را جمع
ابی عبد الله محمد بن ادریس الشافعی آنجاست و درین کوه گوسفندان وحشی بسیار باشند و هیچکس متعرض ایشان نشود **جبل فلان** در روزگار قدیم کسی در انجا نبوده
و چون علم اسلام ارتفاع گرفت و مسلمانی شیوع یافت طائفه از مومنان بدانجا رفته ساکن شدند و جمعی از فرنگ بحوالی ایشان نیز مسکن گرفتند و مواطن اختیار کردند و غرا تا
ساعتند و پیوسته میان این دو فریق محاربه و مقاتله باشد **جبل اطلس** در حد و مغرب است و نهایت غلیظ و گویند که قریب بآن کوه دیگر بهست که یک سر اطلس کبیر و یکی را
اطلس صغیر گویند **جبل افیق** و این کوه پست که در بند جزیره است و طول و عرض تمام دارد تا ناحیه نام متدین شود و از انجا نیز میگذشته تا به بحر قلزم و بین کوه و جبل رعد و بالا لوا
موضعیست که از انجا دیده خواهند شد و در آنجا دیده بانان از اهل اسلام نشسته اند و بوقت توجه کفار آتش فروزند تا مسلمانان آماده حرب و قتال شده از مضرت ایشان را
نگاهدارند **جبل موج** این کوه بکوه افیق متصل باشد در رود ملطیه و قالیقلا و شاخ دیگر از جبال روم میرود و بشنوره شاه بوی پیوندد و منتهی شود **جبل ابراهیم** از حدود و شام امتداد
آغاز کند تا بساحل قلزم ممتد شود **جبل قیقفان** بجانب مغرب که باشد گویند که کوه بر هر دین متصل بآن کوه باشد **جبل قلسبر** گویند که بیست از نطا دفر دلف آذربیجان و دیده و نیز نزدیک
خراسان واقع شده و الله اعلم بحقیقة الحال **جبل احمد** نزدیک بیابان تیه است و بقبیله طی مخصوص است **جبل سلمی** و آن را جبل طی نیز گویند و ازوی آبهای بسیار بیابان تیه میگذرد
آنجا بسیار باشد **جبل شماخه** چنین گویند که آن عبارت از چند کوه است و آن کوه ها یکی بدیگر متصل باشد که به یکدیگر پیوسته اند و بحران منتهی شود و غربی آن بجانب قلزم
و شمال او بحد دومکه و جنوبش بحد و صنعا **جبل المنظم** کوهی عظیم است از جانب شرقی نیل مصر و قسطاط واقع است و تا ولایت نوبه ممتد شود **جبل الحاجات** چنین گویند
که آن عبارت از چند کوه است در حد و غربی و جنوب ولایت مصر و میان آن شش عمارات بوده و اکنون خراب است بجای آن خلق کثیر پدید آنجا آمده و بسیار باشد
و صفا گردد و پنجمین چهار بیابان وحشی در آنجا بسیار باشد از سیصد تا آنجا سه روزه راه است **جبل بیشر** گفته اند بیشر سی فرسخی اصفهان است که گرد او آن بیابان است
و بهیچ کوه اتصال ندارد و مسافت دور و دامن این کوه دو فرسخ است و چوان نزدیک باصفهان و بعد و سیت و چهار باشد و سیاه کوه و بیست و پنج بهست و میان شان دو فرسخ بود و راه کوه کیلان
نیز گویند باد ای دزدان قطاع الطریق بود و در خوت و آشنه که بدست ایشان افتد آنجا نهان کنند **جبل الاسود** کذا آنرا سیاه کوه گویند متصل باشد بکوه های قهستان و آن عظیم
حائل است و در اطراف دلواحی آن نیز دران باشد **جبل لوح** و **ملوح** آنرا جبال النقص نیز گویند بر چند اهل وی یک کوه دست الا هفت شاخ ازان جدا میشود و از ظهر لوح بلوح خلق
کثیر در شکافها و مغارات دور دیاهای وی ساکن باشند و پیوسته میان ایشان حرب و قتال بود و دواب و مواشی ایشان آنست که بهل از عرب جا نمانده و الله اعلم **جبل قارن** کوه بزرگ است
میان طبرستان دری و دامنه باین کوه متصل است **جبل مرزتو** که آنرا اعتقد توران نیز گویند کوهی عظیم است در اراضی حدود خزر واقع شده و در سوی سمعادن بسیار باشد خاصه بحدود استرآباد و شش
در و نقره و دست و آهن و سیماب و قیر و نفط و غیر ذلک ازین معادن بهست آید و نوعی فیروزه که آنرا فیروزه خراسان خجندی گویند توان یافت و نوشادر ازین کوه نیز حاصل شود و
طریق انقطاع و نشاد دیشان باشد که بر موضعی از انجا بجای سه طایفه بگیرد و در شب بشتعال مه یا بد بر زمانه دوری نماید و چون ازین مشاهد مه افتد بحیله تمام خانه میسازند و جامه
راه بمناقذ و سمه دوزیکنند تا آن نجار بتدریج بر سقف خانه نشیند و نوشادر ازان منقد میگیرد و پس و آنجا بازیکنند و چون ازغایت حرارت دران خانه نتوانند رفت
یک قبای نمدی بآب تر میسازند و پوشیده دران خانه میروند و جمیل تمام انچه مه تواند قلع کرده بیرون می آیند اگر زیاده توقف کنند بسوزند و بهر روز سان چون ازین تجارت
زمان وضع کنند گرد و دو سه گز دیگر این عمل میکنند و پیوسته جمعی بدین مهم مشغول میباشند و دین کوه نیز سنگ باشد که آنرا بجای دانشت بر آتش نهند سوختن گیرد و زر گران و ولایت بدان
عمل نمایند چنین گویند که این سنگ سوخته گردد و خاکستر آن منقد شود و چون جامه بآن شویند صاف و سفید شود **جبل سیرف** میان شهریست از شهرهای فارس بر کنار دریا و مزرکیست
این شهر کوهیست بغایت غلیظ صاحب جهان نامه گوید که چنان شنیدم که در بعضی دهای این کوه سنگها میباشد بصورت قفاع و چون آن سنگ را بشکنند در میان وی
جوهری باشد که شبیه بیاقوت میگردد و بدین این تخم آنست که انچه ازین جوهر بطلب سنگ نزدیک است مثل پوستی است برین جوهر پوشیده و چون پوست ازوی جدا سازند ازین جوهر
سنگ کون نماینده و چون نوبت دیگر پوست ازو جدا سازند جوهر مثل بلور صافی بنظر آید و چون روزگار را بر وی گذرد از خوانی تنگ شود و بعد ازان لون اولی گیرد و انگاه بکمال رسد

مثل یاقوت رمانی گردد گویند که این سنگ در اول کوچک باشد و بتدریج در آن سرزمین نشو و نما یافته بزرگ شود و این از عجائب قدرت الهی است **جبل خوشابا** و از حدود آن سمت و در آنجا معدن ... خانه باشد و بعد از دو یا سه فرسنگ در تمامی معمور و بخوبی دهانه خوشنما نما شده **جبل کرجان** کوهی معروف است بحد و در کرمان و در آنجا و فتحان انار و لیمون و نارنج بسیار باشد و عمارت بسیار دارد و مردم آنجا در پیاده رفتن و زودی کردن بدطولی دارند و بدین وصف مشهور اند **جبل ابو خاتم** که آغاز آن از کاستان بگیرند و بشرق آن بیابان کرمان است و بر غربی آن نهوجان و بر فراز این کوه را بسیاریه خوشی و ضعف است **جبل بابک** آغاز کاستان خبر سیان بگیرند و قرابک فرد و پایش آنجا میباشد و تا ... بعضی اینشان حدود است و مردم آن نواحی نماز بسیگذارند و قرآن نخوانند اما در خالی با حاجت و توانین الحاد و شنوا بگیرند **جبل سرشک** قریب ... است بجانب ... و دارای بزرگ است و سنگ آسیا از انجا آرند در قدیم بر آنجا آتشکده بوده است اکنون از وی اثری نیست **جبل السماق** بر نزدیک بلاد و شام است و قریب چهار فرسنگ طول آن باشد **جبل فیروزکوه** بشمال دارد است و اعتبار تعریف ندارد **جبل گردکوه** بحدود قومستان است و ملاید از آنجا قامه است مصیص که اکنون خراب است **جبل مالبک** بحدود جوش و بدتر ... آب زیان این کوه بیرون می آید و بران قطره عظیم ساخته اند آن قطره حدی ست میان فتحان و دست **جبل بدخشان** کوهی بزرگ است ... و بلاد نفره و لاجورد باشد و کوه معروف است **جبل عرانه** از جبال جیحون و خوارزم پاشده و آب جیحون پیشتر از انجا بندد و آن کوه بزرگ باشد تا نواحی جیحون است **جبل باب الابواب** کوهی بزرگ است و دیگر آخر رود و آنجا بزبان سابلی بهار دو گویند ساخته اند و در برابر طایفه ماکن گشته اند و این فلت طریق اشتغال می نمود و اکنون خراب است **جبل الساج** که بیست که ... و عمارت آن از سنگ است بسیو تمامی بلند و مضبوط کرده اند و بیچ بنا و در یا شاه ازان خوب تر نباشد چنین گویند که از اعمال سلیمان پیغمبر است بنیاد و علیه السلام است راقم حروف گوید که آنچه را بسیاک مما کان ... مصنفات خود آورده اند که فلان را بنا ازان راست از انجاست ... انجا فلان موضع تهی میشود و یعنی دارد و زیر اکه در بیخ خوب دارد ... که گشت آفرینش جبال و بدایت آن و ایجاد بر تکوین معلی منعوت باشد و بتدریج با تمام رسید و چون فضلای سابق و کتب خویش بر بیخ مذکور بدایت و نهایت کوه ها را ایراد کرده بود ند قلم شکستن رقم بر تحقیق ایشان منوط بجب نفرمایند و ذکر بعضی از بسیاری و قفاری که دال است بر یگانگی خالق بر چند وصف آن از سد بیابان تجاوز کرده اما بعضی ازان که در میان بلاد و مصحا افتاده است و اهیاناً مردم از آنجا عبور میکنند مذکور میشود **بیابان غرب** بیابان بزرگ است طول آن مقتصر فرسنخ و سیابان غرب و آنجا تموطن باشد و رو بزرگ ربشوار ی گذرد **بیابان حصر** و اخرقیه این نیز بیابان ... است و در زمین آن ریگ باشد و بعضی از مواضع مردم باشند و در فتحان سیو دارد و بر برخی اطراف ... و نواحی آن توان یافت **بیابان حجاز** که آزاد اد العرب نیز خوانند بیشتر آنرا احتیاج نیاوه ندارد و در عرصه آن یک سنگ نباشد و الله اعلم **بیابان فلسطین** آن راتیه بنی اسرائیل گویند ... مساحت آن چهل فرسنخ در چهل فرسنخ باشد و در میان آن مثل بر یگ است **بیابان جفار** بدین بیابان پیوسته است تا حدود دو سه قافله کشد و در انجا ماران باشند بقدر یک شیر کله ... رو می زمین چنین کنند و خود را بر یا نیز نتوانند و ساکنان آنجا تعسری دارد و بدین جهت مردم در انجا کمتر روند **بیابان یامه** بیابان بابل است سیان قرین عمان واقع شده بحدود ... بی آبی مردم ازان راه نتوانند رفت **بیابان یزد** مردم براه دری از طبس بکرمان روند و بسیار بر خطر است و هیشه قطاع الطریق دران بحرا کمار خود شنوا نی شنند **بیابان بحتو** اندرون قومستان است بین بیابان بکرمان روند **بیابان کویر** بزرگ است و بعضی از آن سلوم نیست آنرا بین موضع نه اند و چون اندک بارانی بران بارد از انجا نتوان گذشت که قوائم ستور بگل فرو رود و طول این بیابان پنج فرسنخ باشد و سنگ آن برنگ شورو بود **بیابان مضوبه** چون از قومستان بکرمان روند بر دست راست بمسافت پنج فرسنخ زمینی پدید آید مربع شصت فرسنخ در شصت فرسنخ قصبات و قرای آن سنگ گشته و همچو یاقوت سنگ گشته است تا بجایگاه دارد و در انجا یافتند سنگمین و دران کوه کی بسته رود و دی کبلی سنگمین و در کنار این بیابان حبشی باشد از کرکوم و نهایت سیاه و شیخ و بالجمله ران میکند و زخم او به موضع که میرسد هلاک باشد و مدارک نه پذیرد و الله اعلم عند الله تعالی **بیابان خوارزم** که آن راستاد و بتیر خوانند میان خراسان و خوارزم است عرض این بیابان صد فرسنخ باشد **بیابان نشاف** چون ازرق بشام و نهند است چپ سایر باشد **بیابان حضرموت** بیابان کوچک است در زمین آن ویگ باشد و آن راه بالغ و اطراف نیز گویند **بیابان ربعه و مضر** میان و جایه مصر فرات است و میان بابان قوائل مضری در بیعه بوده است **بیابان قلزم** بر ساحل دریاست و دران عمارت نباشد تا حدود و بر بربستان **بیابان ستکره** در حدود عراق میان ستکره و حلوان قاده و آن کوچک و پر خطر باشد **بیابان لوبه** بیابان عظیم است طول آن پانصد فرسنخ و عرضش زیاده از چهار فرسنخ باشد **بیابان لسب** بحدود دو سیستان است تا دریای ابسکون کاشید **بیابان مکران** بر شرقی سیستان است طولانی افتاده قطاع الطریق در انجا بسیار باشند **بیابان افروشه** از مقلان بنیاد کنند تا فرنجا نه بکشند و دران موضع اتراک صحرانشین اقامت دارند **بیابان سامره** بیابان بزرگ است پیرامن سرس راسته در آمده است و بر غربی این بیابان آبادانی و زرعت و آب روان **خلوان** باشد **بیابان واسط** از حد و دواسط ممتد شود تا بابا عمال کوستان اکراد و اعراب صحرانشین و در بعضی از مواضع آن مقیم باشند و چندان عمارت دران نباشد

بیابان بنی عماره از حصن بنی عماره آغاز کند و ممتد شود تا بطامره و انا نجا تا مفاوز خراسان صد و بیست فرسخ باشد و الله اعلم بیابان بلغار از انجا تا رود اتل یکماهه راه باشد و در بعضی از سواحل نهاد عمارت باشد اما مردم در انجا کمتر باشند بیابان بنجد بیابان بزرگ است نخلستان و مزارع فراوان دارد که مشهور است بیابان هیرمه بیابان بطیخ است و از به قبیله قوی افراد و لاتعد و لاتحصی و در ان بیابان باشند بیابان قدس یک حد آن اطراف کرمان و یک حد طرف خراسان و بعضی با صفهان و بعضی بفارس کاشان منتهی خود در این بیابان گرگس بسیار باشد و گویند که بجوالی این بیابان است آشیانه گرگسان واقع شده و در آنجا در زوان و راه نتوان از حد عدد بیرون تفاست و الله تعالی و میانه این کوه شانه سراسر وسیع است و در ان چشمه آبی باشد که از آب آبی بنده گویند و منارات و کهوف در این کوه بسیار بود و موضع بس خطرناک است بیابان سوبر بیابان بزرگ است طول آن هفت مرحله باشد و سو نام آب سور است که در میان این بیابان واقع شده و چون از این براه بکرمان و زاق بروند مدت بسیار گشند بیابان دولق از صد و بیست است طول آن پنج مرحله باشد بیابان غز یک حد آن بنجد از نهر بسته باشد و بیابان طویل و در میان مغرب و شمال کشیده اکثر ترکمانان غز و در ان بیابان ساکن باشند بیابان دیگی طول آن تا حد و دست و غز نین شش مرحله است و در موضع آن ربالی و اندک عمارتی باشد بیابان مخلص بمرو سند باشد طول آن بست فرسخ است و بیابانیست بی آب و راه سخت و دشوار دارد بیابان آبسکون بمرو و طبرستان است و ابتدا ی آن از نواحی آبسکون ممتد شود تا بجزوار از انجا باب الابواب رسیده منتهی گردد بیابان وسیع بمرو و شام لقرب تا سه و سخ باشد بیابانی عظیم است و آب های روان و در ختی فراوان دارد و بلطافت هوا و ندوبت ما بمعروف است و مردم از اطراف با نجا آیند و بزراعت مشغول شوند بیابان لوط در عین تحریر صحاری و قفار از زبان در بار گوهر بار مقرب حضرت سلطانی اسمع بالبشائر بسمع این حقیر بتقریر رسید که اگر طی مسافت بیابان لوط رندگان ابنا بدست سیر استعاره نمایند به کمتر از چهار روز مطوی نشود و اکنون آثار و کاکین و عمارات در انجا موجود است و طریق آمد و شد غلائق در میان آن آثار واقع شده و همچنین فرمودند که چنین استماع افتاده که در ان حدود و نواحی راتب شمال غیر ذلک بسیار باشد و بعضی از انها در یک شب قطع بیابان میکنند و تا کنار رود سیف می آیند صعبی سیر پایند و باز میگردند و چنان سریع السیر نمدند در یک شب قطع مسافت یک شبانه روزی نمایند بیابان مورز عقب بلاد قسطنطنیه است کیفیت آن بیابان معلوم نشود از عبد الله بن عمر و بن عاص روایت است که گفت که چون بمدد و این بیابان رسیدیم بر سر بیابان بسیه و دیدیم از سمت ساخته و صورت و دیگر هم جنس شانه بشکل انسان بر بالای آن پرداخته و انگشتان خود و آن شمال بس کرده و در کف دستی حفره چند نوشته اند مضمون آنکه از عقب این صورت راه نیست هر که گذند و بیابان افتد و از اذیت سوران هلاک شود و شمل این بیابان حکایت در بیان تعداد عجائب و غرائب بیع مسکون گذشت اکنون بر سر حروف دیگر مانده این سطور گوید که شانه تکرار نتا قصی که در خاتمه ذکر شده بنا بر آنست که خاتمه شکفین شمامه از نفح متعدد و این کلمات پریشان را بسبیل استعجال جمع نموده و امواج افتادن قوافی و سخن و سخنوران و داستانهای او دکس انکه بدین بر نقصان اطلاع یابند بزیادتی کرم کرده بر جبلت ایشان هر کو بست ذیل عفو و مسامحه دران پوشند و بتکمیل این بفقیر بدعا مساعدت مدیم الاستطاعت بیچ مکوشند القول فی مساحة الارض و مجموعها و بعضها و بعضها نفح چنین سیده است و الله اعلم بصحت و سقمه که جماعتی از حکمای متاخرین که بضبط مساحت زمین اشتغال نموده و چون جمیع درجات فلک نوزده فرسخ یافته تقریر آنرا سی صد و شصت که عدد درجات فلک است ضبط کرده شش هزار و شصت صد و چهل فرسخ حاصل آمد پس حکم کرده اند که این اثره روی زمین باشد و بدین تقدیر قطر زمین ده هزار و صد و شصت و شش فرسخ باشد بدین دلیل که دایره چنده سه آمده است بیست نصف قطر زمین ده هزار فرسخ باشد تقریبا و سه مساحت مجموعه اش صد و چهل هزار و سیصد و بیست فرسخ باشد اما بطلیموس و طائفه از متقدمان او بر آنند که جمیع درجات فلک بیست و دو فرسخ و دو ثلث فرسخ است بدین تقدیر بدین قول اول در تفرعات نیز اختلاف واقع شده باشد چنانچه در کتب تفصیل آن مطور است و در تحفه نهایت الادراک آمده که طول قدر مجموعه از مابین خط استوا تا بدو عرض بنجاه و شش درجه و سی دقیقه که تمام میل کل است چهار هزار فرسخ و عرض او دو هزار و چهار صد و هفتاد و شش فرسخ است و یک سر این مجموع سه باره هزار و شصت صد و سی و پنج هزار و چهار صد و بیست فرسخ است اما طبقات سبعه ارضی نزد بعضی عبارت از طبقه آتش و طبقه زمهریر و طبقه آب و زمین و طبقه طینی و طبقه خاک صرف است و بعضی طبقات سبعه را باقالیم سبعه تاویل کرده اند و آنچه گفته اند که بر طبقه زمین جنبلی است چنانچه طبقه اول خاک است دوم سوم آهن قس علی هذا هر یک نامی دارد و جمعی در هر طبقه ساکن اند که رویه ایشان بروی آدمی مشابهت دارد و پای ایشان خنزار مانند مجموع این غلط است و از اکاذیب قوم یهود و امام الدین این کثیر و تاریخ بدایه و نهایه بیطلان این تقریر که کرده و گفته است که آن از اکاذیب خرافات قصاص بنی اسرائیل است و بران اعتماد نباید کرد و الله اعلم بالصواب ذکر ارباع الارض و القدر المعمور منها باید دانست که یک نصف ملع زمین و بحسب اعظم که اولا قیانوس خوانند موسوم است و یک نصف دیگر ظاهر بشانه بیضه که در آب افگنند و یک نصف آن مائی و یک نیم ظاهر بود و دو بیضی است نصفی که کشوف است نصفی که جانب جنوب است افتاده خراب است پس از چهار ربع زمین یک ربع عمارت دارد که در شمال خط استوا است و آن را مسکون خوانند و جمیع جبال و بعضی از بحار و قفار که مشابه و معاینه میشود از حساب این ربع است و خط استوا خطی است که حکما در سطح معدل النهار محاذی سر و سے زمین

از مشرق تا بمغرب اعتبار کرده اند و هر شهر و موضعی که پیوسته بر این خط باشد شب و روز در اینجا برابر بوده و بر آن ما کنین هر دو قطب عالم بطریق تساوی خط استوا باشد یکی از جهت شمال بقرب مدار جدی و دوم قدمین دیگر از جهت جنوب بقرب مدار سرطان و اینجا نیز دریاهای عظیم که آنرا از اجانب بحار می دانند و انتهای دیگر آن باغ واقع شده از حساب این رسم نه گذشته اند و جهت دریای دیگر است که پنج خلیج مشتمل گشته و در این بحار بجزایر بزرگ و کوچک بسیار باشد یکی کوه و سیع و فسیح بس بلند واقع است مدفون جبال آن الهیت متجاوز است از انهار تهدده عظیمه در این ربع قرب بدو بست و چهل عدد بزرگ است که عبور از اکثر آن میسر نگردد بلکه بعضی و ابتدای انهار از جبال و انتهای آن بطایح و بحار است مگر اکثر این انهار در این قسمات و امصار و بلاد و سواد است باشد تا مزارع بحد اول معمور و شود و انواع حیوانات تعیش نمایند بنی آدم از آن انتفاع یابند ذلک من فضل الله تعالی علی عباده الفقراء و هو غنی عن العالمین اکنون قلم شکسته رقم در تحریر روند کرا قالیم سبعه شروع میکنند و بشرح احوال بعضی از بلاد آن جرأت نمایند و الله الموفق و المعین و مقدمه بدانکه طول معموره عالم از مشرق تا بمغرب صد و شصت و درجه است که آن یکصد و هشتاد چهار هزار فرسخ باشد و ابتدای طول معموره نزد حکمای متقدمین از انصای مغرب است اما در این روزگار ربانیان نجات بدان مایل میکنند زیرا معموره عالم از حکمای متاخرین طول عمارت انساحل بحر محیط غربی گرفته اند و بعضی دیگر از جزائر خالدات اعتبار کرده اند که پیشتر معموره بوده است و این جزائر بسمت راضی غربی افتاده است و عرض معموره ابتدا از خط استوا شصت و شش درجه است که هزار و چهار صد و شصت و شش فرسخ و ثلث فرسخ باشد که بطلمیوس و جغرافیه گویند که از پس خط استوا و اطراف بنج و حبشه تا بسافت شانزده درجه و بست و دقیقه عمارت یا و تهیم که در اقصای آمده است که عرض معموره تا بنزدیک بن بشماره دو درجه و بست و دقیقه است که هزار و شصت و شش فرسخ و نیم باشد و بر جا طول بلاد یکدیگر کنند عبارت از بعد آن موضع باشد از ساحل بحر محیط تا اقصی مغرب تا جزائر خالدات و بر جا عرض بلاد مذکور شود مراد دوری بقاع باشد از خط استوا و باید دانست که ابتدا بخط استوا از مشرق تا راضی چین است و بر جزائر جلوکوت بس بر جنوبی بلاد و بین دنگلت و از پس بر جزائر جاوه که آنرا ارض الذهب نیز گویند پس بر شمال سراندیب و میان جزیره کلا و سریره دو سطل جزائر دیبه و شمال جزائر رند و سطمات بلاد زنجیان گذرند و بر شمال جبال قمر و جنوبی بلاد و سودان مغرب بگذرد تا بحر اعظم منتهی گردد و مقرب گذشت که بر شهر بر خط استوا بود شب و روز انجا مساوی باشد و بر هر درجه که در اقصی مغرب یا ساحل بحر محیط یا جزائر خالدات بود آن نود درجه باشد قبة الارض معمور بود و بر هر جزائر نود و کسر و بیشتر قیاس بمغرب نزدیک تر و بیشتر باشد بمشرق اقرب بود و الله ولی التوفیق **الاقلیم الاول** این اقلیم بر مثل منسوب است و عامه این بلاد اسود اللون باشند و حد اول او از نزدیک استوا از جانبست که ساعات آن دوازده و نصفی باشد تقریبا و وسط اقلیم آنجاست که روز در تر آن سیزده و ساعت و حد دوم آنجاست که ارتفاع قطب شمالی ده درجه و نصفی است تقریبا از جهت مشرق از شمال جزیره یاقوت باشد پس در جنوب بلاد چین و شمال و سایی سراندیب و سط بلاد سند و هند بگذرد و بکوه قارس اقطع کند و بر جنوب بلاد عمان و وسط بلاد مین بگذرد و از اینجا بحر قلزم را قطع کند پس بر وسط بلاد حبشه بگذرد و از اینجا نیل مصر را قطع کند و بر بلاد نوبه و وسط بلاد بربر و وسط جزائر یونان و جنوبی بلاد هرطانیه بگذرد تا به بحر منتهی شود و از شهرها و مواضعی که در این اقلیم افتاده نزدیک است زبلا و مهج و زبیده و حصن بعر و حصن الدمه و لواء و شرجه و جایه و دنا و حلی و ظفار و سیرین و بخیران عدن و صنعا و سعد و حیوان و جرش و معارب که آنرا آسا گویند و شیام که عبارت از قصبه حضرموت است و مرباط و معاره قصبه عمان و آخر بلاد مهره و علاقی دثانه و کوار و جبال قامرون حکومت جزیره قنبله و جزیره و سواکن و جزیره و ملک جزیره سقوطره و جزیره الرانج و جزیره سراندیب و جزیره لاری و جزیره کلا و جزیره کلوکو و سقالا و الریح و ابو یحان سرو فی گفته است که اکثر آنرا سوفارا و نیز گویند و صدمه مذبح شود قلمات و معلاد کرکی الکبری و در راه و مرموتا و اخره و معلا و میمود و ستان و شرعوره و جابقه و دوجا لقه و جنته و سمود و ین و بنوارس و اشیره و نبدنی زمین که برساحل است از اینجا سراندیب و ندصافت و نسوابت بسیار و ذکر دیار نوبه و نقلاه نوبه دیا بلوا علی نفیر است بر کنار رود نیل افتاده و طول آنرا بمدت شبانه روز بقطع توان کرد و آن بلاد و مساکن نصاری است و ایشان بانان حائض مباحث نمی کنند بر چند این فعل در ملت ایشان مباح است و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم زبان فصاحت بیان بمدح ایشان گشاده است حیث قال النبی علیه السلام من لم یکن له زاد فلیتخذ خاصین النوبة بفتح هر کرا بر اد نباشد باید که براد می از نوبه بگیرد و با یکی از اهالی آن عهد مواخات بندد و قال علیه التحیة و السلام خیر سیکم من النوبة یعنی بهترین سیران شما اهل نوبه اند و قلوبه شامل بمضیعت که ساکنان آن سرزمین هر خرمه زمین بخانه نگاه ساخته اند یا شاند و مطلقا بیرون نمی آیند و تجارت الجا میبرد و بیع و شراء نمایند و مبایعه میان هر دو فریق بدین جمله است که آن قوم متاع خود را بشهرون می آورند و در محل معین می نهند و باز گذاشته میدانند که ایشان بچه اعتبار و اندازه برده و در برابر آنچه ایشان میگذارند چه مقدار بر میدارند و باز گذاشته میدانند و بر میگردند و باز میگردند و بر میگردند و باز میگردند و بر میگردند و باز میگرد

گز ارتفاع قطب بست و چهار درجه و نصف و صدوسی بود و تقریباً ابتدای این اقلیم از مشرق بود و بر وسط بلاد چین و شمال سراندیب گذرد پس بر شمال هند بلاد قندهار و وسط بلاد کابل و سند و جنوب بلاد کرمان گذرد و پس بحر فارس را قطع کند و بر بلاد دمان در وسط بلاد مکران گذرد و از آنجا بحر قلزم را قطع کند پس وسط بلاد زغره و اوانیقیه و شمال بربرستان و جنوب قیروان و وسط بلاد بربر تا به گذرد و بساحل بحر اوقیانوس منتهی شود و ابتدا جزیره ثابت است و این اقلیم را مکه شریفه است و مدینه مکیه که علیها الصلوة والتحیة و یتیما و ضیع و هیده و بطرهره و طائف و فرع و قید مجرده یمامه و لحسا و قلیعه و آخر بحرین و فلفط و ذوخ و الحیم و قصر دارستا و اسبوطه و اسوان و اسماء عند ابرقوی و درعه و سلجاسه و اغنت و بسکره و بحیر رم و کرمان و تهوصوره و ستونات و نملواره و کبابت و مهجره و بلده و برجره و فنوج و بهود و جزیره کیش و بالمبر قیس و جزیره لار و جزیره هنی گاوان و جلی و هرموم و تیتون و فقر او یماق و قرطا و ساس و موسوا لاقصی و اسامل و لوبرا و قلکا و لخبو و کوتیدو کوه سهر و کشکره و ترانه که بساحل است و باری و بکلوره و اساس سینی و چنین گفته اند که شهر بزرگ این اقلیم سیصد و شصت عدد باشد و آنچه کوچک است بدو هزار رسد و هند کوه عظیم دارد و در آنجا انارها بسیار و دیا شد که عبور از انها بکشتی میسر گردد و الله تعالی اعلم بحقائق الاشیاء و ذکر مکه شریفه زادها الله تعالی شرفا مکه بمیم مفتوحه و عبارت از شهر است و مکه یا موحده و قاف مطرا و رخصت موضع بیت الحرام را گویند قال اهل اللغة اشتقاق من امسک الفصل یا فی مرع امراه ای تقیدت و استقصا حتی لم تبق فیه شیئی من لبن فما سمیت مکة بهذا الاسم لقلة الماء قال المفضل بهذا الاسم لانها تمسک الذنوب ای تذهب بها من قولهم مکه بک اذا قصدته کله اصل تخریج اهل اللغت آنست که گشتن پیوسته و مرور من شیر و دیگران آن را بلغتهای دیگر بیان کرده اند چنانچه بهیچ شیر دریستان یا دوشیدن نمانند و چون انا بینی تعبیر کنند که امسک الفصیل ما فی مرع امه و لفظ مکه از این کلمه اشتقاق کرده اند و آن موضع کرم را بدان جهت گویند که آب کم تراورد و سوم گردانیده و محل کلام مفضل آنست که چون مکه جرائم و آثام عباد را محو و زائل میسازد و این بقعه شریفه امکنه نام کرده اند چنانچه تمسک انداز نوب فیه یعنی میرسد و هم مفضل گوید که بکه بمعنی موضع بیت و احوال آن را ازان جهت که مردم در طواف ازحام یکدیگر میشوند قال الجوهری فی صحاح و سمی البلد بکه لازدحام الناس فیه لانه من مکه ای رحمه و انتهی کلام الجوهری و قد قالوا ایضا لانها تبک اعناق الجبابرة اذا اردت تولیها و استکبروا حولها و مکه را ام القری نیز گفته اند بسبب آنکه زمین را از سخت او گسترانیده اند پس مکه اصل ارض باشد و ازین جهت مکه را ام الارضین نیز گویند و قال ابن عباس رضی الله عنهما خلق البیت قبل الارض بالفی عام ثم دحیت الارض منه و گاهی بدین اضافه مذکر هم آمده لانها یصل الناس کلهم فی الحج فتجمع بهم اهل بلدان العرب کلهم شئی واحد و الدار واحده و الفئة واحده و المصابرت من قبل العمله و الحوله و لهذا سمی مروده و هستکه فاذا اجتمعوا لها قیل اصلوا و تقاذفوا الذنوب و قد اکرر فالارحام و اهل کل شئی خیاره و اصله الذی یقوله عامه و ازابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده اند که پیش از آفرینش زمین و آسمان عرش آلهی بر آب بود حق سبحانه و تعالی باد را فرمان داد تا خود را بر روی آب در حرکت آرد بقدرت کامله سنگی پر روی آب ظاهر شد بر شمال قبه و آن قبه از حرکت باز نمی ایستاد تا بوجه و جبال ساکن شده اول جبلی که در مکه آفریده شد ابو قبیس بود و چون زمین از حرکت موضع بیت بگسترانیدن فلذلک گفته اند که بیت الله از خشت تربیع و الفراد آن کعبه نامیده اند و بر بنائی که آن مربع و منفرد باشد یعنی چهار بیخ بنائی دیگر بنا شده در عرب آنرا کعبه گویند و مکه را پیش از ظهور اسلام بیشتر بطوالف که بود و اند مزدلفه نیز مکه مرسیده شته اند و سکان آنجا از اخیر در خارج مکه می نرسیده اند امس می زیسته اند و از فضائل مکه یکی آنست که حضرت محمد مصطفی صلوات الله و سلامه علیه اهل مکه را گفته بهست در آنزمان که غیات اهل اسبید را دران آن ولایت میگردانیده بزبان معجزبیان می گذرانید که قد استمسک علی اهل الله پس اهل مکه را اهل الله خوانند بجهت آنکه ساکنان آنجا همسایگان خداوند ذوالجلال و دوستان آنند و از فضائل مکه آنست که باری سبحانه و تعالی در کتاب مجید سوگند بآن یاد کرد که بیت قال عز و جل من قائل و هذا البلد الامین چه در این آیه و او را برای قسم است حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود و است که دابة الارض خروج خود کند از طلامات قیامت ازکوه صفا بیرون خواهد آمد فضائل مکه بسیار است و مناقب او بیشمار و این اوراق گنجایش بیش ندارد و چنین خصائص کعبه معظمه لا تعدد لا تحصی است قال الله تبارک و تعالی آیات بینات مقام ابراهیم و من دخله کان امنا و لله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا و عمران در معنی این آیه فصول بر داخته اند بدانکه در ذکر مدینه طیبه این شهر را و قدیم ترین دمن و خلد

وگورستان بقیع در شرقی آن بلده واقع است و دران گورستان ابراهیم ولد رسول خدای تبارک و تعالی و امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه و امیرالمؤمنین حسن بن علی علیه السلام و عباس ابن عبدالمطلب و امام جعفر الصادق و بسیاری از صحابه رضی الله عنهم اجمعین مدفون اند اول کسی را که از صحابهٔ رسول صلی الله علیه و آله وسلم در ایام زمین مدفون گشت صحابی زاده بود و دواو از کبار الصحابه و آخر ایشان سهل ابن حنیف و وفات شریف او در سنهٔ احدی و ثلثین بهجری هجرت ایزدی پیوست الاقلیم الثالث خداوندا این تاج مرصع ستاره ای آنچا اهم الوان بپوشند حد اول این اقلیم از مشرق زمین بلاد جنس بود و بر جنوبی بلاد هند و شمالی بلاد چوج و ماجوج و بلاد ترک و وسط بلاد کابل بگذرد و پس بر بلاد و قندهار و وسط بلاد دکران و سجستان و وسط بلاد کرمان و سکسران و فارس بلاد عراق و جنوبی بلاد دیلم و شمالی بلاد مغرب و وسط بلاد شام بگذرد و پس بر بلاد مصر و اسکندریه و وسط دریای مغرب و بلاد فرنگ بگذرد و بحر اظلم منتهی شود و از جملهٔ بلاد و سواحلی که این اقلیم بران اشتمال دارد مدین ماست و آبادی و بتوک و حجر و هناد و آن حدود و النصاری و مدینهٔ ایشان صعب و تیماء و حجاز و دیماب قلزم و اسکندریه و تنیس و دمیاط و مصر و اسفی و سلاد و فارس و مراکش و اصفهان و ماوالا و سیلیه تا هرت و تیطلیسه و طلیطله و ماجه و بیسلیه و تیزرت و رقاده و قصر ابی فایس و قیروان و سوسه و مهدیه و صفاقس و نوزر و قفصه و طرابلس و غرب و غدامس و برقه و مدینهٔ برات و طلسما و جزیرهٔ جربه و ماوفاد و قیساریهٔ شام و اسوق و سلا و بیت المقدس و بیت الحزن و بیت الخلیل و بیت اللحم و عکا و طبریه و جنوب و صور و بیروت و صیدا و بونیاس و صلت و محلون و باعونه و سفیف و نیرون و عمان و کرک بلقاء سلع و ارغات بصره و دمشق و حمص و تدمر و حلب و قناسرین و منبج و هیره و انبار و ملکیه و سرمن رای که بسامرا مشهور است و بروان و هرصر و بغداد و مدائن کسری و بابل و نعمانیه و نهروان و جرجرایا و قرم الصلح و نهر الملک و واسط و کوفه و بصره و آبادی عباد ان و بلیخ و سمیساط و قرقیسیا و بیره و منبج و حلب و عسکر مکرم و تیزین و معرة مصرین و اعمال ارتاح و تهرتیری و ورقا و مهربان و ارجان و ستیره و خنیاره و سیف البحر و جور و کوکان زردن و ابرقوه و نوبندجان و قطر بل و شیراز و بیضا و گازرین و فسا و دیزه و فرح و قصبه ایزج و دارا بجرد و باغ و سرکه آنرا کواشیر گویند و حرفه و سیرجان و زیدم و هرمز و ریح و خواشن و زیج و دزفول و شوش و سوس و اطلاق و شوستر و تستر و رقوه را و سدیر و بیان و سوسیان و قندابل و رودبور و قیل بهار و مصر و حلب که عبارت از خافقین است جزیرهٔ فارک و پیروزکوه و عزمه و کابل و ارنده و مکیدن و قاتون و بتین و کیخ و زابل و قزدار و طیبنا و کرد و بوهر سار و بیند و سالکوت و قلعه را جکری و شطاکه جاهای سلوی از انجا آرند و جهیر سا و درکه بر ساحل ست و شهرها بزرگ این اقلیم صد و شصت و نه شهر باشد بزرگ بلاد و کوچک قریب بسه هزار بود و شش کوه ظلم و بیست و دو رود بزرگ دارد و الله اعلم بحقیقت الحال ذکر اسکندریه آنرا بنا های اسکندر رومی است و ازاین جهت منسوب بدو میکنند و او بر بنات رفعه مشرف بر موضع است و شهر بسه عنایت زیبا افتاده و مردم آنجا غریب نواز باشند و سوی از تجر بگرد او کشیده اند و چهار دروازه دیکی را باب سیده و سوی باب البحر و دروازه چهارم را باقی گشایند گویند روز جمعه و در فضیلت آن احادیث روایت کرده اند که هوایش بحرارت مایل بود و آبش از دنیل و قنوات باشد و اگر و اسکندریه آب از خزینه کنند و بسال گوارنده چنانچه متغیر گردد و ازان موضع بستم و آتمسته باطراف عالم برند و تمساح اسکندرانی شهرتی تمام دارد و اهالی آن دیار شافعی مذهب باشند و قریب بآن شهر قلعه ایست غایت متقن و آن موضع بلیناس حکیم نغبران اسکندریه سیلی ساخت بسیار بلند و آهنین بقطر هفت گز دران سیل نشانده آن را بطلسم چنان پرداخته بود که هر کشتی از قطر ظنیه بر سر دریای فرنگ که میان اسکندریه و آن بلده و اقع است حرکت کردی مدینهٔ سپید آمدی و این آینه تا زمانی که عمر بن عاص بر اسکندریه والی شد باقی بود و مردم فرنگ بواسطهٔ اطلاع از اسلام بر جوانان ایشان هجوم بستند استراحت نمی نمادند عاقبت اهل فرنگ جمعی را باسکندریه فرستادند تا در لباس زهد و تقوی خود را بخلق نمودند و چون ایشان را در خاطر ها بقبول رسیدند آوازه در انداختند که در پس آینه گنج عظیم نهاده است عمرو بن عاص با آن جمعیت غفلت فرا فته شده و طلسم گنج فرو تا آینه را از موضعش برگرفتند هر چند تفحص نمودند هیچ نیافتند و چون آینه بموضع اصلی نصب کردند آن فاجعیت را باطل یافتند و چون عمرو از حال متزلزل استفسار فرمود بتحقیق پیوست که ایشان گنجینه اند و عمرو بن عاص در استکشاف آن جماعت مکروه تدبیر کرده انداز کردار خود پشیمان شده و نداشت سود ندداشت ذکر دمشق از بلاد شام است و از شهرهای قدیم و خطهٔ دمشق از مدینهٔ بصفحه است از متنزهات عالم و آن سه موضع دیگر از شعب ایوان فارس نهر آبله بصره و سعد سمرقند دون خوطه باشد و نزاهت و لطافت و خوشی ارم این نخ دران حدود و باغی داشته و باغ ارم شهرتی تمام دارد و آن شهر شداد عاد است و دران ناحیه او بود موضع نوبه بهشت و دوزخ مرتب گردانیده بود ارم ذات العماد نام و قال عز من قال ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد و پس تاریخ گذاردند بدر ابراهیم خلیل ست صلوات الله علیه احداث دمشق کرده بعد ازانکه خراب شده بود اسکندر رومی احیا و آن کرده باوشاهان بنی امیه عمارات رفیع در انجا بنیاد کردند و هوایش بگرمی مایل باشد اندک عفونتی دارد و آبش که از طرف بعلبک می آید که فرسایهٔ درختان جریان می یابد بدین سبب ناگوار اند و بهار چنان عزیز میشود که اثنا انجا گذار ریشه ای میرسد که دو طول آن نهد بیک و فرسخ باشد و در صور الاقالیم مسطور است که طول خوطه دمشق هجده فرسخ و عرض یک فرسخ و در مسجد جامع دمشق هیجده از انبیا آسوده اند و ولید ابن عبدالملک از عمارات آن مسجد غایت اجتهاد و سعی انجام آورده و دار الشفا و دار الضیافه نیز ساخته گویند که محصول پنج سالهٔ ولایت شام دران عمارت صرف کرده و در دمشق اصناف ثمار بتوان یافت بهر خوب و بهر خوب کو قاسیون و در ظاهر دمشق افتاده بشهر دمشق مشرف و مشتمل بر تقاعد انبیا و اکابر و کهف متبرک دران کوه

انبوه بوده و در آنجا مغاره باشد که بزعم بعضی قابیل بابیل اقتتال آورده و اشتهار دارد و بعضی را قصد آن مغاره الجبع خوانند بنابر آنکه چهار پیغمبر در آنجا از گرسنگی مرده اند ارباب اسالک الممالک گفته اند که از دیار و شوش آنجا صد و بیست و شش فرسنگ مسافت است والله اعلم بحقایق الامور و گویند که شهر از سه سلک بلاد اسلامیه انتظام دارد محمد بن قاسم این عقیل آن را بنا کرده است و او را بن حجاج یوسف ثقفی است و قبر سیبویه در آنجاست و آن شهر شهره را تشبیه بخواب اسد کرده اند و شهر را نامیده اند بلده و سیع فسیح و مساکن آن نیز وسعت دارد و موضع نزه و آن بافت و آتش نارنج و لیمون و بازار پنده و آغاز عمارت شهر شیراز در سنهٔ اربع و ستین هجری اتفاق افتاده و در زمان عضد الدوله که بهترین سلاطین دیالمه بود آن شهر چنان معمور شده که لشکریان او بلده آن محال اقامت نمایند بنابرین عضد الدوله قصبه ساخت قریب بشهر سپاه خود را در آنجا فرستاد و کرد خواند بچه تمام اصلی آن فنا فسه است و آن قصبه اعراس سوق الامیر میگفتند و الکنون بارو خراب است و شیراز را برج و بارو نبود تا عصام الدوله در طی اخوف شمسان سوری بگردان کشید و ملک شرف الدین محمود شاه این چو تجدید برج و بارو او کرده و بر بالای هر برج و دیوار بنا کرد و در بالای برج جهت اقامت محافظان از آجر خانه ها ساخت بود اش عبة الاول بود و اکثر اوقات روی بارش در یاسین خالی میماند و مردم آنجا بعیش و عشرت و سیر اغب باشند و خرما بتوجی راند ک فرصتی تفاوت حاصل آید و بهترین کاریزها کاریست که رکن الدوله حسن این سیبویه دیلمی احداث آن کرده است و آب کاریز نکو را آب کنار گویند و مردم آنجا درویش نهاد باشند و باندک چیزی قانع و متوکلان آنجا اکثر غریب نمانده و شهر شیراز از اعمال ارکستوان یافت و عمرو بن لیث صفاری مسجد عتیق در ان شهر ساخته آن مسجد هرگز از نماز ولی خالی نبوده و نیست و در ان شهر مدارس خوانق و ابواب البر بسیار است و اکابر و ائمه در بلدهٔ فاخره مذکور پیش از شما آسوده اند الاقلیم الرابع این اقلیم آفتاب تعلق دارد و در وسط معموره عالم است و این اقلیم معدن انبیا و اولیا و حکما و فضلا و ارباب یمن و دولت و اصحاب ملک و ملت بوده و الکنون بهتر از ائمهٔ مشرقین که مؤلف مذکوره در این مسند زمین موجود است و مردم این عصر خاصه خاقانها و صورت و سیرتا افضل افراد بشر اند و ابدا از سکنهٔ این اقلیم طبقی که ایشان را فی الجمله اعتدال در هیأت و شکل و خلق و مزاج و سنت قاطنان اقلیم سوم و پنجم اند و اکثر سکان اقالیم تالیه اند و بوضیلت عاطل باشند و انواع یاجوج و اتراک و صقالبه غلبه کرده اند و اقلیم ششم و هفتم تتوطن اند اگر گاه بگاه کسی نیکو طبع مهذب الاخلاق از انجا طی شهود و باشد و حداطرا این اقلیم آنجاست که انها ملوش بسیار بوده و ساعت و نصفی سپری شود و حد و دش آنجا و اقع شده که از تقاطع خط استوی و دایرهٔ معدل النهار و حصه بسیار بوده ابتدای این اقلیم از مشرق شمال بلاد چین بود و پس بر بلاد تبت بگذرد و بر بلاد خرخیز و خطا و چین و جبال کشمیر و بلور و بدخشان و خوب بلاد یاجوج گذرد و پس بر سد بلاد ترک و شمال بلاد سند و وسط بلاد دلمی رستاق و بلاد کرمان و فارس و بلاد خوزستان بگذرد و پس بر سط بلاد عراق و دیار بکر و دیار ربیعه و شمال بلاد اسکندریه و مصر و بلاد شام گذرد و انتها آنجا بحر روم را قطع کند و بر جزیرهٔ قبرس مسقلیه و بلاد بارقی و بلاد افرنج و طنجه بگذرد و بساحل بحر منتهی شود و از جمله بلاد و مواضع این اقلیم ترمذ است از دیار شام و بسیته و قصبهٔ عید الکریم و طنجه و طلسان و بجایه و تونس احمد و جزیرهٔ خطرا و سیسلیه قرطبه و مالقه و غرناطه و مرده و مدینه و جزیره باب و جزیره سه اوده و مابین با و قاعده جزیره صقالبه و بسیته مذکور من بمقابله جزیره رودس و جزیرهٔ قبرس و طرطوس و بانیاس و افامیه و حصیصه پس بیت وال حدود نه و بین زبره طرابلس از ساحل ممص و مرقب و بعلبک و حلقه و حرقه و حماة و سکندریه و سرخد کاره سیس و الرقیه و مصنون و الملک الیه و العراس و خارم و حضن الاکراد و بابین و حمص و رستاق حمص و قامیه سرزو کفربابا و لیه که گردکوه سلمان و مره و سرمین سرخ آب و دربان و سمیساط و قنسرین و مطب مات و بزاعا و حصن منصور و عین زربه الکفیر و مرعش و بوقا و

که دیگر تعبیر نیاز در اکثر خراب نگردد و ازان وقت الی غایت که سنه تسعمائة بجریست اگر چه زلزله روی نموده است اما اندام کن ایبانی شهر را نیافته زیرا که کار بسیار دیده انجا احداث کرده اند و مناقذ زمین کشاده شده و است و بخارات آن قوی محتبس نمیگردد که هنگام وقت خروج زمین را در حرکت آرد که ایشه خرابی پذیرد و عهد سلاطین چنگیزخانی تا شهر دارالملک گشت و چندان عمارت پدید آمد که ضعف عمارت قدیم شد غازان خان در ایام سلطنت خویش فرمان داد که برگرد شهر سورا کرد شهنا که بنایات قوی اینچنین از جبال که قریبان واقع شده و اهل باشد بموجب فرموده مردم تا شخول گشتند ابواسطه علت خان این مهم تمام نماند غازان را بر انجا عارضه علیم چیت منصبح خود ساخته و دستور مرحوم خواجه شیاالدین طبیب طاب ثراه نیز بر ضبط لبنان که کار بارسی خازان را بنیچه فیصله پذیرفته است که آنرا بربع رشیدگویند که پسرش صاحب سعید خواجه غیاث الدین محمد انا طاب ثراه عاشق بیاب الفغران عمارت مذکور بران افزود و خواجه تاج الدین علی شاه جیلانی در دولت وزمان اتحاد چنگیزخانی در ویران بغیر از ده و زیر کرسی شربت شهادت چشید و بانواجه رشید در وزارت شرکت داشت و در تبریز مسجد جامعی و مدرسه بنا ساخت چنانچه مشروح یاد کنیم ان شاء الله تعالی و بنشان نهاده شهر تبریز بانات فراوان بسیار دارد و اکثر میوه ها انجا خوب میشود از قضا آش خوبی بحصول آورده بود و ان آش بسیار مرغوب افتاده بود و در ولایت ما نیز بسیار است و مردم آنجا از خمی و فقیر غالی از کسب نباشند بیشتر اهل بازارند چون خواندند در اول نهار که سپه آنی پیش ایشان کشند و شنام و دشنام بر شت گویند بعد از پیشین اگر پالان بر پشت ایشان نهند صدگونه واضح تر میدهند و تبریزیان میخندند و چهره صاحب خوت در بانگ باشند ایشان را دوالفت و محبت بحث محبت شمرده و انجا چنانکه یکی از فضلا گوید باعی مرگز نشو و بطریق تبریزی دوست مغز انه هر جهان تبریزی پوست به آنرا که به دوستی نباشی صادق به کونیز عزیز است کبه تبریزی خوست و مولانا جمال الدین تبریزی فرماید رباعی تبریزی نکوهر کرد آنجا ست نکوست به مغز انه هر جهان تبریزی پوست به آنرا که به دوستی نباشی صادق به کونیز عزیز است کبه تبریزی خوست و مولانا جمال الدین تبریزی فرماید رباعی تبریزی نکوهر کرد آنجا ست نکوست به مغز انه هر جهان تبریزی پوست به آنرا که به دوستی نباشی صادق به کونیز عزیز است کبه تبریزی خوست و در ولایت ما بطبع مخالفان بوافق نشوند هر گز نشود و فرشته با دیوان دوست نشود و در ولایت تقابر کار بانشرت بسیار است و ازی ظهیر فاریابی مخاقانی و آسوده اند واثنه اعلم ذکر اردبیل ازین حیثیت که سکن زبده الاصفیا و قدوة الاولیا صفی الحق والحقیقة والدین اردبیلی اولاد کرام است شرافت بلا و بهترین عالم و قبله اقبال طوائف بنی آدم است و اردبیل بسیار دلکش و لطافت هوا بسیار صیوف بکثرت اشجار میوه دار و بفور ثمار حلاوت آثار معروف و در عجایب البلدان مذکور است که در بیرون اردبیل سنگی است تخمینا پانزده ذرع و دلیست بن باشد و در نهایت صلابت بشابه که آهن بران تاثیر نکند و هر گاه اهل اردبیل باران خواهند آن سنگ را برگردانند و بشهر نهند باران آید چون آن سنگ را باز بمقام خود برند باران ایستد یکبار دیدم و الحال اردبیل و خلال معموری و آبادی است و بجاه و پاس بشرف طوائف انسان از دران شناسد و طرسا و اقدمت اساس بزیده الاصفیا و ضیافت است منزلش پیوسته خوان احسان گسترده و بهوار که مستدان عصه که بمرتبه صلای ضیافت خاص و عام داده بیت و ضیافت خانه خوان نوالش منفیت و بدر کشاده است و صلاد داده خوان انداخته عقیقت شهر ساوه از شناسایه بلاد عراق عجم است و انشود نمای سیاحان اشراف بنی آدم انداز کوه شمائل آب بنوبت المال و بهواء فضای روح افزا شیوه و کمال لطافت و اعتدال آسیتیه بیست و نگیزه های آبش از غایت جودت غیرت عقود للالی در آن بلده ذاخره را بین شرف بس که مولد اصاحب دولتی است که شجاعت سحاب عدالتش اطراف ممالک فراسان را بعده از انا کی صفت وادی غیر ذی زرع ذمه گرفته بود و در حضرت و نضارت شک نگار خانه چین و غیرت ساخت بهر بر بن بافته و معمار آن عالم آرایش تقویم و عالم بین بتعین بیستش قوائم ملت غیر النبیین برداخته از آثار طبع وقاد و شرح صدر سلطان مناظم عتوک و ادراک نظام فتنه زمان بتدبیر ایالت تدبیر پیرایش امور سعادت آن مصاعد عزت پروری بزه مرآت مسلم نظم مشتری عقل و درین تراجه و بر به و نیکا پیشوا و اند عالم آلود رشد شمار به راسے توشرق ضیاء اند یعنی آصف نصفت پناه و ایلجا و سر و جم اقتدار معالی و تنگاه کریم الدین اولاد الدین ملاذ الفقراء الوالی کین هیبت صیب اند آن عالی مقامی که داد شرداد عالم را نظامی بود عدلت از صفاته و شاه بیشت بیاس یافته چون ناحیه و خانه محلات ثلاثه بذکر آثار حمید و اطوار پسندیده این صاحب همت مفتوحیت پذیرست بدرین سبب مجلی است بدین مکمل زیاده ازین در تحریر حدود و ثنایش اقدام نمی نماید ارباب غرائب گوئی را گو در حدود و ساده است میکشاید و در عجائب البلدان مسطور است که در وادی آن بلده کوه بیست که چون بانگ تیر ترتیب بالا رود و ندایی بر زنگ که گمان بیش هزار کس داشته باشد بظهور آید و تحصل آن که از سقف ایوان بست بار سنگ بشکل پستان زنان بیرون آمده و از سه آب شیرین روان شده و از چهارم دیگر اصلا ظاهر نگردد و متوطنان آن دیار گویند که از سه قبه بالا که از ان یک نیز آب بیرون می آمده کاهی فرو نشسته آنرا آب آمیده و آب آن خشک شده و دیده اند آنرا که بعضی از چهره آن کشاده است و بعضی تنگ و در اهل سیاه بالست که هر فرزند که رشید باشد مردان منعقد و نتیجه اندر فت و اگر او را رشدی نباشد در انجا محال خوان باشد ذکر قزوین در مسالک ممالک عجائب البلدان و صاحب تاریخ گزیده در شان آن بلده احادیث روایت کرده اند اما اکثر اخبار نزد محدثان فضیلت اثبات بصحت نپیوسته در ان بلده باغات و بساتین مرتفع است مردم آنجا بصفای لون مشهور اند گویند که بهود در ظاهر قزوین مقبره ملوده و اند بدان و اب ایشان را رجع الیطن عارض شود آنجا رویده و در جانب چپ راست آن موضع بگردد اند ازان لم نجات یابد و گر هم شهر بزرگ است و در میان ساوه و کاشان واقع است و در ایام سابقه در ان بلده طلسمی ساخته اند که مردم آنجا را زار و گرفتار نمی سازد و ان ناحیه که هست گز بسیار می آرد و گرد هم صعوبت بران ممکن نیست و در عجائب البلدان مسطور است که در وقتی اصلا بوی ندیده نزدیک آن وادی است که در آنجا بوی بسیار باشد نهاوند که نهاوند سنگ بسیار است قدیم و در عجائب البلدان آنست که آن بلده از بناهای نوح است نامش در اصل نهاد از کثرت استعمال نهاوند شده و گویند که در کوه نهاوند سنگ عظیم هست که بر کسی را خائی یا موضی باشد و هاید که از صورت اهوال شرقوت یابد به نزدیک آن

اعتکاف نماوالله آن کس که در شب آدینه بخواب رود الیته بزیارت پیغمبر مشرف خواهد شد و چون تخلف نکند صفت بغداد نیز بگذرد صفت همدان شهریست عظیم شان منیع البنیان آبادی خوب هوای گرمسیر خوبی دارد و در عجایب البلدان مسطور است که در زمانه سابقه بهمدان غایت سردی بوده و از تگرگ میوه و اثمار بسیار ضایع می شده و الگفت حیله بسیار گذشت بر ودت و کثرت بارندگی در زمین سرد زمین کمتر بشود منجمی چنین گفت که شدت سرما بهمدان بر طرف شود و بعضی از فضلا از اعقاب علیشاه مذکور را عقیده آنکه طلسم مذکور از همدان بلنیاس محاکیست شهر یزد جود نزدیک بهمدان است و نزد دهکان آن بلده تاکی است که سالی انگور آورده و سال دیگر میوه برخ آورد و گفته اند در بزرگی مانند خوابگاه شتر بوده و چنان است که در آن شهر رودی مانند آبادیست و شهر بر دو جانب آن رود واقع شده یعنی یک نیمه بر شرقی رود بغداد است و نزدیک بآن رود صاحب تحفه الغرائب گوید که در بعضی طاحونه ایست که تمامی آلات و ادوات و ابزار سنگ است چنان آسیابان خواهد که آسیا را نگردش بازاید سنگ بدین آورد و آسیا گردش بازاید سنگ بدین فی الحال آسیا گردد و هر گاه آسیابان دست خلق کرده باشد بیاید گوید که از همه خود فارغ گشته باز آسیا در حرکت آید صفت بغداد چون بغداد و بصره و اصفهان و شیراز از اقلیم رابع است بقیه دیگر از اقلیم سابع است و ممالک ممالک آن خطه را از اقالیم ثلاث شمرده اند چنانچه در مجمل و مجمع و خلاصه تحریر یافته و الحق بنا نموده و بسامع بهجت و سرور دنیا رود عمارت آن بلده بصرف عشره و شهور است که بفرمان منصور خلیفه ثانی بنای نهاده و بعرض منصور رسانیده که این بلده دلیل است بر وقوع و دوام عمارات طول بقاء و اتساع خلافت و دین شهر امین بودن و طغیان و تجاوز اعدا و بهترین اولیات دین حمیت آنست که هر گز نوشته نشده دین شهر اتفاق نیفتاد دین الواقع اکثر این بنا کام نوامیس تقدیر الهی فرمان روا و زیاده بر پانصد سال دار السلام بغداد مرجع خلائق آفاق بوده اکثر علماء و غیر آن شهر از زمین طالار منتشر شده اند و بعضی از مورخین و مدعی آباد و بغداد و طوس و امثال دیگر را بسامره که مضبوط و شرقی بغداد و مقصود و اقع بتوکل و منتصر و سامره و بین قیاس نقل است که بغداد را چنانچه در طریق موانی صفر گذشت عمر که نهاده که آنجا شهریست همدان یا گویند همدان یا گویند حالات بغداد و بعضی چنین بحکایات بوضوح می پیوندد و در بین طریق مختصرا سلک میدارد سامره و بردیه شهریست عظیم بود و آن سرزمین بغایت خوبی آب و هوا و بین بلاد و عراق عرب است و از زمین بصره سرحد آن دو ناحیه اند و در راه اول دولت ابا عباس سخن از بنی قیاس انتصاب خلافت بحضرت عباسی سید فلان ابن مرک بسیار خرید و مردم دار الاسلام را حرکت ایشان در زحمت بود و بنا بر این نتیجه است که نظر خلافت موضع گیرد یا شد لهذا از ساختن آن شهر قرعه اختیار بسمه سامره افتاد و الاجرم بعمارت آن شهر خراب امر فرمود و بعد از اتمام دار الخلافه خلیفه شد و بصره معهود گشت سید و حشم فرمان او قوا جو به از سپاه و خاک آورده و از آن خاک تلی در وسیع و رفیع ساخته و بفرموده که شار الیه قصری بلند بتکلف بر بالای تل ترتیب داده و همچنین بحکم المعتصم الله محمد بن هارون الرشید سامره مسجد جامع در غایت بوسعت ارتفاع ساخته و در میان مسجد ظرفی سنگین که وضو از آن گرفتن سنت جهت وضو نهاده اند و در بطول صحن مسجد هفتاد گز مسافتی است و در عرض از بیرون بود و در حکایات ذوات الثقات وارد شده است که پیش از زمان باقی روزگار شبیه بآن از کس نشنیده و نخواهد شنید آورده اند که سبب عمارت آن امر فرمود شاپور ذوالاکتاف که از ملوک عجم بزرگ بود و در ایام او قحط عظیم در ولایت او بود و بسیاری از مردم آن بلده ری و سایر بلاد بسیار شدند و بعد از رفتن قحط عمارت

جمعی از بندگان که در رکاب همراه بودند سید سلطان وقت سوار شده بیرون آمد و چون حاکم این جماعت را بدید که پیشتر از آن که قریب بدرگاه رسانند فرود آمد و بدست بوسی او مشغول شد و او را بضیافت تمام بدرگاه برد و شاه بابا بجای آورد و بعد از رسم و آداب پرسید که از کجا می آیند و بکجا می روند و مقصود از این سفر چیست حاکم گفت که ما از ولایت ترکستان می آییم و بزیارت مرقد مبارک حضرت سلطان احمد یسوی می رویم شاه بابا گفت که ما نیز بدان جانب می رویم و مدتی است که عزم زیارت آن مرقد مبارک داریم اما چون بسبب بعضی موانع میسر نمی شد تا امروز که بحمد الله و المنه این سعادت دست داد و بعد از ادای مراسم زیارت بشهر سیرام خواهیم رفت و از آنجا بولایت خود خواهیم رفت حاکم گفت که ما نیز بشهر سیرام می رویم و بعد از ادای مراسم زیارت بولایت خود خواهیم رفت و چون شاه بابا این سخن را شنید گفت که اگر چنین است ما و شما با یکدیگر همراه باشیم بهتر است حاکم گفت که هر چه شما بفرمائید ما بجان و دل قبول می کنیم و بعد از این سخن شاه بابا و حاکم و همراهان ایشان بر اسبان سوار شده روان شدند و بعد از طی چند منزل بشهر سیرام رسیدند و بعد از ادای مراسم زیارت بشهر اترار آمدند و در آن شهر بعضی از اقارب حاکم بودند و حاکم ایشان را بخانه خود برد و شاه بابا با همراهان در خانه یکی از اعیان شهر فرود آمدند و بعد از سه روز که در آن شهر توقف نمودند حاکم و شاه بابا و همراهان ایشان بر اسبان سوار شده روان شدند و بعد از طی چند منزل بشهر اترار رسیدند و در آن شهر بخ

در دوم او را سمرکند خوانند و اعراب این لفظ معرب ساخته سمرقند گویند و در دوم آنجا حنفی مذهب شده و قبر امام عبد الله محمد ابن اسمعیل بخاری صاحب صحیح آنجاست و قاسم ابن عباس رضی الله عنهما در سمرقند مدفون است و نواحی آن شهری واقع شده که آن را دشت قطوان گویند که در قیامت از آنجا هفتاد هزار شهید برخیزند و هر شهیدی از ایشان هفتاد هزار کس از اتباع و عشیرت خود شفاعت کند و چون آن عرصه حوالی و اطراف توستان بود و مقتل بین حدیث بر اراب گیاست متنبه بود تا سلطان سنجر سلجوقی را با کفار فرغانه اتفاق حاصل شد و در آن موضع محاربه دست داد خلق کثیر و جمعی غفیر از لشکر اسلام به درجهٔ شهادت رسیدند و در آن میدان و نیز بسیاری از مسلمانان شهید شدند و معنی این حدیث بدینگونه بیشتر گفته شد صدق الله و صدق الرسول ذکر بخارا را دلیل بر آن شهر باغ و بستان فراوان باشد در ساتیق معمور دارد و در ولایت او را رباط بیچ شهری نیست مثل بخارا که در دم آنجا بعمارت قری قیام نمایند و در زمان سابق سوری بر گرد بخارا و قری مزارع آن کشیده بود مدتی که طرآن دراز ده فرسخ نبود و خلق انبوه و فلاح زان باشند و دیار مذکور شتر بسیار دارند و اسبهای نیکو و گوسفند فراوان و محمدان زیاده از حد و عدد و اسمی پدید آمده اند در هر چند گاهی مردم مخالات آنجا را مرجعی باشد که بدو گیرند در مقام جنگ معارضه می آیند و بدینگ خلاص سر در کشند و بهر خوان آلوده نسازند و دیار بخارا و ولایات آن را از شر ترکمان و غیره نگاه دارند و بالجمله من شهر و الفضائل ذکر قونیه شهر بسیار بزرگ است قلیج ارسلان در آنجا قلعه از سنگ تراشیده و در آن قلعه ایوانی عظیم بهمت قاآنی بر افراخته چون از ملک خراسان بیاورد قونیه راه یافت سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی فرمود تا از عرض خندق بار سه گز بر آورد از سنگ تراشیده بازتفاع سی گز و در آن بازده دروازه هر دروازه بر گرد مسافت یک فرسخ است مرا و ارکان دولت سلطان در آنجا عمارات قصر بلند ساختند و قونیه دوازده دروازه دارد و هر دروازه بر شکوه و بهای بیاراسته و هر دروازه را بر سر راهی بنا کرده اند و هر دروازه را بنامی خوانند و آن بنا بر ارتفاع سی گز بود و در آن بازده زیاده از حد و عدد هزار گام

بر سر جایها باقی گذارد و آنچه توانند بگیرند و ببرند و بسا شارت کنند که گنجها و گنجینه‌ها را گرد و اندوخته‌اند بگذارند و بگریزند و بسا مردمان با ثروت نشوند بگذارند و بگریزند و بسا مردمان با ثروت نشوند بگذارند و بگریزند و هر یکی را بر یک سیلی آن مردمان را هلاک کنند و هم در آن یا نزدیک بدان وقت زلزله‌ها پدید آید و بسیار کس بمیرند و بسیار خانه‌ها و کوشکها و دیوارها و شهرها خراب شود و آن مقدار زیان حاصل شود که هرگز مانند آن نبوده باشد و هم در آن وقت آتش از زمین بیرون آید و بسیار کس بسوزد و بسیار خانه‌ها و کوشکها و دیوارها و شهرها خراب شود و آن مقدار زیان حاصل شود که هرگز مانند آن نبوده باشد و هم در آن وقت آب از دریاها بیرون آید و بسیار کس بغرقاب بمیر

واز حد و غایت دور و حیرت از خویش و زوره فاتح خاطر از اسباب عیش و مرتب براد و ظل الف شرعیه باید کرد پس وجه اشتغال باکتساب سعادت را نموده و تحصیل علم نماز جهت طاعت می کند و از بهر جاه و ملک و بخش کمال النفس و اجرا سعادت اخروی باشد و کسر کن غلو الدین شیوه و علم حکمت شروع نماید و از کلام سفسطه هم و فرماید که هر کس نفع خود را بالاتر و فزون از حد و قدر بداند و از نیل کمالات محروم ماند چون شیخ رئیس ابو علی از منصفات حکیم ابو نصر فارابی گرفته و بدین سند و حد و اتصال بحقیقت شاگرد او سبع زلال و نیز قریب العهد و واقع شده و در کمالات نفسانی یکدیگر را شریک اند و شاگرد شیخ الرئیس خواهد خواست که این اوراق را بدو ارائه و اصلاح شیخ مشار الیه طبیب و معتبر گرداند تا وقع از نقصانات نگاه دارند که این کلمات بی تقریب قطعیه یافته خط نسخ بران کشیده و از صنعت و قرطاس محو فرمایند

ذکر احوال شیخ ابو علی سینا پدر ابو علی از اکراف بلخ و عمال بود و در ایام سلطنت نوح بن منصور سامانی بجانب بخارا رفت و قریه از اعمال قرمی محل شوال شده و اهل سنا بین زمانی خواجه ستاده نام داشته و ابو علی در شهور سنه ثلاث سبعین و مائة چون ما و چهار ده ساله شد سلطان مسعود بن محمود بن سبکتگین در حدود ثلثین و خمسمائة در رجات شرف خویش بود و عبد الله سال عبد الله نشیه بخارا رفت ابو علی را بمکتب فرستاد و چون نهایت سعید بود و بیرتر که چون ده سالگی رسید از اصول حریت و قواعد ادب فراغتش دست داد و پدر او کاکر او قات عبد الله انگار از اشتغال او این و عمده ادری فارغ شده بمطالعه کتاب اخوان الصفا گذارد و بنگرکاری بران مایل و بدین کار مشغف بود و سوء مزاج و صحت که علوم سماعیه و حکمیه و منطق و طبیعی و الهی و ریاضی را بشاره پدر پیش او رفته تحصیل مسائل حساب شغل گشته و بعد از ان حکیم عبد الله ماهلی که در تاریخ حکمای اوسط بود بخارا رسید و ابو علی شمار الیه الاعزاز و اکرام فرود و در دیار شاق فرود آورده شرائط ضیافت و انواع عذوبت تقدیم نمود و ابو علی قسم مطلق از اقسام مسائل حکمت بر وگذرانید و اقلیدس معهود را پیش او خواند و بعد از ان علم طبیعی و آلهی اشتغال نموده و ابواب علوم بر وی مفتوح گشت پس از ان تحصیل علم طب او تبع فرود بانک نارنج رسید که چکس در ان قرن مثل او نبود و در انحصار ان ما بر عهد خلیفه و معاصر گشته و با وجود آن خدمتش مجلس تحصیل او مدد کرد و می مسائل فقه و اصول از وی استفاده نموده و در زمان علم او را کتاب علاء فارغ خود می و شبها زمان قلیلی بخواب رفتی و در تحصیل مطالب شرائط قواعد عربی و شعر می پرداختی چون رساله مزدوجه مسجد جامع رفته و دو رکعت نماز گذارده و بدعا و ستانه مشغول گشته تا شب بلوغ خود آمدی و چراغ برافروختی و بقرارت و کتابت پرداختی و چون خواب بر وی غلبه کردی بجمیعی و صرع خمر خراب خوردی و بیش از ان رنج حکیمی از حکمای اسلامی بری نیست مترجم خورده باشد بلکه اطلاعی از امثال ایشان که قبول ظهور ملت احمدی صلی الله علیه وسلم بود و باز ایام عیسی بشرب خمر نسبت داشته اند و ابو علی در اجرای شهوات نیز بدین مانده و بگذشته کما کر بعد از ندید آمد تا قدمه ابو کر دند از اخلاق نفسانی نقش علم از لوح خاطر زده و ندید و چون ما حل خود در رسید گونیا هیچ گونه ندیده فی الجمله چون شیخ ابو علی بن سینا بجمیع علوم فارغ شده بود گویند که چون از علوم منطق و ریاضی و طبیعی فراغت یافت بعلم ما بعد الطبیعه میل فرمود و کتابی که در ان ظهور ملت سید انبیا صلی الله علیه وسلم بود و ما بر ایام عیسی بشرب خمر نسبت داشته اند و ابو علی در اجرای شهوات نیز بدین مانده و بگذشته کما کر بعد از ندید آمد تا قدمه ابو کر دند از اخلاق نفسانی نقش علم از لوح خاطر زده و ندید و چون ما حل خود در رسید گونیا هیچ گونه ندیده فی الجمله چون شیخ ابو علی بن سینا بجمیع علوم فارغ شده بود گویند که چون از علوم منطق و ریاضی و طبیعی فراغت یافت بعلم ما بعد الطبیعه میل فرمود و کتابی که در ان تدبین کرده بود و ندید مطالعه فرمود و چندین نوبت عبارتش خوانده و یاد گرفت اما چندان از ان نامفهوم ماند و هیچ چیز مقصد و ار بر حل آن گذاشت نکشف نگشت چنانچه قصدش را یاس تمام حاصل آمد و با خود گفت که طریق فهم این علم سببه و هست نادرزی دست ابا صبی خان فرستاده اغراض بما بعد الطبیعه نظر رشش درآمد و صحاب شیخ ابو علی را بر خرید بین او بفروخت و چون شیخ ابو نصر کشته بود ازان بحزن اغراض

مضمون جمله انگه مکارم دوار دکنان ولایت تفحص نمایند و چون صاحب این صورت را بیابند بپایهٔ سریر اعلی رسانند فی الجمله چون ابو علی ابو سهیل بشنید سخن حاکی که مردمان خواستند مرد را قطع کردند طلب سهیل سهیل دران بابان بخوار از شکنی بود رحمت یزدانی پیوست شیخ ابو علی بهزار مشقت جان بیرون برده بیاورد و فرزاک دولتخان صدای سهیل سوال سلطان محمود بپیوست و فشان یا در آمد شیخ الوسلی بجیرون خواسته مطلع شده متوجه جریان گشت و دران اثر سر آن گروه آن را سر آن الدوله ابو المعالی قابوس یافته فرمود تا او را بحیله بیفضل و نیز دانش حدود طبیعیت بیست نظر الله که عصر امتیاز داشت قصه شیخ رئیس چون قصد رسیدن کاروان سرای فرود آمد و بحالت مرضی مشغول گشت و دران قرب یاران مدلالت جریان سیاه بود و ندوب التفاف پرنجوری اکه علاج کرد صحت یافت بدین سبب آنجا بوعلی در خلق و آنجا قابوس خواجه بزرگ بود و دولت بیشتر از توان افتاده و الطباء پرخیده و معالجه او میکوشیده ندیده ای افتاد قابوس چون بهیبت آوازهٔ ابو علی بشنید فرمود تا خانه شاهزاده او باش بر دند شیخ را بدین

در رسائل آورده بود منتسب شده و بر لفظ را که ابو منصور بن یعنی آن پی نبرد شیخ میگفت این لفظ در فلان کتاب مسطور است و معنی دارد و ابو منصور لفظ طاعت را کی است و است که این قصیده ها در رسالها ساخته شیخ ست لاجرم بعدم اعتماد رد و استعفا پیش آمد و بعضیات انقدم آنچنان جمیع علوم اعتراف نمود و نقل مسلکی نمود از شیخ شیخ ابو علی کرد علم منطق نوشته بود و شیرازا قطاع و علمای شیراز را در چند محل آن تعصبه وهی نمود و اشتباهات خود را دجزوی ثبت کرد و صحیح بوالقاسم کرمانی نزد شیخ و ستاده نه ابو القاسم فصل تابستان بنگام غروب آفتاب باصفهان رسیده و با شیخ ملاقات مجدد و جزو را بدو داده و شیخ چون نماز خفتن بگذارد بطالعه آن جواب اشتباهات مشغول شد و اجزا به آخر رسانیده جزو ده و دران شب بشب ثبت و بجناب رفت و چون از خواب برآمد نماز بامداد بگذارد و باجزا را بابو القاسم داده و فرمود که آنچه ملت فی الجواب ابو القاسم و دیگران که از معنی معلوم کرده نه تعجب نمود مذی ابو الفتح جامی آن داشت دیگر امور عجیبه و غریبه دیگر باب مبالغه فراوان شیخ روایت کرده اند که ایام دولتی بگذاشت فصیل آخبار اندر دود و تواریخ مسطور ست که سلطان محمد سلجوقی پسر ملکشاه بن محمد بن سنه عشرین و خمسمائة عزم ری و اصبهان کرد و بعضی از ولایت ملک را در تحت تصرف آورد و بعد از وفات برادر کهتر گذاشته بغزنین مرجعت نمود و محمود بن قتلغ بن الدولة علاء الدولة اسفندیار را بشحنگی اصبهان گذاشت و

برآب هاى روان و فلسطين فراوان و قريب بانجات كه دوست ديمران اين شهر كوهى ست آن جبل كه از وى شروع نباشد ما سيه از بلاد ولايت دوم ست بفتح سين و سكون ياء و سين مشدد بر سورى رفيع و قلعه منيع و نهرى كبير و بساتين كثير كه آن جوى ببرد آب و بدان سبب گويند كه اما سيه مدينه ايست نزديك حماة كه شهور ست بحسن و نضارت و بسيارى آب و باغ و ديمران اين شهر و سنوب شيخ وزه را ماسيه خوانند ديمران آن بلده و بيگمان دوه بجرسنوب سير يزد و بعضى گويند كه دران موضع معدن نقره باشد كالشغر دباغ كه يكى كالشغر مدينه ايست از بلاد تبت در جمله ازعلماء و اخبار نشنوده و نمايافته اند كه حاوى علوم عقلى و نقلى بوده اند بدين سبب گويند يكى كالشغر از بلاد تركستان ست و در قانون مذكور ست كه آنرا از دو بيگفته اند و الراجح حروف از سافران شنيده كه كالشغر شهرى مختصر است اقليم سابع را و اين اقليم بقمر منسوب است و لون عامه ساكنانش ميان صفرت تا بياض بود و حداول او آنجاست كه روز دوازدهم تيرش پانزده و ساعت و نصفى و بعضى دو ساعت و نصف آنجا كه نهار الموالش شانزده و ساعت بود و حد دوم آنجاست كه ارتفاع قطب چهل و شصت و دو دقيقه گردد و آخر اين اقليم آنجا بود كه روز شانزده و ساعت و ربعى ست و ارتفاع قطب بنيجا و درجه رسد و الحد آخر اين اقليم هم از مشرق ست و از آنجا بر بلاد يأجوج و ماجوج گذرد پس بلاد كيماك و الان داخل بلاد خلخ و جنوب بلاد تركستان گذرد و از بلاد و ضواحى اين اقليم نامونست سيمرطو و سارى و كرمان قوقز سوداق هيطلخان كه قراقرم ست تفاوكرش و آرتش و سراى و آنجاك و باغا رود يا يأجوج و ماجوج و سوار وطيلا ميس كه بكنار هٔ بحر محيط ست و در اين اقاليم فخار شهرى نيك و نهار شهر كوچك و دو كوه عظيم و جبل و مزرود باشد و بر عكس اكثر محلهاى آخر اين اقليم نهايت عمارت ست از آنچه و تقيين و مهادى و او سواط و حدود اقاليم دين و اوراق ثبت افتاد و بعضى از مصنفان ارض طرح مذكور هٔ انتخاب كرده اند و بانهايت طلاء ادراك و تحقيق نزديكتر واقع ست و اختلافى ندارد بلاد يأجوج و ماجوج بلاد وش اندك ست صحراء اما مكنش فراوان و از جمله غولان سترين صنفيى است بغايت مصيبت كه مر خلق ان سد يأجوج و ماجوج و در آنجا ساكنان هيدوى اسلام و اند پشتر از اين تاريخ گفته اند كه بانى سد يأجوج و ماجوج ذوالقرنين اكبر بوده و در قرنه بر انداخته كه سد از مستحدثات ذوالقرنين اصغر ست يعنى اسكندر بن دارا ابن بهمن ابن اسفنديار كه او را اسكندر فيلقوس و اسكندر رومى نيز گويند و العلم عند الله و در كتاب مسالك الممالك مسطور است كه دافع خليفه بغداد بود كه سد كشاده شده سلام ترجمان را بنزد كس فرستاد تا تحقيق سد نمايد و سلام از سامره با مينه رفت و از آنجا بان دار ان موضع بباب الابواب و از ان ديار بسخرز رفت و طرقان مملكت غزنه فوستادگان واثق عباسى و ديمالاق مصوب او گرد انيده و ايشان چون از خزر بيرون آمدند و بست و شش پرند فتنه بزرنيخ رسيدند كه بوى نامونس آن مى آمد و روز نيگذشتى تا بشهرى چند رسيدند كه اطراف يأجوج و ماجوج در ان بلادى بود و اند آمادند آن زمان از آبادانى در آن موضع اثرى باقى نمانده بود و مردم خليفه از آنجا بست فرسنگ ديگر طى كردند بجنبذ از خود سوى سد رفتند كه نزديك كهف بود كه سد يأجوج و ماجوج در شعب آن كرده و واقع شده و صاحبان آن قلاع بزبان فارسى و عربى سيد گفتند و در ميان اسلامه شنيده اند بود خلفا همها سى نصب بود و ند و ايشان سلام ترجمان را پيش سد بردند و سلام كوهى الصق ديد رود سى كه آب از آن منقطع گشته بود و بران كوه پيچ گريوه ست موجود و بنده رود خوض آن رود بالصه پرنجا و گز سيد و دو بار و نظر آن در آمد كه از خشت پخته و طاق بزرگ بود و بر آورده بود و بر ديوار سد ديوان بلند ساخته بود ذكر مرو سى زنيم از بلاد استرخاب آن سيمان كه در لب ديوار سد بود و آنچه در صفت مسالك الممالك آورده و مخالف و موافق است كه قلم شكسته زبان در بحر تحير آن بيان كرده است و چون ايراد كيفيت سد بار ديگر در اين مقام موجب اطناب بود و رقم تخفيف بران كشيده آمد القصه مدت عيبت سلام در بين سفر دو سال و چهار ماه بود و بنا بر آنكه حالات يأجوج و ماجوج و خروج ايشان در آخر الزمان شيوع تمام دارد فخر الدين شكين النفس اين قول قال آن را بهانه كشاد اقلام و مداد رشيد بلعنا ربكان آن را بالا رگيوند در نهايت عمارت شمالى واقع شده شهرى باطول و عرض ست نزديك بخط و رود آتل و ميان آن و سراى كه آن را سراى نوين سد زياده از بست مرحله نباشد و اهالى بلنجا مسلمانان حنفى مذهب باشند و از نغارت بر دوت و در آن موضع تجار شمر ده و غير شمر مى باشند و در اوائل فصل صيف شفوق در آنجا غالب مى شود و آنچه فضائل تا بعلماء شرف الدين على يزدى در ظفر نامه آورده ست كه حضرت صاحبقرانى وقتى كه در عقب توقتمش خان مى رفت بجائى رسيد كه از اوائل فصل تا بستان مدت چهل روز شفق غائب نمى شد و الله اعلم شهر قرقلعه ايست نهايت فسيح بر كوهى و سيع واقع شده و وسعت آن كوه بدرجه ايست كه گفته اند اهالى آن نواحى دارد و مردم ميان حوالى بسيار دارد اما قوت ارض گويند نزديك بدان بيلاى ست سبز و بر آكنده كه صعوه و بقه آن جمله سير مى كنند و جامه قرمزى از مشابه پوشند و قوت بلغت مغول چوپان مرد آگوينده سر آمر خان مدينه ايست و كوه مملكت تاتار در جانب شمال آن واقع و بحر خضر در مشرق و جنوب اين شهر جريان دارد و رود آتل نزد يكى سراى كه بيگذرد در بحر خضر ريزد ساحل نهر آتل از جانب شمال است آن قضه ايست كه تجار از قدن دريا بسياحت صوداق و دربند آن كرسى افتاده دست از زمين آن تنگستان سر ساحل بحر قدم واقع شده اهالى آنجا مسلمان اند و تجار بسياحت بدان جا مى روند آينده و رونده بر بر دى كه مقابل صوداق باشد مدينه سايون واقع ست و ارباب آن مدينه مذهب مختلفه دارند و اكثر سكان آنجا نصارى باشند و صوداق بضم صاد مهمله ست و بفتح سين مهمله و سكون قاف و كسر جيم فارسى دربى مدينه متوسطه نزديك بحلقه كه نهر آن بجزء خطس سير يزد و بر زمين ست و اقع شده و از آنجا تا سطرخان شش روز توان رفت و اكثر سكان اين بلده مسلمانان باشند يقوى قريب بانشفا اطلاع ست و الله اعلم شينيا قوا المشهور شين المعجمة لون اتساد المشناة من فوق ثم ياى التحتانية و الف و قاف و واو و الآخر شهريست و در حوالى اين شهر نهر ايست كه از جبل شرقى آن نزول ميكند و آن مدينه ايست جايليه از بلاد جلالقه ميان آن شهر و بحر محيط يكروزه راه باشد

ذکر اماکن و والایاتی که خارج از اقالیم سبعه بیست و هفتم گرد و خلق آفاقیست بیست و هفت قطعه شده و یکی انگلیز این خط است و اخانده و عمارات آن بتقریب شانزده و درجه
باشد دیگری در جنوب جزایر سراندیب حکایم بصد و طلیطله بیست پنج درجه میرسد تقریباً و دیگر کنبایت بطرف سیلان است که از شهرهای معروفه آن یک سقالیه الزیتون است و سیریه که معدن
کافور است و دیگر که کوه است از بلاد السودان و چهل قطعه از اقالیم که از بلاد بربر و جزیره قلنبا بوس که اهل این جزیره مردم خوارا باشند و تجار خود را باسلحه کمل ساخته نزدیک آن
جزیره روند و آهن بدیشان فروشند و عنبر خریداری کنند و جزیره سنکلی و جبال القمر که وجه قماری از انجا خیزد و ناحیه کمکنیه که اهل این ناحیه سخر بوزینه باشند و خراج بدیشان
گذارند و بدین طریق که هر روز بسلفی معین خرج طعام بکنند و معیار ا دانند تا ایشان بیایند و بخورند و بروند و اگر روز راتبه نیاورند یکان یک روز تاخیر واقع شود مضرت رسانند
و قانطوکه در بند ختن است و مسلاکه از عظمات و اصول آن سرزمین است تا جزیرة الفضه و فرغانه و دربقایا و غیر ذلک که در تعداد آن زیاده فائده نیست و هر یک ازین بلاد
مشتمل باشد بقصبات و قری و مدائن این صفاد سواد آت و جبال این امصار از شهرهای بزرگ ربع جنوبی است و مجموعی بر جبال و انهار کثیره که شرح آن بر سبیل مفصل مستلزم
اکثار و تطویل است دوم قسم نمود اضعی که در اقالیم سبعه نیست و وضع دیگر است که آنرا ماوراء الاقالیم السبع گویند و عمارت آن از پنجاه درجه و ثلثی که آخر اقلیم هفتم است الی قطب
اصغر ماعرض شصت و شش درجه باشد و بعضی دیگر از اقالیم ذکر نیاست و دو درجه و پنج دقیقه گفته اند که فراسخ آن بحساب طلیطله پنج یا رصد و نشتا و دو سه فرسخ و نیم و تقریباً در رصد
نامونی چهار صد و نوزده فرسخ باشد بتقریب چون این عمارت بگذرد از شدت سرما برف توان خفت و حیوان و نبات در انجا نبود از بلاد دشمنوره این موضع یکی شهر ابوا ست
که اهل بلغار بسازگانی بدانجا روند و دیگر تونوداست که اهل انجا دشمنی باشند و با مردم التفات نکنند و چون تجار آنجا روند بی انکه میان ایشان ملاقات افتد خرید و فروخت
کنند بخاب و سمور ستاع این شهر باشد مردم بقامت شصت سر ما سخت بزرگ تا حدی که کمان آنرا نتواند کشید و شش ماه هر دم با علم میرسد بر بندور و زد و از ایشان
بست ساعت بود و دو عرض شصت و چهار درجه باشد و آنکه قوم آن هیچ چیز نداند و یک ساعت بود و دو عرض آن شصت و پنج عمارت عظیم است
و اهل آن مواضع اقامت پنج شهر و عرض روی ایشان سه شهر بزرگ و جاروا بدان ایشان سیاه و دیگر ایشان سیاه و دیگر ایشان سیاه و دیگر

که به محمد بیگ تعلق داشت رسیدند و در اینجا چندان توقف ننمودند که بعضی از بازماندگان که تو کران شاه بدخشان بودند بایشان ملحق شدند و به بست و دیم از اینجا کوچ کرده و از آب لنگر گذشتند و در دیگر جا حاکم الوس محمد بیگ سلطان گورکان که داماد شاه جهان بود و دختر او را میرزا محمد جوکی در جمادی النکاح داشت به بست و هشتم ماه مذکور بگلگاه بلده فرخ وائل شهر بهرام در آمدند و دران بیابان با آنکه آفتاب در سرطان بود آب مقدار دو انگشت یخ بسته بود چشم آب جاری الا آخر شنیدند که سلطان محمد بیگ و اخی راکه ایلچی اوزبک خان بود غارت کردند و ایلچیان تو هم نموده با آنکه اکثر اوقات امطار و ثلوج از سحاب ریزان بود از دریا گرفت دگوه ها راطی کرده آخر با شهر طرخان رسیدند و درین بلده اکثر مردم بت پرست بودند و بتخانه های بزرگ داشتند و در جمعه بتخانه صنمی عظیم نهاده بود و بدرود ماه رجب از اینجا کوچ کرده روز پنجم بقراخواجه رود آمدند و دهم ماه جمعی از نویسندگان فتحاسی آمده اسامی ایلچیان و عدد مردم ایشان بنوشتند و فردا دهم ما بقصبهٔ آتا صوفی نزول کردند و دران موضع علوی از سادات تربه زاویه ساخته و لنگر اقوات انداخته بود و از اینجا بمنزل جلی کوفتند و روز بست و یکم شهر قائل رسیدند و درین شهر امیر فخر الدین مسجد عالی در غایت تکلف و تزئین ساخته بود و قریب بآن بت پرستان بتخانهٔ بزرگ و کوچک مصور بصور بدیع بنا نهاده بودند و بر دو بتخانه بصورت دو دیو بر یکدیگر حمایل کرده نگاشته و بکل تیمور بابر بی نام جوانی در نهایت حسن و جمال حاکم قائل بود و پس از اینجا بیرون آمده بهشت و پنج فرسخ طی نمودند و بهر دو روز یک نوبت آب بے یافتند و دوازدهم ماه شعبان در بیابان بے پایان بشبگاه قطاس باز خوفند و درین روایت مخالف آن قول است که شیر را در صدد ختمالی در بوده و در وقتے بر سر شاخ او بود مصراع این طرفه حدیثے است اگر راست بود عدد فی الجمله چهار دهم شعبان بوضعے رسیدند و در اینجا جمعے از ختمالیان که باستقبال آمده بودند ملاقات نمودند و به یک فرسخ گذر شاخ ارم بو بوصف ها ساخته سایهٔ بان بارا قرار داده و سه پریا و صندلی ها نهاده و انواع مأکولات فاخره و مرغ بریان و گوشت پخته و انواع اثمار رسانے خشک و تر بطبقها چینی قرب گردانیدند و در اینجا طوئی ترتیب داد و نکه و شهری عظیم به تکلف میسر شده و چون از طعام خوردن باز پرداختند بواع سکرات حاضر ساختند هر کس از انچه محتاج الیه بود اگر دو سفند و آرد و جو داشتند و نمی گرفتند که هر کس از ایلچیان چند عدد نوکر دارند و مبالغه کردند که نبود چون آشتی باز نمانند و زیاده بگویند که هر کس نزد یک گوید او را اعتبار نماند و در بازگانی و سلک تو کران انتظام یافته خدمت میکند و نسخه مدین تفصیل بود اشاره دی خواجه بوکه گوید دیست نفر سلطان احمد و غیاث الدین نقاش صد و چهار نفر از عداد نفر از دوان چنانچه و نفر اج الدین نجا و نفر ایلچیان میرزا لغ بیگ بیشتر رفته بودند و قتا صدران میرزا بدر ایام بادشاهان نتوانند رسید و بودند و شاه بیم شعبان دراک واجی که حاکم سمرقند بود و طوئی عظیم ترتیب داده بود ایلچیان را طلب داشته و ایشان بدوست اورفتند و ختمالیان بطریق معهود دمی که معتاد ایشان ست فرود آورده بودند ملتماس نمودند شتاب چنانچه پیچ آفریده را بسیان ایشان راه ندهند و گفتند که بر چه طرف مرخص گذاشته بودند میان آن فضای بزرگ بود و در میان فضا و کوانی بود بلند ساخته مقدار یک جریب زمین بزرگ در اینجا نزد دو دختر ختمالی در پوشش آن نصب کرده و ایشان را نشسته داشتند و بزرده تالاری از چوب و سایبان بالا فراخته چنانچه از آن کسے بر بام مکان آفتاب نتابیده در زیر آن دو نیز همره روی راست صندلی ها گذاشته بود ند در دیگر از چپ و راست ایلچیان بجانب چپ نشستند و اعمای ختا بر طرف راست قرار گرفتند و پیش ایشان تعظیم جانب چپ زیاده و از راست است چه دل که سلطان شهرستان بدان ست درین طرف منزل دارد و پیش هر یک از ایلچیان دامر اخوانی نهاده و در یکے قاز و مرغ و گوشت پخته دیسه های خشک فتالی بود و در دیگر کلوچها و نان های خوب تخلے از کاغذ و ابریشم بغایت مرغوب و پیش هر یک نهاده دو متقابل کورک پادشاهی و روغنی مرتفع مقرر نموده و تخم های صینی و صراحی های بلور و لفره موضوع بود و در چپ راست کورکه مطربان و اهل سازرا میستاده دارغنون و کمانچه ولی و سنج و دف و چهارده دهل و نفیر آورده بودند و پس از ان جماعت خوانان را ایشان داده سرخی و سفیدی بر سر کمالیده و مرواریدها در گوش کشیده با زیگری ها کرده بودند و درین فضای کشاده تا چهار دروازه سیاهیان جبه پوش چنان تکمیل و دفاع ایستاده بودند که از حمل در پیش یک قدم پیش و پس نهاده نبود و در دست نیزه ها داشتند و بپسا دل ایستاده بودند و مردم را اصلا احتیاج نبود که مردم را اصلا اختلاف مراتب هر موضع مناسب فهمانند و امیر و رسول احاکم دیوان کاسه داده و بازگردان انگاشته و صوت جا نوران ساخته بودند و بر سر یک دسته چنانچه جمع و جبه دری و گوش و گردن ایشان نمونه و ساقیان سیمین باده پرچون گرفتند و به ضمون این متقابل عمل نمودند که بعیت کمند صید بهرامی بیفگن جام جم بگیر و که سن پیمود این صحرا نه بهرام بهرام رفت فی گورش بود پس ران ماه خسا رلا لغذار صراحی های شراب خوشگوار در دست گرفته ایستاده و بعضی از ایشان طبقهای پر قند و خلایع چهار مغز و شاه بلوط مقشر و لیمو و سیب و سیاز در سر کرده و فرخزه و بسنداز بوده بر یک نهاده بودند چون امیر کسے را رجای داد یک از ایشان طبقها می آورد نه تا آنکس هر نظلی کمیل نمود سے بردا شتے و گیر صورتے مشابه بکلک در نهایت بزرگی ساخته بودند چنانچه پسے در اندرون وی میرفت آن کلک با صول پای میکوفت و هر طرف سر بے جنبانید بنوعیکه دیده و نظاره دران خیره مے شد دران روز اصباب تماروا نواع بهیش و انشاط و فرح و انبساط بسر بردند و هفتم ماه شعبان بچمول اصفهان در آمده منازل قطع میکردند و بعد از چند فرسخ بقراول رسیدند و این قراول قلعه ایست در نهایت تمکنی که در میان جبال واقع شده و یک راه دارد که مے باید بقلعه در آمد و در دروازه بیرون و ایلچیان بقلعه در آمدند و اهل آن قلعه همه اشمرده نام نوشتند بعد ازان از قراول گذشته بشهر بیکچو رسیدند و ایشان را در باغخانه بزرگ که بر در شهر بود فرود آوردند و خوانین جهت ایشان

مجموع ستاده و بدفتر برده و سیر و ندوه و بحیاج ایشان از ماکولات و مشروبات مرکوب مفروش هم خوب و غوبد اشته و برای هر کس کتی و یک دست جانه خواب و بستری با یک خب بنگار
فرمان بردار مقرر فرموده و مجموع بام خانه ها تا شه نشای برین نهج مدت میکرد و بدیگو شهر سے معظم است دوسری نهج و محکم بگرد آن کشیده و وجهات آن مربع متساوی الاضلاع مشتمل
بر بارو ها سے بلیند چنانچه عرض آن چهار گز شرعی باشد بر آب زده و چار و سبکشیده و در اکثر خانه ها نوک طی در دکه اکلیل قصباتی گوشت گوسفند و گوشت خوک بهاوے هم آویخته
و در آن شهر بازار ها چهار و بسیار است و بر سر هر چهار بسته طاق بسته در نهایت تکلف و تزئین و کنگره ها در آن تعبیه کرده و نقوش خطائی بران هر کار برده و در بار وی شهر دو هر
بست قدم مربع سر پوشیده ساخته و چهار دروازه در چهار بو لر شه هر یک بر هم کشاده و با آنکه زمیان شهر تا دروازه مسافت بسیار بود و از غایت راستی اندکی می نمود و در شب هر دروازه کو
وظیفه پرداخته و درین شهر خانه ها ے متعدد بود و هر خانه قریب بده جریب همه از خشت پخته تراشیده و فرش اندرخانه نموده بودند نهایت پاک و پاکیزه و بردر خانه ها پسران صاحب جمال
ایستاده و بعطای عشرتی و نوالی داده و از انجا خان خان بالیقه تخت گاه بادشاه خطائی ست نوو نه یام بود و میانه مهد و آباد ان دو هر یای مشتمل بر شهرے و قصبه و میان هر دو یام چند
قرقوبو دی و قرغو عبارت ازان خانه که ارتفاع آن شصت گز باشد و پیوسته درین خانه دو کس باشند و آنرا چنان ساخته اند که قرقوی دیگرے نماید یعنی خانه نه دست و بدشوار اگر از لشکر یگار
اثری بیند فی الحال در قرغو آتش کنند و اهل قرغوی دیگر ازین حال اشاده کرده هم بدین عمل قیام نمایند و ایستادگان پایه سریر اعلے در خان بالیغ بعد از یک شبانه روز در زمرهٔ
تا آنجا که ازین حال دهی نموده سیاه و باشد بعلامه کنند بسبیل اجمال و مستقبلا بدین صوت یکدیگر را خبر دهند و بیاشتمال بر شرح واقعه بدست یکدیگر داده بساند و کبدی قرعبارت از خانوادی چند است
که در محلی ساکن گردانیده اند و مولد اینها تا گاه یا بدست ایلچیان دیگر سپرده شدن ایشان مسافی الحال یکدیگر را خبر دهند و بساند تا آن قبیله بدان محل رسد و آنجا یکدیگر را بدست یکدیگر سپارند و بادشاه و سند و اگلیدی قوی دیگر و قوه را بدست
و سر شار نموده و قوبک فرسنگ شرعی باشد و هر روزه نوبتی دو کس ملازم قرغو باشند اما بتعه که ملازم کبدی قوینه هم انجا اقامت نمایند و با سپاه نموده باشند و از یکجا تا مجموعه بلده دیگر است
و در بزرگ تر از یکجا به یام بود و آنکی کوچک تر و اجهاز سرست و ازین شهر حکومت کنند و هر یامی چهار صد تنجی دوست خواهد و بدیر ایشان اجناقی نمایند و ازین طبقه بسیار باشند که ایشان را
علاوه و بیگی و تنجی بیگی خوانند و بمعنی دو اند و کدست هر چند یکدیگر را و بازنمایند و بسیار باشند ایشان آخر اند و کشیدن با زنمایند و بیمان خوش محاوره و دیوین جان باشند و اسپ بیای اندر اسپ
ایلچیان آماده و میدارند بازین و لجام مرقع و بیرایه چهت ایلچیان گوسفند و فازمرغ و برنج و نسوال آماده و انواع بتوالی آماده و میابود و در هر شهر ایلچیان الوسی میداده اند در دو سو تنها
در دیوان خانه زیاده سون گویند و هر دو سو لے که طوے مرتبه می ساقند اوان بیش کورکه پادشاهی تختی نهاده و پرده و بیمتد و تخت بلوی تخت ایستاده و نهند بزرگی زیر پای انداخته نهایت پاک
و پاکیزه و ایلچیان هر یک آن شه نوازگرفته و بسایر مردم منقای ایشان بسان مسلمانان کورسف نماز ایستاده باشند و آن شخص که بر پهلوی چپ ایستاده بزبان خطائی ندا کند سه نوبت بس ازان
هر کس سر فرا آن نشسته بلعاظ و نند و آن ذکر انکی ایلچیان الوسی و اند و هم منصان بود و در تخت خانه نبود و انصاف گزند و میان آن می بود و بطول قامت پنجاه گز و بعرض قریب هفت گز و بدین گذارد و است
یک گز بود و دیگر بیان بر بالا سے هر پشت پایه نهاده و بود و نه و صد و نه نگاری با لیقمش ۵ و تنجانه بکار برده بود و خیان متحرک که بیننده اگر ان آن نیندیشد که آن قصاص نیند و اند بر بالای آن تنجانه عمارت با بود و نهند
بیوت کار و سرا و همه بر دو پایه زراعت کرسی های طلا و صندل با شجه عطان و اصراحی با شبتر آراسته و بدین شهر هفت رقعه دیگر است که از ملک اهل اسلام آنرا چرخ فلک نیلوفر خوانند شامل کوشک مشمن و لرز
زیرنه بالا و بالا نرده و طبقه منظر و اشتمل بر قصر خطائی و عرف با و ایوان با قرنیس ساخته و بر گرد و منظر با انواع صورت با الطور آراسته و ازان جمله صورت تخت سازی ساخته بودند با خاتون نشسته محاذ
چپ و است خادمان طلا و نقره و قصر ایستاده و دو زن آن کوشک صورت بر تب کرده و کوشک با بوش گرفته بود و دو آن صورت گذارد و از قفا نقش و اراده گو بود و همه از چوب نراشیده و آماده خان طلا انده و ده بودند
که گوئی عین از زنده شخص بود و زیر ایوان صلی ایوان مسرا بته تا بالا تعبیه کرده بود ند یک سر میل بر کرسی آهن بر سقف آن کوشک محکم کرده بودند که از ان یک حرکت آن میل آن کوشک عظیم در حرکت
دگر دو هم آمد و درین شهر تخانه ایلچیان جهت بادشاه و خان آورده بود و نه از ساند که یک تخانه شهر که پهلو ان خان علاء الدین ایلچیان هر چند بیجان بالیغ نزد یک مرتب شده بند
حکام و ارد گاه یا مهاد و زیاد تی ضیافت و طوی بالغه آنجا مقرر می نمود و مدهر روز بهای هر نفر به نشه سیر سیدند و چهار شوال باب قرا موال و صول اتفاق افتاد و آن آب و ازی و زنجیان باشد و میران آب
چپ بنجیر رست کشی بسته و ند بهر نجیر بطبری ان آدمی و گر از هر طرف بنجشکی گذاشته بر دو طرف آب میل های آهن بر یک بطبری میان دوی در زمین محکم کرده از نجیر بران است و از ساخته
بکشتی ها الطلا بهای بزرگ و نجیر ها اسکلا مزاد و بر بالای کشتی با تخت ها گذاشته و همه را محکم بهوار گردانیده و ایلچیان از هر جهت هشت از انجا گذشتند و آن طرف آب قراموان
شهرے بود و سعی پر مردم و عمارت و ران شهر زیاده از شهر ها ے دیگر ایلچیان الوسی اوده بود و ران باده تخانه غلیم و تخانه تا آنجا شامل آن عمارت بنظر نیامده و آن شهر
سه خرابات داشت بزرگ ترین بر خرابات صاحب جمال کثر اگر چند فتران مصاحب فتر ان نهر ریده باشد اما آن شهر از غایت سن آباد خواندند و از انجا بدان شده و در چند شهر دیگر عبور نموده و از دهم
ذی القعده با بی سپه رسیدند و بر ابر چیون و ازان بگذشتند و از چند دیگر بکشتی پل عبور نموده بست و هفتم ماه مذکور بشهر چیدین فرو رسیدند که شهرے
نهایت معظم بود و شامل بر خانه ها ے بیشمار و تخانه عظیم و داشت و تبی جسیم از بر بنج ساخته و مطلا کرده و نیجا و گز در بلندی و دو سهای بسیار بر آن ترتیب داده و آن بت را هزار دست

وآن مدفون ولایت هفتاد شهر تمام دارد مدور کرسی سنگ نهایت غرابت ترا شیده که این بت و عمارت تمام پیران کرسی موضوع است و دیگر اوراق نامنظم بارگرد آن تعبیه کرده چند طبقه
تخصین از کمست بت گذشته دوم هزار نوی دو نرسیده و دیگر از نوی او گذشته و دیگرے بسیان نرسیده و دیگرے بسینه و همچنین تا سر سران عمارت بدیع بمقرنس در آورده چنان پوشیده
که دیده نظارگی دران حیران می ماند تا آن هشت طبقه است که در مجموع از طبقات نازده دان حیران توان گردید این بت لا استاده ساخته اند و دو قدمش کامل هر یک از ان ده گز باشد
هر دو طرف کرسی منصوب بود و گفتند که مقدار صد هزار خروار سرب تخمینا در ان عمل خرج شده است و دیگر تان که چاک پرداخته از گچ و رنگ آمیزی کرده در پهلوی هر یک از آنها
صعبدا ساخته و سکو و پهنا مان و جوگیان که در چله نشسته ریاضت کشیده پدید آورده و بهر پلنگ از دره و اشجار بقلم سحر بهره از کرده در جدار ان تجانه با صوتنگری با دکمال مذاقت
و مهارت کرده و آن تجانه بر دیگر عمارات غریبه در قیمه اشتمال دارد و در دین شهر چرخ گردانی بود بزرگ تره با تکلف تر از چرخ گردان شهر قمبود الیمیان هر روز چهار فرسنگ راه میر فتند
تا هشتم روز الی بوقت شام صبح بروان خان بالیغ رسیدند شهر سوز نهایت غلمت و بزرگی دیدند تمام از سنگ ساخته و بر بالای آن بلده بنا بر آنکه هنوز عمارت میکرد ند هنوز بر حوالی بسیود
چون فی دوازده کشوه ند الیمیان را از برجی که بعمارت آن اشتغال مے نمود ند بشهر بردند و بر در کرباس گردون اساس با دشاه فرود آوردند و بر در کرباس مقدار هفتصد قدم سنگ تراشیده او خته
و پیاده لندوی فرش گذشته و بهر طرف راه پنج فیل ایستاده بود ند و خر طوم با برابر داشته الیمیان از میان خر طوم با گذشته تا بدرسرا ے با دشاه رسیدند قریب صد هزار آدمی بر دو قصر با دشاه
دیدند فتح شده و چون الیمیان بدان موضع رسیدند عرصه دیدند سیع و روح افزا و هوائی ملایم و دلکشا و پرسش کرسی نظر الیشان در آمد و از التفاع آن موزی سی گز بر بالا ے کرسی
ستون با و بر بر دوانه تر تیب گردیده و در از الیمیان از چپ و راست بزرگ تر از ین میانه عمارت با دشاه است از طرفین غلامان میگذ رند و بر بالا آن کوشک هشت دروازه کوکنا قوس نخلوه دا و تخته
دو دکس منتظر الیستاده تا با دشاه کی قدم بر تخت نهد و قریب سی صد هزار آدمی بنگام رو نه بدر گاه جمع گشته و دهزار منغی و مطرب بر پا الیستاده و آواز بر بم بر سانگذ د چنان قتالی او اصول
آنجا زبان بدعا و ثنای با دشاه کشاده و دو دهزار نفر دیگر از لشکریان تاج و در باش زرین نیزه و شمشیر گرز بهت گرفته ایضی با ونان قتالی بر بهت استاده و بر اطراف
و جانب آن خانه با وصف با دستون با و نهایت غلمت ساخته و دیوار عمارات مجموع شیشه و فرش سنگ تراشیده بود و قتی الکه چون آفتاب طالع شد آنانکه بر بالای کوشک منتظر با دشاه ایستاده بودند
کورنه کرد هزار دمامه و سنج و نی و ناقوس فرو کوفتند و آن سر و از ده لکشود مردم با بندر دانی تقتند و بسرعت تمام و قاعده قتالیان در دیدن با دشاه دو یدن با شد و بعد از انقضای اول
بفضای موم رسیدند و آن نیز و ست تمام دا شت و دلکشا تر از نظر تخستین بنظر در بین در آمد و کوشکے با غلمت تر از قصر اول دیدند تخمینی آرند مقدار چهار گز نشاست و فرشی از اطلس زرد
زر افشان قتالی بران انداخته و دران فصل سیمرغ و دیگر طیور نقش و دو بر بالای تخت کرسی از زر نهاده و از چپ و راست قتالیان صف کشیده ایستاده و اول امرای تو اما ق و بعد ازان هزاره
و صده بترتیب و نهایت بسیار سه بهریک استخته در دست بطول قد ایریک گرشرع در عرض موزی چهار و یک جزیران تخته بجای دیگرے گر ایستند در عقب ایشان فرزون از تخمین
و کمال جبه پوشان نیزه داران بیضے شمشیر های برهنه در دست داشته صف زده و مستوی ایستاده و مجموع چنان خاموش که گوئیا نفس نے زدند بعد ازانکه با دشاه از حجره
بیرون آمده نزد بانی از نقره که زنجیر با ید داشت بتخت نهاده بود بر بالا ے تخت صندلی انند سرج نهاده بود و با دشاه بتخت بالا رفته بر صندلی نشست هیأت آن میانه بالا و محاسنی نه بزرگ
نه خرد داشت و مقدار دو دست ی صد موی از میان محاسن او چنان در از بود که سه چهار حلقه زده بود و انه کنار با دشاه چه است تخت او و خنجر شاه پیکر خود رشید منظر نوی های عنبرین
بمیان سر کرده و عارض گردن کشوده و مهر وار بدانی آبدار در گوش نشسته و کاغذ و قلم در دست منتظر آنکه با دشاه هر چه گوید بنویسند و چون دو حرف و دو عرض رسانند
و اگر حکمی یا تغییر باید داده شود آن خطا را نیز در دیوانیان فرستند تا الیشان بقرمان در اصلاح آن کوشند القصه چون با دشاه بر تخت قرار گرفت الیمیان را بانبدیان دوش
بدوش برده با دشاه تخت بندیان بمجرمان آورده سه صد بعضے راه و شاخه بر گردن و برخی را بر تخته دراز کرده و سر ها ے ایشان را از تخته بیرون آورده
و بر کس را فرے سوکل دار را بر دست گرفته منتظر با دشاه چه فرمان دهد با دشاه طائفه را از الیشان بزندان فرستاد و زمره را حکم قتل فرمود و در جمیع ممالک قتالی هیچ حاکم
و دار و فرمانفرمان حکم قتل نیست و هر که گناه کند گناه او بر تخته پاره نوشته در گردنش آویزند تا مدتها گذشتن هیأت گناهش را نیز قلمی کنند و در کیش کافری او را نیز بخیود شاخه بسیاب خان بالیغ فرستند
و سیچ مکانے توقف نتواند کرد تا بجای تخت برسد و چون مهم ارباب جرائم فیصل یافت الیمیان را نزد یک تخت برند و بسیاست پانزده گز انگاه او را بر سے زانو زده احوال الیمیان از که خطا قتالی
بر نوشته شاه بر خوانده بمضمون نوشته آنکه الیشان مسافت دور دراز قطع کرده از پیش شاه رخی و فرزندان او آمده اند و از برا ے با دشاه چیز کات و تسوغات آورده تا بر اطاعت بر زمین
عبودیت نهند و بمنظور نظر عنایت ما ملحق گردند مولانا خواجه یوسف قاضی که از جمله امرا و مقربان بود و او را در آورده و دیوان با دشاهی بیکے تعلق با و میدهد تا بچند نفر از سپاهیان
زبان دان پیش الیمیان آمدند و الیشان آگاهند که نخست قامت ها ی خود خم کنید بعد ازان سه نوبت مصر بر زمین بوسید الیمیان دو گانه سر فرود آورد ند قضا سر بر زمین رسانید بنگاه مکتوب
حضرت شاهنشاهی و جناب پناهی با ی شاهزادگان و امرا کرد رطلعه الملس زرد پیچیده بود ند بجیبی سود و خلعت ان با دشاه بدو دست گرفتند و قاعده قتالیان آنست که هر چه تعلق با دشاه دارد

آن را در حریر پیچیده پس مولانا یوسف مذکور آن کتابچه را از ایشان ستانده بخواجه ابری سپرد و پادشاه ارمنستان وقتی فرود آمده پیغام داد که هفت کس از ایلچیان متوجه بخدمت بوده شادی خواجه دگویه وسلطان احمد وغیاث الدین داراغوغان داردوان وتاج الدین داوآن جماعت زانو زده و پادشاه احوال معین السلطنه ابرین میرزا شایع رابسیده بعد ازان استفسار نموده که تو ای یوسف ایلچی میفرستد و مال ارسال می نمائی گفتند آری جهان شاه دیدند که تو شاه آمده و دو پیشکش داده اند نیز آورده و بوده گیر سیده مملکت شما فرخ نگران ست یا رزان و نعمت کم است یا فراوان جواب داد که غالب از صد یکمال بیرون ست و نعمت ازهر طاقه و کرکند اران افزون گفت ارمی چون مال پادشاه باخداوند تعالی ست حسرت آفریده گان نعمت بسیار ارزانی دارد دیگر گفت در خاطر نشان ست که ایلچی پیش قرابوسف فرستاده ازدیبای ایشان خوش نما طلب نمایم که شنیده ام در ولایت داسپان خوب می شوند گفتند اگر سوال کرده امن سپ ایلچیان گفتند تا علم شایع سلطان باشد مردم بفراغت رونده آیند گفت دانسته ام اکنون شما ازراه دور آمده اید چیزی پوشاک سخور بدیدالشان انصافی داده روند و پیش ازیکسال خوانی نماند چون از طعام خوردن فارغ گشتند بوجوبی مان به خانه رفتند و در انجا بهر خانه یکتن خوب بالا بسته رها الطلس و کمخای و پیش قمصالی و مقرض آتش دان و مصطبهای تازک انداخته و ازین سپ ایلچیان را زین آورده بایلچیان گفتند برخیزید بدو سوار شوید که پادشاه طوی سیدهد ایلچیان برخاسته بدو سوار شدند و ان وقت قریب سی صاحبزاده آدمی بردر کریاس جمع آمده بودند و چون آفتاب طالع گشت آن سه دروازه را گشودند و ایلچیان را بپای تخت گاه برند و نزدیک بدروازه میدان پیاده شده بدان میدان رفتند و ایلچیان را بایشان گفتند که بروند و بعد ازان بایشان گفتند که بروند و بعد ازان بایشان گفتند که بروند و بعد ازان

طائفه لشاب باب جرائم را بموجب فرمان بادشاه بسیاستگاه برده دکاهران قضائی در دفتر دیوان گناه هر یک او معتبت آنها نوشته ودر تفصیل آن زیاده فائده مقصود نیست اهل انصاف چنانچه قاعده درسم ایشان بست در باب گناه گاران و مجرمان احتیاط تمام نمایند و بادشاه را دوازده دیوان بست اگر شخصی بگناه موسوم شده و پانزده دیوان جرم مرجوم ثابت شده و در دولتخانه هم بوشن مشدآن مجرم را خلاصی ممکن نیست اگر کشش با سه برابر زیاده گر کسی را گناه گار سازد حقی او دعائی باشد مجرم را سزاوار انمیدانند محبوس میکنند تا آنکس بیاید و دعوی او محقق گردد و در وقت بست دو هم مجرم موجود باشد قاضی پیش الچیان کس فرستاد که فردا سال نوروز است و بادشاه بازدید تو خواهد آمد قدغن است که هیچ کس جایه غفلت نپوشند الچیان جارچی فرستاد و الچیان را بردوی نوبهار دوان عمارتی خالی بود و آن شب در آن عمارت بودند و چون شب در آمد در کاخین بوجوب کوچه باچندان قنادیل و شمع و مشاعل افروخته بودند که گفتی مگر آفتاب طالع شده است از علایات چین و ختای و ماچین و قلماق و تبت و غیره فوالک تقریباً صد هزار کس دران اردو جمع شده بودند و بادشاه هر روز خود را بدیدن ایشان میرسانید و بهر کس بقدر حال انعام میداد و بعد از سه روز بادشاه بجانب قراقوروم کوچ کرد و الچیان را بمنزل خود آورد و بنوازش بسیار مخصوص گردانید و بعد از چند روز الچیان را رخصت داد و بجانب ایغور روان شد و بادشاه بجانب قراقوروم کوچ کرد و الچیان را بمنزل خود آورد و بنوازش بسیار مخصوص گردانید و بعد از چند روز الچیان را رخصت داد و بجانب ایغور روان شد و بادشاه بجانب قراقوروم کوچ کرد و الچیان را بمنزل خود آورد و بنوازش بسیار مخصوص گردانید و بعد از چند روز الچیان را رخصت داد و بجانب ایغور روان شد

ذکر احوال تمنا

چون تمنا بقلعه کوه رسید و بر حسب فرمان بادشاه بسیاستگاه برده دکاهران قضائی در دفتر دیوان گناه هر یک او معتبت آنها نوشته و در تفصیل آن زیاده فائده مقصود نیست اهل انصاف چنانچه قاعده درسم ایشان بست در باب گناه گاران و مجرمان احتیاط تمام نمایند و بادشاه را دوازده دیوان بست اگر شخصی بگناه موسوم شده و پانزده دیوان جرم مرجوم ثابت شده و در دولتخانه هم بوشن مشد آن مجرم را خلاصی ممکن نیست اگر کشش با سه برابر زیاده گر کسی را گناه گار سازد حقی او دعائی باشد مجرم را سزاوار انمیدانند محبوس میکنند تا آنکس بیاید و دعوی او محقق گردد و در وقت بست دو هم مجرم موجود باشد قاضی پیش الچیان کس فرستاد که فردا سال نوروز است و بادشاه بازدید تو خواهد آمد قدغن است که هیچ کس جایه غفلت نپوشند الچیان جارچی فرستاد و الچیان را بردوی نوبهار دوان عمارتی خالی بود و آن شب در آن عمارت بودند و چون شب در آمد در کاخین بوجوب کوچه باچندان قنادیل و شمع و مشاعل افروخته بودند که گفتی مگر آفتاب طالع شده است از علایات چین و ختای و ماچین و قلماق و تبت و غیره فوالک تقریباً صد هزار کس دران اردو جمع شده بودند و بادشاه هر روز خود را بدیدن ایشان میرسانید و بهر کس بقدر حال انعام میداد و بعد از سه روز بادشاه بجانب قراقوروم کوچ کرد و الچیان را بمنزل خود آورد و بنوازش بسیار مخصوص گردانید و بعد از چند روز الچیان را رخصت داد و بجانب ایغور روان شد و بادشاه بجانب قراقوروم کوچ کرد و الچیان را بمنزل خود آورد و بنوازش بسیار مخصوص گردانید و بعد از چند روز الچیان را رخصت داد و بجانب ایغور روان شد

چون تمنا بقلعه کوه رسید و بر حسب فرمان بادشاه بسیاستگاه برده دکاهران قضائی در دفتر دیوان گناه هر یک او معتبت آنها نوشته و در تفصیل آن زیاده فائده مقصود نیست اهل انصاف چنانچه قاعده درسم ایشان بست در باب گناه گاران و مجرمان احتیاط تمام نمایند و بادشاه را دوازده دیوان بست اگر شخصی بگناه موسوم شده و پانزده دیوان جرم مرجوم ثابت شده و در دولتخانه هم بوشن مشد آن مجرم را خلاصی ممکن نیست اگر کشش با سه برابر زیاده گر کسی را گناه گار سازد حقی او دعائی باشد مجرم را سزاوار انمیدانند محبوس میکنند تا آنکس بیاید و دعوی او محقق گردد و در وقت بست دو هم مجرم موجود باشد قاضی پیش الچیان کس فرستاد که فردا سال نوروز است و بادشاه بازدید تو خواهد آمد قدغن است که هیچ کس جایه غفلت نپوشند الچیان جارچی فرستاد و الچیان را بردوی نوبهار دوان عمارتی خالی بود و آن شب در آن عمارت بودند و چون شب در آمد در کاخین بوجوب کوچه باچندان قنادیل و شمع و مشاعل افروخته بودند که گفتی مگر آفتاب طالع شده است از علایات چین و ختای و ماچین و قلماق و تبت و غیره فوالک تقریباً صد هزار کس دران اردو جمع شده بودند و بادشاه هر روز خود را بدیدن ایشان میرسانید و بهر کس بقدر حال انعام میداد و بعد از سه روز بادشاه بجانب قراقوروم کوچ کرد و الچیان را بمنزل خود آورد و بنوازش بسیار مخصوص گردانید و بعد از چند روز الچیان را رخصت داد و بجانب ایغور روان شد و بادشاه بجانب قراقوروم کوچ کرد و الچیان را بمنزل خود آورد و بنوازش بسیار مخصوص گردانید و بعد از چند روز الچیان را رخصت داد و بجانب ایغور روان شد

استفسار نمودند آهسته گفت آنچه که حضرت شاه رغی فرستاده بود شاه را در شکارگاه او یافته و ازین جهت غضب بر پادشاه استیلا یافته و هم گرد و حالت که ایلچیان را بشهر ختای می برند ایلچیان را استماع این سخن نمانده و خاک پریشان خاطر گشته و در اندیشه شاه که شب فرود آمده بودند و یورت سوزیده بودند برگردانده و کشیده و باضد قدم و پا ضد قدم چهار قدم عرض آن دو گز از نقاش کرده و در آن شب احداث کرده بودند دیوار قالبی بقناعی و دیسانند در آن دیوار دروازه نشانده و ازین دیوار که خاک گرفته بودند خندقی عمیق پدید آمده بود در پیرامون دروازه با هم دران جلد و سپاهی باز داشته مجموع مسلح و در اندرون دیوار دو چتر مربع بر کلیسا بسیج پنج گز بپا کرده و بر گرد آن خیمه ها و سائبانها از اطلس سبز و زرافشان برپای کرده و چون میان ایلچیان مقدار پانصد قدم باقی ماند مولانا یوسف با ایشان گفت که پیاده شوید در همین محل بمانید تا پادشاه برسد و خواهش رفت و چنان نزدیک کلیسا شهریاری سید فرود آمد و ایلاچی و جان داجی آپش پادشاه ایستاده دیده پادشاه در حدیث اگر خان ایلچیان بود که ایلاچی و جان داجی و مولانا یوسف قاضی سرزمین نهاوند و زبان شفاعت او خواست کشاده و معروض داشتند که ایشان جاسوس نیست که اسب خوب باید فرستاد و اگر اینها نزاقی الش بکشی غلط در ملک پادشاهان ایشان راه نیابد ملے دور و نزدیک پادشاه را که برفت آشتهاداری بچه ظلم منسوب کنند و گویند ایلچیان را که بپیچند بسبب ایشان را بند و زندان جائز نباشد تعرض رسانیدن پادشاه را سخن بگوش خوبان پسندیده آمد فرمان داد که سران حرکت در گذشت و مولانا یوسف خرم و شادمان پیش ایلچیان رفته گفت خدای عزوجل بر شما غریبان ترحم فرمود و پادشاه مرحمت فرمود گناه که شما را بخشید انگاه پادشاه نزدیک رسید بر اسب سیاه بلند چهار دست و پا سفید که سیزده الف بیگ ستاده بود سوار و عبائی زربفت انداخته بود و دو دختاجی نوچه دست اسب آهسته آهسته قدم برمیداشتند و پادشاه قبای سرخ زربفت پوشیده و محاس خود را در غلاف اطلس سیاه مندرج ساخته و هفت عدد کمخوزه سر پوشیده که دختران نه انچنان نسته بودند همراه پادشاه بر دوش گرفته از عقب او می آوردند و یک کمخوزه بزرگ که بفتاد کس بر دوش گرفته و مقدار یک انقار از زمین دیسا سواران اسپ بار دیسا می آمدند و هیچ آفریده یک قدم پیشتر پس نمی نهاد و از هیچ صاحب دیگر سواری بست قدم بود چون پادشاه نزدیک رسید ایلچیان باشارت جان داجی و ایلاچی و مولانا یوسف تعظیم نمودند و پادشاه با ایشان گفت سوار شوید ایلچیان بر چپ فرمود و محل نمودند و سر کوب پادشاه روان گشتند و پادشاه از ایشان می خواهد بر سبیل حکایت گفت که تحفه و سلاک و سپاه جانوری که مهدیه فرستند باید که خوب باشد من بر چپ باشم من ازو بهتر بر اسپی که تو آورده بودی در شکارگاه سوار شدم و از شوی من خواجه بان اقتدار کشود و هم رو می داشت که این سپاه یگاری حضرت ما متبران امیر شیر گیر کران است و چنانشا شاهرغی بر سبیل تعلیم و اجلال آن آمدست بادشاه را رسال نمود و عذر شادی خواجه محل قبول یافته بادشاه سخن او را بعز اجابت مقرون گردانیده سوار شده روی بدار الملک نهاد و قریب بشهر مردم بسیار آمده بودند و بزبان ختای دعا و ثنای پادشاهی می نمودند و پادشاه با آن عزت و جاه و تجمل خود فرود آمد و غلائق بتماشا نل خود در تفتد و مراتع جمیع الثانی بازستقبال پادشاه آمدند ایلچیان را برده گفت اعلام فرستاد شاه شمار بخشش میکنند و عطا میدهند و چون ایشان بپای تخت رسیدند بدیدند که پادشاه شصت هست و شراب های پیشکشی خود پیش خود جمع فرموده انگاه هر کرام ایلچیان را بدین تفصیل داد شادی خواجه و بالش لقره و سی جامه اطلس و نقاد پارچه قطنی و بیطبخ تحفه های دیگر نام فرمود و سلطان احمد و کوکجه را نیز هر یک هشت بالش لقره و شانزده جامه اطلس و تحائف دیگر داد و خواجه غیاث الدین و آرد وان تاج الدین را هر یک هشت بالش لقره و شانزده جامه اطلس و دیگر چیزها داد و نزد ایلچیان پیشکش ها گرفته بوتاق خود فرستند و ایلچیان هیزده الف بیگ نیز پیشکش ها ی خود گرفته بودند چنانچه سالقا مذکور شد و درین اثنای یکی از خواتین پادشاه که محبوبه او بود وفات یافت و اطمانکو نداشا اسباب تربت با تمام رسانید شنم جمادی الاول خبر فرت او شهرت گرفت و در شبی که صباح آن غربت دفن او داشتند از قضای آلهی از اثر برق آتشی در قصر پادشاه که نوشته بود افتاد و بسبب اتفاق سخنان نمان است آمد و بار گاه که در طول هشتاد گز بود و در عرض سی گز بستون های نگین که در آغوش مردی نمیگنجید تمام بسوخت و از انجا بکوشکی که شصت گز بود رسید و حرم سرای پادشاه نیز بسوخت و در اطراف قریب دویست پنجاه خانه محترق شد و بسیار سے از مردان و زنان سوخته خاکستر شدند و آن شب تا نماز دیگر هر چند سعی و کوشش نمودند آتش نشکین نیافت پادشاه و امرا المتفت بآن نماندند زهای تیک بکیش خود می شمردند و کار سے نمی پرداختند پادشاه در تحانه رفته بتضرع و زاری مشغول شدند و گفت خدای آسمان بر من غضب کرد تا نگاه من گناه سے نکرده ام ظلمے ازین بوجود نیامده است ازین غصه بیمار شد و بدین سبب معلوم نشد که خواتون پادشاه که مرده بود چه کیفیت دفن کردند آورده اند که در ختای که بهشتی مرفق خواتین مظلمه است چون یکے از ایشان را قضا بر سر دار دران کوه برده بدخمه سپارند و اسپان خاصه اش دران کوه باگذند تا بسر خود چه رند دیگر کسے متعرض آنها نشود و دران محمه که نهایت وسیع باشد بسیار از دختران و خواجه سرایان را طوق پنج ساله داده باگن گردانند و بعد از اتمام فوت ایشان هم آنچنان میرند و با دو و اسپ هم رسم و آئین در بست خواتین از بست آنقدر تفاوت دارد که آن خاتون گذشته را بچه کیفیت دفن کردند القصه دفن پادشاه رند بر دوازده روز بایدیه و پس از شکاهای بدری نشست و با مور ملک قیام می نمود و در اثنای این اوقات ایلچیان از استاد اصرف دادند فتصد جادی الاول ایلچیان خان با تفاق بیرون آمدند و ایلچیان نیز همراه بودند و بطریق رفتن و باز گشتن فتحانیان خدمت میکردند و مجالف و مراجعه میدادند و عرضه چب بشهر نیکان رسیدند حکام و اعیان استقبال نمودند و مناهبه فرمان پادشاه را بایلچیان رد بازنگردند

نگردند با آنکه قاعده ایشان چنان ست که بار همه را کشایند احتیاط نمایند تا بعضی اشیا را که حکم برون او نیست برند روند گیر طوی ترتیب داده تکلف بسیار کرده اند از آنجا حمل رحیل کوفته قطع مسافت می نمودند تا غم و شعبان بقرا مولان فرود آمدند از آنجا روان شدند هر روزه بیابانی و هر هفته بشهری سیر سیدند طوی خورده راه می شدند تا روز بست و چهارم شعبان بشهر قم رسیدند و آنجا مردم آن شهر گرفته سپرده بودند نهایت انتظامیان بدیشان تسلیم نمودند و مدت بقا و توقف کردند و چون از اوضاع آن شهر و احوال آن مردم و دیگر مهمات آن حدود بتفحص پیوستند و در آنجا چهل میر از ابراهیم سلطان که از شیراز می آمد فرستاده میر را بستم گرفتند از اصفهان توجه نموده بودند با ایلچیان حضرت شاه رضی ملاقات کرده و تواضع سلوک نمایا رسیدند و ایشان تعظیم آنها کرده و در محرم سنه تحس و عشرین و ثمان مایه از بیکجه روانه شده و بشهر قائل در آمدند و هنگام قائل گفتند عادت اهل نهتای آنست که چنانکه وقت رفتن تمام در هم را نویسند بهنگام بازگشتن نیز همان دفتر را ملاحظه کرده احتیاط نمایند آنچه بیرون آمدند بواسطه خوف راه و ناایمنی طریق راه چول اختیار کردند و مشقت تمام خرج هم جمادی الاول شهر هفتین رسیدند از آنجا گوکرده شتم چون بکاشغر فرود آمدند بست یکم از عقبه انکان گذشته جمعی از ایلچیان براه همراه قندز بعضی راه خراسان اختیار فرمودند و هم رمضان بلخ نزول کردند و هم ماه مذکور بدار السلطنت هرات رسیدند و بعز بساط بوس حضرت خاقان سعید شاهرخ سلطان مانا الله برایه استسعاد یافتند ذکر عجایب و غرایب شهر سیجانگ و بیان بعضی از حکایات و گیگ چنانکه شهری ست در نهایت معموری غظمت و کمال وسعت بسطت و باد شاه و آن مملکت را رای گویند پیش او بر همن بر سالت رای نمی مرجع و قدم می باشد غالبا کتاب کلیله و دمنه را که بزبان سنسکرت مسمی بپنچ تنتر است از آنجا آورده اند و صحت ملک بادشاه و چانگیز از سرحد سلیمانی تا ولایت بیدر که بکلبرگه مشتهر است دارد و از تا حدیه بلیما تا حدود بنگاله زیاده از هزار فرسنگ باشد و اکثر معمور و آباد ان و بسی صد فرضه دارد و در آنجا رایتمالک دو سه هزار فیل باشد و وضع این شهر چنان ست که هفت شهر بند و حصار بر امون یکدیگر کشیده اند و گرد اگرد حصار نخستین فی عرض پنجاه گز بهم جا سنگ پالقدر آدمی نصفی زمین و نصفی در بیرون قریب بهم محکم کرده چنانچه سوار و پیاده آسان آسان نزدیک حصار نتوانند رفت و اگر کسی خواهد آن هفت حصار بسهولت بهرات و سواد ش بنظر آرد چنان تصور کند که حصار اول از کوه مختار و حصار دوم بر اولین تا کنار رود بالان و از قریه سیستان تا پل شاره دار باشد آن حصار سه بر و بالا گوه از سنگ پخ کم ساخته در دروازه ها مضبوط پرداخته و دروازه ها نان حاضر بجشم احتیاط در احوال آینده و رنده ناظر دربان ابواب بازداشته و ایشان را بحفظ و ضبط دروازه ها گماشته حصار دوم از پل چوبی تونا پل و قرار باشد و از پل آب چکان و حصار ششم از دروازه ملک تا دروازه فیروز آباد و حصار هفتم که درمیان آنست دو بر بر چهار سوق بهرات و میان حصار اول یا دوم و دوم یا سوم تا هفتم از دراع و نهایت و باغات و از سوم تا هفتم از دو خاص مردم غلبه بسیار دوکان و بازار بیشمار و قصبه باد شاه و چهار هفتم است و بر دو گاه سه چهار بازاره بر ابر یکدیگر واقع شده و بر سر هر بازار طاقی رفیع و رواقی بدیع ترتیب داده اند و اسواق آن بلده و انجایت طویل و عرض بست و دوکان گل فروشی فراوان وارد و آن شهر گل خوشبوئی تازه و سه باشد و این صورت نمیتوان اعتدال و است و خلائق آنجا استشمام عود و ریاحین و ریات و بے احصیتوانند کرد و تنهی باشد در همیشه دکان با نها و دانه زده و طرف بازار گل فروشی اند و اهل حرف و صنائع از هر جماعت در آنجا متوطن اند و هر یان و صرافان مروارید ها بسیار و یاقوت و الماس فروده گیر جواهر قیمتی هر یک کو اهنند بر تفصیل طبیعت خویش در بازار آنشکار بیع و شرا کنند بزرگ و سلطنت جوی ها بے آب نمائی روان است و بطرفان آن سنگهای تراشیده و الماس انداخته و چهار بنجه چنین ایوان سلطان پیش دیوان خانه آن کرسی مرتب ساخته از قدر آدمی بلنده تر و طول سی گز و در عرض شش گز که نویسندگان آنجا نشینند و کتابت ایشان دو نوع باشد یکی تعلیم آنهای بیکه خوبنویسی کرده و گرد نطوار انداخته و بنگار نده و این نوع کتابت کم اتفاق باشد و دیگر بجنس سیاه بسنگ نرم که آنرا بسان قلم تراشند چیزها نویسند و از ان سنگ تک سفیدی برین جنس سیاه پدید آید و این کتابت دیر ماند و هر دفتر که بران سنگ نویسند معتبر باشد و در چهل ستون خواجه سرائے ملقب بدماک تنها نشینند و باستقلال مهمات دیوانی را الفصیل رسانند و در پایان دکانچه چوب و آن صف باشیده ایستاده باشند و بر کرسی که مجلس بیان ایشان آید چهار بر دو روی بزیر زمین نماده بر پای آب ستند و تمن خود عرض کنند و ماک به موجب عدالت و راستی حکم کنند و دیگر کسے را مجال مداخلت نباشد و چون بانگ نزدیوان برخیزد چند چتر ملون بر پیش پیش او برند و لکهر کشند و از چپ و راست مدآحان زبان بدعا کشایند و از دیوان خانه تا پیش بادشاه هفت دهنه باشد و بر سر هر دهنه بندی جمع سوکل و چون دماک متوجه خدمت راے گردد و بهر بندی که رسد طاقه از طاقهای او توقف نمایند چنانکه از در هفتم دماک بخدمت بادشاه در آید مهمات معروض دارد و بیرون آید و در فضای قصر آسمنزل جائی ماک ست بدرست رهت که شک بادشاه خراب خانه بهت ذرا آنرا یکے درهم گویند قرب یک مثقال و دو هم را بتاب خوانند نصف آن و سوم را قیمانه و سه عشر آن و این سه نوع از طلای مغشوش باشد و قیم آنها بدست راست خرید و سدس قیم از نقره پاک سازند و آن را مار گویند و این هفت نیز بغایت رائج است و سک نیز از مس سازند و این تسعیر را جمل خوانند و قاعده آن ملک چنان ست که اهالی و ولایات مقرر خود بفراب خانه آرند و هر کرا چیزے باید داد در خراب خانه نویسند و بولایت مطالبه چیزے حواله ندارند لاجرم آن و یا رچنان آباد است که قلم و زبان از شرح و بیان آن عاجز و قصور است اعتراف می نماید و سیاهیان هر چهارماه ملوفه گیرند و خزینه بادشاه خوش باشد پرازطلای گداخته یک محتشمه و ارباب آن و یا رازامیان تا محرر فه و اهل بازار جواهر و مرصعات و رگوش و گردن سرو بازو دشکشت کنند و برابر دیوان خانه بادشاه فیلان بزرگ هیکل نگاهدارند و در زمان خاقان سعید

شتاب بخ سلطان سه فیل سفیدی بود بغایت بهیم مرجسباج آنرا پیش پادشاه می آورد مادشاه بدیدن آن فال مے نمود و هر فیلی را خانه جدا باشد و دیوار پیش بغایت محکم و سقف آن چوب های قوی محکم و بزرگ انداخته و نگذارند فیل ها بست شود سه زنجیر بر پشت دگردن فیل بسته شود و اگر بر جای گویند فیل تا سالی بگشاید بر دست های آن نیز زنجیر نهند و اگر خود گوید که از گردن بعضی تواریخ مذکور است که فلان پادشاه هندستان بغرائت و چند زنجیر فیل آورد و با صطبل آهنی است و طریق بست کردن فیلان الله که در راه که آب خوردن می آید چاهے کشاده و خفر کنند و سه چاه را بچوب های باریک پوشند و قدرے خاک بران پاشند و چون فیل آنجا گذر دازسنگینی پیکر آن چوب ها شکسته در چاه افتاده انگاه دو سه و زنجیر محکم بر او اندرو دو شخص آمده چند چوب بقوت هر چه تمامتر بر فیل زنند و فیل را بدو انداز دو چوب را از دست او گرفته بر تاب بدو قدرے سه خطوه پیش او انداخته باز گردد و بدین نهج چند روز شخص اول فیل را میزند و شخص دوم آمده مانع می آید و علف میدهد تا بآن شخص و هم الفت و انس میگیرد و او با آهستگی نزد فیل میرود و سر و پای فیل را مے بوسد پیش او بخوابد و بدن او را بخارد و بدان نوع رام شود و گردن بر بندند حکایت آورده اند که فیلے بزنجیر گسسته بود و از بند گریخته بجنگل رفته فیلبانان از عقب او شتافته در راه او را چاه بے کنند بیت دل فیل ازان حیله پامی هراسید بهوا آهوی ازدام صیاد رسته دید و آن فیل چون بے مانند عصا بخرطوم گرفته پیش پا زمین می نهاد و با حتیاط تمام بآب خوردن میرفت و فیلبانان از اندام او عاجز شدند و باد شاه میل تمام بگرفتن آن داشت عاقبت فیلبانان بالای درختی کنار فیل و در پایان آن میگذشت پنهان شدند و وقت گذشتن فیل فیلبانے خود را از درخت بر پشت فیل انداخت و بسیانے سطبری که بر پشت و سینه فیل می بندند بهمچنان بر حال خود بود فیل بان بسیمان را محکم گرفته فیل را چند اضطراب کرد و خرطوم انداخت فائده بران مترتب نشد آخر الامر بر پهلو غلطیدن گرفت و بر پهلوی که می غلطید فیلبانان بر پهلوی دیگر بست و درین اثنا چند نوبت قلابے محکم بر فیلبان و چنانچه فیل بزبان می نما

فرد و آلوده و هیچ‌یک عمود و زینه نصب نکنند و از اتفاع عمود کمتر و چوب و دیوان نباشد شاخهای آن را کوتاه کرده و میان سوراخ [illegible] زمانه و بر سر یک چوب یک چوب نشانند چون فیل شکار بسته و بر سر و گیر مقدار یک گز نخته راست کرده باشد بر میان بالای کنده و فیل بران نخته رود فیل بالای آن نشسته بسته میان است گذارد و هم بر وطرف دو گذارد انتفاع چون شما این طرز را دریافته اید و فیل در میان هندوستان بسیار است و آوازه و راه ساز دارد و اشتر کمتر باصحاب میکنند و بهراعت کردن بانی کنند با دشاه و ایشان را همه در مجلس بزرگ و ضیافت شادمان و شاخوان گرداند و خاطر ایشان را تحصیل و جبر ایراق تعلق نماز دوسه روز پیوسته از وقت طلوع آفتاب تا هنگام ظلام بخشش و صله و خلعت پردازند چون میان انواع آشنایی و موشک سازی و اصناف غرائب و عجائب که در آن سه روز واقع میشود موجب اطناب است لاجرم بسبب اجمال می نماید بذکر بعضی از امور غریبه و بالا و غرب شروع میفرماید ذکر شمه از غرائب دیار مغرب مغرب بین ربع مسکونست چون ساحت سینه کریمان گشاده و پهناور و عجائب و غرائب آن از حیز تقریر و تحریر بیرون و بجنب آن نامتناهی و محدود و بالفعل و تفصیل اسامی بلاد و اعصار آن دیار و صور اقالیم که مورد ران ولایت خاره است بی پایان و از غایت گرد و ریگ و بادهای غارتگر مردود انجا نخوان و ریاده عمارتی در آن نیست و بعد از قطع از نشئه نظر رسیده که بر یک جانب آن مغاره ریگ و ران است که یک ساه بتمامی ندارد و در میان آن گستان فهرست که دران همه نان بلند و گرد مرود انجا رود از اقتضای آب و هوا تشنه تر نشود بلکه در اندک زمانی مرغ از قضا قالبش پرواز نماید و در انجا چشمه آبست که چون فسوان چشمه نشیند و حامله شود و دخت آرد و اگر بسبیل ندرت پسر متولد شود نه دو بیست و دو هزار سال از آن چهل پاک شود و اگر یوزه دیگر دران چشمه فشیند حبض او معاودت کند و چندان خون ازوی برود که سیاب بریگ سد و آن نان که رشک خورد بری انداز شهوت و طلب مجامعت بری اندوگر فی المثل یک از ایشان بولایت دیگر افتد از مباشرت آزرده خاطر گردد اما بعد از چند گاه سادات عورات آن ولایت پدید آکنده و عورات آن شهر بشرف اسلام مشرف اند و هر کاسکه جهت آن مقام امور و نیوی مردان را باید گرد از عمارت زراعت و غیر آن زنان کنند و هر چند که حامل شود و میان خود شوهر نمیکنند بزنگی و کوچکی منزاع جهت سود و زیان در میان ایشان نباشد و با افزونی مال و تنعم فوق هیچ نوع نمادی منظم رات شما زده در یک جانب دیگر از آن خاره طائفهٔ از بنی اسرائیل توطن دارند و از آن بیان که حضرت باری سبحانه و تعالی فرعون را غریق بحر غضب خویش گردانید بنی اسرائیل دست دعا بر داشته بزبان تضرع گفتند یارب یا راسیان این مرد مه بدیا مشغول گردان و بجای فرست که تراپ بوسه شیطان عبادت ترا نکنیم گرد و لطف یزدانی حسب مسئول ایشان آن جماعت را بدان خاره رسانید و آن دیگ را سد راه ایشان گردانید تا بلی دساوس شیطانی دهواجس نفسانی مطاعت ربانی مشغول گشتند و کتب مراح سطورست که حضرت مقدس نبوی در شب اسری بدان شهر رسید و مردم آن شهر ستان را بدین قویم و ملت مستقیم دعوت فرمود و ایشان جواب گفتند نخست چیست که نماز کیسان ما یکدیگر بجمال مرتبه و مراتب دیگر بجمال مرتبه دارد حسب بیست گفتند ازان جهت که مجموع از یک نژاد یکدیگر بهم فضیلتی ندارد پس فرمود که در خانه کوزه گر نیز جهت چیست گفتند ازان جهت که کوزه گر بر خانه کوزه گر فضیلتی ندارد پس فرمود که در خانه کوزه گر نیز جهت چیست گفتند چون عاقبت منزل باکوزه است بسبب آن کند و ایم که مرگ را فراموش نکنیم و از فرمود ه تو طاعت بدی خویش کوشش طلال بیوان بیست خود دان و پرشیان ما گردان گفتند فردا بدینجا دوباره حضرت دعوت ایشان را اجابت فرمود و ایشان را بکلمهٔ طیبه مشرف گردانید و چون آن حضرت از آن شهر بیرون آمد و بر کوهی که بر سر راه بود رسید ایشان را بدعوت اسلام دعوت فرمود و ایشان گفتند ما را با تو کاری نیست و ما را بدین تو حاجت نیست و ما را بدین تو حاجت نیست و ما را بدین تو حاجت

کرد تو شیخ را بوشنگ پیشه‌ادبنا کرده دست و باقی قصد کرکه بصر اشتهار دارد بخت النصر بوده بنای هرات بپانصد سال بعد واقع شده بعضی دیگر گفته اند که شهر قصدار ملک خسرو نوشیروان حاکم شیروان بوده زمان منوچهر پهناکرده و چنانچه از کلام شیخ عبد الرحمن جامی کتابخانه قدیم هرات از مؤلفات دست منوچهر و شیخ مشار الیه کیفیت بنای هرات چنین فرموده اوّل آنکه چون جمشید بن هرمز بن بوشنگ بموجب وصیت قعدی بامهوش غازنماده دست قعدی بامهوش غازنماده دست قعدی بامهوش غازنماده دست

وقت واختیار فیروزی ساعت همچنان را حاضر ساخته و ایشان در زمانی که تمر بسود و عسل و در زمانی که تمر بسود و عسل و در زمانی نبود سطرلاب همچنان موزون قیاس ۴ باید دیگشت ساعت شناس بود وقتی که باخبر می باید بود بنظر اطلاع مترادف بود و سطرلاب با در دست منتظر که در رصد مطلوب بسمت مشرقی متطلبه بگردد و خطی بسیار گل نشست در دست گرفته تردد و تقرب کرد گاه گاه اهل هم غایت فرمایند ایشان گفتند خوشست با ازیما طرف میند از مدد و دین اثنا نوبتی که دوران حوالی که به داشت نان می نخیت کودک جلالک چندان باد گرفته گرگیخت و عورت بیلغت شد فریاد برآورد که میند از مدد م تصور کرده که آواز تنبور است گفت بیکبار شنانده و هزار کس پیش از و آمدن ساعت سود و خشت با بطلاع تو حیت نیاد و شهر از دست میند از خوش این صدا رست اندیش ناک گشته از همچان استفسا طلاع فت نود جا جا فتاده که چون طالع و فتست برج قوآمده و ساعت برج ۴ و مریخ ناظر است و در این شهر شریف ۴ است و در دیر جنگجوی مردانه باشند و این سکه بسیار از وقت مطلوبیت تا انتهای برجیست برزال قوی زهره و دیگر ۴ زیادت حکام ۴ سزا را ن گرد کشان ۴ و در این شهر قتل سنه چون برج ۴ و کم که همچان ۴ را بیت المال خواهند فرست آرشته همچان مال ۴ و در دست ساکنان آنجا قرار نگیرد ۴ بیت ذوارد کف آزادگان نگیرد ۴ ال و بگیرد ۴ ال و اول نجمی چنان معلوم میشود که اهالی این قطعه شریف غریب نواز و مهمان دوست و بارور باشند و این بقعه همون سکن باد و اقیا و ایمن باصحاب حاجات و مجمع ارباب رغبت فخر باباشد و بسبب خدویت مار و لطافت هوا و سعت نضا بر کس که بر سبیل عبور بر این خطه گذرد و قوار المسرور در می آید اول که شهرستان بدان بست خصت نیابد که قدمی فراتر نهد تا بجرعه تدی از جانبا تطفی نماید و هر کس که در خرابی و ویرانی این بلده طیبه سعی نماید و در تفرقه و پریشانی اهالی و ساکنان او کوشد صبح دولتش بشام نکبت تبدیل یابد عرصه رحبت بزار بخست مشتابد ملک ۴ غاغوش از استماع این کلمات تاسفی یافته فرمود تا مرد م بمجد تمام بتمام نمایند پس شانزده هزار مرد هشت سال کار کردند تا دیوار یا را تفاع یافتند و چهار سال از ان دست باز داشتند تا عمارت نخست خود تمام گیرد و بعد از ان هشت سال دیگر بتعبیه آن پردازند تا بتمام رسید عرصه شهر هزار جریب بود و بلندی دیوار باره داش چهل مرج گز و عرض دیوار ده گز و این عمارت در عهد عیسی با تمام نجامید و چون بادشاه و دین ترسا داشت نسود تا در سر برج یک صلیب تعبیه داد و بعد از دو دیوار دیگر که یکی از ان محیط بود بر دیگر بر از داشتند و خندقی عمیق بر دور و شهر بتمام بساختند که دیده کردون شبیه و نظیر آن ندیده و گوش زمانه قرین و عدیل آن نشنیده و چنان زیبا و مرتفع بچشم بینا دری آمده که گویا شاعر بدیهه گفته ست بیت چشم فلک ندیده و گوش جهان نشنید ۴ زین خوب تر مکان و پسندیده تر مقر ۴ وجه دیگر در ذکر بنای هرات آنکه بعضی از سالکان مسالک اخبار تقریر کرده اند که موضع شهر هرات تهمورث دوا بتدا گذ زلبی بود و مرآمیزه و رونده و در اطراف و جوانب آن سباع و وحوش قرار و آرام داشتند و کاروانی که از دوره دور ادران امدی منزل گنجیر ستان که پیچ جا در نواحی هرات آبادانی نبود و گم قصبه ادینه میمنه که در انجا متوطن بودند بایکدیگر تزاع کردند و طائفه مغلوب بازدیه هیرون آمده در گوشان منزل گرفتند چنانچه گذشت بعد از چند سال زمان مکان بدره و دو برادران فتحند و مهر کاروانی که بدیدار سه ایشان استقبال ۴ نمودند و اهمه و قمشه پذیرفتند و ایشان نیز مدتی و فتحند و ایشان نیز بسیار شد پیش سه ۴ کی دختر بهمن بن اسفندیار که از تخمیران نیز گفتند سه کس فرستاده و خصت طلبیده نزد که حصاری بنا کنند ۴ و اجازت داد مشروط بانکه چون حصار تمام شود و هوسم بوی باشد پس حصار شهیران را ساختند و دوازده سال در عمارت آن گذرانیدند بندبان به چند سال در اندرین دار اهرات را بنیاد نهاده و بنوز باره باتمام نرسیده بود که دارا در گذشت و اسکندر گشته شد و اسکندر بهرات بر جوع نکرد و چون نوبت سلطنت باشک بن دارا که از ملوک طوائف بود رسید بر جیر اسکندر ساخته بود و پوشانیدن بالای هر برج ۴ و گیر ترتیب داد تا آثار عمارات اسکندر نماند سرگشت و در دوازده ۴ را نیز تعمیر کرد و وجه دیگر آنکه بعید از نظر فان نوع بنی اول بقعه که در خراسان ساخته و پرداخته قلعه شهیران ست و دختر ضحاک بهرات نام اول قصبه او بهر ا بنا نهاد و انگاه در عمارت هرات شروع نمود و جون نام از اولاد فردون سیاوش ولایت با قیمس ۴ سعود گردانید و آن قلعه ایست دلکشا مشتمل بر زراع و مراتع بسیار و محتوی بر چهار اول و انها پیشمار قطعه در جهان همچکس ندیده چنان ۴ منزل ۴ فرخ جان افزاء ۴ عرصه خرش جهان آرا ۴ ساحت فرخش جهان آرائی ۴ وجه دیگر آنکه چون اسکندر روی بدارا استیلا یافته او را زمیان برداشت و جهد بلوف چون بنواحی هرات رسید و آن ملان غیر از قندوران حوالی عمارت و آبادانی ندیده و اهالی آنجا نیز از جور و تغلب ترکمان فغان بآسمان میرسانیدند و نهایت پریشان حال و مشوش خاطر زندگانی میکرد بنا بران اسکندر خواست که شهر سازد که ساکنان آنجا از تعرض اعدا ایمن و مطمئن خاطر زندگانی توانند کرد و پس بنای هرات سیل فرمود و چون اهل قندوز اراده اسکندر خبر یافتند بدرگاه او شتافته معروض داشتند که ما به بنای این شهر راضی نیستیم و تراد راین باب امداد نخواهیم کرد راقم حروف گوید که براین روایت اعتراض میرود چه اسکندر بنابر روایت اهل قندوز این اندیشه کرده بود و سرکشی و عناد ایشان باین سبب بمید و بدیع می نماید الاقصه اسکندر از همخان اهل قندوز ملول شده و از قصد او در باره هرات ایمن امت او یافت تا انکه مادر اسکندر نامه فرستاده او را بر دوم طلبید اسکندر در جواب نوشت که نمیخواهم که در دیار خراسان شهری بنا کنم طلبیدن او را نیز از ان رو که بدر مه و بعمارت آن شهر یعنی هرات راضی نشوند و امداد نه نمایند و اگر این مردم را بر جزه قهر کار فرمایم نام نیک من بزشتی در عالم منتشر گردد و تو نیز قصد اجست آنست که گنجینه خزینه ثروت نست بفصل آید مادر اسکندر گرفت از خاک آن نامه پیش من فرست تا بر احوال دوم آنجا لست لال کنم اسکندر بنان خاکی پیش مادر فرستاد و مادر اسکندر آن خاک را

دیده بینش از اجزای او خشت در خشت و از آن خاک را نمود تا خاک گردند و بساط بر بالای آن اندانند و اعیان و دهر الملک را نشانند و بر بالای آن نشانند و حدیث میل و رغبت اسکندر را به بنای شهرت بداشت و میان آن دو فرقه گفتند بنای شهر و دهان سرزمین خشت خام را در آبا نداختن است و گفت بدین صورت نه پسندیده دولتمندان اسکندر گفت مردم بسیار خواهند آمد و آنچنان طرحها باید افکند و فرزانگان اکابر و محتشمان را بدانجا اسکندر فرستاد ایشان را بر بالای شادخاک را نشاندند خاک را زیر آن بر روی خشت نهادند و ایشان را بنیاد کردند و بنای شهر نهادند و جمع متفق گفتند که سر باد شاه جهان بصواب است بنای شهر نهادن و بنام نیک است پس مادر اسکندر نامه نوشت مضمون آنکه زمین خاک استدلال کرده که اهل آنجا منقلب المزاج باشند باید که در تهیج امر ایشان خشونت نکنند و از آن جهت اعتبار سرای نگیرند چون نامه بپاسکندر رسید خشت گشت و از سر نو بر ابتهاج بعمارت شهر هرات مشغول شد آورده اند که سوتیج اوستادان و معماران بتعمیر دروازه خوش اشتغال داشته اسکندر در آن حین بر سر آنها گذر افتاد و مشغول بودند گاه از خانه بیرون آمد و گاه بدیوار اسکندر ساید اسکندر گفت این نامه است دروازه باین لفظ اشتهار یافت و بکثرت استعمال بر دروازه خوش قرار گرفت و جهه دیگر آنکه بار بر هرات بسکس ساخته سیاوش این دیگر دو دیوار اندرون دروازه داشته و جهه دیگر آنکه سیفی هروی در تاریخ آورده که از مولانا فضل الدین شنیده گفت که در تاریخ خراسان چنین یافته که چون سر سال تعلیم جبرئیل شهر هرات را بنا کرده و جهه دیگر این باشد که استقاده میشود در باعی که بر سر دروازه خوش شهرت بنیاد نهاده است سب دروازه بنای دیگر نهاده بهمن پس ازان عرضه اسکندر رسید همداد بنا دهند و جهه دیگر آنکه ابو الحسن صوفی بوسایطه از سوال روایت کرده که آنحضرت فرمود که حق سبحانه و تعالی بر راه خراسان شهرستان خواف و خفر و الیاس و دوازده فرسخی آن شهر را بنا کرده اند و از حق تعالی آن شهر کیفیت خواسته اند از شیخ ابو الاطهر قائمی قدس الله روحه روایت کرده اند که گفت روزی بر باره هرات نشسته بودم و در خاطر گذشته از وی استفسار نمایم ناگاه خضر را دیدم خاطر مرا گفت و در بر یک بس گفتم ارندانید که گفت آری بعد از آنجا با گفت ای محمد میان این باید را یاد دارم که حرب عظیم بود و دوازده هزار کس خشک شده و خار بسیار سیاست اعدا زان شاهد بس گشت که ابتدای شهر بنهند معمور گشته که وی مزاج دهر از حضرت خضر منقول است که وضع شهر هرات در سه آثار بود و میگی که حالا چار است هرات بهران چنین آفریده غروب حرمات میگردد و بهر سنجیده که در آن جا میرسد غرور بیشتر میشود

که قریب بفرسنگ است ابتدا بدیدن مناظر دلپذیر بساتین و ریاض بی نظیر متصل یکدیگر تا سیس و ترمیض فرزه مذکوره که او را سکوه گویند چهار فرسخ مسافت دارد و از اوبه تا سکوه یک فرسخ است باغات عمارات و قری بی شمار متصل یکدیگر واقع شده و فرسخ مسافت است که یکدیگر را متصل دارد و نظم عمده در ترتیب بساتین بهار بگشته و دیده و بها بنگاه از پیشگاه عرش بوقعت آمده نگاه و در نشستش نوبت آمده به بعضی از قری و قصبات این طرف دره مسمی بشهرهای دلربای عالم بسری میبرند از آن جمله دار العباده زیارتگاه جمعی از اولیا و الله و شاید اصحاب علم و اتقیا بوده و قابلیت صاف تراز تسنیم بهشت جمیع اطیبت تراز بوی اردی بهشت نظم

از خرمی چه طرف بیان کنم نفس ۰ دوزیکه وی چه طرف بیان کنم نفس ۰ دوزیکه وی چه طرف بیان کنم نفس ۰ دوزیکه و

والسلطنت عرات را بعد از دیگر ولایت ذکر کرده و آن را بر مجموع تفصیل و ترجیح خواهی نهاد و چون این اندیشه در خاطر فاتر رسوخ یافته بود بالبداهه و قصد و خیمه زد آنحضرت مکتس پذیرگشته و التصدیق نودم بازسه اقوم و نه که کدام شرف و فضیلت این بلده را بر دیگر بلاد و امصار مرجح خواهی داشت این فقیر در برابر هر یک از مفاخر عرات که بیان کرد سی موجه فرمود که چنانچه بمال ام دون نماند و سالکت و ملزم سفر پیش انگذم و بعد از بیان کمال صفای طبیعت و نهایت لطافت فرح بخش مملکت پناهی آفرین گفته و چون بتوقف آمد چند روز بهر اقامه فرد برده می اندیشیدم که اما این بلده بجنت صفت رشک بلدالم خرقه و منقبت بر دیگر بلاد اصفا فضل و مرجح دوان داشت که ضمیره کبیره مخالف و موافق بدان سعی تشقیق باشند و ارباب جدال و مناظره بدان اعتراض نفرمایند ناگاه با لتفاتی بر گوش این فدارد داد که تفصل و تفوق که این شهر شهره اصالی است و مجمع اهل علم و کمال و آدم از عرب و عجم آزاسلم سیدانند بر کسی مجال و اهلت و منازعت بدان نیست آنست که مشاد و مولد و محل قرطن و اقامت مستقر عزد کر است عالی مکانی است که معمار آسمان آسایش بسیط زمین و اعزت افزای سپهر برین را شکاف خانه بنیاد نهاده بلوازه ضمیر پذیرش بقویم قوائم دین مبین و قواعد طاعت خاتم النبیین پرداخته سیاس فرین در کاهش امور دین و دولت را منتظم و محاسن طبع نقاوش مهام ملک و ملت را تسلیم متمثل سایع بر دوام گسترش قسیم بهار بر فوات طلبیس احیات بخشیده و حسن تقریر دلپذیرش ابواب آمال اهل را بوجه اقبال کامرانی برروی دلها کشوده ؎ نسیم جنت اگر بگذرد بدستان سرای ما بجای نیوه بهشتی دهد بجای بهشت گر بگذرد نگست طلعت شمیم یابد جهان خرم خوشی چو کلبه عطار و مدان شامل مشاش مساجع بیتی دوم استقبال و شتری عمل و دیرین تراز ابدو نیک پیشواند مادعا لم نزده و شب تار و روز تشریح جاودانه نعمت قدیم و نهایت شمال کثرت سپاس کامرانی و فور سعادت و اصابت بقیه الغرض شامل الغرض وصیت نصفت ملوا زائد عدالت و ذکر اخلاق و اوصاف پسندیده اش مانند نسیم صبا باطراف اکناف رسیده ؎ گذشته خاک بنا لش ابدال ز افلاک نهاده نام بزرگش جدال در اخواه آسمان فرخنده نشانش مرجع همه صدر نشینان جامع جاه و جلال در گاه کرست پناهش ملجا و ملاذ خورده پیمان عموم فضل و کمال بنان قاضی دادرای قضا و دعاگو او جاری از اطراف اکناف عالم اصحاب القرن حیثیت سیه سده و سلیله و ساعی بیت و در زمان او ندوان ست نامزده ؎ کمد مخ رود که گردی که بر سر شود و بینی امیر کبیر بود مقرر فریدون فرخ مجموع فضایل علمی و علمی مکمل و فضل انسی و ملکی مهر منشت و کامگاری ماه آسمان جلالت و برگزاری ناقب ای صاحب سیر صوفی ضمیر واقف موقف العلوم و بانکوتا الکافیه مقتنع و بواب الهدایه الطبیعیه و افیه حاوی دقائق معانی فرخ بحضرت سلطانی ع آنکه و رمقر فنی گشته و در بذل سیم و نثار دولت و الدنیا و الدین امیر علی شیر خلد الله ظلال عالیه فریان التحلو دعا کشر اما مه لیالیه با کیزه و ملتیق کبتر توفیق تهذیب اخلاق و تنزکیه نفس و بصیره بطن لطیف فاتر گشته و واقف فنون علوم عقلی و نقلی صنوف فضائل و کمالات علمی عملی بیضای جامع دخلی و افر محیط آمده ؎ کر تشریف یقین بست دعلی است ۰ و بتمامی دست بوعلی است بغلبش از قیاس عقل فزون تخلیش از مقام نقل برون و صافی طویتی که صحائف منشورات فضاحت و نثار شش کانمس الیاقوت و المرجان بود و شاخ حور مقصورات فی الخیام می یابد ۰ الطائف نظم و بلاغت بانهضت شعارش بر بیت و نیت گوش کردن و الدان شکلدان از دار ایهم مستهم میشاید ؎ فاضلا و چون گهر افشان شود ۰ نظم سخن بلولو مرجان شود ۰ و در کشف حقائق اوراق مصحف سماوی تقریر ادوانی در تبیین دقائق احادیث معجزه آثار مصطفوی تحریر ابکافی از فضل خود و قائق بنیان بین ست و در قول بتوحقائق قرآن مفسر ست ۰ از صفائی طبع سلیمش ساحت کیوان تخیل و از روی نهیش سخت تعقید آب حیوان منفعل ؎ ای نظیر تو در سر از وجود نه نشانده قدم زنگ تو قدم ۰ ولی شایبه تکلف و لاف منشانه ۰ غائله تصلف و تکرف سرسلسله تخصخت متصف بصفات فضائل انسانی و تتقلی بتحلیات سبحانی و تتعلق باخلاق الهی صدف ۰ ما وصاف رضیه ۰ امتناهی و مترکب از عمال حسنه و اجتناب از اعمال سیئه دان صفا و اتقا و عبادات تذکر ارتفاع که مرتبه رجال عشق در اطراف جهان خصوصا ممالک خراسان از مدارس و خوانق و مساجد و رباط و غیرها ساخته و در اطراف که هر گز بیچ یاد شاهی و مشرکت در ساحت عمارت بتقرب آن موفق نگشت ؎ ساخت عمارات بسی در جهان ۰ پی نبرد هم بتعداد آن ۰ تنگ شد از سعت آن زمین ۰ فیضت شان غیرت چرخ برین ۰ خواجه که نیه رفیعه و عمارات منیعه این صاحب کمت سجد جامع ست که در کنار جوی انجیل مجاذی منزل اهالو نیان با تمام رسیده و الحق آن بقعه که این بضع غریب طرح بدیع ساخته شده طاق سپهر اساسی مقصد و اش و سمو به جهان جنت نهاد و ایوان فلکی سایبان درطرفه طاق فلک طاق قناده بسوی فضای اوج انیس الطیر از نیم جان و چها مرغ طوا فش از غایت تکلف در تزیین غیرت بهشت رضوان از زمزمه قرأت حفاظ فصاحت صفاتش معتکفان عالم بالا متبع و مسخر و از غلغله تسبیح او ادان مؤذنان بلاغت علی فرح و حضور ۰ مسجد او جامع فیض آگهی از غرر خطبه او با ماه بر سر نخت گرفته شبی ۰ مدینش از خطبه بیت الهی ۰ غلغل تسبیح گنبد بر دون ۰ هر رفته گنبد الاخرون ۰ طاق بلند ش لفلک گشته جفت ۰ دعائل او گشته فلک در نعت ۰ قبله و بر شده بای چرخ ۰ فرش نشین اطلس الای چرخ ۰ و در و دیوار این بقعه بزر گوار بر گونه نقوش بدیع که گرانی نقاش زنده بود بی از کمال لطافت و غرابت آن انگشت تعجب بدندان گرفته مزین ست بانواع اختراعات عجیبه صنعت غریبه صناع بارع الاختراع و نگار از فرش تا سقف ۰ همه سراسر ادفکر نظر وقف ۰ و سیده در اب کلک نیک نخلان بوستان دیوارش در خشان چنانکه حکیم علی الاطلاق از وار الشفائی الشرف صدور قوم و مومنین قانون کلیات شفا مرضی بستر حمران را بمذاقت طبیعت بدیع است آنحضرت تفویض نموده و اصحاب فصول امراض مطولات تحفه المزاج را بانفاس عیسوی التماس ۰ الفقش ۰ حرا فرموده و بجنب این بقعه مبارکه الاستشفائی در کمال تکلف و تزئین ساخته و پرداخته بر نسیم عنبر بیز شش مانند دم سیماری پر مرده خاک مشک آمیزش چون هوای اردی بهشت ۰ مع گسترشت زر نگار دیوارش سرخ برابر و طاعت فرخ دزدیده از افعال ناهموار و نقوش بعد ارش بکبودی گراید ؎ فرخنده بقعه ۰ مبارک عمارتی ۰ مرغی کلوی ز بیچ و پا گیرد سمر ۰ مستعف ۰ دیده بلندست ابی عمل ۰ بهمن بهشت بین ست بی خطره ۰ الطبار سیماد م ۰ مکدار خضر مقدم ۰ مرسیح ۰ شام دین خجسته مقام جامع الجوامع مرجع غرباتیام ۰ دار احی نمایند ۰ مدرس ۰ دادا و ۰ طلب این علم شریف ۰ مثل اینکه قرین علم و ایمان ست کما قال النبی صلی الله علیه وسلم العلم علمان علم الابدان علم الادیان مشغول

مشغولی فرمایند وگی دیگر از عمارات مطیه این مصاحب توفیق رسیله اخلاصیت و تقاضای ارشتگار آنش مطابق حسب است اتمام رسیده وطاحین نانی و کاشیا چون باطن نورانی عالمان علوم ربانی روشن است واز فضوبت آب سلسبیل آب نهر اصیل کوثر جوان حاجی ست مضمون عبارت عدن تجری من تحتها الانهار سبیل سکینه پر مزه و مستطاب موج الاتین فهه وعبارت عدن فادخلوه باخالدین مهندس اندیشه از کشیدن شمال او حاجیست و بنان نکته دان فکرت پیشه از دقایق حکمتش قاصر ۵ اگر دیده بینا و نظر کند در بنای بنده کند از شرم در چشمهٔ فردوس فرزانه بوستانی ست کز هوای ملاکا سر هر دم از سر سبزه و نشاط بوی دیگر میدمد و بلبل پر واز نه دستهٔ شاخ فضلای علمای جمله الاکرام ها فاده فضلا و علوم دینی و نشر معارف یقینی اشتغال نمایند و طلاب آسوده حال بطالعه و تحقیقات دقایق مسایل مشغول باشند و در مواجهی این بنای میمون منزل تا یوان خانقاه خلایق که پناه فضلای عبارت و مستگاه سالکان ساخته و پرداخته شده و آن بنای ست بانواع زینت آراسته و از غوایب عجایب بهجت پیراسته ۵ اوبش نگهبانیت کرانه بی معاجیان آسمان ست و حافظ او خیال نقش منگنه بوستان است و دو آنجا تا به اهل بلد و تقوی و ارباب درس و فتوی تحیتی سلام و هدیه افاده پیام مرقد منیر شاهی و از بنده فی مواقی از اطراف علوم طلاب علوم فضیلت دستی و بین تباع سیمه از اقطاع و چندین هزار فرقه از ولایت دور و بر این خانقاه و مدرسه کوبیا ۵ بام آن عالی مقام و عجب بنایست بطالبان آنجا آماده و مهیا ست بطالبان آنجا فارغ گشته آمده و فاگرفته و شاخوان بنا بال خود مرحمت نموده و دوین خانقاه معارف بنا و پیوسته خوان سالاران بزم دوشن بساط انعام گسترده و فرود آمده و از خانه آسمان صعبا فیضیافتند و دادست خوبیات خانه آنان نوشش منعیست و کشاد دست صلا در داده و خوان افاضه ۵ و هر یک این عمارت عالیه مشتمل است بسیاتین جنت آئین و فضاهای پر فضا و دیوانهای نظر دوست لالهٔ بهمان متقابل جوانب و دوش ادراع بر دل و الطاف گاههای عمیم ایشان را بهین بساتین جنان عرق خجلت منفعل ۵ از غایت تازه خوبی و نگهبانی و پرورش بهشت عدن و خلد برین بهشت آئین و بنظاهای پر فضا خانه تکلف از نظاهای آنجا عرق خجلت منفعل ۵ از غایت تازه خوبی و نگهبانی و پرورش بهشت عدن و خلد برین بهشت آئین و بنظاهای پر فضا خانه تکلف از نظاهای آنجا همت این باند مقدار و سایر والایات خراسان اقناع خیر ساخته و ابنیه فیضه پرداخته پاکیزه بنا و خانه ها کاریه بنا عقتاء ساخته و بنا های آنجا مشتمل بر بنا های اتمام سیمه و از خیر مقدار و دیوان از رقعت اعلی مخصص نبود که تفصیل بعضی از آنها بیاید و از بین مقدار اقتصار رفت تا کران رقعت آنست که بیاید و از خدا طلبی بساط طالب بساط غایت بدعا دوام دولت روز افزون این بنی صالی ضمیر ع کوشد تا تاج کوشش موفق آفریدگار آید حضرت الهی بحال کرم مادشاهی ذات فائض البرکات قدوهٔ حضرت پناهی مهجت تاجی و خلفان امان دارا دو همایس اقتدار استاد شاهش روحی میرزا ابن مغفور رضوان پناه ۵ همیشه و قرار دوستداران او ملجوز اجه و دوان چرخ نامه و دوده تربت حارس و حافظ عنایت ازلی تراست حامی حامیه خانه و رب دوده برای فرد و حیثیه تا گسسته از الاصل بر ساحل دولت و شاهی از آفات خاطر خطیر حضرت ملک چاپا ملک نشانی این ملکات پرستان از کتب معتبره جمع آورده و آنچه قدوه و میسور این مخلص بضاعت بود و تقدیم گشت و آنچه از اخبار بالقوه و اخبار بالفعل سنت اداء و ملک بیان کشیده و از زبان و الفاظ عجیه مانوسته الاستماع و آن چیده مشمول گشته بعد تمهل اصحاب اقتران یا بدیا آگهی سر حیال این ضعیف بیچاره و پیوسته خود نوشته و تمع حضرت نموده دارد لطف حضرت بکیران خویش این بنده و گناه گار و بنی و مرد و زنان ارتسال زین دار پر ملال حکم کما تعیشون تموتون و تسی تقربان رگاه خود را از خاطر عموگردان و در آوان بعثت نشور بقتضی کما تموتون تحشرون اورا باصلیتین بالیقین محشور گردان بادشاها بیرود گارا بار دگفته صوبا بر دگیر بیگانه بحرمت ۵ دان ساعت کما تایم مسؤل بخشایش فرو مگذار ۱۲ موالی فقط

تقریظ سابق بخیجهٔ قلم سحر پرداز اعجاز طراز کاشف مضمون ان هذا من الاعجاز مولانا الطاب مقبول رب الارباب الهادی کافة الانام والفاضل المقتدم والکامل المعظم مولانا ناصر الاسلام محمد عمر تخلص بعد ولت مرحوم

نظم کتاب کاسمه روضة الصفا + منیر النواظر بالطویة الضیا + وذکر الاله الذی غیر مکیف + الا انه علی عرشه استوی اگر حور مقصورات فی الخیام + صفت عاشقان است بکار و خدایتش که صداق لم یطمثهن انس قبلهم ولا جان واقع شدند ستور تحت استار جنان فیالله المجد والعلاء فیهن خیرات حسان ۱۲ منه عفی عنه ملخ تحمید و ثنای والا رفعوان است خدمات مقامات مقصود بالقصور اذهان اهل الفضل و اشان فیالله الحسن والبهاء منقش نوامیس سلاطین را بطرز طغرا قلمداد بسم الله بسلطان مبین بعنوان و تبیین در آورده و از کوس کوالف اخبار و ابراز کرده محل مرور کام لا تعرفها و لکاتبها ۵ ریاضت سب بان لا ابراک یشربون من کاس کان مزاجها کافورا جرعه ریز صفاتین قلوب گردیده شعر شمر ربنا و اهر قنا الی الارض جرعة + فللارض

مؤلف کاس الکرام این کتاب مستطاب عشرت مرطبع نامی جناب منشی نولکشور صاحب واقع شهر لکهنؤ بهند در دسمبر ۱۸۷۳ع مطابق ماه شوال ۱۲۹۰ هجری

گردیده از کارخانه دین و آب و رنگ صاحب مشارالیه بهتر از آن نباشد موجب تکمیل ابواب سنوالقصور والبلاد

فهرست روضة الصفا

تصنیف بیمثل یادگار از قلم عطا رقم جناب مولانا العلام والاستاد المقام قاموس حکمت و قالوس درایت نوذخ علمی مولوی محمد صادق ایرانی فرحت علی خلق شهر جهان پور محله چیرساری حفظه الله عن الشر الخفی والجلی

اولی خطبه مخصوص حمد و نعت چون است که جهان نقوش بوقلمون را از حرف ناکافت و فنون آراست نرود نغمة الصفا دعاله را بنگارش انواع صور گوناگون پیراست نگاشتن خامه اگر نه بحمد وجود جهان نگار و روان افزا نبود هستی جهان را چه مجال که باطقه وحدانیت پاکش یکتا یاد و گلدسته نعمت حضرت ختمی مآب صلعم را چون نشین جویبالش رسالت نسازد گم گشتگان ضلالت را بروشنای هدایت نرساند و تیره درونان نوع آدم را از شمول ولایت بهرهمند نگرداند مقدمه شیرین بهرفتوت بزینه مدایح سلطان المرسلین سید الثقلین ابوالقاسم محمد صلی الله علیه و آله الطیبین الطاهرین آمایه چنین گوید و ذمام همت بکشودن چنین مقصدی بر میان بندد که چون از مطالعه تواریخ انبیاء و سلاطین کهن سنت حسنه و سیرت مستحسنه و مواعظ شگفت روضه الله ناکرده حسن سنت حسنین محیط تواریخ انبیاء و سلاطین کهن ست گردیده بود و از مطالعه اشعار جهان پوی که در دیوان آوازه انجمنها و مجالس عالم بود و از مطالعه اخبار و آثار که در کتب و دفاتر ثبت و ضبط است معلوم گشته که هیچ کتاب مدون و مجلد مرتب که جامع جمیع مقاصد و مشتمل بر فوائد متفرقه باشد بزبان پارسی نیست و بعضی از کتب که مشتمل بر بعضی از مقاصد است بسبب اختصار و ایجاز مخل بمقصود و مورث ملال خاطر طالبان است و بعضی مطول و مشتمل بر حشو و زوائد که موجب ملال خاطر است و بعضی مشتمل بر اکاذیب و اباطیل که مورث خجالت و شرمساری است و بعضی مشتمل بر اغلاط و اخطاء که موجب ضلالت و گمراهی است و بعضی مشتمل بر الفاظ غریبه و عبارات رکیکه که مخل بفهم و ادراک است و بعضی مشتمل بر الفاظ مهجوره و عبارات متروکه که موجب تعطیل و تکاسل است و بعضی مشتمل بر الفاظ مبتذله و عبارات سخیفه که مورث ملال و کلال است و بعضی مشتمل بر الفاظ مستهجنه و عبارات مستکرهه که موجب استیحاش و استیحاش است و بعضی مشتمل بر الفاظ مستغلقه و عبارات مستعصیه که موجب تعسر و تعذر است و بعضی مشتمل بر الفاظ مستبشعه و عبارات مستوحشه که موجب تنفر و تکدر است و بعضی مشتمل بر الفاظ مستهجنه و عبارات مستقبحه که موجب تحیر و تعجب است و بعضی مشتمل بر الفاظ مستشنعه و عبارات مستهجنه که موجب تعجب و استهجان است و بعضی مشتمل بر الفاظ مستکرهه و عبارات مستوحشه که موجب تنفر و استیحاش است و بعضی مشتمل بر الفاظ مستغلقه و عبارات مستعصیه که موجب تعسر و تعذر است و بعضی مشتمل بر الفاظ مستبشعه و عبارات مستوحشه که موجب تنفر و استیحاش

مثنوی شاہ بوعلی قلندر۔ عارفانہ مضمون از شاہ بوعلی قلندر۔

مثنوی مولوی روم۔ نہایت خوشخط چاپ عمدہ بر پرتش دفتر مشہور از نسخہ طبع غرانی حضرت مولانا جلال الدین رومی باالحاق دفتر ہفتم۔

شرح مثنوی روم۔ حاصل المتن بسیط شرح ہر نادرات تصنیفہ مولانا عبد العلی ملقب بہ بحر العلوم متن جلد میں ایضاً مسمی بہ لطائف مثنوی تصنیف مولوی عبد اللطیف ایضاً مسمی بہ کاشفات رضوی مصنفہ مولوی محمد رضا۔

مجموعہ کلیات مثنویات۔ مشتملہ دہ رسالہ ذیل از حضرت شیخ فرید الدین عطار۔

۱۔ رسالہ گوہر الذات۔ ۲۔ رسالہ سیلاج۔ ۳۔ رسالہ آلہی نامہ۔ ۴۔ رسالہ مختار نامہ۔ ۵۔ رسالہ منطق الطیر۔ ۶۔ رسالہ بلبل نامہ۔ ۷۔ رسالہ تذکرۃ الاحباب۔ ۸۔ رسالہ مفتاح الفتوح۔ ۹۔ رسالہ بیسر نامہ۔ ۱۰۔ رسالہ پند نامہ عطار۔

مثنوی سلسبیل۔ در وعظ از حکیم منور حسین امروہوی

مجالس العشاق۔ با تصویر از مدینہ سلطان حسین بیہقی شہنشاہ امیر تیمور۔

منطق الطیر۔ نادر مثنوی مخاطبات طرف طیور کے اور در جوابات آنکے مصنفہ حضرت شیخ فرید الدین عطار قلم الآلی۔ شرح قصیدہ بدالامالی عربی زبان کی جسکی شرح نظام فارسی حافظ محمد بخش رفیقی نے فرمائی۔

مثنوی بزم و رسال۔ معرفت کے مذاق میں عمدہ مثنوی ہے۔

مثنوی شیخ بہلول۔ حکایات اندرز آمیز۔

حدیقہ حکیم سنائی۔ درسی کتاب مذاق تصوف میں۔

معدن الجواہر۔ محاسن اخلاق کا بیان مصنفہ ملا عزیز

انوار آتشی۔ تصوف الجنان۔ ملفوظات حضرت مولانا عبد الرحمن قدس سرہ کہ نکی روشنی باطنی معارف

رموز تصوف کی مانند آفتاب کے پرتو انداز اہل عرفان ہے

کتب تواریخ سلاطین فارسی

تاریخ فرشتہ۔ کامل مشہور و معتبر تاریخ کی کتاب جسمیں حالات راجگان و سلاطین ہند تا عہد اکبر شاہ بشرح و بسط مرقوم ہیں مصنفہ ملا حیدر قاسم ہندو شاہ استر آبادی دو جلد۔

طبقات اکبری۔ اس کتاب میں زمانہ بیگنین سے تا عصر جلال الدین محمد اکبر بادشاہ مفصل احوال ہر سات طبقہ میں مصنفہ مولانا نظام الدین احمد۔

۱۔ طبقہ۔ ذکر سلاطین دہلی۔

۲۔ طبقہ۔ ذکر سلاطین دکن۔

۳۔ طبقہ۔ ذکر سلاطین جونپور۔

۴۔ طبقہ۔ ذکر سلاطین مالوہ۔

۵۔ طبقہ۔ ذکر سلاطین بلاد کشمیر۔

۶۔ طبقہ۔ ذکر سلاطین سندھ۔

۷۔ طبقہ۔ ذکر سلاطین ملتان۔

حدیقۃ الاقالیم۔ بادشاہوں اور اہل کمالوں کا احوال اور یکلوں کا جغرافیہ تنقیح و تصحیح لکھا ہوا ہے کیفیت تنبیہ و تادیب سرکشان ہند کی خوب لکھی ہے مصنفہ منشی مرتضی حسین۔

تزک جہانگیری۔ کہ جو بخط نفیس خود جہانگیر بادشاہ نے ہر ایک روبداد کو اور ہر سال، اجلوس تک تحریر فرمایا سن بعد تا شروع سال ۱۱ متہمد خان نے مسودات حالات مالبد کے بعد ملاحظہ بادشاہ کے شامل کیے بعد ازاں منشی مزا محمد ہادی نے ترتیب دیکر دیباچہ لکھکر تکمیل کو پہونچایا۔

مفتاح التواریخ۔ حالات ہر سنہ کے ابتدائے احوال نبی اسلامی سے تا زمان فتح پنجاب اور ہر ایک کے احوال کے ساتھ مصالح مادہ تاریخی واقعات کے اور کتبہ عمارات اور مقابر بلدہ اکبر آباد کی تاریخیں مولفہ تامس ولیم صاحب بہادر جنکا کمال درجہ کا لائق ہر فرنچ زبان فارسی کا کہنا چاہیے۔

اقبالنامہ جہانگیری۔ پوری کتاب تین دفتر میں

۱۔ دفتر میں نسبنامہ تیمور سے ہمایون شاہ تک کا حال ہے

۲۔ دفتر میں اکبرنامہ کا انتخاب بعبارت سلیس حسب محاورہ اہل زبان۔

۳۔ دفتر میں خاص تاریخی حالات جہانگیر بادشاہ کے میں مولفہ آصف زمان معتمد خان۔

جامع التواریخ۔ حسین ابتدائے تخلیق عالم سے احوال پیدائش زمین و آسمان عرش و کرسی و حالات بہشت انبیا و سائر ائمہ و خلفا و طبقات ملوک و خواتین مع جغرافیہ ہر دیار خوب تحریر کیا ہے تالیف جناب عالم علوم مولوی فقیر محمد والد جناب مسلی القاب مولوی عبد اللطیف خان بہادر بالقابہ ہے۔

سیر المتاخرین۔ دو جلد حسین حالات شاہان دہلی کے ابتدائے حکومت راجاؤں سے عہد شاہ عالم تک شرح و بسط سے لکھے ہیں مصنفہ غلام حسین خان۔

تاریخ دکن۔ یہ آخری تاریخ دکن کی ہے از ٹوپی نصر اللہ خان بہادر۔

تاریخ گورکھپور۔ عرف منظم آباد۔

تاریخ طبری۔ چار جلد میں۔

۱۔ جلد۔ میں احوال ابتدائے موجودات عالم تا غرق فرعون۔

۲۔ جلد۔ میں حالات حضرت موسیٰ نبی سے تا حدیث حنان سیج بادشاہ مصر۔

۳۔ جلد۔ میں ذکر ذوالقرنین اصحاب کہف سے حالات بادشاہ نوشیروان تک۔

۴۔ جلد۔ میں احوال حضرت خاتم المرسلین سے تا ذکر خلافت مستعلم باللہ ہے مصنفہ ابو جعفر جریر الطبری عماد السعادت۔ خاندان شاہان و وزرائے او دہ کا حال ہے مصنفہ غلام علی خان بریلوی۔

وقائع نعمت خان عالی۔ حسین حالات سلاطین و سوانح دکن مرقوم ہیں مصنفہ نعمت خان عالی۔

تاریخ فرشتہ - یہ تاریخ شیعہ عمدہ تاریخ ملک کشیہ کی مولفہ دیوان کبیر ابوالقاسم فرشتہ ہے - اسکا اصلی نام محمد قاسم ہے - اسکا والد غلام علی ہندو شاہ استرابادی تھا - اسلئے یہ فرشتہ تخلص کرتا تھا - یہ تاریخ ۱۰۱۵ھ میں تالیف ہوئی - اسکا ترجمہ انگریزی میں جان برگس نے کیا ہے - اور اسکا ترجمہ اردو میں بھی ہوا ہے -

شاہنامہ - یہ مثنوی ملا طغرا مشہدی مولف اہل زبان ہی میں بہت مقبول ہے - اسکا ترجمہ اردو میں بھی ہوا ہے - اسکا نام نامی بھی ہے - اسکا نام نامی بھی ہے - اسکا نام نامی بھی ہے -

تاریخ شاہان ہندوستان - یہ تاریخ فرہاد بیگ کی تالیف ہے - اسکا نام نامی بھی ہے - اسکا نام نامی بھی ہے - اسکا نام نامی بھی ہے -

تاریخ فرشتہ - یہ تاریخ شیعہ عمدہ تاریخ ملک کشیہ کی مولفہ دیوان کبیر ابوالقاسم فرشتہ ہے - اسکا اصلی نام محمد قاسم ہے - اسکا والد غلام علی ہندو شاہ استرابادی تھا - اسلئے یہ فرشتہ تخلص کرتا تھا - یہ تاریخ ۱۰۱۵ھ میں تالیف ہوئی - اسکا ترجمہ انگریزی میں جان برگس نے کیا ہے - اور اسکا ترجمہ اردو میں بھی ہوا ہے -

شاہنامہ - یہ مثنوی ملا طغرا مشہدی مولف اہل زبان ہی میں بہت مقبول ہے - اسکا ترجمہ اردو میں بھی ہوا ہے - اسکا نام نامی بھی ہے - اسکا نام نامی بھی ہے - اسکا نام نامی بھی ہے -

تاریخ شاہان ہندوستان - یہ تاریخ فرہاد بیگ کی تالیف ہے - اسکا نام نامی بھی ہے - اسکا نام نامی بھی ہے - اسکا نام نامی بھی ہے -

کتب تواریخ اردو

ترجمہ منتخب التواریخ - یہ کتاب نادر و نایاب سلاطین ماضیہ بادشاہان گذشتہ کے حالات کل تواریخ کا لب لباب قابل مطالعہ اہل الالباب ہی عہد دولت ہند جلال الدین محمد اکبر بادشاہ میں نزدیک و ہر دلعزیز عصہ مولوی عبدالقادر صاحب بدایونی نے عبارت سلیس زبان فارسی نفیس میں تصنیف کی تھی فی زمانہ کسی قدر رواج اس زبان کا کم ہو فارسی زبان کے ادراک مطالب و معانی سے ہر ایک عام کی قاصر فہم ہو بنابر افادہ عوام حسب الایماء مالک مطبع اودھ اخبار افضل الفضلاء زبدۃ العلماء مولوی احتشام الدین صاحب مراد آبادی نے اردو سے سلیس عام فہم شیوا زبان صاف صاف بیان میں تالیف کیا سبحان اللہ اخبار و تواریخ بھی کیا آئینہ اسرار ہی جس سے ہر وقت ایک تازہ حالت صفحۂ دل پر آشکارہ ہو سچ تو یہ ہو کہ الواع انواع کی کیفیتیں طرح طرح کے حالات پڑھ کر قدرت خدایا تی ہو جو بے اختیار زنگ طبیعت کے لیے مصقل بن جاتی ہو اور غبار کدورت باطنی مٹاتی ہو مقام عبرت و جاے حیرت ہو کہ کیسے کیسے سلاطین نامدار کیسے کیسے شاہان بارتا گذرے کہ جنکے رعب و داب شان و شوکت کا نکہ نہ صرف ہندوستان میں بلکہ تمام جہان میں جاری تھا ایک طرفۃ العین میں ایک چشم زدن میں کیا سے کیا ہو گیا بعد مرور دہور صفحۂ ہستی سے نام و نشان تک انکا مٹ گیا اگر انکی قبروں پر جاکر دیکھیے تو کسی کی خاک کا بھی نشان نمیلیگا خوش نصیب زندہ ہیں جنکا نام نامی تک ساتھ اس دار فانی میں یادگار ہو اگر ارباب سیر و تواریخ ناموں حالات زمان و زمانیان رطب و یابس جہان کو قلمبند نہ کر جاتے تو آنکھوں دیکھا یاد رہتا اور کون یاد دلاتا کہ کسکے زمانے میں کیا کیا سانحات و واقعات واقع ہوے علم تاریخ ایک دریاے زخار ہو جسمیں غواصی کرنا کار دشوار ہو اپنے اپنے وقت و زمانہ میں ہر ایک بعد رخ نے کمال تحقیق و تدقیق سے کشف حالات و تحریر مقالات میں تدقیقیں و موشگافیاں کیں اور جو جو کیفیات پایۂ ثبوت را نما و مین پھر مختلف ربط تحریر میں لائے سلف سے خلف تک اسی طور سلسلہ وار حالات عبرت ناک و واقعات دہشت انگیز پراز نصائح و دستور العمل معاش و معاد لکھتے چلے آئے ہیں جب تک زبان فارسی کی قدر و منزلت اور امراء سلاطین کرتے رہے اور دفاتر شاہی میں اسکا رواج رہا اسی زبان کو تمام عالم نے پسند کیا عبارت سلیس و مضامین نفیس میں ہر ایک علم و فن کی کتابیں تصنیف ہوتی ہیں خصوص کتب سیر و تواریخ من بعد مرور زمان جب اس زبان کے فہم سے ہر ایک عام عاجز ہوا اور ہر چہ پہ ہر ایک مقصود ہونے لگا ہر ایک کتاب کا ترجمہ اردو سے معلی میں ہونے کو ہر ایک دانا نے روزگار و فصحاء نامدار پسند کیا اس کتاب نادر و نایاب میں ذکر سلاطین اہل اسلام بدین ترتیب تحریر ہو - سلاطین غزنوی بادشاہوں کا ذکر سلطان ناصر الدین سبکتگین سے جلال الدین محمد اکبر بادشاہ تک سلسلہ مرقوم ہو ذکر امیر اللہ عبد اکبر شاہی کاتبین حاتم سنبھلی سے شیخ عبد الواحد بلگرامی تک سلسلہ وار ذکر علماء عہد اکبری - مولانا عبد اللہ سلطان پوری سے مولانا آلہ داد امروہوی تک لکھا ہو - ذکر حکماء عہد اکبری حکیم الملک گیلانی سے حکیم فتح اللہ گیلانی تک سلسلہ تحریر ہو - ذکر شعراء زمانہ اکبر شاہی ملا غزالی مشہدی سے محمد ہاشم تخلص ہاشم تک سلسلہ وار مسطور ہو اور ہر ایک کا کلام لطافت انضمام غایت حسن و خوبی سے تحریر کیا ہو یہ کتاب دلچسپ و دلپذیر علم تواریخ میں بے نظیر ہو -

مرآۃ السلاطین - ترجمہ کامل تاریخ سیر المتاخرین - یہ منتخب و مجمع تاریخ کی کتاب نادر و نایاب ہو جو ترجمہ تینوں مجلد دفن کامل تاریخ سیر المتاخرین کا ہو جو دو اصل موجود اولہ الالباب ہو اسمیں فرمانروایان قلمرو ہندوستان کے حالات ابتداے سلطنت راجگان ہندو سے شاہ عالم کے عہد دولت مہد تک کے واقعات و سانحات کا ذکر بالاستیعاب ہو - تمامی ممالک محروسہ ہندوستان کے حکمرانوں کا ذکر جداول علیحدہ علیحدہ میں بقید لقب و نام و مدت زمانہ حکمرانی پشت پشت سلسلہ وار لکھا ہی جو نہایت دلچسپ و دلپذیر ہی حاصل اس کتاب میں مختصر ذکر بعض مقامات و مواضع مرقوم ہو جو شیخ ابو الفضل محرر اکبر نامہ نے تیسرے دفتر میں جسکا نام آئین اکبری ہو ہند کے باشندوں کے علوم و رسوم کو کمال تحقیقات سے بیان کیا ہو - بعد اسکے ذکر احوال درویشان ہند اور انکے اقسام کا بشرح و ربط و ذکر حالات حاکمان ہند راجگان ہندو و اہل اسلام کو بوضاحت تمام لکھا ہو پھر ہر ہر صوبہ کی کیفیت کمال سلاست و خوش اسلوبی سے درج کی ہو - مطبع نولکشور میں کاغذ سفید تقطیع کلان پر نہایت عمدگی و صفائی سے چھپی ہو -